

تاریخ انقلاب روسیہ

لئون تروتسکی

فهرست

مقدمه ی ناشر

چین و انقلاب روسیه به مناسبت انتشار "تاریخ انقلاب روسیه" به زبان چینی

پیش گفتار تروتسکی

فصل اول: ویژگی های رشد روسیه

فصل دوم: روسیه ی تزاری در جنگ

فصل سوم: طبقه ی کارگر و دهقانان

فصل چهارم: تزار و تزارینا

فصل پنجم: اندیشه انقلاب کاخی

فصل ششم: جان کندن سلطنت

فصل هفتم: پنج روز (۲۳ تا ۲۷ فوریه ۱۹۱۷)

فصل هشتم: قیام فوریه را که رهبری کرد؟

فصل نهم: معمای انقلاب فوریه

فصل دهم: قدرت جدید

فصل یازدهم: قدرت دوگانه

فصل دوازدهم: کمیته اجرائی

فصل سیزدهم: ارتش و جنگ

فصل چهاردهم: هیئت حاکم و جنگ

فصل پانزدهم: بلشویک ها و لنین

فصل شانزدهم: تجدید سلاح حزب

فصل هفدهم: "روزهای آوریل"

فصل هیجدهم: نخستین ائتلاف

فصل نوزدهم: تهاجم

فصل بیستم: دهقانان

فصل بیست و یکم: تحول توده ها

فصل بیست و دوم: کنگره ی شوراها و تظاهرات ماه ژوئن

فصل بیست و سوم: نتیجه

(ضمیمه ی فصل "ویژگی های رشد روسیه")

(ضمیمه ی فصل "تجدید سلاح حزب")

(ضمیمه ی فصل "کنگره ی شوراها و تظاهرات ماه ژوئن")

سال شمار جلد اول

فهرست کوتاهی از اشخاص عمده ای که نامشان در جلد اول ذکر شده است.

اماکن

واژه نامه ی مختصری از اصلاحات ناآشنائی که در سراسر این کتاب به مفهوم خاصی مصرف شده اند.

فهرست احزاب و گروه های سیاسی

ترجمه: سعید باستانی

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، آبان ماه ۱۳۶۰

بازنویس: یاشار آذری

مقدمه ناشر

کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" که اکنون برای اولین بار و به طور کامل در دسترس خواننده ی فارسی زبان قرار می گیرد را به حق می توان بزرگ ترین اثر تاریخی در مورد بزرگ ترین واقعه ی تاریخی بشر یعنی انقلاب روسیه خواند. نویسنده ی این کتاب شخص "بی طرف" یا "ناظری بر وقایع" و یا یک مورخ تنها نبوده است. لئون تروتسکی رهبر انقلاب روسیه، یار و یاور لنین و سازمان دهنده ی قیام اکتبر و شخصی است که در کلیه ی زیر و زبرهای انقلاب روسیه شرکت داشته است. او با درک عمیق خود از اوضاع و تسلط کاملش بر مارکسیزم در این کتاب تاریخ را چنان رشته و به هم بافته است که هر صحنه ی آن مانند تصویری زنده از برابر چشمان می گذرد و با این حال این کتاب فقط یک اثر تاریخی صرف نبوده و برای یک انقلابی هر صفحه اش درسی است از تجربیات انقلاب روسیه و گنجینه ای است از کاربرد مارکسیزم در آفرینش تاریخ و در عین حال نگارش آن.

نبوغ ادبی و طنز منحصر به فرد تروتسکی نیز در این کتاب خواننده را حتی اگر تنها به این موضوعات علاقه داشته باشد، بی شک مسحور خواهد ساخت.

ایزاک دویچر مورخ معروف، در مورد این کتاب می نویسد: "من کاملاً موافقم که شاید این عظیم ترین کتاب اروپایی در قرن بیستم باشد." خواننده با مطالعه ی این کتاب در خواهد یافت که اگر دویچر کوتاهی نکرده باشد حداقل کلام را گفته است.

نویسنده ی این کتاب یعنی لنون تروتسکی شخصی ناشناخته نیست. او رئیس شورای کارگران پتروگراد در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، سازمان دهنده ی قیام اکتبر ۱۹۱۷، وزیر امور خارجه ی اولین حکومت شوروی، سازمان دهنده ی ارتش سرخ و... است. همین تاریخچه ی کوتاه معرف یک انقلابی است که در یک دوره ی تاریخی از انقلاب ها و پیروزی ها و شکست ها شرکت داشته است و آن هم در رهبری آن.

تروتسکی هم چنین یک دوره ی تاریخی را که پس از پیروزی انقلاب روسیه به وجود آمد و انحطاط حزب بلشویک به رهبری استالین و از بین رفتن برخی از دست آوردهای انقلاب در روسیه را به دنبال داشت، مورد تجزیه و تحلیل و بررسی قرار داد و آثار بسیاری در این باره به نگارش در آورد. در این دوره آثار وی در مورد علل پیدایش استالینیزم و هم چنین آثار بی شمارش در مورد فاشیزم از گران بهاترین آثار مارکسیزم به شمار می رود. تروتسکی در مبارزه ی خود علیه استالینیزم و تجدیدنظرطلبی در مارکسیزم، بین الملل چهارم را در سال ۱۹۳۸ تأسیس کرد. و بالاخره دو سال بعد در اوت ۱۹۴۰ توسط مأمورین استالین در تبعیدگاهش در مکزیک به قتل رسید.

ترجمه کتاب حاضر از متن انگلیسی آن صورت گرفته و در عین حال با ترجمه ی فرانسوی این کتاب مقایسه شده است. در پایان جلد اول نیز برخی یادداشت ها که توسط مترجم انگلیسی اضافه شده بود، عیناً ترجمه و چاپ شده است.

را شامل گذشته هم بسازد. در این میان تاریخ به ماده ی خامی برای ساخت و سازهای مطلوب دارودسته ی تمامی طلب حاکم تبدیل شده است. چنین بوده سرنوشت انقلاب اکتبر و تاریخ حزب بلشویک. تازه ترین و کامل ترین سند جعلی و ساختگی در این خصوص همانا تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی است که چندی پیش زیر نظر مستقیم استالین انتشار یافت. در سرتاسر کتاب خانه ی بشریت، من کتابی را سراغ ندارم - و به احتمال قوی کس دیگری هم سراغ ندارد- که در آن واقعیات و اسناد -آن هم واقعیات و اسناد شناخته شده- با این همه تزویر و ریا به منظور تجلیل و تکریم یک شخص واحد، یعنی آقای استالین، دگرگون و دست کاری شده و یا به سادگی از سیر حوادث حذف شده باشند.

از برکت منابع مادی نامحدودی که اینک در اختیار جاعلان قرار گرفته اند، این جعلیات بی آرم و ناشیانه به همه ی زبان های بشر متمدن ترجمه شده و به ضرب زور در میلیون ها و ده ها میلیون نسخه منتشر شده اند.

ما نه چنین منابع مالی ای در اختیار داریم و نه چنین دستگاه عظیمی. اما می توانیم در چیزهای مهم تری اسراف به خرج دهیم: پای بندی به حقایق تاریخی و روش های صحیح علمی. جعلیات، حتی جعلیاتی که به وسیله ی یک دستگاه قدرتمند دولتی ساخته شده باشند، نمی توانند در آزمون زمان تاب بیاورند و سرانجام به علت تناقضات درونی خود تکه پاره خواهند شد. برعکس، حقایق تاریخی، اگر به شیوه ای علمی به ثبت رسیده باشند، دارای قدرتی اقیانوس کننده هستند و سرانجام اذهان را مجاب می کنند. ضرورت بازنویسی، یعنی قالب ریزی مجدد و دست کاری -یا دقیق تر بگوئیم، تحریف- تاریخ انقلاب از آن جا ناشی شد که بوروکراسی خود را ناچار از قطع بندنافی

دید که او را به حزب بلشویک وصل می کرد. قالب ریزی مجدد، یعنی تحریف تاریخ انقلاب، برای بوروکراسی ای که انقلاب را غصب کرده و ناچار شده بود سنت بلشویزم را کوتاه بکند، ضرورت مبرمی یافته بود.

جوهر بلشویزم همانا سیاست طبقاتی پرولتاریا بود که فقط آن سیاست می توانست به فتح قدرت در اکتبر بینجامد. بلشویزم در سراسر تاریخ خود، با سیاست هم کاری با بورژوازی به نحوی آشتی ناپذیر مخالفت ورزید. تضاد بنیادی موجود ما بین بلشویزم و منشویزم دقیقاً عبارت از همین بود. علاوه بر این، مبارزه در محدوده ی جنبش کارگری، که پیش از ظهور بلشویزم و منشویزم آغاز شد، همواره در نهایت امر برگرد یک مسأله ی مرکزی، یعنی برگرد یک شق دوگانه ی مرکزی، دور می زد: یا هم کاری با بورژوازی و یا مبارزه ی آشتی ناپذیر طبقاتی. سیاست "جبهه ی خلق" به جز همین عنوان پرطمطراق و اساساً مزورانه، هیچ عنصر تازه ای دربر ندارد. در همه ی موارد، اصل مطلب همانا انقیاد سیاسی پرولتاریا به جناح چپ استثمارگران است، صرف نظر از آن که نام این کار ائتلاف یا اتحاد چپ باشد (مثل فرانسه) و یا "جبهه ی خلق" به زبان کمینترن.

سیاست "جبهه ی خلق" بیشتر از آن جهت ثمره ی ناگواری به بار آورد که در عصر زوال امپریالیستی بورژوازی به کار بسته شد. استالین در انقلاب چین موفق شد همان سیاستی را که منشویک ها کوشیده بودند در انقلاب ۱۹۱۷ به آن تحقق ببخشند، تا انتها به پیش ببرد. همین امر در اسپانیا هم تکرار شد. علت شکست این دو انقلاب عظیم آن بود که شیوه های رهبری شیوه های استالینیزم، یعنی پلیدترین شکل منشویزم، بودند.

در طول پنج سال تمام، سیاست "جبهه ی خلق" با تحمیل قیادت بورژوازی بر پرولتاریا، مبارزه ی طبقاتی بر علیه جنگ را ناممکن ساخت. شکست انقلاب چین، که بر اثر رهبری کمینترن صورت گرفت، شرایط لازم را برای اشغال چین به وسیله ی ژاپنی ها فراهم آورد، و شکست انقلاب اسپانیا و تسلیم مشنوم "جبهه ی خلق" در فرانسه هم شرایط لازم را برای تعرض و موفقیت های نظامی بی سابقه ی هیتلر فراهم آورد.

پیروزی های ژاپن و پیروزی های هیتلر آخرین کلام تاریخ نیستند. این بار هم جنگ مادر انقلاب از آب در خواهد آمد. انقلاب بار دیگر همه ی مسائل مربوط به تاریخ بشریت را در کشورهای پیش رفته و عقب افتاده به یک سان مطرح و مرور خواهد کرد، و سرآغازی خواهد شد برای فائق آمدن بر تمایز موجود مابین کشورهای پیش رفته و عقب افتاده.

آن گاه اصلاح طلبان، فرصت طلبان، و عرف پسندان به دست کوبنده ی حوادث به کنار پرتاب خواهند شد. و فقط انقلابیون، انقلابیون آبدیده ای که از تجارب گذشته سرشارند، خواهند توانست تالی رویدادهای عظیم شوند. مقدر است که مردم چین در سرنوشت های آتی بشریت مقام نخست را اشغال کنند. مایه ی خوشوقتی من خواهد بود اگر انقلابیون پیشرو چین برخی قواعد بنیادی در سیاست های طبقاتی را از این تاریخ فرا بگیرند. باشد که این قواعد در آتیه مایه ی احتراز از خطاهای مرگبار شوند، خطاهایی که به تلاشی انقلاب ۱۹۲۷-۱۹۲۵ منجر شدند.

لئون تروتسکی

ژوئیه ۱۹۴۰

پیش‌گفتار تروتسکی

در دو ماه اول ۱۹۱۷ روسیه هنوز یک کشور سلطنتی بود و رومانوف‌ها بر آن حکومت می‌کردند. هشت ماه بعد بلشویک‌ها ساکنان کشور را به دست گرفتند. در آغاز سال کمتر کسی آنان را می‌شناخت، و رهبرانشان هنگامی که به قدرت رسیدند، هنوز به جرم خیانت به کشور تحت تعقیب بودند. چرخش چنین سریع دیگری در تاریخ نمی‌توان یافت. به ویژه اگر به خاطر داشته باشید که این چرخش صدوپنجاه میلیون انسان را دربر می‌گرفت. روشن است که حوادث سال ۱۹۱۷، هر طور که درباره‌شان فکر کنید، در خور مطالعه هستند.

تاریخ هر انقلاب، مثل هر تاریخ دیگری، باید پیش از هر چیز شرح دهد که چه رخ داد و چگونه. اما این به تنهایی کافی نیست. از همان شرح و تفصیل باید معلوم شود که چرا آن طور رخ داد و نه به طور دیگر. حوادث را نه می‌توان یک سلسله ماجرا انگاشت، و نه می‌توان آن‌ها را بر ریسمان برخی اخلاقیات از پیش ساخته به رشته در آورد. حوادث باید تابع قوانین خود باشند. کشف این قوانین وظیفه‌ی مؤلف است.

بارزترین خصوصیت هر انقلاب همانا مداخله‌ی مستقیم توده‌ها در حوادث تاریخی است. در ادوار عادی، دولت، چه سلطنتی باشد و چه دموکراتیک، خود را به سطح مافوق ملت ارتقاء می‌دهد، و آن‌گاه تاریخ به دست

متخصصان این حرفه پادشاهان، وزرا، بوروکرات‌ها، وکلای مجلس، و روزنامه‌نگاران- ساخته می‌شود. اما در لحظات حساس، هنگامی که نظام کهن برای توده‌ها تحمل ناپذیر می‌شود، توده‌ها موانعی را که از صحنه‌ی سیاست دور نگاهشان می‌داشت درهم می‌شکنند، نمایندگان سنتی خود را به کنار می‌رویند، و با مداخله‌ی خود نخستین پایه‌های رژیم تازه را پی می‌ریزند. خوبی یا بدی این امر را به قضاوت اخلاقیون واگذار می‌کنیم. ما خود، واقعیات را همان‌طور در نظر می‌گیریم که در جریان عینی تکامل به ما داده شده‌اند. تاریخ هر انقلاب برای ما پیش از هر چیز تاریخ ورود قهرآمیز توده‌ها به عرضه‌ی حاکمیت بر سرنوشت خویشان است.

در جامعه‌ای که دستخوش انقلاب شده است، طبقات با یکدیگر می‌ستیزند. اما کاملاً روشن است که دگرگونی‌هایی که بین آغاز و پایان انقلاب در مبانی اقتصادی جامعه و در بنیاد اجتماعی طبقات رخ می‌دهند، برای توضیح مسیر انقلاب کفایت نمی‌کنند، زیرا انقلاب خود می‌تواند در مدتی کوتاه نهادهای کهن را براندازد، نهادهای جدید بیآفریند، و دگر بار آن‌ها را براندازد. دینامیزم حوادث انقلابی مستقیماً به وسیله‌ی دگرگونی‌های سریع و شدید و پرشور در روان طبقات، که همه‌ی آن‌ها پیش از انقلاب شکل گرفته‌اند، تعیین می‌شود.

نکته این جاست که اجتماع، برخلاف تعمیرکاری که بنابر احتیاج وسایل کارش را عوض می‌کند، به اقتضای نیاز نهادهای خود را تغییر نمی‌دهد. برعکس، اجتماع عملاً نهادهایی را که بر او مسلط هستند ابدی می‌پندارد. تا ده‌ها سال انتقادهای مخالفان چیزی نیست جز یک سوپاپ اطمینان برای تعدیل نارضایتی توده‌ها، و این شرطی است برای ثبات ساختمان جامعه. مثلاً

وجهه ای که نصیب انتقادهای سوسیال دموکراتیک گردید. در اساس عبارت از همین نکته ی اخیر بود. برای برداشتن قیدهای محافظه کارانه و کشاندن توده ها به قیام، شرایطی تماماً استثنائی و مستقل از اراده ی افراد و احزاب لازم است.

بدین ترتیب دگرگونی های سریع در نظریات و احساسات توده ها نه از انعطاف و تحرک ذهن بشر، بلکه درست برعکس، از محافظه کاری عمیق ذهن او بر می خیزند. پس ماندگی مزمن عقاید و روابط از شرایط عینی تازه، درست تا لحظه ای که این شرایط تازه به شکل یک فاجعه بر سر مردم فرو می ریزند، دقیقاً همان چیزی است که در دوره ی انقلاب حرکت جهنده ی عقاید و خلجات را پدید می آورد، و این امر در ذهن پلیس جامعه ی کهن صرفاً نتیجه ی فعالیت های "عوام فریبان" می نماید.

توده ها با یک برنامه ی از پیش ساخته برای بازسازی اجتماع به عرصه ی انقلاب نمی روند، بلکه هنگام رفتن به میدان انقلاب فقط به شدت احساس می کنند که دیگر نمی توانند جامعه ی کهن را تحمل کنند. در هر طبقه فقط پیشاهنگان آن طبقه برنامه ی سیاسی دارند، و تازه همین برنامه هم نیازمند آزمون حوادث و تأیید توده هاست. از این رو، روند سیاسی انقلاب در بنیاد خود عبارت است از ادراک تدریجی مسائل ناشی از بحران اجتماعی به وسیله ی طبقه ی ذینفع - یا سمت گیری فعالانه ی توده ها از طریق یک رشته تخمین زنی های پی در پی. مراحل مختلف روند انقلاب، که هر یک توأم است با جا به جایی احزاب به صورتی که حزب تندروتر همواره جایگزین حزب میانه روتر می شود، بیانگر فشار فزاینده توده هاست به سمت چپ. به شرط آن که جهش جنبش به موانع عینی برنخورد. به هنگام بروز چنین برخوردی،

واکنشی آغاز می شود که عبارت است از: سرخودگی قشرهای مختلف طبقه ی انقلابی، رشد بی اعتنائی، و به همراه آن، تحکیم موضع نیروهای ضدانقلابی. چنین است طرح کلی انقلاب های کهن.

درک نقش حزب ها و رهبرها، که ما ره هیچ وجه قصد نادیده گرفتن اش را نداریم، فقط براساس مطالعه ی جریان های سیاسی در میان خود توده ها، میسر است. هر چند رهبران و احزاب عامل مستقلی را تشکیل نمی دهند، اما عنصر بسیار مهمی هستند. بدون یک سازمان راهبر، نیروی توده ها مانند بخاری که در سیلندر محصور نباشد، به هدر می رود. با این حال، بخار باعث حرکت است، نه پیستون یا سیلندر.

دشواری هائی که در راه بررسی دگرگونی های آگاهی توده ها در ادوار انقلابی وجود دارند کاملاً روشنند. طبقات ستمدیده تاریخ را در کارخانه ها، در سربازخانه ها، در روستاها، و در خیابان های شهر می سازند. به علاوه، توده ها به ندرت عادت به نوشتن مطالب دارند. دوره های خروشنده امیال و سودهای اجتماعی جای بسیار اندکی برای تأمل و تفکر باقی می گذارند. همه ی الهه های هنر حتی الهه ی روزنامه نگاری عوامانه، با وجود سرین ستیرش- به وقت انقلاب آسان به رقص نمی آیند. با این حال، وضع مورخ به هیچ وجه یأس آمیز نیست. مدارک و اسناد همه ناقص و پراکنده و تصادفی اند، اما در پرتو خود حوادث، همین تکه پاره ها اغلب امکان حدس و گمان درباره ی جهت و آهنگ جریان های پنهان را فراهم می سازند. بد یا خوب، هر حزب انقلابی تاکتیک های خود را براساس محاسبه ی دگرگونی های آگاهی توده تعیین می کند. سیر تاریخی بلشویزم نشان می دهد که می توان چنین محاسبه ای را، با دست کم طرح کلی آن را، به عمل آورد.

اگر چنین محاسبه ای به وسیله ی رهبر انقلاب، آن هم در گرداب مبارزه، میسر باشد، چرا بعد از انقلاب به وسیله ی مورخ میسر نباشد؟

با این حال، جریان هانی که در آگاهی توده ها رخ می دهند، نامربوط و مستقل نیستند. ایدئالیست ها و التقاطیون هر چقدر هم که بیشتر از این هوار بکشند، باز کم و کیف آگاهی را شرایط عینی تعیین می کنند. در همان شرایط تاریخی ای که به کشور روسیه، و به اقتصاد و طبقات و دولتش شکل دادند، و در تأثیراتی که سایر دولت ها بر روسیه گذاشتند، باید بتوان ریشه های انقلاب فوریه و جانشین آن یعنی انقلاب اکتبر را پیدا کرد. از آن جا که بزرگ ترین معما آن است که یک کشور عقب مانده نخستین کشوری بود که طبقه ی کارگر را به قدرت رسانید، ما موظفیم که راه حل این معما را در ویژگی های آن کشور عقب مانده بجوئیم- یعنی در فرق هایش با سایر کشورها.

ویژگی های تاریخ روسیه و وزن نسبی آن ها را در نخستین فصل های این کتاب توصیف خواهیم کرد، و بدین ترتیب رئوس تکامل جامعه ی روسیه و نیروهای درونی اش را اجمالاً نشان خواهیم داد. امیدواریم که کلی گونی های گریزناپذیر این فصل ها خواننده را دل سرد نسازد. در گسترش بعدی کتاب، خواننده همین نیروها را در حین عملیات زنده خواهد دید.

این اثر به هیچ عنوان بر خاطرات شخصی متکی نخواهد بود. این که مؤلف خود در حوادث شرکت داشته است، او را از پای بندی به اسناد موثق رها نمی سازد. هرگاه مؤلف به حکم مسیر حوادث ناچار از ذکر نام خویش می شود، از خود به صورت سوم شخص مفرد نام می برد. و این تدبیر صرفاً

یک شکل ادبی نیست: لحن شخصی، که در تقریر شرح حال و خاطرات اجتناب ناپذیر است، در آثار تاریخی جایز نیست.

اما مشارکت نویسنده در مبارزه، فهم او را هم از خصوصیات روانی نیروهای فردی و جمعی در حین عمل، و هم از رابطه ی درونی حوادث، آسان تر می کند. این مزیت تنها وقتی نتیجه مثبت می دهد که یک شرط رعایت شود: و آن این که مؤلف نه در جزئیات کم اهمیت و نه در مطالب مهم، و نیز نه در مسائل مربوط به واقعیات و نه در مسائل مربوط به انگیزه و احساس، به گواه حافظه ی خویش اتکاء نکند. مؤلف کتاب حاضر معتقد است که تا آن جا که به او مربوط می شود، این شرط مراعات شده است.

مسأله ای که به جا می ماند همانا موضع سیاسی مؤلف است. مؤلف در مقام مورخ بر همان نظر گاهی ایستاده است که به هنگام مشارکت در حوادث انتخابش کرده بود. واضح است که خواننده مجبور نیست در نظریات سیاسی نویسنده، که نویسنده دلیلی برای اختفایشان نمی بیند، سهیم باشد. اما خواننده مسلماً حق دارد بخواهد که اثر تاریخی صرفاً مدافعه از یک موضع سیاسی خاص نباشد، بلکه توصیف مستحکمی باشد از جریان واقعی انقلاب. اثر تاریخی تنها وقتی رسالت خود را کاملاً به جا می آورد که حوادث با تمام ضرورت طبیعی خود در صفاتش گسترده شوند.

برای رسیدن به این منظور، آیا برخورداری از به اصطلاح "بی طرفی" مورخ ضروری است؟ هیچ کس تا به حال به روشنی توضیح نداده است که این بی طرفی عبارت از چیست. کلمات کراراً نقل قول شده ی کلمانسو دائر بر این که لازم است انقلاب را "یک جا" و در کلیتش در نظر گرفت، فوقش یک طفره روی زیرکانه است. چگونه می توان چیزی را که جوهرش از شقاق

سرشته شده، هم چون یک کلیت در نظر گرفت؟ کلمات قصار کلمانسو تا اندازه ای از شرمساری او از وجود اسلاف بیش از حد مصمم اش، و تا حدی به علت خجلت او از سایه ی آن ها، بیان شده اند.

ال. مادلن، از مورخ های ارتجاعی، و از همین رو باب روز، در فرانسه ی معاصر، به شیوه ی تن آسایانه ی خود به انقلاب کبیر- یعنی به تولد ملت خویش تهمت می زند و می گوید: "مورخ باید بر بالای دیوار شهری که به محاصره در آمده بایستد، و محاصر و محصور را هم زمان با هم تماشا کند. "ظاهراً مورخ فقط از این راه می تواند به "عدالت آشتی جویانه" برسد. اما کلام مادلن خود گواهی است بر این که اگر او از دیوار ما بین دو اردوگاه بالا برود، این کار فقط به منظور دیدبانی برای ارتجاع خواهد بود. خوب است که او فقط با اردوگاه های جنگی گذشته سروکار دارد: وگرنه به هنگام انقلاب ایستادن بر بالای دیوار متضمن خطر بزرگی است. به علاوه، به هنگام خطر واعظان "عدالت آشتی جویانه" معمولاً در داخل یک چارادیواری می نیشینند تا ببینند کدام طرف برنده خواهد شد.

خواننده ی جدی و موشکاف خواستار بی طرفی خانانه نیست، زیرا این گونه بی طرفی ها جامی از آتشی به او تعارف می کند که در تهش زهر نفرت ارتجاع نشسته است. او خواهان وجدانی علمی است که توجیه هم دلی ها و انزجارهای آشکار و نهان خود را در مطالعه ی صادقانه ی واقعیات، و تعیین روابط حقیقی این واقعیات با یکدیگر، و هم چنین در انکشاف قوانین علمی حرکت آن ها بجوید. یگانه عین گرانی تاریخی ممکن جز این نیست، و به علاوه، همین روش کاملاً بسنده است، زیرا صحت و سقم آن را نه خوش نیستی

مورخ، که فقط خود او می تواند ضامنش باشد، بلکه قوانین طبیعی روند تاریخ، که به وسیله ی مورخ مکشوف شده اند، تعیین می کنند.

منابع این کتاب عبارتند از تعداد بی شماری نشریات ادواری، روزنامه ها و مجلات، دفاتر خاطرات، گزارشات، و مواد دیگر که برخی از آن ها دست نوشت بوده اند، ولی بخش اعظم آن ها را موسسه تاریخ انقلاب در مسکو و لنینگراد به چاپ رسانده است. به نظر ما اشاره به نشریات مشخص در متن کتاب امری زائد بود زیرا فقط خواننده را به دردمر می انداخت. از میان کتاب هائی که خصلت آثار جمعی تاریخی دارند، به ویژه از کتاب دو جلدی مقالاتی در باره ی انقلاب اکتبر استفاده کرده ایم. بخش های گوناگون این کتاب، که به وسیله ی نویسندگان مختلف نگاشته شده، از ارزش مساوی برخوردار نیستند، اما به هر حال همه حاوی واقعیات فراوانند.

در همه جای این کتاب، تاریخ ها بر طبق تقویم قدیم آمده اند- یعنی سیزده روز از تقویم جهانی و کنونی شوروی عقب ترند. مؤلف خود را مکلف به استفاده از تقویمی می دید که در زمان انقلاب به کار برده می شد. البته برگرداندن این تاریخ ها به شکل جدید کار شاقی نبود. اما این عمل با حل یک مشکل مشکلات اساسی تر می آفرید. واژگونی سلطنت به عنوان انقلاب فوریه در تاریخ ثبت شده است، اما این واژگونی بر طبق تقویم غرب در ماه مارس اتفاق افتاد. تظاهرات مسلحانه بر علیه سیاست امپریالیستی حکومت موقت به نام "روزهای آوریل" در تاریخ آمده است، حال آن که این تظاهرات بنا بر تاریخ غرب در ماه مه صورت گرفت. صرف نظر از تاریخ سایر رویدادها، فقط یادآور می شویم که انقلاب اکتبر بر حسب تقویم اروپا در ماه نوامبر اتفاق افتاد. می بینیم که تقویم خود از حوادث رنگ گرفته، و مورخ نمی تواند به

وسیله ی ریاضیات محض سال شماری های انقلابی را دست کاری کند. خواننده از سر عنایت به یاد خواهد آورد که انقلاب پیش از واژگون کردن تقویم بیزانسی، ابتدا ناچار بود نهادهای چسبیده به آن تقویم را واژگون کند.

ال. تروتسکی

پرینکیپو، ترکیه ۱۴ نوامبر ۱۹۳۰

فصل اول

ویژگی های رشد روسیه

خصیصه ی بنیادی و پربنات ترین خصیصه ی تاریخ روسیه همانا آهنگ کند رشد اوست، و عقب ماندگی اقتصادی، بدویت اشکال اجتماعی، و سطح پست فرهنگیش از همین خصیصه نشئت می گیرد.

جمعیت این هامون درندشت و خشن، گشاده بر بادهای شرق و مهاجرت های آسیائی، به حکم طبیعت دیری محکوم به عقب ماندگی شده بود. کشمکش با صحرائشینان کمابیش تا پایان قرن هفدهم به درازا کشید، کشمکش با بادهای، که سرمای زمستان و خشکی تابستان را می آورند، هنوز هم ادامه دارد. کشاورزی، این اس تمامی رشد، با شیوه های سطحی جلو رفت. در شمال جنگل ها را بریدند و سوزاندند، و در جنوب به دشت های باکره دست فراز کردند. فتح طبیعت گستردگی داشت نه ژرفنا.

بربرهای غرب بر ویرانه های فرهنگ روم جا خوش کردند، و در آن جا سنگ های کهن بسیاری یافتند که چون مصالح آماده ی ساختمانی به کارشان آمد، حال آن که اسلاوها در شرق هیچ میراثی در دشت آشفته ی خویش نیافتند: پیشینیانشان حتی از آن ها هم سطح فرهنگ پست تری داشتند. خلق های اروپای غربی، که مرزهای طبیعی خود را به سرعت یافته بودند، آن خوشه های اقتصادی و فرهنگی، یعنی شهرهای تجارتی را بر پا کردند.

جمعیت هامون شرق، به محض رؤیت نخستین نشانه های ازدحام، عمیق تر در جنگل فرو می رفت، و یا آن که بر پهنه ی دشت پراکنده می شد. عنصرهای جسور و با همت دهقان های غرب شهرنشین و صنعت گر و بازرگان شدند. در شرق برخی از عناصر فعال و دلیر به تجارت پرداختند، اما بیشترشان قزاق و مرزبان و کوچ نشین شدند. جریان قشربندی های اجتماعی در غرب فشرده بود. اما در شرق به تأخیر افتاد و از تداخل جریان گسترش جغرافیائی رقیق گردید. ویکو، از معاصران پتراول نوشت: "تزار روس، گرچه مسیحی است. اما بر مردمی کند ذهن فرمان می راند." آن ذهن "کند" روس ها انعکاسی بود از آهنگ کند رشد اقتصادی، بی شکلی روابط طبقاتی، و تهی دستی تاریخ داخلی.

تمدن های باستانی مصر، هند، و چین به اندازه ی لازم خودکفا بودند، و زمان کافی در اختیار داشتند تا، علی رغم سطح پست نیروهای تولیدی، روابط اجتماعی خود را به همان درجه از کمال و ظرافت برسانند که صنعت گرانشان فرآورده های صنعت خود را رسانده بودند. روسیه نه فقط از حیث جغرافیائی، بلکه از لحاظ اجتماعی و تاریخی نیز ما بین اروپا و آسیا قرار داشت. روسیه از اروپای غربی متمایز بود، اما از شرق آسیائی هم همین طور، و در ادوار مختلف و از حیث خصوصیات گوناگون گاهی به آن نزدیک می شد و گاهی به این. شرق یوغ تاتار را به روسیه پیش کش کرد، و همین یوغ هم چون عنصری مهم جای خود را در ساخت دولت روس بازکرد. غرب دشمن خطرناک تری بود. اما ضمناً آموزگار نیز بود. روسیه نمی توانست در قالب های شرقی جا خوش کند، زیرا دائماً ناچار بود خود را با فشارهای اقتصادی و نظامی غرب وفق دهد. وجود روابط فنودالی در روسیه، که

مورخان پیشین منکرش شده اند، به وسیله پژوهش های بعدی به طور محرز به اثبات رسیده است. به علاوه، عنصرهای بنیادی فنودالیزم روس همان بود که در غرب. اما همین واقعیت که وجود دوران فنودال در روسیه باید از راه استدلال های وسیع علمی به اثبات می رسید، خود گواهی است بر ناقص بودن فنودالیزم روس، بی شکلی اش، و فقرش از لحاظ یادگارهای فرهنگی.

هرکشور عقب مانده فتوحات مادی و عقلانی کشورهای پیش رفته را در خود جذب می کند. اما این بدان معنا نیست که برده وار به دنبالشان می افتد و همه مراحل گذشته ی آنان را تکرار می کند. نظریه ی تکرار دوره های تاریخی -ویکو و پیروان جدیدش- متکی بر تشابهاتی است که در مدار فرهنگی های پیش از سرمایه داری دیده شده است، و نیز تا حدی بر نخستین تجربه ها در تکامل سرمایه داری استوار است. نوعی تکرار مراحل فرهنگی در آبادانی های جدید در حقیقت امر به خصلت محلی و عارضی کل آن جریان وابسته بوده است. اما سرمایه داری به معنای غلبه بر آن شرایط است. سرمایه داری راه را برای جهان شمولی و پایداری تکامل بشر هموار می کند و به یک مفهوم به جامه ی عمل درش می آورد. از این رو، مسأله ی تکرار شکل های رشد به وسیله ی ملل مختلف به کلی منتفی است. کشور عقب مانده، هر چند ناچار است به دنبال کشورهای پیش رفته بیفتد، اما امور را به ترتیب دیگری انجام می دهد. امتیاز عقب ماندگی تاریخی - و البته چنین امتیازی وجود دارد- به کشور عقب مانده اجازه می دهد، و یا بهتر است بگوئیم او را وادار می کند، که پیش از هر موعد معینی چیزهای آماده را اقتباس کند، و در این راه رشته ی کاملی از مراحل بینابین را از قلم بیندازد. وحشیان تیروکمان را یک باره دور می اندازد و تفنگ به دست می گیرند،

بدون آن که راهی را که در گذشته ما بین این دو سلاح وجود داشت پیمایند. استعمارگران اروپائی در آمریکا تاریخ را از ابتدا آغاز نکردند. پیش افتادن کنونی اقتصاد ایالات متحده و آلمان از اقتصاد انگلستان درست به دلیل عقب افتادگی رشد سرمایه داری در آن دو کشور میسر شده است. از سوی دیگر، هرج و مرج ناشی از محافظه کاری در صنعت زغال سنگ انگلستان- هم چنین در کله ی مکدونالد و یارانش- تاوانی است بابت گذشته، یعنی بابت هنگامی که انگلستان زمانی دراز پیشاهنگ سرمایه داری بود. تکامل ملت هائی که از لحاظ تاریخی عقب مانده اند، الزاماً به ترکیبی خاص از مراحل مختلف روند تاریخ منجر می شود. تکامل آن ها به طور کلی خصلتی عاری از طرح، پیچیده و مرکب پیدا می کند.

امکان جهش از روی مراحل بینابین البته به هیچ وجه مطلق نیست. دامنه ی این امکان در دراز مدت به وسیله ی ظرفیت های اقتصادی و فرهنگی کشور تعیین می شود. به علاوه کشور عقب مانده اغلب در حین تطبیق دستاوردهای به عاریه گرفته شده از خارج با فرهنگ بدوی خود، این دست آوردها را تزیین می کند. از این رو جریان جذب و استحاله خصلتی خود ستیز به خود می گیرد. هم بدین سان دخول برخی از عنصرهای فنون و آموزش غرب، و پیش از همه فنون و آموزش نظامی و صنعتی، در زمان پطراول به تقویت برده داری، به عنوان شکل بنیادی سازمان بندی کار، منتهی گردید. تسلیحات و وام های اروپائی- که هر دو یقیناً محصول فرهنگی برتر بودند- منجر به تقویت تزاریزم شد، و آن گاه تزاریزم به نوبت خود رشد کشور را به تعویق انداخت.

قوانین تاریخ هیچ وجه اشتراکی با شما سازی های عالم نمایانه ندارند. ناموزونی، این عمومی ترین قانون روند تاریخ، در سرنوشت کشورهای عقب مانده بحد اعلاى شدت و پیچیدگی نمایان می شود. فرهنگ عقب مانده ی این کشورها به ضرب تازیانه ی ضرورت برونی وادار به جهش می شود. بدین سان از قانون جهان شمول ناموزونی، قانون دیگری مشتق می شود که چون نام بهتری برایش نداریم می توان آن را قانون رشد مرکب نامید. و مراد از آن ادغام مراحل مختلف سفر در یکدیگر و آمیزش مراحل مجزاست، و نیز آمیزه ای از اشکال عتیق یا اشکال جدیدتر. بدون توجه به این قانون، که باید در تمامی محتوای مادی اش در نظر گرفته شود، درک تاریخ روسیه محال است، و هم چنین به واقع درک تاریخ هر کشور دیگری که در طراز دوم، سوم و یا دهمی از فرهنگ قرار دارد.

دولت روس، زیر فشار اروپای غنی تر، در مقایسه با غرب بخش نسبی به مراتب بزرگ تری از ثروت مردم را می بلعید، و به این دلیل نه تنها مردم را به فقر مضاعف محکوم می کرد، بلکه بنیه ی طبقات دارا را هم تضعیف می ساخت. اما چون در عین حال به حمایت طبقات دارا نیاز داشت، رشد آنان را به ضرب زور به پیش می راند. نتیجه آن شد که طبقات ممتاز دیوانی هرگز نتوانستند کاملاً قد علم کنند، و به این دلیل دولت روس باز هم به استبداد آسیایی نزدیک تر شد. خودکامگی بیژانسی، که در آغاز قرن شانزدهم رسماً مورد اقتباس تزارها روس قرار گرفت، خان های فئودال را به کمک اشراف به جای خود نشاند، و سپس از راه برده ساختن روستائیان برای اشراف، دسته ی اخیر را مطیع خود کرد، و آن گاه بر این اساس، استبداد سلطنتی پترزبورگ را به وجود آورد. در اثبات عقب ماندگی این جریان همین بس که

برده داری در آغاز قرن شانزدهم پدید آمد، در قرن هفدهم پا گرفت، در قرن هجدهم شکوفا شد، و در سال ۱۸۶۱ قانوناً لغو گردید.

روحانیت، سر به دنبال اشراف، در تشکل استبداد تزاری نقش کوچکی ایفاء نکرد، اما با این حال نقش او نوکرآبانه بود. در روسیه، کلیسا هرگز به اوج قدرتی که غرب کاتولیک بدان رسید، دست نیافت، روحانیت در روسیه به نقش چاکر معنوی استبداد قناعت کرد، و این را تاوانی برای تدنی خویش شمرد. اسقف ها و مطران ها صرفاً در مقام نمایندگان قدرت دنیوی از اقتدار برخوردار بودند. اسقف های اعظم همراه با تزار عوض می شدند. در دوره ی پترزبورگ، وابستگی کلیسا به دولت از این هم نوکرآبانه تر شد. دویست هزار کشیش و رهبان عملاً جزئی از بوروکراسی بودند و نوعی پلیس انجیلی به شمار می رفتند. در ازای این خدمات، پلیس رسمی از انحصار روحانیت ارتدوکس در امور مربوط به ایمان و زمین و درآمد دفاع می کرد.

اسلاوپرستی، این مکتب پرستش عقب ماندگی، فلسفه خود را بر این فرض استوار ساخته است که مردم روس و کلیسایشان سر تا پا دموکراتیک اند، حال آن که تشکیلات رسمی روس نوعی بوروکراسی آلمانی است که به دست پترکبیر به روسیه تحمیل شده است. مارکس در این باب چنین اظهار نظر کرده است: "کله پوک های آلمانی به همین سان گناه خودکامگی فردریک دوم را به گردن فرانسوی ها می انداختند، تو گویی بردگان عقب مانده برای تربیت خود همواره نیازمند بردگان متمدن نبوده اند." این گفته ی کوتاه، نه تنها فلسفه ی قدیمی اسلاوپرستان، که جدیدترین کشفیات "نژادپرستان" را نیز یک سره باطل می کند.

نه تنها فقر فئودالیزم روس، بلکه فقر تمام تاریخ روسیه ی قدیم، اسفناک ترین تجلی خود را در فقدان شهرهای واقعی قرون وسطائی، به عنوان مراکز دادوستد و صنعت گری، پیدا می کند. صنایع دستی در روسیه موفق نشدند خود را از کشاورزی جدا کنند، بلکه ماهیت خانگی بودن خود را حفظ کردند. شهرهای قدیم روسیه همه شهرهائی تجاری، اداری، نظامی، و تیولی بودند. در نتیجه مراکز مصرف محسوب می شدند، نه مراکز تولید. حتی نوگورود، که به هانسا شباهت داشت و به انقیاد تاتارها در نیامده بود، فقط یک شهر تجاری بود، نه یک شهر صنعتی. ناگفته نماند که پراکندگی صنایع دهقانی در نواحی گوناگون وساطت تجار را در مقیاس بزرگ ایجاب می کرد. اما بازرگان های صحرانشین به هیچ وجه نمی توانستند در حیات اجتماع آن جایگاهی را اشغال کنند که در غرب به صنعت گران و بورژوازی متوسط و خرده پای صنعتی- تجاری تعلق داشت، و وابسته ی لاینفک محیط روستائی اش بود. از این گذشته، راه های اصلی تجارت روس به آن سوی مرزها می رفتند، و از این رو رهبری از دیرباز به دست سرمایه های تجاری خارجی افتاده بود و کل این جریان تجاری ماهیتی نیمه مستعمراتی گرفته بود که بازرگان روس در آن واسطه ای ما بین شهرهای غرب و روستاهای روس محسوب می شد. این نوع رابطه ی اقتصادی بعداً در طی دوره ی سرمایه داری روس گسترش بیشتری یافت. و حادثترین بیان خود را در جنگ امپریالیستی پیدا کرد.

بی مقداری شهرهای روس، که بیش از هر علت دیگر سبب رشد یک دولت آسیائی گردید، ضمناً امکان تجدد دین را هم از میان برد. بدین معنی که نوع متحددی از مسیحیت، که با نیازهای جامعه ی بورژوا وفق داده شده باشد،

نتوانست جانشین مذهب ارتدوکس فنودال- بوروکراتیک بشود. مبارزه بر علیه کلیسای دولتی از حد ایجاد فرقه های دهقانی، که فرقه ی "مومنان قدیم" قوی ترین نشان بود، فراتر نرفت.

پانزده سال پیش از انقلاب کبیر فرانسه، جنبشی در روسیه رخ داد موسوم به شورش پوگاچف، که قزاق ها، دهقان ها و رعیت های اورال در آن شرکت داشتند. این قیام تهدید آمیز مردمی چه می خواست تا به انقلاب تبدیل شود؟ یک طبقه ی سوم می خواست. بدون دموکراسی صنعتی شهرها جنگ دهقانی نمی توانست به انقلاب منجر شود، درست به همان شکل که فرقه های دهقانی نمی توانستند تا حد یک نهضت تجدد دین اوج بگیرند. نتیجه ی شورش پوگاچف دقیقاً معکوس بود- یعنی به تقویت استبداد بوروکراتیک، در مقام پاسدار منافع اشراف، منجر شد و این پاسدار بار دیگر به وقت خطر موجودیت خود را توجیه کرد.

اروپائی کردن کشور، که رسماً در زمان پطر شروع شد، در قرن بعد روز به روز به نحوی مبرم تر به صورت نیاز طبقه ی حاکم، یعنی اشراف، درآمد. در سال ۱۸۲۵، قشر روشن فکر اشراف به این نیاز ضابطه ی سیاسی داد و برای تجدید قدرت استبداد تا حد توطئه نظامی پیش رفت. بدین ترتیب، اشراف مترقی، زیر فشار تکامل بورژوآنی غرب، کوشیدند تا جای خالی طبقه ی سوم را پر کنند. اما با این حال، آنان بر آن بودند که رژیم لیبرال خود را با سیطره ی طبقاتی خویش در آمیزند، و به این دلیل بیش از هر چیز از بیدار کردن دهقانان بیم داشتند. از این رو، جای شگفتی نیست که آن توطئه در حد یک تلاش محض باقی ماند، آن هم از جانب مشتی افسر هوشمند اما

تک رو، که تقریباً بدون هیچ مبارزه ای بند را به آب دادند. چنین بود اهمیت قیام دکابریست.

ملاک های کارخانه دار در میان قشر خود نخستین افرادی بودند که از نشستن مزدگیری به جای برده داری دفاع می کردند. صادرات روزافزون غله ی روس نیز انگیزه ای در همین جهت ایجاد می کرد. در سال ۱۸۶۱، بوروکراسی اشرافی، با تکیه بر ملاک های لیبرال، اصلاحات دهقانی خود را به اجرا در آورد. لیبرال بورژوازی فروتن در خلال این عملیات نقش سرود خوانان فروتن را بازی کرد. لازم به توضیح نیست که تزاریزم مسأله ی بنیادی روسیه را، که همان مسأله ی کشاورزی باشد، به شیوه ای بس خسیسانه تر و دزدانه تر از شیوه ای حل کرد که سلطنت پروس در دهه ی بعد برای حل مسأله ی بنیادی آلمان، که وحدت ملی اش باشد، به کار برد. حل و فصل مسائل یک طبقه به وسیله ی طبقه ی دیگر یکی از همان روش های مرکبی است که در کشورهای عقب مانده طبیعی می نماید.

اما قانون رشد مرکب عیان ترین شکل خود را در تاریخ و ماهیت صنعت روس نشان می دهد. صنعت دیر جنبنده ی روس، مسیر تکاملی کشورهای پیش رفته را تکرار نکرد، بلکه خود را در آن مسیر گنجانده، و آخرین دستاوردهای غرب را به عقب ماندگی خود تطبیق داد. درست به همان شکل که تکامل اقتصادی روس به طور کلی دوره ی صنعتگری صنفی و صنعت دستی را جا انداخته بود، شاخه های جداگانه ی صنعت هم یک رشته جهش های خاص از فراز مراحل تولیدی و فنی به عمل آوردند که آن مراحل در غرب ده ها سال به درازا کشیده بود. از برکت این جهش ها صنعت روس در برخی از ادوار با سرعتی فوق العاده رشد کرد. مابین انقلاب اول و جنگ،

تولید صنعتی در روسیه تقریباً دو برابر شد. برخی از مورخان روس بر اساس همین رشد نتیجه گرفته اند که: "افسانه ی عقب ماندگی و رشد کند را باید کنار گذاشت." در حقیقت امر، امکان این رشد شتابان را همان عقب ماندگی ای فراهم آورد که، متأسفانه، نه تنها تا لحظه ی فروپاشی روسیه ی کهن، بلکه به عنوان میراث آن کشور تا به امروز دوام آورده است.

معیار اساسی سطح اقتصادی هر کشور همانا بارآوری کار است، که آن نیز به نوبه ی خود به وزن نسبی صنایع در اقتصاد عمومی آن کشور وابسته است. در آستانه ی جنگ، هنگامی که روسیه ی تزاری به اوج نعمت خود رسیده بود، درآمد سرانه ی ملی در روسیه نسبت به درآمد سرانه ی ملی در ایالت متحده ۸ تا ۱۰ بار کمتر بود. این حقیقتی است که مایه ی شگفتی نخواهد بود اگر در نظر بگیرید که چهار پنجم از نفوس متکی به خود در روسیه به کشاورزی سرگرم بودند، حال آن که در ایالات متحده، در برابر هر یک کشاورز، دو و نیم نفر در صنایع کار می کردند. باید اضافه کنیم که در آستانه ی جنگ، در ازای هر صد کیلومتر مربع از زمین، روسیه ۰/۴ کیلومتر، آلمان ۱۱/۷ و اتریش- مجارستان ۷ کیلومتر راه آهن داشتند. در زمینه های دیگر هم نسبت ها در همین حدود بودند.

اما، چنان که پیش تر گفتیم، قانون رشد مرکب قوی ترین تجلی خود را در قلمرو اقتصاد می یابد. در همان حال که کشت دهقانی به طور کلی تا زمان انقلاب در سطح قرن هفدهم باقی مانده بود، صنعت روس در ساخت فنی و سرمایه داری خود در سطح کشورهای پیش رفته قرار داشت، و از برخی جهات حتی از کشورهای پیش رفته هم جلوتر بود. کارخانه های کوچک،

یعنی کارخانه هانی با کمتر از صد کارگر، در آمریکا در ۱۹۱۴، ۳۵ درصد از کل کارگران صنعتی را در استخدام داشتند، اما در روسیه این رقم فقط ۱۷/۸ درصد بود. تعداد نسبی کارخانه هانی که بین ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ کارگر را در استخدام داشتند، در هر دو کشور تقریباً یک سان بود. اما کارخانه های غول پیکر، هر یک با بیش از ۱۰۰۰ کارگر، در ایالات متحده ۱۷/۸ درصد و در روسیه ۴/۱ درصد از کارگران را در استخدام داشتند! در مهم ترین نواحی صنعتی، نسبت اخیر حتی بالاتر هم بود: در ناحیه ی پتروگراد ۴/۴ درصد، در ناحیه ی مسکو ۵۷/۳ درصد. هنگام مقایسه ی صنعت روسیه با صنعت بریتانیا با آلمان به نتایج مشابهی می رسیدیم. این واقعیت- که نخستین بار در سال ۱۹۰۸ به وسیله ی مؤلف کتاب حاضر به اثبات رسید- با مفهوم عوامانه عقب افتادگی اقتصادی روسیه جور در نمی آید. اما آن عقب افتادگی را نفی نمی کند، بلکه به طور دیالکتیکی تکمیل اش می سازد.

امتزاج سرمایه ی صنعتی با سرمایه ی بانکی نیز در روسیه با چنان تمامیتی صورت گرفت که در هیچ کشور دیگری نظیرش را نمی توان یافت. اما فرمان برداری صنایع از بانک ها به همان دلایل به معنای فرمان برداری آنان از بازارهای پولی اروپای غربی بود. صنایع سنگین (فلزات، زغال سنگ، نفت) کم و بیش تماماً زیر سلطه ی سرمایه های مالی خارجی قرار داشتند، و این سرمایه های اخیر نظام کمکی و بینابین بانک ها را در روسیه برای خود ایجاد کرده بود. صنایع سبک هم همان راه را دنبال می کردند. خارجی ها روی هم رفته ۴۰ درصد از سرمایه ی موجود روسیه را در اختیار داشتند، اما در شاخه های اصلی صنعت، این نسبت بالاتر از چهل درصد بود. بی اغراق می توان گفت که سهام کنترل کننده ی بانک ها، تأسیسات، و

کارخانه های روس در خارج از روسیه قرار داشت، و در این میان مبالغی که در انگلستان و فرانسه و بلژیک یافت می شد تقریباً دوبرابر مبالغ موجود در آلمان بود.

خصلت اجتماعی بورژوازی روس را وضع منشاء و ساخت صنعت روس تعیین می کرد. تمرکز مفرط این صنعت به تنهایی بدین معنا بود که ما بین اربابان سرمایه دار و توده های مردم سلسله مراتبی از لایه های انتقالی وجود نداشت. بر این نکته باید بیفزائیم که صاحبان تشکیلات عمده ی صنعتی، بانک داری، و حمل و نقل خارجی بودند، و آنان از سرمایه گذاری های خود نه تنها سود تحصیل شده در روسیه را به جیب می زدند، بلکه از نفوذ سیاسی در پارلمان های خارجی هم بهره می بردند، و از این رو مبارزه برای پارلمانتاریزم روس را پیش نمی انداختند، سهل است، بلکه اغلب با این مبارزه مخالفت هم می کردند: فقط کافی است نقش بی شرمانه ای را که دولت فرانسه بازی کرد به یاد آوریم. چنین بودند علل بنیانی و چاره ناپذیر انزوا ی سیاسی و خصلت ضد مردمی بورژوازی روس. این بورژوازی که در سپیده دم تاریخ خود نارس تر از آن بود که بتواند یک نهضت تجدید دین به وجود آورد، به وقت رهبری انقلاب گنبدیده بود.

بنا بر راستای کلی رشد کشور، منبع شکل گیری طبقه کارگر روس صنف صنعت گر نبود، کشاورزی بود؛ شهر نبود، روستا بود. به علاوه، در روسیه طبقه ی کارگر به تدریج و در طول اعصار برنخاست تا بار سنگین گذشته را بر گرده داشته باشد، چنان که طبقه ی کارگر انگلستان بر گرده داشت، بلکه خیزهائی برداشت که همه متضمن تغییرات حاد در محیط، در علقه ها، و در روابط، و نیز متضمن گسیختگی تندی از گذشته بودند. به تحقیق که همین

امر- همراه با ستم‌گری‌های فشرده‌ی تزاریسم- کارگران روس را پذیرای بی‌باکانه‌ترین برداشت‌های اندیشه‌ی انقلابی ساخت- درست به همان شکل که صنایع عقب‌مانده پذیرای آخرین کلام در سازمان‌بندی سرمایه‌داری بودند.

طبقه‌ی کارگر روس دائماً تاریخ کوتاه منشاء خویشتن را تکرار می‌کرد. در همان حال که در صنعت فلزات، به ویژه در پتروگراد، قشری از کارگران موروثی تیلور یافته و تماماً از روستا جدا شده بود، در منطقه‌ی اورال اکثریت با نیمه کارگران و نیمه دهقانان بود. جریان سالانه‌ی نیروهای تازه نفس کار از روستاها، پیوندهای طبقه‌ی کارگر را با منبع اجتماعی بنیادینش در همه‌ی نواحی صنعتی پیوسته تجدید می‌کرد.

ناتوانی بورژوازی در عمل سیاسی، به نحوی بی‌واسطه از رابطه‌اش با طبقه‌ی کارگر و با دهقانان ناشی می‌شد. بورژوازی نمی‌توانست کارگرانی را که حتی در زندگی روزمره خود موضعی خصمانه داشتند، و از همان اوان یاد گرفته بودند که به مسائل خود جنبه‌ی عمومی بدهند، به دنبال خویش بکشد. اما بورژوازی به همین سان دهقان‌ها را هم نمی‌توانست به دنبال بکشد، زیرا در چنین منابع مشترک خود با ملاک‌ها گرفتار بود، و از درهم ریختن روابط مالکیت، به هر شکل‌اش، می‌هراسید. بدین ترتیب دیر هنگامی انقلاب روس تنها جنبه‌ی زمانی نداشت، بلکه در ضمن به ساخت اجتماعی کشور هم مربوط می‌شد.

انگلستان هنگامی انقلاب پیوریتن خود را به پیروزی رساند که تمامی جمعیت‌اش از پنج و نیم میلیون تن تجاوز نمی‌کرد، که از این میان نیم میلیون در لندن می‌زیستند. در دوره‌ی انقلاب فرانسه نیز، از جمعیت بیست و

پنج میلیونی آن کشور فقط نیم میلیون در پاریس سکنی داشتند. روسیه در آغاز قرن بیستم صدوپنجاه میلیون جمعیت داشت، که از آن میان سه میلیون تن در پتروگراد و مسکو زندگی می کردند. در پس این قیاس ها فرق های عظیم اجتماعی نهفته است. نه فقط انگلستان در قرن هفدهم، بلکه نیز فرانسه در قرن هیجدهم، طبقه ی کارگر به مفهوم امروزی آن نداشتند. اما در روسیه، طبقه ی کارگر در همه ی رشته های کار، هم در شهر و هم در روستا، در سال ۱۹۰۵ ده میلیون نفوس داشت، که همراه با خانواده هایشان به بیست و پنج میلیون تن بالغ می شدند- یعنی بیش از تمامی جمعیت فرانسه در دوره ی انقلاب کبیر. انقلاب که از صنعت گران پر اسطقس و دهقانان مستقل ارتش کرامول نشنت گرفته و - از طریق سان کولوت های پاریس- به کارگرهای صنعتی پترزبورگ رسیده بود. به ناچار مکانیزم اجتماعی، روش ها، و همراه با آن اهدافش را عمیقاً دگرگون ساخته بود.

حوادث ۱۹۰۵ پیش درآمدی بودند بر دو انقلاب ۱۹۱۷، یعنی انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر. در این پیش درآمد همه ی عناصر نمایش حضور داشتند، اما به اجراء در نیامده بودند. جنگ روس و ژاپن تزاریزم را به تزلزل افکنده بود. بورژوازی لیبرال، با بهره گیری از زمینه ی جنبش توده ای، دستگاه سلطنت را با مخالفت های خود ترسانده بود. کارگران مستقل از بورژوازی، و در مخالفت با او، خود را در شوراها، یعنی در همان سازمان هایی که نخستین بار در همان زمان پدید آمدند، متشکل کرده بودند. قیام های دهقانی برای تصرف زمین، در سراسر خطه های وسیع کشور رخ داده بود. نه فقط دهقان ها، بلکه بخش های انقلابی ارتش به سوی شوراها، که در حادثترین لحظات آشکارا در برابر سلطنت مدعی قدرت می شدند، گرایش داشتند. با این حال، همه ی

نیروهای انقلابی در آن زمان برای نخستین بار پا به میدان عمل می نهادند، و همه فاقد تجربه و اعتماد به نفس بودند. لیبرال ها درست در لحظه ای که روشن شد تکان دادن تزاریزم کافی نیست و باید سرنگونش ساخت، خود را آشکارا از انقلاب کنار کشیدند. این گسیختگی شدید بورژوازی از مردم، که در طی آن بورژوازی محافل وسیعی از روشن فکرهای دموکرات منش را به دنبال خود می کشید، کار تفرقه اندازی را در ارتش برای سلطنت آسان تر می کرد، و به سلطنت مجال می داد تا واحدهای وفادار به خود را جدا سازد و با کارگران و دهقانان تسویه حسابی خونین به راه بیندازد. هر چند تزاریزم چند دنده اش شکست، اما از معرکه ی ۱۹۰۵ زنده و به قدر کفایت نیرومند بیرون آمد.

آن یازده سال رشد تاریخی، ما بین پیش درآمد و نمایش، چه تغییری در تناسب نیروها پدید آورد؟ در خلال این دوره، تزاریزم با مقتضیات رشد تاریخی تضاد حادثی پیدا کرد. بورژوازی از لحاظ اقتصادی قوی تر شد، اما همان طور که دیدیم قوت او بر تمرکز بیشتر صنعت و بر سیطره ی افزایش یافته ی سرمایه ی خارجی استوار بود. بورژوازی، تحت تأثیر درس های ۱۹۰۵، محافظه کارتر و مظنون تر شد. وزن نسبی بورژوازی کوچک و متوسط، که قبلاً هم ناچیز بود، باز هم سبک تر شده بود. روشن فکرهای دموکرات منش به طور کلی هیچ گونه پایگاهی در اجتماع نداشتند. آن ها می توانستند نوعی نفوذ سیاسی انتقالی داشته باشند، اما نمی توانستند نقش مستقلی ایفاء کنند: وابستگی آن ها به لیبرالیزم بورژوایی وسیعاً افزایش یافته بود. در چنین شرایطی، فقط طبقه ی جوان کارگر می توانست به دهقان ها برنامه و پرچم و رهبری ارانه دهد. بدین ترتیب وظایف غول آسانی که بر عهده ی طبقه ی

کارگر گذارده شده بود، سبب پیدایش ضرورت مبرمی شد برای سازمان انقلابی ویژه ای که باید قادر به جلب سریع توده های خلق می بود و نیز توانا به آماده ساختن آنان برای عمل انقلابی تحت رهبری کارگران. هم از این رو شوراهای ۱۹۰۵ در سال ۱۹۱۷ رشد غول آسانی یافتند. در این جا می توان خاطرنشان ساخت که شوراها صرفاً فرزند عقب ماندگی تاریخی روسیه نبودند، بلکه زانیده ی رشد مرکب او بودند. در اثبات این نکته همین بس که طبقه ی کارگر صنعتی ترین کشور اروپا، یعنی آلمان، در اوج انقلابی خود- ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹- شکل بهتری از سازمان دهی نتوانست بیابد.

وظیفه ی بلافصل انقلاب ۱۹۱۷ هنوز سرنگون ساختن سلطنت بوروکراتیک بود، اما در تمایز با انقلاب های بورژوایی پیشین، اینک نیروی قاطع همانا طبقه ی نوظهوری بود که براساس صنعت متمرکز تشکیل یافته بود، و به سازمان های تازه و روش های تازه ی مبارزه مجهز شده بود. قانون رشد مرکب در این جا به عیان ترین شکل خود بروز می کند: انقلاب که از تخریب یک بنای پوسیده ی قرون وسطائی آغاز به کار کرده بود، ظرف فقط چند ماه طبقه ی کارگر و حزب کمونیست را بر مسند قدرت نشاند.

بدین سان، انقلاب روسیه از لحاظ وظایف اولیه ی خود یک انقلاب دموکراتیک بود. اما این انقلاب مسأله ی دموکراسی سیاسی را به شکل جدیدی مطرح کرد. در همان حال که کارگرها سراسر کشور را زیر پوشش شوراها در می آوردند، و سربازها و بخشی از دهقان ها را هم در آن شوراها می گنجانند، بورژوازی هنوز سرگرم چانه زدن بود- مجلس مؤسسان را تشکیل بدهیم یا نه؟ در جریان شرح و تفصیل ما، این مسأله در تمامیت خود در برابرمان ظاهر خواهد شد. فعلاً میل ما فقط آن است که به

جایگاه شوراها در توالی تاریخی اندیشه ها و اشکال انقلابی اشاره ای کرده باشیم.

در اواسط قرن هفدهم، انقلاب بورژوازی در انگلستان در هیئت نهضت تجدد دین گسترش یافت. مبارزه برای حق دعا بر طبق محتویات کتاب دعای هر شخص، با مبارزه بر علیه پادشاه، اشرافیت، امرای کلیسا، و رم، یک سان تلقی می شد. پرسببترین ها و پیوریتن ها عمیقاً معتقد بودند که منافع دنیوی خود را در زیر حمایت تزلزل ناپذیر قدرت آسمانی قرار داده اند. اهدافی که طبقات نوظهور برایشان مبارزه می کردند، در آگاهی آن طبقات به نحوی تفکیک ناپذیر با متون انجیل و قالب های مناسک کلیسایی ممزوج شده بود. مهاجران این سنت مهمور به خون را با خود به آن سوی اقیانوس می بردند. سرزندگی خارق العاده ی تفسیر انگلوساکسونی مسیحیت از همین جاست. حتی امروز نیز می بینیم که وزرای "سوسیالیست" بریتانیای کبیر بزدلی خود را با همان متون سحرآمیزی می پوشانند که برای مردم قرن هفدهم وسیله ای بود برای توجیه شجاعت شان.

در فرانسه، کشوری که از فرار نهضت تجدد دین رد شد، کلیسای کاتولیک به عنوان یک نهاد دولتی تا زمان انقلاب پا بر جا ماند. منتها انقلاب فرانسه بیان و توجیه وظایف جامعه ی بورژوا را نه در متون انجیل، بلکه در مجرّدات دموکراسی یافت. نفرت فرمان روایان کنونی فرانسه به ژاکوبینیزم هر چقدر هم که شدید باشد، این نکته به اعتبار خود باقی است که این فرمان روایان فقط از برکت سخت کوشی های روبسپیر هنوز قادرند حاکمیت محافظه کارانه ی خود را با همان ضوابطی ببوشانند که زمانی مایه ی انفجار جامعه ی کهن گردیدند.

هر یک از انقلاب های بزرگ منادی مرحله ی تازه ای در جامعه ی بورژوا، و اشکال تازه ای از آگاهی طبقات آن جامعه بودند. درست به همان شکل که فرانسه از فراز نهضت تجدد دین عبور کرد، روسیه هم از فراز دموکراسی صوری گام برداشت. حزب انقلابی روسیه، که انگ خود را بر تمامی یک عصر زده است، بیان وظایف انقلاب را نه در انجیل جستجو کرد و نه در آن مسیحیت این جهانی شده ای که دموکراسی "ناب" نامیده می شود، بلکه آن بیان را در روابط مادی طبقات اجتماعی جست. نظام شورائی ساده ترین، صریح ترین، و شفاف ترین بیان ممکن را به این روابط بخشید. حاکمیت زحمت کشان برای نخستین بار در نظام شورائی تحقق یافته است، و آفت و خیزهای تاریخی بلافصل این نظام هر چه باشد، این نظام درست مانند نظام تجدد دین و یا دموکراسی ناب در زمان خود، به نحو برگشت ناپذیری در آگاهی توده ها رسوخ کرده است.

فصل دوم

روسیه ی تزاری در جنگ

مشارکت روسیه در جنگ هم از حیث انگیزه ها و هم از لحاظ اهداف خصلتی متناقض داشت. آن مبارزه ی خونین اساساً به منظور سیطره بر جهان در گرفت. و از این بابت از حد توانایی روسیه خارج بود. اهداف جنگی روسیه (تنگه های ترکیه، گالیسی، ارمنستان) همه جنبه ای منطقه ای و محدود داشتند، و قرار بر این بود که این اهداف مطابق با میزانی که پاسخ گویی منافع طرفین اصلی آن منازعه بودند، به طور ضمنی حل و فصل شوند.

در عین حال روسیه، در مقام یکی از قدرت های بزرگ، نمی توانست در زورآزمایی کشورهای پیش رفته ی صنعتی شرکت نجوید، درست به همان شکل که در دوره ی پیشین نتوانسته بود کارگاه و کارخانه و راه آهن و مسلسل و هواپیما را به کار نگیرد. مناقشات مکرر در میان مورخان روسی مکتب نو، در این باره که روسیه تا چه حد برای سیاست های امپریالیستی امروز آمادگی داشت، اغلب دچار روده درازی های مدرسی می شود، زیرا آنان روسیه را در صحنه ی جهان کشوری تک افتاده و عاملی مستقل می بینند، حال آن که روسیه فقط حلقه ای بود در یک نظام خاص.

هندوستان رسماً و اساساً به عنوان مستعمره ی انگلستان در جنگ شرکت جست. مشارکت چین، هر چند ظاهراً جنبه ی "داوطلبانه" داشت، اما در حقیقت امر مداخله ی بنده ای بود در منازعه ی اربابانش. مشارکت روسیه در

جنگ چیزی بود ما بین مشارکت فرانسه و مشارکت چین. از این راه روسیه این حق را برای خود خرید که متحد کشورهای پیش رفته باشد، و مجاز باشد سرمایه وارد کند و بهره ی آن را بپردازد. یعنی اصولاً حق داشته باشد که مستعمره ی ممتاز متحدان خود به حساب بیاید. اما در عین حال روسیه این حق را نیز برای خود خرید که بر ترکیه و ایران و گالیسی، و به طور کلی بر کشورهای ضعیف تر و عقب مانده تر از خود ستم کند، و آن ها را بچاپد. امپریالیزم دوگانه ی بورژوازی روس در اساس نوعی دلالتی برای قدرت های پرزورتر جهانی بود.

کمپرادورها (سرمایه داران وابسته) در چین سنخ کلاسیک بورژوازی ملی هستند، یعنی نوعی میانجی ما بین سرمایه های مالی خارجی و اقتصاد کشور خود محسوب می شوند. پیش از جنگ، روسیه در سلسله مراتب جهانی قدرت ها مقامی به مراتب شامخ تر از چین داشت. این که اگر انقلاب نشده بود پس از جنگ چه مقامی می داشت، مسأله دیگری است. اما استبداد روس از یک سو، و بورژوازی روس از سوی دیگر، بسیاری از مشخصات سرمایه داری وابسته را دربر داشتند؛ و این مشخصات روز به روز به نحوی روشن تر بروز می کردند. آن ها از سرچشمه ی روابط خود با امپریالیزم خارجی می زیستند و پروار می شدند، از این رو به امپریالیزم خارجی خدمت می کردند و بدون پشتیبانی او نمی توانستند جان به در برند. ناگفته نماند که سرانجام حتی با پشتیبانی او هم نتوانستند جان به در برند. همان طور که دلالت های پورسانتاری از طریق منافع کارفرماهای خود زندگی می کنند، بورژوازی نیمه وابسته ی روس هم به همان مفهوم منافع جهانی-امپریالیستی داشت.

آلت جنگ همانا ارتش است. از آن جا که هر ارتشی در افسانه های ملی شکست ناپذیر وانمود می شود، طبقات حاکمه ی روس دلیلی نمی دیدند که ارتش تزار از این قاعده مستثنی کنند. اما در حقیقت امر، این ارتش فقط در برابر مردمان نیمه وحشی، همسایه های کوچک، و دولت های مشرف به فروپاشی نیروی جدی محسوب می شد؛ در صحنه ی اروپا. ارتش تزار فقط به عنوان بخشی از یک ائتلاف می توانست وارد عمل شود؛ در امور تدافعی فقط به مدد وسعت سرزمین ها و قلت جمعیت، و عبورناپذیری راه ها می توانست وظایف اش را انجام دهد. سردار بی همتای این ارتش بردگان سووروف بوده است. انقلاب فرانسه با گشودن درها بر روی جامعه ی نو و هنر نظامی نو، حکم مرگ ارتش های سووروفی را صادر کرده بود. لغو نیم بند برده داری و ایجاد خدمت وظیفه ی عمومی فقط تا آن حد ارتش را نوین کرده بود که کشور را. بدین معنا که دو اقدام فوق همه ی تناقضاتی را که خاص کشورهایی هستند که هنوز انقلاب بورژوازی خود را نکرده اند، وارد ارتش ساخت. درست است که ارتش تزار از روی الگوهای غربی ساخته و تسلیح شده بود؛ اما بیشتر از حیث شکل تا محتوی. ما بین سطح فرهنگی سرباز دهاتی و فنون نوین نظامی، هیچ گونه مناسبتی وجود نداشت. نادانی، سبک مغزی، و چپاول گری طبقات حاکمه در هنیت ستاد فرمان دهی مجسم شده بود. صنعت و حمل و نقل در برابر مقتضیات فشرده ی زمان جنگ، ورشکستگی خود را دائماً نشان می دادند. نیروهای ارتش هر چند ظاهراً در نخستین روز جنگ از تجهیزات مناسبی برخوردار بودند، اما طولی نکشید که معلوم شد آن ها نه اسلحه دارند و نه حتی کفش. ارتش تزار در جنگ روس و ژاپن بی ارزشی خود را نشان داده بود. در دوران ضدانقلاب، سلطنت

به یاری دوما زرادخانه های ارتش را پر کرده و بر پیکر ارتش، به خصوص بر آوازه ی شکست ناپذیری اش، وصله های تازه ی بسیار دوخته بود. در سال ۱۹۱۴، آزمون جدید و به مراتب سنگین تری شروع شد.

روسیه در حین جنگ ناگهان خویشتن را از لحاظ تجهیزات نظامی و مسائل مالی وابسته ی برده وار متفقین خود یافت. این امر صرفاً جلوه ی نظامی وابستگی عمومی او بود بر کشورهای پیش رفته صنعتی. اما کمک های متفقین وضع روسیه را بهبود نبخشید. طولی نکشید که کمبود مهمات، تعداد اندک کارخانه های لازم برای تولید مهمات، و قلت خطوط راه آهن برای حمل مهمات، عقب ماندگی روسیه را به زبان آشنای شکست ترجمه کردند. شکستی که به لیبرال های ملی روس یادآور شد که اسلافشان انقلاب بورژوائی را به انجام نرسانده اند و از این رو خود به تاریخ بدهکارند.

نخستین روزهای جنگ نخستین روزهای فضاقت نیز بودند. پس از یک رشته فاجعه ی جزئی، در بهار ۱۹۱۵ نوبت به عقب نشینی عمومی رسید. ژنرال ها کین بی لیاقتی جنایت کارانه ی خود را از نفوس صلح جو باز گرفتند. تکه های وسیع زمین بی رحمانه تخریب شدند. ابرهانی از ملخ های انسانی به نیش تازیانه به پشت جبهه رانده شدند. هزیمت خارجی با هزیمت داخلی تکمیل شد.

پولیوانوف، وزیر جنگ، در پاسخ به پرسش های دلوایسانه ی هم کاران خود پیرامون اوضاع جبهه، چنین گفت: "من به فضاهای نفوذناپذیر، گل و لای عبورناپذیر، و به رحمت نیکلا میرلیکیسکی قدیس، نگاهبان روسیه ی مقدس، امید بسته ام." (جلسه ی چهارم اوت ۱۹۱۵). یک هفته بعد، ژنرال روژکی در برابر همان وزرا اعتراف کرد که: "مقتضیات کنونی

فنون نظامی از دسترس ما خارج اند. در هر حال ما از عهده ی رقابت با آلمان ها بر نمی آیم." این گفته ناشی از احساسات گذرا نبود. سروان استانکویچ سخنان یکی از مهندسان ارتش را چنین گزارش می دهد: "جنگیدن با آلمان ها بیهوده است، زیرا ما در شرایطی نیستیم که کاری از دست ما برآید؛ حتی روش های جدید جنگ به علل شکست ما تبدیل می شوند." از این نوع شهادت ها فراوان موجود است. تنها کاری که ژنرال های روس از عهده اش برآمدند، استخراج گوشت انسانی از روستاها بود و بس. به راستی که هیچ قصابی با گوشت گاو و خوک آن نکرده است که ژنرال های روس با گوشت انسان کردند. فرماندهان کودن و بی لیاقت ستاد، مثل یانوشکویچ مرنوس نیکلای نیکلایویچ، و الکسیف مرنوس تزار، همه ی شکاف ها را با بسیج های تازه پر می کردند و خویشتن و متفقین را با ستون هائی از ارقام تسلی می دادند، حال آن که به ستون هائی از جنگ جویان احتیاج بود. در حدود پانزده میلیون تن بسیج شده بودند، و از این پانزده میلیون قرارگاه ها و سربازخانه ها و ایستگاه های حرکت را لبریز کرده بودند. آنان ازدحام می کردند، پا بر زمین می کوفتند، پاهای یکدیگر را لگد می کردند، عصبی می شدند و ناسزا می گفتند. اگر این توده های انسانی برای جبهه عظیمی موهوم به شمار می آمدند، برای پشت جبهه عامل بسیار واقعی تخریب بودند. در حدود پنج و نیم میلیون نفر کشته و زخمی و اسیر شدند. تعداد فراری ها روز به روز افزایش می یافت. از همان ژوئیه ۱۹۱۵، وزرا نوحه سر می دادند که: "وای بر روسیه! حتی ارتش او، همان ارتشی که در اعصار پیشین جهان را با غریو فتوحاتش می انباشت... آری حتی ارتش متشکل از بزدلان و فراریان از آب در آمده است."

وزرا خود با شوخی های موهن درباره ی "رشادت در پس نشینی" ژنرال های شان، در آن روزها ساعت ها وقت خود را صرف مباحثه پیرامون مسائلی می کردند از قبیل این که آیا باید استخوان های قدیسان را از کیف به جای دیگری منتقل کنند یا خیر. تزار اذعان می کرد که چنین کاری لازم نیست، زیرا "آلمان ها جرأت نخواهند کرد به آن استخوان ها دست بزنند، و اگر هم دست بزنند، بدا به حال آلمان ها." اما شورای کلیسا قبلاً شروع به نقل و انتقال استخوان ها کرده بود. اعضای آن شورا می گفتند: "وقتی از این جا برویم، ارزنده ترین چیزها را با خود خواهیم برد." این حوادث نه در زمان جنگ های صلیبی، بلکه در قرن بیستم اتفاق افتاد، یعنی هنگامی که خبر شکست های روسیه به وسیله ی بی سیم مخابره شد.

توفیق های روسیه در برابر اتریش- مجارستان بیشتر در اتریش- مجارستان ریشه داشتند تا در روسیه. سلطنت فروپاشنده ی هابسبورگ از مدت ها پیش آگهی داده بود که برای جنازه ی خود به دنال گورکن می گردد. و توقعات چندانی هم از آن گورکن ندارد. در گذشته هم روسیه در برابر دولت هائی که از درون رو به تلاشی بودند، مانند ترکیه و لهستان و ایران، پیروز از آب در می آمد. جبهه ی جنوب غرب ارتش روس، که در برابر اتریش صف آراسته بود، به پیروزی های عظیم دست یافت و از این بابت از سایر جبهه ها کاملاً متمایز شد. در این جبهه چند ژنرال ظهور کردند که هر چند هیچ گونه قریحه ی نظامی از خود نشان ندادند، اما دست کم به جبری گری فرماندهان شکست پشت شکست خورده مبتلا نبودند. از همین محیط بعدها در جنگ داخلی چند "قهرمان" سفید برخاستند.

همه به دنبال کسی می گشتند تا گناه را به گردن او بیندازند. یهودی ها را کلاً متهم به جاسوسی کردند. هر کس نام آلمانی داشت از تعرض مصون نمی ماند. ستاد گراند دوک نیکلای نیکلایویچ فرمان تیرباران میاسویدوف سرهنگ ژاندارمری را به عنوان جاسوس آلمان صادر کرد، حال آن که سرهنگ مذکور یقیناً جاسوس نبود. سرخوملینوف، وزیر جنگ، آن مرد تهی مغز و بی بندوبار به اتهام خیانت- که احتمال سزاوارش بود- بازداشت شد. گری، وزیر امور خارجه ی بریتانیا، به رئیس هیئت پارلمانی روسیه در این خصوص گفته بود: حکومت شما باید بسیار بی باک باشد که در زمان جنگ جرئت می کند وزیر جنگش را به خیانت متهم کند، ستاد ارتش و دوماً دربار را متهم به آلمان دوستی کردند. همه ی آن ها با هم بر متفقین رشک می ورزیدند و از آنان نفرت داشتند. فرماندهان فرانسه با گسیل سربازهای روسی به جنگ، ارتش خود را صیانت می کردند. انگلستان خود را به کندی آماده می کرد. در سالن های پتروگراد و در مقرهای فرمان دهی در جبهه، همه به شوخی می گفتند: "انگلستان سوگند خورده است که تا آخرین قطره ی خون... سربازهای روس بجنگد". این شوخی ها به پانین نشست می کرد و به سنگرها می رسید. وزرا، نمایندگان دوما، ژنرال ها، و روزنامه نگارها همه می گفتند: "همه چیز فدای جنگ!" آن گاه سربازها در سنگرهایشان می اندیشیدند که: "آری، آن ها همه آماده اند که تا آخرین قطره ی... خون من بجنگند." ارتش روس در سراسر جنگ بیش از هر ارتش دیگری که تا آن روز در یک جنگ ملی شرکت جسته بودند، تلفات داد- تقریباً دو ونیم میلیون کشته، یا چهل درصد از کل تلفات متفقین. در نخستین ماه های جنگ سربازها بدون فکر و یا با فکر کم، در زیر گلوله های توپ از پا در می آمدند؛ اما روز به روز

تجربه های بیشتر اندوختند- تجربه ی تلخ فرودستانی که با جهالت رهبری می شوند. آنان آشفته فکری ژنرال ها را از روی تعداد مانورهای بی هدف با کفش های پاره پوره و از روی تعداد شام های نخورده، اندازه می گرفتند. از میان توده ی خونین و لهیده ی آدم ها و اشیاء کنایه ی عمومی "کثافت" به معنای جنگ پدید آمد که در قاموس سربازان جای خود را به اصطلاحی رکیک تر سپرد.

پیاده نظام روستائی سریع تر از سایر واحدها از هم فرو پاشید. بنابر یک قاعده ی عمومی، توپ خانه از برکت کثرت کارگران صنعتی اش به مراتب آمادگی بیشتری برای پذیرش اندیشه های انقلابی از خود نشان می دهد: این نکته در سال ۱۹۰۵ کاملاً آشکار بود. اگر در سال ۱۹۱۷ توپ خانه، برخلاف این قاعده ی عمومی، محافظه کاری بیشتری از پیاده نظام نشان داد، علتش آن بود که لشگرهای پیاده نظام مثل غربال توده های انسانی دم به دم تازه تر و کم تجربه تری را از خود عبور می دادند. به علاوه، توپ خانه چون تلفات بسیار کمتری می داد، *افراد اولیه* ی خود را حفظ کرد. این پدیده در واحدهای تخصصی دیگر هم دیده می شد. اما عاقبت توپ خانه هم وا داد. در حین عقب نشینی از گالیسی، فرمانده ی کل قوا فرمان محرمانه ای صادر کرد: سربازان را به خاطر ترک خدمت و جنایات دیگر شلاق بزنید. سربازی به نام پیریکو روایت می کند: "برای جزئی ترین خلاف ها سربازها را شلاق می زدند؛ مثلاً به جرم چند ساعت غیبت نامجاز. و گاهی اوقات سربازها را شلاق می زدند تا بلکه به این تدبیر روحیه ی جنگجویی را در وجودشان برانگیزند." در همان اوایل جنگ، یعنی در هفدهم سپتامبر ۱۹۱۵، کورویاتکین از قول گوچکوف چنین نوشت: "رده های پانین جنگ را با شور

و شوق آغاز کردند؛ اما اینک همه خسته اند، و بر اثر عقب نشینی های متوالی ایمان به پیروزی را از کف داده اند. "تقریباً در همان ایام، وزیر کشور به وجود سی هزار سرباز اشاره کرد که همه در مسکو دوران نقاهت را می گذرانند: "اینان مشتی وحشی لاقیدند که بویی از انضباط نبرده اند، اغتشاش به پا می کنند، با پلیس دست به یقه می شوند (چندی پیش سربازها پاسپانی را به قتل رساندند)، بازداشتی ها را آزاد می کنند، و دست به هزار کار ناپسند دیگر می زنند. شکی نیست که در صورت بروز اغتشاشات، این گله ی وحشی جانب آشوب گران را خواهد گرفت. "همان پیریکوی سرباز می نویسد: "همه تا نفر آخر صلح می خواستند و بس... این که کدام طرف خواهد برد و چه نوع صلحی برقرار خواهد شد، برای ارتش علی السویه بود. ارتش صلح می خواست، حال به هر قیمتی، چون از جنگ خسته بود. " زن تیز بینی به نام فنودورچنکو، که از روی خیرخواهی پرستار شده بود، به گفت و گوهای مختلف سربازها، و حتی کم و بیش به افکار آن ها گوش فرا می داد، و برجیده های خود را هوشمندانه بر اوراق پراکنده ثبت می کرد. مردم بر جنگ، کتاب کوچکی که بدین سان آفریده شد، به ما مجال می دهد تا به درون آزمایشگاهی نظر بیفکنیم که در آن بمب ها، و نیش سیم های خاردار، و گازهای خفه کننده، و رذالت قدرت مندان در طی ماه های دراز به آگاهی چندین میلیون دهقان روس شکل بخشیده بود، و در داخلش تعصبات دیرین همراه با استخوان های انسانی خرد می شدند. در بسیاری از کلمات نغزی که خود سربازها ساخته بودند از همان اوان شعارهای جنگ داخلی دیده می شدند.

ژنرال روژکی در دسامبر ۱۹۱۶ شکایت کرد که ریگا عامل شوربختی جبهه ی شمال بوده است. این جا "لانه ی تبلیغات است، دوینسک هم همین طور." ژنرال پروسیلوف این نکته را تأیید کرد: نیروهانی که از ناحیه ی ریگا می آیند، همه روحیه ی خود را باخته اند؛ سربازها از حمله امتناع می کنند. آن ها یک فرمانده ی گروهان را بر ئک سرنیزه ها یشان به هوا بلند کردند. لازم بود که چند نفر تیرباران شوند، الخ... رودزیانکو که با افسرها پیوند نزدیکی داشت و دائماً به بازدید جبهه می رفت، اقرار می کند که: "زمینه ی فروپاشی نهانی ارتش مدت ها پیش از انقلاب فراهم آمده بود." عناصر انقلابی، پراکنده در بدو امر، تقریباً بی آن که نشانی از خود به جا گذارند در ارتش غرق شدند، اما با رشد نارضائی عموم، عناصر انقلابی دگربار رو آمدند. اعزاز تنبیهی کارگران اعتصابی به جبهه، صفوف تهییج گران را افزایش داد و عقب نشینی سبب شد که این تهییج گران مخاطبان شنوائی داشته باشند. یک مأمور مخفی آگاهی می نویسد: "ارتش در پشت جبهه و به ویژه در جبهه انباشته از عناصری است که برخی از آن ها قادرند به نیروهای فعال شورشی تبدیل شوند، و برخی دیگر ممکن است فقط از شرکت در عملیات تنبیهی امتناع کنند." اداره ی ژاندارمری ایالت پتروگراد در اکتبر ۱۹۱۶ بر اساس گزارشی که نماینده ی "اتحادیه ی زمین" تهیه کرده بود، اعلام کرد که: "حالت روحی ارتش نگران کننده است. رابطه ی افسرها با سربازها سخت متشنج است، حتی درگیری های خونینی هم رخ می دهد. افراد فراری هزار هزار در همه جا به چشم می خورند. هرکس به ارتش نزدیک بشود لاجرم کاملاً متقاعد خواهد شد که افراد روحیه ی خود را تماماً باخته اند." این گزارش از روی احتیاط اضافه می کند که هر چند بسیاری از

نکات این گونه گزارشات ممکن است به نظر نامحتمل برسند، معذک باید باورشان کرد، زیرا بسیاری از پزشک هائی که از ارتش رزمی باز می گردند، گزارش های مشابهی تهیه کرده اند. حالت روحی در پشت جبهه با حالت روحی جبهه مطابقت کامل داشت. در یکی از کنفرانس های حزب کادت در اکتبر ۱۹۱۶، بیشتر نماینده ها اشاره کردند به بی علاقگی و بی ایمانی به نتیجه ی ظفرمندان ی جنگ "در میان همه ی قشرهای مردم، اما به خصوص در میان روستائیان و تهیدستان شهر." در سی ام اکتبر ۱۹۱۶، رئیس اداره ی پلیس در خلاصه ی گزارش خود نوشت "خستگی از جنگ را همه جا می توان دید، و همه آرزوی صلح عاجل دارند، و شرایط انعقاد این صلح برای مردم علی السویه است." با همه ی این اوصاف، چند ماهی بیش طول نکشید که همه ی این آقایان- از وکیل و پلیس و امرای ارتش گرفته تا نمایندگان اتحادیه ی زمین و پزشک و ژنرال های پیشین- مدعی شدند که انقلاب روح میهن پرستی را در ارتش نابود کرد، و بلشویک ها پیروزی مسلمی را از چنگشان ربوندند.

مقام سردستگی در میان خنیاگران میهن پرستی نظامی، بی تردید به دموکرات های مشروطه طلب (کادت ها) تعلق داشت، لیبرالیزم که قبلاً در سال ۱۹۰۵ پیوندهای مشکوک خود را با انقلاب گسسته بود، از همان آغاز دوران ضدانقلاب پرچم امپریالیزم را برداشت. این امر از امور قبلی زانیده شد: وقتی ثابت شد که نمی توان کشور را از زباله های فنودالیستی پیراست تا سلطه ی بورژوازی بر کشور تأمین بشود، تنها راه باقی مانده برای لیبرالیزم آن بود که با سلطنت و با اشراف متحد گردد تا بلکه بهترین موقعیت ممکن را در بازار

جهانی برای سرمایه تضمین نماید. اگر درست باشد که فاجعه ی جهانی در مکان های مختلف تدارک دیده شد، به طوری که حتی مسئول ترین بانیان آن فاجعه هم تا حدی از بروزش غافل گیر شدند، این نکته نیز متساویاً تردیدناپذیر است که لیبرالیزم روس، در مقام الهام بخش سیاست خارجی دستگاه سلطنت، در تدارک آن فاجعه نقش کم اهمیتی بر عهده نداشت. بورژوازی روس مقدم جنگ ۱۹۱۴ را حقاً به عنوان جنگ خود خوش آمد گفت. در جلسه ی پرابهت دوما ی دولتی در بیست و ششم ژوئیه ۱۹۱۴، رئیس گروه کادت اعلام کرد: "ما هیچ شرط و شروطی قائل نخواهیم شد، بلکه صرفاً اراده ی راسخ خود را برای غلبه بر دشمن در کفه ی ترازو خواهیم نهاد." در روسیه هم وحدت ملی در آیین رسمی دولت قرار گرفت. در حین تظاهرات میهن پرستانه ای در مسکو، کنت بنکندورف، گرداننده ی آن مراسم، در گوش دیپلمات ها فریاد کشید: "بنگرید! این همان انقلابی است که در آلمان پیش بینی اش کرده بودند!" پاله نولوگ، وزیر فرانسوی، توضیح می دهد که: "آشکار بود که اندیشه ی مشابهی در سر همه نهفته است." در شرایطی که قاعدتاً باید مانع از بروز هرگونه توهم می بود، مردم وظیفه ی خود می دانستند که توهمان را پیورانند و رواج دهند.

اما طولی نکشید که همه از درس های بیدارکننده چرتشان پاره شد. اندکی پس از آغاز جنگ، رودیچف، کادت گشاده فکری که هم وکیل دعای بود و هم زمین دار، در یکی از جلسات کمیته ی مرکزی حزب خود فریاد کشید: "آیا واقعاً تصور می کنید که با این احمق ها می توانیم به پیروزی برسیم؟" حوادث نشان دادند که با احمق ها نمی توان به پیروزی رسید. لیبرالیزم، که بیش از نیمی از ایمان خود را به پیروزی از کف داده بود، کوشید تا با بهره گیری از

نیروی محرکه ی جنگ خلوت خانه ی دربار را تصفیه کند و سلطنت را وادار به سازش کند. تدبیر عمده ی او در این راه آن بود که دارودسته ی دربار را به آلمان دوستی متهم کند و مدعی شود که آن دارودسته در فکر صلح جداگانه است.

در بهار ۱۹۱۵، در همان حال که سربازهای بی سلاح در سراسر جبهه عقب می نشستند، محافل دولتی، تا حدی زیر فشار متفقین، تصمیم گرفتند که قدرت ابتکار صنایع خصوصی را به سود ارتش به کار بگیرند. کنفرانس ویژه ای که به این منظور تشکیل شد، علاوه بر بورکرات ها، متنفذترین اربابان صنایع را هم دربر داشت. "اتحادیه های زمین و شهر" که در آغاز جنگ پدید آمده بودند، و کمیته های نظامی- صنعتی که در بهار ۱۹۱۵ ایجاد شده بودند، در مبارزه برای کسب پیروزی و قدرت تکیه گاه بورژوازی شدند. دوما ی دولتی، که از حمایت سازمان های اخیر برخوردار بود، تشویق گردید که با اعتماد به نفس بیشتر میان بورژوازی و سلطنت واسطه شود.

اما این چشم اندازهای وسیع سیاسی نتوانستند توجه کسی را از مسائل مهم روز منحرف سازند. از دل آن کنفرانس ویژه، تو گونی از یک منبع مرکزی، صدها میلیون تا میلیارد ها روبل از طریق مجراهای پخش و توزیع جریان پیدا کرد. صنایع را به وفور آب داد. و ضمناً اشتهاهای بی شماری را هم سیراب ساخت. برخی از سودهای جنگی ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵، در دوما ی دولتی و در مطبوعات انتشار یافتند. کارخانه ی بافندگی ریابوشینسکی در مسکو ۷۵ درصد سود خالص نشان می داد: شرکت تور، ۱۱۱ درصد؛ صنایع مس کولچوکین از روی ۱۰ میلیون سرمایه اولیه، ۱۲ میلیون سود برده بود. در

این حیطة فضلیت میهن پرستی را سخاوت مندانه و از آن مهم تر فوراً، پاداش دادند.

انواع بورس بازی و قمار در بازار به سر حد جنون رسیده بود. از آن خیزات خونین گنج های عظیم برخاستند. کمبود نان و سوخت در پایتخت مانع از آن نشد که فابریه، جواهرساز دربار، لاف بزند که هرگز چنین کسب و کار پُر رونقی نداشته است. ویروبووا، ندیمه ی دربار، می گوید که در هیچ فصلی چون زمستان ۱۹۱۶-۱۹۱۵ جامه هائی به آن زیبایی دیده نشده و آن همه الماس خریده نشده بود. باشگاه های شبانه لبریز بودند از قهرمان های پشت جبهه. فراریان قانونی، و مردم آبرومندی که برای جبهه پیر و برای لذات زندگی جوان بودند. گراند دوک ها هم در تمتع از این ضیافت در وقت مصیبت، از قافله عقب نبودند. هیچ کس از خراجی پروا نداشت. رگبار مداومی از طلا از آسمان فرو می بارید. "جامعه" دست ها و جیب های خود را گشوده بود، بانوان اعیان دامن های خود را گسترده بودند، همه در آن کل و لای خونین شبا شبا می کردند. بانک دارها، روسای ادارات، کارخانه دارها، رقاصه های تزار و گراند دوک ها، مطران های ارتدوکس، ندیمه ها، نمایندگان لیبرال، ژنرال های جبهه و پشت جبهه، وکلای رادیکال، نجیب زاده های برجسته از مرد و زن، خواهرزاده ها و برادرزاده های بی شمار، به ویژه خواهرزاده ها و برادرزاده های مؤنث. همه می آمدند تا بچاپند و بچرند، از ترس آن که مبادا آن باران رحمت بند بیاید. و همه خُشماگین اندیشه ی شرم آور صلح پیشرس را تخطئه می کردند.

منفعت های مشترک، شکست های خارجی، و خطرهای داخلی، حزب های طبقات حاکم را به یکدیگر نزدیک کرد. دوما، که در آستانه ی جنگ دچار

تفرقه شده بود، در سال ۱۹۱۵ به جناح مخالف میهن پرستی دست یافت که حائز اکثریت بود و "بلوک مترقی" نام گرفت. هدف رسمی این بلوک طبعاً رفع حوائج ناشی از جنگ" اعلام شد. از سوی چپ، سوسیال دموکرات ها و ترودوویک ها، و از سوی راست، دست جات بدنام صدسیاه، به بلوک مترقی نپیوستند. همه ی گروه های دیگر دوما- کادت ها، مترقی ها، سه دسته از اکتبريست ها، میانه روها و بخشی از ناسیونالیست ها، یا وارد بلوک مترقی شدند و یا از آن پیروی کردند- همین طور گروه های ملی، لهستانی ها، لیتوانی ها، مسلمان ها، یهودی ها و غیره. بلوک مترقی برای آن که تزار را با ضابطه ی دولت مسئول نترسانده باشد، خواستار تشکیل حکومتی یک پارچه مرکب از افراد وجیه المله" گردید. شاه زاده شرباتوف، وزیر کشور. در آن زمان در توصیف بلوک مترقی اعلام کرد که این بلوک "اتحادیه ای است موقت که خطر انقلاب اجتماعی ایجابش کرده است." درک این نکته تیزبینی چندان نمی خواست. میلی یوکوف، رهبر کادت ها، و در نتیجه رهبر بلوک، در یکی از کنفرانس های حزب خود اظهار داشت: "ما روی یک قله ی آتشفشان راه می رویم... تشنج به حدغانی خود رسیده است... فقط کافی است که کبریت روشنی از روی بی احتیاطی به زمین انداخته شود تا آتش سوزی موحشی در بگیرد... حکومت هر چه باشد- خوب یا بد- اینک بیش از هر وقت دیگر به حکومتی قدرتمند احتیاج داریم."

این امید که تزار، زیربار سنگین شکست، امتیازهایی خواهد داد، چنان بزرگ بود که در ماه اوت مطبوعات لیبرال صورت پیشنهادی "کابینه اعتماد" را به چاپ رساندند. در این کابینه برای رودزیانکو، رئیس دوما، سمت نخست وزیری (بنا بر یک روایت دیگر، این سمت برای شاه زاده لووف، رئیس

اتحادیه ی زمین، در نظر گرفته شده بود)، برای کوچگوف وزارت کشور، برای میلی یوکوف وزارت امور خارجه، والخ... معین شده بود. بیشتر این افراد که در این جا خود را نامزد اتحاد با تزار کرده بودند تا کمر به نابودی انقلاب ببندند، یک سال بعد از درون "حکومت انقلابی" سر در آوردند. تاریخ بارها و بارها به خود اجازه ی چنین شلتاق بازی هانی را داده است. این بار لااقل عمر این مضحکه کوتاه بود.

بیشتر وزاری کابینه ی گورمکین کمتر از کادت ها از سیر حوادث وحشت نداشتند، و به این دلیل مایل بودند که با بلوک مترقی به توافق برسند. شاه زاده شریاتوف در ماه اوت ۱۹۱۵، حکومتی را که خود وزیر کشورش بود، چنین ارزیابی کرد: "حکومتی که پشت سر خود نه اعتماد فرمان روا را داشته باشد، نه اعتماد ارتش را، نه اعتماد شهرها را، نه اعتماد انجمن های شهر را، نه اعتماد اشراف را، نه اعتماد تجار را، و نه اعتماد کارگران را، چنین حکومتی نه تنها نمی تواند انجام وظیفه کند، بلکه حتی به وجود خود هم نمی تواند ادامه دهد. چنین چیزی آشکارا نامعقول است." سازونوف، وزیر امور خارجه، هم می گفت: "اگر فقط صحنه را درست بچینید و مفری هم باقی بگذارید، کادت ها زودتر از همه پیشنهاد سازش خواهند داد. میلی یوکوف بزرگ ترین بورژوای ممکن است و بیش از هر چیز دیگر از انقلاب اجتماعی می ترسد. از این گذشته، بیشتر کادت ها چنان دلوایس سرمایه های خود هستند که لرزه بر تنشان افتاده است." میلی یوکوف به سهم خود معتقد بود که بلوک مترقی "باید اندکی کوتاه بیاید." هر دو طرف آماده ی معامله بودند، و به نظر می رسید که همه چیز به خوبی روغن کاری شده است. اما در روز بیست و نهم اوت، جناب نخست وزیر، یعنی گورمیکین،

بوروکراتی که از سنگینی سال‌های دراز عمر و نشان‌های افتخار پشتش خم شده بود، پیرمرد و قیچی که ما بین ورق بازی هایش نزد سیاست می‌باخت، و در برابر همه‌ی شکایات با گفتن "جنگ به من مربوط نیست"، از خود دفاع می‌کرد، به نزد تزار در ستاد شتافت و با این خیر مراجعت کرد که همه باید در جای خود باقی بمانند، جز دوما‌ی نافرمان که باید در سوم سپتامبر منحل شود. فرمان تزار دامن بر انحلال دوما استماع شد، بی آن که حتی یک کلمه اعتراض بر زبان کسی بیاید: نمایندگان برای تزار "هورا" کشیدند، و متفرق شدند.

حکومت تزار، که به اعتراف خودش هیچ کس حمایتش نمی‌کرد، چگونه توانست بیش از یک سال و نیم دیگر دوام بیاورد؟ توفیق موقت نیروهای روس بی شک در این امر تأثیر داشت، و باران نیک طلا هم این تأثیر را تقویت می‌کرد. ناگفته نماند که موفقیت‌های جبهه اندکی بعد بند آمد، اما سودهای پشت جبهه ادامه یافت. با این حال، پابرجائی دوازده ماهه‌ی سلطنت را پیش از سقوطش، باید در دو دستگی شدیدی سراغ گرفت که در نارضائی عمومی پدید آمده بود. رئیس اداره‌ی پلیس مخفی مسکو در یکی از گزارش‌های خود نوشته بود که بورژوازی تحت تأثیر "وحشت از افراط‌گری‌های احتمالی پس از جنگ" به سوی راست گرایش یافته است. از قرار معلوم، در خلال جنگ انقلاب ناممکن شمرده می‌شد. به قول مارتینوف، سرهنگ ژاندارمری، کارخانه دارها بیش از هر چیز دیگر از "لاس زدن‌های برخی از رهبران کمیته‌ی نظامی-صنعتی با طبقه‌ی کارگر" نگران بودند. جناب سرهنگ-که مطالعه‌ی حرفه‌ای نوشتجات مارکسیستی ردپائی چند در ذهنش به جا گذاشته بود- در نتیجه‌گیری کلی خود اعلام کرده

بود که سبب بهبودی نسبی اوضاع سیاسی همانا "انفکاک روزافزون طبقات اجتماعی از یکدیگر است. در پس این انفکاک تضاد حادی نهفته است که ما بین طبقات مختلف موجود است، تضادی که مخصوصاً در دوران کنونی به شدت احساس می شود."

انحلال دوما در سپتامبر ۱۹۱۵، عرض اندام بی واسطه ای بود در برابر بورژوازی، نه در برابر کارگران. اما در همان حال که لیبرال ها با فریادهای "هورا!" - ناگفته نماند که هوراهائی نه چندان پرشور - متفرق می شدند، کارگرهای پتروگراد و مسکو با اعتصاب های اعتراض آمیز واکنش نمودند. این واکنش لیبرال ها را حتی سر به راه تر کرد. آن ها بیش از هر چیز از مداخله ی شخص ثالث ناخوانده ای در مباحثه ی خانوادگی خود با سلطنت بیم داشتند. اما حال چه قدمی باید برداشته می شد؟ لیبرالیزم در حالی که غرولند خفیفی از جناح چپ همراهی اش می کرد، رأی خود را به نفع دستورالعملی امتحان شده به صندوق انداخت: تکیه ی مطلق بر قانون، و اجرای محض وظایف میهنی مان به منظور رفع "ضرورت" از بوروکراسی موجود. "به هر تقدیر، صورت پیشنهادی وزرا فعلاً تا مدتی باید کنار گذاشته می شد.

اوضاع در آن روزها خود به خود دائماً وخیم تر می شد. در ماه مه ۱۹۱۶، دوما بار دیگر به تشکیل جلسه فراخوانده شد، اما هیچ کس نمی دانست که دقیقاً به چه منظور. دوما در هر حال قصد به راه انداختن انقلاب نداشت، و به غیر از انقلاب حرف دیگری برای گفتن نمانده بود. رودزیانکو به یاد می آورد که: "در آن جلسه، جریان امور به سستی می گذشت؛ نمایندگان به طور نامرتب به جلسه می آمدند... آن کشمکش مداوم بیهوده به نظر می رسید،

گوش حکومت به هیچ حرفی بدهکار نبود. آشفتگی ها رو به افزایش بود، و کشور به سوی ویرانی می شتافت. "سلطنت در طی سال ها ۱۹۱۶، در وحشت بورژوازی از انقلاب و در ناتوانی بورژوازی در صورت در نگرفتن انقلاب، تکیه گاه موهومی در اجتماع یافت.

در پانیز، اوضاع باز هم وخیم تر شد. بیهودگی جنگ بر همگان مبرهن شده بود. دیک خشم نوده های خلق هر آینه تهدید به لبریز شدن می کرد. لیبرال ها در عین حال که دارودسته ی دربار را کماکان متهم به آلمان دوستی می کردند، اینک خود لازم می دیدند که امکان صلح را بسنجند، و در فکر آینده ی خویشتن باشند. فقط در پرتو این نکته می توان مذاکرات پروتوپوپوف نماینده ی دوما و یکی از رهبران بلوک مترقی را با واربورگ، سیاستمدار آلمانی، که در پانیز ۱۹۱۶ در استکهلم صورت گرفت، توضیح داد، هینت نمایندگی دوما، ضمن دیدارهای دوستانه از فرانسوی ها و انگلیس ها، به آسانی توانست خود را در پاریس و لندن قانع کند که متحدان عزیزش قصد دارند شیره ی جان روسیه را بکنند تا پس از پیروزی، این کشور عقب مانده را به میدان عمده ی استثمار اقتصادی خود تبدیل کنند. روسیه ی مغلوب در یدک کش متفقین پیروز، یقیناً به معنای روسیه ی استعماری می بود. طبقات دارای روس چاره ی دیگری نداشتند جز آن که بکوشند تا خویشتن را از آغوش تنگ دول متفق برهانند، و راهی مستقل به سوی صلح بیابند، و در این راه از کشمکش دو اردوی قوی تر بهره بگیرند. ملاقات نماینده ی دوما با سیاستمدار آلمانی، به عنوان نخستین گام در این راه، هم تهدیدی بود معطوف به متفقین به منظور کسب امتیاز، و هم سنجشی بود برای برآورد امکانات واقعی موافقت با آلمان. پروتوپوپوف نه تنها با توافق دیپلمات های تزار-

ملاقات مذکور در حضور سفیر روسیه در سوئد، صورت گرفت. بلکه نیز با توافق تمام هیئت نمایندگی دوما دولت عمل می کرد. ضمناً لیبرال ها از طریق این سنجش هدف خانگی مهمی را هم دنبال می کردند. بدین معنی که با این کار به تزار کنایه می زدند که "به ما متکی باش، و ما هم صلح جداگانه ای برایت ترتیب خواهیم داد بهتر و مطمئن تر از آن چه استورمر^۱ توانایش را دارد." بنا بر نقشه ی پروتوپوپوف. یعنی نقشه ی حامیانش. قرار بر این بود که حکومت روسیه "چند ماه جلوتر" به متفقین اطلاع دهد که روسیه ناچار است به جنگ پایان دهد، و اگر متفقین از برگزاری مذاکرات صلح سر بتابند، روسیه ناگزیر پیمان صلح جداگانه ای را با آلمان خواهد بست. پروتوپوپوف در اقرار نامه ای که پس از انقلاب نوشته است، گویی توضیح واضحی می دهد، می گوید: "همه ی مردم معقول در روسیه، از جمله احتمالاً همه ی رهبران حزب "آزادی مردم" (کادت ها)، متقاعد شده بودند که روسیه قادر به ادامه ی جنگ نیست."

پروتوپوپوف به محض بازگشت جریان سفر و مذاکرات خود را به تزار گزارش داد، و تزار از طرح صلح جداگانه با همدلی تام و تمام استقبال کرد. ولی تزار ضرورت کشاندن لیبرال ها را به درون این معامله نمی دید. این که چرا پروتوپوپوف خود پس از گسستن از بلوک مترقی برحسب تصادف به جمع خلوت خانه ی دربار در آمده بود، با توجه به فطرت این شخص سبک سر توضیح دادنی است، بدین معنی که او، به قول خودش، در دام عشق تزار و تزارینا افتاده بود. و ما به سهم خود می توانیم اضافه کنیم که درعین حال به منصب موعود وزارت کشور هم دل بسته بود. اما این خیانت پروتوپوپوف به

^۱ - نخست وزیر روسیه از ژانویه تا نوامبر ۱۹۱۶ - مترجم انگلیسی

لیبرالیزم، محتوای کلی سیاست خارجی لیبرال ها را تغییر نمی دهد- این محتوا مخلوطی بود از آزمندی، بزدلی، و خیانت کاری.

دوما بار دیگر در روز اول نوامبر اجلاس کرد. تشنج حاکم بر کشور قابل تحمل نبود. از دوما انتظار اقدامات قاطع می رفت. لازم بود که کاری کرده شود، یا دست کم حرفی زده شود. بلوک مترقی بار دیگر خود را ناگزیر از توسل به افشاگری های پارلمانی یافت. میلی یوکوف از سکوی خطابه، ضمن بر شمردن گام های عمده ی حکومت، پس از ذکر هر یک از آن گام ها می پرسید: "آیا این کار حماقت بود یا خیانت؟" نمایندگان دیگر هم نغمه های بلند سر دادند. حکومت تقریباً بدون مدافع مانده بود. حکومت به شیوه ی معمول خود پاسخ داد: بدین معنی که انتشار متن سخن رانی های دوما قدغن شد. از این رو، متن سخن رانی ها در میلیون ها نسخه انتشار یافت. در هیچ یک از ادارات دولتی، نه فقط در پشت جبهه بلکه نیز در خود جبهه، نشد که متن سخن رانی های ممنوعه رونویسی نشود اغلب با اضافاتی که ناسخ بنا بر خلق و خوی خود بر آن متون اضافه می کرد. پژواک مباحثه ی اول نوامبر چنان بود که نویسندگان اتهام نامه خود دچار وحشت شدند.

گروهی از راست گراهای افراطی، همه بوروکرات های قلچماقی که از دورنوو، سرکوب کننده ی انقلاب ۱۹۰۵، الهام گرفته بودند، آن دم را غنیمت شمردند تا برنامه ی پیشنهادی خود را تقدیم تزار کنند. چشم این مقامات کار آزموده، پرورده در مدارس جدی پلیس، بد کار نمی کرد و دور دست ها را خوب می دید، و اگر نسخه ی آنان به درد نمی خورد، فقط به این علت بود که برای بیماری رژیم کهن هیچ دارویی موجود نبود. نویسندگان این برنامه با دادن هرگونه امتیاز به اپوزیسیون بورژوا مخالف بودند، نه به این دلیل که

لیبرال‌ها قصد زیاده روی داشتند. چنان که صد سیاه‌های امل، که این مقامات مرتجع به دیده‌ی تحقیر در آن‌ها می‌نگریستند، چنین می‌اندیشیدند. خیر، اشکال کار در آن بود که لیبرال‌ها "چنان ضعیف، چنان نامتحد، و صریح‌تر بگوئیم، چنان سست احوالند که پیرویشان متساویاً کوتاه و بی‌ثبات خواهد بود." آن‌ها تذکر می‌دادند که ضعف عمده‌ترین حزب مخالف، یعنی "دموکرات‌های مشروطه‌طلب" (کادت‌ها)، از همان نامشان پیداست. این حزب دموکراتیک خوانده می‌شود، حال آن‌که اساساً بورژوا است. هر چند این حزب تا حد زیادی از ملاک‌های لیبرال تشکیل شده است، باز بر برنامه‌ی باز خرید اجباری زمین صحنه گذارده است. این مشاورهای سری با استفاده از استعاره‌هایی که مأنوسشان است، نوشته بودند: "کادت‌ها بدون این برگ‌های برنده، آن‌هم از میان ورق‌هایی که مال خودشان نیست، چیزی نیستند جز انجمن‌کثیری از وکلای لیبرال، پروفیسورها، و مقامات اداره‌های مختلف همین و بس." آن‌ها خاطر نشان می‌کردند که انقلابیون حسابشان جداست. آن‌ها ضمن اذعان به اهمیت حزب‌های انقلابی، دندان قروچه می‌کنند: "خطر و قدرت این احزاب در آن است که اندیشه دارند، پول دارند (!)، جماعت آماده‌ای پشت سر دارند که به خوبی سازمان یافته است. "حزب‌های انقلابی" می‌توانند روی همدلی اکثریت قاطع دهقان‌ها حساب کنند، زیرا که به محض آن‌که رهبران انقلابی به سوی زمین‌دیگران اشاره کنند، دهقان‌ها به دنبال طبقه‌ی کارگر خواهند رفت." آن‌گاه دولت مسئول در چنین شرایطی چه ثمری خواهد داشت؟" نابودی کامل و نهائی احزاب راست‌گرا، بلع تدریجی احزاب بینابین-میانه‌روها، محافظه‌کارهای لیبرال، اکتبريست‌ها، و مترقی‌های حزب کادت - که همه در بدو امر اهمیت قاطع

خواهند داشت. اما همین سرنوشت گریبان کادت ها را هم خواهد گرفت... و سپس نوبت به خلائق انقلابی خواهد رسید، و به کمون، به انهدام سلسله ی سلطنت، قلع و قمع طبقات دارا، و سرانجام راهزن های روستائی. " محال است بتوان انکار کرد که خشم پلیس در این جا تا سطح نوعی بینش تاریخی اوج گرفته است.

پخش مثبت برنامه ی آنان تازگی نداشت، اما از تناقض خالی بود: حکومتی مرکب از هواداران سفاک استبداد؛ الغاء دوما؛ حکومت نظامی در هر دو پایتخت؛ بسیج نیروها برای سرکوب هرگونه شورش. اساس این برنامه مبنای سیاست حکومت در واپسین ماه های پیش از انقلاب قرار گرفت. اما پشتوانه ی موفقیت اش قدرتی بود که دورنوو در زمستان ۱۹۰۵ در اختیار داشت، اما در پانیز ۱۹۱۷ آن قدرت دیگر وجود خارجی نداشت. از این رو سلطنت کوشید تا کشور را دزدانه و قسمت به قسمت خفه کند. وزرا بنا بر اصل "آدم های ما"- به معنای اشخاصی که بی قید و شرط سرسپرده ی تزار و تزارینا بودند- عوض شدند. اما این "آدم های ما" به ویژه پروتوپوپوف مرتد- همه اشخاصی بی مقدار و رقت بار بودند. دوما الغاء نشد، بلکه بار دیگر منحل گردید. اعلام حکومت نظامی در پتروگراد، برای لحظه ای کنار گذاشته شد که در آن لحظه دیگر انقلاب پیروز شده بود. و نیروهای نظامی بسیج شده برای فرونشاندن شورش خود دستخوش شورش شدند. همه ی این آثار دو یا سه ماه بعد آشکار شدند.

لیبرالیزم در آن روزها آخرین روزهایش را می زد تا چاره ای بیابد. همه ی سازمان های بورژوازی حق رأی گرفته، از سخن رانی های جناح مخالف دوما در ماه نوامبر با یک رشته بیانیه ی جدید پشتیبانی کردند. گستاخ ترین بیانیه

در این میان، قطع نامه ی "اتحادیه ی شهرها" بود که در نهم دسامبر صادر شد: "جانان بی وجدان و قشری ها، شکست و سرافکندگی و بردگی روسیه را تدارک می بینند." به دوما ی دولتی هشدار داده شده بود که "تا تشکیل یک دولت مسنول متفرق نشود." حتی شورای دولت، کارگزار بوروکراسی و نیز املاک وسیع، پشتیبانی خود را از دعوت افراد وجیه المله به قدرت ابراز کرده بودند. اشراف متحد نیز در یکی از جلسات خود دست به میان جیگری مشابهی زدند: حتی فسیل ها هم زبان باز کرده بودند. اما هیچ چیز تغییر نکرد. سلطنت نمی خواست آخرین بقایای قدرت از دستش فرو بلغزد.

واپسین جلسه ی واپسین دوما، پس از دودلی ها و تأخیرهای فراوان، در روز چهاردهم فوریه ۱۹۱۷ تشکیل شد. تا فرارسیدن انقلاب فقط دو هفته مانده بود. انتظار تظاهرات می رفت. در روزنامه ی رخ، ارگان حزب کادت، در کنار اعلامیه ی ژنرال خابالوف، رئیس حوزه ی نظامی پتروگراد، دایره بر ممنوع بودن تظاهرات، نامه ای هم از میلی یوکوف به چاپ رسید که کارگران را از "مشورت های خطرناک و بد" که از "سرچشمه های تاریک" نشئت می گیرند، بر حذر داشته بود. علی رغم اعتصاب ها، گشایش دوما کمابیش در آرامش صورت گرفت. دوما با تظاهر به این که دیگر کاری به مسأله قدرت ندارد، خود را با مسأله ای حساس، اما صرفاً عملی، سرگرم کرد: مواد غذایی. رودزیانکو بعداً به یاد آورد که جو دوما و هن آور بود و "عجز دوما را حس می کردیم، هم چنین خستگی او را از مبارزه ای عبث. "او بس". چنین بود دومائی که در غرقاب انقلاب فوریه گام نهاد.

فصل سوم

طبقه ی کارگر و دهقان ها

طبقه کارگر روس نخستین گام های خود را در شرایط سیاسی خاصی آموخت که آن شرایط به وسیله ی یک دولت استبدادی ایجاد شده بودند. به راه انداختن اعتصاب های ممنوعه، محافل زیرزمینی، اعلامیه های غیرقانونی، تظاهرات خیابانی، برخورد با پلیس و با نیروهای نظامی- چنین بود مکتب طبقه ی کارگر. این مکتب مولود آمیزش یک سرمایه داری سریع التوسعه بود با حکومت مطلقه ای که مواضع خود را به کندی تسلیم می کرد. تمرکز کارگران در واحدهای عظیم تولیدی، شدت سخت گیری و ستم کاری حکومت، و سرانجام تحرک طبقه ی جوان و تازه نفس کارگر سبب شد تا اعتصاب سیاسی، که در اروپای غربی پدیده ی نادری به شمار می رفت. در روسیه به روش بنیادی مبارزه تبدیل شود. ارقام اعتصاب هائی که از آغاز قرن حاضر به بعد در گرفتند، شاخص بسیار چشم گیری از تاریخ سیاسی روسیه را تشکیل می دهند. هر چند ابدأ میل نداریم متن خود را با ارقام سنگین کنیم، باز نمی توانیم از ارائه جدولی که اعتصاب های سیاسی روس را از ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷ نشان می دهد، خودداری کنیم. این ارقام که به ساده ترین شکل خود

خلاصه شده اند، مربوط به واحدهائی هستند که مشمول بازرسی بودند. راه آهن، صنایع معدن، واحدهای فنی و به طور کلی واحدهای کوچک، کشاورزی که به جای خود، به دلایل مختلف وارد این قیاس نشده اند. اما با وجود این نقض، تغییرات موجود در منحنی اعتصاب در دوره های مختلف به وضوح دیده می شوند.

در برابرمان منحنی خاصی- در نوع خود منحصر به فرد است- از دمای سیاسی ملتی می بینیم که در بطن خود انقلاب بزرگی را حمل می کند. در کشوری عقب مانده با طبقه قلیل کارگر- قلیل به این دلیل که در همه ی واحدهای مشمول بازرسی، در سال ۱۹۰۵ فقط یک و نیم میلیون، و در سال ۱۹۱۷ فقط دو میلیون کارگر وجود داشتند- نهضت اعتصاب چنان ابعادی می یابد که قبلاً در هیچ جای جهان نظیرش دیده نشده بود. نظر به ضعف دموکراسی خرده بورژوائی، و پراکندگی و کوربینی سیاسی جنبش دهقانی، اعتصاب انقلابی کارگران به دژکوب سهم ناکی تبدیل می شود که ملت رو به بیداری بر علیه دیوارهای استبداد به کارش می گیرد. تعداد شرکت کنندگان در اعتصاب های سیاسی در سال ۱۹۰۵، ۱/۸۴۳/۰۰۰ نفر است- بدیهی است که کارگرانی که در چند اعتصاب شرکت جسته اند، چند بار شمرده شده اند- اگر پیرامون تقویم سیاسی روس هیچ نکته ی دیگری نمی دانستیم، همین رقم اخیر به تنهائی ما را قادر می کرد که بر سال انقلابی جدول مان انگشت بگذاریم.

سال	تعداد شرکت کنندگان اعتصاب های سیاسی به هزار
۱۹۰۳	*۸۷
۱۹۰۴	*۲۵
۱۹۰۵	۱/۸۴۳
۱۹۰۶	۶۵۱
۱۹۰۷	۵۴۰
۱۹۰۸	۹۳
۱۹۰۹	۸
۱۹۱۰	۴
۱۹۱۱	۸
۱۹۱۲	۵۵۰
۱۹۱۳	۵۰۲
۱۹۱۴ (نیمه اول)	۱/۰۵۹
۱۹۱۵	۱۵۶
۱۹۱۶	۳۱۰
۱۹۱۷ (ژانویه- فوریه)	۵۷۵

* - ارقامی که برای ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴ آمده اند، مربوط به همه ی اعتصاب ها هستند، بدون شک اعتصاب های اقتصادی در آن سال ها چیرگی داشتند.

در سال ۱۹۰۴، نخستین سال جنگ روس و ژاپن، بازرسی از کارخانه‌ها روی هم رفته فقط ۲۵ هزار کارگر اعتصابی را نشان می‌دهد. در سال ۱۹۰۵، اعتصاب‌های سیاسی و اقتصادی در مجموع ۲/۸۶۳/۰۰۰ تن را در بر گرفتند. یعنی ۱۱۵ برابر سال قبل. این نکته‌ی چشم‌گیر به تنهایی این اندیشه را الغاء می‌کند که طبقه‌ی کارگری که به حکم جریان حوادث ناچار شده است چنین فعالیت‌های انقلابی بی‌سابقه‌ای را ابداع کند، باید به هر قیمت که شده از اعماق خود سازمانی را پدید بیاورد که با ابعاد مبارزه و وظایف غول‌آسایش مطابقت داشته باشد. این سازمان عبارت بود از همان شوراهای که به وسیله‌ی انقلاب اول به وجود آمدند، و به ابزار اعتصاب عمومی و مبارزه برای کسب قدرت تبدیل شدند.

طبقه‌ی کارگر، شکست خورده در قیام دسامبر ۱۹۰۵، در طی دو سال بعد تلاش‌های قهرمانانه‌ای به عمل می‌آورد تا بلکه بخشی از فتوحاتش را حفظ کند. این سال‌ها، چنان‌که ارقام نشان می‌دهند، هنوز مستقیماً متعلق به انقلابند، اما در عین حال سال‌های فروکش موج انقلاب نیز هستند. چهار سال بعد (۱۹۱۱-۱۹۰۸) در آئینه‌ی آمار اعتصاب به شکل سال‌های ضدانقلاب پیروز پدیدار می‌شوند. بحران صنعت هم در همین زمان توان طبقه‌ی بی‌رمق کارگر را هر چه بیشتر تحلیل می‌برد. حسیض و اوج افت و خیز با یکدیگر تقارن کامل دارند. تشنجات ملی در این ارقام ساده به خوبی منعکس شده‌اند.

رونق صنعت، که از ۱۹۱۰ شروع شد، کارگران را به پا خیزاند و توش و توان تازه‌ای به آن‌ها داد. ارقام مربوط به ۱۹۱۴-۱۹۱۲ ارقام مربوط به ۱۹۰۷-۱۹۰۵ را کم و بیش تکرار می‌کنند، منتها در جهت

عکس: یعنی نه از بالا به پائین. بلکه از پائین به بالا. اکنون از پایگاه تاریخی جدید و برتری - اینک کارگران کثیرترند و تجربه ی بیشتری آموخته اند. - تهاجم انقلابی تازه ای آغاز می شود. نیمه ی اول ۱۹۱۴ از حیث تعداد اعتصاب های سیاسی آشکارا به نقطه ی اوج سال انقلاب اول نزدیک می شود. اما جنگ در می گیرد و این جریان را به ناگاه قطع می کند. نخستین ماه های جنگ انگ رخوت سیاسی طبقه ی کارگر را بر خود دارند، اما از همان بهار ۱۹۱۵، این بی حسی رو به نقصان می نهد. دوره ی تازه ای از اعتصاب های سیاسی گشوده می شود، دوره ای که در فوریه ی ۱۹۱۷ در قیام سربازان و کارگران به اوج خود می رسد.

افت و خیزهای پردامنه ی مبارزه ی توده ای، طبقه ی کارگر روس را پس از فقط چند سال چنان دگرگون کرده بود که سیمایش را باز نمی شناختی. کارخانه هائی که تا همین دو سه سال پیش بر سر هر عمل خودسرانه ی پلیس یک پارچه دست به اعتصاب می زدند، اینک رنگ انقلابی خود را باخته بودند، و فجیع ترین جنایات مقامات را بی مقاومت می پذیرفتند. شکست های بزرگ مردم را دچار یاس های دیرپا می کنند. عناصر آگاه انقلابی نفوذ خود را بر توده ها از کف می دهند. تعصبات و خرافاتی که هنوز کاملاً نمرده اند بار دیگر جان می گیرند. مهاجرهای ساده دل روستائی در این ایام صفوف کارگران را رقیق می کنند. شکاکان پوزخندزنان سر می جنبانند. سال های ۱۹۱۱-۱۹۰۷ چنین بود. اما در همان احوال، فعل و انفعال های ذره ای در میان توده ها به تشفی زخم های روانی شکست سرگرمند. چرخش تازه ای در حوادث، و یا یک محرک پنهان اقتصادی، دوره ی سیاسی تازه ای را باز می کند. عناصر

انقلابی بار دیگر شنوندگان خود را باز می یابند. مبارزه در سطحی بالاتر دگربار در می گیرد.

برای فهم دو گرایش اصلی موجود در طبقه ی کارگر روس، لازم است به یاد داشته باشیم که منشویزم شکل غائی خود را در سال های افت و ارتجاع کسب کرد. منشویزم عمدتاً بر قشری نازک از کارگرانی تکیه داشت که از انقلاب گسسته بودند. حال آن که بلشویزم، که در دوره ی ارتجاع بی رحمانه داغان شده بود، بر سینه ی موج تازه ی انقلاب در سال های پیش از جنگ به سرعت شروع به اعتلا کرد. اداره پلیس کار بلشویک ها را در سال های پیش از جنگ چنین توصیف کرده بود: "پرتحرک ترین و جسورترین عناصر، آماده برای مبارزه ای بی امان و مهبیای مقاومت و سازمان دهی مداوم، همان عناصر و سازمان ها و افرادی هستند که بر گرد لندن جمع شده اند."

در ژوئیه ۱۹۱۴، هنگامی که دیپلمات ها آخرین میخ ها را به درون صلیبی می راندند که برای تصلیب اروپا طرح ریزی شده بود، پتروگراد مثل یک دیگ انقلابی می جوشید. پوانکاره، رئیس جمهوری فرانسه، ناگزیر در میان واپسین طنین های یک جنگ خیابانی و نخستین نجوهای یک تظاهرات میهن پرستانه، دسته گل خود را بر گور الکساندر سوم گذاشت.

اگر جنگ در نگرفته بود، آیا تهاجم توده ای ۱۹۱۴-۱۹۱۲ می توانست مستقیماً به واژگونی تزاریزم منجر شود؟ به دشواری می توان به این پرسش پاسخی قاطع داد. آن جریان بدون شک بی امان به انقلاب منتهی می شد، اما در آن شرایط انقلاب باید از چه مراحل می گذشت؟ آیا انقلاب به شکستی دیگر دچار نمی شد؟ کارگران برای بیدار کردن دهقانان و جلب حمایت ارتش به چه مقدار وقت نیاز داشتند؟ در همه ی این جهات فقط حدس و گمان میسر

است. در هر حال، جنگ در بدو امر جنبش را به قهقرا برد تا در دوره ی بعد شتابی توانمند به آن ببخشد و پیروزی قاطعش را تضمین کند.

به محض برخاستن نخستین طنین طبل جنگ، جنبش انقلابی فرو مرد. فعال ترین قشرهای انقلابی برای جنگ بسیج شدند. عناصر انقلابی از کارخانه ها به جبهه پرتاب شدند. اعتصاب مجازات های سنگین می گرفت. مطبوعات کارگری جارو شدند. اتحادیه های کارگری خفه گردیدند. صدها هزار زن و پسر بچه و دهقان به درون کارگاه ها سرازیر شدند. جنگ- توأم با فروپاشی بین الملل سمت گیری سیاسی کارگران را سخت بر هم زد، و برای مدیریت کارخانه ها، که تازه سربلند کرده بودند، این امکان را فراهم آورد که به نام کارخانه ها دم از میهن زنند، و بخش معتنابهی از کارگران را به دنبال خود کشند، و عناصر متهور و مصمم را وادار به خاموشی و انتظار سازند. اندیشه های انقلابی صرفاً در محافل کوچک و مخفی روشن نگاه داشته می شدند. در آن روزها در کارخانه ها هیچ کس جرئت نمی کرد خود را "بلشویک" بخواند، نه فقط از ترس دستگیری، بلکه نیز از ترس کتک خوردن از دست کارگرهای عقب مانده.

گروه بلشویک در دوما، به علت ضعف اعضایش نتوانسته بود به هنگام بروز جنگ خویشتن را تالی وظیفه ی خود بسازد. این گروه، همراه با نمایندگان منشویک، طی اعلامیه ای قول داده بود که "از غنای فرهنگی مردم در برابر حملات، از هر منشائی که باشند، دفاع کند." دوما با تمجید فراوان بر این تسلیم موضع انگشت تأکید نهاد. هیچ یک از سازمان ها و یا دسته جات حزب در روسیه، موضع آشکارا شکست طلبانه ای را که نلین در خارج تبلیغش می کرد، اتحاد نکردند. با این حال، نسبت میهن پرستان در میان

بلشویک ها ناچیز بود. بلشویک ها، درست برخلاف نارودنیک ها و منشویک ها، در سال ۱۹۱۴ کتباً و شفاهاً تهییج مردم را بر علیه جنگ آغاز کردند. طولی نکشید که نمایندگان بلشویک در دوما صلابت خود را باز یافتند و فعالیت انقلابی خویش را از سر گرفتند. ضمناً مقامات از برکت شبکه ی گسترده ای از خبرچینی و فتنه انگیزی از فعالیت بلشویک ها اطلاع دقیق داشتند. کافی است یادآور شویم که از هفت عضو کمیته ی حزب در پترزبورگ، سه تن از آنان در آستانه ی جنگ در استخدام پلیس مخفی بودند. بدین سان تزاریزم با انقلاب چشم بندانگ بازی می کرد. در ماه نوامبر نمایندگان بلشویک توقیف شدند. در هم کوبی عمومی حزب در سراسر کشور شروع شد. در فوریه ی ۱۹۱۵ نمایندگان بلشویک را در دوما برای محاکمه به دادگاه بردند. نمایندگان محتاطانه رفتار کردند. کامنف، مبدأ نظری آن گروه، از موضع شکست طلبانه ی لنین خود را کنار کشید، پتروفسکی، رئیس کنونی کمیته ی مرکز در اوکراین، نیز همین کار را کرد. اداره ی پلیس با خشنودی اعلام کرد که محکومیت های سنگین نمایندگان هیچ گونه حرکت اعتراض آمیزی را در کارگران برنینگخته است.

توگونی جنگ طبقه ی کارگر جدیدی را پدید آورده بود. این نکته تا اندازه ی زیادی حقیقت داشت: در پتروگراد، کارگران به میزان تقریباً چهل درصد عوض شده بودند. تداوم جریان انقلابی ناگهان منقطع شده بود. هر چه پیش از جنگ وجود داشت، از جمله گروه بلشویک ها در دوما، ناگهان به پشت صحنه رفته و تقریباً در دیار فراموشی ناپدید شده بود. اما در پس این آرامش و میهن پرستی- و تا حدی حتی سلطنت طلبی- چاشنی انفجاری جدید رفته رفته در میان توده ها تلنبار می شد.

در ماه اوت ۱۹۱۵، وزرای تزاری به یکدیگر می گفتند که کارگرا "همه جا خیانت، ناروژنی، و خراب کاری به سود آلمان ها را دنبال می کنند، و عاملان شکست های ما را در جبهه می جویند." درست است که در آن دوره شم بیدار شده ی انتقاد در توده ها- تا حدی از روی صداقت و تا حدی برای آن که انتقادشان رنگ تدافعی داشته باشد- اغلب موضع "دفاع از میهن" را اتخاذ می کرد. اما این حرف فقط به منظور شروع انتقاد بر زبان آورده می شد. نارضائی کارگران مسیری بس عمیق تر می پیمود، و ارباب ها و ایادی صدسیاه و نوکران دولت را به سکوت وا می داشت، و به کارگرهای بلشویک اجازه می داد تا سر بلند کنند.

توده ها از حیطة ی انتقاد پایه میدان عمل نهادند. خشم آنان در بدو امر با بروز کمبود در موادغذائی شراره می کشید. گاهی اوقات کار به شورش های محلی می کشید. در بازارها و مبادین زن ها، پیرمردها و نوجوان ها احساس شهامت و استقلال بیشتری می کردند تا کارگرانی که در کارخانه ها به خدمت نظام مشغول بودند. در مسکو، جنبش در ماه مه به قتل عام آلمان ها تبدیل شد، هر چند عاملان این قتل عام عمدتاً اوباش و ارادل شهر بودند که با حمایت پلیس مسلح شده بودند. با این حال، همان امکان چنین قتل عامی در شهر صنعتی مسکو ثابت کرد که کارگرا هنوز چنان که باید و شاید آگاه نشده اند تا بتوانند شعارها و انضباط خود را بر مردمان آشفته فکر و خرده پای شهر تحمیل کنند. این اغتشاشات غذائی در سراسر کشور گسترش یافت، افسون جنگ را شکست و راه را برای اعتصاب ها همواره کرد.

جریان مداوم نیروی کار خام به درون کارخانه ها و رقابت آزمندانه ی کارخانه دارها برای سودهای جنگی، همه جا باعث تنزل شرایط کار شد، و

خشن ترین شیوه های استثمار را پدید آورد صعود هزینه ی زندگی خود به خود ارزش دستمزدها را کاهش داد، اعتصاب های اقتصادی- همان قدر توفانی که دیررس پژواک گریزنپنذیر این اوضاع بود در میان توده ها. اعتصاب ها توأم بودند با تجمعات مختلف، تصویب قطع نامه های سیاسی، درگیری با پلیس، و اغلب تیراندازی و تلفات.

مبارزه عمدتاً در منطقه ی مرکزی کارخانه جات نساجی در گرفت. در روز پنجم ژوئن، پلیس به روی بافنده های کوستروما شلیک کرد: چهار گشته، نه زخمی. در روز دهم اوت، نیروهای نظامی کارگرهای ایوانوو- وزنسنسک را به گلوله بستند: شانزده کشته سی زخمی. در جنبش کارگران نساجی تنی چند از سربازهای گردان محلی شرکت داشتند. بخش های مختلف شهر به کشتار ایوانوو- وزنسنسک با اعتصاب های اعتراضی پاسخ گفتند. به موازات این کشمکش ها، مبارزه ی اقتصادی هم ادامه داشت. کارگران نساجی اغلب در صف مقدم مبارزه گام می زدند.

در مقایسه با نیمه اول ۱۹۱۴، این جنبش از حیث قوت فشار و وضوح شعارها، گامی به عقب محسوب می شد. این امر شگفت آور نیست، زیرا توده های خام به میزان وسیعی به درون مبارزه کشانده شده بودند. قشرهای رهبری کننده ی کارگرها نیز کاملاً از هم فروپاشیده بود. با این حال، حتی از همین نخستین اعتصاب های زمان جنگ هم صدای نزدیک شدن نبردهای بزرگ شنیده می شد. خوستوف، وزیر دادگستری، در روز شانزدهم اوت اظهار داشت: "اگر در حال حاضر از تظاهرات مسلحانه ی کارگران نشانی نمی بینیم، فقط به این علت است که کارگران هنوز سازمانی برای خود ندارند." گورمیکین نظر خود را موجزتر بیان کرد: "اشکال کار رهبرهای

کارگراها در این است که هیچ سازمانی ندارند. زیرا سازمانشان پس از توقیف پنج عضو دوما از هم پاشید. "وزیر کشور هم اضافه کرد: "نباید اعضای دوما (بلشویک ها) را مشمول عفو کنیم- آن ها کانون سازمان دهی جنبش اند، آن هم به خطرناک ترین شکلش،" دست کم این جماعت می دانستند دشمن واقعیشان کیست.

در همان حال که دولت، حتی در لحظه ی نومیدی شدید و آمادگی برای دادن امتیازهای لیبرال، لازم می دید که بر فرق انقلاب کارگران- یعنی بر پیکر بلشویک ها- بکوبد، بورژوازی بزرگ می کوشید تا با منشویک ها باب هم کاری را بگشاید. کارخانه دارهای لیبرال، متوحش از دامنه ی جنبش اعتصاب، کوشیدند تا با گنجاندن نمایندگان انتخابی کارگران در کمیته های نظامی- صنعتی، نوعی انضباط میهنی بر کارگران تحمیل کنند. وزیر کشور شکایت داشت که مخالفت با این طرح، که گوچگوف مبتکرش بود، دشوار است. او می گفت: "کل این طرح قرار است زیر پرچم میهن پرستی و به سود امور تدافعی به اجراء در آید." معذک باید یادآور شویم که حتی پلیس از دست گیری سوسیالیست های میهن پرست پرهیز می کرد، زیرا آنان را در مبارزه بر علیه اعتصاب ها و "افراط گری های" انقلابی هم رزم خود می دید. در واقع پلیس مخفی اعتقاد خود را به محال بودن قیام در خلال جنگ، بر اعتماد کامل خود به قدرت سوسیالیزم میهن پرستانه استوار کرده بود.

در انتخابات کمیته های نظامی- صنعتی، دفاع طلب ها، به رهبری فلزکار پرتحرکی به نام گیوزدف- بعداً او را در مقام وزیر کار در حکومت ائتلافی انقلاب خواهیم دید- در اقلیت از آب در آمدند. با این حال، دفاع طلب ها در سرکوبی کسانی که به رهبری بلشویک ها قصد تحریم کمیته ها را داشتند، نه

تنها از حمایت بورژوازی لیبرال بلکه از حمایت بوروکراسی نیز برخوردار بودند. آن‌ها موفق شدند که کارگران پترزبورگ را مجبور کنند که در این ارگان‌های صنعتی-میهنی نماینده داشته باشند. موضع منشویک‌ها در سخن رانی یکی از نمایندگانشان که بعداً در حضور کارخانه‌دارهای عضو کمیته ایراد گردید، به صراحت بیان شد: "شما باید بخواهید که قدرت بوروکراتیک موجود از صحنه کنار رود، و جای خود را به شما در مقام وارث ساخت اجتماعی کنونی، واگذار کند." این رفاقت تازه پای سیاسی با شلنگ تخته پیش می‌رفت. پس از انقلاب، همین رفاقت میوه‌ی رسیده‌ی خود را هم عرضه کرد.

جنگ افسردگی مرگب باری در جنبش زیرزمینی پدید آورد. پس از دست‌گیری گروه دوما، بلشویک‌ها هیچ‌گونه سازمان متمرکز حزبی نداشتند. کمیته‌های محلی موجودیت عارضی داشتند، و اغلب با نواحی کارگرنشین بی‌ارتباط بودند. فقط گروه‌های پراکنده، محافل و افراد منزوی کاری انجام می‌دادند. اما احیاء جنبش اعتصاب روحیه‌ی آنان را تا حدی تقویت کرد و قدرتشان را در کارخانه‌ها افزایش داد. آن‌ها رفته‌رفته یکدیگر را باز یافتند و شروع به ایجاد ارتباط‌های ناحیه‌ای کردند. فعالیت زیرزمینی جان گرفت. چندی بعد در اداره‌ی پلیس نوشتند: "از آغاز جنگ به بعد، لنینیست‌ها، که بیشتر سازمان‌های زیرزمینی سوسیال‌دموکراتیک را در روسیه پشت سر خود دارند، در کانون‌های بزرگ خود (از قبیل پتروگراد، مسکو، خارکوف، کیف، تولا، کوستروما، ایالت ولادیمیر، سامارا) تعداد کثیری اعلامیه‌ی انقلابی انتشار داده‌اند و خواستار خاتمه‌ی جنگ، سرنگونی حکومت موجود،

و تأسیس جمهوری شده اند. و این کار در اعتصاب ها و بی نظمی های کارگران نتایج ملموس داده است."

سالگرد سنتی راهپیمایی کارگران به کاخ زمستانی، که سال پیش تقریباً از انظار دور مانده بود، در نهم ژانویه ی ۱۹۱۶ اعتصاب گسترده ای به وجود آورد. جنبش اعتصاب در خلال این سال دو برابر شد. همه ی اعتصاب های بزرگ و طولانی درگیری با پلیس را به همراه داشتند. کارگرها هنگام تماس با نیروهای نظامی دوستی آشکاری از خود نشان می دادند، و پلیس مخفی به کرات متوجه این نکته ی هشدار دهنده شده بود.

صنایع جنگ توسعه یافتند، همه ی منابع پیرامون خود را بلعیدند و بنیاد خویشتن را به خطر افکندند. شاخه های تولیدی زمان صلح شروع به مردن کردند. علی رغم همه ی برنامه ریزی ها، تنظیم صنایع هیچ ثمری نداد. بوروکراسی که در برابر مخالفت کمیته های قدرتمند نظامی-صنعتی نمی توانست امر نظارت بر صنایع را در دست خود بگیرد، در عین حال از واگذاری نقش تنظیم کننده به بورژوازی امتناع می کرد. هرج و مرج بالا گرفت. کارگرهای غیرماهر جای کارگرهای ماهر را گرفتند. طولی نکشید که معادن زغال سنگ و کارگاه ها و کارخانه های لهستان از کف رفتند. در جریان نخستین سال جنگ، یک پنجم از نیروی صنعتی کشور منفک شد. در حدود پنجاه درصد از تولید مصروف نیازهای ارتش و جنگ می شد. از جمله در حدود ۷۵ درصد از تولیدات نساجی کشور. شبکه ی حمل و نقل، که بیش از ظرفیت خود کار می کرد، دیگر نمی توانست به مقدار لازم سوخت و مواد خام به کارخانه ها برساند. جنگ نه تنها تمامی درآمد جاری کشور را می بلعید، بلکه به نحو خطرناکی به سرمایه ی اولیه ی کشور هم دست درازی می کرد.

صاحبان صنایع در دادن امتیاز به کارگران روز به روز رغبت کمتری از خود نشان می دادند، و حکومت مطابق معمول هر اعتصابی را با ستم کاری های شدید پاسخ می داد. همه ی این امور سبب شد تا ذهن کارگران از خاص به عام رانده شود، یعنی از اقتصاد متوجه سیاست گردد: "باید همه با هم اعتصاب کنیم." بدین سان اندیشه ی اعتصاب عمومی پدید آمد. جریان رادیکالیزه شدن کارگران به قانع کننده ترین نحو ممکن در آمار اعتصاب منعکس است. در سال ۱۹۱۵، تعداد اعتصاب گران سیاسی دو ونیم برابر کمتر از تعداد اعتصاب گران اقتصادی بود. در سال ۱۹۱۶، دو برابر کمتر. در نخستین ماه های ۱۹۱۷، اعتصاب های سیاسی شش برابر بیشتر از اعتصاب های اقتصادی شرکت کننده داشتند. نقش پتروگراد در یک رقم تصویر شده است: ۷۲ درصد از اعتصابیون سیاسی در خلال سال های جنگ نصیب او شدند.

بسیاری از اعتقادات کهن در آتش این مبارزه سوختند. پلیس مخفی "دردمندانه" گزارش داده بود که اگر به حکم قانون در برابر "هر اهانت و گستاخ آشکاری که به اعلیحضرت می شود" واکنش نشان دهند، "تعداد محاکماتی که مشمول ماده ۱۰۳ می گردند، به رقم سرسام آوری سر خواهد زد." با این حال، آگاهی توده ها از عملشان فرسنگ ها عقب تر است. فشار سهمگین جنگ و ویرانی ملی به جریان مبارزه آن چنان شتابی می بخشیدند که توده های وسیعی از کارگران، درست تا دم انقلاب، هنوز خود را از قید بسیاری از عقاید و تعصباتی که ره آورد روستا و یا محفل خانوادگی خرده بورژوائی شان در شهر بود، آزاد نکرده بودند. این واقعیت مَهر خود را بر نخستین مرحله ی انقلاب فوریه به جا نهاد.

در پایان سال ۱۹۱۶، قیمت‌ها به طرز سرسام‌آوری صعود می‌کردند. همراه با تورم و فلج شدن حمل و نقل، کمبود اجناس هم مزید بر علت شد. در این ایام تقاضای مردم برای اجناس به نصف تقلیل داده شده بود. منحنی جنبش کارگران با شیئی تند صعود کرد. در ماه اکتبر، مبارزه وارده مرحله قطعی خود شد، و همه‌ی شکل‌های مختلف نارضائی را یک پارچه کرد. پتروگراد برای جهش فوریه دورخیز کرده بود. موجی از تجمعات کارخانه‌ها را فراگرفت. موضوعات مورد بحث عبارت بودند از: مواد غذایی، هزینه‌ی سنگین زندگی، جنگ و حکومت. اعلامیه‌های بلشویکی در میان مردم توزیع می‌شدند؛ اعتصاب‌های سیاسی آغاز شد. تظاهرات خلق الساعه در مقابل درب‌های کارخانه‌ها رخ می‌دادند؛ مواردی از مرافقت ما بین کارگران و سربازها دیده می‌شد؛ بر سر محاکمه‌ی ملوان‌های انقلابی ناوگان بالتیک اعتصابی اعتراض‌آمیز شراره کشید. سفیرکبیر فرانسه توجه استورمر نخست وزیر را به این نکته جلب کرد که طبق اخبار واصله تنی چند سرباز به سوی پلیس تیراندازی کرده‌اند. استورمر جناب سفیر را آرام کرد: "سرکوبی بی‌رحمانه خواهد بود." در ماه نوامبر، گروه کثیری از کارگرانی که خدمت نظامی خود را در کارخانه انجام می‌دادند، از کارخانه‌های پتروگراد به جبهه اعزام شدند. سال ۱۹۱۶ در توفان و رعد و برق به پایان رسید.

واسیلی یف، رئیس اداره پلیس، از مقایسه‌ی اوضاع آن ایام با سال ۱۹۰۵، به نتیجه‌ی بسیار ناراحت‌کننده‌ای می‌رسد: "روحیه‌ی مخالفت خیلی بالا گرفته است. بسیار بالاتر از آن چه در دوره‌ی آشوب‌های فوق‌الذکر در میان توده‌های وسیع مردم دیده می‌شد." واسیلی یف به پادگان هم امیدی نداشت؛ حتی افسرهای پلیس کاملاً قابل اعتماد نبودند. اداره آگاهی از احیاء

شعار اعتصاب عمومی گزارش می داد، و از خطر برقراری مجدد ترور. سربازها و افسرهای که از جبهه باز می گشتند درباره اوضاع موجود چنین می گفتند: "پس منتظر چه هستید؟ چرا کار فلان شیاد را یک سره نمی کنید؟ اگر ما جای شما بودم، وقت خود را به فکر تلف نمی کردیم، "الخ... پلیاپنیکوف، عضو کمیته ی مرکزی بلشویک و خود سابقاً فلزکار. توصیف می کند که کارگران در آن روزها تا چه حد عصبی بودند: "گاهی اوقات یک سوت هم کافی بود، و یا هر صدای دیگری کارگران فوراً آن صدا را به علامتی برای متوقف ساختن کار تعبیر می کردند." این نکته هم به عنوان یک عارضه ی سیاسی و هم به مثابه ی یک واقعت روانی شایان توجه است: انقلاب پیش از آن که به خیابان بیاید، در اعصاب مردم منزل می کند.

ایالات هم از همین مراحل می گذرند. منتها کندتر. رشد دامنه و روحیه ی رزمندگی جنبش مرکز نقل جنبش را از میان کارگران نساجی به میان کارگران فلزکار، و از اعتصاب های اقتصادی به اعتصاب های سیاسی، و از ایالات به پتروگراد انتقال می دهد. در دو ماه اول ۱۹۱۷، ۵۷۵ هزار کارگر در اعتصاب های سیاسی شرکت جستند، و از این میان سهم عمده به پایتخت تعلق داشت. علی رغم یورش های تازه ی پلیس در آستانه ی نهم ژانویه، ۱۵۰ هزار کارگر در پایتخت در آن سالگرد خون دست به اعتصاب زدند. فضا سخت متشنج بود. رهبری در دست کارگران فلزکار بود. کارگران همه حس می کردند که عقب نشینی میسر نیست. در هر کارخانه یک هسته ی فعال اغلب بر گرد بلشویک ها، در حال شکل گیری بود. در سراسر دو هفته ی اول فوریه، اعتصابات و تجمعات بی وقفه ادامه داشت. در روز هشتم در کارخانه ی پوتیلوف، پلیس "رگباری از تفاله ی آهن و آهن قراضه" دریافت

داشت. در روز چهاردهم، روز بازگشایی دوما، در حدود ۹۰ هزار کارگر در پتروگراد در اعتصاب بودند. در مسکو هم کارگران چند کارخانه دست از کار کشیدند. در روز شانزدهم، مقامات تصمیم گرفتند نان را در پتروگراد جیره بندی کنند. این بدعت سوهانی بود که بر اعصاب مردم کشیده شد. در روز نوزدهم، توده ای از مردم، به ویژه زنان، در اطراف اغذیه فروشی ها جمع شدند؛ همه نان می خواستند. روز بعد، نانوائی های چند بخش از شهر غارت شدند. این ها همه آذرخش های انقلاب بودند، انقلابی که چند روز بعد خود از راه در رسید.

طبقه ی کارگر روس تهور انقلابی خود را فقط در خویشتن نیافت. همان موقعیت او در مقام اقلیت ملت نشان می دهد که اگر از پشتیبانی توانمند توده ی مردم برخوردار نبود، هرگز نمی توانست مبارزه ی خود را به نحو قاطع گسترش دهد. و در هر حال بی شک قادر نبود که این مبارزه را تا حدی گسترش دهد که بتواند خود در رأس قرار بگیرد. آن پشتیبانی توانمند را مسأله ی کشاورزی برای طبقه کارگر تضمین کرد.

هنگام آزادی نیم بند و دیر هنگام دهقانان در سال ۱۸۶۱، صنعت کشاورزی تقریباً در همان سطحی بود که دویست سال پیشتر داشت. حفظ قطعات قدیم زمین اشتراکی- که بخشی از آن در حین اصلاحات به تاراج رفته بود- توأم با روش های عتیق فلاحت، خود به خود سبب تشدید بحرانی شد که زائیده ی جمعیت مازاد روستاها بود، و در عین حا بحرانی در نظام "سه مزرعه" نیز به شمار می رفت. احساس به تله افتادگی در دهقان ها حتی شدیدتر بود. چون این جریان نه در قرن هفدهم بلکه در قرن نوزدهم رخ داده بود- یعنی در

شرایط یک اقتصاد پیش رفته پولی که از خیش چوبین توقعاتی داشت که فقط به وسیله ی تراکتور برآوردنی بود. در این مورد نیز می بینیم که مراحل مختلف روند تاریخ در یکدیگر تلفیق می شوند و در نتیجه تناقضات موجود به طرز مفرطی شدت می گیرند. علمای کشاورزی و اقتصاددان ها به گزاف گفته بودند که اگر همان قطعات قدیم به نحوی معقول کشت شوند کاملاً کافی خواهند بود. یعنی به دهقان پیشنهاد می کردند که بدون برهم زدن آرامش ملاک و متولی و تزار، به سطح عالی تری از فن و فرهنگ بجهد. اما هیچ رژیم اقتصادی، به ویژه رژیم کشاورزی که تنبل ترین رژیم اقتصادی است، هرگز پیش از فرسودن همه ی امکانات خود ناپدید نشده است. دهقان پیش از آن که به حکم احساس خویش وادار شود به فرهنگ اقتصادی فشرده تری توسل بجوید، ناچار بود برای گسترش "سه مزرعه" خود واپسین تلاش را به عمل آورد. واضح است که چنین گسترشی فقط به قیمت زمین های غیردهقانی میسر بود. دهقان، کلافه در تنگنای زمین خود، و زیر تازیانه ی گزنده ی خزانه داری کل و بازار، ناگزیر مجبور شد بکوشد تا خویشتن را برای همیشه از شر مالک خلاص کند.

در آستانه ی انقلاب اول، مساحت تمام زمین های قابل کشت در روسیه ی اروپا در حدود ۲۸۰ میلیون دسیاتین* برآورد می شد. قطعات اشتراکی در حدود ۱۴۰ میلیون دسیاتین را تشکیل می دادند. زمین های خالصه ی سلطنتی روی هم در حدود پنج میلیون دسیاتین وسعت داشتند. زمین های کلیساها و راهبان خانه ها، در حدود دو و نیم میلیون. از میان زمین های خصوصی، ۷۰ میلیون دسیاتین متعلق بود به ۳۰ هزار زمین دار بزرگ که هر یک بیش از

* هر دسیاتین برابر است با ۲/۷ جریب فرنگی و هر جریب فرنگی برابر است با ۴۰۴۷ مترمربع. مترجم فارسی.

۵۰۰ دسیاتین زمین داشتند. این ۷۰ میلیون دسیاتین همان زمینی بود که قاعدتاً باید به ۱۰ میلیون خانواده دهقان تعلق می گرفت این آمار ارضی برنامه ی کامل یک جنگ دهقانی را تشکیل می دادند.

در انقلاب اول به حساب ملاک ها رسیدگی نشد، همه ی دهقان ها برنخاستند. جنبش در روستاها هم زمان با جنبش در شهرها در نگرفت. ارتش روستائی دودلی به خرج داد، و سرانجام نیروی لازم را برای سرکوب کارگران در اختیار حکومت گذاشت. به محض کنده شدن کلک قیام مسکو به وسیله ی هنگ گارد سمونفسکی، سلطنت از فکر تحدید زمین های ملاک ها، و نیز از اندیشه ی تحدید حقوق استبدادی خود، یک باره منصرف شد.

با این حال، انقلاب مغلوب پیش از آن که ردپای خود را در روستا به جا گذارد، ناپدید نشد. حکومت بازپرداخت های قدیم ارضی را لغو کرد و راه را برای کوچ وسیع تر سیبری باز نمود. ملاک ها هراسان نه فقط بابت اجاره ی بها امتیازهائی دادند، بلکه فروش وسیع اراضی خود را نیز شروع کردند. میوه های این انقلاب را کشاورزهای نسبتاً توانگری چیدند که توانائی اجاره و خرید زمین ملاک ها را داشتند.

اما گشاده ترین دروازه ها برای ظهور کشاورزهای سرمایه دار از میان دهقانان، به وسیله قانون نهم نوامبر ۱۹۰۶ گشوده شد. این قانون عمده ترین اصلاحی بود که به وسیله ضدانقلاب پیروز به عمل آمد. قانون نهم نوامبر حتی به اقلیت های کوچکی از دهقان های هر کمون حق می داد که به زعم خواست اکثریت بخشی از زمین اشتراکی را جدا کند و آن بخش را به مالکیت مستقل خویش در آورد. بدین ترتیب، قانون نهم نوامبر بمبی بود از جانب سرمایه داری بر علیه کمون. استولپین، رئیس شورای وزرا، جوهر این

سیاست حکومت را در قبال دهقان ها "تکیه بر اقویا" نامید. این حرف بدین معنا بود: تشویق رده های فوقانی دهقانان به تصرف زمین های اشتراکی از راه خرید این قطعات "آزاد شده"، و تبدیل این کشاورزهای نوظهور سرمایه دار به تکیه گاهی برای رژیم موجود. اما پیشنهاد چنین مهمی ساده تر از به عمل در آوردنش بود. ضدانقلاب در کوشش خود برای نشان دادن مسأله ی کولاک^۲ به جای مسأله ی دهقان، گردن خود را سرانجام شکست.

تا روز یکم ژانویه ۱۹۱۶، دو ونیم میلیون مستغل دار ۱۷ میلیون دسیاتین زمین را شخصاً تصاحب کرده بودند. دو میلیون مستغل دار دیگر ۱۴ میلیون دسیاتین سهمیه می خواستند. چنین می نمود که اصلاح فوق الذکر به موفقیتی عظیم قائل شده است. اما بیشتر خانوارها از امرار معاش عاجز بودند، و فقط مواد اولیه ی قانون بقای انساب را تشکیل می دادند. در همان زمان که ملاک های عقب مانده و دهقان های خرده پا شروع کرده بودند به فروش وسیع اراضی- اولی ملک و املاکش را، و دومی پاره زمین هایش را- بورژوازی نوظهور روستائی در مقام خریدار اصلی ظهور کرد. در این دوره، کشاورزی سرمایه داری رونق بی چون و چرائی گرفت. صادرات فرآورده های کشاورزی از روسیه بین سال های ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۲ از یک میلیارد روبل به یک و نیم میلیارد روبل رسید. معنای این افزایش آن بود که توده های وسیعی از دهقان ها به کارگر مزدگیر تبدیل شده بودند، و رده های بالادست روستا روز به روز غلات بیشتری به بازار عرضه می کردند.

در این میان برای پر کردن جای خالی پیوندهای اشتراکی دهقان ها، تعاون داوطلبانه ای به سرعت تمام ایجاد شد. این تعاون ظرف فقط چند سال در عمق

^۲ - کولاک، واژه ی روسی به معنای مشت، کنایه ای است برای دهقان های ثروتمند- مترجم انگلیسی.

توده های دهقان رخنه کرد، و فوراً مایه ی خیالبافی های دموکراتیک و لیبرال گردید. اما قدرت واقعی در تعاونی ها فقط به دهقان های ثروتمند تعلق داشت، و در غایت کار تعاونی ها در خدمت منافع همین دهقان های ثروتمند قرار داشتند. روشن فکرهای نارودنیک با متمرکز ساختن نیروهای اصلی خود در تعاونی های دهقانی، سرانجام موفق شدند که عشق خود را به مردم روی خط نیک و محکم بورژوازی، بیندازند. بدین سان، دست کم جزناً، اتحاد سیاسی حزب "ضد سرمایه داری" سوسیال رولوسیونر با حزب کادت، یعنی تمام عیارترین حزب سرمایه داری، فراهم آمد.

لیبرالیزم هر چند در ظاهر با سیاست ارضی ارتجاع مخالفت می نمود، معذک که به امحاء کمون ها از طریق سرمایه داری با دلی سرشار از امید می نگریست. شاه زاده ترویتسکوی لیبرال در این خصوص چنین نوشت: "در روستاها خرده بورژوازی بسیار قدرتمندی در حال ظهور است که در تمامی ساخت و جوهر خود متساویاً هم با آرمان های اشرافیت متحد بیگانه است و هم با رویاهای سوسیالیستی".

اما این سکه تحسین انگیز روی دیگری هم داشت. از درون ویرانه کمون ها نه فقط یک "بورژوازی بسیار قدرتمند" بلکه آنتی تز او هم سربرکشیده بود. تعداد دهقان هانی که زمین های ناچیز خود را فروخته بودند، در آغاز جنگ به یک میلیون می رسید، و این رقم بدان معنا بود که دست کم پنج میلیون تن به جمعیت کارگران اضافه شده بود. ماده انفجاری دیگر را میلیون ها تن دهقان تهی دست فراهم می کردند که چاره ای نداشتند جز آن که به همان زمین های سترون خود در آویزند. نتیجتاً همان تناقضاتی که رشد جامعه ی بورژوازی روس را در تمامیتش از همان اوان کودکی مختل ساخته بودند، در میان

دهقان ها نیز بروز کردند. بورژوازی نوظهور روستائی، که قرار بود برای مالکان قوی تر و قدیمی تکیه گاهی ایجاد کند. با توده های بنیادی دهقان ها همان قدر سر جنگ داشت که مالکان قدیم با تمام مردم روسیه داشتند. این بورژوازی دهقانی پیش از آن که بتواند برای نظام موجود به تکیه گاهی تبدیل شود، به نظامی خاص خود احتیاج داشت تا از طریقش مواضع مفتوحه ی خود را صیانت کند. در این شرایط جای تعجب نیست که مسأله ی کشاورزی هم چنان از مسائل حاد دوماهای دولتی باقی ماند. همه احساس می کردند که آخرین کلام هنوز ادا نشده است. پتریچنکو. یکی از نمایندگان دهقان ها، یک بار از سکوی خطابه ی دوما اعلام کرد: "اگر تا روز قیامت هم بحث کنید، نمی توانید سیاره جدیدی بیافرینید. پس باید زمین را به ما بدهید." این دهقان نه بلشویک بود و نه سوسیال رولوسیونر، بر عکس، او یک نماینده راست گرا بود، و یک سلطنت طلب.

جنبش ارضی، که مانند جنبش اعتصاب کارگران در اواخر سال ۱۹۰۷ فروکش کرده بود، در سال ۱۹۰۸ تا حدی دوباره جان گرفت و در خلال سال های بعد دائماً قوی تر شد. ناگفته نماند که این مبارزه تا اندازه زیادی به درون کمون ها منتقل شده بود: یعنی همان چیزی که ارتجاع رویش حساب سیاسی می کرد. در خلال تقسیم زمین های اشتراکی، ما بین دهقان ها کراراً معارضات مسلحانه رخ می داد. اما مبارزه برعلیه ملاک ها نیز از میان نرفت. دهقان ها با تناوب بیشتری خانه ها، خرمن ها، و جوال های مالکان را آتش می زدند، و در ضمن این عملیات پاره زمین های منفردی را که برخلاف میل دهقان های اشتراکی جدا شده بودند، تصرف می کردند.

به هنگام بروز جنگ، دهقان‌ها چنین وضعی داشتند. حکومت در حدود ده میلیون کارگر و قریب دو میلیون اسب را از روستاها خارج کرد. مستغلات ضعیف باز هم ضعیف‌تر شدند. تعداد دهقان‌هایی که نمی‌توانستند زمین خود را کشت کنند، افزایش یافت. اما در دومین سال جنگ، دهقان‌های میان‌حال نیز از پا در آمدند. خصومت دهقان‌ها به جنگ ماه به ماه شدیدتر می‌شد. در اکتبر ۱۹۱۶، اداره‌ی ژاندارمری پتروگراد گزارش داد که در روستاها دیگر کسی به موفقیت جنگ اعتقاد ندارد. این گزارش براساس گفته‌های مأمورهای بیمه، آموزگاران، بازرگانان، و غیره ذالک استوار بود. "همه در انتظارند و بی‌صبرانه می‌پرسند: این جنگ ملعون عاقبت کی تمام خواهد شد؟" و علاوه بر این: "مسائل سیاسی همه‌جا موضوع صحبت اند، و همه‌جا برعلیه ملاک‌ها و تجار قطع‌نامه‌پشت قطع‌نامه نوشته می‌شود. هسته‌های سازمان‌های مختلف در شرف تشکیلند... فعلاً کانون متحدکننده‌ای وجود ندارد، اما به حکم قرائن موجود می‌توان گفت که دهقان‌ها از طریق تعاونی‌ها، که به‌طور روزافزونی در سراسر روسیه در حال رشد هستند، متحد خواهند شد. "این گزارش به راه اغراق رفته است. در خصوص برخی از نکات، ژاندارم اندکی تندروی کرده است، اما نکات بنیادی این گزارش بی‌تردید درستند.

طبقات دارا پیش‌بینی می‌کردند که روستا دیر یا زود با آنان تصفیه حساب خواهد کرد. اما آنان این افکار تیره را پس می‌زدند، و امیدوار بودند که به نحوی از آن مخمصه در برونند. پاله‌ی نولوگ، سفیر کنجاو فرانسه، در روزهای جنگ پیرامون این مسأله با کریوشین، وزیر اسبق کشاورزی، کوکوفتسف، نخست‌وزیر پیشین، کنت بوبرینسکی، زمیندار بزرگ،

رودزیانکو، رئیس دومای دولتی، پوتیلوف، کارخانه دار بزرگ، و با افراد برجسته ی دیگر گفت و گو کرد. کشفیات او را در این گفت و گو از نظرتان می گذرانیم: برای به عمل در آوردن یک رشته اصلاحات ارضی ریشه ای، لازم بود که ارتش ثابتی مرکب از ۳۰۰ هزار مسلح به مدت پانزده سال تمام کار کنند؛ اما در خلال این مدت تعداد خانوارها به ۳۰ میلیون می رسید، و نتیجتاً همه این محاسبات مقدماتی پس از اتمامشان بی اعتبار خواهند بود. از این رو اصلاحات ارضی در نظر این ملاکان، مقامات، و بانک دارها به مثابه ی آب کوفتن در هاونگ بود. لازم به توضیح نیست که این گونه موشکافی های ریاضی در نظر دهقان سخت مهمل می نمود. او می اندیشید که پیش از هر چیز باید کلک ملاک را کند، بعدش.... حالا تا ببینیم.

اگر روستا با همه ی این اوصاف در خلال جنگ نسبتاً آرام باقی ماند، علتش آن بود که نیروهای فعالش در جبهه به سر می بردند. سربازها مسأله ی زمین را فراموش نمی کردند دست کم مواقعی که در اندیشه ی مرگ نبودند. و در سنگرها افکار دهقان پیرامون آینده مشیع از بوی باروت بود. با این حال، دهقان ها حتی پس از فراگیری نحوه ی استفاده از اسلحه گرم، ممکن نبود بتوانند انقلاب ارضی دموکراتیک را- یعنی انقلاب خودشان را- به فرجام برسانند. دهقان ها باید رهبر می داشتند. برای نخستن بار در تاریخ مقرر شده بود که دهقان رهبر خود را در وجود کارگر بیابد. تفاوت بنیادی، و می توان گفت تمامی تفاوت، موجود ما بین انقلاب روسیه و همه ی انقلاب های پیشین در همین نکته ی اخیر نهفته است.

در انگلستان نظام ارباب رعیتی در پایان قرن چهاردهم عملاً ناپدید شده بود- یعنی دو قرن پیش از آن که در روسیه پدیدار شود، و چهار و نیم قرن پیش از

آن که در روسیه الغاء گردد. سلب مالکیت ارضی از کشاورزان در طی یک جنبش تجدد دین و دو انقلاب تا قرن نوزدهم به درازا کشید. از این رو تکامل سرمایه داری، که از خارج تحمیل نمی شد، مدت ها پیش از آن که طبقه ی کارگر چشم به حیات سیاسی باز کند، زمان کافی در اختیار داشت تا دهقان مستقل را از بین ببرد.

در فرانسه مبارزه با حکومت مطلقه ی سلطنت، اشراف، و امرای کلیسا، اقشار گوناگون بورژوازی را ناچار ساخت تا در چندین مرحله ی مختلف در اواخر قرن هیجدهم انقلاب ریشه ای ارضی را به فرجام برساند. تا مدت ها پس از آن، دهقان های مستقل تکیه گاه نظام بورژوا را تشکیل می دادند، و در سال ۱۸۷۱ همین دهقان های مستقل به بورژوازی کمک کردند تا کمون پاریس را سرکوب کند.

در آلمان، بورژوازی نتوانست به راه حل انقلابی مسأله ی ارضی دست بیابد، و در سال ۱۸۴۸ به نفع ملاک ها به دهقان ها خیانت کرد. درست به همان شکل که لوتر در حدود سه قرن پیشتر در جنگ های دهقانی به نفع شاه زاده ها به دهقان ها خیانت کرده بود. از سوی دیگر، طبقه ی کارگر آلمان در اواسط قرن نوزدهم هنوز ضعیف تر از آن بود که بتواند رهبری دهقان ها را عهده دار شود در نتیجه تکامل سرمایه داری آلمان مجال کافی یافت، هر چند نه به اندازه ی انگلستان، تا کشاورزی را، همان طور که از انقلاب ناتمام بورژوائی سر درآورده بود. به انقیاد منافع خویش در آورد.

اصلاحات روستائی در سال ۱۸۶۱ در روسیه زیر فشار خواست های جامعه ی بورژوا به وسیله ی دستگاه اشرافی و بورکراتیک سلطنت به اجرا درآمد، منتها در حالی که بورژوازی از نظر سیاسی مطلقاً فاقد قدرت بود.

ماهیت آزادسازی دهقان ها طوری بود که دگرگونی تحمیلی کشور در جهت سرمایه داری، مسأله ارضی را قهرأ به مسأله ی انقلاب تبدیل کرد. بورژوازی روس آرزو داشت که کشاورزی روسیه براساس الگوی فرانسه، دانمارک، آمریکا- خلاصه هر نوعی که دلتان می خواهد، به استثنای نوع روسی اش- تدریجاً تکامل پیدا کند. منتها فراموش کرده بود تاریخ فرانسه و یا ساخت اجتماعی آمریکا را هم به موقع برای خود تعبیه کند. روشن فکرهای دموکرات منش، به رغم پیشینه ی انقلابی شان، سربزنگاه در کنار بورژوازی لیبرال و ملاک ها موضع گرفتند، نه در کنار روستای انقلابی. در چنین شرایطی فقط طبقه ی کارگر می توانست در رأس انقلاب دهقانی قرار بگیرد.

قانون رشد مرکب کشورهای عقب مانده- به مفهوم امتزاج ویژه ای از عناصر عقب مانده با امروزی ترین عوامل- در این جا به کامل ترین شکل خود در برابرمان ظاهر می شود، و کلید معمای بنیادی انقلاب روسیه را در اختیارمان می گذارد. اگر مسأله ی ارضی، به عنوان میراثی از توحش تاریخ کهن روسیه، به وسیله ی بورژوازی حل و فصل شده بود، اگر این مسأله به دست بورژوازی روس قابل حل می بود، طبقه ی کارگر روس به هیچ وجه نمی توانست در سال ۱۹۱۷ به قدرت برسد. برای تحقق بخشیدن به دولت شوروی، لازم بود که دو عامل، که هر یک به مرحله ی تاریخی کاملاً متفاوتی تعلق داشتند، به یکدیگر نزدیک شوند و در یکدیگر تداخل کنند. آن دو عامل عبارت بودند از: جنگ دهقانی- یعنی جنبشی که از مشخصات سپیده دم رشد بورژوازی است- و قیام کارگری، یعنی جنبشی که منادی انحطاط بورژوازی به شمار می رود. چنین است جوهر ۱۹۱۷.

فصل چهارم

تزار و تزارینا

این کتاب کمتر از هر چیز دیگر به پژوهش های روان شناسی نامربوطی خواهد پرداخت که این روزها اغلب جایگزین تحلیل های تاریخی و اجتماعی می شوند. در میدان دید ما بیشتر از هر چیز دیگر نیروهای سترگ و پویای تاریخ خواهند ایستاد، نیروهائی که ماهیتی مافوق شخصیت افراد دارند. دستگاه سلطنت یکی از این نیروهاست. اما همه این نیروها از طریق افراد عمل می کنند. و سلطنت به حکم اصول خود به شخصیت فرد وابسته است. این نکته فی نفسه توجیه کننده ی علاقه ی ماست به شخصیت آن پادشاهی که روند تکامل اجتماع با انقلاب روبه رویش ساخت. به علاوه، امیدواریم در چند صفحه ی بعد دست کم جزناً نشان دهیم که در وجود یک شخصیت خصوصیات صرفاً فردی دقیقاً در کجا تمام می شوند. اغلب زودتر از آن چه تصورش را می کنیم. و "صفحات مشخصه ی" هر فرد تا چه حد صرفاً خراش هائی فردی اند که به دست قانون عالی تر تکامل پدید آمده اند.

نیکلای دوم از پیشینیان خود نه تنها یک امپراتوری عظیم، که انقلابی را نیز به ارث برد. و پیشینیانش حتی یک خاصیت هم به او ارزانی نداشتند که به مددش بتواند یک امپراتوری یا حتی یک ایالت یا استان را اداره کند. واپسین

رومانوف در برابر آن سیل تاریخی که خیزاب هایش را یکی نزدیک تر از دیگری به پشت دروازه های کاخش می فرستاد، فقط با بی اعتنائی گنگش مقابله کرد. توگویی میان شعور او و دورانش حائل شفاف اما مطلقاً نفوذناپذیر ایستاده بود.

اطرافیان تزار اغلب پس از انقلاب به یاد می آورند که در اسفناک ترین لحظات حکومت نیکلا- به هنگام تسلیم پورت آرتور، و غرق شدن ناوگان روس در تسو- شیمان، و ده سال بعد به وقت عقب نشینی نیروهای روس از گالیسی، و سپس دو سال بعد در روزهای پیش از استعفایش، در همان هنگام که همه ی اطرافیانش افسرده و نگران و متوحش بودند- فقط او آرامش خود را حفظ کرد. او طبق معمول سوال می کرد که در سفرهای خود در روسیه چند ورست پیموده است، ماجرای شکارهای خود را به خاطر می آورد، و به یاد حوادث مضحکی می افتاد که در دیدارهای رسمی دیده بود. معمولاً خود را به امور پیش پا افتاده و مبتذل روزمره سرگرم می کرد، در حالی که برفراز سرش تندر می غرید و آدرخش برق می زد. یک بار یکی از ژنرال های ملازمش پرسید: "قضیه چیست؟ این خویشتن داری فوق بشری و تقریباً باورنکردنی زانیده تربیت است، آیا از اعتقاد به تقدیر الهی سرچشمه می گیرد؟ یا ناشی از شعور ناقص است؟" نیم بیشتر پاسخ در بطن پرسش نهفته است. "تربیت" تزار، یعنی توانایی او را به خویشتن داری در خارق العاده ترین شرایط، نمی توان فقط از راه توجه محض به پرورش خارجی او تعلیل کرد؛ جوهر این "تربیت" عبارت بود از نوعی بی اعتنائی درونی، فقر نیروهای معنوی، و ضعف انگیزه های اراده. آن نقاب بی اعتنائی

که در برخی از محافل تربیت خوانده می شد، به هنگام تولد نیکلا جزئی از طبیعت او بود.

خاطرات تزار بهترین گواهی موجود است. روز به روز و سال به سال نشان ملالت بار خلاء معنوی در صفحات این خاطرات تکرار می شود. "قدم زدیم و دو تا کلاغ کشیم. در روز روشن چای نوشیدیم." پیاده روی، قایق سواری. و باز هم کلاغ کشی، و باز هم چای. همه در مرز فیزیولوژی. خاطره ی مراسم کلیسا با همان لحن در این خاطرات ثبت شده اند که یک ضیافت می گساری.

در روزهای پیش از گشایش دومای دولتی، هنگامی که تمام کشور به تشنج افتاده بود، نیکلا چنین نوشت: "۱۴ آوریل. پیراهن نازک بر تن قدم زدیم و دوباره سوار قایق رکابی شدیم. در بالکن چای نوشیدیم. استانا با ما شام خورد. همراه ما به سواری آمد. مطالعه کردیم." دریغ از یک کلمه پیرامون موضوع مطالعه. یک داستان انگلیسی عاشقانه و احساساتی؟ یا گزارشی از اداره ی پلیس؟ "۱۵ آوریل. استعفای ویت را پذیرفتیم. ماری و دیمتری برای شام. آن ها را به کاخ رساندیم."

در روز تصمیم برای انحلال دوما، هنگامی که دربار و نیز محافل لیبرال از فرط دهشت دچار تشنج شده بودند، تزار در خاطرات خود چنین نوشت: "۷ ژوئیه، جمعه، صبحی بسیار پرمشغله. نیم ساعت تأخیر برای صحبانه با افسرها... توفان در گرفت و هوا خیلی گرفته بود. با هم قدم زدیم. گورمکین را به حضور پذیرفتیم. فرمان انحلال دوما را امضاء کردیم! با اولگا و پتیا شام خوردیم. تا وقت خواب مطالعه کردیم." علامت تعجبی که پس از انحلال قریب الوقوع دوما گذاشته است، برترین تجلی عواطف اوست. نمایندگان

دومای منحل‌ه مردم را به نپرداختن مالیات‌ها فراخواندند. یک رشته از شورش‌های نظامی به دنبال آمد: در سویبورگ، کرونشات، در کشتی‌ها، در واحدهای ارتش. ترور انقلابی بر ضد مقامات بلندپایه در مقیاسی بی‌سابقه از سرگرفته شد. تزار می‌نویسد: "۹ ژوئیه. یکشنبه. کار سرگرفته است! امروز دوما تعطیل شد سر میز صبحانه، پس از مراسم مسح، چهره‌های بسیاری از افراد گرفته بود... هوا خوب بود. درحین قدم زنی عمو میشارا، که همین دیروز از گاتچینا وارد شد، دیدیم. تا هنگام شام و تا وقت خواب پاک گرفتار بودیم. در بلم روی آب رکاب زدیم." در بلم است که رکاب می‌زند. این نکته توضیح داده شده است. اما تصریح نمی‌کند که تا وقت خواب گرفتار چه چیزی بود. همان‌طور که هیچ وقت تصریح نمی‌کرد.

و اندکی بعد در همان روزهای سرنوشت‌ساز: "۱۴ ژوئیه، لباس پوشیدیم و با دوچرخه به ساحل رفتیم و با لذت تمام در دریا آب تنی کردیم." "۱۵ ژوئیه. دوبار آب تنی کردیم. هوا خیلی گرم بود. فقط خودمان دو نفر سرشام بودیم. توفانی از بالای سرمان رد شد." "۱۹ ژوئیه. صبح هنگام آب تنی کردیم. در مزرعه به حضور پذیرفتیم. عمو ولادیمیر و چاگین با ما نهار خوردند." به قیام و به انفجارهای دینامیت با یک عبارت مجمل اشاره می‌کند: "چه کارهای پستی!" - بی‌اعتنایی تشویش‌ناپذیرش حیرت‌آور است، اما هرگز به سطح بدبینی آگاهانه نمی‌رسد.

"در ساعت نه و سی دقیقه صبح به هنگ خزر عزیمت کردیم... مدتی دراز قدم زدیم. هوا عالی بود. در دریا آب تنی کردیم. پس از صرف عصرانه، لووف و گوچکوف را به حضور پذیرفتیم." دروغ از یک اشاره به این که پذیرائی نامنتظر او از لیبرال‌ها زانیده کوشش استولپین بود برای راه دادن سران

جناح مخالف به کابینه ی خود. شاه زاده لووف، رئیس آتی حکومت موقت، در همان ایام، پیرامون آن پذیرائی چنین نوشت: "انتظار داشتم که فرمان روا را دشت خوش اندوه ببینم، اما در عوض، مرد بشاش و با نشاطی را دیدم که پیراهنی به رنگ تمشک بر تن داشت." بینش تزار وسیع تر از بینش یک مأمور جزء پلیس نبود. با این تفاوت که دومی معرفت بهتری از واقعیت داشت و کمتر دچار خرافات می شد. تنها روزنامه ای که نیکلا سال های سال می خواندش و اندیشه های خود را از آن می گرفت، هفته نامه ای بود که به خرج دولت و به وسیله ی شاه زاده مشچرسکی منتشر می شد. این شاه زاده مشچرسکی روزنامه نگار دغل بازو رشوه خوار بود که به محافل بوروکراتیک تعلق داشت، و حتی در همین محافل هم دائماً منفور بود. تزار بینش خود را حتی پس از دو جنگ و دو انقلاب تغییر نداد. ما بین شعور او و حوادث همواره همان حائل نفوذناپذیری- یعنی بی اعتنائی اش- قرار داشت. می گفتند نیکلا قدری است. و پر بی راه نمی گفتند. فقط لازم است اضافه کنیم که قدری بودنش دقیقاً در قطب مخالف اعتقاد عملی او به "ستاره" اش قرار داشت. نیکلا به واقع خود را بدبخت می شمرد. قدری گری او صرفاً نوعی مدافعه ی سست عنصرانه از خویشتن بود در برابر تکامل تاریخ. این قدری گری سنخیت تام و تمامی داشت با خودسری های او که از حیث انگیزه های روانی مبتذل، اما از لحاظ عواقب دهشتناک بودند.

کنت ویت در این خصوص می نویسد: "اراده ام چنین قرار گرفته، پس باید چنین شود. چنین بود شعار فعالیت های این فرمانروای ضعیف النفس که فقط از روی ضعف دست به کارهایی زد که صفات مشخصه ی حکمرانی او بودند-

او خون های کم و بیش بی گناهی را بیدریغ می ریخت، آن هم اغلب بی آن که هدفی داشته باشد."

نیکل را گاهی اوقات با جد بزرگ نیمه دیوانه اش، یعنی پل، مقایسه کرده اند. پل را یکی از اعضای خلوت خانه ی دربار در تیانی با پسر پل، الکساندر "مغفور"، خفه کرد. این دو رومانوف به واقع از حیث بی اعتمادی به همگان، که از بی اعتمادی به خویشان سرچشمه می گرفت، شباهت کاملی به یکدیگر داشتند. هم چنین از لحاظ نازک دلیشان در مقام ناکسان مطلق العنان، و احساس از خود گذشتگی شان، و آگاهی شان از این که منفورهای تاجداری بیش نبودند. اما پل به مراتب آب و رنگ بیشتری داشت؛ یاوه گونی هایش، هر چند بوالهوسانه، رنگی از تخیل داشتند. در وجود نییره ی او همه چیز تیره بود؛ او حتی از یک خصلت بارز هم بهره نداشت.

نیکلا نه تنها بی ثبات، که خیانت پیشه هم بود. چاپلوسان او را افسونگر و ساحر می خواندند، زیرا با درباریان مهربان بود. اما تزار نوازش های ویژه ی خود را درست برای مقاماتی نگاه می داشت که تصمیم به عزلشان گرفته بود. مثلاً فلان وزیر که در فلان ضیافت مورد تفقدات بی حد و حصر قرار گرفته بود، چون به خانه می رسید نامه ای می یافت که در آن از او خواسته شده بود استعفاء دهد. این رفتار از جانب تزار نوعی کینه جوئی بود بابت بی مقداری اش.

نیکلا در برابر هر نوع قریحه و استعداد و اکنشی خصمانه می نمود. او فقط در میان مردم کوتاه بین و بی مغز، و در کنار قدیس نماها و زاهدان احساس آسایش می کرد، یعنی در جوار افرادی که احساس حقارت او را بر

نمی‌انگيختند. او برای خود عزت نفس خاصی داشت. عزت نفسی به واقع حساس. اما عزت نفسش سازنده نبود. از ابتکار ذره‌ای بهره نداشت، و حسودانه تدافعی بود. وزرای خود را براساس اصل تباهی مداوم بر می‌گزید. مردهای هوشمند و شخیص را فقط در مواقع بسیار حساس به کار فرا می‌خواند که دیگر هیچ راه فراری برایش باقی نمانده بود، درست به همان شکل که بیمار جراح را به بالین خود می‌خواند تا بلکه از مرگ نجات یابد. ویت، و بعداً استولپین، به همین ترتیب بر سر کار آمدند. تزار رفتار خصمانه‌ی خود را نسبت به این دو به زور هم نمی‌توانست پنهان نگاه دارد. به محض رفع بحران، تزار شتابزده این مشاوران را، که سر و گردنی از او بلندتر بودند، از کار برکنار کرد. تزار این نحوه‌ی گزینش را چنان مجدانه به کار می‌بست که رودزیانکو، رئیس آخرین دوما، در روز هفتم ژانویه ۱۹۱۷، یعنی همان ایامی که انقلاب به در و پنجره‌های می‌کوفت، جرئت کرد به تزار بگوید: "علیحضرتا، حتی یک مرد قابل اعتماد یا صادق در کنار شما باقی نمانده است؛ بهترین افراد یا برکنار شده‌اند و یا کناره گرفته‌اند. فقط اشخاص بدنام به جا مانده‌اند."

همه‌ی تلاش‌های لیبرال بورژوازی برای یافتن زبان مشترکی با دربار بیهوده ماند. رودزیانکوی سخت‌کوش و پرهیاهو کوشید تا با گزارش‌های خود تزار را تکان دهد، اما به عبث. تزار نه به استدلال پاسخ می‌داد و نه به جسارت، بلکه در خفا خود را برای منحل کردن دوما آماده می‌کرد. گراند دوک دیمیتری، از برکشیدگان پیشین تزار، و از عاملان آتی قتل راسپوتین، به همکار خود شاه‌زاده یوسویوف شکایت کرده بود که تزار در مقرر فرمان دهی اش روز به روز به آن چه در اطرافش می‌گذرد بی‌اعتنا تر

می شود. به نظر دیمیتزی تزار را دواخور کرده بودند، و آن دوا قوای معنوی او را بی حس کرده بود. میلی یوکوف، مورخ لیبرال، می نویسد: "شایعاتی در افواه بود داور بر این که سستی دماغی و اخلاقی تزار ناشی از مصرف روزافزون الکل است. "همه ی این حرف ها خیال بافی و مبالغه بود و بس. تزار نیازی به داروی مخدر نداشت: آن "دوای" مرگ بار در خونش بود. حوادث بزرگ جنگ و بحران داخلی که به انقلاب انجامید صرفاً سبب شدند تا عوارض آن دوا زندگی مخصوصی بیابند. راسپوتین، که سر رشته ای از روان شناسی داشت، درباره ی تزار به اختصار چنین می گفت: "اندرون ندارد."

این مرد کوردل، ملول، و "با تربیت" سفاک بود. اما نه سفاک فعالی چون ایوان مخوف یا پتر، به دنبال اهداف تاریخی. نیکلای دوم چه وجه اشتراکی با آنان داشت؟- بلکه سفاک بزدل دیر به میدان آمده ای که از شوربختی خویشتن وحشت داشت. نیکلا در همان سپیده دم فرمان روانیش هنگ فناگوریتسی را به پاس کشتار کارگران ستایش کرد و افراد آن هنگ را "برو بچه های نیک" نامید. او همیشه "با خشنودی می خواند" که چگونه دختر مدرسه های کوتاه گیسو را شلاق زده اند، و یا چطور جمجمه ی مردم بی گناه را به هنگام کشتار یهودیان داغان کرده اند. این تاج دار منفور با تمامی روح خود به سوی پست ترین قشر جامعه، که همان اوباش صدسیاه باشند، میل می کرد. او نه تنها از خزانه ی دولت اجر سخاوت مندانه ای به آنان می داد، بلکه دوست داشت پیرامون فتنه هایشان با ایشان گپ بزند، و هر گاه آنان در ماجرای قتل یک نماینده مخالف تصادفاً آلوده می شدند، فوراً آن ها را می بخشید. ویت، که در خلال سرکوب انقلاب اول در رأس حکومت قرار داشت، در خاطرات خود

نوشته است: "وقتی اخبار شیرین کاری های سنگ دلانه و بی فایده ی سران این واحدها به گوش فرمان روا می رسید، آن اعمال با تأیید، و یا در هر حال با جانب داری او مواجه می شدند. " هنگامی که استان دار ایالات بالتیک از تزار خواست که نگذارد سروانی به نام ریختر خودسرانه دست به اعدام افرادی بزند که حتی مقاومتی از خود به خرج نمی دهند، تزار در حاشیه ی گزارش استاندار نوشت: "مرحبا، چه مرد نازنینی!" چنین تشویق هائی از شماره بیرون بودند. این "افسونگر" بی اراده، بی هدف، و بی تخیل، از همه خودکامگان تاریخ عتیق و جدید کریه تر بود.

تزار به شدت زیر نفوذ تزارینا قرار داشت، نفوذی که با گذشت سال ها و تلبار شدن مشکلات افزایش می یافت. این دو نفر در کنار هم تشکیل یک واحد را می دادند- و این ترکیب فی نفسه نشان می دهد که خصائص شخصی تا چه حد زیر فشار شرایط به وسیله ی خصائص گروهی تکمیل می شوند. اما ابتدا باید از شخص تزارینا سخن بگوئیم.

موريس پاله نولوگ، سفیر فرانسه در پتروگراد در زمان جنگ، و روان شناسی مبرز (البته در مقایسه با سایر مدرسی ها و فراشه های فرانسوی)، تصویر دقیق و شسته رفته ای از آخرین تزارینا ترسیم می کند: "بیتابی اخلاقی، اندوه مزمن، اشتیاق لامتناهی، افت و خیزهای متناوب نیروی جسمی، افکار تشویش آور درباره ی دنیای نامرئی آخرت، خرافات- آیا همه ی این خصوصیات، که در شخصیت ملکه به عیان دیده می شوند، صفات مشخصه ی مردم روس نیستند؟" هر چند ممکن است عجیب به نظر برسد، اما در این دروغ شکرین رگه ای از حقیقت نیز نهفته است. سالتیکوف، طنزنویس روس، وزرا و فرمان دارانی را که از میان بارون های بالتیک

انتخاب می شدند "آلمانی هانی با روح روسی" می خواند، و تا حدی هم حق با او بود. شکی نیست که بیگانگان، بدون آن که کوچک ترین رابطه ای با مردم داشته باشند، خالص ترین فرهنگ مدیران "اصیل روس" را اشاعه دادند.

اما آخر چرا مردم اجر تزارینا را، که به قول پاله نولوگ روح آنان را تماماً در وجود خویش جذب کرده بود، با آن نفرت آشکار پرداخت کردند؟ پاسخش ساده است. این زن آلمانی برای توجیه موقعیت جدید خود، همه ی سنن و دقایق قرون وسطای روس را، که تهی دست ترین و خام ترین قرون وسطای جهان به شمار می رود، با خشمی خاموش اقتباس کرد، آن هم در دوره ای که مردم با تاروپود وجود خویش می کوشیدند تا خود را از چنگال آن قرون وسطی برهانند. این شاه زاده خانم هسی حقیقتاً دچار جن زدگی استبداد شده بود. او که از گوشه ی روستائی خود به قله ی خودکامگی بیزانسی رسیده بود، به هیچ وجه حاضر نبود قدمی کوتاه بپاید. تزارینا در مذهب ارتودکس عرفان و جادویی یافت که با بخت تازه اش کاملاً جور در می آمد. هر چقدر که گند رژیم کهن بیشتر در می آمد، تزارینا در رسالت خود پا سختی بیشتری به خرج می داد. تزارینا با خصیت تحکم آمیز خود و با قریحه ای که برای بلند پروازی های خشک و بی روح داشت، تزار سست اراده را تکمیل می کرد و بر او فرمان می راند.

در روز هفدهم مارس ۱۹۱۶، یک سال پیش از انقلاب، هنگامی که کشور شکنجه دیده ی روسیه در چنگال شکست و ویرانی پیچ و تاب می خورد، تزارینا به شوهر خود در ستاد ارتش چنین نوشت: "نباید کوتاه بیایی، و دولت مسنول و.... و یا هر چیز دیگری را که آن ها می خواهند به ایشان بدهی.

جنگ و صلح باید فقط به تو مربوط باشند، افتخاراتش هم فقط باید به تو و به سرزمین اجدادی مان تعلق داشته باشند. نه به دوما، خیر به هیچ وجه. آن ها حق ندارند که حتی یک کلمه در خصوص این امور بر زبان بیاورند. "برنامه ی تزارینا برای تزار برنامه ی تمام عیاری بود. او درست به همین شکل پیوسته شلاق به دست تزار دائم التزلزل را به راه می آورد.

پس از عزیمت نیکلا به ارتش در مقام فرمانده ی موهوم کل، تزارینا زمام امور داخلی را علناً در دست گرفت. وزرا با گزارش هایشان چنان به خدمت او می آمدند که گویی به خدمت پادشاه آمده اند. او به همدستی گروه کوچک خلوت خانه ی دربار شروع کرد به دسیسه چینی بر علیه دوما، بر علیه وزرا، برضد ژنرال های ستاد، و برضد تمام جهان- و حتی تا حدی برضد شخص تزار، در ششم دسامبر ۱۹۱۶، تزارینا به تزار چنین نوشت: "... وقتی تو می گویی که قصد نگاه داشتن پروتوپوپوف را داری، او (تریپوف نخست وزیر) چگونه جرئت می کند با تو مخالفت کند؟ با مشت به روی میز بکوب. تسلیم نشو، رئیس باش. از زن کوچولوی راسخت و از دوست مان حرف بشنو. به ما اعتقاد داشته باش." و دوباره سه روز بعد: "تو که میدانی حق با توست. سربلند باش. به تریپوف دستور بده که با او هم کاری کند... با مشت به روی میز بکوب." تو گویی این عبارات را کسی از خود ساخته است، اما همه ی آن ها از نامه های موثق استخراج شده اند. از این گذشته، چنین چیزهایی را از خود نمی توان ساخت.

در روز سیزدهم دسامبر تزارینا به تزار پیشنهاد می کند: "هر چیز دیگری قابل قبول است مگر این دولت مسئولی که همه مثل دیوانه ها حرفش را می زنند. همه چیز رو به آرامی و بهبودی است، اما مردم دلشان می خواهد

ضرب شست تو را بچشند. سال های سال است که همه به من می گویند: "روسیه نیش تازیانه را دوست می دارد." فطرت آن ها این طوری است! "این هسی ارتودکس، با تربیت وینرووی اش و با تاجی بیزانشی بر سر، نه تنها "مظهر مجسم" روح روسی بود، بلکه ضمناً این روح را ذاتاً خوار می شمرد. فطرت آن ها شلاق می خواهد. چنین است نوشته ی تزارینای روس به تزار روس درباره ی مردم روس، آن هم فقط دو ماه و نیم پیش از فرو غلتیدن سلطنت در ورطه ی هلاک.

قوه ی تفکر تزارینا، برخلاف قوه ی شخصیتش، از قوه ی تفکر شوهرش بیشتر نبود، سهل است. حتی کمتر هم بود. تزارینا حتی بیشتر از تزار در آرزوی جامعه ی ساده لوحان می سوخت. دوستی نزدیک و بادوام تزار و تزارینا با ندیمه ای به نام ویروبووا ملاک خوبی است برای سنجش مقام معنوی این جفت مستبد. ویروبووا خود را ابله نامیده، و مرادش هم تواضع نبوده است. ویت، که دقت چشم های ش را نمی توان منکر شد، در توصیف او گفته است: "از عامی ترین و سفیه ترین بانوان جوان پترزبورگ است، و مثل حباب در خمیر بیسکویت توخالی است." در مجالست این شخص، که مقامات پا به سن گذاشته، سفرا و بانک دارها حقیرانه با او لاس می زدند، و عقلش فقط تا آن حد قد می داد که از جیب های خود غافل نباشد، آری در مجالست همین زن تزار و تزارینا ساعت های بسیار وقت می گذراندند، درباره ی امور با او به مشورت می نشستند، با او و درباره ی او نامه پراکنی می کردند. او از دمای دولتی، و حتی از هنیت دولت، متفدتر بود.

اما ویروبووا خود آلتی بود در دست "دوست". اقتدار دوست از اقتدار هر سه دیگر فراتر می رفت. تزارینا به تزار می نویسد: ".... این عقیده ی

خصوصی من است، من خواهم دید که نظر دوست مان چیست." عقیده ی "دوست" خصوصی نیست، تعیین کننده است. تزارینا چند هفته بعد اصرار می کند که: "...من ایستادگی می کنم، اما آخر به من گوش کن، یعنی به دوستان گوش کن، و در همه چیز به ما اعتماد داشته باش... من طوری برای تو رنج می کشم که برای کودکی نرم دل- کودکی که نیازمند راهنمایی است، اما به مشاوران بد گوش می دهد، حال آن که مردی که فرستاده ی خداست، به او می گوید که چه باید بکند."

آن دوست و فرستاده ی خدا گریگوری راسپوتین بود.

"... دعا و یاری دوست مان- آن گاه همه چیز به خوبی و خوشی تمام خواهد شد." "اگر او را نداشتیم، همه چیز از دیرباز به سر رسیده بود. من از ته دل به این نکته معتقدم."

در سراسر حکومت نیکلا و آلکساندر نه تنها از گوشه و کنار روسیه، بلکه از کشورهای دیگر هم برای دربار رمال و جادوگر وارد می کردند. در این میان دلال های مخصوص رسمی پیدا می شدند که برگرد پیشگوی وقت حلقه می زدند و مجلس عالی قدرتمندی را تشکیل می دادند که به پادشاه وابسته بود. در این جمع پیرزن های خرافه پرستی را می دیدی که عنوان کنس داشتند، و کارگزارانی را که از بیکاری خسته بودند، و "بانک دارهانی را که وزارت خانه ها را در بست می چرخاندند. کشیش های عالی جاه کلیسای ازتودکس حسودانه به این رقابت عنان گسیخته ی افسون گان و ساحران می نگریستند و شتاب زده می کوشیدند تا به درون این دسیسه خانه ی قدسی راهی برای خود باز کنند. ویت این محفل حاکمه را، که دوبار سنگ راه او شده بود، "خلوت خانه ی جذامی دربار" می خواند.

سلطنت هر چه منزوی تر می شد، و سلطان هر چه بی پناه تر می گردید، به همان نسبت نیازش به جهان دیگر شدت می گرفت. برخی از وحشیان برای بهتر شدن هوا توفالی را به سر ریسمانی می بندند و در هوا تکانش می دهند. تزار و تزارینا انواع مختلف توفال ها را برای متنوع ترین مقاصد به کار می بستند. در قطار تزار به اندازه ی یک نمازخانه ی کامل شمایل های ریز و درشت و طلسم های مختلفی وجود داشت که ابتدا بر ضد ژاپنی ها و سپس بر علیه توپ خانه ی آلمان به کار گرفته شدند.

سطح محفل دربار نسل به نسل تغییر چندانی نکرده بود. در زمان آکساندر دوم، موسوم به "منجی"، گراند دوک ها واقعاً به اشباح و جادوگران اعتقاد داشتند. در زمان آکساندر سوم، وضع بهتر نشد، فقط آرام تر شد. "خلوت خانه ی جذامی" همیشه وجود داشت، و فقط اعضاء و روش هایش عوض می شد. نیکلای دوم این بارگاه انباشته از توحش قرون وسطانی را خود نیافرید، بلکه آن را از پیشینیانش را ارث برد. اما کشور در خلال همان سال ها دائماً دگرگون شده بود، مسائلش پیچیده تر شده بودند، فرهنگش به سطح بالاتری رسیده بود. به این دلیل، محفل دربار فرسنگ ها عقب مانده بود.

هر چند سلطنت به حکم اجبار به نیروهای جدید امتیازهایی داد، با این حال به هیچ وجه نتوانست از درون امروزی شود. برعکس، به درون خود تپید. روح قرون وسطانی سلطنت زیر فشار خصومت و ترس سخت جان تر شد، تا آن که به شکل کابوس نفرت انگیزی در آمد که بر سر کشور سایه انداخته بود.

در حدود نوامبر ۱۹۰۵ - یعنی در حساس ترین لحظه ی انقلاب اول- تزار در دفترچه خاطرات خود نوشت: "با گریگوری، مرد خدا، آشنا شدیم. اهل ایالت توپولسک است." آن مرد خدا راسپوتین بود- یک دهقان سیبریایی که از کتکی که بابت اسب دزدی خورده بود زخمی طاس بر سر داشت." این "مرد خدا" که در لحظه مناسبی ظهور کرده بود، به سرعت یاران رسمی خود را پیدا کرد- یا بهتر بگوئیم، ایشان او را پیدا کردند- و بدین سان محفل حاکمه ی تازه ای تشکیل شد که تزارینا را سخت در چنگ گرفت، و از طریق تزارینا بر تزار هم مسلط شد.

از زمستان ۱۹۱۴ - ۱۹۱۳ به بعد، همه در جامعه پترزبورگ علناً می گفتند که همه انتصاب ها و مشاغل و پیمان کاری های مهم به دارودسته ی راسپوتین وابسته است. شخص "زعیم" خود به تدریج به یک نهاد دولتی تبدیل شد. از او به دقت مواظبت می شد، و وزرای رقیب با جدیت تمام او را می جستند. جاسوس های اداره پلیس وقایع زندگانی او را ساعت به ساعت یادداشت می کردند، و یک بار حتی گزارش دادند که چگونه در ضمن دیدار از زادگاه خود روستای پوکروفسکی، با پدر خویش در خیابان به نزاعی مستانه و خونین پرداخته است. در همان روز وقوع این حادثه- نهم سپتامبر ۱۹۱۵- راسپوتین دو تلگراف دوستانه مخابره کرد، یکی به تزار سکوسلو برای تزارینا، و دیگری به ستاد برای تزار. جاسوس های پلیس عیاشی های "دوست" را روز به روز با زبان حماسی ثبت کردند. "امروز ساعت پنج صبح مست لایعقل مراجعت کرد." "شب ۲۶-۲۵، هنرپیشه زن، و ... شب را با راسپوتین به سر آورد." همراه با شاه زاده خانم، د. (همسر یکی از نجیب زادگان دربار) هتل آستوریا آمد. و درست در کنار همین جمله:

"ساعت یازده شب از تزار سکوسلو به خانه بازگشت." "راسپوتین همراه با شاه زاده ش.، به خانه برگشت. سخت مست بود، و بعد با هم بیرون رفتند." صبح یا عصر روز بعد سفری به تزار سکوسلو. یک بار چون جاسوس پلیس سؤال می کند که چرا زعیم در فکر فرو رفته است، پاسخ داده می شود که: "نمی توانم تصمیم بگیرم که دوما را تشکیل بدهم یا ندهم." و در جای دیگر: "ساعت پنج صبح نیمه مست به خانه آمد." بدین ترتیب این نغمه ی کذابی ماه ها و سال ها در همین سه پرده نواخته می شد: "نیمه مست"، "سخت مست"، و "مست لایعقل". این گزارشات که اهمیت کشوری داشتند به وسیله گوباجف، ژنرال ژاندارمری، جمع آوری و امضاء می شدند.

شکوفانی نفوذ راسپوتین شش سال به درازا کشید، آن شش سال واپسین سال های سلطنت بودند. شاه زاده یوسویوف که تا حدی در زندگی راسپوتین شریک بود، و بعداً هم راسپوتین را به قتل رساند، چنین می نویسد. "زندگی او در پتروگراد به عیش مدام و به هرزه گری غلامی تبدیل شد که ناگهان به ثروتی نامنتظر رسیده باشد." رودزیانکو، رئیس دوما، در این باره نوشت: "یک کوه نامه از مادرهانی که دخترهایشان به وسیله ی این هرزه ی بی شرم بی عفت شده بودند، در اختیار داشتم." با این حال، پیتیریم، مطران پتروگراد، مقام خود را به راسپوتین مدیون بود، هم چنین اسقف اعظم، یعنی وارناوای بی سواد. سابئر، تحصیل دار شورای مقدس کلیسا، مدت های مدید به وسیله ی راسپوتین ابقاء می شد؛ و کوکوفتسف نخست وزیر به اراده ی او برکنار شد، زیرا از پذیرفتن "زعیم" امتناع کرده بود. انتصاب استورمر به ریاست شورای وزیران، پروتویوپوف به وزارت کشور، رائف به تحصیل داری شورای مقدس کلیسا، و بسیاری از انتصاب های دیگر به

دست راسپوتین انجام گرفت. پاله نولوگ، سفیر جمهوری فرانسه. از راسپوتین در خواست مصاحبه کرد، او را در آغوش گرفت، و فریاد کشید: "این است آن روشن دل راستین!" به امید آن که قلب تزارینا را از این طریق به نفع فرانسه تسخیر کند. سیما نویچ یهود، پیشکار مالی "زعیم"، که خود در مقام رباخوار و قمارباز باشگاه های شبانه، زیر نظر پلیس مخفی قرار داشت، از طریق راسپوتین دوبروولسکی شاید بزرگ را بر مسند وزارت دادگستری نشاند.

تزارینا درباره ی انتصاب های جدید به تزار می نویسد: "این فهرست کوچک را همراه خود داشته باش. دوست ما خواسته است که تو در این باره مفصلاً با پروتوپوپوف حرفی بزنی." دو روز بعد: "دوست ما می گوید که استورمر اجازه دارد چند روز دیگر هم در مقام رئیس شورای وزیران باقی بماند." و در جای دیگر: "پروتوپوپوف دوست ما را می ستاید و به این دلیل مغفور است."

در یکی از آن روزهایی که جاسوس های پلیس تعداد بطری های شراب و تعداد زن ها را می شمردند، تزارینا در نامه ای به تزار زبان به شکایت گشود که: "راسپوتین را به بوسیدن زن ها و به این قبیل کارها متهم می کنند. زندگی نامه ی حواریون را بخوان؛ آن ها هم همه را به عنوان تهنیت می بوسیدند." اشاره به حواریون نمی توانست جاسوس های پلیس را اقتناع کند. تزارینا در نامه ی دیگری باز هم فراتر می رود. او می نویسد: "در حین نماز شام خیلی به دوست مان فکر کردم. ببین کاتب ها و فریسی ها چگونه تظاهر می کنند که خود از کمال برخوردارند و مسیح را آزار می دهند... بله، حقیقت آن است که هیچ مردی در سرزمین خود پیامبر نیست."

تشبیه راسپوتین به مسیح در آن محفل کاملاً متداول بود، و به هیچ وجه جنبه ی تصادفی نداشت. نگرانی زوج همایونی در برابر نیروهای تهدیدآمیز تاریخ شدیدتر از آن بود که با خدای نامرئی و با سایه ی بی ثمر مسیح انجیل آرام بگیرد. آن ها به ظهور دوباره ی "ابن الیشر" نیاز داشتند. سلطنت مطرود و معذب در وجود راسپوتین مسیحی به انگاره خویشتن یافته بود.

سناتور تاگانتسف، یکی از مردان رژیم کهن، گفته است: "اگر راسپوتین وجود نمی داشت، لازم می شد راسپوتین آفریده شود." در این سخن بیش از آن چه گوینده اش تصور می کند، حقیقت نهفته است. اگر واژه ی اوباش گری را مبین غانی عناصر ضداجتماعی و انگلی بدانیم که در قعر جامعه قرار دارند، می توان راسپوتین گری را اوباش گری تاجداری نامید که بر تارک جامعه منزل داشت.

فصل پنجم

اندیشه ی انقلاب کاخی

چرا طبقات حاکم، که سعی داشتند خود را از گزند انقلاب در امان نگاه دارند، نکوشیدند خویشتن را از شر تزار و دار و دسته اش خلاص کنند؟ آنان دل شان می خواست که چنین کاری کنند، اما جرأتش را نداشتند. جملگی نه عزم راسخ داشتند و نه به آرمان خود اعتقاد. اندیشه ی انقلاب کاخی هم چنان در هوا معلق بود تا آن که سرانجام در کام انقلاب دولتی فرو رفت. برای آن که به روشنی ببینیم که درست پیش از انفجار، دستگاه سلطنت و محافل عالی اشراف و بوروکراسی و بورژوازی چه روابطی با یک دیگر داشتند، باید اندکی بر سر مسأله ی انقلاب کاخی تأمل کنیم.

طبقات دارا به دلیل منافع، عادات و بزدلی شان سر تا پا سلطنت طلب بودند. اما ایشان سلطنتی بی راسپوتین می خواستند. سلطنت به ایشان پاسخ می داد: مرا همان طور که هستم بپذیرید. تزارینا در پاسخ به تقاضاهای برخی از افراد برای دولتی آبرومند، سیبی را از دست راسپوتین برای تزار در ستاد فرستاد و مصرانه از شوهرش خواست که برای تقویت اراده ی خود آن سیب را بخورد. تزارینا به شوهرش تذکر می داد که: "به یاد داشته باش که حتی مسیو فیلیپ

(یک افسونگر دغل باز فرانسوی) هم گفت که نباید مشروطه را اعطاء کنی چون این کار به معنای اضمحلال تو و روسیه خواهد بود... " "پتر کبیر باش، ایوان مخوف باش، امپراتور پل باش- همه را زیر پای خود له کن!

چه مخلوط مشمنزکننده ای از بیم و خرافه، و بیگانگی عنادآمیز از کشور! ناگفته نماند که ممکن است به نظر برسد که خانواده ی تزار نمی توانست در آن قله ی رفیع تنها باشد. راسپوتین همواره در میان کهکشانی از بانوان متشخص محصور بود، و به طور کلی جادوپرستی در میان اشراف رواج داشت، اما این صوفی گری ناشی از دهشت مردم را متحد نمی کند، بلکه بین آنان تفرقه می اندازد. هر یک به شیوه ی خود در فکر نجات خویشتن است. قدیس های بسیاری از خانه های اشرافی رقیب یک دیگرند. حتی در قله ی جامعه ی پتروگراد خانواده ی تزار، هم چون خانواده ای طاعون زده، در قرنطینه ای از بی اعتمادی و خصومت محصور بود. ویروبووای ندیمه به یاد می آورد: "من آگاه بودم و عمیقاً حس می کردم که همه ی اطرافیان ما نسبت به سروران من بداندیشی می کنند، و حس می کردم که این بداندیشی ابعاد موحشی خواهد یافت."

در میان زمینه ی ارغوانی جنگ، و در همان حال که غرش لرزش های زیرزمینی به وضوح شنیده می شد، طبقات ممتاز حتی یک لحظه از لذات زندگی چشم نپوشیدند، سهل است، لذات زندگی را حریصانه تر بلعیدند. اما دم به دم با تناوب بیشتری اسکلتی در ضیافت های شان پدیدار می شد و استخوان های ریز انگشت های خود را تکان می داد. رفته رفته چنین به نظرشان آمد که منشاء همه ی شوربختی های شان در شخصیت نفرت انگیز "آلیکس" نهفته است، و در ضعف خاناناه ی تزار، در وجود ویروبووا آن

حریص کله پوک، و در هستی آن مسیح سیبریایی با آن زخم سرش. موجی از دلهره ی توان فرسا طبقه ی حاکم را دربر گرفت، از حاشیه تا کانون منقبضش کرد، و محفل عالی و منفور تزار سکوسلو را هرچه بیشتر به انزوا کشاند. ویروبووا احساسات آن محفل عالی را در آن ایام، در خاطراتی که روی هم رفته به دروغ آلوده اند. به روشنی بیان کرده است: "... برای صدمین بار از خود پرسیدم که جامعه ی پتروگراد را چه شده است. آیا همه روحاً بیمارند. یا آن که مبتلا به مرض واگیری شده اند که در زمان جنگ شیوع می یابد؟ فهمش دشوار است، اما حقیقت آن است که همه به طرز غیرعادی در التهابند." خانواده ی رومانوف، یعنی تمامی آن گله ی آزمند و منفور و بی حیای گراند دوک ها و گراند دوشس ها هم به جرگه ی عقل باختگان تعلق داشت. همه، بیمناک تا حد مرگ، تلاش می کردند تا خویشان را از حلقه ای که بر گردن شان فشرده می شد برهانند. در برابر اشراف عیب جو خم و راست می شدند، پشت سر زوج سلطنت غیبت می کردند، و هم به پروپای یک دیگر و هم به پروپای اطرافیان خود می پیچیدند. عموهای جلالت مآب نامه های اندرزآمیزی حواله ی تزار می دادند که در لابلای سطور احترام آمیزشان غرولند و دندان قروچه هم شنیده می شد.

پروتوپوپوف چندی پس از انقلاب اکتبر توصیفی از احساسات محافل بالانشین ارائه داد که اگر ادیبانه نباشد، دست کم رنگارنگ است: "حتی بالاترین طبقات هم پیش از انقلاب علم مخالفت برداشتند، در سالن ها و باشگاه های مجلل از سیاست حکومت انتقادهای سخت و خصمانه می شد. روابطی که در خانواده ی تزار شکل گرفته بود، تحلیل و حلاجی می شدند. درباره ی رئیس کشور لطیفه های کنایه آمیزی در افواه بود. شعرهای گزنده

هم همین طور. بسیاری از گراند دوک ها در این مجالس علناً حضور می یافتند، و حضور آنان در چشم مردم به این روایات کنایه آمیز و مبالغه گونی های نیش دار اعتبار خاصی می بخشید. خطرناک بودن این تفنن را هیچ کس تا لحظه ی آخر حس نکرد."

اتهام آلمان دوستی و حتی ارتباط مستقیم با دشمن مخصوصاً سبب شد تا شایعات پیرامون خلوت نشینان دربار قوت بگیرد. رودزیانکوی پر هیاهو و نه چندان ژرف نگر، صریحاً اظهار داشت: "ارتباط و شباهت آمال آن چنان منطقاً بدیهی است که من دست کم در هم کاری جرگه ی راسپوتین و ستاد ارتش آلمان هیچ شکی ندارم؛ هیچ کس نمی تواند در این هم کاری شک داشته باشد." اما همان اشاره ی محض به بداهت "منطقی"، لحن قاطع این شهادت را تضعیف می کند. هیچ مدرکی دائر بر هم کاری راسپوتینیست ها و ستاد ارتش آلمان، پس از انقلاب کشف نشد. اما "آلمان دوستی" حدیث دیگری است. لازم به توضیح نیست که قضیه به هم دلی ها و بد دلی های ملی تزارینای آلمانی، استورمر نخست وزیر، کنتس کلاینمیکل، کنت فردریکز وزیر دربار، و سایر نجبانی که نام آلمانی داشتند، ارتباط نداشت. خاطرات وقیحانه کلاینمیکل، دو به هم زن کهنه کار، به روشنی شایان توجهی نشان می دهند که چگونه نوعی خصلت فوق ملی وجه مشخصه ی صدرنشین های اشرافی همه ی کشورهای اروپا به شمار می رفت. همین خاطرات ثابت می کنند که چگونه همه ی آن صدرنشین ها از طریق پیوندهای مولودی و توارثی و به علت خار شمردن همه ی فرودستان، و سرانجام از راه زناکاری های بین المللی در قلعه های باستانی، در سواحل اشراف پسند، و در دربارهای اروپا، به یک دیگر وابسته بودند. واقعی تر از آن هم دلی ها و بد دلی ها

همانان بد دلی ذاتی درباریان بود به حقوق دان های حقیر جمهوری فرانسه، و نیز همدلی مرتجعان- چه با نام خانوادگی توتونی و چه با نام خانوادگی اسلاو- با روح اصیل روسی رژیم برلین که اغلب با سبیل های موم کشیده، با رفتار سرگروهبان منشانه، و با بلاهت از خود رضایانه ی خویش آنان را مسحور ساخته بود.

اما عامل قطعی چیز دیگری بود. خطر از همان منطق شرایط موجود بر می ساخت، زیرا دربار چاره ای نداشت جز آن که نجات خود را در صلحی جداگانه بجوید. هر چه اوضاع خطرناک تر می شد، سلطنت هم به همان نسبت با ابرام بیشتتری به دنبال صلح می کشت. همان طور که بعداً خواهیم دید، لیبرالیزم در هیئت رهبران خود می کوشید تا امکان انعقاد صلح جداگانه را در رابطه با احتمال به قدرت رسیدن خویش، برای خود حفظ کند. اما درست به همین دلیل تهییج گری وطن پرستانه ی جنون آسانی را آغاز کرد، و از این راه هم مردم را فریب داد و هم دربار را به وحشت افکند. خلوت نشین های دربار جرأت نکردند در چنین قضیه ی حساسی بی موقع رخ نشان دهند، و حتی ناگزیر شدند که لحن کلی وطن پرستی را به عاریه بگیرند، اما در عین حال از ارزیابی امکان صلح جداگانه غافل نماندند.

ژنرال کولوف، رئیس اسبق پلیس که به خلوت خانه ی راسپوتین تعلق داشت، البته در خاطرات خود وجود هرگونه همدلی یا رابطه ای را ما بین حامی خویش و آلمان ها تکذیب می کند، اما بلافاصله می افزاید: "ما نمی توانیم استورمر را ملامت کنیم که چرا عقیده داشت جنگ با آلمان بزرگ ترین مصیبت برای روسیه است و هیچ گونه توجیه جدی سیاسی ندارد." مشکل می توان فراموش کرد که استورمر در عین داشتن این

عقیده ی جالب، در رأس حکومت کشوری قرار داشت که با آلمان می جنگید. پروتویوپوف، واپسین وزیر کشور تزاری، درست پیش از ورودش به حکومت، در استکهلم با واربرگ، دیپلمات آلمانی، مذاکراتی به عمل آورده بود و آن مذاکرات را به تزار گزارش کرده بود. بنابه گفته ی همین کورلوف، راسپوتین خود "جنگ با آلمان را برای روسیه مصیبتی عظیم می دانست." و دست آخر باید از ملکه یاد کنیم که در روز پانزدهم آوریل ۱۹۱۶ به تزار نوشته بود: "... غلط می کنند بگویند که او رابطه ای با آلمان ها داشته است. او مثل مسیح نسبت به همه نیک و شریف است. مهم نیست که انسان به چه مذهبی پای بند باشد: هر مسیحی خوب باید این چنین باشد." بدیهی است که این مسیحی خوب، که همیشه در سكرات الكل به سر می برد، یحتمل از خوش خدمتی های قالتاق ها، رباخواران و دلاله های اشرافی، سهل است، از نیات سوء جاسوس های واقعی دشمن هم در امان نمانده بود. این قبیل "ارتباط ها" دور از ذهن نیستند. اما وطن پرست های مخالف قضیه را به نحوی مستقیم تر و وسیع تر بیان می کردند: آن ها تزارینا را مستقیماً به خیانت متهم می کردند. ژنرال دنیکین در خاطرات خود، که مدت ها بعد به رشته ی تحریر در آمدند، شهادت می دهد: "در ارتش پیرامون تقاضاهای مصرانه ی ملکه برای صلح جداگانه، و خیانت او به فیلد مارشال کیچنر، که می گفتند ملکه جزئیات مسافرت او را برای آلمان ها فاش کرده است، و نیز درباره ی مطالب دیگری از همین قبیل هیاهویی به پا شده بود که زمان و مکان نمی شناخت... این وضع در تعیین احساسات ارتش نسبت به دستگاه سلطنت و به انقلاب نقش عظیمی ایفاء کرد." همین دنیکین روایت می کند که چگونه پس از انقلاب ژنرال الکسیف به سوال صریحی پیرامون خیانت ملکه، "با لحنی مبهم و با

اکراه" پاسخ داده بود که هنگام بررسی اوراق و اسناد نقشه ای در تصرف ملکه پیدا شده بود که موقعیت نیروها را در سراسر جبهه به تفصیل نشان می داد؛ و این نقشه بر او، یعنی بر آکسیف، تأثیر ناگواری گذارده بود. دنیکین به لحنی پرمعنا اضافه می کند که: "پیش از این دیگر هیچ نگفت و موضوع صحبت را عوض کرد." حال تزارینا چه آن نقشه ی مرموز را داشت و چه آن را نداشت، ژنرال های نکون بخت آشکارا بی میل نبودند که مسئولیت شکست خود را به گردن ملکه بیندازند. اتهام خیانت به دربار بی شک عمدتاً از بالا به پائین در ارتش رسوخ کرد. و اشاعه اش از همان ستاد بی لیاقت شروع شد.

اما اگر شخص تزارینا، که تزار در همه ی موارد تسلیم نظرش بود، اسرار نظامی و حتی کله ی سرداران دول متفق را به ویلهلم تقدیم می کرد، دیگر چه کاری واجب تر از سر به نیست کردن زوج سلطنت؟ و از آن جا که سردمدار ارتش و نیز سردمدار حزب ضدآلمان همانا جناب کراند دوک نیکلا نیکلایویچ بود و بس، آیا هم او به حکم وظیفه نباید به سمت بانای کل انقلاب کاخی برگزیده می شد؟ تزار به همین دلیل، بر اثر اصرار راسپوتین و تزارینا، کراند دوک را از کار بر کنار کرد و فرمان دهی کل ارتش را در دست خود گرفت. اما تزارینا حتی از رویارویی برادرزاده و عمو در حین انتقال فرمان دهی واهمه داشت. او به شوهرش در ستاد فرمان دهی می نویسد: "محبوب عزیزم، سعی کن محتاط باشی، و نگذار نیکلاشا قول و قراری از تو بگیرد. به یاد داشته باش که گریگوری تو را از چشم زخم او و دارودسته ی پلیدش در امان نگاه داشت... به یاد داشته باش که آن ها به نام روسیه قصد چه کاری را داشتند،

آن‌ها می‌خواستند تو را ساقط کنند (این شایعه نیست). اولوف همه‌ی مدارک را آماده کرده است)، و مرا به صومعه بسپارند."

میخائیل، برادر تزار، به رودزیانکو گفته بود: "همه‌ی اعضای خانواده می‌دانند که وجود آلکساندرا فنودورونا تا چه حد زیان بخش است. دور و بر او و برادرم را فقط خانمان گرفته‌اند. افراد درست کار همه رفته‌اند. اما در چنین اوضاعی چه باید کرد؟" مسأله دقیقاً همین است: چه باید کرد؟

کراند دوشس ماریا پاولوفنا در حضور پسرهای خود اصرار کرده بود که رودزیانکو باید "در سر به نیست کردن تزارینا" پیش قدم شود. رودزیانکو پیشنهاد کرده بود که آن گفتگوی کان لم یکن تلقی شود، وگرنه به حکم سوگندی که یاد کرده است ناچار خواهد بود به تزار گزارش دهد، که کراند دوشس به رئیس دوما پیشنهاد کرده است که تزارینا را نابود کند. بدین ترتیب وزیر دربار حاضرالذهن نقشه‌ی قتل تزارینا را به سطح یک شوخی مجلسی تقلیل داده بود.

گاهی اوقات هیئت دولت هم در برابر تزار به مخالفت شدید بر می‌خاست. از همان سال ۱۹۱۵، یعنی یک سال و نیم پیش از انقلاب، در جلسات حکومت حرف‌هایی زده می‌شد که حتی امروز باور نکردنی به نظر می‌رسند. پولیوانف وزیر جنگ: "فقط سیاست آشتی با جامعه می‌تواند درد را چاره کند. سدهای منززلز کنونی جلو فاجعه را نخواهند گرفت." گریگورویچ وزیر نیروی دریایی: "همه می‌دانند که ارتش به ما اعتماد ندارد و در انتظار تغییر اوضاع است." سازانوف وزیر امور خارجه: محبوبیت تزار و حرمت او در چشم مردم به نحو چشم‌گیری کاهش یافته است." شاه زاده شرباتوف وزیر کشور: "در این وضعی که دارد پیش می‌آید، همه‌ی ما روی هم صلاحیت

حکومت بر روسیه را نداریم... یا باید دیکتاتوری داشته باشیم و یا یک سیاست آشتی جویانه." (جلسه ی بیست و یکم اوت ۱۹۱۵). اما هیچ یک از این دو تدبیر دیگر به درد نمی خورد؛ هیچ کدام دیگر عملی هم نبود. تزار از یک سو نمی توانست عزم خود را به دیکتاتوری جزم کند؛ و از سوی دیگر سیاست آشتی را رد می کرد، و استعفای وزرانی را که خود خویشان را ناصالح می شمردند نمی پذیرفت. مقام بلندپایه ای که وظیفه ی ثبت مکالمات را بر عهده داشت، درباره ی سخن رانی های وزرا اظهار نظر کوتاهی کرده است: "بدیهی است که همه از تیر چراغ برق آویخته خواهیم شد."

نظر به رواج این گونه احساسات جای تعجب نیست که حتی در محافل بوروکراتیک از ضرورت قیام کاخی به عنوان یگانه راه پیشگیری از انقلاب قریب الوقوع، سخن رانده می شد. یکی از شرکت کنندگان در این گونه مکالمات می نویسد: "اگر چشم هایم را می بستم، ممکن بود تصور کنم که در کنار گروهی از انقلابی های از جان گذشته نشسته ام."

یک سرهنگ ژاندارمری، که مأموریت داشت از ارتش در جنوب روسیه بررسی ویژه ای به عمل آورد، در گزارش خود تصویر تیره ای ترسیم کرد: به علت تبلیغاتی که عمدتاً مربوط به آلمان دوستی ملکه و تزار می شود، ارتش برای پذیرش اندیشه ی انقلاب کاخ آمادگی دارد. "این گونه مکالمات در جلسات افسرها علناً جریان دارند و آن طور که باید و شاید با مخالفت فرمان دهی عالی مواجه نشده اند." پروتوپوپوف به سهم خود گواهی می دهد که: "تعداد قابل ملاحظه ای از اعضای ستاد عالی فرمان دهی با فکر کودتا هم دلی می کردند: برخی از این اعضاء با رهبران عمده ی به اصطلاح بلوک مترقی در تماس بودند و زیر نفوذ آن رهبران قرار داشتند."

آدمیرال کولچاک، که بعداً بدنامی خود را زیانزد مردم کرد، پس از منهزم شدن نیروهایش به وسیله ی ارتش سرخ، در برابر کمیسیون تحقیق شوروی شهادت داد که خود با بسیاری از اعضای اپوزیسیون دوما رابطه داشت و از نطق های آنان استقبال می کرد، زیرا "نسبت به قدرت حاکمه ی پیش از انقلاب نظرش ناموافق بود." اما کولچاک پیرامون نقشه ی انقلاب کاخی چیزی نشینده بود.

پس از قتل راسپوتین و طرد گراند دوک ها، جامعه ی صدرنشین با صدای بلندتری از لزوم انقلاب کاخی شروع به سخن کرد. شاه زاده یوسوپوف شرح می دهد که چگونه وقتی گراند دوک دیمیتری در کاخ توقیف گردید، افسرهای چند هنگ مختلف به نزد او آمدند و طرح هائی را برای اقدام قاطع پیشنهاد کردند، "و البته او با هیچ یک از آن طرح ها نمی توانست موافقت کند."

دیپلمات های دول متفق- در هر حال و دست کم سفیر بریتانیا- هم دست های آن توطئه شمرده می شدند. سفیر بریتانیا، بی شک به ابتکار لیبرال های روس، و پس از کسب اجازه از حکومت کشور خود، در ژانویه ی ۱۹۱۷ کوشید تا نیکلارا به زیر نفوذ خود در آورد. نیکلا با دقت و مؤدبانه به حرف های سفیر گوش داد، آن گاه از او تشکر کرد و از مباحث دیگر سخن گفت. پروتوپوف روابط موجود ما بین بوکانن و رهبران اصلی بلوک مترقی را به تزار گزارش داد، و پیشنهاد کرد که سفیر بریتانیا تحت نظر گرفته شود. نیکلا ظاهراً از این پیشنهاد استقبال نکرد، زیرا معتقد بود که تعقیب هر سفیری "با سنت های بین المللی ناسازگار است." در همان احوال، کورلوف بی آن که تردید به خرج دهد اعلام کرد که: "اداره آگاهی از روابط روزانه ی میلی یوکوف، رهبر حزب کادت، با سفیر بریتانیا خبر می دهد." پس

سنت های بین المللی ابدأ سد راه نبودند. اما تخطی از آن سنت ها هم فایده ی چندانی نداشت: زیرا پس از نقض آن سنت ها هم هیچ گونه توطئه کاخی هرگز کشف نشد.

آیا چنین توطئه ای واقعاً وجود داشت؟ هیچ سندی برای اثباتش در دست نیست. آن "توطئه" قدری بیش از حد معمول وسعت داشت. محافل سهیم در این توطئه به قدری کثیر و رنگارنگ بودند که دیگر آن را نمی شد توطئه نامید. این توطئه صرفاً به مثابه ی احساسات محافل بالای جامعه ی پتروگراد، هم چون اندیشه ی آشفته رستگاری، و یا شعار نومیدی، در هوا معلق بود. اما آن قدر قوام نگرقت تا بتواند به یک نقشه ی عملی تبدیل شود.

اشراف بلندپایه در قرن هجدهم چندین بار با حبس یا خفه کردن امپراتورهای نامناسب، تداوم حکومت را عملاً تصحیح کرده بودند. این عمل آخرین بار روی پل در سال ۱۸۰۱ انجام گرفت. به این دلیل به هیچ وجه نمی توان گفت که انقلاب کاخی سنت های سلطنت روس را نقض می کرد. برعکس، این گونه انقلاب ها عنصر دائم آن سنت ها محسوب می شد. اما اشرافیت قوت قلب خود را از دیرباز از کف داده بود. اشرافیت افتخار خفه کردن تزار و تزارینا را به بورژوازی واگذار کرد. اما سران بورژوازی عزم جزم تری در این راه نشان ندادند.

از انقلاب به بعد، گوجکوف و ترشچنگو، سرمایه دارهای لیبرال، و هم چنین ژنرال کریموف از نزدیکان آن دو، به عنوان هسته ی توطئه گران وانمود شده اند. گوجکوف و ترشچنگو خود این نکته را تأیید کرده اند، منتها نه قاطعانه. گوجکوف دونلیست، داوطلب پیشین در ارتش بونرها بر علیه انگلستان؛ و لیبرال سودانی، لابد در "افکار عمومی" مناسب ترین شخص

برای اجرای توطئه می نموده است. پروفیسور میلی یوکوف وراج را که اصلاً حرفش را ننزید! شکی نیست که گوچکوف بارها و بارها در ذهن خود اندیشیده بود که یکی از هنگ های گارد چه آسان می تواند با یک ضربه ی سریع و مهلک جانشین انقلاب شود و بر انقلاب پیش دستی بجوید. ویت، که نفرت خاصی از گوچکوف داشت، در خاطرات خود گوچکوف را لو داده و شرح داده بود که چگونه گوچکوف روش ترک های جوان را در امحاء سلطان های مزاحم تحسین می کند. اما گوچکوف، که هیچ وقت در جوانی موفق نشده بود رشادت ترکی خود را به نمایش در آورد، فرصت یافته بود که بسیار پیرتر شود. و از این مهم تر آن که گوچکوف، سرسپرده ی استولپین، نمی توانست تفاوت های موجود ما بین شرایط روسیه و شرایط کهن ترکیه را نبیند. او نمی توانست از خود نپرسد: آیا انقلاب کاخی، به جای آن که وسیله ای برای پیش گیری از انقلاب واقعی باشد، واپسین تلنگر برای فرود آوردن بهمن از آب در نخواهد آمد؟ آیا دارو مهلک تر از مرض نخواهد بود؟

در نوشت جاتی که به انقلاب فوریه اختصاص یافته اند، از تدارکات مربوط به انقلاب کاخی هم چون از حقیقتی میرهن سخن رانده می شود. میلی یوکوف در این خصوص چنین می گوید: "از همان ماه فوریه، انقلاب کاخی می رفت که تحقق پذیرد." دنیکین زمان تحقق انقلاب کاخی را به ماه مارس حواله می دهد. هر دو ذکر می کنند که "نقشه" ای در کار بوده است برای متوقف ساختن قطار تزار، درخواست استعفاء از او؛ و در صورت امتناع تزار، که اجتناب ناپذیر محسوب می شد، اجرای "برکناری جسمانی" تزار. میلی یوکوف می افزاید که سران بلوک مترقی، هر چند در توطئه شرکت

نداشتند و از تدارکات مربوط به توطئه "دقیقاً" مطلع نشده بودند، چون امکان وقوع یک انقلاب را پیش بینی می کردند، در محافل در بسته با یک دیگر مشورت می کردند که در صورت موفقیت کودتا چگونه به نحو احسن از آن بهره برداری کنند. برخی پژوهش های مارکسیستی نیز در سال های اخیر داستان مقدمات عملی کودتا را در بست پذیرفته اند. از روی همین نکته می توان آموخت که افسانه ها با چه سهولت و رسوخی به علوم تاریخی راه می یابند.

حکایت پر آب و تاب رودزیانکو هم اغلب به عنوان مدرک اصلی توطئه یا شده است. اما همین حکایت خود گواهی است بر این که توطئه ای در کار نبود. در ژاوانیه ی ۱۹۱۷ ژنرال کریموف از جبهه مراجعت کرد و در برابر اعضای دوما شکوه سر داد که اوضاع به صورت موجود نمی تواند دیری ادامه بیابد: "اگر شما بر سر این اقدام فوق العاده (برکناری تزار) تصمیم بگیرید، ما از شما پشتیبانی خواهیم کرد." اگر شما تصمیم بگیرید! در این میان شیدلوفسکی اکتبريست خشمگین فریاد کشید: "حال که او دارد روسیه را به ویرانی می کشد، دیگر لازم نیست بر او رحم کنیم و یا امانش دهیم." در آن مباحثه ی پر هیاهو به سخنان واقعی یا موهوم بروسیلوف نیز اشاره شده است: "اگر لازم باشد که ما بین تزار و روسیه یکی را انتخاب کنم، جانب روسیه را خواهم گرفت." اگر لازم باشد! ترشچنکو میلیونر جوان نیز هم چون یک تزارکُش انعطاف ناپذیر صحبت کرد. شینگارف کادت چنین گفت: "ژنرال درست می گوید، دگرگونی ضروری است... اما چه کس تصمیمش را خواهد گرفت؟" مسأله دقیقاً همین است: چه کس تصمیمش را خواهد گرفت؟ چنین است زبده ی شهادت رودزیانکو، شخصی که خود بر علیه دگرگونی سخن

گفت. در طی چند هفته ی معدود بعد، نقشه ی کذائی ظاهراً حتی یک وجب هم جلوتر نرفت. راجع به متوقف ساختن قطار تزار حرف ها زدند، اما هیچ معلوم نیست که چه کس باید آن عملیات را به اجراء در می آورد.

لیبرالیسم روس، هنگامی که جوان تر بود، با پول و هم دلی از تروریست های انقلابی حمایت کرده بود تا بلکه انقلابیون با بمب های خود سلطنت را به آغوش او برانند. هیچ یک از آن آقایان محترم عادت نداشت سر خویشان را به مخاطره بیندازد. با این حال، نقش اصلی را وحشت طبقاتی بازی کرد نه وحشت شخصی: لیبرال ها استدلال می کردند که: اوضاع خراب است، اما ممکن است از این خراب تر هم بشود. در هر حال، اگر گوچکوف و ترشچنکو و کریموف جداً قصد کودتا کرده بودند- یعنی عملاً مقدمه اش را چیده بودند و نیروها و وسائل لازم را فراهم آورده بودند- شکی نیست که پس از انقلاب جزئیات نقشه ی آنان به روشنی تمام بر ملا می شد. زیرا توطئه گران، به ویژه جوان ترها که تعدادشان نمی توانست اندک باشد، دیگر دلیلی نمی داشتند که درباره ی یک عمل "تقریباً" انجام شده سکوت اختیار کنند. پس از فوریه، افشای آن راز یقیناً جاه و مقامی هم برای شان می خرید. اما هیچ رازی مکشوف نشد. کاملاً بدیهی است که نقشه ی کریموف و گوچکوف هرگز از حد آه های وطن پرستانه در حین شراب خوری و سیگارکشی فراتر نرفت. توطئه گرهای سبک مغز اشراف زاده، مانند توان گران سنگین وزن مخالف خون، دلش را نداشتند که مسیر تقدیری مشنوم را با عمل اصلاح کنند.

در ماه مه ۱۹۱۷، ماکلافوف، یکی از فصیح ترین و توخالی ترین لیبرال های روس، در کنفرانس خصوصی دومانی که همراه با سلطنت به

جاروی انقلاب به کنار رفته شد، فریاد کشید: "اگر آیندگان این انقلاب را لعن کنند، ما را هم لعن خواهند کرد، زیرا نتوانستیم با انقلابی از بالا به موقع جلو این انقلاب را بگیریم!" چندی بعد، کرنسکی هم در تبعید به پیروی از ماکلاکوف لابه سرداد که: "آری، روسیه آزاد سستی مفرطی به خرج داد و به موقع از بالا کودتا نکرد (کودتایی که حرفش را بسیار زدند، و برایش مقدمات(!) بسیار چیدند)- روسیه چنان تنبل بود که نتوانست بر انفجار خود به خودی دولت پیش دستی بجوید."

این دو شیون نشان می دهند که چگونه، حتی پس از آن که انقلاب نیروهای مهار نشدنی خود را رها ساخته بود، ساده لوحان تحصیل کرده هم چنان تصور می کردند که می شد با تغییر "به موقع" صورتکهای سلطنت بر انقلاب پیش دستی جست.

برای انقلاب "بزرگ" کاخی عزم جازمی در میان نبود. اما در آن گیرودار نقشه ای برای انقلاب کوچک کاخی پدیدار شد. توطئه گره های لیبرال جرأت نمی کردند بازیگر اصلی دستگاه سلطنت را از میان بردارند، اما گراند دوک ها تصمیم گرفتند که سوفلور دستگاه سلطنت را سر به نیست کنند. آنان قتل راسپوتین را واپسین وسیله ی نجات سلطنت می پنداشتند.

شاه زاده یوسوپوف، که با یکی از رومانوف ها پیوند ازدواج بسته بود، کراندوک دیمتری پاولوویچ و پوریشکویچ نماینده ی سلطنت طلب را وارد ماجرا کرد. آن ها هم چنین کوشیدند تا ماکلاکوف لیبرال را هم با خود هم داستان کنند، یقیناً برای آن که به قتل جنبه ی "ملی" بدهند. وکیل مشهور پیشنهاد آنان را هوشمندانه نپذیرفت، اما زهر مهلکی در اختیار توطئه گران

گذاشت- فرق در شیوه ی عمل بود و بس! توطئه گران تشخیص دادند، و درست هم تشخیص دادند، که یک اتومبیل رومانوف نقل و انتقال جسد را پس از قتل تسهیل خواهد کرد. نشان خانوادگی گراندوک سرانجام فایده ای پیدا کرد. مابقی کار به اسلوب سناریوی فیلمی که برای مردمان بدذوق طرح شده باشد، به اجراء در آمد. در شب ۱۷- ۱۶ دسامبر، راسپوتین را فریفتند و به مهمانی کوچکی آوردند و در آپارتمان یوسوپوف به قتلش رساندند.

طبقات حاکم، به استثنای خلوت خانه ی تنگ دربار و جادوپرستان، قتل راسپوتین را به عنوان یک عمل نجات بخش گرامی داشتند. گراندوک، که بنا به گفته ی تزار دست هایش به خون یک دهقان- هر چند مسیح، اما هنوز دهقان!- آلوده شده بود، از خانه ی خود ممنوع الخروج شد، و همه ی اعضای خاندان سلطنت در پترزبورگ با هم دلی فراوان از او دیدن کردند. حتی خواهر تزارینا، بیوه ی گراندوک سرگنی، تلگراف زد که برای قاتل ها دعای خیر می خواند و بابت عمل وطن پرستانه ای که انجام داده اند از خداوند برایشان رحمت می طلبد. روزنامه ها، مادام که ذکر نام راسپوتین برای شان قدغن نشده بود، مقاله های پرآب و تاب چاپ کردند. در نمایش خانه ها مردم کوشیدند به افتخار قاتل ها دست به تظاهرات بزنند. عابرها در خیابان به یک دیگر تهنیت می گفتند. شاه زاده یوسوپوف روایت می کند که: "در خانه های خصوصی، در جلسات افسرها، و در رستوران ها مردم به سلامتی ما کف می زدند؛ کارگرا در کارخانه ها برای ما هورا! کشیدند." می توان اذعان داشت که کارگرا چون از قتل راسپوتین خبر شدند، غصه ی چندانی نخوردند، اما هوراهای آن ها هیچ وجه اشتراکی با امید به تولد دوباره ی سلطنت

نداشت. دارودسته ی راسپوتین از انظار پنهان شد و منتظر ماند. آنان- تزار، تزارینا، دخترهای تزار و ویروبووا- راسپوتین را دور از چشم همه ی جهان دفن کردند. بر کرد جنازه ی "دوست قدسی"، اسب دزد پیشینی که به دست گراند دوک ها به قتل رسیده بود. خانواده ی تزار باید حتی به چشم خود مطرود نموده باشد. اما راسپوتین حتی پس از تدفین هم به آرامش نرسید. چندی بعد، هنگامی که نیکلا و آلکساندرا رومانوف در خانه ی خود تحت الحفظ بودند، سربازهای تزار سکوسلو گور راسپوتین را شکافتند و تابوتش را گشودند. روی سر مقتول صلیبی قرار داشت که چنین امضاهائی بر آن منقوش بود: آلکساندرا، اولگل، تاتیانا، ماریا، آناستازیا، آنیا. حکومت موقت به دلیل نامعلومی شخصی را مأمور بازگرداندن جسد به پتروگراد کرد. مردم مقاومت کردند، و فرستاده ی حکومت موقت ناچار شد جسد را در محل بسوزاند.

سلطنت، پس از قتل "دوست" خود، روی هم رفته ده هفته ی دیگر هم عمر کرد. اما این زمان کوتاه هنوز به خودش تعلق داشت. راسپوتین دیگر در میان نبود، اما سایه اش هم چنان حکومت می کرد. برخلاف همه ی انتظارات توطئه گران، زوج سلطنت پس از قتل راسپوتین با پشتکار مخصوصی شروع کردند به بر کشیدن منفورترین اعضای دارودسته ی راسپوتین. به کین خواهی خون راسپوتین، شاید بدنامی به وزارت دادگستری منصوب شد. تنی چند از گراند دوک ها از پایتخت تبعید شدند. شایعه ای در افواه بود دائر بر این که پروتوپوپوف روح پرست شده است و روح راسپوتین را احضار می کند. طوق نومیدی دمامد تنگ تر می شد.

قتل راسپوتین نقشی عظیم ایفاء کرد، اما این نقش از آن چه مجریان و مبتکران آن قتل در سر داشتند سخت متفاوت بود. قتل راسپوتین بحران را تضعیف نکرد، که تشدیدش کرد. مردم همه جا از آن قتل حرف می زدند؛ در کاخ ها، در ستادها، در کارخانه ها، در کلبه های دهقانان، مردم بی اختیار چنین استنتاج می کردند: حتی گراندوک ها در برابر خلوت خانه ی جذامی چاره ای ندارند جز آن که به زهر و تیپانچه متوسل شوند. بلوک شاعر درباره ی قتل راسپوتین چنین نوشت: "گلوله ای که او را کشت تا قلب سلسله ی حاکم فرو رفت."

روبسپیر یک بار به مجلس قانون گذاری یادآور شد که مخالفت اشراف، از طریق تضعیف سلطنت، بورژوازی و به دنبال بورژوازی توده های خلق را برانگیخته بود. روبسپیر در عین حال هشدار داد که در مابقی اروپا انقلاب نمی توانست با همان سرعتی گسترش بیابد که در فرانسه گسترش یافته بود، زیرا طبقات ممتاز سایر کشورها از تجربه اشراف فرانسه پند گرفته بودند و از این رو حاضر نبودند ابتکار انقلابی را به دست بگیرند. در این تحلیل تحسین انگیز، یگانه خطای روبسپیر آن بود که فرض می کرد اشراف فرانسه با مخالفت های نامحتاطانه ی خود درسی جاودان به سایر کشورها داده اند. روسیه هم در سال ۱۹۰۵ و هم به نحوی قاطع تر در سال ۱۹۱۷، یک بار دیگر ثابت کرد که هر انقلابی بر ضد یک رژیم استبدادی و نیمه فئودال، و در نتیجه بر ضد اشراف، در نخستین مراحل خود نه تنها با هم کاری نامنظم و پُر متناقض اما در عین حال واقعی اشراف معمولی مواجه

می شود، بلکه از این گونه هم کاری های محافل ممتاز اشراف، از جمله اعضای خاندان سلطنت، هم برخوردار می شود. این پدیده ی چشم گیر تاریخی ممکن است ناقض نظریه ی طبقاتی جامعه به نظر برسد، اما در حقیقت امر فقط ناقض تفسیر عوامانه ی این نظریه است.

انقلاب هنگامی در می گیرد که همه ی تضادهای جامعه به سر حد انقباض رسیده باشند. اما این حالت اوضاع را حتی برای طبقات جامعه ی کهن- یعنی طبقاتی که محکوم به فروپاشی شده اند- تحمل ناپذیر می سازد. هر چند من نمی خواهم که به یک تشبیه بیولوژیکی اهمیتی بیش از استحقاقش ببخشم، خالی از فایده نیست که خاطر نشان کنم که عمل طبیعی زایمان در لحظه ی خاصی هم برای جسم مادر و هم برای نوزاد متساویاً گریز ناپذیر می شود. مخالفت طبقات ممتاز بیانگر ناسازگاری چاره ناپذیری است که ما بین موقعیت سنتی اجتماعی آنان و مقتضیات هستی آتی جامعه وجود دارد. توگویی همه چیز از دست های بوروکراسی حاکم فرو می لغزد. اشرافیت چون خود را در کانون خصومت عموم می یابد، گناه را به گردن بوروکراسی می افکند، و بوروکراسی اشرافیت را مقصر می شمرد، و آن گاه هر دو با هم، یا جداگانه، نارضایتی خود را متوجه ی قله ی سلطنتی قدرت خویش می کنند.

شاه زاده شریباتوف، که از مقام خود در سازمان های موروثی اشراف برای مدتی به درون دولت فراخوانده شد، یک بار چنین گفت: "هم سامارین و هم من رهبر پیشین اشراف در ایالات خود هستیم. تاکنون هیچ کس ما را چپ محسوب نداشته، و ما هم خود را چپ نمی دانیم. اما هیچ کدام نمی توانیم چنین وضعی را در کشور درک کنیم که در آن پادشاه و حکومتش خود را با تمام جامعه ی معقول (در این جا دسیسه های انقلابی حرف نمی زنیم) در

معارضه ی ریشه ای می یابند۔ جامعه ی معقولی که اشراف، تجار، شهرها، انجمن های شهری، و حتی ارتش را در بر می گیرد. اگر مافوق های ما نخواهند به عقاید ما گوش فرا دهند، برماست که خود را کنار بکشیم."

اشراف علت همه شوربختی های خود را در این واقعیت می بینند که سلطنت کور شده و یا عقل خود را از کف داده است. طبقه ی ممتاز نمی تواند باور کند که با هیچ سیاستی نمی توان جامعه ی کهن را با جامعه ی نو آشتی داد. به کلام دیگر، اشراف محکومیت خود را نمی پذیرد و فرسودگی مرگ بار خود را به مخالفت بر علیه مقدس ترین قدرت رژیم کهن، یعنی سلطنت، تبدیل می کنند. علت مخالفت شدید و نامحتاطانه ی اشراف یکی آن است که تاریخ محافل بالای اشراف را هم چون کودکان لوس بار آورده است، و دیگر آن که وحشت اشراف از سیمای انقلاب برای شان تحمل کردنی نیست. خصلت نامنظم و پرتناقض نارضائی اشراف از آن جاست که این نارضائی هماتا مخالفت طبقه ای است که آینده ندارد. اما همان طور که چراغ پیش از سوختن پرتو درخشان اما دودآلودی از خود منتشر می کند، اشرافیت نیز به همان شکل پیش از ناپدید شدن بارقه ی مخالفت آمیزی از خود می پراکند، و از این راه خدمت به دشمن خونی خود می کند. چنین است دیالکتیک این روند که نه تنها با نظریه ی طبقاتی اجتماع سازگار است، بلکه فقط با همین نظریه توضیح دادنی است.

فصل ششم

جان کندن سلطنت

پیش از آن که انقلاب حتی مجال پرداختن به نخستین مسائل خود را بیابد، سلسله ی سلطنت مثل میوه ی گندیده با چند تکان فرو افتاد. تصویر ما از طبقه ی حاکم کهن کامل نخواهد بود مگر آن که نشان دهیم که سلطنت به هنگام سقوط خود چه واکنشی نشان داد.

تزار در ستاد فرمان دهی اش واقع در موغیلیف به سر می برد. نه بدان خاطر که در ستاد نیازی به وجودش داشتند، او از اغتشاشات پتروگراد به آن جا گریخته بود. ژنرال دوینسکی، وقایع نگار دربار، مستقر در ستاد به هم راه تزار، در دفتر خاطرات خود چنین نوشت: "زندگی آرامی در این جا آغاز می شود. همه چیز به صورت سابق باقی خواهد ماند. از حضور او (تزار) چیزی عاید نخواهد شد. فقط عوامل تصادفی و خارجی می توانند چیزی را تغییر دهند..." در روز بیست و چهارم فوریه، تزارینا بر طبق معمول به زبان انگلیسی به تزار در ستاد چنین نوشت: "امیدوارم که این مردک دومانی، کدرینسکی (منظورش کرنسکی است) به خاطر نطق های دهشتناکش به دار آویخته شود. این کار ضروری است (قانون زمان جنگ است) و سرمشقی

خواهد بود برای دیگران. همه شایقیم و از تو تمنا می کنیم که پایداری خود را نشان بدهی." در روز بیست و پنجم فوریه، تلگرافی از وزیر جنگ واصل شد داور بر این که اعتصاب هانی در پایتخت رخ داده، و اغتشاشاتی در میان کارگران آغاز شده است، اما تدابیر لازم اتخاذ شده و هیچ گونه مسأله جدی در میان نیست. کوتاه سخن آن که: "اولین بار نیست، آخرین بار هم نخواهد بود!"

تزارینا که همواره به تزار آموخته بود که هرگز وا ندهد، این بار هم کوشید ایستادگی کند. در روز بیست و ششم فوریه، ملکه با میل آشکاری به زنده نگاه داشتن دل و جرئت لوزان نیکلا، به تزار تلگراف زد که: "شهر آرام است." اما عصر همان روز در تلگراف دیگری ناچار شد اعتراف کند که: "اوضاع شهر به هیچ عنوان رو به راه نیست." در یکی از نامه هایش هم چنین نوشت: "باید به کارگران بگویی که نباید اعتصاب کنند، وگرنه، به جزای عملشان به جبهه فرستاده خواهند شد. هیچ احتیاجی به تیراندازی نیست. فقط نظم لازم است، و این که نگذاریم از پل ها به این ور بیایند." آری، فقط یک چیز کوچک لازم است، فقط نظم! اما مسأله اصلی آن است که کارگران را به درون شهر راه ندهیم. بگذار در عجز جنون زای حومه های شهر خفه شوند.

صبح روز بیست و هفتم، ژنرال ایوانوف همراه با گردان سن ژرژ، و با در دست داشتن اختیارات نامحدود. ناگفته نماند که قرار بود که فقط پس از اشغال تزارسکوسلو اختیارات نامحدودش را علناً اعلام کند. از جبهه به راه افتاد. ژنرال دنیکن چندی بعد، پس از آن که خود در امر دیکتاتوری نظامی طبع آزمایی کرده بود، به یاد آورد که: "مشکل بتوان شخص نامناسب تری را

برای آن کار به تصور در آورد. آن پیرمرد پیه گرفته نه موقعیت سیاسی را به درستی درک می کرد، و نه قدرت و تحرک و اراده و متانت لازم را دارا بود." قرعه ی فال به حکم خاطرات انقلاب اول به نام ایوانوف اصابت کرد. یازده سال پیشتر ایوانوف کرونشتات را سرکوب کرده بود. اما آن یازده سال داغ خود را بر جا نهاده بود، سرکوب کنندگان پیه گرفته بودند، سرکوب شدگان قوت. به جبهه ی شمال و به جبهه ی غرب دستور رسید که نیروهای خود را برای حرکت به سوی پتروگراد آماده کنند، بدیهی است که همه تصور می کردند وقت فراوانی در پیش دارند. ایوانوف خود می پنداشت که قضیه به سرعت و با موفقیت خاتمه خواهد یافت؛ او حتی فراموش نکرد که آجودان خود را به موغیلیف بفرستد تا برای دوستان او، یعنی دوستان ایوانوف، در پتروگراد خواروبار بخرد.

صبح روز بیست و هفتم فوریه، رودزیانکو تلگراف تازه ای به تزار زد که با چنین کلماتی تمام می شد: "ساعت واپسین فرا رسیده است، و اینک سرنوشت میهن و سلسله ی سلطنت در شرف تعیین شدن است." تزار در خصوص این نامه به فردریکز وزیر دربار خود گفته بود: "باز هم این رودزیانکوی شکم گنده یک طومار شر و ور برای من نوشته است. اصلاً جوابش را هم نخواهم داد." اما خیر، شر و ور نبود. تزار به ناچار باید جواب می داد.

در حدود نیم روز بیست و هفتم، ستاد فرمان دهی گزارشی از خابالوف دریافت داشت حاکی از شورش هنگ های پاولوفسکی، ولینسکی، لیتوفسکی و پرنوبراژنسکی، و دائر بر ضرورت اعزام نیروهای قابل اعتماد از جبهه. در حدود یک ساعت بعد از تلگراف بسیار اطمینان بخشی از وزارت جنگ واصل

شد: "اغتشاشاتی که امروز صبح در برخی از واحدهای نظامی شروع شدند، هم اکنون به وسیله گروهان‌ها و گردان‌های وفادار به وظایف خود قاطعانه و نیرومندانانه در شرف سرکوب شدن هستند... من به اعاده‌ی سریع آرامش اعتقاد راسخ دارم." اما اندکی پس از ساعت هفت عصر، همان وزیر، یعنی بلیایف، گزارش داد که: "ما به کمک چند واحد معدودی که به وظایف خویش وفادار مانده‌اند، نتوانسته‌ایم در سرکوب شورش‌های نظامی به توفیق دست بیابیم." بلیایف در همان گزارش درخواست کرده بود که نیروهای واقعاً قابل اعتماد- آن هم به تعداد کافی- "برای فعالیت هم‌زمان در بخش‌های مختلف شهر" فوراً گسیل شوند.

شورای وزیران این روز را برای بیرون راندن علت فرضی همه‌ی نگون بختی‌های خود- یعنی پروتوپوپوف، وزیر نیمه دیوانه‌ی کشور- مناسب تشخیص داد. در همان حال ژنرال خابالوف طی فرمانی- که بدون اطلاع حکومت تهیه شده بود- اعلام کرد که پتروگراد به امر اعلیحضرت تحت حکومت نظامی است. بدین سان باز هم کوشیدند تا چماق و کگلوجه را با هم به کار بگیرند- هر چند آن کوشش آگاهانه نبود، و در هر حال فایده‌ای هم دربر نداشت. آن‌ها حتی موفق نشدند که اعلامیه‌ی حکومت نظامی را در سراسر شهر به دیوارها بچسبانند: بالکا، جناب شهردار، نه چسب پیدا کرد و نه قلم مو. دیگر هیچ چیز برای آن کارگران به هم نمی چسبید؛ آنان از همان دم به خطه‌ی اشباح پیوسته بودند.

شیخ اصلی واپسین دولت تزاری همانا شاه زاده گلنیتسین هفتاد ساله بود که سابقاً مؤسسات خیریه‌ی تزاری‌نا را اداره کرده بود، و در دوره‌ی جنگ و انقلاب به دست همان تزاری‌نا در رأس حکومت قرار گرفته بود. وقتی دوستان

از این "آقای خوش خلق روسی، این پیر نحیف" - صفاتی که بارون تولد لیبرال برایش قایل شده بود - می پرسیدند که چرا چنین سمت پر دردسری را پذیرفته است، گلیتسین پاسخ می داد: "برای آن که یک خاطره ی دلپذیر دیگر هم از زندگی داشته باشم." افسوس که به این هدف خود نرسید. رودزیانکو چگونگی احساسات واپسین حکومت تزاری را در آن ساعات چنین روایت کرده است: به محض وصول نخستین اخبار حرکت جمعیت به سوی کاخ مارینسکی، یعنی همان جا که هیئت دولت اجلاس کرده بود، همه ی چراغ های ساختمان فوراً خاموش شدند. (حکومت فقط یک چیز می خواست، و آن این که انقلاب او را نبیند.) اما شایعه ی مزبور نادرست از آب در آمد؛ چنین حمله ای صورت نگرفت؛ و آن گاه وقتی چراغ ها بار دیگر روشن شدند، یکی از اعضای حکومت تزاری را، "در حالی که خود از آن وضع متعجب به نظر می رسید"، زیر میز یافتند. هنوز هم معلوم نشده است که جناب وزیر در آن زیر به انباشتن چه نوع خاطراتی سرکرم بوده است.

اما احساسات شخصی رودزیانکو هم ظاهراً در اوج خود نبودند. رئیس دوما پس از جستجوی طولانی و بیهوده ای که با تلفن برای یافتن حکومت به عمل آورد، یک بار دیگر کوشید تا با شاه زاده گلیتسین تماس حاصل کند. گلیتسین به او پاسخ داد: "از شما تمنا می کنم که دیگر به نزد من نیایید، من استعفاء داده ام." رودزیانکو به محض شنیدن این خبر، بنا به گفته ی منشی وفادارش، بی اختیار در صندلی راحتی فرو رفت، چهره ی خود را در میان دست هایش گرفت و گفت: "... خدای من، چه وحشتناک است!... بدون حکومت... هرج و مرج... خون... و آرام گریست. روح فرتوت قدرت تزاری چون ریق رحمت را سرکشید، رودزیانکو خود را اندوهگین و خانه خراب و

یتیم احساس کرد. در آن لحظه در تصورش هم نمی گنجید که فردا باید انقلاب را "رهبری" کند!

پاسخ تلفنی گلیتسین با توجه به این واقعیت توضیح دادنی است که در عصر روز بیست و هفتم، شورای وزیران صریحاً اذعان کرده بود که از اداره ی امور عاجز است، و به تزار پیشنهاد کرده بود که شخص وجیه المله ای را در رأس حکومت بگمارد. تزار به گلیتسین چنین پاسخ داد: "در خصوص هرگونه دگرگونی در ترکیب حکومت، باید بگویم که در شرایط کنونی این کار را صلاح نمی دانم. نیکلا." تزار دقیقاً در انتظار چه شرایطی نشسته بود؟ ضمناً تزار دستور داده بود که حکومت "قاطع ترین اقدامات ممکن" را در سرکوب شورش به عمل بیاورد. اما این کار گفتنش آسان تر از انجام دادنش بود.

روز بعد، یعنی روز بیست و هشتم، حتی تزارینای رام نشدنی هم سرانجام قوت قلب خود را از کف داد. او به نیکلا تلگراف زد که: "اعطای امتیازاتی چند ضروری است، اعتصاب ها ادامه دارد؛ بسیاری از نیروهای نظامی به انقلاب پیوسته اند. آلیکس."

قیام تمامی نیروهای گارد، و تمامی پادگان لازم بود تا این استبداد خواه دو آتشه هسی وادار به موافقت شود که "اعطای امتیازاتی چند ضروری است." اینک تزار نیز یواش یواش شک برش داشت که نکند آن "رودزیانکوی شکم گنده" شر و ور نگفته باشد؟ نیکلا تصمیم گرفت به خانواده ی خویش ملحق شود. یحتمل که ژنرال های ستاد هم چون به دغدغه ی خاطر گرفتار شده بودند، تزار را از عقب با ملایمت هل دادند.

قطار تزار در بدو امر بدون آن که حادثه‌ی ناگواری برایش رخ دهد، پیش می‌رفت. سردمداران و فرماندهان شهرهای سر راه حسب معمول به استقبالش می‌شتافتند، تزار، دور از غرقاب انقلاب، در واگن سلطنتی و معمولش، محصور در میان ملازمان همیشگی اش، ظاهراً احساسی را که از قریب الوقوع بودن بحران به دلش برات شده بود، بار دیگر از دست داد. ساعت سه بعد از ظهر روز بیست و هشتم، هنگامی که حوادث سرنوشت تزار رقم زده بودند، او از ویزا ما چنین تلگرافی به تزارینا مخابره کرد: "هوا عالی است. امیدوارم خوب و آرام باشی. نیروهای بسیار از جبهه اعزام شده‌اند. با عشقی صمیم. نیکی." تزار، این عاشق صمیم، به جای اعطای امتیازاتی که حتی تزارینا هم بر آن‌ها پا می‌فشرد، از جبهه نیرو گسیل می‌داشت. اما علی‌رغم آن "هوای عالی"، تزار چند ساعت بعد رو در روی توفان انقلاب قرار گرفت. قطار او تا ایستگاه ویشر پیش رفت. کارگران راه آهن نگذاشتند از آن جا جلوتر برود: "پل سر راه آسیب دیده است." به احتمال قوی این بهانه را درباریان اختراع کردند تا بلکه بحران تخفیف بیابد. تزار سعی کرد، و یا همراهانشان سعی کردند، تا از راه بولوگو و از طریق راه آهن نیکلائوسک قطار را به مقصد برسانند؛ اما باز هم کارگران به قطار اجازه‌ی عبور ندادند. این واقعیات از همه‌ی تلگراف‌های پتروگراد ملموس‌تر بود. تزار از ستاد فرمان دهی دور شده بود، و خود را به پایتخت هم نمی‌توانست برساند. انقلاب با "پیاده‌های" ساده‌ی راه آهن به شاه کیش داده بود!

دوبنسکی، مورخ دربار، که تزار را در قطارش همراهی می‌کرد، در دفتر خاطرات خود نوشته است: "همه‌ی می‌فهمند که این دگرگونی شبانه در ویشر

شبی تاریخی است... برای من کاملاً روشن است که مسأله قانون اساسی فیصله یافته است؛ این قانون یقیناً نوشته خواهد شد... همه می گویند که فقط لازم است با آن ها، یعنی با اعضای حکومت موقت، معامله بشود. "کنت فردریگز، شاه زاده دولگوروی، کنت لختنبرگ، همه شان، همه ی آن سروران عالیجاه، به محض دیدن علامت عبور ممنوع که در پشتش خطری مرگبار در حال پا گرفتن بود، هواخواه قانون اساسی شدند. آن ها دیگر به تقلا نمی اندیشیدند، فقط لازم بود که معامله سر بگیرد، یعنی لازم بود که مردم بار دیگر مثل سال ۱۹۰۵ تحمیق شوند.

در همان حال که قطار سرگردان به روی خطوط راه آهن می گشت و راهی نمی یافت، تزارینا دم به دم به تزار تلگراف می زد و به او التماس می کرد که هر چه زودتر باز گردد. اما تلگراف ها از پست خانه به نزد خود او باز گشتند و او می دید که بر پشتشان با مداد آبی نوشته شده است: "محل گیرنده معلوم نیست." کارندهای تلگراف خانه نمی توانستند تزار روس را بیابند.

هنگ ها همراه با موسیقی و پرچم های گوناگون به سمت کاخ توریید حرکت کردند. سیریل ولادیمیرویچ، که بنا به گفته ی کنستس کلایمیکل ناگهان روحیه ی انقلابی پیدا کرده بود، یکی از گروهان های گارد را به فرمان دهی خود به کاخ توریید برد. نگهبان های کاخ ناپدید شدند. ساکنان کاخ ساختمان را تخلیه کردند. ویروبووا حکایت می کند که "هرکس در فکر نجات خود بود." چند دسته از سربازهای انقلابی در کاخ پرسه زدند و با کنجاوی شدیدی همه چیز را برانداز کردند. پیش از آن که صدرنشین ها تصمیم بگیرند که چه باید کرد، فرودست ها از کاخ تزار موزه می ساختند.

تزار- بی آن که دیگران مکانش را بدانند- به پسکوف بازگشت، و به ستاد فرمان دهی جبهه شمال رفت. فرمان دهی این جبهه را روژکی، ژنرال پیر، برعهده داشت. در اقامت گاه تزار پیشنهاد پشت پیشنهاد عرضه می شد. تزار این دست و آن دست می کرد. او هنوز هم روی روزها و هفته ها حساب می کرد، حال آن که انقلاب حساب دقایق را هم داشت.

بلوک شاعر تزار را در آخرین ماه های سلطنت چنین توصیف کرده است. "سرسخت، اما بی اراده؛ عصبی، اما در برابر همه چیز حساس؛ بی اعتماد به مردم، کم حرف و محتاط در سخن، او دیگر صاحب اختیار خویش نبود. دیگر اوضاع را درک نمی کرد، حتی یک گام کاملاً آگاهانه بر نداشت، بلکه خود را تماماً به دست کسانی سپرد که خود بر مسند قدرت نشانداده بود." و این صفات، یعنی کم حرفی و بی ارادگی و احتیاط و بی اعتمادی، در واپسین روزهای فوریه و نخستین روزهای مارس چه شدتی گرفتند!

نیکلا سرانجام تصمیم گرفت- و با این حال بر طبق شواهد تصمیم خود را به اجرا در نیاورد- به رودزیانکوی منفور تلگراف بزند که برای نجات میهن او را، یعنی رودزیانکو را، مأمور تشکیل دولت جدیدی ساخته، منتها حق انتصاب وزرای امور خارجه و جنگ و نیروی دریائی را برای خود محفوظ نگاه داشته است. تزار هنوز امیدوار بود که بتواند با "ایشان" معامله کند: مگر نه آن که "نیروهای بسیار" به سمت پتروگراد حرکت کرده بودند؟

ژنرال ایوانوف بی آن که با مشکلی مواجه شود، واقعاً به تزار سکوسلو رسید: از قرار معلوم کارگران راه آهن میل نداشتند با گردان سن ژرژ در بیفتند. ژنرال ایوانوف چندی بعد اعتراف کرد که در بین راه سه چهار بار لازم دیده بود نفوذ پدرانۀ ی خود را بر سربازها به کار بگیرد، چون نسبت به او

گستاخی می کردند: سربازها را وادار کرده بود در برابر او زانو بزنند. به محض رسیدن "دیکتاتور" به تزارسکوسلو، مقامات محلی مطلعش کردند که درگیری ما بین گردان سن ژرژ و نیروهای نظامی خانواده ی تزار را به مخاطره خواهد افکند. آن ها صرفاً بر جان خود بیمناک بودند، و به دیکتاتوری توصیه کردند که بدون پیاده کردن نیروهای خود از قطار، از همان راهی که آمده بود مراجعت کند.

ژنرال ایوانوف از آن یکی "دیکتاتور"، یعنی خابالوف در پتروگراد، تلگرافی ده سؤال پرسید و در برابر آن ده جواب کوتاه دریافت کرد. سؤال ها و جواب ها را تماماً نقل می کنیم، زیرا استحقاقش را دارند:

سؤال های ایوانوف و جواب های خابالوف:

سؤال ۱: چند واحد از نیروها منظمند، و چند واحد بی انضباطی می کنند؟
جواب: من در اختیار خود در ساختمان نیروی دریایی چهارگروهان کارد دارم، پنج دسته سواره نظام و قزاق، و دو دسته آتش بار، بقیه ی نیروها یا به انقلابیون پیوسته اند و یا با موافقت انقلابیون بی طرف مانده اند. سربازها با منفرداً یا به به طور دسته جمعی در شهر می گردند و افسرها را خلع سلاح می کنند.

سؤال ۲: کدام یک از ایستگاه های راه آهن نگهبانی می شوند؟
جواب: همه ایستگاه ها در دست انقلابیون هستند و به وسیله ی آن ها به شدت نگهبانی می شوند.

سؤال ۳: در کدام یک از قسمت های شهر نظم حفظ شده است؟
جواب: تمام شهر در دست انقلابیون است. شبکه ی تلفن کار نمی کند، ما بین قسمت های مختلف شهر هیچ گونه ارتباطی وجود ندارد.

سؤال ۴: چه مقاماتی بخش های مختلف شهر را اداره می کنند؟

جواب: به سؤال نمی توانم جواب بدهم.

سؤال ۵: آیا همه ی وزارتخانه ها درست انجام وظیفه می کنند؟

جواب: انقلابیون وزرا را دستگیر کرده اند.

سؤال ۶: در حال حاضر کدام یک از نیروهای پلیس در اختیار شما هستند؟

جواب- هیچ کدام

سؤال ۷: کدام یک از ذخائر و مؤسسات فنی وزارت جنگ را در اختیار

دارید؟

جواب: هیچ کدام را در اختیار ندارم.

سؤال ۸: چه مقدار خواروبار در اختیار دارید؟

جواب: هیچ خواروباری در اختیار من نیست. روز پنجم فوریه در حدود دو

هزار تن آرد در سیلوی شهر بود.

سؤال ۹: آیا اسلحه، توپ خانه وزرات خانه های بسیار به دست شورشیان

افتاده است؟

جواب: همه ی تأسیسات توپ خانه به دست انقلابیون افتاده است.

سؤال ۱۰: بر کدام یک از نیروها و ستادهای نظامی تسلط دارید؟

جواب: رئیس ستاد ناحیه زیر تسلط من است. با تشکیلات نواحی دیگر

ارتباط ندارم.

ژنرال ایوانوف چون این کشف خالی از ابهام را درباره اوضاع به عمل

آورد، "موافقت" کرد که نیروهای خود را بدون پیاده کردن از قطار به

ایستگاه "دنو" باز گرداند. ژنرال لوکومسکی، یکی از شخصیت های اصلی

ستاد نتیجه می گیرد که: "بدین ترتیب، قشون کشی ژنرال ایوانوف با آن همه قدرت نامحدودش، جز فصاحت علنی هیچ فایده ای به بار نیاورد."

آن فصاحت تصادفاً فصاحتی بی سرو صدا از آب در آمد، و در توفان حوادث از انظار مخفی ماند. می توان چنین انگاشت که جناب دیکتاتور خواروبار را به دوست خود در پتروگراد تحویل داد، و آن گاه با تزارینا گپ مفصلی زد. تزارینا به فداکاری های خود در بیمارستان ها اشاره کرد، و از قدرناشناسی ارتش و مردم شکوه سر داد.

در خلال این مدت. از طریق موغلیف دم به دم اخبار سیاه تر و سیاه تری به پسکوف می رسید. گارد ویژه ی اعلیحضرت، که یکایک سربازهایش آشنا و عزیز کرده ی خاندان سلطنت بودند، به دوما ی دولتی رفتند و اجازه دست گیری افسرانی را خواستند که از مشارکت در قیام امتناع کرده بودند. در پایان کوروفسکی گزارش داد که هیچ اقدامی را برای سرکوب قیام کرونشئات ممکن نمی یابد. زیرا وفاداری حتی یک واحد را هم نمی تواند تضمین کند. دریا سالار نپنین تلگراف زد که ناوگان بالتیک کمیته ی موقت دوما ی دولتی را به رسمیت شناخته است. مروزوفسکی، فرمانده ی کل مسکو هم چنین تلگرافی مخابره کرد: "بیشتر نیروها همراه با توپ خانه به انقلابیون پیوسته اند. به این دلیل تمامی شهر در دست آن هاست. شهردار و دستیارانش شهرداری را ترک کرده اند." ترک کرده اند یعنی گریخته اند.

همه ی این اخبار عصر روز یکم مارس به عرض تزار رسید. اطرافیاناش تا دل شب استدلال کردند و از محاسن یک دولت مسنول سخن گفتند. سرانجام، در ساعت دو صبح تزار رضایت داد و اطرافیاناش نفسی به راحت کشیدند. از آن جا که ایشان این نکته را مسلم می دانستند که یک دولت مسنول مسأله

انقلاب را فیصله خواهد داد، در همان زمان فرامانی صادر شد دائر بر این که نیروهائی که برای سرکوب قیام به پتروگراد اعزام شده اند باید به جبهه باز گردند. روژکی در پگاه به نزد رودزیانکو شتافت تا مژده را به او برساند. اما ساعت تزار خیلی عقب بود. رودزیانکو در کاخ تورید، از همان دم مدفون در زیر خیل دموکرات ها، سوسیالیست ها، سربازها، کارگرا، و نمایندگان، به روژکی چنین پاسخ داد: "پیشنهاد شما کافی نیست؛ اکنون مسأله بر سر سلسله ی سلطنت است... نیروها در همه جا جانب دوما را گرفته اند، و مردم می خواهند که تزار به نفع ولیعهد از سلطنت کناره بگیرد و میخائیل الکساندروویچ را نایب السلطنه کند." لازم به توضیح نیست که نیروها حتی به فکرشان هم نرسیده بود که خواستار ولیعهد و یا میخائیل الکساندروویچ شوند. رودزیانکو صرفاً شعاری را به نیروها و به مردم نسبت داده بود که دوما بر مبنای آن شعار امیدوار بود بتواند انقلاب را از حرکت باز بدارد. اما در هر حال امتیاز تزار دیر اعطاء شده بود: "هرج و مرج چنان ابعادی یافته است که من (رودزیانکو) امشب ناچار شدم حکومت موقتی را برگزینم. بدبختانه، امریه دیر صادر شده است... این کلمات شاهانه گواهی می دهند که رئیس دوما موفق شده بود اشک هانی را که به خاطر گلیتسین فشانده بود، از دیده بزداید. تزار گفت و گوی رودزیانکو و روژکی را خواند، و تردید کرد، آن را دوباره خواند، و تصمیم گرفت منتظر بماند. اما اینک سرداران نظامی هم زنگ خطر را نواخته بودند: قضیه اندکی هم به آنان مربوط می شد!

ژنرال آکسیف در خلال ساعات آن شب نوعی همه پرسی در میان فرماندهان کل جبهه ها به عمل آورد. چه خوب است که انقلاب های معاصر به کمک تلگراف به فرجام می رسند، به نحوی که نخستین انگیزه ها و

واکنش های صاحبان قدرت روی نوار برای تاریخ حفظ می شوند. مکالمات فیلدمارشال های تزاری در شب یکم- دوم مارس اسناد بشری بی نظیری هستند. آیا تزار باید از سلطنت کنار بگیرد یا خیر؟ ژنرال اورت، فرمانده ی کل جبهه ی غربی فقط پس از ابراز عقیده ی ژنرال روژکی و ژنرال بروسیلوف حاضر شد نظر خود را بیان کند. ژنرال ساخاروف، فرمانده ی کل جبهه ی رومانی، اعلام کرد که پیش از ابراز عقیده اش باید از تصمیم سایر فرماندهان کل تماماً مطلع شود. این سردار رشید پس از تأخیر بسیار سرانجام اظهار داشت که عشق گرم او به پادشاه به روحش اجازه نمی دهد که به آن "پیشنهاد دنی" تن در دهد. با این حال، "با چشم گریان" به تزار توصیه کرد که برای احتراز از "دعای خبیثانه تر" از مقام سلطنت استعفاء دهد. اورت، ژنرال آجودان تزار، به نحو کاملاً معقولی ضرورت تسلیم را چنین توضیح داد: "من انواع اقدامات لازم را به عمل آورده ام که هیچ گونه خبری درباره ی اوضاع فعلی پایتخت به درون ارتش درز نکند، تا بلکه ارتش از گزند اغتشاشات مسلم در امان بماند. برای سرکوب انقلاب در دو پایتخت هیچ وسیله ای موجود نیست." گراند دوک نیکلای نیکلایویچ از جبهه ی قفقاز در کمال خشوع از تزار تمنا کرد که "تدبیر فوق العاده" را به خرج دهد و از تاج و تخت چشم ببوشد. ژنرال آلكسیف، ژنرال بروسیلوف و دریا سالار نپنین هم استغاثه های مشابهی کردند. روژکی هم شفاهاً در همین معنی سخن گفت. ژنرال ها لوله های هفت تپانچه را محترمانه روی شقیقه تزار عزیز گذاشتند. این سرداران نظامی، بیمناک از آن که مبدا لحظه ی سازش با قدرت جدید از دستشان فرو بلغزد، و نیز متساویاً بیمناک از افراد زیر دست خود، و از آن جا که به تسلیم مواضع خویش عادت داشتند، یک دل و یک زبان به تزار،

فرمانده ی کل قوا، چنین اندرز دادند: سرت را بینداز پانین و کنار برو، تزار دیگر با پتروگراد دور دست که ظاهراً می شد بر ضدش نیرو گسیل داشت طرف نبود؛ از این جبهه باید نیرو به وام می گرفت.

تزار پس از شنیدن این گزارش قانع کننده تصمیم گرفت که از تاج و تختی که دیگر مال او نبود چشم ببوشد. تلگرافی خطاب به رودزیانکو در خور این مناسبت نوشته شد: "به نام سعادت و نجات واقعی مام میهنم روسیه هیچ گذشتی نیست که من نکنم. از این رو آماده ام تا به نفع پسر من از سلطنت کناره بگیرم. باشد که تا رسیدن پسر من به سن قانونی او نزد من بماند و نیابت سلطنت را برادرم میخانیل الکساندروویچ بر عهده بگیرد. نیکلا." اما این تلگراف هم مخابره نشد، زیرا از پایتخت خبر آمد که کوچکوف و شولجین، نمایندگان دوما، به سمت پسکوف حرکت کرده اند. این خبر بهانه ی تازه ای برای معوق نهادن تصمیم فراهم آورد. تزار دستور داد که تلگراف را به او پس دهند. یقیناً می ترسید مغبون شود، و هنوز منتظر اخبار آرام بخش بود - یا دقیق تر بگوئیم، امیدوار بود معجزه رخ دهد. نیکلا آن دو نماینده را در نیمه شب دوم- سوم مارس به حضور پذیرفت. از معجزه خبری نشد، و دیگر ظفره زنی ممکن نبود. تزار دفعتاً اعلام کرد که نمی تواند از پسر خود جدا شود در آن لحظات چه نوع امیدهای واهی در سرش می گذشت؟- و استعفاء نامه ی خود را به نفع برادرش امضاء کرد. در همان زمان به موجب فرماتی خطاب به سنا، شاه زاده لووف به ریاست شورای وزیران و نیکلای نیکلایویچ به فرمان دهی کل قوا منصوب شدند. به نظر می رسید که سوءظن های خانوادگی تزارینا به جا بوده است: "نیکلاشا" ی منفور همراه با توطئه گران به قدرت رسیده بود. ظاهراً کوچکوف جداً باور داشت که انقلاب آن "سردار

سلحشور" را خواهد پذیرفت. سردار سلحشور هم با خوش باوری تمام انتصاب خود را پذیرفت. او حتی چند روزی هم در امر و نهی کوشید و مردم را به اجرای وظایف میهنی دعوت کرد. اما انقلاب با یک عمل جراحی بی درد او را از پیکر خویش جدا کرد.

برای آن که استعفای تزار عمل آزادانه ای وانمود شود، تاریخ استعفاء نامه را ساعت سه بعدازظهر ذکر کردند، آن هم به این بهانه که تصمیم اولیه ی تزار به استعفاء در آن ساعت صورت بسته است. اما در حقیقت امر، تزار "تصمیم" بعدازظهر را، که به موجبش عصای حکومت نه به برادر بلکه به پسرش سپرده می شد، به امید چرخش مساعدتر گردونه ی حوادث پس گرفته بود. اما در این خصوص هیچ کس به بانک بلند سخن نگفت. تزار واپسین تلاش خود را هم کرد تا صورت خود را در برابر آن دو نماینده ی منفعور سرخ نگاه دارد. آن دو هم به سهم خود اجازه دادند که این تحریف واقعه ی تاریخی- این مردم فریبی- صورت بگیرد. سلطنت با حفظ سبک معمول خود از صحنه کنار رفت و جانشینان او هم به خود وفادار ماندند. احتمالاً ایشان حتی غمض عین خود را بزرگواری فاتح به مغلوب پنداشتند.

نیکلا در روز دوم مارس از سبک بلغمی خاطرات خود اندکی فاصله گرفت و چنین نوشت: "امروز صبح روزگی آمد و مکالمه ی تلفنی طولانی خود را با رودزیانکو برایم خواند. از حرف های او چنین بر می آید که اوضاع در پتروگراد طوری است که دولتی مرکب از اعضای دوما ی دولتی از عهده ی هیچ کاری بر نخواهد آمد، چون حزب سوسیال دموکراتیک در هیئت کمیته ی کارگران با چنین دولتی مخالفت خواهد کرد. استعفای من ضروری است. روزگی این مکالمه را به اطلاع آلکسیف در ستاد فرمان دهی و به اطلاع

همه ی فرماندهان کل رساند. ساعت ۱۲ و ۳۰ دقیقه جواب ها را دریافت کردیم. به منظور نجات روسیه و نگاه داشتن ارتش در جبهه تصمیم گرفتیم آن اقدام را بکنم. موافقت کردم، و آن ها از ستاد متن استعفاء نامه ای را برایم فرستادند. در حوالی غروب گوچکوف و شولجین از پتروگراد رسیدند و من با آن ها حرف زدیم و سند تصحیح شده و امضاء شده را به آن ها دادم. یک ساعت پس از نیمه شب پسکوف را با قلبی فشرده ترک کردم؛ خیانت و بزذلی و خدعه احاطه ام کرده است."

باید تصدیق کرد که تلخ کامی نیکلا چندان هم بی دلیل نبود. مگر نه آن که همین چند روز پیش، یعنی در بیست و هشتم فوریه، ژنرال آکسیف به همه ی فرماندهان کل در جبهه ها تلگراف زده بود که: "همه ی ما به حکم یک وظیفه ی مقدس در برابر فرمان روا و میهن مکلفیم که وفاداری به سوگند و وظیفه را در میان نیروهای ارتش رزمی حفظ کنیم." دو روز بعد آکسیف از همین فرماندهان کل درخواست کرد که "وفاداری به سوگند و وظیفه" را زیر پا بگذارند. در سرتاسر ستاد فرمان دهی حتی یک مرد پیدا نمی شد که به نفع تزار وارد عمل شود. همه شتاب زده می کوشیدند خود را به سفینه ی انقلاب برسانند. و همه انتظار داشتند در آن سفینه اتاق های دنجی بیابند. ژنرال ها و آدمیرال ها همه تا به آخر یراق دوزی های تزاری را از سینه کنند و نوارهای سرخ به جامه ی خود چسپانند. بعداً گفته شد که یک روح درستکار، فرمانده ی یکی از سپاه ها، هنگام ادای سوگند جدید به سکتی قلبی جان سپرده است. اما هنوز معلوم نشده است که قلب او به علت جریحه دار شدن احساسات سلطنت طلبانه از حرکت بازایستاد، یا به علل دیگر. مقامات کشوری

طبیعتاً موظف نبودند که بیش از مقامات لشکری رشادت به خرج دهند. هر کس در فکر نجات خویشان بود.

اما تردیدی نیست که ساعت سلطنت با ساعت انقلاب نمی خواند. در سپیده دم سوم مارس، روزگی را بار دیگر از پایتخت مستقیماً به پای تلفن خواندند: رودزیانکو و شاه زاده لووف از او می خواستند که در انتشار استعفاء نامه تزار، که باز هم دیر هنگام از آب درآمده بود، دست نگاه دارد. مقامات جدید طفره زنان می گفتند که انتصاب آکسی ممکن است پذیرفته شود. به وسیله ی چه کس؟- اما انتصاب میخانیل مطلقاً غیرقابل قبول است. روزگی به کنایه اظهار تأسف کرد که پس چرا نمایندگان دوما، که شب پیش آمده بودند، درباره ی اهداف و مقاصد سفر خویش اطلاع کافی نداشتند. اما نمایندگان از این حیث هم تیرنه شدند؛ بدین معنی که رودزیانکو، وزیر پیشین دربار، برای روزگی توضیح داد که: "ناغافل از همه ی ما سربازها چنان شورشی کردند که من نظیرش را ندیده ام،" گویی همه ی عمر شورش سربازها را تماشا کرده است و بس. "اعلام امپراتور شدن میخانیل به منزله ی نفتی خواهد بود که بر آتش بریزند، و آن گاه نابودی هر چیز نابودشدنی بی رحمانه آغاز خواهد شد." به راستی که انقلاب چه خوب همیشان را درهم پیچانده، به لرزه در آورده، خم کرده، و مجاله کرده بود.

ژنرال ها خاموش این "دعوی خبیثانه ی" انقلاب را قورت دادند. در این میان تنها آکسیف روح خود را با یک اطلاعیه ی تلگرافی، برای فرماندهان کل، سبک کرد: "احزاب چپ و نمایندگان کارگران فشار سهمگینی بر رئیس دوما وارد می کنند، و در مخابرات رودزیانکو هیچ صداقت و صراحتی موجود نیست." در آن ساعات ژنرال ها فقط کمبود صداقت داشتند.

اما در این گیرودار تزار بار دیگر تغییر عقیده داد، به محض آن که از پسکوف به موخیلیف رسید، ورقه ای را برای مخابره به پتروگراد در دست آکسیف، فرماتده ی پیشین ستادش، گذاشت که حاوی رضایت او، یعنی رضایت تزار، به تحویل عصای حکومت به پسرش بود. یقیناً این شق را در دراز مدت نوید بخش تر می دید. بنا به روایت دنیکین، آکسیف تلگراف را گرفت و رفت... اما ارسالش نکرد. لابد تصور می کرد که همان دو اطلاعیه ای که خطاب به ارتش و کشور صادر کرده است، بسنده است. اختلاف ناشی از آن بود که نه تنها تزار و مشاورانش، بلکه لیبرال های دوما هم از انقلاب کندتر فکر می کردند.

تزار، پیش از عزیمت نهانی خود از موخیلیف در هشتم مارس، در همان حال که رسماً بازداشتی محسوب می شد، برای نیروهای ارتش پندنامه ای صادر کرد که با چنین کلماتی تمام می شد: "هر کس اکنون به صلح بیندیشد، هر کس به صلح میل داشته باشد، آن کس خائن است و وطن فروش." این تدبیر هم به مثابه ی تلاش به موقعی بود که تزار برای قاپیدن اتهام آلمان دوستی از چنگ لیبرالیزم بروز داد. اما تلاش او ثمر نداد: حتی جرئت نکردند آن پندنامه را منتشر کنند.

بدین سان سلطنتی پایان یافت که از زمان فاجعه ی خودنیکا به هنگام تاج گذاری، تیرباران اعتصابیون و دهقان های شورشی، جنگ روس و ژاپن، سرکوب هولناک انقلاب ۱۹۰۵، اعدام های بی شمار، تالشگرکشی های تنبیهی و کشتارهای ملی، و سرانجام مشارکت جنون آسا و نفرت انگیز روسیه در جنگ نفرت انگیز و جنون آسای جهانی، زنجیره ی به هم پیوسته ای بود از شوربختی، شکست، مصیبت، و تبهکاری.

تزار پس از رسیدن به تزار سکوسلو، هنگامی که همراه با خانواده اش در کاخ محبوس شده بود، بنا به گفته ی ویروبوا زیر لب گفت: "در میان آدمیان عدالت وجود ندارد." اما همین کلمات بی چون و چرا گواهی می دهند که عدالت تاریخی، هر چند دیر می رسد، باز وجود دارد.



شباهت آخرین زوج رومانوف به زوج سلطنتی فرانسه در دوره ی انقلاب کبیر کاملاً آشکار است. در ادبیات هم به این شباهت اشاراتی شده است، منتها به اجمال و بدون هیچ نوع نتیجه گیری. با این حال این شباهت، برخلاف آن چه در بدو امر می نماید، ایداً تصادفی نیست و دستمایه ی ارزشمندی برای نتیجه گیری در اختیارمان می گذارد.

تزار و پادشاه فرانسه هر چند پنج ربع قرن از هم فاصله داشتند، در برخی از لحظات هم چون دو بازیکنند که به ایفای نقشی واحد سرگرمند. نوعی خیانتکاری منفعلانه، صبورانه، و کین توزانه صفت مشخص هر دو بود. با این تفاوت که این صفت در لونی ملبس به نوعی رنوفت مشکوک بود و در نیکلا ملبس به نوعی خوش محضری. هر دو چون افرادی به نظر می رسیدند که بار مشاغل آن ها بر دوششان سنگینی می کند، اما در عین حال حاضر نیستند حتی بخشی از حقوقی را که خود قادر به استفاده از آن ها نیستند رها کنند. خاطرات هر دو، با مشابهت کاملی که از لحاظ سبک یا بهتر بگوئیم فقدان سبک دارند، خلاء ملال آور معنوی یکسانی را نشان می دهند.

همسر اتریشی پادشاه و آن آلمانی هسی هم قرینه ی کامل و شگفت انگیزی را تشکیل می دهند. هر دو ملکه نه تنها از حیث رشد جسمانی که از لحاظ

قوای دماغی هم یک سروگردن از شاهان خویش بلندترند. ماری آنتوانت تقوای آکساندرا فنودورونا را نداشت، و برخلاف این دومی لذت‌دنیوی را عاشقانه دوست می‌داشت. اما هر دو به یک سان مردم را خوار می‌شمردند، حتی فکر اعطای امتیازات را هم نمی‌توانستند تحمل کنند، مانند هم به دل و جرنت شوهران خود بدگمان بودند، و آن‌ها را فروتر از خود می‌دانستند. آنتوانت به دیده ی حقارت، آکساندرا به دیده ی ترحم.

وقتی خاطره نویسان به هنگام پرداختن به دربار پترزبورگ زمان خود، به ما اطمینان می‌دهند که اگر نیکلای دوم یک فرد عادی می‌بود، نام نیکی از خود به جا می‌نهاد، ایشان صرفاً نکات باسمه‌ای کهنی را تکرار می‌کنند که درباره ی لونی شانزدهم گفته شده است، و از این راه دانش ما را نه پیرامون تاریخ و نه پیرامون طبیعت بشر غنی نمی‌سازند.

پیشتر دیدیم که چگونه شاه زاده لئوف چون در اوج حوادث اسف‌ناک انقلاب به جای آن که تزار را افسرده ببیند، "مرد بشاش و با نشاطی را در پیراهن تمشکی" در برابر خود دید، خشمگین شده بود. شاه زاده بی آن که خود بداند، صرفاً گفته ی موریس فرماندار را تکرار کرده بود که در سال ۱۷۹۰ در واشنگتن پیرامون لونی چنین نوشته بود: "از موجودی که در چنین موقعیتی خوب می‌خورد و خوب می‌آشامد و خوب می‌خسبد، و می‌خندد و مثل ملخ بی غم و تردماغ است، چه انتظاری می‌توان داشت؟"

هنگامی که آکساندرا فنودورونا، سه ماه پیش از سقوط سلطنت، پیشگویی می‌کرد که: "همه چیز به خیر خواهد گذشت، خواب‌های دوست ما معانی بسیار دارند!" صرفاً حرف‌های ماری آنتوانت را تکرار می‌کرد که یک ماه

پیش از واژگونی بساط سلطنت نوشته بود: "احساس می کنم که روح سرزنده است، و چیزی به من می گوید که به زودی خوشحال و ایمن خواهیم بود." هر دو به هنگام غرق شدن رویای رنگین کمان می بینند.

بدیهی است که برخی از عناصر شباهت تصادفی اند، و فقط به عنوان لطیفه های تاریخی ارزش دارند. به غایت مهم تر صفاتی هستند که به دست نیروی عظیم شرایط عینی بر شخص پیوند خورده اید و یا به نحو مستقیم تری بر او تحمیل شده اند. همین صفاتند که بر روابط متقابل شخصیت و عوامل عینی تاریخ پرتو تابناکی می افکنند.

یک مورخ مرتجع فرانسوی درباره ی لونی می گوید: "او نمی دانست چگونه باید آرزو کند، و این بارزترین خصوصیت او بود." همین کلمات را درباره ی نیکلا هم می توان نوشت: هیچ کدام نمی دانستند چگونه باید آرزو کنند، اما هر دو می دانستند که چگونه باید آرزو نکنند. اما آخر واپسین نمایندگان یک داعیه ی تماماً از دست رفته ی تاریخی چه چیزی را می توانستند واقعاً آرزو کنند؟ "معمولاً گوش می داد، لبخند می زد، و به ندرت تصمیم می گرفت. نخستین کلمه اش معمولاً نه بود." این کلمات درباره ی چه کس نوشته شده اند؟ باز هم درباره ی کاپه. اما در این صورت، سیر و سلوک نیکلا انتحال مطلق بود. هر دو در حالی که "تاج بر چشم هایشان فرو افتاده است." به سوی پرتگاه می روند. اما بعد از همه ی این حرف ها آیا آسان تر است که با چشم باز به سوی پرتگاهی بروی که در هر حال ترا کریزی نیست؟ اگر تاج را از روس چشم هایشان به پشت سر خود هم پس می زدند، عملاً چه فرقی می کرد؟

به جاست که یک روان شناس حرفه ای مجموعه ای از حرکات و سکانات مشابه نیکلا و لونی، آکساندرا و آنتوانت، و درباریانشان فراهم آورد. چنین روان شناسی با کمبود مطلب مواجه نخواهد شد، و نتیجه ی کارش گواه تاریخی بسیار آموزنده ای به نفع روان شناسی ماتریالیستی خواهد بود. محرکات مشابه (و البته نه یکسان) در شرایط مشابه انعکاس های مشابهی برمی انگیزند؛ و در این میان هر چه محرک قوی تر باشد با سرعت بیشتری بر ویژگی های شخصی فائق می شود. در برابر قافلق، مردم واکنش های مختلف نشان می دهند، اما در برابر آهن گداخته، واکنش ها یک سان است. همان طور که پتک بخار کره و مکعب را به یک سان به ورقه ی فلز تبدیل می کند، مقاومت ها هم زیر ضربات حوادث سهمگین و بی امان درهم می شکنند و مرزهای "فردیت" ناپدید می شوند.

لونی و نیکلا ته تغاری های سلطنتی بودند که در تلاطم زیسته بود. ملایمت معروف هر دوی آن ها، آرامش و "نشاط"شان در لحظات دشوار، همه بیان گویای بی مقداری قدرت های درونی بودند، و نشان دهنده ی ضعف تزکیه ی عصبی و فقر منابع معنوی، این دو اخته ی اخلاقی از قدرت تخیل و از نیروهای خلاق یکسر بی بهره بودند. عقلشان فقط به درک ابتذال خویشان قد می داد، و نسبت به هرگونه قریحه و استعداد خصومتی رشک آمیز نشان می دادند. بر عهده ی هر دو تن چنین افتاده بود که در کشوری فرمان برانند که در شرایط بحران های عمیق درونی و بیداری های انقلابی خلق به سر می برد. هر دو با رخنه ی اندیشه های نو و با خیزاب نیروهای متخاصم درافتادند. عدم قاطعیت، تزویر، و دروغ در هر دو مورد بیش از آن که

از عوارض ضعف های شخصی باشند، ناممکن بودن در آویختن آنان به مواضع موروثیشان را نشان می دادند.

زن هایشان چطور؟ آکساندرا، حتی بیشتر از آنتوانت، از طریق ازدواج با فرمانروای مطلق العنان کشوری نیرومند به اوج رویاهای شاه زاده خانم ها، به ویژه رویاهای شاه زاده خاتم روستازاده ای هم چون آن دخترک هسی، صعود کرده بود. وجود هر دو از احساس رسالتی بزرگ ملامال بود: آنتوانت به نحوی بی بندوبار، آکساندرا با روحی آمیخته به تعصبات پروتستانی که به زبان اسلاوی کلیسای روس ترجمه شان کرده بود. سلطنتی بداقبال و نارضائی روزافزون مردم دنیای موهومی را که این دو مغز ماجراجو و در عین حال جوجه وش برای خود آفریده بودند، بی رحمانه ویران کرد. هم از این رو بود گوشت تلخی روزافزون شان، و خصومت عذاب آورشان به خلقی بیگانه که در برابرشان کرنش نمی کرد؛ و از این رو بود نفرتشان به وزرائی که می خواستند به آن جهان پرخصومت، یعنی به کشور، حتی اندک توجهی نکنند. و نیز از همین رو بود بیگانگیشان حتی از دربار خود، و عصبیت مداومشان در قبال شوهری که توقعاتی را که در زمان دامادی در وجود تازه عروس برانگیخته بود، نمی توانست برآورده کند.

مورخان و شرح حال نویسانی که گرایش های روان شناختی دارند، به جای آن که انکسار نیروهای عظیم تاریخی را در شخصیت افراد ببینند، اغلب مسائل صرفاً شخصی و تصادفی را می جویند و این گونه مسائل را پیدا هم می کنند. این همان خطای بینش درباریانی است که می پنداشتند آخرین تزار "بداقبال" زاده شده است. او خود عقیده داشت که ستاره ی بختش نحس بوده است. در حقیقت امر بداقبالی او از تناقضاتی نشئت می گرفت که مابین اهداف کهن

موروثی موقعیت تاریخی او وجود داشت. وقتی مردم عهد باستان می گفتند که ژوپیتز هر کس را که بخواهد نابود کند، او را دچار جنون می سازد، آنان در قالب خرافات مشاهدات عمیق تاریخی خود را خلاصه می کردند. گفته ی گوته پیرامون تبدیل معقول به نامعقول نیز همین اندیشه را درباره ی ژوپیتز بی نام دیالکتیک تاریخ بیان می کند؛ همان ژوپیتز بی نامی که "عقل" را از نهادهای تاریخی پوسیده ای که بیش از عمر خویش زیسته اند می دزدد و مدافعان آن نهادها را به شکست محکوم می سازد. فیلم نامه ی نقش های رومانوف و کاپه به دست تکامل عمومی نمایشنامه ی تاریخ رقم خورده بود؛ بازیگران فقط وظیفه ی تفسیر زیر و بم آن نقش ها را برعهده داشتند. بداقبالی نیکلا، همان طور که بداقبالی لونی، در طالع شخصی او ریشه نداشت، در طالع تاریخی سلطنت بوروکراتیک- قشری ریشه داشت. هر دوی آن ها عمدتاً و بیش از هر چیز دیگر ته تغاری های خودکامگی بودند. بی مایگی آنان، که از سلطنت تقلیدیشان نشنت می گرفت، به سهم خود به سلطنت تقلیدیشان خصلتی مشنوم می بخشید.

ممکن است اعتراض کنید که اگر آکساندر سوم کمتر عرق خورده بود چه بسا که عمر طولانی تری می کرد، و آن گاه انقلاب در برابر تزاری دیگر با جنمی دیگر قرار می گرفت، و در آن صورت تشبیه تزار به لونی شانزدهم میسر نمی شد. اما چنین اعتراضی به هیچ عنوان گفته های فوق را باطل نمی کند. ما ابدأ نمی خواهیم اهمیت جنبه های شخصی را در مکانیک روند تاریخ، و یا اهمیت جنبه های تصادفی را در شخصیت، انکار کنیم. ما صرفاً می گوئیم که شخصیت های تاریخی را، با همه ی خصوصیات شان، نباید هم چون فهرست خشکی از صفات روان شناختی، بلکه باید به عنوان

واقعیت های زنده ای در نظر گرفت که از شرایط معین اجتماعی برخاسته اند و بر آن شرایط اثر می گذارند. همان طور که وقتی عالم طبیعی شرح می دهد که فلان گل سرخ از چه خاک و هوایی تغذیه کرده است، آن گل سرخ عطر خود را از دست نمی دهد، تشریح ریشه های اجتماعی فلان شخصیت هم رایحه یا بوی بد آن شخصیت را از او نمی گیرد.

نکته ای که در فوق پیرامون امکان زندگی درازتر آلکساندر سوم گفته شد، می تواند همین مسأله را از زاویه ی دیگری روشن کند. فرض کنیم که این آلکساندر سوم در سال ۱۹۰۴ درگیر جنگ با ژاپن نشده بود. در آن صورت انقلاب اول به تعویق می افتاد. تا چه مدت؟ چه بسا که "انقلاب ۱۹۰۵" - یعنی نخستین زورآزمایی، و نخستین شکاف در دستگاه استبداد- صرفاً پیش درآمدی می بود برای انقلاب دوم، یعنی یک انقلاب جمهوری خواهانه، و بعد برای انقلاب سوم، یعنی انقلاب کارگری. بر سر این مسأله امکان حدس و گمان های کم و بیش جالبی وجود دارد، اما در هر حال شکی نیست که انقلاب از شخصیت نیکلای دوم منتج نشد، و آلکساندر سوم هم نمی توانست مسأله ی انقلاب را حل و فصل کند. کافی است به یاد بیاوریم که هیچ جا و هیچ وقت انتقال از رژیم فنودالی به رژیم بورژوائی بدون اغتشاشات شدید صورت نگرفته است. همین دیروز این امر را در چین دیدیم؛ امروز هم بار دیگر آن را در هندوستان می بینیم. حداکثر می توان گفت که این یا آن سیاست سلطنت، این یا آن شخصیت پادشاه، چه بسا انقلاب را به جلو یا به عقب انداخته، و شکل خاصی به مسیر خارجی انقلاب بخشیده باشد.

به راستی که تزاریزم در آن ماه ها و هفته ها و روزهای آخر، هنگامی که بازی را تماماً باخته بود، با چه لجاجت خشمناگین و عبثی کوشید تا از خود

دفاع کند! اگر در این میان تزار خود کمبود اراده داشت، تزارینا آن کمبود را جبران می کرد. راسپوتین وسیله ای بود برای فعالیت دارودسته ای که مذبوحانه برای حفظ خود دست و پا می زد. حتی در این مقیاس تنگ هم شخصیت تزار با گروهی در هم می آمیزد که آن گروه بازنمایی است از علقه های گذشته و واپسین تشنجات آن گذشته. "سیاست" محافل صدرنشین در تزارسکوسلو، در آن هنگام که رویاروی انقلاب قرار گرفته بودند، فقط واکنش های شکار مسموم و ضعیفی بودند و بس. اگر با اتومبیل گرکی را در دشت دنبال کنید، آن حیوان سرانجام از پا در می آید و ناتوان بر زمین می افتد. اما اگر بکوشید قلاده ای به گردنش ببندازید، او هم تلاش خواهد کرد شما را پاره پاره کند، یا دست کم زخمی تان بسازد. واقعاً هم در آن شرایط چه کار دیگری می تواند بکند؟

لیبرال ها تصور می کردند که کار دیگری هم از عهده ی آن حیوان زخمی ساخته است. لیبرال ها آخرین تزار را متهم می کردند که به جای آن که به موقع با بورژوازی حق رأی گرفته به توافق برسد و بدین طریق از وقوع انقلاب جلوگیری به عمل آورد، لجوجانه از اعطای امتیازات سربرتافت، و حتی در واپسین روزها، هنگامی که خنجر سرنوشت بر گلویش قرار گرفته بود، و موقعی که باید روی هر دقیقه حساب می کردی، باز هم مسأله را پشت گوش انداخت، با سرنوشت چک و چانه زد، و آن قدر این دست و آن دست کرد تا آخرین امکانات از چنگش فرو لغزند. همه ی این حرف ها به نظر بسیار قانع کننده می رسد، اما بدا به حال آن لیبرالیسمی که نحوه ی نجات سلطنت را دقیقاً می دانست، اما راه و رسم نجات خویشان را بلد نبود!

این که می گویند تزاریزم هرگز و تحت هیچ شرایطی به هیچ کس امتیاز نداد، حرف پوچی بیش نیست، تزاریزم هر وقت ضرورت ابقاء نفس اقتضاء می کرد، امتیاز می داد. آکساندر دوم پس از شکست کریمه، آزادسازی نیم بند دهقان ها را به مورد اجراء گذاشت، در قلمرو امور ارضی، دادگاه ها، مطبوعات، نهادهای آموزشی، و غیره دست به یک رشته اصلاحات لیبرال زد. تزار خود اندیشه ی رهنمودش را در این اصلاحات چنین بیان می کرد: دهقان ها را از بالا آزاد کنیم تا مبادا آن ها خود را از پائین آزاد کنند. نیکلای دوم زیر فشار انقلاب اول، به نوعی نیمه مشروطه تن داد. استولییین کمون های دهقانی را درهم ریخت تا میدان را برای نیروهای سرمایه داری بازتر کند. اما همه ی این اصلاحات برای تزاریزم فقط موقعی معنا داشت که امتیازات جزئی، کل را- یعنی بنیاد جامعه ی طبقاتی و خود سلطنت را- ابقاء می کردند. هر گاه پیامدهای فلان اصلاحات حدود و ثغور تعیین شده را به تهدید می گرفتند. سلطنت ناگزیر بر صلاهی عقب نشینی در می داد. آکساندر دوم در نیمه ی دوم سلطنت خویش اصلاحات نیمه ی اول را از جنگ مردم دزدید. آکساندر سوم در راه ضد اصلاحات از سلف خود هم بیشتر رفت. نیکلای دوم در اکتبر ۱۹۰۵ در برابر انقلاب پس نشست، و سپس چندی بعد دوماها را که مخلوق انقلاب بودند منحل کرد، و به محض ضعیف شدن انقلاب دست به کودتا زد. در طول سه ربع قرن- اگر از اصلاحات آکساندر سوم آغاز کنیم- گاهی در خفا و گاهی به آشکار مبارزه ای ما بین نیروهای تاریخی گسترش یافت که به درجات از حد صفات شخصی هر یک از تزارها در می گذشت، و سرانجام به واژگونی سلطنت منتهی شد. فقط در چارچوب

تاریخی این روند می توان مکانی برای هر یک از تزارها، صفات آنان، و "شرح حال" ایشان پیدا کرد.

حتی مستبدترین خودکامه ی جهان را هم ابدأ نمی توان فردی "آزاد" دانست که می تواند انک دل بخواه خود را بر حوادث بگذرد. او همیشه عامل تاج دار طبقات ممتازی است که جامعه را به انکاره ی خویشتن می سازند. مادام که این طبقات رسالت خود را به فرجام نرسانده باشند، سلطنت نیرومند است و از خویشتن مطمئن. آن گاه دستگاه قابل اعتمادی برای اعمال قدرت در اختیار دارد و امکاناتش برای گزینش مجری نامحدود است. زیرا با استعدادترین افراد جامعه هنوز به اردوگاه مخاصم نییوسته اند. در آن شرایط، چه بسا پادشاه یا شخصاً و یا از طریق یکی از پرکشیدگان قدرتمند خود، عامل اجرای وظیفه ی تاریخی مترقی و بزرگی می شود. اما به هنگام فرونشستن آفتاب اقبال جامعه ی کهن در مغرب، وضع شکل دیگری می گیرد. اینک طبقات ممتاز به جای آن که سازمانده حیات ملی باشند، به طفیلی و انکل تبدیل می شوند؛ و چون راه گشایی خود را به پایان رسانده اند، احساس رسالت و نیز اعتمادی را که به قدرت های خویش دارند از کف می دهند. اکنون نارضائی آنان از خویشتن به نارضائی از سلطنت تبدیل می شود؛ دستگاه سلطنت تنها می ماند؛ حلقه ی افرادی که تا پای جان به سلطنت وفادار می مانند دم به دم تنگ تر می شود؛ سطحشان تنزل می کند؛ ضمناً خطرات بالا می گیرند؛ نیروهای نوپا بر فشار خود می افزایند؛ سلطنت توانائی خود را برای هر نوع ابتکار خلاق از دست می دهد؛ به مدافعه از خویشتن می افتد، متقابلاً ضربه می زند، عقب نشینی می کند؛ فعالیت هایش به شکل انعکاسات

محض در می آیند. استبداد نیمه آسیائی رومانوف ها از این سرنوشت گریزی نداشت.

اگر تزاریزم را به هنگام عذاب مرگ و در مقطع عمودی اش در نظر بگیرید، نیکلا را هم چون محور دارودسته ای می بینید که در گذشته ی محکوم شده ریشه دارد. در مقطع افقی سلطنت تاریخی، نیکلا آخرین حلقه ی سلسله ی سلطنت است. نزدیک ترین اسلاف او نیز، که در زمان خود جزئی از یک کلیت- منتها کلیتی وسیع تر- خانوادگی و طبقاتی و بورکراتیک بودند، به تدابیر و روش های گوناگون حکومت کوشیدند تا رژیم اجتماعی کهن را از گزند سرنوشتی که تهدیدش می کرد، در امان نگاه دارند. اما با این حال امپراتوری درهم ریخته ای را به نیکلا تحویل دادند که در بطن خود انقلاب بالغی را حمل می کرد. اگر برای نیکلا انتخابی باقی مانده بود، آن انتخاب همانا ما بین راه های مختلف تباهی بود و بس.

لیبرالیزم خواب سلطنتی را می دید که بر اساس الگوی بریتانیا بنا شده باشد. اما آیا پارلمانتاریزم کرانه ی تیمز از یک تکامل تدریجی صلح آمیز زانیده شد؟ آیا آن پارلمانتاریزم ثمره ی بینش "آزاد" یک پادشاه واحد بود؟ خیر، آن پارلمانتاریزم بر اثر مبارزاتی پدید آمد که آن مبارزات ادوار متمادی به درازا کشیدند، و در ضمنشان یکی از پادشاهان سر خود را بر سر یکی از چهار راه ها به جا نهاد.

همان قیاس تاریخی- روانی ما بین رومانوف ها و کاپه ها که در فوق شرحش گذشت، به زوج سلطنتی بریتانیا هم در دوره ی انقلاب اول به آسانی قابل تعمیم است. چارلز اول هم اساساً واجد همان صفاتی بود که خاطره نویسان و مورخان به لونی شانزدهم و نیکلای دوم نسبت داده اند. مثلاً

مونتآگ می نویسد: "از این رو، چارلز دست روی دست گذاشت، هر جا که توان مقاومت نداشت، تسلیم می شد، و ضمناً نشان می داد که با چه اکراهی تسلیم می شود. محبوبیت و اعتماد هیچ کس را هم نسبت به خود جلب نکرد." مورخ دیگری درباره ی همین چارلز استوارت چنین می نویسد: "او مرد ابلهی نبود، اما از ثبات شخصیت بهره نداشت... سرنوشت شوم او هماتاً زیر سر همسرش هانریتا نهفته بود. وجود آن زن فرانسوی، خواهر لویی سیزدهم، حتی از وجود خود چالز هم از اندیشه ی خودکامگی لبریزتر بود." خصائل این زوج سوم- از لحاظ زمانی زوج اول- سلطنتی را که زیر گردونه ی انقلاب ملی له و لورده شدند، به تفصیل باز نخواهیم گفت. صرافاً خاطر نشان می شویم که در انگلستان نفرت عمومی عمدتاً بر وجود ملکه متمرکز شده بود. همه این زن فرانسوی و این پاپ پرست را به تیبانی با رم، به روابط مخفی با شورشیان ایرلند، و به مشارکت در دسایس دربار فرانسه متهم می کردند.

اما انگلستان در هر حال زمانی دراز فراچنگ خود داشت. انگلستان پیشتاز تمدن بورژوایی بود؛ آن کشور زیر یوغ اسارت سایر ملل قرار نداشت، بلکه برعکس، سایر ملل را روز به روز با تحکم بیشتری به زیر یوغ خود می کشید. انگلستان تمام جهان را به استثمار گرفت. این شرایط سبب شد تا تناقضات درونی انگلستان خفیف تر شود، محافظه کاری پا بگیرد، و فراوانی و ثبات رسوبات چرب و پیه آلود در هیئت یک طبقه ی انگل، در هیئت نجیب زاده ها، سلطنت، مجلس اعیان، و کلیسای دولتی تضمین شود. از برکت برخورداری انگلستان بورژوایی از این امتیاز اختصاصی تاریخی در قلمرو رشد، محافظه کاری توأم با انعطاف از نهادهای کشور به بافت اخلاقی

کشور سرایت کرد. تنی چند از عالم نماهای اروپا، از قبیل میلی یوکوف پروفیسور روسی، و اوتو باوئر مارکسیست اتریشی، تا به امروز هم از شیفستگی خود در برابر این واقعیت دست برد نداشته اند. اما دقیقاً در همین لحظه ی حاضر، اکنون که انگلستان در سراسر جهان زیر فشار قرار گرفته است و تتمه ی منابع موقعیت ممتاز پیشین خود را روز به روز بر باد می دهد، محافظه کاری این کشور انعطاف خود را رفته رفته از دست می دهد، و حتی در هیئت رهبران حزب کارگر هم به ارتجاع عریان توسل می جوید. مک دونالد "سوسیالیست" هم در برابر انقلاب هند هیچ روشی نخواهد یافت مگر همان روش هائی که نیکلای دوم بر ضد انقلاب روسیه به کار گرفت. فقط نابینایان نمی بینند که بریتانیای کبیر چهار نعل به سوی زلزله های انقلابی عظیمی پیش می تازد که آن زلزله ها واپسین بقایای محافظه کاری او، سلطه ی جهانی او، و دستگاه دولتی کنونی او را چنان فرو خواهند ریخت که حتی نشانی از آن ها بر جا نماند. مک دونالد هم در فراهم آوردن امواج زلزله از حیث کوربینی و موفقیت دست نیکلای دوم را از پشت بسته است. پس می بینیم که در این مورد نیز برای مسأله ی نقش شخصیت "آزاد" در تاریخ با مثال دیگری مواجهیم.

اما روسیه با رشد دیرنگامی خود، با موقعیتی که در انتهای قافله ی کشورهای اروپائی گرفته بود؛ و با فقر مبانی اقتصادی اش، چگونه می توانست در قلمرو شکل های اجتماعی خود نوعی "محافظه کاری منعطف" پدید بیاورد. و تازه آن را به نفع لیبرالیزم حرفه ای و سایه ی چپ نمایش، یعنی سوسیالیزم اصلاح طلبانه، پدید بیاورد؟ روسیه بیش از اندازه عقب مانده بود؛ و هنگامی که امپریالیزم جهانی او را در چنگال خود گرفت،

او ناچار شد در تاریخ سیاسی خود میان بر بزند. اگر نیکلا با لیبرالیزم تن به سازش داده و میلی یوکوف را به جای استورمر نشانده بود، چه بسا گسترش حوادث از لحاظ شکل اندکی فرق می کرد، اما از لحاظ محتوی هیچ فرقی نمی کرد. در واقع لونی در مرحله ی دوم انقلاب درست به همین نحو رفتار کرد، بدین معنی که ژیروند را به مسند قدرت فراخواند: اما این امر نه لونی را از تیغه ی کیوتین در امان نگاه داشت و نه بعد از او، ژیروند را. تناقضات انبار شده ی اجتماعی ناگزیر باید روزی طغیان می کردند، تا وظیفه ی پاکسازی خود را به انجام برسانند. در برابر فشار توده های مردم، که سرانجام مصائب و دردها و خشم ها و سوداها و امیدها و اوهام و هدف های خود را آشکارا به میدان آورده بودند، ترکیب های عالی سلطنت با لیبرالیزم فقط مفهومی گریز پا داشتند و بس. ناگفته نماند که این ترکیب ها می توانستند تأثیری بر ترتیب حوادث، و شاید بر تعداد پرده های نمایش، داشته باشند، اما بر گسترش آن نمایش و بر بزنگاه خطیرش هرگز نمی توانستند تأثیر بگذارند.

فصل هفتم

پنج روز

(۲۳ تا ۲۷ فوریه ۱۹۱۷)

روز بیست و سوم مصادف بود با روز جهانی زن، محافل سوسیال دموکراتیک قصد داشتند آن روز را به طور عادی جشن بگیرند: با تجمع، سخنرانی، و پخش اعلامیه. به فکر هیچ کس نرسیده بود که آن روز ممکن است به نخستین روز انقلاب تبدیل شود. در آن روز هیچ سازمانی کارگران را به اعتصاب دعوت نکرده بود. مهم تر آن که حتی یکی از مبارزترین سازمان های بلشویکی، یعنی کمیته ی تماماً کارگری ناحیه ی وایبورگ، با هرگونه اعتصاب در آن روز مخالفت کرده بود. بنا به گفته ی غیوروف، یکی از رهبران مناطق کارگرنشین، کارگران به شدت عصبانی بودند؛ هر اعتصابی ممکن بود به منازعه ی آشکار تغییر بیابد. اما از آن جا که کمیته ی مذکور زمان را برای فعالیت های رزمی نامساعد می دانست. چون از یکسو حزب هنوز قدرت کافی نیافته بود، و از سوی دیگر کارگرها با سربازها تماس اندکی داشتند. اعضای کمیته تصمیم گرفتند که کارگران را به اعتصاب فراخوانند و در عوض برای زمان نامعلومی در آینده عملیات انقلابی تدارک ببینند. چنین

بود راهی که کمیته در آستانه ی بیست و سوم فوریه برگزید. ضمناً به نظر می رسید که همه با آن راه موافق هستند. اما صبح روز بعد، به رغم همه ی رهنمودها، کارگران زن در چند کارخانه ی نساجی اعتصاب کردند، و نمایندگان خود را به نزد کارگران فلزکار فرستادند تا از آنان درخواست پشتیبانی کنند. غیوروف می نویسد: "بلشویک ها به اکراه با این امر موافقت کردند، و آن گاه کارگران- یعنی کارگران منشویک و سوسیال رولوسیونر- از آن ها پیروی نمودند. اما وقتی اعتصاب توده ای در می گیرد، باید همه را به خیابان ها فرا خواند و رهبری را به دست گرفت." چنین بود تصمیم غیوروف، و کمیته ی وایبورگ ناچار بود با این تصمیم توافق کند. شخصی که خود در حوادث شرکت جسته بود، می نویسد: "اندیشه ی رفتن به خیابان ها از مدت ها پیش در میان کارگران نشو و نما یافته بود؛ منتها در آن لحظه هیچ کس نمی توانست تصور کند که این کار به کجا خواهد انجامید." شهادت این شخص را باید در مدنظر داشت، زیرا این شهادت برای درک مکانیزم حوادث اهمیتی به سزا دارد.

همه یقین داشتند که در صورت وقوع تظاهرات، حکومت برای مقابله با کارگرا سرپازها را به خیابان ها خواهد آورد. این مقابله به کجا می کشید؟ اینک زمان جنگ بود؛ و مقامات حکومت حال و حوصله نداشتند با کسی شوخی کنند. از سوی دیگر، سرپاز "ذخیره" در زمان جنگ هیچ شباهتی به سرپازهای کهنه کار ارتش ثابت ندارد. آیا سرپاز تا آن حد که گمان می رفت، موجودی هولناک بود؟ محافل انقلابی در این خصوص تا این حدود بحث کرده بودند، منتها در قالب کلیات. زیرا هیچ کس، و قطعاً هیچ کس- این نکته را می توانیم براساس شواهد موجود به طور قطعی اعلام کنیم- در آن لحظات

تصور نمی کرد که بیست و سوم فوریه سرآغاز تهاجمی قاطع بر علیه استبداد خواهد بود. سخن بر سر تظاهراتی بود که دورنمائی نامعین، اما در هر حال محدود، داشت و پس.

بدین ترتیب حقیقت آن است که انقلاب فوریه از پائین آغاز شد. این انقلاب ابتدا ناچار شد بر مقاومت سازمان های انقلابی خود چیره شود، و در این راه ستم کش ترین و محروم ترین بخش طبقه ی کارگر- یعنی کارگرهای زن کارخانه های نساجی که بی شک بسیاریشان شوهر سر باز داشتند- به ابتکار خود گام اول را برداشت. صف های دراز شده ی نان آخرین محرک را فراهم آورده بود. در حدود ۹۰ هزار کارگر، از مرد و زن، در آن روز اعتصاب کردند. روحیه ی جنگجویانه ی مردم در تظاهرات، در تجمعات، و در برخوردهای گوناگون با پلیس بروز کرد. جنبش در ناحیه ی وایبورگ آغاز شد، یعنی همان جا که بزرگ ترین تأسیسات صنعتی شهر قرار داشتند؛ و از آن جا به نقاط دیگر پترزبورگ سرایت کرد. بنا بر گواهی پلیس مخفی، در جاهای دیگر اعتصاب یا تظاهرات وجود نداشت. در آن روز چند واحد معدود از نیروهای نظامی به کمک پلیس اعزام شدند، اما هیچ برخوردی با آنان رخ نداد، توده ای از زنان، کارگر و غیرکارگر، به دومای شهر سرانیز شد و نان خواست. مثل آن بود که از بز نر شیر خواسته شود. پرچم های سرخ در بخش های مختلف شهر پدید آمدند. نوشته هائی که بر این پرچم ها دیده می شد، نشان می دادند که کارگران نان می خواهند، اما استبداد و جنگ را نمی خواهند. روز زنان با موفقیت، با شور و شوق، و بی تلفات به سر آمد. اما تا غروب هم هیچ کس پی نبرده بود که آن روز چه چیزی را در بطن خود پنهان داشته است.

روز بعد جنبش نه تنها نقصان نگرفت، بلکه دو برابر شد. در حدود نیمی از کارگران صنعتی پتروگراد در روز بیست و چهارم فوریه اعتصاب کردند. کارگران در صبح دم به کارخانه ها آمدند؛ اما به جای پرداختن به کار جلسه تشکیل دادند؛ آن گاه به سوی مرکز شهر راه افتادند. نواحی تازه و گروه های تازه ای از مردم به درون جنبش کشانده شدند. شعارهای رساتری نظیر "مرگ بر استبداد!" "مرگ بر جنگ!" شعار "نان!" را در خود غرق و بی نمود کردند. در نوسکی* تظاهرات مداوم صورت گرفت. ابتدا به وسیله ی توده های به هم فشرده ی کارگرانی که سرودهای انقلابی می خواندند، سپس به وسیله ی جمعیت های رنگارنگ مردم شهرنشینی که در میانشان به طور پراکنده کلاه های آبی رنگ دانشجویان دیده می شد. "جمعیتی که به تفرج آمده بود، به ما روی موافق نشان می داد، و سربازهای بستری در برخی از بیمارستان های نظامی با تکان دادن هر چه دم چنگشان بود به ما خوش آمد می گفتند." چند نفر به روشنی فهمیدند که اشارات هم دلانه ی سربازها به کارگران تظاهرکننده طبیعه ی چه چیزی است؟ اما قزاق ها دائماً، هر چند بدون شدت عمل، به جمعیت حمله می بردند. تن اسب هایشان را عرق پوشانده بود. توده ی تظاهرکنندگان کوچک می داد تا اسب ها از میانشان بگذرند، آن گاه بار دیگر به هم می آمد. ترس در جمعیت نمی افتاد. دهان به دهان می گفتند: "قزاق ها قول داده اند تیراندازی نکنند." ظاهراً برخی از کارگران با تنی چند از قزاقان حرف زده بودند. اما اندکی بعد، سوارهای فحاش و نیمه مست از راه رسیدند. آنان به قلب جمعیت زدند، و نیزه های خود را به سر تظاهرکنندگان

*- نوسکی پراسپکت، خیابان اصلی شهر پتروگراد- مترجم انگلیسی

کوفتند. تظاهرکنندگان هر چه نیرو داشتند و در چننه ریختند و ایستادگی کردند. "تیراندازی نخواهند کرد." و واقعاً هم تیراندازی نکردند.

یک سناتور لیبرال به تراموای خاموش می نگریست. یا شاید روز بعد بود و حافظه ی سناتور بعداً او را یاری نکرد. برخی از ترامواها پنجره هایشان شکسته بود، و برخی دیگر به روی خط های آهن واژگون شده بودند. سناتور روزهای ژوئیه ی ۱۹۱۴ را در آستانه ی جنگ به یاد آورد: "به نظر می رسید که آن تلاش قدیم از سر گرفته شده است." چشم های سناتور او را فریب ندادند؛ تداوم تلاش آشکار بود. تاریخ انتهای ریسمان های انقلاب را، که به دست جنگ از هم گسیخته بودند، برداشته بود و اینک ریسمان ها را به هم گره می زد.

در طول تمامی روز، جماعات مردم از یک نقطه ی شهر به نقطه ی دیگر سرازیر می شدند. پلیس مداوماً مردم را متفرق می کرد، و واحدهای سواره نظام، و گاهی نیز پیاده نظام، جمعیت را از حرکت باز می داشتند و آنان را پس می راندند. در جوار فریادهائی نظیر "مرگ بر پلیس!" هر دم با تناوب بیشتری "هورا!" برای قزاق ها شنیده می شد. این امر اهمیت فراوان داشت. جمعیت نسبت به پلیس نفرتی خشماگین از خود نشان می داد. مردم با سوت و کلوخ و تکه های یخ پلیس سوار را فرار می داد. کارگرها در برابر سربازها شیوه ی کاملاً متفاوتی پیشه کردند. در اطراف سربازخانه ها، پاسدارخانه ها، گشتی ها و صف های سربازها، گروه هائی از مردها و زن های کارگر ایستاده بودند و با ارتشی ها کلمات دوستانه رد و بدل می کردند. این مرحله جدید در سایه ی رشد اعتصاب و تماس های شخصی کارگران با ارتش پدید آمده بود. چنین مرحله ای در هر انقلابی اجتناب ناپذیر است. اما این مرحله همیشه

پدیده ای تازه به نظر می رسد، و به واقع نیز هر بار به شکل متفاوتی رخ می دهد: کسانی که پیرامون این مرحله چیز خوانده و چیز نوشته اند به هنگام دیدنش آن را باز نمی شناسند.

آن روز در دومای دولتی تعریف می کردند که چگونه توده های عظیمی از مردم مانند سیل به میدان زنامنسکی و سراسر نوسکی پراسپکت و به خیابان های مجاور سرازیر شده است، و چگونه پدیده ای بی سابقه مشاهده شده است: جماعات انقلابی و غیر میهن پرست با فریادهای "هورا!" از قزاق ها و هنگ ها و دسته های موسیقی آنان استقبال کرده بودند. هنگامی که نماینده ای سؤال کرده بود که "معنی این کار چیست؟" نخستین شخص مخاطب پاسخ داده بود: "پلیسی زنی را تازیانه زد؛ قزاق ها مداخله کردند و پلیس را دور ساختند." این که آن حادثه به همین شکل اتفاق افتاد یا به شکل دیگر، هرگز معلوم نخواهد شد. اما جمعیت اعتقاد داشت که چنین بوده است، و چنین چیزی امکان پذیر است. این اعتقاد از آسمان فرو نیفتاده بود؛ این اعتقاد از تجربه های پیشین برمی ساخت، و از این رو به پشتوانه ی پیروزی تبدیل شد.

کارگران در کارخانه ی اریکسون، یکی از معظم ترین کارخانه های ناحیه ی وایبورگ، پس از برگزاری جلسه ای در صبح آن روز، به سامپسونیوسکی پراسپکت آمدند. توده ی آنان به ۲۵۰۰ تن می رسید. در تنگنایی به قزاق ها برخوردند. نخست افسرها با سینه های اسب هایشان راه گشودند و به میان جمعیت زدند. به دنبال آنان قزاق ها، که تمام پهنای پراسپکت را پُر کرده بودند، چهار نعل پیش آمدند. لحظه ای سرنوشت ساز! اما سوارها با احتیاط، در نواری دراز، از میان دالاتی که افسرها ساخته بودند، رد شدند. غیوروف

به یاد می آورد که: "برخی از آنان لبخند زدند، و یکی از آن ها چشمک دوستانه ای به کارگران زد. "این چشمک بی معنی نبود. کارگران از نوعی اطمینان دوستانه، و نه خصمانه، تشجیع شدند، و این حالت را تا اندازه ای به قزاق ها نیز سرایت دادند. قزاق های دیگر از قزاقی که چشمک زده بودند تقلید کردند. به رغم تلاش مجدد افسرها، قزاق ها بی آن که آشکارا دست به تمرد بزنند، جمعیت را وادار به متفرق شدن نساختند، بلکه مانند نهی ممتد از میان جمعیت گذشتند. این امر سه چهار بار تکرار شد و دو طرف را به یکدیگر نزدیک تر کرد. برخی از قزاق ها منفرداً به پرسش های کارگران پاسخ می دادند و حتی با کارگران گفت و گوهای کوتاه می کردند. از انضباط چیزی به جا نمانده بود جز پوسته ی نازک شفافی که هر آن خطر گسیختن اش می رفت. افسرها شتاب زده کوشیدند تا افراد خود را از کارگران جدا می کنند، آن ها از فکر متفرق کردن کارگران در گذشتند، و قزاق ها را به صورت سدی در پهنای خیابان ردیف کردند تا نگذرنند تظاهر کنندگان خود را به مرکز شهر برسانند. اما حتی این تدبیر هم کارگر نیفتاد: قزاق ها، بی حرکت و در انطباق کامل، از "شیرجه رفتن" کارگران به زیر اسب هایشان ممانعت نکردند. انقلاب مسیرهای خود را انتخاب نمی کند: انقلاب نخستین گام خود را به سوی پیروزی از زیر شکم اسب یک قزاق برداشت. چه حادثه ی شگرفی! و چه چشم شگرفی راوی این حادثه داشته است. چشمی که همه ی پیچ و خم های جریان را ضبط می کرد. جای شگفتی نیست. زیرا راوی حادثه خود یک رهبر بود؛ او در رأس بیش از دو هزار مرد ایستاده بود. چشم فرمان دهی که تازیانه ها و گلوله های دشمن را می باید، دقیق می نگرد.

ظاهراً شکاف در ارتش ابتدا در میان قزاق‌ها پدید آمد، یعنی در میان آن سرکوب‌کنندگان و درخیمان‌دیرین. اما این امر بدان معنی نیست که قزاق‌ها انقلابی‌تر از دیگران بودند. برعکس، این مالکان تمام‌عیار، که اسب خویشتن را می‌راندند، خصوصیات قزاقی خود را ارج بسیار می‌نهادند، دهقان‌های ساده را خوار می‌شمردند، به دیگران بی‌اعتماد بودند، باری اینان سخت محافظه‌کار بودند. اما درست به همین دلیل دگرگونی‌های ناشی از جنگ به نحو بارزتری در وجود آنان نمایان بود. وانگهی، آن‌ها را همواره به این سو و آن سو می‌کشاندند، به همه جا می‌فرستادند، به جان مردم می‌انداختند، و پلاکتلیف‌نگاه می‌داشتند و آنان نخستین کسانی بودند که به آزمون سپرده شدند. جان آنان به لب رسیده بود، و می‌خواستند به خانه بروند. از این رو چشمک زدند: "اگر راهش را بلدید، کارتان را بکنید. ما مزاحم‌تان نخواهیم شد!" اما همه‌ی این چیزها صرفاً عوارض بسیار مهمی بودند. ارتش هنوز ارتش بود، انضباط و اطاعت یک پارچه‌اش نگاه می‌داشت، و سرنخ‌ها را سلطنت در دست داشت. توده‌ی کارگران بی‌سلاح بود. رهبران هنوز فکر بحران قطعی را نکرده بودند.

در برنامه‌ی آن روز شورای وزیران در کنار سایر مسائل مسأله‌ی اغتشاشات در پایتخت هم درج شده بود. اعتصاب؟ تظاهرات؟ این اولین بار نیست. فکر همه چیز را کرده‌ایم. دستورهای لازم صادر شده‌اند. به مسائل مهم‌تر بپردازیم.

آن دستورها چه بودند؟ با این که در روزهای بیست و سوم و بیست و چهارم، بیست و هشت پلیس مضروب شده بودند. دقتی پیگیر درباره‌ی رقم صحیح- ژنرال خابالوف، فرمانده‌ی نظامی ناحیه، و خود یک پادیکتاتور، به

تیراندازی توسط نجست. نه از روی خوش قلبی: همه چیز از پیش مشخص و معین شده بود. حتی زمان تیراندازی.

انقلاب فقط در مورد لحظه ی دقیق حدوث خود، آنان را غافل گیر ساخت. به طور کلی، هر دوطرف، یعنی هم انقلابی ها و هم حکومتی ها، به دقت خود را آماده اش می کردند، سال ها بود که خود را آماده می کردند، همیشه داشتند خود را آماده می کردند. درباره ی بلشویک ها هم باید گفت که تمام فعالیت آنان از سال ۱۹۰۵ به بعد منحصر بود به تدارک برای انقلاب دوم. و فعالیت های حکومت، دست کم بخش عظیمی از آن فعالیت ها، همانا عبارت از تدارکاتی بود برای سرکوب انقلاب جدید. در پائیز ۱۹۱۶، این بخش از کارهای حکومت به شکل برنامه ریزی مخصوصاً دقیقی در آمده بود. در اواسط ژانویه ی ۱۹۱۷، کمیسیونی به ریاست خابالوف، نقشه ی بسیار دقیقی برای در هم شکستن هر قیام جدید فراهم آورده بود. شهر را به شش حوزه ی پلیسی، و هر یک از حوزه ها را هم به چند بخش تقسیم کرده بودند. ژنرال چبیکین، فرمانده ی واحدهای ذخیره ی گارد را در رأس همه ی نیروهای مسلح گذاشته بودند. هنگ هانی از ارتش را به بخش های مختلف اختصاص داده بودند. در هر یک از حوزه های شش گانه ی پلیسی، نیروی پلیس، ژاندارم ها، و واحدهای نظامی، تحت فرمان دهی افسرهای ویژه ی ستاد متحد شده بودند. سواره نظام قزاق برای عملیات در مقیاس وسیع، در اختیار شخص ژنرال چبیکین قرار گرفته بود. توالی عملیات را به این ترتیب طرح ریزی کرده بودند: ابتدا پلیس به تنهایی عمل کند، سپس قزاق ها با شلاق وارد معرکه شوند، و فقط به هنگام ضرورت واقعی نیروهای نظامی با تفنگ و مسلسل وارد عملیات شوند. در روزهای فوریه درست همین نقشه،

که براساس تجربه ی ۱۹۰۵ تهیه شده بود، به مورد اجرا گذاشته شد. مشکل نه در فقدان دوراندیشی نهفته بود، و نه در نقایص نقشه، بلکه در مواد انسانی ریشه داشت. خطر این بود که تفنگ ها شلیک نشوند.

این نقشه رسماً براساس تمام پادگان استوار بود. پادگان صدوپنجاه هزار سرباز داشت، اما در واقع فقط در حدود ده هزار تن از آنان قابل اعتماد بودند. علاوه بر نیروی سه هزار و پانصد نفری پلیس، امید راسخی نیز به مدارس آموزش نظامی بسته شده بود. این امید از طریق توجه به ترکیب پادگان پتروگراد توضیح دادنی است. پادگان پتروگراد در آن ایام تقریباً تماماً مرکب از واحدهای ذخیره بود، و بیشتر این واحدها عبارت بودند از چهارده گردان ذخیره ی وابسته به هنگ های گارد که خود در آن زمان در جبهه مستقر بودند. علاوه بر این، یک هنگ پیاده نظام ذخیره، یک گردان دوچرخه سوار ذخیره، یک لشکر زرهپوش ذخیره، واحدهای کوچک حفاری و توپ خانه و دوهنگ از قزاق های دن نیز جزء پادگان بودند. این نیروی کثیر بود. کثرتی بیش از اندازه. واحدهای متورم ذخیره عبارت بودند از توده ی عظیمی از افرادی که یا تن به آموزش نداده بودند و یا خود را تماماً از شر آموزش خلاص کرده بودند. اما از این بابت، همین نکته اساساً درباره ی تمام ارتش نیز صدق می کرد.

خابالوف بی کم و کاست از نقشه ی خود پیروی کرد. روز اول، روز بیست و سوم فوریه. پلیس به تنهائی عمل کرد. روز بیست و چهارم، سواره نظام را به خیابان ها بردند، اما فقط اجازه ی استفاده ی از تازیانه و نیزه را به سوارها دادند. قرار بر این بود که استفاده از پیاده نظام و اسلحه ی گرم مشروط به گسترش بیشتر حوادث باشد. اما حوادث عدید و سریع از راه رسیدند.

در روز بیست و پنجم، اعتصاب وسیع تر شد. طبق ارقام حکومت، در آن روز ۲۴۰۰۰۰ کارگر در اعتصاب ها شرکت جستند. اینک عقب مانده ترین اقشار از پیشتازان تبعیت می کردند. از همان روز تعداد کثیری از تأسیسات کوچک دست به اعتصاب زدند. ترامواها از حرکت باز ماندند. کارهای تجاری تعطیل شدند. در طول روز، دانشجویان مدارس عالی به اعتصاب پیوستند. در نیم روز، ده ها هزار تن از مردم در کلیسای جامع غازان و در خیابان های مجاورش ازدحام کردند. برای تشکیل تجمعات خیابانی کوشش های فراوانی شد؛ یک رشته برخوردهای مسلحانه با پلیس رخ داد. خطباً در اطراف بنای یادبود آکساندر سوم برای جمعیت نطق کردند. پلیس سوار آتش گشود. سخن رانی مجروح بر زمین افتاد. گلوله هانی از جانب جمعیت سبب قتل یک بازرس پلیس شدند، و رئیس پلیس و چند پاسبان را مجروح کردند. بطری، بمب دستی، و نارنجک متصل به سر و روی ژنرال ها پرتاب می شدند. این هنر را جنگ آموخته بود. سربازها نسبت به پلیس بی اعتنائی، و گاهی اوقات خصومت، به خرج می دادند. مردم هیجان زده دهان به دهان می گفتند که وقتی پلیس در اطراف بنای یادبود آکساندر سوم اقدام به تیراندازی کردند، قزاق ها رگباری از گلوله حواله ی "فرعون های" (لقب پلیس) اسب سوار کردند، و فرعون ها ناگزیر چهار نعل گریختند. ظاهراً این شایعه افسانه ای نبود که مردم برای دلگرمی خود منتشر کرده باشند، زیرا این حادثه هر چند به روایات گوناگون، به وسیله ی چندین منبع تأیید شده است.

غیوروف، کارگر بلشویک، و یکی از رهبران اصیل در آن روزها، شرح داده است که چگونه یک جا، در میدان دید واحدی از قزاق ها، تظاهرکنندگان به نیش تازیانه های پلیس سوار پراکنده شدند، و چگونه او، یعنی غیوروف،

و چند کارگر دیگر به همراهش، به جای دنباله روی از گریزندگان، کلاه از سر برداشتند، به نزد قزاق ها رفتند و به آنان گفتند: " برادران- قزاق ها، به کارگران در مبارزهشان برای خواسته های صلح جویانه و مشروعشان کمک کنید؛ دیدید فرعون ها با ما کارگران گرسنه چگونه رفتار کردند؟ به ما کمک کنید!" این رفتار فروتنانه ی تعمدی، آن کلاه ها در دست- چه محاسبه ی روان شناختی ی دقیقی! عجب رفتار بی نظیری! سراسر تاریخ جنگ های خیابانی و پیروزی های انقلابی مشحون است از چنین بداعت های خلق الساعه، اما این بداعت ها بی آن که نشانی به جا گذارند در ورطه ی حوادث بزرگ غرق می شوند- برای مورخ فقط پوسته باقی می ماند، فقط کلیات، غیوروف چنین ادامه می دهد: "قزاق ها با حالت مخصوصی به یکدیگر نگاه کردند، و ما هنوز از سر راه کنار نرفته بودیم که آن ها به درون جنگ شتافتند." و چند دقیقه بعد، نزدیک دروازه ی ایستگاه راه آهن، جمعیت قزاقی را بر سردست بلند کرده بود، چون آن قزاق یکی از بازرس های پلیس را با شمشیر خود کشته بود.

طولی نکشید که پلیس ها ناپدید شدند- یعنی شروع کردند به فعالیت مخفیانه. آن گاه سربازها پدیدار شدند- نیزه فنگ کرده بودند. کارگرها مضطربانه از سربازها می پرسیدند: "رفقا، شما که نیامده اید به پلیس کمک کنید، ها؟" پاسخ، آمیخته به خشونت است: "بروید پی کارتان!" کوشش دوم کارگرها هم راه به جایی نمی برد. سربازها عبوس بودند. کرمی درونشان را می جوید، و هرگاه پرسشی به مرکز درد اصابت می کرد، نمی توانستند تحملش کنند.

در آن گیرودار، خلع سلاح فرعون ها شعار همگان شده بود. پلیس دشمنی بود درنده و رام نشدنی، منفور بود و نفرت می ورزید. جلب دوستی او امکان نداشت. بزنید و به سر به نیستشان کنید. داستان سربازها حدیث دیگری است: جمعیت می کوشید تا از هر نوع درگیری خصمانه با سربازها پرهیز کند؛ سهل است، راهی می جست تا روحیه ی آن ها را به نفع خود عوض کند، قانعشان سازد، مجذوبشان کند، با آن ها به مرافقت بپردازد، و در خویشتن جذبشان کند. به رغم شایعات نویدبخش، و یحتمل اندکی اغراق آمیز، پیرامون قزاق ها، جمعیت با سوارها محتاطانه رفتار می کرد. سوار بالاتر از جمعیت می نشیند؛ چهار پای ددش روح او را از روح جمعیت جدا می کند. پیکری که از زیر باید بدان نگریست، همیشه پرآبخت و تهدیدآمیز به نظر می آید. پیاده نظام بر کف خیابان در کنار آدمی اند- نزدیک ترند، در دسترس اند. توده ها می کوشند به آنان نزدیک شوند، راست به چشم هایشان بنگرند، تا نفس گرم خود آنان را در میان بگیرند، در مناسبات کارگرا با سربازها، زن های کارگر نقش مهمی بازی کردند. آنان جسورانه تر از مردها به نزد سربازها می رفتند، چنگ در تفنگ سربازها می انداختند، التماس می کردند، تقریباً دستور می دادند: "سرنیزه های تان را دور ببندازید- به ما بپیوندید." سربازها هیجان زده اند، شرمسارند، نگاه هانی پراضطراب با یکدیگر ردوبدل می کنند، دودل اند؛ یکی پیش از دیگران تصمیم می گیرد، و آن گاه سرنیزه ها با حالتی حاکی از احساس تقصیر بالا می روند تا راه برای جمعیت پیش رونده باز شود. سد شکسته است، و "هورائی" حاکی از شادی و سپاس هوا را می لرزاند. سربازها در میان گرفته می شوند. همه جا بحث است و ملامت و استمداد- انقلاب گام دیگری به پیش بر می دارد.

نیکلا از ستاد فرمان دهی طی تلگرافی به خابالوف دستور داد که "فردا" به اغتشاشات پایان دهد. خواست تزار با مرحله ی بعدی نقشه خابالوف جور در می آمد، و آن تلگراف صرفاً مانند محرکی اضافی عمل کرد. فردا نیروهای نظامی حرف خود را خواهند زد. آیا دیر نشده است؟ هنوز نمی توان گفت. پرسش مطرح است، اما کو تا پاسخ. تساهل قزاق ها، دودلی برخی از صفوف پیاده نظام- این ها همه رویدادهای امیدبخشی هستند که ظنین هزاران صدا در خیابان های حساس تکرار کنان منعکسشان می کند. این ظنین برای الهام بخشیدن به جمعیت انقلابی کافی است، اما برای پیروزی بس نیست. به خصوص که رویدادهایی از نوع مخالف هم دیده می شوند. بعد از ظهر، یکی از واحدهای سواره نظام، گویا در جواب گلوله هانی که از تپانچه های جمعیت شلیک شده بود، در حوالی گوستینی دور به روی تظاهرکنندگان آتش گشود. طبق گزارش خابالوف به ستاد فرماندهی، سه تن کشته و ده ها نفر مجروح شدند. هشدار جدی! در همان حال خابالوف تهدید کرد که همه ی کارگرانی که برگ آماده به خدمت گرفته اند به جبهه اعزام خواهند شد مگر آن که پیش از روز بیست و هشتم به سر کار باز گردند. ژنرال یک اولتیماتوم سه روزه صادر کرده بود- یعنی به انقلاب بیشتر از زمان لازم فرصت داده بود تا خابالوف که هیچ، سلطنت را هم واژگون کند. اما این نکته فقط پس از پیروزی معلوم شد. در شامگاه روز بیست و پنجم هیچ کس نمی دانست که روز بعد آبستن چه حوادثی است.

اجازه دهید بکوشیم تا تصویر روشن تری از منطق درونی جنبش بیابیم. در روز بیست و پنجم فوریه، زیر پرچم "روز زن"، قیام کارگران پتروگراد، که از دیرباز موعدهش سر رسیده و از دیرباز فروخورده شده بود، آغاز گردید.

نخستین گام قیام همانا اعتصاب بود. ظرف سه روز، اعتصاب وسعت گرفت و عملاً جنبه ی عمومی یافت. همین امر به تنهائی به توده ها اطمینان خاطر داد و آنان را به جلو راند. اعتصاب دم به دم پرخاشگرانه تر شد، و با تظاهرات، که توده ی انقلابی را رو در روی نیروهای نظامی قرار می داد، درهم آمیخت. این امر مسأله را به سطح بالاتری ارتقاء داد که در آن سطح مسائل به ضرب اسلحه حل و فصل می شوند. روزهای نخست چند موفقیت منفرد به همراه داشتند، اما این موفقیت ها بیشتر طلیعه بودند تا اساس.

قیام انقلابی، اگر چند روز به درازا بکشد، فقط در صورتی می تواند پیروزمندانه گسترش بیابد که گام به گام اوج بگیرد، و به موفقیت های پی در پی برسد. مکث در رشد چنین قیامی خطرناک است؛ و درجا زدن طولانی، مهلک، اما حتی موفقیت های فی نفسه کافی نیستند؛ توده ها باید به موقع از این موفقیت ها آگاه شوند، و برای درک ارزش آن ها فرصت داشته باشند. همیشه ممکن است که پیروزی، درست در لحظه ای که فراچنگ آدمی قرار گرفته است، از کف برود. این امر در تاریخ رخ داده است.

سه روز اول روزهای افزایش بی وقفه ی دامنه و شدت منازعه بود. اما درست به همین دلیلی جنبش به سطحی رسیده بود که در آن سطح، موفقیت های صرفاً عارضی کافی نبودند. تمام توده ی فعال مردم به خیابان ها آمده بود. مردم با موفقیت و به آسانی با پلیس تصفیه حساب می کردند. در طول دو روز آخر، نیروهای نظامی به درون حوادث کشانده شده بودند. در روز دوم، سواره نظام، و در روز سوم، پیاده نظام به علاوه ی سواره نظام. نیروها راه را سد می کردند، جمعیت را به عقب می راندند، گاهی اوقات غمض عین می کردند، اما تقریباً هرگز به اسلحه توسل نجستند. فرماندهان در تغییر

نقشه‌ی خودکندی به خرج دادند، تا اندازه‌ای به این دلیل که اهمیت رویدادها را دست کم می‌گرفتند. بینش نادرست ارتجاع مکمل بینش نادرست رهبران انقلاب بود. و تا اندازه‌ای نیز از روی بی‌اعتمادی به سرپازها. اما درست در روز سوم، فشار مبارزه‌ی گسترش‌یابنده، و نیز فرمان تزار، حکومت را وادار ساخت که نیروهای نظامی را با قوت تمام وارد عملیات کند. کارگران، به ویژه نخبه‌های شان، این نکته را دریافتند؛ در همان روز پیش‌سواره نظام اقدام به تیراندازی پراکنده کرده بود. اکنون مسأله بدون ابهام و در تمامیت خود برای هر دو طرف مطرح شده بود.

در عصر روز بیست و پنجم، در حدود صد نفر در قسمت‌های مختلف شهر دستگیر شدند. این عده به سازمان‌های گوناگون انقلابی تعلق داشتند، و پنج تن از اعضای کمیته‌ی بلشویک‌ها در پتروگراد هم جزو شان بودند. این امر نشان می‌داد که حکومت حالت تهاجمی گرفته است. امروز چه خواهد شد؟ پس از تیراندازی‌های دیروز، کارگران امروز با چه احساسی از خواب بر خواهند خاست؟ و از این مهم‌تر: سرپازها چه خواهند کرد. آفتاب روز بیست و ششم در مه غلیظی از نامعلومی و اضطراب شدید طلوع کرد.

به علت دست‌گیری اعضای کمیته‌ی پتروگراد، هدایت تمامی فعالیت‌ها در شهر به دست ناحیه‌ی وایبورگ افتاد. شاید هم خوب شد که چنین شد. رهبران حزب به طرز یاس‌آوری کندی به خرج می‌دادند. فقط در صبح روز بیست و پنجم، دفتر کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک سرانجام تصمیم گرفت که اعلامیه‌ای صادر کند و طی آن کارگران سراسر روسیه را به اعتصاب فرا بخواند. در لحظه‌ی صدور آن اعلامیه، که معلوم نیست به واقع هم صادر شده باشد، اعتصاب عمومی در پتروگراد می‌رفت تا به قیام مسلحانه

تبدیل شود. رهبران از بالا به جنبش می نگرستند؛ آنان مردد بودند، و عقب می افتادند- به کلام دیگر، رهبری نمی کردند. آنان لنگان لنگان به دنبال جنبش می آمدند.

هر چه به کارخانه ها نزدیک تر می شدی، قاطعیت بیشتری می دیدی، اما امروز، یعنی روز بیست و ششم، حتی مناطق کارگرنشین را هم نگرانی فراگرفته است. رهبران و ایبورگ، خسته، گرسنه، لرزان از سرما، با آن مسئولیت خطیری که تاریخ بر دوششان نهاده است، در جالیزی خارج از شهر گرد می آیند تا برداشت های خود را از آن روز با یکدیگر مبادله کنند، و شروع کنند به طرح ریزی برنامه ی... چه چیز؟ باز هم تظاهرات؟ اما حال که حکومت تصمیم گرفته است کار را تا انتها پیش ببرد، تظاهرات مسلحانه به کجا خواهد کشید؟ این سؤال ذهنشان را آزار می دهد. "یک نکته مسلم است، و آن این که شورش در شرف فروپاشی است." چنین است بیانات صدائی آشنا، یعنی صدای غیوروف. اما در بدو امر مشکل می توان باور کرد که این صدای اوست. پیش از توفان، درجه ی فشارسنج فرو می افتد.

در ساعاتی که حتی انقلابی های نزدیک به توده نیز دستخوش تردید شده بودند، جنبش بیش از آن که انقلابی ها تصور می کردند، پیش رفته بود. حتی روز قبل، در حوالی غروب روز بیست و پنجم، ناحیه ی و ایبورگ تماماً به تصرف قیام درآمده بود. کلانتری ها ویران شده بودند، برخی از افسران کشته شده بودند، و بیشترشان گریخته بودند. ارتباط شهربانی کل با بخش بزرگی از پایتخت قطع شده بود. صبح روز بیست و ششم مسجل شد که نه تنها ناحیه ی و ایبورگ، بلکه حتی پسکی تقریباً تا لیتینی پراسپکت به تصرف شورشیان درآمده است. دست کم گزارشات پلیس اوضاع را چنین تشریح می کرد. از یک

لحاظ واقعاً هم همین طور بود، هر چند انقلابی ها به احتمال قوی از این نکته آگاه نبودند: افراد پلیس در بسیاری از موارد حتی پیش از آن که از جانب کارگران تهدید بشوند، لانه های خود را ترک گفته بودند. وانگهی، خلاصی نواحی صنعتی از شر پلیس نمی توانست در نظر کارگران اهمیت قاطع داشته باشد، زیرا نیروهای نظامی هنوز حرف آخر را نزده بودند. شجاع ترین شجاعان می پنداشتند که جنبش "در شرف فروپاشی" است. اما در همان حال، جنبش تازه آغاز به گسترش کرده بود.

بیست و ششم فوریه یکشنبه روزی بود؛ کارخانه ها تعطیل بودند، و این امر مانع از آن بود که فشار توده برحسب دامنه ی اعتصاب اندازه گرفته شود. به علاوه، کارگران برخلاف روزهای پیش نمی توانستند در کارخانه ها جمع شوند، و این شرایط تظاهرات را دشوار می کرد. در ساعات صبح، نوسکی آرام بود. در آن ساعات، تزارینا به تزار تلگراف زد که: "شهر آرام است."

اما این آرامش دیری نپایید. کارگران به تدریج جمع شدند، و از همه ی حومه ها به سمت مرکز شهر به راه افتادند. در برابر پل ها، کارگران را از حرکت باز می دارند. آنان از روی یخ به آن سوی می شتابند: ماه فوریه است و رودخانه ی نوا پل یک پارچه ای از یخ ساخته است. تیراندازی به سوی جمعیت روی یخ برای متوقف ساختن آنان کافی نیست. آنان شهر را دگرگون می بینند. به هر جا چشم می اندازی، تفنگدار می بینی و سرباز و گشتی های سوار، از مدخل های نوسکی به ویژه مراقبت می شود. گاه به گاه، غریو گلوله از کمین گاه ها در فضا طنین می اندازد. تعداد کشته شدگان و زخمیان دم به دم بیشتر می شود. آمبولانس ها شتابان در جهات مختلف

روانند. گلوله ها از کجا می آیند؟ تیرانداز کیست؟ در بیشتر موارد پاسخ این سؤال ها را نمی یابی. قدر مسلم آن که پلیس درسی بی رحمانه گرفته و اینک مصمم است که آفتابی نشود. از پنجره ها تیر می اندازند، و از بالکن ها و پشت ستون ها و اتاق های زیر شیروانی. فرضیاتی ساخته می شوند که به آسانی به افسانه تبدیل می گردند. می گویند برای ترساندن تظاهرکنندگان، بسیاری از سربازها جامه ی پلیس پوشیده اند. می گویند که پروتوپوپوف مسلسل های بی شمار در زیر شیروانی منازل کار گذاشته است. کمیسونی که پس از انقلاب تشکیل شد، چنین مسلسل هائی کشف نکرد، اما این بدان معنی نیست که چنین مسلسل هائی ابداً وجود نداشتند. اما پلیس در آن روز نقشی فرعی برعهده گرفته بود. این ارتش است که با قاطعیت وارد عمل می شود. سربازها دستور اکید دارند که تیراندازی کنند، و واقعاً هم این کار را می کنند. بیشترشان به مدارس آموزشی درجه داری تعلق دارند. مطابق با ارقام رسمی، در آن روز در حدود چهل تن کشته و در همین حدود زخمی شدند، منهای کسانی که به وسیله ی جمعیت از معرکه بیرون برده شدند. مبارزه وارد مرحله ی حساسی می شود. آیا توده در برابر سرب پس خواهد نشست و به حومه ها باز خواهد گشت؟ خیر، پس نخواهد نشست. توده باید کار خود را پیش ببرد.

پترزبورگ بوروکراتیک، بورژوا، و لیبرال وحشت کرده در آن روز، رودزیانکو، رئیس دومای دولتی، درخواست کرد که نیروهای قابل اعتماد از جبهه به پایتخت اعزام شوند؛ اندکی بعد، "تغییر عقیده ی" داد و به بلیایف، وزیر جنگ، توصیه کرد که جمعیت را نه با سرب بلکه با شلنگ آب سرد متفرق کند. بلیایف پس از مشورت با ژنرال خابالوف، پاسخ داد که دوش آب

سرد تحقیقاً تأثیر معکوس خواهد داشت " زیرا آدمی را تحریک می کند، " بدین سان محافل عالی لیبرال و بوروکراتیک فوائد نسبی دوش سر یا گرم را برای طاغیان سبک سنگین کردند. گزارشات پلیس در خصوص وقایع آن روز نشان می دهند که شلنگ آب سرد چنان که باید کفایت نکرد: " در جریان اغتشاشات به طور کلی مشاهده می شد که شورشیان در برابر نیروهای نظامی گستاخی مفرطی به خرج می دهند، و هنگامی که از شورشیان خواسته می شد که متفرق بشوند، آنان از کف خیابان پاره سنگ و یخ بر می داشتند و آن ها را به طرف نیروهای نظامی پرتاب می کردند. وقتی مقدماً چند تیر به هوا شلیک شد، جمعیت نه تنها متفرق نشد بلکه این شلیک ها را با خنده جواب داد. فقط پس از تیراندازی به میان جمعیت، متفرق کردن شورشیان امکان پذیر شد، تازه آن وقت هم بیشتر شورشیان در حیاط خانه های آن حول و حوش پنهان می شدند، و به محض بند آمدن تیراندازی بار دیگر به خیابان می ریختند. " گزارش پلیس نشان می دهد که دمای توده ها به شدت بالا رفته بود. ناگفته نماند که سخت بعید به نظر می رسد که جمعیت خود شروع به سنگ باران و یخ باران نیروهای نظامی- حتی جوخه های آموزشی درجه داران- کرده باشد: چنین کاری با روان توده های شورشی، و با استراتژی عاقلانه ای که در برابر ارتش نشان داده بودند، سخت متناقض می بود. برای توجیه کشتار جمعی مردم، جزئیات گزارش پلیس مطابق با واقعیت، و به ترتیبی که حقیقتاً رخ دادند، ارائه نشده اند. اما نکات اساسی رویداد به درستی و با وضوح چشم گیری گزارش شده اند: توده ها دیگر عقب نشینی نمی کنند، آن ها با خوش بینی پرشوری ایستادگی می کنند، حتی پس از شلیک های مهلک ارتش در خیابان باقی می ماند، اینک به جای

چسبیدن به زندگی خویشتن، به کف خیابان، به پاره سنگ، و به تکه های یخ می چسبند. جمعیت نه تنها خشمگین که بی باک هم هست. دلیل بی باکی جمعیت آن است که جمعیت به رغم تیراندازی های ارتش، ایمان خود را به ارتش از کف نمی دهد. جمعیت روی پیروزی حساب می کند و مصمم است به هر قیمت که شده پیروزی را به چنگ بیاورد.

فشار کارگران بر ارتش رو به افزایش است. و فشار مقامات حکومت را بر ارتش خنثی می کند. پادگان پتروگراد در کانون حوادث قرار می گیرد. دوره ی انتظار، که تقریباً سه روز به درازا کشیده است، و در خلالش توده ی اصلی پادگان می توانست بی طرفی دوستانه ی خود را نسبت به قیام نگاه بدارد، به سر رسیده است. سلطنت فرمان می دهد: "دشمن را به گلوله ببندید!" کارگران فریاد می کشند: "برادران و خواهران خود را نکشید!" و به این اکتفاء نمی کنند و می گویند: "به ما ببیوندید!" بدین سان در خیابان ها و در میدان ها، نزدیک پل ها، و در کنار دروازه ی سربازخانه ها برای تسخیر قلب سرباز مبارزه ی لاینقطعی در می گیرد که گاهی دراماتیک و گاهی نامحسوس، اما همیشه بی امان است. در این مبارزه، در این تماس های خشن ما بین مردان و زنان کارگر از یکسو و سربازها از سوی دیگر، در زیر غریو مداوم تفنگ ها و مسلسل ها، سرنوشت حکومت و جنگ و کشور باید تعیین شود.

تیراندازی به تظاهرکنندگان شک و تردید رهبران را بیشتر کرد. همان دامنه ی جنبش رفته رفته خطرناک به نظرشان می رسید. حتی در جلسه ی کمیته ی وایبورگ در عصر روز بیست و ششم- یعنی دوازده ساعت پیش از پیروزی- برخی از اعضای کمیته معتقد بودند که وقت پایان دادن به اعتصاب

فرارسیده است. ممکن است این نکته شگفت انگیز به نظر آید. اما به یاد داشته باشید که پیروزی را در روز بعد بسیار آسان تر می توان باز شناخت تا در روز قبل. به علاوه، حالات روحی انسان زیر تأثیر حوادث و اخبار مربوط به آن حوادث پی در پی دگرگون می شوند. دل سردی و یاس به سرعت جای خود را به شور و اشتیاق می دهد. غیوروف ها و شوگورین ها از شجاعت شخصی بهره ی بسیار دارند، اما در برخی از لحظات احساس مسئولیت برای جان توده ها به قلبشان چنگ می اندازد. در میان کارگران عادی تزلزل کمتری وجود داشت. شورکاتوف، جاسوسی مطلع در سازمان بلشویک ها، گزارشاتی پیرامون حالات روحی کارگران به مقامات حکومت ارائه داده بود که در یکی از آن گزارشات چنین می خوانیم: "از آن جا که واحدهای ارتش جلو جمعیت را نگرفته اند، و در برخی از موارد حتی دست به اقداماتی زده اند که تدابیر افسرهای پلیس را خنثی ساخته است، توده ها را احساس مصونیت فراگرفته است، و اینک پس از دو روز جولان آزادانه در خیابان ها، حال که محافل انقلابی شعار می دهند "سرنگون باد جنگ!" و "مرده باد استبداد!"، مردم متقاعد شده اند که انقلاب آغاز شده است، که پیروزی با توده هاست، که مقامات حکومت از سرکوب جنبش عاجزند، زیرا ارتش در کنار جنبش قرار گرفته است، که پیروزی قطعی نزدیک است، زیرا نیروهای نظامی عنقریب علناً جانب نیروهای انقلابی را خواهند گرفت، که جنبشی که آغاز شده فروکش نخواهد کرد بلکه تا پیروزی کامل و انقلاب کشوری بی امان گسترش خواهد یافت." توصیفی چشم گیر از حیث ایجاز و وضوح! این گزارش سند تاریخی بسیار ارزشمندی است. اما لازم به توضیح نیست که ارزش این گزارش مانع از آن نشد که کارگران پیروز نویسنده اش را اعدام کنند.

این قبیل جاسوس ها و مفتن ها، که به ویژه در پتروگراد به وفور یافت می شدند، بیش از هر کس دیگری از پیروزی انقلاب می ترسیدند. آنان سیاست مخصوص خود را دنبال می کردند: شورکانوف در کنفرانس های بلشویک افراطی ترین عملیات ممکن را پیشنهاد می کرد، و در گزارش های خود به پلیس مخفی ضرورت استفاده ی قاطعانه از اسلحه ی گرم را یادآور می شد. چه بسا شورکانوف با توجه به اهداف خود، کوشیده بود تا اطمینان به نفس تهاجمی کارگران را بزرگ تر نشان دهد. اما به طور کلی حق با او بود: طولی نکشید که حوادث داوری او را تأیید کردند.

رهبران هر دو اردوگاه حدس و گمان و دودلی به خرج می دادند، زیرا حتی یک تن از آنان نمی توانست رابطه ی نیروها را از پیش برآورد کند. برای سنجش اوضاع، علانم خارجی دیگر مطلقاً به درد نمی خوردند. حقیقت آن است که یکی از خصوصیات عمده ی بحران های انقلابی عبارت است از همین تناقض شدید ما بین آگاهی موجود و اشکال کهن روابط اجتماعی. تناسب تازه ای از نیروها به طرز مرموزی در آگاهی کارگران و سربازان رسوخ کرده بود. دقیقاً همان تعرض حکومت، که تعرض پیشین توده های انقلابی ایجابش کرده بود، سبب شد تا تناسب تازه ی نیروها از قوه به فعل درآید. کارگر با نگاهی پرسنده و آمرانه به چشم های سرباز می نگریست، و سرباز، مضطرب و شرمسار، رو به سوی دیگر می کرد. این از یک لحاظ بدان معنی بود که سرباز دیگر نمی توانست خود پاسخ گوی خویشتن باشد. کارگر با جسارتی بیشتر به سرباز نزدیک می شد. سرباز با چهره ای عبوس، اما بدون ابراز خصومت- و بیشتر با احساس گناه- تن به پاسخ نمی داد. یا گاهی اوقات- دمامم با تناوبی بیشتر- با شدت عملی ساختگی پاسخ کارگر را می داد تا طپش

مضطربانه ی قلبش را مکتوم نگاه بدارد. بدین سان دگرگونی به فرجام رسید. سرباز آشکارا سرباز منشی خود را از تن می زدود. و در این راه قادر نبود که خویشتن را همان دم باز شناسد. مقامات حکومت می گفتند که انقلاب سرباز را تخدیر کرده است. سرباز، برعکس، احساس می کرد که از کرختی تریاک سربازخانه به هوش آمده است. بدین سان روز سرنوشت ساز، یعنی بیست و هفتم فوریه، تدارک دیده شد.

اما در شب پیش از آن روز حادثه ای رخ داد که به رغم ماهیت تصادفی اش همه ی حوادث روز بیست و ششم را با رنگی تازه تصویر می کند. در حوالی غروب، گروهان چهارم هنگ پاولوفسکی از گارد سلطنتی سر به شورش برداشت. در گزارش کتبی بازرس پلیس، علت شورش صریحاً چنین ذکر شده است: "این شورش حرکت خشم آمیزی است بر علیه جوخه ی آموزشی همین هنگ که در حین خدمت در خیابان نوسکی به روی جمعیت آتش گشوده است." گروهان چهارم را چه کسی از آن واقعه مطلع کرده بود؟ در این خصوص سندی برحسب تصادف به جا مانده است. در حدود ساعت دو بعدازظهر، گروه قلبی از کارگران دوان دوان به آسایشگاه های هنگ پاولوفسکی رفتند. آنان در حالی که تو حرف یکدیگر می دویند، درباره ی تیراندازی در خیابان نوسکی سخن گفتند: "به رفقای تان بگویند که پاولوفسکی ها هم به ما تیر می اندازند. خودمان در خیابان نوسکی سربازهایی را دیدیم که لباس هنگ شما را به تن داشتند." سرزنشی گزنده و استمدادی آتشین. "همه معذب و رنگ پریده به نظر می رسیدند." کارگران بذر را در شوره زار نپاشیده بودند. هنوز ساعت شش نشده بود که گروهان چهارم بدون کسب اجازه و به رهبری یک درجه دار، از آسایشگاه بیرون آمد.

آن درجه دار که بود؟ نام او در میان صدها و هزارها قهرمان دیگر برای همیشه مدفون شده است. گروهان چهارم سپس به نوسکی رفت تا جوخه ی آموزشی خود را باز بخواند. این شورشی نبود که بر سر گوشت کرم زده با یکی از واحدهای پلیس در گرفته باشد، بلکه عملی بود برخوردار از عالی ترین ابتکارهای انقلابی. گروهان چهارم در سر راه با یکی از واحدهای پلیس سوار درگیری پیدا کرد. سربازها آتش گشودند. یک پلیس و یک اسب کشته شدند؛ یک پلیس و یک اسب دیگر مجروح. مسیر بعدی شورشیان را در توفان خیابان ها نمی دانیم. گروهان به سربازخانه بازگشت و تمام هنگ را برانگیخت. اما سلاح های هنگ را پنهان کرده بودند. با این حال، بنابه گفته ی برخی منابع، افراد هنگ پاولوفسکی در حدود سی قبضه تفنگ به دست آوردند. طولی نکشید که افراد هنگ پرنویراژنسکی شورشیان را محاصره کردند. نوزده تن از پاولوفسکی ها دستگیر و در قلعه زندانی شدند؛ مابقی شورشیان تسلیم شدند. بر طبق برخی دیگر از اطلاعات موجود، عصر آن روز افسرها متوجه شدند که بیست و یک سرباز همراه با تفنگ های خود ناپدید شده اند. نشستی خطرناک! حال این بیست و یک تن تمام شب مدافع و متحد می جویند. فقط پیروزی انقلاب می تواند نجاتشان دهد. کارگران یقیناً از طریق آنان در می یابند که چه رخ داده است. شگونی سعد برای نبرد فردا.

نابوکوف یکی از برجسته ترین رهبران لیبرال، که خاطرات صادقانه اش گاهی اوقات دقیقاً دفترچه ی خاطرات حزب و طبقه ی او به نظر می رسند، آن شب ساعتی پس از نیمه شب در خیابان های تاریک و مراقب شهر به خانه باز می گشت. دلش "مشوش و آکنده از احساس پیشامدهای شوم" بود. احتمالاً سر چهارراهی به یکی از فراری های پاولوفسکی برخورد. هر دو شتاب زده

از کنار یکدیگر گذشتند: هیچ حرفی نداشتند به یکدیگر بزنند. در محله های کارگر نشین و در آسایشگاه های سربازخانه ها، برخی پاس می دادند و برخی با یکدیگر مشورت می کردند. برخی دیگر یا در خواب نیم بند سربازخانه فرو رفته بودند، و یا تب آلود خواب فردا را می دیدند. در این جا، فراری پاولوفسکی می توانست پناه گاهی بیابد.

چه اندک اند پرونده های موجود پیرامون مبارزات توده ای در روزهای فوریه حتی در مقایسه با پرونده ی نازک مبارزات اکتبر. در ماه اکتبر، حزب قیام را روز به روز رهبری کرد؛ در مقالات، اعلامیه ها، و گزارشات حزب، دست کم تداوم بیرونی مبارزه ثبت شده است. در فوریه چنین نبود. توده ها در ماه فوریه تقریباً از رهبری فوقانی بی بهره بودند. اعتصاب روزنامه ها را به خاموشی واداشته بود. توده ها، بی آن که به عقب بنگرند، خود تاریخ خویشتن را می ساختند. بازسازی تصویر زنده ای از آن چه در خیابان ها اتفاق افتاد تقریباً محال است. باید خوشنود باشیم اگر بتوانیم دست کم تداوم کلی و نظم درونی حوادث را باز بیابیم.

حکومت که هنوز زمام دستگاه را از کف نداده بود، روی هم رفته حوادث را از احزاب چپ هم ناقص تر می دید. و می دانیم احزاب چپ از این بابت درخشش خاصی بروز ندادند. پس از تیراندازی های "موفقیت آمیز" روز بیست و ششم، وزرا لحظاتی چند دل گرم شدند. در سپیده دم روز بیست و هفتم، پروتوپوپوف در یک گزارش اطمینان بخش اعلام کرد که، طبق اطلاعات واصله، "بخشی از کارگران قصد دارند به سر کار باز گردند." اما

کارگران ابدأ به فکر بازگشت به کارگاه‌ها نیفتاده بودند. تیراندازی‌ها و ناملایمات روز پیش توده‌ها را دل‌سرد نکرده بود. این امر را چگونه می‌توان توضیح داد؟ از قرار معلوم، وزنه‌ی دستاوردها بر وزنه‌ی تلفات می‌چربید. ریختن به خیابان‌ها، شاخ‌به‌شاخ شدن با دشمن، کشیدن بازوی سربازان، خزیدن به زیر شکم اسب‌ها، حمله، گریز، رها کردن اجساد یاران در چهارراه‌ها، ربودن مقداری اسلحه، پخش اخبار و گرفتن شایعات توده‌ی شورشی را به کلیت جمعی عظیمی با چشم‌ها و گوش‌ها و آنتن‌های بی‌شمار تبدیل می‌کند. آن‌گاه این کلیت جمعی، شب‌هنگام پس از بازگشت از آوردگاه به خانه‌ی خود در محله‌های کارگرنشین، برداشت‌های خود را از وقایع روز مرور می‌کند، امور کوچک و تصادفی را کنار می‌گذارد، و ترازنامه‌ی فکورانه‌ی خویشان را جمع می‌زند. در شب بیست و هفتم، این ترازنامه با گزارشی که شورکانوف مفتن به مقامات حکومت تسلیم کرده بود، عملاً هیچ فرقی نداشت.

صبح روز بعد، کارگران باز دیگر به کارخانه‌ها سرازیر شدند، و در جلسات عمومی تصمیم گرفتند که به مبارزه ادامه دهند. و ایبورگی‌ها مثل همیشه از همه مصمم‌تر بودند. اما در نواحی دیگر نیز این جلسات صبح‌گاهی با شور و اشتیاق تمام برگزار شدند. مبارزه را ادامه دهیم! اما امروز ادامه‌ی مبارزه چه مفهومی خواهد داشت؟ اعتصاب عمومی به تظاهرات انقلابی جمعیت‌های عظیم منتهی شده، و تظاهرات به برخورد با نیروهای نظامی منجر شده بود. امروز ادامه‌ی مبارزه به معنای دعوت به قیام مسلحانه خواهد بود. اما هیچ‌کس چون و چند این دعوت را به ضابطه در نیاورده بود. این دعوت خود قهراً

از دل حوادث برخاسته بود، اما هیچ یک از حزب های انقلابی در دستور روز قرارش نداده بودند.

هنر رهبری انقلابی در حساس ترین لحظات نه دهم عبارت است از نحوه ی شناخت حالت روحی توده ها- درست به همان شکل که غیوروف حرکت ابروی قزاق را متوجه شده بود، منتها در مقیاس بزرگ تر. استعداد بی همتای لنین در شناخت حالت روحی توده ها، قدرت بزرگ او را تشکیل می داد. اما لنین در پتروگراد نبود. "سوسیالیست های" قانونی و نیمه قانونی، از قبیل کرنسکی، چیدزه، اسکولف، و همه ی اطرافیان آنان، متصل هشدار دادند و با جنبش مخالفت کردند. اما حتی کادر مرکزی حزب بلشویک، یعنی شلیاپنیکوف و زالوتسکی و مولوتوف، پخمگی و بی کفایتی حیرت آوری از خود نشان داد. در حقیقت امر، نواحی کارگرنشین و سربازخانه ها به حال خود رها شدند. نخستین اعلامیه خطاب به ارتش، به وسیله ی سازمان سوسیال دموکراتیکی از سازمان های نزدیک به بلشویک ها، تازه در روز بیست و ششم منتشر شد. این اعلامیه ی کم و بیش آلوده به تردید- حتی خالی از هرگونه استمدادی از ارتش برای پیوستن به مردم- در صبح روز بیست و هفتم در سراسر همه ی ناحیه های شهر توزیع شد. یورنف، رهبر آن سازمان، گواهی می دهد که: "اما آهنگ حوادث انقلابی چنان بود که حتی شعارهای ما به گردش هم نمی رسید. تا اعلامیه های ما آمدند به میان نیروهای نظامی رخنه کنند، نیروهای نظامی خود به مردم پیوسته بودند." در مورد هسته ی مرکزی بلشویک ها هم باید گفت که شلیاپنیکوف، به تقاضای چوگورین، یکی از بهترین رهبران کارگری در روزهای فوریه، سرانجام در صبح بیست و هفتم فوریه استمداد نامه ای خطاب به سربازان نوشت. آیا این استمداد نامه منتشر

هم شد؟ فوئش آن که در انتهای ماجرا بیرون آمد، و از این رو ممکن نیست که بر حوادث بیست و هفتم فوریه تأثیر گذاشته باشد. به عنوان یک قاعده کلی باید گفت که در آن روزها، مقام رهبران هر چه بالاتر بود به همان نسبت از جنبش عقب تر می ماندند.

اما قیام که هنوز هیچ کس به این نام نمی خواندش، خود مقام خویشتن را در دستور روز اشغال کرد. افکار کارگران تماماً بر ارتش متمرکز شده بود. "یعنی بلد نیستیم از خواب بیدارشان کنیم؟" امروز تهییج گری های الله بختکی دیگر کفایت نمی کنند. بخش وایبورگ در نزدیکی آسایشگاه های هنگ مسکو تجمع کرد. کوشش کارگران بیهوده از آب درآمد. آیا چرخاندن دسته ی مسلسل برای فلان افسر و یا فلان استوار کار دشواری است؟ آتش بی رحم مسلسل کارگران را متفرق ساخت. کوشش مشابهی در حوالی آسایشگاه های یک هنگ ذخیره به عمل آمد. آن جا هم همین طور: افسرها با مسلسل ما بین کارگرها و سربازها مداخله کردند. رهبرهای کارگرها غصب ناک شدند، به دنبال اسلحه ی گرم گشتند، و اسلحه گرم را از حزب خواستند. و حزب به آنان چنین پاسخ داد: "اسلحه دست سربازهاست، بروید از آن ها بگیرید." این را که خودشان هم می دانستند. اما چگونه اسلحه بگیرند؟ اما امروز همه چیز یکسر فرو نخواهد ریخت؟ بدین ترتیب به نقطه ی حساس مبارزه می رسیم. یا مسلسل، قیام را نیست و نابود می کند، و یا قیام، مسلسل را به جنگ می آورد.

شلیاپنیکوف، شخصیت اصلی سازمان مرکزی بلشویک ها در پتروگراد، در خاطرات خود تعریف می کند که چگونه تقاضای کارگران را برای اسلحه ی گرم حتی تپانچه- نپذیرفت و آنان را برای دستیابی به اسلحه به سربازخانه ها

فرستاد. او می خواست بدین تدبیر از برخوردهای خونین ما بین کارگران و سربازان پیش گیری کند، و در این راه امید به تهییج گری ببندد و بس- یعنی به تسخیر قلب سربازان از طریق حرف و سرمشق. گواه دیگری که بیانات این رهبر برجسته ی آن روزها را تأیید و یا رد بکند، در دست نداریم. در هر حال، بیانات شلیاپنیکوف بیشتر حاکی از ظفره زنی اند تا دور اندیشی. ساده تر آن بود که اقرار کند رهبران اسلحه در اختیار نداشتند.

شکی نیست که سرنوشت هر انقلاب در لحظه ای معین به وسیله ی دگرگونی در نگرش ارتش تعیین می شود. در برابر یک نیروی نظامی کثیر، منضبط، مسلح، و برخوردار از رهبری درست، توده های بی سلاح یا تقریباً بی سلاح مردم به هیچ وجه نمی توانند به پیروزی دست بیابند. اما هیچ بحران عمیق ملی ای نمی تواند بر ارتش مطلقاً بی تأثیر بماند؛ به طوری که در شرایط هر انقلاب حقیقتاً مردمی، امکان- و البته نه تضمین- پیروزی آن انقلاب نیز پدید می آید. با این حال، پیوستن ارتش به قیام نه خود رخ می دهد، و نه در نتیجه ی تهییج گری محض. ارتش نهادی نامتجانس است، و عناصر متضادش را وحشت انضباط در کنار هم نگاه می دارد. در آستانه ی لحظه ی سرنوشت ساز، سربازهای انقلابی خود از دامنه ی قدرت خویش بی خبرند، و نمی دانند که چه نفوذی می توانند بر دیگران داشته باشند. توده های کارگر نیز البته نامتجانس اند. اما آن ها در جریان تدارک مصاف قطعی، برای آزمودن صفوف خود به مراتب فرصت بیشتری دارند. اعتصاب ها، تجمعات، و تظاهرات نه تنها عملیات مبارزه، که معیارهای سنجش نیروی مبارزه نیز هستند. تمامی توده که در اعتصاب شرکت نمی کند. همه ی اعتصاب گران که آماده ی نبرد نیستند. در حساس ترین لحظات، ابتدا فقط بی باک ترین افراد در

خیابان ها ظاهر می شوند. دودل ها، خسته ها، و محافظه کارها در خانه می نشینند. آن گاه گزینش انقلابی خود به خود صورت می گیرد؛ افراد از غربال حوادث الک می شوند، در مورد ارتش چنین نیست. سربازهای انقلابی- هم دل ها، دودل ها، و متخصص ها- همه به حکم یک انضباط اجباری به یکدیگر وابسته اند، و سر نخ این انضباط اجباری تا واپسین لحظه در مشیت افسرها باقی می ماند. سربازها را هر روز در صف اول و صف دوم ردیف می کنند، اما چگونه می توان آن ها را به شورش و فرمانبر تقسیم کرد؟

آن لحظه ی روانی که در آن سربازها به انقلاب ملحق می شوند، به وسیله ی جریان ملکولی دراز مدتی آماده می شود که مانند هر جریان دیگری در طبیعت نقطه ی اوجی خاص خود دارد. اما این نقطه را چگونه می توان تعیین کرد؟ ممکن است فلان واحد نظامی آماده ی پیوستن به مردم باشد، اما ممکن است همان واحد نظامی محرک لازم را دریافت نکند. رهبری ممکن است پیوستن ارتش را به خود ناممکن ببیندازد، و از این رو اجازه دهد تا پیروزی از میان انگشت های او فرو بلغزد. پس از چنین شورش رسیده اما تحقق نیافته ای، ممکن است ارتجاع بر ارتش مسلط شود. آن گاه سربازها امیدی را که در سینه هایشان شعله ور شده بود، از کف می دهند؛ باز هم در برابر یوغ انضباط سرخم می کنند، و به محض برخوردی تازه با کارگران، به خصوص برخورد از راه دور، با قیام به مخالفت بر می خیزند. در این میان عناصر سنجش ناپذیر و دشوار سنج، جریان های متقاطع، و تلقین های جمعی و فردی به وفور وجود دارند. اما از درون این کلاف در هم تنیده ی نیروهای مادی و روانی، یک نتیجه با روشنی انکار ناپذیری بیرون می آید، و آن این است که هر چقدر توده ی سربازان بیشتر معتقد شوند که طاغی ها حقیقتاً طغیان

کرده اند- یعنی بفهمند که این تظاهراتی نیست که بعدش باید به سربازخانه بازگردند و گزارش بدهند، و بفهمند که این مبارزه ای است تا پای جان، که اگر سربازها به مردم ملحق شوند، مردم ممکن است به پیروزی برسند، و این پیروزی نه تنها مصونیت آنان را تضمین می کند، بلکه وضع همه را بهبود خواهد بخشید- هر چقدر بیشتر به این نکات پی ببرند، به همان نسبت با رغبت بیشتری سر نیزه های خود را بر می گردانند، و یا همراه با سرنیزه ها به مردم می پیوندند. به کلام دیگر، انقلابی ها فقط در صورتی می توانند حالت روحی سربازها را دگرگون کنند که خود برای رسیدن به پیروزی مہیای پرداخت هر قیمتی باشند، ولو قیمت خون. و می دانیم که اراده های عالی هرگز نمی توانند بی سلاح بمانند، و بی سلاح هم نخواهند ماند.

ساعت بحرانی تماس ما بین جمعیت مهاجم و سربازهایی که راه را بر او می بندند، دقیقه ی بحرانی خود را نیز دارد. و آن هنگامی است که سد خاکستری رنگ هنوز در هم نشکسته است، هنوز شانه به شانه بر پا ایستاده است، اما تزلزلش آغاز شده، و افسر، با گردآوردن واپسین نیروی اراده ی خود، فرمان می دهد: "آتش!" فریاد جمعیت، نعره ی وحشت و تهدید، فرمان را در خود غرق می کند، اما نه تماماً. تفنگ ها می لرزند. جمعیت هجوم می آورد. آن گاه افسر لوله ی تپانچه را به شقیقه ی مشکوک ترین سرباز نشانه می رود. اینک ثانیه ی بحرانی آن دقیقه ی بحرانی فرا می رسد. مرگ شجاع ترین سربازی که دیگران بی اختیار راهبری اش را می جستند، تیری که درجه دار از تفنگ سرباز مرده به میان جمعیت شلیک می کند، و سد، بار دیگر بسته می شود، گلوله ها خود به خود در می روند، و جمعیت را در کوچه ها و هشتیی ها پراکنده می کنند. اما از سال ۱۹۰۵ به بعد، تا کنون چه

مکرر جز این شده است! در لحظه ی بحرانی، آن گاه که افسر آماده ی چکاندن ماشه شده است، تیری از سوی جمعیت- جمعیتی که غیوروف ها و شوگورین های خود را همیشه به همراه دارد- به افسر پیش دستی می جوید. این تیر نه تنها سرنوشت آن درگیری خیابانی، که یحتمل سرنوشت تمام آن روز، و با تمام قیام را هم تعیین می کند.

وظیفه ای که شلیاپنیکوف برای خود قائل شده بود- مصون نگاه داشتن کارگران از گزند برخوردهای خصمانه با نیروهای نظامی، از طریق اسلحه ندادن به کارگران- در هر حال اجرا شدنی نبود. پیش از آن که کار به درگیری با نیروهای نظامی بکشد، درگیری های متعددی با پلیس رخ داده بود. جنگ های خیابانی با خلع سلاح فرعون های منفور آغاز شد، و در این میان تپانچه های فرعون ها به دست طاغیان افتاد. تپانچه فی نفسه در برابر سرپرها و تفنگ ها و مسلسل ها و توپ های دشمن، اسلحه ای است ضعیف و بازیچه مانند. اما آیا آن سلاح های مهیب حقیقتاً در دست دشمن اند؟ کارگران برای حل و فصل این مسأله اسلحه مطالبه می کردند. این مسأله به قلمرو روان شناسی تعلق داشت. اما حتی در قیام هم جریان های روانی از جریان های مادی تفکیک ناپذیرند. راه رسیدن به تفنگ سرباز ابتدا از تپانچه ای می گذرد که از فرعون گرفته شده است.

احساسات سربازها در آن ساعات از احساسات کارگران جوشش کمتری داشت، اما عمقش کمتر نبود. به یاد داشته باشیم که پادگان عمدتاً از گردان های ذخیره ای تشکیل می شد که روی هم چندین هزار سرباز را در بر می گرفتند و همه برای پر کردن صفوف جبهه در نظر گرفته شده بودند. آینده ی این مردها، که اغلب پدر خانواده بودند، عبارت بود از رفتن به

سنگرها در زمانی که جنگ باخته و کشور ویران شده بود. آنان جنگ نمی خواستند، بلکه دوست داشتند به خانه ها و مزارع خویش بازگردند. آن ها به خوبی می دانستند که در دربار چه می گذرد، و با دستگاه سلطنت ابدأ احساس همبستگی نمی کردند. آنان نمی خواستند با آلمان ها بجنگند، با کارگرهای پتروگراد که به جای خود. از طبقه ی حاکم پایتخت، که در خلال جنگ دائماً خوشگذرانی کرده بود، سخت نفرت داشتند. در میان آنان کارگرانی یافت می شدند که پیشینه ی انقلابی داشتند، و اینان می دانستند چگونه به همه ی این احوال روحی رایج در ارتش بیان عمومی بدهند.

وظیفه عبارت بود از کشتادن سربازها از نارضائی عمیق اما هنوز ناپیدای انقلابی به شورش آشکار، و یا دست کم، ابتدا به امتناع طاغیانه از دست زدن به عمل. در روز سوم مبارزه، سربازها دیگر از حفظ بی طرفی دوستانه ی خود نسبت به قیام مطلقاً عاجز بودند. از آن چه در آن ساعات در امتداد خط تماس ما بین سربازان و کارگران رخ داد، فقط جزئیاتی چند، آن هم برحسب تصادف، به دست ما رسیده است. دیدیم که روز پیش کارگران چگونه بابت رفتار جوخه ی آموزشی هنگ پاولوفسکی، با تب و تاب به آن هنگ شکایت بردند. این گونه صحنه ها، گفتگوها، سرزنش ها، و استمدادها در همه ی گوشه های شهر متصل رخ می داد. سربازها دیگر فرصت تردید نداشتند. دیروز وادار به تیراندازی شدند، امروز هم دوباره به این کار وادار می شوند. کارگرها نه تسلیم می شوند و نه عقب می نشینند؛ و زیر آتش گلوله ها هنوز ایستادگی به خرج می دهند. و همراه با آنان، زنان شان- همسران شان، مادران شان، خواهران شان، معشوقه های شان. آری، این همان ساعتی است که بارها در باره اش زمزمه کرده بودند: "اگر فقط می توانستیم همه به هم

ببیندیم... " و آن گاه در لحظه ی اوج عذاب، در وحشتی طاقت فرسا از روز آتی، و در نفرتی جانگداز از همه ی کسانی که نقش دژخیم را به آنان تحمیل کرده اند، نخستین بانگ های خشم آشکار در آسایشگاه ظنین می افکند، و در آن بانگ ها- که تا ابد بی نام می ماند- تمام ارتش با سبک بالی و وجد خویشتن را باز می شناسد. هم بدین سان روز انهدام سلطنت رومانوف بر پهنه ی زمین گسترده شد.

در یک کنفرانس صبح گاهی در خانه ی غیوروف خستگی ناپذیر، بیش از چهل نماینده از کارگاه ها و کارخانه های مختلف جمع شده بودند. اکثریت خواستار ادامه ی جنبش بودند. اکثریت، اما نه همه. افسوس که نمی توانیم تعداد آن اکثریت را معین کنیم، اما در آن ساعات فرصتی برای ضبط و ثبت جزئیات در بین نبود. در هر حال، تصمیم اکثریت از وقایع عقب تر بود. اخبار سرمست کننده ی قیام سربازها و باز شدن زندان ها جلسه را قطع کرد. شورکانوف همه حاضران را بوسید. بوسه ی یهودا، اما خوشبختانه بدون آن که تصلیبی به دنبال داشته باشد.

گردان های نخیره ی گارد از صبح زود، پیش از آن که از آسایشگاه ها بیرون برده شوند، یکی پس از دیگری سر به شورش برداشتند. کاری را که گروهان چهارم هنگ پاولوفسکی در روز پیش شروع کرده بود، ادامه دادند. در اسناد پرونده ها، و خاطرات، از این رویداد شکوهمند انسانی فقط نقش کم رنگ و مبهمی به جا مانده است و بس. توده های ستم کش، حتی هنگامی که به رفیع ترین قلّه های خلاقیت عملی دست می یابند، درباره ی خویشتن کم می گویند و از آن هم کمتر می نویسند. وجد و شعف فراگیرنده ی پیروزی هم

بعداً دست رنج حافظه را می شوید و از آن نشانی باقی نمی گذارد. اجازه دهید به همان مدارکی که در دست داریم، قناعت کنیم.

سربازهای هنگ ولینسکی نخستین کسانی بودند که شورش کردند. ساعت هفت صبح، فرماندهی یکی از گردان ها با پیام تلفنی و اخبار تشویش آورش خابالوف را پریشان خاطر ساخت: جوخه‌ی آموزشی- یعنی واحدی که برای سرکوب قیام حساب ویژه‌ای رویش می شد- از حرکت سر باز زده بود. فرماندهی واحد به قتل رسیده، و یا جلو چشم سربازها خودکشی کرده بود. ناگفته نماند که طولی نکشید که روایت دوم دروغ از آب درآمد. سربازهای هنگ ولینسکی چون همه‌ی پل ها را پشت سر خود خراب کرده بودند، شتاب زده کوشیدند تا پایه‌ی قیام را وسیع تر کنند. تنها راه نجاتشان هم همین بود و بس. آن ها به درون آسایشگاه های مجاور، یعنی به آسایشگاه های هنگ های لیتوفسکی و پرنوبراژنسکی، هجوم بردند و سربازها را "به بیرون خواندند"، درست به همان شکل که اعتصابی ها از کارخانه به کارخانه می روند تا کارگران را به بیرون بخوانند. اندکی بعد، خابالوف گزارشی دریافت کرد داور بر این که هنگ ولینسکی نه تنها در قبال فرمان ژنرال از تسلیم تفنگ های خود امتناع کرده بود، بلکه همراه با هنگ های لیتوفسکی و پرنوبراژنسکی- و وحشتناک تر آن که "پس از پیوستن به کارگران"- آسایشگاه های پلیس سیاسی را ویران کرده بود. این بدان معنی بود که آزمون پاولوفسکی ها در روز پیش بیهوده نبوده است: قیام رهبران و در عین حال برنامه‌ی عمل خود را یافته بود.

در نخستین ساعات روز بیست و هفتم، کارگران زمان حل و فصل مسأله‌ی قیام را بی نهایت دورتر از آن چه واقعاً بود می پنداشتند. درست تر آن است که

بگوئیم آنان مسأله را تماماً در پیش می دیدند، حال آن که نه دهم مسأله را پشت سر گذاشته بودند. فشار انقلابی کارگران بر سربازخانه ها با حرکت انقلابی موجود سربازها به خیابان ها، توأم شده بود. در طول روز این دو جریان زورمند با یکدیگر در آمیختند تا دیوارها و سقف ها، و سپس تمام پی های بنای کهن جامعه را بشویند و به دیار عدم فرستند.

شوگورین از نخستین کسانی بود که در ستاد فرمان دهی بلشویک ها ظاهر شد. تفنگی در دست، یک قطار فشنگ بر شانه، "سر تا پا گل آلود، اما متبسم و پیروزمند." چرا متبسم نباشد؟ سربازها تفنگ به دست متصل به ما ملحق می شوند! در برخی از نقاط کارگران موفق شده بودند با سربازها متحد شوند، به درون سربازخانه ها رخنه کنند و تفنگ و فشنگ گیر بیاورند. وایبورگی ها همراه با متهورترین سربازها برنامه ای برای عملیات طرح ریزی کردند که عبارت بود از: تصرف کلانتری هائی که سنگر پلیس های مسلح محسوب می شد؛ خلع سلاح همه ی پلیس ها؛ آزاد کردن کارگران محبوس در کلانتری ها، و زندانی های سیاسی محبوس در زندان ها؛ تار و مار نیروهای حکومتی در سراسر شهر؛ اتحاد با آن دسته از نیروهای نظامی که هنوز شورش نکرده بودند و هم چنین با کارگرهای ناحیه های دیگر.

هنگ مسکو سرانجام به قیام پیوست منتها پس از کشمکش های درونی شگفت آن که این گونه کشمکش ها در میان هنگ ها بس اندک بود. فرمان دهی سلطنتی عاجزانه از دوش توده ی سربازها فروافتاد، و فرماندهان یا به سوراخ سنبه ها گریختند و یا شتاب زده رنگ عوض کردند. کورولف، کارگری از کارخانه ی "تسلیمات" به یاد می آورد که: "در حدود ساعت دو

بعد از ظهر، هنگامی که هنگ مسکو به حرکت درآمد، ما مسلح شدیم... هر کدام یک تفنگ و یک تپانچه برداشتیم، از میان سربازانی که به نزد ما آمده بودند (برخی از آن ها از ما خواستند که فرمان دهی را به عهده بگیریم و راه و چاه را به آن ها نشان دهیم)، گروهی را انتخاب کردیم و به سمت خیابان تیخونیسکایا به راه افتادیم تا کلانتری آن محل را به گلوله ببندیم. "چنین به نظر می رسد که کارگرها در "نشان دادن راه و چاه" به سربازها، لحظه ای وا نماندند.

اخبار مسرت بخش پیروزی های یکی پس از دیگری از راه می رسیدند. حالا خودمان زره پوش هم داریم! زره پوش ها با پرچم های سرخی که برافراشته اند، همه ی کسانی را که هنوز تسلیم نشده اند سخت به وحشت می افکنند. اینک دیگر لازم نیست به زیر شکم اسب قزاق ها بخزیم. انقلاب با تمامی قامتش قد علم کرده است.

در حوالی ظهر، پتروگراد باز هم به میدان عملیات نظامی تبدیل شد؛ تفنگ ها و مسلسل ها همه جا می غریدند. همیشه به آسانی معلوم نمی شد که چه کسی تیراندازی می کند و یا تیرها از کجا می آیند. قدر مسلم آن که گذشته و آینده با یکدیگر گلوله رد و بدل می کردند. تیراندازی های بیهوده و بی هدف به وفور صورت می گرفت؛ نوجوان ها با تپانچه هانی که تصادفاً به دستشان افتاده بود، شلیک می کردند. زرادخانه ی شهر غارت شده بود. "می گویند که تنها ده ها هزار قبضه تفنگ براونینگ به تاراج رفته بود." از ساختمان های مشتعل دادگاه شهر و کلانتری ها ستون دود به آسمان بر می خاست. در برخی از نقاط، برخوردها و درگیری ها به نبردهای جاتانه تبدیل می شدند. در بولوار سامپسونیفسکی کارگرها به سربازخانه ای رسیدند که در اشغال افراد هنگ

دوچرخه سوار بود. گروهی از همین افراد در کنار دروازه ی سربازخانه ازدحام کرده بودند. کارگرا به آنان نزدیک شدند و پرسیدند: "چرا راه نمی آفتید رفقا؟" سربازها لبخند زدند- یکی از شاهدان عینی گواهی می دهد که: "نه یک لبخند دوستانه." - و چیزی نگفتند، حال آن که افسرها با لحنی خشن به کارگرا دستور دادند که از آن جا دور شوند. در انقلاب فوریه، هم چنان که در انقلاب اکتبر، دوچرخه سوارها همراه با سواره نظام محافظه کارترین قسمت ارتش از آب در آمدند. طولی نکشید که جمعیتی مرکب از سربازهای انقلابی و کارگرا در اطراف نرده های سربازخانه ازدحام کردند. "باید این گردان مشکوک را بیرون بکشیم!" شخصی خبر آورد که گروهی رفته اند زره پوش بیاورند؛ شاید هم راه دیگری برای رام کردن این دوچرخه سوارها، که مسلسل ها را آماده کرده بودند، وجود نداشت. اما صبر برای جمعیت کار دشواری است؛ جمعیت عصبی و بی صبر است، و حق دارد که بی صبر باشد. طنین نخستین شلیک ها از هر دو سو برخاست. اما نرده های چوبی مزاحم بودند و سربازها را از انقلاب جدا می کردند. مهاجمان تصمیم گرفتند نرده را درهم بشکنند. قسمتی از آن را شکستند و مابقی را به آتش کشیدند. در حدود بیست آسایشگاه نمایان شدند. دوچرخه سوارها در دو یا سه آسایشگاه جمع شده بودند. آسایشگاه های خالی فوراً به آتش کشیده شدند. شش سال بعد، غیوروف به خاطر آورد که: "آسایشگاه های مشتعل و ویرانه ی نرده ها بر گردشان، آتش مسلسل ها و تفنگ ها، چهره های هیجان زده ی مهاجمان، از راه رسیدن کامیونی انباشته از انقلابی ها، و نیز سرانجام زره پوشی با دهانه ی براق توپش، تصویری فراموش نشدنی و با شکوه می ساختند." این همان روسیه ی کهن تزاری، فنودالی، مذهبی و

پلیسی بود که می سوخت، سربازخانه ها و نرده ها و همه ی چیزهایش با هم. عمرش در میان آتش و دود به سر رسیده بود، و روح خود را با سگسکه ی گلوله ی مسلسل ها قی می کرد. چه جای شگفتی است که غیوروف، و ده ها، صدها، و هزاران غیوروف دیگر سادمانی می کردند! زره پوش چون از راه در رسید، چند گلوله ی توپ به آسایشگاه هائی که سنگر دوچرخه سوارها و افسرها شده بودند، شلیک کرد. فرمانده ی دوچرخه سوارها کشته شد. افسرها سردوشی ها و نشان های خود را کردند و از راه جالیزهای پشت آسایشگاه ها گریختند؛ مابقی تسلیم شدند. شاید این بزرگ ترین برخورد روز بود.

در این گیرودار، شورش نظامیان فراگیر شده بود. در آن روز فقط کسانی شورش نکردند که فرصت این کار را نیافتند. در حوالی غروب، هنگ سمنوفسکی، که به علت سرکوب بی رحمانه ی قیام مسکو در سال ۱۹۰۵ شهرت بدی برای خود به هم زده بود، به قیام پیوست. آن یازده سال به عبث سپری نشده بود. در اواخر شب، افراد هنگ سمنوفسکی همراه با گروه تجسس، افراد هنگ اسماعیلوفسکی را، که به وسیله ی فرماندهان در آسایشگاه هایشان حبس شده بودند، "به بیرون خواندند". اسماعیلوفسکی همان هنگی بود که در سوم دسامبر ۱۹۰۵ شورای پتروگراد را محاصره و دستگیر کرده بود، و حتی در فوریه ی ۱۹۱۷ هم یکی از عقب مانده ترین هنگ های محسوب می شد.

پادگان تزاری پایتخت، با بیش از صدوپنجاه هزار سرباز، دم به دم تحلیل می رفت، آب می شد، ناپدید می شد. با فرارسیدن شب، این پادگان دیگر وجود نداشت.

در صبح دم، خابالوف پس از شنیدن خبر قیام هنگ‌ها باز هم کوشید مقاومت به خرج دهد، و با اکیدترین فرمان‌های ممکن هنگ‌ها را سر هم بندی شده ای متشکل از هزار تن را به مقابله ای انقلاب گسیل کرد. اما سرنوشت آن هنگ به رازی سر به مهر تبدیل شده است. پس از انقلاب، خابالوف بی همتا به یاد آورد که: "آن روز امر غیرممکنی اتفاق افتاد... هنگ‌ها به راه افتاد، و به فرمان دهی افسری شجاع (منظورش سرهنگ کوتیوف است) به راه افتاد، اما... نتیجه ای گرفته نشد."

گروهان هائی که به دنبال آن هنگ فرستاده شدند، مانند همان هنگ آب شدند و به زیر زمین فرو رفتند. ژنرال شروع کرد به گردآوری نیروهای ذخیره در میدان کاخ، "اما فشنگی در بساط نبود و نمی دانستیم از کجا تهیه اش کنیم." جمله ای فوق از شهادت موثق خابالوف در برابر کمیسیون تحقیق حکومت موقت گرفته شده است. بر سر هنگ‌های تنبیهی چه آمد؟ به آسانی می توان حدس زد که آن هنگ‌ها به محض بیرون آمدن از پادگان در گرداب قیام غرق شدند. کارگران و زنان و جوانان و سربازان شورشی از چهار طرف نیروهای خابالوف را در میان گرفتند؛ آنان هنگ خابالوف را با از خود می دانستند و یا می کوشیدند آن را با خود همراه کنند، و از این رو به هنگ اجازه ای حرکت به هیچ سونی نمی دادند مگر همراه با جمعیت. جنگیدن با این توده ای انبوه و خستگی ناپذیر و پرنفوذ، که اکنون از هیچ چیز نمی هراسید، همان قدر آسان بود که شمشیر بازی در خمیر.

همراه با گزارش‌های پی در پی پیرامون شورش‌های فزاینده ای نظامی، تقاضاهای گوناگونی نیز برای ارسال نیروهای قابل اعتماد می شد تا آن نیروها شورشیان را سرکوب کنند و دفاع از تلفن‌خانه و قلعه ای لیتوفسکی و کاخ

مارینسکی، و سایر اماکن مقدس را بر عهده بگیرند. خابالوف با تلفن درخواست کرد که نیروهای وفادار به حکومت از کرونشتات به پایتخت اعزام شوند، اما فرماندهی کرونشتات پاسخ داد که خود از اوضاع آن دژ بیمناک است. خابالوف هنوز نمی دانست که قیام به پادگان های اطراف هم سرایت کرده است. جناب ژنرال کوشید، یا تظاهر کرد که می کوشد، تا کاخ زمستانی را به یک دژ موقت تبدیل بسازد، اما این نقشه فوراً غیر عملی شناخته شد، و کنار گذاشته شد، و آن گاه آخرین نیروهای انگشت شمار "وفادار"، به ستاد نیروی دریائی منتقل شدند. در این جا جناب دیکتاتور سرانجام به مهم ترین و میرم ترین کار موجود مشغول شد. بدین معنی که دو لایحه ی آخر حکومت را برای انتشار به چاپ رساند: یکی پیرامون استعفای پروتوپوپوف "به علت بیماری"، و دیگری درباره ی حالت اضطراری در پتروگراد. در مورد لایحه ی دوم حقیقتاً باید شتاب می کرد، زیرا چند ساعت بعد افراد ارتش خابالوف "حالت اضطراری" را لغو کردند و از ستاد نیروی دریائی عازم خانه های خود شدند. انقلاب فقط به علت نادانی در همان عصر روز بیست و هفتم در صدد دست گیری این ژنرال تام الاختیار- که در واقع فقط نوکری بود بی اختیار- بر نیامد. این کار بدون هیچ اشکالی در روز بعد سرگرفت.

آیا واقعاً تمام مقاومتی که امپراطوری مهیب روسیه در برابر آن خطر مهلک از خود بروز داد، همین بود. آری، کم و بیش همین بود و بس- آن هم به رغم تجربه ی وسیعش در سرکوب مردم و نیز با وجود نقشه های عریض و طویلی که به این منظور کشیده بود. هنگامی که طرفداران سلطنت چندی بعد به خود آمدند، آسانی پیروزی مردم را در ماه فوریه با اشاره به ماهیت مخصوص پادگان پتروگراد توضیح دادند. اما تمام مسیر بعدی انقلاب بر این توضیح خط

بطلان می‌کشد. درست است که از آغاز آن سال مرگبار اعضای خلوت خانه‌ی دربار ضرورت نوسازی پادگان پایتخت را به تزار یادآور شده بودند، و تزار به آسانی متقاعد شده بود که سواره نظام گارد، که روی وفاداریش حساب مخصوصی می‌شد، "مدتی دراز در زیر آتش به سر برده" و سزوار استراحت در سربازخانه‌های پتروگراد است. اما پس از اعتراض‌های محترمانه‌ی جبهه، تزار موافقت کرد که چهار هنگ از گارد سواره نظام جای خود را به سه واحد از گارد نیروی دریایی بدهند. بنابر روایت پروتوپوپوف این تعویض و تبدیل به وسیله‌ی فرماندهان ارتش و بدون رضایت تزار و از روی تعمدی خاننازه انجام گرفت: "...ملوان‌ها از میان کارگران انتخاب می‌شوند و انقلابی‌ترین عناصر نیروهای نظامی را تشکیل می‌دهند." اما این گفته پروتوپوپوف سخن یاهوه‌ای بیش نیست. بلند پایه‌ترین افسرهای گارد، و به ویژه افسرهای سواره نظام، چنان جاه و جلالی برای خود در جبهه دست و پا کرده بودند که ابداً میلی به بازگشت نداشتند. به علاوه، وقتی به مأموریت‌های سرکوب‌گرانه‌ای می‌اندیشیدند که ممکن بود به آن‌ها محول شود دچار وحشت می‌شدند؛ زیرا در این مأموریت‌ها در رأس سربازهای قرار می‌گرفتند که پس از تجاریشان در جبهه دیگر با سربازهایی که سابقاً در سربازخانه‌های پایتخت رژه می‌رفتند، کاملاً فرق داشتند. همان‌طور که حوادث جبهه نشان دادند، گارد سوار در آن ایام دیگر با مابقی سواره نظام فرقی نداشت، و گارد نیروی دریایی هم، که به پایتخت منتقل شده بود، نقش مؤثری در انقلاب فوریه بازی نکرد. حقیقت این است که تاروپود رژیم تماماً فاسد شده و حتی یک تار زنده هم در آن باقی نمانده بود.

در طول روز بیست و هفتم فوریه، جمعیت همه ی زندانی های سیاسی را بدون خونریزی از زندان های متعدد پایتخت آزاد کرد. گروه میهن پرست کمیته ی نظامی و صنعتی، که در روز بیست و ششم ژانویه دستگیر شده بودند، و نیز اعضای کمیته بلشویک ها در پتروگراد که چهل ساعت پیش از آن به دستور خابالوف توقیف شده بودند، از جمله آزادشدگان بودند. بلافاصله در بیرون دروازه های زندان ها انشعاب سیاسی رخ داد. میهن پرست های منشویک روبه سوی دوما به راه افتادند تا به هنگام تقسیم مشاغل و وظایف سرشان بی کلاه نماند؛ بلشویک ها به سمت محله های شهر حرکت کردند، و به نزد کارگرا و سربازها رفتند تا فتح پایتخت را به فرجام رسانند. به دشمن فرصت نفس کشیدن نباید داد. انقلاب، بیش از هر مهم دیگری، باید تا به انتها دنبال شود.

محال است بتوان گفت که چه کسی به فکر افتاد نیروهای شورشی را به کاخ توریید ببرد. تمام شرایط موجود مسیر آن راه پیمائی سیاسی را تعیین کردند. کاخ توریید به عنوان مرکز اطلاعات مخالفان تزاریزم همه ی عناصر رادیکالی را که به توده ها وابسته نبودند، طبعاً به سوی خود می کشید. به احتمال قوی این عناصر چون در روز بیست و هفتم ورود ناگهانی نیروی حیاتی تازه ای را مشاهده کردند، به راهنمایان سربازهای شورشی تبدیل شدند. این نقش افتخار آفرین اینک خطر چندانی هم دربر نداشت. کاخ پوتمکین به حکم موقعیت خود محل بسیار مناسبی برای کانون انقلاب محسوب می شد. پارک توریید فقط با یک خیابان از یک شهرک تمام عیار نظامی جدا می شد. این شهرک آسایشگاه های گارد و یک رشته از ادارات نظامی را در برداشت. درست است که هم حکومت و هم انقلابی ها سال های مدید این قسمت از شهر را دژ نظامی

سلطنت می دانستند. و واقعاً هم چنین بود. اما اینک همه چیز دگرگون شده بود. شورش سربازها از قسمت گارد آغاز شده بود. نیروهای شورشی فقط باید از عرض خیابان می گذشتند تا به پارک کاخ تورید برسند، و کاخ تورید به نوبه ی خود فقط یک کوچه تا رودخانه ی نوا فاصله داشت. و در آن سوی نوا محله ی وایبورگ قرار داشت، همان دیگ خودجوش انقلاب. کارگرها فقط باید از روی پل الکساندر، و در صورت بسته بودن پل، از روی یخ رودخانه، می گذشتند تا به آسایشگاه های گارد و یا به کاخ تورید برسند. بدین سان این ترکیب ناهمگون، که منشاء پرتناقضی هم داشت، یعنی مثلث شمال شرقی پتروگراد که سه گوش به هم پیوند خورده اش عبارت بود از واحدهای گارد و کاخ پوتمکین و کارخانه های عظیم، به رزمگاه انقلاب تبدیل شد.

از همان بدو امر مراکز گوناگونی در کاخ تورید ایجاد، و یا دست کم طرح ریزی شدند- از جمله ستاد عملیاتی قیام. این ستاد هیچ گونه ماهیت جدی نداشت. افسرهای انقلابی- یعنی افسرهائی که به نحوی از انحاء حتی گاهی اوقات سهواً، در گذشته تنشان به تن انقلاب خورده بود، اما در خلال قیام در ایمنی تمام چرت زده بودند- پس از پیروزی قیام شتاب زده کوشیدند تا توجه مردم را به خود جلب کنند، و یا به درخواست دیگران از راه در رسیدند تا "به انقلاب خدمت کنند." آنان وضعیت را با اندیشه های عمیق بررسی می کنند و با حالتی حاکی از بدبینی سر تکان می دهند. این انبوه پرتلاطم سربازها، که غالباً بی سلاح هم هستند، به هیچ وجه برای نبرد آمادگی ندارند. نه توپ، نه مسلسل، نه مخابراتی، و نه فرماندهی. دشمن برای سرکوب انقلاب فقط به یک هنگ نیرومند نیاز دارد و بس! درست است که فعلاً جمعیت های انقلابی از اجرای هر مانور طرح ریزی شده ای در خیابان ها

جلوگیری می کنند. اما کارگران شب را به خانه خواهند رفت، شهرنشینان آرام خواهند گرفت، و شهر خلوت خواهد شد. اگر خابالوف با یک هنگ نیرومند به سربازخانه ها هجوم ببرد، ممکن است زمام امور را در دست بگیرد. این تصور به روایات مختلف در همه ی مراحل انقلاب به سراغ مان می آید. سرهنگ های غیور بارها و بارها در برابر دوستان خود لاف می زنند که: "یک هنگ قوی به من بدهید تا همه ی این کثافات را ظرف دو ثانیه پاک کنم." و چنان که بعداً خواهیم دید، برخی از آن ها اقدام به این کار هم می کنند. اما همه ناچار می شوند که کلمات خابالوف را تکرار کنند: "هنگ به راه افتاد، به فرمان دهی افسر شجاعی هم به راه افتاد، اما... نتیجه ای به دست نیامد."

آخر چطور ممکن بود نتیجه ای به دست بیاید؟ مطمئن ترین نیروهای موجود عبارت بودند از پلیس ها، ژندارم ها، و دسته جات آموزشی بعضی از هنگ ها. اما همه ی این ها همان قدر در برابر توده های خلق رقت انگیز از آب در آمدند، که گردان سن ژرژ و دانشجویان دانشکده ی افسری هشت ماه بعد در ماه اکتبر. سلطنت از کجا می توانست هنگ نجات بخشی را گیر بیاورد که برای مصافی ممتد و جانانه با یک شهر دو میلیونی آمادگی و توانایی داشته باشد؟ انقلاب در چشم این سرهنگ های لافزن ظاهراً بی دفاع به نظر می رسد، زیرا هنوز به طرز هولناکی دستخوش هرج و مرج است. همه جا جنبش های بی هدف است و جریان های متعارض، امواج خروشان مردم است و افراد حیرت زده ای که گویی به ناگاه کر شده اند، جامه های نامرتب نظامی است و دانشجویانی که با حرکات هیجان زده ی سر و دست سخن رانی می کنند، سربازهای بی تفنگ، تفنگ های بی سرباز، نوجوان هانی که به

هوا تیر می اندازند، غوغائی هزار آوا، توفانی از شایعات شگفت انگیز، دلهره های بی جا، شادمانی های بی جا. چنین می پنداری که کافی است شمشیری را بر سر این هرج و مرج برکشی تا چنان پریشان و پراکنده شود که نشانش هم بر جا نماند. اما این خطای خام باصره است و بس. آن چه می بینی فقط به ظاهر هرج و مرج است. در پس این هرج و مرج ظاهری، تبلور مقاومت ناپذیر توده ها بر حول محورهای جدید دائر است. این جماعات بی شمار هنوز به روشنی معلوم نکرده اند که چه می خواهند، اما نفرتی سوزان از آن چه نمی خواهند وجودشان را اشباع کرده است. آنان در پشت خود یک بهمن مرمت ناپذیر تاریخی به جا گذارده اند. راهی به پس موجود نیست. حتی اگر شخصی هم پیدا شود که بتواند متفرقشان کند، یک ساعت بعد دگربار جمع خواهند شد، و آن گاه سیل دوم از سیل اول هم خشمگین تر و خونین تر خواهد بود. پس از روزهای فوریه، جو شهر پتروگراد آن چنان داغ شده بود که هر واحد متخاصم نظامی چون به آن کوره ی سهمگین می رسید، یا حتی به نفس سوزانش نزدیک می شد، خود دگرگون می گردید، اعتماد به نفس خویش را از کف می داد، فلج می شد، و بی آن که تقلانی به خرج دهد خویشتن را به دامان فتحان می انداخت. ژنرال ایوانوف هم چون روز بعد به دستور تزار و همراه با یک گردان از شوالیه های گردان سن ژرژ از جبهه به پایتخت آمد، حقیقت فوق را دریافت. پنج ماه بعد نیز همین سرنوشت گریبان ژنرال کورنیلوف را گرفت، و هشت ماه بعد گریبان کرنسکی را.

روزهای پیش در خیابان ها، از میان همه ی نیروهای نظامی قزاق ها آمادگی بیشتری برای کنار آمدن با انقلابی ها از خود نشان داده بودند؛ دلیلش آن بود که حکومت قزاق ها را پیوسته بیش از همه می آزرده. اما وقتی پای

قیام واقعی به میان آمد، سواره نظام بار دیگر ثابت کرد که بی جهت به محافظه کاری شهرت نیافته است و باز هم از پیاده نظام عقب ماند. در روز بیست و هفتم، سواره نظام هنوز ظاهر بی طرف و مترصد خود را حفظ کرده بودند. گر چه خابالوف دیگر روی سواره نظام حساب نمی کرد، انقلاب هنوز از آن ها می ترسید.

معمای قلعه ی پتروپول، که بر جزیره ای در روخانه ی نوا و در برابر کاخ زمستانی و کاخ های گراند دوک ها قرار دارد، هنوز حل نشده بود. پادگان قلعه در پشت دیوارهای بلندش دنیای کوچکی بود کاملاً مصون از تأثیرات خارجی، یا دست کم چنین به نظر می رسید. این قلعه توپ خانه ی دائم نداشت. به جز آن توپ عتیقی که هر روز فرا رسیدن ظهر را به شهر پتروگراد اعلام می کرد. اما امروز توپ های صحرایی را بر سر دیوارهای قلعه کار گذاشته اند و آن ها را به سمت پل نشانه رفته اند. آنان خود را آماده ی چه کاری می کنند؟ ستاد توريد تمام شب نگران بود که با قلعه چه کند، و ساکنان قلعه هم نگران بودند که انقلاب با ایشان چه خواهد کرد. این معما در صبح دم حل شد: "مشروط بر آن که به افسرها امان داده شود،" قلعه خود را به کاخ توريد تسليم می کند. افسرهای قلعه پس از حلاجی اوضاع- که کار چندان دشواری هم نبود- شتاب زده کوشیدند تا از حرکت اجتناب ناپذیر حوادث پیشی بجویند.

در حوالی غروب روز بیست و هفتم، سیلی از سربازان، کارگران، دانشجویان و مردم گوناگون به سمت کاخ توريد به راه می افتد. آنان امیدوارند که در این جا به کسانی دست بیابند که همه چیز را می دانند، و اطلاعات و دستورالعمل های لازم را کسب کنند. مردم از چهار طرف بغل بغل مهمات به کاخ می آورند، و این مهمات را در اتاقی می گذارند که به زرادخانه

تبدیل شده است. شب هنگام، ستاد انقلابی شروع به کار می کند. ستاد چند واحد را مأمور محافظت از ایستگاه های راه آهن می کند، و به تمام نقاطی که بوی خطر می دهند دسته جات تجسسی می فرستد. سربازها با شور و شوق و بی غرولند، هر چند به طور نامنظم، فرمان مقامات جدید را اجراء می کنند. اما همیشه دستور کتبی می خواهند. احتمالاً این تدبیر را ابتدا برخی از اعضای ستاد و یا کارمندان دفتری ارتش، که در کنار سربازها مانده بودند، به خرج دادند. اما به هر حال حق با آن ها بود؛ باید این هرج و مرج را فوراً سر و سامان داد. ستاد عملیات، و هم چنین شورای نوزاد، هنوز مهتری از خود نداشتند. انقلاب باید ابزار بوروکراسی اداری خود را فراهم آورد. عنقریب هم فراهمش می آورد. و افسوس که در این راه از حد لزوم فراتر می رود.

انقلاب پیگرد دشمنان را آغاز می کند. افراد مختلف در سراسر شهر دستگیر می شوند. و چنان که لیبرال ها با لحنی سرزنش آمیز چندی بعد می گویند، "خودسرانه" هم دستگیر می شوند. اما کل انقلاب خودسرانه است. جریان مداومی از افراد را تحت الحفظ به تورید می آورند. افرادی از قبیل رئیس شورای دولت، وزرا، مأمورهای پلیس، مأمورهای آگاهی، کننتس "آلمان دوست"، گروه های متعددی از افسرهای ژاندمری. چند سیاست مدار، نظیر پروتوپوپوف، به میل خود به تورید می آیند تا خویشتن را تسلیم کنند: این طور مطمئن تر است. سرکار کننتس بعداً به یاد می آورد که: "دیوارهای تالار، که فقط سرودهائی در ستایش از استبداد منعکس ساخته بودند، اینک فقط حق هق گریه و آه و ناله می شنیدند. ژنرال توقیف شده ای خسته و وامانده روی نزدیک ترین صندلی فرو افتاد. چند تن از اعضای دوما با

لطف تمام یک فنجان چای تعارفم کردند. ژنرال که تا بن روحش تکان خورده بود، هیجان زده به من گفت: کنستس، ما شاهد مرگ یک کشور بزرگ هستیم".

در همان احوال کشور بزرگ، که ابداً قصد مردن نداشت، از کنار این یادگارهای گذشته گام می زد، چکمه های خود را به زمین می کوفت، قنடاق های تفنگ های خود را با سر و صدای بسیار به هم می سانید، با فریادهای خود فضا را می شکافت، و پای آنان را لگدمال می کرد. یکی از صفات بارز هر انقلاب همان بی ادبی است، شاید به این دلیل که طبقات حاکم به خود زحمت ندادند تا در وقت مناسب آداب درست را به مردم بیاموزند.

کاخ تورید به ستاد عملیات، مرکز حکومت، زرادخانه، و به زندان انقلابی تبدیل شد که هنوز خون و عرق را از چهره خود نذوده بود. برخی از دشمنان جسور هم راه خود را به درون این گرداب باز کردند. یک سروان ژندامری را در لباس مبدل در یکی از گوشه های کاخ تصادفاً در حین یادداشت برداری کشف کردند. او نه برای خدمت به تاریخ که برای خوش خدمتی به دادگاه های نظامی یادداشت بر می داشت. سربازها و کارگرها می خواستند همان جا کارش را بسازند. اما آدم های "ستاد" مداخله کردند، و افسر ژندارم را به آسانی از میان جمعیت بیرون بردند. انقلاب در آن ایام هنوز رنوف و با اعتماد و خوش قلب بود. فقط پس از رشته ی درازی از خیانت ها، فریب کاری ها و آزمون های خونین، انقلاب بی رحم شد.

نخستین شب پیروزی انقلاب ملامال از نگرانی بود. کمیسرهای فی البداهه ی ایستگاه های اصلی راه آهن و سایر مواضع، که غالباً به طور دیمی و از طریق روابط شخصی از میان روشن فکرها و ماجراجوها و

آشنایان تصادفی انقلاب انتخاب شده بودند. شکی نیست که درجه دارها به خصوص درجه دارهائی که از خانواده های کارگر بودند، فایده ی بسیار بیشتری می توانستند داشته باشند. باری این کمیسرهای فی البداهه عصبی می شدند، در همه سو خطر می دیدند، سربازها را می آزرده و متصل به توریذ تلفن می زدند و قوای کمکی می خواستند. اما در توریذ هم همه عصبی بودند. آن ها هم تلفن می زدند. دم به دم برای این و آن نیروهای کمکی می فرستادند، اما بیشتر این نیروها به مقصد نمی رسیدند. یکی از اعضای ستاد شبانه ی توریذ در این خصوص چنین می گفت: "آن هائی که دستور می گیرند، دستورها را اجراء نمی کنند؛ آن هائی که عمل می کنند، بی دستور عمل می کنند."

ناحیه های کارگرنشین بی دستور عمل می کردند. سرکرده های انقلابی، یعنی همان ها که کارگرها را به خیابان ها آورده، کلاتری ها را تصرف کرده، سربازها را "به بیرون دعوت کرده" و مستحکامات ضدانقلاب را ویران کرده بودند، به سوی توریذ و ستادها و مراکز اداری نمی شتافتند. برعکس، آن ها با حالتی حاکی از طعنه و بی اعتمادی سر خود را در آن جهت، یعنی در جهت توریذ، تکان می دهند و می گویند: "این بر و بچه های نترس هول هولکی رفته اند تا شکاری را که دیگران کشته اند بین خود تقسیم کنند. آن هم شکاری را که هنوز نمرده است." کارگرهای بلشویک، و نیز زبده ترین کارگرهای سایر احزاب چپ، روزهای خود را در خیابان ها، و شب هایشان را در ستادهای ناحیه ای به سر می آوردند، و در عین حال تماس خود را با سربازخانه ها حفظ می کردند و تدارک عملیات روز بعد را می دیدند. آن ها در نخستین شب پیروزی، کاری را که پنج شبانه روز تمام سرگرمش بودند،

ادامه و وسعت دادند. آن ها استخوان های جوان انقلابند، و هنوز نرمند، همان طور که همه ی انقلاب ها در روزهای اول چنین هستند.

در روز بیست و هفتم، نابوکوف، که پیشتر با او به عنوان یکی از اعضای سازمان مرکزی کادت ها آشنا شده ایم، و در ایام انقلاب در مقام یک فراری قانونی در ستاد عالی فرمان دهی کار می کرد، طبق معمول به دفتر خود رفت و تا ساعت سه بعدازظهر در آن جا ماند. او از اوضاع اندک خبری نداشت. در حوالی غروب از خیابان نورسکایا صدای تیراندازی شنیده شد. نابوکوف از آپارتمان خود به صدای این تیراندازی گوش فرا داد. چند زرهپوش در خیابان حرکت می کردند، و عده ای ملوان و سرباز، تک تک و چسبیده به دیوار، دوان دوان رد شدند. آن لیبرال شخیص از پنجره ی کناری دالان آپارتمانش این وقایع را تماشا می کرد. "تلفن هنوز کار می کرد، و به یاد می آورم که دوستانم مرا از آن چه در طول روز رخ داد، مطلع نگاه داشتند. سرساعت معمول به رختخواب رفتیم." طولی نکشید که این مرد به یکی از مغزهای متفکر حکومت موقت انقلابی! تبدیل شد، و به سمت مدیرکلی انقلاب منصوب گردید. نابوکوف خود بعداً با غروری فروتنانه چنین روایت می کرد که فردای آن روز پیرمردی ناشناس- یا حسابدار بود و یا معلم - به او نزدیک شد، در برابرش تعظیم کرد، کلاه از سر برداشت و به او گفت: "بابت آن چه برای مردم انجام داده اید، از شما سپاسگزارم."

فصل هشتم

قیام فوریه را که رهبری کرد؟

حقوق دان ها و روزنامه نگارهایی که به طبقات آسیب دیده از انقلاب تعلق داشتند مقادیر زیادی مرکب به هدر دادند تا به خیال خود ثابت کنند آن چه در فوریه روی داد در اساس شورشی بود از جانب زنان که بعداً شورش سربازها آن را تقویت کرد و انقلاب قلمداد شد. لونی شانزدهم نیز در زمان خود کوشید تسخیر زندان باستیل را طغیان عوام بینگارد، اما محترمانه به او توضیح داده شد که آن چه رخ داده انقلاب بوده است نه طغیان. کسانی که از انقلاب زیان می بینند به ندرت مایلند انقلاب را به نام حقیقی اش بنامند. زیرا، به رغم تلاش های مرتجعان کینه توز، کلمه ی انقلاب در حافظه ی تاریخی بشر غرق در هاله ای از آزادی ها و وارستگی هاست. طبقات ممتاز همه ی اعصار، هم چنان که چاکران شان، همیشه کوشیده اند انقلابی را که سرنگونشان ساخته است، در تضاد با انقلابی های پیشین، شورش و آشوب و طغیان اوباش اعلام کنند. طبقاتی که بیش از استحقاق خویش زیسته اند، به اصالت و ابتکار ممتاز نیستند.

اندکی پس از بیست و هفتم فوریه، کوشش های دیگری نیز به عمل آمد تا انقلاب به کودتای نظامی "ترک های جوان" تشبیه شود. همان طور که

می دانیم، محافل بالای بورژوازی روس گاه و بی گاه خواب چنین کودتایی را دیده و کم بدان نیندیشیده بودند. اما این قیاس چنان بی جا بود که حتی در یکی از روزنامه های بورژوائی به شدت از آن انتقاد شد. توگان- بارانوفسکی، اقتصاد دانی که در جوانی آثار مارکس را مطالعه کرده بود، و المثنای روسی سومبارت محسوب می شد، روز دهم مارس در روزنامه ی بیرژوو ودموستی نوشت:

"انقلاب ترکیه همانا قیام پیروزمند ارتش بود، که سران ارتش آن را تدارک دیدند و سپس به اجراء در آوردند، سربازها صرفاً مجریان فرمانبردار نقشه های افسرهای خود بودند. اما هنگ های گارد که روز بیست و هفتم فوریه تاج و تخت روسیه را واژگون ساختند، بدون افسرهایشان به میدان آمدند... قیام را نه ارتش که کارگران آغاز کردند، نه ژنرال ها که سربازها به دومای دولتی رفتند. سربازان از کارگران حمایت کردند نه به این دلیل که افسرها چنین فرمانی به آن ها داده بودند، بلکه چون... خود را برادران خونی کارگران می شمردند و می دانستند که طبقه ی کارگر را زحمتکشانی چون خود آن ها تشکیل می دهند. دهقانان و کارگران- اینان بودند دو طبقه ای که انقلاب روس را ساختند."

این کلمات نه به تصحیح نیاز دارند و نه به تکمیل. گسترش بعدی انقلاب معنای آن ها را به خوبی تأیید و تحکیم کرد. در پتروگراد، واپسین روز فوریه نخستین روز پس از پیروزی بود: روزی مالامال از وجد، تهنیت، اشک شادی، فریادها و سخن های تمامی ناپذیر، و در عین حال روزی برای فرو آوردن ضربه های نهائی بر سر دشمن. در خیابان ها هنوز صدای ترق و تروق گلوله به گوش می رسید. گویا فرعون های پروتوپوپوف، بی خبر از

پیروزی مردم، هنوز از پشت بام‌ها تیراندازی می‌کردند. مردم از پانین به درون اتاق‌های زیر شیروانی، پنجره‌ها و ناقوس‌خانه‌ی کلیساها، یعنی به جاهایی که ممکن بود اشباح مسلح تزاریزم کمین کرده باشند شلیک می‌کردند. در حدود ساعت چهار، مردم ستاد نیروی دریایی، یعنی واپسین نهان‌گاه بقایای قدرت دولت را اشغال کردند. سازمان‌های انقلابی و گروه‌های خلق‌الساعه در سراسر شهر سرگرم توقیف کردن بودند. زندان اعمال‌شاقه‌ی اشلوسلبرگ بدون شلیک حتی یک تیر تسخیر شد. چه در پایتخت و چه در حومه‌ی پایتخت، هر دم هنگ‌های بیشتری به انقلاب می‌پیوستند.

آشوب در مسکو صرفاً پژواکی بود از قیام پتروگراد. شور و هیجان مشابهی در میان کارگران و سربازان، منتها با حدت و وضوحی کم‌تر. گرایش مختصر بیشتری به سمت چپ در میان بورژوازی. ناتوانی بیشتری در میان سازمان‌های انقلابی. پس از آغاز حوادث در کرانه‌ی نوا، روشن‌فکرهای رادیکال مسکو جلسه‌ای تشکیل دادند تا خط‌مشی خود را تعیین کنند، اما به هیچ نتیجه‌ای نرسیدند. فقط در روز بیست و هفتم بود که اعتصاب در کارگاه‌ها و کارخانه‌های مسکو شروع شد، و سپس نوبت به تظاهرات رسید. در پادگان‌ها، افسرها به سربازها گفتند که اوپاش در خیابان‌ها بلوا کرده‌اند و باید آن‌ها را سرکوب کرد. اما سربازی به نام شیشیلین به یاد می‌آورد که: "ولی در آن موقع، سربازها کلمه‌ی اوپاش را به معنای مخالفش درک می‌کردند." در حدود ساعت دو گروه کثیری از سربازان هنگ‌های مختلف به دوما‌ی شهر آمدند تا پیرامون چگونگی پیوستن به انقلاب پرس و جو کنند. روز بعد دامنه‌ی اعتصاب‌ها بالا گرفت. سیل جمعیت، پرچم به دست، رو به دوما به راه افتاد. سربازی از گروهان موتوری به نام مورالوف، از

بلشویک های قدیمی، متخصص در امور کشاورزی، و غولی شجاع و پاک نهاد، نخستین واحد کامل و منضبط نظامی را به دوما آورد. واحد مورالوف ایستگاه بیسیم و سایر نقاط حساس را اشغال کرد. هشت ماه بعد، مورالوف فرماندهی نیروهای حوزه ی نظامی مسکو شده بود.

در زندان ها باز شد. همین مورالوف کامیونی را می راند انباشته از زندانیان سیاسی آزاد شده: یک افسر پلیس، با ادای احترام، از انقلابیون پرسید که آیا صلاح است یهودی ها را هم آزاد کنند یا نه. ژرژینسکی، که همان دم از زندان اعمال شاقه آزاد شده و هنوز فرصت تعویض پوشاک زندانش را نیافته بود به ساختمان دوما رفت و در برابر شورای تازه تشکیل شده ی نمایندگان کارگران سخن رانی کرد. دوروفیف توپچی بعدها تعریف می کرد که چطور روز اول مارس کارگران کارخانه ی آب نبات سازی سیو، شعار و بیرق در دست به پادگان یک تیپ توپ خانه آمدند تا با سربازها پیمان برادری ببندند، و چطور این کارگران اختیار از کف دادند و اشک شادی ریختند. هنوز از خفیه گاه ها و کمین گاه ها گه گاه به سوی مردم تیراندازی می شد، اما به طور کلی نه برخورد مسلحانه ای پیش آمد و نه تلفاتی رخ داد: پتروگراد جور مسکو را هم کشیده بود.

در یک رشته از شهرهای ایالتی، جنبش فقط در روز اول مارس شروع شد، یعنی پس از آن که انقلاب در مسکو هم به نتیجه رسیده بود. در تور، کارگران در صفوف منظم از سرکار به پادگان ها رفتند و پس از مرافقت با سربازان، در خیابان های شهر پیاده روی کردند. در آن ساعات، کارگران هنوز "سرود مارسیز" را می خواندند، نه "سرود بین المللی" را. در نیژنی نووگورود، هزاران تن از کارگران در اطراف ساختمان دوما که در بیشتر شهرها نقش

کاخ توریید را بازی می کرد، گرد آمدند. پس از نطقی از سوی شهردار، کارگران با پرچم های سرخ به سمت زندان ها راه افتادند تا زندانیان سیاسی را آزاد کنند. به هنگام غروب آفتاب. هجده لشکر از بیست و یک لشکر پادگان داوطلبانه به صفوف انقلابیون پیوسته بودند. در سامارا و ساراتوف جلساتی منعقد شد و شوراهای نمایندگان کارگران تشکیل گردید. در خارکوف، رئیس پلیس، پس از آن که به ایستگاه راه آهن رفته و اخبار انقلاب را دریافت کرده بود، در درشگاه اش در برابر جمعیت هیجان زده ی مردم بر سر پا ایستاد، کلاه خود را از سر برداشت، و از ژرفای سینه فریاد کشید: "زنده باد انقلاب. هورا آ آ آ!" در اکاترینوسلاف، اخبار انقلاب از خارکوف به گوش مردم رسید. پیشاپیش صفوف تظاهرکنندگان معاون رئیس پلیس گام می زد، که هم چون در نمایش های با شکوه عید قدیسین شمشیر آخته ی بلندی در دست داشت. هنگامی که بر همه مبرهن شد که سلطنت توان برخاستن نخواهد داشت، در ادارات دولتی، محتاطانه شروع کردند به پانین آوردن تصاویر تزار و مخفی کردن آن ها در دولابچه ها و انباری ها. لطیفه هایی در این باره، برخی موثق و برخی خیالی، دهان به دهان در محافل لیبرال می گشت، زیرا لیبرال ها هنوز هنگام صحبت از انقلاب ذوق بذله گویی خود را نباخته بودند. کارگران، و هم چنین سربازها، حوادث را به طرز کاملاً متفاوتی تعبیر کردند. در مورد رشته دیگری از شهرهای ایالتی (پسکوف، اورال، ریبنسک، پنزا، غازان، تزاریتسین، و چند شهر دیگر)، روزنامه ی کرونیکل در تاریخ ۲ مارس نوشت: "اخبار قیام به شهر رسید و مردم به انقلاب پیوستند." این عبارت، به زغم مجمل بودنش، اساس وقایعی را که رخ داد به درستی توصیف می کند.

اخبار انقلاب از شهرها به روستاها نیز رخنه کرد، اندکی از طریق مقامات دولتی، اما بیشتر از طریق بازار، کارگراها، و سربازهایی که در مرخصی بودند. روستاها انقلاب را کندتر و با شوروشوقی کمتر از شهرها پذیرفتند، اما روستاها نیز اهمیت انقلاب را عمیقاً حس می کردند. برای آنان، جریان انقلاب به مسأله جنگ و زمین وابسته بود.

مبالغه نیست اگر بگوئیم که انقلاب فوریه را پتروگراد به پیروزی رساند. مابقی کشور صرفاً از پتروگراد پیروی کرد. در هیچ یک از شهرها مبارزه ای صورت نگرفت مگر در پتروگراد! در هیچ جای کشور نه گروه، نه حزب، نه سازمان، و نه قشونی پیدا نمی شد که برای رژیم پیشین سینه سپر کند. این نکته نشان می دهد که چه یاهو می گفتند مرتجعان که اگر اسواران گارد در پادگان پترزبورگ مستقر شده بود، و یا اگر ایوانوف تیپ قابل اعتمادی را از جبهه به پتروگراد آورده بود، سلطنت سرنوشت دیگری پیدا می کرد. نه در جبهه و نه در پشت جبهه تیپ یا هنگی یافت نمی شد که در راه نیکلای دوم آماده به رزم باشد.

انقلاب به ابتکار و قوت یک شهر به فرجام رسید، شهری که تقریباً یک هفتاد و پنج جمعیت کل کشور را در بر می گرفت. می توان گفت که این اقدام عظیم دموکراتیک به شیوه ای بس غیردموکراتیک فرجام گرفت. تمامی کشور ناگهان با عملی انجام شده مواجه شد. این که مجلس مؤسسان یکی از ره آوردهای انقلاب بود تغییری در بطن قضیه نمی دهد، زیرا تاریخ و نحوه ی تشکیل مجلس مؤسسان را سازمان هائی تعیین کردند که از قیام ظفرمندان ی پتروگراد برخاسته بودند. این نکته نقش نهادهای دموکراتیک را به طور عام، و در ادوار انقلابی به طور خاص، به روشنی نشان می دهد. انقلاب ها

همیشه چنین ضربه های بنیان کنی را به بتی که قانون گذاران از حاکمیت مردم می سازند فرود می آورند، و هر چه انقلاب دموکراتیک تر و عمیق تر و متهورانه تر باشد این ضربه ها نیز به همان نسبت بی امان تر و قاطع ترند.

مورخان اغلب گفته اند (به ویژه در ارتباط با انقلاب کبیر فرانسه) که تمرکز مفرط دستگاه سلطنت طبعاً اجازه می دهد تا پایتخت انقلابی برای تمامی کشور بیندیشد و عمل کند. چنین توضیحی بسیار سطحی است. اگر انقلاب ها به تمرکز گرایش نشان می دهند، این امر به تقلید از سلطنت سرنگون شده صورت نمی گیرد، بلکه این گرایش نتیجه ی مستقیم خواست های جامعه ی نو است که نمی تواند به جزئیات محلی بپردازد. اگر پایتخت چنان نقش حاکمانه ای در انقلاب بازی می کند که گویی اراده ی ملت را در خود متمرکز ساخته است، صرفاً به این سبب است که پایتخت گرایش های بنیادی جامعه ی نوین را به روشن ترین و کامل ترین نحو بیان می کند. شهرستان ها گام هائی را که پایتخت برمی دارد به عنوان مقاصد متبلور شده ی خود می پذیرند. در نقش پیشرو مراکز، اصول دموکراسی نقض نمی شود، بلکه تحقق دموکراسی را به شکلی بس پوینده در همین نقش می توان دید. اما ضرب آهنگ این پویندگی هیچ گاه در انقلاب های بزرگ با آهنگ دموکراسی نیابتی و صوری یک سان نبوده است. شهرستان ها از فعالیت مرکز پیروی می کنند، اما با تأخیر. گسترش سریع حوادث که از خصوصیات هر انقلاب است، بحران هائی بسیار حادی در پارلمانتاریزم انقلابی پدید می آید که با روش های دموکراسی نمی توان آن ها را چاره کرد. در همه ی انقلاب های اصیل مجلس ملی همیشه با نیروی پویای انقلاب، که رزم گاه اصلی اش پایتخت بوده است، در تعارض

قرار گرفته است. این چنین بود در قرن هفدهم در انگلستان، در قرن هیجدهم در فرانسه و در قرن بیستم در روسیه. نقش پایتخت را نه سنت دیوان سالاری تمرکز یافته که موقعیت طبقه ی انقلابی پیشرو، که پیششاهنگانش طبعاً در پایتخت مستقر هستند، تعیین می کند، این نکته در مورد بورژوازی و طبقه کارگر به تساوی صادق است.

پس از قطعی شدن پیروزی انقلاب فوریه، شمارش قربانیان انقلاب آغاز شد. در پتروگراد ۱۴۴۳ تن کشته و زخمی شمرده شدند که ۸۶۹ تن از آن ها سرباز و ۶۰ تن از دسته ی اخیر افسر بودند. در مقایسه با تعداد قربانیان هر یک از نبردهای جنگ جهانی، ارقام فوق به نحو پرمعنائی ناچیزند. مطبوعات لیبرال اعلام کردند که انقلاب فوریه بدون خونریزی صورت گرفته است. در آن روزها که همه ی احزاب میهن پرست از روحیه ای عالی برخوردار بودند و یکدیگر را متقابلاً بخشوده بودند، هیچ کس زحمت آشکار ساختن حقیقت را بر خود هموار نساخت. آلبرتوماس، دوست هر چیز پیروز، حتی قیام پیروز، در آن زمان انقلاب روسیه را "آفتابی، تفریحی، و بی خونریزی" توصیف کرد. شکی نیست که او امید داشت این انقلاب هم چنان در خدمت بورس فرانسه باقی بماند. اما حقیقت مطلب این است که این عادت مذموم را توماس اختراع نکرد. در ۲۷ ام ژوئن ۱۷۸۹، میرابو هیجان زده فریاد کشید: "چه موهبت بزرگی که این انقلاب عظیم بدون ستم کاری و بدون اشک افشانی فرجام خواهد یافت!... دیر زمانی است که تاریخ فقط از کردار جانوران درنده سخن گفته است... اینک به جرئت می توان امیدوار بود که ما تاریخ انسان راستین را آغاز کرده ایم." هنگامی که نمایندگان هر سه طبقه ی اجتماعی فرانسه در مجلس ملی گرد آمدند، اسلاف آلبرتوماس نوشتند: "انقلاب پایان

یافته است، بدون آن که قطره ای خون ریخته شود،" البته باید اذعان داشت که در آن زمان، خونریزی هنوز شروع نشده بود. اما در روزهای انقلاب فوریه چنین نبود. با این حال، افسانه ی انقلاب بی خونریزی سرسختانه ادامه پیدا کرد و به نیاز بورژوازی لیبرال، که می خواست اوضاع را طوری وانمود کند که گویی قدرت به میل خود به دست او رسیده است، پاسخ داد.

هر چند انقلاب فوریه را به هیچ عنوان نمی توان بی خونریزی نامید، باز هم قلت قربانیان، چه در گرما گرم انقلاب و چه در روزهای بلافصل پس از انقلاب، شگفت آور است. باید به یادداشت که این انقلاب، تلافی ستم و آزار و ایذاء و رنج و مشقتی بود که توده های روس در طول قرون و اعصار متحمل شده بودند! البته در برخی از موارد، ملوان ها و سربازها کین خویش را از منفورترین شکنجه گران خود که همان افسرانشان بودند باز ستانند، اما در ابتدای کار، تعداد این کین خواهی ها نسبت به تعداد اهانت هائی که در گذشته های دور و نزدیک به سربازها شده بود، بسیار ناچیز بود. توده ها خوش قلبی خود را مدت ها بعد کنار گذاشتند، یعنی فقط وقتی که متقاعد شدند طبقات حاکم می خواهند همه چیز را به سر جای اولش باز گردانند و ثمره های انقلابی را که به دست دیگران به پیروزی رسیده بود به خود اختصاص دهند، درست همان طور که همیشه چیزهای خوب زندگی را که دیگران تولید می کردند، به خود اختصاص داده بودند.

توگان بارانوفسکی درست می گوید که انقلاب روسیه را کارگران و دهقانان دسته ی اخیر در جامه ی سربازی- به پیروزی رساندند. اما هنوز سوآلی

بزرگ باقی است: انقلاب را که رهبری کرد؟ کارگران را که به پا خیزاند؟ سربازها را که به خیابان آورد؟ پس از پیروزی، این سؤال‌ها مایه‌ی مناقشات حزبی شدند. سهل‌ترین پاسخ برای این سؤال‌ها این تغییر کلی بود که: هیچ کس انقلاب را رهبری نکرد، انقلاب خود به خود اتفاق افتاد. نظریه‌ی "خود به خودی" با ذهن دو دسته از افراد سنخیت تام و تمام داشت: دسته‌ی اول آقایان محترمی که تا دیروز در صلح و صفا سرگرم حکومت و قضاوت و تخطئه و داد و ستد و امر و نهی بودند و امروز شتاب زده می‌کوشیدند تا سرشان در انقلاب بی‌کلاه نماند، و دسته‌ی دوم سیاست‌مداران حرفه‌ای و انقلابیون پیشینی که چون سراسر انقلاب را به چرت زدن گذرانده بودند، اکنون خوش داشتند فکر کنند که از این بابت فرقی با دیگران نداشته‌اند.

ژنرال دنیکن، فرمانده‌ی سابق ارتش سفید، در کتاب عجیب خود موسوم به *تاریخ اغتشاشات روسیه*، درباره‌ی ۲۷ ام فوریه می‌گوید: "در آن روز سرنوشت ساز، هیچ رهبری وجود نداشت، و فقط عناصر گنگ در کار بودند. در خروش تهدیدآمیز این عناصر نه هدفی دیده می‌شد و هنه‌طرحی و نه شعاری." میلی‌یوکوف، مورخ مجرب نیز از این ژنرال ادب دوست ژرف‌تر نمی‌رود. پیش از انقلاب، این رهبر لیبرال هرگونه فکر یا نقشه‌ای را درباره‌ی انقلاب از مقاصد شوم ارتش آلمان اعلام کرده بود. اما پس از انقلابی که لیبرال‌ها را به قدرت رسانده بود، اوضاع اندکی بغرنج‌تر شد. اینک وظیفه‌ی میلی‌یوکوف این نبود که با قائل شدن ریشه‌ی هوهنزولرنی برای انقلاب، از انقلاب هتک حرمت کند، برعکس، وظیفه‌اش این بود که حرمت انقلاب را نگاه دارد، منتها افتخار آغاز کردن انقلاب را از انقلابیون

دریغ کند. بدین ترتیب بود که لیبرالیزم نظریه ی انقلاب خود به خود و غیرشخصی را از دل و جان اختراع کرد. میلی یوکوف با هم دلی بسیار از استانکویچ نیمه سوسیال و نیمه لیبرال، همان مدرس دانشگاه که در ستاد فرمان دهی کل به سمت کمیسر سیاسی انتخاب شد، نقل قول می کند که: "توده ها خود به خود جنبیدند، آنان از نهیب های مرموز درون فرمان می بردند ... سربازها با کدام شعار بیرون آمدند؟ وقتی پتروگراد را فتح کردند، بدون شک رهبرشان نه یک آرمان سیاسی بود، نه یک شعار انقلابی، نه یک توطئه، و نه یک طغیان، بلکه جنبشی خود به خودی که ناگهان قدرت کهن را تا آخرین ذره اش بلعید." در این عبارات، واژه ی خود به خود کمابیش خصلتی عرفانی و سحرآمیز پیدا کرده است.

همین آقای استانکویچ برای ادعای خود شواهدی ارائه می دهد که به غایت ارزشمندند: "در اواخر ژوانویه، من در یک محفل بسیار خصوصی تصادفاً با کرنسکی آشنا شدم... پیرامون امکان یک قیام مردمی، همه ی آن ها موضعی صددرصد ناموافق داشتند، از ترس این که مبدا توده ها پس از جنبیدن در یک مسیر چپ افراطی بیفتند و آن گاه باعث پدید آمدن مشکلات عظیمی در امر جنگ شوند." عقاید محفل کرنسکی از هیچ لحاظ با عقاید کادت ها فرق اساسی نداشت. مسلم است که ابتکار عمل از هیچ یک از این دو ناحیه برنخاست.

زنزینوف، رئیس حزب سوسیال رولوسیونر نیز در همان دوران نوشت انقلاب مانند صاعقه از آسمان نازل شد. بیانید صدیق باشیم: برای ما انقلابیون نیز که سال های طولانی برای انقلاب جان کنده بودیم و همیشه انتظارش را

کشیده بودیم، بلکه حتی برای ما انقلابیون اصیل نیز مقدم انقلاب هر چند فرخنده اما نامنتظر بود."

منشویک ها هم از این حیث چندان برتر از لیبرال ها نبودند. یک روزنامه نگار بورژوازی مهاجر درباره ی ملاقات خود با اسکولف، از وزرای آتی حکومت انقلابی، که در روز ۲۱ ام فوریه در تراموا روی داد، می نویسد: "این شخص سوسیال دمکرات که از رهبران جنبش به شمار می رفت، به من گفت که اغتشاشات موجود به غارت و تاراج می مانند و لازم است که سرکوب شوند. اما این نکته مانع از آن نشد که یک ماه بعد اسکولف ادعا کند که انقلاب را او و دوستانش به راه انداختند." شاید در این مثال خاص اندکی به منشویک ها بی انصافی شده باشد. اما اساساً، موضع سوسیال دمکرات های قانونی، یعنی منشویک ها، در این مثال دقیقاً تصویر شده است.

مثال آخر آن که، یکی از آخرین رهبران جناح چپ سوسیال رولوسیونر، به نام مستیسلافسکی، که بعداً به بلشویک ها پیوست درباره ی قیام فوریه چنین نوشت: "انقلاب، ما حزبیون آن روزها را هنگامی غافل گیر کرد که مانند باکره های ابله کتاب انجیل در حال چرت زدن بودیم." بگذریم که آنان تا چه حد به دختران باکره شباهت داشتند، اما راست است که همه ی آنان در خواب خرگوشی غنوده بودند.

در آن روزها بلشویک ها چه نقشی بازی می کردند؟ در صفحات پیشین جزناً به این سوال پاسخ داده ایم. سران اصلی سازمان زیرزمینی بلشویک در آن زمان سه تن بودند: شلیاپنیکوف و زالوتسکی که سابقاً کارگر بودند، و مولوتوف که سابقاً دانشجو بود. از این سه نفر که دفتر کمیته ی مرکزی را

تشکیل می دادند شلیاپنیکوف، که مدتی در خارج از روسیه در ارتباط نزدیک با لنین به سر برده بود، از لحاظ سیاسی پخته تر و فعال تر از دوتن دیگر بود. با این حال، خاطرات خود شلیاپنیکوف بهتر از هر مدرک دیگری نشان می دهند که جریان حوادث به کلی از عهده ی این سه نفر خارج بود. این سه تن تا آخرین دقایق گمان می کردند که قضیه مانند گذشته به تظاهرات انقلابی مردم ختم خواهد شد، و به هیچ وجه احتمال نمی دادند که مردم دست به قیام مسلحانه بزنند. دوست ما غیوروف، یکی از سران بخش وایبورگ، به صراحت اعلام کرده است: "از مراکز حزبی مطلقاً دستور هدایت کننده ای دریافت نمی شد... کمیته ی پتروگراد توقیف شده بود و نماینده ی کمیته ی مرکزی، یعنی رفیق شلیاپنیکوف، از دادن هرگونه رهنمودی برای روز بعد عاجز بود."

ضعف سازمان های زیرزمینی نتیجه ی مستقیم یورش های پلیس بود که در فضای میهن پرستانه ی آغاز جنگ نتایجی استثنائی به بار آورده بود. هر سازمانی، حتی سازمان های انقلابی، دیر یا زود از رکن اجتماعی خود عقب می ماند. در آغاز سال ۱۹۱۷، سازمان های زیرزمینی بلشویک ها هنوز از زیر ضربه های پلیس قد راست نکرده و بر پراکندگی عناصر خویش فائق نیامده بودند، حال آن که در میان توده ها جنون میهن پرستی به سرعت جای خود را به خشم انقلابی داده بود.

برای به دست آوردن تصویر روشنی از موقعیت رهبری انقلابی لازم است به یاد بیاوریم که مقتدرترین انقلابیون، یعنی سران احزاب چپ، در خارج از روسیه به سر می بردند، و برخی از آن ها در زندان و یا در تبعید بودند. هر چه حزبی نسبت به رژیم کهن خطرناک تر محسوب می شد، به همان اندازه در

لحظه‌ی انقلاب بیشتر فاقد سر به نظر می‌رسید. رهبری نارودنیک‌ها را در دوما کرنسکی، رادیکال مستقل، بر عهده داشت. رهبر رسمی سوسیال رولوسیونرها چرنوف بود که در خارج به سر می‌برد. رهبری حزب منشویک در دوما، با چیدزه و اسکولف بود، مارتوف در خارج بود، و دان و تزرتلی در تبعید. تعداد زیادی از روشن فکرهای سوسیالیست، که همه سابقه‌ی فعالیت‌های انقلابی داشتند، گرد این دو جناح چپ، یعنی نارودنیک‌ها و منشویک‌ها، جمع شده بودند. این عده تشکیل یک ستاد سیاسی را می‌دادند، اما این ستاد فقط پس از پیروزی انقلاب توانست وارد گود شود. بلشویک‌ها در دوما جناحی نداشتند: هر پنج نماینده‌ی کارگیشان، که حکومت تزار در وجود آن‌ها کانون سازمان دهی انقلاب را باز شناخته بود، در نخستین ماه‌های جنگ توقیف شده بودند. لنین در خارج بود، زینوویف هم با او، کامنف در تبعید بود، هم چنین رهبران فعالی چون سوردلف، رایکوف، و استالین که در آن زمان هنوز کمابیش گمنام بودند نیز در تبعید به سر می‌بردند. ژرژینسکی، سوسیال دموکرات لهستانی، که هنوز به بلشویک‌ها نپیوسته بود، زندگی را در زندان به اعمال شاقه می‌گذراند. سرانی که تصادفاً در انقلاب حضور داشتند، درست به این دلیل که عادت داشتند بی‌چون و چرا زیر نظر مقامات بالاتر و مقتدر حزب عمل کنند، نه خود خویششان را توانا به ایفای نقشی هدایت کننده در حوادث انقلابی می‌دانستند و نه دیگران چنین اعتمادی به ایشان داشتند.

اگر حزب بلشویک نمی‌توانست رهبری مقتدری را برای قیام تضمین کند، صحبت از سازمان‌های دیگر به کلی بیهوده است. این امر اعتقاد رایج به

خصلت خود به خودی انقلاب فوریه را تقویت کرده است. با این حال، این اعتقاد عمیقاً نادرست، یا دست کم بی معنی است.

مبارزه در پایتخت نه یک ساعت، نه دو ساعت، بلکه پنج روز تمام ادامه داشت. رهبران جنبش کوشیدند مبارزه را مهار کنند، اما توده ها با فشار بیشتر پاسخ دادند و بی امان به پیش تاختند. در برابر مردم دولت کهن ایستاده بود، و همه فرض را بر این گذاشته بودند که در پشت نمای سنتی این دولت کهن هنوز قدرت مهبیسی وجود دارد مرکب از بورژوازی لیبرال با دومای دولتی اش، اتحادیه های شهر و زمین، سازمان های نظامی- صنعتی، فرهنگستان ها، دانشگاه ها، مطبوعات مجهز، و سرانجام دو حزب نیرومند سوسیالیست که از سر میهن پرستی در مقابل فشارها و حمله های طبقات پانین جامعه مقاومت می کردند. نزدیک ترین سازمان به قیام فوریه، حزب بلشویک بود، اما این حزب تن بی سری بود با ستادی پراکنده و هسته های ضعیف غیرقانونی. و با این حال، انقلاب، که در آن روزها هیچ کس انتظارش را نمی کشید، از راه رسید و درست در لحظه ای که از بالا چنین به نظر می رسید که جنبش از توش و توان افتاده است، انقلاب با تجدید حیاتی ناگهانی و خیزی پرتوان، پیروزی را در ربود.

این نیروی تهاجمی بی سرمشق و این انضباط خود انگیزه از کجا سرچشمه گرفت؟ اشاره کردن به بغض ها و کینه ها کافی نیست. بغض و کینه به تنهایی ناچیزند. کارگران پترزبورگ، هر چند در سال های جنگ بسیاری از افراد خام و بی تجربه به آن ها پیوسته و به اصطلاح آب قاطیشان بود، تجربه ی انقلابی بزرگی را پشت سر داشتند. آنان با تهاجم و انضباط خودانگیزه ی خود، آن هم هنگامی که هم با فقدان رهبری رو به رو بودند و

هم با مقاومت مقامات بالا، نشان دادند که از نیروی تشخیص حیاتی و نظر صائبی برای برآورد نیروهای مخالف و محاسبه ی نیروهای خودی برخوردارند، هر چند همیشه قادر به بیان برداشت خود از اوضاع نبودند. در آستانه ی جنگ، اقبال انقلابی کارگران از بلشویک ها پیروی می کردند، و در ضمن توده ها را هم به دنبال خود می کشیدند. پس از شروع جنگ، اوضاع به سرعت دگرگون شد، بدین معنی که گروه های محافظه کار تکان خوردند و بخش مهمی از طبقه ی کارگر را به دنبال خود کشیدند. آن گاه عناصر انقلابی خود را تنها و مهجور یافتند و دم در کشیدند. در خلال جنگ، اوضاع باز هم تغییر کرد، ابتدا به کندی، اما پس از شکست های پیاپی در جنگ، به سرعت و به طرزی ریشه ای تر. نارضائی تحریک کننده ای بر تمام طبقه ی کارگر مسلط شد. البته این نارضائی تا حدی به صبغه ی میهن پرستی آمیخته بود، اما میهن پرستی کارگران با میهن پرستی حساب گرانه و بزدلانه ی طبقات دارا، که همه ی مسائل داخلی را به پس از پیروزی در جنگ موکول کرده بودند، هیچ وجه اشتراکی نداشت. خود جنگ، با قربانیان و دهشت و رسوائی اش، نه تنها اقبال قدیم که اقبال جدید کارگران را به ستیزه با رژیم تزار واداشت. جنگ این کار را با قاطعیت بی سابقه ای انجام داد و کارگران را به این نتیجه رساند که: دیگر تاب و تحملش را نداریم. نتیجه ای که کارگران بدان رسیده بودند فراگیر بود، و نه تنها مایه ی اتفاق کارگران شد که تحرک پرتوان و پوینده ای نیز به ایشان بخشید.

ارتش ورم کرده و میلیون ها تن کارگر و دهقان را به درون خود کشیده بود. هر فردی از افراد کشور خویشاوندی در نیروهای نظامی داشت: پسری، شوهری، برادری، یا قوم و خویشی. ارتش برخلاف گذشته، یعنی دوران پیش

از جنگ، دیگر از مردم جدا نبود. اینک انسان سربازها را بسیار بیشتر از سابق می دید، آن ها را می دید که روانه ی جبهه شده اند، هنگامی که با مرخصی به خانه می آمدند با آن ها دم خور می شد، در خیابان ها و در ترامواها درباره ی جنگ با آن ها صحبت می کرد، و در بیمارستان ها به عیادتشان می رفت. محله های کارگرنشین، پادگان ها، جبهه، و تا حدی روستاها نیز به محمل های ارتباطی تبدیل شدند. کارگرها از اندیشه و احساس سربازها خبر داشتند. آن ها درباره ی جنگ گفت و شنودهای بی شمار با یکدیگر داشتند، هم چنین درباره ی آدم هائی که از سودای جنگ روز به روز غنی تر می شدند، و درباره ی ژنرال ها و حکومت و تزار و تزارینا. مثلاً سربازی راجع به جنگ می گفت: گور پدر جنگ! . کارگر راجع به حکومت پاسخ می داد: گور پدر حکومت! آن گاه سرباز می گفت: پس چرا شما در مرکز دست رو دست گذاشته اید؟ و کارگر جواب می داد: با دست خالی کاری از ما ساخته نیست، در ۱۹۰۵ بدجوری از ارتش گوشمالی دیدیم. سپس سرباز غرق در اندیشه می شد و پس از لختی می گفت: اگر همه با هم شروع کنیم چطور؟ کارگر: راهش همین است، همه با هم! پیش از جنگ، این گونه گفت و گوها دزدانه و دو نفر دو نفر صورت می گرفتند، اما اینک در همه جا و در همه ی اوقات شنیده نمی شدند، آن هم کمابیش به طور علنی، دست کم در محله های کارگرنشین.

پلیس مخفی تزار هر از چند گاهی مأموریت های خود را درست انجام می داد. دو هفته پیش از انقلاب، جاسوسی که گزارش خود را به نام کرسیانینوف امضاء کرده بود، مکالمه ای را به رؤسای خود گزارش داد که آن را در تراموایی در یک محله کارگرنشین شنیده بود: سربازی تعریف

می کرد که چطور در هنگ او هشت سرباز در زندان با اعمال شاقه به سر می بردند زیرا پانیز گذشته از تیراندازی به روی کارگران کارخانه ی نوبل امتناع کرده و در عوض به سوی پلیس شلیک کرده بودند. این مکالمه علناً ادامه پیدا کرده بود، زیرا در محله های کارگرنشین مأموران آگاهی و جاسوس ها ترجیح می دادند ناشناس بمانند. سرانجام سرباز گفته بود: "حقشان را کف دستشان خواهیم گذاشت." آن گاه کارگری پاسخ داده بود: "برای این کار لازم است که سازمان داشته باشید تا همه تان بتوانید متفقاً عمل کنید." و سرباز جواب داده بود: "نگران نباش، مدت هاست که ما سازمان پیدا کرده ایم... تا توانسته اند خون ما را مکیده اند. سربازها دارند تو سنگرها جان می کنند، آن وقت این جا آقایان دارند شکمبه هایشان را چاق می کنند!"... در انتهای گزارش، کرسستیائینوف می نویسد: "اغتشاش بخصوصی رخ نداد. ۱۰ ام فوریه ۱۹۱۷، کرسستیائینوف." عجب جاسوس بی ماندی! "اغتشاش بخصوصی رخ نداد." اما رخ خواهد داد، و عنقریب هم رخ خواهد داد: همین گفت و گو در تراموا خبر از نزدیک شدن بی امان اغتشاشات می دهد.

مستیاسلافسکی با مثال غریبی کوشید تا خود به خود بودن قیام را نشان دهد: هنگامی که "اتحادیه ی افسران ۲۷ ام فوریه"، که بلافاصله پس از انقلاب تشکیل شده بود، کوشید تا به وسیله ی یک پرسش نامه تعیین کند که هنگ ولینسکی را چه کسی نخست به خیابان ها آورد، هفت پاسخ دریافت کرد که در این هفت پاسخ، هفت تن مختلف مبتکر این عمل سرنوشت ساز شمرده شده بودند. باید خاطر نشان سازیم که به احتمال قوی بخشی از ابتکار این عمل به چند سرباز مختلف تعلق داشت، و هم چنین چه بسا که مبتکر اصلی در

جنگ خیابانی از پا درآمد و نام خود را با خویشتن به عدم برد. اما این امر از اهمیت تاریخی ابتکار بی نام و نشان او چیزی نمی‌کاهد. از این مهم‌تر، جنبه‌ی دیگری از قضیه است که ما را از چاردیوار آسایشگاه پادگان‌ها فراتر خواهد برد. قیام‌گردان‌های گارد، که محافل لیبرال و سوسیالیست‌های علنی را کاملاً انگشت به دهان به جا گذارد، به هیچ وجه سبب شگفتی کارگران نشد. بدون قیام کارگران، هنگ ولینسکی ممکن نبود به خیابان‌ها بریزد. آن برخورد خیابانی ما بین کارگران و قزاق‌ها، که یک وکیل دعاوی آن را از پنجره‌ی خانه اش دیده و به وسیله‌ی تلفن برای یک سناتور تعریف اش کرده بود، برای هر دوی این دو نفر صرفاً رویدادی بی اهمیت بود در یک جریان بی اهمیت‌تر: گونی ملخی از کارخانه با ملخ دیگری از پادگان تصادم کرده باشد. اما در نظر قزاقی که جرئت کرده بود به کارگر چشمک بزند، و در نظر کارگری که آن‌ا دریافت‌ه بود قزاق چشمک "دوستانه" ای به او زده است، قضیه معنای دیگری داشت. تداخل ملکوتی ارتش با مردم مداوماً ادامه داشت. کارگران که به دمای ارتش چشم دوخته بودند آن‌ا دریافتند که این دما به نقطه‌ی بحرانی نزدیک شده است. دقیقاً همین نکته بود که به تهاجم توده‌ها چنین نیروی شکست‌ناپذیری بخشید، آنان از پیروزی مطمئن بودند.

در این جا باید نظر کنایه آمیز یک مقام دولتی لیبرال را ذکر کنیم که کوشیده است مشاهدات خود را از انقلاب فوریه به نحو زیر خلاصه کند: "در میان بسیاری از مردم مرسوم شده است که بگویند جنبش خود به خود آغاز شد، و سربازها خودشان به خیابان‌ها ریختند. من مطلقاً نمی‌توانم با چنین نظری موافق باشم. اصلاً این اصطلاح "خود به خود" چه معنایی دارد؟!... به علاوه، تبلور خود به خود در جامعه شناسی مفهوم بسیار بی ربط تری است تا در

علوم طبیعی. جنبش را به این علت که هیچ یک از رهبران معنون انقلابی نتوانست برچسب خود را به آن بچسباند، نمی توان خود به خود و غیرشخصی حساب کرد، بلکه فوقش باید جنبش را بی نام و نشان شمرد. "تعبیر فوق از انقلاب، که به نحو قیاس ناپذیری جدی تر از اشارات میلی یوکوف به عوامل آلمانی و روح خود جنبان روسی است، به یکی از صاحب منصبان پیشین دستگاه قضائی روس تعلق دارد که در مقام سناتور تزار با انقلاب رو به رو شد. کاملاً ممکن است که زاوادسکی از برکت تجربه هائی که در دادگاه ها اندوخته بود توانست بفهمد که قیام انقلابی چیزی نیست که به فرمان ایادی بیگانه و یا به شکل رویداد غیرشخصی و خود به خودی در طبیعت، صورت بگیرد.

همین مؤلف در جای دیگر به شرح دو واقعه می پردازد که این دو واقعه هم چون دو سوراخ کلید به او اجازه دادند تا به درون آزمایشگاه فعل و انفعالات انقلابی نگاهی بیفکند. روز جمعه بیست چهارم فوریه، یعنی هنگامی که هیچ کس در محافل بالای جامعه ی روس هنوز انتظار انقلاب را در آینده ی نزدیک نداشت، تراموایی که در آن سناتوری حضور داشت ناگهان و با تکاتی آن چنان شدید که پنجره های تراموا را به لرزه در آورد و یکی از آن ها را هم شکست، از بلوار لیتاینی به یک خیابان فرعی پبچید و در آن جا متوقف شد. آن گاه راننده ی تراموا به همه دستور داد پیاده شوند: "تراموا از این جا جلوتر نمی رود." مسافرها اعتراض و اخم و تخم کردند، اما به هر حال پیاده شدند. "هنوز هم چهره ی آن راننده خموش را می بینم: خشمگین و مصمم، با نگاهی چون نگاه گرگ." تا چشم کار می کرد ترامواها در همه جا از حرکت باز ایستادند. آن راننده ی مصمم که زاوادسکی در چهره اش نگاهی چون نگاه

گرگ دیده بود، یقیناً از احساس مسنولیتی گران فرمان می برد که توانست دست تنها تراموای حامل مقامات عالی رتبه ی دولت را در خیابان های پترزبورگ سلطنتی، آن هم در زمان جنگ، از حرکت باز دارد. به درستی که راننده هانی از همین قبیل بودند که تراموای سلطنت را با شعاری واحد- این تراموا از این جلوتر نمی رود- از حرکت بازداشتند و راه خروج را به دستگاه دیوانی تزار نشان دادند، بدون آن که در گرماگرم کار میان ژنرال ژاندارم ها و سناتور لیبرال تمایزی قائل شوند. آن راننده در بلوار لیتائینی از عوامل آگاه تاریخ بود. لازم آمده بود که او از پیش آموزشی سیاسی ببیند.

در خلال سوختن کاخ دادگستری، قاضی لیبرالی از قماش همان سناتور در خیابان ابراز تأسف کرد از این که اتافی مملو از پرونده ها و قباله های قضائی و محضری در حال نابودی است. در این اثناء مرد جا افتاده ای با سیمای متین که جامه ی کارگری دربر داشت خشماگین زبان به اعتراض گشود که: "ما بدون پرونده های شما هم می توانیم خانه ها و زمین ها را بین خود قسمت کنیم." یحتمل که این واقعه به لحن ادبی بیان شده باشد. اما فراوان بودند کارگرهای جا افتاده ای نظیر همان پیرمرد کارگر در میان جمعیت، که در موقع لزوم از عهده ی پاسخ گویی های دندان شکن بر می آمدند. این قبیل کارگرها خود دستی در سوزاندن کاخ دادگستری نداشتند: چرا آن را بسوزانند؟ اما دست کم نمی توانستی آن ها را با "افراط گری ها" نی از این نوع بترسانی. آنان توده ها را به اندیشه های لازم مسلح می کردند، نه فقط بر ضد پلیس تزار، که نیز بر علیه قاضی های لیبرال منشی که بیش از هر چیز از آن بیم داشتند که اسناد گران قدر مالکیت در آتش انقلاب یکسر بسوزد. آن

سیاستمداران بی نام و با وقار کارخانه و خیابان از آسمان به زمین نیامدند: آنان آموزش لازم را پیشتر دیده بودند.

در ثبت حوادث واپسین روزهای فوریه، پلیس مخفی روس نیز چنین اظهار عقیده کرد که جنبش "خود به خود" رخ داده است، بدین معنی که هیچ رهبری منظمی از بالا آن را هدایت نکرده است. اما بلافاصله افزوده بودند: "در شرائطی که عموماً تبلیغات وسیعی درمیان پرولتاریا انجام یافته بود." این استنباط درست به قلب هدف می خورد: متخصصان مبارزه با انقلاب، پیش از ورود به سلول های خالی شده ی انقلابیون، بسیار دقیق تر از سران لیبرالیزم به جریان حوادث نگریستند.

فلسفه ی سحرآمیز خود به خودی هیچ چیز را توضیح نمی دهد. برای این که توده ها بتوانند موقعیت را درست ارزیابی کنند و لحظه ی مناسب را برای حمله به دشمن تشخیص بدهند، لازم بود که توده ها یا اقشار هدایت کننده ی آن ها حوادث تاریخی را ارزیابی کنند و برای درک این حوادث از خود معیارهای معینی داشته باشند. به کلام دیگر، لازم بود که نه توده های انتزاعی، که توده ی کارگرهای پتروگراد به طور اخص و توده ی کارگرهای روس به طور اعم وجود داشته باشند، یعنی همان توده هائی که از انقلاب ۱۹۰۵ و از قیام دسامبر ۱۹۰۵ مسکو گذشته بودند و هنگ سمنوفسکی از لشکر گارد تار و مارشان کرده بود. لازم بود که در همه جای این توده، کارگرانی پراکنده شده باشند که در تجربه ی ۱۹۰۵ دقیق شده، از توهمات لیبرال ها و منشویک های مشروطه خواه انتقاد کرده، دورنمای انقلاب را دریافته، و صدها بار پیرامون مسأله ی ارتش و آن چه در بطن ارتش می گذشت اندیشیده باشند. کارگرانی که بتوانند از مشاهدات خود استنتاجات

انقلابی کنند و این استنتاجات را به دیگران هم بفهمانند. و سرانجام، لازم بود که در میان واحدهای ارتش نیز سربازهای پیشرونی وجود داشته باشند که در گذشته مفتون تبلیغات انقلابی شده و یا دست کم از این تبلیغات متأثر شده باشند.

در هر کارخانه، در هر صنف، در هر گروهان، در هر می خانه، در بیمارستان های نظامی، در ایستگاه های راه آهن و تراموا، و حتی در روستاهای خلوت شده از سکنه، فعال و انفعالات ملکوتی اندیشه ی انقلابی در جریان بود. مفسران حوادث در همه جا یافت می شدند، عمدتاً در میان کارگران، و آدمی از آنان می پرسید: "تازه چه خبر؟" و سپس منتظر می ماند تا کلماتی را که نیازمندشان بود از زبان آنان بشنود. این رهبران اغلب بی یار و یاور مانده و ذهن خود را صرفاً با تکه پاره هایی از تعمیمات انقلابی، که از مجراهای مختلف به دستشان می رسید، پرورش داده بودند. آنان از لابه لای سطور مطبوعات لیبرال هر چه را نیاز داشتند خوانده بودند. غریزه طبقاتی آنان را معیارهای سیاسی صیقل داده بود، و هر چند نمی توانستند همه ی افکار خود را تا انتها دنبال کنند، عقلشان بی وقفه و مجدانه راه خود را در یک جهت واحد پی می گرفت. برجیده ی تجربه ها، انتقادات، ابتکارها و فداکاری ها از بالا به پایین در میان توده ها پخش می شد و مکانیزم درونی جنبش انقلابی را به صورت یک جریان آگاه پدید می آورد، که هر چند بر نگاه های سطحی نامرئی می ماند، به شکل قاطعی کارساز بود. در نظر سیاستمداران کوتاه بین لیبرالیزم و سوسیالیزم خود فروخته، هر چه در میان توده ها رخ دهد ناشی از غرایز کور جلوه می کند، گویی سروکارشان با لانه ی مورچگان یا کندوست. اما در حقیقت امر، فکری که در مغز طبقه ی

کارگر رسوخ کرده بود، بسیار جسورانه تر، نافذتر و آگاهانه تر از اندیشه های حقیری بود که مایه ی حیات طبقات تحصیل کرده است. به علاوه، این فکر جنبه ی علمی نیز داشت، نه فقط به این دلیل که تا حد زیادی توسط روش های مارکسیستی تقویت شده بود، بلکه بیشتر به این سبب که مدام از تجربه های زنده ی توده هائی تغذیه می کرد که می رفتند تا در آوردگاه انقلاب صف آرائی کنند. اندیشه هنگامی علمی است که در جریان واقعیت ما به ازائی داشته باشد و در عین حال بتواند بر این جریان تأثیر بنهد و آن را هدایت کند. آیا در اندیشه ی محافل حکومتی که از مکاشفات یوحنا الهام می گرفتند و به رویاهای راسپوتین اعتقاد داشتند، ذره ای از این خصوصیات یافت می شد؟ یا شاید اندیشه ی لیبرال ها اساس علمی داشت که امیدوار بودند روسیه ی عقب مانده تا پیوستن به کشمکش غول های جهان سرمایه داری در آن واحد هم به پیروزی در جنگ نائل شود و هم به پارلمانتاریزم. یا شاید زندگی روشن فکرانه ی محافل تحصیل کرده جنبه علمی داشت که خود را برده وار با این لیبرالیزم فرتوت وفق می دادند و از استقلال موهوم خود با استعاره های مهمل صیانت می کردند؟ به راستی که در این جا به خطه ی سترون اشباح و خرافات و اوهام، و به جهان "خود به خودیت!" گام می نهادی. اما آیا در این صورت حق نداریم که تعبیر لیبرال ها را از انقلاب فوریه دقیقاً وارونه کنیم؟ آری، ما حق داریم که بگوئیم: در همان حال که جامعه ی رسمی روس، یعنی همان روبنای منیع طبقات حاکم و اقبشار و گروه ها و احزاب و محافل سست عنصر و بی اراده و "خود به خود"، روزی را به روز دگر می گذراند و از تفاله ی اندیشه های پوسیده تغذیه می کرد، و گوش را به خواست های بی امان تکامل بسته بود، و به اشباح می نازید و فراتر از بینی خود نمی دید-

در همان حال در میان طبقات کارگر رشدی عمیق و مستقل تکوین می یافت که نه تنها شامل نفرت کارگران از فرمان روایان می شد، که درک انتقادی آنان را از ناتوانی های طبقات حاکم و اندوخته ی تجربی آنان و آگاهی خلاقشان را نیز دربر می گرفت. قیام انقلابی و پیروزی اش صرفاً این رشد را تکمیل کرد.

پس در مقابل این سؤال که انقلاب فوریه را که رهبری کرد؟ می توانیم با قاطعیت کافی پاسخ دهیم که: کارگران آگاه و کار آزموده ای که بیش از هر چیز حزب لنین تربیتشان کرده بود. اما باید بی درنگ بیفزائیم که: این رهبری برای تضمین پیروزی انقلاب کفایت کرد، اما به انتقال بلافصل رهبری انقلاب به دست پیشاهنگان طبقه ی کارگر قد نداد.

فصل نهم

معمای انقلاب فوریه

قیام به پیروزی رسید. اما قدرتی را که از جنگ سلطنت ربوده بود به کی تحویل داد؟ در این نقطه، به مسأله ی اصلی انقلاب فوریه می رسیم: چرا و چگونه قدرت از دست بورژوازی لیبرال سر در آورد؟

محافل دوما و "جامعه" بورژوا برای اغتشاشاتی که از ۲۳ ام فوریه آغاز شد هیچ گونه اهمیتی قائل نبودند. نمایندگان لیبرال و روزنامه نگارهای میهن پرست مانند سابق در گوشه های دنج جمع می شدند تا پیرامون مسأله ی تریست و فیوم گپ بزنند، و باز بر نیاز روسیه به بغاز داردائل انگشت تأکید بگذارند. حتی پس از به امضاء رسیدن فرمان انحلال دوما، هیئتی از نمایندگان دوما هنوز با شتاب تمام مشغول جروبخت بود که آیا بهتر است مسأله ی مایحتاج غذایی شهر به شهرداری تحویل داده شود یا خیر. کمتر از دوازده ساعت پیش از قیام گردان های گارد، انجمن "همزیستی کشورهای اسلاو" با فراغ بال سرگرم استماع گزارش سالانه اش بود. یکی از نمایندگان دوما بعداً به یادآورد که: "فقط هنگام مراجعت از آن جلسه به خانه ام، از نوعی سکوت و خلاء پر هیبت در خیابان های به معمول

سرزنده ی یکه خوردم." آن خلاء پر هیبت که به واقع بر گرد طبقات حاکم کهن پیچیده بود، از همان دم قلب وراث آتی آنان را می فشرد.

روز ۲۶ ام، مخالفت جنبش هم بر حکومت و هم بر لیبرال ها آشکار شده بود. در آن روز، وزرای تزار و اعضای دوما پیرامون نوعی سازش وارد مذاکره شدند، مذاکراتی که حتی لیبرال ها هم بعدها از آن پرده برنداشتند. پروتوپوپوف در شهادت خود اظهار داشته است که سران دوما مانند گذشته از حکومت خواستند که از میان افراد وجیه المله وزرای جدیدی به کار منصوب شوند: "شاید این تدبیر مردم را آرام کند." اما همان طور که می دانیم، روز ۲۶ ام وقفه ای در گسترش انقلاب افتاد، و حکومت دمی چند احساس ثبات کرد. هنگامی که رودزیانکو به دیار گلیتسین رفت تا او را به استعفاء ترغیب کند، نخست وزیر در جواب به کیفی روی میز خود اشاره کرد که در آن فرمان انحلال دوما خفته بود. فرمان به امضای نیکلا رسیده بود اما تاریخ نداشت. گلیتسین تاریخ روز را هم به آن اضافه کرد. در لحظاتی که فشار انقلاب هر دم افزون تر می شد، حکومت چگونه توانست تصمیم به چنین اقدامی بگیرد؟ در این باره، بورکرات های حاکم مدت ها پیش به اعتقاد راسخی رسیده بودند. در ماه اوت ۱۹۱۵، گورمیکین گفته بود: "بودن یا نبودن ما در دوما برای جنبش کارگران علی السویه است. ما به وسائل دیگر می توانیم از عهده ی این جنبش برآئیم، و وزارت کشور تاکنون به خوبی از پس این جنبش برآمده است." از سوی دیگر، بوروکراسی معتقد بود که دوما در صورت منحل شدنش، دست به اقدام جسارت آمیزی نخواهد زد. در همان ماه اوت ۱۹۱۵، وزیر کشور، شاه زاده شرباتوف، ضمن بحث درباره ی انحلال دوما ی ناراضی، گفته بود: "از دوما بسیار بعید می نماید که آشکارا

شروع به نافرمانی کند، فراموش نکنید که اکثر اعضاء دوما بزدلند و از بیم جان دائم بر خود می لرزند." جناب شاه زاده حرف خود را مؤدبانه نزده بود، اما بعدها ثابت شد که درست گفته است. پس بوروکراسی روس در کشمکش خود با لیبرال های مخالف، زمین محکمی زیر پای خود احساس می کرد.

صبح روز ۲۷ ام، نمایندگان دوما، متوحش از بالا گرفتن حوادث، در یک جلسه ی عادی گرد آمدند. بیشتر نمایندگان فقط در این جلسه دریافتند که دوما منحل شده است. خبر انحلال دوما بیشتر از این بابت شگفت انگیز می نمود که درست روز قبل نمایندگان دوما با وزرای تزار پیرامون صلح و سازش مذاکره کرده بودند. در این خصوص، رودزیانکو با سرافرازی تمام می نویسد: "و با این حال، دوما به قانون گردن نهاد، زیرا هنوز امیدوار بود که از این مخمصه مفری بیابد، و در نتیجه قطع نامه ای دائر بر پراکنده نشدن، و یا ادامه ی غیرقانونی جلسات، تصویب نکرد." سپس، نمایندگان در یک جلسه ی خصوصی گرد هم نشستند و در برابر هم به ناتوانی خود اعتراف کردند. شیدلوفسکی، لیبرال میانه رو، بعداً با لذت کینه توزانه ای به خاطر آورد که نکراسوف، کادت چپ افراطی و از هم کاران آتی کرنسکی، پیشنهادی در آن جلسه مطرح کرد مبنی بر: "استقرار یک دیکتاتوری نظامی، و تفویض تمام قدرت به یک ژنرال وجیه امله." در همان گیرودار، سران جناح مترقی، که در این جلسه ی خصوصی دوما حضور نداشتند، برای نجات از این مهلکه کوشش جانانه ای به عمل آوردند، بدین ترتیب که عالی جناب گراندوک میخائیل را به پتروگراد فرا خواندند و به او پیشنهاد کردند که شخصاً بر مصطبه ی استبداد بنشیند و اعضای کشوری حکومت را به استعفاء

"وادارد"، و مستقیماً به وسیله تلفن از تزار بخواد که دولت مسنول جدیدی به کشور "ارزانی" بدارد. در آن ساعات، هنگامی که شورش نخستین هنگ های گارد آغاز شده بود، بورژوازی لیبرال می کوشید تا قیام را به کمک دیکتاتوری دیگری از تخم و ترکه ی تزار فرو بنشانند، و به قیمت نابودی انقلاب با سلطنت به توافق برسد. رودزیانکو شکایت دارد که: "تردید گراندوک سبب شد تا لحظه ی مساعد از کف برود."

این نکته که روشن فکرهای رادیکال آن چه را که خوش دارند چه سهل و ساده باور می کنند، به شهادت سوخانوف، سوسیالیست مستقل، که در این ایام شروع به ایفای نقش سیاسی خاصی در کاخ تورید می کند، به اثبات می رسد. نامبرده در خاطرات مفصل خود می نویسد: "اهم اخبار سیاسی آن روز فراموش نشدنی را در نخستین ساعات روز به گوش من می رساندند. فرمان انحلال دوما در سراسر کشور اعلام شده بود، و دوما با امتناع از پراکنده شدن و با انتخاب یک کمیته ی موقت به این فرمان پاسخ داده بود." این سطور را مردی نوشته است که در آن ساعات از کاخ تورید قدم بیرون نگذارد و در آن کاخ لحظه ای از پرکردن گوش دوستان دومانی اش باز نماند. میلی یوکوف در کتابی که درباره ی تاریخ انقلاب روسیه نوشته است به تبعیت از رودزیانکو صریحاً اعلام می دارد: "پس از یک رشته سخن رانی های داغ نمایندگان تصمیم گرفتند که پتروگراد را ترک نکنند. اما، برخلاف افسانه ای که شایع شده است، هیچ گونه قطع نامه ای دامن بر "پراکنده نشدن" سازمان دوما ی دولتی به تصویب نرسید." "پراکنده نشدن" به این معنی می بود که نمایندگان ابتکار عمل را، هر چند با تأخیر، در دست بگیرند. "ترک نکردن پتروگراد" این معنی را داشت که نمایندگان از خود سلب مسنولیت کنند و منتظر بمانند و

ببینند مسیر حوادث به کدام سمت می پیچد. ناگفته نماند که خوش باوری سوخانوف چندان هم بی علت نبود. شایعه ی مربوط به تصمیم انقلابی دوما، داور بر سرپیچی از فرمان تزار را روزنامه نگارهای دوما در خبرنگارنامه ی خود، که به علت اعتصاب عمومی تنها روزنامه ای بود که در آن ایام در شهر منتشر می شد، با عجله چاپ کردند. از آن جا که در خلال همان روز قیام به پیروزی رسید، نمایندگان برای تصحیح این اشتباه عجله ای نشان ندادند، زیرا از تقویت پندار خام دوستان "چپ رو" خود به هیچ عنوان روگردان نبودند. در واقع ایشان مادام که در داخل کشور به سر می بردند در صدد تثبیت حقایق بر نیامدند. واقعه ای که شرحش گذشت فرع بر اصل قضیه به نظر می رسد، اما انباشته از معناست. نقش انقلابی دوما در بیست و هفتم فوریه افسانه ای بیش نبود و از خوش باوری سیاسی روشن فکرهای رادیکال زانیده شد که از انقلاب هم مشعوف بودند و هم متوحش، زیرا در توانایی توده ها برای به فرجام رساندن کار تردید داشتند و مشتاق بودند که با شتاب تمام به سمت بورژوازی حق رأی گرفته بگردند.

در خاطرات نمایندگانی که به جناح اکثریت دوما تعلق داشتند از قضای نیک روزگار داستانی به جا مانده است که چگونگی برخورد دوما را با انقلاب دقیقاً شرح می دهد. بنا به روایت شاه زاده مانزیرف، از کادت های راست، در میان خیل کثیر نمایندگانی که صبح روز بیست و هفتم اجتماع کردند، نه عضوی از اعضاء هیئت اجرائی دیده می شد، نه هیچ یک از رهبران احزاب حضور داشت و نه نشانی از سران بلوک مترقی به چشم می خورد: آن ها همه از انحلال دوما و از قیام خبر داشتند و ترجیح می دادند حتی المقدور آفتابی نشوند. به علاوه، ظاهراً در همان ساعات ایشان با میخائیل سرگرم مذاکره

درباره ی مصطبه ی استبداد بودند. مائزیرف می نویسد: "بهت و حیرت عمومی در دوما حکم فرما شد. حتی گفت و گوهای پر حرارت نمایندگان بند آمده بود و به جایشان آه و ناله های کوتاه و بلند شنیده می شد، مانند "به وقوع پیوست"، حتی برخی از نمایندگان به صراحت نسبت به جان خود ابراز نگرانی می کردند. "این چنین است شهادت نماینده ی میانه روی که بلندتر از همه آه از نهاد برکشید. ساعت دو بعد از ظهر، یعنی پس از آن که سران و رهبران دوما خود را موظف به حضور در دونا دیده بودند، دبیر هیئت اجرائی خبر مسرت بخش اما بی اساسی را به گوش نمایندگان رساند: "اغتشاشات به زودی فرو خواهد نشست، زیرا اقدامات لازم به عمل آمده است." یحتمل که مراد از "اقدامات" همان مذاکرات کذانی درباره ی مصطبه ی استبداد بود. اما دوما افسرده بود و منتظر بود تا از دهان رهبر بلوک مترقی کلام تسلی بخش و روشن تری بشنود. میلی یوکوف به سهم خود اعلام کرد: "در این لحظه نمی توانیم تصمیم قاطعی اتخاذ کنیم، زیرا دامنه ی اغتشاشات بر ما معلوم نیست، هم چنین نمی دانیم که اکثریت واحدهای محلی و کارگران و سازمان های اجتماعی جانب که را خواهند گرفت. ضروری است که اطلاعات دقیقی در این باره کسب کنیم، آن گاه وقت کافی خواهیم داشت تا موقعیت را بسنجیم. اما فعلاً برای این کار خیلی زوداست." ساعت دو بعد از ظهر بیست و هفتم فوریه هنوز برای لیبرالیزم "خیلی زود" است! "کسب اطلاعات" یعنی از خودتان سلب مسئولیت کنید و به انتظار نتیجه ی مبارزه بنشینید. اما میلی یوکوف هنوز نطق خود را تمام نکرده بود. ضمناً ناگفته نماند که او هم از ابتدا قصد نداشت نتیجه ی روشنی از نطق خود بگیرد. که کرنسکی دوان دوان و هیجان زده به درون تالار دوید و اعلام کرد: جمعیت عظیمی از

مردم و سربازها به سمت کاخ تورید به راه افتاده است و قصد دارد از دوما بخواهد که قدرت را در قبض تصرف خود بگیرد! این نماینده ی رادیکال دقیقاً می داند که آن جمعیت عظیم چه خواهد خواست. اما در حقیقت این خود کرنسکی است که پیش از همه درخواست می کند که دوما قدرت را متصرف شود، دومانی که هنوز در قلب خود امیدوار است که قیام سرکوب گردد. پیام کرنسکی با "حیرت عمومی و نگاه های بهت زده" مواجه می شود. اما او هنوز سخن خود را تمام نکرده است که یکی از فراش های دوما سراسیمه به درون می آید و حرف کرنسکی را قطع می کند: واحدهای مقدم سربازان به کاخ رسیده اند، گروهی از نگهبان های کاخ سربازها را در آستانه ی در ورودی متوقف ساخته اند، گویا فرمانده نگهبان ها سخت مجروح شده است. لختی بعد معلوم می شود که سربازها به درون کاخ ریخته اند. چندی بعد در نطق ها و مقاله های مختلف اعلام خواهد شد که سربازها آمده بودند تا به دوما درود بگویند و نسبت به دوما سوگند وفاداری یاد کنند، اما فعلاً همه از ترس مشرف به موتند. آب تا گلوگاهشان رسیده است. سران و رهبران زیرگوش هم پیچ پیچ می کنند. باید فرصت تنفس بیابیم. رودزیانکو به شتاب راه حلی عنوان می کند که در واقع شخص دیگری به او پیشنهاد کرده، دامن بر این که نمایندگان یک کمیته ی موقت تشکیل بدهند. صحیح است احسنت. اما همه می خواهند به سرعت هر چه تمام تر از آن مکان بگریزند. برای رأی گیری وقت نیست. رئیس دوما، متوحش تر از همه، پیشنهاد می کند که وظیفه ی تشکیل کمیته ی موقت را به انجمن ریش سفیدان محول کنند. باز هم فریاد صحیح است احسنت از جانب چند تن معدودی که هنوز در تالار باقی

مانده اند. اما بیشتر نمایندگان غیبشان زده است. این بود نخستین واکنش دومای منحل به فرمان تزار، در برابر پیروزی قیام.

در آن ساعات، در همان ساختمان، منتها در بخش کم زرق و برق تری از آن، انقلاب سرگرم ایجاد سازمان دیگری بود. رهبران انقلابی نیازی به اختراع این سازمان نداشتند؛ آزمون شوراها در سال ۱۹۰۵ برای همیشه در ضمیر آگاه کارگران رسوخ کرده بود. در هر خیز جنبش، حتی در زمان جنگ، اندیشه ی شوراها خود به خود زنده می شد. و هر چند ارزش یابی نقش شوراها در میان بلشویک ها و منشویک ها- سوسیال رولوسیونرها به طور کلی در ارزش یابی خود از شوراها بی ثبات بودند- فرق می کرد، شکل این سازمان از بحث مبری بود. منشویک های تازه آزاد شده از زندان و اعضاء کمیته ی نظامی- صنعتی، پس از ملاقات در کاخ تورید با رهبران اتحادیه های کارگری و جنبش های تعاونی و هم چنین سران جناح راست سوسیالیست ها، به اتفاق نمایندگان منشویک دوما، یعنی چیدزه و اسکوبلف، بلافاصله "کمیته ی اجرایی موقت شورای نمایندگان کارگران" را تشکیل دادند، که این شورا در طول روز عمدتاً از انقلابیون پیشین، که رابطه ی خود را با توده ها از دست داده بودند اما هنوز "نام" خود را حفظ کرده بودند، انباشته شد. کمیته ی اجرایی که چند تن بلشویک را نیز در برداشت، از کارگران خواست که نمایندگان خود را فوراً انتخاب کنند. قرار شد نخستین جلسه ی شورا عصر همان روز در کاخ تورید تشکیل شود. شورا در ساعت نه شب اجلاس کرد و اعضاء هیئت اجرایی را مورد تأیید قرار داد و این هیئت را با نمایندگان رسمی همه ی احزاب سوسیالیست تکمیل کرد. اما اهمیت این نخستین جلسه ی کارگران پیروز پایتخت در جای دیگری نهفته بود. فرستادگان هنگ های

شورش‌های نطق‌های تهنیت آمیزی در این جلسه ایراد کردند. در میان این فرستادگان سربازهای خاکستری پوشی دیده می شدند که آن چنان از ضربت انقلاب گیج بودند که به درستی یارای سخن گفتن نداشتند. اما همین سربازها کلماتی را می یافتند که هیچ خطیبی توانایی یافتنشان را نداشت. این منظره از پُراحساس ترین صحنه های انقلاب بود. اینک انقلاب برای نخستین بار قدرت خویش را حس می کرد، نفس گرم توده های بی شماری را که خود برانگیخته بود حس می کرد و وظایف گران خویش را، و فحامت پیروزی را، و تپش شادمانه ی قلب را از اندیشه ی فردانی که می باید از امروز نیز زیباتر باشد. انقلاب هنوز عاری از مناسک و تشریفات است، خیابان ها پوشیده از دودند، توده ها هنوز سرودهای نو را نیاموخته اند. جلسه ی شورا بی نظم و بی کرانه جریان می یابد، هم چون رودخانه ای سیل زده. شورا در شور و شوق خود مغروق است. انقلاب زورمند است اما هنوز ساده لوح، ساده لوح چون کودکان.

در اجلاس نخست تصمیم گرفته شد که پادگان شهر در شورای عمومی نمایندگان کارگران و سربازان با کارگران متفق شود. این پیشنهاد را نخستین بار که مطرح کرد؟ چه بسا که این پیشنهاد از گوشه های مختلف، یا بهتر بگوئیم از همه ی گوشه ها، برخاست و انعکاسی بود از پیمان اخوت کارگران و سربازان که همان روز سرنوشت انقلاب را تعیین ساخته بود. شورا از همان لحظه ی تشکیل، از طریق هیئت اجرایی شروع به فرمان روائی می کند. هیئت موقتی را مأمور رسیدگی به خورد و خوراک سربازان شورش می کند و امور پادگان شهر را به طور کلی به این هیئت محول می سازد. در جوار خود به ستاد موقت انقلاب هم سازمان می دهد. در آن روزها همه چیز موقت

نامیده می‌شد. همان ستادی که قبلاً هم به آن اشاره کردیم. شورا برای کوتاه کردن دست مقامات حکومت پیشین از منابع مالی، تصمیم می‌گیرد بانک دولتی و خزانه و ضرابخانه را به وسیله ی گارد انقلابی اشغال کند. زیر فشار توده ها، وظایف و تعهدات شورا دمامد افزایش می‌یابد. انقلاب کانون راستین خود را در شورا یافته است. از این پس، کارگران و سربازان، و به زودی نیز دهقانان، فقط به شورا رو خواهند کرد. در نظر آنان شورا کانون همه ی امیدها و همه ی اقتدارات است و تجسم عینی انقلاب به شمار می‌رود. اما نمایندگان طبقات دارا نیز در شورا، هر چند با دندان قروچه، برای حل و فصل اختلافات به دنبال امنیت و اندرز خواهند گشت.

ولی حتی در آن نخستین روزهای پیروزی، هنگامی که قدرت تازه ی انقلاب با سرعتی نوید بخش و نیرویی تسخیر ناپذیر شکل می‌گرفت، سوسیالیست هائی که در رأس شورا مقام گرفته بودند با چشم های نگران به دور و بر می‌نگریستند تا مگر یک "رئیس" درست و حسابی برای خود بیابند. آن ها انتقال قدرت را به بورژوازی حق مسلم طبقه ی بورژوا می‌پنداشتند. بزرگ ترین گره سیاسی رژیم جدید در همین جا نهفته است: یکی از رشته های رژیم جدید به اتاق کمیته ی اجرایی کارگران و سربازان منتهی می‌شود، رشته ی دیگر به مقرر فرمان دهی احزاب بورژوا.

انجمن ریش سفیدان در ساعت سه بعدازظهر، یعنی هنگامی که پیروزی انقلاب در پایتخت بر همه مبرهن شده بود، "کمیته ی موقت اعضاء دوما" را برگزید که این کمیته از اعضاء حزب های بلوک مترقی تشکیل شده بود به علاوه ی چیدزه و کرنسکی. چیدزه نپذیرفت، کرنسکی تردید نشان داد. عنوان کمیته محتاطانه نشان می‌داد که این سازمان به هیچ وجه کمیته ی رسمی

دومای دولتی نیست، بلکه کمیته ای خصوصی است متشکل از اعضاء دوما. رهبران بلوک مترقی تا نفر آخر فقط به یک چیز فکر می کردند: چگونه از قبول مسئولیت پرهیز کنند و پای خود را تو پوست گردو نگذارند. تعریفی که از وظایف کمیته ارائه داده شده بود به نحو محیلانه ای مبهم و ظفره آمیز بود: "اعاده ی نظم و برگزاری مذاکرات با سازمان ها و افراد." دریغ از یک کلمه درباره ی نوع نظمی که آن آقایان قصد اعاده اش را داشتند، دریغ از ذره ای توضیح در خصوص سازمان هائی که باید با آن ها مذاکره می شد. آن ها هنوز جرئت نداشتند دست خود را آشکارا به سوی دم شیر دراز کنند: آمدیم و شیر نمرده بود و فقط زخم برداشته بود؟ فقط در ساعت یازده شب ۲۷ام، یعنی، همان طور که میلی یوکوف اعتراف کرده است، "پس از آن که دامنه ی جنبش انقلابی به تمامی آشکار شده بود، کمیته ی موقت تصمیم گرفت که گام دیگری پیش بگذارد و قدرتی را که از دست حکومت فروافتاده بود در چنگ خود بگیرد." سازمان جدید به طرز نامحسوسی از کمیته ی اعضاء دوما به کمیته ی خود دوما تغییر هویت داد. برای حفظ تداوم قانونی دولت هیچ تدبیری مؤثرتر از جعل وجود نداشت. اما میلی یوکوف درباره ی نکته ی اصلی سکوت اختیار می کند: رهبران کمیته ی اجرایی شورا، که همان روز ایجاد شده است، قبلاً در برابر کمیته ی موقت دوما حضور یافته اند و مصراً از این کمیته خواسته اند که قدرت را در دست بگیرد. این پشت گرمی دوستانه تأثیر خود را بخشید. میلی یوکوف متعاقباً تصمیم کمیته ی دوما را به این ترتیب توجیه کرد که از قرار معلوم حکومت نیروهای وفادار به خود را به مقابله با انقلابیون گسیل داشته بود "و در خیابان های پایتخت بیم یک نبرد خونین می رفت." در حقیقت امر، حکومت هیچ واحدی در اختیار نداشت، و

انقلاب دیگر تماماً به گذشته تعلق گرفته بود. چندی بعد رودزیانکو چنین نوشت که اگر نمایندگان از پذیرفتن قدرت امتناع می کردند، "دوما توقیف می شد و نیروهای شورشی تا نفر آخر نمایندگان را می کشتند و قدرت بلافاصله به دست بلشویک ها می افتاد." بدیهی است که این ادعا مبالغه ی جفتگی بیش نیست و از قماش همان عوام فریبی های وزیر محترم دربار* است؛ اما همین ادعا احساسات دوما را دقیقاً منعکس می کند که انتقال قدرت را به خویش نوعی "تجاوز به عنف" سیاسی تلقی می کرد.

به علت این احساسات، دوما نمی توانست به آسانی تصمیم بگیرد. بیش از همه رودزیانکو های و هوی به پا کرد و ترلز به خرج داد. او از دیگران می پرسید: "عمل ما چگونه تلقی خواهد شد؟ آیا این عمل طاعی گری هست یا طاعی گری نیست؟" شولجین، نماینده ی سلطنت طلب، بنا به روایت خود پاسخ رودزیانکو را چنین داد که: "من در این کار طاعی گری نمی بینم؛ قدرت را در مقام یک رعیت وفادار قبول کن... اگر وزرا گریخته باشند بالاخره باید کس دیگری جای آن ها را بگیرد... قضیه از دو حال خارج نیست: همه چیز آرام می شود- فرمان روا حکومت جدیدی را به کار منصوب می کند، و ما قدرت را دوباره به او تحویل خواهیم داد. یا این که اوضاع آرام نمی شود، در آن صورت اگر ما قدرت را نپذیریم، دیگران تصرفش خواهند کرد، همان کسانی که قبلاً مشتی اوباش را در کارخانه ها انتخاب کرده اند..." لزومی ندارد که ما از این اهانت ردیلا نه ای که جناب نجیب زاده ی مرتجع به کارگران کرده است رنجشی به دل بگیریم: انقلاب لختی پیش رم دم همه ی این آقایان پا

* - رودزیانکو مدتی وزیر دربار تزار بود- مترجم فارسی

گذاشته بود. منطق شولجین روشن است: اگر سلطنت برنده شود، با سلطنت خواهیم بود؛ اگر انقلاب برنده شود، خواهیم کوشید تراجش کنیم.

جلسه ی کمیته ی موقت به درازا کشید. رهبران احزاب دموکراتیک مشتاقانه منتظر تصمیم دوما بودند. سرانجام میلی یوکوف از دفتر رودزیانکو بیرون آمد. چهره ی میلی یوکوف سخت درهم بود. او به فرستادگان شورا نزدیک شد و گفت: "تصمیم لازم اتخاذ شده است، ما قدرت را قبول می کنیم..."

سوخانوف با حفظ فراوان به یاد می آورد که: "از میلی یوکوف نپرسیدم که منظورش از ما کیست. سؤال دیگری هم از او نکردم. اما به قول معروف با تمام وجودم حس کردم در موقعیت نوینی قرار گرفته ام. احساس کردم که کشتی انقلاب، که هوس بازی طبیعت در تندباد آن ساعات به امواجش کوبیده بود، علی رغم آن توفان سهمگین و آن خیزاب دهشت زا سرانجام در سیر خود به ثبات و آرامش رسیده است." چه تغییر بلند پروازی به جای اعتراف خشک و خالی به وابستگی برده وار دموکراسی خرده بورژوائی به لیبرالیسم سرمایه داری! و چه خطای مرگ باری در بینش سیاسی. تحویل قدرت به لیبرال ها نه تنها به کشتی دولت ثبات نخواهد داد، که برعکس از همان لحظه سبب سرگردانی انقلاب، هرج و مرج عظیم، رنجش توده ها و سقوط جبهه خواهد شد، و در آینده ی نزدیک مایه ی تلخی بی حد و حصر جنگ داخلی خواهد گشت.

اگر فقط به عقب و به اعصار پیشین بنگرید، انتقال قدرت به بورژوازی امر معمول و منظمی به نظر می رسد: در همه ی انقلاب های پیشین کسانی که در

سنگرها و خیابان‌ها جنگیدند، کارگران و کارآموزان و تا حدی دانشجویان بودند، و سربازها در نقطه‌ای از انقلاب به آنان پیوستند. اما سپس بورژواها، که سنگرها را محتاطانه از پنجره‌های خانه‌هایشان تماشا کرده بودند، قدرت را در دست خود متمرکز ساختند. ولی انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ به حمایت بارزتر اجتماعی و شم‌عالی‌تر سیاسی طبقه‌ی انقلابی از انقلاب‌های پیشین ممتاز بود. وجه تمایز دیگر انقلاب فوریه از انقلاب‌های پیشین همانا بی‌اعتمادی خصمانه‌ی انقلابیون به بورژوازی لیبرال و پیدایش سازمان تازه‌ای برای دربرگرفتن قدرت انقلابی، یعنی شورا بود که این شورا تکیه بر نیروی توده‌های مسلح داشت. در چنین شرایطی، انتقال قدرت به بورژوازی بی‌سلاح، و از لحاظ سیاسی مطرود و بی‌یاور، نیاز به توضیح دارد.

پیش از هر چیز باید ببینیم نیروهای منبعث از انقلاب چه نسبتی با هم داشتند. آیا دموکراسی شورائی به حکم موقعیت عینی کشور ناچار از چشم‌پوشی از قدرت به نفع بورژوازی بزرگ نبود؟ بورژوازی خود چنین نمی‌اندیشید. بیشتر دیدیم که بورژوازی نه تنها از انقلاب توقع ایثار قدرت را نداشت، بلکه برعکس در انقلاب خطر مهلکی متوجه موقعیت اجتماعی خویش می‌دید. رودزیانکو می‌نویسد: "احزاب میانه رو نه تنها طالب انقلاب نبودند، بلکه از انقلاب هراس داشتند. به ویژه حزب آزادی مردم، یعنی کادت‌ها، که در جناح چپ گروه‌های میانه رو موضع گرفته بود و در نتیجه تماس بیشتری با حزب‌های انقلابی کشور داشت، بیشتر از همه‌ی احزاب دیگر از فاجعه‌ی قریب الوقوع بیم‌ناک بود." تجربه‌ی ۱۹۰۵ به شکل بارزی به لیبرال‌ها فهمانده بود که پیروزی کارگران و دهقانان ممکن است برای بورژوازی

به همان اندازه خطرناک باشد که برای سلطنت. مسیر قیام فوریه هم این پیش بینی را کم و بیش تأیید کرده بود. عقاید و آرمان های سیاسی توده های انقلابی هر چقدر هم که در آن روزها ممکن است بی شکل بوده باشد، باز خط فاصل ما بین زحمت کشان و بورژوازی به وضوح ترسیم شده بود.

استانکوویچ مربی که با محافل لیبرال سروسری داشت- و از دوستان بلوک مترقی محسوب می شد نه از دوشمنانش- احساسات این محافل را دو روز پس از انقلابی که لیبرال ها موفق به پیش گیری اش نشده بودند، چنین توصیف می کند: "آن ها پیروزی انقلاب را رسماً جشن گرفتند، انقلاب را مدح کردند، برای رزمندگان راه آزادی "هورا" کشیدند، خود را به نوارهای سرخ آراستند و زیر پرچم های سرخ رژه رفتند... اما در قلب ها و در گفت و گوهای درگوشی خود وحشت زده بودند، و از فرط ترس برخورد می لرزیدند. آنان احساس می کردند که در چنگال عناصر متخاصم اسیر شده اند و همراه با این عناصر گام در راه نامعلومی گذارده اند. چه فراموش نشدنی است شکل و شمایل رودزیانکو، آن بزرگ زاده ی وزین و شخصیت متین، در آن حال که با متانتی ساختگی، اما با سیمانی پریده رنگ و درهم فشرده از رنج و اندوهی عمیق، در دالان کاخ تورید راه خود را از میان گروهی سرباز ژولیده مو و ژنده پوش باز کرد. شرح ماقوع رسماً چنین ثبت شد که: سربازان آمده اند تا دوما را در مبارزه با حکومت یاری کنند. اما در حقیقت امر، دوما از همان روز اول برافتاده بود. همان حالت بر چهره ی همه ی اعضاء کمیته ی موقت دوما و محافل دوروبرش نیز دیده می شد. می گویند که نمایندگان بلوک مترقی در خانه های خود از فرط استیصال زارزار می گریستند."

این شاهد زنده از هر پژوهش جامعه شناسانه ای در باره ی تناسب نیروها ذی قیمت تر است. رودزیانکو، بنا به روایت خود او، هنگامی که سربازهای ناشناس را دید که، "معلوم نبود به دستور کی" مقامات رژیم سابق را دستگیر کرده و به دوما آورده اند، از فرط خشمی عقیم سر تا پا به رعشه افتاد. جناب وزیر دربار سرانجام نسبت به مردمی، که علی رغم اختلاف نظرهایی چند با او از سنخ خود او بودند، یک پا زندانیان از آب درآمد. رودزیانکو شگفت زده از این عمل "خودسرانه"، شگلوویتف، وزیر توقیف شده را به درون دفتر خود دعوت کرد، اما سربازها از تحویل آن شخص منفور به او جداً امتناع کردند. رودزیانکو می نویسد: "وقتی کوشیدم اقتدار به خرج دهم، سربازها اسیر خود را محاصره کردند و با حرکات توهین آمیز و گستاخانه ای به تفنگ های خود اشاره نمودند، و سپس بدون تشریفات شگلوویتف را نمی دانم به کجا بردند." آیا می توانیم گفته استانکوویچ را با قاطعیت بیشتری تأیید کنیم و بگوئیم هنگ هائی که به ادعای لیبرال ها برای پشتیبانی از دوما آمده بودند، در حقیقت آمده بودند تا دوما را براندازند؟

در این که از همان لحظه ی نخست، قدرت به دست شورا افتاده بود، اعضاء دوما کمتر از هر کس دیگری می توانستند دچار شک و شبیهه بشوند. شیدلوفسکی، نماینده ی اکتبريست و از رهبران بلوک مترقی، شرح می دهد که چگونه "شورا همه ی ادارات پست و تلگراف و بیسیم و همه ی ایستگاه های راه آهن پتروگراد و همه ی چاپخانه ها را تصرف کرد، به طوری که بدون اجازه ی شورا محال بود بتوان تلگرامی مخابره کرد، یا از پتروگراد خارج شد، و یا اعلامیه ای به چاپ رساند." این توصیف صریح از تناسب

نیروها فقط نیازمند یک تصحیح مختصر است: "تصرف" تلگراف خانه و ایستگاه های راه آهن و چاپخانه و غیره به وسیله شورا صرفاً بدین معنی بود که کارگران و کارمندان این مؤسسات از تمکین به همه کس سر باز زدند مگر به شورا.

حادثه ای که در اوج مذاکرات رهبران شورا با سران دوما درباره سرنوشت قدرت رخ داد، علت شکوه های شیدلوفسکی را به وضوح نشان می دهد. جلسه مشترک رهبران شورا و سران دوما را پیام مهمی از پسکوف قطع کرد. قضیه از این قرار بود که تزار پس از مدتی سرگردانی روی خط آهن، سرانجام در پسکوف به بن بست رسیده بود و اینک می خواست مستقیماً با رودزیانکو تماس بگیرد. رئیس قدر قدرت دوما پس از رؤیت پیام اعلام کرد که تنها به تلگراف خانه نخواهد رفت و هیجان زده ادامه داد: "نمایندگان محترم سربازان و کارگران یا باید محافظی همراه من بفرستند یا خودشان با من بیایند، وگرنه من در تلگراف خانه توقیف خواهم شد. خودتان که متوجهید، تمام قدرت و اقتدار در دست شماست، واضح است که شما می توانید مرا توقیف کنید... شاید هم به این جا آمده اید تا همه مان را توقیف کنید، ما چه می دانیم؟" این حادثه در روز اول مارس اتفاق افتاد، یعنی کمتر از بیست و چهار ساعت پس از آن که کمیته ی موقت دوما به رهبری رودزیانکو قدرت را "تحویل" گرفته بود.

پس در چنین موقعیتی چه شد که لیبرال ها از مسند قدرت سر در آوردند؟ چگونه و به وسیله ی چه کس آنان اجازه یافتند حکومت جدید را تشکیل دهند؟ آن هم از برکت انقلابی که تا آن حد مایه ی وحشتشان بود و در برابرش تا آن حد مقاومت می کردند؛ انقلابی که در سرکوبی اش کوشیده بودند و

انقلابی که به دست توده هائی به ثمر رسیده بود که نسبت به لیبرال ها جز خصومت احساس دیگری نداشتند، و انقلابی که با چنان تهور و قاطعیتی فرجام گرفته بود که ثمره عینی اش، یعنی شورای کارگران و سربازان، به تصدیق عموم فرمانروای طبیعی اوضاع شد.

اکنون ببینید به طرف دیگر گوش فرا دهیم، یعنی به کسانی که قدرت را تسلیم لیبرال ها کردند. سوخانوف درباره ی روزهای فوریه می نویسد: "مردم به سوی دومای دولتی گرایش نداشتند، آنان دوما را نمی خواستند، و هرگز به این فکر نیفتادند که دوما را، چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ فنی، به مرکز جنبش تبدیل کنند." اهمیت این اعتراف بیشتر از آن جاست که مؤلفش به زودی خواهد کوشید قدرت را به کمیته ی دومای دولتی تقدیم کند. سوخانوف در چند سطر بعد در خصوص مذاکرات اول مارس می گوید: "میلی یوکوف به خوبی می دانست که کمیته ی اجرایی مطلقاً مخیر است که قدرت را به حکومت بورژوا تفویض بکند یا تفویض نکند." آیا صریح تر از این می توان سخن گفت؟ آیا هیچ موقعیت سیاسی ای روشن تر از این می تواند باشد؟ و با این حال سوخانوف، در تناقض آشکار با شرایط موجود و با خود، بلافاصله می افزاید: "قدرتی که مقدر بود جانشین تزاریزم گردد، فقط قدرت بورژوازی می توانست باشد... ما ناچاریم مسیر خود را براساس این اصل انتخاب کنیم. وگرنه قیام ناکام خواهد ماند و انقلاب درهم فرو خواهد ریخت." شگفتا! انقلاب بدون رودزیاکو درهم فرو خواهد ریخت!

مسأله روابط زنده ی نیروهای اجتماعی در این جا جای خود را به یک طرح پیش ساخته و یک مشت اصطلاحات عرفی داده است. همین نحوه ی دید است که جوهر جزم اندیشی طبقه ی روشن فکر را تشکیل می دهد. اما بعداً خواهیم

دید که این جرم اندیشی به هیچ وجه افلاطونی نبود، بلکه وظیفه‌ی سیاسی واقعی و معینی را انجام می‌داد، هر چند با چشمان بسته.

از سوخانوف به دلیل خاصی نقل قول کردیم. در آن دوره‌ی نخست، چیدزه صدیق و کوتاه بین که مبدع کمیته‌ی اجرائی به شمار می‌رفت، احتمالاً رئیس کمیته‌ی اجرائی نبود، بلکه همین سوخانوف ریاست کمیته‌ی اجرائی را به عهده داشت. این مرد ابداً به درد رهبری انقلابی نمی‌خورد. این فرد نیمه نارودنیک و نیمه مارکسیست بیشتر به یک پژوهش‌گر وظیفه‌شناس می‌ماند تا به یک سیاست‌مدار؛ بیشتر روزنامه‌نگار بود تا انقلابی، بیشتر توجیه می‌کرد تا روزنامه‌نگاری. او به راحتی می‌توانست نسبت به اهداف انقلابی پای بند بماند، منتها فقط تا لحظه‌ای که به عمل درآوردن آن اهداف ضرورت می‌یافت. در خلال جنگ از انترناسیونالیست‌های پاسیفیست بود، و همان روز اول انقلاب تصمیم گرفت قدرت و امر جنگ را به سرعت هر چه تمام‌تر در دامن بورژوازی بیندازد. در مقام یک نظریه‌پرداز. البته از حیث احساسش از این که مسائل نیاز به حلاجی دارند و نه از لحاظ توانایی‌اش در برآوردن این نیاز. بر همه‌ی اعضاء آن وقت کمیته‌ی اجرائی تسلط داشت. اما قدرت عمده‌ی او در توانایی‌اش برای ترجمه‌ی خصوصیات اجرائی تسلط داشت. اما قدرت عمده‌ی او در توانایی‌اش برای ترجمه‌ی خصوصیات ذاتی آن انجمن اخوت رنگارنگ، و در عین حال متجانس، به زبان جزییات نهفته بود: بی‌اعتمادی به قدرت خودشان، هراس از توده‌ها، و احترامی صمیم به بورژوازی. لنین سوخانوف را نمونه‌ی اکمل خرده بورژوازی می‌دانست، و این بزرگ‌ترین حرمتی است که می‌توان در حق سوخانوف روا داشت.

منتها در این میان نباید فراموش کرد که بحث ما در این جا بر سر نوع نوظهوری از خرده بورژوازی سرمایه داری است، یعنی همان کارمندان دفتری صنایع و مؤسسات تجاری و بانک ها. یا به کلام دیگر، کارگزاران سرمایه از یک سو، و بوروکراسی کارگران از سوی دیگر- به عبارت دیگر، قشر نوپای متوسط که ادوارد برنشتاین، سوسیال دموکرات پرآوازه ی آلمانی، در اواخر قرن نوزدهم به نامش، یعنی به نام این قشر متوسط، دست به تجدیدنظر در اندیشه های انقلابی مارکس زد. برای پاسخ دادن به این سؤال که چرا انقلاب کارگران و دهقانان قدرت را به بورژوازی تسلیم کرد، لازم است که به زنجیره ی سیاسی حلقه ی واسطی را بیفزاییم. این حلقه ی واسط همانا دموکرات ها و سوسیالیست های خرده بورژوازی از نوع سوخانوف بودند، و نیز روزنامه نگارها و سیاست مداران قشر نوپای متوسط که به توده ها آموخته بودند که بورژوازی، دشمن آن هاست، اما خود بیش از هر چیز از رهائی توده ها از سیطره ی آن دشمن بیم داشتند. تناقض موجود میان ماهیت انقلاب و ماهیت قدرتی که از انقلاب برخاست، فقط با توجه به ماهیت پر ضد و نقیض این خرده بورژوازی قابل تبیین است که چون دیواری میان توده های انقلابی و بورژوازی سرمایه دار حائل شده بود. در جریان حوادث بعدی، نقش سیاسی این دموکراسی خرده بورژوایی نوظهور تماماً در نظرمان روشن خواهد شد. حال فقط به کلماتی چند اکتفاء خواهیم کرد.

همواره فقط اقلیتی از طبقه ی انقلابی در قیام مشارکت می کند، اما نیروی این اقلیت بر پشتیبانی، یا دست کم همدلی، اکثریت استوار است. اقلیت فعال و مبارز زیر آتش دشمن قهراً انقلابی ترین و فداکارترین عناصر خود را پیش می گذارد. بدین سان در کشمکش های فوریه، رهبری طبعاً در اشغال

بلشویک های کارگر بود. اما به محض پیروزی انقلاب، موقعیت دگرگون می شود، و تحکیم سیاسی انقلاب آغاز می گردد. انتخابات برای تشکیل سازمان ها و نهادهای انقلاب پیروز، توده هائی بس وسیع تر از رزمندگان مسلح را به خود جلب می کند. این نکته نه تنها درباره ی نهادهای عمومی دموکراتیک نظیر دوماهای شهری و انجمن های ایالتی و یا مجلس مؤسسان صادق است که در مورد نهادهای طبقاتی از قبیل شورای نمایندگان کارگران نیز صدق می کند. در لحظه ی درگیری مستقیم با تزاریزم، اکثریت عظیمی از کارگران، منشویک ها، سوسیال رولوسیونرها و گروه های مستقل و غیرحزبی از بلشویک ها حمایت کردند. اما فقط اقلیت کوچکی از کارگران می فهمیدند که بلشویک ها با سایر احزاب سوسیالیستی فرق دارند. اما در همان حال، همه ی کارگران ما بین خود و بورژوازی مرز کاملاً مشخصی قائل بودند. این نکته کم و کیف موقعیت سیاسی پس از انقلاب را تعیین کرد. کارگران سوسیالیست ها را به نمایندگی خود انتخاب کردند، یعنی کسانی را که نه تنها با سلطنت بلکه با بورژوازی هم مخالف بودند. اما در این راه، کارگران ما بین سه حزب سوسیالیست موجود تقریباً هیچ تمایزی قائل نشدند. و از آن جا که منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها تعداد بس بیشتری از طبقه ی روشن فکر را- که از همه سو به این دو حزب هجوم آورده بودند- دربر می گرفتند و به این دلیل گروه کثیری تهیج گر را فرا چنگ خود داشتند، انتخابات حتی در کارگاه ها و کارخانه ها اکثریت عظیمی نصیب آن ها ساخت. جهش دیگری در همان جهت، منتها با نیروی بس عظیم تر، از جانب ارتش، که دوران بیداری اش آغاز شده بود، به عمل آمد. در روز پنجم قیام، پادگان پتروگراد به کارگران پیوست. پس از پیروزی، پادگان دریافت که به انتخابات

شورائی فراخوانده شده است. سربازها با اعتماد کامل به موافقان انقلاب و به مخالفان افسرهای سلطنت طلب که می دانستند چگونه مخالفت خود را به بانگ بلند اعلام کنند، رأی دادند. اینان، یعنی کسانی که به وسیله ی سربازان انتخاب شدند، جملگی داوطلب و کارکنان دفتری و کمک جراح و افسرهای جوان روشن فکر زمان جنگ و افسرهای جزء بودند- یعنی فروترین لایه های همان قشر نوپای متوسط. همه ی اینان تقریباً تا نفر آخر از اوائل ماه مارس به بعد در حزب سوسیال رولوسیونر ثبت نام کردند، زیرا این حزب به علت بی شکلی عقیدتی اش، موقعیت بینابین اجتماعی و دید محدود سیاسی آنان را به نحو احسن منعکس می کرد. بدین ترتیب، جمع نمایندگان پادگان به نحو قیاس ناپذیری میانه رو تر و بورژوا تر از توده ی سربازان از کار درآمد. اما سربازها از این اختلاف آگاه نبودند: این اختلاف فقط در آزمون ماه های بعد بر آن ها روشن شد. کارگران به نوبت خود می کوشیدند حتی المقدور به سربازها بچسبند تا از این راه هم اتحاد به قیمت خون به دست آمده ی خود را با سربازها حفظ کنند و هم انقلاب را به نحو پیگیرتر و با ثبات تری تسلیح کنند. و از آن جا که سخن گویان ارتش اکثراً از سوسیال رولوسیونرهای نیم بند تشکیل می شدند، این امر حرمت و اقتدار حزب سوسیال رولوسیونر و متفقینش، یعنی منشویک ها، را در نظر کارگران بالا می برد. بدین سان، دو حزب سازش کار بر شوراها سلطه یافتند. همین بس که خاطر نشان سازیم که حتی در شورای ناحیه ی وایبورگ، نقش رهبری در آن روزهای نخست به کارگران منشویک تعلق داشت. بلشویزم در آن ایام هنوز در ژرفنای انقلاب غوطه می زد. به این دلیل، بلشویک ها حتی در شورای پتروگراد، اقلیت

ناچیزی را تشکیل می دادند. اقلیتی که وظایف خود را نیز هنوز به روشنی تشریح نکرده بود.

و بدین ترتیب، معمای انقلاب فوریه پدید آمد. قدرت در دست سوسیالیست های دموکرات بود. آنان قدرت را برحسب تصادف و یا از راه یک کودتای بلانکیستی به چنگ نیورده بودند؛ خیر، قدرت به وسیله ی توده های ظفرمند مردم علناً به سوسیالیست های دموکرات تحویل داده شد. این توده ها نه تنها از بورژوازی حمایت نمی کردند و به بورژوازی اعتماد نداشتند، بلکه حتی بین بورژوازی و اشراف و دستگاه دیوانی تزار کوچک ترین فرقی نمی گذاشتند. توده ها سلاح های خود را فقط در اختیار شوراها گذاردند. در همان حال، سوسیالیست ها که به آسانی در رأس شوراها جا گرفته بودند، فقط نگران یک مسأله بودند: آیا بورژوازی، که از نظر سیاسی مطرود و در میان توده ها منفور و نسبت به انقلاب مملو از دشمنی است، به قبول قدرت از دست ما رضایت خواهد داد یا خیر؟ رضایت بورژوازی را باید به هر قیمتی که شده کسب کرد. و چون بدیهی است که بورژوازی نمی تواند از برنامه بورژوانی خود در گذرد، ما، "سوسیالیست ها"، ناچاریم از برنامه سوسیالیستی خود در گذریم؛ بدین معنی که درباره ی سلطنت و جنگ و زمین سکوت اختیار کنیم، فقط به این شرط که بورژوازی عطیه ی قدرت را از ما بپذیرد. در حین اجرای این عملیات، "سوسیالیست ها"، گویی برای تمسخر خویش، بورژوازی را هم چنان دشمن طبقاتی خود می نامیدند. آن ها بدین شکل، کفر را نیز در زمره ی مراسم پرستش در آورده بودند. مبارزه ی طبقاتی در فرجام کار همانا مبارزه برای تسخیر قدرت دولت است. خصلت بنیادی انقلاب در به فرجام رساندن مبارزه ی طبقاتی نهفته است. انقلاب یعنی

مبارزه‌ی مستقیم برای تسخیر قدرت. با این حال، "سوسیالیست‌های" ما در قید دور کردن قدرت از طبقه‌ی دشمن، که نه صاحب قدرت بود و نه با نیروهای خود توانایی تسخیر قدرت را داشت، نبودند سهل است، با تمام قوا هم می‌کوشیدند به هر قیمتی که شده قدرت را به بورژوازی تحمیل کنند. آیا این یک معمای واقعی نیست؟ قضیه بیشتر از این جهت شگفت‌آور است که تجربه‌ی انقلاب ۱۹۱۸ در آلمان هنوز پدید نیامده و بشریت هنوز عملیات مشابه اما به مراتب عظیم‌تر و موفق‌تری را که به دست "طبقه نوپای متوسط" و رهبری سوسیال‌دموکراسی آلمان به اجراء در آمد، به چشم خود ندیده بود.

سازش کاران برای رفتار خود چه توضیحی تراشیدند؟ یکی از توضیحاتی که ارائه داده شد، باز بر جزمیات تکیه داشت: از آن جا که انقلاب بورژوازی است، سوسیالیست‌ها نباید با در دست گرفتن قدرت حیثیت خود را به خطر اندازند. بگذار بورژوازی خود پاسخ‌گوی خود باشد. این استدلال منطقی به نظر می‌رسید. اما در حقیقت امر، خرده بورژوازی با این منطق کاذب می‌خواست فرومایگی و عبودیت خود را در برابر قدرت پول و تحصیل و حق رأی ببوشاند. خرده بورژوازی، بورژوازی بزرگ را به عنوان طبقه‌ی ارشد جامعه مستحق قدرت می‌دانست، و این استحقاق را از تناسب نیروها مستقل می‌شمرد. رفتار خرده بورژوازی در این مورد اساساً به حرکت تاجر خرده پا یا آموزگاری می‌ماند که در ایستگاه راه آهن یا در تماشاخانه خود را کنار می‌کشد تا راه را برای بزرگ زاده‌ای باز کند. بحث‌های جزئی در واقع سرپوشی بود بر احساس آگاهانه‌ای که خرده بورژوازی از حقارت خویشتن داشت. ظرف فقط دوماه، وقتی بر همه محرز شد که بورژوازی با نیروی خود

نمی تواند قدرتی را که بدین ترتیب به او تحویل داده شده بود حفظ کند، سازش کاران بدون دغدغه ی خاطر معتقدات "سوسیالیستی" خود را کنار نهند و وارد حکومت ائتلافی شدند. نه برای بیرون انداختن بورژوازی، بلکه برعکس، برای رهاندنش از ورطه ی فنا. مشارکت دموکرات ها در حکومت ائتلافی به رغم اراده ی بورژوازی صورت نگرفت سهل است، که به دعوت بورژوازی، یا بهتر بگوئیم به فرمان او، انجام گرفت. در حقیقت، بورژوازی دموکرات ها را تهدید کرد که اگر این دعوت را نپذیرند، قدرت را بر سرشان خراب خواهد کرد.

استدلال دوم در توجیه امتناع از قبول قدرت، هر چند در اساس جدی تر از استدلال اول نبود، ظاهراً واقع بینانه تری داشت. دوست ما سوخانوف سعی کرد از "پراکندگی" روسیه ی دموکراتیک بیش ترین استفاده را ببرد: "دموکرات ها در آن زمان هیچ سازمان حزبی، حرفه ای یا مدنی با ثبات یا با نفوذی نداشتند." این ادعا چنان بی اساس است که تقریباً به شوخی می ماند! حتی یک کلمه درباره ی شوراهای کارگران و سربازان از دهان این سوسیالیست، که به نام شوراها وارد عمل شده بود، نمی شنویم. در حقیقت امر، از برکت سنتی که انقلاب ۱۹۰۵ به جا گذارده بود، شوراها گویی از زیر زمین سبز شدند، و بلافاصله از همه ی سازمان هانی که بعدها به رقابت با شوراها برخاستند (از جمله انجمن های شهری، تعاونی ها، و تا حدی اتحادیه های کارگری) به مراتب قدرت مندتر شدند. و اما در خصوص طبقه ی دهقان، که به حکم طبیعت خود همیشه پراکنده بوده است، باید گفت که این طبقه نیز به یمن جنگ و انقلاب دقیقاً در همان ایام به شکل بی سابقه ای سازمان یافته بود. جنگ دهقانان را در ارتش جمع کرده بود، و انقلاب به

ارتش خصلت سیاسی بخشیده بود! بیش از هشت میلیون دهقان در گروهان ها و گردان ها گرد هم آمده بودند. این گروهان ها و گردان ها بلافاصله نمایندگان انقلابی خود را انتخاب کرده بودند، و در نتیجه از طریق این نمایندگان هر آن می شد با یک تلفن ساده دهقانان را به پا خیزاند. آیا این وضع شباهتی به "پراکندگی" داشت؟

البته می توان گفت که در لحظه ی تصمیم درباره ی مسأله قدرت، دموکرات ها از احساسات سیاسی ارتش در جبهه خبر نداشتند. ما این سوال را مطرح نمی کنیم که بر چه اساسی می شد بیم ناک یا امیدوار بود که سربازها، خسته و فرسوده از جنگ، مایل به حمایت از بورژوازی امپریالیست باشند. کافی است خاطر نشان کنیم که دو سه روز بعد، یعنی در خلال زمانی که سازش کاران در پس پرده حکومت بورژوائی را تدارک می دیدند، تکلیف این بیم و امید کاملاً روشن شد. سوخانوف اعتراف می کند که "روز سوم مارس، انقلاب با موفقیت کامل به نتیجه رسید." علی رغم پیوستن تمام ارتش به شوراها، رهبران شوراها هم چنان با تمام قوا کوشیدند قدرت را از خود دور کنند: هر چه قدرت بیشتر در دستشان متمرکز می شد، به همان نسبت بیشتر از قدرت می ترسیدند.

اما آخر چرا؟ این دموکرات ها، این "سوسیالیست ها"، که توده هائی آن چنان وسیع که هیچ دموکراسی دیگری در تاریخ نظیرش را ندیده بود- توده هائی با تجربه، منضبط، مسلح، و سازمان یافته در شورا- از آن ها حمایت می کردند، باری این دموکراسی قدرتمند و ظاهراً تسخیر ناپذیر چگونه می توانست از قدرت هراسناک باشد؟ این معمای به ظاهر بغرنج را فقط با توجه به این حقیقت می توان گشود که دموکرات ها به تکیه گاه خود اعتماد

نداشتند، از توده های پشتیبان خود می ترسیدند، به ثبات اعتماد توده ها به خود باور نداشتند، و از همه بدتر از به اصطلاح "هرج و مرج" می ترسیدند به عبارت دیگر بیم ناک بودند که مبادا پس از تصرف قدرت، آن ها هم همراه با قدرت بازیچه ی عناصر به اصطلاح لجام گسیخته شوند. به کلام دیگر، دموکرات ها احساس می کردند که در لحظه ی قیام انقلابی مردم، نقش رهبری توده ها نباید بر عهده ی آنان باشد، بلکه باید جناح چپ یک نظام بورژوایی را تشکیل دهند تا بتوانند مثل شاخک به طرف توده ها دراز شوند و اطلاعات لازم را برای بورژوازی جمع آوری کنند. دموکرات ها خود را "سوسیالیست" می نامیدند و حتی خود را "سوسیالیست" می دانستند تا بتوانند نقش واقعی خویش را نه تنها از توده ها بلکه از خود نیز پنهان کنند. دموکرات ها بدون این تخدیر داوطلبانه نمی توانستند نقش خویش را ایفاء کنند. این است پاسخ معمای بنیادی انقلاب فوریه.

عصر روز اول مارس، نمایندگان کمیته ی اجرایی، چیدزه، استکلوف، سوخانوف و دیگران، در جلسه کمیته ی دوما حضور یافتند تا درباره ی شرایط حمایت شوراها از حکومت جدید با لیبرال ها مذاکره کنند. دموکرات ها در برنامه ی خود مسائلی نظیر جنگ، جمهوری، زمین و هشت ساعت کار در روز را به کلی نادیده گرفته بودند و این برنامه را به یک تقاضا منحصر کرده بودند: آزادی تهییج برای احزاب چپ. سرمشقی در بی طرفی برای همه ی اقوام و همه ی اعصار! سوسیالیست ها که تمام قدرت را در دست داشتند و بذل آزادی تهییج به دیگران فقط در ید قدرت آنان بود و بس، قدرت را دو دستی تقدیم "دشمن طبقاتی" خود کردند فقط به این شرط که دشمن طبقاتی به آن ها قول آزادی تهییج بدهد! رودزیانکو می ترسید به تلگراف خانه برود و

به چیدزه و سوخانوف گفت: "قدرت در دست شماست، شما می توانید همه ی ما را توقیف کنید." چیدزه و سوخانوف در جواب گفتند: قدرت را از ما بگیر، ولی به جرم تبلیغ عقاید دست گیرمان نکن." وقتی در مذاکرات سازش کاران با لیبرال ها و به طور کلی در زیر و بم روابط متقابل جناح های راست و چپ در کاخ تورید در آن روزها دقیق می شوی به نظر می رسد که گویی بر آن صحنه ی عظیمی که تاریخ ملت روس به نمایش در می آید، گروهی از هنرپیشگان شهرستانی از فرصت تنفس و از گوشه ای خلوت بهره جسته و سرگرم سیاه بازی مبتذلی شده اند.

باید شرط انصاف را به جا آورده تصدیق کنیم که رهبران بورژوازی هرگز چنین توقعاتی از انقلاب نداشتند. البته اگر روی چنین سیاستی از جانب سران انقلاب حساب می کردند، بدون شک ترس کم تری از انقلاب می داشتند. هر چند که حتی در آن صورت هم سرانجام معلوم می شد که کور خوانده اند، اما لاقلاً همراه با سران انقلاب کور می خواندند. با این حال، سوخانوف از ترس این که مبادا بورژوازی از قبول قدرت براساس شرایط پیشنهادی سرباز زند، اتمام حجت تهدیدآمیزی با بورژوازی کرد: "فقط ما می توانیم عوام الناس را مهار کنیم... فقط یک راه باقی مانده است و بس- شرایط ما را بپذیرند." به سخن دیگر: برنامه را، که برنامه ی خودتان است، قبول کنید؛ در عوض ما قول می دهیم توده هائی را که قدرت را به ما داده اند برای شما رام کنیم. چه رام کنندگان بی لیاقتی!

میلی یوکوف سخت به شگفت آمده بود. سوخانوف به یاد می آورد که: "او سعی نکرد خشنودی و شگفتی مطبوعی را که به او دست داده بود از ما مخفی بدارد." هنگامی که نمایندگان شورا برای این که اهمیت بیشتری به قضیه

بدهند، اضافه کردند که شرایطشان "قطعی" است میلی یوکوف حتی به وجد آمد و چاپلوسانه گفت: "بله، متوجه ام و داشتم فکر می کردم که جنبش کارگری ما از ۱۹۰۵ تا حالا چه پیش رفت عظیمی کرده است..." در طی مذاکرات صلح برست- لیتوفسک نیز نماینده ی هوهنزولرن با همین لحن "تمساح پاک نهاد" با نمایندگان رادای اوکرائین صحبت کرد، و پیش از آن که نمایندگان رادا را ببلعد بابت پختگی سیاسیشان به آن ها تبریک و تهنیت گفت. اگر بورژوازی نتوانست دموکراسی شورائی را ببلعد، تقصیر از میلی یوکوف نبود، از این بابت به سوخانوف هم مدیون نیستیم. بورژوازی قدرت را دور از چشم مردم دریافت کرد. بورژوازی در میان طبقات زحمت کش تکیه گاهی نداشت. اما بورژوازی همراه با قدرت، شبه تکیه گاه دست دومی هم دریافت کرد. منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، که بر سر دست توده ها بلند شده بودند، از جانب خود به بورژوازی رأی اعتماد دادند. اگر به مقطع این دموکراسی صوری بنگرید، تصویری از یک انتخابات دومرحله ای خواهید دید، که در آن منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها نقش یک حلقه ی رابط را بازی می کنند، بدین معنی که از طرف مردم به کادت ها رأی می دهند. اما اگر از لحاظ سیاسی به مسأله نگاه کنیم، باید تصدیق کنیم که سازش کاران با دعوت دشمنان مردم به قدرت، به اعتماد توده ها خیانت کردند، مضافاً بر این که سازش کاران خود برای مبارزه با آن دشمنان برگزیده شده بودند. و سرانجام از یک دیدگاه عمیق تر و اجتماعی تر مسأله را باید به این شکل مطرح کرد که: احزاب خرده بورژوا که در شرایط عادی و روزمره به غایت پرمدها مغرور بودند، به محض صعود به ذروه ی قدرت، از بی کفایتی خود وحشت زده شدند و به شتاب کوشیدند سکان انقلاب را به

نمایندگان سرمایه تسلیم کنند. در عبودیت آنان بلافاصله می توان سستی و تزلزل وحشتناک قشر نوپای متوسط و وابستگی حقاتر آمیز این قشر را به بورژوازی به عیان دید. دموکرات ها که فهمیده بودند، یا حس می کردند، که قدرت در دست آنان دیر نخواهد پائید و به زودی ناچار خواهند شد قدرت را یا به راست تسلیم کنند یا به چپ، تصمیم گرفتند که قدرت را به جای آن که "فردا" به نمایندگان افراطی طبقه ی کارگر تسلیم کنند، همین "امروز" به لیبرال های حی و حاضر تحویلش دهند. اما از این دیدگاه هم، تصمیم سازش کاران علی رغم مقتضیات اجتماعی اش، باز خیانت محض به توده ها بود و بس.

کارگران و سربازان با ایثار اعتماد خود به سوسیالیست ها، ناگهان و به طور نامنتظر، دست خود را از اهرم های سیاسی تهی یافتند. آن ها شگفت زده و هراسان بودند، اما نتوانستند بلافاصله راه نجاتی بیابند. خائنان از بالا گوش آن ها را با استدلال هائی پر می کردند که توده ها جواب حاضر و آماده ای برایشان نداشتند، اما این استدلال ها با احساسات و نیات آن ها جور در نمی آمد. گرایش های انقلابی توده ها، حتی در آستانه ی انقلاب فوریه، به هیچ وجه با گرایش های سازش کارانه ی احزاب خرده بورژوا مطابقت نداشت. طبقات کارگر و دهقان به مشنویک ها و سوسیال رولوسیونرها نه به عنوان مشتی سازش کار که به عنوان مخالفان تزار و سرمایه دارها و ملاک ها رأی دادند. اما توده ها با رأی دادن به سوسیالیست ها بین خود و اهدافشان دیوار حائلی کشیدند. و اینک نمی توانستند بدون تصادم با دیواری که خود ساخته بودند، و بدون در هم شکستن این دیوار، پیش تر بروند. چنین

بود ماهیت بده بستان متقابل روابط طبقاتی که یک بار دیگر در انقلاب فوریه از پرده برون افتاد.

به این تناقض بنیادی یک تناقض جنبی نیز بلافاصله افزوده شد. لیبرال ها قبول کردند که قدرت را از دست سوسیالیست ها تحویل بگیرند، منتها به این شرط که سلطنت به نوبت خود قدرت را از دست ایشان قبول کند. در تمام مدتی که گوچکوف، همراه با شولجین سلطنت طلب که ذکر خیرش پیش تر گذشت، در راه پسکوف به نجات سلطنت می شتافت، در کاخ تورید مسئله ی سلطنت مشروطه در کانون مذاکرات دو کمیته ی دوما و شورا قرار داشت. میلی یوکوف می کوشید دموکرات ها را، که قدرت را در "طبق اخلاص" نهاده به نزد او آورده بودند؛ متقاعد کند که رومانوف ها دیگر نمی توانند برای کشور خطری ایجاد کنند، و البته نیکیلا باید کنار گذاشته شود، اما تزارویچ الکسی، به کمک میخائیل در مقام نایب السلطنه، می تواند سعادت کشور را به نحو احسن تضمین کند: "یکی از آن دو کودک مریض الاحوالی است، و دیگری مردی سرا پا ابله." توصیف شیدلوفسکی لیبرال سلطنت طلب را نیز از نامزد سلطنت ذکر می کنیم: "میخائیل الکساندروویچ به طرق مختلف کوشیده است تا از دخالت در امور دولت پرهیز کند، و زندگی خود را صمیمانه وقف اسب دوانی کرده است." چه توصیه ی کارسازی، به خصوص اگر در برابر توده ها تکرار می شد. پس از فرار لئونی شانزدهم به وارن، دانتون در باشگاه ژاکوبین ها اعلام کرد که مردی که دچار ضعف دماغ شده است دیگر نمی تواند پادشاه باشد. لیبرال های روس برعکس فکر می کردند که ضعف دماغ پادشاه بهترین زینت ممکن برای سلطنت مشروطه است. اما شکی نیست

که لیبرال‌ها با این استدلال مضحک صرفاً می‌خواستند ذهن "چپی‌های" ساده لوح را بفریبند و بس. اما این استدلال حتی برای چپی‌های ساده لوح هم بیش از اندازه سست بود. از گوشه و کنار به محافل وسیع لیبرال‌های بی‌فرهنگ تلقین می‌شد که میخائیل "انگلیس پرست" است. بدون آن که توضیح دهند که در امور اسب دوانی یا در امور پارلمانی. اما استدلال اصلی این بود که کشور مطابق معمول به یک "مظهر قدرت" نیاز دارد، وگرنه ممکن است خلاقیت تصور کنند که هرج و مرج فرمان روا شده است.

دموکرات‌ها به این ترهات گوش دادند، محترمانه متعجب شدند، و کوشیدند لیبرال‌ها را ترغیب کنند که... جمهوری اعلام کنند؟ حاشا! که راجع به این مسأله از پیش تصمیم نگیرند. ماده ی سوم شرایط پیش نهادی کمیته ی اجرایی به این شرح بود که: "حکومت موقت برای تعیین شکل آتی حکومت، از پیش اقدامی به عمل نخواهد آورد." میلی یوکوف همین مسأله ی سلطنت را وسیله ی ارباب قرار داد. دموکرات‌ها درمانده بودند که چکار کنند. اما باز توده ها به کمکشان شتافتند. در جلسات کاخ تورید، مطلقاً هیچ کس، نه تنها از میان کارگران بلکه نیز از میان سربازان، تزار نمی‌خواست، و به هیچ وسیله ای امکان نداشت بتوان تزاری بر آن‌ها تحمیل کرد. مع الوصف، میلی یوکوف سعی کرد برخلاف جریان آب شنا کند و تاج و تخت را به کوری چشم متفقین چپ خود از نابودی نجات دهد. میلی یوکوف خود در کتابش موسوم به تاریخ انقلاب، محتاطانه اقرار می‌کند که در پایان روز دوم مارس، هیچانی که از انتخاب میخائیل به نیابت سلطنت به مردم دست داده بود "به طرز محسوسی افزایش یافت." رودزیانکو تأثیری را که عمل سلطنت طلبانه ی لیبرال‌ها بر مردم گذاشت، با رنگ آمیزی بسیار بهتری تصویر می‌کند:

گوچکوف به مجرد این که با استعفانامه ی تزار به نفع میخائیل از پسکوف مراجعت کرد، به تقاضای کارگران از ایستگاه راه آهن به کارگاه های راه آهن رفت تا شرح ماقع را بازگو کند، و پس از قرانت متن استعفاء نامه، فریاد کشید: "جاوید باد امپراطور میخائیل!" این فریاد نتیجه ی غیرمترقبه ای بخشید. بنا به روایت رودزیانکو، کارگران بلافاصله گوچکوف سخن ران را توقیف کردند، و گویا حتی او را به اعدام تهدید کردند. "سرانجام با زحمت فراوان و به کمک یکی از گروهان ها ی نزدیک ترین هنگ آزادش کردیم." البته رودزیانکو مطابق معمول اندکی مبالغه می کند، اما لب قضیه درست روایت شده است. کشور سلطنت را چنان از بن جان استفراغ کرده بود که سلطنت دیگر هرگز نمی توانست از حلق توده ها فرو بخزد. توده های انقلابی حتی تصور یک تزار جدید را مجاز نمی دانستند.

اعضاء کمیته ی موقت پس از رو به رو شدن با چنین وضعی، یکی پس از دیگری از میخائیل روگردان شدند. البته نه به طور قطع، بلکه تا "تشکیل مجلس مؤسسان" و آن گاه خواهیم دید که چکار باید کرد. فقط میلی یوکوف و گوچکوف تا لحظه ی آخر در حفظ سلطنت پافشاری کردند، و ابقاء سلطنت را هم چنان از شرایط ورود خود به کابینه شمردند. چه می باید کرد؟ دموکرات ها معتقد بودند که بدون میلی یوکوف محال است بتوان یک حکومت بورژوا ایجاد کرد، و بدون حکومت بورژوا محال است بتوان انقلاب را از نابودی نجات بخشید. ترغیب و جروبحث کماکان ادامه یافت. در جلسه ای که صبح روز سوم مارس تشکیل شد، اعتقاد به ضرورت "ترغیب گراند دوک به استعفاء" - پس معلوم می شود بعد از همه ی آن حرف ها میخائیل را تزار حساب می کردند! - در میان اعضاء کمیته ی موقت قوت گرفت. نکراسوف،

کادت چپ گرا، حتی متن استعفاء نامه را هم تحریر کرد. اما چون میلی یوکوف لجویانه امتناع می کرد، پس از یک سلسله مناقشات پرشور سرانجام تصمیم بر این گرفته شد که: "هر دو طرف نظریات خود را به اطلاع گراند دوک خواهند رساند، و سپس تصمیم نهائی را بی چون و چرا به عهده ی خود گراند دوک واگذار خواهند کرد." بدین ترتیب، مرد "سراپا ابلهی" که برادر سرنگون شده اش کوشیده بود با نقض حتی قوانین سلطنت، تاج و تخت را به او رد کند، ناگهان در تعیین ساخت حکومت کشور انقلابی داوری فرزانه از آب درآمد. شاید باور نکردنی به نظر برسد، اما در آن روزها بر سرنواشت دولت شرط بندی می شد. میلی یوکوف به منظور ترغیب دوک به دل کندن از اصطبل و روی آوردن به سلطنت، به میخائیل اطمینان داد که عالی جناب به راحتی خواهد توانست برای دفاع از حقوق خود نیروی نظامی شایسته ای را در خارج از پتروگراد جمع آورد. به کلام دیگر، میلی یوکوف هنوز قدرت را از دست سوسیالیست ها دریافت نکرده بود که نقشه ی یک کودتای سلطنتی را مطرح ساخت. پس از پایان سخن رانی ها برله و علیه سلطنت، که اندک هم نبودند، گراند دوک مدتی وقت خواست تا در این باره مذاقه کند. سپس رودزیانکو را به درون اتاق دیگری خواند و به صراحت از او پرسید: آیا مقامات جدید فقط تاج و تخت را برایش تضمین می کنند، یا این تضمین شامل سر او هم می شود؟ وزیر دربار سابق پاسخ داد که فقط می تواند به پادشاه قول دهد که در صورت نیاز او نیز با تزار خواهد مرد. این پاسخ نامزد سلطنت را ابدأ راضی نساخت. سرانجام میخائیل رومانوف، پس از روبوسی با رودزیانکو، به نزد نمایندگان آمد و "راسخانه" اعلام کرد که این مقام پرافتخار اما پرخطر را نخواهد پذیرفت. در این جا کرنسکی که در این مذاکرات

نقش وجدان متجسد دموکراسی را بازی می کرد، هیجان زده از جا جست و فریاد کشید: "عالی جناب، حقا که شما نجیب زاده ی اصیلی هستید!" - و سوگند یاد کرد که از آن پس همه جا این بانگ را در دهد. میلی یوکوف به سردی اظهار نظر می کند که: "طلاقت پرطمطراق کرنسکی با محتوای تصمیمی که میخائیل گرفته بود به شدت ناساز بود." ممکن نیست بتوان با نظر میلی یوکوف مخالفت کرد. متن آن هاشم سیاسی جانی برای ابراز احساسات باقی نگذارده بود. در تشبیه این مضحکه ی سیاسی به سیاه بازی در کوشه ی خلوت یک تماشاخانه ی عقیق، لازم است اضافه کنیم که صحنه ی تماشاخانه به دو نیم تقسیم شده بود: در یک نیم انقلابیون به لیبرال ها التماس می کردند که انقلاب را نجات دهند، در نیم دیگر لیبرال ها به سلطنت التماس می کردند که لیبرالیزم را نجات دهد.

نمایندگان کمیته ی اجرایی حقیقتاً متعجب بودند که چرا مرد فرهیخته و دوراندیشی مانند میلی یوکوف باید این طور لجوجانه بر سر یک سلطنت پوسیده چانه بزند و حتی در صورت ناتوانی از به قدرت رساندن یکی از رومانوف ها حاضر به ترک قدرت باشد. اما سلطنت طلبی میلی یوکوف نه از عقاید جزمی آب می خورد و نه جنبه ی رومانیتیک داشت، برعکس، سلطنت طلبی او ناشی از حساب گری های بی پرده ی مالکی هراس ناک بود. در این بی پردگی ضعف بی درمانی نیز نهفته بود. درست است که میلی یوکوف در مقام مورخ ممکن است به ذکر مثال رهبر انقلاب بورژوائی فرانسه، یعنی میرابو بپردازد که او نیز در زمان خود تقلا کرد انقلاب را با پادشاه آشتی دهد. در آن مورد نیز سرچشمه ی آن تقلا نگرانی مالک بابت مایملکش بود؛ عاقلانه ترین سیاست برای مالکان همان بود که نگرانی خود

را در لفاف سلطنت بیوشانند، درست به همان نحو که سلطنت خود را در لفاف کلیسا پوشانده بود. اما در سال ۱۷۸۹ سنت پادشاهی در فرانسه هنوز از محبوبیت عام برخوردار بود؛ بگذریم از این که سراسر اروپا در آن زمان نظام پادشاهی داشت. بورژوازی فرانسه در چسبیدن به پادشاه هنوز با مردم در یک پایگاه واحد قرار داشت. لاقبل به این معنی که تعصبات مردم را بر علیه خود مردم به کار می برد. اما در سال ۱۹۱۷، اوضاع روسیه به کلی از قرار دیگر بود. صرف نظر از کشتی شکسته ی سلطنت در چند کشور از کشورهای جهان، تاج و تخت روس خود در سال ۱۹۰۵ به طرز علاج ناپذیری لطمه خورده بود. پس از نهم ژنوایه، کشیش گاپون تزار و "سلاله ی افعی نژاد" او را لعن کرده بود. شورای نمایندگان کارگران در سال ۱۹۰۵ علناً خواستار جمهوری شده بود. احساسات سلطنت طلبانه ی دهقانان نیز، که دستگاه سلطنت از سالیان پیش روی آن حساب کرده و بورژوازی نیز کوشیده بود از آن پرده ای برای استتار سلطنت طلبی خویش بسازد، مطلقاً وجود خارجی نداشت، ضدانقلاب مبارزی هم که چندی بعد پا گرفت، و با حملات کورنیلوف آغاز شد، هر چند از روی ریا اما درست به همین دلیل به نحوی پر معنا قدرت تزاری را مطرود اعلام کرد. ریشه ی سلطنت طلبی در قلب مردم تا این حد خشکیده بود. اما همان انقلاب ۱۹۰۵، که به سلطنت زخم مهلکی وارد کرد، گرایش های بی ثبات جمهوری خواهی را تا ابد در وجود بورژوازی "پیشرو" خشکاند. این دو فعل و انفعال در عین نقض یکدیگر، مکمل یکدیگر بودند. در نخستین ساعات انقلاب فوریه بورژوازی حس کرد که چیزی نمانده غرق شود و چنگ در پوشال انداخت. بورژوازی به سلطنت نیاز داشت، نه به این دلیل که سلطنت طلبی ایمن مشترک بورژوازی و مردم بود؛ برعکس، برای مقابله

با ایمان مردم دیگر هیچ چیز در دست بورژوازی باقی نمانده بود مگر یک شیخ تاجدار. طبقات "تحصیل کرده ی" روسیه نه در مقام مبشران دولت معقول که به عنوان مدافعان نهادهای قرون وسطانی گام در عرصه ی انقلاب نهادند. بورژوازی که نه در میان مردم تکیه گاهی داشت و نه در میان خود، این تکیه گاه را بر فراز سر خویش جستجو کرد. ارشمیدس متعهد شد که اگر نقطه ی اتکائی به او بدهند زمین را تکان خواهد داد. میلی یوکوف به دنبال نقطه ی اتکائی می گشت تا از واژگونی زمین مالکان را مانع شود. در این عمل میلی یوکوف خود را به ژنرال های زمخت روس و به سردم داران کلیسای ارتدکس نزدیک تر احساس می کرد تا به این دموکرات های بزدل که نگران هیچ چیز نبودند مگر نگران تأییدیه ی لیبرال ها. میلی یوکوف که از دستش بر نمی آمد انقلاب را به زانو در آورد، عزم را جزم کرد تا انقلاب را با دغل بازی در هم بشکنند. او مهیا بود تا از خیر بسیاری چیزها در گذرد و امتیازات فراوان به مردم اعطاء کند: آزادی اجتماعی برای سربازان، انجمن های دموکراتیک شهری، مجلس مؤسسان، اما به یک شرط: به این شرط که یک نقطه ی اتکاء ارشمیدسی در هیئت سلطنت در اختیار داشته باشد. او قصد داشت که به تدریج و گام به گام دستگاه سلطنت را محور مشتی ژنرال و یک دیوان سالاری سر هم بندی شده و اربابان کلیسا و ملاکان و همه ی کسانی بسازد که از انقلاب ناراضی بودند، و سپس به محض آن که توده ها از انقلاب احساس خستگی کردند، به کمک آن "نماد" یک افسار سلطنتی درست و حسابی به پوزه ی مردم بزنند. فقط به اندکی وقت احتیاج داشت و بس. نابوکوف، یکی دیگر از رهبران کادت، بعدها توضیح داد که اگر میخائیل به قبول تاج و تخت رضایت داده بود، چه امتیاز بزرگی کسب

می شد: "در آن صورت، مسأله خطرناک تشکیل مجلس مؤسسان در زمان جنگ منتفی می شد." این کلمات را باید به خاطر بسپاریم. معارضه بر سر تاریخ تشکل مجلس مؤسسان مقام مهمی ما بین ماه های فوریه و اکتبر اشغال کرد. در فاصله این ماه ها کادت ها با ابرام تمام منکر شدند که قصد به تأخیر انداختن مجلس مؤسسان را دارند، حال آن که در عمل مجدانه و لجوجانه سیاست تعویق را دنبال می کردند. افسوس که در این تلاش ناچار بودند فقط متکی به خود باشند: استتار سلطنتی هرگز نصیبشان نشد. پس از تحاشی میخائیل از قبول سلطنت، میلی یوکوف حتی پوشالی هم نداشت که در آن چنگ اندازد.

فصل دهم

قدرت جدید

بورژوازی دیر به میدان آمده ی روس، به علت جدائی از مردم و وابستگی به مراتب بیش ترش به سرمایه های خارجی تا به توده های زحمت کش خود، و نیز به علت دشمنی با انقلاب پیروز، نمی توانست به نام خود توجیهی برای دعوی اش به قدرت بترشد. با این حال، بورژوازی روس به نوعی توجیه نیاز داشت، زیرا انقلاب نه تنها حقوق توارثی که دعاوی تازه را نیز زیر ذره بین خود بی رحمانه معاینه می کرد. آن کس که کمتر از همه توانائی استدلال های قانع کننده را در برابر مردم داشت، رئیس کمیته ی موقت، یعنی رودزیانکو بود که در نخستین روزهای انقلاب در رأس ملت انقلابی قرار گرفت.

این ندیم بچه ی دربار الکساندر دوم، افسر گارد سوار، رهبر اشراف ایالتش، وزیر دربار در زمان حکومت نیکلای دوم، سلطنت طلب دو آتشه، ملاک ثروتمند و مدیر امور زراعی، عضو حزب اکتبريست نماینده ی دومای دولتی، سرانجام به ریاست دوما انتخاب شد. این انتخاب پس از استعفای گوچکوف که دربار از روی نفرت او را قماش "ترک های جوان" می دانست،

صورت گرفت. دوما امیدوار بود که به وساطت وزیر دربار به قلب سلطان میان بر بزند. رودزیانکو هر چه از دستش بر می آمد انجام داد: از وفاداری خود به سلطنت صمیمانه به تزار اطمینان داد، التماس کنان تقاضا کرد افتخار شرفیابی به حضور ولیعهد را نصیبش کنند، و هنگام شرفیابی خود را "کنده ترین و چاق ترین مرد روسیه" به ولیعهد معرفی کرد. وزیر دربار علی رغم دلک بازی های بیزانسی اش نتوانست علاقه ی تزار را به قانون اساسی جدید جلب کند، و تزارینا نیز در نامه های خود رودزیانکو را به اختصار "مردک بی همه چیز" می نامید. شکی نیست که رئیس دوما در خلال جنگ دائم موی دماغ تزار می شد، هنگام ارائه ی گزارش های شخصی فرصت را مغتنم می شمرد و با هشدارهای عریض و طویل، انتقادهای میهن پرستانه، و پیش بینی های مخوف گوش تزار را پر می کرد. راسپوتین او را دشمن شخصی خود می دانست. کورلوف، که با دارودسته ی دربار از نزدیک رفت و آمد داشت، به "گستاخی توأم با کند ذهنی" رودزیانکو اشاره می کند. ویت با لحنی ملایم تر، اما به همان نسبت تحقیرآمیزتر، از رئیس دوما سخن می گفت: "مرد احمقی نیست، کم و بیش حساس است؛ اما استعداد اصلی رودزیانکو نه در ذهنش بلکه در صدایش نهفته است. حقا که صدایش غراست." رودزیانکو ابتدا کوشید آتش انقلاب را با ماشین آب پاش فرو بنشانند؛ وقتی دریافت که حکومت کنت گلیتسین ترک مقام کرده است، زارزار به گریه افتاد؛ قدرتی را که سوسیالیست ها به او پیشنهاد کردند وحشت زده رد کرد؛ و بعد تصمیم به پذیرفتنش گرفت، اما فقط به این منظور که به عنوان یک بنده ی وظیفه شناس تاج و تخت از دست رفته را هر چه زودتر به پادشاه باز گرداند. اگر چنین فرصتی هرگز پدید نیامد تقصیر از رودزیانکو نبود. با این

حال، انقلاب- به کمک سوسیالیست ها- فرصت بسیار مناسبی به وزیر دربار داد تا صدای رعد آسایش را در برابر نیروهای شورشی بیازماید. روز ۲۷ام فوریه، این سروان بازنشسته ی گارد به هنگ سواری که به کاخ تورید آمده بود، گفت: "جنگجویان مسیحی، به اندرز من گوش فرا دهید. بر من سالیان دراز گذشته است؛ من شما را نخواهم فریفت- از افسران خود اطاعت کنید- آن ها سخن نادرست با شما نخواهند گفت، و در توافق کامل با دوما ی دولتی رفتار خواهند کرد. جاوید باد روسیه ی مقدس!" چنین انقلابی بدون شک به مذاق افسرهای گارد خوش می آمد، اما سربازها حیران بودند که فایده ی چنین انقلابی چیست. رودزیانکو از سربازها می ترسید، از کارگرها هم می ترسید، چیدزه و سایر نماینده های چپ را مأمور آلمان ها می دانست، و هنگامی که در رأس انقلاب قرار گرفته بود، دم به دم به پشت سر می نگریست تا ببیند شورا کسی را به دست گیری او فرستاده است یا خیر.

وجود رودزیانکو اندکی مضحک بود، اما این وجود به هیچ وجه حسب الاتفاق پدید نیامده بود. این وزیر دربار با آن صدای رعد آسا، مظهر متجسم اتحاد میان دو طبقه ی حاکم روسیه، یعنی ملاک ها و بورژوازی بود که روحانیون مترقی را نیز به دنبال خود می کشیدند. رودزیانکو خود بسیار پارسا بود و در خواندن سرودهای مذهبی تخصص داشت- و بورژوازی لیبرال، صرف نظر از قضاوت درونی اش درباره ی مذهب ارتدکس، اتحاد با کلیسا را برای نظم و قانون به همان اندازه ضروری می دانست که اتحاد با سلطنت را. باری، این سلطنت طلب عالی جاه پس از دریافت قدرت از دست مشتی توطئه گر و طاعی و شاه کش، قیافه ی اسفناکی در آن روزها داشت. حال سایر اعضاء کمیته ی موقت هم چندان از حال رودزیانکو بهتر نبود.

برخی از آن‌ها حتی در کاخ توریید هم ظاهر نشدند، زیرا می‌پنداشتند که اوضاع هنوز درست روشن نشده است. عاقل‌ترینشان پاورچین پاورچین برگرد شعله‌ی انقلاب می‌گشتند، و در حال خفقان از آن همه دود، به خود می‌گفتند: بگذار فقط زغال‌هایش بماند، آن وقت بالاخره رویش یک چیزی خواهیم پخت. کمیته‌ی موقت هر چند رضایت داد قدرت را قبول کند، بلافاصله تصمیم به تشکیل دولت نگرفت. به قول میلی‌یوکوف، کمیته‌ی موقت "برای تشکیل حکومت جدید در انتظار لحظه‌ی مناسب به سر می‌برد." و فعلاً کوشش خود را منحصر کرده بود به این که از میان اعضاء دوما چند تن کمیسر به وزارتخانه‌های مهم کشور اعزام بخورد. و به این تدبیر راه را برای عقب‌نشینی باز گذاشت.

وزارت کشور را به کارااولوف دادند. کارااولوف آدمی بی‌مقدار بود اما از کمیسرهای دیگر شاعت بیشتری داشت. و روز اول مارس دستور توقیف همه‌ی مقامات پلیس، اعم از پلیس عادی و مخفی و سیاسی را صادر کرد. این اقدام جسورانه‌ی انقلابی صرفاً جنبه‌ی افلاطونی داشت، زیرا توده‌ها خود قبلاً شروع به توقیف مقامات پلیس کرده بودند، و زندان تنها گریزگاه مقامات پلیس از قتل عام بود. اما چندی بعد مرتجعان این اقدام متظاهرانه‌ی کارااولوف را سرآغاز همه‌ی شوربختی‌های خود دانستند.

فرمان دهی پادگان پتروگراد را به سرهنگ انگلهارت محول کردند. انگلهارت افسر گارد سوار بود، و یک رشته تشکیلات وسیع پرورش اسب و مستغلات فراوان داشت. او به جای توقیف ایوانوف "دیکتاتور"، که برای آرام کردن پایتخت به پتروگراد اعزام شده بود، افسر مرتجعی را در مقام

رنیس ستاد در اختیارش نهاد. خلاصه آن که مدار امور بر محور رفیق بازی دور می زد.

برای وزارت دادگستری قرعه به نام شمع کانون وکلای لیبرال مسکو، یعنی ماکلاکوف شیرین سخن و کله پوک اصابت کرد، ماکلاکوف از همان ابتدا به بوروکرات های مرتجع حالی کرد که خوش ندارد منصب وزارت را به عنوان تحفه ای از جانب انقلاب قبول کند و "در حالی که از گوشه ی چشم به قاصدی می نگریست که تازه از راه رسیده بود،" به زبان فرانسه گفت: "خطر در چپ است." کارگران و سربازان برای شناخت دشمنان خونی خود در وجود این آقایان، نیازی به دانستن زبان فرانسه نداشتند.

آسمان غرنبه های رودزیانکو در رأس کمیته ی موقت دیری نپایید. نامزدی او برای ریاست انقلاب خود به خود منتفی شد. بدیهی بود که میانجی سلطنت و طبقات متمکن به درد میانجیگری ما بین طبقات متمکن و انقلاب نمی خورد. اما رودزیانکو میدان را خالی نکرد. او سرسختانه کوشید دوما را به عنوان وزنه ای بر ضد شورا احیاء کند، و هر جا که از سوی ضدانقلاب سرمایه دارها و ملاک ها کوششی به عمل می آمد، رودزیانکو در کانون آن کوشش قرار داشت. باز هم سراغ او را خواهیم گرفت.

روز اول مارس، کمیته ی موقت بر آن شد که حکومت جدید را تشکیل دهد. این حکومت مرکب از افرادی بود که دوما از سال ۱۹۱۵ به بعد دائماً آن ها را به عنوان افراد وجیه المله به تزار توصیه کرده بود. ایشان عبارت بودند از عده ای ملاک و سرمایه داران صنعتی، نمایندگان جناح مخالف در دوما، و سران بلوک مترقی. حقیقت مطلب این است که به جز یک استثناء انقلابی که به دست کارگران و سربازان به ثمر رسیده بود، هیچ انعکاسی در حکومت

انقلابی نیافت. آن استثناء کرنسکی بود، رسماً فرض بر این بود که فاصله ی ما بین رودزیانکو و کرنسکی طیف انقلاب فوریه را تماماً در بر می گیرد.

کرنسکی تقریباً به عنوان یک سفیر تام الاختیار وارد پهنه ی انقلاب شد. اما رابطه اش با انقلاب فقط دفاعیاتی بود که در مقام یک وکیل گمنام از زندانیان سیاسی به عمل آورده بود. کرنسکی انقلابی نبود؛ او صرفاً دوروبرخوان انقلاب پرسه می زد. کرنسکی پس از آن که از برکت مقام قضائی اش به دوما ی چهارم راه یافت به ریاست یک گروه بی جان و بی شخصیت، موسوم به ترودوویک ها، انتخاب شد. ترودوویک ها میوه ی بی خاصیت پیوند لیبرالیزم و نارودنیکیزم بودند. کرنسکی نه آمادگی نظری داشت، نه تربیت سیاسی دیده بود، نه توانائی تفکر داشت، و نه صاحب اراده ی سیاس بود. جای همه ی این خصائل را در او نوعی زودرنجی و نازک دلی و خلق و خوی تند، و نیز آن نوع از فصاحت گرفته بود که نه بر ذهن تأثیر می گذارد و نه بر اراده، بلکه فقط تارهای عصبی را به ارتعاش در می آورد. نطق های کرنسکی در دوما متموج از لفاظی های رادیکال، که اندک هم نبودند، اگر محبوبیت عام برایش نخریده بودند، دست کم برایش معروفیتی دست و پا کرده بودند. در خلال جنگ، کرنسکی میهن پرست همراه با لیبرال ها حتی تصور انقلاب را مخرب می دانست. او فقط هنگامی در برابر انقلاب کرنش کرد که انقلاب او را از دامان محبوبیت ناسره اش در ربنده و بر سر دست بلند کرده بود. برای او انقلاب طبعاً به معنای قدرت جدید بود. اما کمیته ی اجرایی پیش خود به این نتیجه رسید که انقلاب بورژوائی بوده و قدرت باید به بورژوازی تعلق بگیرد. این تعبیر به نظر کرنسکی نادرست می آمد، هر چند بیشتر به این دلیل که به حکم این تعبیر، دروازه های حکومت

به روی او بسته می شد. کرنسکی به حق مطمئن بود که سوسیالیزم او خالی در کار انقلاب بورژوائی ایجاد نخواهد کرد، و نیز می دانست که انقلاب بورژوائی هم به سوسیالیزم او لطمه ای نخواهد زد. کمیته ی موقت دوما بر آن شد که این نماینده ی رادیکال را از شورا دور کند، و با انتصاب او به وزارت دادگستری، که ماکلاکوف قبلاً ردش کرده بود به آسانی به هدف خود رسید. کرنسکی به سراغ دوستان خود رفت و از آن ها پرسید: قبولش کنم یا نه؟ دوستانش اندک تردیدی نداشتند که او قبولش خواهد کرد. سوخانوف که در آن روزها روابط بسیار دوستانه ای با کرنسکی داشت، در خاطرات خود کرنسکی را موصوف می کند به: "اعتقاد به نوعی رسالت شخصی... و خشمی بی حد و حصر نسبت به کسانی که این رسالت را هنوز در او کشف نکرده بودند." سرانجام دوستان کرنسکی، از جمله سوخانوف، به او توصیه کردند که منصب جدید را بپذیرد. لابد آن دوستان با خود می گفتند؛ حالا زیر پایمان قرص تر خواهد بود، چون دوست عزیزمان کرنسکی ما را در جریان خواهد گذاشت که در میان آن لیبرال های روباه صفت چه می گذرد. اما رهبران کمیته ی اجرایی در عین حال که کرنسکی را در حُفا به سوی آن گناه کبیره، که خود کرنسکی نیز میل مفراطی بدان داشت، سوق می دادند، تأیید رسمی خود را از او دریغ کردند. همان طور که سوخانوف به کرنسکی متذکر شد، کمیته ی اجرایی قبلاً اعضاء خود را از مشارکت در حکومت منع کرده بود، و طرح دوباره ی این مسأله در شورا "خالی از خطر" نبود، زیرا شورا ممکن بود به سادگی جواب دهد: "قدرت قاعدهتاً باید به دموکراسی شورائی تعلق داشته باشد." این ها عین کلمات خود سوخانوف هستند؛ ملغمه ای باور نکردنی از ساده لوحی و وقاحت. مبدع آن زدوبندهای پشت پرده ی سیاسی،

بدین شکل علناً اذعان می کند که در روز دوم مارس شورای پتروگراد مهیا بود تا قدرتی را که در واقع از غروب ۲۷ ام فوریه بدان تعلق گرفته بود، رسماً تصرف کند. معنای آشکار این حرف آن است که سردمداران "سوسیالیسم" فقط دور از چشم کارگران و سربازان، و بدون اطلاع ایشان و علی رغم اراده ی آن ها توانسته بودند قدرت را به نفع بورژوازی تصرف کنند. در روایت سوخانوف، معامله ای که ما بین دموکرات ها و لیبرال ها صورت گرفت از هر حیث واجد تمام خصوصیات حقوقی جنایت بر علیه انقلاب می شود، و حکم دسیسه ی ردیلا نه ای را می یابد که بر ضد حاکمیت و حقوق مردم انجام گرفت.

رهبان کمیته ی اجرایی ضمن بحث پیرامون بی صبری کرنسکی زیرگوش هم زمزمه کردند که حال که تمام قدرت را یک جا به دوما ی دولتی تقدیم کرده بودند، برای ایشان، یعنی سوسیالیست ها، شرم آور خواهد بود که پاره ای از آن قدرت را پس بگیرند، و بهتر آن است که کرنسکی به مسئولیت خود دست به این کار بزند. به راستی که این آقایان برای یافتن نادرست ترین و غامض ترین راه حل ها غریزه ی خطا ناپذیری داشتند. اما کرنسکی خوش نداشت در جامه ی یک نماینده ی رادیکال معامله گر وارد حکومت شود؛ او ترجیح می داد ردای سفید تام الاختیار انقلاب پیروز را در بر داشته باشد. کرنسکی به منظور پرهیز از موانع، برای گرفتن تائید نه به حزبی توسل جست که ادعای عضویتش را داشت و نه به کمیته ی اجرایی که از معاونینش به شمار می رفت. او بدون آن که از پیش به رهبران شورا اطلاع بدهد، در یکی از جلسات عمومی شورا- که در آن روزها هرچ و مرج بر آن حکم فرما بود- حضور یافت و برای اعلام یک خبر مهم خواستار سکوی خطابه شد، و

در نطقی که برخی بی سروته و برخی دیگر جنون آسا- لازم به تذکر است که این دو صفت منافاتی با یکدیگر ندارند- توصیفش کردند، از نمایندگان خواست که شخصاً به او رأی اعتماد بدهند، و از آمادگی خود برای مردن در راه انقلاب، و از آمادگی بیش ترش برای قبول منصب وزارت دادگستری سخن گفت. و همین که بر ضرورت عفو عمومی سیاسی و محاکمه ی مقامات تزاری انگشت گذارد، با تمجید و هلله ی آن مجلس بی تجربه و بی رهبر مواجه شد. شلیاپنیکوف به خاطر می آورد که : "این مضحکه خشم و انزجار بسیاری از نمایندگان را بر علیه کرنسکی برانگیخت." اما هیچ کس به مخالفت با او برخاست. سوسیالیست ها که قدرت را به بورژوازی تحویل داده بودند، از قرار معلوم می خواستند از طرح این مسأله در برابر توده ها اجتناب کنند. رأی گیری در کار نبود. کرنسکی تصمیم گرفت که هلله ی شورا به رأی اعتماد تعبیر کند. از یک حیث حق با او بود. شکی نیست که شورا با مشارکت سوسیالیست ها در حکومت جدید موافق بود، زیرا در این مشارکت گامی می دید به سوی انحلال حکومت بورژوا که شورا حتی یک لحظه از در آشتی با آن در نیامده بود. به هر تقدیر کرنسکی، به آئین نامه ی رسمی اصول حاکمیت مردم پوزخند زد. او در روز دوم مارس منصب وزارت دادگستری را پذیرفت. شیدلوفسکی نماینده ی اکتبريست حکایت می کند که: "کرنسکی از این انتصاب به غایت خشنود بود، و من به وضوح او را به یاد می آورم که در یکی از اتاق های کمیته ی موقت روی صندلی راحتی لمیده بود و با شور فراوان برای ما شرح می داد که بر چه سکوی دست نیافتنی و منیعی عدالت را در روسیه برپا خواهد کرد." او چند ماه بعد با تعقیب و آزار بلشویک ها به وعده ی خود عمل کرد.

چیدزه منشویک، که لیبرال‌ها- به حکم یک محاسبه ی ساده و یک سنت بین‌المللی- در این لحظات دشوار می‌خواستند وزارت کار را بر گرده اش بگذارند، زیر بار نرفت و بر مسند ریاست شورا باقی ماند. چیدزه هر چند از حیث ذکاوت به پای کرنسکی نمی‌رسید، جنم اصیل‌تری داشت.

محور حکومت موقت، هر چند نه رئیس رسمی اش، میلی‌یوکوف رهبر مسلم حزب کادت بود. نابوکوف کادت پس از به هم خوردن روابطش با میلی‌یوکوف درباره ی او نوشت: "میلی‌یوکوف از هم‌کاران خود در کابینه بی‌چون و چرا یک سروگردن بالاتر بود. در نیروی ذهنی و دانش عظیم و تقریباً بی‌کرانش، و در شعور وسیع و موشکاف او هیچ‌کس تردید نداشت." سوخانوف در عین حال که شخص میلی‌یوکوف را در تباهی لیبرالیسم روس مقصر می‌دانست، معذالک درباره اش نوشت: "در آن ایام، میلی‌یوکوف پیکر مرکزی و روح و مغز همه ی محافل بورژوا محسوب می‌شد... بدون او در نخستین دوره ی انقلاب هیچ‌گونه سیاست بورژوائی نمی‌توانست وجود داشته باشد." این توصیفات علی‌رغم لحن فخیم‌شان، برتری میلی‌یوکوف را به سایر مردان سیاسی بورژوازی روس به درستی نشان می‌دهند. قدرت او، و هم‌چنین ضعفش، در این نکته نهفته بود که روشن‌تر و سلیستر از دیگران سرنوشت بورژوازی روس را به زبان سیاسی بیان می‌کرد- او به خوبی می‌دانست که بورژوازی روس در معبر تاریخ در یک کوچه ی بن‌بست گیر افتاده است. منشویک‌ها، های‌های می‌گریستند که میلی‌یوکوف لیبرالیسم را تباه ساخته است، اما بهتر آن است که بگوئیم لیبرالیسم میلی‌یوکوف را تباه ساخت.

میلی یوکوف، علی رغم عشقش به نژاد اسلاو که از مقاصد امپریالیستی گرمای تازه ای گرفته بود، همواره یک "غرب پرست" بورژوا باقی ماند. هدف حزب او همیشه عبارت بود از پیروز گرداندن تمدن اروپائی در روسیه. اما هر چه در این راه پیش تر می رفت، به همان نسبت از مسیرهای انقلابی مردم غرب متوحش تر می شد. از این رو، "غرب پرستی" او از حد حسادتی عبث به غرب فراتر نمی رفت.

بورژوازی انگلیس و فرانسه با الهام از تصویر خویش جامعه ی نوینی آفریدند. آلمان ها دیرتر به میدان آمدند، و تا زمانی دراز ناگزیر بودند از شیر برنج فلسفه تغذیه کنند. آلمان ها اصطلاح "عالم نظر" را ابداع کردند که در زبان های انگلیسی و فرانسه وجود ندارد. در آن حال که فرانسه و انگلیس سرگرم آفرینش جهان تازه ای بودند، آلمان ها جهان تازه ی خود را در عالم خیال می ساختند. اما بورژوازی آلمان، با وجود فقر فعالیت سیاسی اش، فلسفه ی کلاسیک را آفرید، و این آفرینش دستاورد کوچکی نیست. روسیه مدت ها بعد وارد گود شد. درست است که بورژوازی روس اصطلاح آلمانی "عالم خیال" را به زبان روسی ترجمه کرد، آن هم به صورت های گوناگون، اما این کار فقط به شکلی عیان تر ناتوانی سیاسی و فقر مرگبار فلسفی او را نشان می داد. روسیه اندیشه های فلسفی را مانند ماشین آلات وارد می کرد، برای دومی تعرفه های گزاف وضع می کرد، و برای اولی قرنطینه ی ترس. وظیفه ی میلی یوکوف این بود که به این خصوصیات طبقه ی خود بیان سیاسی بدهد.

این استاد پیشین تاریخ در دانشگاه مسکو، مؤلف آثار مهم تحقیقی، بنیان گزار حزب کادت- اتحاد ملاکان لیبرال با روشن فکرهای چپ- از آن

بوالهوسی و تفتن طلبی سیاسی نیمه اشرافی و نیمه روشن فکرانه که خاص بیشتر مردان سیاسی لیبرالیزم روس است، به کلی میری بود. میلی یوکوف حرفه‌ی خود را جدی می‌گرفت، و همین خصوصیات مایه‌ی تمایز او از دیگران بود.

پیش از ۱۹۰۵، لیبرال‌های روس عادتاً از لیبرال بودن شرم داشتند. ته رنگی از نارودنیکیزم، و بعداً مارکسیزم، به عنوان استتار تدافعی مدت‌ها به کارشان می‌خورد. این خضوع و خشوع سطحی و خجولانه‌ی محافل وسیع بورژوازی که شامل عده‌ای کارخانه‌دار جوان نیز می‌شد، در برابر سوسیالیزم، مبین فقدان اعتماد به نفس طبقه‌ای بود که برای پُر کردن جیب خود به موقع جنبیده اما برای رهبری ملت دیر به میدان آمده بود: پدرهای ریش سفید ایشان، کشاورزها و کسبه‌ی ثروت مند، پول خود را انبار کرده بودند بدون آن که به نقش اجتماعی خویش بیندیشند. پسران آن‌ها در دوره‌ی جوشش روشن فکرانه پیش از انقلاب از دانشگاه فراغ التحصیل شدند، و هنگامی که به کشف مقام خود در جامعه کوشیدند، برای به دست گرفتن پرچم لیبرالیزم، که در کشورهای پیش‌رفته وصله پنبه شده و رنگ و رو باخته بود، اندک شتابی نداشتند. این پسران چند صباح بخشی از روح خود و حتی بخشی از درآمد خود را به انقلابیون دادند. این نکته به ویژه در مورد نمایندگان حرفه‌ای آزاد صدق می‌کند. گروه کثیری از آنان در جوانی از مرحله‌ی هم‌دلی با سوسیالیزم گذشتند. استاد میلی یوکوف هرگز دچار این بیماری نشد. او ذاتاً بورژوا بود و شرمی از این بابت نداشت.

درست گفته‌اند که در زمان انقلاب اول، میلی یوکوف با بهره‌جویی از توده‌های انقلابی، به کمک احزاب سر به راه و کارآموده‌ی سوسیالیستی،

مخالفتی نداشت. ویت حکایت می کند هنگامی که او در اکتبر ۱۹۰۵ سرگرم تشکیل کابینه ی پارلمانی خود بود، از کادت ها تقاضا کرد که "دم انقلابی خود را ببرند" کادت ها جواب دادند که آن ها به همان اندازه به نیروی مسلح انقلاب نیاز دارند که ویت به ارتش. در بطن امر، این گفته حتی در آن زمان هم بلوفی بیش نبود: کادت ها برای گرم کردن بازار خود کوشیدند ویت را به وسیله ی توده هائی که خود از آنان وحشت داشتند بترسانند. دقیقاً همان تجربه ی ۱۹۰۵ میلی یوکوف را متقاعد ساخت که هر چقدر هم که هم دلی های گروه های سوسیالیست طبقات روشن فکر با لیبرال ها از ته دل باشد، نیروهای اصیل انقلاب، یعنی توده ها، هرگز سلاح های خود را در اختیار بورژوازی نخواهند گذارد، و هر چه این توده ها بهتر مسلح باشند به همان اندازه برای بورژوازی خطرناک تر خواهند بود. هنگامی که میلی یوکوف پرچم سرخ را قاب دستمال سرخ خواند، به قصه ای که از همان ابتدا هیچ کس جدی نگرفته بودش خاتمه داد و خیال همه را آسوده ساخت. جدائی طبقه ی به اصطلاح روشن فکر از مردم همواره از موضع های سنتی مکتوبات روسی بوده است- مراد لیبرال ها از کلمه ی "روشن فکر" در تباین با سوسیالیست ها، همه ی طبقات "تحصیل کرده" یا به عبارت دیگر طبقات داراست. از زمانی که این جدائی برای لیبرال ها در انقلاب اول فاجعه آمیز از آب در آمد، نظریه پردازان طبقات "تحصیل کرده" در انتظار مدام روز جزا به سر برده اند. یکی از نویسندگان لیبرال، فیلسوفی که در قید مقتضیات سیاسی نبوده است، وحشت از توده ها را با چنان استحکام و قوتی بیان کرده است که انسان را به یاد ارتجاع صرعی داستایفسکی می اندازد: "آرمان ما هر چه باشد، حتی تصور اتحاد با مردم را نباید به خود راه دهیم- باید از مردم بیش

از همه ی آزار و ایداهای حکومت پترسیم، و باید از حکومت ممنون باشیم که با زندان ها و سرنیزه هایش ما را از گزند توحش مردم در امان نگاه داشته است. " آیا لیبرال ها با این گونه احساسات سیاسی می توانستند حتی خواب رهبری یک ملت انقلابی را ببینند؟ بر تمامی سیاست میلی یوکوف مهر ناامیدی خورده است. به هنگام بحران ملی، حزب او در فکر جا خالی دادن است؛ نه در فکر ضربه زدن.

میلی یوکوف در مقام نویسنده ثقیل می نویسد، روده درازی می کند و کسالت آور است. در مقام خطیب هم همین خصوصیات را داراست. شیرین سخنی با طبیعت او سازگار نیست. این می توانست برای میلی یوکوف امتیازی باشد، اگر سیاست های تنگ نظرانه ی او این طور آشکارا به تلبیس نیاز نداشتند. یا دست کم اگر سیاست هایش به طور عینی ملبس به سنن بزرگ ملی بودند. حتی سنت کوچکی هم در کار نبود. سیاست رسمی در فرانسه- جوهر خیانت و خودنگری بورژوازی- دو متفق نیرومند دارد: سنت و فن خطابه. این دو متفق، که هر یک سبب پشت گرمی دیگری است، برگرد همه ی سیاست مدارهای بورژوای فرانسه نوعی پوشش تدافعی می تند، حتی برگرد نوکر خشک سخنی چون پوانکاره. تقصیر از میلی یوکوف نیست که اسلاف او عظمتی نداشتند. و باز هم تقصیر از او نیست اگر ناچار بود در مرز ما بین اروپا و آسیا سیاست خودنگری بورژوائی را دنبال کند.

در خاطرات سوکولوف سوسیال رولوسیونر می خوانیم: "برعکس کرنسکی دوست داشتی، میلی یوکوف احساس انزجار عمیق و بی پرده، و در عین حال عجیبی را در انسان بر می انگیخت. من نفهمیدم. و هنوز هم نمی فهمم، چرا آن مصلح محترم جامعه تا آن حد منفور بود." اگر آن مردمان بی فرهنگ علت

علاقه خود به کرنسکی و نفرتشان به میلی یوکوف را می دانستند دیگر بی فرهنگ محسوب نمی شدند. بورژواها میلی یوکوف را دوست نداشتند، چون میلی یوکوف صاف و پوست کنده و بدون طفره زنی جوهر سیاسی بورژوازی روس را برملا می کرد بورژوازی روس چون در آئینه ی میلی یوکوف می نگریست، می دید که کریه المنظر و خودبین و بزدل است؛ و همان طور که اغلب اتفاق می افتد، از آئینه کینه به دل می گرفت.

میلی یوکوف به نوبت خود چون اخم و تخم بورژوازی لیبرال را می دید، آرام و با اطمینان خاطر می گفت: "انسان های معمولی احمقند." او این کلمات را بدون عصبانیت، و تقریباً نوازش گرانه، بر زبان می آورد، گویی می خواست بگوید: آن ها امروز را درک نمی کنند، اما مهم نیست، بعداً حرف های مرا خواهند فهمید. میلی یوکوف اطمینان راسخ داشت که بورژوازی او را قال نخواهد گذاشت، و از منطق موقعیت تبعیت خواهد کرد و به دنبال او خواهد رفت، زیرا بورژوازی راه دیگری نداشت که برود. و در واقع نیز، پس از انقلاب فوریه همه ی احزاب بورژوا، حتی آن هائی که به راست تمایل داشتند، ناسزاگویان و نفرین کنان به دنبال رهبر کادت ها رفتند.

حدیث سیاست مدارهای دموکراتیک سوسیالیست مآب، از قبیل سوخانوف، حدیث دیگری بود. سوخانوف آدم بی فرهنگی نبود، بلکه برعکس جدا مرد سیاست بود، و در حرفه ی خود تخصص کافی داشت. او هرگز نمی توانست هوشمند به نظر برسد، زیرا تضاد مداومی که بین خواسته ها و دست آوردهایش وجود داشت آشکارا در چهره اش دیده می شد. اما او دائم گنده گونی می کرد، تیق می زد و ملال می زانید. برای این که او را به دنبال

خود بکشی، لازم بود با اذعان به استقلال اصیلش او را بفریبی، و حتی او را تک روی و تحکم مفرط متهم بسازی. این گونه تملق گویی ها او را خوش می آمد و به هم کاری و کمک راضی اش می ساخت. میلی یوکوف درست به هنگام گفت و گو با این گونه سوسیالیست های فیلسوف مآب عبارت "مردم عادی احمقند" را به کار می برد، و ظریفانه زیر بغل آن ها هندوانه می گذاشت: "فقط من و تو عقل مان به این چیزها می رسد." در حقیقت امر، میلی یوکوف در همان لحظه به گردن رفقای دموکرات منش خود قلاده می انداخت. و به وسیله ی همین قلاده بود که این رفقا بعداً از سر راه کنار رانده شدند.

فقدان محبوبیت میلی یوکوف مانع از آن بود که او در رأس حکومت قرار بگیرد. میلی یوکوف عهده دار وزارت امور خارجه شد که در دوما هم قلمرو تخصصی اش به شمار می رفت.

وزیر جنگ انقلاب، کارخانه دار بزرگ مسکو یعنی گوچکوف بود که قبلاً با او آشنا شدیم. گوچکوف در جوانی لیبرال ماجراجویی بود، اما بعدها، در دوران شکست انقلاب اول، یعنی در زمان حکومت استولیبین به معتمد بورژوازی بزرگ مبدل شد. انحلال دو دوما ی اول، که هر دو زیر سلطه ی کادت ها قرار داشتند، به دگرگونی حکومت در سوم ژونن ۱۹۰۷ منجر شد. که این دگرگونی قوانین انتخاباتی را به نفع حزب گوچکوف تغییر داد. حزب گوچکوف به رهبری دو دوما ی بعد رسید و تا روز انقلاب در این مقام باقی ماند. در سال ۱۹۱۱ در کیف، گوچکوف هنگام پرده برداری از مجسمه ی استولیبین، که به دست یک تروریست به قتل رسیده بود، پس از آن که حلقه ای گل در پای مجسمه نهاد، در سکوت کامل بر زمین سجده کرد، و با

این حرکت به نام طبقه ی خود به استولیبین امتنان نمود. در دوما، گوچکوف هم و غم خود را عمدتاً مصروف مسأله ی "قدرت نظامی" می کرد و در تدارک جنگ دست در دست میلی یوکوف نهاده بود. گوچکوف در مقام رئیس کمیته ی مرکزی نظامی- صنعتی، کارخانه دارها را زیر پرچم جناح مخالف میهن پرست متحد کرد- اما مانع از آن نشد که سران بلوک مترقی، از جمله رودزیانکو، جیب خود را از برکت مقاطعه کاری های نظامی پر سازند. از مفاخر انقلابی گوچکوف آن که نام او به نقشه ی نیمه افسانه ای انقلاب کاخی پیوند خورده بود. به علاوه یکی از رؤسای پیشین پلیس اظهار کرده است که گوچکوف: "ضمن یک گفت و گوی خصوصی درباره ی پادشاه، به خود اجازه داد که سخن بسیار اهانت آمیزی را زبان آورد." این واقعه به احتمال قوی حقیقت داشته است، اما گوچکوف در این امر از دیگران مستثنی نبود. تزارینای پارسا از گوچکوف نفرت داشت، و در نامه های خود موهن ترین دشنام ها را نثار او می ساخت و آرزو می کرد که روزی "بر شاخه ی درختی بلند" به دار آویخته شود. اما تزارینا افراد بسیاری را برای آن مقام منیع در نظر گرفته بود. به هر تقدیر، این مرد که به افتخار جلااد انقلاب اول سجده بر زمین کرد، در انقلاب دوم به وزارت جنگ رسید.

وزارت کشاورزی به شینگارف کادت رسید، یک پزشک شهرستانی که به نمایندگی دوما انتخاب شده بود. هم کاران نزدیکش در حزب، او را آدم صدیق بی خاصیت یا، به قول نابوکوف، "روشن فکر کوتاه فکر بی دست و پائی" می دانستند که بیشتر برای فعالیت در شهر و یا استان های کوچک ساخته شده بود، تا برای فعالیت در مقیاس ملی. "رادیکالیزم بی شکل سال های جوانی شینگارف مدت ها پیش از وجودش رخت بر بسته بود و اینک هم و غم

اصلی اش آن بود که پختگی سیاسی خود را به طبقات دارا نشان دهد. هر چند برنامه‌ی قدیمی کادت‌ها از "ضبط زمین‌ها با تاوان عادلانه" سخن می‌گفت، هیچ‌یک از مالکان این برنامه را جدی نگرفته بود. به ویژه اکنون، یعنی در سال‌های تورم زمان جنگ. شینگارف هم بیش از هر چیز خود را موظف ساخت که مسأله‌ی اصلاحات ارضی را به عهده‌ی تعویق بیندازد، و با سراب مجلس مؤسسان، که کادت‌ها خیال تشکیل اش را نداشتند، دهقان‌ها را فریفت. مقدر چنین بود که انقلاب فوریه گردن خود را بر سر مسأله زمین و مسأله جنگ بشکند. شینگارف در این راه از هیچ کمکی فروگذار نکرد.

منصب وزارت اقتصاد را به جوانی دادند به نام ترشچنکو. در کاخ تورید همه حیرت زده از یکدیگر می‌پرسیدند که: "این یارو را دیگر از کجا گیر آوردند؟" و افراد آگاه توضیح می‌دادند که ترشچنکو صاحب کارخانه جات شکر، زمین‌ها و جنگل‌های وسیع، و مستغلات بی شماری است که روی هم هشتاد میلیون روبل طلا می‌ارزند، و نیز نه تنها رئیس کمیته‌ی نظامی-صنعتی کیف است، بلکه فرانسه را هم مثل فرانسوی‌ها حرف می‌زند، و علاوه بر همه‌ی این فضایل، باله شناس خوبی هم هست. و بعد اضافه می‌کردند که مهم‌تر از همه آن که ترشچنکو، این عزیز کرده‌ی گوجکوف، در توطئه‌ای که به منظور سرنگون ساختن نیکلای دوم طرح شده بود، تقریباً شرکت کرده است. انقلابی که مانع از اجرای آن توطئه شد، کمک فراوانی به ترشچنکو کرد.

در طول آن پنج روز فوریه، هنگامی که نبردهای انقلابی در خیابان‌های سرد پاتیخت جریان داشت، پیگر یک اشراف زاده‌ی لیبرال، پسر یکی از

وزرای پیشین تزار، مانند سایه در برابر چشم های ما جولان داد. این پیکر که نابوکوف نام داشت، از حیث تفرعن و خودنگری آیت بی مثالی بود. نابوکوف روزهای سرنوشت ساز قیام را در چارودیواری خزانه داری کل و یا در خانه اش در "انتظاری ملال آور و پر اضطراب" به سر آورد. و اینک به سمت مدیر کل حکومت موقت برگزیده شد که در واقع حکم وزیر مشاور را داشت. نابوکوف در تبعیدگاه خود در برلین، همان جا که سرانجام به ضربت گلوله ی به خطا رفته ی یک گارد سفید به قتل رسید، خاطراتی از خود به جا نهاد که خالی از اهمیت نیستند. از این بابت نابوکوف مستحق تمجید است.

و اما نخست وزیر را به کلی از یاد بردیم- ناگفته نماند که نخست وزیر در حساس ترین لحظات تصدی کوتاه خود نیز از یادها رفته بود. روز دوم مارس، میلی یوکوف ضمن توصیه ی حکومت جدید به جلسه ای در کاخ توریید، شاه زاده لووف را چنین توصیف کرد: "مظهر متجسد آگاهی اجتماعی روس که آن طور بی رحمانه مورد ضرب و شتم رژیم تزار قرار گرفت." بعدها، میلی یوکوف در کتاب تاریخ انقلاب محتاطانه نوشت: "در رأس حکومت شاه زاده لووف قرار گرفت، که برای اکثر اعضای کمیته ی موقت چهره ای ناآشنا بود." در این جا میلی یوکوف مورخ کوشیده است بار مسنولیت این انتخاب را از گردنه ی میلی یوکوف سیاستمدار بردارد. در حقیقت امر، شاه زاده لووف از مدت ها پیش به عضویت حزب کادت در آمده بود، و به جناح راست آن حزب تعلق داشت. پس از انحلال دومای اول، شاه زاده لووف در جلسه ی مشهور نمایندگان که در ناحیه ی وایبورگ تشکیل شد، و در آن لیبرالیزم زخم خورده مردم را با شعار "از پرداخت مالیات امتناع کنید"

مخاطب قرار داد، شرکت کرد اما از امضای اعلامیه سرباز زد. نابوکوف حکایت می کند که شاه زاده بلافاصله پس از ورودش به وایبورگ ناخوش شد، و ناخوشی او "ناشی از خلجانات عاطفی تشخیص داده شد." از قرار معلوم، شاه زاده برای هیجانانقلابی ساخته نشده بود. این شاه زاده ی میانه رو، به علت بلغمی مزاجی سیاسی اش که در نظر برخی از مردم گشاده فکری می نمود، وجود گروه کثیری از روشن فکرهای چپ و انقلابیون پیشین و میهن پرستان سوسیالیست و فراریان خدمت نظام را در سازمانی که خود مدیرش بود تحمل می کرد. اینان به خوبی بورکرات ها کار می کردند، از مقام خود سوءاستفاده نمی کردند، و به علاوه برای جناب شاه زاده نوعی شبیه محبوبیت فراهم می ساختند. هم شاهزاده، هم ثروت مند، و هم لیبرال- این همه فضیلت در نظر بورژوازی پر ابهت می نمود. به این دلیل، شاه زاده لووف حتی در زمان تزار هم برای نخست وزیری نشان شده بود. کوتاه سخن آن که، رئیس حکومت انقلاب فوریه شبیح رخشنده اما میان پوکی بود. رودزیانکو دست کم رنگ و جلای بیشتری داشت.

تاریخ افسانه ای دولت روسیه با این قصه آغاز می شود که فرستادگان قبایل اسلاو به نزد شاهزادگان اسکاندیناو رفتند و از آن ها خواستند که: "بیانید و بر ما فرمان برانید و امیران ما باشید." نمایندگان حقیر سوسیال دموکراسی به این افسانه ی تاریخی جامه ی حقیقت پوشاندند- آن هم نه در قرن نهم بلکه در قرن بیستم، و با این تفاوت که دست به دامان شاهزادگان آن سوی دریاها نشدند، بلکه به شاهزادگان خانگی توسل جستند. بدین ترتیب از برکت قیام ظفرمند کارگران و سربازان، سکان حکومت در دست مشتی ملاک و کارخانه دار ثروتمند قرار گرفت که سر تا پایشان به مفت نمی ارزید و همه از

دم گروه بی برنامه ای بودند که سیاست را نوعی تفنن می پنداشتند. و در رأس همه ی ایشان شاه زاده ای حساس که از هیجان سخت منزجر بود. ترکیب حکومت جدید در سفارت خانه های متفقین، و در مجالس بورژوا و بوروکراتیک، و هم چنین در محافل وسیع تر بورژوازی میانه حال و تا حدی نیز در میان خرده بورژوازی با خشنودی و رضایت همگان مواجه شد. شاه زاده لووف، گوچکوف اکتبريست، میلی یوکوف کادت. این اسامی به انسان قوت قلب می داد. شاید نام کرنسکی سبب شد که برخی از متفقین گره بر ابرو بیفکنند، اما بدون شک هم اینان نیز دچار دهشت نشدند. آن ها که دور اندیش بودند خوب می دانستند که به هر حال در این کشور انقلاب شده است، لابد سفیر کبیر فرانسه، پاله نولوگ، که علاقه ی سرشاری به استعاره های روسی داشت پیش خود می گفت: اسب نستوهی چون میلی یوکوف طبعاً به یک مهتر زبر و زرنگ هم نیازمند است.

ترکیب حکومت جدید بلافاصله احساس خصومت کارگران و سربازان و یا دست کم حیرت آنان را برانگیخت. چه در کارخانه ها و چه در پادگان ها، نام میلی یوکوف یا گوچکوف حتی در یک مورد هم با بانگ تهنیت رو به رو نشد. برای اثبات این نکته شواهد بسیار موجود است. سروان مستیسلافسکی حکایت می کند که چطور سربازهایش به محض شنیدن خبر انتقال قدرت از تزار به شاه زاده، رو در کشیدند و براق شدند. بی شک برخی از آن ها پیش خود می گفتند: این بود آن چه آن همه خون برایش ریخته شد؟ سرگرد استانکویچ، از اطرافیان نزدیک کرنسکی، گروهان به گروهان از گردان خود بازدید کرد و در هر گروهان از محصولات حکومت جدید سخن های پرشور گفت، چون خود آن حکومت را بهترین حکومت ممکن می دانست. "اما حس

کردم که سربازها سرد و بی علاقه اند." فقط هنگامی که جناب سرگرد نام کرنسکی را بر زبان آورد "سربازها یک پارچه شور و نشاط شدند." در آن روزها افکار عمومی بورژوازی در پایتخت کرنسکی را به قهرمان اصلی انقلاب تبدیل کرده بود. سربازها حتی بیشتر از کارگرا آرزو داشتند در وجود کرنسکی وزنه ی تعدیل کننده ای بر ضد حکومت بورژوازی ببینند، و فقط حیران بودند که چرا کرنسکی در آن حکومت دست تنها مانده است. اما کرنسکی به هیچ عنوان وزنه ی تعدیل کننده ای نبود. بلکه فقط جنبه ی حجاب و زر و زیور را برای حکومت جدید داشت. او نیز از همان منافی دفاع می کرد که میلی یوکوف مدافعشان بود، با این تفاوت که کرنسکی نورافکن هفت رنگی در دست داشت.

پس از دائر شدن قدرت جدید، ساختمان واقعی کشور به چه صورت بود؟ ارتجاع سلطنت طلب لای جرزهای مملکت پنهان شده بود. با نخستین فروکش موج انقلاب، طبقات دارا از هر نوع و گرایش دور پرچم حزب کادت، که ناگهان به یگانه حزب علنی غیر سوسیالیست- و در عین حال به حزب راست افراطی- کشور تبدیل شده بود، گرد آمدند.

توده ها کرور کرور به سوسیالیست ها، که با شورا یک سان شمرده می شدند، رو آوردند. نه فقط کارگران و سربازان پادگان های عظیم پشت جبهه، بلکه همه ی مردمان رنگارنگ کوچه و بازار شهرها- مکانیکی ها، دست فروش ها، کارمندان جزء، راننده ها، فراش ها، انواع و اقسام پیش خدمت ها و نوکرها- که با حکومت موقت و اعضایش احساس بیگانگی می کردند، در جستجوی قدرت آشناتر و دم دست تری بودند. نمایندگان دهقان ها، که تعدادشان دمامد افزایش می یافت، یک راست به کاخ تورید

می آمدند. توده ها چنان به شورا هجوم می آوردند که گویی دروازه ی پیروزی انقلاب را یافته اند. چنان می نمود که هر چه بیرون از چهار دیوار شورا قرار داشت از جرثومه انقلاب نیست و متعلق به جهان دیگری است. حقیقتاً نیز چنین بود. آن سوی مرزهای شورا جهان توان گران باقی مانده بود و بس که اکنون در لفاف غبار آلوده و تدافعی خویش درهم می لولید.

از میان طبقات زحمت کش همه شورا را انتخاب نکردند، توده ها همه با هم بیدار نشدند، از میان اقشار ستم دیدگان برخی هنوز جرئت نداشتند انقلاب را مربوط به خود بدانند. در آگاهی بسیاری از مردم فقط امیدی بی تمیز سر از خواب برداشته بود. اما همه ی عناصر فعال توده ها به درون شورا ریختند، و به وقت انقلاب فعالیت بر سستی چیره است. به علاوه، از آن جا که فعالیت های توده ای روز به روز فزونی می گرفت، پایگاه شورا مدام وسیع تر می شد. به راستی که یگانه پایگاه اصیل انقلاب همان شورا بود.

کاخ تورید دو نیم شده بود: دوما و شورا. کمیته ی اجرایی در ابتدای کار در بخش تنگی از اتاق های قسمت اداری کاخ مستقر شده بود که از میانش سیل لاینقطعی از انسان ها جریان داشت. نمایندگان دوما هنوز می کوشیدند در اتاق های مجلل خود احساس سیادت کنند. اما طغیان موج انقلاب به زودی همه ی مرزها را درهم شکست. شورا علی رغم بی تصمیمی و تزلزل رهبران، همه ی مقاومت ها را درهم می شکست و گسترش می یافت و دوما سرانجام به حیاط خلوت کاخ پس رانده شد. تناسب تازه ی نیروها راه خود را همه جا باز می کرد.

نمایندگان دوما در کاخ تورید، افسرها در هنگ های شان، فرماندهان در ستادها، مدیر عامل ها و مدیرها در کارخانه ها و در ایستگاه های راه آهن و

در تلگراف خانه ها، و ملاک ها و مباشرها- همه در آن نخستین روزهای انقلاب زیر نگاه مظنون و موشکاف توده ها قرار داشتند. در نظر توده ها، شورا بیان سازمان یافته ی بی اعتمادی آنان به همه ی کسانی بود که بر مردم ستم روا داشته بودند. حروف چین ها متن مقالاتی را که چیده بودند به دقت دنبال می کردند، کارگران راه آهن با نگاهی تیزبین مراقب قطارهای نظامی بودند، تلگراف چی ها متن تلگراف ها را دوباره و سه باره می خواندند، سربازها از کوچک ترین حرکات فرماندهانشان براق می شدند و با چشمان ظنن به دور و بر می نگریستند، کارگرها بازرسی های صدسیاه را از کارخانه بیرون می کردند و یا مدیر لیبرال کارخانهشان را زیر نظر می گرفتند. دوما از همان نخستین ساعات انقلاب، و حکومت موقت از همان روزهای اول، به مخازنی تبدیل شدند که سیل مداومی از اعتراضات و شکایات طبقات بالای جامعه به درونشان می ریخت. شکایات همه در باره ی "افراط گری ها" و اعتراضات همه درباره ی "عواقب وخیم و شوم" اوضاع بود.

خرده بورژوازی سوسیالیستی در آن روزها استدلال می کرد که: "بدون کمک بورژوازی نمی توانیم دستگاه دولت را بچرخانیم." و جبوانه به ساختمان های دولتی چشم می دوخت که اسکلت حکومت قدیم از درونشان با چشم های تهی به بیرون می نگریست. مسأله بدین شکل حل شد که بر پیکر سازمانی که انقلاب گردن زده بود یکسر لیبرال گذاشتند. وزرای جدید وارد ادارات تزاری شدند، ماشین تحریر و تلفن ها و امربرها و ماشین نویس ها و کارمندا را در اختیار گرفتند. و به سرعت متوجه شدند که دستگاه های اداری میان زمین و آسمان معلق اند.

کرنسکی بعداً شرح داد که چگونه حکومت موقت "در روز سوم هرج و مرج سراسری روس قدرت را به دست گرفت، یعنی هنگامی که در سراسر سرزمین روسیه نه تنها زره ای از قدرت حکومت به جا نمانده بود، بلکه عملاً یک دانه پاسبان هم وجود نداشت." در نظر کرنسکی شورای نمایندگان کارگران و سربازان که در رأس میلیون ها تن از مردم قرار گرفته بود به حساب نمی آمد، لابد کرنسکی شورا را یکی از عناصر هرج و مرج می دانست. از دیدگاه کرنسکی، ناپدید شدن پاسبان ها نشانه ی یتیم شدن کشور بود. این اعتراف ناآگاهانه ی چپ روترین وزیر حکومت جدید، کلیدی است برای درک سیاست کلی آن حکومت.

مقر فرمان داران ایالات به دستور شاه زاده لووف به اشغال روسای انجمن های ایالتی درآمد، که با اسلاف خود فرق چندانی نداشتند. اینان اغلب ملاکان بزرگی بودند که حتی فرمان دارها را هم ژاکوبن می دانستند. در رأس استان ها، روسای انجمن های استان مقام گرفتند. در قالب واژه ی جدید "کمیسر" مردم دشمنان قدیم خود را باز شناختند. انسان به یاد سخن میلتون شاعر انگلیسی می افتاد که درباره ی اصلاحات بزدلانه ی پرسبیتری می گفت: "پرسبیتر جدید همان کشیش قدیم است که با حروف درشت نوشته شده،" کمیسرهای ایالتی و ناحیه ای ماشین تحریرها و پرونده ها و کارندهای فرمان دارها و روسای پلیس را تصرف کردند، و طولی نکشید که دریافتند هیچ قدرتی به ارث نبرده اند. حیات راستین چه در ایالات و چه در استان ها بر گرد شورا متمرکز شده بود. بدین سان، سراسر کشور دستخوش قدرت دوگانه شد. اما در ایالات رهبران شورا، همان سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها، اندکی ساده دل تر بودند و در برخی از نواحی بر قدرتی که در وضع جدید فرا

چنگشان آمده بود دست رد نگذاشتند. در نتیجه، فعالیت کمیسرهای ایالتی عمدتاً عبارت بود از تسلیم شکایات پی در پی مبنی بر ناممکن بودن اجرای وظایف اداری شان.

دو روز پس از تشکیل دولت لیبرال، بورژوازی احساس کرد که قدرت را کسب نکرده بلکه آن را از کف داده است. پیش از انقلاب، قدرت دارودسته‌ی راسپوتین، علی‌رغم همه بوالهوسی‌هایش، محدود بود. و بورژوازی بر حکومت نفوذ وسیعی داشت. فی‌المثل شرکت روسیه در جنگ بیشتر کار بورژوازی بود تا کار دستگاه سلطنت. اما اصل مطلب در این بود که حکومت تزاری به ثروت مندان روسیه ضمانت داده بود که از کارخانه‌ها و زمین‌ها و بانک‌ها و خانه‌ها و مطبوعات آنان محافظت کند، در نتیجه حکومت از حیث حیاتی‌ترین مسائل، حکومت/ایشان، یعنی بورژوازی بود. انقلاب فوری این وضع را در دو جهت متضاد دگرگون کرد: از یک طرف همه‌ی ظواهر قدرت را به بورژوازی تحویل داد، اما از طرف دیگر سهمی را که بورژوازی پیش از انقلاب در حاکمیت واقعی کشور داشت از ایشان گرفت. کارمندان انجمن‌های شهری که پیش از انقلاب شاه‌زاده‌نویس بر آن‌ها ریاست کرده بود، و کارمندان کمیته‌های نظامی صنعتی که گوجکوف بر آن‌ها فرمان رانده بود، اینک تحت نام سوسیال‌رولوسیونرها و منشویک‌ها در کشور و در جبهه، و در شهر و در روستا، میدان‌دار شده بودند. اکنون آنان نووف‌ها و گوجکوف‌ها را به صدارت و وزارت منصوب می‌کردند، و شرایط کار را چنان برای وزرای جدید تعیین می‌کردند که گویی فرایش استخدام کرده‌اند.

از سوی دیگر، کمیته‌ی اجرایی پس از آفریدن حکومت بورژوا، برخلاف خداوند انجیل نمی‌توانست آفریده‌ی خویش را نیک بخواند. برعکس،

کمیته ی اجرایی شتابان می کوشید تا میان خود و مخلوق خود هر چه بیشتر فاصله اندازد، و اعلام کرد فقط در صورتی از قدرت جدید حمایت خواهد کرد که قدرت جدید بی ریب و ریا کمر به خدمت انقلاب دموکراتیک ببندد. حکومت موقت به خوبی می دانست که بدون حمایت دموکرات ها حتی یک ساعت هم زنده نخواهد ماند. اما دموکرات ها می گفتند که فقط به پاس رفتار نیک چنین حمایتی از حکومت موقت خواهند کرد. اما آن رفتار نیک برای لیبرال ها به معنی انجام دادن وظائفی بود که از عهده اش خارج بودند، و در ضمن دموکرات ها خود از آن رفتار نیک عدول کرده بودند. حکومت مطلقاً نمی دانست که در چه محدوده ای باید جرأت به خرج دهد و حاکمیت نامشروع خود را اعمال کند. رهبران کمیته ی اجرایی هم در این خصوص نمی توانستند حکومت موقت را راهنمایی کنند، زیرا برای آن ها نیز دشوار بود که حدس بزنند در چه مواردی ممکن است نارضائی مردم در میان خود آن ها نیز منعکس بشود و نارضائی و اختلاف بر صفوف خودشان نیز مستولی گردد. بورژوازی وانمود می کرد که سوسیالیست ها فریبشان داده اند. سوسیالیست ها به نوبت خود می ترسیدند که لیبرال ها با درخواست های زود هنگام خود خشم توده ها را برانگیزند و اوضاع را از آن چه که بود دشوارتر سازند. "فقط در صورتی" - این شرط دو پهلو بر تمام دوره ی پیش از اکتبر انگ خود را به جا نهاد، و به ضابطه ی حقوقی دروغی تبدیل شد که در بطن رژیم دورگه ی انقلاب فوریه جا داشت.

کمیته ی اجرایی برای وارد کردن فشار به حکومت کمیسیون ویژه ای برگزید و برای ادای احترام به لیبرال ها آن را "کمیسیون تماس" نامید. بدین سان، سازمان قدرت انقلابی بر اصل ترغیب متقابل استوار شد.

مژکوفسکی نویسنده ی عرفانی فقط در تاریخ قوم یهود توانست برای چنین رژیمی پیشینه بیابد: پادشاهان اسرائیل از خود پیامبرانی داشتند. اما پیامبران انجیل، مانند پیامبران آخرین رومانوف، لاقلاً مستقیماً از آسمان فرمان می گرفتند، و پادشاهان جرأت معارضا با فرامین خداوند را نداشتند. بدین ترتیب، وحدت فرمان روانی تضمین می شد. اما پیامبران شورا حدیث دیگری داشتند: آنان فقط از شعور ناقص خویش فرمان می گرفتند. به علاوه، وزرای لیبرال معتقد بودند که از شورا آبی برای ایشان گرم نخواهد شد. چیدزه، اسکولف، سوخانوف و دیگران به مقر حکومت می دویدند و با چرب زبانی می کوشیدند حکومت را به دادن امتیازی چند ترغیب کنند، وزرا اعتراض می کردند، نمایندگان به کمیته ی اجرایی باز می گشتند و می کوشیدند کمیته را مطیع اقتدار حکومت سازند، آن گاه دوباره با وزرا تماس می گرفتند، و به همین ترتیب روز از نو و روزی از نو. به راستی هم که از این هیزم تر هیچ آبی نمی توانست گرم بشود.

در کمیسیون تماس همه شاکی بودند. گوچکوف به خصوص بر اختلالاتی که بر اثر اغماض شورا، در ارتش به وجود آمده بود، سرشک می ریخت. گاهی اوقات وزیر جنگ انقلاب "به معنای واقعی کلمه ... اشک می ریخت، یا دست کم چشم هایش را صادقانه با دستمالش پاک می کرد." او درست فکر می کرد که پاک کردن اشک مسح شدگان از وظایف پیامبران است.

روز نهم مارس ژنرال الکسیف، رئیس ستاد، به وسیله ی تلگراف به وزیر جنگ هشدار داد که: "اگر بیش از این با شورا تساهل کنیم، یوغ آلمان به زودی بر گردن مان خواهد افتاد." گوچکوف اشک ریزان به او پاسخ داد که: "افسوس که حکومت صاحب هیچ گونه قدرت واقعی نیست، واحدهای ارتش،

راه آهن، پست و تلگراف همه در چنگ شورا هستند. حقیقت تلخ آن است که حکومت موقت فقط تا زمانی وجود خواهد داشت که شورا به آن اجازه ی موجودیت بدهد."

هفته ها پشت سر هم گذشتند، اما هیچ بهبودی در اوضاع حاصل نمی شد. در اوائل ماه آوریل، هنگامی که حکومت موقت نمایندگان دوما را به جبهه فرستاد، با دندان قروچه به نمایندگان تذکر داد که از ابراز مخالفت با نمایندگان شورا بپرهیزند. در تمام طول سفر نمایندگان لیبرال احساس می کردند که تحت الحفظ به تبعیدگاه برده می شوند، اما در ضمن می دانستند که بدون آن مراقبت ها، علی رغم رفعت مقام شان، نه تنها نمی توانستند به سربازها نزدیک شوند بلکه حتی قادر نبودند برای خود در قطار جای نشستن دست و پا کنند. آن گفته ی بی اهمیتی که شاه زاده مانسیرف در خاطرات خود نقل کرده است تصویری را که گوچکوف در مکاتباتش با رئیس ستاد از ساخت حکومت فوریه ارانه می دهد به نحو احسن تکمیل می کند. یکی از بذله گوینان مرتجع وضع حکومت را در آن روزها با باریک بینی چنین تشریح می کرد که:

"حکومت قدیم در زندان است، و حکومت جدید تحت الحفظ."

اما آیا حکومت موقت به جز حمایت دوپهلوی رهبران شورا از هیچ حمایت دیگری برخوردار نبود؟ بر سر طبقات دارا چه آمده بود؟ این پرسش حائز اهمیت بنیادی است. طبقات دارا، که زندگیشان در گذشته آن ها را با سلطنت متحد ساخته بود، پس از انقلاب شتاب زده بر گرد محور جدیدی جمع شدند. روز دوم مارس، شورای بازرگانی و صنعت، به نمایندگی از طرف همه ی سرمایه داران متحد کشور، اقدامات دوما ی دولتی را تهنیت گفت، و خود را "تماماً در اختیار" کمیته ی دوما اعلام کرد.

انجمن ها و دوماهای شهری نیز همین سیاست را پیش گرفتند. روز دهم مارس، حتی شورای اشرافیت متحد، که ستون اصلی تاج و تخت به شمار می رفت، با فضاحتی آمیخته به جبن از همه ی مردم روسیه خواست که: "برگرد حکومت موقت، تنها حکومت قانونی سرزمین روسیه، متحد شوند." تقریباً مقارن با این زمان، نهادها و سازمان های طبقات دارا شروع به تخطئه قدرت دوگانه کردند، و تقصیر بی نظمی های کشور را به گردن شورا انداختند. ابتدا محتاطانه و سپس جسورانه و جسورانه تر. طولی نکشید که منشی ها و اصناف و حرفه های لیبرال و کارمندان دولت به کارفرمایان تاسی جستند. از جانب ارتش هم تلگراف ها و اعلامیه ها و قطع نامه های مشابهی صادر می شد که همه در ستاد فرمان دهی ساخته و پرداخته شده بودند. مطبوعات لیبرال نیز برای "حاکمیت واحد" جنبشی به راه انداختند که در ماه های بعد هم چون گردبادی آتشین سران شورا را در محاصره گرفت. تمام این های و هوی روی هم بسیار پر ابهت به نظر می رسید. کثرت سازمان ها، نام های پرآوازه، قطع نامه ها، مقاله ها، و قاطعیت لحن توان گران همه بر مغز تلقین پذیر سران کمیته تأثیر قاطعی نهادند. حال آن که در پشت جوارو جنجال های تهدیدآمیز طبقات دارا هیچ نیروی مهمی وجود نداشت. سوسیالیست های خرده بورژوا در جواب به بلشویک ها می پرسیدند: پس نیروی مالکیت چه؟ مال و مکنّت صرفاً رابطه ای است میان مردم. و فقط تا زمانی نیرومند است که همگان محترمش می دارند و برخوردار از پشتیبانی نظام زوری است که قانون و دولت نامیده می شود. اما در موقعیت کنونی جان کلام در این بود که دولت کهن ناگهان فرو ریخته بود، و توده ها سر تاپای نظام حقوقی قدیم را به سؤال گرفته بودند. در کارخانه ها کارگران خود را

صاحب کارخانه وروسا را مهمان های ناخوانده می دانستند. در ولایات نیز ملاکان، رودرو با دهقانان کینه توز و ترشرو، و دور از حکومتی که به علت بعد مسافت چند صبحی به قدرتش اعتقاد داشتند، زمین را زیرپای خود سست احساس می کردند. طبقات دارا، محروم از امکان استفاده یا محافظت از دارائی شان، دیگر دارا محسوب نمی شوند. آن ها به مردمان بی فرهنگ و وحشت زده ای تبدیل شده بودند که نمی توانستند از حکومت حمایت کنند چون خود نیاز بیشتری به حمایت داشتند. طولی نکشید که طبقات دارا حکومت را به اتهام ضعف به باد لعن و ناسزا گرفتند، غافل از آن که سرنوشت خویشتن را لعن می گویند.

در آن روزها فعالیت مشترک کمیته ی اجرایی و هیئت دولت ظاهراً هدفش اثبات این نکته بود که هنر حکومت به وقت انقلاب عبارت است از دفع الوقت از طریق حرافی، لیبرال ها سیاست دفع الوقت را آگاهانه پیشه کرده بودند. آن ها اعتقاد راسخ داشتند که همه اقدامات را باید به تعویق انداخت مگر یک اقدام را: سوگند وفاداری به متحدان روسیه.

میلی یوکوف هم کاران خود را با معاهدات سری آشنا می ساخت. کرنسکی از یک گوش می شنید و از گوش دیگر در می کرد. ظاهراً فقط رئیس شورای مقدس کلیسا، شخصی به نام لووف، همانم نخست وزیر اما محروم از افتخار شاه زادگی، عنان اختیار از کف داد و خشمگین شد و حتی آن معاهدات سری را "دسیسه و دزدی" خواند. شکی نیست که قیل و قال لووف بار دیگر لبخند حکیمانه بر لبان میلی یوکوف نشانند ("مردمان عادی احمقند") و او را وادار ساخت لووف را محترمانه دعوت به آرامش کند. در اعلامیه ی رسمی دولت وعده داده شده بود که مجلس مؤسسان در نزدیک ترین تاریخ ممکن

تشکیل شود. اما عمداً ذکر نشده بود که دقیقاً در کدام تاریخ. از شکل حکومت کوچک ترین سخنی به میان نیامده بود: آن ها هنوز امیدوار بودند که به بهشت گم شده ی سلطنت باز گردند. اما نکته ی اصلی این اعلامیه عبارت بود از قول دولت دائر بر ادامه ی جنگ تا نیل به پیروزی، و "اجرای مو به مو ی مفاد قراردادهای مان با متفقین." ظاهراً انقلاب تا آن جا که به حیاتی ترین مسائل هستی مردم مربوط می شد، فقط به این منظور به فرجام رسیده بود تا لیبرال ها فریاد بکشند: همه چیز به شکل سابق باقی خواهد ماند. از آن جا که دموکرات ها اهمیت فوق العاده ای برای به رسمیت شناخته شدن توسط متحدانشان قائل بودند. بازرگان خرده پا دستش به جانی بند نیست مگر آن که بانک اعتبارش را به رسمیت بشناسد. کمیته ی اجرایی به اعلامیه ی امپریالیستی ششم مارس بی سر و صدا تن داد.

سوخانوف یک سال بعد افسوس می خورد که: "حتا یکی از سازمان های رسمی دموکراسی علناً در برابر اعلامیه ی حکومت موقت واکنش نشان نداد، حال آن که این اعلامیه آبروی انقلاب را از بدو تولد در نظر اروپای دموکراتیک بر باد داده بود."

سرانجام، در روز هشتم مارس، فرمان عفو عمومی از آزمایشگاه دولت صادر شد. اما پیش از آن تاریخ، مردم در سراسر کشور در زندان ها را باز کرده بودند، و تبعیدی های سیاسی در میان شادی و هلله و حلقه های گل گروه گروه به خانه های خود بازگشته بودند. فرمان عفو هم چون پژواکی دیررس از ساختمان های دولتی برخاست و در فضا گم شد. روز دوازدهم، دولت مجازات اعدام را در کشور لغو کرد. چهار ماه بعد، مجازات اعدام از نو در ارتش برقرار شد. کرنسکی قول داد عدالت را بر قله های رفیع بنشانند. به

واقع نیز در لحظات هیجان زدگی، به قطع نامه ی کمیته ی اجرایی جامعه ی عمل پوشاند و نمایندگان کارگران و سربازان را به عضویت دادگاه های عدالت درآورد. این تنها اقدامی بود که ضربان قلب انقلاب در آن حس می شد. این اقدام مو بر تن دشمنان عدالت راست کرد. اما اقدامات انقلابی در همان جا خاتمه یافت. قاضی دمیانوف، کارمند بلندپایه ی وزارتخانه ی کرنسکی، و "سوسیالیست" چون کرنسکی، تصمیم گرفت همه مقامات پیشین دادگستری را در مقام هایشان ابقاء کند. او خود توضیح می داد که: "سیاست های حکومت انقلابی نباید بی جهت مایه ی رنجش افراد گردد." نه فقط وزارت دادگستری بلکه کل حکومت انقلابی اصل فوق را سرمشق خود قرار داده بود. زیرا حکومت بیش از هر چیز از آن می ترسید که مبادا طبقات دارا و یا دیوان سالاری تزاری را از خود برنجانند. نه فقط قضات، که دادستان های رژیم تزار نیز در مقام های خود ابقاء شدند. البته ممکن بود توده ها در این میان برنجانند. اما رنجش توده ها به شورا مربوط می شد، توده ها در میدان دید حکومت نمی گنجیدند.

تنها چیزی که در آن گنداب به جویباری زلال شباهت داشت قیل و قال همان لووف تندخو بود که درباره ی اعضاء "ابله و بی حیثیت" شورای مقدس کلیسا گزارشی رسمی به حکومت ارائه داد. وزراء به توضیحات آبدار لووف گوش دادند، اما شورای مقدس کلیسا هم چنان از نهادهای دولت باقی ماند. دیانت ارتدکس نیز مذهب رسمی کشور باقی ماند. حتی ترکیب شورای مقدس هم دست نخورده باقی ماند. انقلاب نباید با کسی سرچنگ داشته باشد!

اعضای شورای دولت- خدمت گزاران وفادار دو یا سه امپراطور- هم چنان حقوق خود را از خزانه ی دولت دریافت می داشتند. طولی نکشید که این

امر معنای پر کنایه ای پیدا کرد. کارگران و سربازان با سر و صدای بسیار اعتراض کردند. کمیته ی اجرائی هم از این بابت ابراز نگرانی کرد. حکومت دو یا سه جلسه را به جروبخت پیرامون سرنوشت و حقوق اعضای شورای دولت گذراند، و دست آخر هم نتوانست به نتیجه برسد. چرا این مردمان محترم را بیازاریم، مضافاً بر این که در میانشان دوستان بسیار خوبی هم داریم؟

وزرای راسپوتین هنوز در زندان بودند، اما حکومت موقت با شتاب تمام برای ایشان بازنشستگی مقرر داشت. این دیگر پوزخند به انقلاب بود، توگوئی صدای حکومت موقت از جهان دیگری می آمد. اما حکومت خوش نداشت اسلاف خویش را از خود برنجاند. هر چند این اسلاف کت بسته در زندان بودند.

سناورها کماکان در جامه های گل و بته دوزی شده ی خود چرت می زدند، و هنگامی که سوکولوف سناتور چپ گرا، که تازگی به وسیله ی کرنسکی به مقام مهمی منصوب شده بود در کت و شلوار مشکی آفتابی شد، بی سرو صدا او را از تالار بیرون راندند. این قانون گزاران تزاری پس از اطمینان یافتن از بی جریزگی حکومت، دیگر از اهانت به انقلاب فوریه واهمه نداشتند.

کارل مارکس علت شکست انقلاب مارس را در آلمان در این می دید که انقلاب "فقط بالاترین رده های سیاسی را تصفیه کرد، و همه اقدار فروتر را دست نخورده بر جای خود باقی گذاشت. دیوان سالاری کهن، ارتش کهن، قضاوت کهن، که همه نمک پرورده و غلام خانه زاد دستگاه استبداد بودند، همه از گزند انقلاب مصون ماندند." سوسیالیست هائی از نوع کرنسکی راه

رستگاری را در جانی می جستند که مارکس در آن جا علل تباهی را دیده بود. و مارکسیست های منشویک با کرنسکی بودند، نه با مارکس.

تنها قلمرونی که حکومت ابتکار و ضرب آهنگ انقلابی در آن نشان داد، قلمرو قانون گذاری پیرامون سهام صنایع و بانک ها بود. در این قلمرو فرمان اصلاحات در روز هفدهم مارس صادر شد. محدودیت های ملی و مذهبی نیز فقط سه روز بعد لغو شدند. از شما چه پنهان که تحت رژیم کهن، گروهی از اعضای هیئت دولت به علت محروم بودن از فعالیت های بازرگانی در بازار سهام، لطمات سخت مالی دیده بودند.

کارگران بی صبرانه خواستار محدود کردن ساعات کار به هشت ساعت در روز بودند. حکومت تظاهر کرد که از هر دو گوش کر است. به علاوه، زمان جنگ بود و همه موظف بودند در راه سرزمین آباء و اجدادی خود فداکاری نشان دهند. از این گذشته، این قبیل کارها به شورا مربوط می شد: بگذار شورا کارگران را آرام کند.

از این هم تهدید آمیزتر مسأله ی زمین بود. در این باره واقعاً لازم بود که کاری صورت بگیرد. شینگارف، وزیر کشاورزی، به ضرب مهمیز پیامبران فرمان تشکیل کمیته های محلی زمین را صادر کرد. اما با دوراندیشی بسیار از تعیین وظایف این کمیته ها خودداری نمود. دهقان ها تصور می کردند که این کمیته ها به آن ها زمین خواهند داد. ملاک ها معتقد بودند که کمیته ها باید از ملک و املاک آنان صیانت کنند. از همان ابتدای کار، قلاده ی دهقان ها، بی رحمانه تر از همه ی قلاده های دیگر، محکم بر گردن رژیم فوریه افتاده بود و حلقوم او را می فشرد.

مطابق سیاست حکومت رسمی کشور، بررسی همه ی این مسائل، یعنی همان مسائلی که سبب بروز انقلاب شده بودند، موقوف به گشایش مجلس مؤسسان شد. از این دموکرات های پاک نهاد چگونه می شد انتظار داشت خواست ملت را پیش بینی کنند، به خصوص پس از آن که حتی نتوانسته بودند میخائیل رومانوف را برگرداند؟ این خواست بنشانند؟ مقدمات و تدارکات تشکیل مجلس ملی در آن روزها با چنان قرطاس بازی پر دبدبه و با چنان وقت کشی های عامدانه ای آغاز شد که مجلس مؤسسان خود به سرابی تبدیل گشت. فقط در روز ۲۵ ام مارس، یعنی تقریباً یک ماه پس از قیام- یک ماه انقلاب!- حکومت تصمیم گرفت کنفرانس ویژه ای را مأمور به وضع قوانین انتخاباتی کند. اما کنفرانس ویژه هرگز گشایش نیافت. میلی یوکوف در کتاب *تاریخ انقلاب* - که از سرتا ته جز دروغ چیزی در آن نیست- می گوید که به علت مشکلات گوناگون "کنفرانس ویژه نتوانست کار خود را در زمان حکومت اول آغاز کند." این مشکلات از ذات این کنفرانس و از وظایفش سرچشمه می گرفتند. تمام نقشه ی حکومت این بود که مجلس مؤسسان را تا وقت بهتر به تعویق بیندازد؛ یعنی تا زمان پیروزی، صلح، و یا لشکرگشی های کورنیلوف.

بورژوازی روس که دیر به عالم وجود پا گذاشت، از انقلاب سخت متنفر بود. اما نفرت او از انقلاب، نفرتی ناتوان بود. در نتیجه بورژوازی ناچار بود دفع الوقت کند و مانور بدهد. بورژوازی که توان بر انداختن و خفه کردن انقلاب را نداشت، بر آن شد که انقلاب را از گرسنگی و تشنگی هلاک کند.

فصل یازدهم

قدرت دوگانه

جوهر قدرت دوگانه متشکل از چیست؟ باید بر سر این سؤال تأمل کنیم. زیرا در آثار تاریخی این مسأله هرگز روشن نشده است. حال آن که قدرت دوگانه از شرایط مشخص بحران های اجتماعی است. و با این که این پدیده در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه به روشن ترین وجه تظاهر کرد، منحصر به این انقلاب نبوده است.

طبقات متخاصم در همه ی جوامع وجود دارند، و طبقه ی محروم از قدرت ناگزیر می کوشد تا سیاست های حکومت را تا آن جا که می تواند، به نفع خود تغییر دهد. اما این حقیقت در این مرحله به این معنا نیست که دو قدرت، یا بیشتر، بر جامعه حاکم اند. خصایص هر ساخت سیاسی مستقیماً به وسیله ی رابطه ی طبقات ستم کش با طبقه ی حاکم تعیین می شود. حاکمیت واحد، که در هر رژیمی شرط ضروری ثبات است، فقط تا زمانی دوام می آورد که طبقه ی حاکم بتواند قواعد اقتصادی و سیاسی خود را به عنوان تنها قواعد ممکن به تمام جامعه بقبولاند.

هم زمانی سلطه ی اشراف زمین دار آلمان با سیطره ی بورژوازی این کشور- چه در شکل "هوهنزولرنی" و چه در شکل جمهوری- هر چقدر هم که گاهی اوقات معارضه ی این دو قدرت به شکل حادی در آید، باز قدرت دوگانه محسوب نمی شود. این دو قدرت پایگاه اجتماعی مشترکی دارند، در نتیجه اختلاف آن ها با یکدیگر منجر به دویاره شدن دستگاه دولت نمی گردد. رژیم دو قدرتی فقط از ستیزه های آشتی ناپذیر طبقاتی بر می خیزد- به این دلیل، قدرت دوگانه فقط در دوران های انقلابی پدید می آید، و یکی از عناصر بنیادی این گونه دوران ها را تشکیل می دهد.

مکانیزم سیاسی انقلاب عبارت است از انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه ای دیگر. تحول قهری انقلاب معمولاً در زمانی کوتاه صورت می گیرد. اما هیچ طبقه ای نمی تواند خود را ناگهان از موضع محکوم یک شبه به موضع حاکم ارتقاء دهد، هر چند هم که آن شب، شب انقلاب باشد. طبقه ی انقلابی باید در آستانه ی انقلاب موضع کاملاً مستقلی نسبت به طبقه ی حاکم گرفته باشد، حتی باید امید طبقات و اقشار بینابین را، که همه ناراضی از وضع موجود اما ناتوان از ایفای نقشی مستقل هستند، نیز در خود متمرکز کرده باشد. تمهیدات تاریخی هر انقلاب در دوره ی پیش انقلابی، وضعی را پدید می آورد که در آن، طبقه ای که وظیفه ی تحقق بخشیدن به نظام تازه ی جامعه بر عهده ی او افتاده است، در همان حال که دستگاه رسمی حکومت در دست اربابان کهن کشور قرار دارد، پاره ی مهمی از قدرت دولت را در دست خود متمرکز ساخته است، هر چند هنوز نمی توان این طبقه را فرمان روای کشور محسوبش داشت. این است منشاء قدرت دوگانه ی اولیه در هر انقلاب.

اما این یگانه شکل ممکن قدرت دوگانه نیست. اگر طبقه ی جدید به وسیله ی انقلابی به قدرت برسد که خود خواهانش نبوده است، و اگر این طبقه ی جدید در اساس طبقه ای کهن و از لحاظ تاریخی طبقه ی دیر به میدان آمده ای باشد، و اگر این طبقه پیش از تشریف رسمی اش به مسند قدرت از درون پوسیده شده باشد، و اگر پس از رسیدن به قدرت با حریفی رو به رو شود که از حیث سیاسی به پختگی رسیده و خود از مدعیان به دست گرفتن سکان (حکومت) باشد، آن گاه انقلاب سیاسی به جای ایجاد یک تعادل دو قدرتی بی ثبات، تعادل دو قدرتی دیگری پدید می آورد که از آن هم بی ثبات تر است. در چنین شرایطی، هرگونه اقدامی، انقلاب- یا ضدانقلاب- را با وظیفه ی غلبه بر "هرج و مرج" این حاکمیت دوگانه رو به رو می کند. حاکمیت دوگانه نه تنها مستلزم تقسیم قدرت به دو نیم متساوی، و یا مستلزم تعادل صوری نیروها نیست، بلکه چنین تقسیم یا چنین تعادلی را نفی هم می کند. قدرت دوگانه نه یک واقعیت قانونی بلکه یک واقعیت انقلابی است. این بدان معناست که برهم خوردن تعادل جامعه سبب شقه شدن روبنای دولت شده است. قدرت دوگانه هنگامی پدید می آید که طبقات متخاصم بر سازمان های حکومتی ذاتاً ناسازگار اتکاء می کنند - یکی از این دو سازمان پوسیده و دیگری در حال تکوین و تشکل است- و این سازمان ها در هرگام تازه ای برای اداره ی مملکت با یکدیگر برخورد می کنند. در چنین موقعیتی، سهمی که از قدرت به هر یک از این طبقات هم ستیز تعلق می گیرد به وسیله ی تناسب نیروها در جریان مبارزه تعیین می گردد.

چنین اوضاع و احوالی به حکم ذات خود نمی تواند پایدار باشد. جامعه به تمرکز قدرت نیاز دارد، و در هیئت طبقه حاکم- یا، در موردی که محل بحث

ماست، در هیئت دو طبقه ی نیم حاکم- قهرآ می کوشد تا به این تمرکز قدرت دست یابد. دوباره شدن حاکمیت پیش درآمد جنگ داخلی است. اما پیش از آن که طبقات رقیب به این راه حل افراطی متوسل شوند- به ویژه در مواردی که از مداخله ی نیروی سومی هم در هراسند- ممکن است خود را تا مدتی از تحمل، و حتی تأیید، این نظام دو قدرتی ناگزیر ببابند. معذک چنین نظامی قهرآ منفجر خواهد شد. جنگ داخلی عیان ترین نمایش این حاکمیت دوگانه است، زیرا به آن شکل جغرافیائی می دهد. هر یک از قدرت ها پس از سنگربندی، برای تصاحب مابقی خاک کشور به ستیزه بر می خیزد، و مابقی خاک کشور اغلب ناچار است حاکمیت مضاعف را به صورت تهاجم های متوالی از جانب دو قدرت ستیزنده تحمل کند تا آن که یکی از دو قدرت خود را به نحو قطعی مستقر بسازد.

انقلاب انگلستان در قرن هفدهم، درست به این دلیل که چنان عظیم بود که ملت انگلیس را تا بیخ و بن درهم ریخت، نمونه ی روشنی از دست به دست گشتن قدرت دوگانه است که هربار به شکل جنگ داخلی بروز می کرد.

ابتدا قدرت سلطنت، متکی بر طبقات ممتاز با رده های بالای طبقات ممتاز اشراف و اسقف ها- با گردن کشی بورژوازی و زمین داران نزدیک به بورژوازی مواجه شد. حکومت بورژوازی همان پارلمان پرسببتری بود که شهر لندن از آن حمایت می کرد. کشمکش طولانی این دو رژیم با یکدیگر سرانجام به جنگ آشکار داخلی می انجامد. دو مرکز حکومتی- لندن و آکسفورد- هر یک ارتش خود را ایجاد می کند. در این مرحله، قدرت دوگانه شکل جغرافیائی به خود می گیرد، هر چند در این جنگ داخلی نیز مانند سایر

جنگ های داخلی مرزها سخت بی ثباتند. پارلمان پیروز می شود. شاه اسیر می شود و در انتظار سرنوشت می ماند.

حال به نظر می رسد که شرایط برای حکومت بلامنازع بورژوازی پرسببتری آماده است. اما پیش از درهم شکسته شدن قدرت سلطنت، ارتش پارلمان به نیروی سیاسی خودمختاری تبدیل می شود، و "مستقل ها"، خرده بورژوازی پارسا و مصمم، و پیشه وران و کشاورزان را در صفوف خود گرد می آورد. ارتش نه تنها به عنوان یک نیروی مسلح، بلکه به نام گارد ویژه ی انقلاب، و در مقام نماینده ی طبقه ی جدیدی که در برابر بورژوازی مرفه و ثروتمند قد علم کرده است، در زندگی اجتماعی کشور قویاً مداخله می کند. از این رو در ارتش سازمان حکومتی تازه ای پدید می آید که بالاتر از فرماندهان نظامی قد علم می کند. این سازمان حکومتی عبارت است از شورای نمایندگان سربازان و افسران ("تهییج گران"). آن گاه دوران جدیدی از حاکمیت مضاعف فرا می رسد که عبارت است از حاکمیت مضاعف پارلمان پرسببتری و ارتش مستقل. این وضع به معارضه ی علنی منجر می شود. بورژوازی نمی تواند با ارتش خویش در برابر "ارتش نمونه ی" کرامول- یا خلق مسلح- عرض وجود کند. ستیزه ی این دو نیرو با تصفیه ی پارلمان پرسببتری به ضرب شمشیر ارتش "مستقل ها" خاتمه می یابد. اکنون از پارلمان فقط لاشه ای به جا مانده است، دیکتاتوری کرامول مستقر می گردد. رده های پائین تر ارتش، به رهبری مساوات طلب ها - جناح چپ افراطی انقلاب- می کوشند در برابر فرمان روانی رده های بالاتر نظامی، یعنی در برابر بزرگان ارتش، رژیم واقعاً خلقی خود را بر پا کنند. اما این نظام تازه ی دو قدرتی موفق به گسترش نمی شود. مساوات طلب ها، یعنی فروترین

قشر خرده بورژوازی، هنوز مسیر تاریخی خود را نیافته اند و نمی توانند هم بیابند. طولی نمی کشد که کرامول حساب خود را با دشمنان خویش تصفیه می کند. تعادل سیاسی تازه ای، که هنوز به هیچ عنوان با ثبات نیست، تا چند سال برقرار می گردد.

در انقلاب کبیر فرانسه، مجلس مؤسسان، که ستون فقراتش را رده های بالای طبقه ی سوم تشکیل می دادند، قدرت را در دست های خود متمرکز ساخت. اما بدون این که حقوق ویژه ی پادشاه را کاملاً از او سلب کند. دوره ی مجلس مؤسسان دوره ی مشخصی از قدرت دوگانه است، که به فرار پادشاه به وارن می انجامد و با تأسیس جمهوری رسماً خاتمه می یابد.

نخستین قانون اساسی فرانسه (۱۷۹۱)، مبتنی بر استقلال موهوم قوه های مقننه و مجریه بود، و در حقیقت می کوشید تا حاکمیت مضاعفی را از دید مردم پنهان بدارد، این حاکمیت مضاعف عبارت بود از فرمان روائی بورژوازی، که پس از تسخیر زندان باستیل توسط مردم در مجلس ملی کاملاً مستقر شده بود، و سلطه ی دستگاه کهن سلطنت که صرف نظر از امیدش به مداخله ی قدرت های خارجی، هنوز بر رده های بالای روحانیت و بوروکراسی و ارتش متکی بود. این رژیم متناقض نطفه ی انهدام اجتناب ناپذیر خود را در بر داشت. فقط دو راه باقی مانده بود، یا قدرت های ارتجاعی اروپا باید مجلس بورژوازی را تار و مار می کردند، و یا پادشاه و دستگاه سلطنت باید به تیغه ی گیوتین سپرده می شدند. پاریس و کوبلانس ناگزیر از زورآزمایی اند.

اما پیش از آن که کار به جنگ و گیوتین بکشد، کمون پاریس- به پشتیبانی فروترین اقلار طبقه ی سوم در پایتخت- پا به میدان می گذارد و با جسارتی

روزافزون بر سر تصرف قدرت با نمایندگان رسمی بورژوازی ملی در می افتد. بدین ترتیب، حاکمیت مضاعف دیگری پا به منصفه ی ظهور می گذارد که نخستین تجلی اش را در سال ۱۷۹۰ می بینیم، یعنی هنگامی که بورژوازی بزرگ و متوسط در ادارات و شهرداری ها جا خوش کرده است. چه شگفت انگیز است- و چه بی رحمانه حقانیتش پایمال شده است- تصویر توده ها که می کوشند تا از قعر دخمه ها و گورهای اجتماعی خویش برخیزند و در حریمی که در آن مردمانی با کلاه گیس و جامه های ابریشمین به رقم زدن سرنوشت ملت سرگرمند، قد علم کنند. چنین می نمود که بنیاد اجتماع، لهیده در زیر پای بورژوازی با فرهنگ، به جنبش درآمده و به حیات بازگشته است. سرهای انسانی از میان توده های درهم تنیده گردن می کشیدند، دست های پینه بسته به طرف یکدیگر دراز می شدند، صداها ی زمخت اما مردانه فریاد می زدند! ناحیه های پاریس، این فرزندان حرام زاده ی انقلاب زندگی مستقل خویش را آغاز کردند. موجودیت آن ها به رسمیت شناخته شد- امکان نداشت بتوان موجودیت آن ها را به رسمیت شناخت!- و به جای ناحیه بخش تبدیل شدند. اما دائماً مرزهای قانون را می شکستند و از پائین جریانی از خون تازه می گرفتند، و علی رغم قانون صفوف خود را به روی مردمان بی حقوق و "سان کولوت های" بینوا می گشودند. در همان زمان، انجمن های روستایی به پناه گاهی تبدیل شده بودند برای قیام دهقانان بر علیه قوانین بورژوائی که از نظام مالکیت فئودالی دفاع می کرد. بدین سان از پس ملت دوم، ملت سوم به پا خاست.

بخش های پاریس ابتدا در برابر کمون به مخالفت برخاستند، زیرا کمون هنوز زیر سلطه ی بورژوازی آبرومند قرار داشت. در طغیان جسورانه ی دهم

اوت ۱۷۹۲، بخش‌ها بر کمون مسلط شدند. از آن تاریخ به بعد کمون انقلابی رویاروی مجلس قانون‌گذاری قرار گرفت و سپس با کنوانسیون از در ستیزه در آمد، زیرا کنوانسیون از همگامی با مسائل و پیش رفت انقلاب عاجز بود. کنوانسیون فقط به ثبت رویدادها می‌پرداخت نه به ایجاد آن‌ها- و نیرو و بی‌باکی و یک پارچگی طبقه‌ی نوظهور را، که از اعماق ناحیه‌های پاریس سر بر کشیده و در میان عقب مانده ترین روستاها پشتیبان خود را یافته بود، نداشت. همان‌طور که بخش‌ها بر کمون مسلط شده بودند، کمون نیز، از طریق یک قیام جدید، بر کنوانسیون مسلط شد. هر یک از این مراحل آشکارا با حاکمیت مضاعفی توأم بود که هر یک از جناح‌هایش می‌کوشید حکومت واحد و قدرت مندی را مستقر بسازد- جناح راست از طریق مبارزه‌ی تدافعی، جناح چپ از راه مبارزه‌ی تهاجمی- بدین ترتیب به‌طور کلی- هم برای انقلاب و هم برای ضدانقلاب- نیاز به استبداد از تناقض‌های غیرقابل تحمل حاکمیت مضاعف ناشی می‌شود. گذار از هر یک از شکل‌های حاکمیت مضاعف به شکل دیگر، از طریق جنگ داخلی تحقق می‌پذیرد. مراحل بزرگ انقلاب- یعنی انتقال قدرت به طبقات یا قشرهای نوظهور- در این جریان مقارن با توالی سازمان‌های نیابتی نیست که چون سایه‌ی پس افتاده‌ای دینامیزم انقلاب را لنگان‌لنگان دنبال می‌کنند. درست است که دست‌آخر دیکتاتوری انقلابی سان کولوت‌ها با دیکتاتوری کنوانسیون متحد می‌شود. اما با کدام کنوانسیون؟ کنوانسیونی که از ژیروندیست‌ها، که تا دیروز توسط ترور به کنوانسیون فرمان می‌راندند، پاک شده است- کنوانسیون کوچک تری که خود را با حاکمیت نیروهای جدید اجتماعی وفق داده است. بدین سان انقلاب فرانسه از طریق پله‌های قدرت دوگانه در طول چهارسال جنگ و ستیز به اوج خود

صعود می کند. و پس از نهم ترمیدور- باز از طریق پله های قدرت دوگانه- شروع به نزول می کند. و باز جنگ داخلی بر هر پله ی نزولی مقدم است. درست به همان شکل که هر یک از پله های صعودی را همراهی کرده بود. بدین شکل جامعه ی نو تعادل تازه ای از نیروها را می جوید.

بورژوازی روس، در ستیز و هم کاری با بوروکراسی راسپوتین، موضع سیاسی خود را در خلال جنگ سخت مستحکم کرده بود. و با بهره جویی از شکست تزاریزم، و از طریق اتحادیه های شهر و روستا و کمیته های نظامی- صنعتی، قدرت عظیمی را در دست های خود متمرکز ساخته بود. وجوهای دولتی وسیعی را در اختیار خود داشت، و در اساس حکومت دوم کشور به شمار می رفت. در خلال جنگ وزرای تزار شکایت می کردند که شاه زاده لووف به ارتش خوار و بار می رساند، به ارتش غذا می دهد، درمان و دارو می دهد، و حتی برای سربازها دکان سلمانی باز کرده است. در سال ۱۹۱۵، کریوشین وزیر می گفت: "یا باید به این وضع خاتمه دهیم، و یا تمام قدرت را در اختیار لووف بگذاریم." او هرگز تصور نمی کرد که یک سال و نیم بعد لووف "تمام قدرت" را دریافت ندارد- منتها نه از دست تزار، بلکه از دست های کرنسکی و چیدزه و سوخانوف. اما یک روز پس از پیشکش شدن قدرت به لووف، حاکمیت مضاعف تازه ای آغاز شد، بدین معنی که در جوار نیمه حکومت دیروز لیبرال ها- که امروز رسماً جنبه ی قانونی یافته بود- حکومت غیررسمی اما به مراتب واقعی تر طبقات زحمت کش در هیئت شوراها ظهور کرد. از آن لحظه به بعد، اهمیت انقلاب روسیه به تدریج مقیاسی تاریخی و جهانی پیدا کرد.

پس ویژگی قدرت دوگانه ای که در انقلاب فوریه ظهور کرد چه بود؟ در مورد قرن های هفدهم و هجدهم، قدرت دوگانه در هر یک از موارد مرحله ای طبیعی در مبارزه ای بود که تناسب موقت نیروها بر طرفین تحمیل کرده بود، و هر طرف می کوشید تا قدرت واحد خویش را جانشین قدرت دوگانه سازد. در انقلاب ۱۹۱۷، می بینیم که دموکرات های رسمی عالماً و عامداً نظام دو قدرتی را به دست خود ایجاد می کنند، و با تمام قوا از انتقال قدرت به خود گریزانند. در این مورد در نگاه نخست چنین به نظر می رسد که قدرت دوگانه نه در نتیجه مبارزه ی طبقات بر سر تصرف قدرت، که بر اثر "تفویض" داوطلبانه ی قدرت از جانب یک طبقه به طبقه ی دیگر پدید می آید. "دموکراسی" روس که برای اجتناب از رژیم دو قدرتی به دنبال مفری می گشت، این مفر را فقط در چشم پوشی از اریکه ی قدرت توانست بیابد. همین است آن چیزی که ما نامش را معمای انقلاب فوریه گذاشتیم.

مورد مشابهی را در رفتار بورژوازی آلمان نسبت به دستگاه سلطنت در سال ۱۸۴۸ می توان یافت. اما این قیاس کامل نیست. بورژوازی آلمان جداً می کوشید تا قدرت را براساس موافقت طرفین با دستگاه سلطنت تقسیم کند. اما در آن مورد، بورژوازی نه تمام قدرت را در تصرف خود داشت، و نه به هیچ عنوان می خواست که تمام قدرت را به دستگاه سلطنت تفویض کند. "بورژوازی پروس قدرت عمده را در اختیار داشت، و کوچک ترین تردیدی نداشت که نیروهای حکومت پیشین، خود را بی دریغ در اختیار او خواهند نهاد و به هواخواهان فداکار قدرت مطلقش تبدیل خواهند شد." (مارکس و انگلس).

دموکراسی روس در سال ۱۹۱۷، که از همان نخستین لحظه ی قیام قدرت را تسخیر کرده بود، نه تنها کوشید با بورژوازی قسمتش کند، بلکه سعی کرد دستگاه دولت را یک جا و تماماً به بورژوازی تحویل دهد. چه بسا این بدان معناست که دموکراسی رسمی روس در ربع اول قرن بیستم دچار فساد سیاسی کامل تری شده بود تا بورژوازی لیبرال آلمان در قرن نوزدهم. و این نکته با قوانین تاریخ مطابقت تام تمام دارد، زیرا فساد سیاسی دموکراسی رسمی روس، عارضه ی متقابل رشد سیاسی طبقه ی کارگر در این دهه ها بود که اینک جانشین پیشه وران کرامول و سانکولوت های روبسپیر شده بود.

اگر دقیق تر به قضایا بنگریم خواهیم دید که فرمان روانی دوگانه ی حکومت موقت و کمیته ی اجرائی صرفاً بازتابی بود از یک حکومت مضاعف دیگر. در آن شرایط فقط طبقه ی کارگر می توانست مدعی راستین قدرت شود. سازش کاران که اتکای آلوده به تردیدی به کارگران و سربازان داشتند، ناچار بودند دو حساب و کتاب مجزا برای خود نگاه دارند. یکی با پادشاهان و دیگری با پیامبران. حکومت دوگانه ی لیبرال ها و دوکرات ها فقط بازتابی بود از حاکمیت دوگانه و در خفا نگاه داشته شده ی بورژوازی و طبقه ی کارگر. پس از نشستن بلشویک ها بر جای سازش کاران در رأس شوراها- که فقط پس از چند ماه صورت گرفت- آن حاکمیت دوگانه ی در خفا نگاه داشته شده عیان شد، و آن گاه کشور روسیه در آستانه ی انقلاب اکتبر قرار گرفت. تا این زمان، انقلاب در جهانی از بازتاب های سیاسی می زیست. حاکمیت مضاعف چون توسط دلیل تراشی های روشن فکرهای سوسیالیست منکسر می شد، به جای آن که یکی از مراحل مبارزه ی طبقاتی تلقی شود، به اصلی

تنظیم کننده تغییر ماهیت داد. و درست به همین دلیل بود که در کانون همه ی بحث های نظری جا گرفت. هر چیزی فایده ای دارد: خصوصیت آئینه وار حکومت مضاعف فوریه ما را قادر ساخته است تا دوره هائی را در تاریخ درک کنیم که در آن دوره ها، همین پدیده ی حکومت مضاعف هم چون یک مصاف جانانه در طول مبارزه دو رژیم پدید می آید. پرتو ضعیف و انعکاسی کره ی ماه کشفیات مهمی را درباره ی نور خورشید امکان پذیر می سازد.

ویژگی اساسی انقلاب روسیه را باید در پختگی طبقه ی کارگر روسیه جستجو کرد که به مراتب از توده های شهری انقلاب های پیشین آگاه تر بود. این ویژگی ابتدا به حکومت شبیح وار مضاعف منجر شد و سپس مانع از آن گردید که حکومت مضاعف واقعی به نفع بورژوازی فیصله یابد. زیرا مسأله از این قرار بود که: یا بورژوازی به دستگاه کهن دولت سلطه خواهد یافت و آن را برای پیش برد مقاصد خود اندکی مرمت خواهد کرد، که در آن صورت کار شوراها ساخته است، و یا آن که شوراها مبانی حکومت جدیدی را تشکیل خواهند داد، و نه فقط بساط کهن حکومت بلکه سلطه ی طبقاتی را که این بساط در خدمتشان قرار گرفته نیز بر خواهند چید. منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها به سوی راه حل اول، و بلشویک ها به سوی راه حل دوم می شتافتند. طبقات ستم کش که، همان طور که "مارا" متوجه شده است، در گذشته دانش، یا مهارت، و یا رهبری لازم را برای به فرجام رساندن کاری که آغاز کرده بودند نداشتند، در انقلاب روسیه در قرن بیستم مسلح به هر سه بودند. بلشویک ها پیروز از کار در آمدند.

یک سال پس از پیروزی بلشویک ها همان وضع در آلمان تکرار شد، منتها با تناسب متفاوتی از نیروها. سوسیال دموکراسی در صدد استقرار حکومت دموکراتیک بورژوازی و برچیدن بساط شوراهای بود. روزا لوکزامبورگ و لیب کنخت در صدد استقرار دیکتاتوری شوراهای بودند. سوسیال دموکرات ها برنده شدند. هیلفردینگ و کائوتسکی در آلمان، و ماکس آدلر در اتریش، پیشنهاد کردند که دموکراسی و نظام شورائی با یکدیگر "ترکیب" شوند و شوراهای کارگران، در ساخت حکومتی کشور ادغام گردند. اگر این پیشنهاد صورت عمل به خود می گرفت، جنگ داخلی به طور بالقوه یا آشکار جزء لاینفک رژیم دولت می شد. محال است بتوان ناکجاآباد غریب تری از پیشنهاد فوق تصور کرد. یگانه توجیهی که برای پیدایش این پیشنهاد در خاک آلمان می توان یافت شاید یک سنت کهن آلمانی باشد: دموکرات های ورتمبرگ در سال ۱۸۴۸ خواستار جمهوری بودند که رئیسش دوک باشد.

آیا پدیده ی قدرت دوگانه- که تا به حال کمتر کسی آن را بررسی کرده است- نظریه ی مارکس را درباره ی دولت، که حکومت را کمیته ی اجرائی طبقه ی حاکم می داند، نقض می کند؟ این سوال درست به این می ماند که پرسیم: آیا نوسان قیمت ها بر اثر جر و مد عرضه و تقاضا نظریه ی ارزش کار را نفی می کند؟ آیا فداکاری مادر برای حفاظت از فرزندانش قانون تنازع بقاء را رد می کند یا خیر؟ خیر، در این گونه پدیده ها با ترکیب پیچیده تری از همین قوانین رو به رو هستیم. اگر دولت سازمانی باشد برای حکومت یک طبقه بر طبقات دیگر، اگر انقلاب عبارت باشد از برانداختن طبقه ی حاکم، پس انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه ی دیگر الزاماً موجد شرایط متناقض در وضع دولت خواهد بود، و این شرایط پیش از هر چیز به شکل قدرت دوگانه بروز

خواهد کرد. رابطه‌ی نیروهای طبقاتی با یکدیگر یک کمیت ریاضی نیست که بتوان آن را از پیش محاسبه کرد. هنگامی که رژیم کهن از تعادل خارج می‌شود، برآیند تناسب جدید نیروها را فقط با نبرد می‌توان تعیین کرد. این نبرد همان انقلاب است.

ممکن است به نظر برسد که این پژوهش نظری ما را از حوادث ۱۹۱۷ دور ساخته است. اما در حقیقت این پژوهش ما را به کنه آن حوادث می‌رساند. زیرا تکاپوی احزاب و طبقات دقیقاً بر حول همین مسأله‌ی قدرت دوگانه چرخ می‌زد. فقط از قله‌ی پژوهشی نظری می‌توان این تکاپو را در تمامیتش دید و به درستی آن را فهمید.

فصل دوازدهم

کمیته ی اجرائی

سازمانی که در بیست و هفتم فوریه در کاخ تورید ایجاد شد، و "کمیته ی اجرائی شورای نمایندگان کارگران" خوانده شد، با نام خود وجه اشتراک اندکی داشت. شورای نمایندگان کارگران در سال ۱۹۰۵، که آغازگر نظام شورائی بود، از میان اعتصاب عمومی کارگران برخاست، آن شورا نماینده ی بی واسطه ی توده های مبارز بود. سران اعتصاب به نمایندگی شورا انتخاب شدند، انتخاب اعضای آن زیر آتش دشمن صورت گرفت، کمیته ی اجرائی اش به وسیله ی اعضاء شورا انتخاب شد تا مبارزه را دنبال کند. همین کمیته ی اجرائی بود که قیام مسلحانه را در دستور روز قرار داد.

انقلاب فوریه از برکت شورش نیروهای نظامی، پیش از آن که کارگران شورای خود را تشکیل دهند به پیروزی رسید. کمیته ی اجرائی پیش از تشکیل شورا، و مستقل از کارخانه ها و هنگ ها، بلافاصله پس از پیروزی انقلاب به دست چندنن معدود تأسیس شد.

در این جا با ابتکار دیرین رادیکال ها رو به رو می شویم که همیشه از مبارزه ی انقلابی دور می ایستند، اما در همان حال خود را برای چیدن میوه های انقلاب آماده می سازند. رهبران راستین کارگرها هنوز خیابان ها را

ترک نکرده بودند. آن‌ها سرگرم خلع سلاح برخی، و مسلح ساختن برخی دیگر بودند و می‌خواستند از پیروزی مطمئن شوند. در میان ایشان آن‌ها که دور اندیش‌تر بودند هنگامی که خبردار شدند که در کاخ تورید نوعی شورای نمایندگان کارگران ظهور کرده است، به خود آمدند. درست به همان شکل که در پانیز ۱۹۱۶، بورژوازی لیبرال به امید انقلاب کاخی، که قرار بود شخص نامعلومی به اجرائش در آورد، حکومت ذخیره‌ای را آماده نگاه داشته بود تا بر تزار جدید بقبولاند، روشن فکرهای رادیکال نیز نیمه حکومت ذخیره‌ای خود را در لحظه‌ی پیروزی انقلاب فوریه آماده ساخته بودند. از آن‌جا که ایشان دست کم در گذشته پیرو جنبش کارگران بودند و همیشه کوشیده بودند خود را زیر پوشش این جنبش بگنجانند، اینک فرزند خود را کمیته‌ی اجرائی شورا نام گذاردند. این هم یکی از آن جعلیات نیمه عمدی بود که تاریخ، به خصوص تاریخ انقلاب‌های مردمی، انباشته از آن‌هاست. در چرخش انقلابی حوادث، که معمولاً متضمن انقطاع تداوم حکومت است، این طبقات تحصیل کرده، که اینک باید راه و رسم حکومت را بیاموزند، با کمال میل حاضرند هر نام یا نمادی را که به خاطرات قهرمانی توده‌ها مربوط است، دستاویز خود سازند. و کلمات اغلب جوهر امور را در پرده نگاه می‌دارند. به ویژه هنگامی که منافع گروه‌های متنفذ این پرده پوشی را ایجاب می‌کند. اقتدار عظیم کمیته‌ی اجرائی از بدو تولد متکی به رابطه‌ی ظاهری اش با شورای ۱۹۰۵ بود. این کمیته، که در نخستین جلسه‌ی پر هرج و مرج شورا مورد تأیید نمایندگان شورا قرار گرفت، از آن پس نفوذ قاطعی هم بر اعضاء و هم بر سیاست شورا اعمال کرد. این نفوذ بیشتر از این بابت محافظه کارانه بود که فضای داغ مبارزه که می‌توانست ضامن انتخاب طبیعی و بر حق نمایندگان

باشد، دیگر وجود نداشت. قیام به گذشته تعلق گرفته بود. همه مست از باده ی پیروزی، برای تمتع از وضع جدید نقشه می کشیدند، و با روان و تا حدی نیز مغز خود شیوه ی تساهل پیشه کرده بودند. فقط پس از چند ماه کشمکش و مبارزه در شرایط جدید، و پس از جا به جا شدن افراد، شورا توانست از سازمانی برای تقدیس پیروزی به آلتی برای مبارزه و تمهید قیامی جدید تبدیل گردد. ما بر این جنبه از قضیه انگشت تأکید گذاریم زیرا تا به حال در پرده ی ابهام باقی مانده بود.

اما خصلت میانه رو و سازش کار کمیته ی اجرایی و شورا را فقط شرایط حاکم بر فضای آن روزها تعیین نساختند. علل عمیق تر و دیرپاتری نیز در همان جهت دست اندر کار بودند.

در پتروگراد بیش از صدوپنجاه هزار سرباز مستقر بودند. دست کم چهار برابر این تعداد مرد و زن کارگر در آن شهر می زیستند. با این حال به ازای هر دو نماینده ی کارگر در شورا، پنج نماینده ی سرباز وجود داشت. قوانین نمایندگی به نحو مفرطی منعطف بودند، و این قوانین پیوسته به نفع سربازها خم و راست می شدند. کارگراها برای هر هزار نفر یک نماینده داشتند، حال آن که کوچک ترین واحدهای نظامی اغلب دو نماینده به شورا می فرستادند. جامعه ی خاکستری ارتش رنگ اصلی زمینه ی شورا شده بود.

به علاوه حتی برخی از نماینده های غیرنظامی هم به وسیله ی کارگران انتخاب نمی شدند. اندک نبودند کسانی که با دعوت نامه های خصوصی و یا از برکت زبر و زرنگی خود به شورا راه می یافتند. از آن جمله بودند وکلای رادیکال، پزشک ها، دانشجوها، و روزنامه نگارهایی که به نمایندگی از جانب گروه های مشکوک، و یا اغلب به نمایندگی از طرف جاه طلبی خویش، خود را

در شورا جا کرده بودند. این انحراف آشکار در ماهیت شورا حتی با استقبال رهبران شورا مواجه شد، زیرا آنان نیز ترجیح می دادند که جوهر غلیظ کارخانه و پادگان با آب ولرم روشن فکر مآبی رقیق شود. بسیاری از این مهمان های ناخوانده، ماجراجوها، پیامبران خودسر، و جاه طلب های حرفه ای، با سقلمه های تحکم آمیز خود کارگرهای دهان بسته و سربازهای بی عزم را خارج از شورا نگاه داشتند.

و اگر در پتروگراد قضایا از این قرار بود، به راحتی می توان تصور کرد که در ولایات، آن جا که پیروزی آسان به چنگ آمده بود، چه می گذشت. سراسر کشور مملو از سرباز بود. پادگان های کیف، هلزینگفورز و تفلیس به اندازه ی پادگان پتروگراد ابواب جمعی داشتند، در ساراتوف، سامارا، تامبوف و امسک هفتاد تا هشتاد هزار سرباز مستقر بودند، در یاروسلاول، اکاترینوسلاو و اکاترینبورگ شصت هزار، و در مجموعه ی دیگری از شهرها پنجاه، چهل، و سی هزار سرباز وجود داشت. نحوه ی انتخابات شورا در نقاط مختلف فرق می کرد، اما در همه جا به نظامیان امتیاز می بخشید. از لحاظ سیاسی، این امتیاز را کارگرها خود به نظامیان می دادند، زیرا می خواستند به هر قیمت که شده سربازان را با خود متحد کنند. علاوه بر گروه کثیری از ستون ها و افسرهای جزء دیگر که به وسیله ی سربازها انتخاب شده بودند، اغلب، به خصوص در ولایات، حق نمایندگی ویژه ای به هیئت فرمان دهی پادگان ها نیز داده می شد. در نتیجه ی این اوضاع، ارتش در بسیاری از شوراها صاحب اکثریت قاطع بود. توده های سرباز، که هنوز فرصت نکرده بودند سیمای سیاسی خود را بیابند، از طریق نمایندگانشان سیمای شورا را تعیین ساختند.

در هر نظام نیابتی همیشه نوعی عدم انطباق ما بین وکلا و موکلان موجود است. این عدم انطباق به خصوص از روز دوم انقلاب به بعد شدت گرفت. نمایندگان سربازهای بی پناه اغلب در آن روزها به کلی با سربازها و با انقلاب بیگانه از آب در می آمدند. انواع مختلف روشن فکرها و نیمه روشن فکرها که در پادگان های پشت جبهه مخفی شده بودند و در نتیجه به حد افراط دم از میهن پرستی می زدند. بدین ترتیب بین روحیه ی پادگان ها و روحیه ی شورا جدائی افتاد. سرگرد استانکویچ، که سربازهای گردانش پس از انقلاب با اکراه و با بی اعتمادی او را بار دیگر به فرمان دهی خود پذیرفتند، پیرامون مسأله ی ظریف انضباط سخن رانی مؤثری برای سربازها ایراد کرد. او از سربازها می پرسید: چرا احساسات شورا ملایم تر و معقول تر از احساسات گردان هاست؟ این استفهام ساده لوحانه بار دیگر نشان می دهد که احساسات واقعی فرودستان چه سخت می توانند به درون طبقات بالا رخنه کنند.

با همه ی این اوصاف، از روز سوم مارس به بعد گردهم آیی های کارگرا و سربازها متفقاً از شورا خواستند که حکومت موقت بورژوازی لیبرال را عزل کند، و خود قدرت را در دست بگیرد. در این مورد نیز ابتکار عمل بار دیگر به محله ی وایبورگ تعلق داشت. آیا جز این، خواستی روشن تر و نزدیک تر به قلب توده ها می توانست وجود داشته باشد؟ اما این بلوا به سرعت فرو نشانده شد، نه فقط به این دلیل که "دفاع طلب ها" سرسختانه مخالفش بودند، بدتر از این آن که اکثر رهبران شورا از همان نیمه ی اول ماه مارس عملاً در برابر رژیم دو قدرتی سرتسلیم فرود آورده بودند. از این گذشته، به جز بلشویک ها هیچ کس حاضر نبود مسأله قدرت را علناً پیش بکشد. رهبران ناحیه ی وایبورگ به ناچار دم در کشیدند. اما کارگران

پتروگراد حتی یک لحظه نه به حکومت جدید اعتماد کردند و نه آن را حکومت خود دانستند. با این حال، کارگران مشتاقانه به سربازها گوش می دادند و می کوشیدند حتی المقذور با آنان راه ببینند. از سوی دیگر، سربازها که تازه شروع به آموختن نخستین هجاهای زندگی سیاسی کرده بودند، هر چند غریزه ی دهقانیشان نمی گذاشت به هر ارباب نورسیده ای اعتماد کنند، معذالک به دقت به نماینده های خود گوش می دادند، نماینده ها نیز به نوبت خود محترمانه به رهبران مقتدر کمیته ی اجرایی گوش می دادند، و این رهبران مقتدر هم کاری نداشتند بکنند جز آن که با ترس و لرز به نبض بورژوازی لیبرال گوش فرا دهند. عجالتاً همه چیز بر پایه ی این استماع یک جهت- از پایین به بالا- استوار بود.

منتها احساسات فرو دست ها ناگزیر به بالا نشست می کرد. مسأله ی قدرت، که به زور در حاشیه نگاه داشته شده بود، متصل به میان می آمد، هر چند در لباس مبدل. ناحیه ها و ایالات شکایت می کردند که: "سربازها نمی دانند به چه کس باید گوش دهند." و بدین شکل، نارضایی خود را از حاکمیت دوگانه به کمیته ی اجرایی حالی می کردند. فرستاده های ناوگان های دریای بالتیک و دریای سیاه روز شانزدهم مارس اعلام کردند که حاضرند حکومت موقت را به رسمیت بشناسند مشروط بر این که حکومت موقت خود را با سیاست کمیته ی اجرایی هماهنگ کند، به کلام دیگر، آن ها به هیچ وجه قصد نداشتند حکومت موقت را به رسمیت بشناسند. با گذشت زمان، بانگ اعتراض توده ها بلندتر و بلندتر می شد. مثلاً هنگ ۱۷۲ ذخیره قطع نامه ای صادر می کند مبنی بر این که: "ارتش و مردم باید فقط از دستورات شورا پیروی کنند،" و بلافاصله قضیه ی خلف را نیز پیش می کشد: "آن دسته از دستورات حکومت موقت که

متناقض با تصمیمات شورا هستند باید نادیده گرفته شوند." کمیته ی اجرایی با احساس رضایتی آمیخته به دلشوره، بر این وضع جدید صحنه گذاشت، حکومت موقت هم دندان روی جگر گذاشت و این وضع را تحمل کرد. از دست هیچ یک از آن دو کار دیگری ساخته نبود.

از همان اوائل ماه مارس، شوراها در همه ی شهرهای عمده و مراکز صنعتی پشت سر هم سبز می شدند. بیش از چند هفته طول نکشید که شوراها سراسر کشور را دربر گرفتند. اما فقط در ماه های آوریل و مه به روستاها رسیدند، در بدو امر عملاً فقط ارتش به نام دهقانان سخن می گفت.

کمیته ی اجرایی شورای پتروگراد در عمل به اندازه ی یک دولت مستقل اهمیت یافته بود. شوراهای دیگر از پایتخت سرمشق می گرفتند، و به دنبال هم قطع نامه هائی اتخاذ می کردند دائر بر حمایت مشروط از حکومت موقت. هر چند در ماه های نخست رابطه شورای پتروگراد و شوراهای ایالتی به نرمی و بدون کشمکش و اختلاف نظرهای جدی پیش می رفت، با این حال ضرورت وجود یک دولت واحد به شدت در آن اوضاع و احوال حس گردید، یک ماه پس از واژگونی بساط استبداد، نخستین کنفرانس شوراها منعقد گردید، که از نظر ترکیب اعضایش ناقص و یک طرفه بود. هر چند از ۱۸۵ سازمانی که به این کنفرانس نماینده فرستاده بودند دو سوم این رقم را شوراهای ایالتی تشکیل می دادند، این تعداد عمدتاً مرکب از شوراهای سربازان بود. این نمایندگان نظامی- که بیشتر آن ها افسر بودند- همراه با نمایندگان سازمان های مستقر در جبهه اکثریت قاطعی را تشکیل می دادند. دربارہ ی ادامه ی جنگ تا حصول پیروزی کامل نطق های غرا ایراد شد، بر علیه بلشویک ها، علی رغم رفتار پر اعتدال شان، فریادهای گوش خراش

به آسمان رفت. سرانجام، کنفرانس کمیته ی اجرایی پتروگراد را با شانزده نماینده ی محافظه کار شهرستانی پر کرد، و بدین ترتیب کمیته را به یک دولت تمام عیار قانونی بدل ساخت.

این کار باز هم سبب تقویت هر چه بیشتر جناح راست کمیته شد. از این پس، کمیته ی اجرایی ناراضی ها و معترض ها را با اشاره به ایالات می ترساند. قطع نامه ی مربوط به ضوابط عضویت در شورای پتروگراد- که در چهارم مارس اتخاذ شده بود- هیچ گاه به اجرا در نیامد. عامل تصمیم گیرنده نه شوراهای محلی بلکه کمیته ی اجرایی سراسری روس بود. بدین سان رهبرهای رسمی کمیته در موضع گزند ناپذیری قرار گرفتند. مهم ترین تصمیم ها به وسیله ی کمیته ی اجرایی، یا بهتر بگوییم به وسیله ی هسته ی حاکم این کمیته گرفته می شد، البته پس از توافق با هسته ی حکومت مرکزی. شورا هم چنان در حاشیه قرار داشت، و مثل یک جلسه ی بی اهمیت با آن رفتار می شد. سوخانوف می نویسد: "سیاست کشور در آن جا، در آن جلسات عمومی، تعیین نمی شد، همه ی آن جلسات عمومی فاقد اهمیت بودند." این فرمان روایان خودبین سرنوشت تصور می کردند که شوراها با تفویض رهبری به ایشان، وظیفه ی عمده ی خود را انجام داده بودند. آینده به آن ها ثابت خواهد کرد که چنین نیست. تحمل توده ها زیاد است، اما توده ها گل رس نیستند که بتوان هر کاسه کوزه ای با آن ها ساخت. به علاوه، توده ها به وقت انقلاب به سرعت درس می آموزند. قدرت انقلاب در همین جاست.

برای درک بهتر گسترش بعدی حوادث، لازم است بر خصوصیات دو حزب تأمل کنیم که از همان ابتدا جبهه‌ی سیاسی واحدی را تشکیل دادند، و در شوراها و انجمن‌های دموکراتیک شهری و کنگره‌های به اصطلاح "دموکراسی انقلابی" بر دیگران مسلط شدند، و حتی اکثریت رو به نقصان خود را به مجلس مؤسسان هم بردند، و در نتیجه، آن مجلس به واپسین بارقه‌ی قدرت پیشین آن‌ها تبدیل شد، درست مانند تال‌لونی رو به مرگ که از آفتاب افول کرده به فراز تپه‌ای بتابد.

اگر بورژوازی روس به علت تولد دیر هنگامش نمی‌توانست دموکراتیک باشد، دموکراسی روس به همان دلیل می‌خواست خود را سوسیالیست بداند. جهان بینی دموکراتیک تمام امکانات خود را در قرن نوزدهم تحلیل برده بود. روشن فکرهای رادیکال در آستانه‌ی قرن بیستم، برای آن‌ها که بتوانند راهی به میان توده‌ها باز کنند، ناچار بودند رنگ سوسیالیستی داشته باشند. این علت تاریخی عام سبب پیدایش دو حزب واسطه‌شد: منشویک و سوسیال رولوسیونر. منتها هر یک از این دو حزب شجره‌نامه و جهان بینی جداگانه‌ای داشتند.

منشویک‌ها نظریات خود را براساس مارکسیزم پایه‌گذاری کرده بودند. بر اثر همان عقب افتادگی تاریخی روسیه، مارکسیزم در این کشور به جای آن که نقد نظری جامعه‌ی سرمایه‌داری به شمار رود، به وسیله‌ای تبدیل شده بود برای اثبات لزوم توسعه‌ی کشور از طریق نظام سرمایه‌داری. تاریخ زیرکانه شکل اخته شده‌ای از نظریه‌ی انقلاب کارگری را به کار گرفته بود تا به مددش دسته‌جات وسیعی از روشن فکرهای زبون "نارودنیک" را به مفهوم بورژوازی کلمه اروپایی کند. در این میان نقش بسیار مهمی بر عهده‌ی

منشویک‌ها افتاد. منشویک‌ها که جناح چپ روشن فکرهای بورژوا را تشکیل می‌دادند، میان بورژوازی و قشرهای بالا و میانه رو کارگران، یعنی آن‌ها که به فعالیت قانونی در چارچوب دوما و اتحادیه‌های کارگری مایل بودند، واسطه شدند.

سوسیال رولوسیونرها برعکس با مارکسیزم مبارزه‌ی نظری می‌کردند. هر چند که‌گاه در برابر مارکسیزم تسلیم می‌شدند. آن‌ها خود را حزبی می‌دانستند که به اتحاد طبقه‌ی روشن فکر و کارگران و دهقانان جامعه‌ی عمل پوشانده است. لازم به توضیح نیست که به زعم آنان این توفیق به رهبری خرد انتقادی میسر شده بود. عقاید آنان در قلمرو اقتصاد، ملغمه‌ی غیرقابل هضمی از برجیده‌های رنگارنگ تاریخی بود که شرایط متناقض زندگی طبقه‌ی دهقان را در کشوری منعکس می‌کرد که به سرعت رو به سرمایه‌داری می‌رفت. انقلاب قریب الوقوع در نظر سوسیال رولوسیونرها مقدر بود که نه بورژوازی و نه سوسیالیستی بلکه "دموکراتیک" باشد: آن‌ها یک فرمول سیاسی را جانشین یک مضمون اجتماعی کرده بودند. بدین ترتیب، مسیری که سوسیال رولوسیونرها برای خود انتخاب کردند ما بین بورژوازی و طبقه‌ی کارگر کشیده شده بود، و در نتیجه خود را داور آن دو طبقه می‌پنداشتند. پس از انقلاب فوریه به نظر می‌رسید که سوسیال رولوسیونرها حقیقتاً به ایفای این نقش پرداخته‌اند.

از زمان انقلاب اول ریشه‌ی سوسیال رولوسیونرها در طبقه‌ی دهقان بود. در نخستین ماه‌های ۱۹۱۷، تمام طبقه‌ی روشن فکر روستائی شعار سنتی نارودنیک‌ی‌ها را در سرلوحه‌ی برنامه‌ی سیاسی خود قرار داد: "زمین و آزادی." برخلاف منشویک‌ها که پیوسته یک حزب شهری باقی ماندند،

سوسیال رولوسیونرها ظاهراً از حمایت نیرومند نواحی روستائی برخوردار بودند. از این مهم تر آن که، آن ها حتی بر شهرها هم سیطره داشتند: در شوراها از طریق دسته جات نظامی، و نیز در نخستین انجمن های دموکراتیک شهری که همیشه در آن ها اکثریت مطلق آراء با ایشان بود. قدرت این حزب بی کران می نمود. اما این قدرت فقط از یک خط سیاسی ناشی شده بود و بس. حزبی که همه به آن رأی می دهند جز آن اقلیت آگاهی که می داند به چه رأی می دهد، به همان اندازه حزب است که ونگ ونگ مشترک نوزادان همه ی کشورها یک زبان ملی است. حزب سوسیال رولوسیونر به عنوان منادی همه ی عناصر ناپخته، نامنجم و آشفته ی انقلاب فوریه پا به میدان نهاد. هرکس که در دوره های پیش از انقلاب دلایل کافی برای رأی دادن به کادت ها یا بلشویک ها نیافته بود به سوسیال رولوسیونرها رأی داد. اما کادت ها در میان حلقه ی مسدودی از طبقات دارا ایستاده بودند، و بلشویک ها هنوز اندک بودند، کمتر کسی حرف های آن ها را درست فهمیده بود، و حتی پاره ای از توده ها از آنان وحشت داشتند. رأی دادن به سوسیال رولوسیونرها به معنای رأی دادن به انقلاب به طور عام بود، و هیچ گونه تعهدی دربر نداشت. محبوبیت این حزب در شهرها نشانگر میل سربازها به آویزش به حزبی بود که از منافع دهقان ها دفاع می کرد، و نیز نشانگر میل قشرهای عقب مانده ی کارگران به همبستگی با سربازها، و میل شهرنشینان خرده پا به اتحاد با سربازها و دهقان ها. در آن روزها، کارت عضویت حزب سوسیال رولوسیونر به منزله ی جواز موقتی بود برای ورود به سازمان های انقلابی، و این جواز اعتبار خود را حفظ کرد تا آن که جواز معتبرتری جانشین اش شد. درباره ی

این حزب عظیم، که همه را از خرد و کلان دربر می گرفت، به حق گفته اند که فقط صفر پرشکوهی بود.

از زمان انقلاب اول، منشویک ها از خصلت بورژوائی انقلاب نتیجه گرفته بودند که باید با لیبرال ها متحد شوند. و چنین اتحادی را ذی قیمت تر از هم کاری با دهقان ها می پنداشتند، مضافاً بر این که دهقان ها را متحد نامطمئن می شمردند. بلشویک ها برعکس نظریات خود را درباره ی انقلاب بر پایه ی اتحاد طبقه ی کارگر با دهقانان بر علیه بورژوازی لیبرال، بنا کرده بودند. در حقیقت امر در انقلاب فوریه صف بندی متفاوتی می بینیم: منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها متحد با هم به میدان می آیند، و در کنار بورژوازی لیبرال موضع می گیرند. بلشویک ها در میدان رسمی سیاست تک و تنها می مانند.

این واقعیت به ظاهر توضیح ناپذیر در حقیقت با قوانین امور کاملاً سازگار است. سوسیال رولوسیونرها، علی رغم محبوبیت شعارهایشان در روستاها، به هیچ عنوان یک حزب دهقانی نبودند. هسته ی مرکزی این حزب- که تعیین کننده ی سیاست های حزب بود و از میان خود وزیر و مدیرکل بیرون می داد- به مراتب با محافل رادیکال و لیبرال شهرها روابط نزدیک تری داشتند تا با توده های طغیان گر دهقانی. این هسته ی حاکم- که از ماه مارس به بعد از هجوم سوسیال رولوسیونرهای جاه طلب به شکل غول آسانی متورم شده بود- از گسترش جنبش دهقانی تحت لوای شعارهای سوسیال رولوسیونر سخت متوحش بود. البته این "نارودنیک های" پلان عوض کرده همه چیزهای خوب را برای دهقان ها آرزو می کردند، اما دیگر قرار نبود دهقان ها دم در بیاورند! همان طور که سوسیال رولوسیونرها از طغیان دهقان ها

می ترسیدند، منشویک ها نیز از عصیان کارگرها هراسناک بودند. این ترس و هراس دموکراتیک انعکاسی بود از خطر واقعی جنبش طبقات ستم کش که طبقات دارا را تهدید می کرد، خطری که سبب شده بود تا این طبقات را در اردوی واحدی متحد شوند، یعنی در اردوی ارتجاع بورژواها و ملاک ها. هم دست شدن سوسیال رولوسیونرها با حکومت شاه زاده لووف ملاک، نشانه ی انفصال آنان از انقلاب ارضی بود، درست به همان نهج که هم دستی منشویک ها با کارخانه دارها و بانک دارهائی از نوع گوجکوف، ترشچنکو و کونووالوف، به معنای جدائی آنان از جنبش کارگری بود. در چنین شرایطی، اتحاد منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها نه به معنای هم کاری طبقات کارگر و دهقان، بلکه در حکم ائتلاف احزابی بود که به ترتیب از طبقه ی کارگر و طبقه ی دهقان بریده بودند، تا با طبقات دارا میثاق اتحاد ببندند.

نظر به توضیحی که دادیم اینک روشن است که سوسیالیزم دو حزب دموکراتیک منشویک و سوسیال رولوسیونر افسانه ای بیش نبود. در حقیقت امر، دموکرات منشی آن دو حزب هم از اصالت برخوردار نبود. فقط دموکراسی های بی رمق احتیاج به آب و رنگ سوسیالیستی دارند. طبقه ی کارگر روس مبارزه برای به چنگ آوردن دموکراسی را در تعارض آشتی ناپذیر با بورژوازی لیبرال آغاز کرده بود. از این رو، حزب های دموکراتیک با ورود به جبهه ی بورژوازی لیبرال، ناگزیر با طبقه ی کارگر وارد معارضه شدند. این بود ریشه های اجتماعی ستیزه ی بی رحمانه ای که بین سازش کاران و بلشویک ها در گرفت.

اگر روابط درهم تنیده ی فوق را به اجزاء عریان طبقاتی اش تجزیه کنیم - اجزائی که اعضاء و حتی رهبران دو حزب سازش کار کاملاً بر آن ها آگاهی

نداشتند- تصویری از وظایف تاریخی آن دو حزب به دست می آید که به تقریب از قرار زیر خواهد بود: بورژوازی لیبرال نمی توانست اعتماد توده ها را به خود جلب کند. از این رو از انقلاب می ترسید. اما انقلاب برای رشد بورژوازی ضرورت داشت. از بورژوازی حق رأی گرفته دو گروه منشعب شدند، که متشکل از پسرها و برادرهای کهنتر بورژوازی بودند. یکی از این دو گروه به میان کارگران رفت، دیگری به میان دهقانان. آن ها کوشیدند کارگران و دهقانان را به خود وابسته کنند، و در این راه صادقانه و با شور و شوق مدعی بودند که سوسیالیست هستند و با بورژوازی دشمن. بدین طریق نفوذ پر دامنه ای بر مردم کسب کردند. اما طولی نکشید که عقایدشان نتایجی به بار آورد که این نتایج بر مقصود نخستین شان پیشی گرفت. بورژوازی احساس خطر کرد و زنگ خطر را به صدا در آورد. هر دو گروهی که از بورژوازی منشعب شده بودند، یعنی منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، مانند فرزندان سر به راه به فرمان رئیس خانواده گردن نهادند. آن گاه افراد خانواده اختلافات قدیم را شتاب زده حل و فصل کردند و دست در دست هم نهادند، توده ها را به امان خدا رها کردند، و به نجات جامعه ی بورژوائی شتافتند.

سوسیال رولوسیونرها، حتی در مقایسه با منشویک ها، جماعت زبون و بی خاصیتی بودند. ایشان از دیدگاه بلشویک ها در همه ی لحظات حساس یک مشت کادت طراز سوم به نظر می رسیدند. از دیدگاه کادت ها یک مشت بلشویک طراز سوم. (طراز دوم در هر دو مورد به منشویک ها اختصاص داده شده بود.) پایگاه متزلزل و جهان بینی درهم برهم این حزب در شخصیت اعضایش منعکس بود: بر همه ی رهبران سوسیال رولوسیونر انگ ناپختگی

و تصنع و تزلزل اخلاقی دیده می شد. بدون مبالغه می توان گفت که بلشویک های معمولی شم سیاسی و درک عالی تری از روابط طبقاتی داشتند تا مشهورترین رهبران حزب سوسیال رولوسیونر.

سوسیال رولوسیونرها به علت نداشتن معیارهای با ثبات، ناچار بودند به احکام اخلاقی متوسل شوند. لازم به توضیح نیست که تشبثات اخلاقی آنان مانع نمی شد که در عالم سیاست حيله های ردیلانه ای را به کار برند که خاص احزاب دلال صفتی است که نه پایگاه با ثباتی دارند، و نه مرام روشنی، و نه محور اخلاقی اصیلی.

در جبهه ی منشویک- سوسیال رولوسیونر، با وجود اکثریت عددی سوسیال رولوسیونرها، مقام برتر به منشویک ها تعلق داشت. در این توزیع نیروها از یک حیث سیطره ی شهر بر روستا منعکس بود، و هم چنین تسلط بورژوازی شهری بر خرده بورژوازی روستائی، و سرانجام برتری ذهنی روشن فکرهای "مارکسیست" بر روشن فکراهائی که بر اخلاقیات و جامعه شناسی خشکه مقدسانه ی روس تکیه داشتند، و به تهی دستی تاریخ روسیه ی کهن می بالیدند.

در نخستین هفته های پس از انقلاب هیچ یک از احزاب چپ، همان طور که می دانیم، در پایتخت مقرر فرمان دهی نداشتند. رهبران سرشناس احزاب سوسیالیست در خارج از روسیه به سر می بردند. رهبران درجه ی دوم تازه از شرق دور به سوی پایتخت راه افتاده بودند. این شرایط نوعی احتیاط کاری و حالت انتظار در میان رهبران موقت انقلاب ایجاد کرد، و سبب شد تا این رهبران به یکدیگر نزدیک تر شوند. در آن چند هفته هیچ یک از گروه های رهبر هیچ امری را عمیقاً تحلیل نمی کرد. کشمکش احزاب در شورا به حد

افراط صلح آمیز بود. همه ی مسائل بر سر اختلافات جزئی در یک "دموکراسی انقلابی" واحد دور می زد. درست است که پس از بازگشت تزرلتی از تبعید (نوزدهم مارس) رهبری شورا پیچ تندی به سوی راست زد- یعنی به سوی مسئولیت مستقیم برای حکومت و جنگ. اما بلشویک ها هم در اواسط مارس، زیر نفوذ استالین و کامنف که از تبعیدگاه به پایتخت بازگشته بودند، به سوی راست چرخیدند، به طوری که فاصله ی میان اکثریت شورا و جناح چپ مخالفش در اول ماه آوریل نسبت به اوائل ماه مارس کمتر شده بود. انفصال واقعی اندکی بعد آغاز شد. تاریخ دقیق آغاز انفصال را می توان مشخص کرد: چهارم آوریل، یک روز پس از بازگشت لنین به پتروگراد.

حزب منشویک در رأس گرایش های گوناگونش چند چهره ی سرشناس داشت، اما دریغ از یک رهبر انقلابی. جناح راست افراطی این حزب، به رهبری آموزگاران قدیمی سوسیال دموکراسی روس- پلخانوف، زاسولیچ، دویچ- حتی در زمان استبداد موضع میهن پرستانه گرفته بود. در شب انقلاب فوریه، پلخانوف، که بدبختانه بیش از عمر عقایدش زیسته بود، در یک روزنامه ی آمریکائی نوشت که اعتصاب و سایر اشکال مبارزات کارگری از این پس باید جنایت محسوب شود. دسته جات وسیع تر منشویک های قدیمی- از جمله اشخاصی نظیر مارتوف، دان، تزرلتی- در ارودی زیروالد اسم نوشته بودند و از قبول مسئولیت در قبال جنگ امتناع می کردند. اما انترناسیونالیزم منشویک های چپ، هم چنین انترناسیونالیزم سوسیال رولوسیونرهای چپ، در بیشتر موارد سرپوشی بود بر مخالفت های دموکرات منشانه. انقلاب فوریه اکثر زیروالدیست ها را با جنگ آشتی داد، و

از آن پس زیروالدیت ها معتقد شدند که جنگ مبارزه ایست در راه دفاع از انقلاب! در این میان، مصمم تر از همه تزرلتی بود که دان و سایرین را به دنبال خود می کشید. مارتوف، که از آغاز جنگ در فرانسه به سربرده بود و فقط روز نهم ماه مه از خارج به روسیه برگشت، متوجه شد که هم کاران پیشین حزبی اش پس از انقلاب فوریه به موضعی رسیده اند که گوسد و سمبات و دیگران در آغاز سال ۱۹۱۴ در آلمان بدان رسیده بودند. توضیح آن که در آغاز سال ۱۹۱۴، این دسته ی اخیر بر آن شدند که از جمهوری بورژوایی در مقابل خودکامگی آلمانی دفاع کنند. مارتوف در رأس جناح چپ منشویک ها، که هرگز نتوانست نقش مهمی در انقلاب بازی کند، به مخالفت با سیاست تزرلتی و دان ادامه داد- و درعین حال از پیوند دوباره ی منشویک های چپ با بلشویک ها ممانعت کرد. تزرلتی به نام منشویزم رسمی سخن می گفت و اکثریت مسلم آراء منشویک ها را به خود اختصاص داده بود- هواداران او جملگی میهن پرست های پیش از انقلاب بودند که اتحاد با میهن پرست های بعد از فوریه را آسان یافتند. پلخانوف گروه مستقلی دور خود جمع کرده بود که همه میهن پرست دو آتشفه بودند و خارج از حزب و شورا فعالیت می کردند. جناح مارتوف، که حزب منشویک را ترک نکرده بود، از خود نه روزنامه ای داشت و نه سیاستی، مارتوف همان طور که همیشه به وقت عمل و در لحظات خطیر تاریخی تزلزل به خرج داده بود، این بار نیز پا در هوا ماند. در سال ۱۹۱۷، همان طور که در سال ۱۹۰۵، این مرد با استعداد خود را از چشم انقلاب انداخت.

چیدزه رئیس منشویک ها در دوما تقریباً خود به خود رئیس شورای پتروگراد، و سپس رئیس کمیته ی اجرایی شورای پتروگراد شد. او در وظایف

خود و سواس مفرطی به خرج می داد، و همیشه می کوشید فقدان اعتماد به نفس خود را با شوخ طبعی ببوشاند. او انگ پاک نشدنی ایالت خویش را بر پیشانی داشت. گرجستان کوهستانی، سرزمین آفتاب و تاکستان ها و دهقان ها و خرده شاه زادگان، با کارگران اندکش طیف گسترده ای از روشن فکرهای چپ گرا تربیت کرد، که همه منعطف و دمدمی مزاج بودند، اما بیشترشان نتوانستند از جهان بینی خرده بورژوازی فراتر بنگرند. گرجستان به هر چهار دوما نماینده ی منشویک فرستاد، و نمایندگانش در هر چهار دوما نقش رهبر منشویک ها را بازی کردند. گرجستان سرانجام به ژیروند انقلاب روسیه تبدیل شد. اما اگر ژیروندیست های قرن هجدهم فقط به هواداری از فدرالیزم متهم شدند، ژیروندیست های گرجستان، هر چند در بدو امر روسیه ی متحد و یک پارچه را می خواستند، کارشان به تجزیه طلبی کشید.

درخشان ترین چهره ای که ژیروند گرجستان تحویل روسیه داد، بدون هیچ تردیدی نماینده ی پیشین دوما ی دوم، یعنی تزرتملی بود که بلافاصله پس از بازگشت از تبعید نه فقط رهبری منشویک ها بلکه رهبری اکثریت اعضاء شورا را به دست گرفت. تزرتملی نه نظریه پرداز بود و نه حتی روزنامه نگار، اما در فن خطابه ید طولانی داشت. او تا پایان کار از قماش رادیکال های جنوب فرانسه باقی ماند. تزرتملی اگر در شرایط عادی پارلمانی می زیست مثل ماهی در آب خشنود می بود. اما در یک عصر انقلابی زاده شده بود، و در جوانی خود را با اندکی مارکسیزم مسموم کرده بود. به هر تقدیر، از میان همه ی منشویک ها تزرتملی در جریان حوادث انقلاب نشان داد که افق فکری وسیع تری از دیگران دارد، و ثابت کرد که سیاست واحدی را دنبال می کند. به این دلیل او، بیش از هر شخص دیگری، به ناپودی رژیم فوریه کمک کرد.

چیزه دربست تسلیم تزرتری بود، هر چند در برخی از لحظات از پرده دری تزرتری که سبب می شد آن محکوم به اعمال شاقه ی دیروز با نمایندگان محافظه کار بورژوازی پیمان اتفاق ببندد، وحشت می کرد.

اسکوبلف منشویک، که محبوبیت تازه ی خود را به نمایندگی اش در آخرین دوما مدیون بود، به دانشجویی می ماند که بر یک صحنه ی سر هم بندی شده سرگرم ایفای نقش سیاستمدارها باشد. ناگفته نماند که علت این شباهت فقط جوانی اش نبود. اسکوبلف متخصص فرونشاندن "افراط گری ها" و خواباندن غانله های محلی بود، و به طور کلی در پر کردن شکاف های رژیم دو قدرتی مهارت داشت. تا آن که نقش بداقبال وزیر کار در حکومت ائتلافی ماه مه بر عهده ی او افتاد.

یکی از با نفوذترین چهره ها در میان منشویک ها، دان بود. دان از حزب یون قدیم به شمار می رفت، و همیشه پس از مارتوف فرد دوم حزب محسوب می شد. اگر منشویزم به طور کلی با گوشت و خون و سنن و روح سوسیال دموکراسی آلمان، در دوره ی افولش، بار آمده بود، دان از سر تا پا به یکی از اعضاء هیئت مدیره ی آن حزب آلمانی می ماند. درست مانند ابرت منتها در مقیاسی کوچک تر. ابر، المثنای آلمانی دان، یک سال بعد سیاستی را که دان، ابر روس، نتوانسته بود در روسیه به اجرا در آورد، با موفقیت در آلمان به اجرا در آورد. علت تفاوت آن دو با یکدیگر نه در وجودشان که در شرایط حاکم ریشه داشت.

اگر ویولون اول را در ارکستر اکثریت شورا تزرتری می زد، در عوض کلارینت گوش خراش به دست لیبر افتاده بود، که در این راه نه از شش هایش مضایقه داشت و نه از چشم های خون آلودش. لیبر از منشویک های

اتحادیه ی کارگران یهود (بوند) بود. پیشینه ی انقلابی درازی را پشت سر داشت، صادق بود، خیلی هم دمدمی مزاج، بسیار خوش سخن، بسیار کوتاه بین، و بسیار مشتاق به این که خود را یک میهن پرست سرسخت و یک سیاستمدار فولادین نشان دهد. لیبر با تمام تاروپود وجودش از بلشویک ها منتفر بود.

فهرست رهبران حزب منشویک را با نام ویتینسکی، بلشویک چپ افراطی پیشین، تمام می کنیم که از چهره های برجسته ی انقلاب اول به شمار می رفت، چندین سال در زندان با اعمال شاقه به سر برده بود، و سرانجام بر سر مسأله میهن پرستی، در ماه مارس از حزب خود جدا شد. ویتینسکی پس از پیوستن به منشویک ها، همان طور که انتظار می رفت، به یک بلشویک خوار حرفه ای تبدیل شد. او نیز اگر خلق و خوی تند لیبر را می داشت می توانست در آزدن رفقای پیشین حزبی اش با لیبر برابری کند.

ستاد فرمان دهی نارودنیک ها نیز به همین اندازه ناهمگون بود، با این تفاوت که نارودنیک ها از منشویک ها هم بی مقدارتر و فرمایه تر بودند. رهبری سوسیالیست های به اصطلاح مردمی با مهاجر پیری به نام چیکوفسکی بود که از حیث تعصب در میهن پرستی با پلخانوف لاف برابر می زد، اما استعداد و پیشینه ی درخشان پلخانوف را نداشت. دوشادوش او برشکو- برشکوسکایای پیرزن ایستاده بود که سوسیال رولوسیونرها او را "مادر بزرگ انقلاب روسیه" می نامیدند، اما او بر سماجت تمام خود را به عنوان مادرخوانده ی ضدانقلاب به ضدانقلابیون تحمیل کرد. کروپتکین، آنارشیزست کهن سال، که از جوانی به نارودنیک ها دلباخته بود، از مسأله جنگ استفاده کرد تا معتقدات پنجاه ساله خود را زیر پا بگذارد. این

تخطئه کننده ی دولت از دول متفق دفاع می کرد، و اگر قدرت دوگانه را در روسیه ناپسند می دانست، به نام آنارشی که به نام قدرت واحد بورژوازی ناپسندش می دانست. اما این افراد سالخورده بیشتر جنبه ی زینتی داشتند. هرچند، چیکوفسکی اندکی بعد در جنگ با بلشویک ها رهبری یکی از حکومت های سفید را، که چرچیل علم کرده بود، عهده دار شد.

مقام اول در میان سوسیال رولوسیونرها در اشغال کرنسکی بود. کرنسکی شامخ تر از دیگران، منتها نه در حزب بلکه بر فراز حزب. هیچ گونه پیشینه ی حزبی نداشت. باز هم این چهره ی تصادفی را، که با مخلوط کردن ضعف های لیبرالیزم با ضعف های دموکراسی در دوره ی قدرت دوگانه قدرتی به هم زده بود، به کرات ملاقات خواهیم کرد. ورود رسمی کرنسکی به حزب سوسیال رولوسیونر مانع از آن نشد که او از دید استهزاء آمیز خود نسبت به همه ی احزاب به طور عام، دست بردارد، او خود را برگزیده ی بی واسطه ی ملت می دانست، شاید هم حق داشت، چون حزب سوسیال رولوسیونر دیگر در آن زمان حزب محسوب نمی شد و به یک صفر پرشکوه ملی تبدیل شده بود. حقا که کرنسکی به درد رهبری همان حزب می خورد.

چرنوف، وزیر آتی کشاورزی و سپس مجلس مؤسسان، بی شک مظهر اکمل حزب سوسیال رولوسیونر کهن بود، و بی جهت منبع فیاض و نظریه پرداز و رهبر این حزب محسوب نمی شد. او زیاد خوانده و کم فهمیده بود، دانش وسیع اما درهم برهمی داشت، و همیشه مجموعه ی نامحدودی از امثال و حکم بر نوک زبانش بود که با آن مدتی مدید مخیله ی جوان های روس را مسحور خود ساخته اما هیچ چیز به ایشان نیاموخته بود. فقط یک سؤال وجود داشت که این رهبر لفاظ نمی توانست پاسخش دهد: که را رهبری

می کرد و به کجا؟ احکام التقاطی چرنوف، آراسته به زینت شعر و اخلاق، چند صبحی جماعت رنگارنگی را با یکدیگر متحد نگاه داشت، جماعتی که در همه ی لحظات حساس و بحرانی در جهات مختلف پخش و پلا می شد. جای شگفتی نیست که چرنوف خودبین روش های خود را در تشکیل حزب از روش "فرقه گرانی" لنین برتر می دانست.

چرنوف پنج روز پس از لنین از خارج به روسیه بازگشت: دولت انگلیس پس از مدتی دودلی به او اجازه ی عبور داده بود. رهبر بزرگ ترین حزب شورا، تهنیت های بی شمار شورا را با طولانی ترین نطق شورا پاسخ گفت. نطقی که سوخانوف، خود یک پاسبان روسیال رولوسیونر، درباره اش چنین اظهار نظر کرد: "نه فقط من بلکه بسیاری دیگر از میهن پرست های حزب سوسیال رولوسیونر ابرو درهم کشیدیم و سر جنبانیدیم، چون چرنوف بسیار بد سخن می گفت و چشم هایش را به طرز بسیار ناخوشایندی برهم می فشرد و در حدقه می چرخاند. بله، و بدون هدف و مقصود یک بند و راجی می کرد." تمام فعالیت های بعدی چرنوف در انقلاب هماهنگ با نخستین نطقش صورت گرفت. چرنوف پس از چندین بار کوشش به مخالفت با کرنسکی و تزرتلی از طرف چپ، چون خود را از همه سو در فشار می دید بدون مقاومت تسلیم شد، روح خود را از زیروالدیزم مهاجرتی پیراست، و در کمیسیون تماس، و بعد هم در حکومت ائتلافی، صاحب جاه و مقام شد. او هر چه می کرد بی ربط از آب در می آمد. به این دلیل تصمیم گرفت از همه ی مسائل طفره بزند. امتناع از رأی دادن برایش به راه و رسم معتبری در سیاست تبدیل شد. اقتدارش از آوریل تا اکتبر متصل آب شد، حتی سریع تر از اقتدار صفوف حزبش. کرنسکی و چرنوف با وجود همه ی فرق های شان، و با آن همه نفرت متقابل، تا

خرخره در گذشته های پیش از انقلاب ریشه داشتند- و در جامعه ی تن آسا و بی تحرک کهن روس، و در آن طبقه ی بی رمق و متظاهر روشن فکری که در آتش اشتیاق می سوخت تا به توده ها و درس بیاموزد، و قیم و حامی توده ها باشد، اما مطلقاً از گوش دادن به توده ها و درک توده ها و درس گرفتن از توده ها، عاجز بود. اما بدون درس گرفتن از توده ها نمی توان سیاستمدار انقلابی شد.

اوکسنتیف، که حزبش او را به عالی ترین مقام های انقلابی رساند- رئیس کمیته ی اجرایی نمایندگان دهقانان، وزیر کشور، رئیس پیش پارلمان- سیاستمدار سر تا پا مضحکی بود. این آموزگار خوش قیافه ی زبان خارجه در آموزشگاه زنانه ای در اورال... راستش بیش از این نمی توان درباره ی او سخن گفت، هر چند فعالیت سیاسی اش بسیار مضرتر از شخصیت اش از آب درآمد.

یکی از نقش های مهم را- هر چند بیشتر در پس پرده- در فرقه ی سوسیال رولوسیونرها، و در هسته ی حاکم شورا، گوتز بازی کرد. گوتز، تروریستی از یک خانواده ی سرشناس انقلابی، در مقایسه با نزدیک ترین دوستان سیاسی اش کمتر متظاهر بود و بیشتر معامله گر. اما شخصیت به اصطلاح "اهل عمل" خود را وقف مسائل پیش پا افتاده می کرد، و مسائل بزرگ را به دیگران وا می گذاشت. لازم است اضافه کنیم که او نه خطیب بود و نه نویسنده، و قدرت عمده ی او از اقتدار شخصی اش سرچشمه می گرفت که به قیمت چندین سال زندان و اعمال شاقه به دستش آمده بود.

از میان حلقه ی حاکم نارودنیک ها هر که را که سزاوار تذکره بود یاد کردیم. فروتر از ایشان به چهره های صرفاً تصادفی بر می خوریم، نظیر

فیلیپوفسکی که صعودش را به بلندترین قله ی رژیم فوریه هیچ کس نتوانست توضیح دهد: عامل ترقی او در آن میان قاعدتاً می باید جامه ی افسری نیروی دریایی اش بوده باشد.

در جوار سران رسمی دو حزب حاکم در کمیته ی اجرایی، مشتی آدم "این الوقت" هم می پلکیدند، تکررها، مبارزان جنبش قدیم در مراحل مختلفش، افرادی که مدت ها پیش از قیام از مبارزه دست کشیده بودند، و اینک، پس از بازگشت پر شتابشان به زیر پرچم انقلاب پیروز، برای رفتن به زیر یوغ احزاب هیچ عجله ای نداشتند. "این الوقت ها" در همه ی مسائل اساسی از اکثریت شورا پیروی می کردند. در نخستین روزهای انقلاب حتی به مقام رهبری هم رسیدند، اما هر چه سران رسمی احزاب بیشتر از تبعیدگاه و خارجه باز می گشتند، این اشخاص غیرحزبی به همان نسبت بیشتر به مقام های فرعی پس می نشستند. سیاست رفته رفته شکل می گرفت، و وابستگی به حزب از اهمیتی که مستحق اش بود برخوردار می شد.

دشمنان کمیته ی اجرایی در اردوی ارتجاع، پیرامون "کثرت" غیرروس ها در شورا- یهودی ها، گرجی ها، لتونی ها، لهستانی ها، و غیره و غیره- هو و جنجال مفصلی به راه انداختند. هر چند در مقایسه با تعداد کل اعضای کمیته ی اجرایی عده ی عناصر غیر روس را نمی شد کثیر نامید، معذک غیر روس ها مقام برحسته ای را در کمیته های مختلف، و در هیئت رئیسه، و در میان خطباء اشغال کرده بودند. از آن جا که روشن فکرهای ملیت های ستمدیده- که اغلب در شهرها متمرکز شده بودند- گروه گروه به صفوف انقلابی پیوسته بودند، جای شگفتی نیست که در میان نسل قدیم انقلابیون تعداد غیرروس ها به خصوص زیاد بود. تجارب آن ها، هر چند بیشتر اوقات عاری از کیفیت

عالی، هنگامی که کار به تثبیت ساختمان های جدید اجتماعی می کشید، بسیار مغتنم بود. با این حال، کوشش برای توضیح سیاست شوراها و مسیر کلی انقلاب از طریق "کثرت" غیرروس ها، کار بیهوده و مهملی خواهد بود. حقیقت این است که در آن مورد هم ناسیونالیزم نشان داد که ملت راستین- یعنی خلق- را خوار می شمرد، و به وقت بیداری های بزرگ ملی، مردم را چون پاره سنگی در دست های بیگانه و تصادفی وانمود می سازد. اما چگونه و به چه نحو غیرروس ها توانستند چنین نفوذ معجزه آسائی بر میلیون ها تن روسی بیابند؟ در حقیقت امر، به هنگام دگرگونی های عمیق اجتماعی، توده ی ملت همیشه عناصری را مصدر خدمت می کند که تا دیروز از همه ستمدیده تر بودند و در نتیجه برای به اجرا در آوردن خواست های جدید جامعه از همه مهیاترند. مسأله این نیست که بیگانگان انقلاب را رهبری می کنند، بلکه انقلاب بیگانگان را به کار می گیرد. حتی در اصلاحات بزرگی که از بالا به پائین صورت گرفته نیز چنین بوده است. هنگامی که پتر اول از مسیر کهن حکومت خارج شد و غیرروس ها و خارجی ها را به خدمت گرفت، نمی شد سیاست او را غیرملی نامید. یک بخش دار آلمانی یا یک ناخدای هلندی در آن دوره بهتر می توانست به مقتضیات رشد ملی روس جامعه ی عمل بپوشاند تا کشیش های روس که مدت ها پیش سر به فرمان کلیسای یونان نهاده بودند، یا اشراف زاده های مسکو که از کثرت اجنبی ها گله داشتند، هر چند خود از سلاله ی قبایل بیگانه ای به شمار می رفتند که دولت روس را بنیان نهاده بودند. در هر حال، روشن فکرهای غیرروس در سال ۱۹۱۷ در همه ی احزاب به نسبت مساوی تقسیم شده بودند. روس ها نیز همان عیب ها را داشتند و همان اشتباهات را مرتکب می شدند- و به علاوه،

منشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای غیرروس برای دفاع از روسیه و یک پارچگی این کشور بیشتر از همه جوش می زدند.

این بود خصوصیات کمیته ی اجرایی، عالی ترین مرجع دموکراسی. دو حزبی که تصورات واهی خود را از کف داده اما تعصبات خود را حفظ کرده بودند، با مشتی رهبر حراف عاجز از عمل، در رأس انقلابی قرار گرفتند که برای گسستن بندهای اعصار و قرون در گرفته بود و برای پی ریزی جامعه ی نو. همه ی فعالیت های سازش کاران فقط و فقط زنجیره ی درازی بود از تناقضات دردناک، که توده ها را فرسود و به تشنجات جنگ داخلی منتهی گردید.

کارگران، سربازان و دهقانان قضایا را جدی تر می گرفتند. آن ها معتقد بودند که شوراهانی که خود آفریده بودند، باید پلیدی هانی را که سبب انقلاب شده بود بی درنگ ریشه کن کند. آنان همه به شورا می شتافتند. همه دردهای خود را به آن جا می بردند. و چه کسی درد نداشت؟ همه خواستار اقدامات انقلابی بودند، توقع کمک داشتند، منتظر اجرای عدالت بودند، تاوان می خواستند. ستمدیده ها، شاکی ها، عرض حال نویس ها، لو دهنده های فساد، همه با این فرض به شورا می آمدند که سرانجام قدرت آن ها جانشین قدرت دشمن شده است. مردم به شورا اعتقاد دارند، مردم مسلح اند، پس شورا قدرت مطلق است. چنین بود برداشت آنان از امور، و آیا حق با آن ها نبود؟ سیل لاینقطعی از سربازان، کارگران، همسران سربازان، پبله وران، کارمندان، مادران و پدران درهای شورا را بی وقفه باز و بسته می کردند، کمک می جستند، بازخواست می کردند، می گریستند، مطالبه می کردند، شورا را وادار به عمل می ساختند. گاهی اوقات حتی چون و چند عمل را خود تعیین

می ساختند- و شورا را به یک حکومت راستین انقلابی تبدیل می کردند. دوست ما سوخانوف، که با تمام قوا تلاش کرد در برابر این سیل سد شود، شکایت می کند: "این اوضاع به هیچ وجه به نفع شورا نبود، یا دست کم در برنامه های شورا نمی گنجد." اما تلاش او تا چه حد با موفقیت قرین بود؟ خود او به زودی ناچار خواهد شد اذعان کند که: "شورا ناخواسته و خود به خود، و به رغم اراده ی خویش شروع کرد به قطعه قطعه کردن ماشین رسمی حکومت که دیگر به آسیابی می ماند که گندمی نداشت آرد کند. "آن گاه این مغلوبان خشک اندیش، این آسیابان های آن آسیاب بی آرد، چکار کردند؟ سوخانوف با اندوه فراوان اعتراف می کند: "به حکم ضرورت، خود را با اوضاع وفق دادیم و وظایف حکومت را خود عهده دار شدیم، اما در عین حال تظاهر می کردیم که هنوز کاخ مارینسکی مجری حکومت است." چنین بود مشغولیات آن جماعت در کشور درهم شکسته ای که در آتش جنگ و انقلاب می سوخت - این آقایان محترم به رنگ و نیرنگ در حفظ حیثیت حکومتی می کوشیدند که مردم با تمام وجود دفعش کرده بودند. شاید انقلاب بمیرد، اما جاوید باد تظاهر! و در تمام این مدت قدرتی که از بیرونش رانده بودند، متصل از پنجره به درون می خزید، هربار غافل گیرشان می کرد و سبب می شد تا بی مقدار و مضحک به نظر برسند.

بیست و هشتم فوریه شب هنگام، کمیته ی اجرایی نشریات سلطنت طلبان را تعطیل و انتشار مطبوعات را موقوف به اجازه ی مخصوص کرد. فریاد اعتراض از همه سو برخاست، آن هائی که عادت داشتند دهان دیگران را ببندند بلندتر از همه داد می زدند. پس از چند روز کمیته ناچار شد مسأله آزادی مطبوعات را بار دیگر بررسی کند: آیا به نشریات ارتجاعی اجازه ی

انتشار بدهند یا خیر؟ بین اعضای کمیته اختلاف در گرفت. خشک اندیشانی از قبیل سوخانوف مدافع آزادی مطلق مطبوعات بودند. چیدزه ابتدا با این کار مخالف بود: مگر ما می توانیم در دست دشمنان خونی خودمان بی قید و شرط اسلحه بگذاریم؟ ضمناً به فکر هیچ کس خطور نکرد که این مسأله را به نظر حکومت واگذار کنند. در هر حال، چنین کاری بی فایده می بود: حروف چین ها فقط از شورا دستور می گرفتند. روز پنجم مارس، کمیته ی اجرایی این حقیقت را به نحو زیر تأیید کرد: "چاپخانه ی راستی ها تعطیل است و انتشار روزنامه های جدید موقوف به صلاحدید شورا خواهد بود." اما روز دهم مارس، زیر فشار محافل بورژوا، این قطع نامه لغو گردید. سوخانوف به وجد آمده می گوید: "فقط سه روز طول کشید تا اعضاء کمیته سر عقل بیایند." اما چه وجد بی اساسی! مطبوعات موجودیتی مستقل از جامعه ندارند: شرایط انتشار مطبوعات در زمان انقلاب انعکاسی است از پیش رفت خود انقلاب. هنگامی که انقلابی به جنگ داخلی تبدیل می گردد، یا احتمال تبدیل شدنش به جنگ داخلی می رود، هیچ یک از طرفین دعوا در قلمرو نفوذ خود به مطبوعات متخاصم اجازه انتشار نخواهد داد. درست به همان نحو که اجازه نخواهد داد زرادخانه ها و راه آهن ها و چاپخانه هایش به دست بیفتند. در مبارزات انقلابی، مطبوعات فقط یکی از سلاح هاست. حق بیان مسلماً از حق حیات بالاتر نیست. انقلاب حق دوم را هم در دست خود می گیرد. قانون کلی را در این میان می توان بدین نحو بیان کرد: حکومت های انقلابی هر چه برنامه کم عمق تری داشته باشند، هر چه به گذشته وابسته تر باشند، هر چه نقش شان محافظه کارانه تر باشد، به همان نسبت در برابر ارتجاع ملایم تر و بردبارتر و "بزرگوار" ترند. و برعکس: هر چه وظایفشان سنگین تر باشد،

و هر چه حقوق و منافی که باید منهدم شوند زیادتیر باشند، به همان نسبت قدرت انقلابی متمرکزتر و دیکتاتوری اش عریان تر خواهد بود. حال چنین چیزی چه خوب باشد چه بد، بشریت از همین راه تا این جا پیش آمده است. شورا حق داشت که می خواست بر مطبوعات نظارت داشته باشد. اما چرا آن قدر آسان تسلیم شد؟ زیرا به طور کلی قصد نداشت جاناته بچنگد. شورا در خصوص صلح ساکت ماند، هم چنین در باره ی زمین، و حتی در باره جمهوری. شورا که قدرت را به بورژوازی محافظه کار پیشکش کرده بود، دیگر نه دلیلی برای ترسیدن از مطبوعات راست داشت و نه امکان مبارزه با آن مطبوعات را. از سوی دیگر، حکومت پس از چند ماه. به پشتیبانی شورا، بی رحمانه شروع به خفه کردن مطبوعات چپ کرد. نشریات بلشویکی یکی پس از دیگری تعطیل شدند.

روز هفتم مارس در مسکو، کرنسکی اعلام کرد: "نیکلای دوم در چنگ من است. من هرگز مارای انقلاب روسیه نخواهم بود. نیکلای دوم زیر نظارت شخصی من به انگلستان خواهد رفت..." بانوان حلقه های گل پرتاب کردند، دانشجویان کف زدند. اما قعر جامعه به خود جنبید. هیچ یک از انقلاب های جدی جهان- انقلاب هائی که چیزی در چنته داشته اند- نگذارده است که پادشاه مخلوع به آن سوی مرز بگریزد. کارگراها و سربازها یک بند فریاد می زدند: رومانوف ها را بگیرند. کمیته ی اجرایی احساس کرد که جا، جای شوخی نیست. قرار شد که شورا رسماً به مسأله رومانوف ها رسیدگی کند: و بدین شکل علناً اعلام شد که حکومت لایق اعتماد نیست. کمیته ی اجرایی به همه ایستگاه های راه آهن دستور داد که از عبور رومانوف جلوگیری کنند. به این دلیل بود که قطار تزار روی خط های آهن سرگردان شد. یکی از اعضای

کمیته ی اجرایی، کارگری به نام گفوزدوف، از منشویک های راست، مأمور شد نیکلا را دستگیر کند. کرنسکی تودهنی خورد- حکومت هم با او. اما حکومت به جای استعفاء، بی سروصدا رضایت داد. روز نهم مارس، چپدزه به کمیته ی اجرایی گزارش داد که حکومت از فکر فرستادن نیکلا به انگلستان منصرف شده است. خانواده تزار در کاخ زمستانی تحت نظر گرفته شد.

بدین ترتیب، کمیته ی اجرایی قدرت را از زیر نازبالش خود دزدید. اما از جبهه هر روز با ابرام بیشتری تقاضا می شد که: تزار سابق را به قلعه ی پتروپل منتقل کنید.

انقلاب همیشه متضمن جا به جا شدن مال و ثروت بوده است، نه فقط از طریق قوانین جدید، بلکه نیز از راه ضبط و تصرف اموال توان گران به وسیله ی مردم. هیچ یک از انقلاب های زراعی تاریخ به شکل دیگری صورت نگرفته اند: اصلاحات قانونی همیشه فرسنگ ها از گردونه ی انقلاب عقب بوده اند. در شهرها، ضبط قهری اموال معمولاً نقش کوچک تری بازی کرده است، زیرا انقلاب های بورژوازی هیچ گاه به دگرگون کردن روابط مالکیت بورژوازی موظف نبوده اند. اما چنین به نظر می رسد که هرگز انقلابی وجود نداشته است که در آن، مردم ساختمان هائی را که سابقاً به دشمنان مردم تعلق داشته برای مقاصد اجتماعی تصرف نکرده باشند: بلافاصله پس از انقلاب فوریه، احزاب از خفیه گاه های خود بیرون آمدند، اتحادیه های کارگری تشکیل شدند، جلسات گوناگون منعقد شد، در همه ناحیه ها شورا وجود داشت، این ها همه نیازمند مکان بودند. سازمان های مختلف منازل متروک تابستانی وزرای تزاریزم، و با کاخ های رقااصه های تزار را متصرف شدند. مال باختگان زبان به شکایت گشودند، یا آن که حکومت رسماً اقدام به مداخله

کرد. اما از آن جا که قدرت مطلق و واقعی در دست غصب کنندگان قرار داشت، و قدرت رسمی شبی بیش نبود، دادستان کل سرانجام ناچار شد برای اعاده ی حقوق پایمال شده ی یک رقاصه، که به پاس خدمات نه چندان پیچیده اش از دست خاندان سلطنت و از جیب مردم پاداش های کلان گرفته بود، دست به دامان کمیته ی اجرایی شود. بدیهی است که کمیسیون تماس وارد عملیات شد، وزراء جلسه تشکیل دادند، دفتر کمیته ی مرکزی به شور پرداخت، فرستادگان حکومت با غاصبان وارد مذاکره شدند- و این مضحکه ماه ها ادامه داشت.

سوخانوف مدعی است که در مقام یک سیاستمدار "چپ" با دگرگونی های ریشه ای در حقوق مالکیت از راه های قانونی، به هیچ عنوان مخالفتی نداشت، اما "به شدت از تصرفات قهری بی زار" بود. "چپ های" فلک زده با نیرنگ هائی از این قبیل همیشه بر ورشکستگی خود سرپوش نهاده اند. یک حکومت اصیل انقلابی بدون شک می توانست با صدور فرمان ضبط ساختمان ها، آن تصرفات هر دمبیل را به حداقل کاهش دهد. اما سازش کاران چپ، قدرت را به بندگان مال تحویل داده بودند تا بعداً توده های آسمان جل را به محترم داشتن مشروعیت انقلابی دعوت کنند. متأسفانه آب و هوای پتروگراد با عقاید افلاطون سازگار نیست.

صف های دراز نان و افسین تلنگر را به چرخ انقلاب زده بودند و اینک نیز برای رژیم جدید نخستین تهدید به شمار می رفتند. در نخستین جلسه ی شورا، یک کمیسیون غذائی تشکیل شده بود. حکومت چندان در قید سیر کردن پایتخت نبود. بدون شک حکومت بی میل نبود پایتخت را با گرسنگی مطیع نگاه دارد. وظیفه ی سیر کردن پایتخت بر عهده شورا افتاد. شورا

اقتصاددان ها و آمار شناس هائی را در اختیار داشت که کم و بیش از تجربه ی عملی هم برخوردار بودند، و سابقاً در سازمان های اقتصادی و اداری بورژوازی خدمت کرده بودند. بیشتر آن ها یا از منشویک های راست بودند، مانند گروهمان و چروانین، و یا از بلشویک های سابق مثل بازاروف و آویلوف، که به راست چرخیده بودند. اما شورا هنوز به مسأله ی آذوقه ی پایتخت نپرداخته بود، که اوضاع شهر ناچارش کرد برای مهار کردن احتکار و بازار سیاه دست به اقدامات افراطی بزند و بازار را راساً زیر نظر بگیرد. در یک رشته از جلسات شورا مجموعه ای از اقدامات " سوسیالیزم نظامی" مورد تصویب قرار گرفت. از جمله، ملی شدن کلیه انبارهای غله، تثبیت قیمت نان در مقایسه با قیمت فرآورده های صنعتی، نظارت دولت بر صنایع، مبادله ی کالا با دهقانان بر اساس ضوابط خاص. سران کمیته ی اجرائی وحشت زده به یکدیگر نگریستند، اما چون چیز دیگری نداشتند پیشنهاد کنند، از قطع نامه های رادیکال شورا حمایت کردند. سپس، اعضاء کمیسیون تماس این قطع نامه ها را با شرمساری به اطلاع حکومت رساندند. حکومت قول داد آن ها را بررسی کند. اما شاه زاده لووف و کوچکوف و کونوالوف ذره ای میل نداشتند که از اموال خود و دوستانشان چشم ببوشند یا آن اموال را به نفع دولت ضبط کنند. همه ی اقدامات اقتصادی شورا در برابر اقدامات منفی دستگاه دولت نقش بر آب شد. به جز در موارد معدودی که به وسیله ی شوراهای محلی مستقلاً به اجراء در آمدند، یکنانه اقدامی که شورای پتروگراد در خصوص مسأله مواد غذایی به عمل آورد، جیره بندی نان بود: شش صد گرم برای کارگران، چهارصد گرم برای سایر مردم. اما این جیره بندی در سهم طبیعی پایتخت از مواد غذایی تقریباً هیچ تغییری ایجاد نکرد: با شش صد یا

چهار صد گرم نان در روز به راحتی می توان سر کرد. روزهای سیاه فقط و غلاء هنوز در پیش بودند. انقلاب تا چند سال- نه چند ماه، بلکه چند سال- ناچار خواهد بود کمر بند خود را بر شکم نحیفش تنگ تر و تنگ تر ببندد. اما از این مهلکه به سلامت خواهد جست. آن چه اینک انقلاب را می آزد، نه گرسنگی که شک و بی برنامهگی است و نااطمینانی از فردا. مشکلات اقتصادی که سی و دو ماه جنگ چند برابرشان کرده است، به در و پنجره های رژیم جدید می کوبند. از کار افتادگی وسایل حمل و نقل، فقدان انواع گوناگون مواد خام، فرسودگی بخش بزرگی از صنایع، تورم بی لجام، نابسامانی تجارت، همه ی این مشکلات اقدام های فوری و جسورانه ای را اقتضاء می کنند. اما سازش کاران فقط به جنبه ی اقتصادی این مشکلات می نگرستند، حال آن که حل و فصل آن ها را از حیث سیاسی غیرممکن ساخته بودند. به هر مشکل اقتصادی که می پرداختند، آن مشکل حکم محکومیت قدرت دوگانه از آب در می آمد، هر قطع نامه ای که باید به امضایشان می رسید، نک انگشتانشان را به نحو دردناکی می سوزاند.

مسأله هشت ساعت کار در روز، آزمون بزرگی بود برای سنجش پایداری و روابط متقابل طبقات. قیام فاتح شده بود، اما اعتصاب عمومی هنوز ادامه داشت. کارگرا جداً معتقد بودند که دگرگونی در رژیم باید سبب بهبود زندگی آنان بشود. توقعات کارگران فرمان رویان جدید را، اعم از لیبرال و سوسیالیست، آنآ به هراس انداخت. احزاب و روزنامه های میهن پرست یک صدا فریاد می کشیدند: "سربازها به پادگان، کارگرا به کارخانه!" کارگرا می پرسیدند: "منظور این است که همه چیز به شکل سابق باقی خواهد ماند؟" منشویک ها خجلت زده پاسخ می دادند: "عجالتاً،" اما کارگرا

خوب می دانستند که اگر دگوگونی همین امروز صورت نگیرد، هرگز صورت نخواهد گرفت.

بورژوازی وظیفه ی کنار آمدن با کارگرها را به سوسیالیست ها واگذار کرد. استدلال بورژوازی این بود که: "پیروزی انقلاب مقام طبقه ی کارگر را در مبارزات انقلابی اش به قدر کفایت تضمین کرده است." - البته! مگر نه این که ملاک های لیبرال به قدرت رسیده اند؟- کمیته ی اجرایی اعلام کرد که روز پنجم مارس کارگران پتروگراد باید بر سر کار باز گردند. کارگرها به کارخانه! چنین است خودپرستی طبقات تحصیل کرده، اعم از لیبرال و سوسیالیست. آن جماعت تصور می کردند که میلیون ها تن کارگر و سرباز که فشار نارضائی و امید به اوج قیام سوقشان داده بود، پس از پیروزی مانند حیوانات دست آموز به شرایط قدیم زندگی گردن خواهند نهاد. آن ها از خواندن آثار تاریخی چنین نتیجه گرفته بودند که در انقلاب های پیشین نیز در بر همین پاشنه چرخیده است. اما خیر، حتی در گذشته نیز چنین نشده بود. اگر در انقلاب های پیشین کارگرها به درون زاغه های سابق خود پس رانده شدند، این کار با دغل بازی طبقات حاکم و پس از یک سلسله فریب و شکست صورت گرفت. ما را بر این انحراف سنگ دلانه ی اجتماعی در انقلاب های سیاسی، دقیقاً آگاه بود. به همین دلیل است که چنین بی رحمانه مورد افتراء و اهانته مورخان جیره خوار قرار گرفته است. یک ماه پیش از انقلاب دهم اوت ۱۷۹۲، ما را نوشت: "هر انقلابی به دست فروترین طبقات جامعه به ثمر می رسد، یعنی به دست همه ی محرومانی که توان گران بی شرم چنان با آنان رفتار می کنند که گویی با *ارائنل* طرفند، و به دست همه ی کسانی که رومی ها با وقاحت معمول خود زمانی آنان را پروولتر می خواندند." و انقلاب به محرومان چه خواهد داد؟"

در بدو امر، جنبش به پیروزی می رسد، اما سرانجام پیمان می گردد، زیرا به علت فقدان دانش، مهارت، وسایل، اسلحه، رهبر و برنامه ی مشخص، در برابر تجربه و دغل بازی و ریاکاری توطئه گران، بی دفاع می ماند. " آیا جای شگفتی است که کرنسکی نمی خواست مارای انقلاب روسیه باشد؟

یکی از اربابان پیشین صنایع روس، و. اوئر باخ، خشماگین حکایت می کند که: " طبقات پائین به انقلاب هم چون به کارناوال عید پاک می نگریستند: مثلاً پیش خدمت ها چندین روز از خانه غیبتشان زد، آن ها آراسته به نوارهای سرخ در خیابان ها جولان می دادند، در اتومبیل های سواری به گردش می رفتند، و فقط صبح ها چند دقیقه به خانه می آمدند تا سروصورتی صفا بدهند و دوباره برای تفریح بیرون بزنند. " جالب این جاست که این مفتری برای نشان دادن تأثیرات مضر انقلاب، رفتار پیش خدمت ها را- البته به استثنای نوار سرخ- به زبانی توصیف می کند که دقیقاً به یاد آورنده ی زندگی روزمره ی بانوان متخصص بورژواست. آری، طبقات ستم دیده انقلاب را عید- یا شب عید- می دانند و نخستین میلی که انقلاب در غلامان و کنیزان بر می انگیزد همانا میل فرار از زیر یوغ حقارت آمیز و اسارت بار و سنگین بردگی است. طبقه ی کارگر در تمامیت اش نمی توانست، و قصد نداشت، فقط به نوارهای سرخ به عنوان مظهر پیروزی- آن هم پیروزی ای که به چنگ دیگران افتاده بود- دل خوش کند. کارخانه های پتروگراد ناآرام بودند. تعداد زیادی از کارخانه ها علناً از تسلیم به قطع نامه ی شورا امتناع کردند. البته کارگران آماده بودند تا بر سر کار باز گردند، چون این کار ضرورت داشت- اما با چه شرایطی؟ کارگرها می گفتند هشت ساعت کار در روز و نه بیشتر. منشویک ها انگشت تهدید را به ۱۹۰۵ اشاره می کردند، یعنی سالی که

کارگران کوشیده بودند هشت ساعت کار در روز را به روش های قهرآمیز به جنگ آورند و شکست خورده بودند. مغز استدلال منشویک ها این بود که: "جنگ در دو جبهه- بر علیه ارتجاع از یکسو و بر ضد سرمایه دار از سوی دیگر- بار سنگینی است که طبقه ی کارگر توان برداشتن اش را ندارد." منشویک ها به طور عام به اجتناب ناپذیر بودن جدانی طبقه کارگر از بورژوازی در زمان های آینده، اعتقاد داشتند. اما این اعتقاد صرفاً نظری، هیچ گونه تعهدی برای آنان در برداشت. آن ها می گفتند که درست نیست این جدانی را به زور ایجاد کنیم. و از آن جایی که بورژوازی نه بر اثر عبارات پرشور خطباء و روزنامه نگارها، بلکه به علت فعالیت مستقل طبقات زحمت کش، ناچار می شود به سوی اردوی ارتجاع دست هم کاری دراز کند، منشویک ها با تمام قوا در نابودی این فعالیت می کوشیدند- یعنی در نابودی مبارزه ی اقتصادی کارگران و دهقانان می کوشیدند. آن ها می پنداشتند که: "برای طبقه ی کارگر مسائل اجتماعی فعلاً در درجه ی اول اهمیت قرار ندارند. وظیفه ی کنونی طبقه ی کارگر کوشش برای رسیدن به آزادی سیاسی است." اما کارگران نمی فهمیدند این آزادی خیالی عبارت از چیست. آن ها در درجه ی اول اندکی آزادی برای ماهیچه ها و اعصاب خود می خواستند. به این دلیل روسای خود را زیر فشار می گذاشتند. از قضای روزگار، درست روز دهم مارس، یعنی هنگامی که منشویک ها سرگرم احتجاج بودند که مسأله ی هشت ساعت در روز را نباید از مسائل جاری تلقی کرد، درست در همان روز، انجمن صاحبان صنایع -که قبلاً مجبور شده بود با شورا روابط رسمی برقرار کند- آمادگی خود را برای محدود کردن ساعات کار به هشت ساعت در روز و نیز موافقت خود را با تشکیل کمیته های کارخانه و کارگاه، اعلام کرد.

صاحبان صنایع از خط مشی نویس های دموکرات منش شورا به مراتب دوراندیش تر بودند. جای تعجب هم نیست: این کارفرماها رو در روی کارگرها قرار داشتند، و کارگرها در بیش از نیمی از کارخانه های پتروگراد- نیمی که اکثر کارخانه های بزرگ را دربر می گرفت- پس از هشت ساعت کار، دسته جمعی کارخانه ها را ترک می کردند. آن چه شورا و حکومت از کارگران دریغ می کرد، کارگران خود به دست آوردند. هنگامی که مطبوعات لیبرال با آب و تاب فراوان این تصمیم صاحبان روس را در روز دهم مارس ۱۹۱۷، با اقدام اشراف فرانسه در چهارم اوت ۱۷۸۹ مقایسه کردند، بیش از آن چه خود تصور می کردند به حقیقت نزدیک بودند: سرمایه دارهای روس مانند ملاک های اواخر قرن هیجدهم، به ضرب چماق ضرورت عمل کردند، به این امید که این امتیاز موقت خواهد بود و بدین وسیله در آینده خواهند توانست آن چه از کف داده اند بار دیگر پس بگیرند. یکی از تبلیغات چی های کادت در این میان، دروغ رسمی دولت را لو داد و صریحاً اذعان کرد: "بدبختانه برای منشویک ها، بلشویک ها به زور و ارعاب انجمن صاحبان صنایع را وادار کردند که ساعات را فوراً به هشت ساعت در روز کاهش دهد." ما دقیقاً می دانیم که این زور و ارعاب به چه نحو انجام گرفت. کارگرهای بلشویک مسلماً در صف های مقدم جنبش قرار داشتند، و این بار نیز مانند روزهای سرنوشت ساز فوریه اکثریت قاطع کارگران به دنبال کارگرهای بلشویک رفتند.

شورا، به رهبری منشویک ها، در برابر این پیروزی غول آسا، که در واقع علی رغم مخالفت شورا به دست آمده بود، با احساسات ضد و نقیض رو به رو شد. با این حال، رهبران آبرو باخته ی شورا ناگزیر شدند که یک گام از

صاحبان صنایع جلوتر بروند، بدین معنی که برای اعاده ی حیثیت برباد رفته ی خود به ناچار به حکومت موقت پیشنهاد کردند که پیش از تشکیل مجلس مؤسسان، قانون هشت ساعت کار در روز را در سراسر روسیه به اجراء بگذارند. اما حکومت، مطابق با خواست صاحبان صنایع، از این کار امتناع کرد، و به امید روزهای بهتر زیر بار تقاضای شورا نرفت. تقاضایی که به هر حال شورا بر سرش اصرار چندانی نورزید.

در منطقه ی مسکو نیز مبارزه مشابهی در گرفت، اما مدت بیشتری به درازا کشید. در مسکو نیز شورا علی رغم مقاومت کارگران، به همه ی کارگران دستور داد بر سر کار باز گردند. در یکی از بزرگ ترین کارخانه های مسکو، هنگامی که در خصوص ادامه با قطع اعتصاب رأی گیری به عمل آمد، هفت هزار کارگر به ادامه ی اعتصاب رأی دادند و شش نفر به قطع اعتصاب. واکنش کارگران در کارخانه های دیگر هم به همین سان بود. روز دهم مارس، شورا بار دیگر کارگران را موظف ساخت که بر سر کار باز گردند. هر چند پس از این اخطار کار در بیشتر کارخانه ها از سر گرفته شد، مبارزه برای کوتاه کردن ساعات کار تقریباً در همه جا اوج گرفت کارگرا رهبران خود را عملاً ادب کردند. شورای مسکو پس از یک مقاومت طولانی، در روز بیست و یکم مارس ناچار شد با صدور قطع نامه ای ساعات کار را به هشت ساعت در روز محدود کند. صاحبان صنایع بلافاصله تسلیم شدند. در ایالات، همین مبارزه تا ماه آوریل به درازا کشید. تقریباً در همه ی شهرها شوراها ابتدا طفره رفتند و مقاومت کردند، و سپس زیر فشار کارگران با صاحبان صنایع وارد مذاکره شدند. در مواردی که صاحبان صنایع زیر بار نمی رفتند، شوراها

ناچار می شدند قانون هشت ساعت کار در روز را راساً صادر کنند. در نظام موجود شکاف به وجود آمده بود!

حکومت تعمداً کنار ایستاده بود. در آن روزها، مبارزه ی بی رحمانه ای به رهبری لیبرال ها بر علیه کارگرا در گرفت. لیبرال ها به منظور منقاد کردن کارگر تصمیم گرفتند سربازها را بر علیه کارگرا تحریک کنند. سربازان آگاه باشید! کوتاه کردن ساعات کار به معنای تضعیف جبهه است. در زمان جنگ انسان چگونه می تواند فقط به فکر خودش باشد؟ آیا در سنگرها ساعات را می شمرند؟... هنگامی که طبقات دارا گام در راه عوام فریبی می گذارند، از هیچ حيله ای اباغ ندارند. آشوبی که لیبرال ها به پا کردند رفته رفته شدت گرفت، و طولی نکشید که به سنگرها نیز سرایت کرد. سربازی به نام پیریکو در خاطرات خود از جبهه اعتراف می کند که این آشوب- که عمدتاً به وسیله ی افسرهای سوسیالیست نما به پا شده بود- تا حدی به هدف خود رسید. "اما ضعف بزرگ افسرها در تلاشی که برای تحریک سربازها بر علیه کارگران می کردند، در این بود که نشان افسری بر دوش داشتند. سربازها هنوز فراموش نکرده بودند که افسرها در گذشته چه رفتاری با آنان داشتند. "تبلیغات علیه کارگران در پایتخت از همه جا شدیدتر بود. صاحبان صنایع همراه با افسرهای کادت، وسائل و امکانات نامحدودی برای مشوب کردن فضای پادگان ها در اختیار داشتند. سوخانوف می گوید: "در روزهای آخر مارس، سرهمه ی چهار راه ها، در ترامواها، و در اماکن عمومی، کارگران و سربازان را می دیدی که سخت در مناقشات لفظی درگیر شده اند." گاهی اوقات کار حتی به زد و خورد هم می کشید. کارگرا می دانستند کار از کجا آب می خورد، و با مهارت تمام حمله را دفع کردند. برای دفع کردن حمله، بیان

حقیقت کافی بود. فقط کافی بود ارقام سودهای جنگی را روی کاغذ آورد، غرش ماشین آلات را در کارگاه ها و کارخانه ها به سربازها نشان داد، و آتش جهنمی کوره ها را، و جبهه ی ابدی کار را که قربانیانش بی شمارند. به ابتکار کارگران، بازدید منظم واحدهای نظامی از کارخانه ها شروع شد، به ویژه از کارخانه های اسلحه سازی. سربازها نگاه می کردند و گوش می دادند. کارگرها نشان می دادند و توضیح می دادند. این بازدیدها به پیمان برادری سربازان با کارگران ختم می شد. روزنامه های سوسیالیستی قطع نامه های بی شمار واحدهای نظامی را چاپ می کردند که همه حاکی از همبستگی خلل ناپذیر سربازان با کارگران بودند. در اواسط ماه آوریل، این کشمکش فیصله یافته بود و دیگر سخنی از این مقوله در روزنامه ها دیده نمی شد. مطبوعات بورژوائی خاموش بودند. بدین ترتیب کارگران پس از رسیدن به پیروزی اقتصادی، به یک پیروزی سیاسی و اخلاقی هم دست یافتند.

حوادثی که در ارتباط با مبارزه برای هشت ساعت کار در روز رخ دادند، در گسترش بعدی انقلاب نقش مهمی را بازی کردند. کارگران اینک چند ساعت در هفته وقت خواندن و گفت و گو با یکدیگر و تمرین تیراندازی داشتند. تمرین تیراندازی از نخستین لحظه ی تشکیل قشون کارگران، به یک برنامه ی منظم روزانه تبدیل شد. به علاوه، پس از آن حوادث آموزنده، کارگران رهبران شورا را با دقت بیشتری زیر نظر گرفتند. اقتدار منشویک ها به شدت سقوط کرد. بلشویک ها و کارخانه ها، و تا حدی نیز در پادگان ها، قوی تر شدند. سربازها هشیارتر و فکورتر و محتاط تر شدند: اینک می دانستند که دشمن نزدیک تر از آن است که فکر می کردند. نقشه ی خبیثانه ی عوام فریبی ها

چاهی از آب در آمد برای طراحانش. لیبرال ها نه فقط موفق به تفرقه اندازی و ایجاد خصومت در میان سربازان و کارگران نشدند، بلکه پیوند آنان را با یکدیگر مستحکم تر ساختند.

حکومت، علی رغم مضحکه ی "تماس"، از شورا و رهبرهای شورا و سیادت شورا متنفر بود، و نفرت خود را در نخستین فرصت نشان داد. از آن جا که شورا وظایف حکومت را خود انجام می داد، آن هم به تقاضای حکومت و همواره برای مهار کردن توده ها، کمیته ی اجرائی از حکومت تقاضای یک کمک مالی مختصر کرد. حکومت این تقاضا را نپذیرفت، و علی رغم اصرارهای مکرر شورا، خست به خرج داد: حکومت نمی توانست اعتبارات دولتی را به "یک سازمان خصوصی" بپردازد. شورا عقب نشست. بودجه ی شورا را کارگرا تأمین می کردند، کارگرهایی که از برآوردن نیازهای انقلاب هرگز خسته نمی شدند. در آن روزها، هر دو طرف، یعنی لیبرال ها و سوسیالیست ها، وانمود می کردند که دوستی متقابل و بی خدشه ای در میانشان برقرار است. در کنفرانس سراسری شوراهای روسیه، وجود قدرت دوگانه، موهوم اعلام شد. کرنسکی به فرستادگان ارتش اطمینان داد که میان حکومت و شوراهای وحدت کاملی از مسائل و اهداف برقرار است. تزرتلی و دان و سایر ستون های شورا نیز وجود قدرت دوگانه را انکار کردند. آنان به کمک این اکاذیب کوشیدند رژیم را تحکیم کنند که بر پایه ی دروغ استوار بود.

با تمام این اوصاف، مبانی رژیم از همان هفته های نخست متزلزل بود. رهبران رژیم از ترفندهای سازمانی خسته نمی شدند. آن ها می کوشیدند همه ی هیئت های نیابتی را برعلیه توده ها بسیج کنند. سربازها را برعلیه

کارگران، دوماهای جدید و انجمن های شهری و تعاونی ها را بر علیه شورا، ایالات را بر علیه پایتخت، و سرانجام افسرها را بر علیه مردم.

حکومت شورائی واجد قدرت های آسمانی نیست. شورا به هیچ عنوان از نقایص نظام های نیابتی میری نیست. مادام که نظام نیابتی اجتناب ناپذیر است، نقایص این نظام نیز اجتناب ناپذیرند. اما قدرت شورا در آن جاست که این نقایص را به حداقل کاهش می دهد.

به جرئت می توان گفت- و سیر حوادث نیز حکم ما را عنقریب تأیید خواهد کرد- که هر نظام نیابتی دیگری با پراکنده کردن توده ها در بیان خواست های واقعی مردم در انقلاب به مراتب از شورا عاجزتر و کندتر می بود. در میان اشکال مختلف نیابت انقلابی، شورا از همه منعطف تر، کارسازتر و پرتحرک تر است. با این حال، شورا هم صرفاً قالبی است که نمی تواند بیش از آن چه توده ها در هر لحظه ی معین قادر به ریختن در آن هستند، از خود پس دهد. از این حد به بعد، شورا فقط می تواند توده ها را در فهم اشتباهاتشان کمک کند، و به همراه با توده ها در اصلاح این اشتباهات بکوشد. یکی از عوامل مهمی که رشد انقلاب را تضمین کرد، در همین نقش ویژه ی شوراها نهفته بود.

برنامه ی سیاسی کمیته ی اجرایی عبارت از چه بود؟ به جرئت می توان گفت که هیچ یک از رهبران کمیته ی اجرایی برنامه ی سنجیده و روشنی نداشتند. سوخانوف بعدها مدعی شد که، بنا بر نقشه ی او، قدرت برای مدت کوتاهی به بورژوازی تحویل داده شده بود، تا دموکراسی پس از تقویت خود، قدرت را با اقتدار بیشتری از بورژوازی پس بگیرد. اما سوخانوف این ادعا را- که به هر حال ساده لوحانه است- هنگامی به میان آورد که دیگر کار از

کار گذشته بود. در آن روزها هیچ کس چنین ادعایی بر زبان نیاورد. تحت رهبری تروتسکی، تزلزلات هر چند پایان نگرفت، دست کم به آن ها سازمان داده شد. تروتسکی علناً اعلام کرد که بدون قدرت راسخ بورژوازی، انقلاب ناگزیر شکست خواهد خورد. او می گفت که دموکراسی باید هم خود را منحصر به فشار آوردن بر بورژوازی لیبرال کند، اما باید مواظب باشد که بورژوازی را با خواست های افراطی خود به درون اردوی ارتجاع نراند، و برعکس، مادام که بورژوازی در راستای انقلاب عمل می کند، دموکراسی باید از بورژوازی حمایت کند. اگر به نصایح تروتسکی عمل می شد، آن رژیم نیم بند سرانجام به یک جمهوری بورژوائی تبدیل می شد که در آن، سوسیالیست ها نقش جناح مخالف پارلمانی را برعهده می گرفتند.

مشکل اصلی رهبران کمیته ی اجرایی این بود که نمی توانستند یک برنامه ی عمل پیدا کنند، برنامه ی کلی و دراز مدت که به جای خود. سازش کاران به توده ها وعده داده بودند که بورژوازی را با "فشار" وادار به پیروی از یک سیاست دموکراتیک داخلی و خارجی خواهند کرد. شکی نیست که طبقات حاکم زیر فشار توده ها بارها و بارها به مردم امتیاز داده اند. اما "فشار" در آخرین تحلیل یعنی تهدید به فروکشاندن طبقه ی حاکم از مسند قدرت. اما دموکراسی چنین سلاحی در دست نداشت. دموکرات ها خود داوطلبانه قدرت را به بورژوازی تحویل داده بودند. در لحظات اختلاف، دموکراسی تهدید به تصرف قدرت نمی کرد، بلکه برعکس بورژوازی با اشاره به امکان پس دادن قدرت دموکرات ها را می ترساند. بنابر این، اهرم اصلی فشار در دست بورژوازی بود. حال می فهمیم که چرا حکومت، علی رغم

درماندگی کاملش، موفق می شد در برابر اقدامات جدی رهبران شورا مقاومت کند.

در اواسط ماه آوریل معلوم شد که حتی کمیته ی اجرایی هم به سرگروه حاکم کمیته، که کاملاً رو به لیبرال ها و پشت به مردم کرده بودند، کلاه گشادی است. از این رو، سازش کاران "دفتری" باز کردند که تماماً متشکل از دفاع طلب های راست بود. از آن به بعد، سیاست های بزرگ فقط در محفل خصوصی "دفتر" حل و فصل می شد. به نظر می رسید که همه چیز به خوبی و خوشی قوام گرفته است. تزرتلی میدان دار مالک الرقاب شورا شده بود. کرنسکی هر روز دور بیشتری بر می داشت. اما درست در همان اثناء نخستین نشانه های خطر از پانین- یعنی از میان توده ها- آشکار شد. استانکوویچ، که با دارودسته ی کرنسکی روابط نزدیکی داشت، می نویسد: "شگفت آور است که درست هم زمان با گشایش این کمیته، یعنی هنگامی که مسئولیت کار به دفتری واگذار شد که اعضایش را فقط دفاع طلب ها تشکیل می دادند، دقیقاً از همان لحظه رهبری توده ها از دست شورا خارج شد- مردم از شورا رو گردان شدند." شگفت آور که نیست سهل است، کاملاً هم مطابق با قوانین امور است.

فصل سیزدهم

ارتش و جنگ

از چند ماه پیش از انقلاب، انضباط در ارتش شدیداً مختل شده بود. شکایت های بی شمار افسرها در آن ایام گواه این نکته است: سربازها حرمت فرماندهان خود را نگاه نمی دارند، رفتار سربازها با اسب ها و اموال ارتش و حتی سلاح ها به قدری بد است که به وصف نمی آید، در قطارهای نظامی همیشه آشوب برپاست. در برخی از پادگان ها اوضاع به این وخامت نبود. اما همه ی پادگان ها به یکسو می رفتند- به سوی ویرانی.

در این میان زلزله ی انقلاب هم در گرفت. پادگان پتروگراد نه تنها بدون افسرها، بلکه بر علیه افسرها قیام کرد. در ساعات بحرانی قیام، فرماندهان در پستوهای منازل خود مخفی شدند. شیدلوفسکی، نماینده ی اکتبريست، روز بیست و هفتم فوریه با افسرهای هنگ پرنوبراژنسکی صحبت کرد- بدون شک برای پی بردن به نظر افسرها نسبت به دوما- اما فوراً دریافت که این "سلحشورهای" اشراف زاده به کلی از ماجرا بی خبرند، شاید هم بی خبری آن ها از دورونی آب می خورد، چون همه از دم سلطنت طلب های وحشت زده ای بودند.

شیدلوفسکی می نویسد: "چقدر به شگفت آمدم هنگامی که صبح روز بعد هنگ پرنوبراژنسکی را دیدم که به دنبال یک دسته طبال و شیپورچی و بدون حتی یک افسر، در صفوف منظم در خیابان رژه می رفتند!" ناگفته نماند که

برخی از گروهان‌ها با افسرهایشان به کاخ تورید آمدند. با دقتی تر بگوئیم، افسرهایشان را با خود آوردند. اما افسرها حس می‌کردند که در آن رژه‌ی پیروزی، نقش اسرای جنگی را بازی می‌کنند. کنتس کلاتیمیکل، که پس از دست‌گیری این مناظر را دیده بود، به صراحت می‌گوید: "افسرها به گوسفندهائی می‌ماندند که به مسلخ برده می‌شدند."

قیام فوریه موجد نفاق در میان سربازها و افسرها نبود بلکه صرفاً از این نفاق پرده برداشت. در ذهن سربازها قیام برعلیه سلطنت پیش از هر چیز به معنای قیام برعلیه فرماندهان بود. نابوکوف کادت، که در آن روزها هنوز جامه‌ی افسری در بر داشت، می‌گوید: "از صبح روز بیست و هشتم فوریه بیرون رفتن از منزل خطرناک بود، چون سربازها سردوشی افسرها را می‌کنند." نخستین روز رژیم جدید در پادگان چنین منظره‌ای داشت.

نخستین مسأله‌ی کمیته‌ی اجرائی آشتی دادن سربازها با افسرها بود. این کار معنایی نداشت جز منقاد کردن سربازها به سیطره‌ی فرماندهان پیشین‌شان. بنا بر ادعای سوخانوف، لازم بود افسرها به هنگ‌هایشان برگردند تا در مقابل "هرج و مرج عمومی و یا خودکامگی آحاد افسار گسیخته و تیره ذهن" از ارتش حراست کنند. این انقلاب گران‌قلابی، درست مانند لیبرال‌ها، از سربازها می‌ترسیدند، نه از افسرها. کارگرا در عوض، همراه با آحاد "تیره ذهن"، همه‌ی خطرات ممکن را در وجود آن افسرهای "رخشنده ذهن" می‌دیدند. به این دلیل، آشتی سربازها با افسرها دیری نپایید.

استانکویچ طرز برخورد سربازها را با افسرها، که فقط پس از قیام به سربازخانه برگشتند، چنین توصیف می‌کند: "سرانجام معلوم شد که سربازها،

با درهم شکستن انضباط و ترک پادگان ها آن هم نه فقط بدون افسرها بلکه در بسیاری از موارد به رغم اراده ی افسرها و حتی با کشتن افسرها هنگام انجام وظیفه، دست به عملی والا و رهایی بخش زده اند. حال که معلوم شد عمل سربازها والا بود، و افسرها نیز به این نکته معترفند، پس چرا افسرها سربازها را به خیابان ها راهبر نشدند؟ حال آن که رهبری افسرها می توانست کار را آسان تر کند و از خطراتش بکاهد. اینک، پس از پیروزی، افسرها اعلام همبستگی با سربازها کرده اند. اما در این راه تا چه حد صادقند و تا کی؟ "این کلمات بیشتر از آن جهت پرمعنایند که مؤلفشان خود از آن افسرهای "چپ" بود که به ذهنش خطور نکرد سربازهای خود را به خیابان ها راهبر شود.

صبح روز بیست و هشتم، در خیابان سامپسونیوسکی پراسپکت، فرمانده ی یک واحد مهندسی به سربازهای خود توضیح می داد که: "حکومتی که همه از آن نفرت داشتند سرنگون شده است،" و حکومت جدیدی تشکیل شده به ریاست شاه زاده لووف- بنابراین لازم است که سربازها مانند سابق از افسرهای خود اطاعت کنند. "و اکنون از همه انتظار داریم که به آسایشگاه های خود در سربازخانه برگردند." چند تن از سربازها فریاد زدند: "به چشم قربان." اما بیشتر سربازها بهتشان برده بود: "همه اش همین؟"

غیوروف این منظره را تصادفاً دید. و سخت آزرده خاطر شد. "بنده حرفی دارم، جناب فرمانده" ... سپس غیوروف بدون آن که منتظر اجازه ی جناب فرمانده شود، این سؤال را مطرح کرد که: "آیا خون کارگران در خیابان های پتروگراد فقط برای این جاری شده است که یک ارباب جانشین ارباب دیگری

بشود؟" غیوروف جان کلام را ادا کرده بود. سؤال او تمام معارضات ماه های آینده را در خود خلاصه می کرد. کشمکش میان سرباز و افسر انعکاسی بود از معارضه ی دهقان با مالک.

در ایالات نیز افسرها، که بدون شک دستورات لازم را قبلاً دریافت داشته بودند، همه برای حوادث توضیحی یک سان داشتند: "علیحضرت بیش از توانایی خود به خاطر سعادت کشور کوشیده، و اینک ناگزیر شده است بار سنگین حکومت را به برادرش تحویل بدهد." افسری در یکی از گوشه های دور دست کریمه زبان به شکوه گشوده بود که پاسخ سربازها آشکارا بر چهره هایشان دیده می شد: "نیکلا و میخائیل سر و ته یک کرباسند." اما همین افسر خود اعتراف می کند که صبح روز بعد هنگامی که ناچار شد خبر پیروزی انقلاب را به اطلاع سربازها برساند، سربازها از این رو به آن رو شدند. پرسش های آنان، حرکات و سکنات شان، و نگاه هایشان همه گواهی بود بر "زحمت دراز و مجدانه ای که فرد یا افرادی برای تربیت ذهن های کدر و تیره ی آنان، که ابداً به تفکر عادت نداشتند، کشیده بودند." چه شکاف عمیقی میان افسرها، که ذهنشان بدون اندکی تلاش، خود را با آخرین تلگراف واصله از پتروگراد وفق می دهد، و آن سربازها که برداشت خود را از حوادث، صادقانه نشان می دهند و این حوادث را مستقلاً در دست های پینه بسته ی خود سبک سنگین می کنند!

فرمان دهی عالی ارتش، هر چند انقلاب را به رسمیت شناخته بود، تصمیم گرفت مانع از سرایت انقلاب به جبهه نشود. رئیس ستاد کل ارتش به فرماندهان همه ی جبهه ها دستور داد که در صورت نزدیک شدن فرستادگان انقلابی، فرستادگانی که ژنرال آکسیف آن ها را به اختصار "اوباش"

می‌نامید. به جبهه‌ها، بلافاصله آن‌ها را دستگیر کنند و به دادگاه‌های صحرانی تحویلشان دهند. روز بعد، عمین ژنرال، به نام نامی "والاحضرت" گراند دوک نیکلای نیکلایویچ از حکومت خواست که "به ماجراهانی که در پشت جبهه می‌گذرد، خاتمه دهد." - به کلام دیگر، به انقلاب خاتمه دهد.

فرمان دهی عالی ارتش تا آن‌جا که از دستش بر می‌آمد، نگذاشت اخبار انقلاب به واحدهای مستقر در جبهه درز کند، نه به خاطر وفاداری به سلطنت، بلکه بیشتر از ترس انقلاب. فرماندهان در چند جبهه قرنطینه‌ی شدیدی برقرار کردند: همه‌ی نامه‌های واصله از پتروگراد را توقیف می‌کردند، و سربازهای تازه اعزام شده را در بازداشتگاه نگاه می‌داشتند. رژیم کهن از این راه توانست چند روز اضافی از ابدیت بدزدد. اخبار انقلاب پس از روز پنجم یا ششم مارس به میدان جنگ رسید. آن‌هم به چه شکلی؟ کما بیش به همان شکلی که شرحش گذشت: "گراند دوک به فرمان دهی کل ارتش منصوب شده است، تزار به خاطر سعادت میهن استعفاء داده است، همه چیز باید به وضع سابق برگردد." در بسیاری از سنگرها، شاید در بیشترشان، اخبار انقلاب پیش از آن‌که از پتروگراد به جبهه برسد، از زبان نیروهای آلمانی به گوش سربازهای روس رسید. آیا در این‌که همه‌ی افسرها متفقاً برای کتمان حقیقت توطئه چیده بودند، کوچک‌ترین شکی می‌توانست در میان سربازها وجود داشته باشد؟ و آیا هنگامی که دو روز بعد، افسرها نوارسرخ به سینه سنجاق کردند، سربازها می‌توانستند یک‌جو اعتماد به افسرها داشته باشند؟

رئیس ستاد ناوگان دریای سیاه در خاطرات خود نوشته است که اخبار انقلاب در بدو امر هیچ‌گونه تأثیر مشخصی بر سربازها نگذاشت. اما هنگامی

که نخستین روزنامه های سوسیالیستی از پایتخت به جبهه رسیدند، "در یک چشم به هم زدن، حال سربازها از این رو به آن رو شد، بینشان گفت و گوهای دسته جمعی در گرفت، آشوب گرهای جنایت کار از سوراخ سنبه های خود بیرون خزیدند." عقل جناب آدمیرال به فهم آن چه در برابر چشمانش می گذشت قد نمی داد. روزنامه ها سبب آن دگرگونی نشدند. بلکه فقط آخرین سایه های تردید را درباره ی عمق انقلاب از ذهن سربازها زدودند، و به آن ها جرئت دادند تا احساسات راستین خود را بدون ترس از مجازات بروز دهند. سیمای سیاسی ستاد در دریای سیاه، که شامل سیمای جناب آدمیرال هم می شد، به وسیله ی همین نویسنده در یک جمله ی واحد تصویر شده است: "بیشتر افسرهای ناوگان معتقد بودند که بدون تزار، میهن نابود خواهد شد." دموکرات ها هم معتقد بودند که میهن نابود خواهد شد. مگر آن که فضل درخشنده ی افسرها را به ذهن تیره ی ملوانان بتابانند!

طولی نکشید که فرمان دهی عالی ارتش و نیز نیروی دریایی، به دو گروه تقسیم شد. گروه اول کوشید دست از پا خطا نکند و خود را با انقلاب وفق دهد. بیشتر افراد این گروه در حزب سوسیال رولوسیونر ثبت نام کردند. چندی بعد، پاره ای از آن ها حتی کوشیدند به درون اردوی بلشویک ها بخرزند. گروه دیگر مدتی برای لاشه ی رژیم کهن خوش رقصی کرد و کوشید با نظام جدید در بیفتد، اما طولی نکشید که دچار تفرقه شد و صدایش در خروش سربازها خفه گردید. این گونه دسته بندی ها به قدری طبیعی اند که در همه ی انقلاب ها تکرار شده اند. به عنوان مثال، افسرهای لجوج سلطنت طلب فرانسه، همان ها که به گفته ی یک تن از افرادشان "تاجان در بدن داشتند جنگیدند"، از تسلیم هم کاران اشراف زاده ی خود بیشتر صدمه دیدند تا

از تمرد سربازهای شان. با گذشت زمان، بیشتر فرماندهان قدیم یا از ارتش بیرون رانده شدند یا صدایشان در گلو خفه گردید، و فقط بخش کوچکی از آنان خود را توجیه کردند و به انقلاب پیوستند. افسرها نیز به شکلی فاحش تر، دچار سرنوشت طبقاتی شدند که خود از میان آن طبقات برخاسته بودند.

ارتش همیشه رونوشتی از جامعه مخدوم خود است. با این تفاوت که به روابط اجتماعی صورت برحسته تری می بخشد، و خصوصیات این روابط را، اعم از منفی و مثبت، به راه افراط می برد. تصادفی نیست که جنگ حتی یک شخصیت ممتاز نظامی در روسیه پدید نیاورد. فرمان دهی عالی ارتش، به وسیله ی یکی از اعضاء خود به نحو احسن توصیف شده است. ژنرال زالسکی می نویسد: "ماجرای، جهالت، خودپرستی، زدوبند، جاه طلبی، طمع، ابتذال و کوتاه بینی به حد افراط، اما دریغ از ذره ای دانش و کیاست و جانبازی، و خوار انگاشتن رفاه و تجمل." نیکلای نیکلایویچ، نخستین فرمانده ی کل ارتش، فقط به قامت بلند و وقاحت اشرافی اش ممتاز بود. ژنرال آلکسیف، آن ابله بی خاصیت و پیرترین جیره خوار ارتش، فقط از راه سماجت به مقام های بلند رسید. کورنیلوف فرمانده ی جوان بی باکی بود که حتی ستایندهانش او را اندکی کودن می دانستند، ورخوفسکی، وزیر جنگ کرنسکی، بعدها کورنیلوف را شیردل کله خر نامید. بروسیلوف و آدمیرال کولچاک اندکی از دیگران فرهیخته تر بودند، اما همین و بس. دنیکنین آدم بی شخصیتی نبود، اما از جهات دیگر سرتا پا از ژنرال های معمولی ارتش بود که بیش از پنج یا شش کتاب نخوانده بود. و بعد از این گل های سرسبد می رسیدیم به یودنیچ ها، دراگو میروف ها، و لوکومسکی ها، که یا فرانسه

می دانستند یا نمی دانستند، یا در شرابخواری افراط می کردند یا جانب اعتدال را می گرفتند، اما از صفر مطلق هم کمتر بودند.

ناگفته نماند که نه فقط روسیه ی فنودال بلکه روسیه ی بورژوا و دموکراتیک هم در میان افسران نمایندگان خود را داشت. جنگ ده ها هزار تن از جوانان خرده بورژوا را در قالب افسر و منشی و دکتر و مهندس به درون ارتش ریخته بود. این افراد که همه مدافع سرسخت ادامه جنگ تا وصول پیروزی بودند، ضرورت اصلاحات وسیع را در کشور احساس می کردند، اما با گذشت زمان تسلیم ستاد فرمان دهی ارتجاع شدند. در زمان تزار از ترس تسلیم شدند، و پس از انقلاب بر اثر ایمان به حقانیت ارتجاع- درست به همان شکل که دموکراسی در پشت جبهه به بورژوازی تسلیم شده بود. جناح سازش کار افسران نیز بعدها دستخوش سرنوشت شوم احزاب سازش کار شد. با این تفاوت که در جبهه، دگرگونی اوضاع هزاربار سریع تر رخ داد. در کمیته ی اجرائی، با طفره و گریز می شد مدت درازی دوام آورد، در برابر سربازها کار به این آسانی نبود.

دشمنی و اصطکاک مابین افسرهای دموکرات و افسرهای اشرافی، هر دو عاجز از احیای ارتش، فقط سبب تلاشی هر چه بیشتر ارتش شد. سیمای ارتش را روسیه ی کهن تعیین می کرد، و این سیما تماماً فنودال بود. افسرها هنوز بهترین سربازها را روستازادگان فروتن و کودنی می دانستند که هیچ گونه آگاهی از شخصیت انسان در نهادشان بیدار نشده بود. چنین بود سنت "ملی" ارتش روسیه- سنت سووروف- که بر کشاورزی بدوی، نظام ارباب رعیتی و اجتماعات در بسته روستائی تکیه داشت. در قرن هجدهم، سووروف هنوز می توانست از این دست مایه معجزه بیافریند. لئو تولستوی نیز در شخصیت

پلاتون- کاراتایف، سنخ کهن سرباز روسی را به مقام قهرمان رسانده است، قهرمانی که بدون غرولند تسلیم طبیعت و خودکامگی و مرگ می شود (جنگ و صلح). انقلاب فرانسه، آن سرآغاز پیروزی تابناک فردگرانی در همه قلمروهای فعالیت بشری، هنر نظامی سووروف را منسوخ کرد. در سراسر قرن نوزدهم و در بخشی از قرن بیستم- یعنی در سراسر دوره ی ما بین انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه- ارتش تزار پی در پی دچار شکست می شد، زیرا یک ارتش فنودال بود. خصوصیات افسرهای آن ارتش، که براساس همان سنت "ملی" تشکیل شده بود، عبارت بودند از خوار انگاشتن شخصیت سرباز، اطاعت کورکورانه از مافوق، جهالت حرفه ای، فقدان کامل دلاوری و رشادت و میل مفرطی به آفتابه دزدی. اقتدار افسرها بر نشانه های برونی تفوق، و بر تشریفات و مناسک طبقاتی، و نظام خفقان تکیه داشت و حتی بر یک زبان ویژه ی طبقاتی- اصطلاحات حقارت آمیز نظام برده داری- که سرباز موظف بود با آن زبان با افسر خود حرف بزند. امرای ارتش تزار با قبول داشتن انقلاب به حرف، و با یاد کردن سوگند وفاداری به حکومت موقت، گناهان خود را به گردن سلطنت گردن شکسته انداختند. آنان با سخاوت فطری خود رضایت دادند که نیکلای دوم سپر بلای گذشته ها اعلام شود. اما از این جلوتر، دریغ از یک گام! آن ها چگونه می توانستند بفهمند که جوهر اخلاقی انقلاب در بیداری توده هائی نهفته بود که نادانیشان اساس نیکبختی آنان، یعنی ژنرال ها، را تشکیل می داد؟ دنیکین، پس از منصوب شدن به فرمان دهی کل نیروهای جبهه، در مینسک اعلام کرد که "من انقلاب را تماماً و اکیداً می پذیرم. اما انقلاب گری و اشاعه ی عوام فریبی در ارتش، کشور را به نابودی خواهد کشید." از کله ی پوک سرلشگرهای تزار جز این تشبثات

کهنه شده چیزی دیگر نمی توانست تراوش کند! و اما درباره ژنرال های کهتر باید از زالسکی نقل قول کنیم که می گفت ژنرال ها فقط یک تقاضا دارند: "دست به ما نزنید- همین و بس!" اما انقلاب نمی توانست دست به آنان نزند. این ژنرال ها، همه متعلق به طبقات ممتاز، برای بردن هیچ چیز، اما برای باختن خیلی چیزها داشتند. آن ها نه فقط در شرف از دست دادن امتیازهای افسری، بلکه در شرف از کف دادن زمین هایشان نیز بودند. افسرهای مرتجع با پناه گرفتن در سنگر وفاداری به حکومت موقت، بهتر می توانستند مبارزه ی سرسختانه ی خود را بر علیه شوراها ادامه دهند. و وقتی متقاعد شدند که انقلاب به شکل مقاومت ناپذیری به میان سربازها و حتی به ملک و املاکشان رخنه کرده است، کرنسکی و میلی یوکوف و حتی رودزیانکو- بلشویک ها که دیگر به جای خود- را عامل این خیانت پلید شمردند.

حیات داخلی نیروی دریائی، حتی بیش از ارتش، تخم زنده ی جنگ داخلی را بارور می کرد. زندگی ملوان ها، محبوس در خوابگاه های آهنین به مدت چندین سال، حتی از حیث خورد و خوراک تفاوتی با زندگی بردگان پاروژن نداشت. در دو قدمی آن ها، افسرها، اغلب از طبقات ممتاز و مفتخر به خدمت داوطلبانه در نیروی دریائی، میهن را با تزار و تزار را با خود یکی می دانستند، و ملوان ها را ناچیزترین اجزاء رزم ناو می شمردند. بدین ترتیب، دو جهان مسدود و بیگانه از هم در تماس نزدیک و در برابر چشمان یکدیگر به زندگی ادامه می دهند. پایگاه کشتی های ناوگان در بندرهای صنعتی است. بندرها مملو از کارگرانی هستند که برای ساختن و تعمیر کشتی ها لازمند. به علاوه، در کشتی نیز، در قسمت های مهندسی و ماشین آلات، تعداد کارگرهای ماهر کم نیست. این شرایط و عوامل، نیروی

دریانی را به یک بمب انقلابی تبدیل کرده اند. در انقلاب ها و قیام های نظامی همه کشورها، ملوان ها- همیشه انفجاری ترین عناصر را تشکیل داده اند، و تقریباً همیشه در نخستین فرصت، حساب خود را با افسرهایشان تسویه کرده اند. ملوان های روس از این خصوصیت مستثنی نبودند.

در کروئشتات، انقلاب با موج خونینی از کین خواهی از افسران توأم شد. افسران، گویی از وحشت جنایات گذشته ی خود، بیهوده کوشیده بودند اخبار انقلاب را از ملوان ها پنهان نگاه دارند. یکی از نخستین کسانی که در این میان به کیفر رسید، آدمیرال وایرن بود که خاص و عام به حق از او نفرت داشتند. گروهی از فرماندهان به وسیله ی ملوان ها دستگیر شدند. آن ها که آزاد ماندند از سلاح های خود محروم شدند.

در هلزینگفورز و سویبورگ، آدمیرال نپین اخبار قیام پتروگراد را تا غروب چهارم مارس نگاه داشت، و در این فاصله، با مجازات های خشونت بار به تهدید و ارعاب سربازها و ملوان ها پرداخت. اما سربازها و ملوان های او با غیظ و خشونت سهم ناک تری شورش کردند. شورش آنان تمام شب و تمام روز بعد ادامه داشت. بسیاری از افسرها دستگیر شدند. منفورترین ایشان به درون آب های یخ زده افکنده شدند. سوخانوف، که هیچ گونه علاقه ی خاصی به "سربازهای تیره ذهن" نداشت، می نویسد: "اگر براساس شرحی قضاوت کنیم که اسکولف از رفتار افسرهای نیروی دریایی و مقامات هلزینگفورز به دست ما داده است، جای شگفتی است که تعداد افراط گری ها تا این حد قلیل بود."

اما در نیروی زمینی نیز در چندین موج پیاپی، برخوردهای خونینی رخ داد. در بدو امر، این برخوردها برای تلافی جنایات گذشته و کتک های

بی رحمانه ای صورت گرفت که سربازها خورده بودند. کم نبودند خاطراتی که چون زخم جگر در دل سربازها می سوختند. در سال ۱۹۱۵، تنبیه بدنی به وسیله ی شلاق رسماً در ارتش تزار باب شده بود. افسرها خودسرانه سربازها را شلاق می زدند. سربازهایی که اغلب زن و فرزند داشتند. اما درگیری همیشه بر سر کدورت های گذشته نبود. در کنفرانس سراسری شوراهای روس، نماینده ای که از طرف ارتش سخن می گفت، اظهار داشت که در روز پانزدهم یا هفدهم مارس، فرمان دهی عالی ارتش دستوری صادر کرده است دائر بر این که تنبیه بدنی در واحدهای رزمی از سر گرفته شود. یکی از نمایندگان دوما نیز، که از جبهه برگشته بود، گزارش داد که قزاق ها دور از چشم افسرها به او گفته بودند: "پس فرمانی که می گفتید، همین است؟ (بدون شک فرمان مشهور شماره یک، که بعداً درباره اش صحبت خواهیم کرد). این فرمان همین دیروز به این جا رسید، اما امروز یکی از افسرها چک و چانه ی ما را خرد و خاکشیر کرد." بلشویک ها حتی بیشتر از سازش کاران می کوشیدند سربازها را از انتقام جوئی باز بدارند. اما کین خواهی های خونین سربازها مانند لگدی که تفنگ به شانه بزند، اجتناب ناپذیر بودند. لیبرال ها که انقلاب فوریه را انقلاب بدون خونریزی نامیدند، هیچ دلیلی برای این تسمیه نداشتند جز آن که، در آن میان خود به قدرت رسیده بودند.

برخی از افسرها با عیب جوئی از نوار سرخ، که در نظر سربازها مظهر جدائی با گذشته به شمار می رفت، معارضات خونینی را سبب شدند. فرماندهی هنگ سومسکی بر سر همین مسأله کشته شد. فرماندهی دیگری، پس از مکلف ساختن واحدهای تازه از راه رسیده ی تقویتی به کندن نوارهای سرخ، به وسیله ی سربازها دستگیر و در پاسدارخانه زندانی شد. چند

برخورد دیگر هم بر سر تصاویر تزار در گرفت که در برخی از ساختمان های ارتش هنوز بر دیوارها بودند. آیا این امر از وفاداری به سلطنت سرچشمه می گرفت؟ در بیشتر موارد، علت اصلی قضیه همانا بی ایمانی افسرها به انقلاب بود. به عبارت دیگر، تصویر تزار بر دیوار برای افسرها یک بیمه نامه ی خصوصی محسوب می شد اما سربازها حق داشتند که در پشت آن تصاویر شیخ رژیم قدیم را در جولان ببینند.

آن چه سبب تثبیت رژیم جدید در ارتش شد، اقدامات سنجیده ی رده های بالا نبود، بلکه جنبش ها و واکنش های خُلق الساعه ی رده های پائین بود. اختیارات افسرها برای تنبیه سربازها نه لغو شده بود و نه محدود. اقتدار افسرها خود به خود در نخستین هفته های ماه مارس تحلیل رفت. رئیس ستاد ناوگان دریای سیاه در این خصوص می گوید: "بدیهی بود که اگر افسری تصمیم به تنبیه سربازی می گرفت، قدرتی برای اعمال آن تنبیه وجود نداشت." در این پدیده یکی از گویاترین نشانه های یک انقلاب اصیل مردمی را می توان دید.

با تحلیل رفتن اختیارات افسرها در تنبیه سربازها، ورشکستگی عملی افسرها برملا شد. استانکوویچ، که هم چشمان تیزبینی داشت و هم به امور نظامی علاقمند بود، شرح گویانی در این خصوص ارائه می دهد. استانکوویچ می گوید که نظام جمع مطابق با مقررات قدیم هنوز ادامه داشت، حال آن که آن مقررات اندک مناسبتی با مقتضیات جنگ نداشتند. "نظام جمع صرفاً آزمونی بود برای سنجش بردباری و فرمانبرداری سربازها." لازم به توضیح نیست که افسرها می کوشیدند گناه ورشکستگی خود را به گردن انقلاب بیندازند.

سربازها با وجود بی رحمی و شتابی که در انتقام جوئی نشان می دادند، گاهی اوقات با خوش باوری کودکانه ای همه ی کدورت های پیشین را فراموش می کردند و حتی از دشمنان خود سپاسگزار می شدند. فیلومنکو، نماینده ی دوما و کشیش و لیبرال، چند صبحی در چشم سربازها طلایه دار آزادی و چوپان انقلاب می نمود. در وجود او، مفاهیم عتیق مذهبی به شکل مضحکی با ایمان جدید در آمیخته بود. سربازها این کشیش را بر دوش گرفتند، او را بر سر دست بلند کردند، و با احتیاط و ملاحظت او را در سورتمه اش گذاشتند. و او بعداً با صدائی مرتعش از وجد به دوما گزارش داد که: "وداع ما با یکدیگر تمامی نداشت. آن ها بر دست ها و پاهای ما بوسه می زدند." این آقای نماینده تصور می کرد که دوما از اقتدار عظیمی در ارتش برخوردار است. اما آن اقتدار به انقلاب تعلق داشت نه به دوما. منتها برق کورکننده ی انقلاب حفاظ مناسبی برای ابن الوقت ها درست کرده بود.

تصفیه ی نمایشی گوجکوف در رده های بالای ارتش- برکناری شصت هفتاد تن ژنرال- سربازها را راضی نساخت، و در عین حال احساس ناامنی شدیدی در میان افسرهای ارشد به وجود آورد. همه می ترسیدند که شغل خود را از دست بدهند. بیشتر افسرها خود را هم رنگ جماعت کرده بودند، ملایم حرف می زدند و سعی می کردند مشت های خود را فقط در جیب گره کنند. وضع افسرهای میانی و جزء از این هم بدتر بود، زیرا اینان دانمأ رو در روی سربازها قرار می گرفتند. در رده های پائین ارتش هیچ گونه تصفیه ای از طرف حکومت صورت نگرفت. سربازهای یک واحد توپ خانه به زعم خود از راه قانونی وارد عمل شدند و عرض حالی تسلیم کمیته ی اجرایی و دوما ی

دولتی کردند: "برادران، ما فروتنانه از شما تقاضا می کنیم که وانچه خازا، این دشمن بومی ما را از کار برکنار کنید." سربازها چون پاسخی به این گونه عرض حال ها دریافت نمی کردند، به هر وسیله ای که زورشان می رسید متوسل می شدند: تمرد، اخراج، و حتی توقیف افسرها. آن گاه پس از یک رشته آشوب و بلوا، فرمان دهی کل از خواب بیدار می شد، افسر توقیف شده یا کتک خورده را از کار برکنار می کرد، گاهی هم می کوشید سربازها را گوشمالی دهد، اما در اغلب موارد از تنبیه سربازها چشم می پوشید تا ماجرا پیچیده تر نشود. از این رو، برای افسرها وضع تحمل ناپذیری پیش آمده بود، و در عین حال تکلیف سربازها هم روشن نبود.

حتی بسیاری از افسرهای رزمنده، آن ها که جداً نگران سرنوشت ارتش بودند، بر ضرورت تصفیه ی کلی فرماندهان ارتش تأکید می کردند. ایشان دلیل می آوردند که بدون چنین تصفیه ای محال است بتوان روحیه ی مبارز سربازها را زنده کرد. استدلالی که سربازها به نمایندگان دوما ارائه می دادند نیز کاملاً قانع کننده بود. آن ها می گفتند که سابقاً وقتی گلایه ای داشتند ناچار بودند شکایت خود را به نزد افسرها ببرند، اما افسرها عادتاً توجهی به این شکایات نمی کردند. اینک تکلیف آن ها چه بود؟ افسرها که همان افسرهای سابق بودند. پس شکایات آن ها لاجرم دچار همان سرنوشت سابق می شد. یکی از نمایندگان اعتراف می کند که: "پاسخ به این پرسش بسیار کار دشواری بود." با این حال، این پرسش، سرنوشت کلی ارتش را دربر داشت و آینده ی ارتش را از پیش تعیین ساخت.

خطا خواهد بود اگر اوضاع ارتش را در سراسر کشور و در میان همه ی نیروها، یک سان و یک دست تصویر کنیم. گوناگونی فراوانی در پادگان ها

دیده می شد. در همان حال که ملوان های ناوگان بالتیک در برابر نخستین اخبار انقلاب با کشتن افسرها و اکنش نشان دادند، درست در جوار آنان، در پادگان هلزینگفورز، افسرها در اوائل آوریل رهبری شورای سربازان را به دست گرفتند، و در آن جا یک ژنرال قلتشن در جشنی که سربازها گرفته بودند، به نام حزب سوسیال رولوسیونر سخن رانی کرد. از این قبیل تضادها، میان نفرت و اعتماد، زیاد به چشم خورد. معدنک ارتش مانند مجموعه ای از ظروف مرتبط بود، و احساسات سیاسی سربازها و ملوان ها به یک سطح واحد میل می کرد.

مادام که سربازها به دگرگونی سریع و قاطعی در ارتش امید داشتند، انضباط کم و بیش حفظ می شد. اما، به قول یکی از نمایندگان جبهه، "هنگامی که سربازها دیدند که همه چیز مانند سابق بر جای خود باقی است. همان مظالم، همان بردگی، همان جهالت، و همان اهانت ها. اغتشاش در گرفت. " طبیعت، که عقلش نرسیده است تن بیشتر انسان ها را با پوست کرگدن بپوشاند، ضمناً یک دستگاه عصبی به سرباز ارزانی داشته است. انقلاب ها گاه به گاه این بی دقتی طبیعت را به یادمان می آورند. در پشت جبهه، همان طور که در جبهه، کوچک ترین بهانه ای به منازعه می کشید. حکومت اعلام کرده بود که سربازها آزادند "مانند همه ی شهروندان" از تنازرها، و مجالس. و کنسرت ها و سایر تفریحات عمومی استفاده کنند. سربازها آزادی استفاده را به استفاده ی آزاد، یعنی رایگان، تعبیر کردند. حکومت توضیح داد که "آزادی" را باید به مفهوم تجسمی آن درک کرد. اما خلق های انقلابی هیچ وقت علاقه ای به فلسفه ی افلاطون یا کانت نشان نداده اند.

پرده ی نخ نمای انضباط به انحاء گوناگون و در اوقات مختلف، در پادگان ها و در هنگ ها سوراخ سوراخ می شد. فرماندهان اغلب تصور می کردند که همه چیز در هنگ آنان به خوبی پیش می رود، تا آن که روزنامه های خاصی به دست سربازها می افتاد، و یا تهییج گری از بیرون به میان سربازها می آمد. نیروهای ژرف و بی امان خیال باز ایستادن در سر نداشتند.

یانوشکویچ، نماینده ی لیبرال، با یک حکم کلی از جبهه مراجعت کرد. دائر بر این که در میان واحدهای "ساده لوح" یعنی واحدهای متشکل از دهقان ها، بی نظمی از همه جا بیشتر است. "در هنگ های انقلابی تر، سربازها با افسرها روابط بسیار حسنه ای دارند." در حقیقت امر، انضباط در ارتش عمدتاً بر دو بنیاد استوار بود: سواره نظام که از دهقان های متمکن تشکیل شده بود، و توپ خانه یا واحدهای فنی که به طور کلی تعداد کثیری روشن فکر و کارگر ماهر را دربر داشتند. قزاق های زمین دار از همه بیشتر سرسختی نشان دادند، زیرا می ترسیدند که بر اثر انقلاب ارضی زمین هایشان را از دست بدهند. پس از انقلاب، واحدهای مستقل قزاق چندین بار بر علیه سربازان دست به عملیات تنبیهی زدند، اما به طور کلی واحدهای مختلف ارتش فقط از حیث تاریخ و آهنگ فروپاشی با یکدیگر فرق داشتند.

این مبارزه ی کور دائماً دستخوش جذر و مد می شد. افسرها می کوشیدند خود را با وضع جدید وفق دهند، سربازها گاه به گاه دندان روی جگر می گذاشتند و صبر می کردند. اما در خلال این آرامش های زودگذر، در خلال این روزها و هفته های آتش بس، نفرت اجتماعی متقابلی که مایه ی فروپاشی ارتش رژیم قدیم شد، دمامد شدت می گرفت، و سپس با تناوب بیشتری

صاعقه آسا منفجر می شد. روزی در یکی از تناثرهای مسکو، معلولین جنگ، سرباز و افسر با هم، جلسه ای داشتند. یک سخن ران معلول افسرها را به باد ناسزا گرفت. فریاد اعتراض افسرها به هوا برخاست، همه کفش ها و عصاها و چوب های زیر بغلشان را به زمین می کوبیدند. "آقای افسر به همین زودی فراموش کردی که چطور سربازها را زیر مشت و لگد می گرفتی؟" این جماعت مجروح و پریشان و معلول مانند دو دیوار در برابر هم ایستاده بودند. سربازهای علیل در برابر افسرهای علیل، اکثریت در برابر اقلیت، عصا در برابر عصا. آن صحنه ی کابوس وش طلایه ای از توحش جنگ قریب الوقوع داخلی بود.

برفراز همه ی این جذر و مدها و تضادها در ارتش و در کشور، یک مسأله ی جاودان معلق بود، که در یک کلمه خلاصه می شد، جنگ. از دریای بالتیک تا دریای سیاه، از دریای سیاه تا بحر خزر، و از آن هم دورتر تا اعماق کشور ایران، در یک جبهه ی بی کران، شصت و هشت لشگر پیاده نظام و نه لشگر سواره نظام مستقر بودند. سرنوشت آنان از این پس چه بود؟ با مسأله جنگ چکار می باید کرد؟

از لحاظ ساز و برگ نظامی، ارتش پیش از انقلاب کاملاً تقویت شده بود. تولیدات داخلی برای رفع نیازهای ارتش افزایش یافته بود، هم چنین واردات مواد جنگی از طریق مورمانسک و آرخانجلسک- به ویژه مهمات توپ خانه از طرف متفقین. توپ و تفنگ و فشنگ به مقدار بسیار بیشتری از نخستین سال های جنگ، موجود بود. لشکرها ی جدید پیاده نظام در شرف تشکیل

بودند. بخش مهندسی ارتش وسیع تر شده بود. از این رو، برخی از سران ناخشنود ارتش بعدها سعی کردند ثابت کنند که روسیه در آستانه ی پیروزی قرار داشت و فقط انقلاب مانع از حصول پیروزی شده بود. دوازده سال پیشتر، کروپتکین و لینویچ با ارائه دلایل مشابهی مدعی شده بودند که ویت نگذاشته بود ایشان، یعنی ژنرال ها، ژاپنی ها را تارومار کنند. اما در حقیقت امر، فاصله ی روسیه با پیروزی، در سال ۱۹۱۷ از همیشه بیشتر بود. از اواخر سال ۱۹۱۶ به بعد، همراه با افزایش مهمات کمبود شدیدی در مواد غذایی ارتش پدید آمده بود. قربانیان امراضی نظیر تیفوس و اسکرپوت از قربانیان جنگ بیشتر بود. از کار افتادگی وسایل حمل و نقل هر نقشه ای را برای انتقال و تجدید آرایش نیروها در مقیاس وسیع، نقش بر آب می کرد. به علاوه، کمبود شدید اسب توپ خانه را محکوم به سکون ساخته بود. اما مشکل اصلی هیچ یک از کاستی هائی که بر شمرديم نبود، آن چه پیش از هر عامل دیگری تحصیل پیروزی را غیرممکن می ساخت، روحیه ی خراب ارتش بود. این روحیه را می توان به این نحو توصیف کرد که بگوئیم ارتش به عنوان ارتش دیگر وجود نداشت. شکست پشت شکست، عقب نشینی پشت عقب نشینی، و فساد طبقه ی حاکم، نیروها را سخت دلسرد کرده بود. این دلسردی را هم نمی شد با تدابیر اداری مداوا کرد، همان طور که تغییر دستگاه عصبی کشور با تدابیر اداری ممکن نبود. سرباز با چنان انزجاری به فشنگ های خود می نگریست که گویی گوشت کرم زده در برابرش نهاده اند، کل ماجرا به نظرش زائد و بیهوده می آمد، و فریب و نیرنگ. افسرش هم به هیچ راهی نمی توانست او را قانع به جنگیدن کند، سهل است، حتی نمی توانست تصمیم بگیرد که سیلی به گوش سرباز متهمد بزند یا نه. افسر خود احساس می کرد

که از فرماندهان بالاتر فریب خورده است، و اغلب ناچار می شد خطای مافوق های خود را در برابر سربازها جواب گو باشد. ارتش به نحو علاج ناپذیری بیمار بود، و هر چند هنوز می توانست در پهنه ی انقلاب عرض اندام کند، هنگامی که پای جنگ به میان می آمد وجود خارجی نداشت. هیچ کس به پیروزی در جنگ باور نداشت، افسرها کمتر از سربازها. هیچ کس دل و دماغ جنگیدن نداشت، نه ارتش و نه مردم.

ناگفته نماند که در وزارتخانه ها و مجالس اشرافی، آن جا که نوع خاصی از حیات جریان دارد، هنوز راجع به عملیات بزرگ ور می زدند، و صرفاً به علت سستی مفرط، از تهاجم بهاره و تسخیر داردانل داد سخن می دادند. در کریمه حتی سپاه بزرگی برای تسخیر داردانل گرد آوردند. در بخش نامه ها و اعلامیه های نظامی ندا در دادند که بهترین عناصر ارتش برای این مقصود انتخاب شده اند. هنگ های گارد را از پتروگراد به کریمه فرستادند. با این حال، بنا به روایت افسری که روز بیست و پنجم فوریه- دو روز پیش از انقلاب- شروع به تعلیم این هنگ ها کرد، این واحدهای تقویتی چنان ضعیف و بی علاقه از آب در آمدند که در وصف نمی گنجید. در آن چشم های آبی و میشی و خاکستری رنگ، اندک میلی به رزم دیده نمی شد... "تمام افکار و امیالشان متوجه یک چیز بود و بس- صلح."

از این گونه شواهد فراوان به جا مانده است. انقلاب صرفاً پرده از حقایق موجود برداشت. به همین دلیل، شعار "مرگ بر جنگ!" به یکی از شعارهای اصلی روزهای فوریه تبدیل شد. از تظاهرات زنان گرفته، تا کارگران محله ی وایبورگ، و هنگ های گارد، همه جا این شعار به گوش می خورد. در اوائل ماه مارس، هنگام بازدید نمایندگان دوما از جبهه، سربازها، بخصوص

سربازهای مسن تر، متصل از نمایندگان می پرسیدند: "راجع به زمین چه می گویند؟" نماینده ها طفره می رفتند و جواب می دادند که مسأله ی زمین را مجلس مؤسسان حل خواهد کرد. اما ناگهان از میان سربازها صدائی بر می خاست و اندیشه ی پنهان همه را لو می داد: "من که معتقدم اگر من تو این دنیا نباشم، زمین به دردم نمی خورد." چنین بود برنامه ی انقلابی سربازها: ابتدا صلح، سپس زمین.

در اواخر ماه مارس د رکنفرانس سراسری شوراهای روسیه، آن جا که همه لاف میهن پرستی می زدند، نماینده ای که از طرف سربازهای مستقر در جبهه سخن می گفت، واکنش جبهه را در مقابل اخبار انقلاب با صداقت تما توصیف کرد: "همه ی سربازها گفتند، خدا را شکر! شاید حالا به صلح برسیم!" سربازها از درون سنگر به نماینده ی خود سفارش کردند که در کنفرانس شوراها بگوید: "ما حاضریم جان خود را نثار آزادی کنیم، اما رفقا بدانید و آگاه باشید که ما خواستار خاتمه ی جنگ هستیم." چنین بود صدای زنده ی واقعیت- به ویژه نیمه ی دوم عبارت. اگر لازم باشد، مدتی صبر خواهیم کرد، اما ای صاحب منصبان منیع الشان. در راه صلح شتاب کنید.

نیروهای تزار در فرانسه- در فضائی تماماً غیرطبیعی- متأثر از همین احساسات، مشابهاً از هم فرو پاشیدند. یک سرباز میان سال روستانی به افسر خود توضیح داد که: "وقتی خیر استعفای تزار به گوش مان رسید، همه فکر کردیم که این استعفاء به معنای پایان جنگ است... تزار ما را به جنگ فرستاد، و اگر قرار باشد که من باز هم در سنگرها بپوشم، فایده ی آزادی چیست؟" چنین بود فلسفه ی اصیل انقلاب برای سربازها- که از خارج هم به

میانشان صادر نشده بود. چنین کلمات ساده و کوبنده ای به ذهن هیچ مبلغی نمی رسید.

لیبرال ها و سوسیالیست های نیمه لیبرال بعداً کوشیدند انقلاب را یک قیام میهن پرستانه وانمود کنند. روز دوم مارس، میلی یوکوف به روزنامه نگارهای فرانسوی گفت: "ملت روسیه انقلاب کرد تا موانعی را که بر سر راه پیروزی قرار گرفته بود از میان بردارد." در این جا ریاکاری دست به دست خود فریبی داده است. منتها دست ریاکاری بزرگ تر است. مرتجعان رک گو ماجرا را روشن تر می دیدند. فن استروو، آلمانی اسلاوپرست، آن دنباله رو لوتر و پیرو ارتدکس شرقی، و مارکسیست سلطنت طلب، ریشه های انقلاب را به مراتب بهتر تشریح کرده است، هر چند لحنش آمیخته به نفرتی ارتجاعی است: "مشارکت توده ها و بخصوص سربازها را در انقلاب نمی توان به حساب میهن پرستی آنان گذاشت، بلکه این انقلاب را باید خلع سلاح خود انگیخته ی پرآشوبی به شمار آورد که برای ممانعت از ادامه ی جنگ صورت گرفت. یعنی انقلاب به منظور خاتمه دادن به جنگ در گرفت."

این کلمات در عین بیان حقیقت، تهمتی را نیز دربر دارند. این خلع سلاح خودانگیخته ی پرآشوب مستقیماً از جرثومه ی جنگ غلیان کرد. انقلاب این غلیان را سبب نشد، سهل است، حتی تا اندازه ای مهارش کرد. ترک خدمت که در شب انقلاب شیوع پر دامنه ای یافته بود، در نخستین هفته های پس از انقلاب به ندرت دیده می شد. ارتش منتظر بود. سرباز به این امید که انقلاب صلح به ارمغان خواهد آورد، از شانه دادن به زیر تابوت جبهه گریزان نبود،

زیرا می اندیشید که در غیر این صورت، حکومت قادر به انعقاد پیمان صلح نخواهد بود.

روز بیست و سوم مارس، فرمانده ی لشگر نارنجک انداز گزارش داد: "سربازها با صراحت و قاطعیت می گویند که فقط از خود دفاع خواهند کرد، و به هیچ عنوان دست به حمله نخواهند زد." این اندیشه به شکل های مختلف در گزارش های نظامی و نطق های سیاسی تکرار می شد. کرینکو، درجه دار نیروی دریائی و از انقلابیون کهنه کار که بعدها در زمان حکومت بلشویک ها به فرمان دهی یکی از سپاه های ارتش سرخ رسید، شهادت داده است که مسأله ی جنگ در آن روزها، برای سربازها در یک جمله خلاصه می شد: "از جبهه حراست کنید، اما وارد عملیات تهاجمی نشوید." به عبارت دیگر، سربازها صادقانه و به زبان سربازی می خواستند بگویند: از آزادی دفاع کنید.

"سرنیزه های مان را نباید در خاک فرو کنیم!" سربازها در آن روزها، زیر تأثیر احساسات گنگ و پر ضد و نقیض، حتی از گوش دادن به بلشویک ها روگردان بودند. شاید به علت نطق های ناپخته ی برخی از سخن ران های ناشی، سربازها تصور می کردند که بلشویک ها در قید دفاع از انقلاب نیستند و ممکن است نگذارند حکومت قرارداد صلح را منعقد کند. روزنامه ها و مبلغان میهن پرست، این تصور را در میان سربازها هر چه بیشتر رواج می دادند. اما سربازها هر چند گاهی اوقات مانع از سخن رانی بلشویک ها می شدند، از همان روزهای اول قاطعاً با نقشه تهاجم مخالفت کردند. سیاست مدارهای سرمایه داری خیال می کردند که این مخالفت از نوعی سوءتفاهم ناشی شده است، و می توان به زور و فشار فیصله اش داد. از این رو، تبلیغ

برای ادامه ی جنگ اوج عظیمی گرفت. مطبوعات بورژوائی در میلیون ها نسخه، مسائل انقلاب را در پرتو "ادامه جنگ تا حصول پیروزی کامل." تصویر می کردند. سازش کاران هم همین نغمه را ساز کردند. ابتدا زیر لب، و بعد بی محابا. با مراجعت هزاران تن از کارگرانی که به جرم اعتصاب به جبهه اعزام شده بودند، نفوذ بلشویک ها در ارتش باز هم ضعیف تر شد. از این رو، میل به صلح، دقیقاً در همان جا که شدیدتر از هر جای دیگر بود، بیان صریح و روشنی نیافت. این وضع به فرماندهان و کمیسرها، که همه به دنبال اوامر تسلی بخش می گشتند، امکان داد تا خویشتن را درباره ی حقایق امور بفریبند. در مقاله ها و نطق های آن ایام، به کرات ادعا می شد که دلیل اکراه سربازها از تهاجم آن است که معنای "بدون غصب و غرامت گیری" را درست نمی فهمند. سازش کاران هم بی دریغ از خود مایه می گذاشتند تا به سربازها بفهمانند که در جنگ تدافعی، تهاجم جایز است، و حتی گاهی اوقات ضرور. گویی مشکل بر سر این مسأله ی مدرسی بود! سربازها می دانستند که تهاجم یعنی از سرگرفتن جنگ، و تدافع یعنی آتش بس. نظریه و کردار سربازها پیرامون جنگ تدافعی، در حقیقت ناظر بر توافق خاموش، و بعداً حتی آشکار، با آلمان ها بود: "به ما دست نزنید، ما هم به شما دست نخواهیم زد." بیش از این، ارتش هیچ سهمی نداشت که به جنگ اداء کند.

دلیل دیگر مقاومت سربازها در برابر تبلیغاتی که برای تحریک آنان به ادامه ی جنگ می شد، این بود که می دانستند افسرها زیر پوشش این تبلیغات برآند که بار دیگر افسار به گردن ایشان، یعنی سربازها، بیندازند. در گفت و گوهای سربازها با یکدیگر این تکیه کلام پدید آمده بود که: "سرنیزه برای آلمان ها، قنطاق تفنگ برای دشمن داخلی." منتها در این تکیه کلام،

سرنیزه مفهوم تدافعی داشت. سربازها در سنگرهایشان به بغاز داراندل نمی اندیشیدند. میل به صلح هم چون آتش فشان در بند کشیده ای بود که در هر حال، دیر یا زود، لاجرم طغیان می کرد.

میلی یوکوف هر چند وجود "نشانه های منفی" را در ارتش انکار نمی کرد، پس از انقلاب مدت درازی کوشید تا ثابت کند که ارتش از عهده ی وظایفی که متفقین برایش مقرر داشته اند، به خوبی برخوردار آمد. او در مقام مورخ می نویسد: "تبلیغات بلشویکی بلافاصله به جبهه سرایت نکرد. تا یک ماه یا یک ماه و نیم پس از انقلاب، ارتش تندرست بود." میلی یوکوف در پرتو تبلیغات به تحلیل مسأله می پردازد، انگار تبلیغات یگانه محرک چرخ تاریخ است. میلی یوکوف در لفاف مبارزه ی دیر هنگام خود با بلشویک ها، که به زعم او قدرت مرموزی در اختیار دارند، ستیزه ی خود را با حقایق ادامه می دهد. اوضاع و احوال واقعی ارتش را پیشتر دیدیم. حال ببینیم که نظر فرماندهان درباره ی قدرت رزمندگی ارتش در نخستین هفته، و حتی نخستین روزهای پس از انقلاب از چه قرار بود.

روز ششم مارس، فرمانده کل جبهه ی شمال، ژنرال روژکی، به کمیته ی اجرایی گزارش داد که سربازها تمرد وسیعی را آغاز کرده اند، و افراد وجیه المله باید به جبهه فرستاده شوند تا آرامش را به ارتش باز گردانند.

رئیس ستاد ناوگان دریای سیاه در خاطرات خود می نویسد: "از همان نخستین روزهای انقلاب بر من مبرهن شد که ادامه ی جنگ محال خواهد بود، و پیه شکست را به تن مالیدم." بنا به گفته ی این نویسنده، کولچاک نیز با او هم عقیده بود، و اگر مقام فرمان دهی خود را در جبهه ترک نکرد صرفاً به

این دلیل بود که می خواست از افسرهای خود در مقابل خشونت سربازها دفاع کند.

کنت ایگناتیف، که از فرماندهان عالی مقام گارد سلطنتی به شمار می رفت، در ماه مارس به نابوکوف نوشت: "شما باید به وضوح درک کنید که جنگ خاتمه یافته است. و ما دیگر نمی توانیم بجنگیم و نخواهیم جنگید. مردهای عاقل باید بنشینند و برای ختم بی درد و رنج غائله ی جنگ چاره ای بجویند، وگرنه فاجعه ی بزرگی رخ خواهد داد..." در همان ایام، گوچکوف به نابوکوف گفته بود که او نیز از این قبیل نامه ها هزار هزار دریافت می کند. معدودی گزارش به ظاهر امیدوارکننده نیز در این میان دیده می شد که خوش بینی سطحیشان با توضیحاتی که در آخر گزارش می آمد آشکارا تناقض داشت. مثلاً دانیلوف، فرمانده ی ارتش دوم، می گوید: "اشتیاق افرادی به پیروزی هم چنان به قوت خود باقی است. در پاره ای از هنگ ها این اشتیاق افراد به پیروزی هم چنان به قوت خود باقی است. در پاره ای از هنگ ها این اشتیاق حتی قوی تر شده است." اما بعد می افزاید: "انضباط دچار اختلال شده است... صلاح کار در این است که عملیات تهاجمی را به تعویق بیندازیم (بین یک تا سه ماه) تا آب از آسیاب بیفتد." و سپس به این توضیح نامنتظر می پردازد: "فقط پنجاه درصد از نیروهای تقویتی به جبهه می رسند. اگر این نیروها در آینده هم بین راه آب شوند، و انضباط هم هم چنان مختل بماند. ما نمی توانیم روی موفقیت عملیات تهاجمی حساب کنیم."

فرمانده ی دلیر لشکر ۵۱ پیاده گزارش می دهد: "لشگر ما برای عملیات تدافعی آمادگی کامل دارد،" و بلافاصله می افزاید: "اما لازم است که ارتش را

از نفوذ مسموم کننده ی نمایندگان سربازان و کارگران در امان نگاه داریم." ولی چنین کاری آسان نبود.

فرمانده ی لشکر ۱۸۲ به فرمانده ی سپاه گزارش می دهد: "هر روز سوءتفاهم میان سربازها و افسرها عمیق تر می شود. سوءتفاهمات بیشتر بر سر مسائل بی اهمیت و جزئی پیش می آیند، اما سخت مایه ی نگرانی اند. سربازها روز به روز عصبی تر می شوند، افسرها هم همین طور، حتی بدتر."

تا این جا فقط گواهی های پراکنده را ارائه دادیم، هر چند تعداد این گواهی ها کم نیست. اما در روز هجدهم مارس امرای ارتش در مقر ستاد فرمان دهی گرد هم نشستند تا پیرامون اوضاع کلی ارتش تبادل نظر کنند. در این جلسه، فرماندهان ارتش متفقاً به نتیجه ی واحدی رسیدند: "اعزام نیرو به جبهه برای جبران تلفات به تعداد کافی ممکن نیست، زیرا واحدهای ذخیره همه سخت ناآرامند. ارتش بیمار است. به احتمال قوی دو یا سه ماه طول خواهد کشید تا روابط افسرها با سربازها به حال عادی باز گردد." آقایان امرای نمی دانستند که بیماری ارتش فقط پیش رفت می توانست بکند. عجالتاً فقط متوجه سقوط روحیه ی افسرها، ناآرامی سربازها، و کثرت فراری ها شدند. "توانایی رزمی ارتش کاهش یافته است، و در حال حاضر به سختی می توان به پیشروی نیروها امیدوار بود." نتیجه: "در حال حاضر محال است بتوان عملیات تهاجمی بهار را به مرحله ی اجراء در آورد."

در هفته های بعد وضع مداوماً بدتر می شود و گواهی های مشابه ده برابر و صدبرابر می گردند. در اواخر ماه مارس، ژنرال در آگومیروف، فرمانده ی ارتش پنجم، به ژنرال روزکی نوشت: "روحیه ی رزمندگی افراد سقوط کرده

است. در میان سربازها نه فقط شوقی به تهاجم دیده نمی شود، بلکه سرسختی ساده لوحانه ی سربازها در تدافع به چنان حدی رسیده است که موفقیت جنگ را تهدید می کند... سیاست که به همه ی اقشار ارتش سرایت کرده است، سبب شده تا توده ی نظامی ها فقط یک چیز را بخواهند- خاتمه ی جنگ و بازگشت به خانه."

ژنرال لوکومسکی، از ستون های ستاد ارتجاع، و ناراضی از نظام جدید، فرمان دهی یکی از سپاه ها را به دست گرفت و، چنان که خود می گوید، دریافت که انضباط فقط در لشکر توپ خانه و مهندسی باقی مانده است، زیرا بسیاری از افراد آن لشکر را افسرها و سربازهای کادر دائم ارتش تشکیل می دادند. "اما سه لشکر پیاده ی دیگر همه در شرف تلاشی بودند."

تعداد فراری ها، که پس از انقلاب به نیروی امید کاهش یافته بود، بار دیگر به نیروی یاس افزایش یافت. بنا به گزارش ژنرال آکسیف، فقط در یک هفته، یعنی از اول تا هفتم آوریل، تقریباً هشت هزار سرباز از دو جبهه ی شمال و غرب فراری شدند. ژنرال آکسیف به گوچکوف می نویسد: "با حیرت فراوان گزارش های بی اساس فرماندهان را در خصوص روحیه ی "عالی" ارتش خواندم. فایده ی این کار چیست؟ آلمان ها را که گول نخواهد زد، و برای ما هم این خودفربیی جز هلاکت ثمری نخواهد داشت."

لازم است توجه کنیم که تا این جا تقریباً هیچ اشاره ای به بلشویک ها نشده بود. بیشتر افسرها حتی این اسم غریب را نشنیده بودند. هنگامی که سخن از علل فروپاشی ارتش به میان می آمد، گفت و گو فقط بر سر روزنامه ها و مبلغ ها و شوراها بود، و به طور کلی "سیاست"- یا کوتاه سخن، انقلاب فوریه.

هنوز هم تک و توک افسرهای خوش بینی پیدا می شدند که معتقد بودند همه چیز به خوبی و خوشی تمام خواهد شد. تعداد بیشتری از افسرها نیز چشم خود را عملاً به حقایق بسته بودند تا برای حکومت جدید دغدغه‌ی خاطر درست نکنند. از سوی دیگر عده‌ی کثیری از افسرها، بخصوص افسرهای ارشد و امرا، نشانه‌های فروپاشی ارتش را آگاهانه بزرگ می کردند تا حکومت را به اقدام قاطع وا دارند، منتها خود آن‌ها هم یا نمی توانستند اسمی برای این اقدام قاطع بیاوند و یا برای نام بردن از آن هنوز جرأت نداشتند. به هر حال در یک نکته‌ی بنیادی نمی توان شک کرد، و آن این که انقلاب که ارتش را بیمار یافته بود به زوالش شکلی سیاسی داد که آن شکل سیاسی هفته به هفته قهراً مشخص تر می شد. انقلاب نه تنها عطش توده‌ها را به صلح، بلکه خصومت سربازها را به افسرها به طور اخص و به طبقات حاکم به طور اعم، به پایان منطقی اش رساند.

در اواسط ماه آوریل، آلکسیف شفاهاً گزارشی پیرامون اوضاع ارتش به حکومت ارائه داد که در آن از هیچ گونه مبالغه‌ای فروگذار نکرده بود. نابوکوف درباره‌ی آن گزارش می نویسد: "به خوبی به یاد دارم که چه نومی‌دی وحشتناکی بر من مستولی شد." احتمالاً میلی یوکوف نیز در خلال آن گزارش، که قاعدتاً می باید در شش هفته‌ی اول پس از انقلاب صورت گرفته باشد، حضور داشت. به احتمال قوی تر میلی یوکوف شخصاً آلکسیف را به ارائه آن گزارش فراخوانده بود تا هم کاران خود را بترساند، و از طریق آن‌ها دوستان سوسیالیست خود را نیز مرعوب کند.

در واقع نیز گوجکوف پس از آن گزارش با نمایندگان کمیته‌ی اجرائی تماس گرفت و نزد آنان زبان به شکایت گشود که: "سربازها به جای جنگیدن، با

کارگراها و با یکدیگر پیمان برادری می بندند، و این کار کشور را به نابودی خواهد کشید. دامن از جبهه گزارش می رسد که سربازها آشکارا تمرد می کنند. وقتی فرماندهان فرماتی صادر می کنند، سربازها پیش از اجرای آن فرمان، در جلسات عمومی با یکدیگر مشورت می کنند. در این یا آن هنگام، سربازها به هیچ عنوان زیر بار عملیات تهاجمی نمی روند. "سپس گوجکوف حکیمانه اضافه کرده بود: "وقتی مردم امیدوار باشند که صلح تا فردا در برسد، از آن ها نمی توان انتظار داشت که امروز از جان خود بگذرند." آن گاه وزیر جنگ از این نکته نتیجه گرفته بود که: "از این پس نباید به صدای بلند از صلح دم بزنیم." اما از آن جا که انقلاب به مردم آموخته بود که به صدای بلند از چیزهایی حرف بزنند که بیشتر فقط از اندیشه ی خاموششان می گذشت، فتوای گوجکوف به معنای سرکوب انقلاب بود.

بدیهی است که سرباز از همان روز اول جنگ نه میلی به مردن داشت و نه میلی به جنگ. اما بی میلی او به بی میلی اسبی می ماند که از کشیدن توپی سنگین از میان گل و لای سر بتابد. او نیز مانند اسب هرگز تصور نمی کرد که بتواند خود را از شر بار سنگینی که به دوشش انداخته اند خلاص کند. سرباز میان اراده ی خود و وقایع جنگ هیچ ارتباطی نمی دید. انقلاب این ارتباط را به او نشان داد. در نظر میلیون ها سرباز انقلاب به معنای حق به داشتن زندگی شخصی بود، و پیش از هر چیز به معنای حق حیات به طور عام، حق حفاظت از زندگی شان در برابر گلوله و خمپاره، و حق حفاظت از سروصورتشان در برابر مشت افسرها. هم به این مفهوم بیشتر گفتیم جنبشی که از حیث روانی در ارتش آغاز شد عبارت از بیداری شخصیت فردی بود. طبقات تحصیل کرده در این انفجار آتشفشان آسای شخصیت فرد، که اغلب

شکل های آنارشیستی به خود می گرفت، فقط خیانت و وطن فروشی می دیدند. اما در حقیقت امر، در نطق های توفنده ی سربازها، در اعتراض های خشم آلودشان، و حتی در افراط گری های خونین شان، خروش ملتی را می شنیدی که با موادخام و عام ما قبل تاریخ آغاز به ساختن شخصیت خویش کرده بود. این سیل عظیم فردگرانی، که تا آن حد مایه ی انزجار بورژوازی بود، درست از ماهیت انقلاب فوریه سر چشمه می گرفت، یعنی از این حقیقت که انقلاب فوریه یک انقلاب بورژوائی بود.

منتها انقلاب فوریه محتویات دیگری هم داشت. زیرا علاوه بر دهقان و پسر سربازش، کارگر نیز در این انقلاب شرکت جسته بود. کارگر از مدت ها پیش شخصیت خود را دریافته بود، و نه تنها از جنگ نفرت داشت، بلکه به عزم مبارزه با جنگ وارد ارتش شده بود. انقلاب در نظر کارگر نه فقط به معنای چیرگی بر تزار، بلکه به مفهوم پیروزی نسبی عقایدش نیز بود. کارگر واژگونی سلطنت را فقط گام اول در راه پیروزی می دانست، و پس از این گام اول، بی درنگ به سوی اهداف دیگر شتافت. تنها مسأله ای که ذهن او را مشغول می داشت این بود که، سرباز و دهقان تا کجا با او همراه خواهند بود؟... سرباز می پرسید: اگر من تو این دنیا نباشم، زمین به چه دردم می خورد؟ و پشت درهای بسته ی تماشاخانه ها به دنبال کارگر تکرار می کرد: وقتی ارباب کلید آزادی را تو جیبش قایم کرده است، این جور آزادی به چه دردم می خورد؟ بدین سان، از میان هاویه ی برون از اندازه ی انقلاب فوریه، برق فولادین انقلاب اکتبر از همان اوان مشهود بود.

فصل چهاردهم

هیئت حاکم و جنگ

حکومت موقت و کمیته ی اجرائی با این جنگ و با این ارتش چه کار می خواستند بکنند؟

پیش از هر چیز ضروری است که سیاست بورژوازی لیبرال را بفهمیم، زیرا ایشان نقش اصلی را در آن بازی کردند. در ظاهر امر، سیاست جنگی لیبرالیزم هم چنان تعرضی و میهن پرستانه و کشور گشایانه و آشتی ناپذیر باقی ماند. اما در حقیقت، این سیاست ذاتاً متناقض و خائنانه بود. و به سرعت به شکست طلبی منجر شد.

رودزیانکو چندی پس از انقلاب اکتبر نوشت: "حتا اگر انقلابی هم در نگرفته بود، باز روسیه جنگ را می باخت و به احتمال قوی پیمان صلح جداگانه ای با آلمان امضاء می کرد." از آن جا که رودزیانکو فاقد استقلال رأی بود، نظریات او را می توان نمونه ای از عقاید محافل محافظه کار لیبرال دانست. شورش گردان های گارد به طبقات متمکن خبر داده بود که به جای پیروزی در خارج باید منتظر شکست در داخل باشند. لیبرال ها بیشتر از

آن جهت نمی توانستند خود را در این باره فریب دهند که خود این خطر را پیش بینی کرده و با تمام قوا به پیش گیری اش کوشیده بودند. خوشبینی انقلابی و نامنظر میلی یوکوف- عقیده به این که انقلاب گامی است به سوی پیروزی در جنگ- در واقع از واپسین امید او در عین یأس سرچشمه می گرفت. مسأله ی جنگ و صلح برای لیبرال ها دیگر مسأله ی مستقلى به شمار نمی رفت. آن ها احساس می کردند که نخواهند توانست انقلاب را به خدمت جنگ بگیرند، به این دلیل وظیفه ی دیگرشان ضرورت بیشتری یافت: استفاده از جنگ بر علیه انقلاب.

بدیهی است که مسائل مربوط به موقعیت بین المللی روسیه پس از جنگ، قرض ها و وام های جدید، بازار سرمایه و بازار فروش کالا، هنوز در برابر رهبران بورژوازی روس قرار داشتند، اما این مسائل مستقیماً سیاست آن ها را تعیین نمی کرد. بورژوازی می دانست که پیش از تضمین موقعیت خود در جهان، ابتدا باید جان خویش را نجات دهد، حتی به قیمت تضعیف روسیه، این طبقه ی زخم خورده پیش خود می گفت: "اول باید زخم مان را خوب کنیم، بعد ترتیب بقیه ی کارها را خواهیم داد." اما خوب کردن زخم بورژوازی به معنای سرکوبی انقلاب بود.

بورژوازی فقط با روشن نگاه داشتن آتش جنگ و تحریک احساسات میهن پرستانه ی مردم می توانست سلطه ی خود را بر توده ها- به خصوص بر ارتش- بر علیه به اصطلاح "آتش افروزان" انقلاب حفظ کند. اینک بورژوازی وظیفه داشت که جنگ کهنه ای را که از تزاریزم به ارث برده بود، با همه ی اهداف و متفقان پیشینش، به عنوان جنگ تازه ای در راه دفاع از فتوحات و امیدهای انقلاب به مردم حقتنه کند. توفیق در این کار می توانست

دست آورد بزرگی برای بورژوازی محسوب شود. اما چگونه می شد در این کار توفیق یافت؟ لیبرال ها جداً انتظار داشتند که بتوانند احساسات میهن پرستانه ی جامعه را، که تا دیروز بر علیه دارو دسته ی راسپوتین به کارش برده بودند، برضد انقلاب به کار گیرند. از آن جا که لیبرالیزم نتوانسته بود سلطنت، آن عالی ترین مرجع ضدمردمی را نجات دهد، اینک ناچار بود با قوت بیشتری چنگ استمداد در دامان متفقین بیندازد. در هر حال در زمان جنگ، متفقین حتی از دستگاه سلطنت هم دادگاه استیناف مقتدرتری برای بورژوازی روس بودند.

بورژوازی با ادامه ی جنگ می توانست کوشش خود را در حفظ دستگاه کهن ارتش، به تعویق انداختن مجلس مؤسسان، و منقاد کردن کشور انقلابی به سیطره ی جبهه ی جنگ- یعنی به سیطره ی فرماندهان ارتش که با بورژوازی لیبرال دستشان در یک کاسه بود- موجه جلوه دهد. همه ی مسائل داخلی، به خصوص مسأله ی زمین، و همه ی قانون گذاری های اجتماعی به پایان جنگ موکول شده بودند، و پایان جنگ نیز به نوبت خود به پیروزی ای موکول شده بود که خود لیبرال ها هم باورش نداشتند. بدین ترتیب، جنگ برای از پا در آوردن دشمن به جنگ برای از پا در آوردن انقلاب تبدیل شد. چه بسا این نقشه به طور سنجیده و علنی در جلسات رسمی لیبرال ها مطرح نشده بود. اما طرح علنی این نقشه ضرورت نداشت. این نقشه قهراً از سیاست پیشین لیبرالیزم و وضعی که انقلاب پدید آورده بود، منتج می شد.

میلی یوکوف، که به ناچار راه جنگ را انتخاب کرده بود، از مشارکت در تقسیم غنائم جنگ گریزان نبود. امید متفقین به پیروزی روز به روز قوی تر می شد، به خصوص پس از ورود آمریکا به صحنه ی جنگ. اما ناگفته نماند

که حساب متفقین از حساب کشور روسیه جدا بود. سران بورژوازی روس در خلال جنگ دریافته بودند که به علت ضعف اقتصادی و نظامی روسیه، پیروزی متفقین بر امپراتوری های اروپای مرکزی، به معنای پیروزی آنان بر روسیه نیز خواهد بود. پس صرف نظر از نتیجه ی جنگ، روسیه ی در هر حال ورشکسته و ناتوان از میدان جنگ برون می آمد. اما امپریالیست های لیبرال آگاهانه تصمیم گرفتند که چشم خود را بر این دورنما ببندند. کار دیگری هم از دستشان بر نمی آمد. گوچکوف صریحاً به اطرافیان خود گفته بود که فقط یک معجزه می تواند روسیه را نجات دهد، و برنامه ی او در مقام وزیر جنگ هم هماتنا امیدواری به وقوع معجزه است. میلی یوکوف برای پیشبرد مقاصد خود در داخل کشور به افسانه ی پیروزی نیاز داشت. مهم نیست که او خود تا چه حد این افسانه را باور می کرد. در هر حال، او لجوجانه مدعی بود که استانبول باید به تصرف روسیه در آید. و در این راه با کلبی مسلکی معمول خود وارد عمل شد. روز بیستم مارس، جناب وزیر امور خارجه ی روسیه سعی کرد سفرای متفقین را ترغیب کند تا صربستان را به بلغارستان رشوه دهند تا بدین وسیله بلغارستان تطمیع شود و به امپراتوری های مرکزی خیانت بورزد. سفیر فرانسه در جواب فقط ابروهای خود را در هم کشید. اما میلی یوکوف اصرار داشت که در این میان "باید از ملاحظات عاطفی چشم پوشید" - و در این حال از عشق خود به نژاد اسلاو، یعنی همان نواسلاویسمی که از شکست انقلاب اول به بعد موعظه اش کرده بود، نیز چشم پوشید. انگلس حق داشت که در سال ۱۸۸۲ به برنشتاین بنویسد: "فکر می کنید منظور از این همه تره ای که روسیه برای نژاد اسلاو خرد می کند چیست؟ تسخیر استانبول و بس."

اتهام آلمان پرستی، و حتی رشوه‌گیری از آلمان‌ها - که تا دیروز به خواص دربار وارد می‌شد - اینک با غیظ زهرآلودی متوجه انقلاب گردید. این اتهام روز به روز جسورانه‌تر و بلندتر و موهن‌تر در نطق‌ها و مقاله‌های حزب کادت ظنین می‌انداخت. لیبرالیزم بر آن بود که پیش از تسخیر آب‌های ترکیه، چشمه‌ها و قنات‌های انقلاب را گل‌آلود و مسموم کند.

همه‌ی سران لیبرالیزم پیرامون مسأله جنگ موضعی آشتی‌ناپذیر نگرفته بودند. به خصوص در نخستین ماه‌های پس از انقلاب. بسیاری از آن‌ها هنوز در عوالم پیش از انقلاب سیر می‌کردند، و به صلح جداگانه‌ی روسیه با آلمان می‌اندیشیدند، برخی از رهبران حزب کادت بعدها صریحاً این نکته را تصدیق کردند. نابوکوف، طبق اعتراف خود او، روز هفتم مارس با اعضای حکومت موقت درباره‌ی صلح جداگانه صحبت کرده بود. برخی از اعضای جناح میانه رو حزب کادت دسته‌جمعی کوشیدند ناممکن بودن ادامه‌ی جنگ را به رهبران خود ثابت کنند. بارون نولد می‌گوید: "اما میلی‌یوکوف با خون سردی معمول خود به آن‌ها پاسخ داد که مقاصد جنگ باید متحقق شوند." ژنرال آکسیف نیز، که در آن ایام به کادت‌ها نزدیک شده بود، خود را با میلی‌یوکوف هم‌آوا کرد و مدعی شد که: "ارتش را می‌توان احیا کرد." ظاهراً آن فاجعه‌ساز ابله احساس می‌کرد که رسالت احیا ارتش برعهده‌ی اوست.

بسیاری از لیبرال‌ها و دموکرات‌ها، که ساده‌ لوح‌تر از دیگران بودند، به منظور میلی‌یوکوف پی‌نبردند و او را مظهر وفاداری به متفقین و دن‌کیشوت جنگ پنداشتند. چه ترهاتی! پس از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها، میلی‌یوکوف بی‌درنگ به کیف، که در آن زمان به اشغال آلمان‌ها درآمده بود، شتافت تا

خدمات خود را در بست در اختیار دولت هوهنزولرن بگذارد - ناگفته نماند که آن دولت در قبول خدمات میلی یوکوف شتابی نشان نداد. هدف بلافصل میلی یوکوف از این کار، دستیابی به طلای آلمان بود. همان طلایی که همین میلی یوکوف کوشیده بود ننگش را به انقلاب بچسباند. تا در مبارزه خود با بلشویک ها پشتوانه ای داشته باشد. استمداد میلی یوکوف از آلمان در سال ۱۹۱۸، برای لیبرال ها به همان اندازه نامفهوم بود که برنامه اش برای درهم شکستن آلمان در نخستین ماه های ۱۹۱۷. اما این استمداد و آن برنامه دو روی یک سکه بودند. میلی یوکوف در تمهیدات خود برای خیانت به متفقین- همان طور که پیشتر کوشیده بود به صربستان خیانت کند- نه به خود خیانت کرد و نه به طبقه ی خود. اما پیوسته سیاست واحدی را دنبال می کرد، و اگر این سیاست زشت می نمود تقصیر از او نبود. در تکاپو برای یافتن راهی به صلح جداگانه با آلمان به منظور پیش گیری از انقلاب در زمان تزار، در اصرار به ادامه ی جنگ تا پیروزی کامل به منظور درهم شکستن انقلاب فوریه، در تلاش برای جلب حمایت هوهنزولرن ها به منظور برانداختن انقلاب اکتبر- در همه ی این تقلابا میلی یوکوف به منافع طبقات دارا وفادار ماند. اگر میلی یوکوف نتوانست به طبقات دارا کمک کند، و هر بار که دست و پائی زد فقط سرش به سنگ تازه ای خورد، به این دلیل بود که او و طبقه ی او در بن بست افتاده بودند. آن چه میلی یوکوف در نخستین روزهای پس از قیام سخت نیازمندش بود، حمله ی جاتانه ای بود از جانب دشمن، بدون شک او آرزو می کرد که آلمان ها هر چه زودتر بیایند و تخماق خود را بر فرق انقلاب بکوبند. اما از بخت بد او، مارس و آوریل از حیث شرایط جوی برای عملیات وسیع نظامی در جبهه ی روسیه، ماه های نحسی بودند. و از این مهم تر آن

که آلمان ها، که وضعیت خودشان روز به روز دشوارتر می شد، پس از اندکی تردید تصمیم گرفتند که انقلاب روسیه را به حال خود رها کنند تا سیر درونی خود را طی کند. در این میان فقط ژنرال لیسینگن در روزهای بیست و بیست و یکم مارس در استوخود، خودسرانه دست به تعرض بر علیه روسیه زد. موفقیت او در آن واحد آلمان ها را متوحش و دولت روسیه را مشعوف ساخت. ستاد فرمان دهی روس با همان وقاحتی که در زمان نزار ناچیزترین موفقیت های خود را بزرگ جلوه می داد، اینک در بزرگ نمودن شکست نیروهای روس در استوخود، از هیچ مبالغه ای فروگذار نکرد. مطبوعات لیبرال هم تا آن جا که زورشان می رسید، در این باره هو و جنجال راه انداختند. این مطبوعات نمونه های ضعف و وحشت و تلفات نیروهای روسی را با همان حدت و حرارتی توصیف کردند که سابقاً در توصیف اسرای جنگی و پیروزی های ارتش روس به خرج می دادند. واضح بود که بورژوازی و ستاد فرمان دهی ارتش روس هر دو شکست طلب شده اند. اما لیسینگن را مافوق هایش متوقف کردند، و بار دیگر جبهه ی جنگ در گل و لای بهار و در سکون انتظار از تب و تاب افتاد.

طرح استفاده از جنگ بر علیه انقلاب در صورتی می توانست موفق از آب در آید که احزاب بینابین، که توده ها را به دنبال خود می کشیدند، در سیاست لیبرال ها نقش تسمه ی رابط را بازی کنند. لیبرالیزم خود در موقعیتی نبود که بتواند مفهوم جنگ را به مفهوم انقلاب پیوند دهد، زیرا تا همین دیروز فریاد می زد که در صورت وقوع انقلاب باید فاتحه ی جنگ را خواند. وظیفه ی پیوند دادن این دو مفهوم باید به دموکرات ها محول می شد. اما "اسرار" را نباید برای آن ها فاش کرد. ایشان نباید چیزی از این نقشه بدانند،

بلکه باید ناغافل به تورشان انداخت. و چه توری بهتر از تعصبات خود ایشان، خود بینی شان، غرور نا به جایشان به شعور سیاسی خویش، ترسشان از هرج و مرج، و عبودیت خرافیشان در برابر بورژوازی.

در نخستین روزهای پس از انقلاب، سوسیالیست ها- برای ایجاز کلام این نام را هم برای منشویک ها به کار می بریم و هم برای سوسیال رولوسیونرها- نمی دانستند با جنگ چه کار کنند. چیدزه آه می کشید که: "تاکنون یک بند بر علیه جنگ حرف زده ایم، حالا من به چه بهانه ای از ادامه ی جنگ دفاع کنم؟" روز دهم مارس، کمیته ی اجرایی به رأی اکثریت تصمیم گرفت که برای فرانز مهرینگ* پیام تهنیتی بفرستد. جناح چپ به این تدبیر کوشید تا وجدان سوسیالیستی نه چندان بیدارش را تخدیر کند. پیرامون جنگ، شورا هم چنان خاموش بود. سران شورا واهمه داشتند که مبادا با دخالت در مسأله ی جنگ سبب کدورت خاطر حکومت موقت شوند، و ماه عسلشان با آن حکومت نافرجام بماند. از طرف دیگر، از تفرقه در میان صفوف خود نیز وحشت داشتند آن ها در میان خود هم طرفدار دفاع از سرزمین آباء و اجدادی داشتند و هم زیمروالدیست. هر یک از این دو گروه اختلافات خود را گروه دیگر جدی تر از آن که واقعاً بود می پنداشت. در خلال جنگ، گروه کثیری از روشن فکرهای انقلابی دچار دگرذیسی بورژوائی شده بودند. میهن پرستی، چه به صورت آشکار و چه در لباس مبدل، روشن فکرها را با طبقات حاکم متحد ساخته و از توده ها دورشان ساخته بود. پرچم زیمروالد که پوشش سیاسی جناح چپ را تشکیل می داد. تعهد خاصی برای روشن فکرهای این جناح ایجاد نمی کرد و به آن ها اجازه می داد که

* - از سوسیالیست های انقلابی آلمان- مترجم انگلیسی

یکپارچگی میهن پرستانه ی خود را با فرقه ی راسپوتین پنهان نگاه دارند. اما اینک رژیم رومانوف سرنگون شده بود و روسیه کشوری دموکراتیک به شمار می رفت. آزادی روسیه، با رقص هفت رنگش، در کنار رژیم های پلیسی و دیکتاتوری های نظامی اروپا تضاد فاحشی پدید آورده بود. میهن پرست های قدیم و جدیدی که در رأس کمیته ی اجرایی جا گرفته بودند، فریاد می کشیدند: "آیا روا نیست که در برابر هوهنزولرن از انقلاب مان دفاع کنیم؟" زیمروالدیست هائی از قبیل سوخانوف و استگloff با ترس و لرز به میهن پرست ها خاطر نشان می کردند که جنبه ی امپریالیستی جنگ هنوز به جای خود باقی است، و تذکر می دادند که لیبرال ها در واقع اصرار دارند که انقلاب بر دست اندازی های امپریالیستی تزار صحنه بگذارد و موفقیت این دست اندازی ها را تضمین کند. چیدزه با نگرانی ناله سر می داد که: "به چه بهانه ای از ادامه ی جنگ دفاع کنم؟" اما از آن جا که این زیمروالدیست ها قدرت را با دست خودبه لیبرال ها انتقال داده بودند، اعتراض آنان به سیاست لیبرالیزم صرفاً در فضا معلق ماند. پس از چند هفته تردید و مقاومت، سرانجام نخستین قسمت از نقشه ی میلی یوکوف به کمک تزلتلی به نحو رضایت بخشی به تصویب رسید: این دموکرات های نیم بند که خود را سوسیالیست هم می نامیدند، به زیر یوغ جنگ کشیده شدند و سپس به ضرب تازیانه ی لیبرال ها با تمام قوای ناچیز خود کوشیدند تا پیروزی را تضمین کنند- پیروزی متفقین بر روسیه و پیروزی آمریکا بر اروپا!

وظیفه ی اصلی سازش کاران آن بود که با بوجود آوردن نوعی اتصال کوتاه، نیروی انقلابی توده ها را به درون سیم های میهن پرستی برانند. آنان از یکسو کوشیدند تا روحیه ی رزمندگی ارتش را زنده کنند- که دشوار بود.

و از سوی دیگر سعی کردند که دولت های ملل متفق را به چشم پوشی از جهان خواری های قریب الوقوعشان ترغیب کنند- که مضحک بود. در هر دو راه، ایشان از توهم به یأس، و از خطا به رسوائی رسیدند. اجازه بدهید سیر نزولی آنان را با دقت بیشتری بررسی کنیم.

رودزیانکو در دوران کوتاه کیابایش موفق شد برای بازگشت فوری سربازها به پادگان ها و اطاعت محض آن ها از افسرهای شان، فرماتی را انتشار دهد. خشمی که این فرمان در میان سربازها به وجود آورد شورا را ناچار ساخت که یکی از نخستین جلسات خود را به بررسی مسأله ی سرباز اختصاص دهد. در فضای داغ آن ساعات، در هرج و مرج آن جلسات پر ازدحام، و به دستور مستقیم سربازهایی که رهبران لاجود شورا نمی توانستند جلودارشان باشند، فرمان مشهور "شماره یک" زاده شد- این یگانه سند ارزشمند انقلاب فوریه، منشور آزادی راستین ارتش انقلابی به شمار می رفت. در عبارات صریح و جسور این فرمان، که جواز ورود متشکل ارتش را به شاهراه جدید در دست سربازها می گذارد، آمده بود که: کمیته های انتخابی سربازها در همه ی هنگ های نظامی تشکیل خواهند شد، نمایندگان سربازها به نمایندگی شورا انتخاب خواهند شد، در همه ی فعالیت های سیاسی، سربازها تسلیم شورا و کمیته هایش خواهند بود، سلاح های ارتش زیر نظارت کمیته های هنگ و گردان نگهداری خواهند شد، و "به هیچ عنوان به افسرها تحویل داده نخواهند شد"، در حین خدمت، سخت ترین انضباط نظامی خارج از خدمت، برخورداری از حقوق کامل مدنی، سلام نظامی در خارج از خدمت و به کاربردن القاب برای افسران ملغی است، رفتار خشونت آمیز با سربازان ممنوع است، و افسرها حق ندارند سربازها را

"تو" خطاب کنند... چنین بود برداشت سربازان پتروگراد از مشارکتشان در انقلاب. آیا جز این، برداشت دیگری می توانستند داشته باشند؟ هیچ کس جرئت مخالفت با سربازان را نداشت. هنگام تهیه ی این "فرمان" سران شورا گرفتار مشغله والاتری بودند. ایشان سرگرم مذاکره با لیبرال ها بودند. به این دلیل، هنگامی که بورژوازی و ستاد فرمان دهی ارتش آنان را به مواخذه گرفت، عذر موجهی برای تبرئه خویش در دست داشتند. هم زمان با "فرمان شمار یک"، کمیته ی اجرائی- که به شتاب خود را جمع و جور کرده بود- به عنوان پادزهر و به بهانه ی تقبیح مجازات بی محاکمه ی افسران، اعلامیه ای را به چاپخانه فرستاد که سربازها را به اطاعت محض از فرماندهان قدیم فرامی خواند. اما حروف چین ها از چاپ این اعلامیه امتناع کردند. نویسندگان دموکرات منش اعلامیه از فرط خشم فریاد برآوردند که: این ره که می رویم به ترکستان است. نباید تصور کرد که حروف چین ها تشنه ی انتقام های خونین از افسرها بودند. فراخواندن سربازها به اطاعت از فرماندهان ارتش تزار، آن هم در دومین روز انقلاب، در نظر آنان به منزله ی باز کردن در به روی ضدانقلاب بود. شکی نیست که حروف چین ها پا از گلیم خویش فراتر گذاردند. اما آن ها خود را حروف چین صرف حساب نمی کردند. به عقیده ی آنان، مسأله به حیات انقلاب مربوط می شد.

در آن روزهای نخست، هنگامی که سربازها و کارگرها بر سر مسأله افسرهائی که به واحدهای سابقشان بازگشته بودند، سخت به هیجان آمده بودند، مژرایونتسی، سازمان سوسیال دموکراتی که با بلشویک ها پیوند نزدیکی داشت، این مسأله ی چرکین را با تهوری انقلابی چنین به بیان در آورد: "برای آن که اشراف و افسرها نتوانند شما را فریب دهند، فرماندهان

هنگ و گروهان و دسته را خودتان انتخاب کنید، و فقط افسرهائی را قبول داشته باشید که دوستیشان را با مردم به اثبات رسانده باشند." اما فکر می کنید بعداً چه اتفاقی افتاد؟ این اعلامیه، که به نحو احسن جواب گوی خواست سربازها بود، بلافاصله به دستور کمیته ی اجرائی توقیف شد، و چیدزه در نطق خود آن را کار اخلاص گران نامید. از شما چه پنهان که هرگاه فرصتی برای ضربه زدن به چپ ها پیش می آمد، دموکرات ها از محدود کردن آزادی قلم و بیان شرمی نداشتند. خوشبختانه آزادی خودشان نیز محدود بود، زیرا کارگرها و سربازها، در عین پشتیبانی از کمیته ی اجرائی به عنوان عالی ترین قوه ی مجریه ی خود، در همه ی لحظات حساس سیاست رهبری را از طریق مداخله ی مستقیم تصحیح می کردند. هنوز دو روز نگذشته بود که کمیته ی اجرائی به دست و پا افتاد تا به وسیله ی "فرمان شماره دو" فرمان شماره ی یک را خنثی کند، و برد اجرائی آن را به حوزه ی نظامی پتروگراد منحصر سازد. تلاشی بیهوده. "فرمان شماره یک" رونین تن بود. این فرمان چیزی را ابداع نکرده بود، و صرفاً تحولی را که چه در جبهه و چه در پشت جبهه رخ داده بود، تأیید می کرد و به رسمیت می شناخت. حتی نمایندگان لیبرال هنگامی که رو در روی سربازان قرار می گرفتند، در برابر بازخواست ها و ملامت ها با اشاره به "فرمان شماره یک" از خود دفاع می کردند. اما در قلمرو "سیاست های بزرگ"، بورژوازی این فرمان جسورانه را هم چون حربه ای بر علیه شورا به دست گرفت. از آن زمان به بعد، ژنرال های شکست خورده ناله سردادند که اگر "فرمان شماره یک" صادر نمی شد، آنان ارتش آلمان را تارومار کرده بودند. حتی ریشه های این فرمان را تا آلمان ردیابی کردند! در این میان، سازش کاران بابت خطائی که

مرکب شده بودند متصل پوزش می خواستند، و با تلاش برای باز گرفتن آن چه از دستشان فرو لغزیده بود، سربازان را حیران می ساختند.

در این گیرودار، بیشتر نمایندگان شورا خواستار انتخاب افسرها بودند. دموکرات ها دست پاچه شدند. سوخانوف، که نمی توانست استدلال محکم تری بیابد، در صدد ترساندن نمایندگان برآمد و به آن ها خاطر نشان ساخت که بورژوازی، که قدرت را از دست شورا تحویل گرفته بود، زیر چنین باری نخواهد رفت. دموکرات ها علناً پشت گوچکوف مخفی شدند. در نقشه ی دموکرات ها، لیبرال ها همان مقامی را داشتند که قرار بود سلطنت در نقشه ی لیبرال ها داشته باشد. سوخانوف حکایت می کند که: "وقتی از سکوی خطابه به جای خود باز می گشتم، سربازی راه را بر من بست و در حالی که مشتش را در برابر چشمان من تکان می داد خشماگین همه ی ما را آقایانی نامید که هرگز در پوست سرباز نبوده اند." پس از این "افراط گری"، سوخانوف دموکرات که تعادل خود را تماماً از دست داده بود، دست به دامان کرنسکی شد و سرانجام غانله به کمک کرنسکی خوابید. این جماعت جز آن که غانله ها را بخوابانند کار دیگری از دستشان بر نمی آمد.

دموکرات ها تا دو هفته توانستند وانمود کنند که جنگ را نمی بینند. اما سرانجام، نادیده گرفتن مسأله جنگ ناممکن شد. روز چهاردهم مارس، کمیته ی اجرایی طرح انتشار اعلامیه ای را پیش کشید که سوخانوف آن را خطاب به "مردم جهان" نوشته بود. مطبوعات لیبرال هم فوراً این سند را - که سازش کاران چپ و راست را با یکدیگر متحد می کرد- "فرمان شماره یک در قلمرو سیاست خارجی" نامیدند. اما این تسمیه ی چاپلوسانه به اندازه ی خود آن سند کاذب و بی اساس بود. "فرمان شماره یک" پاسخ صدیقانه ی

رده های پایین ارتش بود به مسائلی که پس از انقلاب، در ارتش پدید آمده بودند. اعلامیه ی چهاردهم مارس، جواب خانانه ی رده های بالا بود به مسائلی که سربازها و کارگرها صدیقانه مطرح کرده بودند.

البته آن اعلامیه ی کذائی دم از صلح می زد، آن هم از صلحی دموکراتیک و فارغ از دست اندازی های امپریالیستی و غرامت های جنگی. اما مدت ها پیش از انقلاب فوریه، امپریالیست های غرب نحوه ی استفاده از این گونه لفاظی ها را فرا گرفته بودند. درست در همان روزها، ویلسون نیز دقیقاً به نام صلحی پایدار و شرافتمندانه و "دموکراتیک" خود را آماده ی ورود به جنگ ساخته بود. آقای اسکویث نیز رده بندی شسته رفته ای از جهان خواری های امپریالیستی به پارلمان انگلستان ارائه داده بود که از آن بدون هیچ شک و شبهه ای چنین استنباط می شد که همه ی آن جهان خواری هائی که متضاد با منافع بریتانیای کبیر هستند باید به عنوان دست اندازی های غیراخلاقی تخطئه کردند. درباره ی سیاست فرانسه هم باید گفت که جوهر این سیاست عبارت بود از چسباندن بر چسب آزادی خواهی بر آز و حرص کسبه و نزول خوارها. اعلامیه ی شورا، که صراحت ساده لوحانه ی انگیزه ی انتشارش را نمی توان انکار کرد. با ریاکاری دیرین دولت فرانسه سنخیت تام و تمام داشت. اعلامیه قول می داد که در برابر قشون کشی های اجنبی "با عزم راسخ از آزادی خویش دفاع خواهیم کرد". سوسیالیست های میهن پرست فرانسه نیز از اوت ۱۹۱۴ به بعد مشغول همین کار شده بودند. "وقت آن فرا رسیده است که مردم خود درباره ی جنگ و صلح تصمیم بگیرند." چنین بود یکی از جملات اعلامیه ای که نویسندگانش به نام خلق روس درباره ی جنگ و صلح بر عهده ی بورژوازی بزرگ وا گذاشته بودند. اعلامیه ی کارگران آلمان و

اتریش- مجارستان را به "امتناع از خدمت گزاری در راه فتوحات و جهان خواری های پادشاهان و ملاک ها و بانک دارها!" فرا می خواند. حال آن که این کلمات دروغ محض بودند- زیرا سران شورا به هیچ وجه قصد نداشتند اتحاد خود را با پادشاهان بریتانیای کبیر و بلژیک، و با امپراتور ژاپن، و با ملاک ها و بانک دارهای خود و همه ی کشورهای ملل متفق، بشکنند. سران شورا از یک طرف رهبری سیاست خارجی روسیه را به میلی یوکوف، که چندی پیش از آن کوشیده بود پروس شرقی را به یکی از ایالات روسیه تبدیل کند، و اگذار می کردند، و از طرف دیگر کارگران آلمان و اتریش- مجارستان را به پیروی از انقلاب روسیه دعوت می کردند. تقبیح کشتار و خونریزی هیچ چیزی را عوض نمی کرد: جناب پاپ هم شب و روز مشغول تقبیح کشتار و خونریزی بود. سازش کاران به کمک این عبارات مطمئن، با حمله به سایه ی بانک دارها و ملاک ها و پادشاه ها، می خواستند انقلاب فوریه را به حربه ای در دست پادشاه ها و ملاک ها و بانک دارهای واقعی تبدیل کنند. لوید جرج در تلگراف تهنیت آمیزش به حکومت موقت، انقلاب فوریه را برهاتی دانسته بود بر این نکته که: "جنگ کنونی در بنیاد خود مبارزه ای است برای دست یابی به حکومت های مردمی و نیل به آزادی." اعلامیه ی چهاردهم مارس " در بنیاد خود "با لوید جرج لاس می زد و به تبلیغات جنگی در آمریکا کمک گران قدری می رساند. روزنامه ی میلی یوکوف راست می گفت که "اعلامیه هر چند با نغمه ی صلح جوئی آغاز می شود، جهان بینی اش همان جهان بینی ما و متفقین ماست." اگر با همه ی این اوصاف، لیبرال های روس گاهی اوقات بی رحمانه به این اعلامیه می تاختند و دستگاه سانسور فرانسه نیز مانع از انتشارش می شد، صرفاً به

این دلیل بود که مرتجعان می ترسیدند توده های انقلابی اما هنوز خوش باور تعبیر دیگری از این اعلامیه بکنند. اعلامیه هر چند به وسیله ی زیمروالدیسست ها نوشته شده بود، خبر از پیروزی جناح میهن پرست می داد. شوراهای محلی این خبر را دریافتند، و شعار "جنگ بر ضد جنگ" را تخطئه کردند. حتی در اورال و کوستروما، یعنی در نقاطی که بلشویک ها قوی بودند. اعلامیه ی میهن پرستانه ی کمیته ی اجرائی با تصویب عمومی نمایندگان رو به رو شد. جای شگفتی هم نیست، در خود شورای پتروگراد نیز بلشویک ها در برابر این سند باطل اندک مقاومتی نشان ندادند.

پس از چند هفته، حکومت موقت ناچار شد پاره ای از تعهدات ارزی خود را ادا کند، و بدین منظور تقاضای وامی کرد که البته "وام آزادی" نامیده شد. تزرتلی به شورا توضیح داد که چون حکومت "روی هم رفته و به طور کلی" وظایف خود را انجام داده است، دموکراسی باید این وام را تصویب کند. در کمیته ی اجرائی بیش از یک سوم نمایندگان بر علیه وام رأی دادند. اما در جلسه ی عمومی شورا (۲۲ آوریل) از میان تقریباً دو هزار نماینده فقط صد و دوازده نفر به وام رأی مخالف دادند. گاهی اوقات از این نکته چنین نتیجه گیری شده که کمیته ی اجرائی بیشتر از شورا به چپ متمایل بود. اما چنین نیست. شورا صرفاً از کمیته ی اجرائی صدیق تر بود: اگر جنگ از انقلاب دفاع می کند، پس باید مخارج جنگ را تأمین کرد، باید به حکومت موقت وام داد. کمیته ی اجرائی از شورا انقلابی تر نبود، دغل تر بود. این کمیته به ایهام و ملاحظه کاری زنده بود. کمیته ی اجرائی از حکومتی که خود علم کرده بود فقط "روی هم رفته و به طور کلی" پشتیبانی می کرد، و مسئولیت جنگ را فقط "در صورتی ... می پذیرفت که ... اما توده ها با

این نیرنگ های رذیلانه بیگانه اند. سرباز نمی تواند "در صورتی" بجنگد که ... و نمی تواند "روی هم رفته و به طور کلی" جان بسپرد.

به منظور تثبیت پیروزی اندیشه های مردان سیاست بر دری وری گویی های انقلابی، ژنرال آکسیف- که روز پنجم مارس قصد قتل عام "اوباش" مبلغ را کرده بود- روز اول آوریل رسماً به فرمان دهی کل نیرهای مسلح منصوب شد. از آن به بعد دیگر همه چیز مرتب شد. مغز متفکر سیاست خارجی تزار، میلی یوکوف، وزیر امور خارجه شده بود، فرماندهی ارتش تزار، آکسیف، فرماندهی کل انقلاب شده بود. اینک به نظر می رسد که تداوم تاریخ روسیه تضمین شده باشد.

اما در همان گیرودار، رهبران شورا احساس کردند که به حکم منطق اوضاع ناگزیرند رشته های توری را که سرگرم بافتنش بودند از یکدیگر بگسلند. دموکرات ها در عین مدارا با افسرهای ارتش و حمایت از ایشان، سخت از افسرها می ترسیدند. ناگزیر در ارتش اعمال قدرت می کردند، و می کوشیدند با تکیه بر سربازها برای اقتدار خود در ارتش پایگاهی بسازند که حتی المقدور مستقل از افسرها باشد. در جلسه ی ششم مارس، کمیته ی اجرایی تصمیم گرفت که در همه ی هنگ ها و در همه ی سازمان های نظامی، از جانب خود بازرسانی (کمیسر) بگمارد. بدین سان، بین سرباز و شورا یک پیوند سه گانه پدید آمد: هنگ ها نمایندگان خود را به شورا می فرستادند، کمیته ی اجرایی کمیسرهای خود را به هنگ ها می فرستاد، و در رأس هر هنگ نیز یک کمیته ی انتخابی قرار داشت که در واقع شاخه ای از شورا به شمار می رفت.

از جمله وظایف عمده ی کمیسرها نظارت بر درستکاری سیاسی افسران ستاد و فرماندهان بود. دنیکین با خشم فراوان در این باره می گوید: "رژیم دموکرات از این حیث روی دستگاه استبداد را سفید کرده بود." و با افتخار تمام شرح می دهد که چطور افسرهای ستادش مکاتبات رمزی کمیسرها را با پتروگراد هوشمندانه از رمز در می آوردند و آن مکاتبات را به او تحویل می دادند. نظارت بر کار سلطنت طلب ها و ملاک های بزرگ. از این مضحک تر دیگر وجود نداشت! البته سرقت مکاتبات کمیسرها با حکومت، حسابش جداست. اما از جنبه های اخلاقی قضیه که بگذریم، موقعیت درونی دستگاه حاکمه ی ارتش در آن ایام کاملاً روشن است: هر یک از طرفین از دیگری می ترسید و چهار چشمی مراقب حریف بود، و فقط ترس مشترکشان از سرباز با یکدیگر متحدشان می ساخت. حتی ژنرال ها و آدمیرال ها، صرف نظر از امیدها و نقشه هائی که داشتند، به وضوح می دیدند که بدون پوشش دموکراتیک، اوضاع بر وفق مرادشان نخواهد کشت. قطع نامه های مربوط به کمیته های ناوگان را کولچاک نوشت. او در صدد بود که در آینده و در فرصت مناسب، کمیته ها را خفه کند. اما از آن جا که فعلاً امکان نداشت بتواند بدون تأیید کمیته ها گامی بردارد، افسرهای ستاد را قانع کرد که به تصویب آن قطع نامه ها رضایت دهند. ژنرال مارکوف، یکی از فرماندهان آتی ارتش سفید، نیز به همین سان در اوایل آوریل طرحی به وزارت جنگ تسلیم کرد دانه بر گماردن گروهی کمیسر در ارتش برای نظارت بر وفاداری فرماندهان. بدین ترتیب، "قوانین دیرین ارتش" - یعنی دیوان سالاری سنتی نظامی - زیر فشار انقلاب مانند پوشال درهم فرو ریخت.

سربازها از زاویه ی مخالف به کمیته ها نزدیک شدند، و بر حول محور کمیته ها بر علیه افسرها موضع گرفتند. هر چند کمیته ها در برابر سربازها از افسرها دفاع می کردند، این دفاع فقط در یک چارچوب محدود صورت می گرفت. هر افسری که با کمیته در می افتاد، روزگارش سیاه می شد. بدین ترتیب حق نامکتوب سربازها در برکناری فرماندهانشان رسمیت یافت. بنا به روایت دنبکین، در جبهه ی غرب از ماه فوریه تا ماه ژوئیه شصت افسر قدیمی، از فرمانده ی سپاه گرفته تا فرمانده ی هنگ، از کار بر کنار شدند. برکناری های مشابهی نیز در محدوده ی هنگ ها صورت گرفته بود.

در آن ایام، قرطاس بازی مفصلی در وزارت جنگ و کمیته ی اجرایی و جلسات "تماس" جریان داشت که هدفش ایجاد روابط معقول در ارتش، ازدیاد قدرت افسرها، و محدود کردن فعالیت کمیته های ارتشی به امور فرعی و عمدتاً اقتصادی بود. اما در همان حال که رهبران عالی قدر بدین شکل سرگرم روفتن سایه ی انقلاب شده بودند، کمیته ها رفته رفته عملاً به نظام نیرومندی تبدیل می شدند که خود را دما دم به کمیته ی اجرایی پتروگراد نزدیک تر می کردند و نظارت و سلطه ی سازمانی کمیته ی اجرایی را بر ارتش افزایش می دادند. اما کمیته ی اجرایی از طریق کمیسرها و کمیته ها، این سلطه را برای باز کشاندن ارتش به جنگ به کار گرفت. هر روز تعداد بیشتری از سربازها از خود می پرسیدند: چگونه است که کمیته هائی که ما انتخاب کرده ایم اندیشه های ما را بیان نمی کنند، بلکه بازگوکننده ی چیزهائی هستند که افسرها از ما می خواهند؟

سربازها از سنگرهایشان هر روز نمایندگان بیشتری به پایتخت می فرستند تا از اوضاع سر در آورند. از اوایل ماه آوریل به بعد، حرکت سربازها از

جبهه به پایتخت لاینقطع می‌گردد. مباحثات توده‌ای در کاخ تورید لحظه‌ای بند نمی‌آید. سربازهای تازه از راه رسیده مغزهای ناآزموده‌ی خود را به کار می‌اندازند و می‌کوشند تا از میان راز و رمز سیاست‌های کمیته‌ی اجرایی، که به هیچ پرسشی نمی‌تواند جواب روشنی دهد، راه خود را بیابند. ارتش مجدانه به موضع شورانی نزدیک می‌شود- اما با هر گامی که به سوی این موضع بر می‌دارد، از ورشکستگی رهبری شورا متقاعدتر می‌گردد.

لیبرال‌ها، که جرئت نداشتند آشکارا در برابر شورا جبهه بگیرند، معذک به دست و پا افتادند تا بلکه بر ارتش مسلط شوند. بدیهی است که در این میان، میهن پرستی باید مبنای وابستگی سیاسی آنان با سربازان قرار می‌گرفت. شینگارف، وزیر کادت، در کنفرانسی که برای مذاکره با نمایندگان سربازها برپا شده بود از فرمان گوچکوف، دایر بر اجتناب از "تساهل ناضرور" با اسرای جنگ، دفاع کرد و از "توحش آلمان‌ها" سخن راند. نظریات او با ترشروئی کنفرانس رو به رو شد. کنفرانس با قاطعیت به بهبود وضع اسرای جنگی رأی داد. این‌ها هما سربازهایی بودند که لیبرال‌ها به افراط‌گری و توحش متهمشان کرده بودند. اما مردهای خاکستری پوش جبهه معیارهای خاصی برای خویش داشتند. آنان کین توزی از افسرهای را که به سربازها اهانت می‌کردند، روا می‌دانستند، اما به هیچ عنوان حاضر نبودند انتقام توحش موهوم یا واقعی ژنرال لودندورف را از سربازهای اسیر آلمان پس بگیرند. خوشبختانه، دهقان‌های نکره و شیشوبا "موازین جاودان اخلاق" آشنائی نداشتند.

تلاش‌های بورژوازی برای سلطه یافتن بر ارتش، منجر به بروز رقابتی - رقابتی که به هر حال راه به جانی نبرد- ما بین لیبرال‌ها و سازش‌کاران شد.

این رقابت در کنگره ی نمایندگان جبهه ی غرب بین روزهای هفتم تا دهم آوریل در گرفت. این نخستین کنگره ی یکی از جبهه ها به مثابه ی آزمون سیاسی سرنوشت سازی بود برای ارتش، و هر دو طرف بهترین نیروهای خود را برای شرکت در این کنگره به مینسک فرستادند. از شورا: تزرتلی، چیدزه، اسکوبلف، گیوزدف. از بورژوازی: شخص رودزیانکو، رودیچف دموستن کادت ها، و دیگران. احساسات پراقتضایی بر تالار پر ازدحام تناثر مینسک حکم فرما شده بود که مواجش در سراسر شهر پخش می شد. نمایندگان جبهه با گزارش هایشان تصویر راستینی از اوضاع جبهه رسم کردند. سربازها در سراسر جبهه سرگرم مراقت و برادری با سربازهای آلمانی بودند، سربازها هر روز جسورانه تر ابتکار عمل را به دست می گرفتند، ستاد فرمان دهی نمی توانست حتی تصور تنبیه سربازها را به خود راه دهد. با این ترتیب، لیبرال ها چه می توانستند بگویند؟ آنان در برابر این نمایندگان غیور، بلافاصله از ارائه قطع نامه های خود و مخالفت با قطع نامه های شورا منصرف شدند. ایشان در سخن رانی های تهنیت آمیز خود به یکی دو نغمه ی میهن پرستانه اکتفاء کردند و سپس به سرعت خود را کنار کشیدند. بدین ترتیب دموکرات ها بدون هیچ تقلانی نبرد را بردند. وظیفه ی اینان نه رهبری توده ها بر علیه بورژوازی، بلکه بازداشتن توده ها از حمله به بورژوازی بود. شعار صلح- که بر سیاق اعلامیه ی چهاردهم مارس به نحو دو پهلوئی با شعار جنگ برای دفاع از انقلاب آمیخته شده بود- بر این کنگره فرمان راند. قطع نامه ی شورا درباره ی جنگ با ۶۱۰ رأی موافق در مقابل ۸ رأی مخالف و ۴۶ رأی ممتنع به تصویب رسید. واپسین امید لیبرال ها، یعنی تحریک جبهه بر علیه پشت جبهه و شوراندن ارتش بر

شورا، دود شد و به آسمان رفت. اما سران دموکرات انقلاب به جای آن که از پیروزی خود در این کنگره دل گرم شوند به وحشت افتادند. آنان اشباح هولناک انقلاب را دیده بودند و احساس می کردند که از مقابله با این اشباح عاجزند.

فصل پانزدهم

بلشویک‌ها و لنین

روز سوم آوریل لنین از خارج به پتروگراد وارد شد. فقط از این لحظه به بعد حزب بلشویک به صدای بلند آغاز به سخن می‌کند، و مهم‌تر آن که با صدای خویش آغاز به سخن می‌کند.

برای بلشویزم نخستین ماه‌های انقلاب دوره ای از تحیر و تردید بود. در "اعلامیه ی" کمیته ی مرکزی حزب بلشویک، که بلافاصله پس از پیروزی قیام نوشته شد، می‌خوانیم: "کارگران کارگاه‌ها و کارخانه‌ها، و هم‌چنین نیروهای شورشی، باید بی‌درنگ نمایندگان خود را برای مشارکت در حکومت موقت انقلاب انتخاب کنند." این اعلامیه بدون هیچ توضیحی یا اعتراضی در ارگان رسمی شورا به چاپ رسید، گویی سخن بر سر یک مسئله صرفاً مدرسی بوده است. اما سران بلشویک نیز خود شعارهای خویش را تذکر محض می‌دانستند. آنان مانند نمایندگان یک حزب کارگر که در صدد مبارزه ای مستقل برای تسخیر قدرت است وارد عمل نشدند، بلکه هم‌چون جناح چپ یک نظام دموکراتیک پس از اعلام اصول سیاسی خود بر آن شدند که تا مدتی نامعلوم نقش مخالفان وفادار را بازی کنند.

سوخانوف در نوشته های خود گواهی داده است که در جلسه ی کمیته ی اجرایی در روز یکم مارس بحث اصلی بر سر چگونگی تحویل قدرت به بورژوازی بود و بس، و بر علیه تشکیل حکومت بورژوا کوچک ترین صدائی برخاست، حال آن که از سی و نه عضو کمیته ی اجرایی، یازده تن از آنان یا بلشویک بودند و یا پیروان ایشان، و به علاوه، سه تن از اعضاء سازمان مرکزی حزب بلشویک، یعنی زلوتسکی، شلیاپنیکوف و مولوتوف، در آن جلسه حضور داشتند.

و نیز بنا بر گزارش شخص شلیاپنیکوف، روز بعد در شورا، از چهارصد نماینده ی حاضر، فقط نوزده تن بر علیه انتقال قدرت به بورژوازی رأی دادند و این امر در حالی صورت گرفت که چهل تن نماینده ی بلشویک در شورا حضور داشتند. کار رأی گیری در این جلسه به شیوه ی صرفاً پارلمانی صورت گرفت، بدون آن که پیشنهاد مخالف و روشنی از جانب بلشویک ها ارائه داده شود، یا آن که کشمکش در بگیرد، و بدون آن که مطبوعات بلشویک در این باره جار و جنجال به پا کنند.

روز چهارم مارس، دفتر کمیته ی مرکزی حزب بلشویک پیرامون ماهیت ضدانقلابی حکومت موقت، و لزوم در پیش گرفتن جهتی به سوی دیکتاتوری دموکراتیک طبقه ی کارگر و دهقانان، قطع نامه ای صادر کرد. کمیته ی پتروگراد که به حق صدور این قطع نامه را یک امر مدرسی تلقی می کرد- زیرا این قطع نامه رهنمودی برای عمل به دست نمی داد- از زاویه ی مخالف به این مسأله پرداخت: "کمیته ی پتروگراد اعلام می کند که با علم به قطع نامه ای که شورا درباره ی حکومت موقت صادر کرده است، این کمیته در برابر قدرت حکومت موقت نخواهد ایستاد مگر آن که،" وقس علیهذا... در

اساس، این همان موضع منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها بود. با این تفاوت که کمیته ی پتروگراد به صف دوم مبارزه عقب نشینی کرده بود. این قطع نامه ی آشکارا فرصت طلبانه ی کمیته ی پتروگراد فقط از حیث ظاهر با قطع نامه ی کمیته ی مرکزی متناقض بود، زیرا ماهیت مدرسی قطع نامه ی کمیته ی مرکزی نیز هیچ گونه مفهوم سیاسی در بر نداشت مگر مماشات با یک عمل انجام شده.

این آمادگی به تسلیم بی چون و چرا، یا توأم با احتیاط به حکومت بورژوازی به هیچ عنوان از تأیید مطلق حزب برخوردار نبود. کارگران بلشویک از همان ابتدا حکومت موقت را دژ متخاصمی تلقی کردند که به طور نامنتظر سر راهشان سبز شده بود. کمیته ی وایبورگ تجمعاتی با شرکت هزاران کارگر و سرباز تشکیل داد که همه تقریباً متفق القول قطع نامه هائی را تصویب کردند دائر بر لزوم تسخیر قدرت به وسیله ی شوراها. دینجلشتت، یکی از شرکت کنندگان فعال این تجمعات گواهی می دهد که: "حتی یک جلسه هم وجود نداشت، یک جلسه ی کارگری هم وجود نداشت. که چنین قطع نامه ای را از ما قبول نکند، فقط کافی بود که یک نفر پیش قدم شود و یکی از این قطع نامه ها را پیشنهاد کند." منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها در آن روزها می ترسیدند با تعابیری که خود از مسأله قدرت داشتند در برابر کارگرها و سربازها ظاهر شوند. یکی از قطع نامه های کارگران وایبورگ، نظر به محبوبیتش، به چاپ رسید و از آن پلاکارد درست شد. اما کمیته ی پتروگراد این قطع نامه را تحریم کرد، و کارگران وایبورگ به ناچار تسلیم شدند.

در باب محتوای اجتماعی انقلاب و دورنمای گسترشش نیز، موضع کادر رهبری بلشویک نامشخص بود. شلیاپنیکوف به خاطر می آورد که: "ما نیز مانند منشویک ها معتقد بودیم که در حال عبور از دوره ی از هم گسیختگی مناسبات فنودالی هستیم و تصور می کردیم که طولی نخواهد کشید که به جای این مناسبات انواع "آزادی های" خاص روابط بورژوائی ظاهر خواهند شد." *پراودا* در نخستین شماره ی خود نوشت: "مسئله بنیادین همانا ایجاد یک جمهوری دموکراتیک است." کمیته ی مسکو در بخش نامه ای خطاب به نمایندگان کارگران اعلام کرد: "مقصود طبقه ی کارگر تحصیل آزادی است برای مبارزه در جهت نیل به سوسیالیزم، یعنی هدف غائی اش" این اشاره ی سنتی به "هدف غائی" تأکیدی بود بر فاصله ی تاریخی طبقه ی کارگر روس از سوسیالیزم. اما فراتر از این حد هیچ کس گام ننهاد. بیم در گذشتن از حدود یک انقلاب دموکراتیک، سیاست انتظار و توافق و عقب نشینی در برابر سازش کاران را ایجاب می کرد.

به آسانی می توان تصور کرد که این بی ارادگی سیاسی مرکز تأثیر ناگواری بر ایالات نهاد. عجالتاً به شهادت یکی از سازمان های ساراتوف اکتفاء می کنیم: "حزب ما پس از مشارکت مؤثر در قیام، اینک نفوذ خود را در میان توده ها از دست داده است، و از این حیث، منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها بر حزب ما پیشی گرفته اند. هیچ کس نمی دانست شعارهای بلشویک ها چیست... تصویری بس ناخوشایند بود."

بلشویک های چپ، به ویژه کارگران، با تمام قوا می کوشیدند تا این قرنطینه را درهم بشکنند. اما آنان نمی دانستند که اصل بورژوائی بودن ماهیت انقلاب و خطر تنها ماندن طبقه ی کارگر را چگونه باید رد کنند. در نتیجه

دندان بر جگر می گذاشتند و به دستورهای رهبران تن می دادند. از همان روز اول جریان های متناقضی در بلشویزم وجود داشت، اما هیچ یک از این جریان ها افکار خود را تا به انتها دنبال نمی کرد. روزنامه ی *پراودا* این تشتت و بی ثباتی موجود در افکار و عقاید حزب را در مقالات خود منعکس می کرد، و از یک پارچه کردن افکار حزب عاجز بود. این وضع در اواسط ماه مارس، یعنی پس از بازگشت کامنف و استالین از تبعید، بدتر شد، زیرا این دوتن سکان سیاست حزب را ناگهان به راست چرخاندند.

کامنف هر چند تقریباً از بدو تولد بلشویزم به این حزب گرویده بود، اما همیشه در جناح راست حزب قرار داشت. کامنف با دانش نظری و غریزه ی سیاسی اش، و نیز با تجارب وسیعی که از مبارزات حزبی در روسیه و گنجینه ای که از مشاهدات سیاسی در اروپای غربی اندوخته بود، بهتر از بیشتر بلشویک ها اندیشه های عمومی لنین را درک می کرد، منتها همیشه در میدان عمل ملایم ترین تفسیرها را از آن اندیشه ها به دست می داد. از کامنف نه استقلال رأی باید توقع می داشتی و نه ابتکار در عمل. کامنف، این مبلغ و خطیب و روزنامه نگار برجسته، نه چندان نابغه اما متفکر، وجودش به ویژه برای مذاکره با سایر احزاب و شناسایی سایر محافل اجتماعی، بسیار مغتنم بود. هر چند همیشه از این گونه مأموریت ها احوال و احساساتی را با خود باز می آورد که با روح حزب بیگانه بودند. این خصوصیات در کامنف چنان آشکار بودند که هیچ کس هنگام قضاوت درباره ی او، در مقام یک شخصیت سیاسی، به خطا نمی رفت. سوخانوف در او فقدان "برندگی" دیده بود. نامبرده می گوید: "کامنف را همیشه باید هل داد. ممکن است اندکی مقاومت نشان دهد، اما مقاومتش هرگز پایدار نیست." استانکویچ نیز کمابیش بر

همین عقیده است: رفتار کامنف با دشمنانش "چنان ملایم بود که تصور می کردی که خود او از آشتی ناپذیری موضعش شرمنده است. تردیدی نیست که در کميته، نه یک دشمن بلکه صرفاً یک مخالف بود." به این گفته نکته ی دیگری نمی توان افزود.

استالین به سنخ کاملاً متفاوتی از بلشویک ها تعلق داشت، هم از حیث خصوصیات روانی و هم از لحاظ ماهیت فعالیت های حزبی: او سازمان دهنده ای چیره دست بود، اما از معرفت نظری و سیاسی بهره ی چندانی نداشت. کامنف سال ها در خارج، در کنار لنین به سر برده بود، یعنی در جوار کوره ای زیسته بود که تنوری های حزب در آن ساخته و پرداخته می شد. حال آن که استالین، در مقام به اصطلاح "مرد عمل"، بدون دیدگاه نظری، بدون علانق وسیع سیاسی، و بدون هیچ گونه آشنائی با زبان های خارجی، از خاک روسیه جدانپذیر بود. این دسته از کارگزاران حزب برای دیدارهای کوتاه مدت به خارج می رفتند، تا از رهبری دستور بگیرند، مسائل خود را با رهبری در میان گذارند، و بار دیگر به روسیه باز گردند. استالین در میان کارگزاران حزب به نیرو و جدیت، و ابتکار در امور پشت پرده، ممتاز بود. کامنف طبعاً و به دلیل شخصیت خاص خویش، از نتایج عملی بلشویزم احساس "شرم" می کرد، حال آن که استالین برعکس از این نتایج عملی دفاع می کرد و بدون هیچ قصوری این سیاست ها را به کار می بست، و در این راه پشت کار و گستاخی را با هم در می آمیخت.

تصادفی نبود که کامنف و استالین، علی رغم شخصیت های متضادشان، در آغاز انقلاب موضع مشترکی را اشغال کردند: آن دو مکمل یکدیگر بودند. اندیشه ی انقلابی بدون اراده ی انقلابی مانند ساعتی است که فنر آن شکسته

شده باشد. کامنف همیشه از زمان انقلاب عقب تر، یا بهتر بگوئیم، از وظائف انقلاب فروتر بود. اما فقدان یک طرح وسیع سیاسی با اراده ترین فرد انقلاب را در قبال حوادث گسترده و پیچیده به تزلزل و بی کفایتی محکوم می کند. استالین، آن "مرد عمل"، در برابر تأثیرات خارجی نه از حیث اراده بلکه از لحاظ ذهنی ضعیف و تأثیر پذیر بود. بدین ترتیب بود که این متفکر بی تصمیم و این سازمان دهنده ی تنگ فکر، بلشویزم را در ماه مارس ۱۹۱۷ تا مرزهای منشویزم فروکشاند. استالین حتی به اندازه ی کامنف هم نتوانست در کمیته ی اجرایی، که در مقام نماینده ی حزب واردش شده بود، موضع مستقلی برای خود دست و پا کند. در گزارش ها و نشریات کمیته ی اجرایی حتی یک پیشنهاد، یا بیانیه، و یا اعتراض نمی توان یافت که در آن استالین نظرگاه حزب بلشویک را در مخالفت با عبودیت "دمکراسی" در بارگاه لیبرالیزم، بیان کرده باشد. سوخانوف در *یادداشت های انقلاب می نویسد*: "در میان بلشویک ها، علاوه بر کامنف، شخصی به نام استالین نیز در آن روزها در کمیته ی اجرایی ظاهر شد... استالین در زمان فعالیت اندکش در کمیته ی اجرایی، در نظر من، و نه فقط در نظر من، به لکه ی خاکستری رنگی می ماند که گاهی اوقات پرتو ضعیف و بی خاصیتی از خود می پراکند. حقیقت مطلب این است که چیز دیگری نمی توان درباره ی او گفت." هر چند سوخانوف استالین را روی هم رفته دست کم می گیرد، با این حال بی مایگی سیاسی او را در کمیته ی اجرایی سازش کاران به درستی توصیف می کند.

روز چهاردهم مارس، اعلامیه ی "به همه ی خلق های جهان" که پیروزی انقلاب فوریه را در جهت منافع نظامی ملل متفق دانسته بود و بشارت از نصرت میهن پرستی خلقی و جمهوری طلبانه ای از نوع فرانسوی می داد،

به اتفاق آراء به تصویب شورا رسید. این امر در حکم موفقیت پایانی بود برای کامنف و استالین، منتها موفقیتی که آسان و بی زحمت به دست آمده بود. *پراودا* تصویب این اعلامیه را "سازش آگاهانه ای" خواند "ما بین گرایش ها و نیروهای مختلفی که به شورا نماینده فرستاده اند." لازم است که به این جمله بیفزاییم که این سازش متضمن متارکه ی آشکار با گرایش لنین بود که کمترین نماینده ای در شورا نداشت.

کامنف، عضو هیئت تحریریه ی ارگان مرکزی حزب در تبعید، استالین، عضو کمیته ی مرکزی حزب بلشویک، و مورانوف، نماینده ی دوما که او نیز تازه از سیبری بازگشته بود، هیئت تحریریه ی قدیمی روزنامه ی *پراودا* را، که موضع بیش از حد "چپ گرایانه" ای گرفته بودند، از کار بر کنار کردند و پانزدهم مارس با اکتفاء به اختیارات مشکوک خود زمام امور روزنامه را در دست خویش گرفتند. هیئت تحریریه ی جدید ضمن اعلام برنامه ی سیاسی خود نوشت که بلشویک ها قاطعانه از حکومت موقت "تا آن جا که این حکومت در برابر ارتجاع و ضدانقلاب بایستد" حمایت خواهند کرد. هیئت تحریریه ی جدید در خصوص جنگ نیز موضع خود را به صراحت اعلام کرد: "مادام که ارتش آلمان از امپراطور فرمانبرداری می کند، سرباز روسی باید گلوله را با گلوله و خمپاره را با خمپاره پاسخ دهد. شعار ما فریاد بی معنای "مرگ بر جنگ" نیست. شعار ما آن است که حکومت موقت را باید آن قدر تحت فشار قرار داد تا این حکومت ناگزیر شود... در ترغیب همه کشورهای متخاصم به آغاز مذاکرات فوری، کوشش جدی به عمل آورد... و تا آن زمان همه ی سربازها باید در سنگرها به جنگ ادامه دهند!" این معنا، چه از حیث محتوی و چه از لحاظ نحوه ی بیان، همان حرف های دفاع طلبان است.

برنامه‌ی فشار بر یک حکومت امپریالیستی به قصد "ترغیب" آن حکومت به اتخاذ سیاست‌های صلح‌جویانه، همان برنامه‌ای بود که کانوتسکی در آلمان، ژان لونگونه در فرانسه و مک دونالد در انگلستان داشتند. اما این برنامه‌ی لندن نبود، زیرا لندن مردم را به واژگون ساختن فرمان‌روایی امپریالیزم فرا می‌خواند. *پراودا* ضمن دفاع از خود در برابر مطبوعات وطن پرست، از این حد نیز پیش‌تر رفت: "شکست طلبی، یا بهتر بگوییم، آن چه مطبوعات بی‌تمیز و تحت‌الحمايه‌ی سانسور تزار به این نام می‌خواندند، در لحظه‌ی ظهور نخستین‌هنگ انقلابی در خیابان‌های پتروگراد، به دیار نیستی رفت." این حرف به معنای انفصال صریح از سیاست لندن بود. مفهوم "شکست طلبی" را مطبوعات مغرض به پشتیبانی سانسور اختراع نکردند، این مفهوم در شعار "شکست روسیه به مثابه‌ی حداقل شر است"، به وسیله‌ی لندن بیان شده بود. ظهور نخستین‌هنگ انقلابی و حتی واژگونی سلطنت، ماهیت امپریالیستی جنگ را تغییر نداد. شلیاپنیکوف می‌گوید: "روزی که نخستین شماره‌ی *پراودا* ی دگرگون شده منتشر شد، دفاع طلب‌ها از خوشی در پوست نمی‌گنجیدند. تمام کاخ‌تورید، از بازرگان‌های کمیته‌ی دومای دولتی گرفته تا قلب دموکرات‌های انقلاب، یعنی کمیته‌ی اجرایی، لبریز از یک خبر واحد بود: پیروزی بلشویک‌های میانه‌رو و عاقل بر بلشویک‌های تندرو. در همان کمیته‌ی اجرایی، اعضاء کمیته به ما لبخندهای زهرآگین می‌زدند... هنگامی که نسخه‌های آن *پراودا* به کارخانه‌ها رسید، اعضاء و حامیان حزب در بهت و حیرت فرو رفتند، و دشمنان حزب انباشته از خشنودی و سرور شدند... خشم مسئولان محلی حزب از اندازه بیرون بود، و هنگامی که کارگرها دریافتند که *پراودا* به دست سه تن از هیئت تحریریه‌ی

پیشین روزنامه، از سیبری بازگشته بودند، افتاده است، خواستار اخراج آن سه تن از حزب شدند. "طولی نکشید که *پراودا* ناچار شد اعتراض شدید الحن کارگران و ایبورگ را انتشار دهد: "اگر این روزنامه نمی خواهد اعتماد کارگران را از خود سلب کند، باید پرتو آگاهی انقلابی را، هر چند هم که این پرتو دردناک باشد، به چشم جغدهای بورژوا بتاباند. "این اعتراض ها، که از پائین ابراز می شد، هیئت تحریریه را ناچار ساخت که در بیانات خود محتاط تر شوند، اما سیاست آنان را تغییر نداد. حتی نخستین مقاله ی لنین که از خارج رسیده بود، در نظر هیئت تحریریه مقبول نیفتاد. آنان در همه ی جبهه ها سرگرم چرخش به راست بودند. دینجلشتت، یکی از نمایندگان جناح چپ، می نویسد: "در تهییج گری هایمان ناچار شدیم روی اصل قدرت دوگانه حساب کنیم... و اجتناب ناپذیر بودن این راه نامستقیم را به همان کارگراها و سربازهای خاطرنشان کنیم که در خلال دو هفته فعالیت فشرده در قلمرو سیاست طور دیگری تربیت شده و برداشت کاملاً متفاوتی از وظائف خود داشتند."

سیاست حزب در سراسر کشور طبعاً سیاست *پراودا* را دنبال می کرد. در بسیاری از شوراها قطع نامه های مربوط به مسائل بنیادی، اینک به اتفاق آراء به تصویب می رسید: بلشویک ها صرفاً در برابر اکثریت شورا کرنش می کردند. در کنفرانس شوراهای منطقه ی مسکو، بلشویک ها قطع نامه ی میهن پرست های سوسیالیست را درباره ی جنگ تأیید کردند. و سرانجام در کنفرانس سراسری شوراهای کشور، مرکب از نمایندگان هشتاد و دو شورا در اواخر مارس و در اوایل آوریل، بلشویک ها به قطع نامه ی رسمی کنفرانس در خصوص مسأله ی قدرت، که دان طراح و مدافعش بود، رأی موافق

دادند. این توافق خارق العاده ی سیاسی با منشویک ها سبب شد تا گرایش پردامنه ای به اتحاد به وجود آید. در ایالات، بلشویک ها و منشویک ها سازمان های خود را در یکدیگر ادغام کردند. گروه کامنف- استالین مداوما خود را به شکل جناح چپ دمکراسی به اصطلاح انقلابی در می آورد، و در حاشیه ی میدان سیاست در برنامه ی "فشار" پارلمانی بر بورژوازی، شرکت می جست، و این فشار را با فشار بر دمکراسی تکمیل می کرد.

آن بخش از کمیته ی مرکزی که در خارج به سر می برد و ارگان مرکزی حزب، یعنی روزنامه ی سوسیال دمکرات، مغز متفکر حزب بودند. همه ی امور رهبری را لنین، با معاونت زینوویف، برعهده داشت. خطیرترین وظایف دفتری و منشی گری برعهده ی زن لنین، کروپسکایا بود. از لحاظ کارهای عملی، این کانون کوچک به هم کاری شصت، هفتاد تن بلشویک تبعیدی متکی بود. در خلال جنگ، دوری آن ها از روسیه به مراتب تحمل ناپذیرتر شد، زیرا دژبان های ملل متفق روز به روز عرصه را برایشان تنگ تر می کرد. انفجار انقلاب که لنین و حزبش از دیرباز انتظارش را می کشیدند، همه ی آنان را غافل گیر کرد. انگلستان که فهرست اسامی همه ی انترناسیونالیست های مهاجر را به دقت تهیه کرده بود، از دادن اجازه ی عبور به ایشان به مقصد روسیه، صریحاً امتناع کرد. لنین در قفس خود در زوریخ سراسیمه به دنبال راه فرار می گشت. برای فرار صدها نقشه ی مختلف پیشنهاد شد، از جمله مسافرت با گذرنامه ی یک فرد کر و لال از اتباع اسکاندیناوی. در عین حال، لنین برای رساندن صدای خود از سویس به روسیه، از هیچ فرصتی غافل

نبود. روز ششم مارس از طریق استکهلم به پتروگراد تلگراف زد: "تاکتیک ما، رأی عدم اعتماد، حمایت نکردن از حکومت جدید، ظن ویژه به کرنسکی، تسلیح طبقه ی کارگر یگانه تضمین است، انتخابات فوری برای دوما ی پتروگراد، عدم توافق با سایر احزاب." در این دستورالعمل، فقط پیشنهاد مربوط به انتخابات دوما به جای شورا، جنبه ی موقت داشت که آن نیز به سرعت ناپدید شد. نکات دیگر، که با صراحت تلگرافی بیان شده اند، جهت کلی سیاستی را که حزب باید دنبال می کرد، کاملاً نشان می دهند. در همان گیرودار، *لنین نامه های از راه دور خود را به پراودا می فرستد*. این نامه ها هر چند براساس اخبار تکه پاره ای که در خارج به دست لنین رسیده بود، نوشته شده بودند، تجزیه و تحلیل کاملی را از اوضاع انقلابی روسیه تشکیل می دهند. طولی نکشید که لنین براساس اخباری که از انقلاب روسیه در روزنامه های خارجی به چاپ رسید، توانست نتیجه بگیرد که حکومت موقت، با هم کاری مستقیم نه تنها کرنسکی بلکه نیز با هم کاری چیدزه، موفق شده است کارگران را فریب دهد و جنگ امپریالیستی را یک جنگ تدافعی وانمود سازد. در روز هفدهم مارس، لنین از طریق دوستانش در استکهلم، نامه ای نوشت که مملو از نگرانی و هشدار بود: "اگر حزب ما در این فریب بزرگ کوچک ترین مشارکتی بجوید، خود را تا ابد بی آبرو خواهد ساخت و با این کار حکم مرگ سیاسی خود را امضاء خواهد کرد... من ترجیح می دهم که با هر عضوی از اعضاء حزب، حال هر که می خواهد باشد، قطع رابطه کنم و تن به وطن پرستی سوسیالیستی ندهم.. " پس از این تهدید به ظاهر غیرشخصی- هر چند اشخاص معینی را در نظر داشته است- لنین هشدار می دهد که: "کامنرف باید بداند که یک مسنولیت جهانی و تاریخی برعهده ی

اوست. " نام کامنف در این جمله به این دلیل برده شده است که مسأله بر سر اصول سیاسی است. اگر نئین مسائل مربوط به مبارزه ی عملی را در نظر می داشت، به احتمال قوی از استالین نام می برد. اما در همان ساعات که نئین می کوشید تا اراده ی آهنین خود را از آن سوی اروپای دوداندود به پتروگراد انتقال دهد، کامنف با هم کاری استالین به سرعت در حال چرخش به سوی میهن پرستی سوسیالیستی بود.

نقشه های مختلف- لباس مبدل، ریش و سبیل عاریه، گذرنامه های خارجی یا جعلی- یکی پس از دیگری ناممکن شمرده شدند و کنار نهاده شدند. در این احوال، اندیشه ی سفر از راه آلمان روز به روز شکل جدی تری می گرفت. این نقشه، اکثر مهاجران را می ترساند- و نه فقط مهاجران میهن پرست را. مارتوف و سایر منشویک ها نمی توانستند عزم خود را جزم کنند و از اقدام جسورانه ی نئین پیروی نمایند، و هم چنان بیهوده بر در و پنجره های ملل متفق می کوفتند. چندی بعد حتی بسیاری از بلشویک ها نظر به مشکلاتی که "قطار در بسته" از لحاظ تبلیغاتی به بار آورده بود، از مسافرت خود از راه آلمان پشیمان شدند. از همان ابتدای کار، نئین هرگز چشم خود را در برابر آن مشکلات آتی فرو نیست. کروپسکایا اندکی پیش از عزیمت از زوریخ، چنین نوشت: "شکی نیست که میهن پرست ها جار و جنجال فراوانی در روسیه به پا خواهند کرد، و ما باید برای مقابله با آن جار و جنجال آماده باشیم." مسأله به این ترتیب بود: ماندن در سوئیس یا سفر از راه آلمان. هیچ راه دیگری وجود نداشت. آیا نئین می توانست حتی یک لحظه تردید نشان دهد؟ فقط یک ماه بعد، مارتوف و الکسلراد و دیگران جملگی ناچار شدند گام در رد پای نئین نهند.

در سازمان بندی این مسافرت نامعمول از طریق سرزمین های متخاصم در زمان جنگ، خصائل بنیادین لنین در مقام سیاستمدار، به عیان تجلی کردند. تهور در طرح نقشه، و دقت بی خلل در اجرای آن. در وجود آن انقلابی بزرگ یک ملا نقطی پر واسوس نیز می زیست. منتها ملائی که وظیفه ی خود را می دانست و هرگاه حس می کرد که با دور افکندن دفتر و دستک خود ممکن است سبب واژگونی دفتر و دستک بازی شود، در این کار تردیدی به خرج نمی داد. در قرارداد بین المللی منحصر به فردی که مابین هیئت تحریریه ی یک روزنامه ی انقلابی از یکسو و امپراتوری هوهنزولرن از سوی دیگر بسته شد، شرایط مسافرت از راه آلمان با دقتی خارق العاده تعیین شدند. لنین خواستار مصونیت کامل سیاسی در خلال سفر شد: معافیت مسافرها، گذرنامه ها و جامه دان هایشان از بازرسی پلیسی و گمرکی، در سراسر سفر، احدی نباید حق ورود به قطار را داشته باشد. (وجه تسمیه قطار "دریسته" نیز از همین جاست.) گروه مهاجر به سهم خود تعهد کرد که برای آزادی تعداد همسانی از زندانی های غیرنظامی آلمان و اتریش- مجارستان، جدیت را به عمل آورد.

در همان حال، انقلابیون روس همراه با چندتن از انقلابی های ممالک دیگر، اعلامیه ی مشترکی انتشار دادند: "انترناسیونالیست های روس که اینک عازم روسیه هستند تا در خدمت انقلاب کمر ببندند، ما را یاری خواهند داد تا طبقات کارگر سایر کشورها را، به خصوص کارگران آلمان و اتریش را، بیدار کنیم و آنان را بر علیه حکومت هایشان بشورانیم." چنین بود محتوای پیمانی که از جانب لوریو و ژیلبو از فرانسه، پل لوی از آلمان، پلاتن از سویس، نمایندگان احزاب چپ گرای سوند و دیگران، به امضاء رسیده بود. پس از آن

شرط و شروط و آن محکم کاری ها، سی تن از انقلابی های مهاجر روس در اواخر ماه مارس سویس را ترک کردند. به راستی که آن قطار محموله ی انفجار آمیزی دربر داشت، حتی در مقایسه با محموله های آن روزهای جنگ زده!

لنین در تودیع نامه ی خود خطاب به کارگران سویس، اعلامیه ی ارگان مرکزی بلشویک ها را، که در پانیز ۱۹۱۵ انتشار یافته بود، به یاد ایشان آورد: اگر انقلاب حکومت جمهوری خواهی را در روسیه به قدرت برساند که آن حکومت خواستار ادامه ی جنگ امپریالیستی باشد، بلشویک ها به دفاع از حیطه ی آن جمهوری تن نخواهند داد. اکنون چنین وضعی پیش آمده است. "شعار ما عدم حمایت از حکومت گوجکوف- میلی یوکوف است." با این کلمات، لنین به خطه ی انقلاب گام نهاد.

با این حال، اعضاء حکومت موقت دلیلی برای نگرانی نمی دیدند. نابوکوف می نویسد: "در یکی از جلسات حکومت موقت در ماه مارس، در وقت تنفس، کرنسکی ضمن گفت و گوی درازی درباره ی تبلیغات روزافزون بلشویک ها، با خنده ی جنون آسای معمول خود فریاد کشید: "حالا صبر کنید، لنین در راه است، ماجرای اصلی پس از آمدن او آغاز خواهد شد!" کرنسکی درست می گفت. ماجرای اصلی پس از آمدن لنین شروع شد. معهذنا بنا بر شهادت نابوکوف، وزرای حکومت موقت زیاد پریشان خاطر به نظر نمی رسیدند: "استمدادی که لنین از آلمان طلبیده است، چنان لطمه ای به حیثیت و اقتدار او وارد خواهد ساخت که دیگر لازم نیست از او بترسیم." همان طور که انتظار می رفت، وزرای محترم در این مورد نیز فراست بلیغ خود را نشان دادند.

پیروان لنین برای استقبال از او به فنلاند رفتند. راسکولنیکوف، افسر جوان نیروی دریایی و عضو حزب بلشویک، می نویسد: "هنوز روی صندلی های قطار ننشسته بودیم که ولادیمیر ایلیچ پرخاش کنان به کامنف گفت: "این مزخرفات چیست که در *پراودا* می نویسی؟ ما دو سه شماره اش را دیده ایم. و حسابات را چنان که حقت بوده رسیده ایم." چنین بود ملاقات آن دو تن پس از سال ها جدائی. اما با همه ی این اوصاف، آن ملاقات روی هم رفته دوستانه بود.

کمیته ی پتروگراد، با هم کاری سازمان نظامی، چندین هزار کارگر و سرباز را برای استقبال ظفرمندانۀ ای از لنین آماده ساخت. یک لشکر زرهی، از هواخواهان بلشویک، همه ی زره پوش های خود را به پیشواز لنین فرستاد. کمیته تصمیم گرفت که به وسیله ی زره پوش ها به ایستگاه راه آهن برود. انقلاب وجهه ی عظیمی برای آن هیولاها کسب کرده بود، و برخورداری از پشتیبانی آن ها در خیابان های شهر، سخت به کار می آمد.

توصیف آن گردهمایی رمسی که در "اتاق تزار" در ایستگاه راه آهن فنلاند صورت گرفت، صفحه ی زنده ای را در خاطرات چند جلدی و کمابیش بی فروغ سوخانوف تشکیل می دهد: "لنین، کلاه لبه گردی بر سر، با چهره ای سرمازده، و دسته ی گل رنگینی در بغل، به درون اتاق آمد، یا بهتر بگویم، به درون اتاق دوید. شتابان به سوی وسط اتاق رفت، اما ناگهان در برابر چیدزه از حرکت باز ایستاد، گویی به مانع نامنتظری برخورد کرده است. و در این جا چیدزه، با همان حالت غم زده ی چهره اش، "نطق تهنیت آمیز" زیر را، با حرکات و سکناات و لحن یک معلم اخلاق، ایراد کرد: "رفیق لنین، به نام شورای پتروگراد و به نام انقلاب، بازگشت تو را به روسیه خوشامد

می‌گوینم... اما ما معتقدیم که دموکراسی انقلابی در حال حاضر پیش از هر چیز موظف است که انقلاب را در مقابل هر نوع حمله ای، اعم از خارجی و داخلی، صیانت کند... امیدواریم که تو نیز در راه کوشش برای رسیدن به این هدف به ما بپیوندی." چیدزه از سخن باز ایستاد. من از حرف های غیرمترقبه ی او جا خوردم. اما چنین می نمود که لنین خوب می داند که با این گونه نطق ها چه رفتاری پیشه کند. او طوری به دور و بر می نگرست که گویی برای آن چه در پیش چشمش می گذشت ذره ای اهمیت قائل نیست. نگاهش را از یکسو به سوی دیگر دواند، حضار را برانداز کرد، و حتی در حین مرتب کردن دسته گلش (که با قد و قواره اش جور در نمی آمد) سقف "اتاق تزار" را هم معاینه کرد، و سرانجام کاملاً به نمایندگان کمیته ی اجرایی پشت کرد و چنین "پاسخ" داد: "رفقا، سربازان، ملوانان و کارگران عزیز، مشغوفم از این که پیروزی انقلاب روسیه را به شما تبریک بگویم، و به شما پیش قراولان ارتش بین المللی طبقه ی کارگر، سلام دهم... آن ساعت دور نیست که مردم به اشاره ی رفیق مان کارل لیب کنخت، سلاح های خود را بر علیه استثمارکنندگان سرمایه دارشان بچرخانند... انقلاب روسیه، که به دست شما به ثمر رسیده، فصل جدیدی در تاریخ گشوده است. جاوید باد انقلاب سوسیالیستی جهانی!"

حق با سوخانوف است. آن دسته گل با قد و قواره ی لنین جور در نمی آمد، و به علت ناچوری اش با حوادث سهمگین، مزاحم و مایه ی خجالت لنین بود. اتفاقاً لنین گل را به صورت دسته گل دوست نمی داشت. اما بی تردید، او از آن تهنیت های ریاکارانه و کودکستانی در آن اتاق مجلل ایستگاه راه آهن، به مراتب شرمنده تر بود تا از دسته گلی که به دستش داده بودند. چیدزه خود

از نطق تهنیت آمیزش نیک تر بود. او اندکی از لنین می ترسید. اما بدون شک به او گفته بودند که باید از همان قدم اول در مقابل لنین "افتراقی" بایستد. برای تکمیل نطق چیدزه، که سطح اسفناک رهبری را نشان داده بود، یک افسر جوان نیروی دریایی، که به نام ملوانان سخن گفت، هوشمندانه ابراز امیدواری کرد که لنین به عضویت حکومت موقت در آید. و بدین شکل، انقلاب فوریه، پرچانه و سست و هنوز کمابیش کودن، مقدم مردی را خوشامد گفت که با عزم جزم آمده بود تا اندیشه و اراده ی انقلاب، هر دو را راست کند. تأثیرات آن برخوردهای اولیه، نگرانی لنین را ده برابر کرد و احساس اعتراضی را در او برانگیخت که به آسانی قابل مهار شدن نبود. اکنون می باید آستین ها را بالا می زد! لنین با تخطئه ی چیدزه و استمداد از ملوان ها و کارگرا، با روتافتن از دفاع از سرزمین آباء و اجدادی و رو کردن به انقلاب بین المللی، و با تکذیب حکومت موقت و تجلیل از لیب کنخت صرفاً پیش در آمد کوتاهی از سیاست آتی خود ارائه داد.

و با همه ی این احوال، آن انقلاب دست و پا چلفتی فوراً و قلباً رهبر خود را به آغوش کشید. سربازها خواستند که لنین بر بالای یکی از زره پوش ها مقام گیرد، و او ناگزیر از اطاعت شد. در گرگ و میش شامگاه، آن مراسم به ویژه پرشکوه می نمود. سایر زره پوش ها چراغ های خود را کم سو کرده بودند، و اشعه ی نورافکن زره پوشی که لنین بر آن سوار بود، دل شب را می شکافت و گروه هائی از کارگران و سربازان و ملوانان هیجان زده را از تاریکی خیابان جدا می کرد. همان کارگران و ملوانان و سربازانی که انقلاب کبیر را به ثمر رسانده و سپس گذاشته بودند تا قدرت از میان انگشتانشان فرو بلغزد. گاه به گاه دسته ی موسیقی از نواختن باز می ایستاد تا به لنین

مجال دهد که نطق خود را برای تازه از راه رسیدگان تجدید کند. سوخانوف می نویسد: "آن رژه ی پیروزی بس رخشنده و تابناک بود، و بشارت از حوادث بزرگ می داد."

در کاخ کشینسکیا، مقرر فرمان دهی بلشویک ها در آشیانه ی زرنگار یکی از رقاصه های دربار - شکی نیست که این تضاد مایه ی تفریح خاطر پر طنز لنین بوده است - تبریک ها و تهنیت ها بار دیگر آغاز شدند. کار داشت به افراط می کشید. لنین مانند عابری که در انتظار بند آمدن باران زیر طاق نمائی پناه گرفته باشد، سیل نطق های تمجیدآمیز را تحمل کرد. او سرور صادقانه ای را، که از بازگشتش به مردم دست داده بود، احساس می کرد، اما از این همه پرچانگی معذب بود. لحن خوشامدهای رسمی به نظرش عاریه و ساختگی می آمد. احساس می کرد که آن نطق ها را از دموکراسی خرده بورژوائی به وام گرفته اند، چون همه مطمئن و احساساتی و دروغین به گوش می رسیدند. او می دید که انقلاب پیش از آن که حتی مسائل و وظایف خود را بشناسد، آداب و رسوم ملال آور و خسته کننده ی خود را آفریده است. لبخندی سرزنش آمیز اما حاکی از خوش قلبی بر لبانش نشسته بود، به ساعتش نگاه می انداخت، و گاه به گاه بی اختیار خمیازه می کشید. پژواک واپسین درود هنوز فرو ننشسته بود که این میهمان خارق العاده رگباری از اندیشه های پرشور، که گهگاه صدای تازیانه می دادند، بر سر حضار فرو ریخت. در آن دوران، هنر تندنویسی هنوز به دست بلشویزم نیفتاده بود. هیچ کس هم یادداشت بر نداشت. همه غرق در آن رویداد بودند. نطق های آن روز در هیچ جا ثبت نشده اند. می ماند فقط تأثیرات کلی و پراکنده ای که در ذهن شنوندگان به جا مانده است. این تأثیرات نیز از دست کاری های زمان در امان

نبوده اند، جذبه بر آن ها افزوده شده، و ترس از آن ها زودده. تأثیر بنیادین نطق لنین، حتی بر ذهن نزدیک ترین یارانش، عبارت از ترس بود. همه ی برداشت های متعارف، که بر اثر تکرارهای بی شمار ظرف فقط یک ماه ثبات ظاهراً تزلزل ناپذیری یافته بودند، یکی پس از دیگری در برابر چشمان حضار منفجر شد. پاسخ کوتاه لنین در ایستگاه راه آهن، که از فراز سر چیدزه ی حیرت زده گذشت، در این جا به نطق دو ساعته ای بسط یافت که مستقیماً خطاب به کادرهای بلشویک در پتروگراد ایراد گردید.

سوخانوف، سوسیالیست مستقل، تصادفاً به عنوان مهمان در آن جلسه حضور داشت. او را کامنف از روی خوش قلبی بدان جا راه داده بود، هر چند لنین با این گونه سهل انگاری ها میانه ای نداشت. به هر تقدیر، اینک از برکت سهل انگاری کامنف توصیفی از نخستین برخورد لنین با بلشویک های پترزبورگ در دست داریم که به وسیله یک نویسنده ی بیگانه- نیمه بدخواه و نیمه مجذوب- نوشته شده است.

"هرگز آن سخن رانی رعدآسا را فراموش نخواهم کرد. نطق لنین نه تنها من، که ملحدی بودم تصادفاً بدان جا راه یافته، بلکه مؤمنان را نیز مشوش و بهت زده کرد. من یقین دارم که هیچ کس در آن مجلس انتظار چنان نطقی را نداشت. تو گویی همه ی عناصر و ارواح ویرانگر کائنات از کنام خویش برخاسته و بی اعتنا به مرزها و موانع و شک ها و مشکلات و ملاحظات شخصی، در تالارهای ضیافت کشسینسکایا برفراز سر پیروان افسون زده ی لنین به پرواز درآمده بودند."

مشکلات و ملاحظات شخصی- حتماً منظور سوخانوف تذبذب ها و دودلی های هیئت تحریریه ی روزنامه ی *نوی ژیزن* بوده که عادت داشتند با

ماکسیم گورکی چای بنوشند. ملاحظات لنین ژرف تر از این حرف ها بود. در آن تالار ضیافت نه ارواح که اندیشه های انسانی به پرواز درآمده بودند- و آن اندیشه ها شرمی از عناصر و ارواح نداشتند بلکه در فهم عناصر و ارواح می کوشیدند تا بر آن ها مسلط شوند. اما مهم نیست- جو آن رویداد به روشنی توصیف شده است.

بنا بر گزارش سوخانوف، لنین ضمن سخن رانی خود گفت: "هنگامی که با رفقایم به این جا می آمدم، گمان می کردم که ما را از ایستگاه راه آهن مستقیماً به قلعه ی پتروپل ببرند. ظاهراً از آن جا دور هستیم، اما بیایید امیدوار باشیم که آن روز نیز فرا برسد، و ما از این سرنوشت گریزی نداشته باشیم."

برای دیگران در آن ایام، گسترش انقلاب مترادف با تقویت دموکراسی بود، برای لنین منزل اول مستقیماً به زندان پتروپل ختم می شد. شوخی شومی می نمود. اما لنین در آن جا سر شوخی نداشت، انقلاب هم سر شوخی نداشت.

سوخانوف شکوه سر می دهد که: "لنین اصلاحات قانونی ارضی را یکسر شست و کنار گذاشت، همین طور بقیه ی سیاست های شورا را. او از تصرف منظم زمین به وسیله ی دهقانان سخن گفت و از این کار دفاع کرد، بدون آن که... قدرت حکومت را به حساب بیاورد."

"ما نیازی به جمهوری پارلمانی نداریم. ما دموکراسی بورژوائی نمی خواهیم. ما نیازی به هیچ حکومتی نداریم مگر به شورای نمایندگان کارگران، سربازان، و دهقانان!" در عین حال، لنین خود را صریحاً از اکثریت شورا جدا دانست و آن اکثریت را تماماً متعلق به اردوی دشمن دانست.

"در آن روزها همین حرف به تنهائی کافی بود تا شنوندگانش سرگیجه بگیرند!"

"فقط زیمروالديست های چپ پاسدار منافع طبقه ی کارگر و انقلاب جهانی هستند" - بدین شکل، سوخانوف با غلیظ فراوان اندیشه های لنین را گزارش می دهد. "بقیه همان فرصت طلب های قدیمند، که سخنان زیبا می گویند، اما در عمل به آرمان سوسیالیزم و توده های زحمت کش خیانت می ورزند."

راسکولنیکوف گزارش سوخانوف را تکمیل می کند: "لنین تاکتیک هائی که گروه های حاکم در حزب و تک و توکی از رفقا، پیش از بازگشت او، یعنی لنین، دنبال می کردند، با قاطعیت تمام به باد حمله گرفت. پرمسئولیت ترین کارگزاران حزب در آن اجتماع حضور داشتند. اما برای آنان نیز کلمات ایلچ در حکم وحی و تنزیل بود. سخنان لنین ما بین خط مشی دیروز و خط مشی امروز رودخانه ی روبیکان را جاری ساختند." چنان که خواهیم دید، آن روبیکان* بلافاصله جاری نشد.

پیرامون نطق لنین هیچ گونه مباحثه ای در نگرفت. همه سخت حیرت کرده بودند، و همه می خواستند افکار خود را جمع و جور کنند. سوخانوف مطلب را چنین به پایان می برد: "هنگامی که به خیابان آمدم، احساس کردم که گویی آن شب با تخماتق بر فرقم کوفته اند. فقط یک نکته برایم روشن بود: برای من، که فردی غیرحزبی بودم، جانی در کنار لنین وجود نداشت!"

البته که وجود نداشت!

* روبیکان: رود کوچکی که مرز ایتالیا با سیسالبین محسوب می شد، عبور سزار از روبیکان، که برخلاف دستورات سنای رم انجام گرفت، سبب در گرفتن جنگ داخلی با پمپئی گردید- مترجم فارسی

روز بعد، لنین شرح کوتاهی از نظریات خود را به حزب تسلیم کرد، که این شرح تحت عنوان *ترزهای چهارم آوریل*، در شمار یکی از اسناد انقلاب در آمده است. *درترزهای چهارم آوریل*، اندیشه های ساده در قالب کلمات ساده، و قابل فهم عموم، بیان شده اند: جمهوری برخاسته از انقلاب فوریه جمهوری ما نیست، و جنگی که این جمهوری قصد ادامه اش را دارد، جنگ ما نیست. بلشویک ها وظیفه دارند که حکومت امپریالیستی روسیه را براندازند. اما این حکومت بر پشتیبانی سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها استوار است، و این دو دسته ی اخیر نیز به سهم خود از اعتماد توده های مردم برخوردارند. ما در اقلیت هستیم. در چنین شرایطی به هیچ عنوان نباید متوسل به خشونت و شدت عمل شویم. ما باید به توده ها بیاموزیم که به سازش کاران و دفاع طلبان اعتماد نداشته باشند. "باید مسائل را صبورانه به مردم توضیح دهیم." موفقیت این سیاست، که اوضاع موجود ایجابش می کند، حتمی است، و ما را به دیکتاتوری طبقه ی کارگر خواهد رساند، و در نتیجه از حدود حکومت بورژوائی فراترمان خواهد برد. ما به طور مطلق از سرمایه داری خواهیم برید، و معاهدات سری نظام سرمایه داری را انتشار خواهیم داد. و کارگران سراسر جهان را به گسستن از بورژوازی و ختم جنگ فرا خواهیم خواند. ما داریم انقلاب جهانی را آغاز می کنیم. فقط پیروزی انقلاب جهانی موفقیت ما را تضمین خواهد کرد، و راه را برای رسیدن به رژیم سوسیالیستی خواهد گشود.

ترزهای لنین فقط و فقط به نام خود او انتشار یافتند. این ترزا خصومت سازمان های مرکزی حزب را برانگیخت، خصومتی که فقط بهت زندگی ملایمش کرد. هیچ کس- حتی یک سازمان یا گروه یا فرد- امضای خود را بر

پای این تزا نگذاشت. حتی زینوویف، که با لنین از خارج بازگشته بود، و عقایدش ده سال تمام زیر نفوذ مستقیم و روزانه ی افکار لنین شکل یافته بود، خاموش به کنار خزید. اما این کار او مایه ی شگفتی استاد نشد، زیرا او بهتر از هر کس دیگر شاگرد خویش را می شناخت.

اگر بخواهیم مقایسه ای ما بین کامنف و زینوویف به عمل آوریم، باید بگوئیم که کامنف مبلغی عامه فهم، و زینوویف تهییج گری زبردست بود، یا بهتر بگوئیم، به قول شخص لنین: "فقط تهییج گر بود و دیگر هیچ." در درجه ی اول، احساس مسئولیت در او به اندازه ای نبود که بتواند رهبر خوبی باشد. به علاوه، ذهن او به علت نداشتن انضباط درونی، به کلی از کارهای نظری عاجز بود، و رشته ی اندیشه هایش همیشه به صورت ناگهان یابی های بی شکلی، که فقط به درد تهییج گری می خوردند، از یکدیگر می گسستند. او از برکت شامه ی فوق العاده تیزش، می توانست هر تدبیری را که لازم داشت. تدابیری که بیشترین تأثیر را بر توده ها می گذارند. در هوا بقاید، هم در مقام روزنامه نگار و هم در مقام خطیب، باز هم تهییج گر است، با این تفاوت که در مقاله هایش معمولاً جنبه ی ضعیف تر او را می بینید، و در نطق هایش جنبه ی قوی تر او را. زینوویف هر چند از هر بلشویک دیگری به مراتب بی باک تر و افسار گسیخته تر است، اما حتی به اندازه ی کامنف هم ابتکار انقلابی در او نیست. او نیز مانند همه ی عوام فریبان فاقد قاطعیت است. زینوویف هنگامی که از قلمرو مباحثات درون حزبی به میدان مبارزه ی مستقیم توده ای پا می نهاد، بی اختیار از استاد خویش منفک می شد.

در سال های اخیر، مورخان و مفسران مختلف کوشش های فراوانی نموده اند تا ثابت کنند که بحران حزب در ماه آوریل ۱۹۱۷، صرفاً عبارت بود از یک آشفتگی زودگذر و تقریباً تصادفی. همه ی این کوشش ها به محض خوردن به محک و واقعیات فرو می پاشند.*

آن چه ما از فعالیت حزب در ماه مارس می دانیم نشان می دهد که ما بین لنین و کادرهای رهبری بلشویزم در پترزبورگ تناقض بسیار عمیقی وجود داشته است. این تناقض مقارن با بازگشت لنین به شدیدترین مرحله ی خود رسید. هم زمان با کنفرانس سراسری نمایندگان هشتاد و دو شورای روسیه، که در آن کنفرانس استالین و کامنف به قطع نامه ای درباره ی ماهیت حکومت، که از جانب سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها ارائه داده شده، رأی موافق دادند، کنفرانس دیگری با شرکت بلشویک های سراسر روسیه در پتروگراد برگزار شد. این کنفرانس، که هم زمان با بازگشت لنین پایان گرفت، برای هر کس که مایل به شناخت احساسات و عقاید حزب و اقبال فوقانی حزب (احساسات و عقایدی که مسأله جنگ موجودشان بود) باشد، از ارزشی استثنائی برخوردار است. خواندن گزارشات این کنفرانس، که تا به امروز نیز منتشر نشده اند، اغلب سبب حیرت آدمی می شود: چطور ممکن است حزبی که نمایندگانش این افراد هستند، فقط پس از هفت ماه قدرت

* - در مجموعه ی عظیم "مقالاتی درباره ی تاریخ انقلاب اکتبر" که تحت نظر پروفیسور پوکروفسکی منتشر شده است (جلد ۲، مسکو ۱۹۲۷)، قطعه ای توجیه کننده به "گیجی آوریل" اختصاص داده شده که توسط شخصی به نام بایوسکی نوشته شده است. این اثر را به خاطر رفتار بی ملاحظه اش با وقایع و اسناد اگر دارای ضعف بچگانه خوانیم، می توانیم بی صداقت بدانیم.

را با مشتی آهنین قبضه کند؟ یک ماه از قیام گذشته بود. مدتی دراز برای انقلاب، و نیز برای جنگ. با این حال، عقاید حزب حتی در خصوص اساسی ترین مسائل انقلاب مشخص نشده بود. میهن پرست های دو آتشه، از قبیل ویتینسکی و الیاوا و دیگران، دوش به دوش کسانی که خود را انترناسیونالیست می دانستند، در کنفرانس شرکت داشتند. و با این که تعداد میهن پرست های بلشویک به میزان قیاس ناپذیری کمتر از میهن پرست های منشویک بود، عده ی میهن پرست های صریح اللحن و رک گو به طرز چشم گیری در این کنفرانس زیاد بود. کنفرانس در مجموع تصمیم نگرفته بود که آیا باید میهن پرست های خود را طرد کند یا با میهن پرست های منشویک متحد شود. ما بین جلسات کنفرانس بلشویک ها، جلسه ی مشترکی با شرکت بلشویک ها و منشویک ها- همان نمایندگان منشویکی که در کنفرانس شوراها شرکت داشتند- برگزار شد تا مسأله جنگ مورد بررسی قرار گیرد. لیبر، پُرخروش ترین منشویک میهن پرست، در این جلسه اعلام کرد: "ما باید تمایز کهنی را که ما بین بلشویک و منشویک می نهادیم، کنار بگذاریم و فقط از دیدمان نسبت به جنگ حرف بزنیم." ویتینسکی بلشویک در این میان شتاب زده اعلام کرد که آماده است تا بر یکایک کلمات لیبر صحه بگذارد. همه ی آنان با هم، بلشویک و منشویک، میهن پرست و انترناسیونالیست به دست و پا افتاده بودند تا برای دید خود نسبت به جنگ تعبیر مشترکی بیابند.

تمایلات حاکم بر کنفرانس بلشویک ها بدون شک رساترین بیان خود را در گزارشی یافت که استالین پیرامون روابط حزب با حکومت موقت ارائه داد. لازم است که در این جانب نطق استالین را نقل کنیم، به خصوص آن که این

نطق مانند سایر گزارشات ایراد شده در آن کنفرانس هنوز منتشر نشده است. "قدرت میان دو سازمان، که هیچ یک از آن دو قدرت مطلق را در اختیار ندارد، تقسیم شده است. ما بین این دو سازمان مناقشه و کشمکش در گرفته است، و باید نیز چنین باشد. وظایف موجود تقسیم شده اند. شورا ابتکار عمل را در دگرگونی های انقلابی به دست گرفته است؛ شورا رهبر انقلابی مردمی است که قیام کرده اند، و سازمانی است که بر کار حکومت موقت نظارت دارد. و حکومت موقت وظیفه ی تثبیت فتوحات مردم انقلابی را بر عهده گرفته است. شورا نیروها را بسیج می سازد، و بر این نیروها نظارت می کند. حکومت موقت، در عین بی میلی و آشفتگی، نقش تثبیت کننده ی فتوحاتی را ایفاء می کند که عملاً به دست مردم انجام گرفته است. این وضع هم جنبه های مضر دارد و هم جنبه های سودمند. فعلاً به سود ما نیست که رویدادها را به ضرب زور احداث کنیم، و دفع قشرهای بورژوا را، که خواه ناخواه در آینده از ما خواهند برید، پیش بیندازیم."

سخن گو اختلافات طبقاتی را به یکسو نهاده و رابطه ی بورژوازی را با طبقه ی کارگر صرفاً عبارت از تقسیم کار می داند. کارگران و سربازان انقلاب را به ثمر می رسانند، گوچکوف و میلی یوکوف انقلاب را تثبیت می کنند. در این سخنان می توان تصورات سنتی منشویک ها را باز شناخت که به خطا از الگوی ۱۷۸۹ گرفته شده اند. این نوع تلقی متکبرانه از تاریخ دقیقاً خاص رهبران منشویزم است که برای طبقات مختلف دستورالعمل صادر می کنند و آن گاه پدران به انتقاد می پردازند که این جایش را اجراء کردی و آن جایش را اجراء نکردی. این تصور که، به سود طبقه ی کارگر نیست که کناره گیری بورژوازی را از انقلاب تسریع کند، همیشه یکی از ارگان سیاست کلی

منشویک‌ها بوده است. معنای این حرف در عمل این است که باید جنبش توده‌ها را تضعیف و مهار کرد تا لیبرال‌ها رن نکنند. و سرانجام باید افزود که نتیجه‌ای که استالین درباره‌ی حکومت موقت می‌گیرد، کاملاً با تعبیر دوپهلوی سازش‌کاران سازگار است: "تا آن‌جا که حکومت موقت اقدامات انقلاب را تثبیت کند، باید حمایتش کنیم، اما در آن‌جا که دست به اعمال ضدانقلابی می‌زند، حمایت از او جایز نیست."

استالین گزارش خود را روز بیست و نهم مارس تسلیم کنفرانس کرد. روز بعد، سخن‌گوی رسمی کنفرانس شوراهای سوسیال‌دموکرات مستقلی به نام استکلوف، ضمن دفاع از همین حمایت مشروط از حکومت موقت، تحت تأثیر بلبل‌زبانی خود قرار گرفت و چنان تصویری از فعالیت‌های "تحکیم‌کنندگان" انقلاب رسم کرد - مخالفت با اصلاحات اجتماعی، هواخواهی از سلطنت، پناه دادن به نیروهای ضدانقلاب، اشتها به جهان‌خواری - که کنفرانس بلشویک‌ها وحشت‌زده از خیر حمایت از حکومت موقت گذشت. نوگین، بلشویک راست‌گرا، اعلام کرد: "سخنرانی استکلوف اندیشه‌ی تازه‌ای را مطرح ساخته است: اینک واضح است که ما دیگر نه از حمایت، بلکه باید از مقاومت حرف بزنیم." اسکرپینیک نیز به این نتیجه رسید که پس از نطق استکلوف "خیلی چیزها عوض شده‌اند، اکنون دیگر حمایت از حکومت منتفی است. حکومت موقت دسیسه‌ای بر علیه مردم و انقلاب بیش نیست." استالین، که روز قبل تصویر مطلوبی از "تقسیم‌کار" ما بین حکومت و شورا کشیده بود، ناگزیر شد که نکته‌ی مربوط به حمایت از حکومت را از گزارش خود حذف کند. مباحثه‌ی کوتاه و سطحی آن روز بر سر این مسأله دور زد که آیا باید حکومت موقت را "تا آن‌جا که..." حمایت کرد، یا فقط از فعالیت‌های انقلابی

حکومت موقت پشتیبانی نمود. واسیلی یف، نماینده ی شهر ساراتوف، صادقانه فریاد برداشت که: "همه ی ما دید یکسانی نسبت به حکومت موقت داریم." کرستینسکی اوضاع موجود را به نحو روشن تری خلاصه کرد: "در خصوص اقدامات عملی هیچ گونه اختلافی ما بین استالین و ویتینسکی موجود نیست." با این که ویتینسکی بلافاصله پس از کنفرانس به منشویک ها پیوست، کرستینسکی پر بی راه نمی گفت. هر چند استالین طرح آشکار حمایت از حکومت را از گزارش خود حذف کرد، مسأله ی حمایت از حکومت را منتفی نمی دانست. تنها کسی که کوشید مسأله را به طور اصولی مطرح کند، کراسیکوف بود. کراسیکوف بلشویکی بود که از چندین سال پیش از حزب جدا شده بود، اما اینک، پس از تجارب گرانی که زندگی بدو سال پیش از حزب جدا شده بود، اما اینک، پس از تجارب گرانی که زندگی بدو آموخته بود، سعی می کرد به آغوش حزب باز گردد. کراسیکوف بدون آن که تردید به خرج دهد، یک سره به اصل مطلب پرداخت. بدین معنی که با لحنی طعنه آمیز از کنفرانس پرسید: "آیا این است آن دیکتاتوری طبقه ی کارگر که شما در استقرارش می کوشید؟" اما کنفرانس به کنایه ی کراسیکوف وقعی ننهاد و این مسأله را شایسته توجه خود ندانست. سرانجام، کنفرانس در قطع نامه خود، دموکراسی انقلابی را مأمور ساخت تا حکومت موقت را به "تلاشی جانانه برای امحاء کامل رژیم کهن" ترغیب کند. به عبارت دیگر، حزب طبقه ی کارگر را به هیئت معلم اخلاق بورژوازی در آورد.

روز بعد، به بررسی پیشنهاد تزرتملی، دایر بر اتحاد بلشویک ها و منشویک ها پرداختند. استالین با تمام وجود موافق این پیشنهاد بود: "باید این کار را بکنیم. لازم است که مبانی اتحاد را تعیین کنیم، اتحاد براساس

قطع نامه ی زیمروالد- کینتال امکان پذیر است." مولوتوف؛ که به علت تندروی در *پرلرود*، به وسیله ی استالین و کامنف از هیئت تحریریه این روزنامه بر کنار شده بود، به مخالفت برخاست: تزرتلی بر آن است که عناصر نامتجانس را با یکدیگر متحد کند، او خود خویشتن را زیمروالدیست می خواند؛ اتحاد بر این مبنا خطاست. اما استالین ول کن نبود: "بیهوده است که ما سریع تر از زمان بدویم و بکوشیم اختلاف های آینده را پیشاپیش از میان برداریم. حیات حزبی بدون اختلاف نظر وجود ندارد. ما اختلاف های جزئی درون حزب را تحمل خواهیم کرد." بدین ترتیب، مبارزه ای که لنین در خلال سال های جنگ بر علیه وطن پرستی سوسیالیستی و نقاب صلح جویانه اش دنبال کرده بود، لاقیدانه جاروب شد. در سپتامبر ۱۹۱۶، لنین از طریق شلیاپنیکوف و با تأکید ویژه به پتروگراد نوشت: "آشتی جوئی و وحدت خواهی باری حزب کارگران در روسیه بدترین چیز ممکن است. این کار نه تنها بلاهت محض است، بلکه حزب را نیز به نابودی خواهد کشاند... ما فقط می توانیم به کسانی متکی باشیم که فریبی را که در طرح اتحاد نهفته است درک کرده باشند و ضرورت جدائی از آن اخوت (چیدزه و دارودسته اش) را در روسیه فهمیده باشند." این هشدار به گوش هیچ کس فرونرفت. اختلاف با تزرتلی، رهبر گروه حاکم در شورا، به نظر استالین اختلاف کوچکی می رسید که می شد در چهارچوب یک حزب مشترک "تحمل اش کرد. این اظهار نظر، بهترین معیار را برای ارزیابی نظریات استالین در آن ایام، در اختیار ما می گذارد.

روز چهارم آوریل، لنین در کنفرانس حزب حضور یافت. نطق او، که شرح و تفصیلی بر همان "تزها"یش بود، مانند تخته پاک کن مرطوب آموزگاری

بر نوشته های شاگردی گیج، حاصل کارهای کنفرانس را محو و نابود کرد.

لنین پرسید: "چرا قدرت را تصرف نکردید؟" چندی پیش از آن، استکلوف در کنفرانس شوراها دلیل پرهیز از تصرف قدرت را با آشفتگی بسیار چنین توضیح داده بود: انقلاب ماهیت بورژوایی دارد. مرحله ی اول است. و مسأله ی جنگ و غیره. لنین گفت: "چه اراجیفی. دلیلش آن است که طبقه ی کارگر هنوز کاملاً به آگاهی نرسیده و هنوز تشکل کامل نیافته است. این نکات را تصدیق می کنیم. نیروی واقعی در جنگ طبقه ی کارگر بود، اما بورژوازی آگاهی و آمادگی بیشتری داشت. این است آن حقیقت تلخ. اما لازم است که به این نکته صریحاً اذعان کنیم، و رک و راست به مردم بگوئیم که ما به علت نداشتن سازمان و آگاهی قدرت را تصرف نکردیم.

لنین مسأله را از حوزه ی عینی گرانی های قلبی ای که تسلیم شدگان در پشتش سنگر گرفته بودند، به قلمرو ذهنیات کشاند. طبقه ی کارگر به این دلیل قدرت را در ماه فوریه تصرف نکرد که حزب بلشویک تالی و طیفه ی عینی خود نبود، و نتوانست مانع از آن شود که سازش کاران توده های خلق را از لحاظ سیاسی به نفع بورژوازی خلع ید کنند.

یک روز پیش از آن، کراسیکوف، وکیل دادگستری، معترضانه گفته بود: "اگر ما فکر می کنیم که اینک وقت آن رسیده است که به دیکتاتوری طبقه ی کارگر تحقق ببخشیم، پس باید مسأله را به آن شکل مطرح کنیم. شکی نیست که ما نیروی مادی لازم را برای تصرف قدرت در اختیار داریم." رئیس جلسه به این بهانه که مسائل عملی مورد بحث بودند و مسأله ی دیکتاتوری طبقه ی کارگر اصولاً مطرح نبود، کراسیکوف را از سخن رانی بازداشت. اما لنین

عقیده داشت که مسأله ی فراهم آوردن مقدمات دیکتاتوری طبقه کارگر، به عنوان تنها مسأله ی عملی، دقیقاً مطرح است. او در تزه‌های اوریل نوشت: "ویژگی لحظات حاضر در روسیه عبارت است از انتقال از مرحله ی اول انقلاب، که به دلیل ناآگاهی و بی‌سازمانی طبقه ی کارگر، قدرت را در کف بورژوازی گذاشت، به مرحله ی دوم انقلاب که باید طبقه کارگر و قشرهای فقیر دهقانان را به قدرت برساند." کنفرانس به تبعیت از سیاست پراودا، وظیفه ی انقلاب را محدود کرده بود به دگرگونی دموکراتیکی که می‌باید از طریق مجلس مؤسسان تحقق پذیرد. لنین برعکس فریاد برداشت که: "زندگی و انقلاب مجلس مؤسسان را به حاشیه خواهد راند. دیکتاتوری طبقه ی کارگر از هم اکنون وجود دارد، منتها کسی نمی‌داند با آن چه کند."

نمایندگان به یکدیگر نگاه‌های پرسنده انداختند. آن‌ها زیر گوش هم زمزمه می‌کردند که ایلچ مدتی دراز در خارج زیسته و مجال نیافته است تا با حقایق امور خود را آشنا کند. اما نطق استالین، پیرامون تقسیم "هوشمندانه ی" کار ما بین حکومت و شورا، به دست فراموشی ابدی سپرده شد. استالین خود خاموش بود. از این پس ناچار می‌شود مدتی مدید خاموش بماند. کامنف باید دست تنها وظیفه ی دفاع از آن مواضع را برعهده بگیرد.

لنین پیش‌تر در نامه‌هایش از ژنو اخطار کرده بود که آماده است تا با هر کس که پیرامون مسأله ی جنگ و وطن خیال‌سازش با بورژوازی را در سر داشته باشد، پیوند خود را بگسلد. اینک، که رو در روی هیئت‌های رهبری حزب قرار گرفته است، حمله ی همه‌جانبه‌ای را آغاز می‌کند. اما در ابتدا، هیچ بلشویکی را به نام ذکر نمی‌کند. هرگاه به الگوی زنده‌ای از دو پهلوگونی و دو دوزه‌ای بازی نیاز پیدا کند، انگشت خود را یا به سوی افراد

غیرحزبی اشاره می رود و یا به سمت استکلوف و چیدزه. روش لنین عادتاً چنین بود: پرهیز از چارمیخ کردن افراد به موضعی که گرفته اند، تا دوراندیش ها فرصت داشته باشند که به موقع از مخاصمه دست بکشند، و بدین شکل صفوف دشمنان آتی او تضعیف شود. کامنف و استالین می پنداشتند که سربازها و کارگران با شرکت در جنگ، پس از ماه فوریه، به دفاع از انقلاب سرگرمند. لنین معتقد است که اکنون نیز کمافی السابق، سرباز و کارگر در مقام بردگان به خدمت احضار شده ی سرمایه داری در جنگ شرکت می کنند. او عرصه را بر معارضان خود تنگ تر می کند و می گوید: "حتی بلشویک ها به حکومت اعتماد نشان می دهند. مگر آن که گرد و غبار انقلاب آنان را کور کرده باشد و گر نه چنین اعتمادی را توجیه نمی توان کرد. این اعتماد به معنای مرگ سوسیالیزم است... اگر موضع شما از این قرار باشد، راه های ما از یکدیگر جداست. من ترجیح می دهم که در اقلیت بمانم. "تهدید لنین برای پرکردن عریضه نبود؛ او این راه روشن را با تفکر بسیار انتخاب کرده بود و انتهای آن را می دانست.

هر چند لنین نه از کامنف نام برد و نه از استالین، ناگزیر شد اسم روزنامه را ذکر کند: "پراودا/ از حکومت می خواهد که دست از سودای جهان خواری بردارد. چنین خواستی از حکومت سرمایه دارها داشتن، بی عقلی و مسخره بازی صرف است." در این جملات، خشم فرو خورده ی لنین عنان می گسلد. اما خطیب بلافاصله بر خود مسلط می شود: او نمی خواهد کمتر از آن چه ضروری است سخن بگوید، اما به بیشتر از ضروریات نیز راغب نیست. لنین ظاهراً به طور تصادفی و ضمنی قواعد بی نظیری برای سیاست انقلابی به دست می دهد: "هنگامی که توده ها می گویند که در پی

جهان گشائی نیستند، من حرف آن ها را باور می کنم. وقتی گوچکوف و لووف ادعا می کنند که در پی جهان گشائی نیستند، آن ها دغل بازی و فریب پیشه کرده اند! وقتی کارگری می گوید که خواهان دفاع از کشور است، این غریزه ی یک فرد ستم کش است که در او به سخن درآمده است. " این معیار، که واقعاً هم چیزی جز یک معیار نیست، مثل خود زندگی ساده به نظر می رسد. اما مشکل این جاست که چگونه باید آن را به موقع و به درستی تشخیص دهیم.

پیرامون بیانیه ی شورا خطاب "به خلق های سراسر جهان" - که سبب شد تا روزنامه ی لیبرال رخ یک بار در یکی از مقالات خود بنویسد که مبحث صلح جونئی در میان ما تبدیل به نوعی جهان بینی شده است که خاص متفقین می باشد- نئین به نحوی بسیار روشن تر و مؤجزتر حرف خود را بیان کرد: "یکی از خصوصیات روسیه آن است که در این کشور تعدی وحشیانه قادر است با سرعتی برق آسا به ظریف ترین فریب ها تبدیل شود."

حال آن که استالین درباره ی اعلامیه ی شورا چنین نوشته بود: "چنان چه این بیانیه به گوش توده های میلیونی (غرب) برسد، بدون شک صدها و هزاران کارگر را به سوی شعار فراموش شده ی "کارگران همه ی کشورها متحد شوید!" فرا خواهد خواند."

نئین اعتراض می کند که: "در استمداد شورا حتی یک کلمه وجود ندارد که آمیخته به آگاهی طبقاتی باشد. در آن هیچ چیز نیست مگر یک مشت لفاظی." این سند، که مایه ی مباحثات زیروالدیسست های وطنی به شمار می رفت، در نظر نئین صرفاً حربه ای است برای "ظریف ترین فریب ها"

تا لحظه ی بازگشت لنین، پرودا از زیمروالدیست های چپ کمترین ذکری به میان نیاورده بود. پرودا هرگاه درباره ی بین الملل سخن می گفت، هرگز تصریح نمی کرد که کدام بین الملل. لنین این خط مشی را "کانوتسکی گرانی پرودا" می نامید. او در یکی از کنفرانس های حزب گفت: "در زیمروالد و کینتال، سانتریست ها بر دیگران تفوق داشتند... ما اعلام می کنیم که یک جناح چپ ساخته ایم و از سانتریست ها بریده ایم... گرایش زیمروالدیست های چپ در همه ی کشورهای جهان وجود دارد. توده ها باید بدانند که سوسیالیزم در سراسر جهان به دو شاخه تقسیم شده است...."

سه روز پیشتر، استالین در یکی از جلسات همان کنفرانس اعلام کرده بود که آماده است تا اختلافات موجود را با تزرتلی، براساس قطع نامه های زیمروالد و کینتال- یعنی براساس کانوتسکی گرانی- تحمل کند. لنین می گفت: "این روزها می شنوم که در روسیه گرایشی در جهت وحدت به وجود آمده است. وحدت با دفاع طلبان به معنای خیانت به سوسیالیزم است. من فکر می کنم که انسان بهتر است مانند لیب کنخت تنها بماند- یک تنه در برابر صدوده نفر." اتهام خیانت به انقلاب- هنوز بدون ذکر اشخاص معین- در این جا صرفاً به قصد شدت بخشیدن به کلام عنوان نشده است؛ بلکه بیانگر نظر لنین است درباره ی بلشویک هانی که دست به سوی دوستی با میهن پرست های سوسیالیست دراز کرده بودند. لنین در مخالفت با استالین، که اتحاد با منشویک ها را ممکن می پنداشت، معتقد بود که سهم شدن با منشویک ها در عنوان سوسیال دموکرات، دیگر برای بلشویک ها جایز نیست. او می گفت: "من شخصاً و فقط از جانب خودم پیشنهاد می کنم که اسم حزب را تغییر دهیم، و آن را حزب کمونیست بنامیم." شخصاً و فقط

از جانب خودم" - این حرف بدان معناست که هیچ کس، حتی یک تن از اعضاء کنفرانس، با این اقدام، به نشانه ی جدائی نهائی از بین الملل دوم، موافق نبود.

سخنران به نمایندگان شرم زده و متحیر و نیمه خشمگین می گفت: "آیا از نفی خاطرات کهن خود واهمه دارید؟" اما اینک وقت آن است که: "جامه ی خویش را عوض کنیم؛ ما ناچاریم که پیراهن چرکمان را از تن در آوریم و پیراهن تمیزی بپوشیم." و باز اصرار می ورزد که: "به لفظ کهنه ای که تا مغزش گندیده است، نجسبید. اراده داشته باشید و حزب جدیدی بسازید... آن گاه خواهید دید که همه ی ستم کشان به شما رو خواهند کرد."

در برابر عظمت امری که هنوز آغاز نشده است، و آشفته فکری صفوف حزب، خطیب بزرگ چون به یاد وقت گران بهائی می افتد که ابلهانه بر سر جلسات و تهنیت ها و قطع نامه های تشریفاتی به هدر می رود، بی اختیار فریاد بر می آورد که: "بس کنید این تهنیت ها و قطع نامه ها را! وقت آن است که به کار بپردازیم. باید هشیارانه سرگرم کارهای عملی شویم!"

یک ساعت بعد، لنین ناچار شد در جلسه ی مشترک بلشویک ها و منشویک ها، که قرارش قبلاً گذاشته شده بود، نطق خود را تکرار کند. آن نطق به گوش بیشتر شنوندگان چیزی ما بین سخره و هذیان رسید. آن ها که می خواستند به لنین ارفاق کرده باشند، شانه بالا انداختند و گفتند: بدیهی است که این مرد از کره ی ماه آمده است؛ پس از ده سال غیبت، هنوز از پله های ایستگاه فنلاند پائین نیامده که شروع می کند به سخن گفتن از تصرف قدرت توسط طبقه ی کارگر. آن ها که در میان میهن پرست ها نهاد خبیث تری داشتند، به قطار "در بسته" اشاره کردند. استاکویچ شهادت می دهد که نطق

لنین دشمنان او را بسیار خشنود کرد: "مردی که این طور احمقانه حرف بزند نمی تواند خطرناک باشد. چه خوب شد که او به روسیه برگشت. اینک همه می توانند او را به چشم خود ببینند... اکنون او خود بر خویشتن خط بطلان خواهد کشید."

اما نطق لنین- که از توازن همه جانبه ای برخوردار بود- با همه ی جسارت و جاذبه ی انقلابی اش، و با عزم راسخش به گسیختن از یاران و هم زمان دیرین، در صورت ناتوانی آنان در همگام شدن با انقلاب، ملامت از واقع بینی ژرف و همبستگی خلل ناپذیر با توده ها بود. و دقیقاً به همین دلیل، به نظر دموکرات ها خیال پردازانه و سطحی می رسید.

بلشویک ها در شورا اقلیت کوچکی را تشکیل می دهند، و لنین رویای تصرف قدرت را در سر می پروراند؛ آیا این ماجراجویی محض نیست؟ در تعبیر لنین از مسأله، اندک رگه ای از ماجراجویی وجود نداشت. او در برابر وجود احساسات "صدیق" دفاع طلبانه در میان توده ها، حتی یک لحظه چشم خود را فرو نیست. لنین نه قصد داشت خود را در میان توده ها گم کند و نه آن که می خواست به توده ها کلک بزند. او برای مقابله با اعتراض ها و تهمت های آتی، می گفت: "ما دغل باز و کلاه بردار نیستیم، فعالیت های ما باید براساس آگاهی توده ها صورت بگیرند. حتی اگر لازم باشد در اقلیت بمانیم، در اقلیت خواهیم ماند. خالی از فایده نیست که چند صباحی از موضع رهبری کنار برویم؛ ما نباید از ماندن در اقلیت واهمه داشته باشیم." از ماندن در اقلیت نترسید- حتی اگر آن اقلیت عبارت از فقط یک تن باشد، مانند لیکنخت که یک تنه در برابر صدوده تن ایستاد- چنین بود ترجیح بند نطق لنین.

"حکومت راستین همانا شورای نمایندگان کارگران است... در شورا، حزب ما در اقلیت است... چه باید کرد؟ آن چه از دست ما بر می آید آن است که با شکیبایی و پشت کار، خطای روش های آنان را مستمراً توضیح دهیم. مادام که در اقلیت قرار داریم، آن قدر به انتقاد ادامه خواهیم داد تا توده ها تا توده ها را از بند فریب کاران برهائیم. ما نمی خواهیم توده ها حرف ما را به اعتبار آن که حرف ماست باور کنند؛ ما شارلاتان نیستیم. ما می خواهیم که توده ها بر اثر تجربه از خطاهای خود برهند." از ماندن در اقلیت نترسید! نه تا ابد، بلکه تا چندی. نوبت بلشویزم نیز فرا خواهد رسید. "خط مشی ما برحق از آب در خواهد آمد... همه ی ستم کشان به ما رو خواهند کرد، زیرا جنگ آن ها را به سوی ما خواهد راند. آن ها هیچ چاره ی دیگری ندارند."

سوخانوف می نویسد: "در کنفرانس مشترک، لنین مظهر مجسم انشعاب بود... به یاد می آورم که بوگدانوف (منشویک برجسته) که در دو قدمی سخن ران نشسته بود، به میان نطق لنین دوید و فریاد کشید: "او هذیان می گوید، این ها هذیان های یک دیوانه ی زنجیری است..." آن گاه رو به حضار کرد و در حالی که چهره اش از فرط خشم و استهزاء مانند گچ سفید شده بود، هوار کشید: "خجالت نمی کشید برای این چرندیات کف می زنید؟! شما که آبروی خودتان را بر باد دادید، مارکسیست ها!"

گلدنبرگ، از اعضاء پیشین کمیته ی مرکزی حزب بلشویک که در زمان کنفرانس در هیچ حزبی عضویت نداشت، تزه های لنین را با کلماتی خشک و نارسا چنین ارزیابی کرد: "سال هاست که جای باکونین در انقلاب روسیه خالی مانده بود، اینک لنین اشغالش کرده است."

زنزینوف، از سوسیال رولوسیونرهای به نام، چنین می نویسد: "برنامه ی
لنین بیشتر از آن که سبب خشم نمایندگان شود، مایه ی تفریح و خنده ی آنان
شد. آن برنامه به نظر همه پوچ و موهوم می رسید."

عصر همان روز در *دالان های* "کمیسون تماس"، دو تن از
سوسیالیست ها سرگرم صحبت با میلی یوکوف بودند، و ضمن گفت گویشان
نام لنین به میان آمد. اسکوبلف معتقد بود که لنین "مردی است که در بازی
سوخته، و از نهضت انقلابی جدا افتاده است." سوخانوف نیز بر همین
عقیده بود، و اضافه کرد که: "لنین به قدری در نظر همگان نامقبول است که
دیگر خطری از جانب او حتی متوجه این مونس من آقای میلی یوکوف هم
نیست."

اما در این گفت گو، نقش ها درست به همان شکلی تقسیم شده بودند که
لنین توصیف کرده بود: سوسیالیست ها می کوشیدند تا آرامش خاطر آن
مرد لیبرال را از دغدغه ای حفظ کنند که ممکن بود بلشویزم بر او تحمیل
سازد.

حتی به گوش بوکانن، سفیر بریتانیا، نیز شایعاتی رسید داور بر این که
لنین به یک مارکسیست بد شهرت یافته است. بوکانان می نویسد: "در
میان آنارشویست هانی که به تازگی از راه رسیده بودند، یکی هم لنین بود
که در یک قطار در بسته از راه آلمان به روسیه آمد. او نخستین بار در
جلسه ی حزب سوسیال دموکرات ظاهر شد، و استقبال بدی هم از او به عمل
آمد."

نظر کرنسکی نسبت به لنین از همه ارفاق آمیزتر بود. نابوکوف گواهی
می دهد که کرنسکی در محفل اعضای حکومت موقت ابتدا به ساکن اظهار

داشت که باید به دیدن لنین برود، و در پاسخ به پرسش های حیرت بار حضار توضیح داد که: "عرض کنم که لنین در یک فضای کاملاً منزوی به سر می برد، او هیچ چیز نمی داند، و همه چیز را از پشت عینک تعصبات خود می بیند. هیچ کس در کنار او نیست که بتواند ذهن او را درباره ی اتفاقات جاری روشن کند." اما کرنسکی هرگز مجال نیافت که ذهن لنین را درباره ی اتفاقات جاری روشن سازد.

ترزهای اوریل لنین فقط خشم آمیخته به حیرت مخالفان و دشمنان او را برنینگیخت. این ترزها تنی چند از بلشویک های قدیمی را نیز به درون ارودی منشویک ها راند. یا به درون آن گروه بینابینی که زیر روزنامه ی ماکسیم گورکی پناه گرفته بودند. این کاستی هیچ گونه اهمیت سیاسی درخوری دربر نداشت. صدها بار مهم تر از آن، تأثیری بود که موضع لنین بر تمامی گروه رهبری کننده ی حزب به جا نهاد. سوخانوف می نویسد: "تردید نمی توان کرد که لنین در نخستین روزهای بازگشتش، در میان همه ی یاران آگاه حزبی خود، کاملاً تنها مانده بود." زرنینوف گفته ی سوخانوف را چنین تأیید می کند: "حتا رفقای حزبی اش، یعنی بلشویک ها، در آن روزها خجلت زده به او پشت کردند." مؤلفان این دو نقل قول هر روز سران بلشویک را در کمیته ی اجرایی می دیدند، و برای گفته های خود شواهد دست اولی در اختیار داشتند.

اما شواهد مشابه در میان صفوف بلشویک ها نیز کم نیست. تسیخون، در حالی که کوشیده است رنگ ملایم تری به قضایا بدهد (همان طور که بیشتر بلشویک های قدیمی وقتی به انقلاب فوریه می رسند چنین می کنند)، می نویسد: "پس از مطرح شدن ترزهای لنین، در حزب ما نوعی دودلی و دو

دستگی پدید آمد. بسیاری از رفقا دلیل می آوردند که لنین نوعی انحراف سندیکالیستی از خود نشان داده است، با اوضاع روسیه آشنا نیست، شرایط زمان حاضر را در نظر نمی گیرد، "و غیره و غیره. لیدف، از رهبران برجسته ی بلشویک در ایالات، می نویسد: "پس از بازگشت لنین به روسیه، تهییج گری های او که در ابتدا برای ما بلشویک ها نامفهوم بود و خیال پرستانه تلقی اش می کردیم و آن را ناشی از دورافتادگی طولانی لنین از حیات واقعی روسیه می پنداشتیم، آن تهییج گری ها را به تدریج جذب کردیم و رفته رفته آن را جزئی از گوشت و خون خود ساختیم."

زالژسکی، عضو کمیته ی پتروگراد و از برگزارکنندگان مراسم استقبال از لنین، مطلب را صریح تر بیان می کند: "تزه های لنین مثل بمب در کنفرانس ترکیب. "زالژسکی تنهائی مطلق لنین را پس از آن پیشواز گرم و پرشکوه، صراحتاً تأیید می کند. "در آن روز (چهارم آوریل)، رفیق لنین حتی از میان صفوف خودمان نمی توانست کسی را بیابد که آشکارا با او هم دلی کند."

اما از این هم مهم تر، گواهی روزنامه *پراودا* است. روز هشتم آوریل، پس از انتشار تزه های آوریل- هنگامی که زمان کافی برای ارائه ی توضیحات و رسیدن به تفاهم سپری شده بود- هیئت تحریریه ی *پراودا* نوشت: "در خصوص طرح کلی رفیق لنین باید بگوئیم که این طرح به نظر ما غیرقابل قبول به نظر می رسد زیرا طرح لنین از این قرض شروع می کند که انقلاب بورژوا- دموکراتیک خاتمه یافته است، و می پندارد که این انقلاب بلافاصله به یک انقلاب سوسیالیستی تبدیل خواهد شد." ارگان مرکزی حزب بدین شکل علناً در برابر طبقه ی کارگر و دشمنانش اعلام کرد که بر سر مسأله ی اصلی

انقلابی که بلشویک ها از دیرباز انتظارش را می کشیدند، راه خود را از راه رهبر بلامنازع حزب جدا کرده است. برای نشان دادن عمق بحران حزب در ماه آوریل، که بر اثر برخورد دو نوع آشتی ناپذیر از اندیشه و عمل پدید آمده بود، همین نکته ی فوق به تنهایی کافی است. انقلاب فقط هنگامی توانست به پیش رود که بر این بحران چیره شد.

فصل شانزدهم

تجدید سلاح حزب

تک افتادگی خارق العاده ی لنین را در اوائل ماه آوریل چگونه می توان توضیح داد؟ اصولاً چنین وضعی چگونه توانست پیش بیاید، و تجدید سلاح حزب بلشویک چگونه انجام گرفت؟

از سال ۱۹۰۵ حزب بلشویک زیر شعار "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" مبارزه ای را بر علیه دستگاه استبداد آغاز کرده بود. شعار فوق و زمینه ی نظری اش از اندیشه ی لنین سرچشمه گرفته بود. برخلاف منشویک ها که مغز متفکرشان، یعنی پلخانوف، لجوجانه معتقد بود که "ممکن شمردن انقلاب بورژوایی بدون مشارکت بورژوازی، تصویری است خطا"، لنین معتقد بود که بورژوازی از به فرجام رساندن انقلاب خویش ناتوان است. و فقط طبقه ی کارگر و دهقان ها با اتحاد محکم خود می توانند یک انقلاب دموکراتیک را بر علیه دستگاه سلطنت و مالکان به فرجام رسانند. بنا بر نظریات لنین، پیروزی این اتحاد باید سبب پدید آمدن دیکتاتوری دموکراتیکی شود که نه تنها با دیکتاتوری طبقه ی کارگر یک سان نخواهد بود، بلکه با دیکتاتوری طبقه ی کارگر تضاد آشکاری هم خواهد داشت، زیرا وظیفه ی اصلی اش نه ایجاد یک جامعه ی سوسیالیستی خواهد بود و نه حتی

ایجاد شکل های انتقالی برای رسیدن به جامعه سوسیالیستی، بلکه صرفاً وظیفه خواهد داشت که اصطبل های اوجیائی* و قرون وسطائی روسیه را بی رحمانه پاک سازی کند. هدف مبارزه ی انقلابی تماماً در سه شعار بیان شده بود که عبارت بودند از: جمهوری دموکراتیک، مصادره ی اراضی، هشت ساعت کار در روز. این سه شعار با قیاس با سه نهنگی که در یکی از افسانه های عوام، کره زمین برگرده ی آن ها قرار دارد، در افواه مردم به سه نهنگ بلشویزم شهرت یافته بودند.

امکان برقراری دیکتاتوری دموکراتیک طبقه ی کارگر و دهقانان به توانایی دهقانان در به ثمر رساندن انقلاب دهقانی وابسته بود. بدین معنی که دهقانان ابتدا می باید حکومت تازه ای را به وجود می آوردند که قادر به واژگون ساختن دستگاه سلطنت و خلع ید از اشراف زمین دار باشد. ناگفته نماند که در شعار دیکتاتوری دموکراتیک، مشارکت نمایندگان طبقه ی کارگر در حکومت انقلابی نیز مفروض بود. اما این مشارکت به وسیله ی نقشی که طبقه ی کارگر در مقام متحد چپ گرای دهقانان در حل مسأله ی انقلاب دهقانی می باید بازی کند، از پیش محدود شده بود. در نتیجه، مفهوم عامه پسند و حتی عرفاً شناخته شده ی سیادت طبقه کارگر بر انقلاب دموکراتیک، معنایی بیش از این نمی توانست داشته باشد که حزب کارگران با سلاح های زرادخانه ی سیاسی خود به دهقانان کمک خواهد کرد، بهترین وسائل و روش های ممکن را برای از میان برداشتن جامعه ی فئودالی به دهقانان

* - اصطبل هائی که در آن ها اوجیاس پادشاه الیس سه هزار گاو نر نگاه داری می کرد. این اصطبل ها سال های متعددی پاک نشده بودند، و هرکول ناچار بود آن ها را به عنوان یکی از بیکاری های خود پاک کند. او با منحرف ساختن رودخانه ی آلفائوس به سمت اصطبل ها، ظرف یک روز این کار را انجام داد. مترجم فارسی

پیشنهاد خواهد کرد، و نحوه ی استفاده از این وسایل و روش ها را به دهقانان خواهد آموخت. در هر حال، صحبت داشتن از نقش پیشرو طبقه ی کارگر در انقلاب بورژوائی به هیچ عنوان بدین معنا نبود که طبقه ی کارگر قیام دهقانان را وسیله قرار خواهد داد تا به مددش وظیفه ی تاریخی خود را- که همان انتقال مستقیم به جامعه ی سوسیالیستی باشد- در دستور روز قرار دهد. سیادت طبقه ی کارگر در انقلاب دموکراتیک کاملاً از دیکتاتوری طبقه ی کارگر متمایز شمرده می شد. و حتی با دیکتاتوری طبقه ی کارگر متضاد تلقی می گردید. حزب بلشویک از بهار ۱۹۰۵ به بعد، در چنین مکتبی درس آموخته و با چنین افکاری تربیت شده بود.

مسیر واقعی انقلاب فوریه طرخی را که بلشویک ها بدان خو گرفته بودند، یکسر درهم شکست. درست است که انقلاب فوریه در سایه ی اتحاد کارگران و دهقانان به ثمر رسید. این که دهقانان عمدتاً در لباس سربازی انجام وظیفه کردند، تغییری در ماهیت قضیه نمی دهد. حتی اگر انقلاب در زمان صلح در گرفته بود، رفتار ارتش تزار، که عمدتاً از دهقانان تشکیل می شد، باز اهمیتی سرنوشت ساز می داشت. طبیعی است که در زمان جنگ، مشارکت میلیون ها مرد مسلح در انقلاب، در بدو امر نقش دهقان ها را از انظار پنهان داشت. پس از پیروزی قیام، کارگرا و سربازها بر اوضاع تسلط داشتند. از این رو ظاهراً می شد گفت که دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان سرانجام برقرار شده است. اما در حقیقت امر، تحولات فوریه منجر به تشکیل یک حکومت بورژوائی شد، که در آن حکومت، قدرت طبقات دارا به وسیله ی حاکمیت هنوز کاملاً متحقق نشده ی شورای کارگران و سربازان محدود می شد. به عبارت دیگر، همه چیز درهم آمیخت. به جای یک دیکتاتوری

انقلابی- یعنی یک قدرت کاملاً متمرکز- رژیم سست قدرت دوگانه برقرار شد که در آن رژیم، نیروی ضعیف طبقات حاکم در راه غلبه بر کشمکش های درویشان به هدر می رفت. هیچ کس چنین رژیمی را پیش بینی نکرده بود. حقیقتاً نیز از هیچ پیشگویی نمی توان انتظار داشت که نه تنها گرایش های بنیادین انقلاب، بلکه امور عرضی و تصادفی انقلاب را نیز پیش بینی کند. لنین در این خصوص بعدها پرسید: "تا به حال چه کسی توانسته است انقلاب بزرگی را راه بیندازد و از پیش دانسته باشد که آن انقلاب را چگونه تا به آخر هدایت کند؟ چنین معرفتی را از کجا می توان گرد آورد؟ در کتب که نمی توان پیدایش کرد. چنین کتبی وجود ندارند. تصمیمات ما فقط می توانند از تجربه ی توده ها زاده شوند."

اما اندیشه ی بشری محافظه کار است، و اندیشه ی انقلابیون گاهی اوقات به ویژه محافظه کار است. اعضاء حزب بلشویک در روسیه به اعتقادات کهن خود پای بند ماندند و انقلاب فوریه را، با وجود این که آن انقلاب آشکارا دو رژیم ناسازگار را پدید آورده بود، صرفاً مرحله ی نخست یک انقلاب بورژوائی پنداشتند. در اواخر ماه مارس، رایکوف، به نام سوسیال دموکرات ها، تلگرام تهنیتی به مناسبت پیروزی "انقلاب ملی" به پرآودا فرستاد که در آن تلگرام، مسأله ی اصلی انقلاب "دست یافتن به آزادی سیاسی" شمرده شده بود. همه ی سران حزب بلشویک- ما حتی یک استثناء نمی شناسیم- عقیده داشتند که دیکتاتوری دموکراتیک امری مربوط به آینده است. آن ها می گفتند که پس از "ته کشیدن" امکانات حکومت موقت، دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان به عنوان طلایه دار یک رژیم پارلمانی بورژوائی، برقرار خواهد شد. این چشم انداز سراپا نادرست بود.

رژیمی که از انقلاب فوریه نشنت گرفت نه تنها تدارکی برای دیکتاتوری دموکراتیک نبود، بلکه خود دلیل زنده و قاطع این حقیقت بود که چنین دیکتاتوری دموکراتیکی غیرممکن است. انتقال قدرت به لیبرال ها به وسیله ی دموکرات های سازش کار، به طور تصادفی، و به علت سبک مغزی کرنسکی و شعور ناقص چیدزه، صورت نگرفت. دلیل تصادفی نبودن این امر همین بس که در سراسر هشت ماهی که در پی انقلاب فوریه گذشت دموکرات های سازش کار با تمام قوا در حفظ حکومت بورژوازی کوشیدند. دموکرات های سازش کار از سرکوبی کارگران و دهقانان و سربازان فروگذار نکردند، و روز بیست و پنجم اکتبر نیز در حالی سقوط کردند که به عنوان متفق و مدافع بورژوازی در مواضع خود هنوز سرگرم جنگ بودند. به علاوه، وقتی دموکرات ها با آن وظایف خطیری که بر عهده شان افتاده بود و علی رغم برخورداری از حمایت بی دریغ توده ها، به میل خود دست رد بر سینه قدرت گذاشتند، از همان موقع روشن بود که این کار نه از روی اصول و اعتقادات سیاسی که به علت درماندگی خرده بورژوازی در جامعه ی سرمایه داری- به خصوص در دوران جنگ و انقلاب یعنی زمانی که مسائل بنیادی و حیاتی کشورها و خلق ها و طبقات اجتماعی مطرح می شوند- رخ داده است. خرده بورژوازی با تحویل قدرت به میلی یوکوف می خواست بگوید: "خیر، این وظایف در توانایی من نمی گنجد."

دهقانان که دموکرات های سازشگر روس را بر دوش خود بلند کرده بودند، همه ی طبقات جامعه ی بورژوا را در اشکال ابتدائیشان دربر دارند. دهقان ها همراه با خرده بورژوازی شهرنشین- که در روسیه هیچ گاه نتوانست نقش مهمی ایفاء کند- نسج بالنده ای را تشکیل می دهند که در گذشته مولد طبقات

تازه اجتماعی بوده است، و در حال نیز کماکان مولد طبقات تازه ی اجتماعی است. دهقان همیشه دو چهره دارد، یکی از آن دو چهره چشم به طبقه ی کارگر دوخته است، دیگری چشم به بورژوازی. اما موضع بینابین و سازش کار احزاب "دهقانی" مانند حزب سوسیال رولوسیونر را فقط به شرط سکون نسبی سیاسی می توان پا برجا نگاه داشت، در دوران انقلابی ناگزیر لحظه ای فرا می رسد که در آن لحظه، خرده بورژوازی ناچار از انتخاب است. سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها از همان لحظه ی نخست، انتخاب خود را کردند. آنان "دیکتاتوری دموکراتیک" را در نطفه نابود ساختند تا نگذارند آن دیکتاتوری دموکراتیک تبدیل به پلی شود به سوی دیکتاتوری طبقه ی کارگر. اما آنان بدین ترتیب راه دیگری به سوی دیکتاتوری طبقه ی کارگر گشودند. منتها راهی متفاوت، که نه از طریق ایشان بلکه بر علیه ایشان بود.

بدیهی است که پیش رفت بعدی انقلاب باید از واقعیات تازه مایه بگیرد، نه از طرح های کهن. توده ها تا حدی علی رغم اراده ی خود و تا اندازه ای به علت ناآگاهی، از طریق نمایندگانشان به درون چرخ و دنده های حاکمیت دوگانه کشیده شدند. اینک آنان ناچار بودند که از این مرحله بگذرند تا دریابند که قدرت دوگانه نه به آنان صلح خواهد داد و نه زمین. اما از این پس روگردان شدن از قدرت دوگانه برای توده ها به معنای گسیختن از سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها بود. و کاملاً واضح است که چرخش سیاسی کارگران و سربازان به سوی بلشویک ها، پس از برانداختن حاکمیت دوگانه، دیگر هیچ مفهومی نمی توانست داشته باشد مگر استقرار دیکتاتوری طبقه ی کارگر بر اساس اتحاد ما بین کارگران و دهقانان. اگر توده های خلق

شکست خورده بودند، فقط یک دیکتاتوری نظامی طرفدار سرمایه داری روی خرابه های حزب بلشویک بر می خاست. در هر حال، "دیکتاتوری دموکراتیک" غیرممکن بود. بلشویک ها نیز برای نظر افکندن به دیکتاتوری دموکراتیک، در واقع ناچار بودند رو به یکی از اشباح گذشته کنند. هنگامی که لنین با اراده ی راسخش به روسیه بازگشت تا حزب را در راه جدیدی بیندازد، بلشویک ها را در چنین وضعی یافت.

ناگفته نماند که لنین خود تا آغاز انقلاب فوریه، هیچ فرمول دیگری را، حتی مشروط یا فرضی، جانشین فرمول قدیم نکرده بود. آیا در این مورد حق با لنین بود؟ ما معتقدیم که خیر. آن چه پس از انقلاب در حزب اتفاق افتاد، دیر هنگام بودن تجدید سلاح حزب را- که به هر حال در آن وضع خاص، کسی جز لنین نمی توانست انجامش دهد- به نحو نگران کننده ای آشکار ساخت. لنین خود را برای آن تجدید سلاح آماده کرده بود. او فولاد خود را در آتش جنگ دگر بار گذاخته و سپس آبدیده اش کرده بود. چشم انداز کلی روند تاریخ در نظر او عوض شده بود، انفجار جنگ زمان ممکن انقلاب سوسیالیستی را در غرب یک باره پیش انداخته بود. انقلاب روسیه، در عین حال که در نظر لنین هنوز دموکراتیک محسوب می شد، می باید هم چون چاشنی انقلاب سوسیالیستی در اروپا عمل کند، و آن گاه این انقلاب اخیر روسیه ی عقب مانده را به درون گرداب خود بکشد. چنین بود تصورات لنین به وقت عزیمت از زوریخ. لنین در نامه اش به کارگران سویس، که پیشتر نیز از آن نقل قول کردیم، می نویسد: "روسیه یک کشور دهقانی، و از عقب مانده ترین کشورهای اروپاست. در این کشور، سوسیالیزم نمی تواند به فوریت پیروز شود، اما ماهیت دهقانی کشور، با توجه به پاره های عظیمی از زمین که هنوز

دست نخورده در مالکیت اشراف روس باقی مانده است، می تواند، براساس تجربه ی ۱۹۰۵، طیف بسیار گسترده ای به انقلاب بورژوا-دموکراتیک روسیه ببخشد، و از انقلاب ما پیش درآمد و سکونی بسازد برای انقلاب جهانی سوسیالیستی. "در این معنی، اینک لنین برای نخستین بار نوشته بود که انقلاب سوسیالیستی را طبقه ی کارگر روس آغاز خواهد کرد.

نامه ی لنین به کارگران سوئیس در واقع حلقه ی رابطی را تشکیل می دهد ما بین موضع قدیم بلشویزم، که انقلاب را به اهداف دموکراتیک محدود می کرد، و موضع جدید که نخستین بار به وسیله ی لنین، در تظاهرات چهارم آوریل او، به حزب ارائه داده شد. این چشم انداز تازه از انتقال بلافصل به دیکتاتوری طبقه ی کارگر، کاملاً نامنتظر و متناقض با سنت به نظر می رسید، و به سادگی در ذهن نمی گنجید. در این جا ضروری است به یاد بیاوریم که تا لحظه ی بروز انقلاب فوریه و تا چندی پس از آن، تروتسکیزم به این معنی نبود که ایجاد جامعه ی سوسیالیستی در چارچوب مرزهای ملی روسیه ناممکن است (اصولاً این "امکان" تا سال ۱۹۲۴ به وسیله ی هیچ کس بیان نشده و حتی به ذهن کسی خطور نکرده بود). تروتسکیزم به این معنی بود که ممکن است طبقه ی کارگر روس پیشتر از طبقه کارگر غرب به قدرت برسد، و در آن صورت دیگر نخواهد توانست خود را در چارچوب یک دیکتاتوری دموکراتیک محبوس سازد، بلکه ناگزیر خواهد شد که دست به اقدامات مقدماتی سوسیالیستی زند. با این ترتیب، جای شگفتی نیست که تظاهرات آوریل لنین به عنوان افکار تروتسکیستی محکوم شمرده شدند.

دلایلی که بلشویک های قدیمی بر علیه موضع جدید لنین می آوردند بر چنگونه بود. مناقشه ی اصلی بر سر این مسأله بود که آیا انقلاب بورژوا-

دموکراتیک تمام شده است یا خیر. از آن جا که انقلاب ارضی هنوز کامل نشده بود، مخالفان لنین به درستی استدلال می کردند که انقلاب دموکراتیک در مجموع تمام نشده است، و از این رو نتیجه می گرفتند که برای دیکتاتوری طبقه ی کارگر جانی در روسیه وجود ندارد، هر چند شرایط اجتماعی روسیه استقرار دیکتاتوری طبقه ی کارگر را در تاریخی کم و بیش نزدیک به طور کلی مقدور سازد. هیئت تحریریه ی *پراودا* نیز این مسأله را، در عبارتی که پیشتر نقل کردیم، به همین شکل مطرح ساختند. اندکی بعد، در کنفرانس آوریل، کامنف این نکته را تکرار کرد: "هنگامی که لنین می گوید که انقلاب بورژوا-دموکراتیک تمام شده است او در اشتباه است... بقایای کهن فئودالیزم، یعنی اشرافیت زمین دار، هنوز محو نشده اند... کشور هنوز به یک جامعه ی دموکراتیک تبدیل نشده است... هنوز زود است که بگوئیم دموکراسی بورژوائی تمام امکانات خود را به اتمام رسانده است."

تامسکی احتجاج می کرد که: "دیکتاتوری دموکراتیک سنگ زیربنائی ماست. ما باید قدرت طبقه ی کارگر و دهقان ها را متشکل کنیم، و این قدرت را از کمون متمایز بشمریم، زیرا کمون به معنای قدرت طبقه ی کارگر به تنهایی است."

رایکوف نیز گفته های تامسکی را تأیید می کرد: "وظایف انقلابی غول آسایی در پیش داریم، اما به جا آوردن این وظایف ما را از چارچوب رژیم بورژوائی فراتر نمی برد."

البته لنین نیز مانند مخالفانش به روشنی می دید که انقلاب دموکراتیک تمام نشده است، و حتی می دانست که انقلاب دموکراتیک پیش از آن که حتی شروع شده باشد به کام زمان گذشته فرو رفته است. اما از این حقیقت چنین

نتیجه گیری می شد که فقط فرمان روانی یک طبقه ی جدید می تواند انقلاب دموکراتیک را به فرجام برساند، و چنین امری امکان نداشت مگر با بیرون کشیدن توده ها از زیر نفوذ منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها- یا به کلام دیگر، از زیر نفوذ غیرمستقیم بورژوازی لیبرال. رابطه ی آن دو حزب با کارگران، و به ویژه با سربازان، براساس مفهوم دفاع- "دفاع از میهن" یا "دفاع از انقلاب"- استوار بود. از این رو، لنین خواستار مخالفت سرسختانه با انواع مختلف میهن پرستی سوسیالیستی بود. حزب را از توده های عقب مانده جدا کنید، تا بعداً بتوانید آن توده ها را از عقب ماندگیشان برهانید. او دائماً تکرار می کرد: "باید بلشویزم قدیم را به کنار نهیم. باید ما بین خط مشی خرده بورژوازی و خط مشی کارگر مزدگیر تمایز فاحشی بگذاریم."

اگر با نگاه سطحی به این قضیه بنگریم ممکن است به نظر رسد که دشمنان دیرین سلاح های خود را با یکدیگر عوض کرده بودند. منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها اینک نمایندگی اکثریت کارگران و سربازان را برعهده داشتند، و به نظر می رسید که آنان به اتحاد سیاسی طبقه ی کارگر و دهقانان یعنی همان اتحادی که بلشویزم پیوسته برعلیه منشویک ها تبلیغش کرده بود، جامه ی عمل پوشانده اند. لنین می گفت که قشر پیشرو طبقه ی کارگر باید از این اتحاد بگسلد. اما در حقیقت امر، هر دو طرف نسبت به عقاید خود وفادار مانده بودند. منشویک ها، مانند همیشه، رسالت خود را در پشتیبانی از بورژوازی لیبرال می دیدند. پیوستگی ایشان به سوسیال رولوسیونرها فقط وسیله ای بود برای توسعه و تقویت این پشتیبانی، برعکس، گسستن قشر پیشرو طبقه ی کارگر از اردوی خرده بورژوازی در حکم مقدمه ای بود برای

اتحاد طبقه ی کارگر با دهقانان تحت رهبری حزب بلشویک- یعنی دیکتاتوری پرولتاریا.

دلیل دیگری که بر علیه نئین اقامه می شد، مربوط به عقب ماندگی روسیه بود. حکومت طبقه ی کارگر ناگزیر به معنای انتقال به سوسیالیزم است، اما از لحاظ اقتصادی و فرهنگی روسیه آماده سوسیالیزم نیست. ابتدا باید انقلاب دموکراتیک را به انجام رساند. فقط یک انقلاب سوسیالیستی در غرب می تواند دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه توجیه کند. چنین بود احتجاج رایکوف در کنفرانس آوریل. گفت و گو از ناکافی بودن شرایط اقتصادی- فرهنگی روسیه برای ساختن جامعه ی سوسیالیستی، در نظر نئین الفبای محض بود. اما ساختمان جوامع بشری آن طور عقلانی نیست که زمان دیکتاتوری پرولتاریا دقیقاً در لحظه ای فرا برسد که شرایط اقتصادی و فرهنگی برای سوسیالیزم آماده باشند. اگر بشریت با چنین نظمی تکامل پیدا می کرد، هیچ نیازی برای دیکتاتوری و اصولاً برای انقلاب به طور کلی پیش نمی آمد. جوامع زنده ی تاریخی سرتاسر دچار ناهماهنگی اند، و هر چقدر پیش رفت آنان به تعویق افتاده باشد، ناهماهنگی در آن ها بیشتر است. همین حقیقت که در کشور عقب مانده ای مانند روسیه، بورژوازی پیش از پیروزی کامل رژیم بورژوا دچار انحطاط و تباهی شده بود، و هیچ کس جز طبقه ی کارگر وجود نداشت تا در مقام رهبری ملت جایگزین بورژوازی گردد، آری همین حقیقت تجلی گویای ناهماهنگی جامعه ی روس بود. عقب ماندگی روسیه طبقه ی کارگر روس را از وظیفه ای که تاریخ به او محول ساخته است، فارغ نمی سازد، بلکه صرفاً این وظیفه تاریخی را با مشکلات خارق العاده احاطه می کند. در برابر رایکوف، که یک بند تکرار می کرد که

سوسیالیزم باید از کشورهایی برخیزد که صنعت پیش رفته تری دارند، لنین پاسخ ساده اما قانع کننده ای داشت: "هیچ فردی نمی تواند بگوید که کار را چه کس آغاز و چه کس تمام خواهد کرد."

در سال ۱۹۲۱، هنگامی که حزب -هنوز فارغ از جمود دیوان سالاری- همان طور که برای آینده ی خود آزادانه طرح می ریخت گذشته خود را نیز آزادانه ارزیابی می کرد، اولمینسکی، از بلشویک ها ی قدیم، که در همه ی مراحل و تحولات مطبوعات حزب سهم عمده ای ادا کرده بود، این سؤال را مطرح کرد که: چرا حزب در انقلاب فوریه در راه فرصت طلبی افتاده بود، و چه عاملی سبب شد تا با آن چرخش در راه انقلاب اکتبر بیفتد؟ سپس، خود او ریشه ی گمراهی حزب را در ماه مارس به درستی در این نکته یافت که حزب بیش از اندازه به "دیکتاتوری دموکراتیک" آویخته بود. اولمینسکی می گوید: "همه ی اعضاء حزب اجباراً اعتقاد داشتند که انقلاب قریب الوقوع فقط باید یک انقلاب بورژوائی باشد... این اصل رسمی حزب، که همه ی اعضاء قبولش کرده بودند، تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و تا چندی پس از آن، شعار مداوم و لایتغیر حزب بود." برای تبیین بیشتر این مسأله، اولمینسکی می توانست به این نکته اشاره کند که *پراودا*، حتی پیش از استالین و کامنف -یعنی هنگامی که روزنامه را مدیریت "چپ"، که شامل خود اولمینسکی نیز بود، می گرداند- در شماره ی هفتم مارس با لحنی که انگار از بدیهیات سخن می گوید، اعلام کرد: "البته صحبت از سقوط حکومت سرمایه داری در میان ما اصولاً مطرح نیست، بلکه ما فقط از سقوط حکومت استبدادی و فنودالیزم

حرف می‌زنیم. "اسارت ماه مارس حزب در چنگ بورژوا دموکراسی از همین هدف حقیر سرچشمه گرفت. اولمینسکی می‌پرسد: "پس انقلاب اکتبر از کجا آمد؟ چه اتفاقی افتاد که حزب، از رهبرانش گرفته تا اعضای عادی‌اش، ناگهان به همه ی اعتقاداتی که نزدیک به بیست سال حقیقت محضشان شمرده بود، پشت پا زد؟"

سوخانوف، در مقام دشمن، این مسأله را به نحو دیگری مطرح می‌کند: "لنین چگونه توانست بلشویک‌هایش را از میدان به در کرده بر آن‌ها غلبه کند؟" حقیقت هم همین است که پیروزی لنین در حزب نه تنها به شکل تام و تمام صورت گرفت، بلکه در مدتی بسیار کوتاه حاصل شد. دشمنان حزب بلشویک بر سر این مسأله، بلشویک‌ها را بابت رژیم فردی حاکم بر آن‌ها به ریشخند گرفتند. سوخانوف خود به پرسشی که مطرح کرده است پاسخی حماسی می‌دهد: "لنین، آن نابغه ی بزرگ، صاحب اقتداری تاریخی بود. این یک جنبه ی قضیه است. جنبه ی دیگر آن است که به جز لنین هیچ چیز و هیچ کس دیگری در حزب بلشویک وجود نداشت. آن چند تن سرکرده بزرگی هم که در حزب بودند، بدون لنین به چند سیاره ی غول پیکر می‌ماندند که بی خورشید مانده باشند (در این جا حساب تروتسکی را از دیگران جدا کرده ام زیرا او در آن ایام هنوز به صفوف فرقه نپیوسته بود). سوخانوف در این سطور غریب کوشیده است تا نفوذ لنین را از طریق بانفوذ بودن او توضیح دهد. این کار مثل آن است که خاصیت خواب آوری تریاک را از نیروی تخدیرکننده ی تریاک بدانیم. واضح است که چنین توضیحی راه به جایی نمی‌برد.

نفوذ لنین در حزب بدون شک عظیم بود، اما نفوذ او به هیچ عنوان نامحدود نبود. حتی بعدها، پس از اکتبر، یعنی هنگامی که حزب قدرت لنین را با محک رویدادهای جهانی آزموده و از این رو اقتدار لنین به نحوی خارق العاده افزایش یافته بود، باز حرف لنین حجت حساب نمی شد. این گونه اشاره های شخصی به اقتدار لنین در آوریل ۱۹۱۷ بیشتر از آن جهت نارسا هستند که در آن ایام گروه حاکم حزب به طور یک پارچه موضعی اتخاذ کرده بود که با موضع لنین کاملاً تناقض داشت.

اولمینسکی به پاسخ صحیح این مسأله بسیار نزدیک تر شده است. زیرا چنین استدلال می کند که، حزب بلشویک علی رغم فرمول خود برای انقلاب دموکراتیک، از دیرباز سیاست خود را در قبال بورژوازی و دموکراسی بر مبنای رهبری طبقه ی کارگر، در مبارزه ای مستقیم برای کسب قدرت، قرار داده بود. اولمینسکی می نویسد: "ما (یا دست کم بسیاری از ما) ناآگاهانه مسیر خود را در جهت انقلاب پرولتری انتخاب کرده بودیم، هر چند می پنداشتیم که در جهت انقلاب بورژوا دموکراتیک سیر می کنیم. به کلام دیگر، انقلاب اکتبر را تدارک می دیدیم و می پنداشتیم که انقلاب فوری را تدارک می بینیم." در ارزشمندی این تعمیم موجد شک نمی توان کرد، به خصوص آن که در عین حال گواهی شاهد صالحی نیز هست!

در آموزش نظری حزب انقلابی عنصر متناقضی وجود داشت که تجلی خود را در فرمول دو پهلوی "دیکتاتوری دموکراتیک" کارگران و دهقانان یافته بود. یک نماینده ی زن هنگام صحبت درباره ی گزارش لنین به کنفرانس، اندیشه ی اولمینسکی را به نحوی باز هم ساده تر بیان داشت: "پیش بینی بلشویک ها نادرست از آب درآمد، اما تاکتیکشان صحیح بود."

لنین در تزه‌های آوریل خود، که بسیار معماآمیز به نظر می‌رسیدند، برای مقابله با فرمول کهن، بر سنت زنده ی حزب تکیه زد - سنت زنده ای که عبارت بود از موضع آشتی ناپذیر حزب در برابر طبقات حاکم و دشمنی حزب با هرگونه اقدام نیمه بند- حال آن که "بلشویک های قدیم" خاطرات تازه اما منسوخ شده ی خود را در برابر گسترش عینی مبارزه ی طبقاتی قرار داده بودند. اما لنین تکیه گاه بسیار مستحکمی داشت که از مبارزه ی تاریخی بلشویک ها بر علیه منشویک ها ساخته شده بود. در این جا بی مناسبت نیست که به خاطر آوریم که برنامه ی رسمی سوسیال دموکراسی هنوز در میان بلشویک ها و منشویک ها مشترک بود، و وظایف عملی انقلاب دموکراتیک در چشم هر دو حزب روی کاغذ یک سان به نظر می‌رسیدند. اما در عمل به هیچ وجه چنین نبود. کارگران بلشویک بلافاصله پس از انقلاب ابتکار عمل را در مبارزه برای هشت ساعت کار در روز، به دست گرفتند، منشویک ها اظهار داشتند که چنین خواستی بی موقع است. بلشویک ها در توقیف مقامات دستگاه تزار پیش قدم شدند، منشویک ها با "افراط‌گری" به مخالفت برخاستند. بلشویک ها با نیروی تمام سرگرم ایجاد قشون کارگران شدند، منشویک ها تجهیز و تسلیح کارگران را به تعویق انداختند، زیرا نمی‌خواستند با بورژوازی در بیفتند. بلشویک ها هر چند هنوز از حدود دموکراسی بورژوازی پا را فراتر نهاده بودند، مانند انقلابیون قاطع به عمل پرداختند، یا کوشیدند تا وارد عمل شوند- هر چند رهبران آن ها را سردرگم کرده بودند- منشویک ها برنامه ی دموکراتیک خود را در همه ی مراحل فدای ائتلاف با لیبرال ها کردند. نتیجه آن شد که استالین و کامنف به علت نداشتن متحدان دموکرات، به ناچار در هوا معلق ماندند.

این کشمکش که در ماه آوریل بین لنین و کادر رهبری حزب بلشویک در گرفت. تنها کشمکش از نوع خود نبود. در سراسر تاریخ بلشویزم، به استثنای چند مورد که اساساً مؤید این قاعده ی کلی هستند، همه ی رهبران حزب همیشه در حساس ترین لحظات در سمت راست لنین موضع می گرفتند. این امر از روی تصادف نبود. لنین رهبر بلامنازع انقلابی ترین حزب در تاریخ جهان شده بود زیرا اندیشه و اراده اش با مقتضیات و امکانات عظیم انقلابی کشور و آن عصر حقیقتاً برابری می کرد. دیگران همیشه یکی دو وجب، و اغلب هم بیشتر، از آن مقتضیات و امکانات عقب تر بودند.

تقریباً کلیه ی رهبران حزب بلشویک از ماه ها و حتی سال ها پیش از انقلاب از فعالیت بازمانده بودند. بسیاری از آنان خاطرات جانگداز نخستین ماه های جنگ را با خود به زندان و تبعید برده بودند، و در طی ویران شدن "بین الملل" در تنهایی و یا در دسته های کوچک به سر برده بودند. هر چند آنان هنگامی که در میان صفوف حزب قرار می گرفتند در برابر آن نوع از اندیشه های انقلابی، که به سوی بلشویزم جلبشان کرده بود، روحیه و درک انقلابی از خود نشان می دادند، در تنهایی قدرت کافی نداشتند تا در مقابل فشار محیط مقاومت به خرج دهند و از حوادث جاری ارزیابی های مستقل مارکسیستی به عمل آورند. تغییرات عظیمی که در خلال دو سال و نیم اول جنگ در افکار توده ها صورت گرفته بود، کمابیش از نظر رهبران حزب پنهان مانده بود. با همه ی این اوصاف، انقلاب نه تنها آنان را از تنهایی شان بیرون کشید، بلکه، به پاس وجهه ای که در گذشته کسب کرده بودند، بلافاصله آنان را در مواضع رهبری حزب نشانده. ایشان اغلب از حیث

احساسات و طرز فکر به روشن فکرهای "زیمروالد" نزدیک تر بودند تا به کارگران انقلابی در کارخانه ها.

"بلشویک های قدیم" - که خود در آوریل ۱۹۱۷ بر این لقب تأکیدی فخر فروشانه می ورزیدند - محکوم به شکست بودند زیرا دقیقاً از سنتی دفاع می کردند که از آزمون تاریخ پیروز در نیامده بود. مثلاً در کنفرانس پتروگراد در چهاردهم آوریل، کالنین چنین سخن گفت: "من به بلشویک های لنینیست قدیم تعلق دارم، و معتقدم که لنینیزم قدیم در لحظات خاص کنونی به هیچ عنوان نادرست از آب در نیامده است، و از گفته های رفیق لنین شکفت زده هستم که می گوید بلشویک های قدیم در لحظه ی حاضر به موانع دست و پاگیر تبدیل شده اند." از این نوع صداها ی رنجیده خاطر در آن روزها زیاد به گوش لنین می خورد. اما لنین با گسستن از فرمول سنتی حزب، به هیچ وجه به "لنینیزم" پشت پا نزده بود. او پوسته ی پوسیده ی بلشویزم را به دور انداخت تا از هسته ی بلشویزم حیات تازه ای زانیده شود.

لنین برای مقابله با بلشویک های قدیم تکیه گاهش را در میان قشر دیگری از حزب پیدا کرد که در عین پختگی تازه نفس تر بود و با توده ها پیوند نزدیک تری داشت. همان طور که می دانیم، در انقلاب فوریه نقش تعیین کننده را کارگران بلشویک بازی کردند. آنان این نکته را بدیهی می دانستند که همان طبقه ای که پیروزی را تحصیل کرده است باید قدرت را نیز تصرف کند. همین کارگران خط مشی کامنف و استالین را شدیداً به باد اعتراض گرفتند، و ناحیه ی وایبورگ "رهبرها" را حتی تهدید به اخراج از حزب کرد. این پدیده در ایالات نیز مشاهده می شد. تقریباً در همه جا بلشویک های چپ متهم به زیاده روی و حتی هرج و مرج طلبی می شدند. منتها این کارگران انقلابی فاقد

دانش نظری لازم برای دفاع از موضع خود بودند. اما آنان آماده بودند تا نخستین دعوت انقلابی را اجابت کنند. اینک لنین بر همین دسته از کارگران، که در خلال سال های سازنده ی ۱۹۱۴ - ۱۹۱۲ به پا خاسته بودند، تکیه زد. از همان آغاز جنگ، یعنی هنگامی که حکومت با توقیف نمایندگان بلشویک در دوما ضربه ی سنگینی بر حزب وارد ساخته بود، لنین ضمن صحبت از وظایف انقلابی دوره ی بعد، درخواست کرده بود که حزب "هزاران تن از کارگرانی را که به آگاهی طبقاتی رسیده اند" آموزش دهد تا از میان آنان علی رغم همه ی مشکلات رهبران جدیدی برخیزند.

علیرغم فاصله ای که دو جبهه ی جنگ ایجاد کرده بود، و با وجود فقدان وسایل ارتباطی، لنین هرگز رابطه ی خود را با کارگران انقلابی از دست نداده بود. "بگذار تا جنگ و زندان و سیبری و اعمال شاقه آنان را دوباره و ده باره تار و مار کند، اما این قشر را نابود نمی توان کرد. این قشر زنده است. انقلاب و دشمنی با میهن پرستی تعصب آمیز در خون این قشر می جوشد."

لنین در ذهن خود حوادث را در جوار این کارگران بلشویک به سر آورده، و همراه با آنان برداشت های لازم را به عمل آورده بود. منتها برداشت های او وسیع تر و جسورانه تر از برداشت های کارگران بود. لنین در مبارزه ی خود بر علیه تزلزل کادر رهبری و قشر وسیع مجریان حزب، با اطمینان کامل بر قشر زیر دست و کارگزار تکیه زد، زیرا این قشر اخیر نماینده ی راستین کارگران بلشویک بود.

قدرت موقت میهن پرست های سوسیالیست، و ضعف ناپیدای جناح فرصت طلب بلشویک ها، در این حقیقت نهفته بود که دسته ی اول بر

تعصب‌ها و پندارهای زودگذر توده‌ها تکیه کرده بودند، و دسته‌ی دوم خود را با این تعصب‌ها و پندارها وفق داده بودند. نیروی عمده‌ی لنین از آن‌جا سرچشمه می‌گرفت که منطق درونی جنبش را فهمیده بود و می‌توانست برحسب مقتضیات این منطق به سیاست خود جهت دهد. او نقشه‌های خود را بر توده‌ها تحمیل نمی‌کرد، او به توده‌ها کمک می‌کرد تا نقشه‌های خویش را باز شناسند و به آن نقشه‌ها جامه‌ی عمل ببوشانند. هنگامی که لنین همه‌ی مسائل انقلاب را به یک مسأله - "توضیح صبورانه" - تقلیل داد، مقصودش این بود که اینک لازم شده است آگاهی توده‌ها را با موقعیتی که روند تاریخ برایشان ایجاد کرده است، تطبیق دهیم. در آن روزها لازم بود که حزب، کارگر یا سربازی را که از سیاست‌سازش کاران مأیوس شده بود، به موضع لنین بکشاند و نگذارد که آن کارگر یا سرباز در موضع بینابین کامنف و استالین بلا تکلیف بماند.

طرح‌های جدید لنین سبب شد تا بلشویک‌ها تجربه‌ی ماه‌های گذشته، و تجربه‌ی هر روز جدیدی را در پرتو تازه‌ای ببینند. آن‌گاه در صفوف وسیع حزب حرکت سریعی آغاز شد - حرکتی به سمت چپ و باز هم چپ، یعنی به سوی تزه‌های لنین. زلژسکی می‌گوید: "ناحیه پشت ناحیه این تزه‌ها را پذیرفت، و وقتی در بیست و چهارم آوریل کنفرانس سراسری حزب بلشویک تشکیل شد، سازمان پترزبورگ تماماً با تزه‌های لنین موافق بود."

تقلاً برای تجدید سلاح حزب بلشویک، که از عصر سوم آوریل شروع شد، در آخر ماه اساساً به انجام رسیده بود*. کنفرانس حزب، که بین روزهای ۲۹ -

* - در همان روز بازگشت لنین به پترزبورگ، در آن سوی اقیانوس اطلس، در بندر هالیفاکس، پلیس نیروی دریایی انگلستان شش انقلابی مهاجر را که از نیویورک به روسیه باز می‌گشتند، از کشتی نروژی "کریستیانفیورد" پیاده کرد. این شش تن عبارت بودند از: تروتسکی،

۲۴ آوریل در پتروگراد تشکیل شد، کارنامه ی ماه مارس را، یعنی ماه فرصت طلبی و تزلزل، و ماه آوریل، ماه بحران های عمیق را مورد ارزیابی قرار داد. در آن موقع، یعنی در زمان تشکیل کنفرانس، حزب رشد عظیمی کرده بود، هم از حیث کمیت و هم به مفهوم سیاسی. ۱۴۹ نماینده ی حاضر در کنفرانس، نمایندگی ۷۹۰۰۰ عضو را بر عهده داشتند، که از این تعداد، ۱۵۰۰۰ تن در پتروگراد اقامت داشتند. برای حزبی که تا دیروز غیرقانونی محسوب می شد، و امروز نیز دم از مخالفت با میهن پرستی می زد، این ارقام چشم گیر بودند، و نئین چندین بار با ابراز رضایت، توجه نمایندگان را به این نکته جلب کرد. سیمای سیاسی کنفرانس با انتخاب یک هیئت رئیسه ی پنج نفره بلافاصله تعیین شد. کامنف و استالین، یعنی بانیان اصلی شوربختی های ماه مارس، هیچ یک به عضویت این هیئت انتخاب نشدند.

هر چند برای حزب در مجموع، مسائل مورد اختلاف تماماً حل شده بودند، بسیاری از رهبران هنوز سخت به گذشته چسبیده بودند، و در این کنفرانس مخالفت آشکار یا نیم بند خود را با نئین ادامه دادند. استالین خاموش بود و منتظر. ژرژینسکی، به نام "عده ای بی شمار" که "از روی اصول با تزه های سخن ران موافق نبودند،" تقاضا کرد که کنفرانس به گزارش مخالف "رفقانی

چودنوفسکی، ملنچانسکی، موخین، فیشفل و رومانچنکو. این شش تن بعداً موفق شدند در روز چهارم مه خود را به پتروگراد برسانند، یعنی هنگامی که تجدید سیاسی حزب بلشویک، دست کم رئوس این تجدید سلاح، تکمیل شده بود. به این دلیل ما خود را مجاز نمی بینیم که شرحی از نظریات تروتسکی را درباره ی انقلاب، که در یک روزنامه ی روسی منتشر در نیویورک به چاپ رسید، در متن این تاریخ بگنجانیم. اما از آن جا که آشنائی با این نظریات خواننده را در فهم دسته بندی های آتی حزب کمک خواهد کرد، و به ویژه به او یاری خواهد داد تا کشمکش نظری رهبران حزب را در آستانه ی انقلاب اکتبر بهتر درک کند، مقتضی می دانیم که نظریات تروتسکی را درباره ی انقلاب در پایان کتاب، یعنی در ضمیمه ی دوم، بیاوریم. خوانندگانی که برای مطالعه ی این نظریات، که زمینه ی نظری انقلاب اکتبر را تشکیل می دهند، علاقه ای در خود احساس نمی کنند، می توانند با آرامش خاطر این ضمیمه را نادیده بگیرند.

که دوشادوش ما انقلاب را به شیوه ای عملی تجربه کرده اند، "گوش فرا دهد. این در واقع کنایه ای بود به منشاء مهاجرتی تزه‌های لنین. کامنف هم در دفاع از دیکتاتوری دموکراتیک بورژوایی گزارش مخالفی به کنفرانس ارائه داد. رایکوف، تامسکی، و کالینین کوشیدند تا کم و بیش در موضعی که در ماه مارس اشغال کرده بودند باقی بمانند. کالینین هم چنان توصیه می کرد که بلشویک ها در مبارزه برعلیه لیبرالیزم با منشویک ها وارد ائتلاف شوند. اسمیدویچ، از کارگزاران برجسته ی حزب در مسکو، با حرارت فراوان در نطق خود شکایت کرد که "هر بار که ما دهان باز می کنیم آن ها فوراً لولوخورخوره ای را در هیئت تزه‌های رفیق لنین به ما نشان می دهند." پیشتر، هنگامی که اعضای حزب در مسکو به قطع نامه های منشویک ها رأی موافق می دادند، زندگی به مراتب برای آن ها آرام تر بود.

ژرژینسکی، در مقام شاگرد روزا لوکزامبورگ، برعلیه حق ملل در تعیین سرنوشت خویش داد سخن داد، و لنین را متهم به هواداری از گرایش های جدائی طلبانه ای کرد که به زعم او سبب تضعیف طبقه کارگر روس می شدند. لنین به نوبه ی خود ژرژینسکی را متهم به روس پرستی کرد، و ژرژینسکی در جواب گفت: "من هم می توانم او را (یعنی لنین را) سرزنش کنم که چرا از نظرگاه لهستانی ها و اوکرائینی ها و سایر میهن پرست ها مدافعه می کند." در این مجادله ظرافت سیاسی خاصی نهفته بود: لنین روسی، ژرژینسکی لهستانی را متهم به روس پرستی، که به ضرر لهستانی هاست، می کند و خود از طرف ژرژینسکی متهم به لهستانی پرستی می شود. از لحاظ سیاسی در این مرافعه حق با لنین بود. سیاست او در قبال ملیت ها نقش بسیار مهم و سازنده ای در انقلاب اکتبر ایفا کرد.

نیروی جناح مخالف آشکارا رو به نقصان بود. هنگام رأی گیری پیرامون مسائل مورد بحث، جناح مخالف فقط هفت رأی آورد. با این حال، باز هم یک مورد استثنائی دیگر پیش آمد که به روابط بین المللی حزب مربوط می شد. در آخرین روز کنفرانس، در جلسه ی عصر بیست و نهم آوریل، زینوویف به نام کمیسیون خود قطع نامه ای را به کنفرانس ارائه داد داور بر: "شرکت در کنفرانس بین المللی زیمروالدیست ها که روز هجدهم ماه مه در استکهلم برگزار خواهد شد." در گزارشات کنفرانس می خوانیم که: "این قطع نامه فقط با یک رأی مخالف به تصویب کنفرانس رسید." آن رأی مخالف به لنین تعلق داشت. او خواستار جدائی از زیمروالد بود، زیرا بیشتر زیمروالدیست ها از سوسیالیست های مستقل آلمانی و صلح جویان بی طرف، از قبیل گریم، سوسیالیست سویسی، تشکیل می شدند. اما برای گروه های روسی حزب، زیمروالد در خلال جنگ تقریباً به جزء لاینفکی از بلشویزم تبدیل شده بود. نمایندگان هنوز برای چشم پوشی از نام سوسیال دموکرات و یا گسستن از زیمروالد آمادگی نداشتند. به خصوص زیمروالد که در چشم آنان به معنای همبستگی با توده های بین الملل دوم بود.

لنین کوشید تا دست کم مشارکت حزب را در کنفرانس زیمروالدیست ها به حضور در جلسات کنفرانس برای مقاصد اطلاعاتی، محدود کند. زینوویف بر علیه لنین سخن گفت. پیشنهاد لنین رد شد. آن گاه لنین به کل قطع نامه رأی مخالف داد. هیچ کس از او حمایت نکرد. این قضیه در واقع واپسین جرقه ی گرایش "مارس" بود. دل نكندن از مواضع دیروز، و بیم از "تنهائی". اما کنفرانس استکهلم هرگز تشکیل نشد. این هم از عوارض همان بیماری های درونی زیمروالد بود، همان بیماری هائی که سبب شده بود تا لنین خود را

از زیمروالد جدا کند. بدین ترتیب، سیاست تحریم کننده ی او، که به اتفاق آراء مردود شناخته شده بود، عملاً به جامه ی عمل در آمد.

چرخش ناگهانی که در سیاست حزب پدید آمده بود بر هیچ کس پوشیده نماند. اشمیت، کارگر بلشویک، که بعدها به سمت کمیسر خلق در وزارت کار منصوب شد، ضمن نطق خود در کنفرانس آوریل اظهار داشت: "لنین به ماهیت فعالیت های ما جهت دیگری داد." بنا به گفته ی راسکولنیکوف-ناگفته نماند که این نکته را چند سال بعد نوشت. لنین در آوریل ۱۹۱۷ "انقلاب اکتبر را در آگاهی سران حزب به انجام رساند... تاکتیک حزب ما عبارت از یک خط مستقیم نیست، بلکه پس از بازگشت لنین خیز تندی به سمت چپ برداشت." لودمیلا استال، از بلشویک های قدیم، به نحوی صریح تر و دقیق تر این تغییر ناگهانی را ارزیابی کرد، او در کنفرانس شهری حزب در چهاردهم آوریل، چنین گفت: "همه ی رفقا پیش از بازگشت لنین در تاریکی سردرگم بودند. ما فقط فرمول های ۱۹۰۵ را می شناسیم. وقتی با کار مستقل و خلاق مردم رو به رو می شدیم، چیزی برای آموختن به آن ها نداشتیم... رفقای ما هم خود را مصروف آماده شدن برای مجلس مؤسسان و راه یافتن به آن مجلس، از طریق پارلمانی، کردن و هیچ به فکرشان نرسید که ممکن است بتوان از حد مجلس مؤسسان هم فراتر رفت. با قبول شعارهای لنین اینک ما چیزی را که خود زندگی به ما پیشنهاد کرده است به کار می بندیم. لزومی ندارد که به علت واهمه از کمون پاریس بگوئیم که ما هم اینک یک حکومت کارگری داریم، کمون پاریس نه فقط یک حکومت کارگری بلکه یک حکومت خرده بورژوازی نیز بود." می توان با سوخانوف هم عقیده شد که تجدید سلاح حزب "پیروزی عمده و بنیادی لنین بود که در اوایل ماه

مه به طور کامل به فرجام رسید. " اما ناگفته نماند که سوخانوف می پنداشت که لنین در این عملیات یک سلاح آنارشویستی را جایگزین یک سلاح مارکسیستی کرده است.

اکنون این سؤال باقی می ماند- و به هیچ وجه سؤال بی اهمیتی هم نیست، هر چند مطرح کردنش آسان تر است تا پاسخ گویی به آن- که: اگر لنین در آوریل ۱۹۱۷ به روسیه نرسیده بود، انقلاب چگونه پیش می رفت؟ اگر تحلیل ما هیچ نکته ای را به اثبات نرساند، امیدواریم دست کم ثابت کند که لنین آفریننده ی روند انقلاب نبود، و او صرفاً وارد زنجیره ی نیروهای عینی تاریخ شده بود. اما لنین حلقه ی بزرگی را در آن زنجیره تشکیل می داد. دیکتاتوری طبقه ی کارگر از کل آن موقعیت قابل استخراج بود اما هنوز نیاز به استقرار داشت. و این کار بدون وجود یک حزب امکان نداشت. حزب رسالت خود را فقط پس از درک آن رسالت می توانست انجام دهد. و حزب برای درک آن رسالت به وجود لنین نیاز داشت. تا زمان بازگشت لنین، حتی یک تن از رهبران بلشویک جزأت تشریح انقلاب را نداشت. جریان حوادث سیاست کامنف و استالین را به سمت راست، یعنی به سوی میهن پرست های سوسیالیست، رانده بود، زیرا انقلاب در میان لنین و منشویزم جایی برای مواضع بینابین باقی نگذاشته بود. مبارزه ی درونی در حزب بلشویک مطلقاً اجتناب ناپذیر بود. بازگشت لنین صرفاً روند مبارزه را تسریع کرد. و نفوذ شخصی او بحران را کوتاه تر نمود. با این حال آیا می توان با اطمینان گفت که حزب بدون وجود لنین به هر حال راه خود را پیدا می کرد؟ ما به هیچ عنوان جرأت چنین حرفی را نداریم. عامل زمان در این مورد نقش تعیین کننده دارد، و هنگامی که از حال به گذشته می نگریم به دشواری می توان وظیفه ی

تاریخی زمان را معین کرد. به هر حال، ماتریالیسم دیالکتیک هیچ وجه اشتراکی با جبری گری و قضا و قدر ندارد. اگر لنین نمی بود، بحران حزب، که به نحو اجتناب ناپذیری از سیاست رهبران فرصت طلب بلشویک زانیده شده بود، بدون شک دچار وخامت فوق العاده ای می گشت و به درازا می کشید. از سوی دیگر، شرایط جنگ و انقلاب مجال زیادی به حزب نمی داد تا حزب بتواند رسالت خود را سر فرصت انجام دهد. با این ترتیب به جرأت می توان گفت که اگر سرگشتگی و تفرقه در حزب ادامه می یافت ممکن بود فرصت انقلابی تا چندین سال از چنگ حزب بگریزد. در این جا نقش شخصیت به مقیاسی غول آسا در پیش ما رخ می نماید. فقط ضروری است که کم و کیف این نقش را به درستی بفهمیم، و در این راه، عامل شخصیت را حلقه ای در زنجیره ی تاریخ بدانیم.

بازگشت "ناگهان" لنین از خارج پس از غیبتی دراز، جار و جنجالی که مطبوعات برگرد نام او به پا کردند، برخورد لنین با رهبران حزب و پیروزی سرریش بر آن ها- کوتاه سخن، لفاف خارجی شرایط انسان را وسوسه می کنند که فرد و قهرمان و نابغه را با شرایط عینی و توده و حزب در تقابل قرار دهد. در حقیقت امر، چنین تقابلی کاملاً یک طرفه است. لنین یک عنصر تصادفی در جریان تاریخ نبود، بلکه از کل تاریخ گذشته ی روس زاده شده بود. او با ریشه هائی بس عمیق در این تاریخ جای داشت. لنین دوشادوش قشر پیشرو کارگران بیست و پنج سال تمام مبارزه کرده بود. آن چه در این میان "تصادف" به شمار می رفت آن پرکاهی بود که لوید جرج به وسیله اش کوشیده بود راه لنین را سد کند، نه مداخله ی لنین در حوادث. لنین از بیرون به مخالفت با حزب برنخاست، بلکه خود گویاترین زبان حزب بود. او با تربیت

حزب، خود را نیز در آن حزب تربیت کرده بود. اختلاف او با گروه های رهبری بلشویک ها به معنای مبارزه ی آینده ی حزب بود بر علیه گذشته اش. اگر شرایط هجرت و جنگ، لنین را به طور ساختگی از حزب جدا نکرده بود، مکانیزم خارجی بحران این چنین خلجان آمیز نمی شد، و تا آن حد تداوم درونی پیش رفت حزب را تحت الشعاع قرار نمی داد. از اهمیت خارق العاده ای که بازگشت لنین کسب کرد فقط باید نتیجه گرفت که رهبران به طور تصادفی آفریده نمی شوند، بلکه به تدریج و در طول سال های دراز انتخاب و تربیت می گردند، و نیز باید نتیجه گرفت که رهبران را بلهوسانه نمی توان عوض کرد، و این که جدائی ساختگی آنان از مبارزه، زخم بدخیمی به حزب وارد می سازد که در بسیاری از موارد ممکن است حزب را تا مدتی دراز فلج کند.

فصل هفدهم

«روزهای آوریل»

روز بیست و سوم مارس، آمریکا وارد جنگ شد. در آن روز، پتروگراد سرگرم تدفین قربانیان انقلاب فوریه بود. مراسم تشییع جنازه ها- در ذات خود ظفرمند، و لبریز از لذت حیات- نغمه ی شکوهمندی بود در پایان سمفونی پنج روزه. همه در آن مراسم شرکت کردند: هم آن هائی که دوشادوش قربانیان جنگیده بودند، و هم آن هائی که کوشیده بودند تا رزمندگان را از نبرد باز دارند، و هم چنین به احتمال قوی کسانی که قربانیان را کشته بودند- و بیش از همه، آن ها که خویشتن را از میدان کارزار کنار کشیده بودند. در کنار کارگران و سربازان و شهرنشینان خرده پا، دانشجویان را می دیدی و وزرا را و سفیرکبیرها و بورژواها و خبرنگارها و خطبا و رهبران همه ی احزاب را. تابوت های سرخ بردوش کارگران و سربازان به ردیف از مناطق کارگرنشین به گورستان مارس فیلد برده می شدند. هنگامی که تابوت ها را به درون گور می نهادند، غرش نخستین سلام تدفین از قلعه ی پتروپل برخاست، و توده های بی شمار مردم را تکان داد. توپی که شلیک می کرد، آوای تازه ای داشت: توپ ما، سلام ما. ناحیه ی وایبورگ پنجاه و یک تابوت سرخ را بر دوش کشید. این رقم فقط بخشی از قربانیانی بود که ناحیه ی وایبورگ به

آن‌ها افتخار می‌کرد. در میان صفوف کارگران و ایبورگ، فشرده‌تر از همه‌ی صفوف، پرچم‌های بلشویک به کثرت دیده می‌شد، اما آن پرچم‌ها، همراه با پرچم‌های دیگر، صلح‌جویانه در هوا می‌جنبیدند. در گورستان مارس فیلد فقط اعضاء حکومت، نمایندگان شورا، و نمایندگان دوما‌ی دولتی حضور داشتند. دوما‌ی دولتی از چندی پیش جان سپرده بود اما از تشییع جنازه‌ی خویش سر باز می‌زد. در طول آن روز، بیش از هشت صد هزار تن از مردم، ببرق و پرچم در دست، از کنار گورها گذشتند. و هر چند بنا بر پیش‌بینی‌های اولیه‌ی عالی‌ترین مقامات نظامی، امکان نداشت توده‌ای به آن عظمت از نقطه‌ی ثابتی بگذرد و مخرب‌ترین آشوب‌ها و مهلک‌ترین گرداب‌ها را به وجود نیاورد، با این حال تظاهرات آن روز با نظم کامل صورت گرفت. این پدیده عموماً در تجمعات انقلابی دیده می‌شود، زیرا آگاهی رضایت‌بخشی از پیروزی بزرگ، آمیخته به این امید که همه چیز در آینده بهتر و بهتر خواهد شد، بر این تجمعات حکم فرماست. فقط همین احساس بود که نظم را نگاه داشت، زیرا سازمان‌دهی در میان توده‌ها هنوز ضعیف بود و بی‌تجربه و بی‌اعتماد به خود. این مراسم ظاهراً باید برای رد افسانه‌ی انقلاب بی‌خونریزی کفایت می‌کرد. با این حال، احساسات حاکم بر مراسم تشییع جنازه همان فضائی را که در نخستین روزهای انقلاب سبب پیدانی افسانه‌ی انقلاب بی‌خونریزی شده بود، بار دیگر تا حدودی زنده کرد.

بیست و پنج روز بعد- بیست و پنج روزی که شورا در خلالش تجارب بسیار اندوخته و اعتماد به نفس فراوانی کسب کرده بود- مصادف بود با جشن‌های روز اول ماه مه. (یکم ماه مه مطابق با تقویم غرب، هجدهم آوریل مطابق با تقویم قدیم روسیه.) همه‌ی شهرهای روسیه غرق در تجمعات و تظاهرات

شدند. نه فقط واحدهای صنعتی، بلکه سازمان‌ها و نهادهای دولتی و شهری و روستائی نیز تعطیل کردند. در مویلیف، مقر فرمان‌دهی ستاد عالی ارتش، سواره نظام سن ژرژ پیشاپیش صفوف تظاهرکنندگان اسب راندند. اعضای ستاد- یعنی همان ژنرال‌های برکنار نشده‌ی تزار- زیر پرچم‌های یکم ماه مه رژه رفتند. آن تعطیل‌کارگری، و ضدجنگ، با تجلیات انقلابی‌نمای میهن پرستی در آمیخت. قشرهای مختلف مردم هر یک کیفیت خاص خویش را به آن جشن بخشیدند، اما همه تشکیل کلیت واحدی را می‌دادند که هر چند وابستگی اجزایش به یکدیگر سست و دروغین بود، اما شکوه ویژه‌ای داشت. در هر دو پایتخت و در مراکز صنعتی، کارگران فرمانروای مراسم بودند، و در میان آنان هسته‌های نیرومند بلشویزم با پرچم‌ها و شعارها و نطق‌ها و فریادهایشان جلوه‌ی مشخصی داشتند. بر سر در عظیم کاخ مارینسکی، پناهگاه حکومت موقت، پارچه‌ی سرخ رنگ طویلی دیده می‌شد که بر آن نوشته بودند: "جاوید باد بین الملل سوم!" مقامات دولت، که هنوز بر کمروئی اداری خود فائق نیامده بودند، نمی‌توانستند عزم خود را جزم کنند و این شعار نامطبوع و نگران‌کننده را پانین بکشند. ظاهراً همه غرق در شادی و سرور بودند. نیروهای مستقر در جبهه تا آن جا که مقدورشان بود، آن روز را جشن گرفتند. از سنگرها خبر می‌رسید که سربازها سرگرم تهنیت‌گویی و سخن‌رانی و شعارخوانی و خواندن سرودهای انقلابی‌اند، و آلمان‌ها نیز از آن سوی جبهه پاسخ مثبت می‌دهند.

جنگ هنوز به آخر نرسیده بود؛ برعکس، دامنه‌اش گسترش یافته بود. یکی دیگر از قاره‌های جهان به تازگی- در همان روز تشییع جنازه‌ی شهدا- وارد جنگ شده و دورنمای تازه‌ای به جنگ داده بود. معهذراً در همین احوال

در سراسر روسیه، اسرای جنگ دوشادوش سربازها و زیرپرچم های یکسان، در مراسم جشن و سرور شرکت جستند و گاهی اوقات همان سرودهای انقلابی را به زبان های دیگر خواندند. در این شادمانی بی حد و حصر، که مانند سیل بهاری مرزهای طبقاتی و حزبی و فکری را می شست و محو می کرد، تظاهرات مشترک سربازهای روس با اسرای جنگی آلمان و اتریش، حقیقت درخشان و امیدبخشی بود که به انسان نوید می داد شاید انقلاب، علی رغم همه ی مشکلات، مبانی جهان بهتری را دربر داشته است.

مانند مراسم تدفین قربانیان انقلاب در ماه مارس، جشن های روز اول ماه مه نیز بدون بروز حادثه و بدون تلفات مثل یک "عید ملی" سپری شد. با این حال، اگر گوش تیز و شنوایی می داشتی ممکن بود از میان صفوف سربازان و کارگران زمزمه هایی تهدیدآمیز و حاکی از بی صبری بشنوی. زندگی روز به روز دشوارتر و دشوارتر می شد. قیمت اجناس و مایحتاج مردم به طرز نگران کننده ای بالا رفته بود؛ کارگران می خواستند که حداقل دستمزدشان افزایش یابد؛ کارفرماها مقاومت می کردند؛ هر روز کشمکش های بیشتری در کارخانه ها رخ می داد؛ مواد غذایی سخت نایاب شده بودند؛ جیره روزانه ی نان دائماً کاهش می یافت؛ غلات به طور کلی جیره بندی شده بودند؛ موج نارضایتی در پادگان ها بالا گرفته بود. ستاد ارتش در منطقه، که خود را برای مهار کردن سربازها آماده می ساخت، شروع به انتقال واحدهای انقلابی از پتروگراد به ایالات کرده بود. در جلسه ی عمومی پادگان پتروگراد در روز هفدهم آوریل، سربازها، که از این طرح های خصمانه بو برده بودند، خواستار جلوگیری از انتقال واحدها شدند. این خواست بعداً نیز ادامه یافت، و هر بار که بحران تازه ای در انقلاب پیش می آمد، خواست

سربازها نیز شکل قاطع تر و قاطع تری به خود می گرفت. اما ریشه ی همه این مصائب و پلیدی ها در جنگ بود، و پایانی برای جنگ دیده نمی شد. پس انقلاب چه وقت صلح را به ارمغان خواهد آورد؟ کرنسکی و تزرتملی منتظر چه هستند؟ توده ها هر روز با دقت بیشتری به بلشویک ها گوش فرا می دادند، از گوشه ی چشم به بلشویک ها می نگریستند، با نگاه هائی پرسنده و منتظر، برخی با حالتی نیمه خصمانه، برخی دیگر از هم اکنون با اعتماد در زیر نظم ظفرمندانانه ی تظاهرات، احساسات مردم منقبض بود. توده ها ناآرام بودند.

با همه ی این اوصاف، هیچ کس - حتی کسانی که شعار "جاوید باد بین الملل سوم!" را بر سر در کاخ مارینسکی نوشته بودند - تصور نمی کرد که گذشت دو سه روزه ی زمان، نقاب وحدت ملی را بی رحمانه از چهره ی انقلاب بدرَد. آن حادثه ی پرهیبت، که اجتناب ناپذیری اش را بسیاری پیش بینی می کردند، اما احدی به این زودی انتظارش را نداشت، ناگهان از راه در رسید. محرک اصلی در این میان، سیاست خارجی حکومت موقت بود، یعنی مسأله ی جنگ. آن کس که شعله ی کبریت را به چاشنی نزدیک کرد نیز کسی نبود جز جناب میلی یوکوف.

داستان آن کبریت و آن چاشنی از قرار زیر بود: همان روز ورود آمریکا به جنگ، وزیر امور خارجه ی حکومت موقت دل و جرئت تازه ای یافت و برنامه ی خود را برای خبرنگاران مطبوعات فاش ساخت: تصرف قسطنطنیه، تصرف ارمنستان، تجزیه ی اتریش و ترکیه. تصرف شمال ایران، و مهم تر از همه، حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، میلی یوکوف در مقام مورخ درباره ی میلی یوکوف در مقام وزیر توضیح می دهد که: "میلی یوکوف در

همه ی نطق های خود بر مقاصد صلح جویانه ی جنگ آزادی بخش قاطعانه تأکید می کرد، اما او همواره نطق هایش را در ارتباط با مسائل و منافع روسیه ایراد می کرد. "مصاحبه ی مطبوعاتی میلی یوکوف شنوندگان را مشوش کرد. روزنامه ی منشویک ها فریاد برداشت که: "حکومت موقت تا کی خیال دارد در سیاست خارجی خود به دورونی ادامه دهد؟ چرا حکومت موقت از دول متفق نمی خواهد که قاطعانه جهان خواری را تخطئه کنند؟" آن چه این روزنامه نویس ها دورونی تلقی اش می کردند، زبان رک و پوست ککنده ی درندگان بود. این روزنامه نویس ها کاملاً آماده بودند تا رهانی از دورونی را در نقاب صلح جویانه ای ببینند که درندگان بر اشتهای سیری ناپذیر خود می نهند. کرنکسی، وحشت زده از واکنش دموکرات ها، شتاب زده از طریق مطبوعات اعلام کرد: "برنامه ی میلی یوکوف صرفاً عقاید شخصی اوست." لابد صاحب این عقاید شخصی برحسب تصادف وزیر امور خارجه از آب در آمده بود.

تزرتملی که استعداد خاصی در یافتن راه حل های مبتذل داشت، اصرار می کرد که لازم است حکومت موقت اعلام کند که جنگ برای روسیه صرفاً تدافعی خواهد داشت. مقاومت میلی یوکوف و تا حدی نیز مقاومت گوجکوف، درهم شکسته شد، و در روز بیست و هفتم مارس، حکومت موقت اعلامیه ای به این مضمون انتشار داد: "هدف روسیه ی آزاد نه سلطه یافتن بر خلق های دیگر است، و نه محروم کردن خلق ها از میراث ملی آنان، و نه تصرف سرزمین های بیگانه به ضرب زور،" اما "روسیه در هر حال باید تعهدات خود را در برابر متفقین خود رعایت کند." بدین ترتیب، پادشاهان و پیامبران نظام دو قدرتی اعلام کردند که قصد دارند دست در دست پدرکشان و زناکاران

به ملکوت بهشت وارد شوند. آن آقایان علاوه بر همه ی کمبودهای خود، از شوخ طبعی هم بی بهره بودند. از اعلامیه ی بیست و هفتم مارس نه تنها مطبوعات سازش کاران، که حتی *پراودا*ی کامنف و استالین هم استقبال کردند. در این خصوص، *پراودا* چهار روز پیش از بازگشت نلین در سرمقاله ی خود چنین نوشت: "حکومت موقت قاطعانه و به صراحت در برابر همه ی مردم اعلام کرده است که هدف روسیه سلطه یافتن بر ملت های دیگر نیست،" و غیره و غیره. مطبوعات انگلیس بلافاصله و با مسرت تمام، تخطئه ی روسیه را از جهان خواری به چشم پوشی روسیه از قسطنطنیه تعبیر کردند، و البته انگلستان را به هیچ عنوان مشمول این سیاست تخطئه ندیدند. سفیر روس در لندن از این بابت نگران شد، و از مسکو خواست تا در توضیح اعلامیه ی خود یادآور شود که "روسیه اصل صلح جوئی و تخطئه ی جهان خواری را بدون قید و شرط رعایت نخواهد کرد بلکه این گونه اصول را تا آن جا مراعات خواهد نمود که به منافع حیاتی اش لطمه ای وارد نیاید." اما واضح است که این تذکار با فرمول میلی یوکوف اندک تفاوتی نداشت: "ما قول می دهیم که هیچ کس را چپاول نکنیم مگر آن که به چپاولش احتیاج داشته باشیم." پاریس، برخلاف لندن، نه فقط به پشتیبانی از میلی یوکوف برخاست، بلکه او را به پیگیری برنامه ی خود ترغیب کرد، و از طریق پاله نولوگ لزوم شدت عمل بیشتری را در قبال شورا، به مسکو یادآور شد.

ریبو، نخست وزیر فرانسه، که حوصله اس از بوروکراسی وحشتناک پتروگراد سر رفته بود، از لندن و رم پرسید: "آیا لازم نمی دانید که از حکومت موقت بخواهیم در سیاست های خود از ابهام بپرهیزد؟" لندن جواب داد که صلاح در آن است که "سوسیالیست های فرانسوی و انگلیسی، که به

روسیه فرستاده شده اند، فرصت دهیم تا تأثیر لازم را بر هم کاران روسی خود بگذارند."

اعزام سوسیالیست های ملل متفق به روسیه به ابتکار ستاد عالی ارتش روس- یعنی به ابتکار ژنرال های تزار- صورت گرفته بود. ریپو درباره ی آلبر توماس به میلی یوکوف نوشت: "ما معتقدیم که او به تصمیمات حکومت موقت استحکام خاصی خواهد بخشید." اما میلی یوکوف گله داشت که توماس بیش از اندازه با رهبران شورا لاس می زند. ریپو به او پاسخ داد که توماس "صادقانه می کوشد" تا از نظرگاه میلی یوکوف حمایت کند، و معذک قول داد که سفیر خود را به حمایت مؤثرتری وادارد.

اعلامیه ی بیست و هفتم مارس، هر چند پوچ، دول متفق را نگران ساخت، زیرا آنان این اعلامیه را امتیازی به شورا می دانستند. از لندن خبر رسید که ایمان دولت انگلیس به "قدرت نظامی روسیه" سست شده است. پاله نولوگ از "جین و عدم قاطعیت" اعلامیه شکایت داشت. اما این همان چیزی بود که میلی یوکوف می خواست. میلی یوکوف به امید دریافت کمک از متفقین، دست به قمار بزرگی زده بود که از حد اعتباراتش فراتر می رفت. اندیشه ی بنیادی او این بود که از جنگ بر علیه انقلاب استفاده کند، و نخستین وظیفه اش در این راه آن بود که دمکراسی را دلسرد کند. اما درست در نخستین روزهای آوریل، سازش کاران پیرامون مسائل سیاست خارجی، حساسیت و ناراحتی روزافزونی از خود نشان دادند، زیرا طبقات پائین در خصوص این مسائل، بی امان به ایشان فشار می آوردند. حکومت احتیاج به وام داشت. اما توده ها، با همه ی احساسات دفاع طلبانه ی خود، با وام برای مقاصد صلح جویانه از بن جان موافق و با وام برای جنگ قاطعانه

مخالف بودند. از این رو، لازم بود که در باغ سبز صلح به توده ها نشان داده شود.

تزرتلی با پیروی از سیاست معمول خود دایر بر نجات از بن بست از طریق راه حل های مبتذل، پیشنهاد کرد که دموکرات ها از حکومت موقت بخواهند تا یادداشتی مشابه با اعلامیه ی بیست و هفتم مارس برای دول متفق ارسال دارد. و در عوض، کمیته ی اجرایی متعهد می شد که "وام آزادی" را به تصویب شورا برساند. میلی یوکوف با این معامله موافقت کرد. اما تصمیم گرفت که از این معامله استفاده ی مضاعفی ببرد. یادداشت میلی یوکوف به بهانه ی تفسیر اعلامیه ی بیست و هفتم مارس، این اعلامیه را باطل کرد. میلی یوکوف در یادداشت خود توضیح داده بود که عبارات صلح دوستانه ی حکومت موقت "به هیچ وجه نباید برای کسی این توهم را پیش آورد که انقلاب فوریه نقش روسیه را در مبارزه ی مشترک متفقین تضعیف خواهد کرد. کاملاً برعکس- میل متفقین به پیروزی قاطع در جنگ جهانی اینک تقویت شده است." ضمناً میلی یوکوف در این یادداشت اظهار امیدواری کرده بود که پیروزمندان "راهی برای دست یافتن به آن ضمانت ها و قوانینی بیابند که برای پیشگیری از درگیری های خونین در آینده لازمند." مراد از "ضمانت ها و قوانین" که به اصرار توماس در متن یادداشت گنجانده شده بود، در قاموس سیاستمداران دزد، به خصوص فرانسویان، چیزی نبود مگر جهان خواری و غرامت های جنگی. روز اول ماه مه، میلی یوکوف یادداشتش را، که به دیکته ی دول متفق نوشته شده بود، به حکومت های دول متفق تلگراف زد. و سپس نسخه ای از آن را به کمیته ی اجرایی و نسخه ای دیگر را به مطبوعات فرستاد. حکومت موقت کمیسیون تماس را به کلی نادیده

گرفت و کمیته ی اجرایی خود را در موقعیت شهروندان عادی یافت. با وجود آن که سازش کاران همه ی نکاتی را که در یادداشت آمده بود، پیشتر هم از دهان میلی یوکوف شنیده بودند، این بار اقدام عمداً خصمانه ی میلی یوکوف از چشمشان پنهان نماند. یادداشت میلی یوکوف سازش کاران را نزد مردم خلع سلاح کرد؛ و در واقع از سازش کاران خواست تا بین بلشویزم و امپریالیسم فوراً یکی را انتخاب کنند. آیا غرض میلی یوکوف واقعاً همین نبود؟ همه ی شواهدی که در دست داریم رأی به غرض ورزی میلی یوکوف می دهند؛ و حتی از قرانن موجود چنین بر می آید که نقشه ی او مقاصد دیگری هم دربر داشت. میلی یوکوف از ماه مارس کوشیده بود تا نقشه ی فرجامی را که برای تسخیر بغاز داردانل به وسیله ی ارتش روس در سر می پروراند، از نو زنده کند، و به این منظور مذاکرات متعددی با ژنرال آکسیف انجام داده و او را به اجرای آن عملیات ترغیب کرده بود. عملیاتی که بنا به حساب گری های میلی یوکوف، دموکرات ها و اعتراض های آنان را بر علیه جهان خواری، در مقابل عمل انجام شده ای قرار می داد. یادداشت میلی یوکوف در هجدهم آوریل، یورش مشابهی بود به سواحل بی دفاع و آسیب پذیر دموکراسی. این دو عمل- عمل نظامی از یکسو و عمل سیاسی از سوی دیگر- مکمل یکدیگر بودند، و در صورت موفقیت، یکدیگر را موجه جلوه می دادند. اصولاً هیچ کس پیروزمندان را محکوم نمی کند. اما مقدر نبود که میلی یوکوف پیروز از آب در آید. برای حمله به داردانل دویست تا سیصد هزار سرباز لازم بود، و طرح میلی یوکوف فقط به یک علت ناکام ماند: امتناع سربازها، سربازها موافقت کردند که از انقلاب دفاع کنند، اما حاضر نبودند به تهاجم دست زنند. تلاش میلی یوکوف برای تسخیر داردانل به جانی نرسید، و شکست او در

این راه، طرح های دیگرش را هم نقش بر آب کرد. اما باید اعتراف کرد که میلی یوکوف نقشه هایش را خوب طرح ریزی کرده بود. البته به شرطی که برنده می شد.

روز هفدهم آوریل در پتروگراد، تظاهرات میهن پرستانه ی کابوس آسای معلولین جنگ صورت گرفت. خیل عظیمی از چلاق ها و بی دست ها و سروگردن شکسته ها از بیمارستان های پایتخت بیرون آمدند و به سوی کاخ تورید عزیمت کردند. آن ها که توانائی راه رفتن نداشتند، در کامیون ها حمل شدند. شعار اصلی معلولین عبارت بود از: "جنگ تا به آخر." این شعار تا حدی از یأس و دل شکستگی تفاله های انسانی جنگ امپریالیستی سرچشمه می گرفت، زیرا معلولین آرزو داشتند که انقلاب به آن ها نگوید که فداکاری شان بیهوده بوده است. اما بانی این تظاهرات حزب کادت، یا بهتر بگوئیم شخص میلی یوکوف بود که با این کار خود را آماده می کرد تا روز بعد ضربه ی سهمگین اش را به انقلاب وارد سازد.

در جلسه ی ویژه ی کمیته ی اجرائی که شب هنگام در نوزدهم آوریل تشکیل شد، یادداشتی که روز پیش به دول متفق ارسال شده بود مورد بحث قرار گرفت. استانکویچ گواهی می دهد که: "پس از نخستین قرائت یادداشت، همه ی اعضاء یک صدا و بدون بحث و گفت و گو تصدیق کردند که این یادداشت آن چیزی نیست که کمیته انتظار داشته است." اما مسئولیت این یادداشت را حکومت، که کرنسکی را هم شامل می شد، بر عهده گرفته بود. در نتیجه، پیش از هر چیز می باید به نجات حکومت شتافت. تزلزلی شروع کرد به از رمز در آوردن یادداشت. هر چند هرگز رمزی در آن به کار نرفته بود. و کشف محاسن بی شمارش. اسکوبلف خاطر نشان ساخت که به طور کلی نباید

انتظار داشت که "اهداف دموکراسی با اهداف حکومت مو به مو تطابق داشته باشد." عقلاً جملگی تا سپیده دم بیدار نشستند و خود خوری کردند، اما راه حلی نیافتند. آن گاه در پگاه متفرق شدند، منتها چند ساعت بعد دگر بار گرد آمدند. ظاهراً امیدوار بودند که زمان همه ی زخم ها را التیام دهد.

یادداشت میلی یوکوف در همه ی روزنامه های صبح منتشر شد. روزنامه ی رخ با لحنی که با دقت فراوان تحریک آمیز انتخاب شده بود، درباره ی یادداشت اظهار نظر کرد. روزنامه های سوسیالیستی با هیجان فراوان در این خصوص قلم فرسایی کردند. روزنامه ی منشویکی *رابوچایا گازتا*، که برخلاف تزرلتی و اسکوبلف هنوز موفق نشده بود خود را از قید خشم شب قبل برهاند، در یکی از مقاله هایش نوشت که حکومت موقت سندی را انتشار داده است که "فقط مایه ی استهزای دموکراسی است"، و از شورا خواستار اقدامات قاطعی شد تا بلکه "از عواقب وخیم این یادداشت پیش گیری شود." در این عبارات، فشار روزافزون بلشویک ها به وضوح احساس می شد.

کمیته ی اجرائی جلسات خود را ادامه داد، اما بار دیگر متقاعد شد که از گشودن این مشکل عاجز است. سرانجام کمیته ی اجرائی تصمیم گرفت که به منظور "کسب اطلاعات لازم"، شورا را به تشکیل یک جلسه ی ویژه ی عمومی فرا بخواند. در حقیقت امر منظور کمیته ی اجرائی آن بود که میزان نارضایتی را در میان صفوف پائین تر سبک سنگین کند، و برای طفره روی های خود مجال دیگری بیابد. ضمناً انواع و اقسام جلسه های تماس پیشنهاد شد، تا بلکه آب ها از آسیاب بیفتند.

اما در گیرودار شلتاق بازی های حاکمیت مضاعف، قدرت سومی به ناگاه پا در میان گذاشت. توده ها تفنگ به دست به خیابان ها ریختند. در میان

سرنیزه های سربازان، پارچه ی طویلی را می دیدی که بر آن نوشته شده بود: "مرگ بر میلی یوکوف!" در شعارهای دیگر، برای گوجکوف نیز آرزوهای مشابه شده بود. باورت نمی آمد که این تظاهرات خشماگین را همان تظاهرکنندگان روز اول ماه مه برپا کرده اند.

مورخ ها این جنبش را "خود به خود" نامیده اند، زیرا هیچ حزبی در به راه انداختنش دخالت نداشت. نخستین فردی که در آن روز سربازها را به خیابان ها فرا خواند، شخصی بود به نام لیند که با این کار نام خود را در تاریخ انقلاب به ثبت رساند. لیند "پژوهشگر و ریاضیدان و فیلسوف" بود و در هیچ حزبی عضویت نداشت. منتها از صمیم قلب با انقلاب موافق بود و از دل و جان آرزو داشت که انقلاب به وعده های خود وفا کند. یادداشت میلی یوکوف و اظهارنظرهای روزنامه ی رخ، او را برانگیخته بود. شرح حال نویس او می گوید: "لیند بدون آن که با کسی مشورت بکند، فوراً دست به عمل زد. او مستقیماً به هنگ فنلاند رفت، کمیته ی هنگ را دور خود گرد آورد و پیشنهاد کرد که همه ی افراد بلافاصله به سمت کاخ مارینسکی عزیمت کنند... پیشنهاد لیند پذیرفته شد و در ساعت سه بعد از ظهر خیل عظیمی از فنلاندی ها، در حالی که شعارهای خشم آلودی حمل می کردند، در خیابان های پتروگراد به راه افتاد. "پس از هنگ فنلاند نوبت رسید به هنگ صدو هشتادم ذخیره، هنگ مسکو، هنگ پاولوفسکی، هنگ ککزگولمسکی، ملوانان ناوگان دوم بالتیک. روی هم رفته در حدود بیست و پنج تا سی هزار مرد که همه مسلح بودند. این خلجان به مناطق صنعتی نیز سرایت کرد؛ کارگران دست از کار کشیدند و به تبعیت از سربازان جملگی به خیابان ها ریختند.

میلی یوکوف با اطمینان تمام، چنان که گویی از سربازها پرس و جو کرده باشد، می گوید: "بیشتر سربازها نمی دانستند چرا به خیابان ها آمده اند. علاوه بر نیروهای نظامی، پسر بچه های کارگر نیز در تظاهرات شرکت کردند. این دسته ی اخیر به بانگ بلند (!) فریاد می کشیدند که ده تا پانزده روبل برای این کار به آنان پرداخت شده است." به زعم میلی یوکوف منشاء این پول نیز روشن بود: "نقشه ی برکناری دو وزیر (میلی یوکوف و گوچکوف) مستقیماً زیر سر آلمان بود." میلی یوکوف این توضیح حکیمانه را نه در بحبوحه ی مبارزه ی آوریل، بلکه مدت ها بعد ارائه داد، یعنی سه سال پس از آن که حوادث اکتبر کاملاً به او ثابت کرده بود که برای برانگیختن نفرت مردم به میلی یوکوف هیچ کس ناچار نبود هزینه ی زیادی متحمل شود.

علت ناگهانی بودن و ماهیت غافلگیرکننده ی تظاهرات آوریل را باید در واکنش صریح و بلاواسطه ای دانست که توده ها در برابر فریبکاری طبقات بالا نشان می دهند. مردم بدون آن که دچار احساسات شوند، با یقین کامل می گفتند: "مادام که حکومت به صلح دست نیافته است، باید گوش به زنگ بود." توده ها فرض را بر این گذاشته بودند که طبقات بالا از هیچ کوششی برای رسیدن به صلح فروگذار نیستند. ناگفته نماند که بلشویک ها به مردم هشدار می دادند که حکومت به منظور غارتگری های هر چه بیشتر، جنگ را ادامه خواهد داد. اما آیا چنین چیزی ممکن بود؟ پس کرنسکی را چه می گوئید؟ ما رهبران شورا را از ماه فوریه تا به حال می شناسیم. آن ها نخستین کسانی بودند که در پادگان به دیدار ما آمدند. آن ها خواهان صلحند. به علاوه، لنین یک راست از برلین برگشته حال آن که تزلزلی تا دیروز در زندان به اعمال شاقه محبوس بود. باید صبور باشیم... در همین احوال،

کارخانه ها و هنگ های مترقی روز به روز با قاطعیت بیشتری شعارهای صلح جویانه ی بلشویک ها را سرمشق خود قرار می دادند: انتشار معاهدات سری؛ طرد نقشه های تجاوزگرانه ی ذول متفق؛ پیشنهاد علنی برای صلح فوری به همه ی کشورهای متخاصم. یادداشت هجدهم آوریل در میان این احساسات پیچیده و بی ثبات فرود آمد. چطور ممکن است؟ مثل این که آن بالائی ها طرفدار صلح نیستند و همان هدف های کهنه ی جنگ را دنبال می کنند. پس همه ی صبر و انتظار ما بیهوده بود؟ مرگ بر... اما آخر مرگ بر کی؟ آیا ممکن است حق با بلشویک ها باشد؟ بعید است. اما این یادداشت را چه می گویی؟ معنای این یادداشت این است که یک زیدی مشغول فروختن پوست تن ما به متحدان تزار است. از یک مقایسه ی ساده ما بین مندرجات مطبوعات کادت و مطبوعات سازش کاران چنین بر می آمد که میلی یوکوف، با سوءاستفاده از اعتماد عوام، در حقیقت امر بر آن بود که دست در دست لوید جرج و ریپو سیاست تجاوزگرانه ی خود را دنبال کند. و با این حال، کرنسکی اعلام کرده بود که نقشه ی فتح قسطنطنیه "عقیده ی شخصی میلی یوکوف است." ... بدین شکل بود که این جنبش شعله ور شد.

اما جنبش از تجانس کامل برخوردار نبود. برخی از عناصر عجول در میان انقلابیون، در برآورد دامنه و پختگی سیاسی جنبش مبالغه کردند، زیرا جنبش به ناگاه و به طرز غافلگیرکننده ای آغاز شده بود. در این میان، بلشویک ها تبلیغات پرتحرکی را در میان سربازان و کارگران آغاز کردند. ایشان خواست "برکناری میلی یوکوف" را، که در واقع برنامه ی حداقل جنبش بود، با شعارها و پلاکارت هایی بر علیه کل حکومت موقت تکمیل کردند. اما عناصر مختلف، شعارهای بلشویک ها را به طرق مختلف تعبیر کردند: برخی از

عناصر این شعارها را شعارهای تبلیغاتی دانستند، و برخی دیگر آن‌ها را وظیفه‌ی مبرم روز تلقی کردند. هنگامی که سربازها و کارگرهای مسلح با شعار "مرگ بر حکومت موقت!" به خیابان‌ها ریختند، تظاهراتشان ناگزیر رنگی از قیام مسلحانه به خود گرفت. گروه کثیری از کارگرها و سربازها کاملاً آماده بودند که کار حکومت موقت را همان دم و در همان جا یک سره کنند. آن‌ها کوشیدند تا وارد کاخ مارینسکی شوند، راه‌های خروجی کاخ را ببندند و وزیرا را دستگیر کنند. اسکوبلف مأمور نجات وزیرا شد، و او مأموریت خود را با موفقیت به انجام رساند، منتها بیشتر به این دلیل که کاخ مارینسکی در آن روز برحسب تصادف خالی بود.

در آن روز، حکومت به علت بیماری کوچکوف در منزل شخصی کوچکوف تشکیل جلسه داده بود. اما آن‌چه وزیرا را از توقیف نجات داد، دست تصادف نبود؛ حقیقت آن بود که خطر بزرگی آنان را تهدید نمی‌کرد. آن سپاه بیست و پنج یا سی هزار نفره که برای مبارزه با ادامه دهندگان جنگ به خیابان‌ها ریخته بود، برای واژگون کردن حکومت شاه زاده لووف کافی بود سهل است، حکومت‌های قوی‌تر از آن را هم می‌توانست به دیار عدم بفرستد، اما تظاهرکنندگان چنین هدفی نداشتند. یگانه قصد آنان این بود که مشت خود را از پشت پنجره به حکومت نشان دهند تا بلکه آن آقایان محترم از تیز کردن دندان خود برای بلعیدن قسطنطنیه دست بکشند و به مسأله‌ی صلح بپردازند. سربازها امیدوار بودند بدین طریق به کرنسکی و تزرتلی برعلیه میلی یوکوف کمک کنند.

ژنرال کورنیلوف در جلسه‌ی آن روز حکومت حضور یافت، اخبار قیام مسلحانه‌ی او را که در شهر جریان داشت به حکومت موقت گزارش داد، و

اعلام کرد که در مقام فرماندهی نیروهای حوزه‌ی نظامی پتروگراد به راحتی قادر است با نیروهائی که در اختیار دارد اغتشاشاتی را که در شهر رخ داده است با مثنی آهین سرکوب کند؛ و اضافه کرد که فقط منتظر دستور است. کولچاک، که برحسب تصادف در آن جلسه حضور داشت، بعدها در محاکمه‌ای که به اعدام او منجر شد شرح داد که شاه زاده لووف و کرنسکی هر دو با سرکوبی تظاهرات به وسیله‌ی قوای نظامی، مخالفت کردند. میلی یوکوف حرف خود را به صراحت بیان نکرد، اما برای خلاصه کردن مطلب اظهار داشت که وزرای عالی قدر می‌توانند هر طور که میل دارند احتجاج کنند، اما تصمیم ایشان مانع از انتقالشان به زندان نخواهد شد. شکی نیست که کورنیلوف در توافق با رهبری کادت‌ها عمل می‌کرد.

سازش کاران بدون زحمت چندانی توانستند سرپا‌های تظاهرکننده را به دور شدن از کاخ مارینسکی، و حتی به بازگشت به پادگان، ترغیب کنند. با این حال، سیلی که در شهر طغیان کرده بود، کاملاً فروکش نکرد. مردم گوشه به گوشه ازدحام می‌کردند؛ جلسه تشکیل می‌دادند، کنج خیابان‌ها با یکدیگر جروب‌بحث می‌کردند؛ مسافران ترامواها به دو دسته‌ی هوادار و مخالف میلی یوکوف تقسیم می‌شدند و با یکدیگر به مرافعه می‌پرداختند. در خیابان نوسکی و خیابان‌های اطرافش، خطبای بورژوا مردم را بر علیه لنین- که به زعم آن‌ها از آلمان فرستاده شده بود تا کار میلی یوکوف، آن میهن پرست بزرگ را بسازد- تحریک کردند. در حومه‌ها و مناطق کارگرنشین، بلشویک‌ها کوشیدند تا آتش خشمی را که بر علیه یادداشت هجدهم آوریل و نویسندگان اش در میان مردم شعله‌ور شده بود، به دامن حکومت موقت سرایت دهند.

ساعت هفت عصر، مجمع عمومی شورا منعقد شد. رهبران شورا نمی دانستند به حضار، که جملگی از فرط هیجان رعشه گرفته بودند، چه بگویند. چیدزه مشروحاً به حضار توضیح داد که قرار است پس از خاتمه ی جلسه، شورا با حکومت موقت ملاقات کند. چرنوف سعی کرد که حضار را از بروز جنگ داخلی بترساند. فنودوروف، فلزکار و عضو کمیته ی مرکزی بلشویک ها، پاسخ داد که جنگ داخلی به هر حال در گرفته است، و اینک شوراها موظفند با تکیه بر جنگ داخلی، قدرت را در چنگ خود قبضه کنند. سوخانوف در این خصوص می نویسد: "سخنان فنودوروف کلمات تازه و موحشی را دربر داشتند. کلمات او به قلب احساسات حاکم بر شورا فرو نشست و با چنان استقبالی روبه رو شد که بلشویک ها هرگز مانندش را در شورا ندیده بودند، و تا مدت ها بعد نیز ندیدند."

اما محور بحث کنفرانس به وسیله ی نطق نامنتظری تعیین شد که معبود کرنسکی، یعنی استانکویچ، سوسیالیست لیبرال، ایراد کرد. استانکویچ پرسید: "رفقا، اصولاً چه لزومی دارد که ما وارد عمل شویم؟ نیروهای خود را بر علیه چه کس بسیج کنیم؟ یگانه قدرت موجود شماست و توده هائی که پشت سر شما ایستاده اند... نگاه کنید! ساعت اینک پنج دقیقه به هفت است." (استانکویچ انگشت خود را به ساعت دیواری تالار اشاره رفت، و همه ی نمایندگان به آن سمت رو کردند). "بیانید قطع نامه ای صادر کنید مبنی بر این که حکومت موقت دیگر موجودیت خارجی ندارد، و استعفا داده است. ما این قطع نامه را به وسیله ی تلفن مخابره خواهیم کرد، و حکومت موقت ظرف پنج دقیقه تسلیم خواهد شد و از مسند اقتدار به زیر خواهد افتاد. از این همه گفت و گو درباره ی شدت عمل و تظاهرات و جنگ داخلی ما را چه حاصل؟"

ابراز احساسات شدید حضار. فریادهای پرشور. سخن ران می خواست شورا را از پیامدهای غانی موقعیت موجود بترساند، اما خود از تأثیری که سخنانش در حضار ایجاد کرد، وحشت زده شد. این حقیقت گونی نامنظر درباره ی قدرت شورا، جلسه ی شورا را از قید وقت کشی های مذبحخانه ی سران شورا، که عرض اصلیشان آن بود که نگذارند شورا به تصمیم قاطعی برسد، خلاص کرد. سخن ران دیگری در برابر احسنت های حضار پرسید: "چه کسی جای حکومت را خواهد گرفت؟ ما؟ اما دست های ما می لرزند...." چه توصیف بی نظیری از سازش کاران- رهبرانی عالی قدر و قدرتمند اما با دست های لرزان.

شاه زاده لووف، نخست وزیر، گونی برای آن که سخنان استانکویچ را از آن سو تکمیل کرده باشد، روز بعد اعلامیه ی زیر را صادر کرد: "تا به حال حکومت موقت از پشتیبانی بی دریغ سازمان حاکمه ی شورا برخوردار بوده است. در دو هفته گذشته... حکومت مورد سوءظن واقع شده است. در این شرایط... بهتر است که حکومت موقت خود را کنار بکشد." باز هم می بینیم که ساختمان واقعی انقلاب فوریه از چه قرار بود!

ملاقات کمیته ی اجرائی با حکومت موقت، در کاخ مارینسکی صورت گرفت. شاه زاده لووف در نطق افتتاحیه ی خود از بلوانی که محافل سوسیالیستی بر علیه حکومت موقت بر پا کرده بودند، ابراز تأسف کرد و با لحنی نیمه شگفت آمیز و نیمه تهدیدآمیز از استعفاء سخن گفت. وزرا به نوبه ی خود از مشکلاتی سخن گفتند که خود با تمام قوا در تل انبارشدنشان کوشیده بودند. میلی یوکوف به سخنوری های جلسه ی "تماس" پشت کرد، و از بالکن کاخ برای جمعی از کادتها که در برابر کاخ مارینسکی اجتماع

کرده بودند، صحبت کرد. میلی یوکوف مورخ سخنان فروتنانه ای را که آن روز از دهان میلی یوکوف وزیر خطاب به تظاهرکنندگان کادت بیرون آمد، چنین بازگو می کند: "هنگامی که دیدم بر آن پلاکارت ها نوشته اند "مرگ بر میلی یوکوف! "نه بر جان میلی یوکوف که بر سرنوشت روسیه بیم ناک شدم."

تزرتلی از حکومت خواست تا یادداشت تازه ای صادر کند. چرنوف راه حلی هوشمندانه پیدا کرد، بدین معنا که پیشنهاد کرد میلی یوکوف به وزرات آموزش و پرورش منتقل شود. به هر حال، مبحث قسطنطنیه در جغرافیا از مبحث قسطنطنیه در سیاست خطر کمتری در برداشت. اما میلی یوکوف هم از بازگشت به قلمرو علم و هم از صدور یک یادداشت جدید، جداً امتناع ورزید. سرانجام رهبران سر به راه شورا قانع شدند که به "توضیحی" درباره همان یادداشت قدیم رضایت دهند. قرار بر این شد که چند جمله ی دروغین آراسته به زیور دموکرات منشی به یادداشت اضافه شود و حکومت- و منصب میلی یوکوف همراه با حکومت- از مهلکه نجات یافته تلقی گردد.

اما قدرت سوم هنوز بی قرار بود و آرام نمی گرفت. روز بیست و یکم آوریل، موج تازه ای از بلوا در شهر در گرفت که از بلوای پیشین زورمندتر بود. این بار، تظاهرات به دعوت کمیته ی بلشویک ها در پتروگراد، صورت گرفت. علی رغم وایبورگ، و متعاقباً از نواحی دیگر، به سوی مرکز شهر به راه افتادند. کمیته ی اجرائی مقتدرترین رام کنندگان خود را به سرپرستی چپدزه، به استقبال تظاهرکنندگان فرستاد. اما کارگران مصمم بودند که حرف خود را بزنند- به ویژه آن که حرفی هم برای زدن داشتند. یک روز نامه نگار سرشناس لیبرال تظاهرات آن روز کارگران را، که در خیابان نوسکی صورت

گرفت، در روزنامه ی رخ چنین توصیف کرد: "در حدود صد مرد مسلح پیشاپیش تظاهرکنندگان گام می زدند؛ پشت سر آنان صفوف به هم فشرده ی مردان و زنان بی سلاح را می دیدی، که هزار هزار پیش می آمدند، و زنجیرهای انسانی آنان را از هر دو طرف محافظت می کردند. سرود می خواندند. چهره هایشان مرا شگفت زده کرده بود. آن هزاران تن جز یک چهره ی واحد نداشتند، چهره ی منگ و پرجذبه ی رهبان های کهن مسیحی. آشتی ناپذیر، بی رحم، آماده برای جنایت، استیضاح و مرگ." روزنامه نگار لیبرال در سیمای انقلاب کارگران نگریسته، و عزم راسخ آن انقلاب را لختی احساس کرده بود. این صفوف به هم فشرده کجا و آن "پسر بچه های کارگر" کجا به زعم میلی یوکوف از قرار روزی پانزده روبل در استخدام لودندورف بودند!

آن روز نیز مانند روز پیش، تظاهرکنندگان به قصد برانداختن حکومت به خیابان نیامده بودند، هر چند می توان حدس زد که بیشتر آنان جداً به این مسأله اندیشیده بودند، و بخشی از آنان حتی آماده بودند تا تظاهرات را از محدوده ی احساسات اکثریت فراتر ببرند. چیدزه از تظاهرکنندگان خواست تا عقب گرد کنند و به محله های خویش بازگردند. اما رهبران کارگران تظاهرکننده با لحنی جدی به او پاسخ دادند که کارگران خود می دانند چه کار کنند. نغمه ی تازه ای بود- و در طول چند هفته ی بعد، چیدزه می باید گوش خود را به این نغمه ی تازه عادت دهد.

در همان حال که سازش کاران گول می زدند و ساکت می کردند، کادت ها شاخ و شاناه می کشیدند و آتش افروزی می کردند. با این که روز پیش اجازه ی استفاده از اسلحه ی گرم به کورنیلوف داده نشده بود، کورنیلوف نه

تنها از خیر نقشه اش نگذشته بود بلکه برعکس، صبح زود از خواب برخاسته و خود را آماده می کرد تا با سواره نظام و توپ خانه حساب تظاهرکنندگان را برسد. کادت ها که با اطمینان کامل روی رشادت ژنرال ها حساب می کردند، در اعلامیه ی ویژه ای هواداران خود را به خیابان ها فرا خوانده بودند، و واضح بود که قصد دارند قضیه را از راه مبارزه ی نهانی فیصله دهند. میلی یوکوف هر چند در قصد خود برای یورش به داردائل ناکام مانده بود، با هم دستی کورنیلوف در مقام پیش قراول و دول متفق به عنوان نیروی ذخیره، به سیاست تهاجمی خود ادامه داد. یادداشتی که در قفای شورا ارسال شده بود، و نیز سرمقاله ی روزنامه ی رخ، می باید صدراعظم لیبرال انقلاب فوریه را هم چون تلگراف امز* خدمت کنند. "همه کسانی که دوستدار روسیه و آزادی اش هستند، باید برگرد حکومت موقت متحد شوند و از این حکومت پشتیبانی کنند." چنین بود بخشی از اعلامیه ی کمیته ی مرکزی کادت که همه ی شهروندان پاک نهاد را برای مبارزه با هواداران صلح فوری به خیابان ها دعوت کرده بود.

خیابان نوسکی، شاهرگ بورژوازی، محل تجمع انبوه کادت ها بود. از آن جا، خیل انبوهی از تظاهرکنندگان به رهبری اعضاء کمیته ی مرکزی کادت به سوی کاخ مارینسکی به راه افتادند. همه جا پلاکارت های نو را می دیدی که تازه از نقاش خانه بیرون آمده بودند: "اعتماد کامل به حکومت موقت!" "زنده باد میلی یوکوف!" اینک وزرای حکومت موقت هم چون میهمانان

* - تلگراف امز: تلگرافی که ویلهلم اول پادشاه پروس در تاریخ ۱۳ ژوئیه ۱۸۷۰ برای بیسمارک فرستاد. در این تلگراف از درخواست های فرانسه مبنی بر چشم پوشی خانواده ی هوهنزولرن از تاج و تخت فرانسه سخن رفته بود. بیسمارک پس از دست بردن در متن تلگراف آن را برای انتشار به مطبوعات داد و با این کار سبب تسریع جنگ (۷۱-۱۸۷۰) مابین فرانسه و پروس شد- مترجم فارسی

ارجمند کشور به نظر می رسیدند و برای خود صاحب "امت" شده بودند. به ویژه آن که ایادی شورا با تمام قوا در کمک به آنان می کوشیدند: تجمعات انقلابی را متفرق می کردند، تظاهرات سربازان و کارگران را به سمت حومه های شهر می رانند، و در پادگان ها و کارخانه ها سربازان و کارگران را از بیرون رفتن باز می داشتند. زیر پرچم دفاع از حکومت، نخستین بسیج آشکار و وسیع نیروهای ضدانقلاب انجام گرفت. کامیون هانی مملو از افسران و دانشجویان دانشکده ی افسری و دانشجویان عادی، همه مسلح، در مرکز شهر ظاهر شدند. سواره نظام سن ژرژ نیز به خیابان ها فرستاده شدند. جوان های کادت محاکمه ی مسخره آمیزی در خیابان نوسکی بر پا کردند، و به تعرض حضور لنینیست ها و "جاسوس های آلمانی" را در تظاهرات محرز دانستند. این تظاهرات برخوردها و تلفاتی نیز به همراه داشت. بنا بر گزارشاتی که از تظاهرات آن روز تهیه شده است، نخستین درگیری خونین هنگامی آغاز شد که افسرها کوشیدند تا پرچمی را که بر آن شعاری برعلیه حکومت موقت نوشته شده بود، از چنگ کارگران بقاپند. درگیری ها دمامد خشونت بارتر می شدند؛ بین طرفین پی در پی گلوله ردوبدل می شد، و پس از نیمروز طنین گلوله ها تقریباً متصل به گوش می رسید. هیچ کس نمی دانست که گلوله ها را چه کسی شلیک می کند، و چرا شلیک می کند، اما این تیراندازی هر دمبیل، که تا حدی از روی خیانت و تا حدی دیگر به علت ترس درگرفته بود، تلفاتی به بار آورد. دمای شهر هر دم به نقطه ی انفجار نزدیک تر می شد.

خیر، هیچ یک از خصوصیات آن روز به جشن های وحدت ملی اندک شباهتی نداشت. در آن روز دو جهان در برابر یکدیگر صف کشیدند.

ستون های میهن پرستان که به دعوت حزب کادت بر علیه کارگران و سربازان به خیابان ها آمده بودند، فقط و فقط از قشرهای بورژوازی جامعه تشکیل شده بود۔ افسران، مقامات دولتی، طبقه ی تحصیل کرده. دو سیل انسانی۔ یکی گرسنه برای قسطنطنیه، دیگری تشنه ی صلح۔ از بخش های مختلف شهر به راه افتاده بود. این دو سیل، متفاوت در ترکیب اجتماعی، بدون کوچک ترین شباهتی به یکدیگر حتی از حیث ظاهر، و با نوشته های ستیزه جویانه بر پلاکارت های شان، چون به هم می رسیدند مشت و چماق و حتی سلاح های گرم خود را به کار می انداختند.

در این گیرودار، به ناگاه به کمیته ی اجرایی خبر رسید که کورنیلوف دارد توپ های خود را به سوی کاخ مارینسکی می برد. آیا جناب فرمانده خودسرانه وارد عمل شده بود؟ فعالیت های بعدی کورنیلوف گواهی می دهند که همیشه یک نفر افسار آن ژنرال شجاع را در دست داشت۔ این بار افسار او به دست رهبران کادت افتاده بود. رهبران کادت به دو دلیل پیروان خود را به خیابان فراخوانده بودند، یکی آن که روی مداخله ی کورنیلوف حساب می کردند، دیگر آن که می خواستند مداخله ی کورنیلوف را ضروری کنند. یک مورخ جوان به درستی متذکر شده است که کوشش کورنیلوف در کشاندن دانشجویان دانشکده ی افسری به میدان کاخ مارینسکی، نه در لحظه ای که دفاع از کاخ مارینسکی در مقابل جمعیت متخاصم واقعاً یا تصنعاً ضرورت پیدا کرده بود، بلکه درست در لحظه ای انجام گرفت که تظاهرات کادت ها به اوج شدت رسیده بود.

با این حال، نقشه ی میلی یوکوف۔ کورنیلوف نقش بر آب شد سهل است، به سرنوشت شومی هم گرفتار آمد. رهبران کمیته ی اجرایی با تمام

ساده لوحیشان آن قدر عقلشان می رسید که بفهمند در این قضایا ممکن است سر خود را بر باد دهند. حتی پیش از پخش اخبار مربوط به درگیری های خونین در خیابان نوسکی، کمیته ی اجرایی به همه ی واحدهای نظامی در پتروگراد و حومه تلگراف زده بود که بدون فرمان شورا پادگان های خود را ترک نکنند. در تلگراف قید شده بود که هیچ واحدی حق رفتن به خیابان های شهر را ندارد. آن گاه، پس از آشکار شدن مقاصد کورنیلوف، کمیته ی اجرایی، در تناقض با همه ی اعلامیه های وزینش، زمام امور را در دست گرفت و نه تنها از جانب فرمانده درخواست کرد که نیروهای نظامی را فوراً به پادگان برگرداند، بلکه اسکوبلف و فیلیپوفسکی را هم مأمور ساخت که واحدهائی را که به نام شورا بیرون آمده بودند نیز روانه ی پادگان ها کنند. "در این روزهای خطیر، سلاح به دست به خیابان ها نیانید مگر به فرمان شورا. حق فرمان روائی بر شما فقط و فقط متعلق به شورا است." از آن پس، هر دستوری برای اعزام نیروهای نظامی باید علاوه بر تشریفات معمول، روی کاغذ رسمی شورا صادر می شد و به امضای حداقل دوتن از اعضائی که این اختیار بدیشان محول شده بود نیز می رسید. به نظر می رسید که شورا عمل کورنیلوف را بدون هیچ ابهامی به کوشش ضدانقلاب برای به راه انداختن جنگ داخلی تعبیر کرده است. اما کمیته ی اجرایی هر چند با فرمان خود اختیارات فرمان دهی ارتش را در حوزه ی نظامی پتروگراد به صفر تقلیل داده بود، اما هرگز به فکر نیفتاد که شخص کورنیلوف را از کار بر کنار کند. آخر انسان چگونه می توانست به فکر مخدوش کردن حقوق ویژه ی حکومت بیفتد؟ "دستشان می لرزید." رژیم جوان در موهومات فرورفته بود، درست مانند بیماری فرو رفته در ناز بالش ها و کیسه های آب گرم. از لحاظ تناسب

نیروها، نکته‌ی آموزنده آن است که نه فقط واحدهای نظامی، بلکه نیز دانشجویان دانشکده‌ی افسری، حتی پیش از دریافت فرمان چیدزه، از رفتن به خیابان سر باز زدند و خواستار اجازه‌ی شورا شدند. این بدبختی‌های پیش‌بینی‌نشده که یکی پس از دیگری بر سر کادت‌ها فرو می‌آمدند، همه پیامدهای اجتناب‌ناپذیر این حقیقت بودند که بورژوازی روس تا زمان انقلاب ملی، فی الواقع یک طبقه‌ی ضدملی بود. این عیب چند صبحی به وسیله‌ی قدرت دوگانه پوشانده شد، اما به هیچ وجه اصلاح‌پذیر نبود.

به نظر می‌رسید که بحران آوریل راه به جایی نخواهد برد. کمیته‌ی اجرایی موفق شده بود که توده‌ها را در آستانه حریم قدرت دوگانه از حرکت باز دارد. حکومت موقت به سهم خود از روی حق‌شناسی توضیح داد که مرادش از "ضمانت‌ها" و "قوانین" همانا دادگاه‌های جهانی، تحدید تسلیحات و سایر چیزهای تحسین‌برانگیز بوده است. کمیته‌ی اجرایی با شتاب فراوان این امتیازات لفظی را از هوا در ربود و با سی و چهار رأی موافق بر علیه نوزده رأی مخالف، قضیه را فیصله یافته اعلام کرد. ضمناً اکثریت کمیته‌ی اجرایی برای تسکین نگرانی‌های اعضاء شورا، قطع‌نامه‌ی زیر را هم صادر کرد: نظارت ما بر فعالیت‌های حکومت موقت باید تقویت شود؛ بدون اطلاع قبلی کمیته‌ی اجرایی، هیچ‌گام سیاسی مهمی نباید برداشته شود، متصدیان امور خارجی باید همه عوض شوند. بدین ترتیب، حکومت مضاعف که تا آن‌دم در عمل به موجودیت خود ادامه داده بود، اینک به زبان حقوقی نوعی قانون اساسی ترجمه شد. اما این امر هیچ چیزی را در ماهیت قضایا تغییر نداد. جناح چپ کمیته‌ی اجرایی حتی نتوانست اکثریت سازش‌کار کمیته را وادار به گرفتن استعفای میلی‌یوکوف کند. باز همان آتش بود و همان کاسه. روی سر

حکومت موقت نظارت کننده ی بسیار زورمندتر دیگری ایستاده بود به نام دول متفق که کمیته ی اجرائی جرئت درافتادن با او را نداشت.

عصر روز بیست و یکم، شورای پتروگراد به بررسی کارنامه ی خود پرداخت. تزلتلی درباره ی پیروزی تازه ی رهبران فرزانه ی شورا گزارش داد، و متذکر شد که این پیروزی برای تعبیرهای نادرست از یادداشت بیست و هفتم مارس جانی باقی نگذارده است. کامنف به نام بلشویک ها پیشنهاد تشکیل یک حکومت صددرصد شورائی را داد. کولنتای، انقلابی محبوب که در خلال جنگ از منشویک ها گسسته و به بلشویک ها پیوسته بود، پیشنهاد کرد که در خصوص محبوبیت حکومت موقت یا هر حکومت دیگری، در پتروگراد و حومه اش همه بررسی شود. اما این پیشنهادها ابدأ به خرج شورا نمی رفت. به نظر می رسید که قضیه فیصله یافته است. سرانجام قطع نامه ی آرام بخش کمیته ی اجرائی با اکثریتی عظیم و در برابر فقط سیزده رأی مخالف، به تصویب شورا رسید. ناگفته نماند که در آن هنگام، بیشتر نمایندگان بلشویک هنوز یا در کارخانه ها بودند، یا در خیابان ها، یا سرگرم مشارکت در تظاهرات. اما با این حال جای تردید نیست که در میان توده ی مرکزی شورا هنوز حرکتی به سمت بلشویک ها صورت نگرفته بود.

شورا بر همه مقرر داشت که تا دو روز از هرگونه تظاهرات خیابانی بپرهیزند. این قطع نامه به اتفاق آراء به تصویب رسید. هیچ کس اندک تردیدی نداشت که همه به تصمیم شورا گردن خواهند نهاد. و در حقیقت امر نیز نه کارگرها، نه سربازها، نه جوانان بورژوا، نه ناحیه ی وایبورگ، نه اهالی نوسکی پراسپکت، هیچ کس پروای سرپیچی از فرمان شورا نداشت. بدین سان، بدون هیچ گونه شدت عمل، آرامش بار دیگر برقرار شد. همین قدر

که شورا خود را ارباب شهر حس می کرد، کافی بود تا واقعاً ارباب شهر باشد.

در آن روزها پی در پی قطع نامه هانی از کارخانه ها و هنگ های مختلف به دفاتر روزنامه های چپ می رسید که در آن قطع نامه ها سربازها و کارگرها خواستار استعفای فوری میلی یوکوف، و گاهی اوقات حتی استعفای حکومت موقت، شده بودند. و پتروگراد در این میان تنها نبود. در مسکو نیز کارگرها کارگاه های خود را رها می کردند و سربازها از پادگان ها بیرون می زدند تا در خیابان ها اعتراض های توفنده ی خود را به گوش همگان برسانند. بسیاری از شوراهای محلی متصل به کمیته ی اجرایی تلگراف می زدند که با سیاست میلی یوکوف مخالفند و حاضرند تا پای جان از شورا پشتیبانی کنند. از جبهه نیز ندهای مشابهی به شورا می رسید. اما اوضاع به همان شکل سابق باقی بود.

میلی یوکوف بعدها نوشت که: "در روز بیست و یکم آوریل، بار دیگر احساساتی بر له حکومت خیابان ها را فرا گرفت." بدیهی است که میلی یوکوف خیابان هانی را در نظر داشته است که در آن روز از بالکن کاخ قادر به دیدنشان بود، آن هم پس از آن که بیشتر کارگرها و سربازها به خانه رفته بودند. در حقیقت امر، دست حکومت کاملاً رو شده بود. هیچ نیروی مهمی در پشت حکومت وجود نداشت. ما این نکته را همین چند لحظه پیش از دهان استانکویچ و شخص شاه زاده لووف شنیدیم. پس هنگامی که کورنیلوف به حکومت اطمینان می داد که نیروی کافی برای سرکوب طاعیان در اختیار دارد، حرف او چه معنایی داشت؟ مطلقاً هیچ، مگر سبک مغزی مفرط ژنرال محترم. این سبک مغزی در ماه اوت به اوج خود خواهد رسید، یعنی هنگامی

که کورنیلوف توطئه گر ارتش لاجودی به مصاف پتروگراد خواهد فرستاد. عیب کار در این جا بود که کورنیلوف هنوز می کوشید تا درباره ی روحیه ی سربازها براساس احساسات فرماتدهان داوری کند. افسرها، دست کم بیشترشان، بدون تردید با او بودند. بدین معنی که آماده بودند تا به بهانه ی دفاع از حکومت موقت، دک و دنده ی شورا را خرد و خاکشیر کنند. سربازها، که از خود شورا هم به مراتب چپ تر بودند، از شورا هواداری می کردند. اما از آن جا که شورا حامی حکومت موقت بود، کورنیلوف توانست سربازهای حامی شورا را به فرمان دهی افسرهای مرتجع در دفاع از حکومت موقت به خیابان ها بیاورد. در این میان، از برکت وجود رژیم دو قدرتی، همه با هم قایم با شک بازی می کردند. با همه ی این اوصاف، هنوز از صدور فرمان شورا به نیروهای نظامی مبنی بر ترک نکردن پادگان ها دقایقی چند نگذشته بود که کورنیلوف خود را همراه با تمامی حکومت موقت در هوا معلق یافت.

با این حال، حکومت سقوط نکرد. توده هائی که دست به حمله زده بودند، برای به فرجام رساندن حمله ابداً آمادگی لازم را نداشتند. از این رو، سازش کاران هنوز قادر بودند که در اعاده ی موقعیت اولیه ی رژیم فوریه بکوشند. ایزوستیا، نشریه ی شورا، که فراموش کرده بود، یا دست کم دلش می خواست دیگران فراموش کنند، که کمیته ی اجرایی علناً ناچار شده بود در مخالفت با مقامات "قانونی"، زمام امور ارتش را در دست بگیرد، در روز بیست و دوم آوریل شکایت سر داد که: "شورا در صدد تصرف قدرت بر نیامده بود، اما بر پلاکارت های متعددی که هواداران شورا حمل می کردند، شعارهائی دیده می شد که در آن ها واژگونی حکومت و انتقال تمام قدرت به شورا خواسته شده بود." ... آیا واقعاً دردآور نیست که کارگرها و

سربازها باز هم کوشیده بودند تا سازش کاران را با برق قدرت و سوسه کنند. یعنی جداً پنداشته بودند که این آقایان قادر به استفاده ی انقلابی از قدرت هستند؟

خیر، سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها قدرت را نمی خواستند. همان طور که دیدیم، قطع نامه ی بلشویک ها مبنی بر انتقال قدرت به شوراهای، فقط با تعداد ناچیزی از آرای موافق در شورای پتروگراد رو به رو شد. در مسکو هنگامی که بلشویک ها در روز بیست و دوم آوریل لایحه ی "عدم اعتماد" به حکومت موقت را به شورا ارائه دادند، از چند صدتن اعضاء شورا فقط هفتاد و چهار نفر به آن لایحه رأی موافق دادند. ناگفته نماند که شورای هلزینگفورز، علی رغم سلطه ای که سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها بر آن داشتند، در همان روز قطع نامه ی فوق العاده جسورانه ای را- جسورانه برای آن روزها- به تصویب رساند که در آن اعلام کرده بود برای برکنار کردن "حکومت موقت امپریالیست" حاضر است به شورای پتروگراد کمک مسلحانه برساند. اما آن قطع نامه، که زیر فشار مستقیم ملوان ها به تصویب رسید، استثنائی بیش نبود! اکثریت عظیم نمایندگان شورا، که نمایندگی توده هائی را بر عهده داشتند که همین دیروز در آستانه ی قیام مسلحانه بر علیه حکومت موقت قرار گرفته بودند، کماکان به نظام دو قدرتی وفادار ماندند. این وفاداری چه معنایی داشت؟

این تناقض خیره کننده ما بین معارضه ی قاطع توده ها با حکومت موقت و نیم بند بودن بازتاب سیاسی این معارضه، زائیده ی تصادف محض نبود. در ادوار انقلابی، توده های ستم دیده نمی توانند با همان سرعت و سهولتی که وارد میدان عمل می شوند، از طریق نمایندگان خود خواست ها و امیال خویش

را بیان نمایند. نظام نیابتی هر چقدر مجردتر باشد، به همان میزان از ضرب آهنگ حوادثی که چون و چند فعالیت توده ها را تعیین می کنند، عقب تر می ماند. نظام شورائی، که از سایر نظام های نیابتی به مراتب به مجرد کمتری آلوده است، در شرایط انقلابی امتیازات بی شماری دارد: فقط کافی است به یاد آوریم که دوماهای دولتی، که مطابق با مقررات خود در هفدهم آوریل انتخاب شدند و هیچ چیز و هیچ کس مزاحمتی در کارشان ایجاد نکرد، از رقابت با شوراها مطلقاً عاجز ماندند. اما شوراها با وجود همه ی ارتباط های پوینده ی خود با کارخانه ها و هنگ ها یعنی با همان توده های فعال- باز نوعی سازمان نیابتی هستند و از این رو از نقیصه ها و قیدهای پارلمان بازی مبری نیستند. تناقض ذاتی هر نظام نیابتی، حتی در شکل شورائی اش، در این واقعیت نهفته است که نظام نیابتی از یکسو برای فعالیت توده ها ضروری است، اما از سوی دیگر به آسانی می تواند به مانع محافظه کارانه ای در راه این فعالیت تبدیل شود. راه حل عملی این تناقض در این است که هیئت نمایندگی شورا مستمراً تجدید شود. اما این تجدید هیئت، که هیچ گاه به آسانی میسر نیست، در زمان انقلاب باید از عمل مستقیم توده ها سرچشمه بگیرد و از این رو همیشه از این عمل عقب تر است. به هر تقدیر، در روز نیمچه قیام، یا دقیق تر بگوئیم ربع قیام آوریل- نیمچه قیام در ماه ژونیه رخ خواهد داد- همان نمایندگان روز پیش از قیام در شورا نشسته بودند. این نمایندگان چون بر صندلی های معمول خود نشسته بودند به لویح رهبران معمول خود رأی دادند.

اما این امر بدان معنا نیست که توفان آوریل بدون آن که بر شورا، و بر تمامی نظام فوریه، و مهم تر از آن بر خود توده ها، تأثیری بگذارد فروکش کرده بود. آن مداخله ی غول آسای کارگران و سربازان در حوادث سیاسی،

هر چند تا به آخر دنبال نشد، صحنه ی سیاسی جامعه را دگرگون کرد، به حرکت کلی انقلاب جهش تازه ای داد، تجدید گروه بندی های اجتناب ناپذیر را تسریع کرد، و سیاستمداران مجلسی و بزمی را وادار کرد تا از نقشه های دیروز خود چشم ببوشند و سیروسلوک خود را با رشته ی تازه ی شرایط وفق دهند.

هنگامی که سازش کاران نخستین شعله های جنگ داخلی را فرو نشانده بودند و می پنداشتند که همه چیز به وضع سابق بازگشته است، بحران حکومت تازه داشت آغاز می شد. لیبرال ها دیگر نمی خواستند که بدون مشارکت مستقیم سوسیالیست ها در حکومت موقت، فرمان روانی کنند. سوسیالیست ها، که به حکم منطق نظام دو قدرتی ناگزیر از پذیرفتن این شرط بودند، به سهم خود خواستار شدند که حکومت برنامه ی خود را برای تسخیر بغاز داردائل صریحاً نفی کند، و بدیهی است که این امر به سقوط میلی یوکوف انجامید. روز دوم ماه مه، میلی یوکوف خود را ناچار از ترک صفوف حکومت دید. بدین ترتیب، شعار اصلی تظاهرات بیستم آوریل ظرف دوازده روز تحقق پذیرفت، آن هم به رغم اراده ی رهبران شورا.

اما تأخیرها و تعویض ها سبب شد تا عجز و بی کفایتی رهبران به نحو هر چه بارزتری به چشم بخورد. میلی یوکوف چون کوشیده بود تا به کمک ژنرال اش تناسب نیروها را به نفع خود تغییر دهد، مانند چوب پنبه ای که از یک بطری پرگاز خارج شود، از حکومت موقت بیرون جهیده بود. ژنرال پهلوان نیز خود را ناگزیر از استعفاء یافت. وزرا دیگر به میهمان های عزیز ملت نمی ماندند. حکومت به شورا التماس می کرد که به ائتلاف رضایت دهد.

و همه ی این دگرگونی ها به این دلیل رخ می داد که توده ها بر سر دراز اهرم فشار وارد می کردند.

اما نه خیال کنید که احزاب سازش کار خود را به کارگراها و سربازها نزدیک کردند. برعکس، حوادث آوریل چون به دموکرات ها نشان داد که چه عجایب نامنتظری در میان توده ها نهفته است، آن ها، یعنی دموکرات ها، را باز هم به سمت راست یعنی به سوی اتحاد مستحکم تری با بورژوازی سوق داد. از آن زمان به بعد، دموکرات ها سیاست میهن پرستی را به نحو قاطع تری پیشه کردند. جناح اکثریت در کمیته ی اجرایی از اتحاد و همبستگی بیشتری برخوردار شد. رادیکال های بی صورتی نظیر سوخانوف، استکلوف، و امثالهم، که تا همین اواخر الهام بخش سیاست های شورا بودند، و بارها کوشیده بودند تا دست کم چیزی از سنن سوسیالیزم را باقی نگاه دارند، کنار گذاشته شدند. تزلزلی با قاطعیت تمام، موضع وطن پرستانه و محافظه کارانه ای اتخاذ کرد، یعنی سیاست های میلی یوکوف را بر تن هینت نمایندگی توده های زحمت کش پوشاند.

رفتار حزب بلشویک در خلال روزهای آوریل یک دست نبود. سیر حوادث حزب را غافل گیر کرده بود. بحران داخلی تازه داشت برطرف می شد، و حزب سخت مشغول تدارک کنفرانس عمومی بلشویزم بود. برخی از بلشویک ها زیر تأثیر جوش و خروش مناطق کارگر نشین قرار گرفتند، و موافقت خود را با واژگونی حکومت موقت علناً اعلام کردند. کمیته ی پتروگراد، که تا روز پنجم مارس پیرامون اعتماد مشروط به حکومت موقت هنوز قطع نامه صادر کرد، دچار تزلزل شد. سرانجام این کمیته تصمیم گرفت که در روز بیست و یکم تظاهراتی برپا کند، هر چند مقصود از این تظاهرات هنوز کاملاً مشخص

نشده بود. پاره ای از اعضاء کمیته ی پتروگراد- بدون آن که مقصودشان برای خود و هوادارانشان کاملاً روشن باشد- کارگراها و سربازها را به خیابان ها می آوردند تا بلکه حکومت موقت در این میان واژگون شود. عناصر منفرد و مستقل چپ نیز به همین شیوه عمل می کردند. ظاهراً عناصر هرج و مرج طلب (آناشیسیت) نیز- هر چند با تعداد اندک اما با فعالیت شدید- دست اندر کار بودند. افراد مختلف به مراکز نظامی می رفتند و گاهی برای دست گیری وزرای حکومت موقت و گاهی دیگر برای جنگ خیابانی با دشمن، تقاضای زرهپوش و سازوبرگ نظامی می کردند. اما یک لشکر زرهی، از هواداران حزب بلشویک، اعلام کرد که اسلحه در اختیار هیچ فردی قرار نخواهد گذاشت مگر به فرمان کمیته ی اجرایی.

کادتها با نهایت جدیت کوشیدند تا گناه درگیری های خونین را به گردن بلشویک ها بیندازند. اما کمیته ی ویژه ای که به دستور شورا تشکیل شده بود، بدون آن که جای تردیدی باقی بماند ثابت کرد که تیراندازی نه در خیابان ها بلکه از درگاه ها و پنجره های منازل آغاز شده است. دادستان کل اعلامیه ای به شرح زیر صادر کرد که در روزنامه ها به چاپ رسید:

"تیراندازی را اوباش و ارادل به قصد ایجاد اغتشاش و بی نظمی- که همیشه به نفع عناصر جنایت کار است- راه انداختند."

عناد و کینه ی احزاب حاکم بر شورا نسبت به بلشویک ها هنوز به آن شدتی که دو ماه بعد، یعنی در ماه ژوئیه، رسید و از حد عقل و وجدان هم فراتر رفت، نرسیده بود. وزارت دادگستری، هر چند کارمندان قدیم را هم چنان در استخدام خود داشت، در برابر انقلاب دست به سینه ایستاده بود، و در ماه آوریل هنوز به خود اجازه نداده بود که روش های پلیس مخفی تزار را

در مورد چپ‌های افراطی به کار ببندد. از این رو، در این جبهه نیز حمله‌ی میلی‌یوکوف به آسانی دفع شد.

کمیته‌ی مرکزی حزب بر تندروی‌های جناح چپ بلشویک‌ها لگام زد و روز بیست و یکم آوریل اعلام کرد که نفی تظاهرات را از جانب شورا کاملاً منطقی می‌داند، و از همه خواست که بدون قید و شرط به تصمیم شورا گردن نهند. در قطع‌نامه‌ی کمیته‌ی مرکزی آمده بود که: "شعار مرگ بر حکومت موقت، در لحظه‌ی حاضر غلط است، زیرا پیش از آن که اکثریت منسجم (یعنی آگاه و متشکل) مردم از طبقه‌ی کارگر جانبداری کنند، چنین شعاری یا یک عبارت پوچ است، و یا به تلاش‌های ماجراجویانه منجر می‌شود." همین قطع‌نامه وظیفه‌ی حزب را در آن لحظات، انتقاد و تبلیغ دانسته بود، و نیز کوشش برای به دست آوردن اکثریت در شوراها به عنوان مقدمات کار برای تسخیر قدرت. اما معارضان حزب بلشویک، خط‌مشی‌های فوق را به حساب عقب‌نشینی رهبران ترسوی حزب، و یا مانورهای محیلانه‌ی این رهبران، می‌گذاشتند. پیشتر با موضع بنیادی‌ترین پیرامون مسأله‌ی قدرت آشنا شدید؛ اینک او به حزب می‌آموخت که "تزه‌های آوریل" را براساس تجربیات واقعی به کار ببندد.

سه هفته پیشتر، کامنف اعلام کرده بود که با کمال "مسرت" حاضر است همراه با سوسیال‌رولوسیونرها و منشویک‌ها قطع‌نامه‌ی مشترکی درباره‌ی حکومت موقت صادر کند، و استالین نیز نظریه‌ی خود را پیرامون تقسیم کار ما بین کادتها و بلشویک‌ها عنوان کرده بود. اینک آن روزها و آن نظریات به چه گذشته‌ی دوری تعلق داشتند! استالین پس از درس‌هائی که در روزهای آوریل آموخت، سرانجام برعلیه‌ی نظریه‌ی "نظارت" خیرخواهانه

بر حکومت موقت، قد علم کرد و با احتیاط فراوان از موضع پیشین خود عقب نشست. اما این مانور از انظار پنهان ماند.

لنین در کنفرانسی که بلافاصله پس از روزهای تهدیدآمیز آوریل گشایش یافت، پرسید: عنصر ماجراجویی در سیاست های بخش معینی از حزب عبارت از چیست؟ و خود جواب داد که این عنصر عبارت است از کوشش در به کار بستن روش های قهرآمیز در مواردی که هنوز مناسبتی برای قهر انقلابی پیش نیامده است. و یا در مواردی که چنین مناسبتی قبلاً پیش آمده و اینک سپری شده است. "می توان شخصی را که نزد مردم به خودکامگی معروف است، سرنگون کرد؛ اما اکنون خودکامه ای وجود ندارد؛ توپ ها و تفنگ ها اینک در دست سربازها هستند نه در دست سرمایه دارها. سرمایه دارها اکنون نه از راه خشونت و زور که از راه فریب مسلط اند، و اینک دیگر نمی توانید از زور و خشونت سخن بگویند. چنین سخنی به کلی یابوه است... ما شعار تظاهرات صلح آمیز را دادیم. ما فقط می خواستیم با روش های مسالمت آمیز قدرت دشمن را بسنجیم، ما قصد زورآزمایی نداشتیم. اما کمیته ی پتروگراد اندکی زیاده از حد به سمت چپ نشانه رفت... آن ها در کنار شعار صحیح "جاوید باد شوراها!" شعار غلط "مرگ بر حکومت موقت!" را نیز سر دادند. هنگامی که لحظه ی عمل فرا می رسد، وقت آن نیست که اندکی زیاده از حد به سمت چپ نشانه رویم. ما چنین کاری را جنایتی بزرگ و بی انضباطی محض می دانیم."

زیر حوادث پرتلاطم هر انقلاب چه نهفته است؟ دگرگونی در تناسب نیروهای طبقاتی. سبب این دگرگونی چیست؟ عمدتاً نوسانات طبقات بینابین، یعنی دهقان ها، خرده بورژوازی، و ارتش. ما بین امپریالیزم کادت ها و بلشویزم

دامنه‌ی غول‌آسانی از نوسان وجود دارد. این نوسانات هم‌زمان با هم در دو جهت مخالف سیر می‌کنند. نمایندگان سیاسی خرده‌بورژوازی، سردمداران آن‌ها، و رهبران سازش کار دمامد بیشتر و بیشتر به راست، یعنی به سوی بورژوازی، میل می‌کنند. از سوی دیگر، توده‌های ستم‌کش هر بار خیز بلندتر و جسورانه‌تری به سوی چپ بر می‌دارند. لنین در اعتراض خود به ماجراجویی‌های سران کمیته‌ی پتروگراد، استثناء زیر را قائل شد: اگر توده‌های بینابین مجدانه، عمیقاً و با مداومت به سوی ما چرخیده بودند، لحظه‌ای در بیرون انداختن حکومت از کاخ مارینسکی تردید نمی‌کردیم. اما این چرخش هنوز صورت نگرفته است. بحران آوریل، که در خیابان‌ها منفجر شد، "نه نخستین چرخش خرده‌بورژوازی و توده‌های نیمه‌کارگر بود و نه واپسین چرخش ایشان." وظیفه‌ی ما فعلاً هنوز آن است که "مسائل را صبورانه توضیح دهیم" - یعنی توده‌ها را برای چرخش بعدی‌شان به سوی ما، که چرخشی عمیق‌تر و آگاهانه‌تر خواهد بود، آماده کنیم.

و اما حرکت طبقه‌ی کارگر به سوی بلشویک‌ها، در خلال ماه آوریل شکل بسیار روشن و قاطعی به خود گرفت. کارگرها به کمیته‌های حزب می‌آمدند و می‌پرسیدند که چگونه می‌توانند نام خود را از حزب منشویک به حزب بلشویک انتقال دهند. در کارخانه‌ها کارگرها از نمایندگان خود درباره‌ی سیاست خارجی، جنگ، نظام دوقدرتی و مسأله‌ی مواد غذایی، مصرانه پرس و جو می‌کردند؛ و در نتیجه‌ی این استنتاج‌ها، نمایندگان منشویک و سوسیال‌رولوسیونرها هر روز به میزان بیشتری جای خود را به بلشویک‌ها می‌دادند. تندترین چرخش‌های کارگران در شوراهای محلی صورت گرفت، زیرا این شوراها به کارخانه‌ها نزدیک‌تر بودند. در شوراهای وایبورگ،

جزیره ی واسیلیف، و حوزه ی ناوارا، بلشویک ها در اواخر ماه آوریل خود را ناگهان و به نحوی نامنتظر در اکثریت یافتند. این دگرگونی اهمیت فراوانی دربر داشت، اما رهبران کمیته ی اجرایی، غرق در امور "مهم تر" سیاسی، جار و جنجال بلشویک ها را در مناطق کارگرنشین خوار می انگاشتند. اما مناطق کارگرنشین روز به روز فشار محسوس تری به مرکز وارد می آوردند. در کارخانه ها، بدون آن که از کمیته ی پتروگراد دستوری رسیده باشد، کارگران با شور و شوق فراوان انتخابات مربوط به نمایندگان کارگران را در شورای شهر، با موفقیت کامل تجدید کردند. سوخاتوف تخمین می زند که در اوائل ماه مه، بلشویک ها یک سوم از طبقه ی کارگر پتروگراد را به دنبال داشتند. حداقل یک سوم- و آن هم یک سومی که از دو سوم بقیه به مراتب فعال تر بود. بی شکلی و سر در گمی ماه مارس ناپدید شده بود؛ خط مشی های سیاسی دمامد مشخص تر می شدند؛ تزه های "خیال پردازانه ی" لنین در مناطق کارگرنشین پتروگراد گوشت و پوست به خود می گرفتند.

هرگامی که انقلاب به پیش بر می داشت به ضرب مداخله ی مستقیم توده ها صورت می گرفت- و در بیشتر موارد، احزاب شورا را غافل گیر می کرد. پس از قیام فوریه، هنگامی که کارگران و سربازان دستگاه سلطنت را بدون اجازه ی شخص یا حزب خاصی برانداختند، رهبران کمیته ی اجرایی نقش توده ها را تمام شده پنداشتند. اما آنان سخت در اشتباه بودند. توده ها به هیچ عنوان قصد ترک صحنه ی سیاست را نداشتند. از همان اوائل ماه مارس، در خلال مبارزه برای هشت ساعت کار در روز، کارگرها، علی رغم تلاش منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها در بازداری آنان، این امتیاز را از چنگ سرمایه دارها بیرون کشیدند. آن گاه شورا ناچار شد این پیروزی را، که

بدون او و به رغم او تحصیل شده بود، به ثبت برساند. تظاهرات آوریل عمل اصلاح کننده ی مشابهی بود از جانب کارگران و سربازان. هر عملی از طرف توده ها، صرف نظر از هدف بلافصلش، هشدار ی است به دستگاه رهبری. این هشدار ابتدا ماهیت ملایمی دارد، اما دائماً شکل قاطعانه تری به خود می گیرد. در ماه ژوئیه، این هشدار به تهدید تبدیل شد. و در اکتبر شاهد ضربه ی نهائی توده ها بودیم.

در همه ی لحظات حساس، توده ها "خود به خود" مداخله می کنند. به کلام دیگر، فقط از برداشت هائی که خود از تجربیات سیاسی خویش، و از تجربیات رهبران هنوز به رسمیت شناخته نشده ی خویش، به عمل آورده اند پیروی می کنند. توده ها با جذب اصول پراکنده ای که از دهان مبلغان شنیده اند، به اراده ی خود نتیجه های آن اصول را به زبان عمل ترجمه می کنند. بلشویک ها، به عنوان یک حزب، مبارزه ی کارگرها را برای هشت ساعت کار در روز رهبری نکردند. بلشویک ها توده ها را به تظاهرات آوریل فراخواندند. بلشویک ها در اوائل ماه ژوئیه توده های مسلح را به خیابان ها دعوت نکردند. فقط در ماه اکتبر حزب بلشویک سرانجام با توده ها همگام شد و پیشاپیش توده ها به حرکت در آمد، آن هم نه برای تظاهرات، که برای انقلاب.

فصل هجدهم

نخستین ائتلاف

علیرغم همه ی نظریه ها، اعلامیه ها و تبلیغات رسمی شورا، قدرت فقط روی کاغذ به حکومت تعلق داشت. انقلاب، بی اعتناء به مقاومت به اصطلاح دموکراسی، هم چنان پیش می تاخت، توده های تازه ای از مردم را بر می خیزاند، شوراهای را تقویت می کرد، و تا حدودی حتی کارگران را مسلح می ساخت. شوراهای کمیسرهای محلی حکومت و "کمیته های اجتماعی" را، که تحت سرپرستی کمیسرها ایجاد شده بودند و معمولاً زیر سلطه ی نمایندگان سازمان های بورژوائی فعالیت می کردند، به شکلی و کاملاً طبیعی و بدون هیچ تقلانی از میدان به در کردند. در برخی از موارد، هنگامی که ایادی قدرت مرکزی سعی به مقاومت می کردند، کشمکش های حادی در می گرفت. کمیسرها شوراهای محلی را متهم به امتناع از به رسمیت شناختن حکومت مرکزی می کردند. مطبوعات بورژوائی فریاد و فغان سر دادند که کرونشتات، شلوسلبرگ یا تزاریتسین از پیکر روسیه جدا شده و به جمهوری های مستقلی تبدیل شده اند. شوراهای محلی به این مهملات اعتراض می کردند. وزرا به هیجان آمدند. سوسیالیست های حکومتی به این نقاط شتافتند و به ترغیب و تهدید شوراهای محلی پرداختند تا بلکه خود را در برابر بورژوازی تبرئه کنند. اما هیچ یک از این تدابیر تغییری در تناسب نیروها به وجود نیاورد.

سرنوشت ساز بودن جریان هائی که در حال مضمحل ساختن مبانی نظام دوقدرتی بودند، از آن جا پیدا بود که این جریان ها در سراسر کشور، هر چند با ضرب آهنگ های متفاوت، روز به روز قوت بیشتری می گرفتند. شوراها که در ابتدا سازمان هائی برای نظارت بر کار حکومت محسوب می شدند، رفته رفته به سازمان هائی برای اداره ی امور مملکت تبدیل شدند. شوراها زیر بار نظریه ی تقسیم قدرت نمی رفتند، و پیوسته در امور ارتش، در کشمکش های اقتصادی، در مسائل غذایی و حمل و نقل، و حتی در دادگاه های عدالت، مداخله می کردند. شوراها زیر فشار کارگران قانون هشت ساعت کار در روز را تصویب کردند، مجریان مرتجع را از کار بر کنار ساختند، غیرقابل تحمل ترین کمیسرهای حکومت موقت را از دفاترشان بیرون انداختند، به جستجو و دست گیری خاطیان و مجرمین پرداختند، و روزنامه های متخاصم را تعطیل کردند. شوراها ی ایالتی به علت مشکلات روزافزونی که کمبود مواد غذایی و قحطی کالا به وجود آورده بود، تصمیم گرفتند قیمت ها را تثبیت کنند، صدور کالا را از ایالات ممنوع سازند، و خود راساً به جمع آوری مواد غذایی از روستاها پردازند. با این حال، در رأس شوراها در همه جا سوسیال رولوسیونرها و منشویک هائی ایستاده بودند که با خشم فراوان شعار بلشویک ها مبنی بر: "تمام قدرت به شوراها!" را نفی می کردند.

آموزنده ترین نمونه در این معنا، فعالیت شورای تغلیس بود. تغلیس که کانون منشویک های ژیروندیست به شمار می رفت، رهبرانی چون تزرتلی و چیدزه به انقلاب فوریه هدیه کرده بود، و بعدها نیز، پس از آن که این رهبران نیروی خود را به عبث در پتروگراد تلف کرده بودند، به آنان پناه داد. شورای تغلیس به رهبری جوردانیا- که چندی بعد به ریاست گرجستان مستقل رسید-

گام به گام خود را ناگزیر می دید که بر اصول حزب منشویک، که بر آن شورا سلطه یافته بود، پشت پا بزند، و هم چون قدرتی مستقل عمل کند. این شورا یک چاپخانه ی خصوصی را برای استفاده ی خود ضبط کرد؛ ضدانقلابیون را دستگیر کرد، بازپرسی و محاکمه مجرمان سیاسی را بر عهده گرفت، نان را جیره بندی کرد، و قیمت مواد غذایی و مایحتاج اولیه ی مردم را تثبیت نمود. تضاد موجود ما بین آئین نامه های رسمی و زندگی واقعی، که از همان نخستین روز آشکار بود، در سراسر ماه های مارس و آوریل به رشد خود ادامه داد.

در پتروگراد برای خالی نبودن عریضه لاقفل تا حدی حفظ ظاهر می شد. هر چند همان طور که دیدیم، نه همیشه. اما روزهای آوریل بدون آن که جای تردیدی باقی گذارند، پرده از ناتوانی حکومت موقت برگرفته و نشان داده بودند که حکومت هیچ تکیه گاه شایان توجهی در پایتخت ندارد. در ده روز آخر آوریل، چراغ حکومت به سوسو افتاده و در حال خاموش شدن بود. "کرنسکی مضطربانه اظهار داشت که حکومت دیگر وجود خارجی ندارد، و دیگر به هیچ عنوان کاری انجام نمی دهد بلکه صرفاً در حال بررسی اوضاع خویش است" (استانکویچ). به طور کلی درباره ی این حکومت می توان گفت که تا روزهای اکتبر پیوسته در لحظات دشوار دچار بحران می شد، و در فواصل ما بین بحران ها صرفاً وجود داشت و بس. حکومت موقت که دائماً به "بررسی اوضاع خویش" مشغول بود، مجالی برای کار نمی یافت.

بحرانی که بر اثر تمرین حوادث آتی در ماه آوریل در گرفت، از لحاظ نظری سه نتیجه ی مختلف می توانست داشته باشد: ممکن بود قدرت تماماً به بورژوازی برسد؛ این امر از راه جنگ داخلی میسر بود؛ میلی یوکوف در این

راه کوشید، اما شکست خورد. قدرت می باید به شوراها می رسید؛ این امر بدون جنگ داخلی میسر بود، و نمایندگان شوراها می توانستند فقط با بلند کردن دست هایشان آن را عملی سازند. یعنی فقط با آرزو کردنش. اما سازش کاران چنین آرزویی نداشتند، و توده ها هنوز ایمان خود را به سازش کاران حفظ کرده بودند، هر چند در این ایمان شکست افتاده بود. بدین ترتیب، هر دو راه بنیادی- راه بورژوازی و راه طبقه ی کارگر- مسدود شدند. اینک فقط امکان سوم باقی مانده بود که همانا عبارت بود از کوره راه سردرگم کننده، بزدلانه، و جبوانانه ی سازش، این کوره راه، انتلاف نام داشت.

در پایان روزهای آوریل، سوسیالیست ها هنوز به فکر انتلاف نیفتاده بودند اصولاً آن جماعت هرگز نتوانستند حوادث را پیش بینی کنند. کمیته ی اجرائی با قطع نامه ای که روز بیست و یکم آوریل صادر کرد، حکومت مضاعف را از یک واقعیت صرف به یکی از اصول قانون اساسی تبدیل کرد. اما این بار نیز جغد حکمت پرواز خویش را اندکی دیر آغاز کرد: تطهیر حقوقی صورت حکومت موقت مضاعف در ماه مارس- پادشاهان و پیامبران- درست هنگامی انجام گرفت که این صورت به ضرب عمل توده ها درهم شکسته شده بود. سوسیالیست ها کوشیدند تا چشم های خود را به این حقیقت فرو ببندند. میلی یوکوف حکایت می کند که وقتی مسأله ی انتلاف از سوی حکومت مطرح شد، تزرتلی گفت: "ورود ما به کابینه ی شما چه فایده ای خواهد داشت؟ در صورتی که شما سرسختی به خرج دهید، ما ناچار خواهیم شد خود را با هیاهوی فراوان از دولت شما بیرون بکشیم." تزرتلی می کوشید تا لیبرال ها را از "هیاهوی" آتی اش بترساند. منشویک ها مطابق با روش معمول خود

در مبانی سیاست شان، منافع بورژوازی را مستمسک قرار داده بودند. اما آب تا گلوگاه آنان رسیده بود. کرنسکی کمیته ی اجرایی را به وحشت انداخت: "در حال حاضر حکومت در وضع بسیار دشواری گیر افتاده است: شایعاتی را که درباره ی استعفای حکومت می شنوید، به حساب بازی های سیاسی نگیرید." در همان احوال، محافل بورژوا نیز به سوسیالیست ها فشار می آوردند. دوما ی شهری مسکو قطع نامه ای صادر کرد که حاکی از پشتیبانی اش از ائتلاف بود. روز بیست و ششم آوریل، هنگامی که زمینه به قدر کافی آماده شده بود، حکومت موقت در اعلامیه ی ویژه ای اعلام کرد که ضروری دیده است "آن نیروهای فعال و خلاق کشور را که تا کنون در حکومت شرکت نداشته اند،" در کارهای حکومت سهیم کند. بدین شکل، حکومت موقت مسأله را صاف و پوست کنده مطرح ساخت.

با همه ی این اوصاف، احساسات نسبتاً شدیدی در کشور بر علیه ائتلاف موج می زد. در اواخر ماه آوریل، شوراهای زیر مخالفت خود را با مشارکت سوسیالیست ها در حکومت اعلام داشتند: مسکو، تفلیس، اودسا، اکاترینبورگ، نیژنی-نوگورود، تور و چندین شورای دیگر. یکی از رهبران منشویک در مسکو، انگیزه ی شوراهای فوق را به روشنی بیان کرد: اگر سوسیالیست ها وارد حکومت بشوند، دیگر کسی باقی نمی ماند تا جنبش توده ها را در "یک مجرای خاص" هدایت کند. اما فهماندن این نکته به کارگران و سربازان، که خود هدف توطئه بودند، کار آسانی نبود. توده ها تا آن جا که هنوز آمادگی پذیرش بلشویزم را نداشتند، قاطعانه خواستار ورود سوسیالیست ها به حکومت بودند. آن ها پیش خود چنین استدلال می کردند که اگر خوب است یک کرنسکی در دولت وجود داشته باشد، پس چه بهتر که

شش کرنسکی در دولت داشته باشیم. توده ها نمی دانستند که این امر به معنای ائتلاف با بورژوازی است، و نیز متوجه نبودند که بورژوازی بر آن است که این سوسیالیست ها را هم چون پوششی برای فعالیت های ضد مردمی خود به کار بگیرد. قیافه ی ائتلاف از پادگان ها و از کاخ مارینسکی متفاوت به نظر می رسید. توده ها بر آن بودند که از سوسیالیست ها برای بیرون راندن بورژوازی از حکومت استفاده کنند. بدین ترتیب، دو نیرو که به دو جهت مخالف میل می کردند، موقتاً در یک نیرو متحد شدند.

در پتروگراد، یک رشته از واحدهای نظامی، از جمله یک لشکر زرهی از هواداران بلشویک ها، پشتیبانی خود را از حکومت ائتلافی اعلام کردند. ایالات با اکثریت قاطع به حکومت ائتلافی ردی موافق دادند. گرایش به ائتلاف در میان سوسیال رولوسیونرها غالب بود؛ منتها می ترسیدند بدون منشویک ها وارد حکومت شوند. و دست آخر، ارتش هم با ائتلاف موافق بود. یکی از نمایندگان ارتش چندی بعد- در کنگره شوراها در ماه ژوئن- نظر جبهه را نسبت به مسأله ی قدرت به طرز نسبتاً گویائی بیان کرد: "وقتی ارتش شنید که سوسیالیست ها حاضر نیستند با ورود خود به حکومت با افرادی هم کاری کنند که مورد اعتماد آنان نبودند، حال آن که در همان احوال ارتش ناچار بود در کنار مردمانی بمیرد که آن ها نیز مورد اعتماد ارتش نبودند، غرضی از ارتش برخاست که تصور می کردیم به گوش پتروگراد هم رسیده باشد."

در این مسأله نیز، مانند مسائل دیگر، جنگ عامل تعیین کننده به شمار می رفت. سوسیالیست ها ابتدا قصد داشتند که در کنار گود جنگ، و در کنار گود حکومت بنشینند و صبر کنند. اما جنگ حاضر نبود صبر کند. متفقین هم

اهل صبر نبودند. جبهه نیز دیگر دل و دماغی برای صبر نداشت. درست در گرماگرم بحران حکومت، نمایندگان جبهه از راه در رسیدند و از رهبران خود در کميته ی اجرائی پرسیدند که: آیا بالاخره به جنگ ادامه خواهیم داد یا خیر؟ به بیان دیگر: آیا شما مسئولیت جنگ را می پذیرید یا خیر؟ از پاسخ به این سؤال نمی شد طفره رفت. دول متفق نیز همین سؤال را با لحن کمابیش تهدیدآمیزی مطرح کرده بودند.

تهاجم متفقین در جبهه ی اروپای غربی در ماه آوریل، برای متفقین به بهای گرانی تمام شد و نتیجه ای هم نداد. ارتش فرانسه، زیر تأثیر انقلاب روسیه و نیز بر اثر شکست تهاجم خود که امید فراوانی بدان بسته بود، دچار تزلزل شد. این ارتش، به قول مارشال پتن "در دست ما داشت از هم و می رفت." حکومت فرانسه برای متوقف ساختن این روند تهدید آمیز، به تهاجمی از جانب روسیه نیاز داشت. و تا زمان تهاجم، دست کم به قول محکمی در این خصوص. گذشته از فراغت مادی ای که در این میان نصیب فرانسه می شد، لازم بود که هر چه زودتر هاله ی صلح از چهره ی انقلاب روسیه ربوده شود، امید سربازهای فرانسوی در قلبشان مسموم گردد، نام انقلاب با مرتبط کردنش به جنایات دول متفق لوث شود، و پرچم قیام کارگران و سربازان روس در خون و گل و لای سلاخی های امپریالیزم لگدمال گردد.

برای رسیدن به این اهداف والا، همه ی اهرم های موجود به کار گرفته شدند. در میان این اهرم ها، سوسیالیست های وطن پرست دول متفق اگر در صدر کار نبودند در پائین ترین رده هم قرار نداشتند. مجرب ترینشان به روسیه ی انقلابی فرستاده شدند. آنان مسلح به وجدان های دنی و حرف های

بی محتوا از راه در رسیدند. سوخانوف می نویسد: "در کاخ مارینسکی، با آغوش گشاده از سوسیالیست های وطن پرست خارجی استقبال شد. برانتینگ، کاشین، اوگریدی، دوبروکر، و دیگران آن کاخ را خانه ی خود احساس کردند و با وزرای ما بر علیه شورا پیمان اتحاد بستند." باید اذعان داشت که حتی شورای سازش کاران اغلب با آن آقایان نمی توانست راه بیاید.

سوسیالیست های دول متفق از جبهه ی جنگ بازدید کردند. واندر ولد در این خصوص نوشت: "ژنرال آلکسیف آن چه در قدرت داشت به کار برد تا تلاش های ما در راه رسیدن به اهدافی مصرف شوند که چندی پیش نمایندگان ملوانان دریای سیاه، یعنی کرنسکی و آلبر توماس، برای متحقق ساختنشان کوشیده بودند- یعنی در راه تکمیل چیزی که او آن را آمادگی اخلاقی برای شروع تهاجم می نامید." بدین سان، رئیس بین الملل دوم و رئیس پیشین ستاد ارتش نیکلای دوم، در راه مبارزه برای نیل به آرمان های پرافتخار دموکراسی، به زبان مشترکی دست یافتند. رنودل، یکی از رهبران سوسیالیزم در فرانسه، توانست با فراغ بال فریاد بکشد که: "اکنون بدون آن که چهره هایمان از فرط شرم سرخ شود، می توانیم از جنگ عادلانه سخن بگویم." سه سال طول کشید تا بشریت دریابد که آن آقایان هنوز هم دلایل بی شماری برای شرمندگی داشتند.

روز یکم ماه مه، کمیته ی اجرائی، پس از گذشتن از همه ی مراحل دودلی و نوسان هائی که تا کنون در طبیعت شناخته شده است، با چهل و یک رأی موافق در مقابل هجده رأی مخالف و سه رأی ممتنع، تصمیم گرفت که وارد حکومت ائتلافی شود. فقط بلشویک ها و گروه کوچکی از منشویک های انترناسیونالیست به این کار رأی مخالف دادند.

جالب آن که نخستین قربانی این نزدیکی بیشتر همانا آقای میلی یوکوف، رهبر سرشناس بورژوازی بود که خود بعداً نوشت: "من از حکومت بیرون نرفتم، آن ها بیرونم کردند." گوچکوف قبلاً در روز سی ام آوریل خود را از حکومت کنار کشیده بود، زیرا میل نداشت "اعلامیه ی حقوق سرباز" را امضاء کند. یاسی که آن روزها در قلب لیبرال ها رخنه کرده بود از این نکته پیداست که کمیته ی مرکزی حزب کادت تصمیم گرفت به خاطر بقای ائتلاف، برماندن میلی یوکوف در حکومت اصرار نورزد. ایزگویف، کادت راست گرا، در این باره می نویسد: "حزب به رهبر خود خیانت کرد." اما آخر حزب چاره ی دیگری نداشت. همین ایزگویف صحیحاً یادآور می شود که: "در پایان ماه آوریل، حزب کادت تکه پاره شده بود؛ به روحیه ی حزب چنان ضربه ای وارد شده بود که دیگر توان برخاستن نداشت."

اما در خصوص مسأله ی میلی یوکوف، حرف آخر را دول متفق زدند. انگلستان قلباً مایل بود که آن وطن پرست داردانل دوست، جای خود را به "دموکرات" معتدل تری بدهد. هندرسون، که به پتروگراد رفته بود تا در صورت لزوم در مقام سفیر جانشین بوکاتن شود، با مطلع شدن از اوضاع این تغییر را غیرضروری تشخیص داد. در حقیقت امر نیز بوکاتن دقیقاً در مقامی درست قرار گرفته بود، زیرا او از مخالفان سرسخت جهان خواری بود منتها نه در مواردی که اشتهای بریتانیای کبیر باز می شد. بوکاتن، یک بار به ملاطفت زیر گوش ترشچنکو زمزمه کرده بود که: "اگر روسیه نیازی به قسطنطنیه ندارد، چه بهتر که این نکته را هر چه زودتر اعلام کند." فرانسه در بدو امر از میلی یوکوف پشتیبانی کرد، اما در این جا توماس وظیفه شناس پا به میدان گذاشت و به دنبال بوکاتن و رهبران شورا مخالفت خود را با

میلی یوکوف ابراز کرد. بدین سان آن سیاستمدار، که منفور توده ها بود، از طرف دول متفق، دموکرات ها، و دست آخر نیز از جانب حزب خود، یک باره طرد شد.

میلی یوکوف سزاوار چنین مجازات بی رحمانه ای نبود. یا لاقبل به دست عوامل فوق مستوجب چنین مجازاتی نبود. اما انتلاف برای تطهیر خویشتن نیاز به قربانی داشت. انتلافیون میلی یوکوف را در نظر توده ها هم چون روح خبیثی جلوه دادند که حرکت ظفرمندانۀ ی گیتی را به سوی صلحی دموکراتیک به بی راهه گشانده بود. انتلاف با طرد میلی یوکوف خود را یک باره از لوٹ گناهان امپریالیزم منزّه ساخت. در روز پنجم ماه مه، شورای پتروگراد اعضای حکومت انتلافی و برنامه ی آن حکومت را تأیید کرد. بلشویک ها مجموعاً صد رأی مخالف به انتلاف دادند. میلی یوکوف دربارۀ ی جلسۀ ی روز پنجم ماه مه به طعنه می نویسد: "حضار مقدم وزرای خطیب را به گرمی خوش آمد گفتند. اما با همان هلله های توفنده ورود تروتسکی، "رهبر انقلاب اول" را نیز گرامی داشتند. تروتسکی، که روز پیش از آمریکا باز گشته بود، مشارکت سوسیالیست ها را در حکومت، قاطعانه محکوم کرد و اظهار داشت که "حکومت مضاعف" نابود نشده است، بلکه "صرفاً به درون کابینه انتقال یافته است". و نیز گفت که قدرت واحدی که مایه ی "نجات" روسیه خواهد شد فقط زمانی به میدان خواهد آمد که "گام بعد برداشته شود. این گام همانا انتقال قدرت به دست نمایندگان کارگران و سربازان خواهد بود." و ادامه داد که آن گاه "عصر نوینی آغاز خواهد شد، عصر خون و آهن، اما نه در مبارزۀ ی ملتی علیه ملتی دیگر، بلکه در مبارزۀ ی طبقه ی رنجبر و زحمت کش بر علیه طبقات حاکم." چنین است روایت میلی یوکوف. تروتسکی

در پایان نطقش سه قاعده ی کلی برای سیاست توده ها برشمرد- "سه اصل انقلابی سیاست توده ها را یادآور می شوم: به بورژوازی اعتماد نکنید؛ بر کار رهبران نظارت داشته باشید؛ فقط بر نیروی خود تکیه کنید." سوخانوف راجع به این سخن رانی می گوید: "آشکار بود که تروتسکی برای سخنان خود از حضار توقع هم دلی نداشت." در حقیقت نیز وقتی سخن ران تالار را ترک می کرد کف زده های حضار برای او به مراتب کاهش یافته بود. سوخانوف، که برای خبرگیری از محافل خصوصی روشن فکران گوش های تیزی دارد، اضافه می کند: "هر چند تروتسکی هنوز به حزب بلشویک تعلق نداشت، شایعاتی در افواه بود مبنی بر این که او از لنین هم بدتر است."

سوسیالیست ها از پانزده منصب موجود در کابینه، شش تاییش را به خود اختصاص دادند. آن ها میل داشتند که در اقلیت باشند. ایشان حتی پس از تصمیم آشکار به ورود در حکومت، این بازی بذل و بخشش را ادامه دادند. شاه زاده لووف هم چنان در مقام نخست وزیری باقی ماند؛ کرنسکی به وزارت جنگ و نیروی دریایی منصوب شد؛ چرنوف، وزیر کشاورزی. مسند میلی یوکوف در مقام وزیر امور خارجه به ترشچنکو تفویض شد که متخصص در امر رقاصی (باله) بود و در آن واحد هم محرم کرنسکی شده بود و هم رازدار بوکانن. هر سه نفر معتقد بودند که روسیه بدون قسطنطنیه هم می تواند به نحو بسیار آبرومندی گلیم خود را از آب بیرون بکشد. در رأس وزارت دادگستری، حقوق دان بی مقداری قرار گرفت به نام پرورزف که چندی بعد در رابطه با قضیه ی بلشویک ها در ماه ژوئیه، افتخار زودگذری نصیبش گردید. تزرتملی به منصب وزارت پست و تلگراف قناعت کرد تا بتواند وقت

عمده ی خود را مصروف کمیته ی اجرایی کند. اسکولف وزیر کار شد و در بحبوحه ی هیجان قول داد که منافع سرمایه دارها را صد در صد کاهش دهد. اما طولی نکشید که این کلمات بال گرفتند و در هوا ناپدید شدند. به منظور حفظ تقارن، وزارت بازرگانی و صنایع به یک کارخانه دار بزرگ، از اهالی مسکو، به نام کونووالوف داده شد. او از بازار بورس مسکو چند تن از افراد سرشناس را به همراه خود به پتروگراد آورد و همه را صاحب مقام های مهم دولتی کرد. کونووالوف پس از دو هفته، به عنوان اعتراض به "هرج و مرج" در اقتصاد ملی، از مقام خود استعفاء داد. اسکولف، حتی پیش از دو هفته، از حمله ی خود به منافع سرمایه دارها صرف نظر کرد و سرگرم مبارزه با هرج و مرج شد. مبارزه او با هرج و مرج عبارت بود از درهم شکستن اعتصاب ها و دعوت کارگرا به خویشتن داری. همان طور که از همه ی ائتلاف ها باید انتظار داشت، اعلامیه حکومت جدید عبارت بود از مشتی برنامه ی مبتدل. در این اعلامیه اشاراتی شده بود به پیگیری فعالانه ی سیاست خارجی در جهت صلح، حل مسأله ی موادغذائی، و فراهم آوردن زمینه ی لازم برای حل مسأله ی زمین. این ها همه اش حرف بود و بس. یگانه نکته ی جدی در این اعلامیه- دست کم از حیث قصد نویسندگانش- برنامه ای بود پیرامون آماده ساختن ارتش "برای فعالیت های تدافعی و تهاجمی به منظور پیش گیری از شکست احتمالی روسیه و متحدانش." تمام معنای ائتلاف، که دول متفق به عنوان واپسین بازی خود در روسیه عملش کرده بودند، در همین نکته فوق خلاصه می شد.

بوکانن می نویسد: "حکومت ائتلافی در روسیه، آخرین و تقریباً تنها امید ماست برای نجات موقعیت نظامی مان در آن جبهه." بدین ترتیب می بینیم

که پشت سکوهای خطابه، سخن رانی ها، سازش ها و آراء رهبران لیبرال و دموکراتیک انقلاب فوریه، امپریالیزم در هیئت دول متفق اوضاع را کارگردانی می کرد. سوسیالیست ها که به خاطر حفظ منابع دول متفق، که دشمن انقلاب بودند، به ناچار و شتاب زده وارد حکومت شده بودند، تقریباً یک سوم از قدرت و تمامی مسأله ی جنگ را بر عهده گرفتند.

وزیر جدید امور خارجه مجبور شد انتشار پاسخ نامه های دول متفق را به اعلامیه ی بیست و هفتم مارس دو هفته به تعویق بیندازد تا بتواند برخی از عبارات این پاسخ نامه ها را تصحیف کند و از این راه انتقادهای دول متفق را از دولت ائتلافی وارونه جلوه دهد. "پیگیری فعالانه ی سیاست خارجی در جهت صلح" از آن پس به صورت دخل و تصرف ترشچنکو در متن تلگراف های دیپلماتیکی متحقق شد که منشی های رژیم قدم برای او تهیه می کردند. ترشچنکو هر جا در متن این تلگراف ها به واژه ی "مطالبات" بر می خورد روی آن خط می کشید و به جایش می نوشت: "خواست های عادلانه"؛ هر جا به "به منظور تضمین منافع" می رسید به جایش می نوشت: "در جهت خیر و صلاح مردم." میلی یوکوف، با اندکی دندان قروچه، درباره ی جانشین خود چنین نوشت: "دیپلمات های دول متفق می دانستند که اصطلاحات دموکراتیک ترشچنکو فی الواقع امتیازاتی است که او به اکراه به مقتضیات زمان داده است، و از این رو بر او آسان می گرفتند."

توماس و واندر ولد تازه از راه رسیده، دست روی دست نگذاشتند. ایشان با شور و شوقی تمام، "خیر و صلاح مردم" را در انطباق با نیازهای دول متفق تعبیر کردند، و اعضای ساده لوح کمیته ی اجرایی را با موفقیت به بازی

گرفتند. واندر ولد در این خصوص گزارش داد که: "اسکویلف و چرنوف با تمام قوا به طرح یک صلح پیش از موقع معترضند." جای شگفتی نیست که ریبو، به اتکاء چنین همکاری، توانست در روز نهم مه به پارلمان فرانسه اعلام کند که در صدد است "بدون یک وجب عقب نشینی" پاسخ رضایت بخشی به ترشچنکو بدهد.

خیر، اربابان واقعی اوضاع قصد نداشتند از مواضعی که به امید خدا رها شده بودند، عقب نشینی کنند. درست در همان روزها بود که ایتالیا به آلبانی استقلال داد و بلافاصله اعلام کرد که آن کشور تحت الحمایه ی ایتالیاست. این درس عبرت خوبی بود. حکومت موقت به فکر اعتراض افتاد. نه چندان به نام دموکراسی، بلکه بیشتر به علت برهم خوردن "تعادل در جزایر بالگان." اما از روی عجز ناچار شد عجالتاً زبان خود را گاز بگیرد.

یگانه عنصر تازه در سیاست خارجی حکومت انتلافی همانا مودت شتاب زده ی این حکومت با آمریکا بود. این دوستی نوپا سه حسن نسبتاً مهم داشت: ایالات متحده به اندازه ی فرانسه و انگلستان بر اثر مفاسد نظامی بی وجهه نشده بود؛ آن جمهوری ماوراء آتلانتیک از لحاظ وام ها و تجهیزات نظامی، چشم انداز وسیعی در برابر روسیه می گشود؛ و بالاخره، سیاست ویلسون- مخلوطی از دغل بازی و تقوای دموکراتیک- با نیازهای اسلوبی حکومت موقت به نحو احسن جور در می آمد. ویلسون به همراه هیئت نمایندگی اش به رهبری روت نامه ی مقدس مآبانه ای خطاب به حکومت موقت به روسیه فرستاد که در آن نوشته شده بود: "هیچ خلقی را نباید مجبور به زیستن در تحت حکومتی کرد که مطلوب آن خلق نیست."

رئیس جمهور آمریکا در این نامه اهداف جنگ را نه به روشنی که با فریبکاری مشخص کرده بود: " ... برای تأمین صلح آتی در جهان و تضمین رفاه و سعادت آتی خلق های جهان." از این بهتر چه می خواستی؟ ترشچنکو و تزرتلی فقط به همین حرف ها نیاز داشتند: اعتبار جدید و یک مشت خزعبلات درباره صلح جونئی. به کمک اولی، و زیر پوشش دومی، ترشچنکو و تزرتلی می توانستند مهبیای تهاجمی شوند که سوداگران پاریس با اشاره های خشماگین به طلب کاری های خود، خواستارش بودند.

روز یازدهم ماه مه، کرنسکی به جبهه رفت تا تبلیغات خود را برای آغاز تهاجم آغاز کند. وزیر جنگ جدید که از شوق سخن رانی های خود تا سرحد خفگی به هیجان آمده بود. به حکومت موقت گزارش داد که: "موجی از شور و شوق در میان ارتش برخاسته و دم به دم اوج و دامنه ی بیشتری می گیرد." روز چهاردهم ماه مه، کرنسکی فرمان زیر را برای ارتش صادر کرد: "شما باید به همان جانی روید که رهبرانتان شما را رهنمون می شوند،" و برای آن که برنامه ی شناخته شده و نه چندان جذاب خود را در چشم سربازان به زینتی بیاراید، افزود: "شما بر تارک سرنیزه هایتان صلح را حمل خواهید کرد." روز بیست و دوم ماه مه، ژنرال محتاط، آلكسیف، که به هر حال آدم بی مصرفی محسوب می شد، از کار بر کنار گردید و به جای او ژنرال پروسیلوف، که از انعطاف و تهور بیشتری برخوردار بود، در مقام فرمانده ی کل ارتش نشست. دموکرات ها با تمام قوا تدارک تهاجم را می چیدند- یعنی تدارک فاجعه ی بزرگ انقلاب فوریه را.

شورا ارگان کارگران و سربازان بود- و سربازان در این جا معنای دهقانان را داشت. حکومت موقت ارگان بورژوازی بود. کمیسیون تماس ارگان سازش بود. حکومت ائتلافی با تبدیل حکومت موقت به کمیسیون تماس، مکانیزم فوق را ساده تر کرد. اما حکومت مضاعف هنوز به هیچ عنوان سر به نیست نشده بود. تزلزلی چه عضو کمیسیون موقت می بود چه وزیر پست و تلگراف، تفاوتی در ماهیت قضیه نمی کرد. در کشور دو سازمان حکومتی ناسازگار وجود داشت: سلسله مراتب مقامات قدیم و جدیدی که از بالا منصوب شده بودند و در رأسشان حکومت موقت قرار گرفته بود، و نظام انتخابی شوراها که بر دورافتاده ترین گروهان های جبهه نیز شمول یافته بود. این دو نظام حکومتی بر طبقاتی متفاوت استوار بودند، و آن طبقات تازه خود را آماده می کردند تا حساب تاریخی خویش را با یکدیگر تصفیه کنند. سازش کاران با ورود به حکومت ائتلافی امیدوار بودند که نظام شورائی به تدریج و به نحو مسالمت آمیز خود به خود منحل شود. ایشان تصور می کردند که قدرت شوراها، که در وجود آنان متمرکز شده بود، اینک به درون حکومت رسمی کشور جاری خواهد شد. کرنسکی با یقین کامل به بوکاتن، اطمینان داد که: "شوراها به مرگ طبیعی خواهند مرد." طولی نکشید که این امید به آئین رسمی رهبران سازش کار تبدیل شد. بنا بر اندیشه ی آنان، مرکز ثقل قدرت اینک باید از شوراها ی محلی به سازمان های جدید خودگردان منتقل می شد. کمیته ی مرکزی نیز به زعم آنان باید جای خود را به مجلس مؤسسان می داد. آنان می پنداشتند که حکومت ائتلافی از این طریق تبدیل به پلی خواهد شد به سوی جمهوری پارلمانی بورژوائی.

اشکال کار در این جا بود که انقلاب نمی خواست، و نمی توانست، در این راه سیر کند. سرنوشت دوماهای جدید شهری هشدار صریحی در این معنا به همگان داده بود. این دوماها براساس وسیع ترین رأی گیری های ممکن برگزیده شده بودند. در انتخابات این دوماها، سربازان برابر با افراد عادی، و زن ها در تساوی با مردها، آراء خود را به صندوق های رأی ریخته بودند. چهار حزب مختلف در این مبارزه شرکت داشتند. نووی وره میا، نشریه ی رسمی و قدیمی حکومت تزار، و یکی از دروغ گوترین روزنامه های جهان- این صفت را دست کم نباید گرفت- راستگراها، ناسیونالیست ها و اکتیریست ها را دعوت کرده بود که به کادت ها رأی دهند. اما پس از آشکار شدن عجز سیاسی طبقات دارا، بیشتر روزنامه های بورژوا شعار زیر را پیشه کردند: "به هر کس که دلتان می خواهد رأی بدهید، مگر به بلشویک ها!" در همه ی دوماها و انجمن های شهری، کادت ها در جناح راست قرار داشتند و بلشویک ها اقلیت چپگرانی را تشکیل می دادند که در حال رشد بود. اکثریت، عظیم چون همیشه، سوسیال رولوسینرها و منشویک ها تعلق داشت.

این دوماهای جدید، که پایه ی انتخاباتی وسیع تری از شورا داشتند، ظاهراً باید از اقتدار بیشتری برخوردار می بودند. علاوه بر این، دوماها به عنوان نهادهای اجتماعی- حقوقی واجد امتیاز بزرگی بودند که همانا حمایت رسمی حکومت از آنان بود. قشون های مردمی، موادغذائی، حمل و نقل در سطح شهر، آموزش و پرورش، همه رسماً در دست دوما قرار داشتند. شورا به عنوان یک نهاد "خصوصی" نه بودجه ای در اختیار داشت و نه از حقوق خاصی برخوردار بود. با این حال، قدرت در دست شورا باقی ماند. دوماها در عمل، کارگزاران شوراها از آب در آمدند. رقابت نظام شورانی با دموکراسی

صوری از حیث عواقبش بیشتر از آن جهت شگفت انگیز بود که این رقابت زیر رهبری سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها صورت می گرفت، یعنی همان دو حزبی که بر شوراها و دوماها هر دو فرمان روا بودند و عمیقاً اعتقاد داشتند که شوراها باید راه را برای دوماها باز کنند، و خود با نهایت جدیت در تسریع این راه گشائی می کوشیدند. توضیح این پدیده ی عجیب- که در گرداب حوادث جاری، کمتر کسی در آن مذاقه کرد- بسیار ساده است: حکومت های محلی از جمله دوماها، مانند هر نهاد دیگری از دموکراسی، فقط بر اساس روابط کاملاً جا افتاده ی اجتماعی- یعنی در نظام مشخصی از مالکیت- قادر به انجام وظیفه اند. اما جوهر انقلاب در آن است که این اس همه ی اساس را به پرسش می گیرد. آن گاه این پرسش را فقط با سنجش انقلابی و علنی تناسب نیروها می توان پاسخ گفت. شوراها، علی رغم کیفیت رهبری شان، سازمان های رزمنده ی طبقات ستم کشی بودند که آگاهانه یا نیمه آگاهانه با یکدیگر متحد شده بودند تا اساس ساختمان اجتماع خود را دگرگون کنند. حکومت های محلی همه ی طبقات جامعه را به طور مجرد شهروند می شمردند و این طبقات را به تساوی نمایندگی می کردند، و آن گاه مانند کنفرانس های دیپلماتیک در همان حال که موکلانشان با تب و تاب آماده ی نبرد می شدند با زبان تزویر و تظاهر به گفت و گو می نشستند. در جریانات روزانه ی انقلاب، حکومت های محلی موجودیت نیمه موهوم خود را به زور ادامه می دادند. اما در لحظات بحرانی، هنگامی که جهت آتی حوادث را مداخله ی توده ها تعیین می کرد، این حکومت ها در هوا منفجر می شدند و عناصر تشکیل دهنده ی آن ها از دو جبهه ی مخالف سر در می آوردند. فقط کافی بود نقش هانی را که شوراها و حکومت های محلی از ماه مه تا ماه

اکتبر به موازات یکدیگر بازی کردند با هم مقایسه کنی تا سرنوشت مجلس مؤسسان را از پیش بدانی.

حکومت انتلافی در فراخواندن مجلس مؤسسان اندک شتابی به خرج نمی داد. لیبرال ها که علی رغم تناسب دموکراتیک هنوز در حکومت موقت در اکثریت قرار داشتند، هیچ عجله ای نداشتند که در مجلس مؤسسان نیز همان طور که در دوماهای جدید به یک جناح راست ضعیف تبدیل شده بودند، خود را به یک جناح راست ضعیف تبدیل کنند. کنفرانس ویژه ای که برای تشکیل مجلس مؤسسان مأموریت داشت، کار خود را در اواخر ماه مه آغاز کرد. یعنی سه ماه پس از انقلاب. داورهای لیبرالی که در این کنفرانس شرکت داشتند تا توانستند مته به خشخاش گذاشتند، انواع و اقسام محلول های دموکراتیک را در قرع و انبیق های خود می جوشاندند، و در باره ی حقوق انتخاباتی ارتش متصل جروبحث می کردند: آیا باید به سربازهای فراری، که تعدادشان به میلیون ها تن می رسید، حق رأی داد یا خیر؟ به اعضای خانواده ی تزار، که چهل پنجاه نفر بیشتر نبودند، چطور؟ و اما پیرامون تاریخ تشکیل مجلس مؤسسان، حتی لمقدور کمتر صحبت شد. مطرح کردن این سؤال در کنفرانس، بی ادبی محض تلقی می شد که فقط در خور بلشویک ها بود و بس.

چندین هفته گذشت، اما علی رغم امیدها و پیشگونی های سازش کاران، شوراها به دیار نیستی نرفتند. گاهی اوقات، شوراها، بی حس و سردرگم از دست رهبران شان، در شرف سقوط قرار می گرفتند، اما نخستین نشانه ی خطر آن ها را به پا می خیزاند و آن گاه بر همه معلوم می شد که میداندار واقعی هنوز هم شورا است. سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها در عین حال

که به خراب کاری در امور شورا می کوشیدند، در هر واقعه ی مهمی ناچار بودند اولویت شوراها را به رسمیت بشناسند. صرف نظر از سایر عوامل، نکته ی فوق از آن جا پیدا بود که بهترین نیروهای هر دو حزب در شوراها متمرکز بودند. این دو حزب فقط تکنیسین ها و کارگزاران، یعنی افراد درجه دوم خود را به حکومت های محلی و انجمن های شهری می فرستادند. این نکته در مورد بلشویک ها نیز صادق بود. فقط کادتا ها، که به شورا دسترسی نداشتند، بهترین نیروهای خود را در آن نهادهای خودگردان، یعنی دوماها و انجمن های شهری، متمرکز کردند. اما آن اقلیت وامانده ی بورژوا قادر نبود حکومت های خودگردان را به تکیه گاه های واقعی تبدیل کند.

از این رو، هیچ کس حکومت های خودگردان شهری را متعلق به خود نمی دانست. ستیزه ی روزافزون ما بین کارگرها و کارفرما، سرباز و افسر و دهقان و مالک را امکان نداشت بتوان برای بحث و بررسی به طور علنی در نهادهای محلی و انجمن های شهری مطرح ساخت، حال آن که هر یک از طرفین در محافل خود در شوراها از یک سو و جلسه های "خصوصی" دوما ی دولتی و انواع و اقسام کنفرانس هانی که سیاستمداران "صاحب رأی" تشکیل می دادند از سوی دیگر، این گونه مسائل را مطرح می ساختند. آدمی می تواند درباره ی امور پیش پا افتاده با دشمن خویش به گفت و گو بنشیند، اما وقتی پای مرگ و زندگی به میان می آید گفت و گو با دشمن محال است.

اگر آن تعبیر مارکسیستی را قبول داشته باشید که می گوید حکومت کمیته ای است از مجریان طبقه ی حاکم، پس باید تصدیق کنید که "کمیته های" اصیل طبقاتی که برای تصرف قدرت مبارزه می کردند، خارج از حکومت ائتلافی قرار داشتند. در مورد شوراها، که به صورت اقلیت در

حکومت نمایندگی داشتند، این امر کاملاً بدیهی بود. ولی درباره ی اکثریت بورژوا نیز به همان اندازه صدق می کرد. لیبرال ها در حضور سوسیالیست ها به هیچ عنوان نمی توانستند درباره ی مهم ترین مسائل بورژوازی با لحن صریح و جدی بحث کنند. بیرون راندن میلی یوکوف، رهبر مطلق و رسمی بورژوازی که بر گردش گروهی از داریان متحد شده بودند، خصلتی سمبولیک داشت و کاملاً نشان می داد که حکومت از هر حیث نامتجانس است. زندگی بر حول دو محور می چرخید، یکی از این دو محور در سمت چپ و دیگری در سمت راست کاخ مارینسکی قرار داشت.

وزرا، که جرئت نمی کردند افکار خود را در جلسات هیئت دولت بر زبان آورند، در فضایی از قراردادهای ساختگی می زیستند. حکومت مضاعف در زیر پوشش ائتلاف به مکتب دورویی، دودلی، و هر شکل ممکن دیگری از ریاکاری، تبدیل شد. حکومت ائتلافی در طول شش ماهی که از آن پس گذشت، دچار یک رشته از بحران های حاد شد، و چندین بار کوشید تا با جابجا کردن مهره های خود خویشتن را بازسازی کند، اما خصوصیات بنیادی آن حکومت، یعنی عجز و تزویرش، تا دم مرگ همراهش بود.

فصل نوزدهم

تهاجم

در ارتش، همان گونه در کشور، نیروهای اجتماعی دانماً از حیث سیاسی تجدید دسته بندی می کردند؛ بدین معنا که رده های پائین به سمت چپ و رده های بالا به سمت راست می گرویدند. همان طور که کمیته ی اجرایی رفته رفته هم چون آلتی برای مهار انقلاب در دست دول متفق قرار می گرفت، کمیته های سربازان نیز، که در بدو امر برای دفاع از حقوق سربازها بر علیه فرماندهان تشکیل شده بودند، به تدریج به دست یارانی برای فرماندهان بر علیه سربازان تبدیل می شدند.

اعضاء این کمیته ها را افراد مختلف تشکیل می دادند. در میان آنان کم نبودند وطن پرستانی که جنگ را با انقلاب یکی می دانستند، و از این رو در تهاجمی که از بالا تحمیل شده بود شجاعانه شرکت جستند و سر خویشتن را در راه آرماتی بیگانه بر باد دادند. در کنار ایشان پهلوان پنبه ها را می دیدی، یعنی همان کرنسکی های هنگ و لشگر را. و بالاخره، کم نبودند رندهای دغلباز و تنبل تنوری ها و جاه طلب ها و امتیازطلبانی که خود را در کمیته ها جا کردند تا از سنگرها دور بمانند. هر جنبش توده ای، به ویژه در نخستین مراحلش، به ناچار این انواع رنگارنگ بشری را بر سینه ی خود بلند می کند. اما دوره ی سازش بخصوص از حیث طبّل های توخالی و بوقلمون صفتان

غنی بود. برنامه ها را مردم می سازند اما برنامه ها نیز به سهم خود، مردم را می سازند. مکتب سیاست های "تماسی" به وقت انقلاب به مکتب حقه بازی و دسیسه چینی تبدیل می شود.

در رژیم دو قدرتی، امکان نداشت بتوان یک نیروی نظامی ایجاد کرد. کادت ها منفور توده ی مردم بودند و در ارتش به ناچار عنوان سوسیال رولوسیونر را برای خود انتخاب کردند. دموکرات ها به همان دلیل که نمی توانستند قدرت را در قبض تصرف خود بگیرند، قادر به احیای ارتش هم نبودند. این دو امر از یکدیگر قابل تفکیک نبودند. سوخانوف در عجب است که چرا حکومت موقت حتی یک رژه ی نظامی در خیابان های پتروگراد به راه نینداخت؛ حال آن که این نکته شگفت آور نیست سهل است، چگونگی اوضاع را در آن ایام نیز کاملاً روشن می کند. لیبرال ها و ژنرال ها مایل نبودند که شوراها در رژه ی آن ها شرکت داشته باشند، اما از سوی دیگر به خوبی می دانستند که بدون شوراها رژه ی نظامی امکان ندارد. افسرهای عالی رتبه روز به روز بیشتر به کادت ها می چسبیدند، و در انتظار به میدان آمدن حزب های ارتجاعی تر روزشماری می کردند. طبقه ی روشن فکر خرده بورژوا می توانست تعداد قابل ملاحظه ای افسر دون پایه به ارتش بدهد، چنان که در زمان تزار داده بود، اما این افسرهای دون پایه نمی توانستند با سیمای خود یک هیئت فرمان دهی بیافرینند، چون از خود سیمائی نداشتند. همان طور که سیر بعدی انقلاب نشان داد، برای احیای ارتش فقط دو راه وجود داشت: یا باید کادر فرمان دهی به صورت موجودش از اشراف و بورژوازی گرفته می شد، چنان که سپاهیان سفید چنین کردند، و یا لازم بود هیئت فرمان دهی تازه ای براساس بسیج طبقه ی کارگر از نو تربیت شود، و

این همان کاری بود که بلشویک ها انجام دادند. دموکراسی خرده بورژوائی نه کار اول را می توانست بکند و نه کار دوم را. تنها کاری که از عهده ی این دموکراسی بر می آمد آن بود که به ترغیب و التماس متوسل شود و همه را فریب دهد، و وقتی با فریب کاری هم راه جانی نمی برد، از فرط یأس قدرت را به افسرها مرتجع تقدیم کند و بگذارد تا مفاهیم درست انقلابی را همان افسرهای مرتجع به مردم بیاموزند.

زخم های چرکین جامعه ی کهن یکی پس از دیگری دهان باز می کردند و اندام ارتش را یک به یک منهدم می ساختند. مسأله ی ملیت در شکل های مختلفش- به یاد داشته باشید که روسیه از حیث ملیت های گوناگون بسیار غنی است- روز به روز ژرف تر و ژرف تر به درون توده ی سربازها، که بیش از نیمی از آنان را غیر روس ها تشکیل می دادند، رخنه می کرد. کشمکش های ملی از همه سو و در همه ی جهات به کشمکش های طبقاتی می آمیختند و گره می خوردند. سیاست حکومت در مورد ملیت ها، چنان که در سایر موارد، آمیخته به تردید و تزلزل و آشفتگی بود و از این رو به طور مضاعف خائنانه به نظر می رسید. برخی از ژنرال ها ترکیب های ملی، از قبیل "سپاه مسلمانان، با انضباط فرانسوی" در جبهه ی رومانی را سبک سنگین می کردند. این واحدهای جدید ملی به طور کلی قوی ترین واحدهای ارتش قدیم از آب در آمدند، زیرا براساس مفهوم تازه و زیر پرچم تازه ای تشکیل شده بودند. اما این چسب ملی دوام چندانی نیاورد، و طولی نکشید که زیر فشار مبارزات طبقاتی از هم وارفت. ولی همین ترکیب های ملی که نیمی از ارتش را تهدید به ابتلاء می کردند، ثبات و انسجام را از ارتش گرفتند، زیرا

پیش از آن که به واحدهای جدید قوام و استحکام بدهند، شیرازه ی واحدهای قدیم را از هم می پاشانند. بدین سان، شوربختی از همه سو به ارتش رو کرد. میلی یوکوف در تاریخ خود می نویسد که علت ویرانی ارتش چیزی نبود مگر "کشمکش ما بین مفاهیم انقلابی و انضباط عادی نظامی، و نیز تضاد ما بین دموکراتیک کردن ارتش و حفظ قدرت رزمندگی اش." - البته در عبارت فوق منظور میلی یوکوف از انضباط "عادی" همان انضباطی است که در زمان تزار وجود داشت. هر مورخی باید بداند که هر انقلاب بزرگی ارتش قدیم را متلاشی می کند، و این امر نتیجه ی برخورد طبقات زنده ی انسانی است نه زانیده ی تضاد ما بین اصول مجرد انضباطی. انقلاب نه تنها به انضباط بی خلل در ارتش مجال برقرار شدن می دهد، بلکه خود موجد این انضباط است. منتها این انضباط را نمی توان به وسیله ی نماینده های طبقه ای که انقلاب سرنگونش کرده است، برقرار ساخت.

یکی از فرزندگان آلمان در بیست و ششم سپتامبر ۱۸۵۱ به فرزانه ی آلمانی دیگری نوشت: "بدهی است که درهم ریختگی در ارتش و فروپاشی کامل انضباط، هم شرط و هم نتیجه ی هر انقلاب ظفرمندی بوده است." تمامی تاریخ بشر این قانون ساده و بی چون و چرا را ثابت می کند. اما سوسیالیست های روس- با آن که تجربه ی ۱۹۰۵ را پشت سر داشتند- مانند لیبرال ها این نکته را درک نکردند، هر چند این سوسیالیست ها آن دو آلمانی را، که یکی فردریک انگلس و دیگری کارل مارکس نام داشت، استادان خود می نامیدند. منشویک ها جداً عقیده داشتند که ارتش، پس از انقلابی که خود در آن شرکت جسته بود، جنگ را به سردگی فرماندهان قدیم ادامه خواهد داد. آن وقت آن جماعت بلشویک ها را خیال پرداز می نامیدند!

ژنرال بروسیلوف در کنفرانسی که در اوایل ماه مه در ستاد عالی ارتش تشکیل شد، احوال فرماندهان ارتش را اجمالاً چنین توصیف کرد: پانزده تا بیست درصد از فرماندهان خود را از روی اعتقاد با وضع جدید وفق داده اند؛ پاره ای از افسرها به سوی سربازها خم شده و آن ها را برعلیه فرماندهان تحریک می کنند؛ اما اکثر فرماندهان، یعنی در حدود هفتاد و پنج درصد از ایشان، نمی توانند خود را با وضع جدید وفق دهند، غرور آنان جریحه دار شده، در لاک خود فرو رفته اند، و نمی دانند چه کنند. به علاوه، توده ی عظیمی از افسرها از لحاظ نظامی فقط برای لای جزر خوبند و بس.

کرنسکی و اسکوبلف در ضمن کنفرانسی با ژنرال ها، از جانب انقلاب، که متأسفانه "ادامه داشت" و باید در مدنظر گرفته می شد، پوزش طلبیدند. در برابر این پوزش، ژنرال گورکو، از اعضای صدسیاه، هم چون یک معلم اخلاق به وزراء پاسخ داد: "شما می گوئید که انقلاب ادامه دارد. پس به اندرز ما گوش دهید. انقلاب را متوقف کنید و بگذارید ما نظامی ها وظیفه ی خود را تا به آخر انجام دهیم." کرنسکی از صمیم قلب کوشید که خواست آن ها را برآورد کند. تا آن که یکی از آنان، کورنیلوف دلیر، چنان در آغوشش گرفت که کم مانده بود خفه شود.

سازشکاری به وقت انقلاب عبارت است از نوسان های تب آلود ما بین طبقات متخاصم. کرنسکی مظهر مجسم این گونه نوسانات بود. کرنسکی پس از قرار گرفتن در رأس ارتش، نهادی که بدون یک رژیم صریح و متمرکز تصور وجودش را هم نمی شود کرد، به اسباب بلافصل فروپاشی این نهاد تبدیل شد. دنیکین صورت غریبی از تغییرات وسیع در سطح مقامات عالی ارتش انتشار داده است. تغییراتی که به هدف نخوردند، هر چند هیچ کس، و

به ویژه کرنسکی، دقیقاً نمی دانست که هدف در کجاست. آلکسیف، رئیس ستاد، روژکی، فرمانده ی کل نیروها را در جبهه، و نیز رادکودمیتریف، فرمانده ی ارتش را، به علت ضعف و تساهل در برابر کمیته ها از کار بر کنار کرد. بروسیلوف نیز به همین دلیل یودنیچ سردار وحشتزده را معزول ساخت. کرنسکی شخص آلکسیف و گورکو و دراگومیروف، فرماندهان کل قوا را در جبهه، به جرم مقاومت در برابر دموکراتیک گردانی ارتش، از مشاغلشان منفصل ساخت. بروسیلوف هم به همین علل ژنرال کالدین را از کار بر کنار کرد، و خود متعاقباً به علت تساهل مفرط در برابر کمیته ها از منصب خود بر کنار شد. کورنیلوف به علت ناتوانی در همگامی با دموکراسی، فرمان دهی حوزه ی نظامی پتروگراد را رها کرد. ولی این امر مانع از انتصاب او به فرمان دهی نیروهای جبهه، و متعاقباً به فرمان دهی کل ارتش، نگردید. دنیکین به علت روش فنودالیستی خود در اداره ی امور، به فرمان آلکسیف از ریاست ستاد بر کنار شد، اما چند روز بعد به فرمان دهی کل نیروهای جبهه ی غرب منصوب گردید. این جست و خیزهای قورباغه وار، که نشان می داد رده های بالا خود نمی دانند که چه می جویند، به تدریج به پانین و به گروهان ها نیز سرایت کرد و تلاشی ارتش را تسریع نمود.

کمیسرها در عین حال که سربازها را به اطاعت از افسرها فرا می خواندند، خود به افسرها اعتماد نداشتند. در گرماگرم تهاجم، در یکی از جلسات شورا در مقر فرمان دهی ارتش واقع در موغیلیف، یکی از اعضاء شورا در حضور کرنسکی و بروسیلوف اعلام کرد: "هشتاد و هشت درصد از افسرهای ستاد دائماً با فعالیت های خود آب به آسیاب ضدانقلاب می ریزند." سربازها نیک

از این نکته آگاه بودند. آن‌ها در طول سال‌های پیش از انقلاب به خوبی با افسرهای خود آشنا شده بودند.

در سراسر ماه مه گزارش‌های فرماندهان از خرد و کلان حاوی یک مضمون واحد در صورت مختلف است و پس: "موضع سربازها در برابر تهاجم به طور کلی خصمانه است، به ویژه در پیاده‌نظام." و گاهی اوقات می‌افزایند: "این موضع در سواره‌نظام اندکی بهتر و در توپخانه رضایت بخش است."

در پایان ماه مه، هنگامی که نیروها برای تهاجم بسیج شده بودند، کمیسر ارتش هفتم به کرنسکی تلگراف زد که: "در لشکر دوازدهم، هنگ چهل و هشتم با تمام نیرو حرکت کرده است. هنگ‌های چهل و پنج و چهل و شش، فقط با نیمی از گروهان‌های مستقر در جبهه. هنگ چهل و هفتم از حرکت امتناع می‌کند. از هنگ‌های لشکر سیزدهم، هنگ پنجاهم تقریباً با تمام نیرو حرکت کرده است. هنگ پنجاه و یکم قول داده است که فردا حرکت کند، هنگ چهل و نهم مطابق با دستوری که برایش صادر شده بود، حرکت نکرد، و هنگ پنجاه و دوم نیز از حرکت امتناع ورزید و سربازها همه ی افسرهای این هنگ را توقیف کردند." تقریباً در همه جا همین تصویر دیده می‌شد. حکومت به گزارش کمیسر چنین پاسخ داد: "هنگ‌های چهل و پنجم، چهل و ششم، چهل و هفتم و پنجاه دوم را منحل کنید، افرادی را که افسرها و سربازها را به تمرد تحریک کرده‌اند، در دادگاه صحرایی محاکمه کنید." این فرمان به گوش وحشت انگیز می‌رسید، اما هیچ کس را نترساند. سربازهایی که نمی‌خواستند بجنگند، نه از انحلال می‌ترسیدند و نه از دادگاه صحرایی. هنگام کسب سربازها به جبهه، حکومت اغلب ناگزیر می‌شد که یک واحد را

به سرکوب واحدی دیگر بگمارد. اسباب این گونه سرکوب ها در بیشتر موارد قزاق ها بودند، چنان که در زمان تزار چنین بود. اما اینک ایشان را سوسیالیست ها رهبری می کردند: لابد متوجهید که اکنون مسأله ی دفاع از انقلاب در میان بود.

در روز چهارم ژوئن، اندکی کمتر از دو هفته پیش از آغاز تهاجم، رئیس ستاد فرمان دهی گزارش داد: "جبهه ی شمال هنوز در غلیان است، سربازها با افراد دشمن کماکان پیمان برادری می بندند، پیاده نظام با تهاجم مخالف است... در جبهه ی غرب، اوضاع نامعلوم است... در جبهه ی جنوب غربی، روحیه ی سربازها اندکی بهبود یافته است... در جبهه ی رومانی هیچ بهبود ویژه ای مشاهده نمی شود، توپ خانه مایل به پیشروی نیست."

روز یازدهم ژوئن ۱۹۱۷، فرمانده ی هنگ شصت و یکم می نویسد: "برای من و افسرها کاری باقی نمانده است جز آن که خود را نجات دهیم، زیرا از پتروگراد سربازی از گروهان پنجم به این جا آمده است که لنینیست است... بسیاری از بهترین سربازها و افسرهای ما گریخته اند." ظهور یک نفر لنینیست در هنگ کافی بود تا افسرها پا به قرار بگذارند. واضح است که که آن سرباز لنینیست نقش نخستین بلور در یک محول اشباع شده را بازی کرد. با این حال، نباید تصور کنیم که در این جا صحبت الزاماً در باره ی یک نفر بلشویک است. در آن روزها هر سربازی که صدایش را جسورانه تر از دیگران بر علیه تهاجم بلند می کرد، در نظر فرماندهان لنینیست محسوب می شد. بسیاری از آن "لنینیست ها" هنوز جداً معتقد بودند که لنین را ویلهلم به روسیه فرستاده است. فرمانده ی هنگ شصت و یکم سعی کرد سربازهایش را از مجازات به دست حکومت بترساند. یکی از سربازها

جواب داد: "ما حکومت قبلی را ساقط کردیم، کرنسکی را هم با لگد بیرون می اندازیم." این حرف ها تازگی داشتند و هر چند از تبلیغات بلشویکی آب می خوردند، به مراتب از این تبلیغات فراتر می رفتند.

از ناوگان دریای سیاه، که زیر رهبری سوسیال رولوسیونرها قرار داشت و در مقایسه با ملوانان کرونشئات سنگر وطن پرستی شمرده می شد، هیئتی مرکب از سی صد مرد به سرکردگی دانشجوی چست و چالاکمی به نام باتکین که خود را به شکل ملوان ها آراسته بود، در اواخر ماه آوریل به سراسر کشور فرستاده شد. این هیئت تا حد زیادی آلوده به تزویر بود، اما انگیزه ی صادقانه تری نیز در آن وجود داشت. هیئت فوق مأمور بود که شعار "جنگ تا پیروزی" را به کشور قالب کند. اما هر هفته مشتری های این هیئت موضع خصمانه تری نسبت به آن می گرفتند. و درست هنگامی که ملوان های دریای سیاه لحن خطابه های جنگ طلبانه ی خود را رفته رفته ملایم کرده بودند، نمایندگان ناوگان بالتیک به سباستوپول آمدند تا درباره ی صلح داد سخن دهند. شمالی ها توفیق بیشتری در جنوب یافتند تا جنوبی ها در شمال. سرانجام، ملوان های سباستوپول تحت تأثیر ملوان های کرونشئات در روز هشتم ژوئن تصمیم به خلع سلاح فرماندهان خود گرفتند و منفورترین افسرهای ناوگان را توقیف کردند.

در یکی از جلسات کنگره ی شوراها در نهم ژوئن، تروتسکی این سؤال را مطرح کرد که چگونه ممکن است "در ناوگان نمونه ی دریای سیاه که به سراسر کشور هیئت های وطن پرست فرستاده بود، در آن آشیانه ی وطن پرستی، چنین انفجاری، آن هم در چنان لحظات حساسی، صورت گرفته

باشد؟ این انفجار چه نکته ای را ثابت می کند؟" او از هیچ کس پاسخی دریافت نداشت.

بی سری و بی مغزی ارتش همه را عذاب می داد- سربازان و فرماندهان و اعضای کمیته ها را به یکسان. همه ی آنان سخت به مغزی از این مخصه نیاز داشتند. سران ارتش می پنداشتند که تهاجم بر این سیطره ی جنون چیره خواهد شد و سر و سامانی به اوضاع خواهد داد. و پندار آنان تا اندازه ای درست بود. در همان حال که تزرتلی و چرنوف در پتروگراد، با تمام زبردستی خود در فن خطابه های دموکراتیک، سنگ تهاجم را به سینه می زدند، اعضای کمیته ها در جبهه ناچار بودند دست در دست افسرها بر علیه رژیم تازه ی ارتش مبارزه کنند- رژیمی که با جنگ مغایر بود، اما در غیابش تصور انقلاب هم امکان نداشت. طولی نکشید که نتایج این دگرگونی آشکار شدند. یکی از افسرهای نیروی دریایی به یاد می آورد که: "اعضای کمیته روز به روز به نحو محسوس تری به سمت راست می چرخیدند، اما در عین حال اقتدارشان در میان سربازها و ملوان ها آشکارا کاهش یافت." ولی از قضای روزگار، وجود سرباز و ملوان برای جنگ سخت ضروری است.

بروسیلوف، با تأیید کرنسکی، به تشکیل گردان های ضربتی متشکل از داوطلبان پرداخت، و بدین سان عدم آمادگی ارتش را برای جنگ صریحاً تصدیق کرد. انواع مختلف عناصر بلافاصله خود را به این طرح جدید چسبانده- بیش از همه، ماجراجویانی چون سروان مورایف، که متعاقباً، پس از انقلاب اکتبر، به سوی سوسیال رولوسیونرهای چپ چرخید، و آن گاه پس از یک رشته از ماجراجویی های توفانی و در نوع خود درخشان، به حکومت شورانی خیانت کرد، و به ضرب گلوله ای که از تپانچه ی یک بلشویک، یا از

تپانچه‌ی خود او، خارج شد به قتل رسید. لازم به توضیح نیست که افسرهای ضدانقلاب طرح گردان‌های ضربتی را حریمانه به کار بستند تا به گردآوری نیروهای خود جنبه‌ی قانونی ببخشند. اما این طرح در میان توده‌ی سربازان با هیچ‌گونه استقبالی روبه‌رو نشد. برخی از زنان که به دنبال ماجرا می‌گشتند، گردانی از زنان تشکیل دادند به نام "سواران سیاه مرگ". آخرین نیروی مسلحی که کرنسکی برای دفاع از کاخ زمستانی در ماه اکتبر به کار گرفت، یکی از همین گردان‌های فوق بود. اما هیچ‌یک از این تدابیر نتوانست ارتش روسیه را در امر "داغان کردن ارتش- سالاری آلمان"- عنوانی که به تهاجم داده شده بود- یاری دهد.

تهاجمی که ستاد ارتش روس قولش را برای اوایل بهار به دول متفق داده بود، هفته به هفته به تعویق افتاد. اما اینک دول متفق از قبول هر تعویق دیگری جداً امتناع ورزیدند. دول متفق برای پیش انداختن تهاجم، انواع گوناگوتی از روش‌ها را درهم آمیختند. ایشان در کنار استغاثه‌های رقت‌بار و اندر ولد، ارتش روس را به قطع ارسال تجهیزات نظامی تهدید کردند. کنسول ایتالیا در مسکو به مطبوعات- مطبوعات روس، نه مطبوعات ایتالیا- اعلام کرد در صورتی که روسیه پیمان صلح جداگانه‌ای با آلمان ببندد، دول متفق دست‌ژاپن را در سیبری باز خواهند گذاشت. روزنامه‌های لیبرال- روزنامه‌های مسکو، نه روزنامه‌های رم- این تهدیدهای اهانت‌آمیز را با شور وطن‌پرستی به چاپ رساندند. و آن تهدیدها را خودسرانه نه در مورد صلح جداگانه بلکه پیرامون تعویق در تهاجم، به کار بستند. از سایر جهات، دول متفق رودربایستی را یک سره کنار گذاشتند: مثلاً توپ‌هائی به روسیه می‌فرستادند که آشکارا معیوب بودند. سی و پنج درصد از سلاح‌هائی که

از خارج به روسیه می رسید، حتی برای دو هفته تیراندازی متعادل هم دوام نمی آورد. انگلستان اعتبارهای خود را به روسیه دانماً کاهش می داد؛ اما آمریکا، آن حامی جدید، بدون اطلاع انگلستان، به ضمانت طرح تهاجم اعتباری معادل با هفتاد و پنج میلیون دلار در اختیار حکومت موقت گذاشت. بورژوازی روس هر چند برای پشتیبانی از خواست های دول متفق تبلیغات جنون آسانی را برای تهاجم آغاز کرده بود، خود با امتناع از سهم شدن در "وام آزادی" اعتماد خویش را از تهاجم دریغ داشت. دستگاه وژگون شده ی سلطنت از این رویداد بهره گرفت تا موجودیت خویش را به مردم یادآور شود. رومانوف در اعلامیه ای که به نام حکومت موقت صادر کرد، تمایل خود را به سهم شدن در وام آزادی ابراز داشت، اما اضافه کرد که: "میزان این کمک به این نکته بستگی خواهد داشت که آیا خزانه داری کل برای حمایت از اعضای خانواده ی تزار پولی به ایشان خواهد داد یا خیر." این اعلامیه به گوش ارتش هم رسید، ارتشی که می دانست بیشتر اعضای حکومت موقت، هم چنان که بیشتر افسرهای عالی رتبه. هنوز به اعاده ی دستگاه سلطنت امیدوار بودند. شرط انصاف حکم می کند که تصدیق کنیم در اردوگاه دول متفق همه در فرو افکندن ارتش روس به ورطه ی فنا، با واندر والد و توماس و کاشین موافق نبودند. از آن اردوگاه ندهای هشدار دهنده ای نیز به گوش می رسید. ژنرال پتن می گفت: "ارتش روس صورتکی بیش نیست، و به محض حرکت متلاشی خواهد شد،" مثال دیگر آن که هیئت اعزامی آمریکا نیز همین نظر را داشت. اما ملاحظاتی دیگر بر این واقع بینی ها چیره شد. لازم بود که قلب انقلاب نابود گردد. پنلوه بعدها توضیح داد که: "پیمان های برادری ما بین سربازان روس و سربازان آلمان چنان عواقب وخیمی به بار

آورده بود که اگر ارتش روس بیکار به جا می ماند به سرعت متلاشی می شد. "تدارکات سیاسی برای تهاجم، ابتدا به وسیله ی کرنسکی و تزرلتی، در خفای کامل حتی از نزدیک ترین یارانشان، انجام گرفت. در همان روزهایی که این رهبران نیمه مقدس هنوز سرگرم هوچیگری درباره ی دفاع از انقلاب بودند، تزرلتی روز به روز با قاطعیت بیشتری اصرار می ورزیدند که ارتش باید خود را برای خدمت فعالانه آماده کند. مقاوم ترین شان- یعنی حجول ترین شان- چرنوف بود. در یکی از جلسات حکومت موقت در روز هفدهم ماه مه، از "وزیر روستا"، چنان که خود خویشان را می نامید، سؤال شد که آیا درست است که او در فلان جلسه، بدون هم دلی لازم درباره ی تهاجم سخن گفته است. بعدها معلوم شد که چرنوف چنین پاسخی به آن سؤال داده بود: "تهاجم به من، که مرد سیاست هستم، مربوط نمی شود؛ این مسأله مربوط به استراتژیست های جبهه است." آن جماعت با جنگ، هم چنان که با انقلاب، قایم باشک بازی می کردند. اما فقط عجالتاً.

بدیهی است که تدارک تهاجم با تشدید مبارزه بر علیه بلشویک ها توأم بود. اینک ایشان کراراً و کراراً متهم به فعالیت برای صلح جداگانه می شدند. البته از تمامی اوضاع- از جمله ضعف و فرسودگی روسیه در مقایسه با سایر کشورهای جنگنده- پیدا بود که یگانه راه نجات روسیه احتمالاً همان صلح جداگانه است. اما هنوز هیچ کس نیروی عامل جدید، یعنی نیروی انقلاب را اندازه نگرفته بود. بلشویک ها معتقد بودند که از صلح جداگانه فقط در صورتی می توان پرهیز کرد که نیرو اقتدار انقلاب جسورانه و با قاطعیت بر علیه جنگ به کار گرفته شود. برای این کار ابتدا لازم بود که از بورژوازی کشور خودمان بگسلیم. روز نهم ژوئن، لنین در کنگره ی شوراها اعلام کرد

که: "هنگامی که آن‌ها می‌گویند ما برای صلح جداگانه تقلا می‌کنیم، حرف آنان درست نیست. ما می‌گوئیم: صلح جداگانه با سرمایه‌دارها، و به ویژه سرمایه‌دارهای روس، مردود است. اما حکومت موقت با سرمایه‌دارهای روس به صلح جداگانه رسیده است. مرگ بر این صلح جداگانه!" در گزارش کنگره می‌خوانیم: "تحسین حصار." این تحسین از جانب اقلیت کوچکی در شورا ابراز شد، و به همین دلیل به ویژه پر شور بود.

در کمیته‌ی اجرائی برخی از اعضاء هنوز قدرت تصمیم‌گیری نداشتند، و برخی دیگر می‌خواستند در پشت سازمان‌های مقتدرتری پنهان شوند. در لحظه‌ی آخر، کمیته‌ی اجرائی تصمیم گرفت که به کرنسکی تذکر دهد که مادام که کنگره‌ی شورا در خصوص مسأله‌ی تهاجم تصمیم خود را نگرفته است، صدور فرمان تهاجم به صلاح نیست. بلشویک‌ها در اعلامیه‌ای که در نخستین جلسه‌ی کنگره به شورا ارائه داده بودند، اظهار داشته بودند که: "تهاجم فقط سبب تلاشی ارتش خواهد شد و بخشی از ارتش را با بخش دیگر به معارضه خواهد کشاند. از این رو، کنگره یا باید بلافاصله با این سلاحی ضدانقلابی به مخالفت برخیزد، و یا آن که مسنولیت این سیاست را تماماً بر عهده بگیرد."

تصمیم کنگره‌ی شوراها مبنی بر جانبداری از تهاجم، صرفاً یک تعارف دموکراتیک بود و بس. همه چیز قبلاً مهیا شده بود. توپ‌های ارتش از مدت‌ها پیش به سمت مواضع دشمن نشانه‌گیری شده بودند. در روز شانزدهم ژوئن، کرنسکی در فرمان خود به ارتش و نیروی دریایی، ضمن اشاره به فرمانده‌ی کل قوا به عنوان "رهبر بزرگی که بال‌های پیروزی بر سرش سایه افکنده‌اند،" ضرورت "یک ضربه‌ی فوری و قاطع" را یادآور شد و در پایان

اضافه کرد: "من به شما فرمان می‌دهم- به پیش!" تروتسکی در مقاله ای که در آستانه ی تهاجم به چاپ رسید، ضمن اظهار نظر پیرامون اعلامیه ی بلشویک ها در کنگره ی شورا، نوشت: "سیاست حکومت امکان موفقیت عملیات نظامی را به کلی منتفی ساخته است... شرایط مادی برای تهاجم به شدت نامساعد است. کیفیت تجهیزات و نحوه ی آذوقه رسانی به ارتش نمایان گر سقوط اقتصادی عامی است که برای اصلاحش هیچ گونه اقدام اساسی از حکومتی مانند حکومت کنونی ساخته نیست. شرایط معنوی برای تهاجم از این هم نامساعدترند. حکومت... بی کفایتی خود را در تعیین سیاست روس مستقل از اراده ی متفقین امپریالیست... در برابر چشم عیان ساخته است. هیچ نتیجه ای از این تهاجم عاید نخواهد شد مگر اضمحلال تصاعدی ارتش... فرارهای دسته جمعی... در شرایط حاضر دیگر نتیجه ی محرومیت های فردی نیست، بلکه این فرارها نشان می دهند که حکومت از یک پارچه نگاه داشتن ارتش انقلابی، از راه وحدت مقصود، مطلقاً عاجز است..." آن گاه تروتسکی به این نکته اشاره کرده بود که حکومت نمی تواند تصمیم به "لغو فوری نظام زمین داری بگیرد- یعنی از به عمل آوردن یگانه اقدامی که می تواند عقب مانده ترین دهقان را متقاعد کند که این انقلاب متعلق به اوست، عاجز است،" و سپس نتیجه گرفته بود که: "در چنین شرایط مادی و معنوی ای، تهاجم ناگزیر ماهیت ماجراجویانه خواهد داشت."

رهبران ارتش در این اندیشه تقریباً متفق القول بودند که تهاجم هر چند هم از لحاظ نظامی بخت موفقیت نداشته باشد، ملاحظات سیاسی آن را ایجاب می کنند. دنیکن پس از بازدید از جبهه ی خود، به بروسیلوف گزارش داد که: "من کوچک ترین اعتقادی به موفقیت تهاجم ندارم." عامل نومیدکننده ی

دیگر آن که، چنان که پیشتر هم گفتیم، بسیاری از فرماندهان ارتش فقط برای لای جرز خوب بودند. استانکویچ، افسر وطن پرست، گواهی می دهد که کیفیت فنی چیزها، صرف نظر از روحیه ی سربازها، پیروزی را ناممکن ساخته بود: "بر نحوه ی سازمان دهی تهاجم ایرادهای بسیار وارد بود." در آن گیرودار، جمعی از افسرها به رهبری نوفوسیلتسف کادت، رئیس اتحادیه ی افسران، به نزد رهبران حزب کادت رفتند. و به آن رهبران هشدار دادند که تهاجم محکوم به شکست است، و فقط به نابودی بهترین واحدهای ارتش خواهد انجامید. قدرت های بالاتر با کلی گویی های بی اساس این هشدارها را باطل می شمردند. مثلاً رئیس ستاد فرماندهی، ژنرال لوکومسکی مرتجع، در جواب به یکی از این هشدارها گفته بود: "واپسین امید ما آن است که شاید یک رشته از نبردهای موفقیت آمیز، حالت روانی توده ها را دگرگون کند، و افسرها بتوانند افسارهایی را که از دستشان فرو لغزیده است، بار دیگر در مشت گیرند." چنین بود غرض اصلی آنان- در مشت گرفتن آن افسارها.

مطابق با نقشه ای که از مدت ها پیش طرح ریزی شده بود، قرار بر این بود که ضربه ی اصلی را نیروهای جبهه ی جنوب غربی در حوالی شهر لووف وارد کنند؛ جبهه های شمال و غرب نیز پشتیبانی این عملیات را بر عهده داشتند. ابتدا قرار بود که هر سه جبهه در یک زمان به پیشروی بپردازند. اما در عمل معلوم شد که این نقشه در حد قدرت فرمان دهی ارتش نمی گنجد. آن گاه فرماندهان تصمیم گرفتند که جبهه ها را یکی پس از دیگری به حرکت در آورند، و اول نیز از جبهه های کم اهمیت تر شروع کنند. اما این نقشه هم محال از آب درآمد. دنیکیین می گوید: "آن گاه فرمان دهی عالی

ارتش تصمیم گرفت که از خیر استراتژی های برنامه ریزی شده بگذرد و به نیروها اجازه دهد که عملیات را هر آینه که احساس آمادگی کردند شروع کنند. " بدین ترتیب همه چیز به مشیت الهی واگذار شد. در این میان فقط جای صلیب ها و دعانامه های ملکه تزارینا خالی بود و بس. حضرات کوشیدند این جای خالی را با دعانامه های دموکراسی پر کنند. کرنسکی به همه جا سفر کرد و برای همه ی سربازها دعای خیر خواند. تهاجم آغاز شد: شانزدهم ژوئن در جبهه ی جنوب غربی، هفتم ژوئیه در جبهه ی غرب، هشتم ژوئیه در جبهه ی شمال، و نهم ژوئیه در جبهه ی رومانی. پیش روی سه جبهه ی آخر در حقیقت امر از موهومات بود، زیرا با آغاز شکست در جبهه ی اصلی، یعنی جبهه ی جنوب غربی، مصادف شده بود.

در گزارش کرنسکی به حکومت موقت چنین می خوانیم: "امروز بزرگ ترین پیروزی انقلاب آغاز شده است، روز هجدهم ژوئن، ارتش انقلابی روس با شوری وافر دست به تهاجم زد." روزنامه ی کادتی رخ نیز نوشت: "تهاجمی که از دیرباز در انتظارش نشسته بودیم، فرا رسیده و انقلاب روسیه را یک باره به فرخنده ترین روزهای خود بازگردانده است." روز نوزدهم، پلخانف پیر به جمعی از تظاهرکنندگان وطن پرست اعلام کرد که: "هموطنان، اگر از شما بپرسم که امروز چه روزی است، خواهید گفت: دوشنبه. اما چنین پاسخی خطا خواهد بود. امروز، روز رستاخیز* است. رستاخیز کشورمان و رستاخیز همه ی جهان. روسیه، پس از درهم شکستن یوغ تزار، اینک تصمیم گرفته است که یوغ دشمن را نیز از گردن خویش برگیرد." همان روز، تزرنتلی در کنگره ی شورا چنین سخن گفت: "در تاریخ انقلاب کبیر روسیه صفحه ی

* - واژه ی روسی برای یکشنبه معنای "رستاخیز" هم می دهد.

جدیدی باز شده است. موفقیت ارتش انقلابی ما را نه فقط دموکراسی روس... بلکه همه ی کسانی که واقعاً بر علیه امپریالیزم می جنگید، باید گرامی بدانند. "دموکراسی میهن پرست به تاخت و تاز در آمده بود. در همان حال، روزنامه ها همه اخبار مسرت بخش پخش می کردند: "بازار بورس پاریس تهاجم روسیه را با صعود همه ی از اوراق قرضه ی دولت روس تهنیت می گوید." آن سوسیالیست ها ترقی بهای سهام را در بازار بورس دلیل بر ثبات انقلاب می دانستند. اما تاریخ به ما می آموزد که هر چه انقلاب مفلوک تر شود، بازارهای بورس بیشتر می شکفند.

کارگرا و سربازهای پایتخت حتی یک لحظه از این بازار گرمی مصنوعی میهن پرست ها گول نخوردند. یگانه قلمرو این بازار گرم همان نوسکی پراسپکت بود. سربازی به نام چینه نوف در خاطرات خود می نویسد: "با چند تن از دوستان به نوسکی رفتیم و بر علیه تهاجم داد و هوار راه انداختیم. چند نفر بورژوا با چتر به ما حمله کردند... ما گریبان آن ها را گرفتیم و همه شان را به پادگان بردیم... و در آن جا به ایشان گفتیم که فردا آنها را به جبهه خواهیم فرستاد." این رویداد طلایه ای بود از انفجار قریب الوقوع جنگ داخلی. به روزهای ژوئیه نزدیک می شدیم.

روز بیست و یکم ژوئن، یک هنگ آتشبار در جلسه ی عمومی خود قطع نامه ی زیر را صادر کرد: "در آینده، ما فقط در صورتی به جبهه نیرو می فرستیم که جنگ ماهیت انقلابی داشته باشد." آن گاه چون این هنگ را تهدید به انحلال کردند، افرادی پاسخ دادند که لحظه ای در منحل ساختن "حکومت موقت و سازمان های حامی اش" درنگ نخواهند کرد. تبلیغات بلشویک ها به گرد این نغمه های تهدیدآمیز هم نمی رسید. در روزشمار

انقلاب، زیر تاریخ بیست و سوم ژوئن، می خوانیم: "واحدانی از ارتش دوم، سنگرهای خط اول و خط دوم جبهه ی دشمن را تصرف کرده اند..." و درست در کنار این خبر: "در کارخانه ی بارانوفسکی (شش هزار کارگر) انتخابات شورای پتروگراد تجدید شد. به جای سه نفر سوسیال رولوسیونر، سه نفر بلشویک انتخاب شدند."

در اواخر ماه، سیمای شورای پتروگراد به طرز کاملاً محسوسی دگرگون شده بود. درست است که در روز بیستم ژوئن، شورا ضمن صدور یک قطع نامه پیش روی ارتش را تهنیت گفته بود. اما با چه اکثریتی؟ - ۷۲٪ رأی موافق، ۲۷۱ رأی مخالف، ۳۹ رأی ممتنع. این تناسب تازه ای از نیروهاست، چیزی که قبلاً نظیرش را ندیده ایم. اینک بلشویک ها، همراه با گروه های چپ گرای منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، روی هم دوپنجم از کرسی های شورا را اشغال کرده بودند. این بدان معناست که در کارخانه ها و پادگان ها، مخالفان تهاجم صاحب اکثریتی قاطع شده بودند.

شورای ناحیه ی وایبورگ در روز بیست چهارم ژوئن قطع نامه ای صادر کرد که هر کلمه اش مانند پتکی سنگین آدمی را تکان می دهد: "ما... بر علیه ماجراجونی های حکومت موقت اعتراض می کنیم. حکومت موقت این تهاجم را به خاطر عهدنامه های راهزنانه ی کهن آغاز کرده است... و ما تمامی مسئولیت این سیاست را به گردن حکومت موقت، و احزاب منشویک و سوسیال رولوسیونر که از حکومت پشتیبانی می کنند. می دانیم." ناحیه ی وایبورگ، که پس از قیام فوریه به پشت صحنه ی انقلاب رانده شده بود، اینک با اعتماد به نفس کامل به سوی موضع رهبری پیش می تاخت. اکنون بلشویک ها به شورای وایبورگ تسلط کامل داشتند.

حالا همه چیز به سرنوشت تهاجم وابسته بود- معنی به سرنوشت سربازهای مستقر در سنگر. تهاجم در آگاهی کسانی که قرار بود آن را به اجراء بگذارند چه نوع دگرگونی هائی پدید آورده بود؟ مجریان تهاجم، که همان سربازها باشند، از مدت ها پیش سخت آرزومند صلح بودند. اما فرمان روایان تا حدی موفق شده بودند این آرزو را- دست کم در میان بخشی از سربازان و برای مدتی کوتاه- به میل به پیش روی تبدیل کنند.

پس از انقلاب، سربازها از قدرت جدید انتظار داشتند که فوراً با دشمن پیمان صلح ببندد، و حاضر بودند تا زمان انعقاد صلح از جبهه دفاع کنند. از صلح خبری نشد. آن گاه سربازها، تا حدی بر اثر تبلیغات بلشویک ها اما عمدتاً برای یافتن راه شخصی خود برای رسیدن به صلح، متوسل به مرافقت با سربازهای آلمانی و اتریشی شدند. اما این مرافقت از همه سو کوبیده می شد. و به علاوه، رفته رفته معلوم شد که سرباز آلمانی هنوز آماده ی سرپیچی از فرامین افسرهای خود نیست. مرافقت چون نتوانست به صلح منتهی شود، به سرعت کاستی گرفت.

در آن ایام در جبهه عملاً آتش بس برقرار بود. آلمان ها از این آتش بس برای انتقال نیروهای خود به جبهه ی غربی بهره جستند. سرباز روسی می دید که چگونه سنگرهای دشمن پیاپی خالی می شوند، مسلسل های دشمن غیبتشان می زند، و توپ های آلمان به سوی غرب به راه می افتند. نقشه ی "آمادگی روانی برای تهاجم" براساس این مشاهدات استوار بود. یک بند به سربازها تلقین می شد که دشمن سخت ضعیف شده است، که برای دشمن نیروئی باقی نمانده است، که آمریکا از غرب به دشمن فشار می آورد، که فقط کافی است که ما تلنگری به دشمن بزنیم تا جبهه ی دشمن از هم بپاشد و

صلح مطلوب حاصل شود. مقامات کشوری و لشگری خود این حرف ها را ابداً باور نداشتند، اما پیش خود چنین حساب می کردند که دست گذاردن ارتش بر ماشین جنگ همان و راه افتادن ماشین همان.

پس از آن که معلوم شد که نه دیپلماسی حکومت و نه مرافقت هیچ کدام راه به جانی نمی برند، پاره ای از سربازها بی شک به این تدبیر سوم رو کردند؛ یعنی بر آن شدند که جنگ را با یک تلنگر به دیار نیستی بفرستند. یکی از نمایندگان جبهه در کنگره ی شوراهای، حالت روانی سربازها را دقیقاً چنین گزارش داد: "در حال حاضر جبهه ی آلمان در برابر ما خلوت شده است؛ دیگر از توپ ها نشانی نمی بینیم؛ و اگر چند وجب پیش روی کنیم و دشمن را براندازیم، به صلح مطلوب بسیار نزدیک خواهیم بود."

فی الواقع دشمن در بدو امر سخت ضعیف به نظر می رسید، و در برابر نبردی که اتفاقاً از مهاجمان بر نمی آمد، عقب نشست. اما دشمن به جای آن که از هم فرو بپاشد، نیروهای خود را جمع آوری و متمرکز کرد. سربازهای روس پس از پنجاه شصت کیلومتر پیش روی، تصویری را کشف کردند که در تجارت سال های پیشین در چشمشان رنگ آشنایی یافته بود: دشمن در مواضع تازه و تقویت شده منتظرشان بود. در این نقطه آشکار شد که هر چند سربازها به تلنگری در راه صلح رضایت داده بودند، اندک میلی به جنگ نداشتند. سربازها که با ترکیبی از زور، فشار اخلاقی، و بیش از هر چیز فریب، به این راه کشیده شده بودند، با غیظی مفرط عقب گرد کردند.

ژنرال زایونچکوفسکی، مورخ روسی جنگ جهانی، می نویسد: "واحدای نظامی روس پس از حملات سنگین توپ خانه که از حیث شدت و قدرت نظیرش را در تاریخ ارتش روسیه سراغ ندارم، مواضع دشمن را بدون دادن

تلفات اشغال کردند و آن گاه از پیش روی امتناع ورزیدند. سپس فرار مداوم واحدها از مواضعشان شروع شد. "دوروشنکو، از رهبران اوکراین و کمیسر پیشین حکومت موقت در گالیسی، تعریف می کند که چگونه پس از تسخیر شهرهای گالیچ و کالوش: "در کالوش افراد بومی شهر بلافاصله به طرز وحشتناکی قتل عام شدند. اما فقط اوکرائینی ها و یهودی ها به قتل رسیدند و لهستانی ها از تعرض مصون ماندند. شخص با تجربه ای قل عام را کارگردانی می کرد، و مؤسسات فرهنگی و آموزشی اوکرائینی ها را با دقت فراوان برای تخریب به سربازها نشان می داد." مجریان قتل عام عبارت بودند از: "طبقات بهتر نیروها، یعنی آن دسته از افراد که کمتر از سایرین به فساد انقلاب آلوده شده بودند." - یعنی آن ها که به دقت برای تهاجم دست چین شده بودند. اما آن چه در این ماجرا چهره ی خویش را روشن تر از همه چیز برملا کرد. همان رهبری تهاجم بود. فرماندهان قدیم ارتش تزار، سازمان دهندگان با تجربه ی قتل عام ها.

در روز نهم ژوئیه، کمیته ها و کمیسرهای ارتش یازدهم به حکومت تلگراف زدند که: "حمله ی آلمان ها که روز ششم ژوئیه بر علیه جبهه ی ارتش یازدهم آغاز شده است، می رود تا به فاجعه ای عظیم تبدیل گردد... روحیه ی سربازها، که همین اخیراً از برکت تلاش های قهرمانانه ی یک اقلیت دلیر به حرکت در آمده بودند، به نقصان سریع و مخربی دچار گشته است. خوی رزمندگی افراد به سرعت کاستی گرفته است. بیشتر واحدها اینک در حال فروپاشی روزافزونی هستند. از فرمان دهی و فرمانبری اثری به جا نمانده است. ترغیب و استدلال تأثیر خود را از دست داده اند. سربازها

ترغیب ها و استدلال های فرماندهان را با تهدید و گاهی اوقات با مرگ پاسخ می دهند."

فرمانده ی کل جبهه ی جنوب غربی، با توافق کمیسرها و کمیته ها، فرمان داد که فراری ها را تیرباران کنند. در روز دوازدهم ژوئن، دنیکین، فرمانده ی کل جبهه ی غرب، به مقر فرمان دهی خود بازگشت، در حالی که به گفته ی خودش، "قلبم آکنده از یأس و اندوه بود، و به وضوح آگاهی داشتم که واپسین بارقه های امید به وقوع... یک معجزه در دلم فرو مرده اند."

سربازها اندک میلی به جنگ نداشتند. هنگامی که واحدهای تضعیف شده، پس از اشغال سنگرهای دشمن، از نیروهای پشت جبهه استمداد طلبیدند، از آنان پاسخ شنیدند که: "اصلاً چرا دست به حمله زدید؟ چه کسی به شما گفته بود؟ اینک وقت پایان دادن به جنگ است، نه وقت حمله." فرمانده ی سپاه یکم سیبری، که یکی از بهترین فرماندهان محسوب می شد، گزارش داد که چگونه شب هنگام سربازها سنگرهای خط اول جبهه را، که مورد حمله هم قرار نگرفته بودند، دسته دسته و گروهان گروهان ترک کردند. "من پی بردم که ما افسرها از دگرگون کردن ارگان فکری و روانی توده ی سربازها عاجز هستیم، و آن گاه مدتی دراز زار زار گریستم." یکی از گروهان ها حتی از رساندن اعلامیه ی تسخیر گالیچ به دشمن امتناع کرد، تا آن که سربازی پیدا کردند که توانست متن آلمانی اعلامیه را به روسی ترجمه کند. این حادثه نشان می دهد که چگونه اعتماد توده های سرباز از فرماندهان، اعم از گروه قدیم و گروه جدیدی که از فوریه به بعد به قدرت رسیده بودند، سلب شده بود. یک قرن خشونت و ایذای تلمبار شده، مانند آتشفشان دهان باز کرده بود. سربازها احساس می کردند که یک بار دیگر فریب خورده اند. تهاجم نه

به صلح که به جنگ انجامیده بود. سربازها جنگ نمی خواستند. و حق هم داشتند. میهن پرستانی که در پشت جبهه پنهان شده بودند، به سربازها تهمت پخمگی می زدند و آن ها را می آزرده. اما حق با سربازها بود. آن ها را غریزه ی راستین ملی هدایت می کرد، منتها غریزه ای که در آگاهی انسان های ستمدیده، فریب خورده، و زجر کشیده ای منکسر شده بود که از امیدی انقلابی به پا خاسته اما بار دیگر خود را در میان گل و لای خون آلود جنگ یافته بودند. حق با سربازها بود. ادامه جنگ هیچ فایده ای برای مردم روس دربر نداشت مگر قربانیان تازه، حقارت، و فاجعه- مگر ازدیاد بردگی تحت سلطه ی خودی و بیگانه.

مطبوعات وطن پرست در سال ۱۹۱۷- نه تنها مطبوعات کادات که نیز مطبوعات سوسیالیست- از مقایسه ی سربازهای ترسو و فراری روس با گردان های دلاور انقلاب کبیر فرانسه خسته نمی شدند. این امر نه تنها گواهی بود بر عجز ایشان از درک ماهیت دیالکتیکی انقلاب، بلکه نشانه ی جهالت آنان از تاریخ نیز بود.

سلحشوران بلند آوازه ی انقلاب و امپراتوری فرانسه اغلب کار خود را با نقض انضباط و با برهم زدن نظم ارتش آغاز کردند- اگر میلی یوکوف به جای ما می بود، بدون شک همه ی آن ها را بلشویک می خواند. مارشال داوت بین سال های ۱۷۸۹ و ۱۷۹۰ چندین ماه در مقام ستوان داوت به نابود ساختن انضباط "عادی" در پادگان اسدن مشغول بود. و هر جا دستش می رسید فرماندهان قدیم را از پادگان بیرون می راند. تا اواسط دهه ی ۱۷۹۰، ارتش در سراسر فرانسه دائماً در حال فروپاشی بود. سربازهای هنگ ونسن افسرهای خود را مجبور می کردند که سر یک میز با آن ها غذا

بخورند. افراد نیروی دریایی، افسرهای خود را اخراج می کردند. بیست هنگ مختلف بلاهای خشونت بار گوناگونی بر سر افسران خود آوردند. در نانس، افراد سه هنگ ارتشی عالی رتبه ترین افسرهای خود را در زندان محبوس ساختند. از آغاز سال ۱۷۹۰، می بینیم که رهبران انقلاب فرانسه یک بند از افراط‌گری های سربازان سخن می گویند: "قدرت اجرایی مقصر است، زیرا افسرهائی را که نسبت به انقلاب خصومت نشان می دهند، از کار برکنار نکرده است." نکته ی جالب توجه آن که هم میرابو و هم روبسپیر با انفصال افسرهای قدیمی موافق بودند. اولی سعی داشت که به سرعت انضباطی بی خلل در ارتش ایجاد کند، و دومی می خواست ضدانقلاب را خلع سلاح سازد. اما هر دو می دانستند که ارتش قدیم نمی تواند پا بر جا بماند.

تصدیق می کنیم که انقلاب روسیه، برخلاف انقلاب فرانسه، در زمان جنگ در گرفت. اما از این نکته نمی توان برای قانون تاریخی ای که انگلس بدان پی برده است، استثنائی قائل شد. برعکس، شرایط یک جنگ ممتد و بی موفقیت فقط سبب حادثه تر شدن و تسریع فروپاشی انقلابی ارتش می شود. در انقلاب روسیه همان تهاجم رقت بار و جنایتکارانه ی دموکرات ها کار را تمام کرد. اینک سربازها یک صدا می گفتند: "خون ریزی بس است! اگر ما این جا نباشیم، زمین و آزادی به چه درد می خورد؟" هنگامی که صلح طلبان فاضل با استدلال های عقلانی در الغاء جنگ می کوشند، صرفاً مضحک می نمایند، اما هنگامی که توده های مسلح راساً سلاح عقل را بر علیه جنگ وارد عمل می کنند، این امر بدان معناست که کار کمابیش تمام است.

فصل بیستم

دهقانان

خاک زیرین انقلاب از مسائل ارضی تشکیل می شد. در نظام عتیق زمین داری، که مستقیماً از برده داری زاده شده بود، در قدرت سنتی مالک، یعنی در پیوندهای نزدیک ما بین مالک و مسنولان محلی امور و انجمن های طبقاتی شهر، ریشه های وحشیانه ترین خصوصیات زندگی روس جا داشتند، و این خصوصیات مظهر مجسم خود را در وجود راسپوتین یافته بودند. دهقان بینوا، این رکن کهن عقب ماندگی شرق، نخستین قربانی این عقب ماندگی نیز از آب در آمد.

در نخستین هفته های پس از انقلاب فوریه، روستا کمابیش خنثی باقی ماند. فعال ترین گروه های سنی روستائیان در جبهه به سر می بردند. نسل مسن تری که در روستاها باقی مانده بود، خوب به یاد داشت که چگونه انقلاب ها با گوش مالی های حکومت مرکزی خاتمه می یابند. روستا خاموش بود، و از این رو، شهر نیز دربارہ ی روستا خاموش مانده بود. اما از نخستین روزهای ماه مارس به بعد، شبج جنگ دهقانی بر فراز آشیانه های مالکان سایه انداخت. از اشرافی ترین- یعنی پس مانده ترین و مرتجع ترین-

ایالات، حتی پیش از آن که خطر واقعی پدیدار شود، فریاد استمداد به گوش می رسید. لیبرال ها با حساسیت فراوان وحشت ملاک ها را در شهر منعکس ساختند. سازش کاران نیز به نوبه ی خود نگرانی لیبرال ها را منعکس کردند. سوخانوف، رادیکال چپ، درست پی از انقلاب چنین دلیل تراشی می کند که: "اگر بکشیم که مسائل ارضی را در چند هفته ی آینده به زور مطرح سازیم، خطر بزرگی را به جان خریده ایم؛ مضافاً بر این که این کار ابداً لزومی ندارد." همان طور که می دانیم، سوخانوف به همین نحو می پنداشت که مطرح ساختن مسأله ی صلح، و یا مسأله ی هشت ساعت کار در روز هم خطرناک است. گریختن از مشکلات کار آسان تری است. به علاوه، ملاک ها بیم ناک بودند که مبادا زیر و رو ساختن مناسبات ارضی به نحوی زیان بار بر کشت بهار و تغذیه ی شهرها اثر گذارد. کمیته ی اجرائی از طریق تلگراف به همه ی شعبه های خود در شهرها و ایالات توصیه کرد که "توجه به مسائل ارضی نباید سبب بی توجهی به مایحتاج غذایی شهرها بشود."

در بسیاری از نواحی، ملاک ها، بیم زده از انقلاب، از کشت بهار خودداری کردند. در آن بحران غذایی سنگینی که سراسر کشور را فرا گرفته بود، به نظر می رسید که مزارع خالی با زبان بی زبانی صاحب جدیدی را می طلبند. در میان دهقان ها فقط جنبش خفیفی دیده می شد. ملاک ها که امید اندکی به حکومت جدید داشتند، شتاب زده شروع به فروش املاک خود کردند. کولاک ها با این حساب که به عنوان دهقان مشمول مصادره ی اموال نخواهند شد، حریصانه آغاز به خرید املاک کردند. بسیاری از این معاملات ارضی، جعلی یا موهوم بودند. همه فرض را بر این گذاشته بودند که حکومت زمین های کوچک و متوسط را ضبط نخواهد کرد؛ از این رو، ملاک ها

زمین های خود را به پاره های کوچک تقسیم می کردند، و برای هر کدام از آن پاره ها یک صاحب موهوم می آفریدند. در بسیاری از موارد، زمین ها به خارجیان، یعنی به اتباع کشورهای متفق یا بی طرف، واگذار می شدند. سوداگری کولاک ها و دغل بازی ملاک ها می رفت تا پیش از تشکیل مجلس مؤسسان چیزی از زمین های ملت باقی نگذارد.

روستائیان این دوز و کلک ها را می دیدند. و از این رو فریاد می زدند: به حکم قانون خرید و فروش اراضی را متوقف کنید. نمایندگان دهقان ها گروه گروه به شهرها می آمدند و از صاحب منصبان زمین و عدالت می طلبیدند. بارها و بارها اتفاق می افتاد که وزرا، پس از مباحثات والا و احسنت گونی های بی پایان، هنگام خروج از تالار در آستانه ی در، با چهره های غم آلود نمایندگان دهقانان مواجه می شدند. سوخانوف حکایت می کند که چگونه یکی از نمایندگان با چشم گریان به وزیر کشور التماس می کرد که برای جلوگیری از خرید و فروش اراضی، هر چه زودتر قانون وضع کند. اما وزیر کشور، کرنسکی، که حوصله اش سررفته بود، هیجان زده و رنگ پریده به میان حرف آن نماینده دوید و فریاد زد: "من که گفتم این کار خواهد شد، پس بدان که خواهد شد... لازم هم نیست با آن چشم های مظنونت مرا این طور نگاه کنی." سوخانوف، که خود شاهد این صحنه بوده است، می افزاید: "من آن گفتم و گو را کلمه به کلمه نقل کرده ام. کرنسکی حق داشت: آن دهقان واقعاً با چشم های مظنون به وزیر محترم کشور و رهبر عظیم الشان مردم می نگرست." همین گفت و گوی کوتاه ما بین دهقانی که هنوز طلب می کرد اما دیگر اعتماد نداشت، و وزیر رادیکالی که بی اعتمادی دهقان را با یک

اشاره ی انگشت منتفی می دانست، دلیل اجتناب ناپذیر بودن سقوط رژیم فوریه را دربر داشت.

لایحه ی ایجاد کمیته های ارضی به عنوان سازمان هائی برای فراهم آوردن مقدمات اصلاحات ارضی، به وسیله ی اولین وزیر کشاورزی، شینگارف کادت، منتشر شد. مهم ترین کمیته ی ارضی، که ریاستش را پوسنتیکوف، پروفیسور لیبرال و بورکراتیک، بر عهده داشت، عمدتاً متشکل از نارودنیکی هائی بود که بیش از هر چیز از آن می ترسیدند که مبادا از رئیس خود تندروتر به نظر آیند. کمیته های ارضی در همه ی ایالات، استان ها، و نواحی روستائی تأسیس شدند. برخلاف شوراها، که در روستاها به کندی پا می گرفتند و سازمان های خصوصی محسوب می شدند، کمیته های ارضی ماهیت دولتی داشتند. اما هر چه وظایفشان در لایحه مبهم تر معین شده بود، به همان میزان مقاومت در برابر فشار دهقان ها برایشان دشوار تر بود. هر چه یک کمیته در سلسه مراتب عمومی پائین تر قرار داشت- یعنی هر چه به زمین نزدیک تر بود- به همان نسبت با سرعتی بیشتر در خدمت جنبش دهقانان قرار می گرفت.

در اواخر ماه مارس، سیل اخبار هشداردهنده درباره ی ورود دهقان ها به صحنه ی تاریخ، به پایتخت سرازیر شد. کمیسر دولت در شهر نوگورود به پایتخت تلگراف زد که در شهر اغتشاشاتی در گرفته است که مسبب اصلی آن ها سر جوخه ای بوده است به نام پاتاسیوک که "خودسرانه اقدام به توقیف ملاک ها کرده است." در ایالت تامبوف جمعی از دهقانان، در حالی که گروهی از سربازهای مرخصی گرفته در رأسشان حرکت می کردند، املاک یک زمین دار بزرگ را غارت کردند. شکی نیست که در اخبار اولیه غلو می شد.

بی شک ملاک ها در شکایات خود این کشمکش ها را بزرگ می کردند، و بدین ترتیب از حوادث واقعی پیشی می جستند. اما در یک نکته تردید نمی توان کرد؛ و آن این که نقش پیشرو را در جنبش دهقان ها سرپاز ایفاء کرد، سرپازی که از جبهه و از پادگان های شهر راه و رسم ابتکار را با خود به ارمغان آورده بود.

یکی از کمیته های ارضی در ایالت خارکوف، در روز پنجم آوریل تصمیم گرفت که در جستجوی اسلحه در میان ملاک ها به تفتیش بپردازد. از این تصمیم بوی جنگ داخلی می آمد. در ایالت ریازان، در ناحیه ی اسکوپینسکی فتنه ای در گرفته بود که کمیسر دولت علتش را فرماتی می دانست که کمیته ی اجرایی ناحیه ی مجاور صادر کرده و به موجبش دهقانان را موظف ساخته بود که بابت زمین ملاک ها به ملاک ها اجاره بپردازند. "دانشجویان دهقانان را تا تشکیل مجلس مؤسسان دعوت به آرامش کرده اند، اما از این دعوت نتیجه ای نگرفته اند." بدین ترتیب می بینیم که "دانشجویان"، که خود در انقلاب اول روش های تروریستی را به دهقانان توصیه می کردند. از آن جا که تاکتیک سوسیال رولوسیونرها در آن ایام چنین بود. اینک در سال ۱۹۱۷، آرامش و حکومت قانون را به دهقانان تجویز می نمودند. البته بدون آن که نتیجه ای از تلاش های خود بگیرند.

کمیسر دولت در ایالت سیمبیرسک، تصویری از یک جنبش دهقانی گسترده تر رسم می کند: کمیته های بخش و روستا. که در صفحات بعد درباره شان سخن خواهیم گفت. دست به توقیف ملاک ها زده اند، ملاک ها را از ایالات بیرون می رانند، کارگرانی را که در مزارع ملاک ها به کار مشغولند دعوت به ترک کار می کنند، زمین ها را تصرف می کنند، و برای اراضی

اجاره های دل به خواه تعیین می کنند. "نمایندگانی که از سوی کمیته ی اجرایی اعزام شده اند، از دهقان ها جانبداری می کنند." در همان احوال، جنبش دهقان های اشتراکی نیز بر علیه زمین دارهای منفرد شروع شد. یعنی بر علیه دهقان های قوی، همان دهقان هائی که خود را از جمع توده های دهقان جدا ساخته و بر اساس قانون استولیپین، مصوبه ی نهم نوامبر ۱۹۰۶، صاحب اراضی انفرادی شده بودند. "اوضاع موجود در ولایات، کشت اراضی را تهدید می کند." از همان اوائل ماه آوریل، کمیسر دولت در ایالت سیمبیرسک یگانه راه خروج را از آن مخمضه، در ملی کردن فوری اراضی می دید، و معتقد بود که شرایط واگذاری زمین به دهقان ها باید بعداً به وسیله ی مجلس مؤسسان تعیین گردد.

از استان کاشیر، که در نزدیکی مسکو قرار دارد، شکایاتی به پایتخت می رسید مبنی بر این که کمیته ی اجرایی مردم را به تصرف اراضی، بدون پرداخت غرامت به کلیساها و صومعه ها و ملاک ها، تحریک می کند. در ایالت کورسک، دهقان ها اسرای جنگ را از کار در مزارع باز می داشتند و حتی گاهی اوقات آن ها را در زندان محل محبوس می کردند. پس از کنگره ی دهقانان، دهقان های ایالت پنزا قطع نامه ی سوسیال رولوسیونرها را درباره ی زمین و آزادی به مفهوم لغوی اش تعبیر کردند و قراردادی را که به تازگی با ملاک ها بسته بودند، زیر پا گذاشتند. در همان زمان، همان دهقان ها به ارگان های جدید قدرت حمله بردند.

کمیسر دولت در ایالت پنزا گزارش می دهد که: "در ماه مارس، در سازمان های مختلف کمیته های اجرایی در بخش و استان، اکثریت اعضاء را روشن فکران تشکیل می دادند، اما بعداً صدای دهقان ها بر علیه روشن فکرها

برخاست به طوری که در اواسط ماه آوریل، اعضای همه ی کمیته ها را تماماً دهقان هائی تشکیل می دادند که نگرششان نسبت به مسأله ی زمین آشکارا هرج و مرج طلبانه بود." گروهی از ملاک های ایالت غازان به حکومت موقت شکایت بردند که ادامه ی کار محال شده است، زیرا دهقان ها کارگرهای زرعی را از کار برحذر می دارند، تخم غلات را می دزدند، در بسیاری از نقاط اموال منقول را به تاراج می برند، به ملاک ها اجازه نمی دهند در جنگل های خود چوب بری کنند و ملاک ها را به خشونت و مرگ تهدید می کنند. "دادگاهی وجود ندارد؛ هرکس به میل خود رفتار می کند؛ مردمان معقول سخت دچار وحشت شده اند." ملاک های غازان از همان اوان می دانستند که گناه این هرج و مرج به گردن کیست: "دستورهای حکومت موقت به گوش دهقانان نمی رسد، اما اعلامیه های بلشویکی در سطح وسیعی در روستاها پخش می شوند." با این حال، حکومت موقت از صدور دستورهای رنگارنگ ابداً غافل نبود. در روز بیستم مارس، شاه زاده لووف طی تلگرامی به کمیسرهای دولت پیشنهاد کرد که کمیته هائی در سطح ایالات به عنوان کارگزاران قدرت های محلی ایجاد کنند، و به کمیسرها توصیه کرد که در فعالیت های این کمیته ها از "کمک های ملاکان محلی و همه ی نیروهای روشن فکر روستا استفاده شود." ضمناً در این تلگراف پیشنهاد شده بود که تمامی ساختمان دولت به شکل شبکه ای از انجمن های میانجی گر سازمان یابد. اما طولی نکشید که کمیسرها به گریه افتادند، چون دهقان ها "نیروهای روشن فکر" را از میان خود طرد می کردند. آشکار بود که دهقان به کرنسکی های ایالت و استان مطلقاً بی اعتماد است.

روز سوم آوریل، شاه زاده یوروسوف، جانشین شاه زاده لووف- می بینیم که وزارت کشور مزین به عناوین بلندبالا بود- اعلام کرد که حکومت هیچ عمل دلبخواهانه ای را تحمل نخواهد کرد، و به ویژه از "آزادی هر صاحب مالی در استفاده از اراضی خود"- یعنی شیرین ترین آزادی ممکن- دفاع خواهد شد. ده روز بعد، شخص شاه زاده لووف به این نتیجه می رسد که لازم است اقدام قاطعی به عمل آید، و به کمیسرهای دولت توصیه می کند که "با تمام قدرت قانون، اعمال وحشیانه و راهزنانه را متوقف سازید." باز هم دو روز بعد، شاه زاده یوروسوف به کمیسرهای ایالتی دستور داد که: "برای حفاظت از چراگاه ها و مرغزارها در برابر اعمال خودسرانه، اقدامات لازم به عمل آورید، به دهقان ها توضیحات لازم را بدهید... و قس علیهذا." روز هجدهم آوریل، شاه زاده یوروسوف ابراز نگرانی می کند از این که آن دسته از اسرای جنگ که برای ملاک ها کار می کنند شروع به تقاضاهای نامعقول کرده اند، و به کمیسرها دستور می دهد که مانند فرمانداران پیشین تزار اقتدار به خرج دهند و آن جوان های گستاخ را ادب کنند. سیل بخش نامه ها و دستورها و تلگراف ها هم چون رگباری مداوم از بالا به پائین سرازیر بود. روز دوازدهم ماه مه، شاه زاده لووف در تلگراف جدیدی اعمال خلاف قانونی را که "بدون وقفه در سراسر کشور جریان دارند" یکایک بر می شمرد: دست گیری های دلبخواهانه، تفتیش های خودسرانه؛ برکناری مقامات دولتی از کار و از مدیریت اراضی، و نیز از مدیریت کارخانه ها و کارگاه ها؛ تخریب اموال؛ غارت، ترمد، قلداری؛ اعمال خشونت بار بر علیه شخصیت های دولتی؛ مالیات گیری از مردم؛ تحریک بخشی از مردم بر علیه بخشی دیگر، و غیره و غیره. "این گونه اعمال همه باید غیرقانونی و در برخی از موارد حتی هرج و

مرج طلبانه شمرده شوند... " داوری نویسنده ی کلمات فوق زیاد روشن نیست، اما نتیجه گیری اش کاملاً روشن است: "باید قاطع ترین اقدام ممکن به عمل آید." کمیسرهای ایالتی برای استان ها دستورهای قاطعانه صادر کردند، استان ها بر کمیته های بخش و روستا فشار آوردند، و همه ی آن ها روی هم عجز خود را در برابر دهقان نشان دادند.

تقریباً در همه جا نزدیک ترین واحدهای نظامی در قضایا دست داشتند. و حتی اغلب ابتکار عمل با آنان بود. جنبش برحسب شرایط محلی وحدت مبارزه، شکل های بسیار مختلفی به خود می گرفت. در سیبری، که در آن جا ملاکی وجود نداشت، دهقان ها زمین های کلیساها و صومعه ها را تصرف کردند. در سایر نقاط کشور نیز روحانیت سختی بسیار کشید. در ایالت پر تقوای اسمولنسک مردم تحت تأثیر سربازهایی که از جبهه بازگشته بودند، کشیش ها و رهبان ها را دستگیر کردند. سازمان های محلی اغلب ناگزیر می شدند که از آن چه خود میل داشتند، فراتر بروند تا بلکه مانع از آن شوند که دهقان ها اقداماتی به مراتب شدیدتر به عمل آورند. در اوائل ماه مه، کمیته ی اجرایی یکی از استان های ایالت سامارا شخصی را از طرف خود مأمور رسیدگی به اموال عالی جناب کنت اورلوف- داویدوف کرد و بدین ترتیب آن اموال را از گزند دهقان ها در امان نگاه داشت. از آن جا که فرمان معهود کرنسکی دائر بر منع خرید و فروش زمین ها هرگز رخ نشان نداد، دهقان ها به شیوه ی خود، یعنی با ممانعت از اندازه گیری و تفکیک زمین ها، شروع به متوقف ساختن این گونه خرید و فروش ها کردند. ضبط اسلحه ی ملاک ها، حتی سلاح های شکاری آنان، روز به روز رواج بیشتری می گرفت. کمیسر دولت در ایالت مینسک شکوه می کرد که دهقان های آن ایالت "قطع

نامه های کنگره ی دهقانان را به جای قانون می گیرند. " البته که می گیرند، مگر آن قطع نامه ها را جای چیز دیگری هم می توانستند بگیرند؟ آن کنگره ها یگانه قدرت واقعی در مناطق روستائی بودند. چنین بود تفاوت ما بین سوسیال رولوسیونرهای روشن فکرمآب مغروق در کلمات، و دهقان های اهل عمل.

در اواخر ماه مه، دشت های دور دست آسیا خروش در آمدند. قرقیزها، که بهترین زمین هایشان را تزار به نفع نوکرهای خود چپاول کرده بود، اینک بر علیه ملاک ها به پا خاستند، و اعلام کردند که ملاک ها باید فوراً اموال سرقت شده را به آن ها پس دهند. کمیسر دولت در آلمولینسک در این خصوص گزارش داد که: "این نگرش رفته رفته در میان دهقان های دشت نشین رواج می گیرد." درست در آن سوی کشور، در ایالت لیفلاند، کمیته ی اجرائی یکی از استان ها هیئتی را مأمور ساخت تا درباره ی غارت اموال بارون استال فن هلشتاین تحقیق کند. هیئت تحقیقی پس از بررسی های لازم اعلام کرد که بی نظمی های موجود همه کم اهمیتند و حضور بارون در استان برای آرامش محل زیانمند است. و سپس هیئت تحقیقی پیشنهاد کرده بود که: جناب بارون همراه با همسرش به پتروگراد فرستاده شوند و در اختیار حکومت موقت قرار بگیرند. بدین ترتیب یکی دیگر از دعوای بی شمار ما بین قدرت های محلی و مرکزی به وجود آمد، یعنی ما بین سوسیال رولوسیونرهای فرودست و سوسیال رولوسیونرهای فرادست.

گزارشی از استان پاولوگراد، واقع در ایالت اکاترینوسلاف، تصویر بهشت گونه ای از نظم و آرامش موجود در آن استان ترسیم می کند: اعضای کمیته ی ارضی مداوماً در حال توضیح سوء تفاهمات به مردم هستند و بدین

ترتیب "از هر نوع افراط‌گری پیش‌گیری می‌کنند." افسوس که این بهشت چند هفته‌ای بیش نپایید. رئیس یکی از رهبانخانه‌های کوستروما در اواخر ماه مه به تلخی شکایت داشت که دهقان‌ها یک سوم از احشام او را به تاراج برده‌اند. آن راهب عالی‌جاه باید در آن موقع خدا را شکر می‌کرد: طولی نکشید که او ناچار شد با دوسوم باقی نیز وداع کند.

در ایالت کورسک، زارعان تک‌رو که از کار در مزارع اشتراکی امتناع ورزیده بودند، به وسیله‌ی دهقان‌ها تعقیب و مجازات می‌شدند. طبقه‌ی دهقان در این انقلاب بزرگ ارضی، در این "تقسیم سیاه" خود، بر آن شده بود که هم چون یک کل واحد عمل کند. دهقانان می‌دانستند که تمایزات درونی ممکن است مانعی در کارشان ایجاد کند؛ جامعه‌ی دهقان می‌باید هم چون یک تن واحد به پا خیزد. از این رو، جنگ برای تصرف زمین ارباب با شدت عمل بر علیه کشاورز تک‌رو توأم بود.

در آخرین روز ماه مه، سربازی به نام ساموی洛夫 به جرم تحریک دهقان‌ها به امتناع از پرداخت مالیات‌های ارضی در ایالت پرم به وسیله‌ی عمال حکومت دستگیر شد. اما چندی بعد، سرباز ساموی洛夫 خود سرگرم دست‌گیری دستگیرکنندگان خویش شده بود. در حین یک جشن مذهبی در یکی از روستاهای ایالت خارکوف، دهقانی به نام گریچنکو در مقابل چشم‌های همه‌ی ساکنان روستا صلیب مطهر قدیس نیکلا را با تبر سرنگون ساخت. بدین شکل اعتراض‌های گوناگون شکل می‌گرفتند و به زبان عمل بیان می‌شدند. یک افسر گمنام نیروی دریایی که ملک و املاک وسیعی هم داشته، در کتابش به عنوان یادداشت‌های یک گارد سفید، تصویر جالبی از تکامل روستا در نخستین ماه‌های انقلاب ارائه می‌دهد. در همه‌ی ادارات "تقریباً در

همه جا در بدو امر افراد بورژوا به کار منصوب می شدند. همه برای یک هدف تلاش می کردند و بس- یعنی برای حفظ نظم." درست است که دهقان ها از همان ابتدا زمین می خواستند، اما در دو سه ماه اول به زور و خشونت متوسل نشدند. در همه جا می شنیدی که دهقان ها می گفتند "ما اهل قتل و غارت نیستیم، ما می خواهیم از راه توافق به خواسته های مان برسیم،" و حرف های دیگری از همین قبیل. اما سرکار ستوان زمین دار در این عبارات اطمینان بخش طینی از "تهدیدهای پنهان" می شنید. در حقیقت امر نیز، هر چند طبقه ی دهقان در دوره ی اول انقلاب به زور متوسل نشد، با این حال نسبت به نیروهای به اصطلاح روشن فکر "بی احترامی خود را بلافاصله عیان ساخت." بنا بر یادداشت های گارد سفید، این حالت نیمه انتظار تا ماه مه و ژوئن هم چنان ادامه داشت "تا آن که دگرگونی حادی در روستاها پدید آمد- دهقان ها شروع کردند به نفی مقررات مقدماتی، و اداره ی امور در جهت منافع خود." به کلام دیگر، دهقان ها به اعتبار تعهدات سوسیال رولوسیونرها در حدود سه ماه به انقلاب فوریه فرجه دادند، و آن گاه شروع به جمع آوری مطالبات خویش کردند.

سربازی به نام چینه نوف، که به بلشویک ها پیوسته بود، پس از انقلاب دوبار از مسکو به خانه ی خود در بخش اورل سفر کرد. در ماه مه، سوسیال رولوسیونرها بر آن بخش تسلط داشتند. در بسیاری از روستاها، دهقان ها هنوز به ملاک ها اجاره می دادند. چینه نوف سربازها، کارگران ارضی و دهقان های فقیر را دور خود جمع کرد و یک هسته ی بلشویکی به وجود آورد. این هسته ی بلشویکی دهقان ها را به قطع پرداخت اجاره و توزیع زمین در میان بی زمین ها تشویق کرد. و نیز بلافاصله از مرغزارهای ملاک ها

صورت برداری به عمل آورد، مرغزارها را بین روستائیان تقسیم کرد، و شروع به درو مرغزارها نمود. "سوسیال رولوسیونرهای که در کمیته های بخش جا خوش کرده بودند، جار و جنجال راه انداختند که اقدام ما غیرقانونی است، اما از سهم کاه خود نگذشتند." از آن جا که نمایندگان روستاها از ترس مسئولیت پی در پی استعفاء می دادند، دهقان ها سعی می کردند که نمایندگان جدیدی انتخاب کنند که شهادت بیشتری داشته باشند. این نمایندگان جدید الزاماً همه بلشویک نبودند. دهقان ها با فشار مستقیم شان در حزب سوسیال رولوسیونر شقاق انداختند و عناصر انقلابی را از نوکر باب ها و جاه طلب ها جدا ساختند. دهقان ها پس از درو مرغزارها به زمین های آیشی رو کردند و شروع کردند به تقسیم آن زمین ها برای کشت پانیز. هسته ی بلشویکی تصمیم گرفت که سیلوهای اشراف را در اختیار خود بگیرد و ذخایر غذایی را به پایتخت گرسنه بفرستد. تصمیم هسته به اجرا در آمد زیرا بر احساسات دهقان ها منطبق بود. چینه نوف همراه خود مقداری نشریه ی بلشویکی به زادگاه خویش آورده بود، نشریاتی که پیش از آمدن او بر واحدی در آن ناحیه شناخته نبود. چینه نوف می نویسد: "طبقه ی روشن فکر و سوسیال رولوسیونرهای محل شایع کردند که من با خودم مقادیر زیادی طلای آلمانی آورده ام تا با آن طلاها به دهقان ها رشوه دهم." این روند در مقیاس های بزرگ و کوچک به یک سان جریان داشت. بخش ها نیز میلی یوکوف ها، کرنسکی ها، و ... لنین های خود را داشتند.

در ایالت اسمولنسک نفوذ سوسیال رولوسیونرها پس از کنگره ی ایالتی نمایندگان دهقانان، که چنان که انتظار می رفت خود را مدافع انتقال زمین به مردم می نامید، رو به افزایش گذاشت. دهقان ها تصمیم کنگره ی ایالتی را

درسته قورت دادند، اما برخلاف رهبرانشان آن را صادقانه قورت دادند. از آن پس، عده ی سوسیال رولوسیونرها در روستاها مداوماً افزایش یافت. یکی از کارگزاران محلی حزب شرح می دهد که: "هر کس که در هر کنگره ای در میان سوسیال رولوسیونرها نشسته بود، یا خود را سوسیال رولوسیونر می دانست و یا چیزی بسیار شبیه به آن." در مرکز استان نیز دو هنگ وجود داشت که هر دو زیر نفوذ سوسیال رولوسیونرها قرار داشتند. در این میان کمیته ی ارضی بخش شروع کرد به شخم زدن زمین ملاک ها و درو مرغزارهای او. کمیسر ایالت، سوسیال رولوسیونری به نام افیموف دستورهای تهدیدآمیزی صادر کرد. روستائیان مبهوت ماندند. چطور، مگر همین کمیسر به ما نمی گفت که دهقان ها اینک خود حکومت هستند و فقط کسی که روی زمین کار می کند می تواند از آن بهره ور شود؟ اما در حقیقت امر، به دستور همین افیموف، کمیسر سوسیال رولوسیونر، شانزده کمیته از کمیته های هفده گانه ی بخش های استان یلنین در ماه های آتی به جرم تصرف زمین ملاک ها به محاکمه کشیده شدند. بدین ترتیب، رابطه ی عاشقانه ی روشن فکرهای نارودنیک با مردم به شیوه ی خود به بزنگاه رسید. در سراسر آن استان بیش از سه یا چهار بلشویک وجود نداشت. اما نفوذ ایشان به سرعت رشد می کرد و سوسیال رولوسیونرها را یا به حاشیه می راند و یا به تفرقه دچارشان می ساخت.

در اوائل ماه مه، کنگره ی سراسری دهقانان روس در پتروگراد تشکیل شد. نمایندگان شرکت کننده در این کنگره عمدتاً از طبقات مرفه بودند، و در بسیاری از موارد تصادفاً به نمایندگی انتخاب شده بودند. در شرایطی که کنگره های کارگران و سربازان دائماً از گردونه ی حوادث و از تکامل سیاسی

توده ها عقب می ماندند، لازم به توضیح نیست که نمایندگان طبقه ی پراکنده ی دهقان تا چه حد از احساسات و خواست های واقعی روستائینان روس عقب تر بودند. هیئت نمایندگان را از یکسو روشن فکرهای نارودنیک راست گرای افراطی تشکیل می دادند که عمدتاً یا از طریق تعاونی های تجارتي با دهقانان رابطه داشتند و یا از راه خاطرات کودکی. از سوی دیگر، نمایندگی "خلق الله" واقعی را روستائینان مرفه الحال، یعنی کولاک ها و دکان دارها و رؤسای تعاونی ها، برعهده داشتند. سوسیال رولوسیونرها بر این کنگره سیطره ی مطلق داشتند، آن هم از طریق جناح راست افراطی شان. با این حال، گاهی اوقات حتی ایشان در برابر حرص برخی از نمایندگان برای زمین و صدسیاه بازی های سیاسی آنان، وحشت زده درنگ می کردند. در خصوص مسأله ی ملاک ها موضع بسیار رادیکالی در این کنگره به ضابطه در آمد: "ملی کردن همه ی زمین ها برای استفاده ی عموم به طور برابر، بدون پرداخت تاوان." ناگفته نماند که کولاک واژه ی برابری را به معنای برابری خویشان با ملاک می دانست، و نه به معنای برابری خود با کارگران زراعی. به هر تقدیر، این سوء تفاهم جزئی ما بین سوسیالیزم کاذب نارودنیکي ها و دموکراتیسم زراعی دهقان ها فقط در آینده برملا شد.

چرنوف، وزیر کشاورزی، که مشتاقانه برای دهقانان تحفه ای می جست، بیهوده خود را با طرحی برای ممنوع ساختن فروش اراضی سرگرم کرد. پرورزف، وزیر دادگستری، که او نیز خود را کم و بیش سوسیال رولوسیونر حساب می کرد، در همان روزهای کنگره رسماً اعلام کرد که هیچ کس در هیچ نقطه ای حق ندارد مانع از خرید و فروش اراضی بشود. سر و صدای نمایندگان بلند شد. اما آب از آب تکان نخورد. حکومت موقت شاه زاده لووف

مایل نبود به اراضی ملاک ها دست اندازی کند. سوسیالیست ها نمی خواستند به ساخت حکومت موقت دست اندازی کنند. و کنگره ی دهقان ها هم ابداً قادر نبود خود را از چنگ تناقض موجود ما بین اشتهايش برای زمین و تمایلش به ارتجاع، خارج سازد.

در روز بیستم ماه مه، لنین در کنگره ی دهقان ها سخن گفت. سوخانوف حکایت می کند که به نظر می رسید لنین در خندقی مملو از تمساح فرو افتاده است. "با این حال، دهقان های بینوا با دقت بسیار، و به احتمال قوی با علاقه ای بسیار، که البته جرئت نشان دادنش را نداشتند، به حرف های لنین گوش فرا دادند." همین امر در مورد سربازها، که دشمنی مفرطی با بلشویک ها داشتند، تکرار شد. سوخانوف به سبک سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها می کوشد تا تاکتیک های لنین را در خصوص مسأله ی زمین هرج و مرج طلبانه جلوه دهد. این کوشش او تفاوت چندانی با نگرش شاه زاده لووف ندارد، زیرا این فرد اخیر هم تجاوز به حقوق ملاک ها را همواره یک عمل هرج و مرج طلبانه تلقی می کرد. بنابر این منطق، انقلاب به طور کلی همیشه مساوی است با هرج و مرج، در حقیقت امر، شیوه ی لنین، در طرح مسأله، از آن چه به نظر منتقدانش می رسید بسیار عمیق تر بود. قرار بر این بود که انقلاب ارضی، و پیش از هر چیز تصرف زمین ملاکان، به وسیله ی شوراهای نمایندگان دهقانان صورت بگیرد، و در این راه کمیته های ارضی تابع این شوراها باشند. در نظر لنین این شوراها کارگزاران دولت قدرتمندی بودند که می باید در آینده پدید بیاید و از قدرت بسیار متمرکزی برخوردار باشد. به عبارت دیگر، دولتی که تشکیل یک دیکتاتوری انقلابی را بدهد. شکی نیست که این نظر از آنارشیسم، که هر نوعی از

حکومت را نفی می کند، سخت به دور است. لنین در روز بیست و هشتم آوریل اعلام داشت: "ما می خواهیم که زمین با بیش ترین نظم و ترتیب ممکن بی درنگ به دهقان ها منتقل شود. ما با تصرفات آنارشیستی مطلقاً مخالف هستیم." پس چرا میل نداریم منتظر تشکیل مجلس مؤسسان بشویم؟ به این دلیل: "مهم ترین چیز برای ما ابتکار انقلابی است؛ قوانین باید از ابتکار انقلابی منتج شوند. اگر منتظر نوشته شدن قوانین بمانید، و خود در افزایش توان انقلابی خویش نکوشید، نه قانون نصیبتان خواهد شد و نه زمین." آیا این کلمات ساده بانگ همه ی انقلاب ها نیستند؟

کنگره ی دهقانان، پس از یک ماه نشست و برخاست، به عنوان سازمان دانی خود یک کمیته ی اجرایی مرکب از دویست تن خرده بورژوازی روستائی و نارودنیک های پروفسورمنش یا تاجر مآب انتخاب کرد و تارک ایشان را به پیکره های برشکوفسکایا، چایکوفسکی، ورافیگنر و کرنسکی مزین ساخت. ریاست این کمیته نیز نصیب سوسیال رولوسیونری شد به نام آوکسنتیف که برای سورچرانی های ولایتی ساخته شده بود نه برای جنگ دهقانی.

از آن پس، مهم ترین مسائل در جلسات مشترک دو کمیته ی اجرایی، یعنی کمیته ی اجرایی کارگران و سربازان و کمیته ی اجرایی دهقانان، بررسی می شدند. این ترکیب به تقویت شدید جناح راست، که با کادتا ها دستش در یک کاسه بود، منجر گردید. در همه ی موارد، وقتی لازم می شد که بر کارگران فشار وارد آورده شود، بر سر بلشویک ها ضربه ای مهلک فرود آید، و جمهوری مستقل کرونشتات با تازیانه و رطیل تهدید گردد، دست ها، یا بهتر بگوئیم مشت های دویست گانه ی کمیته ی اجرایی دهقانان مانند دیوار

به هوا بلند می شد. آن جماعت، کاملاً هم صدا با میلی یوکوف، معتقد بودند که لازم است "کار بلشویک ها یک سره شود." اما نسبت به زمین های اشراف با دهقان ها هم نظر بودند نه با لیبرال ها، و این امر آنان را با بورژوازی و حکومت موقت به معارضه می کشاند. کنگره ی دهقان ها هنوز کاملاً متفرق نشده بود که از گوشه و کنار خبر رسید که دهقان ها قطع نامه های کنگره را جدی گرفته و شروع کرده اند به تصرف زمین ها و وسائل ملاکین. واقعاً با چکش هم امکان نداشت بتوان فرق میان حرف و عمل را به کله ی گج دهقان ها فرو کرد.

سوسیال رولوسیونرها وحشت زده کوس عقب نشینی را در نواختند. آن ها در اوائل ماه ژونن، در کنگره ی خود در مسکو، تصرف خودسرانه ی اراضی را شدیداً محکوم ساختند: باید منتظر مجلس مؤسسان بمانیم. اما قطع نامه ی آنان نه تنها در توقف که حتی در تضعیف جنبش دهقان ها هم کاری از پیش نبرد. آن چه سبب پیچیده تر شدن اوضاع گردید آن بود که در همان حزب سوسیال رولوسیونرها کم نبودند عناصری که حاضر بودند همگام با دهقان بر علیه ملاک ها تا سر حد امکان پیش بتازند. این سوسیال رولوسیونرهای چپ گرا، که هنوز علناً تصمیم به گسستن از حزب خود نگرفته بودند، به دهقان ها کمک کردند تا بر سر قانون کلاه بگذارند، یا دست کم قانون را به شیوه ی خود تعبیر کنند.

در ایالت غازان، یعنی در آن جا که جنبش دهقانی ابعاد توفنده ای یافته بود، جناح چپ سوسیال رولوسیونرها سریع تر از نقاط دیگر عرض اندام کرد. ریاست آنان را شخصی برعهده داشت به نام کالگائف که بعدها در انتلاف بلشویک ها و سوسیال رولوسیونرها در حکومت شورائی کمیسر کشاورزی

شد. از اواسط ماه مه به بعد، در ایالت غازان انتقال منظم زمین به کمیته های بخش رسماً شروع شد. در استان اسپاسک، که در رأس سازمان های دهقانی اش یک فرد بلشویک قرار گرفته بود، اقدام فوق قاطعانه تر از سایر نقاط به عمل در آمد. مقامات ایالتی به مرکز شکایت کردند که بلشویک های کرونشئات دست به تهییج دهقان ها زده اند، و در پایان شکایت خود افزودند که تامارا، راهبه ی پارسا، به علت "اعتراض" دستگیر شده است.

روز دوم ژوئن، کمیسر دولت از ایالت ورنژ گزارش داد که: "قانون شکنی و فعالیت های غیرشرعی روز به روز رواج بیشتری می گیرند، به ویژه در مورد مسائل ارضی." در ایالت پنزا نیز دهقانان در تصرف ارضی روز به روز جسارت بیشتری به خرج می دادند. کمیته ی ارضی یکی از بخش های ایالت کالوگا رهبانخانه ی بخش را از نیمی از مرغزارهایش محروم ساخت و چون رهبان اعظم شکایت به کمیته ی استان برد، کمیته ی اخیر مقرر داشت که: مرغزارها را باید یک جا تصرف کرد. کمتر شده است که سازمان های مافوق از سازمان های مادون رادیکال تر از آب در آیند. در ایالت پنزا، ماریا، راهبه ی اعظم، بر سر زمین های تصرف شده ی صومعه اش زار زار می گریست که: "کلاه مقامات محلی دیگر پشم ندارد."

در ایالت ویاتکا، دهقان ها اموال خانواده ی اسکورو پادسکی را، که بعدها در رأس حکومت نظامی اوکرائین قرار گرفتند، ضبط کردند و اعلام داشتند که "مادام که مسأله ی ارضی اشراف حل نشده باقی مانده است" هیچ کس حق دست زدن به جنگل های اسکورو پادسکی را ندارد، و درآمد حاصله از اموال این خانواده باید به خزانه ی ملت ریخته شود. در رشته ی دیگری از نقاط، کمیته های ارضی نه تنها اجاره ی ارضی را پنج تا شش بار کاهش دادند که

نیز مقرر داشتند اجاره را نباید به ملاک ها پرداخت کرد بلکه باید آن را در اختیار کمیته ها نهاد تا آن که مجلس مؤسسان به موقع خود این مسأله را حل و فصل کند. چنین بود شیوه ی دهقان- یعنی جدیدترین شیوه ی ممکن- در به تعویق انداختن مسأله ی اصلاحات ارضی تا تشکیل مجلس مؤسسان. چه تفاوت عظیمی است میان این شیوه و شیوه ی حقوق دانان. در ایالت ساراتوف، دهقان ها که همین دیروز دست زدن به جنگل ها را بر ملاک ها قدغن ساخته بودند، اینک خود به انداختن درخت ها سرگرم شده بودند. دهقان ها روز به روز زمین های بیشتری از کلیساها و رهبانخانه ها می گیرند، به ویژه در نقاطی که تعداد ملاک ها اندک است. در لیفلاند کارگرهای اراضی لتونی، به اتفاق سربازهای گردان لتونی، شروع به تصرف منظم زمین های اشراف کردند.

سلطین چوب سازی در ایالت ویتبسک فریاد برآوردند که اقدامات کمیته های ارضی صنایع چوب سازی را به نابودی تهدید می کنند و مانع از برآوردن نیازهای جبهه می شوند. میهن پرست های "بی غرض" دیگر، یعنی ملاک های ایالت پولتواوا، آه و ناله سردادند که بی نظمی های ارضی ارسال آذوقه را به ارتش برای آنان ناممکن ساخته است. و بالاخره، کنگره ی اسبدارها در مسکو به ملت هشدار داد که دخل و تصرفات دهقان ها اصطبل های میهن را به شوربختی های عظیم تهدید می کند. در آن ایام، رئیس شورای مقدس کلیسا، همان کسی که اعضاء آن سازمان مطهر را "احمق و دغل باز" خوانده بود، به حکومت شکایت کرد که در ایالت غازان دهقان ها نه فقط زمین ها و احشام بلکه آردی را که رهبان ها برای پختن نان مقدس لازم دارند نیز از آن ها می گیرند. در ایالت پتروگراد، در دو وجبی پایتخت،

دهقان ها مستاجری را از اراضی بزرگش بیرون راندند و اداره ی امور آن اراضی را خود بر عهده گرفتند. شاه زاده یوروسوف بیدار خوابی کشیده، روز دوم ژوئن بار دیگر به بادهای گیتی تلگراف زد که: "علیرغم تقاضاهای متعددی که از من شده است... و غیره، و غیره... بار دیگر از شما می خواهم که قاطع ترین اقدامات ممکن را به عمل آورید." جناب شاه زاده فقط فراموش کرد که نوع اقدام را نیز تصریح کند.

در آن روزها، هنگامی که کار غول آسای ریشه کن کردن بقایای قرون وسطی و برده داری در سراسر کشور به جریان افتاده بود، چرنوف، وزیر کشاورزی، در دفاتر مجلل خود سرگرم فراهم آوردن مواد لازم برای مجلس مؤسسان بود. او مصمم بود که کار اصلاحات را براساس متنوع ترین و دقیق ترین آمار کشاورزی کشور شروع کند، و از این رو دائماً با شیرین ترین لحن ممکن از دهقان ها تقاضا می کرد که تا تمام شدن تکالیف او صبر کنند. معذک تقاضاهای او مانع از آن نشد که ملاک ها "وزیر روستا" را مدت ها پیش از تمام شدن الواح آسمانی اش، با لگد از وزارت کشاورزی بیرون بیندازند.

پژوهش گران جوان براساس اسناد حکومت موقت به این نتیجه رسیده اند که در ماه مارس، جنبش دهقانی فقط در سی و چهار استان آغاز شده بود. در آوریل، این جنبش صد و هفتاد و چهار استان را فرا گرفت؛ در مه، دویست و سی و شش استان را؛ در ژوئن، دویست و هشتاد استان را؛ و در ژوئیه، سی صد و بیست و پنج استان را. اما این ارقام تصویر کاملی از رشد واقعی جنبش

به دست نمی دهند، زیرا در هر استان مبارزه ی دهقان ها ماه به ماه ماهیت قاطع تر و توده ای تری به خود می گرفت.

در آن دوره ی نخست، یعنی از ماه مارس تا ماه ژوئیه، اکثریت عظیم دهقان ها هنوز از اعمال خشونت نسبت به ملاک ها، و از تصرف علنی زمین، احتراز می کردند. یاکوفلف، مدیر پژوهش فوق، که اینک در اتحاد جماهیر شوروی کمیسر کشاورزی شده است، توضیح داده است که تاکتیک های نسبتاً صلح آمیز دهقانان از اعتماد آنان به بورژوازی سرچشمه می گرفت. این توضیح را باید نامعتبر خواند. صرف نظر از سوء ظن دائمی دهقان ها به شهر، به مقامات دولتی و به جامعه ی تحصیل کرده، حکومتی که شاه زاده لووف در رأسش قرار گرفته بود، به هیچ عنوان نمی توانست اعتماد دهقان ها را به خود جلب کند. اگر دهقان ها در این دوره ی نخست به ندرت به اقدامات خشونت آمیز متوسل می شدند، و هنوز سعی داشتند که فعالیت های خود را به فشارهای قانونی و نیمه قانونی محدود سازند. این رفتار از بی اعتمادی آنان به حکومت ناشی می شد، و نیز از عدم اعتمادشان به قدرت خویش. دهقان ها خود را برای خیز نهائی آماده می کردند، پستی ها و بلندی های مسیر را می سنجیدند، مقاومت دشمن را اندازه می گرفتند. از همه سو به ملاک فشار می آوردند. آنان می گویند: "ما قصد دزدی نداریم، بلکه می خواهیم همه چیز را با صلح و صفا انجام دهیم." آن ها مرغزارها را غصب نمی کنند، فقط محصول مرغزارها را برای خود درو می کنند. آن ها فقط ملاک ها را مجبور می کنند که زمین را به آنان اجاره دهند، منتها میزان اجاره را خودشان تعیین می کنند. و یا زمین را با زور "می خزند" - منتها به قیمتی که خود تعیین کرده اند. همه ی این ترفندهای قانونی، که هیچ کدام نه ملاک را مجاب می کند

و نه قاضی لیبرال را، در حقیقت امر از بی اعتمادی پنهان اما عمیق دهقان به حکومت نشنت می گیرند. دهقان به خود می گوید: "تو که از زبان خوش خیری نخواهی دید، زورگونی هم که کار خطرناکی است. پس بیا روباه صفتی کن." البته دهقان ترجیح می دهد که اموال ملاک را با رضایت خود او ضبط کند.

یاکوفلف اصرار می ورزد که: "در خلال همه ی این ماه ها روش منحصر به فردی از مبارزه ی "مسالمت آمیز" با ملاک ادامه داشت که نظیرش قبلاً در تاریخ دیده نشده بود. این روش خاص زانیده ی اعتماد دهقان ها به بورژوازی و به حکومت بورژوازی بود." روشی که یاکوفلف مدعی است نظیرش را در تاریخ نمی شناسد، در حقیقت امر روش عام و اجتناب ناپذیری است که در سراسر تاریخ و در سراسر سیاره ی ما در مراحل اولیه ی جنگ دهقانی، اجباری بوده است. تا آن جا که حافظه ی بشر به یاد دارد، هر طبقه ی انقلابی پیش از تحصیل قدرت و اعتماد به نفس کافی برای قطع بندنافی که او را به جامعه ی کهن وصل می کند، همیشه نخستین گام های طاغیانه ی خود را در پس قوانین شرعی و عرفی پنهان ساخته است. این نکته در مورد طبقه ی دهقان بیش از هر طبقه ی دیگری صادق است، زیرا طبقه ی دهقان حتی در بهترین دوره های خود در فضائی نیمه تاریک پیش می رود، و با چشم های مظنون به دوستان شهری خود می نگرد. دلایل درستی هم برای این سوءظن دارد. دوستان جنبش دهقانی در نخستین مراحلش، همان ایادی بورژوازی لیبرال و رادیکال هستند. و این دوستان هر چند پاره ای از خواست های دهقانان را مورد حمایت قرار می دهند، معذک سخت نگران سرنوشت حقوق

مالکیت بورژوائی هستند، و از این رو با تمام قوا می کوشند که قیام دهقانان را در راستای قانونیت بورژوائی بیندازند.

مدت ها پیش از درگرفتن انقلاب، عوامل دیگری نیز در همین جهت عمل می کنند. از بطن اشرافیت تنی چند موعظه گر بر می خیزند و صلاهی آشتی در می دهند. لئو تولستوی عمیق تر از هر کس دیگری در روح دهقان نگریست. فلسفه ی او دامن بر عدم مقاومت در برابر شر از طریق خشونت، بیان تعمیم یافته ای از نخستین مراحل انقلاب دهقانی بود. تولستوی آرزو می کرد که روزی همه چیز "بدون دزدی، و با رضایت متقابل" سروسامان بیابد. او از مسیحیت منزله نوعی بنیاد مذهبی برای تاکتیک خود ساخت. اینک مهاتما گاندی در هندوستان به انجام همین رسالت سرگرم است، منتها به شکلی عملی تر. اگر از زمان حاضر به عقب بازگردیم، در یافتن پدیده های مشابه و "هرگز دیده نشده در تاریخ"، در صورت های مذهبی و ملی و فلسفی و سیاسی گوناگونش، با هیچ مشکلی مواجه نخواهیم شد، حتی در زمان مسیح و پیش تر از آن.

ویژگی قیام دهقانان روس در سال ۱۹۱۷ فقط عبارت از آن بود که مدافعان قانونیت بورژوائی همه خود را سوسیالیست و حتی انقلابی می خواندند. اما خصوصیات جنبش دهقانی و ضرب آهنگ آن را ایشان تعیین نکردند. دهقان ها فقط تا آن جا با دنبال سوسیال رولوسیونرها رفتند که این دسته ی اخیر راه و رسم کنار آمدن با ملاک ها را به ایشان می آموخت. در عین حال، سوسیال رولوسیونرها از آن حیث که ظاهر حقوقی مبارزه را حفظ می کردند به درد دهقان ها می خوردند: فراموش نکنیم که کرنسکی، وزیر دادگستری و متعاقباً وزیر جنگ، و نیز چرنوف، وزیر کشاورزی، هر دو به این حزب تعلق

داشتند. سوسیال رولوسیونرهای بخش و استان، تأخیرهای مکرر در صدور فرمان های لازم را ناشی از مقاومت ملاک ها و لیبرال ها وانمود می کردند. ایشان به دهقان ها اطمینان می دادند که "افراد ما" در حکومت با نهایت جدیت در تلاشند. بدیهی است که دهقان در برابر این حرف ها لب فرو می بست. اما چون به هیچ وجه مبتلا به آن "اعتماد" گران قدر نشده بود، لازم می دید که از پائین به "افراد ما" کمک کند، و در این راه چنان سنگ تمام می گذاشت که "افراد ما" در آن بالا بالاها به زودی احساس کردند که مفاصلشان در حال خرد شدن است.

ضعف بلشویک ها در رابطه با طبقه ی دهقان، موقت بود، و از آن جا ناشی می شد که بلشویک ها دچار توهمات دهقان نبودند. روستا فقط از راه تجربه و پس از سرخوردگی به بلشویزم رو آورد. نیروی بلشویک ها از این حقیقت نشنت می گرفت که ما بین حرف و عمل آن ها در خصوص مسأله ی زمین، چنان که در خصوص سایر مسائل، تفاوتی وجود نداشت.

هیچ جامعه شناسی نمی توانست با پژوهش های خود از پیش معین کند که آیا طبقه ی دهقان در مجموع قادر به قیام بر علیه ملاک ها هست یا خیر. تقویت گرایش های سرمایه داری در کشاورزی، انفصال قشری از کشاورزهای ثروتمند از کمون های بدوی دهقانان، رشد خارق العاده ی تعاونی های روستائی که به دست دهقان های مرفه و ثروتمند اداره می شد- همه ی این عوامل سبب شده بود تا نتوان به یقین پیش بینی کرد که کدام یک از این دو گرایش وزنه ی سنگین تری را در انقلاب تشکیل خواهد داد: ستیزه ی توارشی- طبقاتی ما بین دهقانان و طبقه ی اشراف، یا ستیزه ی طبقاتی در میان خود دهقانان.

لنین به محض بازگشت به روسیه موضع بسیار محتاطانه ای در برابر این مسأله اتخاذ کرد. او در روز چهاردهم آوریل تصریح کرد که: "جنبش دهقانی فقط یک پیش گوئی است، نه یک واقعیت... ما باید برای اتحاد ما بین دهقانان و بورژوازی آماده باشیم." این اندیشه ای نبود که لنین تصادفاً در هوا رها کرده باشد. برعکس، لنین این اندیشه را به مناسبت های مختلف مصراً تکرار کرد. او در کنفرانس حزب در بیست و چهارم آوریل، ضمن حمله به "بلشویک های قدیمی" که او را متهم به دست کم گرفتن دهقانان کرده بودند، چنین گفت: "بر یک حزب کارگری روا نیست که امید خود را در این ایام بر اشتراک منافع با دهقانان استوار کارگری روا نیست که امید خود را در این ایام بر اشتراک منافع با دهقانان استوار سازد. ما می کوشیم که دهقانان را به سوی خود بکشانیم، اما دهقانان فعلاً- تا اندازه ای آگاهانه- در کنار طبقه ی سرمایه دار ایستاده اند." این گفته، صرف نظر از نشان دادن بسیاری نکات دیگر، نشان می دهد که لنین از نظریه ی اشتراک جاودان منافع ما بین طبقه ی کارگر و دهقانان، که بعدها به وسیله ی پیروان ناخلفش به او نسبت داده شد، تا چه حد به دور بوده است. لنین در عین حال که تصدیق می کرد دهقان ها ممکن است در مقام یک قشر انقلابی عمل کنند، معذک در ماه آوریل خود را برای شق نامطلوب تری آماده می ساخت که آن شق عبارت بود از اتحاد مستحکمی از ملاک ها، بورژوازی و لایه های وسیعی از دهقان ها. لنین می گفت: "اگر اکنون در جذب دهقان ها بکوشیم، مثل آن است که ریش خود را عمداً نزد میلی یوکوف به گرو بگذاریم." از این رو: "مرکز ثقل را به شوراها ی نمایندگان کارگران زراعی انتقال دهید."

اما شق مطلوب تر تحقق پذیرفت. جنبش دهقانی از عالم پیش گویی به خطه ی واقعیت نزول کرد، و لحظه ای کوتاه، اما با نیروی خارق العاده، نشان داد که مناسبات توارثی- طبقاتی دهقان ها بر کشمکش های سرمایه داری می چربیده است. شوراها ی نمایندگان کارگران زراعی فقط در چند نقطه؛ و عمدتاً در ایالات بالتیک، قوت گرفتند. برعکس، کمیته های ارضی در خدمت تمامی دهقان ها قرار گرفتند، و دهقان ها به ضرب دست سنگین خویش، این کمیته ها را از اتاق های آشتی کنان به حربه ی انقلاب ارضی تبدیل کردند.

این که طبقه ی دهقان توانست یک بار دیگر- برای واپسین بار در تاریخش- هم چون یک عامل انقلابی عمل کند، در آن واحد هم بر ضعف مناسبات سرمایه داری در روستا گواهی می دهد و هم بر قدرت آن. اقتصاد بورژوایی هنوز به هیچ وجه مناسبات ارضی مربوط به نظام ارباب رعیتی قرون وسطی را از خاک روسیه پاک نکرده بود. در عین حال، تکامل سرمایه داری تا بدان جا پیش رفته بود که شکل های کهن زمین داری را برای همه ی قشرهای روستا به تساوی غیرقابل تحمل ساخته بود. درهم تنیدگی مالکیت دهقانی و مالکیت اشرافی- که اغلب آگاهانه طوری تنظیم شده بود که حقوق مالک دامی باشد برای جامعه ی اشتراکی (کمون) دهقانان- مالکیت پر ادبار باریکه های زمین در روستا، و سرانجام کشمکش نوپای کمون ها با کشاورزهای تک رو- همه ی این عوامل کوه کوری از مناسبات ارضی پدید آورده بود که گشودنش از راه قانون گزاری های نیم بند مطلقاً امکان نداشت. علاوه بر این، دهقان ها این مسائل را بسیار عمیق تر از هر نظریه پرداز یا متفکری حس می کردند. تجربه ی زندگی که از نسل های متوالی به دهقان به ارث رسیده بود، همه ی

آن‌ها را به یک نتیجه‌ی واحد رهنمون می‌شد: باید همه‌ی حقوق توارثی و اکتسابی ارضی را به خاک بسپریم، همه‌ی حدود و ثغورها را پاک کنیم، و زمین را، منزله از رسوب‌های تاریخی‌اش، به کسانی بدهیم که رویش کار می‌کنند. این بود معنای جمله‌ی قصار دهقان‌ها: زمین مال هیچ کس نیست، زمین مال خداست. و چنین بود تعبیر دهقان‌ها از برنامه‌ی حزب سوسیال رولوسیونر: *اجتماعی کردن زمین*.

علیرغم همه نظریات نارودنیکی، در این برنامه اندک رگه‌ای از سوسیالیسم وجود نداشت. جسورانه‌ترین انقلاب‌های ارضی نیز تا به حال نتوانسته‌اند دست تنها زنجیرهای رژیم بورژوا را از هم بگسلند. اجتماعی کردنی که با تضمین "حقوق یکایک زحمت‌کشان بر زمین" توأم بود، فقط با حفظ مناسبات نامحدود بازاری امکان داشت و بس، یعنی خیال‌پردازی صرف بود. منشویزم از نظرگاه بورژوازی لیبرال بر این خیال‌پردازی خرده می‌گرفت. حال آن‌که بلشویزم گرایش‌های مترقی و دموکراتیکی را که در نظریات سوسیال رولوسیونرها بیان خیال‌پردازانه یافته بود، کشف کرد و سپس آن‌گرایش‌ها را عیان ساخت. عیان ساختن معنای اصیل و تاریخی جنبش دهقانی روس از بزرگ‌ترین خدمات لنین بود.

میلی یوکوف می‌نویسد که در نظر او، "در مقام جامعه‌شناس و پژوهش‌گر تکامل تاریخ روسیه" - یعنی در مقام مردی که از بلندی‌ها به رشته‌ی حوادث می‌نگرد - "لنین و تروتسکی جنبشی را رهبری می‌کنند که به پوگچف و رازین و بولوتنیکوف - یعنی به قرون هجدهم و هفدهم تاریخ ما - نزدیک‌تر است تا به آخرین تحولات در آنارکو-سندیکالیسم اروپائی. "حقیقت کوچکی که در گفته‌ی این جامعه‌شناس لیبرال موجود است - البته

منهای اشاره اش به "آنارکو سندیکالیزم" که به دلیل نامعلومی عنوانش ساخته است. نه به ضرر بلشویک ها که به زبان بورژوازی روس، دیر هنگامی او و بی مایگی سیاسی اش، باید تلقی شود. تقصیر از بلشویک ها نیست که آن جنبش های دهقانی عظیم اعصار پیشین به دموکراتیک شدن روابط اجتماعی در روسیه منجر نشدند. چون شهر راهبر آن جنبش ها نبود، چنین وصالی امکان نداشت!- باز هم تقصیر از بلشویک ها نیست که "آزاد ساختن" دهقانان در سال ۱۸۶۱ عمداً به نحوی انجام گرفت که متضمن چپاول زمین های اشتراکی، انقیاد دهقان به دولت، و حفظ کامل نظام توارثی- طبقاتی باشد. در درستی یک نکته تردیدی نیست: بلشویک ها ناگزیر بودند در ربع اول قرن بیستم آن چه را که در قرن های هفدهم و هجدهم و نوزدهم انجام نشده بود- یا حتی شروع نشده بود- انجام دهند. بلشویک ها پیش از بر عهده گرفتن وظایف بزرگ خود، ناچار بودند راه را از زباله های تاریخی طبقات حاکمه ی قدیم و از تفاله های اعصار کهن، پاک کنند. می توان اضافه کرد که بلشویک ها این وظیفه ی مقدماتی را دست کم با وجدان بیدار انجام دادند. اینک بعید به نظر می رسد که میلی یوکوف این نکته ی اخیر را انکار کند.

فصل بیست و یکم

تحول توده‌ها

رژیم فوریه در همان چهارمین ماه هستی خود دچار تناقضات خفه کننده ای شده بود. ماه ژوئن با کنگره ی سراسری شوراهای روسیه آغاز شده بود، و این کنگره وظیفه داشت که برای پیش روی جبهه پوششی سیاسی بیافریند. آغاز پیش روی جبهه با تظاهرات عظیم کارگران و سربازان پتروگراد مصادف شد؛ این تظاهرات را سازش کاران بر علیه بلشویک ها راه انداخته بودند، اما این تظاهرات در عمل به تظاهرات بلشویک ها بر علیه سازش کاران تبدیل شد. خشم روزافزون توده ها پس از دو هفته به تظاهرات دیگری انجامید که بدون هیچ دعوتی از بالا صورت گرفت. این تظاهرات اخیر که به برخوردهای خونین منجر شد، با نام "روزهای ژونیه" در تاریخ ثبت شده است. نیمه قیام ژونیه، که دقیقاً در وسط دو انقلاب فوریه و اکتبر رخ داد، دفتر انقلاب فوریه را بست و انقلاب اکتبر را هم چون جامه ای نیم دوخته بر تن توده های انقلابی آزمود. ما جلد اول این کتاب را در آستانه ی روزهای ژونیه به پایان خواهیم برد، اما پیش از آن که به حوادثی بپردازیم که در ماه ژوئن در پتروگراد رخ

دادند، لازم است که به روندهای معینی که در میان توده ها جریان داشتند، نگاهی کوتاه بیفکنیم.

در پاسخ به شخص لیبرالی که در اوائل ماه مه مدعی شده بود که هر چه حکومت بیشتر به چپ بچرخد، کشور به همان نسبت بیشتر به راست خواهد چرخید- که البته منظورش از "کشور" کسی جز "طبقات دارا" نمی توانست باشد- لنین گفته بود: "هم وطن، من به تو اطمینان می دهم که کشور کارگرها و دهقان های فقیر و تهی دست هزار بار از چرنوف ها و تزرتملی ها و صدبار از ما چپ تر است. کمی صبر داشته باش، خودت خواهی دید." لنین تخمین می زد که کارگرها و دهقان ها "صدبار" از بلشویک ها چپ تر باشند. ممکن است این تخمین اندکی بی اساس به نظر برسد: کارگرها و سربازها هنوز از سازش کاران پشتیبانی می کردند، و بیشتر آن ها به بلشویک ها روی خوش نشان نمی دادند. اما لنین قضیه را عمیق تر می کاوید. منافع اجتماعی توده ها، و نیز نفرت و امید آن ها، هنوز صرفاً به دنبال قالب و بیان می گشت. سیاست سازش کاران برای آن ها گام نخست محسوب می شد. توده ها از چرنوف ها و تزرتملی ها بی اندازه چپ تر بودند، اما هنوز از رادیکالیزم خویش آگاهی نداشتند. لنین حق داشت بگوید که توده ها چپ تر از بلشویک ها هستند، زیرا اکثریت عظیمی از اعضاء حزب هنوز به عظمت احساسات انقلابی ای که در اعماق وجود خلق بیدار شده می جوشید پی نبرده بودند. خشم توده ها از ادامه ی جنگ، از ویرانی اقتصادی، و از انفعال مودیانته ی حکومت آب می خورد.

سرزمین اروپائی- آسیائی بی در و دروازه ای که ما روسیه اش می نامیم، فقط از برکت وجود راه آهن تبدیل به یک کشور شده بود. راه آهن بیشتر

از هر چیز دیگری از جنگ لطمه خورده بود. حمل و نقل مستمراً دچار اختلال می شد؛ در برخی از خطوط، تعداد لکوموتیوهای از کار افتاده به پنجاه درصد رسیده بود. مهندس های مجرب راه آهن گزارش می دادند که راه آهن تا شش ماه دیگر تماماً فلج خواهد شد. در این برآوردها انگیزه ی ایجاد وحشت هم تا حدی دخالت داشت. اما اختلال در امر حمل و نقل واقعاً ابعاد تهدیدکننده ای یافته بود. این اختلال راه ها را دچار گره کوره های بسیار ساخته، بی نظمی در امر مبادله ی کالا را تشدید کرده، و هزینه ی گران زندگی را گران تر کرده بود.

مواد غذایی در شهرها روز به روز کمیاب تر می شد. جنبش دهقانی مراکز خود را در چهل و سه ایالت مستقر ساخته بود. ارسال غلات به ارتش و به شهرها به نحو خطرناکی نقصان گرفته بود. ناگفته نماند که در مناطق حاصل خیزتر هنوز ده ها و صدها میلیون کیسه غله ی اضافی وجود داشت، اما قانون خرید و فروش به قیمت ثابت، نتایجی بس نامطلوب به بار آورده بود؛ به علاوه، به علت مختل شدن حمل و نقل، تحویل غلات به شهرها به دشواری صورت می گرفت. از پاییز ۱۹۱۶ به بعد، فقط نیمی از قطارهای حامل خواروبار به جبهه می رسیدند. پتروگراد، مسکو، و سایر مراکز صنعتی فقط ده درصد از احتیاجات خود را دریافت می داشتند. این شهرها تقریباً هیچ کدام ذخیره ی غذایی نداشتند. سطح زندگی توده های شهرنشین ما بین سوءتغذیه و گرسنگی در نوسان بود. حکومت انتلافی ورود خود را با صدور فرمانی مبنی بر ممنوع ساختن پخت نان سفید، اعلام کرد. از آن پس چندین سال طول کشید تا "نان فرانسوی" بار دیگر در پایتخت ظاهر شد. کره به مقدار کافی وجود

نداشت. در ماه ژوئن، مصرف شکر از طریق جیره بندی در سراسر کشور، به میزان قابل ملاحظه ای کاهش داده شد.

مکاتیزم بازار، که به علت جنگ در هم شکسته شده بود، جای خود را به مقرراتی که حکومت های پیش رفته ی سرمایه داری ناگزیر از توسل بدان ها شده بودند و آلمان از طریقشان توانسته بود چهار سال جنگ را دوام بیاورد، نداده بود.

عوارض تهدیدآمیز سقوط اقتصادی گام به گام ظاهر می شدند. علاوه بر اختلال در امر حمل و نقل فرسودگی وسایل کارخانه ها، فقدان موادخام و لوازم یدکی، جابه جایی مدیرها و کارمندان ها، برنامه ریزی های غلط مالی، و سرانجام نامعلوم بودن آینده، همه و همه بازده تولید را در کارخانه ها کاهش داده بودند. کارخانه های اصلی هنوز برای جنگ کار می کردند. این کارخانه ها برای دو سه سال آینده هم سفارش داشتند. در همان احوال، کارگرا باورشان نمی آمد که جنگ هم چنان ادامه خواهد یافت. روزنامه ها ارقام نجومی سودهای جنگ را منتشر می کردند. هزینه ی زندگی دمامد افزایش می یافت. کارگران منتظر تغییر و تحول های بنیادی بودند. گروه های فنی و اداری کارخانه ها در اتحادیه های خود متحد می شدند و خواست های خود را ابراز می کردند. بر این قلمرو، منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها سلطه داشتند. رژیم کارخانه ها رو به تلاشی می رفت. مفاصل کشور متزلزل شده بودند. دور نمای جنگ و اقتصاد ملی غبارآلود شده بود، و حقوق مالکیت دیگر قابل اعتماد نبودند. از میزان سودها دم به دم کاسته می شد، خطرها افزون می شدند، کارفرماها در شرایطی که انقلاب ایجاد کرده بود، ذوق خود را تولید از دست داده بودند. بورژوازی در مجموع، سیاست شکست طلبی

اقتصادی را پیشه کرده بود. ضررها و بدهی های موقتی که از فلج اقتصادی ناشی می شدند، در نظر کارفرماها هزینه ی کلی مبارزه با انقلابی بود که مباتی "فرهنگ" را تهدید می کرد. در همان گیرودار، مطبوعات خیرخواه کارگران را به خراب کاری های بدخواهانه در صنایع، به سرقت مواد خام، و به سوزاندن غیرضروری مواد سوختی به منظور خواباندن ماشین آلات، متهم می کردند. نادرستی این اتهامات از هر حدی در می گذشت، و از آن جا که این مطالب در نشریات حزبی چاپ می شد که عملاً در رأس حکومت ائتلافی قرار داشت، خشم کارگران طبعاً متوجه حکومت موقت می گردید.

صاحبان صنایع فراموش نکرده بودند که در سال ۱۹۰۵، تعطیل صحیحاً سازمان یافته ی کارخانه ها، که از پشتیبانی بی دریغ حکومت برخوردار بود، نه تنها مبارزه ی کارگران را برای هشت ساعت کار در روز در هم شکسته بود، بلکه در امحاء کامل انقلاب نیز خدمت گران قدری به دستگاه سلطنت کرده بود. مسأله ی تعطیل کارخانه ها اینک نیز برای بررسی در شورای کنگره های صنعت و بازرگانی- نامی که معصومانه بر سازمان چنگنده ی مورد اعتماد سرمایه داری نهاده شده بود- مطرح شد. یکی از سردمداران صنایع، مهندسی به نام آوئر باخ، بعدها در خاطرات خود توضیح داد که چرا طرح تعطیل کارخانه ها مقبول نیفتاد: "این کار مسلماً مانند خنجرى جلوه می کرد که از پشت به ارتش زده باشند... عواقب چنین اقدامی، نظر به عدم حمایت حکومت از آن، به نظر اکثر اعضاء کنگره بسیار تیره می رسید." بدبختی بزرگ صاحبان صنایع از فقدان یک حکومت واقعی سرچشمه می گرفت. شورا حکومت موقت را فلج کرده بود؛ رهبران معقول شورا را توده ها فلج کرده بودند؛ کارگران در کارخانه ها مسلح شده بودند؛ به علاوه،

تقریباً همه ی کارخانه ها در مجاورت خود هنگ یا گردانی داشتند که از آنان پشتیبانی می کرد. در این شرایط، اربابان محترم صنایع تعطیل کارخانه ها را از "حیث جنبه ی ملی اش" امری "ناشایست" شمردند. اما آنان از فکر یورش به کارگران منصرف نشدند، بلکه به حکم شرایط موجود از تعطیل هم زمان کارخانه ها صرف نظر کردند و ماهیتی خزنده به این تعطیل دادند. بنا بر قول دیپلماتیک آوئر باخ، صاحبان صنایع "سرانجام به این نتیجه رسیدند که نفس زندگی خود درس آموزنده ای به کارگران خواهد داد، بدین معنی که کارخانه ها ناگزیر و در هر حال یکایک بسته می شدند. و طولی نکشید که این امر واقعاً اتفاق افتاد." به کلام دیگر، شورای صنایع متحد، پس از نكوهش از تعطیل کارخانه ها به عنوان "مسئولیتی عظیم"، به اعضای خود توصیه کرد که کارخانه ها را یک به یک و به بهانه های معقول تعطیل کنند.

نقشه ی تعطیل خزنده با نظم تحسین انگیزی به اجراء در آمد. سردمداران سرمایه داری از قبیل کوتلر کادت، که در دولت ویت به منصب وزارت رسیده بود، گزارشات پراهمیتی پیرامون اختلالات موجود در صنایع تهیه کردند، و در این گزارشات تقصیر را نه از سه سال جنگ مداوم که از سه ماه انقلاب دانستند. روزنامه ی تنگ حوصله ی رخ پیش بینی کرد که: "تا دو سه هفته ی دیگر، کارگاه ها و کارخانه ها یکی پس از دیگری تعطیل خواهند کرد." روزنامه ی رخ تهدید خود را به شکل پیش گویی ابراز کرده بود. مهندس ها، استاد‌های دانشگاه، روزنامه نگارها، هم در نشریات عمومی و هم در نشریات تخصصی، جارو جنجال به پا کردند که شرط بنیادی نجات از مهلکه هماتا مهار کارگران است. کونووالوف، وزیر سرمایه دار، درست

پیش از کنارگیری تنبیهی خود از حکومت، در روز هفدهم ماه مه اعلام کرده بود: "اگر برخی از کله های مغشوش به زودی هشیار نگردند... شاهد باز ایستادن ده ها و صدها کارخانه از کار خواهیم بود."

در اواسط ماه ژوئن، کنگره ی بازرگانی و صنعت از حکومت موقت درخواست کرد که "فوراً موجبات گسترش انقلاب" را از میان بردارد. ما این خواست را قبلاً از دهان ژنرال ها نیز شنیده ایم: "انقلاب را متوقف کنید." اما صاحبان صنایع لب کلام را به نحو گویاتری ادا می کردند: "ریشه ی شر فقط زیر سر بلشویک ها نیست، بلکه در همه ی احزاب سوسیالیستی است. فقط یک مشت آهنین قادر به نجات روسیه است."

صاحبان صنایع پس از فراهم آوردن شرایط سیاسی لازم، از حرف به عمل گرویدند. بین ماه های مارس و آوریل، صد و بیست و نه کارخانه ی کوچک، که مجموعاً نه هزار کارگر را در بر می گرفتند، تعطیل شدند؛ در ماه مه، صد و هشت کارخانه با همان تعداد کارگر؛ در ماه ژوئن، صد و بیست و پنج کارخانه با سی و هشت هزار کارگر تعطیل کردند؛ در ماه ژوئیه، دویست و شش کارخانه چهل و هشت هزار کارگر را به خیابان ها انداختند. تعطیل کارخانه ها با تصاعد هندسی بالا می رفت. اما این تازه اول کار بود. کارخانه جات نساجی مسکو پس از پتروگراد شروع به تعطیل کردند، و ایالات کشور نیز پس از مسکو دست به کار شدند. کارفرماها به فقدان سوخت، مواخام، لوازم یدکی، و اعتبارهای مالی اشاره می کردند. کمیته های کارخانه در قضیه دخالت می کردند و در بسیاری از موارد بی چون و چرا ثابت می کردند که کارفرماها به منظور وارد ساختن فشار بر کارگران، مودیان در ماشین آلات خراب کاری کرده اند و یا کمک های نقدی و جنسی حکومت را

احتکار کرده اند. بی شرم تر از همه، سرمایه دارهای خارجی بودند که از طریق مداخلات سفارت خانه های خود عمل می کردند. در چندین مورد، خراب کاری ها به قدری آشکار بود که پس از افشاگری های کمیته ها، کارخانه دارها ناگزیر از بازگشائی کارخانه ها شدند، و بدین ترتیب تناقضات موجود را یکی پس از دیگری عریان ساختند. طولی نکشید که انقلاب به سرسلسله ی این تناقضات رسید: تناقض موجود ما بین ماهیت اجتماعی صنعت و مالکیت خصوصی ابزار تولید و وسایل تولید. کارخانه دار به منظور غلبه بر کارگران، در کارخانه را چنان می بندد که گویی مسأله بر سر قوطی سیگار اوست نه بر سر تأسیساتی که برای ادامه ی حیات ملت ضروری است.

بانک ها، پس از تحریم موفقیت آمیز وام آزادی، موضع خصمانه ای نسبت به تجاوزات مالی به سرمایه های بزرگ، اتخاذ کردند. بانک دارها در نامه ای خطاب به وزرات دارائی "پیش گویی" کردند که در صورت اصلاحات رادیکال مالی، سرمایه های بزرگ به خارج فرار داده خواهند شد و اسکناس ها به گاوصندوق ها منتقل خواهند گردید. به عبارت دیگر، بانک دارهای میهن پرست تهدید کردند که تعطیل صنایع را با تعطیل بانک ها تکمیل خواهند کرد. حکومت فوراً پس نشست:

آخر سازمان دهندگان این خراب کاری مردمان محترمی بودند که بر اثر جنگ و انقلاب ناچار شده بودند سرمایه های خود را به مخاطره بیفکنند، نه ملوان های بی سروپای کرونشئات که هیچ چیز نداشتند به مخاطره بیفکنند جز سر خود را.

کمیته ی اجرائی آن قدر عقلش می رسید که بفهمد مسنولیت سرنوشت اقتصادی کشور، بخصوص پس از مشارکت علنی سوسیالیست ها در حکومت، در نظر توده ها به گردن اکثریت حاکمه ی شورا خواهد بود. از این رو، دایره ی اقتصادی کمیته ی اجرائی برنامه ی وسیعی از مقررات دولتی را برای حیات اقتصادی کشور طرح ریزی کرده بود. زیر فشار آن اوضاع تهدیدآمیز، پیشنهادهای اقتصاددان های بسیار میانه رو به درجات رادیکال تر از مؤلفان آن پیشنهادها از آب در آمد. در این برنامه آمده بود که: "اکنون وقت آن فرا رسیده است که دولت انحصار تجارت در بسیاری از شاخه های صنعت را در دست بگیرد (از جمله، نان و گوشت و نمک و چرم). در شاخه های دیگر صنعت (از قبیل زغال سنگ، روغن، فلزات، شکر، کاغذ)، شرایط برای تشکیل تراست های دولتی آماده است. و بالاخره، تقریباً در همه ی شاخه های صنعت، شرایط موجود ایجاب می کند که دولت در توزیع موادخام و کالاهای آماده، و نیز در تثبیت قیمت ها، مشارکت داشته باشد... هم زمان با این تدابیر لازم است که دولت همه ی مؤسسات مالی را... زیر نظارت خود بگیرد."

روز شانزدهم ماه مه، کمیته ی اجرائی با آن رهبری سیاسی گیجش، پیشنهادهای اقتصاددان ها را تقریباً بدون جر و بحث پذیرفت و با هشدار منحصر به فردی به حکومت از آن پیشنهادها پشتیبانی کرد: حکومت باید "وظیفه ی سازمان دهی برنامه ریزی شده ی صنایع و امور کارگری را بر عهده بگیرد،" و آن گاه به حکومت یادآور شده بود که به علت تعلل در انجام همین وظیفه بود که "رژیم سابق سقوط کرده و به همین دلیل لازم آمده بود

که حکومت موقت بازسازی شود. "سازش کاران برای آن که دل و جرتی به خود ببخشند، خویشان را می ترساندند.

لنین در خصوص این برنامه چنین نوشت: "این برنامه عالی است، هم از لحاظ نظارت دولت بر صنایع، و هم از حیث دولتی کردن تراست ها، و هم چنین از لحاظ مبارزه با سوداگری و بازار سیاه، و مسئولیت در برابر کارگر... ضروری است که قدر این برنامه ی "وحشت انگیز" بلشویکی را بشناسیم، زیرا برای احتراز از سقوط قریب الوقوع و دهشت انگیز روسیه هیچ برنامه یا راه دیگری را نمی توان یافت... " اما مسأله این بود که: چه کس این برنامه ی عالی را اجرا خواهد کرد؟ آیا حکومت ائتلافی مجری اش خواهد بود؟ جواب این سؤال بلافاصله داده شد. یک روز پس از آن که کمیته ی اجرایی برنامه ی اقتصادی را به تصویب رساند. کونووالوف، وزیر بازرگانی و صنعت، از مقام خود استعفاء داد و هنگام خروج از جلسه ی هیئت دولت در را محکم پشت سر خود بست. جای او را موقتاً به مهندسی دادند به نام پالچینسکی، که او نیز از نمایندگان با وفای سرمایه داری بزرگ بود مضافاً بر این که از سلف خود نیروی بیشتری داشت. وزرای سوسیالیست مطلقاً جرت نمی کردند که برنامه ی کمیته ی اجرایی را به هم کاران لیبرال خود پیشنهاد کنند. حتماً به یاد دارید که چرنوف بیهوده در تلاش بود تا حکومت را به ممنوع ساختن خرید و فروش زمین وادارد. حکومت به نوبه ی خود، در پاسخ به مشکلات روزافزونس، برنامه ی تخلیه ی پتروگراد را مطرح ساخت، که آن برنامه عبارت بود از انتقال کارگاه ها و کارخانه ها به اعماق کشور. آنان برای این برنامه دو انگیزه ارائه می دادند: ملاحظات نظامی- احتمال تصرف پایتخت به دست آلمان ها- و ملاحظات اقتصادی: پتروگراد از منابع سوختی و مواد خام

فاصله ی زیادی داشت. چنین تخلیه ای صنایع پتروگراد را قطعاً چندین ماه و سال از میان بر می داشت. غرض سیاسی از این برنامه آن بود که قشر پیشرو طبقه ی کارگر در سراسر کشور پراکنده شوند. به موازات این تدبیر، فرمان دهی ارتش نیز بهانه پشت بهانه ردیف کرد تا واحدهای نظامی انقلابی را از پتروگراد دور کند.

پالچینسکی با تمام قوا کوشید تا نمایندگان کارگران را در شورا از محاسن این تخلیه متقاعد کند. موفقیت در این امر امکان نداشت مگر با رضایت کارگران. اما کارگران رضایت نمی دادند. طرح تخلیه به همان اندازه پیش رفت که طرح نظارت بر صنایع. نقیصه های موجود در صنایع روز به روز عمیق تر می شد. قیمت ها متصل بالا می رفتند. تعطیل خزنده، و در نتیجه بیکاری، روز به روز وسیع تر می شد. حکومت در جا می زد. میلی یوکوف بعدها نوشت: "دولت صرفاً در مسیر جریان شنا می کرد، و جریان در مجرای بلشویزم افتاده بود." آری، جریان در مجرای بلشویزم افتاده بود.

محرك و نیروی اصلی انقلاب همان طبقه ی کارگر بود. در عین حال، انقلاب به طبقه ی کارگر شکل می داد. و طبقه ی کارگر سخت به این شکل گیری نیاز داشت.

نقش قاطعی را که کارگران پتروگراد در روزهای فوریه بازی کردند، پیش تر دیدیم. رزمنده ترین مواضع انقلاب را در آن روزها بلشویک ها اشغال کرده بودند. اما بلافاصله پس از سقوط دستگاه سلطنت، بلشویک ها به پشت

صحنه ی انقلاب بازگشتند. و احزاب سازش کار در پیش صحنه ی سیاست مقام گرفتند. این احزاب، قدرت را به بورژوازی لیبرال تفویض کردند. حمله ی این دسته بندی، که حربه ی میهن پرستی را به دست گرفته بود، چنان قوتی داشت که دست کم نیمی از رهبران حزب بلشویک در برابرش تسلیم شدند. پس از بازگشت لنین از خارج، مسیر حرکت حزب ناگهان عوض شدند. پس از بازگشت لنین از خارج، مسیر حرکت حزب ناگهان عوض شد، و از آن پس نفوذ حزب به سرعت افزایش یافت. در تظاهرات مسلحانه ی آوریل، صفوف مقدم کارگران و سربازان به تکاپو افتادند تا زنجیر سازش کاران را از هم بگسلند. اما پس از این نخستین تلاش، بار دیگر عقب نشستند. و سکان سفینه ی کشور هم چنان در دست سازش کاران باقی ماند.

بعدها، پس از انقلاب اکتبر، بسیاری از مورخان نوشتند که بلشویک ها پیروزی خود را مدیون ارتش، که از دهقان زادگان خسته شده از جنگ تشکیل می شد، بوده اند. چنین توضیحی بسیار سطحی است. اگر قضیه برعکس مطرح می شد، به حقیقت نزدیک تر می بود: این سازش کاران بودند که از برکت مقام مهم ارتش دهقانی در حیات کشور، به آن موضع مسلط در انقلاب فوریه دست یافتند. اگر انقلاب در زمان صلح درگرفته بود، نقش پیشرو طبقه ی کارگر از همان آغاز ماهیت صریح تر و قاطع تری به خود می گرفت. اگر جنگ در کار نبود، پیروزی انقلاب دیرتر حاصل می شد، و اگر قربانیان جنگ را به حساب نیاوریم، پیروزی انقلاب در صورت عدم بروز جنگ به بهای گران تری تمام می شد. اما در آن صورت، دیگر جانی برای احساسات فراگیرنده ی سازش کارانه و میهن پرستانه باقی نمی ماند. به هر تقدیر، مارکسیست های روس که مدت ها پیش از این حوادث فتح قدرت را به

وسیله ی طبقه ی کارگر در حین انقلاب بورژوازی، پیش بینی کرده بودند، اصول خود را نه بر مبنای احساسات زودگذر ارتش دهقانی که بر ساخت طبقاتی جامعه ی روس بنا نهاده بودند. پیش گونی آنان تماماً درست از آب در آمد. اما تناسب بنیادی طبقات بر اثر جنگ به هم خورد و زیر فشار ارتش- یعنی از فشار سازمانی متشکل از دهقان های مسلح و منفصل الطبقة- موقتاً دگرگون شد. همین شکل بندی منصوعاً به وجود آمده ی اجتماعی بود که به طرز خارق العاده ای سلطه ی سیاست سازش کارانه ی خرده بورژوازی را تقویت کرد، و سبب شد تا دوره ی هشت ماهه ای از آموزن های گوناگون، کشور و انقلاب را تضعیف کند.

با این حال نمی توان گفت که همه ی ریشه های سازش کای از ارتش دهقانی آب می خوردند. دیگر علت های پاگیری موقت منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها را در همان طبقه ی کارگر، در اجزاء متشکله و در سطح آگاهی سیاسی اش، باید جست. جنگ تغییرات وسیعی در ساختمان و روحیات طبقه ی کارگر پدید آورده بود. روند انقلاب که در سال های پیشین قوت گرفته بود، با بروز جنگ یک باره قطع شد. بسیج عمومی نه فقط از حیث نظامی که بیشتر از نظرگاه پلیسی طرح ریزی و انجام شد. حکومت مناطق صنعتی را شتاب زده از فعال ترین و بی قرارترین گروه های کارگران پاک کرد. به یقین می توان گفت که بسیج عمومی در نخستین ماه های جنگ در حدود چهل درصد از کارگران را، آن هم عمدتاً کارگران ماهر را، از پیکر صنایع جدا کرد. فقدان این کارگران، که در امر تولید ضایعات شدیدی پدید آورده بود، سبب شد تا کارخانه دارها، به تناسب سود هنگفتی که از صنایع جنگی می بردند، اعتراض های گوش خراشی سردهند. از این رو، امحاء گروه های متشکل

کارگران در همان حد متوقف شد. از آن پس، کارگرانی که وجودشان اهمیت حیاتی برای صنایع داشت، خدمت نظامی خود را در کارخانه انجام می دادند. و نقصان هانی که بر اثر بسیج عمومی در صنایع پدید آمده بود، به وسیله ی مهاجرهای روستائی، ساکنان شهرهای کوچک، کارگران بسیار ناشی، زن ها، و پسر بچه ها تا اندازه ای برطرف شد. در آن ایام، نسبت زن ها در صنایع از سی و دو درصد به چهل در صد رسید.

جریان تجدید شکل و رقیق المایه شدن طبقه ی کارگر، در پایتخت به گسترده ترین ابعاد خود رسید. در خلال سال های جنگ، از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷، تعداد کارگران صنایع بزرگ، یعنی صناعی که بیش از پانصد کارگر در استخدام خود داشتند، در ایالت پتروگراد تقریباً دو برابر شد. بر اثر انحلال کارخانه های لهستان، و به ویژه در کشورهای بالتیک، و باز در نتیجه ی رشد کلی صنایع جنگی، در سال ۱۹۱۷ در حدود چهارصد هزار کارگر در کارخانه ها و کارگاه های پتروگراد متمرکز شده بودند. از این میان، سیصد و سی و پنج هزار تن فقط در صدوچهل کارخانه ی عظیم کار می کردند. مبارزترین عناصر طبقه ی کارگر پتروگراد در جبهه ی جنگ، نقش کوچکی در شکل دادن به احساسات انقلابی ارتش ایفاء نکردند. اما آن مهاجران دیروز روستا که جانشین این عناصر مبارز شده بودند و اغلب از دهقان های مرفه و دکان دارهای گریزنده از جبهه و نیز از زن ها و پسر بچه ها تشکیل می شدند، از کارگرهای سرباز به درجات حرف شنوتر بودند. بر این نکته باید بیفزائیم که کارگران ماهری که خدمت سربازی خود را در کارخانه انجام می دادند. و تعدادشان به صدها هزار تن می رسید. از ترس آن که میداد به جبهه اعزام شوند سخت مواظب بودند که دست از پا خطا نکنند. چنین بود

مبانی اجتماعی احساسات میهن پرستانه که حتی در زمان تزار در میان بخشی از طبقه ی کارگر رخنه کرده بود.

اما این میهن پرستی بهره ای از ثبات نداشت. اختناق بی رحمانه ی پلیس و ارتش، استثمار دو چندان شده، شکست های پی در پی در جبهه، و رکود در صنایع، کارگران را به میدان مبارزه کشاند. با همه ی این اوصاف، اعتصاب های کارگران در خلال جنگ عمدتاً ماهیت اقتصادی داشتند و از اعتصاب های پیش از جنگ به مراتب ملایم تر بودند. تضعیف طبقه ی کارگر را تضعیف حزب طبقه ی کارگر تشدید می کرد. پس از توقیف و تبعید نمایندگان بلشویک در دوما، حکومت به کمک سلسله مراتب از پیش آماده شده ای از مفتن هانی که به درون صفوف حزب رخنه کرده بودند، حزب بلشویک را چنان درب و داغان کرد که حزب تا انقلاب فوریه نتوانست کمر راست کند. بین ساله های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶، پیش از آن که اعتصاب های نیمه اقتصادی و تظاهرات زن های گرسنه به اعتصاب عمومی در سال ۱۹۱۷ بینجامد و ارتش را به درون قیام بکشاند، طبقه ی کارگر رقیق المایه شده ناچار بود در مکتب ابتدایی مبارزه آموزش ببیند.

بدین ترتیب، طبقه ی کارگر پتروگراد نه تنها با خصوصیات نامتجانس، و پیش از آن که اجزاء متشکله ی خود را انسجام ببخشد، به میدان انقلاب فوریه گام نهاد، بلکه هنگام ورود به این میدان سطح آگاهی سیاسی اش، حتی سطح آگاهی پیشروترین افشارش، پائین آمده بود. در ایالات وضع از این هم بدتر بود. همین شیوع دوباره ی بی سوادی و کم سوادی سیاسی در میان طبقه ی کارگر، که از جنگ زاده شده بود، شرط دوم را برای غلبه ی موقت احزاب سازش کار فراهم آورد.

انقلاب درس های فراوان می آموزد و سریع هم می آموزد. نیروی انقلاب از همین جاست. هر هفته از انقلاب چیز تازه ای برای توده ها به ارمغان می آورد. هر دو ماهش عصر جدید می آفریند. در پایان ماه فوریه، قیام. در پایان ماه آوریل، تظاهرات سربازان و کارگران مسلح در پتروگراد. در آغاز ماه ژوئیه، حمله ی جدید توده ها، به مراتب وسیع تر از سابق و تحت شعارهای راسخ تر. در پایان ماه اوت، تلاش کورنیلوف برای واژگون کردن حکومت و شکست او به دست توده ها. در اواخر ماه اکتبر، تسخیر قدرت به وسیله ی بلشویک ها. در پس این حوادث، و در پس ضرب آهنگ کوبنده ی آن ها، فعل و انفعالات ملکولی جریان داشتند، فعل و انفعالاتی که پاره های ناهمگون طبقه ی کارگر را به یکدیگر جوش می داد و از آن ها یک کل واحد سیاسی می ساخت. در این جوش کاری نیز نقش اصلی را اعتصاب بازی کرد.

اربابان صنایع، وحشت زده از رعد و برق انقلاب که در گرماگرم پایکوبی های آنان بر گرد سودهای هنگفت جنگ در گرفته بود، در نخستین هفته های انقلاب امتیازی چند به کارگران دادند. کارخانه دارهای پتروگراد حتی با هشت ساعت کار در روز نیز موافقت کردند، هر چند این امتیاز را به شرط و شروط های گوناگون مقید ساختند. اما این امتیاز اوضاع را آرام نکرد، زیرا سطح زندگی دائماً فرو می نشست. در ماه مه، کمیته ی اجرائی به ناچار تصدیق کرد که بر اثر افزایش هزینه ی زندگی بسیاری از کارگران "در مرز گرسنگی مزمن به سر می برند." فضا در مناطق کارگرنشین دم به دم منقبض تر و عصبی تر می شد. بیش از هر چیز فقدان دورنمایی روشن کارگران را افسرده می ساخت. اگر توده ها بدانند برای چه مبارزه می کنند،

آنان قادرند سخت ترین محرومیت ها را تحمل کنند، اما توده ها روز به روز بهتر می دیدند که رژیم جدید صرفاً حجابی است بر مناسبات کهن، یعنی همان مناسباتی که توده ها بر علیه شان در فوریه قیام کرده بودند. آنان تحمل این وضع را نداشتند.

اعتصاب ها به ویژه در میان کارگران عقب مانده تر و کارگرانی که با شدت بیشتری استثمار می شدند، توفنده تر بود. کارگران لباسشو، رنگرزاها، شیشه سازها، منشی های تجاری و صنعتی، کارگران ساختمانی. برنژکارها، کارگران غیرماهر، کفاش ها، جعبه سازها، سوسیس پزها، مبل سازها، قشر به قشر در سراسر ماه ژوئن دست به اعتصاب می زدند. برعکس، فلزکارها در این میان رفته رفته نقش بازدارنده ای ایفاء می کردند. برای کارگران آگاه تر روز به روز روشن تر می شد که در شرایط جنگ، از کار افتادگی صنایع، و تورم، اعتصاب های اقتصادی نمی توانند بهبود چشم گیری به دنبال داشته باشند، و باید بنیاد کار را دگرگون کرد. تعطیل کارخانه ها به وسیله ی کارفرماها نه تنها کارگران را بر آن داشت تا خواستار نظارت بر صنایع شوند، بلکه ایشان را به سوی اندیشه ی مالکیت دولتی کارخانه ها سوق داد. این اندیشه بیشتر از آن جهت طبیعی می نمود که اکثر کارخانه های خصوصی برای جنگ کار می کردند، و هم از آن جهت که در جوار این کارخانه های خصوصی تأسیسات دولتی مشابهی نیز وجود داشتند. از همان تابستان ۱۹۱۷، نمایندگان کارگرها و منشی ها از دورترین نقاط روسیه به پایتخت می آمدند و درخواست می کردند که خزانه داری کل کشور کارخانه ها را در مالکیت خود بگیرد، زیرا سهامداران پول کافی در اختیار کارخانه ها نمی گذاشتند. اما حکومت زیر بار این حرف ها نمی رفت؛ از این رو لازم بود

که حکومت تغییر کند. سازش کاران با این تغییر مخالف بودند. در نتیجه کارگران شروع به تغییر جبهه کردند و بر علیه سازش کاران صف کشیدند. کارخانه ی پوتیلوف با چهل هزار کارگرش در نخستین ماه های انقلاب دژ مستحکمی برای سوسیال رولوسیونرها به شمار می رفت. اما مقاومت پادگانش در برابر بلشویک ها به درازا نکشید. در رأس حملات بلشویک ها اغلب ولودارسکی را می دیدی که در گذشته خیاط بود. ولودارسکی یهود چند سالی در آمریکا به سر برده بود و زبان انگلیسی را خوب حرف می زد. او خطیبی زبردست، منطقی، پرنیوغ، و جسور بود. لهجه ی آمریکایی او گویائی منحصر به فردی به صدای آهنگینش می داد، و صدایش در اجتماعات چندین هزار نفره طنینی خاص و سلیس داشت. کارگری به نام مینیچف درباره ی او می نویسد: "از همان لحظه ی ورودش به ناحیه ی ناروا، زمین کارخانه ی پوتیلوف در زیر پای آقایان سوسیال رولوسیونر سست شد، و ظرف مدتی در حدود دو ماه، کارگران پوتیلوف به بلشویک ها پیوستند."

توسعه ی اعتصاب ها، و شدت گیری مبارزه ی طبقاتی به طور کلی، نفوذ بلشویک ها را تقریباً خود به خود افزایش داد. در همه ی موارد هنگامی که پای منافع حیاتی به میان می آمد، کارگرها شکی نداشتند که بلشویک ها نه غرض های خصوصی در سر دارند و نه چیزی را پنهان می کنند، و از این رو به بلشویک ها اطمینان می کردند. هر وقت کشمکش حادی در می گرفت، همه ی کارگرها، از کارگرهای غیرحزبی گرفته تا کارگرهای سوسیال رولوسیونر و منشویک، به طرف بلشویک ها متمایل می شدند. توضیح این پدیده آن است که کمیته های کارخانه و کارگاه چون برای حفظ کارخانه هایشان از گزند خراب کاری های مدیرها و صاحب کارخانه ها ناچار

بودند جانانه مبارزه کنند، بسیار زودتر از شورا به بلشویزم گرانیدند. در کنفرانس کمیته های کارخانه ها و کارگاه های پتروگراد و حومه اش که در اوائل ماه ژوئن برگزار شد، قطع نامه ی بلشویک ها از چهارصدویست و یک رأی موجود، سی صدوپنج رأی موافق را نصیب خود کرد. هیچ یک از روزنامه ها کوچک ترین توجهی به این نکته نکردند. معذک این موفقیت نشان می داد که طبقه ی کارگر پتروگراد، که هنوز از سازش کاران نگسسته بود، در مسائل بنیادی حیات اقتصادی عملاً به بلشویک ها گرویده است.

در کنفرانس اتحادیه های کارگری که در ماه ژوئن برگزار شد، معلوم گردید که در پتروگراد بیش از پنجاه اتحادیه ی کارگری وجود دارد که روی هم دویست و پنجاه هزار عضو دارند. اتحادیه ی کارگران فلزکار در حدود صد هزار عضو داشت؛ تعداد اعضای این اتحادیه در ماه مه دوبرابر شده بود. نفوذ بلشویک ها در این اتحادیه از میزان فوق هم سریع تر رشد کرده بود.

همه ی انتخاب های میان دوره ای شوراها حاکی از پیروزی بلشویک ها بود. در آغاز ماه ژوئن، در شورای مسکو دویست و شش بلشویک در برابر صد و هفتادوشش منشویک و صد و ده سوسیال رولوسیونر، وجود داشتند. همین جابجائی در ایالات هم رخ داد، منتها کمی کندتر. تعداد اعضای حزب بلشویک مداوماً افزایش می یافت. در اواخر ماه آوریل، سازمان بلشویک ها در پتروگراد فقط پانزده هزار عضو داشت. در پایان ماه ژوئن، این رقم به سی و دو هزار رسیده بود.

در گروه کارگری شورای پتروگراد، بلشویک‌ها از همان ایام به اکثریت رسیده بودند. اما در جلسه‌ی مشترک سربازها و کارگرها، نمایندگان سربازها از وزنه‌ی بلشویک‌ها می‌کاستند. روزنامه‌ی *پراودا* مصرأً خواستار انتخابات عمومی شده بود: "پانصد هزار کارگر پتروگراد چهار بار کمتر از صدوپنجاه هزار سرباز پادگان پتروگراد در شورا نماینده دارند."

در کنگره‌ی شوراهای در ماه ژوئن، لنین خواستار شد که برعلیه تعطیل کارخانه‌ها، و برعلیه اختلال و چپاول سازمان یافته‌ی کارخانه‌دارها و بانک‌دارها اقدامات جدی به عمل آید. "سیاهه‌ی سودها هنگفت آقایان سرمایه‌دارها را منتشر کنید، پنجاه یا صد میلیون بزرگ را دستگیر کنید. آن‌ها را چند هفته در بازداشتگاه نگاه دارید، و حتی وسائل راحتی آن‌ها را چنان که برای نیکلای رومانوف فراهم آوردید، فراهم آورید، و آن‌گاه بکوشید تا از طریق آن‌ها دسیسه‌ها، دغل‌بازی‌ها، کثافت‌کاری‌ها و خودخواهی‌هایی را که حتی تحت حکومت جدید ضررهای میلیونی به کشورمان می‌زنند، برملا سازید." پیشنهاد لنین به نظر رهبران شورا وحشیانه و حیوانی می‌نمود. "تصور می‌کنی که می‌توان قوانین حیات اقتصادی را با شدت عمل برعلیه تنی چند سرمایه‌دار تغییر داد؟" این که سرمایه‌دارها از طریق توطئه برعلیه ملت، این قوانین اقتصادی را به مردم تحمیل می‌کردند، جزئی از روال عادی امور تلقی شد. کرنسکی، که با خشمی رعدآسا لنین را مورد حمله قرار داد، یک ماه بعد در توقیف هزاران تن کارگری که در ادراک خود از "قوانین حیات اقتصادی" با صاحبان صنایع اختلاف داشتند، اندک تردیدی به خرج نداد.

پیوند اقتصاد با سیاست رفته رفته عیان می شد. دولت، که معمولاً در مقام یک مبداء عرفانی نمایان می شود، اینک روز به روز با تناوب بیشتری در بدوی ترین شکل خود ظاهر می شد، یعنی به صورت واحدهائی از افراد مسلح. کارگران در سراسر کشور کارفرمایان را، که از دادن امتیاز و حتی از مذاکره تن می زدند، گاهی اوقات به زور برای بازجویی به شورا می آوردند، و گاهی دیگر آن ها را در خانه هایشان زیر نظر می گرفتند. جای شگفتی نیست که قشون مسلح کارگران تا آن حد از نفرت ویژه ی طبقات دارا برخوردار بود.

تصمیم اولیه ی کمیته ی اجرائی مبنی بر مسلح ساختن ده درصد از کارگران، به اجراء در نیامده بود. با این حال، کارگران موفق شدند بخشی از افراد خود را مسلح کنند، و مهم آن که فعال ترین عناصر به قشون کارگری می پیوستند. رهبری قشون کارگران در دست کمیته های کارخانه ها متمرکز بود، و رهبری کمیته های کارخانه ها روز به روز بیشتر به دست بلشویک ها می افتاد. پوستانفشچیک، کارگر یکی از کارخانه های مسکو، حکایت می کند که: "روز اول ژوئن، به محض آن که بلشویک ها در کمیته ی جدید کارخانه به اکثریت رسیدند... واحدی مرکب از هشتاد مرد تشکیل شد که به علت فقدان اسلحه به رهبری رفیق لواکوف، سرباز پیر، با چوب دست و چماق به تمرین های نظامی پرداخت."

مطبوعات قشون کارگرها را به اعمال خشونت، غصب و غارت، و توقیف های غیرقانونی، متهم کردند. شکی نیست که قشون کارگران به خشونت هم متوسل می شد: این قشون دقیقاً برای همین منظور ایجاد شده بود. منتها گنااهش آن بود که خشونت را در مورد نمایندگان طبقه ای به کار

می برد که عادت نداشت قربانی خشونت باشد و میلی هم نداشت به این امر عادت کند.

در کارخانه ی پوتیلوف، که در مبارزه برای دستمزد بیشتر پیش قراول شده بود، کنفرانسی در روز بیست و سوم ژوئن تشکیل شد که در آن نمایندگان انجمن مرکزی کمیته های کارخانه ها و کارگاه ها، و نیز نمایندگان دفتر مرکزی اتحادیه های کارگری و هفتاد و سه کارخانه ی بزرگ، شرکت داشتند. این کنفرانس تحت تأثیر بلشویک ها اعلام کرد که اعتصاب در یک کارخانه در آن شرایط ممکن است به "مبارزه ی نامتشکل کارگران پتروگراد در قلمرو سیاست" منجر شود، و از این رو به کارگران پوتیلوف پیشنهاد کرد که "خشم مشروع خود را مهار کنند" و برای یک حمله ی کلی آماده شوند.

در آستانه ی آن کنفرانس مهم، جناح بلشویک ها به کمیته ی اجرایی هشدار داده بود که: "توده ای مرکب از چهل هزار کارگر... ممکن است هر آن اعتصاب کرده و به خیابان ها بریزد. و اگر حزب ما بازش نمی داشت، تا به حال این کار را کرده بود. اما هیچ ضمانتی در کار نیست که حزب ما بتواند از این پس نیز این توده را از عمل باز دارد. ولی حرکت کارگران پوتیلوف- که در آن شک نمی توان کرد- ناگزیر اکثر کارگران و سربازان را به عمل و خواهد داشت."

رهبران کمیته ی اجرایی این هشدارها را عوام فریبانه خواندند، یا صرفاً آن ها را از این گوش شنیدند و از آن گوش در دادند، تا آرامششان برهم نخورد. ایشان دیگر از کارخانه ها و پادگان ها بازدید نمی کردند، زیرا موفق شده بودند خود را منفور سربازان و کارگران کنند. در این میان فقط بلشویک ها از برکت اقتداری که در میان توده ها کسب کرده بودند

می توانستند کارگرها و سربازها را از عملیات پراکنده باز دارند. اما بی صبری توده ها گاهی اوقات متوجه بلشویک ها هم می شد.

در این گیرودار سروکله ی آنارشویست ها در کارخانه ها و در پایگاه های دریائی نیز پیدا شد. ایشان همان طور که همیشه در برابر حوادث عظیم و توده های عظیم نشان داده اند، این بار نیز ورشکستگی ذاتی خود را نشان دادند. ایشان چون از درک اهمیت شوراها به عنوان ارگان های یک دولت جدید مطلقاً عاجز بودند، به آسانی قدرت دولت را مردود می شمردند. به علاوه، آن ها گنج از انقلاب اغلب درباره ی مسأله ی دولت خاموش می ماندند. آنارشویست ها غالباً ورشکستگی خود را با به راه انداختن بلواهای کوچک برملا می ساختند. بن بست اقتصادی کشور و تلخ کامی روزافزون کارگران پتروگراد، نقاط اتکائی شده بودند برای آنارشویست ها. ایشان عاجز از سنجش تناسب نیروها در مقیاس کشور، و آماده برای دیدن واپسین بارقه ی نجات در کوچک ترین جهش های طبقات پائین، گاهی اوقات بلشویک ها را به بی تصمیمی و حتی سازشکاری متهم می کردند. اما معمولاً از حد غرولند فراتر نمی رفتند. گاهی اوقات، عکس العمل توده ها در برابر عملیات آنارشویست ها هم چون درجه ی فشار یک دیگ بخار، بلشویک ها را به کار می آمد.

همان ملوان هائی که در ایستگاه فنلاند به استقبال لنین رفته بودند، دو هفته ی بعد زیر فشارهای میهن پرستانه از چهار طرف، اعلام کردند: "اگر می دانستیم... که او از چه راهی به نزد ما آمده است، به جای هلله های

شوق آمیزی که برایش کشیدیم، فریادهای خشمناکین خود را به گوشش می‌رساندیم و به او می‌گفتیم: مرگ بر تو! برگرد به همان کشوری که از طریقش آمدی." شوراهاى سرپازان در کریمه یکی پس از دیگری اعلام کردند که با مشت های مسلح از ورود لنین به آن شبه جزیره جلوگیری خواهند کرد؛ بگذریم از این که لنین ابدأً قصد رفتن به آن جا را نداشت. هنگ ولینسکی، پیشاهنگ مبارزات بیست و هفتم فوریه، چنان در آن بحبوحه غضب ناک شده بود که حتی در صدد توقیف لنین برآمد، به طوری که کمیته ی اجرائی خود را ناگزیر دید که برای پیش گیری از این حادثه دست به اقدامات احتیاطی بزند. این گونه احساسات تا آغاز تهاجم در ماه ژوئن، هنوز فرو نمرده بودند، و پس از روزهای ژوئیه بار دیگر زبانه کشیدند. در همان احوال، در دوردست ترین پادگان ها، و در اقصی نقاط جبهه، سرپازها روز به روز به نحو جسورانه تری به زبان بلشویزم سخن می‌گفتند، اغلب بدون آن که خود از این نکته آگاه باشند. بلشویک ها در هر هنگی فقط تک و توک یافت می‌شدند، اما شعارهای بلشویکی روز به روز با عمق بیشتری در میان سرپازها رسوخ می‌کردند. به نظر می‌رسید که این شعارها در همه ی نقاط کشور خود به خود از زیر زمین سبز می‌شوند. مشاهدان لیبرال در این پدیده هیچ چیز نمی‌دیدند مگر جهالت و هرج و مرج. روزنامه ی رخ در آن روزها چنین نوشت: "سرزمین پدری ما به دیوانه خانه ای تبدیل شده است که در آن مجانین در رأس کار و در میدان عملند، و کسانی که هنوز عقل خویش را از کف نداده اند، وحشت زده در کنار ایستاده و به دیوارها چسبیده اند." در همه ی انقلاب ها، "میانه روها" دقیقاً در قالب کلمات فوق روح خود را عیان ساخته اند. مطبوعات سازش کاران خود را تسلی می‌دادند که سرپازها

علی رغم همه ی سوءتفاهمات، نمی خواهند با بلشویک ها سرو کار داشته باشند. اما بلشویزم ناآگاهانه ی توده ها، که منعکس کننده ی منطق انقلاب بود، به قدرت فتح ناشدنی حزب لنین روز به روز قوام بیشتری می بخشید.

سربازی به نام پیریکو حکایت می کند که چگونه در انتخابات کنگره ی شوراها در جبهه، پس از سه روز جروبحث، فقط سوسیال رولوسیونرها به نمایندگی انتخاب شدند. اما بلافاصله پس از این انتخابات، سربازها به رغم اعتراض های رهبران و بدون آن که منتظر تشکیل مجلس مؤسسان بشوند، قطع نامه ای دامن بر تصرف زمین های ملاک ها پیش از تشکیل مجلس مؤسسان، صادر کردند. "به طور کلی، سربازها در خصوص مسائلی که در عقلشان می گنجید، از افراطی ترین بلشویک های افراطی چپ روتر بودند." چنین بود منظور لنین هنگامی که می گفت توده ها "صد بار از ما چپ ترند."

منشی یک کارگاه موتورسیکلت سازی در گوشه ای از ایالت تورید، تعریف می کند که چگونه سربازها اغلب پس از خواندن مطبوعات بورژوائی، به جانورهای غریبی که بلشویک نام داشتند فحاشی می کردند. و سپس بلافاصله درباره ضرورت متوقف ساختن جنگ و تصرف زمین های ملاک ها و غیره به بحث می پرداختند. این ها همان میهن پرست هائی بودند که سوگند خورده بودند لنین را به کریمه راه ندهند. سربازهای مستقر در پادگان های عظیم پشت جبهه همه معذب بودند. تجمع گروه های کثیری از افراد پلاتکلیف که همه بی صبرانه در انتظار دگرگون شدن سرنوشت خویش به سر می بردند، وضعی آن چنان عصب فرسا پدید آورده بود که سربازها مدام آماده بودند

تا نارضائی خود را در خیابان ها بروز دهند، افراد دسته دسته به ترامواسواری های بی هدف می پرداختند و به طرزی بیمارگونه یک بند تخمه ی آفتاب گردان می شکستند. سرباز کت بر دوش و پوست تخمه بر لب، برای مطبوعات بورژوا به تنفرانگیزترین تصویر ممکن تبدیل شده بود. همین انسانی که در زمان جنگ تملقش را گفته بودند، قهرمان خطابش کرده بودند- که البته مانع از آن نبود که در جبهه تازیانه اش بزنند- همان انسانی که پس از انقلاب فوریه منجی اش خوانده و تجلیلش کرده بودند، ناگهان به لات و خانن و هفت تیرکش و جاسوس آلمان تبدیل شد. واقعاً هیچ ردیلتی وجود نداشت که مطبوعات میهن پرست به سربازها و ملوان های روس نسبت ندهند.

تمامی هم کمیته ی اجرائی در این میان مصروف توجیه خویشتن، مبارزه با هرج و مرج، جلوگیری از افراط گری، توزیع پرسش نامه های رنگارنگ و موعظه های اخلاقی می شد. رئیس شورای زاریتسین- شهر زاریتسین آشیانه ی آنارکو- بلشویزم تلقی می شد- به پرسشنامه ای پیرامون چگونگی اوضاع که از مرکز آمده بود، با عبارتی شسته رفته چنین پاسخ داد: "هر چه پادگان بیشتر به سمت چپ می گردد، آدم های عادی به همان نسبت به راست می گروند." این ضابطه را می توان از زاریتسین به همه ی کشور تعمیم داد. سرباز به چپ می گروید، بورژوا به راست.

هر سربازی که اندکی جسورانه تر از دیگران آن چه را که همه احساس می کردند بر زبان می آورد، با آن چنان مداومتی از طرف مافوق ها به عنوان بلشویک تویبخ می شد که در دراز مدت خود باورش می آمد که بلشویک است. اندیشه ی سربازها از صلح و زمین اندک اندک متوجه ی مسأله ی

قدرت شد. واکنش های موافق به شعارهای پراکنده ی بلشویزم به هم دلی آگاهانه با حزب بلشویک تغییر یافت. در هنگ ولینسکی، که در ماه آوریل قصد توقیف لنین را کرده بود، احساسات سربازها ظرف دو ماه به نفع بلشویک ها تغییر کرد. همین امر در هنگ های اژرسکی و لیتوفسکی نیز رخ داد. تیراندازان لتوانی را دستگاه استبداد به وجود آورده بود تا بدین وسیله نفرت دهقان ها و کارگرهای زراعی را برای رسیدن به مقاصد جنگی خود بر علیه اشراف بالتیک به کار بگیرد. این هنگ ها دلاورانه می جنگیدند. اما آن نفرت طبقاتی که سلطنت را باید تکیه گاه می بود، راه خاص خود را پیدا کرد. تیراندازان لتوانی از نخستین کسانی بودند که از سلطنت، و متعاقباً از سازش کاران گسستند. از همان هفدهم ماه مه، نمایندگان هشت هنگ لتوانی تقریباً متفق القول شعار بلشویکی "تمام قدرت به دست شوراها" را پیشه کرده بودند. این هنگ ها در گسترش بعدی انقلاب نقش مهمی را بازی کردند.

سرباز گمنامی از جبهه می نویسد: "امروز، سیزدهم ژوئن، جلسه ی کوچکی در مقر فرمان دهی داشتیم، و هه درباره ی لنین و کرنسکی حرف می زدند. بیشتر سربازها طرفدار لنین بودند، اما افسرها می گفتند که لنین خیلی بورژواست". پس از شکست تهاجم، نام کرنسکی نفرت شدید ارتشیان را بر می انگیخت.

روز بیست و یکم ژوئن، دانشجویان دانشکده ی افسری پترهاف پلاکارت به دست در خیابان های شهر به راه افتادند. بر پلاکارت هایشان نوشته شده بود: "مرگ بر جاسوس ها." "زنده باد کرنسکی و بروسیلوف." البته دانشجویان دانشکده ی افسری فقط طرفدار بروسیلوف بودند. در گرماگرم این راه پیمانی،

سربازهای گردان چهارم به دانشجویان حمله بردند، ایشان را به شدت مضروب ساختند، و تظاهراتشان را متفرق کردند. آن چه بیش از هر چیز خشم و انزجار سربازها را برانگیخته بود همان پلاکاردتی بود که برای کرنسکی عمر دراز آرزو می کرد.

تظاهرات ماه ژوئن تکامل سیاسی ارتش را بی اندازه تسریع کرد. محبوبیت بلشویک ها، تنها حزبی که پیش از تهاجم به علیه اش رأی داده بود، با سرعت خارق العاده ای رو به افزایش گذاشت. درست است که روزنامه های بلشویکی با دشواری فراوان به درون ارتش راه می یافتند. در مقایسه با تیراژ مطبوعات لیبرال و مطبوعات میهن پرست به طور اعم، تیراژ نشریات بلشویکی بسیار پانین بود. سربازی از جبهه با دست خط خرچنگ قورباغه ی خود به سازمان بلشویک ها در مسکو می نویسد: "حتی یک دانه از روزنامه های شما در این جا پیدا نمی شود، و فقط شایعه ی روزنامه های شما به گوش ما می خورد. اما روزنامه های بورژوائی را دسته دسته به جبهه می آورند و آن ها را تا جا داریم مجانی به خوردمان می دهند." ولی بلشویک ها محبوبیت خود را تا حد زیادی به همین مطبوعات میهن پرست مدیون بودند. این مطبوعات اعتراض های ستم کش ها، گرفتن زمین ها، تسویه حساب های سربازها با افسرهای منفور، همه را به بلشویک ها نسبت می دادند. از این رو سربازها سرانجام به این نتیجه رسیدند که بلشویک ها باید جماعت حق پرستی باشند.

کمیسر ارتش دوازدهم در آغاز ماه ژوئیه در خصوص احساسات سربازها به کرنسکی چنین گزارش داد: "سربازها در تحلیل نهانی گناه همه چیز را به گردن وزرای بورژوا، و نیز شورا که خود را به بورژوازی فروخته است،

می اندازند. اما به طور کلی ظلمت بی حد و حصر بر این توده ی عظیم مستولی شده است؛ متأسفانه باید به عرض برسانم که سربازها اخیراً حتی روزنامه ها را هم به ندرت می خوانند. آن ها به کلی به کلام مکتوب بی اعتماد شده اند و از دهانشان می شنوی که می گویند: "قشنگ می نویسند، در حرف زدن ید طولانی دارند." در ماه های نخست، کمیسرهای وطن پرست معمولاً در گزارش های خود ارتش انقلابی، آگاهی و انضباطش را غرق در تمجید و افتخار می کردند. آن گاه، پس از چهار ماه از سرخوردگی های بی وقفه، یعنی بعد از ناپدید شدن اعتماد ارتش به خطبا و روزنامه نگارهای حکومت، همین کمیسرها چیزی جز ظلمت بی حد و حصر در ارتش نمی یافتند.

هر چه پادگان بیشتر به سمت چپ می گردد، آدم های عادی به همان نسبت بیشتر به راست می گروند. هم زمان با آغاز تهاجم، اتحادیه های ضدانقلابی جان گرفتند و مثل قارچ هایی که پس از باران برویند، از زیر زمین سبز شدند. نام هایشان یکی از دیگری دهان پرکن تر: اتحادیه ی شرافت میهن، اتحادیه ی وظایف نظامی، گردان آزادی، سازمان تعالی روح، و غیره. این عنوان های افتخار آفرین، جاه طلبی ها و دسیسه های اشراف، افسرها، فرماندهان، بورکرات ها و بورژوازی را می پوشانند. برخی از این سازمان ها، از قبیل اتحادیه ی نظامی، اتحادیه ی سلحشوران ژرژ قدیس، و یا لشکر داوطلبان، و هسته ی یک توطئه ی نظامی را تشکیل می دادند. این پاسداران "شرافت" و "روح"، که در هیئت میهن پرست های دو آتشه عرض اندام می کردند، نه تنها به آسانی قادر به تماس با نمایندگان دول متفق بودند، بلکه حتی گاهی اوقات از حکومت کمک هزینه هم می گرفتند؛ حال آن که شورا به عنوان یک "سازمان خصوصی" از این گونه کمک ها محروم بود. یکی از تخم و

ترکه های سوورین، ارباب بزرگ مطبوعات، در آن روزها دست به انتشار نشریه ای زد به نام *روزنامه ی کوچک* که به عنوان ارگان " سوسیالیزم مستقل" نوعی دیکتاتوری آهنین به کشور تجویز می کرد و برای ریاست این دیکتاتوری، آدمیرال کولچاک را شایسته ترین نامزد می دانست. مطبوعات استخوان دارتر، هر چند هنوز حرف های خود را صاف و پوست کنده نمی زدند، به رنگ و نیرنگ کوشیدند تا برای کولچاک محبوبیتی دست و پا کنند. سرنوشت آتی جناب آدمیرال گواهی می دهد که از همان تابستان ۱۹۱۷ نقشه ی وسیعی در ارتباط با نام او طرح ریزی شده بود، و محافل متنفذی در پشت سوورین سنگر گرفته بودند.

ارتجاع، صرف نظر از پاره ای انفجارات انفرادی، به حکم یک حساب گری ساده ی تاکتیکی تظاهر می کرد که ضربات خود را فقط متوجه لنینیست ها ساخته است. واژه ی بلشویزم مترادف شده بود با سلاله ی شیطان. همان طور که پیش از انقلاب فرماندهان ارتش تزار مسئولیت همه ی شوربختی ها، از جمله بلاهت خودشان را به گردن جاسوس های آلمان و به ویژه به گردن "جهودها" گذارده بودند، اینک نیز، پس از شکست تهاجم ژونن، گناه قصور و شکست مداوماً به گردن بلشویک ها نهاده می شد. در این میان دموکرات هائی نظیر کرنسکی و ترزتلی نه تنها با لیبرال هائی از قبیل میلی یوکوف، که با فنودال های دریده سخنی مانند ژنرال دنیکین، کوچک ترین فرقی نداشتند.

تناقضات تا سر حد خود تشدید شده بودند اما لحظه ی انفجار هنوز فرا نرسیده بود. از این رو، همان طور که همیشه در چنان شرایطی چنین بوده است، دسته بندی نیروهای سیاسی نه به صراحت و روشنی و نه بر سر

مسائل بنیادی، که در امور جنبی و فرعی بروز می کرد. در آن ایام، یکی از برق گیرهائی که در هدایت احساسات سیاسی دخالت مؤثری داشتند، پایگاه کرونشتات بود. آن دژ کهن که موظف بود هم چون نگهبانی وفادار دروازه های دریائی پایتخت سلطنتی را پاس بدارد، در گذشته به کرات درفش طغیان را برداشته بود. علی رغم کین توزی های سفاکانه، شعله ی انقلاب هرگز در کرونشتات خاموش نمی شد، و پس از انقلاب بار دیگر زبانه های تهدیدآمیز کشید. طولی نکشید که نام این دژ دریائی در صفحات روزنامه های میهن پرست مترادف با بدترین جنبه ی انقلاب شد، یعنی مترادف با بلشویزم. در حقیقت امر، شورای کرونشتات هنوز بلشویکی نبود. این شورا در ماه مه صدوهفت عضو بلشویک داشت، صدودوازده عضو سوسیال رولوسیونر، سی عضو منشویک، و نودوهفت عضو غیرحزبی و مستقل. اما اینان همه سوسیال رولوسیونرهای کرونشتات و افراد غیرحزبی کرونشتات بودند و همه زیر فشار سنگین این دژ می زیستند. اکثریت ایشان در خصوص مسائل مهم از بلشویک ها پیروی می کردند.

ملوان های کرونشتات در قلمرو سیاست نه به قایم باشک متمایل بودند و نه به بازی ها و دوز و کلک های سیاسی. آن ها قاعده ای خاص خویش داشتند: حرف که می زنی فوراً عمل کن! جای شگفتی نیست که ایشان در رابطه با حکومت شیخ وار کشور به شیوه ی بسیار ساده ای از عمل گرایی داشتند. در روز سیزدهم ماه مه، شورای کرونشتات اعلام کرد: "یگانه قدرت موجود در کرونشتات همانا شورای نمایندگان کارگران و سربازان است." برکناری کمیسر حکومت، پپلیانف کادت، که حکم چرخ پنجم کالسکه ای را داشت، چنان بی سروصدا انجام گرفت که احدی متوجه اش نگردید. از آن پی، نظمی نمونه

در شهر برقرار شد. ورق بازی در شهر قدغن گردید. همه ی روسپی خانه ها بسته و ساکنانشان همه تبعید شدند. شورا با تهدید به "ضبط اموال و اعزام به جبهه"، مست بازی را در خیابان های شهر ممنوع اعلام کرد؛ و این تهدید کراراً به مورد اجرا گذاشته شد.

این ملوان ها، که پولاد وجودشان در رژیم وحشتناک ناوگان تزاری و دژ دریائی آبدیده شده بود، و به کار شاق و فداکاری، و هم چنین به خشم، خو کرده بودند، اینک که می دیدند پرده ی زندگی نوینی در برابر چشمانشان شروع به برخاستن کرده است و اینک که احساس می کردند خود در آن زندگی نوین ارباب خویش خواهند بود. آن چه در قوا داشتن گرد آوردند تا ثابت کنند که شایستگی انقلاب را دارند. آنان عطشناک به پتروگراد می رفتند، جنگ در دامان دوست و دشمن می افکندند و آن ها را کشان کشان به کرونشئات می آوردند تا نشانشان دهند که ملوان انقلابی یعنی چه. بدیهی است که این تب و تاب اخلاقی نمی توانست تا ابد ادامه داشته باشد، اما مدتی دراز دوام آورد. کوتاه سخن آن که ملوان های کرونشئات از دل و جان و سلحشورانه برای انقلاب می جنگیدند. اما برای کدام انقلاب؟ در هر حال نه آن انقلابی که در شخص تزرتملی و کمیسرش پپلیانف تجسد یافته بود. کرونشئات هم چون طلایه دار انقلاب قریب اولوقوع دوم قد علم کرده بود. به همین دلیل همه ی کسانی که از انقلاب اول جان به سر شده بودند، سخت از کرونشئات نفرت داشتند.

برکناری مسالمت آمیز و بی سرو صدای پپلیانف طوری در مطبوعات نظام موجود تصویر شد که گویی بر علیه وحدت کشور قیام مسلحانه ای صورت گرفته است. حکومت شکایت به شورای پتروگراد برد. شورای پتروگراد

بلافاصله برای نشان دادن ضرب شست خود هینتی را به کرونشتات اعزام کرد. چرخ و دنده های حکومت مضاعف با تلق و تلق فراوان به چرخش در آمدند. روز بیست و چهارم ماه مه، شورای کرونشتات به اصرار بلشویک ها، در حضور تزرالی و اسکولف تصدیق کرد که به منظور ادامه ی مبارزه برای افزایش قدرت شوراهای عملاً تا استقرار کامل حکومت شورائی در سراسر کشور، ناگزیر از تمکین در برابر قدرت حکومت موقت است. اما روز بعد، شورای کرونشتات زیر فشار ملوان هائی که از این عقب نشینی به خشم آمده بودند، اعلام کرد که به وزرای حکومت موقت فقط نظرگاه کرونشتات را "توضیح" داده و به آن ها گفته است که این نظرگاه تغییر نکرده و نخواهد کرد. این نحوه ی برخورد با مسأله به وضوح یک اشتباه تاکتیکی بود، اما اشتباهی که چیزی در پس نداشت مگر غرور انقلاب را.

مقامات بالا تصمیم گرفتند که با بهره گیری از این بخت ناخوانده به کرونشتاتی ها درس آموزنده ای بدهند، و در عین حال ایشان را به قصاص گناه گذشته شان نیز برسانند. لازم به توضیح نیست که وظیفه ی دادستانی در این میان بر عهده ی تزرتی افتاد. تزرتی با اشاره های جگر سوز به روزهای زندان خویش، کرونشتاتی ها را مخصوصاً به جرم محبوس ساختن هشتاد افسر در زندان های دژ، به باد حمله گرفت. مطبوعات دلسوز کشور هم همه از او پشتیبانی کردند. با این حال، حتی روزنامه های سازش کار، یعنی روزنامه هائی که در حقیقت به وزرا تعلق داشتند، ناچار شدند اذعان کنند که مسأله بر سر "اختلاس" است و بر سر "افرادی که حاکمیت زور را تا سرحد دهشت اعمال کرده اند." به گفته ی *ایزوستیا*، روزنامه ی رسمی شخص تزرتی، "کلوان ها به سرکوبی قیام ۱۹۰۶ (به وسیله ی افسرهای توقیف

شده)، به گلوله باران مردم، به کشتی های انباشته از اجساد اعدامیان، به غرق این اجساد در دریا، و به جنایات دیگر شهادت داده اند... ملوان ها این مطالب را چنان به سادگی بیان می کنند که گویی سخن بر سر وقایع روزمره ی زندگی است."

کرونیشتاتی ها از تحویل توقیف شدگان به حکومت، که دژخیم ها و دزدهای نجیب زاده را از ملوان های شکنجه دیده ی ۱۹۰۶ و سایر سال ها به خود بی اندازه نزدیک تر می دید، سرسختانه امتناع کردند. تصادفی نبود که پرورزف، وزیر دادگستری، که سوخاتوف در حقیق ارفاق کرده و او را "یکی از مشکوک ترین چهره های حکومت ائتلافی" توصیف می کند، کثیف ترین مأمورهای پلیس سیاسی تزار را یک به یک از قلعه ی پتروپیل آزاد کرد. دموکرات های نو رسیده پیش از هر چیز می کوشیدند تا بوروکراسی مرتجع را از شرافت خود متقاعد سازند.

کرونیشتاتی ها در جواب تهمت های تزرتملی اعلام داشتند: افسرها، ژنرال ها، و پاسبان هائی که در روزهای انقلاب به وسیله ی ما توقیف شده اند، خود به نمایندگان حکومت گفته اند که بابت رفتاری که در زندان با آن ها می شود هیچ گونه شکایتی ندارند. درست است که ساختمان زندان های کرونیشتات دهشت انگیزند، اما این ساختمان ها همان زندان هائی هستند که تزار برای ما ساخته بود. ما زندان دیگری نداریم. و اگر دشمنان مردم را در این زندان ها نگاه می داریم، نه از روی کینه توزی که برای حراست از ذات انقلاب این کار را می کنیم."

روز بیست و هفتم ماه مه، شورای پتروگراد کرونیشتاتی ها را محاکمه کرد. تروتسکی در دفاع از ایشان به تزرتملی هشدار داد که در صورت بروز خطر

"آن روز که یک ژنرال ضدانقلابی بکوشد تا طناب دار را به گردن انقلاب بیندازد، کادت ها طناب دار را صابون خواهند زد، اما ملوان های کرونشئات دوشادوش ما مبارزه خواهند کرد و در کنار ما جان خواهند سپرد." سه ماه بعد این هشدار مو به مو درست از آب در آمد: بدین معنی که سه ماه بعد وقتی ژنرال کورنیلوف سر به شورش برداشته و قصد حمله به پایتخت را داشت، کرنسکی، تزرتلی، و اسکویلف ملوان های کرونشئات را به دفاع از کاخ زمستانی فراخواندند. اما از آن هشدار چه فایده؟ در ماه ژوئن، حضرات دموکرات ها نظم و قانون را از گزند هرج و مرج صیانت می کردند، و هیچ پیش گویی یا استدلالی به خرج آنان نمی رفت. قطع نامه ی تزرتلی با ۵۸۰ رأی موافق در برابر ۱۶۲ رأی مخالف و ۷۴ رأی ممتنع در شورای پتروگراد به تصویب رسید و بدین ترتیب "خیانت" کرونشئاتی های "هرج و مرج طلب" به دموکراسی انقلابی محکوم اعلام گردید. هنوز این مزده ی جانبخش راجع به تصویب طردنامه ی کرونشئات به کاخ مارینسکی نرسیده بود که حکومت فوراً ارتباط های تلفنی اشخاص را ما بین پایتخت و کرونشئات قطع کرد تا مانع از آن شود که بلشویک های مرکز تأثیر سونی بر کرونشئاتی ها بگذارند علاوه بر این، حکومت به همه ی کشتی هائی که برای کارآموزی به کار می رفتند، فرمان داد تا آب های کرونشئات را بلافاصله ترک کنند، و از شورای کرونشئات خواست تا "بدون قید و شرط" تسلیم شود. کنگره ی نمایندگان دهقان که در آن روز اجلاس کرده بود، تهدید کرد که "از دادن مواد غذایی به کرونشئات خودداری خواهد کرد." ارتجاع که در پشت سازش کاران ایستاده بود، به دنبال تصفیه حسابی قاطع و حتی المقدور خونین بود.

مورخ جوانی به نام یوگوف می نویسد: "اقدام نامعقول شورای کرونشتات ممکن بود عواقب وخیمی به دنبال داشته باشد. لازم بود که برای نجات از آن مخمصه راه عاقلانه ای پیدا شود. تروتسکی با همین مقصود به کرونشتات رفت، و در آن جا برای شورا سخن رانی کرد و اعلامیه ای نوشت که به تصویب شورای کرونشتات رسید و بعداً - به اتفاق آراء - به وسیله تروتسکی در جلسه ای که در میدان یاکورتی تشکیل شد، به اجرا در آمد." کرونشتاتی ها با حفظ موضع اصولی خود، در برابر مسأله فوق و عملی موجود سر تسلیم فرو آوردند.

حل و فصل مسالمت آمیز آن کشمکش، مطبوعات بورژوا را سر تا پا دچار غضب ساخت: دژ کرونشتات را هرج و مرج فرا گرفته است؛ کرونشتاتی ها از خود اسکناس چاپ کرده اند - نمونه های موهومی از آن اسکناس ها در روزنامه ها به چاپ رسید - آن ها اموال دولت را غارت کرده اند، زن ها را ملی کرده اند، دزدی و فسق و فجورهای مستانه را از حد به در کرده اند. ملوان ها، مغرور از انضباط پارسایانه ی خویش، چون این روزنامه ها را، که در میلیون ها نسخه تهمت های گوناگون بر علیه کرونشتاتی ها در سراسر روسیه پخش می کرد، می خواندند، دست های پینه بسته ی خود را از فرط خشم مشت می کردند و به هم می فشردند. سازمان های قضائی پرورزف پس از تحویل گرفتن افسرهای کرونشتات، آن ها را یکی پس از دیگری آزاد کرد. بسیار آموزنده خواهد بود که دریابیم چند تن از آن افسرها متعاقباً در جنگ داخلی شرکت جستند، و چند هزار ملوان و سرباز و کارگر و دهقان به دست آن ها کشته و اعدام شدند. متأسفانه، موقعیت ما در این جا اجازه نمی دهد که این سرشماری آموزنده را انجام دهیم.

بدین ترتیب حرمت حکومت حفظ شد. اما طولی نکشید که ملوان ها نیز به خاطر اهانت هائی که شنیده بودند پاداش گرفتند. از چهار گوشه ی کشور سیل قطع نامه های تهنیت آمیز به کرونشتات سرخ سرازیر شد: از شوراهای چپ گرای منفرد، از کارخانه ها، از هنگ ها، از اجتماعات توده ای. نخستین هنگ آتش بار در صفوف فشرده مراتب احترام و ارادت خود را به کرونشتاتی ها "به پاس برخورد قاطع و به خاطر بی اعتمادی آنان نسبت به حکومت موقت" در خیابان های پتروگراد ابراز کرد.

اما کرونشتات خود را برای کین جونی مهم تری آماده می کرد. زخم زبان های مطبوعات بورژوا اهمیتی ملی به این کین جونی داده بود. میلی یوکوف می نویسد: "بلشویسم در کرونشتات ریشه دوانده و به کمک گروه کثیری از مبلغ های ورزیده تور گسترده ای از تبلیغات بر سر روسیه افکنده بود. ایادی کرونشتات به جبهه اعزام می شدند و در آن جا اساس انضباط را متزلزل می ساختند. به پشت جبهه و به روستاها نیز فرستاده می شدند تا دهقان ها را به غارت اراضی ملاک ها تحریک کنند. شورای کرونشتات فرمان ویژه ای به دست این ایادی می داد: آقای فلان که به ایالت خود فرستاده شده است، در امور کمیته های استان و بخش و روستا حق رأی کامل خواهد داشت. ضمناً به موجب این فرمان ایشان مختار است که در جلسات عمومی سخن رانی کند و مردم را به صلاحدید خود در هر کجا که این امر را ضروری ببیند به تجمع فرا بخواند. ایشان مجاز به حمل اسلحه نیز هست و حق دارد از همه ی وسائط حمل و نقل از قبیل راه آهن و کشتی های بخار آزادانه استفاده کند. شورای شهر کرونشتات مصونیت شخص نامبرده را بدین وسیله تضمین می کند."

میلی یوکوف در برملا ساختن فعالیت های مخرب ملوان های بالتیک فقط فراموش می کند که توضیح دهد چگونه و چرا، علی رغم وجود مقامات فاضل و نیز به رغم کثرت سازمان ها و روزنامه ها، ملوان ها به تنهائی و فقط مسلح به این فرمان عجیب شورای کرونشتات بدون آن که به مزاحمتی برخورد کنند در سراسر روسیه سفر می کردند، همه جا غذا و مسکن می یافتند، در همه ی جلسات مردمی راه داشتند، حرف هایشان همه جا به دقت استماع می شد، و نقش سرپنجه ی ملوان را بر رویدادهای تاریخ به جا می گذاشتند. مورخی که کمر به خدمت سیاست های لیبرال بسته است، چنین سؤال ساده ای را از خویشتن نمی پرسد. اما معجزه ی کرونشتات فقط به این دلیل متصور بود که ملوان ها به نحوی بسیار عمیق تر از استاد های با فرهنگ مقتضیات تکامل تاریخ را بیان می کردند. اگر بخواهیم زبان هگل را به کار بریم، باید بگوئیم که آن فرمان کم سوادانه حقیقی بود چون معقول بود، حال آن که هوشمندانه ترین نقشه های ذهنی افراد شبجی بیش نبودند چون عقل تاریخ را قصد بیتوته در آن نقشه ها حتی برای یک شب در سر نبود.

شوراها عقب تر از کمیته های کارخانه و کارگاه بودند. کمیته ها عقب تر از توده ها، سربازها عقب تر از کارگرها. و ایالات عقب تر از پایتخت. چنین است پویش قهری روند انقلاب، که هزاران تناقض می آفریند تا تصادفاً و در گذار توگونی بازی کنان، آن ها تناقض ها را حل و فصل کند و بلافاصله تناقض های تازه بیافریند. حزب هم از پویش انقلاب عقب تر بود. حال آن که

حزب سازمانی است که حق عقب ماندن ندارد، به ویژه به وقت انقلاب. در برخی از مراکز کارگری، از قبیل اکاترینبورگ، پرم، تولا، نیژنی-نوگورود، سورموو، کولومنا، ویوزوفکا، بلشویک ها فقط در پایان ماه مه از منشویک ها جدا شدند. در اودسا، نیکلائف، الیزاوگراد، پولاتاوا و برخی نقاط دیگر در اوکراین، بلشویک ها حتی تا اوائل ماه ژوئن سازمان مستقلی از خود نداشتند. در باکو، زلاتوست، بژتسک، و کوستروما، بلشویک ها فقط در اواخر ماه ژوئن از منشویک ها جدا شدند. وقتی در نظر بگیرید که فقط چهار ماه بعد بلشویک ها قدرت را به دست گرفتند، واقعیات فوق سخت شگفت انگیز می نمایند. شگفتا که در خلال جنگ حزب با چه فاصله ی بعیدی از فعل و انفعال های ملکولی در میان توده ها عقب افتاده بود، و رهبری کامنف و استالین در ماه مارس از چه فاصله ی بعیدی لنگ لنگان به دنبال وظایف غول آسای تاریخی می آمد! انقلابی ترین حزبی که تاریخ بشر تا کنون شناخته است، علی رغم عظمتش به وسیله ی حوادث تاریخ غافلگیر شده بود. لاجرم بلشویزم خود را در لهیب سوزان انقلاب بازسازی کرد، و صفوف خود را در ببحوحه ی یورش حوادث برای مصاف آماده ساخت. به نقطه ی عطف که می رسیدی، توده ها "صدبار" از چپی ترین حزب چپ افراطی چپ تر بودند. رشد نفوذ بلشویک ها، که به نیروی حرکت طبیعی تاریخ انجام گرفت، اگر دقیق تر نگاهش کنی، تناقض ها و نوسان ها و افت و خیزهای خود را آشکار می سازد. توده ها هیچ گاه یک دست نیستند، و علاوه بر این، راه رسم بازی با آتش انقلاب را فقط با سوزاندن و پس کشیدن دست های خود فرا می گیرند. بلشویک ها فقط قادر بودند که سرعت فراگیری توده ها را شتاب

بخشند. آن‌ها مسائل را صبورانه به توده‌ها توضیح می‌دادند. و این بار تاریخ از صبر آن‌ها سوء استفاده نکرد.

در همان احوال که بلشویک‌ها کارگاه‌ها و کارخانه‌ها و هنگ‌ها را قاطعانه به سوی خود می‌کشاندند، سازش‌کاران در انتخابات دوماهای دموکراتیک امتیازهای چشم‌گیر و ظاهراً فزاینده‌ای کسب می‌کردند. این پدیده یکی از حادثه‌ترین و معما‌ترین تناقض‌های انقلاب بود. ناگفته نماند که دوما‌ی ناحیه‌ی وایبورگ، که فقط خانواده‌های کارگر در آن سکونت داشتند، به اکثریت بلشویک خود می‌بالید. اما ناحیه‌ی وایبورگ در این میان استثنائی بیش نبود. در انتخابات شهر مسکو در ماه ژوئن، سوسیال‌رولوسیونرها بیش از شصت درصد از آراء را به دست آوردند. این رقم خود آنان را شگفت زده کرده بود، زیرا خود به خوبی احساس می‌کردند که نفوذشان در سرانجام افتاده است. برای هر کس که مایل به درک رابطه‌ی دو جانبه‌ی موجود ما بین گسترش واقعی انقلاب و انعکاسش در آئینه‌های دموکراسی باشد، انتخابات مسکو از اهمیت خارق‌العاده‌ای برخوردار است. قشرهای وسیعی از کارگران و سربازان از همان ایام شتاب زده شروع کرده بودند به زدودن توهّمات سازش‌گرایانه‌ی خود. در همان احوال، وسیع‌ترین قشرهای مردم خرده‌پای شهر نیز آغاز به جنبش کرده بودند. از دیدگاه این توده‌های پراکنده، انتخابات دموکراتیک نخستین فرصت، یا در هر حال یکی از فرصت‌های بسیار نادر، برای اظهار وجود سیاسی به شمار می‌رفت. در همان حال که کارگر، که تا دیروز به منشویک‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها چسبیده بود، رأی خود را به نفع بلشویک‌ها در صندوق می‌انداخت و در این راه سرباز را نیز به دنبال خود می‌کشید، درشکه‌چی و پست‌چی و فراش و زن‌خانه‌دار و دکان‌دار و

شاگرد دکان دار و آموزگار، رأی دادن به سوسیال رولوسیونرها را عملی قهرمان آسامی دانستند و بدین وسیله از لاجودی سیاسی برای نخستین بار به دیار وجود پا می نهادند. قشرهای خرده بورژوا رأی دیر هنگام خود را به کرنسکی می دادند زیرا او در نظر آنان مظهر مجسمی بود برای انقلاب فوریه که همین امروز هضمش کرده بودند. تابندگی دومای مسکو، با آن شصت درصد اکثریت سوسیال رولوسیونرش، از واپسین بارقه های یک چراغ میرا نشنت می گرفت. این نکته در مورد سایر ارگان های خودگردان دموکراتیک نیز صدق می کرد. این ارگان ها هنوز از راه نرسیده، دچار ناتوانی زانیده از دیر هنگامی می شدند. از این رو، مسیر بعدی انقلاب به کارگران و سربازان وابسته بود نه به آن گرد و غبار انسانی ای که تپیا خورده و در گردباد انقلاب به رقص در آمده بود.

چنین است دیالکتیک عمیق و در عین حال سایه ی بیداری انقلابی طبقات ستمکش، خطرناک ترین انحراف ها در انقلاب هنگامی روی می دهد که حساب دار مکانیکی دموکراسی حساب های دیروز و امروز و فردا را در یک ستون جمع می زند و بدین طریق دموکرات های رسمی را وادار می سازد تا سر انقلاب را در جایی بجویند که در آن جا فقط دم پشمالوی انقلاب نهفته است. لنین به حزب خود یاد داد که سر را از دم تمیز دهد.

فصل بیست و دوم

کنگره ی شوراهای و تظاهرات ماه ژوئن

نخستین کنگره ی شوراهای، که طرح تهاجم را برای کرنسکی به تصویب رسانید، در روز سوم ژوئن در ساختمان سپاهیان کادت در پتروگراد تشکیل شد. در این کنگره هشت صد و بیست نماینده با حق رأی، و دویست و شصت و هشت نماینده با حق اظهار نظر، شرکت داشتند. این افراد نمایندگی سی صد و پنج شورای محلی، پنجاه و سه سازمان ناحیه ای و منطقه ای در جبهه، نهادهای پشت جبهه ی ارتش، و چند سازمان دهقانی را بر عهده داشتند. حق رأی به شوراهانی داده شده بود که لااقل بیست و پنج هزار فرد را در بر می گرفتند. شوراهانی که بین ده تا بیست و پنج هزار نفر را شامل می شدند، فقط حق اظهار نظر داشتند. براساس این قاعده- که در مراعاتش سخت گیری چندانی هم اعمال نمی شد- می توان گفت که بیش از بیست میلیون نفر در پشت شوراها ایستاده بودند. از میان هفت صد و هفتاد و هفت نماینده ای که حاضر به افشای نام حزب خود شدند. دویست و هشتاد و پنج تن سوسیال رولوسیونر، دویست و چهل و هشت تن منشویک، و صد و پنج تن بلشویک بودند؛ چند تن دیگر هم به گروه های کم اهمیت تر تعلق داشتند. جناح چپ-

یعنی بلشویک ها و انترناسیونالیست هائی که از بلشویک ها پیروی می کردند- کمتر از یک پنجم نمایندگان را تشکیل می داد. این کنگره عمدتاً از افرادی تشکیل شده بود که در ماه مارس به عنوان سوسیالیست وارد میدان شده اما در ماه ژوئن دیگر از انقلاب خسته شده بودند. لابد پیش خود تصور می کردند که شهر پتروگراد دچار جنون شده است.

کنگره کار خود را با به تصویب رساندن طرد نامه ی گریم آغاز کرد. گریم سوسیالیست سوئیسی نگون بختی بود که کوشیده بود تا از طریق مذاکرات پشت پرده با دیپلمات های هومن و زولرنی، انقلاب روسیه و سوسیال دموکراسی آلمان را نجات دهد. تقاضای جناح چپ دائر بر رسیدگی فوری به مسأله تهاجم قریب الوقوع، به وسیله ی اکثریت قاطع کنگره مردود اعلام گردید. بلشویک ها گروهی بس کوچک به نظر می رسیدند. اما در همان روز و شاید در همان ساعت، کنفرانس کمیته های کارگاه ها و کارخانه های پتروگراد هم با اکثریت قاطع آراء قطع نامه ای را به تصویب رساند که در آن اعلام شده بود فقط حکومت شوراها قادر به نجات کشور است.

سازش کاران، علی رغم کوتاه بینی شان، باز نمی توانستند اموری را که روزانه در اطرافشان می گذشت نبینند. در جلسه ی چهارم ژوئن، لیبر، ضدبلشویک دو آتشه، یقیناً زیر تأثیر نمایندگان شهرستانی، کمیسرهای بی خاصیت حکومت را به باد شماتت گرفت که چرا نتوانسته اند در ایالات مردم را وادار به تسلیم قدرت کنند. "نتیجه آن شد که اینک رشته ی وسیعی از وظایف حکومت به دست شوراها افتاده است، حتی در مواردی که شوراها این وظایف را نمی خواسته اند." آن جماعت از شکوه پیش کس بردن گریزی نداشتند، حتی بر علیه خود.

یکی از نمایندگان، که به حرفه ی آموزگاری اشتغال داشت، به کنگره شکایت کرد که پس از گذشت چهار ماه از انقلاب کوچک ترین تغییری در امر آموزش و پرورش رخ نداده است. همه ی آموزگارها، ناظم ها، و مدیرهای قدیمی، بازرس های بخش، که بسیاری از آن ها سابقاً در صد سیاه عضویت داشتند، و نیز همه ی برنامه های آموزشی، کتاب های ارتجاعی، و حتی معاونین قدیم وزارت آموزش و پرورش، همه با صلح و صفا در جاهای خود باقی مانده بودند. فقط تصاویر تزار را به پستوها برده بودند، و امکان داشت که این تصاویر هم هر آینه به جای خود بر گردند.

کنگره از تصمیم گیری بر علیه دوامی دولتی، و یا حتی بر علیه شورای دولت، عاجز بود. بوگدانوف، سخن ران منشویک، سعی کرد تا جبن کنگره را در برابر ارتجاع پنهان بدارد، بدین معنا که در سخن رانی خود اعلام کرد که دوام و شورا هر دو "در هر حال سازمان هائی مرده و لاجودند." مارتوف، با شوخ طبعی گزنده ی خود، در جواب بوگدانوف گفت: "بوگدانوف پیشنهاد می کند که دوام را مرده اعلام کنیم اما قصد جانش را نداشته باشیم."

کنگره، علی رغم اکثریت یک پارچه ی حکومتی خود، در فضائی مالا مال از نگرانی و تردید برگزار شد. میهن پرستی کمابیش آب کشیده بود و فقط جرقه های بی رمقی از خود ساطع می کرد. آشکار بود که توده ها ناراضی اند، و نیز بدیهی بود که بلشویک ها در سراسر کشور، و به ویژه در پایتخت، بی اندازه قوی ترند تا در کنگره. مرافعه ما بین بلشویک ها و سازش کاران اساساً بر گرد یک مسأله دور می زد: دموکرات ها جانب که را خواهند گرفت، جانب امپریالیست ها را یا جانب کارگرها را؟ سایه ی دول متفق

برفراز کنگره پهن شده بود. تکلیف مسأله ی تهاجم قبلاً تعیین شده بود؛ دموکرات ها را کاری باقی نمانده بود جز تمکین.

در این میان، تزرتلی موعظه می کرد که: "در این لحظه ی بحرانی، هیچ یک از نیروهای اجتماعی را، مادام که ممکن است فایده ای به حال مردم داشته باشند، نباید از میدان خارج کرد." چنین بود توجیه انتلاف با بورژوازی. دموکرات ها چون می دیدند که طبقه ی کارگر، ارتش، و دهقانان نقشه های آن ها را گام به گام نقش بر آب می کنند، به ناچار به بهانه ی جنگ با بلشویک ها، با مردم وارد جنگ شدند. بدین سان تزرتلی کرونشتاتی ها را خیانت کار خوانده بود تا مبادا پیلیانف کادت از میدان برون رانده شود. باری انتلاف با پانصد و چهل و سه رأی موافق در برابر صدویست و شش رأی مخالف و پنجاه و دو رأی ممتنع به تصویب رسید.

کار این مجلس غول پیکر و سست احوال در ساختمان سپاهیان کادت به کبکبه و دبدبه در قلمرو اعلامیه جات، و خست محافظه کارانه در زمینه ی وظایف عملی ممتاز بود. این خصوصیت بر همه ی تصمیمات این مجلس انگ نومییدی و ریاکاری می زد. کنگره حق همه ی ملیت های روسیه را در تعیین سرنوشت خویش به رسمیت شناخت، اما کلید این حق را نه به همان ملیت های ستم کش که به مجلس مؤسسان واگذار کرد که قرار بود در آینده تشکیل شود؛ همان مجلس مؤسسائی که سازش کاران امیدوار بودند در آن به اکثریت برسند و آن گاه در برابر امپریالیست ها سر تسلیم فرو آورند، دقیقاً به همان نحو که در برابر حکومت چنین کرده بودند.

کنگره از تصویب قانون هشت ساعت کار در روز تن زد. تزرتلی کوشید تا این ظفره روی را با اشاره به مشکل آشتی دادن منافع قشرهای مختلف ملت،

توجیه کند. توگونی نیازهای بزرگ تاریخ از طریق "آشتی دادن منافع" برآورده شده اند، و نه به وسیله ی پیروزی منافع مترقی بر منافع ارتجاعی! گروهمان، یکی از اقتصاددان های شوروا. در روزهای آخر کنگره قطع نامه ی اجتناب ناپذیر خود را ارائه داد: در مورد فاجعه ی قریب الوقوع اقتصادی و لزوم نظارت حکومت. کنگره این قطع نامه ی تشریفاتی را به تصویب رساند، منتها فقط به این منظور که همه چیز به شکل سابق بماند.

تروتسکی در روز هفتم ماه ژوئن چنین نوشت: "کنگره پس از تبعید گریم، بار دیگر به بررسی دستور روز مشغول شد. اما به نظر اسکوبلف و همکارانش، سودهای سرمایه داری باید کماکان از تجاوز مصون بمانند. بحران مواد غذایی ساعت به ساعت حادثتر می شود. در قلمرو دیپلماسی، حکومت پشت سر هم ضربه می خورد. و سرانجام این تهاجم جنون آسا نیز آشکارا می رود تا بر سر ملت فرود آید، چه ماجراجوئی ددمنشانه ای.

"ما باید صبر به خرج دهیم و فعالیت های تقدیس شده ی آقایان وزرا- لووف- ترشجنکو- تزرتلی- را تا چند ماه بی سروصدا نظاره کنیم. ما برای آمادگی خویش احتیاج به زمان داریم. اما موش کور زیرزمینی زمین را تند می کاود. به مدد وزرای "سوسیالیست" ممکن است مسأله ی قدرت بسیار زودتر از آن که ما تصور می کنیم برای اعضای کنگره مطرح شود."

رهبرها که می کوشیدند به کمک منبع بالاتری از قدرت، خود را در برابر توده ها حفظ نمایند، کنگره را به درون همه ی کشمکش های جاری کشاندند و حیثیتش را در چشم کارگرها و سربازهای پتروگراد بی رحمانه برباد دادند. پُر سروصداترین ماجرا از این دست، حادثه ای بود که در رابطه با خانه ی

تابستانی دورنو و رخ داد. دورنو از بوروکرات های قدیم دستگاه تزار بود که با سرکوب انقلاب ۱۹۰۵ به وزارت کشور رسیده و شهرتی به هم زده بود. منزل خالی این بوروکرات منفور، و کج دست، به تصرف سازمان های کارگری ناحیه ی وایبورگ در آمده بود. عمدتاً به خاطر باغ های وسیعش که به تفریح گاه مناسبی برای کودکان تبدیل شده بود. مطبوعات بورژوا آن محل را کنام قدره بندان و راهزنان- و کرونشات ناحیه ی وایبورگ- قلمداد کردند. هیچ کس به خود در دسر نداد که حقایق را دریابد. حکومت، با احتراز حساب شده از همه ی مسائل مهم، وظیفه ی نجات این خانه را با شور و شوق تازه بر عهده گرفت. حکومتیان برای این امر دلاورانه از کمیته ی اجرایی تقاضای مجوز کردند، و البته تزلتلی امتناع نکرد. جناب رئیس فرمان داد که آناشبیست ها باید ظرف بیست و چهار ساعت آن مکان را تخلیه کنند. کارگرا چون از تدارکات نظامی حکومت آگاه شدند، زنگ خطر را به صدا در آوردند. آناشبیست ها به نوبه ی خود حکومت را تهدید به مقاومت مسلحانه کردند. بیست و هشت کارخانه به عنوان اعتراض اعلام اعتصاب کردند. کمیته ی اجرایی طی اعلامیه ای کارگران وایبورگ را متهم به هم کاری با ضدانقلاب کرد. پس از همه ی این تمهیدات، نمایندگان وزارت دادگستری و قشون مردم به لانه ی شیر رخنه کردند. آنان جز سلطه ی کامل نظم چیزی ندیدند؛ خانه ی مذکور در اشغال چند سازمان آموزشی کارگران بود. نمایندگان ناگزیر شرم زده پس نشستند. با این حال، تاریخچه ی این ماجرا باز هم ادامه یافت.

روز نهم ژوئن، بمبی در کنگره منفجر شد: روزنامه ی *پراودا* در نسخه ی بامدادی خود از مردم دعوت کرد تا روز بعد به تظاهرات بپردازند. چیدزه، که

راه و رسم ترسیدن را خوب می دانست، و به این دلیل به ترساندن دیگران نیز تمایل شدیدی داشت، با صدائی که انگار از ته گور می آمد، اعلام کرد: "اگر کنگره اقدامات لازم را به عمل نیاورد، فردا، روز مرگ خواهد بود." نمایندگان وحشت زده سربلند کردند.

اندیشه ی مصاف ما بین کارگرا و سربازهای پتروگراد از یکسو و کنگره از سوی دیگر، از بطن شرایط موجود نشنت می گرفت. توده ها بلشویک ها را به تکاپو بر می انگیختند. پادگان پتروگراد به ویژه در غلیان بود- سربازها بیم ناک بودند که مبادا در ارتباط با تهاجم ما بین هنگ های مختلف تقسیم شوند و در طول جبهه پراکنده گردند. علاوه بر این، سربازها از "اعلامیه ی حقوق سرباز" که در مقایسه با "فرمان شماره یک" گام بزرگی به قهقرا محسوب می شد، و نیز از رژیمی که عملاً در ارتش برقرار شده بود. به شدت ناراضی بودند. مبتکر این تظاهرات سازمان نظامی بلشویک ها بود. سران این سازمان اعلام کردند، و چنان که جریان حوادث نشان داد به حق اعلام کردند، که اگر حزب وظیفه ی رهبری را بر عهده ی خود نگیرد، سربازها خود به خیابان ها خواهند ریخت. اما آن چرخش تند در احساسات توده ها آسان به ادراک در نمی آمد، و از این رو صفوف بلشویک ها تا حدی دستخوش تردید و نوسان شده بود. ولودارسکی مطمئن نبود که سربازها رأساً به خیابان ها بریزند. پیرامون خصلت ممکن تظاهرات نیز نگرانی وجود داشت. نمایندگان سازمان نظامی اعلام کردند که سربازها، از ترس حملات تلافی جویانه، بدون سلاح بیرون نخواهند رفت. تامسکی دوراندیش می پرسید: "این تظاهرات به کجا خواهد انجامید؟" و از سازمان نظامی می خواست تا در این باره تعمق بیشتری کند. استالین معتقد بود که "جوش و خروش سربازها واقعیت محض

است؛ در میان کارگران چنین احساسات قاطعی موجود نیست." اما معذک اعتقاد داشت که مقاومت در برابر حکومت ضروری است. کالینین، که مانند همیشه متمایل به احتراز از نبرد بود تا به استقبال از آن، اکیداً بر علیه تظاهرات سخن گفت، و به فقدان انگیزه ی روشن، به خصوص در میان کارگران، اشاره کرد: "تظاهرات تماماً تصنعی خواهد بود." روز هشتم ژوئن، در کنفرانسی با شرکت نمایندگان گروه های کارگری، پس از یک رشته رأی گیری مقدماتی، سرانجام صدوسی و یک دست در برابر شش رأی مخالف و بیست و دو رأی ممتنع، به نفع تظاهرات به هوا بلند شد.

تدارکات لازم برای تظاهرات، تا لحظه ی آخر در خفا صورت گرفت، تا سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها فرصت تهییج گری های تلافی جویانه را نداشته باشند. این اقدام مشروع احتیاطی بعداً به مدرکی دال بر وجود یک توطئه نظامی تعبیر شد. انجمن مرکزی کمیته های کارخانه و کارگاه نیز بر طرح تظاهرات صحه گذاشت. یوکوف می نویسد: "بر اثر اصرار تروتسکی و به رغم اعتراض لوناچارسکی، کمیته ی مژرایونتسی تصمیم گرفت به تظاهرات بپیوندد." تدارکات لازم برای تظاهرات با نیروی جوشانی انجام گرفت.

قرار بر این شد که در تظاهرات شعار، "قدرت به دست شوراهها" مطرح شود. شعار جنگنده ی تظاهرات عبارت بود از: "مرگ بر ده وزیر سرمایه دار!" برای درهم شکستن ائتلاف با بورژوازی بیانی از این ساده تر ممکن نبود. قرار شد که تظاهرکنندگان به سمت ساختمان سپاهیان کادت، یعنی محل اجلاس کنگره، راه پیمائی کنند. منظور از تعیین این مسیر خاص آن بود

که نشان داده شود مسأله نه بر سر برانداختن حکومت که بر سر فشار آوردن به رهبران شوراست.

ناگفته نماند که در کنفرانس های مقدماتی بلشویک ها موضوعات دیگری نیز مطرح شدند. من باب مثال، اسمیلگا، که در آن ایام از اعضای جوان کمیته ی مرکزی بود، پیشنهاد کرد که "اگر جریان حوادث به برخورد مستقیم منجر شدند، در تصرف پست خانه، تلگراف خانه، و زرادخانه تردید نباید کرد. "شرکت کننده ی دیگری در کنفرانس، یعنی یکی از اعضای کمیته ی پتروگراد به نام لاتسیس، در دفتر خاطرات خود پیرامون رد پیشنهاد اسمیلگا چنین اظهار نظر می کند: "من نمی توانم با آن ها کنار بیایم... با رفیق سماشکو و رفیق راخیا قرار می گذارم که کاملاً مسلح باشند و در صورت لزوم ایستگاه های راه آهن، زرادخانه، بانک ها، پست خانه ها و تلگراف خانه ها را به کمک یک هنگ آتش بار تصرف کنند." سماشکو افسر یک هنگ آتشبار بود، و راخیا یک کارگر، و از بلشویک های مبارز.

وجود چنین احساساتی به آسانی قابل درک است. حزب به طور کلی در جهت تصرف قدرت حرکت می کرد، و مسأله بر سر سنجش اوضاع موجود بود و بس. در پتروگراد گشایش آشکاری به نفع بلشویک ها پدید آمده بود، اما در ایالات این گشایش کندتر صورت می گرفت. به علاوه، جبهه پیش از آن که بتواند بی اعتمادی خود را به بلشویک ها به دور افکند، ناچار بود در مکتب تهاجم درس بخواند. از این رو لنین بر موضعی که در ماه آوریل گرفته بود پا فشرده: "صبورانه توضیح بدهید."

سوخانوف در یادداشت های خود نقشه ی تظاهرات دهم ژوئن را به عنوان تدبیر مستقیم لنین برای تصرف قدرت "در صورت مساعد بودن شرایط"،

توصیف می‌کند. در حقیقت امر، فقط تک و توکی از بلشویک‌ها سعی داشتند چنین جنبه‌ای به قضیه بدهند، و آن‌ها کسانی بودند که بنا بر گفته‌ی طنزآمیز لنین "اندکی زیادی به سمت چپ" نشانه رفته بودند. شگفت آن که سوخانوف حتی نمی‌کوشد حدسیات دیمی خود را با خط سیاسی لنین، که لنین خود در نطق‌ها و مقاله‌های بی‌شمارش بیان داشته، مقایسه کند*.

دفتر کمیته‌ی اجرائی فوراً از بلشویک‌ها خواست تا تظاهرات را لغو کنند. به کدام دلیل؟ بدیهی بود که فقط قدرت دولت می‌تواند تظاهرات را رسماً قدغن کند؛ اما قدرت دولت ابداً چنین جرئتی نداشت. شورا، این "سازمان خصوصی" که به وسیله‌ی جناحی متشکل از دو حزب سیاسی رهبری می‌شد، خود چگونه می‌توانست حزب سومی را از تظاهرات باز دارد؟ کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک از قبول این درخواست سرباز زد، اما تصمیم گرفت که به نحو مشخص تری بر خصلت صلح‌جویانه‌ی تظاهرات تأکید بورزد. در روز نهم ژوئن، اعلامیه‌ی بلشویک‌ها در نواحی کارگرنشین به در و دیوار چسبانده شد: "ما شهروندان آزاد این کشوریم، ما حق اعتراض داریم، و بهتر است تا دیر نشده از این حق استفاده کنیم. حق تظاهرات آرام از آن ماست."

سازش کاران مسأله‌را در کنگره مطرح کردند. در همان لحظه بود که چیدزه سخنان خود را درباره‌ی عواقب مهلک تظاهرات ایراد کرد، و به کنگره هشدار داد که لازم است سراسر شب به اجلاس خود ادامه دهد. ژچچکوری، یکی از اعضای هیئت ریاست شورا، و از فرزندان یکی از ژیروندها، نطق خود را با فریاد اهانت‌آمیزی خطاب به بلشویک‌ها به پایان رساند:

* - برای تفصیل بیشتر در این خصوص به ضمیمه‌ی شماره‌ی ۳ رجوع کنید.

"دست های کثیف تان را از این امر شکوهمند بردارید!" به رغم درخواست بلشویک ها، کنگره به بلشویک ها فرصت نداد تا مسأله را جداگانه در گروه خود بررسی کنند. کنگره طی قطع نامه ای هرگونه تظاهراتی را تا سه روز ممنوع اعلام کرد. این عمل گذشته از آن که پرخاش شدیدی به بلشویک ها به شمار می رفت، در رابطه با حکومت نیز عمل غاصبانه ای محسوب می شد. شوراها هم چنان به دزدیدن قدرت از زیر نایزالش خود ادامه دادند.

در همان ساعات، میلی یوکوف سرگرم سخن رانی در کنفرانس قزاق ها بود، او در این سخن رانی بلشویک ها را "دشمنان اصلی انقلاب روسیه" خواند. و سپس به قزاق ها چنین تفهیم کرد که دوست اصلی انقلاب خود اوست. همان میلی یوکوفی که درست پیش از فوریه راضی شده بود از آلمان ها شکست بخورد اما انقلاب مردم روس را نبیند. هنگامی که قزاق ها نظر او را پیرامون لنینیست ها جويا شدند، میلی یوکوف جواب داد: "دیگر وقتش رسیده است که کلک این جماعت را بکنیم." رهبر بورژوازی خیلی عجله داشت، اما واقعاً جای اتلاف وقت برایش باقی نمانده بود.

در آن گیرودار، کارخانه ها و هنگ ها هم جلسه تشکیل می دادند و تصمیم می گرفتند که روز بعد با شعار "همه ی قدرت به دست شوراها" به خیابان ها بریزند. کنگره های شوراها و قزاق ها چنان قیل و قالی به راه انداخته بودند که هیچ کس متوجه نشد که سی و هفت تن بلشویک به نمایندگی دوما ی ناحیه ی وایبورگ انتخاب شده اند، و فقط بیست و دو تن سوسیال رولوسیونر و منشویک و تنها چهار تن کادت به آن دوما راه یافته اند.

بلشویک ها چون با قطع نامه ی مطلق کنگره- و هم چنین با اشاره ی مرموزی به ضربه ای تهدیدآمیز از طرف راست- مواجه شدند، تصمیم گرفتند

که مسأله را از نو بررسی کنند. آن ها خواستار تظاهرات آرام بودند، نه خواستار قیام، و هیچ انگیزه ای هم نداشتند که تظاهرات قدغن شده را به یک نیمه قیام تبدیل کنند. هینت رنیه کنگره به سهم خود تصمیم گرفت به منظور احتیاط اقداماتی چند به عمل آورد. چند صد نماینده در دسته های ده نفری گروه بندی شدند و به نواحی کارگرنشین و پادگان ها فرستاده شدند تا جلو تظاهرات را بگیرند. قرار بر این شد که این نمایندگان صبح روز بعد در کاخ تورید جمع شوند و یادداشت های خود را با یکدیگر مقایسه کنند. کمیته ی اجرایی نمایندگان دهفانان نیز در این مأموریت شرکت جست و هفتاد تن از اعضای خود را برای هم کاری معرفی کرد.

بدین ترتیب، بلشویک ها به شیوه ای بس نامنتظر به مقصود خود رسیدند. نمایندگان کنگره خود را ناگزیر از آشنائی با کارگران و سربازان پایتخت یافتند. حال که کوه اجازه نداشت خود به خدمت پیامبر بیاید، دست کم پیامبر به کوه رفت. آن ملاقات به غایت آموزنده از آب در آمد. یک خبرنگار منشویک تصویر زیر را در روزنامه *ی ایروستیا*، ارگان شورای مسکو، ترسیم کرد: "بیشتر اعضای کنگره، که تعدادشان بالغ بر پانصد تن می شد، خود را به گروه های ده نفری تقسیم کردند و تمام شب بدون آن که چشم به هم گذارند، به یکایک کارخانه ها و کارگاه ها و واحدهای نظامی پتروگراد سر زدند، و از کارگرها و سربازها خواستند که از تظاهرات دوری کنند... کنگره در بسیاری از کارخانه ها و کارگاه ها، و نیز در میان چند تا از هنگ های پادگان، بی اقتدار بود... از اعضای کنگره به نحوی غیردوستانه، و گاهی اوقات حتی خصمانه، استقبال می شد، و کارگرها ایشان را اغلب با توهین و پرخاش از خود می راندند." ارگان رسمی شورا به هیچ وجه مبالغه نکرده است.

برعکس، *ایزوستیا* تصویر بسیار ملایم شده ای از برخوردهای شبانه ی دو جهان مختلف ترسیم کرده است.

توده های پتروگراد لاقلاً هیچ شکی برای نمایندگان باقی نگذاشتند که از آن پس چه منبعی قادر به بر پا کردن تظاهرات و چه منبعی قادر به لغو آن است. کارگران کارخانه ی پوتیلوف فقط هنگامی با چسبانان اعلامیه ی مخالفت کنگره با تظاهرات به دیوار کارخانه موافقت کردند که از طریق روزنامه ی *پراودا* دریافتند این اعلامیه قطع نامه ی بلشویک ها را نقض نمی کند. هنگ یکم آتشبار- که نقش پیشرو را در پادگان ایفاء می کرد، همان طور که کارخانه ی پوتیلوف چنین نقشی را در میان کارگران داشت- پس از شنیدن نطق های چیدزه و آوکسنتیف، که به نمایندگی از دو کمیته ی اجرایی سخن می گفتند، قطع نامه ی زیر را به تصویب رساند: "در توافق با کمیته ی مرکزی بلشویک ها و سازمان نظامی شان، این هنگ عملیات خود را به تعویق می اندازد."

این سپاه صلح پس از یک شب بی خوابی، در حالی که عزت نفس خود را به کلی از دست داده بود، به کاخ توریید بازگشت. آن ها فرض را بر این گذاشته بودند که روی حرف کنگره حرف دیگری نمی توان زد، اما سرشان به سنگی از بی اعتمادی و خصومت خورده بود. "بلشویک ها هزار هزار در میان توده ها می لولند." "مردم نسبت به منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها حالت خصمانه ای دارند." "فقط به *پراودا* اعتماد دارند." "در برخی از اماکن فریاد می زدند: ما دوستان شما نیستیم." نمایندگان یکی پس از دیگری گزارش دادند که چگونه، با وجود تن زدن از نبرد، شکست خورده بودند.

توده ها از تصمیم بلشویک ها اطاعت کردند، اما نه بدون خشم و اعتراض. در برخی از کارخانه ها، کارگران بر علیه کمیته ی مرکزی قطع نامه صادر کردند. اعضای آتشین مزاج حزب در مناطق کارگرنشین کارت های عضویت خود را پاره کردند. این یک هشدار جدی بود.

سازش کاران ممنوعیت سه روزه ی اعتصابات را با اشاره به توطئه سلطنت طلبان، که به زعم آنان می کوشید تا از اعمال بلشویک ها بهره برداری کند، توجیه کردند؛ آن ها مدعی شدند که بخشی از کنگره ی قزاق ها در آن توطئه شرکت خواهد جست، و نیز ادعا کردند که نیروهای نظامی ضدانقلاب به سمت پایتخت در حرکتند. جای شگفتی نیست که بلشویک ها پس از لغو تظاهرات، پیرامون توطئه ی سلطنت طلبان خواستار توضیح شدند. رهبران کنگره به جای پاسخ، خود بلشویک ها را متهم به توطئه گری کردند. چنین بود راه بی دغدغه ای که آنان برای فرار از محصه یافتند.

باید اذعان داشت که شب دهم ژوئن، سازش کاران حقیقتاً توطئه ای را کشف کرده بودند، آن هم توطئه ای که لرزه بر اندامشان انداخت. توطئه ی توده ها و بلشویک ها بر علیه سازش کاران. اما تسلیم بلشویک ها به قطع نامه ی کنگره، به ایشان دل داد و ترسشان را به دیوانگی تبدیل کرد. منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها تصمیم گرفتند که نیروی آهنین از خود نشان دهند. در روز دهم ژوئن روزنامه ی منشویک ها چنین نوشت: "اکنون وقت آن رسیده است که لنینیست ها را خائن و خیانت کار به انقلاب بنامیم." یکی از نمایندگان کمیته ی اجرائی در کنگره ی قزاق ها حضور یافت و از آن کنگره تقاضا کرد که شورا را بر علیه بلشویک ها یاری دهد. دوتوف،

سرکرده‌ی قزاق‌های اورال که ریاست کنگره را بر عهده داشت، در جواب این نماینده چنین گفت: "ما قزاق‌ها هرگز به شورا پشت نخواهیم کرد." مرتجعان در ضدیت با بلشویک‌ها حاضر بودند حتی دست در دست شورا نیز بگذارند. تا بعداً بهتر بتوانند شورا را خفه کنند.

روز یازدهم ژوئن دادگاه عریض و طویلی در پایتخت تشکیل شد: کمیته‌ی اجرایی، اعضای هیئت رئیسه‌ی کنگره، رهبران جناح‌های سیاسی-مجموعاً در حدود صد نفر. تزلتلی مطابق معمول در نقش دادستان ظاهر شد. او در حالی که از فرط خشم به سر حد خفگی رسیده بود، خواستار اقدامات مهلک شد، و زهرخندزنان دان را، که با وجود آمادگی همیشگی اش در ایذاء بلشویک‌ها هنوز حاضر نبود آن‌ها را نابود بسازد، به باد حمله گرفت. "آن‌چه بلشویک‌ها اینک می‌کنند تبلیغات عقیدتی نیست، بلکه توطئه است... بلشویک‌ها باید ما را ببخشند. از این به بعد ما روش‌های دیگری را در مبارزه به کار خواهیم بست... باید بلشویک‌ها را خلع سلاح کنیم. ما نمی‌توانیم بگذاریم که آن دو وسیله‌ی مهم فنی که تا کنون در اختیارشان بوده است، هم چنان در دستشان باقی بماند. ما نمی‌توانیم بگذاریم تفنگ و مسلسل در دست آنان باشد. ما هیچ‌گونه توطئه‌ای را تحمل نخواهیم کرد." این نغمه را قبلاً نشنیده بودیم. خلع سلاح بلشویک‌ها دقیقاً چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟ سوخانوف در این خصوص چنین می‌نویسد "بلشویک‌ها واقعاً انبار اسلحه‌ی ویژه‌ای در اختیار نداشتند. همه‌ی سلاح‌ها در دست سربازها و کارگرانی بود که توده‌ی عظیمشان از بلشویک‌ها پیروی می‌کرد. خلع سلاح بلشویک‌ها فقط به معنای خلع سلاح

طبقه ی کارگر می توانست باشد. و مهم تر از آن، به معنای خلع سلاح واحدهای نظامی."

به کلام دیگر، آن لحظه ی کلاسیک انقلاب فرارسیده بود که در آن لحظه دموکراسی بورژوائی، بنا به خواست ارتجاع، قصد خلع سلاح کارگرانی را می کند که پیروزی انقلاب را تضمین کرده اند. این آقایان دموکرات منش، که در میانشان افراد بسیار فاضلی هم یافت می شد، پیوسته و بلااستثناء با مخلوعان همدلی کرده بودند، و نه با خلع کنندگان- منتها فقط تا آن جا که قضیه به خواندن کتاب های کهنه محدود می شد. اما هنگامی که این قضیه در عالم واقع مطرح شد، دروغ از آشنائی. این واقعیت محض که تزرتملی، آن مرد انقلابی، مردی که سال های سال در زندان با اعمال شاقه به سر برده بود، این زیمروالدیسست دیروز، به فکر خلع سلاح کارگران افتاده بود، به دشواری در سر مردم فرو می رفت. تالار کنگره بهت زده در سکوت فرورفت. با این حال، نمایندگان ساده دل شهرستانی حس می کردند که شخصی آن ها را به درون پرتگاه می راند. یکی از افسرها در این میان به دلغشه دچار شد.

کامنف، او نیز پریده رنگ چون تزرتملی، از روی صندلی خود برخاست و با لحنی حاکی از غروری آن چنان نیرومند که همه ی حضار حسش کردند، فریاد کشید: "آقای وزیر، اگر فقط با باد صحبت نمی کنید، حق ندارید به یک سخن رانی صرف اکتفاء کنید. مرا دستگیر کن و به جرم توطئه بر علیه انقلاب به محاکمه ام بکش." بلشویک ها تالار کنگره را به عنوان اعتراض ترک گفتند، و تن به شرکت در استهزای حزب خویش ندادند. انقباض حاکم بر تالار تقریباً غیرقابل تحمل شده بود. لیبر به کمک تزرتملی شتافت. خشم فروخورده جای خود را به غضبی جنون وار داد. لیبر خواستار اقدامات بی رحمانه شد.

"اگر می خواهید توده هانی را که به دنبال بلشویک ها می روند به سوی خود بکشانید، پس از بلشویزم ببرید." اما حضار بدون همدلی، و حتی با اندکی خصومت، به او گوش دادند.

لوناچارسکی، تأثیرپذیر چون همیشه، بلافاصله کوشید تا با اکثریت پایگاه مشترکی دست و پا کند: هر چند بلشویک ها به او اطمینان داده بودند که قصدی جز تظاهرات آرام ندارند، با این حال تجربه ی شخصی اش او را متقاعد کرده بود که "سازماندهی تظاهرات کار نادرستی بود"؛ اما، به اختلافات موجود نباید دامن زد. لوناچارسکی بی آن که بتواند دشمنان خود را نرم کند، دوستان خویش را آزرده ساخت.

دان- مجرب ترین و در عین حال بیهوده ترین رهبر آن مرداب- با لحنی یسوعیانه چنین داد سخن داد: "ما با گرایشات چپ نمی جنگیم، ما با ضدانقلاب می جنگیم. تقصیر از ما نیست که پشت سر شما مأمورهای آلمان ایستاده اند." البته دان می خواست اشاره به آلمان ها را جایگزین بحث منطقی بکند. وگرنه این آقایان مأمور آلمانی ای نداشتند به کسی نشان دهند.

تزرتلی می خواست ضرب شست نشان دهد؛ دان فقط می خواست مشت تکان دهد. کمیته ی درمانده ی اجرایی جانب دان را گرفت. قطع نامه ای که روز بعد به کنگره عرضه شد، خصلت قانون آلوده به تبعیضی را داشت بر علیه بلشویک ها، اما از نتیجه گیری های بلافصل عملی خالی بود.

در بیانیه ای که بلشویک ها کتباً به کنگره تسلیم کردند، آمده بود: "پس از بازدید نمایندگان از کارخانه ها و هنگ ها، اینک شکی برای شما باقی نمانده است که تظاهرات نه بر اثر مخالفت شما بلکه به این دلیل صورت نگرفت که ما لغوش کردیم... افسانه ی توطئه ی نظامی را اعضای حکومت

موقت ساختند تا بتوانند به خلع سلاح پرولتاریای پتروگراد و انحلال پادگان پتروگراد جامه‌ی عمل ببوشانند... حتی اگر قدرت دولت تماماً به دست شورا منتقل شود- که ما خواهان چنین انتقالی هستیم- و آن گاه شورا بکوشد تهییج‌گری‌های ما را به بند بکشد، ما برده‌وار تسلیم نخواهیم شد؛ ما زندان و هر مجازات دیگری را به نام سوسیالیزم بین‌المللی، که ما را از شما جدا می‌سازد، به جان خواهیم خرید."

اکثریت شورا و اقلیت شورا سه روز تمام، گویی در انتظار نبرد قطعی، شاخ به شاخ یکدیگر موضع گرفتند. اما هر دو طرف در لحظه‌ی آخر عقب نشستند. بلشویک‌ها از تظاهرات منصرف شدند. سازش‌کاران از فکر خلع سلاح کارگران چشم پوشیدند.

تزرتری در میان دارودسته‌ی خود در اقلیت ماند. معدّک از دیدگاه خودش حق با او بود. سیاست اتحاد با بورژوازی به نقطه‌ای رسیده بود که در آن نقطه لازم شده بود توده‌هایی که زیر بار ائتلاف نمی‌رفتند فلج شوند. برای آن که سیاست سازش به فرجام موفقیت‌آمیزی برسد- یعنی برای آن که این سیاست به استقرار حکومت پارلمانی بورژوازی منتهی شود- لازم بود که کارگران و سربازان خلع سلاح شوند. اما تزرتری فقط بر حق نبود. علاوه بر آن، عاجز هم بود. نه سربازها و نه کارگرها حاضر نبودند سلاح‌های خود را داوطلبانه زمین بگذارند. برای این کار می‌باید به زور متوسل شد. اما تزرتری دیگر زوری در بساط نداشت. تزرتری فقط از بازوی ارتجاع می‌توانست چنین زوری را فراهم آورد. اما ارتجاع، اگر موفق به منهزم ساختن بلشویک‌ها می‌شد، فوراً به منهزم ساختن شوراهای سازش‌کاران می‌پرداخت، و در آن صورت فراموش نمی‌کرد به تزرتری یادآور شود که او، یعنی تزرتری، تا

دیروز یک محکوم به اعمال شاقه بوده است و نه بیشتر. اما، جریان بعدی حوادث نشان داد که حتی ارتجاع هم زورش به این کار نمی رسید.

تزرتلی استدلال سیاسی خود را برای ستیزه با بلشویک ها بر این ادعا استوار ساخته بود که بلشویک ها بین طبقه ی کارگر و دهقانان جدائی افکنده اند. مارتوف جوابش را داد: تزرتلی عقاید اصولی خود را "از قعر جامعه ی دهقان اخذ نمی کند. گروهی از کادت های راستگرا، گروهی سرمایه دار، گروهی ملاک، گروهی امپریالیست، بورژوازی غرب"- اینانند کسانی که تقاضای خلع سلاح کارگرا و سربازها را دارند. مارتوف درست می گفت: طبقات دارا در طول تاریخ بارها و بارها اغراض خود را در پشت دهقانان پنهان ساخته اند.

از لحظه ی انتشار تزه های آوریل لنین، اشاره به خطر تک افتادن طبقه ی کارگر از دهقانان به استدلال عمده ی همه ی کسانی تبدیل شد که می خواستند انقلاب را به قهقرا ببرند. تصادفی نبود که لنین تزرتلی را به "بلشویک های قدیمی" تشبیه کرد.

تروتسکی در یکی از آثار خود در سال ۱۹۱۷ در این باره چنین نوشت: "تک افتادگی حزب ما از سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها، حتی شکل مفرط این تک افتادگی، حتی اگر این تک افتادگی به صورت زندان انفرادی باشد، باز به هیچ وجه به معنای تک افتادگی طبقه ی کارگر از دهقان های ستم کش و از توده های ستم کش شهری نخواهد بود. برعکس، فقط تمایز روشن ما بین سیاست طبقه ی کارگر انقلابی و ارتداد خانانانان ی رهبران کنونی شورا، می تواند قوه ی تمیز سیاسی نجات دهنده ای به توده های میلیونی دهقان ها ببخشد، دهقان های فقیر را از رهبری خیانتکارانه ی دهقان های

سلطه جوی سوسیال رولوسیونر دور کند، و طبقه ی کارگر سوسیالیست را به رهبر راستین انقلاب ملی مردمی تبدیل سازد." اما استدلال سرپا دروغین تزرنتلی به حیات خود ادامه داد. این استدلال در آستانه ی انقلاب اکتبر با نیروی مضاعف و به صورت احتجاج های بسیاری از "بلشویک های قدیمی" بر علیه قیام، بار دیگر رخ نمود. چندین سال بعد، یعنی به هنگام آغاز ارتجاع عقیدتی بر علیه انقلاب اکتبر، فرمول تزرنتلی به عمده ترین حربه ی نظری در مکتب پیروان ناخلف انقلاب تبدیل شد.

در همان جلسه ی کنگره که بلشویک ها غیاباً محکوم شده بودند، یک نماینده ی منشویک به نحوی غیرمنتظره لایحه ای به کنگره تقدیم کرد که به موجب آن لایحه می باید یکشنبه ی بعد، یعنی روز هجدهم ژوئن، کارگران و سربازان در پتروگراد و سایر شهرهای مهم به تظاهرات بپردازند تا وحدت و قوت دموکراسی را به دشمن نشان دهند. این لایحه به تصویب رسید، هر چند نه بدون بهت و حیرت. در حدود یک ماه بعد، میلی یوکوف برای این چرخش غیرمترقبه ی سازش کاران توضیحی ارائه داد که روی هم رفته حق مطلب را ادا می کرد: "وزرای سوسیالیست احساس می کردند که با ایراد سخن رانی های کادتی در کنگره ی شوراها، و با برهم زدن تظاهرات مسلحانه ی دهم ژوئن... زیاده از حد در جهت ما سیر کرده اند، و حس می کردند که زمین در زیر پایشان سست شده است. از این رو ترسیدند و غفلتاً به سمت بلشویک ها عقب گرد کردند." ناگفته نماند که تصمیم کنگره

دائر بر برگزاری تظاهرات در روز هجدهم ژوئن، نه گامی در جهت بلشویک ها، بلکه کوششی بود برای روکردن به توده ها به منظور مقابله با بلشویک ها. آن تجربه ی شبانه با کارگرها و سربازها ترس و لرزی در دل سران شورا افکنده بود. مثلاً از همین رو بود که ایشان در تناقض آشکار با آن چه در آغاز کنگره در نظر داشتند، شتاب زده به نام حکومت قطع نامه ای تهیه کردند که در آن انحلال دوما ی دولتی و تشکیل مجلس مؤسسان برای روز سی ام سپتامبر درخواست شده بود. شعارهای تظاهرات را هم به پیروی از اندیشه ی آزرده نساختن توده ها برگزیدند: "صلح جهانی" "تشکیل مجلس مؤسسان" "جمهوری دموکراتیک". دریغ از یک کلمه درباره تهاجم و یا انتلاف. لنین در *پروا* پرسید: "و اما چه بر سر اعتماد کامل به حکومت موقت آورده اید، آقایان؟... چرا زبان در کامتان خشکیده است؟" طنز لنین دقیقاً به جا بود: سازش کاران جرئت نمی کردند اعتماد به حکومتی را که خود عضوش بودند، از توده ها بخواهند.

نمایندگان شورا، پس از یک بازدید دیگر از نواحی کارگرنشین و سربازخانه ها، گزارش های امیدبخشی در آستانه ی تظاهرات به کمیته ی اجرایی دادند. تزلتی که با شنیدن این گزارش ها تعادل خود، و نیز تمایل خویش را به موعظه گری های خودبینانه، بار دیگر به دست آورده بود، افاضات خود را متوجه بلشویک ها ساخت: "اینک مرور عیان و صادقانه ای بر نیروهای انقلابی خواهیم کرد... حال خواهیم دید که اکثریت به دنبال کیست، شما یا ما." بلشویک ها این مبارزه را حتی پیش از آن که این طور با بی احتیاطی بیان شود، پذیرفته بودند. *پروا* در این باره چنین نوشت: "ما در

روز هجدهم به تظاهرات خواهیم پیوست تا برای اهدافی که در روز دهم قصد نشان دادنشان را داشتیم، مبارزه کنیم."

خط سیر راه پیمائی- آشکارا به یادبود تشییع جنازه ی سه ماه پیش، که دست کم ظاهراً جلوه ی غول آسانی از وحدت دموکراسی به شمار رفته بود- باز هم به مارس فیلد و به مزار شهدای فوریه ختم می شد. اما گذشته از خط سیر، هیچ خصوصیت دیگری در راه پیمائی آن روزهای آغازین را به یاد نمی آورد. در حدود چهارصد هزار نفر در این راه پیمائی شرکت جستند، یعنی به میزان قابل ملاحظه ای کمتر از مراسم تشییع جنازه: در این راه پیمائی نه تنها بورژوازی، که شوراها با او وارد ائتلاف شده بودند، غایب بود، بلکه روشن فکرهای رادیکال نیز، که در راه پیمائی های پیشین دموکراسی مقام شامخی را اشغال می کردند، حضور نداشتند. در این تظاهرات تقریباً کسی شرکت نداشت جز کارخانه ها و سربازخانه ها.

نمایندگان کنگره، که در مارس فیلد گرد آمده بودند، شروع به خواندن و شمردن پلاکارت ها کردند. نخستین شعارهای بلشویک با پوزخند ایشان رو به رو شد- مگر نه آن که تزرتملی همین روز پیش با آن همه اطمینان خاطر دشمن را به مبارزه طلبیده بود؟ اما این شعارها پشت سر هم تکرار شدند. "مرگ بر ده وزیر سرمایه دار!" "مرگ بر تهاجم!" "تمام قدرت به دست شوراها!" نیش خند بر لب های آقایان خشک شد، و سپس به تدریج از لب هایشان محو گردید. تا چشم کار می کرد شعارهای بلشویک در اهتزاز بود. نمایندگان از شمارش مجموع ناراحت کننده ی شعارها باز ایستادند. پیروزی بلشویک ها از آفتادب روشن تر بود. سوخانوف می نویسد: شعارهای مخصوص سوسیال رولوسیونر و یا شعارهای رسمی شورا زنجیر شعارها و ستون های

بلشویک ها را این جا و آن جا می شکست. اما این شعارها در انبوه جمعیت گم بودند. تشکیلات شورا روز بعد شرح داد که چگونه: جمعیت این جا و آن جا شعارهایی را که بر آن نوشته شده بود "اعتماد به حکومت موقت" خشماگین تکه پاره می کرد. سوخانوف در این مورد آشکارا مبالغه کرده است. فقط سه گروه کوچک پلاکارت هانی در تجلیل از حکومت موقت حمل می کردند: دارودسته ی پلخائف، یک واحد قزاق، و مشتی روشن فکر یهود که به بوند تعلق داشتند. این ترکیب سه گانه، که با اعضای رنگارنگ خود به یک تحفه ی کمیاب سیاسی می مانست، انگار متعهد شده بود که ناتوانی رژیم را در ملاء عام به نمایش بگذارد. پلخائفی ها و بوندیست ها بر اثر فریادهای خصمانه ی جمعیت، پلاکارت های خود را پانین آورده اند. چون قزاق ها سرسختی می کردند تظاهرکنندگان شعارهای آن ها را تکه پاره و منهدم کردند. *ایزوستیا* می نویسد: "نهری که تا به آن دم آرام جاری بود، به رودخانه ی سیل زده ای تبدیل شد که تا لبریز شدن سرمویی بیشتر فاصله نداشت." چنین بود احوال کارگران و ایبورگ، که جملگی تحت لوای بلشویک ها ایستاده بودند. "مرگ بر ده وزیر سرمایه دار!" بر پلاکارت یکی از کارخانه ها نوشته شده بود: "حق حیات بالاتر از حقوق مالکیت خصوصی است." این شعار خاص را حزب پیشنهاد نکرده بود.

شهرستانی های سرخورده همه جا به دنبال رهبران خود می گشتند. رهبران چشم پائین می گرفتند و یا صرفاً به خفیه گاه می گریختند. در این میان بلشویک ها به سراغ شهرستانی ها رفتند. آیا این جمعیت به مشتی توطئه گر می ماند؟ نمایندگان تصدیق کردند که خیر نمی ماند. آن ها با لحنی تماماً متفاوت با لحن سخن رانی هایشان در جلسات رسمی، اذعان کردند که: "در

پتروگراد قدرت واقعی شما نیست، اما در ایالات و در جبهه چنین نیست. پتروگراد نمی تواند بر علیه تمام کشور برخیزد." بلشویک ها جواب می دادند: مهم نیست، نوبت شما هم به زودی خواهد رسید. همین شعارها بار دیگر برخوانند خاست.

پلخاتف کهن سال در این خصوص چنین نوشت: "در خلال این تظاهرات، من در مارس فیلد در کنار چیدزه ایستاده بودم: از چهره اش خواندم که او خود را درباره ی اهمیت تعداد شگفت انگیز پلاکارت هائی که خواستار واژگونی وزرای سرمایه دار بودند، ابدأ نمی فریبید. مزید بر علت آن که برخی از لنینیست ها هنگام عبور از برابر ما، گویی عمداً به منظور آزردن چیدزه، فرمان های تحکم آمیز به چیدزه می دادند. رفتار آنان چنان بود که انگار عیدی را جشن گرفته اند." بلشویک ها حق داشتند آن روز را عید بدانند. روزنامه ی ماکسیم گورکی در این باره چنین نوشت: "اگر بر اساس پلاکارت ها و شعارهای تظاهرکنندگان داوری کنیم، باید گفت که تظاهرات روز یکشنبه پیروزی قاطع بلشویزم را در میان طبقه ی کارگر پتروگراد آشکار ساخت." پیروزی عظیمی بود، و مهم تر آن که این پیروزی در آوردگاه دشمن و با سلاح های منتخب خود او به دست آمده بود. کنگره ی شوراها پس از تصویب تهاجم، تأنید ائتلاف، و تخطئه بلشویک ها، توده ها را به ابتکار خود به خیابان ها خوانده بود. اما توده ها در خیابان ها فریاد زدند: ما نه تهاجم را می خواهیم و نه ائتلاف را؛ ما طرفدار بلشویزم هستیم. چنین بود معنای سیاسی آن تظاهرات. جای شگفتی نیست که روزنامه های منشویک ها، که خود مبتکر آن تظاهرات بودند، روز بعد لابه کنان از خود پرسیدند: آن فکر منحوس را چه کس پیشنهاد کرد؟

البته همه ی کارگرها و سربازهای پایتخت در آن تظاهرات شرکت نجستند، و تظاهرکنندگان هم همه بلشویک نبودند. اما در آن روز دیگر حتی یک تن از آنان انتلاف را نمی خواست. آن دسته از کارگران که هنوز دشمن بلشویزم بودند، نمی دانستند چه چیزی را باید در مقابل بلشویزم بگذارند. از این رو، دشمنی آنان به نوعی بی طرفی آمیخته به کنجکاوی تبدیل شد. زیر شعارهای بلشویک ها کم نبودند منشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای که هنوز از حزب خود نگسسته بودند، اما دیگر ایمانی به شعارهای حزب خویش نداشتند.

تظاهرات هجدهم ژوئن تأثیر عظیمی بر تظاهرکنندگان گذاشت، توده ها به چشم خود دیدند که بلشویک ها برای خود قدرتی به هم زده اند، و از این رو افراد دو دل به بلشویزم گرویدند، در مسکو، کیف، خارکوف، اکاترینبورگ، و بسیاری از شهرهای ایالات، تظاهرات آن روز رشد عظیمی در نفوذ بلشویک ها نشان داد. همه جا همان شعارها ابراز شدند، چون خدنگ به قلب رژیم فوریه فرو رفتند. انسان نمی توانست برای خود به نتیجه گیری نپردازد. به نظر می رسید که سازش کاران دیگر از همه جا رانده شده اند. اما تهاجم در واپسین لحظه نجاتشان داد. روز نوزدهم ژوئن، تظاهرات میهن پرستانه ای به رهبری کادت ها و زیر تصاویری از کرنسکی، در خیابان نوسکی برگزار شد. به قول میلی یوکوف، "آن قدر با حوادثی که روز پیش در همان خیابان رخ داده بود فرق داشت که انسان همراه با احساس پیروزی بی اختیار احساس دل شوره می کرد." حق هم داشت احساس دلشوره کند! اما سازش کاران نفسی به راحت کشیدند. اندیشه های آنان بلافاصله به صورت یک ترکیب

دموکراتیک بر فراز هر دو تظاهرات به پرواز در آمد، سرنوشت آن جماعت این بود که جام توهم و خفت را تا چکه ی آخر سر بکشند.

در روزهای آوریل دو تظاهرات هم زمان، یکی انقلابی و دیگری میهن پرستانه، به ملاقات یک دیگر رفته بودند، و برخورد آنان منجر به تلفاتی چند شده بود. تظاهرات خصمانه ی هجدهم و نوزدهم ژوئن یکی پس از دیگری به وقوع پیوستند. این بار برخورد مستقیمی رخ نداد. اما این برخورد اجتناب ناپذیر بود. برخورد فقط دو هفته به تعویق افتاده بود.

آنارشویست ها که نمی دانستند چگونه استقلال خود را نشان دهند، از تظاهرات هجدهم ژوئن برای حمله ای به زندان های وایبورگ بهره گرفتند. زندانی ها، که اغلب زندانی جنایی بودند، بدون درگیری و خونریزی آزاد شدند. آن هم نه فقط از یک زندان، بلکه از چند زندان مختلف در آن واحد. بدیهی می نماید که آن حمله مسئولان امر را غافل گیر نکرده بود. در واقع مسئولان امر خود با کمال میل در نیمه راه به استقبال آنارشویست های واقعی و قلابی رفته بودند. آن ماجرای مرموز هیچ ارتباطی به تظاهرات نداشت. اما مطبوعات میهن پرست این دو واقعه را به یکدیگر ربط دادند. بلشویک ها به کنگره ی شوراهای پیشنهاد کردند که در چگونگی فرار چهارصدوشصت جانی از زندان های مختلف، جداً تحقیق کند. اما سازش کاران نمی توانستند اجازه ی چنین تجملی را به خود بدهند: آنان می ترسیدند که مبادا در تحقیقات خود به مقامات بالاتر در دستگاه حکومت و به باران خود در دولت انتلافی برخوردند. از این گذشته، آنان به دفاع از تظاهرات خود در مقابل افتراهای خبیثانه اندک میلی نداشتند.

پرورزف، وزیر دادگستری- که چند روز پیش در ارتباط با خانه ی تابستانی دورنوو خود را بی آبرو کرده بود- تصمیم به کین جوئی گرفت، و به بهانه ی جستجو برای محکوم های فراری یورش تازه ای به خانه ی دورنوو برد. آنارشویست ها مقاومت کردند؛ یکی از آن ها کشته شد، و خانه ویران گردید. کارگران ناحیه ی وایبورگ، که خانه را متعلق به خود می دانستند، زنگ خطر را به صدا در آوردند. کارگرهای چند کارخانه دست از کار کشیدند؛ صدای زنگ خطر به نواحی دیگر و حتی به سربازخانه ها نیز رسید.

واپسین روزهای ماه ژوئن در جوش و خروش دائم سپری می شوند. یک هنگ آتشبار خود را برای حمله ای فوری به حکومت موقت آماده می کند. کارگرهای اعتصابی به هنگ ها می روند و سربازها را به خیابان ها می خوانند. دهقان های ریشو در جامه ی سربازان، بسیاری شان با موهائی به رنگ خاکستر، گروه گروه اعتراض کنان در پیاده روها گام می زنند. این دهقان های میان سال از حکومت می خواهند که آن ها را برای کار در مزرعه از ارتش مرخص کند. بلشویک ها با تبلیغات وسیع می کوشند تا توده ها را از رفتن به خیابان ها بازدارند: تظاهرات هجدهم ژوئن هر چه را که گفتنی بوده گفته است: برای ایجاد دگرگونی تظاهرات به تنهایی کافی نیست؛ و با این حال ساعت انقلاب هنوز فرا نرسیده است. روز بیست و دوم ژوئن، مطبوعات بلشویک به پادگان هشدار می دهند: "به کسانی که به نام سازمان نظامی شما را به فعالیت در خیابان ها فرا می خوانند اعتماد نکنید." نمایندگانی که از جبهه می رسند، از بدرفتاری و مجازات شاکی هستند. تهدیدهای فرماندهان به تجدید سازمان هنگ های نافرمان، هم چون نفتی است که به آتش بپاشند. در یکی از اعلامیه های بلشویک ها خطاب به کمیته ی

اجرائی می خوانیم: "در بسیاری از هنگ ها سربازها سلاح در دست می خوابند." تظاهرات میهن پرستانه، اغلب مسلح، به نزاع های خیابانی منجر می شوند. این وقایع همه جرقه های کوچکی از الکتریسته ی انبار شده هستند. هیچ یک از طرفین مستقیماً قصد حمله ندارد: ارتجاع بس ضعیف است، انقلاب هنوز از قدرت خویش کاملاً مطمئن نیست. اما تو گونی خیابان های شهر را با مواد منفجره فرش کرده اند. نبردی بر فراز شهر می چرخد. مطبوعات بلشویک توضیح می دهند و باز می دارند. مطبوعات میهن پرست با زخم زبان های افسار گسیخته به بلشویک ها هول و هراس خود را لو می دهند. در روز بیست و پنجم، لنین می نویسد: "این فریادهای پرنفرت و غیظ آلود بر علیه بلشویک ها، شکایت مشترک کادت ها، سوسیال رولوسیونرها و منشویک هاست از سست احوالی خود. آن ها در اکثریتند. آن ها حکومت را در دست دارند. آن ها همه در یک اردوی واحد در کنار یکدیگرند. و آن ها می بینند که آبی از این اتحاد گرم نمی شود. جز غضب کردن به بلشویک ها چه کار دیگری از دستشان ساخته است؟"

فصل بیست و سوم

نتیجه

در نخستین صفحات این کتاب کوشیدیم تا نشان دهیم که انقلاب اکتبر تا چه عمقی در روابط اجتماعی روسیه ریشه داشت. تحلیل ما نه تنها به شیوه ی عطف به ماسبق به رویدادها پس از وقوعشان انطباق داده نشده است، بلکه برعکس، این تحلیل مدت ها پیش از انقلاب- و حتی قبل از پیش در آمدش در سال ۱۹۰۵- به وسیله ی نویسنده ی این سطور به عمل آمد.

در صفحات بعد سعی کردیم ببینیم نیروهای اجتماعی روسیه چگونه در جریان رویدادهای انقلاب، خود را عیان ساختند. فعالیت احزاب سیاسی را در روابط متقابلشان با طبقات شرح دادیم. مهرورزی ها و کین ورزی های نویسنده را می توان در این میان به کنار نهاد. هر تفسیر تاریخی حق دارد ادعای عینیت کند اگر، با تکیه بر واقعیات دقیقاً مستند، بتواند رابطه ی درونی این واقعیات را براساس تحولات حقیقی روابط اجتماعی بازگو نماید. آن گاه نظم درونی جریان حوادث که بدین ترتیب در برابر چشم هایمان جان می گیرد، خود به بهترین برهان بر عینیت آن تفسیر تبدیل می شود.

حوادث انقلاب فوریه در سیر خود از برابر خواننده، پیش بینی نظری ما را از طریق حذف پی در پی نظریات دیگر، تأیید کرده اند- یا تا این جا دست کم

نیمی از آن را. پیش از آن که طبقه ی کارگر به قدرت برسد، همه ی شق های تکامل سیاسی در آزمون زندگی باطل از آب در آمدند و به کنار نهاده شدند.

حکومت بورژوازی لیبرال همراه با کرنسکی به عنوان گروگان دموکراتیکش، با شکست مطلق روبه رو شد. "روزهای آوریل" نخستین هشدار بی پرده ای بود که از سوی انقلاب اکتبر خطاب به انقلاب فوریه صادر شد. سپس، حکومت موقت بورژوا جای خود را به ائتلافی داد که بیهودگی او در یکایک روزهای هستی اش نمایان شد. در تظاهرات ماه ژوئن، که به ابتکار کمیته ی اجرایی، هر چند نه چندان به میل او، در گرفت، انقلاب فوریه کوشید تا با انقلاب اکتبر زورآزمایی کند و در این راه به شکستی فاحش دچار آمد. این شکست بیشتر از آن جهت مهلک بود که در آوردگاه پتروگراد رخ داد، و به دست همان کارگرها و سربازهایی صورت گرفت که انقلاب فوریه را به پیروزی رسانده و سپس به بقیه ی کشور تقدیمش کرده بودند. تظاهرات ماه ژوئن ثابت کرد که کارگرها و سربازها در راه انقلاب تازه ای که اهدافش بر پرچم های آنان نکاشته شده بود، افتاده اند. نشانه های بی چون و چرا گواهی می داد که مابقی کشور نیز، هر چند با تأخیری اجتناب ناپذیر، به زودی با پتروگراد هم گام خواهد شد. بدین سان، انقلاب فوریه در پایان ماه چهارم همه ی امکانات سیاسی خود را مصرف کرده بود. سازش کاران اعتماد سربازها و کارگرها را به خود ار کف داده بودند. اینک ستیزه ما بین احزاب حاکم بر شورا و توده های شورا گریز ناپذیر شده بود. پس ا تظاهرات هجدهم ژوئن، که سنجش مسالمت آمیزی از تناسب نیروهای دو انقلاب به شمار می رفت، معارضه ی دو انقلاب به ناچار می باید شکل آشکار و خشونت باری به خود بگیرد.

"روزهای ژوئیه" بدین سان پدید آمدند. دو هفته پس از تظاهراتی که از بالا سازمان دهی شده بود، همان کارگراها و سربازها به ابتکار خویش به خیابان ها ریختند و از کمیته ی اجرایی مرکزی خواستند که قدرت را در دست بگیرد. سازش کاران این تقاضا را صریحاً رد کردند. روزهای ژوئیه به درگیری های خیابانی و به خونریزی منجر شد، و با متفرق ساختن بلشویک ها، که مسنول ورشکستگی رژیم فوریه اعلام شدند، خاتمه یافت. قطع نامه ای که تزرتلی در روز یازدهم ژوئن مطرح کرده و در آن روز مورد تأیید قرار نگرفته بود. همان قطع نامه ای که خواستار شده بود بلشویک ها غیرقانونی اعلام شوند و خلع سلاح کردند. در آغاز ماه ژوئیه بی کم و کاست به اجرا در آمد. روزنامه های بلشویک تعطیل شدند؛ واحدهای نظامی بلشویک ها منحل گردیدند. کارگران خلع سلاح شدند. رهبران حزب عمال ستاد ارتش آلمان اعلام گردیدند. یکی از آنان خود را مخفی ساخت، بقیه به زندان افکنده شدند.

اما همین "پیروزی" سازش کاران بر بلشویک ها ناتوانی دموکراسی را کاملاً آشکار کرد. دموکرات ها ناچار شدند بر علیه کارگراها و سربازها واحدهای نظامی بدنامی را به کار بگیرند که نه تنها با بلشویک ها بلکه با شورا نیز دشمن بودند: کمیته ی اجرایی هیچ واحدی دیگری از خود نداشت.

لیبرال ها از این وقایع استنتاج درستی به عمل آوردند که توسط میلی یوکوف به صورت شق اول و ثانی خلاصه شد: کورنیلوف یا لنین؟ در حقیقت امر نیز انقلاب جانی برای میانه روی باقی نگذارده بود. ضدانقلاب با خویشتن می گفت: یا اکنون یا هرگز. کورنیلوف، فرمانده ی کل قوا، به

بهانه‌ی مبارزه با بلشویک‌ها بر علیه انقلاب سر به شورش برداشت. درست به همان نحو که انواع مخالفت‌های قانونی پیش از انقلاب، خود را در پس پرده‌ی میهن پرستی- یعنی ضرورت مبارزه با آلمان‌ها- پنهان کرده بودند، اینک نیز انواع ضدانقلاب‌های قانونی ضرورت مبارزه با بلشویک‌ها را وسیله‌ی استتار خویش می‌ساختند. کورنیلوف هم از پشتیبانی طبقات دارا برخوردار بود و هم از پشتیبانی حزب آنان، یعنی حزب کادت. اما همین نکته سبب شد تا نیروهائی که کورنیلوف به مصاف پتروگراد آورده بود، بدون آن که جنگی در بگیرد شکست بخورند، بدون درگیری تسلیم بشوند، و مانند قطره‌ای که بر اجاق داغی بچکد، بخار شوند. بدین ترتیب، تلاشی در قصد جان انقلاب از سوی راست، و مهم‌تر از آن به وسیله‌ی مردی که در رأس ارتش قرار داشت، به عمل آمد. تناسب نیروها ما بین طبقات دارا و مردم در عمل سنجیده شد. در جریان گزینش ما بین کورنیلوف و لنین، کورنیلوف مانند میوه‌ای گندیده فرو افتاد، هر چند لنین در آن ایام هنوز ناچار بود در خفیه گاه به سر آورد.

پس از آن واقعه دیگر چه شق مصرف نشده، امتحان نشده، و سنجیده نشده‌ای باقی مانده بود؟ شق بلشویزم. در حقیقت امر، پس از تلاش کورنیلوف و شکست مفتضحانه‌اش، توده‌ها هم چون توفان و با قاطعیت به بلشویک‌ها رو آوردند. انقلاب اکتبر به حکم اضطرار به پیش تاخت. برخلاف انقلاب فوریه، که به زغم قربانی‌هائی که برای پتروگراد به جا گذاشت انقلاب بدون خونریزی خوانده شده است، انقلاب اکتبر حقیقتاً بدون خونریزی در پایتخت به پیروزی رسید. آیا ما حق نداریم که بپرسیم: دیگر چه برهان بالاتری بر وجوب ژرف و طبیعی انقلاب اکتبر می‌توان ارائه داد؟ آیا روشن

نیست که این انقلاب فقط به چشم کسانی ثمره ی ماجراجویی و عوام فریبی می رسد که در حساس ترین نقطه، یعنی در کیف پولشان، لطمه خوردند؟ مبارزه ی خونین فقط پس از به قدرت رسیدن شوراهای بلشویکی در گرفت، یعنی هنگامی که طبقات سرنگون شده، با حمایت مادی حکومت های دول منفق، مذبحخانه کوشیدند تا آن چه را که از کف داده بودند باز پس بگیرند. آن گاه سال های جنگ داخلی فرا رسید. ارتش سرخ ایجاد شد، کشور گرسنه زیر رژیم کمونیزم نظامی قرار گرفت و به یک اردوگاه جنگی اسپارتائی تبدیل شد. انقلاب اکتبر راه خود را گام به گام ساخت، همه دشمنان را عقب راند، به حل و فصل مسائل اقتصادی خود پرداخت، ناسورترین زخم های دو جنگ امپریالیستی و داخلی را شفا داد، و در قلمرو توسعه صنعت به موفقیت های عظیم دست یافت. با این حال، مشکلات تازه ای در برابرش شکل می گیرند که همه زانیده تک افتادگی او در میان سرزمین های زورمند سرمایه داری هستند، آن دیر هنگامی رشد که طبقه کارگر روسیه را به قدرت رساند، وظایفی بر گرده آن قدرت تحمیل کرده است که آن وظایف را نمی توان در چارچوب یک دولت منزوی به طور تمام و کمال به جا آورد. از این رو، سرنوشت آن دولت به مسیر آتی تاریخ جهان سخت گره خورده است.

جلد اول این کتاب، که به انقلاب فوریه اختصاص داده شده است، نشان می دهد که چگونه و چرا آن انقلاب نمی توانست راه به جانی ببرد. جلد دوم نشان خواهد داد که انقلاب اکتبر چگونه به پیروزی رسید.

ضمیمه ی اول

ضمیمه ی فصل «ویژگی های رشد روسیه»

مسئله ویژگی های رشد تاریخی روسیه، و هم چنین مسأله سرنوشت آتی این کشور، پایه ی همه ی بحث ها و دسته بندی های روشن فکرهای روسیه را در سراسر قرن نوزدهم تشکیل می داد. اسلاوپرستی و غرب پرستی این مسأله را به دو طریق متضاد، اما با جزم گرانی مشابه، حل می کردند. این دو گرایش جای خود را به نظرات نارودنیک ها و مارکسیزم دادند. نظریه ی نارودنیک، بیش از آن که زیر نفوذ لیبرالیزم بورژوائی تماماً رنگ بیازد، مدت ها و سرسختانه از اندیشه ی مسیر کاملاً منحصر به فردی برای رشد روسیه، که عبارت از دور زدن نظام سرمایه داری باشد، دفاع می کرد. در این معنی، نارودنیک ها سنت اسلاوپرستی را ادامه می دادند، منتها این سنت را از عناصر سلطنت طلبانه و مذهبی و وحدت خواهی برای نژاد اسلاو پاک کردند، و ماهیتی انقلابی-دموکراتیک به آن دادند.

اساساً مفهوم اسلاوپرستی، با همه خیال پردازی های ارتجاعی خود، و نیز نارودنیکیزم با همه ی توهمات دموکراتیکش، به هیچ وجه نظریه ی صرف نبودند، بلکه بر ویژگی های بی چون و چرا، و از آن مهم تر، بر ویژگی های

عمیق رشد روسیه تکیه داشتند، که اما به طور یک جانبه درک شده و به طرزی نادرست ارزیابی شده بودند. مارکسیزم روس در مبارزه ی خود با نارودنیکیزم، ضمن نشان دادن وحدت قوانین رشد در همه ی کشورها، اغلب به دام جزم اندیشی می افتاد و دچار گرایش به دور انداختن طشت و بچه با هم می شد. این گرایش در بسیاری از آثار پوکروفسکی، پروفیسور مشهور، به ویژه آشکار است.

در سال ۱۹۲۲، پوکروفسکی مفاهیم تاریخی نویسنده ی این سطور را، که اساس نظریه ی انقلاب پیگیر را تشکیل می دهند، به باد حمله گرفت. ما معتقدیم که ارائه ی زبده ی پاسخ هایمان به پروفیسور پوکروفسکی، که در دو شماره یکم و دوم ژونیه ی *پراودا*، ارگان مرکزی حزب بلشویک، به چاپ رسید، دست کم برای خوانندگانی که علاوه بر جریان دراماتیک حوادث به تعلیمات انقلابی نیز علاقه دارند، خالی از فایده نیست.

درباره ی ویژگی های رشد تاریخی روسیه

پوکروفسکی مقاله ای را به چاپ رسانده که به کتاب من موسوم به ۱۹۰۵ اختصاص دارد. این مقاله نشان می دهد- و افسوس که به نحوی منفی نشان می دهد!- که استفاده از روش های ماتریالیسم تاریخی در تاریخ زنده ی بشر چه کار پیچیده ای است، و اغلب حتی افراد فاضلی چون پوکروفسکی چه باسمه ی مبتذلی از تاریخ می سازند. کتابی که مورد انتقاد پوکروفسکی واقع شده است مستقیماً زائیده ی میلی بود به تثبیت تاریخی و توجیه نظری شعار فتح قدرت به وسیله طبقه کارگر، در مقابله با شعار جمهوری دموکراتیک بورژوایی، و نیز در تضاد با حکومت دموکراتیک کارگران و دهقانان.... این

راستای فکری خشم نظری عده کثیری از مارکسیست ها، یعنی در حقیقت خشم اکثریت قاطع آن را، برانگیخت. کسانی که به خشم آمدند هم همه منشویک نبودند، بلکه در میانشان افرادی چون کامنف و روژکوف (مورخ بلشویک) نیز دیده می شدند. نظریات آنان به طور کلی به شرح زیر بود: حکومت سیاسی بورژوازی باید بر حکومت سیاسی طبقه ی کارگر تقدم داشته باشد؛ جمهوری دموکراتیک بورژوازی باید مکتب تاریخی طولی برای طبقه ی کارگر باشد؛ کوشش برای جهیدن از روی این مرحله جز ماجراجویی چیزی نیست؛ حال که طبقه ی کارگر در غزب هنوز قدرت را تصرف نکرده است، طبقه ی کارگر روس چگونه می تواند چنین وظیفه ای برای خود قائل شود؟ و غیره و غیره. از دیدگاه این مارکسیزم قلابی، که خود را به مکانیزم های تاریخی، و تشبیهات صوری محدود می سازد، و دوره های تاریخی را به توالی منطقی مقولات انعطاف ناپذیر اجتماعی (فئودالیزم، سرمایه داری، سوسیالیزم، استبداد، جمهوری بورژوازی، دیکتاتوری طبقه ی کارگر) تبدیل می کند. از این دیدگاه شعار فتح قدرت به وسیله ی طبقه ی کارگر در روسیه، بی شک انحراف مشنومی از مارکسیزم به نظر می رسید. اما، هرگونه ارزیابی جدی و تجربی از موقعیت نیروهای اجتماعی بین سال های ۱۹۰۳ و ۱۹۰۵، امکان موفقیت مبارزه ی طبقه ی کارگر را برای فتح قدرت قویاً نشان می داد. آیا این نوعی ویژگی است یا خیر؟ آیا این نکته دلیل بر آن است که در تکامل تاریخ ویژگی های بسیار عمیقی وجود دارند یا خیر؟ چطور شد که چنین وظیفه ای برعهده ی طبقه کارگر روس- یعنی (با اجازه ی پوکروفسکی) عقب مانده ترین کشور اروپا- افتاد؟

عقب ماندگی روسیه عبارت از چیست؟ آیا این عقب ماندگی صرفاً عبارت از آن است که روسیه با تأخیر فراوان به تکرار تاریخ کشورهای اروپای غربی پرداخته است؟ اما در آن صورت آیا می توان از فتح قدرت به وسیله ی طبقه ی کارگر روس سخن گفت؟ با همه ی این اوصاف، این فتح (به خود اجازه ی یادآوری می دهیم) واقعاً به وقوع پیوست. به وقوع پیوستن این فتح دقیقاً به چه معناست؟ به این معنا که دیر هنگامی بی چون و چرا و انکارناپذیر رشد روسیه زیر تأثیر و فشار فرهنگ برتر غرب، نه به تکرار ساده ی جریان تاریخ اروپای غربی، بلکه به بروز ویژگی های عمیقی منجر شد که پژوهش مستقلی را می طلبند.

این یگانگی عمیق در وضعیت سیاسی ما، که پیش از آغاز انقلاب در اروپا به انقلاب ظفرمند اکتبر انجامید، در تناسب خاص نیروها ما بین طبقات مختلف و قدرت دولت ریش داشت. هنگامی که پوکروفسکی و روژکوف در مشاجره با نارودنیک ها یا لیبرال ها یادآور می شدند که سازمان و سیاست تزاریزم را رشد اقتصادی و منافع طبقات دارا تعیین می کرد، اساساً حق با آن ها بود. اما هنگامی که پوکروفسکی می کوشد تا همین منطق را بر علیه من تکرار کند، صرفاً تیرش به هدف نادرست اصابت می کند.

نتیجه ی رشد دیر هنگام تاریخی ما، در شرایطی که در محاصره ی امپریالیزم قرار داشتیم، آن شد که بورژوازی ما فرصت نکرد تا پیش از تبدیل طبقه ی کارگر روسیه به یک نیروی مستقل انقلابی، تزاریزم را از میدان به در کند.

اما مسأله ای که برای ما موضوع اصلی پژوهش را تشکیل می دهد، برای پوکروفسکی اصولاً مطرح نیست.

پوکروفسکی می نویسد: "ترسیم مسکوی روسیه در قرن شانزدهم بر پس زمینه ی روابط کلی اروپائی در آن ایام، کاری است بس جذاب. برای باطل کردن پیش داوری هائی که تا کنون حتی در میان محافل مارکسیست (درباره بدویت آن مبانی اقتصادی ای که استبداد روس بر فرازشان ساخته شد) شیوع داشته اند، راهی بهتر از این نمی توان یافت." و پائین تر: "بازنمایی این استبداد در پیوندهای واقعی تاریخی اش، به مثابه ی یکی از جنبه های اروپای تجاری- سرمایه داری... چنین کاری نه تنها برای مورخ فوآندی خارق العاده دربر دارد، بلکه برای خوانندگان نیز از اهمیت آموزشی فوق العاده برخوردار است: برای خاتمه دادن به افسانه ی "ویژگی های" جریان تاریخی روسیه، راه ریشه ای تری موجود نیست." چنان که می بینیم، پوکروفسکی خصلت بدوی و عقب ماندگی ما را یک سره منکر می شود، و بدین وسیله ویژگی های جریان تاریخی روسیه را به قلمرو افسانه فرو می فرستد. و تمام اشکال در این جاست که پوکروفسکی سراپا مسحور رشد نسبتاً وسیع تجارتي است که در روسیه ی قرن شانزدهم وجود داشته و مورد توجه او و روژکوف واقع شده است. به دشواری می توان فهمید که پوکروفسکی چگونه ممکن است مرتکب چنین اشتباهی شده باشد. به واقع می توان تصور کرد که تجارت اساس حیات اقتصادی و سنجه ی اشتباه ناپذیر این حیات است. کارل بوخر، اقتصاددان آلمانی، بیست سال پیش کوشید تا در تجارت (راه ما بین تولیدکننده و مصرف کننده) معیاری برای تمامی رشد اقتصاد بیابد. و البته استروو شتاب زده سعی کرد تا این "کشف" را به درون "علم" اقتصاد روس منتقل کند. در آن زمان، نظریه ی بوخر با مخالفت کاملاً طبیعی مارکسیست ها مواجه شد. ما معیار رشد اقتصاد را در تولید- یعنی در تکنیک و در

سازمان بندی اجتماعی کار- می یابیم، و از نظر ما راهی که کالا از تولیدکننده تا مصرف کننده می پیماید از حیث اهمیت پدیده ی درجه دومی است که ریشه هایش را باید در همان تولید باز جست.

دامنه ی وسیع (دست کم به مفهوم فضائی اش) تجارت روس در قرن شانزدهم- هر چند هم با معیار بوخر- استروو معماآمیز به نظر می رسد- دقیقاً از خصلت فوق العاده بدوی اقتصاد روس سرچشمه می گرفت. شهر اروپای غربی شهر صنفی- صنعتگری و شهر تجارت بود؛ شهرهای ما پیش از هر چیز اداری و نظامی، و نتیجتاً مراکز مصرف کننده بودند، نه مراکز تولیدی. فرهنگ صنفی- صنعتگری غرب در سطح نسبتاً بالائی از رشد اقتصادی شکل گرفت، یعنی هنگامی که همه ی شکل های بنیادی صنایع تولیدی از کشاورزی جدا شده، به صناعات مستقل تبدیل شده، سازمان ها و کانون هائی خاص خویش- شهرها- ایجاد کرده بودند، و در بدو امر بازارهای محدود (متعلق به نواحی محلی) اما با ثبات داشتند. از این رو، در پایه ی شهر اروپائی در قرون وسطا تفکیک نسبتاً پیش رفته ای از صنایع نهفته بود که ما بین مرکزیت شهر و حومه ی زراعی اش روابط متقابل منظمی پدید می آورد. از سوی دیگر، عقب ماندگی اقتصادی ما به این شکل بروز می کرد که صنعت گری، که هنوز از کشاورزی جدا نشده بود، شکل خود را به صورت صنایع خانگی حفظ کرد. در این مورد ما به هندوستان نزدیک تر بودیم تا به اروپا، درست به همان شکل که شهرهای قرون وسطائی ما به نوع آسیائی نزدیک تر بودند تا به نوع اروپائی، و درست به همان نحو که سلطنت فردی ما، که ما بین خودکامگی اروپائی و استبداد آسیائی قرار داشت، از بسیاری جهات به دومی نزدیک تر بود.

به دلیل بی‌کرانگی سرزمین ما و قِلت جمعیتش (که خود می‌تواند نشانه‌ی عینی محکمی بر عقب‌ماندگی باشد) مبادله‌ی کالا از پیش ایجاب می‌کرد که پایتخت تجاری نقش واسطی، در وسیع‌ترین مقیاس ممکن، داشته باشد. چنین مقیاسی دقیقاً به این دلیل امکان داشت که غرب در سطح بسیار بالاتری از رشد قرار گرفته بود، تقاضاهای بی‌شمار و خاص خود را داشت، بازرگان‌ها و کالاهای خود را به خارج می‌فرستاد، و به این ترتیب به فعالیت تجاری ما، با مبانی اقتصادی شدیداً بدوی و تا اندازه‌ای بربری‌اش، توش و توانی می‌بخشید. ندیدن این ویژگی عظیم در تکامل تاریخی ما، به معنای ندیدن کل تاریخ ماست.

ژاکوب آندریویچ چرنیخ، کارفرمای سیبریانی من (دو ماه برایش حسابداری می‌کردم).- این داستان مربوط به آغاز قرن بیستم است، نه قرن شانزدهم- از برکت عملیات تجاری خود در محدوده‌ی استان کیرنسکی، حکومت تقریباً نامحدودی داشت. ژاکوب آندریویچ پوست‌هانی که در معاملات پایاپای از کشیش‌های کلیساهای نواحی دوردست (پوست‌هانی که کشیش‌ها به عنوان اعانه دریافت داشته بودند) خریداری شده بود، از تونگوتز می‌خرید، از بازارهای ایربیتسک و نیژنی-نوگورود چلوار وارد می‌کرد، و بیش از هر چیز ودکا عرضه می‌داشت (در ایالت ایرکوتسک در آن ایام هنوز انحصار مشروب‌های الکلی به مورد اجراء گذاشته نشده بود). ژاکوب آندریویچ بی‌سواد، اما میلیونر بود (برحسب ارزش واحد پول در آن زمان، نه حالا). "دیکتاتوری" او به عنوان نماینده‌ی پایتخت تجاری، محل تردید نبود. حتی همیشه از "تونگوتزی‌های کوچک من" سخن می‌گفت. شهر کیرنسک، مانند شهرهای ورخولنسک و نیژنی ایلیمسک، اقامتگاه کلانترها و دادرس‌ها بود،

و نیز ماوای دهقان های مرفه وابسته به یکدیگر در سلسله مراتب معین، و هم چنین انواع مأمورهای دولت، و چند صنعت گر بینوا. من هیچ گونه صنعت دستی به عنوان پایه ی حیات اقتصادی شهر در آن جا نیافتم، نه صنفی، نه تعطیلات صنفی، و نه اتحادیه های تجاری، هر چند ژاکوب آندریویچ خود را عضو "اتحادیه ی دوم" می شمرد. حقیقتاً که این پاره ی زنده ی واقعیت سیبریائی ما را به فهم ویژگی های تاریخی رشد روسیه نزدیک تر می کند تا گفته های پوکروفسکی در این باب. حقیقتاً که چنین است. عملیات تجاری ژاکوب آندریویچ از اواسط رودخانه ی لنا و شاخابه های شرقی آن تا نیژنی-نوگورود و حتی تا مسکو گسترده بود. در قاره ی اروپا اندکند تجارت هائی که می توانند مدعی چنین مسافت هائی شوند. با این حال، این دیکتاتوری تجاری- این "شاه خاج" به زبان کشاورزان سیبریائی- قاطع ترین و محاب کننده ترین تجسم ممکن بود از عقب ماندگی صنعتی ما، از بربریت ما، از بدویت ما، از قلت جمعیت ما، از پراکندگی شهرها و روستاهای دهقانی ما، از راه های صعب العبور روستائی ما، که به وقت سیل های بهار و پانیز در استان ها و بخش ها و روستاها دو ماه تمام غیرقابل عبور می شوند، از بی سوادگی گسترده ی ما، و غیره و غیره. و چرنیخ براساس بربریت سیبریائی (انسکی میانه) به اهمیت تجاری خود رسیده بود، زیرا غرب- "راسیا"، "مسکوا"- فشار وارد می کرد، و سیبری را به دنبال خود می کشید، و بدین سان ترکیبی از اقتصاد بدوی صحرائشینی با ساعت های شماطه دار ورشوئی پدید می آورد.

صنعت گری نفی همانا اساس فرهنگ شهری در قرون وسطی بود که تشعشعاتش به روستا نیز می رسید. علم قرون وسطائی، فلسفه ی مدرسی،

اصلاحات مذهبی، همه از خاک صنعتگری صنفی زانیده شدند. ما این چیزها را نداشتیم. البته عوارض جنینی، یا نشانه هائی از این چیزها را می توان در روسیه یافت، اما در غرب این چیزها شکل بندی های نیرومند فرهنگی و اقتصادی ای بودند همه مبتنی بر صنعتگری صنفی. شهر اروپائی در قرون وسطی نیز بر همین مبنا قرار داشت، و بر همین مبنا رشد کرد و با کلیسا و ملاک های فنودال وارد کشمکش شد، و پای سلطنت را بر علیه ملاک ها به معرکه کشاند. همان شهر بود که امکانات فنی ارتش های ثابت را به صورت اسلحه ی گرم فراهم آورد.

شهرهای صنعتگری- صنفی ما حتی با اندکی شباهت به شهرهای غربی کجا بودند؟ مبارزه ی آن ها با ملاک های فنودال در کجا در گرفت؟ و آیا مبانی رشد سلطنت روسیه از طریق مبارزه ی شهر صنعتی- تجاری با ملاک های فنودال پدید آمد؟ ما به علت ماهیت شهرهایمان چنین مبارزه ای نداشتیم، درست همان طور که اصلاحات مذهبی هم نداشتیم. آیا این را می توان ویژگی نام نهاد یا خیر؟

صنایع دستی ما در مرحله ی صنایع خانگی باقی ماندند- بدین معنی که از کشاورزی ابتدائی جدا نشدند. اصلاحات مذهبی ما در مرحله ی فرقه ی دهقانی باقی ماند، زیرا شهرها رهبری اش نکردند. بدویت و عقب ماندگی در این جا جارشان به آسمان می رسد...

ظهور تزاریزم به عنوان یک سازمان مستقل دولتی (البته فقط نسبتاً مستقل و در محدوده ی مبارزه ی نیروهای زنده ی تاریخی بر مبنای اقتصاد)، نه بر اثر مبارزه ی شهرهای نیرومند فنودلی با ملاک های قدرتمند، بلکه به رغم

ضعف کامل صنعتی شهرهای ما و به علت ضعف ملاک های فنودال ما صورت گرفت.

لهستان از حیث ساخت اجتماعی اش ما بین روسیه و غرب قرار داشت، درست به همان شکل که روسیه ما بین آسیا و اروپا ایستاده بود. شهرهای لهستان بیشتر از شهرهای ما از صنعتگری صنفی سررشته داشتند، اما چون موفق به پیش رفت چندانی نشدند، نتوانستند قدرت شاهی را برای درهم شکستن دم و دستگاه بارون ها یاری دهند. قدرت دولت هم چنان در دست های بلافصل اشرافیت باقی ماند. نتیجه: ناتوانی و فروپاشی کامل دولت.

آن چه درباره ی تزاریزم گفته شد در مورد سرمایه و طبقه ی کارگر نیز صدق می کند. من سر در نمی آورم که چرا پوکروفسکی خشم خود را فقط متوجه فصل اول کتاب من، که با تزاریزم سروکار دارد، می کند. سرمایه داری روس از صنایع دستی و از طریق تولید دستی به کارخانه تحول نیافت، زیرا سرمایه ی اروپائی، در ابتدا به شکل تجارت و سپس به صورت مالی و صنعتی، در خلال دوره ای که صنعت دستی روس خود را به طور کلان از کشاورزی جدا نکرده بود، مثل آوار بر سرمان فرو ریخت. از این روست پیدایش امروزی ترین صنایع سرمایه داری در میان ما و در محیطی از بدویت اقتصادی: کارخانه ی آمریکائی یا بلژیکی، و در اطرافش زاغه نشینی و روستاهای از چوب و پوشال، که هر سال آتش می گیرند، و غیره. بدوی ترین سرآغازها از یکسو و آخرین تازه های اروپائی از سوی دیگر. از این روست نقش توانمند سرمایه های اروپای غربی در صنعت روسیه، از این روست ضعف سیاسی بورژوازی روس؛ از این روست سهولت تسویه حساب ما با

بورژوازی روس؛ و از این رو بود مشکلات بعدی ما پس از مداخله ی بورژوازی اروپا.

و اما طبقه ی کارگرمان چطور؟ آیا طبقه ی کارگرمان مدرسه ی کارآموزی برادرانه ی قرون وسطا را گذراند؟ آیا این طبقه سنت کهن اصناف را پشت سر دارد؟ به هیچ وجه. او را از گاوآهن مستقیماً قاپیدند و به درون دیگ کارخانه انداختند. از این روست فقدان سنت های محافظه کارانه، و فقدان طبقات منفصل در چارچوب طبقه ی کارگر، و از این روست طراوت انقلابی طبقه ی کارگر ما؛ از همین روست در جوار علل دیگر- اکتبر، نخستین حکومت کارگری در جهان. اما ضمناً از همین روست بی سواد، عقب ماندگی، فقدان عادات سازمانی، فقدان سیستم در کار، فقدان تربیت فنی و فرهنگی. ما همه ی این نکات منفی را در ساخت فرهنگی - اقتصادی جامعه ی خود گام به گام حس می کنیم.

دولت روس هنگامی با سازمان نظامی ملت های غرب روبه رو شد که این سازمان ها بر سطح سیاسی و فرهنگی بالاتری ایستاده بودند. بدین سان سرمایه ی روسی در نخستین گام خود با سرمایه ی به مراتب پیش رفته تر و نیرومندتر غرب تصادم کرد و به زیر رهبری سرمایه ی غرب در آمد. بدین سان طبقه ی کارگر روس در نخستین گام های خود حربه های حاضر و آماده ای را پیدا کرد که به وسیله ی تجارب طبقه ی کارگر اروپای غربی ساخته شده بودند؛ نظریه ی مارکسیستی، اتحادیه ی کارگری، حزب سیاسی. هر آن کس که ماهیت و سیاست استبداد را از طریق منافع طبقات دارای روس توضیح دهد، صرفاً فراموش کرده است که علاوه بر استثمارکنندگان عقب مانده تر، فقیرتر و نادان تر در روسیه، استثمارکنندگان غنی تر و

نیرومندتری در اروپا وجود داشتند. طبقات دارای روس ناچار بودند که با حالتی خصمانه یا نیمه خصمانه با طبقات دارای اروپا مواجه شوند. این مواجهه به وساطت یک سازمان دولتی انجام گرفت. این سازمان همان دستگاه سلطنت بود. اگر شهرهای اروپا، باروت اروپا (چون ما اختراعش نکردیم)، و بازار بورس اروپا در کار نبود، ساخت و تاریخ دستگاه سلطنت شکل متفاوتی می یافت.

دستگاه سلطنت در واپسین دوره ی هستی خود علاوه بر آن که کارگزار طبقات دارای روس بود، مانند سازمانی در دست بازارهای بورس اروپا برای استثمار روسیه نیز عمل می کرد. این نقش دوگانه باز استقلال قابل توجهی به او می داد. از تجلیات آشکار این استقلال از جمله آن که بورس فرانسه به رغم مخالفت های حزب بورژوازی روس، در سال ۱۹۰۵ به حمایت از دستگاه سلطنت وام هنگفتی به تزاریزم داد.

تزاریزم در جنگ امپریالیستی داغان شده بود. چرا؟ زیرا تزاریزم بنیاد تولیدی بسیار نازلی ("بدویت") در زیر خود داشت. تزاریزم در امور نظامی-تکنیکی کوشید تا خود را در راستای الگوهای کامل تر قرار دهد. متفقین غنی تر و فرهیخته تر نیز در این راه از همه لحاظ به او کمک کردند. از برکت این کمک ها، تزاریزم پیش رفته ترین سلاح های جنگ را در اختیار داشت، اما برای تولید این سلاح ها و نقل و انتقال سریع آن ها (و نیز توده های انسانی) بر راه آهن ها و آب راه ها نه گنجایش کافی داشت و نه می توانست چنین گنجایشی داشته باشد. به عبارت دیگر، تزاریزم از منافع طبقات دارای روسیه در کشمکش بین المللی دفاع می کرد، حال آن که نسبت به دشمنان و متفقین خود براساس اقتصادی بدوی تری تکیه داشت.

تزاریزم در خلال جنگ این اساس را بی رحمانه به استثمار کشید. بدین معنی که نسبت به دشمنان و متفقین نیرومند خود، درصد به مراتب عظیم تری از ثروت و درآمد ملی روس را بلعید. بدهی های جنگی از یک سو، و ویرانی کامل روسیه از سوی دیگر، مؤید واقعیت فوقند...

مبذلات پوکروفسکی هیچ یک از این شرایط را، که انقلاب اکتبر و پیروزی طبقه ی کارگر و مشکلات بعدی اش را از پیش مقدر ساختند، توضیح نمی دهد.

ضمیمه ی دوم

(ضمیمه ی فصل «تجدید سلاح حزب»)

مؤلف کتاب حاضر در یکی از روزنامه های نیویورک، موسوم به نوی میر، که برای کارگران روسی مقیم آمریکا منتشر می شد، کوشید تا براساس اطلاعات اندکی که از طریق مطبوعات آمریکا به دستش می رسید، پیش بینی و تحلیلی از گسترش انقلاب ارائه دهد. نویسنده ی این سطور در روز ششم مارس ۱۹۱۷ (به اسلوب قدیم) چنین نوشت: "تاریخ درونی این رویدادهای رشد یابنده را ما فقط به طور پراکنده و از طریق اشاراتی که به درون خبرهای رسمی راه یافته اند، می شناسیم." رشته ی مقالاتی که به انقلاب اختصاص داده شدند، در روز بیست و هفتم فوریه آغاز می شود و در روز چهاردهم مارس با خروج نویسنده از نیویورک قطع می گردد. مجموعه ای از برگزیده های این مقالات را به ترتیب زمانی در زیر می آوریم تا خواننده با نظریات نویسنده درباره ی انقلاب، به هنگام ورود او به روسیه در روز چهارم ماه مه، آشنا شود.

۲۷ فوریه:

"حکومت درهم ریخته، آبرو باخته، و متلاشی شده، ارتش لرزیده از بن، نارضائی، بلاتکلیفی، و وحشت در میان طبقات حاکم، تلخ کامی عمیق در میان توده ها، طبقه ی کارگری که از لحاظ عددی گسترش یافته و در کوره ی حوادث آبدیده شده است. همه ی این ها به ما حق می دهند که بگوئیم ما شاهد دومین انقلاب روس هستیم. باشد که بسیاری از ما در این انقلاب شرکت داشته باشیم."

۳ مارس:

"میلی یوکوف ها و رودزیانکوها خیلی زود شروع به صحبت از قانون و نظم کرده اند؛ اما آرامش همین فردا به روسیه ی خروشان باز نخواهد گشت. اینک کشور قشر به قشر به پا خواهد خاست. همه ی ستم کشان، بینوایان، غارت شدگان به دست تزاریزم و طبقات حاکم. در سراسر فضای بیکران زندان روسی مردم. حوادث پتروگراد تازه آغاز شده اند. طبقه ی کارگر انقلابی روس در رأس توده های خلق وظیفه ی تاریخی خود را به انجام خواهد رساند: او ارتجاع سلطنتی و اشرافی را از همه ی خفیه گاه هایش بیرون خواهد راند، و دست خویش را به سوی طبقه ی کارگر آلمان و تمام اروپا دراز خواهد کرد. زیرا نه فقط امحاء تزاریزم که نابودی جنگ نیز ضروری است."

"اینک موج دوم انقلاب بر سر میلی یوکوف ها و رودزیانکوها، که به تلاش برای اعاده ی نظم و کنار آمدن با سلطنت سرگرمند، فرو خواهد ریخت. انقلاب از اعماق خود حکومت خویش را فراهم خواهد آورد، حکومتی که

کارگزار انقلابی مردمی خواهد بود که به سوی پیروزی پیش می تازند. هم نبردهای اصلی و هم فداکاری های اصلی هر دو به آینده تعلق دارند، و فقط پس از نبردها و فداکاری های اصلی، پیروزی کامل و اصیل فرا خواهد رسید."

۴ مارس:

"نارضائی از دیرباز فرو خورده ی مردم چه دیر، در ماه سی و دوم جنگ، طغیان کرده است. اما این دیرهنگامی نه از آن بود که سد پلیس، که در خلال جنگ متزلزل شده است، در برابر توده ها ایستاده بود، بلکه از آن رو که نهادها و ارگان های لیبرال، از جمله انگل های سوسیال میهن پرستان، فشار سیاسی عظیمی به لایه های کم آگاه کارگران وارد ساخته و ضرورت انضباط و نظم "میهن پرستانه" را به آنان تلقین کرده اند."

"فقط اکنون (پس از پیروزی قیام) نوبت به دوما رسیده است. تزار در واپسین لحظه کوشید تا دوما را متفرق کند. و دوما نیز اگر می توانست، به تبعیت از سوابق سال های پیشینش، دگر بار بره وار متفرق می شد. اما مراکز ایالات به تصرف مردم انقلابی در آمده بود، همان مردمی که به زعم بورژوازی لیبرال به خیابان ها آمده بودند تا بجنگند. ارتش با مردم بود. و اگر بورژوازی به سازمان دهی قدرت خود نکوشیده بود، حکومتی انقلابی از دل توده ی کارگرهای طاغی بر می خاست. محال بود آن دوما ی سوم ژوئن به قاپیدن قدرت از دست های تزاریزم جرئت کند. اما از آن قدرت از آسمان رسیده به ناچار بهره جست: سلطنت موقتاً از چهره ی زمین پاک شده بود و هیچ قدرت انقلابی هنوز پدید نیامده بود."

۶ مارس:

"معارضه ی آشکار ما بین نیروهای انقلاب که در رأس شان طبقه ی کارگر شهرنشین ایستاده است، و بورژوازی لیبرال ضدانقلابی که موقتاً به قدرت رسیده است، مطلقاً اجتناب ناپذیر است. البته می توان- و بورژوازی لیبرال و سوسیالیست کومه بین نادان با جان و دل به همین کار سرگرمند- کلمات رقت انگیز بسیار در باب مزیت های عظیم وحدت ملی بر شکاف طبقاتی، روی هم انبار کرد. اما تا کنون هیچ کس موفق نشده است با این گونه افسون گری ها تضادهای اجتماعی را حذف کرده و تکامل طبیعی مبارزه ی انقلابی را متوقف سازد."

"از هم اکنون لازم است که طبقه ی کارگر انقلابی نهادهای انقلابی خود، یعنی شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان را در برابر نهادهای اجرایی حکومت موقت قرار دهد. در این مبارزه، طبقه ی کارگر ضمن متحد ساختن توده های به پا خاسته ی خلق به دور خود، باید فتح قدرت را هدف بلافصل خود بسازد. حتی در خلال تدارکات لازم برای مجلس مؤسسان، فقط حکومت انقلابی کارگران اراده و توانائی آن را خواهد داشت که سراسر کشور را به طور دموکراتیک و ریشه ای پاکسازی کند، ارتش را سراپا بازسازی و به قشون انقلابی مردم تبدیلش کند، و در عمل به صفوف فروتر دهقانان نشان دهد که نجات آنان فقط در حمایت از رژیم انقلابی کارگران نهفته است."

۷ مارس:

"مادام که دارودسته ی نیکلای دوم قدرت را در دست داشتند، حرف آخر را در سیاست خارجی، منافع ارتجاعی سلطنت و اشرافیت می زد. درست به

همین دلیل در برلین و در وین هیئت های حاکمه مداوماً امید به صلح جداگانه ای با روسیه داشتند. اما اینک منافع امپریالیزم عریان بر پرچم های حکومتی حک شده اند. کوچکوف ها و میلی یوکوف ها به مردم می گویند: "حکومت تزار دیگر وجود ندارد. اکنون شما باید خون خود را برای منافع ملی بریزند." اما مراد امپریالیست های روس از منافع ملی هماتنا بازپس گرفتن لهستان است و فتح گالیسی و استانبول و ارمنستان و ایران. به کلام دیگر، روسیه اینک در صفوف مشترک امپریالیزم در کنار سایر دول اروپا، و پیش از همه در جوار متفقین خویش، یعنی انگلستان و فرانسه، جای خود را اشغال می کند."

"طبقه ی کارگر روس ابدأ نمی تواند مرحله ی انتقال از امپریالیزم سلطنتی-اشرافی را به یک رژیم تماماً بورژوائی با این سلاحی آشتی دهد. مبارزه ی بین المللی با سلاحی جهانی و با امپریالیزم اینک بیش از هر وقت دیگری وظیفه ی ماست."

"لاف و گزاف های امپریالیستی میلی یوکوف- داغان کردن آلمان و اتریش- مجارستان و ترکیه- اینک دقیقاً همان چیزی است که هوهن زولرن ها و هایزبورگ ها آرزویش را داشتند. اکنون میلی یوکوف نقش مترسک را در دست های آنان بازی خواهد کرد. این حکومت لیبرال امپریالیستی جدید پیش از آن که در ارتش دست به اصلاحات بزند، به هومن زولرن ها کمک خواهد کرد تا روحیه ی میهن پرستی مردم آلمان را زنده کنند و "وحدت ملی" را، که در حال حاضر از چهار طرف شکاف برداشته است، به آنان، یعنی به مردم آلمان، باز گردانند. اگر طبقه ی کارگر آلمان حق بیابد که فکر کند همه ی مردم روسیه، و از جمله نیروی اصلی انقلاب- طبقه ی کارگر روس- و در پشت

حکومت جدید بورژوایی خود ایستاده است، آن گاه همکارهای ما، یعنی سوسیالیست های انقلابی آلمان، لطمه ی وحشتناکی خواهند دید." وظیفه ی صریح طبقه ی کارگر انقلابی روس آن است که نشان دهد در پشت اراده ی امپریالیستی شیطان صفتانه ی لیبرال بورژوازی هیچ قوتی موجود نیست، زیرا این اراده در میان توده های کارگر تکیه گاهی ندارد. انقلاب روسیه باید سیمای راستین خود را به تمام جهان نشان دهد- یعنی به جهانیان بفهماند که خصومت او نه تنها به ارتجاع سلطنتی- اشرافی که به امپریالیزم لیبرال نیز آشتی ناپذیر است."

۸ مارس:

بورژوازی لیبرال می کوشد تا زیر بیرق "نجات کشور رهبری انقلابی مردم را در دست های خویش بگیرد، و با این هدف نه تنها کرنسکی ترودویک، بلکه چیدزه، نماینده ی عناصر فرصت طلب سوسیال دموکراسی را نیز به دنبال خود می کشاند."

"مسئله ی ارضی در اتحاد کنونی اشراف و بورژوازی با سوسیالیست های میهن پرست شکاف عمیقی ایجاد خواهد کرد. کرنسکی ناچار خواهد شد مابین مردهای سوم ژوئن*، که برآند تا تمام انقلاب را به نفع سرمایه داری برابند، و طبقه ی کارگر انقلابی، که برنامه ی انقلاب ارضی را تماماً باز خواهد کرد- برنامه ای که شامل ضبط زمین های تزار، ملاک ها، اراضی خالصه، و اراضی رهبانخانه ها و کلیساها به نفع مردم خواهد بود- یکی را انتخاب کند. اما انتخاب شخصی کرنسکی تغییری در ماهیت قضیه نخواهد داد... اما حساب

* - اعضای دومانی که پس از واژگونی دولت در سوم ژوئن ۱۹۰۷ تشکیل شد.

توده های دهقان، صفوف فرودست روستائی، کاملاً از حساب کرنسکی جداست. جلب آنان به سوی طبقه ی کارگر مبرم ترین وظیفه ی تعویق ناپذیر ماست."

"جنایت است اگر بکوشیم که این وظیفه را (جلب طبقه ی دهقان را به سوی طبقه ی کارگر) از راه تطبیق سیاست مان بر محدودیت میهن پرستانه ی روستا به انجام رسانیم: کارگر روس اگر اتحاد خود را با دهقان به بهای گسستن پیوندهایش با طبقه ی کارگر اروپا خریداری کند، بی شک دست به خودکشی زده است. اما برای این خودکشی هیچ گونه لزوم سیاسی در بین نیست؛ ما حربه ی سیاسی نیرومندتری در دست داریم: در حالی که حکومت موقت کنونی و دولت لووف، گوچکوف، میلی یوکوف، کرنسکی*، ناچارند- به نام حفظ وحدت خود- مسأله ارضی را نادیده بگیرند، ما می توانیم و باید این مسأله را در تمامیت خود در برابر توده های دهقان روسیه ارانه دهیم.

بورژوازی روس پس از تجربه ی ۱۹۰۷-۱۹۰۵ می گفت: از آن جا که اصلاحات ارضی ناممکن است، ما طرفدار جنگ امپریالیستی هستیم."

"ما با اشاره به تجربه ی ۱۹۱۷-۱۹۱۴ به توده های دهقان خواهیم گفت: به جنگ امپریالیستی پشت کنید، انقلاب ارضی را در برابر این جنگ قرار دهید!"

"همین مسأله، یعنی مسأله زمین، نقش عظیمی را در متحد ساختن کادرهای کارگری ارتش با اعماق دهقانی آن بازی خواهد کرد. کارگر سرباز به دهقان سرباز خواهد گفت: "زمین ملاک ها، نه زمین استانبول!" و آن گاه به او توضیح خواهد داد که جنگ امپریالیستی در خدمت چه کس و چه چیز است.

*- منظور مطبوعات آمریکا از حکومت موقت، کمیته ی موقت دوما بود.

ما به این سؤال که حکومت لیبرال امپریالیست چه وقت جای خود را به حکومت انقلابی کارگران، که مستقیماً بر طبقه کارگر و صفوف فرو دست روستانشین پیرو طبقه ی کارگر متکی است، خواهد داد، پاسخ می دهیم که موفقیت تهییج گری و مبارزه ما بر علیه جنگ- به ویژه در میان کارگران، و در درجه دوم در میان توده های دهقان و سرباز- وابسته خواهد بود."

"رودزیانکوها، گوچکوف ها، و میلی یوکوف ها همه ی تلاش های خود را معطوف به دستیابی به مجلس مؤسسائی خواهند کرد که سیمایش به سیمای خود آنان شباهت تام و تمام داشته باشد. ورق برنده ی آنان همانا شعار جنگ ملی مشترک بر علیه دشمن خارجی است. بدیهی است که اینک ایشان در باره ضرورت دفاع از "فتوحات انقلاب" در برابر خراب کاری های هوهن زولرن ها، سخن خواهند گفت. و سوسیالیست های میهن پرست در این نغمه با آنان هم آواز خواهند شد."

"ما خواهیم گفت: اگر چیزی داشته باشیم که از آن دفاع کنیم، به چشم! نخستین کار آن است که انقلاب را از گزند دشمن خانگی مصون و بداریم. ما باید، بدون منتظر شدن برای مجلس مؤسسان، زباله های سلطنت و فنودالیزم را یکسر به دیار عدم بیفکنیم. باید به دهقان روسی بیاموزیم که به وعده های رودزیانکو و به دروغ های میهن پرستانه ی میلی یوکوف اعتماد نداشته باشد. ما باید توده های میلیونی دهقان ها را بر علیه امپریالیست های لیبرال زیر پرچم انقلاب ارضی و جمهوری با یکدیگر متحد کنیم. فقط یک حکومت انقلابی متکی بر طبقه ی کارگر می تواند، با برکنار کردن گوچکوف ها و میلی یوکوف ها از مسند قدرت، این وظیفه را تماماً به انجام برساند. این حکومت کارگری همه ی اسباب و وسائل قدرت دولت را به کار خواهد گرفت تا

عقب مانده ترین و بی خبرترین توده های زحمت کش شهر و روستا را به پا خیزاند، آن ها را تربیت کند، و با یکدیگر متحدشان سازد."

"خواهید پرسید: اگر طبقه ی کارگر آلمان پرنخیزد چطور؟ در آن صورت چه خواهیم کرد؟"

"این حرف بدان معنی است که شما فرض را بر آن می گیرید که انقلاب روسیه می تواند بر آلمان بی تأثیر بماند. حتی اگر انقلاب ما یک حکومت کارگری را به قدرت برساند؟ اما به راستی که چنین امری مطلقاً محال است."

"خواهید پرسید: بله، اما اگر شد چطور؟"

"اگر امر محال صورت بگیرد، اگر بر فرض محال سازمان محافظه کار سوسیالیست های میهن پرست نگذارند که طبقه ی کارگر آلمان در آینده نزدیک بر علیه طبقات حاکم خویش قیام کند، آن گاه البته طبقه ی کارگر روس از انقلاب خود با اسلحه دفاع خواهد کرد. آن گاه حکومت انقلابی کارگران بر علیه هوهن زولرن ها اعلان جنگ خواهد داد، و برادران کارگر آلمان رابه قیام بر علیه دشمن مشترک فرا خواهد خواند. طبقه ی کارگر آلمان نیز دقیقاً به همین نحو، اگر در دوران قریب الوقوع به قدرت برسد، نه تنها حق خواهد داشت، بلکه مکلف خواهد بود که بر علیه گوچکوف و میلی یوکوف اعلان جنگ دهد و از این راه کارگر روسی را یاری دهد تا او حساب دیرین خود را با دشمن امپریالیست خویش تسویه کند. در هر دو صورت، جنگی که حکومت کارگری به پا خواهد کرد فقط یک انقلاب مسلحانه خواهد بود. در آن صورت، مسأله نه بر سر "دفاع از حکومت"، که بر سر دفاع از انقلاب، و پیوند زنی انقلاب به سایر کشورها خواهد بود."

لازم به اثبات این نکته نیست که در قطعات فوق که از یک رشته مقالات مردم پسند برای خوانندگان کارگر انتخاب شده اند. نظریات نویسنده همان نظریاتی هستند که در *ترهای چهارم آوریل* نین نیز بیان شدند.

در رابطه با بحرانی که حزب بلشویک در دو ماه اول انقلاب فوریه دچار شد. خالی از فایده نیست که عباراتی چند از مقاله ای را که مؤلف کتاب حاضر در سال ۱۹۰۹ برای نشریه ی لهستانی روزا لوکزامبورگ ارسال داشت. در این جا نقل کنیم:

"اگر منشویک ها، با شروع از تجریدی چون: انقلاب ما یک انقلاب بورژوایی است، به اندیشه ی انطباق دادن تاکتیک های طبقه ی کارگر بر رفتار بورژوازی لیبرال برسند، و این فکر را حتی تا نقطه ی فتح قدرت دولت به وسیله ی بورژوازی تعمیم دهند، آن گاه بلشویک ها نیز از تجرید یک سان دیگری چون: دیکتاتوری دموکراتیک و نه دیکتاتوری سوسیالیستی، به این اندیشه خواهند رسید که طبقه ی کارگر، که قدرت حکومت را در دست های او خواهیم یافت، باید به دست خود خویشتن را در یک دموکراسی بورژوایی محدود کند. ناگفته نماند که اختلاف آنان در این خصوص قابل توجه است، بدین معنی که جنبه های ضدانقلابی منشویزم حتی هم اکنون با تمام قوا بیان می شوند، حال آن که خصوصیات ضدانقلابی بلشویزم فقط در صورت پیروزی انقلابی خطر بزرگ تری به شمار می روند."

پس از سال ۱۹۲۳، پیروان ناخلف لنین در مبارزه خود با "تروتسکیسم" کلمات فوق را وسیعاً به کار گرفتند. حال آن که در حقیقت امر این کلمات- هشت سال پیش از واقعه- توصیف کاملاً دقیقی از رفتار پیروان ناخلف حاضر، در صورت پیروزی انقلابی، ارائه می دهند.

حزب از بحران آوریل سرفراز بیرون آمد، زیرا توانست با "خصوصیات ضدانقلابی" جناح راست خود تسویه حساب کند. به همین دلیل مؤلف کتاب حاضر در سال ۱۹۲۲ عبارتی را که در بالا نقل شد با جملات زیر تکمیل کرد: "این امر، چنان که همه می دانند، رخ نداد، زیرا بلشویزم تحت رهبری لنین (و پس از مبارزات درونی) تجدید سلاح عقیدتی خود را در خصوص این مسأله ی بسیار مهم، در بهار ۱۹۱۷- یعنی پیش از فتح قدرت- به انجام رساند."

در آوریل ۱۹۱۷، لنین در مبارزه ی خود با گرایش های فرصت طلبانه ی قشر مسلط بلشویک ها، چنین نوشت:

"شعارها و اندیشه های بلشویک به طور عام کاملاً تأیید شده اند، اما امور در عالم واقع طور دیگری شکل گرفته اند، طوری که هیچ کس (هر که باشد) نمی توانست انتظارش را داشته باشد- یعنی به نحوی اصیل تر، منحصر به فردتر، و رنگارنگ تر. نادیده گرفتن و فراموش کردن این واقعیت به معنای آن است که مانند "بلشویک های قدیمی" ای باشیم که تا کنون بیش از یک بار نقشی رقت انگیز را در تاریخ حزب ما بازی کرده، و به جای پژوهش در واقعیت زنده ی منحصر به فرد، فرمول واحدی را که حفظ کرده اند طولی وار تکرار می کنند. امروز هر کس فقط از دیکتاتوری انقلابی- دموکراتیک کارگران و دهقانان سخن بگوید، از زندگی عقب افتاده است. او با این کار

عملاً به بورژوازی گرویده و بر علیه مبارزه طبقاتی کارگران موضع گرفته است. او را باید به پرونده غرایب بلشویکی ما قبل انقلاب بسپریم (این پرونده را پرونده ی بایگانی شده ی "بلشویک های قدیم" هم می توان نام نهاد).

ضمیمه ی سوم

(ضمیمه ی فصل «کنگره ی شوراها و تظاهرات

ماه ژوئن»)

به پروفیسور ا. کان، دانشگاه کالیفرنیا.

از من پرسیده اید که توصیف سوخانوف از ملاقات من در ماه مه ۱۹۱۷ با هیئت تحریریه ی *نوی ژیزن*، روزنامه ای که اسماً به وسیله ی ماکسیم گورکی اداره می شد، تا چه حد صحیح است. برای آن که آن چه در زیر می آید درست فهمیده شود، باید ابتدا درباره ی ماهیت کلی هفت جلد *یادداشت های انقلاب*، اثر سوخانوف، توضیح مختصری بدهم. علی رغم همه ی عیب های این اثر (روده درازی، امپرسیونیسم، کوتاه بینی سیاسی) که گاه به گاه خواندنش را ملال آور می سازند، محال است بتوان وجدان بیدار مؤلفش را، که سبب شده است تا *یادداشت ها* منبع ارزشمندی برای مورخ باشد، نادیده گرفت. اما قضات می دانند که با وجدان بودن شاهد به هیچ وجه وثوق شهادت او را تضمین نمی کند. ضروری است که درجه ی تکامل او، بینش او، شنوائی او، حافظه ی او، احساسات او در لحظه ی وقوع رویداد، و غیره را در مدنظر گرفت.

سوخانوف امپرسیونیستی از نوع روشن فکر منشانه ی آن است، و او نیز مانند بیشتر چنین افرادی فاقد قدرت لازم برای درک خصوصیات روانی-سیاسی اشخاصی است که از قالب دیگری ساخته شده اند. با این که او خود در سال ۱۹۱۷ در جناح چپ اردوگاه سازش کاران موضع گرفته بود، و از این حیث در همسایگی نزدیک بلشویک ها قرار داشت، اما با خلق و خوی هاملتی اش در قطب مخالف بلشویک ها جا داشت و هم چنان در این قطب باقی ماند. در وجود سوخانوف پیوسته احساس انزجار خصمانه ای نسبت به افراد راست کردار، افرادی که راسخاً می دانند که چه می خواهند و به کجا می روند، زندگی می کند. همه ی این خصوصیات سبب می شود تا سوخانوف در *یادداشت ها* به محض کوشش در فهم محرک های اعمال بلشویک ها، و یا انکشاف انگیزه های پشت پرده ی آنان، با وجدان کاملاً بیدار اشتباه پشت اشتباه روی هم انبار کند. گاهی اوقات به نظر می رسد که انگار او آگاهانه مسائل ساده و روشن را خلط می کند. در حقیقت امر، او از یافتن کوتاه ترین فاصله ما بین دو نقطه، دست کم در سیاست، ذاتاً ناتوان است.

سوخانوف در مقابله دادن خط مشی من با خط مشی لنین، تا آن جا که زورش می رسیده نیروی خود را به هدر داده است. از آن جا که سوخانوف در برابر احساسات و صحبت های درگوشی روشن فکرهای حاشیه نشین از حساسیت فراوانی برخوردار است. ضمناً باید گفت که همین خصوصیت او یکی از محاسن *یادداشت ها* را تشکیل می دهد، زیرا سبب شده تا مطالب مفصلی پیرامون ساختمان روانی لیبرال ها، رادیکال ها، و محافظ بالای سوسیالیست ها در *یادداشت ها* جمع شود. باری سوخانوف به علت این حساسیت طبعاً امیدوار بود که ما بین لنین و تروتسکی اختلاف بیفتد. به

خصوص آن که لابد فکر می کرد در صورت بروز چنین اختلافی، سرنوشت تیره ی روزنامه ی *نوی ژیزرن*، که ما بین سوسیالیست های میهن پرست و بلشویک ها ایستاده بود، بدون شک سفیدتر از آب در خواهد آمد. سوخانوف در *یادداشت ها* زیر عنوان خاطرات سیاسی و به شکل حدس و گمان های پس از وقوع رویداد، هنوز در فضای آن امیدهای نافرجام زندگی می کند. او می کوشد تا ویژگی های شخصیت، خلق و خو، و اسلوب را به خط مشی سیاسی تعبیر کند.

سوخانوف در رابطه با تظاهرات لغو شده ی دهم ژوئن، و مخصوصاً تظاهرات مسلحانه ی روزهای ژوئیه، در بسیاری از صفحات اثر خود می کوشد تا ثابت کند که لنین در آن روزها مستقیماً برای تصرف قدرت از راه توطئه و قیام تلاش می کرد، حال آن که تروتسکی برعکس برای قدرت واقعی شوراهای در وجود دو حزب حاکم بر شورا، یعنی سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها، می کوشید. این ادعا از بیخ و بن بی اساس است.

در نخستین کنگره ی شوراهای در روز چهارم ژوئن، تزرتلی ضمن سخن رانی خود چنین گفت: "در روسیه در لحظه ی حاضر حتی یک حزب سیاسی وجود ندارد که بگوید، قدرت را به دست ما بدهید." در آن لحظه صدائی از روی نیمکت برخاست: "چرا، وجود دارد!" لنین دوست نداشت سخن رانی خطباً را قطع کند، دوست هم نداشت سخن رانی او را قطع کنند. شکی نیست که در آن روز، ملاحظات بسیار جدی سیاسی و ادارش ساخت که خودداری معمول خود را به کنار نهد. بنا بر منطق تزرتلی، هنگامی که کشور در کلاف سردرگمی از مشکلات عظیم گرفتار می آید، باید پیش از هر چیز کوشید تا قدرت به دست دیگران بیفتد. زرنگی سازش کاران روس هم، که

پس از قیام فوریه قدرت را به لیبرال ها واگذار کردند، در همین کار نهفته بود. تزلتلی به ترس ناپسندی از مسئولیت، رنگی از بی غرضی سیاسی و دوراندیشی خارق العاده می داد. برای هر فرد انقلابی که به رسالت حزب خود ایمان دارد، چنین خودفروشی بزدلانه ای مطلقاً تحمل ناپذیر است. هر حزب انقلابی که در شرایط دشوار دست رد به سینه ی قدرت بگذارد، فقط سزاوار تحقیر است.

لنین در همان جلسه ضمنی نطقی که از روی نیمکت ایراد کرد، پاسخ خود را چنین توضیح داد: "وزیر محترم پست و تلگراف (تزلتلی) گفت که در روسیه هیچ حزبی وجود ندارد که مایل به قبول قدرت باشد. من جواب می دهم که چنین حزبی وجود دارد. هیچ حزبی نمی تواند از قبول قدرت امتناع کند، و حزب ما هم امتناع نمی کند. حزب ما در هر لحظه ای آماده است تا تمام قدرت را در دست بگیرد. (تحسین و خنده ی حضار.) شما هر چه دلتان می خواهد بخندید، اما اگر جناب وزیر این سؤال را از ما بکند، جواب درست را دریافت خواهد داشت." چنین می نماید که اندیشه ی لنین سراسر شفاف است.

در همان کنگره ی شوراها، من پس از سخن رانی پشخونوف، وزیر کشاورزی، چنین حرف زدم: "من به حزب او (پشخونوف) تعلق ندارم، اما اگر به من بگویند که قرار است دولتی مرکب از دوازده پشخونوف تشکیل شود، خواهم گفت که این امر به منزله ی گام بزرگی است به پیش."

من تصور نمی کنم که در آن ایام، در کشاکش آن حوادث، کلمات من پیرامون دولت پشخونوف ها جا داشت که به آنتی تز آمادگی لنین، برای به دست گرفتن قدرت، تعبیر شود. چنین به نظر می رسد که سوخانوف خود این آنتی تز را اختراع کرده و سپس به تفسیر آن پرداخته است. سوخانوف تدارک

بلشویک ها را برای تظاهرات دهم ژوئن، که قرار بود به نفع قدرت شوراهای صورت بگیرد، به تدارک برای تصرف قدرت تعبیر می کند و چنین می نویسد: "دو سه روز پیش از تظاهرات، لنین علناً اظهار داشت که حاضر است قدرت را درست بگیرد. اما تروتسکی در همان زمان اعلام کرد که میل دارد دوازده پشخونوف را بر مسند قدرت ببیند. چنین بود اختلاف آنان. اما با همه ی این اوصاف من تصور می کنم که تروتسکی به درون ماجرای دهم ژوئن کشانده شد... لنین در آن زمان میل نداشت بدون آن مزدورایونتز* مشکوک وارد درگیری قاطعانه ای شود. زیرا تروتسکی برای او شریکی غول پیکر در یک بازی غول آسا به شمار می رفت، و در حزب لنین پس از شخص لنین فرد دیگری وجود نداشت. دست کم تا مسافتی بس دراز."

عبارت فوق مملو از تناقض است. بنا به گفته ی سوخانوف، چنین به نظر می رسد که لنین حقیقتاً قصد همان کاری را داشت که تزرتلی به آن متهمش می کند: "تصرف فوری قدرت به وسیله ی اقلیت طبقه ی کارگر." هر چند باور کردنش سخت است، اما سوخانوف برهان چنین بلانکیسمی را در همان کلمات لنین داور بر آمادگی بلشویک ها برای تصرف قدرت علی رغم همه ی مشکلات، می بیند. اما اگر لنین حقیقتاً در صدد بر آمده بود که روز دهم ژوئن قدرت را از طریق توطئه متصرف شود، آن قدر عقلش می رسید که در این جلسه ی عمومی شوراهای در چهارم ژوئن به دشمنان خود از پیش هشدار ندهد. قاعدتاً نباید لزومی به یادآوری باشد که لنین از همان نخستین روز

* - منظور سوخانوف از این که مرا "مزدورایونتز مشکوک" می نامد یقیناً آن است که من در حقیقت بلشویک بودم (مزدورایونتز: عضو سازمان ناحیه ای سوسیال دموکرات های متحد). حقیقت در هر حال همین است. من در آن سازمان ناحیه ای از آن جهت ماندم که آن سازمان را به درون حزب بلشویک بیاورم، کاری که در ماه اوت انجام گرفت.

ورودش به پتروگراد، به حزب گفته بود که بلشویک ها فقط پس از کسب اکثریت در شوراها باید وظیفه ی واژگون کردن حکومت موقت را بر عهده گیرند. در روزهای آوریل، لنین در برابر بلشویک هائی که شعار "مرگ بر حکومت موقت" را به عنوان وظیفه ی روز مطرح کرده بودند، با قاطعیت به مخالفت برخاست. پاسخ لنین در روز چهارم ژوئن فقط یک معنی داشت: اگر کارگرا و سربازها به بلشویک ها رأی اعتماد بدهند، ما حاضریم همین امروز قدرت را در دست بگیریم؛ از این حیث ما از سازش کاران، که با وجود برخورداری از اعتماد کارگران و سربازان، جرئت نمی کنند قدرت را به دست بگیرند، متمایز هستیم.

سوخانوف تروتسکی را طوری در تقابل با لنین قرار می دهد که گویی اولی واقع بین بوده و دومی بلانکیست. "آدمی می توانست بدون توافق با لنین، کاملاً با شیوه ی تروتسکی در طرح مسأله موافق باشد." سوخانوف در عین حال اعلام می دارد که: "تروتسکی به درون ماجرای دهم ژوئن کشانده شد." - یعنی او را به زور به درون توطئه ای برای تصرف قدرت کشاندند. سوخانوف پس از کشف دو خط مشی، در جانی که ثنویت و وجود نداشت، خود را از لذت ادغام این دو خط مشی در یک خط مشی واحد محروم نمی کند، تا از این راه بتواند مرا به ماجراجویی محکوم بسازد. این کار او به منزله ی انتقامی منحصر به فرد و تا اندازه ای افلاطونی است که روشن فکرهای چپ بابت سرخوردگی امیدشان به بروز اختلاف ما بین تروتسکی و لنین، ستانده اند.

در میان پلاکارت هائی که بلشویک ها برای تظاهرات ملغای دهم ژوئن تهیه کرده بودند، همان پلاکارت هائی که بعداً به وسیله ی تظاهرکنندگان هجدهم

ژوئن حمل شد، مقام عمده را شعار "مرگ بر ده وزیر سرمایه دار!" پرکرده بود. سوخانوف در مقام جمالشناس، قوه ی معنی رسانی ساده ی این شعار را تحسین می کند، اما در مقام سیاستمدار، در فهم معنای این شعار ناتوانی نشان می دهد. در حکومت، علاوه بر "ده وزیر سرمایه دار" شش وزیر سازش کار نیز وجود داشتند. پلاکارت های بلشویک ها چیزی درباره ی این شش تن نمی گفتند. برعکس، مطابق با مفهوم شعار مذکور، وزرای سرمایه دار باید جای خود را به وزرای سوسیالیست می دادند، یعنی به نمایندگان اکثریت شورا. آن چه من در برابر کنگره ی شورا بیان داشتم دقیقاً ناظر بر همین جنبه از مفهوم پلاکارت های بلشویک بود: اتحاد خود را با لیبرال ها بشکنید، وزرای بورژوا را بر کنار کنید و جای آن ها را به پشخونوف های خود بدهید. البته بلشویک ها در ترغیب اکثریت شورا به تصرف قدرت، خود را ملزم به پشتیبانی از این پشخونوف ها نمی دیدند؛ برعکس، آن ها به هیچ عنوان این حقیقت را کتمان نمی کردند که در چارچوب دموکراسی شورا مبارزه را بی امان ادامه خواهند داد. مبارزه ای برای کسب اکثریت در شورا و برای رسیدن به قدرت.

اما همه ی این حرف ها الفبای محض است و بس. فقط خصوصیات فوق الذکر سوخانوف- بیشتر به عنوان یک سنخ تا یک شخص- می توانند به ما توضیح دهند که چگونه این شریک و پژوهشگر حوادث بر سر مسأله ای این چنین مهم و در عین حال ساده، این طور عاجزانه سردرگم شود.

در پرتو تحلیل فوق از این ماجرای سیاسی، می توان پرتو کاذبی را که سوخانوف به ملاقات من با هیئت تحریریه ی نوی ژیزن، همان ملاقاتی که مورد علاقه ی شماست، می تاباند به آسانی درک کرد. سوخانوف منظور مرا

از ملاقات با محفل ماکسیم گورکی، در جمله ای که خود در دهان من می گذارد، چنین بیان می کند: "اکنون متوجه شدم که دیگر کاری برای من باقی نمانده است مگر تأسیس روزنامه ای به همراه لنین." استنتاج او این است که فقط ناتوانی من در رسیدن به توافقی با گورکی و سوخانوف- یعنی با افرادی که هرگز نه مرد سیاست می دانستمشان و نه مرد انقلاب- مرا واداشت که راهی به سوی لنین بجویم. برای اثبات مهمل بودن این حرف، فقط کافی است که مفهومش را به ضابطه در آوریم.

ضمناً، چقدر خاص سوخانوف است این جمله: "تأسیس روزنامه ای به همراه لنین"- گوئی وظایف یک سیاست انقلابی صرفاً منحصرند به تأسیس یک روزنامه. برای هر کس که کمترین بهره ای از قوه ی تخیل برده باشد، قاعداً باید روشن باشد که من نه می توانستم درباره ی وظایف خود چنین بیندیشم، و نه می توانستم این وظایف را چنین تعریف کنم.

برای آن که بتوانم دیدار خود را از محفل روزنامه ی گورکی توضیح بدهم، لازم است به یاد آوریم که من در آغاز ماه مه به پتروگراد رسیدم، یعنی بعد از مدتی بیش از دو ماه پس از انقلاب، و یک ماه پس از بازگشت لنین. در خلال این مدت بسیاری از چیزها تعدیل و مشخص شده بودند. من ناچار بودم مقام خود را، نه فقط در میان نیروهای بنیادی انقلاب، یعنی در میان احساسات و احوالات کارگران و سربازان، بلکه نیز در میان دسته بندی ها و رنگ های سیاسی جامعه ی "تحصیل کرده"، به طور مستقیم، و نه اصطلاح به شیوه ی تجری، پیدا کنم. برای من دیدار از هیئت تحریریه ی نوی ژیزن به منزله ی شناسائی سیاسی مختصری بود که به منظور کشف نیروهای جاذب و دافع این گروه "چپ"، و به قصد جلب برخی از عناصر این گروه و غیره، به عمل

آوردیم. مکالمه‌ی کوتاهی با این عقلای نادان، که در نظرشان دامنه‌ی انقلاب به مسائل سرمقاله نویسی محدود می‌شد، مرا از بیهودگی کامل آنان متقاعد ساخت. و علاوه بر آن، از آن جا که ایشان بلشویک‌ها را به انزوای داوطلبانه متهم می‌کردند، و به گناه این انزوا را به گردن لنین و تزه‌های آوریل او می‌دانستند، بدون شک به آن‌ها گفتم که با حرف‌هایشان یک بار دیگر ثابت کرده بودند که لنین حق دارد حزب را از آنان، و یا بهتر بگوییم آنان را از حزب، منزوی سازد. نتیجه‌گیری من، که ناچار بودم به خاطر تأثیری که می‌توانست بر لوناچارسکی و ریازانوف (که در آن گفت و گو شرکت داشتند و با اندیشه‌ی پیوستن به لنین مخالف بودند) داشته باشد، با نیروی ویژه‌ای رویش تأکید کنم، یقیناً مناسب‌ترین را برای روایت سوخانوف از این قضیه فراهم آورده است.

بدیهی است که تصور شما داور بر این که امکان نداشت که من در پانیز ۱۹۱۷، از تربیون شورای پتروگراد در بزرگداشت گورکی سخن بگویم، کاملاً صحیح است. سوخانوف آن بار، دست کم در چشم پوشی از یکی از اندیشه‌های خیال پردازانه‌ی خود، کاملاً عقل به خرج داد، یعنی از ترغیب من به مشارکت در مراسم بزرگداشت گورکی در آستانه‌ی قیام اکتبر صرف نظر کرد، زیرا گورکی در آن سوی سنگر ایستاده بود.

سال شمار جلد اول

۱۷۷۴

شورش قزاق ها و دهقان ها به رهبری پوگاچف

۱۸۲۵

دسامبر- قیام دکابریست (دسامبريست) بر علیه تزاریزم به رهبری افسرهای
لیبرال.

۱۸۴۸

انتشار بیانیه ی کمونیست (مانیفست کمونیست) به وسیله ی کارل مارکس و
فردریک انگلس- این کتاب بنیاد سوسیالیزم یا کمونیزم انقلابی را تشکیل
می دهد.

۱۸۶۱

اصلاحات دهقانی؛ الغاء ارباب- رعیتی در روسیه.

۱۸۶۴

تأسیس "بین الملل" (نخستین سازمان کارگران سوسیالیست) به وسیله ی
مارکس و دیگران.

۱۸۷۱

کمون پاریس.

۱۸۸۲

پلخاتف با انتشار جزوه ای سوسیالیزم مارکس را به روسیه معرفی می کند.

۱۹۰۵

انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه. نخستین سازمان دهی شوراهای به وسیله ی
کارگران روسیه.

نهم ژانویه* - "یکشنبه ی خونین" - نیروهای تزار کارگرانی را که به
رهبری گاپون کشیش قصد دارند عرض حالی را به نزد تزار ببرند، به گلوله
بندند.

۱۹۱۴

یکم اوت - آغاز جنگ جهانی اول
آلمان به روسیه اعلان جنگ می دهد.

* - تاریخ ها مطابق با تقویم قدیم روسیه داده شده اند. برای به دست آوردن تاریخ میلادی
جدید، یعنی تاریخی که اکنون بین المللی شده است، سیزده روز به هر رقم بیفزائید.

چهارم نوامبر- نمایندگان بلشویک در دومای دولتی دستگیر و به سیبری تبعید می شوند.

۱۹۱۵

آوریل- *ناش اسلوو*، روزنامه ی بین المللی و انقلابی روسی، در پاریس منتشر می شود. تروتسکی در هیئت تحریریه ی این روزنامه عضویت دارد. سپتامبر- کنگره ی بین المللی سوسیالیست ها در زیمروالد، سوئیس.

۱۹۱۶

مه- کنگره دوم سوسیالیست های جهان وطن (انترناسیونالیست) در کینتال.

۱۹۱۷

نهم ژاویه- به یادبود "یکشنبه ی خونین" کارگران در خیابان ها تجمع می کنند و کارگران چاپخانه ها دست به اعتصاب می زنند. چهاردهم فوریه- آخرین دومای دولتی تشکیل می شود. بیست و سوم فوریه- انقلاب با مراسم سالگرد روز جهانی زن آغاز می شود.

بیست و چهارم فوریه- دویست هزار کارگر در پتروگراد اعتصاب می کنند. بیست و پنجم فوریه- اعتصاب عمومی در پتروگراد. کشتار و توقیف انقلابیون.

بیست و ششم فوریه- انحلال دوما به فرمان تزار. نمایندگان متفرق می شوند اما تصمیم می گیرند در شهر باقی بمانند.

دهها هزار کارگر به خیابان ها می ریزند.
 بیست و هفتم فوریه- شورش هنگ های گارد.
 تشکیل شورای نمایندگان کارگران.
 تشکیل کمیته ی موقت دوما.
 بیست و هشتم فوریه- توقیف وزرای تزار.
 تسخیر زندان اشلوسبرگ.
 نخستین شماره ی *ایزوستیا* - "اخبار شورا"
 یکم مارس- "فرمان شماره یک" برای سربازان صادر می شود.
 تشکیل دایره ی سربازان در شورا.
 نخستین جلسه ی شورای مسکو.
 دوم مارس- تزار به نفع گراند دوک میخائیل از سلطنت کناره می گیرد.
 کمیته ی موقت دوما با پشتیبانی شورا و با مشارکت کرنسکی در مقام وزیر
 دادگستری حکومت موقت را تشکیل می دهد.
 سوم مارس- گراند دوک میخائیل از سلطنت استعفاء می دهد.
 حکومت موقت وقوع انقلاب را از طریق رادیو به جهان اعلام می کند.
 پنجم مارس- نخستین شماره ی *پراودا*، ارگان مرکزی حزب بلشویک.
 ششم مارس- حکومت موقت برای زندانیان سیاسی عفو عمومی اعلام
 می کند.
 هشتم مارس- تزار در موغیلیف دستگیر می شود.
 چهاردهم مارس- شورا در بیانیه ای "خطاب به خلق های تمام جهان"
 اعلام می کند که خواهان صلح بدون الحاق اراضی و غرامت گیری است.
 بیست و سوم مارس- تشییع جنازه ی شهدای انقلاب.

بیست و نهم مارس- کنفرانس سراسری شوراهای روسیه.
سوم آوریل- لنین، زینوویف، و چند بلشویک دیگر از سوئیس به روسیه
می‌رسند.
چهارم آوریل- لنین در "تزه‌های آوریل" خود، رئوس سیاست خود را برای
انقلاب کارگری اعلام می‌کند.
هفدهم آوریل- سالگرد روز جهانی سوسیالیست ها در یکم ماه مه.
میلی یوکوف، وزیر خارجه، طی یادداشتی که برای متفقین می‌فرستد به آنان
قول می‌دهد که جنگ را مطابق با قراردادهای قدیم تا حصول پیروزی ادامه
دهد.
بیستم آوریل- تظاهرات مسلحانه در اعتراض به یادداشت میلی یوکوف-
"روزهای آوریل"
بیست و چهارم آوریل- آغاز کنفرانس سراسری حزب بلشویک.
یکم مه- شورای پتروگراد به حکومت ائتلافی رأی موافق می‌دهد.
دوم مه- استعفای میلی یوکوف.
چهارم مه- تروتسکی از آمریکا به روسیه می‌رسد، و به حمایت از
سیاست های لنین می‌پردازد.
کنگره ی سراسری نمایندگان دهقان های روسیه در پتروگراد گشایش
می‌یابد.
پنجم مه- حکومت ائتلافی با مشارکت کرنسکی، در مقام وزیر جنگ، تشکیل
می‌شود.
هفدهم مه- شورای کرونشتات خود را یگانه قدرت حاکم در کرونشتات اعلام
می‌کند.

بیست و پنجم مه- کنگره ی سراسری حزب سوسیال رولوسیونر
سی ام مه- نخستین کنفرانس کمیته های کارخانه و کارگاه در پتروگراد
افتتاح می شود.

سوم ژوئن- نخستین کنگره ی سراسری شوراهای روسیه.
شانزدهم ژوئن- کرنسکی که فرمان تهاجم را برای ارتش های روسیه صادر
می کند.

هجدهم ژوئن- تظاهراتی که منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها راه
انداخته اند، تظاهرات بلشویکی از آب در می آید.

نوزدهم ژوئن- تظاهرات میهن پرستانه در نوسکی پراسپکت، با حمل
تصاویری از کرنسکی.

سوم تا پنجم ژوئیه- "روزهای ژوئیه"- نیمه قیامی که تلاش حکومت را
برای امحاء بلشویزم در پتروگراد به دنبال دارد.

فهرست کوتاهی از اشخاص

عمده‌ای که نامشان در جلد اول ذکر شده است.

استالین، ژوزف- از اعضای کمیته ی مرکزی حزب بلشویک، همراه با کامنف مدیر روزنامه ی *پراودا*، ارگان رسمی حزب، تا بازگشت لنین به روسیه. در سال ۱۹۲۲ به سمت دبیرکلی حزب انتخاب شد و سپس عملاً در رأس حکومت شوروی قرار گرفت.

استورمر- نخست وزیر روسیه در سال ۱۹۱۶.

اسکوبلف- یکی از رهبران حزب منشویک، وزیر کار در حکومت ائتلافی.

ایزولسکی- وزیر امور خارجه ی روسیه (۱۹۱۰-۱۹۰۶) و سفیر کبیر روسیه در فرانسه (۱۹۱۷-۱۹۱۰).

ژنرال ایوانوف- از فرماندهان ارتش روس که کوشید تا نیروهای خود را به پتروگراد بیاورد و انقلاب فوریه را سرکوب کند. یازده سال قبل از آن نیز شورشی را در کرونشات فرونشاند.

ژنرال بوسیلوف- ژنرال ارتش تزار که بعداً با حکومت شوروی بیعت کرد.

پروتوپوپوف- از رهبران بلوک مترقی در آخرین دوما، بعداً از این بلوک جدا شد، به دارودسته ی دربار پیوست و در زمان تزار به وزارت کشور رسید.

پلخانف- از سوسیال دموکرات های کهنه کار روسیه، مترجم آثار مارکس و ملقب به پدر مارکسیزم روس، در خلال جنگ جهانی اول و در حین انقلاب موضع میهن پرستانه و محافظه کارانه ای گرفت.

ترشچنگو- کادت- وزیر امور خارجه در حکومت موقت ترمیم شده ای که پس از استعفای میلی یوکوف تشکیل شد.

تزرنتلی- از رهبران حزب منشویک و رهبر اصلی شورا پیش از رسیدن بلشویک ها به اکثریت.

چرنوف- از رهبران سوسیال رولوسیونرها که در میان راست گراها و چپ گراها ایستاده بود. وزیر کشاورزی در حکومت انتلافی.

چیدزه- سوسیال دموکرات (منشویک)، نخستین رئیس شورای پتروگراد.

ژنرال خابالوف- ژنرال تزاری، فرمانده ی نظامی واحدهای ناحیه ی پتروگراد در نخستین روزهای انقلاب.

ژنرال دنیکین- ژنرال ارتش تزار که بعداً رهبری نیروهای ضدبلشویک را در جنوب روسیه به عهده گرفت.

راسپوتین، گریگوری- رهبان بی سواد سیبریائی که نفوذ عظیمی بر تزار و تزارینا داشت، در دسامبر ۱۹۱۶ به وسیله ی گروهی از درباریان به قتل رسید.

رودزیانکو- ملاک بزرگ، وزیر دربار تزار و رئیس محافظه کار دوما.

زینوویف- از رهبران برجسته ی کمیته ی مرکزی حزب بلشویک، روز سوم آوریل به همراه لنین از سونیس به روسیه بازگشت، بعداً به ریاست نخستین بین الملل - کمونیست) سوم برگزیده شد.

سازونوف- وزیر امور خارجه ی روس پس از ۱۹۱۰، در سال ۱۹۱۷ به وسیله ی تزار از کار بر کنار شد.

سوختانوف- سوسیال دموکراتی که به گروه گورکی تعلق داشت، یکی از رهبران شورای پتروگراد در نخستین روزهای انقلاب، نویسنده ی "یادداشت های انقلاب" در هفت جلد.

شاهزاده شرباتوف- وزیر کشور روسیه در خلال جنگ جهانی.

کامنف- از رهبران برجسته ی کمیته ی مرکزی حزب بلشویک، متعاقباً از دبیرمات های حکومت شوروی و رئیس شورای کار و دفاع.

ژنرال کراسنوف- ژنرال ارتش تزار که متعاقباً در مقام سرکرده ی قزاق های دن نقش عمده ای در ارتش های ضدبلشویک ایفاء کرد. پس از گریز از روسیه به عنوان نویسنده ی کتب خاطرات و داستان های میهن پرستانه شهرتی به هم زد.

کرنسکی- از ترودویک های دوما- پس از انقلاب سوسیال رولوسیونر شد، ابتدا وزیر دادگستری، سپس وزیر جنگ و نیروی دریایی، و عاقبت "رئیس الوزرای" حکومت موقت شد. پس از پیروزی بلشویک ها از روسیه گریخت.

ژنرال کورنیلوف- ژنرال ارتش تزار که پس از خابالوف به فرمان دهی ناحیه ی پتروگراد منصوب شد- متعاقباً کوشید تا در روسیه یک دیکتاتوری نظامی برقرار سازد.

آدمیرال کولچاک- افسر نیروی دریائی روسیه، متعاقباً رهبر نیروهای ضدبلشویک در سبیری.

گاپون کشیش- کشیشی که در "یکشنبه ی خونین"، نهم ژانویه ۱۹۰۵، جماعت کثیری از کارگران را که قصد داشتند عرض حالی تقدیم تزار کنند، رهبری کرد.

شاهزاده گلیتسین- پیرمرد هفتاد هشتاد ساله ای که ریاست آخرین دولت تزار را بر عهده داشت.

گوچکوف- نخستین وزیر جنگ و نیروی دریائی در حکومت موقت، محافظه کار میانه رو و امپریالیست، یکی از بنیانگزاران حزب اکتبريست.

گورکی- نویسنده و داستان نویس بزرگ روس.

گورمیکین- نخست وزیر روسیه بلافاصله پس از شاه زاده گلیتسین.

لنین- رهبر حزب بلشویک، رهبر انقلاب روسیه و نخستین رئیس حکومت شوروی.

شاه زاده لووف- دموکرات مشروطه خواه (کادت)، اولین نخست وزیر پس از انقلاب.

میلی یوکوف- رئیس حزب کادت، وزیر امور خارجه و رئیس واقعی حکومت موقت.

گنت ویت- سیاستمدار روس در رژیم قدیم، هوادار پیش رفت صنعت، متوفی به سال ۱۹۱۵.

ژنرال یودنیچ- ژنرال ارتش تزار که متعاقباً در رأس نیروهای ضدبلشویک کوشید تا پتروگراد را تسخیر کند.

شاه زاده یوسوپوف- یکی از قاتلان راسپوتین.

اماکن

انسیتیتوی اسمولنی- مدرسه ی سابق دختران اشراف، شورای پتروگراد پس از ترک کاخ تورید در این انسیتیتو مستقر شد.

تزارسکوسلو- شهری در نزدیکی پتروگراد، یکی از کاخ های تزار در این شهر قرار داشت.

کاخ تورید- کاخی در پتروگراد، جلسات دوما در بخش سمت راست این کاخ تشکیل می شد. در نخستین ماه های انقلاب، شورای پتروگراد در بخش سمت چپ این کاخ تشکیل جلسه می داد.

کاخ زمستانی- اقامتگاه رسمی تزار در پتروگراد.

کاخ مارینسکی- کاخی در پتروگراد، دولت حکومت موقت جلسات خود را در این کاخ تشکیل می داد.

کرونشئات- دژی در خلیج فنلاند، پاسدار شهر پتروگراد.

قلعه ی پتروپل- سیاهچالی وحشتناک در یکی از جزیره های پتروگراد.

نوسکی پراسپکت- خیابان اصلی پتروگراد.

وایبورگ- عمده ترین ناحیه ی صنعتی در پتروگراد.

واژه نامه ی مختصری از اصطلاحات ناآشنائی که در سراسر این کتاب به مفهوم خاصی مصرف شده اند

اعتصاب سیاسی- اعتصابی که در آن کارگرها هدف سیاسی دارند، و اغلب به عنوان اعتراض به سیاست های حکومت بر پا می شود.

انقلاب کاخی- خلع، و در صورت لزوم قتل پادشاه به وسیله ی اعضاء و وابستگان دربار.

ایزوستیا- "اخبار"، ارگان رسمی شورا، عنوان کاملش عبارت بود از: "اخبار شورا".

بورژوازی- در زمان فئودالیزم به شهرنشینان، در تمایز با روستائینان، اطلاق می شد، این واژه بعداً به معنای نمایندگان سرمایه، در تمایز با اشراف زمین دار و کارگران مزدگیر به کار رفت. در مواردی که

اشراف زمین دار نقش طبقاتی جداگانه ی خود را از دست داده اند، کلمه ی بورژوازی اغلب به معنای "طبقات دارا" مصرف می شود.

پیروان ناخلف- پیروانی که تعالیم استاد خود را تحریف می کنند- نویسنده ی کتاب این اصطلاح را به رهبران، مورخان، و نظریه پردازان کنونی حزب کمونیست در روسیه اطلاق کرده است.

پراودا- "حقیقت"- روزنامه ی رسمی حزب بلشویک، نخستین بار در سال ۱۹۱۲ منشر شد.

تعاونی ها- تعاونی های جوامع مصرف کننده که به وسیله ی لیبرال ها و سوسیالیست های میانه رو در سراسر روسیه تأسیس شده بود.

خرده بورژوازی- ملاک های خرده پا، کشاورزان، صنعت گران، بازرگانان- به طور عام، مردمی که کارگر استخدام می کنند اما خود نیز کار می کنند.

دوما- پارلمان روسیه ی تزاری، با قدرت محدود و مبتنی بر یک سیستم رأی گیری پر تبعیض.

دوماها- سازمان های حکومتی انتخابی در شهرها.

زمین اشتراکی- زمینی که به طور مشترک به دهقان های یک روستا تعلق داشت.

ژیروندیست ها- اعضای ژیروند، یکی از احزاب انقلاب فرانسه که بیانگر منافع بورژوازی بزرگ در جنوب و غرب فرانسه بود (بیشتر رهبران از اهالی ایالت ژیروند بودند). آنان قصد برانداختن رژیم قدیم را داشتند، زیرا این رژیم بر سر راه رشد اقتصادی فرانسه ایستاده بود. منتها از تنگ دست های شهرنشین و از توده های دهقان می ترسیدند، حال آن که فقط همین مردم اخیر قدرت برانداختن رژیم قدیم را داشتند. از این رو، ژیروندیست ها دائماً بین انقلاب و ضدانقلاب در نوسان بودند، و سرانجام به ضدانقلاب پیوستند.

شورا- در ترجمه ی حاضر، فقط به انجمن های نمایندگان کارگران و سربازان (بعداً نیز دهقانان) اطلاق شده است. در سایر موارد، کلمه ی انجمن به کار رفته است.

شورای مقدس کلیسا- عالی ترین مرجع حکومت د ر کلیسای ارتدکس یونانی روسیه.

فروندیست ها- اعضای فروند، بخشی از اشرافیت فرانسه که در زمان اقلیت لویی چهاردهم، به مخالفت با حکومت برخاست، و با حزب دربار به جنگ پرداخت. هم چنین اصطلاحی عام برای مخالفتی که از درون اشرافیت

حاکم برخیزد، و گاهی اوقات نیز به معنای مخالفتی که از "لجاجت" محض سرچشمه بگیرد.

قزاق- سواره نظامی که طبقه ی منفصل و تقریباً ملیت خاصی را در روسیه ی تزاری تشکیل می داد. قزاق ها در ازای خدمت اجباری نظام، از امتیازات مخصوصی برخوردار بودند (از قبیل معافیت از مالیات و تمتع از تیول).

کارماریلا- گروهی از مشاوران، محفل سری- اصطلاح نویسنده برای گروه کوچکی که دور تزار و تزارینا و راسپوتین را گرفته و پیش از انقلاب بر روسیه حکومت می کردند.

کمپرادورها (سرمایه دارهای وابسته)- ایادی بومی سرمایه های خارجی در چین.

کمون- رژیم انقلابی کارگران فرانسه که به دنبال قیام کارگران در سال ۱۸۷۱ در پاریس برقرار شد و هفتاد و دو روز قدرت را در دست داشت.

کمیسر- کمیسر در حکومت مرکزی معادل با وزیر بود؛ اما این نام به نمایندگان حکومت در ایالات، که جانشین فرمانداران تزار شده بودند، نیز اطلاق می شد، هم چنین به نمایندگان ویژه ی حکومت در واحدهای مختلف

ارتش هم کمیسر می گفتند- مثلاً: "کمیسر جبهه ی غرب"، "کمیسر ستاد کل"، و غیره.

کولاک- "مشت"- کنایه کشاورزان ثروتمند.

کرجی- اهل گرجستان، ایالتی در جنوب شرقی روسیه ی اروپا.

مجلس مؤسسان- مجلسی که به وسیله ی رأی گیری عمومی انتخاب شده بود و بنا بر وعده ی حکومت وظیفه داشت قانون اساسی دائمی روسیه را تعیین کند.

هانس- اتحادیه ی هانسیاتیک شهرهای تجاری در شمال آلمان در قرون وسطا.

فهرست احزاب و گروه‌های سیاسی

اکتبريست- وجه تسميه ی این حزب پشتيبانی اش از بيانیه ی سلطنتی اکتبر ۱۹۰۵ بود. به موجب بيانیه ی مذکور دوماى دولتی- سلطنت طلب و امپريالیست- برای نخستین بار تشکیل شد. حزب بازرگانی بزرگ، بورژوازی صنعتی و زمین دار، به رهبری گوچکوف، از سرمایه دارهای مسکو.

آنارشيست - افرادی که تصور می کردند با الغاء دولت سیاسی به طور عام، می توان نظام مشترک المنافع تعاونی را برقرار کرد.

ارتجاع- مذهبیون، تزاريست ها، و اشراف زمین داری که با پیش رفت دموکراتیک، حتی از نوع کادتی اش، مخالف بودند.

بلشویک- حزب مارکسیستی انقلابی که معتقد بود طبقه ی کارگر باید با دهقان های فقیر متحد شود، و در مبارزه با جامعه ی بورژوا، نه فقط برای

بر انداختن تزاریزم بلکه نیز برای ایجاد جمهوری کارگری و دولت سوسیالیستی، پیش قدم باشد.

بلوک مترقی- اتحاد اکثریت نمایندگان دوما در خلال جنگ، خواهان یک حکومت قدرتمند.

ترودویک- حزبی مرکب از روشن فکرهای محتاط نارودنیک که از دهقانان در برابر ملاک ها دفاع می کرد، اما جرئت نداشت از کادت ها چپ تر برود- کرنسکی در خلال نمایندگی اش در دوما، به این حزب تعلق داشت.

دفاع طلبان- کسانی که معتقد به ادامه ی جنگ به عنوان جنگ در دفاع از سرزمین آباء و اجدادی بودند.

دکابریست ها- شرکت کنندگان در قیام ناموفق افسرها بر علیه تزار آلکساندر اول در دسامبر (دکابر) ۱۸۲۵.

زیمروالدیست- سوسیالیست های وفادار به اصل جهان وطنی (انترناسیونالیزم) در خلال جنگ- وجه تسمیه اش آن که کنگره ی سوسیالیست های انترناسیونال در سال ۱۹۱۵ در زیمروالد، (واقع در سوئیس) برگزار شد.

سازش کاران- اسم عام برای رهبران حزب های منشویک و سوسیال رولوسیونر در شورا، که علی رغم اصول سوسیالیستی خود، در خصوص مسائل اساسی با کادت ها سازش کردند، و قدرت را داوطلبانه به کادت ها دادند.

سوسیال دموکرات- حزبی مبتنی بر نظریات کارل مارکس که در بیست سال آخر قرن نوزدهم به وسیله ی پلخانف به روسی ترجمه شده بودند. سوسیال دموکرات ها چشم به راه تکامل سرمایه داری صنعتی و پیدایش طبقه ی کارگر برای برانداختن تزاریزم و تبدیل روسیه به یک دولت سوسیالیستی بودند. این حزب در سال ۱۹۰۳ به منشویک (اقلیت) و بلشویک (اکثریت) تقسیم شد.

سوسیال رولوسیونر- حزب دهقانی سوسیالیستی، در آغاز قرن بیستم با در آمیختن گرایش های مختلف نارودنیگی تشکیل شد. این حزب که از منافع نوسانی زمین دارهای خرده پا دفاع می کرد، به زودی به دو گروه چپ و راست تقسیم شد، سوسیال رولوسیونرهای چپ تمایلات آنارشیستی داشتند اما مدتی در حکومت بلشویک ها مشارکت جستند، سوسیال رولوسیونرهای راست از کرنسکی حمایت کردند.

صدسیاه- نامی که مردم بر "اتحادیه ی خلق روس" گذاشته بودند- اتحادیه ای مرکب از ارتجاعی ترین سلطنت طلب ها و ناسیونالیست هائی که بر علیه انقلابیون روش های تروریستی به کار می بردند، و

سازمان دهندگان عمده ی قتل عام های یهودیان و اقلیت های قومی و مذهبی بودند.

کادت- عنوان رایجی برای دموکرات های مشروطه خواه- متعاقباً "حزب آزادی خلق" خوانده شد- حزب لیبرال بزرگی که از سلطنت مشروطه، و غایتاً از جمهوری، دفاع می کرد. حزب ملاک های تجددطلب، بورژوازی میانه و روشن فکرهای بورژوا، به رهبری میلی یوکوف، استاد تاریخ.

ماکسیمالیست- گرایشی افراطی که در انقلاب ۱۹۰۵ از سوسیال رولوسیونرها منشعب شد.

منشویک- حزب سوسیالیست میانه رو که مدعی پیروی از کارل مارکس بود اما عقیده داشت که طبقه ی کارگر برای پرانداختن تزاریزم و استقرار جمهوری دموکراتیک باید با بورژوازی لیبرال متحد شود.

منشویک انترناسیونالیست- گروهی از منشویک های چپ به رهبری مارتوف که با روزنامه ی رادیکال و سوسیالیستی ماکسیم گورکی موسوم به *نوی ژیزن*، پیوند نزدیک داشتند. روزنامه ی مذکور در بسیاری از شماره هایش لحن دوستانه ای نسبت به بلشویک ها داشت.

میهن پرست های سوسیالیست- سوسیالیست هائی که اصل انترناسیونالیزم و سایر اصول انقلابی را به نفع میهن پرستی در زمان جنگ کنار گذاشتند.

نارودنیک- اسم عام برای انقلابیونی که آرمان های سوسیالیستی داشتند، اما چون نظریات مارکس را یا نمی شناختند و یا قبول نمی کردند، به جای طبقه ی کارگر دهقانان را مأمور به برانداختن تزاریزم و دگرگون کردن روسیه می دانستند. این نام (از نارود به معنای مردم) هم شامل تروریست هائی می شد که امیدوار بودند از طریق "تبلیغات عملی" تزاریزم را براندازند و دهقان ها را برانگیزند، و هم سوسیالیست های مذهبی و نرم خوئی را در بر می گرفت که امیدوار بودند با "رفتن به میان مردم" بتوانند روسیه را دگرگون کنند.

پایان جلد اول

تاریخ انقلاب روسیه

لئون تروتسکی

جلد دوم

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

پیش گفتار جلد دوم و سوم

فصل اول: "روزهای ژوئیه": تدارک و آغاز

فصل دوم: "روزهای ژوئیه": اوج گیری و هزیمت

فصل سوم: آیا بلشویک ها می توانستند در ماه ژوئیه قدرت را

تصرف کنند؟

فصل چهارم: ماه افتزای بزرگ

فصل پنجم: ضدانقلاب سر بلند می کند

فصل ششم: کرنسکی و کورنیلوف (عناصر بنایارتیزم در انقلاب

روسیه)

فصل هفتم: کنفرانس دولتی در مسکو

فصل هشتم: توطئه کرنسکی

فصل نهم: شورش کورنیلوف

فصل دهم: بورژوازی با دموکراسی زورآزمایی می کند

فصل یازدهم: توده ها زیر حمله

فصل دوازدهم: موج خیزان

فصل سیزدهم: بلشویک ها و شوراها

فصل چهاردهم: آخرین ائتلاف

ترجمه: سعید باستانی

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، آبان ماه ۱۳۶۰

بازنویس: یاشار آذری

خ

پیش‌گفتار جلد دوم و سوم

روسیه انقلاب بورژوائی خود را آن‌چنان دیر به انجام رساند که خود را ناگزیر یافت انقلاب بورژوائی اش را به انقلاب کارگری تبدیل کند. یا به کلام دیگر: روسیه به قدری از سایر کشورها عقب مانده بود که ناچار شد حداقل در برخی از سطوح بر آن‌ها پیشی بگیرد. این نکته به نظر متضاد می‌آید، اما تاریخ انباشته از چنین تضادهایی است. انگلستان سرمایه‌داری به قدری از سایر کشورها جلوتر بود که ناگزیر شد به دنبال آنان بیفتد. عالم‌نماها تصور می‌کنند که دیالکتیک جز بازی عبث ذهن چیزی نیست. در حقیقت امر، دیالکتیک فقط بازنمایی است از روند تکامل که از راه تضادها زندگی و حرکت می‌کند.

جلد اول این کتاب قاعداً باید توضیح داده باشد که چرا آن رژیم دموکراتیکی که دیرنگام به میدان تاریخ آمده بود و جایگزین تزاریزم شده بود، یکسر بی‌ثبات از آب در آمد. دو جلد حاضر به چگونگی صعود بلشویک‌ها به مسند قدرت اختصاص داده شده‌اند. در این دو جلد نیز شرح ماجرا رکن اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد. خواننده قاعداً باید بتواند پشتوانه‌ی استنتاج‌های ما را در بطن واقعیات ببیند.

نویسنده با گفته‌ی فوق نمی‌خواهد بگوید که از تعمیمات جامعه‌شناسانه دوری جسته است. تاریخ اگر چیزی به ما نیاموزد فاقد ارزش خواهد بود. نظم عظیم انقلاب روسیه، توالی مراحلش، فشار بی‌امان توده‌ها، قطعیت

گروه بندی های سیاسی، ایجاز شعارها، همه ی این ها به نحوی شگرف ما را در فهم انقلاب به طور کلی، و از این رو در فهم جامعه ی بشر، کمک می کنند. زیرا به حکم جریان کلی تاریخ می توان این نکته را مبرهن انگاشت که در انقلاب جامعه ی دریده شده از تضادهای درونی نه تنها کالبد بلکه نیز "روح" خویش را عیان می سازد.

اثر حاضر در درجه ی اول باید ما را در فهم ماهیت اتحاد جماهیر شوروی کمک کند. به هنگام بودن مبحث ما نه فقط ناشی از این حقیقت است که انقلاب اکتبر در برابر چشم های نسلی رخ داد که هنوز زنده می باشد. هر چند همین نکته از اهمیت کمی برخوردار نیست. بلکه از این واقعیت هم نشنت می گیرد که رژیمی که از آن انقلاب برخاست هنوز زنده و در حال تکامل است، و هر روز بشریت را در برابر معماهای تازه قرار می دهد. در سراسر جهان، مسأله ی کشور شوراها حتی یک لحظه از انظار دور نمی شود. اما ادراک هیچ چیز موجودی بدون بررسی مقدماتی منشاء اش ممکن نیست. برای ارزیابی های سیاسی در مقیاس بزرگ، یک چشم انداز تاریخی ضروری است.

شرح هشت ماه از انقلاب، فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷، به سه جلد کتاب نیاز داشته است. منتقدان به طور کلی ما را به روده درازی متهم نکرده اند. دلیل مقیاس بزرگ کتاب را باید در شیوه ی برخورد ما با مطلب جستجو کرد. عکس دست انسان را می توان فقط روی یک صفحه ارائه داد، اما برای ارائه ی نتایجی که از بررسی میکروسکوپی بافت های همان دست حاصل می شود، باید یک جلد کتاب نوشت. نویسنده ی کتاب حاضر درباره ی کمال یا قطعیت بررسی خود، دچار هیچ گونه توهمی نیست. با این حال، او در

بسیاری از موارد ناچار بوده است روش هائی را به کار بندد که به میکروسکوپ نزدیک ترند تا به دوربین عکاسی.

در برخی از موارد، هنگامی که به نظر می رسید که از شکیبائی خواننده سوءاستفاده کرده ایم، شهادت فلان شاهد، اعتراف فلان ذینفع، و یا فلان ماجرای فرعی را سخاوتمندانه حذف کردیم، اما بعداً بسیاری از آن حذفیات را به جای خود باز گرداندیم. در این تلاشی که برای ارائه ی جزئیات داشته ایم، راهنمایمان میل ما بوده است به انکشاف جریان انقلاب به نحوی که آن انکشاف حتی المقدور جنبه ی عینی و مشخص داشته باشد. در این میان برای ما محال بود که از این فرصت برای منقوش ساختن تاریخ از روی خود زندگی، حداکثر بهره را نجوییم.

هر ساله هزاران هزار کتاب به بازار ریخته می شوند که جز روایت تازه ای از ماجراهای عاشقانه ی انفرادی، دودلی های فلان آدم مالیخولیائی، و یا سرگذشت جاه طلبان محتوای دیگری ندارند. قهرمان زن یکی از کتاب های پروست چندین صفحه ی پر لطافت را به خود اختصاص می دهد تا دست آخر احساس کند که هیچ احساسی ندارد. از این رو به نظر می رسد که انسان دست کم به همان اندازه حق دارد توجه آدمیان را به رشته ای از نمایش نامه های جمعی و تاریخی ای برانگیزد که صدها میلیون تن از افراد بشر را از لاجودی بیرون کشانند، ماهیت ملل را دگرگون ساختند و رد پای جاودان خود را بر زندگی تمام بشریت به جا نهادند.

صحت مراجع و نقل قول های ما را به در جلد اول تا کنون هیچ کس به پرسش نگرفته است: چنین کاری حقیقتاً دشوار خواهد بود. مخالفان ما بیشتر گفته اند که ببینید تعصبات شخصی چگونه ممکن است در گزینش دل بخواه و

یک جانبه ی متون و حقایق بروز کند. این نکته سنجی ها، هر چند فی نفسه انکارناپذیر هستند، با کتاب حاضر، و به ویژه با روش های علمی کتاب حاضر، ارتباطی ندارند. به علاوه، اجازه می خواهم تا مصراً اعلام کنم که آن چه ضریب ذهنیت را تعیین و محدود می کند و می آزماید، بیشتر روش مورخ است تا خلق و خوی او.

آن مکتب صرفاً روانشناسانه، که به بافت حوادث به مثابه ی شبکه ی درهم تنیده ای از فعالیت های آزاد افراد و یا دسته بندی های آنان می نگرد. حتی اگر پژوهشگر پاک ترین نیات ممکن را داشته باشد. دروازه را چارطاق به روی هوس باز می گذارد. روش ماتریالیستی مورخ را منضبط می سازد و او را وادار می کند که کار خود را از واقعیات وزین ساختمان اجتماع آغاز کند. در نظر ما نیروهای بنیادی در جریان تاریخ همانا طبقات اجتماعی هستند؛ احزاب سیاسی بر طبقات تکیه دارند، طرح ها و شعارها به مثابه ی تغییرات اندک در منافع عینی، ظهور می کنند. تمامی بررسی ما از عینی به ذهنی، از اجتماعی به فردی، و از بنیادی به ضمنی سیر کرده است. این روش، محدودیت سختی بر بوالهوسی های نویسنده تحمیل کرده است.

وقتی یک مهندس معدن از طریق حفاری در یک منطقه ی معاینه نشده سنگ مغناطیسی پیدا می کند، همواره می توان فرض را بر این گرفت که حادثه ی فرخنده ای رخ داده است: اما بدیهی است که حفر وسیع معدن در آن منطقه کار عاقلانه ای نخواهد بود. اما هنگامی که همان مهندس، مثلاً براساس انحراف عقربه ی مغناطیس، نتیجه می گیرد که رگه ای از سنگ معدن در زیر خاک نهفته است، و متعاقباً در نقاط مختلف آن منطقه به سنگ معدن می رسد، آن گاه عیب جوترین و شکاک ترین افراد هم جرنت نخواهند

کرد از حادثه دم بززند. روشی قانع کننده است که عام را به خاص پیوند بزند.

برهان عینیت علمی را نه باید در چشم های مورخ جستجو کرد و نه در لحن صدای او، بلکه این برهان را باید در منطق درونی روایت او یافت. اگر رویدادها، شهادت ها، شخص ها، و نقل قول ها در جهت کلی عقربه ی تحلیل اجتماعی مورخ قرار بگیرند، آن گاه خواننده معتبرترین تضمین ممکن را پیرامون استحکام علمی استنتاج های او خواهد داشت. روشن تر بگویم: نویسنده ی کتاب حاضر تا آن جا که کتابش واقعاً توانسته اجتناب ناپذیر بودن انقلاب اکتبر و علل پیروزی آن انقلاب را نشان بدهد، به اصل عینیت وفادار بوده است.

خواننده ی این کتاب از قبل می داند که ما در هر انقلابی پیش از هر چیز مداخله ی مستقیم توده ها را در سرنوشت جامعه می جوئیم. ما می کوشیم تا دگرگونی های آگاهی جمعی جامعه را از پس پرده ی حوادث بیرون بکشیم. ما اشارات کلی به "خود به خود بودن" جنبش را، یعنی اشاراتی را که در بیشتر موارد نه چیزی را توضیح می دهند و نه چیزی به کسی می آموزند، در بست رد می کنیم. انقلاب ها همه بر طبق قوانین مشخص رخ می دهند. معنای این گفته آن نیست که توده ها در حین عمل از قوانین انقلاب آگاهی دارند. اما یکی از معانی این گفته حتماً آن است که دگرگونی های آگاهی جمعی توده ها تصادفی نیستند بلکه وابسته به ضرورتی عینی اند که آن ضرورت عینی قابلیت تفسیر نظری دارد، و از این رو هم پیش گونی و هم رهبری را ممکن می سازد.

برخی از مورخان رسمی روسیه ی شوروی، هر چند شگفت انگیز به نظر می رسد، کوشیده اند تا تفسیر ما را به عنوان یک تفسیر ایده آلیستی مورد انتقاد قرار دهند. مثلاً، پروفیسور پوکروفسکی* اصرار ورزیده است که ما عوامل عینی انقلاب را دست کم گرفته ایم. "ما بین ماه فوریه و ماه اکتبر سقوط اقتصادی عظیمی صورت گرفت." "در خلال این مدت، طبقه ی دهقان... بر علیه حکومت موقت قیام کرد." پوکروفسکی می گوید: نیروی محرک انقلاب را باید در این "تحولات عینی" دید، نه در جریان های بی ثبات روانی. پوکروفسکی از برکت قاطعیت شایان تحسین ضابطه ی خود، آن تفسیر مبتذلانه ی اقتصادی تاریخ را که اغلب به جای مارکسیزم قلمداد می شود، به نحو احسن در معرض تماشا گذارده است.

چرخش های رادیکالی که در جریان انقلاب روی می دهند در حقیقت امر معلول دگرگونی های بنیادینی هستند که در سراسر عصر پیشین در بنیان جامعه انباشته شده اند، نه زانیده ی اختلالات اقتصادی گاه به گاهی که در خلال حوادث بروز می کنند. واقعیت همان است که در آستانه ی واژگونی سلطنت، هم چنان که مابین فوریه و اکتبر، زوال اقتصادی کشور دائماً عمیق تر می شد و نارضائی توده ها را دامن می زد. این حقیقت تردیدناپذیر است و هرگز از توجه ما دور نمانده است. اما خام ترین خطای ممکن آن است که بپنداریم انقلاب دوم از آن جهت هشت ماه پس از انقلاب اول درگرفت که در

* - خیر مرگ م. ن. پوکروفسکی، که در این دو مجلد ناچار شده ایم چندین بار با او دست و پنجه نرم کنیم، پس از اتمام اثر حاضر به گوشمان رسید. پوکروفسکی که در مقام یک پژوهشگر ورزیده از اردوی لیبرالیزم به مارکسیزم گرویده بود، تازه ترین نوشتجات تاریخی را با آثار و سرآغازهای ارزشمندی غنی ساخت. با همه ی این احوال او هرگز نتوانست به روش ماتریالیزم دیالکتیک احاطه بیابد. شرط عدالت حکم می کند که اضافه کنیم پوکروفسکی نه تنها انسان پُر استعداد و بسیار فاضلی بود، بلکه نسبت به آرمانی که در خدمتش در آمده بود وفاداری عمیقی داشت.

خلال آن مدت جیره ی نان از ۶۶۰ گرم به ۳۳۰ گرم کاهش یافته بود. در چند سالی که بلافاصله پس از انقلاب اکتبر سپری شد، وضع غذایی توده ها مداوماً بدتر و بدتر شد. با این حال، امیدهای سیاستمداران ضدانقلاب برای یک دگرگونی جدید هر بار در هم شکسته شد. این شرایط فقط به نظر کسانی معماآمیز می رسد که قیام توده ها را "خود به خود" می انگارند- یعنی کسانی که تصور می کنند قیام توده ها عبارت از شورش گله واری بود که تنی چند رهبر مصنوعاً از آن بهره برداری کردند. در واقع، محرومیت های صرف به تنهائی برای برانگیختن مردم به قیام کافی نیست؛ اگرچنین بود، توده ها همیشه در حال قیام بودند. برای در گرفتن قیام لازم است که ورشکستگی رژیم قطعاً برملا شود و محرومیت ها را تحمل ناپذیر سازد، و علاوه بر آن، شرایط و اندیشه های جدید باید مفر انقلابی تازه ای برای توده ها باز کنند. آن گاه همان توده ها، به خاطر اهداف ارجمندی که آن اندیشه های جدید در پیش رویشان نهاده است، نشان خواهند داد که تاب تحمل محرومیت های دوچندان و سه چندان را نیز دارند.

اشاره ی پوکروفسکی به طغیان دهقانان به عنوان دومین "عامل عینی" بدفهمی آشکارتری را نشان می دهد. در نظر طبقه ی کارگر، جنگ دهقانی البته جزو شرایط عینی بود- دست کم تا آن حد که فعالیت یک طبقه هم چون یک محرک خارجی بر آگاهی طبقه ی دیگر اثر می گذارد. اما علت اصلی طغیان دهقانان در دگرگونی های شعور روستائیان نهفته بود؛ کشف ماهیت این دگرگونی ها محتوای یکی از فصل های این کتاب را تشکیل می دهد. فراموش نکنیم که انقلاب ها از طریق مردم به فرجام می رسند، هر چند آن مردم، بی نام و نشان باشند. ماتریالیزم، انسان حساس و متفکر و فعال را

نادیده نمی‌گیرد، بلکه او را توضیح می‌دهد مورخ چه وظیفه‌ی دیگری می‌تواند داشته باشد؟

برخی از منتقدان دموکرات منش، که در کار خود به شواهد نامستقیم تکیه می‌زنند نگرش "طنزآمیز" نویسنده‌ی این سطور را به رهبران سازش کار، نشانه‌ی ذهن‌گرایی نا به جانی دانسته‌اند که ماهیت علمی تفسیر او را مخدوش کرده است. ما به جرئت چنین ملاکی را سست می‌انگاریم. اصل اسپینوزا: "نه سرشگ و نه خنده، بلکه ادراک،" هشدار می‌دهد بر علیه خنده‌ی نا به جا و گریه‌ی بی‌موقع. اما انسان را، ولو آن که مورخ باشد، از سهم‌گریه و خنده‌اش محروم نمی‌کند به شرط آن که ادراک درست مطلب خنده یا گریه‌ی او را توجیه کند. آن طنز صرفاً انفرادی که مانند غباری از بی‌تفاوتی بر تمام کوشش و کوشش بشریت گسترده، بدترین نوع تفرعن است. طنزین دروغین این طنز را هم از آفرینش‌های هنری می‌توان شنید و هم از آثار تاریخی، اما طنز دیگری نیز هست که در عمق روابط حیات نهفته است. انکشاف این طنز اخیر وظیفه‌ی مورخ است، هم چنان که وظیفه‌ی هنرمند نیز هست.

عدم تطابق مابین ذهنی و عینی معمولاً، هم در زندگی و هم در هنر، چشمه‌ی لایزال فکاهت و حزن است. قلمرو سیاست کمتر از هر قلمرو دیگری از عملکرد این قانون مبری است. افراد و احزاب نه‌فی‌نفسه بلکه در رابطه‌شان با شرایط، مضحک یا دلیر هستند. هنگامی که انقلاب فرانسه به مرحله‌ی حساس خود گام نهاد، برجسته‌ترین ژیروندیست‌ها در کنار ساده‌ترین و فرودست‌ترین ژاکوبین‌ها رقت‌انگیز و مسخره به نظر می‌رسیدند. ژان-ماری رولان، آن بازرس محترم کارخانه‌های لیون، در

صحنه ی حوادث ۱۷۹۲ هم چون کاریکاتوری جاندار به نظر می رسد. ژاکوبین ها، برعکس، هم سنگ حوادث اند. ممکن است خصومت، نفرت، و یا وحشت آدمی را برانگیزند- اما طنز آدمی را هرگز.

قهرمان زن یکی از داستان های دیکنز که می کوشد تا امواج دریا را با جارو پس براند، به تصدیق همگان تصویر مضحکی است، زیرا مابین هدف و وسیله اش تطابقی موجود نیست. اگر بگوئیم که این شخصیت را می توان مظهر سیاست های احزاب سازش کار در حین انقلاب به شمار آورد، شاید گفته ی ما مبالغه و اغراق به نظر برسد. با این حال، تزلتی، مبدع واقعی رژیم دو قدرتی، پس از انقلاب اکتبر نزد نابوکوف، از رهبران لیبرال، اعتراف کرد که: "تمام کارهای ما در آن ایام هم چون تلاش بیهوده ای بود برای مهار سیلی ویرانگر و بنیان کن به وسیله ی مشتی پوشال بی مقدار." ممکن است که این کلمات هم چون طنز غیظ آلودی به نظر برسند، اما صادق ترین کلماتی هستند که سازش کاران درباره ی خود بر زبان آورده اند. چشم پوشی از طنز در ترسیم "انقلابیونی" که کوشیدند تا انقلاب را به بوسیله ی مشتی پوشال مهار نمایند، به منزله ی دستبرد به واقعیت و خیانت به عینیت است به خاطر عالم نماها.

پیتر استروو، سلطنت طلبی از میان مارکسیست های پیشین، در تبعید چنین نوشت: "فقط بلشویزم پیرامون انقلاب منطقی بود، و نسبت به جوهر انقلاب صادق ماند، و به این دلیل بلشویزم در انقلاب به پیروزی رسید." میلی یوکوف، رهبر لیبرالیزم، هم تقریباً همین حرف را زده است: "آنان می دانستند که به کجا می روند، و در جهتی می رفتند که یک بار برای همیشه انتخاب کرده بودند، و آن هم به سوی هدفی که پس از هر یک از تجربه های

ناموفق مرام سازش کاری نزدیک تر و نزدیک تر می آمد. " و سرانجام باید از یک مهاجر کم شهرت ضدانقلابی نقل قول کنیم که ضمن کوشش به درک انقلاب به شیوه ی خود، افکار خویش را چنین بیان داشته است: "فقط مردم پولادین می توانستند چنین راهی را برگزینند... فقط مردمی که از روی "حرفه" انقلابی بودند و از این که روح بلعنده ی آشوب و عصیان را به زندگی فرابخوانند، هراس نداشتند." می توان آن چه را که در فوق پیرامون ژاکوبین ها گفته شد، با انصاف بیشتری در مورد بلشویک ها نیز بیان داشت. آنان هم سنگ دوران و وظایف دوران بودند؛ لعن و نفرین به وفور حواله ی ایشان می شد، اما هزل و طنز به آن ها نمی چسبید. چون دستاویزی برای درآویختن نداشت.

در مقدمه ی جلد اول توضیح دادیم که چرا نویسنده صلاح دیده است که از خود به عنوان شرکت کننده ای در حوادث و به صورت سوم شخص مفرد، و نه اول شخص مفرد، نام ببرد. این شکل ادبی، که در جلدهای دوم و سوم نیز حفظ شده است، فی نفسه ذهن گرانی را دور نگاه نمی دارد، اما دست کم ذهن گرانی را ضرور نمی سازد. و به واقع، وظیفه ی احتراز از ذهن گرانی را دائماً به آدمی یادآور می شود.

در بسیاری از موارد مدت ها تردید داشتیم که آیا این یا آن اظهار نظر فلان معاصر را، در توصیف نقش نویسنده در جریان حوادث، نقل کنیم یا خیر. اگر به جز قواعد ادب در جامعه ی با فرهنگ، معیار دیگری در کار نبود، به آسانی امکان داشت که از چنین نقل قول هائی در بست چشم بپوشیم. پس از آن که بلشویک ها در شورای پتروگراد به اکثریت رسیدند، نویسنده ی کتاب حاضر رئیس شورای پتروگراد شد، و بعداً نیز ریاست کمیته ی نظامی انقلاب، که

سازمان دهنده ی قیام اکتبر بود، برعهده ی او افتاد. او نه میل دارد و نه می تواند که این واقعیات را از چهره ی تاریخ بزداید. گروهی که اکنون در اتحاد جماهیر شوروی حکومت را در دست دارد، در سال های اخیر مقالات بسیار و کتب متعدد به مؤلف اثر حاضر اختصاص داده است، و از این راه کوشیده است تا ثابت کند که او، یعنی نویسنده ی کتاب حاضر، مداوماً بر علیه مصالح انقلاب فعالیت می کرد. اما این سؤال که چرا حزب بلشویک چنین "دشمن" سرسختی را در حساس ترین سال ها بر مشاغلی این چنین پُرمسئولیت گمارده بود، بی پاسخ مانده است. گذشتن از این مناقشات پیشین به سکوت، تا حدی به منزله ی چشم پوشی از وظیفه ی روشن ساختن جریان واقعی حوادث خواهد بود. آن هم آخر به چه منظور؟ تظاهر به بی اعتنائی فقط به درد کسی می خورد که می خواهد مکارانه نتیجه گیری هائی به خوانندگان خود تلقین کند که آن نتیجه گیری ها از واقعیات منتج نمی شوند. ما ترجیح می دهیم که هر چیز را بی کم و کاست به اسم درستش بخوانیم، همان طور که در فرهنگ لغات چنین است.

کتمان نمی کنیم که برای ما مسأله فقط بر سر گذشته ها نیست. همان طور که دشمن در حمله به حیثیت حریف به برنامه ی او می تازد، به همین نحو مبارزه ی حریف برای برنامه ای معین، او را به اعاده ی مقام واقعی اش در صحنه ی حوادث موظف می سازد. و اما درباره ی کسانی که در مبارزه ی انسان برای آرمان های متعالی و در موضع گیری او در زیر یک پرچم مشخص، چیزی جز اغراض شخصی نمی بینند، باید گفت که برای آن ها متاسفیم اما به ارشادشان نخواهیم کوشید. به هر تقدیر، احتیاط های خاصی

به خرج داده ایم تا مبادا مسائل "شخصی" جانی بزرگ تر از آن چه استحقاقش را دارند در این کتاب اشغال کنند.

برخی از دوستان اتحاد جماهیر شوروی- عبارتی که اغلب به معنای دوستان قدرت های فعلی شوروی است، آن هم فقط مادام که بر سر قدرت باقی هستند- نویسنده ی کتاب حاضر را به جهت نگرش انتقادآمیز او به حزب بلشویک و یا پاره ای از رهبرانش، سرزنش کرده اند. با این حال، هیچ کس نکوشیده است تا تصویری را که نویسنده از شرایط حزب در خلال حوادث در این کتاب ارائه داده است، تصحیح یا نفی کند. برای مزید اطلاع این "دوستان" که خود را در برابر ما مکلف به دفاع از نقش بلشویک ها در انقلاب اکتبر می بینند، هشدار می دهیم که کتاب ما راه و رسم عشق ورزی به این انقلاب ظفرمند را، آن هم پس از احداث ظفر و در هیئت بوروکراسی ای که پیش انداخته است، به خواننده نمی آموزد، بلکه این کتاب فقط تشریح می کند که چگونه انقلاب آماده می شود، گسترش می یابد، و فتح می کند. در نظر ما حزب ماشین نیست که معصومیتش از طریق تدابیر اختناق آمیز دولت مورد مدافعه قرار بگیرد، بلکه ارگانیزم پیچیده ای است که مانند همه ی موجودات زنده از راه تضادها تکامل می یابد. پرده برداری از این تضادها- از جمله نوسانات و خطاهای اعضای ستاد فرمان دهی اش- به اعتقاد ما از اهمیت وظیفه ی تاریخی غول آسانی، که حزب بلشویک برای نخستین بار در تاریخ بر دوش گرفت، ذره ای نمی کاهد.

پرینکیپو

۱۳ مه ۱۹۳۲

ل. تروتسکی

فصل اول

«روزهای ژوئیه»: تدارک و آغاز

در سال ۱۹۱۵، جنگ ده میلیارد روبل برای روسیه خرج برداشت، در ۱۹۱۶، نوزده میلیارد؛ و در نیمه ی اول ۱۹۱۷، ده و نیم میلیارد؛ در آغاز سال ۱۹۱۸، بدهی ملی به شصت میلیارد روبل سر می زد- یعنی با ثروت کل کشور، که هفتاد میلیارد روبل تخمین زده می شد، برابر می گشت. کمیته ی اجرائی مرکزی تحت عنوان فریبنده ی "وام آزادی" سرگرم تهیه ی تقاضانامه ای جهت یک وام جنگی بود، در همان حال حکومت رفته رفته به این نتیجه ی نه چندان پیچیده می رسید که بدون یک وام هنگفت جدید از کشورهای خارجی، نه تنها نمی توانست بدهی های خود را بابت سفارشات خارجی اش پرداخت نماید، بلکه قادر نبود حتی از عهده ی تعهدات داخلی خویش برآید. ستون بدهکاری ها در دفتر تجارت خارجی کشور مداوماً درازتر می شد. دول متفق آشکارا خود را مهیا می کردند که روبل را در بست به دست سرنوشت بسپارند. همان روزی که تقاضای کمیته ی اجرائی برای وام آزادی صفحه ی اول *ایزوستیای* شورا را به خود اختصاص داد، روزنامه ی حکومت، موسوم به *ویستنیک*، سقوط حاد ارزش روبل را اعلام کرد. ماشین های چاپ اسکناس دیگر قادر نبودند با ضرب آهنگ تورم هم گامی کنند. و آماده می شدند تا جای اسکناس های معتبر قدیمی را، که از برکت

قدرت خرید سابقشان هنوز تماماً از ابهت نیفتاده بودند، با برچسب های سرخ رنگی پُر کنند که بعداً به "کرنکی" معروف شدند. هم بورژوا و هم کارگر، هر یک به شیوه ی خود، رگه ای از انزجار در این واژه ی "کرنکی" گنجانده بودند.

حکومت به حرف، برنامه ای را جهت نظارت دولت بر صنایع در پیش گرفته و حتی در پایان ماه ژوئن چند سازمان بی کفایت نیز برای این منظور تأسیس کرده بود. اما گفتار و کردار رژیم فوریه، مانند روح و جسم هر مسیحی پارسا، در حال معارضه ی دائم بودند. سازمان های دست چین شده ی مذکور، که مثلاً برای نظارت بر امور صنایع ایجاد شده بودند، بیشتر در حمایت از سرمایه دارها در برابر هوس بازی های قدرت بی بنیاد و متزلزل دولت می کوشیدند، تا در لگام زدن به منافع افراد سرمایه دار، کارکنان اداری و فنی صنایع روز به روز به شکل مشخص تری لایه بندی می شدند؛ لایه های بالا، بیم ناک از گرایش های مساوات طلبانه ی کارگران، روز به روز با عزم جزم تری به اردوی سرمایه دارها می پیوستند. کارگرها نسبت به سفارشات جنگی، که بقای کارخانه های در حال تلاشی روسیه را تا یکی دو سال دیگر هم تضمین می کردند. نگرش انزجارآمیزی داشتند. اما سرمایه دارها نیز نسبت به تولیدی که بیشتر در دسر دربر داشت تا سود، رفته رفته بی شوق می شدند. تعطیل تعمدی کارخانه ها از بالا، اینک با پیگیری بیشتری اعمال می شد. تولیدات فلزی چهل درصد کاهش یافته بود؛ تولیدات منسوجات، بیست درصد. عرضه ی کلیه ی ضروریات زندگی ناکافی بود. قیمت ها همگام با تورم و زوال صنعت افزایش می یافتند. کارگران بر آن شده بودند که زمام آن مکانیزم اداری- تجاری را، که در خفا سرنوشت آنان را تعیین می کند. در

دست خود بگیرند. اسکولف، وزیر کار، در بیانیه های پُر آب و تاب به کارگران هشدار می داد که مداخله در اداره ی امور کارخانه ها به صلاحشان نیست. در روز بیست و چهارم ژوئن، *ایزوستیا* پیرامون پیشنهاد جدیدی سخن گفت که حکایت از تعطیل یک رشته کارخانه داشت. از ایالات نیز خبرهای مشابه می رسید. راه آهن حتی از صنعت هم آسیب سنگین تری دیده بود. نیمی از لوکوموتیوها نیاز به تعمیرات اساسی داشتند؛ بیشتر قطارها در جبهه کار می کردند؛ کمبود سوخت نیز وجود داشت. وزارت ارتباطات با کارکنان دفتری و کارگران راه آهن دائماً در حال کشمکش بود. عرضه ی مواد غذایی مداوماً کاستی می گرفت. در پتروگراد، ذخیره ی آرد فقط برای ده یا پانزده روز کفایت می کرد؛ در مراکز دیگر، اندکی بیشتر، فلج ناقص قطارها و امکان اعتصاب قریب الوقوع کارگران راه آهن به معنای خطر مداوم قحطی بود. اندک بارقه ای از امید در آینده دیده نمی شد. توقع کارگران از انقلاب چیز دیگری بود.

اگر بدتر از این امکان داشته باشد، در قلمرو سیاست اوضاع از این هم بدتر بود. در حیات حکومت ها، ملل، و طبقات- هم چنان که در حیات افراد- بی تصمیمی بدترین حالت ممکن است. انقلاب بی رحمانه ترین شیوه ی ممکن برای حل مسائل تاریخی است. در انقلاب، سیاستی مخرب تر از طفره زنی در فکر نمی گنجد. حزب انقلاب را دودلی نشاید- هم چنان که جراح را، در آن وقت که تیغ را به درون جسم بیمار نشانده است. اما آن رژیم دو قدرتی- با رژیم دورویی- که از انقلاب فوریه نشنت گرفت، مظهر سازمان یافته ی بی تصمیمی بود. همه چیز با آن حکومت سر مخالفت داشت. دوستان مشروطش به مخالفتش تبدیل می شدند؛ مخالفانش، به دشمنانش؛ دشمنانش

اسلحه به دست می گرفتند. ضدانقلاب علناً خود را بسیج می کرد. و الهام بخش او در این راه کمیته ی مرکزی حزب کادت بود، یعنی ستاد سیاسی همه ی کسانی که منافع خود را در خطر می دیدند. کمیته ی مرکزی اتحادیه ی افسران در ستاد کل فرمان دهی واقع در موغیلیف، به نمایندگی از جانب تقریباً صدهزار فرمانده ی ناراضی، و نیز شورای اتحادیه ی نیروهای قزاق در پتروگراد، دو اهرم نظامی ضدانقلاب به شمار می رفتند. دوما ی دولتی، به رغم قطع نامه ی کنگره ی ژوئن شوراها، تصمیم گرفته بود به "کنفرانس های خصوصی" خود ادامه دهد. کمیته ی موقت دوما برای فعالیت های ضدانقلابی، که وسیعاً به خرج بانک ها و نیز سفارت خانه های دول متفق صورت می گرفت، پوشش قانونی مناسبی ایجاد کرده بود. سازش کاران از چپ و راست تهدید به خطرات گوناگون می شدند. حکومت در حالی که با نگرانی از گوشه ی چشم به راست و به چپ نظر می انداخت، مخفیانه تصمیم گرفت که برای سازمان دهی یک اداره ی آگاهی- یعنی پلیس سیاسی مخفی- بودجه ی مخصوصی در نظر بگیرد. تقریباً در همین ایام، یعنی در اواسط ماه ژوئن، حکومت اعلام کرد که انتخابات مجلس مؤسسان در روز هفدهم سپتامبر برگزار خواهد شد. مطبوعات لیبرال، علیرغم مشارکت کادت ها در کابینه، بر علیه این تاریخ رسماً انتخاب شده- که نه هیچ کس اعتقادی به آن داشت و نه هیچ کس جدا از آن دفاع می کرد- سرسختانه به مبارزه پرداختند. تصویر مجلس مؤسسان، که در نخستین روزهای ماه مارس سخت تابناک می نمود، مخدوش و تیره رنگ شده بود. همه چیز با حکومت سر مخالفت داشت، حتی حسن نیت های آبکی خود او حکومت فقط در روز سی ام ژوئن جرنت یافت که نگهبان های اعیان زاده ی روستاها یعنی زمسکی

ناچالنیک ها* را، که نامشان از همان بدو پیدایش آن ها در زمان آلکساندر سوم نفرت تمامی کشور را بر می انگیخت، از کار منفصل کند. و این اصلاح نیم بند اجباری و دیر هنگام فقط مهر حقارت و بزدلی بر حکومت موقت زد. در آن روزها، اشراف بار دیگر رفته رفته دل و جرئت خود را باز می یافتند و ترسشان به تدریج فرو می ریخت. زمین دارها دور هم جمع می شدند و بر حکومت فشار می آوردند. در اواخر ماه ژوئن، کمیته ی موقت دوما تقاضانامه ای به حکومت ارسال داشت که در آن از حکومت خواسته شده بود تا برای حمایت از ملاک ها در مقابل دهقان هائی که به وسیله ی "عناصر جنایت کار" تحریک شده بودند، اقدامات قاطع به عمل آورد. در روز اول ژوئیه، کنگره ی سراسری زمین دارهای بزرگ روسیه، که اکثریت قریب به اتفاقش را اشراف تشکیل می دادند، در مسکو گشایش یافت. حکومت در این میان مانند مار به خود می پیچید و می کوشید تا به سحر کلام گاهی دهقان ها و گاهی ملاک ها را افسون کند.

اما بدتر از همه، وضع جبهه بود تهاجم بر علیه دشمن، که در ضمن به بازی قطعی کرنسکی در دعوی داخلی نیز تبدیل شده بود، دچار تشنجات مرگ شده و مشرف به موت بود. سربازها نمی خواستند بجنگند. دیپلمات های شاه زاده لووف جزئت نداشتند به چشم دیپلمات های دول متفق بنگرند. آن ها نیاز مبرمی به یک وام خارجی داشتند. حکومت محکوم و عاجز برای آن که عرض اندامی کرده باشد، به فنلاند یورش برد و همان طور که کثیف ترین کارهای خود را همواره به دست سوسیالیست ها انجام می داد، این یورش را هم به دست ایشان به انجام رساند. در همان حال مابین حکومت

* - مقامات انتصابی که بر دهقان ها هم سلطه ی اداری داشتند و هم سلطه ی قضائی.

و اوکراین نیز اختلافی بروز کرده بود که می رفت تا به گسیختگی آشکار منجر شود.

روزهای سرودخوانی آلبر توماس، در تجلیل از انقلاب تابناک و در مدح کرنسکی، از دیرباز به سر آمده بودند. در اوایل ماه ژوئیه، پاله نولوگ، سفیر کبیر فرانسه، که بوی عطر مجالس راسپوتین پیوسته از تنش بلند بود، جای خود را به نولن "رادیکال" داد. کلود آنه ی روزنامه نگار سفیر جدید را با اوضاع پتروگراد آشنا کرد. آنه به نولن می گفت: روبروی سفارت خانه ی فرانسه، در آن سوی رودخانه ی نوا، ناحیه ی وایبورگ گسترده است. "این ناحیه، که کارخانه های بزرگی را دربر دارد، دربست متعلق به بلشویک هاست. لنین و تروتسکی در آن جا سیادت می کنند." هم چنین خوابگاه های هنگ آتشیبار، مشتمل بر ده هزار مرد و بیش از هزار مسلسل، در همین ناحیه قرار دارند. نه سوسیال رولوسیونرها و نه منشویک ها هیچ یک به این خوابگاه ها دسترس ندارند. مابقی هنگ ها هم یا بلشویک اند و یا بی طرف. "اگر لنین و تروتسکی بخواهند پتروگراد را بگیرند، چه چیز جلوی آن ها را خواهد گرفت؟" نولن شگفت زده گوش می داد و می پرسید: "حکومت چگونه چنین اوضاعی را تحمل می کند؟" و روزنامه نگار به او پاسخ می داد: "چکار می تواند بکند؟ از شما چه پنهان که حکومت هیچ قدرتی ندارد، مگر یک قدرت اخلاقی، و حتی آن هم به نظر من خیلی ضعیف می رسد..."

نیروی تحریک شده ی توده ها چون مجرانی نمی یافت، در فعالیت های خودانگیزخته، از قبیل تظاهرات چریکی و تصرفات پراکنده، مصرف می شدند. کارگراها، سربازها، و دهقان ها می کوشیدند تا مسائلی را که قدرت موجود

-یعنی همان قدرتی که به وسیله ی همین توده ها ایجاد شده بود- نمی توانست حل کند، خود دست کم جزناً حل کنند. اعصاب توده ها را بیش از هر چیز بی تصیمی رهبرانشان تحریک می کند. انتظار بی ثمر در پشت درهائی که به رویشان باز نمی شوند، آن ها را وا می دارد که مصرانه تر بر آن درها بکوبند و یا به سوی طغیان ناشی از یأس سوقشان می دهد. در همان روزهای کنگره ی شوراهای، هنگامی که شهرستانی ها به زحمت می توانستند دست های رهبران خود را که بر علیه پتروگراد دراز شده بود، پس نگاه دارند، کارگراها و سربازها فرصت فراوانی داشتند تا احساس و نگرش رهبران شورا را نسبت به خود کشف کنند. نترتلی، به دنبال کرنسکی، نه تنها به چشم اکثریت کارگران و سربازان پتروگراد بیگانه می نمود، بلکه نفرت شدید آن ها را هم بر می انگیخت. در حواشی انقلاب، نفوذ آنارشیست ها، که نقش عمده شان در کمیته ی انقلابی و خود ساخته ی خانه ی تابستانی دورنوو ایفاء شده بود، دم به دم افزایش می یافت. اما حتی قشرهای منضبط کارگران - و حتی محافل وسیعی از حزب- رفته رفته شکیبانی خود را از دست می دادند، و یا شروع کرده بودند به گوش دادن به کسانی که کاسه ی صبرشان لبریز شده بود. تظاهرات هجدهم ژوئن به همه نشان داده بود که حکومت هیچ تکیه گاهی ندارد. سربازها و کارگراها می پرسیدند: "چرا آن بالائی ها دست به کار نمی شوند؟" و منظورشان از بالائی ها نه فقط رهبران سازش کار که سازمان های رهبری کننده ی بلشویک ها نیز بود.

بر اثر قیمت های متورم، مبارزه برای دستمزد بیشتر کارگراها را تحریک و عصبی می کرد. در خلال ماه ژوئن، این مسأله به ویژه در کارخانه ی

غول آسای پوتیلوف، که سی و شش هزار نفر در آن کار می کردند، شکل بسیار حادی به خود گرفت. در روز بیست و یکم ژوئن، در بخش هانی از این کارخانه کارگران ماهر دست به اعتصاب زدند. بیهودگی این طغیان های پراکنده را حزب به روشن می دید. روز بعد در جلسه ی مشترک نمایندگان سازمان های عالی کارگران، به رهبری بلشویک ها، و نمایندگان هفتاد کارخانه، اعلام شد که: "آرمان کارگران پوتیلوف همانا آرمان تمامی طبقه ی کارگر پتروگراد است." اما در همین جلسه از کارگران پوتیلوف خواسته شد که: "خشم مشروع خود را مهار کنند." اعتصاب به تعویق افتاد. اما دوازده روز گذشت و تغییری رخ نداد. توده های کارگر در درون می خروشیدند، و به دنبال مفر می گشتند. یکایک کارخانه ها انباشته از درگیری بود، و همه ی این درگیری ها به بالا یعنی به سوی حکومت میل می کردند. در گزارشی که اتحادیه ی کارگران لوکوموتیوران به وزیر ارتباطات تسلیم داشته است، چنین می خوانیم: "برای آخرین بار اعلام می کنیم که: صبر هم حدی دارد؛ ما مطلقاً نمی توانیم در چنین شرایطی زندگی کنیم..." این شکایتی بود نه تنها در اعتراض به نیاز و گرسنگی، که نیز بر علیه دورویی، بی هویتی، و دغلبازی. این گزارش هم چنین با خشمی خاص به "تشویق بی انتهای ما به وظیفه شناسی و خودداری در عین گرسنگی" اعتراض کرده بود.

انتقال قدرت از سوی کمیته ی اجرائی به حکومت موقت در ماه مارس به این شرط صورت گرفته بود که نیروهای نظامی انقلابی از پایتخت به جای دیگری منتقل نشوند. اما آن روزها به گذشته ی دور تعلق داشتند. پادگان به سمت چپ گرویده بود، محافل حاکمه ی شورا به سمت راست. مبارزه با

پادگان هرگز از دستور روز حذف نشده بود. هر چند هیچ واحدی در تمامیتش از پایتخت بیرون برده نشده بود، معدنک واحدهای انقلابی تر- به بهانه ی مقتضیات استراتژیک- منظمأ بر اثر تعویض گروهان ها تضعیف شده بودند. از جبهه دائماً شایعاتی به پایتخت می رسیدند که همه حکایت از انحلال تعداد روزافزونی از واحدها به جرم تمرد و سرپیچی از اجرای فرمان های نظامی داشتند. حکومت ناچار شده بود دو لشکر سیبریایی را- به یاد داشته باشید که تیراندازان سیبریایی بهترین و مطمئن ترین واحدهای ارتش محسوب می شدند- به زور سرنیزه منحل کند. فقط در یک مورد از تمرد دسته جمعی در ارتش پنجم- نزدیک ترین ارتش به پایتخت- ۸۷ افسر و ۱۲۷۲۵ سرباز برای محاکمه به دادگاه احضار شده بودند. پادگان پتروگراد- این انبار نارضائی های جبهه و روستا و نواحی کارگرنشین و سربازخانه ها- در جوشش مدام بسر می برد. مردهای ریشوی چهل پنجاه ساله با اصراری جنون آسا درخواست می کردند که برای کار در مزارع به خانه های خویش فرستاده شوند. هنگ های پراکنده در ناحیه ی وایبورگ- هنگ یکم آتشبار، هنگ یکم نارنجک انداز، هنگ مسکو، هنگ صدو هشتم پیاپی، و چند هنگ دیگر- دائماً در چشمه های داغ آن حومه ی کارگرنشین شسته می شدند. هزاران تن از کارگران، از جمله تعداد فراوانی از تهییج گران خستگی ناپذیر بلشویزم، متصل به سربازخانه ها سر می زدند. در کنج آن دیوارهای کثیف و نیمه مخروبه جلسات خلق الساعه تقریباً بی وقفه تشکیل می شدند. در روز بیست و دوم ژوئن، پیش از فرو نشستن موج تظاهرات میهن پرستانه در حمایت از تهاجم، اتومبیلی متعلق به کمیته ی اجرائی، بی احتیاطی به خرج داد و پلاکارد بر سقف وارد خیابان سامسونوسکی پراسپکت شد. بر آن پلاکارد نوشته شده

بود: "در حمایت از کرنسکی به پیش!" هنگ مسکو آن تهییج گران را متوقف ساخت، پلاکاردشان را پاره پاره کرد، و اتومبیل میهن پرستان را به هنگ آتشبار تحویل داد.

به طور کلی سربازها بی حوصله تر از کارگران بودند. هم از این جهت که مستقیماً تهدید به اعزام به جبهه می شدند، و هم به این دلیل که درک استراتژی های سیاسی برای آنان دشوارتر بود. به علاوه، یکایک آنان تفنگ داشتند؛ و از ماه فوریه به بعد، سرباز ارزش بیش از حدی برای قدرت مستقل تفنگ قائل بود. کارگر پیر بلشویکی به نام لیزدین بعدها تعریف می کرد که چگونه سربازهای هنگ ذخیره ی صدو هشتادم به او گفته بودند: "آن ها در آن جا چکار می کنند؟ در قصر کشسینسکایا خوابشان برده است؟ بیانید بجنیبم و کرنسکی را با اردنگی بیرون ببندازیم!" در جلسات هنگ ها، متصل قطع نامه هائی تصویب می شد داور بر ضرورت اقدامات نهائی بر علیه حکومت، نمایندگان یکایک کارخانه ها به فلان هنگ می رفتند و می پرسیدند: آیا سربازها به خیابان خواهند ریخت یا خیر؟ افراد هنگ آتشبار نمایندگان خود را به دیگر واحدهای پادگان می فرستادند و از آن واحدها می خواستند که بر علیه ادامه ی جنگ قیام کنند. از میان این نمایندگان، آنان که صبرشان به سر رسیده بود اضافه می کردند: هنگ های پاولوف و مسکو و چهل هزار کارگر از کارخانه ی پوتیلوف قرار است "فردا" بیرون بریزند. هشدارهای رسمی کمیته ی اجرائی به خرج کسی نمی رفت. لحظه به لحظه به طور فزاینده ای بیم آن می رفت که پتروگراد، به علت بی بهرگی از حمایت جبهه و ایالات، جزء به جزء درهم بشکند. در روز بیست و یکم ژوئن، نین در روزنامه ی *پراودا* از کارگرها و سربازهای پتروگراد درخواست کرد که منتظر

شوند تا چرخش حوادث ذخایر گران انقلاب را به جانبداری از پتروگراد بکشاند. "ما تلخ کامی شما را درک می کنیم، ما از هیجان کارگرهای پتروگراد آگاه هستیم، اما به آن ها می گوئیم: رفقا، فعلاً حمله ی فوری به صلاح شما نیست." روز بعد، کنفرانس خصوصی سران بلشویک- که ظاهراً "چپ تر" از لنین بودند- به این نتیجه رسید که علیرغم احساسات توده های کارگر و سرباز، نباید آغاز به نبرد کرد: "بهتر است صبر کنیم تا احزاب حاکم حیثیت خود را با این تهاجم بر باد دهند، و آن گاه پیروزی از آن ما خواهد بود." چنین بود گزارش لاتسیس، سازمانده ناحیه، که در آن روزها از بی صبرترین اعضای حزب محسوب می شد. کمیته ی مرکزی حزب روز به روز با تناوب بیشتری ناچار می شد تهییج گران خود را به نزد نیروهای نظامی و به کارخانه ها بفرستد تا سربازها و کارگرها را از عمل بی موقع باز بدارد. بلشویک های وایبورگ، با تکان های شرم گینانه ای که به سر خویش می دادند، نزد دوستان خود زبان به شکوه می گشودند که: "ما ناچاریم نقش آبیاش آتش نشانی را بازی کنیم". با همه ی این اوصاف، دعوت به خیابان ها حتی یک روز هم بند نیامد. پاره ای از این دعوت ها آشکارا ماهیتی تحریک کننده داشتند. سازمان نظامی بلشویک ها خود را ناگزیر دید که سربازها و کارگرها را چنین مخاطب قرار دهد: "به هیچ دعوتی مبنی بر رفتن به خیابان ها، به نام سازمان نظامی، اعتماد نکنید. سازمان نظامی شما را به خیابان ها فرا نمی خواند." و در همه جا، با ابرام بیشتر: "هر گاه تهییج گر یا سخن رانی به نام سازمان نظامی از شمت خواست که به خیابان ها بریزند، اوراق هویت او را، که باید به امضای رئیس و دبیر این سازمان رسیده باشد، از او مطالبه کنید."

در میدان مشهور یاکورنی در کرونشئات، همان جا که آنارشویست ها روز به روز با اطمینان بیشتری صدای خود را بلند می کردند، اتمام حجت پشت اتمام حجت صادر می شد. در روز بیست و سوم ژوئن، نمایندگانی چند از میدان یاکورنی، رو دست شورای کرونشئات بلند شدند و از وزارت دادگستری آزادی گروهی از آنارشویست های پتروگراد را درخواست کردند، و تهدید کردند که در صورت برآورده نشدن تقاضایشان، ملوان ها خود به زندان حمله خواهند برد. روز بعد، نمایندگان اورائین بانوم به وزارت دادگستری اطلاع دادند که پادگان آن ها بابت توقیف هانی که در خانه ی تابستانی دورنوو صورت گرفته است، به اندازه ی کرونشئات ناراحت است، و از این رو سربازها "از هم اکنون سرگرم تمیز کردن مسلسل های خود شده اند." مطبوعات بورژوا این تهدیدها را در هوا قاپیدند، و زیر دماغ متحدان سازش کار خود تکانشان دادند. روز بیست و ششم ژوئن، نمایندگان هنگ گارد نارنجک انداز از جبهه به گردان ذخیره ی خود آمدند و اعلام کردند: "این هنگ با حکومت موقت مخالف است و خواستار انتقال قدرت به دست شوراها می باشد، و نیز بر تهاجمی که کرنسکی شروع کرده است دست رد می گذارد، و ابراز نگرانی می کند که مبدا کمیته ی اجرایی و وزرای سوسیالیست به بورژوازی پیوسته باشند." ارگان کمیته ی اجرایی روایت سرزنش آمیزی از این دیدار را به چاپ رساند.

نه فقط کرونشئات، که تمامی ناوگان بالتیک، از جمله پایگاه اصلی این ناوگان در هلزینگفورز، مثل آب در کتری می جوشید. سر کرده ی بلشویک ها در ناوگان نیشک آنتونوف- افسینکو بود، که چندین سال پیش در مقام یک افسر جوان در قیام ۱۹۰۵ سباستوپول شرکت جسته بود. این منشویک

سال‌های ارتجاع، انترناسیونالیست مهاجر در خلال جنگ، همکار تروتسکی در هیئت تحریریه *ی ناش اسلوو* در پاریس، پس از بازگشت از خارج به بلشویک‌ها پیوست. اوفسینکو، مبتلا به تزلزل سیاسی، اما شخصاً با شهامت-عجول و بی‌نظم، اما قادر به ابتکار و ابداع-باری اوفسینکو، هر چند در آن روزها کمتر کسی او را می‌شناخت، در حوادث آتی انقلاب نقش کوچکی ایفاء نکرد. او در خاطرات خود می‌نویسد: "ما در کمیته‌ی حزب در هلزینگفورز ضرورت خویشتن‌داری و لزوم تدارکات جدی را درک می‌کردیم. به علاوه، از کمیته‌ی مرکزی نیز رهنمودهایی در همین معنا به ما رسیده بود. اما اجتناب‌ناپذیری مطلق انفجار را می‌دیدیم و با نگرانی به سوی پترزبورگ می‌نگریستیم." و در پترزبورگ عنصرهای انفجار روز به روز روی هم انبار می‌شدند. هنگ دوم آتشبار، که نسبت به هنگ یکم آتشبار آگاهی کمتری داشت، قطع‌نامه‌ای را به تصویب رساند که در آن انتقال قدرت به دست شورا درخواست شده بود. هنگ سوم پیاده از اعزام چهارده گروهان ذخیره امتناع کرد. جلسات سربازها در خوابگاه‌هایشان دم به دم خصالت توفانی‌تری می‌گرفتند. جلسه‌ی هنگ نارنجک‌انداز در روز یکم ژوئیه، با توقیف رئیس کمیته و با جاروجنگال به منظور ممانعت از سخن‌رانی‌های خطبای منشویک آغاز شد: مرگ بر تهاجم! مرگ بر کرنسکی! در کانون پادگان، افراد هنگ آتشبار ایستاده بودند. هم آن‌ها دریچه‌های سد را برای سیل ژوئیه باز کردند.

پیشتر در ارتباط با حوادث نخستین ماه انقلاب با نام هنگ یکم آتشبار آشنا شدیم. این هنگ که اندکی پس از انقلاب به ابتکار خود "برای دفاع از انقلاب" از اورانین بانوم به پتروگراد آمده بود، بلافاصله با ضدیت کمیته‌ی

اجرائی رو به رو شد؛ به این معنا که کمیته ی اجرائی طی قطع نامه ای مقرر داشت که: این هنگ باید با نهایت تشکر به اورانین بانوم پس فرستاده شود. مسلسل دارها صریحاً از ترک پایتخت سر باز زدند: "ضدانقلابیون ممکن است به شورا حمله کنند و رژیم سابق را بر گردانند." کمیته اجرائی تسلیم شد، و چندین هزار مسلسلچی هم راه با مسلسل هایشان در پتروگراد باقی ماندند. آن ها در خانه ی خلق اتراق کردند، و در فکر شدند که سرنوشت شان چه خواهد بود. اما تعداد زیادی از کارگران پتروگراد عضو این هنگ بودند، و به این دلیل تصادفی نبود که کمیته ی بلشویک وظیفه ی مواظبت از این مسلسل دارها را بر عهده گرفت. با وساطت کمیته ی بلشویک ها، خواروبار هنگ یکم آتشبار از قلعه ی پتروپل تأمین شد. دوستی آن دو نیرو پا گرفت. و طولی نکشید که این دوستی مرگ ناپذیر شد. در روز بیست و یکم ژوئن، مسلسل دارها در یک جلسه ی توده ای، قطع نامه ی زیر را ارائه دادند: "در آینده، واحدهای این هنگ فقط در صورتی به جبهه اعزام خواهند شد که جنگ ماهیت انقلابی داشته باشد." در روز دوم ژوئیه، این هنگ به مناسبت اعزام آخرین "گروهان ذخیره به جبهه، جلسه ی تودיעی در خانه ی خلق برگزار کرد. سخن رانی های این جلسه، لوناچارسکی و تروتسکی بودند. مقامات حکومتی متعاقباً کوشیدند تا اهمیت خارق العاده ای را به این نکته ی تصادفی نسبت دهند. از طرف هنگ هم سربازی به نام ژیلین، و درجه دار پیر بلشویکی به نام لاشویچ، سخن رانی کردند. شور و شعف خاصی بر جلسه حکم فرما بود. جملگی کرنسکی را تخطئه کردند و نسبت به انقلاب سوگند وفاداری خوردند. اما هیچ کس هیچ پیشنهاد عملی ای برای آینده ی نزدیک ارائه نداد. اما در خلال آن واپسین روزها، شهر مصراً انتظار وقوع حادثه ای

را داشت. "روزهای ژوئیه" سایه ی خود را در برابر مردم گسترده بودند. سوخانوف به یاد می آورد که: "همه جا، در گوشه و کنار، در شورا، در کاخ مارینسکی، در آپارتمان های مردم، در میداين عمومی و در بولوارها، در سربازخانه ها، در کارخانه ها، همه در باره ی تظاهراتی صحبت می کردند که می باید امروز یا فردا در بگیرد... هیچ کس دقیقاً نمی دانست چه کس راجع به چه چیز، یا در کجا، دست به تظاهرات خواهد زد، اما شهر احساس می کرد که در آستانه ی انفجار نامعلومی قرار گرفته است." و آن انفجار به واقع رخ داد. چاشنی انفجار از بالا- یعنی از محافل حاکم- فراهم آمد.

در همان روزی که تروتسکی و لوناچارسکی با مسلسل دارها از ورشکستگی ائتلاف سخن می گفتند، چهار وزیر کادت با ترک حکومت، ائتلاف را منفجر کردند. این چهار تن بهانه ی خود را معاهده ای قرار دادند که همکاران سازشکارشان با اوکرائین منعقد ساخته بودند، معاهده ای که با جاه طلبی های امپریالیستی آنان جور در نمی آمد. علت واقعی این استعفای توییخی در این نکته نهفته بود که سازش کاران در مهار توده ها شل آمده بودند. لحظه ی استعفاء مقارن با شکست تهاجم انتخاب شده بود- شکست تهاجم هر چند رسماً اعلام نشده بود، اما افراد آگاه اندک تردیدی در این خصوص نداشتند. این لیبرال ها صلاح را در این دیدند که متحدان چپ خود را رو در رو با شکست، و با بلشویک ها، قال بگذارند. شایعه ی استعفای کادت ها بلافاصله در سراسر پایتخت پخش شد، و همه ی معارضات موجود را از لحاظ سیاسی در یک شعار- یا بهتر بگوئیم یک فریاد آسمان خیز- خلاصه کرد: "بیانید کلک این ائتلاف جفنگ را بکنیم!" سربازها و کارگرها معتقد بودند که همه ی مسائل دیگر- از قبیل دستمزدها، قیمت نان، و این که آیا

مردن در جبهه به خاطر چیزی که هیچ کس نمی داند چیست، ضروری است یا خیر- به این مسأله وابسته است که در آینده چه کس بر کشور حکومت خواهد کرد، بورژوازی یا شورای ایشان. در این توقعات رگه ی خاصی از توهم نیز وجود داشت- دست کم از آن بابت که توده ها امیدوار بودند با تغییر قدرت راه حل فوری همه ی مسائل جانگداز خود را بیابند. اما دست آخر حق با آن ها بود. مسأله ی قدرت مسیر کلی انقلاب را تعیین می کرد، و این بدان معناست که مسأله ی قدرت سرنوشت هر کس را به طور خاص نیز معین می ساخت. اگر تصور کنیم که کادت ها عواقب این خرابکاری آشکار را در شورا، پیش بینی نکرده بودند، مطمئناً میلی یوکوف را دست کم گرفته ایم. بدیهی است که رهبر لیبرالیزم می کوشید تا سازش کاران را به آن چنان مخصصه ای بکشد که ایشان، یعنی سازش کاران، فقط به زور سرنیزه قادر به خلاصی از آن مخصصه باشند. در آن روزها میلی یوکوف جداً معتقد بود که یک خون ریزی بی مهابا اوضاع را درست خواهد کرد.

صبح روز سوم ژوئیه، چندین هزار مسلسل دار، پس از درهم ریختن جلسه ی کمیته های گروهانی و هنگی هنگ خود، رأساً رئیسی برای خود تعیین کردند و خواستار شدند که مسأله ی تظاهرات مسلحانه فوراً مورد بررسی قرار بگیرد. این جلسه از همان لحظه ی نخست با توفان آغاز شد. مسأله ی جبهه با بحران موجود در حکومت تلاقی کرد. رئیس جلسه، بلشویکی به نام گولووین، کوشید تا ترمزها را به کار بیندازد، و پیشنهاد کرد که مسلسل دارها مقدماً با سایر واحدها و با سازمان نظامی بلشویک صحبت کنند. اما هر اشاره ای به تعویق، سربارها را براق می کرد. در این جلسه سر و کله ی بلیشمان آنارشیست هم پیدا شد. بلیشمان در صحنه ی حوادث

۱۹۱۷، پیکره ای کوچک اما رنگارنگ داشت، تجهیزات عقیدتی اش اندک بود اما نسبت به توده ها بی احساس نبود. در شعور محدود و همیشه آتشینش صداقت هم وجود داشت. چاک پیراهنش را همیشه باز می گذاشت، و گیسوان مجعدش از چهار طرف پیوسته در پرواز بودند. مقدم بلیشمان را در این جور جلسات همیشه با همدلی آمیخته به تمسخر خوش آمد می گفتند. ناگفته نماند که کارگران- به ویژه کارگران فلزکار- رفتار سردی با او داشتند و در برابرش اندکی بی حوصلگی نیز نشان می دادند. اما سربازها مشغوفانه به نطق های او لبخند می زدند، با آرنج به پهلوی یکدیگر سقلمه می زدند و با شعارهای موجز خود بلیشمان را شیر می کردند. سربازها ظاهر غریب او را، قاطعیت بی منطقتش را، لهجه ی یهودی- آمریکائی او را به گزندگی سرکه بود، دوست می داشتند. در اواخر ماه ژوئن، بلیشمان مثل ماهی در رودخانه، در این جور جلسه های خلق الساعه شنا می کرد. عقیده ی همیشگی او عبارت از این بود که ضروری است که اسلحه در دست بیرون بیاییم. سازمان؟ "خیابان به ما سازمان خواهد داد." هدف؟ "سرنگون ساختن حکومت موقت درست به همان نحو که حکومت موقت تزار را سرنگون ساخت هر چند که هیچ حزبی خواستار آن سرنگونی نشده بود. این نطق ها با احساسات مسلسل دارها در آن لحظه کاملاً جور در آمد- و نه فقط با احساسات مسلسل دارها، بسیاری از بلشویک ها هنگامی که صفوف فرودست مردم به رغم اخطارهای رسمی ایشان به پیش تاختند، رضایت و شادمانی خود را پنهان نکردند. کارگرهای مترقی به یاد داشتند که در فوریه، درست در آستانه ی پیروزی، رهبرانشان آماده بودند تا کوس عقب نشینی را بنوازند؛ و نیز به یاد می آوردند که در ماه مارس مبارزه برای هشت ساعت کار در روز بر اثر فعالیت طبقات پائین

به ثمر رسیده بود؛ و هم چنین به خاطر می آوردند که در ماه آوریل، میلی یوکوف به وسیله ی هنگ هانی که به ابتکار خود به خیابان ها ریختند، از حکومت بیرون رانده شده بود. یادآوری این واقعات ناشکیبائی و احساسات منقبض توده ها را تشدید می کرد.

سازمان نظامی بلشویک ها، چون به موقع خبردار شد که جلسه ی مسلسل دارها به نقطه ی جوش رسیده است، تهییج گران خود را یکی پس از دیگری روانه ساخت. طولی نکشید که نوبت وساطت به نوسکی رسید، یعنی به رهبر سازمان نظامی که از احترام سربازها هم برخوردار بود. به نظر می رسید که سربازها نصایح نوسکی را قبول کرده اند. اما احساسات آن جلسه ی بی پایان با تغییر اجزاء تشکیل دهنده اش دگرگون می شد. پودویسکی، یکی دیگر از رهبران سازمان نظامی، حکایت می کند که: "هنگامی که در رأس ساعت هفت عصر، اسب سواری چهار نعل به نزد ما آمد تا به ما اصلاح دهد که... مسلسل دارها دوباره تصمیم به تظاهرات گرفته اند، این خبر سخت مایه ی شگفتی ما شد." سربازها به جای کمیته ی قدیم هنگ، یک کمیته ی موقت انقلابی، مرکب از دو فرد از هر گروهان و به ریاست ناوبائی به نام سماشکو، انتخاب کرده بودند. نمایندگان ویژه ی انتخابی دست به کار بازدید از کارخانه ها و هنگ ها شده بودند و از کارگرها و سربازها پشتیبانی می طلبیدند. مسلسل دارها ضمناً فراموش نکرده بودند که افراد خود را به کرونشتات هم بفرستند. بدین طریق، در سطحی پائین تر از سازمان های رسمی، و جزناً زیر حمایت این سازمان ها، روابط موقت تازه ای مابین هنگ های بی تاب و کارخانه ها برقرار شد. توده ها به هیچ وجه قصد قلع رابطه با شورا را نداشتند؛ برعکس، آن ها می خواستند که شورا قدرت را

تصرف کند. میل توده ها به گسستن از حزب بلشویک از میلشان به قطع رابطه با شورا هم کمتر بود. اما توده ها احساس می کردند که حزب مردم است. توده ها می خواستند زیر بال حزب را بگیرند- مشتی برای کمیته ی اجرایی تکان دهند، و نهیبی به بلشویک ها بزنند. بدین سان، نظام های خلق المساعه ی نیابتی پدید آمدند، پیوندهای تازه نضج گرفتند، و مراکز تازه ی فعالیت تشکل یافتند- نه به طور دائم، بلکه برای شرایط موجود. شرایط موجود و احساسات مردم آن چنان سریع و آن چنان به حدت دگرگون می شد که حتی سازمان های انعطاف پذیری مانند شورا ناگزیر عقب می ماندند، و توده ها ناچار بودند سر هر پیچ تازه ای سازمان های کمکی جدیدی ایجاد کنند که آن سازمان ها جواب گوی مقتضیات زمان باشند. در جریان این بداعت ها عناصر تصادفی و نامطمئن نیز گاهی اوقات به مقام های مهم می رسیدند. آنارشویست ها، نفت بر آن آتش، می ریختند. اما پاره ای از بلشویک های تازه کار و بی صبر نیز به همین کار سرگرم بودند. در این میان اخلال گران و مفتن ها نیز بی شک خود را با توده ها درمی آمیختند- شاید دست ایادی آلمان هم در کار بود، اما بدون تردید مأمورهای صدسیاه در آن ماجرا دخالت داشتند. هم چنین پلیس مخفی روس. چگونه می توان بافت درهم تنیده ی یک جنبش توده ای را به تارهای مجزایش تجزیه کرد؟ اما دست کم ماهیت کلی رویداد کاملاً بر ملا بود. پتروگراد نیروی خود را می سنجید، و می کوشید تا لجام خود را بگسلد، بدون آن که به شهرستان ها و یا به جبهه نگاهی بیندازد، و حتی حزب بلشویک هم نمی توانست او را از حرکت باز بدارد. فقط تجربه می توانست چیزی به او بیاموزد.

نمایندگان مسلسل چی ها هنگام فراخواندن کارخانه ها و هنگ ها به خیابان، فراموش نکردند اضافه کنند که قرار بر این شده است که تظاهرات به طور مسلحانه صورت بگیرد. البته، مگر طور دیگری هم می توانست باشد؟ نمی شد با دست خالی به زیر ضربات دشمن رفت. به علاوه- و یحتمل که اصل قضیه همین نکته بود- ما باید نیروی خود را نشان دهیم، و سرباز بی اسلحه نیرو به حساب نمی آید. بر سر این نکته همه ی کارخانه ها و همه ی هنگ ها اتفاق نظر داشتند: اگر بیرون بزنیم، باید مقدار زیادی سرب هم با خود ببریم. مسلسل چی ها اتلاف وقت نکردند: حال که کار بزرگی را شروع کرده بودند، قصد داشتند که آن کار را با سرعت هر چه تمام تر به فرجام برسانند. گزارش دادگاه تحقیق بعداً ماهیت فعالیت های ناویان سماشکو، یکی از رهبران اصلی هنگ را با این شرح توصیف کرد: "او از کارخانه ها اتومبیل مطالبه کرد، اتومبیل ها را به مسلسل، مسلح ساخت؛ و آن ها را روانه ی کاخ تورید و نقاط دیگر کرد، سپس در حالی که مسیری را از پیش تعیین کرده بود، هنگ خود را از خوابگاه ها به شهر برد، و بعد به گردان ذخیره ی هنگ مسکو رفت تا آن گردان را تشویق به بیرون آمدن کند، در این کار موفق شد، و به سربازهای هنگ آتشبار اطمینان داد که هنگ های سازمان نظامی از آن ها پشتیبانی خواهند کرد، لحظه ای تماس خود را با سازمان نظامی قطع نکرد، در خانه ی کشینسکایا مستقر شد، و هم راه با رهبر بلشویک ها، یعنی لنین، گروهی نگهبان را به محافظت از سازمان نظامی اعزام داشت... " اشاره به لنین فقط به منظور تکمیل تصویر صورت گرفته است. لنین نه در آن روز و نه در روزهای پیش در پتروگراد نبود. او از روز بیست و نهم ژوئن بیمار شده و در کلبه ای در فنلاند بستری بود. اما از این نکته گذشته، زبان فشرده ی مأمور

دادگاه نظامی تدارکات تب آلود مسلسل دارها را درست توصیف کرده است. در حیاط سربازخانه هم کار تب آلود دیگری جریان داشت. در آن جا بین سربازهای بی تفنگ، تفنگ پخش می کردند، به برخی بمب می دادند، و روی هر کامیونی که از کارخانه ها گرفته بودند، سه مسلسل با خدمه ی لازم کار می گذاشتند. قرار بر این بود که هنگ با آرایش کامل نظامی به خیابان برود.

در کارخانه ها نیز وضع به همین منوال بود. از هنگ آتشبار و یا از یک کارخانه ی مجاور نمایندگی به فلان کارخانه می آمدند و کارگران را به خیابان می خواندند. تو گوی کارگرا از پیش منتظر آن نمایندگان بوده اند. کار آنآ قطع می شد. کارگری از کارخانه ی رنود حکایت می کند که: "پس از شام، گروهی از افراد هنگ آتشبار دوان دوان به نزد ما آمدند و از ما تقاضا کردند که به آن ها چند کامیون بدهیم. علیرغم اعتراض گروه ما (بلشویک ها)، ناچار بودیم کامیون ها را به سربازها تحویل دهیم... آن ها بی درنگ روی کامیون ها ماکسیم (مسلسل) کار گذاشتند و رهسپار نوسکی شدند. در این لحظه ما دیگر نمی توانستیم جلو کارگرانمان را بگیریم... همه ی آن ها، با همان شکل و شمایل، یعنی در لباس کار، از روی نیمکت هایشان بلند شدند و مستقیماً از کارخانه بیرون زدند... " به جرئت می توان گفت که کارگرهای بلشویک هیچ وقت در اعتراض های خود پافشاری نکردند. طولانی ترین کشمکش در کارخانه ی پوتیلوف درگرفت. در ساعت دو بعدازظهر شایعه ای در کارخانه پراکنده شد داور بر این که چند تن از افراد واحد آتشبار به کارخانه آمده اند و کارگرا را دعوت به تشکیل جلسه می کنند. در حدود ده هزار مرد گرد آمدند. مسلسل دارها در میان فریادهای تشویق آمیز شرح دادند که چگونه

به آن‌ها دستور داده شده است که در روز چهارم ژوئیه به جبهه بروند، اما آن‌ها تصمیم گرفتند که "نه بر علیه طبقه ی کارگر آلمان، بلکه بر ضد وزرای سرمایه دار روس وارد جنگ شوند." احساسات کارگرها بالا گرفت. کارگرها فریاد کشیدند: "بجنید، راه بیفتیم!" بلشویکی که سمت دبیری کمیته ی کارخانه را بر عهده داشت، زبان به اعتراض گشود و پیشنهاد کرد که از حزب دستورالعمل بگیرند. موج اعتراض از همه سو بر سر او فرود آمد: گور پدر دستورالعمل هم کرده! باز هم می خواهی کار را به تعویق بیندازی. طاقت ما دیگر طاق شده... در حدود ساعت شش، نمایندگان کمیته ی اجرایی از راه رسیدند، اما آن‌ها در برابر سربازها از سایرین هم کار کمتری از پیش بردند جلسه ادامه یافت، جلسه ی بی انتها و عصبی و لجوجانه ی توده های بی شماری که به دنبال مفر می گشتند و هیچ میل نداشتند کسی به آن‌ها بگوید مفری نیست. پیشنهاد شد که هینتی را به کمیته ی اجرایی بفرستند. باز هم یک تعویق دیگر، اما جلسه کماکان متفرق نشد. در همین اثناء گروهی از کارگرها و سربازها خبر آوردند که اهالی ناحیه ی وایبورگ به سمت کاخ تورید به راه افتاده اند. اینک جلوگیری از حرکت آنان محال بود. همه تصمیم به رفتن گرفتند. افیموف، یکی از کارگران کارخانه ی پوتیلوف، به کمیته ی ناحیه ای حزب شتافت تا بپرسد: "حالا چکار کنیم؟" پاسخی که او دریافت داشت چنین بود: "ما به تظاهرات ملحق نخواهیم شد، اما نمی توانیم کارگرها را به دست سرنوشت بسپاریم. باید هم راه آنان برویم." در همین لحظه چودین، عضو کمیته از راه رسید و خبر داد که کارگران در همه ی ناحیه ها شروع به بیرون آمدن کرده اند، و تذکر داد که بر عهده ی افراد حزب است که "نظم را حفظ کنند." بدین سان جنبش بلشویک ها را غافل گیر کرد و آن‌ها را

به درون خود کشاند. در این میان بلشویک ها به دنبال توجیه عملی می گشتند که صریحاً تصمیم رسمی حزب را نقض کرده بود.

در ساعت هفت عصر حیات صنعتی پایتخت تماماً سکون گرفته بود. کارخانه ها یکی پس از دیگری بیرون می آمدند، صف می کشیدند و واحدهای گارد سرخ خود را مسلح می ساختند. متلف، کارگر و ایبورگی، روایت می کند که: "در میان توده های بی شماری از کارگران، صدها تن از گاردهای سرخ سرگرم پُر کردن تفنگ های خود بودند. دیگران خشاب ها را درون خزانه ی تفنگ می گذاشتند، و کمربندهای خود را سفت می کردند، کوله پشتی ها و یا جعبه فشنگ های خود را بر دوش محکم می کردند و سرنیزه های خود را استوار می ساختند. و کارگران بی تفنگ به گاردهای سرخ مدد می رساندند تا آماده شوند... "سامسونوسکی پراسپکت، شاهراه ناحیه ی وایبورگ، انباشته از جمعیت بود. در سمت راست و سمت چپ این خیابان، ستون های به هم فشرده ای از کارگران جا گرفته بودند. در وسط، هنگ آتشبار، یعنی نخاع تظاهرات، گام می زد پیشاپیش هر گروهان کامیونی مجهز به چند مسلسل حرکت می کرد به دنبال هنگ آتشبار، کارگران روان بودند واحدهائی از هنگ مسکو به عنوان عقب دار، تظاهرات را از پشت محافظت می کردند بر سر هر واحد پارچه ی درازی گسترده بود که بر آن نوشته بودند "تمام قدرت به دست شما! مراسم تشییع جنازه ی ماه مارس و تظاهرات روز اول ماه مه شاید کثرت تر بودند، اما تظاهرات ژونیه به مراتب پرشورتر، تهدیدآمیزتر، و از حیث ترکیب متجانس تر بود. یکی از شرکت کنندگان در آن تظاهرات، چنین می نویسد: زیر پرچم های سرخ فقط کارگران و سربازان گام می زدند، یراق آلات مقامات دولتی، تکه های براق دانشجویان، و کلاه های بانوان

هواخواه انقلاب را در هیچ جا نمی دیدی. همه ی این زر و زیورها به چهار ماه پیش تعلق داشتند، یعنی به فوریه. در جنبش آن روز نشانی از آن زیورآلات وجود نداشت. در آن روز، فقط بردگان عامی پایتخت به حرکت در آمده بودند. "مثل گذشته، اتومبیل ها، انباشته از کارگران و سربازان مسلح، از چهار طرف در خیابان ها جولان می دادند و به وسیله ی نمایندگان، تهییج گران، مأموران شناسائی، تلفن چی ها، و دسته های نظامی، کارگران و هنگ ها را به خیابان فرامی خواندند. همه ی آنان سرنیزه های خود را رو به جلو نشانه رفته بودند. کامیون های پُرشتاب، روزهای فوریه را به خاطر می آوردند، بعضی ها را برق زده می کردند و بعضی دیگر را وحشت زده. نابوکوف کادت می نویسد: "همان چهره های دیوانه، گول، و حیوان وحشی که روزهای فوریه به خاطر داشتیم" - یعنی روزهای همان انقلابی که لیبرال ها رسماً شکوهمند و بدون خونریزی نامش نهاده بودند. در ساعت نه، هفت هنگ به سمت کاخ تورید در حرکت بودند. در میان راه ستون هائی از کارگران و دسته های تازه ای از سربازان به این هفت هنگ پیوستند. جنبش هنگ آتشبار قدرت واگیر عظیمی به هم زده بود. "روزها ی ژوئیه" آغاز شده بودند.

کارگران و سربازان در حین حرکت با یکدیگر تبادل نظر می کردند. صدای تیر به گوش رسید. بنا بر گفته ی کارگری به نام کوروتکوف، "در خیابان لیتینی، یک افسر و یک مسلسل را از زیرزمینی بیرون کشیدند و افسر را همان جا گشتند." هرگونه شایعه ای که به تصور بگنجد، جلوتر از تظاهرات در شهر پخش می شد. امواج ترس مانند اشعه ی نور از چهار طرف تظاهرات ساطع بود. چه چیزها که با تلفن از ناحیه های وحشت زده ی مرکزی شهر

گزارش داده نشد؟ می گفتند که در حدود ساعت هشت شب، یک اتومبیل مسلح به دنبال کرنسکی، که همان روز به جبهه عزیمت کرده بود، به ایستگاه ورشو شتافته بود تا کرنسکی را دستگیر کند، اما قطار کرنسکی چند ساعت پیش از آن ایستگاه را ترک کرده بود، و به این دلیل دستگیری کرنسکی صورت نگرفته بود. این ماجرا بعداً به عنوان برهانی در اثبات توطئه، بارها و بارها مورد استناد قرار گرفت. و اما این که چه کسانی در آن اتومبیل بودند و چه کسی مقاصد مرموز سرنشینان آن اتومبیل را کشف کرده بود، نامعلوم باقی ماند. آن شب، اتومبیل های مملو از مردهای مسلح در همه ی جهات می گشتند- و شکی نیست که در اطراف ایستگاه ورشو هم اتومبیل ها در گشت و گذار بودند. راجع به کرنسکی هم در بسیاری از نقاط کلمات خشن می شنیدی. شکی نیست که این اوضاع و احوال اساس آن افسانه را فراهم آورده بود- البته اگر یکسره جعلش نکرده باشند.

ایزوستیا تصویر زیر را از حوادث سوم ژوئیه ترسیم کرد: "در ساعت پنج بعدازظهر، هنگ یکم آتشبار، بخشی از هنگ مسکو، بخشی از هنگ نارنجک انداز، و بخشی از هنگ پاولوفسکی، همه مسلح، بیرون آمدند. جماعاتی از کارگران نیز به سربازها پیوستند... در ساعت هشت شب، بخش های جداگانه ای از هنگ ها به سمت کاخ کشینسکایا به راه افتادند، اینان همه تا بن دندان مسلح بودند و پرچم ها و پلاکاردهای سرخ رنگی با خود حمل می کردند که در آن ها انتقال قدرت به شوراهای خواسته شده بود. سخن رانی های متعددی از بالکون ها ایراد شد... در ساعت ده و نیم، در میدانی که در برابر کاخ تورید قرار دارد، جلسه ای تشکیل شد... سربازها هینتی را به نمایندگی از جانب خود به کمیته ی اجرایی مرکز فرستادند که این

هیئت به نام سرپازان خواسته های زیر را ارائه داد: بر کناری ده وزیر بورژوا، انتقال تمام قدرت به شوراها، انقطاع تهاجم، ضبط چاپ خانه های مطبوعات بورژوا، مالکیت دولت بر اراضی، نظارت دولت بر تولید. "صرف نظر از برخی دست کاری ها- "بخش هائی از هنگ ها" به جای هنگ ها، "جماعتی از کارگران" به جای تمامی کارخانه ها- می توان گفت که گزارش رسمی تزرتلی و دان تصویر کلی وقایع را مخدوش نکرده است. به ویژه آن که این گزارش دو کانون اصلی تظاهرات را درست دیده است: منزل خصوصی کشسینسکایا و کاخ تورید. جنبش هم از نظر معنوی و هم از لحاظ عینی بر حول این دو مرکز متخاصم می گردید: به کاخ کشسینسکایا می آمد تا دستورالعمل، رهبری، و نطق های الهام بخش بر بگیرد؛ و به کاخ تورید می رفت تا خواسته های خود را ارائه دهد و حتی با قدرت خود اندکی به تهدید بپردازد.

در ساعت سه بعدازظهر، دو تن از نمایندگان مسلسل دارها به کنفرانس سراسری شهری بلشویک ها، که در آن روز در خانه ی کشسینسکایا تشکیل شده بود، آمدند تا اطلاع دهند که هنگشان تصمیم به بیرون آمدن گرفته است. هیچ کس انتظار چنین خبری را نداشت، و هیچ کس خواستار این عمل نبود. تامسکی اعلام کرد: "هنگ هائی که بیرون آمده اند رفیقانه عمل نکرده اند، زیرا صلاح در این بود که قبلاً از کمیته ی مرکزی حزب ما بخواهند که مسأله ی تظاهرات را بررسی کند. کمیته ی مرکزی به کنفرانس پیشنهاد می کند که: در وهله ی اول، برای جلوگیری از حرکت توده ها اعلامیه ای صادر کند؛ در وهله ی دوم، از کمیته ی اجرایی درخواست کند که آن کمیته قدرت را در دست خویش بگیرد. در این لحظه محال است بتوان از تظاهرات

سخن گفت، مگر آن که انقلاب جدیدی خواسته باشیم." تامسکی، این کارگر پیر بلشویک که با چندین سال زندان با اعمال شاقه وفاداری خود را به حزب ثابت کرده بود- و بعداً در مقام رهبر اتحادیه های کارگری شهرتی به هم زد- به طور کلی فطرتاً بیشتر مایل به بازداری توده ها بود تا به فراخواندن آن ها به عمل. اما در این مورد خاص، صرفاً اندیشه ی لنین را بازگو می کند: "در این لحظه محال است بتوان از تظاهرات سخن گفت، مگر آن که انقلاب جدیدی خواسته باشیم." سازش کاران حتی کوشش به تظاهرات مسالمت آمیز دهم ژونن را به عنوان توطئه تخطئه کرده بودند. اکثریت قاطع کنفرانس با تامسکی اتفاق نظر داشت. باید به هر قیمتی که شده مبارزه ی نهانی را به تعویق بیندازیم. تهاجمی که در جبهه جریان دارد، فضای سراسر کشور را سخت منقبض ساخته است. شکست تهاجم اجتناب ناپذیر است- هم چنان که عزم جزم حکومت در انداختن مسئولیت شکست به گردن بلشویک ها، باید به سازش کاران فرصت دهیم تا خود را به کلی خراب کنند. ولودارسکی به نام حزب به مسلسل دارها پاسخ داد که هنگ باید در برابر تصمیم حزب تسلیم شود. مسلسل دارها اعتراض کنان کنفرانس را ترک گفتند. در ساعت چهار بعدازظهر، کمیته ی مرکزی تصمیم کنفرانس را تأیید کرد. اعضای کمیته روانه ی نواحی کارگرنشین و کارخانه ها شدند تا توده ها را از حرکت باز دارند. به همین منظور اعلامیه هانی هم به پراودا فرستاده شدند تا صبح روز بعد در صفحه ی اول آن روزنامه به چاپ برسند. استالین مأمور شد که تصمیم کمیته ی مرکزی را به نظر جلسه ی مشترک کمیته های اجرایی برساند. بدین ترتیب، درمورد نیت بلشویک ها جای هیچ گونه شک و شبهه ای باقی نمی ماند. کمیته ی مرکزی کارگران و سربازان را چنین مخاطب قرار داد:

"اشخاص مجهول الهویه... شما را به تظاهرات مسلحانه دعوت کرده اند"، و این نکته ثابت می کند که دعوت به تظاهرات از طرف هیچ یک از احزاب شورا صادر نشده است... بدین سان، کمیته های مرکزی- هم کمیته ی مرکزی حزب و هم کمیته ی مرکزی شورا، هشدار دادند، اما توده ها پشت گوش انداختند.

در ساعت هشت شب، هنگ آتشبار، و به دنبالش هنگ مسکو، به کاخ کشسینسکایا آمدند. بلشویک ها محبوب، نوسکی، لاشویچ، پودویسکی- از بالکن کاخ با سربازها حرف زدند و کوشیدند تا هنگ ها را به سربازخانه ها باز گردانند. از پائین پاسخ آمد که: بس است! بس است! بالکن بلشویک ها هرگز چنین فریادهائی از سربازها نشنیده بود؛ فریاد که نه، زنگ خطر. به دنبال هنگ ها، کارخانه ها پیش آمدند: "تمام قدرت به دست شوراهای!" "مرگ بر ده وزیر سرمایه دار!" این ها همان شعارهای هجدهم ژوئن بودند، اما اینک در زیرشان سرنیزه برق می زد. تظاهرات به واقعیت انکارناپذیری تبدیل شده بود. چه می باید کرد؟ آیا بلشویک ها می توانستند کنار بایستند؟ اعضای کمیته ی پتروگراد، هم راه با نمایندگانی که در کنفرانس شرکت جسته بودند و نیز به اتفاق نمایندگان هنگ ها و کارخانه ها، قطع نامه ای را به تصویب رساندند که چنین مضمونی داشت: بررسی مجدد مسأله، پایان دادن به همه ی کوشش های بی ثمر در بازداری توده ها، و هدایت جنبش رو به گسترش به نحوی که بحران حکومت به نفع مردم خاتمه بیابد؛ برای رسیدن به این هدف، قرار بر این شد که از سربازها و کارگرها خواسته شود تا آرام و با نظم و ترتیب به کاخ توریید بروند نمایندگان خود را انتخاب کنند، و از طریق آن نمایندگان خواسته های خود را به کمیته ی اجرایی ارائه دهند. اعضای

کمیته ی مرکزی، که در آن جلسه حضور داشتند، بر آن تغییر تاکتیک صحه گذاشتند. این تصمیم جدید چون از بالکون اعلام شد، با فریادهای خوش آمد و با سرود "مارسیز" رو به رو شد. حزب جنبش را قانونی شناخته بود. مسلسل دارها نفسی به راحت کشیدند. بخشی از هنگ فوراً به قلعه ی پتروپل شتافت تا پادگان آن قلعه را زیر نفوذ خود بگیرد، و در صورت لزوم کاخ کشینسکایا را، که فقط به وسیله ی کانال باریک کرونورسکی از قلعه جدا می شد، از گزند پادگان قلعه محفوظ بدارد.

صوف اصلی تظاهرات خود را به خیابان نوسکی رساند. یعنی به خیابانی که شاهرگ بورژوازی، بوروکراسی و افسرها محسوب می شد. تو گویی تظاهرات از یک کشور بیگانه سر در آورده است: از پیاده روها، پنجره ها و بالکن ها، هزاران جفت چشم با نیت پلید به تظاهرکنندگان زل می زدند. هنگ به کارخانه فشار می آورد، کارخانه به هنگ، توده های تازه متصل از راه می رسیدند. همه ی بیرق ها، با حروف زرین بر زمینه ی سرخ، یک صدا فریاد می کشیدند: "تمام قدرت به دست شوراهای!" جمعیت خیابان نوسکی را لبریز کرد و مثل رودخانه ی سیل زده به سمت کاخ تورید جاری شد. پلاکاردهای "مرگ بر جنگ!" خصومت شدید افسران را بر می انگیزند. در میان افسران بسیاری از معلولین جنگ هم دیده می شوند. دانشجوها، دختر مدرسه ها، و مقامات دولتی مشت تکان می دهند و صدا کلفت می کنند و زور می زنند تا به سربازها بقبولانند که ایادی آلمان در پشت سر آن ها ایستاده اند و هدفشان این است که قشون ویلهلم را به پتروگراد راه دهند تا آزادی را خفه کنند. این خطبا استنتاج های خود را رد ناشدنی می دانند. مقامات دولتی به کارگران اشاره می کنند و می گویند: "این ها فریب

جاسوس ها را خورده اند." و کارگرا در جواب روترش می کنند و زیر لب می غرند، آن ها که تساهل بیشتری دارند، می گویند: "این ها را آدم های قشری گمراه کرده اند!" دیگران به نشان موافقت سرتکان می دهند که: "بیچاره عناصر ناآگاه." اما کارگرا برای سنجش هر چیز طریقتی مخصوص به خود دارند.

آن ها اندیشه هائی را که امروز ایشان را به خیابان ها کشیده است، از جاسوس های آلمانی نیاموختند. تظاهرکنندگان معلم های مزاحم خود را بی ادبانه پس می زنند، و به پیش می تازند. رفتار آنان میهن پرست های نوسکی را دیوانه می کند. گروه های ضربت، عمدتاً به رهبری معلولین جنگ و اسواران ژرژ قدیس، بر سر گروه های مجزائی از تظاهرکنندگان می تازند و می کوشند تا شعارهای پارچه ای را بر بایند. این جا و آن جا درگیری هائی رخ می دهد. جو شهر داغ می شود. طنین گلوله، یکی، و سپس یکی دیگر. از پنجره است؟ یا از کاخ آئیشکین؟ پیاده رو با شلیک رگباری در هوا، و به هیچ جا، پاسخ می دهد. سراسر خیابان در یک چشم بر هم زدن درهم می ریزد. کارگری از کارخانه ی ولکان روایت می کند که: در حدود نیمه شب، هنگامی که هنگ نارنجک انداز در حوالی کتابخانه ی عمومی از نوسکی می گذشت، کسی از جانی به روی آنان آتش گشود، و تیراندازی چندین دقیقه ادامه یافت. وحشت بر فضا مسلط شد. کارگرا به خیابان های فرعی گریختند. سربازها زیر رگبار و گلوله ها خود را به زمین افکندند. آن ها این کار را در مکتب جنگ آموخته بودند. آن صحنه ی شبانه در نوسکی، با آن گاردهای نارنجک انداز بر زمین، منظره ای بس وهم انگیز پدید آورده بود. نه پوشکین و نه گوگول، آن خنیاگران نوسکی، هرگز نوسکی را به آن شکل مجسم نکرده

بودند. به علاوه، این و هم به واقعیت نیز آمیخته بود: انسان های مرده و زخمی بر کف خیابان افتاده بودند.

کاخ تورید در آن روزها برای خود زندگی جداگانه ای داشت. نظر به استعفای کادت ها، هر دو کمیته ی اجرایی، یعنی هم کمیته ی اجرایی کارگران و سربازان و هم کمیته ی اجرایی دهقانان، جلسه ی مشترکی تشکیل داده بودند تا خطابه ی تزارتلی را در باب خالی کردن طشت انتلاف بدون دور انداختن بچه، بررسی کند. اگر حومه های بی قرار مداخله نکرده بودند، رمز این ترفند بی شک در درازمدت کشف می شد. یک خبر تلفنی پیرامون تظاهراتی که به وسیله ی هنگ آتشبار تدارک دیده می شد، بر چهره ی رهبران چین و شکنی از خشم و غیض نشانند. یعنی کارگران و سربازان آن قدر تنگ حوصله شده اند که دیگر صبر نخواهند کرد تا روزنامه های ما رستگاری دنیا و آخرت را به صورت قطع نامه به آنان ارزانی دارند؟ همه از گوشه ی چشم چپ به بلشویک ها نگریستند. اما این بار، تظاهرات مایه ی شگفتی بلشویک ها هم شده بود. کامنف، و سایر نمایندگان حزب که در جلسه حضور داشتند، حتی موافقت کردند که در پایان جلسه به کارخانه ها و سربازخانه ها بروند و بکوشند تا توده ها را از رفتن به خیابان ها باز بدارند. این موافقت بعداً به وسیله ی سازش کاران به یک کلک نظامی تعبیر شد. کمیته ی اجرایی مطابق معمول، شتاب زده بیانیه ای را به تصویب رساند و طی آن هرگونه تظاهراتی را خیانت به انقلاب اعلام کرد. اما خوب، بحران حکومت را چگونه می خواستند حل و فصل کنند؟ راه فرار یافته شد: قرار

بر این شد که کابینه ی لت و پار شده را به همان شکل باقی بگذارند، و تمامی مسأله را تا پیدا شدن فرصتی برای دعوت از اعضای شهرستانی کمیته ی اجرایی یکسر به تعویق بیندازند. کش دادن امور، و دفع الوقت به منظور دو دوزه بازی- آیا این دو کار نبوغ آمیزترین سیاست های سیاسی نیستند؟

سازشکاران فقط در مبارزه ی خود بر علیه توده ها اتلاف وقت را عاقلانه نمی دانستند. تشکیلات رسمی بلافاصله به حرکت درآمد تا در برابر "شورش" چنین بود نامی که سازش کاران از همان آغاز بر تظاهرات ژونیه نهادند- خود را مسلح کند. رهبران در به در به دنبال نیروهای مسلح گشتند تا از حکومت و کمیته ی اجرایی دفاع نمایند. تقاضا پشت تقاضا، با امضای چیدزه و سایر اعضای هیئت رئیسه، به سازمان های مختلف نظامی فرستاده شد تا زره پوش و توپ ها و خمپاره های سه اینچی به کاخ تورید بفرستند. در عین حال به تقریباً همه ی هنگ ها دستور داده شد که برای دفاع از کاخ واحدهای مسلح اعزام دارند. اما به این تدابیر قناعت نکردند. دفتر کمیته ی اجرایی همان روز به جبهه- به ارتش پنجم، نزدیک ترین ارتش به پایتخت- تلگراف زد که "یک لشکر سواره نظام، یک تیپ پیاده؛ و تعدادی زره پوش به پتروگراد بفرستید." "ویتینسکی منشویک، که وظیفه ی حفاظت از کمیته ی اجرایی بر عهده اش افتاده بود، در بازبینی بعدی خود همه چیز را لو داده است: "سراسر روز سوم ژوئن به گردآوری نیرو برای تقویت کاخ تورید گذشت... مسأله ما این بود که دست کم چند گروهان را برای این کار جمع کنیم... تا مدتی مطلقاً هیچ نیرویی در اختیار نداشتیم. شش مردی که در کنار درب های کاخ تورید پاس می دادند به هیچ وجه قدرت مقابله با جمعیت را

نداشتند... " و پائین تر: "در نخستین روز تظاهرات ما فقط یک صد نفر در اختیار داشتیم- هیچ نیروی دیگری نداشتیم. به همه ی هنگ ها کمیسر فرستادیم و تقاضا کردیم که به ما سرباز بدهند تا بتوانیم یک نیروی تدافعی تشکیل دهیم... اما هر هنگی به هنگ مجاور نگاه می کرد تا ببیند او چه کار خواهد کرد. ما ناچار بودیم به هر قیمتی که شده این معرکه را خاتمه دهیم، و نیروهائی را که لازم داشتیم از جبهه فراخواندیم." حتی با تأملات دراز و خبیثانه، به دشواری می توان سازش کاران را به نحو گزنده تری هجو کرد. صدها هزار تن تظاهر کننده خواستار انتقال قدرت به شوراها بودند. چیدزه، که در رأس نظام شورائی ایستاده بود و در نتیجه نامزد منطقی مقام نخست وزیری به شمار می رفت، سراسیمه نیروی مسلح می جست تا تظاهرکنندگان را تار و مار کند. رهبران دموکرات منش، این جنبش عظیم را، که به نفع قدرت دموکراسی در گرفته بود، به عنوان حمله ی مشتی او باش مسلح به دموکراسی، تخطئه می کردند.

در همان زمان در کاخ تورید، بخش کارگری شورا پس از یک فترت طولانی دوباره اجلاس کرده بود. در طول دو ماه گذشته، ترکیب این بخش بر اثر انتخابات میان دوره ای در کارخانه ها به حدی دگرگون شده بود که کمیته ی اجرایی از غلبه ی بلشویک ها بیم ناک شده بود. جلسه ی بخش کارگری شورا، که با تأخیری عمدی تشکیل شده بود- سازش کاران فقط چند روز پیشتر تقاضای تشکیل آن را کرده بودند- تصادفاً با تظاهرات مسلحانه ی ژوئن تقارن زمانی پیدا کرد. روزنامه ها در این تقارن زمانی دست بلشویک ها را دیدند. زینوویف در نطقی که در آن جلسه ایراد کرد، به نحو کوبنده ای استدلال کرد که سازش کاران، از آن جا که متحد با بورژوازی بودند، نمی توانستند و

میل نداشتند بر علیه ضدانقلاب مبارزه کنند، زیرا واژه ی ضدانقلاب در نظر آنان فقط به معنای عملیات پراکنده و خرابکارانه ی صد سیاه بود، و نه به معنای واقعی اش- که عبارت باشد از اتحاد سیاسی طبقات دارا به منظور خفه کردن شوراهای به عنوان مراکز مقاومت توده های زحمت کش. نطق زینوویف به قلب هدف اصابت کرد. منشویک ها، چون برای نخستین بار خود را بر خاک شورا در اقلیت می دیدند، پیشنهاد کردند که هیچ تصمیمی نباید گرفته شود، و افزودند که همه باید به ناحیه های شهر پراکنده شوند تا نظم را حفظ کنند. اما دیگر دیر شده بود! خبر مربوط به نزدیک شدن کارگرها و مسلسل دارهای مسلح به کاخ تورید، هیجان عظیمی در تالار ایجاد کرد. کامنف از تریبون بالا رفت و چنین گفت: "این تظاهرات را ما راه نینداخته ایم، توده های خلق خود به خیابان آمده اند... اما حال که توده ها بیرون آمده اند، جای ما در میان آن هاست... وظیفه ی کنونی ما آن است که جنبش را منضبط کنیم." کامنف در خاتمه ی گفتار خود به نمایندگان پیشنهاد کرد که کمیسیونی مرکب از بیست و پنج نفر برای رهبری جنبش برگزینند. تروتسکی از پیشنهاد کامنف حمایت کرد. چیدزه می ترسید که کمیسیون زیر سلطه ی بلشویک ها قرار بگیرد، و مذبحخانه اصرار می کرد که این مسأله به کمیته ی اجرایی واگذار شود. مناقشه بالا گرفت. سرانجام وقتی منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها متقاعد شدند که مجموعاً فقط یک سوم از آن مجلس را تشکیل می دهند، تالار را ترک گفتند. در آن روزها، دموکرات ها علاقه ی شدیدی به این تاکتیک پیدا کرده بودند؛ آنان به محض از دست دادن اکثریت در شورا، شروع به تحریم شوراهای کردند. قطع نامه ای مبنی بر فراخواندن کمیته ی اجرایی به تصرف قدرت، با ۲۷۶ رأی موافق در غیاب جناح مخالف به

تصویب رسید. سپس انتخابات برای گزینش پانزده عضو از کمیسیون فوق الذکر بلافاصله برگزار شد. ده جای خالی برای اقلیت کنار نهاده شد. و این ده جا هم چنان خالی باقی ماندند. گزینش این کمیسیون بلشویکی در چشم دوست و دشمن به این معنا بود که بخش کارگری شورای پتروگراد از آن پس به مثابه ی یک پایگاه بلشویکی در خواهد آمد. گام بلندی به پیش! در ماه آوریل حیطه ی نفوذ بلشویک ها تقریباً یک سوم از کارگران پتروگراد را دربر می گرفت؛ در شورای آن روزها، بلشویک ها بخش کاملاً بی مقدار را تشکیل می دادند. اینک، در آغاز ماه ژوئیه، دو سوم از اعضای بخش کارگری شورا بلشویک بودند. این تحول به آن معنا بود که نفوذ بلشویک ها در میان توده ها قطعیت یافته بود.

در خیابان هائی که به کاخ تورید ختم می شوند، ستون زنجیروار روانی از مردها و زن های کارگر و سربازها می بینی که بیرق به دست سرود می خوانند و طبل و شیپور می نوازند. توپ خانه ی سبک از راه می رسد، و فرمانده اش در میان هلله ی جمعیت گزارش می دهد که همه ی خمپاره اندازه های لشگر او در خدمت کارگران قرار گرفته اند. ایستگاه های وسائط حمل و نقل و میدان نزدیک به کاخ تورید انباشته از مردمند. همه می کوشند تا بر گرد سکوی خطابه ای که در کنار درب اصلی کاخ قرار گرفته است جمع شوند. چیدزه به نزد تظاهرکنندگان می آید، چهره ی گرفته ی مردی را دارد که کارش را بی جهت قطع کرده باشند. رئیس محبوب شورا با سکوت غیردوستانه ای روبه رو می شود. چیدزه با صدائی خسته و گرفته همان مبتذلای را تکرار می کند که دیری است لب های او را غنچه کرده اند. ویتینسکی چون به کمک چیدزه می شتابد با همان استقبال سرد مواجه

می شود. "اما تروتسکی" - بنا به روایت میلی یوکوف - "چون اعلام می کند که لحظه ی انتقال قدرت به شوراهای فرارسیده است، با هلهله ی پر سروصدای جمعیت روبه رو می شود... " این جمله ی میلی یوکوف تعمداً دوپهلوست. هیچ یک از بلشویک ها اعلام نکردند که "لحظه ی... فرا رسیده است." تراشکاری از کارخانه ی کوچک دوفلون در پتروگراد، بعداً درباره ی تجمعی که زیر دیوار کاخ تورید صورت گرفت، چنین گفت: "من به یاد می آورم که تروتسکی در نطق خود گفت که هنوز وقت تصرف قدرت برای ما فرارسیده است." ماشین تراش لب آن سخن رانی را صحیح تر از استاد تاریخ بازگو می کند. تظاهرکنندگان فقط خبر پیروزی تازه به دست آمده ی بلشویک ها را در بخش کارگری، از زبان سخن ران های بلشویک شنیدند، و این واقعیت درست به اندازه ی ورود به دوران قدرت شورائی، رضایتی ملموس به آنان بخشید.

جلسه ی مشترک دو کمیته ی اجرائی بار دیگر اندکی پیش از نیمه شب تشکیل شد. (درست در همان لحظاتی که نارنجک اندازه ها بر کف خیابان نوسکی پهن شده بودند.) به دنبال ارائه ی کلاجه ای از جانب دان، تصمیم گرفته شد که فقط کسانی می توانند در جلسه باقی مانند که از پیش متعهد شوند از تصمیمات جلسه دفاع کنند و آن تصمیمات را به اجراء در آورند. باز هم نغمه ای تازه! منشویک ها می کوشیدند تا شورا را، که به زعم خودشان پارلمان کارگران و سربازان به شمار می رفت، به کارگزار اداری اکثریت سازش کار تبدیل کنند. سازش کاران پس از آن که در اقلیت قرار گرفتند - فقط دو ماه طول کشید تا در اقلیت قرار بگیرند - برای اصل دموکراسی در شورا چنان سینه ای چاک می دادند که بیا و ببین. اما آن روز - هم چنان که در

همه ی لحظات حساس زندگی اجتماعی-دموکراسی یدک نگاه داشته شد. عده ای از مژرایوننتسی ها* به عنوان اعتراض تالار را ترک گفتند. بلشویک ها در جلسه حضور نداشتند؛ آن ها در کاخ کشسینسکایا خود را برای فردا آماده می کردند. در جریان بعدی جلسه، مژرایوننتسی ها و بلشویک ها در تالار حضور یافتند و اعلام کردند که هیچ کس نمی تواند اختیاری را که رأی دهندگان به ایشان داده اند از آن ها بگیرد. این گفته با سکوت اکثریت روبه رو گردید، و قطع نامه ی دان به آرامی به دست فراموشی سپرده شد. جلسه مانند رنج مرگ به درازا کشید. سازش کاران با صداها ی خسته متصل به یکدیگر اطمینان می دادند که حق با آن هاست. تزلتلی در مقام وزیر پست و تلگراف زیان به شکایت از کارمندان خود گشود: "هم اکنون از اعتصاب کارگران پست و تلگراف مطلع شدم... و اما پیرامون خواست های سیاسی شان باید بگویم که همه ی آن ها یک صدا فریاد می زنند: تمام قدرت به دست شوراها!"

نماینده های تظاهرکنندگان، که اینک کاخ تورید را از چهار طرف در محاصره گرفته بودند، خواستار شرکت در آن جلسه شدند. آن ها را با نگرانی و خصومت به درون راه دادند. اما نمایندگان صادقانه معتقد بودند که این بار، سازش کاران بی اختیار از آنان استقبال خواهند کرد. مگر نه آن که همان روز مطبوعات منشویک و سوسیال رولوسیونر ضمن بحث از استعفای کادت ها، دسائس و خراب کاری های متحدان بورژوا ی خویش را فاش کرده بودند؟ به علاوه، بخش کارگری شورا به حکومت شورائی رأی موافق داده بود. دیگر

* - اعضای سازمان ناحیه ای. نویسنده ی کتاب حاضر نیز در آن ایام عضو این سازمان بود- مترجم فارسی.

صبر برای چه؟ اما استمدادهای پرشور آنان، لبریز از امیدی آمیخته به خشم، ناتوان و بی جا در فضای راکد آن پارلمان سازش کاری گم شد. رهبران همه در یک فکر واحد بودند: چگونه با سرعت هر چه تمام تر خود را از شر مهمان های ناخوانده ی خویش خلاص کنند. پشت کردن به نمایندگان و برگشتن به تالار، و یا پس فرستادن نمایندگان به خیابان به نزد تظاهرکنندگان، از شرط احتیاط به دور بود. در تالار، مسلسل دارها شگفت زده به مباحثه ی رهبران گوش می دادند، مباحثه ای که فقط یک هدف دربر داشت. دفع الوقت. سازش کاران همه در انتظار هنگ های قابل اعتماد بودند. در این میان دان فریاد کشید: "خلفی که در خیابان هاست، انقلابی است، اما این خلق کارهای ضدانقلابی می کند." آبرامویچ هم به پشتیبانی از دان برخاست. آبرامویچ یکی از رهبران بوند یهود و عالم نمای محافظه کاری بود که همه ی غریزش گزند سختی از انقلاب دیده بودند. او بدیهیات را منکر شد و اعلام کرد: "ما شاهد یک توطئه هستیم،" و سپس به بلشویک ها پیشنهاد کرد که رسماً اقرار کنند "این کار آن هاست." تزرتلی عمق بیشتری به مباحثه داد: "به خیابان رفتن و فریاد "تمام قدرت به دست شوراها" زدن- آیا این کار به معنای پشتیبانی از شوراهاست؟ اگر شوراها میلی به این کار داشتند، قدرت به آن ها منتقل می شد. در برابر اراده ی شوراها هیچ مانعی و رادعی وجود ندارد... چنین تظاهراتی نه در راستای انقلاب بلکه در راستای ضدانقلاب است." فرستاده های کارگرا از این ملاحظات مطلقاً سر در نمی آوردند. در نظر آنان رهبرهای عالی جاه اندکی خل وضع می نمودند. سرانجام همه ی اعضای جلسه، به جز یازده تن از آنان، یک بار دیگر طی قطع نامه ای اعلام کردند که تظاهرات مسلحانه به منزله ی خنجری خواهد بود که از پشت به ارتش

انقلابی زده باشند، و غیره و غیره. در ساعت پنج بامداد، جلسه موقتاً تعطیل شد.

توده ها به تدریج از راهی که آمده بودند بازگشتند و در ناحیه های خود تجمع کردند. اتومبیل های مسلح تمام شب در حرکت بودند تا هنگ ها و کارخانه ها و مراکز ناحیه را با هم متحد کنند. درست مثل آخرین روزهای فوریه، توده ها شب را به جمع بندی ماحصل مبارزه ی روز به سر آوردند. اما این بار این کار را به مدد شبکه ی پیچیده ای از سازمان ها- کارگری، حزبی و هنگی- انجام دادند که آن سازمان ها مداوماً با یکدیگر در حال مشورت بودند. در ناحیه ها این امر بدهی تلقی می شد که جنبش نمی تواند در نیمه راه متوقف شود. کمیته ی اجرایی تصمیم گیری درباره ی مسأله ی قدرت را به تعویق انداخته بود. توده ها این کار را به منزله ی دودلی می دانستند. از این رو نتیجه گیری آنان روشن بود: باید فشار بیشتری وارد بیاوریم. بلشویک ها و مژرایونتسی ها نیز در جلسه ی شبانه خود، که هم زمان با جلسه ی مشترک دو کمیته ی اجرایی در کاخ تورید تشکیل شده بود، بیان حوادث آن روز را محاسبه کردند و کوشیدند تا پیش بینی کنند که فردا دل صبح چه خواهد زانید. گزارش هانی که از ناحیه ها می رسید گواهی می دادند که تظاهرات آن روز صرفاً توده ها را به حرکت در آورده و برای نخستین بار مسأله ی قدرت را در اذهانشان صریحاً مطرح ساخته است. بدهی بود که فردا کارخانه ها و هنگ ها به دنبال پاسخ این مسأله خواهند رفت، و هیچ نیرویی در جهان نخواهد توانست آن ها را در حومه ها نگاه دارد. برخلاف آن چه دشمنان بعداً ادعا کردند، بلشویک ها در صدد فراخواندن توده ها به تصرف قدرت نبودند، بلکه مباحثه ی آن شب آن ها بر حول این مسأله دور می زد

که آیا باید صبح روز بعد در لغو تظاهرات بکوشند، یا در رأس تظاهرات بایستند.

در دل شب، یا بهتر بگوئیم در ساعت سه بامداد، کارخانه ی پوتیلوف به کاخ تورید نزدیک شد. توده ای مرکب از هشتاد هزار کارگر که بسیاری از آن ها زن ها و فرزندان خود را نیز به هم راه داشتند. این راه پیمانی از ساعت یازده شب آغاز شده بود، و چند کارخانه ی دیگر نیز دیرتر در میان راه به آن پیوسته بودند. با وجود دیر بودن وقت، چنان توده ای در کنار دروازه ی ناروا جمع آمده بود که تو گویی آن شب در سراسر ناحیه احدی در خانه نمانده است. زن ها همه فریاد برآورده بودند: "همه باید بروند- ما مواظب خانه ها خواهیم بود." به دنبال علامتی از ناقوس خانه ی کلیسای منجی؛ چند تیر پیچی، مانند رگبار مسلسل، در دل شب طنین انداخته بود. از زمین رگبار دیگری به سوی ناقوس خانه شلیک شد. افیموف کارگر، که پیش تر با او آشنا شدیم، می نویسد: "در حوالی گوستینی دور گروهی از دانشجویان دانشکده ی افسری و دانشجویان دانشگاه ها بر سر تظاهرکنندگان ریختند و سعی کردند پلاکاردهای آن ها را برابیند. کارگرها مقاومت نمودند. جمعیت درهم فشرده شد. شخصی نامعلوم تیری شلیک کرد. سر نویسنده ی این سطور در آن هنگامه شکست، و پهلوها و سینه اش زیر دست و پای جمعیت سخت آسیب دید." کارگرهای پوتیلوف، اینک خموش، سراسر شهر را پیمودند و سرانجام به کاخ تورید رسیدند. از برکت تلاش های مجدانه ی ریزانوف، که در آن ایام روابط نزدیکی با اتحادیه های کارگری داشت، گروهی از نمایندگان کارگران به کمیته ی اجرایی پذیرفته شدند. انبوه کارگران، گرسنه و سخت خسته، در خیابان و در باغچه ی کاخ پراکنده شدند، و اکثر آن ها بر زمین

دراز کشیدند و تصمیم گرفتند همان جا منتظر پاسخ بمانند. تمامی کارخانه ی پوتیلوف آن جا در ساعت سه ی صبح در اطراف کاخ تورید بر زمین دراز کشیده است، و رهبران دموکرات منش در کاخ تورید منتظر از راه رسیدن نیروهائی از جبهه هستند. این منظره از حیرت آورترین تصاویری بود که انقلاب در اوج گذار از فوریه تا اکتبر، پدید آورد. دوازده سال پیش از آن، گروه کثیری از همین کارگران، صلیب در دست و علم های مذهبی بر دوش، در ماه ژنویه به سمت کاخ زمستانی راه پیمائی کرده بودند. اما بر آن بعدازظهر یکشنبه دوران های بسیار گذشته بود؛ در خلال چهار ماه بعد نیز دوران های بسیار به سر آمد.

تصویر حزن انگیز کارگرانی که در صحن کاخ بر زمین دراز کشیده بودند، بر کنفرانس رهبران و سازمان دهندگان بلشویک، و بر مباحثه ی گرم ایشان پیرامون نقشه های روز بعد، سایه افکنده بود. فردا پوتیلوفی ها از کار امتناع خواهند کرد. آری، و تازه پس از مراقبه ی شبانه ی امشب به چه کار خواهند خورد؟ زینویف را به پای تلفن خواندند. راسکولنیکوف از کرونشئات تلفن زده بود تا بگوید که فردا در سپیده دم، پادگان دژ کرونشئات به سمت پتروگراد به راه خواهد افتاد و هیچ کس و هیچ چیزی نخواهد توانست آنان را از حرکت باز بدارد. افسر جوان از آن سوی خط مضطربانه می پرسید: آیا کمیته ی مرکزی به او فرمان خواهد داد که از شوراها بگسلد، و خویشتن را در چشم آن ها بی آبرو بسازد؟ بدین سان بر تصویر کارخانه ی پوتیلوف که به شکل اردوی کولیان در آمده بود، تصویر تخیل برانگیز دیگری اضافه شد: اینک جزیره ی ملوان ها را نیز می دیدی که در آن ساعات بی خواب شبانه خود را برای پشتیبانی از پتروگراد کارگران و سربازان مهیا می ساخت. خیر، وضع

از آفتاب هم روشن تر بود. دیگر جانی برای دودلی باقی نمانده بود. تروتسکی برای آخرین بار جویا شد که: معذالک، آیا می توانیم تظاهرات را به طور غیرمسلح برپا کنیم؟ خیر، چنین کاری قطعاً منتفی است. یک دسته دانشجوی دانشکده ی افسری می توانند ده ها هزار کارگر غیرمسلح را مثل گله ی گوسفند متفرق کنند. به علاوه، کارگرها و سربازها در چنین پیشنهادهای فقط تله ی احمقانه ای خواهند دید. پاسخ صریح و قانع کننده بود. همه متفق القول تصمیم گرفتند که به نام حزب از توده ها بخواهند که تظاهرات روز بعد را به درازا بکشانند. زینوویف شتابزده به پای تلفن برگشت تا ذهن راسکولنیکوف را، که در آن سوی خط بیتابانه رنج می کشید، آسوده سازد. اعلامیه ای خطاب به کارگران و سربازان بلافاصله فراهم آمد: به خیابان ها بشتابید! تقاضای بعدازظهر کمیته ی مرکزی، دائر بر موقوف ساختن تظاهرات، از روزنامه ها بیرون کشیده شد. اما دیگر فرصت نبود تا متن دیگری به جای آن تقاضا نشانده شود. صفحه ی سفیدی در *پراودی* صبح روز بعد، به مدرک مرگباری بر علیه بلشویک ها تبدیل شد: واضح است که بلشویک ها در لحظه ی آخر ترسیده اند، و تقاضای خود را برای شورش پس گرفته اند؛ و شاید هم کاملاً برعکس. شاید هم از تقاضای قبلی خود برای تظاهرات آرام منصرف شده اند تا دستور شورش بدهند. اما تصمیم واقعی بلشویک ها بر ورقه ی جداگانه ای به چاپ رسید و منتشر شد. در آن ورقه از کارگران و سربازان خواسته شده بود تا "از راه تظاهرات آرام و منظم، خواست خود را به نظر کمیته ی اجرایی، که هم اکنون اجلاس کرده است، برسانند." خیر، این را نمی شد دعوت به شورش حساب کرد.

فصل دوم

«روزهای ژونیه»: اوج گیری و هزیمت

از آن لحظه به بعد، رهبری مستقیم جنبش قاطعاً به دست کمیته ی حزب در پتروگراد افتاد. ولودارسکی در مقام تهییج گر نیروی اصلی این کمیته محسوب می شد. وظیفه ی بسیج پادگان به سازمان نظامی محول شد. زمام امور این سازمان از ماه مارس به بعد در دست دو بلشویک قدیمی قرار گرفته بود که در رشد بعدی سازمان نیز سهم عمده ای ادا کردند. پودویسکی شخصیت بارز و منحصر به فردی در صفوف بلشویزم به شمار می رفت. خصوصیات انقلابیون قدیم روسیه را داشت. در مدارس علوم دینی درس خوانده بود. دارای نیروئی عظیم اما نامنضبط بود، و درباره ی مخیله ی خلاقش باید اقرار کرد که اغلب تا سرحد خیال پردازی پیش می رفت. واژه ی "پودویسکیزم" بعدها بر لب های لنین صبغه ای پندآمیز و آمیخته به طنزی دوستانه پیدا کرد. اما جنبه های ضعیف طبع خروشنده ی او عمدتاً پس از فتح قدرت آشکار شدند، یعنی هنگامی که فرصت ها و امکانات فراوان محرک های بی شماری برای نیروی مفرط پودویسکی و عشق او به اقدامات پُرطمطراق فراهم آوردند. در شرایط مبارزه ی انقلابی برای کسب قدرت، قاطعیت خوش بینانه ی شخصیتش، از خود گذشتگی و خستگی ناپذیری اش، رهبر

بی همتانی از او برای سربازهای بیدار می ساخت. نوسکی، مربی دانشگاه در گذشته، نسبت به پودویسکی از قالب خشک تری آفریده شده بود، اما در سرسپردگی به حزب دست کمی از پودویسکی نداشت. از هنر سازمان دهی بهره ی چندانی نبرده بود، و یک سال بعد در حکومت شوراها فقط بر اثر تصادف نامیمون به منصب وزارت ارتباطات رسید. او با سادگی و مردم داری و رنوفت بی شانیه اش علاقه ی سربازها را به خود جلب می کرد. بر گرد این دو رهبر گروهی از دستیارها و سربازها و افسرهای جوان قرار داشتند؛ و برخی از آن ها نقش کوچکی در آینده ایفا نکردند. در شب چهارم ژوئیه، سازمان نظامی ناگهان از پس پرده به وسط صحنه آمد. زیر نظر پودویسکی که به سادگی از عهده ی وظایف فرمان دهی بر می آمد، ستاد کل سازمان فی المجلس تشکیل شد. برای همه ی نیروهای پادگان بیاتیه و دستورالعمل صادر شد. برای حفاظت از تظاهرات در برابر حمله های احتمالی، قرار بر این شد که بر همه ی پل های میان حومه ها و پایتخت و در سر همه ی چهارراه های عمده، زره پوش مستقر شود. مسلسل دارها قبلاً، در خلال همان شب، نگهبان هائی از خود در قلعه ی پتروپیل به پاسداری گمارده بودند. پادگان های اورائین بانوم، پترهوف، کراسنوسلو، و سایر نقاط نزدیک به پایتخت، به وسیله ی تلفن و پیک های ویژه از تظاهرات آن روز مطلع شدند. لازم به توضیح نیست که رهبری کلی و سیاسی هم چنان در دست کمیته ی مرکزی حزب باقی بود.

مسلسل دارها، همه خسته، و به رغم هوای ژوئیه همه لرزان از سرما، در پگاه به خوابگاه های خود بازگشتند. باران شبانه کارگرهای پوتیلوف را هم سر تا پا خیس کرده بود. تظاهرکنندگان تا ساعت یازده صبح گرد هم جمع

نشدند. بخش های نظامی حتی از آن هم دیرتر به جمعیت پیوستند. امروز هنگ یکم آتشبار تا نفر آخر به خیابان آمده بود. اما برخلاف دیروز، دیگر ابتکار عمل را در دست نداشت. صف مقدم مبارزه به اشغال کارخانه ها در آمده بود. به علاوه، کارخانه هائی که تا دیروز کنار ایستاده بودند، اینک به درون جنبش کشانده شده بودند. هر جا که رهبران تردید و یا مقاومت به خرج داده بودند، کارگرهای جوان تر کشیک کمیته ی کارخانه را واداشته بودند تا بوق کارخانه را به نشانه ی توقف کار به صدا در آورد. در کارخانه ی بالتیک، که زیر سلطه ی منشیویک ها و سوسیال رولوسیونرها قرار داشت، از پنج هزار کارگر چهار هزار تن بیرون آمدند. در کارخانه ی کفش سازی اسکوروخود، که از دیرباز دژ مستحکم سوسیال رولوسیونرها به شمار می رفت، اوضاع و احوال چنان دگرگون شده بود که یکی از نمایندگان قدیم کارخانه، که به حزب سوسیال رولوسیونر تعلق داشت، تا چندین روز جرئت نکرد آفتابی شود. همه ی کارخانه ها اعتصاب کردند و جلسه تشکیل دادند. آن ها علاوه بر رهبرانی که برای تظاهرات انتخاب کردند، از میان خود نمایندگانی نیز برگزیدند تا از طریق ایشان خواست های خود را به کمیته ی اجرائی ارائه دهند. باز هم صدها هزار تن از گرداگرد شهر به سمت کاخ تورید به راه افتادند، و باز هم ده ها هزار تن در میان راه، مسیر خود را به طرف کاخ کشینسکایا کج کردند. جنبش امروز از جنبش دیروز ابهت و نظم بیشتری داشت: دست هدایت کننده ی حزب در قلب جنبش نمایان بود. اما احساسات جمعیت هم از دیروز داغ تر بود. سربازها و کارگرها آمده بودند تا بحران را حل کنند. حکومت مستاصل بود، و در این دومین روز تظاهرات، ناتوانی اش بیشتر از روز اول به چشم می خورد. کمیته ی اجرائی در انتظار نیروهای

وفادار به سر می برد، و دائماً از چهار طرف گزارش هائی به دستش می رسید که همه از حرکت نیروهای متخاصم به سمت پایتخت حکایت داشتند. از کرونشئات، از پترهوف، از کراسنوسلو، از دژ کراسنیاگورکا، از همه ی مراکز نزدیک، از راه زمین و دریا، سربازها و ملوان ها به آهنگ موسیقی به سمت پایتخت به حرکت در آمده بودند، همه اسلحه داشتند، و بدتر آن که بیرق های بلشویکی حمل می کردند. برخی از هنگ ها افسرهای خود را نیز به هم راه آورده بودند، درست مثل روزهای فوریه، و تظاهر می کردند که به فرمان افسرها عمل می کنند.

میلی یوکوف در این خصوص چنین حکایت می کند: "جلسه ی حکومت هنوز تمام نشده بود که از ستاد خبر آمد در نوسکی تیراندازی رخ داده است. تصمیم گرفته شد که محل جلسه به مقر ستاد منتقل شود. در آن جا شاه زاده لووف، تزرتلی، پرورزف وزیر دادگستری، و هم چنین دو معاون وزارت جنگ هم حضور داشتند. موقعیت حکومت تا چندی کاملاً خالی از امید به نظر می رسید. پرئوبراژنسکی ها*، سمنوفسکی ها، و اسماعیلوفسکی ها، که به بلشویک ها نپیوسته بودند، به حکومت اعلام کردند که "بی طرف" خواهند ماند. در میدان کاخ، برای دفاع از مقر ستاد، فقط معلولین جنگ و چند صد تن قزاق را می دیدی." ژنرال پولوفتسف در صبح چهارم ژوئیه بیانیه ای منتشر کرد دائر بر این که مصمم است پتروگراد را از وجود اوباش مسلح پاک کند. در این بیانیه به اهالی پتروگراد موکداً توصیه شده بود که درب خانه های خود را از پشت قفل کنند و به خیابان ها نروند مگر در موارد مطلقاً ضروری. این فرمان تهدیدآمیز به خرج هیچ کس نرفت. فرمانده ی کل نیروهای ناحیه فقط

* - اعضای هنگ هائی که پرئوبراژنسکی و غیره نام داشتند. مترجم فارسی.

موفق شد واحدهای بی مقداری از قزاق ها و دانشجویان دانشکده ی افسری را بر علیه تظاهرکنندگان بسیج کند. این واحدها در طول آن روز فقط سبب تیراندازی های بی معنی و چند برخورد خونین شدند. ناوبانی از هنگ یکم دن که از کاخ زمستانی مراقبت می کرد، بعداً به یک کمیسیون تحقیق چنین گزارش داد: "به ما دستور داده شده بود که گروه های کوچک رهگذران را، هر که بودند، و هم چنین اتومبیل های مسلح را خلع سلاح کنیم. برای به اجرا رساندن این دستور، ما ناچار بودیم گاه به گاه با پای پیاده از کاخ بیرون برویم و مردم را خلع سلاح کنیم.." قصه ی هوشمندانه ی ناویان قزاق تناسب نیروها را صحیحاً ترسیم می کند، و تصویر درستی از مبارزه به دست می دهد. نیروهای "شورش" گروهان گروهان و گردان گردان از سربازخانه ها بیرون می آمدند، و هم به آن شکل خیابان ها و میدان ها را تصرف می کردند. نیروهای حکومت از خفیه گاه بیرون می جستند، و یا در واحدهای کوچک یورش می آوردند. یعنی دقیقاً مانند دستجات اشراک عمل می کردند. این معاوضه ی نقش ها از آن جا سرچشمه می گرفت که همه ی نیروهای مسلح حکومت با او دشمنی داشتند. و یا دست کم بی طرف بودند. حکومت به اعتبار کمیته ی اجرایی زندگی می کرد، قدرت کمیته ی اجرایی به نوبت خود از امید توده ها سرچشمه می گرفت، به این معنا که توده ها امیدوار بودند کمیته ی اجرایی سرانجام سر عقل بیاید و قدرت را تصرف کند.

با ورود ملوان های کرونشئات به آوردگاه پتروگراد، تظاهرات به اوج خود رسید. نماینده های مسلسل دارها روز پیش در پادگان آن دژ دریائی فعالیت کرده بودند. به ابتکار آنارشویست های پتروگراد، و بدون اطلاع سازمان

محلی، مردم در میدان یاکورنی تجمع کرده بودند. سخن ران ها از ملوان ها خواسته بودند که به کمک پتروگراد بشتابند. روشال، دانشجوی پزشکی، از قهرمان های جوان کرونشتات و برخوردار از محبوبیت فراوان در میدان یاکورنی، کوشیده بود تا در نطق خود مردم را دعوت به اعتدال کند. هزاران هزار صدا نطق او را قطع کردند. روشال که به نوع دیگری از استقبال عادت داشت، به ناچار سکوی خطابه را ترک گفته بود. تا شب هنگام هیچ کس نمی دانست که در پتروگراد بلشویک ها توده ها را به خیابان ها فراخوانده اند. اما با پخش این خبر قضیه فیصله یافت. سوسیال رولوسیونرهای چپ- در کرونشتات برای سوسیال رولوسیونرهای راست جانی وجود نداشت- اعلام کردند که قصد دارند در تظاهرات شرکت بجویند. این جماعت با کرنسکی به یک حزب تعلق داشتند، حال آن که کرنسکی درست در همان لحظه در جبهه نیرو جمع می کرد تا تظاهرات را فروبنشانند. احساسات حاکم بر آن جلسه ی شبانه سازمان کرونشتات چنان بود که حتی پارچفسکی، کمیسر ترسوی حکومت موقت، رأی به حرکت به سوی پتروگراد داد. نقشه ی حرکت طرح ریزی شد؛ وسایل حمل و نقل آماده شدند. نظر به مقتضیات این محاصره ی سیاسی، دوو نیم تن اسلحه و مهمات بین ملوان ها پخش شد. در حدود ده هزار ملوان و سرباز و کارگر مسلح سوار بر چندین قایق و کشتی بخار در نیمروز به قسمت های کم عرض رودخانه ی نوا رسیدند. مردها پس از پیاده شدن در هر دو سوی رودخانه، تفنگ ها را بر دوش حمایل کردند. و به آهنگ دسته های موسیقی به راه افتادند. در پشت واحدهای ملوان ها و سربازها ستون هایی از کارگران ناحیه های مختلف پتروگراد و جزیره ی واسیلیفسکی روان بودند، در میان آن ها، این جا و آن جا، گروهان هایی از

گارد سرخ می دیدی که از هر دو طرف به وسیله ی چند زره پوش در میان گرفته شده بودند و بر فراز سرشان علائم و شعارهای بی شمار تکان می خورد.

تا کاخ کشینسکایا دو سه قدم بیشتر باقی نمانده بود. مرد لندوکی به سیاهی قیر، همان سوردلوف- یکی از سازمان دهندگان اصلی حزب که در کنفرانس آوریل به عضویت کمیته ی مرکزی انتخاب شده بود- در بالکن کاخ ایستاده بود و مثل همیشه با رفتاری خشک و جدی و با صدای نیرومند و نکره اش از آن بالا دستور صادر می کرد: "صف های مقدم جلو بیایند - صف ها را به هم نزدیک کنید- صف های عقب جلوتر بیایند." مقدم تظاهرکنندگان به وسیله ی لوناچارسکی از بالکن خوش آمد گفته شد. لوناچارسکی همیشه به آسانی تحت تأثیر اطرافیانش قرار می گرفت، ظاهر و صدائی گیرا و پرآبخت داشت، فصیح بود منتها با طمطراق فراوان- قابل اعتماد نبود، اما اغلب جانشینی برایش یافت نمی شد. جمعیت با طوفانی از هلهله لوناچارسکی را ستود. اما بیشتر از هر چیز تظاهرکنندگان می خواستند صدای لنین را بشنوند. لازم به توضیح است که آن روز صبح، لنین از اقامتگاه موقتش در فنلاند به پتروگراد فراخوانده شده بود. و ملوان ها به قدری در خواست خود پافشاری کردند که لنین علیرغم بیماری اش نتوانست آن خواست را اجابت نکند. موج فراگیری از شعف، یک موج اصیل کرونشاتی، مقدم رهبر را در بالکن خوش آمد گفت. لنین بی صبرانه- و مثل همیشه خجولانه- منتظر پایان گرفتن تهنیت ها بود، و پس از خاموش شدن صدای جمعیت شروع به صحبت کرد. نطق او، که تا هفته ها بعد به وسیله ی مطبوعات متخاصم تخطئه و به هر شیوه ی ممکن تکه پاره می گردید، مرکب از چند

عبارت ساده بود: تهنیت به تظاهرکنندگان؛ ابراز اطمینان از این که شعار "تمام قدرت به دست شوراها" سرانجام پیروز خواهد شد، ترغیب توده ها به ایستادگی و خویشتن داری. جمعیت با فریادهای تازه و به آهنگ موسیقی بار دیگر به راه افتاد.

مابین این مقدمه ی شادمانه و مرحله ی بعدی راه پیمائی، یعنی هنگامی که خون بر خیابان ها جاری شد، حادثه ی غریبی رخ داد. رهبرهای سوسیال رولوسیونرهای چپ کرونشئات فقط پس از رسیدن به مارس فیلد متوجه نشان غول پیکر کمیته ی مرکزی بلشویک ها شدند، حال آن که این نشان پس از توقف در برابر کاخ کشسینسکایا در پیشاپیش جمعیت قرار گرفته بود. باری، سوسیال رولوسیونرها، مشتعل از رقابت حزبی، خواستار کنار گذاردن این نشان شدند. بلشویک ها زیر بار نرفتند. آن گاه سوسیال رولوسیونرها اعلام کردند که تماماً از تظاهرات بیرون خواهند رفت. اما هیچ یک از ملوان ها یا سربازها از آن رهبران پیروی نکردند. تمام سیاست سوسیال رولوسیونرهای چپ از همین تزلزل های هوسناکانه تشکیل می شد، تزلزل هایی که گاهی مضحک و گاهی اسف ناک بودند.

در تقاطع نوسکی و لیتینی، ناگهان به روی عقب دارهای تظاهرات آتش گشوده شد، و چندین نفر زخمی شدند. در تقاطع لیتینی و پانتلی مونوف شلیک بی رحمانه تری رخ داد. راسکولنیکوف، رهبر افراد کرونشئات، تعریف می کند که چگونه: "تظاهرکنندگان از این که نمی دانستند دشمن در کجاست و از کجا شلیک می کند، به شدت معذب و دردمند بودند." سربازها تفنگ های خود را به دست گرفتند. تیراندازی های دیمی در همه ی جهات آغاز شد. چندین نفر کشته و زخمی شدند. فقط با دشواری فراوان نظم به صفوف

تظاهرکنندگان بازگشت. جمعیت بار دیگر به آهنگ موسیقی به حرکت در آمد، اما دیگر هیچ نشانی از روحیه ی شادمانه اش به جا نمانده بود. "چنین می نمود که دشمن ناپیدا در همه جا به کمین نشسته است. تفنگ ها دیگر صلح جویانه بر شانه ها قرار نداشتند، بلکه آماده ی عمل بودند."

آن روز در بخش های مختلف شهر درگیری های خونین متعددی رخ داد. برخی از این درگیری ها بی شک از سوءتفاهم، آشفتگی، تیرهای به خطا شلیک شده، و از هول و هراس سرچشمه گرفتند. این گونه سوانح جزئی از هزینه ی گریزناپذیر انقلابند. و انقلاب خود جزئی از هزینه ی کلی پیشرفت تاریخ است. اما تحریکات خونین نیز بی شک در حوادث ژوئیه راه یافته بودند. علائم این گونه تحریکات در همان روزها آشکار بودند و بعداً نیز تأیید شدند. پودویسکی می گوید: "هنگامی که سربازهای تظاهرکننده شروع به عبور از نوسکی و نقاط اطرافش کردند، در آن محله های بورژوازشین نشانه های نامیمونی از یک برخورد خونین ظاهر شد: تیرهای غریبی شلیک می شد، هیچ کس نمی دانست از کجا و به دست چه کس... ستون های سربازها ابتدا دست خوش اغتشاش شد، و سپس بی ثبات ترین و بی اراده ترین افراد به طور دیمی شروع به تیراندازی کردند." در روزنامه ی رسمی *ایزوستیا*، منشویکی به نام کانتورویچ چند و چون تیراندازی به روی یکی از ستون های کارگران را با کلمات زیر توصیف کرد: "جمعیتی متشکل از شصت هزار کارگر از کارخانه های مختلف در امتداد خیابان سادووا یا پیش می رفت. هنگامی که این کارگران از مقابل کلیسایی می گذشتند، ناقوسی در مناره ی کلیسا به صدا در آمد، و ناگهان، گویی آن ناقوس علامتی داده باشد، آتش تفنگ و مسلسل از بام منازل گشوده شد. وقتی کارگرها دسته جمعی به

آن طرف خیابان هجوم بردند، از بام های مقابل هم تیراندازی شروع شد. در آن اتاق های زیر شیروانی و بر آن بام ها، همان جا که در ماه فوریه "فرعون های" پروتوپوپوف مسلسل به دست موضع گرفته بودند، اینک اعضای سازمان افسران سرگرم کار بودند. آن ها می کوشیدند و موفق هم می شدند- تا از راه شلیک به روی تظاهرکنندگان، تخم وحشت بپراکنند. و واحدهای مختلف نظامی سهمیم در تظاهرات را به جان هم اندازند. در بازرسی از آن خانه ها، مسلسل های جاسازی شده ی بسیار کشف شد، و گاهی اوقات حتی تیراندازها هم دستگیر شدند.

اما عاملان عمده ی خونریزی نیروهای حکومتی بودند- نیروهایی که توان فرونشاندن جنبش را نداشتند، اما برای فتنه انگیزی کفایت می کردند. در حدود ساعت هشت شب، هنگامی که تظاهرات کاملاً اوج گرفته بود، دو دسته ی قزاق هم راه با توپ خانه ی سبک به عنوان پاسدار به سمت کاخ توریید به راه افتادند. آن ها در میان راه از مکالمه با تظاهرکنندگان سرسختانه امتناع کردند- و این امتناع نشانه ی بدیمنی به شمار می رفت. این قزاق ها هر کجا که دستشان می رسید اتومبیل های مسلح را تصرف و گروه های کوچک مجزا را خلع سلاح می کردند. اسلحه ی قزاق در خیابان های اشغال شده به وسیله ی کارگران و سربازان، مبارزه طلبی تحمل ناپذیری، به نظر می رسید. همه چیز از درگیری قریب الوقوع خبر می داد. در نزدیکی پل لیتینی، قزاق ها به سوی توده ی درهم فشرده ای از دشمن آمدند. در این جا، تظاهرکنندگان موفق شده بودند بر سر راه خود به کاخ توریید نوعی سنگر سرهم بندی کنند. یک لحظه سکوتی بدشگون برقرار شد که فقط صدای تیراندازی از خانه های مجاور آن را می شکست. آن گاه جنگ در گرفت. متلف کارگر می نویسد:

"قزاق ها خشاب های خود را جعبه جعبه خالی می کردند. کارگرها و سربازها، یا از درون پناهگاه ها و یا همان طور درازکش بر کف پیاده رو، به همان شیوه پاسخ می دادند. "آتش سربازها قزاق ها را وادار به عقب نشینی کرد. قزاق ها پس از آن که نبردکنان خود را به کنار رودخانه ی نوا رساندند، سه بار از توپ هایشان شلیک کردند. روزنامه ی *ایزوستیا* هم به شلیک توپ ها اشاره کرده است. اما زیر آتش تفنگ های دورزن پس نشستند و حرکت خود را به سمت کاخ تورید ادامه دادند. قزاق ها باز هم به ستون دیگری از کارگران برخوردند و این بار ضربه ی مهلکی دریافت کردند. آن گاه توپ ها و اسب ها و تفنگ های خود را جا گذاشتند و در درگاه خانه های بورژوا پناه جستند، و یا به کلی متفرق شدند.

این برخورد در خیابان لیتینی، که در واقع نبرد کوچکی بود و بس، بزرگ ترین ماجرای نظامی روزهای ژونیه بود، و در خاطرات بسیاری از تظاهرکنندگان، داستان های بسیار می توان پیرامون آن ماجرا یافت. بورسین، کارگر کارخانه ی اریکسون که هم راه با مسلسل دارها بیرون آمده بود، شرح می دهد که چگونه به محض رویت آن ها "قزاق ها بلافاصله با تفنگ هایشان شروع به شلیک کردند." "چندین تن از کارگران در دم جان سپردند، و در همین جا بود که من تیر خوردم، و گلوله از یک پایم رد شد و در پای دیگرم گیر کرد... چوبدست و پای بی فایده ام از همان روزهای ژونیه به یادگار مانده اند... " در منازعه ی خیابان لیتینی هفت قزاق کشته، و نوزده قزاق از انفجار خمپاره مدهوش یا مجروح شدند. از میان تظاهرکنندگان شش نفر کشته، و در حدود بیست نفر زخمی شدند. فاصله به فاصله اجساد مرده ی اسب ها افتاده بود.

از اردوی مخالف هم گواه جالبی در دست داریم. همان ناوبان، یعنی آورین، که پیش از ظهر به نیروهای شورشی ارتش حمله های چریکی کرده بود، چنین می نویسد: "در ساعت هشت شب از ژنرال پولوفتسف به ما دستور رسید که در دو گروهان و با دو توپ صحرانی به کاخ تورید برویم... به پل لیتینی که رسیدیم، من گروهی از کارگرا و سربازها و ملوان های مسلح را دیدم... با پیش قراول های گروهان به آن ها نزدیک شدم و از آن ها خواستم که سلاح های خود را به ما تحویل دهند، اما آن ها به تقاضای من ترتیب اثر ندادند، و همگی پشت به ما کردند و از روی پل به سمت ناحیه ی وایبورگ دویدند. من هنوز شروع به تعقیب آنان نکرده بودم که سرباز کوچک اندامی رو به من کرد و به طرفم تیر انداخت، اما تیرش به خطا رفت. سپس، گونی تیر او علامتی بوده است، آتش نامنظم تفنگ از همه سو به روی ما گشوده شد. جمعیت فریاد کشید: قزاق ها دارند به ما تیراندازی می کنند. و این نکته راست بود: قزاق ها از اسب های خود به زیر آمدند و شروع به تیراندازی کردند. آن ها حتی کوشیدند با توپ هم شلیک کنند، اما سربازها چنان طوفانی از آتش تفنگ باز کردند که قزاق ها ناچار شدند عقب بنشینند و در سراسر شهر پراکنده شوند. به هیچ وجه ناممکن نیست که سربازی به آن ناوبان تیراندازی کرده باشد؛ افسرهای قزاق باید هم از آن جمعیت ژونیه به جای درود گلوله انتظار می داشتند. اما نظر به شهادت های فراوان، آسان تر آن است که باور کنیم نخستین گلوله ها نه از خیابان ها که از خفیه گاه ها شلیک شدند. یک قزاق عادی از همان دسته ی ناوبان شهادت داده است که از سمت دادگاه ناحیه و سپس از خانه های کوچی سامورسکی و خیابان لیتینی به قزاق ها تیرانداز شد. در ارگان رسمی شورا گزارش داده شد که پیش از آن که قزاق ها

به پل لیتینی برسند، از یک خانه ی سنگی با مسلسل به آن ها شلیک شد. متلف کارگر می گوید که وقتی سربازها به تفتیش آن خانه پرداختند، از آپارتمان ژنرالی که در آن جا زندگی می کرد یک انبار اسلحه ی گرم، از جمله دو مسلسل و چند قطار فشنگ، پیدا شد. در این روایت هیچ نکته ی نامحتملی وجود ندارد. فرماندهان ارتش در خلال جنگ به رنگ و نیرنگ مقادیر زیادی اسلحه ی گوناگون نزد خود جمع کرده بودند. و لابد در آن روز سخت و سوسه شدند که با رگباری از سرب آن "اوباش" را شستشو دهند. ناگفته نماند که حقیقتاً به روی قزاق ها هم تیراندازی شد، اما توده های ژونیه سخت معتقد بودند که ضدانقلابیون آگاهانه به نیروهای حکومتی شلیک می کنند تا آن ها را تحریک کنند و به اعمال بی رحمانه وادارند. افسرهائی که تا دیروز قدرت های نامحدودی داشتند، در جنگ داخلی هیچ حدودی برای دغلبازی و سفاکی نمی شناختند. پتروگراد مملو از سازمان های مخفی و نیمه مخفی افسران بود که همه از حمایت و کمک های سخاوتمندانه ی حکومت برخوردار بودند. در گزارش محرمانه ای که لیبر منشویک تقریباً یک ماه پیش از حوادث ژونیه تهیه کرده بود، تصریح شده بود که افسرهای توطئه گر با بوکانن در تماس هستند. آری، مگر دیپلمات های دول متفق می توانستند استقرار سریع یک حکومت قدرتمند را در روسیه تشویق نکنند؟

لیبرال ها و سازشکارها در همه ی افراط گری ها دست "آنارشویست های بلشویک" و مأمورهای آلمان را می دیدند. از سوی دیگر، کارگرا و سربازها مسئولیت درگیری ها و تلفات ژونیه را صریحاً به گردن مفتن های میهن پرست انداختند. حق با کدام طرف بود؟ بدیهی است که تشخیص توده ها همیشه مصون از خطا نیست. اما اشتباه بزرگی است اگر توده ها را کوربین و

خوش باور بینداریم. توده هنگامی که کارد به استخوانش می رسد، با هزاران چشم و گوش به جمع آوری واقعیات و به حدس و گمان می پردازد، شایعات را با محک تجربه ی خویش می آزماید، برخی از شایعات را برمی چیند و بر برخی دیگر دست رد می گذارد. هنگامی که روایات مربوط به یک جنبش توده ای ضد و نقیض از آب درمی آیند، آن دسته از روایات که در نظر توده مقبول افتاده اند، به حقیقت نزدیک ترند. به همین دلیل است که چاپلوس های بین المللی، از قبیل هیپولیت تن، که به هنگام تحقیق در جنبش های بزرگ خلقی، صدای خیابان را نشنیده می گیرند، و وقت خود را به دقت صرف جمع آوری و غربال وراجی های پوچی می کنند که از انزوا و ترس در سالن های مجلل زائیده می شوند، آری به همین دلیل است که این گونه چاپلوس ها به کار علم نمی آیند.

تظاهرکنندگان بار دیگر کاخ تورید را محاصره کردند و خواستار جواب شدند. به محض آن که مردهای کرونشتات از راه رسیدند، گروهی از مردم چرنوف را به نزد آنان، یعنی به نزد کرونشتاتی ها بردند. وزیر حراف چون احساسات جمعیت را دریافته بود، این بار نطق بسیار کوتاهی ایراد کرد. او مسأله ی بحران قدرت را ماستمالی کرد و با لحنی عتاب آمیز به کادت هانی اشاره نمود که از حکومت بیرون رفته بودند. چرنوف به بانگ بلند اعلام کرد: "از دستشان راحت شدیم!" آن گاه مردم فریادکشان به میان حرفش دویدند: "پس چرا قبلاً نمی گفتی؟" میلی یوکوف حتی شرح می دهد که چگونه "کارگر نکره ای در حالی که مشقت خود را در برابر صورت وزیر تکان می داد، خشماگین فریاد کشید: مردکه ی حرام زاده، وقتی قدرت را به تو می دهند قبولش کن". حتی اگر این واقعه لطیفه ای بیش نباشد، باز با دقت

شسته رفته ای جوهر اوضاع ژونیه را بازگو می کند. پاسخ های چرنوف قابل بازگویی نیستند؛ در هر حال، آن پاسخ ها دوستی کرونشاتی ها را برای او نخریدند... درست دو سه دقیقه ی بعد، یک نفر به درون مجلس کمیته ی اجرایی دوید و فریادگشان اعلام کرد که ملوان ها چرنوف را دستگیر کرده اند و می خواهند کلکش را بکنند. کمیته ی اجرایی با سراسیمگی توصیف ناپذیری چند تن از برجسته ترین اعضاء خود را، که همه بلااستثناء انترناسیونالیست و بلشویک بودند، به نجات آقای وزیر فرستاد. چرنوف بعداً در برابر کمیسیون حکومت گواهی داد که به هنگام پانین آمدن از سکوی خطابه، حرکت خصمانه ی چند فرد در مدخل کاخ و پشت ستون ها توجه او را جلب کرده بود. "آن ها مرا محاصره کردند و نگذاشتند تا از در تو روم... شخص مشکوکی که فرمان دهی ملوان هائی را که مرا نگاه داشته بودند به عهده داشت، دائم به اتومبیلی که در آن نزدیکی ایستاده بود اشاره می کرد... در همین اثناء تروتسکی از کاخ تورید بیرون آمد و از کاپوت اتومبیلی که اکنون دیگر من در تویش بودم بالا رفت و نطق کوتاهی ایراد کرد. "تروتسکی پیشنهاد کرد که چرنوف آزاد شود، و آن گاه از همه ی کسانی که با این پیشنهاد مخالف بودند خواست تا دست خود را بلند کنند. "حتی یک دست هم بلند نشد. آن گاه افرادی که مرا به درون اتومبیل رانده بودند ابرو درهم کشیدند و کنار رفتند. به خاطر می آورم که تروتسکی گفت: هم شهری چرنوف، هیچ کس مانع از بازگشت شما نیست. "... تصویر کلی این ماجرا شکی در ذهن من باقی نمی گذارد که پاره ای عناصر مشنوم از پیش نقشه کشیده بودند که از فراز سر توده های کارگر و سرباز وارد عمل شوند، مرا به بیرون بخوانند و دستگیر کنند."

تروتسکی یک هفته پیش از دستگیری خودش، در جلسه ی مشترک دو کمیته ی اجرایی اظهار داشت: "این حقایق در تاریخ ثبت خواهند شد و ما خواهیم کوشید آن ها را هم چنان که بودند بازگو کنیم... من متوجه شدم که گروهی جانی در حول و حوش درب ورودی ایستاده اند. به لوناچارسکی و ریازانوف گفتم که آن ها/او/خرنیکی* هستند و می کوشند به درون کاخ تورید راه یابند (لوناچارسکی از روی صندلی: 'صحیح است')...گفتم من آن ها را بین ده هزار نفر هم می توانم تشخیص دهم." تروتسکی در شهادت خود در روز بیست و چهارم ژوئیه، یعنی هنگامی که در زندان کرسی در حبس انفرادی به سر می برد، چنین نوشت: "ابتدا قصد داشتم که هم راه با چرنوف و کسانی که قصد توقیف او را داشتند به وسیله ی همان اتومبیل از میان جمعیت بیرون بروم، تا بلکه به این ترتیب از کشمکش و هول و هراس جمعیت جلوگیری کنم. اما نااموز راسکولنیکوف، سراسیمه به نزد من دوید و گفت: 'زنهار!... اگر با چرنوف بروی، فردا خواهند گفت که کرونشتاتی ها او را دستگیر کردند. چرنوف باید فوراً آزاد شود.' به محض آن که شیپورچی جمعیت را به سکوت دعوت کرد و به من فرصت نطق کوتاهی را داد که من در پایانش پرسیدم: 'کسانی که در این جا مایل به شدت عمل هستند دست خود را بالا کنند،' چرنوف توانست بدون آن که به مزاحمتی برخورد کند، به درون کاخ باز گردد. گواهی آن دو شاهد، که درعین حال بازیگران اصلی ماجرا بودند، دیگر جانی برای تردید باقی نمی گذارد. اما هیچ کدام از این حقایق مانع از آن نشد که مطبوعات ضدبلشویک قضیه ی چرنوف را هم راه با "نقشه ی" دستگیری کرنسکی به عنوان قاطع ترین ادله برای اثبات آن که بلشویک ها

* - اعضای پلیس مخفی تزاری.

قیام مسلحانه ای را سازمان دهی کرده بودند، به کار گیرند. از حیث اشاره و کنایه به این که تروتسکی دستگیری چرنوف را رهبری کرده بود، باز هم هیچ گونه کمبودی وجود نداشت، به ویژه در تهییج گری های شفاهی. این روایت اخیر حتی از کاخ تورید هم سر برآورد. چرنوف خود با این که شرایط دستگیری نیم ساعته ی خود را با صحت کافی در سند محرمانه ای برای کمیسیون تحقیق توصیف کرده بود، معذک از ابراز هرگونه بیانیه ی عمومی خودداری کرد تا برای حزب خود در راه ایجاد خشم بر علیه بلشویک ها مزاحمتی ایجاد نکرده باشد. به علاوه، چرنوف عضو همان حکومتی بود که تروتسکی را به زندان افکند. ناگفته نماند که سازش کاران می توانستند بگویند که مشتی توطئه گر بدنهاد محال بود جرئت کنند دست به چنین نقشه ی وقیحانه ای بزنند و در روز روشن در میان جمعیت اقدام به دستگیری یک وزیر بنمایند مگر آن که فرض کنیم توطئه گران امیدوار بودند که خصومت توده به "قربانی"، آن ها را از هرگونه گزند در امان نگاه دارد. حقیقتاً که این نکته تا اندازه ای درست است. هیچ کس در اطراف آن اتومبیل به میل خود کوچک ترین کوششی برای نجات چرنوف به عمل نیاورد. اگر کرنسکی را هم کسی در جانی دستگیر کرده بود، نه کارگرها و نه سربازها از این بابت ناراحت نمی شدند. به این مفهوم، همدلی اخلاقی توده ها نسبت به سوءقصد های واقعی و خیالی بر علیه وزرای سوسیالیست واقعاً وجود داشت و از این لحاظ اتهاماتی که به کرنشتاتی ها می زدند پربی راه نبود. اما نگرانی سازش کاران پیرامون آبروی دموکراتیک شان به آنان اجازه نمی داد که این نتیجه گیری صریح را به عمل آورند. سازش کاران در عین محصور بودن در

امواج خصومت تظاهرکنندگان، هم چنان در کاخ محاصره شده ی تورید در رأس نظام شوراهای کارگران و سربازان و دهقانان باقی ماندند.

در ساعت هشت شب، ژنرال پولوفتسف به وسیله ی تلفن امید کمیته ی اجرائی را بار دیگر زنده کرد: دو دسته قزاق با توپ خانه ی سبک به سمت کاخ تورید در حرکت اند. خدا را شکر! اما این بار نیز ناامید شدند. مکالمات تلفنی از چهار طرف به هراس آنان دامن می زد: قزاق ها گویی بخار شده باشند، ناپدید شده بودند، و اسب ها و زین و برگ و توپ خانه ی سبک شان هم همین طور. میلی یوکوف می نویسد که اوائل شب "نخستین نتایج استمداد حکومت از نیروهای نظامی" معلوم شد. و سپس اضافه می کند که از قرار معلوم، هنگ صد و هفتاد و ششم شتابان به سمت کاخ تورید در حرکت بود. این شرح و تفصیل، که این چنین صحیح به نظر می رسد، نمونه ی کاملی از آن سوءتفاهماتی است که ناگزیر در نخستین دوره ی جنگ داخلی پدید می آیند، یعنی در دوره ای که دو اردوی متخاصم هنوز در آغاز صف بندی هستند. چنین هنگی واقعاً به کاخ تورید آمد، آن هم در جامه ی نبرد: کوله پشتی و پالتوی تا کرده بر پشت، قمقمه و کتری بر کمر بند. سربازها در میان راه سرتاپا خیس شده و خسته بودند؛ آن ها از کراسنوسلو آمده بودند. و واقعاً هم به هنگ صد و هفتاد و ششم تعلق داشتند. اما آن ها به هیچ عنوان قصد نجات حکومت را نداشتند. این هنگ، که با مژرایونتسی ها وابستگی نزدیکی داشت، به رهبری دو سرباز بلشویک، به اسامی لوینسون و مدودیف، به حرکت در آمده بود تا قدرت را برای شوراها تسخیر کند. بلافاصله به رهبران کمیته ی اجرائی، که به قول معروف روی سیخ و سنجاق نشسته بودند، گزارش رسید که هنگی در جامه ی نبرد و هم راه با افسرهایش از راه دور

رسیده است، و اینک چنان که استحقاقش را دارد زیر پنجره های کاخ به استراحت نشسته است. دان در لباس پزشکی های ارتش به نزد فرماندهی هنگ رفت و از او تقاضا کرد که چند نگهبان را به دفاع از کاخ بگمارد. طولی نکشید که نگهبان ها واقعاً به کار گمارده شدند. می توان چنین پنداشت که دان با رضایت تام و تمام این خبر را به گوش هیئت رئیسه ی کمیته رساند، و آن خبر از طریق آن منبع از روزنامه ها سر درآورد. سوخانوف در "یادداشت ها"ی خود فرمان برداری آن هنگ بلشویک را در اجرای دستورهای یک رهبر منشویک به باد طعنه می گیرد. و می پندارد که همین نکته برهان دیگری است بر "مهمل بودن" تظاهرات ژوئیه. در حقیقت امر، قضیه هم ساده تر از آن بود و هم غامض تر از آن. فرماندهی هنگ به محض دریافت تقاضای دان مبنی بر به کار گماردن نگهبان ها به نزد افسر نگهبان کاخ رفت که ستوان جوانی بود به نام پریگوروفسکی. خوشبختانه یا بدبختانه، پریگوروفسکی بلشویک بود، و به سازمان مژرایونی تعلق داشت. او بلافاصله به منظور مشورت به نزد تروتسکی رفت. تروتسکی در آن لحظه هم راه با تنی چند از بلشویک ها در یکی از اتاق های جانبی کاخ سرگرم نظاره ی حوادث بود. لازم به توضیح نیست که تروتسکی به پریگوروفسکی توصیه کرد که نگهبان ها را بلافاصله به کار بگمارد: چه بهتر که در کنار درب های ورودی و خروجی به جای دشمنان دوستانمان ایستاده باشند! بدین سان هنگ صد و هفتاد و ششم که برای تظاهرات بر علیه حکومت بیرون آمده بود، از قضای روزگار سرگرم دفاع از حکومت در برابر تظاهرکنندگان شد. اگر واقعاً قیامی در کار بود، ستوان پریگوروفسکی به کمک چهار سرباز می توانست به آسانی تمام کمیته ی اجرایی را توقیف کند. اما هیچ کس در

فکر توقیف کسی نبود. سربازهای آن هنگ بلشویک وظایف نگهبانی خود را وجداناً به جا آوردند.

پس از تار و مار شدن دسته های قزاق، که یگانه مانع موجود بر سر راه کاخ تورید بودند، به نظر بسیاری از تظاهرکنندگان چنین می رسید که پیروزی شان تضمین شده است. در حقیقت امر، مانع اصلی در کاخ نشسته بود. در جلسه ی مشترک دو کمیته ی اجرائی، که از ساعت شش عصر آغاز شده بود، نود نماینده ی از پنجاه و چهار کارگاه و کارخانه حضور داشتند. پنج ناطقی که با موافقت اکثریت اجازه ی سخن رانی یافته بودند، نطق خود را با اعتراض به بیانیه های کمیته ی اجرائی، دایر بر تخطئه ی تظاهرکنندگان به عنوان ضدانقلابی، شروع کردند. یکی از سخن ران ها چنین گفت: "شما که خود می بینید بر بیرق های ما چه نوشته است، چنین است تصمیماتی که کارگران اتخاذ کرده اند... ما خواستار استعفای ده وزیر سرمایه دار هستیم. ما به شورا اعتماد داریم، اما نه به کسانی که مورد اعتماد شورا هستند... ما می خواهیم که زمین ها فوراً ضبط شوند، و امر نظارت بر صنایع فوراً به اجرا در آید. ما خواستار مبارزه با قحط و غلانی هستیم که همه ی ما را تهدید می کند...". سخن ران دیگری اضافه کرد: "این یک گرد هم آبی ساده نیست، بلکه تظاهرات سازمان دهی شده ی کاملی است. ما خواستار انتقال اراضی به دهقان ها هستیم. ما می خواهیم فرمان هانی که بر ضد ارتش انقلابی صادر شده اند، فوراً لغو گردند... اکنون که کادت ها از هم کاری با شما سر بر تافته اند، ما از شما می پرسیم که از این پس با چه کس زدوبند خواهید کرد. ما می گوئیم که قدرت باید به شوراها منتقل شود." شعارهای تبلیغاتی تظاهرات هجدهم ژوئن اینک به اتمام حجت های مسلحانه ی توده ها تبدیل

شده بودند. اما سازش کاران هنوز با زنجیرهای سنگین به ارابه ی طبقات دارا وابسته بودند. قدرت به دست شوراها؟ اما این کار پیش از هر چیز به معنای اتخاذ یک سیاست صریح صلح طلبانه است، و مستلزم قطع رابطه با دول متفق، و هم چنین متضمن جدائی از بورژوازی خودمان است و انزوای کامل، ظرف چند هفته، نابودی. خیر! این دموکراسی مسئول در راه ماجراجویی گام نخواهد گذاشت! تزلتلی در این باره اعلام کرد: "در شرایط کنونی، محال است بتوان هیچ گونه تصمیم جدیدی را در فضای پتروگراد به مرحله ی اجراء درآورد." از این رو، بر ماست که "حکومت را با همان اعضای که برایش باقی مانده اند به رسمیت شناسیم... جلسه ی فوق العاده ی شوراها را ظرف دو هفته تشکیل دهیم... آن هم در مکانی که آن جلسه بتواند بدون مداخله ی دیگران کار خود را انجام دهد، بهترین مکان برای این مهم شهر مسکوست."

اما بدیهی است که آن جلسه مداوماً قطع می شد. کارگران پوتیلوف به درب کاخ می کوفتند: آن ها در حوالی غروب از راه رسیدند، همه خسته و عصبی، و سخت هیجان زده. "تزلتلی- تزلتلی را می خواهیم!" این توده ی سی هزار نفره نمایندگان خود را به درون کاخ می فرستد، کسی از پس نمایندگان فریاد می کشد که اگر تزلتلی به میل خود بیرون نیامد، به زور بیرونش بیاورید. از تهدید تا عمل فاصله بسیار است، اما با این حال قضیه دارد صورت خشنی به خود می گیرد، و بلشویک ها شتاب زده در صدد مداخله بر می آیند. زینوویف متعاقباً چنین گزارش داد: "رفقای ما پیشنهاد کردند که من به نزد کارگرهای پوتیلوف بروم... دریائی از کله چنان که نظیرش را قبلاً ندیده بودم. ده ها هزار تن مرد تنگاتنگ هم گرد آمده بودند. فریادهای "تزلتلی، تزلتلی" دمی

بند نمی آمد... من گفتم: "به جای تزلزلی، من به نزد شما آمده ام." خنده. این خنده احوال حاکم بر جمعیت را تغییر داد. من توانستم نطق مفصلی ایراد کنم... و در خاتمه ی نطقم از آن جمعیت درخواست کردم که فوراً به آرامی متفرق شوند، و رعایت نظم را کاملاً بنمایند، و تحت هیچ شرایطی به هیچ کس اجازه ندهند که آن ها را به عمل خشونت آمیزی تحریک کند. کارگرها جملگی با هیاهوی بسیار کف زدند، به طور منظم صف کشیدند، و شروع به بازگشت کردند." این ماجرا بهترین تصویر ممکن از نارضائی عمیق توده ها، فقدان قصد آن ها به حمله، و نقش واقعی حزب بلشویک را در حوادث ژونیه به دست می دهد.

در خلال لحظاتی که زینوویف در بیرون کاخ سرگرم تبادل نظر با کارگرهای پوتیلوف بود، گروه نسبتاً کثیری از نمایندگان همان کارگرها، برخی تفنگ به دست، ناگهان با سروصدای فراوان به درون مجلس دو کمیته ی اجرائی ریختند. اعضای کمیته های اجرائی از جا جهیدند. سوخانوف که توصیف زنده ای از این لحظه ی دراماتیک به جا نهاده است، می گوید: "برخی از اعضاء شجاعت و خویشتن داری لازم را از خود نشان ندادند." یکی از کارگرها، "از آن پابرنه های تمام عیار، با کلاهی بر سر و پیراهن کش آبی رنگ و شلوار بی کمربندی بر تن، و تفنگی در دست" بر سکوی خطابه پرید و در حالی که از فرط خشم و هیجان به لرزه درآمده بود، فریاد کشید: "رفقا! ما کارگران تا کی می خواهیم این خیانت را تحمل کنیم؟ شما دارید با بورژوازی و ملاک ها ساخت و پاخت می کنید... ما، سی هزار کارگر کارخانه ی پوتیلوف... آمده ایم تا حرف خود را به کرسی بنشانیم!" چیدزه، در حالی که نک تفنگ آن کارگر در برابر دماغش به رقص در آمده بود، حضور ذهن

عجیبی از خود نشان داد. او از جایگاه خود خونسردانه به پائین خم شد، متن چاپ شده ی بیانیه ای را در دست لرزان کارگر چپاند و گفت: "بیا رفیق"، لطفاً این را بگیر، و از تو خواهش می کنم که آن را بخوانی. در این جا نوشته شده که رفقای پوتیلوف چه کار باید بکنند... در آن بیانیه هیچ چیز نوشته نشده بود مگر آن که تظاهرکنندگان باید به خانه بروند، و گر نه خانن به انقلاب محسوب خواهند شد. و واقعاً هم منشویک ها چه حرف دیگری برای گفتن داشتند؟

در تهییج گری هائی که در زیر دیوارهای کاخ تورید صورت گرفت. هم چنان که در گردباد تهییج گری های آن دوره در همه جا- مقام مهمی به زینوویف اختصاص داشت. او در فن خطابه از قدرت خارق العاده ای برخوردار بود. صدای بمش در وهله ی اول شگفت زده ات می کرد، اما پس از چند لحظه با موسیقی منحصر به فردش مسحورت می کرد. زینوویف یک تهییج گر مادرزاد بود. او بلد بود که چگونه خود را به احوال توده ها مبتلا کند، با عواطف آن ها خویشتن را به هیجان بیاورد، و برای اندیشه ها و احساساتشان بیانی هر چند پرآب و تاب اما بسیار گیرا، بیابد. دشمنان عادتاً زینوویف را بزرگ ترین عوام فریب در میان بلشویک ها می خواندند. این بود شیوه ی آنان برای ستایش از بارزترین خصوصیت او- که عبارت بود از توانائی اش به نفوذ در قلب توده های تظاهرکننده و مرتعش ساختن تارهای حسی آن ها. معذالک، محال است بتوان انکار کرد که زینوویف، این تهییج گر محض، که نه در عالم نظر وارد بود و نه استراتژی های انقلابی را می دانست، هرگاه یک انضباط خارجی جلودارش نمی شد، به سهولت در راه عوام فریبی می افتاد- البته، عوام فریبی به معنای علمی آن و نه به مفهوم مبتدلش. بدین معنا که او تمایل

داشت به این که منافع دیرپا را فدای پیروزی های لحظه ای کند. شامه ی قوی زینوویف در امر تهییج گری، هنگامی که کار به سنجش بزنگاه های سیاسی می کشید، مشاور فوق العاده ارزشمندی از او می ساخت. اما ارزش او از این حد فراتر نمی رفت. در جلسات حزب، هرگاه که زینوویف با اندیشه ی سیاسی حاضر و آماده ای، که خود قبلاً آن را در تجمعات توده ای آزموده و با امیدها و نفرت های کارگران و سربازان اشباعش کرده بود، باری هرگاه با چنین اندیشه ای به جلسات حزب می آمد، قادر بود حضار را جملگی تسخیر و متقاعد و مسحور کند. از سوی دیگر، زینوویف می توانست در جلسات خصمانه- حتی در کمیته ی اجرائی آن روزها- به افراطی ترین و انفجاری ترین افکار شکلی فراگیرنده و تلقین کننده بدهد، و از این راه به درون ذهن کسانی که بی اعتمادی تعصب آمیزی به او داشتند رسوخ کند. او برای این که بتواند به این نتایج ارزشمند دست بیابد، به چیزی بیش از آگاهی به حقایق خود احتیاج داشت؛ باید به او اطمینان خاطر می دادی که دستی نیرومند و قابل اعتماد مسئولیت های سیاسی را از دوش او بر خواهد داشت. لنین این اطمینان را به او می داد. هنگامی که زینوویف به فرمول استراتژیکی مسلح می شد که آن فرمول جوهر مسأله ای خاص را دربر داشت، تردستانه و هوشمندانه همان فرمول را با فریادها و اعتراض ها و خواست های تازه ای که چند لحظه پیش از خیابان و کارخانه و سربازخانه برچیده بود، تکمیل می کرد. در آن لحظات، زینوویف به کامل ترین رابط ممکن مابین لنین و توده ها- گاهی اوقات مابین توده ها و لنین- تبدیل می شد. زینوویف پیوسته از استاد خویش پیروی می کرد، مگر در موارد بسیار نادر. اما لحظه ی اختلاف درست لحظه ای بود که سرنوشت حزب، یا طبقه ی

کارگر، و یا کشور می باید تعیین گردد. تهییج گر انقلاب از خصلت انقلابی بهره نداشت. هنگامی که مسأله بر سر فتح اذهان و قلوب دور می زد. زینوویف رزمنده ای خستگی ناپذیر بود، اما وقتی با ضرورت عمل رو در رو قرار می گرفت، اعتماد به نفس و روحیه ی رزمندگی خویشتن را ناکهان می باخت. آن گاه از برابر توده ها پس می نشست. از برابر لنین هم همین طور. ثبات رأی خود را از دست می داد، دستخوش همه نوع تردید می شد، هیچ چیزی را نمی دید مگر موانع را. آن گاه صدای تلقین آمیز، و کمابیش زنانه اش، یقین خود را از دست می داد و ضعف های درونی او را برملا می کرد. زیر دیوراهای کاخ تورید در روزهای ژوئیه، زینوویف به طرز خارق العاده ای فعال، پرنبوغ و نیرومند بود. او هیجان توده ها را به اوج می رساند. نه برای آن که آنان را به عمل قاطع فرا بخواند، بلکه برعکس، برای آن که آنان را از عمل باز بدارد. این امر با مقتضیات آن لحظات و با سیاست حزب سازگار بود. زینوویف بر عرش اعلی سیر می کرد.

نبرد لیتینی گسیختگی حادی در گسترش تظاهرات ایجاد کرد. اینک هیچ کس از پنجره و بالکن راهپیمائی را تماشا نمی کرد. توانگران شهر به ایستگاه های راه آهن هجوم بردند و پتروگراد را ترک کردند. مبارزه در خیابان ها به یورش های پراکنده ای تبدیل شد که هیچ یک هدف معینی نداشتند. در خلال شب، مابین تظاهرکنندگان و میهن پرستان منازعات رو در رو رخ می داد، خلع سلاح های نامنظم صورت می گرفت، و تفنگ ها دست به دست می شدند. سربازهای هنگ های متفرق شده گروه گروه در هرج و مرج محض جولان می دادند. پودویسکی می نویسد: "عناصر مشکوک و آشوب گران به سربازها می پیوستند و آن ها را به فعالیت های آنارشیستی

تحریک می کردند. "گروهی از ملوان ها و سربازها در تعقیب اشخاصی که از بام ها تیراندازی کرده بودند، در زیرزمین ها به جستجو پرداختند. این جا و آن جا، خانه ها به بهانه ی تفتیش غارت می شدند. در آن سوی شهر هم اعمالی شبیه به قتل عام یهودیان صورت گرفت. در هر نقطه از شهر که تجار احساس قدرت می کردند، خشمگین به کارگرا حمله ور می شدند و آنان را بی رحمانه به باد کتک می گرفتند. آفاناسیف، کارگری از کارخانه ی نیولسنر، می گوید: "جمعیت در حالی که فریاد می کشید: بزنید این بدجهودها و بلشویک ها را! غرقشان کنید! به ما حمله ور شد و تا جا داشتیم کتکمان زد." یکی از مضروبین در بیمارستان جان سپرد. خود آفاناسیف را ملوان ها خونین و مالین از ترعه ی اکاترینینسکی گرفتند.

درگیری های پراکنده، قربانیان متعدد، بی ثمر بودن مبارزه، و نامعلوم بودن هدف- چنین بود خصوصیات جنبش. کمیته ی مرکزی بلشویک ها قطع نامه ی زیر را به تصویب رساند: درخواست از کارگران و سربازان برای خاتمه دادن به تظاهرات. این بار، آن قطع نامه، که بلافاصله به نظر کمیته ی اجرایی هم رسید، تقریباً با هیچ گونه مخالفتی از جانب صفوف فرودست مواجه نشد. توده ها به درون حومه ها پس نشستند، بدون آن که قصد احیاء مبارزه را برای روز بعد داشته باشند. آنان احساس می کردند که مسأله ی "قدرت به دست شوراها" به مراتب خامض تر از آن است که می نمود.

سرانجام محاصره ی کاخ تورید در هم شکسته شد. خیابان های مجاور از جمعیت خالی شد. اما مراقبت شبانه ی کمیته ی اجرایی ادامه یافت، با وقفه هائی چند، و با نطق های کشدار و طولانی، همه بی معنی و بی ثمر. فقط بعداً معلوم شد که سازش کاران انتظار چیز خاصی را می کشیدند. در اتاق های

مجاور، نمایندگان کارخانه ها و هنگ ها هنوز خسته و بی توان در انتظار بودند. متلف حکایت می کند: "مدت درازی از نیمه شب گذشته بود، و ما هنوز منتظر `تصمیم` بودیم... همه کلافه از خستگی و گرسنگی در تالار آلکساندروفسکی قدم می زدیم... در ساعت چهار صبح پنجم ژوئیه انتظار ما به آخر رسید... از میان درب های گشوده ی دروازه ی اصلی کاخ جمعیت پرهیاوئی از افسرها و سربازها به درون آمد. "تمامی ساختمان از اصوات مسین سرود `مارسیز` انباشته شد. صدای سنگین پاهای سربازان و غرش دسته ی موسیقی در آن پگاه، هیجان فوق العاده ای را در تالار جلسه پدید آورد. نمایندگان از جا جهیدند. باز هم یک خطر تازه؟ اما دان از روی سکوی خطابه فریاد کشید: "رفقا، آرام باشید. هیچ خطری در کار نیست. این ها هنگ های وفادار به انقلابند که از راه رسیده اند. "بله، نیروهای قابل اعتماد سرانجام از راه رسیده بودند. آن ها راهروها را اشغال کردند، با غیظ فراوان بر سر چند کارگر باقیمانده در کاخ ریختند، اسلحه ی کارگران مسلح را گرفتند، توقیفشان کردند و آنان را با خود بردند. ستوان کوچین، از منشیویک های به نام، در جامه ی صحرائی خود از سکوی خطابه بالا رفت. دان، رئیس جلسه، با آغوش گشاده و هم راه با آهنگ ظفرمندانه ی دسته ی موسیقی، از کوچین استقبال کرد. سازش کاران، شوق زده، و در حالی که با نگاه های چپ چپ خود چپی ها را ملامت می کردند، دست های یکدیگر را فشردند، دهان هایشان را چون گاله باز کردند، و شور و شعف خود را در قالب نت های "مارسیز" بیرون ریختند. مارتوف، که از راه و رسم دیدن و فهمیدن بسیاری از چیزها را خوب می دانست، خشماگین زیر لب گفت: "چه تصویر کلاسیکی است از آغاز یک ضدانقلاب." معنای سیاسی این صحنه که به دست سوخاتوف به ثبت

رسیده است. هنگامی روشن تر خواهد شد که به یاد بیاورید مارتوف و دان هر دو به یک حزب تعلق داشتند، حال آن که همین صحنه در نظر دان مظهر بزرگ ترین پیروزی انقلاب می نمود.

جناح چپ شورا فقط اینک، یعنی ضمن مشاهده ی شغف اکثریت که مثل فواره به جوشش افتاده بود، صریحاً دریافت که این عالی ترین ارگان دموکراسی رسمی هنگامی که دموکراسی اصیل به خیابان ها می آید تا چه حد منزوی و تک افتاده است. این جماعت سی و شش ساعت تمام متناوباً در پس پرده پنهان شده بودند، به سوی اتاقک تلفن دویده بودند تا با ستاد فرمان دهی و یا با کرنسکی در جبهه تماس بگیرند، تا نیرو بخوانند، تا استمداد بطلبند، تا تمنا و التماس کنند، تا تهییج گر و باز هم تهییج گر اعزام بدارند، و دگر بار باز گردند و منتظر شوند، خطر رفع شده بود، اما ترس از گلوی شان چنگ بر نمی داشت. از این رو، گام های سنگین "وفاداران" در ساعت پنج صبح مانند سمفونی آزادی به گوش آنان رسید. سرانجام از سکوی خطابه نطق های صریحی شنیده شد که همه از سرکوب فرخنده ی شورش مسلحانه حکایت داشتند، و همه از ضرورت تسویه حساب نهانی با بلشویک ها دم می زدند. اما برخلاف آن چه که بسیاری از افراد در آن گرماگرم معرکه پنداشتند، واحدی که به کاخ توریید وارد شده بود، از جبهه نیامده بود. آن واحد را از پادگان پتروگراد دست چین کرده بودند. عمدتاً از سه گردان عقب مانده ی گارد: پرنویراژنسکی، سمنوفسکی، و اسماعیلوفسکی. در روز سوم ژوئیه، این هنگ ها خود را بی طرف اعلام کرده بودند، و سپس حکومت و کمیته ی اجرایی کوشش های عبثی به عمل آورده بودند تا بلکه آن هنگ ها را مقهور اقتدار خود کنند. از آن پس، سربازهای این هنگ ها غمناک و افسرده در

سربازخانه ها در انتظار به سر می بردند. مقامات فقط در بعدازظهر چهارم ژوئیه عاقبت وسیله ی قاطعی برای نفوذ بر این سربازها کشف کردند. بدین معنی که به پرنوبراژنسکی ها مدارکی نشان دادند که به روشنی $۲+۲=۴$ ثابت می کردند که لنین جاسوس آلمان هاست. این تدبیر مؤثر افتاد. خبر تازه دهان به دهان در هنگ ها پخش شد. افسرها، اعضای کمیته ی هنگی، و تهییج گران کمیته ی اجرایی در همه جا به تکاپو افتادند. احساسات گردان های بی طرف دگرگون شد. در سپیده دم، هنگامی که دیگر نیازی به وجود آنان نبود، حکومت امکان یافت که آن گردان ها را جمع کند و از میان خیابان های خالی به کاخ تورید بکشانند. آن شب سرود "مارسیز" به وسیله ی هنگ اسماعیلوفسکی نواخته شد. همان هنگ مرتجعی که در روز سوم دسامبر ۱۹۰۵ مأمور شده بود تا شورای نمایندگان کارگران پتروگراد را، که به ریاست تروتسکی اجلاس کرده بود، دستگیر کند. صحنه گردان کور نمایش نامه ی تاریخ گام به گام به ترفندهای نمایش خیره کننده ای دست می یابد، آن هم بدون آن که در این راه کوششی نموده باشد؛ این صحنه گردان صرفاً افسار منطق حوادث را رها می کند و بس.

*

*

*

پس از پاک شدن خیابان ها از توده ها، حکومت جوان انقلاب اندام نقرسی خود را دراز کرد. نمایندگان کارگران توقیف شدند، سلاح ها ضبط گردیدند، یک ناحیه از شهر از ناحیه های دیگر منفصل شد. در حدود ساعت شش صبح، اتومبیلی در جلوی اداره ی هیئت تحریریه ی *پراودا** توقف کرد. آن اتومبیل انباشته از دانشجویان دانشکده ی افسری و سربازهایی بود که

* - ارگان رسمی حزب بلشویک.

مسلسلی هم به هم راه داشتند. لوله ی مسلسل بلافاصله از پنجره ی اتومبیل بیرون آمد. پس از رفتن این مهمان های ناخوانده، اداره ی *پراودا* به صورت تصویر کاملی از ویرانی درآمد: میزها و کتوها همه داغان، زمین پوشیده از کومه های دست نوشت های پاره پاره، سیم های تلفن گسیخته از هم، نگهبان ها و کارکنان اداره هم کتک خورده و توقیف شده بودند. حمله ای خشونت بارتر نیز بر چاپ خانه صورت گرفته بود، چاپ خانه ای که برای خریدش کارگران در خلال سه ماه پیش پول جمع کرده بودند. ماشین های چاپ روتاری منهدم، مونو تایپ ها داغان، و ماشین های لاینو تایپ قطعه قطعه شده بودند. گویا بلشویک ها اشتباه می کردند که حکومت کرنسکی را به بی حالی متهم می ساختند!

سوخانوف می نویسد: "به طور کلی، خیابان ها به وضع عادی بازگشته بودند. تقریباً هیچ نشانی از جمعیت و یا تجمعات خیابانی دیده نمی شد؛ کم و بیش همه ی دکان ها باز بودند. "صبح دم، قطع نامه ی بلشویک ها دایر بر لزوم اختتام تظاهرات- آخرین محصول چاپ خانه ی منهدم- در شهر توزیع گردید. قزاق ها و دانشجویان دانشکده ی افسری، ملوان ها و کارگرها و سربازها را در خیابان ها دستگیر می کردند و آن ها را یا به زندان می فرستادند و یا به پاسدارخانه ها. در دکان ها و در پیاده روها سخن از پول آلمان در میان بود. هر کس در دفاع از بلشویک ها جیک می کشید فوراً توقیف می شد. سوخانوف مثل همیشه در قالب تماشاجی تیزبینی ظاهر می شود که همه چیز را در خیابان های بورژوازی و روشن فکرها و شهرنشینان آبرومند، به وضوح می بیند: "دیگر امکان نداشت بتوان لنین را فردی صدیق اعلام کرد- اگر چنین حرفی می زد فوراً از کلانتری سر در

می آوردی." اما اوضاع در نواحی کارگرنشین شکل دیگری داشت. کارخانه ها و کارگاه ها هنوز تعطیل بودند. کارگران همه گوش به زنگ. شایعاتی در افواه بود داور بر این که نیروهانی از جبهه رسیده اند. در خیابان های وایبورگ گروه های متراکم کارگران با یکدیگر صحبت می کردند که در صورت حمله چه باید بکنند. متلف می گوید: "گارد های سرخ، و جوان های کارگر به طور کلی، آماده می شدند تا به درون قلعه ی پتروپل رخنه کنند و واحدی را که در آن جا در محاصره افتاده بود نجات دهند؛ آن ها همه در جیب ها، در کفش ها، و زیر پوشاک خود نارنجک مخفی کرده بودند. برخی از آن ها با قایق های پارویی و برخی دیگر از روی پل ها، به آن سوی رودخانه رفتند." اسمیرنوف حروفچین، از اهالی ناحیه ی کولومنسکی، چنین به یاد می آورد: "قایق یدک کشی را دیدم که انباشته از دانشجویان نیروی دریایی از سوی دودر هوف و اورانین بانوم در مسیر رودخانه پانین می آمد. در حدود ساعت دو بعد از ظهر، اوضاع به مفهوم بد کلمه آرام شد... من دیدم که چگونه ملوان ها یک به یک از خیابان های فرعی به کرونشتات برمی گشتند... شایعه ای بر سر زبان ها افتاده بود مبنی بر این که همه ی بلشویک ها جاسوس آلمانند. های و هوی غربی به پا شده بود..." میلی یوکوف مورخ با رضایت خاطر قضیه را چنین خلاصه می کند: "احوال و افراد مردم در خیابان ها کاملاً تغییر یافته بودند. در حوالی عصر، پتروگراد دیگر آرام بود.

مادام که نیروهای جبهه هنوز از راه نرسیده بودند، ستاد فرمان دهی پتروگراد، با هم کاری سیاسی سازش کاران، نیات خود را آشکار نمی کرد. در بعد از ظهر، برخی از اعضای کمیته ی اجرایی، به رهبری لیبر، به کاخ

کشسینسکایا آمدند تا با سران بلشویک کنفرانسی تشکیل دهند. همین دیدار به تنهائی گواهی بود بر وجود احساسات مسالمت آمیز. بنا بر توافقی که در آن کنفرانس به دست آمد، قرار بر این شد که بلشویک ها ملوان ها را به بازگشت به کرونشتات تشویق کنند، گروهان مسلسل دار را از قلعه ی پتروپل بیرون بکشند، و گشتی ها و زره پوش ها را از مواضع خود دور کنند. حکومت به سهم خود قول داد که از کشتار و اختناق بر علیه بلشویک ها جلوگیری کند و همه ی اشخاص توقیف شده را به استثنای کسانی که دست به جنایت آلوده بودند، آزاد کند.

اما این توافق دوام چندانی نیاورد. هم راه با رواج گرفتن شایعات درباره ی پول آلمانی و نزدیک شدن نیروهای جبهه، دم به دم گروه های کوچک و واحدهائی در پادگان کشف می شدند که همه به یاد سوگند وفاداری خود به حکومت و به کرنسکی افتاده بودند. این دستجات نمایندگان خود را به کاخ تورید و به ستاد ناحیه می فرستادند. سرانجام نیروهای جبهه واقعاً از راه رسیدند. احساسات محافل سازش کار ساعت به ساعت خشن تر و خشن تر می شد. نیروهای جبهه از راه در رسیده بودند تا پایتخت را با دست های خونین خود از چنگ ایادی قیصر نجات دهند. اینک که معلوم شده بود احتیاجی به نیروهای جبهه نیست، لازم بود که تقاضای اعزام آنان توجیه گردد. سازش کاران برای آن که در مظان اتهام نیفتند، با تمام قوا می کوشیدند تا به فرماندهان ارتش نشان دهند که منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها به اردوی ایشان تعلق دارند، و بلشویک ها دشمن مشترک آنان هستند. وقتی کامنف کوشید تا توافقی را که چند ساعت پیش به آن رسیده بودند به اعضای هیئت رئیسه کمیته ی اجرایی گوشزد کند، لیبر با لحن یک سیاستمدار

سنگ دل چنین پاسخ داد: "تناسب نیروها اینک تغییر کرده است." لیبر از نطق های مردمی لاسال یاد گرفته بود که توپ جزء مهمی از قانون اساسی است. هیئتی از نمایندگان کرونشتاتی ها، به ریاست راسکولنیکوف، چندین بار به نزد کمیسیون نظامی کمیته ی اجرائی فراخوانده شد، و در آن کمیسیون، مطالبات حکومت که ساعت به ساعت افزایش می یافتند، سرانجام در اتمام حجت لیبر تبلور یافت: باید با خلع سلاح افراد کرونشتات فوراً موافقت بشود. راسکولنیکوف بعداً گزارش داد که: "پس از ترک جلسه ی کمیسیون نظامی، ما کنفرانس های خود را با تروتسکی و کامنف از سر گرفتیم. لیوودا ویدیچ (تروتسکی) فوراً و محرمانه به ما توصیه کرد که کرونشتاتی ها را به خانه بفرستیم. آن وقت تصمیم گرفتیم که رفقا را به سربازخانه ها بفرستیم تا به کرونشتاتی ها هشدار دهند که فرار است آن ها را به زور خلع سلاح کنند. "بیشتر کرونشتاتی ها به موقع گریختند. فقط چند معدود در خانه ی کشسینسکایا و در قلعه ی پتروپل باقی ماندند.

در روز چهارم ژوئیه، شاه زاده لووف با اطلاع و رضایت وزرای سوسیالیست به ژنرال پولوفتسف کتباً دستور داده بود که "بلشویک های مستقر در خانه ی کشسینسکایا را دستگیر کنید، آن خانه را کاملاً تخلیه نمایید و با نیروهای نظامی اشغالش کنید." در آن هنگام، پس از انهدام اداره ی هیئت تحریریه و چاپ خانه ی پروادا، مسأله ی سرنوشت ستاد مرکزی بلشویک ها جنبه ی حیاتی یافته بود. لازم بود که ساکنان آن ستاد حالت تدافعی بگیرند. سازمان نظامی راسکولنیکوف را به فرمان دهی آن ساختمان منصوب کرد. راسکولنیکوف وظایف خود را به شیوه ای جدی- به شیوه ای کرونشتاتی- بر عهده گرفت؛ رسماً تقاضا کرد که چند توپ در اختیار او قرار

دهند و حتی به یک رزمناد کوچک فرمان داد که وارد دهانه ی رودخانه ی نوا شود. راسکولنیکوف متعاقباً دلیل این اقدام را به نحو زیر توضیح داد: "بدیهی است که منظور من از این تدارکات نظامی محدود به ملاحظات تدافعی نبود، زیرا در فضا نه فقط بوی باروت بلکه بوی خون نیز می شنیدم... ضمناً تصور می کردم- و معتقدم تصور من چندان هم بی اساس نبود- که یک رزمناد قوی در دهانه ی نوا کافی خواهد بود تا اراده ی حکومت موقت را سخت به لرزه در آورد." همه ی این توضیحات مبهم اند و چندان هم جدی به نظر نمی رسند. در عوض می توان به جرئت گفت که در ساعت پنج بعدازظهر روز پنجم ژوئیه، سران سازمان نظامی، از جمله راسکولنیکوف، هنوز دامنه ی دگرگونی های موقعیت را برآورد نکرده بودند، و از این رو در آن لحظه، یعنی هنگامی که تظاهرات مسلحانه ناچار شده بود شتاب زده عقب نشینی کند تا دشمن نتواند آن را به یک قیام مسلحانه ی تحمیلی تبدیل کند، برخی از رهبران سازمان نظامی دست به پاره ای اقدامات تصادفی، و نه چندان سنجیده زدند. رهبران جوان کروئشتات در این نخستین عمل از حد خود فراتر رفتند. اما آیا می توان بدون کمک مردمی که از حد خود فراتر می روند، انقلاب کرد؟ در حقیقت آیا در همه ی کارهای عظیم بشری مقداری سبک مغزی نهفته نیست؟ این بار، کار از حد چند دستور فراتر نرفت، و تازه طولی نکشید که همین دستورها هم به وسیله ی خود راسکولنیکوف فسخ شدند. در خلال این مدت، دم به دم اخبار هشداردهنده ای به درون کاخ سرازیر می شد. مردی در پنجره های خانه ای در آن سوی رودخانه ی نوا مسلسل هائی را دیده بود که به سمت کاخ کشینسکایا نشانه رفته بودند؛ مرد دیگری ستونی از اتومبیل های مسلح دیده بود که در همان جهت پیش می آمدند؛ مرد سوم خبر

از نزدیک شدن واحدهای قزاق می داد. دو تن از اعضای سازمان نظامی به نزد فرماندهی ناحیه رفتند تا با او مذاکره کنند. پولوفتسوف به آن دو تن اطمینان داد که یورش به پراود/ بدون اطلاع او صورت گرفته است، و آن ها را مطمئن ساخت که هیچ کس خیال ندارد برای سازمان نظامی مزاحمتی ایجاد کند. در حقیقت امر، او فقط منتظر بود تا نیروهای اعزامی از جبهه در برسند.

در خلال این مدت، در همان حال که کرونشتات شروع به عقب نشینی کرده بود، تمامی ناوگان بالتیک تازه داشت خود را برای پیشروی آماده می کرد. بخش اصلی ناوگان، که در آب های فنلاند مستقر بود، هفتاد هزار ملوان را دربر می گرفت. ضمناً یک سپاه ارتشی نیز در فنلاند قرار داشت، و ده هزار کارگر روسی هم در کارخانه های بندری هلزینگفورز کار می کردند. آن نیروها به روی هم از مشت های بزرگ انقلاب به شمار می رفتند. فشار ملوان ها و سربازها آن چنان مقاومت ناپذیر بود که حتی کمیته ی سوسیال رولوسیونرها در هلزینگفورز بر علیه ائتلاف به مخالفت برخاسته بودند. و نتیجتاً همه ی دستگاه های شورانی ناوگان و ارتش در فنلاند یک صدا از کمیته ی اجرائی خواسته بودند که قدرت را در دست بگیرد. نیروهای بالتیک در پیگیری خواست خود آماده بودند تا هر آینه وارد دهانه ی نوا شوند. اما ترس از تضعیف خط دفاع دریائی، و تسهیل حمله ی ناوگان آلمان به کرونشتات و پتروگراد، آنان را از حرکت بازداشته بود.

اما در این گیرودار، حادثه ای نامنتظر اتفاق افتاد. کمیته ی مرکزی ناوگان بالتیک- یعنی همان سنتروبالت- در روز چهارم ژوئیه جلسه ی فوق العاده ی کمیته های کشتی ها را تشکیل داد، و در این جلسه، رئیس کمیته ی مرکزی

ناوگان دبینکو، دو فرمان محرمانه را قرانت کرد که هر دو چند لحظه ی پیش به دست فرمانده ی ناوگان رسیده بودند و هر دو امضای دودارف، معاون وزیر نیروی دریانی، را در زیر داشتند. فرمان اول آدمیرال وردروسکی را موظف ساخته بود که چهار ناوشکن به پتروگراد بفرستد تا قهراً از پیاده شدن ملوان های کرونشئات جلوگیری به عمل آید؛ در فرمان دوم از فرمانده ی ناوگان خواسته شده بود که به هیچ عنوانی به کشتی ها اجازه ی حرکت از هلزینگفورز به پتروگراد ندهد، و در غرق ساختن کشتی های متمرده به وسیله ی زیردریانی، تردید ننماید. جناب آدمیرال چون خود را در میان دو آتش می دید و بیش از هر چیز نگران سر خویش بود، دوراندیشی به خرج داد و هم راه با تسلیم آن تلگراف به سنتروبالت، اعلام کرد که آن فرامین را اجرا نخواهد کرد، ولو آن که به تأیید سنتروبالت هم برسند. قرانت آن تلگراف ملوان ها را سخت شگفت زده کرد. ناگفته نماند که ملوان ها آماده بودند تا به هر بهانه ی ممکن کرنسکی و سازش کاران را سنگ دلانه تقبیح کنند. اما این امر تا آن دم در نظر آنان مبارزه ای در درون شورا محسوب می شد. اکثریت کمیته ی منطقه ای فنلاند، که به دفاع از حکومت شورائی برخاسته بود، هم راه با اکثریت کمیته ی اجرایی به احزاب واحدی تعلق داشتند. از این رو روشن بود که نه منشویک ها و نه سوسیال رولوسیونرها به هیچ وجه نمی توانستند بر غرق ساختن کشتی هائی که به پشتیبانی از قدرت کمیته ی اجرایی برخاسته بودند، مهر تأیید بزنند. افسر دریانی پیری چون دودارف چگونه می توانست خود را در یک دعوای خانوادگی مابین شوراها آلوده کند، و آن دعوای را به یک نبرد دریانی تبدیل سازد؟ همین دیروز بود که رزمناوهای بزرگ رسماً دژهای محکم انقلاب تلقی می شدند- آن هم در تضاد

با ناوشکن ها و زیر دریایی های عقب مانده که از تبلیغات انقلابی تقریباً هیچ تأثیری نگرفته بودند. یعنی حکومت اکنون جداً قصد داشت که رزمناوها را به کمک زیردریایی ها غرق کند؟

این حقایق به کله ی ملوان ها فرو نمی رفتند که نمی رفتند. آن فرمان که حقاً به نظر آنان متعلق به قلمرو کابوس می رسید، به واقع درو مشروع ژوئیه از کشت ماه مارس بود. از همان ماه آوریل، منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها استمدادهای خود را از ایالات برعلیه پتروگراد، از سربازها برعلیه کارگرها، و از سوار نظام برعلیه مسلسل دارها، آغاز کرده بودند. در شوراها برای نیروهای نظامی امتیازهای نیابتی بیشتری قائل شده بودند تا برای کارگران؛ بین صنایع کوچک و پراکنده و صنایع عظیم فلزکاری، جانب دسته ی اول را گرفته بودند. آن ها که خود مظهر گذشته بودند، در انواع عقب ماندگی ها تکیه گاه بسته بودند. اینک که زمین در زیر پایشان به لغزش در آمده بود، عقب دارها را برعلیه پیش قراولان تحریک می کردند. سیاست منطقی خاص خود دارد، به ویژه به وقت انقلاب. سازش کاران چون از همه سو در فشار بودند، خود را ناگزیر یافته بودند که آدمیرال وردروسکی را موظف به غرق رزمناوهای آگاه کنند. از شوربختی سازش کاران، کشتی های عقب مانده، که قرار بود تکیه گاهی برای سازش کاران باشند، روز به روز برای رسیدن به کشتی های آگاه تلاش بیشتری می کردند. فرمان دهی زیردریایی ها به همان اندازه از فرمان های دودارف خشمگین بود که فرماندهان رزمناوها.

مردمانی که بر تارک سنتروبالت نشسته بودند، به هیچ وجه از سنخ هاملت نبودند. آنان بدون اتلاف وقت، و هم راه با اعضای کمیته های کشتی ها،

تصمیم گرفتند که ناوشکن *اورفئوس* را، که برای غرق ساختن کرونشتاتی ها احضار شده بود، بلافاصله به پتروگراد بفرستند تا اولاً راجع به رویدادهای آن جا اطلاعاتی کسب کند، و دوماً دودارف، معاون وزیر نیروی دریایی را دستگیر سازد. این تصمیم هر چند نامترقبه به نظر آید، باز به روشنی نشان می دهد که ملوان های بالتیک هنوز تا چه حد سازش کاران را در تضاد با دودارف، که دشمن مردمش می دانستند، صرفاً مخالفان خصوصی خود می دانستند. *اورفئوس* بیست و چهار ساعت پس از لنگر انداختن ده هزار کرونشتاتی مسلح در دهانه ی نوا، وارد آن دهانه شد. اما "تناسب نیروها دگرگون شده بود." سرنشینان ناوشکن بیست و چهار ساعت تمام اجازه ی پیاده شدن نیافتند. فقط در حوالی عصر هیئتی مرکب از هفتاد و شش ملوان از سنتروبالت و خدمه ی کشتی به جلسه ی مشترک کمیته های اجرائی، که در آن لحظه به جمع بندی ماحصل روزهای ژوئیه نشسته بود، پذیرفته شد. فاتحان در پیروزی تازه ی خود لمیده بودند. سخن ران جلسه، ویتینسکی، با لحنی حاکی از خودرضائی سرگرم توصیف ساعات ضعف و حقارت بود تا بتواند پیروزی بعدی را به نحوی کوبنده تر ترسیم کند. او می گفت: "نخستین واحدی که به کمک ما آمد زره پوش ها بودند. ما جداً مصمم بودیم که در صورت بروز خشونت از جانب دستجات مسلح، آتش بگشاییم... چون دامنه ی خطری را که انقلاب را تهدید می کرد می دیدیم، به برخی از واحدهای (جبهه) دستور دادیم که به وسیله ی قطار به پایتخت بیایند..." اکثریت آن مجلس عالی نسبت به بلشویک ها، و به ویژه نسبت به ملوان ها، ابراز نفرت می کردند. در چنین فضائی بود که فرستادگان ناوگان بالتیک با فرمان دستگیری دودارف از راه رسیدند. فاتحان قرانت قطع نامه ی ناوگان بالتیک را با هوارهای

وحشیانه، با مشت کوبی بر میزها، و با پایکوبی های جنون آسا پاسخ گفتند. توقیف دودارف؟ به چه مناسبت؟ این سلحشور رشید بی همتا فقط وظیفه ی مقدس خود را نسبت به انقلاب انجام داده است، همان انقلابی که آن ها، همان ملوان ها، طاغی ها، ضدانقلابی ها، از پشت به آن حنجر زده اند! جلسه ی مشترک در یک قطع نامه ی ویژه همبستگی خود را با دودارف صریحاً اعلام کرد. ملوان ها با چشم های حیرت زده به سخن ران ها و به یکدیگر نگریستند. فقط در این لحظه دریافتند که در برابر چشم هایشان چه گذشته است. روز بعد هیئت مذکور تماماً دستگیر شد، و آموزش سیاسی خود را در زندان تکمیل کرد! بلافاصله پس از آن، رئیس سنتروبالت، یعنی دینکو درجه دار نیروی دریایی، که به دنبال فرستادگان آمده بود، توقیف گردید و سپس نوبت رسید به آد میرال وردروسکی که به پایتخت فراخوانده شده بود تا برخی از مسائل را توضیح دهد.

صبح روز ششم ژوئیه، کارگران به سر کار بازگشتند.

اینک فقط نیروهائی که از جبهه فراخوانده شده بودند در خیابان ها دست به تظاهرات می زدند. مأمورهای آگاهی پاسپورت ها را واری می کردند و چپ و راست دستگیر می ساختند. کارگر جوانی به نام وینوف هنگام پخش "اعلامیه های پرودا" که به جای روزنامه ی نابود شده ی بلشویک ها منتشر شده بود، به دست گروه ناشناسی- احتمالاً متشکل از همین نیروهای آگاهی- در خیابان به قتل رسید. عناصر صدسیاه اینک اشتهایشان برای فرونشاندن طغیان های تیز شده بود. در بخش های مختلف شهر، چپاول و خشونت، و گاهی تیراندازی، هم چنان ادامه داشت. در طول روز، واحدهای مختلف نظامی پشت سر هم از جبهه به پایتخت آمدند- لشکر سواره نظام،

هنگ قزاق های دن، لشگر اوهران، هنگ های ایزبورسکی و مالوروسیسیکی و دراگون و چند هنگ دیگر. روزنامه ی گورکی نوشت: "لشگرهای قزاق، که در گروه های کثیر از راه می رسیدند، حالت بسیار خصمانه ای داشتند". در دو نقطه از شهر به روی هنگ تازه از راه رسیده ی ایزبورسکی آتش مسلسل گشوده شد. در هر دو مورد، مسلسل ها در اتاق های زیر شیروانی کشف شدند؛ اما مسببان این کار پیدا نشدند. در جاهای دیگر هم به نیروهای از راه رسیده تیراندازی شد. دیوانگی تعمدی این تیراندازی ها کارگران را عمیقاً آشفته خاطر ساخت. بدیهی بود که آشوب گران ورزیده ی حرفه ای مقدم سربازها را با سرب تهنیت می گفتند تا زمینه را برای تزریقات ضدبشویکی هموار کنند. کارگرها مشتاقانه میل داشتند این نکته را به سربازهای از راه رسیده توضیح دهند، اما به سربازها دسترسی نداشتند. برای نخستین بار پس از روزهای فوریه، دانشجویان دانشکده ی افسری و یا افسرها مابین کارگر و سرباز ایستاده بودند.

سازش کاران مقدم هنگ های از راه رسیده را شادمانه خوشامد گفتند. در جلسه ی نمایندگان نیروها، و در حضور گروه کثیری از افسران و دانشجویان دانشکده ی افسری، دوستان ویتنیسکی با لحنی مدهانه آمیز توضیح داد که: "در حال حاضر در امتداد خیابان `میلیونی` نیروها و زره پوش ها به سمت میدان کاخ می روند تا خود را در اختیار ژنرال پولوفتسف بگذارند. این است نیروی واقعی ما و اتکای ما بر همین نیروست." در این میان برای فراهم آوردن یک پوشش سیاسی، چهار تن سوسیالیست به دستگیری فرمانده ی ناحیه منصوب شدند: آوکسنتیف و گوتز از کمیته ی اجرایی، اسکوبلف و چرنوف از حکومت موقت. اما این انتصاب مایه ی نجات فرمانده نشد. چندی

بعد کرنسکی در برابر گاردهای سفید ادعا کرد که پس از مراجعت از جبهه در روزهای ژوئیه، ژنرال پولوفتسف را به علت "تزلزل" مرخص کرده بود.

اکنون سرانجام حل و فصل آن مسأله ی معوقه امکان پذیر شده بود: پاکسازی لانه ی زنبور بلشویک ها در خانه ی کشسینسکایا. در زندگی اجتماعی به طور عام، و به وقت انقلاب به طور خاص، آن دسته از واقعیات فرعی که بر مخیله تأثیر می گذارند، به سبب معنای سمبولیکشان گاهی اوقات اهمیت عظیمی می یابند. بدین سان در مبارزه بر علیه بلشویک ها سهم بزرگ و نابه جانی به مسأله ی "تصرف" کاخ کشسینسکایا توسط لنین، داده شد. همان طور که پیشتر دیدیم، کشسینسکایا یکی از رقاصه های دربار بود که شهرت خود را بیشتر به روابطش با اعضای مذکر سلسله ی رومانوف مدیون بود تا به هنرش. کاخ خصوصی او میوه ی همین روابط بود. و ظاهراً بنای آن ساختمان را نیکلای دوم در زمان ولیعهدی خود آغاز کرده بود. پیش از جنگ، مردم با لحنی غبطه آمیز و آمیخته به احترام درباره ی این خلوت گاه مجلل و دهلیزها و الماس هایش، که رو به روی کاخ زمستانی قرار داشت، حرف می زدند. اما در زمان جنگ، مردم در حین اشاره به کاخ کشسینسکایا اغلب می گفتند: "اموال مسروقه." سربازها هم افکار خود را در این باره به نحوی صریح تر بیان می کردند. کشسینسکایای رقاصه چون به سنین بحرانی پا نهاد، شغل میهن پرستی را برای خود برگزید. رودزیانکوی رک گو در این خصوص چنین می گوید: "فرمانده ی کل قوا (گراند دوک نیکلا نیکلایویچ) به من گفت که از مشارکت و اعمال نفوذ کشسینسکایای رقاصه در امور توپخانه آگاه است و می داند که از طریق او چند کارخانه سفارش دریافت کرده اند." جای شگفتی نیست که پس از انقلاب، کاخ متروک کشسینسکایا

احساسات خیرخواهانه ی مردم را برنینگخت. در آن ایام، هنگامی که انقلاب تقاضای سیری ناپذیر برای مقر و مسکن داشت، حکومت هرگز جرئت نکرد به هیچ یک از اقامت گاه های خصوصی دست بیازد. ضبط اسب های دهقانان برای جنگ- امری است خاص خود؛ ضبط کاخ های خالی برای انقلاب- امری است کاملاً متفاوت. اما توده های خلق قضیه را طور دیگری می دیدند.

در نخستین روزهای مارس، یک لشگر ذخیره ی زرهی هنگام جستجوی مقری مناسب، به اقامتگاه کشسینسکایا رسیده و آن را اشغال کرده بود: بانوی رقااصه گاراژ وسیعی داشت. لشگر مذکور با طبیب خاطر طبقه ی دوم آن ساختمان را در اختیار کمیته ی بلشویک ها در پتروگراد گذاشت. دوستی بلشویک ها با این لشگر زرهی، مکمل دوستی آن ها با مسلسل دارها بود. اشغال آن کاخ، که چند هفته پیش از بازگشت لنین صورت گرفت، در بدو امر توجه کسی را برنینگخت. اما احساسات خصمانه نسبت به غاصبان، هم راه با بسط نفوذ بلشویک ها افزایش یافت. افسانه های پرآب و تاب روزنامه ها پیرامون چون و چند اقامت لنین در خلوت گاه کشسینسکایای رقااصه، و چگونگی تکه پاره شدن تزئینات آن کاخ، همه دروغ محض بودند. لنین در آپارتمان بی پیرایه ی خواهرش زندگی می کرد. اثاثیه ی رقااصه به وسیله ی فرمانده ی ساختمان جمع آوری و در اتاقی در بسته مهروموم شده بود. سوخاتوف که مقارن با مراجعت لنین به دیدن آن کاخ رفت، توصیف جالبی از آن ساختمان به جا نهاده است. "اتاق های آن رقااصه ی معروف شکل غریب و نامتناسبی داشتند؛ مابین سقف ها و دیوارهای نفیس و اثاثیه ی ساده ی اتاق ها، میز و صندلی های بدوی، و نیمکت هایی که به مقتضای ضروریات کار روی زمین چیده بودند، ناهماهنگی مطلق به چشم می خورد. به طور

کلی، اثاث اتاق ها سخت اندک بود. اموال منقول کشسینسکایا را جمع کرده بودند... " روزنامه ها لشگر ذخیره ی زرهی را محتاطانه نادیده گرفته بودند و نین را به اتهام غضب مسلحانه ی آن خانه از دست یک هنرپرور بی دفاع، مجرم وانمود می کردند. روزنامه ها در سر مقاله ها و داستان های دنباله دار به این موضوع شاخ و برگ می دادند. کارگرا و سربازهای ژنده پوش در میان آن قالیچه های زیبای مخملی و ابریشمی! همه ی سالن های مجلل پایتخت از فرط غیظ به خود می لرزیدند. همان طور که یک بار ژیروندیست ها مسئولیت خونریزی های سپتامبر، ناپدید شدن تشک ها در سربازخانه ها، و مبارزه برای قوانین ارضی را به گردن ژاکوبین ها انداخته بودند، اینک نیز کادت ها و دموکرات ها، بلشویک ها را به تخریب ارکان اخلاق بشری و اخ و تف بر زمین های صیقل خورده ی کاخ کشسینسکایا متهم می کردند. رفته رفته، آن رقاصه ی سلطنتی به مظهر لگدمال شده ی فرهنگ در زیر نعل های بربریت تبدیل شده بود. بانوی رقاصه از این ستایش های آسمانی بال گرفت و شکایت به دادگاه برد. دادگاه مقرر داشت که بلشویک ها باید از آن خانه بیرون رانده شوند. اما این کار به سادگی امکان نداشت. ژالزسکی، عضو کمیته ی پتروگراد در آن ایام، به یاد می آورد که: "زرهپوش هانی که در صحن کاخ متسفر بودند، سخت رعب انگیز به نظر می رسیدند." به علاوه، هنگ آتشبار، و هم چنین چند واحد دیگر، آماده بودند تا در صورت لزوم به کمک زره پوش ها بشتابند. در روز بیست و پنجم ماه مه، دفتر کمیته ی اجرائی در پاسخ شکایتی که از وکیل رقاصه دریافت کرده بود، اعلام کرد: "مصالح انقلاب حکم می کند که تصمیم دادگاه به موقع اجراء گذارده شود." اما سازش کاران جرئت نکردند از این مجامله ی افلاطونی فراتر روند.

و در نتیجه، بانوی رقاصه که فطرتاً هیچ گونه تمایلی به عشق افلاطونی نداشت، سخت آزاده خاطر شد.

کمیته ی مرکزی، کمیته ی پتروگراد، و سازمان نظامی دوشادوش یکدیگر هم چنان به کار خود در کاخ ادامه دادند. راسکولنیکوف می نویسد: "توده ی لاینقطعی از مردم به درون خانه ی کشسینسکایا می ریخت. برخی برای فلان کار به نزد این یا آن دبیر می رفتند، برخی دیگر به بخش نشریات می شتافتند، پاره ای به دفاتر هیئت تحریریه ی پرآودای سربازان، و پاره ای دیگر به جلسات مختلف می رفتند. جلسات مختلف کراراً، و گاهی اوقات مداوماً، تشکیل می شدند. یا در تالار وسیع طبقه ی پانین، و یا در اتاق طبقه ی بالا که میز بلندی در آن قرار داشت و یقیناً سالن غذاخوری سابق کشسینسکایا بود." از بالکن کاخ، همان جا که پرچم پُر ابهت کمیته ی مرکزی در هوا موج می زد، سخن ران ها دائماً برای تجمعات توده ای نطق می کردند، آن هم نه فقط در روز که نیز شب هنگام. اغلب از میان تاریکی یک واحد نظامی و یا جماعتی از کارگران به ساختمان نزدیک می شدند و سخن ران می خواستند. گروه های مختلفی از شهروندان هم، که قیل و قال روزنامه ها کنجکاوی شان را برانگیخته بود، در برابر بالکن کاخ توقف می کردند. در خلال روزهای بحرانی، گروه های متخاصمی از تظاهرکنندگان به نزدیکی ساختمان می آمدند و خواستار توقیف لنین و بیرون راندن بلشویک ها می شدند. در پس آن سیل های انسانی که در برابر کاخ جاری بودند، ژرفنای خروشان انقلاب را می دیدی. در روزهای ژونیه، خانه ی کشسینسکایا به اوج شهرت رسید. میلی یوکوف می گوید: "ستاد اصلی جنبش کاخ تورید نبود، بلکه دژ لنین بود، یعنی همان خانه ی کشسینسکایا با بالکن کذانی اش."

سرکوب تظاهرات سرانجام به درهم شکستن این ستاد فرمان دهی بلشویک ها انجامید.

در ساعت سه ی بعد از نیمه شب، گردان ذخیره ی هنگ پتروگراد، یک واحد آتشبار، گروهانی از هنگ سمونوفسکی، گروهانی از هنگ پرئوبراژنسکی، دسته ی آموزشی هنگ ولینسکی، هم راه با دو توپ و هشت زره پوش برعلیه خانه ی کشسینسکایا و قلعه ی پتروپل، که به وسیله ی باریکه ای از آب از یکدیگر جدا می شدند، وارد میدان شد. در ساعت هفت صبح، معاون فرمانده ی ناحیه، یعنی کوزمین سوسیال رولوسیونر، خواستار تخلیه ی خانه ی کشسینسکایا شد. کرونشتاتی ها که نمی خواستند اسلحه ی خود را تسلیم کنند، و فقط صد و بیست تن از آنان در کاخ باقی مانده بودند، به قلعه ی پتروپل گریختند. نیروهای دولتی هنگام ورود به آن خانه فقط چند تن کارمند را یافتند. از آن پس فقط مسأله ی قلعه ی پتروپل باقی مانده بود. چنان که به خاطر داریم، جوان های گارد سرخ از ناحیه ی وایبورگ به قلعه ی پتروپل رفته بودند تا در صورت لزوم به کمک ملوان ها بشتابند. یکی از آنان حکایت می کند که: "روی دیوارهای قلعه چند قبضه توپ به چشم می خوردند که یقیناً محض احتیاط به وسیله ی ملوان ها کار گذاشته شده بودند... بوی خون به مشام می رسید." اما قضیه از طریق مذاکرات دیپلماتیک به نحو مسالمت آمیزی خاتمه یافت. استالین، به دستور کمیته ی مرکزی، به رهبران سازش کاران پیشنهاد کرد که برای خاتمه دادن بدون خونریزی به عملیات افراد کرونشتات، اقدامات مشترکی به عمل آورند. استالین، هم راه با بوگدانوف منشویک، به آسانی موفق شد ملوان ها را به قبول اتمام حجت روز قبل لیبیر ترغیب کند. هنگامی که زره پوش های حکومت به قلعه نزدیک شدند،

گروهی از نمایندگان ملوان ها از دروازه ی قلعه بیرون آمدند و اعلام کردند که پادگان تسلیم نظر کمیته ی اجرائی خواهد شد. اسلحه ی ملوان ها و سربازها به وسیله ی کامیون به نقطه ی دیگری حمل شد. ملوان های خلع سلاح شده به کشتی های بارکش فرستاده شدند تا به کرونشتات بازگشت داده شوند. تسلیم قلعه را می توان اختتام جنبش ژوئیه به شمار آورد. بعد از آن، یک سپاه دوچرخه سوار، که از جبهه آمده بود، خانه ی کشسینسکایا و قلعه ی پتروپل را اشغال کرد. این سپاه به نوبت خود در آستانه ی انقلاب اکتبر به بلشویک ها پیوست.

فصل سوم

آیا بلشویک‌ها می‌توانستند در ماه ژوئیه قدرت را تصرف کنند؟

تظاهراتی که حکومت و کمیته ی اجرایی قدغنش کردند، تظاهراتی عظیم بود. در روز دوم، در حدود پانصد هزار تن در آن تظاهرات شرکت جستند. سوخانوف هر چند نمی‌تواند برای "خون و کثافت" روزهای ژوئیه کلماتی به حد کافی رسا بیابد، معذک می‌نویسد: "صرف نظر از نتایج سیاسی، امکان نداشت بتوان به آن جنبش شگفت‌انگیز توده‌های خلق به دیده ی تحسین ننگریست. آدمی در عین حال که مهلک بودن آن تظاهرات را قطعی می‌دانست، باز نمی‌توانست از دامنه ی غول آسا و خودانگیخته‌اش به وجد نیاید." بنا بر برآوردهای کمیسیون تحقیق، در جریان آن حوادث بیست و نه تن کشته و صد و چهارده تن زخمی شدند. هر دو طرف تقریباً به یک اندازه تلفات دادند.

در بدو امر حتی سازش‌کاران تصدیق کردند که جنبش از پائین و مستقل از بلشویک‌ها- و تا اندازه‌ای به رغم اراده ی بلشویک‌ها- در گرفته است. اما در شب سوم ژوئیه، و از آن بیشتر در روز بعد، افکار رسمی شروع به تغییر کرد. جنبش قیام، و بلشویک‌ها سازمانده قیام خوانده شدند. استاکویچ، از

نزدیکان کرنسکی، چنین می نویسد: "در لوای شعار ` تمام قدرت به دست شوراهای، بلشویک ها بر علیه اکثریت شوراهای، که در آن زمان متشکل از احزاب دفاع طلب بود، دست به قیام مسلحانه زدند." اتهام سازمان دهی قیام چیزی بیش از یک روش مبارزه ی سیاسی بود. در خلال ماه ژوئن، آن جماعت خود را از نفوذ توانمند بلشویک ها بر توده ها کاملاً متقاعد ساخته بودند، و اینک باورشان نمی شد که جنبش کارگران و سربازان ممکن است از فراز سر بلشویک ها برخاسته باشد. تروتسکی در یکی از جلسات کمیته ی اجرایی کوشید تا اوضاع را تشریح کند: "آن ها ما را به برانگیختن احساسات توده ها متهم می کنند؛ این خطاست، ما فقط کوشیدیم تا آن احساسات را به ضابطه در آوریم." در کتاب هائی که دشمنان بلشویزم پس از انقلاب منتشر کردند، به ویژه در کتاب سوخانوف، همه جا ادعا شده است که بلشویک ها غرض واقعی خود را فقط بر اثر شکست قیام ژوئیه پنهان کردند، و هم به این علت سعی کردند در پشت جنبش خودانگیخته ی توده ها مخفی شوند. اما آیا انسان می تواند نقشه ی قیام مسلحانه را مانند یک دفینه پنهان نگاه بدارد؟ آن هم قیام مسلحانه ای که صدها هزار تن را به گرداب خود کشاند. آیا بلشویک ها در ماه اکتبر ناچار نشدند که تودها را علناً به قیام فراخوانند، و آن قیام را در پیش چشم همگان تدارک ببینند؟ اگر در ماه ژوئیه هیچ کس چنین نقشه ای را کشف نکرد، صرفاً به این دلیل بود که چنین نقشه ای وجود نداشت. دخول مسلسل دارها و کروشتاتی ها به قلعه ی پتروپل، که با رضایت پادگان دانمی آن قلعه صورت گرفت. و سازش کاران به ویژه بر این "تصرف" انگشت تأکید گذاردند. به هیچ وجه یک قیام مسلحانه نبود. آن ساختمان، که در یک جزیره قرار دارد. و بیشتر یک زندان است تا یک

قرارگاه نظامی- شاید به عنوان پناهگاه به هنگام عقب نشینی به کار بیاید، اما هیچ فایده ای برای نیروهای مهاجم ندارد. تظاهرکنندگان بر سر راه خود به کاخ تورید، از کنار مهم ترین ساختمان های دولتی عبور کردند- ساختمان هایی که برای اشغالشان واحد گارد سرخ پوتیلوف کاملاً کفایت می کرد. آنان قلعه ی پتروپول را دقیقاً همان طور تصرف کردند که خیابان ها، برج های دیده بانی، و میدان های عمومی را تصرف کردند. انگیزه ی دیگر همانا نزدیکی قلعه به کاخ کشسینسکایا بود، بدین معنی که در صورت لزوم می توانستند به کمک آن کاخ پشتابند.

بلشویک ها برای کاهش دادن جنبش ژوئیه به سطح تظاهرات، از هیچ کوششی فروگذار نکردند. اما آیا با همه ی این اوصاف، جنبش ژوئیه به حکم منطق امور از حدود تظاهرات فراتر نرفت؟ پاسخ به این سؤال سیاسی دشوارتر از پاسخ به آن اعلام جرم جنائی است. لنین در ارزیابی روزهای ژوئیه بلافاصله پس از وقوعشان، چنین نوشت: "تظاهرات ضدحکومتی- این دقیق ترین توصیفی است که می توان از آن حوادث ارائه داد. اما نکته این جاست که آن حوادث یک تظاهرات معمولی نبودند. آن چه اتفاق افتاد چیزی بود به مراتب بیش از تظاهرات و کمتر از انقلاب." وقتی توده ها به اندیشه ای دست می یابند، به فکر می افتند تا به آن اندیشه جامه ی عمل ببوشانند. کارگران، و بیشتر از آن ها سربازان، هر چند به حزب بلشویک اعتماد داشتند، هنوز کاملاً اعتقاد نیافته بودند که باید فقط به دعوت و به رهبری حزب بیرون بیایند. تجارب فوریه و آوریل خلاف این نکته را به آنان آموخته بود. هنگامی که لنین در ماه مه اظهار داشت که کارگرها و دهقان ها صدبار انقلابی تر از حزب هستند، یقیناً به همین تجربه ی فوریه و آوریل

عمومیت داد. اما توده ها هم به شیوه ی خود به آن تجربه عمومیت داده بودند. آن ها با خود می گفتند: "حتی بلشویک ها هم اتلاف وقت می کنند و سد راه ما شده اند." تظاهرکنندگان در روزهای ژونیه تماماً آماده بودند تا هرآینه که انحلال حکومت رسمی در جریان کار ضروری به نظر رسد، حکومت رسمی را منحل کنند. و نیز مهیا بودند تا در صورت رو به رو شدن با مقاومت بورژوازی، اسلحه به کار ببرند. از این لحاظ، رگه ای از قیام مسلحانه در کار بود. اگر، علیرغم این شرایط، قیام مسلحانه تا نیمه راه هم به اجراء در نیامد- تا به آخر که به کنار- فقط به این علت بود که وجود سازش کاران تصویر کلی شرایط را معشوش کرده بود.

در جلد اول این کتاب معمای رژیم فوریه را به تفصیل شرح دادیم. دموکرات های خرده بورژوا، یعنی منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، قدرت را از دست خلق انقلابی دریافت داشتند. آنان در صدد کسب قدرت نبودند. و قدرت را آنان تصرف نکرده بودند. قدرت به رغم خواست آنان به مالکیت شان درآمد. آن گاه ایشان کوشیدند تا علیرغم خواست توده ها قدرت را به بورژوازی امپریالیست تحویل دهند. مردم به لیبرال ها اعتماد نداشتند، اما به سازش کاران اعتماد داشتند. منتها سازش کاران به خود اعتماد نداشتند. و بی اعتمادی آنان به خود از یک حیث به جا بود. دموکرات ها حتی پس از تحویل قدرت به بورژوازی، بار هیچ کاره حساب نمی شدند. اما اگر قدرت را در دست خویش می گرفتند، به صفر مطلق تبدیل می شدند. زیرا در آن صورت، قدرت یقیناً و تقریباً خود به خود از دست دموکرات ها فرو می لغزید و به چنگ بلشویک ها می افتاد. این امر اجتناب ناپذیر بود، زیرا از ضعف ذاتی دموکراسی روس سرچشمه می گرفت.

تظاهر کنندگان ژونیه می خواستند قدرت را به شوراها منتقل کنند، اما برای این کار شوراها باید به قبول قدرت رضایت می دادند. اما حتی در پایتخت، یعنی در شهری که اکثریت کارگرا و عناصر فعال پادگان از بلشویک ها طرف داری می کردند، اکثریت شورا- به علت رخوتی که دامن گیر همه ی نظام های نیابتی می شود- هنوز متعلق به آن حزب های خرده بورژوائی بود که حمله به قدرت بورژوازی را حمله به خود می دانستند. کارگرا و سربازها تضاد موجود مابین احساسات خود و سیاست شورا را- یعنی مابین حال و گذشته ی خود را- به وضوح حس می کردند. آن ها با تظاهرات خود به نفع حکومت شوراها، به هیچ عنوان به اکثریت سازش کار شوراها ی آن روز رأی اعتماد ندادند. اما نمی دانستند چگونه باید حساب خود را با این اکثریت تصفیه کنند. برانداختن آن اکثریت به زور، به معنای انحلال شوراها می بود نه به مفهوم تقویت آن ها، کارگرا و سربازها پیش از آن که راه تغییر ترکیب انسانی شوراها را بیابند، کوشیدند تا با عمل مستقیم خود شوراها را مطیع اراده ی خود کنند.

سازشکاران در بیانیه ی مشترک دو کمیته ی اجرایی در خصوص روزهای ژونیه، با خشم فراوان از کارگرا و سربازها بر علیه تظاهر کنندگان استمداد طلبیدند، زیرا به ادعای آنان تظاهر کنندگان "کوشیده بودند تا به زور اسلحه اراده ی خود را بر نمایندگان منتخب شما تحمیل کنند." گویی تظاهر کنندگان و انتخاب کنندگان صرفاً دو نام متفاوت برای همان کارگرا و سربازها نبودند! گویی انتخاب کنندگان حق ندارند اراده ی خود را بر نمایندگان منتخب خود تحمیل کنند! و گویی این اراده جز آن بود که سربازها و کارگرا از نمایندگان خود انتظار انجام وظیفه داشتند- وظیفه ای که عبارت بود از تصرف قدرت به

نفع مردم! توده هائی که در اطراف کاخ تورید گرد آمده بودند، همان عبارتی را در گوش های کمیته ی اجرایی فریاد می زدند که آن کارگر بی نام با مشیت های پینه بسته ی خود حواله ی چرنوف داده بود: "وقتی قدرت را به تو می دهند، قبولش کن!" سازش کاران در پاسخ به دنبال قزاق ها فرستادند. این آقایان دموکرات منش جنگ داخلی بر علیه مردم را به انتقال بی خونریزی قدرت به دست خویش، ترجیح می دادند. درست است که نخستین گلوله ها را گاردهای سفید شلیک کردند، اما جو سیاسی جنگ داخلی را منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها پدید آوردند.

کارگرها و سربازها چون از همان نهادهائی که خود خواستار تفویض قدرت به آن ها بودند، مقاومت مسلحانه دیدند در شناخت هدف خویش سردرگم شدند. محور سیاسی جنبش توانمند توده ای آنان از دل جنبش بیرون کشیده شده بود. بدین سان مبارزه ی ژونیه به سطح تظاهراتی کاهش داده شد که جزئاً به کمک وسائل، قیام مسلحانه به اجراء درآمد. و یا درست تر آن است که بگوئیم: آن چه در ژونیه اتفاق افتاد نیمه قیامی بود که اهدافش اجازه ی استفاده از هیچ روشی را به کارگران و سربازان نمی داد مگر روش هائی که مختص تظاهرات هستند.

سازشکاران هر چند از قبول قدرت امتناع ورزیدند، تمام قدرت را به لیبرال ها ندادند. هم به این علت که از آن ها می ترسیدند- خرده بورژوازی همیشه بورژوازی بزرگ می ترسد- و هم به این دلیل که به حال آن ها بیمناک بودند. یک دولت تماماً کادتی یقیناً به وسیله ی توده ها به فوریت واژگون می شد. به علاوه، همان طور که میلی یوکوف به درستی خاطر نشان می سازد: "کمیته ی اجرایی شورا در مبارزه بر علیه عملیات مستقل مسلحانه،

در واقع حقوق خویش را تثبیت می کرد، همان حقوقی که در روزهای پرتلاطم بیستم و بیست و یکم آوریل به رسمیت شناخته شده بودند و شورا به موجب شان می توانست به صلاحدید خود از نیروهای پادگان پتروگراد استفاده کند." سازش کاران هم چنان به سرقت قدرت از زیر نایزالش های خود ادامه دادند. شورا برای آن که بتواند در برابر کسانی که بر بیرق های خود نوشته بودند: "تمام قدرت به دست شوراها" مقاومت مسلحانه به خرج دهد، به واقع ناچار بود قدرت را در دست خویش متمرکز کند.

کمیته ی اجرائی در روزهای ژوئیه حتی از این حد هم فراتر رفت: او حاکمیت خویش را رسماً اعلام کرد. در قطع نامه ی مورخ چهارم ژوئیه ی آنان می خوانیم: "اگر دموکراسی انقلابی انتقال تمام قدرت را به دست شوراها ضروری تشخیص دهد، حل و فصل آن مسأله فقط برعهده ی جلسه ی عمومی کمیته های اجرائی خواهد بود." بدین شکل کمیته ی اجرائی در عین حال که تظاهرات به نفع قدرت شوراها را قیام ضدانقلابی نامید، خود را عالی ترین مرجع قدرت شناخت و سرنوشت حکومت را هم تعیین کرد.

هنگامی که در سپیده دم روز پنجم ژوئیه "نیروهای وفادار" به کاخ تورید وارد شدند، فرمانده ی آن ها گزارش داد که واحد او تماماً و بدون قید و شرط تابع کمیته ی اجرائی است. در گزارش او هیچ اسمی از حکومت برده نشده بود! اما طاعی ها هم میل داشتند از کمیته ی اجرائی تعبیت کنند به شرط آن که کمیته ی اجرائی قدرت حاکم باشد. پادگان هنگام تسلیم قلعه ی پتروپل، اعلام تبعیت خود را از کمیته ی اجرائی کافی دانست. هیچ کس از آن ها نخواست که تابع حکومت رسمی هم باشند. نیروهای فراخوانده شده از جبهه نیز خود را

تماماً در اختیار کمیته ی اجرایی نهادند. پس در آن صورت چرا خونریزی صورت گرفت؟

اگر این معارضه در اواخر قرون وسطی رخ داده بود، هر دو طرف هنگام کشتار یکدیگر قطعاً به متن واحدی از انجیل استناد می کردند. آن گاه مورخ های فرمالیست به این نتیجه می رسیدند که نزاع آن دو دسته بر سر تعبیر صحیح متون بوده است. چنان که همه می دانند، صنعت گران و دهقانان بی سواد قرون وسطی به جان دادن در راه دقایق لغوی مکاشفات یوحنا عشق غریبی داشتند، درست به همان نحو که اعتزالیون روس به نابودی خود گردن می نهادند تا بلکه این مسأله که آیا انسان باید با دو انگشت بر سینه ی خود صلیب بکشد یا با سه انگشت، حل و فصل گردد. در حقیقت امر، در پس چنین تعابیر سمبولیکی- چه در قرون وسطی و چه اکنون- معارضه ای از مافع حیاتی نهفته است که باید نحوه ی عیان ساختنش را فرا بگیریم. عبارات واحدی از انجیل برای برخی به معنای بردگی بود، و برای برخی دیگر به معنای آزادی.

اما قیاس بسیار تازه تر و نوین تری هم موجود است. در روزهای ژوئن ۱۸۴۸ در فرانسه، از هر دو سوی سنگرها فریاد واحدی برمی خاست: "زنده باد جمهوری!" از این رو، منازعه ی ژوئن به نظر ایده آلیست های خرده بورژوا سوءتفاهمی رسیده که زانیده ی بی توجهی یک طرف و کله شقی طرف دیگر بوده است. در حقیقت امر، بورژوازی جمهوری را برای خود می خواست، کارگران جمهوری را برای همه می خواستند. شعارهای سیاسی اغلب اوقات به جای آن که به منافع مختلف صراحت ببخشند، سبب استتار آن منافع می شوند.

علیرغم ماهیت معمانی رژیم فوریه- که ضمناً به وسیله ی سازش کاران با هیروگلیف های مارکسیستی و نارودنیکی پوشانده شده بود- دیدن روابط متقابل واقعی طبقات با یکدیگر کار نسبتاً آسانی است. فقط لازم است که ماهیت دوگانه ی احزاب سازش کار را در مد نظر داشته باشیم. خرده بورژوازی تحصیل کرده در جهت کارگران و دهقانان سمت گیری می کردند، اما در عین حال با ملاک های معنون و با صاحبان کارخانه های شکر هم لاس می زدند. کمیته ی اجرائی در همان حال که بخشی از نظام شورا را تشکیل می داد و از طریق مجاری خود خواست های طبقات فرودست را به گوش دولت رسمی می رساند، در عین حال حجاب سیاسی بورژوازی را هم تشکیل می داد. طبقات دارا مادام که کمیته ی اجرائی قدرت را به سمت آنان می راند، از کمیته ی اجرائی "تبعیت" می کردند. توده ها به این دلیل از کمیته ی اجرائی تبعیت می کردند که امیدوار بودند آن کمیته، به وسیله ای برای حکومت کارگران و دهقانان تبدیل شود. گرایشات متناقض طبقاتی در کاخ تورید تلاقی می کردند و هر دو با نام کمیته ی اجرائی چهره ی خویشان را می پوشاندند- یکی به علت اعتماد ناآگاهانه، دیگری از روی حساب گری های سنگ دلانه. محتوای مبارزه چیزی نبود جز این مسأله که چه کسی باید بر کشور فرمان براند، بورژوازی یا طبقه ی کارگر؟

اما حال که سازش کاران قدرت را نمی خواستند، و بورژوازی نیروی لازم برای تصرف قدرت را در اختیار نداشت، شاید بلشویک ها می توانستند سکان را در ماه ژوئیه به دست بگیرند؟ در جریان آن دو روز بحرانی، قدرت در پتروگراد تماماً از دست های سازمان های حکومتی فرو لغزید. آن گاه کمیته ی اجرائی برای نخستین بار ناتوانی کامل خود را احساس کرد. در چنین

شرایطی، بلشویک ها به آسانی می توانستند قدرت را متصرف شوند. آن ها در نقاط خاصی از ایالات هم می توانستند قدرت را تصرف کنند. حال با توجه به این نکات آیا حزب بلشویک حق داشت که از قیام اجتناب کند؟ آیا آن ها با تقویت خود در پایتخت و در برخی از نواحی صنعتی نمی توانستند متعاقباً حکومت خود را به سراسر کشور گسترش دهند؟ این سؤال مهمی است. هیچ چیز به اندازه ی آن چند ماه کرنسکیزم به پیروزی امپریالیزم و ارتجاع در پایان جنگ کمک نکرد. همان چند ماه کرنسکیزم روسیه ی انقلابی را فرسوده ساخت و به حرمت اخلاقی اش در چشم ارتش های متخاصم و توده های زحمت کش اروپا؛ که با امید بسیار در انتظار پیام تازه ای از انقلاب به سر می بردند، لطمه ای سنگین وارد کرد. کوتاه کردن دردهای زایمان انقلاب کارگری به میزان چهار ماه، قطعاً مزیتی عظیم دربر داشت. بلشویک ها کشور را در وضع سالم تری تحویل می گرفتند؛ به اقتدار انقلاب در اروپا آسیب کمتری وارد می شد. این امر نه فقط در جریان مذاکرات صلح با آلمان به شوراها تفوق بزرگی می بخشید، که بر سرنوشت جنگ و صلح در اروپا نیز تأثیر نیرومندی می گذارد. کوتاه سخن آن که چشم انداز موجود سخت اغواکننده بود!

اما با همه ی این اوصاف، رهبری حزب کاملاً حق داشت که گام در راه قیام مسلحانه نگذارد. تصرف قدرت به تنهایی کافی نیست. باید بتوان قدرت را نگاه داشت. هنگامی که در ماه اکتبر بلشویک ها دریافتند که وقت عمل فرارسیده است، دشوارترین روزها پس از تصرف قدرت پدید آمدند. برای تاب آوردن در برابر حملات بی شمار دشمن، نیروهای طبقه ی کارگر باید در حد اعلای قوت و آمادگی باشد. در ماه ژوئیه، حتی کارگران پتروگراد برای مبارزه ی نامحدود

آمادگی نداشتند. آن‌ها هر چند قادر به تصرف قدرت بودند، معذک قدرت را به کمیته‌ی اجرائی پیش کش کردند. طبقه‌ی کارگر پایتخت، هر چند با اکثریت قاطع خود به بلشویک‌ها تمایل داشت، هنوز بند ناف فوریه‌را، که سبب اتصال او به سازش کاران بود، نگسیخته بود. هنوز بسیاری از کارگران دچار این توهم بودند که همه چیز را می‌توان با حرف و تظاهرات به دست آورد. و تصور می‌کردند که با ترساندن منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها می‌توان آن‌ها را وارد ساخت تا هم راه با بلشویک‌ها سیاست مشترکی را به اجراء درآورند. حتی بخش‌های پیش‌رفته‌ی طبقه‌ی کارگر به روشنی نمی‌دانستند که از کدام راه می‌توان به قدرت رسید. چند روز بعد لنین چنین نوشت: "همان‌گونه که حوادث اکنون نشان می‌دهند، خطای واقعی حزب ما در روزهای سوم و چهارم ژوئیه آن بود... که حزب تحقق مسالمت‌آمیز دگرگونی‌های سیاسی را از راه تغییر سیاست شوراها هنوز ممکن می‌دانست. در حقیقت امر، منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها بر اثر سازش با بورژوازی چنان خود را اسیر و پای بند کرده بودند، و بورژوازی آن چنان ضدانقلابی شده بود، که دیگر سخن از تحولات مسالمت‌آمیز هیچ فایده‌ای دربر نداشت."

ارتش دهقانی از طبقه‌ی کارگر هم تجانس سیاسی کمتر و عزم متزلزل‌تری داشت. پادگان پتروگراد با رفتار خود در روزهای سوم و چهارم ژوئیه تصرف قدرت را برای بلشویک‌ها ممکن ساخت، با این حال در همان پادگان هنوز واحدهای بی‌طرفی وجود داشتند که در شامگاه چهارم ژوئیه به سمت حزب میهن پرست متمایل شده بودند. در روز پنجم ژوئیه، هنگ‌های بی‌طرف در کنار کمیته‌ی اجرائی موضع گرفته بودند، و هنگ‌های متمایل به بلشویزم

می کوشیدند تا رنگی از بی طرفی به خود زنند. این نکته به مراتب بیشتر از ورود دیر هنگام نیروهای جبهه دست مقامات را در عمل باز گذاشت. اگر بلشویک ها در گرماگرم اوضاع، قدرت را در غروب چهارم ژوئیه تصرف کرده بودند، پادگان پتروگراد خود آن قدرت را نگاه نمی داشت، و تازه مانع از آن می شد که کارگران در برابر ضربات محتوم خارجی حفظ اش کنند.

در ارتش رزمی وضع از این هم نامساعدتر بود. مبارزه برای صلح و زمین ارتش را، به ویژه از تهاجم ژونن به بعد، سخت پذیرای شعارهای بلشویکی کرده بود، اما بلشویزم به اصطلاح "خود به خودی" سرباز در ذهن او به هیچ وجه با حزب معین، کمیته ی مرکزی اش، و یا رهبرانش مساوی نبود. نامه هایی که از سربازهای آن زمان به جا مانده اند، اوضاع و احوال سربازها را در آن ایام به وضوح نشان می دهند. سربازی با دست خط کج و کوله ی خود از جبهه چنین نوشته است: "آقایان وزرا، و رهبران بزرگ، به یاد داشته باشید که ما خوب از کار احزاب سر در نمی آوریم، فقط می دانیم که آینده و گذشته زیاد دور نیستند. تزار شما را در سیبری در زندان نشانند، ما شما را بر نک سرنیزه هایمان خواهیم نشانند." در این سطور انزجاری شدید از بلند پایگانی که به فریب سربازها سرگرم اند، با آگاهی سرباز از بیچارگی خود درآمیخته است. "ما خوب از کار احزاب سر در نمی آوریم." ارتش با استفاده از شعارهای مندرج در لغت نامه ی بلشویک ها، دائماً بر علیه جنگ و بر ضدافسرها شورش می کرد. اما هنوز به هیچ عنوان برای قیام به منظور انتقال قدرت به حزب بلشویک آمادگی نداشت. حکومت برای آرام کردن پتروگراد واحدهای قابل اعتمادی را از نزدیک ترین نیروها به پایتخت دست چین کرد بدون آن که با مقاومت فعال واحدهای دیگر رو به رو شود، و

آن دسته جات دست چین شده را بدون آن که به مقاومت کارگران راه آهن بر بخورد، به پایتخت آورد. ارتش ناراضی، طاغی، و هیجان زده هنوز از لحاظ سیاسی بی شکل بود. هنوز هسته های فشرده ی بلشویک، که می توانستند به فکر و فعالیت توده ی شکننده ی سرباز جهت واحدی ببخشند، در ارتش اندک بودند.

از سوی دیگر سازش کاران، به منظور شوراندن جبهه بر علیه پتروگراد و دهقانان پشت جبهه، سلاح زهر آگینی را که در ماه مارس ارتجاع مودیانه کوشیده بود بر علیه شورا به کارش اندازد، با موفقیت تمام به کار گرفتند. سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها به سربازهای جبهه می گفتند: پادگان پتروگراد، تحت تأثیر بلشویک ها، از فرستادن واحدهای جانشین به جبهه امتناع می کند؛ کارگران نمی خواهند برای ضروریات جبهه کار کنند؛ اگر دهقان ها به بلشویک ها گوش دهند و اراضی را تصرف نکنند، دیگر چیزی برای افراد جبهه باقی نخواهد ماند. سربازها برای آن که دریابند که حکومت زمین را برای چه کس در نظر گرفته است، برای دهقان های مستقر در جبهه یا برای ملاک ها، نیاز به تجادب بیشتری داشتند.

ما بین پتروگراد و ارتش رزمی، ایالات ایستاده بودند. واکنش آن ها در برابر حوادث ژوئیه می تواند به عنوان ملاک موخر بر تجربه ی مهمی به کار آید و به ما نشان دهد که آیا بلشویک ها در اجتناب از مبارزه ی مستقیم برای کسب قدرت محق بودند یا خیر. حتی در مسکو نبض انقلاب به نحو قیاس ناپذیری ضعیف تر از پتروگراد بود. در جلسه ی کمیته ی بلشویک ها در مسکو مناقشات توفانی در گرفت. برخی از اعضاء که به جناح چپ افراطی حزب تعلق داشتند- مثلاً از قبیل بوبنوف- پیشنهاد کردند که بلشویک ها

پست خانه و تلگراف خانه و تلفن خانه و دفاتر هیئت تحریریه ی روکواسلوو را اشغال کنند- یعنی راه قیام را برگزینند. کمیته، که کلاً روحیه ی معتدلی داشت، این پیشنهادها را قاطعاً رد کرد و اظهار داشت که توده های مسکو به هیچ وجه آماده ی چنین عملیاتی نیستند. با این حال قرار بر این شد که به رغم مخالفت شورا تظاهراتی بر پا گردد. جمع کثیری از کارگران با همان شعارهای پتروگراد، اما با شور و شوقی بسیار کمتر، به سمت میدان اسکوبلفسکی به راه افتادند. واکنش پادگان ابداً یک دست نبود؛ واحدهای منفرد به تظاهرکنندگان پیوستند، اما فقط یکی از آن ها مسلحانه به میدان آمد. داویدوفسکی، سرباز توپ خانه، که متعاقباً نقش مهمی در مبارزات اکتبر ایفاء کرد، در خاطرات خود گواهی می دهد که مسکو برای روزهای ژونیه آماده ی نداشت، و رهبران تظاهرات از عدم موفقیت تظاهرات تلخ کام شدند.

در ایوانوو- وژنسک، مرکز کارخانه جات بافندگی همان جا که شورا تحت رهبری بلشویک ها در آمده بود، اخبار حوادث پتروگراد توأم با شایعه ی سقوط حکومت موقت دهان به دهان پخش شد. کمیته ی اجرایی در جلسه ی شبانه ی خود به عنوان یک اقدام مقدماتی تصمیم گرفت که شبکه های تلفن و تلگراف را زیر نظارت خود بگیرد. در روز ششم ژونیه، کار در کارخانه ها متوقف شد. چهل هزار تن در تظاهرات شرکت کردند، بسیاری از آن ها اسلحه به دست. هنگامی که خبر رسید که تظاهرات پتروگراد به پیروزی نرسیده است، شورای ایوانوو- وژنسک شتاب زده عقب نشست.

در شب ششم ژونیه در ریگا، بر اثر اخبار پتروگراد مابین تیراندازان لتونی، که بلشویزم گرایش داشتند، و "گردان مرگ" برخورداری رخ داد، و گردان میهن پرستان مجبور به عقب نشینی شد. شورای ریگا در همان شب قطع

نامه ای را در دفاع از حکومت شوراهای به تصویب رساند. دو روز بعد قطع نامه ی مشابهی در اکاترینبورگ، پایتخت اورال، به تصویب رسید. همین واقعیت که شعار قدرت شورانی، که در نخستین ماه های انقلاب و فقط به نام حزب ابراز می شد، از آن پس به برنامه ی شوراهای منفرد محلی تبدیل شده بود، قطعاً به معنای گامی بلند به پیش بود. اما از قطع نامه به نفع قدرت شوراهای تا قیام در زیر پرچم بلشویک ها هنوز راه درازی باقی مانده بود.

در بخش های خاصی از کشور حوادث پتروگراد هم چون محرکی نیرومند سبب بروز معارضات حادی شدند که همه جنبه ی خصوصی داشتند. در نیژنی نوگورود، همان جا که سربازهای به مرخصی آمده از دیرباز در برابر اعزام مجدد به جبهه مقاومت می کردند، دانشجویانی که از دانشکده ی افسری مسکو آمده بودند تا فرامین نظامی را به اجراء در آورند، با شدت عملی که به خرج دادند خشم دو هنگ محلی را برانگیختند تیراندازی در گرفت و چند تن کشته و زخمی شدند. دانشجویان تسلیم و خلع سلاح شدند. مقامات دولتی غیب شان زد. هینتی که به منظور گوشمالی سربازان از مسکو اعزام شد، مرکب از سه نوع نیرو بود. در رأس آن نیروها فرمانده ی نظامی ناحیه ی مسکو، یعنی سرهنگ تندخو ورخوفسکی- وزیر جنگ آتی کرنسکی- هم راه با رئیس شورای مسکو، خینچوک منشویک پیر، مردی بی بهره از خلق و خوی نظامی و رئیس آتی تعاونی ها و متعاقباً سفیر شوروی در برلین، قرار داشتند. اما آنان هیچ کس را برای سرکوب نیافتند، زیرا پیش از آن که آن ها از راه برسند کمیته ای که به وسیله ی سربازهای شورشی انتخاب شده بود، نظم را کاملاً اعاده کرده بود.

در کیف، در همان شب و تقریباً در همان ساعت، و به همان دلیل- امتناع از رفتن به جبهه- سربازهای هنگی که به نام هتمان پولویوتکو خوانده می شد، به کثرت پنج هزار نفر سر به شورش برداشتند، انبار اسلحه را تصرف کردند، قلعه و ستاد ناحیه را به اشغال خود درآوردند، و فرمانده و رئیس قشون خلق را دستگیر ساختند. وحشت در شهر چندین ساعت به درازا کشید، تا این که بر اثر تلاش های مشترک مقامات نظامی، کمیته ی نهادهای اجتماعی، و دستگاه های رادای مرکزی اوکراین، دستگیر شدگان آزاد شدند و بیشتر نیروهای شورشی خلع سلاح گردیدند.

در کراسنویارسک از شهرهای دور دست، بلشویک ها از برکت احساسات پادگان چنان احساس قدرت کردند که علیرغم موج فزاینده ی ارتجاع در کشور، تظاهراتی در روز نهم ژوئیه بر پا کردند که در آن تظاهرات بین هشت تا ده هزار تن، که بیشتر آن ها را سرباز تشکیل می دادند، شرکت جستند. واحدی مرکب از چهارصد سرباز هم راه با توپ خانه از ایرکوتسک به کراسنویارسک اعزام شد. رهبری این واحد را کراکوتسکی سوسیال رولوسیونر، فرمانده ی نظامی ناحیه، برعهده داشت. در خلال دو روز از کنفرانس ها و مذاکراتی که رژیم دو قدرتی ایجابشان می کرد، واحد گوشمالی دهنده بر اثر تهییج گری های سربازها چنان روحیه ی خود را باخت که کمیسر دولت آنان را شتاب زده به ایرکوتسک پس فرستاد. اما روی هم رفته کراسنویارسک از موارد استثنائی بود.

در بیشتر ایالات و مراکز استان ها، اوضاع سخت نامساعدتر بود. مثلاً در سامارا، سازمان محلی بلشویک ها پس از دریافت اخبار مربوط به درگیری های پایتخت، "برای شروع عمل در انتظار علامت نشست، هر چند

تقریباً هیچ پشت و پناهی در دسترس نداشت." به روایت یکی از اعضای محلی حزب: "کارگرا با بلشویک ها شروع به همدلی کرده بودند،" اما امکان نداشت بتوان امیدوار بود که کارگرا وارد نبرد شوند؛ روی سربازها از این هم کمتر می شد حساب کرد. و اما راجع به سازمان های بلشویک: "آن ها روی هم رفته ضعیف بودند؛ عده ی ما اندک بود. در شورای نمایندگان کارگران تنی چند بلشویک عضویت داشتند، اما در شورای سربازان ظاهراً یک نفر بلشویک هم وجود نداشت؛ به علاوه، آن شورا تماماً متشکل از افسرها بود." علت اصلی این واکنش ضعیف و نامطلوب از جانب کشور آن بود که ایالات چون انقلاب فوریه را بدون مبارزه از دست پتروگراد دریافت کرده بودند، واقعیات و اندیشه های تازه را به مراتب کندتر هضم می کردند. پیش از آن که پیش قراولان انقلاب بتوانند ذخیره های سنگین کشور را به مواضع خود بکشانند، باید باز هم دوران دیگری سپری می شد.

بدین ترتیب چون و چند آگاهی مردم - که در سیاست انقلابی عامل قاطعی محسوب می شود - تصرف قدرت را به وسیله ی بلشویک ها در ماه ژوئیه ناممکن می ساخت. در همان حال تهاجم در جبهه، حزب را وادار به مخالفت با تظاهرات می کرد. شکست تهاجم یقیناً اجتناب ناپذیر بود. این شکست از همان روزها واقعاً شروع شده بود، اما کشور این نکته را نمی دانست. خطر از آن جا بود که اگر حزب بی احتیاطی به خرج می داد، حکومت یحتمل گناه عواقب دیوانگی خود را به گردن بلشویک ها می انداخت. باید به تهاجم فرصت داده می شد تا خود را از پا درآورد. بلشویک ها شکی نداشتند که دگرگونی احوال و احساسات توده ها به وقت خود به شدت سریع و ناگهان خواهد بود. از این رو روشن بود که چه مسیری باید انتخاب شود. تحلیل آنان

تماماً درست بود. اما حوادث منطقی خاص خود دارند که آن منطق تحلیل های سیاسی را به حساب نمی گیرد، و این بار حوادث بی رحمانه بر سر بلشویک ها فرود آمدند.

در روز ششم ژوئیه، هنگامی که آلمان ها نیروهای روس را در جبهه ای به طول دوازده کیلومتر و عمق ده کیلومتر در هم شکستند، شکست تهاجم شکل فاجعه آمیزی به خود گرفت. اخبار این شکست در روز هفتم ژوئیه در پایتخت پخش شد، یعنی درست در اوج فعالیت های تنبیهی و سرکوب گرانه. چندین ماه بعد، هنگامی که احساسات آتشین افراد قاعداً می باید اندکی فروکش کرده باشند، و یا دست کم جنبه ی معقول تری یافته باشند، استانکویچ- که تازه به هیچ عنوان از دشمنان خونی بلشویزم به شمار نمی رفت- هنوز درباره ی "توالی مرموز حوادث" چیز می نوشت، و به شکست تارنوپول اشاره می کرد که درست به دنبال روزهای ژوئیه پتروگراد رخ داده بود. آن جماعت توالی واقعی حوادث را نمی دیدند، و یا نمی خواستند ببینند- آنان نمی دیدند که تهاجم عبثی که به ضرب تازیانه ی دول متفق آغاز شده بود سرنوشتی نمی توانست داشته باشد جز آن که به یک فاجعه ی نظامی ختم شود، و هم از این رو در عین حال به طغیان خشم توده هائی بینجامد که در امیدهای خود از انقلاب فریب خورده بودند. اما چه فرقی می کرد که تسلسل واقعی حوادث چه بود؟ برای مربوط کردن تظاهرات پتروگراد با شوربختی های جبهه وسوسه ی زورمندی پدید آمده بود. مطبوعات میهن پرست نه تنها شکست ها را پنهان نمی ساختند بلکه درباره ی شکست ها غلو هم می کردند، و در این راه حتی از افشای اسرار نظامی هم ابا نداشتند- اسامی لشگرها و هنگ ها را به چاپ می رساندند، مواضع آن ها را فاش می کردند. میلی یوکوف اقرار می کند که:

"از روز هشتم ژوئیه، روزنامه‌ها تماماً شروع کردند به چاپ تلگراف‌های افشاگرانه‌ای از جبهه که مانند رعد و برق جامعه‌ی روسیه را تکان دادند." مقصودشان هم همین بود- تکان دهند، بترسانند، کر کنند، تا بتوانند با سهولت بیشتری بلشویک‌ها را به آلمان‌ها مربوط بسازند.

شکی نیست که تحریکات گوناگون نقش خاصی در حوادث جبهه و هم‌چنین در خیابان‌های پتروگراد ایفاء کردند. پس از انقلاب فوریه، حکومت گروه کثیری از ژاندارم‌ها و پاسبان‌های سابق را به ارتش رزمی منتقل کرده بود. لازم به توضیح نیست که هیچ‌یک از آن‌ها میل به جنگ نداشتند. آن‌ها از سربازهای روس بیشتر می‌ترسیدند تا از آلمان‌ها. ایشان برای آن‌که گذشته‌ی خود را به دست فراموشی بسپارند، از افراطی‌ترین احساسات ارتش تقلید می‌کردند، سربازها را بر علیه افسرها تحریک می‌کردند، بر ضد انضباط از همه بلندتر هوار می‌کشیدند، و اغلب علناً خود را بلشویک‌جا می‌زدند. آن‌ها که در مقام هم‌دست طبیعتاً پیوند نزدیکی با یکدیگر داشتند، اخوت مخصوصی از بزدلی و شرارت ایجاد کرده بودند. از طریق آن‌ها موهوم‌ترین شایعات ممکن، که همه آمیخته به ترکیبی از صد سیاه‌بازی و انقلابی‌گری مفرط بودند، به درون سربازها رخنه می‌کرد و به سرعت در سراسر ارتش پخش می‌شد. در لحظات بحرانی، نخستین علامات را برای ایجاد دهشت همین موجودات صادر می‌کردند. مطبوعات بارها و بارها به این‌گونه فعالیت‌های دل‌سردکننده‌ی پاسبان‌ها و ژاندارم‌ها اشاره کردند. در اسناد محرمانه‌ی ارتش هم این‌گونه اشارات کم نبودند. اما فرمان‌دهی عالی ارتش در این باره خاموش بود، زیرا ترجیح می‌داد که مفتن‌های صدسیاه بلشویک قلمداد شوند. و اکنون، پس از شکست تهاجم، این روش جنبه‌ی قانونی یافت، و

روزنامه های منشویک به دست و پا افتادند تا مبادا از کثیف ترین اوراق میهن پرستان عقب بمانند. این روزنامه ها با فریادهای خود پیرامون "بلشویک های آنارشویست" و ایادی آلمان، و درباره ی ژاندارم های سابق، موفق شدند که مسأله ی وضع کلی ارتش و سیاست صلح را چند صباحی ماستمالی کنند. شاه زاده لووف علناً اعلام کرد که: "به عقیده ی راسخ من، رخنه ی ما در جبهه ی لنین اهمیت بسیار بزرگ تری برای روسیه دربر دارد تا رخنه ای که آلمان ها در جبهه ی جنوب غربی کرده اند....." رئیس محترم حکومت از این حیث که نمی دانست در کجا باید آرام بگیرد، شباهت تام و تمامی به رودزیانکو، وزیر دربار داشت.

حتی اگر بازداري توده ها از تظاهرات در روز سوم و چهارم ژوئیه تحقق یافته بود، شکی نیست که تظاهرات در نتیجه ی شکست تارنوپول باز درمی گرفت. با این حال، حتی یک تأخیر چند روزه قطعاً دگرگونی های مهمی در اوضاع سیاسی پدید می آورد. جنبش دامنه ی وسیع تری می گرفت، و نه تنها ایالات، بلکه تا حد قابل توجهی جبهه را هم به درون خود جذب می کرد. آن گاه حکومت از نظر سیاسی آسیب پذیر می شد، و افکندن گناه شکست را به گردن "خانان" پشت جبهه به مراتب دشوارتر می یافت. و در آن صورت موقعیت حزب بلشویک از همه جهت مستحکم تر می شد. اما حتی در آن صورت هم باز حزب نمی توانست کار را تا حد تصرف فوری قدرت پیش ببرد. قدر مسلم آن که به جرئت می توان گفت: اگر جنبش ژوئیه یک هفته دیرتر صورت می گرفت، ارتجاع نمی توانست تا آن حد پیروز از کار در آید. همان "توالی مرموز حوادث" مابین زمان تظاهرات و زمان شکست، سخت به ضرر بلشویک ها شد. آن توالی سبب شد تا موج خشم و نومیدی، که از جبهه به

پشت می غلتید، با موج امیدهای بربادرفته، که از پتروگراد می آمد، درهم می آمیزد. درسی که توده ها در پایتخت گرفتند چنان گران بود که دیگر هیچ کس جرئت نداشت به تجدید فوری مبارزه ببیند. به علاوه، احساسات تلخی که از آن شکست بی معنی پدید آمده بود باید به نحوی ابراز می شد، و میهن پرستان تا حدی موفق شدند که آن احساسات را متوجه بلشویک ها کنند.

در ماه های آوریل و ژوئن و ژوئیه، بازیگران اصلی همان هائی که بودند باقی ماندند: لیبرال ها، سازش کاران و بلشویک ها. در همه ی این مراحل توده ها می کوشیدند تا بورژوازی را از حکومت بیرون برانند. اما عواقب سیاسی مداخله ی توده ها در موارد مختلف سخت با یکدیگر متفاوت بودند. در "روزهای آوریل"، بیش از همه بورژوازی صدمه دید. سیاست جهان خواری بر اثر آن روزها محکوم شد. دست کم به حرف؛ حزب کادت خوار و حقیر شد؛ وزارت امور خارجه از آن حزب گرفته شد. در ماه ژوئن، جنبش راه به جایی نبرد. بلشویک ها مورد تهدید قرار گرفتند، اما ضربه ای به آن ها وارد نیامد. در ماه ژوئیه حزب بلشویک به خیانت متهم شد، و قلع و قمع گردید. در حالی که در ماه آوریل میلی یوکوف به زور از حکومت بیرون رانده شده بود، در ماه ژوئیه لنین مجبور به اختفاء شد.

چه عاملی سبب شد تا ظرف ده هفته چنین دگرگونی حادی رخ بدهد؟ بدیهی است که در محافل حاکمه چرخش مهمی به سمت بورژوازی لیبرال صورت گرفته بود. اما در همان دوره- از آوریل تا ژوئیه- احساسات توده ها عمیقاً به نفع بلشویک ها دگرگون شده بود. این دو جریان متضاد در وابستگی نزدیک به یکدیگر گسترش یافتند. هر چه کارگران و سربازها بیشتر بر گرد

بلشویک ها جمع می آمدند، سازش کاران به همان نسبت با عزم جزم تری از بورژوازی حمایت می کردند. در ماه آوریل، رهبران کمیته ی اجرایی، نگران از نفوذ خود، هنوز می توانستند در جهت خواست های توده ها یک گام به پیش بردارند و میلی یوکوف را از عرشه ی کشتی حکومت به دریا بیندازند. هر چند کمربند نجات مطمئنی هم به او می دادند. در ماه ژوئیه، سازش کاران در یورش به بلشویک ها به بورژوازی و افسرها پیوستند. بدین سان دگرگونی در تناسب نیروها این بار هم از چرخش بی ثبات ترین نیروی سیاسی، یعنی دموکراسی خرده بورژوائی، به وجود آمد. چرخشی که عبارت بود از حرکت ناگهانی اش به سمت ضدانقلاب بورژوائی.

اما با توجه به این نکات، آیا بلشویک ها در پیوستن به تظاهرات و قبول مسئولیتش برحق بودند؟ در روز سوم ژوئیه، تامسکی اندیشه ی لنین را چنین بازگو کرد: "در این لحظه محال است بتوان از تظاهرات سخن گفت مگر آن که انقلاب جدیدی خواسته باشیم." پس در این صورت حزب چگونه می توانست چند ساعت بعد در رأس تظاهرات مسلحانه بایستد بدون آن که توده ها را به انقلابی تازه فراخوانده باشد؟ خشک اندیشان در این امر تناقض خواهند دید- و یا بدتر از آن، سبک مغزی سیاسی. مثلاً سوخانوف قضیه را به این شکل می بیند و در "یادداشت هایش" بارها و بارها به دودلی های رهبری بلشویک اشاره های طعنه آمیزی می کند. اما مشارکت توده ها در حوادث نه به اشاره ی خشک اندیشان، بلکه هنگامی صورت می گیرد که تکامل سیاسی خود آن ها چنین مشارکتی را ایجاب می کند. رهبری بلشویک درک می کرد که فقط یک انقلاب تازه می تواند اوضاع سیاسی را دگرگون کند، اما کارگران و سربازان هنوز این نکته را درک نمی کردند. رهبری بلشویک

به وضوح می دید که ذخیره های سنگین انقلاب- جبهه و ایالات- برای آن که برداشت های خود را از ماجراجویی تهاجم به عمل آورند، نیاز به زمان دارند. اما صفوف پیش رفته ی انقلابیون زیر تأثیر همان ماجراجویی به خیابان ها می ریختند. آن ها رادیکال ترین درک ممکن را از وظایف موجود داشتند، اما در انتخاب روش های لازم برای تحقق آن وظایف دچار توهم می شدند. هشدارهای بلشویک ها همه بی اثر بود. کارگرها و سربازهای پتروگراد ناچار بودند شرایط موجود را با محک تجربه ی خویش بیازمایند. و تظاهرات مسلحانه ی آن ها چنین آزمونی بود. اما ممکن بود آن آزمون علیرغم خواست توده ها به جنگ مغلوبه ای تبدیل شود و باز هم علیرغم خواست توده ها به شکستی قطعی بینجامد. در چنین شرایطی حزب جرئت نداشت کنار بایستد. برای حزب تطیهر خویشتن در چشمه ی اخلاقیات استراتژیک صرفاً به معنای خیانت به کارگرها و سربازها در قبال دشمنانشان می بود. حزب توده ها ناچار بود بر همان زمینی بایستد که توده ها بر آن ایستاده بودند، تا، در عین حال که به هیچ وجه شریک توهماتشان نبود، بتواند آن ها را یاری دهد که با حداقل تلفات استنتاج های لازم را به عمل آورند. تروتسکی در مطبوعات به منتقدان بی شمار آن روزها چنین پاسخ داد: "ما لازم نمی بینیم که کنار نایستادن خود را در آن حال که ژنرال پولوفتسف به "گفت و گو" با تظاهرکنندگان سرگرم بود، برای کسی توجیه کنیم. در هر حال مشارکت ما نمی توانست سبب افزایش تعداد قربانیان شود، و یا آن که تظاهرات مسلحانه ی پرآشوبی را به قیام سیاسی تبدیل سازد."

نمونه ای از روزهای ژوئیه را- با نتایج مختلف، اما به طور کلی نامطلوب و اغلب فاجعه آمیز- در همه ی انقلاب های کهن می توان یافت این مرحله در

مکانیزم درونی هر انقلاب بورژوازی نهفته است، و دلیلش هم آن است که طبقه ای که بیش از همه برای موفقیت انقلاب فداکاری می کند و بیش از همه از انقلاب متوقع است، کمتر از همه از ثمرات انقلاب بهره مند می شود. قانون طبیعی این جریان کاملاً روشن است. طبقه ی توانگری که بر اثر انقلاب به قدرت می رسد، میل دارد بپندارد که با به قدرت رسیدن او انقلاب رسالت خود را انجام داده است، و از این رو پیش از هر چیز می کوشد تا قابل اعتماد بودن خویشتن را به نیروهای ارتجاع ثابت کند. این بورژوازی "انقلابی" با همان اقداماتی که برای جلب دوستی طبقات وژگون شده به عمل می آورد، خشم توده های خلق را برمی انگیزد. آن گاه سرخوردگی توده ها به دنبال می آید؛ حتی پیش از آن که پیش قراولان توده ها پس از مبارزه ی انقلابی سرد شده باشند. مردم تصور می کنند که می توانند چیزی را که قبلاً به طور قاطع به ثمر نرساندند، با یک ضربه ی تازه به انجام رسانند، و یا اصلاحش کنند. از این روست شوق عجولانه ی آنان به انقلاب جدید، انقلابی بدون آمادگی، بدون برنامه، بدون برآورد ذخایر، بدون محاسبه ی پیامدها. از سوی دیگر، آن قشرهای بورژوا که به قدرت رسیده اند از یک حیث فقط در انتظار طغیان توفانی طبقات پائین هستند، تا بتوانند تلاش خود را برای تصیفه حساب با مردم به نحو قاطع تری به عمل آورند. چنین است مبانی روانی و اجتماعی آن نیمه انقلاب زاندی که بارها و بارها در تاریخ نقطه ی حرکتی برای پیروزی ضدانقلاب بوده است.

در روز هفدهم ژوئیه ۱۷۹۱، در شأن دو مارس، لافایت تظاهرات آرام جمهوری خواهان را به گلوله بست. جمهوری خواهان در صدد بودند که عرض حالی را تسلیم مجلس ملی کنند، حال آن که مجلس ملی سرگرم

لاپوشانی خیانت کاری های قدرت سلطنت طلب بود، درست به همان نحو که سازش کاران روس صد و بیست و شش سال بعد سرگرم لاپوشانی خیانت کاری های لیبرال ها بودند. بورژوازی سلطنت طلب امیدوار بود که بتواند با یک حمام خون به موقع، حساب خود را با حزب انقلاب برای همیشه تصفیه کند. رهبران جمهوری خواهان، که حس می کردند برای پیروزی هنوز قدرت لازم را ندارند، از نبرد سر بر تافتند. کار آن ها تا این جا عاقلانه بود. اما علاوه بر آن شتاب زده خود را از ارائه دهندگان عرض حال جدا کردند. و از این جا به بعد، دست کم باید گفت که کارشان ناشایست و سیاستشان خطا بود. رژیم ترور بورژوازی ژاکوبین ها را وادار کرد که تا چندین ماه دم درکشند. روبسپیر خود را در منزل دوپلی نجار پنهان کرد. دزموئین هم ناگزیر از اختفاء شد. دانتون چندین هفته در انگلستان به سر برد. اما با همه ی این اوصاف، تحریکات سلطنت طلبان به شکست انجامید: تصفیه حساب شأن دو مارس، مانع از آن نشد که جنبش جمهوری خواهی به پیروزی برسد بدین ترتیب انقلاب کبیر فرانسه هم "روزهای ژونیه" خود را داشت. هم به مفهوم سیاسی و هم به معنای تقویمی کلمه.

پنجاه و هفت سال بعد در فرانسه، "روزهای ژونیه" در ماه ژوئن در رسیدند و این بار به نحو قیاس ناپذیری عظیم تر و فاجعه آمیزتر بودند. "روزهای ژوئن" در سال ۱۸۴۸، به نحو قهرآمیزی از تحولات فوریه زانیده شدند. بورژوازی فرانسه به محض پیروزی "حق کار" را به رسمیت شناخته بود. درست به همان نهج که در سال ۱۷۸۹ بسیاری چیزهای ستودنی را اعلام کرده، و درست به همان شکل که در سال ۱۹۱۴ سوگند خورده بود که دست به واپسین جنگ خود زده است. از آن "حق کار" پر لاف و گزاف همان

بیگارخانه های رقت بار ملی پدید آمدند که در آن ها صدها هزار کارگر، پس از ربودن قدرت برای کارفرماهای خود، مزدی برابر با بیست و سه سو دریافت می کردند. فقط چند هفته بعد، بورژوازی جمهوری خواه، سخی به حرف و خسی به پول، نمی توانست برای آن "مفت خورها"، که با آن اعانه ی بخورونمیر ملی می زیستند، لغاتی بیابد که به قدر کفایت اهانت آمیز باشند. در همان وعده و وعیدهای فراوان فوریه و در همان تحریکات سنگ دلانه ی پیش از ژوئن، خصائل ملی بورژوازی فرانسه چه بیان گویائی می یابند. اما حتی بدون آن تحریکات، کارگر پارسی، که سلاح های فوریه را هنوز در دست خود داشت، نمی توانست در برابر تضاد موجود مابین برنامه ی دل فریب و واقعیت فلاکت بار واکنش نشان ندهد. آن تضاد تحمل ناپذیری که هر روز به شکم و به وجدان او چنگ می سائید. کاونیاک با چه حساب گری های نه چندان پنهان و خونسردانه ای در برابر چشم های تمامی جامعه ی حاکم به قیام فرصت گسترش داد تا بهتر بتواند در خون غرقش کند! بورژوازی جمهوری خواه دوازده هزار کارگر را قتل عام و بیست هزار کارگر را زندانی کرد تا ایمان مابقی کارگران را به "حق کار"، که بورژوازی خود اعلامش کرده بود، از آنان بگیرد. جنبش روزهای ژوئن ۱۸۴۸، که نه نقشه داشت و نه برنامه و نه رهبری، واکنش زورمند و مهارناپذیری بود که از طبقه ی کارگر سر زد. کارگرهای انقلابی، محروم از ابتدائی ترین ضروریات زندگی و سرخورده از عالی ترین امیدهای خود، نه تنها سرکوب شدند بلکه مورد افتراء نیز قرار گرفتند. فلوکن، دموکرات چپ، از پیروان لدرو- رولن، و از اسلاف تزرتلی، به مجلس ملی اطمینان داد که قیام کنندگان از سلطنت طلب ها و از حکومت های اجنبی رشوه گرفته بودند. سازش کاران

۱۸۴۸ برای کشف طلای انگلیس و روس در جیب های طاغیان، حتی به جو جنگ هم احتیاج نداشتند. بدین ترتیب بود که دموکرات ها راه را برای بناپارتیزم هموار کردند.

طغیان پُر عظمت کمون با دگرگونی سپتامبر ۱۸۷۰ همان نسبتی را داشت که روزهای ژوئن با انقلاب فوریه ی ۱۸۴۸ داشتند. آن قیام پرولتاریای پاریس در ماه مارس، کمتر از هر چیز از حساب گری های استراتژیک بهره داشت. این قیام از ترکیب فاجعه آمیز شرایط و از عملیات تحریک آمیزی نشنت گرفت که بورژوازی فرانسه، هنگامی که ترس به اراده ی کین توزش مهمیز می زند، استاد آن هاست. کارگرا به رغم نقشه های گروه حاکم، که بیش از هر چیز در پی خلع سلاح مردم بود، می خواستند از پاریس دفاع کنند، همان پاریسی که در ابتدا هم کوشیده بودند آن را متعلق به خود بسازند. گارد ملی سازمان مسلحی در اختیار آن ها نهاده بود. سازمانی که به شوراها ی روسیه شباهت زیادی داشت. و در هیئت کمیته ی مرکزی اش رهبری سیاسی هم به ایشان داده بود. در نتیجه ی شرایط نامساعد عینی و خطاهای سیاسی، پاریس رودرروی فرانسه قرار گرفت. ایالات پاریس را درست درک نکردند، به پشتیبانی اش برنخاستند، و تا حدی حتی خیانت هم به او کردند. و به چنگ مردهای خشمگین ورسای، که بیسمارک و مولتک در پشتشان ایستاده بودند، فرو افتاد. افسرهای فاسد و شکست خورده ی ناپلئون سوم در خدمت ماریان رئوف، که فقط لحظه ای پیش به دست پروسی های چکمه پوش از چنگال بناپارت دروغین آزاد شده بود، دژخیم های بی همتانی از آب درآمدند. در کمون پاریس اعتراض انعکاسی طبقه ی کارگر بر علیه فریب کاری های انقلاب

بورژوائی ابتدا به اوج انقلاب کارگری خیزش کرد- اما خیزشی که سقوطی بلافصل به دنبال داشت.

هفته ی اسپارتاکوس در ژانویه ی ۱۹۱۹ در برلین، مانند روزهای ژونیه در پتروگراد، از قماش همان نیمه انقلاب های بینابین بود. از برکت موقعیت برجسته ی طبقه ی کارگر در میان ملت آلمان، به ویژه در صنایع آن کشور، انقلاب نوامبر حاکمیت دولت را خود به خود به شورای کارگران و سربازان انتقال داد. اما طبقه ی کارگر از لحاظ سیاسی همان سوسیال دموکراسی بود، و سوسیال دموکراسی به نوبت خود خویشتن را با رژیم بورژوا یکی می دانست. حزب مستقل در انقلاب آلمان همان مقامی را اشغال کرد که در روسیه به سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها تعلق داشت. فقط جای یک حزب بلشویک خالی بود.

پس از نهم نوامبر، کارگران آلمان روز به روز به وضوح احساس می کردند که چیزی از کفشان می رود، از دستشان ربوده می شود، و از میان انگشت هایشان فرو می لغزد. میل آنان به حفظ دستاوردها، به تقویت خویش، و به مقاومت، روز به روز شدیدتر می شد. و این میل تدافعی همانا اساس منازعات ژانویه ی ۱۹۱۹ را تشکیل داد. هفته ی اسپارتاکوس آغاز شد، نه به شکل استراتژی ای که به وسیله ی حزب محاسبه شده باشد، بلکه به شکل فشار از جانب صفوف خشمگین فرودست. این فشار بر گرد یک مسأله ی درجه سوم پدید آمد، که آن مسأله عبارت بود از حفظ منصب ریاست پلیس، هر چند از حیث گرایش هایش چیزی نبود جز آغاز یک انقلاب تازه. سازمان های سهیم در رهبری، یعنی اتحادیه ی اسپارتاکوس و مستقل های چپ، هر دو غافلگیر شدند؛ هر دو از حدود مقاصد خود فراتر رفتند، و در عین

حال کار را تا به آخر دنبال نکردند. اسپارتاکوسی ها هنوز برای رهبری مستقل ضعیف بودند. مستقل های چپ از یگانه روش های ممکن برای رسیدن به هدف گریزان بودند، و دودلی به خرج می دادند. آنان قیام را به بازی گرفتند، و آن را با مذاکرات دیپلماتیک درآمیختند.

از حیث تعداد قربانیان، شکست ژانویه نسبت به ارقام درشت "روزهای ژوئن" در فرانسه، به مراتب در سطح پائین تری قرار داشت. با این حال، اهمیت سیاسی هیچ شکستی تنها با آمار کشته شدگان و اعدام شدگان سنجیده نمی شود. کافی است خاطر نشان کنیم که حزب جوان کمونیست عملاً تمامی رهبری خود را از دست داد، و حزب مستقل ها نشان داد که به علت ماهیت روش هایش نمی توانست طبقه ی کارگر را به پیروزی برساند. از یک دیدگاه وسیع تر، "روزهای ژوئیه" به چندین شکل مختلف در آلمان تکرار شدند: هفته ی اسپارتاکوس در ژانویه ی ۱۹۱۹، روزهای مارس در ۱۹۲۱، عقب نشینی اکتبر در ۱۹۲۳. تمام تاریخ بعدی آلمان از همین حوادث فوق سرچشمه می گیرد. انقلاب ناکام جای خود را به فاشیسم داد.

در لحظه ی حاضر، در همین حال که این سطور بر صفحه ی کاغذ رقم می خورند- اوائل ماه مه ۱۹۳۱- انقلاب بدون خونریزی، آرام، و شکوهمند (فهرست این صفات همیشه یکسان است) در اسپانیا، در برابر چشم های ما خود را برای "روزهای ژوئن"- بر حسب تقویم فرانسه، اگر تقویم روسیه را ترجیح می دهید بگویند "روزهای ژوئیه"- آماده می کند. حکومت موقت در مادرید، غوطه ور در عبارات- که گویا بخش بزرگی از آن ها از زبان روسی ترجمه شده اند- اقدامات وسیعی را بر علیه بیکاری، و عطش برای زمین، وعده داده است، اما جرئت نمی کند به هیچ یک از زخم های کهن اجتماعی

دست بزند. سوسیالیست های ائتلاف گر جمهوری خواهان را در تخریب وظایف انقلاب یاری می دهند. آیا پیش بینی بالا گرفتن خشمی تب آلود در میان کارگرا و دهقان های اسپانیا دشوار است؟ ناسازگاری موجود مابین جنبش انقلابی توده ها از یک سو، و سیاست طبقات حاکمه ی جدید از سوی دیگر- این است منشاء تضادی آشتی ناپذیر، که در گسترش خود یا انقلاب اول، یعنی انقلاب آوریل را، در زیر خاک دفن خواهد کرد، و یا به انقلاب دوم خواهد انجامید.

* * *

هر چند توده ی عظیمی از بلشویک های روس در ژوئیه ۱۹۱۷ حس می کردند که هنوز نمی توان از حدود معینی فراتر رفت، باز هم احوال حاکم بر حزب از تجانس کامل برخوردار نبود. بسیاری از کارگرا و سربازها گاهی اوقات جنبش رشدیابنده را در ردیف یک ضربه ی قطعی می پنداشتند. متلف، در خاطراتی که پنج سال بعد به رشته ی تحریر درآورد، نظر خود را درباره ی حوادث مورد بحث در قالب کلمات زیر چنین بیان می کند: "در آن قیام خطای اصلی ما آن بود که به کمیته ی سازش کار اجرایی پیشنهاد کردیم که قدرت را تصرف کند... ما نباید چنین پیشنهادی می کردیم، بلکه باید خودمان قدرت را تصرف می کردیم. خطای دوم مان هم شاید این بود که تقریباً دو روز تمام را به راهپیمائی در خیابان ها گذراندیم، حال آن که باید فوراً همه ی سازمان ها، کاخ ها، بانک ها، ایستگاه های راه آهن و تلگراف خانه ها را اشغال می کردیم و حکومت موقت را یک جا دستگیر می ساختیم،" و غیره و غیره. در متن یک قیام مو لای درز این کلمات نمی رفت، اما تبدیل جنبش ژوئیه به یک قیام یقیناً به معنای تدفین انقلاب می بود.

آنارشویست ها هنگام تشویق توده ها به نبرد، به این نکته اشاره می کردند که "انقلاب فوریه هم بدون رهبری هیچ حزبی رخ داد." اما انقلاب فوریه وظایف حاضر و آماده ای داشت که همه از طریق مبارزه ی نسل های متوالی تعیین شده بودند، و در ورای انقلاب فوریه جامعه ی لیبرال مخالف و دموکراسی میهن پرستانه ای ایستاده بودند که هر دو مہیای دریافت قدرت بودند. جنبش ژونیه برعکس ناچار بود بستر تاریخی کاملاً تازه ای برای خود بسازد. تمامی جامعه ی بورژوا، از جمله دموکراسی شورا، دشمن خونی آن جنبش بودند. این تفاوت اساسی مابین شرایط انقلاب بورژوائی و انقلاب کارگری را آنارشویست ها یا نمی دیدند و یا آن را درک نمی کردند.

اگر حزب بلشویک، که سرسختانه و مطابق با ارزیابی خشک خود جنبش ژونیه را "بی موقع" می دانست، به توده ها پشت کرده بود، آن نیمه قیام ناگزیر به زیر رهبری آشفته و ناهماهنگ آنارشویست ها، ماجراجوها، و بیان کنندگان تصادفی خشم توده ها می افتاد و در تشنجات خونین و توان فرسا جان می سپرد. از سوی دیگر، اگر حزب، پس از مقام گرفتن در رأس مسلسل دارها و کارگرهای پوتیلوف، ارزیابی خود را از کل موقعیت زیر پا نهاده و در سرایشیب یک جنگ قطعی افتاده بود، آن گاه آن نیمه قیام بی شک دامنه ی تهورآمیزی می یافت. کارگرا و سربازها تحت رهبری بلشویک ها قدرت را درمی ربودند. منتها فقط راه را برای نابودی بعدی انقلاب هموار می کردند و بس. مسأله ی قدرت در مقیاس ملی، برخلاف آن چه در فوریه رخ داد، با پیروزی در پتروگراد حل و فصل نمی شد. ایالات نمی توانستند خود را به پای پایتخت برسانند. جبهه یا آن انقلاب را درک نمی کرد و یا آن را نمی پذیرفت. راه آهن ها و تلگراف خانه ها بر علیه بلشویک ها به خدمت

سازش کاران کمر می بستند. کرنسکی و ستاد ارتش برای جبهه و ایالات اقدام به تشکیل حکومت می کردند. پتروگراد در محاصره قرار می گرفت. در محدوده ی دیوارهای پایتخت فروپاشی آغاز می شد. حکومت می توانست توده های قابل توجهی از سربازان را بر علیه پتروگراد گسیل بدارد. آن وقت در آن شرایط، قیام به سرنوشت اسف ناک کمون پتروگراد دچار می شد.

در ماه ژوئیه، در آن هنگام که راه های تاریخی دو شاخه شده بودند، مداخله ی حزب بلشویک هر دو شق خطرناک و مرگبار را از میان برداشت. هم آن شقی را که به روزهای ژوئن ۱۸۴۸ می ماند، و هم آن شقی را که به کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ شباهت داشت. حزب از برکت تهوری که در استقرار خویش در رأس جنبش، از خود به خرج داد، توانست درست در لحظه ای که تظاهرات می رفت تا به یک زورآزمایی مسلحانه تبدیل شود، توده ها را از حرکت باز بدارد. ضربه ای که به توده ها و به حزب در ماه ژوئیه وارد آمد، سخت سنگین بود، اما قاطع نبود. تعداد قربانیان با ده گان شمرده شد نه با ده هزارگان. طبقه ی کارگر در آن آزمون نه سر خود را برباد داد و نه مشرف به موت از کار درآمد. طبقه ی کارگر صفوف رزمنده ی خود را حفظ کرد، به خصوص آن که این صفوف نکات بسیار آموخته بودند.

در خلال انقلاب فوریه زحمات بلشویک ها در سال های پیشین همه به ثمر رسید، و کارگران مترقی که در مکتب حزب آموزش دیده بودند، مقام خود را در مبارزه پیدا کردند، اما هنوز هیچ گونه رهبری مستقیم از جانب حزب در میان نبود. در حوادث آوریل، شعارهای حزب نیروی پویای خود را به نمایش گذاردند، اما جنبش در آن ماه خود به طور مستقل گسترش یافت. در ماه ژوئن، نفوذ عظیم حزب آشکار شد، اما توده ها هنوز در محدوده ی تظاهراتی

عمل می کردند که رسماً به وسیله ی دشمن فراخوانده شده بود. فقط در ماه ژوئیه حزب بلشویک، که فشار توده ها را احساس کرده بود، بر ضد همه ی احزاب دیگر به خیابان آمد، و این بار نه فقط شعارها بلکه رهبری سازمان یافته ی خود را نیز هم راه خویشتن به میدان آورد تا ماهیت بنیادی جنبش را تعیین کند. ارزش یک پیشاهنگ منسجم نخستین بار در روزهای ژوئیه نمایان شد، یعنی هنگامی که حزب- به بهائی گران- طبقه ی کارگر را از گزند شکست در امان نگاه داشت، و انقلاب بعدی خویشتن را تضمین کرد.

میلی یوکوف در خصوص اهمیتی که روزهای ژوئیه برای بلشویک ها دربر داشت، چنین نوشت: "آن تجربه به عنوان یک آزمون فنی بی شک ارزش فوق العاده ای برای آنان دربر داشت. این تجربه به آنان نشان داد که با چه عناصری سروکار دارند، آن عناصر را چگونه باید سازمان بدهند، و بالاخره به آن ها نشان داد که حکومت و شورا و واحدهای نظامی چه نوع مقاومتی می توانند به خرج دهند... بدیهی بود که چون وقت تکرار آن تجربه در برسد، بلشویک ها به نحو منظم تر و آگاهانه تری به انجامش خواهند رساند." این کلمات اهمیت تجربه ی ژوئیه را برای تحولات آتی سیاست بلشویک ها به درستی ارزیابی می کنند. اما حزب بلشویک؛ پیش از استفاده از درس های ژوئیه، ناچار بود هفته های سنگینی را به سر آورد، هفته هائی که در خلال شان، به نظر دشمن کوتاه بین چنین می رسید که قدرت بلشویزم قطعاً در هم شکسته شده است.

فصل چهارم

ماه افترای بزرگ

در خلال شب چهارم ژوئیه، در همان حال که دویست عضو در کمیته ی اجرائی، یعنی کمیته ی اجرائی کارگران و سربازان و کمیته ی اجرائی دهقانان، مابین دو جلسه ی بی ثمر خستگی در می کردند، شایعه ی مرموزی به گوششان رسید: مدارکی کشف شده بود که حاکی از رابطه ی لنین با ستاد عالی ارتش آلمان بودند؛ و قرار بر این بود که روز بعد روزنامه ها آن مدارک را منتشر کنند. در این میان عضوهای عبوس هیئت رئیسه، در حالی که از تالار به سوی یکی از آن جلسه های بی پایان پشت پرده می شتافتند، به پرسش ها، حتی پرسش های نزدیک ترین دوستانشان، با اکراه و با لحنی طفره آمیز پاسخ می دادند. کاخ تورید، اینک کم و بیش خالی از جمعیت خارج، حیرت کرده بود. "لنین در خدمت ستاد ارتش آلمان؟" تحیر و ترس و لذتی کین توزانه نمایندگان را در گروه های هیجان زده گرد آورده بود. سوخانوف، که در روزهای ژوئیه خصومت شدیدی نسبت به بلشویک ها به خرج می داد، در این خصوص می گوید: "لازم به توضیح نیست که در میان همه ی کسانی که با انقلاب رابطه ای راستین داشتند، حتی یک تن شک نداشت که این شایعات سرتاپا بی اساس اند." اما انقلابی های سابقه دار اقلیت ناچیزی را در میان اعضای کمیته ی اجرائی تشکیل می دادند. حتی در سازمان های

فرمان دهی شورا اکثریت با انقلابی‌های ماه مارس، یعنی با عناصری بود که تصادفاً به موج اول انقلاب پیوسته بودند. در میان آن جماعت کوتاه بین کارمندان شهرداری، کسبه، کدخداها- نمایندگانی یافت می‌شدند که بوی مشخص صدسیاه از وجودشان بلند بود. این افراد بلافاصله نفسی به راحت کشیدند: این همان چیزی است که انتظارش را داشتیم! از اولش هم این را می‌دانستیم!

رهبران، وحشت زده از این چرخش نامنتظر و بسیار ناگهانی حوادث، به دست و پا افتادند. چیدزه و تزرتلی با تلفن به روزنامه‌ها توصیه کردند که از انتشار این اکتشاف "تأیید نشده‌ی" جنجال برانگیز پرهیزند. سردبیرها جرئت نکردند این "تقاضا" را از جانب کاخ تورید نادیده بگیرند- مگر فقط یک سردبیر. صبح روز بعد، نشریه‌ی بی اعتبار و مبتدلی که به وسیله‌ی یکی از پسرهای سوورین، ناشر قدرتمند "نووی وره میا"، منتشر می‌شد، سند رسمی نمائی را به لحاظ خوانندگان خود رساند که از مزدوری و فرمانبری لنین از حکومت آلمان خبر می‌داد. بدین ترتیب سانسور شکسته شد، و تمام مطبوعات ظرف روز بعد از این جنجال انباشته شدند. بدین سان شگفت‌انگیزترین ماجرای آن سال پرحادثه آغاز شد. رهبران یک حزب انقلابی، که زندگی خود را ده‌ها سال وقف مبارزه بر علیه فرمان‌روایان، چه با تاج و چه بی تاج، کرده بودند، ناگهان دیدند که در برابر کشور و در برابر تمام جهان به صورت مأموران مزدور هوهنزولرن ترسیم شده‌اند. این افترا در مقیاسی که تا آن دم نظیرش دیده نمی‌شد در میان توده‌های مردم منتشر گردید، آن هم مردمی که بیشترشان نام رهبران بلشویک را نخستین بار فقط پس از انقلاب فوریه شنیده بودند. بدین شکل لجن پراکنی به یک حربه‌ی

بسیار مهم سیاسی تبدیل شد. از این رو لازم است که مکانیزم آن را به دقت معاینه کنیم.

منبع اولیه ی این سند جنجالی گواهی شخصی بود به نام ارمولنکو. برای پیدا کردن تصویر درستی از این قهرمان، کافی است به مدارک رسمی نظر بیفکنیم: او از زمان جنگ روس و ژاپن تا سال ۱۹۱۳، مأمور اداره ی ضدجاسوسی بود؛ در سال ۱۹۱۳، به دلایل نامعلوم با عنوان ستوان سوم از خدمت مرخص شد؛ در سال ۱۹۱۴ به خدمت ارتش فراخوانده شد، شجاعانه خود را به اسارت دشمن درآورد و در میان اسرای جنگ به نفع پلیس به جاسوسی پرداخت. اما رژیم بازداشتگاه مذاق این جاسوس را خوش نیامد، و چنان که خود ادعا می کرد "به اصرار دوستان" به خدمت آلمان ها در آمد- و صد البته که از این کار مقاصد میهن پرستانه داشت. در این نقطه، فصل نوینی در زندگی اش گشوده شد. در روز بیست و پنجم آوریل، جناب ستوان سوم به وسیله ی مقامات نظامی آلمان و به منظور منفجر کردن پل ها، ارسال اسرار نظامی، مبارزه برای استقلال اوکراین، و تهییج گری برای صلح جداگانه، "به این سوی جبهه ی روسیه افکنده شد." دو افسر آلمانی، یعنی سروان شیدیتسکی و سروان لیبرز، که ارمولنکو را برای این خدمات اجیر کرده بودند، به طور ضمنی و بی آن که در عمل ضرورتی وجود داشته باشد، و یقیناً فقط برای آن که به ارمولنکو دل گرمی، داده باشند، به سرکار ستوان سوم اطلاع دادند که به جز او، نئین هم در روسیه در همان جهت کار خواهد کرد. این بود بنیاد کل قضیه.

چه کس- و یا چه عاملی- به ارمولنکو توصیه کرد که درباره ی نئین شهادت بدهد؟ در هر حال، افسرهای آلمانی در این کار دست نداشتند. مقابله ی

ساده ی تاریخ ها و واقعیات ما را به درون کارگاه ذهنی این ستوان سوم می برد. در روز چهارم آوریل، لنین تزه‌های مشهور خود را منتشر کرد و عملاً بر علیه رژیم فوریه اعلان جنگ داد. در روزهای بیستم و بیست و یکم آوریل، بر علیه ادامه ی جنگ تظاهرات مسلحانه صورت گرفت. حمله به لنین در آن ایام به توفانی سهمگین تبدیل شد. در روز بیست و پنجم، ارمولنکو به این سوی جبهه "افکنده شد" و در پانزده روز اول ماه مه در ستاد فرمان دهی با اداره ی ضدجاسوسی در تماس بود. در همان روزها مقالات دو پهلوی روزنامه ها، که سیاست لنین را به نفع قیصر وانمود می ساختند، سبب شد تا لنین به عنوان مأمور آلمان ها در مظان اتهام قرار گیرد. افسرها و کمیسرها در جبهه، در مبارزه ی خود با "بلشویزم" سرکوب ناشدنی سربازها، هنگام صحبت از لنین رودروایی را به کلی کنار گذاشته بودند. ارمولنکو فرصت را مغتنم شمرد و به درون این آب های گل آلود شیرجه رفت. حال آن شایعه ی کذابی درباره ی لنین ساخته ی ذهن ارمولنکو بود، یا تلقین شخص دیگر، و یا پرداخته ی مشترک ارمولنکو و مقامات اداره ی ضدجاسوسی، اهمیت چندانی ندارد. تقاضا برای افترا بر علیه بلشویک ها چنان شدتی داشت که عرضه ی این گونه افتراها محتوم بود. ژنرال دنیکین، رئیس ستاد فرمان دهی و بعداً ژنرال اعظم گاردهای سفید در جنگ داخلی- و از لحاظ بینش و بصیرت هم پایه ی مأمورهای اداره ی ضدجاسوسی تزاریزم- اهمیت عظیمی برای شهادت ارمولنکو قائل شد. و یا دست کم تظاهر کرد که چنین اهمیتی برای آن قائل است، و در روز شانزدهم ماه مه شهادت ارمولنکو را هم راه با نامه ای در همین خصوص به وزیر جنگ تسلیم کرد. می توان چنین انگاشت که کرنسکی با تزلتلی و یا با چیدزه تبادل نظر کرد و آن دو هم خشم نجیبانه ی کرنسکی را

به آسانی مهار کردند. این نکته یقیناً توضیح می دهد که چرا قضیه از این حد فراتر نرفت، کرنسکی بعداً در نوشته های خود اذعان کرد که، گرچه ارمولنکو درباره ی تماس لنین با ستاد ارتش آلمان گواهی داده بود، گواهی او "اعتبار کافی نداشت." بدین ترتیب گزارش ارمولنکو - دنیکین یک ماه و نیم مسکوت ماند. اداره ی ضدجاسوسی ارمولنکو را به عنوان عضو زائد از کار برکنار کرد، و سرکار ستوان سوم به شرق دور گریخت تا پولی را که از دو منبع مختلف گرفته بود به صورت الکل به کام خود سرازیر کند.

اما حوادث روزهای ژوئیه دامنه ی وسیع خطر بلشویزم را عیان ساخت و افشاگری های ارمولنکو را بار دیگر در خاطره ی برخی از افراد زنده کرد. ارمولنکو را شتاب زده از بلاگوشچنسک به پتروگراد فراخواندند، اما سرکار ستوان سوم به علت ضعف شدید مخیله اش به رغم همه ی سیخونک ها و سقلمه هائی که به او زدند، نتوانست حتی یک کلمه به شهادت اولیه ی خود بیفزاید. ولی در آن روزها وزارت دادگستری و اداره ی ضدجاسوسی با تمام قوا به تکاپو افتاده بودند و پیرامون روابط جنائی بلشویک ها از سیاستمدارها و ژنرال ها و ژنرال ها و بازرگان ها و افراد بی شمار دیگر از هر حرفه و پیشه بازپرسی می کردند. کارآگاه های محتاط پلیس مخفی تزاری در این تحقیقات متانت بیشتری از خود نشان دادند تا نمایندگان نوظهور عدالت دموکراتیک. گلوباچف، ژنرال پرهیمنه و رئیس پیشین پلیس مخفی پتروگراد، در این خصوص چنین نوشته است: "پیرامون فعالیت لنین در داخل روسیه بر علیه مصالح این کشور و به پشتوانه ی پول آلمان، پلیس مخفی دست کم در دوره ی خدمت من هیچ گونه مدرکی در اختیار نداشت." یکی دیگر از افسرهای پلیس مخفی به نام یاکوبوف که ریاست اداره ی ضداطلاعات

حوزه ی نظامی پتروگراد را برعهده داشت، چنین گواهی داده است: "من درباره ی ارتباط های لنین و پیروانش با ستاد ارتش آلمان هیچ چیز نمی دانم، اما ضمناً نمی دانم که مخارج فعالیت های لنین از کجا تأمین می شد." بدین ترتیب از سازمان های دستگاه جاسوسی تزاری، که بلشویزم را از همان بدو تولدش زیر نظر داشتند، چیز دندان گیری به دست نیامد.

با این حال، اگر افراد در کاوش خود اصرار بورزند، به خصوص اگر آن افراد صاحب قدرت باشند، عاقبت چیزی برای منظور خود پیدا می کنند. شخصی به نام ز. برشتاین، که رسماً به تجارت اشتغال داشت، توجه حکومت موقت را به یک "سازمان جاسوسی آلمانی مستقر در استکهلم به ریاست پارووس،"- از سوسیال دموکرات های مشهور و روسی الاصل آلمان- جلب کرد. بنا بر گواهی برشتاین، لنین به واسطه ی دو تن از انقلابیون لهستان به نام های گانتسکی و کوزلوفسکی با این سازمان در تماس بود. کرنسکی بعداً در این باره نوشت: "قرار بود که با ورود گانتسکی به روسیه، اطلاعات فوق العاده مهمی- که متأسفانه جنبه ی قانونی نداشتند، و صرفاً به وسیله ی پلیس مخفی جمع آوری شده بودند- به طور مطلق و بی چون و چرا تأیید بشوند. گانتسکی در مرز دستگیر شده بود و قرار بود که به سند قضائی موثقی بر علیه ستاد حزب بلشویک تبدیل بشود." کرنسکی از پیش می دانست که آن شخص باید به چه چیزی تبدیل بشود!

گواهی برشتاین بازرگان به فعالیت های تجاری گانتسکی و کوزلوفسکی مابین پتروگراد و استکهلم مربوط می شد. این تجارت زمان جنگ، که یقیناً گاهی اوقات با مکاتبات رمزی توأم بود، هیچ ارتباطی با سیاست نداشت. حزب بلشویک هم هیچ ارتباطی با این تجارت نداشت. لنین و تروتسکی پارووس را

که تجارت های خوب را با سیاست های بد درهم می آمیخت علناً محکوم کرده و در مطبوعات از انقلابی های روس خواسته بودند که همه ی روابط خود را با او قطع کنند. اما در گرداب آن حوادث چه کسی فرصت یافته بود سر از همه ی این امور در بیاورد؟ جوابش صاف و ساده است: یک سازمان جاسوسی در استکهلم. بدین ترتیب شعله ای که به دست ستوان سوم ارمولنکو ناشیانه برافروخته شده بود، از سوی دیگر زبانه کشید. ناگفته نماند که در این مورد هم مشکلاتی پیش آمد. رئیس اداره ی ضداطلاعات ستاد عالی ارتش، یعنی شاه زاده تورکستانوف، در مقابل تحقیقات یک بازپرس درباره ی قضیه ی بسیار مهم آکساندروف، پاسخ داده بود: "ز. برشتاین آدمی است که شایسته ی اندک اعتمادی نیست. برشتاین از آن بازرگان های بی وجدانی است که از هیچ کاری روگردان نیستند." اما آیا بدنامی برشتاین می توانست مانع از لکه دار شدن شهرت لنین شود؟ خیر، کرنسکی بی آن که تردید به خود راه دهد، گواهی برشتاین را " فوق العاده مهم" تشخیص داد. از آن پس، تحقیقات فوق در مسیر استکهلم ادامه پیدا کرد. افشاگری های جاسوسی که به دو ستاد مختلف خدمت می کرد، و هم چنین اظهارات بازرگان بی وجدان که "شایسته ی اندک اعتمادی" نبود، اساس موهم ترین تهمت ممکن را تشکیل می دادند، آن هم بر ضد حزبی انقلابی که آماده می شد تا به دست ملتی صد و شصت میلیونی به عالی ترین مواضع قدرت صعود کند.

اما چه شد که مطالب یک تحقیق مقدماتی به چاپ رسیدند، آن هم درست در لحظه ای که تهاجم درهم شکسته ی کرنسکی رفته رفته شکل فاجعه به خود می گرفت، و تظاهرات ژونیه در پتروگراد از رشد مقاومت ناپذیر بلشویک ها خبر می داد؟ یکی از مبتکران این نقشه، یعنی باسارابوف دادستان کل، بعداً به

صراحت در روزنامه‌ها شرح داد که چگونه، چون روشن شد که حکومت موقت در پتروگراد از حمایت نیروهای قابل اعتماد برخوردار نیست، ستاد فرمان دهی ناحیه تصمیم گرفت که با یک داروی قوی حالت روانی هنگ‌ها را دگرگون کند. "چکیده‌ی اسناد را به نمایندگان هنگ پرنوپراژنسکی، نزدیک‌ترین هنگ به ستاد فرماندهی، اطلاع دادیم؛ همه‌ی حضار به تأثیر فوق‌العاده‌ی این افشاگری به رای‌العین پی بردند. از آن لحظه به بعد، معلوم شد که حکومت چه حربه‌ی نیرومندی در دست دارد." پس از این آزمون موفقیت‌آمیز، توطئه‌گرهای وزارت دادگستری، اداره‌ی ضدجاسوسی و ستاد ارتش شتاب زده به نزد وزیر دادگستری رفتند تا اکتشافات خود را برای او بازگو کنند. پرورزف پاسخ داد که در این خصوص نمی‌تواند اعلامیه‌ی رسمی صادر کند، اما ضمناً قول داد که هیچ‌یک از اعضای کنونی حکومت موقت "مانعی در راه ابتکارهای خصوصی ایجاد نکنند." نام همه‌ی مقامات قضائی و ارتش برای پیشبرد چنین ابتکارهایی نامناسب تشخیص داده شد. تشخیص درستی هم بود. برای اشاعه‌ی آن افترا به یک "شخصیت سیاسی" احتیاج داشتند. توطئه‌گرها در راستای ابتکارهای خصوصی شخصی را که لازم داشتند به آسانی پیدا کردند. آکسینسکی، انقلابی پیشین، عضو دوما‌ی دوم، خطیب هوچی و عاشق دل‌خسته‌ی انواع دسایس، زمانی به جناح چپ افراطی بلشویک‌ها تعلق داشت. و لنین را یک فرصت‌طلب اسلح‌ناپذیر می‌دانست و بس. در طی سال‌های ارتجاع، آکسینسکی یک گروه چپ افراطی برای خود درست کرده بود، و تا بروز جنگ این گروه را از خارج رهبری می‌کرد. در آغاز جنگ به میهن پرستی دو آتشه تغییر یافت و متخصص آن شد که همه و همه را متهم به خدمت به قیصر آلمان کند. در این

زمینه آکسینسکی با تباری میهن پرست های روسی و فرانسوی هم قماش خود فعالیت جاسوسی وسیعی را در پاریس آغاز کرد. در این میان انجمن روزنامه نگارهای خارجی در پاریس- یعنی خبرنگارهای کشورهای متفق و بی طرف، همه برخوردار از روحیه ی میهن پرستی، اما فارغ از اصول اخلاقی- در یک قطع نامه ی ویژه لازم دید که آکسینسکی را "مفتری دغل باز" اعلام کند و او را از میان خود طرد کند. پس از انقلاب فوریه، آکسینسکی با مَهری که بر پیشانی‌اش خورده بود به پتروگراد آمد و کوشید تا در مقام یک چپ‌گرای پیشین خود را در کمیته ی اجرایی جا کند. منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها، با وجود همه ی تساهلشان، طی قطع نامه ی یازدهم آوریل درها را به روی آکسینسکی بستند، و به او پیشنهاد کردند که ابتدا در اعاده ی حیثیت خویشتن بکوشد. این پیشنهاد فقط به حرف آسان بود! آکسینسکی چون دریافته بود که بیشتر به درد لکه دار ساختن حیثیت دیگران می خورد تا اعاده ی حیثیت خویشتن، با اداره ی ضدجاسوسی تماس گرفت و برای غریزه ی دسیسه چینی خود میدان عملیاتی وسیعی در سح کشور تأمین ساخت. او در نیمه ی دوم ماه ژوئیه حلقه ی وسیع شونده ی افتراهای خود را شامل منشویک‌ها هم کرده بود. دان، یکی از رهبرهای حزب منشویک، سرانجام از سیاست انتظار و نظاره دست برداشت و در *ایروستیا*، روزنامه ی رسمی شورا (بیست و دوم ژوئن)، نامه ی اعتراض آمیز خود را به چاپ رساند: "دیگر وقت آن رسیده که به اعمال مردی که رسماً به عنوان مفتری دغل باز تخطئه شده است، پایان دهیم." آیا چون روز روشن نیست که تمیس* چون از اعمال ارمولنکو و برشتاین به هوش آمده بود، کوشید تا

*- تمیس، الهه ی عدالت و قانون در اساطیر یونان باستان- مترجم فارسی.

شخصی چون آکسینسکی را میان خود و افکار عمومی میانجی کند؟ اسناد افشاگری ها آراسته به امضای همین آکسینسکی بودند.

وزرای سوسیالیست، و هم چنین دو تن از وزرای بورژوا یعنی نکراسوف و ترشچنکو، در پشت پرده نسبت به تحویل این اسناد به مطبوعات اعتراض کردند. در روز انتشار این اسناد، یعنی در پنجم ژوئیه، پرورزف، وزیری که حکومت قبلاً هم میل به طرد او داشت، خود را ناگزیر از استعفاء دید. منشویک ها ندا در افکندند که این واقعه را باید به حساب پیروزی آن ها گذاشت. کرنسکی بعداً اعلام کرد که جناب وزیر به علت شتاب زدگی در افشای اسناد و ممانعت از ادامه ی تحقیقات از کار برکنار شده بود. به هر تقدیر، پرورزف اگر نتوانست با حضور خود در حکومت رضایت خاطر همگان را فراهم بیاورد، با رفتن خود از حکومت این رضایت خاطر را فراهم ساخت.

در همان روز، زینوویف در جلسه ی دفتر کمیته ی اجرایی ظاهر شد و به نام کمیته ی مرکزی بلشویک ها درخواست کرد که برای اعاده ی حیثیت از لنین و به منظور پیشگیری از پیامدهای احتمالی آن افترا، اقدام های فوری به عمل آید. دفتر کمیته ی اجرایی نمی توانست از انتصاب یک کمیسیون تحقیق سر بتابد. سوخانوف در این خصوص چنین می نویسد: "کمیسیون خود می دانست که آن چه نیازمند بررسی است، نه مسأله ی وطن فروشی لنین که مسأله ی منشاء آن افتراست." اما کمیسیون با رقابت حسودانه ی سازمان های دادگستری و اداره ی ضدجاسوسی مواجه شد. این سازمان ها به دلایل بی شمار میل نداشتند که کسی از خارج در کار آن ها مداخله کند. درست است که سازمان های شورا تا به آن دم توانسته بودند در صورت لزوم در

یکایک موارد به آسانی به سازمان های حکومتی چیره شوند. اما روزهای ژونیه قدرت را به نحو محسوسی به راست منتقل کرده بود، و علاوه بر این، کمیسیون تحقیق اندک شتابی نداشت که وظیفه ای را ادا کند که آشکارا با منافع سیاسی بانیان آن کمیسیون در تضاد بود. در میان رهبران سازشکار، آن ها که جدی تر بودند- یعنی به طور اخص فقط منشویک ها- میل داشتند که همه ی مناسبات خود را با آن افترا رسماً قطع کنند، و فراتر از آن دیگر هیچ. آن ها در همه ی مواردی که احتراز از پاسخ مستقیم ناممکن می شد، با چند کلمه ی محدود بار گناه را از دوش خود برمی داشتند. اما برای دفع شمشیر زهرآگینی که سر بلشویک ها را تهدید می کرد، حتی انگشت بلند نکردند. پیلات، فرماندار رومی نیز در محاکمه ی مسیح شکل مردم پسندی از همین سیاست را به اجرا درآورده بود. آری، و آیا اگر طور دیگری رفتار می نمودند به خود خیانت نکرده بودند؟ فقط همین افترا به نین بود که در روزهای ژونیه بخشی از پادگان را از بلشویک ها روگردان ساخت. اما سازش کاران با آن افترا مبارزه کرده بودند، افراد گردان اسماعیلوفسکی به احتمال قوی از خواندن سرود "مارسیز" به افتخار کمیته ی اجرایی منصرف می شدند و اگر هم راه خود را به سمت کاخ کشسینسکایا کج نمی کردند، دست کم به سربازخانه های خود برمی گشتند.

تزرنتلی، وزیر کشور، که چند روز بعد مسئولیت دستگیری بلشویک ها را برعهده گرفت، به پیروی از سیاست کلی منشویک ها و بر اثر فشار نمایندگان بلشویک، در یکی از جلسات کمیته ی اجرایی اعلام کرد که شخصاً گمان نمی کند سران بلشویک جاسوس باشند، اما آنان را به توطئه و قیام مسلحانه متهم کرد. در روز سیزدهم ژونیه، لیبر، ضمن تسلیم قطع نامه ای که در

اساس فقط ناظر بر غیرقانونی شدن حزب بلشویک بود، لازم دید که چنین اظهار نظر کند: "من شخصاً معتقدم که اتهاماتی که به لنین و زینوویف وارد شده اند، بنیاد درستی ندارند." این گونه نظرها فقط با سکوت عمیق نمایندگان مواجه می شدند؛ زیرا به چشم بلشویک ها به نحوی مزورانه طفره آمیز می آمدند، و به چشم میهن پرست ها، زائد و بی فایده.

در روز هفدهم ژوئیه، تروتسکی در یکی از جلسه های مشترک در کمیته ی اجرایی چنین سخن گفت: "در این جو طاقت فرسایی که پدید آمده است هم ما در حال خفقان هستیم و هم شما. تهمت های کثیفی به لنین و زینوویف می زنند. (یکی از نمایندگان: "درست است." هیاهو، تروتسکی ادامه می دهد.) ظاهراً در این تالار افرادی وجود دارند که با این گونه تهمت ها همدلی می کنند. در این جا افرادی وجود دارند که دزدانه به درون انقلاب آمده اند. (هیاهو. رئیس جلسه مدت ها می کوشد تا با صدای زنگ خود نظم را اعاده کند.) ... لنین سی سال برای انقلاب جنگیده است. من بیست سال بر علیه ظلم و ستم بر مردم جنگیده ام. ما با تمام وجودمان از نظامی گری آلمان ها متنفریم... چنین سوءظن هائی نسبت به ما فقط از جانب کسانی ابراز می شوند که معنای انقلابی بودن را نمی دانند. من به جرم مبارزه با ارتش سالاری آلمان به حکم یک دادگاه آلمانی به هشت ماه زندان محکوم شدم... این نکته را همه می دانند. هیچ کس در این تالار نمی تواند ما را مزدور آلمان ها معرفی کند، زیرا چنین بانگی، بانگ انقلابی های با ایمان نیست، بلکه بانگ شیادهاست. (نمایندگان کف می زنند.)" شرح ماوقع درست به همین شکل در نشریات ضدبلشویک آن روز به چاپ رسید. نشریات بلشویک قبلاً تعطیل شده بودند. اما لازم به توضیح است که فقط گروه کوچک نمایندگان چپ در

پایان سخن رانی تروتسکی کف زدند. بخشی از نمایندگان از فرط نفرت فقط می‌گریزند. اکثر نمایندگان خاموش بودند. با این حال، هیچ کس، حتی هیچ یک از ایادی مستقیم شخص کرنسکی، از سکوی خطابه بالا نرفت تا از روایت رسمی افترا پشتیبانی، و یا حتی به طور غیرمستقیم از آن دفاع کند.

در مسکو، یعنی در شهری که مبارزه مابین بلشویک‌ها و سازش‌کاران خصلت ملایم‌تری به خود گرفته بود- البته فقط برای آن که در اکتبر بی‌رحمانه‌تر شود- جلسه‌ی مشترک دو شورا، یعنی شورای کارگران و شورای سربازان، قطع‌نامه‌ای به چاپ رساندند داور بر "چاپ و انتشار اعلامیه‌ای به منظور اعلام این نکته که تهمت جاسوسی به نمایندگان بلشویک افترا بی‌بیش نیست و صرفاً از طرح‌های ضدانقلاب است." شورای پتروگراد، که وابستگی مستقیم بیشتری به اختلاط‌های حکومتی داشت، هیچ‌گونه اقدامی به عمل نیاورد، و منتظر معلوم شدن تحقیقات کمیسیونی شد که هنوز اولین نشست خود را هم برگزار نکرده بود.

روز پنجم ژوئیه، لنین ضمن گفت و گو با تروتسکی این سؤال را مطرح کرد که: "آیا آن‌ها مهبای قتل ما نشده‌اند؟" فقط وجود چنین قصدی می‌توانست مهر رسمی حکومت را بر آن افترای شیطان‌صفتانه توجیه کند. لنین دشمن را در پیشبرد کامل نقشه‌ای که طرح ریخته بود توانا می‌دید، و از این رو تصمیم گرفت که به چنگ دشمن نیفتد. در عصر روز ششم، کرنسکی انباشته از پیشنهادهای ژنرال‌ها از جبهه به پایتخت آمد، و تقاضا کرد که بر علیه بلشویک‌ها اقدامات قاطع به عمل آید. در حدود دو ساعت پس از نیمه شب، حکومت تصمیم گرفت که همه سران "قیام مسلحانه" را به پای میز محاکمه بکشاند، و هنگ‌هایی را که در شورش شرکت جسته بودند، منحل کند. واحد

نظامی کوچکی که به منظور جستجو و دستگیری به آپارتمان لنین رفته بود، ناچار شد به جستجو قناعت کند، زیرا ساکن آن آپارتمان قبلاً آن جا را ترک کرده بود. لنین هنوز در پتروگراد بود، اما در آپارتمان یک کارگر پنهان شده و از کمیسیون تحقیق شورا درخواست کرده بود که در شرایط امن و با تأمین جان او در برابر حملات ضدانقلاب، به اظهارات او و زینوویف گوش فرا دهد. لنین و زینوویف در اظهارنامه ای که به کمیسیون فرستادند، چنین نوشتند: "امروز صبح (جمعه، هفتم ژوئیه) از طریق دوما به کامنف اطلاع داده شده بود که کمیسیون در نیمروز به آپارتمانی خواهد رفت که قبلاً بر سرش توافق شده بود. ما این سطور را در ساعت شش و نیم عصر روز هفتم ژوئیه می نویسیم، و اعلام می کنیم که تا این لحظه کمیسیون حضور پیدا نکرده و یا کوچک ترین نشانی از موجودیت خود ارائه نداده است... مسئولیت تأخیر در این تحقیق بر عهده ی ما نیست." بی میلی کمیسیون شورا به شروع تحقیقات موعود، سرانجام لنین را متقاعد کرد که سازش کاران در این قضیه از خود سلب مسئولیت کرده اند، و همه چیز را به مراحم گاردهای سفید وا گذاشته اند. افسرها و دانشجویان دانشکده ی افسری؛ که قبلاً چاپ خانه ی حزب را ویران کرده بودند، اینک هر کس را که در اعتراض به تهمت جاسوسی بر علیه بلشویک ها سخنی بر زبان می آورد، در خیابان ها کتک می زدند و دستگیر می ساختند. از این رو لنین سرانجام تصمیم گرفت که مخفی بشود. البته نه از تحقیقات، بلکه از سوءقصد های احتمالی.

در روز پانزدهم، لنین و زینوویف در صفحات روزنامه ی بلشویکی کرونشتات، که مقامات جرئت تعطیلش را نداشتند، توضیح دادند که چرا تسلیم خود را به مقامات ناممکن تشخیص داده اند: "از نامه ای که پرورزف، وزیر

پیشین دادگستری، روز یکشنبه در روزنامه ی نووی وره میا به چاپ رسانده است، کاملاً روشن شده است که قضیه ی فعالیت ها ی جاسوسی لنین و دیگران تماماً ساخته و پرداخته ی حزب ضدانقلاب بوده است. پرورزف علناً تصدیق کرده است که به منظور برانگیختن خشم (کلمه به کلمه بیان خود اوست) سربازها بر علیه حزب ما، اتهامات ناموثقی را اشاعه داده است. این اعتراف متعلق به شخصی است که تا همین دیروز وزیر دادگستری بوده!... در این لحظه، عدالت در روسیه از هیچ ضمانتی برخوردار نیست. تسلیم شدن به مقامات به معنای تسلیم شدن به چنگال میلی یوکوف ها، آکسینسکی ها، پرورزف ها، و به چنگال ضدانقلابی های خشمگینی است که برایشان تمامی این اتهام بر علیه ما صرفاً مرحله ی ساده ای است در یک جنگ داخلی،" امروز برای فهم معنای جمله ی "مرحله ی ساده در یک جنگ داخلی،" کافی است که سرنوشت کارل لیب کنخت و روزا لوکزامبورگ را به یاد بیاوریم. لنین راه و رسم دوراندیشی را می دانست.

در همان حال که تهییج گران اردوی خصم هزارها داستان می ساختند- لنین سوار ناوشکن شده است، لنین با زیردریائی به آلمان گریخته، و غیره و غیره- اکثریت کمیته ی اجرایی شتاب زده لنین را به جرم طفره رفتن از تحقیقات محکوم کردند. سازش کاران، با نادیده گرفتن اساسی سیاسی این اتهام، و اوضاع متشنج و خونینی که این اتهام در آن و برای ایجاد آن، اشاعه داده شده بود، جملگی به پاسداری از عدالت ناب برخاستند. از میان همه ی مواضع نامناسبی که برایشان باقی مانده بود، این موضع کمتر از همه نامناسب بود. قطع نامه ی کمیته ی اجرایی در روز سیزدهم ژوئیه نه تنها رفتار لنین و زینوویف را "مطلقاً ناشایست" اعلام کرد، بلکه از نمایندگان

بلشویک خواستار "تخطئه ی فوری، صریح و روشن" رهبران‌شان شد. نمایندگان بلشویک خواسته های کمیته ی اجرایی را یک صدا رد کردند. با این حال، در صفوف بلشویک ها- دست کم در رده های بالای آن صفوف- پیرامون امتناع لنین از تحقیقات شک و تردید وجود داشت. از سوی دیگر، ناپدید شدن لنین حتی برخی از چپ ترین سازش کاران را هم سخت خشمگین کرده بود- خشمی که همواره ناشی از دورویی نبود، چنان که در مورد سوخانوف می بینیم. چنان که می دانیم، سوخانوف از همان ابتدا در خصلت افتراآمیز اسنادی که پلیس مخفی فراهم آورده بود، کوچک ترین تردیدی در ذهن خود نداشت. او می نویسد: "آن اتهام باطل مثل دود به آسمان رفت. چون هیچ چیز تأییدش نکرد؛ و مردم صرفاً دیگر باورش نکردند." اما علت احتراز لنین از تحقیقات هم چون رازی بزرگ هنوز بر سوخانوف نامکشوف مانده بود. "کار او خصلت غریبی داشت، بی سابقه بود، به فهم در نمی آمد. هر موجود فانی دیگری به جای او می بود، قطع نظر از میزان نامساعد بودن شرایط، قطعاً خواستار دادگاه و تحقیقات می شد." آری، هر موجود فانی دیگری. اما هیچ موجود فانی دیگری نمی توانست این چنین مورد نفرت جنون آسای طبقات حاکم قرار بگیرد. لنین هر موجود فانی دیگری نبود، و مسنولیتی را که بر عهده داشت حتی یک لحظه از یاد نمی برد. او می دانست که از هر موقعیتی چگونه به طور کامل نتیجه گیری کند، و نیز می دانست که چگونه به نام وظایفی که زندگی خویش را وقفشان کرده بود، نوسانات "افکار عمومی" را نادیده بگیرد. او با دن کیشوت بازی به همان اندازه بیگانه بود که با خودنمایی.

لنین هم راه با زینوویف چند هفته ای را در حول و حوش پتروگراد در جنگلی نزدیک سسترورتسک به سر آورد. آن ها ناچار بودند شب ها را در زیر خرمنی کاه سپری کنند، و به هنگام بارندگی هم به زیر همان خرمن پناه می بردند. سپس لنین خود را به شکل مأمورهای آتش نشانی درآورد و به وسیله ی لوکوموتیو از مرز فنلاند گذشت. در آن جا خود را در آپارتمان رئیس پلیس هلزینگفورز، از کارگرهای پیشین پتروگراد، پنهان کرد. چندی بعد به نزدیکی مرز روسیه نقل مکان کرد، یعنی به وایبورگ. و از اواخر ماه سپتامبر به بعد مخفیانه در پتروگراد سکونت گزید. و در روز قیام، پس از یک غیبت تقریباً چهار ماهه، در میدان نبرد آفتابی شد.

ژونیه به ماه افتراهای بی شرمانه، لجام گسیخته و پیرومند تبدیل شد. در ماه اوت، حنای افترا دیگر رنگی نداشت. فقط یک ماه پس از حمله، تزرتلی، همواره وفادار به اصول خود، لازم دید که در یکی از جلسات کمیته ی اجرایی تکرار کند: "روز پس از دستگیری ها، من در پاسخ به پرسش های بلشویک ها شفاهاً گفتم: من گمان نمی کنم که رهبران بلشویک، که به تحریک مردم به قیام مسلحانه در روزهای سوم تا پنجم ژونیه متهم شده اند، با ستاد ارتش آلمان تماس داشته اند." سختی از این کمتر امکان نداشت؛ و از این بیشتر به صلاح نمی بود. مطبوعات احزاب سازش کار هم از سخنان تزرتلی فراتر نرفتند، و از آن جا که این مطبوعات در عین حال بلشویک ها را به عنوان نیروهای کمکی نظامی گری آلمان با غیظ فراوان تخطئه می کردند، بانگ روزنامه های سازش کار در قلمرو سیاست با فریاد مابقی مطبوعات، که از بلشویک ها نه به عنوان "نیروهای کمکی" لودندورف بلکه به عنوان مزدورهای او سخن می گفتند، درهم می آمیخت. رساترین آواها را در این

سرود، کادت ها از سینه بر می کشیدند. روسکی و دوموستی، روزنامه ی پروفیسورهای لیبرال مسکو، گزارشی به چاپ رساند دائر بر این که در بازرسی از دفاتر پرودا یک نامه ی آلمانی پیدا شده بود که در آن بارونی از گاپاراندا "از فعالیت های بلشویک ها با آغوش باز استقبال می کند و از پیش می داند که این فعالیت ها چه شادمانی مشروعی در برلین ایجاد خواهند کرد." آن بارون آلمانی در مرز فنلاند به خوبی می دانست که میهن پرست های روس به چه نوع نامه هائی احتیاج دارند. مطبوعات جامعه ی با فرهنگ، که ناچار بود در برابر توحش بلشویک ها از خود دفاع نماید، انباشته از این گونه اطلاعاتیه ها بودند.

آیا پروفیسورها و حقوق دان ها سخنان خویشتن را باور می کردند؟ پذیرفتن این نکته، لاقلاً در مورد رهبرهای سیاسی در پایتخت، به مثابه ی آن است که به شعور سیاسی آنان بهای بسیار کمی بدهیم. صرف نظر از ملاحظات اصولی و یا امکانات روانی، فقط ملاحظات عملی- و پیش از هر چیز ملاحظات مالی- باید پوچی این اتهامات را بر آنان آشکار می کرد. بدیهی است که حکومت آلمان نه با اندیشه که فقط با پول می توانست به بلشویک ها کمک کند. اما پول درست همان چیزی بود که بلشویک ها نداشتند. مرکز حزب در خارج در طی سال های جنگ سخت فقیر و نیازمند بود؛ مبالغ صد فرانکی موجودی بزرگی برایش محسوب می شد؛ ارگان مرکزی حزب یک بار در ماه و یا هر دو ماه یک بار منتشر می شد، و لنین تعداد سطور را به دقت می شمرد تا از بودجه ی خود تجاوز نکند. مخارج سازمان پتروگراد در طی سال های جنگ از چند هزار روبل تجاوز نمی کرد، و این مبلغ عمدتاً صرف چاپ اعلامیه های غیرقانونی می شد. در طول دو سال و نیم فقط سی صد هزار نسخه از این

اعلامیه ها در پتروگراد توزیع شدند. البته پس از انقلاب، میزان عضویت و منابع مالی به نحو قابل ملاحظه ای افزایش یافت. کارگران با جان و دل آماده بودند تا به نفع شورا سختی های زیادی را تحمل کنند. برامسون، وکیل ترو دوویک، در نخستین کنگره ی شوراها چنین گزارش داد: "از همان نخستین روز انقلاب ما، انواع و اقسام کمک ها و اعانه ها و کسور به نفع شورا جمع آوری شدند... آدمی می توانست تصویر فوق العاده دل انگیزی از زنجیر پیوسته ی زواری ببیند که از صبحدم تا شبانگاه کمک های خود را به کاخ تورید می آوردند تا به ما بدهند." با گذشت زمان، کارگران در ایثار این کمک ها به بلشویک ها رغبتی بیشتر و بیشتر از خود نشان دادند. با این حال، با وجود رشد سریع حزب و افزایش کمک های مالی، *پراودا* از لحاظ قطع و تعداد صفحات کوچک ترین روزنامه ی حزبی موجود بود. لنین اندکی پس از بازگشتش به روسیه، به رادک در استکهلم چنین نوشت: "درباره ی سیاست کشورهای خارجی مقالاتی برای *پراودا* بنویس- سعی کن مقالات کوتاه و مطابق با روح *پراودا* باشند (صفحات روزنامه بسیار اندک است- برای بزرگ تر کردنش دائماً تلاش می کنیم)." به رغم رژیم اقتصادی سختی که لنین پایه گذاری کرده بود، حزب همواره نیازمند بود. حواله ی دو یا سه هزار روبل زمان جنگ به یکی از سازمان های محلی حزب، همیشه برای کمیته ی مرکزی مشکلات جدی ایجاد می کرد. برای ارسال روزنامه ها به جبهه ، بارها و بارها لازم می شد که از کارگران کمک های ویژه دریافت شود. و با این حال، روزنامه های بلشویک نسبت به روزنامه های سازش کاران و لیبرال ها در تعداد بسیار کمتری به سنگرها می رسیدند. همه از این بابت مداوماً شکایت داشتند. سربازها می نوشتند: "ما فقط با شایعه ی روزنامه های شما زندگی

می‌کنیم." در ماه آوریل، کنفرانس شهری حزب از کارگران پتروگراد درخواست کرد که ظرف سه روز هفتاد و پنج هزار روبلی را که حزب برای خرید چاپ خانه لازم داشت، جمع آوری کنند. مبلغی بیش از حد لازم جمع آوری شد، و حزب سرانجام صاحب چاپ خانه ی خود شد. همان چاپ خانه ای که از دانشجویان دانشکده ی افسری در ماه ژوئیه متلاشی اش کردند. نفوذ شعارهای بلشویک ها مثل آتش در گندمزار دامن می‌گرفت، اما وسایل مادی تکثیر آن شعارها هم چنان به طرز مفرطی اندک بودند. زندگی خصوصی بلشویک ها هم هیچ بهانه ای برای تهمت به دست کسی نمی‌داد. پس چه چیز باقی می‌ماند؟ دست آخر هیچ چیز، جز مسافرت لنین از طریق آلمان. اما همین واقعیت، که بیش از هر واقعیت دیگری به عنوان برهانی بر دوستی لنین با حکومت آلمان در برابر شنوندگان بی تجربه اقامه شد، در حقیقت امر نکته ی خلافتش را به اثبات می‌رساند. مأمورهای مزدور مخفیانه و بدون رویارویی با مخاطرات در کشور خود سفر می‌کنند. قوانین میهن پرستی را در زمان جنگ فقط انقلابی هائی بی پروا و آشکارا زیر پا می‌گذارند که سرتاپا از وجود خویشان مطمئن هستند.

با این اوصاف، وزارت دادگستری در اجرای وظایف ناخوشایند خود تردید به خرج نداد. فراموش نکنیم که وزارت دادگستری وارث کارکنانی بود که در آخرین دوره ی استبداد آموزش دیده بودند، یعنی در دوره ای که قتل نمایندگان لیبرال به دست مأمورهای صدسیاهی که کشور آن ها را به اسم می‌شناخت همواره در پرده ی ابهام باقی می‌ماند، و در همان دوره ای که فروشنده ی یهودی در شهر کیف متهم به نوشیدن خون یک پسر مسیحی می‌شد. در روز بیست و یکم ژوئیه، به پشتوانه ی امضای بازپرس قضیه ی پُراهمیت

آلکساندروف، و نیز امضای کارینسکی دادستان کل، فرمائی منتشر شد که لنین، زینوویف، کولنتای، و چند فرد دیگر، از جمله هلفاند پارووس سوسیال دموکرات آلمانی را متهم به خیانت بر علیه کشور می کرد. همین ماده های قانون جزا، یعنی مواد ۵۱، ۱۰۰ و ۱۰۱، بعداً نیز برای محاکمه ی تروتسکی و لوناچارسکی، که در روز بیست و سوم ژوئیه به وسیله ی واحدهای نظامی دستگیر شده بودند، مورد استناد قرار گرفتند. بر طبق متن آن اعلامیه، سران بلشویک ها "جملگی از اتباع روسیه، بنا بر یک توافق مقدماتی مابین خود و طرف دیگر، به منظور کمک به حکومت های دیگری که در داخل مرزهای روسیه به عملیات خصمانه سرگرمند، با ایادی کشورهای مزبور موافقت کردند که به قصد تضعیف نیروی رزمندگی ارتش در تخریب ارتش روسیه و صفوف پشت جبهه ی این ارتش هم کاری کنند. و به این قصد، با پول هائی که از این حکومت ها گرفته بودند، تبلیغات وسیعی را در میان مردم و در میان نیروهای ارتش سازمان دادند، و در این تبلیغات سربازها را به امتناع فوری از عملیات نظامی بر علیه دشمن دعوت کردند، و باز هم با همین مقاصد، در خلال روزهای سوم تا پنجم ژوئیه ۱۹۱۷، قیام مسلحانه ای را در پتروگراد سازمان دادند." گرچه همه ی مردم تحصیل کرده در آن روزها، دست کم در پایتخت، می دانستند که تروتسکی در چه شرایطی از نیویورک و از طریق کریستیانیا و استکهلم به پتروگراد آمده بود، دادگاه تحقیق او را نیز متهم به مسافرت از طریق آلمان کرد. شکی نیست که وزارت دادگستری میل داشت درباره ی انسجام اسنادی که به وسیله ی اداره ی ضدجاسوسی در اختیار او گذاشته شده بود، کوچک ترین جای تردیدی باقی نگذارد.

اداره ی ضدجاسوسی در هیچ کجا هرگز مروج اخلاق نیک نبوده است. اما در روسیه اداره ی ضدجاسوسی در حقیقت فاضلاب رژیم راسپوتین بود. کثیف ترین افسرهای ارتش و پلیس و ژاندارمری، هم راه با مأمورهای پیشین پلیس مخفی، کادرهای این نهاد متعفن، ابله و قدرتمند را تشکیل می دادند. سرهنگ ها و سروان ها و ستوان سوم هائی که به درد عملیات نظامی نمی خوردند، همه ی شاخه های زندگی اجتماعی و حکومتی را زیر نظارت خود داشتند، و در سراسر کشور نوعی نظام فئودالیزم جاسوسی برقرار کرده بودند. کورلوف، یکی از رؤسای اسبق پلیس، شکایت می کند که: "از وقتی که اداره ی بدنام ضدجاسوسی شروع به مشارکت در امور اداری کشور کرد، اوضاع به شدت فاجعه آمیز شد." سابقه ی شخصی کورلوف هم به هیچ عنوان از اعمال کثیف خالی نیست. از جمله مشارکت غیرمستقیم در قتل استولپین نخست وزیر اسبق. با این حال، عملیات اداره ی ضدجاسوسی حتی مخیله ی مجرب او را به وحشت می انداخت. او می نویسد، در همان زمانی که "مبارزه با جاسوسی های دشمن... به نحو بسیار ضعیفی پیگیری می شد،" اتهامات آشکارا جعلی صرفاً به منظور باج گیری های علنی اغلب بر سر افراد کاملاً بی گناه فرود می آمدند. کورلوف خود به یکی از این اتهامات برخورد کرده بود. او در این خصوص چنین می نویسد: "نام مستعار یک پلیس مخفی، که در زمان خدمت در اداره ی پلیس او را می شناختم، به چشم خورد که از قرار معلوم به جرم باج گیری اخراج شده بود. این نکته مرا سخت وحشت زده کرد." شخصی به نام اوستینوف، از رؤسای اداره ی ضدجاسوسی در ایالات، که پیش از جنگ محضردار بوده است، در خاطرات خود اخلاقیات این اداره را

عملاً با همان لحن کورلوف توصیف می کند: "مأمورها از فرط بیکاری جعلیاتی را سرهم می کردند."

آموزنده تر آن است که سطح شعور اداره ی ضدجاسوسی را از روی نمونه ای که همین مفتری به دستمان داده است تعیین کنیم. اوستینوف درباره ی انقلاب فوریه می نویسد: "روسیه قربانی انقلابی شد که به وسیله ی ایادی آلمان و با پول آلمان راه افتاد." داوری این محضردار میهن پرست درباره ی بلشویک ها احتیاج به توضیح بیشتری ندارد. "گزارش های اداره ی ضدجاسوسی درباره ی فعالیت های پیشین لندن، درباره ی ارتباط او با ستاد ارتش آلمان، و درباره ی سیم و زری که او از آلمان گرفته است، چنان محکم و کوبنده اند که باید لندن را فوراً به دار آویخت." به نظر اوستینوف، کرنسکی فقط به این دلیل اقدام به این کار نمی کرد که خود خائن بود. "نکته ی شگفت انگیز، و حتی خشم آور، همانا رهبری ساشا کرنسکی آن وکیل بی عرضه ی بدجهود بود." اوستینوف گواهی می دهد که کرنسکی "به عنوان مفتی که عادتاً به رفقای خود خیانت می کرد، زبان زدِ خاص و عام بود." به زعم اوستینوف، آنسلم، ژنرال فرانسوی، اودسا را در مارس ۱۹۱۹ نه بر اثر فشار بلشویک ها، بلکه به پاس رشوه ی کلانی که گرفته بود تخلیه کرد. از بلشویک ها رشوه گرفته بود؟ خیر. اوستینوف می نویسد: "بلشویک ها هیچ دخالتی در آن کار نداشتند، بلکه دست فراماسون ها در کار بود." چنین بود دنیای اوستینوف.

اندکی پس از انقلاب فوریه، اداره ی ضدجاسوسی، متشکل از مشتکی شیاد و جاعل و باج گیر، به دست سوسیال رولوسیونر میهن پرستی سپرده شد به نام میرونوف که از خارج آمده بود. دمیانوف، معاون وزیر، و "سوسیالیست

مردمی"، میرونوف را در قالب چنین کلماتی توصیف کرده است: "میرونوف ظاهر غلط اندازی دارد... اما اگر دریابم که او آدمی کاملاً عادی نیست، ابداً تعجب نخواهم کرد. به آسانی می توان باور کرد که او آدمی عادی نیست. آدم عادی نمی توانست رضایت دهد که در رأس سازمانی قرار بگیرد که صرفاً سزاوار انحلال است و دیوارهایش را باید با مواد ضد عفونی کننده شستشو داد." در نتیجه ی درهم ریختگی اداری ناشی از انقلاب، اداره ی ضدجاسوسی زیر نظارت پرورزف، وزیر دادگستری، قرار گرفت. پرورزف مردی به غایت سبک مغز و برای رسیدن به اهداف خود از هیچ وسیله ای روگردان نبود. همان دمیونوف در خاطرات خود می نویسد که وزیرش "هیچ حیثیتی در شورا نداشت." افراد اداره ی ضدجاسوسی، که در بدو امر از انقلاب وحشت کرده بودند، زیر سایه ی میرونوف و پرورزف به سرعت جان گرفتند و فعالیت های پیشین خود را با اوضاع تازه ی سیاسی وفق دادند. در ماه ژوئن حتی جناح چپ مطبوعات حکومتی شروع کردند به انتشار اطلاعاتی پیرامون باج گیری و جنایات دیگری که بالاترین رده های اداره ی ضدجاسوسی، از جمله دو تن از رؤسای آن سازمان، یعنی شوکین و بروی، معاونان میرونوف نگونبخت، مرتکب شده بودند. یک هفته پیش از بحران ژوئیه، کمیته ی اجرائی، بر اثر فشار بلشویک ها، از حکومت خواسته بود که هم راه با نمایندگان شورا فوراً از اداره ی ضدجاسوسی بازرسی کند. از این رو افراد اداره ی ضدجاسوسی برای حمله ی سریع و کوبنده به بلشویک ها دلایل صنفی- یا بهتر بگوییم، دلایل معیشتی- نیز داشتند. شاه زاده لووف هم با به تصویب رساندن یک قانون به موقع، به اداره ی ضدجاسوسی اختیار داده بود که هر فرد بازداشتی را تا سه ماه در زندان نگاه بدارد.

خصلت افترا، و هم چنین خصلت مفتریان، ناگزیر این سؤال را مطرح می‌کند که مردم عادی چگونه می‌توانستند این دروغ شاخدار سرپا پوچ را باور کنند، و یا حتی تظاهر کنند که باورش می‌کنند. اگر آن جو عمومی، که از جنگ و شکست و ویرانی و انقلاب و از شدت مبارزه‌ی اجتماعی ناشی شده بود، وجود نمی‌داشت، توفیق اداره‌ی ضدجاسوسی قطعاً محال می‌بود. از پائیز ۱۹۱۴ به بعد، طبقات حاکم روسیه دائماً بد آورده بودند. زمین زیر پایشان در حال فرو ریختن بود. همه چیز از دستشان فرو می‌لغزید. شوربختی‌های گوناگون از همه سو به آن‌ها رو آورده بود. آیا جز این که سپر بلانی برای خود بجویند، چاره‌ی دیگری هم داشتند؟ زوادسکی، دادستان پیشین، به یاد می‌آورد که: "افراد کاملاً عاقل در سال‌های ترسناک جنگ به اشخاصی ظن خیانت می‌بردند که ظاهراً، و حتی قطعاً، از خیانت مبری بودند. بیشتر مواردی از این نوع، که در زمان دادستانی من دادرسی شدند، از اوهام سرچشمه می‌گرفتند." بیشتر این موارد را نه فقط مأمورهای مغرض، که نیز افراد نادانی ابداع می‌کردند که کلافه شده بودند. اما اغلب نیز عوارض روانی جنگ با تب سیاسی پیش از انقلاب درهم می‌آمیخت تا میوه‌های غریب‌تری به بار آورد. لیبرال‌ها، مانند ژنرال‌های نگوئبخت، در همه جا و در وجود همه کس به دنبال دست‌آلمان‌ها می‌گشتند. خلوت‌خانه‌ی دربار آلمان زده شمرده شده بود. لیبرال‌ها معتقد بودند، و یا دست کم اعلام کرده بودند، که دارودسته‌ی راسپوتین از پتسدام دستور می‌گیرند. تزارینا وسیعاً و علناً به جاسوسی متهم شده بود. حتی در محافل دربار شایع بود که تزارینا به آلمان‌ها کمک کرده است تا کشتی‌ای را که لرد کیچز را به روسیه می‌آورد غرق کنند. بدیهی است که راست‌گراها هم در وارد آوردن ضربات متقابل درنگ

نمی کردند. زاوادمسکی روایت می کند که چگونه بلتسکی، معاون وزیر کشور، در اوایل سال ۱۹۱۶ کوشید تا گوچگوف، کارخانه دار ملی گرای لیبرال را در مظان اتهام قرار دهد و او را به "فعالیت هائی نزدیک به خیانت به کشور در زمان جنگ" متهم کند. کورلوف، خود یکی از معاونان اسبق وزارت کشور، ضمن افشای عملیات بلتسکی، به نوبه ی خود از میلی یوکوف پرسیده بود: "آقای میلی یوکوف بابت چه کار شرافتمندانه ای برای میهن، دویست هزار رول پول "فنلاندی" به صورت حواله ی بانکی و به نام پیش خدمت خانه اش، دریافت کرده است؟" گیومه ی دور واژه ی "فنلاندی" ظاهراً نشان می دهد که در حقیقت امر مسأله بر سر پول آلمان بوده است. با همه ی این اوصاف، میلی یوکوف به مناسبت هراسش از آلمان شهرتی به سزا داشت! در محافل حکومتی عموماً مسلم انگاشته می شد که همه ی احزاب مخالف با پول آلمان کار می کنند. در اوت ۱۹۱۵، هنگامی که انتظار می رفت در رابطه با انحلال دوما اغتشاشاتی در بگیرد، گریگورویچ، وزیر نیروی دریائی، که یک پا لیبرال شمرده می شد، در یکی از جلسات حکومت چنین گفت: "آلمان ها تبلیغات خود را تشدید کرده اند و سیل پول را به جیب سازمان های ضدحکومتی سرازیر ساخته اند." اکتبريست ها و کادت ها هر چند از این پاپوش دوزی ها خشمگین بودند، در منحرف ساختن سیل پاپوش دوزی ها به سمت چپ تردید به خرج ندادند. رودزیانکو، رئیس دوما، پیرامون موضوع سخن رانی نیمه میهن پرستانه ی چیدزه ی منشویک در اوائل جنگ، چنین نوشت: "حوادث بعدی نزدیکی چیدزه را به محافل آلمانی به اثبات رساندند." اما اگر تا روز قیامت هم صبر کنید اثری از آثار این اثبات نخواهید دید!

میلی یوکوف در تاریخ انقلاب دوم روسیه می نویسد: "نقش منابع تاریک در انقلاب بیست و هفتم فوریه ابدأ روشن نبود، اما اگر بر اساس حوادث بعدی قضاوت کنیم، مشکل بتوان وجود چنین منابعی را انکار کرد. پیتراستروو، مارکسیست پیشین و اسلاوپرست آلمانی الاصل مرتجع کنونی، نظر خود را با قطعیت بیشتری بیان می کند: "هنگامی که انقلاب روسیه، که به وسیله ی آلمان طرح ریزی و ایجاد شده بود، به موفقیت رسید، کشور روسیه علناً از جنگ کناره گرفته بود." استروو نیز مانند میلی یوکوف در این جا از انقلاب فوریه سخن می گوید و نه از انقلاب اکتبر. در خصوص "فرمان شماره یک"، منشور آزادی های سربازها، که به وسیله ی نمایندگان پادگان پتروگراد نوشته شد، رودزیانکو می گوید: "من درباره ی منشاء آلمانی فرمان شماره یک کوچک ترین شکی ندارم." ژنرال بارکوفسکی، فرمانده ی یکی از لشکرها، به رودزیانکو گفته بود که: "فرمان شماره یک در مقادیر عظیم از سنگرهای آلمان به دست سربازهای او رسید." گوچکوف، که در زمان تزار کوشیده بودند به خیانت بر علیه کشور متهمش بکنند، پس از آن که وزارت جنگ منصوب شد، شتاب زده سعی کرد تا وصله ی این اتهام را به چپی ها بچساند. در فرمان هائی که گوچکوف در ماه آوریل برای ارتش صادر کرده است چنین می خوانیم: "اشخاصی که از روسیه نفرت دارند، و بی شک در خدمت دشمنان ما هستند، با سماجتی که خاص دشمنان ماست به درون ارتش رزمی رسوخ کرده اند، و، یقیناً برای رسیدن به خواسته هایشان، پیرامون لزوم اختتام هر چه سریع تر جنگ موعظه می کنند." میلی یوکوف درباره ی تظاهرات ماه آوریل، که بر علیه سیاست های امپریالیستی برپا شده بود، چنین می نویسد: "اندیشه ی برکنار کردن هر دو وزیر (میلی یوکوف و گوچکوف)

مستقیماً به وسیله ی آلمان ها تحمیل شده بود،" و کارگران روزی پانزده روپل از بلشویک ها می گرفتند تا در آن تظاهرات شرکت بجویند. این مورخ لیبرال با کلید طلای آلمان همه ی معماهایی را که سر او را در مقام سیاستمدار به دوار انداخته بودند، یک به یک می گشاید.

سوسیالیست های میهن پرست، که اگر هم بلشویک ها را مأمورهای آلمان نمی دانستند، آن ها را به عنوان متحدان طبیعی محافل حاکمه ی آلمان بدنام می کردند، خود از جانب راست در مظان همان اتهام ها قرار داشتند. پیشتر دیدیم که رودزیانکو درباره ی چیدزه چه می گفت. او حتی به کرنسکی هم ارفاق نمی کرد: "شکی نیست که خود او (کرنسکی) به سبب هم دلی پنهانش با بلشویک ها، و شاید هم به دلیل برخی ملاحظات دیگر، حکومت موقت را وادار ساخت "که بلشویک ها را به روسیه راه دهد." برخی ملاحظات دیگر "هیچ معنایی نمی تواند داشته باشد جز علاقه به طلای آلمان. اسپیریودیچ، ژنرال ژاندارمری، در خاطرات عجیب خود، که به زبان های خارجی هم ترجمه شده اند، ضمن اشاره به کثرت یهودی ها در محافل رهبری سوسیال رولوسیونرها، اضافه می کند که: "در میان آن ها نام های روسی هم سوسو می زدند، نظیر نام وزیر آتی روستاها، همان جاسوس آلمان ها، یعنی ویکتور چرنوف." این ژندارم به هیچ وجه تنها کسی نبود که به رهبر حزب سوسیال رولوسیونر مظنون شده بود. پس از قلع و قمع بلشویک ها در ماه ژوئیه، کادت ها بدون ائتلاف وقت برعلیه چرنوف، وزیر کشاورزی، که ظن تماس با برلین به او می رفت، هیاهوی مفصلی به راه انداختند، و وزیر سیاه بخت ناچار شد برای فارغ شدن از بار سنین اتهام ها موقتاً استعفاء دهد. در پائیز ۱۹۱۷، میلی یوکوف از تربیون پیش- پارلمان به سخن رانی پرداخت و ضمن

صحبت از دستورالعملی که کمیته ی میهن پرست اجرائی به مناسبت شرکت اسکوبلف منشیویک در یکی از کنفرانس های بین المللی سوسیالیست ها به اسکوبلف داده بود، با تجزیه و تحلیل موشکافانه ی صرف و نحو متن آن دستورالعمل، "منشاء آلمانی" آشکار آن را برملا کرد. سبک تحریر آن دستورالعمل، مانند همه ی نوشتجات سازش کاران، به واقع بد بود. دموکراسی دیر به میدان آمده ی روس، محروم از اندیشه و اراده، و بیم ناک از چپ و راست، در نوشته های خود آن قدر قید و باز هم قید پشت هم ردیف می کرد که آن نوشته ها به ترجمه ی بدی از یک زبان خارجی شباهت می یافتند. درست به همان شکل که دموکراسی روس خود سایه ای از گذشته ی بیگانگان بود. اما گناه این عیب را به هیچ عنوان نباید به گردن لوندورف انداخت.

مسافرت لنین از طریق آلمان امکانات لایزالی برای عوام فریبی های وطن پرستانه فراهم آورد. اما مطبوعات بورژوا، گویی برای اثبات آلت بودن میهن پرستی در سیاست هایشان، پس از حسن نیت ریاکارانه ای که در بدو امر نسبت به لنین نشان داده بودند، حمله ی لجام گسیخته ی خود را به "آلمان پرستی" لنین فقط پس از روشن شدن برنامه ی اجتماعی لنین آغاز کردند. "زمین، نان، و صلح" - لنین چنین شعارهایی را فقط از آلمان می توانست آورده باشد. در آن ایام هنوز از افشاگری های ارمولنکو خبری نشده بود.

پس از آن که مقامات نظامی جرج؛ پادشاه انگلستان، تروتسکی و چند مهاجر دیگر را که همه از آمریکا باز می گشتند، در بندر هالیفکس توقیف کردند، سفیر انگلیس در پتروگراد اعلامیه ی رسمی زیر را به زبان تقلید

ناپذیر آنگلو- روس نوشته شده بود، به مطبوعات داد: "سرنشینان روسی کشتی کریستیا نیافیورد به این دلیل در هالیفکس توقیف شده اند که، طبق اطلاعاتی که حکومت انگلستان دریافت داشته است، جملگی با نقشه ای ارتباط داشتند که با کمک مالی حکومت آلمان برای واژگون ساختن حکومت موقت طرح ریزی شده بود..." اعلامیه ی بوکانن مورخ چهاردهم آوریل بود: در آن زمان نه برشتاین و نه ارمولنکو هنوز بر صحنه ی حوادث ظاهر نشده بودند. معدنک، میلی یوکوف، در مقام وزیر امور خارجه، خود را ناچار دید که از طریق نابوکوف، سفیر روسیه، از حکومت انگلستان خواستار آزادی تروتسکی و اجازه ی عزیمت او به روسیه بشود. نابوکوف در این خصوص می نویسد: "حکومت انگلستان که از فعالیت های تروتسکی در آمریکا به خوبی اطلاع داشت، گیج و مبهوت شده بود، و از خود می پرسید: آیا این تقاضا از سوء نیت آب می خورد، یا از نابینائی؟ انگلیسی ها شانه بالا انداختند، خطر را درک کردند، و به ما هشدار دادند." اما لوید جرج ناچار شد به این تقاضا گردن بدهد. بوکانن در پاسخ سوآلی که تروتسکی در مطبوعات پتروگراد از او کرده بود، اندکی شرم زده توضیح اول خود را پس گرفت و این بار اعلام کرد: "حکومت کشور من گروه مهاجران را فقط به منظور روشن شدن هویت آنان به وسیله ی حکومت روس، در هالیفکس توقیف کرده بود... داستان توقیف مهاجران روس جز این محتوای دیگری ندارد." بوکانن نه فقط جنتلمن که سیاست پیشه هم بود.

در یکی از کنفرانس های اعضای دوما ی دولتی در اوائل ماه ژونن، میلی یوکوف، که بر اثر تظاهرات آوریل از حکومت بیرون رانده شده بود، ضمن اشارات صریح به روابط لندن و تروتسکی با آلمان، خواستار دستگیری آن

دو شد. روز بعد، تروتسکی در کنگره ی شوراهای اعلام کرد: "مادام که میلی یوکوف این ادعا را ثابت نکند و یا آن را پس نگیرد، داغ یک مفتری ریاکار بر پیشانی اوست." میلی یوکوف در روزنامه ی رخ پاسخ داد که "حقیقتاً از آزادی آقای لنین و آقای تروتسکی ناراضی" است، اما دستگیری آن ها را "نه به علت هم کاری ایشان با آلمان، بلکه به دلیل تخلف آنان از قانون جزا" خواستار شده است. میلی یوکوف سیاست پیشه بود بی آن که جنتمن باشد. ضرورت دستگیری لنین و تروتسکی پیش از افشاگری های ارمولنکو هم برای میلی یوکوف کاملاً روشن بود؛ پوشش قضائی آن دستگیری صرفاً یک مسأله ی فنی بود و بس. مدت ها پیش از آن که این اتهام در شکل "قضائی" به جریان بیفتند، رهبر لیبرال ها با لبه ی تیز این اتهام سرگرم بازی بود.

نقش افسانه ی طلای آلمان در ماجرای جالبی که مدیر کل حکومت موقت، یعنی نابوکوف کادت (با سفیر روسیه در لندن که در فوق ذکرش گذشت اشتباه نشود) شرح داده است، به نحو احسن آشکار می شود. در یکی از جلسات حکومت، میلی یوکوف ضمن صحبت پیرامون یک مسأله ی دیگر، گفته بود: "همه می دانند که در میان عواملی که سبب بروز انقلاب شدند، پول آلمان هم برای خود نقشی داشت... حقا که این سخن متعلق به میلی یوکوف است، هر چند به جمله بندی اش آشکارا لحن ملایمی داده بود. بنا به گزارش نابوکوف، "کرنسکی خشمگین از جا دررفت. کیف دستی خود را برداشت و آن را محکم به روی میز کوبید و فریاد کشید: "چون میلی یوکوف در حضور من جرئت کرده است که به آرمان مقدس انقلاب کبیر روسیه تهمت بزند، من دیگر میل ندارم حتی یک دقیقه در این جا بمانم" حقا که این سخن متعلق به کرنسکی

است، هر چند در ادا و اطوار خود احتمالاً اندکی به راه اغراق رفته بود. یک ضرب المثل روسی به ما اندرز می دهد که در چاهی که ممکن است ناچار به نوشیدن آبش شویم، تف نکنیم. هنگامی که کرنسکی از انقلاب اکتبر دل آزرده گردید، جز همین افسانه ی طلای آلمان حربه ی بهتری بر علیه آن انقلاب نجست. همان چیزی که در دهان میلی یوکوف "تهمت به آرمانی مقدس" محسوب می شد، برای کرنسکی در دهان برنشتاین به دلیل مقدس تهمت به بلشویک ها تبدیل شد.

زنجیره ی به هم پیوسته ی سوءظن ها و بدگمانی ها پیرامون آلمان پرستی و جاسوسی، که از تزارینا و راسپوتین و محافل دربار گرفته تا هیئت دولت و ستادها و دوما و روزنامه های لیبرال، و سرانجام کرنسکی و چند تن از رهبران شورا، همه را دربر می گرفت، پیش از هر چیز از حیث یکنواختی اش بر انسان تأثیر می گذارد. گویی دشمن های سیاسی جداً تصمیم گرفته بودند که به مخیله ی خود فشار نیاورند: آن ها صرفاً همان اتهام های کهنه را از یک نقطه به نقطه ی دیگر منتقل می کردند، و به جهت انتقال روی هم رفته از راست به چپ بود. افترای ماه ژوئیه بر علیه بلشویک ها به هیچ عنوان از آسمان به زمین نازل نشد. این افترا ثمره ی طبیعی وحشت و نفرت بود، و حلقه ی آخر یک زنجیر ننگین؛ متوجه ساختن آن فرمول افتراآمیز به هدف تازه و نهانی اش، به تهمت زندگان و تهمت خورندگان دیروز مجال آشتی می داد. همه ی اهانت های گروه حاکم؛ همه ی بیم هایشان، و همه ی تلخ کامی شان اینک متوجه حزبی شده بود که در منتهی الیه سمت چپ قرار داشت و به طور تمام و کمال مظهر مجسم نیروی تسخیرناپذیر انقلاب به شمار می رفت. آیا برای طبقات دارا واقعاً امکان داشت که بدون به عمل آوردن

واپسین تلاش مذبحخانه ی خود برای لگدمال کردن بلشویک ها در خون و کثافت، مقام خود را به آنان تسلیم کنند؟ آن کلاف افترا، که از فرط استعمال سردرگم شده بود، ناگزیر باید روزی بر سر بلشویک ها فرود می آمد. افشاگری های آن ستوان سوم بازنشسته ی اداره ی ضدجاسوسی صرفاً تبلور هذیان های طبقات پولداری بود که در بن بست افتاده بودند. هم به این دلیل آن افترا چنان ترکش هولناکی پیدا کرد.

ناگفته نماند که موضوع جاسوسی برای آلمان فی نفسه هذیان محض نبود. شبکه ی جاسوسی آلمان در روسیه از شبکه ی جاسوسی روسیه در آلمان به مراتب وسیع تر و سازمان یافته تر بود. کافی است به یاد بیاوریم که حتی در رژیم پیشین هم سوخوملینوف، وزیر جنگ، به عنوان معتمد برلین دستگیر شده بود. هم چنین شکی نیست که ایادی آلمان نه تنها به درون دربار و محافل صدسیاه، که به میان چپی ها نیز رخنه کرده بودند. حکومت های اتریش و آلمان از همان نخستین روزهای جنگ با گرایش های تجزیه طلبانه، که از سوی مهاجرهای اوکرائینی و قفقازی آغاز شده بود، لاس می زدند. جالب آن که ارمولنکو در آوریل ۱۹۱۷ اجیر شده و به این سوی مرز فرستاده شده بود تا برای جدائی اوکرائین مبارزه کند. هم لنین و هم تروتسکی از همان سال ۱۹۱۴ در سویس کتباً خواستار قطع رابطه با انقلابی هائی شده بودند که به تله ی نظامی گری اتریش- آلمان می افتادند. در اوائل سال ۱۹۱۷، تروتسکی این هشدار کتبی را برای سوسیال دموکرات های چپ آلمان، یعنی برای پیروان لیب کنخت، که مأمورهای سفارت بریتانیا می کوشیدند با آن ها رابطه برقرار کنند، تکرار کرد. اما حکومت آلمان در عین لاس زدن با تجزیه طلب ها به منظور تضعیف روسیه و ترساندن تزار، به هیچ وجه قصد واژگون کردن

تزاریزم را در سر نداشت. بهترین سند برای اثبات این نکته اعلامیه ای است که پس از انقلاب فوریه در سنگرهای روسی پخش گردید، و در روز یازدهم مارس در یکی از جلسات شورای پتروگراد قرانت شد: "در بدو امر انگلیسی ها دست در دست تزار شما گذاشتند؛ اینک بر ضد تزار بر گشته اند زیرا او با خواسته های خودخواهانه ی آن ها موافقت نکرده است. آن ها تزاری را که خدا به شما ارزانی داشته است، سرنگون ساخته اند. این امر چرا رخ داده است؟ زیرا او نقشه های خبیث و خطاهای انگلیس را درک می کرد و آن ها را فاش می ساخت." هم شکل و هم محتوای این سند اصالت آن را تضمین می کند. زیرا درست به همان شکل که نمی توان تقلید ستوان های پروس را درآورد، از فلسفه ی تاریخ آنان هم نمی توان تقلید کرد. هوفمان، یک ستوان پروس با درجه ی ژنرالی، تصور می کرد که شالوده ی انقلاب روسیه در انگلستان طرح و پی ریزی شده است. با این حال، در این تصور سخافت کمتری وجود دارد تا در نظریه ی میلی یوکوف و استروو، چون پتسدام تا دم آخر به صلح جداگانه با تزارسکوسلو امیدوار بود، حال آن که لندن بیش از هر چیز دیگری از همین صلح جداگانه می ترسید. فقط پس از آشکار شدن عدم امکان بازگرداندن تزار بود که ستاد ارتش آلمان امیدهای خود را به خاصیت متلاشی کننده ی انقلاب بست. حتی در مورد مسافرت نین از طریق آلمان، مبدع آن مسافرت محافل آلمانی نبودند، بلکه خود نین بود. در حقیقت امر، طرح اولیه اش را مارتوف منشویک ارائه داده بود. ستاد ارتش آلمان صرفاً به آن مسافرت رضایت داد، آن هم احتمالاً نه بی شک و تردید. لابد لودندورف به خود گفته بود: شاید راه نجات از آن سو پیدا شود.

در طی حوادث ژونیه، بلشویک ها خود در افراط‌گری هائی که آشکار با نقشه‌های خبیثانه‌ی قبلی رخ می‌دادند، به دنبال دستی بیگانه و جانی می‌گشتند. تروتسکی در آن روزها چنین نوشت: "ایادی آلمان و تحریکات ضدانقلابی در این میان چه نقشی بازی کرده اند؟ در حال حاضر مشکل بتوان پاسخی قاطع به این سؤال داد... باید منتظر نتایج یک تحقیق معتبر بمانیم... اما حتی از هم اکنون می‌توان با اطمینان تمام اعلام کرد که چنین تحقیقی پرتو روشنی بر فعالیت‌های دستجات صدسیاه خواهد افکند و هم چنین نقش مخفیانه‌ای را که طلا، از آلمانی و انگلیس اش گرفته تا روسی تمام عیارش و یا هر سه‌ی این‌ها روی هم، در این میان بازی کرده است، معلوم خواهد ساخت. اما هیچ تحقیقی نمی‌تواند معنای سیاسی این رویدادها را تغییر دهد. توده‌های کارگر و سرباز پتروگراد نه خریداری شده بودند و نه اصولاً قابل خرید بودند. آنان نه در استخدام ویلهلم هستند، و نه در استخدام بوکانن، و نه در استخدام میلی یوکوف... مقدمات جنبش را همانا جنگ فراهم آورد و گرسنگی قریب الوقوع، و ارتجاع که رفته رفته سربلند می‌کند، و عدم رهبری در حکومت، و تهاجم ماجراجویانه، و بی‌اعتمادی سیاسی و تشویش انقلابی کارگران و سربازان... " همه‌ی مطالب موجود در پرونده‌ها، و همه‌ی اسناد و خاطرات که پس از جنگ و دو انقلاب برملا شده اند، بی‌آن که جای کمترین شکی باقی بماند ثابت می‌کنند که علاقه‌ی ایادی آلمان به جریان‌های انقلابی روسیه حتی یک لحظه از قلمرو نظامی- پلیسی به قلمرو سیاست‌های بزرگ کشانده نشد. آیا پس از انقلاب آلمان باز هم ضروری است که بر این نکته تأکید کنیم؟ کافی است به یاد آوریم که مأموران به اصطلاح قدرتمند هوهنزولون در پانیز ۱۹۱۸، در برابر کارگران و سربازان آلمانی چه رقت بار

از آب در آمدند! میلی یوکوف می گوید: "محاسبه ی دشمن ما در فرستادن لنین به روسیه تماماً درست بود." اما لودندورف نتایج آن مسافرت را به نحو کاملاً متفاوتی ارزیابی می کند. او ضمن صحبت از انقلاب روسیه، برای توجیه تصمیم خود می نویسد: "من گمان نمی بردم که آن تدبیر گور قدرت خود ما را هم بکند." این اعتراف صرفاً بدان معناست که از آن دو استراتژیست، یعنی لودندورف که به لنین اجازه ی رفتن داد و لنین که آن اجازه را پذیرفت، لنین دورتر و بهتر می دید.

لودندورف در خاطرات خود شکایت می کند که: "تبلیغات دشمن و بلشویزم هدف واحدی را در محدوده ی کشور آلمان دنبال می کردند. به همان سان که انگلستان به چین تریاک می داد، دشمنان ما انقلاب به ما دادند...." لودندورف همان چیزی را به دول متفق نسبت می دهد که میلی یوکوف و کرنسکی آلمان را به آن متهم می کردند. بدین سان منطق اهانت دیده ی تاریخ کین خود را این چنین بی رحمانه باز می ستاند! اما لودندورف به همین جا اکتفاء نکرد. او در فوریه ی ۱۹۳۱، به جهان اطلاع داد که بلشویک ها سرمایه های مالی جهانی، و به ویژه سرمایه های مالی یهود را پشت سر داشتند، و این سرمایه ها همه در مبارزه بر علیه روسیه ی تزاری و آلمان امپریالیستی با یکدیگر متحد شده بودند. "تروتسکی با پول کلانی که از سرمایه دارهای بین المللی گرفته بود، از طریق سوئد از آمریکا به پتروگراد بازگشت. سولمزن یهود هم از آلمان پول های دیگری در اختیار بلشویک ها گذاشته بود." (خاطرات لودندورف، پانزدهم فوریه ی ۱۹۳۱). گواهی های لودندورف و ارمولنکو هر چقدر هم که ناقص یکدیگر باشند، در یک نقطه با هم مشترک اند: بخشی از پول مورد بحث از آلمان آمده بود- البته نه از جانب

لودندورف، بلکه از جانب دشمن خونی او، یعنی سولمزن. با ظاهر شدن این گواهی، تمامی مسأله پرداخت هنرمندان ی لازم را پیدا کرد.

اما نه لودندورف، نه میلی یوک، و نه کرنسکی هیچ کدام مخترع آن تدبیر نبودند. هر چند آنان نخستین کسانی بودند که استفاده ی وسیعی از آن کردند. "سولمزن" هم در مقام یهود و هم در مقام مأمور آلمان، اسلاف بی شماری در تاریخ دارد. کنت فرزن، سفیر سوئد در فرانسه در زمان انقلاب کبیر، عاشق دل خسته ی قدرت استبدادی پادشاه، و مخصوصاً قدرت استبدادی ملکه، بارها و بارها نامه هائی نظیر این نامه به حکومت کشور خود در استکهلم ارسال داشت: "افرانیم یهود، از عوامل هرزبرگ (وزیر امور خارجه ی پروس)، دائماً به آن ها (ژاکوبین ها) پول می داد؛ همین چند وقت پیش باز هم شش صد هزار لیور دیگر دریافت کرد. "انقلاب های پاریس، روزنامه ی میانه رو، فرضیه ای عنوان کرده بود داور بر این که در طی انقلاب جمهوری خواه "عوامل دیپلمات های اروپا، از جمله مثلاً افرانیم یهود، از ایادی پادشاه پروس، به درون توده ی بی ثبات و متلون المزاج رخنه کرده بودند..." همین فرزن گزارش داده بود که: "اگر یاری عوام، که از ژاکوبین ها رشوه گرفته بودند، در میان نمی بود، ژاکوبین ها یقیناً معدوم می شدند." اگر بلشویک ها به تظاهرکنندگان روزانه دستمزد می دادند، در این کار صرفاً از سرمشق ژاکوبین ها پیروی می کردند، و مهم تر آن که وجوه رشوه به "عوام" در هر دو مورد از منبعی در آلمان سرچشمه می گرفت. شباهت موجود مابین عملیات انقلابی های قرن بیستم و قرن هجدهم چشم گیر می بود مشروط بر آن که تحت الشعاع شباهت چشم گیرتری، که در افتراهای دشمنان این انقلابی ها دیده می شود، قرار نمی گرفت. اما لازم نیست که ما توجه خود

را به ژاکوبین ها منحصر کنیم. تاریخ همه ی انقلاب ها و جنگ های داخلی بلااستثناء نشان می دهند که هر طبقه ی مشرف به سقوط و یا واژگون شده، می کوشد تا علت شوربختی های خود را نه در خویشتن که در وجود ایادی و عوامل بیگانه باز بجوید. نه فقط میلی یوکوف در مقام مورخی فاضل، بلکه حتی کرنسکی در مقام خواننده ی ظاهربین تاریخ، قاعدتاً باید از این نکته آگاه باشند. منتها آنان در مقام سیاستمدار قربانی وظایف ضدانقلابی خود شدند.

این نظریه ها پیرامون نقش انقلابی ایادی بیگانه، مانند همه ی سوءتفاهمات توده ای، به طور غیرمستقیم مبتنی بر یک بنیاد تاریخی بود. هر ملتی در دوره های حساس موجودیت خود به طور خودآگاه یا ناخودآگاه گنجینه ی مردمان دیگر را وسیعاً به وام می گیرد. علاوه بر این، مردم مرزنشین و مهاجرانی که به میهن باز می گردند اغلب نقش برجسته ای در جنبش های مترقی ایفاء می کنند. بدین ترتیب، اندیشه ها و نهادهای نو در بدو امر به چشم قشرهای محافظه کار بیگانه و از اختراعات اجنبیان می نمایند. روستا بر علیه شهر، شهرهای دورافتاده بر علیه پایتخت و خرده بورژوا بر علیه کارگر موضع می گیرند و جملگی تحت عنوان مقاومت ملی در برابر نفوذ اجنبی، در واقع از خویشتن دفاع می کنند. درست به همان دلیل که دهقان روسی صد سال تمام هر کسی را که جامه ی شهری بر تن داشته آلمانی شمرده است، میلی یوکوف هم جنبش بلشویزم را "آلمانی" قلمداد می کرد. با این تفاوت که دهقان روسی صدیقانه برخطا بود.

در سال ۱۹۱۸ - یعنی پس از انقلاب اکتبر - دفتر مطبوعاتی حکومت آمریکا مجموعه ای از اسناد را پیرامون ارتباط بلشویک ها با آلمان ها با بوق و کرنا

انتشار داد. این جعلیات ناشیانه را، که در برابر کمترین انتقاد هم یقیناً تاب نمی آوردند، بسیاری از مردم تحصیل کرده و هوشمند باور کردند، تا آن که کاشف به عمل آمد که نسخه های اصلی آن اسناد، که وانمود می شد در کشورهای مختلف تهیه شده اند، همه با یک ماشین تحریر واحد نوشته شده اند. جاعلان برای مشتری های خود حتی حفظ ظاهر را هم نکرده بودند: آن ها یقیناً مطمئن بودند که تقاضای سیاسی موجود برای افشاگری بر علیه بلشویک ها هرگونه صدای انتقادآمیزی را خفه خواهد کرد. اشتباه هم نمی کردند، چون بابت آن جعلیات پاداش کلانی گرفتند. با این حال، حکومت آمریکا، که اقیانوسی بزرگ آن را از صحنه ی مبارزه جدا می کرد، فقط منافع درجه دومی در این قضیه داشت.

اما آخر چرا افترای سیاسی فی نفسه این چنین بی مایه و یک نواخت است؟ زیرا ذهن اجتماع مقتصد و محافظه کار است؛ و بیش از آن چه برای هدفش لازم است تلاش به خرج نمی دهد. ذهن اجتماع ترجیح می دهد کهنه را به وام بگیرد، مگر آن که ناگزیر به آفریدن نو شود. اما حتی وقتی ناگزیر به چنین آفرینشی می شود، عناصر کهنه را با آن در می آمیزد. مذاهب جدید هرگز اسطوره های نو نیافریده اند، بلکه صرفاً خرافات کهن را به شکل تازه درآورده اند. دستگاه های فلسفی و آئین های حقوقی و اخلاقی هم به همین شیوه ساخته می شوند. افراد به تنهائی، حتی نوابغ، به همان شیوه ی ناهماهنگ جامعه ای که پرورش شان می دهد رشد می کنند. مخیله های جسور در همان جمجمه هائی می زیند که انباشته از اسارت های برده وار به الگوهای مبتذلند. جهش های بی پروا با تعصبات خام دم خورند. شکسپیر نبوغ خلاق خود را با موضوعاتی پرورش می داد که از اعصار عتیق به او رسیده

بودند. پاسکال نظریه‌ی احتمالات را برای اثبات وجود خدا به کار می‌برد. نیوتون، کاشف قانون جاذبه، به مکاشفات یوحنا اعتقاد داشت. پس از نصب دستگاه بیسیم در اقامتگاه پاپ به وسیله‌ی مارکونی، نماینده‌ی مسیح کرامات آسمانی خود را به وسیله‌ی رادیو پخش می‌کرد. در مواقع عادی، این تناقضات از حد رخوت و سستی فراتر نمی‌روند، اما به وقت فاجعه نیروی انفجار آمیزی می‌یابند. طبقات تحصیل کرده، هنگامی که منافع مادی شان به مخاطره می‌افتد، همه‌ی تعصبات و آشفته فکری هائی را که بشریت در قطار درازی به دنبال می‌کشد، به حرکت در می‌آورند. آیا چون اربابان روسیه‌ی کهن اسطوره‌ی سقوط خود را به نحوی ابلهانه از طبقاتی به وام گرفتند که پیش از آنان سرنگون شده بودند، می‌توان ایشان را سرزنش کرد؟ فقط ناگفته نماند که نقل دوباره‌ی قصه‌ی ارمولنکو به وسیله‌ی کرنسکی در خاطراتش، دست کم کاری زائد بوده است.

گفتم که افتراهای آن سال‌های جنگ و انقلاب از حیث یک نواختی شگفت‌انگیز بود. با این حال، آن افتراها از نوعی تنوع نیز برخوردار بودند. از انباشتن کمیّت‌ها به روی یکدیگر، کیفیتی تازه به دست می‌آید. کشمکش سایر احزاب با یکدیگر در مقایسه با خصومت مشترکشان به بلشویک‌ها، تقریباً به یک دعوای خانوادگی می‌ماند، می‌توان گفت که آنان در معارضه با یکدیگر فقط برای معارضه‌ی قطعی دیگری آموزش می‌دیدند. حتی در متهم کردن شدید یکدیگر به داشتن ارتباط با آلمان‌ها، همیشه اندازه‌ی کار را نگاه می‌داشتند. ماه ژوئیه تصویر دیگری ارائه داد. در هجوم به بلشویک‌ها، همه‌ی نیروهای حاکم، حکومت، دادگاه‌ها، اداره‌ی ضدجاسوسی، ستادهای نیروهای مسلح، ادارات، شهرداری‌ها، حزب‌های صاحب اکثریت در شوراهای

مطبوعاتشان، خطبایشان، همه و همه تشکیل یک واحد عظیم را دادند. همان اختلافات موجود مابین شان، مثل زیر و بم های آلات مختلف یک ارکستر، فقط تأثیر کلی آن ها را تقویت می کرد. اختراع مهمل دو موجود حقیر به سطح عامل تعیین کننده ی تاریخ ارتقاء داده شد. تهمت ها مثل آبشار نیاگارا سرازیر شدند. اگر شرایط موجود آن ایام را در نظر بگیرید- جنگ و انقلاب- و ماهیت متهمان- همان رهبران انقلابی میلیون ها انسانی که آماده می شدند تا حزب خود را به عالی ترین موضع قدرت برسانند- می توان بی اغراق گفت که ژونیه ی ۱۹۱۷، ماه بزرگ ترین افترای تاریخ جهان بود.

فصل پنجم

ضدانقلاب سر بلند می کند

در طی دو ماه اول، وقتی قدرت رسماً به حکومت گوجکوف و میلی یوکوف تعلق داشت، قدرت در واقع تماماً در دست شورا بود. در طی دو ماه بعد، شورا به تدریج ضعیف و ضعیف تر شد. بخشی از نفوذ شورا بر توده ها به دست بلشویک ها افتاد؛ بخشی از قدرتش را هم وزرای سوسیالیست در کیف دستی های خود به حکومت ائتلافی بردند. از همان ابتدای تدارکات برای تهاجم، نفوذ ستاد فرمان دهی و ارگان های سرمایه ی مالی و حزب کادت هم خود به خود رو به افزایش گذاشت. کمیته ی اجرایی پیش از ریختن خود سربازان، مقادیر زیادی از خون خود را به شاهرگ های بورژوازی تزریق کرد. در پشت صحنه سر نخ همه ی این امور در دست های سفارت خانه ها و حکومت های دول متفق قرار داشت.

در کنفرانسی که متفقین مابین خود در لندن تشکیل دادند، دوستان غربی "فراموش" کردند که سفیر روسیه را هم دعوت کنند. البته سفیر روس موجودیت خود را به دوستان غربی اعلام کرد، و ایشان هم سرانجام دعوت نامه ای برای او فرستادند، منتها فقط ده دقیقه پیش از شروع جلسه، و تازه سر میز کنفرانس جانی برای سفیر روس در نظر گرفته نشده بود، و

او ناچار شد خود را مابین فرانسوی ها جا کند. تحقیر سفیر حکومت موقت و خروج تنبیه گرانه ی کادت ها از حکومت- هر دو رویداد در روز دوم ژوئیه رخ دادند- هر دو یک هدف داشتند، و آن هدف عبارت بود از وادار ساختن سازش کاران به عبودیت محض. تظاهرات مسلحانه، که درست پس از این دو رویداد صورت گرفت، تأثیری به ویژه خردکننده بر رهبران شورا داشت، زیرا پس از نوش جان کردن آن دو مشت محکم، تمامی توجه خود را در آن روزها درست به سمت دیگر معطوف ساخته بودند. حال که بر عهده گرفتن وظیفه ای خونین در اتحاد با متفقین ضرورت یافته بود، به دشواری می توانستی میانجی هائی بهتر از کادت ها بیابی. چیکوفسکی، یکی از قدیمی ترین انقلابی ها، که پس از سال ها اقامت در خارج مسخ شده و به یک لیبرال میانه رو انگلیسی تبدیل گشته بود، چنین موعظه می کرد: "پول برای جنگ ضروری است، و متفقین به سوسیالیست ها پول نخواهند داد." سازش کاران از این استدلال شرم زده بودند، اما استحکامش را تماماً درک می کردند.

تناسب نیروها آشکارا به ضرر مردم تغییر یافته بود، اما هیچ کس نمی توانست بگوید که دقیقاً تا چه حد تغییر یافته بود: اشتهای دست کم بورژوازی نسبت به امکاناتش به مراتب رشد بیشتری کرده بود. تضاد موجود در همین نامعلومی ریشه داشت، زیرا قوت نیروهای طبقاتی در عمل سنجیده می شود، و همه ی وقایع هر انقلاب در اساس چیزی نیستند جز آزمون مکرر نیروها. انتقال قدرت از چپ به راست، قطع نظر از دامنه ی این انتقال، تأثیر بسیار اندکی بر حکومت موقت گذاشت، زیرا حکومت موقت فضائی توخالی بود و بس. تعداد افرادی که در آن روزهای بحرانی ژوئیه به کابینه ی

شاه زاده لووف علاقه ای داشتند، از حدود تعداد انگشتان یک دست تجاوز نمی کرد. ژنرال کریموف، همان شخصی که یک بار با گوچگوف گفت و گوئی پیرامون برانداختن نیکلای دوم داشت- به زودی این ژنرال را برای آخرین بار خواهیم دید- برای شاه زاده تلگرافی فرستاد که با چنین تقاضای مبرمی ختم می شد: "وقت آن رسیده است که از حرف به عمل بپردازیم." این اندرز مضحک به نظر می رسید، و صرفاً بر ناتوانی حکومت تأکید بیشتری می نهاد.

نابوکوف لیبرال بعداً در این خصوص نوشت: "در آغاز ماه ژوئیه، لحظاتی چند به نظر رسید که اقتدار حکومت سر بلند کرده است؛ این امر درست پس از سرکوب نخستین قیام بلشویک ها رخ داد. اما حکومت موقت نتوانست از این فرصت استفاده کند، و اجازه داد تا شرایط مساعد آن لحظات از دستش فرو بلغزد. این فرصت هرگز تکرار نشد." نمایندگان اردوی راست هم در همین معنا سخن گفته اند. در حقیقت امر، در روزهای ژوئیه مثل همه ی لحظات حساس دیگر، اجزاء تشکیل دهنده ی ائتلاف اهداف متفاوتی را دنبال می کردند. اگر بر سازش کاران مبرهن نبود که پس از تصفیه حساب با بلشویک ها، افسرها و قزاق ها و اسواران ژرژقدیس و گردان های ضربت، خود ایشان را هم قلع و قمع می کردند، کاملاً مهیا بودند تا بر نابودی نهایی بلشویک ها صحنه بگذارند. کادت ها بر آن بودند که نه تنها بلشویک ها که شورا را هم جارو کنند. با این حال، تصادفی نبود که کادت ها در همه ی لحظات حاد خود را خارج از حکومت می یافتند. آن چه ایشان را به خارج هل می داد نهایتاً فشار توده ها بود، که به رغم ضربه گیری که سازش کاران از وجود خود ساخته بودند مقاومت بر نمی تافت. لیبرال ها حتی اگر موفق به

تصرف قدرت شده بودند، قدرت را نمی توانستند نگاه دارند. رویدادهای بعدی این نکته را قاطعاً ثابت کردند. تصور فرصتی از دست رفته در ماه ژوئیه توهم واپس نگرانه ای بیش نیست. در هر حال، پیروزی ژوئیه حکومت را تقویت نکرد، سهل است، سرآغاز دوره ی بحرانی ممتدی شد که رسماً در بیست و چهارم ژوئیه حل و فصل گردید، و اساساً مقدمه ای بود بر جان کندن چهار ماهه ی رژیم فوریه.

سازش کاران مابین ضرورت احیاء دوستی نیم بندشان با بورژوازی، و لزوم ملایم کردن خصومت توده ها گیر کرده بودند. جنگ و گریز برای آنان به شکلی از هستی تبدیل شده بود. زیگزاگ های آن ها به نوسان های جنون آسا بدل گشته بود، اما خط بنیادی حرکتشان به سرعت به سوی راست می جهید. در روز هفتم ژوئیه، حکومت یک رشته اقدامات سرکوب گرانه را به تصویب رساند. اما در همان جلسه، وزرای سوسیالیست با بهره گیری از غیاب، "پیرمردها" - یعنی کادت ها - در لفافه به حکومت پیشنهاد کردند که وظیفه ی اجرای برنامه ی ژونن کنگره ی شوراها را برعهده بگیرد. معذک این امر باز هم به فروپاشی بیشتر حکومت منجر شد. شاه زاده لووف، ملاک بزرگ و رئیس پیشین اتحادیه ی زمین، حکومت را متهم ساخت که با سیاست ارضی خود، "مفهوم مردمی حق" را "مخدوش" کرده است. ملاک ها نه تنها نگران از دست دادن املاک موروثی خود بودند، بلکه می ترسیدند که مبادا سازش کاران "بکوشند که مجلس مؤسسان را در برابر یک عمل انجام شده قرار دهند." همه ی ستون های ارتجاع سلطنت طلب، اینک به هواداران دو آتشفه ی دموکراسی ناب تبدیل شدند! حکومت تصمیم گرفت که مقام رئیس الوزرا را به کرنسکی تفویض کند و در عین حال او را در مناصب

وزارت جنگ و وزارت نیروی دریائی نگاه بدارد. تزرنتلی هم در مقام وزیر جدید کشور مأمور شد که در کمیته ی اجرائی به پرسش های مربوط به توقیف بلشویک ها پاسخ دهد. مارتوف سؤال اعتراض آمیزی را مطرح کرد، و تزرنتلی بی رودربایستی به رفیق حزبی دیرین خود جواب داد که ترجیح می دهد به جای در افتادن با مارتوف، با لنین دربیفتد: با لنین می دانست چکار کند، اما در مورد مارتوف دستش باز نبود... باری، جناب وزیر در فضای منقبض و سراپاگوش تالار شاخ و شانه کشید که: "من مسئولیت این توقیف ها را برعهده می گیرم."

سازشکاران برای توجیه ضرباتی که به چپ می زدند، به خطر راست اشاره می کردند. دان در جلسه ی نهم ژوئیه اعلام کرد که: "دیکتاتوری نظامی روسیه را تهدید می کند، ما موظفیم که سرنیزه را از دست دیکتاتور نظامی به ربانیم. و این کار فقط به شرطی برای ما مسیر است که حکومت موقت را کمیته ی امنیت عمومی بنامیم. باید به حکومت موقت قدرت نامحدود بدهیم تا بتواند هرج و مرج چپ و ضدانقلاب راست را ریشه کن کند..." گویی حکومتی که بر ضد کارگران و سربازان و دهقانان می جنگد، می تواند سرنیزه ای جز سرنیزه ی ضدانقلاب در دست داشته باشد! جلسه ی مشترک با ۲۵۳ رأی موفق و ۴۷ رأی ممتنع قطع نامه های زیر را به تصویب رساند: "۱- کشور و انقلاب در خطرند. ۲- حکومت موقت حکومتی است برای نجات انقلاب. ۳- حکومت موقت دارای قدرت نامحدود است." قطع نامه ها مانند طبل توخالی طنین افکن شدند. بلشویک های حاضر در جلسه از رأی دادن امتناع کردند، و این امر گواهی است بر آشفتگی مسلمی که در آن ایام بر سران حزب، حاکم بود.

جنبش های توده ای، حتی وقتی درهم شکسته می شوند، همواره نشان خود را برجا می گذارند. مقام نجیب زاده ی نامدار را در رأس حکومت، اینک یک وکیل رادیکال اشغال کرده بود. وزرات کشور به دست یک محکوم به اعمال شاقه ی پیشین افتاده بود. دگرگونی مردمی حکومت فرجام گرفته بود. کرنسکی، تزرتلی، چرنوف، اسکولف، یعنی رهبران کمیته ی اجرائی، اینک سیمای حکومت را ترسیم می کردند. آیا این امر به منزله ی تحقق شعار روزهای ژوئیه، "مرگ بر ده وزیر سرمایه دار"، نبود؟ خیر، این امر فقط به منزله ی برملا شدن نارسائی آن شعار بود. وزرای دموکرات فقط به این منظور قدرت را به دست گرفتند که وزرای سرمایه دار را بر سر کار بازگردانند. ائتلاف مرده است، زنده باد ائتلاف!

اکنون کمدی بر پرده می آید. همان کمدی شرم آور و مخوف خلع سلاح مسلسل دارها در میدان کاخ، یک سلسله از هنگ ها منحل می شوند، سربازها در واحدهای کوچک به جبهه فرستاده می شوند تا صفوف خالی شده ی جبهه را پر کنند. مردهای چهل ساله مقهور، و به درون سنگرها رانده می شوند. آنان جملگی تهییج گرانی بر علیه رژیم کرنسکیزم اند. تعدادشان به ده ها هزار تن می رسد، و در پانیز کار عظیمی را در سنگرها به فرجام می رسانند. در همان حال، کارگرا خلع سلاح می شوند، هر چند خلع سلاح آنان با توفیق کمتری توأم است. زیر فشار ژنرال ها- هم اکنون خواهیم دید که این فشار چه اشکالی می گرفت- مجازات مرگ در جبهه اعاده می شود. اما در همان روز، یعنی در روز دوازدهم ژوئیه، فرمانی ناظر بر محدودیت فروش اراضی انتشار می یابد. این اقدام نیم بند دیر هنگام، که به ضرب تیرزین دهقان به عمل آمده است، چپ را به استهزاء و راست را به دندان قروچه وامی دارد. تزرتلی

ضمن ممنوع کردن تظاهرات خیابانی- که تهدیدی است به چپ- پیرامون و فور بازداشت های غیرقانونی هشدار می دهد- تا بلکه راست را مهار کند. کرنسکی در خصوص انفصال فرمانده ی کل نیروهای حوزه ی پتروگراد، به چپ توضیح می دهد که بر کناری ژنرال به این علت صورت گرفته که ژنرال سازمان های کارگری را درهم کوبیده است، و به راست می گوید که دلیل این انفصال عدم قاطعیت ژنرال بوده است.

قزاق ها به قهرمان های راستین پتروگراد بورژوا تبدیل شدند. گرکوف، افسر قزاق، روایت می کند که: "گاهی اوقات به محض ورود هرکس در جامعه ی قزاقی به یکی از اماکن عمومی، مثلاً رستوران ها، همه از جا بلند می شدند و مقدم تازه وارد را با کف زدن های ممتد تهنیت می گفتند. "شب ها در تماشاخانه ها و سینماها و پارک ها، برای قزاق های معلول و خانواده های کشته شدگان برنامه های مخصوص برای جمع آوری اعانه برگزار می شد. دفتر کمیته ی اجرایی ناگزیر شد برای معاونت در سازمان دهی مراسم تشییع جنازه ی "سلحشورانی که در حین انجام وظایف انقلابی خود در روزهای سوم تا پنجم ژوئیه جان باخته" بودند، کمیسیون ویژه ای به ریاست چیدزه تشکیل دهد. سازش کاران ناچار بودند که جام خفت را تا قطره ی آخر بنوشند. مراسم با قرائت زبور در کلیسای جامع ایساکیفسکی شروع شد. تابوت ها به روی شانه های رودزیانکو، میلی یوکوف، شاه زاده لووف و کرنسکی حمل می شد، و ایشان هم راه با جمعیت تا محلی که برای دفن جنازه ها در رهبان خانه ی الکساندرو- نوسکی در نظر گرفته شده بود، راه پیمانی کردند. در مسیر راهپیمانی نشانی از قشون خلقی به چشم نمی خورد؛ وظیفه ی حفظ نظم را قزاق ها به عهده گرفته بودند. روز مراسم تشییع جنازه، روز سلطه ی مطلق

قزاق‌ها بر پتروگراد بود. جنازه‌های کارگرها و سربازهایی که به دست سربازها کشته شده بودند، یعنی جنازه‌های برادران راستین شهدای فوریه، مانند شهدای نهم ژانویه ۱۹۰۵، مخفیانه دفن شدند.

حکومت به کمیته‌ی اجرایی کرونشتات دستور داد که راسکولنیکوف، روشال و ناوبان رمنف را در اختیار دادگاه تحقیق بگذارد، و تهدید کرد که در صورت نافرمانی جزیره را محاصره خواهد کرد. در هلزینگفورز، سوسیال رولوسیونرهای چپ برای نخستین بار هم راه با بلشویک‌ها دستگیر شدند. شاه زاده لووف مستعفی در روزنامه‌ها شکوه سر داد که "شوراها از سطح اخلاقیات دولت فروترند و هنوز خود را از لوث وجود لنینیست‌ها- این ایادی آلمان- پاک نکرده‌اند..." اینک سازش‌کاران به دست و پا افتادند تا برای حفظ شرف و حیثیت خود اخلاقیات دولتی خود را نشان دهند. در روز سیزدهم ژوئیه، دو کمیته‌ی اجرایی در جلسه‌ی مشترکی قطع‌نامه‌ی پیشنهادی دان را تصویب کردند. آن قطع‌نامه چنین بود: "هر شخصی که به وسیله‌ی دادگاه‌ها مورد اتهام قرار بگیرد تا صدور حکم دادگاه از عضویت در کمیته‌ی اجرایی محروم خواهد بود." به موجب این قطع‌نامه، بلشویک‌ها از قلمرو قانون عملاً اخراج شدند. کرنسکی تمام مطبوعات بلشویکی را تعطیل کرد. اعضای کمیته‌های زمین در ایالات توقیف شدند. *ایزوستیا* عاجزانه به گریه افتاد: "همین چند روز پیش، همه شاهد طغیان هرج و مرج در خیابان‌های پتروگراد بودیم. امروز در همان خیابان‌ها سیل لجام‌گسیخته‌ای از نطق‌های صدسیاهی جاری است."

پس از انحلال هنگ‌های انقلابی و خلع سلاح کارگرها، برآیند مجموعه‌ی نیروها باز هم به سمت راست نزدیک‌تر شد. بخش بزرگی از قدرت اینک

آشکارا به دست سرکردگان ارتش و گروه های صنعتی و بانکی و کادت ها افتاده بود. مابقی قدرت کماکان در دست شوراها قرار داشت. قدرت دوگانه هنوز برقرار بود، اما نه آن قدرت قانونی شده، تماسی و یا انتلافی دو ماه پیش، بلکه قدرت دوگانه ی انفجاری دارودسته ای خاص- دو دارودسته ی خاص، یکی بورژوا- نظامی و دیگری سازشکار، که در عین ترس از یکدیگر به یکدیگر احتیاج داشتند. حال چه کاری باقی مانده بود؟ دمیدن روحی تازه در کالبد انتلاف. میلی یوکوف به حق می گوید: "پس از قیام سوم تا پنجم ژوئیه، اندیشه ی انتلاف ناپدید نشد سهل است، بلکه موقتاً قوت و اهمیت بیشتری از سابق پیدا کرد."

در آن ایام کمیته ی موقت دوما ی دولتی به نحوی نامنتظر جانی دوباره گرفت و بر علیه حکومت نجات قطع نامه ی غلاظ و شدادی به تصویب رساند. کاسه ی صبر وزرا لبریز شد. جملگی مناصب خود را به کرنسکی تحویل دادند و بدین ترتیب او را در کانون حاکمیت ملی گذاشتند. در گسترش بعدی انقلاب فوریه، و نیز در سرنوشت شخصی کرنسکی، این لحظه مفهوم پراهمیتی پیدا کرد. در هرج و مرج گروه بندی ها و استعفاءها و انتصاب ها، چیزی به مثابه ی یک نقطه ی ثابت تعیین شده بود تا همه ی چیزهای دیگر به گردش بچرخند. استعفای وزرا صرفاً مقدمه ای بود برای مذاکره با کادت ها و کارخانه دارها. کادت ها شرایط خود را چنین تعیین کردند: مسئولیت اعضای حکومت "فقط و تماماً در برابر وجدان خویشان"؛ اتحاد کامل با متفقین؛ اعاده ی انضباط در ارتش؛ تعلیق اصلاحات اجتماعی تا تشکیل مجلس مؤسسان. نکته ای که به روی کاغذ نیامد عبارت بود از به تعویق انداختن انتخابات مجلس مؤسسان. مجموعه ی این شرایط را "برنامه ی ملی و

غیرحزبی" خواندند. برنامه ی مشابهی نیز به وسیله ی نمایندگان بازرگانی و صنعت ارائه داده شد، یعنی به وسیله ی همان کسانی که سازش کاران به عبث کوشیده بودند آنان را به جان کادت ها بیندازند. کمیته ی اجرائی بار دیگر قطع نامه ای را که به حکومت نجات "قدرت نامحدود" تفویض می کرد، مورد تأیید قرار داد. این امر به معنای موافقت با استقلال حکومت از شوراهای بود. در همان روز، تزرنتلی در مقام وزیر کشور دستوراتی برای اتخاذ "تدابیر سریع و قاطع به منظور پایان دادن به همه ی فعالیت های غیرقانونی در امور روابط ارضی" صادر کرد. پشخونوف، وزیر مواد غذایی نیز به همین سان خاتمه ی "همه ی تظاهرات خشن و جنائی بر علیه ملاک ها" را خواستار شد. بدین شکل حکومت نجات انقلاب بیش از هر چیز خود را حکومت نجات اموال ملاک نشان می داد. اما وظایف دیگری هم برای خود تعیین کرده بود. مهندس پالچینسکی، کارخانه دار ثروتمند، در مشاغل سه گانه ی خود به عنوان سرپرست وزرات خانه ی بازرگانی و صنعت، مدیر تام الاختیار سوخت و فلز، و رئیس کمیسیون دفاع، برای سرمایه ی سندیکائی شده دست به مبارزه ای جانانه زده بود. چروانین، اقتصاددان منشویک، در بخش اقتصادی شورا شکایت می کرد که اقدامات شریف دموکراسی در برابر خرابکاری های پالچینسکی به هدر خواهند رفت. چرنوف، وزیر کشاورزی، که کادت ها اتهام ارتباط با آلمان را به دوش او منتقل کرده بودند، "به منظور اعاده ی حیثیت" خود را ناگزیر از استعفاء یافت. در روز هجدهم ژوئیه، حکومتی که اکثریتش را سوسیالیست ها تشکیل می دادند، فرمانی دائر بر انحلال پارلمان نافرمان فنلاند، که اکثریت آن را هم سوسیالیست ها تشکیل می دادند، صادر کرد. حکومت در یادداشتی خطاب به متفقین به مناسبت سومین سالگرد جنگ

جهانی، علاوه بر تکرار سوگند وفاداری، با خوش وقتی تمام گزارش داد که شورشی را که ایادی دشمن به راه انداخته بودند سرکوب کرده است. به راستی که این یادداشت سند ارزشمندی از تاریخچه ی چاپلوسی در جهان است! در همان احوال قانون وحشیانه ای بر علیه تخلف از انضباط در مؤسسات راه آهن، به تصویب رسید! پس از آن که حکومت بدین شکل پختگی سیاسی خود را نشان داده بود، کرنسکی سرانجام تصمیم گرفت که به اتمام حجت حزب کادت پاسخ دهد. مضمون پاسخ کرنسکی آن بود که خواسته های حزب کادت "نمی تواند مانع از مشارکت این حزب در حکومت موقت باشد." اما این تسلیم استتار شده برای کادت ها کافی نبود. آن ها بر آن بودند که سازش کاران را به زانو در آورند. کمیته ی مرکزی حزب کادت اعلام کرد که بیانیه ای که حکومت پس از گسیختگی ائتلاف در روز هشتم ژوئیه منتشر کرده است - بیانیه ای که انباشته از خزعبلات دموکراتیک بود و بس- برای آنان قابل قبول نیست، و آن گاه مذاکرات را قطع کرد.

حمله همه جانبه و متمرکز بود. کادت ها نه تنها با کارخانه دارها و دیپلمات های دول متفق، که نیز با ژنرال های ارتش هم هم کاری نزدیک داشتند. کمیته ی اصلی اتحادیه ی افسران در ستاد فرمان دهی کل عملاً زیر رهبری حزب کادت عمل می کرد. کادت ها از طریق فرماندهان عالی رتبه ی ارتش به حساس ترین نقطه ی سازش کاران فشار می آوردند. در روز هشتم ژوئیه، ژنرال کورنیلوف، فرمانده ی کل جبهه ی جنوب غرب، فرمان داد که با مسلسل و توپ خانه به روی سربازهای عقب نشین آتش گشوده شود. کورنیلوف قبلاً به پشتیبانی کمیسر جبهه، ساوینکوف - رئیس پیشین یکی از سازمان های تروریستی سوسیال رولوسیونرها- اعاده ی مجازات اعدام را

در جبهه خواستار شده و تهدید کرده بود که در غیر این صورت از مقام فرمان دهی خود استعفاء خواهد داد. تلگراف محرمانه ی کورنیلوف فوراً در مطبوعات به چاپ رسیده بود. کورنیلوف از تبلیغ برای خود غافل نبود. بروسیلوف، فرمانده ی کل قوا، که از احتیاط و قریحه ی ظفره روی بهره ی بیشتری داشت، با لحن اندرزآمیزی به کرنسکی چنین نوشت: "درس های انقلاب کبیر فرانسه، که جزناً از یاد ما رفته اند، با همه ی این اوصاف بار دیگر قهراً به یاد می آیند..." این درس ها در این واقعیت نهفته بود که انقلابیون فرانسه، پس از کوشش عبث خود برای تجدید سازمان ارتش "بر اساس اصول بشردوستانه" بعداً بار دیگر مجازات مرگ را اعمال کردند و آن گاه "پرچم های پیروزمندشان نیمی از جهان را پُر کرد." یگانه نکته ای که جناب ژنرال از کتاب انقلاب آموخته بود، همین بود و بس. در روز دوازدهم ژوئیه، حکومت مجازات مرگ را "در زمان جنگ برای جنایت های بزرگی که افراد در حین انجام وظایف نظامی مرتکب می شوند"، اعاده کرد. با این حال، ژنرال کلمبوفسکی، فرمانده ی کل جبهه ی شمال، سه روز بعد چنین نوشت: "تجربه نشان داده است واحدهائی که در میانشان تعویض های بسیار صورت گرفته، از جنگیدن مطلقاً عاجز شده اند. اگر منبع پشتیبانی ارتشی گنبدیده باشد، آن ارتش نمی تواند سالم بماند." این منبع گنبدیده ی پشتیبانی همان خلق روسیه بود.

در روز شانزدهم ژوئیه، کرنسکی کنفرانس بزرگان ارتش را با مشارکت ترشچنکو و ساوینکوف در ستاد عالی فرمان دهی تشکیل داد. کورنیلوف غایب بود. عقب نشینی در جبهه ی او به وسیع ترین دامنه ی خود رسیده بود. این عقب نشینی چند روز بعد فقط هنگامی متوقف شد که آلمان ها خود در

مرزهای قدیم کشور روسیه از حرکت باز ایستادند. اسامی شرکت کنندگان در آن کنفرانس، یعنی بروسیلوف، آکسیف، روژکی، کلمبوفسکی، دنیکین و رومانوفسکی، هم چون واپسین پژواک دورانی که در ورطه ی نیستی افتاده بود در گوش ظنین می انداخت. چهار ماه بود که این ژنرال های عالی جاه خود را نیم مرده تلقی می کردند. اینک آن ها جان گرفته بودند، و چون جناب رئیس الوزرا را مظهر مجسم انقلابی می دانستند که سخت آزرده خاطرشان ساخته بود، کینه توزانه و با احساس مصونیت کامل به او نیش و سیلی می زدند.

بر طبق آمار ستاد فرماندهی، نیروهای مستقر در جبهه ی جنوب غرب بین روزهای هجدهم ژوئن تا ششم ژوئیه ۵۶/۰۰۰ تن تلفات داده بود. رقم قربانیان در مقایسه با دامنه ی جنگ ناچیز بود! اما دو انقلاب، یعنی انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر، روی هم به درجات تلفات کمتری دادند. لیبرال ها و سازش کاران به جز مرگ و ویرانی و فاجعه از تهاجم چه سودی بردند؟ زمین لرزه های اجتماعی ۱۹۱۷ سیمای یک ششم از سطح زمین را دگرگون ساختند و امکانات تازه ای به روی بشریت باز کردند. سفاکی ها و دهشت های انقلاب- که نه به خفیف کردن و نه به انکارشان اندک میلی نداریم- از آسمان نازل نمی شوند. این سفاکی ها و دهشت ها از کل جریان تکامل تاریخی تفکیک ناپذیرند.

بروسیلوف پیرامون نتایج تهاجمی که یک ماه پیش آغاز شده بود، چنین گزارش داد: "شکست کامل." علت این شکست آن بود که "افسرها، از فرمانده ی گروهان گرفته تا فرمانده ی کل قوا، فاقد قدرتند." درباره ی این که چرا و چگونه قدرت خود را از کف دادند، بروسیلوف کلمه ای بر زبان نیاورد.

و اما راجع به عملیات آتی: "پیش از بهار نمی توانیم برای چنین عملیاتی آماده شویم." کلمبوفسکی در عین حال که مانند دیگران بر لزوم مجازات های شدید اصرار می ورزید، در موثر بودن این گونه مجازات ها ابراز تردید کرد. "مجازات مرگ؟ اما آیا می توان لشگرها را در بست به جوخه ی اعدام سپرد؟ دادگاه های نظامی؟ اما در آن صورت نیمی از ارتش باید به سیبری برود..." رئیس ستاد کل هم چنین گزارش داد: "پنج هنگ از هنگ های پادگان پتروگراد منحل شدند؛ سلسله جنبان های شورش به دادگاه های نظامی سپرده شده اند... روی هم رفته در حدود نود هزار تن از پتروگراد به نقاط دیگر منتقل خواهند شد." این خبر مایه ی مسرت خاطر حصار شد. هیچ کس به فکر نیفتاد که عواقب تخلیه ی پادگان پتروگراد را هم در نظر بگیرد.

و اما در خصوص کمیته ها آکسیف گفت: "باید لغو شوند... تاریخ فن نظام که هزاران سال را دربر می گیرد خود قوانین خویش را آفریده است. ما کوشیدیم از این قوانین تخطی کنیم، و از این رو با فاجعه مواجه شده ایم." این مرد قوانین تاریخ را با قواعد نظام جمع خلط می کرد. روزکی لاف زد که: "مردم پرچم های کهن را هم چون مقدسات دنبال می کردند، و به آغوش مرگ می شتافتند. اما پرچم های سرخ ما را به کجا کشانده اند؟ به تسلیم ارتش های دست نخورده." ژنرال فرتوت به یاد نداشت که خود در اوت ۱۹۱۵ به شورای وزیران گزارش داده بود که: "مقتضیات کنونی فن نظام از حد توانایی ما فراترند؛ در هر حال ما قادر به رقابت با آلمان ها نیستیم." کلمبوفسکی با لحنی حاکی از لذتی کین توزانه اصرار کرد که ارتش نه به وسیله ی بلشویک ها، بلکه به وسیله ی "افراد دیگری" به ویرانی کشانده شده که آئین نامه ی نظامی مهملی را وارد ارتش کرده اند، "افرادی که حیات و

شرایط موجودیت ارتش را درک نمی کنند. " این سیلی مستقیمی بود به بناگوش کرنسکی. دنیکین با قاطعیت بیشتری به وزرا حمله ور شد: " شما پرچم های پرافتخار جنگ را در گل و لای لگدکوب کرده اید، و اگر وجدان داشته باشید این پرچم ها را بار دیگر بر خواهید افراشت... " و اما کرنسکی؟ کرنسکی چون در وجود وجدان خویشتن شک می کرد، از آن ارتشی بی فرهنگ بابت " بیان صریح اللحن و برحق عقیده اش " فروتنانه تشکر کرد، و درباره ی اعلامیه ی حقوق سرباز توضیح داد که: " اگر من هنگام تهیه ی آن اعلامیه وزیر بودم، هرگز کارش به صدور و انتشار نمی کشید. تیراندازی های سیبری را نخسیتن بار چه کسی سرکوب کرد؟ برای بازگرداندن فرمانبری به درون صفوف ارتش، اول از همه چه کسی دست به خونریزی زد؟ شخصی که من منصوب کرده بودم! کمیسر شخص من! " ترشچنکو، وزیر امور خارجه، برای تسلی خود چنین نکته بینی کرد: " تهاجم ما هر چند ناموفق بوده است، اعتماد متفقین را به ما افزایش داده است. " اعتماد متفقین! مگر نه این که زمین هم برای جلب اعتماد متفقین به دور خود می چرخید؟

کلمبوفسکی در همان جلسه فریاد کشید: " در حال حاضر افسرها یگانه ستون های آزادی و انقلابند. " بروسیلوف هم توضیح داد: " افسر جماعت بورژوا نیست. کارگر حقیقی همان افسر است. " ژنرال روژکی اضافه کرد که: " ژنرال ها هم کارگرند. " برای لغو کمیته ها، قدرت را به سرکردگان پیشین بازگردانید، و سیاست- بخوانید انقلاب- را از ارتش بیرون برانید: چنین بود برنامه ی کارگرهایی که درجه ژنرالی بر شانه داشتند. کرنسکی هم به خود آن برنامه اعتراض نداشت، و فقط نگران تاریخ اجرای آن بود. او می گفت:

"درباره ی اقدامات پیشنهادی باید بگویم که گمان نمی کنم حتی ژنرال دنیکین بر اجرای فوری آن ها اصرار بورزد..." آن ژنرال ها جملگی اشخاصی کم شعور و ملال آور بودند، اما شکی نیست که بی اختیار در دل با خود می گفتند: "با این آدم ها همین طور باید حرف زد!"

بر اثر این کنفرانس، تغییری در فرمان دهی عالی رخ داد. بروسیلوف حرف شنو و منعطف که به جای آلکسیف، بوروکرات محتاطی که با تهاجم مخالفت کرده بود، بر سر کار آمده بود اینک از کار برکنار شد و ژنرال کورنیلوف به جانشینی او انتخاب گردید. برای این تغییر انگیزه های گوناگونی دست و پا شد: به کادت ها قول داده شد که کورنیلوف انضباطی آهنین در ارتش ایجاد خواهد کرد؛ به سازش کاران اطمینان داده شد که کورنیلوف دوست کميته ها و کمیسرهاست؛ ساوینکوف خود ضامن احساسات جمهوری خواهانه ی کورنیلوف شده بود. جناب ژنرال در پاسخ به این انتصاب اتمام حجت تازه ای به حکومت فرستاد، بدین معنی که اعلام کرد او، یعنی کورنیلوف، آن انتصاب را فقط به شرطی می پذیرد که: "فقط در برابر مردم و در برابر وجدان خود مسئول باشد؛ هیچ کس در انتصاب اعضای ستاد عالی فرمان دهی مداخله نکند؛ مجازات اعدام بار دیگر در پشت جبهه هم برقرار شود." شرط اول مشکلاتی ایجاد می کرد. ترفند "مسئولیت در برابر وجدان خود و در برابر مردم" را نخستین بار کرنسکی به کار برده بود، و این امر خاصی است که رقابت بر نمی تابد. تلگراف کورنیلوف در کثیرالانتشارترین روزنامه های لیبرال به چاپ رسید. سیاستمدارهای محتاط ارتجاع گره به ابرو افکندند. اتمام حجت کورنیلوف صرفاً همان اتمام حجت حزب کادت بود که به زبان صریح ژنرال های قزاق ترجمه شده بود. اما

محاسبات کورنیلوف درست بود: خواست های کلان و لحن گستاخانه ی اتمام حجت او همه ی دشمنان انقلاب را، و به ویژه افسران کادر را، خشنود ساخت. کرنسکی وحشت کرد و بر آن شد که کورنیلوف را فوراً برکنار کند، اما هیچ کس در حکومت از او پشتیبانی نکرد. سرانجام کورنیلوف به توصیه ی حامیان خود موافقت کرد که شفاهاً اذعان کند که مقصود او از مسئولیت در برابر مردم، مسئولیت در برابر حکومت موقت بوده است. اما مابقی اتمام حجت با تعدیلات و قید و شرط های جزئی پذیرفته شد. کورنیلوف فرماتده ی کل قوا شد. ضمناً فیلوننکو، مهندس ارتش، به عنوان کمیسر کورنیلوف، و ساوینکوف، کمیسر پیشین جبهه ی جنوب غرب، به عنوان مدیر کل وزرات جنگ به کار گمارده شدند. یکی شخصیتی بود تصادفی و تازه به دوران رسیده، و دیگری مردی با یک پیشینه ی بلند انقلابی- هر دو ماجراجوی محض و برای هر کاری آماده بودند. دست کم فیلوننکو برای هر کاری آماده بود، و ساوینکوف برای بسیاری از کارها آمادگی داشت. تماس نزدیک آن دو با کورنیلوف، به عنوان مشوق های جناب ژنرال در کسب سریع مقام، چنان که خواهیم دید، نقشی خاصی در گسترش بعدی حوادث ایفاء کرد.

سازش کاران جبهه های خود را یکی پس از دیگری تسلیم می کردند. تزرتلی اعلام کرد: "انتلاف اتحادی است برای نجات." به رغم انشعابی که رسماً صورت گرفته بود، مذاکرات با حرارت تمام در پشت پرده ادامه داشتند. کرنسکی در توافق آشکار با کادت ها، به منظور رسیدن به یک راه حل سریع، به یک اقدام صرفاً نمایشی توسل جست- یعنی به اقدامی که در عین سازگاری کامل با روح سیاست کلی اش، او را در رسیدن به هدفش نیز یاری می داد. او استعفاء داد و شهر را ترک کرد، و سازش کاران را به دست فلاکت و

استیصال خودشان سپرد. میلی یوکوف در این خصوص می گوید: "او با خروج هشداردهنده ی خود هم به دشمنان و هم به رقبای و هم به پیروان خویش ثابت کرد که، قطع نظر از قضاوت آن ها درباره ی خصایل شخصی او، صرفاً به مناسبت موقعیت سیاسی اش مابین دو اردوی متخاصم، فعلاً جانشینی برای او نمی توان یافت." او دست را عمداً باخت تا بازی را ببرد. سازش کاران با ناسزاهای فروخورده و ثناگونی های علنی خود را به پای "رفیق کرنسکی" انداختند. هر دو طرف، هم کادت ها و هم سوسیالیست ها، به آسانی توانستند هینت بی سر دولت را متقاعد کنند که خود را ملغی کند، و به کرنسکی اختیار دهد که حکومت را از نو و به صلاحدید شخصی خود تشکیل بدهد.

به منظور مستأصل ساختن اعضای وحشت زده ی کمیته ی اجرائی، تازه ترین اخبار پیرامون خرابی فزاینده ی وضعیت جبهه به آنان ابلاغ شد. آلمان ها نیروهای روس را پس می راندند، لیبرال ها کرنسکی را، و کرنسکی سازش کاران را. در بیست و چهارم ژوئیه، نمایندگان منشویک و سوسیال رولوسیونر سراسر شب را در جلسه گذراندند. سرانجام کمیته ی اجرائی، خسته و درمانده از بیچارگی خود، با ۱۴۷ رأی موافق در برابر ۴۶ رأی مخالف و ۴۲ رأی ممتنع- مخالفتی بی سابقه!- تفویض بی قید و شرط و نامحدود قدرت را به کرنسکی تصویب کرد. در کنگره ی کادت ها، که در همان زمان اجلاس کرده بود، تنی چند از نمایندگان خواستار سرنگونی کرنسکی شدند، اما میلی یوکوف به این بی صبری لگام زد و به نمایندگان توصیه کرد که فعلاً کوشش خود را منحصر به اعمال فشار کنند. این بدان معنا نیست که میلی یوکوف درباره ی کرنسکی دچار توهم شده بود، میلی یوکوف در وجود کرنسکی صرفاً نقطه ی اتکانی برای طبقات دارا می دید. او می دانست که پس

از خلاص کردن حکومت از شر شوراهای، خلاص کردن حکومت از شر کرنسکی کار شاقی نخواهد بود.

در آن روزها خدایان ائتلاف هم چنان تشنه بودند. فرمان بازداشت لنین پیش از تشکیل حکومت انتقالی هفتم ژوئیه صادر شده بود. اینک برای اعلام رستاخیز ائتلاف باید اقدام قاطعی به عمل می آمد. در روز سیزدهم ژوئیه، نامه ی سرگشاده ی تروتسکی به حکومت موقت در روزنامه ی ماکسیم گورکی- مطبوعات بلشویکی دیگر وجود خارجی نداشتند- به چاپ رسید. در آن نامه آمده بود: "شما برای مستثنی کردن من از فرمانی که به موجبش لنین و زینوویف و کامنف سزاوار بازداشت شناخته شده اند، نمی توانید منطقی داشته باشید. تا آن جا که به جنبه ی سیاسی مسأله مربوط می شود، لابد می دانید که من در دشمنی با سیاست کلی حکومت موقت دست کم به اندازه ی رفقای فوق الذکر آشتی ناپذیرم." در شب پیدایش دولت جدید، تروتسکی و لوناچارسکی در پتروگراد، و ناوبان کرلینکو، فرمانده ی آتی نیروهای بلشویک، در جبهه، بازداشت شدند.

حکومت جدید، که پس از یک بحران سه روزه متولد شده بود، به گورزادها می ماند. این حکومت مرکب بود از اشخاص طراز دوم و طراز سوم که بر اساس گزینش مابین پلیدی های مختلف، انتخاب شده بودند. معاون رئیس حکومت مهندس نکراسوف از آب درآمد، همان کادت چپی که در بیست و هفتم فوریه پیشنهاد کرده بود که با تحویل قدرت به یکی از ژنرال های تزار انقلاب را سرکوب کنند. پروکوپوویچ، نویسنده ای بی حزب و بی شخصیت که همیشه مابین کادت ها و منشویک ها دست و پا می زد، به وزرات بازرگانی و صنعت منصوب شد. زارودنی، دادستان پیشین، متعاقباً وکیل رادیکال، و پسر یکی از

وزرای "لیبرال" آکساندر دوم، به مسند وزارت دادگستری فراخوانده شد. آوکسننیف، رئیس کمیته ی اجرایی شورای دهقانان، وزارت کشور را دریافت کرد. اسکوبلف منشویک هم چنان بر مسند وزارت کار باقی ماند. و پشخونوف، سوسیالیست خلقی، وزیر مواد غذایی شد. از میان لیبرال ها هم چند شخصیت طراز دوم انتخاب شدند، همه افرادی که نه پیش و نه پس از انتصابشان نقش مهمی بای نکردند. چرنوف به نحوی نامنتظر به مسند وزارت کشاورزی بازگشت. او در چهار روزی که مابین استعفاء و انتصاب جدیدش سپری شده بود، فرصت یافته بود از خویشتن اعاده ی حیثیت کند. میلی یوکوف در تاریخ انقلاب با بی نظری توضیح می دهد که ماهیت رابطه ی چرنوف با مقامات آلمانی "نامعلوم باقی ماند." و اضافه می کند که "ممکن است که گواهی اداره ی ضدجاسوسی روسیه از سوء ظن های کرنسکی و ترشچنکو و دیگران در این خصوص اندکی به راه اغراق رفته باشد." انتصاب مجدد چرنوف به وزارت کشاورزی مفهومی نداشت جز ستایش از حیثیت حزب حاکمه ی سوسیال رولوسیونرها- یعنی همان حزبی که روز به روز از نفوذ چرنوف در آن کاسته می شد. نکته ی دیگر آن که تزلتلی این بار دوراندیشی به خرج داد و وارد حکومت نشد. او در ماه مه گمان برده بود که در میان اعضای هیئت دولت می تواند به حال انقلاب مفید واقع شود؛ اکنون قصد داشت که در میان اعضای شورا به دولت فایده برساند. از آن لحظه به بعد، تزلتلی عملاً در مقام کمیسر بورژوازی در نظام شوراها انجام وظیفه می کرد. او در یکی از جلسات شورای پتروگراذ اظهار داشت: "اگر حکومت ائتلافی منافع کشور را زیر پا بگذارد، بر ماست که رفقایمان را از حکومت بیرون بکشیم." اینک دیگر مسأله بر سر این نبود که- چنان که دان چندی

پیش قول داده بود- لیبرال ها را پس از کشیدن شیره شان از حکومت بیرون برانی، بلکه مسأله بر سر آن بود که به موقع و به محض آن که دریافتی شیره ات را کشیده اند، کناره بگیری. تزلزلی صرفاً دست به کار شده بود تا راه را برای تحویل کامل قدرت به بورژوازی هموار کند.

در ائتلاف اول، که در روز ششم ماه مه تشکیل شد، سوسیالیست ها در اقلیت قرار داشتند، اما در حقیقت امر زمامدار امور بودند. در کابینه ی بیست و چهارم ژوئیه، سوسیالیست ها اکثریت را تشکیل می دادند، اما سایه های محو لیبرال ها بودند. میلی یوکوف می نویسد: "با آن که سوسیالیست ها اسماً اکثریت کابینه را تشکیل می دادند، سلطه ی واقعی در کابینه ی یقیناً به هواداران سرسپرده ی دموکراسی بورژوائی تعلق داشت." دقیق تر آن بود که بگوید: دارائی بورژوائی. در مورد دموکراسی، مسأله به مراتب از وضوح کمتری برخوردار بود. پشخونوف وزیر هم با همین روحیه، هر چند با استدلالی نامنتظر، ائتلاف ژوئیه را با ائتلاف مه مقایسه کرد: او معتقد بود که در ماه مه بورژوازی به پشتیبانی چپ نیاز داشت؛ و حال که ضدانقلاب به تهدید پرداخته بود، بورژوازی حمایت راست را می خواست. "هر چه از سوی راست نیروی بیشتری جمع کنیم، از تعداد کسانی که قصد حمله به حکومت را دارند کاسته خواهد شد." این حکمت بلیغ ضابطه ی بی نظیری برای استراتژی سیاسی در اختیارمان می گذارد: برای درهم شکستن محاصره ی دژ بهترین روش همانا گشودن دروازه های دژ از درون است. چنین بود فرمول ائتلاف جدید.

ارتجاع در حال تهاجم بود، دموکراسی در حال عقب نشینی. طبقات و گروه هائی که در نخستین روزهای انقلاب وحشت زده به سوراخ سمبه ها

گریخته بودند، اینک سربلند می کردند. منافع گوناگونی که تا دیروز در نهانگاه خفته بودند، اکنون آشکارا ابراز وجود می کردند. بازرگان ها و واسطه ها نابودی بلشویک ها و آزادی تجارت را خواستار می شدند. آن ها بر علیه همه ی محدودیت های تجارت، حتی محدودیت هایی که در زمان تزار وضع شده بودند، فریاد بر می کشیدند. کمیسیون های خواروبار که با دلالت بازی مبارزه کرده بودند، مسئول کمبود ضروریات زندگی اعلام شدند. نفرت از این کمیسیون ها به شوراها منتقل شد. گروهمان، اقتصاددان منشویک، گزارش داده است که تبلیغات بازرگان ها "پس از رویدادهای سوم و چهارم ژوئیه شدت خاصی گرفت." شوراها مسئول شکست، هزینه ی گران زندگی، و مسئول دزدی های شبانه شناخته شدند.

حکومت توحش از دسایس سلطنت طلب ها و بیم ناک از پاسخ انفجارآمیز چپ، نیکلارومانوف و خانواده اش را در روز هفتم اوت به توپولسک فرستاد. روز بعد روزنامه ی تازه ی بلشویک ها، کارگر و سرباز، توقیف شد. از همه سو خبر می رسید که اعضای کمیته های سربازان را گروه گروه بازداشت کرده اند. بلشویک ها فقط به طور نیمه قانونی توانستند کنگره ی خود را در پایان ماه ژوئیه تشکیل دهند. کنگره های نظامی ممنوع اعلام شد. اینک نوبت کنگره بازی به کسانی رسیده بود که تا دیروز در کنج خانه می نشستند: ملاک ها، بازرگان ها، کارخانه دارها، سردارهای قزاق، روحانیون، اسواران ژرژقدیس. صداهایشان به یکدیگر شبیه بود، و فقط از حیث شدت و ضعف جسارت از هم متمایز می شدند. رهبری آن سمفونی را مسلماً، هر چند نه همیشه علناً، حزب کادت برعهده داشت.

در یکی از کنگره های تجارت و صنعت، که در اوایل ماه اوت با شرکت تقریباً سی صد نماینده از مهم ترین سازمان های بورسی و صنعتی برگزار شد، نطق افتتاحیه را ریابوشینسکی، سلطان منسوجات، ایراد کرد. ریابوشینسکی تعارفات را یکسر کنار گذاشت و گفت: "حکومت موقت فقط صاحب سایه ی قدرت است... در واقع امر مشتى دغل باز سیاسى زمام امور را در دست دارند... حکومت تمام توجه خود را بر مالیات ها متمرکز کرده است، و این مالیات ها را عمدتاً و سنگ دلانه بر طبقه ی بازرگان و کارخانه دار تحمیل می کند... آیا صلاح است که پول خود را به این مسرف ها بدهیم؟ آیا بهتر نیست که به نام نجات میهن نگرهبانی بر این مسرف ها بگماریم؟" و آن گاه برای حسن ختام تهدید کرد که: "چنگال استخوانی گرسنگی و فلاکت ملی گریبان دوستان مردم را خواهد گرفت!" عبارت ریابوشینسکی پیرامون چنگال استخوانی گرسنگی و فلاکت ملی، که در واقع سیاست تعطیل عمدی کارخانه ها را به ضابطه در می آورد، از آن لحظه به بعد جای خود را در فرهنگ سیاسی انقلاب باز کرد. و برای سرمایه دارها گران تمام شد.

کنگره ی کمیسرهای ایالات هم در پتروگراد برگزار شد. این مأمورهای حکومت موقت، که قرار بود چون دیواری بلند بر گرد حکومت بایستند، عملاً بر علیه حکومت متحد شدند و به رهبری هسته ی کادتی خود، آوکسنتیف وزیر کشور را دست انداختند. "نمی توانی مابین دو صندلی بنشینى: حکومت باید فرمان براند نه آن که خود بازیچه شود." سازشکاران جرئت نکردند با صدای بلند اعتراض و یا از خود با تمام قوا دفاع کنند، از ترس آن که میداد دعواى

آن‌ها با متحدانشان به گوش بلشویک‌ها برسد. آوکسنتیف طوری از جلسه بیرون رفت که گویی از آتش کنگره سوخته است.

مطبوعات سوسیال رولوسیونر و منشویک به تدریج زبان لابه و شکوه را به کار گرفتند. رفته رفته افشاگری‌های نامنتظر بر صفحات این مطبوعات پدیدار شدند. در روز ششم اوت، روزنامه‌ی سوسیال رولوسیونر *دایونارودا*، نامه‌ی گروهی از دانشجویان چپ دانشکده‌ی افسری را به چاپ رساند. دانشجویان این نامه را در راه مسافرت به جبهه برای آن روزنامه فرستاده بودند. دانشجویان چپ "از نقشی که دانشجویان دانشکده‌ی افسری بازی می‌کنند شگفت زده اند... چپ و راست به مردم سیلی می‌زنند، در مأموریت‌های تنبیهی شرکت می‌کنند، و در این مأموریت‌ها افراد را بدون محاکمه و تحقیق و صرفاً به دستور فرمانده‌ی گردان اعدام می‌کنند... سربازهای خشمگین از کمین‌گاه‌ها به سوی هر دانشجویی که ببینند، تیر می‌اندازند..." اعاده‌ی سلامت به ارتش چنان کم و کیفی داشت.

ارتجاع در حال تهاجم بود، حکومت در حال عقب‌نشینی، در روز هفتم اوت، شناخته شده‌ترین مأموران صدسیاه، یعنی سرسپردگان دارودسته‌ی راسپوتین و مجریان قتل عام‌های یهودیان، از زندان آزاد شدند. بلشویک‌ها در زندان کمرستی باقی ماندند. در همان زندان، سربازها و ملوان‌های بازداشتی تصمیم گرفته بودند دست به اعتصاب غذا بزنند. در آن روز، بخش کارگری شورای پتروگراد برای تروتسکی و لوناچارسکی و کولنتای و سایر زندانیان نامه‌های تهنیت‌آمیز فرستاد.

کارخانه دارها، کمیسرهای ایالات، کنگره‌ی قزاق‌ها در نووچرکاسک، مطبوعات میهن پرست، ژنرال‌ها، لیبرال‌ها، همه‌ی اینان معتقد بودند که

محال است بتوان انتخابات مجلس مؤسسان را در ماه سپتامبر برگزار کرد. بهتر آن است که این انتخابات را تا پایان جنگ به تعویق بیندازیم. اما حکومت با این کار موافق نبود. مصالحه کردند. تشکیل مجلس مؤسسان به بیست و هشتم نوامبر موکول شد. کادت ها این تعویق را پذیرفتند، هر چند با غرولند. آن ها با اطمینان تمام روی وقایع سرنوشت سازی که قرار بود در این سه ماه باقی مانده رخ بدهد حساب می کردند، و می پنداشتند که آن وقایع تمامی مسأله ی مجلس مؤسسان را به سطح دیگری انتقال خواهد داد. این امیدها روزبه روز به نحو آشکارتری به نام کورنیلوف پیوند می خوردند.

تبلیغات پیرامون شخصیت این "سردار" جدید از آن پس در کانون سیاست بورژوازی قرار گرفت. شرح حال "نخستین فرمانده ی کل خلق" با هم کاری فعالانه ی ستاد فرمان دهی به تعداد کثیر توزیع شد. وقتی ساوینکوف، در مقام مدیر کل وزارت جنگ، به روزنامه نگارها می گفت: "ما گمان می کنیم که... الخ..."، مقصود از این "ما" ساوینکوف و کرنسکی نبود، ساوینکوف و کورنیلوف بود. هیاهونی که پیرامون نام کورنیلوف به پا شده بود، کرنسکی را به تکاپو انداخت. شایعات درباره ی توطئه ای که کانونش در اتحادیه ی افسران در ستاد فرمان دهی قرار داشت، روز به روز به نحوی پیگیرتر گسترش می یافت. ملاقات های سران حکومت با سرداران ارتش در نخستین روزهای ماه اوت فقط آتش نفرت متقابل آن ها را شعله ورتر می کرد. شکی نیست که کورنیلوف به خود می گفت: "یعنی این وراج سبک مغز واقعاً گمان می کند که می تواند به من دستور بدهد؟" لابد کرنسکی هم در دل با خود می گفت: "یعنی این قزاق نادان و کند ذهن واقعاً تصور می کند که می تواند روسیه را نجات بدهد؟" و هر دو به نحوی حق داشتند. برنامه ی کورنیلوف،

که بسیج نظامی کارخانه ها و راه آهن ها، بسط مجازات مرگ به پشت جبهه، و تابعیت حوزه ی نظامی پتروگراد و در نتیجه تابعیت پادگان پایتخت را از ستاد فرماندهی، دربر می گرفت، در آن روزها در محافل سازش کار معلوم شد. در پشت این برنامه ی رسمی دیگری دیده می شد که هر چند صریحاً بر زبان کورنیلوف نیامده بود، در موجودیتش نمی شد شک کرد. مطبوعات چپ زنگ خطر را به صدا در آوردند. کمیته ی اجرائی ژنرال چرمیسوف را به عنوان نامزد تازه ی فرمان دهی کل قوا معرفی کرد. صحبت از استعفای قریب الوقوع کورنیلوف در میان بود. ارتجاع بیم ناک شد.

در روز ششم اوت، شورای "اتحادیه ی دوازده ارتش قزاق" - ارتش دن، ارتش کوبان، ارتش تور، الخ...- به یاری ساوینکوف قطع نامه ای را به تصویب رساند تا بلکه "با صدائی رسا و قهرآمیز" حکومت و مردم را متوجه کند که در صورت برکناری "سردار قهرمان" یعنی ژنرال کورنیلوف، آن اتحادیه مسئول رفتار نیروهای قزاق در جبهه و یا در پشت جبهه نخواهد بود. کنفرانس اتحادیه ی اسواران ژرژ قدیس به نحو آمرانه تری حکومت را به تهدید گرفت. بدین معنا که این کنفرانس اعلام کرد که اگر کورنیلوف برکنار شود، اتحادیه "همه ی سلحشوران ژرژ قدیس را به جنگ فرا خواهد خواند و از آن ها خواهد خواست که دوشادوش قزاق ها وارد عمل شوند." حتی یک تن از ژنرال ها در برابر این تمرد آشکار زبان به اعتراض نگشود، و مطبوعات نظام حاکم این قطع نامه را، که تهدید جنگ داخلی را دربر داشت، با شغف فراوان به چاپ رساندند. کمیته ی مرکزی اتحادیه ی افسران ارتش و نیروی دریائی در تلگراف های پی در پی تمامی امید خود را به وجود "رهبر عزیز، ژنرال کورنیلوف" بست، و از "همه ی مردم درستکار" دعوت کرد که

نسبت به کورنیلوف ابراز اعتماد کنند. کنفرانس "مردان خلق" از اردوی راست، که در آن روزها در مسکو اجلاس کرده بود، طی تلگرافی به کورنیلوف، با افسرها و اسواران گرجستان و قزاق ها هم آواز شد: "تمامی روسیه ی اندیشمند با امید و اعتماد به شما چشم دوخته است." محال بود بتوان صریح تر از این سخن گفت. شرکت کنندگان در آن کنفرانس عبارت بودند از کارخانه دارها و بانک دارهائی از قبیل ریابوشینسکی و ترتیاکوف، ژنرال هائی نظیر آلکسیف و بروسیلوف، نمایندگان روحانیت، پروفیسورها، رهبران حزب کادت به ریاست میلی یوکوف. برای بی حجاب نماندن کنفرانس، نمایندگان "اتحادیه ی" نیمه موهوم "دهقان ها" نیز در آن میان حضور داشتند تا بلکه از جانب رهبران روستاها از میلی یوکوف حمایتی بشود. در کرسی رئیس کنفرانس، پیکر غول آسای رودزیانکو را می دیدی که از نمایندگان یک هنگ قزاق بابت سرکوب بلشویک ها علناً سپاسگزاری می کرد. بدین سان، مقتدرترین نمایندگان طبقات دارا و تحصیل کرده ی روسیه کورنیلوف را برای نقش منجی کشور نامزد کردند.

پس از این مقدمات، فرمانده ی عالی جاه کل قوا برای دومین بار در وزارت جنگ ظاهر شد تا پیرامون برنامه ی خود برای نجات کشور به مذاکره بپردازد. ژنرال لوکومسکی، رئیس ستاد کورنیلوف، دیدار کورنیلوف را از پتروگراد چنین توصیف می کند: "به محض ورود به پتروگراد، در حالی که سواره نظام بومی قفقاز (تکینتسکی) با دو مسلسل اسکورتش می کردند، به کاخ زمستانی رفت. پس از ورود ژنرال کورنیلوف به کاخ زمستانی، مسلسل ها را از روی اتوموبیلش برداشتند، و محافظان قفقازی اش در کنار دروازه ی کاخ به نگرهبانی ایستادند تا در صورت لزوم به کمک فرمانده ی کل

قوا بشتابند." فرض را بر این گذاشته بودند که ممکن است فرمانده ی کل قوا در برابر رئیس الوزرا به کمک نظامی احتیاج داشته باشد. مسلسل های سواره نظام قفقاز همانا مسلسل های بورژوازی بودند که به سوی سازش کاران مزاحم نشانه گرفته شده بودند. چنین بود موضع حکومت نجات، این حکومت مستقل از شوراهای!

اندکی پس از بازدید کورنیلوف، کوکوشکین، یکی از اعضای حکومت موقت، به کرنسکی اطلاع داد که "اگر برنامه ی کورنیلوف همین امروز پذیرفته نشود،" کادت ها استعفاء خواهند داد. اکنون کادت ها هم، گرچه مسلسل به دست نداشتند، با همان لحن اتمام حجت های کورنیلوف با حکومت حرف می زدند. و این امر کمک بزرگی به کورنیلوف کرد. حکومت موقت شتاب زده به بررسی گزارش فرمانده ی کل مشغول شد، و آن گاه اعلام کرد که اتخاذ تدابیری که کورنیلوف پیشنهاد کرده است، "از جمله اعاده ی مجازات مرگ در پشت جبهه"، علی الاصول ممکن است.

طبیعی است که بسیج نیروهای ارتجاع شورای سراسری کلیساهای روسیه را هم دربر می گرفت. هدف رسمی این شورا عبارت بود از تکمیل رهائی کلیسای ارتودکس از فعالیت های بوروکراتیک، اما هدف واقعی اش آن بود که خود را از گزند انقلاب در امان نگاه دارد. سرنگونی سلطنت، کلیسا را از رئیس رسمی خود محروم ساخته بود. اکنون مناسبات کلیسا با دولت، که از دیرباز مدافع و محافظ او به شمار می رفت، در هوا معلق مانده بود. ناگفته نماند که شورای مقدس کلیسا در بیانیه ی نهم مارس دعای خیر خود را نثار انقلاب پیروز کرده و از مردم دعوت کرده بود که "به حکومت موقت اعتماد داشته باشند." اما آینده تهدیدآمیز می نمود. حکومت پیرامون مسأله ی کلیسا،

هم چنان که پیرامون همه ی مسائل دیگر، سکوت اختیار کرده بود. روحانیون واقعاً بلامتکلیف مانده بودند. گاه به گاه از فلان منطقه ی دوردست- مثلاً از شهر ورنی در نزدیکی مرز چین- فلان کشیش بومی طی تلگرافی به شاه زاده لووف اطمینان می داد که سیاست او با کتاب مقدس پروتستان ها تماماً سازگار است. کلیسا هر چند بدین سان با انقلاب می ساخت، اما جرئت نکرده بود در حوادث مداخله بجوید. این امر بیش از هر جا در جبهه عیان بود. نفوذ روحانیون در جبهه هم راه با انضباط ناشی از ترس بخار شده و به آسمان رفته بود. دنیکین به این نکته اذعان داشت: "افسرها برای حفظ اقتدار نظامی و قدرت فرمان دهی خود مدتی دراز دست از تلاش برنداشتند، حال آن که صدای کشیش ها از همان نخستین روزهای انقلاب خاموش شد و مشارکت آنان در زندگی سربازها یکسر به پایان رسید." کنگره های روحانیون در ستاد عالی فرمان دهی و در ستادهای مختلف ارتش، بی آن که اثری از خود به جا گذارند، به سر می آمدند.

شورای کلیساها هر چند پیش از هر چیز به سلسله مراتب روحانیت، و به ویژه رده های بالای روحانیت، تکیه داشت، با این حال در چارچوب بوروکراسی کلیسا محصور نبود. جامعه ی لیبرال با تمام قوا می کوشید بر این شورا دست بیابد. حزب کادت چون نتوانسته بود ریشه های سیاسی خود را نزد مردم بیابد، تصور می کرد که یک کلیسای اصلاح شده می تواند هم چون تسمه ی رابط مابین او، یعنی حزب کادت، و توده ها واسطه شود. در مقدماتی که برای اجلاس شورا فراهم آمد، سیاستمدارهای دنیوی رنگ و وارنگی از قبیل شاه زاده تروبتسکوی، کنت اولسوویف، رودزیانکو، سامارین، و نیز اساتید و نویسندگان لیبرال، دوشادوش و حتی پیشاپیش امرای کلیسا نقش

فعالی ایفاء کردند. حزب کادت به عبث کوشید تا بلکه بر گرد شورا جوی از اصلاحات کلیسایی ایجاد کند، و تازه در این راه پاورچین پاورچین گام بر می داشت، از ترس آن که مبادا بی احتیاطی اش آن ساخت پوسیده را درهم فرو بریزد. نه روحانیون و نه مصلحان دنیوی حتی یک کلمه درباره ی تفکیک کلیسا از دولت سخن نگفتند. امرای کلیسا طبعاً میل داشتند که از نظارت دولت بر امور داخلی خود بکاهند، اما در عین حال توقع داشتند که در آینده دولت نه تنها موقعیت ممتاز آنان را تضمین بکند و زمین ها و درآمدهایشان را محفوظ نگاه بدارد، بلکه بخش عمده ی مخارج آنان را نیز کماکان بر عهده بگیرد. بورژوازی لیبرال به نوبه ی خود حاضر بود که ادامه ی اقتدار کلیسای ارتودکس را ضمانت بکند، اما به شرط آن که کلیسا راه و رسم خدمت به منافع طبقه ی حاکم را در میان توده ها به سبک جدید فرا بگیرد.

اما مشکلات اصلی درست در همین نقطه آغاز شدند. دیکین خود با تأسف فراوان یادآور می شود که "انقلاب روسیه حتی یک جنبش مذهبی مردمی، که به ذکرش بیازرد، پدید نیامورد." درست تر آن است که بگوئیم هر چه لایه های تازه ای از مردم به درون انقلاب کشیده می شدند، به همان نسبت خود به خود به کلیسا پشت می کردند، حتی در مواردی که سابقاً وابستگی محکمی موجود بود. چه بسا در روستاها برخی از کشیش ها متناسب با رفتارشان در خصوص مسأله ی زمین، هنوز نفوذ خود را حفظ کرده بودند؛ اما در شهرها نه کارگران و نه خرده بورژوازی هیچ یک به فکر نیفتادند که برای حل مسائل ناشی از انقلاب به روحانیت رو کنند. مقدمات اجلاس شورای کلیساها با بی اعتنائی کامل مردم مواجه شد. منافع و احساسات توده ها اینک محمل خود را در

شعارهای سوسیالیستی می یافتند، نه در متون الهی. روسیه ی عقب افتاده، مراحل تاریخ خود را به صورت فشرده پشت سر می گذاشت: زیرا ناچار شده بود نه فقط از روی دوره ی اصلاح دین، بلکه از روس دوره ی پارلمانتاریزم بورژوائی نیز خیز بردارد.

هر چند طرح شورای کلیسا در ماه خیزاب های انقلاب ریخته شده بود، اجلاس آن به هنگام فروکش امواج انقلاب صورت گرفت. این امر سبب شد که رنگ ارتجاعی اش غلیظ تر گردد. ترکیب بندی شورای کلیسا، مسائل مورد بحث اش، حتی مراسم افتتاح اش؛ همه از دگرگونی های ریشه ای در نحوه ی برخورد طبقات مختلف نسبت به کلیسا، خبر می دادند. هنگام برگزاری مراسم مذهبی در کلیسای جامع اوسپنسکی، کرنسکی و آوکسنتیف در کنار رودزیانکو و کادت ها نشسته بودند. رودنر سوسیال رولوسیونر، شهردار مسکو، در نطق افتتاحیه ی خود چنین گفت: "تا خون در رگ خلق روسیه جاری است، ایمان به مسیح در روح او شعله ور خواهد بود." این جماعت تا همین دیروز خود را اخلاف مستقیم چرنیشفسکی، پیامبر عصر روشن گری روسیه می دانستند.

شورای کلیسا با انتشار اطلاعیه های رنگارنگ از همه سو استمداد طلبید، برای به وجود آمدن حکومتی نیرومند دعا کرد، بلشویک ها را تخطئه کرد، و هم زبان با اسکوبلف، وزیر کار، از کارگران تقاضا کرد که: "کارگران، کار خود را انجام دهید، از هیچ تلاشی فروگذار نباشید، و بهزیستی میهن را بر نیازهای خود مقدم شمارید." اما این شورا توجه ویژه ی خود را به مسأله ی زمین مبذول کرد. دامنه ی جنبش دهقانی مطران ها و اسقف ها را هم به اندازه ی ملاک ها وحشت زده و تلخ کام کرده بود. ترس از کف دادن اراضی

کلیساها و رهبان خانه ها روح آنان را محکم تر از مسأله ی برقراری دموکراسی در کلیسا قبضه کرده بود. شورای کلیسا با اشاره به خشم خداوند و تهدید به طرد روحانی، در بیانه های خود "اعاده ی فوری اراضی، جنگل ها و محصول های چپاول شده را به کلیساها، رهبان خانه ها، نمازخانه ها و ملاکان خصوصی" خواستار می شد. فریاد گم گشته ای در بیابان به ذهن متبادر می شد! شورای کلیسا لنگ لنگان هفته ها را پشت سر گذاشت و فقط پس از انقلاب اکتبر به ذروه ی سخت کوشی های خود- یعنی برقراری مجدد نظام ایلخانی که دو بیست سال پیش به دست پطرکبیر الغاء شده بود- دست یافت.

در اواخر ماه ژوئیه، حکومت تصمیم گرفت که یک کنفرانس دولتی با شرکت همه ی طبقات و نهادهای اجتماعی در مسکو تشکیل دهد، و روز سیزدهم اوت را برای برگزاری آن کنفرانس تعیین کرد. قرار بر این شد که حق مشارکت در کنفرانس را حکومت رأساً تعیین کند. در تضاد آشکار با نتیجه ی همه ی انتخابات دموکراتیکی که در سراسر کشور برگزار شده بودند، حکومت دقت فراوانی به عمل آورد تا از پیش مطمئن شود که این کنفرانس تعداد یکسانی از نمایندگان طبقات دارا و نمایندگان مردم دربر خواهد داشت. حکومت نجات انقلاب فقط از طریق این تعادل ساختگی می توانست به نجات خود امیدوار باشد. این کنگره ی ملی اختیارات معینی در دست نداشت. به قول میلی یوکوف: "این کنفرانس... حداکثر نوعی نقش مشاورتی داشت و بس." طبقات دارا بر آن بودند که سرمشقی از فداکاری به دست مردم بدهند، تا بلکه بعداً بتوانند قدرت را به نحو کامل تری قبضه کنند. هدف رسمی کنفرانس عبارت بود از: "آشتی دادن قدرت دولت با همه ی نیروهای سازمان یافته ی

کشور. "مطبوعات از ضرورت یک پارچگی، مسالمت، دلگرمی و ارتقاء روحیه ی همگان سخن می گفتند. به کلام دیگر برخی نمی خواستند و برخی دیگر نمی توانستند بگویند که کنفرانس دقیقاً به چه منظوری طرح ریزی شده است. در این مورد نیز وظیفه ی نامیدن هر چیز به اسم درسش بر عهده ی بلشویک ها افتاد.

فصل ششم

کرنسکی و کورنیلوف

(عناصر بنیادیتیزم در انقلاب روسیه)

اغلب گفته شده است که اگر به جای کرنسکی مردی روشن بین و قوی النفس سکان حکومت را به دست گرفته بود، شوربختی های بعدی از جمله ظهور بلشویک ها همه اجتناب پذیر بودند. شکی نیست که کرنسکی نه از روشن بینی بهره داشت و نه از قوت نفس. اما مسأله این جاست که، چرا برخی از طبقات مشخص اجتماعی خود را ناگزیر یافتند که درست همین مرد را، یعنی کرنسکی را، بر دوش خود بلند کنند؟

حوادث اسپانیا، گونی برای تازه کردن حافظه ی تاریخی ما، اینک بار دیگر به ما نشان می دهند که چگونه انقلاب با محو کردن مرزهای متداول سیاسی، در نخستین روزهای خود همه کس و همه چیز را در لفافی خوش آب و رنگ می پیچد. در این مرحله، حتی دشمنان انقلاب می کوشند تا خود را به رنگ انقلاب در آورند. این رنگ عوض کنی مبین میل نیمه غریزی طبقات حاکم است به تطبیق خویش بر دگرگونی های قریب الوقوع، به این امید که حتی المقدور آسیب کمتری از انقلاب ببینند. این نوع یک پارچگی در ملت، که بر لفاظی های سست بنیاد استوار است، وظیفه ی سیاسی بی بدلی برعهده ی

سازش کاری می گذارد. ایدئالیست های خرده بورژوا، که تمایزات طبقاتی را نادیده می گیرند، قالبی می اندیشند، نمی دانند چه می جویند، و خیر همگان را می خواهند، در این مرحله برای اکثریت یگانه رهبران ممکن هستند. اگر کرنسکی افکار روشن و اراده ی قوی می داشت، برای نقش تاریخی خود به کلی نامناسب می بود. این ارزیابی چیزی نیست که بعدها به آن رسیده باشیم. بلشویک ها در همان گرمای حوادث هم درباره ی کرنسکی به همین سان داوری می کردند. نویسنده ی این سطور در خلال بازداشت خود در زندان کرنسکی پس از روزهای ژوئیه چنین نوشت: "کرنسکی، وکیل مدافع دعاوی سیاسی، سوسیال رولوسیونری که به رهبری ترودوویک ها رسید، رادیکالی که هیچ گونه آموزش اجتماعی ندیده است، این شخص کامل تر از هر شخص دیگری مظهر نخستین دوره ی انقلاب است، و بی شکلی "ملی" انقلاب و ایدئالیزم امیدها و توقعات انقلاب را بهتر از هر فرد دیگری بیان می کند. کرنسکی پیرامون زمین و آزادی، نظم و قانون، صلح در میان ملل، دفاع از میهن، دلاوری لیب کنخت، و درباره ی این که انقلاب روسیه چگونه باید جهان را با بزرگواری خود در بهت فرو برد - در این مورد خاص دستمال ابریشمین سرخ رنگی را هم در هوا تکان می داد- باری درباره ی همه ی این مباحث سخن رانی کرده است. مردم عادی که چشم سیاسی خود را تازه گشوده بودند، با وجد و شعف به این سخن رانی ها گوش فرا دادند، زیرا در نظر آنان چنین می نمود که خود از سکوی خطابه سخن می گویند. ارتش هم مقدم کرنسکی را به عنوان منجی خود از چنگال کوچکوف خوش آمد گفت. دهقان ها شنیده بودند که او ترودوویک است، و نماینده ی آن هاست.

لیبرال‌ها مجذوب اعتدال مفرط اندیشه هانی شدند که در پس رادیکالیسم بی شکل لفاظی‌های او نهان بود...."

اما دوره‌ی در آغوش کشی‌های بی‌تمیز و همگانی دیر نمی‌پاید. مبارزه‌ی طبقاتی در آغاز انقلاب فروکش می‌کند تا بعداً به شکل جنگ داخلی دگربار جان بگیرد. در صعود پریان آسای سازش‌کاری، تخم سقوط اجتناب‌ناپذیرش نیز نهفته است. کلود آنه، خبرنگار رسمی فرانسه، افول سریع محبوبیت کرنسکی را زائیده‌ی بی‌کیاستی او می‌دانست، و معتقد بود که این بی‌کیاستی سیاستمدار سوسیالیست را به اعمالی واداشت که با نقش او "هماهنگ" نبودند. "در تماشاخانه‌ها در جایگاه‌های سلطنتی می‌نشیند، در کاخ زمستانی و یا در تزارسکوسلو زندگی می‌کند، در تختخواب امپراتوری‌های روس می‌خوابد. اندکی بیش از حد خودبین است، و خودبینی‌اش اندکی بیش از اندازه به چشم می‌خورد. این رفتار در کشوری که ساده‌ترین کشور دنیاست، تکان‌دهنده است." کیاست، هم در نزد بزرگان و هم در نزد کهتران، متضمن درک موقعیت و شناخت پایگاه خویشتن در آن موقعیت است. کرنسکی از این درک و شناخت کمترین بهره‌ای نداشت. او که به دست توده‌های خوش‌باور به جاه و جلال رسیده بود، با این توده‌ها کاملاً بیگانه بود، نه می‌فهمید و نه کوچک‌ترین علاقه‌ای داشت که بداند توده‌ها انقلاب را چگونه می‌بینند و برداشت آنان از انقلاب چیست. توده‌ها انتظار داشتند از او تهور ببینند، اما او از توده‌ها می‌خواست که در بزرگ‌منشی و فصاحت او اخلال نکنند. یک بار هنگامی که کرنسکی سرگرم بازدیدی نمایشی از خانواده‌ی دستگیر شده‌ی تزار بود، سربازهایی که در اطراف کاخ پاس می‌دادند، به فرمانده‌ی خود گفتند: "ما روی چوب می‌خوابیم، غذای بد می‌خوریم، اما نیکلاشکا حتی

حالا که بازداشت هم شده، گوشت های اضافی اش را تو سطل خاکروبه می اندازد." این کلمات "بزرگ منشانه" نبودند، اما احساسات سربازها را بیان می کردند.

مردم زنجیرهای دیرین را از پای خود گسسته بودند و اینک در همه ی مراحل مرزهایی را که رهبران تحصیل کرده برایشان می کشیدند، درهم می شکستند. در اواخر ماه آوریل، کرنسکی در این باب فریاد و فغان سرداد: "آیا ممکن است کشور آزاد روسیه کشور برده های طاغی باشد?... افسوس که همان دو ماه پیش مردم، من باید با رویای بزرگ خودم جان می سپردم،" وقس علیهذا. کرنسکی امیدوار بود بتواند با این خطبه ی چندش آور کارگراها و سربازها و ملوان ها و دهقان ها را به زیر نفوذ خود درآورد. دریا سالار کولچاک بعداً در برابر دادگاه شورا روایت کرد که چگونه در ماه مه جناب وزیر جنگ رادیکال از ناوگان دریای سیاه بازدید به عمل آورد تا ملوان ها را با افسرها آشتی دهد. خطیب بزرگ پس از هر سخن رانی تصور می کرد که به هدف خود نائل شده است: "می بینید جناب دریاسالار، همه چیز را سروسامان دادیم..." اما هیچ چیز سروسامان نیافته بود. فروپاشی ناوگان تازه آغاز شده بود.

با گذشت زمان، شلتاق بازی ها، بی حرمتی ها، و لافزنی های کرنسکی روز به روز به نحو عمیق تری احساسات توده را جریحه دار می ساخت. یک بار در خلال مسافرتش در امتداد جبهه، خشماگین در کویه ی قطار بر سر دستیار خود فریاد کشید. چه بسا به عمد، تا یکی از ژنرال های ارتش هم صدای او را بشنود: "همه ی این کمیته های ملعون را با تیپا به جهنم بفرست!" یک بار دیگر کرنسکی هنگام بازدید از ناوگان بالتیک، کمیته ی مرکزی ملوان ها

را به نزد خود در رزمنام دریا سالار احضار کرد. سنتروبالت به سبب وابستگی اش به شورا از سازمان های تابعه ی وزارت جنگ محسوب نمی شد، و از این رو فرمان کرنسکی را اهانت آمیز تلقی کرد. ملوان دبینکو، رئیس کمیته، چنین پاسخ داد: "اگر کرنسکی با سنتروبالت حرفی دارد، می تواند خودش به نزد ما بیاید." آیا این واکنش، عمل گستاخانه ی غیرقابل تحملی نبود! در آن کشتی هائی هم که کرنسکی رأساً با ملوان ها به گفت و گو می پرداخت، باز وزیر جنگ طرفی نمی بست. به ویژه در رزمنام جمهوری که روحیه ی بلشویکی بر آن حکم فرما بود. در این رزمنام، جناب وزیر را پیرامون نکات زیر به پرسش گرفتند: چرا در دومای دولتی به جنگ رأی موفق داده بود؟ چرا در روز بیست و یکم آوریل امضای خود را پای یادداشت امپریالیستی میلی یوکوف نهاده بود؟ چرا برای سناتورهای تزاری شش هزار روبل حقوق سالانه مقرر کرده بود؟ کرنسکی از جواب گویی به پرسش های "موزیان" ای که "دشمنان" مطرح کرده بودند، امتناع کرد. ملوان ها صاف و ساده اعلام کردند که توضیحات آقای وزیر "رضایت بخش نیست." کرنسکی در سکوتی چون سکوت گور از کشتی بیرون رفت. وکیل رادیکال دندان قروچه می کرد و زیر لب می گفت: "برده های طاغی!" اما ملوان ها احساس غرور می کردند: "بله، ما برده بودیم و حالا هم طغیان کرده ایم!"

رفتار متکبرانانه ی کرنسکی با عقاید دموکراتیک جامعه، گام به گام سبب برخورد نیم بند او با رهبران شورا می شد. زیرا گرچه رهبران شورا همان راه را می رفتند اما گاه به گاه نیم نگاهی هم به توده ها می افکندند. از همان روز هشتم مارس، کمیته ی اجرائی، وحشت زده از اعتراض های فرودستان، پیرامون ناممکن بودن آزادی افراد بازداشت شده ی پلیس به کرنسکی هشدار

داده بود. چند روز بعد، سازش کاران ناچار شدند به نقشه ی وزیر دادگستری، دایر بر تبعید خانواده ی تزار به انگلستان، اعتراض کنند. و باز هم دو سه هفته بعد، کمیته ی اجرایی مسأله ی کلی "تنظیم روابط شان" با کرنسکی را مطرح ساخت، اما آن روابط نه هرگز تنظیم شدند، و نه اصولاً قابل تنظیم بودند. همین مشکلات در مورد روابط حزبی او نیز پدید آمدند. در اوائل ماه ژوئن در یکی از کنگره های حزب سوسیال رولوسیونر، کرنسکی با ۱۳۵ رأی موفق و ۲۷۰ رأی مخالف به عضویت کمیته ی مرکزی آن حزب انتخاب نشد. و آن گاه سران سوسیال رولوسیونر مذبحخانه کوشیدند تا هم به چپ و هم به راست توضیح دهند که "بسیاری از اعضاء فقط به این دلیل به رفیق کرنسکی رأی ندادند که او مشغله اش بیش از اندازه زیاد است." حقیقت مطلب آن است که هر چند اعضاء دفتری و ستاد حزب سوسیال رولوسیونر کرنسکی را به عنوان سرچشمه ی همه ی نیکی ها می پرستیدند، سوسیال رولوسیونرهای قدیم تر، که با توده ها پیوند نزدیک تری داشتند، نه به کرنسکی اعتماد داشتند و نه به او احترام می گذاشتند. اما نه کمیته ی اجرایی و نه حزب سوسیال رولوسیونر بدون کرنسکی نمی توانستند امور خود را بگذرانند: وجود او به عنوان حلقه ی رابط ائتلاف برای آنان ضروری بود.

نقش رهبری در شورا به منشویک ها تعلق داشت. تصمیمات را آنان اختراع می کردند. یعنی مبدع شیوه های طفره زنی از عمل بودند. اما در دستگاه دولت، زور نارودنیکیی ها آشکارا بر منشویک ها می چربید. گواه این واقعیت در موقعیت مسلط کرنسکی به روشن ترین وجه ممکن عیان بود. کرنسکی نیمی کادت و نیمی سوسیال رولوسیونر، برخلاف تزرتلی و چرنوف نماینده ی شوراها در حکومت نبود، بلکه گره زنده ای مابین بورژوازی و دموکراسی به

شمار می رفت. تزلزلی و چرنوف یکی از وجوه انتلاف را تشکیل می دادند. کرنسکی مظهر مجسم تمامی انتلاف بود. تزلزلی از غلبه ی "انگیزه های شخصی" در وجود کرنسکی شکوه داشت؛ او نمی فهمید که این انگیزه های شخصی از وظیفه ی سیاسی کرنسکی تفکیک ناپذیرند. تزلزل خود در مقام وزیر کشور بخش نامه ای صادر کرد دائر بر این که کمیسرهای ایالات باید متکی بر همه ی "نیروهای زنده ی" منطقه ی خود- یعنی متکی بر بورژوازی و متکی بر شوراها- باشند و سیاست حکومت موقت را بدون تسلیم شدن در برابر "اعمال نفوذهای حزبی" به اجراء درآورند. این کمیسر نمونه، قصدش از ارتقاء خود به سطحی برتر از همه ی طبقات و احزاب متخاصم آن بود که وظیفه ی خویش را در خویشتن و در یک بخش نامه بجوید. این همان کرنسکی است در مقیاس ایالت و استان. چنین نظامی به یک کمیسر مستقل و تمام عیار روسی در کاخ زمستانی احتیاج داشت تا او را مانند تاج بر سر خود بگذارد. بدون وجود کرنسکی، سازش کاری به سان گنبدی می نمود که صلیب نداشته باشد.

تاریخچه ی صعود کرنسکی به قدرت انباشته از نکات آموزنده است. او از برکت انقلاب فوریه، که مایه ی وحشتش بود، به وزارت دادگستری رسید. بر اثر تظاهرات "برده های طاغی" در ماه آوریل، وزیر جنگ و نیروی دریایی شد. مبارزه ی ماه ژوئیه، که بانی اش "ایادی آلمان" بودند، او را در صدر حکومت نشاندد. در آغاز ماه سپتامبر، جنبش توده ها این رئیس حکومت را به فرمان دهی کل قوا نیز رساندد. دیالکتیک رژیم سازش کار، و نیز طنز سیاهش، در این واقعیت نهفته است که توده ها پیش از آن که کرنسکی را واژگون بسازند، ناچار بودند که ابتدا او را به بلندترین بلندی ممکن برسانند.

کرنسکی در همان حال که به نحوی تحقیرآمیز دامن کبریائی خود را از دسترس مردمی که به او قدرت بخشیده بودند کنار می کشید، با عطشی فزاینده هر نشانه‌ی تشویق آمیزی را از جانب جامعه‌ی تحصیل کرده می پذیرفت. در همان نخستین روزهای انقلاب، دکتر کیشکین، رهبر کادت های مسکو، پس از بازگشت از پتروگراد چنین گفت: "اگر وجود کرنسکی در میان نمی بود، اینک ما آن چه را که داریم نمی داشتیم. نام او با حروف زرین بر الواح تاریخ نوشته خواهد شد." ستایش این لیبرال ها برای کرنسکی به یکی از مهم ترین ملاک های سیاسی تبدیل شده بود، اما او نمی توانست، و میل هم نداشت، که محبوبیت خود را به سادگی نثار خاک پای بورژوازی کند. برعکس، میل او به دیدن همه طبقات در زیر پای خود، روز به روز تیزتر می شد. میلی یوکوف گواهی می دهد که: "اندیشه‌ی تقابل حکومت بورژوازی با دموکراسی و ایجاد تعادل مابین آن دو، از همان اوایل انقلاب از ذهن کرنسکی دور نبود." این سمت گیری طبیعتاً از مسیر کلی زندگی او، که مابین وظایف یک وکیل لیبرال و محافل زیرزمینی گذشته بود، ناشی می شد. کرنسکی در عین حال که به بوکاتن محترمانه اطمینان می داد که "شورا به مرگ طبیعی جان خواهد سپرد،" همکاران بورژوازی خود را گام به گام از خشم شورا می هراساند. و در موارد مکرر وقتی رهبران کمیته‌ی اجرایی با کرنسکی مخالفت می کردند، او با ذکر موحش ترین فاجعه‌ی ممکن، یعنی استعفای لیبرال ها، تهدیدشان می کرد.

وقتی کرنسکی اعلام کرد که مایل نیست مارای انقلاب روسیه باشد، معنای حرفش آن بود که در برابر ارتجاع شدت عمل به خرج نخواهد داد، اما برعلیه "هرج و مرج" با قاطعیت عمل خواهد کرد. به طور کلی مشی مخالفان

خشنونت در سیاست همین است: وقتی پای دگرگون کردن اوضاع موجود در میان است، خشنونت را نفی می کنند، اما در دفاع از اوضاع موجود از هیچ عمل سفاکانه ای فروگذار نیستند.

در دوره ای که حکومت تدارک تهاجم را می دید، کرنسکی محبوبیت خاصی در نزد طبقات دارا یافته بود. ترشچنکو دائماً به همه می گفت که چگونه متحدان ما بر "زحمات کرنسکی" ارج می نهند. رخ، روزنامه ی کادت ها، در همان حال که سازش کاران را به باد عتاب می گرفت، بر نظر مساعد خود نسبت به وزیر جنگ مداوماً تأکید می ورزید. رودزیانکو معترف بود که "این مرد جوان.... هر روز با نیروی مضاعف برای تلاش خلاق و بهزیستی میهن، از نو زاده می شود." بدیهی است که لیبرال ها با این گونه اظهار نظرها تعمداً به کرنسکی تملق می گفتند، اما ضمناً خواه ناخواه می دیدند که کرنسکی در اساس به نفع آنان کار می کند. لنین در این خصوص چنین می گفت: "تصور کنید که اگر گوجکوف کوشیده بود فرمان تهاجم را صادر کند، اقدام به انحلال هنگ ها بنماید، سربازها را بازداشت کند، کنگره ها را ممنوع اعلام بدارد، به سربازها `تو` بگوید؛ سربازها را `بزدل` بنامد، و غیره غیره، چه وضعی پیش می آمد. اما کرنسکی می توانست اجازه ی چنین `تجملی` را به خود بدهد. منتها فقط تا موقعی که آن اعتماد به غایت گریزپایی را که مردم نثارش کرده بودند، بر باد نداده بود...."

تهاجم در عین حال که سبب اعتلای حیثیت کرنسکی در نزد بورژوازی شد، محبوبیت او را در میان مردم به شدت متزلزل ساخت. شکست تهاجم اساساً به مثابه ی شکست کرنسکی در هر دو اردو بود. اما نکته ی شگفت آور آن که همین بی اعتباری دو جانبه اش از آن پس او را "تعویض ناشدنی" ساخت.

میلی یوکوف پیرامون نقش کرنسکی در ایجاد ائتلاف دوم، عقیده ی خود را چنین بیان می کند: "تنها شخص ممکن." اما افسوس که نه "یگانه شخص لازم." ناگفته نماند که این رهبر سیاسی لیبرالیزم هیچ گاه کرنسکی را جدی نگرفت، و محافل وسیعی از بورژوازی نیز گناه ضربات سرنوشت را روز به روز بیشتر به گردن او می انداختند. بنا به گفته ی میلی یوکوف، "بی صبری گروه های میهن پرست" وادارشان کرد که مرد قوی پنجه ای را بجویند. یک بار هم دریا سالار کولچاک برای این نقش در نظر گرفته شد. به علاوه، برای سپردن سکان حکومت به دست مرد قوی پنجه "روشی متفاوت از شیوه ی مذاکره و سازش در نظر گرفته شده بود." این نکته ی اخیر را به آسانی می توان باور کرد. استانکویچ، عضو حزب کادت، می نویسد: "از دموکراسی و اراده ی مردم و مجلس مؤسسان، دیگر سلب امید شده بود. در انتخابات انجمن های شهر در سراسر روسیه، اکثریت قاطع به سوسیالیست ها تعلق گرفته بود... و اینک دست های متشنج به سوی قدرتی دراز می شد که فقط به ترغیب نپردازد بلکه فرمان بدهد." یا دقیق تر بگوئیم، به سوی قدرتی که جنگ به گلوی انقلاب بگذارد.

در شرح حال کورنیلوف، و در صفات شخصی او، به آسانی می توان خصوصیتی را تمیز داد که توجیه کننده ی نامزدی او برای مقام منجی ملی بودند. ژنرال مارتینوف، که در زمان صلح مافوق کورنیلوف به شمار می رفت و در زمان جنگ هم راه با او مدتی را در یک قلعه ی اتریشی در اسارت به

سر آورده بود، کورنیلوف را چنین توصیف می کند: "عشقی مداوم به کار و اعتماد به نفسی لایزال از صفات بارز او بودند. از حیث قوای ذهنی مردی عادی و متوسط الحال بود، و هیچ گونه بینش وسیعی نداشت." مارتینوف دو خصلت ممتاز را به کورنیلوف نسبت می دهد: یکی رشادت شخصی، و دیگری بی غرضی. در محافلی که بیشتر افراد به چپاول سرگرم بودند و هر کس فقط بر جان خود بیم ناک بود، این خصائل بسی شگفت انگیز بودند. کورنیلوف از درایت استراتژیک- به خصوص از قدرت ارزیابی هر موقعیت در تمامیتش، چه برحسب عناصر مادی و چه از لحاظ عناصر معنوی و اخلاقی- کمترین بهره ای نداشت. مارتینوف می نویسد: "به علاوه فاقد قدرت سازمان دهی بود، و به علت خلق و خوی تند و بی تعادلی اش به درد فعالیت های برنامه ریزی شده نمی خورد." بروسیلوف که تمام فعالیت های نظامی زیردست خود را در زمان جنگ جهانی زیر نظر گرفته بود، با انزجار شدیدی از او نام می برد: "سردسته ی یک مشت چریک خیره سر و دیگر هیچ..." افسانه ی رسمی ای که پیرامون لشگر کورنیلوف ساخته شد ناشی از آن بود که افکار میهن پرستانه ی جامعه به نقطه ای روشن بر زمینه ی سیاه حوادث نیاز داشت. مارتینوف می نویسد: "لشگر چهل و هشتم فقط از برکت مدیریت نفرت انگیز... شخص کورنیلوف به انهدام کشیده شد. زیرا کورنیلوف... نمی دانست عقب نشینی را چگونه سازمان بدهد، و بدتر آن که دائماً تغییر عقیده می داد و اتلاف وقت می کرد..." کورنیلوف در لحظه ی آخر لشگری را که به تله رهنمون کرده بود، به امان خدا رها کرد و خود کوشید تا از اسارت بگریزد. اما ژنرال نگون بخت پس از چهار روز و چهار شب سرگردانی، خود را به اتریشی ها تسلیم کرد و فقط بعداً توانست فرار کند. "کورنیلوف پس از

بازگشت به روسیه، ضمن مصاحبه با خبرنگارهای روزنامه های مختلف، داستان فرار خود را به رنگ های درخشان مخیله ی خود آراست. "لزومی نیست که بر اصلاحات خشکی که شاهدان مطلع در افسانه ی کورنیلوف به عمل آورده اند. تأمل کنیم. قدر مسلم آن که از آن لحظه به بعد، کورنیلوف علاقه ی خاصی به تبلیغات روزنامه ای پیدا کرد.

پیش از انقلاب، کورنیلوف از سلطنت طلبان متمایل به صدسیاه بود. در ایام اسارت، وقتی روزنامه ها را می خواند، اغلب اعلام می کرد که "با کمال میل حاضر است همه ی این گوچکوف ها و میلی یوکوف ها را دار بزند." اما همان طور که در مورد افراد هم سنخ او معمول است، اندیشه های سیاسی فقط وقتی ذهنش را به خود مشغول می کردند که مستقیماً به شخص خود او مربوط می شدند. پس از انقلاب فوریه، کورنیلوف به آسانی خود را جمهوری خواه اعلام کرد. بنا بر گزارش مارتینوف: "او با منافع درهم بافته ی قشرهای مختلف جامعه ی روس آشنائی اندکی داشت. و درباره ی گروه های حزبی و یا رهبران سیاسی هیچ چیز نمی دانست." منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها و بلشویک ها در نظر او توده ی متخاصمی را تشکیل می دادند که نمی گذاشتند افسرها فرمان بدهند، ملاک ها از اراضی خود لذت ببرند، بازرگان ها به تجارت بپردازند، و کارخانه دارها کالا تولید کنند.

از همان روز دوم مارس، کمیته ی دوما ی دولتی چنگ به دامان ژنرال کورنیلوف درآویخت، و به پشت گرمی امضای رودزیانکو از ستاد فرمان دهی درخواست کرد که آن "قهرمان دلآور، که همه ی مردم روسیه او را می شناسند،" به فرمان دهی کل نیروهای حوزه ی نظامی پتروگراد منصوب شود. تزار، که دیگر تزار نبود. روی تلگراف رودزیانکو نوشت: "اقدام

شود." و بدین سان، پایتخت انقلابی نخستین ژنرال سرخ خود را پیدا کرد. در گزارشی که کمیته ی اجرائی در روز دهم مارس تهیه کرد، راجع به کورنیلوف چنین عبارتی آمده بود: "ژنرال کهنه اندیشی است که می خواهد کار انقلاب را بسازد." اما در آن روزهای نخست، جناب ژنرال کوشید تا به انقلاب روی خوش نشان دهد، و حتی فرمان بازداشت ملکه را بی غرولند به اجراء درآورد. این کار به حسابش گذاشته شد. اما از خاطرات سرهنگ کوبیلینسکی-فرمانده ی تزار سکوسلو، منصوب کورنیلوف- پیداست که کورنیلوف در این مورد بر آن بوده که با یک تیر دو نشان بزند. کوبیلینسکی محتاطانه روایت می کند که پس از معرفی اش به حضور تزارینا، "کورنیلوف به من گفت: جناب سرهنگ ما را تنها بگذارید. لطفاً پشت در منتظر شوید. من بیرون رفتم. پس از تقریباً پنج دقیقه، کورنیلوف صدایم زد. داخل شدم. ملکه دست خود را به سوی من دراز کرد..." روشن است که کورنیلوف در نزد ملکه از جناب سرهنگ به عنوان یک دوست خوب تعریف کرده بود. بعداً پیرامون مرافقت تزار با "زندان بانس"، یعنی کوبیلینسکی، مطالب بیشتری خواهیم شنید. کورنیلوف در مقام تازه ی خود مدیر بسیار بدی از آب درآمد. استانکوویچ می نویسد: "نزدیک ترین همکارانش در پتروگراد، دائماً از بی کفایتی او در انجام و یا اداره ی امور شکایت داشتند." اما کورنیلوف فقط زمانی کوتاه در پایتخت باقی ماند. در روزهای آوریل، کورنیلوف، چه بسا به تلقین میلی یوکوف، کوشید تا نخستین حمام خون را به راه بیندازد، اما با مخالفت کمیته ی اجرائی روبه رو شد، آن گاه استعفاء داد، بعد فرمان دهی یکی از ارتش ها و متعاقباً فرمان دهی جبهه ی جنوب غرب را به او دادند. کورنیلوف بی آن که منتظر اعاده ی قانونی مجازات مرگ بشود، در جبهه ی جنوب غرب

فرمان تیرباران فراریان را صادر کرد و دستور داد که بر جنازه ی فراریان عبارات عبرت آمیز بنویسند و آن ها را سر راه ها بگذارند. دهقان ها را با تهدید به مجازات های شدید از تجاوز به حقوق مالکیت زمین دارها برحذر داشت. گردان های ضربتی درست کرد، و در هر فرصت مناسبی مشت خود را برای پتروگراد تکان داد. این رفتار بلافاصله نام او را در چشم افسرها و طبقات دارا در هاله ای از تقدس فرو برد. اما بسیاری از کمیسرهای کرنسکی هم در دل با خود می گفتند: هیچ امیدی نیست مگر در وجود کورنیلوف. چند هفته بیشتر طول نکشید که این ژنرال رشید، که به عنوان سرلشگر تجربه ی اسفناکی را پشت سر داشت، به فرمان دهی کل ارتش های میلیونی از هم پاشیده ای منصوب شد که متفقین می کوشیدند به ادامه ی جنگ تا نیل به پیروزی و ادارشان سازند.

سر کورنیلوف به دوار افتاده بود. افق تنگ فکر و جهالت سیاسی اش، شکار سهل الوصولی از وجود او برای ماجراجویان می ساخت. این مرد که به قول ژنرال آلكسیف، و بعداً نیز به قول ورخوفسکی، "دل شیر داشت و مغز گوسفند"، در عین حال که با تمام قوا از امتیازهای شخصی خود دفاع می کرد، به آسانی زیر نفوذ اشخاص قرار می گرفت، به شرط آن که باتک آن اشخاص با ندای جاه طلبی او هم نوا می شد. میلی یوکوف، که از دوستان کورنیلوف به شمار می رفت، درباره ی او می گوید: "به افرادی که می دانستند چگونه تملقش را بگویند، اعتمادی کودکانه داشت." منبع الهام فرماندهی کل شخصی بود به نام زاویکو که فروتنانه خود را گماشته ی کورنیلوف می نامید. این شخص مشکوک، زمین دار پیشین، دلال نفت و ماجراجو، به ویژه با قلم خود کورنیلوف را مسحور خویش ساخته بود.

زاویکو سبک تروفرز راهزنانی را داشت که از هیچ کاری ابا ندارند. این گماشته ی فروتن هم سخن گوی مطبوعاتی کورنیلوف بود، و هم شرح حال "مردمی" او را نوشته بود. هم چنین همه ی گزارش ها و اتمام حجت ها و سایر اسنادی را که به قول ژنرال "به یک سبک منسجم هنری" نیاز داشتند، هم او تهیه می کرد. ماجراجوی دیگری به نام آلا دین، نیز دوشادوش زاویکو به کورنیلوف خدمت می کرد. آلا دین، نماینده ی پیشین دوما، که چند سالی را در خارج به سر برده بود، پیپ انگلیسی خود را هرگز از گشوه ی لب بر نمی داشت، و از این رو خود را متخصص امور بین المللی می دانست. این دو مرد، که هر دو در سمت راست کورنیلوف مقام گرفته بودند، جناب ژنرال را با کانون های ضدانقلاب در تماس نگاه می داشتند. وظیفه ی دفاع از جناح چپ ژنرال را ساوینکوف و فیلوننکو برعهده گرفته بودند. این دو شخص اخیر با آن چه در قوه داشتند سعی می کردند که خودبینی مفرط ژنرال را در بالاترین سطح ممکن نگاه بدارند، و در عین حال مواظب بودند که جناب ژنرال گام های بی موقع بر ندارد تا در چشم دموکراسی از درجه ی اعتبار ساقط نشود. ژنرال دنیکن دربارہ ی او می نویسد: "از افراد درستکار گرفته تا نادرست، صدیق و سالوس، رهبران سیاسی، و سران نظامی، و ماجراجویان، همه به نزد او می آمدند و یک صدا فریاد می کشیدند: نجاتمان ده!" مشکل بتوان نسبت دقیق درستکاران را به نادرستان در این میان تعیین کرد. به هر تقدیر، کورنیلوف جداً تصور می کرد که رسالت نجات روسیه برعهده ی او افتاده است، و به این دلیل رقیب بلافصل کرنسکی به شمار می رفت.

این دو رقیب جداً از یکدیگر نفرت داشتند. بنا به گفته ی مارتینوف، "کرنسکی در روابط خود با ژنرال های پیر لحن آمرانه ای به کار می برد. سخت کوش فروتنی چون آلكسیف، و یا بروسیلوف سیاست پیشه، می توانستند اجازه ی چنین رفتاری را به او بدهند. اما چنین تاکتیک هائی در شخص از خودراضی و زودرنجی چون کورنیلوف کارگر نمی افتاد... به خصوص آن که کورنیلوف به نوبه ی خود در کرنسکی وکیل به دیده ی تحقیر می نگریست." در میان این دو تن، شخص ضعیف تر آماده ی عقب نشینی بود، و واقعاً هم امتیازات بزرگی به رقیب قوی تر پیشنهاد کرد. دست کم، کورنیلوف در اواخر ماه ژوئیه به دنیکین گفته بود که محافل حکومتی به او پیشنهاد کرده اند که وارد هیئت دولت بشود. "نه خیر قربان! این آقایان دم به تله ی شوراها داده اند... من به آن ها گفتم: قدرت را به من بدهید، آن وقت من خودم تکلیف همه را روشن می کنم."

زمین در زیر پای کرنسکی به لرزه درآمده بود. او هم بر طبق معمول در قلمرو بدیهه گونی به دنبال گریزگاه می گشت: جلسه پشت جلسه، اعلامیه پشت اعلامیه! موفقیت شخصی او در روز بیست و یکم ژوئیه، یعنی هنگامی که خود را به مثابه ی شخصیتی تعویض ناپذیر و رای اردوگاه های متخاصم دموکراسی و بورژوازی قرار داده بود، اینک اندیشه ی یک کنفرانس دولتی را در مسکو به ذهنش رساند. آن چه در اتاق های در بسته ی کاخ زمستانی رخ داده بود، حال می باید علنی شود. باشد تا کشور به چشم خود ببیند که اگر کرنسکی افسار و شلاق را به دست خود نگیرد، همه چیز متلاشی خواهد شد.

مطابق با فهرست رسمی، قرار بر این بود که کنفرانس دولتی "نمایندگان سازمان های سیاسی، اجتماعی، دموکراتیک، ملی، تجاری، صنعتی و تعاونی، و نیز رهبران نهادهای دموکراسی، و هم چنین نمایندگان بلند پایه ی ارتش، مؤسسات علمی، دانشگاه ها، و اعضای چهار دوما ی دولتی" را دربر بگیرد. برای شرکت در کنفرانس ۱/۵۰۰ نفر در نظر گرفته شده بودند، اما بیش از ۲/۵۰۰ تن گرد آمدند. تعداد شرکت کنندگان فقط و فقط به نفع جناح راست افزایش یافته بود. مجله ی سوسیال رولوسیونرها چاپ مسکو، با لحنی سرزنش آمیز درباره ی حکومت خود چنین نوشت: "در برابر ۱۵۰ نماینده ی کارگر، ۱۲۰ نماینده ی بازرگانی و صنعت نشسته اند؛ به ازای ۱۰۰ نماینده ی دهقان، از ۱۰۰ نماینده ی ملاک دعوت به عمل آمده است؛ در مقابل ۱۰۰ نماینده ی شورا، ۳۰۰ عضو دوما ی دولتی قرار دارند..." روزنامه ی رسمی حزب کرنسکی سپس ابراز تردید کرده بود که آیا چنین کنفرانسی می تواند "حمایت مطلوب" را به حکومت بدهد یا نه.

سازش کاران با دندان قروچه به کنفرانس رفتند. آن ها به یکدیگر می گفتند: باید صمیمانه بکوشیم که به توافق برسیم. اما بلشویک ها را چکار کنیم؟ باید به هر قیمتی که شده نگذاریم در گفت و گوی دموکراسی با طبقات دارا مداخله کنند. در این میان به موجب قطع نامه ی ویژه ی کمیته ی اجرایی، گروه های حزبی برای استفاده از سکوی خطابه موظف به کسب اجازه ی هیئت رئیسه ی کنفرانس شدند. بلشویک ها تصمیم گرفتند که به نام حزب اعلامیه ی خود را بخوانند و از کنفرانس خارج شوند. هیئت رئیسه که یکایک حرکات بلشویک ها را به مراقبت گرفته بود، آن ها را مکلف کرد که از این نقشه ی جنائی دست بردارند. آن گاه بلشویک ها بی آن که

تردید به خرج دهند، مجوزهای ورودی خود را به هیئت رئیسه پس دادند. آن‌ها پاسخ قاطع تری تدارک دیده بودند: مسکوی کارگری بر آن بود که سخن بگوید.

تقریباً از همان نخستین روزهای انقلاب، هواداران نظم و قانون هر گاه فرصتی به چنگ می‌آوردند "کشور" آرام را با پتروگراد پر آشوب مقایسه می‌کردند تشکیل مجلس مؤسسان در مسکو یکی از شعارهای بورژوازی به شمار می‌رفت. پوترسوف، "مارکسیست" ناسیونال-لیبرال، پتروگراد را لعن و نفرین می‌کرد که چرا خود را "پاریس جدید" می‌پندارد. توگونی ژیروندیست‌ها پاریس قدیم را با رعد و برق تهدید نکرده بودند- و پیشنهاد نکرده بودند که پاریس نقش خود را یک هشتاد و سوم آن چه بود تقلیل دهد! یک منشویک شهرستانی در ماه ژوئن در کنگره ی شوراها گفته بود: "جائی مانند نووچرکاسک به مراتب بهتر از پتروگراد شرایط زندگی در روسیه را منعکس می‌کند." حقیقت مطلب آن بود که سازش کاران نیز مانند بورژوازی تکیه گاه خود را نه در احساسات واقعی "کشور" که در توهمات آرام بخشی می‌جستند که ساخته و پرداخته ی خود آنان بود. حال که معاینه ی نبض سیاسی مسکو لازم شده بود، سرخوردگی موحشی انتظار بانیان کنفرانس را می‌کشید.

آن کنفرانس های ضدانقلابی که از نخستین روزهای ماه اوت یکی پس از دیگری در مسکو برگزار شده بودند- کنگره ی ملاک‌ها نخستین و شورای کلیسا واپسین کنفرانس از این سلسله کنفرانس‌ها بودند- نه تنها محافل ثروتمند را بسیج کرده بودند، بلکه ضمناً کارگران و سربازان را نیز به پا خیزانده بودند. تهدیدهای ریابوشینسکی، استمدادهای رودزیانکو، مرافقت

کادت ها با ژنرال های قزاق- همه ی این امور در پیش چشمان صفوف فرودست مسکو رخ داده بود. تهییج گران بلشویک هم از تفسیر داستان های داغ روزنامه ها لحظه ای غافل نمی شدند. اما خطر ضدانقلاب اینک شکلی ملموس و حتی شخصی به خود گرفته بود. موجی از خشم همه ی کارگاه ها و کارخانه ها را دربر گرفته بود. در آن ایام، روزنامه ی بلشویک ها در مسکو چنین نوشت: "اگر شوراها ناتوان باشند، کارگران باید بر گرد سازمان های زنده ی خود متحد شوند." اتحادیه های کارگری، که بیشترشان از همان اوان به زیر رهبری بلشویک ها درآمده بود، در صف مقدم چنین سازمان هائی قرار داشتند. کارخانه ها نسبت به کنفرانس دولتی چنان احساس خصومت می کردند که طرح اعتصاب عمومی، که به وسیله ی رده های پائین پیشنهاد شده بود، تقریباً بی آن که به مخالفتی بر بخورد، در یکی از جلسات نمایندگان همه ی هسته های بلشویک در مسکو، به تصویب رسید. اتحادیه های کارگری ابتکار عمل را به دست گرفته بودند. شورای مسکو با ۳۶۴ رأی مخالف در برابر ۳۰۴ رأی موفق، اعتصاب عمومی را نپذیرفت. اما چون کارگران منشویک و سوسیال رولوسیونر در جلسات گروهی خود به اعتصاب رأی موافق داده بودند، و اینک صرفاً رعایت انضباط حزبی را می کردند، این تصمیم شورا- شورائی که اعضایش مدت ها قبل انتخاب شده بودند- که به رغم خواست اکثریت واقعی اش گرفته شده بود، نمی توانست کارگران مسکو را از حرکت باز بدارد. متعاقباً، جلسه ی چهل و یک تن از سران اتحادیه های کارگری طی قطع نامه ای کارگران را به یک اعتصاب اعتراضی یک روزه دعوت کرد. شوراهای بخش ها، دست کم بیشترشان، جانب حزب و اتحادیه های کارگری را گرفتند. در این میان کارخانه ها خواستار تجدید انتخابات شورای مسکو

شدند، زیرا این شورا نه تنها از توده ها عقب افتاده بود بلکه با آن ها وارد تعارض هم می شد. در شورای بخش زاموسکورتسکی، که با کمیته های کارخانه ها مشترکاً اجلاس کرده بود، درخواست شد نمایندگانی که "با اراده ی طبقه ی کارگر به مخالفت برخاسته بودند" از کار برکنار شوند، و این درخواست با ۱۷۵ رأی موافق در برابر ۴ رأی مخالف و ۱۹ رأی ممتنع اجابت شد!

با همه ی این احوال، شب پیش از اعتصاب برای بلشویک های مسکو شب بدی بود. کشور واقعاً به دنبال پتروگراد گام برمی داشت، اما از او عقب تر بود. تظاهرات ژونیه در مسکو ناموفق از آب درآمده بود؛ اکثر افراد پادگان، و هم چنین اکثر کارگران، ترسیده بودند به رغم ندای شورا به خیابان ها بروند، این بار چطور؟ صبح روز بعد پاسخ این سؤال داده شد. با وجود تلاش های سازش کاران، اعتصاب به تظاهرات زورمند خصومت آمیزی بر علیه ائتلاف و حکومت تبدیل شد. دو روز پیش، روزنامه ی کارخانه دارهای مسکو با اطمینان تمام اعلام کرده بود: "بگذار حکومت پتروگراد شتابان به مسکو بیاید. بگذار به ندای اماکن مقدس، و به آوای ناقوس ها و برج های مطهر کرمین گویش فرا دهند...." اما آن روز، ندای اماکن مقدس در سکوت پیش از توفان غرق شده بود.

پیاتنیتسکی، یکی از اعضای کمیته ی بلشویک ها در مسکو، بعداً چنین نوشت: "اعتصاب به شکلی پرشکوه برگزار شد. نه از برق خبری بود، و نه از ترامواها؛ کارخانه ها و کارگاه ها، و ایستگاه ها و انبارهای راه آهن همه تعطیل بودند؛ حتی گارسون های رستوران ها اعتصاب کرده بودند." میلی یوکوف پرتو دیگری بر این تصویر تابانده است: "افرادی که برای

شرکت در کنفرانس به مسکو آمده بودند... نمی توانستند از ترامواها استفاده کنند، نهار خود را هم نمی توانستند در رستوران ها بخورند." همان طور که این مورخ لیبرال هم اعتراف کرده است، نمایندگان از روی این اوضاع توانستند نیروی بلشویک ها را، که در کنفرانس پذیرفته نشده بودند، به نحو بهتری ارزیابی کنند. *ایزوستیای* شورای مسکو اهمیت تظاهرات دوازدهم اوت را به درستی چنین شرح داد: "علیرغم قطع نامه های شوراهای... توده ها از بلشویک ها پیروی کردند." ۴۰۰/۰۰۰ کارگر به دعوت حزبی که پنج هفته تمام زیر ضربات مداوم به سر برده بود، و رهبران هنوز یا در نهانگاه بودند و یا در زندان، دست به اعتصاب زدند. روزنامه *ی پرولتاریائی*، ارگان جدید حزب در پتروگراد، توانست پیش از تعطیل شدن خود از سازش کاران بپرسد: "از پتروگراد به مسکو رفتید- از آن جا به کجا خواهید رفت؟"

حتی سردمداران وقت هم یقیناً همین سؤال را از خود می پرسیدند. در کیف، کوستروما و تزاریتسین اعتصاب های اعتراضی یک روزه ی مشابهی، برخی عمومی و برخی پراکنده، رخ داد. موجی از تهییج گری سراسر کشور را دربر گرفت. همه جا، حتی در دورافتاده ترین گوشه های کشور، بلشویک ها هشدار دادند که کنفرانس دولتی "مهر مشخص یک توطئه ی ضدانقلابی" را بر پیشانی دارد. در پایان ماه اوت، معنای این هشدار برای همه ی مردم روشن شد.

نمایندگان شرکت کننده در کنفرانس، و هم چنین بورژوازی مسکو، انتظار داشتند که توده ها با اسلحه بیرون بیایند، انتظار داشتند برخورد و نبرد رخ دهد، انتظار داشتند "روزهای اوت" را به چشم ببینند. اما اگر کارگران به خیابان می رفتند، یقیناً در معرض حملات بی رحمانه ی اسواران ژرژقدیس،

افسرها، دانشجویان دانشکده ی افسری و واحدهای منفرد سوار قرار می گرفتند، چون همه ی این نیروها در آتش کین خواهی اعتصاب می سوختند. فراخواندن پادگان هم به خیابان ها، موجب بروز دودستگی می شد و این امر کار ضدانقلاب را که حاضر و آماده و دست به ماشه ایستاده بود، سبک تر می کرد. حزب آنان را به خیابان ها فراخواند، و کارگران نیز، که حس استراتژیکی صحیحی راهبرشان بود، از هر گونه درگیری آشکار پرهیز کردند. اعتصاب یک روزه با شرایط موجود کاملاً تطبیق می کرد. این اعتصاب را نمی شد مثل اعلامیه ی بلشویک ها در کنفرانس، لاپوشانی کرد. وقتی شهر در تاریکی فرو رفت، تمام روسیه دست بلشویک ها را بر مدارشکن های برق به عیان دید. خیر، پتروگراد تنها نبود. سوخانوف اهمیت آن روز را چنین شرح داده است: "در مسکو، شهری که افراد بسیار امید خود را به تواضع پدران اش بسته بودند، نواحی کارگرنشین ناگهان چنگ و دندان نشان دادند." کنفرانس ائتلاف ناچار شد در غیاب بلشویک ها، اما در زیر دندان عریان شده ی انقلاب کارگری، اجلاس کند.

بدله گوهای مسکو می گفتند کرنسکی "برای تاج گذاری" به این شهر آمده است. اما روز بعد، کورنیلوف هم با همان نیت از ستاد فرمان دهی به مسکو آمد. و از طرف نمایندگان بسیار- از جمله نمایندگان شورای کلیسا- مورد استقبال قرار گرفت. قزاق های قفقاز در جامه های بلند سرخ رنگ و با شمشیرهای آخته از قطار حامل کورنیلوف بیرون پریدند و در دو ردیف روی سکوی ایستگاه صف کشیدند. بانوان شوق زده ژنرال قهرمان را در حالی که از گارد محافظ و مستقبلین سان می دید، گل باران کردند. رودیچف کادت نطق تهنیت آمیز خود را فریادزنان چنین تمام کرد: "روسیه را نجات بده، و آن گاه

مردم حق شناس ترا پاداش خواهند داد!" چه اشک های میهن پرستانه ای که فشانده نشد. موروزوا، همسر یک بازرگان میلیونر، در پیش پای ژنرال به زانو افتاد. افسرها کورنیلوف را بر دوش خود به نزد مردم بردند. در همان حال که فرماندهی کل قوا از اسواران ژرژقديس، و از کادت ها و دانشجویان دانشکدهی افسری و دستجات قزاق در میدان مقابل ایستگاه راه آهن سان می دید، کرنسکی هم در مقام رقیب و وزیر جنگ، سرگرم سان دیدن از رژهی نیروهای پادگان مسکو بود. کورنیلوف از ایستگاه راه آهن به تقلید از تزارها یک راست به مقبرهی ایوارسکی شتافت، و در آن جا در حضور قزاق های مسلمان قفقاز که با کلاه های پوستی بزرگشان ژنرال را اسکورت می کردند، در مراسم دعا شرکت کرد. گرکوف، افسر قزاق، می نویسد: "این کار سبب شد که مؤمنان مسکو اعتقاد بیشتر به کورنیلوف بیابند." در همان احوال، ضدانقلاب برای تسخیر خیابان ها به تکاپو افتاده بود. زندگی نامه ی کورنیلوف، هم راه با تصاویری از او، سخاوتمندانه از اتومبیل ها پرتاب می شدند. دیوارها از اعلامیه هائی که مردم را به کمک کورنیلوف قهرمان فرا می خواندند، پوشیده شده بود. کورنیلوف، مثل سلاطین، به سیاستمدارها و کارخانه دارها و بانک دارها در واگون شخصی خود بار داد. نمایندگان بانک ها پیرامون شرایط اقتصادی کشور به او گزارش دادند. شیدلوفسکی اکتبريست با لحن پرمعنائی می نویسد: "تنها شخصی که از میان اعضای دوما به دیدار کورنیلوف در قطار او می رفت، میلی یوکوف بود. میلی یوکوف مدتی با کورنیلوف گفت و گو کرد، اما موضوع آن گفت و گو برای من معلوم نیست. "بعداً خواهیم دید که میلی یوکوف هم فقط تا آن حد موضوع این گفت و گو را معلوم می کند که خود لازم می بیند.

در خلال این مدت، مقدمات یک کودتای نظامی تماماً چیده شده بود. چند روز پیش از کنفرانس، کورنیلوف به بهانه ی کمک به ریگا به چهار لشکر سوار دستور داده بود که خود را برای عزیمت به پتروگراد آماده کنند. ستاد کل فرمان دهی هنگ قزاق ارنبورگ را "برای حفظ نظم" به مسکو فرستاده بود. اما به دستور کرنسکی این هنگ را در نیمه راه متوقف کرده بودند. کرنسکی بعداً در برابر کمیسیونی که برای تحقیق در قضیه ی کورنیلوف تشکیل شده بود، گواهی داد که: "به ما اطلاع داده بودند که در خلال کنفرانس مسکو، اعلام دیکتاتوری خواهد شد." بدین سان در آن روزهای ظفرمندانده ی وحدت ملی، وزیر جنگ و فرمانده ی کل قوا به مانورها و ضدماتورهای استراتژیک سرگرم بودند. اما قوانین ادب تا حد امکان مراعات می شد. روابط آن دو اردوگاه با یکدیگر مابین اطمینان بخشی های رسمی دوستانه و جنگ داخلی نوسان می کرد.

در پتروگراد، با وجود خویشتن داری توده ها- تجربه ی ژوئیه درس خوبی به آنان آموخته بود- رده های بالا، ستادها و دفاتر روزنامه ها، با پخش بی وقفه ی شایعات پیرامون شورش قریب الوقوع بلشویک ها دیوانه وار هشدار می دادند. سازمان های حزب در پتروگراد در یک بیانییه ی علنی درباره ی تحریکات احتمالی دشمن به توده ها هشدار دادند. ضمناً شورای مسکو هم تدابیر خاصی به خرج داد. یک کمیته ی سری انقلابی مرکب از شش عضو تشکیل شد که از هر یک از احزاب شورا، از جمله بلشویک ها، دو تن در آن شرکت داشتند. هم چنین به موجب یک فرمان محرمانه، صف بندی نیروهای اسواران ژرژقدیس، افسرها و دانشجویان دانشکده ی افسری در مسیر حرکت کورنیلوف ممنوع اعلام شد. بلشویک ها که از روزهای ژوئیه به

بعد حق ورود به سربازخانه ها را نداشتند، اینک می توانستند آزادانه وارد سربازخانه ها بشوند: بدون وجود آنان جلب حمایت سربازها ممکن نبود. در همان حال که منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها برای ایجاد جبهه ای نیرومند بر علیه توده هائی که به وسیله ی بلشویک ها رهبری می شدند، در روی صحنه با بورژوازی مذاکره می کردند، در پشت صحنه همین منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها با هم کاری بلشویک ها، که از کنفرانس طرد شده بودند، توده ها را برای مقابله با توطئه ی بورژوازی آماده می کردند. گرچه آنان همین دیروز با اعتصاب اعتراضی به مخالفت برخاسته بودند، امروز کارگران و سربازان را به تدارک برای مبارزه دعوت می کردند. توده ها با وجود خشم آمیخته به نفرتشان، این دعوت را با چنان اشتیاق رزم جویانه ای اجابت کردند که واکنش آنان بیش از آن که مایه ی خشنودی سازش کاران شود، وحشت ایشان را برانگیخت. اگر سازش کاران هنوز هم آگاهانه سرگرم اجرای سیاست خویشتن بودند، این دو دوزه بازی فصاحت بار، که کم و بیش دست کمی از خیانت دو جانبه نداشت، قابل فهم نمی بود؛ حقیقت مطلب آن است که آنان اکنون گرفتار عواقب سیاست خود شده بودند.

حوادثی بزرگ آشکارا در فضا معلق بودند. اما ظاهراً هیچ کس قصد نداشت در خلال روزهای کنفرانس دست به کودتا بزند. در هر حال، برای شایعاتی که متعاقباً مورد استناد کرنسکی قرار گرفتند، نه در اسناد و نه در نوشته جات سازش کاران، و نه در خاطرات جناح راست هیچ گونه تأییدیه ای پیدا نشده است. در آن روزها قضیه فقط در حد تدارک بود و بس. بنا به گفته ی میلی یوکوف- و شهادت او با سیر بعدی حوادث سازگار است- کورنیلوف خود پیش از کنفرانس تاریخ اقدام خویش را تعیین کرده بود: بیست و هفتم اوت.

البته فقط تنی چند این تاریخ را می دانستند. اما آن ها که فقط بونی از قضیه برده بودند، همان طور که همیشه در چنین شرایطی چنین است، دائماً روز آن حادثه ی بزرگ را پیش می انداختند، و از این رو شایعات گوناگون پیشاپیش بر سر مقامات فرو می ریختند. لحظه به لحظه چنین می نمود که هر آینه ممکن است ضربه فرود بیاید.

به واقع نیز حالت روانی محافل بورژوا و افسرها در مسکو چنان هيجان زده بود که امکان داشت اگر کار به کودتا هم نکشد، دست کم به نوعی تظاهرات ضدانقلابی برای سنجش قدرت بینجامد. از این هم محتمل تر آن بود که سعی شود از میان اعضای کنفرانس، مرکزیتی برای نجات میهن در رقابت با شوراها ایجاد بگردد. مطبوعات دست راستی علناً از این امر سخن گفته بودند. اما قضیه تا همین حد هم پیش نرفت: توده ها مانع اش شدند. حتی اگر هم احتمالاً برخی از افراد به فکر پیش انداختن ساعت سرنوشت افتاده بودند، اعتصاب و ادارشان کرده بود درنگ کنند و به خود بگویند: نمی توانیم انقلاب را غافلگیر کنیم؛ کارگرها و سربازها هشیارند؛ باید کار را به تعویق بیندازیم. حتی آن راه پیمائی عامه پسند به مقبره ی ایوارسکی که به وسیله ی کشیش ها و لیبرال ها و در توافق با کورنیلوف، طرح ریزی شده بود، به موقع لغو شد.

به محض آن که معلوم شد که خطر بلافصلی در کار نیست، سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها شتاب زده وانمود کردند که هیچ امر خاصی رخ نداده است. آنان حتی اجازه ی ورود بلشویک ها را به سربازخانه ها فسخ کردند، هر چند سربازخانه ها مصرانه سخن ران بلشویک می خواستند. لاید تزرتلی و دان، و خینچوک، رئیس شورای مسکو، با لبخند روباه صفتانه ای

به خود می گفتند: "غلام سیاه وظیفه ی خود را انجام داد." اما بلشویک ها به هیچ وجه قصد نداشتند غلام سیاه بشوند. آن ها هنوز مصمم بودند که کار خود را تماماً به فرجام برسانند.

همه ی جوامع طبقاتی نیازمند حکومتی هستند که از وحدت اراده برخوردار باشد. قدرت دوگانه اساساً رژیمی است ناشی از بحران جامعه، و مبین انشقاق مطلق ملت است. قدرت دوگانه جنگ داخلی بالقوه یا بالفعل را در بطن خود نهفته دارد. هیچ کس دیگر قدرت دوگانه را نمی خواست. برعکس، همه به دنبال حکومت "آهنین" و نیرومندی می گشتند که از وحدت نفس نیز بهره مند باشد. به حکومت ژونیه کرنسکی قدرت نامحدود تفویض شده بود. غرض این بود که با موافقت طرفین بر فراز دموکراسی و بورژوازی، که یکدیگر را فلج می کردند، یک قدرت حاکمه ی "واقعی" قرار داده شود. طرح استقرار زمامدار سرنوشت بر فراز همه ی طبقات، چیزی نیست جز بناپارتیزم. اگر دو چنگال را به طور متقارن در چوب پنبه ای فرو کنید، آن چوب پنبه با نوسان های شدید از سوئی به سوی دیگر حتی روی نک سوزن هم تعادل خود را حفظ خواهد کرد: این است الگوی مکانیکی ابر داور بناپارتیست. درجه ی انسجام چنین قدرتی، صرف نظر از شرایط بین المللی، به وسیله ی میزان ثبات تعادلی تعیین می شود که مابین دو طبقه ی متخاصم در کشور موجود است. در اواسط ماه مه در یکی از جلسات شورای پتروگراد، تروتسکی کرنسکی را "کانون ریاضی بناپارتیزم روس" توصیف کرده بود. ماهیت غیرمادی این توصیف نشان می دهد که مسأله نه بر سر شخصیت که

بر عملکرد بود. چنان که به یاد دارید، در آغاز ماه ژوئیه همه ی وزرا استعفاء داده بودند تا کرنسکی بتواند حکومت جدیدی را تشکیل بدهد. در روز بیست و یکم ژوئیه، این آزمون به شکل تهدیدآمیزتری تکرار شد. دو اردوگاه متخصص دست به دامان کرنسکی شدند، و چون هر یک در وجود او بخشی از خویشتن را می دیدند، هر دو نسبت به او سوگند وفاداری یاد کردند. تروتسکی در آن ایام از زندان چنین نوشت: "شورا به رهبری سیاستمدارانی که از سایه ی خود می ترسند، جرئت نکرده است قدرت را در دست خویش بگیرد. حزب کادت هم، که نماینده ی همه ی محافل دارا است، هنوز توانائی تصرف قدرت را نداشت. اینک باید یک آشتی دهنده ی بزرگ، یک میانجی، و یک دادگاه داوری جسته می شد."

کرنسکی در بیانیه ای که به نام خود خطاب به مردم صادر کرده بود، اعلام داشت که: "اگر دگرگونی هائی چند (در ساخت حکومت)... مسئولیت مرا در مورد مدیریت عالی کشور افزایش دهند، من، به عنوان رئیس حکومت... معتقدم که حق ندارم در ایجاد آن دگرگونی ها تردید به خرج دهم." این بیانیه نمونه ی کاملی است از لفاظی های ناب بناپارتیزم. اما معذک، گرچه این بناپارتیزم از پشتیبانی راست و چپ برخوردار بود، هرگز از حد لفاظی فراتر نرفت. دلیلش چیست؟

برای آن که "کرسی کوچک"* بتواند خود را به ورای ملت جوان بورژوا ارتقاء بدهد، لازم بود که انقلاب وظیفه ی بنیادی خود را - انتقال زمین به دهقانان - به انجام رسانده باشد، و نیز لازم بود که یک ارتش پیروزمند بر میانی نوین جامعه ایجاد شده باشد. در قرن هجدهم، انقلاب نمی توانست از این

* - لقب ناپلئون بناپارت، منظور از اهالی جزیره ی کرس است. مترجم فارسی.

حد پیشتر برود: از این نقطه به بعد، انقلاب فقط می توانست پس بنشیند و به قهقرا برود. اما در این پس نشینی، دستاوردهای بنیادی انقلاب به مخاطره می افتاد. باید از این دستاوردها به هر قیمتی که شده صیانت می شد. تخاصم رو به رشد اما هنوز ناپخته ی موجود مابین بورژوازی و طبقه ی کارگر، ملت را، که تا بیخ و بن تکان خورده بود، در انقباضی شدید نگاه می داشت. در آن شرایط، وجود یک "دور" ملی ضرورت حیاتی داشت. ناپلئون برای بورژوازی بزرگ امکان مال اندوزی، برای دهقانان مالکیت قطعاتی از زمین و برای دهقان زادگان و ولگردان فرصت غارت گری در جنگ ها را تضمین کرد. دور شمشیر را در دست خویش نگاه داشت. و ضمناً وظایف ضابط دادگاه را هم خود انجام می داد. بناپارتیزم بناپارت اول از بنیاد محکمی برخوردار بود.

انقلاب ۱۸۴۸ زمین را به دهقانان نداد، و نمی توانست هم بدهد. این انقلاب بزرگی نبود که یک رژیم اجتماعی تازه را به جای رژیم اجتماعی پیشین نشانده باشد، بلکه صرفاً عبارت بود از نوعی تجدید سازمان سیاسی در چارچوب رژیم اجتماعی موجود. ناپلئون سوم ارتش پیروزمندی را زیر فرمان خود نداشت. از این رو، دو عنصر عمده ی بناپارتیزم کلاسیک ناموجود بودند. اما در عوض شرایط مساعد و واقعی دیگری موجود بود. طبقه ی کارگر، که از نیم قرن پیش در راه بلوغ گام نهاده بود، در ماه ژوئن نیروی سهمگین خود را نشان داد، اما نتوانست قدرت را به تصرف خویشان درآورد. بورژوازی هم از طبقه ی کارگر بیم ناک بود و هم از پیروزی خونین خود بر این طبقه هراس داشت. کشاورزهای مالک از قیام ژوئن ترسیدند و از دولت خواستند که آنان را از گزند هواداران تقسیم زمین در امان نگاه دارد. و سرانجام شکوفانی

گسترده ی صنعت، که با لحظات کوتاهی از فترت، دو دهه را دربر گرفت، منابع بی سابقه ای از ثروت را به روی بورژوازی باز کرد. این شرایط برای نضج نوعی بنیادریزم ناسره کافی و وافی از آب درآمدند.

در سیاست های بیسمارک، که او نیز "ماورای طبقات" ایستاده بود، همان طور که اغلب تصریح شده است، عناصر مسلمی از بنیادریزم وجود داشت، هر چند بیسمارک این عناصر را در لفاف قانون می پیچید. ضامن ثبات رژیم بیسمارک آن بود که این رژیم، که از دل انقلابی ناتوان برخاسته بود، راه حل، یا نیمه راه حلی برای مسأله ی ملی بزرگی چون وحدت آلمان ارائه داد. رژیم بیسمارک پیروزی در سه جنگ، غرامات جنگی، و رشد زورمند سرمایه داری را به رامغان آورد. این تحفه ها، برای چندین دهه کافی بود.

شوربختی نامزدهای روسیه برای نقش بنیادریزم در بی شباهتی این نامزدها به ناپلئون اول، و یا حتی به بیسمارک، ریشه نداشت. تاریخ راه و رسم استفاده از المثنایها را می داند. اما آنان با انقلاب بزرگی روبه رو بودند که هنوز نه مسائل خود را حل کرده بود و نه نیروی خود را تحلیل برده بود. بورژوازی می کوشید تا دهقان ها را، که هنوز از خود زمین نداشتند، برای تصرف اراضی مالکان به مبارزه وادارد. جنگ جز شکست های پیاپی چیز دیگری به هم راه نیاورده بود. حتی سایه ای از شکوفائی صنعت دیده نمی شد؛ برعکس، درهم ریختگی صنایع روز به روز ویرانی های بیشتری به بار می آورد. طبقه ی کارگر فقط به منظور تحکیم صفوف خود عقب نشسته بود. دهقان ها فقط برای حمله ی نهائی خود به مالکان دورخیز کرده بودند. ملیت های ستمدیده در برابر روس گردانی مستبدانه ی حکومت، برای تهاجم آماده می شدند. ارتش در جستجوی صلح روز به روز به کارگران و حزبشان

نزدیک تر می شد. صفوف فرودست روز به روز متحدتر می شد، صفوف فرادست روز به روز ضعیف تر. هیچ گونه تعادلی در کار نبود. رگ های انقلاب هنوز ملامال از خون بودند. چه جای تعجب که بناپارتیزم کم خون از کار درآمد؟

مارکس و انگلس نقش رژیم بناپارتیست را در مبارزه ی مابین بورژوازی و طبقه ی کارگر به نقش سلطنت مطلقه ی کهن در مبارزه ی مابین فنودال ها و بورژوازی تشبیه کرده اند. وجود رگه های شباهت مابین این دو نقش محرز است، اما به محض پیدایی محتوای اجتماعی قدرت، دیگر از این رگه ها اثری نمی بینیم. نقش دادگاه داوری مابین عناصر جامعه ی کهن و جامعه ی نو در یک دوره ی خاص فقط به این دلیل میسر شد که دو رژیم استثمارگر در برابر استثمارشدگان نیازمند دفاع از خود بودند. ولی مابین مالکان فنودال و بردگان دهقان هیچ گونه وساطت "بی طرفانه" ای میسر نبود. استبداد تزارستی در عین حال که منافع مالکان را با منافع سرمایه داری جوان آشتی می داد، در رابطه با دهقان ها نه به عنوان میانجی بلکه در مقام نماینده ی تام الاختیار طبقات استثمارگر عمل می کرد.

بناپارتیزم هم به همین نحو دادگاهی برای داوری مابین طبقه ی کارگر و بورژوازی به شمار نمی رفت. در حقیقت امر، بناپارتیزم متمرکزترین سیطره ی بورژوازی بر طبقه ی کارگر بود و بس. بناپارت که با چکمه های خود از گردن مردم بالا رفته بود جز آن که سیاست پاسداری از دارائی و اجاره و سود را دنبال کند کار دیگری از عهده اش ساخته نبود. ویژگی های هیچ رژیم از وسایل تدافعی آن رژیم فراتر نمی روند. اینک ننگهبان در کنار دروازه نمی ایستد، بلکه بر پشت بام خانه می نشیند، با این حال وظیفه اش

همان است که بود. استقلال بناپارتیزم تا اندازه ی بسیار وسیعی فقط جنبه ی ظاهری و زینتی و نمایشی داشت؛ و مظهر راستینش هم همان ردای امپراتور بود.

بیسمارک هر چند ترس بورژوازی را از کارگران، با مهارت تمام به کار می گرفت، در عین حال در همه ی اصلاحات سیاسی و اجتماعی خود پیوسته چون نماینده ی تام الاختیار طبقات دارا عمل می کرد و هرگز به طبقات دارا خیانت نورزید و با این حال، فشار فزاینده ی طبقه ی کارگر به او اجازه ی قاطع داد که خود را به مثابه ی یک داور وزین بوروکرات به ماورای حاکمیت زمین دارها و سرمایه دارها ارتقاء دهد: نقش اساسی او همین بود و بس.

رژیم شورائی به حکومت اجازه می دهد که استقلال خود را در رابطه با طبقه ی کارگر و دهقانان تا اندازه ی زیادی حفظ کند، و نتیجتاً از آن حیث که منافع کارگران و دهقانان، به رغم مناقشات و منازعات، اساساً آشتی پذیر هستند، "میانجی گری" مابین آنان را میسر می سازد. اما مشکل بتوان مابین دولت شورائی و دولت بورژوائی دادگاهی "بی طرف" برای داوری یافت، یا دست کم تا آن جا که به منافع بنیادی هر یک از آن ها مربوط می شود چنین کاری ممکن نیست. در صحنه ی جهانی، علل اجتماعی محرومیت اتحاد جماهیر شوروی از پیوستن به جامعه ی ملل همان عللی است که در چارچوب مرزهای ملی جز نوعی از "بی طرفی" جعلی، بی طرفی راستین هر حکومتی را در جدال بورژوازی با طبقه ی کارگر ناممکن می سازند.

کرنسکیزم در عین بی بهرگی از نیروی بناپارتیزم، همه ی رذایل بناپارتیزم را دارا بود. کرنسکیزم خود را به ماورای ملت کشاند تا با ناتوانی خود روحیه ی ملت را تضعیف کند. در همان حال که رهبران بورژوازی و

دموکراسی به حرف وعده ی "اطاعت" از کرنسکی را می دادند، در حقیقت امر، کرنسکی، داور تام الاختیار، از میلی یوکوف- و مخصوصاً از یوکاتن- اطاعت می کرد. کرنسکی جنگ امپریالیستی از نو به راه انداخت، به پاسداری اموال زمین داران برخاست، و اصلاحات اجتماعی را به روزهای خوش تر موکول کرد. حکومت او فقط به این دلیل ضعیف بود که بورژوازی به طور کلی نمی توانست افراد خود را در موضع قدرت بنشانند. با این حال، به رغم بی مقداری "حکومت نجات"، ماهیت محافظه کار و سرمایه پرست این حکومت هم زمان با رشد "استقلال" او به نحوی مشهود قوت گرفت.

سیاستمدارهای بورژوا هر چند درک می کردند که رژیم کرنسکی صورت اجتناب ناپذیر فرمائروانی بورژوازی در آن دوره ی خاص است، باز از کرنسکی به شدت ناراضی بودند و آماده ی می شدند تا هر چه زودتر خود را از شر او خلاص کنند. طبقات دارا همه بر سر این نکته توافق داشتند که باید شخصیتی را از میان صفوف خود در برابر داور ملی، که به پشتیبانی دموکراسی خرده بورژوائی به میدان آمده بود، قرار بدهند. اما آخر چرا کورنیلوف را برای این کار انتخاب کردند؟ زیرا نامزد نقش بناپارت باید با شخصیت بورژوازی روس مطابقت داشته باشد. او باید عقب مانده، جدا از مردم، بی استعداد، و رو به زوال باشد. در ارتشی که جز شکست های خفت بار چیز دیگری به چشم ندیده بود، ژنرال های مردم پسند آسان یافت نمی شدند. کورنیلوف با حذف نامزدهای نامناسب تر برگزیده شد.

بدین ترتیب سازش کاران و لیبرال ها نه می توانستند به طور جدی در ائتلاف متحد شوند، و نه قادر بودند بر سر نامزد واحدی برای نقش منجی به توافق برسند. وظایف ناتمام انقلاب مانع از این کار می شد. لیبرال ها به

دموکرات ها اعتماد نمی کردند، و دموکرات ها هم به لیبرال ها اعتماد نمی کردند. درست است که کرنسکی به روی بورژوازی آغوش گشود، اما کورنیلوف همه را شیرفهم کرد که گردن دموکراسی را در اولین فرصت خواهد شکاند. برخورد کورنیلوف و کرنسکی با یکدیگر، که ناگزیر از سیر پیشین حوادث ناشی می شد، ترجمان تناقضات قدرت دوگانه بود به زبان انفجارآمیز جاه طلبی های شخصی.

درست به همان شکل که در اوایل ماه ژوئیه در قلب طبقه ی کارگر و پادگان پتروگراد جناح ناشکیبانی پدید آمده بود که نسبت به سیاست بیش از حد محتاطانه ی بلشویک ها ابراز نارضایتی می کرد، در میان طبقات دارا هم در اوایل ماه اوت بی صبری از دست سیاست انتظار و مراقبه ی سران حزب کادت رفته رفته اوج گرفت. این حالت روحی به طور مثال در کنگره های حزب کادت عیان می شد، بدین معنی که کادت ها در این کنگره ها علناً خواستار سرنگونی کرنسکی می شدند. در بیرون مرزهای حزب کادت هم بی صبری سیاسی شدیدتری دیده می شد. مثلاً در ستادهای نظامی، یعنی همان جا که افسرها در وحشت مدام از سربازها به سر می بردند؛ و در بانک ها، یعنی همان جا که همه در خیزاب های تورم دست و پا می زدند؛ و در منازل ملاک ها، یعنی همان جا که سقف ها بر فراز سر اشراف شعله می کشیدند. "زنده باد کورنیلوف!" به شعار امید و نومییدی و به شعار عطش انتقام تبدیل شده بود.

کرنسکی در عین حال که به برنامه ی کورنیلوف پیوسته روی موافق نشان می داد، پیرامون تاریخ اجرای این برنامه دانهماً مجادله می کرد: "همه ی کارها را نمی توانیم یک باره با هم انجام دهیم." میلی یوکوف با آن که

ضرورت رهائی از شر کرنسکی را می پذیرفت، به پیروان بی صبر خود چنین جواب می داد: "من معتقدم که هنوز اندکی زود است." درست به همان شکل که از بطن هیجان زدگی توده های پتروگراد، نیمه قیام ژونیه زانیده شد، از بی صبری ثروتمندان نیز شورش ماه اوت کورنیلوف پدید آمد. و درست به همان شکل که بلشویک ها خود را موظف به جانب داری از قیام مسلحانه یافتند تا بلکه در صورت امکان موفقیتش را تضمین کنند، و در هر حال از نابودی اش جلوگیری بکنند، کادت ها هم، با هدف های مشابه، خود را موظف به مشارکت در شورش کورنیلوف یافتند. در این چارچوب، تقارن شکست انگیزی مابین این دو موقعیت وجود داشت. اما در داخل این چارچوب متقارن، مابین اهداف و روش ها و نتایج تضاد کاملی موجود است. این تضاد در سیر بعدی حوادث تماماً باز می شود.

فصل هفتم

کنفرانس دولتی در مسکو

اگر سمبول تصویر فشرده ای باشد، پس انقلاب سمبول ساز زبردستی است، زیرا همه ی پدیده ها و روابط را به شکل فشرده ارائه می دهد. منتها سمبولیزم انقلاب بیش از حد شکوهمند است؛ و به آسانی در کار خلاق افراد نمی گنجد. به این دلیل، انعکاس هنری بزرگ ترین درام های توده ای بشریت سخت کم رنگ اند.

کنفرانس دولتی مسکو چنان که از پیش انتظار می رفت، با شکست کامل خاتمه یافت. این کنفرانس نه چیزی آفرید و نه تصمیمی گرفت. با این حال، کنفرانس دولتی مسکو تصویر ارزشمندی از انقلاب به دست مورخ داده است - گرچه تصویری منفی که در آن نور چون سایه رخ می نماید، ضعف به هیئت قوت جولان می دهد، آزمندی بی غرضی جلوه می کند، و خیانت عالی ترین فضایل به نظر می رسد. قوی ترین حزب انقلاب، که فقط ده هفته ی بعد بر مسند قدرت قرار گرفت، به عنوان نیروی بی مقدار در پشت دیوارهای کنفرانس نگاه داشته شد. در همان حال، "حزب سوسیالیزم تکاملی" که کمتر کسی نامش را شنیده بود، جدی گرفته شد. کرنسکی به مثابه ی مظهر مجسم نیرو و اراده میدان دار شد. از ائتلاف، که ز هوارش مدت ها پیش در رفته بود،

به عنوان وسیله ی نجات سخن رفت. مقدم کورنیلوف آن منفور توده های میلیونی سربازان را به عنوان رهبر محبوب ارتش و مردم شادباش گفتند. سلطنت طلب ها و افراد صدسیاه عشق خود را به مجلس مؤسسان به رخ کشیدند. همه ی کسانی که در شرف بازنشستگی از صحنه ی سیاست بودند، چنان رفتار کردند که انگار قرار گذاشته بودند بهترین نقش های خود را برای واپسین بار بر صحنه ی تئاتر بازی کنند. همه دلشان می خواست با تمام قوا فریاد بکشند: این است آن چه می خواستیم باشیم! اگر مزاحمان نشده بودند، این است آن چه یقیناً می بودیم! اما کارگران و سربازان و دهقانان و ملیت های ستمدیده مزاحمشان شده بودند. ده ها میلیون "برده ی طاغی" مزاحمشان شده و نگذاشته بودند که آن ها وفاداری خود را به انقلاب ثابت کنند. در مسکو، همان جا که پناهگاهی می جستند، اعتصاب به دنبالشان در رسیده بود. این دو هزار و پانصد تن، معذب از "عناصر سیاه"، "جهالت" و "عوام فریبی"، تپیده در صحنه ی تئاتر، تلویحاً با یکدیگر موافقت کرده بودند که آن سراب نمایشی را برهم نزنند. درباره ی اعتصاب حتی یک کلمه سخن نرفت. کوشیدند از بلشویک ها به اسم نام نبرند. پلخانوف ضمن صحبت "خاطره ی غم انگیز لنین" را به یاد آورد، گویی درباره ی دشمنی حرف می زند که کاملاً تارومار شده است. بدین ترتیب، تصویر در همه ی جزئیاتش به تصاویر منفی می ماند: در این ملکوت سایه های نیمه مدفونی که خود را "نیروهای زنده ی ملت" قلمداد می کردند، رهبر راستین مردم هم ناگزیر باید چون اسکلتی سیاسی جلوه می کرد.

سوخانوف می نویسد: "آن تالار نورانی به دو نیم کاملاً مجزا از هم تقسیم شده بود: در سمت راست بورژوازی می نشست، و در سمت چپ دموکراسی.

در محل ارکستر و در جایگاه های سمت راست تعداد زیادی ژنرال دیده می شدند، و در سمت چپ افسرهای جزء و سربازها را می دیدی. رو به روی صحنه، در جایگاهی که سابقاً به خاندان سلطنت تعلق داشت، دولتمردان بلند پایه ی متفکین و کشورهای دوست می نشستند... گروه ما، یعنی چپ ترین گروه، گوشه ی کوچکی از محل ارکستر را اشغال کرده بود." در غیاب بلشویک ها، چپ ترین گروه را پیروان مارتوف تشکیل می دادند.

در حدود ساعت چهار بعدازظهر کرنسکی هم راه با دو افسر جوان، یکی متعلق به ارتش و دیگری متعلق به نیروی دریائی، بر صحنه ظاهر شد. افسرها که مظهر قدرت حکومت انقلابی به شمار می رفتند، مثل مجسمه در پشت سر رئیس الوزراء بی حرکت ایستاده بودند. کرنسکی بر طبق قولی که قبلاً داده بود، برای نرنجاندن جناح راست از استعمال واژه ی جمهوری پرهیز کرد و به نام حکومت "کشور روسیه" به "نمایندگان سرزمین روسیه" خوش آمد گفت. مورخ لیبرال ما می نویسد: "لحن کلی نطق او به جای آن که حاکی از سربلندی و اعتماد به نفس باشد، به سبب تأثیر روزهای اخیر... از ترس نهانی خبر می داد که ناطق می کوشید با تهدیدهای گوش خراش خود رویش را بپوشاند." کرنسکی بی آن که از بلشویک ها نام ببرد، سخن رانی خود را با تکان دادن مشتی به سوی آنان آغاز کرد. هر تلاش جدیدی بر علیه حکومت "با خون و آهن سرکوب خواهد شد." هر دو جناح کنفرانس دیوانه وار به کف زدن پرداختند. کورنیلوف هم که هنوز از راه نرسیده بود، از تهدید بی بهره نماند: "هر کس، هر که می خواهد باشد، برای من اولتیماتوم بفرستد، من خود می دانم که چگونه باید او را به اطاعت از عالی ترین مرجع قدرت، و به اطاعت از خودم که رئیس کل آن مرجع عالی قدرت هستم،

و ادارم." هر چند گفته ی اخیر کرنسکی کف زدن پرشوری را به دنال داشت، صدای این کف زدن فقط از نیمه ی چپ کنفرانس برخاست. کرنسکی دائماً از خود به عنوان "رئیس کل" نام می برد. او به این اندیشه احتیاج داشت. "من، به عنوان وزیر جنگ و رهبر کل، به شما که از جبهه به این جا آمده اید می گویم که... در ارتش اراده و قدرتی بالاتر از اراده و قدرت حکومت موقت وجود ندارد." دموکرات ها از صدای این فشنگ های پوک به وجد آمده بودند، زیرا خیال می کردند که بدین شیوه می توان از توسل به سرب دوری جست.

رئیس حکومت تأکید می کرد که: "همه ی نیروهای ارزنده ی مردم و ارتش پیروزی انقلاب را با پیروزی ارتش در جبهه مرتبط می دانستند، اما اینک امیدهای ما در گل و لای لگد مال شده اند، و ایمانمان هم لجن مال شده است." چنین بود برداشت هنرمندانه ی او از تهاجم ماه ژوئن، معذک، کرنسکی اعلام کرد که در هر حال شخصاً مصمم است که جنگ را تا پیروزی کامل ادامه دهد. او ضمن صحبت از خطر صلح به قیمت منافع روسیه -شقی که در روز چهارم اوت در پیشنهادهای پاپ برای صلح عنوان شده بود- از وفاداری بزرگ منشانه ی متفقین تجلیل کرد، و سپس افزود: "و من به نام مردم دلیر روسیه فقط و فقط می گویم: که ما توقع دیگری نداشتیم و نمی توانستیم هم توقع دیگری داشته باشیم." وقتی به افتخار دولتمردان کشورهای متفق حضار دعوت به قیام شدند، همه از جا برخاستند مگر چند تن انترناسیونالیست و بلشویک های تک افتاده ای که از طرف اتحادیه های کارگری به کنفرانس آمده بودند. در این میان شخصی از جایگاه افسرها فریاد کشید: "مارتوف،

پاشو بایست!" بر مارتوف افتخار باد که دست کم حاضر نشد در برابر بی غرضی دول متفق کرنش کند.

برای ملیت های ستمدیده ی روسیه که می کوشیدند سرنوشت خویش را خود بسازند، تحفه ی کرنسکی عبارت از موعظه ی کودگانه ای بود که جا به جا رنگی از تهدید داشت: "وقتی ما در غل و زنجیر استبداد تزاریستی - لاف غل و زنجیری را می زد که نصیب دیگران شده بود- می پوسیدیم و تباه می شدیم، هدفی جز فدا کردن خون خود در راه سعادت همه ی خلق ها نداشتیم." بدین سان به ملیت های ستمدیده توصیه می کرد که از سر حق شناسی رژیم را تحمل کنند که آنان را از حقوقشان محروم می ساخت.

راه نجات کجا بود؟ "آیا این شعله ی سرکش را در وجود خود حس نمی کنید؟... آیا احساس نمی کنید که در وجودتان نیروی لایزالی برای انضباط و فداکاری و سخت کوشی نهفته است؟... آیا در همین جا نیروی وحدت ملت را به نمایش نگذارده اید؟" این کلمات در همان روز اعتصاب مسکو ادا شدند، درست در خلال ساعاتی مه حرکت مرموز پیاده نظام کورنیلوف در شرف تکوین بود. "ما از جان خود می گذریم، اما کشور را نجات خواهیم داد." این بود سر تا ته هدیه ی حکومت انقلاب به مردم.

میلی یوکوف می نویسد: "بسیاری از شهرستانی ها کرنسکی را نخستین بار در این تالار دیدند؛ و جملگی نیمی سرخورده و نیمی خشمگین از آن جا بیرون رفتند. آن ها در برابر خود مرد جوانی را دیده بودند که چهره ای رنگ پریده و زجر دیده داشت، و هنگام صحبت مثل هنرپیشه ها رفتار می کرد... این مرد ظاهراً می کوشید کسی را بترساند و به سبک قدیم همه را تحت تأثیر

قدرت و نیروی اراده ی خود قرار دهد. اما به واقع فقط احساس رقت بیننده را برمی انگیزد.

نطق های سایر اعضای حکومت بیش از آن چه ورشکستگی شخصی افراد را نشان دهد، ورشکستگی نظام سازش کاری را برملا کرد. طرح بلند بالائی که آوکسنتیف، وزیر کشور، به دآوری ملت واگذار کرد، عبارت بود از انتصاب کمیسرهای سیار. " وزیر صنایع به سرمایه داران توصیه کرد که به سودهای معقول قناعت کنند. وزیر دارائی قول داد که با افزایش مالیات های غیرمستقیم، مالیات مستقیم طبقات دارا را کاهش دهد جناح راست بی احتیاطی به خرج داد و این کلمات را با هلهله های توفانی تحسین کرد، و بعداً تزلزلی خجلت زده این تحسین را ناشی از کمبود اشتیاق به از خودگذشتگی دانست به چرنوف، وزیر کشاورزی، گفته بودند لام تا کام حرف نزنند تا متحدان راستگرا از شیخ اصلاحات ارضی آزاده خاطر نشوند. لابد مصالح وحدت ملی اقتضاء می کرد که همه تظاهر کنند چیزی به نام مسأله زمین اصلاً وجود خارجی ندارد. سازش کاران هم اعتراضی به این کار نداشتند. صدای راستین دهقان حتی یک بار هم از سکوی خطابه شنیده نشد. حال آن که جنبش دهقانی در همان هفته های ماه اوت در سراسر کشور در زیر می جوشید، و آماده می شد تا در پانیز به شکل یک جنگ شکست ناپذیر دهقانی اوج بگیرد.

پس از یک روز تنفس -روزی که به شناسایی و بسیج نیروها در هر دو طرف گذشت- جلسه ی روز چهاردهم اوت در فضائی سخت منقبض گشوده شد. وقتی کورنیلوف در جایگاه خود ظاهر شد، نیمه ی راست کنفرانس به افتخار او به کف زدن های توفان آسا پرداخت، و نیمه ی چپ تقریباً یک پارچه نشسته باقی ماند. فریادهای "بایستید!" از سوی جایگاه افسرها، دشنام های

زشت به دنبال داشت. وقتی حکومت پدیدار شد، قسمت چپ مدت درازی به افتخار کرنسکی کف زد. میلی یوکوف گواهی می دهد که: "جناح راست هم به نوبه ی خود به نشانه ی اعتراض در این کف زدن شرکت نکرد و در جای خود نشسته باقی ماند." از امواج متخاصم و متضادالجهت آن کف زدن ها صدای نزدیک شدن نبردهای جنگ داخلی شنیده می شد. در این احوال، نمایندگان هر دو نیمه ی تالار کماکان به نام حکومت به روی صحنه می آمدند؛ و رئیس حکومت، که بر علیه فرمانده ی کل قوا اقدامات نظامی محرمانه ای به عمل آورده بود، یک لحظه هم از یاد نبرد که "وحدت خلق روسیه" را در پیکر خویش متجسم کند. کرنسکی با پیگیری نقش خود، اعلام کرد که: "من به همه پیشنهاد می کنم که مقدم ارتشمان را، که در راه آزادی و میهن شجاعانه جانبازی می کند، در وجود فرمانده ی کل قوا که در این جا حضور یافته است، تهنیت بگوئیم." کرنسکی پیرامون این ارتش در نخستین جلسه ی کنفرانس گفته بود: "امیده هایمان در گل و لای لگدمال شده اند، و ایمانمان هم لجن مال شده." اما او را چه باک؟ مگر نه آن که عبارت نجات بخش را سرانجام پیدا کرده بود؟ تالار یک پارچه از جا برخاست و به افتخار کورنیلوف و کرنسکی دیوانه وار به کف زدن پرداخت. وحدت ملت یک بار دیگر هم حفظ شده بود!

طبقات حاکم که در چنگال ضرورت تاریخ گرفتار شده بودند، دست به یک بالماسکه ی تاریخی زدند. آنان یقیناً تصور می کردند که اگر یک بار دیگر همه ی دگرگونی های خود را در معرض تماشای مردم بگذارند، مهم تر و قوی تر جلوه خواهند کرد. از این رو، در مقام متخصصان وجدان ملی، همه ی نمایندگان هر چهار دوما ی دولتی را به صحنه آوردند. اختلاف های متقابلشان

که زمانی از فرط حدت به منازعه می کشیدند، اینک ناپدید شده بودند. همه ی احزاب بورژوازی اکنون به آسانی بر گرد "برنامه ی فوق حزبی و فوق طبقاتی" دولتمردانی متحد شدند که همین چند روز پیش برای کورنیلوف تلگراف تیریک فرستاده بودند. نابوکوف کادت به نام دومای اول یعنی دومای ۱۹۰۶-! بر تصور "صلح جداگانه" هم خط بطلان کشید. با همه ی این اوصاف، همین سیاستمدار لیبرال بعداً در خاطرات خود مدعی شد که او، و بسیاری دیگر از رهبران کادت، تنها راه نجات را در صلح جداگانه می دیدند. نمایندگان سایر دوماهای تزاری نیز به همین سان از انقلاب پیش از هر چیز خون فراوان مطالبه می کردند.

"ژنرال! نوبت سخن رانی شماست!" اکنون جلسه به لحظه ی حساس خود رسیده است حال که کرنسکی مصرانه و به عبث از فرمانده ی کل قوا خواسته است که فقط به شرح کلی اوضاع نظامی کشور بپردازد، کورنیلوف چه خواهد گفت؟ میلی یوکوف به عنوان شاهد عینی می نویسد: "بیکر کوتاه قامت اما چهارشانه و نیرومند مردی با سیمای مغولی بر صحنه ظاهر شد. چشم های تنگ و سیاه او که برقی شریر از آن ها می تابید، به گوشه و کنار تالار نگاه های تیز و نافذ می افکند. تالار از شدت تحسین و هلله به لرزه درآمده بود. همه بر سر پا جسته بودند به استثنای ... سربازها." فریادهای خشماگین آمیخته به ناسزا از طرف راست حواله ی نمایندگانی می شد که برنخاسته بودند: "بلند شوید، الدنگ ها!" نمایندگانی که از برخاستن تن زده اند، پاسخ می دهند: "ای بردگان!" هیاهو به توفان تبدیل می شود. کرنسکی تقاضا می کند که "همه به نخستین سرباز حکومت موقت" گوش فرا دهند. کورنیلوف با لحن تند و مقطع و آمرانه ی ژنرالی که در صدد نجات کشور

برآمده است، شروع به خواندن دست‌نوشتی کرد که به خط زایکو ماجراجو و به انشای فیلوننکو ماجراجو نوشته شده بود. اما برنامه‌ی مستتر در دست‌نوشته از طریقی که این برنامه مقدمه اش به شمار می‌رفت، به مراتب معتدل‌تر بود. کورنیلوف بی‌آن‌که تردید به خرج دهد، برای تصویر وضع ارتش و موقعیت جبهه تیره‌ترین رنگ‌ها را به کار برد، آن‌هم آشکارا به قصد ایجاد وحشت. محور سخن رانی او را یک پیش‌بینی نظامی تشکیل می‌داد: "دشمن از هم‌اکنون به دروازه‌های ریگا می‌کوبد، و اگر بی‌ثباتی ارتش ما مانع از آن شود که او را در کرانه‌های خلیج ریگا متوقف بسازیم، آن‌گاه راه دشمن به پتروگراد باز خواهد بود." در این نقطه، کورنیلوف ضربه‌ی محکمی بر سر حکومت فرود آورد: "یک سلسله از قوانینی که پس از انقلاب به وسیله‌ی افرادی تصویب شده که از درک ارتش عاجز و با روحیه‌ی ارتش بیگانه هستند، ارتش را به توده‌ی دیوانه‌ای تبدیل کرده که فقط بر جان خود بیم‌ناک است و بس." استنتاج کورنیلوف روشن است: برای ریگا امیدی در میان نیست، و فرمانده‌ی کل قوا این نکته را آشکارا و جسورانه به تمام جهان می‌گوید، گوئی بر آن است که آلمان‌ها را به تصرف آن شهر بی‌دفاع دعوت کند. پتروگراد چطور؟ اندیشه‌ی کورنیلوف چنین بود: اگر به من قدرت بدهید که برنامه‌ی خود را به مورد اجراء گذارم، هنوز می‌توان پتروگراد را نجات داد، اما بجنبید! روزنامه‌ی بلشویک‌ها در مسکو نوشت: "این چیست؟ هشدار است یا تهدید؟ شکست تارنوپول کورنیلوف را به فرمان‌دهی کل قوا رساند، شکست ریگا ممکن است او را به دیکتاتوری برساند." این کنایه بیش از آن‌چه در تصور مظنون‌ترین بلشویک‌ها می‌گنجید، به نقشه‌ی توطئه‌گران نزدیک بود.

شورای کلیسا که در استقبال شکوهمندی که از کورنیلوف به عمل آمده بود، شرکت کرده بود، اینک اسقف اعظم، پلاتون، یکی از ارتجاعی ترین اعضای خود را به کمک فرماندهی کل قوا فرستاد. این نماینده‌ی نیروهای زنده چنین سخن گفت: "تصویر مرگبار ارتش را همه دیدید. من به این جا آمده‌ام تا از این سکو به روسیه بگویم: نگران مباش عزیز من. مترس دل بندم... اگر برای نجات روسیه معجزه لازم باشد، خداوند در پاسخ به استدعای کلیسا این معجزه را خواهد کرد..." اما کشیش‌های ارتودکس برای محافظت از اراضی کلیسا ترجیح می‌دادند نیروهای ورزیده‌ی قزاق را در اختیار داشته باشند. ولی نکته‌ی اصلی سخن رانی پلاتون این نبود. جناب اسقف شکوه داشت که چرا اعضای حکومت "حتی یک بار ولو برحسب تصادف واژه‌ی خدا را" در نطق‌های خود ذکر نکرده‌اند. درست به همان شکل که کورنیلوف حکومت انقلاب را به تضعیف روحیه‌ی ارتش متهم کرده بود، پلاتون هم "رؤسای خلق خداپرست" را متهم به بی‌ایمانی جنایت کارانه کرد. این مردان خدا که تا چندی پیش در خاک پای راسپوتین غلت می‌زدند، اینک چنان جسور شده بودند که بی‌دینی حکومت انقلابی را علناً افشاء می‌کردند.

در این میان ژنرال کالدین، که در این ایام از او به عنوان یکی از نیرومندترین اعضای دارودسته‌ی نظامیان نام برده می‌شد، بیانیته‌ی ارتش دوازدهم قزاق را قرانت کرد یکی از مداحان این ژنرال نوشته است: "کالدین که نه میل داشت و نه می‌دانست چگونه مردم را خشنود کند، سر همین نکته با ژنرال بروسیلوف قطع رابطه کرد، و آن گاه به این بهانه که او نمی‌تواند با روح زمان خود را وفق دهد از ستاد فرمان دهی کنارش گذاشتند." ژنرال قزاق چون به ناحیه‌ی دن بازگشت، به سرداری ارتش قزاق دن انتخاب شد، و

آن گاه به عنوان سرکرده ی قدیمی ترین و نیرومندترین ارتش قزاق مأمور شد که برنامه ی محافل ممتاز قزاق را ارائه دهد. بیانیه ی او در عین حال که اتهام ضدانقلابی گری را به خود مردود می شمرد، بی محابا به وزرای سوسیالیست یادآور می شد که چگونه در لحظه ی خطر برای مقابله با بلشویک ها از قزاق ها کمک خواسته بودند. ژنرال عبوس با ادای رعدآسای کلمه ی جمهوری، که کرنسکی جرئت بیانش را با صدای رسا نیافته بود، به طور غیرمنتظره ای قلب دموکرات ها را تسخیر کرد. اکثر حضار، و به خصوص چرنوف وزیر با حرارتی فوق العاده، برای این ژنرال قزاق، که جداً چیزی را از جمهوری مطالبه می کرد که استبداد دیگر قادر به دادش نبود، از دل و جان کف زدند. ناپلئون پیش بینی می کرد که اروپا یا قزاقی خواهد شد و یا جمهوری. کالدین قبول کرد که روسیه جمهوری بشود به شرط آن که هم چنان قزاقی بماند. ژنرال حق ناشناس چون جمله ی "شکست طلب ها نباید جانی در حکومت داشته باشند" را خواند، با حرکتی خشونت بار و اهانت آمیز رو به سوی چرنوف نگون بخت کرد. مطبوعات لیبرال بعداً گزارش دادند که: "همه ی چشم ها به چرنوف دوخته شد، و او سر خود را به طرف میز خم کرد." کالدین، فارغ از قیود مقام های سیاسی، برنامه ی نظامی ارتجاع را تماماً برملا کرد: الغاء کمیته ها، اعاده ی قدرت به فرماندهان، تساوی قوانین جبهه با قوانین پشت جبهه، تجدید نظر در حقوق سربازان- یعنی کاهش دادن آن حقوق به صفر. (در این جا تحسین های جناح راست با اعتراض ها و حتی سوت های جناح چپ درهم آمیخت.) مجلس مؤسسان "بنا بر مصالح کارگران صلح جو و کوشا" باید در مسکو تشکیل شود. کالدین این نطق را، که پیش از تشکیل کنفرانس نوشته بود، روز پس از اعتصاب عمومی ایراد کرد، و نتیجتاً

عبارت او درباره ی کارگران "صلح جو"ی مسکو سخت خنده آور بود. سخن رانی قزاق جمهوری خواه سرانجام دمای تالار را به نقطه ی جوش رساند، و کرنسکی را وادار کرد که عرض اندام کند: "برای هیچ یک از حاضران در این مجمع شایسته نیست که به حکومت امر و نهی کند." اما در آن صورت به چه منظور کنفرانس را تشکیل داده بود؟ پوریشکویچ، از افراد سرشناس صدسیاه، از روی صندلی خود فریاد کشید: "ما سرور حکومت هستیم!" دو ماه پیش، این سازمان دهنده ی قتل عام ها جرئت نمی کرد جانی آفتابی شود.

بیانیه ی رسمی دموکراسی، سند بی انتهای که کوشیده بود به همه ی پرسش ها پاسخ دهد اما همه را بی پاسخ گذاشته بود، به وسیله ی چیدزه، رئیس کمیته ی اجرایی، خوانده شد. جناح چپ استقبال گرمی از چیدزه کرد. فریادهای "جاوید باد رهبر انقلاب روسیه!" این قفقازی فروتن را، که شاید در جهان آخرین فردی بود که خود را شایسته ی رهبری می دانست، سخت شرم زده کرد. دموکراسی با لحنی حق به جانب اعلام کرد که "برای کسب قدرت نکوشیده است، و خواستار قبضه ی قدرت و انحصارگری نیست،" و ضمناً دموکراسی آماده بود تا از هر قدرتی که توانایی حفظ منافع کشور و انقلاب را داشته باشد، پشتیبانی کند. اما شوراها را نباید لغو کنید: فقط شوراها کشور را از هرج و مرج نجات داده اند. کمیته های سربازان را هم نباید نابود کنید: فقط آن ها می توانند ادامه ی جنگ را تضمین کنند. طبقات ممتاز باید در برخی از امور به نفع همه ی مردم کار کنند. اما منافع ملاکان را باید در برابر تصرفات عدوانی محفوظ نگاه داشت. حل و فصل مسائل ملیت ها باید به عهده ی مجلس مؤسسان واگذار شود. از سوی دیگر لازم است که اصلاحات

میرم تر به اجراء درآیند. بیانیه ی دموکراسی پیرامون سیاست مؤثری در جهت نیل به صلح سکوت اختیار کرده بود. به طور کلی به نظر می رسید که آن سند را مخصوصاً طوری تهیه کرده اند که درعین برانگیختن خشم توده ها بورژوازی را خشنود نکند.

نماینده ی کمیته ی اجرایی دهقانان در نطق طفره آمیز و بی رنگ و بوی خود، شعار "زمین و آزادی" را به شنوندگان یادآور شد و خاطر نشان ساخت که در لوائ آن شعار "ارزنده ترین رزمندگان ما جان باخته اند." یکی از روزنامه های مسکو واقعه ای را ثبت کرده که از گزارش تندنویسان رسمی کنفرانس حذف شده است: "تالار یک پارچه از جا برخاست و به افتخار زندانیان اشلوسلبرگ که در جایگاه مخصوصی نشسته بودند، شروع به کف زدن کرد." دهن کجی انقلاب چه شگفت انگیز است! "تالار یک پارچه به چند تن زندانی سیاسی محکوم به اعمال شاقه ای درود می فرستد که دستگاه سلطنت آکسیف، کورنیلوف، کالدین، اسقف پلاتون، رودزیانکو، گوچکوف، و عملاً نیز میلی یوکوف، نتوانسته بود در زندان خفه شان کند. این دژخیمان، یا دژخیم دوستان، بر آن بودند که تاج افتخارات قربانیان خود را بر سر خویش بپوشانند!

پانزده سال پیش از آن، رهبران نیمه ی راست این تالار دویستمین سالگرد تسخیر قلعه ی اشلوسلبرگ را به دست پتراول، جشن گرفته بودند. ایسکرا، روزنامه ی جناح انقلابی سوسیال دموکراسی، در آن روزها چنین نوشت: "این جشن میهن پرستانه در آن جزیره ی نفرین شده که اعدام گاه میناکوف، میشکین، روگاجف، استرومیرگ، اولیانوف، جنرالوف، اوسیپانوف، چویرف و آندریوشکین بوده است، چه خشمی در سینه بیدار می کند؛ آن هم در جوار

قفس های خارانی که در آن ها کلیمکو خود را با طناب دار می زد، گراچفسکی خود را به نفت آغشته کرد، و تن خویش به دست آتش سپرد و سوفیا گینزبورگ قلب خود را با فیچی شکافت؛ آن هم در زیر دیوارهایی که در حصارشان شدرین، یوواچف، کوناشویچ، پوختونوف، ایگناتیوس ایوانوف، آرونچیک و تیخونویچ در شب سیاه جنون فرو رفتند، و ده ها تن دیگر از فرسودگی، اسکوربوت و سل جان سپردند. پس خویشتن را در سرور میهن پرستانه ی خود غرق کنید. چون امروز هنوز در اشلوسلبورگ فرمان می رانید!" وجه تسمیه ی *ایسکرا** جمله ای بود از نامه ی یک محکوم به اعمال شاقه ی دکابریست به پوشکین: " این جرعه شعله ها بخواهد افروخت." شعله افروخته شده بود، و سلطنت و زندان اشلوسلبورگش را به تلی از خاکستر تبدیل ساخته بود؛ و اینک امروز زندان بان های دیروز به قربانیانی درود می فرستادند که انقلاب از چنگال خود آن ها در ربوده بود. اما عجیب تر از همه آن که زندان بان ها و زندانیان به سبب نفرت مشترکشان از بلشویک ها - یعنی از لنین، سردبیر پیشین *ایسکرا*، از تروتسکی، نویسنده ی سطوری که در بالا نقل شد، و از کارگرهای طاغی و سربازهای نافرمانی که اینک زندان های جمهوری را انباشته بودند- عملاً با یکدیگر متحد شده بودند.

گوچکوف لیبرال ملی گرا، رئیس دومای سوم، که در زمان خود نمایندگان چپ را به کمیته های دفاع راه نداده بود، و سازش کاران به این دلیل او را نخستین وزیر جنگ انقلاب می نامیدند، جالب ترین نطق کنفرانس را ایراد کرد- منتها نطقی که در آن طنز به عبث با یأس دست و پنجه نرم می کرد. او

* - "ایسکرا" در روسی به معنای جرعه است- مترجم فارسی

که به کلمات کرنسکی کنایه می زد چنین گفت: "اما پس چرا.. پس چرا نمایندگان حکومت با "نگرانی مرگ بار" خود و با "وحشتی مرگ بار" و با فریاد استیصال آمیزی که من آن را بیمارگونه می خوانم، به نزد ما آمده اند؟ چرا این نگرانی و این وحشت و این فریاد روح ما را به دردی جان گذاز هم چون عذاب مرگ دچار می کند؟" این بازرگان بزرگ مسکونی به نام همه ی کسانی که سیادت کرده و فرمانی رانده و عفو کرده و گوشمالی داده بودند، علناً اعتراف می کرد که به "عذاب مرگ" دچار شده است. او هم چنین گفت: "این حکومت سایه ای از قدرت بیش نیست." حق با گوچکوف بود. اما خود او هم، این شریک پیشین استولیبین، سایه ای از خویشتن بیش نبود.

در همان روز گشایش کنفرانس، روزنامه ی گورکی شرح داده بود که چگونه رودزیانکو با ساختن قنடاق تفنگ از چوب های بی ارزش ثروتمند شده بود. این افشاگری بی موقع به دست کاراخان، دیپلمات آتی شوروی، و در آن ایام هنوز گمنام- مانع از آن نشد که وزیر دربار با گردن افراشته در دفاع از برنامه ی میهن پرستانه ی سازندگان وسایل جنگی در کنفرانس داد سخن دهد. او متعقد بود که همه ی مصائب از عدم هم کاری حکومت موقت با دوما ی دولتی، "یگانه مجلس قانونی، صدرصد ملی و مردمی در روسیه"، سرچشمه می گرفتند. رودزیانکو دیگر شورش را درآورده بود. از سمت چپ صدای خنده برخاست. برخی فریاد زدند: "سوم ژونن"! زمانی این تاریخ، سوم ژونن ۱۹۰۷، روز لگدمال شدن قانون اساسی اعطائی، مثل داغ بردگان بر پیشانی سلطنت و حزب حامی اش می سوخت. اکنون فقط خاطره ی بی رنگی از آن به جا مانده بود. اما رودزیانکو نیز، با آن صدای رعدآسایش و

با آن همه کبکبه و دبدبه اش، روی سکوی خطابه بیشتر به بنای یادبود زنده ی گذشته می ماند تا به یک شخصیت سیاسی.

حکومت برای مقابله با حملات داخلی، پشت گرمی های کهنه ی خارجی را پیش کشید. کرنسکی تلگراف تهنیت آمیز ویلسون رئیس جمهور آمریکا را بدین شرح قرانت کرد: "حمایت مادی و معنوی ما نثار حکومت روسیه باد. باشد که این حکومت در رسیدن به آرمانی که مایه ی وحدت خلق های ماست و از اهداف خودخواهانه میراست، قرین موفقیت شود." کف زدن مجدد حضار به افتخار دیپلمات های خارجی، نمی توانست ترسی را که تلگراف واشنگتن در دل نیمه ی راست مجلس افکنده بود در خود غرق کند. در گذشته، ستایش از بی غرضی امپریالیست های روس اغلب به معنای تجویز گرسنگی به آنان بود.

به نام دموکراسی سازش کار، تزرنتلی رهبر بلامنازع این دموکراسی به همان سان از شوراها و کمیته های ارتش دفاع کرد که شخصی ممکن است برای حفظ شرافت خود از آرمانی بر باد رفته دفاع کند. "از آن جا که معبد روسیه ی آزاد و انقلابی هنوز کاملاً ساخته نشده است، عجالتاً نمی توانیم این داربست ها را برداریم." پس از انقلاب "توده های خلق در امور اصولی به هیچ کس جز به خود اعتماد نکرده بودند؛ فقط تلاش های شوراها ی سازش کار به طبقات دارا امکان داده بود که هم چنان صدرنشین باشند، هر چند این طبقات در بدو امر سختی هائی نیز کشیده بودند. تزرنتلی این واقعیت را که شوراها "همه ی امور دولت را در اختیار حکومت ائتلافی نهاده بودند،" به حساب ویژه ی شوراها گذاشت. و سپس پرسید که آیا "دموکراسی به ضرب زور" به این فداکاری وادار شد؟ گفته ی این سخن ران مثل آن بود که

فرمانده ای علناً لاف بزند دژی را که از روی اعتماد به او سپرده اند بدون هیچ مبارزه ای تسلیم دشمن کرده است... و در روزهای ژونیه- "چه کسی در برابر هرج و مرج به دفاع از کشور برخاست؟" صدائی از طرف راست پاسخ داد: "قزاق ها و افسرها." این کلمات مثل نیش شلاق خزعبلات دموکراتیک تزرنتلی را از هم شکافتند. جناح بورژوازی کنفرانس از خدمات نجات بخش سازش کاران کاملاً آگاه بودند؛ اما حق شناسی در احساسات سیاسی راه ندارد. بورژوازی از خدمات دموکراسی به موقع نتیجه گیری کرده بود. و آن این که: فصل سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها بسته شده است، اینک نوبت به فصل قزاق ها و افسرها رسیده است.

تزرنتلی یا احتیاطی ویژه به مسأله ی قدرت پرداخت. در ماه های اخیر، انتخابات دوماهای شهری، و جزئاً نیز انتخابات انجمن های شهری، بر اساس حق رأی عمومی برگزار شده بودند- و چه رخ داده بود؟ نمایندگان این سازمان دموکراتیک و خود فرمان در کنفرانس دولتی در گروه چپ، یعنی از کنار شوراهای و تحت رهبری همان احزاب سوسیال رولوسیونر و منشویک، سر درآورده بودند. اگر قرار بود کادت ها بر خواست خود، دامن بر قطع همه ی وابستگی های حکومت به دموکراسی، اصرار بورزند، آن گاه فایده ی مجلس مؤسسان چه خواهد بود؟ تزرنتلی فقط رئوس این استدلال را مطرح کرد، زیرا منطق نهانی این استدلال، سیاست ائتلاف با کادت ها را، که حتی با دموکراسی رسمی هم تعارض داشتند، مآلاً محکوم می کرد. تزرنتلی گفت: ایشان انقلاب را به پرچانگی درباره ی صلح محکوم می کنند، اما آیا طبقات دارا نمی دانند که شعار صلح اکنون یگانه ی وسیله ی ادامه دادن به جنگ است؟ البته که بورژوازی این نکته را می دانست. منتها بورژوازی می خواست که وسیله ی

ادامه دادن به جنگ را، هم راه با قدرت، در دست خود بگیرد. تزر تلی نطق خود را با سرودی در ستایش ائتلاف به پایان برد. در آن مجلس دو نیم شده که از مسائل خود گریزی نمی دید، خزعبلات سازش کارانه ی او برای واپسین بار بارقه ای از امید برافروخت. اما تزر تلی هم دیگر در اساس فقط شبیحی از خویشان بود و بس.

میلی یوکوف، نماینده ی هشیار طبقاتی که تاریخ هر سیاست هشیاری را برایشان ناممکن ساخته بود، به نام نیمه ی راست تالار به دموکراسی پاسخ گفت. رهبر لیبرالیزم در اثر خود موسوم به تاریخ انقلاب روسیه، سخن رانی خویش را در کنفرانس دولتی به سرحاح بازگو کرده است: "میلی یوکوف... براساس واقعیات، از اشتباهات" دموکراسی انقلابی "بررسی مجملی به عمل آورد و آن اشتباهات را چنین خلاصه کرد: ... عقب نشینی در مورد مسأله ی "دموکراتیک کردن ارتش"، منجر به استعفای گوچکوف؛ عقب نشینی در مورد مسأله ی سیاست "زیمروالدیستی" امور خارجه، منجر به استعفای وزیر امور خارجه (میلی یوکوف)؛ عقب نشینی در برابر خواست های ناکجآبادی طبقه ی کارگر، منجر به استعفای کونووالوف (وزیر بازرگانی و صنعت)؛ عقب نشینی در برابر خواست های افراطی اقلیت های ملی، منجر به استعفای بقیه ی کادت ها. عقب نشینی پنجم- در برابر تمایل توده ها به مداخله ی مستقیم در مسأله ی زمین... باعث استعفای شاه زاده لووف، نخستین رئیس حکومت موقت، شده بود." میلی یوکوف تاریخچه ی بدی از بیماری ارانه نداده است. اما وقتی نوبت به مداوا می رسید، حکمت میلی یوکوف از حد اقدامات پلیسی فراتر نمی رفت: باید بلشویک ها را خفه کنیم. او سازش کاران را ملامت می کند و می گوید: "این گروه های نسبتاً

میانه رو بر اثر برخورد با واقعیات آشکار ناچار شده اند اذعان کنند که در میان بلشویک ها افراد جانی و خائن وجود دارند. اما هنوز تصدیق نکرده اند که اساس اتحاد این هواداران اقدامات تند آنارکوسندیکالیستی، جنایت کارانه است (تحسین حضار)."

چرنوف بره صفت و سربه راه هنوز حلقه ی رابط ائتلاف با انقلاب به نظر می رسید. تقریباً همه ی سخن رانی های جناح راست، از قبیل کالدین، ماکلاکوف کادت و آستروف کادت، مشتی هم به سوی چرنوف حواله کردند. چرنوف هم از پیش دستور گرفته بود که خاموش بماند، و هیچ کس هم در مقام دفاع از او برنیامد. میلی یوکوف به سهم خود این حقیقت را یادآور شد که وزیر کشاورزی "خود در زیمروالد و کینتال حضور داشته، و افراطی ترین قطع نامه ها را هم او به آن دو کنفرانس ارائه داده است." این مشتی بود که مستقیماً بر آرواره ی چرنوف فرود آمد. چرنوف پیش از آن که به وزارت -وزرات جنگ امپریالیستی- برسد، به واقع امضای خود را زیر برخی از اسناد زیمروالد چپ- یعنی گروه نئین- نهاده بود.

میلی یوکوف در برابر کنفرانس این واقعیت را کتمان نکرد که از همان بدو امر مخالف ائتلاف بود، زیرا اعتقاد داشت که ائتلاف "نه قوی تر بلکه ضعیف تر از اولین حکومت پس از انقلاب"- یعنی حکومت گوچکوف و میلی یوکوف- خواهد بود. و اکنون "سخت بیم ناک است که اعضای فعلی کمیته های اجرایی... نتوانند ایمنی اشخاص و اموال را تضمین کنند." اما با همه ی این اوصاف، او، یعنی میلی یوکوف، قول می دهد که از حکومت پشتیبانی کند، "آن هم داوطلبانه و بدون جروبحث". دو هفته ی بعد معلوم شد که قصد او از این قول بزرگ منشانه باز هم خیانت بوده است. نطق

میلی یوکوف در آن لحظه نه شوق کسی را برانگیخت و نه سبب اعتراض های شدید شد. هم برای آغاز و هم برای پایان نطق این سخن ران فقط کف مختصری زده شد و بس.

نطق دوم تزرتری جز مستی وعده و خطبه و ندبه محتوای دیگری نداشت: مگر متوجه نیستید که این ها همه برای شماسست- این شوراها، کمیته ها، برنامه های دموکراتیک، و شعارهای صلح طلبانه- همه ی این ها حفاظی است برای شما؟ "چه کسی بهتر می تواند نیروهای دولت انقلابی روس را به حرکت درآورد، وزیر جنگ گوچکوف، یا وزیر جنگ کرنسکی؟" تزرتری تقریباً کلمه به کلمه همان سخنان لنین را تکرار می کرد، منتها چیزی را که رهبر انقلاب خیانت نامیده بود رهبر سازش کاران خدمت می دانست. سخن ران حتی از ملایمت مفرطی که نسبت به بلشویک ها نشان داده بود، پوزش طلبید: "به عقیده ی من، انقلاب در مبارزه با آنارشی چپ بی تجربه بود (تحسین پرشور نیمه ی راست). "اما انقلاب پس از "آموختن نخستین درس های خود" خطاهای خویش را اصلاح کرد: "قانون فوق العاده ای هم به تصویب رسیده است." در خلال همان ساعات کمیته ی سری شش نفره- دو منشویک، دو سوسیال رولوسیونر، دو بلشویک- کنترل مسکو را به دست گرفته بود تا از این شهر در برابر حمله ی کسانی که سازش کاران وعده ی قلع و قمع بلشویک ها را به آنان می دادند، دفاع کند.

نطق ژنرال آکسیف، که اقتدارش مظهر مجسم بی خاصیتی بزرگان پیشین ارتش به شمار می رفت، نقطه ی اوج آخرین روز کنفرانس را تشکیل داد. این رئیس پیشین ستاد نیکلای دوم و سازمان دهنده ی شکست های ارتش روس، در میان شور و شوق گرم نیمه ی راست پیرامون شخصیت های مخربی

صحبت کرد که "از جیب هایشان نغمه ی خوش آهنگ مارک های آلمان مترنم است." برای بازسازی ارتش، انضباط ضروری است؛ برای انضباط، اقتدار فرماندهان ضروری است؛ و برای این اقتدار، باز هم انضباط ضروری است. "فرق نمی کند که انضباط را "فولادین" بنامیم یا "آگاهانه" یا "اصلی"... این سه نوع انضباط در کنه مطلب یک چیز واحد بیش نیستند." در نظر آلکسیف تاریخ تماماً در رتق و فتق امور داخلی خلاصه می شد. "آقایان آیا واقعاً خیلی مشکل است که امتیاز موهومی را- یعنی موجودیت این سازمان ها را (خنده ی نیمه ی چپ) برای مدتی معین فدا کنیم؟ (جنجال و فریاد از سوی چپ)." جناب ژنرال پیشنهاد کرد که انقلاب خلع سلاح شده را به دست او بسپارند، البته نه تا ابد- خیر، خدا نکند- بلکه فقط "برای مدتی معین!" و قول داد که پس از خاتمه ی جنگ، امانت را صحیح و سالم مسترد کند. اما آلکسیف حرف خود را با جمله ی قصاری تمام کرد که چندان بی جا نبود: "ما نیازمند اقدامات قاطعیم، نه اقدامات نیم بند." این کلمات ضربه ی سهمگینی بود بر بیانیه ی چیدزه، بر حکومت موقت، بر ائتلاف، و بر کل رژیم فوریه. اقدامات قاطع نه نیم بند! بلشویک ها هم از جان و دل با این امر موافق بودند.

نطق ژنرال آلکسیف بلافاصله به وسیله ی فرستادگان افسرهای چپ گرای پتروگراد و مسکو خنثی شد. اینان در دفاع از "فرمانده ی کل قوا، وزیر جنگ." سخن گفتند. سپس، ستوان کوچین، از منشویک های قدیمی و "سخن گوی نمایندگان جبهه در کنفرانس دولتی" به نام میلیون ها سربازی سخن گفت که با همه ی این اوصاف بعید بود خویشتن را در آئینه ی سازش کاران باز بشناسند. "ما همه مصاحبه ی ژنرال لوکومسکی را، که در همه ی روزنامه ها به چاپ رسیده، خوانده ایم. ایشان در این مصاحبه گفته اند

که اگر متفقین به ما کمک نکنند، ریگا تسلیم خواهد شد... " حال چرا فرمان دهی عالی ارتش که تا کنون همه ی نگون بختی ها و شکست های خود را پنهان نگاه داشته است، لازم دیده که چنین تصویر سیاهی رسم کند؟ فریادهای "قیبح است!" از سوی چپ همه به کورنیلوف خطاب شدند، چون کورنیلوف هم روز پیش در کنفرانس همین اندیشه را بیان کرده بود. کوچین روی ناسورترین زخم طبقات دارا نمک پاشیده بود. محافل بالای بورژوازی، ستاد فرماندهی، و تمام نیمه ی راست تالار، همه در سه زمینه، یعنی زمینه های اقتصاد و سیاست و ارتش، سرتا پا از گرایش های شکست طلبانه اشباع بودند. این میهن پرست های آبرومند و خونسرد تکیه کلامشان این بود که: هر چه وضع بدتر شود بهتر است! اما سخن ران سازش کار این مبحث را که ممکن بود زیر پای خود او را خالی کند، شتاب زده کنار گذاشت. کوچین گفت: "ما نمی دانیم که موفق به نجات ارتش خواهیم شد یا خیر. اما اگر ما موفق نشویم، ستاد فرمان دهی هم موفق به نجاتش نخواهد شد...." صدائی از میان افسرها فریاد کشید: "نه خیر، موفق خواهد شد!" کوچین جواب داد: "نه خیر، موفق نخواهد شد!" انفجار هلهله های تحسین آمیز از سوی چپ. بدین سان فرماندهان و کمیته ها، که برنامه ی بازسازی ارتش تماماً بر اتحاد موهوم آنان بنا شده بود، خصومت خود را به یکدیگر از این سو به آن سوی تالار فریاد کشیدند. هم چنین دو نیمه کنفرانس، که قرار بود اساس "انتلاف صدیق" را تشکیل دهند. این برخوردها صرفاً انعکاس ضعیف، مهار شده، و پارلمانی تناقضاتی بود که کشور را به تشنج درآورده بودند. سخن رانی های راست و چپ، به پیروی از قواعد بنیادریستی صحنه گردانی، یک در میان روی سکوی خطابه می رفتند و تا آن جا که زورشان می رسید برای ایجاد

توازن مابین یکدیگر تلاش می کردند. اگر بلند پایگان شورای کلیسای ارتودکس از کورنیلوف حمایت می کردند، آن گاه کشیش های پروتستان جانب حکومت موقت را می گرفتند. فرستادگان انجمن ها و دوماهای شهری دو به دو سخن راندند. یکی از طرف اکثریت از بیانیه ی چیدزه هواداری می کرد، دیگری از سوی اقلیت به دفاع از بیانیه ی دوما ی دولتی برمی خاست.

نمایندگان ملیت های ستمدیده یکی پس از دیگری حکومت را از میهن پرستی خود مطمئن ساختند، اما از حکومت استدعا کردند که دیگر فریبشان ندهد: در همه ی نقاط هنوز همان مقامات، همان قوانین، و همان ستم گری های سابق را داریم. "نباید کار را به تعویق بیندازید- هیچ قومی نمی تواند با وعده های صرف زندگی کند." روسیه ی انقلابی باید نشان دهد که "مادر همه ی خلق های خود است نه نامادریشان." این سرزنش های شرمسارانه و استغاثه های فروتنانه هم دلی نیمه ی چپ تالار را ابدأ برنینگیخت. روح جنگ امپریالیستی به هیچ عنوان با سیاست های صادقانه در مورد مسأله ی ملیت ها سازگار نیست.

چنکلی منشویک، به نام گرجستانی ها، اعلام کرد که: "تا کنون، ملیت های ماورای قفقاز به هیچ حرکت تجزیه طلبانه ای دست نزده اند، و در آینده هم دست نخواهند زد." این قول، که همه تحسینش کردند، چند بعد نادرست از آب درآمد: از همان لحظه ی انقلاب اکتبر به بعد، چنکلی به یکی از رهبران تجزیه طلبان تبدیل شد. اما در کار او تناقضی وجود نداشت: میهن پرستی دموکرات ها از چارچوب رژیم بورژوا فراتر نمی رود.

در این گیرودار، اشباح اسف ناک تری از گذشته نیز بر صحنه ظاهر می شوند؛ معلولین جنگ می خواهند دهان باز کنند. آن ها هم با یکدیگر هم

صدا نیستند. بی دست ها و بی پاها و نابینایان هم عوام و خواص دارند. افسر معلولی که احساسات میهن پرستانه اش سخت جریحه دار شده است، به نام "اتحادیه ی عظیم و نیرومند اسواران ژرژ قدیس، و به نام ۱۲۸ شعبه اش در سراسر روسیه،" از کورنیلوف پشتیبانی می کند (تحسین راست). اتحادیه ی سراسری معلولین جنگ در روسیه از زبان فرستاده ی خود بیانیه ی چیدزه را حمایت می کند (تحسین چپ).

کمیتة ی اجرائی اتحادیه ی نوپای کارگران راه آهن- که با نام اختصاری ویکژل نقش مهمی ایفاء کرد- با بیانیه ی سازش کاران هم صدا می شود. رئیس ویکژل، دموکرات میانه رو و میهن پرست دو آتشه، از دسایس ضدانقلابی در میان خطوط راه آهن، تصویر زنده ای ترسیم می کند: حمله های شرورانه به کارگران، اخراج های گروهی، تخلفات خودسرانه از قانون هشت ساعت کار در روز، بازداشت و بهتان. او می گوید که نیروهای زیرزمینی، که از مراکز ناپیدا اما متنفذ هدایت می شوند، آشکارا می کوشند تا کارگران گرسنه ی راه آهن را تحریک به جنگ کنند. ماهیت دشمن هنوز کشف نشده است. "اداره ی ضدجاسوسی در رویا به سر می برد، و بازرسان دادستان در خوابند." و آن گاه این میانه روترین میانه روها نطق خود را با چنین تهدیدی تمام می کند: "اگر ازدهای نه سر ضدانقلاب سر بلند کند، ما به مقابله اش خواهیم رفت و با دست های خود خفه اش خواهیم کرد."

در این جا یکی از اربابان راه آهن بلافاصله روی سکوی خطابه می رود و متقابلاً کارگران را متهم می کند که: "چشمه ی زلال انقلاب را زهرآلود کرده اند." چرا؟ چون اهداف معنوی انقلاب جای خود را به اهداف مادی داده اند (تحسین راست). "رودیچف، ملاک کادت هم کارگران را ملامت

می کند که چرا از فرانسه "شعار شرم آور: پولدار شوید!" را یاد گرفته اند. طولی نکشید که بلشویک ها فرمول رودیچف را قرین موفقیتی خارق العاده ساختند، هر چند نه به نحوی که آن سخن ران انتظار داشت. پروفیسور اوزروف، مرد علم و فرستاده ی بانک های کشاورزی، فریاد می کشد: "سربازی که در سنگر نشسته باید به جنگ فکر کند، نه به تقسیم زمین." شگفت آور نیست: ضبط اراضی خصوصی به معنای ضبط سرمایه های بانکی نیز هست. در روز اول ژانویه ی ۱۹۱۵، بدهی های ارضی خصوصی از سه و یک چهارم بلیون روبل تجاوز می کرد.

از سوی راست سخن رانی هائی از میان فرماندهان عالی ارتش، اتحادیه های کارخانه داران، اتاق های بازرگانی و بانک ها، انجمن پرورش اسب، و سازمان های دیگری که صدها فرد متخصص را دربر می گرفتند، روی سکوی خطابه رفتند. از طرف چپ، خطبای شوراها، کمیته های ارتش، اتحادیه های کارگری، شهرداری های دموکراتیک، و تعاونی هائی سخن گفتند که در پشتشان میلیون ها و ده ها میلیون انسان بی نام و نشان ایستاده بود. در شرایط عادی، بازوی کوتاه اهرم یقیناً زور بیشتری می داشت. تزلزلی موعظه می کرد که: "به خصوص در چنین لحظاتی، محال است بتوان وزن نسبی و اهمیت عظیم کسانی را که از طریق مالکیت نیرومندند، انکار کرد." اما تمام مسأله در این بود که توزین این وزن روز به روز دشوارتر می شد. درست به همان شکل که وزن از کیفیات ذاتی اشیاء منفرد نیست، بلکه رابطه ی متقابلی است مابین اشیاء، وزن اجتماعی هم از خواص افراد نیست، بلکه فقط نوعی کیفیت طبقاتی است که سایر طبقات به ناچار آن را می پذیرند. اما انقلاب درست به نقطه ای رسیده بود که از پذیرفتن این بنیادی ترین

"کیفیت" طبقات حاکم تن می زد. درست به همین دلیل، موقعیت اقلیت متشخص روی بازوی کوتاه اهرم روز به روز ناراحت تر می شد. سازش کاران با تمام قوا می کوشیدند تا تعادل این اهرم را حفظ کنند، اما آن ها هم فاقد قدرت بودند: توده ها به طرزی مقاومت ناپذیر بر بازوی بلند اهرم فشار می آوردند. زمین دارهای بزرگ، بانک دارها و کارخانه دارها در رفاه از منافع خود چه محتاط بودند! آیا آنان اصولاً از این منافع دفاعی هم کردند؟ خیر، تقریباً هیچ دفاع نکردند. آنان از ارزش معنویت، از مصالح فرهنگ، و از اختیارات ویژه ی مجلس مؤسسان آتی سخن گفتند. فن دیتمار، رهبر صاحبان صنایع سنگین، حتی نطق خود را با سرودی در ستایش "آزادی، برابری، برادری" تمام کرد. راستی نعره ی گوش خراش سود، و عربده ی کلفت مال الاجاره به کجا گریخته بودند؟- راستی در کجا مخفی شده بودند؟ اینک فقط نعمات خوش آهنگ بی نیازی فضای تالار را پُر می کرد. اما لحظه ای گوش فرا ده: چقدر صفرا و سرکه در زیر این شربت نهفته است! این ترانه های دل نشین چه نامنتظر به هوارهای غیظ آلود تبدطل می شوند! کاپاتسینسکی، رئیس اتاق کشاورزی روسیه، در عین حال که اصلاحات ارضی قریب الوقوع را با جان و دل تأیید می کند، از یاد نمی برد که از "تزرنتلی بی غل و غش" برای بخش نامه ای که در دفاع از قانون بر علیه هرج و مرج صادر کرده است، سپاس گزاری کند. کمیته های زمین چطور؟ کمیته ها قدرت را فوراً به دهقان تحویل می دهند! به این "مرد کُند ذهن و کم سواد که چون شنیده سرانجام به او زمین داده اند از فرط شادی به مرز جنون رسیده است، پیشنهاد می کنند که نخستین مجری عدالت در کشور باشد!" اگر ملاک ها در مبارزه با دهقان کُند ذهن تصادفاً از ملک و املاک خود هم دفاع می کنند، نه

خیال کنید به خاطر خودشان این کار را می‌کنند. خیر، ابداً. بلکه منظورشان فقط آن است که این ملک و املاک را بعداً پیش کش محراب آزادی کنند.

اینک به نظر می‌رسد که سمبلیزم اجتماعی روس کامل شده است. اما در این نقطه الهام فرخنده ای به کرنسکی نازل می‌شود. او پیشنهاد می‌کند که سکوی خطابه را به یک گروه دیگر هم بدهند. "گروهی برخاسته از تاریخ روسیه، یعنی برشکو- برشکوفسکایا، کروپوتکین و پلخانوف." بدین سان، نارودنیکیزم روس، آنارشیزم روس، و سوسیال دموکراتیزم روس در هیئت نسل پیشین روی سکوی خطابه می‌روند. در این میان آنارشیزم و مارکسیزم در هیئت برجسته ترین پایه گذاران خود ظاهر می‌شوند.

کروپوتکین فقط اجازه خواست که با "صدای کسانی که مردم روسیه را به جدائی ابدی از زیمروالدیزم فرا می‌خوانند،" هم نوا شود. این پیامبر نظام بی حکومتی اینک به پشتیبانی از جناح راست کنفرانس برخاسته بود. او فریاد کشید که شکست علاوه بر از کف دادن سرزمین های وسیع و پرداخت غرامت، خطرات دیگری نیز دربر دارد: "رفقا، لابد خود شما می‌دانید که خطر بزرگ تری هم در میان است، و آن حالت روحی یک ملت شکست خورده است." این انترناسیونالیست کهنه کار ترجیح می‌داد که حالت روحی ملت شکست خورده را در آن طرف مرز ببیند. او در همان حال که به یاد می‌آورد چگونه فرانسه ی مغلوب در برابر تزارهای روس به خاک ذلت افتاده بود، ذلت فرانسه ی فاتح را در برابر بانک دارهای آمریکائی نتوانست پیش بینی کند. او به بانگ بلند سؤال کرد: "آیا ما هم می‌خواهیم به همان سرنوشت دچار شویم؟ خیر، ابداً!" تمام تالار برای او کف زد. آن گاه کروپوتکین شرح داد که در صورت ادامه ی جنگ چه چشم اندازهای رنگارنگی گشوده خواهد

شد: "همه رفته رفته می فهمند که ما باید زندگی نوینی را بر مبنای اصول سوسیالیستی بنا کنیم... لوید جرج سخن رانی هائی ایراد می کند که همه آکنده از روحیه ی سوسیالیستی اند... در انگلستان، در فرانسه و در ایتالیا رفته رفته ادراک تازه ای از سوسیالیزم شکل می گیرد که آن ادراک آکنده از سوسیالیزم است- ولی متأسفانه سوسیالیزم دولتی." اگر لوید جرج و پوانکاره هنوز "متأسفانه" اصل دولت را رد نکرده اند، دست کم کروپوتکین صریحاً به آن سو کشیده شده است. او ادامه داد: "من معتقدم که اگر ما، یعنی شورای سرزمین روسیه، با صدای بلند بگوئیم که میل داریم در روسیه جمهوری اعلام شود -من شخصاً قبول دارم که حل و فصل چنین مسائلی فقط در صلاحیت مجلس مؤسسان است و پس- در هر حال، هیچ یک از حقوق مجلس مؤسسان را ضایع نکرده ایم." کروپوتکین بر تأسیس جمهوری فدراتیو اصرار می ورزید: "ما به فدراسیونی نظیر فدراسیون ایالات متحده نیاز داریم." ببینید کار فدراسیون کمون های آزاد باکونین به کجا کشیده بود! کروپوتکین در خاتمه التماس کرد که: "بیانید به هم قول بدهیم که از این پس به دو نیمه ی چپ و راست این تالار تقسیم نشویم... ما همه فقط یک وطن داریم و پس، و برای این وطن همه باید در کنار هم بایستیم، و اگر لازم شد، همه، چه چپ و چه راست، باهم به خاک بیفتیم." زمین دارها، کارخانه دارها، ژنرال ها و اسواران ژرژفدیس، یعنی همه ی کسانی که زیمروالد را تخطئه می کردند، برای پیامبر آنارشیزم هلهله ای به سزا سر دادند.

اصول لیبرالیزم فقط در ترکیب با یک نظام پلیسی می توانند موجودیتی واقعی داشته باشند. آنارشیزم کوششی است برای پیرایش لیبرالیزم از پلیس. اما درست به همان شکل که اکسیژن خالص را نمی توان استنشاق کرد،

لیبرالیزم هم بدون فعالیت های پلیس به منزله ی مرگ جامعه است. آنارشیزم، که سایه ی مضحکی از لیبرالیزم بیش نیست، روی هم رفته در سرنوشت لیبرالیزم شریک بوده است. تکامل تضادهای طبقاتی همان طور که لیبرالیزم را کشته است، آنارشیزم را هم به هلاکت رسانده است. آنارشیزم هم مانند هر فرقه ی دیگری که تعالیم خود را نه بر مبنای تکامل واقعی جامعه ی بشر، بلکه بر اساس مبالغه در یکی از خصوصیات جامعه ی بشر، و تقلیل آن خصوصیت تا سرحد پوچی محض، استوار می کنند، درست در لحظه ای که تضادهای طبقاتی به نقطه ی جنگ یا انقلاب می رسند مثل حباب صابون در فضا می ترکد. آنارشیزم به شکلی که به وسیله ی کروپوتکین عرضه شد، شیخ وارترین شیخ موجود در کنفرانس دولتی بود.

در اسپانیا، مهد کهن باکونینیزم، آنارکوسندیکالیست ها و آنارشییست های "ویژه" یا ناب، با دنباله روی از روش پرهیز از سیاست، عملاً مشغول تکرار سیاست منشویک های روسیه هستند. این منکران گزافه گوی دولت، به محض آن که زور رنگ عوض می کند در برابرش کرنش می کنند. آن ها که همیشه طبقه ی کارگر را از وسوسه ی قدرت برحذر می دارند، با از خودگذشتگی خاص خود از قدرت بورژوازی "چپ" حمایت می کنند. آن ها در عین ناسزاگویی به قانقاریای پارلمانتاریزم، اوراق رأی جمهوری خواهان خرده پا را به دست پیروان خود می دهند. انقلاب اسپانیا به هر شکلی گسترش بیابد، کار آنارشیزم را برای همیشه خواهد ساخت.

پلخانوف، که با استقبال بسیار گرم تمامی کنفرانس رو به رو شد. چپ گراها به افتخار رهبر قدیم خود کف زدند، و راست گراها به افتخار متحد جدیدشان- باری پلخانوف نماینده ی آن مارکسیزم روسی اولیه ای بود که چشم اندازش با

گذشت زمان در سرحدات آزادی سیاسی متوقف شده بود. در نظر بلشویک ها انقلاب تازه شروع شده بود، در نظر پلخانوف انقلاب خاتمه یافته بود. پلخانوف ضمن ترغیب کارخانه دارها به "جستن راهی برای مصالحه با طبقه ی کارگر،" به دموکرات ها اندرز داد که: "بی تردید ضروری است که شما با نمایندگان طبقه ی بازرگان و کارخانه دار به توافق برسید." پلخانوف برای آن که عبرت دهشت ناکي به دیگران داده باشد، به "خاطره ی غم انگیز لنین" اشاره کرد و تذکار داد که لنین چنان در سرایش انحطاط سقوط کرده بود که طبقه ی کارگر را "به تصرف فوری قدرت سیاسی" فرا می خواند. "کنفرانس هم درست برای همین تذکارها، و برحذر داشتن طبقه ی کارگر از مبارزه برای کسب قدرت، به پلخانوف احتیاج داشت. پلخانوف واپسین جوشن انقلابیون را در آستانه ی انقلاب از تن به درآورده بود.

عصر همان روزی که فرستادگان "تاریخ روسیه" سخن گفته بودند، کرنسکی سکوی خطابه را به نماینده ی اتاق کشاورزی و اتحادیه ی پرورش اسب سپرد. این شخص هم که باز کروپوتکین نام داشت، عضو دیگری بود از خاندان شاهی اصیلی که اگر شجره نامه شان را باور کنیم بیشتر از رومانوف ها در تاج و تخت روسیه ذیحق بودند. این اشراف زاده ی فنودال اعلام کرد که: "من سوسیالیست نیستم، گرچه برای سوسیالیست اصیل احترام قائلم. اما وقتی این دست اندازی ها و دزدی ها و خشونت ها را می بینم، ناچار می شود بگویم... حکومت باید افرادی را که خود را به سوسیالیسم می چسبانند وادار کند که از بازسازی کشور دست بردارند." این کروپوتکین ثانی، که آشکار چرنوف را هدف گرفته بود، اعتراضی به سوسیالیست هائی از قبیل لوید جرج یا پوانکاره نداشت. کروپوتکین سلطنت طلب هم هم راه با

ضدخانوادگی خود، یعنی کروپوتکین آنارشویست، زیمروالد و مبارزه ی طبقاتی و غصب اراضی- همه ی این چیزها را عادتاً "آنارشی" می نامید- را محکوم کرد و خواستار اتحاد و پیروزی شد. متأسفانه از اسناد موجود معلوم نیست که آیا این دو کروپوتکین برای یکدیگر کف زدند یا خیر.

در این کنفرانس مملو از نفرت، آن قدر درباره ی وحدت حرف زدند که وحدت ناچار شد دست کم یک ثانیه در قالب دست دادن های گریزناپذیر سمبولیک متبلور شود. روزنامه ی منشویک ها این واقعه را با کلماتی وجدآمیز چنین روایت کرده است: "در خلال سخن رانی بوبلیکوف، واقعه ای رخ داد که بر همه ی اعضای کنفرانس تأثیری عمیق نهاد... بوبلیکوف، گفت: دیروز یکی از رهبران ارجمند انقلاب، یعنی آقای تزرتلی، دست خود را به سوی دنیای کار و تجارت دراز کرد، و من می خواهم او بداند که آن دست در هوا معلق نخواهد ماند..." به مجرد اتمام سخن رانی بوبلیکوف، تزرتلی جلو آمد و با بوبلیکوف دست داد. غریو هلله تالار را فرا گرفت.

چقدر هلله! اندکی بیش از اندازه. یک هفته پیش از وقوع صحنه ای که هم اکنون شرحش گذشت، همین بوبلیکوف، از اربابان بزرگ راه آهن، در یکی از کنگره های صاحبان صنایع برعلیه رهبران شورا فریاد برآورده بود که: "مرگ بر نادرستان و جاهلان باد، مرگ بر همه ی کسانی باد که ما را به سوی ویرانی سوق دادند!" و ظنین کلمات او هنوز در فضای مسکو شنیده می شد. ریازانوف، مارکسیست کهنه کار، که به عنوان یکی از نمایندگان اتحادیه های کارگری در کنفرانس شرکت جسته بود، بسیار به موقع بوسه ی لامورت اسقف لیون را به یاد آورد- "آن بوسه ای که مابین دو بخش از مجلس ملی مبادله شد- نه مابین کارگران و بورژوازی، بلکه مابین دو بخش

از بورژوازی- و شما خود بهتر می دانید که درست پس از آن بوسه، مبارزه چنان شدتی گرفت که نظیرش قبلاً دیده نشده بود. " میلی یوکوف با صراحتی نامعمول اعتراف می کند که این گردهمایی تا آن جا که به صاحبان صنایع مربوط می شد، "صادقانه نبود، بلکه برای طبقه ای که منافعش سخت به خطر افتاده بودند عملاً ضرورت داشت. دست دادن مشهور بوبلیکوف با تزلتی دقیقاً مبین این سازش مصلحت آمیز بود."

آیا اکثریت اعضای کنفرانس به نیروی دست دادن ها و بوسه های سیاسی اعتقاد داشتند؟ آیا آنان اصولاً به خود اعتقاد داشتند؟ احساسات آنان مثل نقشه هایشان متناقض بود. ناگفته نماند که در برخی از آن سخن رانی ها، به خصوص سخن رانی های بعضی از شهرستانی ها، هنوز آوای ضعیفی از نخستین شعف ها و امیدها و توهمات شنیده می شد. اما در کنفرانسی که نیمه ی چپش به سرخوردگی و سرشکستگی دچار بود و نیمه ی راستش به خشم، این پژواک روزهای مارس به نامه های عاشقانه ی زوجی می ماند که در دادگاه طلاقشان افشاء شده باشند. این سیاستمداران که به دیار سایه ها پیوسته بودند، می کوشیدند تا با تدابیر شبیح وار رژیم شیبیح وار را نجات دهند. نفس سرد و مرگ بار یأس بر فراز این انجمن "نیروهای زنده"، و این واپسین جولان محکومان، موج می زد.

ضمن حادثه ای که در آخرین لحظات کنفرانس اتفاق افتاد، معلوم شد که حتی در میان قزاق ها هم که الگوی وحدت و وفاداری به دولت به شمار می رفتند شکافی عمیق افتاده است. ناگانیف، افسر قزاق جوانی از میان هیئت نمایندگی شورا، اعلام کرد که قزاق های زحمت کش با کالدین هم صدا نیستند. او گفت که قزاق های جبهه به سرکردگان قزاق اعتماد ندارند. این نکته حقیقت

داشت، و از این رو بر ناسورترین زخم کنفرانس نمک پاشید. روایاتی که در این خصوص در روزنامه ها به چاپ رسیدند، حاکی از آنند که توفانی ترین صحنه های کنفرانس در همین مرحله رخ داد. نیمه ی چپ مشعوفانه برای ناگانیف کف زد و برخی فریاد کشیدند: "زنده باد قزاق های انقلابی!" نیمه ی راست هم خشمگین زبان به اعتراض گشود که: "به سزای این حرف خواهی رسید!" صدائی از میان افسرها هوار کشید: "مارک های آلمانی!" این کلمات، به رغم اجتناب ناپذیر بودنشان به عنوان واپسین برهان میهن پرستی، تأثیری مانند انفجار بمب ایجاد کردند. هیاهوی دوزخ آسا تالار را فراگرفت. نمایندگان شورا از جای خود برجهیدند، و با تکان دادن مشت های خود افسرها را تهدید کردند. برخی فریاد می زدند: "مفتن اند!" زنگوله ی رئیس جلسه یک بند زنگ می زد. "به نظر می رسید که تا لحظه ای دیگر زد و خورد آغاز خواهد شد."

پس از همه ی این رویدادها، کرنسکی در نطق اختتامی خود چنین گفت: "من معتقدم و حتی مطمئن هستم... که اینک ما یکدیگر را بهتر درک می کنیم، و اینک احترام بیشتری به یکدیگر می گذاریم..." ریاکاری رژیم فوریه اکنون به اوج نفرت انگیزی و بیهودگی و وقاحت رسیده بود. سخن ران که خود تاب تحمل چنین لحنی را نداشت، ناگهان در آخرین عبارات نطقش به تهدیدهای آمیخته به استیصال پرداخت. چنان که میلی یوکوف روایت کرده است: "کرنسکی با صدای مقطعی که بین جیغ های جنون آمیز و نجوای اسف ناک نوسان می کرد، به تهدید دشمنی موهوم پرداخت، ضمن آن که با چشم های مشتعل آن دشمن موهوم را در سراسر تالار مجدانه جستجو می کرد..." میلی یوکوف بهتر از هر کس دیگری می دانست که آن دشمن،

موهوم نبود. کرنسکی ضمن هذیان هایش گفته بود: "بدانید ای شهروندان سرزمین روس که امروز دیگر من به عالم رویا فرو نخواهم رفت.. باشد که قلب من به سنگ تبدیل شود... باشد که همه ی آن گل ها و رویاهای بشریت بخشکند. (صدای زنی از قلب تالار: "نمی توانی. قلبت اجازه نخواهد داد.") من کلید قلب خود را به دور دست ها خواهم افکند. و فقط به کشور خواهم اندیشید."

تالار بهت زده شده بود، و این بار هر دو نیمه ی آن بهت زده شده بود. در آن نمایش اسف ناک، سمبول اجتماعی کنفرانس دولتی نقش خود را با تک گویی غیرقابل تحملی تمام کرده بود. صدای آن زن، که در دفاع از گل های قلب از سینه برآمده بود، به فریاد کمک می ماند، و به علامت استمدادی از سوی انقلاب بی خونریزی، آفتابی، و مسالمت آمیز فوریه شباهت داشت. سرانجام پرده ی کنفرانس دولتی فرو افتاد.

فصل هشتم

توطئه ی کرنسکی

کنفرانس مسکو به موقعیت حکومت آسیب جدی وارد آورد، چون به قول درست میلی یوکوف این کنفرانس نشان داد که، "کشور به دو اردو تقسیم شده بود که مابین آن دو اردو هیچ گونه آشتی یا توافق اساسی نمی توانست وجود داشته باشد." این کنفرانس روحیه ی بورژوازی را تقویت کرد و بی صبری او را شدت بخشید. از سوی دیگر، کنفرانس مسکو جهش تازه ای به جنبش توده ها داد. اعتصاب مسکو سرآغاز دوره ای شد که در آن دوره کارگران و سربازان با شتابی روزافزون به سوی چپ گرویدند. از آن پس، بلشویک ها به طرزی تسخیرناپذیر رو به رشد نهادند. اینک فقط سوسیال رولوسیونرهای چپ، و تا حدی نیز منشویک های چپ، در میان توده ها هنوز پایگاهی برای خویشتن داشتند. سازمان منشویک ها در پتروگراد با حذف تزرتملی از فهرست نامزدهای انتخاباتی برای دومای شهر، حرکت خود را به سمت چپ اعلام کرد. در روز شانزدهم اوت، سوسیال رولوسیونرها در کنفرانس خود در پتروگراد با ۲۲ رأی موافق در برابر ۱ رأی مخالف خواستار انحلال اتحادیه ی افسران در ستاد فرماندهی، و نیز خواستار برخی اقدامات قاطع دیگر برعلیه ضدانقلاب شدند. در روز هجدهم اوت، شورای پتروگراد به رغم اعتراض

چیدزه، رئیس شورا، مسأله ی الغاء مجازات مرگ را در دستور روز قرار داد. پیش از رأی گیری، تزرلتی با لحنی حاکی از مبارزه جوئی پرسید: "اگر به دنبال قطع نامه ی شما مجازات مرگ الغاء نشود، آیا آن گاه مردم را به خیابان خواهید آورد و خواستار سرنگونی حکومت خواهید شد؟" بلشویک ها در پاسخ فریاد کشیدند: "بله، بله، ما مردم را به خیابان ها می آوریم، و با تمام قوا در سرنگونی حکومت خواهیم کوشید." تزرلتی گفت: "این روزها خوب سربلند کرده اید." بلشویک ها هم راه با توده ها سربلند کرده بودند. سازش کاران هم زمان با سربلندی توده ها سرافکنده شده بودند. لایحه ی الغاء مجازات مرگ به اتفاق آراء- در حدود ۹۰۰ رأی- و فقط در برابر ۴ رأی مخالف به تصویب رسید. این چهار تن عبارت بودند از: تزرلتی، چیدزه، دان و لیبر! چهار روز بعد در جلسه ی مشترک منشویک ها با گروه های هواداران شان، یعنی در همان جلسه ای که پیرامون مسائل بنیادی قطع نامه ی تزرلتی در مقابل قطع نامه ی مارتوف به تصویب رسیده بود، لایحه ی الغاء فوری مجازات مرگ بدون مباحثه تصویب شد. تزرلتی چون دیگر نمی توانست در مقابل این فشار مقاومت بورزد، سکوت اختیار کرد.

در این میان حوادث جبهه پوسته ی این جو مترکم سیاسی را پاره کردند. در روز نوزدهم اوت، آلمان ها خط نیروهای روس را در نزدیکی ایکسکول درهم شکستند. در روز بیست و یکم، ریگا را اشغال کردند. تحقق پیش بینی کورنیلوف گوئی با توافق قبلی به علامتی برای شروع حمله ی سیاسی بورژوازی تبدیل شد. مطبوعات حملات خود را بر علیه "کارگرانی که کار نمی کنند" و "سربازانی که نمی جنگند" ده برابر کردند. اینک همه ی مسنولیت ها را به گردن انقلاب انداختند: انقلاب ریگا را تسلیم کرده بود؛ و

آماده می شد تا پتروگراد را هم تسلیم کند. بهتان زنی به ارتش- که درست به اندازه ی دو ماه و نیم پیش لجام گسیخته شده بود- اینک از هیچ توجیهی بهره نداشت. در ماه ژوئن، سربازها از دست زدن به تهاجم عملاً تن زده بودند: آن ها نمی خواستند جبهه را برهم بزنند، نمی خواستند حالت انفعالی آلمان ها را بشکنند و نمی خواستند جنگ را از سر بگیرند. اما در مورد ریگا، دشمن خود حمله را شروع کرد، و این بار سربازها رفتار کاملاً متفاوتی از خود نشان دادند. به علاوه، آن بخش از ارتش دوازدهم که در میانش تبلیغات بیشتری صورت گرفته بود، به مراتب کمتر از سایر بخش ها دچار ترس شد.

ژنرال پارسکی، فرمانده ی ارتش دوازدهم، لاف می زد، و پربیراه هم نمی گفت، که این عقب نشینی "در آرایش های منظم و نمونه" صورت گرفته بود و با عقب نشینی از گالیسی و پروس شرقی زمین تا آسمان تفاوت داشت. کمیسر ویتینسکی در این خصوص گزارش داده بود: "نیروهای ما وظایف محوله را در منطقه ی شکست جبهه بی کم و کاست و با شرافت تمام انجام داده اند، اما آنان در وضعی نیستند که بتوانند در برابر حمله ی دشمن مدت درازی تاب بیاورند. در حال حاضر آنان به آرامی عقب نشینی می کنند، هر بار فقط یک قدم، و متحمل تلفات سنگین می شوند. من لازم می دانم که به ذکر رشادت خارق العاده ی تیراندازان لتوانی بپردازم. باقی مانده ی این تیراندازان را، به رغم خستگی مفرطشان، بار دیگر روانه ی نبرد کرده ایم..." گزارش کوچین منشویک، رئیس کمیته ی ارتش، از این هم پرشورتر بود: "روحیه ی سربازها اعجاب آور بود. بنا بر گواهی اعضای کمیته و شهادت افسرها، تا به آن دم چنین رشادتی از سربازها دیده نشده بود." نماینده ی دیگری از همین ارتش چند روز بعد در جلسه ی دفتر کمیته ی اجرایی گزارش داد که: "یک

تیپ لتوانی، کمابیش تماماً متشکل از بلشویک ها، در رأس مهاجمان قرار گرفته بود... این تیپ به مجرد دریافت فرمان حمله، با پرچم های سرخ و با آهنگ موسیقی پیشروی را شروع کرد و با شهادت خارق العاده ای به جنگ پرداخت. "استانکویچ هم چندی بعد گزارشی به همین مضمون، گرچه اندکی معتدل تر، تهیه کرد: "حتی در ستاد فرمان دهی هم که بیشتر افرادش در سرزنش سربازها شهرتی به سزا داشتند، هیچ کس نتوانست ولو یک مورد سرپیچی از نه تنها فرمان های تهاجمی، بلکه از هرگونه فرمانی، به من نشان دهد." نیروهای تفنگ دار هم، چنان که از اسناد رسمی پیداست، با تهوری چشم گیر در مونسوند پیاده شدند. یکی از عواملی که در تعیین حالت روحی سربازها، به ویژه تیراندازان لتوانی و ملوانان بالتیک، نقش قاطع ایفاء کردند، آن بود که این بار مسأله بر سر دفاع مستقیم از دو کانون انقلاب، یعنی ریگا و پتروگراد، دور می زد. بلشویک ها همیشه گفته بودند که: "فرو کردن سرنیزه ها در زمین، مسأله ی جنگ را حل نمی کند،" که مبارزه برای صلح از مبارزه برای کسب قدرت، و برای انقلابی دیگر، تفکیک ناپذیر است، و اکنون نیروهای آگاه ارتش معنای این حرف ها را می فهمیدند.

حتی اگر برخی از کمیسرها، از ترس حمله ی ژنرال ها، در توصیف ایستادگی ارتش به راه اغراق رفته باشند، باز این حقیقت باقی است که سربازها و ملوان ها به فرمان های نظامی کردن می نهادند و در این راه جان می سپردند. بیش از این کاری از دستشان بر نمی آمد. با همه ی این احوال، ارتش اساساً قادر به تدافع نبود. گرچه ممکن است باور نکردنی به نظر آید، ارتش دوازدهم برای دفاع ابداً آمادگی نداشت. این ارتش از همه حیث دچار کمبود بود: از حیث افراد، اسلحه، سروسازات نظامی و ماسک های ضدگاز.

وضع اسف ناک وسایل ارتباطی در توصیف نمی گنجید. حمله ها به تعویق انداخته می شدند چون برای تفنگ های روسی فشنگ ژاپنی توزیع شده بود. حال آن که این قسمت از جبهه از قسمت های فرعی به شمار نمی رفت. اهمیت از کف رفتن ریگا از نظر فرمان دهی عالی ارتش پنهان نبود. پس وضع شدیداً اسف بار نیروهای تدافعی و سوروسات ارتش دوازدهم را چگونه می توان توضیح داد؟ استانکویچ می نویسد: "بلشویک ها شایع کرده بودند که: این شهر تعمداً به آلمان ها تسلیم شده است، چون افسرها می خواستند که خود را از شر این لانه و آشیانه ی بلشویزم خلاص کنند. طبیعی است که ارتش این گونه شایعات را باور می کرد، به خصوص آن که سربازها می دانستند هیچ گونه تدافع یا مقاومت اساسی در ریگا صورت نگرفته است." حقیقت آن است که از همان دسامبر ۱۹۱۶، ژنرال روژکی و بروسیلوف شکوه کرده بودند که ریگا "مادر مصیبت های جبهه ی شمال است،" که ریگا "لانه ی تبلیغاتی" است که نمی توان با توسل به مجازات اعدام ریشه شان را خشکاند. شکی نیست که بسیاری از ژنرال های جبهه ی شمال در نمان آرزو داشتند که کارگران و سربازان ریگا را به مکتب آموزنده ی اشغال نظامی آلمان ها بسپرنند. البته هیچ کس گمان نمی کرد که فرمانده ی کل قوا فرمان تسلیم ریگا را صادر کرده باشد. اما همه ی فرماندهان متن سخن رانی کورنیلوف و متن مصاحبه ی لوکومسکی، رئیس ستاد کورنیلوف را خوانده بودند. از این رو صدور فرمان دیگر هیچ لزومی نداشت. ژنرال کلمبوفسکی، فرمانده ی کل جبهه ی شمال، به حلقه ی درونی توطئه گران تعلق داشت، و به این دلیل تسلیم ریگا را، به عنوان علامتی برای شروع حرکت برای نجات کشور، انتظار می کشید. به علاوه، این ژنرال های روس حتی در شرایط عادی تسلیم

و عقب نشینی را مرجح می دانستند. در این مورد خاص، چون از قبل به وسیله ی ستاد فرمان دهی از قید مسئولیت آزاد شده بودند، و منافع سیاسی شان هم ایشان را به سمت جاده ی شکست طلبی سوق می داد، برای دفاع از ریگا اندک کوششی نکردند. این که آیا فلان یا بهمان ژنرال علاوه بر خراب کاری منفعلانه در امر دفاع دست به تخریب فعالانه ای هم زد یا خیر، مسأله ای است فرعی و فهمش اساساً بسیار دشوار است. با این حال ساده لوحانه است که تصور کنیم ژنرال ها در مواردی که می دانستند خیانت هایشان بی مجازات می ماند، از کمک به سرنوشت خودداری کردند.

جان رید، روزنامه نگار آمریکائی، که راه و رسم دیدن و شنیدن را می دانست، و کتابی فناپذیر مرکب از یک رشته یادداشت های روزانه پیرامون روزهای انقلاب اکتبر از خود به جا گذارده است، بی آن که تردید به خرج دهد گواهی داده است که بخش عظیمی از طبقات متمکن روس پیروزی آلمان ها را به پیروزی انقلاب ترجیح می دادند، و از ذکر صریح این نکته هم ابا نداشتند. رید در میان نمونه هائی که ارائه می دهد، می گوید: "یک روز عصر را در خانه ی یک بازرگان مسکوئی سپری کردم. ضمن صرف چای از یازده نفری که سر میز حضور داشتند پرسیدیم که آیا ویلهلم را به بلشویک ها ترجیح می دهند یا خیر. رأی گیری ده به یک به نفع ویلهلم تمام شد." همین نویسنده در جبهه ی شمال هم با افسرها به گفت و گو نشست و دریافت که افسرها "شکست نظامی را به کار با کمیته های سربازان صریحاً ترجیح می دادند."

در توجیه اتهامات سیاسی بلشویک ها- و نه فقط آنان- به فرماندهان ارتش همین بس که تسلیم ریگا در نقشه های توطئه گران می گنجید و در تقویم

توطئه ی آنان جای معینی را اشغال می کرد. این نکته از لایه لای سطور سخن رانی کورنیلوف درمسکو به وضوح مستفاد می شد. حوادث بعدی نیز این جنبه از قضیه را روشن تر کردند. اما از همه ی این ها گذشته شهادت بی واسطه ای هم در اختیار داریم که در این مورد خاص از برکت شخصیت شاهد از اعباری خلل ناپذیر بهره مند است. میلی یوکوف در تاریخ انقلاب می نویسد. "کورنیلوف در نطق خود درمسکو ضمن اشاره به لحظه ی معینی اعلام کرد که از آن لحظه ی معین به بعد، حاضر نخواهد بود اقدامات قاطع خود را برای نجات کشور از ویرانی و نجات ارتش از سقوط به عهده ی تعویق بیندازد. این لحظه ی معین همانا عبارت بود از سقوط ریگا که کورنیلوف پیش بینی اش را هم کرده بود. کورنیلوف مطمئن بود که این رویداد... سیلی از احساسات میهن پرستانه به راه می اندازد... همان طور که کورنیلوف در روز سیزدهم اوت در جلسه ای در مسکو شخصاً به من گفت، او، یعنی کورنیلوف، نمی خواست این فرصت را از دست بدهد. و لحظه ی منازعه ی آشکار با حکومت کرنسکی را در ذهن خود با چنان دقتی تعیین کرده بود که از پیش می دانست آن منازعه در روز بیست و هفتم اوت در خواهد گرفت." آیا صریح تر از این می شد حرف زد؟ برای آن که کورنیلوف بتواند حمله به پتروگراد را به مورد اجراء بگذارد، لازم بود که ریگا چند روز پیش از تاریخ مقرر تسلیم شود. تقویت مواضع ریگا و اتخاذ تدابیر جدی تدافعی، به منزله ی تخریب نقشه ای می بود که برای کورنیلوف به مراتب اهمیت بیشتری داشت. اگر پاریس به نماز مسح بی ارز، پس ریگا هم بهای اندکی برای کسب قدرت است.

در طی هفته ای که مابین تسلیم ریگا و شورش کورنیلوف سپری شد، ستاد فرمان دهی به منبع مرکزی افترا به ارتش تبدیل شد. اطلاعیه هائی که از طرف ستاد فرمان دهی در مطبوعات روسیه به چاپ می رسیدند، فوراً در مطبوعات دول متفق منعکس می شدند. روزنامه های میهن پرست روس هم به نوبه ی خود کنایه ها و ناسزاهای *تایمز*، *لوتان* و *لوماتن* را خطاب به ارتش روسیه با اشتیاق فراوان نقل می کردند. سربازها در جبهه از فرط خشم و رنجش و انزجار به خود می لرزیدند. احساسات کمیسرها و کمیته ها، حتی کمیسرها و کمیته های سازش کار و میهن پرست سخت جریحه دار شده بود. سیل اعتراض از همه سو جاری بود. نامه های اعتراض آمیز کمیته ی اجرایی جبهه ی رومانی، حوزه ی نظامی اودسا و ناوگان دریای سیاه- که به اختصار رومچرود خوانده می شد- به ویژه گزنده و شدیدالحن بودند. این سه سازمان هر سه از کمیته ی اجرایی خواسته بودند که "شرافت و شجاعت بی شائبه ی سربازهای را که در راه دفاع از روسیه ی انقلابی هر روز هزار هزار در نبردهای خونین جان می سپارند، به گوش سراسر روسیه برساند..." رهبران سازش کار بر اثر اعتراض رده های پائین از حالت انفعالی خود خارج شدند. *ایزوستیا* خطاب به همدستان سیاسی خود نوشت: "چنین به نظر می رسد که روزنامه های بورژوا از چسباندن هیچ لجنی به دامان ارتش انقلابی ابا ندارند." اما همه ی این حرف ها بیهوده بود. افتراء به ارتش جزء ضروری توطئه ای بود که مرکزش در ستاد فرمان دهی قرار داشت.

بلافاصله پس از تسلیم ریگا، کورنیلوف به وسیله ی تلگرافی دستور داد که چند تن از سربازها را در بین راه تیرباران کنند تا دیگران عبرت بگیرند. کمیسر ویتینسکی و ژنرال پارسکی پاسخ دادند که به عقیده ی آنان رفتار

سربازها مستوجب چنین مجازات هائی نیست. کورنیلوف هم در یکی از جلسات نمایندگان کمیته ها در ستاد فرمان دهی غضب ناک اعلام کرد که کمیسر ویتینسکی و ژنرال پارسکی را به جرم ارسال گزارش های نادرست پیرامون اوضاع جبهه- یا به عبارت دیگر، به قول استانگویچ: "به جرم نینداختن گناه به گردن سربازان."- در دادگاه نظامی محاکمه خواهد کرد. برای کامل شدن تصویر لازم است اضافه کنیم که کورنیلوف در همان روز به ستادهای ارتش دستور داد که فهرست اسامی افسرهای بلشویک را به کمیته ی مرزی اتحادیه ی افسران- یعنی همان سازمان ضدانقلابی ای که ریاست اش را نوفوسیلنتسف کادت سرکرده ی توطنه گران برعهده داشت- ارسال دارند. چنین بود ماهیت این فرمانده ی کل قوا، این "نخستین سرباز انقلاب!"

ایزوستیا که تصمیم گرفته بود گوشه ی کوچکی از پرده را بالا بزند، چنین نوشت: "دارودسته ی مرموزی که با محافل فرمان دهی عالی ارتش روابط فوق العاده نزدیکی دارد، سرگرم تحریکات مشنومی است... " مقصود از "دارودسته ی مرموز" همان کورنیلوف و دستیارانش بودند. آذرخش های سوزان جنگ قریب الوقوع داخلی نه فقط بر اعمال امروز که بر اعمال دیروز هم رفته رفته پرتو تازه ای می افکندند. سازش کاران برای صیانت از نفس خود شروع کردند به پرده برداری از فعالیت عای مشکوک فرماندهان ستاد در طی تهاجم ماه ژوئن، روز به روز جزئیات بیشتری از افترهای مؤذیانیه ی ستادهای لشگرها و هنگ ها در مطبوعات به چاپ می رسید. *ایزوستیا* در این خصوص چنین نوشت: "روسیه حق دارد بخواهد که حقایق مربوط به عقب نشینی ماه ژوئیه تماماً در برابرش عریان شوند." سربازها و ملوان ها

و کارگرها- به خصوص آن هائی که به جرم فاجعه سازی در جبهه هنوز زندان ها را پر نگاه می داشتند- کلمات /یزوستیا را با اشتیاق تمام می خواندند. دو روز بعد، /یزوستیا ناچار شد به نحو صریح تری اعلام کند که: "ستاد فرمان دهی با اطلاعیه های خود بازی سیاسی خاصی را بر علیه حکومت موقت و بر ضد دموکراسی انقلابی آغاز کرده است." در این سطور حکومت هم چون قربانی بی گناه دسایس ستاد فرمان دهی تصویر شده است، اما ظاهراً حکومت برای تأدیب ژنرال ها از امکانات فراوان برخوردار بود. اگر حکومت این امکانات را به کار نگرفت، دلیلش آن بود که نمی خواست چنین کاری بکند.

در نامه ای که ذکرش قبلاً گذشت، رو مجرد ضمن اعتراض به طعنه های خائنانه ی ستاد فرمان دهی به سربازان، با خشمی شدید به این واقعیت اشاره کرده بود که "اطلاعیه های ستاد فرماندهی... در عین حال که بر رشادت افسران انگشت تأکید می گذارد، تعمداً سرسپردگی سربازان را به امر دفاع از انقلاب ناچیز وانمود می کند." اعتراضیه ی رومچرد در روزنامه های روز بیست و دوم اوت انتشار یافت، و روز بعد فرمان ویژه ای از طرف کرنسکی در مطبوعات به چاپ رسید که به تجلیل از افسرهای اختصاص داشت که "از نخستین روزهای انقلاب ناچار بوده اند تخفیف روزافزون حقوق خود را تحمل کنند،" و دانماً آماج اهانت های نا به جای توده ی سربازهای قرار گرفته اند که "بزدلی خود را در زیر شعارهای خیال پردازانه پنهان می کنند." در همان ایامی که نزدیک ترین دستیاران کرنسکی، یعنی استانکوویچ و ویتینسکی و دیگران، بر علیه آزار و ایذاء سربازها زبان به اعتراض گشوده بودند، کرنسکی پا به میان نهاد و با صدور فرمان تحریک آمیزی به نام وزیر جنگ و

رئیس حکومت، مسأله را حادثر کرد. کرنسکی بعداً تصدیق کرد که از همان اواخر ماه ژوئیه "اطلاعات دقیقی" پیرامون توطئه ی افسرهای که بر گرد ستاد فرمان دهی جمع شده بودند، در دست داشت. به گفته ی خود کرنسکی: "کمیته ی مرکزی اتحادیه ی افسرها توطئه گران فعالی را از میان صفوف خود به کار گماشت، و قرار بر این بود که اعضای این اتحادیه در نقاط مختلف مجری این توطئه باشند. اینان به اقدامات قانونی اتحادیه لحن لازم را بخشیدند." این نکته کاملاً صحیح است. فقط لازم است اضافه کنیم که "لحن لازم" عبارت بود از لحن افتراء بر علیه ارتش و کمیته ها و انقلاب. یعنی همان لحنی که در فرمان بیست و سوم اوت کرنسکی مستتر بود.

این معما را چگونه حل کنیم؟ درست است که بی شک کرنسکی هیچ گونه سیاست یک دست و سنجیده ای نداشت. اما او می باید عقل خود را از دست داده باشد تا با علم به توطئه ی افسرها، گردن خود را زیر تیغ توطئه گران بگذارد و در عین حال آنان را در تلبیس و ریاکاری یاری بدهد. توضیح رفتار کرنسکی، که در بادی امر غیرقابل فهم به نظر می رسد، در حقیقت امر بسیار ساده است: او در آن ایام خود شریک توطئه بر علیه رژیم سرگشته ی انقلاب فوریه بود.

وقتی نوبت به افشاگری رسید، کرنسکی شخصاً گواهی داد که محافل قزاق، افسرها، و سیاستمدارهای بورژوا چندین بار به او پیشنهاد کرده بودند که رأساً دیکتاتور کشور بشود. "اما این پیشنهادها بر شوره زار پاشیده شدند..." موقعیت کرنسکی، دست کم در آن ایام، چنان بود که رهبران ضدانقلاب می توانستند بی آن که خود را به مخاطره بیفکنند پیرامون کودتا با او تبادل نظر کنند. بنا به گفته ی دنیکنین: "نخستین گفت و گوها درباره ی دیکتاتوری،

که در بدو امر در لفافه صورت می گرفتند،" در اوایل ماه ژوئن، یعنی مقارن با تدارکات مقدماتی تهاجم، شروع شدند. کرنسکی اغلب در این گفت و گوها شرکت می جست، و در این موارد همه، به ویژه شخص کرنسکی، فرض را بر این می گذاشتند که کرنسکی در مرکز دیکتاتوری قرار خواهد گرفت. سوخانوف درباره ی کرنسکی به درستی می گوید: "او کورنیلوفیست بود. منتها به شرطی که خود در رأس کورنیلوفیست ها بایستد." در طی شکست تهاجم، کرنسکی بیش از آن چه از عهده اش بر می آمد به کورنیلوف و سایر ژنرال ها وعده و وعید داد. ژنرال لوکومسکی روایت می کند که: "کرنسکی در خلال سفرهایش در امتداد جبهه، اغلب به خود دل و جرئت می داد و درباره ی ایجاد یک قدرت مستحکم، تشکیل مرکزیتی برای فرماندهی، و یا تحویل قدرت به یک دیکتاتور، با همراهان خود بحث می کرد." کرنسکی به حکم ماهیت خویش همیشه در این گفت و گوها گنگ و دو پهلو و خام حرف می زد. از سوی دیگر، ژنرال ها به دقت نظامی تمایل بیشتری داشتند.

مشارکت های تصادفی کرنسکی در گفت و گوهای ژنرال ها، جنبه ی قانونی خاصی به طرح دیکتاتوری نظامی می داد. ناگفته نماند که در آن ایام همه برای آن که در برابر انقلاب خفه نشده شرط احتیاط را به جا آورده باشند، از دیکتاتوری نظامی به عنوان "مرکزیت فرماندهی" نام می بردند. مشکل بتوان گفت که یادآوری های تاریخی پیرامون حکومت فرانسه ی پس از ترمیدور چه نقشی در این میان بازی کرد. اما صرف نظر از پنهان کاری های صرفاً لفظی، مرکزیت فرمان دهی در وهله ی نخست این امتیاز را داشت که جاه طلبی های شخصی را مهار می کرد. در مرکزیت فرمان دهی نه تنها کرنسکی و کورنیلوف بلکه ساوینکوف و حتی فیلونکو- و عموماً به قول خود نامزدها

همه ی افراد "آهنین اراده"- برای خود جاه و مقامی می داشتند. شکی نیست که هر یک از این افراد در ذهن خود امیدوار بودند که بعداً از دیکتاتوری جمعی به دیکتاتوری فردی برسند.

از این رو کرنسکی برای معامله ی توطئه گرانه با ستاد فرماندهی، احتیاجی به تغییر ناگهانی مسیر خود نداشت: فقط کافی بود که همان مسیر سابق را گسترش و ادامه دهد. به علاوه، او چنین می پنداشت که می تواند به توطئه ی ژنرال ها جهت مناسبی بدهد، و این توطئه را نه فقط بر سر بلشویک ها که تا حدی نیز بر سر متحدان و قیم های ملال آور خود، یعنی سازش کاران، فرود بیاورد. کرنسکی طوری عمل می کرد که بدون لو دادن توطئه گران، آن ها را بترساند و وجودشان را در طرح خود به کار بگیرد او در این راه تا نقطه ای پیش رفت که فراتر از آن نقطه رئیس حکومت به یک توطئه گر غیرقانونی تبدیل می شد. تروتسکی در اوایل ماه سپتامبر نوشت: "کرنسکی به فشار جانانه ای از سوی اردوی راست، گروه های سرمایه دار، سفارتخانه های دول متفق، و به ویژه از سوی ستاد فرماندهی، احتیاج داشت تا دستش کاملاً باز شود. کرنسکی می خواست از شورش ژنرال ها برای تحکیم دیکتاتوری خود استفاده کند."

با تشکیل کنفرانس دولتی لحظه ی حساس فرا رسید. کرنسکی هم راه با امکانات نامحدود موهوم، احساس حقارت آمیزی از شکست شخصی خویش را هم از مسکو به خانه برد. کرنسکی سرانجام تصمیم گرفت که شک و تردیدها را کاملاً به کنار گذارد و به ایشان نشان دهد که چند مرده حلاج است. اما مقصود او از "ایشان" که بود؟ همه کس - اما مخصوصاً بلشویک ها، که بمب اعتصاب عمومی را در زیر تابلوی ملی زیبای او کار گذشته بودند. ضمناً

با این تدبیر با لیبرال ها، یعنی با همه ی آن گوجکوف ها و میلی یوکوف هانی که او را جدی نمی گرفتند، حرکات و سکناتش را مسخره می کردند، و قدرت او را فقط سایه ای از قدرت می شمردند- آری با این لیبرال ها هم تصفیه حساب می کرد. و عاقبت به "آن ها"، یعنی به ناصحان سازش کار، به آن تزرتلی منفور که حتی در کنفرانس دولتی هم دست از اصلاح و هدایت او، یعنی کرنسکی منتخب ملت، بر نمی داشت، گوشمالی بلیغی می داد. کرنسکی تصمیم راسخ و قاطع گرفته بود به تمام جهان نشان دهد که برخلاف طعنه های صریح افسران گارد و قزاق، ابدأ "مجنون" و "معرکه گیر" و "رقاص" نیست، بلکه مرد پولادینی است که دریچه های قلب خود را محکم بسته است و کلیدش را به رغم التماس های زیبای ناشناسی که در لژ تئاتر نشسته بود، به قعر اقیانوس افکنده است.

استانکویچ متوجه شده است که کرنسکی در آن ایام "آرزو داشت کلمه ی تازه ای بیابد که پاسخ گوی نگرانی و دهشت کشور باشد. کرنسکی... تصمیم گرفت مجازات های انضباطی را به ارتش باز گرداند؛ چه بسا مهیا بود که اقدامات قاطع دیگری هم به حکومت پیشنهاد کند." استانکویچ فقط تا حد صلاح دید رئیسش از نیات او خبر داشت. در حقیقت امر، طرح های کرنسکی در آن ایام به مراتب از این حد فراتر می رفتند. او تصمیم گرفته بود که با اجرای برنامه ی کورنیلوف زمین را با یک ضربه ی واحد در زیر پای خود او سست کند و بدین سان بورژوازی را به سوی خود بکشانند. گوجکوف نتوانسته بود سربازها را به تهاجم وادارد؛ او، یعنی کرنسکی، این کار را کرده بود. کورنیلوف نمی توانست به برنامه ی کورنیلوف جامه ی عمل بپوشاند؛ کرنسکی می توانست. درست است که اعتصاب مسکو به او یادآور شده بود

که موانعی بر سر راه خویش خواهد داشت، اما روزهای ژونیه به او نشان داده بودند که می توان بر این موانع چیره شد. حال دوباره فقط لازم بود که کار را تا به انتها پیش ببرد، و به دوستان چپ گرای خود اجازه ندهد که از قفا به دامان او بیاویزند. پیش از هر چیز باید پادگان پتروگراد را دگرگون کرد: هنگ های انقلابی را باید با واحدهای "سالمی" عوض کرد که یک چشمشان همیشه به شوراها نباشد. وقت تنگ است و پیرامون این نقشه نمی توان با کمیته ی اجرائی به مشورت پرداخت. و اصولاً این کار چه لزومی دارد؟ مگر نه آن که حکومت مستقل شناخته شده و زیر پرچم استقلال در مسکو تاج گذاری کرده بود؟ درست است که سازش کاران استقلال را فقط به مفهوم صوری آن، و به عنوان وسیله ای برای تسکین لیبرال ها، درک می کردند. اما او، یعنی کرنسکی، صوری را به مادی تبدیل می کند. او بی جهت در مسکو اعلام نکرده بود که نه با راست هم داستان است و نه با چپ، و نیرویش هم در همین جا نهفته بود. حال باید این نکته را در عمل به اثبات برساند!

پس از کنفرانس، خط کرنسکی باز هم از خط کمیته ی اجرائی دورتر شد: سازش کاران از توده ها می ترسیدند، کرنسکی از طبقات دارا. توده های خلق خواستار لغو مجازات اعدام در جبهه بودند؛ کورنیلوف و کادت ها و سفارت خانه های دول متفق اعاده ی مجازات اعدام را در پشت جبهه هم مطالبه می کردند.

در روز نوزدهم اوت، کورنیلوف به رئیس الوزرا تلگراف زد: "من مصراً اعلام می کنم که تبعیت پادگان پتروگراد از فرمان من ضروری است." ستاد فرمان دهی علناً دست به سوی پایتخت دراز کرده بود. در روز بیست و چهارم اوت، کمیته ی اجرائی به خود دل و جرنت داد و علناً از حکومت درخواست

کرد که جلو "روش های ضدانقلابی" را بگیرد، و "بی درنگ و با تمام قوا" در تحقق تحولات دموکراتیک بکوشد. این لحن تازگی داشت. کرنسکی اینک ناچار بود یا به برنامه ی دموکراسی قناعت کند، که این کار با همه ی کاستی هایش ممکن بود به انشعاب از لیبرال ها و ژنرال ها منجر شود، و یا برنامه ی کورنیلوف را انتخاب کند، که این شق هم ناگزیر به تعارض با شوراهای منتهی می شد. کرنسکی تصمیم گرفت که دست خود را به سوی کورنیلوف و کادت ها و دول متفق دراز کند. او می خواست به هر قیمتی که شده از ستیزه ی آشکار با اردوی راست بپرهیزد.

درست است که در روز بیست و یکم اوت، گراندوک میخائیل الکساندروویچ و گراندوک پاول آکساندروویچ در منازل خود بازداشت شدند، و چند شخص دیگر هم در همان زمان تحت نظر گرفته شدند. اما هیچ یک از این اقدامات جدی نبود، و کرنسکی ناچار شد بازداشت شدگان را فوراً آزاد کند. کرنسکی بعداً پیرامون قضیه ی کورنیلوف گواهی داد که: "ظاهراً ما را آگاهانه به بی راهه کشانده بودند." به این گفته باید افزود: "با هم کاری خود ما." کاملاً روشن است که برای توطئه گره های جدی- یعنی برای تمام نیمه ی راست کنفرانس مسکو- مسأله ی اعاده ی سلطنت به هیچ وجه مطرح نبود، بلکه مسأله بر سر استقرار دیکتاتوری بورژوازی بر مردم دور می زد. کورنیلوف و همدستانش نیز به همین دلیل با رنجش خاطر اتهام توطئه های "ضدانقلابی"- به معنای سلطنت طلبانه- را رد کردند. ناگفته نماند که بودند صاحب منصبان مخلوع، آجودان ها، ندیمه ها، درباریان صدسیاه، ساحره ها، رهبان ها و رقاصه هائی که این جا و آن جا در سوراخ سنبه ها زیر گوش هم پچ پچ می کردند. اما از این پچ پچ ها هیچ آبی نمی توانست گرم شود.

پیروزی بورژوازی فقط به صورت دیکتاتوری نظامی می توانست تحقق یابد. مسأله ی سلطنت فقط در مراحل بعد قابل طرح بود، و تازه آن هم براساس یک ضدانقلاب بورژوائی، نه بر مبنای آرزوی ندیمه های راسپوتین.

در دوره ی مورد بحث، فقط مبارزه ی بورژوازی در زیر پرچم کورنیلوف بر علیه مردم واقعیت داشت و بس. کرنسکی چون به دنبال اتحاد با این اردو می گشت، سخت مایل بود برای مصون نگاه داشتن خود از سوء ظن های اردوی چپ، دست به بازداشت گرانددوک ها بزند. این دغلبازی چنان عیان بود که روزنامه ی بلشویک ها در مسکو در آن ایام چنین نوشت: "بازداشت یک جفت بازیچه ی بی مغز از میان خاندان رومانوف، و آزاد گذاشتن... دارودسته ی نظامی فرماندهان ارتش به ریاست کورنیلوف. این کار جز مردم فریبی معنای دیگری ندارد..." بلشویک ها همه چیز را می دیدند، و به بانگ بلند درباره اش حرف می زدند، لاجرم از این بابت هم مورد نفرت بودند.

در آن روزهای حساس، ساوینکوف الهام بخش و راهنمای کرنسکی شده بود. این ماجراجوی توانمند و عیاش انقلابی در مکتب ترور فردی راه و رسم تحقیر توده ها را به خوبی فراگرفته بود. او مردی صاحب قریحه و با اراده بود. منتها این خصائل مانع از آن نشده بود که او تا چندین سال به وسیله ای در دست های آرف، مقتن پُر آوازه، تبدیل شود. این مرد شکاک و وقیح اعتقاد داشت، و اعتقادش هم پُری راه نبود، که حق دارد کرنسکی را خوار بشمرد، و در همان حال که با دست راست به او سلام می دهد، با دست چپ محترمانه افسار او را به دنبال خود بکشد. ساوینکوف بر کرنسکی خود را به عنوان مرد عمل تحمیل کرد، و بر کورنیلوف به عنوان انقلابی اصیلی که نامی تاریخی نیز به هم راه داشت. میلی یوکوف از قول خود ساوینکوف داستان

جالبی از نخستین ملاقات این کمیسر با جناب ژنرال روایت کرده است. در این ملاقات ساوینکوف گفته بود: "ژنرال، من می دانم که اگر شرایطی پیش بیاید که شما ناچار از کشتن من بشوید، مرا خواهید کشت." و پس از مکثی دراز اضافه کرده بود: "اما اگر شرایطی پیش بیاید که من ناچار از کشتن شما بشوم، من هم این کار را خواهم کرد." ساوینکوف به ادبیات علاقه داشت، آثار کورنی و هوگو را خوانده بود، و سبک های فحیم را می پسندید. کورنیلوف قصد داشت بدون ملاحظه ی فرمول های کلاسیسیزم قلابی و رومانتیسیزم خود را از شر انقلاب خلاص کند، اما جناب ژنرال هم با جذبیه ی "سبک هنری قوی" بیگانه نبود. کلمات تروریست پیشین قاعدتاً باید غریزه ی قهرمان پروری را که در سینه ی عضو سابق صدسیاه نهفته بود، قلقلک خوشایندی داده باشد.

در مقاله ای که مدتی بعد در روزنامه ها به چاپ رسید، و به تشویق، و چه بسا به دست خود ساوینکوف، نوشته شده بود، نقشه های ساوینکوف با وضوح تمام تشریح شده بودند. در این مقاله آمده بود که: "ساوینکوف از همان دوره ی کمیسری خود دریافته بود که حکومت موقت از بیرون کشاندن کشور از آن وضع دشوار عاجز است. و فهمیده بود که نیروهای دیگری را باید وارد کار کرد. اما فقط زیر پرچم حکومت موقت، و به ویژه در لوای کرنسکی، می شد کاری در این جهت انجام داد. کشور نیازمند دیکتاتوری نظامی ای بود که با پنجه ای آهنین استقرار یافته باشد. ساوینکوف این پنجه ی آهنین را در وجود ژنرال کورنیلوف می دید." کرنسکی در نقش حجاب "انقلابی"، و کورنیلوف در نقش پنجه ی آهنین. و اما درباره ی نقش شخص ثالث، این مقاله حرفی برای گفتن نداشت. با این حال شکی نیست که

ساوینکوف هنگام پامردی مابین فرمانده ی کل قوا و نخست وزیر، اندیشه ی دک کردن هر دو را هم در سر می پروراند. یک بار این اندیشه ی نهان چنان به انکشاف نزدیک شد که کرنسکی، درست در آستانه ی کنفرانس دولتی و به رغم اعتراض کورنیلوف، ساوینکوف را وادار به استعفاء کرد. منتها این استعفاء هم مانند همه ی رویدادهای دیگری که در آن قلمرو رخ می داد، قطعیت نداشت. فیلونکو گواهی می دهد که: "در روز هفدهم اوت، اعلام شد که من و ساوینکوف در مقام های خود ابقاء شده ایم، و رئیس الوزرا هم اصول برنامه ای را، که در گزارش تقدیمی ژنرال کورنیلوف و ساوینکوف و من تشریح شده بود، پذیرفته است." ساوینکوف که در روز هفدهم اوت از کرنسکی "دستور گرفته بود متن قانون اقداماتی را که می باید در پشت جبهه به عمل آیند، فراهم آورد،" به این منظور کمیسیونی به ریاست ژنرال آپوشکین تشکیل داد. کرنسکی گرچه جداً از ساوینکوف می ترسید، مسلماً تصمیم گرفته بود در نقشه ی بزرگ خود از وجود او استفاده کند، و از این رو نه تنها مقام ساوینکوف را در وزرات جنگ ابقاء کرد، بلکه منصب مهمی هم در وزرات نیروی دریائی به او داد. بنا به گفته ی میلی یوکوف، این کار بدان معنی بود که برای حکومت "وقت آن فرارسیده بود که ولو به قیمت کشتادن بلشویک ها به خیابان، دست به اقداماتی قاطع بزنند." ساوینکوف در این خصوص "صریحاً اعلام کرد که فقط با دو هنگ به آسانی می توان شورش بلشویک ها را سرکوب کرد و سازمان های بلشویکی را درهم کوبید."

هم کرنسکی و هم ساوینکوف به خوبی می دانستند که شوراهای سازش کار، به ویژه پس از کنفرانس مسکو، برنامه ی کورنیلوف را به هیچ عنوان قبول نخواهند کرد. شورای پتروگراد که همین دیروز خواستار لغو

مجازات اعدام در جبهه شده بود، یقیناً با نیروی مضاعف با گسترش مجازات اعدام به پشت جبهه به مخالفت برمی خاست. از این رو، خطر آن بود که رهبری جنبش بر علیه کودتای ساخت کرنسکی، نه به دست بلشویک ها بلکه به دست شوراها بیفتد. با این حال، این خطر نباید ما را از حرکت باز بدارد، چون مسأله ی نجات کشور مطرح است!

کرنسکی می نویسد: "در روز بیست و دوم اوت، ساوینکوف به دستور من به ستاد فرمان دهی رفت تا، ضمن کارهای دیگر (!) از ژنرال کورنیلوف درخواست کند که او یک سپاه سواره نظام در اختیار حکومت بگذارد." ساوینکوف هم وقتی به نوبه ی خود در برابر افکار عمومی ناچار شد در صدد توجیه اعمال خویش برآید، مأموریت خود را چنین تشریح کرد: "گرفتن یک سپاه سواره نظام از ژنرال کورنیلوف برای برقراری حکومت نظامی در پتروگراد و به منظور دفاع از حکومت موقت در برابر هرگونه سوءقصد، و به ویژه (!) سوءقصد بلشویک ها... چون بر طبق اطلاعاتی که از اداره ی ضدجاسوسی یک کشور خارجی واصل شده بود، بلشویک ها در رابطه با یورش آلمان ها و شورشی در فنلاند باز تدارک حمله ی دیگری را می دیدند..." اطلاعات موهوم آن اداره ی ضدجاسوسی صرفاً حجابی بود برای پوشاندن این واقعیت که حکومت، به قول میلی یوکوف، خطر "کشاندن بلشویک ها به خیابان" را تقبل کرده بود. بدطن معنا که حکومت آماده بود بلشویک ها را تحریک به شورش کند. و چون انتشار فرمان برقراری حکومت نظامی برای آخرین روزهای ماه اوت در نظر گرفته شده بود، ساوینکوف شورش پیش بینی شده را در همان تاریخ گنجانده.

در روز بیست و پنجم ماه اوت، پرولتاریائی، ارگان حزب بلشویک بدون آن که هیچ گونه انگیزه ی خارجی در میان باشد، توقیف شد. کارگر، که به جای پرولتاریائی انتشار می یافت، اعلام کرد که سلف او "یک روز پس از آن که در رابطه با شکست جبهه ی ریگا کارگران و سربازان را به خویشتن داری و آرامش دعوت کرده بود، توقیف شد. چه دستی به دقت مواظب است که کارگران نفهمند حزب آنان را از واکنش در برابر تحریکات بر حذر می دارد؟" این پرسش بسیار به جا بود. سرنوشت مطبوعات بلشویک به دست ساوینکوف افتاده بود. توقیف آن روزنامه برای ساوینکوف دو امتیاز دربر داشت: اولاً توده ها را آشفته می ساخت، و دوماً مانع از آن می شد که حزب توده ها را در مقابل تحریکاتی که، این بار از طرف مقامات عالی رتبه ی حکومت صادر می شدند، محفوظ نگاه بدارد.

بر طبق صورت جلسه های ستاد فرمان دهی- که احتمالاً اندکی حک و اصلاح شده بودند، اما به طور کلی با ماهیت اوضاع و اشخاص ذینفع مو به مو تطبیق می کردند- ساوینکوف به کورنیلوف اطلاع داده بود: "لاور گنورگیویچ، خواسته های شما ظرف چند روز آینده اجابت خواهند شد. اما حکومت بیم ناک است که در رابطه با این امر، پیچیدگی های خطیری در پتروگراد پیش بیایند... انتشار خواسته های شما علامتی خواهد بود برای بیرون آمدن بلشویک ها... معلوم نیست که شوراها در برابر قانون جدید چه موضعی بگیرند. شوراها هم ممکن است با حکومت به مخالفت برخیزند... به این دلیل از شما تقاضا می کنم دستور دهید که در اواخر اوت سپاه سوم سواره نظام به پتروگراد اعزام شود و در اختیار حکومت موقت قرار بگیرد. در صورتی که اعضای شوراها هم راه با بلشویک ها بیرون بیایند، ناچار خواهیم

بود در برابر آن ها هم دست به عمل بزنیم." سپس فرستاده ی کرنسکی اضافه کرده بود که این عمل ناگزیر باید قاطع و بی رحمانه باشد و کورنیلوف پاسخ داده بود که او "نوع دیگری از عمل نمی شناسد." بعداً، چون ساوینکوف ناچار از توجیه اعمال خود شد، به گفته های قبلی خود افزود: "...فقط در صورتی که در لحظه ی شورش بلشویک ها، شوراها بلشویک شده باشند..." اما این ترفند بسیار خامی است. فرمان مربوط به کودتای کرنسکی قرار بود ظرف سه یا چهار روز انتشار بیابد. از این رو مسأله نه بر سر شوراها ی آتی، که بر سر شوراها ی موجود در اواخر اوت دور می زد. ضمناً برای آن که هیچ گونه سوءتفاهمی پیش نیاید، و بلشویک ها هم "پیش از لحظه ی مناسب" بیرون نیایند، بر سر توالی عملیات به ترتیب زیر موافقت شده بود: اول تمرکز سپاه سواره نظام در پتروگراد، بعد اعلام حکومت نظامی در پتروگراد، و سپس در مرحله ی سوم انتشار قوانین جدیدی که باید بلشویک ها را تحریک به شورش می کردند. در صورت جلسه های ستاد فرمان دهی این نقشه به وضوح نوشته شده بود. "برای آن که حکومت موقت بداند که دقیقاً در چه لحظه ای باید حوزه ی نظامی پتروگراد را تابع حکومت نظامی اعلام کند، و قوانین جدید را چه موقع انتشار دهد، لازم است که ژنرال کورنیلوف او را (ساوینکوف را) به وسیله ی تلگراف از زمان نزدیک شدن سپاه به پتروگراد دقیقاً مطلع نگاه دارد."

استانکویچ می گوید ژنرال های توطئه گر می دانستند "که ساوینکوف و کرنسکی ... بر آن بودند که به کمک اعضای ستاد نوعی کودتا بکنند. منتها کمک اعضای ستاد باید تضمین می شد. آن ها شتاب زده پیرامون خواسته ها و شرایط توافق کردند..." استانکویچ که از یاران وفادار کرنسکی به شمار

می رفت، احتیاط به خرج می دهد و می گوید که در ستاد فرمان دهی، کرنسکی را "سهواً" با ساوینکوف "مرتبط" کردند، اما حال که ساوینکوف با دستورالعمل های دقیق و مشخص کرنسکی از راه رسیده بود، چگونه می شد حساب این دو تن را از یکدیگر جدا ساخت؟ کرنسکی خود می نویسد: "در روز بیست و پنجم اوت، ساوینکوف از ستاد فرمان دهی مراجعت کرد و به من گزارش داد که نیروهائی که قرار بود در اختیار حکومت موقت قرار بگیرند، طبق دستورالعمل اعزام می شوند." قرار بر این بود که حکومت در عصر روز بیست و ششم قوانین مربوط به پشت جبهه را لازم الاجراء اعلام کند، و این کار پیش درآمدی باشد برای عملیات قاطع سپاه سواره نظام. همه چیز آماده بود. فقط مانده بود که تکه را فشار دهند.

رویدادها، اسناد، شهادت اشخاص ذینفع، و سرانجام اعترافات شخص کرنسکی، یک سر گواهی می دهند که رئیس الوزرا، بدون اطلاع بخشی از حکومت خود، در قفای شوراهائی که او را به قدرت رسانده بودند، و پنهان از چشم حزبی که او خود را عضو می دانست، با بلندپایه ترین ژنرال های ارتش تبانی کرده بود تا به کمک نیروهای مسلح رژیم کشور را از ریشه دگرگون کند. در قاموس قوانین جنائی این گونه اعمال نام مشخصی دارند. دست کم در مواردی که عمل موفق از آب در نمی آید. تناقض موجود مابین ماهیت "دموکراتیک" سیاست کرنسکی و نقشه ی او برای نجات کشور به ضرب شمشیر، فقط از دیدگاه های سطحی لاینحل به نظر می رسد. در حقیقت امر، طرح استفاده از سواره نظام قهراً از سیاست سازش کاری ناشی می شد. به هنگام توضیح قانون حاکم بر این امر می توان تا حد وسیعی نه تنها

شخصیت کرنسکی که ویژگی های ملی روس را نیز به کنار نهاد. مسأله بر سر منطق عینی سازش کاری در شرایط انقلاب است.

فردریک ابرت، نماینده ی تام الاختیار خلق آلمان، او نیز هم سازش کار و هم دموکرات، نه تنها در قفای حزب خود زیر نظر ژنرال های هوهنزولرن عمل می کرد، بلکه از اوایل دسامبر ۱۹۱۸ خود در توطئه ای شریک شد که هدفش بازداشت اعضای عالی ترین سازمان شوراها و رساندن شخص ابرت به مسند ریاست جمهوری بود. تصادفی نیست که کرنسکی بعداً از ابرت به عنوان دولت مرد نمونه نام برد.

وقتی همه ی نقشه هایشان - یعنی نقشه های کرنسکی و ساوینکوف و کورنیلوف- نقش بر آب شد، کرنسکی که وظیفه ی دشوار محو آثار توطئه برعهده ی او افتاده بود، چنین گواهی داد: "پس از کنفرانس مسکو برای روشن شدن شد که سوءقصد بعدی بر ضد حکومت از جانب راست خواهد آمد، نه از جانب چپ." تردید نباید کرد که کرنسکی از ستاد فرمان دهی می ترسید، و از هم دلی بورژوازی با توطئه گران ارتش هم واهمه داشت، اما نکته این جاست که کرنسکی لازم دیده بود مبارزه با ستاد فرمان دهی را نه به وسیله ی سپاه سواره نظام، بلکه از طریق اجرای برنامه ی کورنیلوف به نام خود پیش ببرد. هم دست دوروی نخست وزیر صرفاً مجری مأموریتی عادی نبود؛ برای چنین مأموریتی یک تلگراف رمز از کاخ زمستانی به موخلیف کفایت می کرد. خیر، او برای آشتی دادن کورنیلوف با کرنسکی وارد عمل شد، یعنی برای سازگار کردن نقشه های آن دو تن، و برای حصول اطمینان از این که کودتا حتی المقدور در مسیر قانون بیفتد. مثل آن بود که کرنسکی به واسطه ی ساوینکوف گفته باشد: "دست به کار شوید، اما از حدود نقشه ی

من تجاوز نکنند. بدین ترتیب خود را به خطر نمی افکنید و تقریباً به همه ی خواسته های خود خواهید رسید." ساوینکوف هم به سهم خود در لفافه اضافه کرده بود که: "پیش از موقع، از حدود نقشه ی کرنسکی تجاوز نکنید." چنین بود این معادله ی عجیب سه مجهولی. فقط بدین طریق می توان فهمید که چرا کرنسکی توسط ساوینکوف از ستاد فرمان دهی تقاضای یک سپاه سواره نظام کرده بود. توطئه گران به وسیله ی توطئه گر عالی مقامی مخاطب قرار گرفته بودند که در عین حفظ جنبه ی قانونی خود، بر آن بود که در رأس توطئه بایستند.

از میان دستوراتی که به ساوینکوف داده شده بودند، عملاً فقط یک دستور به تدبیری بر ضد توطئه گران راست گرا شباهت داشت: این دستور به کمیته ی مرکزی اتحادیه ی افسرها مربوط می شد، یعنی همان سازمانی که کنفرانس حزب کرنسکی در پتروگراد، خواستار انحلالش شده بود. اما حتی جمله بندی این دستور هم جالب توجه بود: "...تا سر حد امکان اتحادیه ی افسرها را منحل کنید." از این جالب تر آن که ساوینکوف نه تنها چنین امکانی را نیافت. بلکه به دنبالش هم نگشت. و بدین شکل این مسأله به عنوان مسأله ای بی موقع به سادگی در زمین دفن شد. این دستور صرفاً به این منظور صادر شده بود که عریضه در برابر اردوی چپ خالی نماند. معنای کلمات "تا سر حد امکان" آن بود که دستور نباید به اجراء درآید. و گویی برای تأکید بر ماهیت زینتی این دستور، آن را در صدر دستورات گذاشته بودند.

کرنسکی به قصد تعدیل معنای مهلک این واقعیت که با وجود پیش بینی حمله ی راست، پایتخت را از هنگ های انقلابی خالی کرده و در همان حال از

کورنیلوف درخواست کرده بود که برایش نیورهای "قابل اعتماد" بفرستد، بعداً مدعی شد که در فراخواندن سپاه سواره نظام به پتروگراد سه شرط مهم را رعایت کرده بود: او به شرطی با تبعیت حوزه ی نظامی پتروگراد از فرمان کورنیلوف موافقت کرده بود که پایتخت و حومه ی نزدیکش از آن حوزه جدا باشد، تا حکومت تماماً در چنگال ستاد فرمان دهی قرار نگیرد. زیرا در آن صورت، چنان که کرنسکی خود به دوستانش توضیح داده بود: "ما را درسته می بلعیدند." این شرط صرفاً نشان می دهد که کرنسکی در رویایی که برای استفاده از وجود ژنرال ها در نقشه ی شخصی خود در سر می پروراند، جز مغلظه های مذبحخانه حربه ی دیگری در دست نداشت. بی میلی کرنسکی را به زنده بلعیده شدن می توان بدون برهان باور کرد. دو شرط دیگر او هم در همین سطح بودند: کورنیلوف نباید "لشگر وحوش" را، که از کوه نشینان قفقازی تشکیل می شد، در سپاه اعزامی می گنجاند، و ژنرال کریموف را هم نباید به رهبری سپاه می گمارد. از حیث دفاع از مصالح دموکراسی، این شرط و شروط مثل آن بود که شتر را قورت دهی و پشه در گلویت گیر کند. اما از لحاظ استتار حمله به انقلاب، شرط های کرنسکی معنایی به مراتب عمیق تر داشتند. رو به رو کردن کارگران پتروگراد با کوه نشینان قفقازی، که در زبان روسی را نمی دانستند، از احتیاط به دور می بود؛ حتی تزار هم در زمان خود به چنین فکری نیفتاده بود! ساوینکوف هم به سهم خود به نحوی قانع کننده به ستاد فرمان دهی توضیح داده بود که چرا به حکم منافع مشترک حکومت با ارتش، انتصاب کریموف، که کمیته ی اجرایی درباره ی او اطلاعات نسبتاً دقیقی در اختیار داشت، به صلاح نیست. ساوینکوف گفته بود: "اگر در پتروگراد اغتشاشاتی بروز نماید، درست نیست که ژنرال کریموف آن

اغتشاشات را سرکوب کند. چون ممکن است افکار عمومی انگیزه هانی را به نام او نسبت دهند که در واقع راهنمای او نیستند... " سرانجام باید گفت که تقاضای عجیب رئیس حکومت از کورنیلوف، دایر بر خودداری فرماندهی کل قوا از اعزام لشکر وحوش و انتصاب کریموف، نشان می دهد که او وقایع را پیش بینی می کرده و نه تنها از طرح کلی توطئه و واحدهای تشکیل دهنده ی سپاه تنبیهی اطلاع قبلی داشته، بلکه اشخاصی را که برای مقام های اجرایی توطئه در نظر گرفته شده بودند از پیش می شناخته است. از این رو محکومیت کرنسکی قطعی است.

به علاوه، قطع نظر از چون و چند نکات فرعی، بدیهی بود که سپاه سواره نظام کورنیلوف نمی توانست در امر دفاع از "دموکراسی" مفید واقع شود. برعکس، کرنسکی نمی توانست تردید داشته باشد که از میان همه ی واحدهای ارتش، این سپاه یقیناً قابل اعتمادترین حربه بر علیه انقلاب به شمار می رفت. درست است که بی فایده نمی بود اگر واحدی وفادار به کرنسکی، که خود را به ماورای راست و چپ ارتقاء داده بود، در پتروگراد مستقر می شد. اما چنان که سیر بعدی حوادث نشان داد، چنین نیرویی در هیچ جای طبیعت وجود نداشت. برای مبارزه با انقلاب هیچ کس یافت نمی شد جز افراد کورنیلوف، و کرنسکی دست به دامان همین افراد شد.

این تدارکات نظامی صرفاً مکمل تدارکات سیاسی بودند. مسیر کلی حکومت موقت در دوره ی کمتر از دو هفته ای که مابین کنفرانس مسکو و شورش کورنیلوف سپری شد، به تنهائی ثابت می کند که کرنسکی برای مبارزه با راست آماده نمی شد. بلکه برای تشکیل جبهه ی واحدی با راست بر علیه مردم آماده می شد. در روز بیست و ششم اوت، حکومت دست به اقدام جسورانه ای

زد و برای خشنودی ملاکان با صدور یک فرمان غیرمترقبه قیمت گندم را دو برابر ساخت و اعتراض کمیته ی اجرائی را به این سیاست ضدانقلابی نادیده گرفت. این اقدام نفرت انگیز، که به تقاضای علنی رودزیانکو به عمل آمده بود، کمابیش مثل آن بود که حکومت آگاهانه توده های گرسنه را تحریک کرده باشد. کرنسکی آشکارا می کوشید تا با رشوه ای کلان جناح راست افراطی کنفرانس مسکو را به سوی خود بکشد. او در آستانه ی هجوم سواره نظام به بقایای انقلاب فوریه، شتاب زده در گوش ملاکان فریاد کشیده بود: "من به شما تعلق دارم!"

شهادت کرنسکی در برابر کمیسیون تحقیقی که خود انتخاب کرد، شرم آور بود. گرچه رئیس حکومت به عنوان شاهد در برابر کمیسیون حاضر شده بود، به واقع احساس می کرد که سرکرده ی متهمان است، آن هم سرکرده ای که سر بزنگاه دستگیر شده باشد. مقامات مجرب قضائی، که مکانیزم حوادث را خوب درک می کردند، توضیحات رئیس حکومت را به ظاهر جدی گرفتند، اما سایر موجودات فانی - از جمله اعضای حزب کرنسکی - صریحاً از خود می پرسیدند که چگونه ممکن است سپاه سواره نظام هم به درد کودتا بخورد و هم برای پیش گیری از کودتا مفید واقع شود. حقیقت آن است که این "سوسیال رولوسیونر" در کشاندن آن نیرو به پایتخت، آن هم نیرویی که برای خفه کردن پایتخت درست شده بود، اندکی بی دقتی به خرج داد. درست است که اهالی تروا هم در عصر باستان نیروی متخصصی را به درون شهر خود راه دادند، اما آنان دست کم از محتوای شکم آن اسب چوبی خبر نداشتند. و تازه یکی از مورخان کهن داستان شاعر را به پرسش گرفته است: به عقیده ی پوسانیوس، داستان هومر را فقط در صورتی می توان باور کرد که

اهالی ترووا را "افرادی ابله و تماماً بی بهره از عقل" بدانیم. راستی اگر این
پیرمرد زنده بود، درباره ی شهادت کرنسکی چه می گفت؟

فصل نهم

شورش کورنیلوف

از همان اوایل ماه اوت، کورنیلوف دستور داده بود که لشگر وحوش و سپاه سوم سواره نظام از جبهه ی جنوب غرب به ناحیه ی مثلث راه آهن منتقل شوند. مثلث راه آهن، یعنی نول- نووسوکولنیکی- ولیکی لوکی، برای حمله به پتروگراد مناسب ترین پایگاه ممکن محسوب می شد، اما کورنیلوف این نقل و انتقال را تحت عنوان بسیج نیروهای ذخیره برای دفاع از ریگا، انجام داده بود. ضمناً فرمانده ی کل قوا در همان زمان یک لشگر قزاق را در منطقه ای مابین وایبورگ و بایلوستروف اسکان داده بود. این نخستین لشگرکشی بر علیه پایتخت -از بایلوستروف تا پتروگراد فقط سی کیلومتر فاصله است!- تحت عنوان تمرین نیروهای ذخیره برای عملیات احتمالی در فنلاند، صورت گرفته بود. بدین شکل حتی پیش از کنفرانس مسکو، چهار لشگر سواره نظام برای حمله به پتروگراد موضع گرفته بودند، آن هم لشگرهائی که مناسب ترین نیروهای موجود برای حمله به بلشویک ها به شمار می رفتند. در جرگه ی کورنیلوف همیشه راجع به لشگرکشی قفقاز می گفتند: "برای این کوه نشینان فرق نمی کند سر چه کسی را ببرند." این نقشه ی استراتژیک از سادگی خاصی برخوردار بود. قرار بر این بود که سه لشگر جنوب به وسیله ی

راه آهن به تزارسکوسلو، گاتچینا، و کراسنوسلو انتقال داده شوند تا از آن نقاط "به محض اطلاع از شروع اغتشاشات در پتروگراد، و در هر حال پیش از سحرگاه روز اول سپتامبر" برای اشغال بخش جنوبی پایتخت در گرانه ی چپ رودخانه ی نوا، با پای پیاده به حرکت در آیند. لشگر مستقر در فنلاند نیز می باید در همان زمان بخش شمالی پایتخت را اشغال کند.

کورنیلوف از طریق اتحادیه ی افسران با انجمن های میهن پرست پتروگراد هم تماس گرفته بود. این انجمن ها به گفته ی خود دو هزار مرد کاملاً مسلح در اختیار داشتند، منتها برای فرمان دهی این نیرو نیازمند چند تن افسر ورزیده بودند. کورنیلوف قول داده بود فرماندهان مورد نیاز را به بهانه ی مرخصی از جبهه نزد این انجمن ها بفرستد. به منظور تحقیق در احوال و روحیات کارگران و سربازان پتروگراد، و نیز برای بررسی فعالیت های انقلابیون، اداره ی ضد اطلاعات محرمانه ای تأسیس شده بود که ریاستش را سرهنگ هیمان از لشگر وحوش برعهده داشت. این کار در چهارچوب مقررات نظامی صورت گرفته بود. توطئه گران تمام دم و دستگاه ستاد فرمان دهی را در اختیار داشتند.

کنفرانس مسکو کورنیلوف را صرفاً در مقاصدش راسخ تر کرد. ناگفته نماند که میلی یوکوف، به روایت خود او، توصیه کرده بود که چون در ایالات هنوز کرنسکی را تا حدی دوست می دارند، برنامه ی کورنیلوف مدتی به تعویق انداخته شود. اما این گونه اندرزها به خرج ژنرال عجول نمی رفتند. هر چه باشد مسأله بر سر شوراها بود نه بر سر کرنسکی. از این گذشته، میلی یوکوف که مرد عمل نبود، او غیرنظامی، و از این بدتر، پروفیسور بود. بانک دارها، صاحبان صنایع و ژنرال های قزاق به کورنیلوف نهیب می زدند

که بجنب. مطران ها دعای حیر نثارش کرده بودند. زاویکوی گماشته آماده بود تا موفقیت او را شخصاً تضمین کند. سیل تلگراف های تهنیت آمیز از چهار طرف به سوی او جاری بود. سفارت خانه های دول متفق در بسیج نیروهای ضدانقلاب نقش فعالی برعهده گرفته بودند. سر جرج بوکانن سر بسیاری از نخ های توطئه را در دست داشت. وابستگان نظامی دول متفق به کورنیلوف اطمینان می دادند که هم دلی صادقانه ی آنان هم راه اوست. دنیکنین گواهی می دهد که: "مخصوصاً وابسته ی نظامی بریتانیا این کار را به نحوی احساس برانگیز انجام داد." حکومت های دول متفق نیز پشت سر سفارت خانه های خود ایستاده بودند، اسواتیکوف، یکی از کمیسرها ی حکومت موقت در خارج، در روز بیست و سوم اوت طی تلگرافی از پاریس گزارش داد که ریوو، وزیر امور خارجه ی فرانسه، در مجلس تودیی "با شور و شوق فراوان پرسیده بود که در میان اطرافیان کرنسکی کدام یک از همه قاطع تر و فعال تر است." و حضرت رئیس جمهور پوانکاره هم "درباره ی کورنیلوف... پرسش های بسیار" کرده بود. در ستاد فرمان دهی همه این نکات را می دانستند. کورنیلوف هیچ دلیلی برای تعویق و انتظار نمی دید. در حدود روز بیستم اوت، دو لشکر از لشگرهای سواره نظام خود را به پتروگراد نزدیک تر کردند. در روز سقوط ریگا، چهار افسر از یکایک هنگ های ارتش، مجموعاً در حدود چهار هزار تن، به ستاد فرمان دهی فراخوانده شدند تا شیوه ی انگلیسی بمب اندازی را فرا بگیرند. "در این میان به آن عده از این افسران که قابل اعتمادتر از دیگران بودند، بلافاصله توضیح داده شد که هدف سرکوب اول و آخر "پتروگراد بلشویکی" است. در همان روز ستاد فرمان دهی دستور داد که دو لشکر از لشگرهای سواره نظام به

چند صندوق نارنجک مجهز شوند: در جنگ های خیابانی نارنجک موثرترین حربه موجود بود: لوکومسکی، رئیس ستاد، می نویسد: "موافقت شد که همه چیز برای بیست و ششم اوت آماده باشد."

قرار بر این بود که هم زمان با نزدیک شدن نیروهای کورنیلوف به پتروگراد، سازمان درونی توطئه گران در پتروگراد وارد عمل شود، انستیتوی اسمولنی را اشغال کند، و در دستگیری سران بلشویک بکوشد. "ناگفته نماند که سران بلشویک فقط برای شرکت در جلسات در انستیتوی اسمولنی حاضر می شدند، حال آن که اعضاء کمیته ی اجرائی دانماً آن جا بودند- همان کمیته ای که چند تن از وزراء را برگزیده بود، و هنوز کرنسکی را در زمره ی نایب رئیس های خود به حساب می آورد. اما در امور خطیر نمی توان، و یا لازم نیست، مو را از ماست کشید. به هر حال کورنیلوف در قید آنان نبود. او به لوکومسکی گفته بود: "وقتش رسیده که ایادی و جاسوس های آلمان را دار بزیم، لنین را اول از همه، و شورای نمایندگان کارگران و دهقانان را متفرق کنیم- بله، و طوری هم متفرقش کنیم که تا ابد نتواند جمع شود."

کورنیلوف جداً مصمم بود که فرمان دهی عملیات را به کریموف بسپارد، چون کریموف هم در میان اطرافیان خود به جسارت و سرسختی شهرت داشت. دنیکین می گوید: "در آن روزها کریموف شادمان و انباشته از لذت حیات بود؛ و با اعتماد فراوان به آینده می نگرست." در ستاد فرمان دهی هم همه با اعتماد فراوان به کریموف می نگرستند. کورنیلوف گفته بود: "اطمینان دارم که کریموف در صورت لزوم در اعدام همه ی اعضاء شورای نمایندگان کارگران و دهقانان تردید به خرج نخواهد داد." از این رو انتخاب

این ژنرال شادمان و انباشته از لذت حیات، با ماهیت توطئه مناسبت تام و تمام داشت.

در بحبوحه ی این تلاش ها، که توجه ی جبهه ی آلمان را هم برانگیخته بودند، ساوینکوف به ستاد فرمان دهی آمد تا پیمان دیرین را مشخص تر کند و در محتوای آن برخی تغییرات جزئی به عمل آورد. ساوینکوف برای حمله به دشمن مشترک همان تاریخی را ذکر کرد که کورنیلوف از مدتی پیش برای حمله به کرنسکی انتخاب کرده بود: نیم سالگرد انقلاب. با آن که توطئه به دو نیم تقسیم شده بود، هر دو طرف می کوشیدند تا بر مبنای عناصر مشترک نقشه هایشان عمل کنند. کورنیلوف به قصد استتار، کرنسکی به منظور تقویت او هام خویشتن. پیشنهاد ساوینکوف درست همان چیزی بود که ستاد فرمان دهی آرزویش را داشت. حکومت گردن خود را عرضه کرده بود، و ساوینکوف آماده بود تا طناب دار را به آن گردن بیندازد. اینک ژنرال های ستاد فرمان دهی دست هایشان را به هم می مالیدند و مثل ماهی گیران مسرور به یکدیگر می گفتند: "عجب گازی می گیرد!" کورنیلوف کاملاً مهیا بود که به خواست های کرنسکی تن دهد، چون این خواسته ها برای او خرج بر نمی داشتند. پس از ورود نیروهای کورنیلوف به پایتخت، تبعیت یا عدم تبعیت پادگان پتروگراد از ستاد فرمان دهی چه فرقی می کرد؟ کورنیلوف پس از موافقت با دو شرط دیگر کرنسکی، بلافاصله هر دو را زیر پا گذاشت: لشگر وحوش در رأس سپاه و کریموف در رأس تمام عملیات قرار داده شدند. کورنیلوف لزومی نمی دید که پشه در گلویش گیر کند.

بلشویک ها پیرامون مسائل بنیادی سیاست خود به طور علنی بحث کردند: حزب های توده ای جز این چاره ای ندارند. حکومت و ستاد فرمان دهی یقیناً

می دانستند که بلشویک ها توده ها را به عمل تحریک نمی کردند، سهل است، از حرکت توده ها هم ممانعت می کردند. اما همان طور که خواهش نفسانی پدر فکر است، نیازهای سیاسی نیز اغلب مادر پیش بینی های سیاسی می شوند. همه ی طبقات حاکم درباره ی شورش قریب الوقوع حرف می زدند، چون به چنین شورش‌ی نیاز حیاتی داشتند. تاریخ شورش گاهی چند روز به عقب و گاهی چند روز به جلو انداخته می شد. بنا به گزارش مطبوعات، در وزارت جنگ یعنی در دفتر ساوینکوف- شورش قریب الوقوع را "خیلی جدی" تلقی می کردند. روزنامه ی رخ اعلام کرد که گروه بلشویک ها در شورای پتروگراد وظیفه ی تدارک یورش را بر عهده گرفته است. میلی یوکوف در مقام سیاستمدار چنان در قضیه ی شورش موهوم بلشویک ها آلوده شده بود، که برای حفظ شرف و حیثیت خود ناچار شده در مقام مورخ هم این قصه را تأیید کند. او می نویسد: "بنا بر اسناد اداره ی ضدجاسوسی که بعداً انتشار یافتند، مبالغ جدیدی از پول آلمان درست در همین دوره برای عملیات تروتسکی حواله شده بودند." این مورخ فاضل، هم راه با اداره ی ضدجاسوسی روسیه، فراموش می کند که تروتسکی که ستاد ارتش آلمان برای آن که لطفی در حق میهن پرستان روس کرده باشد، از او به اسم نام برده بود- "درست در همین دوره"، یعنی از بیست و سوم ژوئیه تا چهارم سپتامبر، در زندان محبوس بود. درست به همان شکل که موهوم بودن محور زمین مانع از آن نیست که زمین به دور محور خود بچرخد، موهوم بودن شورش بلشویک ها هم مانع از آن نبود که عملیات کورنیلوف این شورش موهوم را محور خود قرار دهد. این تدبیر برای دوره ی تدارکات کاملاً کفایت می کرد. اما برای بزنگاه تدبیر پرمایه تری لازم بود.

افسری به نام وینبرگ، یکی از توطئه‌گران اصلی ارتش، در یادداشت‌های جالب خود حوادثی را که در آن ایام در پشت پرده می‌گذشت، افشاء کرده است. افشاگری‌های او مؤید این ادعای بلشویک‌هاست که در آن روزها تحریکات نظامی وسیعی در جریان بود. حتی میلی‌یوکوف زیر تازیانه‌ی اسناد و واقعیات ناگزیر تصدیق کرده است که "سوعظن‌های محافل چپ افراطی درست بود: تهییج‌گری در کارخانه‌ها بی‌تردید یکی از وظایفی بود که به سازمان‌های افسران محول شده بود." اما حتی این تدبیر هم کارگر نیفتاد. همین مورخ شکوه سر می‌دهد که "بلشویک‌ها" تصمیم گرفتند "تن به سرکوب ندهند،" و توده‌ها هم خیال نداشتند بدون بلشویک‌ها دست به عمل بزنند. با این حال، توطئه‌گران حساب این مانع را هم کرده بودند، و پیشاپیش بی‌اثرش ساخته بودند. "کانون جمهوری خواه"، یعنی سازمان اصلی توطئه‌گران در پتروگراد، تصمیم گرفته بود که خود جانشین بلشویک‌ها شود. وظیفه‌ی تقلید از شورش انقلابی به عهده‌ی دوتوف، سرهنگ قزاق، محول شده بود. در ژانویه‌ی ۱۹۱۸، دوتوف در برابر این پرسش دوستان سیاسی اش که: "در روز بیست و هشتم اوت ۱۹۱۷ قرار بود چه اتفاقی بیفتد؟" چنین پاسخ داد (پاسخ دوتوف کلمه به کلمه نقل شده است): "بین روزهای بیست و هشتم اوت تا دوم سپتامبر، قرار بود که من بلوایی به شکل شورش بلشویک‌ها به راه بیندازم." همه چیز را پیش بینی کرده بودند. افسرهای ستاد فرمان‌دهی بی‌جهت روی این نقشه عرق نریخته بودند.

از سوی دیگر، کرنسکی پس از مراجعت ساوینکوف از موغیلیف، تصور می‌کرد که همه‌ی سوءتفاهمات رفع شده‌اند، و ستاد فرمان‌دهی هم تماماً به درون نقشه‌ی او کشیده شده است. استانکویچ می‌نویسد: "گاهی اوقات

همه ی اشخاص ذینفع نه تنها تصور می کردند که همه در یک جهت واحد عمل می کنند، بلکه گمان می کردند که از شیوه ی عمل هم تصویر یکسانی در ذهن خود دارند." اما این دقایق پر سرور دیر نپاییدند. در این میان تصادفی رخ داد که، مثل همه ی تصادف های تاریخی، دریچه های جبر تاریخ را باز کرد. لووف اکتبريست، عضو نخستین حکومت موقت - همان لووفی که در مقام رئیس بلندپرواز شورای مقدس کلیسا گزارش داده بود که سازمانش انباشته از "ابلهان و شیادهاست." - به نزد کرنسکی آمد. لووف به دست سرنوشت مأمور شده بود که دریابد تحت عنوان یک نقشه ی واحد در واقع دو نقشه وجود داشت که یکی از آن ها بر ضد دیگری طرح شده بود.

لووف در مقام سیاستمداری بیکار اما وراج، گاهی در ستاد فرمان دهی و گاهی در کاخ زمستانی در گفت و گوهای بی پایان پیرامون دگرگونی حکومت و نجات کشور شرکت جسته بود. این بار از کرنسکی اجازه خواست که در دگرگونی دولت در راستای منافع ملی میانجی شود، و ضمناً کرنسکی را از رعد و برق های ستاد ناراضی فرمان دهی به نحوی دوستانه ترساند. رئیس الوزاری آشفته خیال تصمیم گرفت که برای آزمون میزان وفاداری ستاد - و در عین حال نیز ظاهراً برای آزمون میزان وفاداری همدست خود، ساوینکوف - از وجود لووف استفاده کند. کرنسکی از یک سو با نقشه ی دیکتاتوری ابراز هم دلی کرد - که این کار او از تزویر به دور بود - و از سوی دیگر لووف را تشویق کرد که به وساطت های خود ادامه دهد - و این کار دیگرش از حيله های جنگی او بود.

چون لووف، مغرور از پشت گرمی های کرنسکی، به ستاد فرمان دهی رسید، ژنرال ها مأموریت او را دلیلی بر آمادگی حکومت به تسلیم دانستند.

کرنسکی همین دیروز توسط ساوینکوف قول داده بود که در صورت برخورداری از حمایت سپاه قزاق ها برنامه ی کورنیلوف را به اجراء درآورد؛ حال کرنسکی به ستاد پیشنهاد می کرد که به اتفاق هم حکومت را دگرگون کنند. ژنرال ها به حق نتیجه گرفتند که "باید کارش را یک سره کنیم." از این رو کورنیلوف به لووف توضیح داد که چون هدف شورش قریب الوقوع بلشویک ها عبارت است از: "برانداختن حکومت موقت، صلح با آلمان، و تسلیم ناوگان بالتیک به آلمان"، هیچ راه گریزی وجود ندارد جز "انتقال فوری قدرت از طرف حکومت موقت به دست فرمانده ی کل قوا." آن گاه کورنیلوف به این گفته افزوده بود: "... حال فرمانده ی کل قوا هر که می خواهد باشد." اما البته خیال نداشت که مقام خود را به شخص دیگری تفویض کند. سوگند اسواران ژرژفدیس، اتحادیه ی افسرها و شورای ارتش قزاق، موقعیت کورنیلوف را از پیش تحکیم کرده بود. کورنیلوف به منظور تضمین "ایمنی" کرنسکی و ساوینکوف، و مصون نگاه داشتن آنان از گزند بلشویک ها، مصرأ از این دو درخواست کرد که به ستاد فرمان دهی بروند و خود را تحت محافظت شخص او قرار دهند. زاویکوی گماشته صریحاً به لووف ندا داد که این محافظت دقیقاً چه ماهیتی خواهد داشت.

لووف پس از مراجعت به مسکو، در مقام "دوست" مصرأ به کرنسکی توصیه کرد که "برای حفظ جان اعضای حکومت موقت، و پیش از هر چیز برای حفظ جان خود، پیشنهاد کورنیلوف را بپذیرد. کرنسکی خواه ناخواه سرانجام دریافت که بازی سیاسی او با طرح دیکتاتوری، وارد مراحل خطرناکی شده است و حال ممکن است این بازی برایش گران تمام شود. از این رو تصمیم به عمل گرفت و پیش از هر چیز کورنیلوف را به پای خط

تلگراف خواند تا صحت و سقم گزارشات را تعیین کند. آیا لووف پیغام او را درست رسانده بود؟ کرنسکی پرسش های خود را نه به نام خود که به نام لووف مطرح کرد، هر چند لووف در خلال این مکالمه غایب بود. مارتینوف می نویسد: "این عمل که بر کارآگاهان رواست، شایسته ی رئیس حکومت نبود. کرنسکی از رفتن خود به ستاد فرمان دهی، که قرار بود در روز بعد انجام گیرد، چنان سخن گفت که گویی از امری تمام شده حرف می زنی. این مکالمه ی تلگرافی تماماً باور نکردنی به نظر می رسد. رئیس دموکرات منش حکومت و ژنرال "جمهوری خواه" طوری درباره ی تفویض قدرت صحبت کردند، که گویی مسأله بر سر تقسیم محل خواب در واگن قطار است!

میلی یوکوف معتقد است که درخواست کورنیلوف دامن بر انتقال قدرت به او، صرفاً "ادامه ی گفت و گوهای آشکاری بود که از مدت ها پیش پیرامون مسأله ی دیکتاتوری، و تجدید سازمان حکومت، و الخ، آغاز شده بودند." تا این جا حق با میلی یوکوف است. اما وقتی میلی یوکوف می کوشد تا بر این مبنا قضیه را طوری ارائه دهد که انگار اساساً توطئه ای در ستاد فرمان دهی در کار نبوده است، پا را از حدود منطق فراتر می گذارد. شکی نیست که اگر کورنیلوف قبلاً با کرنسکی تباخی نکرده بود، نمی توانست درخواست خود را توسط لووف ارائه دهد. اما این نکته تغییری در این حقیقت نمی دهد که کورنیلوف قصد داشت با یک توطئه - توطئه ی مشترک - بر توطئه دیگر - توطئه ی شخصی اش - سرپوش بگذارد. در همان احوال که کرنسکی و ساوینکوف قصد قلع و قمع بلشویک ها را، و تا حدی نیز قصد قلع و قمع شوراهای را داشتند، کورنیلوف قصد داشت حکومت موقت را هم قلع و قمع کند. این همان چیزی بود که کرنسکی نمی خواست.

در شامگاه روز بیست و ششم، ستاد فرمان دهی تا چند ساعت به واقع در چنان موقعیتی قرار گرفته بود که تصور می کرد که حکومت تصمیم گرفته بدون تقلا تسلیم شود. اما این نکته بدان معنا نیست که توطئه ای در کار نبود، بلکه صرفاً بدین معناست که به نظر می رسید توطئه در شرف توفیق است. هر توطئه ی پیروزمندی همواره راهی برای قانونی کردن خود پیدا می کند. تروبتسکوی، دیپلماتی که نمایندگی وزارت امور خارجه را در ستاد فرمان دهی برعهده داشت، می گوید: "من ژنرال کورنیلوف را پس از این مکالمه ی تلگرافی دیدم و متوجه شدم که نفسی به راحت کشیده است. آن گاه چون از او پرسیدم که: آیا معنایش این است که حکومت تصمیم گرفته بی قید و شرط با شما راه بیاید؟ او جواب داد: بله." کورنیلوف اشتباه می کرد. درست در همان لحظه حکومت، در هیئت شخص کرنسکی، از همراهی با کورنیلوف منصرف شده بود.

پس ستاد فرمان دهی نقشه هائی خاص خود دارد؟ پس مسأله نه بر سر دیکتاتوری به طور عام، بلکه بر سر دیکتاتوری خاص کورنیلوف است؟ آیا به او، یعنی به کرنسکی، گویی به تمسخر، منصب وزارت دادگستری را پیشنهاد کرده اند؟ کورنیلوف واقعاً بی احتیاطی به خرج داده و این پیشنهاد را از طریق لووف ارانه داده بود. کرنسکی، به علت مشتبه کردن خود با انقلاب، بر سر نکراسوف، وزیر دارائی، فریاد کشیده بود: "من انقلاب را به آنان تسلیم نخواهم کرد!" و لووف دوست بی غرض هم فوراً دستگیر شده و شب را با چشمان باز در کاخ زمستانی به سر آورده بود. در آن جا، در حالی که دو نگهبان بر سرش گمارده بودند و او از فرط غیض دندان به هم می سانید، از این سوی دیوار می شنید که "کرنسکی پیروزمند در اتاق مجاور، یعنی در

اتاق الکساندر سوم، مسرور از پیشرفت موفقیت آمیز امور خود، یک بند ترانه ی اپرا می خواند." در خلال آن ساعات، کرنسکی نیروی فوق العاده ای در خود حس می کرد.

در آن روزها پتروگراد در تشویشی مضاعف به سر می برد. انقباض سیاسی شهر، که به وسیله ی مطبوعات تعمداً تشدید شده بود، تماماً مواد یک انفجار را دربر داشت. سقوط ریگا خط جبهه را نزدیک تر آورده بود. مسأله ی تخلیه ی پایتخت، که به حکم حوادث جنگ مدت ها پیش از سقوط سلطنت مطرح شده بود، اینک به نحوی حادثر از گذشته مطرح بود. افراد ثروتمند شهر را ترک می کردند. فرار بورژوازی بیشتر معلول ترس از قیام دوم بود تا پیشروی دشمن. در روز بیست و ششم اوت، کمیته ی مرکزی بلشویک ها هشدار خود را تکرار کرد: "اشخاص مشکوکی به نام حزب ما دست به تبلیغات تحریک آمیزی زده اند." ارگان های اصلی شورای پتروگراد، اتحادیه های کارگری، و کمیته های کارگاه ها و کارخانه ها، در همان روز اعلام کردند که هیچ یک از سازمان های کارگری، و هیچ یک از احزاب، مردم را به برگزاری هیچ نوعی از تظاهرات دعوت نکرده اند. با این حال، سیل شایعات دانه بر واژگونی حکومت، که قرار بود روز بعد صورت بگیرد، لحظه ای بند نمی آمد. یکی از روزنامه ها در این خصوص نوشته بود: "در محافل حکومتی می گویند برای سرکوب هر نوعی از تظاهرات تصمیم یک پارچه اتخاذ شده است." ضمناً برای آن که سرکوبی در کار باشد، اقداماتی هم به عمل آمده بود تا تظاهرات حتماً راه بیفتند.

در روزنامه های صبح روز بیست و هفتم، هیچ خبری پیرامون قصد ستاد فرمان دهی به شورش دیده نمی شد، سهل است، ساوینکوف در مصاحبه ی

خود با یکی از همین روزنامه ها اعلام کرده بود که: "ژنرال کورنیلوف از اعتماد مطلق حکومت موقت برخوردار است." روی هم رفته، نیم سالگرد انقلاب در آرامشی غیرعادی آغاز شد. کارگران و سربازان از هر چیزی که ممکن بود به تظاهرات شباهت بیابد. احتراز جستند. بورژوازی از ترس بلوا به کنج خانه خزیده بود خیابان ها خلوت بودند؛ چنین می نمود که مزار قربانیان فوریه هم در گورستان مارس فیلد به دست فراموشی سپرده شده است.

در صبح روز موعودی که قرار بود نجات کشور را به هم راه داشته باشد، رئیس الوزرا به فرماندهی کل قوا تلگراف زد: همه ی وظایف را به دست رئیس ستاد بسپرید و فوراً به پتروگراد بیایید. چرخشی نامنتظر در امور. جناب ژنرال به گفته ی خود دریافت که: نوعی دو دوزه بازی در کار است. "درست تر آن بود که: بگویند دو دوزه بازی خود او کشف شده بود. کورنیلوف تصمیم گرفت تن به تسلیم ندهد. هشدارهای تلگرافی ساوینکوف هم در او کارگر نیفتادند. در عوض، فرماندهی کل قوا برای استمداد از مردم اعلامیه ای به این شرح صادر کرد: "من، ژنرال کورنیلوف، چون ناچار به اقدام علنی شده ام، اعلام می کنم که حکومت موقت، زیر فشار اکثریت بلشویک شوراها، در توافق کامل با نقشه های ستاد ارتش آلمان وارد عمل شده و هم زمان با هجوم قریب الوقوع نیروهای متخاصم به سواحل ریگا، به نابودی ارتش و ایجاد بلوا در داخل کشور کمر بسته است." و اینک او، یعنی کورنیلوف، که نمی خواهد قدرت را به دشمن تسلیم کند "ترجیح می دهد در میدان شرف و نبرد جان ببازد." میلی یوکوف بعداً درباره ی نویسنده ی این اعلامیه با لحنی کم و بیش آمیخته به تحسین نوشت: این مرد با اراده و

بی اعتناء به ظرافت های حقوقی، به محض آن که از صحت هدف خود اطمینان حاصل می کرد، مستقیماً به سمت آن هدف می شتافت. فرماندهی کلی که نیروهای ارتش را از برابر دشمن پس می کشد تا به کمک آن نیروها حکومت کثور خویش را براندازد، مطمئناً از اتهام تعصب نسبت به "ظرافت های حقوقی" میراست.

کرنسکی کورنیلوف را به اعتبار اختیارات شخص خود از کار برکنار کرد. حکومت موقت در آن ساعات دیگر وجود نداشت. وزرا در غروب روز بیست و ششم استعفاء داده بودند، و این کار از قضای سعد روزگار با خواست همگان سازگار از آب درآمده بود. چند روز پیش از بروز شکاف مابین ستاد فرمان دهی و حکومت، ژنرال لوکومسکی توسط آلا دین به لووف پیشنهاد کرده بود که "بد نیست به کادت ها هشدار دهیم که بهتر است پیش از روز بیست و هفتم اوت از حکومت کناره بگیرند، تا هم حکومت در وضع دشوار قرار بگیرد، و هم خود آن ها دچار دردسر نشوند." کادت ها هم این پیشنهاد را نادیده نگرفتند. از سوی دیگر، کرنسکی خود به حکومت گفته بود که مبارزه با شورش کورنیلوف را "فقط به شرطی میسر می داند که تمام قدرت به شخص او تفویض شود." ظاهراً مابقی وزرا هم فقط منتظر چنین مناسبت فرخنده ای بودند تا به نوبت خود استعفاء دهند. بدین ترتیب ائتلاف بار دیگر به آزمون گذاشته شد. میلی یوکوف می نویسد: "وزرانی که به حزب کادت تعلق داشتند اعلام کردند که عجالتاً استعفاء می دهند، بدون آن که مشارکت آتی خود را در حکومت موقت منتهی بدانند." کادت ها بنا به رسم دیرین خود قصد داشتند تا پایان مبارزه در حاشیه بایستند تا از روی نتیجه ی مبارزه تصمیم بگیرند. آنان شکی نداشتند که سازش کاران کرسی های ایشان را

برایشان محفوظ نگاه خواهند داشت. بدین سان کادت ها پس از رها کردن خود از قید مسئولیت، هم راه با سایر وزرای مستعفی در یک رشته از جلسات "خصوصی" حکومت شرکت جستند. و به این ترتیب دو اردویی که برای جنگ داخلی آماده می شدند، به شیوه ای "خصوصی" بر گرد رئیس حکومت جمع شدند، آن هم رئیسی که با وجود اختیارات فراوانش، از هیچ گونه قدرت واقعی بهره نداشت.

در این میان کرنسکی به ستاد فرمان دهی تلگراف زد. "همه ی نیروهانی را که به سمت پتروگراد و بخش های تابعه ی آن به حرکت در آمده اند متوقف کنید و آن ها را به آخرین توقف گاهشان باز گردانید." اما کورنیلوف روی این تلگراف نوشت: این دستور را اجراء نکنید. نیروها را به سمت پتروگراد پیش برانید. "بدین ترتیب شورش نظامی با تمام قوا به حرکت افتاده بود. این نکته را باید به مفهوم لفظی آن درک کرد، بدین معنی که سه لشکر سواره نظام در چند قطار راه آهن به سمت پتروگراد می شتافتند. در فرمانی که کرنسکی خطاب به سربازان پتروگراد صادر کرد، آمده بود: "ژنرال کورنیلوف پس از اعلام میهن پرستی خود و ابراز وفاداری اش به مردم... اینک هنگ های جبهه را... به جنگ پتروگراد فرستاده است." البته کرنسکی هوشمندانه فراموش کرده بود که اضافه کند آن هنگ ها نه تنها با اطلاع او، بلکه به فرمان مستقیم او از جبهه اعزام شده بودند، آن هم برای قلع و قمع همان پادگانی که اینک باید شرح خیانت کورنیلوف را از زبان کرنسکی می شنید. فرمانده ی طاغی هم البته در جواب گونی در نامند. در تلگراف او آمده بود که: "خیانت کاران در بین ما نیستند. بلکه در پتروگرادند، یعنی در همان جا که به خاطر پول آلمان، و با اغماض جنایت کارانه ی حکومت، مدتی است به

وطن فروشی سرگرمند. " بدین ترتیب افترا نی که بر علیه بلشویک ها به چرخش درآمده بود، دائماً راه های تازه ای می یافت.

شعف شبانه ای که رئیس شورای وزرای مستعفی را به ترانه خوانی انداخته بود، به سرعت تحلیل رفت. عواقب وخیم مبارزه با کورنیلوف، صرف نظر از چون و چند این مبارزه، رفته رفته آشکار می شد. کرنسکی می نویسد: "در نخستین شب شورش ستاد، در میان سربازان و کارگران پتروگراد شایع شد که ساوینکوف با دسیسه ی کورنیلوف در ارتباط بوده است." در این شایعه بلافاصله پس از ساوینکوف نام کرنسکی هم ذکر شده بود. و شایعه نادرست نبود. آینده آماده می شد تا افشاگری های بسیار خطرناکی را آغاز کند.

کرنسکی روایت می کند که: "در شامگاه بیست و ششم اوت، ساوینکوف مدیر کل وزرات جنگ سراسیمه وارد دفتر من شد و در حالت خبردار به من گفت: آقای وزیر من از شما درخواست می کنم که مرا به عنوان هم دست ژنرال کورنیلوف بازداشت کنید. اما اگر به من اعتماد دارید، خواهشمندم به من فرصت دهید تا در عمل به مردم نشان دهم که با طاغیان هیچ رابطه ای نداشته ام..." کرنسکی ادامه می دهد: "در پاسخ به گفته های ساوینکوف، بلافاصله او را به فرمانداری موقت پترزبورگ منصوب کردم، و برای دفاع از پترزبورگ در برابر نیروهای ژنرال کورنیلوف، اختیارات وسیعی به او، یعنی به ساوینکوف، دادم." کرنسکی به این هم اکتفا نکرد و بنا به تقاضای ساوینکوف، فیلونکو را به معاونت او منصوب کرد. بدین ترتیب مسأله ی شورش و مسأله ی سرکوب شورش در دایره ی تنگ "مرکزیت فرمان دهی" محصور شده بود.

انتصاب شتاب زده ی ساوینکوف به فرمانداری کل پتروگراد، از تقلای کرنسکی برای حفظ موقعیت سیاسی اش نشنت می گرفت. اگر کرنسکی ساوینکوف را در برابر شوراهای لو داده بود، ساوینکوف هم بلافاصله کرنسکی را لو می داد. از سوی دیگر چون کرنسکی تا حدی به ضرب تهدید- به ساوینکوف فرصت داده بود تا با مشارکت علنی در سرکوب شورش کورنیلوف به مقام خود جنبه ی قانونی ببخشد، ساوینکوف مطمئناً آماده بود تا با تمام قوا در تبرئه ی کرنسکی بکوشد. وجود "فرماندار کل" بیشتر برای پوشاندن آثار توطئه مورد نیاز بود تا برای مبارزه با ضدانقلاب. بدین شکل زحمات این دو هم دست بلافاصله در این راستا شروع شد.

ساوینکوف گواهی می دهد که "در ساعت چهار صبح بیست و هشتم اوت، من به تقاضای کرنسکی به کاخ زمستانی باز گشتم، و دیدم که ژنرال آلکسیف و ترشچنکو هم آن جا هستند. هر چهار نفر تصدیق کردیم که اتمام حجت لووف سوءتفاهمی بیش نبوده است." نقش میانجی را در این مجلس سحری جناب فرماندار کل بازی کرد. اما کارگردانی اش را در پشت صحنه میلی یوکوف بر عهده گرفته بود. اندکی بعد در طول روز، میلی یوکوف علناً روی صحنه ظاهر شد. آلکسیف، هر چند مغز کورنیلوف را مغز گوسفند خوانده بود، با او به یک اردو تعلق داشت. توطئه گران و وردستانشان برای واپسین بار کوشیدند تا سرتاسر ماجرا را "سوءتفاهم" وانمود کنند - یعنی در فریب افکار عمومی دست به دست هم بدهند بلکه بتوانند بقایای نقشه ی مشترک را از نابودی نجات دهند. لشگر وحوش، ژنرال کریموف، نیروهای قزاق، امتناع کورنیلوف از کناره گیری، حرکت نیروها به سوی پایتخت- همه ی این ها صرفاً جزئیات یک "سوء تفاهم" بودند و بس! کرنسکی،

هراسان از کلاف مشنوم اوضاع، دیگر فریاد نمی کشید: "من انقلاب را به آنان تسلیم نخواهم کرد!" او بلافاصله پس از جلسه اش با آکسیف به اتاق روزنامه نگاران در کاخ زمستانی رفت و درخواست کرد که اعلامیه ی او را دائر بر خیانت کورنیلوف از رونامه ها حذف کنند. هنگامی که روزنامه نگاران با روشنی تمام به او توضیح دادند که این کار از نظر فنی ممکن نیست، کرنسکی فریاد کشید: "پس من خیلی متأسفم" این صحنه ی اسف ناک، که شرحش در روزنامه های روز بعد به چاپ هم رسید، شخصیت ابر داور ملت را، که اینک عاجزانه در کلاف سردرگم شرایط گرفتار شده بود، با شفافیت شگرفی روشن می کند. کرنسکی هم دموکراسی و هم بورژوازی را با چنان تمامیتی در وجود خویش جمع کرده بود که اینک در آن واحد هم عالی ترین مظهر قدرت حکومت به شمار می رفت و هم توطئه گر جانی صفتی بر علیه این قدرت محسوب می شد.

در صبح روز بیست و هشتم، شکاف موجود مابین حکومت و فرمانده ی کل قوا در برابر چشم های سراسر کشور به امری محرز تبدیل شد. بازار بورس هم بلافاصله وارد ماجرا شد. بازار بورس که در برابر نطق کورنیلوف در مسکو، دائر بر تهدید به تسلیم ریگا، با کاهش ارزش سهام روسیه عکس العمل نشان داده بود، اینک در مقابل خبر شورش علنی ژنرال با افزایش ارزش سهام واکنش نمود. بازار بورس با این ارزیابی مهلکی که از رژیم فوریه به عمل آورد، احساسات و امیدهای طبقات دارا را، که در پیروزی کورنیلوف شک نداشتند، به بهترین وجه ممکن بیان کرد.

لوکومسکی، رئیس ستاد، که روز پیش از کرنسکی فرمان گرفته بود فرمان دهی نیروها را موقتاً به دست خود بگیرد، چنین پاسخ داد: "من تحویل

گرفتن فرمان دهی را از دست ژنرال کورنیلوف ممکن نمی دانم. زیرا این امر انفجاری را در ارتش به دنبال خواهد داشت که به ویرانی روسیه منجر خواهد شد. " به استثنای فرماندهی نیروهای مستقر در قفقاز، که پس از اندکی تأخیر وفاداری خود را نسبت به حکومت موقت اعلام نمود، مابقی فرماندهان به انحاء گوناگون از خواسته های کورنیلوف حمایت کردند. کمیته ی مرکزی اتحادیه ی افسرها با الهام از کادت ها، برای همه ی ستادهای ارتش و نیروی دریایی، تلگرافی به این شرح مخابره کرد: "حکومت موقت، که تا کنون چندین بار بی کفایتی سیاسی خود را به اثبات رسانده است، اینک با یک رشته اعمال تحریک آمیز نام خود را لوٹ کرده است و از این رو دیگر حق ندارد رهبری روسیه را در دست داشته باشد..." ریاست پرافتخار اتحادیه ی افسرها را همان لوکومسکی برعهده داشت. در ستاد فرمان دهی به ژنرال کراسنوف، که به فرمان دهی سپاه سوم سواره نظام منصوب شده بود، گفته بودند: "هیچ کس از کرنسکی دفاع نخواهد کرد. عملیات ما رژه ی ساده ای است و بس. همه چیز حاضر و آماده است."

برای ارائه تصویری روشن از محاسبات خوشبینانه ی سران و حامیان توطئه، می توان به تلگراف رمزی اشاره کرد که شاه زاده تروبتسکوی سابق الذکر، به وزرات امور خارجه مخابره کرده بود. تروبتسکوی نوشته بود: "حال که اوضاع را به دقت بررسی کرده ام، باید تصدیق کنم که همه ی فرماندهان ستاد، اکثریت قاطع افسران، و بهترین عناصر عادی ارتش هوادار کورنیلوف هستند. در پشت جبهه هم همه ی قزاق ها، بیشتر مدارس نظامی، و هم چنین ورزیده ترین یکان های رزمی حاضرند در کنار کورنیلوف بایستند. بر این نیروهای مادی باید... هم دلی اخلاقی همه ی قشرهای غیرسوسیالیست

مردم را هم افزود، مضافاً بر این که طبقات فرودست... به علت ابتلاء به نوعی بی تفاوتی، در برابر ملایم ترین ضربه ی شلاق تسلیم خواهند شد. شکی نیست که در صورت پیروزی کورنیلوف گروه کثیری از سوسیالیست های ماه مارس هم به او خواهند پیوست. "تروتسکوی در این تلگراف نه فقط آمال ستاد فرمان دهی، که طرز فکر فرستادگان دول متفق را هم بیان کرده بود. در واحدهائی که به دستور کورنیلوف به قصد فتح پتروگراد در حرکت بودند، زره پوش های انگلیسی با خدمه ی انگلیسی وجود داشتند. و به جرئت می توان گفت که اینان قابل اعتمادترین واحدهای کورنیلوف را تشکیل می دادند. ژنرال نوکس، رئیس هیئت نظامی انگلستان در روسیه، سرهنگ رابینز آمریکائی را سرزنش کرده بود که چرا کورنیلوف را حمایت نمی کند. ژنرال انگلیسی گفته بود: "من به حکومت کرنسکی علاقه ای ندارم. چون خیلی ضعیف است. این جا به یک دیکتاتوری قوی احتیاج دارند. به قزاق ها احتیاج دارند. این مردم شلاق می خواهند! بله دیکتاتوری. این است چیزی که در این جا لازم دارند." همه ی این صداها از گوشه های مختلف به کاخ زمستانی می رسید، و تأثیری وحشتناک بر ساکنان آن کاخ می گذاشت. موفقیت کورنیلوف حتمی به نظر می رسید. نکراسوف وزیر به دوستانش اطلاع داده بود که بازی تمام شده، و فقط مردن به مرگ شرافتمندانه باقی مانده است. میلی یوکوف تأیید می کند که: "چند تن از اعضای برجسته ی شورا، چون پیش بینی می کردند که در صورت پیروزی کورنیلوف چه سرنوشتی در انتظارشان خواهد بود، شتاب زده برای خود گذرنامه های خارجی دست و پا کرده بودند."

پیرامون نزدیک شدن نیروهای کورنیلوف ساعت به ساعت پیام هائی می رسید که یکی از دیگری تحریک آمیزتر بود. مطبوعات بورژوا این پیام ها را با ولع تمام می بلعیدند، به آن ها شاخ و برگ می دادند، روی هم انباشان می کردند، و جوی وحشتزا می آفریدند. نیم ساعت پس از نیمروز در ۲۸ اوت: "نیروهای اعزامی ژنرال کورنیلوف در حوالی لوگا متمرکز شده اند." ساعت دوونیم بعدازظهر: "نه قطار جدید حامل نیروهای کورنیلوف از ایستگاه اوردژ رد شده اند. قطار اول حامل گردان مهندسی راه آهن است." ساعت سه بعدازظهر: "پادگان لوگا در برابر نیروهای کورنیلوف تسلیم شده و کلیه ی سلاح های خود را تحویل داده است. نیروهای کورنیلوف ایستگاه راه آهن و همه ی ساختمان های دولتی لوگا را اشغال کرده اند." ساعت شش عصر: "دو واحد از نیروهای کورنیلوف از ناروا رد شده اند و اکنون در نیم ورستی گاتچینا هستند. دو واحد دیگر به سمت گاتچینا در حرکت اند." ساعت دو صبح روز بیست و نهم: "در ایستگاه آنتروپشتینو (واقع در سی و سه کیلومتری پتروگراد) مابین نیروهای حکومت و نیروهای کورنیلوف نبرد آغاز شده است. از هر دو طرف عده ای کشته و زخمی شده اند." شب هنگام خبر می رسد که کالدین تهدید کرده راه های ارتباطی مسکو و پتروگراد را با جنوب، یعنی با انبار غله ی روسیه، قطع خواهد کرد. "ستاد فرمان دهی"، "فرماندهان نیروهای جبهه"، "فرستادگان بریتانیا"، "افسران"، "نیروها"، "گردان های راه آهن"، "قزاق ها"، "کالدین" - همه ی این کلمات مثل صوراسرافیل در تالار سبز کاخ زمستانی ظنین افکنده بودند.

کرنسکی هم این نکته را به شکلی ملایم تر تصدیق کرده است. او می نویسد: "روز بیست و هشتم اوت روز نوسان های عظیم بود. درباره ی

قدرت دشمن، یعنی کورنیلوف، دودلی عمیقی پدید آمده بود، و دموکراسی دچار تشویش شدیدی شده بود. "به آسانی می توان دریافت که در پس این کلمات چه معنایی نهفته است. رئیس حکومت در میان دو رشته حدس و گمان گرفتار شده بود: یکی آن که کدام یک از دو اردو قوی تر بود، و دیگر آن که از آن دو اردو کدام یک برای او خطر کمتری دربر داشتند. "مانه با شما راستی ها هستیم و نه با شما چپی ها" - این کلمات روی صحنه ی تناثر مسکو موثر می نمودند. اما چون به زبان جنگ داخلی، که لحظه ی انفجارش دم به دم نزدیک تر می شد، ترجمه شان می کردی، مفهومشان آن بود که گروه کرنسکی ممکن است هم برای راست و هم برای چپ زائد از آب درآید. استانکویچ می نویسد: "ما از فرط نومیدی گونی کرخت شده بودیم. همه می دیدیم که ادامه ی این درام به ویرانی مطلق خواهد انجامید. شدت کرختی را از این جا می توان فهمید که حتی پس از عیان شدن شکاف موجود مابین ستاد فرمان دهی و حکومت در برابر همه ی مردم، باز کوشیدیم تا راهی برای نوعی مصالحه بیابیم..."

میلی یوکوف، که خود ترجیح می داد در مقام میانجی انجام وظیفه کند، می گوید: "اندیشه ی میانجی گری... در آن شرایط خود به خود پدید آمد." در غروب روز بیست و هشتم میلی یوکوف به کاخ زمستانی رفت "تا به کرنسکی" توصیه کند "از یک دیدگاه صرفاً صوری به مسأله ی قانون شکنی ننگرد." این رهبر لیبرال، که ضرورت تمیز گذاردن مابین مغز و پوسته را درک می کرد، در آن لحظه مناسب ترین شخص موجود برای میانجی گری به شمار می رفت. در روز سیزدهم اوت، میلی یوکوف مستقیماً از زبان کورنیلوف دریافت کرده بود که او، یعنی کورنیلوف، روز بیست و هفتم را برای

شورش انتخاب کرده است. روز بعد، یعنی چهاردهم اوت، میلی یوکوف ضمن سخن رانی خود در کنفرانس اندرز داده بود که "تصویب فوری پیشنهادهای فرماندهی کل قوا نباید زمینه ای برای سوءظن تهدیدهای لفظی، و یا بهانه هائی برای عزل و برکناری فراهم آورد." کورنیلوف باید تا روز بیست و هفتم از مظان اتهام به دور می ماند! در عین حال، میلی یوکوف به کرنسکی قول داده بود هوای او را محکم داشته باشد. "آن هم داوطلبانه و بدون جروبحث." در این جا کرنسکی باید به یاد طناب دار می افتاد که، چنان که می گویند، "بدون جروبحث هوای آدم را دارد." اما کرنسکی به سهم خود تصدیق می کند که میلی یوکوف، که آمده بود پیشنهاد میانجی گری بدهد، "برای اثبات این نکته که قدرت واقعی را کورنیلوف در دست دارد، لحظه ای بسیار مناسبی را انتخاب کرد." این گفت و گو با چنان موفقیتی خاتمه یافت که میلی یوکوف به دوستان سیاسی خود پیشنهاد کرد ژنرال آلکسیف را، که کورنیلوف مخالفتی با او نداشت، جانشین کرنسکی کند. آلکسیف هم با سعه ی صدر رضایت خود را اعلام کرد.

پس از میلی یوکوف شخص مهم تری وارد صحنه شد. در اواخر شب، بوکانن، سفیر بریتانیا، اطلاعیه ای به دست وزیر امور خارجه داد که در آن نمایندگان قدرت های متفق یک دل و یک زبان "بنا بر مصالح بشریت و به منظور پیش گیری از مصیبتی جبران ناپذیر،" آمادگی خود را برای خدمت گزاری اعلام کرده بودند. این وساطت رسمی مابین حکومت و ژنرال شورشی جز حمایت و ضمانت از شورش معنای دیگری نداشت. ترشچنکو به نام حکومت موقت به بوکانن پاسخ داد که از شورش کورنیلوف، که بخش اعظم برنامه اش به وسیله ی حکومت به مورد اجراء گذارده شده بود،

"سخت حیرت زده" شده است. کرنسکی هم در تنهایی و مذلت خویش عقلش به جایی قد نداد جز آن که به اتفاق وزرای مستعفی خود یکی دیگر از آن کنفرانس های ابدی را تشکیل دهد. در گرماگرم این وقت کشی معصومانه، ناگهان پیرامون نزدیک شدن نیروهای دشمن اخبار بسیار ترس آوری از راه رسید. نکراسوف با صدائی حاکی از وحشت گفت: "تا چند ساعت دیگر قشون کورنیلوف احتمالاً در پتروگراد خواهد بود". وزرای پیشین از یکدیگر می پرسیدند که "در آن شرایط قدرت حکومت چگونه باید شکل بگیرد." طرح مرکزیت فرمان دهی بار دیگر شناکنان به سطح گرداب آمد. هم راست و هم چپ نسبت به گنجاندن ژنرال آکسیف در "مرکزیت فرمان دهی" ابراز علاقه کردند. کوکوشکین کادت معتقد بود که بهتر است آکسیف به ریاست حکومت گمارده شود. بر طبق برخی از روایات، کرنسکی خود با اشاره ی صریح به گفت و گویش با میلی یوکوف، پیشنهاد کرد قدرت به شخص دیگری تفویض شود. احدی معترض نشد. نامزدی آکسیف همه را با هم آشتی داده بود. به نظر می رسید که نقشه ی میلی یوکوف سخت در شرف تحقق است. اما درست در همین نقطه چنان که برای هر لحظه ی پرهیجانی لازم است. دق البابی دراماتیک در فضا طنین انداخت. در اتاق مجاور، هیئتی از طرف "کمیته ی مبارزه با ضدانقلاب" در انتظار نشسته بود. چه ورود به موقعی. این کنفرانس رقت بار، بزدلانه، و خیانت بار کورنیلوفیست ها، میانجی ها، و مغلوبان در تالار کاخ زمستانی یکی از خطرناک ترین لانه های ضدانقلاب محسوب می شد.

این سازمان جدید شورا - کمیته ی مبارزه با ضدانقلاب - در جلسه ی مشترک کمیته ی اجرایی کارگران و سرپازان با کمیته ی اجرایی دهقانان ایجاد شده

بود. این کمیته در عصر روز بیست و هفتم تشکیل شده بود و نمایندگان ویژه ی هر سه حزب شورا از هر دو کمیته ی اجرایی، از کانون اتحادیه های کارگری، و از شورای پتروگراد در آن شرکت داشتند. تشکیل این کمیته ی جنگنده با هدفی مشخص اساساً به معنای اعتراف دستگاه های حاکمه ی شورا به این نکته بود که خود از وخامت اوضاع خویشتن و از نیازشان به جریانی از خون تازه برای عملیات انقلابی آگاهی داشتند.

سازش کاران چون برای مقابله با ژنرال شورشی خود را ناگزیر از جلب حمایت توده ها یافته بودند، شانه ی چپ خود را شتاب زده جلو دادند. آنان فوراً همه ی نطق های خود را پیرامون لزوم به تعویق انداختن کلیه ی مسائل اصولی تا تشکیل مجلس مؤسسان، به دست فراموشی سپردند. منشویک ها اعلام کردند که برای تأسیس فوری جمهوری دموکراتیک، انحلال دومای دولتی، و اجرای اصلاحات ارضی، حکومت را زیر فشار قرار خواهند داد. به همین دلیل بود که واژه ی "جمهوری" نخستین بار در بیانیه ی حکومت پیرامون خیانت فرمانده ی کل قوا ظاهر شد.

در خصوص مسأله ی قدرت کمیته ی اجرایی لازم دید که حکومت را عاجالتاً در همان شکل سابقش باقی بگذارد، و فقط جای کادت های بازنشسته را به عناصر دموکراتیک بدهد. و هم چنین لازم دید که برای حل نهائی مسأله، در آینده ی نزدیک کنگره ای متشکل از همه ی سازمان هائی که در مسکو بر گرد برنامه ی چپیده جمع شده بودند، تشکیل بدهد. اما پس از مذاکرات نیمه شب، معلوم شد که کرنسکی نظارت دموکراتیک بر حکومت را ابداً قبول ندارد. او چون احساس می کرد که زمین در زیر پایش هم از طرف چپ و هم از طرف راست به لغزش درآمده است، با تمام قوا به اندیشه ی "مرکزیت

فرمان دهی" چسبیده بود، زیرا در این اندیشه هنوز برای رویاهای او درباره ی قدرتی مستحکم جانی وجود داشت. پس از رشته ی دیگری از مناقشات بی ثمر و ملال آور در اسمولنی، قرار بر این شد که بار دیگر دست به دامان کرنسکی بی همتا و بی بدل شوند، و از او بخواهند که با طرح مقدماتی کمیته های اجرایی موافقت کند. در ساعت هفت و نیم صبح؛ تزلتلی خبر آورد که کرنسکی حاضر به دادن هیچ گونه امتیازی نیست، و پشتیبانی "بی قید و شرط" شورا را مطالبه می کند، اما تعهد کرده است که "همه ی نیروهای دولت" را در مبارزه با ضدانقلاب به کار بگیرد. کمیته های اجرایی، خسته از شب زنده داری خویش، سرانجام در برابر طرح توخالی "مرکزیت فرمان دهی" تسلیم شدند.

چنان که پیشتر دیدیم، تعهد مردانه ی کرنسکی برای به کار گرفتن "همه ی نیروهای دولت" در مبارزه با کورنیلوف، مانع از آن نشده بود که مذاکرات خود را پیرامون تسلیم مسالمت آمیز به ستاد فرمان دهی، با میلی یوکوف و آکسیف و وزرای مستعفی ادامه نهد - مذاکراتی که با آن دق الباب شبانه قطع شده بودند - چند روز بعد، بوگدانوف منشویک، یکی از اعضای کمیته ی دفاع، با کلماتی آمیخته به احتیاط اما خالی از ابهام گزارشی پیرامون خیانت کرنسکی، به شورای پتروگراد تسلیم کرد: "هنگامی که حکومت موقت دچار دودلی شده بود، و معلوم نبود که ماجرای کورنیلوف چگونه خاتمه خواهد یافت، میانجی هائی از قبیل میلی یوکوف و ژنرال آکسیف آفتابی شدند... " اما کمیته ی دفاع مداخله کرده و "با تمام قوا" خواستار مبارزه ی آشکار شده بود. بوگدانوف آن گاه ادامه داده بود:

"حکومت بر اثر تلاش های ما همه ی مذاکرات را قطع کرد و از بررسی پیشنهادات کورنیلوف امتناع ورزید..."

پس از آن که معلوم شد رئیس حکومت، که تا دیروز بر ضد اردوی چپ توطئه می چید، به اسیر سیاسی اردوی چپ تغییر مقام داده است، وزرای کادت که در روز بیست و ششم فقط موقتاً و با دلی آکنده از تردید استعفاء داده بودند، اعلام کردند که خروجشان از حکومت قطعی است چون نمی خواهند در مسئولیت اقدام کرنسکی در جهت سرکوب شورشی این چنین میهن پرستانه، خیرخواهانه، و نجات بخش شریک باشند. وزرای مستعفی، مشاوران، و دوستان یکی پس از دیگری کاخ زمستانی را ترک گفتند. به گفته ی کرنسکی "ساکنان آن مکان، که همه می دانستند از پیش محکوم به نابودی شده است، به طور دسته جمعی ترکش کردند." شب مابین بیست و هشتم و بیست و نهم اوت، کرنسکی کم و بیش "در انزوای کامل" تا صبح در کاخ توریید قدم زد. ترانه های اپرا دیگر به ذهنش نمی آمدند. "در آن روزها و شب های دراز و جانگداز مسئولیتی بر دوش من افتاده بود که به راستی در توانایی بشر نمی گنجید." این مسئولیت عمدتاً به سرنوشت خود کرنسکی مربوط می شد: زیرا همه ی چیزهای دیگر در پشت سر او، و بی آن که کمترین توجهی به او شود، سروسامان یافته بودند.

فصل دهم

بورژوازی با دمکراسی زور آزمائی می کند

در روز بیست و هشتم اوت، در همان حال که ترسی تب آلود کاخ زمستانی را به لرزه درآورده بود، شاه زاده باگراتیون، فرمانده ی لشگر وحوش، طی تلگرافی به کورنیلوف اطلاع داده بود که: "قفقازی ها دین خود را به میهن ادا خواهند کرد و به فرمان قهرمان ارجمند خود... آخرین قطره ی خون خویش را نثار خواهند نمود." فقط چند ساعت بعد، این لشگر از حرکت باز ایستاد؛ و در روز سی و یکم اوت هینت ویژه ای به ریاست همین باگراتیون، به کرنسکی اطمینان داد که لشگر وحوش دریست به فرمان حکومت موقت گردن خواهد نهاد. همه ی این حوادث نه تنها بی جنگ و ستیز، بلکه بدون شلیک شدن حتی یک تیر، اتفاق افتاد. لشگر وحوش آخرین قطره ی خون خود را که سهل است، اولین قطره ی خونس را نثار ننمود. سربازهای کورنیلوف برای رسوخ به داخل پتروگراد حتی در صدد استفاده از اسلحه برنیامدند. افسرها جرئت نمی کردند چنین فرمانی به آنان دهند. نیروهای حکومت برای متوقف ساختن تهاجم قشون کورنیلوف در هیچ نقطه ای ناچار نشدند به زور متوسل شوند. توطئه خود به خود متلاشی شد، درهم فرور ریخت، و مثل بخار به آسمان رفت.

برای درک علت این حوادث باید نیروهای متخاصم را از نزدیک معاینه کنیم. پیش از هر چیز باید توجه داشت- و این کشفی نامنتظر نخواهد بود- که ستاد توطئه همان ستاد پیشین تزاری بود که از افراد دیوان سالار بی مغزی تشکیل می شد که در بازی بغرنجی که آغاز کرده بودند توانائی پیش بینی دو و یا سه حرکت بعدی را نداشتند. با آن که کورنیلوف روز شورش را از چند هفته ی قبل معین کرده بود، هیچ چیز نه پیش بینی شده و نه به درستی در نظر گرفته شده بود. تدارک صرفاً نظامی قیام با بی کفایتی و شلختگی و سبک مغزی تمام انجام گرفته بود. درست در آستانه ی عملیات -و حتی پس از آغاز عملیات- در سازمان و ترکیب فرمان دهی تغییرات پیچیده ای به عمل آمد. لشگر وحوش، که قرار بود نخستین ضربه را بر پیکر انقلاب وارد بسازد، روی هم از ۱۳۵۰ جنگجو تشکیل شده بود، و اینان ۶۰۰ قبضه تفنگ، ۱/۰۰۰ عدد نیزه و ۵۰۰ قبضه شمشیر کم داشتند. پنج روز پیش از آغاز یورش، کورنیلوف دستور داده بود لشگر وحوش به سپاه تبدیل شود. بدیهی است که این تبدیل، که از دیدگاه همه ی متون نظامی نادرست محسوب می شد، برای تطمیع افسران ضروری تشخیص داده شده بود. مارتینوف می نویسد: "فقط در روز سی و یکم، یعنی پس از شکست کامل عملیات، باگراتیون تلگرافی دریافت داشت که در آن به او اطلاع داده بودند اسلحه ی مورد نیاز را در پسکوف تحویلش خواهند داد." اعزام مربی هم از جبهه به پتروگراد، فقط در لحظات آخر در ستاد شروع شد. به افسرهائی که این مأموریت را می پذیرفتند، سخاوتمندانه پول و واگن مخصوص داده می شد، اما ظاهراً این قهرمان های میهن پرست عجله ای برای نجات کشور نداشتند. دو روز بعد، ارتباط خطوط

راه آهن ستاد با پایتخت قطع شد، حال آن که بیشتر این قهرمانان هنوز به مکان عملیات مورد نظر نرسیده بودند.

اما سازمانی متشکل از تقریباً دو هزار کورنیلوفیست در داخل پایتخت وجود داشت. توطئه گران پایتخت متناسب با وظایف ویژه ای که به آنان محول شده بود به گروه های مختلف تقسیم شده بودند. وظایف ویژه ی آنان عبارت بودند از: تصرف خودروهای زره پوش؛ دستگیری و قتل برجسته ترین اعضای شورا؛ بازداشت اعضای حکومت موقت و تسخیر مهم ترین مؤسسات دولتی. وینبرگ، رئیس اتحادیه ی وظایف نظامی، که پیشتر با او آشنا شدیم، می گوید: "قرار بر این بود که پیش از رسیدن قوای کریموف به پایتخت، نیروهای اصلی انقلاب درهم شکسته و نابود، و یا بی اثر شده باشند، به نحوی که وظیفه ی کریموف صرفاً عبارت از اعاده ی نظم در شهر باشد." ناگفته نماند که در موعیلیف این برنامه را اغراق آمیز می دانستند و برای پیشبرد بخش اعظم کار به کریموف تکیه داشتند، اما ستاد فرمان دهی ضمناً از واحدهای مراکز جمهوری خواه توقع کمک جدی داشت. منتها توطئه گران پتروگراد در عمل حتی یک لحظه آفتابی نشدند، خفیف ترین صدائی از حلقومشان بر نیامد، و هرگز انگشت هم بلند نکردند؛ تو گویی اینان اصلاً در جهان وجود نداشتند. وینبرگ برای حل این معما توضیح ساده ای ارائه داده است. از قرار معلوم، سرهنگ هیمان، بازرس کل اداره ی ضدجاسوسی، ساعات حساس را در کلیه ای خارج از شهر به سر آورده بود، و سرهنگ سیدورین که وظیفه داشت تحت فرمان دهی بلافصل کورنیلوف فعالیت های کلیه ی انجمن های میهن پرست پایتخت را هماهنگ بسازد، و سرهنگ دوسمتیر، رئیس دایره ی نظامی، "بی آن که اثری از خود به جا گذارند، ناپدید

شده بودند. "دوتوف، سرهنگ قزاق، که قرار بود "به شکل" بلشویک ها دست به عمل بزند، بعداً شکوه سر داد که: "من به این سو و آن سو می دویدم... و مردم را به خیابان ها فرا می خواندم، اما هیچ کس به دنبال من بیرون نیامد." بنا بر گفته ی وینبرگ، پول هائی که برای سازمان دهی کنار گذاشته شده بودند، همه به وسیله ی کارگردان های اصلی ماجرا اختلاس و صرف سورچرانی های گزاف شدند. بر طبق اظهارات دنیکین، سرهنگ سیدورین "به فنلاند گریخت، و تتمه ی بودجه ی سازمان را، که در حدود صد یا صدوپنجاه هزار روبل می شد، با خود برد." لووف، که آخرین بار او را تحت الحفظ در کاخ زمستانی دیدیم، بعداً از مددکار ناشناسی سخن گفت که قرار بود مبالغ معتناهی پول به افسران تحویل دهد، اما وقتی به محل مقرر رسید توطئه گران را در چنان مستی شدیدی یافت که حاضر نشد پول ها را تحویل دهد. وینبرگ شخصاً گمان می کند که اگر به علت این "حوادث" واقعاً آزاردهنده نبود، چه بسا نقشه ی آنان با موفقیت کامل رو به رو می شد. اما این سوال باقی است که: چرا در این عملیات میهن پرستانه عمدتاً می خوارگان، مسرفان، و خانان شرکت جستند؟ آیا دلایل آن نیست که هر مهم تاریخی عواملی را بسیج می کند که سزاوار اوست؟

توطئه از لحاظ عوامل و ایادی، از آن بالا گرفته تا به پائین، وضع بسیار بدی داشت. بنا به گفته ی ایژگویف کادت دست راستی: "ژنرال کورنیلوف در میان مردمان صلح جو... از محبوبیت فراوانی برخوردار بود، اما در میان سربازان، دست کم سربازانی که در پشت جبهه دیدم، چنین محبوبیتی نداشت،" مراد ایژگویف از مردان صلح جو، اهالی نوسکی پراسپکت بود،

کورنیلوف در نظر توده های خلق، چه در جبهه و چه در پشت جبهه، بیگانه و بدخواه و منفور بود.

جناب ژنرال، کراسنوف را به فرمان دهی سپاه سوم سواره نظام منصوب کرده بود. کراسنوف سلطنت طلب، که چندی بعد کوشید تا در زمره ی نوکران ویلهلم دوم درآید، ابراز تعجب کرده بود که چرا "کورنیلوف با آن که چنین عملیات عظیمی را طرح ریزی کرده بود، خود در پناه ترکمن ها و نیروهای ضربت در کاخی در موغیلیف باقی ماند، گویی به موفقیت خود باور نداشت." در پاسخ به کلود آنه، روزنامه نگار فرانسوی، که از کورنیلوف پرسیده بود چرا در لحظه ی حساس به پتروگراد نرفته بود، فرمانده ی کل قوا گفته بود: "مریض بودم. مالاریایم بدجوری عود کرده بود، و نیروی همیشگی خود را نداشتم."

این قبیل حوادث ناگوار فراوان رخ دادند: هر وقت امری از پیش محکوم به شکست بوده، همیشه چنین شده است. حالت روحی توطئه گران مابین لافزنی های مستانه به وقت بی خبری از موانع، و مذلت محض در برابر نخستین مانع جدی، نوسان می کرد. اشکال در مالاریای کورنیلوف نبود، بلکه در مرض مهلک و بی درمان و بسیار مزمنی ریشه داشت که اراده ی طبقات متمکن را فلج کرده بود.

کادت ها جداً منکر شده اند که کورنیلوف مقاصد ضدانقلابی داشته است، چون این مقاصد را منحصر به اعاده ی سلطنت رومانوف ها می دانستند. گویی قضیه بر سر این مسأله بود! "جمهوری خواهی" کورنیلوف به هیچ وجه مانع از آن نشد که لوکومسکی سلطنت طلب دست در دست کورنیلوف بگذارد، و مانع از آن هم نشد که ریمسکی کورساکوف، رئیس اتحادیه ی خلق

روس، یعنی همان سازمان صدسیاه ها، در روز قیام به کورنیلوف تلگراف بزند: "من قلباً به درگاه خداوند دعا می کنم که در نجات روسیه شما را یاری دهد. من تمام وجود خود را در اختیار شما می گذارم." صد سیاه های هوادار تزاریزم یقیناً به شینی حقیر چون پرچم جمهوری اعتنائی نداشتند. آنان می دانستند که برنامه ی کورنیلوف را باید در وجود خود او، در سوابقش، در نوارهای فزاقی روی شلوارش، در روابطش، در منابع مالی اش، و از همه مهم تر در آمادگی بی حد و حصرش برای سربریدن انقلاب، جستجو کرد.

کورنیلوف با این که در اعلامیه هایش خویشتن را "دهقان زاده" می نامید، نقشه ی قیام خود را بر مبنای نیروهای فزاق و کوه نشین استوار کرده بود. در میان نیروهائی که به جنگ پتروگراد اعزام شده بودند، حتی یک واحد پیاده نظام وجود نداشت. جناب ژنرال به دهقانان دسترس نداشت، و در کشف چنین دسترسی هم هرگز نکوشید. ناگفته نماند که مصلح ارضی ستاد فرمان دهی، که او را "پروفسور" می خواندند، دائماً آماده بود تا به یکایک سربازان قطعات بی کرانی از زمین تحویل دهد، اما اعلامیه ای که در این خصوص تهیه شده بود، حتی منتشر هم نگردید. ژنرال ها به علت هراس کاملاً موجهی که از ترساندن و رماندن ملاک ها داشتند، از عوام فریب های ارضی دوری می جستند.

یکی از دهقانان موغیلیف به نام تادوش، که در آن روزها سخت در محیط ستاد دقیق شده بود، گواهی داده است که در میان سربازها و روستائیان احدی اعلامیه های ژنرال را باور نمی کرد. اینان می گفتند: "او فقط طالب قدرت است، وگرنه در قید زمین و اتمام جنگ نیست." در طول شش ماهه ی انقلاب؛ توده ها یاد گرفته بودند که در خصوص مسائل اساسی به نحوی از انحاء راه

را از چاه تشخیص دهند. کورنیلوف جنگ و دفاع از امتیازهای ژنرال ها و دفاع از اموال و اراضی ملاک ها را به مردم هدیه می داد. نه او می توانست چیز بیشتری به مردم عرضه کند، و نه مردم توقع دیگری از او داشتند. ناتوانی کورنیلوف در اتکاء به پیاده نظام دهقانی نکته ای که توطئه گران از قبل بر آن وقوف داشتند. اتکاء به کارگران که به جای خود، برهانی بر مطرودیت اجتماعی دارودسته ی کورنیلوف بود.

تصویرهای که شاه زاده تروتسکوی، دیپلمات ستاد فرمان دهی، از نیروهای سیاسی ترسیم کرده، از بسیاری جهات صحت داشت، اما از یک جهت نادرست بود. از آن بی تفاوتی که مردم را آماده ی "تسلیم به ملایم ترین ضربه ی شلاق" کرده بود، کوچک ترین اثری دیده نمی شد. برعکس؛ توگویی توده ها فقط منتظر ضربه ی شلاق بودند تا نشان دهند که چه منابع لایزالی از نیرو و فداکاری در اعماق وجودشان نهفته است. همین خطائی که طبقات حاکم در ارزیابی حالت روحی توده ها مرتکب شده بودند، سایر محاسباتشان را هم به باد فنا داد.

توطئه را دوایری کارگردانی کردند که عادتاً بدون کمک طبقات فرودست، یعنی بدون نیروهای کارگر، بدون گوشت دم توپ و بدون گماشته و پیش خدمت و منشی و راننده و امربر و آشپز و رخت شور و سوزن بان و تلگرافچی و مهتر و درشگه چی از عهده ی هیچ کاری بر نمی آمدند. اما همه ی این پیچ و مهره های بی شمار و لازم انسانی که به چشم نمی آمدند، هوادار شورا و دشمن کورنیلوف بودند. انقلاب در همه جا حی و حاضر بود. به همه جا رخنه کرده و حلقه ی خود را دم به دم بر حلق توطئه تنگ تر می کرد. چشم و گوش و دست انقلاب در همه جا وجود داشت.

کمال مطلوب آموزش نظامی آن است که سرباز در غیاب افسر دقیقاً طوری عمل کند که گویی افسر بالای سر اوست. اما سربازها و ملوان های روس در سال ۱۹۱۷؛ بی آن که فرمان های رسمی را حتی در برابر چشمان فرماندهان به اجراء درآوردند، اوامر انقلاب را مشتاقانه در هوا می ربودند، و حتی اغلب این اوامر را به ابتکار خویشان به مورد اجراء می گذاشتند. خدمت گزاران و عوامل و کارآگاهان و رزمندگان بی شمار انقلاب نه به ضرب مهمیز احتیاج داشتند و نه به نظارت.

وظیفه ی قلع و قمع توطئه رسماً برعهده ی حکومت افتاده بود، و در این میان کمیته ی اجرائی با حکومت هم کاری می کرد. در حقیقت امر، مبارزه در مجراهای کاملاً متفاوتی جریان داشت. در همان حال که کرنسکی، خمیده در زیر بار "مسئولیت مافوق بشری" در تنهایی خویش کف اتاق های کاخ زمستانی را اندازه می گرفت، کمیته ی دفاع، که به کمیته ی نظامی انقلابی هم خوانده می شد، دست به عملیات بسیار وسیعی زده بود. در سحرگاه دستورالعمل های لازم به وسیله ی تلگراف برای کارگران راه آهن، کارکنان پست و تلگراف، و سربازان مخابره شده بود. دان در همان روز چنین گزارش داد: "مقرر شده است که هرگونه نقل و انتقال نیروها به فرمان حکومت و با تأیید کمیته ی دفاع از خلق صورت بگیرد." اصطلاحات متعارف به کنار این گزارش بدین معنا بود که: اعزام نیروها به فرمان کمیته ی دفاع و به نام حکومت صورت می گیرد. در همان حال برای نابودی لانه ی کورنیلوفیست ها در پتروگراد هم اقداماتی به عمل آمد. در مدارس نظامی و سازمان های افسری یک رشته کاوش و بازداشت به اجراء درآمد. پنجه ی کمیته در همه جا حس می شد. وجود فرماندار کل در این میان عاطل و باطل از آب درآمد.

سازمان های زیردست شورا به نوبه ی خود منتظر دستور سازمان های بالا نشدند. تلاش های اصلی در بخش های کارگری متمرکز شده بود. در خلال همان ساعاتی که حکومت دچار نوسان های عظیم شده بود، و مابین کمیته ی اجرائی و کرنسکی مذاکرات ملال آور جریان داشت، شوراهای بخش ها دمامد به یکدیگر نزدیک تر می شدند و یک بند قطع نامه صادر می کردند: قطع نامه برای دائمی کردن کنفرانس های بخش ها؛ برای گنجاندن نمایندگان بخش ها در ستادی که به وسیله ی کمیته ی اجرائی سازمان یافته بود؛ برای تشکیل قشون کارگری؛ برای برقراری نظارت شوراهای بخش ها بر کمیسرهای حکومت؛ برای سازمان دهی گروه های ضربت به منظور توقیف تهییج گران ضدانقلاب. روی هم رفته، این قطع نامه ها در حکم دخل و تصرف در بسیاری از وظایف حکومت و در برخی از وظایف شورای پتروگراد بود. منطق اوضاع سازمان های شورا و وادار ساخته بود که دست و پای خود را جمع کنند و به رده های پائین میدان بیشتری بدهند. ورود بخش های پتروگراد به میدان مبارزه آنها هم دامنه و هم جهت مبارزه را دگرگون کرد. بار دیگر سرزندگی لایزال شکل شورائی سازمان دهی آشکار شد. شوراها هر چند از بالا به علت رهبری سازش کاران فلج شده بودند، بار دیگر در سربزنگاه زیر فشار توده ها جانی تازه گرفتند.

قیام کورنیلوف برای رهبران بلشویک بخش ها به هیچ عنوان نامترقبه نبود. آن ها این قیام را پیش بینی کرده و درباره اش هشدار داده بودند، و خود نخستین کسانی بودند که در مواضع خود حاضر شدند. در جلسه ی مشترک دو کمیته ی اجرائی در روز بیست و هفتم اوت، سوکولنیکوف اعلام کرد که حزب بلشویک برای مطلع ساختن مردم از وجود خطر و آماده ساختن توده ها برای

دفاع، همه ی وسایل و اقدامات ممکن را به کار بسته بود؛ آن گاه بلشویک ها آمادگی خویش را برای هماهنگ ساختن فعالیت های نظامی خود با ارگان های کمیته ی اجرائی اعلام کردند. در جلسه ی شبانه ی سازمان نظامی بلشویک ها، که فرستادگان بسیاری از واحدهای ارتش هم در آن شرکت داشتند تصمیم گرفته شد که بازداشت همه ی توطئه گران درخواست شود، کارگران تسلیح شوند، مربیان نظامی به نزد کارگران فرستاده شوند، امر دفاع از پایتخت به دست رده های پائین تضمین شود، و در عین حال برای ایجاد حکومت انقلابی کارگران و سربازان تدارکات لازم به عمل آیند. سازمان نظامی بلشویک ها در همه ی نقاط پادگان جلسات گوناگون تشکیل داد؛ به سربازها توصیه شد که تنفک به دست در حال آماده باش باشند تا به محض رویت نخستین نشانه ی خطر وارد عمل شوند.

سوخانوف می نویسد: "با آن که بلشویک ها در کمیته ی نظامی انقلابی در اقلیت قرار داشتند، رهبری این کمیته آشکارا در دست آنان بود." سپس در توضیح این پدیده می گوید: "برای آن که کمیته بتواند به طور جدی عمل کند، ناچار بود به نحوی انقلابی دست به عمل بزند،" و برای عمل انقلابی "فقط بلشویک ها امکانات واقعی در اختیار داشتند،" چون توده ها با آنان بودند. شدت گیری مبارزه همیشه و همه جا فعال ترین و جسورترین عناصر را به صف مقدم نبرد کشانده است. این گزینش خود به خود، ناگزیر وجهه ی بلشویک ها را بالا برد، میزان نفوذ آنان را تقویت کرد، ابتکار عمل را در دست های آنان متمرکز ساخت، و حتی در سازمان هائی که ایشان در آن ها در اقلیت قرار داشتند رهبری را عملاً به آنان داد. هر چه به بخش ها و به کارخانه ها و سربازخانه ها نزدیک تر می شدی، رهبری بلشویک ها کامل تر

و محرزتر می شد. همه ی هسته های حزب بر نک پا جسته بودند. کارخانه های بزرگ به وسیله ی بلشویک ها شبکه ای برای کشیک و نگرهبانی درست کردند. در کمیته های حزب در بخش ها، نمایندگان کارخانه های کوچک به کشیک گمارده شدند. از پائین، یعنی از کارگاه ها، پیوندی شکل گرفته بود که از طریق بخش ها به کمیته ی مرکزی حزب منتهی می شد.

زیر فشار مستقیم بلشویک ها و سازمان های تخت رهبری آن ها، کمیته ی دفاع ضرورت تسلیح گروه های مجزای کارگران را برای دفاع از محلات کارگرنشین و کارگاه ها و کارخانه ها به رسمیت شناخت. توده ها هم همین مجوز را کم داشتند. بر طبق مندرجات مطبوعات کارگری، "صف های دراز مردم که برای پیوستن به گارد سرخ اشتیاق خاصی به خرج می دادند،" در بخش ها پدیدار شدند. تمرین برای هدف گیری و شناخت اسلحه آغاز شد. سربازهای باتجربه به عنوان مربی به کار گرفته شدند. تا روز بیست و نهم، دیگر تقریباً در همه ی بخش ها گارد کارگران تشکیل شده بود. گارد سرخ اعلام کرد که قادر است نیرویی مرکب از چهل هزار تفنگدار وارد عمل کند. کارگران بی سلاح گروهان هائی برای حفر سنگر، استحکامات فلزی و حصاربندی با سیم خاردار تشکیل دادند. پالچینسکی، فرماندار کل جدید که جانشین ساوینکوف شده بود- کرنسکی هم دست خود را بیش از سه روز نتوانسته بود نگاه بدارد- ناچار شد در بیانیه ی ویژه ای اذعان کند که به محض ضروری شدن فعالیت حفاران در دفاع از پایتخت، "هزاران تن از کارگران... با زحمات بی نظیر و شخصی خود، ظرف چند ساعت کار عظیمی را به پایان رساندند که بدون کمک آنان یقیناً چندین روز به درازا می کشید."

اما این امر مانع از آن نشد که پالچینسکی، به پیروی از سرمشق ساوینکوف، روزنامه ی بلشویک ها را تعطیل کند، حال آن که این تنها روزنامه ای بود که کارگران آن را متعلق به خود می دانستند.

کارخانه ی عظیم پوتیلوف به کانون مقاومت در بخش پترهاف تبدیل شده بود. در این کارخانه، گروهان های رزمی به شتاب تشکیل می شدند؛ کار در کارخانه شب و روز ادامه داشت؛ مونتاژ توپ های جدید برای تشکیل لشگرهای توپ خانه ی کارگری لحظه ای قطع نمی شد. مینیچف کارگر می گوید: "در آن روزها، روزی شانزده ساعت کار می کردیم... در حدود صد توپ جدید سرهم می کردیم."

سازمان جدید التأسيس ویکژل، از همان بدو امر در میدان نبرد غسل تعمید داده شد. کارگران راه آهن دلیل خاصی برای وحشت از پیروزی کورنیلوف داشتند، چون کورنیلوف برقراری حکومت نظامی را بر خطوط راه آهن در برنامه ی خود گنجانده بود. در این مورد نیز رده های پائین به مراتب از رهبران خود پیشی جستند. کارگران راه آهن خطوط آهن را می شکستند و مسدود می کردند تا قشون کورنیلوف را از حرکت باز بدارند. تجربیات جنگ در این میان مفید واقع شدند. ضمناً برای منزوی ساختن کانون توطئه، یعنی موغیلیف، از هرگونه حرکتی به سو و از سوی ستاد فرمان دهی ممانعت شد. کارکنان پست و تلگراف تلگراف ها و فرمان های ستاد فرمان دهی را توقیف می کردند و اصل یا رونوشت آن ها را به کمیته می فرستادند. ژنرال ها در طول سال های جنگ امور مربوط به حمل و نقل و وسایل ارتباطی را عادتاً جزئی از مسائل فنی تلقی می کردند. اینک رفته رفته در می یافتند که این امور از زمره ی مسائل سیاسی اند.

اتحادیه های کارگری، که کمترین تمایلی به بی طرفی سیاسی نداشتند، برای اشغال مواضع نظامی منتظر دعوت مخصوص کسی نشدند. اتحادیه ی کارگران راه آهن اعضای خود را مسلح کرد و آنان را به بررسی خطوط آهن، خرابکاری در این خطوط، مراقبت از پل ها، و وظایف دیگر، اعزام داشت. کارگران از برکت شور و شوق و قاطعیت خود، جنبه های بوروکراتیک و میانه رو ویکژل را پشت سر گذاشتند. اتحادیه ی فلزکاران کارکنان کثیرالعهده ی دفتری خود را در اختیار کمیته ی دفاع گذاشت، و هم چنین مبلغ درستی پول برای هزینه های مختلف به این کمیته داد. اتحادیه ی رانندگان تسهیلات فنی و وسایل حمل و نقل در اختیار کمیته گذاشت. اتحادیه ی کارگران چاپ خانه ها ظرف چند ساعت ترتیب انتشار روزنامه های دوشنبه را فراهم آورد، تا مردم را از جریان حوادث مطلع نگاه دارد، و در عین حال برای نظارت بر مطبوعات مؤثرترین وسایل ممکن را به کار بست. ژنرال طاعی پا بر زمین کوفته و لشگریان بسیار از زمین برخیزانده بود. منتها اینان همه لشگریان دشمن بودند.

در تمام اطراف پتروگراد، در پادگان های مجاور، در ایستگاه های بزرگ راه آهن، و در ناوگان ها کار شب و روز بی وقفه ادامه داشت. آنان خود صفوف خویشتن را بازرسی می کردند، کارگران را مسلح می ساختند، واحدهای گشتی بر سر خطوط آهن اعزام می کردند، و با نقاط مجاور و با اسمولنی ارتباط برقرار می ساختند. وظیفه ی کمیته ی دفاع بیشتر عبارت از ثبت نام و هدایت کارگران بود تا ترغیب آنان به کار و نظارت بر این کار. عمل کارگران از نقشه های این کمیته همیشه جلوتر بود. امر دفاع در مقابل

شورش ژنرال ها به شکار دسته جمعی توطئه گران به دست خلق، تبدیل شده بود.

در هلزینگفورز کنگره ی عمومی همه ی سازمان های شورا اقدام به ایجاد یک کمیته ی انقلابی کرد، و قرار بر این شد که این کمیته کمیسرهای خود را به دفاتر فرماندار کل، فرمانده ی کل قوا، اداره ی ضدجاسوسی، و سایر دستگاه های مهم بفرستد.

از آن پس هیچ فرمانی بدون مهر کمیته ی انقلابی معتبر شناخته نمی شد. کلیه ی تلگراف ها و تلفن ها زیر نظر گرفته شدند. نمایندگان رسمی یک هنگ قزاق مستقر در هلزینگفورز، که بیشترشان از میان افسرها انتخاب شده بودند، سعی کردند خود را بی طرف اعلام کنند: آنان همه در نهان کورنیلوفیست بودند. در روز دوم، یک تن قزاق عادی در برابر کمیته ظاهر شد و اعلام کرد که تمام هنگ با کورنیلوف مخالف است. آن گاه نمایندگان قزاق برای نخستین بار در شورا پذیرفته شدند. در این مورد نیز، هم چنان که در موارد دیگر، ستیزه ی شدید طبقاتی افسرها را به سوی راست و سربازها را به سوی چپ سوق می داد.

شورای کرونشتات، که زخم های ماه ژوئنش کاملاً التیام یافته بود، طی تلگرافی اعلام کرد: "شورای کرونشتات یک پارچه آماده است تا با نخستین اشاره ی کمیته ی اجرایی به دفاع از انقلاب بشتابد." کرونشتاتی ها در آن روزها نمی دانستند که دفاع از انقلاب تا چه حد به معنای نجات خود آنان از نابودی است: در آن ایام آنان فقط حدس می زدند که ممکن است چنین باشد.

اندکی پس از روزهای ژونیه، حکومت موقت تصمیم گرفته بود که دژ کرونشتات را به عنوان لانه ی بلشویزم از همه ی نیروها خالی کند. این تصمیم، که با توافق کورنیلوف اتخاذ شده بود، رسماً ناشی از "انگیزه های استراتژیک" وانمود شد. ملوان ها چون بو برده بودند که نیت پلیدی در کار است، در برابر این تصمیم مقاومت کرده بودند. کرنسکی پس از آن که خود کورنیلوف را به خیانت متهم کرده بود، در این خصوص چنین نوشت: "داستان خیانت ستاد فرمان دهی چنان ریشه ی عمیقی در کرونشتات دوانده بود که هر کوششی به منظور انتقال توپ خانه ی کرونشتات به محلی دیگر، خشم شدید ساکنان آن جا را برمی انگیخت." حکومت وظیفه ی یافتن راه حلی برای قلع و قمع کرونشتات را به شخص کورنیلوف محول کرده بود. راهی که کورنیلوف یافت، چنین بود: بلافاصله پس از فتح پایتخت، کریموف می باید تپیی را هم راه با توپ خانه به اورانین بانوم بفرستد و با تهدید به بمباران کرونشتات از ساحل، از پادگان آن جا درخواست کند که ملوان ها دژ را خالی کنند و به خاک پتروگراد بیایند تا دسته جمعی به جوخه ی اعدام سپرده شوند. اما در همان حال که کریموف آماده می شد تا کار نجات حکومت را آغاز بکند، حکومت ناچار شد از کرونشتاتی ها بخواهد او را از دست کریموف نجات دهند.

کمیته ی اجرایی به وسیله ی تلفنگرام از کرونشتات و وایبورگ درخواست کرده بود که واحدهای متعددی به پتروگراد اعزام بدارند. در صبح روز بیست و نهم، ورود این واحدها به پتروگراد شروع شد. این ها بیشتر از نیروهای بلشویک تشکیل شده بودند. برای آن که درخواست کمیته ی اجرایی لازم الاجراء بشود، باید ابتدا به تأیید کمیته ی مرکزی بلشویک ها می رسید.

اندکی پیشتر، یعنی در نیمروز بیست و هشتم اوت، ملوان های کشتی اورورا به موجب فرمانی از جانب کرنسکی، که بیشتر به استغاثه ای فروتنانه می ماند تا به فرمان، وظیفه ی دفاع از کاخ زمستانی را برعهده گرفته بودند. عده ای از ملوان های همین کشتی به جرم شرکت در تظاهرات ماه ژوئیه هنوز در زندان کرسیتی محبوس بودند. ملوان ها در ساعات مرخصی به زندان می رفتند تا با کرونشاتی های محبوس و با تروتسکی و راسکولنیکوف و دیگران ملاقات کنند. ملاقات کنندگان سوال می کردند: "آیا وقت بازداشت اعضای حکومت فرا نرسیده است؟" و پاسخ می شنیدند: "خیر، هنوز خیر. اول تفنگتان را از روی دوش کرنسکی به سوی کورنیلوف شلیک کنید، تا بعداً حساب کرنسکی را برسیم." در ماه های ژوئن و ژوئیه همین ملوان ها علاقه ی چندانی به استراتژی های انقلابی از خود نشان نمی دادند، اما ظرف فقط دو ماه نکات بسیار آموخته بودند. آنان مسأله ی بازداشت اعضای حکومت را صرفاً برای آزودن خویشتن و پالایش وجدان هایشان مطرح کردند. آنان خود رفته رفته توالی بی امان وقایع را درک می کردند. در نیمه ی اول ژوئیه، شکست خورده و محکوم و در مظان اتهام؛ در اواخر ماه اوت، مدافعان امین کاخ زمستانی در برابر کورنیلوفیست ها؛ در پایان ماه اکتبر، همین ملوان ها با توپ های اورورا به کاخ زمستانی شلیک می کنند.

اما هر چند ملوان ها حاضر بودند تصفیه حساب نهانی خود را با رژیم فوریه مدتی به تعویق بیندازند، میل نداشتند حتی یک روز بی جهت افسرهای کورنیلوفیست را بالای سر خود تحمل کنند. فرماندهانی که پس از روزهای ژوئیه به وسیله ی حکومت بر آن ها تحمیل شده بودند، تقریباً یک پارچه در کنار توطئه گران جا داشتند. از این رو شورای کرونشات فرمانده ی حکومتی

دژ را فوراً برکنار کرد و به انتخاب خود فرماندهی دیگری به کار گمارد. سازش کاران دیگر درباره‌ی تجزیه طلبی جمهوری کرونشئات فریاد نمی زدند. با این حال، در برخی از موارد غائله با عزل مقامات حکومت از مناصبشان فیصله نمی یافت، گاهی اوقات کار به برخوردهای خونین می کشید.

سوخانوف می گوید: "در وایبورگ سربازها و ملوان های خشمگین و وحشت زده ژنرال ها و افسرها را به قصد کشت کتک می زدند." خیر، این سربازها و ملوان ها خشمگین نبودند، و در این مورد خاص از وحشت هم نمی توان سخن گفت. در صبح روز بیست و نهم، سنتروفلوت (کمیته‌ی مرکزی ناوگان) تلگرافی برای ابلاغ به پادگان به ژنرال اورانوفسکی فرماندهی وایبورگ، مخابره کرد که در آن تلگراف از شورش در ستاد سخن رفته بود. اورانوفسکی یک روز تمام تلگراف را نزد خود نگاه داشت و چون شرح ماقوع را از او جویا شدند، پاسخ داد که هیچ گونه خبری به دست او نرسیده است. اما ملوان ها به کاوش پرداختند و تلگراف مزبور را پیدا کردند. حال که جناب ژنرال به دام افتاده بود خود را از هواداران کورنیلوف اعلام کرد. ملوان ها هم اورانوفسکی و هم دو افسر دیگر را، که خود را متعلق به همان دارودسته معرفی کرده بودند، تیرباران کردند. در یک مورد دیگر ملوان ها از افسرهای ناوگان بالتیک درخواست کردند که وفاداری خود را نسبت به انقلاب کتباً اعلام کنند، و چون چهار تن از افسرهای کشتی پتروپاولوفسک از امضای سوگندنامه امتناع ورزیدند و خود را کورنیلوفیست خواندند، فوراً به موجب تصمیم جمعی ملوان ها تیرباران شدند.

برفراز سر ملوان ها و سربازها خطر مهلکی سایه افکنده بود؛ نه فقط پتروگراد و کرونشات که همه ی پادگان های کشور در معرض تصفیه ای خونین قرار گرفته بودند. سربازها و ملوان ها از رفتار و لحن و نگاه های افسرهایشان، که ناگهان جسارت خاصی یافته بودند، می توانستند به روشنی پیش بینی کنند که در صورت پیروزی ستاد فرمان دهی چه سرنوشتی در انتظارشان خواهد بود. در مناطقی که فضایشان به ویژه داغ شده بود، سربازها و ملوان ها شتاب زده جاده های دشمن را مسدود کردند، و با تصفیه ای که خود در میان صفوف خویشتن به عمل آوردند، بر تصفیه ای که افسرها در نظر داشتند پیش دستی کردند. چنان که همگان دانند، جنگ داخلی قوانینی خاص خود دارد، و این قوانین هرگز با قوانین رفتارهای انسان دوستانه یکسان نبوده اند.

چیزه فوراً طی تلگرافی به وایبورگ و هلزینگفورز قانون خشن سربازها و ملوان ها را به عنوان "ضربه ی مهلکی بر پیکر انقلاب" محکوم کرد. کرنسکی هم به سهم خود به هلزینگفورز تلگراف زد: "من خواستار قطع فوری این گونه اعمال خشونت آمیز و نفرت انگیز هستم." اگر در مسئولیت سیاسی این قوانین خشونت آمیز را جویا شویم- و ضمناً فراموش نکنیم که انقلاب به طور کلی همانا افتادن قانون به دست مردم است- در این مورد خاص مسئولیت تماماً متوجه حکومت و سازش کاران است که به وقت خطر از توده های انقلابی استمداد می طلبیدند تا بعداً بار دیگر آن توده ها را به دست افسرهای ضدانقلاب بسپارند.

کرنسکی مثل دوره ی کنفرانس دولتی در مسکو، یعنی روزهایی که خطر شورش دم به دم تهدیدش می کرد، اینک نیز پس از قطع رابطه با ستاد

فرمان دهی، به بلشویک ها رو آورد و از آن ها درخواست کرد که "با استفاده از نفوذی که بر سرپازها دارند، آنان را به دفاع از انقلاب بفرستند." با این حال، کرنسکی در عین استمداد از ملوان های بلشویک، رفقای آنان، یعنی زندانیان ماه ژوئیه را آزاد نکرد. سوخانوف در این خصوص می نویسد: "نجوای آلکسیف با کرنسکی، آن هم در حالی که تروتسکی در زندان به سر می برد، واقعاً غیرقابل تحمل بود." به آسانی می توان تصور کرد که زندان های پُرازدحام را چه هیجانی فرا گرفته بود. ناوبان راسکولنیکوف روایت می کند: "خونمان از فرط خشم به جوش آمده بود، خشم از دست حکومت موقت که در چنان روزهای پُرخطری... می گذاشت تا انقلابیونی چون تروتسکی در کرسی بگنجد... یک بار هنگامی که جمعی از ما زندانیان در حین پیاده روی روزانه بر گرد هم حلقه زده بودیم، تروتسکی گفت: 'چه بزدل هائی، عجب بزدل هائی هستند. باید فوراً اعلام می کردند کورنیلوف خاطی است، تا هر سربازی که سر به انقلاب سپرده است احساس کند که حق داشته کار او را بسازد.'"

ورود نیروهای کورنیلوف به پتروگراد یقیناً پیش از هر چیز نابودی بلشویک های بازداشت شده را به دنبال می داشت. کریموف در فرمان خود به ژنرال باگراتیون، که قرار بود در رأس همه ی نیروها به پایتخت وارد شود، این دستور ویژه را هم از یاد نبرده بود: "از زندان ها و بازداشت خانه ها به دقت مراقبت کنید، و توقیف شدگان را به هیچ عنوان آزاد نسازید." این برنامه ی هماهنگ شده را میلی یوکوف از همان روزهای آوریل طرح ریزی کرده بود: "به هیچ عنوان آزادشان نسازید." در آن روزها حتی یک جلسه در پتروگراد تشکیل نمی شد که با صدور قطع نامه آزادی زندانیان ژوئیه را

خواستار نشود. هیئت های نمایندگی متصل به کمیته ی اجرایی می آمدند، و کمیته ی اجرایی به نوبه ی خود رهبرانش را برای مذاکره به کاخ زمستانی می فرستاد. به عبث! سرسختی کرنسکی در مورد این مسأله ی خاص بیشتر از آن جهت جالب توجه است که او در خلال یک روز و نیم و یا دو روز اول، موقعیت حکومت را تباه می دانست، و از این رو خود را محکوم به ایفای نقش زندان بان کهنه کاری کرده بود که بلشویک ها را در بند نگاه می داشت تا ژنرال ها بتوانند آنان را دار بزنند.

جای شگفتی نیست که توده هانی که تحت رهبری بلشویک ها با کورنیلوف می جنگیدند، حتی یک لحظه به کرنسکی اعتماد نکردند. در نظر آنان مسأله بر سر دفاع از انقلاب بود نه دفاع از حکومت. هم به این دلیل قاطع تر و پاک بازتر می جنگیدند، مقاومت در برابر طاغیان از همان بستر جاده ها، از زیر سنگ ها، و از درون هوا رشد و نمو یافت. هنگامی که کریموف به ایستگاه راه آهن لوگا رسید، کارگران راه آهن از به راه انداختن قطارهای حامل نیروها سرسختانه تن زدند و بهانه آوردند که لوکوموتیو کم دارند. واحدهای قزاق هم بلافاصله خود را در محاصره ی بیست هزار سرباز مسلحی یافتند که از پادگان لوگا بیرون آمده بودند. در این میان هیچ گونه برخورد نظامی رخ نداد، اما چیزی به مراتب خطرناک تر اتفاق افتاد: اختلاط، تبادل نظر، و تأثیر و تأثر. شورای لوگا فرصت یافته بود بیانیه ی حکومت را دایره به دایره عزل کورنیلوف به چاپ برساند، و حال این سند در سطحی وسیع مابین نیروهای مهاجم توزیع می شد. افسرها به دست و پا افتادند تا قزاق ها را نسبت به تهییج گران انقلابی بی باور کنند، اما ضرورت همین تلاش نشانه ی بدشگونی برای آنان به شمار می رفت.

کریموف به محض دریافت فرمان کورنیلوف دانه بر ادامه ی پیشروی، با برق سرنیزه به تهدید پرداخت که لوکوموتیوها باید ظرف نیم ساعت حاضر شوند. این تهدید ظاهراً موثر واقع شد: لوکوموتیوها پس از تأخیری چند آماده شدند؛ اما حتی بعد از آن هم حرکت قطارها میسر نشد، چون خط آهن آسیب دیده و چنان از کثرت واگون ها مسدود شده بود که بازکردنش دست کم بیست و چهار ساعت طول می کشید. کریموف برای رهائی از شر تبلیغات روحیه خراب کن، در غروب روز بیست و هشتم نیروهایش را به چند ورستی لوگا انتقال داد. اما سروکله ی تهییج گران فوراً در روستاها هم پیدا شد. این ها همه سرباز و کارگر و راه آهن چی بودند. از دست آنان گریزگاهی وجود نداشت. آن ها به همه جا می رفتند. قزاق ها حتی شروع به تشکیل جلسه کردند. بدین سان کریموف در زیر گردباد تبلیغات و در حالی که به ناتوانی خود نفرین می فرستاد، به عبث در انتظار باگراتیون نشست. کارگران راه آهن واحدهای لشکر وحوش را متوقف ساخته بودند، و این لشکر هم ظرف چند ساعت بعد در معرض حملات اخلاقی سهمگینی قرار گرفت.

دموکراسی سازش کاران با وجود سست عنصری و حتی بزدلی خود، به محض اتکاء مجدد بر نیروهای توده ای برای مبارزه علیه کورنیلوف، امکانات لایزالی را برای عمل، در برابر خود گشود. سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها خود را موظف نمی دیدند که با ستیزه ی علنی بر نیروهای کورنیلوف غلبه کنند، بلکه می کوشیدند این نیروها را به سوی خود بکشانند. حق با آنان بود. لازم به توضیح نیست که از این بابت بلشویک ها اعتراضی به "سازش کاری" نداشتند. برعکس، این همان شیوه ی بنیادی خودشان بود. بلشویک ها فقط اصرار می کردند که در پشت تهییج گرها و پارلمانی ها،

کارگراها و سربازها باید مسلحانه در حال آماده باش باشند. برای این گونه تأثیرگذاری های اخلاقی بر هنگ های کورنیلوف، ناگهان وسایل و راه های نامحدودی کشف شد. مثلاً هیئت مسلمانی به ملاقات لشکر وحوش فرستاده شد که در میانش شخصیت های بزرگ محلی هم دیده می شدند، از جمله نواده ی شامیل، جنگجوی نامدار، که در برابر تزاریزم شجاعانه از قفقاز دفاع کرده بود. این شخصیت ها بلافاصله نام خود را آواز دادند، و آن گاه کوه نشینان اجازه ی بازداشت فرستادگان را به افسرهای خود ندادند: چنین کاری تخلف از رسوم کهن مهمان نوازی محسوب می شد. سپس باب مذاکرات باز شد و طولی نکشید که مقدمات ختم غانله فراهم آمد. فرماندهان زیردست کورنیلوف برای توجیه لشگرکشی خود دائماً ادعا کرده بودند که ایادی آلمان در پتروگراد سر به شورش برداشته اند. فرستادگانی که مستقیماً از پاتیخت می آمدند، نه تنها چنین شورشی را تکذیب می کردند، بلکه با ارائه اسنادی که در دست داشتند ثابت می کردند که کریموف یاغی است و بر علیه حکومت قشون کشی کرده است. افسرهای کورنیلوف چه جوابی داشتند بدهند؟

سربازها روی واگون ستاد لشکر وحوش پرچم سرخی چسباندند که رویش نوشته شده بود: "زمین و آزادی." رئیس ستاد به سربازها دستور داد که آن پرچم را بردارند، و مؤدبانه توضیح داد که: "فقط برای آن که با علائم راه آهن اشتباه نشود." سربازهای ستاد از این توضیح بزدلانه اقتناع نشدند، و جناب سرهنگ را بازداشت کردند. آیا کسانی که در ستاد فرمان دهی می گفتند برای کوه نشینان قفقاز فرق نمی کند سرچه کس را ببرند، اشتباه نمی کردند؟ صبح روز بعد، سرهنگی از جانب کورنیلوف به مقر فرمان دهی کریموف آمد و این فرمان را تحویل داد: سپاهیان خود را متمرکز کنید، به سرعت به

سمت پتروگراد پیش بنازید، و آن شهر را "ناغافل" اشغال کنید. بدیهی بود که ساکنان ستاد فرمان دهی هنوز می کوشیدند چشم های خود را بر واقعیات ببندند. کریموف پاسخ داد که واحدهای مختلف سپاه روی خطوط مختلف آهن پراکنده شده و در برخی از نقاط شروع به پیاده شدن از قطارها کرده اند؛ که فقط هشت گروه قزاق در اختیار دارد؛ که خطوط آهن آسیب دیده و شلوع و مسدود شده اند؛ که از آن نقطه به بعد فقط با پای پیاده می توان به پیشروی ادامه داد؛ و سرانجام، حال که سربازها و کارگرها تفنگ به دست در پایتخت و حومه اش مستقر شده اند، به هیچ عنوان نمی توان از اشغال "ناغافل" پتروگراد سخن گفت. عامل پیچیدگی بیشتر مسأله آن که: امکان نداشت بتوان عملیات را حتی برای نیروهای خود کورنیلوف "ناغافل" نگاه داشت. این نیروها چون بو برده بودند که چیز مشئومی در کار است، خواستار روشن شدن مطلب شده بودند. آن گاه لازم شده بود که کشمکش کورنیلوف با کرنسکی به اطلاع آنان برسد. و بدین سان، فرماندهان ناخواسته تشکیل جلسه ی سربازان را رسماً در دستور روز گذاشته بودند.

در فرمانی که کریموف درست در آن لحظات صادر کرد، آمده بود: "امروز عصر از ستاد فرمانده ی کل قوا و از پتروگراد اطلاعاتی به دست من رسید دائر بر این که در پتروگراد شورش شده است..." این فریب به منظور توجیه قشون کشی علنی بر علیه حکومت، طرح ریزی شده بود. در فرمانی که شخص کورنیلوف در روز بیست و نهم اوت صادر کرده بود، چنین می خواندی: "اداره ی ضدجاسوسی از هلند گزارش داده است: (الف) ظرف چند روز آینده هجوم به سراسر جبهه آغاز خواهد شد؛ غرض از این تهاجم قلع و قمع و تارومار ارتش نابه سامان ماست؛ (ب) در فنلاند تدارک یک قیام دیده

شده است؛ (ج) زیر پل های رودخانه های دنیپر و ولگا احتمال یک رشته انفجار می رود؛ (د) بلشویک ها برای شورش در پتروگراد به سازمان دهی پرداخته اند. " این همان "اطلاعاتی" بود که ساوینکوف قبلاً در روز بیست و سوم به آن اشاره کرده بود. هلند در این جا صرفاً به منظور منحرف کردن اذهان ذکر شده بود. بنا بر همه ی شواهد موجود، این سند به وسیله یا با مشارکت هیئت نظامی فرانسه جعل شده بود.

کرنسکی در همان روز به کریموف تلگراف زد: "در پتروگراد آرامش کامل برقرار است. احتمال هیچ گونه تظاهراتی نمی رود. به سپاه شما احتیاج نیست." قرار بر این بود که تظاهرات از طریق اعلام حکومت نظامی به وسیله ی خود کرنسکی برانگیخته شوند. و چون لازم شده بود که این عمل تحریک آمیز حکومت به تعویق بیفتد، کرنسکی که کاملاً حق داشت نتیجه بگیرد که "احتمال هیچ گونه تظاهراتی نمی رود."

کریموف چون راه گریزی نمی دید، به نحو ناهنجاری کوشید تا با هشت گروه قزاق خود به پتروگراد حمله کند. او این کار را صرفاً برای آسودگی وجدان خویش انجام داد، و بدیهی است که کوشش او به جانی نرسید. کریموف به محص برخورد با نیرونی که در چند ورستی لوگا به گشت مشغول بود، بدون آن که حتی اقدام به نبرد بکند عقب گرد کرد. کراسنوف، فرمانده ی سپاه سوم سواره نظام؛ در خصوص این یگانه "عملیات" تماماً موهوم بعداً چنین نوشت: "ما باید با نیروی هشتاد و شش گروه سواره نظام و قزاق به پتروگراد ضربه می زدیم، اما در عوض با یک تیپ و هشت گروه ضعیف ضربه زدیم. تازه نیمی از این واحدها افسر هم نداشتند. ما به جای آن که با مشت ضربه را وارد کنیم، با انگشت کوچکمان واردش کردیم. در نتیجه

انگشتمان به درد آمد، و ضربه خوردگان ضربه را حتی حس نکردند. " حقیقت آن است که حتی با انگشت هم ضربه ای فرود نیامد. و هیچ جای هیچ کس هم درد نگرفت.

کارگران راه آهن در آن روزها وظیفه ی خود را به نحو احسن انجام دادند. قطارها به نحو مرموزی به بی راهه گشانده می شدند. هنگ ها از لشگرهای عوضی سر در می آوردند، توپ خانه ها به بن بست می رسیدند، ارتباط ستادها با یکان هایشان قطع می شد. همه ی ایستگاه های بزرگ هم برای خود شورا داشتند و هم کمیته های کارگری و نظامی. تلگرافچی ها آنان را از همه ی رویدادها و نقل و انتقال ها و تغییرات مطلع نگاه می داشتند. تلگرافچی ها ضمناً فرمان های کورنیلوف را ضبط می کردند. هرگاه خبری حاکی از وضع نامساعد کورنیلوفیست ها از راه می رسید، فوراً تکثیر و توزیع می شد، به دیوارها چسبانده می شد و دهان به دهان نقل می شد. تراش کارها و سوزن بان ها و سوخت رسان ها همه تهییج گر شده بودند. پیشروی، و یا بدتر از آن، سکون نیروهای کورنیلوف در چنین فضائی صورت گرفت. فرماندهان ستاد چون به سرعت وخامت اوضاع را حس کرده بودند، عجله ای برای پیشروی به خرج نمی دادند، و با حالت انفعالی خود ضدتوطئه گران شبکه ی حمل و نقل را تشویق می کردند. قسمت های مختلفی از قشون کریموف بدین طریق در ایستگاه ها، توقف گاه ها، و انشعاب های هشت خط آهن مختلف پراکنده شدند. اگر سرنوشت واحدهای کورنیلوف را روی نقشه دنبال کنید، تصور خواهید کرد که توطئه گران روی خطوط آهن به قایم باشک سرگرم شده بودند.

ژنرال کراسنوف در یادداشت هانی که در شامگاه سی ام اوت به روی کاغذ آورده است می نویسد: "تقریباً در همه جا تصویر واحدی دیدیم. روی خطوط آهن و یا در واگن ها و یا بر زین های اسب های سیاه و کهرشان، که گاه به گاه گردن می چرخاندند و به مرکوب های خود خیره می شدند، جنگجویان را ایستاده و یا نشسته می دیدی، و در میانشان فرد پُرتحرکی را که پالتوی بلند سربازی بر تن داشت." طولی نکشید که نام این "فرد پُرتحرک" به فوج پُرتحرک تبدیل شد. از سوی پتروگراد هم چنان فرستادگان بی شماری از راه می رسیدند که همه از هنگ هانی می آمدند که به مقابله ی کورنیلوفیست ها اعزام شده بودند. آنان می خواستند پیش از نبرد ابتدا حرف بزنند. نیروهای انقلابی امید واثق داشتند که غائله را می توان بی جنگ و ستیز فیصله داد. امید آنان بر باد نرفت: قزاق ها با کمال میل به پیشباز آنان می آمدند. گروه مخابرات سپاه لوکوموتیوها را می گرفت و فرستادگان پتروگراد را به نقاط مختلف خطوط آهن اعزام می کرد. آن گاه چند و چون اوضاع برای همه ی واحدها توضیح داده می شد. جلسات و تجمعات متصل ادامه داشتند و در آن ها فریاد بر می آمد: "فریبمان داده اند!"

کراسنوف می گوید: "نه فقط سرلشگرها، بلکه سرهنگ ها هم نمی دانستند گروه ها و گروهان هایشان دقیقاً در کجا هستند. فقدان خواروبار و علوفه طبیعتاً به تشویش و عصبیت همگان دامن می زد. افراد چون می دیدند که آشفتگی بی معنایی از همه سو احاطه شان کرده است، شروع به بازداشت مافوق ها و افسرهای خود کردند." در این میان، هیئت نمایندگی شورا از ستاد خود ساخته ی خویش گزارش داد: "مرافقت با سرعت تمام رو به گسترش است... ما اطمینان کامل داریم که منازعه را می توان تمام شده تلقی کرد.

هیئت های نمایندگی از چهار طرف به این سو روانند... " کمیته ها در هدایت واحدها جای افسرها را گرفتند. طولی نکشید که شورای نمایندگان سپاه تشکیل شد، و از میان اعضایش چهل تن به نزد حکومت موقت اعزام شدند. قزاق ها هم به بانگ بلند اعلام کردند که برای بازداشت کریموف و سایر افسران فقط منتظر دستور پتروگراد هستند.

استانکوویچ از مشاهدات خود در روز سی ام ژوئن، یعنی هنگامی که هم راه با ویتینسکی به سمت پسکوف سفر می کرد، تصویر روشنی ترسیم کرده است. او می گوید که در پتروگراد گمان می کردند که تزارسکو به اشغال کورنیلوفیست ها درآمده است؛ اما در آن جا احدی دیده نمی شد. "در گاتچینا، هیچ کس... در راه لوگا، باز هم هیچ کس. در شهر لوگا، صلح و آرامش... به روستائی رسیدیم که قرار بود ستاد سپاه در آن مستقر شده باشد... خالی بود... آن گاه دریافتیم که سحرگاه همان روز قزاق ها مواضع خود را ترک کرده و پشت به پتروگراد حرکت کرده بودند." شورش به پس غلتیده، تکه پاره شده، و به کام زمین فرو رفته بود.

اما ساکنان کاخ زمستانی هنوز از دشمن وحشت داشتند. کرنسکی سعی کرد با فرماندهان یاغی وارد مذاکره شود. در نظر او این راه از ابتکارهای "آنارشستی" رده های پائین مطمئن تر می نمود. او چند نفر را از طرف خود به نزد کریموف فرستاد، و ضمن تضمین ایمنی جناب ژنرال به التزام شرافت خویشان، "به نام نجات روسیه" او را به پتروگراد دعوت کرد. بدیهی است جناب ژنرال هم، که از همه سو تحت فشار قرار گرفته و قافیه را به کلی باخته بود، شتاب زده این دعوت را پذیرفت. اما هیئت نمایندگی قزاق ها هم به دنبال او روان شد.

جبهه ها از ستاد فرمان دهی حمایت نمی کردند. فقط جبهه ی جنوب غرب کوششی در این راه نشان داد. ستاد دنیکین شروط احتیاط را به موقع به جا آورده بود. گاردهای غیرقابل اعتماد ستاد را برداشته و به جایشان قزاق گذاشته بودند. در شامگاه بیست و هفتم اوت، همه ی چاپ خانه ها اشغال شده بودند. ستاد می کوشید خود را کاملاً مسلط بر اوضاع وانمود کند، و حتی استفاده از دستگاه تلگراف را برای کمیته ی جبهه قدغن کرده بود. اما این توهمات چند ساعتی بیش دوام نیاوردند. رفته رفته فرستادگان واحدهای مختلف یکی پس از دیگری به کمیته آمدند تا حمایت خود را از کمیته اعلام کنند. زره پوش و مسلسل و توپ های صحرائی هم در دست فرستادگان دیده می شد. کمیته ی جبهه فوراً کار نظارت بر فعالیت های ستاد را آغاز کرد، و فقط سررشته ی عملیات ضد دشمن را در دست ستاد باقی گذاشت. در ساعت سه روز بیست و هشتم، قدرت در جبهه ی جنوب غرب تماماً به دست کمیته ها افتاده بود. دنیکین به گریه افتاده بود: "آینده ی کشور هرگز این چنین تاریک، و ناتوانی ما هرگز این چنین وخیم و خفت بار به نظر نرسیده بود."

در جبهه های دیگر ماجرا به نحوی بسیار ساده تر فیصله یافت: فقط کافی بود که فرماندهان کل به اطراف چشم بگردانند تا سیل احساسات دوستانه را به سوی کمیسرهای حکومت موقت ببینند. در صبح روز بیست و نهم، ژنرال شرباچف از جبهه ی روماتی، والویف از جبهه ی غرب، و پرزوالسکی از جبهه ی قفقاز، مراتب وفاداری خود را به وسیله ی تلگراف به کاخ زمستانی ابلاغ کردند. در جبهه ی شمال، که فرمانده ی کلش، یعنی کلمبوفسکی، از کورنیلوفیست های علنی محسوب می شد، استانکویچ شخصی را به نام ساویتسکی به معاونت کلمبوفسکی منصوب کرد. استانکویچ می نویسد:

"ساویتسکی، که تا آن موقع کمتر کسی او را می شناخت و به محض بروز معارضه به وسیله ی تلگراف به کار گمارده شده بود، می توانست با اطمینان تمام برای هر یک از گروه های نظامی- از سربازهای پیاده نظام گرفته تا قزاق ها و گماشته ها و حتی دانشجویان دانشکده ی افسری- فرمان صادر کند، و حتی اگر آن فرمان به بازداشت فرمانده ی کل مربوط می شد، بلافاصله به اجرا درمی آمد." در مرحله ی بعد، کلمبوفسکی به آسانی از کار برکنار شد و جای خود را به ژنرال بونچ- بروویچ داد. بونچ بروویچ بعداً به وساطت برادر بلشویکش جزو نخستین اشخاص به خدمت حکومت بلشویک ها درآمد.

کالدین، سردار قزاق های دن، که ستون جنوبی حزب نظامیان به شمار می رفت، اندکی خوش اقبال تر از دیگران از آب درآمد. در پتروگراد شایع بود که کالدین به بسیج ارتش قزاق پرداخته است، و نیز می گفتند که چند واحد از جبهه هم می روند تا در کرانه ی دن به او ببینوند. اما در آن روزها سردار کالدین، بنا به گفته ی شرح حال نویسش: "دور از خطوط راه آهن، از روستا به روستا می رفت... و در صلح و مسالمت تمام با روستائیان به گفت و گو می نشست." به واقع نیز کالدین بیش از آن چه در محافل انقلابی تصور می شد، احتیاط به خرج داد. او لحظه ی شورش علنی را، که تاریخش از پیش بر او معلوم شده بود، به بازدید "صلح آمیز" روستاها اختصاص داد تا در روزهای بحرانی از دسترس تلگراف و سایر وسایل ارتباطی دور بماند و در عین حال حالت روحی قزاق ها را بسنجد. در روز بیست و هفتم، کالدین به بوگایفسکی، معاون خود تلگراف زد: "لازم است که با تمام امکانات و نیروها از کورنیلوف حمایت کنیم." اما گفت و گوهای او با روستائیان ثابت می کند که

در حقیقت امر در آن روزها نه امکانی در بساطش موجود بود و نه نیرویی: آن گندم کارهای قزاق حتی تصور دفاع از کورنیلوف را به ذهن خود راه نمی دادند. به محض محرز شدن شکست شورش، "مجمع نظامی" * ناحیه ی دن تصمیم گرفت که "تا معلوم شدن تناسب واقعی نیروها،" از ابراز عقیده احتراز کند. سرکردگان قزاق های دن در سایه ی این گونه مانورها توانستند به موقع به حاشیه بجهند.

در پتروگراد، در مسکو، در کرانه ی دن، در جبهه، در مسیر واحدهای مهاجم، این جا و آن جا و همه جا، کورنیلوف دوست و هم دل و هوادار داشت. اگر بر اساس تلگراف ها و خوشامدها و مقالات روزنامه ها قضاوت می کردی، تعداد هواداران کورنیلوف سر به آسمان می زد. اما شگفتا که چون وقت آفتابی شدن فرا رسید، همه ی این هواداران ناپدید شدند. در بسیاری از موارد، علت در جبن شخصی افراد ریشه نداشت. در میان افسرهای کورنیلوف مردان شجاع کم نبودند. اما شجاعت آنان محملی برای عمل پیدا نکرد. به مجرد آن که توده ها به جنب و جوش افتادند، دست افراد از ریسمان وقایع کوتاه شد. از آن پس نه فقط کارخانه دارها و بانک دارها و اساتید و مهندس های متنفذ، بلکه دانشجویان و حتی افسرهای رزمنده هم خود را مطرود و تک افتاده و منزوی احساس کردند. تو گویی از فراز بام به سیر حوادث می نگریستند. آنان نیز هم راه با ژنرال دنیکین چاره ای نداشتند جز آن که بر ناتوانی وخیم و خفت بار خود نفرین فرستند.

در روز سی ام اوت، کمیته ی اجرائی به همه ی شوراها مژده داد که: "نیروهای کورنیلوف روحیه ی خود را کاملاً باخته اند." در این میان فعلاً

* - نامی که قزاق ها به مجلس انتخابی خود اطلاق می کردند.

از یاد برده بودند که کورنیلوف میهن پرست ترین، جنگجوترین، و ضدبلاشویک ترین واحدها را برای مقصود خود برگزیده بود. انحطاط روحیه ی سربازها از آن جا نشئت می گرفت که سربازها یک سره از افسرها سلب اعتماد کرده بودند، چون دریافته بودند که افسرها دشمن آنان هستند. تلاش برای انقلاب بر علیه کورنیلوف نشان می داد که انحطاط روحیه ی ارتش عمیق تر شده است. این دقیقاً همان جرمی بود که بلاشویک ها را به آن متهم می کردند.

ژنرال ها سرانجام فرصت یافته بودند که قوه ی مقاومت انقلابی را، که سخت شکننده و عاجز به نظرشان رسیده و به زعم آنان فقط بر حسب تصادف بر رژیم پیشین پیروز شده بود، اندازه بگیرند. از همان روزهای فوریه به بعد، هرگاه فرصتی دست می داد، نظامیان لاف توخالی خود را تکرار می کردند: "یک واحد قوی به من بدهید تا به آن ها نشان دهم دنیا دست کیست." تجارب ژنرال خابالوف و ژنرال ایوانوف در اواخر ماه فوریه هیچ درسی به این سلحشوران زبان دراز نیاموخته بود. استراتژیست های غیرنظامی هم اغلب همین نغمه را ساز می کردند. شیدلوفسکی اکتبريست مدعی شده بود که اگر در ماه فوریه "یک واحد نظامی، آن هم نه چندان بزرگ بلکه فقط منسجم، منضبط و رزمنده" در پایتخت وجود می داشت، "انقلاب فوریه ظرف چند روز سرکوب می شد. بوبلیکوف، از اربابان بدنام راه آهن، نوشته بود: "یک لشکر منضبط از جبهه برای داغان کردن قیام کافی می بود. چند تن از افسرهائی که در جریان حوادث شرکت داشتند، به دنیکن اطمینان داده بودند که: "یک گردان مستحکم به رهبری فرمان دهی که بداند به دنبال چیست، می تواند اوضاع را از این رو به آن رو کند." در ایامی که گوچکوف وزارت

جنگ را برعهده داشت، ژنرال کریموف از جبهه به نزد او آمده و پیشنهاد کرده بود که "پتروگراد را با یک لشکر تروتمیز کند. البته پس از شستن اندکی خون." این برنامه صرفاً به علت "مخالفت گوجکوف" به اجرا در نیامد. و سرانجام ساوینکوف که به خاطر مرکزیت فرمان دهی در آینده، "بیست و هفتم" اوت خاص خودش را تدارک می دید، ادعا کرده بود که برای خاکستر کردن بلشویک ها فقط دو هنگ کاملاً کفایت می کند. حال دست سرنوشت به همه ی این آقایان فرصت داده بود که به وسیله ی ژنرال "شادمان و انباشته از لذت حیات"، صحت و سقم محاسبات قهرمانانه ی خود را تعیین کنند. کریموف بی آن که ضربه ای وارد کرده باشد، سرافکننده و شرم زده و حقیر به کاخ زمستانی رفت. کرنسکی هم فرصت را مغتنم شمرد و صحنه ی رقت باری با او بازی کرد. صحنه ای که تأثیر اصلی اش از پیش تضمین شده بود. کریموف از نزد نخست وزیر یک راست به وزارت جنگ رفت و در آن جا با تپانچه به زندگی خود خاتمه داد. چنین بود آخر و عاقبت کوشش او برای سرکوب انقلاب "پس از شستن اندکی خون."

ساکنان کاخ زمستانی آسان تر نفس می کشیدند، چون به این نتیجه رسیده بودند که آن قضیه ی دشوار به نحوی مطلوب فیصله یافته است. از این رو تصمیم گرفتند که هر چه زودتر به سراغ دستور روز باز گردند یعنی کسب و کار موقوفشان را از سر بگیرند. کرنسکی خود را به فرمان دهی کل قوا منصوب کرد. او برای حفظ پیوندهای سیاسی خود با ژنرال های قدیمی، مقامی از این بهتر پیدا نمی کرد. آلکسیف را هم به ریاست ستاد برگزید، حال آن که همین دو روز پیش کم مانده بود آلکسیف بر مسند نخست وزیر فرود بیاید. جناب ژنرال، پس از مدتی تردید و مشورت با دوستان، سرانجام با احم و

تخمی تحقیرآمیز این انتصاب را پذیرفت. البته فقط، چنان که خود به اطرافیانش توضیح داد، به قصد حل و فصل مسالمت آمیز معارضه. بدین ترتیب، رئیس پیشین ستاد بزرگ ارتشستاران نیکلا رومانوف، بار دیگر در زمان کرنسکی به مقام سابق خود دست یافت. عجب تصادف شگفت انگیزی! کرنسکی بعداً کوشید تا این انتصاب میمون را چنین توجیه کند: "فقط آلکسیف، در سایه ی پیوندهای نزدیکش با ستاد فرمان دهی و نفوذ عظیمش در محافل عالی نظامی، می توانست امر فرمان دهی را از دست های کورنیلوف با مسالمت به دست های تازه انتقال دهد." حقیقت درست برعکس بود. اگر برای توطئه گران کمترین امکان مقاومت باقی مانده بود، انتصاب آلکسیف، که خود در زمره ی توطئه گران قرار داشت، فقط می توانست ژنرال های یاغی را به مقاومت تشویق کند. در حقیقت امر، کرنسکی آلکسیف را پس از شکست شورش درست به همان دلیل برکشید که ساوینکوف را در ابتدای شورش برکشیده بود: لازم بود که به هر قیمتی شده، پلی به سوی راست باز بماند. فرمانده ی کل جدید احیای رفاقت خود را با ژنرال ها اینک به ویژه ضروری می دانست. پس از هر اغتشاش لازم است که نظمی بی خلل برقرار شود، و از این رو به قدرتی دو چندان مستحکم نیاز است.

در ستاد فرمان دهی دیگر از آن خوش بینی فراگیر دو روز پیش اثری باقی نمانده بود. توطئه گران راهی برای عقب نشینی می جستند. در تلگرافی خطاب به کرنسکی اعلام شده بود که کورنیلوف "نظر به موقعیت استراتژیک موجود" حاضر است فرمان دهی را با مسالمت واگذار کند، مشروط بر آن که اطمینان بیابد که "حکومت قدرتمندی تشکیل خواهد شد." ژنرال مغلوب بر این اتمام حجت بزرگ، اتمام حجت کوچک تری را هم افزوده بود: او، یعنی

کورنیلوف، معتقد بود که "بازداشت ژنرال ها و سایر افرادی که وجودشان برای ارتش حیاتی است، به طور کلی جایز نیست." کرنسکی ذوق زده فوراً برای آشتی با دشمن خود پا پیش نهاد و از طریق رادیو اعلام کرد که اطاعت از فرمان های ژنرال کورنیلوف در قلمرو عملیات نظامی بر همه واجب است. کورنیلوف خود در همان روز به کریموف چنین نوشت: "ماجرائی حادث شده که در نوع خود در تاریخ جهان منحصر به فرد است: فرمانده ی کلی که به خیانت به میهن متهم گردیده و به همین جرم به دادگاه احضارش کرده اند، مکلف به ادامه ی رهبری ارتش شده است..." این تجلی تازه ی پخمی کرنسکی بلافاصله توطئه گران را، که هنوز از ارزان فروشی خویشتن بیم ناک بودند، بار دیگر امیدوار کرد. به رغم تلگرافی که چند ساعت پیش درباره ی جایز نبودن معارضات داخلی "در این لحظات وحشت ناک"، ارسال شده بود، کورنیلوف که نیمی از مقام سابقش را باز یافته بود، دو تن را مأمور کرد که به نزد کالدین بروند و از او بخواهند که "فشار بیاورد"، و درعین حال به کریموف توصیه کرد که: "چنان چه شرایط اجازه دهند، در راستای دستورالعمل هائی که به شما داده ام رأساً عمل کنید." راستای آن دستورالعمل ها عبارت بود از برانداختن حکومت موقت و به دار آویختن اعضای شورا.

ژنرال آکسیف، رئیس تازه ی ستاد، به قصد تصرف ستاد فرمان دهی عازم موغیلیف شد. در کاخ زمستانی هنوز این عملیات را جدی می گرفتند. در حقیقت امر، کورنیلوف نقداً فقط سه نیرو در اختیار داشت: یکی از گردان های ژرژ قدیس، یک هنگ پیاده نظام "کورنیلوفیست"، و یکی از هنگ های سواره نظام تکینسکی. گردان ژرژ قدیس در همان بدو امر جانب حکومت را گرفته

بود، هنگ های کورنیلوفیست و تکینسکی هنوز وفادار محسوب می شدند، اما بخشی از آنان انشعاب کرده بود. ستاد فرمان دهی مطلقاً توپ خانه نداشت. در چنین شرایطی مسأله ی مقاومت به کلی منتهی بود. آلکسیف مأموریت خود را با دیدارهای تشریفاتی از کورنیلوف و لوکومسکی آغاز کرد. به آسانی می توان مجسم کرد که در خلال این دیدارها چگونه هر دو طرف یک دل و یک زبان هر چه اصطلاح نظامی بلد بودند در خصوص فرمانده ی کل جدید، یعنی کرنسکی، به دنبال هم ردیف کردند. هم برای کورنیلوف و هم برای آلکسیف کاملاً روشن بود که امر نجات کشور در هر حال باید تا مدتی به تعویق بیفتد.

اما در همان حال که در ستاد فرمان دهی صلحی بدون فاتح و مغلوب به مبارکی و میمنت انعقاد می یافت، جو پتروگراد دم به دم داغ تر و داغ تر می شد، و ساکنان کاخ زمستانی بی صبرانه منتظر دریافت خبرهای اطمینان بخش از موغیلیف بودند تا چیزی برای عرضه به مردم در دست داشته باشند. آنان با پرس و جوهای لاینقطع خود آلکسیف را لحظه ای راحت نمی گذاشتند. سرهنگ بارانوفسکی، یکی از محرمان کرنسکی، از پشت تلفن شکوه سرداد که: "شورهاها خشمگین اند، فقط با بازداشت کورنیلوف و دارودسته اش می توان آبی بر این آتش پاشید..." اما چنین اقدامی با مقاصد آلکسیف جور در نمی آمد. جناب ژنرال پاسخ می دهد که: "با تأسفی عمیق می بینم که ترس من از آن که مبادا ما در حال حاضر تماماً به چنگال سمج شورا افتاده باشیم، به امری مسلم تبدیل شده است." مراد از ضمیر آشنای "ما" گروه کرنسکی است، منتها آلکسیف برای آن که ملایم تر نیش زده باشد، خود را هم مصلحتاً در این گروه می گنجاند. سرهنگ بارانوفسکی به نوبه ی خود با همین لحن

جواب می دهد: "به یاری خداوند از چنگال سمج شورا خلاص می شویم." هنوز توده ها کرنسکی را از چنگال کورنیلوف تماماً نجات نداده بودند که رهبر دموکراسی شتاب زده کوشید بر علیه توده ها با آلکسیف متحد شود: "از چنگال سمج شورا خلاص می شویم." با همه ی این احوال، آلکسیف ناچار بود به مقتضیات موجود تن دهد و بازداشت تشریفاتی سلسله جنبانان توطئه را به مورد اجرا بگذارد. چهار روز پس از آن که کورنیلوف به مردم اعلام کرده بود: "من مرگ را به برکناری از مقام فرمان دهی کل نیروها ترجیح می دهم،" فرمانده ی کل را در خانه اش بازداشت کردند و او دم برنیارود. کمیسیون فوق العاده تحقیق هم چون به موغیلیف رسید، دستور بازداشت معاون وزیر مخابرات، چند تن از افسران ستاد، آلا دین دیپلمات فراری، و هم چنین کلیه ی اعضای کمیته ی مرکزی اتحادیه ی افسرها را صادر کرد.

پس از پیروزی، سازش کاران تا چند ساعت خشمگین غرولند می کردند، حتی از آوکسنتیف هم چندین رعد و برق صادر شد. یاغی ها سه روز تمام جبهه را بی فرمانده گذاشته بودند! اعضای کمیته ی مرکزی فریاد کشیدند: "مرگ بر خائن!" آوکسنتیف از این بانگ ها دل گرم تر شد: بله، مجازات اعدام به تقاضای کورنیلوف و پیروانش اعاده شده بود. "حال همین مجازات را با قاطعیت تمام در مورد خودشان اجرا می کنیم." هلله ی شدید و ممتد حضار.

شورای کلیسای مسکو که دو هفته پیشتر در برابر کورنیلوف به عنوان احیاکننده ی مجازات اعدام کرنش کرده بود، اینک تلگرافی به حکومت التماس کرد که: "به خاطر پروردگار و به خاطر عشق مسیح وار به هم نوع، زندگی

ژنرال خطاکار را حفظ کنید." اهرم های دیگری نیز به کار گرفته شدند. اما حکومت ابداً خیال نداشت دست به تصفیه حساب خونین بزند. هنگامی که هیئتی از جانب لشکر وحوش به نزد کرنسکی در کاخ زمستانی آمد، و یکی از سربازهای عضو این هیئت در پاسخ به کلی گویی های فرمانده ی جدید تذکر داد که: "فرماندهان خائن باید بی رحمانه مجازات شوند،" کرنسکی حرف آن سرباز را قطع کرد و گفت: "وظیفه ی شما فعلاً اطاعت از فرمانده است، ما خودمان کارهای ضروری را می کنیم." ظاهراً این مرد گمان می کرد که چون با پای چپ بر زمین بکوبد توده ها باید پدیدار شوند، و چون با پای راست بر زمین بکوبد توده ها باید بار دیگر ناپدید شوند.

"ما خودمان کارهای ضروری را می کنیم." اما هر چه آنان می کردند به نظر توده ها غیرضروری می رسید، البته اگر نخواهیم بگوئیم مشکوک و فاجعه آفرین. توده ها اشتباه نمی کردند. محافل صدرنشین پیش از هر چیز سرگرم اعاده ی وضعی بودند که قشون کشی کورنیلوف را آفریده بود. لوکومسکی روایت می کند که: "پس از نخستین پرسش های اعضای کمیته ی تحقیق، معلوم شد که ایشان نسبت به ما حسن نیت تام و تمام دارند." ایشان اساساً هم دست و یاور توطئه گران بودند. شابلوفسکی، دادستان ارتش؛ متهمان را راهنمایی کرد که چگونه بر سر عدالت کلاه بگذارند. سازمان های جبهه زبان به اعتراض گشودند: "ژنرال ها و هم دستاتشان را مانند یک مشت جانی در برابر دولت و مردم به محاکمه نگرفته اند... طاغیان در کمال آزادی می توانند با جهان بیرون تماس بگیرند." لوکومسکی این نکته را تأیید می کند: "ستاد فرمانده ی کل ما را از همه ی نکاتی که برای ما واجد اهمیت بودند، مطلع نگاه می داشت." سربازهای خشمگین چندین بار به فکر افتادند

ژنرال ها را در دادگاه های خود محاکمه کنند، و فقط لشکر لهستانی ضدانقلابی که به بایخوف، محل بازداشت توطئه گران، اعزام شده بود ژنرال ها را از اعدام حتمی نجات داد.

در روز دوازدهم سپتامبر، ژنرال آکسیف از ستاد فرمان دهی نامه ای به میلی یوکوف نوشت که منعکس کننده ی خشم به جای توطئه گران از رفتار بورژوازی بزرگ بود، بدین معنی که بورژوازی بزرگ در بدو امر توطئه گران را به جلو رانده اما پس از شکست آنان را در دست سرنوشت رها کرده بود. جناب ژنرال با قلم زهر آگینی نوشته بود: "شما خود تا حدی آشنا هستید که برخی از محافل جامعه ی ما نه تنها از آن نقشه اطلاع داشتند، و نه تنها با آن نقشه هم دل و هم رأی بودند، بلکه حتی تا آن جا که دستشان می رسید به کورنیلوف کمک کردند..." آکسیف به نام اتحادیه ی افسران از ویشنگرادسکی، پوتیلوف و سایر سرمایه داران بزرگی که به مغلوبان پشت کرده بودند، درخواست کرده بود که برای "خانواده های گرسنه کسانی که به حکم افکار و اقدامات مشترک متحد آنان به شمار می رفتند..." سی صد هزار روبل جمع آوری کنند. این نامه با یک تهدید آشکار تمام شده بود: "اگر مطبوعات درست کار فوراً و با تمام قوا به توضیح این وضع نپردازند... ژنرال کورنیلوف ناچار خواهد بود تمام فعالیت های مقدماتی، همه ی گفت و گوهایش را با اشخاص و محافل، و نقشی را که اینان ایفا کردند، و نیز همه ی اسرار دیگر را در برابر دادگاه افشاء کند." و اما درباره ی ماحصل این اتمام حجت استغاثه آمیز، دنیکنین چنین گزارش می دهد: "فقط در اواخر ماه اکتبر چهل هزار روبل از مسکو برای کورنیلوف آوردند." در این دوره میلی یوکوف به طور کلی از صحنه ی سیاست غایب بود. بنا بر روایت رسمی کادت ها او

"برای استراحت به کریمه رفته بود." بدیهی است که رهبر لیبرال ها پس از آن همه دغدغه و تشویش نیازمند استراحت بود.

مضحکه ی کمیسیون تحقیق تا قیام بلشویک ها ادامه پیدا کرد، و پس از آن هم کورنیلوف و هم دستانش نه فقط آزاد شدند بلکه ستاد کرنسکی همه ی اسناد لازم را هم در اختیارشان گذاشت. پایه های جنگ داخلی را همین ژنرال های فراری پی ریختند. آن گاه به نام اهداف مقدسی که کورنیلوف را با میلی یوکوف لیبرال و ریمسکی کورساکوف صدسیاه متحد ساخته بودند، صدها هزار تن در زیر خاک مدفون شدند، جنوب و شرق روسیه تاراج و ویران گردیدند، صنایع کشور کمابیش تماماً نابود شدند، و ترور سرخ بر انقلاب تحمیل گشت. کورنیلوف پس از خروج موفقیت آمیزش از دادگاه عدالت کرنسکی، طولی نکشید که در جبهه ی جنگ داخلی به ضرب خمپاره ی بلشویک ها از پای درآمد. سرنوشت کالدین هم تقریباً همین بود. "مجمع نظامی" دن نه فقط فرمان لغو بازداشت کالدین را خواستار شد، بلکه بازگشت او را به مقام سرداری نیز مطالبه کرد. و در این مورد نیز کرنسکی فرصت را برای پس گرفتن حرف خویش از دست نداد. اسکوبلف به نووچرکاسک اعزام شد تا از مجمع نظامی پوزش بخواهد. اما در آن جا این وزیر دموکرات را به کارگردانی شخص کالدین ظریفانه به ریشخند گرفتند. اما پیروزی ژنرال قزاق دیر نپایید. چند ماه بعد، کالدین زیر فشار همه جانبه ی انقلاب بلشویک که به کرانه ی دن هم سرایت کرده بود، به زندگی خود خاتمه داد. آن گاه پرچم کورنیلوف به دست ژنرال دنیکین و دریا سالار کولچاک افتاد. دوره ی اصلی جنگ داخلی هم با نام همین دو تن عجین شده است. اما همه ی این احوال به ۱۹۱۸ و سال های بعد مربوط می شوند.

فصل یازدهم

توده‌ها در زیر حمله

علل بلافاصله رویدادهای هر انقلاب دگرگونی هائی است که در حالت ذهنی طبقات متخاصم رخ می‌دهد. روابط مادی جامعه صرفاً تعیین کننده ی مجراهای این جریان‌ها هستند. دگرگونی هائی که در آگاهی جمعی رخ می‌دهند طبعاً ماهیتی نیمه پنهان دارند. احوال روحی و اندیشه های تازه فقط هنگامی عیان می‌شوند که به درجه ی معینی از حدت و شدت رسیده باشند، و آن گاه این احوال و اندیشه های تازه تعادل اجتماعی جدید، هر چند باز هم بسیار بی ثبات، دیگری را برقرار می‌سازند. گسترش هر انقلاب در هر مرحله ی تازه ای مسأله ی قدرت را عریان می‌کند، منتها بلافاصله بار دیگر بر این مسأله سرپوش می‌گذارد، تا آن که دوباره ساعت عریان شدن بعدی فرا برسد. ضدانقلاب هم همین مکانیزم را دارد، منتها تصاویرش در جهت عکس حرکت می‌کنند.

آن چه در محافل بالای حکومت و شورا می‌گذرد، به هیچ عنوان بر سیر حوادث بی تأثیر نیست. اما بدون کند و کاو در فعل و انفعالات ملکولی ذهن توده، محال است به توان اهمیت واقعی یک حزب سیاسی را فهمید، و ممکن نیست بتوان از پیچ و خم مانورهای رهبران سر درآورد. در ماه

ژونیه کارگران و سرپازان شکست خوردند، اما در ماه اکتبر با یورش مقاومت ناپذیر قدرت را تصرف کردند. در طی آن چهار ماه در ذهنشان چه رخ داد؟ از زیر ضرباتی که از بالا بر سرشان باریدن گرفته بود، چگونه جان به در بردند؟ کوشش علنی بورژوازی را برای تصرف قدرت با چه اندیشه ها و احساساتی پاسخ گفتند؟ در این جا خواننده لازم خواهد دید که به شکست ژونیه باز گردد. اغلب برای آن که بتوانیم جهش بلندی کنیم، لازم است که چند گام به عقب برداریم. و اکنون هم در برابرمان جهش اکتبر قرار گرفته است.

در تواریخ رسمی شوروی این عقیده، که اینک به نوعی باسمه تغییر شکل یافته، تثبیت شده است که حمله ی ژونیه به حزب- ترکیبی از اختناق و افتراء- تقریباً هیچ اثری بر سازمان های کارگری باقی نگذاشت. این نکته تماماً باطل است. درست است که کاهش صفوف حزب و عقب نشینی کارگران و سرپازان چندان به درازا نکشید- شاید به چند هفته هم نرسید. احیاء جنبش چنان سریع و مهم تر از آن، چنان غرنده- آغاز شد که بیش از نیمی از خاطره ی روزهای ایذاء و افت را محو کرد. پیروزی ها همیشه بر شکست هائی که به آن پیروزی ها منتهی شده اند، پرتوی تازه می افکنند. اما هر چه تعداد بیشتری از صورت جلسه های سازمان های محلی حزب انتشار می یافتند، تصویر افت انقلاب در ماه ژونیه به همان نسبت روشن تر و روشن تر می شد. و این افت در آن روزها بیشتر از آن جهت به نحوی دردناک حس می شد که تا پیش از آن موقع، رشد انقلاب آنی قطع نشده بود.

هر شکستی چون از تناسب معینی مابین نیروها ناشی می شود، آن تناسب را به نوبه ی خود به ضرر مغلوب دگرگون می کند، چون فاتح اعتماد به نفس بیشتری می یابد و مغلوب ایمان خود را به خویشتن از کف می دهد. و

می دانیم که برآورد هر یک از طرفین از نیروهای خود، عنصر مهمی را در تناسب عینی نیروها تشکیل می دهد. کارگران و سربازان پتروگراد شکستی مستقیم متحمل شده بودند؛ آنان در خیزش خود به پیش، از یک سو به آشفتگی و تناقض های اهداف خویش برخورد کرده بودند، و از سوی دیگر به عقب ماندگی ایالات و جبهه. از این رو، عواقب شکست بیشتر و بیشتر از همه جا در پایتخت ظاهر شدند. اما این ادعا- هر چند به کرات در نوشتجات رسمی دیده می شوند- نادرست است که در ایالات شکست ژوئیه تقریباً از انظار پنهان ماند. این ادعا هم نظراً نامتحمّل است و هم شهادت اسناد و واقعیات آن را رد می کند. هرگاه مسائل بزرگ مطرح می شد، سراسر کشور بی اختیار به پتروگراد چشم می دوخت. به این دلیل شکست کارگران و سربازان پایتخت تأثیر عظیمی به جا نهاد، به ویژه بر قشرهای پیش رفته تر ایالات. بیم و سرخوردگی و بی تفاوتی در نقاط مختلف کشور شکل های متفاوتی می گرفتند، اما در همه جا دیده می شدند.

کاهش فشار انقلاب پیش از هر چیز در تخفیف مقاومت توده ها در برابر دشمن جلوه گر شد. در همان حال که نیروهای اعزام شده به پتروگراد عملیات تنبیهی حکومت را به صورت خلع سلاح سربازها و کارگرها به مورد اجراء می گذاشتند، گروه های نیمه داوطلب با پشتیبانی این نیروها آزادانه به سازمان های کارگری حمله می کردند. پس از یورش که به دفاتر هیئت تحریریه *ی پراودا* و چاپخانه *ی بلشویک* ها صورت گرفت، به ستاد اتحادیه *ی فلزکاران* هم حمله شد. ضربه *ی* بعدی بر پیکر شوراهای بخش ها وارد آمد. حتی سازش کاران هم در امان نماندند. در روز دهم یکی از سازمان های حزبی که تزرتلی، وزیر کشور، رهبری اش را برعهده داشت

مورد حمله قرار گرفت. در این میان دان از خود گذشتگی عظیمی به خرج داد و در خصوص ورود سربازها چنین نوشت: "به جای نابودی انقلاب، ما اکنون شاهد پیروزی تازه ی انقلاب هستیم." به قول پروشیتسکی منشویک: این پیروزی چنان کامل بود که اگر عابری برحسب تصادف به کارگران شباهت می داشت و یا به عنوان بلشویک مورد سوءظن قرار می گرفت، هر لحظه امکان داشت بی رحمانه کتک بخورد. آیا نشانه ی مسجل تری از دگرگونی در کل اوضاع می توانست وجود داشته باشد.

لاتسیس، عضو کمیته ی بلشویک ها در پتروگراد- بعداً از اعضای مشهور "چکا"- در دفتر خاطرات خود چنین نوشت: "نهم ژوئیه. همه ی چاپ خانه های ما در شهر نابود شده اند. هیچ کس جرئت چاپ اوراق و جزوات ما را ندارد. ناچاریم تشکیلات مطبوعاتی خود را در خفا دائر کنیم. جز ناحیه ی وایبورگ پناهمگاهی نداریم. هم کمیته ی پتروگراد و هم اعضای تحت تعقیب کمیته ی مرکزی به این جا آمده اند. در اتاق نگهبانان کارخانه ی رنود، کمیته در حضور لنین تشکیل جلسه داده است. مسأله ی اعتصاب عمومی مطرح است. در کمیته دودستگی می افتد. من با اعتصاب موافقم. لنین، پس از تشریح اوضاع، پیشنهاد می کند که از اعتصاب منصرف شویم... دوازدهم ژوئیه ضدانقلاب پیروز شده است. شوراهای فاقد قدرتند. دانشجویان دانشکده ی افسری لجام گسیخته اند و حمله به منشویک ها را شروع کرده اند. برخی از عناصر حزب روحیه ی خود را باخته اند. گسترش عضویت متوقف شده است... اما صفوف حزب هنوز پا به فرار نهاده اند." کارگری به نام سیسکو می نویسد که پس از روزهای ژوئیه "نفوذ سوسیال رولوسیونرها در کارخانه های پتروگراد سخت قوت گرفت." تک افتادگی بلشویک ها خود به

خود وزن و اعتماد به نفس سازش کاران را افزایش داد. در روز شانزدهم ژوئیه، نماینده ای از واسیلیفسکی استروف به کنفرانس شهری بلشویک ها گزارش داد که حالت روحی مردم در بخش او "به طور کلی" و به استثنای فقط چند کارخانه، بسیار خوب است. "در کارخانه های بالتیک، سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها دم به دم جای ما را می گیرند." در این مورد خاص قضیه کش پیدا کرد: کمیته ی کارخانه مقرر کرد که بلشویک ها در مراسم تشییع جنازه ی قزاق های مقتول شرکت کنند، و آن ها هم این کار را کردند... ناگفته نماند که کاهش عضویت در حزب ناچیز بود. در سراسر بخش از میان چهار هزار عضو، بیش از صد تن از حزب بیرون رفتند. اما تعدادی به مراتب بیشتر در آن روزهای نخست خاموش کنار ایستادند. مینیچف کارگر بعداً به یاد آورد که: "روزهای ژوئیه به ما نشان داد که در صفوف ما هم افرادی وجود داشتند که از بیم جان خود کارت های عضویت خود را جودیدند؛ و هرگونه رابطه ای را با حزب انکار کردند." آن گاه با لحنی اطمینان بخش اضافه می کند که: "اما تعداد این قبیل افراد زیاد نبود... شلیاپنیکوف می نویسد: "رویدادهای ژوئیه و تمام خشونت و افتزائی که هم راه با این رویدادها بر علیه سازمان ما اعمال شد، در رشد نفوذ ما که در اوائل ماه ژوئیه ابعاد عظیمی یافته بود، وقفه انداخت... حزب تماماً جنبه ی نیمه قانونی یافت، و ناچار شد دست به مبارزه ی تدافعی بزند، و در این راه متکی بر اتحادیه های کارگری و کمیته های کارگاه و کارخانه باشد."

این بهتان که بلشویک ها برای آلمان کار می کردند، ناگزیر حتی بر کارگران پتروگراد هم تأثیر گذاشته بود. دست کم بر تعداد زیادی از آنان. کارگرهای دودل خود را کنار کشیدند. آن ها که در شرف پیوستن به حزب بودند، دودل

شدند. حتی از میان کسانی که قبلاً به حزب پیوسته بودند، تعداد زیادی از حزب بیرون رفتند. در تظاهرات ژونیه، کارگرهای منشویک و سوسیال رولوسیونر هم در کنار بلشویک ها نقش مهمی ایفاء کردند. پس از ورود آمدن ضربه، آنان نخستین کسانی بودند که جا زدند و به زیر پرچم احزاب خویش پریدند. حال به نظرشان چنین می رسید که با تخلف از انضباط حزبی واقعاً مرتکب اشتباه شده اند. قشرهای وسیعی از کارگران غیرحزبی هم، که مونس سفر حزب محسوب می شدند، زیر تأثیر آن افترای رسمی و قضائی، راه خود را از راه حزب جدا کردند.

در این فضای دگرگون شده ی سیاسی، ضربات اختناق آمیز تأثیری مضاعف ایجاد کردند. اولگا راویچ، یکی از کارگران قدیمی و فعال حزب، و عضو کمیته ی پتروگراد، بعداً در گزارش خود اظهار کرد: "روزهای ژونیه چنان همه چیز را درهم ریختند که تا سه هفته بعد ابداً نمی شد از فعالیت سخن گفت." راویچ در این جمله عمدتاً فعالیت های علنی حزب را در نظر دارد. تا مدتی دراز محال بود به توان ترتیب انتشار روزنامه ی حزب را داد؛ هیچ چاپ خانه ای حاضر به هم کاری با بلشویک ها نبود. همیشه هم صاحبان چاپ خانه ها نبودند که بی میلی نشان می دادند. در یکی از چاپ خانه ها کارگران تهدید کردند که در صورت چاپ روزنامه های بلشویک، از کار دست خواهند کشید، و آن گاه صاحب چاپ خانه قراردادی را که با بلشویک ها بسته بود پاره پاره کرد. تا مدتی بلشویک ها فقط روزنامه ی کرونشات را در پتروگراد توزیع می کردند.

در طی آن چند هفته، افراطی ترین جناح چپ در صحنه ی باز سیاست، گروهی بود به نام "منشویک های انترناسیونالیست." کارگران مشتاقانه به

نطق‌های مارتوف گوش می‌دادند. در این دوره ی عقب نشینی، در این موقع که آدمی به گشودن راه‌های تازه برای انقلاب ملزم نبود، بلکه فقط ناچار بود برای حفظ بقایای فتوحات انقلاب بجنگد، باری در چنین موقعی غریزه ی رزمندگی در مارتوف بیدار شده بود. شجاعت مارتوف همان شجاعتی بود که از بدبینی نشئت می‌گیرد. او در یکی از جلسات کمیته ی اجرائی گفته بود: "ظاهراً بر انقلاب نقطه ی پایان گذاشته اند... اگر واقعاً کار به جانی کشیده که... دیگر برای صدای دهقانان و کارگران جانی در انقلاب روسیه موجود نیست، پس بگذارید شرافتمندانه خارج شویم. بگذارید این مبارزه طلبی را نه با تخطئه ی خاموش بلکه با نبرد صادقانه بپذیریم." مارتوف این پیشنهاد را دامن بر خروج از انقلاب با نبرد صادقانه، به رفقای حزبی خود، از جمله دان و تزرتلی، ارائه داد؛ چون این دسته از رفقای او پیروزی ژنرال‌ها و قزاق‌ها را بر کارگران و سربازان، پیروزی انقلاب بر هرج و مرج می‌دانستند. در بحبوحه ی ایذاء لجام گسیخته ی بلشویک‌ها، و کرنش مداوم سازش‌کاران در برابر نوار شلوارهای قزاقی، رفتار مارتوف در آن هفته‌ها شخصیت او را در چشم کارگران سخت اعتلاء داد.

بحران ژونیه ضربه ی بسیار پُر آسیبی بر پیکر پادگان پتروگراد فرو آورد. سربازها از لحاظ سیاسی به مراتب از کارگران عقب‌تر بودند. پس از پیوستن کارگران به بلشویک‌ها، قسمت سربازها در شورا هم‌چنان از سنگرهای محکم سازش‌کاران به شمار می‌رفت. این‌که سربازها در بیرون کشیدن تفنگ‌های خود آمادگی چشم‌گیری نشان می‌دادند، مغایرتی با نکته ی فوق ندارد. سربازها در حین تظاهرات جوش و خروش بیشتری از کارگران بروز می‌دادند، اما زیر حمله دست به عقب نشینی‌های بسیار طولانی‌تر می‌زدند.

در پادگان پتروگراد موج خصومت با بلشویزم از سایر نقاط بلندتر بود. میتروویچ، سرباز پیشین، می گوید: "پس از شکست، من در هنگ خود آفتابی نشدم چون ممکن بود پیش از فرو نشستن توفان مرا بکشند." نفوذ حزب دقیقاً در همان هنگ هائی سقوط کرد که در روزهای ژوئیه در صفوف مقدم تظاهرکنندگان گام زده و نتیجتاً سنگین ترین ضربات را متحمل شده بودند. نفوذ حزب در این هنگ ها به قدری پائین آمد که حتی سه ماه بعد بازسازی سازمان های حزب در آن ها امکان نداشت. تو گویی تکانی شدید تار و پود اخلاقی این واحدها را از هم گسسته بود. سازمان نظامی هم ناگزیر دست و پای خود را جمع کرده بود. مینیچف، سرباز پیشین می نویسد: "پس از شکست ژوئیه، نه فقط در محافل بالای حزب، بلکه در برخی از کمیته های بخش ها، رفقا نسبت به سازمان نظامی قیافه ی دوستانه ای نشان نمی دادند." در کرونشئات، حزب دویست و پنجاه عضو از دست داد. روحیه ی پادگان این دژ بلشویکی سخت در سراشیب انحطاط افتاده بود. این واکنش به هلزینگفورز هم سرایت کرد، و به این دلیل آوکسنتیف و یوناکوف و سوکولوف وکیل به آن جا رفتند تا بر سر کشتی های بلشویک آب توبه بریزند. تلاش آنان بی نتیجه نماند. با بازداشت سران بلشویک، با اشاعه ی افترای رسمی، و با تهدید، موفق شدند حتی رزمنه و بلشویکی پتروپاولوفسک را به ادای سوگند وفاداری وادارند. اما همه ی کشتی ها از تسلیم "سلسله جنابان" به مقامات حکومت امتناع ورزیدند.

در مسکو هم وضع کمابیش به همین شکل بود. پیاتیتسکی به خاطر می آورد که: "حملات روزنامه های بورژوا حتی در دل برخی از اعضای کمیته ی مسکو هراس افکند." پس از روزهای ژوئیه، سازمان حزب از حیث

تعداد اعضاء تضعیف شد. راتخین، کارگر مسکونی، می نویسد: "یکی از آن لحظات سخت و مهلک را هرگز فراموش نخواهم کرد. مجمع عمومی شورای بخش زاموسکورتسکی تشکیل شده بود... دیدم که بسیاری از رفقای بلشویک ما در آن جا حضور ندارند... استکلوف، یکی از رفقای پُرتحرکمان، به من کاملاً نزدیک شد و در حالی که صدایش را به زحمت می شنیدم، پرسید: "آیا راست است که لنین و زینوویف را در قطار در بسته به پتروگراد آوردند؟ آیا درست است که آن ها با پول آلمان کار می کنند...؟" چون این پرسش ها را شنیدم، قلبم از درد فرو ریخت. رفیق دیگری به نام کنستانتینوف به نزد من آمد و پرسید: "لنین کجاست؟ می گویند گریخته است... حالا چه خواهد شد؟" چنین بود اوضاع." این تصویر جاندار تجربه ی کارگران آگاه را در آن ایام، به درستی برایمان بازگو می کند. داویدوفسکی، توپچی مسکونی، می نویسد: "اسنادی که به وسیله ی آکسینسکی انتشار یافتند، آشفتگی موحشی را در تیپ سبب شدند. حتی گروه آتشبار ما، که بلشویک ترین گروه محسوب می شد، زیر ضربه ی این دروغ جبوناته به تردید افتاد... چنین می نمود که تمام ایمان خود را از کف داده ایم.

و. یاکوفلوا، عضو وقت کمیته ی مرکزی و رهبر همه ی فعالیت ها در منطقه ی وسیع مسکو، می نویسد: "پس از روزهای ژوئیه، گزارشاتی که از نقاط مختلف به دستمان می رسید، همه یک صدا از سقوط شدید روحیه ی توده ها، و حتی از خصومت مشخصی نسبت به حزب ما حکایت داشتند. در چندین مورد سخنان های ما کتک خوردند. تعداد اعضاء حزب به سرعت کم می شد، و چند سازمان، به ویژه در ایالات جنوبی، به کلی برچیده شدند." تا اواسط اوت هیچ گشایش محسوسی در کار حزب پدید نیامده بود. کار در میان

توده ها برای حفظ نفوذ حزب ادامه داشت، اما هیچ گونه رشدی در سازمان های حزب دیده نمی شد. در ایالات ریازان و تامبوف، نه پیوند تازه ای بسته شد و نه هسته ی بلشویکی جدیدی پدید آمد. به طور کلی، این ایالات خطه ی سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها به شمار می رفتند.

اورینوف، که هدایت فعالیت های حزب را در شهر کارگری کینشما برعهده داشت، به یاد می آورد که پس از رویدادهای ژونیه، هنگامی که در کنفرانس بزرگ همه ی سازمان های سوسیالیستی مسأله ی اخراج بلشویک ها از شوراهای مطرح شد، چه وضع دشواری به وجود آمد. در برخی از موارد، خروج از حزب به چنان مقیاسی رسید که فقط پس از یک رشته ثبت نام های جدید، سازمان های حزب توانستند زندگی خود را از سر بگیرند. در تولا، از برکت دقیتی که در گزینش کارگران برای عضویت در حزب اعمال می شد، سازمان اعضاء خود را از دست نداد، اما پیوندش با توده ها سست شد. در نیژنی- نوگورود، پس از قشون کشی تنبیهی سرهنگ ورخوفسکی و خینچوک منشویک، افت حادی پدید آمد: در انتخابات دومای شهری از حزب بلشویک فقط چهار نماینده رأی کافی آوردند. در کالوگا، گروه بلشویک ها امکان اخراج خود را از شوراهای مورد بررسی قرار داد. در برخی از نقاط منطقه ی مسکو، بلشویک ها ناچار شدند نه تنها از شوراهای بلکه از اتحادیه های کارگری هم بیرون بروند.

در ساراتوف، جایی که بلشویک ها روابطی بسیار مسالمت آمیز با سازش کاران برقرار کرده بودند، و حتی در اواخر ماه ژوئن قصد داشتند هم راه با آنان نامزدهای مشترکی برای دومای شهری معرفی کنند، پس از توفان ژونیه سربازها چنان بر علیه بلشویک ها تحریک شده بودند که به

تجمعات انتخاباتی هجوم می بردند، خبرنگارهای بلشویک ها را از دست مردم می ربودند، و تهییج گران بلشویک را کتک می زدند. لیدف می نویسد: "سخن رانی در تجمعات انتخاباتی دشوار شده بود. اغلب بر سر ما فریاد می زدند: جاسوس های آلمان! مفتن ها!" در میان بلشویک های ساراتوف بزدلان زیاد بودند: "بسیاری از آنان استعفاء دادند، و برخی دیگر مخفی شدند.

در کیف، که از دیرباز کانون صدسیاه ها محسوب می شد، ایذاء بلشویک ها حد و حصری نمی شناخت، و طولی نکشید که این ایذا دامن گیر منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها هم شد. افت جنبش انقلابی در آن جا شدیدتر از نقاط دیگر احساس می شد. در انتخابات دومای محلی بلشویک ها فقط شش درصد از آراء را به خود اختصاص دادند. در یکی از کنفرانس های شهری سخن ران ها شکوه سردادند که رکود و رخوت در همه جا حس می شود. در آن جا حزب ناچار شد نشریه ی روزانه ی خود را فقط هفته ای یک بار منتشر کند.

انحلال و انتقال هنگ های انقلابی یقیناً نه تنها سطح سیاسی پادگان را پائین آورده بود، بلکه بر روحیه ی کارگران محل هم تأثیر گذارده بود، زیرا شکی نیست هنگامی که کارگران سربازهای دوست را پشت سر خود می دیدند قوت قلب بیشتری می یافتند. به این دلیل انتقال هنگ پنجاه و هفتم از تور، اوضاع سیاسی را هم در میان سربازان و هم در میان کارگران ناگهان دگرگون کرده بود. حتی در بین اتحادیه های کارگری، نفوذ بلشویک ها ناچیز شده بود. این امر در تفلیس عیان تر بود، چون در آن جا منشویک ها که دست در دست

ستاد ارتش کار می کردند، هنگ های بی خاصیتی را جانشین واحدهای بلشویک کرده بودند.

در برخی از نقاط، به علت ترکیب پادگان، سطح آگاهی کارگران، و سایر عوامل تصادفی، واکنش سیاسی توده ها شکل تناقض آمیزی به خود گرفت. مثلاً در یاروسلاول بلشویک ها تقریباً تماماً از شورای کارگران در ماه ژوئیه بیرون رانده شدند، اما نفوذ و سلطه ی خود را در شورای نمایندگان سربازان حفظ کردند. از سوی دیگر، در برخی نقاط دیگر، رویدادهای ژوئیه ظاهراً هیچ تأثیری از خود به جا نگذاردند و رشد حزب را متوقف نکردند. تا آن جا که ما می توانیم قضاوت کنیم، این پدیده در مواردی بروز کرد که ورود قشرهای عقب مانده به صحنه ی انقلاب با عقب نشینی عمومی مقارن شده بود. مثلاً در برخی از کارخانه های نساجی تعداد زیادی از کارگران زن در ماه ژوئیه به حزب پیوستند. اما این موارد خاص واقعیت عام عقب نشینی را تغییر نمی دهند.

حادث انکارناپذیر و حتی اغراق آمیز این عکس العمل در برابر یک شکست جزئی، به یک مفهوم توانی بود که کارگران، و بیشتر از آنان سربازان، بابت پیوستن آسان و سریع خود به بلشویک ها در طی ماه های قبل، پرداختند. این دگرگونی حاد در حالت روانی توده ها خود به خود سبب شد که صفوف حزب به نحوی بی خلل دست چین شوند. روی کسانی که در آن روزها به ترس و لرز نیفتادند می شد تماماً برای آتیه حساب کرد. اینان در کارگاه ها و کارخانه ها و بخش ها هسته های محکمی را تشکیل می دادند. در آستانه ی اکتبر، سازمان دهندگان به هنگام انتصابات و تفویض وظایف بارها و بارها به

دور و بر خود چشم می گردانند تا به یاد آورند در روزهای ژوئیه هر کس چگونه رفتار کرده بود.

بازتاب ژوئیه در جبهه به ویژه شدید بود، چون در آن جا همه ی روابط عریان تر بودند. ستاد فرمان دهی رویدادهای ژوئیه را عمدتاً برای ایجاد واحدهای ویژه ای موسوم به "دین به میهن آزاد" به کار گرفت. در این میان هر هنگی برای خود گروهان های ضربت درست کرده بود. دنیکین روایت می کند که: "این گروهان های ضربت را اغلب می دیدم، آن ها همیشه عصبی و عبوس بودند. سایر افراد هنگ نسبت به این گروهان ها بی اعتنائی و حتی عناد به خرج می دادند." سربازها در این "لشگرهای دین" هسته های گارد ارتجاع را تشخیص می دادند. دگتیارف سوسیال رولوسیونر که بعداً به بلشویک ها ملحق شد، روایت می کند که: "ارتجاع به سرعت دور گرفت،" و آن گاه درباره ی جبهه ناآگاه رومانی می گوید: "بسیاری از سربازها به عنوان فراری بازداشت شدند. افسرها گردن افراشتند و به کمیته های ارتش واقعی ننهاندند. در برخی از نقاط افسرها سعی کردند سلام نظامی را دوباره برقرار کنند." کمیسرها دست به تصفیه ی ارتش زدند. استانکوویچ می نویسد: "تقریباً همه ی لشگرها هر کدام برای خود بلشویکی داشتند که از فرماندهی آن لشگر هم در ارتش معروف تر بود... ما به تدریج این اشخاص پرآوازه را یکی پس از دیگری از کار برکنار کردیم." واحدهای نافرمان در سراسر جبهه هم زمان با هم خلع سلاح شدند. در این عملیات، فرماندهان و کمیسرها بر قزاق ها تکیه داشتند، و هم چنین بر آن گروهان های ویژه ای که منفور سربازها بودند.

در روز سقوط ریگا، کنفرانس کمیسرهای جبهه ی شمال با نمایندگان سازمان های ارتش اعلام کرد که تدابیر و اقدامات سرکوب گرانه باید با شدت و پیگیری بیشتری اعمال شوند. چند تن از سربازها به جرم مرافقت با آلمان ها تیرباران شدند. بسیاری از کمیسرها به دلگرمی تصورات مه آلودی که از انقلاب فرانسه داشتند، به فکر قدرت نمائی افتادند. آن ها نمی فهمیدند که کمیسرهای ژاکوبین بر طبقات فرودست تکیه کرده و به اشراف و بورژوازی رحم نکرده بودند؛ ژاکوبین ها فقط به پشتوانه ی اقتدار بی رحم توده ها جرئت کرده بودند ارتش را به انضباط شدید وادارند. کمیسرهای کرنسکی نه تکیه گاهی در میان خلق داشتند، و نه بر فراز سرشان هاله ی اخلاقیات دیده می شد. آن ها در نظر سربازها ایادی بورژوازی و شبان های دول متفق محسوب می شدند و بس. آن ها می توانستند ارتش را تا مدتی بترسیانند و این کار را هم واقعاً تا حدی کردند. اما از احیاء ارتش عاجز بودند.

در اوایل ماه اوت به دفتر کمیته ی اجرایی در پتروگراد گزارش داده شده که در حالت روحی ارتش تغییر مساعدی رخ داده و نظام جمع کم و بیش از سرگرفته شده است. اما از سوی دیگر، خودکامگی فزاینده و شدت عملی مستبدانه و اختناق آمیز هم در ارتش مشهود بود. مسأله ی افسرها روز به روز حادتر می شد. "آنان کاملاً طرد شده و برای خود سازمان در بسته ای درست کرده بودند." گواهی های دیگر حاکی از آنند که نظم عینی بیشتری در جبهه حکمفرما شده بود. سربازها دیگر پیرامون مسائل جزئی و تصادفی طغیان نمی کردند. اما نارضائی آنان از کل اوضاع شدیدتر شده بود. در سخن رانی احتیاط آمیز و سیاستمدارانه ی کوچین منشویک در کنفرانس

دولتی در پس نغماتی اطمینان بخش هشدار نگران کننده ای شنیده می شد. "آرامشی انکارناپذیر موجود است، اما چیز دیگری هم وجود دارد. و آن احساسی است شبیه به سرخوردگی، و ما از این احساس به شدت بیم ناکیم.." غلبه ی موقت بر بلشویک ها پیش از هر چیز غلبه بر امیدهای تازه ی سربازها و ایمان آنان به آینده ای بهتر، به شمار می رفت. توده ها محتاط تر و تا حدی منضبط تر شده بودند. اما شکاف موجود مابین حکمرانان و سربازان عمیق تر شده بود. فردا این شکاف چه چیز و چه کس را به کام خود خواهد کشید؟

ارتجاع ژونیه نوعی حائل قاطع مابین انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر برپا کرد. کارگران، پادگان های پشت جبهه، و جبهه -و چنان که بعداً روشن خواهد شد، تا حدی حتی دهقان ها- چنان به قهقرا پرت شدند که گویی لگدی به میان سینه شان خورده بود. این ضربه در حقیقت امر بیشتر روانی بود تا جسمانی، اما این خصوصیت چیزی از واقعیت آن نمی کاست. در طی چهار ماه اول، همه ی جریان های توده ای فقط به یک سمت میل کرده بود- به سمت چپ. بلشویزم رشد کرده، تقویت شده، و جسارت یافته بود. اما اینک سر جنبش به سنگ خورده بود. در حقیقت امر فقط این نکته روشن شده بود که پیشرفت بیشتر در راستای انقلاب فویه محال است. بسیاری از افراد گمان می کردند که انقلاب به طور عام تمام امکانات خود را به پایان رسانده است. اما فقط انقلاب فوریه امکانات خود را تماماً به پایان رسانده بود. این بحران درونی در شعور توده ها، هم راه با افتراها و سرکوب گری ها، سبب آشفتگی و عقب نشینی و -در برخی از موارد وحشت- شد. دشمن جسورتر گردید. از میان خود توده ها همه ی عناصر عقب مانده و مشکوک رو آمدند، یعنی افرادی که تاب تحمل

ناملایمت و محرومیت را نداشتند. این موج های قهقرانی در سیل انقلاب، نیروی کوبنده گرفتند. توگونی این امواج از قوانین بنیادین هیدرونیامیزم جامعه پیروی می کردند. چنین موجی را نمی توان مستقیماً مغلوب کرد. باید در برابرش جا خالی کنی، نباید بگذاری تو را فرو ببلعد. صبر کن تا نیروی موج ارتجاع ته بکشد، و در عین حال بکوش تا برای یورش بعد تکیه گاه بیایی.

با مشاهده ی رفتار برخی از هنگ هائی که در روز سوم ژوئیه زیر پرچم های بلشویک گام زده و یک هفته بعد برای ایادی قیصر مجازات های موحش طلب کرده بودند، چه بسا شکاکان فاضل از تصور پیروزی کامل به وجد آمده و در دل گفته بودند: چنین اند توده هایاتان، چنین است ثبات و فهم آنان! اما چنین پنداری شکاکیتی بی بها نیست. اگر توده ها احساسات و افکار خود را واقعاً بر اثر شرایط تصادفی عوض کرده بودند، آن گاه آن تبعیت بی چون و چرا از قوانین طبیعی که صفت مشخصه ی گسترش انقلاب های بزرگ است، توضیح ناپذیر می بود. رسوخ انقلاب به میان توده های میلیونی هر چه عمیق تر باشد، و از این رو گسترش انقلاب هر چه مستمرتر باشد، به همان نسبت توالی مراحل بعدی انقلاب را با اطمینان بیشتری می توان پیش بینی کرد. منتها در این راه باید به یاد داشت که تکامل سیاسی توده ها نه در خط مستقیم که منطبق بر منحنی بغرنجی صورت می گیرد. و آیا این حرکت همان حرکت اساسی همه ی جریان های مادی نیست؟ شرایط عینی کارگران و سربازان و دهقانان را با قوت تمام به سوی پرچم های بلشویک می راندند، اما توده ها در عین مبارزه ی با گذشته ی خود، در عین ستیز با اعتقادات دیروزی خود، و تا حدی نیز در عین کنجار با اعتقادات امروزی خود، در این

راه گام نهاده بودند. سرپیچ های دشوار، در لحظه های شکست و سرخوردگی، تعصبات دیرینی که هنوز خاکستر نشده بودند ناگهان شعله ور می شدند، و دشمن هم طبعاً بر این تعصبات، هم چنان که بر لنگر نجات، دست می یازید. هر چیز مبهم و غیرعادی و معماآمیزی که پیرامون بلشویک ها وجود داشت - از جمله تازگی اندیشه هایشان، تهورشان، و انزجارشان از همه ی مقامات قدیم و جدید- همه ی این خصوصیات ناگهان توضیح ساده ای یافت که در سایه ی همان مهمل بودنش قانع کننده بود: ایشان جاسوس آلمان ها هستند! دشمن برای چسباندن این تهمت به دامن بلشویک ها روی تاریخ بردگی مردم و روی یادگارهای جهالت و توحش و خرافات آنان حساب می کرد. و حسابش هم چندان بی اساس نبود. آن دروغ شاخدار میهم پرستانه در سراسر ماه های ژوئیه و اوت هم چنان در زمره ی مهم ترین عوامل سیاسی باقی ماند، و همه ی مسائل روز را هم راهی کرد. امواج افتراء به وسیله ی مطبوعات کادت در سراسر کشور گسترده شدند، ایالات و مرزها را فرو بلعیدند و حتی به درون دورافتاده ترین گوشه های کشور هم رخنه کردند. در پایان ماه ژوئیه، سازمان بلشویک ها در ایوانوو- وژنسنسک هنوز مبارزه ی جدی تری را بر علیه افتراء مطالبه می کرد. برای بررسی مسأله ی وزن نسبی افتراء در مبارزات سیاسی در جوامع متمدن، هنوز جامعه شناس مجربی پیدا نشده است.

با همه ی این احوال، واکنش کارگران و سربازان، به رغم عصبیت و بی قراری شان، نه عمیق بود و نه پایدار. کارخانه های آگاه در پتروگراد فقط چند روز پس از یورش های ژوئیه دوباره جان گرفتند. اینان بر علیه بازداشت ها و بهتان ها زبان به اعتراض گشودند، های و هوی کنان به سراغ

کمیتة ی اجرایی رفتند، و خطوط ارتباطی خود را برقرار ساختند. در کارخانه ی اسلحه سازی سستورسک، که ضرب شست دیده و خلع سلاح شده بود، طولی نکشید که کارگران بار دیگر زمام امور را به دست گرفتند: جلسه ی عمومی این کارخانه در روز بیستم ژوئیه مقرر کرد که حقوق روزهای تظاهرات به کارگران پرداخت شود، و این حقوق تماماً برای ارسال اوراق و جزوات سیاسی به جبهه مصرف گردد. بنا بر گواهی اولگا راویچ، تهییج گری های علنی بلشویک ها در پتروگراد مابین روزهای بیستم تا س ام ژوئیه بار دیگر از سر گرفته شد. در جلساتی که بیش از دویست یا سی صد تن در آن ها حضور نداشتند، رفته رفته سه مرد در قمست های مختلف شهر ظاهر شدند: اسلوتسکی و لودارسکی و یفدوکیموف؛ اولی بعداً به دست نیروهای سفید در کریمه به قتل رسید، دومی را سوسیال رولوسیونرها در پتروگراد کشتند، و سومی از فلزکارهای پتروگراد و یکی از زبردست ترین خطبای انقلاب بود. در ماه اوت فعالیت های آموزشی حزب دامنہ ی وسیع تری یافت. بر طبق یادداشت های راسکولنیکوف، تروتسکی در همان روز بازداشتش در روز بیست و سوم ژوئیه، از اوضاع شهر چنین تصویری برای زندانیان ترسیم کرد: "منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها هم چنان به ایذاء دیوانه وار بلشویک ها مشغولند. بازداشت رفقایمان ادامه دارد، اما در محافل حزب نشاتی از یأس دیده نمی شود. برعکس، همه با امید بسیار به آینده می نگرند، و معتقدند که این سرکوب ها فقط محبوبیت حزب را افزایش خواهند داد... در بخش های کارگرنشین هیچ انحطاطی در روحیه ی کارگران دیده نمی شود." و به راستی هم اندکی بعد جلسه ی مشترک کارگران بیست و هفت کارخانه از کارخانه های بخش پترهاف طی صدور قطع نامه ای به

بی مسئولیتی حکومت و سیاست ضدانقلابی اش اعتراض کرد. در رگ بخش های کارگرنشین به سرعت جانی تازه دمیده می شد.

در خلال همان روزهایی که در محافل صدرنشین، در کاخ زمستانی و یا در کاخ تورید، همه سرگرم ساختن ائتلاف های جدید بودند و گاه به گاه این ائتلاف ها را پاره پاره می کردند و سپس تکه هایشان را بار دیگر به هم می چسباندند- در همان روزها و حتی در همان ساعات، یعنی در روزهای بیست و یکم و بیست و دوم ژوئیه، رویدادی عظیم در پتروگراد شکل می گرفت، رویدادی که در قلمرو سیاست های رسمی تقریباً از انظار پنهان ماند، اما به مثابه ی تشکیل ائتلافی دیگر و ائتلافی مستحکم تر بود- ائتلاف کارگران پتروگراد با سربازان ارتش رزمی. در آن روزها فرستادگان جبهه به پایتخت می آمدند و از طرف هنگ های خود اعتراض می کردند که چرا در جبهه چنگ بر گلوی انقلاب نهاده اند. این فرستادگان چند روز به عبث به درهای کمیته ی اجرائی کوفته بودند، کمیته به آنان راه نداده بود. کمیته دست رد بر سینه ی آنان نهاده و خود را پس کشیده بود. در همان احوال فرستادگان دیگر از راه رسیده و در همان مسیر گام نهاده بودند. همه ی این سربازهای سرخورده در راهروها و اتاق های انتظار به یکدیگر بر می خوردند، زبان به شکوه می گشودند، به کمیته ناسزا می گفتند، و آن گاه مشترکاً به دنبال مفر می گشتند. بلشویک ها آنان را در این راه یاری می دادند. فرستادگان تصمیم می گرفتند با کارگرهای پایتخت و با سربازها و ملوان ها تبادل نظر کنند. و اینان با آغوش باز از آنان استقبال می کردند و به آنان مسکن و خوراک می دادند. در کنفرانسی که هیچ کس از بالا ترتیبش را نداده و خود به خود از میان رده های پائین پدید آمده بود، نمایندگان بیست و نه هنگ از هنگ های

جبهه، نمود کارخانه از کارخانه های پتروگراد، و هم چنین نمایندگان ملوان های کرونشات و پادگان های مجاور، حضور یافتند. در کانون کنفرانس فرستادگان سنگرها را می دیدی و در میانشان عده ای افسر جوان را. کارگران پتروگراد با شور و شوق تمام به فرستادگان جبهه گوش فرادادند و کوشیدند تا حتی یک کلمه را نشنیده نگذارند. فرستادگان جبهه شرح دادند که چگونه تهاجم و عواقبش انقلاب را فرو بلعیده بود. آن سربازهای ساده دل- که به هیچ عنوان نمی توانستی تهییج گر خطابشان کنی- با کلمات نسنجیده زندگی روزمره ی جبهه را تصویر کردند. واقعیات تشویش آور بودند- این واقعیات به عیان نشان می دادند که چگونه همه چیز به سوی رژیم پوسیده و منفور پیش از انقلاب می خزید. تضاد موجود مابین امیدهای دیروز و واقعیت امروز به قلب همه ی حاضران نشست و همه را در یک حال واحد فرو برد. هر چند در میان فرستادگان جبهه سوسیال رولوسیونرها در اکثریت آشکار قرار داشتند، قطع نامه ی شدید اللحن بلشویک ها تقریباً به اتفاق آراء به تصویب رسید: فقط سه تن به این قطع نامه رأی ممتنع دادند. این قطع نامه به بایگانی سپرده نمی شود. فرستادگان متفرق می شوند و از روی حقیقت شرح می دهند که چگونه رهبران سازش کار دست رد بر سینه ی آنان نهادند، و چگونه کارگران آنان را در میان خود پذیرفتند. و سنگرها گفته ی فرستادگان خود را باور می کنند. این مردان در پی فریب سربازان نیستند.

در پادگان پتروگراد هم طلایه های دگرگونی در اواخر ماه مشهود بودند- به ویژه پس از جلساتی که با شرکت فرستادگان جبهه تشکیل شدند. اما بدیهی است هنگ هائی که آسیب های سنگین دیده بودند، نمی توانستند به سرعت بر بی رغبتی خود چیره شوند. منتها از سوی دیگر، در واحدهائی که نگرش

میهن پرستانه ی خود را بیشتر از دیگران حفظ کرده و در سراسر ماه های اول پس از انقلاب به انضباط تن داده بودند، نفوذ حزب به نحوی محسوس رو به رشد گذاشته بود. سازمان نظامی که مورد تعقیب و ایداء ویژه قرار گرفته بود، اینک رفته رفته کمر راست می کرد. همان طور که همیشه پس از شکست نوبت به انتقاد می رسد، محافل حزب از کار رهبران سازمان نظامی عیب می گرفتند، و خطاها و انحرافات واقعی و موهوم به آنان نسبت می دادند. کمیته ی مرکزی سازمان نظامی را هر چه بیشتر به زیر بال خود گرفت، و از طریق اسوردلوف و ژرژینسکی نظارت مستقیم تری را بر این سازمان اعمال کرد. آنگاه کار، کندتر از سابق اما به نحوی مطمئن تر، دوباره به راه افتاد.

در اواخر ماه ژوئیه موقعیت بلشویک ها در کارخانه های پتروگراد بار دیگر محکم شده بود. کارگران زیر همان پرچم های سابق متحد شده بودند، اما اینان دیگر همان کارگران قبلی نبودند، بلکه پخته تر شده بودند. به عبارت دیگر، محتاط تر و در عین حال مصمم تر شده بودند. ولودارسکی در روز بیست و هفتم ژوئیه به کنگره ی بلشویک ها گزارش داد: "در کارخانه ها نفوذ عظیم و نامحدودی داریم، کارهای حزب را بیشتر خود کارگران انجام می دهند... سازمان ما از پانین نمو کرده است، و ما به دلایل بسیار معتقدیم که این سازمان متلاشی نخواهد شد." اتحادیه ی جوانان در آن ایام پنجاه هزار عضو داشت و هر روز بیشتر از روز پیش به زیر نفوذ بلشویک ها در می آمد. در روز هفتم اوت، بخش کارگری شورا با صدور قطع نامه ای الغاء مجازات اعدام را خواستار شد. کارگران کارخانه ی پوتیلوف به نشانه ی اعتراض به کنفرانس دولتی حقوق یک روز خود را برای مطبوعات کارگری کنار گذاشتند. در کنفرانس کمیته های کارخانه و کارگاه قطع نامه ای به اتفاق آراء به

تصویب رسید که در آن کنفرانس مسکو "کوششی برای بسیج نیروهای ضدانقلاب" اعلام شده بود.

کرونشتات هم زخم های خود را یکی پس از دیگری التیام می داد. در روز بیستم ژوئیه، در یک گردهمایی در میدان یاکورنی خواست های کرونشتاتی ها بدین قرار اعلام شد: انتقال قدرت به شوراهای، اعزام قزاق ها به جبهه هم راه با ژنرال ها و افراد پلیس، الغاء مجازات مرگ، پذیرش نمایندگان کرونشتات در تزارسکوسلو به منظور تضمین مراقبت از نیکلای دوم، انحلال گردان های مرگ، ضبط روزنامه های بورژوا، و غیره. تقریباً در همان زمان، تیرکوف، دریاسالار جدید، پس از رسیدن به فرمان دهی دژ دستور داد که پرچم های سرخ را از فراز کشتی های نظامی پائین آورند و به جای آن ها پرچم آندره ی قدیس را بیافرازند؛ افسرها و پاره ای از سربازها هم در این میان سردوشی های سابق را به دوش زده بودند. کرونشتاتی ها به این کار اعتراض کردند. کمیسیونی که از طرف حکومت مأمور تحقیق در حوادث سوم تا پنجم ژوئیه شده بود، ناچار شد با دست خالی مراجعت کند چون با استهزاء و اعتراض و حتی تهدید رو به رو شده بود.

تغییر و تحول در سراسر ناوگان آغاز شده بود. زالژسکی، یکی از رهبران فنلاند می نویسد: "در اواخر ماه ژوئیه و اوایل ماه اوت، به وضوح احساس می شد که ارتجاع خارجی نه تنها قوت انقلابی هلزینگفورز را درهم نشکسته است، بلکه برعکس، چرخش تندی به سوی چپ و رشد گسترده ی هم دلی با بلشویک ها در این جا مشهود بود." ملوان ها تا حد زیادی بانیان جنبش ژوئیه به شمار می رفتند. آن ها مستقل از اراده ی حزب و حتی به رغم این اراده عمل کرده بودند، چون حزب را دچار میانه روی و حتی سازش کاری

می پنداشتند. تجربه ی تظاهرات مسلحانه به آن ها نشان داده بود که مسأله ی قدرت را نمی توان به آسانی حل کرد. حال اعتماد به حزب جای احساسات نیمه آنارشویستی را گرفته بود. در این باب، گزارش یکی از فرستادگان هلزینگفورز در اواخر ماه ژوئیه بسیار جالب است: "در کشتی های کوچک نفوذ سوسیال رولوسیونرها می چربید، اما در رزمناوهای بزرگ، کشتی های گشتی و در ناوشکن ها همه ی ملوان ها یا بلشویک بودند و یا از بلشویک ها هواداری می کردند. حتی قبل از این هم موضع ملوان های پتروپاولوفسک و جمهوری همین بود، اما از روزهای سوم تا پنجم ژوئیه به بعد، گانگوت و سیاستپول، روریک، آندری پروژوانی، دیانا، گروموبوی و هندوستان هم به ما پیوسته اند. بدین ترتیب ما نیروی رزمی عظیمی در دست داریم... حوادث سوم تا پنجم ژوئیه نکات بسیار به ملوان ها آموخته است، و به آن ها نشان داده است که برای رسیدن به هدف، حالت ذهن به تنهایی کفایت نمی کند."

مسکو، هر چند عقب تر از پتروگراد، در همان راه سیر می کرد. داویدوفسکی توپچی می نویسد: "بخارات مسموم به تدریج محو شدند. توده های سرباز رفته رفته به خود آمدند، و ما بار دیگر یک پارچه در موضع تهاجمی قرار گرفتیم. همان دروغی که تا چندی حرکت توده ها را به سمت چپ متوقف ساخته بود، بعداً روی آوری آنان را به ما تسریع کرد." مودت مابین کارخانه و سربازخانه زیرباران ضربات محکم تر شده بود. استرلکوف، کارگر مسکوئی، از رابطه ی نزدیکی سخن می گوید که به تدریج مابین کارخانه ی میکلسون و هنگ مجاور برقرار شده بود. کمیته های کارگران و سربازان اغلب مسائل حیاتی و عملی کارخانه و هم چنین هنگ را در جلسات مشترک حل و فصل می کردند. کارگران برای سربازان عصرها کلاس های فرهنگی و

آموزشی ترتیب می دادند، روزنامه های بلشویک را به دست آنان می رساندند، و از همه جهت کمکشان می کردند. استرلکوف می گوید: "اگر کسی تنبیه می شد، فوراً شکایت خود را به نزد ما می آورد. در خلال تجمعات خیابانی، اگر یکی از کارگران میکلسون مورد اهانت قرار می گرفت فقط کافی بود که سربازی از این اهانت مطلع شود تا هم راه با یک گروه از هم قطارهایش به حمایت از آن کارگر بشتابد. و در آن روزها بازار اهانت رواج داشت؛ آن ها با اشاره به طلای آلمان، خیانت و تمام آن دروغ مشنوم سازش کارانه، به ما زخم زبان می زدند."

کنفرانس کمیته های کارخانه و کارگاه در مسکو در اواخر ماه ژوئیه با نغمات معتدل آغاز شد، اما در طی یک هفته ی کار خود قویاً به سمت چپ چرخید، و در روزهای آخر قطع نامه ای را به تصویب رساند که رنگ آشکاری از بلشویزم داشت. در همان روزها پودبلسکی، یکی از فرستادگان مسکو به کنفرانس حزب چنین گزارش داد: "شش شورا از شوراهای ده گانه ی بخش ها به دست ما افتاده اند... زیر حملات افتراءآمیز و سازمان یافته ی کنونی فقط توده ی کارگر که رسماً به حمایت از بلشویزم برخاسته است، حافظ جان ماست." از همان اوایل ماه اوت، در انتخابات کارخانه های مسکو به جای منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها بلشویک ها انتخاب می شدند. در اعتصاب عمومی ای که در آستانه ی کنفرانس مسکو در گرفت، رشد نفوذ حزب با کوس و کرنا آشکار شد. *ایزوستیا*، ارگان رسمی شورای مسکو در آن ایام چنین نوشت: "وقت آن فرا رسیده است که سرانجام بفهمیم بلشویک ها گروهی بی مسئولیت نیستند، بلکه از شاخه های دموکراسی سازمان یافته ی انقلابی هستند، و درک کنیم که

توده های وسیعی از مردم از آنان حمایت می کنند، و این توده ها هر چند گاهی اوقات انضباط لازم را از خود نشان نمی دهند، با سرسپردگی کامل به انقلاب وفادارند."

تضعیف موقعیت طبقه ی کارگر در ماه ژوئیه، صاحبان صنایع را دلگرم کرد. کنفرانسی مرکب از نمایندگان سیزده سازمان از مهم ترین سازمان های صنعتی و تجاری، از جمله بانک ها، کمیته ای موسوم به کمیته ی دفاع از صنایع تشکیل داد که وظیفه داشت رهبری تعطیل کارخانه ها و تمامی تهاجم سیاسی را بر علیه انقلاب برعهده بگیرد. کارگران مقاومت به خرج دادند. موجی از اعتصاب های بزرگ و معارضات دیگر سراسر کشور را دربر گرفت. در همان حال که صفوف با تجربه ی طبقه ی کارگر محتاطانه گام برمی داشتند، قشرهای جدید و تازه نفس با عزم راسخ تری به میدان نبرد می رفتند. کارگران فلز کار منتظر بودند و آماده می شدند، اما کارگران ریسندگی و لاستیک سازی، و هم چنین کارگران کارخانه های چرم سازی و کاغذ سازی بی محابا به صحنه ی مبارزه می شتافتند. عقب مانده ترین و مطیع ترین قشرهای طبقه ی کارگر رفته رفته قد علم می کردند. اعتصاب پُراشوب شبگردها و فراش ها شهر کیف را متشنج کرده بود. اعتصاب گران ضمن سرکشی به خانه ها، چراغ ها را خاموش می کردند، کلید آسانسورها را بر می داشتند، درهای حفاظتی را باز می گذاشتند، و به اقدامات دیگری از همین نوع دست می زدند. هر تعارضی، صرف نظر از علت اولیه اش، فوراً به همه ی بخش های آن شاخه ی معین از صنعت سرایت می کرد و به مبارزه ای پیرامون اصول تبدیل می شد. کارگران کارخانه های چرم سازی در مسکو به پشتیبانی کارگران سراسر کشور، برای تثبیت حق کمیته های کارخانه ها در

استخدام و اخراج افراد، مبارزه ی طولانی و سرسختانه ای را در ماه اوت آغاز کردند. در بسیاری از موارد، مخصوصاً در ایالات، اعتصاب ها بیخ پیدا می کردند و به بازداشت مدیران و رؤسای کارخانه ها به دست اعتصاب گران منجر می شدند. حکومت کارگران را به خویشتن داری دعوت کرد، با سرمایه دارها وارد ائتلاف شد، قزاق ها را به کرانه ی دن فرستاد، و بهای نان و سوروسات نظامی را دو برابر ساخت. این سیاست در عین حال که خشم کارگران را به نقطه ی انفجار رسانده بود، سرمایه دارها را هم ارضاء نمی کرد. آونرباخ، یکی از سردمداران صنایع سنگین، شکایت می کند که: "کمیسرهای وزارت کار هنوز نوری را که به چشم های اسکولف تابیده بود به درستی نمی دیدند... در همان وزرات خانه... به مأمورهای ایالتی خودشان اعتماد نداشتند... نمایندگان کارگران را به پتروگراد فرا می خواندند و در قصر مرمر ملامتشان می کردند و می کوشیدند تا آنان را با کارخانه دارها و مهندس ها آشتی دهند." اما هیچ یک از این تدابیر به جایی نمی رسید: "توده های کارگر در این ایام مداوماً به زیر نفوذ رهبران کله شقی درمی آمدند که در عوام فریبی بونی از شرم نبرده بودند."

شکست طلبی اقتصادی به حربه ی اصلی کارخانه دارها بر علیه قدرت دوگانه ی کارخانه ها تبدیل شده بود. در کنفرانس کمیته های کارخانه و کارگاه که در نیمه ی اول ماه اوت تشکیل شد، سیاست تخریب کارخانه دارها به منظور درهم ریزی و متوقف ساختن تولید به تفصیل افشاء شد. گذشته از دسایس مالی، سرمایه دارها عموماً مواد خام را پنهان می کردند، تعمیر گاه ها و کارگاه های ابزارسازی را می بستند، و به اعمال دیگری از همین قبیل متوسل می شدند. جان رید پیرامون خراب کاری سرمایه دارها گواهی

روشن کننده ای ارانه داده است. او در مقام یک خبرنگار آمریکائی به انواع محافل دسترس داشت، و به اعتبار توصیه نامه هائی که دیپلمات های دول متفق به او داده بودند، می توانست اعتراف های صریح سیاستمدارهای بورژوازی روس را بشنود. رید می نویسد: "دبیر کل شاخه ی حزب کادت در پتروگراد به من گفت که فروپاشی اقتصاد کشور جزئی از نقشه ای است که برای بی اعتبار ساختن انقلاب طرح ریزی شده است. یکی از دیپلمات های دول متفق، که قول داده ام اسمش را فاش نکنم، این نکته را از روی اطلاعات شخصی خودش تأیید کرد. من از معادن زغال سنگی در حوالی خارکوف خبر دارم که به دست صاحبانشان به آتش کشیده و به آب بسته شدند. من اطلاع دارم که مهندس های برخی از کارخانه جات نساجی مسکو هنگام خروج از کارخانه ماشین آلات را از کار می انداختند. در راه آهن مقاماتی را می شناسم که در حین تخریب لوکوموتیوها به وسیله ی کارگران دستگیر شدند." چنین بود واقعیات خشن اقتصادی. این واقعیات نه به توهمات سازش کاران ارتباط داشت و نه به سیاست های حکومت انتلافی، بلکه جزئی از مقدمات شورش کورنیلوف بودند.

در جبهه هم اتحاد مقدس به همان بدی پیش می رفت که در پشت جبهه. استانکوویچ شکایت می کند که بازداشت افراد بلشویک مسأله را حل نمی کرد. "جنایت در فضا منتشر بود؛ رنوس این جنایت مشخص نبودند چون تمام توده را به خود آلوده بود." اگر سربازها خویشان داری بیشتری از خود نشان می دادند دلیلش آن بود که تا حدی آموخته بودند نفرت خود را مهار کنند؛ تازه پس از شکستن سدها معلوم شد که احساسات آنان از چه قرار بوده است. یکی از گروهان های هنگ دوبنسکی چون به جرم نپذیرفتن فرماندهی جدیدش

محکوم به انحلال شده بود، سایر گروهان ها و سرانجام تمام هنگ را به شورش برانگیخت، و هنگامی که فرماندهی هنگ سعی کرد به زور سرنیزه نظم را اعاده کند، سربازها با قنداق تفنگ او را کشتند. این حادثه در روز سی و یکم ژوئیه رخ داد. با این که در هنگ های دیگر کار به این جاها نکشید، فرماندهان ارتش باطناً احساس می کردند که آن اتفاق هر آینه ممکن است تکرار شود.

در اواسط ماه اوت، ژنرال شرباچف به ستاد فرمان دهی چنین گزارش داد: "حالت روحی پیاد نظام، به استثنای گردان های مرگ، بسیار بی ثبات است. گاهی اوقات ظرف فقط چند روز نگرش برخی از واحدهای پیاده نظام یک باره معکوس می شود." بسیاری از کمیسرها رفته رفته درک می کردند که روش های ژوئیه هیچ مسأله ای را حل نمی کند. در روز بیست و دوم اوت، کمیسر یاماندت گزارش داد که: "تشکیل دادگاه های نظامی انقلابی در جبهه ی غرب، اختلاف های موحشی مابین فرماندهان و توده ی سربازها پدید آورده است، و این دادگاه ها از اساس بی آبرو شده اند..." برنامه ی کورنیلوف برای نجات کشور حتی پیش از شورش ستاد فرمان دهی به آزمون گذاشته شده و به بن بست رسیده بود.

طبقات دارا بیش از هر چیز از فروپاشی نیروهای قزاق واهمه داشتند. در این جا خطر آن بود که واپسین دژ فرو بریزد. در ماه فوریه، هنگ های قزاق در پتروگراد سلطنت را بدون مقاومت تسلیم کرده بودند. ناگفته نماند که مقامات قزاق در سرزمین خود، در نووچرکاسک، کوشیده بودند اخبار مربوط به انقلاب را پنهان نگاه دارند، و با کبکبه و دبدبه ی معمول مراسم یکم مارس را به یاد بود آکساندر دوم برگزار کرده بودند. اما قزاق ها در نهایت امر

حاضر بودند از خیر تزار بگذرند، و حتی موفق شده بودند از گذشته ی خود مستی سنت جمهوری خواهانه بیرون بکشند. اما آنان پا را از این حدود فراتر نمی گذاشتند. قزاق ها از همان بدو امر از اعزام نمایندگان خود به شورای پتروگراد امتناع کردند، تا مبادا با کارگران و سربازان در یک ردیف قرار بگیرند. آنان برای خود شورای لشگریان قزاق را تشکیل دادند که در هیئت فرماندهانشان در پشت جبهه نواحی دوازده گانه ی قزاقستان را با هم متحد می کرد. بورژوازی می کوشید تا نقشه های خود را بر علیه کارگران و دهقانان بر نیروهای قزاق استوار بسازد، و در این راه از توفیق بی نصیب نمی ماند.

نقش سیاسی این قزاق ها را موقعیت خاص آنان در کشور تعیین می کرد. آنان از دیرباز طبقه ی منفصل دون پایه ای را تشکیل می دادند که از امتیازات خاصی برخوردار بود. قزاق ها مالیات نمی پرداختند و نسبت به دهقانان زمین های بسیار وسیع تری را در اختیار داشتند. در سه منطقه ی مجاور، یعنی دن و کوبان و تور، سه میلیون قزاق صاحب بیست و سه میلیون دسیاتین زمین بودند، حال آن که چهار میلیون و سی صد هزار دهقانان در همان سه منطقه فقط شش میلیون دسیاتین زمین در اختیار داشتند. یعنی هر قزاق به طور متوسط پنج برابر دهقان زمین داشت. ناگفته نماند که در میان خود قزاق ها نیز زمین به طرز ی بسیار نابرابر تقسیم شده بود. آن ها برای خود هم ملاک داشتند و هم کولاک، آن هم بسیار قدرتمندتر از ملاک ها و کولاک های شمال. قزاق فقیر هم در میانشان وجود داشت. هر قزاق موظف بود که به محض تقاضای دولت، با اسب و تجهیزات شخصی خود به خدمت نظام بشتابد. قزاق های ثروتمند در سایه ی معافیت از مالیات به آسانی از عهده ی

این مخارج بر می آمدند؛ اما کمر رده های پائین در زیر این وظایف و تعهدات نظامی خم می شد. این خصوصیات بنیادی موقعیت پرتناقض قزاقستان را در کلیتش، به قدر کفایت توضیح می دهند. قزاق ها در اقشار پائینی خود با دهقان ها در تماس قرار می گرفتند؛ و در اقشار بالائی شان با ملاک ها هم طراز می شدند. در عین حال، اقشار بالائی و پائینی بر اثر آگاهی به موقعیت خاص خود، و مقام خویش به عنوان مردمی برگزیده، با یکدیگر متحد بودند و عادتاً نه تنها در کارگران که در دهقانان نیز به دیده ی تحقیر می نگریستند. هم بدین سبب قزاق های متوسط الحال به درد سرکوب شورش ها می خوردند.

در طی سال های جنگ، در آن هنگام که نسل های جوان تر در جبهه به سر می بردند، پیران قوم با سنت های محافظه کارانه و پیوند نزدیکی که با افسرهای خود داشتند، زمام امور را به دست گرفتند. در نخستین ماه های انقلاب، ملاک های قزاق به بهانه ی احیاء دموکراسی قزاق ها "مجمع نظامی" را تشکیل دادند. این مجمع به نوبه ی خود سردارهای قزاق را انتخاب می کرد، و سردارهای قزاق بر "حکومت های نظامی" ریاست می کردند. کمیسرها ی حکومت و شوراهای جمعیت های غیرقزاق هیچ قدرتی در قلمرو قزاق ها نداشتند، چون قزاق ها قوی تر، غنی تر و مجهزتر بودند. سوسیال رولوسیونرها چند بار کوشیدند تا شوراهای مشترک نمایندگان دهقان ها و قزاق ها را تشکیل دهند، اما قزاق ها زیر بار نرفتند، چون می ترسیدند انقلاب ارضی بخشی از زمین های آنان را به یغما ببرد، و حق هم داشتند از این بابت بترسند. چرنوف، در مقام وزیر کشاورزی، پُر بی راه نمی گفت که: "لازم است قزاق ها دست و پای خود را در زمین هایشان اندکی جمع کنند." مهم تر

از این آن که دهقان ها و سربازهای پیاده نظام در محل، اغلب به قزاق ها طعنه می زدند که: "ما خدمت زمین هایتان خواهیم رسید، هر چه تا به حال آقایی کردید، بس است." چنین بود اوضاع در پست جبهه، در روستاهای قزاق- و تا حدی نیز در پادگان پتروگراد، یعنی در کانون حیات سیاسی. بدین ترتیب علت رفتار هنگ های قزاق در تظاهرات ژونیه روشن می شود.

اوضاع در جبهه اساساً متفاوت بود. در تابستان ۱۹۱۷، ۱۶۲ هنگ و ۱۷۱ گروه مجزا در ارتش رزمی قزاق وجود داشتند. قزاق های جبهه، منفصل از روابط روستائی شان، در تجارب جنگ با تمام ارتش سهمیم بودند، و آن ها نیز، هر چند با اندکی تأخیر، از همان سیر تکاملی پیاده نظام گذر کردند. آنان هم ایمان خود را به پیروزی از کف دادند، از آن آشفتگی جنون آسا تلخ کام شدند، به شکایت از فرماندهان غرولند کردند، و آرزوی صلح و بازگشت به خانه و کاشانه در قلبشان ریشه دواند. در این میان بیش از ۴۵ هنگ و ۶۵ گروه قزاق از جبهه و پشت جبهه به تدریج به خدمت پلیس فرا خوانده شدند! قزاق ها را بار دیگر به ژاندارم تبدیل کرده بودند. سربازها و کارگرها و دهقان ها بر سرشان غرولند می کردند، و جلادی های آنان را در سال ۱۹۰۵ به رخشان می کشیدند. بسیاری از قزاق ها که از رفتار خود در ماه فوریه احساس غرور کرده بودند، اینک درد ناخوشایندی در قلب خویش حس می کردند. اکنون قزاق شلاق خود را نفرین می کرد، و اغلب از گنجاندن شلاق در تجهیزات خود تن می زد. با این حال در میان قزاق های دن و کوبان تعداد فراریان اندک بود؛ آن ها از پیران قوم در روستا می ترسیدند. به طور کلی، واحدهای قزاق نسبت به پیاده نظام مدت بسیار درازتری در بند سیطره ی افسرها باقی ماند.

از دن و کوبان به جبهه خبر رسید که سرکردگان قزاق، به اتفاق پیران قوم، بی آن که نظر قزاق های جبهه را جویا شوند، برای خود حکومت تشکیل داده اند. این خبر منازعات اجتماعی به خواب رفته را در نهاد آنان بیدار کرد. از آن پس، قزاق های جبهه می گفتند: "وقتی به وطن برگشتیم، نشانسان می دهیم دنیا دست کیست." کراسنوف، ژنرال قزاق و یکی از رهبران ضدانقلاب در کرانه ی دن، به نحوی جاندار شرح داده است که چگونه واحدهای نیرومند قزاق در جبهه به تدریج شکاف برداشتند: "تشکیل جلسات شروع شد و آن گاه گستاخ ترین قطع نامه های ممکن به تصویب رسیدند... قزاق ها از تیمار و تغذیه ی منظم اسب های خود دست کشیدند. تصور هیچ گونه کار جدی به ذهن آنان خطور نمی کرد. قزاق ها خود را به روبان های ارغوانی و نوارهای سرخ می آراستند، و ابدأ در قید احترام به افسرها نبودند." اما قزاق پیش از آن که به این جا برسد، مدتی دراز تردید کرده، سر خارانده، و حیران مانده بود که به کدام سو بچرخد. از این رو در لحظات حساس به آسانی نمی شد پیش بینی کرد که این یا آن واحد قزاق چگونه رفتار خواهد کرد.

در روز هشتم اوت، مجمع نظامی کرانه ی دن برای انتخابات مجلس مؤسسان با کادت ها وارد ائتلاف شد. خبر این ائتلاف بلافاصله به ارتش رسید. یانوف، افسر قزاق، می نویسد: "قزاق ها این ائتلاف را یکسر تخطئه کردند. حزب کادت هیچ ریشه ای در ارتش نداشت." در حقیقت امر سربازها از کادت ها نفرت داشتند، و آنان را با همه ی عواملی که سبب خفقان توده های خلق بودند، یکی می دانستند. سربازها به قزاق ها طعنه می زدند که: "ریش سفید های قوم بالاخره شما را به کادت ها فروختند." و قزاق ها

جواب می دادند: "نشانشان می دهیم دنیا دست کیست!" در جبهه ی جنوب غرب، قزاق ها طی صدور قطع نامه ی ویژه ای کادت ها را "دشمنان قسم خورده و اسیرکنندگان مردم زحمت کش" اعلام کردند، و درخواست نمودند که همه ی کسانی که جرئت سازش با کادت ها را کرده اند از مجمع نظامی آنان اخراج شوند.

کورنیلوف قزاق روی کمک قزاق ها، مخصوصاً قزاق های دن، قویاً حساب می کرد، و لشگری را که برای کودتا در نظر گرفته بود، با واحدهای قزاق پُر کرد. اما قزاق ها هرگز به خاطر این "دهقان زاده" انگشت بلند نکردند. روستائیان آماده بودند تا در سرزمین خویش از زمین های خود جاتانه دفاع کنند، اما به هیچ وجه مایل نبودند در مرافعه ی اشخاص دیگر درگیر شوند. سپاه سوم سواره نظام هم نتوانست امیدهائی را که به او بسته شده بود اجابت کند. قزاق ها با وجود خصومتشان با امر مرافقت با آلمان ها، در جبهه ی پتروگراد با طیب خاطر به ملاقات سربازها و ملوان ها رفتند. بر اثر همین مرافقت بود که نقشه ی کورنیلوف بدون خونریزی به شکست انجامید. بدین سان واپسین ستون روسیه ی کهن، که همان قزاق ها بودند، متزلزل شد و به زیر فرو ریخت.

در همین ایام، فرسنگ ها دورتر از مرزهای روسیه، در خاک فرانسه، آزمایشی در جهت "احیاء" ارتش روسیه با دقت آزمایشگاهی به مورد اجراء گذاشته شد. آن هم دور از دسترس بلشویک ها و به همین دلیل به نحوی بسیار قانع کننده تر. در طی ماه های تابستان و پائیز اخباری در مطبوعات روس به چاپ رسیدند که در آن تند باد حوادث تقریباً از انظار پنهان ماندند. این اخبار همه از شورش های مسلحانه در میان نیروهای روسی مستقر در

فرانسه حکایت داشتند. از همان ژانویه ی ۱۹۱۷ - یعنی پیش از انقلاب - سربازهای دو تیپ روسی مستقر در فرانسه، به گفته ی افسری به نام لیسوفسکی: "سخت معتقد شده بودند که آنان را در مقابل مهمات به فرانسویان فروخته اند." سربازها چندان هم بر خطا نبودند. آنان نه برای اربابان اجنبی خود "کمترین هم دلی" و نه به افسرهای خویش کمترین اعتمادی نداشتند. اخبار انقلاب این تیپ های صادراتی را به یک مفهوم از لحاظ سیاسی مهیا یافت، و در عین حال آنان را غافلگیر کرد. توضیحی پیرامون انقلاب از دهان افسرها شنیده نمی شد - مقام افسران هر چه بالاتر، حیرت آنان به همان نسبت فزون تر - اما میهن پرست های دموکرات از میان تبعیدی ها در اردوگاه آفتابی شدند. لیسوفسکی می نویسد: "اغلب مشاهده می شد که برخی از دیپلمات ها و افسران هنگ های گارد... خالصانه برای تبعیدی های پیشین صندلی پیش می کشیدند." در میان هنگ ها نهادهای انتخابی تشکیل می شد و طولی نمی کشید که یک سرباز لتوانی در رأس کمیته قرار می گرفت. در این جا هم "عناصر بیگانه" پیدا می شدند. هنگ یکم، که در مسکو گردآوری شده بود و تقریباً تمام افرادش را کارگرها و کارمندان و فروشندگان - عموماً عناصر پرولتر و نیمه پرولتر - تشکیل می دادند، یک سال پیش قدم به خاک فرانسه نهاده بود، و در طول زمستان در دشت های شامپانی به خوبی جنگیده بود. اما "بیماری تضعیف روحیه اول از همه به همین هنگ حمله ور شد." هنگ دوم، که در میان صفوفش عده ی کثیری دهقان یافت می شدند، مدت درازتری آرام ماند. تیپ دوم، که تقریباً تماماً از دهقانان سیبری تشکیل می شد، کاملاً قابل اعتماد به نظر می رسید. اندکی پس از انقلاب فوریه، تیپ یکم دست به تمرد زد. این تیپ نمی خواست نه برای آلزاس

بجنگد و نه برای لورن؛ برای فرانسه ی زیبا هم نمی خواست بمیرد. بلکه می خواست زندگی را در روسیه ی نوین بیازماید. این تیپ را به پشت جبهه بردند و آن را در مرکز فرانسه، در اردوگاه لاکورتین، اسکان دادند. لیسوفسکی روایت می کند که: "در میان روستاهای مصفای بورژوا، در حدود ده هزار سرباز طاغی روس، مسلح، بی افسر، سخت گریزان از هر نوع اطاعت، در این اردوگاه وسیع به زندگی منحصر به فرد و بسیار مخصوصی سرگرم بودند." در این جا کورنیلوف فرصت فوق العاده ای یافته بود تا روش های خود را برای بازسازی ارتش به کار ببندد، آن هم با هم کاری دوستان پُرمهری چون پوانکاره و ریپو. فرمانده ی کل قوا به وسیله ی تلگراف فرمان داد که سربازها "مطیع شوند" و به سالونیکا اعزام گردند. اما طاغیان تسلیم نمی شدند. در روز اول سپتامبر توپ خانه ی سنگین را جلو آوردند و تابلوهائی در داخل اردوگاه نصب کردند که تلگراف تهدیدآمیز کورنیلوف بر آن ها نوشته شده بود. اما درست در همین نقطه، سیر حوادث دچار پیچیدگی جدیدی شد. بدین معنی که روزنامه های فرانسوی خبر آوردند که کورنیلوف خائن و ضدانقلابی معرفی شده است. این بار سربازهای طاغی جداً به این نتیجه رسیدند که واقعاً دلیلی ندارد در سالونیکا بمیرند. آن هم به فرمان آن ژنرال خائن. این کارگراها و دهقان ها که در عوض مهمات فروخته شده بودند، تصمیم گرفتند خود از حقوق خویشان دفاع کنند. آن ها از مکالمه با هر شخص خارجی امتناع ورزیدند. از آن لحظه به بعد، حتی یک سرباز هم از اردوگاه خارج نشد.

تیپ دوم روس را بر علیه تیپ یکم وارد عمل کردند. توپ خانه در کمرکش کوه های آن حوالی موضع گرفت. پیاده نظام با بهره گیری از همه ی قواعد

مهندسی به حفر سنگر و نقب زنی به سوی لاکورتین مشغول شد. تیراندازان آلپ تمام آن اطراف را یکسر محاصره کردند، تا هیچ فرد فرانسوی نتواند وارد تماشاخانه ی نبرد مابین دو تیپ روسی شود. بدین سان مقامات فرانسوی در خاک خود صحنه را برای جنگ داخلی روسیه آراستند، و برای محکم کاری آن صحنه را با سرنیزه محصور کردند. این صرفاً تمرینی برای عملیات آینده بود. چندی بعد طبقات حاکمه ی فرانسه جنگ داخلی را در خاک روسیه سازمان دادند، و برای محکم کاری آن خاک را با محاصره ی اقتصادی درزبندی کردند.

"بمباران منظم و مداوم اردوگاه شروع شد." چند صد تن سرباز از اردوگاه بیرون آمدند و به تسلیم تن دادند. آنان را پذیرفتند و آن گاه آتش توپ خانه بلافاصله از سر گرفته شد. این بمباران چهار روز و چهار شب ادامه یافت. افراد لاکورتین گروه گروه تسلیم شدند. در روز ششم سپتامبر فقط دویست مرد در اردوگاه باقی مانده بودند که تصمیم داشتند خود را زنده تسلیم نکنند. رهبری آنان را گلوبا، باتیست متعصب اوکرائینی، برعهده داشت. اگر در روسیه می بود او را بلشویک می نامیدند. زیر آتش توپ خانه و مسلسل و تفنگ، همه هم صدا با هم در یک غریو واحد، آن مکان عملاً زیر و زبر شد. عاقبت طاغیان به زانو درآمدند. تعداد تلفات آن حادثه معلوم نیست. به هر تقدیر، نظم و قانون اعاده گشت. اما فقط پس از چند هفته، تیپ دوم که تیپ یک را بمباران کرده بود، به همان بیماری دچار شد.

سربازهای روس این عفونت موحش را در کوله پشتی های کرباسی خود، در آستر پالتوهایشان، و در زوایای مکنون قلوب خویش، به آن سوی دریا برده بودند. این ماجرای دراماتیک در لاکورتین حائز اهمیت است؛ چون

آزمایش نمونه ای بود که تو گونی در لوله ی آزمایش برای معاینه ی فعل و انفعالات درونی ارتش روسیه آگاهانه ترتیب داده شد. اساس این فعل و انفعال ها را تمامی تاریخ گذشته ی روسیه پی ریزی کرده بود.

فصل دوازدهم

موج خیزان

حربه ی نیرومند افتراء تیغ دولبه از آب درآمد. اگر بلشویک ها واقعاً جاسوس آلمان ها هستند، چرا اخبار جاسوسی آن ها از منابعی بیرون می آید که این چنین مورد نفرت مردمندها؟ چرا مطبوعات کادت، که همواره پست ترین انگیزه های ممکن را به کارگران و سربازان نسبت داده اند، از همه بلندتر و رساتر بلشویک ها را متهم می کنند؟ چرا آن ناظر یا مهندس مرتجع که از نخستین لحظه ی قیام تاکنون در گوشه ای تپیده بود، اینک ناگهان بیرون می جهد و شروع به لعن بلشویک ها می کند؟ چگونه است که مرتجع ترین افسرها در هنگ های خود بار دیگر کردن افرازی را شروع کرده اند؟ و چرا اینان هنگام متهم کردن "لنین و شرکاء" مشت خود را در برابر صورت سربازها تکان می دهند، گویی ایشان خاننند؟

همه ی کارخانه ها برای خود بلشویک داشتند. فلان نصاب، یا فلان خراط، که تاریخچه ی زندگی اش برای همه ی کارگران روشن بود، می پرسید: "بچه ها، آیا انصافاً به من می آید جاسوس آلمان ها باشم؟" گاهی اوقات حتی سازش کاران، در مبارزه ی خود علیه تهاجم ضدانقلاب، از مقاصد خود فراتر می رفتند و راه را ناخواسته برای بلشویک ها هموار می کردند. پریکوی سرباز شرح می دهد که چگونه یک بار در تجمع سربازها یکی از دکترهای

ارتش به نام مارکوویچ، از پیروان پلخانوف، اتهام جاسوسی علیه لنین را رد کرد تا بتواند نظریات سیاسی لنین را به عنوان متناقض و مخرب به نحوی مؤثرتر به باد حمله بگیرد. به عبث! سربازها پس از خاتمه ی جلسه با یکدیگر می گفتند: "اگر لنین آدم با شعوری است، و نه جاسوس است و نه خائن، و در ضمن به دنبال صلح هم هست، پس ما به دنبال او می رویم."

بلشویزم پس از یک وقفه ی کوتاه در رشدش، بار دیگر با اطمینان تمام بال های خود را برگشود. تروتسکی در اواسط ماه اوت چنین نوشت: "جبران سریع لطمات آغاز شده است. حزب ما پس از آن همه ایذاء و پیگرد و افتراء، هرگز به اندازه ی روزهای اخیر این چنین رشد سریعی به خود ندیده است. و طولی نخواهد کشید که این رشد از پایتخت به سوی ایالات خواهد شتافت، و از شهرها به روستاها و ارتش سرایت خواهد کرد... چون زمان آزمون های تازه فرا برسد، همه ی توده های زحمت کش کشور خواهند دانست که باید سرنوشت خود را به سرنوشت حزب ما پیوند زنند."

این بار نیز پتروگراد پیشتاز بود. توگونی جاروی نیرومندی در کارخانه ها به کار مشغول بود که نفوذ سازش کاران را از واپسین سوراخ سنبه ها به کنار می روفت. در آن روزها روزنامه ی بلشویک ها نوشت: "آخرین دژهای دفاع طلبی یکی پس از دیگری سقوط می کنند... آیا آقایان دفاع طلب تا همین اواخر یکه تازان کارخانه ی عظیم اوبخوفسکی نبودند؟... اینک جرئت نمی کنند در آن کارخانه رخ نشان دهند" در روز بیستم اوت، تعداد ۵۵۰/۰۰۰ رأی در انتخابات دوما ی شهری پتروگراد به صندوق ها ریخته شد، یعنی بسیار کمتر از مجموع آرای انتخابات دوماهای بخش در ماه ژوئیه. سوسیال رولوسیونرها با وجود از دست دادن بیش از ۳۷۵/۰۰۰ رأی هنوز

۲۰۰/۰۰۰ رأی کسب کردند، یعنی ۳۷ درصد از کل آراء را به خود اختصاص دادند. کادت ها یک پنجم از آراء را به دست آوردند. سوخانوف می نویسد: "نامزدهای منشویک ما فقط ۲۳/۰۰۰ رأی رقتبار آوردند." نکته ی غافلگیرکننده آن که بلشویک ها تقریباً ۲۰۰/۰۰۰ رأی یا به عبارت دیگر در حدود یک سوم از کل آراء را به خود اختصاص دادند.

در کنفرانس منطقه ای اتحادیه های کارگری که در اواسط اوت در منطقه ی اورال برگزار شد و ۱۵۰/۰۰۰ کارگر را به هم پیوند می داد، قطع نامه هائی که پیرامون مسائل مختلف به تصویب رسیدند همه ماهیت بلشویکی داشتند. در کیف، در کنفرانس کمیته های کارخانه و کارگاه در روز بیستم اوت، قطع نامه ی بلشویک ها با ۱۶۱ رأی موافق در برابر ۳۵ رأی مخالف و ۱۳ رأی ممتنع به تصویب رسید. در انتخابات دموکراتیک دومای شهری ایوانوو-وزنسنسک که دقیقاً مقارن با شورش کورنیلوف انجام گرفت، از ۱۰۲ کرسی موجود بلشویک ها ۵۸، سوسیال رولوسیونرها ۲۴، و منشویک ها ۴ کرسی را به خود اختصاص دادند. در کروئشتات، بلشویکی به نام برکمان به ریاست شورا، و بلشویک دیگری به نام پوکروفسکی به سمت شهردار کروئشتات انتخاب شدند. این رشد در همه جا این چنین مشهود نبود، و در برخی از نقاط حتی نقصان هم دیده می شد. اما در طی ماه اوت، بلشویزم تقریباً در سراسر پهنه ی کشور رشد و نمو کرد.

شورش کورنیلوف هم چون محرکی نیرومند توده ها را رادیکالیزه کرد. در این باب، اسلوتسکی سخنی از مارکس به یاد آورده است: انقلاب گاه به گاه به تازیانه ی ضداقلاب نیازمند است. خطر نه تنها تحرک که فراست توده ها را نیز برانگیخته بود. اندیشه ی جمعی توده ها با فشاری بس قوی تر کار

می کرد. برای نتیجه گیری های لازم کمبودی از حیث اطلاعات در میان نبود. قبلاً اعلام شده بود که برای دفاع از انقلاب تشکیل ائتلاف ضروری است، و حال یکی از طرفین ائتلاف از کنار ضدانقلاب سر درآورده بود. گفته بودند کنفرانس مسکو تجلی وحدت ملی است. فقط کمیته ی مرکزی بلشویک ها هشدار داده بود که: "این کنفرانس... ناگزیر به آلتی برای دسایس ضدانقلابی تبدیل خواهد شد." سیر حوادث این نکته را به اثبات رسانده بود. و اینک کرنسکی به زبان خود می گفت: "کنفرانس مسکو... این پیش درآمدی بود بر بیست و هفتم اوت... برآورد نیروها در همان جا صورت گرفت... کورنیلوف، دیکتاتور آتی، نخستین بار در همان جا به روسیه معرفی شد... انگار کرنسکی خود بانی و سازمان دهنده و رئیس آن کنفرانس نبود، و گویی هم خود او نبود که کورنیلوف را "نخستین سرباز انقلاب" معرفی کرده بود. انگار همین حکومت موقت نبود که مجازات اعدام را برعلیه سرباز به دست کورنیلوف داده بود، و گویی هشدارهای بلشویک ها را به عنوان عوام فریبی تخطئه نکرده بودند.

به علاوه پادگان، پتروگراد به یاد داشت که دو روز پیش از شورش کورنیلوف، بلشویک ها در یکی از جلسات بخش سربازها در شورا ابراز ظن کرده بودند که در بیرون بردن هنگ های مترقی از پتروگراد، اغراض ضدانقلابی در میان بوده است. اما نمایندگان منشویک و سوسیال رولوسیونرها با لحنی تهدیدآمیز به بلشویک ها امر کرده بودند که: میداد دربارہ ی فرمان های نظامی ژنرال کورنیلوف به فکر جروبحث بیفتید. آن گاه قطع نامه ای در همین معنا به تصویب رسیده بود. حال کارگرا و سربازهای

غیرحزبی لابد به خود می گفتند: "مثل این که بلشویک ها شر و ور نمی گویند!"

اگر ژنرال های توطئه گر بنا بر اتهامات خود سازش کاران هم در سقوط ریگا مقصر بودند و هم در شکست ژوئیه، پس آزار بلشویک ها و اعدام سربازها برای چیست؟ اگر این مفتن های نظامی بودند که در روز بیست و هفتم اوت کوشیدند کارگراها و سربازها را به خیابان ها بکشانند، آیا اینان در برخوردهای خونین چهارم ژوئیه هم همین نقش را بازی نکرده بودند؟ از این گذشته، جای کرنسکی در این تاریخچه کجاست؟ او سپاه سوم سواره نظام را بر ضد چه کس به پتروگراد فراخوانده بود؟ چرا ساوینکوف را به سمت فرماندار کل و فیلوننکو را به معاونت او منصوب کرده بود؟ و اصلاً این فیلوننکو، که برای عضویت در مرکزیت فرمان دهی هم نامزد شده، کیست؟ لشگر زرهی به این سوال اخیر پاسخی نامنتظر داد: فیلوننکو هنگامی که در مقام ستوان در لشگر آنان خدمت می کرد، سربازها را عادتاً به باد بدترین اهانت ها و ناسزاهای می گرفت. این عامل مشکوک، زاویکو، از کجا آمده بود؟ به طور کلی انتصاب این نادرستان به عالی ترین مقامات به چه معنایی است؟

حقایق ساده، در حافظه ی بسیاری از مردم زنده، در دسترس همگان، و رد ناشدنی و قاطع بودند. واحدهای لشگر وحوش، خطوط درهم شکسته ی راه آهن، اتهامات متقابل مابین کاخ زمستانی و ستاد فرماندهی، شهادت های ساوینکوف و کرنسکی- این واقعیات هم به سهم خود سخن می گفتند. دادخواستی بی خلل تر بر علیه سازش کاران و رژیمشان ممکن نبود! معنای ایذاء بلشویک ها تماماً روشن شده بود: این ایذاء جز لاینفکی از تدارکات لازم

برای کودتا بود و بس. کارگران و سربازها، هم زمان با باز شدن چشم هایشان بر این حقایق، از خویشتن شرمسار می شدند. پس لنین به این علت پنهان شده است که شرورانه به او افتراء زده اند. پس سایر بلشویک ها هم فقط برای خشنودی کادت ها، ژنرال ها، بانک دارها، و دیپلمات های دول متفق به زندان افتاده اند. پس بلشویک ها در پی جاه و مقام نیستند، و دقیقاً به این دلیل مورد نفرت صدرنشینانند که نمی خواهند به آن شرکت تجاری، که انتلاف خوانده می شود، ملحق شوند! سرانجام این ادراک به کارگران زحمت کش، به مردمان ساده دل، و به ستمدیدگان دست داده بود. و از این احوال، هم راه با احساس گناه در برابر بلشویک ها، وفاداری آسیب ناپذیری به حزب و اعتمادی بی خلل نسبت به رهبران حزب، سر برکشید.

سربازهای قدیمی، یعنی ستون های محکم ارتش، توپچی ها و درجه داران تا روزهای آخر با تمام قوا مقاومت کردند. آنان نمی خواستند بر همه ی مشقت های رزمی، فداکاری ها، و اعمال قهرمانی خود خط بطلان بکشند: آیا ممکن است تمام آن کشش و کوشش برای هیچ و پوچ بوده باشد؟ اما چون واپسین تکیه گاه نیز از زیر پایشان فرو لغزید، نظر به چپ انداختند و به بلشویک ها رو آوردند. اینک آن ها هم با نوارهای درجه دار، با اراده های سربازی ورزیده در نبرد، با عضلات منقبض آرواره، و با همه ی خصوصیات دیگرشان، به انقلاب پیوسته بودند. بر سر مسأله ی جنگ کلاه سرشان رفته بود، اما این بار مصمم بودند کار را یک سره کنند.

در گزارش های مقامات محلی، اعم از لشگری و کشوری، واژه ی بلشویزم در آن روزها مترادف با هر نوع فعالیت توده ای، هر نوع خواست قاطع، هرگونه مقاومت در برابر استثمار و هر حرکتی به جلو به کار می رفت. به

کلام دیگر به نام دیگری برای انقلاب تبدیل شده بود. اعتصاب گران از خود می پرسیدند: یعنی اسم همه ی این کارها بلشویزم است؟ ملوان های معترض، همسران ناراضی سربازان، و دهقان های شورشی نیز همین سؤال را از خود می کردند. رده های بالا توده ها را وادار کرده بودند اصیل ترین اندیشه ها و خواست های خود را با شعارهای بلشویزم یکسان بدانند. بدین سان انقلاب حربه ای را که بر علیه اش به کار گرفته شده بود، به کار خود گرفت. در تاریخ نه فقط معقولات مهمل می شوند، بلکه به اقتضای جریان تکامل، مهملات معقول می شوند.

تحولات موجود در فضای سیاسی، در جلسه ی مشترک کمیته های اجرایی در سی ام اوت به روشنی تمام عیان شدند. در این جلسه فرستادگان کرونشتات درخواست کردند که در آن مجمع عالی جانی هم به آنان داده شود. آیا ممکن بود این کرونشتاتی های لجام گسیخته نمایندگان خود را در همان جانی که فقط مورد تحریم و تکفیر قرار گرفته بودند، مقام بدهند؟ اما چگونه می شد دست رد بر سینه شان نهاد؟ ملوان ها و سربازهای کرونشتات همین دیروز به دفاع از پتروگراد شتافته بودند. حتی در همان لحظات ملوان های کشتی اورورا به مراقبت از کاخ زمستانی مشغول بودند. رهبران پس از مدتی نجوا در میان خود، چهار کرسی صرفاً مشورتی و بدون حق رأی به کرونشتاتی ها عرضه کردند. کرونشتاتی ها این بخشش را به سردی و بدون سپاس گزاری پذیرفتند.

چینه نوف، از سربازهای پادگان مسکو، روایت می کند که: "پس از تهاجم کورنیلوف، همه ی افراد رنگی از بلشویزم به خود گرفتند... همه از تحقق پیش بینی بلشویک ها... داور بر این که ژنرال کورنیلوف عنقریب در پشت

دروازه های پتروگراد خواهد بود... شگفت زده بودند. "میتروویچ، از سربازهای لشکر رزه‌ی، داستان های قهرمانانه ای را به یاد می آورد که پس از پیروزی بر ژنرال های طاغی دهان به دهان نقل می شدند: "این ها همه داستان های رشادت و کردارهای بزرگ بودند، و داستان این که چگونه- اگر چنین رشادتی همیشه وجود داشته باشد- می توانیم با تمام جهان بجنگیم. در این جا بلشویک ها جانی دوباره گرفتند."

آنتونوف افسینکوف، که در روز هجوم کورنیلوف از زندان آزاد شده بود، بلافاصله به هلزینگفورز رفت. او می گوید: "در میان توده ها تغییری عظیم رخ داده بود." در کنگره ی منطقه ای شوراهای فنلاند، سوسیال رولوسیونرهای راست در اقلیتی کوچک قرار داشتند، بلشویک ها، در ائتلاف با سوسیال رولوسیونرهای چپ، از همه جلوتر بودند. برای ریاست کمیته ی منطقه ای شورا اسمیلگا را برگزیدند. اسمیلگا با وجود جوانی مفرطش عضو کمیته ی مرکزی بلشویک ها بود، و با تمایل شدیدش به چپ در همان روزهای آوریل میل خود را به ساقط کردن حکومت موقت آشکار ساخته بود. برای ریاست شوراهای هلزینگفورز، که بر پادگان و کارگران روس متکی بود، شاینمان بلشویک را برگزیدند که بعداً به مدیریت بانک دولتی شوروی رسید- شاینمان مردی محتاط و بوروکرات منش بود، اما در آن ایام دوشادوش سایر رهبران حزب پیش می رفت. حکومت موقت پارلمان سیم را منحل کرده و تشکیل مجدد آن را برای فنلاندی ها ممنوع کرده بود. کمیته ی منطقه ای پیشنهاد کرد که سیم دوباره تشکیل شود، و خود داوطلب دفاع از آن شد. این کمیته ضمناً از اجرای فرمان های حکومت موقت، دائر بر انتقال واحدهای

نظامی از فنلاند، سر برتافت. بلشویک ها از همان زمان دیکتاتوری شوراهای را در فنلاند اساساً برقرار کرده بودند.

در اوایل سپتامبر یک روزنامه ی بلشویکی نوشت: "رشته ی وسیعی از شهرهای روسیه گزارش می دهند که سازمان های حزب ما اخیراً رشد عظیمی کرده اند، اما از این هم مهم تر رشد نفوذ ما در میان وسیع ترین توده های دموکراتیک کارگران و سربازان است." آورین بلشویک هم از اکاترینوسلاو چنین می نویسد: حتی در کارخانه هائی که در بدو امر از گوش دادن به ما امتناع می ورزیدند، کارگران در روزهای شورش کورنیلوف جانب ما را گرفتند." آنتونوف، یکی از رهبران بلشویک های ساراتوف، می نویسد: "وقتی شایع شد که کالدین قزاق ها را بر علیه تزاریتسین و ساراتوف بسیج کرده است، و هنگامی که شورش ژنرال کورنیلوف این شایعه را تأیید و تقویت کرد، توده ها ظرف چند روز بر تعصبات پیشین خود فائق آمدند."

در روز نوزدهم سپتامبر، روزنامه ی بلشویک ها در کیف اعلام کرد: "در انتخابات شوراهای ده رفیق از قورخانه انتخاب شده اند که همه بلشویکند. همه ی نامزدهای منشویک در انتخابات شکست خوردند. در یک رشته از کارخانه های دیگر هم وضع به همین منوال است." از این تاریخ به بعد، در صفحات مطبوعات کارگری دائماً اخباری از همین قبیل به چاپ می رسیدند. مطبوعات متخاصم بیهوده کوشیدند تا رشد بلشویزم را ناچیز جلوه دهند و یا بر آن سرپوش بگذارند. چنین به نظر می رسید که توده ها با جهش های بلند خود به جلو می کوشیدند وقتی را که در نوسان ها و تردیدهای پیشین و در عقب نشین های موقت به هدر داده بودند به سرعت جبران کنند. امواج سیل آسای لجوج و مهار نشدنی همه جا را فرا گرفته بودند.

باربارا یاکوفلوا، عضو کمیته ی مرکزی بلشویک ها، همان شخصی که در ماه های ژوئیه و اوت خبر ضعف مفرط حزب را در سراسر منطقه ی مسکو از دهانش شنیدیم، اینک پیرامون دگرگونی ناگهانی اوضاع به کنفرانس گزارش می دهد که: "در طی نیمه ی دوم سپتامبر، عوامل دفتر منطقه ای حزب به نقاط مختلف منطقه سرکشی کردند... برداشت همه ی آنان تماماً یکسان بود؛ همه جا، در همه ی ایالات، توده ها عموماً به بلشویزم می گرویدند، و همه ی این عوامل مشابهاً متوجه شدند که روستائیان بلشویک می طلبند...." در آن نقاطی که پس از روزهای ژوئیه سازمان های حزب در آن ها متلاشی شده بود، این سازمان ها بار دیگر از نو زاده شده و شروع به رشد کرده بودند. در بخش هایی که بلشویک ها را به درون خود راه نمی دادند، اینک هسته های حزب خود به خود جوانه می زدند. حتی در ایالات عقب مانده ی تامپوفسک و ریازان- یعنی در همان دژهای سوسیال رولوسیونر و منشویک، همان نقاطی که بلشویک ها سابقاً فقط از روی نومیدی بدان جا سرکشی می کردند- انقلابی راستین در گرفته بود: نفوذ بلشویک ها با شلنگ تخته توسعه می یافت و سازمان های سازش کار یکی پس از دیگری محو می شدند.

گزارشاتی که فرستادگان منطقه ی مسکو یک ماه پس از شورش کورنیلوف و یک ماه پیش از قیام بلشویک ها به کنفرانس بلشویک ارائه دادند، همه انباشته از اطمینان و شور و شوقند. در نیژنی- نوگورود، پس از یک نفاقت دوماهه، حزب بار دیگر زندگی سرشار خود را از سر گرفته بود. کارگران سوسیال رولوسیونر صدصد به بلشویک ها می گروند. در تور فعالیت وسیع حزب تنها پس از شورش کورنیلوف پا گرفته است. سازش کاران دمدام تکه

پاره می شوند؛ هیچ کس به آن ها گوش نمی دهد؛ آنان را با تیپا بیرون می اندازند. در ایالت ولادیمیر، بلشویک ها چنان نیرومند شده اند که در کنگره ی ایالتی شوراها فقط پنج منشویک و فقط سه سوسیال رولوسیونر می بینی. در ایوانوو- وژنسک، منچستر روسیه، بلشویک ها تقریباً در مقام فرمان روایانی بلامنازع، زمام امور را در شوراها، در دوما، و در انجمن های شهر به دست گرفته اند.

سازمان های حزب مداوماً رشد می کنند، اما رشد نیروی جاذبه ی حزب به درجات سریع تر است. عدم انطباق مابین امکانات فنی بلشویک ها و وزن سیاسی نسبی آنان، در قلت اعضای حزب در مقایسه با رشد عظیم نفوذش جلوه گر می شود. سیر حوادث توده ها را با چنان قدرت و سرعتی به گرداب خود می کشد که کارگران و سربازان فرصت نمی کنند خود را در حزب متشکل کنند. آنان حتی مجال ندارند که ضرورت سازمان حزبی ویژه ای را درک کنند. آنان شعارهای بلشویکی را چنان لاجرعه می نوشند که گویی به استنشاق طبیعی هوا مشغولند. آنان هنوز به روشنی درک نمی کنند که حزب آزمایشگاه پیچیده ای است که این شعارها بر اساس تجارب جمعی در آن ساخته شده اند. شوراها نمایندگی بیش از بیست میلیون تن را بر عهده دارند. حزب که حتی در آستانه ی انقلاب اکتبر فقط ۲۴۰/۰۰۰ عضو داشت، هر روز با اعتماد به نفس بیشتری این توده های میلیونی را از طریق اتحادیه های کارگری و کمیته های کارخانه و کارگاه و شوراها رهبری می کرد.

در سراسر این کشور پهناور، تکان خورده تا بن و با تنوع لایزالی از شرایط محلی و سطوح رشد سیاسی، هر روز نوعی انتخابات در جایی برگزار می شد. برای دوماها، برای انجمن های شهر، شوراها، کمیته های کارخانه و کارگاه،

اتحادیه های کارگری، کمیته های ارتش یا کمیته های زراعی. و در سرتاسر این انتخابات یک واقعیت لایتغیر مانند ریسمانی قرمز پدیدار می شد: رشد بلشویک ها. انتخابات دوماهای بخش های مسکو با نشان دادن دگرگونی حادی که در حالت روحی توده ها صورت گرفته بود، کشور را به ویژه شگفت زده کرد. حزب "بزرگ" سوسیال رولوسیونر در پایان ماه سپتامبر از ۳۷۵/۰۰۰ رأی که در ماه ژوئن کسب کرده بود، فقط ۵۴/۰۰۰ رأی به دست آورد! منشویک ها از ۷۶/۰۰۰ به ۱۶/۰۰۰ سقوط کردند. کادت ها ۱۰۱/۰۰۰ رأی به خود اختصاص دادند، یعنی فقط ۸/۰۰۰ رأی از دست داده بودند. از سوی دیگر، بلشویک ها از ۷۵/۰۰۰ به ۱۹۸/۰۰۰ صعود کردند. با این ترتیب سوسیال رولوسیونرها در ماه ژوئن ۵۸ درصد، و بلشویک ها در ماه سپتامبر ۵۲ درصد از آراء را صاحب شده بودند. ۹۰ درصد از پادگان به بلشویک ها رأی داده بود؛ در برخی از واحدها حتی بیش از ۹۵ درصد. در کارگاه های توپخانه ی سنگین، بلشویک ها از ۲/۳۴۷ رأی موجود، ۲/۲۸۶ رأی را به خود اختصاص دادند. کاهش چشم گیر تعداد رأی دهندگان ناشی از آن بود که بسیاری از شهرنشینان خرده پا، که در سکران نخستین توهامات خود به سازش کاران پیوسته بودند، طولی نکشید که در لاجودی سیاسی فرو رفتند. منشویک ها رفته رفته به کلی آب می شدند، سوسیال رولوسیونرها نصف کادت ها رأی آوردند، و کادت ها نصف بلشویک ها. آن رأی های ماه سپتامبر برای بلشویک ها در مبارزه ای بی امان با همه ی احزاب دیگر، تحصیل شده بودند. این آراء استحکام داشتند. می شد رویشان حساب کرد. ناپدید شدن گروه های بینابین، ثبات چشم گیر اردوی بورژوازی، رشد غول آسای حزب کارگری که بیش از همه ی احزاب مورد نفرت و ایذاء

واقع شده بود. این ها نشانه های محرز یک بحران انقلابی بودند. سوخانوف، که خود به حزب درهم شکسته ی منشویک ها تعلق داشت، می نویسد: "آری، بلشویک ها مجدانه و مستمر کار کردند. آن ها در میان توده ها بودند، و در کارخانه ها، آن هم هر روز و همیشه... آن ها به این دلیل حزب توده ها شدند که همواره با مردم بودند، و در امور بزرگ و کوچک، تمامی حیات کارخانه ها و سربازخانه ها را هدایت می کردند. توده ها هم راه با بلشویک ها می زیستند و دم می زدند. آنان تماماً به دست حزب لنین و تروتسکی افتاده بودند."

تصویر سیاسی جبهه متنوع تر بود. در آن جا هنگ ها و لشگرهائی وجود داشتند که هرگز نه صدا و نه سیمای هیچ بلشویکی را نشنیده و ندیده بودند. بسیاری از آن ها چون به بلشویزم متهم می شدند، صادقانه تعجب می کردند. از سوی دیگر، لشگرهائی یافت می شدند که تمایلات آنارشیستی آمیخته به صد سیاه بازی خود را بلشویزم ناب می پنداشتند. حالت روحی جبهه به تدریج یک دست و یک جهت می شد، اما در آن سیل خروشان سیاسی که در بستر سنگرها جاری بود، گاهی اوقات کرداب و گنداب هم پدید می آمد، هم چنین مشکلات بسیار.

در ماه سپتامبر بلشویک ها قرنطینه را شکستند و به جبهه، که دو ماه تمام دروازه هایش بی تعارف به روی آنان بسته بود، دست یافتند. حتی اکنون هم آن ممنوعیت رسمی لغو نشده بود. کمیته های سازش کار هر چه در توان داشتند کردند تا بلکه بلشویک ها را از واحدهای خود دور نگاه دارند؛ اما همه ی تلاش ها بیهوده بود. سربازها آن قدر درباره ی "بلشویزم" خودشان چیز شنیده بودند که اکنون همه، بلااستثناء، برای دیدن و شنیدن یک بلشویک واقعی جان می دادند. به محض آن که خبر می رسید که بلشویکی از راه

رسیده است، موانع و تعویقات و مشکلات صوری، همه ساخته و پرداخته ی
اعضاء کمیته ها، بر اثر پافشاری سربازها از سر راه برداشته می شدند.
افجینیا بوش، انقلابی کهنه کاری که در اوکراین خدماتی بزرگ انجام داد، از
سفرهای جسورانه ی خویش به درون جنگل سربازها خاطرات درخشانی به
جا نهاده است. هشدارهای وحشت زای دوستانش، اعم از صدیق و ریاکار
هیچ گاه در او کارگر نمی افتاد. این خطیب در لشگرهایی که دشمن خونی
بلشویک ها توصیف شده بودند، ابتدا با احتیاط فراوان به مبحث اصلی خود
نزدیک می شد، اما همواره طولی نمی کشید که در می یافت شنوندگان با او
همراهند. "نه کسی سرفه می کرد، نه کسی هوار می کشید، و نه کسی فین
می کرد. یعنی از این نخستین نشانه های ملال در میان سربازها اثری نبود؛
سکوت و نظم کامل بود." این تجمعات با کف زدن های شدید سربازها به
افتخار این تهییج گر بی باک خاتمه می یافت. به طور کلی، سفرهای افجینیا
بوش در طول جبهه به نوعی مارش پیروزی می ماند. تجربه ی تهییج گران
کهنتر نیز، هر چند نه به این دلاوری و گیرندگی، اساساً با تجربه ی افجینیا
یک سان بود.

اندیشه های نو، یا اندیشه هانی که به طرزی نواقع کننده بودند، هم چنین
شعارها و کلیات نو، زرومندان به درون زندگی راکد سنگرها رسوخ
می کردند. مغز میلیون ها سرباز سیر حوادث را مرور می کردند، و
تجربه های سیاسی خود را جمع می زدند. سربازی از جبهه به سردبیر
روزنامه ی حزب می نویسد: "رفقای عزیز کارگر و سرباز، به این حرف پلید
کاف که جهان را به خاطر پول به خاک و خون کشیده است، میدان ندهید.
منظورم کولکا (نیکلای دوم) سردسته ی قاتلان، کرنسکی، کورنیلوف، کالدین

و کادت ها است که اسم همه شان به کاف شروع می شود. قزاق ها* هم خطرناکند... امضاء: سیدور نیکلاف." در این جملات به دنبال خرافات نگردید: این صرفاً روشی است برای کمک به حافظه ی سیاسی.

شورش ستاد فرمان دهی تار و پود هستی سربازان را ناگزیر به لرزه انداخته بود. انضباط نظامی، که تلاش برای اعاده اش قربانی های بسیار گرفته بود، بار دیگر از همه سو و ا می رفت. ژدانوف، کمیسر جبهه ی غرب، گزارش داده بود که: "سربازها عموماً عصبی اند... به افسرها مشکوکند، مترصدند؛ برای توجیه سرپیچی از فرامین دلیل می آورند که این ها فرامین کورنیلوفند، و نباید اطاعتشان کرد." استانکوویچ هم که در مقام کمیسر کل جای فیلوننکو را گرفته بود، با مضمونی مشابه می نویسد: "توده های سرباز... احساس می کردند که خیانت از چهار طرف احاطه شان کرده است... هر کس که می کوشید آنان را از این فکر منصرف کند، او نیز به نظرشان خائن می رسید."

در نظر افسرهای ارشد، شکست ماجرای کورنیلوف به مثابه ی شکست واپسین امید خود آنان بود. حتی پیش از آن، اعتماد به نفس فرماندهان ارتش درخشش چندانی نداشت. در آخرین روزهای ماه اوت، توطئه گران ارتش را در پتروگراد مست و گزافه گو و سست اراده دیدیم. اینک افسرها خویشتن را سخت منفور و مطرود حس می کردند. یکی از آنان می نویسد: "آن نفرت، آن طعنه ها، آن انفعال مطلق، و آن انتظار بازداشت و مرگ ننگین، افسرها را به می خانه ها، به عشرت کده ها، و به هتل ها سوق داد... افسرها خود را در

* - توضیح آن که واژه ی قزاق هم در زبان روسی با حرف کاف آغاز می شود. مترجم فارسی.

این مستی مه آلود غرق کردند. "سربازها و ملوان ها برعکس از همیشه هشیارتر بودند. هستی آنان را امیدی نو فرا گرفته بود.

بنا به گفته ی استانکوویچ: "بلشویک ها گردن افراشته بودند و در ارتش احساس آقائی می کردند. کمیته های فرودست رفته رفته به هسته های بلشویک تبدیل شدند. هر انتخاباتی که در ارتش برگزار می شد، رشد اعجاب آور بلشویک ها را نشان می داد. به علاوه، محال است بتوان این نکته را نادیده گرفت که بهترین و منضبط ترین ارتش موجود، نه تنها در جبهه ی شمال که یحتمل در سرتاسر جبهه ی روسیه، یعنی ارتش پنجم، نخستین ارتشی بود که بلشویک ها را به رهبری یکی از کمیته های خود رساند."

نیروی دریائی به نحوی از این هم آشکارتر، قاطع تر و رنگین تر به بلشویزم می گروید. در روز هشتم سپتامبر، ملوان های ناوگان بالتیک به نشانه ی آمادگی خود برای جنگ در راه انتقال قدرت به کارگران و دهقانان، پرچم های رزم را بر فراز همه ی کشتی ها برافراشتند. نیروی دریائی خواستار ترک مخاصمه در همه ی جبهه ها، انتقال زمین به کمیته های دهقانان، و برقراری نظارت کارگران بر امر تولید بود. سه روز بعد، کمیته ی مرکزی ناوگان دریای سیاه، به رغم آگاهی کمتر و میانه روی بیشترش، از ملوان های بالتیک پشتیبانی کرد و شعار "تمام قدرت به دست شوراها" را پیشه ساخت. در اواسط ماه سپتامبر، بیست و سه هنگ لتونی و سیبریائی از هنگ های ارتش دوازدهم نیز همین شعار را تکرار کردند. لشگرهای دیگر هم مستمراً به همین راه آمدند. شعار "قدرت به دست شوراها" دیگر هرگز از دستور روز ارتش یا نیروی دریائی ناپدید نشد.

استانکویچ می گوید: "نه دهم از تجمعات ملوان ها فقط از بلشویک ها تشکیل می شد." یک بار کمیسر کل جدید برحسب تصادف در برابر ملوان های روال از حکومت موقت دفاع کرد. او از همان نخستین کلمات خود به بیهودگی کوشش خویش پی برد. حضار به محض شنیدن واژه ی "حکومت" حالتی خصمانه به خود گرفتند. "موجی از خشم و نفرت و بی اعتمادی آنآ تمام جمعیت را فرا گرفت." موجی روشن، قدرتمند، پرشور و مقاومت ناپذیر که در یک فریاد یک پارچه طغیان کرد: "سرنگون باد!" به راستی که این راوی سزاوار ستایش است، چون در حمله ی مردمی که دشمن خونی اش هستند، چشم هایش از دیدن زیبایی غافل نیست.

مسئله ی صلح که در این دو ماهه ی اخیر در زیر خاک دفن شده بود، اینک با نیروئی ده چندان بار دیگر مطرح شد. در یکی از جلسات شورای پتروگراد، افسری به نام دوباسوف که از جبهه آمده است اعلام می کند: "هر چقدر هم که شما در این جا حرف بزنید، سربازها دیگر نمی جنگند." از میان حضار جواب می آید که: "حتی بلشویک ها هم چنین چیزی نمی گویند!" اما افسر، که بلشویک هم نیست، پاسخ می دهد: "من فقط چیزی را به شما می گویم که خودم از آن اطلاع دارم و سربازها مرا مأمور به گفتنش کرده اند." مرد دیگری از جبهه، سربازی عبوس با پالتوی بلندی آغشته به کثافات و تعفن سنگرها، در همان روزهای سپتامبر به شورای پتروگراد اعلام کرد که سربازها به صلح نیازمندند، صلح از هر نوع، حتی "اگر شده صلحی شرم آور" کلمات خشن این سرباز شورا را به وحشت انداخت. پس قضیه تا این حد بیخ پیدا کرده بود! سربازهای جبهه بچه شیرخوره نبودند. آن ها به خوبی می دانستند که با "نقشه ی جنگی" فعلی، صلح فقط صلح ستم گران

می توانست باشد. و آن فرستاده ی سنگرها در سایه ی همین ادراک تعمداً زنده ترین کلمات ممکن را برگزید تا نفرت خود را از صلح هوهنزولرنی به تمام و کمال بیان کرده باشد. اما سرباز با همین صراحت لهجه ی خود شنوندگان خود را وادار کرد درک کنند که راه دیگری موجود نیست، که جنگ روح سرباز را از بند رها کرده است، که صلح فوری به هر قیمتی که شده ضروری است. مطبوعات بورژوا کلمات سخن گوی سنگر را با لذتی شرارت بار قاپیدند، و این کلمات را به بلشویک ها نسبت دادند. آن جمله درباره ی صلح بی شرمانه از آن پس به عنوان عالی ترین تجلی توحش و فساد مردم دائماً مورد استناد قرار می گرفت!

سازش کاران به طور کلی برخلاف استانکویچ، سیاستمدار تازه کار، در ستایش از زیبایی های موج خیزانی که آنان را تهدید به شستن از صحنه ی انقلاب می کرد، و رغبتی از خود نشان نمی دادند. آنان روز به روز در عین بهت و وحشت در می یافتند که دیگر قدرت مقاومت برایشان نمانده است. در حقیقت امر از همان نخستین ساعات انقلاب در پس اعتماد توده ها به سازش کاران سوء تفاهمی نهفته بود که هر چند از لحاظ تاریخی اجتناب ناپذیر به شمار می رفت، دوامی نمی توانست داشته باشد. رفع این سوء تفاهم فقط چند ماه وقت لازم داشت. سازش کاران ناچار بودند به زبانی با کارگران و سربازان حرف بزنند که با زبانی که در کمیته ی اجرایی، و بیشتر از آن در کاخ زمستانی، به کار می بستند، تفاوت کلی داشت. رهبران مسئول سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها هر هفته بیشتر از هفته ی پیش می ترسیدند در کوچه و بازار آفتابی شوند. تهییج گران طراز دوم و سوم به خوابان ها می رفتند و به کمک عبارات دو پهلو خود را با رادیکالیزم اجتماعی مردم

وفاق می دادند. یا آن که حالت روحی کارخانه ها و معادن و سربازخانه ها واقعاً دامن گیرشان می شد، و آن گاه از زبان کارگران و سربازان شروع به سخن گویی می کردند و طولی نمی کشید که از احزاب خود می گسستند. ملوانی به نام خوفین در خاطرات خود حکایت می کند که چگونه جا شوهائی که خود را سوسیال رولوسیونر می دانستند، عملاً از موضع بلشویک ها دفاع می کردند. این پدیده در همه جا دیده می شد. مردم می دانستند چه می خواهند، اما نمی دانستند برخواسته های خود چه نامی بنهند. این "سوء تفاهم" که در ذات انقلاب فوریه نهفته بود، ماهیتی فراگیر و توده ای داشت. به ویژه در روستاها، یعنی در همان جا که این سوء تفاهم دیرتر از شهرها پائید. فقط تجربه می توانست نظم را جانشین این هرج و مرج کند. حوادث، از کوچک و بزرگ، احزاب توده ای را بی امان غربال می کردند و بر حسب سیاست های آنان برایشان عضو باقی می گذاشتند، نه بر حسب تابلوهای تبلیغاتی شان.

نمونه ی بارزی از این سوء تفاهم را مابین سازش کاران و توده ها در سوگندی می توان دید که دو هزار معدنچی منطقه ی دونتز در اوایل ماه ژوئیه یاد کردند. این معدنچیان با سر برهنه در برابر یک جمعیت پنج هزار نفری زانو زدند و و هم صدا با این جمعیت اعلام کردند که: "ما به جان فرزندانمان، به خداوند، به آسمان ها و زمین، و به آن چه در جهان مقدس می شماریم، قسم می خوریم که هرگز از آزادی هائی که در بیست و هشتم فوریه ی ۱۹۱۷ به قیمت خون خریداری کردیم دست نشونیم. ما به سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها اعتقاد داریم و سوگند یاد می کنیم که هرگز به لنینیست ها گوش ندهیم، چون آنان، این بلشویک-لنینیست ها، برآنند که با تحریکات خود

روسیه را به ویرانی سوق دهند، حال آن که سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها که در یک پیوند واحد گرد آمده اند، می گویند: زمین برای مردم، زمین بدون غرامت؛ ساخت سرمایه داری باید پس از جنگ فرو بیفتد و ساخت سوسیالیستی به جایش بنشیند... ما سوگند می خوریم که به رهبری این احزاب به پیش بتازیم، و حتی در آستانه ی مرگ هم از حرکت باز نایستیم." این سوگند معدنچیان که بر علیه بلشویک ها یاد شد، در واقعیت امر یک راست به انقلاب بلشویک منتهی گردید. پوسته ی فوریه و هسته ی اکتبر در این تصویر ساده لوحانه و پرشور با چنان وضوحی ترسیم شده اند که به شیوه ی خود مسأله ی انقلاب پیگیر را یک باره حل و فصل می کنند.

در ماه سپتامبر، معدنچیان دوتنزد بدون آن که به خود و یا به سوگند خود خیانت کرده باشند، به سازش کاران پشت کردند. عقب مانده ترین صفوف معدنچیان اورال هم همین کار را کردند. اوژگوف سوسیال رولوسیونر، عضو کمیته ی اجرائی و نماینده ی منطقه ی اورال، در اوایل ماه اوت از کارخانه ی ایژوسکی، که در منطقه ی نفوذ خود او قرار داشت، بازدید کرد. او در گزارش اندوه ناک خود چنین می نویسد: "دگرگونی های حادی که در غیاب من رخ داده بود، مرا سخت به هراس افکند. سازمان حزب سوسیال رولوسیونر، که هم به سبب تعداد اعضایش (۸۰۰۰ عضو) و هم بر اثر فعالیت هایش، در سراسر منطقه ی اورال معروفیت یافته بود... از برکت وجود تهییج گران نامسنول از هم پاشیده شده و تعداد اعضایش به ۵۰۰ تن کاهش یافته بود."

گزارش اوژگوف برای کمیته ی اجرائی خبری نامنظر به شمار نمی رفت؛ همین تصویر در پتروگراد هم دیده می شد. هر چند پس از یورش های ژوئیه، سوسیال رولوسیونرها موقتاً در کارخانه ها رو آمدند، و حتی در برخی از نقاط

موفق به بسط نفوذ خود هم شدند، افول بعدی آنان در عوض پرشتاب تر بود. و. زنزیئوف سوسیال رولوسیونر چندی بعد در این خصوص چنین نوشت: "درست است که حکومت کرنسکی در آن روزها فاتح از آب درآمد، تظاهرکنندگان بلشویک متفرق شدند، و سران بلشویک ها بازداشت گردیدند، اما این از قبیل پیروزی های پیروس* بود. "این نکته کاملاً درست است: سازش کاران نیز مانند شاه پیروس پیروزی را به قیمت ارتش خود به دست آوردند. اسکورینکو، کارگر پتروگرادی، می نویسد: "در حالی که پیش از روزهای سوم تا پنجم ژوئیه، منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها می توانستند بی آن که خود را در معرض سوت های اعتراض قرار دهند، در برابر کارگران حاضر بشوند، اینک دیگر چنین تضمینی در میان نبود.. "به طور کلی برای آنان هیچ گونه تضمینی باقی نمانده بود.

حزب سوسیال رولوسیونر نه تنها نفوذ خود را از کف داده بود، بلکه ترکیب اجتماعی خود را هم عوض کرده بود. کارگران انقلابی یا به بلشویک ها پیوسته بودند، و یا به هنگام گریز دچار نوعی بحران درونی شده بودند. از سوی دیگر، پسران کسبه و کولاک ها و مقامات جزء، که در طی سال های جنگ در کارخانه ها پنهان شده بودند، سر فرصت دریافته بودند که بهترین مکان برای آنان همان حزب سوسیال رولوسیونر است. منتها در ماه سپتامبر حتی آنان هم می ترسیدند خود را سوسیال رولوسیونر بنامند. دست کم در پتروگراد. کارگران، سربازان، و در برخی از ایالات حتی دهقانان، این حزب را ترک کرده بودند. فقط قشرهای محافظه کار، بوروکرات و جاه طلب در آن باقی مانده بودند.

* - پیروس (۳۱۸ - ۲۷۲ قبل از میلاد) پادشاه اپیروس که پیروزی های خود را در ایتالیا با تلفات بسیار سنگین نیروهای خود به دست آورد. مترجم فارسی.

هنگامی که توده ها، برخاسته به نهیب انقلاب، به سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها رأی اعتماد دادند، هر دوی این احزاب از ستایش شعور والای مردم خسته نمی شدند. وقتی همین توده ها، پس از تحصیل در مکتب حوادث، شتابان به بلشویک ها رو کردند، سازش کاران گناه افول خود را به پای جهالت مردم نوشتند. اما توده ها معتقد نبودند که جاهل تر شده اند. برعکس، آن ها به نظر خودشان اینک نکاتی را درک می کردند که قبلاً نفهمیده بودند.

حزب سوسیال رولوسیونر، هم زمان با پژمرده شدن و ضعیف شدن، ضمناً در امتداد یک درز اجتماعی شکاف برداشت و در این میان اعضاء خود را به اردوهای متخاصم پرتاب کرد. در مزارع و روستاها سوسیال رولوسیونرهای باقی مانده بودند که دوشادوش بلشویک ها، و معمولاً به رهبری بلشویک ها، از خود در برابر ضرباتی که از طرف سوسیال رولوسیونرهای حکومت بر آنان وارد می آمد، دفاع کرده بودند. اوج گیری مبارزه مابین این دو جناح، گروه بینابینی را به عالم هستی کشاند. این گروه به رهبری چرنوف کوشید تا وحدت را مابین ظالم و مظلوم حفظ کند، از این رو در کلافی سردرگم اسیر شد، به تناقضات بی در رو و اغلب مضحک گرفتار آمد، و حیثیت حزب خود را هر چه بیشتر بر باد داد. سخنران های سوسیال رولوسیونر برای آن که بتوانند در تجمعات توده ای حاضر بشوند، مداوماً ناچار می شدند که خود را "چپی" معرفی کنند، بگویند انترناسیونالیست هستند و با دارودسته ی "سوسیال رولوسیونرهای ماه مارس" هیچ وجه اشتراکی ندارند. پس از روزهای ژوئیه، سوسیال رولوسیونرهای چپ علناً علم مخالفت برداشتند. البته هنوز رسماً از حزب خود نگسسته بودند، اما استدلال ها و شعارهای بلشویک ها را

با اندکی تأخیر پیشه کردند. در روز بیست و یکم سپتامبر، تروتسکی در یکی از جلسات شورای پتروگراد، در حالی که نیت آموزشی پنهانی هم در سر داشت، اعلام کرد که: "برای بلشویک ها توافق با سوسیال رولوسیونرهای چپ روز به روز آسان تر" می شود. عاقبت این افراد به صورت یک حزب مستقل انشعبا کردند تا یکی از عجیب ترین صفحات انقلاب را بنویسند. این واپسین شعله ی آن رادیکالیزم روشن فکرانه ی قائم به ذات بود. چند ماه پس از اکتبر، چیزی از آن باقی نمانده بود جز تلی خاکستر.

در میان منشویک ها نیز دسته بندی عمیقی وجود داشت. سازمان آنان در پتروگراد با کمیته ی مرکزی شان در تعارض حاد قرار گرفته بود. هسته ی مرکزی ایشان، به رهبری تزرتلی، که برخلاف سوسیال رولوسیونرها فاقد ذخائر دهقانی بود، حتی سریع تر از این دسته ی اخیر آب شد. گروه های بینابین سوسیال دموکراتیک، که به هیچ یک از دو اردوگاه اصلی تعلق نداشتند، هنوز می کوشیدند تا بلشویک ها را با منشویک ها متحد کنند. اینان هنوز توهمات ماه مارس را در سر می پروراندند، یعنی توهمات همان ماهی را که حتی استالین اتحاد با تزرتلی را مطلوب می دانست، و معتقد بود که "ما بر اختلافات جزئی در داخل حزب فائق خواهیم آمد." در نیمه ی دوم ماه اوت، منشویک ها و این هواداران اتحاد به یکدیگر پیوستند. در جلسه ی مشترک آنان، جناح راست در اکثریت قاطع قرار داشت، و قطع نامه ی تزرتلی دامن بر ادامه ی جنگ و ائتلاف با بورژوازی، با ۱۱۷ رأی موافق در برابر ۷۹ رأی مخالف به تصویب رسید. پیروزی تزرتلی در آن حزب، شکست آن حزب را در میان طبقه ی کارگر تسریع کرد. سازمان قلیل العده ی کارگران منشویک در پتروگراد، از مارتوف پیروی می کرد، اما در عین هل دادن مارتوف به جلو،

از عدم قاطعیت او ناراحت بود و آماده می شد تا به بلشویک ها ملحق شود. در اواسط ماه سپتامبر، سازمان بخش جزیره ی واسیلی تقریباً یک پارچه به حزب بلشویک پیوست. این امر کار تهییج گری در بخش های دیگر و در ایالات را تسریع کرد. رهبران تمایلات مختلف منشویزم با خشم فراوان یکدیگر را در جلسات مشترک به تخریب حزب متهم می کردند. روزنامه ی گورکی که به جناح چپ منشویک ها تعلق داشت، در اواخر ماه سپتامبر اعلام کرد که سازمان حزب در پتروگراد که تا چندی پیش ده هزار عضو را در بر می گرفت، "عملاً دیگر فاقد موجودیت شده بود... آخرین کنفرانس سراسری شهرهای کشور به علت نرسیدن تعداد نمایندگان به حد نصاب لازم نتوانست تشکیل جلسه دهد."

پلخانوف منشویک ها را از سوی راست به باد حمله گرفته بود. او می گفت: تزرتملی و دوستانش، بی آن که خود بدانند یا بخواهند، راه را برای لنین هموار کرده اند." وضع سیاسی خود تزرتملی در روزهای خروشان سپتامبر، به وضوح در خاطرات نابوکوف کادت ترسیم شده است: "مشخص ترین کیفیت احوال او در آن ایام همانا وحشتش از موج خیزان بلشویزم بود. به یاد دارم که چگونه در یک گفت و گوی خالصانه درباره ی امکان تصرف قدرت به وسیله ی بلشویک ها، با من حرف زد. او گفت: "البته بیش از دو یا سه هفته بر مسند قدرت باقی نخواهند ماند، اما تصورش را بکن که همین دو سه هفته چه ویرانی و مصیبتی به بار خواهد آورد. باید به هر قیمتی که شده از چنین حادثه ای جلوگیری کنیم. در صدای او نگرانی وحشت بار و عمیقی موج می زد..." تزرتملی در آستانه ی اکتبر همان احوالی را تجربه می کرد که نابوکوف در روزهای فوریه با آن ها آشنا شده بود.

شوراها صحنه ای بودند که در آن بلشویک ها در مجاورت سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها، هر چند در معارضه ی دائم با آنان، کار خود را انجام می دادند. تغییر وزن نسبی احزاب شورا فقط پس از تأخیرهای اجتناب ناپذیر و تعویقات ساختگی در ترکیب شوراها و عملکرد اجتماعی آنان جلوه گر شد.

بسیاری از شوراهای ایالات پیش از روزهای ژوئیه به ارکان های قدرت تبدیل شده بودند. از جمله در ایوانوو- وژنسک، لوکانسک، تزاریتسین، خرسون، تومسک، ولادی وستوک- اگر نه رسماً، دست کم عملاً، اگر نه مداوماً لاقلاً گاه به گاه. شورای کراسنویارسک رأساً کارت های ویژه ای برای خرید نیازمندی های شخصی مابین کارگران توزیع کرد. شورای سازش کار ساراتوف ناچار شد در مرافعات اقتصادی مداخله کند، دست به بازداشت کارخانه دارها بزند، تراموائی را که بلژیکی ها تعلق داشت ضبط نماید، نظارت کارگران را بر امر تولید برقرار سازد، و تولید را در کارخانه های متروک به راه بیندازد. در منطقه ی اورال، همان جا که بلشویک ها از سال ۱۹۰۵ به بعد از نفوذ سیاسی نیرومندی برخوردار بودند، شوراها به کرات برای محاکمه ی شهروندان دادگاه های عدالت تشکیل دادند، در چندین کارخانه قشون مردمی ایجاد کردند و هزینه ی تجهیزات این قشون از صندوق کارخانه ها پرداختند، با سازمان دهی بازرسی های کارگری به جمع آوری موادخام و سوخت برای کارخانه ها پرداختند، و بر فروش کالاهای صنعتی نظارت کردند، و برای کارگران جدول دستمزد درست کردند. در برخی از بخش های اورال، شوراها زمین را از ملاک ها گرفتند و آن را به زیر کشت

جمعی بردند. در کارخانه جات ذوب فلز در سیمسک، شوراها نوعی مدیریت منطقه ای برای کارخانه ها سازمان دادند و بدین وسیله تمام امور اداری، دخل و خرج، حساب داری و فروش را در دست گرفتند. با این عمل کارخانه جات ذوب فلز سیمسک کم و بیش ملی شد. و. التسین، که این اطلاعات را از او گرفته ایم، می نویسد: "از همان اوایل ماه ژوئیه، نه تنها همه چیز در منطقه ی اورال به دست بلشویک ها افتاده بود، بلکه بلشویک ها برای حل مسائل سیاسی، اقتصادی و ارضی درس های عملی به دیگران می دادند." این درس ها ابتدائی بودند. از یک نظام واحد سرچشمه نمی گرفتند، و از نور تنوری بهره نداشتند. اما از بسیاری جهات دروازه ی راه هایی بودند که باید در آتیه طی می شدند.

در روزهای ژوئیه شوراها به مراتب بیش از حزب یا اتحادیه های کارگری آسیب دیدند، زیرا در آن روزها مبارزه بیش از هر چیز بر سر مرگ و زندگی شوراها دور می زد. حزب و اتحادیه های کارگری هم در دوره های "صلح آمیز" و هم در اوقات دشوار ارتجاع، اهمیت خود را حفظ می کردند. وظایف و روش های آنان عوض می شد، اما عملکرد بنیادی شان تغییر نمی یافت. اما شوراها فقط بر اساس یک موقعیت انقلابی می توانستند به موجودیت خود ادامه دهند، و هم راه با ناپدید شدن این موقعیت آنان نیز ناپدید می شدند. شوراها با ایجاد وحدت مابین اکثریت طبقه ی کارگر، این طبقه را رو در روی مسأله ای قرار دادند که از نیازهای شخصی همه ی افراد و گروه ها و اصناف، و از مسأله ی دستمزد و اصلاحات و بهبودی های عمومی برتر بود. و آن عبارت بود از مسأله ی تسخیر قدرت. اما چنین می نمود که هم راه با تظاهرات کارگران و سربازان در ماه ژوئیه، شعار "تمام قدرت به

دست شوراها" نیز درهم شکسته شده است. همان شکستی که بلشویک ها را در شوراها ضعیف کرد، شوراها را در کشور به درجات ضعیف تر کرد. "حکومت نجات" معنایی نداشت جز تجدید حیات بوروکراسی مستقل. رد قدرت به وسیله ی شوراها هم معنایی نداشت جز عجز و پژمردگی آنان در برابر کمیسرها.

افول اهمیت کمیته ی اجرایی در این میان تجلی برونی گویایی پیدا کرد: بدین معنی که حکومت به بهانه ی این که کاخ توریید برای مجلس مؤسسان به مرمت احتیاج دارد، به سازش کاران توصیه کرد آن کاخ را ترک گویند. در نیمه ی اول ماه ژوئیه، ساختمان اسمولنی، همان جا که سابقاً دختران اشراف تحصیل می کردند، برای شوراها در نظر گرفته شد. اینک مطبوعات بورژوا پیرامون تحویل خانه ی "کبوترهای سفید" به شوراها با همان لحنی سخن گفتند که قبلاً هنگام صحبت از تصرف قصر کشیسینکایا به وسیله ی بلشویک ها، به کار گرفته بودند. سازمان های مختلف انقلابی، از جمله اتحادیه های کارگری که در ساختمان های متصرفه مستقر شده بودند، در همان زمان به بهانه ی کمبود مسکن مورد حمله قرار گرفتند. مسأله ای در کار نبود جز بیرون راندن انقلاب کارگران از اماکن وسیعی که به دست خود این انقلاب در چارچوب جامعه ی بورژوا تصرف شده بودند. خشم دیر هنگام مطبوعات کادت از غارت گری مردم و از لگدمال شدن حقوق مالکیت خصوصی و دولتی به وسیله ی توده ها، حد و حصری نمی شناخت. اما در اواخر ماه ژوئیه، کارگران حروفچین واقعیت غیرمترقبه ای را افشا کردند. بر اثر این افشاگری معلوم شد احزابی که پیرامون کمیته ی بدنام دومای دولتی گرد آمده بودند، از دیر باز تشکیلات عریض و طویل چاپ خانه ی دولت، و هم

چنین تسهیلات توزیعی و معافیت های مالیاتی آن چاپ خانه را به خدمت منافع خود گرفته بودند. از طریق این چاپ خانه جزوات تبلیغاتی حزب کادت نه تنها مجاناً چاپ می شدند، بلکه خروار خروار با رعایت اولویت های ویژه ی این حزب به رایگان در سراسر کشور توزیع می گردیدند. کمیته ی اجرائی پس از رسیدگی اجباری به این قضیه به ناچار آن را تأیید کرد. ناگفته نماند که حزب کادت فقط به انگیزه ی تازه ای برای تغییر بیشتر دست یافت: آیا واقعاً می توان حتی یک لحظه تصرف ساختمان های دولتی را برای مقاصد تخریبی، و استفاده از اموال دولت را به نیت دفاع از نفیس ترین گنجینه هایش، با هم در یک مقوله گنجانند؟ به کلام دیگر، اگر ما آقایان محترم اموال دولت را یواشکی غارت کرده ایم، این کار فقط به نفع خود دولت بوده است. اما این استدلال بسیاری از افراد را قانع نکرد. کارگران ساختمانی با سرسختی خاصی معتقد بودند که استحقاق آنان در استفاده از ساختمانی برای اتحادیه ی خودشان بسیار بیشتر از حقوق حزب کادت در تصرف چاپ خانه ی دولت است. این اختلاف جنبه ی تصادفی نداشت: بلکه می رفت تا یک راست به انقلاب دوم منجر شود. به هر تقدیر، کادت ها ناچار شدند زبان خود را گاز بگیرند.

یکی از مربی هائی که در نیمه ی دوم ماه اوت از طرف کمیته ی اجرائی برای بازدید از شوراهای جنوب روسیه، یعنی به همان جایی که بلشویک ها بسیار ضعیف تر بودند تا در شمال، اعزام شده بود، پیرامون مشاهدات تشویش آور خود چنین گزارش داد: "احساسات سیاسی مردم به نحو محسوسی در حال تغییر است... بر اثر دگرگونی در سیاست حکومت موقت، احساسات انقلابی رده های فوقانی مردم بالا گرفته است... در میان توده ها

نوعی فرسودگی و بی تفاوتی نسبت به انقلاب احساس می شود. سردی محسوسی نسبت به شوراهای دیده می شود... عملکرد شوراهای اندک اندک کاهش می یابد... " در این که توده ها از نوسانات میانجی های دموکرات منشی خود خسته شده بودند، جای تردید نیست، اما آنان نسبت به سوسیالیست رولوسیونرها و منشویک ها دمام سردتر می شدند نه نسبت به انقلاب. این وضع در نقاطی که قدرت به رغم همه ی برنامه ها عملاً در دست شوراهای سازش کار متمرکز شده بود، به ویژه غیرقابل تحمل بود. رهبران که سخت تخته بند تسلیم کمیته ی اجرایی به بوروکراسی شده بودند، دیگر جرئت استفاده از قدرت خود را نداشتند، و صرفاً حیثیت و اعتبار شوراهای را در نظر توده ها روز به روز بیشتر بر باد می دادند. به علاوه، بخش بزرگی از کارهای عادی روزمره از دست شوراهای به شهرداری های دموکراتیک منتقل شده بود. و بخش بزرگ تری به اتحادیه های کارگری و کمیته های کارخانه و کارگاه. پاسخ به این سؤال که: آیا شوراهای به سلامت خواهند جست یا خیر، و آینده ی آنان از چه قرار خواهد بود؟ روز به روز مبهم تر می شد.

شوراهای در طی نخستین ماه های موجودیت خود همه ی سازمان های دیگر را فرسنگ ها پشت سر نهاده و وظیفه ی ایجاد اتحادیه های کارگری، کمیته های کارخانه و باشگاه ها را برعهده گرفته و در فعالیت همه ی این سازمان ها نقش پیشتاز را ایفا کرده بودند. اما به محض آن که این سازمان های کارگری پا گرفتند، روز به روز بیشتر به زیر رهبری بلشویک ها در آمدند. تروتسکی در ماه اوت چنین نوشت: "کمیته های کارخانه و کارگاه از دل جلسات موقت زائیده نشده اند. توده ها کسانی را به عضویت این کمیته ها انتخاب می کنند که در زندگی روزمره ی کارخانه ایستادگی، ماهیت

جدی، و سرسپردگی خود را به منافع کارگران به اثبات رسانده باشند. و همین کمیته های کارخانه... در اکثریت قاطع خود متشکل از بلشویک ها هستند." دیگر مسأله ی قیمومت شوراهای سازش کار بر کمیته های کارخانه و اتحادیه های کارگری نمی توانست مطرح باشد. برعکس، مابین آنان مبارزه ای جانانه جریان داشت. در خصوص مسائلی که با گوشت و پوست توده ها ارتباط داشتند، شوراها روز به روز از مقابله با اتحادیه های کارگری و کمیته های کارخانه ها عاجزتر می شدند. مثلاً اتحادیه های کارگری مسکو علیرغم تصمیم شوراها دست به اعتصاب عمومی زدند. معارضات مشابه، هر چند به اشکال مبهم تر، در همه جا رخ می دادند، و معمولاً شوراها از آن میان بازنده بیرون می آمدند.

سازش کاران که به علت سیاست های خود به بن بست رسیده بودند، ناچار شدند برای شوراها مشغله های ساختگی ابداع کنند و آنان را به قلمرو فرهنگ بکشند. یا به عبارت دیگر سعی کردند شوراها را سرگرم کنند. تلاششان بیهوده بود. شوراهای برای مبارزه در راه کسب قدرت ایجاد شده بودند؛ برای فعالیت های دیگر سازمان های مناسب تری وجود داشتند. آنتونوف، بلشویک شهر ساراتوف می نویسد: "کلیه ی کارهای شورا، که در مجراهای منشویک و سوسیال رولوسیونر جریان داشتند، معنای خود را تماماً از دست دادند... در جلسات کمیته ی اجرایی از فرط ملالت آن قدر خمیازه می کشیدیم که کار به حد قباحت می رسید. آسیاب و راجی های سوسیال رولوسیونر- منشویک توخالی و مبتذل بود."

شوراهای بیمار روز به روز توانایی خود را در پشتیبانی از مرکز خویش در پتروگراد از کف می دادند. مکاتبات اسمولنی با شوراهای محلی روز به روز

تهی تر می شد: نه چیزی برای نوشتن داشتند، و نه پیشنهادی برای عرضه کردن، نه چشم اندازی می دیدند، و نه وظیفه ای. این دورافتادگی از توده ها به شکل ملموس یک بحران مالی درآمد. شوراهای سازش کار در ایالات خود فاقد ممر درآمد بودند. و از این رو نمی توانستند به ستاد خویش در اسمولنی کمک مالی کنند؛ شوراهای چپ گرا نیز به منظور تنبیه کمیته ی اجرایی ای که با مشارکت در کار ضدانقلاب شرف و حیثیت خود را بر باد داده بود، از کمک به آن کمیته تن می زدند.

اما پژمردگی شوراهای به وسیله ی پدیده ی متضاد دیگری جبران می شد. سرحدات دوردست، استان های عقب مانده، و گوشه های دور از دسترس کشور، رفته رفته بیدار می شدند و برای خود شورا می ساختند، و این شوراهای همه از خود طراوت انقلابی بروز می دادند تا آن که آنان نیز به زیر نفوذ دلسرد کننده ی مرکز، و یا به بند اختناق حکومت می افتادند. تعداد کل شوراهای به سرعت افزایش می یافت. در پایان ماه اوت، دبیرخانه ی کمیته ی اجرایی شش صد شورا آمارگیری کرد که در پشتشان بیست و سه میلیون رأی دهنده ایستاده بودند. نظام رسمی شورائی بر فراز اقیانوس انسانی متلاطمی برپا شده بود که امواج خود را زورمندانه به سمت چپ می فرستاد.

تجدید حیات سیاسی شوراهای، که با بلشویکی شدن آنان مصادف بود، از پائین شروع شد. در پتروگراد، ابتدا شوراهای بخش صدای خود را بلند کردند. در روز بیست و یکم ژوئیه، هیئت نمایندگی کنفرانس شوراهای بخش ها، خواست های خود را به این شرح به کمیته ی اجرایی ارائه داد: انحلال دوما ی دولتی، تأیید مصونیت سازمان های ارتش به فرمان حکومت، آزادی مطبوعات چپ، منع خلع سلاح کارگران، ختم بازداشت های گروهی، مهار مطبوعات

راست، پایان دادن به انحلال هنگ ها و به مجازات اعدام در جبهه. به وضوح می توان دید که در مقایسه با تظاهرات ژونیه، سطح خواست های سیاسی پانین آمده بود؛ اما تازه گام اول به سوی تندرستی برداشته شده بود. بخش ها با کاهش شعارها می کوشیدند پایگاه خود را وسیع تر کنند. رهبران سیاسی کمیته ی اجرائی "حساسیت" شوراهای بخش ها را تهنیت گفتند، اما در جواب فقط اعلام کردند که همه ی شوربختی ها از شورش ژونیه سرچشمه گرفته است. طرفین مؤدبانه، اما به سردی، از یکدیگر جدا شدند.

تحت برنامه ی شوراهای بخش ها سرفصل مبارزه ی مهمی گشوده شد. *ایزوستیا* هر روز قطع نامه هائی از جانب شوراهای اتحادیه های کارگری، کارخانه ها، رزم ناوها و واحدهای ارتش به چاپ می رساند که در آن ها انحلال دوما ی دولتی، ختم اختناق بر علیه بلشویک ها و خاتمه ی تساهل با ضدانقلاب درخواست شده بود. در این زمینه ی عمومی، برخی صداهای رادیکال تر نیز شنیده می شد. در روز بیست و دوم ژونیه، شورای ایالت مسکو، که به مراتب پیشتر از شورای شهر مسکو حرکت می کرد، قطع نامه ای در جهت انتقال قدرت به شوراهای به تصویب رساند. در روز بیست و ششم ژونیه، شورای ایوانوو- وژنسک نحوه ی ستیزه با حزب بلشویک را "مشمزکننده" اعلام کرد و به نین "رهبر ارجمند طبقه ی انقلابی کارگر" درود فرستاد. انتخاباتی که در پایان ماه ژونیه و در نیمه ی اول ماه اوت در بسیاری از نقاط کشور برگزار شدند، به طور کلی تقویت بلشویک ها را در شوراهای به هم راه آوردند. در کرونشتات، که مورد ضرب و شتم قرار گرفته و در سراسر کشور بدنام شده بود، در شورای جدید صد بلشویک، هفتاد و پنج سوسیال رولوسیونر چپ، دوازده منشویک

انترناسیونالیست، هفت آنارشویست، و بیش از نود نماینده ی مستقل وجود داشتند، و از این نود نماینده ی اخیر حتی یک تن جرئت نمی کرد برای سازش کاران ابراز هم دلی کند. در کنگره ی منطقه ای شوراهای اورال، که در روز هجدهم اوت گشایش یافت، هشتاد و شش بلشویک، چهل سوسیال رولوسیونر و بیست و سه منشویک شرکت داشتند. تزاریتسین مورد نفرت مخصوص مطبوعات بورژوا قرار گرفته بود، زیرا در آن جا نه تنها شورا بلشویک شده بود، بلکه مینین، رهبر بلشویک های آن شهر، به سمت شهردار نیز انتخاب گردیده بود. کرنسکی برای گوشمالی تزاریتسین، که کالدین سردار قزاق های دن آن را لجن سرخ می نامید، نیرو اعزام کرد. آن هم بدون هیچ بهانه ی جدی و صرفاً به قصد تخریب آن آشیانه ی انقلاب. در پتروگراد، در مسکو، و در همه ی نواحی صنعتی، هر روز برای پیشنهادهای بلشویکی دست های بیشتری بلند می شد.

حوادثی که در اواخر ماه اوت رخ دادند، شوراها را به محک آزمون زدند. زیر سایه ی خطر، دسته بندی سریعی صورتی گرفت؛ این دسته بندی در همه جا، و با مناقشات نسبتاً اندک برگزار شد. در ایالات نیز مانند پتروگراد، بلشویک ها پسر خواندگان نظام رسمی شورائی- در صفوف مقدم مبارزه قرار گرفتند. اما حتی در ستاد احزاب سازش کار هم عناصر رزمنده تری که در جنبش زیرزمینی ورزیده شده بودند موقتاً جا را بر سوسیالیست های "مارس" و سیاستمدارهایی که سابقاً عمر خود را به انتظار در پشت اتاق وزرا و مدیر کل ها می گذراندند، تنگ کردند. این دسته بندی تازه ی نیروها شکل سازمانی تازه ای لازم داشت. رهبری دفاع از انقلاب در هیچ نقطه ای در دست کمیته های اجرایی متمرکز نبود. هنگامی که در شورش کورنیلوف پای

رزم به میان آمد، این کمیته های اجرایی به هیچ دردی نخوردند. لاجرم همه جا کمیته های ویژه ی دفاع و کمیته ها و ستادهای انقلابی پدید آمدند. این کمیته ها بر شوراها تکیه داشتند و به شواها گزارش می دادند، اما همه مظهر دستچین تازه ای از عناصر و روش های عملی جدیدی بودند که با ماهیت انقلابی آن مهم وفق می دادند.

شورای مسکو این بار نیز مثل روزهای کنفرانس دولتی یک گروه رزمی شش نفره ایجاد کرد، و قرار را بر این گذاشت که فقط این شش تن حق گسیل نیروهای نظامی و بازداشت افراد را داشته باشند. کنگره ی منطقه ای کیف، که در پایان ماه اوت برگزار شد، به شوراها ی محلی خود توصیه کرد که در تعویض نمایندگان غیرقابل اعتماد نیروهای لشگری و کشوری تردید نورزند، و فوراً به بازداشت ضدانقلابیون و تسلیح کارگران مبادرت کنند. در ویاتکا کمیته ی شورا اختیارات فوق العاده ای برای خود قائل شد، از جمله حق استفاده از نیروهای مسلح را به خود اختصاص داد. در تزاریتسین قدرت تماماً به دست ستاد شورا افتاد. در نیژنی-نوگورود کمیته ی انقلابی عوامل خود را به نهبانی از دفاتر پست و تلگراف گماشت. شورای کراسنویارسک هم قدرت مدنی و هم قدرت نظامی را در دست های خود متمرکز کرد.

همین تصویر با تغییرات گوناگون- و گاهی اساسی- در همه جا دیده می شد. نه آن که همه از پتروگراد تقلید کرده باشند. ماهیت توده ای شوراها به قانون تکامل درونی آن ها جنبه ی عمومی می داد، و سبب می شد که همه در برابر رویدادهای بزرگ واکنش یکسان نشان دهند. در همان حال که طلیعه ی جنگ داخلی بخش های دوگانه ی ائتلاف را از هم جدا کرده بود، شوراها عملاً همه ی نیروهای زنده ی ملت را به گرد خود جمع کرده بودند. تهاجم ژنرال ها

هم به همین دیوار برخورد و به گرد و غبار تبدیل شده بود. درسی آموزنده تر از این امکان نداشت. بلشویک ها در اعلامیه ی خود در این باب چنین گفته بودند: "به رغم تمام تلاش های مقامات برای پس نگاه داشتن شوراهای و محروم کردن آنان از قدرت، شوراهای طی فرونشاندن شورش کورنیلوف، قدرت و ابتکار... سرکوب ناشدنی توده های مردم را به نمایش درآوردند... پس از این تجربه ی جدید، که هیچ کس نخواهد توانست آن را از شعور کارگران و سربازان و دهقانان بیرون براند، فریادی که از همان آغاز انقلاب از سینه ی حزب ما برخاست- "تمام قدرت به دست شوراهای!" - به بانگ تمامی این کشور انقلابی تبدیل شده است."

دوماهای شهری، که مدتی کوشیده بودند با شوراهای به رقابت برخیزند، در روزهای خطر فرو مردند و ناپدید شدند. دوماهای پتروگراد برای کسب "توضیحی درباره ی اوضاع کلی و به منظور برقراری تماس،" هیئت نمایندگی خود را فروتنانه به نزد شورا فرستاد. قاعدتاً می باید شوراهای، که به وسیله ی بخشی از جمعیت شهر انتخاب می شدند، از دوماها، که به وسیله ی تمام جمعیت انتخاب می شدند، قدرت و نفوذ کمتری داشته باشند. اما دیالکتیک روند انقلاب ثابت کرده است که در برخی شرایط خاص تاریخی، جزء به مراتب بزرگ تر از کل است. در دوما هم هم چنان که در حکومت، سازش کاران بر علیه بلشویک ها با کادت ها متحد شده بودند، و این اتحاد همان طور که حکومت را فلج کرده بود دوما را هم فلج کرده بود. از آن سو شورا ثابت کرد که برای هم کاری تدافعی مابین سازش کاران و بلشویک ها در برابر حمله ی بورژوازی، خود طبیعی ترین شکل موجود است.

پس از ماجرای کورنیلوف، فصل تازه ای برای شوراهای گشوده شد. هر چند سازش کاران هنوز لکه های چرکین زیادی بر دامن داشتند- مخصوصاً در پادگان- شورای پتروگراد بغتاً چنان تمایل شدیدی نسبت به بلشویک ها نشان داد که هر دو اردو- هم اردوی راست و هم اردوی چپ- به شگفت آمدند. در شب یکم سپتامبر، شورا با آن که هنوز تحت ریاست چیدزه فعالیت می کرد، به حکومت کارگران و دهقانان رأی موافق داد. اعضای عادی گروه های سازش کار تقریباً یک پارچه از قطع نامه ی بلشویک ها حمایت کردند. پیشنهاد تزرنتلی که در رقابت با قطع نامه ی بلشویک ها عنوان شد، فقط پانزده رأی به خود اختصاص داد. هیئت رئیسه ی سازش کار چشم خود را باور نمی کرد. جناح راست خواستار سرشماری و رأی انفرادی یکایک اعضاء شد و این ماجرا تا ساعت سه ی بامداد ادامه پیدا کرد. بسیاری از نمایندگان برای احتراز از مخالفت علنی با حزب های خود؛ به خانه رفتند. با همه ی این احوال و به رغم همه ی فشارها، بلشویک ها در رأی گیری نهائی ۲۷۹ رأی موافق و ۱۱۵ رأی مخالف دریافت کردند. این واقعتی عظیم بود. آغاز پایان شروع شده بود. هیئت رئیسه، فرورفته در بهت و حیرت، اعلام کرد که استعفاء خواهد داد.

در روز دوم سپتامبر، در جلسه ی مشترک سازمان های شوراهای روس در فنلاند، قطع نامه ای در تأیید حکومت شوراهای با ۷۰۰ رأی موافق در برابر ۱۳ رأی مخالف و ۳۶ رأی ممتنع به تصویب رسید. در روز پنجم سپتامبر، شورای مسکو پا در جای پای پتروگراد گذاشت. شورای مسکو با ۳۵۵ رأی موافق در برابر ۲۵۴ رأی مخالف نه تنها نسبت به حکومت موقت ابراز بی اعتمادی کرد و آن حکومت را حربه ی ضدانقلاب نامید، بلکه سیاست

انتلاف گرایانه ی کمیته ی اجرایی را هم محکوم کرد. هیئت رئیسه به رهبری خینچوک اعلام کرد که استعفاء خواهد داد. کنگره ی شوراهای سیبری مرکزی، که در روز پنجم سپتامبر در کراسنویارسک تشکیل شد، در طول کنگره تماماً از رهبری بلشویک ها پیروی کرد. در روز هشتم سپتامبر، قطع نامه ی بلشویک ها در شورای نمایندگان کارگران کیف با ۱۳۰ رأی موافق در مقابل ۶۶ رأی مخالف به تصویب رسید. هر چند رسماً فقط ۹۵ نماینده ی بلشویک در آن شورا حضور داشتند. در کنگره ی شوراها در فنلاند، که در روز دهم سپتامبر اجلاس کرد، ۶۹ بلشویک، ۴۸ سوسیال رولوسیونر چپ، و چند فرد مستقل، نمایندگی ۱۵۰/۰۰۰ ملوان و سرباز و کارگر روسی را برعهده داشتند. شورای نمایندگان دهقان های ایالت پتروگراد، سرگیف بلشویک را به نمایندگی خود در "کنفرانس دموکراتیک" برگزید. در این جا بار دیگر معلوم شد در مواردی که حزب می توانست از طریق کارگران یا سربازان با روستاها تماس مستقیم برقرار کند، دهقان ها مشتاقانه به زیر پرچمش می دویدند.

برتری حزب بلشویک در شورای پتروگراد، در جلسه ی تاریخی نهم سپتامبر به نمایش درآمد. همه ی گروه ها کلیه ی اعضای خود را مجدانه گرد آورده بودند: "مسئله ی سرنوشت شوراها مطرح است." در حدود هزار نماینده از طرف کارگران و سربازان در آن جلسه جمع شده بودند. حال این سؤال مطرح شده بود که آیا رأی گیری روز یکم سپتامبر صرفاً معلول ترکیب تصادفی آن جلسه بود، یا آن که واقعاً نشان می داد که سیاست شورا کاملاً دگرگون شده است؟ همه ی رهبران سازش کار- چیدزه، تزرتلی، چرنوف، گوتز، دان، اسکوبلف، عضو هیئت رئیسه بودند. و گروه بلشویک ها بیم ناک

بودند از آن که نتوانند در برابر این هیئت رئیسه اکثریت آراء را به دست آورند، پیشنهاد کردند که هیئت رئیسه به تناسب تعداد اعضای هر یک از احزاب انتخاب شود. این پیشنهاد که یقیناً تا حدی بر شدت اختلافات اصولی سرپوش می نهاد، و به همین دلیل لنین قویاً مردودش می دانست، این امتیاز تاکتیکی را داشت که پشتیبانی عناصر مردد را تضمین می کرد. اما تزلزلی این مصالحه را نپذیرفت. او دلیل آورد که هیئت رئیسه می خواست بداند که آیا شورا واقعاً تغییر جهت داده است یا خیر: "ما نمی توانیم مجری تاکتیک های بلشویک ها باشیم." قطع نامه ی پیشنهادی جناح راست اعلام می کرد که اولاً رأی گیری یکم سپتامبر با جهت سیاسی شورا وفق نمی دهد و دوماً شورا کماکان به هیئت رئیسه خود اعتماد دارد. بلشویک ها جز پذیرفتن آن مبارزه طلبی چاره ای نداشتند، و این کار را هم با آمادگی تمام انجام دادند. تروتسکی که اینک پس از آزادی اش از زندان برای نخستین بار در شورا حاضر می شد و مورد استقبال گرم بخش بزرگی از آن مجلس قرار گرفته بود- هر دو طرف میزان کف زدن ها را برای تروتسکی به دقت پیش خود اندازه گرفتند: آیا این اکثریت است که کف می زند؟ - پیش از رأی گیری پرسید که آیا: کرنسکی هنوز عضو هیئت رئیسه هست یا خیر؟ هیئت رئیسه، پس از لحظه ای تردید، جواب مثبت داد- و بدین ترتیب هر چند بار گناه بر دوشش سنگینی می کرد، سنگ دیگری هم به گردن خود بست. تروتسکی گفت: "ما جداً گمان می کردیم که کرنسکی اجازه ی جلوس در هیئت رئیسه را نخواهد یافت. اشتباه می کردیم. هم اکنون روح کرنسکی مابین دان و چیدزه نشسته است... وقتی به شما توصیه می کنند که بر خط سیاسی هیئت رئیسه صحنه بگذارید، فراموش نکنید که بر سیاست های کرنسکی است که صحنه

می گذارید." جلسه در شدیدترین انقباض ممکن ادامه یافت. فقط در سایه ی میل یکایک افراد حاضر به پرهیز از انفجار، نظم جلسه حفظ شد. همه می خواستند هر چه زودتر تعداد دوستان و دشمنان خود را بشمرند. همه می دانستند که تصمیم شان بر سر مسأله قدرت، مسأله ی جنگ، و سرنوشت انقلاب دور می زند. قرار بر این شد که رأی گیری به این ترتیب صورت بگیرد که هر کس با استعفای هیئت رئیسه موافق است از تالار بیرون برود: بیرون رفتن برای اقلیت آسان تر است تا برای اکثریت. در هر گوشه ی تالار تهییج گری پرشور اما نجواگونه ای در گرفته بود. هیئت رئیسه فعلی یا هیئت رئیسه ی جدید؟ ائتلاف یا قدرت شوراهای؟ به نظر می رسید که جمعیتی انبوه- در نظر هیئت رئیسه بیش از حد انبوه- به سمت در به حرکت درآمده است. بلشویک ها به سهم خود تخمین می زدند که برای احراز اکثریت در حدود صد رأی کم بیاورند، و پیشاپیش به خود دلگرمی می دادند که: "همان هم بسیار بسیار عالی است." اما کارگران و سربازان متصل به سوی در می رفتند. مهمه ی گنگی شنیده می شد- و گاه نیز انفجار کوتاه مجادله ای بلند. از یک سو صدائی فریاد کشید: "کورنیلوفیست ها!" از سوی دیگر: "قهرمان های ژونیه!" این ماجرا یک ساعت تمام به درازا کشید. بازوهای ترازونی نامرئی در نوسان بود. هیئت رئیسه، عاجز از مهار هیجان خویش، سراسر آن یک ساعت را روی سکو باقی ماند. سرانجام نتیجه ی رأی گیری شمرده و سنجیده شد: برله هیئت رئیسه و ائتلاف، ۴۱۴ رأی موافق، ۵۱۹ رأی مخالف، ۶۷ رأی ممتنع! اکثریت جدید مثل توفان هلله کرد، مشعوفانه و لجام گسیخته. حق هم داشت. برای پیروزی خود بهائی گران پرداخته بود. اینک بخش درازی از راه در پشت سر بود.

رهبران مخلوع، هنوز منگ از ضربه ی وارده، با لب و لوجه ی آویزان از سکو پائین آمدند. تزلزلی نتوانست از واپسین پیش گویی وحشت زای خود در گذرد. او در حین حرکت سر خود را برگرداند و از روی شانه فریاد زد: "ما از این تریبون در حالی کنار می رویم که آگاهیم شش ماه تمام پرچم انقلاب را به شایستگی بر دوش کشیده ایم و آن را برافراشته نگاه داشته ایم. اکنون این پرچم به دست شما افتاده است. ما فقط می توانیم آرزو کنیم که شما هم بتوانید آن را به اندازه ی نصف این مدت نگاه بدارید!" تزلزلی همان طور که پیرامون همه چیز اشتباه می کرد، این بار نیز درباره ی زمان مرتکب اشتباهی فاحش شده بود.

شورای پتروگراد، پدر همه ی شوراهای دیگر، از آن پس به زیر رهبری بلشویک ها درآمد، همان بلشویک هائی که تا دیروز "مشتی عوام فریب بی مقدار"، به شمار می رفتند. تروتسکی از روی سکو به هیئت رئیسه یادآور شد که اتهام خدمت به ستاد ارتش آلمان، از بلشویک ها زوده نشده است. "بگذارید میلی یوکوف ها و گوچکوف ها داستان زندگی روزانه ی خود را تعریف کنند. آنان جرئت چنین کاری را ندارند. ولی ما همیشه آماده ایم تا جزئیات فعالیت های خود را شرح دهیم. ما چیزی نداریم از مردم روسیه پنهان کنیم..." شورای پتروگراد طی صدور یک قطع نامه ی ویژه "از مبدعان، موزعان، و مروجان آن افتراء ابراز انزجار کرد."

بلشویک ها اینک ارثیه ی خود را متصرف شدند، این ارثیه در آن واحد هم کلان بود و هم ناچیز. کمیته ی اجرایی سر فرصت دو روزنامه، همه ی دفاتر اداری، تمام اعتبارات و تجهیزات فنی، از جمله ماشین تحریرها و مرکب دان ها، باری همه ی این وسایل را از شورای پتروگراد گرفته بود.

اتومبیل های بی شماری که از روزهای فوریه به بعد در اختیار شورا قرار داشتند، همه تا به آخر به المپ* سازش کاران منتقل شده بودند. رهبران جدید هیچ چیز در اختیار نداشتند- نه بودجه ای، نه روزنامه ای، نه دبیرخانه ای، نه وسیله ی رفت و آمد، نه قلمی و نه مدادی. هیچ چیز مگر دیوارهای سفید و -اعتماد آتشین کارگران و سربازان. لکن همین اعتماد آنان را بس بود.

پس از این دگرگونی بنیادی در سیاست شورا، صفوف سازش کاران با سرعتی بیشتر شروع به ذوب شدن کرد. در روز یازدهم سپتامبر، هنگامی که دان از ائتلاف و تروتسکی از حکومت شوراها دفاع کردند، ائتلاف به اتفاق آراء، سوای ده رأی مخالف و هفت رأی ممتنع، مردود شناخته شد! در همان روز شورای مسکو به اتفاق آراء اختناق علیه بلشویک ها را محکوم کرد. طولی نکشید که سازش کاران خود را در گوشه ی تنگی در جناح راست یافتند، درست نظیر گوشه ای که بلشویک ها در بدو انقلاب در جناح چپ اشغال کرده بودند. اما با چه تفاوت عظیمی! بلشویک ها همیشه در میان توده ها قوی تر بودند تا در شوراها. سازش کاران برعکس هنوز مقام بزرگ تری در شوراها داشتند تا در میان توده ها. بلشویک ها حتی در دوران ضعف خود آینده داشتند. برای سازش کاران چیزی باقی نمانده بود جز گذشته- آن هم گذشته ای که به هیچ عنوان نمی توانست مایه ی غرورشان باشد.

شورای پتروگراد هم راه با تغییر جهت سیاسی اش، رونمای خود را هم عوض کرد. رهبران سازش کار به کلی از فراخنای افق ناپدید شدند، و خود را در کمیته ی اجرایی دفن کردند. آنان در شورا جای خود را به ستارگان درجه

* - المپ، مقر خدایان یونان باستان- مترجم فارسی.

دوم و درجه سوم دادند. هم راه با ناپدید شدن تزلتلی، چرنوف، آوکسنتیف و اسکوبلف، دوستان و ستاینندگان این وزرای دموکرات منس هم غیبتشان زد. دیگر از افسرها و بانوان رادیکال، نویسندگان نیمه سوسیالیست و از مردمان فرهیخته و مشهور نشانی در شوار نمی دیدی. شوا یک دست تر، تیره تر، سنگین تر و جدی تر شده بود.

فصل سیزدهم

بلشویک‌ها و شوراها

در یک بررسی دقیق، وسایل و ابزار تهییج‌گری بلشویک‌ها نه تنها با دامنه‌ی نفوذ سیاسی بلشویزم نامتناسب به نظر می‌رسند، بلکه از حیث بی‌مقداری آدمی را به شگفت می‌آورند. تا پیش از روزهای ژوئیه، حزب با احتساب هفتگی‌ها و ماهنامه‌هایش مجموعاً ۱۴ نشریه داشت که تیراژشان روی هم به ۳۲۰/۰۰۰ نسخه می‌رسید. پس از یورش‌های ماه ژوئیه، این تیراژ نصف شد. در پایان ماه اوت، ارگان مرکزی حزب در ۵۰/۰۰۰ نسخه چاپ می‌شد. در روزهایی که حزب شوراها را پتروگراد و مسکو را رفته رفته به سوی خود می‌کشید، کمیته‌ی مرکزی فقط ۳۰/۰۰۰ روبل اسکناس نقد در صندوق داشت.

از میان طبقه‌ی روشن‌فکر کمتر کسی به حزب بلشویک می‌پیوست. قشر وسیعی از به اصطلاح "بلشویک‌های قدیمی"، از جمله دانشجویانی که با انقلاب ۱۹۰۵ احساس همبستگی کرده بودند، اینک به مهندسان، پزشکان، و مقامات حکومتی بسیار موفقی تبدیل شده و با حالتی خصمانه به حزب پشت کرده بودند. حتی در پتروگراد کمبود روزنامه‌نگار و سخن‌ران و تهییج‌گر

گام به گام حل می شد، و از صدها گوشه ی دورافتاده و به خصوص از جبهه ندا می آمد که: "رهبری در کار نیست، هیچ فردی که سواد سیاسی داشته باشد و بتواند خواست بلشویک ها را به مردم توضیح دهد، در این جا نداریم!" روستاها تقریباً به کلی فاقد هسته های بلشویک بودند. مراسلات پستی تماماً مختل شده بودند. سازمان های محلی، رها شده به حال خود، گاهی اوقات کمیته ی مرکزی را سرزنش می کردند- و پر بی راه نمی گفتند- که فقط به مسائل پتروگراد می رسد و بس.

پس با وجود این دستگاه ضعیف و این تیراژ اندک مطبوعات حزب، اندیشه ها و شعارهای بلشویزم چگونه قلب توده ها را مسخر کردند؟ توضیحش ساده است: شعارهایی که بر نیازهای میرم طبقه و دورانی خاص تطبیق کنند، برای اشاعه ی خود هزاران مجرای می آفرینند. هر محیط گداخته ی انقلابی هادی نیرومند اندیشه هاست. روزنامه های بلشویک به صدای بلند خوانده می شدند، و آن قدر دست به دست می گشتند که تکه پاره می گردیدند. خوانندگان مهم ترین مقالات این روزنامه ها را از بر می کردند، بازگو می کردند، از رویشان رونوشت برمی داشتند، و هر جا امکانش موجود بود تجدید چاپ و تکثیرشان می کردند. پیریکوی سرباز می گوید: "چاپ خانه ی ستاد ما خدمت بزرگی به انقلاب کرد. از *پراودا* چه مقالات گوناگون بی شماری که چاپ نکردیم، هم چنین جزوات کوچکی که به قلب سربازها نزدیک بودند و به آسانی به فهم آنان در می آمدند. همه ی این ها را به کمک پست هوایی و دوچرخه و موتورسیکلت به سرعت در سراسر جبهه پخش می کردیم..." در همان حال، مطبوعات بورژوا، با آن که در میلیون ها نسخه به رایگان به جبهه عرضه می شدند، کمتر خواننده ای می یافتند. عدل های سنگین این

روزنامه‌ها همان‌طور باز نشده در گوشه‌های می‌شدند. تحریم مطبوعات "میهن پرست" گاهی اوقات جنبه‌ی تادیبی به خود می‌گرفت. لشکر هجدهم سیبری طی قطع‌نامه‌ی از احزاب بورژوا درخواست کرد که نشریات خود را به جبهه‌نفرستند، چون همه "مصرف‌کننده‌ی آب جوش برای چای می‌رسند." مطبوعات بلشویک به مصرف کاملاً متفاوتی می‌رسیدند. از این رو ضریب تأثیر مفید- و یا اگر ترجیح می‌دهید، تأثیر مضر- مطبوعات بلشویک به مراتب بالاتر بود.

در توضیح موفقیت بلشویزم معمولاً به "سادگی شعارهای بلشویزم" و سازگاری این شعارها با امیال توده‌ها، اشاره می‌شد. در این توضیح رگه‌ای از حقیقت نهفته است. انسجام سیاست بلشویزم زائیده‌ی آن بود که بلشویک‌ها، برخلاف "احزاب دموکراتیک" با وحی‌های منزل‌گفته و ناگفته که مآلاً در دفاع از مالکیت خصوصی خلاصه می‌شدند، دست و پای خود را نبسته بودند. اما این تمایز به تنهایی قضیه را تماماً حل نمی‌کند. در همان حال که "دموکراسی" از سوی راست با بلشویک‌ها رقابت می‌کرد، از سوی چپ هم آنارشیست‌ها، ماکسیمالیست‌ها، و سوسیال‌رولوسیونرهای چپ می‌کوشیدند عرصه را بر بلشویک‌ها تنگ کنند. اما هیچ‌یک از این گروه‌ها هم هرگز نتوانستند بر ناتوانی خود فائق بیایند. آن‌چه بلشویزم را از سایر گروه‌ها ممتاز می‌کرد آن بود که بلشویک‌ها هدف ذهنی‌را، که همان دفاع از منافع توده‌های خلق باشد، تابع قوانین انقلاب- انقلاب به مثابه جریانی که قوانینش را شرایط عینی جامعه تعیین می‌کنند- ساخته بودند. کشف علمی این قوانین، و پیش از همه قوانینی که بر حرکت توده‌های خلق حاکمند، اساس استراتژی بلشویزم را تشکیل می‌داد. راهنمای زحمت‌کشان در مبارزه فقط

خواست ها و نیازهای آنان نیست، تجربه های زندگی شان هم هست. بلشویزم از تحقیر اشراف منشانه ی تجربه ی مستقل توده ها مبری بود، سهل است، بلشویک ها تجربه ی توده ها را مبدأ حرکت خود قرار می دادند و بنا را بر آن می گذاشتند. این شیوه یکی از بزرگ ترین عوامل تفوق آنان بود.

انقلابی ها همواره حرافند، و بلشویک ها از این قانون مستثنی نبودند. اما تهییج گری منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها پراکنده و متناقض و اغلب طفره آمیز بود، حال آن که تهییج گری بلشویک ها به فشردگی و سنجیدگی ممتاز بود. سازش کاران می کوشیدند خود را با حرف از مشکلات برهاند، بلشویک ها به مقابله ی مشکلات می شتافتند. تحلیل مداوم شرایط عینی، معاینه ی شعارها با محک واقعیات، موضعی جدی در برابر دشمن حتی در مواقعی که خود دشمن چندان جدی نمی نمود، همه ی این خصوصیات استحکام و نیروی قانع کننده ی خاصی به تهییج گری بلشویک ها می بخشید. مطبوعات حزب در توصیف موفقیت ها مبالغه نمی کردند، تناسب نیروها را وارونه جلوه نمی دادند، سعی نمی کردند با های و هوی برنده شوند. مکتب نلین همانا مکتب واقع بینی انقلابی بود. در پرتو نقدهای تاریخی و اسناد آن دوره اینک ثابت شده است که مندرجات مطبوعات بلشویک در سال ۱۹۱۷ از مندرجات همه ی روزنامه های دیگر به مراتب صحیح تر بودند. این صحت زانیده ی نیروی انقلابی بلشویک ها بود، اما در عین حال نیروی آنان را تقویت می کرد. طرد این سنت اکنون به یکی از پلیدترین خصوصیات پیروان ناخلف نلین تبدیل شده است.

نلین بلافاصله پس از بازگشت خود اعلام کرد که: "ما شارلاتان نیستیم. ما باید فعالیت خود را بر سطح آگاهی توده ها بنا کنیم. حتی اگر لازم باشد، در

اقلیت می مانیم... نباید از اقلیت بودن بترسیم... کار انتقاد را دنبال خواهیم کرد تا توده ها را از قید فریب برهانیم... درستی خط مشی ما به اثبات خواهد رسید. همه ی ستم کشان به نزد ما خواهند آمد... آن ها چاره ی دیگری ندارند." چنین بود سیاست بلشویک ها، سر تا ته قابل فهم، و نقطه ی مقابل عوام فریبی و ماجراجویی.

لنین مخفی است. او به دقت مراقب روزنامه هاست، مثل همیشه لابلای سطور را هم می خواند، و یا در گفت و گوهای خصوصی- که نادر هم هستند- پزواک اندیشه های ناتمام و نیات ناگفته را می شنود. توده ها در حال عقب نشینی اند. مارتوف، در همان حال که از بلشویک ها در مقابل افتراء دفاع می کند، در سوگ حزبی که از "فرط زرنگی" خود را هم شکست داده است، مرثیه های طنزآمیز می سراید. لنین حدس می زند- و طولی نمی کشد که شایعات مستقیم حدسیات او را تأیید می کنند- که حتی برخی از بلشویک ها دچار احساس ندامت شده اند، که لونا چارسکی دهان بین تنها نیست. لنین درباره ی آه و ناله ی خرده بورژوا مقاله می نویسد، و به "ارتداد" بلشویک هائی اشاره می کند که بر این لایه دل می سوزانند. بلشویک های بخش ها و ایالات بر این کلمات خشن صحنه می گذارند. اعتقاد آنان این بار محکم تر است: "پیرمرد" عقل خود را از دست نداده است. اراده اش راسخ است. او تسلیم احساسات عارضی نمی شود.

یکی از اعضاء کمیته ی مرکزی بلشویک ها- احتمالاً سوردلوف- به یکی از ایالات می نویسد: "موقتاً روزنامه نداریم.. سازمان متلاشی نشده است... کنگره به تعویق نیفتاده است." لنین، تا آن جا که انزوای اجباری اش اجازه می دهد، تدارکات کنگره ی حزب را به دقت دنبال می کند، و مسأله ی بنیادی

این کنگره را چنین مشخص می کند: تدارک تهاجم بعدی. کنگره از قبل به عنوان کنگره ی مشترک توصیف شده بود، زیرا قرار بر این بود که برخی گروه های انقلابی خودمختار هم در این کنگره به حزب بلشویک ملحق شوند. از جمله مهم ترین این گروه ها یکی هم سازمان بخش های پتروگراد بود متشکل از تروتسکی، یوفه، اوریتسکی، ریزانوف، لونا چارسکی، پوکروفسکی، مانوئیلسکی، کراخان، اورنف و چند انقلابی دیگر که در گذشته شهرتی به هم زده بودند و یا آن که رفته رفته نامشان داشت بر سر زبان ها می افتاد.

در روز دوم ژوئیه، درست در آستانه ی تظاهرات، کنفرانس مژرایونتسی ها (همان سازمان فوق الذکر-م) که نمایندگی ۴/۰۰۰ کارگر را برعهده داشتند، تشکیل شده بود. سوخانوف، که در محل کنفرانس حضور داشت، می نویسد: "اکثریت را کارگران و سربازانی تشکیل می دادند که من آنان را نمی شناختم... همه موفقیت کارهای پر تب و تاب را که انجام گرفته بود حس می کردیم. فقط یک مشکل باقی مانده بود و آن این که: تفاوت شما با بلشویک ها چیست، و چرا شما با آن ها نیستید؟" به منظور تسریع این پیوستگی، که برخی از رهبران سازمان سعی می کردند به تعویقش بیندازند، تروتسکی در *پراودا* چنین نوشت: "به عقیده ی من در حال حاضر هیچ اختلافی، چه از حیث اصول و چه از لحاظ تاکتیک، بین سازمان بخش ها و حزب بلشویک وجود ندارد. از این رو برای موجودیت مجزای این دو سازمان هیچ انگیزه ی موجهی نمی توان یافت."

کنگره ی مشترک، که اساساً کنگره ی ششم حزب بلشویک به شمار می رود، در روز بیست و ششم ژوئیه افتتاح شد. این کنگره به تناوب در دو

محله ی کارگرنشین مخفی می شد و جلسات خود را به طور نیمه قانونی برگزار می کرد. ۱۷۵ نماینده، که ۱۵۷ تن از آنان حق رأی داشتند، از طرف ۱۱۲ سازمان، مرکب از ۱۵۶/۷۵۰ عضو، در این کنگره شرکت داشتند. پتروگراد ۴۱/۰۰۰ عضو داشت: ۳۶/۰۰۰ عضو در سازمان بلشویک، ۴/۰۰۰ عضو مژرایونتسی، و در حدود ۱۰۰۰ تن در سازمان نظامی. در مناطق صنعتی مرکزی، که مسکو کانونشان محسوب می شد، حزب ۴۲/۰۰۰ عضو داشت در اورال ۲۵/۰۰۰، در کرانه ی دونتز، در حدود ۱۵/۰۰۰. در قفقاز، بلشویک ها سازمان های بزرگی در باکو، گروزنی، و تفلیس داشتند. در دو شهر اول تقریباً همه ی اعضاء را کارگرا تشکیل می دادند، در تفلیس سربازها اکثریت داشتند.

افراد کنگره مظهر گذشته ی پیش از انقلاب حزب به شمار می رفتند. از ۱۷۱ نماینده ای که پرسش نامه ی کنگره را پُر کردند، ۱۱۰ تن مجموعاً ۲۴۵ سال در زندان به سر برده بودند، ۱۰ نماینده ۴۱ سال حبس با اعمال شاقه کشیده بودند، ۲۴ تن ۷۳ سال در اردوگاه های تأدیبی زیسته بودند، ۵۵ نماینده ۱۲۷ سال در تبعید به سر برده بودند، ۲۷ تن ۸۹ سال در خارج از روسیه زندگی کرده بودند، ۱۵۰ نفر روی هم ۵۴۹ بار بازداشت شده بودند.

چنان که پیاتنیتسکی، یکی از دبیرهای فعلی بین الملل کمونیست، بعداً به یاد آورده است: "لنین و تروتسکی و کامنف و زینوویف هیچ کدام حضور نداشتند... هر چند مسأله ی برنامه ی حزب از دستور کار حذف شده بود، کنگره بدون وجود رهبران حزب به خوبی و به طور جدی برگزار شد..." اساس کار کنگره را تزه های لنین تشکیل می دادند، گزارش های اصلی را

بوخارین و استالین ایراد کردند. گزارش استالین ملاک خوبی است برای آن که بفهمیم این سخن ران، هم راه با سایر کادرهای حزب، در چهار ماهی که از مراجعت لنین می گذشت چه راه درازای پیموده بود. استالین با تزلزل نظری، اما با برندگی سیاسی، می کوشد تا مشخصات "ماهیت" عمیق انقلاب سوسیالیستی کارگری" را برشمرد. یک پارچگی این کنفرانس در مقایسه با کنفرانس آوریل از همان نگاه اول مشهود است.

پیرامون انتخابات کمیته ی مرکزی، در گزارشات این کنگره آمده است: "اسامی چهار عضو کمیته ی مرکزی که بیش از سایرین رأی آورده اند، به صدای بلند خوانده می شود: لنین- ۱۳۳ رأی از ۱۳۴ رأی موجود. زینوویف ۱۳۲، و کامنف و تروتسکی هر یک ۱۳۱ رأی. علاوه بر این چهار تن، این عده هم به عضویت کمیته ی مرکزی انتخاب شدند: نوژین، کولونتای، استالین، سوردلوف، رایکوف، بوخارین، آرم، یوفه، اوریتسکی، میلیوتین، لوموف." اعضای این کمیته ی مرکزی را باید در مد نظر نگاه داشت. انقلاب اکتبر به رهبری همین عده به فرجام رسید.

مارتوف گشایش کنفرانس را با نامه ای تبریک گفت که در آن خشم عمیق خود را از روش افتراء ابراز داشته اما در خصوص مسائل بنیادی هم چنان بر لب میدان عمل باقی مانده بود. "قدرت باید به وسیله ی اکثریت دموکراسی انقلابی تسخیر شود، نه از راه مبارزه با این اکثریت و بر علیه این اکثریت..." مراد مارتوف از "اکثریت دموکراسی انقلابی" کماکان همان هیئت رسمی نمایندگان شورا بود که دیگر زمین سفتی در زیر پا نداشت. تروتسکی در آن ایام چنین نوشت: "مارتوف تنها به حکم یک سنت توخالی جناح گرانی به سوسیالیست های میهن پرست وابسته نیست، دلیل دیگر این وابستگی

برخورد عمیقاً فرصت طلبانه ی او با انقلاب سوسیالیستی است، چنان که گویی به هدفی دور دست می نگرند. حال آن که چنین نگرشی نمی تواند تعیین کننده ی نحوه ی برخورد ما با مسائل امروز باشد. همین امر به تنهایی او را از ما جدا می کند."

در این دوره فقط گروه کوچکی از منشویک های چپ به رهبری لارین، قاطعانه به بلشویک ها پیوستند. اورنف، دیپلمات آتی شوروی، ضمن گزارشی که درباره ی ادغام این انترنالیسونالیست ها در حزب به کنفرانس ارائه نمود، چنین نتیجه گیری کرد که وحدت با "اقلیتی از اقلیت منشویک ها..." ضروری بوده است. هجوم سیل آسای منشویک ها به حزب فقط پس از انقلاب اکتبر آغاز شد. منشویک ها که پس از اکتبر نه از قیام کارگری بلکه از قدرت برخاسته از این قیام هواداری کردند، یک بار دیگر کیفیت بنیادی فرصت طلبی خود را به معرض تماشا گذاشتند: کرنش در برابر قدرت موجود. لنین که پیرامون محتوای حزب پیوسته حساسیت شدیدی از خود نشان می داد، اندکی بعد درخواست کرد که ۹۹ درصد از منشویک هانی که پس از انقلاب اکتبر به بلشویزم پیوسته بودند، از حزب اخراج شوند. افسوس که او هرگز بدین هدف نرسید. بعداً درهای حزب چارتاق به روی منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها گشوده شدند، و اینک سازش کاران پیشین یکی از محکم ترین ستون های رژیم استالینیستی حزب محسوب می شوند. اما همه ی این نکات به دوران های آتی انقلاب تعلق دارند.

سوردلوف، سازمان دهنده ی واقعی کنگره، چنین گزارش داد: "تروتسکی پیش از این کنگره به هیئت تحریریه ی روزنامه ی ما پیوسته بود، اما حبس او مانع از مشارکت عملی اش شد." در همین کنگره ی ژوئیه بود که

تروتسکی رسماً به حزب بلشویک ملحق شد. آن گاه سال‌های اختلاف و مبارزات جناحی به سر آمدند. تروتسکی قدرت و اهمیت لنین را دیرتر از دیگران، اما شاید کامل‌تر از دیگران، درک کرد. و هم بدین شکل به استاد پیوست. راسکولنیکوف که از زمان مراجعت تروتسکی از کانادا تماس نزدیکی با او داشت و بعداً نیز چندین هفته در کنار او در زندان به سر برد، در خاطرات خود نوشته است: "تروتسکی برای ولادیمیر ایلیچ (لنین) احترام عظیمی قائل بود، و او را از همه‌ی معاصرانی که شخصاً، چه در روسیه و چه در خارج، دیده بود برتر می‌دانست. وقتی تروتسکی از لنین سخن می‌گفت، در لحنش سرسپردگی مرید را حس می‌کردی. در آن ایام لنین سی سال خدمت به طبقه‌ی کارگر در پست سر داشت، و تروتسکی بیست سال. پژواک اختلاف‌های پیش از جنگ مابین آنان به کلی فرو مرده بود. بین تاکتیک‌های لنین و خط‌مشی تروتسکی هیچ تفاوتی وجود نداشت. آشتی آنان، که در طی سال‌های جنگ به طرز محسوسی آغاز شده بود، از همان لحظه‌ی بازگشت لیو داویدویچ (تروتسکی) به روسیه، به نحوی کامل و تردیدناپذیر قطعیت یافت. پس از نخستین نطق‌هایش همه‌ی ما، لنینیست‌های قدیمی، احساس کردیم که او با ماست." به این گفته می‌توان افزود که همان تعداد آرائی که در انتخابات کمیته‌ی مرکز به نفع تروتسکی به صندوق ریخته شدند، ثابت می‌کند که حتی در لحظه‌ی ورود او به حزب، هیچ‌کس در محافل بلشویک او را بیگانه نمی‌دانست.

لنین با حضور نامرئی خود در کنگره، فعالیت‌های کنگره را با روحیه‌ی مسئولیت و تهور سرشار کرد. بنیان‌گزار و استاد این حزب چه در حیطه‌ی نظر و چه در سیاست‌های عملی تاب تحمل تعطل و مسامحه را نداشت. او

می دانست که فرمول های نادرست اقتصادی، هم چنان که بی دقتی در دقایق سیاسی، به وقت عمل بی رحمانه انتقام می گیرند. لنین هنگام دفاع از نگرش دقیق و مشکل پسند خود نسبت به متون حزبی، حتی متون کم اهمیت بارها گفته بود: "این از آن جزئیات پیش پا افتاده نیست. باید دقیق باشیم. آن گاه تهییج گران ما این نکته را یاد می گیرند و به بی راهه نخواهند رفت...." و سپس، در حالی که همین نگرش بی خلل تهییج گران عادی حزب را، پیرامون آن که چه بگویند و چگونه بگویند، در نظر داشت، می افزود: "حزب خوبی داریم،".

شعارهای بلشویک به سبب جسارتشان بارها و بارها خیال پردازانه به نظر رسیدند. از تزه های آوریل لنین به همین سان استقبال شد. در حقیقت امر، در دوره های انقلابی فقط کوتاه بینی خیال پردازانه است و بس. در چنین دوره هایی بدون سیاستی که اهداف درازمدت داشته باشد واقع بینی ممکن نیست. اگر فقط بگوئیم بلشویزم میانه ای با خیال پردازی نداشت، حق مطلب را چنان که باید ادا نکرده ایم. حقیقت آن است که حزب لنین یگانه حزب واقع بین سیاسی در انقلاب بود.

در ماه ژوئن و در اوایل ماه ژوئیه، کارگرهای بلشویک بارها و بارها شکایت کردند که اغلب ناچار شده اند نقش آب پاش آتش نشانی را نسبت به توده ها بازی کنند. آن هم، گاهی اوقات بی آن که در این راه موفق باشند. ماه ژوئیه هم راه با شکست درسی را هم به ارمغان آورد که بهائی گران بابتش پرداخت شده بود. از آن پس توده ها توجه بیشتری به هشدارهای حزب می کردند، و محاسبات تاکتیکی حزب را بهتر می فهمیدند. کنگره ی حزب در ژوئیه بر این هشدارها انگشت تأیید گذاشت: "طبقه ی کارگر نباید فریب

تحریکات بورژوازی را بخورد. در حال حاضر این کمال آرزوی بورژوازی است که ما را به نیردی نارس بکشاند. "در سراسر ماه اوت، به ویژه در نیمه ی دومش، حزب دائماً به کارگران و سربازان هشدار می داد: به خیابان ها نروید. سران بلشویک خود دائماً پیرامون تشابه هشدارهایشان با تکیه کلام های سوسیال دموکراسی آلمان، که همواره با اشاره به خطر فتنه گران و ضرورت انباشت قدرت توده ها را از هرگونه مبارزه ی جدی بر حذر داشته است، شوخی می کردند. در واقعیت امر، این تشابه موهوم بود. بلشویک ها به خوبی می دانستند که قدرت در مبارزه انبار می شود نه در طفره روی منفعلانه از مبارزه. برای لنین تفحص در واقعیت فقط برای شناسائی نظری مصالح عملی به کار می آمد. او هنگام ارزیابی هر موقعیت، حزب خود را به عنوان یک نیروی فعال در کانون آن موقعیت می دید. او به مارکسیزم اتریشی اوتو باوئر، هیلفردینگ و همه ی کسان دیگری که تحلیل های نظری را صرفاً عبارت از اظهار نظرهای منفعل فاضلان می دانند، با خصومت، و یا بهتر بگوئیم انزجار، خاصی می نگریست. حزم ترمز است نه نیروی محرک. تاکنون نه هیچ کس توانسته با ترمز سفر کند، و نه هیچ کس موفق شده از حزم چیزی بیافریند. با همه ی این احوال، بلشویک ها به خوبی می دانستند که مبارزه مستلزم محاسبه ی نیروهاست. که آدمی باید ابتدا حزم داشته باشد تا مستحق تهور شود.

قطع نامه ی کنگره ششم، ضمن اعلام هشدار درباره ی ستیزه های بی موقع، در عین حال خاطر نشان کرده بود که مبارزه درست در لحظه ای باید آغاز شود که "بحران سراسری کشور و جنبش عمیق توده ها شرایط مطلوبی را برای پیوستن تنگ دستان شهر و روستا به کارگران فراهم آورده

است،" در ضرب آهنگ انقلاب، تا آن لحظه نه ده ها سال، و نه سال ها، بلکه چند ماهی بیش نمانده بود!

کنگره ضمن تأکید بر ضرورت آمادگی توده ها برای قیام مسلحانه، و قرار دادن وظیفه ی توضیح این ضرورت به توده ها در دستور روز، در عین حال تصمیم گرفت که شعار مرکزی دوره ی پیشین را- انتقال قدرت به شوراها- از برنامه ی کار حذف کند. این دو امر به یکدیگر وابسته بودند. نلین با مقالات، نامه ها و گفت و گوهای خصوصی اش راه را برای این تغییر شعار باز کرده بود.

انتقال قدرت به شوراها در مفهوم بلافصلش به معنای انتقال قدرت به سازش کاران بود. از طریق انحلال ساده ی حکومت بورژوا، که فقط در سایه ی خوش خدمتی سازش کاران، و بقایای اعتماد توده ها به آنان، به موجودیت خود ادامه داده بود، انتقال قدرت به شوراها می توانست با مسالمت صورت بگیرد. دیکتاتوری کارگران و سربازان از همان روز بیست و هفتم فوریه واقعیت یافته بود. اما کارگران و سربازان از این واقعیت آگاهی تام و تمام نداشتند. آنان قدرت را به سازش کاران تفویض کرده بودند، و اینان نیز به نوبه ی خود قدرت را به بورژوازی واگذار کرده بودند. بلشویک ها در محاسبات خود پیرامون تکامل مسالمت آمیز انقلاب، امیدوار نبودند که بورژوازی داوطلبانه قدرت را به کارگران و سربازان واگذار کند، بلکه انتظار داشتند که کارگران و سربازان به موقع نگذارند که سازش کاران قدرت را به بورژوازی تسلیم کند.

تمرکز قدرت در شوراها تحت رژیم دموکراسی شورائی، یقیناً به بلشویک ها فرصت کاملی می داد تا در شوراها به اکثریت برسند، و بعداً بر اساس

برنامه‌ی خود، حکومت تازه‌ی ای ایجاد کنند. برای چنین هدفی قیام مسلحانه ضروری نبود. مبادله‌ی قدرت مابین احزاب می‌توانست با مسالمت انجام بگیرد. همه‌ی تلاش‌های حزب از آوریل تا ژوئیه مصروف فراهم آوردن امکان تکامل مسالمت‌آمیز انقلاب از طریق شوراها شده بود. "توضیح صبورانه" - این بود کلید سیاست بلشویک‌ها.

روزهای ژوئیه اوضاع را از ریشه دگرگون کرده بودند. قدرت از شوراها به دست دارودسته‌ی نظامی‌ای افتاده بود که با کادت‌ها و سفارت‌خانه‌ها تماس نزدیک داشتند، و کرنسکی را فقط به عنوان یک انگ تجارتمدوکراتیک تحمل می‌کردند. اینک اگر کمیته‌ی اجرائی تصمیم می‌گرفت با تصویب قطع‌نامه قدرت را به دست خود منتقل کند، نتیجه‌ی این کار با سه روز پیش کاملاً متفاوت می‌بود. در این صورت یک هنگ قزاق هم راه با افراد مدارس نظامی به احتمال قوی وارد کاخ توریید می‌شدند و اقدام به بازداشت "غاصبان" می‌کردند. از این لحظه به بعد، شعار "قدرت به دست شوراها" به معنای قیام مسلحانه بر علیه حکومت و محافل نظامی‌ای بود که در پشت سر حکومت ایستاده بودند. اما بر پا کردن قیام در راه "قدرت به دست شوراها" در شرایطی که شوراها قدرت را نمی‌خواستند، آشکارا کاری مهم می‌بود.

از سوی دیگر، از این لحظه به بعد، این که آیا بلشویک‌ها می‌توانستند از طریق انتخابات مسالمت‌آمیز در آن شوراهای عاجز به اکثریت برسند، مورد تردید قرار گرفته بود و برخی حتی آن را بعید می‌دانستند. بدیهی بود که منشویک‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها چون خود را به یورش‌های ماه ژوئیه بر ضد کارگران و دهقانان آلوده بودند، یقیناً هم چنان به کار لاپوشانی ضرب و

شتم علیه بلشویک ها ادامه می دادند. آن گاه سازش کاری شوراهای تحت یک حکومت ضدانقلابی آنان را به مشتی مخالف بی اسطفاش تبدیل می کرد، و طولی نمی کشید که کارشان به آخر می رسید.

در تحت چنین شرایطی امکان نداشت بتوان از انتقال مسالمت آمیز قدرت به طبقه ی کارگر سخن گفت. معنای این امر برای بلشویک ها چنین بود: باید برای قیام مسلحانه آماده شویم. تحت کدام شعار؟ تحت شعار صادقانه ی تسخیر قدرت به وسیله ی طبقه ی کارگر و دهقانان تھی دست. وظایف انقلابی را باید در شکل عریان نشان عنوان کنیم. جوهر طبقاتی مسأله را باید از درون شکل مبهم شورائی اش بیرون بکشیم. این کار به منزله ی تخطئه ی نفس شوراهای نبود. طبقه ی کارگر، پس از تسخیر قدرت، ناگزیر باید دولت را بر پایه ی الگوی شورا سازمان بدهد. اما آن شوراهای متفاوت می باشند، و وظیفه ی تاریخی شان در قطب مخالف وظیفه ی تدافعی شوراهای سازش کار قرار می گیرد.

لنین زیر نخستین شلیک های افتراء و حمله چنین نوشت: "شعار انتقال قدرت به شوراهای، اینک یقیناً به دن کیشوت بازی و به شوخی می ماند. این شعار در عینیتش چیزی جز فریب مردم نیست، و این توهم را القاء می کند که کافی است شوراهای میل به تصرف قدرت کنند و یا قطع نامه ای در این جهت به تصویب برسانند تا قدرت به آنان تقدیم شود. گویی حزبی که با کمک به درخیمان حیثیت خود را بر باد داده است در شورا نبوده و نیست! گویی ما می توانیم چیزی را که بوده، نبوده و انمود کنیم!"

درخواست انتقال قدرت به شوراهای را مردود اعلام کنیم؟ در بدو امر، این پیشنهاد حزب را تکان داد. یا بهتر بگوئیم تهییج گران حزب را تکان داد، زیرا

این تهییج گران در سه ماه گذشته چنان با این شعار مردم پسند اخت شده بودند که آن را کم و بیش با تمامی محتوای انقلاب یکسان می دانستند. در محافل حزب مباحثه درگرفت. بسیاری از عوامل برجسته ی حزب، نظیر مانوئیلسکی و اورنف و چند تن دیگر، چنین استدلال می کردند که حذف شعار "قدرت به دست شوراها" ممکن است همبستگی طبقه ی کارگر را با دهقانان به مخاطره بیفکند. در این استدلال سازمان ها را با طبقات مشتبه شده بودند. پرستش اشکال سازمانی در میان محافل انقلابی- هر چند ممکن است در بادی امر عجیب به نظر برد- بیماری بسیار رایجی است. تروتسکی در آن ایام نوشت: "مادام که در عضویت این شوراها باقی هستیم... خواهیم کوشید وضعی را پیش آوریم که شوراها، این آئینه های روزهای پیشین انقلاب، بتوانند خود را تالی وظایف آینده سازند. اما مسأله نقش و سرنوشت شوراها هر چقدر هم حائز اهمیت باشد، باز این مسأله در نظر ما تماماً تابع مبارزه ی توده های کارگر و نیمه کارگر شهر و نیز توده های ارتش و روستا، برای احراز قدرت سیاسی و دیکتاتوری انقلابی است."

این سؤال که کدام یک از سازمان های توده ای باید برای رهبری قیام در خدمت حزب قرار بگیرند، پاسخی از پیش ساخته و قطعی نداشت. ابزار قیام ممکن بود کمیته های کارخانه و اتحادیه های کارگری باشند، چون همه به زیر رهبری بلشویک ها درآمده بودند، و در عین حال، در موارد منفرد، برخی از شوراهائی که از زیر یوغ سازش کاران رسته بودند. مثلاً نئین به اورژونیکیدزه گفته بود: "باید مرکز ثقل را به کمیته های کارخانه و کارگاه منتقل کنیم. کمیته های کارخانه و کارگاه باید به ارگان های قیام تبدیل شوند."

پس از درگیری توده ها با شوراها در ماه ژوئیه، و پس از آن که توده ها شوراها را ابتدا مخالفان منفعل و سپس دشمنان فعال خود یافتند، این تغییر شعار خاک مستعدی در آگاهی آنان پیدا کرد. مشغله ی جاودان لنین درست در همین جا نهفته بود: بیان ساده ی چیزی که از یک سو از شرایط عینی نشئت می گرفت، و از سوی دیگر تجربه ی ذهنی توده ها را به ضابطه درمی آورد. حال کارگران و سربازان پیشرو احساس می کردند که: حالا دیگر قدرت را نباید به شوراهای تزرتملی عرضه کنیم. اکنون باید قدرت را در دست خود بگیریم.

تظاهرات اعتصابی مسکو بر علیه کنفرانس دولتی نه تنها به رغم اراده ی شوراها برگزار گردید، بلکه انتقال قدرت به شوراها را هم عنوان نکرد. توده ها موفق شده بودند درس هائی را که سیر حوادث عرضه کرده و لنین تعبیرشان کرده بود، بیاموزند. در عین حال به محض بروز خطر خفه شدن شوراهای سازش کار به دست ضدانقلاب، بلشویک های مسکو در اشغال مواضع رزمی آنی درنگ نکردند. سیاست بلشویزم همواره سازش ناپذیری سیاسی را با بیشترین انعطاف ممکن درهم می آمیخت، و رمز قدرتش هم تماماً در همین امتزاج نهفته بود.

طولی نکشید که رویدادهای صحنه ی جنگ سیاست حزب را، تا آن جا که این سیاست به انترناسیونالیزم حزب مربوط می شد، به آزمونی دشوار گذاشت. پس از سقوط ریگا مسأله ی سرنوشت پتروگراد کارگران و سربازان را در محضور بسیار حساسی قرار داد. در یکی از جلسات کمیته های کارخانه و کارگران در اسمولنی، مازورنکوی منشویک، افسری که در همان تازگی رهبری خلع سلاح کارگران را برعهده گرفته بود، پیرامون خطری که پتروگراد

را تهدید می کرد نطقی ایراد نمود و مسائل عملی دفاع را مطرح کرد. یکی از سخن ران های بلشویک در آن میان فریاد کشید: "حواست کجاست؟ رهبران ما در زندانند، آن وقت تو از ما می خواهی مسائل مربوط به دفاع از پایتخت را بررسی کنیم؟" کارگران ناحیه ی وایبورگ در مقام کارگران صنعتی و به عنوان شهروندان جمهوری بورژوائی، به هیچ وجه قصد کارشکنی در امر دفاع از پایتخت انقلابی را در سر نداشتند، اما همان ها در مقام بلشویک و عضو حزب به هیچ عنوان میل نداشتند در برابر خلق روس و خلق های سایر کشورها در مسئولیت جنگ با گروه حاکمه ی کشور شریک شوند. لنین از ترس آن که مبدا احساسات تدافعی به سیاست دفاع طلبانه تبدیل شود، چنین نوشت: "ما فقط پس از انتقال قدرت به طبقه ی کارگر، دفاع طلب خواهیم شد.. نه سقوط ریگا و نه تصرف پتروگراد ما را دفاع طلب نخواهد کرد. تا فرارسیدن آن لحظه، ما از انقلاب پرولتری هواداری می کنیم. ما با جنگ مخالفیم. ما دفاع طلب نیستیم." تروتسکی هم از زندان نوشت: "سقوط ریگا ضربه ی دردناکی است. سقوط پتروگراد مصیبتی بزرگ خواهد بود. اما سقوط سیاست انترناسیونالیستی طبقه ی کارگر روس فاجعه ای عظیم خواهد بود."

آیا این حرف ها از خشک اندیشی مشتی متعصب آب می خورد؟ در همان روزهایی که تیراندازان و ملوانان بلشویک زیر دیوارهای ریگا جان می سپردند، حکومت به منظور قلع و قمع بلشویک ها نیروهای جبهه را به پتروگراد می فرستاد، و فرمانده ی کل قوا آماده می شد تا با حکومت وارد جنگ شود. برای چنین سیاستی، چه در جبهه و چه در پشت جبهه، چه برای

تدافع و چه برای تهاجم، بلشویک ها نمی توانستند و نمی خواستند اندک مسئولیتی بپذیرند. اگر جز این رفتار می کردند، بلشویک نمی بودند.

کرنسکی و کورنیلوف دوگونه ی مختلف از یک خطر واحد بودند. اما این دوگونه، یکی مزمّن و دیگری حاد، در اواخر ماه اوت با یکدیگر در تعارض قرار گرفتند. لازم بود که ابتدا خطر حاد دفع شود، تا بعداً نوبت به تصفیه حساب با خطر مزمّن برسد. بلشویک ها نه تنها وارد کمپته ی دفاع شدند، هر چند در آن جا محکوم بودند که در اقلیت کوچکی قرار بگیرند، بلکه اعلام کردند که در مبارزه با کورنیلوف آماده اند که حتی با مرکزیت فرمان دهی یک "اتحادیه ی فنی نظامی" تشکیل دهند. سوخانوف در این خصوص چنین می نویسد: "بلشویک ها حکمت سیاسی و زیرکی خارق العاده ای از خود نشان دادند... درست است که دست به سازشی زدند که با طبیعتشان ناسازگار بود، اما در این سازش هدف های خاصی را دنبال می کردند که از نظر متحدانشان پنهان بود. به راستی که در این باب نکاوت فوق العاده ای به خرج دادند." در این سیاست هیچ چیزی وجود نداشت که با طبیعت بلشویک ها "ناسازگار" باشد: برعکس، هیچ سیاست دیگری تا این حد با ماهیت کلی حزب جور نبود. بلشویک ها انقلابیون عمل بودند نه انقلابیون حرف. جوهر انقلابی داشتند نه صورت انقلابی. سیاست آنان را ترکیب واقعی نیروها تعیین می کرد، نه هم دلی ها و انزجارها. لنین هنگامی که مورد طعن و سخره ی سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها قرار گرفته بود، چنین نوشت: "عمیق ترین اشتباه ممکن آن است که تصور کنیم پرولتاریای انقلابی به 'کین توزی' حمایتی که سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها از یورش های

ضدبلاشویک کرده اند، و نیز به انتقام اعدام های جبهه و خلع سلاح کارگران، قادر است از 'حمایت' آنان در برابر ضدانقلاب سربتاابد."

حمایت فنی از آنان، نه حمایت سیاسی. لنین در یکی از نامه های خود به کمیتة ی مرکزی بر علیه حمایت سیاسی قاطعانه هشدار داد که: "ما حتی اکنون هم نباید از حکومت کرنسکی حمایت کنیم. چنین کاری برخلاف اصول است. می پرسید: اما آیا نباید با کورنیلوف بجنگیم؟ بدیهی است که باید بجنگیم. اما قضیه چیز دیگری است. در این جا حدی وجود دارد. برخی از بلاشویک ها دارند پا را از این حد فراتر می نهند، و به ورطه ی 'سازش کاری' فرو می لغزند، و بازیچه ی سیل حوادث می شوند."

لنین می دانست چگونه خفیف ترین زیر و بم های حالات سیاسی را از دوردست دریابد. در روز بیست و نهم اوت در یکی از جلسات دومای شهر کیف، جی. پیاتاکوف، از رهبران محلی بلاشویک، اعلام کرد: "در این لحظه ی خطرناک باید همه ی خرده حساب های پیشین را فراموش کنیم... و با همه ی احزاب انقلابی که خواهان مبارزه ی قاطعانه با ضدانقلاب هستند، متحد شویم. من شما را به اتحاد دعوت می کنم. و الخ..." این همان لحن سیاسی نادرستی بود که لنین بر علیه اش هشدار می داد. "فراموش کردن خرده حساب های دیرین" به مثابه ی بازکردن اعتبارهای جدید برای ورشکستگان بود. لنین در آن میان چنین می نوشت: "ما خواهیم جنگید، ما با کورنیلوف می جنگیم، اما کرنسکی را حمایت نمی کنیم، بلکه ضعف او را به معرض تماشا می گذاریم. این نکته ی دیگری است... باید با هرگونه لفاظی... در باره ی پشتیبانی از حکومت موقت و غیرو ذلک، بی رحمانه بجنگیم، درست به این دلیل که این حرف ها مثنی لفاظی بیش نیستند." کارگران پیرامون ماهیت اتحاد خود با

کاخ زمستانی دچار هیچ گونه توهمی نبودند. در پتروگراد و مسکو و در ایالات، کارخانه ها به دنبال هم تکرار می کردند: "طبقه ی کارگر در نبرد با کورنیلوف نه برای دیکتاتوری کرنسکی، که برای حراست از فتوحات انقلاب خواهد جنگید." بلشویک ها بدون آن که از لحاظ سیاسی کوچک ترین امتیازی به سازش کاران بدهند، و بدون آن که سازمان ها یا پرچم های مختلف را با یکدیگر خلط کنند، مطابق معمول آماده بودند که فعالیت خود را با فعالیت مخالفان و دشمنان هماهنگ کنند تا به دشمن دیگری که در آن لحظه ی معین خطرناک تر محسوب می شد ضربه ی کاری وارد سازند.

بلشویک ها در مبارزه با کورنیلوف "هدف های خاص" خود را دنبال می کردند. سوخانوف به این نکته اشاره می کند که بلشویک ها از همان زمان تصمیم گرفته بودند کمیته ی دفاع را به ابزاری برای انقلاب پرولتری تبدیل کنند. شکی نیست که کمیته های انقلابی روزهای کورنیلوف تا حدی به الگوهای همان دستگاه هائی تبدیل شدند که بعداً قیام پرولتری را رهبری کردند. اما هنگامی که سوخانوف تصور می کند که بلشویک ها امکان این بهره برداری سازمانی را از پیش دیده بودند، در واقع دوراندیشی بیش از حدی به آنان نسبت می دهد. "هدف های خاص" بلشویک ها عبارت بودند از درهم شکستن ضدانقلاب، دور کردن سازش کاران از کادت ها در صورت امکان، متحد کردن توده های هرچه وسیع تری از مردم در زیر رهبری خود، تسلیح تعداد هر چه بیشتری از کارگران انقلابی. بلشویک ها این اهداف را در خفا نگاه نمی داشتند. حزب مظلوم حکومتی را که به او خفقان روا داشته و افترا زده بود نجات داد، منتها حکومت را از نابودی نظامی نجات داد تا به نحوی قاطع تر از حیث سیاسی نابودش کند.

آخرین روزهای ماه اوت نوسان شدید دیگری در تناسب نیروها ایجاد کرد. منتها این بار از راست به چپ. توده ها که بار دیگر گام به میدان نبرد نهاده بودند، بدون دشواری چندانی موفق شدند شوراهای را به همان موقعیتی باز گردانند که پیش از بحران ژوئیه اشغال کرده بودند. از آن پس سرنوشت شوراهای به دست خودشان افتاد. اینک شوراهای می توانستند قدرت را بی جنگ و ستیز تصرف کنند. فقط کافی بود که سازش کاران بر آن چه به واقع ایجاد شده بود صحه بگذارند. اما مسأله این بود که آیا آنان می خواستند دست به چنین کاری بزنند یا خیر؟ سازش کاران هیجان زده اعلام کردند که ائتلاف با کادتها دیگر قابل تصور نیست. اگر راست می گفتند، پس قاعدتاً این ائتلاف باید همواره غیرقابل تصور می بود. اما مردود شمردن ائتلاف معنایی نمی توانست داشته باشد جز انتقال قدرت به سازش کاران.

لنین بلافاصله جوهر موقعیت جدید را دریافت و برداشت های لازم را از آن به عمل آورد. در روز سوم سپتامبر، لنین مقاله ی ارزشمندی نوشت موسوم به "درباره ی سازش کاری." او اعلام کرد که نقش شوراهای بار دیگر دگرگون شده است: در اوایل ماه ژوئیه شوراهای ابزار مبارزه بر علیه طبقه ی کارگر بودند. حال در پایان ماه اوت به ابزار مبارزه بر علیه بورژوازی تبدیل شده اند. شوراهای دوباره کنترل نیروهای نظامی را به دست گرفته اند. تاریخ بار دیگر امکان تکامل مسالمت آمیز انقلاب را نیمه باز کرده است. این امکانی فوق العاده نادر و گران بهاست. باید در تحقق این امکان بکوشیم. لنین ضمناً لفاظی را که هر نوع سازشی را مردود می شمارند به سخره گرفت: مهم این است که "در کلیه ی سازش های اجتناب ناپذیر" هدف های خود را دنبال کنیم و وظایف خود را به جا آوریم. او می گفت: "سازش از جانب ما به منزله ی

بازگشت به خواستی است که پیش از ژونیه داشتیم: تمام قدرت به دست شوراهای حکومتی مرکب از سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها مسنول در برابر شوراهای اکنون و فقط اکنون، شاید در ظرف همین چند روز، یا همین یکی دو هفته می توان چنین حکومتی را با مسالمت کامل ایجاد و تقویت کرد." منظور از این ضرب العجل کوتاه همانا توصیف وخامت اوضاع بود: سازش کاران برای انتخاب مابین بورژوازی و طبقه ی کارگر فقط چند روز فرصت داشتند.

سازش کاران چنان شتاب زده از پیشنهاد لنین گریختند که گویی از دام سالوس می گریزند. در حقیقت امر کوچک ترین نشانی از تزویر در پیشنهاد لنین دیده نمی شد. لنین با اطمینان از این که مقدر شده حزب او در رأس مردم قرار بگیرد، صادقانه کوشید تا ستیزه را ملایم کند، و مقاومت دشمن را در برابر آن امر محتوم به حداقل کاهش می دهد.

دگرگونی های متهورانه ی سیاست لنین، که همواره از تغییر شرایط نشئت می گرفتند، و همیشه وحدت طرح های استراتژیکی او را حفظ می کردند، کتاب گران قدری را در باب استراتژی انقلابی تشکیل می دهند. این پیشنهاد سازش پیش از هر چیز به عنوان درسی آموزنده برای همان حزب بلشویک اهمیت داشت. این درس نشان می داد که سازش کاران به رغم تجربه ی خود با کورنیلوف دیگر به هیچ عنوان نمی توانستند به راه انقلاب بیفتند. اینک حزب بلشویک قاطعاً احساس می کرد که یگانه حزب انقلاب است.

سازش کاران حاضر نبودند همان طور که در ماه مارس قدرت را از طبقه ی کارگر به بورژوازی انتقال داده بودند، این بار مانند یک تسمه ی انتقالی قدرت را از بورژوازی بگیرند و به طبقه ی کارگر انتقالش دهند. به این دلیل شعار

"قدرت به دست شوراهای" بار دیگر در تعلیق نگاه داشته شد. اما این تعلیق دیر نپایید: ظرف چند روز بعد، بلشویک‌ها در شورای پتروگراد، و سپس در چند شورای دیگر، به اکثریت رسیدند. از این رو عبارت "قدرت به دست شوراهای" این بار از دستور روز کنار نرفت بلکه معنای دیگری پیدا کرد: تمام قدرت به دست شوراهای بلشویک. آن شعار در این شکل خاص دیگر ابداً نمی توانست به معنای تکامل مسالمت آمیز باشد. حزب از طریق شوراهای و به نام شوراهای در راه قیام مسلحانه افتاده بود.

برای درک سیر بعدی حوادث، لازم است بررسی کنیم که شوراهای سازش کار به چه شیوه ای توانستند قدرتی را که در ماه ژوئیه به هدر داده بودند، بار دیگر در اواسط ماه سپتامبر به دستش آورند؟ در سراسر قطع نامه های کنگره ی ششم حزب بلشویک تأکید می شد که بر اثر رویدادهای ژوئیه قدرت دوگانه از میان برداشته شده و جای خود را به دیکتاتوری بورژوازی داده است. مورخان کنونی اتحاد جماهیر شوروی کتاب به کتاب از این نکته رونوشت برداشته اند، بی آن که حتی بکوشند آن را در پرتو حوادث بعدی مجدداً ارزیابی کنند. به علاوه، هرگز به ذهنشان خطور نکرده که بپرسند: اگر در ماه ژوئیه قدرت تماماً به دست یک حلقه ی نظامی افتاده بود، چرا همین حلقه ی نظامی در ماه اوت ناچار شد به شورش متوسل شود؟ کسانی که قدرت را در اختیار دارند راه خطرناک توطئه را انتخاب نمی کنند، فقط جویندگان قدرت گام در این راه می نهند.

اگر بخواهیم به فرمول کنگره ی ششم ارفاق کرده باشیم، دست کم باید بگوئیم که این فرمول دقیق نبود. چنان که قدرت دوگانه را رژیم بدانی که در آن قدرتی اساساً موهوم در دست حکومت رسمی، و قدرت واقعی در دست

شورا قرار دارد، آن گاه دلیلی ندارد که بگوئیم به محض انتقال بخشی از قدرت واقعی از دست شورا به بورژوازی، قدرت دوگانه از میان برداشته شده است. از حیث مسائل نظامی آن ایام، روا و حتی لازم بود که تمرکز قدرت در چنگ ضدانقلاب بیش از آن چه بود قلمداد شود. سیاست علم ریاضی نیست. از لحاظ عملی، دست کم گرفتن اهمیت آن تحول به مراتب از بزرگ کردنش خطرناک تر می بود. اما تحلیل های تاریخی به این گونه مبالغه گویی ها، که فقط برای تهییج گری مناسبند، احتیاج ندارند.

استالین با ساده کردن اندیشه ی لنین، در کنگره چنین سخن گفت: "وضع روشن است. اکنون دیگر کسی از قدرت دوگانه حرف نمی زند. اگر شوراها سابقاً نماینده ی نوعی قدرت واقعی بودند، اینک صرفاً ابزاری برای وحدت توده ها به شمار می روند، و دیگر قدرتی در اختیار ندارند." برخی از نمایندگان چنین پاسخ دادند که ارتجاع در ماه ژوئیه پیروز شده اما ضدانقلاب به پیروزی نرسیده بود. استالین در جواب این عبارت شگفت انگیز را ادا کرد: "در خلال انقلاب ارتجاع وجود ندارد." حقیقت آن است که انقلاب فقط با عبور از یک رشته موانع متناوب ارتجاعی به پیروزی می رسد. انقلاب همیشه به ازای دوگام به پیش یک گام به پس می گذارد. رابطه ی ارتجاع با ضدانقلاب همان رابطه ای است که اصلاح با انقلاب دارد. می توان تغییراتی را که بدون عوض کردن صاحبان قدرت، رژیم را با خواسته های طبقه ی ضدانقلاب هم جهت می کنند پیروزی های ارتجاع نامید، اما پیروزی ضدانقلاب بدون انتقال قدرت به طبقه ای دیگر قابل تصور نیست. این انتقال قاطع قدرت در ماه ژوئیه رخ نداد.

چند ماه بعد، بوخارین به درستی، اما بدون آن که از کلمات خویش نتیجه گیری لازم را به عمل آورد، چنین نوشت: "اگر قیام ژوئیه نیمه قیام بوده است، پس کم و بیش می توان گفت که پیروزی ضدانقلاب هم نیمه پیروزی بود." نیمه پیروزی نمی توانست قدرت را به بورژوازی بدهد. قدرت دوگانه تغییر ساخت و تغییر شکل داد، اما ناپدید نشد. در کارخانه ها کماکان محال بود بتوان کاری به رغم اراده ی کارگران انجام داد، دهقانان هنوز آن قدر قدرت در اختیار داشتند که نگذارند ملاک از حقوق مالکیت خویش لذت ببرد. فرماندهان در برابر سربازان احساس اعتماد به نفس نمی کردند. اما اگر قدرت همان امکان مادی استفاده از حقوق مالکیت و نیروی نظامی نیست. پس چیست؟ در روز سیزدهم اوت، تروتسکی درباره ی تحولاتی که صورت گرفته بود چنین نوشت: "مسأله صرفاً این نبود که در کنار حکومت شوراهائی ایستاده بودند که یک رشته از وظایف حکومتی را خود انجام می دادند... اصل قضیه این بود که در پشت سر شورا و در پشت سر حکومت دو رژیم متفاوت ایستاده بودند که بر دو طبقه ی مختلف تکیه داشتند... رژیم جمهوری سرمایه داری تحمیل شده از بالا، و رژیم دموکراسی کارگران منبعث از پائین، یکدیگر را فلج کرده بودند."

کمترین شکی نیست که کمیته ی اجرائی بخش بسیار بزرگی از اهمیت خود را از کف داده بود. اما خطاست اگر تصور کنیم که بورژوازی تمامی چیزی را که رهبران سازش کار از دست داده بودند، به چنگ آورده بود. این رهبران نه تنها به راست که به چپ نیز باخته بودند. نه تنها به نفع حلقه های نظامی، که به نفع کمیته های کارخانه ها و هنگ ها نیز بازنده شده بودند. قدرت نامتمرکز و پراکنده شده بود. و هم راه با اسلحه ای که کارگران پس از شکست ژوئیه

در زیر خاک پنهان کردند، تا اندازه ای مخفی شده بود. قدرت دوگانه دیگر نه "مسالمت آمیز" بود، نه تماس پذیر و نه تنظیم پذیر. قدرت دوگانه پنهان تر، نامتمرکزتر، قطبی تر و انفجاری تر شده بود. در پایان ماه اوت، این قدرت دوگانه ی پنهان بار دیگر به فعالیت افتاد. خواهیم دید که این واقعیت در اکتبر چه اهمیتی یافت.

فصل چهاردهم

آخرین ائتلاف

چنان که به یاد داریم، حکومت موقت که هرگز نتوانسته بود از هیچ ضربه‌ی محکمی جان به سلامت در برد، بار دیگر به این سنت وفادار ماند و در شب بیست و ششم اوت تکه پاره شد. کادت‌ها از این حکومت کناره گرفتند تا کار را برای کورنیلوف آسان‌تر کنند. سوسیالیست‌ها هم به کنار رفتند تا کار را برای کرنسکی آسان‌تر کنند. بدین سان بحران حکومتی تازه‌ای شروع شد. پیش از هر چیز مسأله‌ی شخص کرنسکی مطرح بود. رئیس حکومت شریک توطنه از آب درآمده بود. احساسات خشم‌آگین بر علیه او چنان شدید بود که به محض ذکر نام او رهبران سازش کارگاهی اوقات واژه‌های بلشویک‌ها را به کار می‌گرفتند. چرنوف که همان تازگی از قطار سریع‌السیر وزارت بیرون پریده بود، در ارگان مرکزی حزب خود درباره‌ی "این بلشوی عمومی که در آن نمی‌توان فهمید کار کورنیلوف کجا تمام، کار ساوینکوف و فیلونکو کجا آغاز، کار ساوینکوف کجا تمام و نفس حکومت موقت کجا آغاز می‌شود." قلم فرسایی کرد. منظور به قدر کفایت روشن بود. "نفس حکومت موقت" - بدیهی است که این جز کرنسکی، که به همان حزب چرنوف تعلق داشت، شخص دیگری نمی‌توانست باشد.

اما سازش کاران پس از تسکین احساسات خود با کلمات خشن، به این نتیجه رسیدند که بدون کرنسکی امورشان نمی گذرد. آنان هر چند به کرنسکی اجازه ی عفو کورنیلوف را ندادند، خود به موقع کرنسکی را عفو کردند. کرنسکی برای جبران این محبت موافقت کرد که در خصوص شکل حکومت روسیه امتیازاتی بدهد. همین دیروز اعلام شده بود که فقط مجلس مؤسسان می تواند بر سر این مسأله تصمیم بگیرد. حال این مشکل قضائی ناگهان ناپدید شده بود. در اعلامیه ی حکومت، برکناری کورنیلوف زائیده ی ضرورت "نجات میهن و آزادی و رژیم جمهوری" قلمداد شده بود. بدیهی است که این هدیه ی تماماً لفظی، و ضمناً دیر هنگام، به چه ابداء اقتدار حکومت را بالا نبرد. به خصوص آن که کورنیلوف هم خود را جمهوری خواه اعلام کرده بود.

در روز سی ام اوت، کرنسکی ناچار شد ساوینکوف را معزول کند، و چند روز بعد ساوینکوف از حزب فراگیر سوسیال رولوسیونر هم اخراج گردید. اما بلافاصله پالچینسکی، معادل سیاسی ساوینکوف، به سمت فرماندار کل منصوب شد، و او کار خود را با بستن روزنامه ی بلشویک ها آغاز کرد. کمیته ی اجرایی زبان به اعتراض گشود. *ایزوستیا* این عمل را "تحریکی احمقانه" خواند. سه روز بعد پالچینسکی از کار برکنار گردید. در اثبات بی میلی کرنسکی به تغییر سیاست کلی خود همین بس که او از همان روز سی و یکم، حکومت جدیدی با مشارکت کادت ها تشکیل داده بود. حتی سوسیال رولوسیونرها هم حاضر نبودند تا این حد زیاده روی کنند: آنان تهدید کردند که نمایندگان خود را از حکومت بیرون خواهند خواند. در این میان تزرتملی دستورالعمل تازه ای برای قدرت پیدا کرد: "طرح ائتلاف را حفظ کنید،

اما همه ی عناصری را که هم چون سنگ آسیاب بر سینه ی حکومت سنگینی می کنند از کار برکنار کنید." اسکویلف هم با تزلتی هم آواز شده بود: "طرح انتلاف تقویت شده است، اما برای حزبی که با توطئه ی کورنیلوف در ارتباط بوده است، جایی در حکومت موجود نیست." کرنسکی نمی توانست با این محدودیت موافق باشد، و از لحاظ خود حق هم داشت.

بدیهی است که انتلاف با بورژوازی بدون مشارکت دادن حزب رهبری کننده ی بورژوازی با عقل جور در نمی آمد. کامنف در جلسه ی مشترک کمیته های اجرایی این نکته را خاطر نشان ساخت. او با لحن مشخص هشدار دهنده اش از حوادث اخیر چنین نتیجه گیری کرد: "شما می خواهید ما را به راه خطرناک تر انتلاف با گروه های غیرمسئول بیندازید. اما انتلافی را که به وسیله ی حوادث مشنوم این چند روز گذشته مهمور و تصویب شده است، فراموش کرده اید- و آن انتلاف مابین طبقه ی انقلابی کارگر، دهقان ها، و ارتش انقلابی است." این سخن ران بلشویک کلماتی را که تروتسکی در روز بیست و ششم ماه مه در دفاع از ملوان های کرونشتات در مقابل اتهامات تزلتی بیان کرده بود، یادآوری کرد: "آن روز که یک ژنرال ضدانقلابی بکوشد طناب دار را به گردن انقلاب بیندازد، کادت ها طناب را صابون خواهند زد، و ملوان های کرونشتات در کنار ما خواهند جنگید و در کنار ما جان خواهند سپرد." این یادآوری به قلب هدف اصابت کرد. کامنف به گزافه گوئی های مهملی از قبیل "وحدت دموکراسی" و "انتلاف صدیق" چنین پاسخ داد: "وحدت دموکراسی بسته به آن است که آیا شما با ناحیه ی وایبورگ انتلاف خواهید کرد یا خیر... هر انتلاف دیگری ریاکارانه است." نطق کامنف تأثیری مسلم به جا گذارد، چنان که سوخانوف در توصیفش گفته

است: "کامنفر بسیار هوشمندانه و زیرکانه سخن گفت." اما این نطق از تأثیرگذاری محض فراتر نرفت. مسیرهای هر دو طرف از پیش معین شده بود.

از همان بدو امر، شکاف مابین سازش کاران و کادتها جنبه‌ی نمایشی داشت. کورنیلیوفیست‌های لیبرال خود می‌دانستند که صلاحشان در آن است که چند روزی در سایه باقی بمانند. از این رو در پشت پرده تصمیم گرفته شده بود. قطعاً با موافقت کادتها. حکومتی ایجاد گردد آن چنان خارج از نیروهای واقعی ملت که ماهیت موقتش مورد تردید احدی قرار نگیرد. به جز کرنسکی، مرکزیت فرمان دهی پنج‌عضوی شامل ترشچنکو وزیر امور خارجه بود که از برکت ارتباط هایش با دیپلمات‌های دول متفق تعویض ناپذیر به شمار می‌رفت؛ هم‌چنین ورخوفسکی، فرمانده‌ی حوزه‌ی نظامی پتروگراد، که برای این مقصود رتبه‌اش شتاب زده از سرهنگی به ژنرالی ارتقاء داده شده بود؛ دریاسالار وردروسکی که برای این مقصود شتاب زده از زندان آزاد شده بود؛ و سرانجام نیکیتین، منشویک مشکوک، که اندکی بعد از جانب حزب خودش عنصر نامطلوب اعلام گردید و از آن حزب اخراج شد.

کرنسکی پس از چیرگی بر کورنیلیوف با دست دیگران، ظاهراً فقط یک هدف داشت و بس. و آن همانا اجرای برنامه‌ی کورنیلیوف بود. آرزوی کورنیلیوف آن بود که قدرت فرمانده‌ی کل قوا را با قدرت رئیس حکومت متحد کند. کرنسکی به این آرزو جامه‌ی عمل پوشاند. کورنیلیوف قصد داشت دیکتاتوری شخصی خود را در پشت یک مرکزیت فرمان دهی پنج نفره پنهان کند. کرنسکی این نقشه را به اجراء درآورد. کرنسکی چرنوف را، که بورژوازی استعفایش را درخواست کرده بود، از کاخ زمستانی بیرون راند.

کرنسکی ژنرال آلکسیف را، که قهرمان حزب کادت و نامزد این حزب برای مقام رئیس الوزرا محسوب می شد، به ریاست ستاد کل فرمان دهی منصوب کرد. یعنی او را عملاً در رأس ارتش نشانده. کرنسکی در فرمان خود خطاب به ارتش و نیروی دریایی، خواستار خاتمه ی مبارزات سیاسی مابین نیروهای مسلح شد. یعنی اعاده ی وضع اولیه را مطالبه کرد. لنین از مخفی گاه خود وضع محافل صدرنشین را با سادگی مفرضی که خاص خود او بود چنین توصیف کرد: "کرنسکی کورنیلوفیستی است که برحسب تصادف با کورنیلوف دعوا کرده است، و حالا به روابط نزدیک خود با سایر کورنیلوفیست ها ادامه می دهد." فقط یک اشکال وجود داشت: پیروزی بر ضدانقلاب بسیار کوبنده تر از آن بود که نقشه های خصوصی کرنسکی اقتضاء می کرد.

مرکزیت فرمان دهی گوچکوف وزیر پیشین جنگ را، که از بانیان توطئه به شمار می رفت، شتاب زده از زندان آزاد کرد. به طور کلی، وزارت دادگستری بر علیه توطئه گران کادت انگشت هم بلند نکرد. در این شرایط، نگاه داشتن بلشویک ها در غل و زنجیر روز به روز دشوارتر می شد. حکومت راه فرار از آن بن بست را پیدا کرد: قرار بر این شد که بدون رفع اتهام، بلشویک ها را وجه الضمان آزاد شوند. شورای پتروگراد و اتحادیه های کارگری "افتخار تهیه ی وجه الضمان برای رهبر ارجمند طبقه ی انقلابی کارگر" را برعهده گرفتند، و در روز چهارم سپتامبر تروتسکی با قرار ناچیز- و اساساً موهوم- سه هزار روبل از زندان آزاد شد. ژنرال دنیکین در کتاب خود موسوم به تاریخ *اعتشاشات روسیه* با لحنی رقت بار نوشته است: "در روز یکم سپتامبر ژنرال کورنیلوف بازداشت شد، و در روز چهارم سپتامبر پرونشتاین- تروتسکی به وسیله ی همان حکومت موقت از زندان آزاد گردید. این دو تاریخ باید در

حافظه ی روسیه ثبت شوند." در طی چند روز بعد، آزادی بلشویک های محبوس ادامه یافت. آزادشدگان لحظه ای از وقت خود را به هدر ندادند. توده ها منتظر بودند و استمداد می طلبیدند. حزب به یار و یاور احتیاج داشت.

در روز آزادی تروتسکی، کرنسکی با صدور امریه ای ضمن اذعان به "کمک بسیار مؤثر کمیته ی نظامی به قدرت حکومت"، به این کمیته دستور داد که از آن دم به بعد از هرگونه فعالیتی احتراز کند. حتی *ایزوستیا* اعتراف کرد که نویسنده ی این فرمان درک بسیار ضعیفی از اوضاع نشان داده است. کنفرانس شوراهای بخش های پتروگراد چنین قطع نامه ای به تصویب رساند. "عدم انحلال سازمان های انقلابی، مبارزه با ضدانقلاب"، فشار از سوی رده های پائین چنان شدید بود که کمیته ی سازش کار نظامی- انقلابی تصمیم گرفت به فرمان کرنسکی گردن نهد، و از شعبه های محلی خود درخواست کرد که "نظر به ادامه ی این وضع نگران کننده با همان تحرک و خویشتن داری سابق به کار خود ادامه دهند." کرنسکی این شکست را به سکوت برگزار کرد. کار دیگری از دستش بر نمی آمد.

رئیس قدر قدرت مرکزیت فرمان دهی در هر گام ناگزیر می دید که وضع عوض شده است، که دامنه ی مخالفت با او بالا گرفته است، که لازم است تغییری در اوضاع داده شود- دست کم به حرف. در روز هفتم سپتامبر، ورخوفسکی در مطبوعات اعلام کرد برنامه ای که پیش از شورش کورنیلوف برای بازسازی ارتش تهیه شده، باید عجالاً کنار گذاشته شود چون "در شرایط روانی کنونی ارتش، چنین کاری فقط سبب تضعیف هر چه بیشتر روحیه ی ارتش خواهد شد." وزیر جنگ به نشانه ی آغاز عصر جدید در

برابر کمیته ی اجرایی حاضر شد و اعلام کرد: بگوئید نترسند، ژنرال آکسیف رفتنی است، و هم راه با او هر کس که کوچک ترین تماسی با شورش کورنیلوف داشته است. او ادامه داد که اصول سالم را باید به ارتش تزریق کرد منتها "نه با تازیانه و مسلسل، بلکه با تلقین انضباطی درست، برحق و مستحکم." از این حرف ها بوی روزهای بهار انقلاب می آمد. اما ماه سپتامبر فرا رسیده و پائیز در راه بود. آکسیف واقعاً پس از چند روز از کار برکنار شد و جای خود را به ژنرال دوخونین داد. برتری این ژنرال عبارت از آن بود که هیچ کس او را نمی شناخت.

وزارت جنگ و نیروی دریایی در مقابل این امتیازات کمک فوری کمیته ی اجرایی را خواستار شد: افسرها زیر شمشیر داموکلس* ایستاده اند؛ اوضاع در ناوگان بالتیک از همه جا بدتر است؛ باید ملوان ها را آرام کنید. پس از جروبحث فراوان مطابق معمول قرار بر این شد که هیئتی مرکب از چند تن نماینده به ناوگان اعزام شود. سازش کاران اصرار داشتند که بلشویک ها هم در آن هیئت نماینده داشته باشند، و به ویژه بر مشارکت تروتسکی اصرار می ورزیدند: آنان می گفتند که فقط به این شرط می توان موفقیت این مأموریت را تضمین نمود. تروتسکی اعلام کرد: "ما بر آن نوع هم کاری با حکومت که تزلتلی از آن دفاع می کند، قاطعاً دست رد می گذاریم... حکومت سیاستی را دنبال می کند که سر تا پا نادرست است، با منافع مردم تضاد دارد، و مردم نظارتی بر آن ندارند. اما هر وقت این سیاست به بن بست می رسد و

*- داموکلس، از اساطیر یونان باستان، چاپلوسی که نیک بختی دیونیسیوس، حاکم خودکامه ی سیراکوز را می ستود؛ اما دیونیسیوس برای آن که بی دوامی سعادت فرمان روایان را به داموکلس نشان دهد، او را در ضیافتی زیر شمشیری نشانده که از تار موئی بر فراز سرش آویخته بود- مترجم فارسی.

یا فاجعه می سازد، آنان به دست و پا می افتند تا مشقت رتق و فتق عواقب اجتناب ناپذیر سیاست خود را بر سازمان های انقلابی تحمیل کنند... یکی از وظایف این هیئت، چنان که خود شما بیانش کرده اید، آن است که "نیروهای سیاه" را در ستاد پادگان شناسائی کند- یعنی فتنه گران و جاسوس ها را به بند بکشد... آیا فراموش کرده اید که خود من به استناد ماده ی ۱۰۸ مورد اتهام قرار گرفته ام؟ ... در مبارزه بر علیه بی قانونی ما راه خود را خواهیم رفت... آن هم نه دست در دست دادستان کل و اداره ی ضدجاسوسی، بلکه به عنوان حزبی انقلابی که وظیفه اش ترغیب، سازمان دهی، و آموزش است."

تصمیم به تشکیل "کنفرانس دموکراتیک" در روزهای شورش کورنیلوف گرفته شده بود. وظایف این کنفرانس عبارت بودند از: آشکار ساختن قدرت دموکراسی، دمیدن روح احترام به دموکراسی در کالبد دشمنان چپ و راستش، و سرانجام- نه آن که این آخرین وظیفه ی کنفرانس کمترین وظیفه اش باشد- مهار کردن کرنسکی پراشتیاق. سازش کاران جداً قصد داشتند که تا تشکیل مجلس مؤسسان، حکومت را در برابر نوعی نهاد نیابتی فی البداهه قرار دهند. بورژوازی از پیش به چشم خصومت در این کنفرانس نگریسته بود، چون آن را کوششی در جهت تقویت موقعیتی می دانست که دموکراسی از طریق غلبه بر کورنیلوف مجدداً به دست آورده بود. میلی یوکوف در تاریخ خود می نویسد: "این تدبیر تزلتی اساساً به مثابه ی تسلیم محض به نقشه های لنین و تروتسکی بود و بس." دقیقاً برعکس: مقصود تزلتی از این تدبیر همانا فلج کردن مبارزه ی بلشویک ها برای حکومت شوراهای بود. کنفرانس دموکراتیک در تقابل با کنگره ی شوراهای پایه گذاری شد. سازش کاران می کوشیدند پایگاه

تازه ای برای خود بیافرینند، و سعی می کردند با امتزاج تصنعی انواع و اقسام سازمان ها، شوراها را خفه کنند. دموکرات ها آراء این کنفرانس را به صلاح دید خود قسمت کردند، و راهنماییشان در این راه یک اندیشه بیش نبود: تضمین اکثریت مطلق برای خود. سازمان های فرادست به مراتب نمایندگان بیشتری از سازمان های فرودست در آن کنفرانس داشتند. ارگان های خودگردان، از جمله انجمن های غیردموکراتیک شهری، نسبت به شوراها وزنه ی بسیار سنگین تری را تشکیل می دادند. مسئولان تعاونی ها در نقش خدایان سرنوشت در کنفرانس ظاهر شدند.

تعاونی ها که تا آن زمان در سیاست مکانی از خود نداشتند، نخستین بار در طی روزهای کنفرانس مسکو به صحنه ی سیاست پیش رانده شدند، و از آن پس خود را نماینده ی بیست میلیون عضو خود- و یا ساده تر بگوئیم، نیمی از جمعیت روسیه- وانمود کردند. تعاونی ها از طریق قشر فوقانی روستا ریشه های خود را به عمق خاک روستا دوانده بودند. قشر فوقانی روستا را همان اشخاصی تشکیل می دادند که با خلع ید "عادلانه" از اشراف موافق بودند به شرط آن که اراضی خودشان، که اغلب وسیع هم بودند، نه فقط حراست که وسیع تر هم بشوند. رهبران تعاونی ها از میان روشن فکرهای لیبرال- نارودنیک و تا حدودی نیز از میان روشن فکرهای لیبرال- مارکسیست انتخاب می شدند، و اینان همه مابین کادت ها و سازش کاران پلی طبیعی به شمار می رفتند. رهبران تعاونی ها نسبت به بلشویک ها همان احساس نفرتی را داشتند که کولاک نسبت به اجیر کرده ی نافرمانش دارد. پس از آن که رهبران تعاونی ها نقاب بی طرفی را از چهره ی خویش برداشتند، سازش کاران مشتاقانه دست دوستی به سوی آنان دراز کردند تا خویشتن را

در برابر بلشویک ها تقویت کنند. لنین این سرآشپزهای مطبخ دموکراسی را بی رحمانه تخطئه می کرد: "ده سرباز یا کارگر با اعتقاد از هر کارخانه ی عقب افتاده هزار بار بیشتر از صدتن از این نمایندگان... دست چین شده ارزش دارند." تروتسکی در شورای پتروگراد احتجاج کرده بود که مسئولان تعاونی ها همان قدر بیان کننده ی خواست سیاسی دهقان ها هستند که پزشک بیانگر خواست سیاسی بیماران خود است، و یا کارمند پست و تلگراف بیان کننده ی نظریات نامه نویسان است. "مسئولان تعاونی ها باید سازمان دهندگان و بازرگان ها و حساب دارهای خوبی باشند، اما دهقان ها هم مانند کارگران برای دفاع از منافع طبقاتی خود فقط به شوراها اعتماد دارند." به رغم همه ی این حرف ها، تعاونی ها ۱۵۰ کرسی به خود اختصاص دادند و هم راه با انجمن های اصلاح نشده ی شهری و انواع دیگری از سازمان ها، که کشان کشان به معرکه کشانده شده بودند، نمایندگی توده ها را تماماً لوٹ کردند. شورای پتروگراد نام لنین و زینوویف را در فهرست نمایندگانی که برای شرکت در کنفرانس انتخاب کرده بود، گنجانده. حکومت فرمان بازداشت هر دو نماینده را صادر کرد، به قید آن که بازداشت خارج از در ورودی ساختمان صورت بگیرد، و نه در داخل تالار کنفرانس. یقیناً این توافقی بود که بین سازش کاران و کرنسکی به عمل آمده بود. اما این عمل از جانب شورا ترفندی سیاسی بیش نبود: نه لنین و نه زینوویف هیچ کدام قصد نداشتند در کنفرانس حاضر شوند. لنین معتقد بود که بلشویک ها را با کنفرانس کاری نیست.

کنفرانس دموکراتیک درست یک ماه پس از کنفرانس دولتی در روز چهاردهم سپتامبر در سالن تئاتر آکساندرینسکی افتتاح شد. اعتبارنامه های

۱۷۷۵ نماینده مورد تأیید قرار گرفت؛ در حدود ۱۲۰۰ تن در روز افتتاح حضور داشتند. لازم به توضیح نیست که بلشویک‌ها در اقلیت بودند، اما به رغم همه‌ی دوز و کلک‌های شیوه‌ی انتخابات، بلشویک‌ها گروه قابل توجهی را تشکیل می‌دادند، مضافاً بر این که در باب برخی از مسائل بیش از ثلث آن مجمع را به گرد خود می‌کشیدند.

آیا حاضر شدن در برابر کنفرانس "خصوصی" محضی از این قبیل درخور یک حکومت نیرومند هست یا خیر؟ این سوال کاخ زمستانی را به تزلزلی شدید و تناثر آکساندرینسکی را به هیجانی فکورانه دچار ساخت. عاقبت رئیس حکومت تصمیم گرفت در برابر دموکراسی آقتابی شود. شلیاپنیکوف در توصیف ورود کرنسکی می‌گوید: "با هلله‌ی حضار رو به رو شد، و آن‌گاه به سوی هیئت رئیسه رفت تا با کسانی که در پشت میز نشسته بودند دست بدهد. ما (بلشویک‌ها) نزدیک به یکدیگر نشسته بودیم، و چون نوبت به ما رسید، به هم نگاه کردیم و بین خود قرار گذاشتیم که دست به سوی کرنسکی دراز نکنیم. حرکتی نمایش وار از آن سوی میز- من خود را از برابر دستی که به سویم دراز شده بود پس کشیدم، و کرنسکی همان‌طور با آن دست دراز شده‌اش، بی آن که دستی از جانب ما به سویش دراز شود، به آن سر میز رفت!" کورنیلوفیست‌ها هم از جناح مقابل خوشامد مشابهی به رئیس حکومت گفتند- و به جز بلشویک‌ها و کورنیلوفیست‌ها نیروی واقعی دیگری باقی نمانده بود.

کرنسکی که کل موقعیت وادارش کرده بود در خصوص نقش خود در توطئه توضیحی ارائه دهد، بار دیگر بیش از حد بر قدرت بدیهه‌گویی خود تکیه کرد.

از دهان کرنسکی در رفت که: "من می دانستم آن ها چه می خواهند. پیش از آن که به نزد کورنیلوف بروند، پیش من آمدند و پیشنهاد کردند که من هم همان راه را اختیار کنم." فریادهائی از سوی چپ: "چه کسانی آمدند؟ چه کسانی پیشنهاد کردند؟" کرنسکی وحشت زده از انعکاس کلمات خود، دم درکشید. اما حتی ساده ترین افراد هم دیگر از زمینه ی سیاسی توطنه سر درآورده بودند. پوزش، سازش کار اوکرائینی، پس از مراجعت به کیف در برابر پارلمان رادا چنین گزارش داد: "کرنسکی نتوانست عدم مشارکت خود را در قیام کورنیلوف به اثبات برساند." اما رئیس حکومت در نطق خود ضربه ی سنگین دیگری به خود وارد ساخت، بدین معنی که چون در پاسخ به این عبارات دل آزار: "در لحظه ی خطر همه پیش خواهند آمد و حساب پس خواهند داد،" والخ... شخصی فریاد کشید: "مجازات مرگ را چه می گویی؟" سخن ران تعادل روحی خود را از دست داد و در حالی که همه را، و چه بسا خود را نیز، بهت زده کرده بود، فریاد کشید: "کمی صبر کن. هر وقت یک مجازات مرگ به امضای من، فرمانده ی کل قوا، دیدید، آن وقت به شما اجازه می دهم نفرینم کنید." در این اثناء سربازی تا کنار سکوی خطابه به پیش آمد و از نزدیک هورا کشید: "تو مایه ی فلاکت این مملکتی!" پس کار به این جا کشیده بود! او، کرنسکی، آماده بود تا جایگاه بلند خویش را فراموش کند، و چون آدمی عادی با کنفرانس به گفت و گو بنشیند. "اما در این جا برخی حرف آدم را درک نمی کنند." پس باید به زبان اقتدار سخن گفت: "هر کس جرئت دارد..." افسوس که این حرف ها را قبلاً در مسکو هم شنیده بودی، و با همه ی این اوصاف کورنیلوف جرئت کرده بود.

تروتسکی در نطق خود پرسید: "اگر مجازات مرگ ضروری بوده است، پس او، یعنی کرنسکی، چگونه جرئت می کند بگوید که آن را به کار نخواهد برد؟ و اگر برای او امکان دارد به دموکراسی قول بدهد که مجازات مرگ را اعمال نخواهد کرد، پس.. اعاده ی مجازات اعدام عمل سبک مغزانه ای است که از حدود جنایت هم بالاتر است." تمام مجمع این گفته را تصدیق کرد- برخی خاموش، و برخ با های و هوی. دمیانوف، معاون وزیر دادگستری، هم کار و ستایشگر کرنسکی می گوید: "کرنسکی با این اعتراف هم حیثیت خود را بر باد داد و هم حکومت موقت را بی اعتبار کرد."

به جز تلاش هائی که حکومت برای حل مسأله ی موجودیت خود به عمل آورده بود، هیچ یک از وزرا نتوانست کارنامه ی دیگری برای حکومت ارائه دهد. اقدامات اقتصادی؟ دریغ از یک اقدام. سیاست صلح؟ به قول زارودنی، وزیر پیشین دادگستری، که رک گوتر از دیگران بود: "من خبر ندارم که آیا حکومت موقت کاری در این جهت انجام داده است یا خیر. من که چیزی ندیده ام." زارودنی ضمناً چیرت زده شکوه سر داد که: "تمام قدرت به دست یک نفر افتاده است،" و به اشاره ی این مرد وزرا دم به دم عزل و نصب می شوند. تزرلتی هم بی احتیاطی کرد و دنبال این موضوع را گرفت: "اگر نمایندگان دموکراسی در ارتفاعات دچار سرگیجه شده اند، دموکراسی باید خود را ملامت کند." اما تزرلتی خود مظهر مجسم آن دسته از خصائص دموکراسی بود که تمایلات بناپارتیستی را در حکومت پدید آورده بودند. تروتسکی چنین پاسخ داد: "کرنسکی چگونه به موضع فعلی خود رسیده است؟ ضعف و بی تصمیمی دموکراسی جا را برای کرنسکی باز کرد... من حتی از دهان یک سخن ران در این جا نشنیدم که افتخار ناخواسته ی دفاع از مرکزیت

فرمان دهی و یا رئیس این مرکزیت را برعهده بگیرد... " پس از فرونشستن موج اعتراضان، سخن ران ادامه داد: "متأسفانه باید بگویم نقطه نظری که هم اکنون این چنین توفان آسا به بیان درآمد، حتی یک بار هم به نحوی روشن و عاقلانه از پشت این تریبون بیان نشد. حتی یک سخن ران بر این سکو قرار نگرفت تا به ما بگوید: چرا در باره ی گذشته ی ائتلاف این قدر جروبوت می کنید؟ چرا نگران آینده هستید؟ تا کرنسکی را داریم جای غصه نیست... " اما شیوه ای که بلشویک ها برای مطرح ساختن این مسأله به کار بردند، تقریباً خود به خود تزلزلی را با زارودنی، و هر دو را با کرنسکی، متحد ساخت. میلی یوکوف در این خصوص با باریک بینی خاصی نوشته است: زارودنی می توانست از قدرت خودسرانه ی کرنسکی شکایت داشته باشد؛ تزلزلی می توانست کنایه بزند که حکومت سرگیجه گرفته است. " این ها همه اش حرف بود" - اما وقتی تروتسکی گفت که هیچ کس در آن کنفرانس حاضر نیست آشکارا به دفاع از کرنسکی برخیزد، " آن مجمع فوراً احساس کرد که این حرف از دهان دشمن مشترک خارج شده است."

این جماعت که محمل قدرت به شمار می رفتند، طوری از قدرت سخن گفتند که انگار از بار و مصیبتی سنگین حرف می زنند. مبارزه برای کسب قدرت؟ پشخونوف وزیر به نمایندگان اندرز داد که: "اکنون قدرت به چیزی تبدیل شده است که همه می کوشند خود را از شرش حفظ کنند." آیا این نکته حقیقت داشت؟ کورنیلوف که نکوشیده بود خود را از شرش حفظ کند. اما همه آن درس تازه را تقریباً فراموش کرده بودند. تزلزلی بلشویک ها را به باد حمله گرفت که خود قدرت را نمی خواهند بلکه شوراها را به سوی قدرت سوق می دهند. دیگران هم دنبال اندیشه ی تزلزلی را گرفتند. بله، بلشویک ها باید

قدرت را به دست بگیرند! - اعضای هیئت رئیسه همان طور که دور میز نشسته بودند این جمله را زیر لب تکرار می کردند. آوکسنتیف رو به شلیاپنیکوف، که نزدیک او نشسته بود. کرد و گفت: "قدرت را به دست بگیرند، توده ها به دنبالشان خواهند آمد." شلیاپنیکوف با لحنی مشابه در پاسخ همسایه ی خود پیشنهاد کرد که ابتدا قدرت را روی میز هیئت رئیسه بگذارند. منظور از این مبارزه طلبی های نیمه طنزآمیز از بلشویک ها، که هم در حین سخن رانی ها از پشت تریبون و هم در ضمن گفت و گوهای خصوصی در راه روها عنوان می شدند، تا حدی طعنه زنی بود و تا حدی تحقیق و تجسس. حال که این افراد در رأس شورای پتروگراد و شورای مسکو و بسیاری از شوراهای ایالتی قرار گرفته اند، چه می خواهند بکنند؟ آیا واقعاً ممکن است که جرئت به تصرف قدرت کنند؟ باور کردنش دشوار بود. ده روز پیش از نطق مبارزه طلبانه ی تزرتلی، رخ اعلام کرده بود که بهترین راه برای رهائی از شر بلشویزم برای سال های دراز آن است که کشور چند صبحی به رهبران بلشویزم تحویل داده شود. "اما این قهرمان های افسرده ی روز، خود کمترین میلی به تصرف قدرت ندارند... موضع آنان را از هیچ زاویه ای نمی توان جدی گرفت." اگر بخواهیم ارفاق کرده باشیم دست کم باید بگوئیم که این نتیجه گیری غرورآمیز اندکی عجولانه بود.

یکی از امتیازهای بزرگ بلشویک ها- امتیازی که به نظر من تا به حال چنان که باید قدرتش شناخته نشده است- آن بود که دشمنان خود را به نحو احسن درک می کردند، و درون آنان را به راحتی می دیدند. مددکار آنان در این راه روش ماتریالیستی بود، همان مکتب وضوح و سادگی لنینیزم، و نیز مراقبت پیگیری که خاص افرادی است که تصمیم گرفته اند مبارزه را تا انتها

ادامه دهند. از سوی دیگر، لیبرال ها و سازش کاران تصویر بلشویک ها را بنا به میل خود و مقتضیات وقت ترسیم می کردند. طور دیگری هم نمی توانست باشد. احزابی که تکامل تاریخ آینده ای برایشان باقی نگذاشته است، هرگز نمی توانند مستقیماً در سیمای واقعیت بنگرند. درست به همان شکل که بیمار لاعلاج جرنت نمی کند به چهره ی بیماری خود بنگرد.

با این حال، سازش کاران گرچه امکان قیام بلشویک ها را باور نداشتند، از چنین قیامی می ترسیدند. این نکته را کرنسکی بهتر از سایرین بیان کرد. او در حین نطق خود ناگهان فریاد کشید: "اشتباه نکنید. گمان مبرید که وقتی بلشویک ها مرا آزار می دهند، نیروهای دموکراسی مهبیای پشتیبانی از من نیستند. تصور نکنید که من در هوا معلقم. بدانید که اگر دست به عملی بزنید، راه آهن ها از حرکت باز خواهند ایستاد. و آن گاه حمل و نقل محموله ها متوقف خواهد شد..." بخشی از تالار به کف زدن پرداخت، بخشی دیگر شرمآگین خاموش ماند. بلشویک ها قاه قاه خندیدند. بدا به حال دیکتاتوری که ناچار شود استدلال کند که در هوا معلق نیست!

بلشویک ها به این مبارزه طلبی های طعنه آمیز، به این اتهام های بی جربزگی و به این تهدیدهای مضحک، در بیانیه ی خود چنین پاسخ دادند: "حزب ما در راه مبارزه برای کسب قدرت به منظور تحقق بخشیدن به برنامه ی خود، هرگز نخواستہ است و نمی خواهد قدرت را به رغم اراده ی سازمان یافته ی اکثریت توده های زحمت کش کشور تصرف کند." یعنی: ما قدرت را در مقام حزب اکثریت شورا تصرف خواهیم کرد. آن کلمات درباره ی "اراده ی سازمان یافته ی توده های زحمتکش" به کنگره ی قریب الوقوع شوراهای اشاره داشت. در همین بیانیه آمده بود که: "فقط آن دسته از

تصمیمات و پیشنهادهای کنفرانس کنونی... می توانند به تحقق برسند که به وسیله ی کنگره ی سراسری شوراهای روسیه تأیید شده باشند..."

هنگامی که تروتسکی ضمن خواندن بیانیه ی بلشویک ها به ضرورت تسلیح فوری کارگران رسید، ذکر این نکته فریادهای لاینقطعی را از سوی صفوف اکثریت به دنبال آورد: "برای چه؟ برای چه؟" باز هم همان نغمه ی وحشت و تحریک. برای چه؟ "برای ایجاد سنگری راستین در برابر ضدانقلاب" چنین بود پاسخ سخن ران. اما نه فقط به این دلیل: "من به نام حزبمان و به نام کارگرانی که از این حزب پیروی می کنند، به شما می گویم که کارگران مسلح... در مقابل سپاهیان امپریالیزم با چنان رشادتی از کشور انقلاب دفاع خواهند کرد که تاریخ روسیه هرگز به خود ندیده است..."

تزررتلی این وعده را، که تالار را مشخصاً به دو نیم تقسیم کرده بود، مشتکی لفاظی پوچ توصیف کرد. بعدها، تاریخ ارتش سرخ نشان داد که او بر خطا بوده است.

آن لحظات هیجان زده ای که سران سازش کار بر ائتلاف خود با کادت ها دست رد نهاده بودند، اینک فرسنگ ها در پشت سر قرار داشتند: بدون کادت ها ائتلاف محال از آب درآمده بود. یقیناً شما از ما نمی خواهید که قدرت را خودمان، دست بگیریم! اسکوبلف در فکر فرو رفته بود که: "ما می توانستیم قدرت را در روز بیست و هفتم فوریه قبضه کنیم، اما... تمام نفوذ خود را به کار بستیم تا عناصر بورژوا را از پریشانی نجات دهیم... و به آن ها کمک کردیم که به قدرت برسند." پس چرا این آقایان نگذاشته بودند کورنیلوفیست ها، که آن ها هم از پریشانی نجات یافته بودند، قدرت را تصرف کنند؟ تزررتلی توضیح می داد که: یک حکومت تماماً بورژوا هنوز ممکن

نیست، چنین حکومتی جنگ داخلی را به دنبال خواهد داشت. درهم شکستن کورنیلوو از این رو لازم بوده است که او نتواند با ماجراجویی خود مانع از به قدرت رسیدن بورژوازی از طریق یک سلسله مراحل متوالی شود. "حال که دموکراسی انقلابی پیروز از آب درآمده است، زمان به ویژه برای ائتلاف مساعد است."

برکنهایم، رهبر تعاونی ها، فلسفه ی سیاسی تعاونی ها را چنین بیان کرد: "صرف نظر از خواسته ی ما، قدرت به طبقه ی بورژوا تعلق خواهد گرفت." مینور، انقلابی کهنه کار نارودنیک، ملتسمانه از کنفرانس تقاضا کرد که یک دل و یک صدا به نفع ائتلاف تصمیم بگیرد. و گرنه "چرا خود را فریب دهیم؟ و گرنه قتل عام می کنیم..." صفوف چپ فریاد کشیدند: "چه کسی را؟" مینور در میان سکوتی مشنوم پاسخ داد: "یکدیگر را قتل عام می کنیم." اما در حقیقت امر، آن چه در نظر کادت ها ائتلاف حکومت را ضروری ساخته بود، همانا مبارزه بر علیه "اوباش گری آنارشیستی" بلشویک ها بود و بس. همان طور که میلی یوکوف با صراحت تمام توضیح داد: "جوهر طرح ائتلاف را لزوم همین مبارزه تشکیل می دهد." در همان حال که مینور امیدوار بود ائتلاف مانع از آن شود که سازش کاران و بلشویک ها یکدیگر را قتل عام کنند، میلی یوکوف برعکس جداً امیدوار بود که نیروهای متحد سازش کاران و کادت ها قتل عام بلشویک ها را ممکن گرداند.

در خلال مباحثه پیرامون ائتلاف، ریازانوف سرمقاله ی روزنامه ی رخ را در روز بیست و نهم اوت، که میلی یوکوف در لحظه ی آخر از روزنامه حذف کرده و جایش را سفید باقی گذارده بود، قرائت کرد: "آری، ما بی واهمه اعلام می کنیم که ژنرال کورنیلوو همان مقاصدی را دنبال می کرد که به عقیده ی

ما برای نجات میهن ضروری اند." قرانت این سرمقاله جنجال به پا کرد. یک نفر از سوی چپ فریاد کشید: "آره جان تو، نجاتش خواهند داد!" اما کادت ها مدافعان خود را پیدا کردند: هر چه باشد این سرمقاله که به چاپ نرسیده بود! از این گذشته، همه ی کادت ها که هوادار کورنیلوف نبودند، باید بین گناه کار و معصوم فرق گذاشت.

تروتسکی چنین جواب داد: "می گویند که نباید تمام حزب کادت را به شرکت در شورش کورنیلوف متهم کنیم. زنامنسکی برای چندمین بار به ما بلشویک ها در این جا گفته است که: وقتی تمام حزب شما را مسئول جنبش سوم تا پنجم ژوئیه دانستیم، شما اعتراض کردید؛ حال شما آن اشتباه را تکرار نکنید. اما به نظر من در این قیاس اندکی بی دقتی شده است. وقتی بلشویک ها را متهم به برپا کردن جنبش سوم تا پنجم ژوئیه کردند، مسأله بر سر دعوت از آنان برای مشارکت در هیئت دولت نبود، بلکه مسأله بر سر فراخواندن آنان به درون زندان ها دور می زد. من مطمئنم که زارودنی (وزیر دادگستری) وجود این تفاوت را انکار نخواهد کرد. حالا ما هم می گوئیم: اگر می خواهید کادت ها را به جرم مشارکت در شورش کورنیلوف به زندان بنیدازید، همه را به یک چوب نرانید، بلکه از فرد فرد کادت ها بازپرسی همه جانبه به عمل آورید (خنده؛ صدائی از میان حضار: آفرین!) وقتی مسأله بر سر شرکت دادن حزب کادت در هیئت دولت دور می زند، عامل تعیین کننده این نیست که این یا آن کادت در پشت پرده با کورنیلوف در تماس بوده است. این نیست که ماکلاکوف در پشت دستگاه تلگراف نشسته بود و در همان حال ساوینکوف با کورنیلوف مذاکره می کرد. این هم نیست که رودیچف به دن رفت تا با کالدین به مذاکرات سیاسی بپردازد. اساس مطلب هیچ کدام از این

نکات نیست؛ اساسش آن است که تمام مطبوعات بورژوا یا مقدم کورنیلوف را گرامی داشتند و یا محتاطانه خاموش ماندند و منتظر پیروزی او شدند... به این دلیل است که من به شما می گویم که شریکی برای ائتلاف ندارید!" روز بعد، شیشکین ملوان، نماینده ی هلزینگفورز و سویبورگ، در همین خصوص موجزتر و کنایه آمیزتر سخن گفت: "در میان ملوان های ناوگان بالتیک و پادگان فنلاند، دولت ائتلافی نه از اعتماد برخوردار خواهد بود و نه از حمایت... ملوان ها بر علیه ایجاد دولت ائتلافی پرچم نبرد برافراشته اند!" استدلال های منطقی مؤثر واقع نشده بودند، از این رو شیشکین ملوان منطق توپ های دریائی را به کار گرفت. ملوان های دیگری که در برابر درب ورودی تالار به نگهبانی مشغول بودند از ته قلب شیشکین را حمایت کردند. بوخارین بعداً روایت کرد که چگونه "ملوان هائی که برای دفاع از کنفرانس دموکراتیک در برابر ما بلشویک ها به وسیله ی کرنسکی به کار گمارده شده بودند، رو به تروتسکی کردند و در حالی که سرنیزه های خود را تکان می دادند از او پرسیدند: پس این ها را کی به کار اندازیم؟" این صرفاً تکرار همان سوآلی بود که ملوان های اورورا ضمن ملاقات با تروتسکی در زندان کرسی از او کرده بودند. اما اینک لحظه ی عمل نزدیک شده بود.

اگر ریزه کاری ها را نادیده بگیریم، به آسانی می توانیم سه دسته بندی مشخص را در کنفرانس دموکراتیک باز شناسیم: میانه ی وسیع اما بی ثباتی که جرئت به تصرف قدرت نمی کند، با ائتلاف موافق است، اما کادت ها را نمی خواهد؛ جناح راست ضعیفی که بی قید و شرط طرف دار کرنسکی و ائتلاف با بورژوازی است؛ جناح چپی که دو برابر جناح راست قدرتمند است و خواستار حکومت شوراها و یا یک حکومت سوسیالیستی است. در جلسه ی

نمایندگان شوراهای در کنفرانس دموکراتیک، تروتسکی در دفاع از انتقال قدرت به شوراهای سخن گفت و مارتوف از یک دولت متجانس سوسیالیستی طرف داری کرد. پیشنهاد اول ۸۶ رأی به خود اختصاص داد، پیشنهاد دوم ۹۷ رأی. در آن لحظه فقط در حدود نیمی از شوراهای کارگران و سربازان رسماً در کنترل بلشویک‌ها بودند؛ نیم دیگر مابین بلشویک‌ها و سازش‌کاران دودلی می‌کردند. اما بلشویک‌ها به نام شوراهای قدرتمند بزرگ‌ترین مراکز صنعتی و فرهنگی کشور سخن می‌گفتند. آنان در شوراهای به درجات قوی‌تر بودند تا در آن کنفرانس، و در میان طبقه‌ی کارگر و ارتش به مراتب قوی‌تر بودند تا در شوراهای به علاوه، شوراهای عقب مانده به سرعت خود را به شوراهای پیشرو می‌رساندند.

در کنفرانس دموکراتیک ۷۶۶ نماینده بر علیه و ۶۸۸ نماینده بر له ائتلاف رأی دادند، ۳۸ تن هم اصلاً رأی ندادند. دو اردو تقریباً با هم مساوی بودند. اصلاحیه‌ی ای دائر بر حذف کادت‌ها اکثریت آراء را به دست آورد: ۵۹۵ رأی موافق در برابر ۴۹۳ رأی مخالف و ۷۲ رأی ممتنع. اما حذف کادت‌ها طرح ائتلاف را به کلی بی‌معنا کرده بود. به این دلیل قطع‌نامه‌ی کلی ائتلاف با اکثریت ۸۱۳ رأی رد شد. این ۸۱۳ تن همان دو جناح افراطی، یعنی هواداران دو آتشه و دشمنان آشتی‌ناپذیر ائتلاف، بودند که بر علیه میانه، که اکنون به ۱۳۳ رأی کاهش یافته بود، با یکدیگر متحد شده بودند. ۸۰ تن هم به این قطع‌نامه رأی ممتنع دادند. این متحدترین رأی‌گیری موجود به شمار می‌رفت، اما این رأی‌گیری هم به اندازه‌ی طرح ائتلاف با کادت‌ها که مورد تخطئه‌ی این رأی‌گیری واقع شده بود، اندک بهره‌ای از معنا نداشت.

همان طور که میلی یوکوف به درستی دریافته بود: "کنفرانس در خصوص مسائل اساسی... بی تصمیم و بی ضابطه باقی ماند."

برای رهبران چه کاری باقی مانده بود؟ پیمالی خواست "دموکراسی" ای که خواست آنان را لگدمال کرده بود. هیئت رئیسه ای مرکب از نمایندگان احزاب و گروه های جداگانه تشکیل شد تا بر سر مسأله ای که قبلاً به وسیله ی مجمع عمومی فیصله یافته بود، دوباره تصمیم بگیرد. نتیجه: ۵۰ رأی بر له ائتلاف، ۶۰ رأی بر علیه. حال به نظر می رسید که همه چیز روشن شده است. همین هیئت رئیسه ی بزرگ شده به این مسأله که آیا حکومت باید در برابر ارگان دائمی کنفرانس دموکراتیک مسنول باشد یا خیر، یک پارچه جواب مثبت داد. آن گاه ۵۶ دست موافق در برابر ۴۸ دست مخالف و ۱۰ دست ممتنع رأی دادند که نمایندگان بورژوازی به این ارگان اضافه شوند. سپس کرنسکی به صحنه آمد و اعلام کرد که حاضر نیست در یک حکومت تماماً سوسیالیست شرکت کند. بعد از آن، تنها کار باقی مانده آن بود که کنفرانس نامیمون را به خانه فرستند، و جایش را به سازمان هائی دهند که در آن ها هواداران ائتلاف بی قید و شرط در اکثریت باشند. برای رسیدن به این هدف مطلوب فقط کافی بود قواعد چهار عمل اصلی را بدانی. تزرتلی به نام هیئت رئیسه قطع نامه ای در کنفرانس عنوان کرد داور بر این که این سازمان نیابتی تشکیل شده بود تا "در ایجاد یک حکومت هم کاری کند،" و حکومت ناچار است "این سازمان را به رسمیت بشناسد." بدین سان رویای مهارکردن کرنسکی در پرونده بایگانی شد. قرار بر این شد که "شورای آتی جمهوری"، یا "پیش-پارلمان"، پس از در بر گرفتن تعداد متناسبی از نمایندگان بورژوازی، وظیفه ی صحنه گذاردن بر یک حکومت ائتلافی با کادت ها را برعهده بگیرد.

قطع نامه ی تزرتملی درست در قطب مخالف خواسته ی کنفرانس و تصمیم اخیر هیئت رئیسه قرار داشت، اما گسیختگی و انحطاط و سرافکندگی موجود چنان شدید بود که آن مجمع شکست جزئاً استتار شده ای را که به او ارائه داده شد، با ۸۲۹ رأی موافق در برابر ۱۰۶ رأی مخالف و ۶۹ رأی ممتنع به تصویب رساند. روزنامه ی بلشویک ها در این خصوص نوشت: "گیریم که شما، آقایان سازش کاران و کادت ها، عجالتاً فاتح شده باشید. بازی خود را ادامه دهید. آزمون تازه ی خود را به اجراء در آورید. ولی ما التزام می دهیم که این آخرین بازی شماست."

استانکویچ می گوید: "کنفرانس دموکراتیک با سستی خارق العاده ی افکارش حتی بانیان خود را متحیر ساخت." در میان احزاب سازش کار- "آشفتگی محض"؛ در اردوی راست، یعنی در دوائر بورژوا- "قیل و قال و همهمه، افتراهایی که نجواکنان دهان به دهان می گشتند، فرسایش بطنی واپسین بقایای اقتدار حکومت...؛ و فقط در اردوی چپ، انسجام روحیه ها و نیروها." این سخنان را یکی از مخالفان پر زبان رانده است. این شهادت دشمنی است که بار دیگر در اکتبر بلشویک ها را به گلوله می بندد. این رژه ی دموکراسی در پتروگراد برای سازش کاران همان نتیجه ای را دربر داشت که رژه ی وحدت ملی در مسکو برای کرنسکی دربر داشته بود- اعتراضی علنی به ورشکستگی، و نمایشی از واماندگی سیاسی. منتها کنفرانس دولتی به شورش کورنیلوف توش و توان بخشیده بود، حال آن که کنفرانس دموکراتیک مآلاً راه را برای قیام بلشویک ها هموار کرد.

کنفرانس پیش از تعطیل کردن کار خود، از میان اعضای خود سازمانی دائمی مرکب از ۱۵ درصد از اعضای هر یک از گروه های شرکت کننده روی

هم در حدود ۳۵۰ نماینده- تأسیس کرد. قرار بر این شد که سازمان های طبقات متمکن علاوه بر این ۱۵ درصد، ۱۲۰ کرسی اضافی در اختیار داشته باشند. حکومت به نام خود ۲۰ کرسی به قزاق ها اختصاص داد. قرار شد که همه ی اینان در مجموع "شورای جمهوری" یا "پیش- پارلمان" را تشکیل دهند، و این پیش- پارلمان تا تشکیل مجلس مؤسسان نمایندگی ملت را بر عهده بگیرد.

تعیین موضعی که بلشویک ها می باید نسبت به شورای جمهوری اتخاذ کنند، فوراً به مسأله ی تاکتیکی حادی برای آنان تبدیل شد. آیا باید در آن شرکت کنند یا خیر؟ تحریم نهادهای پارلمانی از طرف آنارشیست ها و نیمه آنارشیست ها زانیده ی آن است که اینان نمی خواهند ضعف خود را به آزمون توده ها واگذارند، و بدین وسیله می کوشند تا تکبر منفعلانه ی خود را، که برای هیچ کس آبی از آن گرم نمی شود، حفظ کنند. حزب انقلابی فقط در صورتی می تواند به پارلمان پشت کند که واژگون کردن رژیم موجود را وظیفه ی بلافصل خویش ساخته باشد. در طی سال های مابین دو انقلاب، لنین در مسأله ی پارلمانتاریزم انقلابی سخت تعمق کرده بود.

حتی پارلمانی که بر اساس محدودترین حقوق رأی دهندگی بنا شده باشد ممکن است- و در تاریخ بارها این اتفاق افتاده است- مبین تناسب نیروهای واقعی طبقات بشود. مثلاً دوماهای دولتی پس از انقلاب شکست خورده ی ۱۹۰۷- ۱۹۰۵ چنین ماهیتی داشتند. تحریم چنین پارلمانی هائی به مثابه ی تحریم تناسب واقعی نیروهاست، حال آن که به جای تحریم تناسب نیروها باید سعی در تغییر این تناسب به نفع انقلاب نمود. اما پیش- پارلمان تزرنتلی و کرنسکی هیچ گونه مناسبتی با تناسب نیروها نداشت. این پیش- پارلمان

زائیده ی عجز و دغلبازی دوانر صدرنشین بود- و زائیده ی اعتقاد صوفیانه ی آنان به نهادهای رسمی، و صورت پرستی شان، و امیدشان به مسلط ساختن این صورت پرستی به دشمنی بس نیرومند و منضبط ساختن آن دشمن از این راه.

برای آن که بتوان انقلاب را با شانه های آویزان و کمر خم شده، تسلیم و سربه راه در زیر یوغ پیش- پارلمان قرار داد، ابتدا لازم بود که انقلاب در هم شکسته شود، و یا دست کم شکستی جدی بر او وارد آید. اما در واقعیت امر، پیشاهنگان بورژوازی همین سه هفته پیش دست خوش شکست شده بودند. و انقلاب از آن شکست توش و توان گرفته، و به جای جمهوری بورژوانی، جمهوری کارگران و دهقانان را هدف خویش ساخته بود. حال که انقلاب قدرت خویش را در شوراها مستمراً اشاعه می داد، دیگر چه دلیلی داشت که به زیر یوغ پیش- پارلمان بخزد؟

در روز بیستم سپتامبر، کمیته ی مرکزی بلشویک ها کنفرانسی مرکب از نمایندگان بلشویک در کنفرانس دموکراتیک، و اعضای کمیته ی مرکزی و کمیته ی پتروگراد، تشکیل داد. تروتسکی در مقام سخن گوی کمیته ی مرکزی شعار تحریم پیش- پارلمان را عنوان کرد. برخی از اعضاء (کامنف، رایکوف، ریازانوف) با این پیشنهاد صریحاً مخالفت و برخی دیگر (سوردلوف، یوفه، استالین) از آن حمایت کردند. کمیته ی مرکزی چون بر سر این مسأله دچار تفرقه شده بود، ناگزیر به رغم اساس نامه و سنن حزب، حل و فصل مسأله را به تصمیم کنفرانس واگذار کرد. دو سخن گو، تروتسکی و رایکوف، به عنوان پرچمدارهای نظریات مخالف بر سکوی خطابه رفتند. ممکن است به نظر برسد، و در نظر اکثریت حضار هم چنین می نمود، که این مناقشه ی داغ

ماهیتی صرفاً تاکتیکی داشت. در حقیقت امر، این مجادله از یک سو اختلافات آوریل را احیاء کرد و از سوی دیگر سرآغاز اختلافات اکتبر شد. مسأله از این قرار بود که آیا حزب باید وظایف خود را بر تکامل جمهوری بورژوائی منطبق بسازد، و یا آن که تسخیر قدرت را هدف خویشتن قرار دهد؟ این کنفرانس با ۷۷ رأی در برابر ۵۰ رأی شعار تحریم را مردود شناخت. در روز بیست و دوم سپتامبر، ریازانوف با خشنودی تمام به نام حزب در کنفرانس دموکراتیک اعلام کرد که بلشویک ها نمایندگان خود را به پیش- پارلمان می فرستند تا "در این دژ نوینای سازش کاری هر تلاشی را برای انتلاف با بورژوازی افشاء کنند." این گفته لحنی بسیار رادیکال داشت، اما در واقعیت امر فقط به معنای جایگزین کردن سیاست افشاگری به جای سیاست عمل انقلابی بود و بس.

تزه‌های آوریل لنین از سوی تمامی حزب جذب شده بود؛ اما هر مسأله‌ی بزرگی که مطرح می شد، نگرش های ماه مارس از فقهای اعضای حزب برمی جوشید. این نگرش ها در میان لایه های فوقانی حزب بسیار قوی بودند، زیرا این لایه ها در بسیاری از نقاط کشور همان تازگی از منشویک ها جدا شده بودند. لنین فقط پس از وقوع این مناقشه توانست در آن شرکت کند. او در روز بیست و سوم سپتامبر چنین نوشت: "ما باید پیش- پارلمان را تحریم کنیم. ما باید به درون شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان برویم، به اتحادیه های کارگری برویم، به طور کلی به نزد توده ها برویم. ما باید آنان را به مبارزه فرا بخوانیم. باید شعار درست و روشنی به دست آنان بدهیم: بیرون راندن دار و دسته ی بناپارتیستی کرنسکی و پیش- پارلمان قلابی شان... منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها حتی پس از قضیه ی

کورنیلوف پیشنهاد سازش با ما نپذیرفتند... بی رحمانه بر علیه شان مبارزه کنید! بی رحمانه از همه ی سازمان های انقلابی اخراجشان کنید!... تروتسکی از تحریم جانب داری کرده است. آفرین بر رفیق تروتسکی! تحریم گری در میان بلشویک هائی که در کنفرانس دموکراتیک حضور داشتند، با شکست مواجه شده است. پاینده باد تحریم!"

این مسأله هر چه در لایه های حزب عمیق تر فرو می رفت، تناسب نیروها به همان نسبت بیشتر به نفع تحریم تغییر می یافت. تقریباً همه ی سازمان های محلی حزب به اکثریت و اقلیت تقسیم شدند. مثلاً در کمیته ی کیف، طرف داران تحریم، به رهبری افجینیا بوش، اقلیت کوچکی را تشکیل می دادند. اما فقط چند روز بعد، در کنفرانس عمومی شهر، قطع نامه ای در جهت تحریم با اکثریت قاطع به تصویب رسید. در آن قطع نامه آمده بود: "اتلاف وقت از طریق وراجی و ترویج توهمات بی فایده است." بدین سان حزب اشتباه رهبران خود را تصحیح کرد.

در طی این مدت کرنسکی، که تظاهر به دموکراسی را یک سر کنار گذارده بود، با تمام قوا می کوشید تا به کادت ها نشان دهد قوی پنجه است. او در روز هجدهم سپتامبر، با صدور فرمان نامترقبه ای کمیته ی مرکزی ناوگان را منحل اعلام کرد. ملوان ها پاسخ دادند: "فرمان انحلال سنترفولوت چون غیرقانونی است، نباید به اجراء درآید. ما لغو فوری این فرمان را خواستاریم." کمیته ی اجرایی در این قضیه مداخله کرد، و بهانه ای در اختیار کرنسکی گذاشت تا او بتواند فرمان خود را سه روز بعد لغو کند. در تاشکند، شورا که اکثریتش را سوسیال رولوسیونرها تشکیل می دادند، قدرت را تصرف و مقامات پیشین را از کار برکنار کرده بود. کرنسکی برای ژنرالی که به

سرکوب تاشکند اعزام شده بود، تلگرافی بدین مضمون ارسال کرد: "با طایغان به هیچ وجه مذاکره نکنید... ضروری است که قاطع ترین اقدامات ممکن را به عمل آورید." نیروهای نظامی شهر را اشغال و نمایندگان قدرت شورائی را بازداشت کردند. بلافاصله اعتصاب عمومی با مشارکت چهل اتحادیه ی کارگری درگرفت. تا یک هفته هیچ نشریه ای منتشر نمی شد، و پادگان به خروش افتاده بود. بدین شکل حکومت با دویدن در پس شیخ نظم و قانون، تخم هرج و مرج بوروکراتیک را می پراکند.

در همان روزی که کنفرانس برعلیه ائتلاف با کادت ها تصمیم گرفته بود، کمیته ی مرکزی حزب کادت به کونووالوف و کیشکین توصیه کرده بود که پیشنهاد کرنسکی را در خصوص مشارکتشان در هیئت دولت بپذیرد. در افواه شایع بود که کارگردان آن ائتلاف بوکانن است. منتها این گفته را نباید به معنای اخصص درک کرد. اگر شخص بوکانن کارگردان آن ائتلاف نبود، دست کم سایه اش این نقش را برعهده داشت: لازم بود حکومتی پدید بیاید که مورد قبول متفقین باشد. کارخانه دارها و بانک دارهای مسکو گستاخ شده بودند. آنان قیمت خود را بالا برده و اتمام حجت کرده بودند. کنفرانس دموکراتیک به رأی گیری سپری شد، به این پندار که آرائش واقعاً حائز اهمیت است. در حقیقت امر، در جلسه ی مشترک برخی از اعضای حکومت با نمایندگان احزاب ائتلافی، بر سر این مسأله در کاخ زمستانی تصمیمات لازم گرفته شده بود. کادت ها صریح اللحن ترین کورنیلوفیست های خود را به این جلسه فرستاده بودند. همه هم صدا با هم یکدیگر را به ضرورت وحدت متقاعد می کردند. ترزتلی، این مبتذل گوی خستگی ناپذیر، کشف کرد که مانع اصلی در راه توافق "تا به حال عبارت از بی اعتمادی متقابل بوده است... باید این

بی اعتمادی را مرتفع کرد. " ترشچنکو، وزیر امور خارجه، پس از یک رشته محاسبات شخصی گزارش داد که از ۱۹۷ روز موجودیت حکومت انقلابی، ۵۶ روزش در بحران گذشته است. اما تصریح نکرد که مابقی روزها به چه حال گذشته است.

حتی پیش از آن که کنفرانس دموکراتیک در تعارض مستقیم با مقاصد خود فرصت هضم قطع نامه ی تزرتلی را بیابد، خبرنگاران روزنامه های انگلیسی و آمریکائی به کشورهای خود خبر داده بودند که انتلاف با کادت ها تضمین شده است، و با اطمینان تمام اسامی وزرای جدید را هم ارسال کرده بودند. "انجمن دولت مردان در مسکو" نیز به سهم خود به رهبری دوست دیرینمان رودزیانکو، به عضو خود ترتیاکوف که به مشارکت در حکومت دعوت شده بود، تبریک و تهنیت فرستاد. در روز نهم اوت همین آقایان به کورنیلوف تلگراف زده بودند که: "در این لحظات خطرناک و در این آزمون دشوار، تمام روسیه ی اندیشمند چشم امید و ایمان به شما دوخته است."

کرنسکی با تکبر فراوان به این شرط به موجودیت پیش- پارلمان رضایت داد که "سازمان دهی قدرت و انتصاب اعضای حکومت تماماً در دست حکومت موقت متمرکز باشد." این شرط تحقیرآمیز را کادت ها تحمیل کرده بودند. بدیهی است بورژوازی می دانست که ترکیب مجلس مؤسسان نسبت به ترکیب پیش - پارلمان به مراتب کمتر در جهت منافع او خواهد بود. به قول میلی یوکوف: "انتخابات مجلس مؤسسان فقط می تواند نتایجی تصادفی، و چه بسا فاجعه آمیز، داشته باشد." اگر با همه ی این احوال، حزب کادت- که چندی پیشتر کوشیده بود حکومت را تابع دوما ی تزاری بسازد- ابداً حاضر نبود

اختیارات قانون گزاری پیش- پارلمان را به رسمیت بشناسد، بی شک دلیلش آن بود که هنوز امید داشت بتواند مجلس مؤسسان را نابود کند.

میلی یوکوف شق های ممکن را چنین توصیف می کرد: "یا کورنیلوف یا لنین." لنین هم به سهم خود چنین نوشت: "یا حکومت شوراها یا کورنیلوفیزم. مسیر میانه ای وجود ندارد." از این بابت ارزیابی لنین و میلی یوکوف از اوضاع برهم منطبق بود- این انطباق برحسب تصادف پدید نیامده بود. این دو تن، برخلاف لفاظان قهار سازش کار، نمایندگان جدی طبقات بنیادی جامعه بودند. بنا به گفته ی میلی یوکوف کنفرانس دولتی مسکو به وضوح نشان داده بود که "کشور به دو اردو تقسیم شده است. که ما بینشان هیچ آشتی یا توافقی نمی تواند صورت بگیرد." اما در مواردی که دو اردوی اجتماعی نتواند به توافق برسند. مسأله ی را فقط با جنگ داخلی می توان حل کرد.

با این حال، نه کادت ها و نه بلشویک ها شعار مجلس مؤسسان را پس نگرفتند. این شعار به عنوان آخرین دادگاه استیناف بر علیه اصلاحات فوری اجتماعی، بر علیه شوراها و بر علیه انقلاب مورد نیاز کادت ها بود. بورژوازی سایه ای را که دموکراسی به شکل مجلس مؤسسان جلوتر از خود به زمین انداخته بود بر علیه دموکراسی حی و حاضر به کار گرفته بود. بورژوازی فقط پس از قلع و قمع بلشویک ها می توانست مجلس مؤسسان را علناً تخطئه کند. اما هنوز خیلی مانده بود به آن جا برسند. در این مرحله ی خاص کادت ها می کوشیدند استقلال حکومت را از سازمان هائی که با توده ها پیوند داشتند تضمین کنند، تا بعداً بتوانند حکومت را به نحوی مطمئن تر و کامل تر تابع خویش سازند.

اما بلشویک ها هم هر چند نمی خواستند در جاده دموکراسی صوری مفری بیابند، هنوز طرح مجلس مؤسسان را مردود نمی شمردند. به علاوه، آنان نمی توانستند بدون چشم پوشی از واقع بینی انقلابی چنین کاری کنند. این که آیا سیر بعدی حوادث می توانست شرایط لازم را برای پیروزی کامل طبقه ی کارگر فراهم آورد یا خیر، به طور حتم و یقین قابل پیش بینی نبود. درست به همان شکل که بلشویک ها از شوراهای سازش کار و شهرداری های دموکراتیک در برابر کورنیلوف دفاع کرده بودند، اینک نیز آماده بودند تا از مجلس مؤسسان در برابر سوءنیت های بورژوازی دفاع کنند.

بحران سی روزه سرانجام به ایجاد یک حکومت جدید منجر شد. در این میان نقش اصلی را، پس از کرنسکی، کونووالوف کارخانه دار ثروتمند مسکوئی بازی کرد. او در اوائل انقلاب مخارج روزنامه ی گورکی را تأمین کرده، بعداً به عضویت نخستین حکومت ائتلافی درآمده، بعد از نخستین کنگره ی شوراها به نشانه ی اعتراض استعفاء داده، در روزهایی که زمان برای قضیه ی کورنیلوف مساعد شده بود وارد حزب کادت شده، و اینک در مقام قائم مقام و وزیر بازرگانی و صنعت به حکومت بازگشته بود. هم راه با کونووالوف، کرسی های وزارت را اشخاصی اشغال کردند از قبیل ترتیاکوف، رئیس کمیته ی بازار بورس مسکو، و اسمیرنوف، رئیس کمیته ی صنعتی- نظامی میگو. ترشچنکو، صاحب کارخانه جات قند کیف، هم چنان در مقام وزیر امور خارجه باقی ماند. سایر وزرا- از جمله وزرای سوسیالیست- خصوصیات پارزی نداشتند، اما برای هم نوانی با دیگران کاملاً آماده بودند. متفقین هم از این حکومت رضایت کامل داشتند، چون نابوکوف، دیپلمات پیر، در مقام سفیر روسیه در لندن ابقاء شد؛ ماکلاکوف کادت، یار کورنیلوف و ساوینکوف، به

عنوان سفیر کبیر به پاریس رفت؛ و افرموف "مترقی" هم به برن فرستاده شد. بدین سان مبارزه برای صلح دموکراتیک به دست های قابل اعتمادی سپرده شد. بیانیه ی حکومت جدید تعریض غیظ آلودی بود به بیانیه ی دموکراسی در مسکو، اما معنای این ائتلاف نه در برنامه ی اصلاحاتش، بلکه در تلاشش برای به فرجام رساندن قضیه ی روزهای ژوئیه نهفته بود: که عبارت باشد از گردن زدن انقلاب از طریق قلع و قمع بلشویک ها. اما در این جا روزنامه ی رابوچی پوت (راه کارگر)، یکی از مظاهر تناسخ پراودا، گستاخانه به شرکاء یادآوری کرد که: "شما فراموش کرده اید که بلشویک ها اکنون همانا شورای نمایندگان کارگران و سربازان هستند." این یادآوری نمک بر زخم شرکاء پاشید. همان طور که میلی یوکوف تشخیص داده است: "سؤال سرنوشت ساز مطرح شده بود: آیا برای اعلام جنگ به بلشویک ها دیر نشده است؟"

و واقعاً هم دیر شده بود. در همان روزی که حکومت جدید با شش وزیر بورژوا و ده وزیر نیمه سوسیالیست تشکیل شده بود، شورای پتروگراد هم کمیته ی اجرایی تازه ای تشکیل داد. این کمیته ی تازه مرکب از سیزده تن بلشویک، شش سوسیال رولوسیونر، و سه منشویک بود. شورا از ائتلاف حکومت با قطع نامه ای استقبال کرد که به وسیله ی تروتسکی، رئیس شورا، تهیه شده بود. "حکومت جدید... به عنوان حکومت جنگ داخلی در تاریخ انقلاب ثبت خواهد شد... دموکراسی انقلابی در مقابل خبر تشکیل حکومت فقط یک پاسخ دارد و بس: استعفاء بدهید! کنگره ی سراسری شوراهای روسیه با اتکاء بر این صدای یک پارچه ی دموکراسی راستین، حکومت انقلابی اصیلی ایجاد خواهد کرد." دشمن کوشید در این قطع نامه فقط یک رأی عادی عدم

اعتماد ببیند. غافل از این که با برنامه ی انقلاب طرف بود. برای تحقق آن برنامه دقیقاً یک ماه لازم بود و بس.

منحنی صنعت به سرعت پائین می آمد. حکومت، کمیته ی مرکزی اجرائی، و طولی نکشید که پیش- پارلمان تازه تأسیس نیز، واقعیات و عوارض انحطاط را چون حربه ای بر علیه هرج و مرج و بلشویک ها و انقلاب به کار گرفتند. اما خود آنان حتی شبی از یک برنامه ی صنعتی هم در اختیار نداشتند. سازمانی که به وسیله ی حکومت برای سر و سامان بخشیدن به صنایع تشکیل شده بود، حتی یک گام جدی هم برنداشت. سرمایه دارها کارخانه ها را تعطیل می کردند؛ حرکت قطارهای راه آهن به علت کمبود زغال سنگ روز به روز کاهش می یافت؛ نیروگاه های برق در شهرها فرو می مردند؛ مطبوعات با فریاد و فغان از فاجعه سخن می گفتند؛ قیمت ها دم به دم صعود می کردند؛ کارگران به رغم هشدارهای احزاب و شوراهای اتحادیه های کارگری قشر به قشر دست به اعتصاب می زدند. فقط آن دسته از لایه های طبقه ی کارگر وارد معارضات اعتصابی نمی شدند که آگاهانه به سوی انقلاب پیش می رفتند. شاید آرام ترین شهر در این میان پتروگراد بود.

حکومت با بی توجهی به توده ها، بی اعتنائی سبک مغزانه به نیازهای مردم، و با لفاظی های بی شرمانه در پاسخ به اعتراض ها و فریادهای استیصال، همه را بر علیه خود به پا می خیزاند. تو گویی حکومت تعمداً معارضه می جست. کارگران و کارمندان راه آهن تقریباً از همان انقلاب فوریه به بعد تقاضای اضافه دستمزد کرده بودند. کمیسیون پشت کمیسیون تشکیل شده و هیچ کس جواب درستی نداده بود، و اینک کارگران راه آهن از این بلا تکلیفی عصبی بودند. سازش کاران آنان را آرام کرده و ویکژل از حرکت

بازشان داشته بود. اما در روز بیست و چهارم سپتامبر، زمان انفجار فرا رسید. فقط پس از انفجار چشم های حکومت بر اوضاع باز شد. امتیازاتی چند به کارگران راه آهن داده شد، و در روز بیست و هفتم سپتامبر اعتصاب، که بخش بزرگی از تأسیسات راه آهن را فرا گرفته بود، لغو گردید.

در ماه های اوت و سپتامبر مواد غذایی به سرعت کمیاب و کمیاب تر شدند. از همان روزهای کورنیلوف جیره ی نان به دوپست گرم در روز تقلیل داده شده بود. در استان مسکو بیش از نه صد کرم در هفته به کسی نان داده نمی شد. ولگا و جنوب و جبهه و مناطق بلافصل پشت جبهه- همه ی بخش های کشور دچار بحران حاد مواد خواروبار شده بودند. در کارخانه های نساجی در نزدیکی مسکو، کارگران به معنای واقعی کلمه از کرنسکی مشرف به موت می شدند. در تظاهراتی که کارگران مرد و زن کارخانه ی اسمیرنوف- همان کارخانه ای که صاحبش در همان روزها به عنوان پیشکار حکومت به عضویت حکومت ائتلافی درآمده بود- در یکی از شهرهای مجاور به نام اورخوف-زویف برپا کردند، بر پلاکاردهای کارگران نوشته شده بود: "ما گرسنه ایم." "کودکان ما گرسنه اند." "هر کس با ما نیست بر علیه ماست." کارگران اورخوف و سربازهای بیمارستان نظامی محل جیره های ناچیز خود را با تظاهرکنندگان قسمت کردند. این ائتلاف دیگری بود که بر علیه حکومت ائتلافی به پا خاسته بود.

روزنامه ها هر روز مراکز تازه ای از معارضه و طغیان ذکر می کردند. کارگران و سربازان و خرده بورژوازی شهرنشین فریاد اعتراض برداشته بودند. زنان سربازها کمک مالی بیشتری می خواستند، مسکن می طلبیدند، و هیزم برای زمستان. صدسیاه ها می کوشیدند برای تهییج گری های خود در

گرسنگی توده ها غذا بیابند. روسکی و دومیوستی، روزنامه ی کادت ها در مسکو، همان روزنامه ای که سابقاً لیبرالیزم و نارودنیکیزم را با هم متحد کرده بود، اکنون با نفرت و انزجار به نارود (مردم) راستین می نگریست. اساتید لیبرال نوشتند: "موج وسیعی از اغتشاشات سراسر روسیه را در بر گرفته است. خود به خودی و بی معنایی این خشونت ها بیش از هر چیز دیگر مبارزه با آن ها را دشوار می کند..." "توسل به سرکوب و به نیروهای مسلح؟ اما همین نیروهای مسلح، به شکل سربازهای پادگان محل، نقش اصلی را در این خشونت ها ایفاء می کنند. مردم به خیابان ها می آیند و احساس می کنند که اوضاع در چنگ خود آن هاست.

دادستان بخش ساراتوف، به مالیاتتویچ، وزیر دادگستری، که در دوره ی انقلاب اول خود را بلشویک حساب می کرد، چنین گزارش داد: "بزرگ ترین شری که قدرت جنگیدن به آن ها را نداریم، همان سربازها هستند. بی قانونی، بازداشت ها و تفتیش های خودسرانه، تصرفات عدوانی از همه نوع- همه ی این اعمال در بیشتر موارد یا تماماً به دست سربازها، و یا با شرکت مستقیم آنان، صورت می گیرند." در خود ساراتوف، در نقاط اصلی بخش ها و در روستاها "عدم هم کاری مطلق با وزارت دادگستری" به چشم می خورد. دفاتر دادستان بخش حتی فرصت نمی کنند جنایاتی را که به دست تمام مردم صورت می گیرد، به ثبت برسانند.

بلشویک ها در خصوص مشکلاتی که یقیناً هم راه با قدرت بر دوش آنان می افتاد، دچار هیچ گونه توهمی نبودند. رئیس تازه ی شورای پتروگراد گفته بود: "ما ضمن مطرح کردن شعار قدرت به دست شوراها، می دانیم که این شعار همه ی زخم ها را فی الفور التیام نخواهد داد. ما به قدرتی احتیاج داریم

که مطابق با الگوی سازمان های اجرایی اتحادیه های کارگری ایجاد شده باشد و تا سرحد توانایی خود آن چه را که اعتصاب گران می خواهند، به آن ها بدهد. هیچ چیز را پنهان نکند، و هنگامی که نمی تواند چیزی بدهد، صریحاً به عجز خود اعتراف کند..."

یکی از نخستین جلسات حکومت به مسأله ی "هرج و مرج" در نقاط مختلف، به ویژه در روستاها، اختصاص یافت. بار دیگر اعلام شد که ضروری است "از هیچ اقدام قاطعی فروگذار نباشیم." حکومت ضمناً کشف کرد که یکی از علل شکست مبارزه با اغتشاشات در "محبوبیت ناکافی" کمیسرهای حکومت در میان توده های دهقان نهفته است. برای رتق و فتق این مسأله، تصمیم گرفته شد که در همه ی ایالاتی که دست خوش اغتشاش شده اند، "کمیتة های ویژه ی حکومت موقت" فوراً سازمان دهی شوند. از آن پس از دهقان ها انتظار می رفت که مقدم واحدهای تنبیهی را با فریادهای خوشامد گرامی بدارند.

نیروهای بی امان تاریخی فرمان روایان را به زیر می کشیدند. هیچ کس به موفقیت حکومت تازه اعتقاد جدی نداشت. انزوای کرنسکی چاره ناپذیر بود. طبقات حاکم نمی توانستند خیانت او را به کورنیلوف فراموش کنند. کاکلیوچین، افسر قزاق، می نویسد: "آن ها که آماده بودند تا بر علیه بلشویک ها بجنگند، نمی خواستند این کار را به نام، و یا در دفاع از، قدرت حکومت موقت انجام دهند." کرنسکی خود گرچه به قدرت چسبیده بود، می ترسید استفاده ای از آن به عمل آورد. قدرت فزاینده ی مخالفان، اراده ی او را تا اعماق تاروپودش فلج کرده بود. او از همه ی تصمیمات طفره می رفت، و هر وقت اوضاع موجود او را وادار به عمل می ساخت از رفتن به کاخ

زمستانی احتزار می جست. تقریباً بلافاصله پس از تشکیل حکومت جدید، کرنسکی ریاست حکومت را به دست کونووالوف سپرد و خود به ستاد فرمان دهی رفت، حال آن که در آن جا کمترین نیازی به او نداشتند. او فقط برای گشودن پیش- پارلمان به پتروگراد برگشت، و با آن که وزرا اصرار در ماندنش داشتند، در روز چهاردهم به جبهه مراجعت کرد. کرنسکی از چنگال سرنوشتی می گریخت که چهار نعل سر به دنبال او گذاشته بود.

بنا به گفته ی نابوکوف، کونووالوف، نزدیک ترین هم کار و قائم مقام کرنسکی، از دیدن بی ثباتی کرنسکی و بی اعتباری حرف او دچار یأس و استیصال شده بود. احوال سایر اعضای حکومت هم تفاوت چندانی با احوال رئیسشان نداشت. وزرا وحشت زده به اطراف چشم می چرخاندند و گوش تیز می کردند، انتظار می کشیدند، یادداشت های بی اهمیت بر کاغذ می نگاشتند، و خود را با خزعبلات سرگرم می کردند. بنا به گفته ی نابوکوف، مالیاتویچ، وزیر دادگستری سخت نگران شده بود که چرا سناتورها سوکولوف هم کار تازه را، که عادتاً لباس رسمی سیاه می پوشید، به تشکیلات خود راه نداده اند. مالیاتویچ وحشت زده پرسیده بود: "به نظر شما چه باید کرد؟" مطابق با تشریفات که کرنسکی درست کرده بود و به دقت هم رعایت می شدند، وزرا برخلاف موجودات فانی معمولی یکدیگر را نه به اسم کوچک و یا به اسم وسط بلکه با عنوان مقام هایشان- "جناب آقای وزیر فلان یا بیسار"- صدا می زدند، چنان که نمایندگان قدرت های بزرگ چنین می کنند. خاطرات اعضای حکومت به طنزنامه می مانند. کرنسکی بعداً دوباره وزیر جنگ خود چنین نوشت: "این منحوس ترین انتصابی بود که به دست من انجام گرفت. ورخوفسکی چنان فکاهتی به فعالیت های خود داد که در توصیف نمی گنجد."

اما نحوست عبارت از آن بود که رنگی از فکاهت ناخواسته بر تمامی فعالیت های حکومت موقت سایه افکنده بود. این جماعت نه می دانستند چه کنند و نه نمی دانستند به کدام سو باید بچرخند. آنان حکومت نمی کردند، بلکه همان طور که کودکان ادای سربازها را در می آورند، آنان نیز حکومت بازی می کردند، هر چند به نحوی به مراتب مضحک تر.

میلی یوکوف به عنوان شاهد عینی وضع رئیس حکومت را در آن دوره به نحوی بسیار روشن چنین ترسیم کرده است: "کرنسکی که زمین در زیر پایش سست شده بود، هر چه جلوتر می رفت عوارض نوعی بیماری روانی را نشان می داد که به زبان پزشکی می توان آن را 'ضعف اعصاب و روان' نامید. دوستان نزدیکش از مدتی پیش می دانستند که او پس از سستی مفراطش در ساعات صبح، در نیمه ی دوم روز تحت تأثیر داروهائی که می خورد دچار هیجان زدگی شدید می شود." میلی یوکوف سپس به توضیح نفوذ ویژه ای می پردازد که کیشکین، وزیر کادت، در مقام یک روان پزشک حرفه ای و در سایه ی مداوای متبحرانه ی بیمار، بر کرنسکی داشت. ما این شهادت ها را تماماً به مسئولیت این مورخ لیبرال نقل می کنیم. منتها ناگفته نماند که میلی یوکوف گرچه برای شناخت حقیقت همه نوع امکانی در اختیار داشت، اما حقیقت را همیشه به عنوان عالی ترین معیار خود انتخاب نمی کرد.

گواهی استانکویچ، که از نزدیک ترین دوستان کرنسکی محسوب می شد، اگر جنبه ی روان کاوانه ی توصیفی را که میلی یوکوف ارائه داده است تأیید نکند، دست کم موید جنبه ی روان شناختی این توصیف است. استانکویچ می نویسد: "در آن اوضاع و احوال در کرنسکی نوعی خلأ، و آرامشی عجیب و بی سابقه می دیدم. او "دستیاران کوچک" همیشگی خود را در کنار داشت،

اما دیگر از جمعیتی که دائماً او را احاطه می کردند نشانی نمی دیدی، نه فرستاده ی ویژه ای و نه نورافکنی... دوره ی عجیبی از تن آسانی در زندگی او پدید آمده بود، و من فرصت گفتم و گوهای طولانی با او را، که سابقاً به ندرت عاید می شد، کراراً می یافتم. در خلال این گفتم و گوها او طمأنینه ی عجیبی از خود نشان می داد."

هر دگرگونی تازه ای در حکومت به نام قدرتی بزرگ انجام می گرفت، و هر دولت تازه ای با کوس و کرناً آغاز به کار می کرد اما ظرف فقط چند روز به واماندگی عصبی می افتاد. آن گاه فقط در انتظار می نشست تا محرکی خارجی شیرازه اش را از هم بپاشاند. این محرک را هر بار جنبش توده ها فراهم می آورد. دگرگونی های حکومت، اگر به زیر پوسته ی فریبنده ی آن بنگرید، در همه ی موارد در جهت خلاف جنبش توده ها سیر می کرد. گذار از یک حکومت به حکومتی دیگر همیشه با بحرانی توأم بود که هر بار ماهیتی طولانی تر و بیمارگونه تر می یافت. هر بحران جدیدی بخشی از قدرت حکومت را به هدر می داد، انقلاب را تضعیف می کرد و روحیه ی طبقات حاکم را متزلزل می ساخت. کمیته ی اجرایی دو ماه اول به هر کاری قادر بود. حتی می توانست بورژوازی را رسماً به قدرت برساند. در دو ماه بعدی، حکومت موقت به اتفاق کمیته ی اجرایی هنوز توانایی بسیاری از کارها را داشت. حتی می توانست در جبهه دست به تهاجم بزند. حکومت سوم هم راه با کمیته ی بی رمق اجرایی قادر بود کار نابودی بلشویک ها را آغاز کند، اما توانایی به فرجام رساندن این کار را نداشت. حکومت چهارم، که پس از طولانی ترین بحران پدید آمد، توانایی هیچ کاری را نداشت. این حکومت هنوز به درستی

زاده نشده بود که مرگش آغاز شد و آن گاه با چشمان باز به انتظار گورکن
خویش نشست.

ترجمه: سعید باستانی

منبع: انتشارات فانوسا چاپ اول، تهران، آبان ماه ۱۳۶۰

بازنویس: یاشار آذری

تاریخ انقلاب روسیه

لئون تروتسکی
جلد سوم

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

فصل اول: دهقانان پیش از اکتبر

فصل دوم: مسأله ی ملیت ها

فصل سوم: خروج از پیش- پارلمان و مبارزه برای کنگره ی

شوراها

فصل چهارم: کمیته ی نظامی- انقلابی

فصل پنجم: نین دعوت به قیام می کند

فصل ششم: هنر قیام

فصل هفتم: فتح پایتخت

فصل هشتم: تسخیر کاخ زمستانی

فصل نهم: قیام اکتبر

فصل دهم: کنگره ی دیکتاتوری شورائی

نتیجه

یاداشتی پیرامون ضمام

ضمیمه ی اول: برخی از افسانه های بوروکراسی

ضمیمه ی دوم: سوسیالیزم در یک کشور واحد

ضمیمه ی سوم: چند نکته ی تاریخی درباره ی نظریه ی "انقلاب

مداوم"

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول تهران، آبان ماه سال ۱۳۶۰

ترجمه: سعید باستانی

بازنویس: یاشار آذری

:

فصل اول

دهقانان پیش از اکتبر

تمدن بشری دهقان را حیوان بارکش خود کرده است. بورژوازی در نهایت امر فقط شکل بار را تغییر داده است. دهقان، که وجودش به زحمت در حاشیه ی حیات ملی تحمل می شود، اساساً خارج از مرزهای علم جا گرفته است. مورخان به همان اندازه به دهقان کم نوجهند که منتقدان تناثر به افراد حقیری که صحنه ی نمایش را عوض می کنند، آسمان ها و زمین را بر دوش می کشند، و کف رختکن های بازیگران را می شویند. نقشی که دهقان ها در انقلاب های پیشین بازی کرده اند تا به امروز چنان که باید روشن نشده است. مارکس در سال ۱۸۴۸ نوشت: "بورژوازی فرانسه کار خود را با آزادسازی دهقان ها آغاز کرد. و آن گاه به کمک دهقان ها اروپا را فتح کرد. بورژوازی پروس چنان از برق منافع تنگ نظرانه و فوری خود کور شده بود که حتی این متحد را هم از دست داد و او را به حربه ای در دست ضدانقلاب فنودالی تبدیل کرد." در این قیاس آن چه به بورژوازی آلمان مربوط می شود درست است؛ اما این گفته که "بورژوازی فرانسه کار خود را با آزادسازی دهقان ها آغاز کرد" پژوهشی از آن افسانه ی رسمی فرانسوی است که در زمان خود همه را تحت تأثیر قرار می داد، حتی مارکس را، در حقیقت امر، بورژوازی، به معنای خاص این کلمه، با تمام قوا در برابر انقلاب دهقانی به

ضدیت برخاست. حتی در سال ۱۷۸۹، رهبران محلی طبقه ی سوم مبرم ترین و جسورترین خواسته ها را به بهانه ی حک و اصلاح از شکایت نامه های روستانی حذف کردند. تصمیم مشهوری که مجلس ملی در روز چهارم اوت در لهیب حریق های روستائی اتخاذ کرد، مدتی دراز به صورت ضابطه ای رقت بار و بی محتوا باقی ماند. مجلس مؤسسان به دهقانانی که حاضر نبودند به این فریب تن در دهند توصیه کرد که "بر سر وظایف خود باز گردند و برای مالکیت (فئودالی!) احترامات لازم را قائل شوند." گارد ملی هم چندین بار کوشید دهقان ها را در روستاها سرکوب کند. اما کارگران شهری از طاغیان جانب داری کردند و مقدم نیروهای سرکوبگر بورژوازی را با کلوخ و پاره آجر خوشامد گفتند.

دهقان های فرانسوی پنج سال تمام بارها و بارها در لحظات حساس انقلاب قیام کردند و مانع از زوبند مالکان فئودال و بورژوا شدند. سان کولوتهای پاریس، با نثار خون خویش در راه جمهوری، دهقان ها را از غل و زنجیر فئودالیزم آزاد کردند. برخلاف جمهوری ۱۹۱۸ آلمان، و جمهوری ۱۹۳۱ اسپانیا، که منهای دستگاه سلطنت همان رژیم های پیشین به شمار می رفتند، جمهوری ۱۷۹۲ فرانسه آغازگر رژیم اجتماعی جدیدی بود. در بن این تفاوت به آسانی می توان مسأله ی زمین را یافت.

دهقان فرانسوی مستقیماً به جمهوری نمی اندیشید؛ او در پی برانداختن ملاک بود. جمهوری خواهان پاریس روستا را معمولاً به کلی از یاد می بردند. اما همان فشار دهقان بر ملاک تأسیس جمهوری را تضمین کرد، و زباله های فئودالیستی را از سر راه جمهوری برداشت. جمهوری ای که اشراف در آن باشند، جمهوری نیست. این نکته را ماکیاولی پیرخوب درک کرده بود. او در

تبعیدگاه خود در فلورانس، چهار صد سال پیش از دوران ریاست جمهوری ابرت، مابین شکار باسترک و بازی تخته نرد با یک قصاب، به تجربه ی انقلاب های دموکراتیک چنین عمومیت داد: "هر کس بخواهد در کشوری که اشراف بسیار در آن وجود دارند جمهوری بنا نهد، فقط در صورتی در این کار موفق می شود که ابتدا همه ی آن اشراف را نابود کند." دهقان های روس هم اساساً بر همین عقیده بودند، و بدون گرایش به "ماکیاولیزم" این عقیده را آشکارا ابراز می کردند.

اگر در جنبش کارگران و سربازان نقش اصلی را پتروگراد و مسکو ایفاء کردند، در جنبش دهقانی مقام نخست را باید متعلق به مرکز عقب مانده ی کشاورزی در روسیه ی کبیر و نیز منطقه ی میانی ولگا بدانیم. در آن جا بقایای برده داری ریشه هائی سخت عمیق داشت؛ مالکیت اشراف بر زمین ماهیت انگلی شدیدی دارا بود؛ قشربندی دهقان ها هنوز از مراحل ابتدائی هم نگذشته بود و از این رو فقر روستا به نحوی بس عریان تر دیده می شد. جنبش دهقانی در این منطقه، که از همان ماه مارس درگرفته بود، فوراً به اعمال تروریستی نیز آراسته شد. اما طولی نکشید که بر اثر تلاش های احزاب مسلط، جنبش در مسیر سیاست سازش افتاد.

در اوکراین، که از حیث صنعت عقب مانده به شمار می رفت. کشاورزی که فرآورده هایش به خارج از روسیه هم صادر می شد ماهیتی مترقی گرفته بود و در نتیجه خصوصیات سرمایه داری به نحو بارزی در آن دیده می شد. در این جا قشربندی دهقان ها نسبت به روسیه ی کبیر به مراتب جلوتر رفته بود. از این گذشته، مبارزه در راه آزادی ملی سایر اشکال ستیزه های اجتماعی را قهرآ، و دست کم عجالتاً، به تعویق انداخته بود. اما تنوع شرایط منطقه ای، و

حتی ملی، در نهایت امر فقط به صورت اختلاف های زمانی بروز کرد. پانیز که فرا رسید، تقریباً سراسر کشور عرصه ی مبارزات دهقانی شد. از ۶۲۴ استانی که روسیه ی کهن را تشکیل می دادند، ۴۸۲ استان، یا ۷۷ درصد از کل استان ها، در جنبش درگیر بودند. و صرف نظر از مناطق مرزی، که شرایط فلاحی ویژه ای داشتند- از جمله نواحی شمالی، ماوراء قفقاز، منطقه ی جلگه ها، و سیبری- از ۴۸۱ استان، ۴۳۹ استان، یا به عبارت دیگر ۹۱ درصد از استان ها به درون شورش دهقانی کشیده شده بودند.

بسته به آن که مسأله مربوط به زمین شخم زده، جنگل، مرتع، و یا مربوط به استیجار و یا کار دستمزدی باشد، شیوه ی مبارزه فرق می کرد. ضمناً در مراحل مختلف انقلاب، شکل و روش مبارزه عوض می شد. اما به طور کلی جنبش روستاها، با تأخیری اجتناب ناپذیر، از همان دو مرحله ی بزرگ جنبش شهرها عبور کرد. در مرحله ی اول دهقان ها هنوز خود را با رژیم جدید وفق می دادند و می کوشیدند مسائل خود را به وسیله ی سازمان های نوظهور حل کنند. اما حتی در این جا هم مسأله بیشتر بر حول شکل دور می زد تا محتوا. روزنامه ی لیبرال مسکو، که پیش از انقلاب رنگ نارودنیکی به خود گرفته بود، حالت روحی محافل زمین دار را در تابستان ۱۹۱۷ با صراحتی ستایش برانگیز چنین بیان کرد: "دهقان به دور و بر خود می نگرند، او هنوز وارد عمل نشده است، اما به چشم هایش نگاه کن - چشم هایش به تو می گویند که تمام زمینی که پیرامونش گسترده است متعلق به اوست." کلید این سیاست "مسالمت آمیز" دهقان را در تلگرافی می توان یافت که یکی از روستاهای تومبوف در ماه آوریل برای حکومت موقت فرستاد: "ما مایلیم صلح را به خاطر آزادی به دست آمده حفظ کنیم. اما شما هم به همین خاطر فروش اراضی

ملاک ها را تا تشکیل مجلس مؤسسان ممنوع اعلام کنید. وگرنه خون بر پا می کنیم و نمی گذاریم کس دیگری زمین را شخم بزند."

استفاده از این لحن تهدیدآمیز آمیخته به احترام برای دهقان آسان بود، زیرا هنگام تعرض به حقوق تاریخی (ملاکان)، تقریباً هیچ گاه مستقیماً با دولت در تعارض قرار نمی گرفت. دستگاه های قدرت حکومتی در روستاها وجود نداشتند، کمیته های روستائی زمام امور قشون مردمی را در دست داشتند، شیرازه ی دادگاه ها از هم گسسته بود، کمیسرهای محلی فاقد قدرت بودند. دهقان ها بر سر این کمیسرها فریاد می زدند: "ما انتخاباتان کردیم، خودمان هم با تپیا بیرونتان می اندازیم."

در طول تابستان، دهقان ها با گسترش مبارزه ی ماه های پیشین، به جنگ داخلی نزدیک تر و نزدیک تر شدند، و جناح چپشان حتی از آستانه ی جنگ داخلی هم عبور کرد. بنا به گزارش زمین دارهای بخش تاگانروگ، دهقان ها خودسرانه خرمن ها را غصب کردند، زمین ها را متصرف شدند، میزان اجاره ی اراضی را به دل خواه خود تعیین کردند، مانع شخم زنی شدند، و از ملاک ها و مباشرها خلع ید کردند. بر طبق گزارش های کمیسر نیزگورود، اعمال خشونت آمیز و غصب اراضی و جنگل ها در ایالت او روز به روز شدت می گرفتند. کمیسرهای استان ها می ترسیدند که مبادا دهقان ها آنان را مدافع ملاک های بزرگ بدانند. قشون های مردمی روستاها قابل اعتماد نبودند. "در برخی از موارد، افسرهای قشون های مردمی به اتفاق شورشیان در اعمال خشونت آمیز شرکت جسته اند." در استان اشلوسلبرگ، یک کمیته ی محلی نگذاشته بود ملاک ها درخت جنگل های خود را قطع کنند. اندیشه ی دهقان ها ساده بود: هیچ مجلس مؤسسانی نمی تواند درخت های قطع شده را به جای

خود برگرداند. کمیسر وزارت دربار از غصب خرمن ها شکوه داشت: ناچار شده ایم برای اسب های دربار علوفه بخریم! در ایالت کورسک، دهقان ها زمین های حاصل خیز و آیشی ترشچنکو را بین خود قسمت کردند. صاحب آن زمین ها شخص وزیر امور خارجه بود. دهقان ها به اشنايدر، اسب فروشی در ایالت اورلوف، اعلام کرده بودند که شبدرهای اراضی او را درو می کنند، سهل است. خودش را هم ممکن است به "ارتش بفرستند" کمیته ی روستا به مباشر املاک رودزیانکو دستور داده بود که محصول یونجه را به دهقان ها تحویل دهد: "اگر به حرف این کمیته ی ارضی گوش ندهی، طور دیگری با تو رفتار می شود، بازداشت می شوی... " امضاء و مهر.

لابه و شکایت مثل سیل از همه ی گوشه های کشور به راه افتاده بود. از آسیب دیدگان، از مقامات محلی، از شهود رقیق القلب. تلگراف های ملاکان به روشن ترین وجه ممکن بر روایت خامی که از نظریه ی مبارزات طبقاتی رایج است خط بطلان می کشند. این اشراف معنون، خدایگان تیول و اقطاع، فرمان روایان دنیا و آخرت، فقط و فقط دل نگران سعادت مردم هستند. دشمن آنان نه مردم که بلشویزم است. و گاهی اوقات نیز آنارشیزم. اگر به مالکیت خود علاقه نشان می دهند فقط به خاطر بهزیستی میهن است و بس. سبید تن از اعضای حزب کادت در ایالت چرنیگوف اعلام می کنند که دهقان ها، به تحریک بلشویک ها، زندانیان جنگ را از کار بازداشته و خود مستقلاً به برداشت محصول پرداخته اند. اینک کادت ها سر به زاری برداشته اند که در نتیجه ی این اعمال خطر "ناتوانی از پرداخت مالیات ها" تهدیدشان می کند. غایت هستی برای این زمین داران لیبرال تماماً در تقویت خزانة ی ملی خلاصه می شد! شعبه ی بانک دولتی در پودولسک از اقدامات خودسرانه ی

کمیته های روستائی شاکی است و ادعا می کند که: "روسای این کمیته ها اغلب از زندانیان اتریشی اند." در این جا غرور جریحه دار شده ی میهن پرستی سخن می گوید. در ایالت ولادیمیر، دهقان ها از املاک اودینتسوف، رئیس اداره ی ثبت احوال، مصالح ساختمانی ای را به یغما برده اند که "برای سازمان های بشر دوست آماده شده بودند." مقامات دولت فقط به عشق بشریت زنده اند! اسقفی از پودولسک غصب خودسرانه ی جنگلی را گزارش می دهد که به حضرت اسقف اعظم تعلق داشته. رئیس شورای عالی کلیسا گله مند است که چرا مرغ زارهای رهبان خانه ی آلکساندرو-نوسکی غصب شده اند. سر راهبه ی صومعه ی کیزلیارسک تیر غیب را به کمیته ی محل حواله می دهد: آن ها در امور صومعه مداخله می کنند، زمین های صومعه را برای مصارف شخصی خود ضبط می کنند، و "راهبه ها را بر علیه مافوق هایشان تحریک می کنند." در همه ی این موارد، منافع معنوی کلیسا مستقیماً آسیب می بینند. کنت تولستوی، یکی از پسرهای لنو تولستوی، به نام "اتحادیه ی کشاورزان ایالت اوفیمسک" گزارش می دهد که انتقال زمین به کمیته های محلی "بدون منتظر شدن برای تصمیم مجلس مؤسسان... سبب انفجار نارضانی... در میان مالکان کشاورز، که تعدادشان در این ایالت به دویست هزار می رسد، شده است." این مالک توارثی فقط نگران برادران کهنتر خود است. سناتور بلگارت، از مالکان ایالت تور، حاضر است به قطع درختان جنگل خود رضایت دهد، اما اندوه ناک و رنجیده خاطر است که چرا دهقان ها "به فرمان حکومت بورژوا گردن نمی نهند" ولیامینوف، از زمین دارهای تومبوف، خواستار نجات دو قطعه ملکی است که "احتیاجات ارتش را رفع می کند." این دو قطعه ملک برحسب تصادف به خود

او تعلق داشتند. به راستی که تلگراف های این زمین داران در سال ۱۹۱۷ گنجینه ی گران قدری برای فلسفه ی ایدئالیزم به شمار می رود. اما ماتریالیست ها به احتمال قوی تجلی الگوهای مختلف وقاحت را در این تلگراف ها می بینند. و شاید هم اضافه کنند که انقلاب های بزرگ توان گران را حتی از امتیاز ریاکاری متانت آمیز محروم می کنند.

استمدادهای آسیب دیدگان از مقامات استان ها و ایالات، از وزیر کشور، و از رئیس شورای وزیران، عموماً نتیجه ای به دنبال نداشت. پس از چه کس کمک بخواهیم؟ از رودزیانکو، رئیس دومای دولتی! مابین روزهای ژوئیه و شورش کورنیلوف، وزیر دربار دوباره احساس می کرد که فرد متنفذی شده است: با یک زنگ تلفنش کارهای بسیار انجام می گرفت.

کارمندان وزارت کشور به روستاها بخش نامه می فرستند که مقصران باید محاکمه شوند. ملاک های گستاخ سامارا در پاسخ تلگراف می زنند که: "بخش نامه هایی که به امضای وزیر سوسیالیست نرسیده باشند، کاری از پیش نمی برند." بدین شکل کاربرد سوسیالیزم معلوم می شود. تزررتلی ناچار می شود به کمرونی خود فائق بیاید. در روز هیجدهم ژوئیه دستورالعمل بلند بالائی دائر بر ضرورت "اقدامات سریع و فوری" صادر می کند. تزررتلی هم مانند خود ملاکان فقط نگران ارتش و دولت است. اما به نظر دهقان ها چنین می رسد که تزررتلی به حمایت از ملاک ها برخاسته است.

شیوه ی حکومت در آرام کردن دهقانان دفعتاً دگرگون شد. تا ماه ژوئیه روش رایج عبارت بود از چرب زبانی و مجامله. اگر هم واحدهای نظامی به روستاها گسیل می شدند، این کار صرفاً به منظور مراقبت از سخن ران حکومت صورت می گرفت. اما پس از پیروزی بر کارگران و سربازان

پتروگراد، نیروهای سواره نظام- اینک بدون واعضان شیرین سخن- خود را مستقیماً در اختیار ملاک ها گذاشتند. در ایالت غازان، یکی از پرآشوب ترین ایالات، به قول یوگوف مورخ جوان، موفق شدند "از طریق یک رشته بازداشت، اعزام نیروهای مسلح به درون روستاها، و حتی با احیاء رسم شلاق زنی... دهقان ها را منقاد کنند." در سایر نقاط نیز این اقدامات خفقان آور بی اثر نماندند. تعداد ملک های آسیب دیده در ماه ژوئیه تا حدی سقوط کرد: یعنی از ۵۱۶ به ۵۰۳ رسید. در ماه اوت، حکومت به موفقیت های دیگری نائل شد: تعداد استان های مزاحم از ۳۲۵ به ۲۸۸ کاهش یافت- یعنی ۱۱ درصد کمتر شد؛ تعداد ملک های درگیر حتی ۳۳ درصد تقلیل یافت.

برخی از بخش ها، که تا به این دم از همه بی قرارتر بوده اند، اکنون آرام می گیرند و یا به صف دوم مبارزه پس می نشینند. از سوی دیگر، بخش هایی که تا دیروز قابل اعتماد محسوب می شدند، اینک یا به صحنه ی مبارزه می نهند. کمیسر پنزا تا همین یک ماه پیش تصاویر تسلی بخش ترسیم می کرد: "روستاییان سرگرم برداشت محصولند... مقدمات لازم برای انتخابات انجمن های روستایی فراهم آمده است. بحران حکومتی با آرامش تمام به سر آمده است. تشکیل حکومت جدید با استقبال گرم همگان مواجه شده است." در ماه اوت، از این منظره ی چشم نواز نشانی به جا نمی ماند. "یورش های دسته جمعی به باغ های میوه و قطع بی حساب درختان جنگل... برای فرونشاندن اغتشاشات، ناگزیر از توسل به نیروهای مسلح شده ایم." جنبش تابستان از حیث خصوصیات کلی اش هنوز به دوره ی "مسالمت" تعلق دارد. اما از همین اوان نشانه های مسلم، هر چند هنوز ضعیف، ریشه ای

شدن مبارزه مشهود است. گرچه در چهار ماه نخست تعداد حمله های مستقیم به منازل ملاکان کاهش پیدا کرد، از ماه ژوئیه به بعد این حملات روبه افزایش گذاشت. پژوهش گران معارضات ژوئیه را به ترتیب نزولی و با شروع از پرشمارترین معارضات به طور کلی چنین طبقه بندی کرده اند: غصب مرغ زارها، تصرف خرمن ها، تصرف مواد غذایی و علوفه، غصب زمین های شخم زده، تصرف ابزار زراعی، منازعه بر سر شرایط استخدام؛ تخریب منازل اشراف. در ماه اوت این ترتیب چنین است: تصرف خرمن ها، تصرف مواد غذایی ذخیره و علوفه، غصب مرغ زارها و محصول یونجه، غصب اراضی و جنگل ها؛ ترور در روستاها.

در اوایل ماه سپتامبر، کرنسکی در مقام فرمانده ی کل قوا طی فرمان ویژه ای استدلال ها و تهدیدهای کورنیلوف سلف خود را بر علیه "اعمال خشونت آمیز" روستائیان تکرار کرد. چند روز بعد لنین نوشت: "یا... تمام زمین ها فوراً به دست دهقان ها... یا آن که ملاک ها و سرمایه دارها... کار را به طغیان لجام گسیخته و بی انتهای دهقان ها می کشند." در طی ماه های بعد، این پیش گویی به حقیقت پیوست.

تعداد ملک های درگیر در معارضات ارضی در ماه سپتامبر نسبت به ماه اوت ۳۰ درصد افزایش یافت، در ماه اکتبر، ۴۳ درصد نسبت به ماه سپتامبر. در ماه سپتامبر و سه هفته ی اول اکتبر بیش از یک سوم از مجموع معارضاتی که از ماه مارس به بعد به ثبت رسیده بودند، به وقوع پیوست. مضافاً بر این که قاطعیت این معارضات بسیار سریع تر از تعدادشان افزایش یافته بود. در ماه های اول حتی غصب مستقیم مستغلات گوناگون با وساطت سازمان های سازش کار در ظاهر به صورت معاملات صلح آمیز انجام

می گرفت. اکنون این نقاب قانونی فرو می افتد. یکایک شاخه های جنبش جسارت آمیزتر می شوند. دهقان ها اشکال و درجات مختلف فشار را کنار می گذارند و به غصب خشونت آمیز بخش های گوناگون اموال و کاسبی ملاکان دست فراز می کنند، به تخریب لانه های اعیان می پردازند. منازل اشراف را آتش می زنند، و حتی برخی از زمین دارها و مباشرها را به قتل می رسانند.

مبارزه برای تغییر شرایط استیجار، که در ماه ژوئن از حیث تعداد موارد بر عملیات تخریبی پیشی بسته بود. در ماه اکتبر به یک چهلم کاهش می یابد. به علاوه، جنبش استیجار تغییر ماهیت می دهد و صرفاً به شیوه ی دیگری برای بیرون راندن ملاک تبدیل می شود. مخالفت با خرید و فروش زمین و جنگل جای خود را به غصب مستقیم می دهد. یورش های دسته جمعی به جنگل ها و رمه چرانی های گروهی در مراتع به صورت تخریب تعددی اموال مالک در می آیند. در ماه سپتامبر ۲۷۹ مورد تخریب علنی گزارش می شوند. این گونه تخریب ها اینک بیش از یک هشتم از مجموع معارضات را تشکیل می دهند. بیش از ۴۲ درصد از تخریب هائی که مابین انقلاب های فوریه و اکتبر به وسیله ی قشون های مردمی به ثبت رسیدند، در ماه اکتبر رخ دادند.

ستیزه بر سر جنگل ها به ویژه جاتانه بود. بارها و بارها روستاهای بسیار با خاک یک سان شدند. الوار گران به دست می آمد و از آن به شدت مراقبت می شد؛ دهقان تشنه ی چوب بود؛ به علاوه، وقت جمع آوری هیزم برای زمستان فرارسیده بود. از ایالات مسکو، نیزگورود، پتروگراد، اورل، ولین- و همه ی گوشه های کشور- سیل شکایات درباره ی تخریب جنگل ها و غصب ذخایر هیزم جاری بود. "دهقان ها خودسرانه و بی رحمانه درختان جنگل را

می اندازند. دهقان ها دویست دسیاتین از جنگل های ملاک را سوزانده اند." "دهقان های استان های کلیموفیچفسکی و چریکوفسکی جنگل ها را نابود می کنند و گندم زارهای زمستانی را زیر و زبر می کنند..." "گارد های جنگل پا به فرار نهاده اند، جنگل های ملاکان به فریاد و فغان افتاده اند؛ تراشه های چوب آسمان سراسر کشور را پوشانده است. سراسر آن پائیز، تبر دهقان با تب و تاب تمام برای رژه ی انقلاب ضرب گرفته بود.

در بخش هایی که ناچار بودند برای خود غله وارد کنند، وضع مواد غذایی سریع تر از شهرها خراب شد. نه فقط مواد غذایی، که تخم غله هم کم بود. در مناطق صادرکننده، بر اثر خروج چند برابر شده ی منابع غذایی، اوضاع چندان بهتر نبود. افزایش قیمت ثابت غلات کمر تنگ دستان را خم کرد. در پاره ای از ایالات، گرسنگان بلوا به راه انداختند، انبارهای غله را غارت کردند، و به دفاتر اداره ی مواد غذایی حمله بردند. مردم هر چه دم دستشان بود جانشین نان می کردند. اسکوربوت و تیفوس، و یأس و خودکشی رواج گرفته بود. گرسنگی و سایه ی نزدیک شونده اش مجاورت وفور و تجمل را به ویژه غیرقابل تحمل می ساختند. بینواترین قشرهای روستائی در صفوف مقدم مبارزه قرار گرفتند.

این امواج خصومت آمیز لجن های ته گرفته را هم به تلاطم واداشت. در ایالت کوستروما "مواردی از تهییج گری های صدسیاه ها و ضدیهودها دیده شده است. جنایت رو به ازدیاد است... بی علائگی به حیات سیاسی کشور کاملاً محسوس است." عبارت آخر گزارش کمیسر بدین معناست که طبقات تحصیل کرده به انقلاب پشت کرده اند. ندای سلطنت طلبان صدسیاه ناگهان از ایالت پودولسک در فضا ظنین می افکند: کمیته ی روستای دمیدوفکا حکومت

موقت را به رسمیت نمی شناسد و معتقد است که تزار نیکلا آکساندروویچ "صدیق ترین رهبر خلق روس است. اگر حکومت موقت کنار نرود، ما به آلمان ها ملحق خواهیم شد." اما این گونه گستاخی ها نادرند. سلطنت طلبان در میان دهقان ها از دیرباز به پیروی از ملاکان رنگ عوض کرده اند. در برخی از نقاط مثلاً در همان ایالت پودولسک- واحدهای نظامی به اتفاق دهقانان به سردابه های شراب یورش می برند. کمیسر از هرج و مرج سخن می گوید. "روستاها و مردم هزار هزار نابود می شوند؛ انقلاب در معرض نابودی است." خیر، انقلاب در معرض نابودی نیست، بلکه برای خود به حفر مجرای عمیق تری پرداخته است. امواج خشمگین به دهانه ی رودخانه نزدیک شده اند.

شبی در حوالی هشتم سپتامبر، دهقان های روستای سیچفکا در ایالت تومبوف، مسلح به چماق و چنگک، خانه به خانه اهالی را از خرد و کلان برای حمله به رومانوف ملاک به بیرون خواندند. در جلسه ای که با حضور همه ی روستائیان تشکیل شد، گروهی پیشنهاد کردند که ملک رومانوف با حفظ نظم و آرامش ضبط گردد، و آن گاه اموالش بین همگان قسمت شود، و ساختمان ملک نیز برای مقاصد فرهنگی حفظ شود. تھی دستان درخواست کردند که آن ملک سوزانده شود، به طوری که در آن دوپاره سنگ روی هم نمانند. تھی دستان در اکثریت بودند. در همان شب اقیانوسی از آتش همه ی ملک های آن بخش را فروبلعید. هر چیز قابل اشتعالی سوزانده شد، حتی مزارع آزمایشی. احشام بارور هم سلاخی شدند. "تا سر حد جنون مست کرده بودند." شعله های آتش از این بخش به آن بخش می جهیدند. سلحشوران دهاتی دیگر به داس ها و چنگک های آباء و اجدادی قانع نبودند. کمیسر یکی

از ایالات در آن میان تلگراف زد: "دهقان ها و اشخاص ناشناس، مسلح به تپانچه و نارنجک، به املاک استان های راننبورگ و ریژسکی حمله ور شده اند." این فنون پیش رفته را جنگ وارد طغیان دهقان ها کرده بود. اتحادیه ی زمین دارها گزارش داده بود که بیست و چهار ملک ظرف سه روز سوزانده شده اند. "مقامات محلی از اعاده ی نظم ناتوان بودند." پس از اندکی تأخیر، نیروهای نظامی به دستور فرمانده ی بخش از راه رسیدند. حکومت نظامی اعلام شد، تجمعات قدغن گردیدند، محرکان بلوا بازداشت شدند. دره ها از اموال ملاکان انباشته شده و بسیاری از غنائم در رودخانه غرق شده بودند.

بگیشف، دهقان پنزائی، روایت می کند که: "در ماه سپتامبر همه عازم حمله به لوگوین شدند (در سال ۱۹۰۵ هم به او حمله شده بود). قطار درازی از افراد و گاری ها به سمت ملک او روان شد و به همان شکل هم مراجعت کرد. صدها تن از دهقانان و زنان و دختران احشام و غلات و سایر اموال او را به غنیمت گرفتند." یک واحد نظامی به دستور اداره ی زمین سعی کرد مقداری از غنائم را پس بگیرد، اما دهقان ها و زنانشان در یک گروه پانصدنفری در دهکده جمع شدند و آن واحد را متفرق کردند. یقیناً سربازها اشتیاقی به احقاق حقوق پایمال شده ی ملاک نداشتند. در ایالت تورید، از روزهای آخر سپتامبر به بعد، بر طبق خاطرات گاپونکوی دهقان: "دهقان ها شروع کردند به حمله به مستغلات، بیرون راندن مباشرها، تصرف چارپایان پارکش و ماشین آلات و غلات و ... آن ها حتی کرکره ها را از پنجره ها، درها را از پاشنه ها، الوار را از کف اتاق ها، و فلزات را از سقف ها جدا کردند و این غنائم را با خود بردند..." گرونکو، دهقانی از اهالی مینسک، حکایت

می کند: "ابتدا فقط با پای پیاده می آمدند، هر چه را که زورشان می رسید به دوش می زدند و بر می گشتند. اما بعداً هر کس اسبی پیدا می کرد آن را به گاری می بست و اموال ملاکان را گاری گاری با خود می برد. جای سوزن انداختن نبود. آن ها یک بند اشیاء را می کشیدند و با خود می بردند. سر ظهر شروع کردند و این کار را دو روز و دو شب بی وقفه ادامه دادند. در آن چهل و هشت ساعت "همه جا را لخت کردند." به گفته ی کوزمیچف، دهقان مسکونی، غصب اموال چنین توجیه می شد: "این ارباب مال ما بود، ما برایش کار کردیم، و اموال او قاعدتاً فقط باید به ما تعلق بگیرد." سابقاً ملاکان عادتاً به رعایای خود می گفتند: "تو مال منی و هر چه داری مال من است." حال دهقان ها به سهم خود چنین پاسخ می دادند: "او ارباب ما بود و تمام اموالش مال ماست."

نوویکوف، دهقان مینسکی، به یاد می آورد که: "در برخی از نقاط، در دل شب به سراغ ملاک ها می رفتند. روز به روز ملاک های بیشتری به آتش کشیده می شد." نوبت به املاک گراند دوک نیکلای نیکلایویچ، فرمانده ی اسبق قوا رسید. "وقتی هر چه را که زورشان می رسید با خود بردند، شروع کردند به داغان کردن اجاق ها، برداشتن دودکش ها و تکه پاره کردن الوارهای کف اتاق ها. آن گاه همه ی این اشیاء را با خود به خانه بردند..."

در پشت این خراب کاری ها استراتژی صدساله و هزارساله ی همه ی جنگل های دهقانی نهفته بود: استحکامات دشمن را با خاک یک سان کنید. کوچک ترین سرپناهی برایش باقی نگذارید. تزیگنکوف، دهقان کورسکی، به یاد می آورد که: "دهقان های عاقل تر می گفتند: این ساختمان ها را نباید آتش بزنیم- برای مدرسه و بیمارستان به دردمان می خورند. اما اکثریت فریاد

می کشیدند: باید همه چیز را نابود کنیم تا اگر اتفاقی افتاد، دشمن پناه گاهی نداشته باشد". ساوچنکو، دهقان اورلی، روایت می کند که: "دهقان ها تمام اموال ملاک را تصرف کردند، ملاک را از املاکش بیرون راندند، پنجره ها و درها و سقف ها و کف اتاق های خانه ی ملاک را درب و داغان کردند... سربازها می گفتند: اگر لانه ی گرگ ها را نابود می کنید، باید گرگ ها را هم خفه کنید. بزرگ ترین و سرشناس ترین ملاکان از ترس همین تهدیدها پنهان شدند، و به این دلیل کسی از ملاک ها کشته نشد."

در روستای زالسای، در ایالت ویتبسک، انبارهای بزرگ گاه و غله را در املاک بارنارد فرانسوی سوزاندند. دهقان ها میلی به تعیین ملیت زمین دارها نداشتند، به خصوص این که بسیاری از ملاکان زمین های خود را شتاب زده به بیگانگان ثروتمند منتقل کرده بودند. "سفارت فرانسه متمنی است که اقداماتی به عمل آید..." در مناطق جبهه در اواسط ماه اکتبر، به عمل آوردن "اقدامات" حتی به خاطر سفارت فرانسه هم دشوار بود.

تخریب املاک بزرگ در حوالی ریازان چهار روز ادامه داشت. "حتی کودکان در آن تاراج شرکت داشتند." اتحادیه ی زمین داران به وزرا یادآور شد که اگر اقدامات لازم به عمل نیاید، "کشت و کشتار، قحطی و جنگ داخلی درخواهد گرفت" مشکل بتوان فهمید که چرا ملاکان از جنگ داخلی در زمان آینده حرف می زدند. در کنگره ی تعاونی ها در اوایل ماه سپتامبر، برکنه‌ایم یکی از رهبران کشاورزان تاجر، اعلام کرد: "من یقین دارم که هنوز تمام روسیه تیمارستان نشده است، و مطمئنم که فعلاً فقط ساکنان شهرهای بزرگ دیوانه شده اند." صدای از خود راضی قشور توانگر و محافظه کار طبقه ی دهقان مذبحخانه از زمان عقب بود. درست در همان ماه بود که روستاها

همه ی افسارهای منطق را گسیختند، و شدت مبارزه ی آن ها "تیمارستان" شهرها را پشت سر گذاشت.

در ماه آوریل لنین هنوز متعقد بود که ممکن است میهن پرست های تعاونی ها و کولاک ها توده ی اصلی دهقان ها را به دنبال خود به راه سازش با بورژوازی و ملاک ها بکشند. به این دلیل او بر ایجاد شوراهای ویژه ی نمایندگان کارگران زراعی، و بر تأسیس سازمان های مستقل فقیرترین قشرهای دهقان ها بی امان اصرار می ورزید. اما هر ماه از ماه پیش روشن تر می شد که این بخش از سیاست بلشویزم نمی تواند پا بگیرد. صرف نظر از منطقه ی بالکان، شوراهای کارگران زراعی پدید نیامدند. دهقان های فقیر هم نتوانستند برای خود سازمان های مستقل درست کنند. اگر در تعلیل این امر فقط به عقب ماندگی کارگران زراعی و فقیرترین قشرهای دهقان ها اشاره کنیم، اساس مسأله را ندیده ایم. علت اصلی در همان ذات آن مهم تاریخی نهفته بود که عبارت بود از انقلاب ارضی دموکراتیک.

در مورد دو مسأله ی اصلی، یعنی استیجار و کار دستمزدی، به روشنی قانع کننده ای می توان دید که چرا مصالح عمومی مبارزه بر علیه بقایای برده داری راه را نه تنها بر سیاست مستقل دهقان های فقیر که بر سیاست مستقل کارگران زراعی نیز بسته بود. دهقان های روسیه ی اروپا ۲۷ میلیون دسیاتین زمین- در حدود ۶۰ درصد از کل زمین های خصوصی- از ملاکان اجاره کرده بودند، و سالیانه مبلغی برابر با ۴۰۰ میلیون روبل به ملاکان می پرداختند. پس از انقلاب فوریه، مبارزه بر علیه شرایط کمرشکن استیجار به عنصر اصلی جنبش دهقانی تبدیل شد. مزدگیرهای روستائی هم در این میان مقام کوچک تر اما بسیار مهمی را اشغال کرده بودند، چون نه فقط با ملاک ها

که با دهقان های استثمارگر نیز در تعارض قرار داشتند. مستاجر برای تخفیف شرایط اجاره تلاش می کرد، کارگر برای بهبود شرایط کار، هر دوی اینان، هر یک به شیوه ی خود، در بدو امر زمین دار را به عنوان مالک و ارباب خود قبول داشتند. اما به محض آن که امکان حل و فصل نهائی مسائل- یعنی امکان تصرف زمین و اشغال آن- فراهم آمد، دهقان های فقیر به مسائل مربوط به اجراه بی علاقه شدند، و اتحادیه های کارگری نیز جذبه ی خود را در چشم کارگران زراعی از دست دادند. همین کارگران زراعی و مستاجران فقیر بودند که با پیوستن به جنبش عمومی دهقانان جنگ دهقانی را ثبات و جهت بخشیدند و آن را برگشت ناپذیر ساختند.

اما مبارزه بر علیه ملاک قطب دیگر روستا را این چنین به تمامی به درون خود نکشاند. مادام که کار به طغیان آشکار نکشیده بود، قشرهای بالاتر دهقانان نقش برجسته ای در جنبش ایفاء کردند، و گاهی اوقات نیز نقش پیشتاز را بر عهده گرفتند. اما در دوره ی پائیز، دهقان های مرفه با بی اعتمادی دمامد فزاینده ای به گسترش جنگ دهقانی می نگرستند. آنان نمی دانستند که این وضع چگونه خاتمه خواهد یافت؛ ممکن بود بازنده از آب در آیند؛ از این رو خود را کنار کشیدند. اما موفق نشدند کاملاً کنار بایستند: روستا به آنان چنین اجازه ای نمی داد.

زمین دارهای خرده پانی که در خارج از مزارع اشتراکی دهقانان قرار داشتند، از کولاک های اشتراکی "خودمان" محافظه کارتر و متخاصم تر بودند. در سراسر کشور در حدود ۶۰۰/۰۰۰ خانوار روستائی وجود داشت که هر یک تا ۵۰ دسیاتین زمین در مالکیت خود داشتند. در بسیاری از نقاط همین دهقان ها ستون فقرات تعاونی ها را تشکیل می دادند، و به ویژه در

جنوب به سمت اتحادیه ی محافظه کار دهقانان، که پلی به سوی کادت ها به شمار می رفت، تمایل داشتند. بنا به گفته ی گولیس، دهقان مینسکی: "جدانی گرایان* و دهقان های ثروتمند از ملاکان حمایت می کردند و می کوشیدند تا با دلیل و برهان دهقان ها را آرام کنند." در پاره ای از نقاط، بر اثر شرایط محلی، ستیزه در میان دهقان ها حتی پیش از انقلاب اکتبر سخت شدت گرفته بود. در این معارضات جدانی گرایان بیش از سایرین آسیب دیدند. کوزمیچف، دهقان نیژگورودی، می گوید: "تقریباً کلیه ی ساختمان های آنان به آتش کشیده شد. دهقان ها بخشی از اموال آنان را نابود و بخشی دیگر را تصرف کردند." جدانی گرا جماعت "خدمت گزار ملاک بود و به پاس خدماتش چندین قطعه از جنگل های ملاک را در اختیار داشت، او در میان افراد پلیس، ژاندامری و فرمان رویان از محبوبیت خاصی برخوردار بود." ثروتمندترین دهقان ها و بازرگان های چندین روستا از روستاهای استان نیژگورود در پائیز ناپدید شدند و فقط پس از دو یا سه سال به منطقه ی خود بازگشتند.

اما در بیشتر نقاط کشور روابط درونی دهقان ها با یک دیگر به هیچ عنوان این چنین خصمانه نبود. کولاک ها در رفتار خود کیاست به خرج می دادند، بر ترمزها فشار می آوردند، اما می کوشیدند آشکارا در برابر "میر" جبهه نگیرند. روستانیان عادی به سهم خود کولاک ها را حسودانه زیر نظر داشتند و نمی گذاشتند آنان با ملاک ها متحد بشوند. مبارزه مابین اشراف و دهقانان

* - دهقان هائی که مزارع اشتراکی را ترک گفته و تحت قانون استولیبین، مصوبه ی نهم نوامبر ۱۹۰۶، زمین خصوصی خریداری کرده بودند- مترجم انگلیسی.

* - این واژه که به روستا به عنوان کمون (جامعه ی اشتراکی) اطلاق می شد، لفظاً به معنای "جهان" است- یا به عبارت دیگر به معنای "همگان"- مترجم انگلیسی.

برای نفوذ گذاردن بر کولاک در سراسر سال ۱۹۱۷ به اشکل مختلف ادامه داشت، از فشارهای "دوستانه" گرفته تا تروریزم وحشیانه.

در همان حال که خدایگان زمین از روی سپاس دروازه های اصلی مجالس اشراف را به روی دهقان های زمین دار می گشودند. زمین دارهای خرده پا خویشان را از گرد اشراف به کنار می کشیدند تا هم راه با آنان رهسپار دیار عدم نشوند. در عالم سیاست این دو پدیده بدین شکل متجلی شد که ملاکان، که پیش از انقلاب به جناح راست افراطی تعلق داشتند، اینک خود را به الوان لیبرالیزم آراستند و این رنگ آمیزی را به مدد حافظه هم چون حفاظی به کار گرفتند، حال آن که دهقان های زمین دار، که در گذشته اغلب از کادت ها حمایت می کردند، اکنون به سمت چپ متمایل شدند.

کنگره ی زمین دارهای خرده پای ایالت پرم، که در ماه سپتامبر برگزار شد، حساب خود را از کنگره ی ملاکان در مسکو که در رأسش "کنت ها و دوک ها و بارون ها" قرار داشتند، موکداً جدا ساخت. دهقانی که ۵۰ دسیاتین زمین در مالکیت خود داشت، در آن کنگره گفت: "کادت ها هیچ وقت نه کپنک پوشیده اند و نه چاروق به پا کرده اند، و به این دلیل هرگز از منافع ما دفاع نخواهند کرد." زمین دارهای زحمت کش در عین حال که از لیبرال ها دوری می جستند، در دور و بر خود به دنبال "سوسیالیست هانی" می گشتند که مدافع حقوق مالکیت باشند. یکی از نمایندگان به حمایت از سوسیال دموکراسی پرداخت. او گفت: "کارگر؟ به او زمین بدهید تا به ده بیاید و این قدر خون قی نکند. سوسیال دموکرات ها زمین را از ما نخواهند گرفت." لازم به توضیح نیست که او از منشویک ها سخن می گفت. "ما زمین خود را به هیچ کس نخواهیم داد. فقط اشخاصی آسان از زمین خود جدا می شوند که

آسان به دستش آورده اند، مثلاً ملاک ها، اما دهقان جماعت پدرش درآمده تا به یک تکه زمین برای خود دست و پا کرده است."

در آن دوره ی پانیز، روستاییان با کولاک ها می جنگیدند بی آن که آنان را براندازند. دهقان ها کولاک ها را وادار می کردند در مسیر کلی جنبش حرکت کنند و در برابر ضربات راست از جنبش دفاع نمایند. حتی در چند مورد، امتناع از شرکت در عملیات چپاول با اعدام خاطی پاسخ داده شد. کولاک تا آن جا که می توانست طفره رفت، اما در لحظه ی آخر یک بار دیگر سر خود را خاراند و آن گاه اسب های سیر و قبارق خود را به گاری نو نوارش بست و به دنبال سهم خود رفت. اغلب هم بزرگ ترین سهم نصیبش می شد. بگیشف، دهقان پزنائی، می گوید: "دهقان های مرفه از همه بیشتر گیرشان آمد. منظورم دهقان هائی است که هم اسب داشتند و هم کارگر." ساوچنکو، دهقان اورلی هم کم و بیش با همین کلمات در این خصوص سخن گفته است: کولاک ها از همه بیشتر فایده بردند، چون شکمشان سیر بود و برای حمل الوار هم وسیله داشتند."

بر طبق محاسبات ورمنیچف، به ازاء ۴۹۵۴ مورد منازعه با ملاک های بزرگ مابین فوریه و اکتبر، ۳۲۴ برخورد هم با دهقان های بورژوا پیش آمد. وضوح این رابطه ی متقابل خارق العاده است! همین نکته قاطعاً ثابت می کند که جنبش دهقانی ۱۹۱۷ در مبانی اجتماعی خود نه بر علیه سرمایه داری که بر علیه بقایای برده داری معطوف بود. مبارزه بر ضد کولاکیزم فقط بعداً، در سال ۱۹۱۸، در گرفت، یعنی پس از قلع و قمع قاطع ملاکان.

این ماهیت تماماً دموکراتیک جنبش دهقانی، که قاعدتاً باید به دموکراسی رسمی قدرتی تسخیر ناپذیر نمی بخشید، به واقع فقط گنبدیگی این دموکراسی

را عیان ساخت. اگر از بالا به قضیه نگاه کنید، دهقان ها در بست به وسیله ی سوسیال رولوسیونرها رهبری می شدند، آن ها را خود انتخاب می کردند، از آنان پیروی می نمودند، و کم و بیش با ایشان در می آمیختند. درکنگره ی شوراهای دهقانی در ماه مه، چرنوف در انتخابات کمیته ی اجرائی این شوراها ۸۱۰ رأی و کرنسکی ۸۰۴ رأی آوردند، حال آن که نئین مجموعاً فقط ۲۰ رأی به خود اختصاص داد. چرنوف بی جهت خود را وزیر روستا نمی نامید! اما استراتژی روستاها هم بی جهت یک باره از استراتژی چرنوف جدا نشد. دوری روستاها از صنایع، دهقانان را، که بر علیه ملاکان مشخص با عزم جزم می جنگند، در برابر مالک عام، که همان هیئت دولت باشد، ناتوان می سازد. از این روست نیاز ذاتی دهقانان به اتکاء بر یک دولت افسانه ای در قبال دولت واقعی، در ازمنه ی کهن دهقان ها برای خود تزارهای دروغین می آفرینند، بر گرد "زرین نامه ی" موهوم تزار، و یا به دور افسانه ی جهان حقانی، جمع می شدند. پس از انقلاب فوریه، بر گرد پرچم "زمین و آزادی" سوسیال رولوسیونرها جمع شدند و در قبال ملاک لیبرال، که هیئت کمیسر حکومت درآمده بود، از پرچم سوسیال رولوسیونرها مدد طلبیدند. رابطه ی برنامه ی نارودنیک ها با حکومت واقعی کرنسکی، همان رابطه ای بود که زرین نامه ی موهوم تزار با خود آن خودکامه ی واقعی داشت.

برنامه ی سوسیال رولوسیونرها همواره انباشته از عقاید تخیلی بود. آنان امیدوار بودند که بتوانند بر اساس یک اقتصاد خرده تجاری، سوسیالیزم را بسازند. اما برنامه ی انقلابی آنان در بنیاد خود دموکراتیک بود، بدین معنی که می خواستند زمین را از ملاک های بزرگ بگیرند. هنگامی که این حزب با ضرورت اجرای برنامه ی خود رو به رو شد، خویشتن را در کلاف سردرگم

انتلاف اسیر کرد. در این میان نه تنها ملاک ها بر علیه ضبط اراضی قدعلم کردند، بلکه بانک داراهای کادت هم با این کار به مخالفت برخاستند. بانک ها به وثیقه ی اراضی دست کم چهار میلیارد روبل به ملاک ها وام داده بودند. سوسیال رولوسیونرها چون قصد داشتند در مجلس مؤسسان با ملاک ها فقط بر سر قیمت چانه بزنند و قضیه را در صلح و صفا فیصله دهند، دست دهقان ها را با تمام قوا از زمین دور نگاه می داشتند. از این رو آن چه سبب تلاشی آنان شد ماهیت تخیلی سوسیالیزم آنان نبود، بلکه دموکراسی نیم بند آنان بود. امتحان سوسیالیزم تخیلی آنان ممکن بود چندین سال به درازا بکشد، حال آن که خیانت آنان به دموکراسی زراعی ظرف چند ماه آشکار شد. تحت حکومت سوسیال رولوسیونرها دهقانان برای اجرای برنامه ی سوسیال رولوسیونرها باید رأساً قیام می کردند.

در ماه ژوئیه، هنگامی که حکومت به سرکوب روستاها پرداخته بود، دهقانان شتاب زده و با حرارت تمام برای دفاع از خود سوسیال رولوسیونرها را به کمک طلبیدند. غافل از این که از دست پونتیوس جوان به پدرش پیلات پناه برده اند!* در همان ماهی که بلشویک ها در شهرها به پانین ترین درجه ی ضعف خود رسیدند، سوسیال رولوسیونرها به اوج رشد و نفوذ خود در روستاها دست یافتند. همان طور که معمولاً، به ویژه در دوره های انقلابی، چنین می شود، وسیع ترین دامنه ی سازمان دهی با شروع انحطاط سیاسی مصادف شد. دهقان ها که برای رهائی از گزند ضربات یک حکومت سوسیال رولوسیونر در پشت سوسیال رولوسیونرها پنهان شده بودند، اعتماد خود را هم به حکومت و هم به حزب مداوماً از کف دادند. بدین سان تورم

* - اشاره به پونتیوس پیلات فرمانده رومی که ریاست محاکمه ی عیسی مسیح را بر عهده داشت. مترجم انگلیسی.

سازمان های سوسیال رولوسیونر در روستاها به هلاکت این حزب فراگیر منجر شد، چون این حزب از پائین در حال طغیان بود و از بالا در حال اعاده ی نظم.

در مسکو در یکی از جلسات سازمان نظامی در روز سی ام ژوئیه، یکی از فرستادگان سوسیال رولوسیونر جبهه گفت: گرچه دهقان ها هنوز خود را سوسیال رولوسیونر می دانند، اما بین آنان و حزب شکاف افتاده است. سربازها نیز این نکته را تأیید کردند: دهقان ها تحت تأثیر تهییج گری های سوسیال رولوسیونرها هنوز نسبت به بلشویک ها ابراز خصومت می کنند، اما مسائل مربوط به زمین و قدرت را عملاً به شیوه های بلشویکی حل و فصل می نمایند. پوولژسکی بلشویک، که در منطقه ی ولگا فعالیت می کرد، گواهی داده است که محترم ترین افراد سوسیال رولوسیونر، یعنی آن هائی که در جنبش ۱۹۰۵ شرکت جسته بودند، احساس می کردند که روز به روز بیشتر از صحنه بیرون رانده می شوند: "دهقانان آن ها را پیرمرد می نامیدند، و در ظاهر احترامشان را نگاه می داشتند، اما رأی شان را به صلاحدید خود در صندوق می ریختند." کارگران و سربازان به دهقان ها آموخته بودند که "به صلاحدید خود" رأی دهند و عمل کنند. محال است بتوان تأثیر کارگران انقلابی را بر دهقانان اندازه گرفت. این تأثیر مداوم و ملکولی و همه جانبه بود، و از این رو به محاسبه در نمی آمد. وجود تعداد زیادی از کارخانه جات صنعتی در نواحی روستائی، این تأثیر و تأثر را آسان تر کرده بود. اما حتی کارگران پتروگراد، یعنی اروپائی ترین شهر کشور، پیوند نزدیکی با زادگاه های روستائی هویس داشتند. بیکاری، که در ماه های تابستان افزایش یافته بود، و

هم چنین تعطیل کارخانه ها به وسیله ی کارفرمایان، هزاران تن از کارگران را به روستاها بازگردانده بود. بیشتر این کارگران تهییج گر و رهبر شدند.

در ماه های مه و ژوئن، ایالات و استان ها و حتی روستاهای گوناگون برای خود در پیروگراد باشگاه های "حب الوطن" درست کردند. مطبوعات کارگری بسیاری از ستون های خود را اختصاص دادند به درج اعلامیه های باشگاه های حب الوطن که در آن ها گزارش مسافرت های کارگران به روستاها ایراد می شد، برای نمایندگان مسافر دستورالعمل تهیه می گردید، و جهت تهییج گری اعانه جمع می شد. اندکی پیش از قیام، این باشگاه ها بر گرد یک دفتر ویژه ی مرکزی به رهبری بلشویک ها با یک دیگر متحد شدند. طولی نکشید که جنبش باشگاه های حب الوطن به مسکو و تور، و احتمالاً به چند شهر از سایر شهرهای صنعتی نیز سرایت کرد.

با این حال، سربازها از حیث نفوذ مستقیم بر روستاها نقش مهم تری برعهده داشتند. روستائیان جوان فقط در شرایط مصنوعی جبهه و سربازخانه های شهری می توانستند تا حدی بر انزوای خود فائق آیند و با مسائل گسترده ی ملی رو در رو قرار بگیرند. اما در این جا هم وابستگی سیاسی آنان کاملاً حس می شد. دهقان ها در همان حال که مداوماً به زیر رهبری روشن فکرهای میهن پرست و محافظه کار می افتادند و بعد برای رهایی از چنگال آنان دست و پا می زدند، می کوشیدند تا مستقل از سایر گروه های اجتماعی خود را در ارتش سازمان دهند. مقامات به چشم خصومت در این تمایلات می نگریستند، وزارت جنگ مخالفشان بود، و سوسیال رولوسیونرها هم از آن ها استقبال نمی کردند. شوراهای نمایندگان دهقانان در ارتش فقط ریشه های بسیار ضعیف داشت. حتی در تحت مساعدترین شرایط،

دهقان قادر نیست کمیت عظیم خود را به کیفیتی سیاسی تبدیل کند! شوراهای سربازهای دهقان فقط در شهرهای بزرگ انقلابی، آن هم زیر نفوذ کارگران، توانستند کارهای مهمی انجام دهند. بدین شکل شورای دهقانان در پتروگراد مابین آوریل ۱۹۱۷ و یکم ژانویه ۱۹۱۸، ۱۳۹۵ تهییج گر را با امریه های مخصوص به روستاها فرستاد؛ و در حدود همین تعداد هم بدون امریه به روستا رفتند. این فرستادگان ۶۵ ایالت را زیر پوشش فعالیت خود گرفتند. در کرونشات نیز سربازان و ملوانان به پیروی از سرمشق کارگران، باشگاه های حب الوطن درست کردند و برای نمایندگان خود جوازهای صادر کردند که آنان را به استفاده ی "رایگان" از راه آهن و کشتی های بخار مجاز می ساخت. شرکت های خصوصی حمل و نقل این جوازا را بی غرولند پذیرفتند. اما در خطوط دولتی برخوردهای متعدد صورت گرفت.

اما با همه ی این احوال، این فرستادگان رسمی سازمان ها فقط قطره ای از اقیانوس دهقانان محسوب می شدند. کارهای به مراتب عظیم تر را صدها هزار و میلیون ها سربازی انجام دادند که به میل خود، و در حالی که ظنین شعارهای نافذ سخن رانی های تجمعات توده ای هنوز در گوششان شنیده می شد، جبهه و پادگان های پشت جبهه را ترک گفتند. همان ها که در جبهه خاموشی گزیده بودند، در روستاهای خود زبان گشودند. شنونده ی مشتاق هم کم نمی آوردند. مورالوف، از بلشویک ها مسکو، می گوید: "در میان دهقان های اطراف مسکو نوسان عظیمی به سمت چپ دیده می شد.... روستاها و شهرهای ایالت مسکو از فراریان جبهه پُر شده بودند. کارگران شهرنشینی هم که هنوز روابط خود را با روستا قطع نکرده بودند، به دیدار فراریان می رفتند." بنا به گفته ی نومچنکوف دهقان، روستاهای خواب آلود

و عقب مانده ی ایالت کالوگا "به صدای سربازهایی که در ماه های ژوئن و ژوئیه به دلایل مختلف به خانه باز می گشتند، از خواب بیدار شدند. کمیسر نیزگورود گزارش می دهد که: "همه ی قانون شکنی ها و بی قانونی ها به نحوی از انحاء به ظهور فراریان، سربازهای مرخصی گرفته، و یا فرستادگان کمیته های هنگی، در قلمرو این ایالت مربوط است." مباشرت املاک شاه زاده خانم باریاتینسکی در استان زولوتونوشزکی در ماه اوت از اعمال خودسرانه ی کمیته زمینی که ریاستش را گاتران ملوان کرونشتاتی برعهده دارد، شاکی است. کمیسر استان بوگولمینسک گزارش می دهد که: "سربازها و ملوان های مرخصی گرفته دست به تهییجاتی زده اند که غرض از آن ها ایجاد هرج و مرج و آماده کردن اذهان برای کشتارهای دسته جمعی است." "در استان مگلینسک، در روستای بیلوگوش، ملوان تازه از راه رسیده ای به اختیار خود تهیه و صدور هیزم و الوارهای مخصوص راه آهن را از جنگل ممنوع کرد." و در مواردی هم که سربازها آغازگر مبارزه نبودند، دست کم فرجام دهنده اش خود آنان بودند. در استان نیزگورود دهقان ها به یک صومعه یورش بردند، شبدرهای مراتع آن صومعه را درو کردند، پرچینی ها را شکستند، و راهبه ها را آزدند. سرراهبه تسلیم نمی شد، و سرانجام قشون مردمی دهکده دهقان ها را از آن جا دور ساخت و تنبیهشان کرد. آربکوف دهقان می نویسد: "این ماجرا همین طور ادامه داشت، تا آن که سربازها سررسیدند و کار را یک سره ساختند...." صومعه تخلیه شد. در ایالت موغیلیف، به گفته ی بوپکوف دهقان: "سربازهایی که از جبهه به خانه آمده بودند، نخستین رهبرهای کمیته شدند و ملاک ها را بیرون راندند."

مردهای جبهه عزم جزم انسان هائی را که عادت کرده اند با تفنگ و سرنیزه با هم نوعان خود طرف شوند، وارد مبارزه کردند. حتی همسران سربازها این روحیه ی جنگندگی را از شوهرانشان اخذ کردند. بگیشف، دهقان پنزانی، می گوید: "در ماه سپتامبر جنبش زنان سربازها بالا گرفت، و این زنان همه به طرف داری از یورش ها سخن می گفتند. "همین پدیده در ایالات دیگر هم دیده می شد. در شهرها هم، زنان سربازها اغلب نقش چاشنی بمب را بازی می کردند.

بنابر محاسبات ورمنیچف، سربازها در ماه مارس یک درصد از اغتشاشات دهقانی، در آوریل هشت درصد، در سپتامبر دوازده درصد، و در اکتبر هفده درصد از این اغتشاشات را رهبری کردند. این ارقام را نمی توان صد در صد دقیق تلقی کرد، اما در هر حال منحنی عمومی جریان را به خوبی نشان می دهند. رهبری رو به مرگ معلم ها و کارمندا و کارگزارهای سوسیال رولوسیونر رفته رفته جای خود را به رهبری سربازها می داد، و سربازها از هیچ اقدامی فروگذار نبودند.

پارووس، نویسنده ی مارکسیست آلمانی و از افراد برجسته ی زمان خویش، همان شخصی که در طی جنگ موفق شده بود ثروتی بیندوزد و هم اصول و هم برندگی را از کف بدهد، سرباز روسی را با سربازهای مزدور و با دزدان و راهزنان قرون وسطی مقایسه کرده است. برای قبول چنین مقایسه ای کافی است فراموش کنیم که سربازهای روس در تمام قانون شکنی های خود همواره مجریان بزرگ ترین انقلاب ارضی تاریخ باقی ماندند.

مادام که جنبش هنوز کاملاً از قانون نگسسته بود، اعزام نیروهای نظامی به روستاها صرفاً جنبه ی سمبولیک داشت. در عمل تقریباً فقط قزاق ها را می شد به عنوان نیروهای تنبیهی به کار گرفت. روزنامه لیبرال روسکوسلو در روز یازدهم اکتبر نوشت: "چهار صد قزاق به استان سردویسکی اعزام شدند... این اقدام تأثیری آرامش بخش به دنبال داشت؛ دهقان ها اعلام کردند که منتظر مجلس مؤسسان خواهند شد." شکی نیست که چهار صد قزاق استدلالی محکم به نفع مجلس مؤسسان است. اما قزاق به قدر کفایت وجود نداشت، و به علاوه، قزاق های موجود هم دودل بودند. در این گیرودار، حکومت روز به روز بیشتر مجبور می شد "اقدامات قاطع" به عمل آورد. بنا بر محاسبه ی ورمینیچف، در چهار ماه اول انقلاب نیروهای نظامی در هفده مورد به مقابله ی دهقانان اعزام شدند؛ در ژوئیه و اوت، سی و نه مورد؛ در سپتامبر و اکتبر، صد و پنج مورد.

سرکوب دهقانان به ضرب اسلحه فقط به مثابه ی نفت پاشیدن بر آتش بود. در بیشتر موارد سربازها به دهقان ها می پیوستند. کمیسر یکی از استان های ایالت پودولسک گزارش می دهد: "سازمان های نظامی و حتی واحدهای منفرد بر سر مسائل اجتماعی و اقتصادی تصمیم گیری می کنند، دهقان ها را به غصب و غارت جنگل ها و ادار (؟) می سازند، و گاهی اوقات، در پاره ای از نقاط، خود در چپاول ها شرکت می جویند... واحدهای محلی نظامی از شرکت در سرکوب اعمال خشونت آمیز امتناع می ورزند..." بدین سان طغیان روستاها واپسین پیچ و مهره های ارتش را شل کرد. در صورت بروز جنگ دهقانی به رهبری کارگران، ابدأ امکان نداشت ارتش اجازه دهد از او برای فرونشاندن شهرها استفاده شود.

دهقان ها از دهان کارگران و سرپازان برای نخستین بار مطالب تازه ای درباره ی بلشویک ها شنیدند. مطالبی غیر از آن چه سوسیال رولوسیونرها به آن ها گفته بودند. شعارهای لنین و نام او در روستا رسوخ کرد. با این حال، شکایت های دمامد فزاینده از بلشویک ها در بسیاری از موارد جعلی و یا اغراق آمیز بودند. ملاکان امیدوار بودند که با این روش بتوانند کمک های مطمئن تری دریافت کنند. "در استان استروفسکی هرج و مرج مطلق حاکم است، و این نتیجه ی تبلیغات بلشویک هاست." از ایالت اوفا خبر می رسد که: "یکی از اعضای کمیته ی روستا به نام واسیلیف دائماً در حال توزیع برنامه ی بلشویک هاست و علناً اعلام می کند که ملاک ها را باید دار زد." پولونیک، ملاک نوگورودی، ضمن جستجوی "حمایت در برابر چپاول" فراموش نمی کند که اضافه کند: "کمیته های اجرائی از بلشویک ها لبریزند." یعنی کمیته های اجرائی به ملاک روی خوش نشان نمی دهند. زومورین، دهقانی از اهالی سیمبیرسک، به یاد می آورد که: "در ماه اوت کارگران شروع کردند به دیدار از روستاها. آن ها برای حزب بلشویک تبلیغ می کردند و درباره ی برنامه ی این حزب سخن می گفتند. "یکی از بازرس های استان سبژ از تاتیانا میخائیلوا، بافنده ی بیست و شش ساله ای حرف می زند که از پتروگراد آمده بود و "از مردم دهکده ی خود می خواست که حکومت موقت را براندازند، و ضمناً از تاکتیک های لنین تجلیل می کرد." بنا به گفته ی کوتوف دهقان، در ایالت اسمالنسک در اواخر ماه اوت "کم کم به لنین علاقمند شدیم، و به صدای او توجه کردیم..." با همه ی این اوصاف، در انجمن های روستائی، دهقان ها هنوز به اکثریت عظیم سوسیال رولوسیونرها رأی می دادند.

حزب بلشویک می کوشید به دهقان ها نزدیک شود. در روز دهم سپتامبر، نوسکی درخواست کرد که کمیته ی پتروگراد اقدام به نشر یک روزنامه ی دهقانی کند: "باید اوضاع را طوری سر و سامان دهیم که تجربه ی کمون فرانسه برای ما تکرار نشود. در آن مورد نه دهقان ها پاریس را درک می کردند و نه پاریس دهقان ها را." طولی نکشید که روزنامه ی مورد نظر با عنوان *بایدنوتا* منتشر شد. با این حال، فعالیت های صرفاً حزبی در میان دهقانان ناچیز بود. قدرت حزب بلشویک نه در منابع فنی نهفته بود و نه در ابزار و وسایل، بلکه در سیاستی درست ریشه داشت. همان طور که جریان های هوا تخم گیاهان را می پراکند، گردبادهای انقلاب نیز اندیشه های لنین را منتشر می کردند.

ورویف، دهقان توری، به یاد می آورد که: "در ماه سپتامبر نه فقط سربازها که دهقان های فقیر هم در جلسات روز به روز با جسارت بیشتری به دفاع از بلشویک ها بر می خاستند..." زومورین دهقان سیمبیرسکی هم این نکته را تأیید می کند: "در میان دهقان های فقیر و هم چنین برخی از دهقان های متوسط الحال، نام لنین بر سر زبان همگان بود؛ همه فقط درباره ی لنین حرف می زدند." گریگوریف، دهقان نوگوردی، تعریف می کند که چگونه سوسیال رولوسیونری در دهکده بلشویک ها را "غاصب" و "خانن" نامید و چگونه دهقانان بر سر او فریاد زدند: "مرگ بر این سنگ کثیف! سنگ بارانش کنید! این قدر برای ما قصه نگو. زمین کجاست؟ هر چه مزخرف گفتی بس است! بگذار بلشویک ها حرف بزنند!" ممکن است این صحنه- که صحنه های مشابهش به وفور رخ می دادند- به دوره ی پس از

اکتبر تعلق داشته باشد. واقعیات در حافظه ی دهقان عمیقاً نقش می بندند، اما دهقان در نگاه داشتن حساب روزها ضعیف است.

چینوف سرباز، که با صندوقی انباشته از نوشتجات بلشویزم به خانه ی خود در اورل بازگشته بود، با استقبال اهالی دهکده ی خود روبه رو نشد. روستائیان می گفتند: احتمالاً طلای آلمان در کار است. اما در ماه اکتبر "هسته ی روستا ۷۰۰ عضو و تفنگ های بسیار دارد. و همواره از قدرت شورائی دفاع می کند." وراچف بلشویک تعریف می کند که چگونه دهقان های ایالت تماماً فلاحی ورونژ "از تأثیرات بخارهای مسموم سوسیال رولوسیونر خلاص شدند و به هوش آمدند، و رفته رفته به حزب علاقمند شدند. از برکت این علاقه ی ما صاحب چندین سازمان محلی در روستاها و بخش ها شده بودیم، مشترکان بسیار داشتیم، و بسیاری افراد نیک به ستاد کوچک کمیته ی ما می آمدند." بر طبق خاطرات ایوانوف، در ایالت اسمولنسک، "بلشویک ها در روستاها نادر بودند. در استان ها هم تعدادشان کم بود. از روزنامه های بلشویک نشانی دیده نمی شد. اعلامیه ها به ندرت توزیع می شدند... و با این حال، هر چه به اکتبر نزدیک تر می شدیم، روستاها تمایل بیشتری به بلشویک ها نشان می دادند."

باز ایوانوف می نویسد: "در استان هائی که بلشویک ها پیش از اکتبر در شوراهایشان نفوذ داشتند، حمله به املاک ملاکان یا رخ نمی داد، و یا دامنه اش بسیار محدود بود." اما از این لحاظ، وضع در همه جا یکسان نبود. مثلاً تادوش می گوید: "توده ی دهقان های استان موغیلیف درخواست بلشویک ها را دایره بر انتقال اراضی به دهقان ها، با سرعت خارق العاده ای پیشه کردند، و آن گاه ملک ها را زیر و زبر کردند، در برخی از موارد آن ها

را به آتش کشیدند، و خرمن ها و جنگل ها را غصب کردند. " مابین این دو شهادت اساساً تناقضی موجود نیست. شکی نیست که تهییج گری های عمومی بلشویک ها جنگ داخلی را در روستاها تسریع کرد. اما هر جا بلشویک ها توانسته بودند ریشه های عمیق بدوانند، طبیعی است که می کوشیدند بدون تضعیف روحیه ی تهاجمی دهقان ها، شکل های این تهاجمات را نظم و نسق بخشند و میزان تخریب را کاهش دهند.

مسأله زمین در این میان تنها نبود. دهقان مخصوصاً در آخرین دوره ی جنگ هم در مقام فروشنده و هم در مقام خریدار آسیب دیده بود. غلات به بهای ثابت از او خریداری می شد، و فرآورده های صنعتی روز به روز کمیاب تر می شدند. مسأله ی روابط متقابل اقتصادی مابین روستا و شهر، که مقدر بود بعداً تحت عنوان "قیچی" به مسأله ی مرکزی اقتصاد شوروی تبدیل شود، از همان اوان چهره ی تهدیدآمیز خود را نشان می داد. بلشویک ها به دهقان ها می گفتند: شوراها باید قدرت را تسخیر کنند، به شما زمین بدهند، جنگ را تمام کنند، صنعت را از تولیدات نظامی فارغ سازند، نظارت کارگران را بر تولید برقرار کنند، و رابطه ی موجود مابین بهای فرآورده های صنعتی و کشاورزی را تنظیم نمایند. این پاسخ هر چقدر هم که ممکن است مجمل بوده باشد، راه کلی را نشان می داد. تروتسکی در روز دهم اکتبر در کنفرانس کمیته های کارخانه چنین گفت: "دیوار موجود مابین ما و دهقانان را فقط شورائی هائی از قبیل آوکسنتیف ایجاد می کنند. ما باید این دیوار را درهم بشکنیم. ما باید به روستانیان توضیح بدهیم که تمام تلاش های کارگر برای کمک به دهقان از راه رساندن ابزار کشاورزی به روستا، ثمر نخواهد داد مگر

آن که نظارت کارگران بر امر تولید سازمان یافته برقرار شود. "کنفرانس بیاتیه ای در این معنا خطاب به دهقانان صادر کرد.

کارگران پتروگراد در آن روزها در کارخانه ها کمیسیون ویژه ای ایجاد کردند که فلزات و قطعات و تکه های آسیب دیده را برای مرکز مخصوصی موسوم به "کارگر به دهقان" جمع آوری و مرمت می کرد. این آهن پاره ها به مصرف ساختن ساده ترین ابزار و قطعات یدکی کشاورزی می رسیدند. این نخستین ورود برنامه ریزی شده ی کارگران به درون جریان تولید- هنوز با دامنه ای بسیار محدود و با چیرگی اهداف تبلیغاتی بر اهداف اقتصادی- چشم انداز جدیدی برای آینده ی نزدیک برگشود. کمیته ی اجرائی شورای دهقانان، وحشت زده از دخول بلشویک ها به قلمرو ممنوعه ی روستا، سعی کرد بر این سازمان نوظهور دست بیازد. اما سازش کاران وامانده در این هنگام که زمین در روستا هم در زیر پایشان به لغزش افتاده بود، دیگر یارای رقابت با بلشویک ها را در صحنه ی شهر نداشتند.

ورویف، دهقان توری، می نویسد: "طنین تهییج گری های بلشویزم دهقان های تهی دست را چنان برانگیخت که می توان با قاطعیت گفت: اگر اکتبر در اکتبر رخ نداده بود، در نوامبر رخ می داد." این توصیف زنده از قدرت سیاسی بلشویزم با ضعف سازمانی اش متناقض نیست. انقلاب فقط از طریق چنین بی تناسبی های تکان دهنده ای راه خود را می گشاید. حقیقت آن است که درست به همین دلیل نمی توان حرکت انقلاب را در چارچوب دموکراسی صوری گنجانند. چه در اکتبر و چه در نوامبر، دهقان ها برای به فرجام رساندن انقلاب ارضی چاره ای نداشتند جز آن که تارهای از هم گسیخته ی همان حزب سوسیال رولوسیونر را به کار بگیرند. عناصر چپ این

حزب زیر فشار طغیان دهقانان شتاب زده و سراسیمه انشعاب می کردند، به بلشویک ها تاسی می جستند و با آنان به رقابت می پرداختند. در طی ماه های آتی جا به جایی سیاسی دهقان ها عمدتاً زیر پرچم مصلحتی سوسیال رولوسیونرهای چپ صورت می گیرد. این حزب ناپایدار به انعکاس بی ثباتی از بلشویزم روستائی تبدیل می شود، و به پل موقتی از جنگ دهقانی به انقلاب پرولتاری.

انقلاب ارضی ناچار بود سازمان های محلی خود را داشته باشد. این سازمان ها چه شکلی و شمایی داشتند؟ در روستا چندین نوع سازمان موجود بود: نهادهای دولتی نظیر کمیته ی اجرائی بخش، کمیته های زمین و خواروبار؛ نهادهای اجتماعی نظیر شوراهای؛ نهادهای تماماً سیاسی مانند احزاب؛ و سرانجام ارگان های حکومت محلی که بهترین نمونه اش انجمن های شهری بودند. شوراهای دهقانی تا آن زمان فقط در مقیاس ایالتی، و تا حدی نیز در مقیاس استانی، پدید آمده بودند. تعداد شوراهای شهری اندک بود. انجمن های شهری به کندی ریشه می دواندند. از سوی دیگر - هر چند ممکن است در بدو امر عجیب به نظر برسد - کمیته های اجرائی و کمیته های زمین، با این که در طرح اولیه ی خود ارگان های دولتی محسوب می شدند، به ارگان های انقلاب دهقانی تبدیل شده بودند.

کمیته ی مرکزی زمین، مرکب از کارگزاران حکومت، ملاک ها، اساتید، دانشمندان کشاورزی، سیاستمداران سوسیال رولوسیونر و مخلوطی از دهقان های مشکوک، در اساس به ترمز انقلاب ارضی تبدیل شده بود. کمیته های ایالتی همواره در نقش سیم های انتقالی سیاست حکومت باقی ماندند. کمیته های استانی مابین دهقان ها و مقامات بالا نوسان می کردند، اما

کمیته های بخش، که به وسیله ی دهقان ها انتخاب می شدند و در برابر چشم های روستا فعالیت می کردند، به آلات جنبش فلاحی تبدیل شدند. این که اعضای این کمیته ها معمولاً به عنوان سوسیال رولوسیونر ثبت نام می کردند، تغییری در ماهیت قضیه نمی داد. این کمیته ها با کلبه های دهقانی هم گام بودند نه با خانه های اشراف. دهقان ها به ماهیت دولتی کمیته های زمین ارجی مخصوص می نهادند، زیرا در این نکته جواز جنگ داخلی را می دیدند.

یکی از سران قشون مردمی در استان سارانسکی در همان ماه مه شکایت کرده بود که: "دهقان ها می گویند که جز کمیته ی بخش چیز دیگری را به رسمیت نمی شناسند. آن ها می گویند: همه ی کمیته های شهری و استانی برای ملاک ها کار می کنند. "بنا به گفته ی یک کمیسر نیژگورودی: "کوشش برخی از کمیته های بخش در مخالفت با عمل مستقل دهقان ها تقریباً همیشه با شکست مواجه می شود و به تغییر اعضای کمیته می انجامد." دنیسوف، دهقانی از اهالی پسکوف، می گوید: "کمیته ها همواره بر ضد ملاکان از جنبش دهقانان جانب داری می کردند، زیرا انقلابی ترین دهقان ها و سربازهای جبهه به عضویت این کمیته ها انتخاب می شدند."

کمیته های استانی، و مخصوصاً کمیته های ایالتی، به وسیله ی کارگزاران "روشن فکر" رهبری می شدند، و اینان سعی می کردند با ملاک ها روابط مسالمت آمیز داشته باشند. یورکوف، دهقانی مسکوئی، می نویسد: "دهقان ها می دیدند که این همان خُر است منتها پالایش عوض شده، همان قدرت است منتها اسمش تغییر کرده." کمیسر کورلسک گزارش می دهد: "برای تجدید انتخابات کمیته های استان، که پیوسته و بلااستثناء دستورات

حکومت موقت را به مورد اجراء می گذارند، تلاش هائی صورت گرفته است. " اما دهقانان به دشواری می توانستند وارد کمیته های استانی شوند. سوسیال رولوسیونرها پیوندهای سیاسی موجود مابین روستاها و بخش ها را قبضه کرده بودند، و از این رو دهقانان ناچار بودند از طریق حزبی عمل کنند که مأموریت اصلی اش عبارت بود از عوض کردن پلان خر.

بی محلی دهقانان به شوراهاى ماه مارس، گرچه در نگاه اول شگفت انگیز می نماید، در واقعیت امر علل عمیقی داشت. شورا برخلاف کمیته ی زمین سازمانی ویژه به شمار نمی رفت بلکه ارگان فراگیر انقلاب بود. می دانیم که در قلمرو سیاست دهقان بدون رهبری نمی تواند کوچک ترین گامی بردارد. مسأله فقط این جاست که این رهبری باید از کجا بیاید. شوراهای ایالتی و استانی دهقان ها به ابتکار، و تا حد زیادی به قیمت موجودیت تعاونی ها ساخته شدند، آن هم نه به عنوان ارگان های انقلاب دهقانی بلکه به عنوان ارگان های قیمومیت محافظه کارانه بر دهقان ها. روستاها این شوراهای سوسیال رولوسیونرهای راست را که مثل سپری در برابر مقامات حکومت برفراز سرشان ایستاده بودند، پذیرفتند. اما در دهکده، در میان خود، کمیته های زمین را ترجیح می دادند.

برای آن که روستاها نتوانند خود را در دایره ی "منافع تماماً روستائی" محبوس کنند، حکومت شتاب زده انجمن های دموکراتیک را ایجاد کرد. همین امر به تنهایی کافی بود که دهقان ها را هوشیار کند. اغلب لازم می آمد که انتخابات این انجمن ها به زور برگزار شوند. کمیسر پنزا گزارش می دهد: "آن گاه قانون شکنی هائی رخ می داد که به درهم ریختن انتخابات منجر می شد." در ایالت مینسک، دهقان ها شاه زاده دروتسکوی-لیوبتسکوی

رئیس کمیسیون انتخابات را بازداشت و او را متهم به دستکاری در فهرست اسامی نامزدهای انتخاباتی کردند. برای دهقان ها آسان نبود که پیرامون حل و فصل دموکراتیک مرافعه ی دیرینشان با او به توافق برسند. کمیسر استانی بوگولمینسک گزارش داده بود: "انتخابات انجمن های بخش در سراسر استان مطابق با برنامه پیش نرفته اند... رأی دهندگان همه دهقانند. بیگانگی محسوسی با روشن فکرهای محلی، مخصوصاً با زمین دارها، به چشم می خورد. از این بابت انجمن ها تفاوت اندکی با کمیته ها داشتند. کمیسر استان مینسک شکایت می کند که: "نگرش توده های دهقان نسبت به روشن فکران، و به ویژه نسبت به زمین دارها، خصمانه است." در روز بیست و سوم سپتامبر در یکی از روزنامه های موغیلیف می خوانیم: "فعالیت فرهنگی در روستاها توأم با مخاطره است، مگر آن که آدمی متعهد شود که در امر انتقال فوری همه ی اراضی به دهقان ها هم کاری خواهد کرد." وقتی توافق و حتی آمیزش مابین طبقات بنیادی مردم ناممکن می شود، زمینه ی نهادهای دموکراتیک ناپدید می گردد. مرگ انجمن های بخش به هنگام تولد بی گمان از سقوط مجلس مؤسسان خبر می داد.

کمیسر نیزگورود گزارش می دهد که: "دهقان های این منطقه جداً معتقدند که همه ی قوانین مدنی ضمانت اجرایی خود را از دست داده اند، و اینک همه ی روابط قانونی باید به وسیله ی سازمان های دهقانی تنظیم شوند." کمیته های بخش در برخی از نقاط پس از مسلط شدن بر قشون های مردمی، قوانین محلی وضع می کردند، میزان اجاره ها را تعیین می کردند، دستمزدها را کم و زیاد می کردند، مباشران خود را بر املاک می گماردند، اراضی و محصولات و چوب ها و جنگل ها و ابزار زراعی را در قبض تصرف خود

می گرفتند، ماشین آلات را از چنگ ملاکان بیرون می کشیدند؛ و اقدام به تفتیش و توقیف افراد می کردند. صدای قرون و تجربه ی تازه انقلاب هر دو به دهقان نهب می زدند که مسأله ی زمین همان مسأله قدرت است. انقلاب ارضی به ارگان های دیکتاتوری دهقانی نیاز داشت. دهقان هنوز این واژه ی لاتین را نمی دانست، اما می دانست که چه می خواهد. آن "هرج و مرجی" که ملاکان و کمیسرهای لیبرال و سیاستمدارهای سازش کار شاکی از آن بودند، در واقعیت امر نخستین مرحله ی دیکتاتوری انقلابی در روستاها بود.

لنین در طی رویدادهای ۶- ۱۹۰۵، از ضرورت ایجاد ارگان های ویژه ی تماماً دهقانی برای انقلاب ارضی در روستاها دفاع کرده بود. او در کنگره ی حزب در استکهلم گفته بود: کمیته های انقلابی دهقانی یگانه راهی را ارائه می دهند که جنبش دهقانی می تواند سیر کند. "دهقان ها آثار لنین را خوانده بودند، اما لنین می دانست ذهن دهقان ها را چگونه بخواند.

نظر روستاها به شوراها فقط در پائیز برگشت، یعنی پس از آن که شوراها خود مسیر سیاسی خویش را تغییر داده بودند. شوراها ی بلشویک و سوسیال رولسیونر چپ در شهرهای استان ها و ایالات دیگر دهقان ها را از حرکت باز نمی داشتند، بلکه برعکس آن ها را به پیش می راندند. اگر در طی ماه های اول روستاها در شوراها ی سازش کار به دنبال پوششی قانونی گشته و این کار فقط به معارضه ی خصمانه ی آنان با شورا منجر شده بود، اینک برای نخستین بار رفته رفته در شوراها ی انقلابی رهبری راستینی می یافتند. دهقان های ساراتوف در ماه سپتامبر نوشتند: "قدرت در سراسر روسیه باید به... شوراها ی نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان منتقل شود. آن طور مطمئن تر است." دهقان ها فقط در پائیز برنامه ی ارضی خود را در شعار

قدرت به دست شوراها پیوند دادند. اما در این مورد هم باز نمی دانستند که شوراها به وسیله ی چه کس و چگونه رهبری خواهند شد.

اغتشاش های فلاحی در روسیه هم سنت دیرین خود را داشتند، هم برنامه ی ساده و روشن خود را، و هم شهدا و قهرمان های محلی خود را. تجربه ی پر عظمت ۱۹۰۵ نشان خود را بر روستاها به جا گذارده بود. و بر این باید نفوذ افکار فرقه های مذهبی را که بر میلیون ها دهقان تأثیر گذارده بودند، بیفزائیم. نویسنده ی مطلعی می گوید: "دهقان های بسیاری را می شناختم که... انقلاب اکتبر را به عنوان تبلور بی واسطه ی امیدهای مذهبی خود پذیرفتند." از میان همه ی طغیان های دهقانی شناخته شده در تاریخ، جنبش دهقان های روس در سال ۱۹۱۷ بی شک بیش از همه از اندیشه های سیاسی بارور شده بود. اگر با این حال آن جنبش از ایجاد یک رهبری مستقل و از به دست گرفتن قدرت عاجز از آب درآمد، علل این عجز را باید در ذات صنعت تک افتاده و یک نواخت و محدود کشاورزی جستجو کرد. موقعیت اقتصادی دهقان روس در عین حال که شیره ی جان او را می مکید، دست کم در عوض قوه ی تعمیر و نتیجه گیری هم به او نمی بخشید.

آزادی سیاسی دهقان عملاً به معنای آزادی او در انتخاب مابین احزاب مختلف شهری است. اما حتی این انتخاب هم از روی تعقل نیست. دهقان ها با طغیان خود بلشویک ها را به سوی قدرت سوق دادند. اما بلشویک ها فقط پس از فتح قدرت توانستند دهقان ها را به سوی خود بکشند و انقلاب ارضی آنان را به قوانین دولت کارگری تبدیل کنند.

گروهی پژوهشگر به مدیریت یاکوفلف اقدام به طبقه بندی بسیار ارزشمندی از اسناد کرده و بدین وسیله خصوصیات جنبش فلاحی را از فوریه تا اکتبر

تشریح کرده اند. این پژوهش گران برای عملیات نامتشکل در هر ماه رقم ۱۰۰ را مینا قرار داده و آن گاه محاسبه کرده اند که در ماه آوریل در اِزاء هر ۱۰۰ معارضه ی نامتشکل ۳۳ معارضه ی متشکل رخ داد؛ در ماه ژوئن، ۸۶؛ و در ژوئیه، ۱۲۰. موفقیت سازمان های سوسیال رولوسیونر در روستاها در ماه ژوئیه به اوج خود رسیده بود. در ماه اوت به اِزای هر صد معارضه ی نامتشکل فقط ۶۲ برخورد متشکل صورت گرفت و در ماه اکتبر ۱۴ برخورد. یاکوفلف از این رقم های بسیار آموزنده اما کم عمق نتیجه گیری کاملاً نامنتظری به عمل آورد. او می گوید: "در حالی که تا ماه اوت جنبش مداوماً تشکل بیشتری یافته بود؛ در پائیز روز به روز بیشتر ماهیت خود به خود یافت. "پژوهشگر دیگری به نام ورمنیچف نیز به همین نتیجه رسیده است: "کاهش عملیات سازمان یافته درست پیش از خیزاب های اکتبر، گواهی است بر ماهیت خود به خود عملیات آن ماهها. " اگر خود به خود در برابر آگاه گذارده شود، چنان که نابینائی در برابر بینائی گذارده می شود- و این یگانه تقابل ممکن علمی است- پس باید نتیجه بگیریم که آگاهی جنبش دهقانی تا ماه اوت افزایش یافت و سپس چنان رو به کاهش نهاد که به هنگام قیام اکتبر ناپدید شده بود. اما بدیهی است که پژوهش گران ما میل به بیان چنین نکته ای نداشته اند. اگر بر سر این مسأله تأمل بیشتری روا بداریم به آسانی در می یابیم که مثلاً انتخابات مجلس مؤسسان در روستاها، به رغم ظاهر "متشکل" خود به مراتب از مبارزات "نامتشکل" دهقان ها بر علیه ملاکان- مبارزاتی که دهقانان به خوبی می دانستند مرادشان از آن ها چیست- "خود به خود" تر بود، یعنی این انتخابات به درجات از آن مبارزات نسنجیده تر و گوسفندوارتر و کورتر بودند.

در بحران پائیز دهقان ها اعمال خود به خودی را جانشین عمل آگاهانه نکردند، بلکه جنگ داخلی را به جای رهبری سازش کارانه نشاندهند. حقیقت آن است که افت سطح تشکل خصیصه ی سطحی آن بحران بود: تشکل سازش کارانه فروپاشید، اما به دنبال این فروپاشی خلاء پدید نیامد. دهقان ها تحت رهبری مستقیم انقلابی ترین عناصر، یعنی سربازها و ملوان ها و کارگران، به راه تازه ای افتادند. دهقان ها پیش از مبادرت به اعمال قاطع اغلب مجامع عمومی تشکیل می دادند، و حتی تلاش می کردند که قطع نامه های اتخاذ شده به امضای همه ی ساکنان دهکده برسد. شستاکوف، پژوهشگر سوم، می نویسد: "در دوره ی پائیزی جنبش دهقانی، که گاهی اوقات شکل تاخت و تاز به خود می گرفت، انجمن کهن دهقانی، کراراً بر صحنه حاضر می شد... دهقان ها به وسیله ی این انجمن غنایم را بین خود قسمت می کردند و از طریق همین انجمن با ملاک ها و مباشرها و کمیسرهای استانی و انواع گروه های مجازات گر وارد مذاکره می شدند."

این پرسش که چرا کمیته های بخش ها، که دهقان ها را به جنگ داخلی رهنمون شدند، در دوره ی پائیز از صحنه ناپدید گردیدند، پاسخ صریحی در پژوهش مورد بحث نمی یابد. اما توضیح این پدیده بسیار ساده است. انقلاب دستگاه ها و ابزار خود را به سرعت تحلیل می برد. درست به این علت که کمیته های زمین به فعالیت های نیمه مسالمت آمیز اشتغال داشتند، ناگزیر برای یورش های مستقیم بی فایده به نظر رسیدند. این علت عام را یک رشته علل خاص، که اهمیتشان از آن علت عام کمتر نیست، تکمیل می کنند. دهقان ها هنگام انتخاب راه جنگ علنی با ملاک، به خوبی می دانستند که در صورت شکست چه سرنوشتی در انتظارشان است. حتی پیش از شکست؛

تعدادی از کمیته های زمین در بستر زیر سیطره ی کرنسکی قرار داشتند. از این رو تقسیم مسئولیت به یک نیاز تاکتیکی تبدیل شده بود. برای چنین تقسیمی "میر" مناسب ترین شکل ممکن را ارائه می داد. بی اعتمادی متقابل دهقان ها به یک دیگر نیز بی شک در همین جهت عمل می کرد. اینک مسأله بر سر تصرف و تقسیم اموال ملاکان دور می زد؛ همه ی دهقان ها می خواستند شخصاً در این کار شرکت داشته باشند، و میل نداشتند حقوق خود را به دیگری تفویض کنند. بدین سان اوج شدت مبارزه به حذف موقت ارگان های نیابتی منجر شد و دموکراسی بدوی دهقانی به شکل انجمن و فرمان های "میر" جای آن ارگان ها را گرفت.

این خطای فاحش در تشریح ماهیت جنبش دهقانی ممکن است به ویژه از قلم پژوهش گران بلشویک شگفت انگیز به نظر آید. اما نباید فراموش کرد که اینان از بلشویک های نوع جدیدند. طرز فکر بوروکراتیک ناگزیر سبب شده که اینان به آن سازمان هائی که از بالا بر دهقان ها تحمیل می شدند پُربها دهند، و برای سازمان هائی که دهقان ها خود درست می کردند ارزشی اندک قائل شوند. کارگزاران تعلیم دیده، به پیروی از اساتید لیبرال، از دیدگاه مدیریت به جریان های اجتماعی می نگرند. یاکوفلف بعداً نیز در مقام کمیسر خلق در امور کشاورزی همین نحوه ی برخورد سطحی و بورکراتیک را نسبت به دهقانان نشان داد، آن هم در قلمرونی به مراتب وسیع تر و پُرمسئولیت تر - که همان "اشتراکی کردن کامل" کشاورزی باشد. وقتی نوبت به عمل در مقیاس وسیع می رسد، کم عمقی نظری بی رحمانه انتقام می کشد!

اما هنوز بیش از سیزده سال از خطاهای اشتراکی کردن کامل کشاورزی فاصله داریم. اینک مسأله فقط بر حول مصادره ی املاک بزرگ دور می زند.

۱۳۴/۰۰۰ ملاک هنوز برای ۱۸ میلیون دسیاتین زمین خویش از فرط بیم بر خود می لرزند. بیشتر از همه موقعیت قلعه نشین ها مورد تهدید قرار گرفته است، همان ۳۰/۰۰۰ ارباب روسیه ی کهن که روی هم ۷۰ میلیون دسیاتین زمین را در مالکیت خویش دارند. یعنی به طور متوسط نفری ۲۰۰۰ دسیاتین. اربابی به نام بوبوریکین به رودزیانکو وزیر دربار می نویسد: "من ملاکم و هر چه می کنم نمی توانم این نکته را در کله ی خود فرو کنم که قرار است از زمین خویش محروم شوم، آن هم برای بعیدترین هدف ممکن. یعنی برای آزمایش تعالیم سوسیالیستی." اما وظیفه ی انقلاب درست آن است که به نکاتی جامه ی عمل ببوشاند که در کله ی طبقات حاکم فرو نمی روند.

با این حال، ملاک های دور اندیش تر خواه ناخواه درک می کنند که نمی توانند املاک خویش را برای خود نگاه دارند. دیگر در این راه تلاش هم نمی کنند. آنان به خود می گویند: هرچه زودتر از شر زمین هایمان خلاص شویم، بهتر است. مجلس مؤسسان در نظر آنان هم چون حساب داری بی در و دروازه ای می نماید که از طرف دولت به آنان غرامت خواهد داد، آن هم نه فقط بابت زمین هایشان، که نیز بابت تشویش هایشان.

دهقان های زمین دار از سوی چپ بر این برنامه پا فشردند. آنان بدشان نمی آمد کار اشراف انگل را یک سره کنند، اما از سوی دیگر می ترسیدند مبادا به مفهوم مالکیت ارضی خدشه وارد شود. آنان در جلسات خود اعلام کردند که، دولت آن قدر پول دارد که به ملاکان در حدود ۱۲ میلیارد روبل بپردازد. آنان پیش خود گمان می کردند که در مقام "دهقان" می توانند از زمین های اشراف، پس از آن که مردم غرامت آن زمین ها را پرداختند، در شرایط مساعد بهره مند شوند.

زمین دارها واقف بودند که میزان غرامت یک کمیت سیاسی است که باید در لحظه ی پرداخت به وسیله ی تناسب نیروها تعیین شود. تا اواخر ماه اوت این امید باقی مانده بود که مجلس مؤسسان، تحت منویات کورنیلوف، برای اصلاحات ارضی خطی مابین میلی یوکوف و رودزیانکو طی خواهد کرد. شکست کورنیلوف به این معنا بود که طبقات دارا بازی را باخته بودند.

در طی ماه های سپتامبر و اکتبر، طبقات دارا مانند بیمار لاعلاجی که در انتظار مرگ باشد، منتظر نتیجه بودند. پائیز برای دهقان ها زمان سیاست است. مزارع درو شده اند، توهامات فرو ریخته اند، صبرها به سرآمده اند. وقت یک سره کردن کار است! جنبش اینک از کناره های خود لبریز می شود، همه ی بخش ها را فرا می گیرد، ویژگی های محلی را در خود غرق می کند، همه ی قشرهای روستائی را به درون خود می کشد، همه ی ملاحظات قانونی و همه ی احتیاط ها را فرو می شوید، خشن و وحشی و خشمگین و توفنده می شود، با فولاد و آتش و تپانچه و نارنجک خود را مسلح می کند، خانه های اشراف را درهم می کوبد و می سوزاند، ملاک ها را بیرون می راند، زمین را پاک می کند و در برخی از نقاط با خون آتش می دهد.

آشپانه های نجیب زادگان، که پوشکین و تورگنیف و تولستوی زمانی در وصفشان شعر می سرودند، همه ویران شده اند. روسیه ی کهن دود شده و به آسمان رفته است. مطبوعات لیبرال لابه ها و فغان های جگرخراش سرداده اند که ای وای باغچه های انگلیسی، اثر قلم موی بردگان، کتاب خانه های موروثی، و معابد تومبوف نابود شدند؛ اسب های اصیل از بین رفتند، قلم کاری های عتیق ضایع و گاوهای نر تلف شدند. مورخان بورژوا کوشیده اند تا مسئولیت "خراب کاری" دهقان را در تصفیه حساب با

"فرهنگ" اربابانش به گردن بلشویک‌ها بیندازند. در حقیقت امر، دهقان روس فقط کاری را به فرجام رساند که قرن‌ها پیش از تولد بلشویک‌ها آغاز شده بود. او ناچار بود وظیفه‌ی تاریخی و مترقی خود را با یگانه‌وسیله‌ای که در اختیار داشت، به‌جا بیاورد. او با توحش انقلابی خود توحش قرون وسطی را زدود. از این گذشته، نه خود او، نه پدر بزرگش، و نه جدش هرگز نه ترحم دیدند و نه تساهل.

هنگامی که ملاک‌های فنودال چهار قرن و نیم پیش از آزادی دهقان‌های فرانسه، دمار از روزگار این دهقان‌ها در می‌آوردند، راهب‌پارسانی در یادداشت‌های خود چنین نوشت: "آنان چنان آسیبی به کشور وارد ساختند که دیگر برای نابودی این پادشاهی احتیاجی به آمدن انگلیسی‌ها نبود؛ انگلیسی‌ها هرگز نمی‌توانستند کاری را که اشراف فرانسه به انجام رسانده بودند انجام دهند." فقط بورژوازی- در سال ۱۸۷۱- از حیث توحش بر اشراف فرانسه پیشی جست. دهقان‌های روس- از برکت رهبری کارگران، و کارگران روس- در سایه‌ی حمایت دهقانان، از فراگیری این درس دوگانه از مدافعان فرهنگ و بشریت احتراز جستند.

روابط متقابل طبقات بنیادی روس با یک‌دیگر کلاً در روستاها نیز تکرار شده بود. درست به همان شکل که کارگران و سربازان برخلاف نقشه‌های بورژوازی به ستیز با سلطنت برخاسته بودند، دهقان‌های تهی‌دست نیز بی‌توجه به هشدارهای کولاک‌ها جسورتر از دیگران بر علیه ملاک‌ها قیام کردند. درست به همان سان که سازش‌کاران معتقد بودند به محض به رسمیت شناخته شدن انقلاب به وسیله‌ی میلی‌یوکوف، انقلاب راسخاً بر سر پای خود خواهد ایستاد، دهقان‌های متوسط‌الحال نیز در حالی که به چپ و راست نظر

می افکندند، گمان می کردند که امضای کولاک به غصب ها و تصرفات جنبه ی قانونی خواهد داد. و سرانجام تقریباً به همان نحو که بورژوازی، با وجود عنادش به انقلاب، در تصرف قدرت تردید به خرج نداد، کولاک ها هم، پس از مخالفت با یورش ها، از تمتع ثمرات یورش ها امتناع نورزیدند. قدرت دیری در دست بورژوازی باقی نماند، اموال ملاکان نیز در دست کولاک ها دوام نیاورد. به دلایل مشابه.

قدرت انقلاب ارضی- دموکراتیک و اساساً بورژوا در این نکته متجلی شد که این انقلاب تا مدتی بر تضادهای طبقاتی روستاها فائق آمد: کارگر زراعی در یورش به ملاکان به کولاک ها یاری رساند. قرون هفدهم و هیجدهم و نوزدهم تاریخ روسیه از دوش قرن بیستم بالا رفتند و بر زمینش کوفتند. ضعف این انقلاب دیر هنگام بورژوا در این واقعیت جلوه گر شد که جنگ دهقانی انقلابی های بورژوا را به پیش نتازاند، بلکه آنان را قاطعاً به درون اردوی ارتجاع راند. تزلزلی، محکوم به اعمال شاقه ی دیروز، از املاک ملاکان در برابر هرج و مرج به دفاع برخاست! از این رو، انقلاب دهقانی، که بدین سان از سوی بورژوازی مردود شناخته شده بود، دست در دست پرولتاریای صنعتی نهاد. بدین طریق قرن بیستم نه تنها خود را از شر قرونی که بر سرش فروریخته بودند رهانید، بلکه از دوش آن قرون بالا رفت و خود را به سطح تاریخی جدیدی رسانید. برای آن که دهقان بتواند زمین خود را پاک سازی و پرچین بندی کند، کارگر باید در رأس دولت قرار می گرفت: چنین است ساده ترین تعبیر ممکن از انقلاب اکتبر.

فصل دوم

مسأله‌ی ملیت‌ها

زبان مهم‌ترین وسیله در ارتباط‌های بشری، و در نتیجه مهم‌ترین وسیله‌ی صنعت است. این وسیله هم راه با پیروزی مبادله‌ی کالا، که اجزاء ملل را یک پارچه می‌سازد، ماهیت ملی به خود می‌گیرد. آن‌گاه دولت ملی به عنوان مناسب‌ترین، پُرسودترین و طبیعی‌ترین صحنه برای تحرک روابط سرمایه‌داری بر این بنیان بنا می‌شود. عصر تشکیل ملت‌های بورژوا در اروپای غربی، صرف نظر از مبارزه‌ی هلند و بلژیک برای کسب استقلال و هم‌چنین گذشته از سرنوشت کشور منزوی انگلستان، با انقلاب کبیر فرانسه آغاز شد و اساساً در حدود صد سال بعد با تشکیل امپراطوری آلمان به اتمام رسید.

اما در طی دوره‌ای که در اروپا دولت ملی دیگر نمی‌توانست نیروهای تولیدی را در چارچوب خود نگاه دارد و از این رو به دولت امپریالیستی تحول یافت، در شرق- در ایران، بالکان؛ چین، هندوستان- دوران انقلاب‌های دموکراتیک ملی، که نخستین محرک خود را از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه گرفته بودند، تازه آغاز شده بود. با جنگ بالکان در ۱۹۱۲، امر تشکیل دولت‌های

ملی در جنوب شرقی اروپا به فرجام رسید. جنگ امپریالیستی، که متعاقباً در گرفت، ضمناً کار ناتمام انقلاب های ملی را در اروپا به اتمام رساند و به تجزیه ی اتریش- مجارستان، تأسیس لهستان مستقل، و ایجاد دولت های مستقل سرحدی، که از امپراتوری تزارها جدا شده بودند، منتهی شد.

روسیه نه به عنوان یک دولت ملی، بلکه به عنوان دولتی متشکل از ملیت ها شکل گرفت. این امر با عقب ماندگی اش سازگار بود. سرمایه ی تجاری در این کشور بر بنیاد کشاورزی گسترده و صنایع دستی، نه در عمق، یعنی نه از راه دگرگون کردن شیوه ی تولید، بلکه در سطح، یعنی با افزایش شعاع عملیاتی خود، رشد یافت. در این میان بازرگان ها و ملاک ها و مقامات حکومت به دنبال دهقان های کوچ نشین، که در جستجوی زمین های بکر و معافیت از مالیات ها به خطبه های تازه ای نفوذ می کردند که قبایلی عقب افتاده تر از خود آنان در آن ها سکونت داشتند، از مرکز ره سپار سرحدات شدند. در روسیه گسترش دولت در بنیاد خود عبارت بود از بسط کشاورزی که با همه ی بدویش باز نسبت به کشاورزی بادیه نشین های جنوب و شرق برتری خاصی از خود نشان می داد. دولت بوروکراتیک متحجری که بر این اساس عظیم و مداوماً گسترش یابنده شکل گرفت، رفته رفته چنان قوی شد که توانست برخی از ملت ها را در غرب، که فرهنگ برتری داشتند اما به علت نفوس اندک و یا بحران های درونی نمی توانستند از استقلال خویش دفاع کنند (لهستان، لیتوانی، دول بالکان، فنلاند) به زیر انقیاد خود بکشد.

آن گاه به هفتاد میلیون روس کبیر که توده ی اصلی کشور را تشکیل می دادند، تدریجاً نود میلیون غربتی اضافه گردیدند که به دو گروه کاملاً

متمایز از هم تقسیم می شدند: مردمان غرب که در فرهنگ خود برتر از روس ها بودند، و مردمان شرق که در سطحی پست تر قرار داشتند. بدین سان امپراتوری عظیمی ایجاد شد که ملیت حاکم در آن فقط ۳۴ درصد از جمعیتش را تشکیل می داد. ۵۷ درصد مابقی مرکب از ملیت هائی بود که فرهنگ و انقیادشان در درجات مختلفی قرار داشت، از جمله ۱۷ درصد اوکرائینی، ۶ درصد لهستانی، ۴/۵ درصد روس سفید.

نیازهای آزمندانه ی دولت و فقر بنیاد روستائی در زیر سلطه ی طبقات حاکم سبب پیدایش شدیدترین اشکال استثمار شد. ستمگری های ملی در روسیه نسبت به دولت های مجاور، اعم از غربی و شرقی، به مراتب خشن تر بود. کثرت نفوس ملیت های محروم از حقوق، و شدت محرومیت آنان، به مسأله ی ملیت در روسیه ی تزاری نیروی انفجاری عظیمی بخشید.

اگر در دولت هائی که از حیث ملیت از تجانس برخوردار بودند، انقلاب های بورژوائی تمایلات نیرومند مایل به مرکز پدید آورده و مثلاً در فرانسه بر ویژگی های محلی و در آلمان و ایتالیا به تفرقه ی ملی فانق آمده بودند. در دولت های محروم از تجانس ملی، مانند ترکیه و روسیه و اتریش- مجارستان، انقلاب دیر به میدان آمده ی بورژوائی نیروهای گریز از مرکز را آزاد کرد. این جریانات با آن که چون به زبان مکانیکی بیان شوند متناقض به نظر می رسند، وظیفه ی تاریخی یکسانی داشته اند. در هر دو مورد مسأله بر سر وحدت ملی به عنوان یک منبع صنعتی بنیادین دور می زد. برای این مقصود، آلمان باید متحد و اتریش- مجارستان باید تجزیه می شدند.

لنین از همان بدو امر به پیدایش اجتناب ناپذیر این جنبش های ملی گریز از مرکز در روسیه پی برده و چندین سال برای بند مشهور نهم در برنامه ی

قدیمی حزب دائر بر حق ملیت ها در تعیین سرنوشت خویش، تا حد تشکیل دولت های مستقل، جنگیده بود. به ویژه بر علیه روزا لوگزامبورگ. حزب بلشویک در این راه به هیچ عنوان دست به تبلیغ تجزیه طلبی نزد، بلکه صرفاً خود را موظف ساخت که بر علیه همه ی اشکال ستم ملی، از جمله بر علیه نگاه داری قهرآمیز این یا آن ملیت در محدوده ی دولت کل، بی امان مبارزه کند.

اما این فقط یک روی قضیه بود. سیاست بلشویزم در قلمرو مسأله ی ملیت ها روی دیگری هم داشت که ظاهراً با روی اول متناقض بود اما در باطن آن را تکمیل می کرد. در چارچوب حزب، و در محدوده ی سازمان های کارگری به طور عام، بلشویزم بر مرکزیت سفت و سختی پا می فشرد، و بر علیه هر نوع ملیت گرانی که ممکن بود کارگران را به جان هم و یا در میان آنان تفرقه بیندازد، شدیداً مبارزه می کرد. بلشویزم با آن که حق دولت های بورژوا را در تحمیل تابعیت اجباری، و یا حتی زبان دولتی، به اقلیت های مذهبی صریحاً تخطئه می کرد، در عین حال ایجاد محکم ترین وحدت ممکن را از طریق انضباط طبقاتی داوطلبانه در میان کارگران ملیت های مختلف، وظیفه ی مقدس خویش ساخته بود. از این رو بلشویزم در ساخت و ساز حزب اصل فدراسیون ملی را مردود می شمرد. سازمان انقلابی الگوی دولت آتی نیست، بلکه صرفاً ابزاری است برای ایجاد آن دولت. ابزار باید با مقتضیات فرآورده ی مطلوب وفق داده شود. نه آن که آن فرآورده را در بر داشته باشد. بدین سان سازمان مرکزیت یافته می تواند موفقیت مبارزه ی انقلابی را تضمین کند. حتی در مواردی که وظیفه ی نهانی همانا نابودی ستم های مرکزیت یافته بر ملیت هاست.

در نظر ملیت های ستمدیده ی روس، واژگونی سلطنت ناگزیر به مثابه ی انقلاب ملی خود آنان نیز بود. منتها در این قضیه همان پدیده ای به چشم می خورد که در جوانب دیگر رژیم فوریه مشهود بود: دموکراسی رسمی، تخته بند وابستگی سیاسی خود بر بورژوازی امپریالیست، از گسیختن غل و زنجیرهای کهن مطلقاً عاجز بود. دموکراسی رسمی ضمن محفوظ نگاه داشتن حق تخلف ناپذیر خود در تعیین سرنوشت همه ی ملیت ها، به حراست از این منابع ثروت و قدرت و نفوذ، که به بورژوازی روسیه ی کبیر سلطه بخشیده بودند، هم چنان حسودانه ادامه داد. دموکراسی سازش کار صرفاً سنت های سیاست ملی تزاریزم را به لفاظی های آزادی خواهانه ترجمه کرد و بس: اینک مسأله بر سر دفاع از وحدت انقلاب دور می زد. اما ائتلاف حاکم دلیل محکم تری هم ارائه می داد: مقتضیات جنگ. این استدلال بدین معنی بود که آمال هر یک از ملیت ها در جهت آزادی باید به عنوان دسایس ستاد ارتش اتریش- آلمان قلمداد می شدند. در این جا نیز کادت ها ویولن اول و سازش کاران ویولن دوم را می نواختند.

بدیهی است که حکومت جدید نمی توانست آن گره ی نفرت انگیز قانونی، یعنی آن ستم های درهم تنیده ی قرون وسطانی را که بر غربتی ها روا می شد، تماماً دست نخورده باقی بگذارد. اما امیدوار بود بتواند، و کوشش هم کرد، که با الغاء محض قوانین استثنائی بر علیه ملیت های گوناگون کار را فیصله دهد. یعنی سعی کرد تساوی صرف همه ی اجزاء نفوس کشور را در برابر بوروکراسی دولت روسیه ی کبیر برقرار سازد.

این تساوی صوری بیشتر از همه به نفع یهودی ها تمام شد، زیرا تعداد قوانینی که در تحدید حقوق آنان وضع شده بودند، به رقم ۶۵۰ رسیده بود. به

علاوه چون یهودی ها شهرنشین بودند و پراکنده ترین ملیت روسیه هم به شمار می رفتند، نه بر استقلال دولتی و نه حتی بر خودمختاری جغرافیائی نمی توانستند ادعائی داشته باشند. و اما در خصوص طرح به اصطلاح "خودمختاری ملی- فرهنگی" که قرار بود یهودی ها را در سراسر کشور بر گرد مدارس و نهادهای دیگر متحد بسازد، باید گفت که این ناکجاآباد ارتجاعی، که به وسیله ی گروه های مختلف یهود از اوتو باوئر، نظریه پرداز اتریشی، به عاریه گرفته شده بود، در همان نخستین روزهای آزادی مثل موم در زیر اشعه ی آفتاب، ذوب شد.

اما انقلاب درست به این دلیل انقلاب است که نه به صدقه قناعت می کند و نه به حواله های مدت دار، الغاء تبعیضات شرم آور ملی، تساوی صوری همه ی شهروندان را صرف نظراز ملیتشان برقرار ساخت، اما این اقدام موقعیت نابرابر ملیت ها را عیان تر کرد، چون بخش اعظم آنان را در موضع فرزندان ناتنی و یا فرزند خواندگان دولت روسیه ی کبیر باقی گذارد.

اعلام حقوق مساوی به ویژه برای فنلادی ها هیچ معنائی دربر نداشت، زیرا آنان طالب برابری با روس ها نبودند بلکه استقلال خود را از روسیه می خواستند. به اهالی اوکراین هم در این میان چیزی نرسید، چون حقوق آنان قبلاً هم با روس ها برابر بود، زیرا به ضرب زور روسی اعلام شده بودند. در وضع لتونی ها و یا استونی ها هم تغییری حاصل نشد چون در هر حال هم دستگاه ملاکان آلمانی و هم شهرهای روسی- آلمانی به آنان ظلم می کردند. سرنوشت مردمان و قبایل عقب مانده ی آسیای مرکزی هم سبک تر نشد، چون به وسیله ی غل و زنجیرهای فرهنگی و اقتصادی در قعر جهان نگاه داشته شده بودند نه به زور محدودیت های قضائی. ائتلاف لیبرال-

سازش کار حتی از طرح این مسائل هم سر برتافت. دولت دموکراتیک هم چنان همان دولت پیشین بورکرات های روسیه ی کبیر، که نمی خواستند حتی یک وجب از جولانگاه خود را به کس دیگری واگذار کنند، باقی ماند.

هر چه انقلاب در میان توده های سرحدات عمق بیشتری می یافت، به همان نسبت روشن تر می شد که زبان دولتی روس در آن نقاط زبان طبقات دارا است. رژیم دموکراسی صوری، با آزادی مطبوعات و آزادی تجمعاتش، ملیت های عقب مانده و ستم دیده را فقط از این نکته آگاه تر کرد که تا چه اندازه از ابتدائی ترین وسایل رشد فرهنگی- مدارس و دادگاه ها و مقامات خودشان محرومند. صحبت از مجلس مؤسسان آتیه فقط بر زخم آنان نمک می پاشید. آنان به خوبی می دانستند که همان حزبی بر مجلس مؤسسان سلطه خواهد داشت که حکومت موقت را آفریده بود و اینک نیز هم چنان از سنت روس گردانی دفاع می کرد و با آزمندی حسودانه اش خطی را مشخص می کرد که طبقات حاکم فراتر از آن میل نداشتند بروند.

فنلاند از همان ابتدا به خاری در جسم رژیم فوریه تبدیل شد. از برکت شدت مسأله ی ارضی، که در فنلاند به شکل مسأله ی "تورپار" ها- یعنی مستأجران خرده پانی که در بردگی نگاه داشته می شدند- بروز کرده بود، کارگران صنعتی گرچه فقط ۱۴ درصد از نفوس آن کشور را تشکیل می دادند، توانستند روستائیان را به دنبال خود بکشند. سایم، پارلمان فنلاند، در جهان تنها پارلمانی بود که در آن سوسیال دموکرات ها به اکثریت رسیدند، یعنی از ۲۰۰ کرسی موجود ۱۰۳ کرسی را به خود اختصاص دادند. سوسیال دموکرات های فنلاند که به حکم قانون پنجم ژوئن سایم را، به جز در مسائل مربوط به جنگ و سیاست خارجی، عالی ترین مرجع قدرت اعلام کرده بودند، از "حزب

دوست در روسیه" حمایت طلبیدند. اما بعداً معلوم شد که آنان استمداد خود را به نشانی عوضی فرستاده اند. حکومت موقت ابتدا خود را کنار کشید تا به حزب دوست اجازه ی عمل دهد. آن گاه هیئتی از مشاوران به ریاست چیدزه به هلزینگفورز رفتند و دست خالی برگشتند. سپس وزرای سوسیالیست پتروگراد- کرنسکی، چرنوف، اسکوبلف، تزلتی- تصمیم گرفتند که حکومت سوسیالیستی هلزینگفورز را به ضرب زور منحل کنند. به این منظور لوکومسکی سلطنت طلب، رئیس ستاد فرمان دهی، به مقامات کشوری و به نفوس فنلاند هشدار داد که در صورت مبادرت به هرگونه عملی بر علیه ارتش روس، "شهرهایشان، و پیش از همه هلزینگفورز، ویران خواهند شد." پس از این تمهیدات، حکومت طی بیانیه ی مطمئنی، که حتی سبک ادبی اش را هم از دستگاه سلطنت دزدیده بود، سایم را منحل اعلام کرد. و در نخستین روز تهاجم گروهی از سربازهای روسی را، که از جبهه احضار شده بودند، به نهبانی درهای پارلمان فنلاند گماشت. بدین سان توده های انقلابی روسیه، بر سر راه خود به سوی اکتبر، پیرامون جایگاه مشروط اصول دموکراسی در ستیزه ی نیروهای طبقاتی درس بسیار خوبی آموختند.

سربازهای انقلابی در فنلاند در برابر این ملی گرانی لجام گسیخته ی طبقات حاکم موضع ارزنده ای گرفتند. کنگره ی منطقه ای شوراهای فنلاند که در اوایل ماه سپتامبر در هلزینگفورز برگزار شد، اعلام کرد: "اگر دموکراسی فنلاند بازگشائی جلسات سایم را لازم تشخیص دهد، آن گاه هر کوشش برای ممانعت از این بازگشائی از نظر کنگره ی شوراهای عملی ضدانقلابی محسوب خواهد شد." این پیشنهاد مستقیمی بود برای کمک نظامی. اما دموکراسی فنلاند، که تمایلات سازش کارانه در آن غلبه داشتند، آماده نبود گام در راه

قیام بگذارد. در انتخابات جدید، که زیر تهدید انحلالی جدید برگزار شد، آن دسته از احزاب بورژوا، که حکومت در توافق با آنان سایم را منحل کرده بود، از ۲۰۰ کرسی موجود ۱۸۰ کرسی را به خود اختصاص دادند و به اکثریت رسیدند.

اما در این جا یک رشته مسائل بومی مطرح شدند، مسائلی که در این سویس شمال، در این خطه ی کوه های گرانیت و ملاکان آزمند، یقیناً و ناگزیر به جنگ داخلی منتهی می شدند. بورژوازی فنلاند به طور نیمه علنی سرگرم آماده ساختن کادرهای نظامی خود بود. درعین حال هسته های مخفی گارد سرخ نیز در آن روزها متشکل می شدند. بورژوازی برای اسلحه و مربی دست به دامان سوئد و آلمان شده بود. کارگران تکیه گاه خود را در میان نیروهای روس یافته بودند. ضمناً در میان محافل بورژوا، که تا دیروز متمایل به توافق با پتروگراد بودند، جنبشی در جهت جدائی کامل از روسیه آغاز شده بود. *خودستاتسبلادت*، روزنامه ی اصلی بورژوازی فنلاند، نوشته بود: "مردم روسیه دچار نوعی جنون آنارشستی شده اند... آیا در چنین شرایطی صلاح نیست... که ما حتی المقدور خود را از هرج و مرج دور بسازیم؟" حکومت موقت خود را ناگزیر دید که بی آن که منتظر مجلس مؤسسان شود، امتیازاتی به فنلاند بدهد. در روز بیست و سوم اکتبر فرمانی صادر شد که بر طبق آن استقلال فنلاند، به جز در امور نظامی و سیاست خارجی، "علی الاصول" به رسمیت شناخته شده بود. اما "استقلال" صادره از دست کرنسکی ارزش چندانی نداشت: اکنون فقط دو روز تا سقوطش باقی مانده بود.

خار دوم و به مراتب بزرگ تر در جسم حکومت موقت، اوکرائین بود. در اوایل ماه ژوئن، کرنسکی برگزاری کنگره ی سربازها را، که به وسیله ی "رادا" تدارک دیده شده بود، ممنوع اعلام کرد. اوکرائینی ها تسلیم نشدند. کرنسکی برای حفظ آبروی حکومت خود کنگره را پس از برگزاری اش قانونی اعلام کرد، و به این منظور تلگراف پرآب و تابی به کنگره فرستاد که آن تلگراف با خنده ی استهزاء آمیز نمایندگان رو به رو شد. این درس تلخ مانع از آن نشد که کرنسکی سه هفته بعد کنگره ی نظامی مسلمان ها را در مسکو قدغن کند. چنین به نظر می رسید که حکومت دموکراتیک می خواست صریحاً به ملیت های ناراضی بگوید چیزی گیرتان نمی آید مگر آن که خودتان آن را بقاپید.

رادا در نخستین "بیانیه ی عام" خود در روز دهم ژوئن، ضمن متهم کردن پتروگراد به مخالفت با استقلال ملیت ها، اعلام کرده بود: "از این پس ما زندگی خویشتن را خود خواهیم ساخت." کادت ها رهبران اوکرائین را به عنوان ایادی آلمان تخطئه کردند، سازش کاران به این رهبران هشدارهای احساساتی دادند، حکومت موقت هیئت ویژه ای به کیف فرستاد. کرنسکی و تزرتلی و ترشچنکو در جو داغ اوکرائین خود را ناگزیر دیدند که چند قدم به سوی رادا پیش بروند. اما پس از یورش های ماه ژوئیه به کارگران و سربازان، حکومت پیرامون مسأله اوکرائین هم به راست چرخید. در روز پنجم اوت، اکثریت قاطع رادا حکومت را، "که مالمال از تمایلات امپریالیستی بورژوازی روس" بود، متهم به نقض موافقت نامه ی سوم ژوئیه کرد. وینیچنکو، رئیس حکومت اوکرائین، اظهار داشته بود: "هنگامی که زمان وفای به عهد برای حکومت فرارسید، معلوم شد که حکومت موقت... دغل باز

پستی است که امیدوار است بتواند با ریا و تزویر خود را از شر مسأله ی بزرگ تاریخی خلاص کند. " این لحن صریح به خوبی نشان می دهد که اقتدار حکومت، حتی در نزد محافظی که قاعداً باید به او نزدیک می بودند. تا چه حد ضعیف بوده است. مضافاً بر این که وجه تمایز وینیچنکو، سازش کار اوکرائینی، از کرنسکی نهایتاً فقط آن بود که اولی داستان نویسی بی خاصیتی بود و دومی وکیلی بی خاصیت.

درست است که حکومت سرانجام در ماه سپتامبر طی صدور فرمانی "حق تعیین سرنوشت" را- در چارچوبی که باید به وسیله ی مجلس مؤسسان تعیین می شد- برای همه ی ملیت های روسیه به رسمیت شناخت. اما این وعده ی بی تضمین و سرتا پا متناقض، که فقط محدودیت هایش خالی از ابهام بود، اعتماد احدی را برنمیگيخت. اعمال حکومت موقت از همان اوان بر علیه خود او فریاد می زدند.

در روز دوم سپتامبر، مجلس سنا- همان دستگاہی که اعضای تازه را بدون جامه ی سنتی سنا نمی پذیرفت- تصمیم گرفت از انتشار دستورالعملی که برای دبیرخانه ی اوکرائین- یعنی برای هیئت دولت اوکرائین در کیف- صادر شده و به تأیید حکومت هم رسیده بود، ممانعت کند. توجیه آن که: هیچ قانونی برای این دبیرخانه وضع نشده است، و ممکن نیست بتوان برای یک نهاد غیرقانونی دستورالعمل صادر کرد. این داوران والامقام این نکته را هم کتمان نکردند که همان توافقی که حکومت با رادا کرده بود، دخل و تصرف در اختیارات مجلس مؤسسان محسوب می شد- این سناتورهای تزاریست اینک به انعطاف ناپذیرترین هواداران دموکراسی ناب تبدیل شده بودند. این نمایش جرئت برای مخالفان راست گرا هیچ خطری دربر نداشت: آنان می دانستند که

مخالفتشان با مکنونات قلبی طبقات حاکم سازگار است. هر چند بورژوازی روس تا حدی برای فنلاند، که فقط پیوندهای اقتصادی ضعیفی با روسیه داشت، استقلال قائل شده بودند، به هیچ عنوان نمی توانست به "خودمختاری" غلات اوکراین، ذغال سنگ دونتس، و معادن کریوروک رضایت بدهد.

در روز نوزدهم اکتبر، کرنسکی به وسیله ی تلگراف به دبیر کل اوکراین دستور داد که "برای دادن برخی توضیحات" پیرامون تهییج گری های جنایت آمیزی که در آن جا به نفع مجلس مؤسسان اوکراین آغاز شده بود، "فوراً به پتروگراد بیاید." در همان حال دادستان کیف مأمور شد که به تحقیق در وضع رادا بپردازد. اما این تهدیدها همان قدر باعث وحشت اوکراین شدند که بذل و بخشش های قبلی مایه ی مسرت فنلاند شده بودند.

در این زمان سازش کاران اوکراین از پسر عموهای بزرگ تر خود در پتروگراد به مراتب احساس امنیت بیشتری می کردند. صرف نظر از فضای فرخنده ای که مبارزه ی آنان را برای حقوق ملی احاطه کرده بود، ثبات نسبی احزاب خرده بورژوا در اوکراین- هم چنان که در میان تعداد دیگری از ملیت های ستمدیده- ریشه های اقتصادی و اجتماعی متعددی داشت که همه را می توان در یک کلمه توصیف کرد: عقب ماندگی. با وجود رشد سریع صنایع در کرانه های دونتس و کریوروک، اوکراین در مجموع هم چنان از روسیه ی کبیر عقب تر بود. طبقه ی کارگر در اوکراین ناهمگون تر و کم تجربه تر بود، حزب بلشویک در آن جا هم از حیث تعداد و هم از لحاظ کیفیت ضعیف بود، در قطع رابطه با منشویک ها کندی به خرج داده بود، و از موقعیت سیاسی، و مخصوصاً از موقعیت ملی اوکراین اطلاعات اندکی داشت. حتی در شرق،

یعنی در قسمت های صنعتی اوکراین، در کنفرانس منطقه ای شوراها در اواسط ماه اکتبر هم سازش کاران در اکثریت بودند! هر چند در اکثریتی کوچک.

بورژوازی اوکراین به نسبت از این هم ضعیف تر بود. چنان که به یاد داریم، یکی از علل بی ثباتی اجتماعی بورژوازی روس در تمامیتش، در این نکته نهفته بود که بخش نیرومندترش عبارت از بیگانگی بود که حتی در روسیه نمی زیستند. در سزمین های سرحدی نکته ی دیگری مزید بر علت بود: بورژوازی بومی آنان به ملیتی غیر از ملیت توده ی اصلی مردم تعلق داشت.

نفوس شهرها در این سرزمین های سرحدی از حیث محتوای ملی کالا با نفوس روستاها متفاوت بود. در اوکراین و روسیه ی سفید، ملاک و سرمایه دار و حقوقدان و روزنامه نگار یا روس کبیر بودند، یا لهستانی، یا یهودی، و یا اجنبی، حال آن که روستائیان تماماً اوکرائینی و روس سفید بودند. شهرهای کشورهای بالتیک مأمّن بورژوازی آلمان و روس و یهود به شمار می رفتند. روستاها کلاً لتونی یا استونی بودند. در شهرهای گرجستان، روس ها و ارمنی ها غلبه داشتند، و هم چنین در آذربایجان ترکیه. اینان نه تنها به سبب سطح زندگی و فرهنگ، که به دلیل زبان متفاوتشان نیز از توده ی بنیادی مردم جدا بودند، مثل انگلیسی ها در هندوستان. ملاک ها و کارخانه دارها و بازرگان ها در این سرزمین های سرحدی، چون امنیت اموال و درآمدهای خود را به دستگاه بورکراسی مدیون بودند، و چون با طبقات حاکم همه ی کشورهای دیگر پیوندهای نزدیکی داشتند، دوایر تنگی از کارگزاران و کارمندان و آموزگاران و پزشکان و حقوق دانان و

روزنامه نگاران، و تا حدی نیز کارگران روسی را به دور خود جمع کرده و شهرها را به مراکز روس گردانی و استعمار تبدیل کرده بودند.

مادام که روستاها خاموش مانده بودند، نادیده گرفتن آنان ممکن بود. اما وقتی روستاها روز به روز با بی شکیبی بیشتری شروع به بلند کردن صدای خویش کردند، شهرها مقاومت کردند و سرسختانه به مقاومت ادامه دادند تا از موقعیت ممتاز خود دفاع کنند. طولی نکشید که کارگزارها و بازرگان ها و حقوق دان ها آموختند که چگونه باید مبارزه ی خود را برای حفظ سیطره ی خویش بر اقتصاد و فرهنگ، تحت لوای تخطئه ی والامنشانه ی "ملیت پرستی" روزافزون ادامه دهند. تمایل ملیت حاکم به حفظ اوضاع موجود اغلب به شکل ادعای برتری به "ملیت گرایی" بروز می کند، درست به همان شکل که میل ملت فاتح به دست فرزیدن بر غنائم به آسانی به شکل صلح جوئی در می آید. بدین سان مک دونالد در برابر گاندی خود را انترناسیونالیست حس می کند. و هم بدین سان گرایش اتریشی ها نسبت به آلمان، در نظر پوانکاره اهانتی به صلح جوئی فرانسه می نماید.

فرستادگان رادا به حکومت موقت در ماه مه نوشته بودند: "مردمی که در شهرهای اوکراین زندگی می کنند به خیابان های روسی شده ی این شهرها می نگرند و به کلی از یاد می برند که این شهرها فقط جزایر کوچکی در اقیانوس خلق اوکراین هستند." هنگامی که روزا لوکزامبورگ در انتقادیه ی خود- منتشر پس از مرگش- بر علیه برنامه ی انقلاب اکتبر، اعلام کرد که ملی گرایی اوکراین پیشتر صرفاً "تفنی" برای مشتی روشن فکر خرده بورژوا بوده و مصنوعاً بر اثر مخمرفرمول بلشویک ها دایر بر "حق تعیین سرنوشت" متورم شده است، او با وجود ذهن درخشانش دچار خطای

تاریخی فاحشی شده بود. دهقان های اوکراین به این دلیل در گذشته خواست های ملی خود را عنوان نکرده بودند که عموماً هنوز به موجودیت سیاسی دست نیافته بودند. بزرگ ترین خدمت انقلاب فوریه- شاید تنها خدمتش، اما در هر حال خدمتی کافی- دقیقاً عبارت از این بود که به طبقات و ملیت های ستمدیده ی روس سرانجام مجال سخن داد. اما بیداری سیاسی دهقانان نمی توانست رخ دهد مگر به زبان بومی شان- با همه پیامدهایش در ارتباط با مدارس، دادگاه ها و خودگردانی. مخالفت با این امر به مثابه ی کوشش در عقب راندن مجدد دهقان ها به دیار نیستی سیاسی بود.

تفاوت ملیت مابین شهرها و روستاها در شوراها هم، که اکثراً در شهرها استقرار داشتند، به نحوی دردناک حس می شد. شوراها زیر رهبری احزاب سازش کار غالباً منافع ملی نفوس بنیادی را نادیده می گرفتند. این یکی از علل ضعف شوراها در اوکراین بود. شوراهای ریگا و روال منافع لتونی ها و استونی ها را فراموش کردند. شورای سازش کار باکو منافع نفوس بنیادی ترکمن را به باد استهزاء گرفت. شوراها زیر پرچم دروغین انترناسیونالیزم اغلب بر علیه ملی گرایی تدافعی اوکرائینی ها و مسلمان ها به مبارزه بر می خاستند، و بدین وسیله برای فعالیت های ظالمانه ی شهرها در جهت روس گردانی پوشش می ساختند. اندکی بعد، شوراهای این سرزمین های سرحدی زیر حکومت بلشویک ها شروع به تکلم به زبان روستاها کردند.

بدویت عمومی اقتصادی و فرهنگی مرزنشین های سیبری، که شرایط طبیعی و استثمار در بند نگاهشان داشته بود، به آنان مجال نمی داد که خود را حتی به سطحی برسانند که آمال ملی تازه از آن سطح آغاز می شود. ودکا و مالیات و ارتودکس اجباری در این جا از دیرباز ابزار اصلی قدرت حکومت به

شمار می رفتند. مرضی که ایتالیایی ها آن را شر فرانسوی و فرانسوی ها آن را شر ناپلی می خواندند، در میان مردم سیبری "نکبت روسی" نامیده می شد. این نکته نشان می دهد که تخم های تمدن از چه منابعی آمدند. انقلاب فوریه هرگز نتوانست به آن صفحات برسد. شکارچی ها و گوزن دارهای دشت های بیکران قطبی هنوز باید مدتی دراز در انتظار سپیده دم بنشینند.

مردمان و قبایلی که در کناره ی ولگا، در قفقاز شمالی و در آسیای مرکزی می زیستند، و انقلاب فوریه برای نخستین بار آنان را از موجودیت ماقبل تاریخشان برخیزانده بود، هنوز برای خود نه بورژوازی ملی داشتند و نه پرولتاریای ملی. لایه ی نازکی که از قشرهای فوقانی دهقان ها و یا چوپان ها جدا شده بود، جماعت روشن فکر را تشکیل می داد. مبارزه در این نواحی هنوز به سطح برنامه ای برای خودمختاری نرسیده بود و فقط بر سر مسائلی از قبیل داشتن الفبای بومی، آموزگاران خودی- و گاهی اوقات حتی کشیش های خودی- دور می زد. بدین سان ستمدیده ترین مردمان از راه تجربه ی تلخ به ناچار می فهمیدند که سروران فاضل دولت به میل خود اجازه ی کمر راست کردن در جهان را به آنان نخواهند داد. بدن شکل عقب مانده ترین مردمان ناچار می شدند متحد خود را در انقلابی ترین طبقه ی موجود بجویند. بدین ترتیب، وتیاک ها، چوواش ها، زیریان ها و قبایل داغستان و ترکستان از طریق عناصر چپ گرای روشن فکرهای جوان خود رفته رفته راه خود را به سوی بلشویک ها پیدا کردند.

سرنوشت مستملکات استعماری، مخصوصاً در آسیای مرکزی، همراه با تکامل صنعتی مرکز دگرگون می شد و از چپاول مستقیم و آشکار، از جمله چپاول تجاری، به روش های مزورانه تری تغییر می یافت که دهقان های

آسیائی را به تهیه کنندگان مواد خام صنعتی، عمدتاً پنبه، تبدیل می کردند. بهره کشی هائی که در سلسله مراتبی معین سازمان بندی می شدند، از راه درآمیختن توحش سرمایه داری با توحش زندگی پدرسالاری، خلق های آسیائی را با موفقیتی تمام در تدریج مفرط ملی نگاه می داشتند. و در این جا رژیم فوریه همه چیز را در همان وضع سابق باقی گذاشت.

مرغوب ترین زمین هائی که تحت سلطه ی تزاریزم از باشکیرها و بوریات ها و قرقیزها و سایر قبایل بادیه نشین غصب شده بودند، هم چنان در تملک ملاک ها و کشاورزی های ثروتمند روس، پراکنده در واحدهای استعماری در میان نفوس بومی، قرار داشتند. بیداری روح استقلال در میان این ملیت ها پیش از هر چیز متضمن مبارزه بر علیه استعمارگرانی بود که با اختراع نوعی نظام حصه ای در مالکیت، بادیه نشین ها را به گرسنگی و انقراض تدریجی محکوم ساخته بودند. استعمارگران هم به سهم خود با چنگ و دندان از وحدت روسیه- یعنی از تقدس غارت گری های خودشان- در برابر "جدائی طلبی" آسیائی ها دفاع می کردند. در ماوراء بایکال، نفرت استعمارگران از جنبش های بومی اشکال حیوانی به خود می گرفت. زیر رهبری سوسیال رولوسیونرهای ماه مارس که عمدتاً از کارمندان روستائی و درجه دارهای برگشته از جبهه تشکیل می شدند، قتل عام بوریات ها بیداد می کرد.

همه ی استعمارگران و عاملان خشونت در تلاش برای حفظ هر چه طولانی تر نظام کهن، از فوریه به بعد دائماً به اختیارات عالییه ی مجلس مؤسسان اشاره می کردند. این لفاظی ها را حکومت موقت به آن ها یاد داده بود، به خصوص آن که این مناطق محکم ترین ستون های حکومت موقت

محسوب می شدند. از سوی دیگر، قشرهای فوقانی و ممتاز خلق های ستمدیده هر روز بیشتر از روز پیش نام مجلس مؤسسان را بر زبان می راندند. حتی روحانیون مسلمان که هر گاه فشار رده های پائین موقعیتشان را به مخاطره می افکند پرچم سبز شریعت را بر سرکوه نشین ها و قبایل به پا خاسته ی قفقاز شمالی می گسترده، اینک سعی می کردند مسأله را "تا تشکیل مجلس مؤسسان" به تعویق بیندازند. این عبارت در سراسر کشور به شعار محافظه کاری و ارتجاع و منافع و امتیازات ویژه تبدیل شده بود. اشاره به مجلس مؤسسان به معنای تعویق و دفع الوقت بود. تعویق به این معنا بود که: نیروهای خود را گرد آورید و انقلاب را خفه کنید.

منتها امر رهبری فقط در بدو امر، و تنها در میان مردمان عقب مانده تقریباً فقط در نزد مسلمانان- به دست روحانیون و فنودال ها افتاد. روی هم رفته، جنبش ملی روستاها را آموزگاران و کارمندان ده نشین و کارگزاران و افسران دون پایه، و تا حدی نیز تجار، رهبری می کردند. در کنار روشن فکرهای روس و یا روس شده که از عناصر آبرومندتر و مرفه تر تشکیل می شدند، در شهرهای سرحدی لایه ی جوان تر دیگری شکل گرفت که با منشاء روستائی خود پیوندی نزدیک تر داشت و از ضیافت های شهر محروم بود. آن گاه این لایه به طور طبیعی وظیفه ی نمایندگی سیاسی توده ی بنیادی دهقان ها را در امور ملی، و تا حدی نیز در امور اجتماعی، برعهده گرفت.

سازش کاران مناطق سرحدی گرچه در مخصوص آمال ملی در برابر سازش کاران روس موضعی خصمانه گرفته بودند، اما به همان سنخ بنیادی تعلق داشتند و حتی بیشترشان همان نام ها را بر خود نهاده بودند. سوسیال رولوسیونرها و سوسیال دموکرات های اوکرائین، منشویک های گرجستان و

لتونی، و نیز "ترودویک ها" ی لیتوانی مانند هم نام های خود در روسیه ی کبیر می کوشیدند انقلاب را در چارچوب یک رژیم بورژوایی محصور کنند. اما ضعف بورژوازی بومی در این مناطق، منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها را وادار کرد که در عوض ائتلاف، قدرت دولت را به دست خویش بگیرند. این سازش کاران سرحدی چون ناچار بودند که در خصوص مسائل کارگری و ارضی از حکومت مرکزی فراتر بروند می توانستند در برابر ارتش و کشور به عنوان مخالفان حکومت موقت ائتلافی ظاهر شوند، و این امتیاز بزرگی برای آنان بود. همه ی این عوامل، اگر هم به سازش کاران روس و سازش کاران سرحدی سرنوشت متفاوتی نبخشیدند، دست کم ضرب آهنگ متفاوتی به صعود و سقوط آنان دادند.

سوسیال دموکرات های گرجستان نه فقط دهقان های تهی دست گرجستان صغیر را به دنبال خود می کشیدند، بلکه بر رهبری جنبش "دموکراسی انقلابی" برای تمام روسیه نیز ادعا داشتند. و در این راه از توفیق بی بهره نمی ماندند. در طی نخستین ماه های انقلاب، سردمدارهای روشن فکرهای گرجستان موطن خود را نه سرزمین ملی خود که ژیروندی دیگر تلقی اش می کردند، و معتقد بودند چنین مقدر شده که این ایالت خجسته ی جنوبی برای تمامی کشور رهبر بیافریند. در کنفرانس دولتی مسکو، چنکلی، از منشویک های برجسته ی گرجستان، با غرور فراوان مدعی شد که گرجی ها پیوسته، حتی در زمان تزار و در همه ی پستی ها و بلندی ها، گفته بودند: "فقط یک میهن واحد، آن هم روسیه." یک ماه بعد در کنفرانس دموکراتیک همین چنکلی فریاد زد که: "در باره ی ملت گرجستان چه بگوئیم؟ گرجستان تماماً کمر به خدمت انقلاب کبیر روسیه بسته است." و واقعاً هم درست است

که هر گاه لازم می شد ادعاهای مناطق گوناگون تعدیل شوند و یا از حرکت باز بایستند، سازش کاران گرجستان هم مانند سازش کاران یهود همواره "کمر به خدمت" بوروکراسی کبیر روس می بستند.

منتها این وضع فقط مادامی ادامه داشت که سوسیال دموکرات های گرجستان هنوز امیدوار بودند بتوانند انقلاب را در چارچوب دموکراسی بورژوائی مهار کنند. هر چه خطر پیروزی توده ها به رهبری بلشویزم بزرگ تر می شد، سوسیال دمکرات های گرجستان به همان نسبت پیوندهای خود را با سازش کاران روس بیشتر می گسستند و با عناصر ارتجاعی گرجستان متحدتر می شدند. به محض آن که شوراها به پیروزی رسیدند هواداران وحدت روسیه در گرجستان صلاهی جدایی در دادند، و نیش های زرد میهن پرستی خود را برای سایر خلق های ماوراء قفقاز نیز برهنه کردند.

این حجاب ملی اجتناب ناپذیر بر تضادهای اجتماعی- که در هر حال در سرحدات عموماً تکامل نیافته تر بود- به خوبی توضیح می دهد که چرا انقلاب اکتبر در میان بسیاری از ملیت های ستمدیده با مخالفت بیشتری رو به رو شد تا در روسیه ی مرکزی. اما از سوی دیگر، تعارض ملیت ها به حکم ذات خود رژیم فوریه را بی رحمانه تکان داد و برای انقلاب در مرکز محیطی مطلوب پدید آورد.

در این شرایط، مخاصمات ملی با تضادهای طبقاتی توأم می شدند، شکل بسیار حادی به خود می گرفتند. خصومت دیرین مابین دهقان های لتونی و پارون های آلمانی سدها هزار تن از لتونی های زحمت کش را وادار کرد که در آغاز جنگ داوطلب شوند. هنگ های تیراندازی که از کارگران زراعی و دهقان های لتونی تشکیل می شدند از بهترین نیروهای جبهه به شمار

می رفتند. اما هم این ها در ماه مه از حکومت شورانی هواداری کرده بودند. ملی گرائی آنان فقط پوسته ی خارجی نوعی بلشویزم خام بود و بس. در استونی هم جریان مشابهی رخ داد.

در روسیه ی سفید، با ملاک های لهستانی یا لهستانی شده اش، با نفوس یهودی شهرهای کوچک و بزرگش، و با مقامات روسی اش، دهقان های ستم اندر ستم دیده چندی پیش از اکتبر، زیر تأثیر جبهه ی مجاور خشم ملی و اجتماعی خود را در مجرای بلشویزم ریخته بودند. در انتخابات مجلس مؤسسان، توده ی عظیمی از روس های سفید به بلشویک ها رأی دادند.

همه ی این جریان ها، که شرف بیدار شده ی ملی را توأم با خشم اجتماعی در خود متمرکز کرده بودند، و این خشم را گاهی به پس و گاهی به پیش می راندند، جلوه ی بسیار روشنی در ارتش یافتند. در این جا برای ایجاد هنگ های ملی تب شدیدی وجود داشت و حکومت مرکزی این هنگ ها را متناسب با برخوردشان به جنگ و به بلشویزم گاهی حمایت، گاهی تحمل، و گاهی دیگر سرکوب می کرد. اما به طور کلی این هنگ ها روز به روز نسبت به پتروگراد حالت خصمانه تری گرفتند.

لنین نبض "ملی" انقلاب را محکم در دست گرفته بود. او در مقاله ی مشهور "بحران فرا رسیده است"، که در اواخر سپتامبر آن را نوشت، مصرأً خاطر نشان کرد که دایره ی ملیت ها در کنفرانس دموکراتیک "در باب مسأله ی رادیکالیزم فقط از اتحادیه های کارگری فروتر بود، و از حیث آرائی که در مخالفت با ائتلاف به صندوق ریخته بود (۴۰ از ۵۵) در سطحی بالاتر از دایره ی شوراها قرار داشت." این بدان معنا بود که خلق های ستمدیده به کلی از بورژوازی روسیه ی کبیر قطع امید کرده بودند. آنان هر روز بیشتر از روز

پیش می‌کوشیدند که حقوق خود را از راه عمل مستقل، لقمه به لقمه و به شکل تصرفات انقلابی، به دست بیاورند.

در کنگره ی اکتبر بوریات ها در ورخنیودینسک دور دست، ناطقی اعلام کرد که "انقلاب فوریه هیچ تغییری" در وضع مرزنشین ها پدید نیاورده است. به نظر می‌رسید که جمع بندی او از اوضاع اگر هم جانب داری از بلشویک ها را ضروری جلوه نداده بود، دست کم رعایت نوعی بی طرفی دوستانه نسبت به بلشویک ها را لازم تشخیص داده باشد.

کنگروه ی سراسری سربازها در اوکرانین، که در همان روزهای قیام پتروگراد برگزار شد، برای مبارزه بر علیه انتقال قدرت به شورای اوکرانین قطع نامه ای به تصویب رساند، اما در عین حال حاضر نشد قیام بلشویک های روسیه ی کبیر را "عملی ضد دمکراتیک" بخواند، و قول داد که برای ممانعت از سرکوب قیام از اعزام سربازها جلوگیری کند و در این راه از هیچ اقدامی فروگذار نباشد. این ایهام که شاخص کاملی از مرحله ی خرده بورژوائی مبارزه ملی است، کار انقلاب پرولتری را که قصد داشت نقطه ی پایانی بر همه ی ایهام ها بگذارد، تسهیل کرد.

از سوی دیگر محافل بورژوا در مناطق سرحدی که تا آن دم بلااستثناء و پیوسته به سوی قدرت مرکزی میل کرده بودند، اینک نغماتی دائر بر جدائی طلبی سر دادند که در بسیاری از موارد از هرگونه مبنای ملی عاری بودند. بورژوازی بالتیک، که تا همین دیروز به دنبال بارون های آلمانی برای میهن پرستی هورا می‌کشید، و نخستین سنگر روماتوف ها به شمار می‌رفت، اکنون در زیر پرچم جدائی طلبی بر علیه روسیه ی بلشویک و بر ضد توده های خود به مخالفت برخاست. پدیده های عجیب تر دیگری هم در

این راه دیده شدند. در روز بیستم اکتبر، مبنای تشکیل یک دولت جدید پی ریزی شد: "اتحادیه های جنوب شرقی نیروهای قزاق، کوه نشین های قفقازی و مردمان آزاد جلگه ها." در این جا رهبران قزاق ها دن و کوبان و تایر و آستراخان، این سنگرهای اصلی مرکزیت امپراطوری، ظرف چند ماه به مدافعان دو آتشی ی اصل فدرالیزم تبدیل شدند، و بر این مبنا با رهبران کوه نشین ها و دشت نشین های مسلمان متحد گردیدند. قرار بر این شده بود که مرزهای این ساخت فدراتیو هم چون سدی در برابر خطر بلشویزم، که از طرف شمال تهدیدشان می کرد، بایستد. منتها پیش از آن که این جدائی طلبی ضدانقلابی بتواند به پایگاهی برای جنگ داخلی بر علیه بلشویک ها تبدیل شود، مستقیماً با ائتلاف حاکم در افتاد و روحیه ی این ائتلاف را تضعیف کرد.

بدین سان مسأله ی ملیت ها، همراه با سایر مسائل، به حکومت موقت کله ی مدوسائی* نشان داد که بر آن یکایک تارهای امیدهای مارس و آوریل به افعی نفرت و خشم تبدیل شده بودند.

نکاتی چند درباره ی مسأله ی ملیت ها

حزب بلشویک در قبال مسأله ی ملیت ها موضعی را که مآلاً ضامن پیروزی اش شد، به هیچ عنوان بلافاصله پس از انقلاب فوریه اتخاذ نکرد. این نکته نه تنها در مناطق سرحدی، که سازمان های حزبی ضعیف و

* - مدوسا، از اساطیر یونان باستان، موجودی که به جای مو مار و افعی بر سر داشت و به هر کس می نگرست او را تبدیل به سنگ می کرد- مترجم فارسی.

بی تجربه ای داشتند، که در پتروگراد هم صدق می کرد. حزب بلشویک در طی جنگ چنان ضعیف شده و سطح سیاسی و نظری کادرهایش چنان افت کرده بود که رهبران رسمی اش در خصوص مسأله ی ملیت ها نیز تا بازگشت لنین موضعی بسیار آشفته و نیم بند داشتند.

ناگفته نماند که بلشویک ها به پیروی از سنت خود از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش دفاع می کردند. اما این ضابطه را منشویک ها هم به حرف قبول داشتند. متن دو برنامه هم چنان یک سان باقی مانده بود. عامل تعیین کننده از مسأله ی قدرت تشکیل می شد. و رهبران موقت حزب از درک تضاد چاره ناپذیر موجود مابین شعارهای حزب بلشویک پیرامون مسأله ی ملیت ها، هم چنان که پیرامون مسأله ی کشاورزی، از یک سو، و ابقاء رژیم بورژوا-امپریالیست، حتی در لباس مبدل دموکراتیکش، از سوی دیگر، به کلی عاجز مانده بودند.

موضع دموکراتیک زمخت ترین بیان خود را از قلم استالین پیدا کرد. در روز بیست و پنجم مارس، استالین در مقاله ای پیرامون فرمان حکومت دائر بر الغاء محدودیت های ملیت ها، کوشید تا مسأله ی ملیت ها را در مقیاسی تاریخی مطرح سازد. او در این مقاله می نویسد: "مبنای اجتماعی ستم گری های ملی، و قدرتی که این نوع ستم گری ها را برمی انگیزد، همانا اشرافیت زمین داری است که در سرانشیب زوال افتاده است. "این که ستم ملی در عصر سرمایه داری گسترش بی سابقه یافت و وحشیانه ترین تجلی خود را در سیاست های استعماری پیدا کرد، ظاهراً نکته ای است که از حیطة ی معرفت این نویسنده ی دموکرات منش فراتر بوده است. او ادامه می دهد: "در انگلستان، یعنی در کشوری که قدرت مابین اشرافیت زمین دار و بورژوازی

تقسیم شده است و دیری است که قدرت نامحدود این اشرافیت به سر آمده، ستم ملی ملایم تر است و کمتر غیرانسانی. البته به استثنای سال های جنگ، چون در آن سال ها قدرت به دست ملاک ها افتاده (!) و در نتیجه ستم ملی به طرز چشم گیری افزایش یافته بود (ایذاء ایرلند و هندوستان). "گناه ستم بر ایرلند و هندوستان به گردن ملاک هاست که- بدیهی است از طریق لوید جرج- از برکت جنگ قدرت را تصرف کرده اند. استالین ادامه می دهد: "... در سوئیس و آمریکای شمالی، یعنی در نقاطی که زمین داران بزرگ هیچ گاه وجود نداشته و ندارند(!)، در آن جا که قدرت تماماً در دست بورژوازی متمرکز است، ملیت ها آزادانه تکامل یافته اند، و ستم ملی، به طور کلی، محلی برای تجلی نمی یابد..." نویسنده ی مسائل سیاهان، سرخپوست ها و مهاجران و استعمار را در ایالات متحده به کلی از یاد برده است.

نویسنده از این تحلیل کوتاه بینانه و اسف ناک که صرفاً به مقابله ی فنودالیزم با دموکراسی می پردازد، استنباط های سیاسی تماماً لیبرال منشانه ای به عمل می آورد. "برداشتن اشرافیت فنودال از صحنه ی سیاست، و در ربودن قدرت از دست او، دقیقاً به مثابه ی خاتمه دادن به ستم ملی و ایجاد شرایط لازم برای آزادی ملی است." استالین آن گاه می نویسد: "انقلاب روسیه تا آن جا که به پیروزی رسیده است، به واقع این شرایط را به وجود آورده..." این عبارات از هر چه منشویک ها راجع به این موضوع نوشته اند، دفاعیه ی اصولی تری برای "دموکراسی" امپریالیستی محسوب می شوند. استالین درست به همان شکل که، هم راه با کامنف، امیدوار بود بتواند در سیاست خارجی از طریق تقسیم کار با حکومت موقت به صلحی دموکراتیک

دست بیابد، در سیاست داخلی هم در دموکراسی شاه زاده لووف "شرایط واقعی" آزادی ملی را پیدا کرده بود.

حقیقت مطلب آن است که سقوط سلطنت بای نخستین بار ثابت کرد که نه تنها ملاک های مرتجع، که نیز تمامی بورژوازی لیبرال، و به دنبالش تمامی دموکراسی خرده بورژوائی، هم راه با پوسته ی میهن پرست و فوقانی طبقه ی کارگر، همه با تساوی حقوق ملی- یعنی با الغاء امتیازات ملیت حاکم- به شدت مخالف بودند. کل برنامه ی آنان از حد تخفیف، زیوربندی، و لاپوشانی دموکراتیک مآبانه ی برتری روسیه ی کبیر فراتر نمی رفت.

در کنفرانس آوریل، استالین ضمن دفاع از قطع نامه ی لنین پیرامون مسأله ی ملیت ها، از این نکته شروع می کند که: "ستم ملی آن نظامی است... آن تدابیری است که محافظ امپریالیستی به کار می بندند." اما بلافاصله قهراً از خط خارج می شود و به موضع ماه مارس باز می گردد: "هرچه کشوری دموکراتیک باشد، ستم ملی در آن ضعیف تر است، و بالعکس." چنین است جمع بندی شخصی سخن ران، و نه آنی که از لنین به عاریه گرفته است. این نکته که انگلستان دموکراتیک بر هندوستان فنودالی و کاستی ستم می راند، کماکان از دیدگاه تنگ نویسنده پنهان می ماند. استالین ادامه می دهد که برخلاف روسیه، جایی که "اشرافیت کهن زمین دار" سیطره داشته است، "در انگلستان و اتریش- مجارستان، ستم ملی هرگز به شکل قتل عام بروز نکرده است." گویی اشرافیت زمین دار "هرگز" در انگلستان سیطره نداشته است، و گویی اشرافیت زمین دار هم اکنون در مجارستان سیطره ندارد! ماهیت مرکب تکامل تاریخی که "دموکراسی" را به خفقان ملل ضعیف وا می دارد. برای استالین کتابی ناگشوده باقی مانده بود.

این نکته که روسیه به عنوان کشوری مرکب از ملیت‌ها شکل گرفت، نتیجه‌ی عقب‌افتادگی تاریخی اوست. اما عقب‌افتادگی مفهومی پیچیده و قهراً متناقض است. کشور عقب‌افتاده در ردپای کشورهای پیش‌رفته، و با حفظ فاصله‌ی همیشگی، سیر نمی‌کند. در عصر اقتصاد جهان گستر، ملت‌های عقب‌مانده زیر فشار ملت‌های پیش‌رفته در زنجیره‌ی عمومی تکامل درگیر می‌شوند و از فراز یک رشته مراحل بینابین می‌جهند. به علاوه، فقدان شکل‌ها و سنت‌های ریشه‌دار و جا افتاده‌ی اجتماعی، کشور عقب‌مانده را، دست‌کم در یک محدوده‌ی مشخص، کاملاً پذیرای آخرین کلام در علم و صنعت و اندیشه‌ی جهانی می‌سازد. با این حال، عقب‌ماندگی هم‌چنان همان عقب‌ماندگی است. تکامل کشور عقب‌مانده در کلیت‌ش ماهیت متناقض و مرکبی به خود می‌گیرد. غلبه‌ی افراط و تفریط‌های تاریخی خاص ساخت اجتماعی ملل عقب‌مانده است. از جمله غلبه‌ی دهقان‌های عقب‌مانده و پرولتاریای پیش‌رفته بر شکل‌بندی‌های بینابین بورژوازی. در این میان وظایف یک طبقه به دوش طبقه‌ای دیگر می‌افتد. در قلمرو مسأله‌ی ملیت‌ها نیز ریشه‌کنی بقایای قرون وسطی بر عهده‌ی طبقه‌ی کارگر می‌افتد.

در توصیف عقب‌ماندگی تاریخی روسیه، به عنوان یک کشور اروپائی، همین بس که این کشور ناچار شد دو توحش توأمان، یعنی استیجار اجباری زمین و زاغه‌نشینی را در قرن بیستم از میان بردارد. اما روسیه در اجرای این وظایف، درست به علت تکامل دیر هنگامش، طبقات، احزاب، و برنامه‌های کاملاً نوینی را به کار گرفت. روسیه برای خاتمه دادن به افکار و روش‌های راسپوتین، به افکار و روش‌های مارکس احتیاج داشت.

البته در این کشور عمل سیاسی از تنوری سیاسی به مراتب بدوی تر بود. زیرا دگرگون کردن چیزها دشوارتر از دگرگون کردن اندیشه هاست. با این حال، تنوری فقط مقتضیات عملی را روشن می ساخت. ملیت های ستمدیده برای دستیابی به آزادی و خیزش فرهنگی ناچار بودند سرنوشت خود را به سرنوشت طبقه ی کارگر پیوند زنند. و برای رسیدن به این مقصود باید خویشان را از طوق رهبری حزب های بورژوا و خرده بورژوای خود رها می ساختند- یعنی باید در شاهراه تکامل تاریخی دست به جهش بلندی به پیش می زدند.

تابع ساختن جنبش های ملی به روند بنیادی انقلاب، که همان مبارزه ی طبقه ی کارگر برای کسب قدرت باشد، نه فوراً که در مراحل مختلف انجام گرفت- و به علاوه در مناطق مختلف شکل های متفاوتی به خود گرفت. در اوکراین و روسیه ی سفید و تاتارستان، کارگرها و سربازها و دهقان ها به علت دشمنی با کرنسکی و جنگ و روس گردانی، علی رغم رهبری سازش کار خود به متحدان قیام پرولتری تبدیل شدند. آنان که در ابتدا فقط از تکیه گاه های عینی بلشویزم به شمار می رفتند، در مراحل بعدی ناچار شدند آگاهانه در شاهراه بلشویزم گام بگذارند. در فنلاند و لاتویا و استونی، و تا حد ضعیف تری نیز در اوکراین، فشربندی جنبش ملی در ماه اکتبر شکل های آن چنان حادی به خود گرفته بود که فقط مداخله ی نیروهای خارجی توانست از موفقیت انقلاب پرولتری ممانعت کند. در شرق آسیایی، آن جا که بیداری ملی به شکل های بدوی تری صورت می گرفت، جنبش ملی فقط رفته رفته و با تأخیر زیاد به زیر رهبری طبقه ی کارگر افتاد- و در واقع فقط پس از فتح قدرت به وسیله ی طبقه ی کارگر این امر صورت گرفت. اگر

این جریان پیچیده و متناقض را در تمامیتش در نظر بگیرید، یگانه استنتاج ممکن چنین است: جنبش ملی، مانند جنبش ارضی، سیل آسا به درون مجرای انقلاب اکتبر سرازیر شده بود.

روآوری برگشت ناپذیر و قهری توده ها از وظایف ابتدائی برای آزادی سیاسی و ارضی و ملی و از الغاء نظام ارباب رعیتی به شعار حاکمیت طبقه ی کارگر، نه از تهییج گری های "عوام فریبانه" سرچشمه گرفت، نه از طرح های پیش ساخته، و نه برخلاف تصور لیبرال ها و سازش کاران از نظریه ی "انقلاب مداوم"، بلکه این روآوری از ساخت اجتماعی روسیه و شرایط موقعیت جهانی ناشی شد. نظریه ی "انقلاب مداوم" فقط جریان مرکب این تکامل را به ضابطه درآورد.

در این جا مسأله تنها بر سر روسیه نیست. تابع شدن انقلاب های دیر هنگام ملی به انقلاب پرولتری از قانونی پیروی می کند که در سراسر جهان معتبر است. در قرن نوزدهم مسأله ی بنیادی جنگ ها و انقلاب ها در ایجاد بازارهای ملی برای نیروهای تولیدی نهفته بود، حال آن که مسأله ی قرن ما همانا رها ساختن نیروهای تولیدی از محدودیت های ملی دست و پاگیری است که به زنجیرهای آهنین نیروهای تولیدی تبدیل شده اند. انقلاب های ملی شرق، در مفهوم وسیع تاریخی، فقط مراحل معینی از انقلاب جهانی طبقه ی کارگر هستند، درست به همان شکل که جنبش های ملی روسیه به پلکاتی برای استقرار حاکمیت شورائی تبدیل شدند.

لنین نیروی انقلابی نهفته در تکامل ملیت های ستمدیده را، چه در روسیه ی تزاری و چه در سراسر جهان، با ژرف نگری ستایش آمیزی ارزیابی کرده بود. آن "صلح طلبی" ریاکارانه ای که جنگ سرکوب گرانه ی ژاپن را بر

علیه چین و جنگ آزادی بخش چین را بر علیه ژاپن به یک سان "محکوم" می کند، در نظر نئین فقط سزاوار استهزاء بود و بس. در نظر او جنگ در راه آزادی ملی، در تقابل با جنگ های ستم گرانه ی امپریالیستی، صرفاً شکل دیگری بود از انقلاب ملی که به نوبه ی خود هم چون حلقه ی لازمی در مبارزه ی آزادی بخش طبقه ی کارگر جهانی عمل می کند.

با این حال، ارزیابی فوق در خصوص جنگ ها و انقلاب های ملی ابدأ بدین معنا نیست که بورژوازی در ملت های مستعمره و نیمه مستعمره رسالتی انقلابی بر عهده دارد. برعکس، بورژوازی در کشورهای عقب افتاده از همان روزی که دندان شیرینی اش در می آید در مقام عامل سرمایه ی خارجی رشد می کند، و با وجود نفرت بخیلانه اش به سرمایه ی خارجی، همواره در همه ی مواقع حساس با سرمایه ی خارجی از یک اردو سر در می آورد. کمپرادوریزم چینی شکل کلاسیکی از بورژوازی استعماری است و کومین تانگ حزب کلاسیک کمپرادوریزم است. دوایر فوقانی خرده بورژوازی، از جمله قشر روشن فکر، ممکن است در مبارزات ملی نقشی فعال و گاهی نیز نقشی پرهیاهو بر عهده بگیرند، اما این ها از ایفای نقشی مستقل به کلی عاجزند. فقط طبقه ی کارگر، آن هم در رأس ملت، می تواند انقلاب ملی یا ارضی را به فرجام برساند.

خطای مرگ بار پیروان ناخلف نئین، مخصوصاً استالین، عبارت از این است که آنان از تعلیمات نئین در خصوص اهمیت تاریخی و مترقی مبارزه ی ملل ستمدیده، به این نتیجه رسیده اند که بورژوازی در کشورهای مستعمره رسالتی انقلابی بر عهده دارد. ناتوانی در فهم ماهیت مداوم انقلاب در عصر امپریالیزم؛ شماسازی ملانقطی وار سیر انقلاب؛ تکه پاره کردن جریان ی زنده

و مرکب به مراحل مرده ای که به تصور آنان لزوماً در زمان با یک دیگر فاصله دارند. همه ی این اشتباهات استالین را به تقدیس مبتذلانه ی دموکراسی و یا "دیکتاتوری دموکراتیک" کشانده اند، حال آن که چنین امری در واقعیت جز دیکتاتوری امپریالیستی و یا دیکتاتوری طبقه ی کارگر چیز دیگری نمی تواند باشد. دارودسته ی استالین گام به گام آن قدر در این راه پیش رفته اند که سرانجام به گسیختگی کامل از موضع لنین در قبال مسأله ی ملیت ها، و به سیاست فاجعه آمیزشان در چین رسیده اند.

در اوت ۱۹۲۷، استالین در تعارض با "اپوزیسیون" (تروتسکی، راکوفسکی، و دیگران) در جلسه ی عمومی کمیته ی مرکزی بلشویک ها چنین سخن گفت: "انقلاب در کشورهای امپریالیستی یک چیز است؛ در این قبیل کشورها بورژوازی... در همه ی مراحل انقلاب ضدانقلابی است... انقلاب در کشورهای مستعمره و وابسته چیز دیگری است... در این جور کشورها بورژوازی در مرحله و تاریخ معینی می تواند از جنبش ملی کشورش بر علیه امپریالیزم پشتیبانی کند."

استالین در این جا با لفاظی ها و قیده های ملایم کننده ی جنبی، که صرفاً از کمبود اعتماد به نفسش سرچشمه می گیرد. همان خصوصیتی را که در ماه مارس زیور بورژوازی روس ساخته بود به بورژوازی کشورهای مستعمره منتقل کرده است. فرصت طلبی استالین، به پیروی از ذات عمیق این فرصت طلبی و گویی بر اثر نوعی قانون جاذبه، از هر مجرائی که شده همواره راه خود را در یک جهت واحد باز می کند. گزینش استدلال های نظری در این مورد صرفاً جنبه ی تصادفی دارد.

این انتقال ارزیابی ماه مارس از حکومت موقت به حکومت "ملی" چین به هم کاری سه ساله ی استالین با کومین تانگ منجر شد، و این سیاست به یکی از تکان دهنده ترین واقعیات تاریخی نوین منتهی گشت. بلشویزم پیروان ناخلف هم چون ملازمی وفادار بورژوازی چین را درست تا یازدهم آوریل ۱۹۲۷ همراهی کرد، یعنی تا روز قتل عام خونین کارگران شانگ های به دست بورژوازی چین. استالین سعی می کرد هم رزمی خود را با چیانگ گایچک بدین نحو توجیه کند: "خطای بنیادی اپوزیسیون عبارت از این است که اپوزیسیون انقلاب ۱۹۰۵ را در روسیه- یعنی در یک کشور امپریالیستی که بر سایر خلق ها ستم می راند- با انقلاب چین، این کشور ستمدیده، یک سان می داند..." حتی در مورد استالین هم شگفت انگیز است که چگونه هرگز به فکر او نرسیده که انقلاب روسیه را نه از دیدگاه ملتی که "بر سایر خلق ها ستم می راند"، بلکه از روزنه ی تجربه ی همین "سایر خلق ها" ی روس، که کمتر از خلق های چین ستم نکشیده اند، نگاه کند.

در میدان با عظمت تجاری که روسیه در طی سه انقلاب خود به وجود آورد، همه ی اشکال مبارزات طبقاتی و ملی را می توان یافت مگر یک شکل خاص را: شکلی که در آن بورژوازی یک ملت ستمدیده نسبت به ملت خود نقشی آزادی بخش ایفاء کرده باشد. در همه ی مناطق سرحدی، بورژوازی بدون استثناء و صرف نظر از رنگ آمیزی ظاهری اش، به بانک های مرکزی و تراست ها و سازمان های تجاری، که همه اساساً کارگزار سرمایه ی سراسری روس بودند، وابسته بود. اینان بورژوازی را تابع جنبش روس گردانی می ساختند، و دوایر وسیعی از روشن فکرهای لیبرال و دموکرات را تابع بورژوازی می کردند. بورژوازی سرحدی هر چه "پخته" تر

می بود، به همان نسبت با دستگاه عمومی دولت پیوند نزدیک تری می داشت. به طور کلی، بورژوازی ملت ستمدیده نسبت به بورژوازی حاکم همان نقشی را بازی می کرد که بورژوازی حاکم نسبت به سرمایه ی مالی جهانی بازی می کرد. سلسله مراتب پیچیده ی تضادها و وابستگی ها حتی یک روز اتحاد بنیادی این سه عامل را در مبارزه بر علیه توده های طاغی مخدوش نکرد.

در دوره ی ضدانقلاب (۱۹۱۷-۱۹۰۷)، هنگامی که رهبری جنبش های ملی به دست بورژوازی بومی افتاده بود، این ها حتی از لیبرال های روسی هم برای رسیدن به نوعی توافق قابل اجراء با دستگاه سلطنت روس تکاپوی بیشتری می کردند. بورژوازی لهستان، بالتیک، تاتار، اوکراین، و یهود در ابراز میهن پرستی امپریالیستی با یک دیگر رقابت می کردند. پس از انقلاب فوریه، اینان در پشت کادت ها پنهان شدند- و یا، مثل خود کادت ها، به پشت سازش کاران ملت خود رفتند. در پائیز ۱۹۱۷، بورژواهای ملت های سرحدی در راه تجزیه طلبی قدم گذاشتند، آن هم نه در مبارزه بر علیه ستم ملی، که در مبارزه بر ضدانقلاب قریب الوقوع پرولتری. روی هم رفته، بورژواهای ملت های ستمدیده کمتر از بورژوازی روسیه ی کبیر با انقلاب دشمنی نکردند.

با همه ی این اوصاف، درس تاریخی عظیم سه انقلاب در ذهن بسیاری از افرادی که شخصاً در آن حوادث شرکت داشتند- مخصوصاً ذهن استالین- هیچ اثری به جا نه نهاده است. برداشت سازش کارانه، یا بهتر بگوئیم برداشت خرده بورژوانی از روابط متقابل طبقات در ملت های مستعمره، همان برداشتی که انقلاب ۱۹۲۷-۱۹۲۵ چین را به هلاکت رسانید، به وسیله ی پیروان ناخلف لنین حتی در برنامه ی بین الملل کمونیست هم گنجانده شده و این

برنامه را در آن قسمت به دامی برای خلق های ستمدیده ی شرق تبدیل کرده است.

برای درک ماهیت واقعی سیاست لنین در قبال مسأله ی ملیت ها، بد نیست که با استفاده از روش تقابل، سیاست لنین را با سیاست سوسیال دموکرات های اتریش مقایسه کنیم. بلشویزم در سمت گیری خود روی انفجار یک رشته انقلاب های ملی، و ادامه ی این انقلاب ها تا ده ها سال، حساب می کرد و کارگران پیشرو را هم بر همین اساس تعلیم می داد. حال آن که سوسیال دموکراسی اتریش خود را بی جون و چرا با سیاست طبقات حاکم وفق داده بود؛ بدین معنی که از شهروندی اجباری ده ملیت در دستگاه سلطنت اتریش- مجارستان دفاع می کرد، و در عین حال، مطلقاً ناتوان از ایجاد اتحادی انقلابی مابین کارگران این ملیت های مختلف، آنان را در حزب و در اتحادیه های کارگری با حصارهای عمودی از یک دیگر جدا می ساخت. کارل رنر، کارگزار فاضل سلسله ی هاپسبورگ، هرگز از کندوکاو در مرکب دان های مارکسیزم اتریشی در جستجوی وسیله ای برای جوان سازی حکومت هاپسبورگ ها خسته نمی شد. تا آن که یک روز ناگهان متوجه شد که سلطنت اتریش- مجارستان سر به نیست شده و او هنوز برای لاشه اش نظریه پردازی می کند. پس از انهدام "امپراتوری های مرکزی"، سلسله ی هاپسبورگ بار دیگر کوشید تا پرچم فدراسیون ملل خودمختار را زیر گرزه ی خود بیفزاید. آن گاه برنامه ی رسمی سوسیال دموکراسی اتریش، که براساس تکامل مسالمت آمیز در چارچوب دستگاه سلطنت بنا شده بود، در یک چشم به هم زدن به برنامه ی خود سلطنت تبدیل شد، و در این میان خون و کثافت جنگ چهار ساله ی سلطنت هم به سیمایش نشست. اما آن طوق زنگار گرفته ای که

ده ملیت را به یک دیگر پیوند زده بود تکه پاره شد، و شیرازه ی اتریش-مجارستان بر اثر نیروهای گریز از مرکز درونی، که جراحی ورسای تشدیدشان کرده بود، از هم گسست. آن گاه دولت های جدید تشکیل و دولت های قدیم بازسازی شدند. آلمانی های اتریشی بر لب پرتگاه معلق مانده بودند. اینک مسأله ی آن ها دیگر بر سر حفظ قیادتشان بر سایر ملل دور نمی زد، بلکه عبارت از احتراز از افتادن به زیر یوغ اجنبی بود. در این گیرودار، اوتوباونر، که نمایندگی جناح "چپ" سوسیال دموکراسی اتریش را برعهده داشت، این لحظه را برای پیش کشیدن فرمول حق حاکمیت ملل مناسب تشخیص داد. برنامه ای که باید در طول دهه های پیشین الهام بخش مبارزه ی طبقه ی کارگر برعلیه هاپسبورگ ها و بورژوازی حاکم می بود، اینک هم چون وسیله ی بقای نفس برای ملتی که تا دیروز سیادت کرده اما امروز از طرف خلق های آزاد شده ی اسلاو در معرض خطر قرار گرفته بود، مورد استفاده قرار گرفت. درست به همان شکل که برنامه ی اصلاح طلبانه ی سوسیال دموکراسی اتریش در یک چشم به هم زدن به دستاویزی برای سلطنت مختصر تبدیل شده بود، فرمول حق حاکمیت نیز، پس از اخته شدن به دست مارکسیست های اتریش، برای بورژوازی آلمان به لنگرگاه نجات تبدیل شد.

در روز سوم اکتبر ۱۹۱۸، هنگامی که مسأله دیگر کمترین ارتباطی با نمایندگان سوسیال دموکرات "رایشرات" نداشت، این نمایندگان با بزرگ منشی تمام حق حاکمیت خلق های امپراتوری پیشین را به رسمیت شناختند. در روز چهارم اکتبر، احزاب بورژوا هم برنامه ی حق حاکمیت را پیشه کردند. آن گاه سوسیال دموکرات ها، که امپریالیست های اتریش-آلمان

را فقط یک روز پشت سر نهاده بودند، بلافاصله بار دیگر سیاست انتظار خود را از سر گرفتند، آن هم در حالی که هنوز مطمئن نبودند اوضاع به کدام سو خواهد چرخید و ویلسون چه خواهد گفت. فقط در روز سیزدهم اکتبر، یعنی هنگامی که سقوط قطعی ارتش و سلطنت، به قول اوتو باوئر "موقعیت انقلابی مهمی را پدید آورد که برنامه ی ملی ما برای آن طرح ریزی شده بود،" مارکسیست های اتریشی مسأله ی حق حاکمیت را به شکلی عملی مطرح ساختند. به راستی که اینک دیگر چیزی برای باختن نداشتند. باوئر صریحاً توضیح می دهد که: "بورژوازی ملی آلمان پس از درهم شکستن حاکمیتش بر سایر ملل، آن رسالت تاریخی ای را که در راهش داوطلبانه به جدائی از مهبانش آلمان تن داده بود، تمام شده محسوب کرد." بدین سان برنامه ی جدید، نه به این دلیل که ستم دیدگان نیازش داشتند، بلکه به این دلیل به جریان افتاد که دیگر برای ستم گران خطری دربر نداشت. طبقات دارا، که از لحاظ تاریخی به گوشه ی تنگی رانده شده بودند، خود را ناگزیر دیده بودند که انقلاب ملی را از لحاظ قضائی به رسمیت بشناسند، و مارکسیزم اتریشی هم فرصت را غنیمت شمرد و به آن انقلاب از لحاظ نظری مشروعیت بخشید. آنان می گفتند: این انقلابی پخته و به موقع و از لحاظ تاریخی آمادگی کامل داشته است. در هر حال دیگر کار از کار گذشته. روح سوسیال دموکراسی در این جا هم چون کف دست در پیش چشمان است!

حدیث انقلاب اجتماعی حدیثی دیگر بود، چون ممکن نبود چنین انقلابی از طرف طبقات دارا به رسمیت شناخته شود. انقلاب اجتماعی باید به تعویق می افتاد، تن به سازش می داد، و تالو هرگونه افتخار از آن گرفته می شد. از آن جا که امپراتوری در امتداد سست ترین بخیه، که همان بخیه ی ملی

باشد، ترک برداشته بود، اوتوباونر در خصوص ماهیت انقلاب چنین نتیجه گیری کرد: "این انقلاب به هیچ عنوان انقلابی اجتماعی نبود، بلکه یک انقلاب ملی بود." در حقیقت امر، آن جنبش از همان بدو امر محتوای عمیق اجتماعی- انقلابی داشت. در ماهیت "تماماً ملی" اش همین بس که طبقات دارای اتریش از متفقین علناً دعوت کردند که تمامی ارتش را به اسارت بگیرند. بورژوازی آلمان هم به ژنرال ایتالیایی التماس کرده بود که شهر وین را با نیروهای ایتالیایی به تصرف خود درآورد!

این تفکیک ملاحظاتی و مبتذلانه ی شکل ملی از محتوای اجتماعی در روند انقلاب، چنان که گویی آن شکل و این محتوا دو مرحله ی مستقل تاریخی را تشکیل می دهند- در این جا می بینیم که چگونه اوتوباونر به استالین نزدیک می شود!- هدفی به غایت فایده طلبانه داشت. غرض از آن توجیه هم کاری سوسیال دموکراسی با بورژوازی در مبارزه بر علیه خطر انقلاب اجتماعی بود و بس.

اگر مانند مارکس معتقد باشیم که انقلاب لوموتیو تاریخ است، آن گاه مارکسیزم اتریشی را باید ترمز تاریخ بدانیم. حتی پس از سقوط سلطنت، سوسیال دموکراسی که به مشارکت در حکومت دعوت شده بود، هنوز نمی توانست تصمیم به جدائی از دولت پیشین هاپسبورگ بگیرد. انقلاب "ملی" کار خود را منحصر به تقویت وزرای پیشین کرد، بدین معنی که مشتی دبیرکل هم در اختیار آنان گذاشت. فقط پس از نهم اکتبر، یعنی هنگامی که انقلاب آلمان هونزولرن ها را برانداخته بود، سوسیال دموکرات های اتریش به "شورای دولت" پیشنهاد کردند که اعلام جمهوری کند، و در این میان با ترساندن شرکای بورژوازی خود از جنبش توده ها، بورژوازی را ناچار کردند

به این کار رضایت دهد، حال آن که خود نیز تا مغز استخوان از جنبش توده ها می هراسیدند. اوتوپاوئر با لحنی طعنه آمیز و بی خردانه می گوید: "سوسیالیست های مسیحی که در روزهای نهم و دهم نوامبر هنوز از سلطنت جانب داری می کردند، در روز یازدهم نوامبر تصمیم گرفتند که به مقاومت خود پایان دهند...." سوسیال دموکرات ها دو روز تمام از این حزب "صدسیاه سلطنت" جلوتر بودند! به راستی که همه ی حماسه های بشریت در برابر این تهور انقلابی رنگ می بازند.

سوسیال دموکراسی اتریش به رغم خواست خویش از همان آغاز انقلاب خود به خود در رأس ملت قرار گرفت، درست به همان شکل که منشیوک ها و سوسیال رولوسیونرهای روسیه در رأس ملت خود قرار گرفته بودند. او نیز مانند آنان بیش از هر چیز از قدرت خویشتن می ترسید. سوسیال دموکرات ها کوشیدند که در حکومت انتلافی حتی المقدور جای کوچک تری را اشغال کنند. اوتوپاوئر این نکته را چنین توضیح می دهد: "این واقعیت که سوسیال دموکرات ها در ابتدا فقط خواستار مشارکت محدود خود در حکومت بودند، با ماهیت تماماً ملی انقلاب سازگار بود." این جماعت مسأله ی قدرت را نه براساس تناسب واقعی نیروها، یا قدرت جنبش انقلابی، یا ورشکستگی طبقات حاکم، و یا نفوذ سیاسی حزب، که با برجسب کوچکی حل و فصل کردند که "انقلاب تماماً ملی" نام داشت و به دست قالب گیری های خرد مرد رند به سیر واقعی حوادث چسبانده شده بود.

کارل رنر در مقام دبیر کل شورای دولت در انتظار آرام گرفتن توفان نشست. سایر رهبران سوسیال دموکرات نیز خود را به معاونان وزرای بورژوا تبدیل کردند. به کلام دیگر، سوسیال دموکرات ها زیر میزهای وزارت خانه ها پنهان

شدند. اما توده ها حاضر نبودند از پوسته ی هسته ای تغذیه کنند که مغزش را مارکسیست های اتریش برای بورژوازی کنار گذاشته بودند. کارگراها و سربازها وزرای بورژوا را بیرون راندند و سوسیال دموکرات ها را وادار کردند که از مخفی گاه بیرون بیایند. اوتوباور، نظریه پرداز بی همتا، این نکته را هم توضیح داده است: "فقط حوادث روزهای بعد، با کشاندن انقلاب ملی به حیطة ی انقلاب اجتماعی، وزنه ی ما را در حکومت افزایش داد." ترجمه ی این گفته به زبان مفهوم چنین است؛ زیر فشار توده ها، سوسیال دموکرات ها ناچار شدند از زیر میزها به بیرون بخرزند.

اما این امر عملکرد آنان را لحظه ای عوض نکرد. آنان قدرت را به دست گرفتند، اما فقط برای آن که با روماننیزم و ماجراجویی به جنگ بپردازند. این عناوینی بود که این چاپلوسان به همان انقلاب اجتماعی ای داده بودند که "وزنه ی آنان را در حکومت افزایش" داده بود. اگر این مارکسیست های اتریشی در سال ۱۹۱۸ توانستند مأموریت خود را در مقام فرشته های نگهبان کردیتانشتالت وین با موفقیت به انجام برسانند و کردیتانشتالت را از گزند روماننیزم طبقه ی کارگر در امان نگاه دارند، دلایلش آن بود که از جانب یک حزب اصیل انقلابی به هیچ مانعی برخوردند.

روسیه و اتریش- مجارستان، کشورهایی که هر دو مرکب از ملیت ها هستند، با سرنوشت اخیر خود تفاوت موجود مابین بلشویزم و مارکسیزم اتریشی را مهمور ساخته اند. نین در طول یک دهه و نیم. در تعارض بی امان با همه ی انواع ملیت پرستی روس کبیر، از حق کلیه ی ملل ستمدیده در جدائی از امپراتوری تزارها دفاع کرد. بلشویک ها را متهم به تمایل به تجزیه ی روسیه می کردند، اما این تعبیر جسورانه ی انقلابی از مسأله ی

ملیت‌ها، اعتماد خلل‌ناپذیر خلق‌های کوچک و ستمدیده‌ی روسیه‌ی تزاری را به بلشویزم برانگیخت. در آوریل ۱۹۱۷، لنین گفت: "اگر اوکرائینی‌ها ببینند که ما دارای جمهوری شورانی هستیم، از ما جدا نخواهند شد، اما اگر جمهوری میلی‌یوکوفی داشته باشیم جدا خواهند شد." بعداً ثابت شد که حق با او بوده است. تاریخ محک‌بی‌نظیری برای ارزیابی این دو سیاست در قبال مسأله‌ی ملیت‌ها فراهم آورده است. اتریش-مجارستان، که طبقه‌ی کارگرش در راستای سیاستی بزدلانه و نیم‌بند تعلیم یافته بود، زیر یک تکان شدید تکه پاره شد، مضافاً بر این که ابتکار عمل را در این راه عمدتاً تا شاخه‌های ملی حزب سوسیال‌دموکرات در دست داشتند، حال آن‌که در روسیه برفراز ویرانه‌های تزاریزم دولت جدیدی مرکب از ملیت‌ها تشکیل شده است که اجزای مختلفش هم از لحاظ اقتصادی و هم از حیث سیاسی به وسیله‌ی حزب بلشویک محکم به هم جوش خورده‌اند.

سرنوشت بعدی اتحاد جماهیر شوروی هر چه باشد- و هنوز خیلی مانده است که این کشور به ساحل آرامش برسد- سیاست لنین در قبال مسأله‌ی ملیت‌ها جای خود را در میان گنجینه‌های جاودان بشریت باز خواهد کرد.

فصل سوم

خروج از پیش- پارلمان و مبارزه برای کنگره‌ی شوراها

هر روز اضافه‌ی جنگ جبهه را متلاشی‌تر می‌کرد، حکومت را تضعیف می‌ساخت و به موقعیت بین‌المللی کشور آسیب می‌رساند. در اوایل ماه اکتبر، نیروهای دریایی و هوایی آلمان دست به عملیات وسیعی در خلیج فنلاند زدند. ملوان‌های بالتیک شجاعانه جنگیدند و سعی کردند راه‌های پتروگراد را صیانت کنند. اما آنان به نحوی روشن‌تر و عمیق‌تر از هر واحد دیگری در جبهه تناقض موجود در موقعیت خود را درک می‌کردند، چون از یک سو پیش‌قراولان انقلاب بودند و از سوی دیگر ناخواسته در جنگ امپریالیستی شرکت داشتند. آنان از طریق بیسیم‌های کشتی‌های خود به چهار گوشه‌ی آفاق پیام می‌فرستادند و کمک بین‌المللی انقلابی می‌طلبیدند. "در صورت حمله‌ی نیروهای برتر آلمان، ناوگان ما در نبردی نابرابر از پای درخواهد آمد. حتی یک فروند از کشتی‌های ما از نبرد رو بر نخواهند تافت. این ناوگان بهتان خورده و آزار دیده و وظیفه‌ی خود را به جا خواهد آورد.... اما نه به

فرمان دهی آن بناپارت فلک زده ی روسی که فقط از برکت صبر دراز انقلاب حکم رانی می کند... نه به نام معاهدات فرمان روایانمان با متفقین، همان معاهداتی که دست های آزادی روسیه را در زنجیر کرده اند... " خیر، بلکه به نام دفاع از کانون آتشین انقلاب، پتروگراد. " در آن دم که امواج دریای بالتیک از خون برادران ما گل گون می شوند، و در همان حال که خیزاب ها جنازه های آنان را فرو می بلعند، ما بانگ در می دهیم که: خلق های ستمدیده ی جهان! پرچم طغیان را برافرازید!"

این کلمات پیرامون رزم ها و قربانیان میان تهی نبودند. ناوگان رزمنان و اسلوا را از دست داده و پس از نبرد پس نشسته بود. آلمان ها مجمع الجزایر مون- سوند را تسخیر کرده بودند. صفحه ی سیاه دیگری در کتاب جنگ ورق خورده بود. حکومت تصمیم گرفت این ضربه ی تازه ی نظامی را به عنوان بهانه ای برای انتقال پایتخت به کار بگیرد. این اندیشه ی دیرین در هر فرصت مناسبی رخ نشان می داد. نه آن که تصور کنید محافل حاکم علاقه ی خاصی به مسکو داشتند، بلکه آنان از پتروگراد بیزار بودند. ارتجاع سلطنت طلب، لیبرال ها، و دموکراسی همه به نوبت می کوشیدند تا پایتخت را بدنام کنند، او را به زانو درآورند، نفسش را بگیرند. دو آتشه ترین میهن پرستان اینک به مراتب از پتروگراد متنفرتر بودند تا از برلین.

مسأله ی تخلیه ی پایتخت به عنوان امری سخت عاجل مطرح شده بود. برای انتقال حکومت و بیش- پارلمان فقط دو هفته منظور شد. هم چنین بنا شد کارخانه هائی که کارشان به امر دفاع مربوط می شد در اسرع وقت به جای دیگری منتقل شوند. کمیته ی اجرایی مرکزی هم به عنوان یک "نهاد خصوصی" باید خود مواظب خویشتن می بود.

کادت های بانی این نقشه می دانستند که انتقال حکومت به تنهایی مسأله ی آنان را حل نخواهد کرد، اما بر آن بودند که کانون عفونی انقلاب را بعداً از طریق گرسنگی و مرض و فرسودگی به اسارت خود درآورند. از همان اوان، محاصره ی درونی پتروگراد آغاز شده بود. کارخانه ها از دریافت سفارشات خود محروم شده بودند؛ عرضه ی سوخت سه چهارم کاهش یافته بود؛ وزارت خواروبار مانع از رسیدن احشام به پایتخت می شد؛ نقل و انتقال محموله ها در شبکه ی راه آهن مارینسکی متوقف شده بود.

رودزیانکوی جنگ دوست، رئیس همان دومانی که حکومت سرانجام در آغاز ماه اکتبر منحل اعلامش کرد، در *اوترو روسی*، روزنامه ی لیبرال مسکو، صریحاً از خطر نظامی موحشی که پایتخت را به تهدید گرفته بود سخن گفت: "من به خود می گویم، خدا کمکش کند، خدا پتروگراد را کمک کند... در پتروگراد ابراز نگرانی می شد که مبادا برخی نهادهای مرکزی (یعنی شوراهو و سازمان هائی از این قبیل) نابود شوند. من جواب دادم که نابودی این نهادها مایه ی مسرت من خواهد شد، چون این ها جز شر و تباهی چیز دیگری برای روسیه به ارمغان نیاوده اند." درست است که با تسخیر پتروگراد ناوگان بالتیک هم یقیناً نابود می شد، اما رودزیانکو از این بابت هم شکایتی نداشت: "کشتی های آن جا تماماً فاسد شده اند." از برکت ناتوانی رودزیانکو در گاز گرفتن زبان خود، مردم روسیه فرصت کردند خصوصی ترین افکار اشراف و بورژوازی روسیه را دریابند.

کاردار روسیه در لندن گزارش داده بود که ستاد نیروی دریائی بریتانیا، با وجود تمام استمدادهائی که از آنان شده بود، کمک به متحد خود را در بالتیک مقدور نمی دانستند. فقط بلشویک ها نبودند که این پاسخ را به این معنی تعبیر

کردند که متفقین نیز همانند دوایر صدرنشین میهن پرست در خود روسیه چشمشان فقط به فواندی بود که حمله ی آلمان ها به پتروگراد نصیب آرمان مشترکشان می کرد. کارگرا و سربازها هم مخصوصاً پس از اعتراف های رودزیانکو می دانستند که حکومت آگاهانه آماده می شد تا آنان را به مدرسه ی ژنرال لوندورف و هوفمان بفرستند.

در روز ششم اکتبر، بخش سربازها در شوراها با یک پارچگی بی سابقه ای قطع نامه ی تروتسکی را به تصویب رساند. در این قطع نامه آمده بود: "اگر حکومت موقت توانایی دفاع از پتروگراد را ندارد، یا باید صلح کند و یا جای خود را به حکومت دیگری بدهد." کارگران هم به همین شکل آشتی ناپذیر بودند. آنان پتروگراد را دژ خود می دانستند. امیدهای انقلابی آنان به این شهر پیوند خورده بود. آن ها به هیچ عنوان قصد تسلیم پتروگراد را نداشتند. سازش کاران هم متوحش از خطر نظامی، تخلیه ی پایتخت، خشم سربازها و کارگرا و برآشفتنگی همه ی مردم، زنگ خطر را به صدا درآوردند: پتروگراد را نباید به هوس بازی سرنوشت بسپریم. حکومت چون متقاعد شد که کوشش در تخلیه ی پتروگراد با مقاومتی همه جانبه مواجه خواهد شد، شروع به عقب نشینی کرد: خودتان که بهتر می دانید، ما آن قدرها که نگران میعادگاه مجلس مؤسسان بودیم، بر جان خود بیم نداشتیم. اما این موضع را هم نتوانستند نگاه دارند. یک هفته هم طول نکشید که حکومت به ناچار اعلام کرد که نه تنها خود قصد ماندن در کاخ زمستانی را دارد، بلکه کماکان مصمم است که مجلس مؤسسان را در کاخ توریید تشکیل دهد. این اعلامیه هیچ چیز را در اوضاع نظامی و سیاسی تغییر نداد. اما همین اعلامیه بار دیگر قدرت سیاسی پتروگراد را برملا ساخت. پتروگراد برانداختن حکومت کرنسکی را

رسالت خود می دانست و حاضر نبود به آن حکومت اجازه دهد که از چاردیواری خود بگریزد. فقط بلشویک ها بعداً توانستند پایتخت را به مسکو انتقال دهند. آنان بدون آن که با کمترین مشکلی مواجه شوند این امر را به انجام رساندند. چون این کار برای آنان واقعاً یک حرکت استراتژیک محسوب می شد. گریز آنان از پتروگراد هیچ گونه دلیل سیاسی نمی توانست داشته باشد.

حکومت آن اعلامیه ی ندامت آمیز را درباره ی دفاع از پایتخت به درخواست اکثریت سازش کار کمیسیون شورای جمهوری روسیه، یا به عبارت دیگر "پیش پارلمان"، صادر کرده بود. این سازمان شگرف سرانجام موفق شده بود پا به عالم هستی نهد. پلخانوف که بذله گویی را دوست می داشت و راه و رسم این کار را هم خوب بلد بود، این شورای عاجز و ناپایدار جمهوری را "مرغ دانی" می نامید. این تسمیه از حیث سیاسی به هیچ وجه نادرست نیست. منتها ضروری است اضافه کنیم که ظاهر مرغ دانی پیش-پارلمان معظم تر و مجلل تر از آن بود که بتوان واقعاً مرغ دانی اش نامید: کاخ پرشکوه مارینسکی که قبلاً به شورای دولتی وزرا پناه داده بود، اینک برای این مرغ دانی در نظر گرفته شد. تضاد موجود مابین این کاخ مجلل از یک سو و انستیتوی اسمولنی، کثیف و انباشته از بوی سربازها، از سوی دیگر، بر سوخائوف تأثیری عمیق به جا نهاد: او معترف است که: "درمیان این همه جلال، آدمی میل به غنودن می کرد، و کار و مبارزه و گرسنگی و جنگ و ویرانی و هرج و مرج و کشور و انقلاب را از یاد می برد." اما برای آسایش و فراموشی وقت چندانی باقی نمانده بود.

اکثریت به اصطلاح "دموکراتیک" پیش- پارلمان مرکب از ۳۰۸ تن بود: ۱۲۰ سوسیال رولوسیونر، مشتمل بر ۲۰ سوسیال رولوسیونر چپ، ۶۰ منشویک با گرایش های گوناگون، و ۶۶ بلشویک؛ پس از این ها نمایندگان تعاونی ها و کمیته ی اجرایی دهقانان، و غیرو ذلک قرار داشتند. طبقات دارا ۱۵۶ کرسی را به خود اختصاص داده بودند، و نیمی از این تعداد به کادت ها تعلق داشت. همراه با نمایندگان تعاونی ها و قزاق ها اعضای کم و بیش محافظه کار کمیته ی اجرایی کرنسکی، جناح راست در مورد پاره ای از مسائل به احراز اکثریت نزدیک شد. بدین ترتیب، توزیع کرسی ها در آن مرغ دانی دنج با همه ی خواست های مبرم مردم، چه در شهر و چه در روستا، در تناقض فاحش قرار داشت. به علاوه، برخلاف ترکیب بی آب و رنگ شوراهای و جاهای دیگر، کاخ مارینسکی "گل سرسبد ملت" را در چاردیواری خود گرد آورده بود. تا آن جا که اعضای پیش- پارلمان فارغ از رقابت های انتخاباتی، اعمال نفوذهای محلی و رجحان های ایالتی انتخاب شده بودند، هر یک از گروه های اجتماعی و هر یک از احزاب برجسته ترین رهبران خود را به این سازمان فرستاده بود. به قول سوخانوف، اعضای پیش- پارلمان "فوق العاده درخشان" بودند. میلی یوکوف می گوید، در نخستین اجلاس پیش- پارلمان، باری سنگین از قلب بسیاری از شکاکان برداشته شد: "اگر مجلس مؤسسان هم به همین خوبی از آب درآید، کمال سعادت خواهد بود. "گل سرسبد ملت خویشتن را در آئینه های کاخ با مسرت تمام نظاره می کرد و از یاد می برد که گلی عقیم است.

کرنسکی ضمن افتتاح شورای جمهوری در روز هفتم اکتبر، فرصت را غنیمت شمرد و اظهار کرد که گرچه حکومت صاحب "تمامی قدرت" است، با

این حال حاضر است به "پیشنهادهای واقعاً ارزشمند" گوش فرا دهد. یعنی گرچه حکومت خودکامه است، اما هنوز ادعای فرهیختگی دارد. در هیئت رئیسه، مشتمل بر پنج عضو و به ریاست آوکسنتیف، یک کرسی به بلشویک ها عرضه شد: اما این کرسی اشغال نگردید. کارگردان های این کمدی رقت بار و نامیمون سخت اندوهگین شدند. همه انتظار داشتند که در آن گشایش ملال انگیز و در آن روز گرفته ی بارانی، عملیات بلشویک ها جالب ترین پرده ی نمایش از آب درآید. بنا به گفته ی سوخانوف، در راه روهای کاخ مارینسکی، "شایعه ی جنجال برانگیزی" در افواه بود: "تروتسکی با دو یا سه اکثریت را به دست آورده است... و بلشویک ها قصد دارند از پیش- پارلمان خارج شوند." در حقیقت امر تصمیم به خروج علنی از کاخ مارینسکی، در جلسه ی گروه بلشویک ها در روز پنجم اکتبر اتخاذ شده بود، آن هم به اتفاق آراء به استثنای یک رأی. چنین بود دامنه ی نوسان به چپ در طی دو هفته ی پیش! فقط کامنف به موضع اولیه ی خود وفادار مانده بود- یا بهتر بگوئیم فقط او جرئت یافت از آن موضع دفاع کند. کامنف در بیانیه ی ویژه ای خطاب به کمیته ی مرکزی، خط مشی اتخاذ شده را صریحاً "بسیار خطرناک برای حزب" توصیف کرد. شک و تردید پیرامون نیات بلشویک ها تشویش خاصی در پیش پارلمان ایجاد کرد. آنان بیش از آن که از سقوط رژیم بترسند، از "فضاحت" در پیش چشمان دیپلمات های دول متفق، که با لهله ی میهن پرستانه ی اکثریت رو به رو شده بودند، واهمه داشتند. سوخانوف روایت می کند که چگونه یک مقام رسمی - شخص آوکسنتیف- به نزد بلشویک ها فرستاده شد تا پیشاپیش بپرسد: حال چه رخ خواهد داد؟ تروتسکی به او پاسخ داده بود: "هیچ چیز، هیچ چیز، فقط یک تیر کوچولو از

لوله ی تپانچه." پس از گشایش جلسه و تعیین آئین نامه ای که از دوما ی دولتی به وام گرفته شده بود، به تروتسکی ده دقیقه وقت داده شد تا به نام بلشویک ها بیانیه ی ویژه ای را ارائه دهد. سکوتی مطلق بر تالار فرمان می راند. در آغاز بیانیه گفته شد که حکومت هنوز هم همان قدر لاقید است که پیش از کنفرانس دموکراتیک لاقید بود، همان کنفرانسی که به اصطلاح برای مهار کردن کرنسکی تشکیل شده بود، و نیز گفته شد که عده ی نمایندگان طبقات دارا در این شورای موقت به اندازه ای است که آن تعداد ابداً در استحقاقشان نیست. اگر بورژوازی واقعاً خود را برای مجلس مؤسسان، که قرار است تا یک ماه و نیم دیگر تشکیل شود، آماده می کند، پس دیگر دلیلی ندارد که رهبران بورژوازی این چنین خشمگین به دفاع از لاقیدی حکومت برخیزند، آن هم در برابر ترکیب فرمایشی پیش-پارلمان. "اساس مطلب این است که طبقات بورژوا تصمیم گرفته اند مجلس مؤسسان را ناپود کنند." این ضربه درست هدف گیری شده بود، و به همین دلیل جناح راست با هیاهوی بیشتری به اعتراض برخاست. سخن ران بدون دور شدن از متن بیانیه، سیاست قضائی و صنعتی حکومت را مردود شمرد. حتی اگر هدفان آگاهانه شوراندن توده ها می بود، باز هم نمی شد سیاست دیگری اتخاذ کرد. "طرح تسلیم پایتخت انقلابی را به نیروهای آلمانی... ما به عنوان حلقه ای طبیعی در سیاستی عمومی که در جهت پشتیبانی... از یک دسیسه ی ضدانقلابی طرح ریزی شده است، تلقی می کنیم." در این نقطه موج اعتراضات به توفان مبدل شد. فریاد پشت فریاد درباره ی برلین و طرای آلمان و قطار دربسته- و در آن میان، هم چون تکه های شیشه ای در گل و لای، دشنام های چندان آور. در اسمولنی کتیف و درهم ریخته و سراسر آغشته به اخ و تف

سربازان، حتی در حین داغ‌ترین برخوردها، کلماتی از این قبیل هرگز شنیده نشده بود. سوخانوف می‌نویسد: "برای تجسم فضای می‌خانه‌های پست، که بر دوما‌ی دولتی با آن نمایندگان دست چین شده‌اش هم حاکم بود، فقط باید وارد محیط فخم کاخ مارینسکی می‌شدی."

سخن‌ران با گشودن راه خود از میان این انفجارهای نفرت‌آمیزی که متناوباً لحظاتی از سکوت را به دنبال داشتند، گفته‌ی خود را چنین به اتمام رساند: "خیر، بلشویک‌ها اعلام می‌کنند که ما با این حکومت خائن به مردم و با این شورای چشمک‌زننده به ضدانقلاب هیچ وجه مشترکی نداریم... ما ضمن خروج از شورای موقت، کارگراها و سربازها و دهقان‌های سراسر روسیه را به هشیاری و شجاعت فرا می‌خوانیم. پتروگراد در خطر است! انقلاب در خطر است! خلق در خطر است!... روی سخن ما با مردم است. تمام قدرت به دست شوراهای! " به محض پانین آمدن سخن‌ران از سکوی خطابه، شصت هفتاد تن بلشویک حاضر در میان ناسزاهای حضار تالار را ترک کردند. اکثریت پس از آن لحظات پرتشویش‌نفسی به راحت کشید. فقط بلشویک‌ها از تالار بیرون رفته بودند. گل سرسبد بر جای خود باقی بود. در این میان فقط جناح چپ سازش‌کاران زیر ضربه‌ای که ظاهراً رو به سوی آنان نداشت اندکی خم شده بود. سوخانوف اعتراف می‌کند که: "ما، نزدیک‌ترین همسایه‌های بلشویک‌ها، از آن چه رخ داده بود به شدت احساس انزجار می‌کردیم." این سلحشوران آراسته‌ی لفظ‌اینک حس می‌کردند که دوران لفاظی دیگر به سر آمده است.

ترشچنکو، وزیر امور خارجه، طب تلگراف محرمانه‌ای سفیرهای روسیه را از چگونگی گشایش پیش-پارلمان مطلع کرد: "به استثنای جار و جنجالی

که بلشویک ها به پا کردند، جلسه ی اول بدون هیچ رویداد مهمی به سر آمد. "گسیختگی تاریخی طبقه ی کارگر از تشکیلات دولتی بورژوازی، در نظر آن جماعت صرفاً "جار و جنجال" می نمود. در این میان مطبوعات بورژوا فرصت را غنیمت شمردند و با اشاره به قاطعیت بلشویک ها به تحریک حکومت پرداختند: وزرای محترم کشور را فقط هنگامی از هرج و مرج نجات خواهند داد که "قاطعیت و اراده ای را که در رفیق تروتسکی دیده می شود، به دست آورده باشند." تو گویی مسأله بر سر قاطعیت و اراده ی افراد خاص است، و نه بر سر سرنوشت تاریخی طبقات! و تو گویی گزینش افراد و شخصیت ها مستقل از وظایف تاریخی صورت می گیرد. میلی یوکوف درباره ی خروج بلشویک ها از پیش- پارلمان می نویسد: "آنان مانند افرادی حرف می زدند و عمل می کردند که قدرتی را در پشت خود احساس می کنند و می دانند فردا متعلق به آن هاست."

از کف رفتن جزایر مون- سوند، خطر فزاینده ی حمله به پتروگراد، و خروج بلشویک ها از پیش- پارلمان، سازش کاران را پیرامون ادامه ی جنگ وادار به تأمل کرد. پس از سه روز مباحثه با وزیر جنگ و نیروی دریائی، و کمیسرها و نمایندگان سازمان های مختلف ارتش، کمیته ی اجرایی مرکزی سرانجام تصمیم نجات بخش خود را چنین اعلام کرد: "پافشاری بر شرکت نمایندگان دموکراسی روسیه در کنفرانس متفقین در پاریس." پس از یک سلسله جد و جهد دیگر، اسکوبلف به عنوان نماینده ی دموکراسی انتخاب شد. برای این منظور دستورالعمل مفصلی تهیه شد: صلح بدون جهان خواری یا غرامت؛ بی طرف کردن تنگه ها و ترعه ها، از جمله ترعه های سونز و پاناما- جهان بینی جغرافیائی سازش کاران از جهان بینی سیاسی آنان

وسیع تر بود؛ الغاء دیپلماسی مخفی؛ خلع سلاح تدریجی. کمیته ی اجرایی مرکزی سپس توضیح داد که هدف نماینده اش در کنفرانس پاریس همانا "فشار آوردن بر متفقین" خواهد بود. آن هم فشار اسکولف بر فرانسه، بریتانیای کبیر و ایالات متحده! روزنامه ی کادت ها سؤال زهرآگینی مطرح کرد: "اگر متفقین بی رودربایستی شرایط اسکولف را نپذیرند، اسکولف چه خواهد کرد؟ آیا باز هم با بیانیه ی دیگری خطاب به مردم جهان، متفقین را به تهدید خواهد گرفت؟" حیف که سازش کاران از چندی پیش بابت آن بیانیه ی کذابی شان از فرط خجالت سرخ و سفید می شدند.

کمیته ی اجرایی مرکزی با آن که دم از تحمیل بی طرف سازی ترعه ی پاناما بر ایالات متحده می زد، در حقیقت امر از فشار آوردن بر کاخ زمستانی هم عاجز بود. در روز دوازدهم، کرنسکی نامه ی طویلی برای لوید جرج فرستاد که انباشته از سرزنش های ملایم، شکایات اندوه ناک، و وعده های آتشین بود. او نوشته بود که وضع جبهه "بهتر از بهار گذشته است." و سپس نخست وزیر روسیه از دست بلشویک های روسیه به آن انگلیسی شکایت برده بود که البته تبلیغات شکست طلبانه مانع از اجرای پاره ای از طرح های مقرر شده است. اما مسأله ی صلح ابداً مطرح نیست. حکومت فقط یک مسأله می شناسد و بس: "جنگ را چگونه باید دنبال کرد؟" لازم به توضیح نیست که کرنسکی به اعتبار این وطن پرستی تقاضای وام کرده بود.

پیش- پارلمان پس از رهائی از شر بلشویک ها، بدون فوت وقت مسأله ی جنگ را عنوان کرد. در روز دهم، مباحثه بر سر بهبود قابلیت رزمندگی ارتش آغاز شد. این مباحثه، که سه جلسه ی ملال انگیز را دربر گرفت، بر طبق یک

طرح لایتغیر جریان پیدا کرد. چپ گراها می گفتند که باید ارتش را متقاعد کرد که برای صلح و دموکراسی می جنگد. راست گراها پاسخ می دادند که باید ارتش را مجبور کرد نه متقاعد. سازش کاران جواب می دادند که ابزاری برای اجبار موجود نیست؛ برای مجبور کردن ارتش باید دست کم تا حدودی متقاعدش کرد. کادت ها پاسخ می دادند که در امر متقاعد سازی بلشویک ها قوی ترند. هر دو طرف حق داشتند. اما هنگامی که مغروق پیش از فرورفتن به زیر آب از سینه فریاد بر می کشد، او هم حق دارد.

در روز هجدهم، آن ساعت سرنوشت سازی فرارسید که به حکم طبیعت امور هیچ عاملی نمی توانست تغییرش دهد. فرمول سوسیال رولوسیونرها ۹۵ رأی موافق در برابر ۱۲۷ رأی مخالف و ۵۰ رأی ممتنع به خود اختصاص داد. فرمول جناح راست ۱۳۵ رأی موافق در برابر ۱۳۹ رأی مخالف. شگفتا! مجلس فاقد اکثریت بود! بنا به گزارش روزنامه ها، موجی از جنب و جوش و آشفتگی سراسر تالار را دربر گرفته بود. گل سرسبد ملت به رغم وحدت هدفش نتوانست پیرامون مبرم ترین مسأله ی حیات ملی حتی به یک تصمیم افلاطونی برسد. این امر تصادفی نبود. همین پدیده در مجمع های عمومی و در کمیسیون ها هر روز پیرامون همه ی مسائل دیگر تکرار می شد. تکه پاره های عقاید مختلف را نمی شد به هم چسباند. همه ی گروه ها از سایه های گریزپای اندیشه ی سیاسی تغذیه می کردند: خود اندیشه غایب بود. شاید با بلشویک ها به خیابان رفته بود؟... بن بست پیش- پارلمان همانا بن بست تمامی رژیم بود.

اقتناع دویاره ی ارتش کاری دشوار بود، اما مجبور کردنش هم ایداً امکان نداشت. در پاسخ به نهیب تازه ای از سوی کرنسکی خطاب به ناوگان بالتیک،

که به تازگی در نبرد شرکت جسته و قربانی های بسیار داده بود، کنگره ی ملوان ها از کمیته ی اجرائی مرکزی درخواست کرد "شخصی را که با تهدیدهای بی شرمانه ی سیاسی خود مایه ی بی حیثیتی و نابودی انقلاب کبیر شده است" از حکومت موقت کنار بگذارند. این اولین بار بود که کرنسکی چنین لحنی از ملوان ها می دید. کمیته ی منطقه ای ارتش، نیروی دریایی و کارگران روسی در فلاند، که به عنوان بالاترین مرجع قدرت عمل می کرد، محموله های حکومت را توقیف کرد. کرنسکی کمیسرهای شورا را تهدید به بازداشت کرد. پاسخ چنین بود: کمیته ی منطقه ای با آرامش تمام حاضر است با حکومت موقت زورآزمایی کند. کرنسکی جواب نداد. ناوگان بالتیک اساساً در حالت قیام به سر می برد. در جبهه های زمینی، کار هنوز به آن جا نکشیده بود، اما در همان مسیر پیش می رفت. در سراسر ماه اکتبر، وضع مواد غذایی به سرعت بدتر و بدتر شد. فرمانده ی کل جبهه ی شمال گزارش داده بود که گرسنگی "علت اصلی فروپاشی اخلاقی ارتش است." در همان حال که قشربهای فوقانی سازش کار در جبهه هم چنان مدعی بودند که- البته اینک فقط در ققای سربازان- قدرت رزمندگی ارتش بیشتر شده است، رده های فرودست، هنگ پشت هنگ، تقاضای انتشار معاهدات سری و هم چنین تقاضای پیشنهادی فوری صلح را داشتند. ژدانوف، کمیسر جبهه ی غرب، در نخستین روزهای ماه اکتبر گزارش داده بود که: "حالت روحی سربازها در رابطه با نزدیکی سرما و بدتر شدن وضع خواروبار، تشویش آور است... شکی نیست که بلشویک ها به موفقیتی قاطع دست یافته اند."

نهادهای حکومتی در جبهه در میان زمین و آسمان معلق مانده بودند. کمیسر ارتش دوم گزارش داده بود که دادگاه های نظامی نمی توانند انجام

وظیفه کنند چون شاهد‌های سرباز از حضور در دادگاه شهادت امتناع می‌کنند. "روابط متقابل مابین فرماندهان و سربازان سخت خصمانه است. افسرها بابت ادامه ی جنگ دائماً ملامت می‌شوند." خصومت سربازها به حکومت و به فرماندهان از مدت‌ها پیش به کمیته‌های ارتش هم منتقل شده بود؛ ترکیب این کمیته‌ها از بدو انقلاب عوش نشده بود. هنگ‌ها مستقل از کمیته‌ها نمایندگان خود را به پتروگراد و به شورا می‌فرستادند و به وسیله ی آنان از وضع غیرقابل تحمل سنگرها، و از بی‌نایی و بی‌لباسی و بی‌ایمانی به جنگ شکایت می‌کردند. در جبهه ی رومانی، همان‌جا که بلشویک‌ها ضعیف به شمار می‌رفتند، افراد هنگ‌ها از تیراندازی امتناع می‌کردند. "تا دو سه هفته ی دیگر سربازها اعلام ترک مخاصمه خواهند کرد و سلاح‌های خود را به زمین خواهند گذاشت." نمایندگان یکی از لشکرها گزارش داده بود که: "سربازها تصمیم گرفته‌اند که با نشستن اولین پرف به زمین، به خانه‌های خود باز گردند." فرستادگان سپاه صد و سی و سوم در مجمع عمومی شورای پتروگراد تهدید کردند که: "اگر در جهت برقراری صلح کوشش جدی به عمل نیاید، سربازها خود قدرت را به دست خواهند گرفت و اعلام ترک مخاصمه خواهند کرد." کمیسر ارتش دوم به وزیر جنگ گزارش داده بود: "همه‌جا صحبت بر سر این است که با در رسیدن سرمای زمستان، همه مواضع خود را ترک کنند."

مرافقت که از روزهای ژوئیه به بعد تقریباً متوقف شده بود، بار دیگر آغاز شد و به سرعت رواج پیدا کرد. نه تنها موارد بازداشت افسرها به وسیله ی سربازها، که قتل منفورترین افسرها نیز رو به افزایش گذاشت. این اعمال تقریباً به طور علنی صورت می‌گرفت، درست در برابر چشم سایر سربازها.

هیچ کس مداخله نمی کرد: اکثریت میل به مداخله نداشت، اقلیت هم ناچیز بود و جرئت نمی کرد. قاتل همیشه موفق به اختفاء می شد: او در میان توده ی سربازها غرق و گم می گردید. یکی از ژنرال ها نوشته بود: "ما با دست های منتسج به این یا آن پوشال می آویزیم، برای وقوع نوعی معجزه دعا می کنیم، اما بیشترمان می دانیم که دیگر امیدی به نجات نیست."

روزنامه های میهن پرست با درآمیختن دغل بازی به بلاهت هم چنان در باره ی ادامه ی جنگ، و پیرامون تهاجم و پیروزی سخن می گفتند. ژنرال ها سر می جنباندند؛ برخی از آنان به نحوی دو پهلو با روزنامه ها هم صدا می شدند. در روز هفتم اکتبر، بارون بودبرگ، فرمانده ی سپاهی در نزدیکی دوینسک، چنین نوشت: "در حال حاضر فقط افراد تماماً دیوانه قادرند در باره ی تهاجم رویا ببینند." یک روز بعد همین شخص ناچار شد در دفترچه ی خاطرات خود بنویسد: "در نهایت حیرت و انزجار می بینم که دستور داده اند پیش از بیستم اکتبر دست به تهاجم بزنم." ستاد فرمان دهی، که هیچ امری را باور نمی کرد و در برابر همه چیز عادتاً شانه بالا می انداخت، مشغول نقشه کشی برای یک رشته عملیات جدید بود. کم نبودند ژنرال هائی که واپسین امید نجات را در تکرار آزمون کورنیلوف با ریگا- منتها درمقیاسی بسیار بزرگ تر- می دیدند: ارتش را به نبرد بکشید و بکوشید شکستی بزرگ بر سر انقلاب فرود آورید.

به ابتکار ورخوفسکی، وزیر جنگ، قرار بر این شد که مسن ترین رده ها در زمره ی نیروهای ذخیره قرار بگیرند. راه آهن زیر باز سربازهای که به خانه باز می گشتند به آه و ناله افتاد. در قطارهای پرپار فنر واگن ها می شکست و کفشان سوراخ می شد. این امر حالت روحی باقی ماندگان در

جبهه را بهتر نکرد. بودبرگ می نویسد: "سنگرها یکی پس از دیگری درهم می شکنند، سنگرهای مخابرات را آب فرا گرفته است؛ همه جا انباشته از زباله و مدفوع است... سربازها از پاک کردن سنگرها علناً امتناع می کنند... وقتی فکر می کنیم که با آمدن بهار و گندیدن این کثافات چه وضعی ایجاد خواهد شد، مو بر تنم راست می شود." سربازها در انفعال خشماگین خود حتی اجازه نمی دادند برای پیش گیری از بیماری های مسری به آنان واکسن تزریق شود. این کار هم به شکل دیگری از مبارزه بر علیه جنگ تبدیل شده بود.

پس از یک رشته تلاش بیهوده برای افزایش قدرت رزمندگی ارتش از طریق کاهش افراد، ورخوفسکی ناگهان به این نتیجه رسید که فقط صلح می تواند کشور را نجات دهد. این وزیر جوان و ساده لوح که تصور می کرد می تواند کادت ها را به سوی خود جلب کند، در یک کنفرانس خصوصی با سران کادت پس از ترسیم تصویری از سقوط مادی و معنوی ارتش، چنین گفت: "هرگونه کوششی در جهت ادامه ی جنگ فقط می تواند فاجعه به بار آورد." کادت ها قدرت فهم این نکته را نداشتند. اما میلی یوکوف در برابر سکوت سایرین، به طرز استهزاء آمیزی شانه بالا انداخت و از "شرافت روسیه" و "وفاداری به متفقین" و الخ... دم زد. رهبر بورژوازی که یقیناً به هیچ یک از این کلمات کمترین اعتقادی نداشت، سرسختانه می کوشید انقلاب را در زیر خرابه ها و تل جنازه هائی که از جنگ به جا می ماند دفن کند. ورخوفسکی در این میان تهور سیاسی خاصی از خود نشان داد. او بی آن که به حکومت اطلاع یا هشدار دهد، در روز بیستم در برابر کمیسیون پیش-پارلمان اعلام کرد که انعقاد صلحی فوری با یا بدون رضایت متفقین ضروری است. همه ی کسانی

که در گفت و گوهای خصوصی با او موافقت می کردند. بی رحمانه به او حمله ور شدند. مطبوعات میهن پرست نوشتند که وزیر جنگ "بر رکاب عرابه ی رفیق تروتسکی پریده است." بورتسلف به برق طلای آلمان اشاره کرد. ورخوفسکی را برای استراحت به تعطیلات فرستادند. میهن پرستان در گفت و گوهای خصوصی به یک دیگر می گفتند: علی الاصول حق با اوست. بودبرگ ناچار بود در دفترچه ی خاطرات خودش هم محتاطانه حرف بزند: "از نقطه نظر وفا به قولمان، چنین پیشنهادی البته مزورانه است. اما از نقطه نظر منافع خودپرستانه ی روسیه، این شاید تنها پیشنهادی باشد که مفری در اختیارمان می گذارد." ضمناً جناب بارون اعتراف کرده بود که به سعادت ژنرال های آلمانی که "دست سرنوشت پیروزی را نصیب آنان ساخته است" غبطه می خورد. او نمی توانست ببیند که نوبت ژنرال های آلمانی هم بعداً فراخواهد رسید. آن جماعت، حتی هوشمندترینشان، هرگز نمی توانستند چیزی را پیش بینی کنند. بلشویک ها بسیاری از چیزها را از پیش می دیدند و قدرتشان هم از همین جا نشنت می گرفت.

خروج از پیش- پارلمان واپسین پل های موجود مابین حزب قیام و جامعه ی رسمی را در نظر مردم سوزاند. بلشویک ها با نیروی تازه- چون نزدیکی هدف قدرت انسان را دو برابر می کند- به تهییج گری های خود ادامه دادند، همان تهییج گری هائی که دشمن آن را عوام فریبی می خواند، چون آن چه را که دشمن در وزارت خانه ها و دفاتر خصوصی پنهان می کرد، این تهییج گری ها به میادین عمومی می آوردند. نیروی قانع کننده ی این تبلیغات خستگی ناپذیر از آن جا سرچشمه می گرفت که بلشویک ها مسیر تکامل عینی را درک می کردند، سیاست خود را تابع آن مسیر می ساختند، از توده ها

نمی‌ترسیدند و عمیقاً به حقانیت و پیروزی خود ایمان داشتند. مردم هرگز از گوش دادن به آنان خسته نمی‌شدند. توده‌ها ضرورت یک پارچگی را احساس می‌کردند. هر فردی می‌کوشید خود را از طریق دیگران بیازماید، و همه تکامل اندیشه‌ی واحدی را در ذهن‌های گوناگون یکدیگر، که هر یک ویژگی‌ها و زیر و بم‌های متفاوتی داشتند، با مراقبت بسیار زیر نظر می‌گرفتند. جماعات بی‌شماری از مردم در اطراف سیرک‌ها و ساختمان‌های بزرگ دیگر می‌ایستادند و آخرین نتیجه‌گیری‌ها و آخرین استمدادها را از زبان بلشویک‌ها می‌شنیدند.

خروج از پیش-پارلمان و اسپین‌پل‌های موجود مابین حزب قیام و جامعه‌ی رسمی را در نظر مردم سوزاند. بلشویک‌ها با نیروی تازه-چون نزدیکی هدف قدرت انسان را دو برابر می‌کند- به تهییج‌گری‌های خود ادامه دادند، همان تهییج‌گری‌هایی که دشمن آن را عوام‌فریبی می‌خواند، چون آن چه را که دشمن در وزارت خانه‌ها و دفاتر خصوصی پنهان می‌کرد، این تهییج‌گری‌ها به میادین عمومی می‌آوردند. نیروی قانع‌کننده‌ی این تبلیغات خستگی‌ناپذیر از آن‌جا سرچشمه می‌گرفت که بلشویک‌ها مسیر تکامل عینی را درک می‌کردند، سیاست خود را تابع آن مسیر می‌ساختند، از توده‌ها نمی‌ترسیدند و عمیقاً به حقانیت و پیروزی خود ایمان داشتند. مردم هرگز از گوش دادن به آنان خسته نمی‌شدند. توده‌ها ضرورت یک پارچگی را احساس می‌کردند. هر فردی می‌کوشید خود را از طریق دیگران بیازماید، و همه تکامل اندیشه‌ی واحدی را در ذهن‌های گوناگون یکدیگر، که هر یک ویژگی‌ها و زیر و بم‌های متفاوتی داشتند، با مراقبت بسیار زیر نظر می‌گرفتند. جماعات بی‌شماری از مردم در اطراف سیرک‌ها و ساختمان‌های

بزرگ دیگر می ایستادند و آخرین نتیجه گیری ها و آخرین استمدادها را از زبان بلشویک ها می شنیدند.

تعداد تهییج گران برجسته در ماه اکتبر به شدت کاهش یافته بود. اولاً نین غایب بود. هم در مقام تهییج گر و هم از این مهم تر، به عنوان منبع روزانه ی الهام. جمع بندی ها و تعمیمات عمیق و ساده ی او که به نحوی پایدار در آگاهی توده ها رسوخ می کردند، گفته های روشنش که از دهان مردم گرفته شده و به خود آنان بازگردانده می شد، جای همه ی این ها به طرزی اندوه ناک خالی بود. زینوویف تهییج گر زیر دست هم غایب بود. او که که در ماه ژوئیه به جرم "قیام" تحت تعقیب قرار گرفته و ناگزیر از اختفاء شده بود، بعداً بر علیه قیام اکتبر قاطعاً به مخالفت برخاست و بدین ترتیب در دوره ای حساس از میدان عمل کناره گرفت. کامنف، مبلغ بی همتا و آموزگار سیاسی ورزیده ی حزب، سیاست قیام را محکوم کرد، او پیروزی را باور نداشت، در پیش روی خود یک سلسله فاجعه می دید و بدبین و افسرده به حاشیه گریخت. سوردلوف که فطرتاً بیشتر برای سازمان دهی ساخته شده بود تا برای تهییج گری، اغلب در تجمعات توده ای ظاهر می شد و با صدای یک نواخت و نیرومند و خستگی ناپذیر و مردانه اش اعتماد به نفس آرام بخشی در دل شنوندگان بر می انگیخت. استالین نه تهییج گر بود و نه سخن ران. او در کنفرانس های حزب هرگز به عنوان سخن گو ظاهر نمی شد. اما آیا او حتی یک بار در تجمعات توده ای انقلاب حضور پیدا کرد یا خیر؟ در اسناد و پرونده ها هیچ گونه سابقه ای از این امر ثبت نشده است.

اشخاصی نظیر ولودارسکی، لاشویچ، کولنتای، چودنوفسکی، و بعد از آنان نیز عده ی کثیری تهییج گر تراز دوم، دست به تهییج گری های درخشانی

می زدند. مردم با هم دلی و علاقه- و افراد پخته تر با نظری کم و بیش ارفاق آمیز به لوناچارسکی گوش می دادند. این سخن ران متبحر می دانست که چگونه باید واقعیات و کلیات و احساسات و شوخ طبعی را درهم آمیخت، اما تظاهر به رهبری اشخاص نمی کرد. او خود احتیاج به رهبری شدن داشت. هر چه انقلاب نزدیک تر می شد، لوناچارسکی به همان نسبت سریعاً بی نمودتر می گردید و تأثیرات رنگارنگ خویش را از دست می داد.

سوخانوف درباره ی رنیس شورای پتروگراد* می گوید: او که به اکراه از کار در ستاد انقلاب دل کنده بود، شتابان از کارخانه ی اوبوخوفسکی به تروبوچنی، از پوتیلوف به کارگاه های کشتی سازی بالتیک و از مدرسه ی اسب سواری به سربازخانه ها می رفت و به نظر می رسید که در آن واحد در همه ی اماکن صحبت می کند. همه ی کارگران و سربازان پتروگراد شخصاً او را می شناختند و به او گوش می دادند. نفوذ او- چه در میان توده ها و چه در ستاد- حد و حصر نداشت. او شخصیت مرکزی آن روزها، و قهرمان اصلی این صفحه ی چشم گیر تاریخ بود."

اما مؤثرتر از همه ی این ها در آن واپسین دوره ی پیش از قیام، تهییج گری های مولوکولی کارگران و ملوانان و سربازان بی نام و نشان بود که با درهم شکستن آخرین شک ها و با غلبه آخرین تردیدها، مردم را یک به یک با خود هم دل و هم صدا می ساختند. آن ماه های تب آلود حیات سیاسی کادرهای بی شمار در میان رده های فرودست پدید آورده و صدها و هزارها گوهر ناسفته پرورنده بود. اینان همه عادتاً از پائین به سیاست می نگریستند نه از بالا، و درست به همین دلیل واقعیات و افراد را با تیزبینی خاصی ارزیابی

* - تروتسکی- مترجم انگلیسی.

می کردند که در موارد بسیار در وجود سخن ران های مدرسی یافت نمی شود. کارگران پتروگراد در صف مقدم مبارزه قرار داشتند. این ها همان کارگران کارگرزاده ای بودند که نسلی از تهییج گران و سازمان دهندگان، با خلق و خونی فوق العاده انقلابی و فرهنگ سیاسی پیش رفته، به وجود آورده بودند. اینان در اندیشه و کلام و عمل استقلال داشتند. این ها از نجار و نصاب و آهنگر همه به تعلیم اتحادیه های کارگری و کارخانه جات می پرداختند و هر کدام برای خود مدرسه ای داشت و نیز شاگردانی که سازندگان آتی جمهوری شوراهای از آب در آمدند. ملوان های بالتیک، هم رزم های نزدیک کارگران پتروگراد که تا حد زیادی از میان همین کارگران برخاسته بودند، سپاهی از تهییج گران پرورش داده بودند که در هنگ های عقب مانده و شهرستان های کوچک و روستاها توفان به پا می کردند. هرگاه از سوی یکی از رهبران انقلابی فرمولی کلی در روزنامه ی سیرک مدرن به چاپ می رسید، آن فرمول در صدها کله ی متفکر گوشت و خون می گرفت و بدین ترتیب در سراسر کشور منتشر می شد.

در طی عقب نشینی ارتش های روس، هزاران تن از کارگران انقلابی دول بالتیک و لهستان و لیتوانی همراه با قطعات کارخانه های گوناگون و یا افراداً به خاک روسیه آمده بودند. این ها جملگی بر علیه جنگ و بانیا نش به تهییج گری می پرداختند. بلشویک های لتونی، دورافتاده از خاک وطن و استوار بر خاک انقلاب، همه معتقد و سرسخت و مصمم، هر روز و سراسر روز در همه ی بخش های کشور به حفاری اذهان سرگرم شده بودند. چهره های خشن، لهجه ی زمخت و جملات غالباً شکسته ی روسی آنان به دعوت های بی وقفه ی آنان به قیام گویانی مخصوصی می بخشید.

توده دیگر عناصر مردم و مشکوک و بی طرف را در میان خود نمی پذیرفت. توده می کوشید تا همگان را جلب و متقاعد و تسخیر کند. کارخانه ها همراه با هنگ ها به جبهه نماینده می فرستادند. افراد سنگرها با کارگران و دهقان های نزدیک جبهه تماس برقرار می کردند. در امتداد جبهه در همه ی شهرها سلسله ی بی پایانی از جلسات و کنفرانس ها و مشورت ها برگزار می شد که در آن سربازها و ملوان ها فعالیت های خود را با عملیات کارگران و دهقانان هماهنگ می کردند. جبهه ی عقب مانده ی روسیه ی سفید درست به همین شیوه به سوی بلشویزم کشیده شد.

در نقاطی که رهبری محلی حزب تردید و انتظار به خرج می داد. از جمله در کیف و ورونژ و بسیاری شهرهای دیگر، توده ها اغلب دچار انفعال می شدند. آن گاه رهبران برای توجیه سیاست خود به دل مردگی مردم، که ساخته ی خود آنان بود، اشاره می کردند. از سوی دیگر، به گفته ی پوولژسکی، یکی از تهییج گران غازان: "هرچه یک خطیب با عزم جزم تر و با تهوری بیشتر توده را دعوت به قیام می کرد، سربازها نیز به همان نسبت اعتماد و علاقه ی بیشتری به او نشان می دادند."

کارخانه ها و هنگ های پتروگراد و مسکو اینک با اصرار و ابرام بیشتری بر دروازه های چوبی روستاها می کوفتند. کارگران از میان خود به زادگاه های خویش نماینده می فرستادند. هنگ ها در قطع نامه پشت قطع نامه دهقان ها را به حمایت از بلشویک ها فرامی خواندند. کارگرهای کارخانه های داخل شهر به دیدار روستاهای اطراف می رفتند، در آن روستاها روزنامه توزیع می کردند و مبانی هسته های بلشویکی را پی می ریختند. آنان چون از

این دیدارها باز می‌گشتند انعکاس شعله‌های جنگ دهقانی را در مردمک چشم هایشان می‌دید.

بلشویزم کشور را تسخیر کرده بود. بلشویک‌ها به قدرتی تسخیرناپذیر تبدیل شده بودند. مردم از آن‌ها حمایت می‌کردند. دوماهای شهری در کرونشئات و تزاریتسین و کوستروما و شونیا، که نمایندگان بر اساس رأی‌گیری عمومی انتخاب می‌شدند، تماماً به دست بلشویک‌ها افتاده بودند. در انتخابات دوماهای بخش‌های مسکو، ۵۲ درصد از مجموع آراء به بلشویک‌ها تعلق گرفت. در شهر دور دست و آرام تومسک، هم‌چنان که در شهر غیرصنعتی سامارا، بلشویک‌ها در دوما صاحب اکثریت بودند. سه تن از اعضاء چهارگانه‌ی انجمن استانی اشلوسلبرگ بلشویک بودند. در انتخابات انجمن استانی لیگوفسکی، بلشویک‌ها پنجاه درصد از کل آراء را به خود اختصاص دادند. وضع در همه‌ی نقاط این چنین مساعد نبود، اما اوضاع در همه جا در همین جهت در حال تغییر بود. وزنه‌ی نسبی حزب بلشویک به سرعت رو به افزایش نهاده بود.

بلشویک شدن توده‌ها، در سازمان‌های طبقاتی به مراتب به نحو روشن‌تری دیده می‌شد. اتحادیه‌های کارگری در پایتخت بیش از نیم میلیون کارگر را دربر می‌گرفتند. منشویک‌ها، که هنوز اداره‌ی برخی از اتحادیه‌ها را در دست داشتند، احساس می‌کردند که یادگاری از روزهای پیشین بیش نیستند. فرقی نمی‌کرد که کدام بخش از طبقه‌ی کارگر دست به تشکیل سازمان بزند، و فرقی نمی‌کرد که هدف بلافصل آن سازمان چه باشد، این گونه سازمان‌ها ناگزیر به همان استنتاج‌های بلشویکی می‌رسیدند. و این امر تصادف محض نبود: اتحادیه‌های کارگری، کمیته‌های کارخانه‌ها، و

تشکیلات اقتصادی و فرهنگی طبقه ی کارگر، اعم از دانمی یا موقت، به حکم اوضاع کلی و در همه ی مسائل خصوصی همواره ناچار می شدند از خود بپرسند: آقای خانه کیست؟

کارگران کارخانه های توپ سازی در کنفرانسی که برای تنظیم روابط شان با مدیریت تشکیل شده بود، به این نتیجه رسیدند که بهتر است این روابط از طریق حکومت شوراها تنظیم شوند. حکومت شوراها دیگر صرفاً یک فرمول به شمار نمی رفت، بلکه برنامه ای برای نجات اقتصادی محسوب می شد. کارگران هر چه به قدرت نزدیک تر می شدند با مسائل صنایع نیز برخوردی مشخص تر پیدا می کردند. کنفرانس کارخانه های توپ سازی حتی برای مطالعه در روش های انتقال از مهمات سازی به تولیدات زمان صلح مرکز ویژه ای تأسیس کرد.

کنفرانس کمیته های کارخانه و کارگاه در مسکو اعلام کرد که در آینده همه ی مناقشات اعتصابی را خود حل و فصل خواهد کرد، کارخانه هائی را که سرمایه داران تعطیل کرده بودند به اقتدار خود خواهد گشود، و با اعزام نمایندگان خویش به سیبری و کرانه ی دونتز، ذغال سنگ و غلات مورد نیاز کارخانه ها را تأمین خواهد کرد. کنفرانس کمیته های کارخانه و کارگاه در پتروگراد توجه خود را به مسأله ی کشاورزی اختصاص داد، و بر اساس گزارش تروتسکی این بیانیه را برای دهقان ها صادر کرد: طبقه ی کارگر احساس می کند که نه تنها طبقه ی ویژه ای را تشکیل می دهد، بلکه رهبر مردم هم خود اوست.

کنفرانس سراسری کمیته های کارخانه ها و کارگاه های روسیه، که در نیمه ی دوم اکتبر برگزار شد، مسأله ی نظارت کارگران را بر امر تولید به

سطح یک مسأله ی ملی رساند: "کارگران بیشتر از کارخانه داران به کار صحیح و بی وقفه ی کارخانه ها علاقه دارند." نظارت کارگران بر تولید "در جهت مصالح تمامی کشور است و دهقان ها و ارتش انقلابی باید از آن حمایت کنند." این قطع نامه، که در را به روی نظام اقتصادی جدیدی می گشود، به وسیله ی نمایندگان کلیه ی صنایع روسیه، به استثنای فقط پنج رأی مخالف و نه رأی ممتنع، به تصویب رسید. آراء ممتنع به منشویک های پیشینی تعلق داشتند که دیگر قادر به پیروی از حزب خود نبودند اما هنوز جرئت نمی کردند دست خود را علناً به هواداری از انقلاب بلشویکی بلند کنند. همین فردا این کار را می کنند.

انجمن های دموکراتیک شهری، که به تازگی ایجاد شده بودند، همراه با ارگان های قدرت حکومت در حال احتضار به سر می بردند. مهم ترین وظایف موجود، از قبیل تأمین آب و برق و سوخت و خواروبار برای شهرها روز به روز به نسبت بیشتری بر عهده ی شوراها و سایر سازمان های کارگری می افتاد. کمیته ی نیروگاه برق پتروگراد شتابان بر گرد شهر و حومه اش می گشت و گاهی ذغال سنگ و گاهی دیگر روغن برای توربین ها به چنگ می آورد، و این مواد را از طریق کمیته های کارخانه های دیگری تأمین می کرد که در تضاد با صاحبان و مدیرانشان عمل می کردند.

خیر، حکومت شوراها خیالی واهی و بدعتی من عندی و اختراع نظریه پردازان حزب نبود. این حکومت قهراً از میان رده های پائین سر بر کشید، و از تلاشی صنایع، و ناتوانی داراییان، و نیازهای توده ها. شوراها عملاً خود به حکومت تبدیل شده بودند. برای کارگرها و سربازها و دهقان ها

راه دیگری باقی نمانده بود. دیگر برای بحث و نظریه پردازی پیرامون حکومت شورائی فرصتی در میان نبود: این حکومت باید تحقق می یافت. در نخستین کنگره ی شوراها، در ماه ژوئن، قرار بر این شده بود که کنگره هر سه ماه یک بار تشکیل شود. اما کمیته ی اجرائی مرکزی نه تنها کنگره ی دوم را به موقع دعوت به تشکیل نکرده بود، بلکه ابدأ میلی به تشکیل این کنگره نشان نمی داد تا بدین وسیله از مواجهه با اکثریت متخاصم کنگره به پرهیزد. وظیفه ی اصلی کنفرانس دموکراتیک عبارت از آن بود که عرصه را بر شوراها تنگ کند، و ارگان های "دموکراسی" را جانشین شوراها بسازد. اما چنین کاری آسان از آب در نیامده بود. شوراها قصد نداشتند به کسی میدان دهند.

در روز بیست و یکم سپتامبر، در پایان کنفرانس دموکراتیک، شورای پتروگراد به بانگ بلند خواستار تشکیل به موقع کنگره ی شوراها شد. به این منظور قطع نامه ای بر اساس گزارش های تروتسکی و بوخارین، مهمان مسکونی، به تصویب رسید. گزارش های این دو تن رسماً بر ضرورت آمادگی برای مقابله با "موج تازه ی ضدانقلاب" استوار شده بود. طرح تدافعی این دو تن، که راه را برای تهاجم بعدی هموار می کرد، بر شوراها به عنوان یگانه سازمان های قادر به مبارزه تکیه داشت. در این قطع نامه درخواست شده بود که شوراها موقعیت خود را در میان توده ها تقویت کنند. هر کجا که قدرت عملاً به دست شوراها افتاده است، شوراها به هیچ عنوان نباید آن قدرت را از کف بدهند. کمیته های انقلابی ایجاد شده در روزهای کورنیلوف باید آماده ی عمل باشند. "برای وحدت و هماهنگی فعالیت های همه ی شوراها در مبارزه

با خطر قریب الوقوع، و برای حل و فصل مسائل مربوط به سازمان دهی قدرت انقلابی، تشکیل فوری کنگره ی شوراهای ضروری است."

بدین سان این قطع نامه ی تدافعی یک راست به ضرورت براندازی حکومت منتهی می شد. از آن دم یک سر تا لحظه ی قیام تهییج گری های حزب در این پرده ی سیاسی نواخته شدند.

روز بعد، نمایندگان شوراهای در کنفرانس دموکراتیک مسأله ی کنگره ی شوراهای را در برابر کمیته ی اجرائی مرکزی پیش کشیدند. بلشویک ها درخواست کردند که کنگره ظرف دو هفته تشکیل شود، و پیشنهاد یا بهتر بگوئیم تهدید کردند که به این منظور سازمان ویژه ای متکی بر شوراهای مسکو و پتروگراد به وجود بیاید. در حقیقت امر، آنان ترجیح می دادند که کنگره به حکم کمیته ی اجرائی مرکزی تشکیل شود. این امر سبب می شد که پیرامون حقوق قانونی کنگره هیچ گونه مرافعه ای پیش نیاید و براندازی سازش کاران با هم کاری خودشان ممکن شود. تهدید نیمه آشکار بلشویک ها مؤثر افتاد. سران کمیته ی اجرائی مرکزی که هنوز جرئت گسیختن از مشروعیت شوراهای را نداشتند، اعلام کردند که وظایف خود را به احدی تفویض نخواهند کرد. قرار بر این شد که کنگره در روز بیستم اکتبر- یعنی ظرف مدتی کمتر از یک ماه- تشکیل شود.

اما هنوز نمایندگان شهرستانی به شهرهای خود نرسیده بودند که سران کمیته ی اجرائی مرکزی ناگهان متوجه شدند که کنگره بی موقع خواهد بود- بدین معنی که کنگره با محروم کردن کارگزاران محلی احزاب از شرکت در مبارزات انتخاباتی یقیناً به مجلس مؤسسان آسیب می رساند. ترس واقعی شان آن بود که کنگره مدعی زورمند قدرت از آب درآید، اما در این باره سکوت

دیپلماتیک اتخاذ کردند. در روز بیست و ششم سپتامبر، دان شتاب زده و بی آن که زحمت مقدمات لازم را بر خود هموار کند، به دفتر کمیته ی اجرایی مرکزی پیشنهاد کرد که کنگره به تعویق بیفتد.

این دموکرات های حرفه ای کمتر از هر چیز دیگری به اصول دموکراسی اهمیت می دادند. آنان قطع نامه ی کنفرانس دموکراتیک را دائر بر نفی ائتلاف با کادت ها، زیر پا نهاده بودند، آن هم کنفرانس دموکراتیکی که خود بانی اش بودند. و اینک انزجار شدید خود را از شوراهای مخصوصاً شورای پتروگراد که آنان را بر دوش خود به قدرت رسانده بود- برملا ساختند. آخر آنان چگونه می توانستند بدون پشت کردن به اتحاد خود با بورژوازی، به امیدها و خواسته های ده ها میلیون کارگر و سرباز و دهقانی که هوادار شوراهای بودند، کمترین توجهی داشته باشند؟

تروتسکی در پاسخ به پیشنهاد دادن اعلام کرد که کنگره در هر حال تشکیل خواهد شد، چه از راه های قانونی و چه از طرق انقلابی. دفتر معمولاً سر به راه کمیته ی اجرایی این بار از گام نهادن در راه کودتای شوراهای سر بر تافت. اما این شکست کوچک توطئه گران را وادار به تسلیم نکرد سهل است، ظاهراً سبب تحریک آنان هم شد. در این میان دان تکیه گاه با نفوذی در بخش نظامی کمیته ی اجرایی مرکزی پیدا کرد، چون این بخش تصمیم گرفته که از سازمان های جبهه "تحقیق" کند که آیا کنگره ی شوراهای باید تشکیل بشود یا خیر- یعنی از آن ها بپرسد که آیا تصمیمی که دوبار به وسیله ی عالی ترین سازمان شورائی اتخاذ شده بود، به مورد اجراء گذارده شود یا نه. ضمناً مطبوعات سازش کار تبلیغات وسیعی را بر علیه کنگره آغاز کردند. در این راه سوسیال رولوسیونرها غیظ ویژه ای به خرج دادند. از جمله روزنامه ی

دایلو نارودا چنین نوشت: "کنگره دعوت به تشکیل بشود یا خیر؟ این کنگره نمی تواند در جهت حل مسأله ی قدرت حرفی داشته باشد... حکومت کرنسکی در هر حال تسلیم نخواهد شد." لنین هم به نوبه ی خود پرسید: تسلیم چه چیز خواهد شد؟ "تسلیم قدرت شوراها، تسلیم قدرت کارگران و دهقانان، یعنی همان قدرتی که *دایلو نارودا* برای عقب نماندن از یهودکش ها و ضدیهودها و سلطنت طلب ها و کادت ها، آن را قدرت تروتسکی و لنین می نامد."

کمیته ی اجرایی دهقانان به نوبه ی خود تشکیل این کنگره را "خطرناک و نامطلوب" اعلام کرد. بدین سان آشفته بازار سونیت بر محافل بالای شورا غلبه داشت. فرستادگان حزب های سازش کار هم به سراسر کشور سفر می کردند و سازمان های محلی را برعلیه کنگره ای که به وسیله ی عالی ترین سازمان شورائی دعوت به تشکیل شده بود بر می انگیختند. ارگان رسمی کمیته ی اجرایی مرکزی هر روز قطع نامه هائی را به چاپ می رساند که همه به دستور سران سازش کاران تهیه شده و تماماً ملهم از خواسته های اشباح ماه مارس بودند. ناگفته نماند که این قطع نامه ها عنوان های دهان پُرکنی هم به همراه داشتند. *ایزوستیا* شوراها را در یکی از سرمقاله های خود به خاک سپرد، و آن ها را سنگرهای موقتی خواند که به محض قرار گرفتن مجلس مؤسسان بر تارک "بنای تازه ی جامعه" باید منحل شوند.

تهییج گری برعلیه کنگره، بلشویک ها را ابدأ غافل گیر نکرد. در روز بیست و چهارم سپتامبر، کمیته ی مرکزی حزب، بدون آن که روی اقدامات کمیته ی اجرایی مرکزی حساب بکند، تصمیم گرفته بود که از پائین، یعنی از طریق شوراها ی محلی و سازمان های جبهه، تبلیغات وسیعی به نفع کنگره به راه بیندازد. بلشویک ها سوردلوف را مأمور کردند که در کمیسیون رسمی

کمیته ی اجرایی مرکزی برای تشکیل ییا بهتر بگوئیم، تخریب- کنگره شرکت داشته باشد. به رهبری او، سازمان های محلی حزب بسیج شدند و این سازمان ها هم شوراهای را بسیج کردند. در روز بیست و هفتم همه ی نهادهای انقلابی روال درخواست کردند که پیش- پارلمان فوراً منحل، و کنگره ی شوراهای برای تشکیل حکومت فوراً برگزار شود، آنان ضمناً قول موکد دادند که "با همه ی نیروها و ابزار موجود در دژ" از کنگره ی شوراهای پشتیبانی کنند. بسیاری از شوراهای محلی، و پیش از همه شوراهای بخش های مسکو، پیشنهاد کردند که امر تشکیل کنگره از دست های خیانت پیشه ی کمیته ی اجرایی مرکزی خارج گردد. گردان ها و هنگ ها و سپاه ها و پادگان های محلی نیز بر علیه قطع نامه های کمیته های ارتش، که در مخالفت با کنگره صادر می شدند، یکی پس از دیگری تشکیل کنگره را درخواست می کردند. در یکی از تجمعات توده ای سربازها در کیشترین، واقع در اورال، اعلام شد که: "کنگره ی شوراهای باید قدرت را تسخیر کند و در برابر هیچ مانعی از حرکت باز نایستد." سربازهای ایالت نوگورود دهقان ها را به مشارکت در کنگره دعوت کردند و از آنان خواستند که قطع نامه ی کمیته ی اجرایی دهقانان را نادیده بگیرند. شوراهای ایالتی، شوراهای استانی - حتی در دورافتاده ترین گوشه های کشور- کارخانه ها، معادن، هنگ ها، رزمناوها، ناوشکن ها، بیمارستان های جنگی، تجمعات، یک واحد موتوری در پتروگراد، یک واحد آمبولانس در مسکو، همه ی این ها خواستار برکناری حکومت و انتقال قدرت به شوراهای بودند.

بلشویک ها به این گونه تهییج گری ها اکتفاء نکردند و با تشکیل کنگره ی شوراهای منطقه ی شمال مرکب از ۱۵۰ نماینده و مشتمل بر ۲۳ نقطه، دست

به ایجاد پایگاه سازمانی مهمی زدند. این ضربه ی بسیار سنجیده ای بود! کمیته ی اجرایی مرکزی به رهبری استادان بزرگ خود در امور جزئی، این کنگره ی شمالی را یک کنفرانس خصوصی نامید. نمایندگان انکشت شمار منشویک از شرکت در امور کنگره امتناع کردند و فقط "برای مقاصد اطلاعاتی" در کنگره باقی ماندند. انگار چنین تدبیری می توانست ذره ای از اهمیت این کنگره بکاهد، آن هم کنگره ای که شوراهای پتروگراد و حومه اش، و هم چنین شوراهای مسکو و کرونشات و هلزینگفورز و ریوال - یعنی هر دو پایتخت، دژهای دریائی، ناوگان بالتیک و پادگان های اطراف پتروگراد- در آن شرکت داشتند. کنگره به وسیله ی آنتونوف که تعمداً انگ نظامی به او زده شده بود- افتتاح شد. ریاست جلسه را ناویان کرینکو، بهترین تهیج گر حزب در جبهه و فرمانده ی آتی کل قوا در حکومت بلشویک ها، برعهده داشت. مسأله ی کوشش تازه ی حکومت برای دور کردن هنگ های انقلابی از پایتخت، در کانون گزارش سیاسی تروتسکی قرار داشت: کنگره اجازه ی "خلع سلاح پایتخت و خفه کردن شوراهای" را نخواهد داد. مسأله ی پادگان پتروگراد عنصر مهمی در مسأله ی بنیادی قدرت محسوب می شود. "تمام مردم به بلشویک ها رأی می دهند؛ مردم به ما اعتماد دارند و ما را در تصرف قدرت مختار کرده اند." در قطع نامه ی پیشنهادی تروتسکی آمده بود: "اکنون فقط با بسیج قاطع و یک پارچه ی همه ی شوراهای می توان مسأله ی حکومت مرکزی را... حل و فصل کرد." این دعوت تقریباً آشکار به قیام به اتفاق آراء، به استثنای سه رأی ممتنع، به تصویب رسید.

لاشویچ از سایر شوراها درخواست کرد که از سرمشق پتروگراد پیروی کنند و اداره ی پادگان های محلی را در دست خود بگیرند. پترسون، نماینده ی لتونی، قول داد که برای دفاع از کنگره ی شوراها چهل هزار تیرانداز لتونی گرد بیاورد. قول پترسون، که با استقبال وجد آمیز همگان روبه روشد، توخالی نبود. فقط چند روز بعد شورای هنگ های لتونی اعلام کرد: "فقط یک قیام مردمی... انتقال قدرت را به شوراها ممکن خواهد ساخت." در روز سیزدهم، بی سیم های رزمناوها دعوت کنگره ی شمالی را در جهت آمادگی برای کنگره ی سراسری شوراهای روسیه در سرتاسر کشور منتشر کردند: "سربازان، ملوانان، دهقانان و کارگران! بر شماست که بر همه ی موانع چیره شوید..."

کمیته ی مرکزی حزب به نمایندگان بلشویکی که در کنگره ی شمالی شرکت جسته بودند پیشنهاد کرد که نظر به تشکیل قریب الوقوع کنگره ی شوراها پتروگراد را ترک نکنند. برخی از نمایندگان به دستور هیئتی که به وسیله ی کنگره انتخاب شده بود، برای دادن گزارش- یا به عبارت دیگر، به منظور آماده کردن ایالات برای قیام- انفرادا به نزد سازمان های ارتش و شوراهای محلی رفتند. کمیته ی اجرایی مرکزی می دید که دستگاه نیرومندی در کنار او رشد کرده که متکی به مسکو و پتروگراد است، از طریق بی سیم های رزمناوها با کشور صحبت می کند، و هر آینه آماده است تا در مورد تشکیل کنگره ی شوراها جای ارگان پوسیده ی فرمان دهی شوراها را بگیرد. این جا دیگر ترفندهای حقیر سازمانی دردی دوا نمی کرد.

مبارزه برله و علیه کنگره آخرین محرک را برای بلشویک شدن شوراهای محلی فراهم آورد. در پاره ای از ایالات عقب مانده، مثلاً در اسمولنسک،

بلشویک ها یا به تنهائی و یا همراه با سوسیال رولوسیونرها ی چپ، نخستین اکثریت خود را در طی این مبارزه، و یا در طی انتخاب نمایندگان کنگره، به دست آوردند. حتی در کنگره ی شوراهای سبیری، بلشویک ها در اواسط ماه اکتبر موفق شدند همراه با سوسیال رولوسیونرها ی چپ اکثریت دائمی برای خود تحصیل کنند آن اکثریت تأثیر خود را به آسانی بر شوراهای محلی به جا نهاد. در روز پانزدهم، شورای کیف با ۱۵۹ رأی موافق در برابر ۲۸ رأی مخالف و ۳ رأی ممتنع، کنگره ی قریب الوقوع شوراهای را به عنوان "عالی ترین ارگان قدرت" به رسمیت شناخت. در روز شانزدهم، کنگره ی شوراهای منطقه ی شمال غرب در مینسک یعنی در مرکز جبهه ی غرب-تشکیل کنگره ی شوراهای را تعویق ناپذیر اعلام کرد. در روز هجدهم، شورای پتروگراد انتخابات کنگره را برگزار کرد، برای فهرست بلشویک ها (تروتسکی، کامنف، ولودارسکی، یورنفا و لاشویچ) ۴۴۳ رأی به صندوق ریخته شد؛ برای سوسیال رولوسیونرها-جملگی سوسیال رولوسیونرها ی چپ و متمایل به بلشویک ها- ۱۶۲ رأی؛ منشویک ها ۴۴ رأی آوردند. کنگره ی شوراهای اورال، که از صد و ده نماینده اش هشتاد تن بلشویک بودند، به ریاست کرستینسکی و به نام ۲۲۳/۹۰۰ کارگر و سرباز متشکل، درخواست کرد که کنگره ی شوراهای در تاریخ مقرر تشکیل شود. در همان روز، یعنی در روز نوزدهم، کنفرانس سراسری کمیته های کارخانه ها و کارگاه های روسیه، بی واسطه ترین و مسلم ترین نماینده ی طبقه ی کارگر در تمام کشور، خواستار انتقال فوری قدرت به شوراهای شد. در روز بیستم، ایوانوو-وزنسنسک همه ی شوراهای ایالت را "در حال مبارزه ی آشکار و بی امان بر ضد حکومت موقت" اعلام کرد، و از این شوراهای دعوت کرد که

برای حل و فصل مسائل صنعتی و مدیری حوزه ی خود به طور مستقل وارد عمل شوند. این قطع نامه، که به معنای برانداختن مقامات محلی حکومت بود، فقط با یک رأی مخالف و یک رأی ممتنع رو به رو شد. در روز بیست و دوم، مطبوعات بلشویک فهرست جدیدی از ۵۶ سازمان، که همه خواستار انتقال قدرت به شوراهای شده بودند، منتشر کردند. این سازمان ها همه از توده های اصیل مردم، و تا حد زیادی از توده های مسلح مردم، تشکیل شده بودند.

فهرست عظیم و کوبنده ی واحدهای انقلاب قریب الوقوع مانع از آن نشد که دان به دفتر کمیته ی اجرائی مرکزی گزارش دهد که از ۹۱۷ سازمان شورائی موجود فقط ۵۰ سازمان موافقت کرده بودند به کنگره نماینده بفرستند، آن هم "بدون شور و شوق". به آسانی می توان فهمید که چرا آن شوراهای معدودی که هنوز گزارش احساسات خود را به کمیته ی اجرائی مرکزی ضروری می دانستند، نسبت به کنگره شور و شوقی نداشتند. اکثریت قاطعی از شوراهای محلی و کمیته های ارتش صرفاً به کمیته ی اجرائی مرکزی وقعی نمی نهادند.

گرچه سازش کاران با تلاش در تخریب کنگره، ماهیت خود را برملا کرده و حیثیت خود را بر باد داده بودند، با این حال جرئت نمی کردند کار را به انتها برسانند. وقتی کاملاً بر آنان مبرهن شد که نمی توانند از تشکیل کنگره احتراز کنند، ناگهان چهره عوض کردند و از همه ی سازمان های محلی دعوت به عمل آوردند که نمایندگان خود را برای شرکت در کنگره انتخاب کنند تا میادا بلشویک ها حائز اکثریت شوند. منتها چون کمیته ی اجرائی مرکزی دیر از خواب بیدار شده بود، فقط دو سه روز پیش از موعد مقرر خود را ناگزیر دید که کنگره را تا بیست و پنجم اکتبر به تعویق بیندازد.

در سایه ی این واپسین مانور سازش کاران، رژیم فوریه، همراه با جامعه ی بورژوا، فرصت نامنتظری به دست آورد، منتها دیگر قادر نبود بهره ای اساسی از این فرصت ببرد. به علاوه، بلشویک ها این پنج روز اضافی را به بهترین نحو ممکن به کار گرفتند. دشمن بعداً این نکته را تصدیق کرد. میلی یوکوف می گوید: "بلشویک ها این تأخیر را پیش از هر چیز برای تحکیم موقعیت خود در میان کارگران و سربازان پتروگراد به کار گرفتند. تروتسکی دائماً در تجمعات واحدهای مختلف پادگان پتروگراد ظاهر می شد. روحیه ای را که او در سربازها بر می انگیخت از این جا می توان فهمید که یک بار در هنگ سمنوفسکی پس از سخن رانی تروتسکی به اسکوبلف و گوتز، اعضای کمیته ی اجرایی، اجازه ی صحبت داده نشد."

چرخش هنگ سمنوفسکی، که در تاریخ انقلاب نامی بدشگون یافته بود. از نوعی اهمیت سمبولیک برخوردار بود. در دسامبر ۱۹۰۵، افراد همین هنگ سمنوفسکی کار عمده را در سرکوب قیام مسکو انجام داده بودند. ژنرال مین، فرمانده ی هنگ، در آن زمان دستور داده بود: "کسی را زنده بازداشت نکنید." در امتداد خط آهن مسکو- گولوتوینو، افراد هنگ سمنوفسکی ۱۵۰ کارگر و کارمند جزء را کشته بودند. ژنرال مین، که به پاس عملیات دلاورانه اش از طرف تزار تشویق شده بود، در پائیز ۱۹۰۶ به دست زن سوسیال رولوسیونری به نام کنوپلیاتیکوا به قتل رسید. هنگ سمنوفسکی، پیچیده در کلاف این سنت های دیرین، از بیشتر واحدهای گارد پا سختی طولانی تری از خود به خرج داده بود. شهرت این هنگ به عنوان واحدی "قابل اعتماد" چنان بود که حکومت، به رغم آبروریزی رقت بار اسکوبلف و

گوتز، درست تا روز قیام و حتی پس از آن، سرسختانه روی افراد سمنوفسکی حساب می کرد.

در پنج هفته ای که مابین کنفرانس دموکراتیک و قیام اکتبر سپری شد، مسأله ی کنگره ی شوراها هم چنان در کانون مسائل سیاسی باقی ماند. در خود کنفرانس، بیانیه ی بلشویک ها کنگره ی قریب الوقوع شوراها را بالاترین ارگان کشور اعلام کرده بود. "فقط آن دسته از تصمیمات و پیشنهادهای کنفرانس کنونی... می توانند به تحقق برسند که به تأیید کنگره ی سراسری نمایندگان کارگران و دهقانان و سربازان روسیه رسیده باشند." در قطع نامه ای در جهت تحریم پیش پارلمان، که نیمی از اعضای کمیته ی مرکزی از آن حمایت و نیمی دیگر با آن مخالفت می کردند، چنین آمده بود: "ما مسأله ی مشارکت احزاب خود را در پیش- پارلمان در ارتباط مستقیم با اقداماتی می دانیم که کنگره ی سراسری شوراها ی روسیه برای ایجاد یک حکومت انقلابی به عمل خواهد آورد." این ارجاع به کنگره ی شوراها، تقریباً بدون استثناء در همه ی اسناد بلشویکی آن دوره دیده می شود.

با شعله ور شدن جنگ دهقانی، تشدید جنبش های ملی، عمیق تر شدن نابسامانی، فروپاشی جبهه و واماندگی حکومت، شوراها رفته رفته به یگانه تکیه گاه نیروهای خلاق تبدیل می شدند. همه ی مسائل به مسأله ای پیرامون قدرت منجر می شدند، و مسأله ی قدرت یک راست به کنگره ی شوراها منتهی می شد. این کنگره باید به همه ی مسائل پاسخ دهد، از جمله به مسأله ی مجلس مؤسسان.

هیچ یک از احزاب، حتی حزب بلشویک، شعار مجلس مؤسسان را پس نکشیده بود. اما در طی رویدادهای انقلاب، این شعار اصلی دموکراتیک، که

مبارزه ی حماسی توده ها پانزده سال تمام از آن رنگ گرفته بود، کم و بیش به شکلی نامحسوس رنگ باخته و محو شده و بین سنگ های آسیاب خرد و خاکشیر شده و به پوسته ای توخالی و صورتی بی محتوا تبدیل شده بود، و دیگر یک سنت به شمار می رفت نه یک چشم انداز. در این پدیده هیچ عنصر مرموزی وجود نداشت. گسترش انقلاب به نقطه ی نبرد مستقیم برای کسب قدرت مابین دو طبقه ی اساسی جامعه، یعنی بورژوازی و طبقه ی کارگر، رسیده بود. مجلس مؤسسان به هیچ یک از این دو طبقه چیزی نداشت بدهد. خرده بورژوازی شهر و روستا فقط می توانست نقشی کمکی و فرعی در این معارضة داشته باشد. خرده بورژوازی در هر حال خود قادر به تصرف قدرت نبود. اگر ماه های پیش چیزی را به اثبات رسانده بودند، همین نکته بود و بس. با این حال، خرده بورژوازی هنوز می توانست در مجلس مؤسسان به اکثریت برسد. چنان که بعداً واقعاً به این اکثریت هم رسید. که با آن چه کار کند؟ که فقط نداند با آن چه کار کند. این نکته ورشکستگی دموکراسی صوری را در بحران های عمیق تاریخی عیان می سازد. اما در نیروی سنت هم همین بس که حتی در آستانه ی واپسین نبرد، هیچ یک از دو اردو هنوز بر نام مجلس مؤسسان خط بطلان نکشیده بود. منتها در حقیقت امر، بورژوازی از دست مجلس مؤسسان به کورنیلوف متوسل شده بود، و بلشویک ها به کنگره ی شوراها.

به جرئت می توان گفت که بخش های وسیعی از مردم، و حتی لایه های نازکی از حزب بلشویک، در مورد کنگره ی شوراها پیرامون راه های قانونی کسب قدرت دچار توهم شده بودند. یعنی انتقال خود به خود و بی درد قدرت را از دست ائتلاف به دست شوراها ممکن می انگاشتند. در حقیقت امر، لازم بود

که قدرت به زور تصرف شود؛ چنین کاری از طریق رأی گیری ممکن نبود. فقط قیام مسلحانه می توانست این مسأله را حل و فصل کند.

با همه ی این اوصاف، از میان توهماتى که ناگزیر همه ی جنبش های بزرگ مردمی را، حتی واقع بین ترین جنبش ها را، همراهی می کنند، این توهم پیرامون "پارلماناریزم" شورائی من حیث المجموع از سایر توهمات خطر کمتری دربر داشت. شوراهای واقعیّت امر برای کسب قدرت مبارزه می کردند؛ آن ها روز به روز به نیروهای مسلح بیشتری تکیه می زدند؛ شوراهای مداوماً در نقاط مختلف حکومت را به دست می گرفتند؛ آن ها کنگره ی خود را در حین نبرد به چنگ می آوردند. بدین ترتیب برای توهم در مورد قانون جای اندکی باقی مانده بود؛ و توهمات معدود باقی مانده هم در جریان مبارزه به کنار رفته شدند.

شعار کنگره ی شوراهای ضمن هماهنگ ساختن تلاش های انقلابی کارگرها و سربازهای سراسر کشور، ضمن دادن هدفی واحد به آنان، ضمن وحدت بخشیدن به خواسته هایشان و ضمن تعیین تاریخی واحد برای عمل، باری این شعار در عین حال با ارجاع و احاله به سازمان های قانونی کارگران و سربازان و دهقانان، پرده پوشی مقدمات قیام نیمه توطئه آمیز و نیمه علنی را ممکن ساخت. کنگره ی شوراهای پس از آن که بدین شکل نیروهای متفرق را گرد هم آورد، بعداً بر نتیجه ی این کار صحه گذاشت و به حکومت جدید شکلی بخشید که در نظر مردم نقص و خللی در آن دیده نمی شد.

فصل چهارم

کمیتہ ی نظامی- انقلابی

با وجود تغییری که از اواخر ماه ژوئیه به بعد در حالت روحی سربازها پدید آمده است، بلشویک ها و سوسیال رولوسیونرها در سراسر ماه اوت بر پادگان تجدید سازمان شده ی پتروگراد تسلط داشتند. طبقه ی کارگر خلع سلاح شده بود؛ گارد سرخ فقط چند هزار قبضه تفنگ در اختیار داشت. در چنین شرایطی، با وجود روی آوری مجدد توده ها به بلشویک ها، ممکن بود قیام به شکستی خونین بینجامد.

اما این وضع در طی ماه سپتامبر مداوماً دگرگون شد. پس از شورش ژنرال ها، سازش کاران هواداران خود را در پادگان ها به سرعت از کف دادند. بی اعتمادی به بلشویک ها جای خود را به هم دلی، و در بدترین موارد به نوعی بی طرفی انتظارآمیز داد. اما این هم دلی فعال نبود. پادگان از لحاظ سیاسی شدیداً متزلزل و- به شیوه ی دهقانان- مظنون بود. آیا بلشویک ها ما را فریب نخواهند داد؟ آیا واقعاً به ما صلح و زمین خواهند داد؟ هنوز بیشتر سربازها به فکر نیفتاده بودند برای این اهداف در زیر پرچم بلشویک ها بجنگند. و چون هنوز اقلیت تقریباً منفصلی در پادگان- پنج یا شش هزار دانشجوی دانشکده ی افسری، سه هنگ قزاق، یک گردان دوچرخه سوار و

یک لشگر زرهی- نسبت به بلشویک ها احساس خصومت می کرد، نتیجه ی معارضه ای در سپتامبر مشکوک به نظر می رسید. اما خوشبختانه جریان حوادث درس دیگری به توده ها آموخت و به آنان نشان داد که سرنوشت سربازهای پتروگراد به نحوی تفکیک ناپذیر به سرنوشت انقلاب و بلشویک ها گره خورده است.

حق نگاه داری سازمان هائی از افراد مسلح از حقوق بنیادی قدرت دولت است. نخستین حکومت موقت، که به وسیله ی کمیته ی اجرائی به مردم تحمیل شد، مکلف شده بود که آن دسته از واحدهای نظامی را که در انقلاب فوریه شرکت جسته بودند از پتروگراد دور نکند. این امر سرآغاز دوگانگی نظامی ای شد که اساساً از حاکمیت مضاعف مجزا نبود. اغتشاشات عمده ی سیاسی در ماه های بعد- تظاهرات آوریل، روزهای ژوئیه، مقدمات شورش کورنیلوف و درهم شکستن آن شورش- هر یک قهراً با مسأله ی انقیاد پادگان پتروگراد تلافی کردند. اما مناقشاتی که در این راه مابین حکومت و سازش کاران پدید می آمد، همه جزئی از مسائل خانوادگی شمرده می شدند و در صلح و صفا فیصله می یافتند. همراه با بلشویک شدن پادگان، اوضاع شکل دیگری گرفت. اینک سربازها خود تکلیفی را که حکومت در ماه مارس در برابر کمیته ی اجرائی بر عهده گرفته و سپس خانانانه پیمانش کرده بود، رفته رفته به یاد می آوردند. در روز هشتم سپتامبر، بخش سربازها در شورا درخواست کرد هنگ هائی که در ارتباط با حوادث ژوئیه به جبهه منتقل شده بودند به پتروگراد باز گردانده شوند، آن هم در زمانی که اعضای حکومت ائتلافی مویه می کردند که چگونه خود را از شر مابقی هنگ ها خلاص کنند.

وضع بسیاری از شهرستان‌ها بی شباهت به وضع پایتخت نبود. در طی ماه‌های ژوئیه و اوت، روی بسیاری از پادگان‌های محلی نوعی بازسازی میهن پرستانه انجام گرفت؛ در ماه‌های اوت و سپتامبر، پادگان‌های بازسازی شده بار دیگر در بستر بلشویزم افتادند. آن‌گاه لازم شد که همه کار از ابتدا شروع شود. یعنی انتقال‌ها و بازسازی‌ها یک بار دیگر به اجراء درآیند. حکومت برای آماده ساختن ضربه‌ای که برای پتروگراد تدارک می‌دید، کار خود را از ایالات آغاز کرد. انگیزه‌های سیاسی حکومت با دقت تمام در زیر دستاویزهای استراتژیک پنهان شده بودند. در روز بیست و هفتم سپتامبر، جلسه‌ی مشترک شوراهای روال- یعنی هم شوراهای شهر و هم شوراهای دژ روال- پیرامون مسأله‌ی نقل و انتقال‌ها چنین قطع‌نامه‌ای اتخاذ کرد: جا به جایی نیروها فقط هنگامی قابل قبول است که قبلاً به تأیید شوراهای مربوطه رسیده باشد. رهبران شورای ولادیمیر از مسکو سؤال کردند که آیا از فرمان کرنسکی دائر بر انتقال تمامی پادگانشان اطاعت بکنند یا خیر. دفتر منطقه‌ای بلشویک‌ها در مسکو خاطرنشان کرد که "این‌گونه فرمان‌ها در مورد پادگان‌های انقلابی جنبه‌ی سیستماتیک گرفته‌اند." حکومت موقت پیش از تسلیم همه‌ی حقوق خود، می‌کوشید بر حق بنیادی حکومت به طور عام - یعنی حق استفاده از افراد مسلح- دست بیازد.

تجدید سازمان پادگان پتروگراد بیشتر از آن جهت ضرورت یافته بود که کنگره‌ی قریب‌التشکیل شوراهای یقیناً به نحوی از انحاء مبارزه برای کسب قدرت را در دستور روز قرار می‌داد. مطبوعات بورژوا، به رهبری رخ، ارگان کادت‌ها، هر روز صبح تذکر می‌دادند که نباید "به بلشویک‌ها اجازه دهیم لحظه‌ی اعلام جنگ داخلی را انتخاب کنند." یعنی: باید ضربه‌ی به

موقعی به سر بلشویک ها فرود بیاوریم. کوشش در دگرگونی مقدماتی تناسب نیروها در پادگان پتروگراد قهراً از همین جا ناشی می شد. پس از سقوط ریگا و از کف رفتن جزایر مون- سوند، استدلال های مبتنی بر ملاحظات استراتژیک کم و بیش مجاب کننده به نظر می رسیدند. ستاد فرمان دهی حوزه ی نظامی پتروگراد فرمان داده بود که واحدهای پادگان پتروگراد در جهت آمادگی برای تهاجم تجدید سازمان بیابند. در همان حال، به ابتکار سازش کاران، قضیه در بخش سربازی شورا مطرح شد. در این مورد نقشه ی دشمن چندان بد نبود: اتمام حجت استراتژیک با شورا، و در ربودن پایگاه نظامی از زیر پای بلشویک ها، و یا در صورت مقاومت شورا، ایجاد تعارض حاد مابین پادگان پتروگراد و جبهه، که به نیروهای تقویتی و ذخیره احتیاج داشت.

رهبران شورا، در آگاهی کامل از دامی که برایشان گسترده شده بود، تصمیم گرفتند پیش از برداشتن گامی برگشت ناپذیر، زمین را به دقت واریسی کنند. امتناع صریح از اجرای این دستور فقط در صورتی ممکن بود که مطمئن باشند جبهه انگیزه های این امتناع را به درستی درمی یابد. وگرنه چه بسا صلاح در این می بود که در توافق با سنگرها، برخی از واحدهای پادگان و پاره ای از واحدهای انقلابی جبهه که به استراحت نیاز داشتند، جای خود را با هم عوض کنند. همان طور که پیشتر نشان دادیم، شورای ریوال هم در همین معنا سخن گفته بود.

سربازها به نحو بی پرده تری با این مسأله برخورد کردند. یعنی در این اوقات، در وسط فصل پائیز، در جبهه دست به تهاجم بزنند؟ باز هم به یک جنگ زمستانی دیگر تن بدهند؟ خیر، راستش این حرف ها در سر آن ها

نمی گنجید. مطبوعات میهن پرست بلافاصله پادگان را زیر آتش گرفتند: هنگ های پتروگراد، که از فرط تن آسانی پیه گرفته اند، به جبهه خیانت می کنند. کارگرا جانب سربازها را گرفتند. کارگرهای پوتیلوف نخستین کسانی بودند که بر علیه انتقال هنگ ها زبان به اعتراض گشودند. از آن زمان به بعد، این مسأله، چه در سربازخانه ها و چه در کارخانه ها، از دستور روز حذف نشد. این امر سبب شد تا دو بخش شورا به یک دیگر نزدیک تر شوند. هنگ ها از طرح تسلیح کارگران قلباً شروع به حمایت کردند.

سازش کاران سعی کردند با اشاره به خطر از دست رفتن پتروگراد، حس میهن پرستی را در توده ها برانگیزند، و به این منظور در روز نهم اکتبر لایحه ای به شورا بردند ناظر بر ایجاد "کمیته ی دفاع انقلابی"، که می باید با هم کاری فعالانه ی کارگران در امر دفاع از پایتخت شرکت بجوید. شورا در عین امتناع از قبول مسئولیت برای "به اصطلاح استراتژی حکومت موقت و مخصوصاً دور کردن نیروها از پتروگراد"، در اظهار نظر پیرامون محتوای فرمان انتقال سربازها شتاب به خرج نداده و تصمیم گرفته بود انگیزه های آن فرمان و نیز واقعیاتی را که آن فرمان مبتنی بر آن ها بودند بررسی کند. منشویک ها به اعتراض برخاسته بودند که: مداخله در فرمان های عملیاتی فرماندهان ارتش جایز نیست. اما آنان یک ماه و نیم پیشتر هم درباره ی فرمان های توطئه آمیز کورنیلوف به همین شیوه سخن گفته بودند، و اینک این نکته به آنان یادآوری شد. برای بررسی این مسأله که آیا تصمیم به انتقال نیروها از ملاحظات نظامی سرچشمه گرفته یا از ملاحظات سیاسی، به سازمان باکفایتی احتیاج بود. بلشویک ها در میان شگفت زدگی مفرط سازش کاران، طرح "کمیته ی دفاع" را پذیرفتند. این کمیته باید تمام اطلاعات مربوط به

دفاع پایتخت را فراهم می آورد. این کار اقدام مهمی به شمار می رفت. شورا پس از بیرون کشیدن این حربه ی خطرناک از چنگ دشمن، حال در موقعیتی قرار داشت که می توانست تصمیم مربوط به انتقال نیروها را متناسب با چگونگی شرایط به این یا آن سو-اما در هر حال بر علیه حکومت و سازش کاران- به چرخاند.

کاملاً طبیعی است که بلشویک ها از طرح منشویک ها دامن بر ایجاد کمیته ی نظامی استقبال کردند، چون در صفوف خود نیز اغلب پیرامون ایجاد به موقع یک کمیته ی مقتدر شورانی برای رهبری قیام قریب الوقوع صحبت کرده بودند. آنان حتی در سازمان نظامی حزب طرح چنین تشکیلاتی را فراهم آورده بودند. تنها مشکل باقی مانده همانا هم ساز کردن این ابزار قیام با شورای علنی و انتخابی بود، مضافاً بر این که نمایندگان احزاب مخالف هم بر کرسی های این شورا می نشستند. از این رو پیشنهاد میهن پرستانه ی منشویک ها برای تسهیل ایجاد یک ستاد انقلابی بسیار مناسب و به موقع از آب درآمد. طولی نکشید که ستاد انقلابی "کمیته ی نظامی انقلابی" نامیده شد و به اهرم اصلی انقلاب تبدیل گردید.

دو سال پس از رویدادهایی که در فوق توصیف کردیم، نویسنده ی کتاب حاضر در مقاله ای که به انقلاب اکتبر اختصاص داده شده بود، چنین نوشت: "به محض آن که ستاد فرمان دهی ارتش فرمان انتقال نیروها را به کمیته ی اجرایی شورای پتروگراد ابلاغ کرد.... روشن شد که این مسأله در گسترش بعدی خود اهمیت سیاسی تعیین کننده ای خواهد داشت." از آن لحظه به بعد، اندیشه ی قیام شروع به شکل گیری کرد. دیگر برای اختراع نوعی تشکیلات شورانی ضرورتی در میان نبود. تروتسکی در همان جلسه ی خروج

بلشویک ها از پیش- پارلمان، در خاتمه ی گزارشی که پیرامون این خروج ایراد کرد، هدف واقعی آن کمیته ی قریب التشکیل را صریحاً بر زبان آورد: "پایدار باد مبارزه ی مستقیم و آشکار برای برقراری قدرتی انقلابی در سراسر کشور!" در زبان قانونی شورا معنای این گفته چنین بود: "جاوید باد قیام مسلحانه!"

روز بعد، یعنی در روز دهم، کمیته ی مرکزی بلشویک ها در جلسه ی محرمانه ی خود قطع نامه ی لنین را که در آن قیام مسلحانه به عنوان وظیفه ی عملی روزهای آتیه مطرح شده بود، به تصویب رساند. از آن لحظه به بعد، حزب آرایش جنگی روشن و آمرانه ای به خود گرفت. طرح های حزب در جهت مبارزه ی مستقیم برای کسب قدرت، کمیته ی دفاع را هم دربر می گرفت.

حکومت و متحدانش پادگان را با یک سلسله از دوایر متحدالمرکز محاصره کرده بودند. در روز یازدهم، ژنرال چرمیسوف، فرمانده ی جبهه ی شمال، درخواست کمیته های ارتش را داور بر تعویض واحدهای خسته ی جبهه با واحدهای پتروگراد در پشت جبهه، به وزارت جنگ گزارش داد. در این میان ستاد فرمان دهی مابین سازش کاران در جبهه و رهبرانشان در پتروگراد، که می کوشیدند برای نقشه های کرنسکی پوشش وسیعی فراهم آورند، صرفاً نوعی مکانیزم انتقالی محسوب می شد. مطبوعات انتلاف عملیات محاصره را با هذیان های میهن پرستانه هم راهی می کردند. اما تجمعات روزانه ی هنگ ها و کارخانه ها نشان می داد که نوحه سرانی های طبقات حاکم کمترین تأثیری بر رده های فرودست نگذاشته است. در روز دوازدهم، در یکی از تجمعات کارگرهای کارخانه ی پارویانین، یکی از انقلابی ترین کارخانه های

پایتخت، به حمله های بورژوازی چنین پاسخی داده شد: "ما اعلام می کنیم که هرگاه لازم ببینیم، به خیابان ها خواهیم رفت، ما از مبارزه ی قریب الوقوع نمی ترسیم، و مطمئن هستیم که از این مبارزه پیروز درمی آئیم".

کمیته ی اجرائی شورای پتروگراد، ضمن ایجاد کمیسیونی برای تهیه ی نظام نامه ی "کمیته ی دفاع"، برای این تشکیلات نظامی چنین وظایفی تعیین کرد: برقراری تماس با جبهه ی شمال و با ستاد فرمان دهی حوزه ی نظامی پتروگراد و نیز برقراری تماس با سنتروبالت و شورای منطقه ای فنلاند، برای شناسائی موقعیت نظامی و به عمل آوردن این اقدامات لازم؛ سرشماری و شناسائی افراد پادگان های پتروگراد و حومه، و هم چنین بازرسی از مهمات و تجهیزات نظامی؛ برقراری و حفظ انضباط در میان توده های سرباز و کارگر. این تدابیر همه فراگیر و در عین حال دو پهلو بودند، بدین معنی که بین امر دفاع از پایتخت و قیام مسلحانه توازن بسیار ظریفی برقرار می کردند. با این حال، این دو امر که تا به آن دم مانع الجمع به شمار می رفتند، اکنون عملاً به یک امر واحد تبدیل شده بودند. شورا پس از تصرف قدرت ناچار می شد وظیفه ی دفاع نظامی از پایتخت را برعهده بگیرد. از این رو عنصر استتار تدافعی به زور و از بیرون در این تدابیر گنجانده نشده بود، بلکه این امر تا حدی از شرایط پیش از قیام نشئت می گرفت.

در راستای این طرح استتاری، در رأس کمیسیون کمیته ی دفاع یک سوسیال رولوسیونر نشانده شد، نه یک بلشویک. این مباشر جوان و فروتن که لازیمیر نام داشت، یکی از آن سوسیال رولوسیونرهای چپ بود که از پیش از قیام با بلشویک ها هم راه شده بودند. منتها ناگفته نماند که اینان

گاهی اوقات نمی دیدند که راه به کجا منتهی می شود. طرح اولیه و مقدماتی لازمیر از دو جهت به وسیله ی تروتسکی تصحیح شد: اولاً نقشه های عملی مربوط به فتح پادگان مشخص تر شدند، دوماً هدف کلی انقلاب به ابهام بیشتری آمیخته گردید. بنا به تصویب کمیته ی اجرایی، و به رغم مخالفت دو تن از منشویک ها، افرادی که در طرح فوق عضو ستاد کمیته ی نظامی انقلابی می شدند عبارت بودند از: هیئت رئیسه ی شورا و هیئت رئیسه ی بخش سربازی شورا، نمایندگان نیروی دریائی، نمایندگان کمیته ی منطقه ای فنلاند، نمایندگان اتحادیه های کارگری راه آهن و کمیته های کارخانه ها، نمایندگان اتحادیه های کارگری و سازمان های نظامی حزب، نمایندگان گارد سرخ، و الخ... اساس سازمانی کمیته ی مشابه با موارد متعدد دیگر بود، اما ترکیب اعضای آن مطابق با وظایف جدیدش تعیین شده بود. قرار را بر این گذاشته بودند که همه ی سازمان ها نمایندگانی به کمیته بفرستند که یا با امور نظامی آشنائی داشته باشند و یا با پادگان. ماهیت هر سازمان باید متناسب با وظایفش تعیین شود.

در این دوره تشکیلات مهم دیگری نیز پایه گذاری شد. تحت رهبری کمیته ی نظامی انقلابی سازمانی موسوم به کنفرانس دانمی پادگان به وجود آمد. بخش سربازی شورا نمایندگی سیاسی پادگان را برعهده داشت، یعنی نمایندگانش زیر پرچم حزب انتخاب می شدند. اما کنفرانس پادگان مرکب از کمیته های هنگ ها بود، و چون این کمیته ها زندگی روزانه ی واحدهای خود را هدایت می کردند، نوعی سازمان "صنفی" به شمار می رفتند و از این رو وظایف بی واسه تر و عملی تری برعهده داشتند. تشابه موجود مابین کمیته های هنگ ها و کمیته های کارخانه ها کاملاً آشکار است. بلشویک ها با

وساطت بخش کارگری شورا می توانستند در خصوص مسائل بزرگ سیاسی با اطمینان تمام روی کارگران حساب کنند. اما برای میدان دار شدن در کارخانه ها لازم بود که کمیته های کارخانه و کارگاه به دست حزب بیفتند. ترکیب بخش سربازها در شورا هواداری سیاسی اکثریت پادگان را برای بلشویک ها تضمین می کرد. اما برای در اختیار گرفتن واحدهای نظامی، لازم بود که حزب بر کمیته های هنگ ها متکی باشد. بدین سان معلوم می شود که چرا در دوره ی پیش از قیام، کنفرانس پادگان بخش سربازی را به نحوی طبیعی به حاشیه راند و خود به وسط صحنه آمد. ضمناً ناگفته نماند که برجسته ترین نماینده های بخش سربازها عضو کنفرانس هم بودند.

لنین در مقاله ای موسوم به "بحران به پختگی رسیده"، که اندکی پیش از این روزها نوشته شده بود، با لحنی سرزنش آمیز پرسیده بود: "حزب برای شناسایی طرز فکر نیروهای نظامی و غیره چه کار کرده است...؟" با وجود فعالیت صادقانه ی سازمان نظامی، سرزنش لنین به جا بود. بررسی صددرصد نظامی نیروها و وسایل برای حزب کار دشواری بود، چون حزب نه پیشینه ای در این کار داشت و نه راه و رسمش را می دانست. به محض پیدایش کنفرانس پادگان بر صحنه، این وضع دگرگون شد. از آن به بعد، آئینه ی تمام نمایی از پادگان- نه فقط پادگان پایتخت که نیز حلقه ی نظامی اطراف پایتخت- در برابر چشم رهبران قرار گرفت.

در روز دوازدهم، کمیته ی اجرایی معاینه ی نظام نامه ای را که به وسیله ی کمیسیون لازیمیر تهیه شده بود، شروع کرد. با وجود سری بودن جلسه، مباحثه دربارہ ی نظام نامه تا حدی به زبان کنایه و ابهام صورت گرفت. سوخانوف به درستی می نویسد: "آن چه بر زبانشان می آمد با آن چه در

سرشان می گذشت یکی نبود." دایره های دفاع و تجهیزات و ارتباطات و ضداطلاعات و غیره در نظام نامه منظور شده بودند: این سازمان حکم ستاد یا ضدستاد را داشت. یکی از اهداف کنفرانس افزایش قدرت رزمندگی پادگان اعلام شده بود: این نکته کاملاً درست بود، اما قدرت رزمندگی را می توان به طرق مختلف به کار گرفت. منشویک ها با خمشی عقیم می دیدند طرحی که آنان در جهت مقاصد میهن پرستانه ارائه داده بودند به پوششی برای مقدمات قیام تبدیل شده است. پرده ی استتار به هیچ عنوان نفوذ ناپذیر نبود - همه می دانستند که صحبت بر سر چیست - اما در عین حال آن پرده را نمی شد درید. مگر نه آن که سازش کاران خود در گذشته به همین شیوه عمل کرده بودند: مگر نه آن که آنان پادگان را در لحظات حساس برگرد خود جمع کرده و به موازات سازمان های حکومت، ارگان های مستقل قدرت ایجاد کرده بودند؟ به یک مفهوم می توان گفت که بلشویک ها صرفاً سنت های قدرت دوگانه را دنبال می کردند. منتها آن ها می خواستند در این شکل های کهنه محتوای تازه بگنجانند. آن چه قبلاً به اهداف سازش کمک کرده بود، اینک رفته رفته به جنگ داخلی منجر می شد. منشویک ها تقاضا کردند که مخالفت آنان با کل این طرح در پرونده ثبت شود. این تقاضای افلاطونی اجابت گردید.

روز بعد، بخش سربازی، که تا چندی پیش منجی سازش کاران محسوب می شد، به بررسی مسأله ی کمیته ی نظامی انقلابی پرداخت. مقام اصلی در این جلسه ی مهم حقا به دینکوی ملوان، رئیس سنتروبالت، تعلق گرفته بود. هرگز دیده نشده بود که این غول سیاه ریش حرفی را که می باید بر زبان آورد از یاد ببرد. سخن رانی این مهمان هلزینگفورزی مانند نسیم دریایی جانبخش و پرتراوتی در فضای گرفته ی پادگان وزیدن گرفت. دینکو از جدانی نهانی

ناوگان با حکومت، و از موضع جدید افراد نیروی دریایی در برابر فرماندهان، سخن گفت. او گفت: پیش از آغاز آخرین عملیات دریایی، دریاسالار از کنگره ی ملوانان که در آن زمان اجلاس داشت پرسید که آیا فرامین نظامی را به اجراء در خواهند آورد یا خیر؟ ما جواب دادیم: "با نظارت نمایندگان خودمان فرامین نظامی را به اجراء در می آوریم. اما... اگر ببینیم که ناوگان در معرض نابودی قرار گرفته است، اول از همه فرماندهان را از دکل حلق آویز می کنیم." این لحن برای پادگان پتروگراد تازگی داشت. حتی در نیروی دریایی هم این لحن به تازگی رایج شده بود. این لحن قیام بود. گروه کوچک منشویک ها با خیال پریشان در گوشه ای غرولند می کردند. هیئت رئیسه با چشم های هراسان به آن توده ی فشرده ی پالتوهای خاکستری رنگ سرپازی می نگرست. از میانشان اندک صدائی از اعتراض برنخاست! در آن چهره های هیجان زده، چشم ها مثل ذغال گداخته جرقه می زدند. روح تهور در فضا موج می زد.

دیینکو، دلگرم از آن هم دلی همه جانبه، در خاتمه ی سخن رانی خود با اطمینان تمام اعلام کرد: "می گویند برای دفاع از راه های پتروگراد و مخصوصاً ریوال، لازم است پادگان پتروگراد را از پایتخت بیرون ببریم. یک کلمه اش را هم باور نکنید. ما خود از ریوال دفاع می کنیم. شما در همین جا بمانید و از مصالح انقلاب دفاع کنید... هر وقت به پشتیبانی شما احتیاج پیدا کنیم، خودمان خیرتان می کنیم، و من اطمینان دارم که شما از ما پشتیبانی خواهید کرد." این درخواست به سبب سازگاری کاملش با حالت روحی سربازها، تندبادی از شور و شوقی صدیق به پا کرد که در آن اعتراض های

انفرادی تنی چند از منشویک ها به کلی غرق شد. مسأله ی نقل و انتقال نیروها در همان لحظه فیصله یافت.

نظام نامه ی پیشنهادی لازیمیر با ۲۸۳ رأی موافق در برابر ۱ رأی مخالف و ۲۳ رأی ممتنع به تصویب رسید. این ارقام، که حتی بلشویک ها هم انتظارش را نداشتند، میزانی از فشار توده های انقلابی به دست می دادند. معنای این رأی آن بود که بخش سربازی شورا علناً و رسماً مدیریت پادگان را از ستاد فرمان دهی ارتش به کمیته ی نظامی انقلابی منتقل کرده بود. در روزهای بعد ثابت شد که این امر نمایش محض نبوده است.

در همان روز کمیته ی اجرایی شورای پتروگراد تشکیلات ویژه ی گارد سرخ را علناً تأسیس کرد و قرار بر این شد که گارد سرخ مستقیماً زیر نظر کمیته ی اجرایی شورای پتروگراد عمل کند. امر تسلیم کارگران، که سازش کاران آن را به مسامحه گرفته و حتی در راهش سنگ انداخته بودند، به یکی از مهم ترین وظایف شورای بلشویکی تبدیل شده بود. سوءظن سربازها به گارد سرخ دیگر به گذشته تعلق داشت. سهل است، تقریباً در همه ی قطع نامه های هنگ ها، تسلیح کارگران درخواست می شد. از این لحظه به بعد گارد سرخ و پادگان دوشادوش هم می ایستند. و طولی نمی کشد که در سایه ی اطاعت مشترک از کمیته ی نظامی انقلابی پیوندشان محکم تر می گردد.

حکومت مشوش بود. در صبح روز چهاردهم، وزرا در دفتر کرنسکی کنفرانسی تشکیل دادند و بر اقداماتی که ستاد فرمان دهی ارتش برای مقابله با "شورش" در صدد اجرایشان بود، صحه نهادند. فرمان رویان به حدس و گمان مشغول بودند: آیا این بار هم غائله در حد تظاهرات مسلحانه متوقف

خواهد شد، یا آن که کار به قیام خواهد کشید؟ فرمانده ی حوزه ی نظامی پتروگراد به نمایندگان مطبوعات گفته بود: "در هر حال ما آماده ایم." محکومان به فنا اغلب در دم واپسین نیروی حیاتی تازه ای در خویشتن حس می کنند.

در یکی از جلسات مشترک دو کمیته ی اجرائی، دان با تقلید از لحن تزرلتی - که اکنون به قفقاز پناه برده بود- در ماه ژوئن، از بلشویک ها درخواست کرد که به این سؤال پاسخ دهند: آیا می خواهند به میدان بیایند، و اگر چنین است، کی؟ بوگدانوف منشویک از پاسخ ریازانوف به درستی چنین نتیجه گرفت که بلشویک ها در حال تدارک قیامند و خودشان هم در رأس آن قیام خواهند ایستاد. روزنامه ی منشویک ها هم چنین نوشت: "شکی نیست که بلشویک ها برای `تصرف قدرت` روز ماندن پادگان در این شهر حساب می کنند." اما در این جمله، کلمات "تصرف قدرت" در گیومه قرار داشتند. سازش کاران هنوز این خطر را جدا باور نمی کردند. آنان بیش از آن که از بلشویک ها واهمه داشته باشند، از آن می ترسیدند که بر اثر درگیری های جدید در جنگ داخلی، ضدانقلاب به پیروزی برسد.

شورا پس از قبول وظیفه ی تسلیح کارگران، ناچار بود به اسلحه دست بیابد. این امر یک باره میسر نشد. در این مورد هم هر گامی به پیش از طرف توده ها پیشنهاد شد. فقط لازم بود به دقت به پیشنهاداتشان گوش فرا دهی. چهار سال پس از این رویداد، تروتسکی در مجلس یادبودی که به خاطرات انقلاب اکتبر اختصاص داده شده بود، این داستان را روایت کرد: "موقعی که چند نفر از طرف سربازها پیش من آمدند و گفتند که به اسلحه احتیاج دارند، من جواب دادم: `اما آخر زرادخانه ها در دست ما نیستند.` آن ها در جواب

گفتند: «ما قبلاً به کارخانه ی اسلحه سازی سسترورتسک رفته ایم.» من پرسیدم: «خوب، منظورتان چیست؟» آن ها جواب دادند که «کارگران گفته اند که در صورت دستور شورا اسلحه را تحویل خواهند داد.» من دستور تحویل پنج هزار قبضه تفنگ را صادر کردم، و کارگرها همان روز تفنگ ها را گرفتند. این از اولین تجربه های ما بود. «مطبوعات معاند فوراً بر علیه تحویل اسلحه از طرف یک کارخانه ی دولتی به دستور شخصی که به جرم خیانت به دولت تحت تعقیب قرار داشت و فقط با وجه الضمان از زندان آزاد شده بود، قیل و قال راه انداختند. حکومت دم نزد، اما عالی ترین ارگان دموکراسی با فرمانی اکید ابراز وجود کرد: بدون اجازه ی او- اجازه ی کمیته ی اجرایی مرکزی- به احدی نباید اسلحه تحویل داده شود. اما در خصوص مسأله ی تحویل اسلحه، دان و گوتز همان قدر حق مخالفت داشتند که تروتسکی حق صدور اجازه یا صدور فرمان را داشت. کارخانه های اسلحه سازی و زرادخانه ها رسماً زیر مدیریت حکومت قرار داشتند. اما بی اعتنائی به مقامات رسمی در همه ی لحظات حساس برای کمیته ی اجرایی مرکزی در حکم سنت درآمده و به طور دائم وارد رسوم خود حکومت هم شده بود، چون این وضع با ماهیت امور جور درمی آمد. تخلف از سنن و رسوم از سمت دیگری آغاز شد. کارگران و سربازان چون دیگر مابین آسمان قرمبه های کمیته ی اجرایی مرکزی و آدرخش های کرنسکی فرقی نمی نهادند، به هر دو بی محلی کردند.

انتقال هنگ های پتروگراد به نام جبهه آسان تر بود تا به نام وزارتخانه های پشت جبهه، به این دلیل کرنسکی پادگان پتروگراد را تحت فرمان دهی چرمیسوف، فرمانده ی کل جبهه ی شمال، قرار داد. کرنسکی در همان حال که

پایتخت را از لحاظ سیاسی خارج از حوزه ی مدیریت خود، در مقام رئیس حکومت، اعلام کرده بود، به این فکر دل خوش بود که بلکه بتواند به عنوان فرمانده ی کل ارتش پایتخت را تابع خود بسازد. ژنرال چرمیسوف هم که وظیفه ی سنگینی بر عهده اش افتاده بود، به نوبه ی خود دست به دامان کمیسرها و رؤسای کمیته ها شد. اینان مشترکاً طرحی برای فعالیت های آتی تهیه کردند. قرار بر این شد که ستاد فرمان دهی به اتفاق سازمان های ارتشی نمایندگان شورای پتروگراد را در روز هفدهم به پسکوف فرا بخواند تا آنان را در حضور سربازها با درخواستی صریح در محضور قرار دهد.

شورای پتروگراد چاره ای نداشت جز آن که این زورآزمایی را بپذیرد. ریاست هیئت بیست و دو سه نفره ای- نیمی از اینان را اعضای شورا و نیمی دیگر را نمایندگان هنگ ها تشکیل می دادند- که در روز شانزدهم انتخاب شد، بر عهده ی فنودوروف، رئیس بخش کارگری شورا، رهبران بخش سربازی و رهبران سازمان نظامی بلشویک ها- لاشویچ، سادوفسکی، مخونوشین، داشکویچ و چند تن دیگر- افتاد. چند تن سوسیال رولوسیونر چپ و منشویک انترناسیونالیست هم در این هیئت حضور داشتند که همگی قول داده بودند از سیاست شورا دفاع کنند. در کنفرانسی که این هیئت پیش از عزیمت برگزار کرد، بیانیه ی پیشنهادی سوردلوف به تصویب رسید.

در همین جلسه ی شورا نظام نامه ی کمیته ی نظامی انقلابی مورد بررسی قرار گرفت. این سازمان هنوز کاملاً به منصفه ی ظهور نرسیده بود که در چشم دشمن جنبه ای دمامد نفرت انگیزتر پیدا کرد. در این جلسه یکی از سخن ران های مخالف فریاد کشید: "چرا بلشویک ها به این سؤال جواب نمی دهند: آیا در فکر حمله اند یا خیر؟ این سکوت یا از بزدلی است و یا از

بی اعتمادی به نیروهایشان. "این سخن با فقهه‌ی شدید حصار رو به رو شد: نماینده‌ی حزب حکومت از حزب قیام توقع داشت که مکنونات قلبی خود را برای او باز کند. سخن ران در ادامه‌ی صحبت خود اظهار داشت که کمیتة‌ی جدید چیزی نیست مگر "یک ستاد انقلابی برای تصرف قدرت." و آن‌ها، یعنی منشویک‌ها، خیال ندارند واردش شوند. صدائی از میان جمعیت فریاد کشید: "مگر شما روی هم چند نفرید؟" حقیقتاً هم عده‌ی منشویک‌ها در شورا کم بود. روی هم پنجاه تن. با این حال منشویک‌ها یقین داشتند که "توده‌ها با قیام موافق نیستند." تروتسکی در جواب تصدیق کرد که بلشویک‌ها در فکر تصرف قدرتند: "ما این نکته را از کسی پنهان نمی‌کنیم." و سپس گفت: اما فعلاً مسأله این نیست. حکومت تقاضای انتقال نیروهای انقلابی را از پتروگراد کرده است و ما باید به این تقاضا "یا جواب مثبت دهیم و یا جواب منفی." سرانجام نظام نامه‌ی پیشنهادی لازیمیر با اکثریتی قاطع به تصویب رسید. رئیس شورا به کمیتة‌ی نظامی انقلابی توصیه کرد که از روز بعد کار خود را شروع کند. بدین ترتیب گام دیگری به پیش برداشته شد.

پولکوفنیکوف، فرمانده‌ی حوزه‌ی نظامی پتروگراد، همان روز بار دیگر به حکومت گزارش داده بود که بلشویک‌ها تدارک عملیات مشکوکی را می‌بینند. این گزارش به لاف و گزاف نیز آراسته بود: پادگان در مجموع طرف دار حکومت است؛ به دانشکده‌های افسری دستور داده شده که آماده باشند. پولکوفنیکوف در بیانیة‌ی خطاب به مردم قول داده بود که در صورت لزوم "شدیدترین اقدامات ممکن" را به عمل بیاورد. شهردار پتروگراد، شرایدر سوسیال رولوسیونر هم به سهم خود دعا کرده بود که "خدا کند هیچ

اغتشاشی روی ندهد تا در پایتخت دچار قحطی نشویم." در این میان، مطبوعات هم گاه با تهدید و گاه با استغاثه، گاه به لاف و گزاف و گاه به تظلم، فریاد خود را بلندتر و بلندتر می کردند.

به منظور ترساندن فرستاده های شورای پتروگراد، نمایش نظامی پُر ابهتی در پسکوف ترتیب داده شده بود. ژنرال های شخیص، کمیسرهای عالی مقام، به ریاست ویتینسکی، و نمایندگان کمیته های ارتش، گرداگرد میزی مدور، پوشیده از نقشه های عظیم، ایستاده بودند. رؤسای ارکان مختلف گزارش های متعددی پیرامون موقعیت زمینی و دریایی ایراد کردند. همه ی این گزارش ها به نتیجه ای واحد می رسیدند: برای دفاع از راه های پایتخت ضروری است که پادگان پتروگراد فوراً به حرکت درآید. کمیسرها و افراد کمیته ها خشمگین هر سوءظنی را در خصوص انگیزه های پنهان سیاسی باطل شمردند: آنان اعلام کردند که تمام عملیات به حکم مقتضیات استراتژیک طرح ریزی شده است. فرستاده های پتروگراد برای اثبات نادرستی این نکته برهان صریحی در دست نداشتند. در این جور امور دلیل و برهان علف خرس نیست که در هر بیسه ای سبز شود. اما کل موقعیت همه اش دلیل و برهان بود. جبهه از حیث نیروی انسانی کمبود نداشت. آن چه در جبهه به ندرت یافت می شد همانا میل به نبرد بود. حالت روحی پادگان پتروگراد هم ابداً طوری نبود که پایه های متزلزل جبهه را تقویت کند. از این گذشته، درس های روزهای کورنیلوف هنوز در حافظه ی همه گان زنده بود. فرستادگان پتروگراد، کاملاً مطمئن از حقانیت خود، به آسانی در برابر حملات ستاد فرمان دهی ایستادگی کردند و یک پارچه تر و مصمم تر از زمان عزیمت، به پتروگراد بازگشتند.

آن دلایل صریحی که فرستادگان پتروگراد در آن زمان فاقدش بودند اینک در اختیار مورخ قرار دارند. مکاتبات محرمانه ی نظامی ثابت می کند که هنگ های پتروگراد را جبهه درخواست نکرده بلکه کرنسکی این درخواست را بر جبهه تحمیل کرده بود. فرمانده ی کل جبهه ی شمال در جواب به تلگراف وزیر جنگ، مستقیماً تلگراف زده بود که: "محرمانه ۱۷۰. ایکس. اعزام نیروهای پادگان پتروگراد را به جبهه ابتدا شما درخواست کردید نه من... وقتی روشن شد که نیروهای پادگان پتروگراد نمی خواهند به جبهه بروند، یعنی قادر به جنگ نیستند، من در یک گفت و گوی خصوصی با افسری که شما به نزد فرستاده بودید گفتم... ما از این نیروها در جبهه زیاد داریم؛ اما نظر به خواست صریح شما داور بر اعزام این نیروها به جبهه، من از پذیرفتنشان امتناع نکردم و اکنون هم نمی کنم، اما فقط در صورتی که شما هم چنان اعزامشان را از پتروگراد ضروری بدانید." در توضیح لحن نیمه خصمانه ی این تلگراف آن که چرمیسوف، ژنرال سیاست پیشه ای که در ارتش تزار "سرخ" محسوب می شد، پس از آن که به قول میلی یوکوف به "محبوب دموکراسی انقلابی" تبدیل شده بود، یقیناً به این نتیجه رسیده بود که بهتر است حساب خود را به موقع از حساب حکومت جدا کند و وارد کشمکش های حکومت با بلشویک ها نشود. رفتار چرمیسوف در روزهای انقلاب کاملاً این فرض را تأیید می کند.

کشمکش بر سر پادگان به کشمکش بر سر کنگره ی شوراها گره خورده بود. تا موعد مقرر بیش از چهار تا پنج روز باقی نمانده بود. انتظار می رفت که قیام با کنگره ارتباط داشته باشد. بسیاری از افراد گمان می کردند که این بار نیز مانند روزهای ژونیه، جنبش به صورت تظاهرات مسلحانه ی توده ای

رخ خواهد داد و با جنگ های خیابانی توأم خواهد بود. پوترسوف، منشویک راست گرا، براساس اطلاعاتی که از اداره ی ضدجاسوسی، و یا از هیئت نظامی فرانسه- از جاعلان زبردست اسناد قلبی- به او رسیده بود، نقشه ی بلشویک ها را که به زعم او قرار بود در شب هفدهم اکتبر صورت بگیرد، در مطبوعات بورژوا تشریح کرده بود. مبدعان هوشمند این نقشه ضمناً پیش بینی کرده بودند که بلشویک ها در نزدیکی یکی از دروازه های شهر گروهی از "عناصر مشنوم" را هم جمع خواهند کرد. سربازهای هنگ های گارد مثل خدایان هومر به خنده افتادند. هنگام خواندن مقاله ی پوترسوف در یکی از جلسات شورا، ستون های سفید و چلچراغ های اسمولنی از شلیک خنده ی حضار به لرزه درآمدند. اما حکومت خردمند که هم چنان از دیدن آن چه در پیش چشمش می گذشت عاجز بود، از این جعلیات مضحک جداً به وحشت افتاد و شتاب زده در ساعت ۲ بامداد تشکیل جلسه داد تا "عناصر مشنوم" را به دام بیندازد. پس از یک رشته از کنفرانس های جوراجور مابین کرنسکی و مقامات نظامی، اقدامات لازم به عمل آمد. نگهبان های کاخ زمستانی و بانک دولتی تقویت شدند؛ افراد دو مدرسه ی آموزشی از اورانین بانوم و حتی یک قطار زرهی از جبهه ی رومانی به پایتخت فراخوانده شدند. میلی یوکوف می نویسد: "در لحظه ی آخر بلشویک ها از نقشه ی خود منصرف شدند. اما دلیلش معلوم نیست." حتی چندین سال پس از آن حوادث، این مورخ فاضل هنوز ترجیح می دهد جعلیاتی را باور داشته باشد که خود ناقض خویش بودند.

مقامات حکومت قشون مردمی را برای یافتن آثاری از تدارک شورش مأمور تفتیش حومه ی شهر کردند. گزارش های قشون مردمی ترکیبی از

تیزبینی و بلاهت پلیسی بودند. در محله ی آکساندرو- نوسکی، که تعدادی کارخانه ی بزرگ دربر دارد، بازرس ها به آرامش کامل برخوردند. در ناحیه ی وایبورگ ضرورت براندازی حکومت علناً توصیه می شد، اما "ظاهراً" همه چیز آرام بود. در ناحیه ی واسیلی- اوستروف هیجان شدیدی دیده می شد، اما در این جا هم نشانه های "خارجی" عملیات مشهود نبودند. در محله ی ناروا تهییج گری برای تحریک مردم به عمل دو چندان شده بود، اما محال بود کسی به انسان پاسخ دهد که آن عمل دقیقاً چه وقت شروع می شود. یا روز و ساعتش شدیداً در اختفاء نگاه داشته می شدند، و یا آن که واقعاً هیچ کس از روز و ساعتش خبر نداشت. نتیجه آن که: تعداد گشتی ها در حومه باید افزایش بیابد و کمیسرهای قشون مردمی به پاسگاه ها بیشتر سرکشی کنند.

برای تکمیل گزارش های قشون مردمی بد نیست نگاهی به مقاله های مطبوعات لیبرال مسکو بیفکنیم: "در حومه ی شهر، در کارخانه های پترزبورگ، از جمله نوسکی و اوبوخوفسکی و پوتیلوف، تهییج گری بلشویک ها برای تحریک مردم به شورش در همه ی نقاط شهر جریان دارد. کارگران در چنان حالتی به سر می برند که ممکن است هر آینه به حرکت درآیند. در روزهای اخیر تعداد کثیری از سربازان فراری به پتروگراد هجوم آورده اند... در ایستگاه ورشو از فرط کثرت سربازانی که با نگاه های مظنون و چشم های برافروخته و چهره های هیجان زده به انسان زل می زنند، جای سوزن انداختن نیست... طبق اطلاعات موجود گروه های کثیری از دزدان، که بوی شکار به مشامشان خورده است، در شهر پتروگراد تجمع کرده اند. نیروهای مشنوم در حال سازمان دهی خود هستند، و می خانه ها و

قهوه خانه ها مالا مال از آن ها هستند...." در این جا هراس جاهلانه و شایعات پلیسی با مقداری از واقعیات خشن درهم آمیخته اند. بحران انقلابی با نزدیک شدن به اوج خود اعماق جامعه را تا به انتها به تلاطم درآورده بود. فراری ها و سارقان و اشرار واقعاً از غرش آن زلزله ی قریب الوقوع به پا خاسته بودند، و در این میان رهبران جامعه دهشت زده به نیروهای لجام گسیخته ی رژیم خود، و به زخم ها و پلیدی های آن رژیم، خیره شده بودند. انقلاب این نیروها را نیافریده بلکه فقط از آن ها پرده برداشته بود.

در آن روزها، در ستاد فرمان دهی سپاهی در دوینسک، بارون بودبرگ، مرتجع تندخو و درعین حال تیزبین و موشکافی که پیشتر با او آشنا شدیم، چنین نوشت: "کادت ها و جوجه کادت ها و اکتبريست ها و انقلابی های رنگارنگ، چه از سنخ انقلابیون کهنه کار و چه آن ها که در ماه مارس انقلابی شدند، نزدیک شدن مرگ خود را حس می کنند و دست از نغمه خوانی و ژاژخانی برنمی دارند. آنان آدمی را به یاد آن مسلمانی می اندازند که می کوشید تا با جغجه از وقوع خسوف جلوگیری کند."

کنفرانس پادگان نخستین بار در روز هجدهم تشکیل شد. طی تلفن گرامی از واحدهای نظامی درخواست شده بود که از اقدامات خودسرانه بپرهیزند و فقط آن دسته از فرمان های ستاد فرمان دهی را به مورد اجراء بگذارند که به امضای بخش سربازی رسیده باشند. شورا بدین طریق کوششی آشکار و قاطع برای مسلط شدن بر پادگان به عمل آورده بود. این تلفن گرام در اساس چیزی نبود جز دعوت به براندازی مقامات موجود. اما می توانستی آن را به کوششی صلح آمیز برای نشان دادن بلشویک ها به جای سازش کاران در مکانیزم قدرت دوگانه، تعبیرش کنی. گرچه هر دو تعبیر به یک نتیجه ی واحد

می انجامید، اما تعبیر دوم به سبب انعطاف بیشترین جانی برای توهم و خودفریبی باقی می گذاشت. هیئت رئیسه کمیته ی اجرایی مرکزی، که خود را ارباب اسمولنی می دانست، تلاش کرد تا از مخابره ی این تلفن گرام ممانعت کند. ولی فقط خود را بی اعتبارتر ساخت. گردهمایی نمایندگان کمیته های هنگ ها و گروهان های پتروگراد و حومه، در ساعت مقرر صورت گرفت، و فوق العاده پرشمار از آب درآمد.

از برکت جوی که دشمن ایجاد کرده بود، گزارش های افراد شرکت کننده در کنفرانس خود به خود روی مسأله ی "شورش" متمرکز شد. تعداد داوطلبان چنان کثیر بود که حتی به فکر رهبران هم خطور نکرده بود. مخالفان این عملیات عبارت بودند از مدرسه ی نظامی پترهاف و هنگ نهم سواره نظام. دسته جات سواره نظام گارد متمایل به بی طرفی بودند. مدرسه ی نظامی اورانین بانوم اعلام کرد که فقط از فرامین کمیته ی اجرایی مرکزی اطاعت می کند. جز این ها صدای خصمانه یا بی طرف دیگری برنخاست. آن ها که آماده بودند تا به اشاره ی شورای پتروگراد وارد عمل شوند، عبارت بودند از: هنگ های اجرایی، مسکو، ولینسکی، پالوفسکی، ککزگولمسکی، سموفسکی، اسماعیلوفسکی، هنگ یکم تیراندازان و هنگ سوم ذخیره، ناوگان دوم بالتیک، گردان فنی و لشکر توپخانه ی گارد؛ هم چنین هنگ نارنجک انداز اعلام کرد که فقط به دستور کنگره ی شوراها حاضر است وارد عمل شود. همین کافی بود. واحدهای کم اهمیت تر از اکثریت پیروی کردند. نمایندگان کمیته ی اجرایی مرکزی، که تا چندی پیش پادگان پتروگراد را به درستی منبع قدرت خود می دانستند، مطلقاً اجازه ی سخن رانی نیافتند، و مستاصل و عاجز آن مجلس "غیرقانونی" را ترک کردند. مجلس

"غیرقانونی" هم بلافاصله به توصیه ی رئیس خود اعلام کرد که: هیچ دستوری معتبر نیست مگر آن که به تأیید شورا رسیده باشد.

آن چه در آن چند ماه، و مخصوصاً در آن چند هفته ی آخر در ضمیر افراد پادگان نقش بسته بود، اینک رفته رفته متبلور می شد. حکومت بیش از آن چه در تصور می گنجید حقیر از آب در آمده بود. در همان حال که شهر از شایعه ی قیام و نبردهای خونین به هممه افتاده بود، کنفرانس کمیته های هنگ ها با آشکار ساختن اکثریت قاطع بلشویک ها نشان داده بود که به تظاهرات و نبردهای توده ای نیازی در میان نیست. پادگان با اطمینان تمام به سوی انقلاب پیش می رفت، و در این راه انقلاب را نه شورش که تبلور حق مسلم شورا در تعیین سرنوشت کشور می دانست. این جنبش در عین برخورداری از قدرتی بی نظیر، به سنگینی خاصی هم دچار بود. حزب ناچار بود فعالیت های خود را با ضرب آهنگ سیاسی هنگ ها ماهرانه هماهنگ سازد. زیرا هر چند بیشتر هنگ ها سر به فرمان شورای پترزبورگ نهاده بودند، برخی از آنان فرمان کنگره ی شوراها را انتظار می کشیدند.

برای مصون نگاه داشتن تکامل طبیعی تعرض از گزند هرگونه اختلال خارجی، حتی اختلالات موقت، لازم بود به سوآلی که دوست و دشمن را به یک سان می آزد، پاسخ داده شود: آیا ممکن نیست قیام هرآینه خود به خود در بگیرد؟ در ترامواها، در خیابان ها، و در فروشگاه ها، همه جا صحبت از قیام قریب الوقوع در میان بود. در میدان کاخ، رو به روی کاخ زمستانی و ستاد کل فرمان دهی، صف دراز افسرهای را می دیدی که آمده بودند تا خدمات خود را به حکومت عرضه کنند و در عوض تپانچه بگیرند. اما در لحظه ی خطر نه تپانچه ها و نه صاحبانشان لحظه ای آفتابی نشدند.

سرمقاله های همه ی روزنامه های جاری به مسأله ی قیام اختصاص داده می شدند. گورکی از بلشویک ها درخواست کرده بود که اگر "بازیچه ی بی اختیار توده های عاصی" نیستند، باید شایعات موجود را تکذیب کنند. این بلاتکلیفی تشویش آور حتی به درون محله های کارگرنشین و به درون هنگ ها هم رخنه کرده بود. اینک آنان هم تصور می کردند که در قفای ایشان قیامی در حال تدارک است. به دست چه کس؟ چرا اسمولنی خاموش است؟ موقعیت متناقض شورا به عنوان پارلمان عمومی و در عین حال به عنوان ستاد انقلاب، در آن لحظات مشکلات بزرگی ایجاد کرد. بیش از این سکوت امکان نداشت.

تروتسکی در پایان یکی از جلسات شبانه ی شورا اعلام کرد: "در چند روز اخیر، مطبوعات انباشته از اخبار و شایعات و مقاله هائی درباره ی عملیات قریب الوقوع بوده اند... تصمیمات شورای پتروگراد همواره منتشر می شوند و به اطلاع عموم می رسند. شورا یک نهاد انتخابی است، و... نمی تواند بدون اطلاع کارگران و سربازان تصمیمی اتخاذ کند... من به نام شورا اعلام می کنم که ما هیچ گونه عملیات مسلحانه ای را طرح نریخته ایم، اما اگر شورا در جریان حوادث ناچار شود برای قیام تاریخ مشخصی را معین کند، آن گاه کارگران و سربازان تا نفر آخر دعوتش را لبیک خواهند گفت. می گویند که من فرمان تحویل پنج هزار قبضه تفنگ را امضاء کرده ام... بله من آن فرمان را امضاء کردم... شورا هم چنان به کار سازمان دهی و تسلیح گارد کارگران ادامه خواهد داد." نمایندگان شیرفهم شدند: نبرد نزدیک بود، اما بدون اطلاع آنان و در قفای ایشان فرمان حمله صادر نمی شد.

با این حال، علاوه بر این توضیحات اطمینان بخش، توده ها به یک چشم انداز روشن انقلابی احتیاج داشتند. به این دلیل سخن ران مسأله ی نقل و انتقال واحدهای پادگان را به مسأله ی کنگره ی شوراها پیوند زد: "ما در خصوص مسأله ای که ممکن است شکل بسیار حادی به خود بگیرد، با حکومت اختلاف داریم... ما به آن ها اجازه نمی دهیم... پتروگراد را از پادگان انقلابی اش محروم کنند." این اختلاف به نوبه ی خود تابع اختلاف دیگری است که به زودی درخواهد گرفت: "بورژوازی می داند که شورای پتروگراد در صدد است تصرف قدرت را به کنگره ی شوراها توصیه کند... و طبقات بورژوا چون این نبرد اجتناب ناپذیر را پیش بینی می کنند، سعی دارند پتروگراد را خلع سلاح کنند." زمینه ی سیاسی انقلاب نخستین بار در همین سخن رانی با روشنی کامل توصیف شد: ما در فکر تصرف قدرت هستیم، به پادگان احتیاج داریم، و از آن در نمی گذریم. "به محض مشاهده ی نخستین تلاش ضدانقلاب برای درهم کوبیدن کنگره، ما با ضدحمله ای جوابش می دهیم که بی رحمانه خواهد بود و تا آخر دنبال خواهد شد." در این جا هم طرح قاطعانه ی تعرض سیاسی تحت عنوان تدافع نظامی بیان گردید.

سوخانوف که با طرحی عقیم برای سرگرم ساختن شورا به جشن پنجاهمین سالگرد تولد گورکی در این جلسه حضور یافته بود، بعداً درباره ی گره ی انقلابی محکمی که در شورا بسته شده بود نظر درستی ابراز کرد. به گفته ی او: مسأله ی پادگان برای اسمولنی همان مسأله ی قیام، و برای سربازان مسأله ی سرنوشت خود آنان بود. "برای سیاست آن روزها به دشواری می توان نقطه ی حرکت مناسب تری تصور کرد." منتها این مانع از آن نبود که سوخانوف سیاست بلشویک ها را روی هم رفته مخرب بداند. او هم همراه

با گورکی و هزاران روشن فکر رادیکال دیگر بیش از هر چیز از به اصطلاح "توده های عاصی" می ترسید، به خصوص آن که این توده های عاصی با نظمی ستودنی روز به روز برای تعرض آماده تر می شدند.

شورا چنان قوی بود که می توانست برنامه ی خود را برای انقلاب در دولت علناً اعلام کند و حتی تاریخ انقلاب را هم معین بسازد. اما در عین حال، شورا درست تا آستانه ی موعدی که خود برای پیروزی کامل معین ساخت، از حل و فصل هزاران مسأله ی بزرگ و کوچک عاجز بود. کرنسکی که از لحاظ سیاسی به صفر مطلق تبدیل شده بود، هنوز از کاخ زمستانی دستور صادر می کرد. لنین، الهام دهنده ی این جنبش بی همتای توده ها، در اختفاء به سر می برد، و میلیانتویچ، وزیر دادگستری، در آن روزها مجدداً به دادستان دستور داده بود که در بازداشت لنین تعجیل کند. شورای قدرتمند پتروگراد حتی در اسمولنی، یعنی در قلمرو خود، ظاهراً در سایه ی کرامت صاحب منصبان زنده بود. اداره ی ساختمان اسمولنی، صندوق پولش، اتاق مخابراتش، اتومبیل ها و تلفن هایش هنوز در دست کمیته ی اجرایی مرکزی قرار داشت، و این کمیته خود صرفاً از ریسمان باریک توارث آویزان بود.

سوخانوف تعریف می کند که چگونه پس از اتمام آن جلسه در دل شب، در تاریکی قیرگون و در زیر بارانی سیل آسا، به میدان اسمولنی آمد. همه ی نمایندگان تنگاتنگ هم با حالتی رقت بار برگرد دو اتومبیل قراضه و پردود، که از گاراژهای مجهز کمیته ی اجرایی مرکزی در اختیار شورای بلشویک گذاشته شده بودند، چرخ می زدند. این شاهد دامن الحضور روایت می کند که: "تروتسکی رئیس شورا هم به قصد سوار شدن به اتومبیل ها نزدیک شد. اما ناگهان از حرکت باز ایستاد، چند لحظه به جلو خیره شد، پوزخندی زد، و آن

گاه پا در میان آبچال ها نهاد و در سیاهی شب ناپدید شد. " روی رکاب تراموا، سوخانوف به مرد ریزه اندام ناشناسی برخورد کرد که ظاهری متواضع و ریش بزی سیاه رنگی داشت. این مرد ناشناس کوشید تا سوخانوف را بابت ناراحتی های آن سفر طولانی دلداری دهد. سوخانوف از همراه بلشویک خود پرسیده بود: " او کیست؟" و همراهش پاسخ داده بود: " یکی از کارگزاران قدیمی حزب، سوردلوف. " کمتر از دو هفته ی بعد آن مرد ریزه اندام ریش بزی به ریاست کمیته ی اجرائی مرکزی رسید، یعنی در رأس عالی ترین مرجع فرمان دهی جمهوری شوروی قرار گرفت. بعید نیست که سوردلوف همسفر خود را از روی حس حق شناسی دل داری داده بود: هشت روز پیشتر، کمیته ی مرکزی بلشویک ها در آپارتمان سوخانوف- البته بدون اطلاع او- تشکیل جلسه داده و قیام مسلحانه را در دستور روز قرار داده بود.

صبح روز بعد، کمیته ی اجرائی مرکزی سعی کرد که چرخ حوادث را به عقب برگرداند. هیئت رئیسه ی این کمیته مجمع "قانونی" پادگان را تشکیل داد، و کمیته های واپس مانده ای را که انتخاباتشان از مدت ها پیش تجدید نشده و در جلسه ی روز قبل هم شرکت نکرده بودند، به درون آن مجمع کشاند. این آزمون اضافی پادگان، در عین ارانه ی برخی اطلاعات جدید، تصویر روز قبل را به نحوی روشن تر تأیید کرد. این بار مخالفان قیام بیشتر عبارت بودند از نیروهای مستقر در قلعه ی پتروپل، و کمیته های لشکر زرهی. هر دو اعلام کردند که تماماً تابع کمیته ی اجرائی مرکزی خواهند بود. این اطلاعات باید به حساب گرفته می شد.

قلعه ی پتروپل که بر جزیره ای در میان آب های نوا و ترعه اش مابین مرکز شهر و دو محله از محله های حومه قرار دارد، به پل های اطراف مسلط

است و از سمت رودخانه راه هانی را که به کاخ زمستانی، یعنی مقر حکومت، منتهی می شوند محافظت- و یا اگر ترجیح می دهید، تهدید- می کند. این قلعه گرچه در عملیات وسیع فاقد اهمیت نظامی است، اما می تواند در جنگ های خیابانی وزنه ی سنگینی باشد. شاید مهم تر آن که زرادخانه ی بزرگ و انباشته ی کروئورسکی در مجاورت این قلعه قرار دارد. کارگران تفنگ لازم داشتند- آری، و هنگ های انقلابی هم تقریباً خلع سلاح شده بودند. اهمیت زره پوش در نبردهای خیابانی نیاز به توضیح ندارد. زره پوش اگر به وسیله ی حکومت به کار گرفته شود، ممکن است قربانیان بی ثمر بسیار به جا گذارد؛ و اگر در خدمت قیام به راه بیفتد، می تواند راه پیروزی را کوتاه تر کند. در روزهای آتی بلشویک ها ناچارند به قلعه و به لشکر زرهی توجه خاصی کنند. صرف نظر از این ها، تناسب نیروها در این کنفرانس جدید همان از آب درآمد که روز پیش آشکار شده بود. تلاش کمیته ی اجرایی مرکزی در اجرای قطع نامه ی بسیار احتیاط آمیز خود با مقاومت سرد اکثریت قاطع کمیته ها مواجه شد. در این میان خاطر نشان گردید که چون کنفرانس به دعوت شورای پتروگراد تشکیل نشده است، خود را در تصمیم گیری مختار نمی بیند. سازش کاران خود به دریوزگی این سیلی اضافی رفته بودند.

کمیته ی اجرایی مرکزی چون راه دست یابی به پادگان را از پائین مسدود می دید، سعی کرد تا از بالا بر پادگان مسلط شود. اعضای این کمیته با موافقت ستاد فرمان دهی ارتش، سوسیال رولوسیونری را به نام سروان مالفسکی به سرکمیسری حوزه ی نظامی پتروگراد منصوب کردند و سپس گفتند که حاضرند کمیسرهای شورا را به رسمیت بشناسند به شرط آن که کمیسرهای شورا از سرکمیسر پیروی کنند. واضح است که این تلاش

مذبوحانه برای سوار شدن بر پادگان بلشویک، آن هم از طریق سروانی گمنام، به جانی نرسید. شورا پس از مردود شمردن این طرح، جریان مذاکرات را قطع کرد.

قیامی که پوترسوف برملاش کرده بود، رخ نداد. حال دشمن با اطمینان تمام تاریخ دیگری یعنی روز بیستم اکتبر را برای وقوع قیام معین کرد. چنان که می دانیم کنگره ی شوراها بدواً قرار بود در آن روز افتتاح گردد، و قیام مثل سایه کنگره را دنبال می کرد. درست است که کنگره پنج روز به تعویق افتاده بود، اما چه باک: شبی اصلی حرکت کرده اما سایه سر جای خود باقی مانده بود. این بار هم حکومت همه ی اقدامات لازم را برای پیش گیری از "شورش" به عمل آورد. پاسگاه های نگهبانی در حومه ی شهر تقویت شدند؛ گشتی های قزاق تمام شب در محله های کارگرنشین جولان دادند؛ واحدهای ذخیره ی سواره نظام در نقاط مختلف شهر کمین کردند؛ قشون مردمی آماده ی عمل شد و نیمی از اعضایش در کمیسری ها به کشیک دائم نشستند. تعداد زیادی زره پوش و توپ سبک و مسلسل در اطراف کاخ زمستانی کار گذاشته شد. گشتی ها راه های منتهی به کاخ را زیر نظر گرفتند.

یک بار دیگر، قیامی که نه کسی تدارکش را دیده و نه کسی فرمانش را صادر کرده بود، صورت نگرفت. آن روز از بسیاری روزهای دیگر آرام تر سپری شد؛ کار در کارگاه ها و کارخانه ها لحظه ای متوقف نشد. *ایزوستیا*، به سردبیری دان، شکست بلشویک ها را جشن گرفت: "ماجراجونی آنان برای به راه انداختن تظاهرات مسلحانه در پتروگراد کم و بیش به سر رسیده است." خشم دموکراسی متحد بلشویک ها را داغان کرده است: "هم اکنون در فکر

تسلیمند. " به راستی که ممکن است انسان تصور کند که دشمن عقل خویش را از دست داده و با لاف های بی موقع و دمیدن های بی موقع تر در شیپور پیروزی، می کوشید تا "افکار عمومی" را منحرف کند، و نقشه های واقعی بلشویک ها را پنهان بدارد.

طرح ایجاد کمیته ی نظامی انقلابی که نخستین بار در روز نهم عنوان شده بود، یک هفته بعد در مجمع عمومی شورا به تصویب رسید. شورا حزب نیست؛ چرخ و دنده هایش سنگینند. برای تشکیل کمیته چهار روز دیگر هم وقت لازم بود. اما آن ده روز به هدر نرفتند: فتح پادگان روز به روز کامل تر می شد، کنفرانس کمیته های هنگ ها استحکام خود را نشان داده بود، و تسلیح کارگران مرتباً به پیش می رفت. و بدین ترتیب گرچه کمیته ی نظامی انقلابی در روز بیستم، یعنی فقط پنج روز پیش از قیام، شروع به کار کرد، اما در عوض قلمرو سازمان یافته و حاضر و آماده ای در برابر خود یافت. از آن جا که سازش کاران کمیته ی نظامی انقلابی را تحریم کرده بودند، فقط بلشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای چپ در ستاد این کمیته عضویت داشتند. این وضع وظایف موجود را آسان تر و ساده تر کرد. از میان سوسیال رولوسیونرها فقط لازیمیر فعال بود، و حتی او را به ریاست دفتر کمیته گمارده بودند تا بر این نکته تأکید شود که کمیته یک نهاد شورائی است نه یک نهاد حزبی. اما اساساً کمیته، که ریاستش را تروتسکی بر عهده داشت و کارگزاران اصلی اش را پودویسکی و آنتونوف اوفسینکو و لاشویچ و سادوفسکی و مخونوشین تشکیل می دادند، تماماً بر بلشویک ها متکی بود. جلسه ی عمومی این کمیته به طوری که نمایندگان همه ی نهادهائی که در نظام نامه ذکر شده بودند در آن حضور داشته باشند، حتی یک بار هم برگزار

نشد. همه ی کارها از طریق دفتر کمیته و زیر نظارت رئیس صورت می گرفت. با سوردلوف هم در خصوص همه ی امور مهم مشورت می شد. ستاد کل قیام چنین ترکیبی داشت.

خبرنامه ی کمیته نخستین اقدامات خود را فروتنانه چنین به ثبت رسانده است: به منظور "نظارت و مدیریت" چند تن کمیسر به واحدهای رزمی پادگان و به پاره ای از مؤسسات و انبارها اعزام شدند. معنای این خبر آن بود که شورا پس از فتح سیاسی پادگان، اینک می کوشید تا از لحاظ سازمانی هم بر پادگان مسلط شود. در انتخاب این کمیسرها سازمان نظامی بلشویک ها نقش اصلی را ایفاء کرد. در میان اعضای این سازمان در پتروگراد- تقریباً در حدود هزار تن- سربازها و افسرهای جوان و مصممی که سرسپرده ی انقلاب بودند و از روزهای ژوئیه به بعد در زندان های کرنسکی آب دیده شده بودند، فراوان یافت می شدند. کمیسرهائی که از میان این افراد انتخاب شدند در میان نیروهای پادگان زمین آماده و بسیار مستعدی در برابر خود یافتند. پادگان آنان را از خود می دانست و با طیب خاطر به فرمان هایشان گردن می نهاد.

تصرف مؤسسات دولتی در بسیاری از موارد به ابتکار رده های فرودست صورت گرفت. مثلاً کارگرا و کارمندهای زرادخانه ی مجاور قلعه ی پتروپل مسأله ی ضرورت برقراری کنترل بر تحویل اسلحه را خودشان مطرح کردند. کمیسری که به آن جا فرستاده شد توانست از تسلیح بیشتر دانشجویان دانشکده ی افسری جلوگیری کند، و از ارسال ده هزار قبضه تفنگ به منطقه ی دن و هم چنین محمولات کوچک تری به چند سازمان و فرد مشکوک ممانعت به عمل آورد. طولی نکشید که این کنترل به سایر زرادخانه ها و حتی

به فروشندگان خصوصی اسلحه تعمیم داده شد. همین قدر که به کمیته های سربازان، کارگران و یا کارمندان هر موسسه و یا انبار متوسل می شدی، مقاومت دستگاه های اداری فوراً درهم شکسته می شد. از آن به بعد اسلحه فقط به دستور کمیسر ها تحویل داده می شد.

کارگران حروفچین از طریق اتحادیه ی خود توجه کمیته را به افزایش اعلامیه ها و جزوه های صدسیاه ها جلب کردند. قرار بر این شد که در همه ی موارد مشکوک، اتحادیه ی کارگران چاپ خانه ها برای کسب رهنمود به نزد کمیته ی نظامی انقلابی برود. این کنترل از طریق حروفچین ها مؤثرترین کنترل ممکن بر تهییج گری های مکتوب ضدانقلاب از آب درآمد.

شورا به تکذیب رسمی شایعه ی قیام اکتفاء نکرد و روز یک شنبه بیست و دوم اکتبر را روز بازدید صلح آمیز از نیروهای خود اعلام کرد. البته نه به شکل تظاهرات خیابانی، بلکه به صورت تجمعاتی در کارخانه ها، سربازخانه ها و همه ی مؤسسات عمده ی پتروگراد. در این میان چند تن متدین مرموز، یقیناً به منظور ایجاد درگیری های خونین، همان روز را برای یک راهپیمایی مذهبی در خیابان های پایتخت تعیین کردند. دعوت آنان که به اسم چند قزاق ناشناس صادر شده بود، از مردم می خواست که "به یادبود نجات روسیه از چنگال دشمن در سال ۱۸۱۲" در یک راهپیمایی مذهبی شرکت کنند. این بهانه ی تاریخی البته بی اصالت بود، اما مهم آن که سازمان دهندگان این راهپیمایی از درگاه باری تعالی استدعا کرده بودند که سلاح های قزاق را "برای دفاع از سرزمین روسیه در مقابل دشمن" مشمول مراسم و برکات خویش بسازد، و بدیهی است که این استدعا به سال ۱۹۱۷ مربوط می شد.

برای ترسیدن از تظاهرات جدی ضدانقلاب هیچ دلیلی وجود نداشت. روحانیون در میان توده های پتروگراد قدرتی نداشتند؛ آن ها در زیر پرچم کلیسا فقط بقایای رقت انگیز دسته جات صدسیاه را می توانستند بر علیه شورا بسیج کنند. اما با هم کاری فتنه گران کارآموده ی اداره ی ضدجاسوسی و هم چنین افسرهای قزاق، وقوع برخوردهای خونین به کلی منتفی نبود. کمیته ی نظامی انقلابی برای پیش گیری از این نوع برخوردها در وهله ی اول به بسط نفوذ خود در میان هنگ های قزاق پرداخت؛ در مقر ستاد انقلاب هم مراقبت سخت تری برقرار شد. جان رید می نویسد: "ورود به ساختمان اسمولنی دیگر به آسانی امکان پذیر نبود. رمز عبور هر از چند ساعت عوض می شد، چون جاسوس ها دائماً به درون آن ساختمان رخنه می کردند." جلسه ی کنفرانس پادگان در روز بیست و یکم به بحث پیرامون "روز شورا" که قرار بود روز بعد برگزار شود، اختصاص داده شد. سخن گوی این جلسه برای پیش گیری از درگیری های احتمالی در خیابان ها یک رشته اقدامات احتیاطی پیشنهاد کرد. هنگ چهارم قزاق که بیشتر از سایر هنگ های قزاق به چپ تمایل داشت، از طریق نمایندگان خود اعلام کرد که در راهپیمائی مذهبی شرکت نمی کند. هنگ چهاردهم قزاق اظهار داشت که با تمام قوا بر علیه عملیات ضدانقلاب می جنگد، اما در عین حال متذکر شد که قیام را برای تصرف قدرت "بی موقع" می داند. از سه هنگ قزاق فقط یک هنگ یعنی هنگ اورالسکی غایب بود. این هنگ که از هنگ های بسیار عقب مانده محسوب می شد، همان هنگی بود که در ماه ژوئیه برای قلع و قمع بلشویک ها به پتروگراد آورده شده بود.

به پیشنهاد تروتسکی، کنفرانس سه قطع نامه ی کوتاه را به تصویب رساند:
 ۱- "پادگان های پتروگراد و حومه به کمیته ی نظامی انقلابی قول می دهند که در همه ی اقدامات این کمیته از او پشتیبانی کنند...!"

۲- روز بیست و دوم اکتبر به بازدید صلح آمیز نیروها اختصاص داده می شود... پادگان خطاب به قزاق ها اعلام می کند که... " ما شما را به شرکت در تجمعات فردا دعوت می کنیم. مقدمتان را گرامی می داریم، برادران قزاق!!"

۳- "کنگره ی سراسری شوراهای روسیه باید قدرت را به دست خود بگیرد و صلح و زمین و نان را برای همه ی مردم تضمین کند." پادگان صمیمانه قول می دهد که همه ی نیروهای خود را در اختیار کنگره ی شوراها بگذارد. " به ما، نمایندگان بر حق سربازان و کارگران و دهقانان، اعتماد کنید. ما همه در مواضع خود آماده ایم که یا به پیروزی برسیم و یا جان بسپریم." صدها دست برای این قطع نامه، که تأییدی بر برنامه ی قیام محسوب می شد، به هوا بلند شد. پنجاه و هفت تن از ابراز رأی امتناع کردند. این ها "بی طرف ها" بودند. یعنی همان دشمنان دودل. حتی یک دست در مخالفت با این قطع نامه به هوا بلند نشد. حلقه ی طنابی که به گردن رژیم فوریه افتاده بود، سفت و محکم گره خورده بود.

در طول روز معلوم شد که باتیان مرموز راهپیمایی مذهبی "به توصیه ی فرمانده ی کل حوزه ی نظامی" از تظاهرات منصرف شده اند. بر اساس این پیروزی بزرگ اخلاقی، که میزان دقیقی از فشار اجتماعی کنفرانس پادگان به دست می داد، با اطمینان تمام می شد پیش بینی کرد که دشمن به طور کلی در روز بعد جرئت نخواهد کرد در خیابان ها آفتابی شود.

کمیته ی نظامی انقلابی سه کمیسر را به ستاد فرمان دهی حوزه ی نظامی پتروگراد اعزام کرد. این سه عبارت بودند از سادوفسکی و مخونوشین و لازیمیر. قرار بر این شد که دستورهای فرمانده ی نظامی فقط با تأیید یکی از این سه تن لازم الاجرا باشند. به درخواست تلفنی اسمولنی، ستاد فرمان دهی اتومبیلی برای حمل این هیئت سه نفره به اسمولنی فرستاد. رسوم قدرت دوگانه هنوز پا برجا بودند. اما برخلاف انتظار، این عز و احترام متضمن آمادگی ستاد به دادن امتیاز نبود.

پولکوفنیکوف پس از گوش دادن به بیانیه ی سادوفسکی، اظهار داشت که هیچ کمیسری را به رسمیت نمی شناسد و احتیاجی هم به قیم ندارد. هنگامی که هیئت سه نفره به این نکته اشاره کرد که ممکن است ستاد فرمان دهی در این راه با مقاومت سربازها رو به رو شود، پولکوفنیکوف به سردی جواب داد که پادگان در دست اوست و او از اطاعت پادگان اطمینان دارد. مخونوشین در خاطرات خود می نویسد: "اعتماد به نفس او صادقانه به نظر می رسید. ما تصنعی در لحنش ندیدیم." برای بازگشت هیئت سه نفره به اسمولنی اتومبیل رسمی تعبیه نشد.

در جلسه ی ویژه ی کنفرانس، که تروتسکی و سوردلوف هم به شرکت در آن دعوت شده بودند، این قطع نامه به تصویب رسید: قطع رابطه با ستاد فرمان دهی عملی تمام شده است و این قطع رابطه باید مبدائی برای تعرض آتی تلقی شود. نخستین شرط موفقیت آن که: محله های کارگرنشین باید در جریان همه ی مراحل و رویدادهای مبارزه قرار بگیرند. نباید به دشمن اجازه داد که توده ها را غافل گیر کند. این اطلاعات از طریق شوراهای بخش ها و کمیته های حزب به همه ی نقاط شهر ارسال شدند. هنگ ها هم بلافاصله از آن

چه رخ داده بود مطلع گردیدند. دستورالعمل قبلی بار دیگر مورد تأکید قرار گرفت: فقط دستورهای را اجراء کنید که به امضاء کمیسرها رسیده باشند. ضمناً پیشنهاد شد که فقط مطمئن ترین سربازها به گشت و نگهبانی گمارده شوند.

اما ستاد فرمان دهی هم تصمیم گرفت اقداماتی چند به عمل آورد. پولکوفنیکوف، یقیناً به تشویق متحدان سازش کار خویش، در ساعت یک بعدازظهر برای خود کنفرانسی در پادگان تشکیل داد که نمایندگان کمیته ی اجرایی مرکزی در آن حضور داشتند. کمیته ی نظامی انقلابی بر این حرکت دشمن پیش دستی جست و کنفرانس اضطراری کمیته های هنگ ها را در ساعت یازده صبح برگزار کرد. در این جا تصمیم گرفته شد که قطع رابطه با ستاد فرمان دهی رسماً به ضابطه درآید. بیانیه ای که در این جلسه خطاب به نیروهای پتروگراد و حومه نوشته شد، از اعلام جنگ سخن می گفت: "ستاد فرمان دهی از پادگان منظم پایتخت گسیخته است و اینک به ابزاری در دست نیروهای ضدانقلاب تبدیل شده." کمیته ی نظامی انقلابی بابت تمام فعالیت های ستاد فرمان دهی از خود سلب مسئولیت می کند، و در رأس پادگان خود را موظف به "دفاع از نظم انقلابی در برابر تلاش های ضدانقلاب" می داند.

این بیانیه گام قاطعی در راه قیام محسوب می شد. یا شاید صرفاً تعارض دیگری بود در مکانیزم آن قدرت دوگانه ای که همیشه انباشته از تعارض است؟ در هر حال، ستاد فرمان دهی برای تسلا ی خویشتن این بیانیه را به طریق دوم تعبیر کرد. البته پس از مشورت با نمایندگان واحدهائی که قطع نامه های کمیته ی نظامی انقلابی را به موقع دریافت نکرده بودند. هیئتی

که از اسمولنی به رهبری ستوان داشکویچ بلشویک اعزام شد، قطع نامه‌ی کنفرانس پادگان را مجماً به اطلاع ستاد فرمان دهی رسانید. نمایندگان معدودی که در آن جا حضور داشتند، مراتب وفاداری خود را به شورا مجدداً اعلام کردند اما از اتخاذ تصمیم امتناع ورزیدند و متفرق شدند. مطبوعات سخنان ستاد فرمان دهی را چنین نقل کردند: "پس از مبادله‌ی طولانی افکار و عقاید، تصمیم معینی اتخاذ نشد؛ لازم بود که ابتدا منتظر حل و فصل معارضه‌ی موجود مابین کمیته‌ی اجرایی مرکزی و شورای پتروگراد شویم." بدین سان ستاد فرمان دهی اضمحلال خود را به صورت مناقشه‌ای مابین دو نهاد شورائی می‌دید، آن هم بر سر این که کدام یک از آن دو باید بر فعالیت‌های او نظارت کند. سیاست ناپینائی داوطلبانه این امتیاز را دربر داشت که آنان را از قید ضرورت اعلام جنگ به اسمولنی فارغ می‌ساخت، به خصوص آن که فرمان رویان برای چنین عملی نیروی کافی در اختیار نداشتند. بدین ترتیب معارضه‌ی انقلابی، که به نقطه‌ی انفجار رسیده بود، یک بار دیگر به کمک ارگان‌های حکومتی در چارچوب قانونی قدرت دوگانه محصور شد. ستاد فرمان دهی، که از نگرستن در چهره‌ی واقعیت می‌هراسید، با کفایت تمام به استتار قیام کمک کرد. اما آیا این رفتار سبک مغزانه‌ی قدرتمندان صرفاً به منظور پرده‌پوشی مقاصد واقعی شان اعمال نمی‌شد؟ آیا ستاد فرمان دهی قصد نداشت در زیر پوشش این ساده‌لوحی بوروکراتیک، ضربه‌ی نامنتظری بر سر کمیته‌ی نظامی انقلابی فرود آورد؟ اسمولنی چنین همتی را از سوی ارگان‌های از هم گسیخته و روحیه‌باخته‌ی حکومت موقت بسیار بعید می‌دانست. با این حال، کمیته‌ی نظامی انقلابی ساده‌ترین احتیاط لازم را به جا آورد: در یکی از

سربازخانه های مجاور چند گروهان به طور شبانه روزی در حال آماده باش نگاه داشته شدند تا به محض مشاهده ی نخستین نشانه ی خطر به کمک اسمولنی بشتابند.

با آن که راهپیمائی مذهبی لغو شده بود، مطبوعات بورژوا یک شنبه ی خونینی پیش بینی کردند. روزنامه ی سازش کاران در چاپ صبح خود نوشت: "امروز مقامات مسنول با احتمال بیش از روز بیستم انتظار شورش را دارند." بدین ترتیب برای سومین بار در هفته- هفدهم، بیستم و بیست و دوم- پسرک شریر، مردم را با فریاد دروغین "آی گرگ، آی گرگ!" فریب داده بود. اگر این قصه ی کهن را باور داشته باشیم، بار چهارم پسرک طعمه ی گرگ خواهد شد. مطبوعات بلشویک، ضمن دعوت مردم به حضور در تجمعات، از ارزیابی صلح آمیز نیروهای انقلابی در آستانه ی کنگره ی شوراهای سخن گفتند. این سخن با نقشه ی کمیته ی نظامی انقلابی کاملاً سازگار بود، چون این نقشه عبارت بود از بازیددی عظیم از نیروها بدون ایجاد درگیری، بدون استفاده از اسلحه، و حتی بدون نمایش اسلحه. غرض آن بود که توده ها کثرت و قدرت و اراده ی خود را به چشم خویش ببینند. غرض آن بود که توده ها با یک پارچگی و وحدت خود دشمن را وادار به اختفاء کنند و او را در کنج خانه نگاه دارند. بلشویک ها بر آن بودند که با نشان دادن ژبونی بورژوازی در برابر توده ها، واپسین خاطره های مزاحم روزهای ژوئیه را از ضمیر کارگران و سربازان بزدایند، و کاری کنند که توده ها پس از دیدن عظمت خویشان بگویند: دیگر هیچ چیز و هیچ کس نمی تواند در برابر ما مقاومت کند.

پنج سال بعد میلی یوکوف نوشت: "مردم هراس زاده یا در خانه ماندند و یا خود را کنار کشیدند." آن که در خانه باقی ماند بورژوازی بود. که واقعاً از مندرجات مطبوعات خود به وحشت افتاده بود. مابقی نفوس شهر به خیابان ها هجوم آوردند تا از دم تا پاسی از شب در تجمعات شرکت کنند. پیر و جوان، خرد و کلان، زن و مرد، دختر و پسر، مادرهای بچه در بغل. در سراسر انقلاب نظیر چنین تجمعاتی دیده نشده بود. تمامی پتروگراد، به استثنای قشرهای فوقانی اش، به یک تجمع یک پارچه تبدیل شده بود. در تالارهای سخن رانی، متصل انباشته از جمعیت تا آستانه ی درها، شنوندگان هر از چند ساعت تازه می شدند. امواج تازه و تازه تری از کارگران، سربازان و ملوانان به سوی ساختمان ها می خزیدند و هم چون سیل درون ساختمان ها را پر می کردند. خرده بورژوازی شهر هم از غرش این امواج و از هشدارهایی که برای ترساندن او منتشر شده بود، به پا خاسته و به جنبش درآمده بود. ساختمان عظیمی که به خانه ی خلق معروف است ملامال از ده ها هزار انسان بود. توده ای درهم فشرده و هیجان زده، و در عین حال منضبط، همه ی تئاترها و تالارهای سخن رانی و اتاق های انتظار و بوفه ها و سرسراهای تئاترها را انباشته بودند. سرها و پاها و دست های انسانی خوشه خوشه از تیرهای آهنین و از پنجره های فوقانی آویزان بودن. فضا آکنده از انقباضی بود که خبر از انفجار می داد. سرنگون باد کرنسکی! مرگ بر جنگ! قدرت به دست شوراها! هیچ یک از سازش کاران دیگر جرئت نمی کتد با دلیل و هشدار در برابر این جماعات داغ و گداخته ظاهر شود. میدان در چنگ بلشویک ها بود. همه ی سخن ران های حزب، از جمله نمایندگانی که از ایالات برای شرکت در کنگره ی شوراها به تدریج وارد پتروگراد می شدند، وارد عمل شده بودند.

گاهی اوقات سوسیال رولوسیونرها چپ- و در برخی از نقاط نیز آنارشویست ها- سخن رانی می کردند. اما هر دو می کوشیدند حتی المقدور میان خود و بلشویک ها تمایز نهند.

زاغه نشین ها و بی غوله نشین ها و گودنشین ها در جامه های نخ نما و یا در اونیفورم های خاکستری رنگ، کلاه یا شال سنگینی بر سر، کفش های سوراخ سوراخشان آغشته به گل و لای خیابان، و سینه هایشان مرتعش از سرفه ی پائیز، ساعت های دراز از جا نمی جنبیدند. آنان تنگاتنگ هم ایستاده بودند و حتی به یک دیگر فشار می آوردند تا جا برای دیگران، و برای همه، باز شود. همه بی آن که خسته شوند با شور و ولع و اشتیاق گوش می دادند، از ترس آن که مبدا کلمه ای از آن چه فهم و جذب و اجرایش ضروری است، از گوششان بگریزد. قبلاً چنین می نمود که در طی ماه ها و هفته های آخر- یا دست کم در چند روز آخر- همه ی حرف ها زده شده است. اما خیر! امروز این کلمات ظنین دیگری دارند و برداشت توده ها از آن ها طور دیگری است. دیگر این کلمات در گوششان به خطبه و موعظه نمی ماند، بلکه آنان را موظف به عمل می کند. تجربه ی انقلاب و جنگ و عمری مبارزه ی جانکاه از اعماق حافظه ی یکایک این مردان و زنان تنگ دست سر بر می کشید و در قالب افکاری ساده و آمرانه رخ می نمود: از این راه دیگر جلوتر نمی توان رفت، باید راهی به آینده باز کنیم.

هر کس که در رویدادهایی که وصفشان گذشت شرکت جسته بود، بعداً بار دیگر نگاه خود را به آن روز بی پیرایه و شگفت انگیز باز می گرداند. به راستی که بر زمینه ی کلی انقلاب- و حتی بدون این زمینه- آن روز جلا و درخششی به سزا داشت. تصویر آن سیل انسانی شوق زده- شوق زده، و در

عین حال، در سایه ی قدرت تسخیر ناپذیرش، خویشتن دار- برای همیشه در حافظه ی شاهدان حک شده است. مستیسلافسکی، سوسیال رولوسیونر چپ، می نویسد: "روز شورای پتروگراد در تجمعات بی شمار و با شور و شوقی بی حد و حصر، جشن گرفته شد." تستکوفسکی بلشویک، که در دو کارخانه از کارخانه های محله ی واسیلی- اوستروف سخن رانی کرد، می گوید: "ما صریحاً به توده ها گفتیم که در فکر تصرف قدرتیم، و در جواب فقط تشویق و دل گرمی شنیدیم." سوخانوف در توصیف تجمعی در خانه ی خلق می گوید: "حالتی نزدیک به وجد و سرور دور و بر مرا احاطه کرده بود... تروتسکی پس از بیان چند قطع نامه ی کلی و کوتاه... پرسید: چه کسانی موافقتند؟... چندین هزار دست در آن واحد به هوا بلند شد. من به دست های برافراشته و به چشم های برافروخته ی مردان و زنان و پسران و کارگران و سربازان و دهقانان نگریستم. در میانشان افراد صددرصد خرده بورژوا هم دیده می شدند... تروتسکی به صحبت ادامه داد. جمعیت هم چنان دست های خود را در هوا نگاه داشته بود. تروتسکی هر کلمه را پیش از بیان می تراشید: باشد که رأی شما سوگندتان باشد... جمعیت دست ها را بلندتر کرد. همه موافق بودند و سوگند خوردند." پوپوف بلشویک از سوگند وجدآمیزی سخن می گوید که توده ها یاد کردند: "سوگند می خوریم به اولین اشاره ی شورا به کمکش بشتابیم." مستیسلافسکی هم به توصیف جمعیت هیجان زده ای می پردازد که نسبت به شورا سوگند وفاداری خوردند. همین صحنه ها در مقیاسی کوچک تر در همه ی نقاط شهر، از مرکز گرفته تا حومه، دیده می شدند. صدها هزار تن از مردم در ساعتی واحد، دست های خود را به آسمان بردند و قسم خوردند که مبارزه را تا به آخر ادامه دهند. جلسات

روزانه ی شورا و بخش سربازان و کنفرانس پادگان و کمیته های کارخانه و کارگاه به گروه بزرگی از رهبران وحدتی درونی بخشیده بودند؛ تجمعات مجزای توده ای کارخانه ها و هنگ ها را با هم متحد کرده بودند؛ اما آن روز، روز بیست و دوم اکتبر، در دیگری غول پیکر و در دمانی سهمگین توده های راستین خلق را به یک دیگر جوش داد. در آن روز توده ها خود و رهبران خود را به چشم دیدند؛ و رهبران نیز توده ها را دیدند و حرفشان را شنیدند. هر یک از طرفین از دیگری راضی بود. رهبران متقاعد شدند که: دیگر نمی توان کار را به تعویق انداخت! و توده ها به خود گفتند: این بار کار را سر می دهیم!

بازدید موفقیت آمیز بلشویک ها از نیروهای انقلابی در روز یکشنبه، اعتماد به نفس پولکوفنیکوف و فرماندهان عالی رتبه اش را در هم شکست. از این رو ستاد فرمان دهی با موافقت حکومت و کمیته ی اجرایی مرکزی کوشید تا با اسمولنی کنار بیاید. اصلاً چرا رسوم دیرین و دوستانه ی تماس و سازش را از نو برقرار نکنیم؟ کمیته ی نظامی انقلابی از اعزام نماینده های خود برای تبادل نظر امتناع نکرد: برای خبرگیری و شناسائی فرصتی از این بهتر گیر نمی آمد. سادوفسکی به یاد می آورد: "مذاکرات کوتاه بودند. نمایندگان ستاد فرمان دهی از پیش با همه ی شرایط پیشنهادی شورا موافقت کردند... و قرار شد در عوض، فرماتی که کمیته ی نظامی انقلابی در روز بیست و دوم اکتبر صادر کرده بود، ملغی شود." منظور فرماتی است که ستاد فرمان دهی را ابزاری در دست نیروهای ضدانقلاب اعلام کرده بود. همان نمایندگانی که دو روز پیش پولکوفنیکوف آنان را آن طور بی ادبانه روانه ساخته بود، اینک به منظور تهیه ی گزارشی برای اسمولنی خواستار

پیش نویس امضاء شده ی این موافق نامه شدند، و آن را دریافت هم کردند. چه بسا روز شنبه شرایط این تسلیم نیمه شرافتمندانه پذیرفته می شد. امروز، دوشنبه، دیگر خیلی دیر است. ستاد فرمان دهی در انتظار پاسخی نشست که هرگز از راه نرسید.

کمیته ی نظامی انقلابی طی صدور بیانیه ای خطاب به نفوس پتروگراد، انتصاب کمیسرها را در واحدهای نظامی و در مهم ترین نقاط پایتخت و حومه به آگاهی مردم رساند. "کمیسرها در مقام نمایندگان شورا از تعرض مصونند. مخالفت با کمیسرها مخالفت با شورای نمایندگان کارگران و سربازان است." هم چنین به شهروندان توصیه شده بود که در صورت مشاهده ی هر نوع اغتشاش به نزدیک ترین کمیسر مراجعه کنند تا او نیروهای مسلح را وارد عمل کند. این لحن، لحن قدرت و حاکمیت بود. اما کمیته هنوز علامت قیام علنی را صادر نکرده بود. سوخانوف می پرسد: "آیا اسمولنی رفتاری احمقانه پیشه کرده است، یا آن که با کاخ زمستانی باز موش و گربه درآورده و می کوشد تا او را تحریک به حمله کند؟" نه این و نه آن. کمیته با فشار توده ها و با وزنه ی پادگان، حکومت را به تدریج از صحنه بیرون می راند. کمیته فعلاً بی آن که دست به نبرد زند، آن چه در توان اوست به غنیمت می گیرد. کمیته بدون شلیک تیر مواضع خود را پیش می برد، و در ضمن این پیشروی ارتش خود را انسجام می بخشد و تقویتش می کند. کمیته از روی فشار خود قدرت مقاومت دشمن را اندازه می گیرد، و لحظه ای از دشمن چشم برنمی دارد. هر گامی به پیش، سمت گیری نیروها را به نفع اسمولنی تغییر می دهد. کارگران و پادگان خویشتن را هم سنگ قیام می سازند. بعداً در جریان این تعرض و این بیرون رانی معلوم خواهد شد که ابتدا چه کسی دست به

اسلحه می برد. اینک سخن بر سر ساعات است. اگر در آخرین لحظه حکومت جرئت کند دست به نبرد بپازد، و یا آن که از سر یاس دست به چنین کاری زند، مسئولیتش به گردن کاخ زمستانی خواهد بود. اما در هر حال، ابتکار عمل در دست اسمولنی است. بیانیه ی بیست و سوم اکتبر بدین معنی بود که پیش از سرنگونی خود حکومت، قدرت حکومت واژگون شده است. کمیته ی نظامی انقلابی پیش از آن که بر فرق رژیم دشمن بکوبد. بر آن بود که ابتدا دست و پای او را دربند کند. استفاده از تاکتیک "رسوخ مسالمت آمیز" یعنی لت و پار کردن استخوان های دشمن به طور قانونی و فلج کردن واپسین بقایای اراده اش، فقط در سایه ی برتری بی چون و چرای نیروهای کمیته، و در سایه ی افزایش دم به دم این نیروها میسر شد.

کمیته نقشه ی پادگان را هر روز در برابر خود گسترده و آن را مطالعه کرده بود. از این رو دمای همه ی هنگ ها را می دانست، و هرگونه دگرگونی در نظریات و احساسات سربازخانه ها را دنبال می کرد. امکان نداشت کمیته از آن سو غافل گیر شود. با این حال، هنوز چند سایه ی تار بر نقشه باقی بود. باید جهت محو، یا دست کم روشن تر کردن، این سایه ها اقدامی به عمل می آمد. در روز نوزدهم معلوم شده بود که بیشتر کمیته های قلعه ی پتروپل نظری خصمانه، و یا دست کم مشکوک، دارند. حال که تمامی پادگان طرف دار کمیته است، و قلعه دست کم از لحاظ سیاسی در محاصره قرار گرفته، باید برای فتح قلعه دست به اقدامات قاطع زد. سرجوخه بلاگوناوف، کمیسر قلعه، با مقاومت سربازها رو به رو شده بود. فرمانده ی حکومتی قلعه از به رسمیت شناختن این سرپرستی بلشویکی سر بر تافته و حتی، بر طبق برخی شایعات، لاف زده بود که در فکر بازداشت آن سرپرست جوان است. لازم بود که عمل

شود و سریع هم عمل شود. آنتونوف پیشنهاد کرد که همراه با یک گردان قابل اعتماد از هنگ پالوفسکی به قلعه برود و واحدهای مخالف را خلع سلاح کند. اما چنین عملیاتی ممکن بود فاجعه آمیز از آب درآید، و افسرها با بهره برداری از آن ایجاد خونریزی کنند و وحدت پادگان را در هم بشکنند.

آیا واقعاً چنین شدت عملی لازم بود؟ آنتونوف در خاطرات خود می نویسد: "نظر تروتسکی را در خصوص این مسأله جویا شدیم... تروتسکی در آن روزها نقشی تعیین کننده برعهده داشت. راهنمایی او زائیده ی فراست انقلابی اش بود؛ او پیشنهاد کرد که قلعه را از درون تسخیر کنیم. او گفت: 'محال است سربازهای آن جا با ما هم دل نباشند.' و حق با او بود. تروتسکی ولاشویچ به تجمعی که در پادگان بر پا شده بود رفتند." اسمولنی هیجان زده منتظر بود تا هرچه زودتر نتیجه ی این اقدام مخاطره انگیز را بداند. تروتسکی بعداً چنین نوشت: "در روز بیست و سوم من در حدود ساعت دو بعدازظهر به قلعه ی پتروپل رفتم. در صحن قلعه تجمعی بر پا شده بود. لحن سخن رانی های راست گرا سخت آمیخته به احتیاط و طفره آمیز به نظر می رسید... سربازها به حرف های ما گوش دادند و با ما همراه شدند." اندکی بعد این خبر مسرت بخش از طریق تلفن به طبقه ی سوم اسمولنی رسید: پادگان پتروپل صمیمانه قول داده است که از این پس فقط از کمیته ی نظامی انقلابی دستور بگیرند. آن گاه همه نفسی به راحت کشیدند.

بدیهی است که آن دگرگونی در حالت روحی نیروهای قلعه فقط بر اثر یک یا دو سخن رانی به دست نیامد. مقدمات آن دگرگونی در گذشته چیده شده بود. سربازها بسیار چپ تر از کمیته های خود از آب در آمدند. آن چه در پشت دیوارهای قلعه اندکی بیشتر از سربازخانه های شهر ایستادگی کرد، فقط

پوسته ی شکاف برداشته ی انضباط کهن بود. برای خرد کردن آن پوسته تلنگری کفایت می کرد.

اینک بلاگونراوف توانست خویشتن را با اطمینان تمام در قلعه مستقر سازد، ستاد فرمان دهی کوچک خود را سازمان دهد، و با شورای بلشویکی بخش مجاور و کمیته های نزدیک ترین سربازخانه ها ارتباط برقرار نمایند. در همین احوال فرستادگان کارخانه ها و واحدهای نظامی دائماً به قلعه می آمدند تا در خصوص تهیه ی اسلحه سر و گوش به آب دهند. جنب و جوشی توصیف ناپذیر در قلعه افتاده بود. "تلفن یک بند زنگ می زد و خبر موفقیت های ما در مجالس و تجمعات توده ای مرتباً به گوشمان می رساند. "گاهی اوقات صدائی ناآشنا خبر می داد که واحدهای تنبیهی جبهه به فلان ایستگاه راه آهن وارد شده اند. اما تحقیقات فوری، نشان می دادند که این اکاذیب را دشمن شایع ساخته است.

آن روز جلسه ی عصر شورا به تعداد استثنائی حضار و به سرزندگی و تحرک ممتاز بود. تصرف قلعه ی پتروپل و فتح رزداخانه ی کروئورکسکی مشتمل بر صدهزار قبضه تفنگ- این دو موفقیت تضمین بزرگی بر پیروزی بودند. سخن گوی کمیته ی نظامی انقلابی در این جلسه آنتونوف بود. او از بیرون رانی گام به گام ارگان های حکومت به وسیله ی مأموران کمیته ی نظامی انقلابی تصویر روشنی ترسیم کرد. او گفت که این مأموران همه جا هم چون مقامات طبیعی مورد استقبال قرار می گیرند، افراد نه از ترس بلکه از روی اصول از آن ها اطاعت می کنند. "از همه سو کمیسر می طلبند." واحدهای عقب مانده شتاب زده می کوشند خود را به واحدهای پیشرو برسانند. هنگ پرنوبراژنسکی که در ماه ژوئیه زودتر از همه فریب افترای

مربوط به طلای آلمان را خورده بود، اینک از طریق کمیسر خود، چودنوفسکی، بر علیه شایعه ی وفاداری افرادش به حکومت شدیداً زبان به اعتراض گشوده بود: ما چنین سخنی را اهانتی از جانب بدخواهان می دانیم!... به قول آنتوتوف: ناگفته نماند که گشتی ها هنوز بر طبق معمول به انجام وظیفه سرگرمند، اما این کار با موافقت کمیته صورت می گیرد. دستورهای ستاد فرمان دهی دائر بر تحویل اسلحه و اتومبیل به مورد اجراء گذارده نمی شوند. بدین ترتیب ستاد فرمان دهی فرصت کافی یافت تا دریابد که آقای پایتخت کیست.

به این سؤال که: "آیا کمیته از نقل و انتقال نیروهای حکومتی از جبهه و بخش های اطراف مطلع است یا خیر، و آیا بر علیه چنین نقل و انتقالی هیچ اقدامی به عمل آمده است یا نه؟" سخن گو چنین پاسخ داد: "چند واحد سواره نظام از جبهه ی رومانی اعزام شده بودند، اما در پسکوف جلوی حرکت آنان گرفته شد؛ لشکر هفدهم پیاده نظام، چون در بین راه دریافت که به کجا و به چه دلیل اعزام شده است، از ادامه ی حرکت امتناع ورزید؛ در وندن دو هنگ در برابر کوششی که برای اعزامشان بر علیه پتروگراد به عمل آمد مقاومت کردند و در این راه موفق هم شدند؛ هنوز درباره ی قزاق ها و دانشجویان دانشکده ی افسری، مه از قرار معلوم از کیف اعزام شده اند، و هم چنین پیرامون نیروهای ضربتی، که از تزار سکوسلو فراخوانده شده اند، خبری در دست نداریم. آن ها جرئت نمی کنند، و جرئت هم نخواهند کرد، به کمیته ی نظامی انقلابی دست اندازی کنند." این کلمات در تالار سفید رنگ اسمولنی ظنینی خوش آهنگ داشتند. در آن حال که آنتونوف گزارش خود را ایراد می کرد، حس می کردی که ستاد فرمان دهی انقلاب در ضمن کار،

درهای مقر خود را چارتاق باز گذارده است. حقیقت آن است که اسمولنی تقریباً هیچ سری برای اختفاء در میان نداشت. زمینه ی سیاسی انقلاب چنان مساعد بود که صراحت خود به نوعی استتار تبدیل شده بود: آیا واقعاً راه و رسم قیام همین است؟ با این حال واژه ی قیام بر زبان هیچ یک از رهبران جاری نمی شد. این خودداری ناشی از احتیاط محض نبود. اصولاً این اصطلاح با موقعیت موجود جور در نمی آمد. می توان گفت که حکومت کرنسکی باید قیام می کرد. در مندرجات *ایزوستیا* آمده است که تروتسکی در جلسه ی روز بیست و سوم برای نخستین بار تصدیق کرد که هدف کمیته ی نظامی انقلابی همانا تصرف قدرت است. شکی نیست که در بدو امر، وظیفه ی کمیته ی نظامی انقلابی ارزیابی استدلال های استراتژیک چرمیسوف اعلام شده، و اینک کمیته از آن هدف فاصله ی فراوانی گرفته بود. مسأله ی نقل و انتقال هنگ ها دیگر به کلی منتفی بود. اما در روز بیست و سوم سخن نه بر سر قیام که بر حول امر "دفاع" از کنگره ی شوراها - آن هم در صورت لزوم با نیروهای مسلح - دور می زد. در این معنا بود که قطع نامه ی روز بیست و سوم براساس گزارش آنتونوف به تصویب رسید.

محافل بالای حکومت این رویدادها را چگونه ارزیابی می کردند؟ در شب بیست و دوم، کرنسکی ضمن مطلع کردن دو خونین، رئیس ستاد ارتش، از کوشش کمیته ی نظامی انقلابی برای جدا کردن هنگ ها از ستاد فرمان دهی، اضافه کرده بود: "من معتقدم که به آسانی از عهده ی این مسأله برمی آئیم." و گفته بود که عزیمت خود را به ستاد فرمان دهی از ترس قیام و این جور چیزها به تعویق نینداخته است، "این مسأله بدون وجود من هم قابل رتق و فتق است، چون همه چیز مرتب و سازمان یافته است." کرنسکی ضمناً به

وزرای مضطرب خود گفته بود مه شخصاً، برخلاف ایشان، از آن حمله ی قریب الوقوع خشنود است، چون چنین حمله ای به او فرصت می دهد که "برای بار اول و آخر با بلشویک ها تصفیه حساب کند." رئیس حکومت به نابوکوف کادت، که از مهمان های همیشگی کاخ زمستانی محسوب می شد، گفته بود: "حاضرم به درگاه خداوند دعا کنم که چنین حمله ای صورت بگیرد." "اما آیا مطمئنید که از پششان بر می آئید." "من بیش از احتیاجم قوا دارم. کلکشان را برای ابد می کنم."

هنگامی که کادت ها بعداً به استهزای این خوش بینی سبک مغزانه ی کرنسکی پرداختند، آنان یقیناً دچار نسیان شده بودند. در حقیقت امر، کرنسکی از دریچه ی چشم کادت ها به آن حوادث می نگریست. در روز بیست و یکم، روزنامه ی میلی یوکوف نوشته بود که اگر بلشویک ها، حال که بحران های عمیق داخلی ضعیفشان کرده است، جرئت به گردنکشی نمایند، فوراً و به آسانی سرکوب می شوند. یکی دیگر از روزنامه های کادت افزوده بود: "توفان در راه است، اما این توفان به احتمال قوی هوا را صاف خواهد کرد." دان گواهی می دهد که در راه روهای پیش- پارلمان، کادت ها و اطرفیانشان به بانگ بلند آرزو می کردند که بلشویک ها هر چه زودتر بیرون بیایند: "آن ها در یک جنگ رویارو تا نفر آخر قلع و قمع خواهند شد." کادت های سرشناس به جان رید گفته بودند: بلشویک ها پس از شکست در قیام، دیگر در مجلس مؤسسان حتی جرئت نخواهند کرد سر بلند کنند.

در خلال روزهای بیست و دوم و بیست و سوم، کرنسکی گاهی با سران کمیته ی اجرایی مرکزی و گاهی دیگر با ستاد فرمان دهی، مشورت کرده بود که: آیا صلاح نیست اعضای کمیته ی نظامی انقلابی را بازداشت کنیم؟

سازش کاران چنین کاری را صلاح نمی دانستند، اما خود همین سوال را در مورد کمیسرها پیش می کشیدند. پولکوفنیکوف هم بر این عقیده بود که شتاب در چنین بازداشت هائی به زحمتش نمی ارزید: در صورت نیاز، نیروهای نظامی "از آن چه لازم داریم بیشترند." کرنسکی به حرف های پولکوفنیکوف گوش می داد، اما حواسش بیشتر متوجه دوستان سازش کارش بود. او با اطمینان تمام پیش خود حساب می کرد که در صورت بروز خطر، کمیته ی اجرائی مرکزی، به رغم همه ی سوء تفاهمات خانوادگی، به موقع به نجاتش می شتابد. در ژونیه و اوت که چنین شده بود. پس چرا در آینده چنین نباشد؟

اما اینک دیگر نه ژونیه است و نه اوت. ماه اکتبر است. در میدان ها و اسکله های پتروگراد، بادهای سرد و مرطوب بالتیک از سوی کرونشئات وزانند. دانشجویان دانشکده ی افسری در پالتوهای بلندی که تا پاشنه ی پایشان می رسد، در خیابان ها به گشت مشغولند و می کوشند که تشویش خود را در سرودهای پیروزی غرق کنند. پلیس های سوار، با جلدهای چرمی و براق تپانچه هایشان به کمر، در خیابان ها جولان می دهند و یورتمه می روند. خیر. قدرت حکومت هنوز رعب انگیز به نظر می رسد! یا شاید این خطای باصره است؟ در نبش خیابان نوسکی، جان رید آمریکائی، که چشم هائی ساده لوح و در عین حال هوشمند دارد، جزوه ی لنین را مرسوم به "آیا بلشویک ها می توانند قدرت دولت را در دست خود نگاه دارند؟" می خرد و با یکی از آن تمبرهائی که اینک به جای پول در جریانند، بهای جزوه را می پردازد.

فصل پنجم

لنین دعوت به قیام می کند

علاوه بر کارخانه ها و سربازخانه ها و روستا ها و جبهه و شوراهای، انقلاب آزمایشگاه دیگری هم داشت، و آن مغز لنین بود. لنین که به اختفاء رانده شده بود، ناچار شد صد و یازده روز- از ششم ژوئیه تا بیست و پنجم اکتبر- ملاقات های خود را حتی با اعضای کمیته ی مرکزی به حداقل کاهش دهد. او که از ارتباط مستقیم با توده ها و تماس با سازمان ها محروم مانده بود، توانست با جدیت بیشتری افکار خود را بر مسائل بنیادی انقلاب متمرکز کند و این مسائل را- بنا بر خط مشی شخصی و اقتضای طبیعت خویش- در مسائل کلیدی مارکسیزم خلاصه نماید.

استدلال اصلی دمکرات ها، حتی چپ گراترین عناصرشان، در مخالفت با تصرف قدرت آن بود که زحمت کشان از اداره ی دستگاه دولت عاجزند. عناصر فرصت طلب حتی در صفوف حزب بلشویک هم همین نگرانی را ابراز می کردند. "دستگاه دولت!" به خرده بورژوا جماعت از اوان کودکی می آموزند که این اصل مقدس را، که ورای خلق و فراتر از طبقات قرار داده می شود، هم چون بت بپرستند. نهادهای قدرقدرت دولت که در آن ها مسائل جنگ و صلح حل و فصل می شوند، امتیازهای تجاری صدور می یابند،

تازیانه ی مالیات ها بر گرده ی مردم فرود می آید، همان جا که تنبیه می کنند و گهگاه نیز می بخشایند، آن جا که ازدواج ها و تولدها را قانونی می کنند و همان جا که مرگ هم برای آن که به رسمیت شناخته شود باید مؤدبانه در صف بایستد. باری این نهادها در دل هر تحصیلکرده ی کوتاه فکر همان حرمتی را برمی انگیزند که در دل پدر یا عمومی دکان دار و یا کشاورز مرفه الحال او می افکنند. دستگاه دولت! هنگامی که اقبال شخصی و یا فشار شرایط موجود خرده بورژوا را به وزارت می رساند، او - که فرق نمی کند نامش کرنسکی باشد یا لاوال و مک دونالد و هیلفردینگ - در مخیله ی خویش نه تنها کلاه از سر برمی گیرد بلکه کفش های خود را هم از پا می کند و آن گاه با جوراب های تمیز پاورچین پاورچین به درون معبد بت ها گام می گذارد. او چنین ارفاق سخاوتمندانه ای را فقط با عبودیت فروتنانه در برابر "دستگاه دولت" می تواند جبران کند. روشن فکرهای رادیکال روس که حتی در دوره ی انقلاب هرگز جرئت نکرده بودند به مسندهای قدرت بخزند مگر در قفای ملاک های معنون و سرمایه دارهای بزرگ شهر، با ترس و خشم به بلشویک ها خیره شدند. این تهییج گران خیابانی و این عوام فریب ها را باش که گمان می کنند می توانند دستگاه دولت را اداره کنند!

پس از آن که شورا، به رغم عجز بزدلانه ی دموکراسی رسمی، توانست در مبارزه بر علیه کورنیلوف انقلاب را از خطر برهاند، لنین چنین نوشت: "باشد که بی ایمان ها از این درس سرمشق بگیرند. ننگ بر کسانی باد که می گویند: "ما دستگاهی نداریم که آن را جانشین دستگاه قدیم کنیم، و دستگاه قدیم هم ناگزیر از بورژوازی دفاع می کند." ننگ بر آنان باد چون ما چنین دستگاهی داریم. و آن شورا است. از ابتکار و استقلال توده ها نترسید. به سازمان های

انقلابی توده ها اعتماد کنید، و آن گاه در همه ی شنون حیات دولت همان قدرت و فخامت و اراده ی شکست ناپذیری را که کارگران و دهقانان در مبارزه ی یک پارچه ی و پرشور خود بر علیه کورنیلوفیزم نشان دادند، به چشم خود خواهید دید."

لنین در نخستین ماه های زندگی مخفی خود کتاب *دولت و انقلاب* را به رشته ی تحریر درآورد. او دست مایه ی اصلی این کتاب را در خارج در طی سال های جنگ جمع آوری کرده بود. لنین با همان دقت موشکافانه ای که در تعلیل مسائل عملی روز به روز می داد، در این اثر به بررسی مسائل نظری دولت پرداخته است. از او جز این ساخته نیست: در نظر او تئوری به واقع راهنمای عمل است. لنین در این اثر لحظه ای در صدد بر نیامده که سخنی تازه به نظریات سیاسی بیفزاید. برعکس، او در ارائه ی اثر خود تواضعی فوق العاده به خرج داده و بر این نکته تأکید کرده که در مقام یک پیرو سرسپرده سخن می گوید. او می گوید که وظیفه اش عبارت است از "احیاء آموزش های اصیل مارکسیزم در باب دولت."

این کتاب با نقل قول های دستچین شده و تفسیرهای مفصل جدلی اش، ممکن است فاضل نمایانه به نظر رسد. البته فقط در نظر فاضل نماهانی که قادر نیستند در پس تحلیل های متون، ضربان قدرتمند ذهن و اراده را ببینند. لنین صرفاً از طریق بازسازی نظریه ی طبقاتی دولت براساس یک بنیاد تازه و پیش رفته تر تاریخی، به عقاید مارکس محتوای مشخص جدیدی می دهد و از این راه به این عقاید مفهوم تازه ای می بخشد. اما اهمیت بی اندازه ی این اثر در باب دولت بیش از هر چیز دیگر از آن جاست که مدخل علمی بزرگ ترین انقلاب تاریخ را تشکیل می داد. این "مفسر" مارکس حزب

خود را برای فتح انقلابی یک ششم از سطح مسکون کره ی زمین آماده می ساخت.

اگر دولت به سادگی می توانست خود را با مقتضیات رژیم تاریخی جدید وفق بدهد، انقلاب ها هرگز رخ نمی دادند. اما حقیقت آن است که خود بورژوازی هم هرگز به قدرت نرسیده است مگر از راه انقلاب. حال نوبت کارگران است. در خصوص این مسأله نیز لنین اهمیت مارکسیزم را به مثابه ی حربه ی نظری انقلاب پرولتری زنده کرد.

می گویند که کارگران نمی توانند دستگاه دولت را اداره کنند؟ اما لنین به ما می آموزد که مسأله بر سر تصرف دستگاه قدیم و استفاده از آن دستگاه در راه آرمان های جدید نیست: چنین خیالی هم ارتجاعی است و هم ناکجاآبادی. ماهیت شخصیت های دستگاه قدیم. آموزش آن ها و روابط متقابلشان همه با وظیفه ی تاریخی طبقه ی کارگر در تضادند. پس از تصرف قدرت وظیفه ی ما بازآموزی دستگاه قدیم نیست، بلکه داغان کردن و خرد کردن آن دستگاه است. آن گاه چه چیزی را به جایش بگذاریم؟ شوراها را. شوراها، این رهبران توده های انقلابی و ابزار آموزشی آنان، اینک باید به ارگان های نظام تازه ی دولت تبدیل شوند.

در گرداب انقلاب این اثر خوانندگان معدودی می یابد؛ و در واقع پس از تصرف قدرت منتشر می شود. لنین پیش از هر چیز برای اطمینان شخصی خود و برای آینده به تفحص در مسأله ی دولت پرداخته است. حفظ تداوم عقاید از مشغله های دائمی او بود. در ماه ژوئیه به کامنف می نویسد: "بین خودمان باشد. اگر کلکم را کنند، از شما خواهشمندم کتابچه ی کوچک مرا موسوم به مارکسیزم در باب دولت، که فعلاً در استکهلم گیر کرده است، به

چاپ برسائید. این کتابچه جلد آبی رنگی دارد. همه ی نقل قول ها از آثار مارکس و انگلس جمع آوری شده اند، هم چنین از نوشته ی کائوتسکی بر علیه پانکونک. یک سلسله یادداشت و حواشی هم با این کتاب همراه است. آن ها را منظم کنید. گمان می کنم بتوانید کتاب را با یک هفته کار به چاپ برسائید. من اهمیت زیادی برایش قائلم، چون فقط پلخانوف و کائوتسکی نیستند که بی راهه رفته اند. شرط من آن است که این قضیه فقط بین خودمان باشد. " رهبر انقلاب، که به عنوان عامل دشمن تحت تعقیب قرار گرفته بود و احتمال می داد که بدخواهانش به جان او سوء قصد کنند، نگران انتشار کتابچه ی "آبی رنگی" است که نقل قول های آن از آثار مارکس و انگلس گرفته شده اند. چنین بود وصیت نامه ی محرمانه ی لنین. عبارت خودمائی "کلکم را بکنند" برای خنثی کردن رقتی به کار رفته است که لنین از آن بیزار بود؛ چون مأموریتی که در این نامه به کامنف واگذار شده اساساً رقت انگیز است.

اما در همان حال که لنین احتمال می داد از پشت چنین ضربه ای بر او وارد شود، خود آماده می شد تا ضربه را از رو به رو فرو بیاورد. در خلال روزهایی که او، مابین خواندن روزنامه ها و نوشتن نامه های دستورالعمل، کتابچه ی گران قدر خود را- که سرانجام از استکهلم به دستش رسیده بود- منظم می ساخت، حیات از حرکت باز نایستاده بود. زمان حل و فصل عملی مسأله ی دولت از طریق عمل دم به دم نزدیک تر می شد.

لنین در زمانی که هنوز در سویس به سر می برد بلافاصله پس از سرنگونی دستگاه سلطنت چنین نوشت: "ما بلانکیست نیستیم، و از تصرف قدرت به وسیله ی اقلیت، سخن نمی گوئیم..." او پس از بازگشت به روسیه

به شرح و بسط همین اندیشه پرداخت: "ما اکنون در اقلیتیم- توده ها هنوز به ما اعتماد ندارند. ولی ما راه و رسم شکیبائی را می دانیم... توده ها به ما رو خواهند کرد، و آن گاه ما، پس از توضیح تناسب نیروها، به آن ها خواهیم گفت: نوبت ما فرا رسیده است." مسأله ی فتح قدرت در آن روزها به صورت مسأله ی تسخیر اکثریت در شوراهای مطرح بود.

پس از یورش های ژوئیه، لنین اعلام کرد: "از این پس، قدرت را فقط از راه قیام مسلحانه می توان تسخیر کرد؛ بدیهی است که در این عملیات ما نمی توانیم بر شوراهای، که روحیه شان به دست سازش کاران ناپاود شده است، تکیه کنیم، بلکه نقطه ی اتکاء ما باید کمیته های کارخانه ها باشند؛ پس از تصرف قدرت شوراهای، به عنوان ارگان های قدرت، باید از نو ایجاد شوند." در حقیقت امر، فقط دو ماه بعد بلشویک ها شوراهای را از چنگ سازش کاران به در آوردند. ماهیت خطاب لنین در خصوص این مسأله، از وجوه بسیار مشخص نبوغ استراتژیک اوست: او برای جسورترین طرح ها، محاسبات خود را بر نامساعدترین زمینه ی ممکن بنا می کرد. از این رو هنگام بازگشت به روسیه از طریق آلمان، فرض را بر این نهاده بود که او را از ایستگاه راه آهن یک راست به زندان می برند. و از این رو در پنجم ژوئیه گفته بود: "به احتمال قوی همه مان را تیرباران خواهند کرد." و از همین رو اینک چنین می انگاشت که: سازش کاران به ما اجازه نخواهند داد که در شوراهای به اکثریت برسیم.

زمانی ناپلئون به ژنرال بر تیر نوشته بود: "هنگامی که مشغول طراحی یک نقشه ی نظامی هستم، مردی ضعیف القلب تر از من نمی توانی بیابی. در ارزیابی همه ی مخاطرات و نگون بختی های احتمالی، اغراق می کنم...

اما پس از تصمیم گیری همه چیز را فراموش می‌کنم مگر آن چه را که می‌تواند ضامن موفقیت تصمیم من باشد. " صرف نظر از واژه ی نامناسب ضعیف القلب، جوهر این اندیشه در مورد لنین هم کاملاً صادق است. لنین هنگام حل و فصل مسائل استراتژیک، فرض را بر این می‌گذاشت که دشمنش هم همان عزم جزم و دوراندیشی او را دارد. خطاهای تاکتیکی لنین عمدتاً از متفرعات قدرت استراتژیکی او بودند. در مورد کنونی، به واقع نمی‌توان واژه ی خطا را به کار برد. هنگامی که پزشک از طریق یک رشته حذف های متوالی، به تشخیص درست مرض می‌رسد، فرضیات او، که از بدترین احتمال های ممکن شروع می‌شوند، جنبه ی اشتباه ندارند، بلکه روش تحلیلی او به شمار می‌روند. به محض مسلط شدن بلشویک ها به شوراهای هر دو پایتخت، لنین گفت: "نوبت ما فرارسیده است." در ماه های آوریل و ژوئیه، لنین ترمزها را به کار انداخته بود؛ در ماه اوت مقدمات نظری اقدام بعدی را می‌چید؛ از اواسط ماه سپتامبر به بعد با تمام قوا شروع به تعجیل کرد. اینک خطر در دیر عمل کردن نهفته بود نه در زود عمل کردن. "اکنون در این مهم هر چه سریع تر عمل کنیم باز دیر عمل کرده ایم."

لنین در مقالات و نامه های خود به کمیته ی مرکزی، موقعیت موجود را تحلیل می‌کند و همیشه پیش از هر چیز دیگر بر شرایط بین المللی انگشت تأکید می‌گذارد. نشانه ها و واقعیت های به پاخیزی پرولتاریای اروپا در نظر او، بر زمینه ی کلی جنگ، برهان قاطعی هستند بر این که خطر مستقیمی که از سوی امپریالیزم خارجی انقلاب روسیه را تهدید می‌کند، مداوماً کاهش خواهد یافت. بازداشت سوسیالیست ها در ایتالیا، و از این مهم تر شورش های متعدد در ناوگان آلمان، او را وادار ساخت که دگرگونی عظیمی را در

اوضاع کلی جهان بشارت دهد: "ما در آستانه ی انقلاب جهانی پرولتری ایستاده ایم."

مورخان ناخلف ترجیح داده اند که این نقطه ی حرکت اندیشه ی لنین را مسکوت بگذارند. هم به این دلیل که سیر حوادث بر محاسبات لنین خط بطلان کشیده است، و هم به این دلیل که بنا بر آخرین نظریات انقلاب روسیه باید از همه جهت قائم به ذات باشد. اما حقیقت آن است که ارزیابی لنین از اوضاع بین المللی ابداً آمیخته به توهم نبود. نشانه هائی که او از خلال پرده ی سانسور نظامی در همه ی کشورها مشاهده می کرد واقعاً از نزدیک شدن توفان انقلاب بشارت می دادند. این توفان ظرف یک سال بنای کهن امپراتوری های مرکزی را تا بیخ و بن به لرزه درآورد. و حتی در کشورهای پیروز، یعنی انگلستان و فرانسه- ایتالیا که به جای خود- طبقات حاکم را مدتی دراز از آزادی عمل محروم ساخت. در برابر یک اروپای سرمایه دار و قدرتمند و محافظه کار و مطمئن از خود، انقلاب پرولتری در روسیه به علت تک افتادگی و ضعف ناشی از نوبنیادی اش نمی توانست حتی چند ماه ایستادگی کند. اما چنین اروپائی دیگر وجود نداشت. درست است که انقلاب در غرب طبقه ی کارگر را به قدرت نرسانید- رفرمیست ها موفق شدند رژیم بورژوا را از ورطه ی هلاک نجات دهند- اما همین انقلاب آن قدر قوی بود که بتواند از جمهوری شوروی در اولین و خطرناک ترین دوره ی حیاتش دفاع کند.

لنین همواره به ارزیابی خود از اوضاع جهانی اولویت می داد، اما انترناسیونالیزم عمیق او فقط در این یک نکته متجلی نمی شد. او فتح قدرت را در روسیه پیش از هر چیز محرکی برای انقلاب اروپا می دانست. انقلاب

اروپا در نظر لنین، همان طور که خود او اغلب تکرار می کرد، به مراتب بیش از انقلاب در روسیه ی عقب مانده برای سرنوشت بشریت حائز اهمیت بود. او بلشویک هائی را که وظیفه ی بین المللی خود را درک نمی کردند، پیوسته با لحنی طعنه آمیز به باد حمله می گرفت: "بیانید برای قیام کنندگان آلمان قطع نامه ی هم دردی صادر کنیم، و قیام در روسیه را مردود بشمریم. به این می گویند انترناسیونالیزم اصیل و عاقلانه!"

در روزهای کنفرانس دموکراتیک، لنین به کمیته ی مرکزی چنین نوشت: "حال که بلشویک ها در شوراهای هر دو پایتخت به قدرت رسیده اند... می توانند و باید قدرت دولت را به دست بگیرند..." همین نکته که اکثر نماینده های دهقانان در کنفرانس تقلبی دموکراتیک بر علیه ائتلاف با کادت ها رأی دادند، در نظر لنین حائز اهمیتی عظیم بود: دهقانی که خواهان اتحاد با بورژوازی نیست، چاره ای ندارد جز آن که از بلشویک ها حمایت کند. "مردم از نوسان ها و دودلی های منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها خسته شده اند. فقط پیروزی ما در هر دو پایتخت دهقان ها را به سویمان خواهد کشید." وظیفه ی حزب آن است که: "قیام مسلحانه در پتروگراد و مسکو، تسخیر قدرت، و براندازی حکومت را در دستور روز قرار دهد..." تا آن لحظه هیچ کس این چنین قاطعانه و عریان وظایف قیام را تعیین نکرده بود.

لنین با مراقبت تمام همه ی انتخابات و رأی گیری ها را در کشور دنبال می کرد، و آمار و ارقامی را که بر تناسب واقعی نیروها پرتو تازه ای می افکندند با دقت زیر ذره بین قرار می داد. او بی اعتنائی نیمه آنارشستی به آمار انتخاباتی را خوار می شمرد، و در عین حال شاخص های پارلمانتاریزم را هرگز با تناسب واقعی نیروها یکسان نمی دانست. او همیشه

کفه ی ترازو را به نفع عمل مستقیم سنگین می کرد. لنین توضیح می داد که: "قدرت پرولتاریای انقلابی از حیث تأثیر عمل او بر توده ها و کشاندن آنان به درون مبارزه، بی اندازه در مبارزات برون پارلمانی عظیم تر است تا در مبارزات پارلمانی. این نکته، هنگامی که کار به جنگ داخلی می کشد، اهمیت بزرگی دربر دارد."

لنین با چشم های تیزبین خود نخستین کسی بود که متوجه شد جنبش دهقانی وارد مرحله ی تعیین کننده ای شده است، و بلافاصله همه ی استنتاج های لازم را از این تیزبینی به عمل آورد. دهقان هم مانند سرباز بیش از این صبر نخواهد کرد. لنین در اواخر ماه سپتامبر می نویسد: "در برابر واقعیتی چون شورش دهقانی سایر عارضه های سیاسی، حتی اگر با این بحران پخته ی تماماً ملی در تضاد باشند، مطلقاً هیچ گونه اهمیتی دربر ندارند." مسأله ی ارضی همانا بنیاد انقلاب است. غلبه ی حکومت بر طغیان دهقانی به مثابه ی "تدفین انقلاب..." خواهد بود. شرایطی از این مساعدتر نمی توان انتظار داشت. ساعت عمل فرارسیده است. "بحران به پختگی رسیده. آینده ی انقلاب جهانی کارگران برای دست یافتن به سوسیالیزم تماماً در خطر است. بحران به پختگی رسیده."

لنین دعوت به قیام می کند. در هر یک از این سطور ساده و بی پیرایه، و گاهی اوقات نیز صیقل ندیده، شدیدترین شور ممکن را حس می کنی. او در اوایل ماه اکتبر به کنفرانس حزب در پتروگراد می نویسد: "اگر کارگران و سربازان در آینده ی نزدیک حکومت کرنسکی را سرنگون نکنند، باید فاتحه ی انقلاب را بخوانیم... باید همه ی نیروها را بسیج کنیم تا ضرورت

بی چون و چرای مبارزه ای جانانه، نهانی، و قاطع را برای براندازی حکومت کرنسکی به کارگران و سربازان بفهمانیم."

لنین بارها گفته بود که توده ها از حزب چپ ترند. او هم چنین می دانست که حزب هم از لایه ی فوقانی خودش، یعنی از "بلشویک های قدیمی"، چپ تر است. او با دسته بندی ها و احساسات درونی کمیته ی مرکزی آشناتر از آن بود که از کمیته ی مرکزی انتظار اقدام خطرناکی را داشته باشد. از سوی دیگر، لنین از احتیاط مفرط و فابیانیزم سخت واهمه داشت، چون این کار ممکن بود به از کف رفتن یکی از آن موقعیت های تاریخی، که تدارکشان ده ها سال به درازا می کشد، منجر شود. لنین کمیته ی مرکزی را بدون لنین قابل اعتماد نمی دانست. کلید نامه های او از مخفی گاه در همین نکته نهفته است. این بی اعتمادی چندان هم بی اساس نبود.

لنین چون در بیشتر موارد ناچار بود که نظر خود را پس از تصمیم گیری کمیته ی مرکزی در پتروگراد ابراز کند، سیاست کمیته ی مرکزی را دائماً از سوی چپ به باد انتقاد می گرفت. زمینه ی عمومی انتقادهای لنین همان مسأله ی قیام بود، اما این انتقادها منحصر به آن مسأله ی خاص نبود. لنین معتقد بود که کمیته ی مرکزی به کمیته ی سازش کار اجرایی و کنفرانس دموکراتیک، و به طور کلی به شلتاق بازی های پارلمانی در محافل بالای شورا، توجه بیش از اندازه ای نشان می دهد. او با پیشنهاد بلشویک ها دایر بر تشکیل یک هیئت رئیسه ی ائتلافی در شورای پتروگراد، شدیداً به مخالفت برخاست، و تصمیم بلشویک ها را برای شرکت در پیش-پارلمان "شرم آور" خواند. لنین از مشاهده ی فهرست نامزدهای بلشویک برای مجلس مؤسسان، که آن فهرست در اواخر ماه سپتامبر منتشر شد، به خشم آمد. در این فهرست

تعداد روشن فکرها بیش از اندازه و تعداد کارگران اندک بود. "انباشتن مجلس مؤسسان از خطبا و فضلا به منزله ی قدم نهادن در راه فرسوده ی فرصت طلبی و میهن پرستی است. چنین کاری در خور بین الملل سوم نیست." از این گذشته، در میان نامزدها نام های تازه بیش از حد به چشم می خورد، این ها همه عضوهای بودند که در میدان مبارزه آزموده نشده بودند! در این جا لنین لازم می بیند که استثناء قائل شود: "لازم به توضیح نیست که... هیچ کس با نامزدی شخصی چون ال.دی. تروتسکی مخالف نیست، چون اولاً تروتسکی به محض بازگشت به روسیه موضع انترناسیونالیستی گرفت؛ دوماً او برای ادغام مژرایوتسی ها در حزب بلشویک تلاش کرد؛ و سوماً در روزهای دشوار ژوئیه تالی سنگین ترین وظایف از کار درآمد و ثابت کرد که قهرمان سرسپرده ی حزب پرولتاریای انقلابی است. روشن است که این سخن را درباره ی بسیاری از اعضای قدیمی حزب که اینک نامشان در این فهرست دیده می شود، نمی توان تکرار کرد..."

توگونی روزهای آوریل بازگشته بودند. بار دیگر لنین در برابر کمیته ی مرکزی قرار گرفته است. اکنون مسائل به شکل دیگری مطرحند، اما محتوای کلی انتقادهای او همان است که بود: کمیته ی مرکزی بیش از حد منفعل است، در برابر عقاید اجتماعی محافل روشن فکر تأثیرپذیری بیش از اندازه ای نشان می دهد، و در مقابل سازش کاران، سازش کارانه رفتار می کند. و مهم تر از همه، نسبت به مسأله ی قیام مسلحانه بی تفاوت و جبری گراست، و با اسلوب بلشویکی به این مسأله نمی پردازد.

حال باید به جای حرافی دست به عمل زنیم: "در حال حاضر حزب ما در کنفرانس دموکراتیک عملاً کنگره ی خود را داراست، و این کنگره

(خواه ناخواه) باید سرنوشت انقلاب را تعیین کند. " فقط یک تصمیم قابل تصور است و پس: براندازی مسلحانه. لنین در این اولین نامه ی خود پیرامون قیام، استثناء دیگری قائل می شود: "مسئله بر سر `روز` قیام، و یا `لحظه` ی `قیام به مفهوم خاص این کلمه نیست. روز و لحظه را فقط با صدای عمومی کسانی می توان تعیین کرد که با کارگران و سربازان، یعنی با توده ها در تماسند." اما فقط دو یا سه روز بعد (در آن روزها نامه ها معمولاً بدون تاریخ نوشته می شوند- نه از سرفراموشی، بلکه از روی پنهان کاری) لنین، یقیناً تحت تأثیر فروپاشی کنفرانس دموکراتیک، بر عمل فوری اصرار می ورزد و طرحی برای عمل ارائه می دهد.

"باید گروه بلشویک ها را در کنفرانس فوراً با هم متحد کنیم، بدون آن که به تعداد توجه داشته باشیم... باید بیانیه ی بلشویک ها را به اختصار بنویسیم... باید گروهمان را به کارخانه ها و سربازخانه ها ببریم. در عین حال باید بدون فوت وقت ستادی مرکب از واحدهای شورشی تشکیل بدهیم، نیروهای خود را گسیل کنیم، هنگ های وفادار را به مهم ترین مواضع انتقال دهیم، آکساندرینکا (تناتری که کنفرانس دموکراتیک در آن اجلاس کرده بود) را محاصره و قلعه ی پتروپل را اشغال کنیم، اعضای ستاد فرمان دهی ارتش و هیئت دولت را بازداشت کنیم، و برای مقابله با دانشجویان دانشکده ی افسری و لشکر وحوش واحدهانی را اعزام کنیم که حاضرند در نبرد جان بسپزند، اما نباید به دشمن اجازه دهیم به مرکز شهر نزدیک شود؛ باید کارگران مسلح را بسیج کنیم و آنان را به نبردی جانانه و نهانی فرابخوانیم، تلگراف خانه ها و تلفن خانه ها را فوراً اشغال کنیم، ستاد شورشی خود را در تلفن خانه ی مرکزی مستقر بسازیم و همه ی کارخانه ها و هنگ ها و نقاط

عمده ی مبارزه ی مسلحانه را به وسیله ی تلفن با این ستاد در ارتباط قرار دهیم. "مسأله ی زمان دیگر با "صدای عمومی کسانی که با توده ها در تماسند"، مرتبط نشده است. لنین پیشنهادی برای عمل فوری ارائه داده بود: تئاتر آکساندرینسکی را با یک اتمام حجت ترک کنیم و در رأس توده های مسلح به آن جا بازگردیم. ضربه ی کاری را نه تنها بر سر حکومت که هم زمان با آن به عالی ترین ارگان سازش کاران نیز باید فرود آورد.

سوخانوف بهتان می زند که: "لنین که در نامه های خصوصی بازداشت کنفرانس دموکراتیک را درخواست می کرد، در مطبوعات، چنان که می دانید، پیشنهاد سازش می داد: بگذار منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها تمام قدرت را به دست بگیرند و آن گاه ببینیم کنگره ی شوراهای چه می گوید... تروتسکی هم در کنفرانس دموکراتیک و در حول و حوش آن مصراً از این اندیشه دفاع می کرد." در آن جا که کوچک ترین نشانی از دودوزه بازی می بیند. لنین بلافاصله پس از پیروزی بر کورنیلوف- یعنی در نخستین روزهای ماه سپتامبر- به سازش کاران پیشنهاد توافق داد. سازش کاران در برابر این پیشنهاد فقط شانه بالا انداختند. آنان سرگرم تبدیل کنفرانس دموکراتیک به پوششی برای ائتلاف جدیدی با کادت ها بر ضد بلشویک ها بودند. در نتیجه امکان توافق تماماً از میان رفت. از آن پس مسأله ی قدرت فقط در مبارزه ای علنی حل شدنی بود. سوخانوف دو مرحله را با یک دیگر خلط می کند، مرحله ی اول دو هفته بر مرحله ی دوم تقدم داشت و از لحاظ سیاسی مرحله ی دوم را اجتناب ناپذیر ساخته بود.

اما گرچه قیام قهرماً از ائتلاف جدید سرچشمه گرفت، با این حال حدت تغییر جبهه ی لنین حتی سران حزب خودش را هم غافل گیر کرد. متحد کردن جناح

بلشویک در کنفرانس براساس نامه ی لنین، حتی بدون "توجه به تعداد" مسلماً محال بود. حالت روحی جناح بلشویک طوری بود که پیشنهاد تحریم پیش- پارلمان، که نخستین گام به سوی قیام محسوب می شد، با هفتاد رأی مخالف در برابر پنجاه رأی موافق از طرف جناح رد شد. در کمیته ی مرکزی هم طرح لنین با هیچ گونه حمایتی رو به رو نشد. چهار سال بعد در یک مجلس یادبود، بوخارین با مبالغه گویی ها و بذله گویی های خاص خود، شرح درستی از آن ماجرا ارائه داد: "نامه ی (لنین) با کوبندگی فوق العاده ای نوشته شده بود و ما را به انواع و اقسام مجازات ها تهدید می کرد. نفس همه مان بند آمده بود. تا آن لحظه هیچ کس مسأله را آن طور ناگهانی مطرح نکرده بود... در ابتدا همه بهت زده شده بودیم. بعداً، پس از مدتی جروبخت، تصمیم خود را گرفتیم. شاید در تاریخ حزبمان این تنها موردی بود که کمیته ی مرکزی یک صدا تصمیم گرفت نامه ی لنین را بسوزاند... ما گرچه اطمینان داشتیم که می توانیم قدرت را در پترزبورگ و مسکو تصرف کنیم، اما معتقد بودیم که هنوز در ایالات نمی توانیم ایستادگی به خرج دهیم، و گمان می کردیم که پس از تصرف قدرت و متفرق کردن کنفرانس دموکراتیک نخواهیم توانست خود را در مابقی روسیه تثبیت کنیم."

در حقیقت امر، سوزاندن چندین نسخه از این نامه ی خطرناک، که از روی پنهان کاری صورت گرفت، مورد تأیید همگان نبود بلکه شش تن به این کار رأی موافق، چهار تن رأی مخالف و شش تن رأی ممتنع دادند. خوشبختانه یک نسخه برای تاریخ حفظ شد. اما همان طور که بوخارین روایت کرده است؛ همه ی اعضای کمیته ی مرکزی، هر چند به انگیزه های مختلف، پیشنهاد لنین را رد کردند. برخی به طور کلی با قیام مخالف بودند؛ برخی

دیگر روزهای کنفرانس را برای قیام نامساعدترین زمان ممکن می دانستند؛ و بقیه نیز صرفاً دودل بودند و ترجیح می دادند فعلاً منتظر بمانند.

لنین پس از برخورد به این مقاومت صریح؛ همراه با اسمیلگا به فکر نوعی توطئه افتاد. اسمیلگا، که او هم در آن ایام در فنلاند به سر می برد. در مقام رئیس کمیته ی منطقه ای شوراهای قدرت واقعی زیادی در دست داشت. اسمیلگا در سال ۱۹۱۷ در چپ ترین جناح حزب ایستاده بود و در همان ماه ژوئیه میل داشت مبارزه را تا به انتها دنبال کند. لنین در نقاط عطف سیاست خود همیشه می توانست شخصی را بیابد که بر او اتکاء کند. در روز بیست و هفتم سپتامبر، لنین نامه ی مفصلی به اسمیلگا نوشت: "... ما چکار داریم می کنیم؟ فقط قطع نامه می گذرانیم؟ وقت دارد از دستمان می رود، ما فقط "تاریخ" معین می کنیم (بیستم اکتبر- کنگره ی شوراهای- آیا مضحک نیست که کار را به این نحو به تعویق بیندازیم؟ آیا مضحک نیست که بر این قبیل کارها متکی باشیم؟) بلشویک ها کار آماده سازی نیروهای مسلح خود را برای براندازی کرنسکی منظمأ دنبال نمی کنند... باید برای ایجاد نگرشی جدی نسبت به قیام مسلحانه دست به تهییج گری در حزب بزنیم... و اما راجع به نقش شما...؛ باید یک کمیته ی سری مرکب از وفادارترین افراد نظامی درست کنید و همه ی جوانب امر را به آنان در میان بگذارید، دقیق ترین اطلاعات موجود را پیرامون ترکیب و موقعیت نیروها در پتروگراد و اطرافش، و هم چنین درباره ی نقل و انتقال نیروهای فنلاند به پتروگراد و حرکات ناوگان و غیره، جمع آوری کنید (تعیین صحت و سقم این اطلاعات هم با خود شماست). " لنین خواستار "تبلیغات منظم در میان قزاق های مستقر در فنلاند" شده بود. "... باید تمام اطلاعات موجود را پیرامون طرز فکر قزاق ها

مطالعه کنیم، و از میان بهترین ملوان ها و سربازهای فنلاند واحدهای تهییج گر به میان قزاق ها بفرستیم." و سرانجام: "برای آماده سازی صحیح اذهان باید فوراً شعاری از این قبیل رواج دهیم: قدرت باید فوراً به شورای پتروگراد منتقل شود، و شورای پتروگراد به نوبه ی خود قدرت را به کنگره ی شوراها تفویض کند. چون چه مناسبتی دارد که سه هفته ی دیگر هم جنگ و تمهیدات کورنیلوفیستی کرنسکی را تحمل کنیم؟"

این نامه طرح جدیدی برای قیام به دستمان می دهد: کمیته ای سری مرکب از مهم ترین افراد نظامی در هلزینگفورز به عنوان ستاد رزمی، و سربازهای روسی مستقر در فنلاند به عنوان نیروهای رزمنده. "ظاهراً تنها کسانی که ما می توانیم کاملاً کنترلشان کنیم و خود قادرند نقش نظامی قاطعی برعهده بگیرند، همان نیروهای فنلاند و افراد و ناوگان بالتیک هستند." بدین ترتیب می بینیم که لنین در صدد بود ضربه ی اصلی را از خارج پتروگراد بر سر حکومت فروآورد. در عین حال "آماده سازی صحیح اذهان" ضروری است، تا شورای پتروگراد، که تا تشکیل کنگره ی شوراها باید وارث قدرت می شد، از سرنگونی حکومت به وسیله ی نیروهای نظامی اعزام شده از فنلاند غافل گیر نشود.

این طرح جدید هم مانند طرح قبلی به اجراء درنیامد. اما بی تأثیر هم نماند. طولی نکشید که تهییج گری در میان قزاق ها به نتیجه رسید: شرح این نکته را از زبان دبینکو شنیده ایم. مشارکت ملوان های بالتیک در وارد ساختن ضربه ی اصلی به حکومت هم بعداً در طرحی که به تصویب رسید، گنجانده شد. اما مهم تر از همه ی این ها آن که لنین با صراحت فوق العاده ای که در طرح مسأله به خرج داد به هیچ کس اجازه ی گریز و طفره زنی نبخشید.

آن چه به عنوان یک پیشنهاد مستقیم تاکتیکی بی موقع به نظر می رسید، به آزمونی برای سنجش افکار در کمیته ی مرکزی تبدیل شد، به ثابت قدمان در برابر دودل ها قوت قلب بخشید، و حزب را هر چه بیشتر به سوی چپ راند.

لنین با تمام وسایلی که در انزوای زیرزمینی خود در اختیار داشت، می کوشید تا کادرهای حزب را از وخامت اوضاع و از قدرت فشار توده ها آگاه کند. او نوبت به نوبت برخی از بلشویک ها را به نمان گاه خود فرا می خواند، آنان را پیرامون مسائل مشخص به پرس و جو می گرفت، گفتار و کردار رهبران را به دقت می سنجید، و برای انتقال شعارهای خود به درون حزب- به اعماق حزب- از شیوه های غیرمستقیم استفاده می کرد تا کمیته ی مرکزی را در برابر ضرورت عمل قرار دهد و او را وادار کند که کار را به فرجام رساند.

لنین، یک روز پس از ارسال نامه اش به اسمیلگا، مقاله ی بحران به پختگی رسیده است را که پیشتر ذکرش گذشت، به رشته ی تحریر درآورد و این مقاله را با نوعی اعلام جنگ به کمیته ی مرکزی به پایان رسانید: "باید... به این حقیقت اذعان کنیم که در کمیته ی مرکزی و در محافل بالای حزب گرایش یا طرز فکری در جهت انتظار تا تشکیل کنگره ی شوراهای و بر ضد تصرف فوری قدرت و قیام فوری، وجود دارد." باید به هر قیمتی که شده بر این گرایش فایق آنیم: "اول به کرنسکی غلبه کنیم و بعد کنگره را تشکیل دهیم." ائتلاف وقت با نشستن در انتظار کنگره ی شوراهای "یا بلاهت محض است و یا خیانت محض..." تا افتتاح کنگره، که برای روز بیستم در نظر گرفته شده، بیش از دوازده روز باقی مانده است: "هفته ها و حتی روزها

اکنون تعیین کننده ی همه چیزند. " به تعویق افکندن زورآزمایی نهانی به منزله ی تخطئه ی بزدلانه ی قیام است، چون در طی کنگره تصرف قدرت ناممکن خواهد شد: "برای موعده احمقانه ی قیام، همه ی قزاق ها را پشت هم ردیف خواهند کرد."

لحن این نامه نشان می دهد که فابیانیزم رهبری پتروگراد تا چه حد در نظر لنین مخرب می نمود. اما این بار لنین به انتقادهای آتشین اکتفاء نمی کند؛ بلکه به عنوان اعتراض از کمیته ی مرکزی استعفاء می دهد. او دلایل خود را چنین ذکر می کند: کمیته ی مرکزی از آغاز کنفرانس به بعد، به پافشاری او در مورد تصرف قدرت ترتیب اثر نداده است؛ هیئت تحریریه ی ارگان حزب (استالین) مقاله های او را با تأخیرهای تعمدی به چاپ می رساند، و اشارات او را به "خطاهای فاحش بلشویک ها از جمله تصمیم شرم آورشان برای شرکت در پیش پارلمان،" از این مقاله ها حذف می کند. لنین اختفای این روش کمیته ی مرکزی را از حزب ممکن نمی داند: "من به ناچار از کمیته ی مرکزی اجازه ی کناره گیری می طلبم، و این درخواست خود را بدین وسیله معروض می دارم، تا در میان صفوف فرودست حزب و هم چنین در کنگره ی حزب آزادی تهییج گری داشته باشم."

از روی اسناد موجود معلوم نیست که بعداً چه اقدامی در این مورد به عمل آمد. در هر حال، لنین از کمیته ی مرکزی به کنار نرفت. شکی نیست که لنین با اعلام استعفاءی خود، عملی که در مورد او یقیناً نمی توانست زائیده ی برآشفتگی آتی باشد، بر آن بود که در صورت لزوم بتواند خویشتن را از قید انضباط درونی کمیته ی مرکزی برهاند. او اطمینان داشت که این بار نیز مانند ماه آوریل، رجوع مستقیم به رده های فرودست پیروزی او را تضمین می کند.

اما در پیش گرفتن راه طغیان علنی بر علیه کمیته ی مرکزی مستلزم تدارک کنگره ی ویژه، و نتیجتاً مستلزم زمان بود؛ و زمان در این میان یافت نمی شد. نئین اینک اعلام استعفای خود را در ذخیره نگاه داشت و بی آن که از حدود قوانین حزب خارج شود، با آزادی بیشتری تهاجم خود را در جبهه ی داخل حزب دنبال کرد. او رونوشت نامه ی خود را نه تنها به کمیته های پتروگراد و مسکو فرستاد بلکه چند نسخه از آن نامه را به دست کارگزاران قابل اعتماد حزب در شبکه های محلی رساند. در اوایل اکتبر- و اینک از فراز سر کمیته ی مرکزی- نئین به کمیته های پتروگراد و مسکو مستقیماً چنین نوشت:

"بلشویک ها حق ندارند منتظر کنگره ی شوراها شوند. آن ها باید /الساعه قدرت را تصرف کنند... تأخیر در این راه جنایت است و بس. انتظار برای کنگره ی شوراها بازی کودکانه با تشریفات، بازی بی شرماته با تشریفات و خیانت به انقلاب است." از لحاظ عدم رعایت سلسله مراتب، نئین سزاوار سرزنش بود، اما این مسأله به امری بسیار بزرگ تر از رعایت انضباط صوری مربوط می شد.

سوشنیکوف، یکی از اعضای کمیته ی بخش وایبورگ، به یاد می آورد که: ایلچ از نهانگاه خود دانماً چیز می نوشت و از نوشتن خسته هم نمی شد. نادیزدا کنستانتینونا (کروپسکایا) اغلب در کمیته ی بخش این دست نوشته ها را بر ایمان می خواند... کلمات آتشین رهبر نیروی ما را دو برابر می ساخت... پیکر خمیده ی نادیزدا کنستانتینونا را در یکی از اتاق های تشکیلات بخش چنان به یاد می آورم که گویی همین دیروز بوده است. ماشین نویس ها مشغول کار بودند و نادیزدا هر یک از رونوشت ها را با نسخه ی اصلی به دقت مطابقت می داد. عمو و جنیا هم همان جا ایستاده بودند و هر کدام برای

خود رونوشت می خواستند. "عمو" و "جنیا" نام های مستعار دو تن از رهبران بخش بود. نوموف، کارگزار بخش، روایت می کند که: "چندی پیش، نامه ای از طرف ایلچ برای تحویل به کمیته ی مرکزی دریافت کردیم... نامه را خواندیم و نفسمان بند آمد. ظاهراً لنین از مدت ها پیش مسأله ی قیام را در برابر کمیته ی مرکزی نهاده بود. هیاهو به پا کردیم، و بر آن ها فشار آوردیم." دقیقاً هم همین کار لازم بود.

در نخستین روزهای اکتبر، لنین از یکی از کنفرانس های حزب در پتروگراد درخواست کرد که در دفاع از قیام راسخاً زبان بگشاید. به درخواست او کنفرانس "مصرانه از کمیته ی مرکزی تقاضا می کند که همه ی اقدامات لازم را برای رهبری قیام اجتناب ناپذیر کارگران، سربازان و دهقانان، به عمل بیاورد." در همین عبارت به تنهایی دو نوع استتار وجود دارد، یکی استتار فضائی و دیگری استتار دیپلماتیک: این عبارت به جای آن که از تدارک بی واسطه ی قیام سخن بگوید، از رهبری "قیام اجتناب ناپذیر" حرف می زند تا برگ برنده ای به دست دادستان نیفتد، و "از کمیته ی مرکزی تقاضا می کند"- دستور نمی دهد، اعتراض هم نمی کند- تا حرمت عالی ترین نهاد حزب حفظ شده باشد. اما در قطع نامه ی دیگری، که آن هم به دست لنین نوشته شده است، لحن گفتار صریح تر است: "در محافل بالای حزب نوعی دودلی و تزلزل مشاهده می شود، نوعی وحشت از مبارزه برای کسب قدرت، و نوعی تمایل به پُر کردن جای این مبارزه با قطع نامه ها و اعتراض ها و کنفرانس ها." این گفتار تقریباً به منزله ی قرار دادن حزب در برابر کمیته ی مرکزی بود. لنین در مورد چنین اقداماتی سبک سرانه تصمیم نمی گرفت. اما

مسأله‌ی سرنوشت انقلاب در میان بود، و سایر ملاحظات باید به کنار نهاده می‌شدند.

در روز هشتم اکتبر، لنین خطاب به نمایندگان بلشویک کنگره‌ی قریب التتشکیل منطقه‌ی شمال چنین گفت: "ما نباید در انتظار کنگره‌ی سراسری شوراهای روس بنشینیم، چون کمیته‌ی اجرائی مرکز می‌تواند این کنگره را تا ماه نوامبر هم به تعویق بیندازد. ما نباید دست روی دست بگذاریم و به کرنسکی اجازه دهیم که هر روز نیروهای کورنیلوفیستی بیشتری را به میدان بکشد." آن کنفرانس منطقه‌ای که در آن فنلاند و ناوگان و روال نماینده داشتند، باید ابتکار عمل را در عزیمت فوری به سوی پتروگراد" به دست بگیرد. دعوت آشکار به قیام فوری، این بار از نمایندگان ده‌ها شورای مختلف به عمل آمد. این دعوت‌ها را لنین شخصاً به عمل آورده بود. حزب هنوز تصمیم خود را نگرفته بود؛ سازمان‌های بالاتر حزب هنوز نظر خود را ابراز نکرده بودند.

دست زدن به تهییج‌گری برای انقلاب مسلحانه و براندازی حکومت به ضرب اسلحه، آن هم از فراز سر کمیته‌ی مرکزی، به مسئولیت شخصی خود، از نمان گاه، و به کمک چند ورق کاغذ کوچک یادداشت پوشیده از حروف ریز، مستلزم اعتمادی عظیم به طبقه‌ی کارگر و به حزب و بی‌اعتمادی عمیقی به کمیته‌ی مرکزی بود. چه شد که لنین، که در اوایل ماه آوریل او را در میان رهبران حزب خودش تک افتاده دیدیم، بار دیگر در ماه سپتامبر و اوایل ماه اکتبر خود را در میان همان گروه تنها یافت؟ اگر به افسانه‌ی نامعقولی که تاریخ بلشویزم را به مثابه‌ی تجلی‌انگاره‌ی ناب انقلاب تصویر می‌کند اعتقاد داشته باشید، از درک مسأله‌ی فوق عاجز خواهید بود. در

حقیقت امر، بلشویزم در محیط اجتماعی معینی تکامل یافت و در نتیجه از تأثیرات ناهمگون آن محیط، از جمله تأثیر جو خرده بورژوایی و عقب ماندگی فرهنگی، در امان نماند. در هر موقعیت جدید، حزب فقط از طریق یک بحران درونی خود را با آن موقعیت وفق داد.

برای آن که کشمکش های حادی را که درست پیش از قیام اکتبر در محافل بالای حزب بلشویک جریان داشتند به درستی ببینیم، لازم است به جریان های درون حزب که در جلد اول از آن ها سخن گفتیم، بار دیگر نظر بیفکنیم. لزوم این کار بیشتر از آن جهت است که دقیقاً در همین ایام گروه استالین دست به تلاش های بی سابقه ای، آن هم در مقیاس جهانی، زده است تا چون و چند تدارک واقعی انقلاب اکتبر و نحوه ی پیروزی آن انقلاب را تماماً از حافظه ی تاریخ محو کند.

در سال های پیش از جنگ، بلشویک ها خویشتن را در مطبوعات قانونی، "دموکرات های پیگیر" توصیف کرده بودند. این نام مستعار برحسب تصادف انتخاب نشده بود. شعارهای دموکراسی انقلابی را فقط و فقط بلشویزم تا انتهای منطقی آن شعارها دنبال می کرد. منتها بلشویزم در پیش بینی ماهیت انقلاب از این حد فراتر نمی رفت. اما جنگ با ایجاد پیوندی محکم مابین دموکرات های بورژوا و امپریالیزم قاطعاً ثابت کرد که برنامه ی "دموکراسی پیگیر" جز از طریق انقلاب پرولتری قابل تحقق نیست. هر بلشویکی که این درس روشن را از جنگ نیاموخته بود، ناگزیر به هنگام انقلاب غافل گیر شد و به همسفر چپ گرای دموکراسی بورژوایی تبدیل گشت.

اما مطالعه ی دقیق اسناد مربوط به حیات حزب در طی سال های جنگ و در اوایل انقلاب، با وجود قلت مفرط و کم نظیر این اسناد- و از سال ۱۹۲۳ به

بعد، با وجود ماهیت مغرضانه ی روزافزونشان- پس روی عقیدتی قشرهای فوقانی بلشویک ها را در طی سال های جنگ، یعنی در همان ایامی که حیات واقعی حزب عملاً متوقف شده بود، هر روز روشن تر از روز پیش عیان می سازد. این پس روی دو علت داشت: دوری از توده ها و دوری از رهبرانی که در خارج به سر می بردند- یعنی عمدتاً دوری از لنین. در نتیجه حزب در انزوا و کوتاه بینی غرق شد.

حتی یک تن از بلشویک های قدیمی در روسیه، هر کدام به تنهایی، در تمام طول جنگ یک سند هم که بتوان راهنمای کوچکی در راه بین الملل دوم به بین الملل سوم محسوبش کرد، نتوانست تهیه کند. چند سال پیش آنتونوف- ساراتوفسکی، از اعضای قدیمی حزب، نوشت: "مسائل صلح، ماهیت انقلاب قریب الوقوع، نقش حزب در حکومت موقت آتی، و مسائل دیگری از این قبیل به طرز بسیار مبهمی به ادراک ما در می آمدند و یا اصولاً در میدان اندیشه ی ما وارد نمی شدند." تا این لحظه یک مقاله، یا صفحه ای از یک دفترچه ی خاطرات، و یا یک نامه، به چاپ نرسیده اند که در آن ها استالین، مولوتوف، و یا هر یک از سایر رهبران فعلی، حتی من غیرمستقیم، و حتی شتاب زده، نظریات خود را پیرامون چشم اندازهای جنگ و انقلاب ابراز کرده باشند. البته این بدان معنا نیست که "بلشویک های قدیمی" در طی سال های جنگ و سقوط سوسیال دموکراسی و تدارک انقلاب روسیه، مطلبی درباره ی جنگ و انقلاب ننوشتند. این رویدادهای تاریخی مصرانه پاسخ می طلبیدند؛ و به علاوه، زندان و تبعید فرصت فراوانی برای تفکر و مکاتبه فراهم آورده بود. اما در میان همه ی مطالبی که در خصوص این موضوعات نوشته شدند، حتی یک سند رو نشده است که بتوان حتی با کش دادنش آن را نزدیک به مفاهیم

انقلاب اکتبر تعبیر کرد. کافی است به یاد بیاوریم که چاپ حتی یک سطر از چکیده های قلم استالین در سال های ۱۹۱۷-۱۹۱۴، برای انستیتوی تاریخ حزب ممنوع اعلام شده و این انستیتو وادار گردیده است که مهم ترین اسناد مارس ۱۹۱۷ را پنهان نگاه بدارد. در زندگی نامه های سیاسی و رسمی بیشتر اعضای قشر حاکم کنونی، سال های جنگ فضائی تهی تشکیل می دهند. چنین است حقیقت عریان.

یکی از جوان ترین مورخان دوران اخیر به نام بایفسکی، که به ویژه مأمور شده است تا نشان دهد که محافل بالای حزب چگونه در طی سال های جنگ در جهت انقلاب پرولتری تکامل پیدا کردند، به رغم انعطاف وجدان عملی اش نتوانسته است از بطن اسناد موجود چیزی بیش از این گفته ی ناچیز بیرون بکشد: "به هیچ عنوان نمی توان خط سیر این جریان را دنبال کرد، اما برخی از اسناد و خاطرات موجود بی چون و چرا ثابت می کنند که در ذهن حزب پاره ای کنکاش های مبهم در جهت تزه های آوریل لنین جریان داشته است..." گویی مسأله بر سر کنکاش های مبهم بوده، و نه بر سر ارزیابی های علمی و پیش بینی های سیاسی!

نه در سیبری، و نه در مسکو، و نه حتی در پتروگراد، امکان نداشت بتوان از پیش به مفاهیم انقلاب اکتبر رسید، بلکه دست یافتن به آن مفاهیم فقط در تقاطع راه های تاریخ جهان امکان پذیر بود. پیش از آن که ارانه ی برنامه ی دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه ممکن به نظر آید، ابتدا باید وظایف انقلاب دیرنگام بورژوائی در تقاطع با چشم اندازهای جنبش جهانی طبقه ی کارگر دیده می شد. برای دست یافتن به چنین بینشی رصدخانه ی بلندتری، مشرف

بر افق بین‌المللی و نه افق ملی، لازم بود؛ صرف نظر از سلاح‌های جدی‌تر از آن‌چه روس‌های "اهل‌عمل" حزب در اختیار داشتند.

در نظر اینان قرار بر این بود که سرنگونی سلطنت عصر جمهوری "آزاد" روسیه را بگشاید، و آنان خیال داشتند که در آن جمهوری، به پیروی از سرمشق کشورهای غربی، مبارزه برای رسیدن به سوسیالیسم را آغاز کنند. سه تن از بلشویک‌های قدیمی، یعنی رایکوف و اسکورتزوف و وگمان، "به توصیه‌ی سوسیال‌دموکرات‌های بخش ناریم، آزاد شده به دست انقلابی"، در ماه مارس از تامسک تلگراف زدند: "به‌پروا/ی زنده شده که با چنین موفقیتی کادرهای انقلابی را برای فتح آزادی سیاسی آماده کرده است، درود می‌فرستیم. ما عمیقاً اطمینان داریم که این روزنامه در متحد ساختن همگان به دور پرچمش، برای مبارزات بعدی و به نام انقلاب ملی، توفیق خواهد یافت." در این تلگراف جمعی جهان‌بینی کاملی نهفته است. بین‌محتوای این تلگراف و تزه‌های آوریل لنین شکاف عمیقی قرار دارد. انقلاب فوریه بلافاصله قشر رهبری حزب را، که کامنف و رایکوف و استالین در رأسش قرار داشتند، به مشتی دموکرات دفاع طلب تبدیل کرد. آن‌هم دفاع‌طلبانی که به سوی راست به حرکت درآمده بودند و در جهت آشتی با منشویک‌ها سیر می‌کردند. یاروسلافسکی، مورخ آتی‌حزب، اوردژونیکیدزه، رئیس آتی‌کمسیون مرکزی کنترل، و پتروفسکی، رئیس آتی‌کمیته‌ی اجرایی اوکراین، در ماه مارس در یاکوتسک دست در دست منشویک‌ها روزنامه‌ای را موسوم به سوسیال‌دموکرات منتشر کردند که در مرز اصلاح‌طلبی میهن‌پرستانه و لیبرالیسم قرار داشت. در سال‌های اخیر، نسخه‌های این نشریه با دقت تمام جمع‌آوری و معدوم شده‌اند.

روزنامه ی *پراودا* در پترزبورگ در اوایل انقلاب سعی کرد که یک موضع انترناسیونالیستی اتخاذ کند. ناگفته نماند که این موضع سخت پرتناقض بود زیرا از چارچوب دموکراسی بورژوائی فراتر نمی رفت. بلشویک های مقتدر چون از تبعید مراجعت کردند، فوراً یک سیاست میهن پرستانه ی دموکراتیک به ارگان مرکزی بخشیدند. در روز سی ام ماه مه، کالنین ضمن دفاع از خود در برابر اتهام فرصت طلبی، این نکته را به یاد آورد: "مثلاً *پراودا* را در نظر بگیرید. *پراودا* در اوایل سیاست دیگری داشت. آن وقت استالین و مورانوف و کامنف از راه رسیدند و سکان *پراودا* را به سوی دیگری چرخاندند."

وقتی هنوز امکان نوشتن این گونه مطالب در میان بود، آنگارسکی، یکی از اعضای قشر رهبری، چنین نوشت: "باید صریحاً اذعان کنیم که عده ی کثیری از بلشویک های قدیمی تا زمان کنفرانس حزب در ماه آوریل، در خصوص ماهیت انقلاب ۱۹۱۷ همان نظریات قدیم بلشویک های ۱۹۰۵ را داشتند، و رد این نظریات و فراتر رفتن از حد آن ها، به آسانی انجام نگرفت." لازم است اضافه کنیم که مفاهیم ۱۹۰۵، که بیش از عمر طبیعی خود زیسته بودند، در سال ۱۹۱۷ دیگر "نظریات قدیم بلشویزم" نبودند و به مفاهیم اصلاح طلبی میهن پرستانه تبدیل شده بودند.

در یکی از نشریات رسمی تاریخی آمده است: "تزه های آوریل لنین در کمیته ی پتروگراد با اقبال تابناکی روبه رو نشدند. به این تزه ها، که دوران ساز از آب در آمدند، فقط دو تن رأی موافق دادند، آن هم در برابر سیزده رأی مخالف و یک رأی ممتنع." پودویسکی می نویسد: "استدلال لنین حتی در نظر سینه چاک ترین هوادارانش بیش از حد جسورانه می نمود،" به عقیده ی کمیته ی پتروگراد و سازمان نظامی: نطق های لنین "حزب بلشوک ها را

منزوی ساخت، و لاجرم بدین سان لطمه ی شدیدی به موقعیت طبقه ی کارگر و به حزب وارد آورد."

چند سال پیش مولوتوف چنین نوشت: "باید به صراحت گفت که حزب روشنی و ثابت قدمی لازم را برای جنبش انقلابی نداشت... تهییج گری ها و عموماً تمام فعالیت های انقلابی حزب بنیاد محکمی نداشتند، زیرا ما در افکار خود هنوز به ضرورت مبارزه ی فوری برای سوسیالیزم و انقلاب سوسیالیستی پی نبرده بودیم." نقطه ی عطف فقط در ماه دوم انقلاب پدید آمد. مولوتوف گواهی می دهد که: "از لحظه ی بازگشت لنین به روسیه در آوریل ۱۹۱۷، حزب ما احساس کرد که زمین در زیر پایش سفت شده است... تا آن لحظه حزب با ترس و لرز در تاریکی کورمال کورمال راه می رفت."

استالین در اواخر ماه مارس به طرف داری از تدافع نظامی، حمایت مشروط از حکومت موقت، بیانیه ی صلح جویانه ی سوخانوف، و پیوستن به حزب تزرلتی سخن گفته بود. استالین خود در سال ۱۹۲۴ تصدیق کرد که: "من در اتخاذ این موضع نادرست با سایر رفقای حزب شریک بودم، و فقط در اواسط ماه آوریل، یعنی پس از گرویدن به تزه های لنین، موضع نادرست خود را ترک کردم. به سمت گیری تازه ای احتیاج داشتیم. لنین در تزه های فرخنده ی آوریل آن سمت گیری تازه را به حزب داد."

کالینین حتی در پایان ماه آوریل هنوز خواستار ائتلاف پارلمانی با منشویک ها بود. لنین در کنفرانس شهری حزب در پتروگراد گفته بود: "من به شدت با کالینین مخالفم، چون ائتلاف با ... میهن پرست ها قابل تصور نیست... چنین کاری خیانت به سوسیالیزم است." نگرش کالینین حتی در

پتروگراد منحصر به فرد نبود. در آن کنفرانس گفته شد: "زیر تأثیر لنین، بخارهای خفه کننده ی وحدت شروع به ناپدید شدن کرده اند."

در ایالات، مقاومت در برابر تزه‌های لنین مدت بسیار بیشتری به درازا کشید. در برخی از ایالات این مقاومت تقریباً تا اکتبر ادامه یافت. بنا به گفته ی سیفتزوف، کارگری از اهالی کیف،: "مفاهیم مستتر در تزه‌ها(ی لنین) بلافاصله از طرف تمامی سازمان بلشویک ها در کیف پذیرفته نشدند. برخی از رفقا، از جمله جی. پیاتاکوف، با این تزه‌ها مخالفت کردند... "مورگونوف، کارگر راه آهن در خارکوف، می گوید: "بلشویک های قدیمی در میان همه ی کارگران راه آهن نفوذ عظیمی داشتند... بسیاری از بلشویک های قدیمی خارج از جناح ما باقی ماندند. پس از انقلاب فوریه، بعضی از آن ها سهواً به عنوان منشویک ثبت نام کردند. و بعداً خودشان به این اتفاق قاه قاه خندیدند؛ همه حیران بودند که چگونه ممکن است چنین اتفاقی رخ داده باشد." از این نوع شواهد کمبودی در میان نیست.

با همه ی این اوصاف، مورخان رسمی کنونی حتی اشاره به تجدید سلاح حزب را، که در ماه آوریل به دست لنین انجام گرفت، کفر می دانند. این مورخان اخیر معیار حرمت به کسوت حزب را جانشین معیارهای تاریخی کرده اند. در خصوص این موضوع آنان حق ندارند حتی از شخص استالین نقل قول کنند، حال آن که استالین خود ناچار شده است عمق عظیم دگرگونی ماه آوریل را تصدیق کند. او نوشته است: "برای آن که حزب بتواند جسورانه در راه جدید گام بگذارد، تزه‌های آوریل مشهور لنین ضرورت تام و تمام داشتند." "سمت گیری تازه" و "راه جدید" هر دو به معنای تجدید سلاح حزب هستند. با این حال شش سال بعد، هنگامی که یاروسلوفسکی در مقام

مورخ جرئت به خرج داد و خاطرنشان کرد که استالین در اوایل انقلاب "پیرامون مسائل بنیادی موضعی نادرست اتخاذ کرده بود،" با عتاب و خطاب از چهار طرف تخطئه شد. بت حرمت در میان هیولاهای از همه سیری ناپذیرتر است!

سنت انقلابی حزب، فشار کارگران از پانین و انتقادهای لنین از بالا، قشرهای فوقانی حزب را در ماه های آوریل و مه وادار ساخت که به قول استالین: "در راه جدید گام بگذارند." اما آدمی باید کاملاً از روان شناسی سیاسی بی اطلاع باشد تا رأی دهی صرف به تزه های لنین را به مثابه ی تخطئه ی کامل و واقعی "موضع نادرست پیرامون مسائل بنیادی" بیندارد. در حقیقت امر، آن نظریات مبتذل دموکراتیک که در طی سال های جنگ بافت محکمی یافته بودند، هر چند خود را با برنامه ی جدید وفق دادند اما در مخالفت خاموش با این برنامه باقی ماندند.

در روز ششم اوت، کامنف، برخلاف تصمیم کنفرانس بلشویک ها در ماه آوریل، در کمیته ی اجرایی از مشارکت در کنفرانس سوسیالیست های میهن پرست که قرار بود در استکهلم برگزار شود، هواداری کرد. سخن رانی کامنف با مخالفت ارگان مرکزی حزب رو به رو نشد. لنین در این میان مقاله ی کوبنده ای نوشت، اما آن مقاله ده روز پس از سخن رانی کامنف منتشر شد. فقط پس از پافشاری مصممانه ی لنین و سایر اعضای کمیته ی مرکزی، هیئت تحریریه ی *پراودا* - به سرکردگی استالین - به چاپ آن مقاله ی اعتراض آمیز رضایت داد.

پس از روزهای ژونیه، موج تشنج آمیزی از شک و تردید حزب را دربر گرفت. بسیاری از رهبران، به ویژه در ایالات، از تک افتادگی پیش قراولان

طبقه ی کارگر به وحشت افتادند. در طی ماجرای کورنیلوف این افراد متوحش سعی کردند با سازش کاران تماس بگیرند، و این کار بار دیگر فریاد هشداردهنده ی نلین را برانگیخت.

در روز بیستم اوت، استالین در مقام سردبیر *پراودا*، بدون حتی یک جمله ی معترضه، مقاله ای از زینوویف تحت عنوان "چکار نباید کرد" به چاپ رساند. در این مقاله به تدارک قیام حمله شده بود: "باید در سیمای حقیقت بنگریم: در حال حاضر در پتروگراد برای درگرفتن قیامی نظیر کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، بسیاری از شرایط مساعدند...". در روز سوم سپتامبر، نلین در ارتباط با یک مسأله ی دیگر و بدون نام بردن از زینوویف، اما به قصد وارد ساختن ضربه ی مستقیمی به او، چنین نوشت: "اشاره به کمون بسیار سطحی و حتی ابلهانه است. چون اولاً بلشویک ها از ۱۸۷۱ تا کنون دست کم یکی دو درس آموخته اند. آن ها در تسخیر بانک ها قصور نخواهند کرد، حمله به ورسای را مردود خواهند شمرد، و تحت چنین شرایطی کمون پاریس هم ممکن بود پیروز شود. به علاوه، کمون نمی توانست چیزی را که بلشویک ها، در صورت کسب قدرت، می توانند به مردم عرضه کنند فوراً به مردم عرضه کند، یعنی نمی توانست به دهقان ها زمین بدهد و پیشنهاد فوری صلح را عرضه کند...". این هشدار بی نام اما صریحی بود به زینوویف و هم چنین به سردبیر روزنامه ی *پراودا*، یعنی استالین.

مسأله ی پیش- پارلمان کمیته ی مرکزی را به دو نیم کرد. بسیاری از کمیته های محلی، اگر نه اکثر آنان، بر تصمیم جناح بلشویک ها داور بر شرکت در پیش- پارلمان صحه گذاردند. مثلاً در کیف همین طور شد. ای. بوش در خاطرات خود می نویسد: "در خصوص مسأله ی ... ورود به پیش-

پارلمان، اکثریت اعضای کمیته رأی به مشارکت دادند و پیاتاکوف را به عنوان نماینده ی کمیته برگزیدند." در بسیاری از موارد- مثلاً در مورد کامنف و رایکوف و پیاتاکوف و چندین تن دیگر- می توان مداوم تزلزل ها را ردیابی کرد: بر ضد تزه های لنین در آوریل، بر علیه تحریم پیش- پارلمان در سپتامبر، بر علیه قیام در اکتبر. از سوی دیگر، قشر پائین تر بلشویک ها، در سایه ی نزدیک تر بودن به توده ها و تازه نفسی سیاسی، شعار تحریم را به آسانی پذیرفتند و کمیته ها، از جمله کمیته ی مرکزی را مجبور کردند که تغییر جهت دهند. کنفرانس شهری کیف زیر تأثیر نامه های لنین با اکثریتی قاطع بر علیه کمیته ی خود رأی داد. مشابهاً کم و بیش در همه ی چرخش های دشوار سیاس، لنین در برابر قشرهای فوقانی دستگاه حزب به قشرهای پائین تکیه می کرد، و یا در برابر کل دستگاه حزب به توده های حزب متکی بود.

در چنین شرایطی لنین کمتر از هر کس دیگری می توانست از تزلزل های پیش از اکتبر غافل گیر شود. او از پیش به تیزچشمی پرسوعظنی مسلح بود، به دنبال نشانه های هشداردهنده می گشت، بنا را بر بدترین فرضیات ممکن می گذاشت؛ و صلاح را در این می دید که به جای تساهل فشار زیادتری وارد بیاورد.

شکی نیست که به توصیه ی لنین بود که دفترخانه ی منطقه ای مسکو در اواخر ماه سپتامبر قطع نامه ی تندلحنی را بر علیه کمیته ی مرکزی به تصویب رساند و آن کمیته را به بی تصمیمی، تزلزل و ایجاد آشفتگی در صفوف حزب متهم ساخت و از آن درخواست کرد که "مسیر روشن و مشخصی را در جهت قیام در پیش بگیرد." در روز سوم اکتبر، لوموف، به نام دفترخانه ی مسکو، این قطع نامه را به کمیته ی مرکزی ابلاغ کرد. در صورت جلسه آمده است

که: "تصمیم گرفته شد که بر سر این مسأله بحث نشود." کمیته ی مرکزی هنوز از زیر اقدامات واجب شانه خالی می کرد. اما فشار نلین، که از طریق مسکو وارد می شد، به ثمر رسید: پس از دو روز کمیته ی مرکزی تصمیم گرفت که از پیش- پارلمان بیرون برود.

دشمنان و مخالفان به وضوح می دانستند که این اقدام به معنای گام نهادن در راه قیام است. سوخانوف می نویسد: "شکی نیست که تروتسکی با بیرون بردن قشون خود از پیش- پارلمان، سکان را به سمت انقلاب قهرآمیز چرخانده بود." گزارش شورای پتروگراد پیرامون خروج از پیش- پارلمان با این فریاد تمام می شد: "پایدار باد مبارزه ی آشکار و مستقیم برای کسب قدرت انقلابی در کشور!" این فریاد در روز نهم اکتبر کشیده شد.

روز بعد، به درخواست نلین، مسأله ی قیام در جلسه ی مشهور کمیته ی مرکزی به صراحت عنوان شد. از همان ابتدای جلسه، نلین سیاست بعدی خود را منوط به نتیجه ی جلسه کرد: یا از طریق کمیته ی مرکزی یا بر علیه اش. سوخانوف می نویسد: "این هم شوخی تازه ی الهه ی فارغ البال تاریخ! آن جلسه ی سرنوشت ساز رهبران بلندپایه ی بلشویزم در آپارتمان من برگزار شد، در همان خیابان کارپوفکا (۳۲، آپارتمان ۳۱). اما من هیچ اطلاعی از این قضیه نداشتم." همسر سوخانوف منشویک، بلشویک بود. "آن شب تدابیر مخصوصی به کار رفته بود تا من حتماً خارج از خانه ی خودم شب را سر کنم: دست کم همسر من اطمینان به عمل آورد که من چنین قصدی دارم. و با لحنی دوستانه و بی غرضانه به من توصیه کرد که پس از اتمام کارم خودم را در راه طولانی بازگشت به خانه خسته نکنم. در هر حال آن

مجلس عالی کاملاً از تجاوزات من مصون بود. "مهم تر آن که این مجلس از تجاوزات پلیس کرنسکی هم مصون از آب درآمد.

از بیست و یک عضو کمیته ی مرکزی دوازده تن حضور داشتند. لنین با کلاه گیس و عینک و بدون ریش به آن جا آمد. جلسه ده ساعت به طول کشید. یعنی تا دمدمه های صبح. گاه به گاه برای تجدید قوا چای و نان و سوسیسون صرف می شد. تجدید قوا لازم بود: مسأله بر سر تصرف قدرت در امپراتوری پیشین تزارها دور می زد. طبق معمول، جلسه با گزارش سازمانی سوردلوف آغاز شد. این بار گزارش او به اوضاع جبهه اختصاص داشت. یقیناً از روی قرار قبلی با لنین، تا لنین برای استنتاج های ضروری تکیه گاه لازم را در اختیار داشته باشد. این کار با روش های لنین کاملاً تطبیق می کرد. نمایندگان قشون جبهه ی شمال از طریق سوردلوف هشدار داده بودند که فرماندهان ضدانقلابی تدارک نوعی "نقشه ی مشکوک را می بینند که متضمن اعزام نیروها به پشت جبهه است." از مینسک، ستاد فرمان دهی جبهه ی غرب، گزارش رسیده بود که شورش کورنیلوفیستی دیگری در حال تکوین است؛ نظر به ماهیت انقلابی پادگان محلی، ستاد فرمان دهی شهر را با نیروهای قزاق محاصره کرده بود. "ما بین ستاد فرمان دهی و فرماندهان کل ارتش مذاکرات مشکوکی جریان دارد؛" تسخیر ستاد فرمان دهی در مینسک کاملاً ممکن است: پادگان محل آماده است تا حلقه ی قزاق ها را خلع سلاح کند؛ ضمناً افراد پادگان قادرند یک سپاه انقلابی را از مینسک به پتروگراد بفرستند؛ حالت روحی سربازها در جبهه در جهت طرف داری از بلشویک هاست؛ سربازها با کرنسکی مخالفت خواهند کرد. چنین بود گزارش سوردلوف.

همه ی جوانب این گزارش چنان که باید و شاید روشن و مشخص نبود، اما گزارش به طور کلی ماهیتی تماماً دلگرم کننده داشت.

لنین بلافاصله موضع تهاجمی گرفت: "از اوایل ماه سپتامبر تا کنون، نسبت به مسأله ی قیام نوعی بی تفاوتی وجود داشته است." به سرد شدن و سرخوردگی توده ها اشاره می شود. جای شگفتی نیست. "توده ها از حرف و قطع نامه خسته شده اند." باید موقعیت موجود را در تمامیتش در نظر بگیریم. این روزها حوادث شهر بر زمینه ی جنبش عظیم دهقانی رخ می دهند. حکومت برای سرکوب شورش ارضی نیروهای عظیمی لازم دارد. "بدین ترتیب موقعیت سیاسی آماده است. باید از جنبه ی فنی قضیه حرف بزنیم. مسأله این جاست. از طرف دیگر ما هم گاهی اوقات مثل دفاع طلب ها تدارک منظم قیام را نوعی گناه سیاسی می انگاریم." سخن ران آشکارا خویشتن داری می کرد: احساسات فراوانی در وجود او انباشته شده بود. "برای شروع قاطع باید از کنگره ی منطقه ای شمال و از پیشنهاد مینسک بهره برداری کنیم."

کنگره ی شمال دقیقاً در همین روز جلسه ی کمیته ی مرکزی افتتاح شده بود و قرار بود که ظرف دو سه روز خاتمه یابد. لنین شروع "عمل قاطع" را به عنوان وظیفه ی فوری روزهای بعد مطرح کرد. نباید صبر کنیم. نباید کار را به تعویق بیندازیم. همان طور که از زبان سوردلوف شنیدیم، در جبهه دارند تدارک کودتا می بینند. آیا کنگره ی شوراهای هرگز برگزار خواهد شد؟ نمی دانیم. باید قدرت را فوراً تصرف کنیم و در انتظار هیچ کنگره ای ننشینیم. چندین سال بعد تروتسکی نوشت: "روح کلی آن سخن رانی های پرشور و فی البداهه، لبریز از میل شدید او به تزریق افکار و اراده و اعتماد به نفس و

شجاعت خودش به وجود معترضان و متزلزلان و شکاکان، هرگز قابل توصیف و بازسازی نخواهد بود..."

لنین انتظار برخورد با مقاومت های شدید داشت، اما طولی نکشید که ترس او برطرف شد. یک پارچگی کمیته ی مرکزی در رد پیشنهاد قیام فوری در ماه سپتامبر ماهیتی زودگذر داشت: جناح چپ بنا به دلایل زمانی با "محاصره ی آلکساندرینکا" مخالفت کرده بود؛ و جناح راست بنا به دلایل کلی استراتژی، هر چند این مسائل هنوز هم کاملاً حل و فصل نشده بودند. ظرف سه هفته جا به جایی چشم گیری به سمت چپ در کمیته ی مرکزی رخ داده بود. ده تن در برابر دو تن به قیام رأی موافق دادند. این پیروزی بزرگی بود!

چندی پس از انقلاب، در مرحله ی تازه ای از کشمکش های درونی حزب، لنین در خلال مباحثه ای در کمیته ی پتروگراد به خاطر آورد که چگونه تا پیش از آن جلسه ی کمیته ی مرکزی، "از فرصت طلبی وحدت طلب های انترناسیونالیست می ترسیدم، اما ترسم برطرف شد. با این حال در حزبمان برخی از اعضای (کمیته ی مرکزی) موافق نبودند. و من سخت از این بابت اندوهگین شدم." گذشته از تروتسکی، که بعید است لنین او را در مد نظر داشته بود، یگانه انترناسیونالیست های کمیته ی مرکزی عبارت بودند از یوفه، سفیر آتی شوروی در برلین، اوریتسکی، رئیس آتی چکا در پتروگراد، و سوکولنیکوف، مبدع آتی چرونتس. هر سه ی این ها جاتب لنین را گرفتند. مخالفان او دو تن از بلشویک های قدیمی بودند که در فعالیت های خود از همه ی افراد دیگر به لنین نزدیک تر محسوب می شدند: زینوویف و کامنف. هنگامی که لنین گفت: "سخت از این بابت اندوهگین شدم." اشاره اش به همین دو تن بود. جلسه ی روز دهم تقریباً تماماً در انتقادی پرشور از

زینوویف و کامنف خلاصه شد. لنین سرکردگی حمله را برعهده داشت، و دیگران هم یکی پس از دیگری در حمله شرکت کردند.

قطع نامه ی آن جلسه، که به کمک نک جویده ی یک مداد و به روی یک صفحه از دفترچه ی شطرنجی مشق کودکان شتاب زده به دست لنین نوشته شد، ساختمان بسیار نامتفاوتی داشت، اما با این حال در جهت سیر به سمت قیام تکیه گاه محکمی به دست می داد. "کمیته ی مرکزی تشخیص داده است که هم موقعیت بین المللی انقلاب روسیه (شورش در ناوگان آلمان به عنوان بارزترین تجلی رشد انقلاب سوسیالیستی جهانی در سراسر اروپا، و هم چنین خطر انعقاد صلح مابین امپریالیست ها به قصد خفه کردن انقلاب در روسیه)- و موقعیت نظامی (تصمیم تردیدناپذیر بورژوازی روس و کرنسکی و شرکاء به تسلیم پترزبورگ به آلمان ها)- همه ی این ها در ارتباط با شورش دهقانی و افزایش اعتماد مردم به حزب ما (انتخابات مسکو)، و سرانجام تدارک آشکار دومین حمله ی کورنیلوفیستی (انتقال نیروها از پترزبورگ، گسیل قزاق ها به درون شهر پترزبورگ، محاصره ی مینسک به وسیله ی نیروهای قزاق، و غیره)- همه ی این ها قیام مسلحانه را در دستور روز قرار می دهند. حال که کمیته ی مرکزی بدین سان تشخیص داده است که قیام مسلحانه اجتناب ناپذیر است و موقعش کاملاً فرارسیده است، این کمیته به همه ی سازمان های حزب توصیه می کند که رهنمودشان این باشد، و همه ی مسائل عملی را (کنگره ی شوراهای منطقه ی شمال، خروج نیروهای نظامی از پترزبورگ، شورش نیروهای مسکو و مینسک) از این دیدگاه بررسی و حل و فصل کنند."

نکته ی مهم در این میان، که ما را در شناخت خصوصیات آن لحظه و نویسنده ی قطع نامه یاری می کند، همانا ترتیب بر شمردن شرایط قیام است. ابتدا پختگی انقلاب جهانی ذکر شده است؛ قیام در روسیه فقط به عنوان حلقه ای در یک زنجیر عمومی تلقی شده است. چنین بود مبداء همیشگی حرکت لنین و اصل عمده اش: او طور دیگری نمی توانست استدلال کند. او وظیفه ی قیام را مستقیماً به عنوان وظیفه ی حزب مطرح کرده بود. مسأله ی دشوار سازگار کردن تدارک قیام با فعالیت شوراها هنوز مورد بررسی قرار نگرفته است. پیرامون کنگره ی سراسری شوراها ی روس حتی یک کلمه در میان نیست. در اشاره به تکیه گاه های قیام، "خروج نیروهای نظامی از پترزبورگ" به اصرار تروتسکی به کنگره ی منطقه ای شمال و "شورش نیروهای مسکو و مینسک" افزوده شده بود. این یگانه اشاره به طرح نهائی قیام بود که بعداً به حکم سیر حوادث در پایتخت اتخاذ گردید. در برابر زینوویف و کامنف که نفس ضرورت قیام را مردود می شمردند، هیچ کس به این قطع نامه، که فقط مبداء استراتژیکی قیام را معین می کرد، هیچ گونه اصلاحیه ی تاکتیکی ای نیفزود.

تلاش های اخیر مورخان رسمی در ارائه ی این قضیه به شکلی که گویی تمامی قشر رهبری حزب به استثنای زینوویف و کامنف طرف دار قیام بودند، در مقابله با واقعیات و اسناد کاملاً بیهوده و پوچ از آب در می آیند. گذشته از این که کسانی که به نفع قیام رأی دادند بیشتر اوقات می کوشیدند قیام را به آینده ی نامعلومی موکول کنند، دشمنان علنی قیام، یعنی زینوویف و کامنف، حتی در کمیته ی مرکزی تنها نبودند. رایکوف و نوژین که در جلسه ی روز دهم غایب بودند، با این دو تن نظر یکسانی داشتند، و میلی یوتین هم به آنان

نزدیک بود. "در محافل بالای حزب نوعی دودلی و تزلزل مشاهده می شود، نوعی ترس از مبارزه برای کسب قدرت." - چنین است شهادت خود لنین. بنا به گفته ی آنتونوف- ساراتوفسکی، میلی یوتین پس از مراجعت به ساراتوف بعد از روز دهم، "درباره ی نامه ی ایلچ، که در آن نامه از ما تقاضای دست به کار شدن شده بود، صحبت کرد، و درباره ی تزلزلات کمیته ی مرکزی، "شکست" مقدماتی پیشنهاد لنین، درباره ی خشم او، و سرانجام درباره ی این که چگونه مسیری به سوی قیام در پیش گرفته شده است." سادوفسکی بلشویک بعداً از "نوعی سردرگمی و عدم اعتماد به نفس که در آن ایام رواج داشت" سخن گفت. "همان گونه که همه می دانند، حتی در میان اعضای کمیته ی مرکزی در آن روزها، درباره ی چگونگی شروع کار و این که آیا اصولاً باید کار را شروع کرد یا خیر، مناقشه و کشمکش وجود داشت."

در آن ایام سادوفسکی خود از رهبران بخش نظامی شورا و سازمان نظامی بلشویک ها بود. اما- چنان که از خاطرات متعدد معلوم است- دقیقاً همین اعضای سازمان نظامی در ماه اکتبر بر علیه قیام تعصب به خرج می دادند. ماهیت خاص سازمان نظامی باعث می شد که رهبرانش شرایط سیاسی را دست کم بگیرند و برای شرایط فنی اهمیت بیش از حدی قائل شوند. در روز شانزدهم اکتبر، کرلنکو گزارش داد: "بخش بزرگ تر تشکیلات (سازمان نظامی) معتقدند که نباید این مهم را به طور عملی و به ضرب زور به پیش راند، اما اقلیت برآنند که می توان ابتکار عمل را در دست گرفت." در روز هجدهم، یکی دیگر از اعضای برجسته ی سازمان نظامی، یعنی لاشویچ، چنین گفت: "آیا نباید قدرت را فوراً تصرف کنیم؟ به عقیده ی من نباید سیر حوادث را تسریع کرد... هیچ تضمینی وجود ندارد که ما در حفظ قدرت موفق شویم..."

طرح استراتژیکی که لنین پیشنهاد کرده است از چهار پا لنگ است. "آنتونوف- اوفسینکو درباره ی ملاقات سران سازمان نظامی با لنین چنین می گوید: "پودویسکی ابراز تردید کرد؛ نوسکی ابتدا جانب او را گرفت، اما بعداً تحت تأثیر لحن پُراطمینان لنین واقع شد؛ من اوضاع فنلاند را توصیف کردم... اعتماد به نفس و ایستادگی لنین تأثیر قوت بخشی بر من داشت و به نوسکی هم قوت قلب بخشید، اما پودویسکی هم چنان لجوجانه در تردید باقی ماند." نباید فراموش کنیم که در همه ی این گونه خاطرات، تردیدها با آب و رنگ و اطمینان ها با روغن غلیظ تصویر شده اند.

چودنوفسکی قاطعاً بر علیه قیام سخن گفت. مانوئیسکی شکاک با لحنی هشداردهنده اعلام کرد که: "جبهه با ما نیست." تامسکی با قیام مخالف بود. ولودارسکی از زینوویف و کامنف حمایت کرد. از این گذشته، بسیاری از مخالفان قیام به صراحت سخن نگفتند. در جلسه ی کمیته ی پتروگراد در روز پانزدهم، کالینین چنین گفت: "قطع نامه ی کمیته ی مرکزی یکی از بهترین قطع نامه هائی است که کمیته ی مرکزی تا کنون اتخاذ کرده است... ما عملاً به قیام مسلحانه نزدیک می شویم. اما فعلاً معلوم نیست که این کار کی ممکن خواهد شد- شاید یک سال دیگر." این نوع "توافق" با کمیته ی مرکزی، گرچه با خصوصیات کالینین کاملاً جور درمی آمد، منحصر به او نبود. بسیاری از افراد فقط به این منظور از قطع نامه هواداری کردند تا مبارزه ی خود را بر علیه قیام تضمین کنند.

در مسکو کمتر از هر جای دیگر در میان رهبران یک پارچگی وجود داشت. دفتر منطقه ای از لنین حمایت می کرد. در کمیته ی مسکو دودلی های بسیار زیادی دیده می شد؛ احساسات حاکم متمایل به تعویق بود. کمیته ی ایالتی

موضع نامشخصی گرفته بود، اما بنا به گفته ی یاکوفلوا، اعضای دفتر منطقه ای معتقد بودند که در لحظه ی حساس کمیته ی ایالتی به جمع مخالفان قیام خواهد پیوست.

لیدف از ساراتوف تعریف کرده است که چگونه چندی پیش از انقلاب هنگام دیدار از مسکو با رایکوف به قدم زنی رفت و چگونه رایکوف ضمن اشاره به خانه های سنگی و فروشگاه های پرزرق و برق و دادوستد هیجان آمیزی که در آن ها جریان داشت، از دشواری وظیفه ی آتی زبان به شکایت گشود: "در این جا در قلب مسکوی بورژوا ما به کوتوله هائی می مانیم که در فکر جا به جا کردن کوهند."

در همه ی سازمان های حزب، در همه ی کمیته های ایالتی اش، بسیاری از اعضاء همان حالت روحی زینوویف و کامنف را داشتند. در بسیاری از کمیته ها اکثریت با همین اشخاص بود. حتی در شهر پرولتری ایوانوو-وزنسنسک، همان جا که فقط بلشویک ها فرمان می راندند، اختلاف نظر مابین محافل حاکم شکل بسیار حادی گرفته بود. در سال ۱۹۲۵، هنگامی که دیگر افراد خاطرات خود را با مقتضیات مسیر جدید وفق داده بودند، کیسلف، از کارگرهای کهنه کار بلشویک، چنین نوشت: "اعضای کارگر حزب، به استثنای تنی چند، با لنین همراه بودند. اما گروه کوچکی از روشن فکرهای حزب و کارگرهای تک رو با لنین مخالفت می کردند." در مباحثات علنی، مخالفان قیام همان استدلال های زینوویف و کامنف را تکرار می کردند. کیسلف ادامه می دهد: "اما در گفت و گوهای خصوصی، انتقاد شکل حادثر و صریح تری می گرفت. در این نوع گفت و گوها گاهی اوقات کار به جایی می کشید که می گفتند: لنین دیوانه است؛ او دارد طبقه ی کارگر را به سوی

نابودی حتمی سوق می دهد. از این قیام مسلحانه هیچ فایده ای نمی بریم؛ داغانمان می کنند، حزب و طبقه ی کارگر را از میان می برند، و آن وقت انقلاب سال های سال به تعویق می افتد و الخ... " مخصوصاً فرونز چنین طرز فکری داشت، چون او با وجود شهادت عظیم شخصی اش، به گشودگی فکر ممتاز نبود.

حتی پیروزی قیام در پتروگراد در بسیاری از نقاط نتوانست رکود سیاست انتظار و مقاومت مستقیم جناح راست را درهم بشکند. در نتیجه ی تزلزل رهبران، کم مانده بود که شیرازه ی قیام در مسکو فرو بپاشد. در کیف؛ کمیته ی شهر به ریاست پیاتاکوف، که سیاست تدافعی محضی را پیشه کرده بود، ابتکار عمل و بعداً نیز قدرت را مآلاً به رادا تحویل داد. وراچف می گوید: "سازمان حزبمان در ورونژ تزلزل فراوانی به خرج داد. انقلاب واقعی در ورونژ... به وسیله ی کمیته ی حزب صورت نگرفت، بلکه به دست اقلیت فعالش به رهبری مویزیف به فرجام رسید." در یک رشته از شهرهای ایالتی، بلشویک ها در ماه اکتبر "بر علیه ضدانقلاب" با سازش کاران متحد شدند. تو گوئی سازش کاران در آن ایام یکی از تکیه گاه های اصلی ضدانقلاب نبودند! تقریباً در همه ی نقاط، هم از بالا و هم از پائین فشاری لازم بود تا واپسین دودلی کمیته های محلی فرو بریزد و آن کمیته ها وادار به گسستن از سازش کاران و مجبور به رهبری جنبش بشوند. شلیاپنیکوف، که خود سهم بزرگی در این تزلزلات داشت، گزارش می دهد که: "روزهای اواخر اکتبر و اوایل نوامبر واقعاً روزهای تلاطم عظیم در محافل حزبمان بودند. بسیاری از اعضاء به سرعت دست خوش احساسات می شدند."

همه ی عناصری که مانند بلشویک های خارکوف در اوایل انقلاب خود را در اردوی بلشویک ها یافته و سپس حیرت کرده بودند که " چگونه ممکن است چنین چیزی رخ داده باشد،" به طور کلی در روزهای اکتبر جانی برای خود پیدا نکردند بلکه صرفاً تزلزل به خرج دادند و منتظر شدند. این افراد اینک، یعنی در دوره ی ارتجاع عقیدتی، خویشان را با اطمینان بیشتری در زمره ی " بلشویک های قدیمی جا می زنند. به رغم تلاش وسیعی که در سال های اخیر به منظور کتمان این واقعیات به عمل آمده است، و حتی بدون پرونده های محرمانه ای که اکنون خارج از دسترس پژوهش گران قرار دارند، شهادت های فراوانی در خاطرات و مجلات تاریخی و روزنامه های آن ایام حفظ شده است که همه ثابت می کنند دستگاه رسمی این انقلابی ترین حزب جهان هم در آستانه ی انقلاب مقاومت عظیمی به خرج داد. محافظه کاری قهراً جای خود را در بوروکراسی باز می کند. دستگاه فقط تا وقتی می تواند وظیفه ی انقلابی خود را به جا بیاورد که به صورت ابزاری در خدمت حزب باقی بماند، تابع آرمان باشد، و توده ها کنترلش کنند.

قطع نامه ی دهم اکتبر اهمیت عظیمی کسب کرد. این قطع نامه هواداران صمیمی قیام را به موقع بر زمین محکم قوانین حزب قرار داد. از آن به بعد، در همه ی سازمان های حزب و در همه ی هسته هایش، مسئولیت های مهم برعهده ی راسخ ترین عناصر افتاد. سازمان های حزب، و اول از همه سازمان پتروگراد، تکانی به خود دادند، سیاهه ی نیروها و منابع مادی خود را جمع آوری کردند، شبکه ی ارتباطی شان را تقویت نمودند، و به مبارزه ی خود برای سرنگونی حکومت تمرکز بیشتری بخشیدند.

اما این قطع نامه به اختلاف نظرهای موجود در کمیته ی مرکزی پایان نداد. برعکس، این اختلاف نظرها را به ضابطه درآورد و آن ها را عیان ساخت. زینوویف و کامنف، که تا همین دیروز در بخش معینی از محافل رهبری احساس می کردند که جو هم دلی احاطه شان کرده است، اینک وحشت زده می دیدند که چگونه همه چیز به سرعت شروع به چرخش به سمت چپ کرده است. این دو تصمیم گرفتند که بیش از آن اتلاف وقت نکنند، و همان روز بعد بیانیه ی مفصلی در میان اعضاء حزب توزیع کردند. آن ها نوشته بودند:

"در برابر تاریخ، در برابر پرولتاریای جهانی، در برابر انقلاب روسیه و در برابر طبقه ی کارگر روسیه، در لحظه ی حاضر ما حق نداریم که تمامی آینده را بر سر ورق قیام مسلحانه شرط بندی کنیم."

نقشه ی آنان این بود که به عنوان یک حزب قدرتمند مخالف وارد مجلس مؤسسان شوند، مجلس مؤسسائی که "در فعالیت های انقلابی خود فقط می تواند به شوراها متکی باشد." و از این فرض چنین فرمولی ساخته بودند:

"مجلس مؤسسان و شوراها- یعنی نهاد دولتی مرکبی که به سوییچ در حرکتیم." قرار بر این بود که مجلس مؤسسان، با اقلیت قطعی بلشویکس، و شوراها با اکثریت بلشویکشان- یعنی ارگان بورژوازی و ارگان طبقه ی کارگر- در نظام مسالمت آمیزی از قدرت دوگانه با هم ترکیب شوند. این طرح حتی در زمان رهبری سازش کاران هم به موفقیت نرسیده بود. حال که شوراها بلشویک شده بودند، چگونه می توانست به موفقیت برسد؟

زینوویف و کامنف چنین نتیجه گرفته بودند که: "مطرح کردن انتقال قدرت به حزب طبقه ی کارگر- چه اکنون و چه در هر زمان دیگر- خطای تاریخی

بزرگی است. خیر، حزب طبقه ی کارگر رشد خواهد کرد، و برنامه اش برای توده های وسیع تر و هر چه وسیع تر مردم روشن خواهد شد."

این امید به رشد لاینقطع بلشویزم در آتیه، مستقل از سیر واقعی تضادهای طبقاتی، در قطب مخالف شعار آن روزهای لنین: "موفقیت انقلاب روسیه و انقلاب جهانی وابسته به دو سه روز مبارزه است." قرار داشت.

لازم به توضیح نیست که در این مناقشه ی حاد حقیقت در کنار لنین بود. موقعیت های انقلابی را نمی توان دل خواهانه حفظ نمود. اگر بلشویک ها قدرت را در اکتبر و نوامبر تصرف نکرده بودند، به احتمال قوی دیگر هرگز نمی توانستند تصرفش کنند. در آن صورت توده ها در نزد بلشویک ها هم همان مغایرت حرف و عمل را که از آن به ستوه آمده بودند مشاهده می کردند و آن گاه همان طور که اخیراً از سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها کناره گرفته بودند، ظرف دو سه ماه از این حزبی هم که امیدهایشان را برپاد داده بود کناره می گرفتند. و سپس بخشی از کارگران دچار بی تفاوتی می شدند، و بخشی دیگر در تحریکات تشنج آمیزی از قبیل طغیان های آنارشیستی و شبیخون های چریکی و ترور ناشی از حس کین توزی و یأس، نیروی خود را به هدر می دادند. آن وقت بورژوازی فرصتی را که بدین شکل به دست می آورد برای انعقاد صلح جداگانه با هوهنزولرن و امحاء سازمان های انقلابی به کار می گرفت. روسیه بار دیگر به عنوان یک کشور نیمه امپریالیستی و نیمه مستعمره وارد جرگه ی دولت های سرمایه داری می شد.

انقلاب پرولتری به آینده ای نامعلوم موکول می شد. بر اثر درک عمیق همین چشم انداز بود که لنین با لحنی هشداردهنده فریاد برداشت که: "آینده ی انقلاب روسیه و انقلاب جهانی وابسته به دو سه روز مبارزه است."

اما اینک، از روز دهم ماه تا کنون، وضعیت حزب از ریشه دگرگون شده بود. لنین دیگر "مخالف" تک افتاده ای، که کمیته ی مرکزی پیشنهادهايش را به کنار می روفت، محسوب نمی شد. حال جناح راست منزوی شده بود. لنین دیگر مجبور نبود حق تهییج گری آزادانه را به بهای استعفاء از کمیته ی مرکزی به دست بیاورد. اکنون مشروعیت حزبی پشتیبان او بود. از سوی دیگر، اینک زینوویف و کامنف به دلیل توزیع بیانیه ی خود، دائر بر حمله به تصمیم اکثریت کمیته ی مرکزی، ناقض انضباط محسوب می شدند. لنین در حین مبارزه هرگز اشتباهات دشمنان خود را- حتی اشتباهات بسیار کوچک تر از آن را- بی مجازات نمی گذاشت!

در جلسه ی روز دهم، بنا به پیشنهاد ژرژینسکی، دفتر سیاسی ای مرکب از هفت تن انتخاب گردید. لنین، تروتسکی، زینوویف، کامنف، استالین، سوکولنیکوف و بوبنوف. اما این نهاد جدید تماماً غیر عملی از آب درآمد. لنین و زینوویف هنوز در نهان گاه به سر می بردند؛ به علاوه، زینوویف هم چنان بر علیه قیام می جنگید، کامنف هم همین طور. دفتر سیاسی در ترکیب اکتبرش حتی یک بار هم اجلاس نکرد، و طولی نکشید که به کلی به دست فراموشی سپرده شد- درست به همان شکل که سازمان های خاص دیگر هم که در گرداب حوادث تشکیل شده بودند، به دست فراموشی سپرده شدند.

در جلسه ی روز دهم هیچ نقشه ی عملی ای برای قیام، حتی به طور تقریبی، طرح ریزی نشد. اما بدون آن که در قطع نامه ذکرى از این نکته به میان آید، موافقت شد که قیام زودتر از کنگره ی شوراهای صورت بگیرد و در صورت امکان پیش از پانزدهم اکتبر شروع شود. همه داوطلبانه با این تاریخ موافقت نکردند. این ضرب العجل آشکارا برای خیزشی که قرار بود در

پتروگراد انجام بگیرد بیش از حد کوتاه بود. اما اصرار به تعویق به مثابه ی حمایت از جناح راست و درهم آمیختن مواضع مختلف می بود. از این گذشته، هیچ وقت برای تعویق دیر نیست!

شرح چگونگی تعیین روز پانزدهم به عنوان موعد قیام نخستین بار در خاطرات تروتسکی از لنین در ۱۹۲۴، یعنی هفت سال پس از رویداد، به چاپ رسید. اندکی بعد استالین گفته ی تروتسکی را به پرسش گرفت، و اینک این قضیه در نوشتارهای تاریخی روسیه به مسأله ی حادی تبدیل شده است. همان طور که همه می دانند، قیام در تاریخی که در بدو امر معین شده بود به عمل در نیامد و به واقع در روز بیست و پنجم صورت گرفت. مورخان ناخلف معتقدند که محال است در سیاست کمیته ی مرکزی خطائی رخ داده باشد و یا حتی در ارتباط با یک موعد معین تأخیری بروز کرده باشد. استالین درباره ی این موضوع چنین می نویسد: "پس نتیجه می گیریم که کمیته ی مرکزی روز پانزدهم را برای وقوع قیام تعیین کرد و سپس خود تصمیم خویش را زیر پا نهاد(!)، و موعد مقرر را تا روز بیست و پنجم به تعویق انداخت. آیا چنین چیزی حقیقت دارد؟ خیر، حقیقت ندارد. "استالین آن گاه به این نتیجه می رسد که "حافظه ی تروتسکی به او خیانت کرده است." و در اثبات این نکته یادآور می شود که قطع نامه ی روز دهم موعدی را برای قیام تعیین نکرده بود.

این مناقشه درباره ی روزشمار قیام، برای درک ضرب آهنگ رویدادها حائز اهمیت بسیار است و احتیاج به روشن گری دارد. کاملاً درست است که قطع نامه ی روز دهم تاریخی دربر نداشت. اما این قطع نامه ی کلی به قیامی مربوط می شد که قرار بود در سراسر کشور رخ دهد، و ضمناً بنا بود که متن

قطع نامه به دست صدها و هزاران تن از کارگران پیشاهنگ حزب بیفتد. ذکر موعد سری قیامی که قرار بود چند روز بعد در پتروگراد سر بگیرد، از عقل و احتیاط سخت به دور می بود. باید به یاد آورد که در آن روزها لنین از سر احتیاط حتی روی نامه های خود هم تاریخ نمی گذاشت. در این مورد خاص، مسأله بر سر تصمیمی آن چنان پُراهمیت و در عین حال آن چنان ساده دور می زد که هیچ یک از اعضای حاضر نمی توانست در به خاطر آوردنش دچار اشکال شود. به خصوص آن که همه متوجه بودند که مسأله فقط بر سر چند روز است و بس. بدین ترتیب، اشاره ی استالین به متن قطع نامه نشانه ی نافهمی کامل اوست.

با این حال ما قبول داریم که استناد یکی از شاهدان واقعه به حافظه ی خودش، به خصوص هنگامی که گفته ی او را شاهد دیگری به پرسش گرفته است، برای پژوهنده ی تاریخ بسنده نیست. خوشبختانه این مسأله در سطح دیگری، یعنی برپایه ی تحلیل اوضاع و اسناد، بی آن که جای کمترین شکی باقی بماند قابل حل و فصل است.

قرار بر این بود که کنگره ی شوراهای در روز بیستم گشایش بیابد. مابین جلسه ی کمیته ی مرکزی و موعد کنگره ده روز فاصله وجود داشت. بنا بود که کنگره در جهت انتقال قدرت به شوراهای دست به تهییج گری نزنند بلکه قدرت را تصرف کند. اما چند صد تن نماینده به تنهایی قادر به فتح قدرت نبودند؛ لازم بود که قدرت برای کنگره و پیش از تشکیل کنگره تصرف شود. "ابتدا کرنسکی را تسخیر کنید و بعد کنگره را تشکیل دهید." - این اندیشه از اواسط ماه سپتامبر به بعد در مرکز تمام تهییج گری های لنین قرار داشت. همه ی کسانی که به طور کلی از تسخیر قدرت هواداری می کردند،

علی الاصول با این اندیشه ی نئین موافق بودند. از این رو کمیته ی مرکزی ناچار بود وظیفه ی اجرای قیام را مابین روز دهم تا روز بیستم اکتبر برعهده بگیرد. و چون محال بود بتوان پیش بینی کرد که مبارزه چند روز به طول خواهد کشید، روز پانزدهم برای شروع قیام تعیین شد. تروتسکی در خاطرات خود از نئین چنین نوشته است: "چنان که من به یاد دارم درباره ی موعد قیام هیچ گونه جروبحتی در نگرفت. همه واقف بودند که آن موعد تقریبی است و صرفاً به منظور تسهیل سمت گیری تعیین شده و می توان آن را به حکم جریان حوادث به جلو یا به عقب انداخت. اما چنین تسریع یا تأخیری فقط منحصر به چند روز می توانست باشد، نه بیشتر. ضرورت یک موعد معین، آن هم موعدی نزدیک، کاملاً بدیهی بود."

براساس این منطق سیاسی، مسأله اساساً باید حل شده تلقی شود. اما از حیث برهان های تکمیلی کمبودی در میان نیست. نئین مصرانه و به کرات پیشنهاد کرده بود که حزب برای شروع فعالیت های نظامی، از امکانات کنگره ی منطقه ای شوراهای شمال استفاده کند. این اندیشه در قطع نامه ی کمیته ی مرکزی هم گنجانده شده بود. اما کنگره ی منطقه ای، که در روز دهم افتتاح شده بود، درست پیش از روز پانزدهم خاتمه می یافت.

در جلسه ی روز شانزدهم، زینوویف ضمن پافشاری بر لغو قطع نامه ای که شش روز پیش به تصویب رسیده بود، درخواست کرد که: "ما باید صریحاً به خود بگوئیم که در پنج روز آینده دست به قیام نخواهیم زد." منظورش پنج روزی بود که تا تشکیل کنگره ی شوراها باقی مانده بود. کامنف در همین کنفرانس مدعی شد که "تعیین موعد برای قیام ماجراجویی است،" و به کنفرانس تذکار داد که: "قبلاً گفته شده بود که عملیات باید پیش از روز بیستم

صورت بگیرد. "هیچ کس به این گفته اعتراض نکرد و نمی توانست هم بکند. کامنف همین تأخیر در قیام را به شکست قطع نامه ی لندن تعبیر می کرد. بر طبق سخنان او، "در طول این هفته هیچ عملی" در جهت قیام "صورت نگرفته است." این گفته مبالغه ای بیش نبود. تعیین موعد همه را وادار کرده بود که نقشه های خود را منسجم تر و آهنگ فعالیت های خود را سریع تر کنند. اما شکی نیست فاصله ی پنج روزه ای که در جلسه ی روز دهم تعیین شده بود، بیش از اندازه کوتاه از آب درآمده بود. امر تعویق اینک دیگر واقعیت یافته بود. کمیته ی اجرایی مرکزی فقط در روز هفدهم گشایش کنگره ی شوراها را به روز بیست و پنجم موکول کرد. تعویقی فرخنده تر از این امکان نداشت.

لنین که در انزوای خود همه ی این اصطلاح ها و سنگ اندازی های درون حزبی را ناگزیر در شکل اغراق آمیز می دید، از تأخیر در قیام به هراس افتاد و خواستار جلسه ی تازه ای مرکب از کمیته ی مرکزی و نمایندگان شعبه های مهم حزب در پایتخت شد. در این جلسه که در روز شانزدهم در حومه ی شهر در لسنوی تشکیل شد، زینوویف و کامنف استدلال های فوق الذکر را برله لغو موعد قدیم و برعلیه تعیین موعدی جدید ارائه دادند.

بار دیگر مناقشه با حرارتی دو چندان از سرگرفته شد. میلیونین معتقد بود که: "ما برای فروآوردن ضربه ی اول آمادگی نداریم... چشم انداز دیگری در پیش داریم: برخورد مسلحانه... روز به روز رشد می کند و امکانش دم به دم نزدیک تر می شود. و ما باید برای این برخورد آماده باشیم. اما این چشم انداز با امر قیام تفاوت دارد." میلیونین همان موضع تدافعی را، که زینوویف و کامنف با لحن صریح تری از آن دفاع می کردند، اتخاذ کرده بود. شوتمان،

کارگر سال خورده ای که تمام تاریخچه ی حزب را به چشم خود دیده بود، گفته است که در این کنفرانس شهری حالت روحی موجود هم در کمیته ی حزب و هم در کمیته ی نظامی انقلابی نسبت به حالت کمیته ی مرکزی از مبارزه طلبی بسیار کمتری بهره داشت. "ما نمی توانیم قیام کنیم اما باید آماده باشیم." لنین میلیوتین و شوتمان را بابت ارزیابی بدبینانه شان از تناسب نیروها به باد حمله گرفت: "مسئله بر سر مبارزه با ارتش نیست، بلکه بر سر مبارزه ی بخشی از ارتش با بخشی دیگر است... واقعیات ثابت می کنند که ما بر دشمن برتری داریم. چرا کمیته ی مرکزی نتواند کار را شروع کند؟"

تروتسکی در این جلسه حضور نداشت. او درست در همان ساعات مشغول به تصویب رساندن قطع نامه ی کمیته ی نظامی انقلابی بود. اما کرلینکو که همان روزها دست در دست تروتسکی و آنتونوف- اوفسینکو کنگره ی منطقه ای شوراهای شمال را برگزار کرده بود، از دیدگاهی که در چند روز گذشته با استحکام تمام در اسمولنی تبلور یافته بود، دفاع کرد. کرلینکو یقین داشت که "آب چنان که باید، به جوش آمده است." پس گرفتن قطع نامه ی قیام "بزرگ ترین خطای ممکن است." اما او "بر سر این که چه کسی قیام را شروع کند و چگونه شروعش کند،" با لنین مخالف بود. تعیین موعد قطعی لنین هنوز مقتضی نیست. "اما نقل و انتقال نیروها درست همان مسأله ی جنگ افروزی است که مبارزه بر سرش جریان دارد... حمله به ما واقعیت محض است، و ما می توانیم از این واقعیت استفاده کنیم... لازم نیست نگران باشیم که کار را چه کس شروع می کند، چون کار از هم اکنون شروع شده است." کرلینکو به تشریح و توصیه ی سیاستی پرداخته بود که کمیته ی

نظامی انقلابی و کنفرانس پادگان اتخاذ کرده بودند. مسأله ی قیام دقیقاً در همین راستا به گسترش خود ادامه داد.

لنین به سخنان کریلنکو پاسخ نداد. او تصویر زنده ی شش روز گذشته را در پتروگراد به چشم خود ندیده بود. لنین از تأخیر می ترسید. توجه او بر مخالفان علنی قیام متمرکز شده بود. همه ی اظهارنظرهای جنبی، ضوابط مشروط، و پاسخ های غیرقطعی، در نظر او به حمایت غیرمستقیم از زینوویف و کامنف تعبیر می شدند؛ این دو با تهور و جسارت کسانی با لنین مخالفت می کردند که پل های پشت سر خود را سوزانده اند. کامنف دلیل آورد که: "ماحصل هفته نشان می دهد که ما اطلاعات لازم را برای قیام در اختیار نداریم. ما دستگاهی برای قیام در دست نداریم. دستگاه دشمن به مراتب قوی تر است و احتمالاً در طول هفته ی گذشته عظیم تر هم شده است... در این جا دو تاکتیک با یک دیگر در جنگند: تاکتیک توطئه و تاکتیک ایمان به نیروهای محرک انقلاب روسیه." هر گاه زمییدن ضرورت می یابد، فرصت طلب ها به این نیروهای محرک ایمان می آورند.

لنین پاسخ داد: "اگر به درستی قیام اعتقاد دارید، لازم نیست دم از توطئه بزنید. اگر قیام از لحاظ سیاسی اجتناب ناپذیر باشد، پس باید قیام را هنر تلقی کنیم." آن مناقشه ی بنیادی و واقعاً اصولی در حزب دقیقاً در همین راستا صورت گرفت. حل و فصل این مناقشه، به این یا به آن طریق، سرنوشت انقلاب را تعیین می کرد. با این حال، در چارچوب ضابطه ی کلی لنین، که به اکثریت کمیته ی مرکزی وحدت بخشیده بود، مسائل فرعی اما درعین حال مهمی نیز مطرح شدند: بر اساس موقعیت پخته ی سیاسی چگونه باید به قیام

نزدیک شویم؟ چگونه از سیاست به فن انقلاب پلی بیابیم؟ و توده ها را چگونه به آن سوی پل ببریم؟

یوفه، که به جناح چپ تعلق داشت، از قطع نامه ی روز دهم پشتیبانی کرده بود. اما او در یک نکته با لنین مخالف بود: "حقیقت ندارد که مسأله اکنون فقط یک مسأله ی فنی است. اکنون هم باید لحظه ی قیام را از دیدگاه سیاسی در نظر گرفت." همین هفته ی گذشته نشان داده است که در نظر حزب و شورا و توده ها قیام هنوز به یک مسأله ی صرفاً فنی تبدیل نشده است. درست به همین دلیل نتوانستیم از موعدی که در روز دهم معین شد، پیروی کنیم.

قطع نامه ی تازه ی لنین دائر بر دعوت از "همه ی سازمان ها و همه ی کارگران و سربازان به تدارک مستحکم و هم جانبه ی قیام مسلحانه" با بیست رأی موافق در برابر ۲ رأی مخالف- زینوویف و کامنف- و سه رأی ممتنع به تصویب رسید. مورخان رسمی این ارقام را به عنوان برهانی بر بی مقداری کامل مخالفان بازگو می کنند. اما آنان قضیه را ساده می کنند. حرکت به سوی چپ در اعماق حزب چنان قوی بود که مخالفان قیام، که جرئت نمی کردند علناً قد علم کنند، صلاح خویشتن را در این دیدند که هرگونه دیوار اصولی را مابین دو اردو از میان بردارند. اگر سرنگونی، به رغم موعدی که قبلاً معین شده بود، هنوز، یعنی تا روز شانزدهم، تحقق نیافته است آیا نمی توان کاری کرد که در آینده هم قضیه به "مسیری" افلاطونی "در جهت قیام" محدود شود؟ تنها نبودن کالینین به روشنی در همان جلسه آشکار شد. قطع نامه ی زینوویف دائر بر "هرگونه اقدامی پیش از مشورت با گروه بلشویک ها در کنگره ی شوراها قابل قبول نیست،" با پانزده رأی

مخالف در برابر شش رأی موافق و سه رأی ممتنع رد شد. در این جاست که آراء واقعی را می توان دریافت. برخی از "مدافعان" قطع نامه ی کمیته ی مرکزی واقعاً بر آن بودند که تصمیم نهائی را تا کنگره ی شوراهای شوراهای و تا کنفرانس تازه ای با بلشویک های ایالات، که اکثرشان میانه روتر بودند، به تأخیر بیندازد. این "مدافعان"، با احتساب آراء ممتنع، نه تن از بیست و چهار تن را دربر می گرفتند- یعنی بیش از یک سوم از عده ی کل را تشکیل می دادند. البته این رقم هنوز اقلیت محسوب می شود، اما به عنوان ستاد اقلیت مهمی را تشکیل می دهد. ضعف بی درمان این ستاد در این نکته نهفته بود که در میان صفوف عادی حزب و یا در میان طبقه ی کارگر از هیچ حمایتی برخوردار نبود.

روز بعد، کامنف در توافق با زینوویف بیانیه ای را به روزنامه ی گورکی داد که در آن به تصمیم شب قبل حمله شده بود. کامنف چنین نوشته بود: "نه فقط من و زینوویف، بلکه چند تن دیگر از رفقای اهل عمل نیز، معتقدیم که اقدام به قیام مسلحانه در حال حاضر، با تناسب فعلی نیروها، مستقل از کنگره ی شوراهای و چند روز پیش از تشکیل این کنگره، عمل غیرقابل قبولی است که طبقه ی کارگر و انقلاب را به نابودی خواهد کشید... شرط بندی همه چیز... بر سر برگ قیام در این چند روزه ی آتی، حرکتی ناشی از نومیدی خواهد بود. و حزب ما قوی تر از آن است، و آینده اش درخشان تر از آن است که دست به چنین اقدامی زند...". فرصت طلب ها همیشه احساس می کنند "قوی تر از آنند" که به میدان نبرد بروند.

نامه ی کامنف اعلام جنگ مستقیمی بر علیه کمیته ی مرکزی بود، آن هم بر سر مسأله ای که هیچ کس درباره اش قصد شوخی نداشت. وضع موجود

بلافاصله به طرز فوق العاده ای حادث شد. چند ماجرای شخصی دیگر هم که منشاء سیاسی واحدی داشتند، مزید بر علت شدند و اوضاع را پیچیده تر کردند. در جلسه ی شورای پتروگراد در روز هجدهم، تروتسکی در پاسخ به سؤال دشمن اعلام کرد که شورا موعدی برای قیام در چند روزه ی آتی تعیین نکرده است، اما اگر تعیین چنین موعدی ضرورت بیابد، کارگران و سربازان هم چون یک تن واحد قیام خواهند کرد. کامنف که در هیئت رئیسه در کنار تروتسکی نشسته بود، بلافاصله برای ادای گفته ی کوتاهی به پا خاست: او می خواست بر یکایک کلمات تروتسکی صحنه بگذارد. این ترفند محیلانه ای بود. تروتسکی بر آن بود که با یک فرمول فریبنده ی تدافعی پوششی حقوقی بر سیاست تعرضی حزب بیفکند، حال آن که کامنف با وجود اختلاف ریشه ای اش با فرمول تروتسکی، سعی کرد این فرمول را برای پوشاندن سیاستی کاملاً مخالف با سیاست حزب به کار بگیرد.

برای خنثی کردن حيله ی کامنف، تروتسکی همان روز ضمن سخن رانی در کنفرانس سراسری کمیته های کارخانه ها و کارگاه های روسیه چنین گفت: "جنگ داخلی اجتناب ناپذیر است. فقط باید این جنگ را طوری سازمان بدهیم که حتی المقدور درد و رنج کمتری دربر داشته باشد. با تزلزل و نوسان نمی توانیم به این هدف نائل شویم، بلکه فقط از راه مبارزه ای سرسختانه و شجاعانه برای کسب قدرت می توانیم به آن دست بیابیم." همه دریافتند که کلمات تروتسکی پیرامون تزلزل و نوسان متوجه زینوویف و کامنف و یاران این دو بوده است.

علاوه بر این، تروتسکی بررسی مسأله ی سخن رانی کامنف را در شورا به جلسه ی بعدی کمیته ی مرکزی ارجاع کرد. در این فاصله، کامنف چون

می خواست که دستش در تهییج گری بر علیه قیام باز باشد، از عضویت در کمیته ی مرکزی استعفاء کرد. مسأله در غیاب او مورد بررسی قرار گرفت. تروتسکی اصرار کرد که "وضعیتی که ایجاد شده مطلقاً غیرقابل تحمل است،" و پیشنهاد کرد که استعفا ی کامنف پذیرفته شود.*

سوردلوف ضمن پشتیبانی از پیشنهاد تروتسکی، نامه ای از لنین بر خواند که در آن لنین زینوویف و کامنف را بابت بیانیه ای که در روزنامه ی گورکی به چاپ رسانده بودند اعتصاب شکن خوانده و خواستار اخراجشان از حزب شده بود. لنین نوشته بود: "حیله ی کامنف در جلسه ی شورای پتروگراد حقیقتاً حیله ی پلیدی بود. او می گوید که صددرصد با تروتسکی موافق است! اما آیا دریافتن این نکته دشوار است که تروتسکی نمی توانست، و حق نداشت، که در برابر دشمن چیزی بیش از آن چه گفت بگوید؟ آیا دریافتن این نکته دشوار است که... هر تصمیمی دائر بر ضرورت قیام مسلحانه، دائر بر پختگی موقع این قیام، و دائر بر تدارک هم جانبه اش، والخب... لازم می آورد

*- در صورت جلسه های ۱۹۱۷ کمیته ی مرکزی، منتشر در سال ۱۹۲۹، آمده است که تروتسکی در توضیح بیانیه ی خود به شورا، گفته بود: "رفتار کامنف مرا وادار به ادای این بیانیه کرده است." در این جا یا در ثبت مطلب اشتباهی رخ داده و یا آن که در مطلب ثبت شده بعداً دست کاری شده است. بیانیه ی تروتسکی نیاز به هیچ گونه توضیح خاصی نداشت؛ این بیانیه از بطن شرایط موجود سرچشمه می گرفت. برحسب تصادفی عجیب، کمیته ی منطقه ای مسکو، که تماماً پشتیبان لنین بود، در همان روز، یعنی در روز هجدهم، خود را ناچار از انتشار بیانیه ای یافت که تقریباً کلمه به کلمه با فرمول تروتسکی یکسان بود: "حزب ما توطئه گر نیست و ما موعد اعمال خود را مخفیانه تعیین نمی کنیم... هر گاه تصمیم به قیام بگیریم، این مطلب را در ارگان مکتوب خود خواهیم نوشت..." برای پرس و جوهای مستقیم دشمن محال بود بتوان پاسخ دیگری یافت. اما گرچه تروتسکی به حکم رفتار کامنف مجبور به ادای آن بیانیه نشده بود، با این حال همبستگی کاذب کامنف اعتبار بیانیه ی تروتسکی را کاهش داد، آن هم در شرایطی که این همبستگی کاذب امکان روشن تر کردن مبهمات را از دست تروتسکی گرفت.

که نه تنها تقصیر بلکه آغازگری اش هم به گردن دشمن انداخته شود..
 حیلۀ ی کامنف فریب کاری آشکار و حقیرانه ای بود..."

هنگامی که لنین اعتراض خشماگین خود را از طریق سوردلوف ارسال کرد، هنوز نمی دانست که زینوویف در نامه ای خطاب به هیئت تحریریه ی ارگان مرکزی، اعلام کرده بود که نظریات او "از نظریاتی که مورد حمله ی لنین قرار گرفته اند بسیار دورند." و او "بر بیانیه ی دیروز تروتسکی در شورای پتروگراد، صحنه می گذارد." لوناچارسکی، سومین مخالف قیام، مطالب مشابهی در مطبوعات به چاپ رساند. در این میان سردبیرهای ارگان مرکزی هم برای تکمیل این آشفتگی مشنوم با چاپ نامه ی زینوویف منتشر در ارگان مرکزی در همان روز جلسه ی کمیته ی مرکزی، یعنی روز بیستم- طی جملاتی چنین هم دلی کردند: "ما به نوبه ی خود امیدواریم که با توجه به بیانیه ی زینوویف (و هم چنین بیانیه ی کامنف در شورا) مسأله فیصله یافته تلقی شود. ما در مسائل بنیادی با یک دیگر هم عقیده ایم و شدت لحن مقاله ی لنین تغییری در این نکته نمی دهد." این هم ضربه ی دیگری از پشت، آن هم از سونی که هیچ کس انتظارش را نداشت. درست در موقعی که زینوویف و کامنف بر علیه تصمیم کمیته ی مرکزی دانه بر ضرورت قیام، دست به تهییج گری علنی در مطبوعات متخاصم زده بودند، ارگان مرکزی حزب "شدت" لحن لنین را محکوم کرد و یک پارچگی خود را با زینوویف و کامنف در خصوص "مسائل بنیادی" اعلام نمود. انگار در آن لحظات مسأله ای بنیادی تر از مسأله ی قیام می توانست وجود داشته باشد! مطابق با صورت جلسه های اجمالی، تروتسکی در جلسه ی کمیته ی مرکزی اعلام کرد که:

"نامه های زینوویف و لوناچارسکی به ارگان مرکزی، و هم چنین اظهارنظر سردبیرها، غیرقابل تحملند." سوردلوف از این اعتراض حمایت کرد.

سردبیرهای ارگان حزب در آن ایام عبارت بودند از استالین و سولکولنیکوف. در صورت جلسه ها چنین آمده است: سولکولنیکوف اظهار می دارد که در بیانیه ی سردبیرها در خصوص نامه ی زینوویف سهمی نداشته است و این بیانیه را نادرست می داند. "بدین ترتیب معلوم شد که استالین شخصاً و به تنهایی- در برابر عضو دیگر هیئت تحریریه و اکثر اعضای کمیته ی مرکزی- در حساس ترین لحظه ی ممکن، چهار روز پیش از شروع قیام، با بیانیه ای حاکی از هم دلی به حمایت از کامنف و زینوویف برخاسته بود. رفتار او خشم شدیدی را برانگیخت.

استالین با قبول استعفای کامنف مخالفت کرد و چنین دلیل آورد که: "موقعیت ما تماماً با خود در تناقض است." یعنی به دفاع از آشفتگی مشنومی پرداخت که اعضای کمیته ی مرکزی بر اثر مخالفت با قیام در ذهن مردم ایجاد کرده بودند. استعفای کامنف با پنج رأی موافق در برابر ۳ رأی مخالف پذیرفته شد. ضمناً با شش رأی موافق، باز هم با مخالفت استالین، کامنف و زینوویف از ادامه ی مبارزه بر علیه سیاست کمیته ی مرکزی منع شدند. در صورت جلسه آمده است که: "استالین کناره گیری خود را از هیئت تحریریه اعلام می کند." کمیته ی مرکزی برای جلوگیری از پیچیده تر شدن آن موقعیت دشوار، از پذیرفتن استعفای استالین امتناع کرد.

در پرتو افسانه هائی که پیرامون استالین ساخته شده است چنین رفتاری از جانب او ممکن است توضیح ناپذیر به نظر رسد. در حقیقت امر، این رفتار با قالب های روحی او و با روش های سیاسی اش کاملاً جور در می آید. استالین

در برابر مسائل بزرگ همیشه عقب می‌نشیند. البته نه بر اثر ضعف شخصیت، چنان که در مورد کامنف چنین است، بلکه به علت تنگی آفق دید و فقدان مخیله ی خلاق. احتیاط آلوده به سوءظنش تقریباً به طور ذاتی او را در لحظه ی تصمیم‌های بزرگ و اختلاف نظرهای عمیق وادار می‌کند که به حاشیه بخزد، منتظر بماند، و در صورت امکان خویشتن را در برابر هر دو نتیجه ی ممکن بیمه کند. استالین همراه با لنین به قیام رأی داد؛ زینویف و کامنف بر ضد قیام آشکارا می‌جنگیدند. با این حال- گذشته از "شدت لحن" انتقادهای لنین- "در مسائل بنیادی با یک دیگر هم عقیده ایم." استالین این نظر را در مقام سردبیر به هیچ عنوان از سر سبک مغزی ابراز نکرد. برعکس، او شرایط موجود و کلمات خویش را به دقت سبک‌سنگین کرده بود. اما در روز بیستم اکتبر صلاح ندید که پل‌های خود را به اردوی دشمنان قیام به طور جبران‌ناپذیری بسوزاند.

این صورت جلسه‌ها- که ما ناچاریم آن‌ها را نه از روی نسخه ی اصلی بلکه از روی متن‌های رسمی‌شان، به صورتی که به دست دبیرخانه ی استالین حک و اصلاح شده‌اند، نقل کنیم- نه تنها موضع شخصیت‌های کمیته ی مرکزی را به ما نشان می‌دهند، بلکه ضمناً، به رغم اختصار و خشکی‌شان، آئینه ی تمام‌نمایی از رهبری حزب- به همان شکلی که در واقعیت وجود داشت و با همه ی تناقض‌های درونی و دودلی‌های اجتناب‌ناپذیر یکایک اعضایش- در برابر چشم‌هایمان قرار می‌دهند. نه فقط کل تاریخ، بلکه جسورترین چرخش‌های تاریخ هم به دست افرادی تحقق می‌پذیرد که همه ی خصوصیات بشری را دارا هستند. اما آیا این نکته از اهمیت آن چه تحقق می‌پذیرد نره ای می‌کاهد؟

اگر می توانستیم درخشان ترین پیروزی های ناپلئون را روی پرده به نمایش درآوریم، آن گاه در کنار نبوغ و وسعت دید و قدرت ابداع و دلاوری، بی تصمیمی یکایک مارشال ها و آشفته فکری ژنرال ها و ناتوانی آنان را در خواندن نقشه ها، و هم چنین حماقت افسرها، و نیز هول و هراس هنگ ها را هم می دیدیم، و حتی افرادی را که شلوار خود را از فرط ترس کثیف کرده اند. چنین سند واقع بینانه ای فقط به این امر گواهی می داد که ارتش ناپلئون نه از عروسک های خودکار افسانه ای بلکه از فرانسوی هائی متشکل شده بود که در فاصله ی مابین دو عصر زاده شده و رشد کرده بودند. در این میان تصویر ضعف های انسانی فقط شکوه و جلال بیشتری به کل ماجرا می بخشید و بس.

نظرپردازی کردن درباره ی انقلاب پس از وقوعش بسیار آسان و جذب انقلاب به درون گوشت و خونت پیش از وقوع آن بسیار دشوار است. نزدیک شدن قیام همیشه ناگزیر در حزب های انقلابی ایجاد بحران کرده است، و از این پس نیز همواره چنین بحران هائی را ایجاد خواهد کرد. تجربه ی پخته ترین و انقلابی ترین حزب تاریخ جهان نیز این نکته را تأیید می کند. در اثبات این نکته همین بس که لنین، چند روز پیش از نبرد، خود را ناچار دید که اخراج دو تن از صمیمی ترین و برجسته ترین پیروان خویش را از حزب خواستار شود. اخیراً برخی از مورخان کوشیده اند تا این مناقشه را "تصادمی" ناشی از اختلاف های شخصی جلوه دهند، اما مقصود از این کوشش فقط تقدیس گذشته ی حزب است و بس. درست به همان شکل که لنین در ماه های پانیز ۱۹۱۷ به نحوی کامل تر و ثابت قدم تر از دیگران ضرورت عینی قیام و اراده ی معطوف به انقلاب توده ها را به بیان درآورد.

زینوویف و کامنف هم به نحوی صریح تر از دیگران گرایش های بازدارنده ی حزب، تزلزل ها، نفوذ ارتباط های خرده بورژوائی، و فشار طبقات، حاکم را در وجود خویشتن جمع کرده بودند.

اگر همه ی کنفرانس ها، مباحثات و مرافعات شخصی ای که فقط در ماه اکتبر در میان قشرهای فوقانی حزب بلشویک صورت گرفتند به وسیله ی چند تن تندنویس ثبت شده بودند، نسل های آینده می توانستند خود را متقاعد کنند که عزم لازم برای براندازی حکومت موقت از طریق چه مبارزات درونی شدیدی در وجود سران حزب متبلور شد. گزارش تندنویسان در عین حال نشان می داد که حزب انقلابی تا چه حد نیازمند دموکراسی داخلی است. میل به مبارزه از پیش انبار نمی شود، و از بالا نیز تزریق نمی گردد. این میل باید در یکایک مراحل مستقلاً تجدید و تقویت شود.

در سال ۱۹۲۴، استالین با اشاره به گفته ی نویسنده ی کتاب حاضر داور بر این که: "حزب ابزار بنیادی انقلاب پرولتری است"، چنین سؤالی را مطرح کرد: "اگر ابزار بنیادی انقلاب ما بد بود، پس انقلاب چگونه پیروز شد؟" طعنه ی او نادرستی بدوی این اعتراض را نمی پوشاند. مابین قدیسان به آن شکل که کلیسا ترسیمشان می کند و شیاطین به صورتی که به دست نامزدهای قداست تصویر می شوند، انسان های واقعی قرار دارند. و همین انسان های واقعی تاریخ را می سازند. صلابت حزب بلشویک در فقدان اختلافات و دودلی ها و حتی دغل بازی ها ظاهر نمی شد، بلکه در این نکته تجلی می کرد که این حزب در دشوارترین شرایط از طریق بحران های داخلی انسجام خود را به دست می آورد و برای مداخله ی قاطع در سیر حوادث فرصت را در

می یافت. این بدان معناست که حزب در مجموع ابزار با کفایتی برای انقلاب بود.

احزاب اصلاح طلب در عمل بنیاد چیزی را که قصد اصلاحش را دارند لایتغیر می انگارند. از این رو ناگزیر تسلیم افکار و اخلاقیات طبقه ی حاکم می شوند. سوسیال دموکرات ها پس از صعود بر گرده ی طبقه ی کارگر، صرفاً به یک حزب تراز دوم بورژوائی تبدیل شدند. بلشویزم آفریننده ی نوعی از انقلابیون راستین بود که شرایط زندگی شخصی، افکار، و داوری های اخلاقی خود را تابع هدف های تاریخی ای می سازند که آن هدف ها با جامعه ی موجود آشتی ناپذیرند. فاصله ی لازم از جهان بینی بورژوائی به وسیله ی آشتی ناپذیری پیگیری در حزب حفظ می شد که الهام بخش آن آشتی ناپذیری شخص نین بود. نین بی آن که خستگی به خود راه دهد همواره با چاقوی تیز خود مشغول قطع روابطی بود که هر محیط خرده بورژوائی مابین حزب و عقاید رسمی اجتماع ایجاد می کند. نین در عین حال به حزب آموخت که عقاید اجتماعی خود را بیافریند، و آن عقاید را بر افکار و احساسات طبقات به پا خاسته استوار سازد. بدین ترتیب حزب بلشویک از طریق گزینش و آموزش، و از راه مبارزه ی مداوم، نه تنها محیط سیاسی که محیط اخلاقی خود را هم آفرید، محیطی که از عقاید اجتماعی بورژوائی مستقل بود و به طور آشتی ناپذیری در قطب مخالفش قرار داشت. فقط همین امر به بلشویک ها اجازه داد که بر دودلی های موجود در صفوف خود فائق آیند و در عمل آن عزم جزم شجاعت آمیزی را نشان دهند که پیروزی اکتبر بدون آن ناممکن می بود.

فصل ششم

هنر قیام

رغبتی که مردم به انقلاب نشان می دهند از رغبتهایشان به جنگ بیشتر نیست. منتها تفاوت این جاست که در جنگ نقش تعیین کننده را اجبار بازی می کند، حال آن که در انقلاب اجباری در کار نیست مگر جبر شرایط. انقلاب هنگامی رخ می دهد که مفر دیگری باقی نمانده باشد. و همان طور که کل انقلاب را نمی توان به طور دل بخواه احداث کرد، قیام هم که مثل قله ای در سلسله رویدادهای انقلاب قد علم می کند، به طور دل بخواه به راه انداختنی نیست. توده ها پیش از آن که تصمیم به حمله ی نهائی بگیرند چندین بار پیشروی و عقب نشینی می کنند.

توطئه به عنوان اقدام سنجیده ی اقلیتی کوچک، و قیام به عنوان جنبش خود به خود اکثریت، معمولاً در تقابل با یک دیگر قرار داده می شوند، و کاملاً درست است که مابین قیام پیروزمند که فقط به وسیله ی طبقه ای می تواند صورت بگیرد که به رهبری ملت فراخوانده شده است، و پرازدازی حکومت به دست گروهی توطئه گر که در قفای توده ها عمل می کنند، هم از حیث روش و هم از لحاظ اهمیت تاریخی فاصله ی درازی وجود دارد.

در هر جامعه‌ی طبقاتی آن قدر تناقض وجود دارد که توطئه می‌تواند در لایه‌های شکاف‌های آن جامعه ریشه بدواند. اما تجربه‌ی تاریخ ثابت می‌کند که تأمین خوراک دائمی برای رژیم‌های توطئه‌های پی‌در پی مستلزم وجود نوعی بیماری اجتماعی است. هم‌چنان که در اسپانیا، یا پرتغال، و یا آمریکای جنوبی چنین است. توطئه‌ی محض حتی در صورت پیروزی فقط می‌تواند گروهی از طبقه‌ی حاکم را جانشین گروهی دیگر کند. و یا حتی کمتر از این، یعنی فقط مقامات حکومت را تغییر دهد. تا کنون فقط قیام توده‌ای پیروزی یک رژیم اجتماعی را بر رژیم دیگری به دنبال داشته است. توطئه‌های ادواری معمولاً نشانه‌ی رکود و پوسیدگی جامعه هستند، اما قیام‌های مردمی برعکس از رشد و نمو سریعی ریشه می‌گیرند که آن رشد و نمو تعادل پیشین ملت را درهم شکسته است. "انقلاب‌ها"ی مزمز جمهوری‌های آمریکای جنوبی هیچ وجه مشترکی با "انقلاب مداوم" ندارند؛ بلکه به یک مفهوم درست در قطب مخالف انقلاب مداوم قرار دارند.

اما این بدان معنا نیست که قیام توده‌ای و توطئه در همه‌ی شرایط مانعة‌الجمعند. عنصری از توطئه تقریباً همیشه تا اندازه‌ای به درون هر قیام راه می‌یابد. قیام توده‌ای به این دلیل که از حیث تاریخی مشروط به وجود مرحله‌ای خاص در رشد انقلاب است، هرگز تماماً خود به خود نیست. قیام توده‌ای، حتی هنگامی که در نظر اکثر قیام‌کنندگان به طور نامنتظر زبانه می‌کشد، از اندیشه‌هایی بارور شده است که قیام‌کنندگان در آن ریشه‌ها راه نجاتی از دشواری‌های هستی می‌بینند. اما قیام توده‌ای را می‌توان پیش‌بینی کرد و آن را تدارک دید. قیام توده‌ای را می‌توان از پیش سازمان‌دهی کرد. در این صورت، توطئه تابع قیام است، در خدمت قیام است،

راه قیام را هموار و پیروزی اش را تسریع می کند. هر چه سطح سیاسی جنبش انقلابی بالاتر باشد و رهبری جنبش هر چه جدی تر باشد، جای توطئه در قیام مردمی به همان نسبت عظیم تر است.

درک روابط موجود مابین قیام و توطئه، چه از حیث تضادی که با هم دارند و چه از لحاظ نقش تکمیلی شان در کنار یکدیگر، بسیار ضروری است. این ضرورت به خصوص از این نکته سرچشمه می گیرد که چون واژه ی توطئه گاهی اوقات به معنای اقدام مستقل اقلیتی کوچک و گاهی دیگر به مفهوم تدارک قیام توده ای به دست اقلیت به کار می رود، این واژه حتی در نوشتارهای مارکسیستی حاوی تناقضی ظاهری است.

ناکفته نماند که به گواهی تاریخ، قیام مردمی می تواند در شرایط خاص حتی بدون وجود توطئه پیروز از آب درآید. قیام با نشنت گیری "خود به خود" از خشم همگانی و اعتراض ها و تظاهرات و اعتصاب ها و جنگ های خیابانی پراکنده، می تواند بخشی از ارتش را به درون خود بکشد، نیروهای دشمن را فلج کند، و حکومت موجود را سرنگون بسازد. آن چه در فوریه ی ۱۹۱۷ در روسیه رخ داد، تا اندازه ی معینی چنین بود. سیر انقلاب های آلمان و اتریش- مجارستان در پائیز ۱۹۱۸ نیز کم و بیش همین تصویر را ارائه می دهد. چون در این رویدادها حزبی در رأس قیام کنندگان وجود نداشت که سرتاپا آینده از مصالح و اهداف قیام باشد، پیروزی قیام ناگزیر قدرت را به احزابی منتقل کرد که تا لحظه ی آخر در برابر قیام مقاومت کرده بودند.

براندازی حکومت موجود یک چیز است؛ به دست گرفتن قدرت یک چیز دیگر. در انقلاب ممکن است بورژوازی نه در سایه ی انقلابی گری بلکه به

سبب بورژوا بودن قدرت را به دست بگیرد. ثروت و فرهنگ و مطبوعات و شبکه ای از مواضع استراتژیک و سلسله مراتبی از سازمان های مختلف همه در اختیار بورژوازی است. در مورد طبقه ی کارگر قضیه درست برعکس است. طبقه ی کارگر به حکم طبیعت امور از همه ی امتیازهای اجتماعی محروم می باشد، به هنگام انقلاب فقط روی تعداد و یک پارچگی و کادرها و ستاد انقلابی خود می تواند حساب کند.

همان طور که آهنگر نمی تواند آهن گداخته را با پنجه های عریان خود به دست بگیرد، طبقه ی کارگر هم نمی تواند مستقیماً قدرت را تصرف کند؛ بلکه باید سازمانی درخور این وظیفه داشته باشد. هماهنگ کردن قیام توده ای با توطئه، تابع ساختن توطئه به قیام، و سازمان دهی قیام از طریق توطئه، همه تشکیل بخش پیچیده و پرمسئولیتی از سیاست های انقلابی را می دهند که مارکس و انگلس آن را "هنر قیام" می خواندند. شروط لازم چنین هنری عبارتند از: صحت رهبری عمومی توده ها، سمت گیری پرانعطاف در شرایط متغیر، برنامه ی سنجیده ای برای حمله، احتیاط و مراقبت در تدارکات فنی، و ضربه ای جسورانه.

مورخان و سیاستمداران معمولاً چیزی را قیام خود به خود می نامند که در واقع جنبشی است از جانب توده هائی که در سایه ی دشمنی مشترک با رژیم موجود با یک دیگر متحد شده اند اما نه هدف روشنی دارند، و نه روش های سنجیده ای برای مبارزه، و نه رهبری آگاهی که راه پیروزی را نشان بدهد. مورخان رسمی دست کم آن ها که طبعی دموکراتیک دارند- چنین قیام خود به خودی را با یک درجه ارفاق شر لازم می می دانند که مسئولیتش به گردن

رژیم قدیم است. علت واقعی آسان گیری آنان این است که قیام "خود به خود" نمی تواند از چارچوب رژیم بورژوا فراتر برود.

سوسیال دموکرات ها هم موضع مشابهی اتخاذ می کنند. ایشان انقلاب را به طور عام و به عنوان یک فاجعه ی اجتماعی مردود نمی شمردند، درست به همان شکل که زلزله و آتش فشان و خسوف و شیوع طاعون را مردود نمی شمردند. آن چه ایشان مردودش می شمردند - و آن را "بلانکیزم" و یا بدتر از آن، بلشویزم می نامند- تدارک آگاهانه ی براندازی و طرح ریزی و توطئه است. به سخن دیگر سوسیال دموکرات ها حاضرند- و آن هم فقط پس از وقوع رویداد- که بر براندازی هائی که قدرت را به بورژوازی تحویل می دهند صحنه بگذارند، اما روش هائی را که ممکن است تنها راه انتقال قدرت به طبقه ی کارگر باشند با خشم فراوان محکوم می کنند. آنان در پس این عین گرانی قلابی، سیاست دفاع از جامعه ی سرمایه داری را پنهان می کنند.

اوگوست بلانکی بر اساس مشاهدات و تفکرات خود پیرامون شکست قیام های بسیاری که خود یا آن ها را دیده و یا شخصاً در آن ها شرکت جسته بود، چند قاعده ی تاکتیکی استنتاج کرد که در صورت تخطی از آن چند قاعده پیروزی قیام اگر محال نشود دست کم بسیار دشوار می گردد. شروط بلانکی عبارت بودند از: ایجاد به موقع واحدهای منظم انقلابی، تضمین فرمان دهی متمرکز و تجهیزات کافی برای این واحدها، استقرار محاسبه شده ی سنگرهای خیابانی، ایجاد قطعی این سنگرها، و دفاع منظم، و نه صرفاً گاه به گاه، از سنگرها. بدیهی است که همه ی این قواعد، که از مسائل نظامی قیام سرچشمه می گیرند، باید همراه با شرایط اجتماعی و فنون نظامی تغییر

کنند، اما آن‌ها را فی‌نفسه نمی‌توان "بلانکیزم" دانست. دست‌کم هنگامی که واژه‌ی بلانکیزم به "پوچیزم" آلمانی یا ماجراجوئی انقلابی نزدیک می‌شود.

قیام یک هنر است، و مانند همه‌ی هنرها قوانینی خاص خود دارد. قواعد بلانکی همانا مقتضیات واقع‌بینی نظامی-انقلابی بودند. خطای بلانکی در قضیه‌ی معکوس او نهفته بود نه در قضیه‌ی مستقیمش. بلانکی از این نکته که ضعف تاکتیکی قیام را به شکست محکوم می‌کند، چنین نتیجه‌گرفت که مراعات قواعد تاکتیک‌های انقلابی خود به تنهایی پیروزی را تضمین می‌کند. فقط از این نقطه به بعد می‌توان بلانکیزم را با مارکسیزم متضاد دانست. توطئه نمی‌تواند جای قیام را بگیرد. اقلیت فعالی از طبقه‌ی کارگر، هر چقدر که متشکل باشد، نمی‌تواند بی‌توجه به شرایط عمومی کشور قدرت را تصرف کند. از این لحاظ تاریخ بلانکیزم را محکوم کرده است. اما فقط از این لحاظ. قضیه‌ی مثبت او نیروی خود را تماماً حفظ کرده است. طبقه‌ی کارگر برای فتح قدرت به چیزی بیش از قیام خود به خود نیاز دارد. طبقه‌ی کارگر برای تسخیر قدرت به سازمان مناسبی احتیاج دارد، نیازمند طرح و نقشه است؛ به توطئه احتیاج دارد. چنین است طرح لنینیستی این مسأله.

انتقاد انگلس از سنگرپرستی مبتنی بر تکامل فنون نظامی و فنون به طور عام بود. تاکتیک‌های بلانکی برای قیام متناسب با خصوصیات پاریس قدیم، پرولتاریای نیمه‌پیشه‌ور، خیابان‌های باریک و سیستم نظامی لویی فیلیپ بود. خطای اصولی بلانکی آن بود که انقلاب را با قیام یکسان می‌شمرد. خطاب فنی‌اش آن بود که قیام را با سنگرهای خیابانی یکسان می‌دانست. انتقادهای موجود مارکسیستی متوجه هر دو خطا بوده است. هر چند انگلس

همانند بلانکی قیام را هنر می دانست، او، یعنی انگلس، نه فقط جای فرعی قیام را در انقلاب کشف کرد، بلکه به نقش کاهش یابنده ی سنگر در قیام نیز پی برد. برخلاف آن چه سوسیال دموکرات های بی فرهنگ آلمان در زمان خود، و با هم کاری سانسور هوهنزولرن، کوشیدند نشان دهند، انتقادهای انگلس هیچ وجه اشتراکی با تخطئه روش های انقلابی به نفع پارلماناریزم محض نداشت. در نظر انگلس مسأله ی سنگر هم چنان به صورت مسأله ای پیرامون یکی از عناصر فنی قیام باقی ماند. چون انگلس اهمیت تعیین کننده ی سنگر را رد کرده است، رفورمیست ها کوشیده اند تا از این جا به تخطئه ی شدت عمل انقلابی به طور عام برسند. این تقریباً بدان می ماند که از کاهش احتمالی اهمیت سنگرهای زیرزمینی در جنگ های آتی، نابودی ارتش و فن نظام را نتیجه بگیریم.

سازمانی که طبقه ی کارگر به وسیله اش می تواند هم حکومت موجود را براندازد و هم جای آن حکومت را پرکند، همان شورا است. این نکته بعداً به تجربه ای تاریخی تبدیل شد، اما تا زمان انقلاب اکتبر صرفاً یک پیش بینی نظری به شمار می رفت. ناگفته نماند که این پیش بینی بر تجربه ی مقدماتی ۱۹۰۵ متکی بود. شوراها ارگان آماده سازی توده ها برای قیام هستند، ارگان قیام هستند، و پس از پیروزی ارگان حکومت می شوند.

با این حال، شوراها به تنهایی مسأله را حل و فصل نمی کنند. شوراها ممکن است مطابق با برنامه و رهبری در خدمت اهداف مختلف قرار بگیرند. شوراها برنامه ی خود را از حزب می گیرند. شوراها در شرایط انقلابی- و بدون انقلاب وجودشان ممکن نیست. کل طبقه را، به استثنای قشرهای عقب مانده و خنثی و روحیه باخته ی طبقه را، تشکیل می دهند و حزب انقلابی مغز طبقه

را تشکیل می دهد. مسأله ی تسخیر قدرت را فقط به وسیله ی ترکیب معینی از حزب و شوراها- و یا سازمان های توده ای دیگری که کم و بیش معادل با شوراها باشند- می توان حل کرد.

هنگامی که حزب انقلابی در رأس شورا قرار بگیرد، شورا آگاهانه و به موقع برای تسخیر قدرت کوشش می کند. در آن صورت شورا می تواند خود را با تغییرات اوضاع سیاسی و حالت روحی توده ها وفق دهد، پایگاه های نظامی قیام را آماده کند، نیروهای ضربتی را براساس یک نقشه ی واحد عمل با یک دیگر متحد کند، و نقشه ی تهاجم و حمله ی نهانی را طرح بریزد. و همه ی این کارها مستلزم درآمیختن توطئه ی سازمان یافته با قیام توده ای است.

بلشویک ها مدت ها پیش از انقلاب اکتبر چندین بار ناچار شدند که اتهام توطئه گری و بلانکیزم را که از جانب دشمنان متوجه آن ها می شد، رد کنند. به علاوه، هیچ کس به اندازه ی لنین بر علیه توطئه ی محض بی امان مبارزه نکرد. هنگامی که بلشویک ها ضمن پافشاری بر قیام توده ای در تضاد با ماجراجویی انفرادی روشن فکران، تاکتیک قدیمی سوسیال رولوسیونرها را در ترور عوامل تزاریزم بی رحمانه به باد انتقاد می گرفتند. فرصت طلب های سوسیال دموکراسی بین المللی بارها و بارها از تاکتیک سوسیال رولوسیونرها دفاع کردند. اما لنین ضمن تخطئه ی همه ی اشکال بلانکیزم و آنارشیزم، حتی یک لحظه در برابر خودانگیختگی "مقدس" توده ها سرتسلیم فرود نیاورد. او پیش از همه، و عمیق تر از هرکس دیگری، رابطه ی موجود مابین عوامل عینی و ذهنی انقلاب، مابین جنبش خود به خود و سیاست حزب، مابین توده های خلق و طبقه ی مترقی، مابین طبقه ی کارگر و پیش قراولش،

مابین شوراه‌ها و حزب، و سرانجام رابطه‌ی موجود مابین قیام و توطئه را حل‌جی کرد.

اما اگر درست باشد که قیام را نمی‌توان به طور دل‌بخواه به راه انداخت، و اگر درست باشد که با این حال برای رسیدن به پیروزی باید از پیش به سازمان دهی قیام پرداخت، در این صورت رهبران انقلابی موظفند که یک رشته پیش‌بینی صحیح به عمل آورند. آن‌ها باید تکوین و رشد قیام را به موقع حس کنند و قیام را با توطئه تکمیل کنند. مداخله‌ی قابل‌ه در دردهای زایمان- هر چقدر هم که از این تصویر سواستفاده شده باشد- روشن‌ترین تصویر موجود برای توضیح این مداخله‌ی آگاهانه در یک جریان خود به خود است. هرتزن زمانی دوست خود باکونین را متهم کرد به این که در همه‌ی فعالیت‌های انقلابی خود ماه دوم حاملگی را به جای ماه نهم می‌گیرد. اما هرتزن خود در ماه نهم هم منکر وجود حاملگی می‌شد. در ماه فوریه مسأله‌ی تعیین موعد تولد هرگز مطرح نشد، چون قیام بدون رهبری مرکزی به طور نامنتظر شعله‌ور شد. اما درست به همین دلیل قدرت به دست قیام‌کنندگان نیفتاد، بلکه به دست کسانی منتقل شد که ترمزها را به کار انداخته بودند. در مورد قیام دوم قضیه درست برعکس بود. قیام دوم به نحوی آگاهانه به وسیله‌ی حزب بلشویک تدارک دیده شد. بدین ترتیب وظیفه‌ی تعیین لحظه‌ی درست برای صدور علامت حمله بر عهده‌ی ستاد بلشویک‌ها افتاد.

لحظه در این جا نباید به معنای روز و ساعت معین فهمیده شود. در زایمان هم دوره‌ی نامعلوم قابل ملاحظه‌ای وجود دارد- دوره‌ای که شناخت حدودش هم به درد قابل‌ه می‌خورد و هم به درد قضات دادگاه‌های شرعی. مابین

لحظه ای که در آن لحظه کوشش برای به راه انداختن قیام ناگزیر باید نارس از آب درآید و به سقط جنین انقلاب منجر شود، و لحظه ای که در آن موقعیت مناسب را باید از دست رفته تلقی کرد، دوره ی معینی وجود دارد- این دوره را می توان به چند هفته و گاهی اوقات به چند ماه اندازه گرفت. در طی این دوره ی معین قیام را می توان با امکان کمتر یا بیشتر موفقیت برپا کرد. تشخیص این دوره ی نسبتاً کوتاه و سپس انتخاب لحظه ی معین- اینک به معنای اخص کلمه، یعنی دقیقاً به مفهوم روز و ساعت- برای وارد آوردن ضربه ی نهائی، پرمسئولیت ترین وظیفه ی رهبران انقلاب را تشکیل می دهد. این مسأله را می توان به حق مسأله ی کلیدی انقلاب نامید، چون سیاست انقلاب را با فن قیام پیوند می دهد- و لازم به توضیح نیست که قیام، مانند جنگ، ادامه ی سیاست است به طرق دیگر.

بینش و تجربه برای رهبری انقلابی لازمند، همان طور که برای انواع دیگر فعالیت های خلاق لازمند. اما برای انقلاب چیزی بسیار بیشتر از این دو ضروری است. هنر تردستی هم می تواند با موفقیت بر بینش و تجربه تکیه کند. اما تردستی سیاسی فقط در اعصار و دوره هائی کفایت می کند که در آن ها چیرگی با سیر عادی زندگی است. در عصر آشوب های عظیم تاریخی جانی برای حکیم باشی های جادوگر وجود ندارد. در چنین اعصاری تجربه، حتی در پرتو بینش، کافی نیست. در این جا باید مکتب جامعی در اختیار داشته باشی که تداخل نیروهای اصلی تاریخ را دربر بگیرد. در این جا باید روش ماتریالیستی ای در دست داشته باشی که اجازه دهد در پس سایه های متحرک برنامه و شعار، حرکت واقعی تشکیلات اجتماعی را کشف کنی.

مقدمه‌ی بنیادی انقلاب آن است که ساخت موجود جامعه از حل و فصل مسائل مبرم تکامل ملت عاجز شده است. منتها انقلاب فقط در صورتی ممکن می‌شود که جامعه طبقه‌ی جدیدی را دربر داشته باشد که آن طبقه بتواند در حل و فصل مسائل مبرمی که تاریخ عرضه کرده است پیش قدم شود. برای تدارک انقلاب باید طوری عمل کرد که مسائل عینی نهفته در تناقضات صنعت و تناقضات طبقات راه خود را به درون آگاهی توده‌های زنده‌ی بشری باز کنند، این آگاهی را دگرگون سازند و تناسب جدیدی از نیروهای انسانی به وجود آورند.

طبقات حاکم در نتیجه‌ی عجز عملی و آشکار خود در بیرون آوردن کشور از بن بست، اعتماد به نفس خویشتن را از کف می‌دهند؛ احزاب قدیمی فرو می‌پاشند؛ مبارزه‌ی تلخ گروه‌ها و دسته‌ها حکم فرما می‌شود؛ امیدها به معجزات و معجزه‌گران بسته می‌شود. همه‌ی این‌ها یکی از مقدمات سیاسی انقلاب را تشکیل می‌دهند، مقدمه‌ای که بسیار مهم است اما صرفاً جنبه‌ی انفعالی دارد.

خصوصیتی تلخ به نظام موجود و آمادگی برای دست زدن به دلاورانه‌ترین تلاش‌ها و فداکاری‌ها به قصد انداختن کشور در راه ترقی-چنین است آگاهی سیاسی جدید طبقه‌ی انقلابی، و همین آگاهی است که مهم‌ترین مقدمه‌ی فعال انقلاب را تشکیل می‌دهد.

اما این دو اردوی بنیادی- ثروتمندان بزرگ و طبقه‌ی کارگر- همه‌ی نفوس کشور را دربر نمی‌گیرند. مابین آنان قشرهای وسیعی از خرده‌بورژوازی قرار دارد که همه‌ی رنگ‌های رنگین کمان اقتصاد و سیاست را در میانشان می‌توان دید. نارضانی این قشرهای بینابین، سرخوردگی آنان از سیاست

طبقه ی حاکم، بی صبری و خشمشان، و آمادگی شان برای پشتیبانی از اقدامات جسورانه و انقلابی طبقه ی کارگر سومین مقدمه ی سیاسی انقلاب را تشکیل می دهد. این مقدمه جزناً انفعالی است. چون قشرهای فوقانی خرده بورژوازی را خنثی می کند. اما فعال هم هست، زیرا قشرهای پائین تر را دوش به دوش طبقه ی کارگر مستقیماً به درون مبارزه می راند.

بدیهی است که این مقدمات بر یک دیگر تأثیر می گذارند. هر چه طبقه ی کارگر قاطعانه تر و با اعتماد به نفس بیشتری عمل کند، به همان نسبت بهتر می تواند قشرهای بینابین را به دنبال خود بکشد، و طبقه ی حاکم هم به همان نسبت تنهاتر خواهد ماند و روحیه ی خود را بیشتر خواهد باخت. و از سوی دیگر، روحیه باختگی فرمان روایان آب به آسیاب طبقه ی انقلابی خواهد ریخت.

طبقه ی کارگر فقط در صورتی می تواند اعتماد به نفس لازم برای براندازی حکومت را به دست آورد که چشم انداز روشنی در برابرش گشوده شود، و فرصت بیابد که تناسب نیروها را که به نفع او در حال تغییر هستند در میدان عمل بیازماید، و ضمناً وجود یک رهبری مطمئن از خود، ثابت قدم، و بصیر را در بالای سر خود حس کند. این شرط ما را به آخرین مقدمه ی تسخیر قدرت می رساند. مقدمه ای که از حیث اهمیت به هیچ عنوان نمی توان آخرین نامیدش. این مقدمه عبارت است از: حزب انقلابی به عنوان پیش قراول با صلابت و کارآزموده ی طبقه.

از برکت ترکیب مساعدی از شرایط تاریخی، اعم از داخلی و بین المللی، رهبری طبقه ی کارگر روسیه برعهده ی حزبی افتاد که از روشنی سیاسی فوق العاده و روحیه ی انقلابی بی نظیری برخوردار بود. آن طبقه ی کوچک و

جوان فقط به این دلیل توانست وظیفه ی عظیم تاریخی خود را در آن ابعاد بی سابقه به انجام برساند. به راستی که به گواهی عمومی تاریخ- کمون پاریس، انقلاب های آلمان و اتریش در سال ۱۹۱۸، انقلاب های شورائی در مجارستان و باواریا، انقلاب ایتالیا در ۱۹۱۹، بحران آلمان در ۱۹۲۳، انقلاب چین در سال های ۱۹۲۷- ۱۹۲۵، انقلاب اسپانیا در ۱۹۳۱- تا کنون ضعیف ترین حلقه در زنجیره ی شرایط لازم همان حزب بوده است. دشوارترین کار برای طبقه ی کارگر آن است که سازمانی انقلابی به وجود آورد که هم طراز عظمت وظیفه ی تاریخی اش باشد. در کشورهای کهن تر و متمدن تر، نیروهای زورمندی در جهت تضعیف و سرخوردگی پیش قراول انقلابی عمل می کنند. یکی از اجزاء متشکله ی این عمل همانا مبارزه ی سوسیال دموکرات ها بر علیه "بلانکیزم" است، حال آن که مراد آنان از این کلمه جوهر انقلابی مارکسیزم است.

با وجود تعداد قابل ملاحظه ی بحران های اجتماعی و سیاسی، تجمع همه ی شرایط لازم برای یک انقلاب پیروزمند و با ثبات پرولتری تا کنون فقط یک بار در تاریخ رخ داده است؛ در روسیه در اکتبر ۱۹۱۷. موقعیت های انقلابی عمر درازی نمی کنند. بی ثبات ترین مقدمه ی انقلاب حالت روحی خرده بورژوازی است. به هنگام بحران های ملی، خرده بورژوازی به دنبال طبقه ای می رود که نه تنها به حرف بلکه در عمل هم به آدمی قوت قلب ببخشد. خرده بورژوازی گرچه قادر است شور و شوقی ناگهانی و حتی خشمی انقلابی از خود بروز دهد، اما پشت کار ندارد، به محض برخورد با ناملایمت ها دل سرد می شود، و از قله ی بلند امید در سرآشیب سرخوردگی می افتد. این دگرگونی های حاد و سریع در حالت روحی خرده بورژوازی به

همه ی موقعیت های انقلابی نوعی بی ثباتی می دهند. اگر حزب طبقه ی کارگر آن قدر قاطعیت نداشته باشد که بتواند امیدها و انتظارات توده های مردم را به موقع به عمل انقلابی تبدیل کند، خیزاب ها به سرعت فروکش می کنند: قشرهای بینابین از انقلاب روگردان می شوند و منجیبی خود را در اردوی مخالف می جویند. و درست به همان شکل که به هنگام مد طبقه ی کارگر خرده بورژوازی را به دنبال خود می کشد، در خلال جذر خرده بورژوازی لایه های زیادی از طبقه ی کارگر را به دنبال خویش می کشاند. چنین است دیالتیک موج های کمونیزم و فاشیزم، چنان که از زمان جنگ به بعد در تکامل سیاسی اروپا دیده شده اند.

منشویک ها با تکیه بر گفته ی مارکس، داور بر این که هیچ رژیم صحنه ی تاریخ را ترک نمی کند مگر آن که همه ی امکانات خود را به پایان رسانده باشد، حقانیت مبارزه برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه ی عقب مانده انکار می کردند؛ چون سرمایه داری در این کشور ظاهراً هنوز به هیچ عنوان امکانات خود را به پایان نرسانده بود. این استدلال دو خطای فاحش دربر داشت. سرمایه داری نه یک نظام ملی که نظامی جهانی است. جنگ امپریالیستی و عواقبش نشان داد که نظام سرمایه داری امکانات خود را در مقیاس جهانی به پایان رسانده بود. انقلاب روسیه همانا عبارت بود از شکسته شدن ضعیف ترین حلقه در نظام جهانی سرمایه داری.

اما نادرستی این برداشت منشویکی از دیدگاه ملی هم مشهود است. از زاویه ی مجردات اقتصادی به واقع می شد ادعا کرد که سرمایه داری در روسیه امکانات خود را به پایان نرسانده است. اما جریان های اقتصادی در خلاء رخ نمی دهند، بلکه در محیط های واقعی تاریخی صورت می گیرند.

سرمایه داری در زمره ی مجردات نیست، بلکه نظام زنده ای از روابط طبقاتی است که پیش از هر چیز به یک دولت قدرتمند احتیاج دارد. حتی منشویک ها هم معترفند که دستگاه سلطنت، که رشد سرمایه داری روسیه، در کنف حمایت او انجام گرفت، امکانات خود را به پایان رسانده بود. انقلاب فوریه سعی کرد که رژیم، دولتی بینابینی به وجود بیاورد. ما تاریخ این رژیم را دنبال کرده ایم: این رژیم در طی فقط هشت ماه امکانات خود را تماماً به پایان رساند. در چنین شرایطی چه نوع دولتی می توانست رشد بعدی سرمایه داری روسیه را تضمین کند.

"جمهوری بورژوائی، که فقط سوسیالیست های میانه رو از آن دفاع می کردند، و دیگر فاقد هرگونه پایگاه توده ای شده بود.... قادر به نگاه داری خود نبود. جوهر این جمهوری تماماً تبخیر شده و فقط پوسته ی خارجی اش باقی مانده بود." این تعریف دقیق متعلق به میلی یوکوف است. سرنوشت این نظام تبخیر شده الزاماً به گفته ی خود او، همان سرنوشت سلطنت تزاریستی می توانست باشد و بس: "هر دو زمینه را برای انقلاب آماده کردند، و در روز انقلاب هیچ یک از این دو نتوانست حتی یک تن مدافع برای خود بیابد."

از همان ماه های ژوئیه و اوت، میلی یوکوف خصوصیات موقعیت موجود را با ارانه ی انتخابی مابین دو نام چنین تشریح کرد: کورنیلوف با لنین؟ اما کورنیلوف امتحان خود را پس داده و به نحو اسف باری مردود شده بود. برای رژیم کرنسکی دیگر بی شک جایی باقی نمانده بود. سوخانوف می گوید که با وجود تنوع حالات روحی، "عاملی که باعث اتحاد همه گان شده بود، همانا نفرت از رژیم کرنسکی بود." درست به همان شکل که سلطنت تزاریستی در

اواخر عمر خود در نظر محافل فوقانی اشراف و حتی گراندووک ها ناممکن شده بود، حکومت کرنسکی هم حتی در نظر بانیان اصلی رژیم او، یعنی "گراندووک های" پوسته ی فوقانی سازش کاران، اشمناز برانگیز شد. در این نارضائی همگانی، این انقباض عصبی سیاسی همه ی طبقات، یکی از نشانه های یک موقعیت پخته ی انقلابی نهفته است. درست به همان شکل که پیش از ترکیدن دملی چرکین، همه ی عضلات و اعصاب و بافت های اندام مجروح به نحوی تحمل ناپذیر منقبض می شوند.

قطع نامه ی کنگره ی ژونیه ی بلشویک ها، در عین منع کارگران از برخوردهای نارس، ضمناً خاطرنشان کرده بود که "هرگاه بحران عمومی ملی و شور و شوق عمیق توده ها، شرایط مساعدی برای شتافتن تهی دستان شهر و روستا به کنار کارگران ایجاد کنند،" نبرد باید آغاز شود. چنین لحظه ای در ماه های سپتامبر و اکتبر آغاز شد.

از آن لحظه به بعد، قیام می توانست به موفقیت خود امیدوار باشد، چون قادر بود که بر اکثریت راستین مردم تکیه کند. البته این گفته را نباید به مفهوم صوری اش در نظر گرفت. اگر امکان داشت که پیرامون مسأله ی قیام همه پرسسی برگزار شود، آن همه پرسسی نتایج بسیار متناقض و نامشخصی دربر می داشت. آمادگی درونی برای پشتیبانی از انقلاب به هیچ عنوان با توانائی به نشان دادن ضرورت آن یکسان نیست. به علاوه، پاسخ به فراندوم تا حد بسیار زیادی بستگی به چگونگی ارائه ی پرسش، و بستگی به سازمان برگزارکننده ی فراندوم می داشت. یا ساده تر بگوئیم بستگی به این می داشت که چه طبقه ای قدرت را در دست داشته باشد.

کاربرد روش های دموکراتیک حدود معینی دارد. می توان از همه ی مسافران قطار سؤال کرد که میل دارند در چه نوع واگنی سفر کنند، اما هنگامی که قطار با سرعت تمام در حرکت است و خطر تصادف به میان می آید محال است بتوان از مسافران سؤال کرد که آیا ترمزها را به کار بیندازیم یا خیر. منتها اگر عملیات نجات بخش با مهارت و به موقع به اجراء درآید، تأیید مسافران از پیش تضمین شده است.

مشاورت های پارلمانی با مردم در یک لحظه ی واحد انجام می گیرند، حال آن که در حین انقلاب قشرهای مختلف نفوس کشور یکی پس از دیگری، و با فواصل اجتناب ناپذیر و هر چند گاهی اوقات بسیار جزئی، به نتیجه ی واحد می رسند. در لحظه ای که واحدهای پیشرو در آتش بی صبری انقلابی می سوزند، لایه های عقب مانده تازه شروع به حرکت کرده اند. در پتروگراد و مسکو همه ی سازمان های توده ای زیر رهبری بلشویک ها قرار داشتند. در ایالت تامبوف، که بیش از سه میلیون جمعیت دارد- یعنی اندکی کمتر از جمعیت دو پایتخت به روی هم- گروه بلشویک ها نخستین بار فقط اندکی پیش از انقلاب اکتبر در شورا پدیدار شد.

منطق تحولات عینی- به طور روزانه- به هیچ عنوان بر منطق جریان های فکری توده ها منطبق نیست. و هنگامی که تصمیم عملی بزرگی در جریان حوادث تعویق ناپذیر می شود، این درست همان لحظه ای است که رفراندوم امکان ندارد. اختلاف موجود مابین سطح آگاهی و حالت روحی قشرهای مختلف مردم فقط در میدان عمل از میان می رود. قشرهای پیشرو افراد مردد را به دنبال خود می کشند و مخالفان را منزوی می کنند. اکثریت از پیش شمرده نمی شود، بلکه تسخیر می گردد. قیام درست در لحظه ای به وجود

می آید که در آن لحظه فقط عمل مستقیم راه نجاتی از چنگال تناقضات ارائه می دهد.

دهقان ها هر چند قدرت آن را نداشتند که به تنهایی استنتاج های سیاسی لازم را از چنگ خود با ملاک ها به عمل آورند، اما آنان به صرف قیام دهقانی از قیام شهرها جانب داری می کردند، و در واقع قیام شهرها را برانگیخته و آن را مطالبه می کردند. آنان خواست خود را نه با ورقه ی سفید رأی بلکه با آتش سرخ - یعنی رفراندومی پس جدی تر- ابراز می کردند. تا آن جا که پشتیبانی دهقانان برای استقرار دیکتاتوری شورائی لازم می شد، این پشتیبانی حی و حاضر بود. همان طور که لنین به شکاکان پاسخ داد: "دیکتاتوری به دهقان ها زمین می دهد و تمام قدرت را به کمیته های دهقانی در روستاها منتقل خواهد کرد. چطور ممکن است آدم عاقل در پشتیبانی دهقان ها از این دیکتاتوری شک کند؟" برای آن که سرپازها و دهقان ها و ملیت های ستمدیده، همه سرگردان در باد و بوران انتخابات، بلشویک ها را در حین عمل به رسمیت بشناسند، لازم بود که بلشویک ها قدرت را تصرف کنند.

اما طبقه ی کارگر برای تسخیر قدرت به چه تناسبی از نیروها احتیاج داشت؟ لنین بعداً در تفسیر انقلاب اکتبر چنین نوشت: "لازم است که در لحظه ی حساس، و در نقطه ی حساس، از برتری قاطع نیروها برخوردار باشیم- این قانون توفیق نظامی ضمناً قانون توفیق سیاسی نیز هست، به ویژه در آن جنگ سوزان و جانانه ی طبقات که انقلاب نامیده می شود. پایتخت ها، یا به طور کلی، بزرگ ترین مراکز تجارت و صنعت... تا اندازه ی بسیار زیادی سرنوشت سیاسی مردم را تعیین می کنند- البته به شرطی که این مراکز از پشتیبانی نیروهای کافی روستائی برخوردار باشند، گرچه لازم

نیست که این پشتیبانی فوری باشد." لنین در این مفهوم دینامیک از اکثریت مردم سخن می گفت، و معنای واقعی مفهوم اکثریت همین بود و بس. دموکرات های دشمن خود را با این فکر تسلی می دادند که پیروان بلشویک ها صرفاً ماده ی خام و گل کوزه گری تاریخند. کوزه گران می باید همین دموکرات ها باشند، آن هم دست در دست بورژوازی تحصیل کرده. یکی از روزنامه های منشویک پرسیده بود: "آیا این جماعت نمی توانند ببینند که پادگان و طبقه ی کارگر پتروگراد هرگز به این حد از اقشار دیگر جامعه جدا نبوده است؟" شوربختی پادگان و طبقه ی کارگر در این بود که این دو از طبقاتی "جدا" افتاده بودند که کارگران و سربازان قصد داشتند قدرت را از دستشان بگیرند!

اما آیا واقعاً تکیه بر هم دلی و حمایت توده های گمنام ایالات و جبهه ممکن بود؟ سوخانوف با لحنی آمیخته به استهزاء چنین نوشته است: "بلشویزم آنان چیزی نبود جز نفرت به انتلاف و آرزوی زمین و نان." توگویی این چیز کوچکی است! نفرت به انتلاف به معنای میل به گرفتن قدرت از دست بورژوازی بود. آرزوی زمین و صلح برنامه ی عظیمی بود که دهقانان و سربازان قصد داشتند تحت رهبری کارگران اجرایش کنند. بی مقداری دموکرات ها، حتی چپ ترین شان، نتیجه ی همین بی اعتمادی- شکاکان "تحصیل کرده"- به توده های گمنامی بود که پدیده ها را در تمامیتشان درک می کنند، و در قید جزئیات و زیرویم ها نیستند. بلشویک ها از این نگرش روشن فکرانه ی اشراف منشانه ی فخر فروشانه فارغ بودند، چنین نگرشی با ذات بلشویزم ناسازگار بود. بلشویک ها دوستان ادبی و غم گساران احساساتی توده ها نبودند، آن ها قصد فضل فروشی نداشتند. آنان از قشرهای

عقب مانده ای که اینک برای نخستین بار خود را از قعر منجلات بالا می کشیدند و همه نداشتند. بلشویک ها مردم را همان طور در نظر می گرفتند که تاریخ آنان را آفریده بود، و به همان شکلی که به کار تحقق انقلاب فراخوانده شده بودند. بلشویک ها رهبری این مردم را رسالت خود می دانستند. "همگان"، به استثنای بلشویک ها، با قیام مخالف بودند. اما بلشویک ها همان مردم بودند.

نیروی سیاسی بنیادی انقلاب اکتبر طبقه ی کارگر بود، و نخستین صفوف این طبقه به کارگران پتروگراد تعلق داشت. کارگران ناحیه ی وایبورگ پیش قراولان کارگران پتروگراد به شمار می رفتند. در نقشه ی قیام این ناحیه ی بنیادی کارگرنشین به عنوان مبداء تهاجم انتخاب شده بود.

بسیاری از سازش کاران جوراجور، مارتوف در رأسشان، پس از انقلاب کوشیدند که بلشویزم را یک جنبش سربازی جلوه دهند. سوسیال دموکرات های اروپا این نظریه را با شعف فراوان قاپیدند. اما واقعیات بنیادی تاریخی در این جا فراموش شده بودند: این واقعیت که طبقه ی کارگر پیش از همه به بلشویک ها گروید؛ این واقعیت که کارگران پتروگراد راه را به کارگران همه ی کشورها نشان می دادند؛ این که پادگان و جبهه مدتی بسیار درازتر از کارگران سنگر سازش کاران بودند؛ این که منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها به قیمت منافع کارگران امتیازات گوناگونی در نظام شورائی برای سربازها ایجاد کردند، بر علیه تسلیح کارگرها جنگیدند و سربازها را بر ضد کارگرها تحریک کردند؛ این که فقط نفوذ کارگران در میان نیروهای نظامی شکاف انداخت؛ این که در لحظه ی حساس رهبری سربازان در دست کارگران بود؛ و سرانجام این که یک سال بعد سوسیال دموکرات های

آلمان، به پیروی از سرمشق همکاران روسی خود، در مبارزه ی خود بر علیه کارگران به سربازها تکیه کردند.

در پائیز، سازش کاران راست گرا دیگر نمی توانستند در کارخانه ها و سربازخانه ها سخن رانی کنند. اما سازش کاران چپ هنوز می کوشیدند که توده ها را از دیوانگی قیام متقاعد کنند. مارتوف، که در سایه ی مبارزه بر علیه تهاجم ضدانقلابیون در ماه ژوئیه، توانسته بود راه خود را به درون ذهن توده ها باز کند، اکنون بار دیگر کمر به خدمت آرمان بی آینده ای بسته بود. او خود در روز چهاردهم اکتبر در یکی از جلسات کمیته ی اجرایی مرکز اعتراف کرد که: "ما نمی توانیم از بلشویک ها انتظار داشته باشیم که به ما گوش دهند." با این حال وظیفه ی خود دانست که "به توده ها هشدار" دهد. اما توده ها طالب عمل بودند نه هشدارهای اخلاقی. همان طور که مستیسلافسکی تصدیق کرده است: توده ها حتی هنگامی که صبورانه به مشاور معروف خود گوش می دادند، "کماکان افکار خود را در سر داشتند." سوخانوف روایت کرده است که چگونه در زیر بارانی سمج سعی کرد کارگران پوتیلوف را قانع کند که بدون قیام هم می توانند مسائل را رتق و فتق کنند. صداهای بی شکیب حرف او را قطع کردند. دو سه دقیقه گوش می دادند و باز به میان حرف او می دویدند. او خود می گوید: "پس از چند بار تلاش از خیزش گذشتم. تلاش بی فایده بود... و باران دم به دم سنگین تر و سنگین تر مثل سیل بر سر و روی ما فرو می ریخت." در زیر آن آسمان بی صبر اکتبر، دموکرات های مفلوک چپ، حتی به همان شکلی که در نوشته های خود توصیف شده اند، به موش آپکشیده می مانند.

یکی از استدلال‌های رایج سیاسی بر زبان مخالفان "چپ" انقلاب و حتی در میان بلشویک‌ها- اشاره به فقدان شور رزمندگی در میان رده‌های فرودست بود. زینوویف و کامنف در روز یازدهم اکتبر چنین نوشتند: "حالت روحی توده‌های زحمت کش و سرباز حتی با حالت روحی آنان در روزهای پیش از سوم ژوئیه هم قابل مقایسه نیست." گفته‌ی آنان چندان هم بی‌اساس نبود: طبقه‌ی کارگر پتروگراد بر اثر انتظار بیش از حد دچار نوعی رخوت و افسردگی شده بود. آن‌ها رفته رفته داشتند از بلشویک‌ها هم ناامید می‌شدند: آیا ممکن است این‌ها هم قصد فریب ما را داشته باشند؟ در روز شانزدهم اکتبر، راحیای فنلاندی الاصل، یکی از بلشویک‌های رزمنده‌ی پتروگراد، در جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی چنین گفت: "شعار ما آشکارا از هم اکنون کهنه شده است، چون کارگران شک دارند که ما به حرف خود عمل هم بکنیم." اما این خستگی ناشی از انتظار، که به رخوت و سستی شباهت داشت، فقط تا لحظه‌ی نخستین علامت نبرد ادامه داشت.

نخستین وظیفه‌ی هر قیامی آن است که نیروهای نظامی را به سوی خود بکشاند. تدابیر عمده‌ی این کار عبارتند از: اعتصاب عمومی، راهپیمایی‌های توده‌ای، برخوردهای خیابانی، و نبرد از پشت سنگرها. خصوصیت منحصر به فرد انقلاب اکتبر، که هرگز در چنین شکل کاملی در هیچ جا دیده نشده بود، آن بود که پیش‌قراولان طبقه‌ی کارگر از برکت ترکیب فرخنده‌ی آن شرایط توانسته بودند پیش از لحظه‌ی قیام علنی، پادگان پایتخت را به سوی خود بکشند. این پیش‌قراولان نه تنها پادگان را به سوی خود جلب کرده بودند، بلکه از طریق سازمان دهی کنفرانس پادگان این موفقیت را تثبیت هم کرده بودند. درک مکانیزم انقلاب اکتبر ممکن نیست مگر آن‌که کاملاً

دریابیم که مهم ترین وظیفه ی قیام، که محاسبه اش از پیش دشوارترین کار ممکن می باشد. پیش از شروع مبارزه ی مسلحانه انجام گرفته بود. اما این بدان معنا نیست که قیام کار زاندى شده بود. درست است که اکثریت قاطع افراد پادگان در کنار کارگران بودند. اما اقلیتی از این افراد بر علیه کارگران، بر علیه انقلاب، و بر علیه بلشویک ها موضع گرفته بودند. این اقلیت کوچک ورزیده ترین عناصر ارتش را دربر داشت: افسرها، دانشجویان دانشکده ی افسری، گردان های ضربتی، و شاید هم قزاق ها. محال بود بتوان این عناصر را با تدابیر سیاسی به سوی خود کشاند؛ آنان باید مغلوب می شدند. از این رو آخرین بخش از وظایف انقلاب، همان بخشی که به نام قیام اکتبر در تاریخ ثبت شده است، تماماً ماهیت نظامی داشت. در این مرحله ی نهائی، مسأله باید به وسیله ی تفنگ و سرنیزه و مسلسل، و شاید هم توپ، حل و فصل می شد. حزب بلشویک ها در این راه پیش قدم شد.

نیروهای نظامی معارضه ی قریب الوقوع از چه قرار بودند؟ بوریس سوکولوف، که کارهای نظامی حزب سوسیال رولوسیونر را برعهده داشت، می گوید که در روزهای پیش از براندازی، "در هنگ ها همه ی سازمان های حزبی، به استثنای سازمان های بلشویک ها، متلاشی شده بودند، و شرایط برای سازمان دهی تشکیلات جدید ابدأ مساعد نبود. حالت روحی سربازها قطعاً به سمت بلشویک ها تمایل داشت. اما بلشویزم آن ها انفعالی بود و هیچ گرایشی به جنبش های مسلحانه نداشتند." سوکولوف هم چنین اضافه می کند که: "یک یا دو هنگ تماماً وفادار و قادر به جنگ برای مطیع کردن پادگان کافی بود." همه، به مفهوم واقعی این کلمه، از زرنال های سلطنت طلب

گرفته تا روشن فکرهای "سوسیالیست"، برای سرکوب انقلاب پرولتری فقط همان "یک یا دو هنگ" را می خواستند! اما کاملاً درست است که پادگان، با وجود خصومت شدید اکثریت قاطع افرادش به دستگاه حکومت، حتی در کنار بلشویک ها هم قادر به جنگ نبود. علت این امر شکاف خصمانه ای بود که مابین ساخت نظامی قدیم سربازها و ساخت سیاسی جدیدشان افتاده بود. ستون فقرات هر واحد رزمنده ای ستاد فرمان دهی اوست. ستادهای فرمان دهی با بلشویک ها ضدیت می کردند. ستون فقرات سیاسی نیروهای نظامی را بلشویک ها تشکیل می دادند. اما بلشویک ها نه فقط راه رسم فرمان دهی نظامی را نمی دانستند، بلکه در بیشتر موارد طرز استفاده از تفنگ را هم بلد نبودند. توده ی سربازها یک دست نبود. عناصر فعال رزمنده مثل معمول در اقلیت قرار داشتند. بیشتر سربازها با بلشویک ها هم دلی می کردند، به آنان رأی می دادند، آنان را انتخاب می کردند، اما ضمناً از آنان انتظار داشتند که مسائل را حل و فصل کنند. دشمنان بلشویزم در میان سربازها چنان بی مقدار بودند که ابداً جرئت نمی کردند دست به عمل زنند. از این رو شرایط سیاسی پادگان برای قیام کاملاً مساعد بود. اما وزنه ی جنگندگی پادگان سنگین نبود. از همان بدو کار این نکته روشن بود.

با این حال لزومی نداشت که پادگان تماماً از محاسبات نظامی کنار گذاشته شود. در حدود هزار سرباز آماده به دفاع از انقلاب در میان توده ی منفصل پادگان پراکنده بودند، و درست به همین دلیل این توده را کم و بیش به دنبال خود می کشیدند. برخی از واحدها در سایه ی ترکیب محکم تر خود، انضباط و قدرت رزمندگی خود را حفظ کرده بودند. هسته های نیرومند انقلابی حتی در هنگ های رو به تلاشی نیز یافت می شدند. در گردان ششم ذخیره، متشکل از

تقریباً ده هزار سرباز، در هر پنج گروهان یک گروهان ممتاز وجود داشت که از همان بدو انقلاب به بلشویک بودن شهرت یافته بود و بعداً نیز در روزهای اکتبر خود را به قلعه های رفیع رساند. هنگ های عادی پادگان در واقع به شکل هنگ وجود نداشتند؛ تشکیلات این هنگ ها فرو ریخته بود؛ از تلاش های طولانی نظامی عاجز بودند؛ با این حال از گروهی مردان مسلح تشکیل می شدند که بیشترشان با بوی خون و آتش آشنا بودند. یک احساس مشترک همه ی واحدها را به یک دیگر پیوند می داد: هر چه زودتر کرنسکی را سرنگون کنیم؛ بعد متفرق شویم و به موطن خود بازگردیم و نظام ارضی جدیدی را پی ریزی کنیم. بدین ترتیب مقدر بود که آن پادگان روحیه باخته یک بار دیگر در روزهای اکتبر صف آرایی کند و پیش از تکه پاره شدن، سلاح های خود را به نحوی تهدیدآمیز به صدا درآورد.

کارگران پتروگراذ از حیث نظامی چه نیروئی را تشکیل می دادند؟ در این جا به مبحث گارد سرخ می رسیم. اینک وقتش فرا رسیده که با تفصیل بیشتری از این مبحث سخن بگوئیم، چون طولی نمی کشد که گارد سرخ بر صحنه ی عظیم تاریخ خواهد آمد.

گارد کارگران، که سنتش به ۱۹۰۵ می رسید، با انقلاب فوریه از نو زاده شد و متعاقباً در افت و خیرهای سرنوشت انقلاب فوریه شریک شد. کورنیلوف، هنگامی که فرمان دهی حوزه ی نظامی پتروگراذ را برعهده داشت، اعلام کرد که در روزهای براندازی سلطنت ۳۰/۰۰۰ قبضه تپانچه و ۴۰/۰۰۰ قبضه تفنگ از انبارهای نظامی ناپدید شده بودند. علاوه بر این، ضمن خلع سلاح پلیس و از طریق هنگ های دوست مقدار بسیار زیادی اسلحه به دست مردم افتاد. هنگامی که حکومت سعی به جمع آوری این سلاح ها

کرد، کسی زیر بار نرفت. انقلاب ارزش تفنگ را به آدمی می آموزد. منتها کارگران متشکل فقط به بخش کوچکی از این نعم دست یافته بودند.

در طی چهار ماه اول، کارگران به هیچ وجه با مسأله ی قیام رو به رو نشدند. رژیم دموکراتیک قدرت دوگانه به بلشویک ها مجال داد که در شوراها به اکثریت برسند. گروهان های مسلح کارگران یکی از اجزاء متشکله ی قشون مردمی را تشکیل می دادند. اما این امر بیشتر به صورت مربوط می شد تا به محتوا. تفنگی در دست کارگر متضمن اصل تاریخی کاملاً متفاوتی است تا همان تفنگ در دست دانشجو.

تفنگ هائی که به دست کارگران افتاده بود از همان بدو امر طبقات دارا را به وحشت افکندند، چون این تفنگ ها تناسب نیروها را به نفع کارخانه ها شدیداً تغییر داده بودند. در پتروگراد چون دستگاه دولت به پشتیبانی کمیته ی اجرایی مرکزی قدرت مسلمی به شمار می رفت، قشون کارگران تهدید بزرگی محسوب نمی شد. اما در مناطق صنعتی ایالات، تقویت گارد کارگران متضمن دگرگونی همه ی روابط بود، آن هم نه فقط در کارخانه که نیز در حول و حوش کارخانه. کارگران مسلح مدیرها و مهندس ها را از کار برکنار و حتی آنان را بازداشت می کردند. به حکم قطع نامه هائی که کارخانه ها صادر می کردند، گارد سرخ اغلب از صندوق کارخانه ی حقوق و مواجب دریافت می کرد. در منطقه ی اورل، همان جا که سنت پرافتخار جنگ های چریکی ۱۹۰۵ فرمان روا بود، گروهان های گارد سرخ به رهبری کارآزمودگان قدیمی نظم و قانون را برقرار کردند. کارگران مسلح تقریباً به طرز نامحسوس حکومت قدیم را منحل کردند و نهادهای شورائی را به جایش نشانددند. خراب کاری های کارخانه داران و مدیران وظیفه ی حفاظت از کارخانه ها و ماشین آلات و

انبارها و دُغال سنگ ها و موادخام را برعهده ی کارگران انداخت. در این جا نقش ها با یک دیگر عوض می شوند: کارگر در دفاع از کارخانه، که منبع قدرت او بود، تفنگ خود را محکم در دست می فشرد. بدین ترتیب چندی پیش از تصرف قدرت دولت به وسیله ی کل طبقه ی کارگر، عناصری از دیکتاتوری کارگران در کارخانه ها و بخش ها برقرار گردید.

سازش کاران، که چون همیشه وحشت توان گران را منعکس می کردند، با تمام قوا کوشیدند مانع از تسلیح کارگران پتروگراد شوند و یا آن را به حداقل کاهش دهند. بنا به گفته ی مینیچف، کلیه ی سلاح هائی که در اختیار بخش ناروا قرار داشت عبارت بود از "پانزده یا بیست تفنگ و چند تپانچه". در آن ایام دزدی و اعمال خشونت آمیز در پایتخت افزایش یافته بود. شایعات هراس آوری در همه جا شایع بود که خبر از بروز اغتشاشات تازه می داد. در آستانه ی تظاهرات ژونیه انتظار می رفت که ناحیه ی وایبورگ به آتش کشیده شود. کارگران به دنبال اسلحه می گشتند. به همه ی درها می کوفتند و گاهی اوقات به درون خانه ها هجوم می بردند.

کارگران پوتیلوف از تظاهرات سوم ژونیه غنیمت بزرگی به همراه خود باز آوردند: مسلسلی با پنج جعبه ی پر از فشنگ. مینیچف گفته است: "مثل کودکان شاد بودیم." برخی از کارخانه ها تجهیزات بهتری داشتند. بنا به گفته ی لیچکوف، کارگران کارخانه ی او ۸۰ قبضه تفنگ و ۲۰ قبضه تپانچه ی بزرگ داشتند. چه زرادخانه ی عظیمی! از طریق ستاد گارد سرخ هم دو مسلسل به چنگ آوردند. یکی را در اتاق نهارخوری گذاشتند و دیگری را در اتاق زیرشیروانی. لیچکوف می گوید: "فرمانده ی ما کوچروفسکی بود، و معاونان او عبارت بودند از: تومچاک، که در روزهای اکتبر در نزدیکی

تزارسکوسلو به دست گاردهای سفید کشته شد، و افیموف، که دسته جات سفید او را در نزدیکی هامبورگ به قتل رساندند." این سخنان مجمل به ما مجال می دهد که نگاهی به درون آزمایشگاه کارخانه ها بیفکنیم، یعنی به درون همان جانی که کادرهای انقلاب اکتبر و ارتش آتی سرخ درحال شکل گرفتن بودند، و همان جا که تومچاک ها و افیموف ها برگزیده و کارآموده می شدند، راه رسم فرمان دهی را می آموختند، و همراه با آنان نیز صداها و هزاران تن کارگر بی نامی که قدرت را به چنگ آوردند، با وفاداری تمام آن را از گزند دشمن در امان نگاه داشتند، و بعداً نیز در همه ی میدان های نبرد از پا درآمدند.

روزهای ژوئیه موقعیت گارد سرخ را ناگهان دگرگون کرد. خلع سلاح کارگران اینک به طور آشکار انجام می گرفت. آن هم نه با تهدید که به ضرب زور. با این حال آن چه کارگران به عنوان اسلحه تحویل دادند بیشتر آشغال و چیزهای به درد نخور بود. همه ی تفنگ های ارزشمند به دقت پنهان شدند. تفنگ ها مابین قابل اعتمادترین اعضای حزب توزیع شدند. مسلسل ها پیه اندود شدند و در زیر خاک دفن گردیدند. واحدهائی از گارد کار را تعطیل کردند و ضمن پیروی نزدیک از بلشویک ها به خفیه گاه گریختند.

کار تسلیح کارگران در بدو امر برعهده ی کمیته های حزب در کارخانه ها و بخش ها نهاده شده بود. فقط پس از بهبودی از ضربات روزهای ژوئیه، سازمان نظامی بلشویک ها، که سابقاً فقط در پادگان و در جبهه فعالیت کرده بود، سازمان بندی گارد سرخ را برعهده گرفت و مربی نظامی، و در برخی موارد نیز اسلحه، در اختیار کارگران گذاشت. چشم اندازی که حزب از قیام مسلحانه ارانه داده بود، کارگران پیشرو را به تدریج برای برداشت تازه ای از

عملکرد گارد سرخ آماده ساخت. گارد سرخ دیگر قشون کارخانه ها و نواحی کارگرنشین به شمار نمی رفت، بلکه کادر ارتش آینده ی قیام محسوب می شد.

در طی ماه اوت، آتش سوزی های کارگاه ها و کارخانه ها رو به ازدیاد گذاشتند. پیش از هر بحران تازه ای ذهن جمعی افراد دچار تسنج می شود و امواجی از هشدار ایجاد می کند. کمیته های کارخانه و کارگاه با مشقت فراوان در برابر این گونه حملات به حراست از کارخانه ها پرداختند. تفنگ های پنهان شده بار دیگر پدیدار شدند. شورش کورنیلوف برای همیشه گارد سرخ را قانونی کرد. در حدود ۲۵/۰۰۰ کارگر در گروهان های گارد سرخ ثبت نام کردند و به تفنگ، و گاهی نیز به مسلسل، مسلح شدند. ناگفته نماند که این تسلیح کامل نبود. کارگران کارخانه ی باروت سازی اشلوسلبرگ یک کشتی انباشته از نارنجک و مواد منفجره در کناره ی رودخانه ی نوا به کارگران تحویل دادند. بر علیه کورنیلوف! کمیته ی سازش کار اجرائی مرکز از پذیرفتن این هدیه ی یونانی ها امتناع کرد! گاردهای سرخ ناحیه ی وایبورگ این هدیه را شب هنگام در سراسر ناحیه پخش کردند.

اسکورنیکوی کارگر می گوید: "تمرین در هنر تیراندازی، که سابقاً در آپارتمان ها و خانه ها صورت می گرفت، اینک در فضای باز، یعنی در پارک ها و بولوارها، انجام می شد." کارگر دیگری به نام راکیتوف می گوید: "کارگاه ها به اردوگاه تبدیل شدند. کارگران کوله پشتی بر پشت و تفنگ درکنار دست کار می کردند." طولی نکشید که همه ی کارگران کارخانه ی بمب سازی، به استثنای سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها، در گارد ثبت نام کردند. پس از به صدا در آمدن بوق تعطیل، همه برای تمرین در حیاط

کارخانه جمع می شدند. "دوشادوش کارگری ریشو پسر بچه ی کارآموزی را می دیدی که هر دو به دقت به سخنان مربی گوش می دادند..." بدین ترتیب در همان حال که شیرازه ی ارتش قدیم تزار از هم فرو می پاشید، مبانی ارتش آتی سرخ در کارخانه ها پی ریزی می شد.

به محض برطرف شدن خطر کورنیلوف، سازش کاران کوشیدند که حتی المقدور از زیر وعده های خود شانه خالی کنند. مثلاً به ۳۰/۰۰۰ کارگر کارخانه ی پوتیلوف فقط ۵۰۰ قبضه تفنگ دادند. طولی نکشید که تحویل اسلحه به کلی متوقف شد. اینک خطر از جانب چپ تهدید می کرد، نه از سوی راست؛ ایمنی را باید در میان دانشجویان دانشکده ی افسری جستجو کرد نه در میان طبقه ی کارگر.

فقدان هدف های فوری و عملی هم راه با کمبود اسلحه سبب شد که کارگران از گارد سرخ کناره بگیرند، اما فقط برای مدتی کوتاه. کادرهای بنیادی گارد با استحکام تمام در همه ی کارخانه ها پی ریزی شده بودند؛ مابین گروهان های مختلف پیوندهای محکمی برقرار شده بود. این کادرها اینک از روی تجربه می دانستند که در صورت خطر می توانند ذخیره های نیرومند خود را برپا خیزانند.

گرویدن شورا به بلشویک ها بار دیگر موقعیت گارد سرخ را از ریشه دگرگون کرد. گارد سرخ که قبلاً مورد تعقیب و ایزاء قرار می گرفت و یا وجودش به سختی فقط تحمل می شد، اینک به ابزار رسمی شورا، که داعیه ی قدرت در سر داشت، تبدیل گشت. اکنون کارگران شخصاً راه خود را به سوی سلاح ها پیدا می کردند، و فقط تأیید شورا را خواستار می شدند. از اواخر ماه سپتامبر به بعد، و مخصوصاً پس از دهم اکتبر، تدارک قیام علناً در دستور

روز قرار داده شد. از یک ماه پیش از انقلاب، در ده ها کارگاه و کارخانه ی پتروگراد فعالیت شدید نظامی جریان داشت. به ویژه تمرین با تفنگ. در اواسط ماه اکتبر علاقه به اسلحه اوج تازه ای گرفت. در برخی از کارخانه ها کارگران تقریباً تا نفر آخر در گروهان ثبت نام کرده بودند.

کارگران روز به روز با بی صبری بیشتری از شورا اسلحه می خواستند، اما تعداد سلاح ها از تعداد دست هائی که دراز می شد به مراتب کمتر بود. مهندس کوزمین روایت می کند که: "من هر روز به اسمولنی می رفتم، و در آن جا می دیدم که چگونه قبل و بعد از اجلاس شورا، کارگران و ملوانان به نزد تروتسکی می آمدند، برای تسلیح کارگران اسلحه عرضه و تقاضا می کردند، پیروان چگونگی و محل توزیع اسلحه گزارش می دادند، و می پرسیدند: پس کار را کی شروع کنیم؟" بی صبری آنان شدید بود...

گارد سرخ رسماً یک سازمان غیرحزبی محسوب می شد. اما هر چه روز نهائی نزدیک تر می شد، بلشویک ها هم به همان نسبت برجسته تر می شدند. هسته ی همه ی گروهان ها از بلشویک ها ساخته شده بود؛ آنان بر ستاد فرمان دهی، و شبکه های ارتباطی با سایر کارخانه ها و بخش ها، تسلط داشتند. کارگران غیرحزبی و سوسیال رولوسیونرهای چپ از رهبری بلشویک ها پیروی می کردند.

با این حال، حتی اکنون، یعنی در آستانه ی قیام، صفوف گارد کثیر نبودند. در روز شانزدهم، اوریتسکی، عضو کمیته ی مرکزی حزب بلشویک، ارتش کارگری پتروگراد را در حدود چهل هزار سرنیزه تخمین زد. چه بسا که در این رقم اغراق هم شده باشد. منابع اسلحه هنوز بسیار محدود بودند، با وجود

زبونی حکومت، هنوز امکان نداشت بدون گام نهادن در راه قیام علنی زرادخانه ها را به تصرف درآورد.

در روز بیست و دوم، کنفرانس شهری سراسری گارد سرخ برگزار شد، صد عضو حاضر در این کنفرانس نمایندگی تقریباً بیست هزار رزمنده را برعهده داشتند. این رقم را نباید بیش از حد جدی گرفت. بسیاری از ثبت نام کنندگان نشانی از فعالیت بروز نداده بودند. اما در لحظه ی خطر داوطلبان گروه گروه به درون گروهان ها می ریختند. در نظام نامه ای که روز بعد به وسیله ی کنفرانس به تصویب رسید، در تعریف گارد سرخ چنین آمده بود: "سازمانی متشکل از نیروهای مسلح طبقه ی کارگر برای مبارزه بر علیه ضدانقلاب و دفاع از دستاوردهای انقلاب." توجه داشته باشید که بیست و چهار ساعت پیش از قیام، وظایف گارد برحسب تدافع تعریف شده بود نه برحسب تهاجم.

واحد اساسی گارد سرخ عدد ده بود؛ چهار گروه ده نفره تشکیل یک دسته را می دادند، سه دسته یک گروهان می ساختند، و سه گروهان یک گردان می شدند. هر گردان با احتساب ستاد فرمان دهی و واحدهای ویژه اش پانصد مرد دربر داشت. گردان های هر بخش تشکیل یک لشکر را می دادند. کارخانه های بزرگی چون پوتیلوف لشگرهای خاص خود را داشتند. گروه های ویژه ی فنی- مأموران امور مهندسی، دوچرخه سوار، تلگرافچی، مسلسل دار، و توپچی- از کارخانه های مربوطه گرفته می شدند و به تفنگ دارها اضافه می گشتند، و یا این که این گروه ها مطابق با ماهیت وظیفه ی محوله به طور مستقل عمل می کردند. ستاد فرمان دهی تماماً براساس رأی گیری انتخاب

می شد. این کار هیچ خطری دربر نداشت: همه در این جا داوطلب بودند و یک دیگر را به خوبی می شناختند.

کارگران زن لشگرهای صلیب سرخ درست کردند. در کارگاه هائی که در آن ها لوازم جراحی برای ارتش ساخته می شد، پیرامون مواظبت از مجروحان تعلیمات خاصی داده می شد. تاتیا ناگراف می نویسد: "از همان ابتدای کار تقریباً در همه ی کارخانه ها کارگران زن، در حالی که وسایل کمک های اولیه را در اختیار داشتند، منظمأ به عنوان پرستار کشیک می دادند." این سازمان از حیث پول نقد و تجهیزات فنی بسیار فقیر بود. اما کميته های کارخانه ها به تدریج برای بیمارستان ها و آمبولانس ها مواد لازم را ارسال کردند. در خلال ساعات انقلاب، این هسته های ضعیف به سرعت رشد کردند. ناگهان تجهیزات فنی چشم گیری در اختیارشان قرار گرفت. در روز بیست و چهارم شورای بخش وایبورگ چنین دستوری صادر کرد: "همه ی اتومبیل ها را فوراً تصرف کنید... از تمام وسایل کمک های اولیه صورت بردارید، و در همه ی بیمارستان ها پرستارها را به کشیک بگمارید."

اینک تعداد فزاینده ای از کارگران غیرحزبی به تمرین تیراندازی و مانور پرداخته بودند. تعداد مواضعی که احتیاج به نگهبانی داشتند دم به دم بیشتر می شد. در کارخانه ها نگهبان ها شب و روز کشیک می دادند. مقررمان دهی گارد سرخ به اتاق های وسیع تری انتقال یافت. در روز بیست و سوم، در یک کارخانه ی لوله سازی از گارد سرخ امتحان به عمل آمد. کوشش یکی از منشیویک ها برای سخن رانی بر علیه قیام در توفانی از خشم غرق شد: بس است، بس است! وقت جروبخت دیگر گذشته! جنبش مقاومت بر نمی تافت و حتی منشیویک ها را تسخیر می کرد. تاتیاناگراف درباره ی منشیویک ها

می گوید: "آنان در گارد سرخ ثبت نام می کردند، در همه ی وظایف شرکت می جستند و حتی گاهی اوقات از خود ابتکار به خرج می دادند." اسکورینکو تعریف می کند که چگونه در روز بیست و سوم، سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها، از پیر و جوان، با بلشویک ها عهد اخوت بستند، و چگونه اسکورینکو خود پدر خویش را، که در همان کارخانه کار می کرد، شادمان در آغوش کشید. کارگری به نام پسکوی می گوید که در واحد مسلح او "هم کارگران جوان شانزده ساله وجود داشتند و هم کامله مردهای پنجاه ساله." تنوع سن سبب "سرزندگی و شور و رزمندگی" شده بود.

ناحیه ی وایبورگ در آماده سازی خود برای نبرد شور خاصی به خرج می داد. کمیته های کارخانه ها پس از سرقت کلید پل های متحرک، مطالعه و شناخت نقاط آسیب پذیر بخش، و انتخاب کمیته های نظامی انقلابی، گشتی های تمام وقت بر سر کار گماردند. غیوروف با لحنی آکنده از غروری مشروع درباره ی افراد وایبورگ چنین می نویسد: "آنان نخستین کسانی بودند که به جنگ استبداد رفتند، نخستین کسانی بودند که قانون هشت ساعت در روز را در ناحیه ی خود به اجراء درآوردند، نخستین کسانی بودند که بر علیه ده وزیر سرمایه دار فریاد اعتراض برداشتند، نخستین کسانی بودند که در روز هفتم ژوئیه بر علیه تعقیب و ایداء حزب ما زبان به اعتراض گشودند، و در روز سرنوشت ساز بیست و پنجم اکتبر هم آخرین کسان نبودند." حقیقت همیشه درخشنده است!

تاریخ گارد سرخ تا حد زیادی همان تاریخ قدرت دوگانه است. قدرت دوگانه با تناقضات و تضادهای درونی خود به کارگران کمک کرد که حتی پیش از قیام نیروی مسلح قابل توجهی برای خود درست کنند. محاسبه ی مجموع

واحدهای کارگری در سراسر کشور در لحظه ی قیام، ممکن نیست. یا دست کم فعلاً ممکن نیست. به هر تقدیر، کادرهای قیام از ده ها و ده ها هزار کارگر مسلح تشکیل شد. ذخیره ها تقریباً لایزال بودند.

ناگفته نماند که سازمان دهی گارد سرخ به هیچ عنوان کامل و بی عیب نبود. همه ی کارها به شتاب، و گاهی اوقات بدون مهارت، سرهم بندی می شد. بیشتر افراد گارد سرخ آموزش کافی ندیده بودند؛ شبکه ی ارتباطات سازمان دهی درستی نداشت؛ امور سروسات می لنگید؛ واحدهای بهداشتی از کار عقب می ماندند. اما گارد سرخ، که افرادش از میان فداکارترین کارگران انتخاب شده بودند، مشتاقانه بر آن بود که این بار کار را به آخر برساند. و عامل تعیین کننده هم همین بود. تفاوت موجود مابین لشگرهای کارگری و هنگ های دهقانی فقط ناشی از محتوای اجتماعی این دو نبود - بسیاری از آن سربازهای زمخت پس از مراجعت به روستاهای خود و تقسیم اراضی ملاکان با دل و جان در برابر گاردهای سفید جنگیدند. ابتدا در دسته های چریکی و بعد در ارتش سرخ. علاوه بر آن تفاوت اجتماعی، تفاوت اصیل تر دیگری نیز وجود داشت: پادگان عبارت از تجمع اجباری سربازهای پیری بود که در برابر جنگ از خود دفاع می کردند، حال آن که لشگرهای گارد سرخ واحدهای نوپایی بودند که براساس گزینش انفرادی و اهداف جدید ساخته شده بودند.

کمیته ی نظامی انقلابی نیروی مسلح سومی هم در اختیار داشت: ملوان های ناوگان بالتیک. ملوان ها از حیث محتوای اجتماعی خود در مقایسه با پیاده نظام به کارگران بسیار نزدیک ترند. در میانشان تعداد زیادی کارگر پتروگرادی وجود دارد. سطح سیاسی ملوان ها به مراتب بالاتر از سطح

سیاسی سربازهاست. این ملوان ها برخلاف ذخیره های آرامش طلب، که تیر و تفنگ از یادشان رفته است، بی وقفه زیر پرچم بودند.

برای شروع عملیات می شد با اطمینان تمام روی بلشویک های مسلح، روی لشگرهای گارد سرخ، روی گروه های پیشرو کارگران، و روی هنگ های دست نخورده تر حساب کرد. عناصر مختلف این ارتش جمعی یک دیگر را تکمیل می کردند. پادگان های پرشمار شور جنگ در سر نداشتند. واحدهای ملوان ها دچار قلت افراد بودند. گارد سرخ مهارت نداشت. کارگران همراه با ملوانان نیرو و تهور و شور و شوق به دیگران القاء می کردند. هنگ های پادگان ذخیره ی تقریباً خنثائی را تشکیل می داد که از حیث تعداد پرابهت و از حیث عظمت توده اش کوبنده بود.

بلشویک ها چون به طور روزانه با کارگرها و سربازها و ملوان ها در تماس قرار داشتند، از تفاوت های عمیق کیفی در میان اجزاء متشکله ی این ارتش، که باید به رهبری آنان به میدان نبرد گام می نهاد، آگاه بودند. نقشه ی قیام هم تا حد زیادی بر محاسبه ی همین تفاوت ها استوار بود.

طبقات دارا نیروی اجتماعی اردوی مخالف را تشکیل می دادند. این بدان معناست که طبقات دارا ضعف نظامی اردوی مخالف را تشکیل می دادند. این شخصیت های شخیص سرمایه و مطبوعات و کرسی های دانشگاه کجا و چه وقت به میدان جنگ رفته اند؟ ایشان عادت دارند که از نتیجه ی نبردهائی که سرنوشت شان را تعیین می کند به وسیله ی تلفن یا تلگراف با خبر شوند. پس نسل جوان تر، فرزندانشان، و دانشجویان را چه می گوئی؟ آنان نیز تقریباً جملگی به انقلاب اکتبر خصومت ورزیدند. اما بیشترشان از صحنه ی جنگ کناره گرفتند. آن ها در کنار پدران خود منتظر نتیجه ی نبرد شدند.

گروهی از آن‌ها بعداً به افسرها و دانشجویان دانشکده‌ی افسری پیوستند. افسرها خود تا حد زیادی از میان دانشجویان انتخاب می‌شدند. توان‌گران هیچ‌یک از توده‌های خلق را در کنار خود نداشتند. کارگراها و سربازها و دهقان‌ها بر علیه ایشان موضع گرفته بودند. سقوط احزاب سازش کاربدان معنا بود که طبقات دارا ارتش خود را از دست داده بود.

نظر به اهمیت راه آهن در حیات دولت‌های نوین، مسأله‌ی کارگران راه آهن در محاسبات سیاسی هر دو اردو جای بزرگی به خود اختصاص داده بود. در راه آهن سلسله مراتب افراد سبب پیدایش تنوع سیاسی فوق العاده‌ای می‌شود، و از این رو برای دیپلمات‌های سازش کار شرایط مساعدی فراهم می‌آورد. ویکتور نوپا در مقایسه با فی‌المثل کمیته‌های ارتش در جبهه، ریشه‌های محکم تری در میان کارمندان دفتری و حتی کارگران دوانده بود. در راه آهن فقط اقلیت کوچکی از بلشویک‌ها پیروی می‌کردند، و این اقلیت عمدتاً از کارگران ایستگاه‌ها و تعمیرگاه‌ها تشکیل می‌شدند. بنا به گزارش اشمیت، یکی از رهبران بلشویک در جنبش اتحادیه‌های کارگری، کارگران راه آهن در ایستگاه‌های پتروگراد و مسکو از سایر کارگران راه آهن به حزب نزدیک‌تر بودند.

اما از اعتصاب کارکنان راه آهن در اواخر ماه سپتامبر به بعد، حتی توده‌ی کارمندان و کارگران سازش کار به طرز محسوسی به سمت چپ چرخیدند. ناراضانی از ویکتور، که با حرافی و دودلی حیثیت خود را بر باد داده بود، در میان رده‌های فرودست روز به روز آشکارتر می‌شد. لنین در این خصوص چنین اظهار نظر کرد: "سپاه کارمندان راه آهن و پست و تلگراف هم چنان با

حکومت در حال کشمکش بسیار حادی است." از زاویه ی وظایف فوری قیام، همین کاملاً کافی بود.

در اداره های پست و تلگراف اوضاع این چنین مساعد نبود. بنا به گفته ی بوکی بلشویک: "کارندهای ادارات پست و تلگراف اکثراً کادت هستند." اما در این جا هم رده های فرودست نسبت به رده های بالاتر موضع خصمانه ای گرفته بودند. در این میان گروهی از نامه رسان ها آماده بودند تا در لحظه ی حساس پست خانه را به تصرف درآورند.

در هر حال امکان نداشت به توان عقیده ی کارندهای راه آهن و پست و تلگراف را با حرف عوض کرد. اگر بلشویک ها قاطعانه عمل نمی کردند، این امر به نفع کادت ها و محافل بالای سازش کاران تمام می شد. رده های فرودست باید با رهبری قاطع و انقلابی خود قشرهای بینابین را به دنبال خود بکشند و محافل فوقانی ویکژل را منزوی سازند. در محاسبات انقلابی آمار به تنهایی کافی نیست؛ ضریب عمل هم در این میان اساسی است.

اما دشمنان قیام در همان صفوف حزب بلشویک هم برای استنتاج های بدبینانه دلایل کافی کشف کردند. زینویف و کامنف پیرامون دست کم گیری نیروهای دشمن هشدار دادند. "سرنوشت قیام را پتروگراد تعیین خواهد کرد، و در پتروگراد دشمن... نیروهای زیادی دارد: ۵۰۰۰ دانشجوی دانشکده ی افسری، همه تا بن دندان مسلح و متبحر در جنگ، و نیز ستاد فرمان دهی ارتش، و نیز نیروهای ضربتی، و نیز قزاق ها، و نیز بخش بزرگی از پادگان، و نیز توپ خانه ای قابل توجه پراکنده بر گرد پتروگراد. به علاوه، دشمن به کمک کمیته ی اجرائی مرکزی خواهد کوشید که نیروهای جبهه را وارد معرکه کند..." فهرست ترس آوری است، اما صرفاً فهرست است و پس. اگر ارتش

رونوشتی از جامعه باشد، پس هنگامی که جامعه به دو نیم می شود، هر دو ارتش رونوشت های دو اردوی متخاصم هستند. ارتش توان گران جرثومه ی انزوا و فساد را دربر داشت.

پس از پیدایش شکاف مابین کرنسکی و کورنیلوف، افسرهائی که هتل ها و رستوران ها و روسپی خانه ها را انباشته بودند با حکومت دشمنی می کردند. اما نفرت آنان از بلشویک ها به درجات شدیدتر بود. به طور کلی، بالاترین میزان فعالیت به نفع حکومت از جانب افسرهای سلطنت طلب ابراز می شد. افسری به نام سینگوب، یکی از مدافعان دو آتشی ی کاخ زمستانی، درست در روز قیام دعا کرد که: "کورنیلوف و کریموف عزیز، آن چه را که شما نتوانستید به انجام برسانید، شاید ما به کمک خداوند اجرایش کنیم..." اما با وجود تعداد کثیر افسرها، فقط برخی از آنان واقعاً حاضر به جنگ بودند. نقشه ی کورنیلوف ثابت کرده بود که این افسرهای روحیه باخته نیروی رزمنده ای را تشکیل نمی دادند.

دانشجویان دانشکده ی افسری از حیث ترکیب اجتماعی هم گون نبودند، و در میانشان اتفاق نظر وجود نداشت. در کنار جنگجویان توارثی، یعنی پسران و نوادگان افسرها، حتی در زمان تزار عناصر تصادفی بسیاری در ارتش وجود داشتند که همه در زیر فشار نیازهای جنگ در آن جا جمع شده بودند. رئیس یک مدرسه ی مهندسی به افسری گفته بود: "من باید همراه با شما بمیرم... ما اشراف زاده هستیم، خودتان که می دانید، و نمی توانیم طور دیگری فکر کنیم." این آقایان نیکبخت، که دست آخر هم موفق شدند از زیر یک مرگ اشرافی شانه خالی کنند، از دانشجویان دموکرات منش دانشکده ی افسری به عنوان دهقان زاده های پست، "با آن صورت های زمخت و

ابلهانه"، نام می بردند. این تقسیم بندی به خون رنگین و خون سیاه عمیقاً به دانشکده های افسری رخنه کرده بود، و جالب این جاست کسانی که بیشتر از همه سنگ حکومت جمهوری را به سینه می زدند همان هانی بودند که بیش از سایرین در سوگ سلطنت اشگ می ریختند. دانشجویان دموکرات منش دانشکده ی افسری اعلام کردند که طرف دار کرنسکی نیستند و از کمیته ی اجرایی مرکز هواداری می کنند. انقلاب برای نخستین بار درهای دانشکده های افسری را به روی یهودیان گشوده بود. و فرزندان یهودیان بورژوا به منظور برخورداری از الطاف محافل ممتاز، نسبت به بلشویک ها خصومت شدیدی ابراز می کردند. اما افسوس که این کار برای نجات رژیم کفایت نمی کرد. حتی برای حراست از کاخ زمستانی هم کفایت نمی کرد. ناهمگونی این مدارس نظامی و انزوای کامل آنان از ارتش سبب شد که دانشجویان دانشکده ی افسری در لحظات حساس معرکه جلساتی برای خود تشکیل دهند. آنان شروع به پرسش کردند: رفتار قزاق ها چگونه است؟ آیا به جز ما، کس دیگری هم مقاومت خواهد کرد؟ آیا اصولاً دفاع از حکومت موقت به زحمتش می ارزد؟ بنا به گزارش پودویسکی، در آغاز ماه اکتبر در مدارس نظامی پتروگراد در حدود ۱۲۰ دانشجوی سوسیالیست وجود داشتند، و از این میان ۴۲ یا ۴۳ تن بلشویک بودند. "دانشجویان می گویند که همه ی فرماندهان دانشکده ضدانقلابی اند. شکی نیست که آنان را آماده می کنند که در صورت بروز هر واقعه ای قیام را سرکوب کنند..." تعداد سوسیالیست ها، و به ویژه تعداد بلشویک ها، ناچیز بود. اما همین تعداد به اسمولنی امکان می داد که از تمام جریان های مهم در میان دانشجویها مطلع شوند. علاوه بر این، مدارس نظامی در جای خطرناکی قرار گرفته بودند. دانشجویها در وسط سربازخانه ها جا

داشتند، و هر چند با لحنی تحقیرآمیز از سربازها سخن می‌گفتند، با هول و هراس در آنان می‌نگریستند.

برای ترس و احتیاط دانشجویان دلایل فراوانی وجود داشت. هزاران چشم پُر خصومت از سربازخانه‌های مجاور و از نواحی کارگرنشین مراقب آنان بودند. این مراقبت بیشتر از آن جهت مؤثر بود که هر دانشکده‌ای برای خود یک گروه سرباز در اختیار داشت. این سربازها هر چند به حرف بی‌طرف به نظر می‌رسیدند، اما در حقیقت امر به قیام تمایل داشتند. انبارهای دانشکده در دست سربازهای غیررزمی بود. یکی از افسرهای مدرسه‌ی مهندسی می‌نویسد: "این تبهکاران به گم کردن کلید انبار و به این که مرا وادار به شکستن در انبار کردند رضایت نمی‌دادند. آن‌ها ضمناً سوزن مسلسل‌ها را درآورده و سوزن‌ها را در جایی مخفی کرده بودند." در چنین شرایطی دیگر نمی‌شد از دانشجویان انتظار معجزات دلاورانه داشت.

اما آیا امکان نداشت که قیام پتروگراد از خارج، یعنی از پادگان‌های اطراف مورد تهدید قرار بگیرد؟ دستگاه سلطنت در واپسین روزهای عمر خود هم هنوز امید خود را به آن حلقه‌ی نظامی در اطراف پایتخت بسته بود. محاسبه‌ی دستگاه سلطنت نادرست از آب درآمد، اما این بار چه می‌شد؟ تضمین شرایط به نحوی که امکان هیچ خطری وجود نداشته باشد، به معنای برطرف کردن ضرورت قیام می‌بود. مگر نه آن که هدف از قیام همانا درهم شکستن موانعی بود که از طریق سیاسی رفع ناشدنی بودند. همه‌ی عوامل را نمی‌شد از پیش محاسبه کرد، اما تمام عوامل قابل محاسبه به حساب آمده بودند.

در اوایل ماه اکتبر کنفرانسی متشکل از شوراهای ایالت پتروگراد در کرونشتات برگزار شد. نمایندگان پادگان های حومه ی پایتخت- گاجینا، تزارسکو، کراسنو، اورانین بانوم، و خود کرونشتات- بالاترین صوتی را منعکس کردند که دیپازون ملوان های بالتیک به صدا درآورده بود. نمایندگان ایالت پتروگراد از قطع نامه ی ملوان های بالتیک پیروی کردند. دهقان ها از طریق سوسیال رولوسیونرهای چپ به سرعت در حال چرخش به سمت بلشویک ها بودند.

در یکی از کنفرانس های کمیته ی مرکزی در روز شانزدهم، استاپانوف، یکی از کارگزاران ایالتی حزب، تصویر رنگارنگی از وضع نیروها ترسیم کرد، منتها در این تصویر رنگ های بلشویک سلطه داشتند. در سستوروتسک و کولپینو کارگران مسلح شده اند؛ حالت روحی شان مبارزه جویانه است. در نوی پترهاف کارها در هنگ ها خوابیده است؛ شیرازه ی هنگ از هم پاشیده شده. در کراسنوسلو هنگ صد و هفتاد و ششم (همان هنگی که در روز چهارم ژونیه به دفاع از کاخ تورید شتافت) بلشویک شده، هنگ صد و هفتاد و دوم هم از بلشویک ها حمایت می کند، "و علاوه بر این، در آن جا سواره نظام هم دارند." پادگان سی هزار نفری لوگا پس از چرخیدن به سمت بلشویک ها اینک جزئاً دودلی شده است؛ شورای لوگا دفاع طلب است. هنگ گدوف بلشویک است. حالت روحی افراد در کرونشتات افت کرده است؛ جوش و خروش پادگان در ماه های پیش سرریز شده؛ بهترین ملوان ها در ناوگان به جنگ مشغولند. در اشلوسلبرگ، در ۶۰ ورستی پتروگراد، شورا از مدت ها پیش به یگانه قدرت موجود تبدیل شده است؛ کارگران کارخانه ی باروت سازی آماده اند تا هر آینه به حمایت پایتخت بشتابند.

این اطلاعات پیرامون ذخیره های خط مقدم پشت جبهه، در جوار نتیجه ی کنفرانس شوراهای ایالت پتروگراد در کرونشتات، بسیار دل گرم کننده بود. تشعشعات قیام فوریه انضباط را در منطقه ی وسیعی ذوب کرده بود. و اینک می شد با اطمینان تمام به پادگان های مجاور نگریست، چون اوضاع و احوالشان به قدر کفایت از پیش معلوم بود.

نیروهای مستقر در فنلاند و جبهه ی شمال در شمار ذخیره های خط دوم بودند. در این جا شرایط از جاهای دیگر هم مساعدتر بود. فعالیت های اسمیگا، آنتونوف و دینکو نتایج ارزشمندی به بار آورده بود. ناوگان همراه با پادگان هلزینگفورز به مالک الرقاب خطه ی فنلاند تبدیل شده بود. حکومت در آن جا هیچ قدرتی نداشت. دو لشکر قزاق مستقر در هلزینگفورز، که کورنیلوف خواسته بود از آن ها برای ضربه زدن به پتروگراد استفاده کند، با ملوان ها در تماس نزدیک قرار گرفته بودند و اینک از بلشویک ها حمایت می کردند؛ و یا از سوسیال رولوسیونرهای چپ پشتیبانی می کردند و سوسیال رولوسیونرهای چپ در ناوگان بالتیک روز به روز به بلشویک ها شباهت بیشتری می یافتند.

هلزینگفورز دست خود را به سوی پایگاه دریائی ریوال دراز کرده بود. موضع این پایگاه تا آن زمان مشخص نشده بود. کنگره ی منطقه ای شوراهای شمال، که در آن ظاهراً ناوگان بالتیک ابتکار عمل را به دست گرفته بود، شوراهای پادگان های اطراف پتروگراد را در چنان حلقه ی وسیعی با یک دیگر متحد ساخته بود که این حلقه از یک سو به مسکو و از سوی دیگر به آرسانژل می رسید. آنتونوف می نویسد: "بدین ترتیب به طرح تسلیح پایتخت انقلاب در برابر حملات احتمالی از جانب نیروهای کرنسکی، تحقق

داده شد. " اسمیگا از کنگره به هلزینگفورز برگشت تا واحد ویژه ای مرکب از ملوان ها و پیاده نظام و توپ خانه سازمان دهی کند و به محض دریافت نخستین علامت آن ها را به پتروگراد بفرستد. بدین ترتیب جناح فنلاندی قیام پتروگراد تماماً مورد حفاظت قرار گرفت. از این سو هیچ خطری متوجه قیام نبود و از آن فقط انتظار کمی نیرومند می رفت. در سایر قسمت های جبهه نیز اوضاع کاملاً مساعد بود. دست کم بسیار مساعدتر از آن چه خوش بین ترین بلشویک ها در آن روزها گمان می کردند. در ماه اکتبر انتخابات کمیته ای در سراسر ارتش برگزار شدند. این انتخابات در همه ی نقاط چرخش تندی به سوی بلشویک ها نشان دادند. در سپاهی مستقر در نزدیکی دوینسک، "سربازهای پیر عاقل" کاملاً در زیر انتخابات کمیته های هنگ ها و گروهان ها مدفون شدند؛ جای آنان را "موجودات مشنوم و نکبت باری گرفتند... که چشم های خشمگین و نافذ و پوزه های گرگ آسا داشتند." در نقاط دیگر هم همین اتفاق افتاد. " انتخابات کمیته ای در همه جا جریان دارند، و در همه جا فقط بلشویک ها و شکست طلب ها انتخاب می شوند." کمیسرهاى حکومت از سرکشی به واحدهای خود احتراز می کردند. "وضع آن ها از وضع ما بهتر نیست." عبارات فوق را از قول بارون بودبرگ نقل کردیم. دو هنگ سواره نظام از سپاه او، یعنی هنگ هوسار و قزاق های اورال، که بیشتر از سایر هنگ ها در کنترل فرماندهان باقی مانده و از سرکوب واحدهای طاغی امتناع نکرده بودند، ناگهان رنگ عوض کردند و درخواست کردند که: "از نقش نیروهای سرکوبگر و ژاندارم معاف شوند." مفهوم تهدیدآمیز این هشدار هم برای جناب بارون و هم برای دیگران کاملاً روشن بود. او در این خصوص چنین نوشت: "یک گله کفتار و

شغال و گوسفند را نمی توان با نواختن ویولن رهبری کرد. تنها راه نجات در کاربرد فراگیر آهن گداخته نهفته است... " و در این جا به اعتراف اندوه بارش می رسیم: "... این همان چیزی است که در اختیار نداریم و جانی هم نمی توانیم پیدایش کنیم."

اگر به نقل شهادت های مشابه پیرامون سایر سپاه ها و لشکرها نمی پردازیم دلیلش آن است که سران آن ها برخلاف بودبرگ تیزبین نبودند، و یا دفترچه ی خاطرات نداشتند، و یا آن که چنین دفترچه هائی هنوز پیدا نشده اند. اما وجه تمایز سپاه مستقر در نزدیکی دوینسک از سپاه های دیگر ارتش پنجم- که به نوبه ی خود فقط اندکی از ارتش های دیگر جلوتر بود- فقط در سبک گزنده ی فرمانده اش نهفته بود و بس.

کمپته ی سازش کار ارتش پنجم، که از مدت ها پیش در میان زمین و آسمان به سر می برد، هم چنان به وسیله ی تلگراف پتروگراد را تهدید می کرد که نظم را در پشت جبهه به زور سرنیزه اعاده خواهد کرد. بودبرگ در این باره می نویسد: "همه ی این حرف ها فقط لاف و گزاف بود و طبل توخالی." در حقیقت امر، کمپته واپسین روزهای عمر خود را می گذراند. در روز بیست و سوم این کمپته در انتخابات جدید شکست خورد. رئیس کمپته ی جدید بلشویک دکتر اسکلیانسکی نام داشت. طولی نکشید که این سازمان دهنده ی هوشمند و جوان استعداد خود را در ایجاد ارتش سرخ به نمایش گذاشت، و بعداً هنگام قایق رانی در یکی از دریاچه های آمریکا به مرگی تصادفی جان سپرد.

معاون کمیسر حکومت در جبهه ی شمال در روز بیست و دوم اکتبر به وزیر جنگ گزارش داد که "نظریات بلشویکی به سرعت در حال باز کردن

جای خود در ارتش هستند، توده ها خواستار صلحند، و حتی توپ خانه که تا لحظه ی آخر مقاومت کرده است اینک "تحت تأثیر تبلیغات شکست طلبانه قرار گرفته." این نشانه را نباید دست کم گرفت. سه روز پیش از قیام، عامل مستقیم حکومت گزارش می دهد که: "حکومت موقت فاقد اقتدار شده است."

ناگفته نماند که کمیته ی نظامی انقلابی در آن ایام هنوز از این اسناد اطلاع نداشت. اما همان اطلاعاتی که در دست داشت، کاملاً کافی بود. در روز بیست و سوم، نمایندگان واحدهای مختلف جبهه از برابر شورای پتروگراد رژه رفتند و خواستار صلح شدند، و گفتند که در غیر این صورت به پشت جبهه خواهند رفت و "همه ی انگل هائی را که می خواهند ده سال دیگر به جنگ ادامه بدهند، نابود خواهند کرد." افراد جبهه به شورا گفتند: قدرت را تصرف کنید و آن گاه "سنگرها از شما حمایت خواهند کرد."

در جبهه های دورافتاده و عقب افتاده، از جمله جبهه ی جنوب و غرب و جبهه ی رومانی، بلشویک ها هنوز موجودات نادری بودند و از غرایب به شمار می رفتند. اما حالت روحی سربازها در آن جا هم مثل جاهای دیگر بود. افجینیا بوش تعریف می کند که چگونه در سپاه دوم گارد، مستقر در ناحیه ی ژمرینکا، در میان ۶۰/۱۰۰۰ سرباز فقط یک کمونیست جوان و دو هوادار وجود داشتند. این امر مانع از آن نشد که این سپاه در روزهای اکتبر به حمایت از قیام برخیزد.

محافل حکومت تا آخرین دقیق امید خود را به قزاق ها بسته بودند. اما آن دسته از سیاستمداران اردوی راست که کمتر از دیگران دچار نابینائی شده بودند، می دانستند که در مورد قزاق ها هم اوضاع بسیار خراب است.

افسرهای قزاق تقریباً تا نفر آخر کورنیلوفیست بودند. قزاق های عادی روز به روز به سمت چپ گرایش بیشتری پیدا می کردند. اعضای حکومت این نکته را نمی فهمیدند و گمان می کردند که سرسنگینی هنگ های قزاق با کاخ زمستانی ناشی از احساسات جریحه دار شده ی قزاق ها پیرامون مسأله ی کالدین است. اما سرانجام برای مالیاتتویچ وزیر دادگستری هم معلوم شد که "فقط افسرهای قزاق" از کالدین حمایت می کنند. قزاق های عادی، مثل سربازهای دیگر، صرفاً یکی پس از دیگری بلشویک می شدند.

از جبهه ای که در نخستین روزهای ماه مارس دست و پای واعظان لیبرال را بوسیده، وزرای کادت را بر سر دست بلند کرده، از نطق های کرنسکی سرمست شده، و باور کرده بود که بلشویک ها جاسوس آلمان ها هستند. از آن جبهه دیگر اثری باقی نمانده بود. گل و لای سنگرها، که سربازها با چکمه های سوراخ سوراخشان دیگر از غوطه زدن در آن ها امتناع می کردند، این توهمات رنگین را در خود غرق کرده بود. بودبرگ درست در روز قیام پتروگراد چنین نوشت: "بزنگاه نزدیک است، و دوباره ی نتیجه اش اندک شکی نمی توان داشت. در جبهه ی ما یک واحد هم وجود ندارد... که در کنترل بلشویک ها نباشد."

فصل هفتم

فتح پایتخت

همه چیز دگرگون شده و با این حال همه چیز به شکل سابق باقی است. انقلاب کشور را به لرزه درآورده، شکاف را عمیق تر کرده، برخی برخی را ترسانده و برخی دیگر را تلخ کام کرده است، اما هنوز چیزی را محو و یا تعویض نکرده است. سن پترزبورگ سلطنتی بیشتر غرق در رخوتی خواب آلود به نظر می رسد تا مرده. انقلاب پرچم های کوچک سرخ رنگی در دست های مجسمه های چدنی سلطنت نهاده است. شعارهای سرخ بر پارچه های طویل از فراز ساختمان های حکومت آویزانند. اما انگار کاخ ها و وزارت خانه ها و ستادها حیاتی مجزا از آن شعارهای سرخ رنگ دارند. به خصوص آن که شعارها در زیر باران های پائیز به نحوی قابل تحمل رنگ باخته اند. هر جا که امکان داشته است، عقاب های دو سری که چوب دست امپراتوری را به چنگال گرفته اند، فروکشیده شده اند؛ اما در بیشتر موارد پرده ای بر آن ها افکنده شده و یا شتاب زده رنگ به رویشان کشیده

شده است. تو گوئی عقاب ها در کمین نشستند. تمامی روسیه ی کهن، با آرواره های به هم فشرده از خشم، در کمین نشسته است.

پیکرهای کوچک افراد میلیشیا بر سر چهارراه ها آدمی را به یاد انقلابی می اندازند که "فرعون های" پیشین را، که چون مجسمه های جان دار در آن جا می ایستادند، به کنار رفته است. به علاوه اینک نزدیک به دو ماه است که روسیه جمهوری نامیده شده است. خانواده ی تزار در شهر تریولسک به سر می برند. آری، گردباد فوریه آثار خود را به جا نهاده است. اما ژنرال های تزاری هم چنان ژنرالند، سناتور ها سناتور بازی می کنند، محرمان و مشاوران دستگاه سلطنت از شرافت خود دفاع می کنند، سلسله مراتب اشرافی هنوز رعایت می شوند. طوق ها و یراق های رنگین کلاه ها سلسله مراتب اداری را به یاد می آورند؛ تکه های زرد رنگ عقاب دار هنوز دانشجو را از دیگران متمایز می سازند. اما از همه ی این ها مهم تر آن که: ملاک ها هنوز ملاکند، پایانی برای جنگ دیده نمی شود، و دیپلمات های دول متحد جسورانه روسیه ی رسمی را هم چون عروسک با ریسمان می رقصانند.

همه چیز به شکل سابق باقی است و با این حال هیچ کس خویشتن را نمی شناسد. محله های اشراف نشین احساس می کنند که به حیاط خلوت رانده شده اند؛ محله های بورژوازی لیبرال به اشراف نزدیک تر شده اند. مردم روسیه که زمانی فقط افسانه ی میهن پرستانه ای به شمار می رفتند، اینک به واقعیتی موحش تبدیل شده اند. همه چیز در زیر پا به لرزه و تکان درآمده است. در میان محافلی که تا چندی پیش خرافات دستگاه سلطنت را به ریشخند می گرفتند، صوفی گری با نیروئی شدیدتر رواج یافته است.

نزول خورها، وکلای دعاوی، و رقاصه ها به کسوف قریب الوقوع اخلاقیات عمومی نفرین می فرستند. روز به روز از مجلس مؤسسان سلب امید می شود. گورکی در روزنامه ی خود بشارت از سقوط قریب الوقوع فرهنگ می دهد. گریز از پتروگراد گرسنه ی دیوانه به ایالت های آرام تر و پُر نعمت تر، که از روزهای ژونیه به بعد رو به افزایش بوده است، اینک به فرار چارنل تبدیل شده است. خانواده های محترمی که موفق به فرار از پایتخت نشده اند، بیهوده می کوشند تا خویشتن را در پشت دیوارهای سنگی و سقف های آهنین از واقعیت جدا کنند. اما پژواک های توفان از چهار طرف به درون رخنه می کنند: از طریق بازار، همان جا که همه چیز روز به روز گران تر می شود و چیزی گیر نمی آید؛ از طریق مطبوعات آبرومندی که همه به فریاد واحدی از نفرت و ترس تبدیل شده اند؛ از طریق خیابان های برآشفته ای که در آن ها گاه به گاه در زیر پنجره ها غریو گلوله را می شنوی؛ و سرانجام از طریق در پستی ساختمان، یعنی از طریق پیش خدمت هائی که دیگر فروتنانه از ارباب اطاعت نمی کنند. در این جاست که پیکان انقلاب در حساس ترین نقطه به هدف می نشیند. نافرمانی پریهاوی غلامان و کنیزکان ثبات رژیم خانواده را تماماً برهم زده است.

با این حال، عادات روزمره ی زندگی با تمام قوا از خود دفاع می کنند. دانش آموزان هنوز همان کتاب های قدیمی را می خوانند، کارمندان دولت به همان کاغذبازی های بیهوده ادامه می دهند، شاعرها شعرهایی می سرایند که هیچ کس آن ها را نمی خواند، دایه ها هنوز درباره ی ایوان تزارویچ قصه می گویند. دخترهای تجار و اشراف، که از ایالات آمده اند، درس موسیقی می گیرند و یا به شکار شوهر مشغولند. توپ عتیقی که بر بالای دیوار قلعه ی

پتروپل جا دارد، هنوز فرارسیدن نیمروز را با غریو خود اعلام می کند. در تماشاخانه ی مارینسکی باله ی جدیدی بر صحنه آمده است، و می توان تصور کرد که ترشچنکو، وزیر امور خارجه، که در رقص شناسی زبردست تر است تا در دیپلماسی، هنوز فرصت آن را دارد که به تحسین پنجه های فولادین رفاصه ها بنشیند و بدین ترتیب ثبات رژیم را به نمایش بگذارد.

بقایای ضیافت پیشین هنوز به وفور یافت می شوند و همه جا می توان با اسکناس های درشت این بقایا را به چنگ آورد. افسرهای گارد هنوز استادانه مهمیز می زنند و به ماجراجویی می روند. در تالارهای خصوصی رستوران های گران قیمت، مهمانی های مجلل هنوز برگزار می شوند. خاموشی چراغ های برق در نیمه شب مانع از رونق قمارخانه ها نیست، همان جا که شامپانی در نور شمع در تلالوست، آن جا که دزدهای نامدار جاسوس های نامدارتر آلمانی را سرکیسه می کنند، آن جا که توطئه گران سلطنت طلب دست قاچاق چیان یهودی را می بینند، و همان جا که ارقام نجومی شرط بندی ها هم دامنه ی فسق و فجور را نشان می دهند و هم میزان تورم را.

یعنی ممکن است در این میان تراموانی قراضه، کثیف، وارفته و انباشته از مسافر، پترزبورگ را در سکرات مرگ خود پشت سر گذارد و به محله های کارگری سرزنده و پرشور و آکنده از امیدی نو بشتابد؟ گنبد فیروزه ای و زرین صومعه خانه ی اسمولنی نزدیک شدن ستاد قیام را از دوردست اعلام می کند. ستاد قیام بر کناره ی شهر قرار گرفته است، همان جا که خط تراموا به انتها می رسد و رودخانه ی نوا با پیچ تندى به سمت جنوب، مرکز شهر را از حومه جدا می کند. این ساختمان طویل خاکستری رنگ سه طبقه، که زمانی

آموزشگاه دختران اشراف بوده است، اینک پایگاه شوراهاست. راهروهای دراز پُر پُژواکش را گویی برای تدریس قواعد دورنمایی ساخته اند. در امتداد راهروها، بر در بسیاری از اتاق ها لوحه های کوچک لعابی هنوز باقی اند: "اتاق آموزگاران" "کلاس سوم" "کلاس چهارم" "اتاق ناظران". اما در کنار لوحه های قدیم، یا روی آن ها، اوراقی چسبانده شده اند که علامات مرموز انقلاب را نشان می دهند: تسی- ک، پ- س، ر، س- د منشویک ها، س- د بلشویک ها، س- ر چپ، "آنارشیست - کمونیست"، اتاق مراسلات تسی- نی- ک، و غیره و غیره. جان رید تیزبین نوشته ای را بر دیوار می بیند: "رفقا، به خاطر سلامتی خود، نظافت را رعایت کنید." اما افسوس که هیچ کس، حتی طبیعت، نظافت را رعایت نمی کند. پتروگراد در این ماه اکتبر در زیر سقفی از باران به سر می برد. مدت هاست که خیابان ها جارو نشده اند و همه سرتاسر کثیفند. در صحن اسمولنی آب چال های بزرگ به چشم می خورند. چکمه ی سربازها گل و لای را به راهروها و تالارها می آورد. اما این روزها هیچ کس به پائین نظر نمی افکند. همه به پیش می نگرند.

اسمولنی هر روز قاطعانه تر و آمرانه تر از روز پیش فرمان می راند، چون هم دلی پرشور توده ها به او تعالی می بخشد. اما در این نظام انقلابی، که در تمامیتش مقدر شده دگرگونی را تحقق ببخشد، رهبری مرکزی فقط حلقه های فوقانی نظام را دربر می گیرد. مهم ترین جریان ها در میان رده های پائین رخ می دهند، آن هم کم و بیش به میل خود. در این روزها و شب ها، سازندگان اصلی تاریخ کارخانه ها و سربازخانه ها هستند. اینک نیز مثل فوریه، ناحیه ی وایبورگ کانون نیروهای اساسی انقلاب است. اما این کانون امروز

صاحب چیزی است که در فوریه فاقدش بود- سازمانی نیرومند که موجودیتش علناً اعلام شده و از جانب همگان به رسمیت شناخته شده است. از خانه ها، نهارخوری های کارخانه ها، باشگاه ها و سربازخانه ها همه ی ریسمان ها به خانه ی شماره ی ۳۳ در بولوار سامسونفسکی منتهی می شوند، همان جا که کمیته ی ناحیه ای بلشویک ها، شورای وایبورگ، و ستاد نظامی جا دارند. میلیشیای بخش در گارد سرخ ادغام شده است. بخش وایبورگ تماماً در کنترل کارگران است. اگر حکومت به اسمولنی یورش ببرد، بخش وایبورگ به تنهایی می تواند مرکز دیگری ایجاد کرده تهاجم بعدی را تضمین کند.

بزنگاه دم به دم نزدیک تر می شد، اما محافل حاکم گمان می کردند، و یا تظاهر می کردند، که علتی برای تشویش و اضطراب در میان نیست. بنا به گفته ی سفیر روسیه در لندن، سفارت بریتانیا، که برای دنبال کردن دقیق حوادث پتروگراد دلایل خاصی برای خود داشت، پیرامون قیام قریب الوقوع اطلاعات موثقی دریافت کرده بود. اما ترشچنکو در برابر پرسش های مضطربانه ی بوکانن، به هنگام صرف نهار دیپلماتیک همیشگی، با اطمینان خاطر دل گرم کننده ای پاسخ داده بود که: "چنین چیزی" ممکن نیست؛ حکومت افسارها را محکم در دست دارد. خلاصه آن که سفارت روسیه در لندن از طریق مراسلات یک بنگاه خبری انگلیسی از وقوع انقلاب در پتروگراد با خبر شد.

در آن روزها، آنرباخ معدن دار هنگام دیدار از پالچینسکی، وزیر کشور، پس از گفت و گو پیرامون مباحث مهم تر، درباره ی "ابرهای تیره در افق سیاسی" هم سؤالاتی کرده بود. پاسخ اطمینان بخش جناب وزیر به آنرباخ

از این قرار بود: فقط و فقط توفان دیگری است به دنبال توفان های قبلی؛ این توفان هم تمام می شود و آن وقت دوباره هوا صاف خواهد شد. "بی دغدغه بخوایید." پالچینسکی خود پیش از بازداشتش ناچار شد یکی از دو شب را با چشمان باز به سرآورد.

کرنسکی هرچه با رودربایستی کمتری با رهبران سازش کاران رفتار می کرد، به همان نسبت مطمئن تر می شد که آن رهبران در لحظه ی خطر به موقع به کمکش خواهند شتافت. سازش گاران هر چه ضعیف تر می شدند، به همان نسبت لفاف ضخیم تری از توهم به دور خود می پیچیدند. منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها با مبادله ی کلمات دل گرم کننده مابین جایگاه های بلند خود در پتروگراد و سازمان های عالی شان در ایالات، نوعی افکار عمومی قلابی برای خود ساخته بودند و بدین ترتیب عجز و زبونی خویش را پنهان می کردند. آنان بیش از آن که دشمن خود را بفریبند، خویشان را می فریفتند.

دستگاه بی تحرک و به درد نخور دولت، مرکب از سوسیالیست های ماه مارس و بوروکرات های تزاری، تماماً برای خودفریبی ساخته شده بود. سوسیالیست های نیم بند ماه مارس از این می ترسیدند که مبادا در مقام دولتمرد در نظر بوروکرات ها خام جلوه گر شوند. بوروکرات ها از این واهمه داشتند که مبادا به افکار و عقاید جدید بی احترامی کنند. بدین ترتیب شبکه ای از دروغ های رسمی ایجاد شد که در آن، ژنرال ها و دادستان ها و روزنامه نگاران و کمیسرها و آجودان ها هر چه به مسندهای قدرت نزدیک تر بودند به همان نسبت بیشتر دروغ می گفتند. فرمانده ی حوزه ی نظامی

پتروگراد گزارش های تسلی بخش تهیه می کرد، چون کرنسکی، در برابر واقعیات تشویش آور، به چنین گزارش هائی نیاز مبرم داشت.

سنت های قدرت دوگانه هم در همین جهت عمل می کردند. مگر نه آن که فرمان های جاری ستاد ارتش هنگامی که به تأیید کمیته ی نظامی انقلابی می رسیدند، تلویحاً مورد اطاعت قرار می گرفتند؟ جوخه های گشتی در سراسر شهر مثل معمول از نیروهای پادگان تشکیل می شدند. و باید اضافه کنیم که سربازها از مدت ها پیش با چنین شور و اشتیاقی انجام وظیفه نکرده بودند. نارضائی در میان توده ها؟ اما "برده های طاغی" همیشه ناراضی اند. فقط اوباش و ارادل پادگان و محله های کارگرنشین در بلوا و شورش شرکت خواهند کرد. ضدیت سربازها را با ستاد فرمان دهی چه می گویی؟ دایره ی نظامی کمیته ی اجرائی مرکزی طرف دار کرنسکی است. تمامی دموکراسی متشکل، به استثنای بلشویک ها، از حکومت حمایت می کند. بدین ترتیب هاله ی گلگون مارس به بخاری تیره تبدیل شده و خصائص واقعی امور را پنهان کرده بود.

فقط پس از قطع رابطه ی اسمولنی با ستاد فرمان دهی ارتش حکومت سعی کرد که در برابر اوضاع موضع جدی تری اتخاذ کند. اعضای حکومت می گفتند که: البته هیچ گونه خطر فوری در میان نیست، اما این بار باید فرصت را مغتنم بشمریم و کلک بلشویک ها را بکنیم. به علاوه، دوک بورژوازی متفق از همه سو به کاخ زمستانی فشار می آوردند. در شب بیست و چهارم، حکومت دل به دریا زد و چنین قطع نامه ای صادر کرد: شروع اقدامات قانونی بر علیه کمیته ی نظامی انقلابی؛ تعطیل روزنامه های بلشویکی که دم از قیام می زنند؛ احضار واحدهای قابل اعتماد نظامی از حومه و از

جبهه. طرح بازداشت اعضای کمیته ی نظامی انقلابی، هر چند علی الاصول به تصویب رسیده بود، اما در عمل به عهده ی تعویق نهاده شد. اعضای حکومت به این نتیجه رسیده بودند که برای چنین اقدام بزرگی، ابتدا لازم است حمایت پیش- پارلمان تضمین شود.

شایعه ی تصمیمات حکومت بلافاصله در سراسر شهر منتشر شد. سربازهای هنگ پاولوفسکی، یکی از قابل اعتمادترین واحدهای کمیته ی نظامی انقلابی، سرتاسر شب بیست و چهارم را در ساختمان اصلی ستاد در مجاورت کاخ زمستانی کشیک دادند. در حضور آنان مکالماتی درباره ی احضار دانشجویان دانشکده ی افسری، درباره ی بلند کردن پل ها، و درباره ی بازداشت افراد مختلف صورت گرفت. افراد هنگ پاولوفسکی آن چه را که شنیدند و به یاد آوردند فوراً به اسمولنی گزارش دادند. ساکنان کانون انقلاب گاهی اوقات نمی دانستند چگونه باید از اطلاعات این اداره ی خودانگیخته ی ضداطلاعات استفاده کنند. اما این اطلاعات نقش بسیار ارزشمندی ایفاء کردند. کارگران و سربازان سراسر شهر از مقاصد دشمن آگاه شدند و عزمشان به مقاومت جزم تر شد.

در نخستین ساعات صبح، مقامات حکومت خود را برای شروع عملیات تهاجمی آماده ساختند. به مدارس نظامی پایتخت دستور داده شد که برای نبرد آماده شوند. به کشتی آورورا، که خدمه اش هوادار بلشویک ها بودند، امر شد که از کناره ی رودخانه ی نوا به حرکت درآید و به مابقی ناوگان ملحق شود. واحدهای نظامی از نقاط مجاور به پایتخت فراخوانده شدند: یک گردان نیروی ضربتی از تزارسکوسلو، دانشجویان دانشکده ی افسری از اورانین بانوم، یک واحد توپ خانه از پاولوفسک. از ستاد فرمان دهی جبهه ی شمال

درخواست شد که نیروهای قابل اعتماد خود را فوراً به پایتخت اعزام کند. به عنوان اقدامات و احتیاط های فوری نظامی نیز این تدابیر به کار بسته شد: افزایش نگهبان های کاخ زمستانی؛ بلند کردن پل ها از روی رودخانه ی نوا؛ تفتیش همه ی اتومبیل ها به وسیله ی دانشجویهای دانشکده ی افسری؛ قطع خطوط تلفنی اسمولنی. مالیانتویچ، وزیر دادگستری، بار دیگر دستور بازداشت بلشویک هائی را صادر کرد که اخیراً با وجه الضمان از زندان آزاد شده و دوباره با فعالیت های ضددولتی خویشتن را بدنام کرده بودند. این ضربه عمدتاً به سوی تروتسکی نشانه روی شده بود. دمدی مزاجی زمان را از روی این نکته می توان دریافت که مالیانتویچ- هم چنان که سلفش زارودنی- در محاکمه ی اعضای شورای پترزبورگ در سال ۱۹۰۵ وظیفه ی دفاع از تروتسکی را برعهده گرفته بود. در آن موقع هم مسأله بر سر رهبری شورا دور می زد. دادخواست ها در هر دو مورد یکسان بودند، با این تفاوت که مدافعان پیشین چون به اتهام زنده تبدیل شدند. نکته ی کوچکی درباره ی آلمان را هم به دادخواست اضافه کردند.

ستاد فرمان دهی ارتش در زمینه ی تحریر اوراق و اسناد شروع به فعالیت تب آلودی کرد. سند پشت سند صادر می شد. هیچ قیامی مجاز نیست؛ افراد خاطی شدیداً مسئول خواهند بود؛ واحدهای پادگان بدون دستور ستاد فرمان دهی نباید از سربازخانه ها بیرون بیایند؛ "همه ی کمیسرها ی شورای پتروگراد باید از کار برکنار شوند"؛ فعالیت های غیرقانونی آنان باید بررسی گردد "و احتمالاً در دادگاه های نظامی محاکمه شوند." در این فرامین هولناک معلوم نشده بود که چه کسی باید فرمان ها را به مورد اجراء بگذارد و اجرای فرمان ها چگونه باید صورت بگیرد. رئیس ستاد با تهدید به محاکمه ی

متخلفان درخواست کرده بود که همه ی اتومبیل ها در اختیار ستاد فرمان دهی ارتش قرار بگیرند. "البته ضمن جلوگیری از تصرفات غیرقانونی،" اما احدی به این درخواست پاسخ مثبت نداد.

کمیته ی اجرائی مرکز هم در صدور هشدارها و منهیات سخاوت به خرج می داد. و کمیته ی اجرائی دهقانان، دومای شهر، و کمیته های مرکزی منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها به دنبال کمیته ی اجرائی قدم برمی داشتند. همه ی این سازمان ها از حیث منابع ادبی غنی بودند. در همه ی اعلامیه هائی که به دیوارها چسبانده می شدند، بلااستثناء سخن از مشتی دیوانه، خطر برخوردهای خونین، و اجتناب ناپذیر بودن اقدامات ضدانقلاب در میان بود.

در ساعت پنج و نیم بامداد، یکی از کمیسرهای حکومت همراه با گروهی از دانشجویان دانشکده ی افسری به چاپ خانه ی بلشویک ها آمد و پس از مسدود کردن راه های خروجی به وسیله ی چند نگهبان، فرمان ستاد فرمان دهی را دایره بر تعطیل فوری ارگان مرکزی و روزنامه ی سربازها به بلشویک ها ارائه داد. چه می گویی؟ ستاد فرمان دهی؟ یعنی ستاد فرمان دهی هنوز هم وجود دارد؟ بدون تأیید کمیته ی نظامی انقلابی هیچ فرمانی در این جا به رسمیت شناخته نمی شود. اما این پاسخ بی فایده بود. قالب حروف های چیده شده درب و داغان شدند و ساختمان مهر و موم شد. حکومت به نخستین پیروزی خود دست یافته بود.

یک کارگر و یک دختر کارگر از چاپ خانه ی بلشویک ها نفس زنان به سوی اسمولنی دویدند و در آن جا پودویسکی و تروتسکی را پیدا کردند. اگر کمیته برای مقابله با دانشجویها واحدی از گارد در اختیار کارگران بگذارد،

آن‌ها روزنامه را منتشر می‌کنند. طولی نکشید که برای نخستین پاسخ به تهاجم حکومت راهی پیدا شد. بدین معنی که به هنگ لیتوفسکی دستور داده شد که به دفاع از مطبوعات کارگران بشتابد. پیک‌های چاپ‌خانه اصرار کردند که به گردان ششم مهندسی نیز دستور حرکت داده شود: اینان هم از همسایه‌های نزدیک بودند و هم از دوستان وفادار. بلافاصله به این دو نشانی تلفن گرام زده شد. افراد هنگ لیتوفسکی و واحد مهندسی بی‌درنگ به چاپ‌خانه شتافتند. مهر و موم ساختمان شکسته شد، قالب‌ها بار دیگر ریخته شدند، و کار از سر گرفته شد. روزنامه‌ای که به وسیله‌ی حکومت تعطیل شده بود با چند ساعت تأخیر منتشر گردید، آن‌هم در سایه‌ی پشتیبانی نیروهای کمیته‌ای که خود تحت تعقیب قرار داشت. به این می‌گویند قیام. قیام چنین شروع شد.

در خلال این مدت کشتی *آورورا* از اسمولنی سؤال کرده بود که: به دریا برویم یا در نوا بمانیم؟ همان ملوان‌هایی که در ماه اوت در برابر کورنیلوف از کاخ زمستانی محافظت کرده بودند، اینک مشتاقانه میل داشتند با کرنسکی تصفیه حساب کنند. کمیته فرمان حکومت را به موقع لغو کرد و فرمان شماره‌ی ۱۲۱۸ را برای خدمه‌ی *آورورا* صادر نمود: "در صورت حمله‌ی نیروهای ضدانقلاب به پادگان پتروگراد، کشتی *آورورا* باید در پناه یدک‌کش‌ها، کشتی‌های بخار و کرجی‌ها از خود محافظت کند." کشتی *آورورا* که فقط منتظر چنین فرمانی بود، آن‌را با کمال میل به مورد اجراء گذاشت.

این دو مقاومت که به پیشنهاد کارگران و ملوانان آغاز شد و در سایه‌ی هم‌دلی پادگان با مصونیت کامل به اجراء در آمد، به رویدادهای سیاسی

بسیار مهمی تبدیل شدند. واپسین بقایای پرستش قدرت های رسمی هم چون گردوغبار از هم فروپاشید. یکی از قیام کنندگان می گوید: "بلافاصله معلوم شد که کار تمام است!" اگر هم کار تمام نشده بود دست کم بسیار ساده تر از آن چه تا دیروز گمان می رفت از آب درآمده بود.

کوشش در تعطیل روزنامه ها، صدور قطع نامه برای محاکمه ی کمیته ی نظامی انقلابی، دستور برکناری کمیسرها، قطع تلفن های اسمولنی- این سقلمه های ناچیز کافی بود تا حکومت به جرم تدارک یک کودتای ضدانقلابی محکوم شود. گرچه قیام فقط در صورت تهاجمی بودن می تواند پیروز شود، اما هر چه تدافعی تر به نظر آید به همان نسبت به نحو بهتری گسترش می یابد. تکه ای مهر و موم رسمی بر در چاپ خانه ی بلشویک ها- چنین چیزی به عنوان یک اقدام نظامی سخت بی مقدار است. اما برای شروع نبرد چه علامتی مناسب تر؟! طی یک رشته تلفن گرام خبر حادثه به اطلاع همه ی بخش ها و همه ی واحدهای پادگان رسانده شد: "دشمنان مردم در خلال شب دست به تهاجم زدند. کمیته ی نظامی انقلابی امر مقاومت در برابر حمله ی توطئه گران را رهبری می کند." توطئه گران همان نهادهای حکومت رسمی بودند. این اصطلاح از قلم توطئه گران انقلابی مایه ی شگفتی بود، اما کاملاً با موقعیت و با احساسات توده ها جور در می آمد. حکومت، بیرون رانده شده از تمام مواضع خود، مجبور به شروع دفاعی دیر هنگام، ناتوان از بسیج نیروهای لازم، و حتی ناتوان از کشف موجودیت یا عدم موجودیت نیروهای لازم- باری حکومت در چنین شرایطی دست به عملیات پراکنده، نسنجیده، و ناهماهنگی زده بود که در چشم توده ها ناگزیر چون سوءعقصدی پلید می نمود. تلفن گرام های کمیته چنین فرمان می دادند: "هنگ را برای نبرد آماده کنید و

منتظر دستورات بعدی باشید." این صدای قدرت مطلق بود. کمیسرهاى کمیته، که خود تحت تعقیب قرار داشتند، یا اطمینان خاطرى دوچندان هر که را که برکنارى اش را لازم مى دیدند کماکان از کار برکنار مى کردند.

کشتى *آرورا* در رودخانه ی نوانه تنها واحد رزمنده ی ارزشمندی در خدمت قیام محسوب مى شد بلکه ایستگاه رادیونى حاضر و آماده ای نیز به شمار مى رفت. چه امتیاز گران قدری! ملوان کورکوف به یاد آورده است که: "تروتسکى به ما پیغام داد که اعلام کنیم... ضدانقلاب دست به تهاجم زده است." در این جا نیز در پس این جمله ی تدافعى دعوت از تمام کشور به قیام نهفته بود. از بیسیم *آرورا* به پادگان هاى که وظیفه ی حفاظت از راه های منتهى به پتروگراد را برعهده داشتند دستور داده شد که واحدهای ضدانقلاب را از حرکت باز دارند و در صورت کافى نبودن هشدار، به زور متوسل شوند. همه ی سازمان های انقلابی موظف شدند که "بى وقفه به مراقبت بنشینند و کلیه ی اطلاعات ممکن را پیرامون نقشه ها و فعالیت های توطئه گران جمع آوری کنند." همان طور که مى بینید، کمیته ی نظامی انقلابی هم در صدور اعلامیه کوتاهی نمى ورزید. منتها در اعلامیه های کمیته، حرف از عمل جدا نبود، بلکه خود تفسیری بود بر عمل.

کمیته ی نظامی انقلابی با اندکی تأخیر اقدام به تقویت شبکه ی دفاعی اسمولنى کرد. جان رید هنگام ترک ساختمان اسمولنى در ساعت سه بامداد روز بیست و چهارم، متوجه شده بود که چند مسلسل در کنار درهای ورودی کار گذاشته شده اند و دسته های نیرومند گشتی در اطراف درهای ورودی و چهارراه های مجاور به نگهبانی مشغولند. این گشتی ها روز پیش به وسیله ی یکی از گروهان های هنگ لیتوفسکى و یک گروهان مسلسل دار با

بیست و چهار مسلسل تقویت شده بودند. در طی روز تعداد نگهبان ها دم به دم افزایش یافت. شلیاپنیکوف می نویسد: "در حول و حوش اسمولنی تصویر آشنائی دیدم که مرا به یاد نخستین روزهای انقلاب فوریه در اطراف کاخ توریید انداخت." همان توده ی عظیم سربازان و کارگران و انواع مختلف اسلحه. تل بزرگی از هیزم، که بهترین حفاظ در برابر گلوله است، در صحن اسمولنی انبار شده بود. بارکش های موتوری خواروبار و مهمات می آوردند. راسکولنیکوف می گوید: "تمام اسمولنی به یک اردوی مسلح تبدیل شده بود. در جلو ستون ها توپ کار گذاشته بودند. در کنار توپ ها هم مسلسل... تقریباً روی همه ی پله ها توپ های سبکی که مثل اسباب بازی است به چشم می خورد. و در همه ی راه روها... صدای گام های سریع، پُرهیاها، و شادمان کارگراها و سرباز و ملوان ها و تهییج گران را می شنیدی." سوخانوف ضمن متهم کردن سازمان دهندگان قیام- اتهامی که بی اساس هم نیست- به عدم توجه کافی به احتیاط های نظامی، می نویسد: "فقط در بعدازظهر و عصر روز بیست و چهارم به منظور دفاع از ستاد فرمان دهی قیام شروع به آوردن واحدهای مسلحی از گارد سرخ و سربازان کردند... در غروب روز بیست و چهارم شبکه ی دفاعی اسمولنی رفته رفته شکل جدی به خود گرفت."

این موضوع خالی از اهمیت نیست. همه ی سران سازمان های انقلابی به سرکردگی بلشویک ها در اسمولنی جمع شده بودند، حال آن که کمیته ی سازش کار اجرایی از اسمولنی به ستاد اعضای حکومت گریخته بود. در آن روز جلسه ی بسیار مهم کمیته ی مرکزی بلشویک ها، برای اتخاذ تصمیم نهائی پیش از وارد ساختن ضربه، در اسمولنی برگزار شدند. در آن جلسه

یازده تن حضور داشتند. لنین هنوز از مخفیگاه خود واقع در بخش وایبورگ به اسمولنی نیامده بود. زینوویف هم غایب بود. بنا به گفته ی افراطی ژرژینسکی، زینوویف "خود را قایم کرده و در کارهای حزب شرکت نمی جست." از سوی دیگر، کامنف با آن که عقاید یکسانی با زینوویف داشت، در ستاد قیام شدیداً فعالیت می کرد. استالین در آن جلسه حضور نداشت. به طور کلی استالین کمتر در اسمولنی حاضر می شد و بیشتر اوقات خود را در دفتر ارکان مرکزی می گذراند. این جلسه نیز بر طبق معمول به ریاست سوردلوف برگزار شد. صورت جلسه های رسمی آن اجلاس ناچیزند، اما همه ی نکات اساسی را بازگو می کنند. همین صورت جلسه ها برای تشریح خصوصیات سران انقلاب، و توزیع وظایف مابین آنان، تماماً بی نظیرند.

مسأله بر سر تصرف پتروگراد در ظرف بیست و چهار ساعت آینده دور می زد. این کار مستلزم تصرف سازمان های سیاسی و فنی ای بود که هنوز در دست حکومت قرار داشتند. کنگره ی شوراهای باید تحت قدرت شورائی اجلاس کند. اقدامات عملی یورش شبانه به وسیله ی کمیته ی نظامی انقلابی و سازمان نظامی بلشویک ها یا طرح ریزی شده بودند و یا در دست بررسی قرار داشتند. کمیته ی مرکزی باید نکات نهانی را مشخص می کرد.

پیش از هر چیز پیشنهاد کامنف به تصویب رسید: "امروز هیچ یک از اعضای کمیته ی مرکزی بدون صدور قطع نامه ای ویژه حق ندارند اسمولنی را ترک کنند." علاوه بر این تصمیم گرفته شد که اعضای کمیته ی پتروگراد حزب نیز در اسمولنی بر سر کار حاضر باشند. در صورت جلسه ها آمده است که: "تروتسکی پیشنهاد می کند که دو تن از اعضای کمیته ی

مرکزی به منظور برقراری تماس با کارگران پست و تلگراف و کارگران راه آهن در اختیار کمیته ی نظامی انقلابی نهاده شوند؛ عضو سومی هم برای مراقبت از اعمال حکومت موقت در نظر گرفته شود." قرار بر این شد که ژرژینسکی به نزد کارگران پست و تلگراف، و بوینوف به نزد کارگران راه آهن فرستاده شوند. در بدو امر، یقیناً به پیشنهاد سوردلوف، بنا شد که وظیفه ی مراقبت از اعمال حکومت موقت بر عهده ی پودویسکی نهاده شود. در صورت جلسه آمده است که: "به پودویسکی اعتراض شد؛ سوردلوف به این کار منصوب گردید." میلیونین، که اقتصاددان شمرده می شد، مأمور به تأمین مواد غذایی برای دوره ی قیام شد. کار مذاکره با سوسیال رولوسیونرهای چپ به کامنف محول شد، چون او به عنوان یک شخصیت زبردست- هر چند با مدارا- پارلمانی شهرت داشت. ناگفته نماند که کامنف فقط با معیارهای بلشویکی "با مدارا" محسوب می شد. بر طبق مندرجات صورت جلسه: "تروتسکی پیشنهاد می کند که یک ستاد ذخیره در قلعه ی پتروپل بر پا شود و یکی از اعضای کمیته ی مرکزی به این منظور به آن محل اعزام گردد." قرار بر این شد که: "لاشویچ و بلاگونراوف به مراقبت های کلی بپردازند؛ و سوردلوف دائماً با قلعه در تماس باشد." و نیز: "مجوز ورود به قلعه در اختیار همه ی اعضای کمیته ی مرکزی گذاشته شود."

در راستای فعالیت های حزبی همه ی ریسمان ها در دست های سوردلوف قرار داشتند، چون هیچ کس مثل او کادرهای حزب را نمی شناخت. او اسمولنی را با تشکیلات حزب در تماس نگاه می داشت، کارگران لازم را در اختیار کمیته ی نظامی انقلابی می نهاد، و در همه ی لحظات حساس برای

مشاوره به کمیته خوانده می شد. چون کمیته اعضای متعدد و تا حدی نیز متغیری را دربر می گرفت، اقدامات بسیار محرمانه یا از طریق سران سازمان نظامی بلشویک ها به اجراء درمی آمدند و یا از طریق سوردلوف، که او "دبیر کل" غیررسمی اما بسیار حقیقی قیام اکتبر بود.

نمایندگان بلشویک که آن روزها برای شرکت در کنگره ی شوراهای از راه می رسیدند ابتدا به چنگ سوردلوف می افتادند و سوردلوف یک ساعت هم آنان را بی جهت بیکار نمی گذاشت. در روز بیست و چهارم دویست یا سی صد نماینده ی ایالتی در پتروگراد حضور داشتند و بیشتر آنان به نحوی از انحاء به درون مکانیزم قیام کشانده شده بودند. در ساعت دو بعدازظهر این نمایندگان در اسمولنی گرد آمدند تا گزارش کمیته ی مرکزی حزب را بشنوند. در میان آن ها هم افراد دودلی یافت می شدند که مثل زینوویف و کامنف سیاست انتظار را ترجیح می دهند؛ برخی از ایشان هم تازه وارد بودند و چنان که باید قابل اعتماد محسوب نمی شدند. در برابر این گروه به هیچ عنوان نمی شد از تمامی نقشه ی قیام سخن گفت. در جلسات بزرگ هر حرفی که زده می شود ناگزیر به خارج درز می کند. هنوز امکان نداشت بتوان بدون ایجاد آشفتگی در ذهن برخی از واحدهای پادگان، پوشش تدافعی حمله را به دور افکند. اما لازم بود به نمایندگان فهمانده شود که مبارزه ای سرنوشت ساز آغاز شده و بر عهده ی کنگره است که مبارزه را به اوج اعتلاء برساند.

تروتسکی با اشاره به آخرین مقاله های لنین نشان داد که اگر روابط عینی قیام را ممکن و اجتناب ناپذیر بسازند، "توطئه با اصول مارکسیزم متناقض نیست." موانعی بیرونی که بر سر راه کسب قدرت وجود دارند باید با وارد

آوردن ضربه از میان برداشته شوند... " با این حال، سیاست کمیته ی نظامی انقلابی تا کنون از حد یک سیاست تدافعی فراتر نرفته است. بدیهی است که این سیاست تدافعی را باید به مفهوم وسیع آن در نظر گرفت. تضمین انتشار مطبوعات بلشویک به کمک نیروهای مسلح، و یا نگاه داری *آورورا* در آب های نوا "رفقا آیا این تدافع نیست؟- البته که تدافع است!" اگر حکومت قصد بازداشت ما را داشته باشد، ما برای مقابله با چنین رویدادی بر پشت بام اسمولنی مسلسل داریم. "رفقا این هم تدبیر تدافعی دیگری است." یکی از نمایندگان کتاباً سؤال کرد که: راجع به حکومت موقت چه می گویند؟ اگر کرنسکی از تسلیم به کنگره ی شوراها امتناع ورزید، چه می شود؟ سخن ران پاسخ داد: اگر کرنسکی از تسلیم به کنگره ی شوراها امتناع بورزد، آن گاه مقاومت حکومت "نه یک مسأله ی سیاسی که یک مسأله ی پلیسی" پدید خواهد آورد. این اساساً درست همان چیزی است که رخ داد.

در این لحظه تروتسکی به بیرون فراخوانده شد تا با هیئتی که ازدومای شهر آمده بود به مشورت بپردازد. درست است که اوضاع در پایتخت هنوز آرام بود، اما شایعات هشداردهنده ای در افواه می گشت. شهردار سؤال کرد که: آیا شورا در صدد قیام است، پس حفظ نظم در شهر بر عهده ی کیست؟ و اگر دوما انقلاب را به رسمیت نشناشد، چه بر سرش خواهد آمد؟ این آقایان محترم می خواستند زیاده از حد بدانند. پاسخ چنین بود: مسأله ی قدرت باید به وسیله ی کنگره ی شوراها حل و فصل شود. این که این امر به مبارزه ی مسلحانه منجر خواهد شد یا خیر " بیش از آن که به شوراها وابسته باشد، وابسته به کسانی است که در ضدیت با خواست یک پارچه ی مردم، قدرت دولت را در دست خود نگاه داشته اند." اگر کنگره قدرت را نپذیرد، شورای

پتروگراد مطیع خواهد بود. اما بدیهی است که حکومت خود به دنبال معارضة است. برای بازداشت کمیته ی نظامی انقلابی دستور صادر شده است. کارگران و سربازان فقط با مقاومتی بی رحمانه می توانند پاسخ چنین عملی را بدهند. درباره ی چپاول گری و اعمال خشونت آمیز جانیان چه می گوئید؟ در دستور کمیته، که همین امروز صادر شده، تصریح شده است که: "اگر عناصر جنایت کار بخواهند اغتشاش، چپاول گری، چاقوکشی، و یا تیراندازی در خیابان های پتروگراد راه بیندازند، صفحه ی زمین از لوٹ وجود این جانیان پاک خواهد شد." و اما راجع به دوما ی شهر، در صورت بروز معارضة می توان از روش های پارلمانی استفاده کرد- انحلال و انتخابات جدید. هیئت نمایندگی دوما ناراضی مراجعت کرد. اما واقعاً آن هیئت چه انتظار دیگری می توانست داشته باشد؟

دیدار رسمی "ریش سفیدان شهر" از اردوی طاغیان فقط برهان روشنی بر عجز گروه های حاکم بود و بس. تروتسکی پس از بازگشت به نزد نمایندگان بلشویک، چنین ادامه داد: "رفقا، به یاد داشته باشید که چند هفته پیش، وقتی به اکثریت رسیدیم، فقط یک نام تجارتي بودیم- نه از خود مطبوعاتی داشتیم، نه خزانه ای، و نه اداره ای- و حال دوما ی شهر به نزد کمیته ی بازداشت شده ی نظامی انقلابی نماینده ی می فرستند" تا درباره ی سرنوشت شهر و دولت کسب اطلاع کند.

قلعه ی پتروپل که فتح سیاسی اش همین دیروز انجام گرفت، امروز کاملاً در تصرف کمیته ی نظامی انقلابی است. مسلسل دارهای قلعه، یعنی انقلابی ترین واحد قلعه، خود را برای نبرد آماده می کنند. همه با تمام وجود سرگرم پاک کردن مسلسل های کولت هستند- از این مسلسل ها هشتاد قبضه

در دست است. برای حفاظت از کناره‌ی رودخانه و پل ترویتسکی چند مسلسل روی دیوار قلعه نصب شده‌اند. نگهبان‌های درهای ورودی تقویت شده‌اند. واحدهای گشتی به بخش‌های مجاور اعزام گردیده‌اند. اما در گرماگرم این ساعات صبح ناگهان معلوم می‌شود که در داخل خود قلعه وضع چنان‌که باید مطمئن نیست. علت این بی‌اطمینانی گردان دوچرخه‌سوار است. افراد دوچرخه‌سوار که مانند سواره نظام یا از میان کشاورزان مرفه الحال و ثروتمند و یا از بین قشرهای متوسط الحال شهرنشین انتخاب می‌شدند، یکی از محافظه‌کارترین بخش‌های ارتش را تشکیل می‌دادند. موضوع جالبی است برای روان‌شناس‌های ایدئالیست: به محض آن‌که مردی خود را، در تمایز از دیگران، سوار بر دو چرخ و یک زنجیر بیابد. دست کم در کشور فقیری چون روسیه-خودبینی او مثل طایرهایش متورم می‌شود. در آمریکا برای ایجاد همین تأثیر اتموبیل لازم است.

هنگامی که گردان دوچرخه‌سوار را برای سرکوب جنبش ژونیه از جبهه به پایتخت آوردند، افراد این گردان با جان و دل به کاخ کشسینسکایا یورش بردند، و بعداً نیز به عنوان قابل‌اعتمادترین واحد موجود در قلعه‌ی پتروپل مستقر شدند. در این میان معلوم شد که در جلسه‌ی دیروز، که سرنوشت قلعه را تعیین کرد، دوچرخه‌سوارها حضور نداشته‌اند. انضباط قدیم هنوز چنان بر این گردان حاکم بود که افسرها موفق شده بودند مانع از رفتن سربازها به صحن قلعه شوند. فرمانده‌ی قلعه با اتکاء بر دوچرخه‌سوارها گردن‌افرازی می‌کرد، دانماً به وسیله‌ی تلفن با ستاد کرنسکی تماس می‌گرفت، و حتی لاف می‌زد که هر آینه کمیسر بلشویک قلعه را دست‌گیر خواهد کرد. اوضاع را حتی یک دقیقه‌ی دیگر هم نباید در این حال مبهم رها کرد. بلاگونراف به

دستور اسمولنی با دشمن مصاف می دهد: جناب سرهنگ در خانه ی سازمانی خود تحت نظر گرفته می شود، تلفن های افسرها را از آپارتمان هایشان بیرون می آورند. ستاد حکومت هیجان زده به قلعه تلفن می زند تا دریابد که چرا جناب فرمانده خاموش است، و کلاً در قلعه چه خبر است. بلاگونروف محترمانه از پشت تلفن گزارش می دهد که قلعه از این پس فقط از دستورهای کمیته ی نظامی انقلابی پیروی می کند، و حکومت مکلف است که در آتیه با این کمیته در تماس باشد.

همه ی نیروهای پادگان قلعه بازداشت فرمانده را با رضایت کامل پذیرفتند، اما دوچرخه سوارها کجدارومریض رفتار می کردند. در پشت سکوت احم آلودشان چه نهفته بود: خصومتی پنهان یا واپسین دودلی ها؟ بلاگونروف می نویسد: "تصمیم گرفتیم که برای دوچرخه سوارها جلسه ی ویژه ای ترتیب دهیم و بهترین نیروهای تهییج گر خود را به این جلسه دعوت کنیم، مخصوصاً تروتسکی را، چون او اقتدار و نفوذ عظیمی روی توده های سرباز داشت." در ساعت چهار بعدازظهر همه ی افراد گردان در ساختمان سیرک مدرن که در مجاورت قلعه قرار داشت، جمع شدند. ابتدا پورادلوف، افسر سررشته داری، که سوسیال رولوسیونر محسوب می شد، به عنوان مدافع حکومت شروع به سخن رانی کرد. اعتراض های او چنان محتاطانه بودند که دو پهلوی به نظر می رسید؛ از این رو حمله ی نماینده ی کمیته بسی کوبنده تر بود. این نبرد لفظی تکمیلی برای فتح قلعه ی پتروپل همان گونه به پایان رسید که انتظار می رفت: به جز سی نفر همه ی افراد گردان از قطع نامه ی تروتسکی حمایت کردند. یک معارضه ی بالقوه ی خونین دیگر پیش از آغاز

درگیری و بدون خونریزی حل و فصل شده بود. چنین بود قیام اکتبر. و چنین بود سبک این قیام.

اینک می توانستی با اطمینانی آمیخته به آرامش بر قلعه متکی باشی. بدون آن که مزاحمتی پیش بیاید، سلاح های زرادخانه به متقاضیان تحویل داده می شدند. در اسمولنی، در اتاق کمیته های کارخانه و کارگاه، فرستادگان کارخانه ها برای دریافت برگ حواله ی تفنگ صف کشیده بودند. در طی سال های جنگ، پایتخت صف های بسیاری به خود دیده بود. اینک صف تفنگ را هم برای نخستین بار به خود می دید. از همه ی بخش های شهر کامیون پشت کامیون به زرادخانه می رفت. اسکورنیکوی کارگر می نویسد: "قلعه ی پتروپل را به دشواری باز می شناختی، سکوت مشهور قلعه درهم شکسته شده و به جایش غرش اتومبیل ها، فریادها، و جیروجیر گاری ها را می شنیدی. به ویژه در انبارها هیاهوی غریبی به پا شده بود... پیشاپیش ما نخستین زندانی ها، یعنی افسرها و دانشجوهای نظامی، به زندان برده می شدند."

آن گردهمائی در سیرک مدرن نتیجه ی دیگری هم دربر داشت. دوچرخه سوارها، که از ماه ژونیه به بعد وظیفه ی محافظت از کاخ زمستانی را برعهده داشتند، از این کار سربر تافتند و اعلام کردند که دیگر از حکومت محافظت نخواهند کرد. ضربه ی سنگینی بود. به ناچار جای خالی دوچرخه سوارها را با دانشجویان نظامی پُر کردند. تکیه گاه های نظامی حکومت دم به دم به دانشکده های افسری منحصر می شد. این پدیده نه تنها تکیه گاه های حکومت را شدیداً باریک می کرد، بلکه ترکیب اجتماعی این تکیه گاه ها را هم آشکار می ساخت.

کارگران باراندازهای پوتیلوف- و نه فقط آنان- مصرأً به اسمولنی فشار می آوردند که دانشجویهای نظامی را خلع سلاح کند. اگر این اقدام با تدارکات دقیق، و با هم کاری واحدهای غیررزمی دانشکده های افسری، در شب بیست و پنجم به عمل آمده بود، تسخیر کاخ زمستانی با هیچ مشکلی رو به رو نمی شد. اگر دانشجویها حتی در شب بیست و ششم، یعنی پس از تسخیر کاخ زمستانی، خلع سلاح شده بودند، در روز بیست و نهم اکتبر ضدقیام به وجود نمی آمد. اما رهبران هنوز از بسیاری جهات "بزرگواری" به خرج می دادند- ناگفته نماند که این بزرگواری در حقیقت امر فقط ناشی از اعتماد به نفس و خوش بینی بیش از حد بود و بس- و گاهی اوقات چنان که باید و شاید به صدای هوشیار رده های فرودست گوش فرامی دادند. در این زمینه هم فقدان لنین احساس می شد. توده ها ناچار می شدند این سهل انگاری ها و خطاها را تصحیح کنند، آن هم با تلفات غیرضروری در هر دو طرف. در مبارزات جدی بزرگواری بی موقع فجیع ترین بی رحمی ممکن است.

در جلسه ی بعدازظهر پیش- پارلمان، کرنسکی آواز قو می خواند. او می گوید که در روزهای اخیر مردم روسیه، و مخصوصاً مردم پایتخت، دانماً در حال وحشت بوده اند. "روزی نیست که در روزنامه های بلشویک مردم دعوت به قیام نشوند." سخن ران مقاله های خائن معروف و تحت تعقیب، ولادیمیر اولیانوف لنین را نقل می کند. این نقل قول ها همه درخشانند و بی چون و چرا ثابت می کنند که فرد فوق الذکر در صدد تحریک مردم به قیام است. آن هم در چه وقت؟ درست در لحظه ای که حکومت به بررسی مسأله ی انتقال اراضی به کمیته های دهقانی پرداخته است، و در فکر خاتمه دادن به جنگ است. مقامات حکومت تا کنون برای سرکوب توطئه گران شتابی به

خرج نداده اند چون میل دارند به آن ها فرصت بدهند که خطاهای خود را اصلاح کنند. از قسمتی که میلی یوکوف رهبری اش می کند فریاد می زنند: "اشکال کار هم همین جاست!" اما کرنسکی از جا در نمی رود. او می گوید: "من به طور کلی ترجیح می دهم که حکومت کندتر و به این دلیل صحیح تر عمل کند، و در لحظه ی لازم قاطع تر باشد." این کلمات از آن دهان ظنین غریبی دارند! به هر تقدیر: "روزهای تساهل و چشم پوشی دیگر به سر آمده اند!" بلشویک ها توبه نکرده اند سهل است، دو گروهان هم بیرون آورده اند و خودسرانه مشغول توزیع اسلحه و فشنگ هستند. این بار حکومت مصمم است که به قانون شکنی عوام الناس خاتمه بدهد. "من کلماتم را تعمداً انتخاب می کنم: عوام الناس." جناح راست با لهله های شدید از این اهانت به مردم استقبال می کند. کرنسکی می گوید که دستور بازداشت های لازم را صادر کرده است. "به نطق های رئیس شورا، یعنی پرونشتاین- تروتسکی، باید توجه خاصی کرد." و بدانید که نیروهای حکومت از حد کافی هم بیشترند؛ در تلگراف هائی که پشت سرهم از جبهه می رسند، اقدامات قاطع بر علیه بلشویک ها درخواست می شود. در این لحظه کونووالوف رونوشت تلفن گرامی را که کمیته ی نظامی انقلابی به نیروهای پادگان مخابره کرده است، به دست سخن ران می دهد. در این تلفن گرام به نیروها دستور داده شده که "هنگ را برای نبرد آماده سازند و منتظر دستورات بعدی باشند." کرنسکی پس از خواندن این سند کرنسکی با آب و تاب تمام نتیجه می گیرد که: "در زبان حقوق و قضا نام این کار شورش است." میلی یوکوف شهادت می دهد که: "کرنسکی این کلمات را به لحن خودپسندانه ی حقوقدانی ادا کرد که سرانجام موفق به یافتن مدرکی بر علیه مخالف خود شده است." کرنسکی

ادامه می دهد که: "گروه ها و احزابی که جرئت کرده اند به روی دولت دست بلند کنند، مستحق انهدام فوری، قاطع، و دانمند." تمامی تالار، به استثنای چپ های افراطی، علناً به کف زدن پرداختند. کرنسکی در پایان نطق خود درخواست کرد که: همین امروز، در همین جلسه، به این سوال پاسخ داده شود: "آیا حکومت در اجرای وظایف خود می تواند به حمایت این مجلس عالی متکی باشد؟" آن گاه کرنسکی بی آن که منتظر نتیجه ی رأی گیری بشود، به ستاد فرمان دهی مراجعت کرد- در حالی که به گفته ی خودش مطمئن بود که نتیجه ی لازم را ظرف یک ساعت دریافت خواهد کرد. هنوز معلوم نشده است که کرنسکی به چه مناسبت به تصمیم پیش- پارلمان نیاز داشت.

با این حال، نتیجه طور دیگری از آب درآمد. از ساعت دو تا شش بعدازظهر کاخ مارینسکی با کنفرانس های گروهی و درون گروهی کوشید تا به فرمول نجات دست بیابد. کنفرانس دهندگان نمی دانستند که سرگرم پیدا کردن فرمولی برای تشییع جنازه ی خود هستند. هیچ یک از گروه های سازش کار جرئت نکرد خود و حکومت را یک تن واحد بدانند. دان فریاد کشید: "ما منشویک ها آماده ایم که تا آخرین قطره ی خون خود از حکومت دفاع کنیم؛ اما حکومت هم باید به دموکراسی امکان اتحاد بر گرد خود را بدهد." در حوالی غروب، جناح چپ پیش- پارلمان، که از شدت جستجوی راه حل از پا درآمده بود، بر سر فرمولی که دان از مارتوف به وام گرفته بود، اتفاق نظر پیدا کرد. این فرمول مسئولیت قیام را نه فقط به گردن بلشویک ها که به گردن حکومت هم می انداخت. خواسته های این فرمول عبارت بودند از: انتقال فوری اراضی به کمیته های زمین، تماس با دول متفق به منظور برگزاری مذاکرات صلح،

والخ. بدین سان پیامبران میانه روی در واپسین لحظه کوشیدند تا شعارهایی را به عاریه بگیرند که تا همین دیروز آن‌ها را به عنوان عوام فریبی و ماجراجویی تخطئه کرده بودند. کادت‌ها و قزاق‌ها - یعنی همان دو گروهی که در اولین فرصت قصد سرنگونی کرنسکی را داشتند - پشتیبانی بی قید و شرط خود را از حکومت اعلام کردند. اما اینان در اقلیت قرار داشتند. حمایت پیش - پارلمان نمی‌توانست چیز زیادی به حکومت بیفزاید، اما حق با میلی یوکوف است: این عدم حمایت آخرین بقایای اقتدار حکومت را محو و نابود کرد. مگر نه آن که حکومت همین چند هفته پیش ترکیب پیش - پارلمان را خود تعیین کرده بود؟

در همان حال که ساکنان کاخ مارینسکی به دنبال فرمول نجات می‌گشتند، شورای پتروگراد به قصد کسب اطلاعات در اسمولنی اجلاس کرد. سخن‌گوی جلسه لازم دانست به شورا یادآوری کند که کمیته‌ی نظامی انقلابی "نه به عنوان ابزار قیام، بلکه بر اساس تدافع انقلابی" به وجود آمده بود. کمیته به کرنسکی اجازه‌ی انتقال نیروهای انقلابی را از پتروگراد به کرنسکی نداده و مطبوعات کارگری را در کنف حمایت خود گرفته بود. "آیا این قیام است؟" *آورورا* همان جانی ایستاده است که دیشب ایستاده بود. "آیا این قیام است؟" ما امروز نیمه حکومتی داریم که مردم به آن اعتقاد ندارند، و خودش هم به خود اعتقاد ندارد، چون از درون مرده است. این نیمه حکومت منتظر ضربه‌ی جاروی تاریخ است تا به کنار رفته شود و جا را برای حکومت راستین خلق انقلابی باز کند. کنگره‌ی شوراها فردا افتتاح خواهد شد. افراد پادگان و کارگران موظفند که همه‌ی نیروهای خود را در اختیار کنگره بگذارند. "با این حال اگر حکومت بکوشد از این بیست و چهار ساعت

آخر عمرش برای خنجر زدن به پشت انقلاب استفاده کند، آن گاه ما بار دیگر اعلام می کنیم که: پیش قراولان انقلاب ضربه را با ضربه و آهن را با فولاد جواب خواهند داد. " این تهدید آشکار در عین حال پوششی سیاسی برای حمله ی قریب الوقوع شبانه بود. تروتسکی در خاتمه به حضار اطلاع داد که گروه سوسیال رولوسیونرهای چپ در پیش- پارلمان، پس از سخن رانی کرنسکی و بلوا در میان گروه های سازش کار، از طریق نمایندگانی که به اسمولنی فرستاده آمادگی خود را برای ورود رسمی به کمیته ی نظامی انقلابی اعلام کرده است. شورا این چرخش سوسیال رولوسیونرهای چپ را با شادمانی تمام به منزله ی انعکاسی از جریان های عمیق تر تلقی کرد: گسترش دامنه ی جنگ دهقانی و پیشرفت موفقیت آمیز قیام پتروگراد.

میلی یوکوف به قصد اظهارنظر پیرامون سخن رانی رئیس شورای پتروگراد، چنین می نویسد: "احتمالاً نقشه ی اصلی تروتسکی همین بود: آمادگی به نبرد، و رویارویی با حکومت از طریق کنگره ی شوراها به مثابه ی خواست یک پارچه ی مردم، تا قدرت جدید ظاهراً منشاء قانونی پیدا کند. اما حکومت از آن چه او انتظار داشت ضعیف تر از آب درآمد، و پیش از آن که کنگره فرصت اجلاس بیابد، قدرت خود به خود به دست او افتاد." در این جا آن چه حقیقی است آن است که ضعف حکومت از حد تمام انتظارات فراتر رفت. اما از همان بدو امر قصد آن بود که قدرت پیش از افتتاح کنگره تصرف شود. ضمناً میلی یوکوف این نکته را در مضمون دیگری تصدیق می کند: "مقاصد واقعی رهبران انقلاب از حد بیانات رسمی تروتسکی بسیار فراتر می رفت. قرار بر این بود که کنگره ی شوراها در برابر یک عمل انجام شده قرار بگیرد."

طرح نظامی قیام در بدو امر ناظر بر عملیات هماهنگ ملوان های بالتیک و کارگران مسلح وایبورگ بود. قرار بر این بود که ملوان ها با قطار از راه برسند و در ایستگاه فنلاند، که در بخش وایبورگ قرار دارد، پیاده شوند و سپس قیام از این پایگاه با جذب گارد سرخ و واحدهای پادگان به سایر بخش های شهر گسترش بیابد و پس از تصرف پل ها برای وارد آوردن ضربه ی نهائی به سوی مرکز شهر پیشروی کند. این سرح- که به طور طبیعی از شرایط موجود استنتاج شده و ظاهراً به وسیله ی آنتونوف به ضابطه درآمده بود- براساس این فرض فراهم آمد که دشمن قادر به مقاومت قابل توجهی خواهد بود. اما طولی نکشید که این فرض به کنار نهاده شد. شروع قیام از یک پایگاه محدود دیگر ضرورت نداشت، چون به سرعت معلوم شد در هر جا که قیام کنندگان وارد آوردن ضربه را لازم ببینند، حکومت آسیب پذیر است.

از حیث زمانی هم در استراتژی حمله تغییراتی به عمل آمد، آن هم در دو جهت: قیام زودتر از موعد مقرر شروع شد و دیرتر از موعد مقرر خاتمه یافت. حملات صبح گاهی حکومت مقاومت فوری و تدافعی کمیتة ی نظامی انقلابی را ایجاد کرد. ناتوانی مقامات حکومت، که بدین سان آشکار شده بود، اسمولنی را وادار کرد که در همان روز دست به عملیات تهاجمی بزند- ناگفته نماند که این عملیات در بدو امر ماهیت نیم بند، نیمه پنهان و تدارکاتی داشتند. ضربه ی اصلی بر طبق نقشه ی قبلی در خلال شب تدارک دیده شد: از این لحاظ می توان گفت که نقشه ی اولیه به اجراء درآمد. منتها در حین اجراء از این نقشه تخلف شد- اما اینک در جهت مخالف. پیشنهاد شده بود که در خلال شب همه ی قلل فرمان دهی اشغال شوند، و پیش از همه کاخ

زمستانی، یعنی پناه گاه قدرت مرکزی، به اشغال قیام درآید. اما محاسبات زمانی در حین قیام حتی دشوارتر از زمان جنگند. رهبران در تمرکز نیروها چندین ساعت تأخیر داشتند، و عملیات بر علیه کاخ، که در خلال شب هم آغاز نشد، فصل ویژه ای در انقلاب گشود که فقط در شب بیست و ششم به پایان رسید. یعنی با بیست و چهار ساعت تأخیر. درخشان ترین پیروزی ها هم همیشه با مقداری شلختگی توامند.

پس از نطق کرنسکی در پیش- پارلمان، مقامات حکومت کوشیدند دامنه ی تهاجم خود را گسترش دهند. واحدهائی از دانشجویان نظامی ایستگاه های راه آهن را اشغال کردند. دسته جاتی از سربازها در چهارراه های بزرگ مستقر شدند و به آن ها دستور داده شد که اتومبیل هائی را که به ستاد فرمان دهی تحویل داده نشده بودند، توقیف کنند. در ساعت سه بعدازظهر همه ی پل ها بالا کشیده شدند، به استثنای پل دورتسوی که زیر مراقبت شدید برای رفت و آمد دانشجویان نظامی باز ماند. این اقدام، که دستگاه سلطنت آن را در همه ی لحظات حساس به کار می گرفت و آخرین بار هم آن را در روزهای فوریه به کار گرفته بود، از ترس محله های کارگرنشین به عمل آمد. مردم بلند شدن پل ها را به عنوان اعلام رسمی آغاز قیام تلقی کردند. ستادهای محله های ذینفع بلافاصله این اقدام نظامی حکومت را به شیوه ی خود، یعنی با اعزام واحدهای مسلح به سوی پل ها، پاسخ گفتند. وظیفه ی اسمولنی فقط آن بود که به ابتکار توده ها گسترش ببخشد. این مبارزه برای تصاحب پل ها به شکل آزمونی برای دو طرف درآمد. گروه های مسلح کارگران و سربازان بر دانشجویان نظامی و قزاق ها فشار آوردند، گاه به زیان و گاه به تهدید، سرانجام نگهبان ها بی آن که خود را در خطر برخورد

مستقیم ببندازند، تسلیم شدند. برخی از پل ها چندین بار بلند شدند و دوباره پائین آمدند.

کشتی *آورورا* مستقیماً از کمیته ی نظامی انقلابی دستور گرفت که: "با همه ی وسائلی که در اختیار دارید عبور و مرور را روی پل نیکلانفسکی برقرار کنید." فرمانده ی کشتی در بدو امر کوشید از اجرای این دستور سربتابد، اما پس از بازداشت موقت خود و همه ی افسرهایش، کشتی را مطیعانه به پل موردنظر رساند. ملوان ها در هر دو طرف رودخانه پیاده شدند. بنا به روایت کورکوف: *لنگر آورورا* هنوز به ته رودخانه نرسیده بود که دانشجویان نظامی ناپدید شدند. ملوان ها رأساً پل را پائین آوردند و از خود در آن جا نگهبان گذاشتند. فقط پل دورتسوی چندین ساعت در دست گشتی های حکومت باقی ماند.

با وجود شکست آشکار نخستین آزمون های حکومت، شاخه هائی از حکومت سعی می کردند ضربه های دیگری هم فرود آورند. به هنگام غروب یک واحد میلشیا در یک چاپ خانه ی بزرگ خصوصی حاضر شد تا نشریه ی شورای پتروگراد، یعنی روزنامه ی کارگر و سرباز را توقیف کند. دوازده ساعت پیش کارگران چاپ خانه ی بلشویک ها در یک مورد مشابه برای دریافت کمک به اسمولنی شتافته بودند. اکنون این کار لزومی نداشت. کارگران، همراه با دو ملوان که تصادفاً از آن حوالی می گذشتند، بلافاصله اتومبیل انباشته از بسته های روزنامه را تسخیر کردند؛ برخی از افراد میلشیا همان جا به کارگران ملحق شدند؛ بازرس میلشیا پا به فرار نهاد. روزنامه های نجات یافته صحیح و سالم به اسمولنی تحویل داده شدند. کمیته ی نظامی انقلابی دو جوخه از افراد هنگ پرنوبراژنسکی را مأمور

حفاظت از آن نشریه کرد. مدیرهای متوحش چاپ خانه بلافاصله مدیریت چاپ خانه را به ناظران کارگر واگذار کردند.

مقامات قضائی به فکرشان خطور هم نکرد که برای بازداشت رهبران انقلاب وارد اسمولنی شوند: بدیهی بود که چنین کاری به منزله ی شروع جنگ داخلی ای می بود که در آن شکست حکومت از پیش تضمین شده بود. با این حال کوششی، که از تشنجات اداری سرچشمه گرفته بود، برای توقیف لنین در بخش وایبورگ به عمل آمد. ضمناً ناگفته نماند که مقامات حکومت به طور کلی حتی جرئت نداشتند به درون ناحیه ی وایبورگ سرک بکشند. پاسی از غروب گذشته، سرهنگی همراه با ده دوازده دانشجوی نظامی سهواً به جای آن که وارد دفاتر روزنامه ی بلشویک ها، که در همان ساختمان قرار داشت، بشود، به درون باشگاه کارگران گام نهاد. این جوانان شجاع به دلیل نامعلومی گمان می کردند که لنین در دفتر روزنامه منتظر آنان خواهد بود. باشگاه بلافاصله قضیه را به ستاد گارد سرخ آن محله اطلاع داد. در همان حال که جناب سرهنگ حیران و سرگردان از یک طبقه به طبقه ی دیگر می رفت، و حتی یک بار هم از میان منشویک ها سر درآورد، واحدی از گارد سرخ، که شتابان از پله ها بالا می آمد، او را همراه با دانشجویانش توقیف کرد، و سپس آنان را به ستاد فرمان دهی بخش وایبورگ برد، و از آن جا به قلعه ی پتروپل انتقالشان داد. بدین سان آن مبارزه ی پر قیل و قال بر علیه بلشویک ها، که در هر مرحله با مشکلات غیرقابل حل روبه رو می شد، به جست و خیزهای پراکنده و مضحکه های کوچک تبدیل گشت، و سپس بخار شد و به جانی نرسید.

در طی این مدت کمیته ی نظامی انقلابی شب و روز کار می کرد. کمیسرها ی کمیته در واحدهای نظامی بی وقفه بر سر کار حاضر بودند. از طریق اعلامیه های ویژه به مردم اطلاع داده شد که در صورت حملات ضدانقلاب و یا مشاهده ی کشتارهای جمعی به کجا مراجعه کنند: "کمک های لازم فوراً مبدول خواهد شد." دیدار کمیسر هنگ ککزگولمسکی از مرکز تلفن سبب شد تا اسمولنی بار دیگر در شبکه ی تلفن قرار بگیرد. ارتباطات تلفنی، که سریع تر از انواع دیگر ارتباطات بودند، به گسترش عملیات نظم و ثبات خاصی بخشیدند.

کمیته ی نظامی انقلابی با مستقر کردن کمیسرها ی خود در سازمان هائی که هنوز به زیر سلطه اش در نیامده بودند، به توسیع و تقویت پایگاه های خود برای تهاجم قریب الوقوع ادامه داد. آن روز بعدازظهر، ژرژینسکی ورقه ای کاغذ به شکل مجوز به دست پستکوفسکی انقلابی پیر داد و بدین ترتیب او را به سمت کمیسری تلگراف خانه ی مرکزی منصوب کرد. کمیسر جدید شگفت زده سؤال کرد که: اما آخر تلگراف خانه را چگونه به اشغال خود درآورم؟ افراد هنگ ککزگولمسکی، که همه با ما هستند، در آن جا مواظب تو خواهند بود! پستکوفسکی به توضیح دیگری نیاز نداشت. وجود دو تن از افراد هنگ ککزگولمسکی، که تفنگ به دست در کنار دستگاه مرکزی تلفن ایستاده بودند، کافی بود تا مقامات مخالف تلگراف خانه، که در میانشان بلشویک وجود نداشت، تن به سازش دهند.

در ساعت نه شب، یکی دیگر از کمیسرها ی کمیته ی نظامی انقلابی به نام استارک همراه با واحد کوچکی از ملوان ها به فرمان دهی ملوان ساوین، تبعیدی پیشین، بنگاه خبری حکومت را اشغال کرد و بدین ترتیب نه تنها

تکلیف آن بنگاه که تا حدی تکلیف خود را هم روشن ساخت: استارک پیش از آن که به سمت سفیر شوروی در افغانستان منصوب شود، به مقام نخستین مدیر بنگاه خبری شوروی رسید.

آیا این عملیات جزئی از قیام محسوب می شدند یا صرفاً دو رویداد از رویدادهای نظام قدرت دوگانه بودند. نظامی که البته از راستای سازش کاری به راستای بلشویزم افتاده بود؟ شاید بتوان این سوال را به حق سفسطه آمیز خواند، اما این مسأله از جهت استتار قیام اهمیت خاصی داشت. واقعیت آن است که حتی ورود ملوان های مسلح به ساختمان بنگاه خبری هنوز ماهیتی نیم بند داشت: مسأله هنوز بر سر تصرف آن سازمان نبود بلکه بر سر برقراری نوعی سانسور به روی اخبار دور می زد. بدین ترتیب تا آخرین ساعات روز بیست و چهارم ناف "قانون" هنوز کاملاً قطع نشده بود. چهره ی جنبش هنوز در پس بقایای سنن قدرت دوگانه پنهان بود.

اسمولنی در طراحی نقشه های قیام امید فراوانی به ملوان های بالتیک بسته بود، و در این راه آن ملوان ها را واحد رزمنده ای می دانست که در آن واحد هم از عزم پرولتری برخوردار بود و هم از آموزش صحیح نظامی. موعد ورود ملوان ها به پتروگراد از پیش طوری تعیین شده بود که مصادف با کنگره ی شوراها باشد. فراخواندن ملوان های بالتیک قبل از این موعد به معنای گام نهادن علنی در راه قیام می بود. از این جا مشکلی ناشی شد که بعداً به تأخیر تبدیل گشت.

در بعدازظهر روز بیست و چهارم، دو نماینده از شورای کرونشتات، یعنی فلروفسکی بلشویک و یارچوک آنارشویست، که با بلشویک ها همگامی می کرد، برای شرکت در کنگره به اسمولنی آمدند. آن ها در یکی از اتاق های

اسمولنی به چودنوفسکی برخوردند. چودنوفسکی تازه از جبهه مراجعت کرده بود و با اشاره به حالت روحی سربازها با قیام در آینده ی نزدیک مخالفت می کرد. فلروفسکی روایت می کند که: "در اوج این جروبخت، تروتسکی به درون اتاق آمد... او مرا به کنار خواند و به من توصیه کرد که فوراً به کرونشتات باز گردم: `حوادث با چنان سرعتی پیش می روند که همه باید در جای خود باشند...` من انضباط قیام قریب الوقوع را در این دستور کوتاه حس کردم." جروبخت ناتمام ماند. چودنوفسکی دهان بین و پرشور شک و تردید خود را به کنار نهاد تا در تهیه ی نقشه های نبرد شرکت بجوید. از پس فلروفسکی و یارچوک تلفن گرامی به این شرح مخابره شد: "نیروهای مسلح کرونشتات باید در سپیده دم برای دفاع از کنگره ی شوراها به حرکت درآیند."

کمیته ی نظامی انقلابی آن شب به وسیله ی سوردلوف تلگرافی به هلزینگفورز برای اسمیلگا، رئیس کمیته ی منطقه ای شوراها، ارسال داشت: "قواعد را بفرستید." معنایش این بود که: ۱۵۰۰ ملوان مسلح تا بن دندان را فوراً به پایتخت بفرست. هر چند ملوان ها فقط در روز بعد می توانستند به پایتخت برسند، دلیلی برای به تعویق افکندن عملیات نظامی وجود نداشت؛ نیروهای داخلی کافی بودند. آری، و تعویق ناممکن بود. عملیات شروع شده بودند. اگر احیاناً نیروهای تقویتی برای کمک به حکومت از جبهه اعزام می شدند، آن گاه ملوان ها به موقع از راه می رسیدند تا به جناح ها یا عقب دارهای آن نیروها ضربه بزنند.

نقشه های تاکتیکی برای فتح پایتخت عمدتاً به وسیله ی ستاد سازمان نظامی بلشویک ها طراحی شدند. افسرهای ستاد فرمان دهی ارتش یقیناً

عیب های بسیاری در این نقشه ها می یافتند، اما مدرسان نظامی معمولاً در تدارک قیام های انقلابی شرکت نمی جویند. در هر حال به نکات اساسی توجه لازم مبذول شده بود. شهر به چند لشکر نظامی تقسیم شده بود و هر لشکر از نزدیک ترین ستاد فرمان دهی تبعیت می کرد. گروهان های گارد سرخ در مهم ترین نقاط متمرکز شده و با واحدهای نظامی مجاور هماهنگ شده بودند؛ در این واحدهای نظامی گروهان های کشیک بیدار و آماده بودند. هدف هر یک از عملیات و نیروهای لازم از پیش مشخص شده بودند. همه ی قیام کنندگان از بالا تا پایین اطمینان مطلق داشتند که پیروزی بدون تلفات به دست خواهد آمد- و قدرت قیام، و گاهی نیز پاشنه ی آشیل قیام، در همین اطمینان نهفته بود.

عملیات اصلی دو ساعت پس از نیمه شب شروع شد. واحدهای کوچک نظامی، در بیشتر موارد همراه با هسته هائی از کارگران یا ملوانان مسلح به فرمان دهی کمیسرها، هم زمان با هم و یا به ترتیبی منظم، ایستگاه های راه آهن، نیروگاه برق، انبارهای مهمات و خواروبار، سازمان آب، پل دوتسوی، مرکز تلفن، بانک دولتی، و چاپ خانه های بزرگ را اشغال کردند. تلگراف خانه و پست خانه ی مرکزی هم تماماً تصرف شدند. نگهبان های قابل اعتماد در همه جا مستقر گردیدند.

روایات مکتوبی که پیرامون رویدادهای آن شب اکتبر به جا مانده اند سخت ناچیز و کم رنگند. این روایات بیشتر به گزارش پلیس می مانند. همه ی قیام کنندگان از تبی عصبی به خود می لرزیدند. برای مشاهده و ثبت وقایع نه فرصتی موجود بود و نه انسانی. اطلاعاتی که به ستاد کل قیام می رسید به طور مستمر روی کاغذ ثبت نمی شدند، و اگر هم ثبت می شدند این کار با

دقت کافی انجام نمی گرفت. بسیاری از یادداشت ها گم شدند. خاطرات بعدی همه خشک و خالی از دقت بودند، چون منبع بیشتر این خاطرات را افرادی تشکیل می دادند که به طور تصادفی وارد ماجرا شده بودند. کارگرها و ملوان ها و سربازهایی که مبتکران و رهبران واقعی عملیات بودند اندکی بعد در رأس نخستین واحدهای ارتش سرخ قرار گرفتند و بیشتر آنان در میدان های گوناگون جنگ داخلی جان سپردند. پژوهش گر در کوشش خود برای تعیین توالی رویدادهای مجزا به آشفتگی وسیعی بر می خورد، و روایات روزنامه ها این آشفتگی را پیچیده تر می کنند. گاهی اوقات چنین به نظر می رسد که گویی تسخیر پتروگراد در پائیز ۱۹۱۷ از شرح ماجرا در ۱۹۳۱، یعنی چهارده سال بعد، آسان تر بوده است.

وظیفه ی تسخیر ایستگاه راه آهن نیکلانفسکی به عهده ی گروهان یکم گردان مهندسی، یعنی قوی ترین و انقلابی ترین گردان موجود، محول شد. در مدتی کمتر از یک ربع ساعت این ایستگاه بدون کمترین تلفاتی به تصرف نگهبان های نیرومند درآمد. جوخه ی حکومت صرفاً در دل تاریکی بخار شد و به آسمان رفت. آن شب سرد نمناک مالمال از حرکات مرموز و اصوات مشکوک بود. سربازها در حالی که می کوشیدند بر دلهره ی شدید خود مسلط شوند، همه ی عابران پیاده و سواره را از حرکت باز می داشتند و مدارکشان را بازرسی می کردند. گاهی اوقات نمی دانستند چه کنند. تردید به خرج می دادند. و در بیشتر موارد عابران را رها می کردند. اما اعتماد به نفس آنان دم به دم افزایش می یافت. در حدود ساعت شش صبح افراد واحد مهندسی دو کامیون حامل حدود شصت دانشجوی نظامی را در خیابان متوقف کردند، و پس از خلع سلاحشان آنان را به اسمولنی فرستادند.

به همین گردان مهندسی دستور داده شد که پنجاه مرد برای نگهبانی از انبارهای خواروبار و بیست و یک مرد برای مراقبت از نیروگاه برق، و غیره، اعزام بخشد. دستور پشت دستور از راه می رسید، گاهی از اسمولنی و گاهی دیگر از ستاد بخش ها. هیچ کس به نشانه ی اعتراض غرولند نمی کرد. بنا به گزارش یک کمیسر، دستورها "فوراً و دقیقاً" به اجراء در می آمدند. نقل و انتقال سربازها نظم و دقت بی سابقه ای یافته ی بود. با وجود وارفتگی و از هم پاشیدگی پادگان - محوطه ی پادگان از حیث نظامی فقط برای آهن قراضه خوب بود. در آن شب روحیه ی نظام جمع کهن در وجود همگان زنده شد و برای آخرین بار تارهای عصبی و عضلات همه را در خدمت هدف جدید منقبض کرد.

در این میان کمیسر اورالوف دو مجوز دریافت کرد: یکی برای اشغال چاپخانه ی روزنامه ی ارتجاعی روسکایا ولیا، که به دست پروتوپوپوف، اندکی پیش از انتصابش به مقام آخرین وزیر کشور نیکلای دوم، تأسیس شده بود؛ و دیگری برای تحویل گرفتن یک گروه سرباز از هنگ سمنوف گارد که حکومت به خیال گذشته آن را متعلق به خود می دانست. افراد هنگ سمنوف برای اشغال چاپخانه مورد احتیاج بودند. این چاپخانه برای انتشار روزنامه ی بلشویک ها به قطع بزرگ تر و با تیراژ بیشتر لازم بود. سربازها روی تخت خواب هایشان دراز کشیده بودند و رفته رفته آماده خواب می شدند. کمیسر اورالوف هدف خود را از آن دیدار به اختصار تشریح کرد. "هنوز حرفم کاملاً تمام نشده بود که فریاد هورا! از همه سو به آسمان بلند شد. سربازها از تخت خواب های خود بیرون پریدند و به دور من حلقه زدند." کامیونی انباشته از افراد هنگ سمنوف به چاپخانه نزدیک شد. کارگران

شب کار به سرعت در اتاق دستگاه روتاتیو جمع شدند. کمیسر به آنان توضیح داد که چرا به آن جا رفته است. "و در این جا هم مثل سربازخانه کارگران با فریاد `هورا! پاینده باد شورا!` پاسخ دادند." کار تمام بود. مؤسسات دیگر هم کم و بیش به همین شیوه تصرف شدند. استفاده از زور لازم نبود، چون مقاومتی دیده نمی شد. توده های قیام کننده دست خود را بلند کردند و اربابان دیروز را بیرون راندند.

فرمانده ی حوزه ی نظامی پتروگراد آن شب به ستاد کل فرمان دهی و ستاد فرمان دهی جبهه ی شمال تلفنی گزارش داد که: "اوضاع در پتروگراد وحشت ناک است. از تظاهرات و اغتشاشات خیابانی خبری نیست، بلکه مؤسسات و ایستگاه های راه آهن به طور منظم یکی پس از دیگری اشغال می شوند، هم چنین بازداشت پشت بازداشت صورت می گیرد... دانشجویهای گشتی بدون مقاومت تسلیم می شوند... هیچ تضمینی در دست نداریم که برای توقیف حکومت موقت کوششی به عمل نیاید." پولکوفنیکوف حق داشت: در این خصوص تضمینی در دست نداشتند.

در محافل نظامی شایع شده بود که ایادی کمیته ی نظامی انقلابی کلمه ی شب را برای نگهبان های پادگان از روی میز فرمانده ی پتروگراد دزدیده اند. یحتمل که این شایعه حقیقت داشت. قیام در میان کارکنان فرودست همه ی مؤسسات دوستان بسیار داشت. با این حال قصه ی سرقت کلمه ی شب ظاهراً افسانه ای است که برای توجیه سهولت خوارکننده ی تصرف شهر به دست نیروهای بلشویک، در اردوی دشمن ساخته شد.

در خلال شب از طریق پادگان دستوری از جانب اسمولنی صادر شد: افسرهانی که اقتدار کمیته ی نظامی انقلابی را به رسمیت نمی شناسند باید

بازداشت شوند. فرماندهان بسیاری از هنگ‌ها به میل خود پا به فرار نهادند، و روزهای پراضطرابی را در خفیه گاه به سر آوردند. در واحدهای دیگر افسرها یا از کار برکنار و یا بازداشت شدند. کمیته‌ها و ستادهای انقلابی در همه جا تشکیل می‌شدند و دست در دست کمیسرها انجام وظیفه می‌کردند. لازم به توضیح نیست که این فرماندهان خلق الساعه از لحاظ نظامی در مراتب عالی قرار نداشتند. با این حال قابل اعتماد بودند، و مسأله نیز در این جا عمدتاً باید در دادگاه سیاسی حل و فصل می‌شد.

لازم است اضافه کنیم که ستادهای برخی از واحدها با وجود کمبود تجربه ابتکارهای نظامی چشم‌گیری از خود نشان دادند. کمیته‌ی هنگ پالوفسکی پیشاهنگانی به ستاد حوزه‌ی نظامی پتروگراد فرستاد تا ببیند در آن جا چه خبر است. گردان ذخیره‌ی شیمیایی همسایگان بی‌قرار خود، یعنی دانشجویان دانشکده‌های افسری پالوفسکی و ولادیمیرسکی، و دانش‌آموزان سپاه نوآموزان را به دقت زیر نظر گرفته بود. افراد گردان شیمیایی دانشجویان نظامی را گاه به گاه در خیابان‌ها خلع سلاح می‌کردند و بدین ترتیب آنان را زبون و متوحش نگاه می‌داشتند. ستاد گردان شیمیایی با سربازهای مستقر در دانشکده‌ی پالوفسکی تماس گرفت و اطمینان به عمل آورد که کلید اسلحه‌خانه‌ها در دست سربازهاست.

مشکل بتوان تعداد نیروهائی را که در تسخیر شبانه‌ی پایتخت شرکت داشتند تعیین کرد. آن‌هم نه فقط به این دلیل که هیچ‌کس به فکر سرشماری آنان نیفتاد، بلکه نیز به سبب ماهیت عملیات. ذخیره‌های خط دوم و سوم تقریباً با کل پادگان درهم آمیختند. اما توسل به ذخیره‌ها فقط گاهی اوقات لازم می‌شد. چند هزار گارد سرخ، دو یا سه هزار ملوان-روز بعد با رسیدن

ملوان های کرونشئات و هلزینگفورز این رقم سه برابر شد- در حدود بیست گروهان پیاده نظام: این ها نیروهای ذخیره ی خط دوم و سومى بودند که قیام کنندگان به کمکشان قله های حکومت را در پایتخت به تصرف درآوردند. در ساعت سه و بیست دقیقه ی صبح، منشویکی به نام شر، رئیس اداره ی سیاسى وزارت جنگ، اطلاعات زیر را به وسیله ی تلفن مستقیماً به قفقاز فرستاد: "جلسه ی کمیته ی اجرائى مرکزی به اتفاق نمایندگان کنگره ی شوراها در جریان است. بلشویک ها در این جلسه در اکثریت قاطع قرار دارند. برای تروتسکی کف زده اند. او اعلام کرده است که چون قدرت در دست آن هاست، به پیروزی بدون خونریزی امیدوار است. بلشویک ها عملیات تهاجمی را شروع کرده اند. آن ها پل نیکانفسکی را تصرف کرده و در آن جا زره پوش مستقر کرده اند. هنگ پاولوفسکی افراد خود را در خیابان میلیونی^۲ در نزدیکی کاخ زمستانی مستقر کرده. آن ها همه را متوقف و بازداشت می کنند و سپس به انستیتوی اسمولنی می فرستند. آن ها کارتاشف وزیر و هالپرین، مدیر کل حکومت موقت را بازداشت کرده اند. ایستگاه راه آهن بالتیک هم به دست بلشویک ها افتاده است. اگر نیروهای جبهه مداخله نکنند، حکومت با نیروهای موجودش قادر به مقاومت نخواهد بود."

جلسه ی مشترک کمیته های اجرائى که ستوان شر به آن اشاره کرده است، پس از نیمه شب در شرایط غیرعادی در اسمولنی آغاز شد. نمایندگان کنگره ی شوراها در مقام مهمان تالار را لبریز کردند. نگهبان های تقویت شده درهای ورودی و راه روها را تحت مراقبت گرفتند. پالتوهای جنگی، تفنگ، و مسلسل چارچوب پنجره ها را پُر کرده بود. اعضای کمیته های

اجرائی در میان توده ی هزار سر و متخاصم شهرستانی ها غرق شده بودند. ارگان عالی "دموکراسی" از هم اکنون چون اسیر قیام می نمود. پیکر آشنای جناب رئیس، یعنی چیدزه، در این میان دیده نمی شد. تزلتلی سخن گوی دائمی نیز غایب بود. هر دو، متوحش از چرخش حوادث، مقام های مسئول خود را واگذار کرده و پس از ترک پتروگراد به موطن خود در گرجستان گریخته بودند. دان هم چنان در مقام رهبر سازش کاران باقی بود. او نه شوخ طبعی مکارانه ی چیدزه را داشت و نه فصاحت مؤثر تزلتلی را. اما از حیث کوتاه بینی و لجاجت از هر دو جلوتر بود. گوتز سوسیال رولوسیونر، تک و تنها در صندلی رئیس، جلسه را افتتاح کرد. دان در میان سکوتی شروع به سخن رانی کرد که به نظر سوخانوف رخوت آمیز و به نظر جان رید "تقریباً تهدیدآمیز" رسید. سرگرمی سخن گو همانا قطع نامه ی تازه ی پیش-پارلمان بود که سعی داشت راه قیام را با پژواک های میرنده ی خود سد کند. دان در حالی که می کوشید بلشویک ها را از گرسنگی و انحطاط اجتناب ناپذیر توده ها بترساند، فریاد کشید: "اگر این تصمیم اخیر را به حساب نیاورید، دیگر دیر خواهد بود. ضدانقلاب هرگز به اندازه ی این لحظه" - یعنی در شب ماقبل بیست و پنجم اکتبر ۱۹۱۷ - "این چنین قوی نبوده است." خرده بورژوازی ترسو چون با حوادث بزرگ رو به رو می شود فقط خطر و مانع بر سر راه خود می بیند. تنها چاره ی او همین فریاد وحشت است. "در کارخانه ها و سرریازخانه ها مطبوعات صدسیاه از مطبوعات سوسیالیستی موفق ترند." درست مانند ۱۹۰۵، "وقتی همین تروتسکی ریاست شورای پتروگراد را برعهده داشت" بار دیگر مجانین انقلاب را به ویرانی می کشند. و باز فریاد برآورد که: خیر، کمیته ی اجرائی مرکزی به

کسی اجازه ی قیام نخواهد داد. "مگر آن که دو اردوی متخاصم روی جسد این کمیته به روی هم شمشیر بکشند." فریادی از میان حضار: "بله، مدت هاست که مرده!" تمامی تالار مناسبت آن گفته را حس کرد. هم اکنون بورژوازی و طبقه ی کارگر روی جسد سازش کاری به روی هم شمشیر کشیده بودند. صدای سخن ران در قیل و قال خصومت آمیزی غرق می شود، مشت هائی که او بر میز می کوبد مذبحخانه اند، استغاثه های او بی تأثیرند، و تهدیدهایش کسی را نمی ترسانند. خیلی دیر است! خیلی دیر است!

آری، قیام است! تروتسکی به نام کمیته ی نظامی انقلابی، حزب بلشویک، و کارگران و سربازان پتروگراد، واپسین قید و بند را به کنار می نهد. بله، توده ها با ما هستند و ما در پیشاپیش آن ها حمله را شروع کرده ایم! "اگر ضعف نشان ندهید جنگ داخلی نخواهد شد، چون دشمن تسلیم شده است، و شما می توانید سرور سرزمین روسیه باشید چون این مقام حقاً به شما تعلق می گیرد." اعضای حیرت زده ی کمیته ی اجرایی مرکزی توان اعتراض را هم نیافتند. تا این لحظه، سخنان تدافعی اسمولنی به رغم همه ی واقعیات بارقه ای از امید در دلشان نگاه داشته بود. اکنون این بارقه هم خاموش شده بود. در آن ساعات، در ژرفنای شب، قیام سر خویشتن را مغرورانه بلند کرد.

آن جلسه ی پرماجرا در ساعت چهار صبح خاتمه یافت. سخن رانی های بلشویک دمی چند بر سکوی خطابه حاضر می شدند و سپس بلافاصله به کمیته ی نظامی انقلابی باز می گشتند. از چهار گوشه ی شهر اخبار کاملاً مساعد مثل سیل به سوی کمیته جاری بود. گشتی ها در خیابان ها انجام

وظیفه می کردند، سازمان های حکومت یکی پس از دیگری اشغال می شدند؛ دشمن در هیچ جا مقاومت نشان نمی داد.

گمان می رفت که مرکز تلفن از استحکامات ویژه ای برخوردار باشد، اما در ساعت هفت بامداد یکی از گروهان های هنگ ککزگولمسکی این مرکز را بدون نبرد تصرف کرد. اکنون نه فقط خیال قیام کنندگان از بابت شبکه ی ارتباطی شان آسوده شده بود، بلکه ارتباط های تلفنی دشمن را هم می توانستند کنترل کنند. تلفن های کاخ زمستانی و ستاد فرمان دهی ارتش فوراً قطع شدند.

تقریباً هم زمان با تصرف مرکز تلفن، گروهی از ملوان های گارد دریایی- در حدود چهل تن- ساختمان بانک دولتی را واقع بر تریعه ی اکاترینینسکی تصرف کردند. رالزویچ، کارمند بانک، به یاد می آورد که ملوان ها "با سرعت عمل می کردند." آن ها بلافاصله بر سر هر تلفن یک نگهبان گماردند تا احتمال اعزام کمک را از خارج منتفی سازند. اشغال ساختمان "بدون بروز مقاومت" صورت گرفت، "در حالی که جوخه از هنگ سمونوفسکی در آن جا حضور داشت!" تصرف بانک تا اندازه ای از اهمیت سمبولیک برخوردار بود. کادرهای حزب با انتقادهای مارکسیستی از کمون ۱۸۷۱ پاریس آشنا بودند و می دانستند که رهبران آن کمون به فکر تصرف بانک دولتی نیفتاده بودند. مدت ها پیش از بیست و پنجم اکتبر، بسیاری از بلشویک ها به خود گفته بودند که: "خیر، ما آن اشتباه را مرتکب نخواهیم شد." خبر تصرف مقدس ترین نهاد دولت بورژوائی به سرعت در بخش های مختلف شهر منتشر شد، و موج گرمی از شادمانی برانگیخت.

در نخستین ساعات صبح ایستگاه راه آهن ورشو اشغال گردید، هم چنین چاپخانه ی اخبار بازار بورس، و پل دورتسوی، درست در زیر پنجره های مقر کرنسکی، یکی از کمیسرهاى کمیته قطع نامه ای به دست نگهبان زندان کرسیتی- از سربازهای هنگ ولینسکی- داد که در آن آزادی چندین تن از زندانیان برطبق فهرست های شورا درخواست شده بود. مدیریت زندان بیهوده کوشید تا از وزیر دادگستری کسب تکلیف کند: سر جناب وزیر خیلی شلوغ بود. بلشویک های آزاد شده، از جمله روشال، رهبر جوان کرونشتات، بلافاصله به مقام های نظامی منصوب شدند.

در ساعات صبح، گروهی از دانشجویان نظامی که در یک کامیون به دنبال اغذیه از کاخ زمستانی بیرون آمده و به وسیله ی واحد مهندسی در ایستگاه نیکلانفسکی توقیف شده بودند، به اسمولنی آورده شدند. پودویسکی در این خصوص روایت کرده است که: "تروتسکی به آن ها گفت که آزادند به دانشکده و بر سر کار خود باز گردند، اما به شرط آن که قول دهند بر علیه قدرت شورائی اقدام نکنند. دانشجویان جوان، که انتظار داشتند به سرنوشت خونینی دچار شوند، به نحو توصیف ناپذیری شگفت زده شدند." هنوز معلوم نیست که آزادی فوری آنان تا چه حد عاقلانه بود. پیروزی هنوز قطعاً به فرجام نرسیده بود. دانشجویان دانشکده ی افسری نیروی اصلی دشمن محسوب می شدند. از سوی دیگر، نظر به نوسان احساسات در مدارس نظامی، لازم بود عملاً ثابت شود که تسلیم در برابر پیروزمندان مجازاتی برای دانشجویها به دنبال نخواهد داشت. دلایل موجود در هر دو جهت تقریباً هم سنگ بودند.

ژنرال لویتسکی از وزارت جنگ، که هنوز به اشغال قیام کنندگان در نیامده بود، به وسیله ی تلفن به ژنرال دوخونین در ستاد فرمان دهی ارتش اطلاع داد که: "نیروهای نظامی پادگان پتروگراد... به بلشویک ها پیوسته اند. ملوان ها و یک ناوشکن سبک از کرونشئات به پایتخت آمده اند. آن ها پل ها را دوباره پائین آورده اند. نگهبان های پادگان تمام شهر را پوشانده اند. اما قیامی صورت نگرفته است. (!) مرکز تلفن در دست افراد پادگان است. نیروهای مستقر در کاخ زمستانی فقط علی الظاهر از مرکز تلفن دفاع می کنند، چون تصمیم گرفته اند که به طور فعال آفتابی نشوند. به طور کلی آدم احساس می کند که حکومت موقت در پایتخت کشور دشمنی به دام افتاده که آن دشمن کار بسیج نیروهایش را به اتمام رسانده اما هنوز عملیات تهاجمی را شروع نکرده است." شهادت نظامی و سیاسی ارزشمندی است! ناگفته نماند که وقتی جناب ژنرال می گوید که ملوان ها از کرونشئات در رسیده اند، او از رویدادها پیشی جسته است: ملوان ها چند ساعت بعد به پتروگراد رسیدند. پل مورد بحث را در واقع خدمه ی *آورورا* پائین کشیدند. جناب ژنرال در خاتمه اظهار نظر کرده بود که بلشویک ها "از مدت ها پیش می توانستند شر ما را از سر خود کم کنند... منتها جرئت نمی کنند با افکار عمومی جبهه در بیفتند." امید نهفته در این جملات ناشی از ساده لوحی بود. اما این توهمات پیرامون جبهه تنها چیزی بود که برای ژنرال ها، و یا برای دموکرات های پشت جبهه، باقی مانده بود. به هر تقدیر، آن تصویر درباره ی حکومت موقت در پایتخت کشور دشمن، به عنوان بهترین توضیح رویداد اکتبر در تاریخ انقلاب ثبت خواهد شد.

جلسات در اسمولنی بی وقفه ادامه داشتند. تهییج گران و سازمان دهندگان و رهبران کارخانه ها و هنگ ها و بخش ها یکی دو ساعت، و گاهی فقط چند دقیقه، برای کسب خبر و بررسی نتایج فعالیت های خود به اسمولنی می آمدند و بار دیگر به مواضع خویش باز می گشتند. در برابر اتاق شماره ی ۱۸، مقر گروه بلشویک ها در شورا، ازدحام توصیف ناپذیری وجود داشت. از راه رسیدگان، خسته تا حد مرگ، اغلب در تالار اصلی ساختمان به خواب می رفتند. آنان، هر دو دست بر گرد تفنگ هایشان، سرهای سنگین خود را به ستونی سفید و یا به دیوار راه روها تکیه می دادند و چشم برهم می نهادند. و یا آن که دسته دسته بر کف نمناک و کثیف راه روها ولو می شدند. کمیسرهای نظامی به نزد لاشویچ می رفتند و آخرین دستورالعمل ها را از او می گرفتند. در مقر کمیته ی نظامی انقلابی در طبقه ی سوم، گزارش هائی که از همه سو به آن جا روان بودند به دستور تبدیل می شدند. قلب قیام در این جا می طپید.

مراکز قیام در بخش ها رونوشت کوچکی از تصویر اسمولنی بودند. در بخش وایبورگ، رو به روی ستاد فرمان دهی گارد سرخ در بولوار سامسونفسکی، اردوی تمام عیاری برپا شده بود: خیابان از واگن ها و اتومبیل های مسافربر و کامیون ها لبریز بود. مؤسسات واقع در آن بخش انباشته از کارگران مسلح بودند. شورا، دوما، اتحادیه های کارگری، و کمیته های کارخانه و کارگاه- در یک کلام همه ی نهادهای این بخش- کمر به خدمت قیام بسته بودند. در کارخانه ها و سرپازخانه ها مؤسسات مختلف، همان رویدادهائی را می دیدی که در مقیاس بزرگ تر در سراسر شهر جریان داشتند: انقلابیون برخی را بیرون می راندند و برخی دیگر را انتخاب

می کردند، و بدین سان واپسین رشته های پیوندهای کهن را از هم می گسستند و رشته های نوین را استحکام می بخشیدند. عناصر عقب مانده در جهت تبعیت از کمیته ی نظامی انقلابی قطع نامه تصویب می کردند. منشیویک ها و سوسیال رولوسیونرها، همراه با مدیران کارخانه ها و فرماندهان نیروی نظامی، خود را ترسان و لرزان کنار می کشیدند. در جلسات مداوم، تازه ترین اطلاعات بین همگان پخش می شد، اعتماد به نفس و روحیه ی رزمندگی زنده نگاه داشته می شد و پیوندهای محکم تر می شدند. توده های انسانی بر حول محورهای نو تبلور می یافتند؛ انقلاب به خود تحقق می بخشید.

در این کتاب کوشیده ایم که تکامل قیام اکتبر را گام به گام دنبال کنیم: نارضائی روزافزون توده های کارگر، شتافتن شوراها به زیر پرچم های بلشویک، خشم ارتش، مبارزه ی دهقان ها برضد ملاک ها، سیل خروشنده ی جنبش های ملی، ترس و دغدغه ی فزاینده ی طبقات دارا و حاکم، و سرانجام مبارزه در راه قیام در میان صفوف حزب بلشویک. پس از همه ی این حوادث، آخرین پرده ی انقلاب بیش از اندازه کوتاه و خشک و بی روح به نظر می رسد. و مابین این آخرین پرده و دامنه ی تاریخ حوادث تناسبی دیده نمی شود. خواننده در خود احساس سرخوردگی می کند. او مانند کوه نوردی است که در همان حال که گمان می کند مشکلات اصلی هنوز در جلو قرار دارند، ناگهان در می یابد که یا به قله رسیده و یا چیزی نمانده به آن جا برسد. پس قیام کجاست؟ تصویری از قیام موجود نیست. رویدادها در یک تصویر واحد جمع نمی شوند. با یک رشته عملیات کوچک مواجهیم که از پیش محاسبه شده و تدارک دیده شده اند، اما در زمان و مکان از یک دیگر

مجزا هستند. وحدت اندیشه و هدف آن ها را به یک دیگر پیوند می دهد، اما این عملیات در کل مبارزه به هم جوش نمی خورند. از عملیات توده های عظیم خبری نیست. از برخوردهای دراماتیک با نیروهای نظامی نشانی نمی بینیم. ذهن هایی که با واقعیات تاریخ آشنائی دارند، چیزی که شباهتی به مفهوم قیام داشته باشد در این جا نمی یابند.

ماهیت کلی انقلابی در پایتخت بعداً سبب شد که مازاریک، مانند بسیاری از افراد دیگر، چنین بنویسد: "انقلاب اکتبر... همه چیز بود جز جنبش توده های خلق. آن انقلاب نتیجه ی عمل رهبرانی بود که از بالا و در پس پرده فعالیت می کردند." اما حقیقت آن است که انقلاب اکتبر مردمی ترین قیام توده ای در سراسر تاریخ بود. کارگران برای جوش خوردن به یک دیگر احتیاجی به آمدن به میادین عمومی شهر نداشتند: آن ها بدون تجمع در میدان هم از نظر سیاسی و اخلاقی کل واحدی را تشکیل می دادند. سربازها حتی از ترک بی اجازه ی سربازخانه ها منع شده بودند: در این خصوص فرمان کمیته ی نظامی انقلابی با فرمان پولکوفنیکوف یک سان بود. اما آن توده های نامرئی بیش از پیش با سیر حوادث همگام شده بودند. تماس کارخانه ها و سربازخانه ها با ستادهای بخش ها یک لحظه هم قطع نمی شد، تماس بخش ها با اسمولنی هم همین طور. واحدهای گارد سرخ حمایت کارخانه ها را در پشت سر خود احساس می کردند. هنگامی که جوخه های سربازها به سربازخانه ها باز می گشتند، افراد نوبت بعد را مهیا می دیدند واحدهای انقلابی فقط با اطلاع از ذخیره های سنگین در پشت سر خود می توانستند کار خود را با چنین اعتمادی انجام دهند. حال آن که گشتی های پراکنده ی حکومت پیشاپیش از تک افتادگی خود خبر داشتند و از این رو به فکر مقاومت هم

نیفتادند. طبقات بورژوا انتظار داشتند که سنگرهای خیابانی، حریق‌های مهیب، چپاول‌گری، و رودهای خون ببینند. در واقعیت امر، سکوت موجود از همه ی رعد و برق‌های جهان موحش‌تر بود. زمین جامعه مثل صحنه‌های چرخان‌تئاتر خاموش به حرکت درآمد، و آن‌گاه توده‌های خلق را به پیش‌نهاد و فرمان روایان دیروز را به برزخ فرستاد.

در ساعت ده صبح روز بیست و پنجم، به همین زودی، اسمولنی پخش بیانیه ی پیروزی را در پایتخت و در سراسر کشور ممکن تشخیص داد: "حکومت موقت سرنگون شده است. قدرت دولت به دست کمیته ی نظامی انقلابی افتاده است." این بیانیه از یک جهت پیش از موقع صادر شده بود. حکومت هنوز وجود داشت، دست کم در محدوده ی خطه ی کاخ زمستانی. ستاد فرمان‌دهی ارتش هم وجود داشت؛ ایالات هنوز نظر خود را بیان نکرده بودند؛ کنگره ی شوراهای هنوز افتتاح نشده بود. اما رهبران قیام‌ها مورخ نیستند؛ آنان ناچارند برای آماده ساختن رویدادها برای مورخان، از رویدادها پیشی بجویند. در پایتخت، کمیته ی نظامی انقلابی از همان ساعات میدان‌دار مطلق شده بود. تردیدی وجود نداشت که کنگره ی شوراهای بر قیام صحه خواهد گذاشت. ایالات منتظر ابتکار پتروگراد بودند. برای تصرف کامل قدرت لازم بود که به مثابه ی یک قدرت مستقل عمل شود. کمیته در بیانیه ای خطاب به سازمان‌های جبهه و پشت جبهه از سربازها درخواست کرد که رفتار فرماندهان را به دقت زیر نظر بگیرند، هر افسری را در صورت نافرمانی از انقلاب بازداشت کنند، و در صورت مشاهده ی هر کوششی در جهت انداختن لشگرهای دشمن به جان پتروگراد، از توسل به زور روگردان نباشند.

استانکویچ، سرکمیسر ستاد فرمان دهی کل ارتش، که شب پیش از جبهه آمده بود و میل نداشت در این میان بیکار بماند، صبح هنگام خود را در رأس نیم گروهان از دانشجویان مهندسی ارتش قرار داد و بر آن شد که مرکز تلفن را از وجود بلشویک ها پاک کند. بدین ترتیب بود که دانشجویان نظامی برای نخستین بار دریافتند که چه کسی ارتباط های تلفنی را در دست گرفته است. ستوان سینگوب در این میان با دندان قروچه فریاد کشید: "از این الگوی انرژی سرمشق بگیرید. اما این رهبری را از کجا گیر آوردند؟" ملوان هانی که مرکز تلفن را در اشغال داشتند به آسانی می توانستند دانشجویها را از پنجره ها به گلوله ببندند. اما قیام کنندگان با تمام قوا می کوشیدند از خونریزی پرهیز کنند، و استانکویچ هم به افراد خود دستور داده بود که شلیک نکنند تا مبادا دانشجویها متهم به تیراندازی به روی مردم شوند. افسر فرمانده لاید پیش خود اندیشیده بود که: "وقتی نظم را اعاده کردیم، چه کسی جرئت خواهد کرد جیک بزند؟" و در پایان تفکرات خود به بانگ بلند گفت: "دلک های ملعون!" این نمونه ی خوبی از نگرش افسرها به حکومت بود. سینگوب رأساً چند تن را برای آوردن نارنجک و مواد آتش زا به کاخ زمستانی فرستاد. در این گیرودار یک ستوان سلطنت طلب در کنار در ورودی مرکز تلفن با یک ستوان سوم بلشویک وارد جروبخت شد. این دو مثل پهلوان های هومر پیش از نبرد به مبادله ی طعنه های سهمگین پرداختند. دخترهای تلفن خانه چون خویشتن را مابین دو آتش - عجالتاً فقط آتش لفظی - محصور دیدند، اختیار از کف دادند. ملوان ها به آن ها اجازه دادند که به خانه بروند. "چه خبر است؟ این ها زنند؟..." دخترها با جیغ های عصبی از درهای خروجی گریختند. سینگوب روایت می کند که: "خیابان خلوت مورسکایا ناگهان از آن همه

دامن و کلاه پرنده و جهنده جان گرفت. "ملوان ها به نحوی موفق شدند که از عهده ی کارهای تلفن خانه برآیند. طولی نکشید که زره پوشی انباشته از گاردهای سرخ، بدون آن که به دانشجویهای وحشت زده آسیبی برساند، وارد صحن تلفن خانه شد. دانشجویها هم به نوبه ی خود با دو کامیون درهای تلفن خانه را از بیرون مسدود کردند. آن گاه از سوی خیابان نوسکی زره پوش دوم پدیدار شد، و سپس زره پوش سوم. کار از حد مانور و کوشش برای ترساندن یک دیگر فراتر نمی رفت. مبارزه بر سر تصاحب مرکز تلفن بدون استفاده از مواد آتش زا فیصله یافت: استانکویچ پس از تضمین ایمنی و آزادی دانشجویها، دست از محاصره ی مرکز تلفن برداشت.

به طور کلی هنوز اسلحه فقط به عنوان نشانه ی خارجی قدرت به کار می آید: فعلاً تیری از لوله های تفنگ شلیک نمی شود. بر سر راه کاخ زمستانی، نیم گروهان دانشجویی نظامی به یک دسته ملوان تفنگ به دست و آماده ی شلیک بر می خورند. هر دو خصم فقط با چشم های خود یک دیگر را سبک سنگین می کنند. هیچ یک از طرفین میل به جنگ ندارد: یکی در سایه ی آگاهی از قدرت خویش، دیگری به علت اطلاع از ضعف خود. اما هر وقت فرصتی دست دهد، قیام کنندگان -مخصوصاً کارگران- دشمن را خلع سلاح می کنند. مثلاً همان نیم گروهان دانشجویی مهندسی ارتش به وسیله ی گاردهای سرخ و سربازها و به کمک چند زره پوش خلع سلاح شده و به اسارت گرفته شده بودند. اما در این جا هم کشمکش رخ نداد؛ دانشجویها مقاومتی از خود نشان ندادند. بانی این ماجرا می گوید: "بدین ترتیب یگانه مقاومت واقعی، تا آن جا که من اطلاع دارم، در برابر بلشویک ها به پایان

رسید. "البته استانکویچ عملیات منطقه ی کاخ زمستانی را مستثنی کرده است.

در حوالی ظهر، نیروهای کمیته ی نظامی انقلابی خیابان های اطراف کاخ مارینسکی را اشغال کردند. اعضای پیش- پارلمان خود را برای اجلاس آماده می کردند. هیئت رئیسه کوشید تا آخرین اخبار را به دست آورد؛ و چون دریافت که تلفن های کاخ قطع شده اند، قلبش فروریخت. شورای ریش سفیدان وارد شور شد تا چاره ای بیندیشد. در این حیص و بیص نمایندگان در گوشه و کنار غرولند می کردند. آوکسنتیف کوشید آنان را تسلی دهد: کرنسکی به جبهه رفته است، و به زودی برای رتق و فتق امور باز خواهد گشت. رزه پوشی در کنار در ورودی توقف کرد. سربازهای هنگ های لیتوفسکی و ککزگولمسکی همراه با ملوان های گارد دریائی وارد ساختمان شدند، روی پله ها صف کشیدند و تالار اول را اشغال کردند. فرمانده ی آن افراد به نمایندگان پیشنهاد کرد که بلافاصله کاخ را ترک گویند. نابوکوف گواهی داده است که: "وضع زننده ای پدید آمد. " اعضای پیش- پارلمان تصمیم گرفتند متفرق شوند و "فعالیت های خود را موقتاً به حال تعلیق در آورند. " چهل و هشت عضو دست راستی بر علیه تسلیم در برابر زور رأی دادند. لابد می دانستند که در اقلیت هستند. نمایندگان در میان دو ردیف تفنگ، محترمانه از پله های مجلل کاخ پائین آمدند. یک شاهد عینی گواهی داده است که: "در این میان هیچ کس نکوشید صحنه آفرینی کند. " نابوکوف، میهن پرست لیبرال، درباره ی این سربازها و ملوان های روسی می نویسد: " عادی، بی معنی، کودن، چهره های پرنفرت. " در کنار در ورودی سربازها مدارک نمایندگان را بازرسی کردند و سپس آن ها را رها ساختند. میلی یوکوف که

خود همراه با دیگران رها شده بود، می نویسد: "انتظار می رفت که نمایندگان غربال شوند و برخی از آنان بازداشت گردند. اما ستاد فرمان دهی انقلاب مشغله های دیگری داشت." نه فقط به این دلیل. ستاد فرمان دهی انقلاب کم تجربه بود. در دستورالعمل ستاد آمده بود: اگر عضوی از اعضای حکومت را پیدا کردید او را بازداشت کنید. اما هیچ یک از اعضای حکومت در آن میان نبودند. اعضای پیش-پارلمان آزاد شدند، و برخی از آنان چندی بعد در سازمان دهی جنگ داخلی شرکت جستند.

این موجود سرهم بندی شده ی پارلمانی، که هستی اش دوازده ساعت زودتر از حکومت موقت به پایان رسید، هجده روز در جهان عمر کرد. این همان فاصله ای بود که مابین خروج بلشویک ها از کاخ مارینسکی به سمت خیابان و ورود نیروهای مسلح از سوی خیابان به کاخ مارینسکی، سپری شد... از میان همه ی تقلیدهای مسخره آمیز گوناگونی که در طول تاریخ از سازمان های نیابتی شده است، شورای جمهوری روسیه احتمالاً از همه مهمل تر بود.

شیدلوفسکی اکتبريست، پس از ترک آن ساختمان منحوس، در خیابان های شهر به راهپیمائی پرداخت تا بلکه نبرد را از نزدیک ببیند. این آقایین گمان می کردند که مردم به دفاع از آنان بخواهند خاست. اما از نبرد خبری نبود. به گفته ی شیدلوفسکی: به جای نبرد، مردم در خیابان ها- یعنی مردم برگزیده ی نوسکی پراسپکت- جملگی به خنده مشغول بودند. "خبر را شنیده ای؟ بلشویک ها قدرت را تصرف کرده اند. باشد، سه چهار روز بیشتر طول نمی کشد، قاه، قاه، قاه!" شیدلوفسکی تصمیم گرفت که "در خلال

مدتی که شایعات برای حکومت بلشویک ها تعیین کرده بود،" در شهر باقی بماند.

لازم به توضیح است که نوسکی پراسپکت خنده را در حوالی غروب شروع کرد. در ساعات صبح چنان وحشتی بر شهر حکم فرما بود که احدی در بخش های بورژوا جرئت سرک کشیدن به خیابان ها را نداشت. در حدود ساعت نه صبح روزنامه نگاری به نام کنیژنیک به کامنستروفسکی پراسپکت دوید تا بلکه روزنامه ای بیابد، اما از روزنامه فروش ها خبری نبود. گروهی از شهروندان به او گفتند که بلشویک ها تلفن خانه و تلگراف خانه و بانک را در خلال شب تصرف کرده اند. یک سرباز گشتی که به گفت و گوی آنان گوش داده بود، به ایشان گفت که زیاد سروصدا نکنند. "اما حتی بدون دستور آن سرباز هم، همه معمولاً ساکت بودند." واحدهای مسلحی از کارگران از آن جا رد می شدند. ترامواها بر طبق معمول- یعنی به کندی- در حرکت بودند. کنیژنیک درباره ی نوسکی می نویسد: "قلت عابران مرا افسرده خاطر کرد." در رستوران ها غذاگیر می آمد، اما اغلب فقط در پستوها. در نیمروز، توپ مستقر بر دیوار قلعه ی پتروپل، که اینک در امنیت کامل به اشغال بلشویک ها درآمده بود، نه بلندتر و نه ملایم تر از هر روز به غرش درآمد. اعلامیه های هشداردهنده بر علیه قیام دیوارها و حصارها را پوشانده بودند. اما اعلامیه های دیگری هم که خبر از پیروزی قیام می دادند، رفته رفته جای خود را باز می کردند. برای چسباندن آن ها بر دیوارها فرصتی در میان نبود؛ این اعلامیه ها را از اتومبیل ها بیرون می ریختند. این اوراق که تازه از زیر چاپ بیرون آمده بودند، بوی جوهر تازه می دادند؛ توگویی تازگی رویدادها را دربر دارند.

گروهان های گارد سرخ از بخش های خود بیرون آمده بودند. کارگر با تفنگی حمایل کرده بر دوش، سرنیزه ی تفنگ بالاتر از کلاهش، قطار فشنگ از روی پالتو- چنین بود تصویر اساسی بیست و پنجم اکتبر. کارگر مسلح، محتاط و هنوز نامطمئن از خود، نظم را به پایتختی که خود فتح کرده بود باز می گرداند.

آرامش خیابان ها به قلب نیز آرامش می داد. فاضل نماهای بی فرهنگ یواش یواش از خانه های خود بیرون آمدند. در حوالی غروب اضطرابشان از روزهای پیش هم کمتر شده بود. ناگفته نماند که در موسسات حکومتی و اجتماعی کار و فعالیت متوقف شده بود، اما بسیاری از فروشگاه ها باز بودند. برخی از کسبه نه از روی ضرورت که از روی احتیاطی مفرط دکان های خود را بسته بودند. آیا این می تواند قیام باشد؟ آیا قیام اصولاً به همین شکل است؟ نگهبان های فوریه صرفاً جای خود را به نگهبان های اکتبر داده اند، همین و بس.

پس از غروب آفتاب، بلوار نوسکی از روزهای معمولی هم شلوغ تر شد. جمعیت را همان افرادی تشکیل می دادند که به بلشویک ها فقط سه روز فرصت زیستن داده بودند. سربازهای هنگ پالوفسکی، هر چند به وسیله ی زره پوش و حتی توپ های ضد هوایی تقویت شده بودند، دیگر هراسی در دل ها نمی افکندند. درست است که در حول و حوش کاخ زمستانی خبرهای جدی در بین بود و نمی گذاشتند به آن جا نزدیک شوی، اما با همه ی این اوصاف، قیام که نمی تواند تماماً در میدان کاخ زمستانی متمرکز شود. یک خبرنگار آمریکایی به چشم خود دید که چند پیرمرد، با پوستین های گران بهانی بر تن، مشت های دست کش کرده ی خود را برای سربازهای

هنگ پالوفسکی خشماگین تکان دادند، و بانوان آراسته سربازها را به باد ناسزا گرفتند. "سربازها لبخند شرم آگینی زدند و مذبحانه کوشیدند جواب پس دهند." یقیناً سربازها در نوسکی پر زرق و برق دست و پای خود را گم کرده بودند، به خصوص آن که نوسکی هنوز به "بلوار بیست و پنجم اکتبر" تغییر نام نیافته بود.

کلود آنه، خبرنگار رسمی فرانسه در پتروگراد، واقعاً به شگفت آمده بود که چگونه ممکن است این روس های بی منطق به شکلی انقلاب کنند که او هرگز نظیرش را در کتاب های قدیمی نخوانده بود. او به وسیله ی تلفن به دوستان خود اطلاع می دهد که: "شهر آرام است." آن گاه از مهمان های خویش پذیرائی می کند، و سر ظهر از خانه بیرون می رود. سربازهایی که در خیابان مویکا راه او را سد می کنند، با نظم کامل گام بر می دارند "درست مثل رژیم سابق." در "خیابان میلیونی" سربازهای بی شمار به چشم می خورند. هیچ جا از تیراندازی خبری نیست. میدان عظیم کاخ زمستانی در این نیمروز هنوز کاملاً خلوت است. در مورسکایا و نوسکی سربازهای گشتی به گشت مشغولند. سربازها به سبک نظامی راه می روند و پوشاکشان بی عیب و نقص است. در نگاه اول یقین می کنی که این ها نیروهای حکومتند. در میدان مارینسکی، چون آنه در صدد ورود به پیش- پارلمان بر می آید، سربازها و ملوان ها جلوی او را می گیرند. "البته با احترام فراوان." دو خیابانی که به کاخ منتهی می شوند با اتومبیل و گاری مسدود شده اند. در این جا هم زره پوش دیگری مستقر شده. همه ی این ها تحت فرمان اسمولنی اند. کمیته ی نظامی انقلابی گشتی های خود را به سراسر شهر اعزام کرده، در همه ی نقاط نگهبان مستقر کرده، پیش- پارلمان را منحل

کرده، فرمان دهی پایتخت را به دست گرفته، و نظم را در شهر برقرار کرده است. "نظمی که از آغاز انقلاب تا به آن دم نظیرش دیده نشده بود." شب هنگام سربازان ساختمان به مستاجر فرانسوی اطلاع می دهد که ستاد شورا شماره تلفن هائی در اختیارش گذاشته که در صورت وقوع حمله، مراجعه ی گروه های مشکوک برای تفتیش، و غیره می توان از طریق آن تلفن ها از شورا کمک نظامی خواست. "حقیقت مطلب این است که تا آن دم به این خوبی از ما مراقبت نکرده بودند."

در ساعت دو سی و پنج دقیقه ی بعدازظهر- خبرنگارهای خارجی به ساعت خود نگاه می کردند، روس ها سرشان شلوغ بود- جلسه ی فوق العاده ی شورای پتروگراد با گزارش تروتسکی آغاز شد. تروتسکی به نام کمیته ی نظامی انقلابی اعلام کرد که حکومت موقت دیگر وجود ندارد. "به ما می گفتند که قیام انقلاب را در نه‌های خون غرق خواهد کرد... میزان تلفات تا کنون صفر بوده است." در سراسر تاریخ سابقه نداشته که جنبش انقلابی عظیمی که چنین توده های غول پیکری را دربر داشته، بدون خونریزی به فرجام رسیده باشد. "کاخ زمستانی هنوز تسخیر نشده، اما سرنوشتش تا چند دقیقه ی دیگر معلوم خواهد شد." در ظرف دوازده ساعت بعد روشن شد که این پیش بینی بیش از حد خوش بینانه بوده است.

تروتسکی ادامه داد: "از جبهه نیروهائی بر علیه پتروگراد اعزام شده اند؛ لازم است که فوراً کمیسرهای شوراهای جبهه و به سراسر کشور فرستاده شوند تا به همه اطلاع دهند که انقلاب صورت گرفته است." صدائی از بخش کوچک سمت راست: "شما از خواست کنگره ی شوراهای سبقت گرفته اید." سخن ران پاسخ داد: "این قیام عظیم کارگران و سربازان پتروگراد است که

از خواست کنگره سبقت گرفته است. اینک برماست که پیروزی را گسترش دهیم."

لنین که پس از بیرون آمدن از مخفی گاه این نخستین بار بود که در ملاء عام حاضر می شد، برنامه ی انقلاب را به اجمال مشخص کرد: درهم شکستن دستگاه پیشین حکومت؛ ایجاد نظام جدیدی از مدیریت از طریق شوراهای؛ به عمل آوردن اقدامات لازم برای اختتام فوری جنگ؛ اتکاء بر جنبش های انقلابی در سایر کشورها؛ الغاء حقوق مالکیت زمین داران و جلب اعتماد دهقانان از این راه؛ برقراری نظارت کارگران بر تولید. او هم چنین گفت: "سومین انقلاب روسیه سرانجام باید به پیروزی سوسیالیزم منجر شود."

فصل هشتم

تسخیر کاخ زمستانی

هنگامی که کرنسکی استانکویچ را، که با گزارش خود از جبهه آمده بود، به حضور پذیرفت، خود سخت هیجان زده بود: او تازه از شورش شورای جمهوری بازگشته بود، همان جا که قیام بلشویک ها قاطعاً به اثبات رسیده بود - شورش! مگر نمی دانی قیام مسلحانه در کار است؟ - استانکویچ به خنده افتاد: خیر از این خبرها نیست، خیابان ها کاملاً آرامند؛ قیام واقعی که این شکلی نیست. اما در هر حال باید قال این اغتشاشات تمام ناشدنی را بکنیم. - کرنسکی از دل و جان با این پیشنهاد موافق بود؛ و فقط در انتظار قطع نامه ی پیش- پارلمان به سر می برد.

در ساعت نه شب، حکومت در تالار مالاشریت در کاخ زمستانی تشکیل جلسه داد تا برای "قلع و قمع قاطعانه و نهانی" بلشویک ها روش مؤثری بیابد. استانکویچ که برای تسریع امور به کاخ مارینسکی اعزام شده بود، پس از بازگشت خبری رأی عدم اعتماد کامل پیش- پارلمان را با خشم فراوان به اطلاع حکومت رسانید. در قطع نامه ی پیش- پارلمان حتی امر مبارزه با قیام نه برعهده ی حکومت که برعهده ی کمیته ی ویژه ی امنیت عمومی محول

شده بود. کرنسکی هیجان زده اعلام کرد که در چنین شرایطی "یک دقیقه هم در رأس حکومت" باقی نمی ماند. رهبران سازش کاران بلافاصله به وسیله ی تلفن به کاخ احضار شدند. احتمال استعفای کرنسکی همان قدر آنان را شگفت زده کرد که قطع نامه ی آنان کرنسکی را شگفت زده کرده بود. آوکسننیف مأمور ارائه ی بهانه ها شد: آن ها این قطع نامه را "صرفاً نظری و تصادفی" تلقی کرده و "گمان نمی کردند به اقدامات عملی منجر شود." به علاوه، اینک خود می دیدند که قطع نامه "احتمالاً چنان که باید و شاید جمله بندی نشده است." این جماعت برای نشان دادن بی مقداری خود هیچ فرصتی را از دست نمی دادند.

بر زمینه ی گسترش قیام، گفت و گوی شبانه ی رهبران دموکرات منش با رئیس دولت سخت باور نکردنی به نظر می رسد. دان، یکی از گورکن های اصلی رژیم فوریه، درخواست کرد که حکومت بلافاصله، در خلال شب، با چسباندن اعلامیه هائی به دیوارهای شهر اعلام کند که به متفقین پیشنهاد کرده است مذاکرات صلح را آغاز کنند. کرنسکی پاسخ داد که حکومت به چنین اندرزهایی احتیاج ندارد. به جرئت می توان گفت که حکومت انشعاب صریحی را از جانب سازش کاران ترجیح می داد؛ اما دست دان برای عرضه ی چنین تصمیمی خالی بود. البته کرنسکی سعی داشت که مسئولیت قیام را به گردن سازش کاران بیندازد. دان پاسخ داد که حکومت تحت تأثیر "ستاد ارتجاعی" اش در ترسیم حوادث غلو می کند. و در هر حال نیازی به استعفاء نیست: آن قطع نامه ی ناخوشایند برای تغییر حالت روحی توده ها لازم بوده است. اگر حکومت پیشنهادات دان را به کار ببندد، بلشویک ها "همین فردا" ناچار می شوند ستاد فرمان دهی خود را منحل کنند. کرنسکی در توصیف این

گفت و گو، با لحن طنزآمیزی می افزاید: "درست در همان لحظه، گارد سرخ سرگرم تصرف ساختمان های حکومت یکی پس از دیگری بود."

مشاوره ی وزین کرنسکی با دوستان چپ گرایش هنوز کاملاً تمام نشده بود که دوستان راست گرای او در هیئت فرستادگان شورای نیروهای قزاق به سراغش آمدند. افسرها وانمود کردند که رفتار سه هنگ مستقر در پتروگراد وابسته به خواست آن هاست، و شرایطی از کرنسکی درخواست کردند که در قطب مخالف پیشنهادهای دان قرار داشتند: به شورا هیچ امتیازی نباید داده شود؛ این بار تصفیه حساب با بلشویک ها باید تا به انتها دنبال شود، و دیگر طوری عمل نشود که قزاق ها مثل ژونیه ی گذشته، زحمت بیهوده بکشند. کرنسکی که خود میل دیگری جز این نداشت، قول داد که به همه ی درخواست های آنان جامه ی عمل بپوشاند و از این که تا به آن دم رئیس شورای پتروگراد، یعنی تروتسکی را بنا به برخی ملاحظات احتیاطی دستگیر نکرده بود، از قزاق ها پوزش طلبید. فرستادگان به کرنسکی اطمینان دادند که قزاق ها به وظیفه ی خود عمل خواهند کرد، و سپس از آن جا رفتند. آن گاه ستاد فرمان دهی ارتش به یکی از هنگ های قزاق فرمان داد که: "به نام آزادی، شرف و افتخار وطن به کمک کمیته ی اجرایی مرکزی و حکومت موقت بشتابید و روسیه را از ویرانی نجات دهید." این حکومت خوش باور با آن که همیشه به استقلال خود از کمیته ی اجرایی مرکزی بالیده و افتخار کرده بود، در لحظه ی خطر ناچار شد فروتنانه در پشت کمیته ی اجرایی پنهان شود. فرمان های استغاثه آمیز به مدارس نظامی پتروگراد و حومه نیز فرستاده شدند. به کارگران راه آهن دستور داده شد که: "قطارهای حامل نیروها را که از جبهه عازم پتروگراد هستند، جلوتر از سایر قطارها

روانه کنید، و در صورت لزوم برنامه ی حرکت قطارهای مسافربری را لغو کنید."

هنگامی که دو ساعت پس از نیمه شب حکومت، پس از زور زدن های بیهوده، متفرق شد، در نزد کرنسکی در کاخ فقط معاونش کونووالوف، بازرگان لیبرال مسکونی، باقی ماند. پولکوفنیکوف، فرمانده ی حوزه ی نظامی پتروگراد، بعداً به نزد ایشان آمد و پیشنهاد کرد که به کمک سربازهای وفادار فوراً روانه ی تسخیر اسمولنی شود. کرنسکی این نقشه ی ستودنی را بی آن که تردید به خرج دهد پذیرفت، اما از سخنان جناب فرمانده محال بود بتوان دریافت که او دقیقاً روی چه نیرویی حساب می کند. کرنسکی بر طبق اعترافات خود فقط در این لحظه دریافت که گزارش های پولکوفنیکوف در ده دوازده روز گذشته پیرامون آمادگی کاملش برای مبارزه با بلشویک ها، "کاملاً بی اساس" بوده است. توگونی کرنسکی برای ارزیابی موقعیت های سیاسی و نظامی هیچ منبعی در اختیار نداشت جز گزارش های دفتری سرهنگ بی خاصیتی که خود- معلوم نیست به چه مناسبت- او را به فرمان دهی حوزه ی نظامی پتروگراد منصوب کرده بود. در خلال تفکرات حزن آمیز رئیس حکومت، روگوفسکی، کمیسر فرمانداری شهر، خبر آورد که: چند کشتی از ناوگان بالتیک در آرایش جنگی وارد نوا شده اند؛ برخی از آن ها تا پل نیکلانفسکی آمده و آن پل را اشغال کرده اند؛ واحدهائی از شورشیان به سوی پل دورتسوی در حرکتند. روگوفسکی توجه ویژه ی کرنسکی را به این نکته جلب کرد که "بلشویک ها نقشه ی کلی خود را با نظم کامل به اجراء در می آورند، و تا کنون در هیچ نقطه ای با مقاومت نیروهای حکومت مواجه

نشده اند." از گزارش های این شخص ابدأ معلوم نشد که منظور از نیروهای "حکومت" کدام نیروهایند.

کرنسکی و کونووالوف از کاخ شتابان روانه ی ستاد فرمان دهی شدند. هر دو در سر راه فریاد کشیدند که: "یک دقیقه را هم نباید به هدر دهیم." ساختمان پرابهت سرخ رنگ ستاد انباشته از افسران بود. آنان نه به منظور رتق و فتق امور نیروها که به قصد اختفاء از آنان به این جا آمده بودند. افراد ناشناس غیرنظامی نیز در لابه لای نظامیان فضولی می کردند. گزارش تازه ای از پولکوفنیکوف سرانجام کرنسکی را متقاعد کرد که اتکاء به جناب فرمانده و افسرهای او محال است. رئیس حکومت تصمیم گرفت که "همه ی افراد وظیفه شناس" را بر گرد شخص خود جمع کند. ضمناً چون کرنسکی به یاد آورد- همان طور که دیگران در بستر مرگ کلیسا را به یاد می آورند- که در حزبی عضویت دارد، به وسیله ی تلفن از سوسیال رولوسیونرها درخواست کرد که بلافاصله چند گروهان رزمنده به نزد او اعزام کنند. اما پیش از آن که این استمداد نامنتظر از نیروهای مسلح حزب ثمر بدهد- گیریم که اصولاً می توانست ثمر بدهد- یقیناً، به قول میلی یوکوف، "همه ی عناصر جناح راست، که بدون این هم از کرنسکی دل خور بودند، از گرد او پراکنده می شدند." تک افتادگی کرنسکی، که در جریان شورش کورنیلوف، کاملاً آشکار شده بود، در این جا جنبه ی مرگ بارتری به خود گرفت. کرنسکی با تکرار ترجیح بند زندگی نامه ی خود، می نویسد: "ساعات دراز آن شب به نحوی شکنجه آور ادامه داشتند."

از نیروهای تقویتی خبری نشد. فزاق ها جلسه تشکیل دادند. نمایندگان این هنگ گفتند که به طور کلی می توانند وارد میدان شوند- چه اشکالی دارد؟ اما

برای این کار لازم بود که مسلسل، زره پوش، و مهم تر از همه پیاده نظام داشته باشند. کرنسکی فی الفور قول زره پوش هائی را به آنان داد که در شرف ترک او بودند، و پیاده نظامی را وعده کرد که وجود خارجی نداشت. در مقابل جواب شنید که هنگ های قزاق عنقریب همه ی مسائل را حل و فصل، و "زین کردن اسب ها را شروع خواهند کرد." نیروهای رزمی سوسیال رولوسیونرها اثری از حیات نشان ندادند. آیا واقعاً چنین نیروهائی وجود خارجی هم داشتند؟ مرز مابین واقعی و موهوم حقیقتاً در کجا نهفته بود؟ افسرهائی که در ستاد فرمان دهی جمع شده بودند، "دم به دم موضع خصمانه تری" در برابر فرماندهی کل قوا و رئیس حکومت گرفتند. کرنسکی اظهار کرده است که افسرها حتی از بازداشت او هم سخن گفتند. از ستاد فرمان دهی کماکان محافظت نمی شد. در فاصله ی مابین گفت و گوهای هیجان زده ی خصوصی، مذاکرات رسمی در حضور غریبه ها صورت می گرفت. نومیدی و وارفتگی از ستاد فرمان دهی به کاخ زمستانی سرایت کرد. دانشجویان نظامی عصبی شدند. خدمه های زره پوش ها به هیجان آمدند. نه در زیر تکیه گاه موجود است، و نه در بالا رهبری. در چنین شرایطی آیا چیزی جز ویرانی به دنبال خواهد آمد؟

در ساعت پنج بامداد، کرنسکی ماتیکوفسکی، مدیر کل وزارت جنگ را به ستاد فرمان دهی احضار کرد. گشتی ها ژنرال ماتیکوفسکی را روی پل ترویتسکی متوقف کردند و او را به آسایشگاه هنگ پاولوفسکی بردند، اما پس از یک بازجویی کوتاه آزادش کردند. می توان چنین انگاشت که جناب ژنرال سربازها را متقاعد کرد که بازداشت او مدیریت ارتش را در هم خواهد ریخت و به سربازهای جبهه لطمه خواهد زد. تقریباً در همان ساعت اتومبیل

استانکویچ هم در نزدیکی کاخ زمستانی از حرکت باز داشته شد، اما کمیته ی هنگ او را هم آزاد کرد. استانکویچ روایت می کند که: "این ها همه افراد شورشی بودند، اما رفتارشان حکایت از بی عزمی شدید داشت. من از خانه ی خود به کاخ زمستانی تلفن زدم و درباره ی آن حادثه تحقیق کردم، اما به من اطمینان آرامش بخش دادند که اشتباهی صورت گرفته است." اشتباه واقعی رها ساختن استانکویچ بود: همان گونه که می دانیم، چند ساعت بعد استانکویچ تلاش کرد که مرکز تلفن را از چنگ بلشویک ها به درآورد.

کرنسکی از مقر فرمان دهی موغیلیف و از ستاد جبهه ی شمال در پسکوف اعزام فوری نیروهای وفادار را درخواست کرد. دوخونین از پشت تلفن به او اطمینان داد که برای اعزام نیروهای نظامی به پتروگراد همه ی اقدامات لازم به عمل آمده است، و برخی از واحدها قاعدتاً باید وارد پتروگراد شده باشند. اما این واحدها از راه نمی رسیدند. قزاق ها هنوز مشغول "زین کردن اسب ها" بودند. وضعیت شهر ساعت به ساعت بدتر می شد. هنگامی که کرنسکی و کونووالوف به منظور اندکی استراحت به کاخ باز گشتند، یکی از پیک های کاخ خبرهای مهمی به آنان داد؛ همه ی تلفن های کاخ قطع شده بودند، پل دورتسوی، درست در زیر پنجره های اتاق کرنسکی، به اشغال سربازها درآمده بود. میدان مقابل کاخ زمستانی هم چنان خالی بود. "اثری از آثار قزاق ها دیده نمی شد." بار دیگر کرنسکی سراسیمه به ستاد فرمان دهی رفت، اما در این جا هم خبرهای ناگواری به او دادند. بلشویک ها از دانشجویان نظامی درخواست کرده بودند که کاخ را ترک کنند، و از این رو دانشجویان سخت هیجان زده بودند. زره پوش ها سر بزنگاه انضباط را زیر پا نهاده و بدین ترتیب چند واحد مهم "از دست رفته" بود. از واحدهای جبهه

هنوز خبری نشده بود. راه های منتهی به کاخ و ستاد فرمان دهی مطلقاً فاقد حفاظت بودند. بلشویک ها فقط به علت کمبود اطلاعات هنوز به این دو محل رخنه نکرده بودند. ساختمان ستاد، شب قبل لبریز از افسرها، به سرعت تخلیه شده بود. هرکس می کوشید تا به نحوی از انحاء جان خویش را از مهلکه برهاند. چند تن از نمایندگان دانشجویان نظامی از راه رسیدند: آنان آماده اند تا در آتیه وظایف خود را انجام دهند، "منتها فقط به شرط آن که امیدی به ورود نیروهای تقویتی وجود داشته باشد." اما مسأله دقیقاً بر سر آن بود که نیروهای تقویتی وجود خارجی نداشتند.

کرنسکی شتاب زده وزرای خود را به ستاد فرمان دهی فراخواند. بیشترشان اتومبیل نداشتند. این وسایل مهم نقلیه، که به قیام های امروزی ضرب آهنگ تازه ای می بخشند، یا به وسیله ی بلشویک ها تصرف شده و یا به دست گروه های انقلابی از دسترس وزرا دور شده بودند. فقط کیشکین، و بعد از او مالیانتویچ، موفق به آمدن شدند. رئیس حکومت چه باید بکند؟ فوراً به استقبال نیروهای جبهه بشتابد و صرف نظر از موانع موجود آن نیروها را جلو بیاورد. هیچ کس فکر دیگری نتوانست بکند.

کرنسکی "اتومبیل پرشکوه و روباز تشریفاتی" خود را طلبید. اما در این نقطه عامل تازه ای وارد زنجیر حوادث شد و همبستگی و وحدت جاودان دول متفق را در پستی و بلندی، به نمایش گذاشت. "نمی دانم به چه شکل، اما خیر عزیمت من به سفارت خانه های دول متفق رسیده بود." سفرای بریتانیا و ایالات متحده فوراً ابراز تمایل کرده بودند که هنگام عزیمت رئیس حکومت از پایتخت، "اتومبیلی با پرچم آمریکا" باید همراهش باشد. کرنسکی خود

این پیشنهاد را افراطی تلقی کرد، و حتی اندکی شرم زده شد، اما به عنوان تجلی همبستگی دول متفق آن را پذیرفت.

دیوید فرانسیس، سفیر آمریکا، روایت دیگری از این ماجرا به دست داده است که این قدرها به داستان های کریسمس شباهت ندارد. بنا به گفته ی او، یک افسر روسی در اتومبیل خود به دنبال اتومبیل آمریکائی به سفارت خانه آمد و درخواست کرد که اتومبیل سفارت در اختیار کرنسکی قرار بگیرد تا او بتواند به جبهه برود. مقامات سفارت، پس از مشورت با یکدیگر، به این نتیجه رسیدند که چون اتومبیل عملاً "ضبط" شده بود- نکته ای که ابدأ حقیقت نداشت- چاره ای نداشتند جز آن که در برابر جبر شرایط سر تسلیم فرود آورند. افسر روسی - به ادعای مقامات سفارت، علیرغم اعتراض های آقایان دیپلمات ها- از برداشتن پرچم آمریکا امتناع کرد. جای شگفتی نیست: همان پارچه ی رنگین به اتومبیل مصونیت می داد. فرانسیس عمل مقامات سفارت را تأیید کرد، اما به آن ها گفت که "درباره اش چیزی به کسی نگویند."

با مقابله ی این دو شهادت، که در زوایای متفاوت با خط حقیقت تلافی می کنند، می توان به تصویر کم و بیش روشنی دست یافت. بدیهی است که اتومبیل را دول متفق بر کرنسکی تحمیل نکردند، بلکه او خود خواستارش شده بود: اما چون دیپلمات ها ناچارند به اصل ریاکارانه ی عدم مداخله در امور داخلی علی الظاهر احترام بگذارند، قرار بر این شد که اتومبیل "ضبط" شود، و سفارت هم به سوء استفاده از پرچم "اعتراض" کند. پس از این قرار و مدار ظریف، کرنسکی در اتومبیل خود نشست، و اتومبیل آمریکائی به عنوان ذخیره به دنبالش آمد. کرنسکی بعداً ادامه می دهد که: "لازم به توضیح

نیست که همه ی مردم- از عابران گرفته تا سربازان- مرا شناختند. من مثل معمول فارغ البال و با تبسمی آرام برایشان دست تکان دادم. "تصویر بی نظیری است! فارغ البال و متبسم- هم بدین ترتیب بود که رژیم فوریه به ملکوت اشباح پیوست. کارگران مسلح و نگهبان ها در همه ی دروازه های شهر مستقر بودند. گاردهای سرخ به محض مشاهده ی آن اتومبیل دیوانه و سریع السیر به میان جاده دویدند، اما دست به تیراندازی نزدند. به طور کلی هنوز سعی می شد از تیراندازی احتراز شود. شاید هم آن پرچم کوچک آمریکائی آنان را از تیراندازی بازداشت. هر دو اتومبیل با موفقیت به حرکت خود ادامه دادند.

مالیانتویچ، که تا آن دم فقط در دیار حقایق جاودان حقوق به سر برده بود، حیرت زده، سؤال کرد که: آیا این بدان معناست که در پتروگراد هیچ نیروئی وجود ندارد که حاضر به دفاع از حکومت موقت باشد؟ کونوالوف شانه بالا انداخت و در پاسخ گفت: من چیزی نمی دانم. و سپس اضافه کرد: وضع بسیار بدی است. آن گاه مالیانتویچ پرسید: پس آن نیروهائی که در راه هستند چطور؟ به گمانم یک گردان دوچرخه سوارند. جناب وزیر آه عمیقی از سینه برکشید. در پتروگراد و حومه اش ۲۰۰/۰۰۰ سرباز وجود داشت. معلوم بود وضع رژیم خراب است، وگرنه رئیس حکومت مجبور نمی شد با پرچم آمریکا در پشت سرش به استقبال یک گردان دوچرخه سوار بشتابد.

وزرا نمی دانستند که این گردان سوم دوچرخه سوار اعزام شده از جبهه در پردولسکایا توقف کرده و به وسیله ی تلفن از شورای پتروگراد پرسیده بود که به چه منظور از جبهه اعزام شده است؛ اگر این نکته را می دانستند آه عمیق تری می کشیدند. کمیته ی نظامی انقلابی طی تلگرافی به این گردان،

درودهای برادرانه ی خود را نثار مقدم دوچرخه سواران کرد و از آن ها خواست تا نمایندگان خود را فوراً به کمیته بفرستند. مقامات حکومت هر چه دوچرخه سواران را بیشتر جستند آن ها را کمتر یافتند، حال آن که نمایندگانش همان روز به اسمولنی آمده بودند.

در محاسبات مقدماتی پیشنهاد شده بود که کاخ زمستانی در شب بیست و پنجم، و هم زمان با سایر قلعه های فرمان دهی پایتخت، تصرف شود. از روز بیست و سوم یک هیئت ویژه ی سه نفره مأمور شده بود که رهبری عملیات تصرف کاخ را برعهده بگیرد. پودویسکی و آنتونوف شخصیت های اصلی این هیئت بودند. افسر مهندسی به نام سادوفسکی نیز به عنوان نفر سوم در این هیئت رهبری گنجانده شده بود، اما چون به رتق و فتق امور پادگان اشتغال داشت در این فعالیت خاص شرکت نجست. جای او را به چودنوفسکی دادند. چودنوفسکی در ماه مه همراه با تروتسکی از اردوگاه زندانیان در کانادا بازگشته و سه ماه هم در مقام سرباز در جبهه به سر برده بود. لاشویچ هم نقش مهمی در این عملیات برعهده گرفت. این بلشویک کهنه کار آن قدر در ارتش خدمت کرده بود که او را به مقام درجه داری ارتقاء داده بودند. سه سال بعد سادوفسکی به یاد آورد که چگونه پودویسکی و چودنوفسکی در اتاق کوچک او در اسمولنی بر سر نقشه ی پتروگراد و بهترین نحوه ی حمله به کاخ با یک دیگر جروبحت شدیدی کرده بودند. سرانجام قرار بر این شد که منطقه ی کاخ را با یک بیضی مسدود محاصره کنند، به طوری که محور بزرگ بیضی در امتداد کناره ی نوا قرار بگیرد. در طرف رودخانه منحنی محاصره باید به وسیله ی قلعه ی پتروپیل، کشتی آورورا، و سایر کشتی های کرونشتات و نیروی دریایی بسته می شد. برای جلوگیری یا فلج کردن

حمله های احتمالی قزاق ها و دانشجویان نظامی از پشت، بنا شد که جناح های تدافعی نیرومندی مرکب از واحدهای انقلابی در هر دو طرف مستقر گردند.

این نقشه کلاً برای حل مسأله ی مورد نظر بیش از اندازه ثقیل و پیچیده بود. مدت زمانی که برای آماده سازی نیروهای لازم در نظر گرفته شده بود ناکافی از آب درآمد. همان طور که انتظار می رفت، در یکایک مراحل ناهماهنگی ها و فراموش کاری های کوچکی بروز کرد. در یک نقطه جهت پیشروی به غلط مشخص شده بود؛ در یک نقطه ی دیگر فلان رهبر به علت درک نادرستش از دستورالعمل دیر از راه رسید؛ در نقطه ی سوم افراد ناچار شدند مدتی در انتظار یک زره پوش نجات بمانند. فراخودن واحدهای نظامی، متحد کردن آنان با گارد سرخ، اشغال مواضع رزمی، و حصول اطمینان از برقراری ارتباط مابین همه ی آنان و ستاد- این کارها چندین ساعت بیش از آن چه رهبران هنگام جروبحت بر سر نقشه ی پتروگراد گمان کرده بودند، وقت می طلبید.

هنگامی که کمیته ی نظامی انقلابی در ساعت ده صبح واژگونی حکومت را اعلام کرد، دامنه ی این تأخیر حتی برای فرماندهان بلافصل عملیات هم روشن نبود. پودویسکی قول داده بود که کاخ "پیش از ساعت دوازده" سقوط کند. تا آن لحظه همه چیز از حیث نظامی چنان به نرمی پیش رفته بود که هیچ کس دلیلی برای تأخیر نمی دید. اما در نیمروز معلوم شد که جای برخی از واحدها در نیروی مهاجم خالی است، کرونشتاتی ها هنوز از راه نرسیده بودند، و ضمناً شبکه ی دفاعی کاخ تقویت شده بود. این اتلاف وقت بر طبق معمول تأخیرهای دیگری را الزامی ساخت. زیر فشار مصرانه ی کمیته، قرار بر این

شد که تسخیر کاخ در ساعت سه صورت بگیرد- و این بار "به طور قطعی." سخن گوی کمیته ی نظامی انقلابی با اتکاء بر این تصمیم جدید در برابر جلسه ی بعد از ظهر شورا ابراز امیدواری کرد که سقوط کاخ تا چند دقیقه ی دیگر محرز شود. اما یک ساعت دیگر هم سپری شد و کار به نتیجه نرسید. پودویسکی، خود سخت برآشفته، از پشت تلفن اطلاع داد که کاخ به هر قیمتی که شده تا ساعت شش تسخیر خواهد شد. اما اعتماد به نفس اولیه ی او دست خوش زلزل شده بود. و به واقع در ساعت شش هم به بزنگاه نرسیدیم. پودویسکی و آنتونوف که از نهیب های اسمولنی به ستوه آمده بودند، این بار از تعیین وقت مشخص امتناع کردند. این امر تشویش شدیدی را سبب شد. از نظر سیاسی لازم بود که در لحظه ی گشایش کنگره، تمامی پایتخت در دست کمیته ی نظامی انقلابی باشد، تا با قرار دادن مخالفان در برابر یک عمل انجام شده بهتر بتوان در کنگره از عهده ی آنان برآمد. اما در این فاصله لحظه ی گشایش کنگره فرا رسیده، به تعویق افتاده، و بار دیگر فرار سیده بود، و کاخ زمستانی هنوز مقاومت می کرد. بدین ترتیب تصرف کاخ، به علت تأخیری که رخ داد، دوازده ساعت تمام به مسأله ی مرکزی قیام تبدیل شد.

فرمان دهی اصلی این عملیات هم چنان در اسمولنی قرار داشت. در آن جا لاشویچ سررشته ی امور را در دست گرفته بود. ستاد عملیاتی این مأموریت در قلعه ی پتروپل بود. در این جا بلاگونروف مرد مسئول شناخته می شد. سه ستاد فرعی دیگر هم در این میان وجود داشتند که یکی در *آورورا*، دیگری در آسایشگاه های هنگ پاولوفسکی، و سومی در آسایشگاه ملوان ها قرار

داشت. در میدان عمل رهبری با پودویسکی و آنتونوف بود، و ظاهراً هیچ یک بر دیگری اولویتی نداشت.

در مقر فرمان دهی کل ارتش نیز یک هیئت سه نفره روی نقشه‌ی شهر خم شده بود: سرهنگ پولکوفنیکوف فرمانده‌ی حوزه‌ی نظامی، ژنرال باگراتونی رئیس ستاد، و ژنرال آلکسیف که به عنوان یک صاحب نظر بلند پایه به آن جا دعوت شده بود. با وجود این فرمان دهی ذی صلاح، نقشه‌های دفاعی از نقشه‌های تهاجمی هم به مراتب مبهم تر بودند. درست است که مارشال‌های بی تجربه‌ی قیام نمی دانستند چگونه باید نیروهای خود را به سرعت متمرکز کرده و ضربه را به موقع وارد سازند، اما دست کم نیروهایشان واقعاً وجود داشتند. مارشال‌های دفاع به جای نیرو فقط امیدهای مه آلودی در سر داشتند و بس: شاید قزاق‌ها دست آخر تصمیم خود را بگیرند؛ شاید در پادگان مجاور واحدهای وفاداری پیدا کنیم؛ شاید کرنسکی از جبهه نیرو بیاورد. احساسات پولکوفنیکوف را از روی تلگرافی که او شبانه به ستاد فرمان دهی مخابره کرد می دانیم: او معتقد بود که بازی به پایان رسیده است. آلکسیف هم بدبین تر از او اندکی بعد آن گشتی درهم شکسته را ترک کرد.

نمایندگان مدارس نظامی به منظور برقراری تماس به ستاد فرمان دهی آورده شدند، و سعی شد که با این ادعا که نیروهای نظامی به زودی از تزارسکو و گاجینا و جبهه در خواهند رسید، روحیه‌ی آنان بالا برده شود. اما آنان این وعده‌های مه آلود را باور نکردند، و شایعه‌ی اسف باری به درون مدارس نظامی رخنه کرد: "وحشت بر ستاد فرمان دهی حکم فرماست، هیچ کس کاری انجام نمی دهد." و واقعاً هم چنین بود. هنگامی که افسرهای قزاق به ستاد فرمان دهی آمدند تا پیشنهاد کنند که حاضرند زره پوش‌های

مستقر در دانشکده ی سواره نظام میخائیلوفسکی را به تصرف خود درآورند، آنان پولکوفنیکوف را دیدند که مغموم و افسرده در کنار پنجره ای روی صندلی نشسته بود. تصرف دانشکده ی سواره نظام؟ "تصرفش کنید. من کسی را ندارم. به تنهایی هم نمی توانم کاری کنم."

در همان حال که این بسیج رخوت آمیز مدارس نظامی برای دفاع از کاخ زمستانی جریان داشت. وزرا تشکیل جلسه دادند. میدان مقابل کاخ و خیابان های اطرافش هنوز از قیام کنندگان خالی بودند. در تقاطع مورسکایا و نوسکی سربازهای مسلح اتومبیل ها را از حرکت باز می داشتند و سرنشینان آن ها را بیرون می راندند. مردم هم به پرس و جو مشغول بودند: "این ها سربازهای حکومتد یا سربازهای کمیته ی نظامی انقلابی؟" وزرا همین یک بار از تمام مزایای عدم محبوبیت خود استفاده کردند: هیچ کس علاقه ای به آنان نشان نمی داد و تقریباً هیچ کس آنان را در سر راه نشناخت. همه در جلسه حضور یافتند مگر پروکوپوویچ که تصادفاً در درشکه ای بازداشت شده بود. ضمناً او را هم در خلال روز آزاد کردند.

پیش خدمت های قدیمی که چیزها دیده و دیگر از هیچ چیز به شگفت نمی آمدند. گرچه هنوز ترس بر دلشان چنگ می انداخت. هنوز در کاخ بودند. این یادگارهای دوران پیشین، با تربیت خاص، جامه های آبی رنگ، یقه های سرخ و قیطان های زرین خود جو نظم و ثبات را در این ساختمان مجلل زنده نگاه می داشتند. شاید در این صبح وحشت زا فقط اینان هنوز توهمی از قدرت به وزرا القاء می کردند.

فقط در ساعت یازده صبح حکومت سرانجام تصمیم گرفت که یکی از اعضاء خود را در رأس امر دفاع قرار دهد. ژنرال ایزنیکوفسکی قبلاً از قبول این

افتخار، که در سپیده دم از جانب کرنسکی به او پیشنهاد شده بود، امتناع ورزیده بود. یکی دیگر از اعضای نظامی حکومت، یعنی آدمیرال وردرفسکی هم به این امر رزمی تمایل چندانی نداشت. از این رو وظیفه ی رهبری امر دفاع به عهده ی وزیر امور خیریه، یعنی کیشکین غیرنظامی افتاد. فرمان مجلس سنا در تأیید این انتصاب بلافاصله نوشته شد و به امضای همه نیز رسید. این جماعت هنوز برای کبکبه های بوروکراتیک وقت فراوانی در اختیار داشتند. به علاوه، هرگز به فکر هیچ یک از آنان نرسید که کیشکین در مقام عضو حزب کادت مورد نفرت مضاعف سربازهای جبهه و پشت جبهه است. کیشکین به نوبه ی خود پالچینسکی و روتنبرگ را به عنوان معاونان خود برگزید. کارگران از پالچینسکی، این دست نشانده ی سرمایه داران و مدافع تعطیل کارخانه ها، نفرت شدیدی داشتند. مهندس روتنبرگ دست یاری ساوینکوف را کرده بود، و ساوینکوف حتی از حزب فراگیر سوسیال رولوسیونر به عنوان کورنیلوفیست اخراج شده بود. پولکوفنیکوف به اتهام خیانت از کار برکنار گردید. به جای او ژنرال باگراتونی نشانده شد و او هیچ تفاوتی با سلف خود نداشت.

هر چند تلفن های شهری کاخ زمستانی و ستاد فرمان دهی ارتش قطع شده بودند، کاخ زمستانی از طریق تلفن خصوصی با سازمان های مهم در ارتباط بود. مخصوصاً با وزارت جنگ که به نوبه ی خود تلفن مستقیمی به ستاد فرمان دهی داشت. از قرار معلوم تلفن های برخی از مؤسسات شهر در آن ستاب زدگی قطع نشده بودند. اما ارتباطات تلفنی از لحاظ نظامی هیچ امتیازی به حکومت ندادند، و از حیث روحیه موقعیت او را بدتر کردند چون توهماتش را از او گرفتند.

از ساعات صبح به بعد، رهبران امر دفاع در همان حال که در انتظار رسیدن نیروهای تقویتی جبهه به سر می بردند، نیروهای محلی را دائماً به کمک فراخواندند. برخی از افراد شهر کوشیدند به آنان کمک کنند. یکی از اعضای کمیته ی مرکزی حزب سوسیال رولوسیونر به نام دکتر فیت، که در این کار نقش فعالی برعهده داشت، چند سال بعد در یک محکمه ی قانونی از "دگرگونی برق آسای حالت روحی واحدهای نظامی" سخن گفت. او ضمناً گفت که از قابل اعتمادترین منابع موجود می شنیدی که این یا آن هنگ آماده است که به دفاع از حکومت بشتابد، اما به محض آن که به وسیله ی تلفن با آن هنگ تماس می گرفتی، واحدها یکی پس از دیگری صریحاً سرپیچی می کردند. این نارودنیک پیر در ادامه ی سخنانش گفته بود: "نتیجه اش را همه می دانید. هیچ یک از واحدها بیرون نیامدند و کاخ زمستانی تسخیر شد." حقیقت مطلب آن است که پادگان برق آسا دگرگون نشد، بلکه این توهومات احزاب حکومتی بود که به سرعت برق درهم فرو ریخت.

زره پوش ها که کاخ زمستانی و ستاد فرمان دهی حساب مخصوصی رویشان می کردند، به دو گروه تقسیم می شدند: بلشویک ها و صلح طلب ها. هیچ یک از آن ها از حکومت طرف داری نمی کرد. نیم گروهان از دانشجویان مهندسی ارتش سر راه خود به کاخ زمستانی به دو زره پوش برخوردند. دانشجویها با امیدی آمیخته به ترس منتظر بودند ببینند که آیا این دو زره پوش دوستند یا دشمن. معلوم شد که زره پوش ها بی طرفند و به این قصد به خیابان آمده اند که از درگیری مابین دو طرف جلوگیری کنند. از شش زره پوش موجود در کاخ فقط یک زره پوش برای مراقبت از اثاثیه ی کاخ بر جا ماند، پنج زره پوش دیگر از کاخ بیرون رفتند. هر چه قیام به موفقیت

بیشتری دست می یافت، تعداد زره پوش های بلشویک به همان نسبت زیادتر می شدند، و ارتش بی طرف ذوب می شد. چنین است سرنوشت بی طرفی در مبارزات جدی.

به ظهر نزدیک می شویم. میدان وسیع مقابل کاخ زمستانی هم چنان خالی است. حکومت برای پرکردن آن فضای خالی کسی را در اختیار ندارد. نیروهای کمیته هم اشغالش نمی کنند، چون سرگرم اجرای نقشه ی پیچیده ی خودند. واحدهای نظامی، کارگران مسلح و زره پوش ها برای شرکت در این محاصره ی وسیع هنوز در حال تجمع اند. رفته رفته منطقه ی کاخ مانند نقطه ی طاعون زده ای به نظر می رسد که نیروهای انقلابی برای احتراز از تماس با کانون آلودگی از دور محاصره اش کرده اند.

صحن کاخ، که به میدان باز می شود، مثل صحن اسمولنی انباشته از هیزم است. توپ های صحرانی سیاه رنگ سه اینچی در چپ و راست مستقر هستند. در چند نقطه ی مختلف تفنگ ها روی هم چیده شده اند. گارد کوچک کاخ خود را به ساختمان چسبانده است. در صحن کاخ و در طبقه ی اول، دو گروه ستوان سوم از مدارس نظامی اورانین بانوم و پترهاف مستقر هستند. ناگفته نماند که این دو گروه تمامی آن دو مدرسه را دربر نمی گیرند. یک جوخه ی توپ خانه از دانشکده ی توپ خانه ی کنستانتینوفسکی نیز با شش توپ در کاخ است.

در بعدازظهر یک گردان دانشجوی نظامی، که یک گروهانش را در بین راه از دست داده بود، از دانشکده ی مهندسی به کاخ آمد. تصویری که دانشجویان در برابر خود دیدند طوری نبود که روحیه ی رزمندگی آنان را، که به گفته ی استانکویچ قبلاً هم تعریف چندانی نداشت، بالا ببرد. در داخل کاخ خواروبار

یافت نمی شد. هیچ کس به موقع به فکر خواروبار نیفتاده بود. در این میان معلوم شد که گشتی ها کميته یک کامیون نان را توقیف کرده اند. برخی از دانشجویان به نگهبانی مشغول شدند، مابقی، مردد و گرسنه، بلاتکلیف ماندند. هیچ نوعی از رهبری احساس نمی شد. در میدان مقابل کاخ و در کناره ی رودخانه در سوی دیگر، گروه های کوچکی از عابران ظاهراً صلح جو پدیدار شدند که تفنگ ها را از دست دانشجویهای نگهبان می ربودند و آنان را با تپانچه تهدید می کردند.

در میان دانشجویها چند تن "تهییج گر" نیز قد علم کردند. آیا این ها از بیرون به داخل کاخ رخنه کرده بودند؟ خیر، این ها یقیناً هنوز خر شرهای داخلی بودند. تهییج گران موفق شدند در میان دانشجویهای اورانین بانوم و پترهاف جوش و خروش و ناآرامی ایجاد کنند. کميته های دانشکده ها در تالار سفید تشکیل جلسه دادند و درخواست کردند که نمایندگان حکومت برای ارائه ی توضیح در برابر آنان حاضر شوند. همه ی وزرا، به سرکردگی کونووالوف، به تالار سفید آمدند. جروبحث یک ساعت به درازا کشید. دانشجویان به وسط حرف کونووالوف دویدند و او به ناچار خاموشی گزید. ماسلوف، وزیر کشاورزی، در مقام یک انقلابی پیشین سخن رانی کرد. کیشکین به دانشجویها توضیح داد که حکومت تصمیم گرفته است که تا سرحد امکان ایستادگی کند. بنا به گفته ی استانکویچ یکی از دانشجویها بر آن شد که آمادگی خود را برای جانفشانی به خاطر حکومت ابراز کند، اما "سردی آشکار رفقاییش مانع از این کار شد." سخن رانی سایر وزرا ناآرامی دانشجویان را تشدید کرد. دانشجویها سخن رانی وزرا را قطع می کردند، هوار می زدند، و ظاهراً سوت هم می کشیدند. وزرای رنگین خون رفتار

اکثریت دانشجویان را ناشی از منشاء پست اجتماعی آنان دانستند: "همه از کنار گاواهن آمده بودند، نیمه بی سواد و نادان و حیوان صفت و گله وار... بودند."

با این حال آن جلسه در کاخ محاصره شده به آستی انجامید. دانشجویها، پس از آن که قول رهبری فعال و اطلاعات صحیح پیرامون رویدادها به آنان داده شد، موافقت کردند در آن جا باقی بمانند. سرکرده ی دانشکده ی مهندسی، که به فرمان دهی امر دفاع منصوب شده بود، با مداد خود نام واحدهای مختلف را روی نقشه ی کاخ ثبت کرد. نیروهای موجود در مواضع رزمی توزیع شدند. بیشتر دانشجویها در طبقه ی اول مستقر گردیدند تا از آن جا بتوانند تفنگ های خود را از میان پنجره ها به میدان مقابل کاخ نشانه روند. اما آنان از شروع تیراندازی منع شدند. یکی از گردان های دانشکده ی مهندسی به صحن کاخ آورده شد تا توپ خانه را زیر پوشش خود بگیرد. یک گروه رابط مرکب از چهار مرد از هر واحد نیز تشکیل شد. به جوخه ی توپ خانه دستور داده شد که در صورت رخنه شورشیان از دروازه ی کاخ دفاع کند. در صحن کاخ و در برابر درهای ورودی تل های هیزم گذاشته شدند. چیزی شبیه به نظم برقرار گردید. نگهبان ها احساس اطمینان بیشتری کردند.

جنگ داخلی در نخستین مراحل خود، پیش از تشکیل ارتش های واقعی و پیش از آبدیده شدن این ارتش ها، همانا یک جنگ صرفاً عصبی است. به محض بروز نخستین نشانه های فعالیت از سوی دانشجویان- آتش گشایی آنان از پشت سنگرها به سمت میدان- اردوی مهاجم نیروها و تجهیزات اردوی تدافع را بسیار بزرگ تر از آن چه واقعاً بود پنداشت. از این رو

رهبران با وجود ناراضانی گارد سرخ و سربازان، تصمیم گرفتند که حمله را تا تمرکز نیروهای ذخیره به تعویق بیندازند؛ آن‌ها عمدتاً منتظر ملوان‌های کرونشتات بودند.

در خلال تأخیر چند ساعته‌ای که بدین سان ایجاد شد، نیروهای تقویتی کوچکی در اختیار محاصره شدگان قرار گرفت. پس از وعده‌ی پیاده‌نظام از جانب کرنسکی به هیئت نمایندگی قزاق‌ها، شورای نیروهای قزاق، کمیته‌های هنگ‌ها، و مجمع عمومی هنگ‌ها همه وارد شور شده بودند. نتیجه آن‌که: دو گروه کامل و مسلسل‌دارهای هنگ اورالسکی، که در ماه ژوئیه برای سرکوبی بلشویک‌ها از جبهه به پایتخت آورده شده بودند، باید بلافاصله به کاخ زمستانی بروند. مابقی واحدها نباید پیش از برآورده شدن آن وعده، یعنی پیش از آمدن نیروهای تقویتی پیاده‌نظام، به کمک حکومت بروند. اما حتی بابت دو گروه هم این امر بدون جروبحث سرنگرفت. قزاق‌های جوان اعتراض کردند. "ریش سفیدها" حتی ناچار شدند که جوان‌ها را در اصطبل محبوس کنند تا آن‌ها نتوانند مزاحمتی در راه این مأموریت ایجاد کنند. افراد ریشوی هنگ اورالسکی فقط در گرگ و میش شامگاه در کاخ حاضر شدند، یعنی موقعی که دیگر هیچ‌کس انتظارشان را نداشت. آنان هم چون ناجیان مورد استقبال قرار گرفتند. اما قیافه‌ی ایشان گرفته بود. آن‌ها عادت نداشتند بر سر کاخ‌ها بجنگند. آری، و تازه کاملاً روشن نبود که حق با کدام طرف است.

اندکی بعد چهل شوالیه‌ی ژرژ قدیس به فرمان دهی سروان ستادی که یک پایش از چوب بود، به طور نامنتظر به کاخ زمستانی آمدند. حال معلولین میهن پرست به مثابه‌ی واپسین ذخائر دموکراسی عمل می‌کردند... با همه‌ی

این اوصاف حال محاصره شدگان بهتر شد. اندکی بعد گروهان ضربتی گردان زنان نیز از راه رسید. بزرگ ترین دل گرمی شان آن بود که این نیروهای تقویتی بدون نبرد توانسته بودند خود را به آن جا برسانند. گمان می کردند که صفوف نیروهای مهاجم نتوانسته یا جرئت نکرده اند راه نیروهای نجات را سد کنند. پس دشمن آشکارا ضعیف بود. افسرها برای تسلاهی خود و دانشجویان نظامی می گفتند: "خدا را شکر که اوضاع رو به بهبود است." نیروهای جدید به وظایف نظامی خود پی بردند و جای خستگان را گرفتند. با این حال افراد هنگ اورالسکی به این "ضعیفه های" تفنگ به دست با نپاوری نگاه می کردند. پس توپ خانه ی واقعی کجاست؟

بدیهی است که وقت مهاجمان دائماً به هدر می رفت. کرونشتاتی ها دیر کرده بودند. ناگفته نماند که تقصیر از خودشان نبود. آنان را دیر احضار کرده بودند. آن ها پس از آماده ساختن خود در آن شب پر تب و تاب، در سپیده دم سوار کشتی ها شدند. ناوشکن امور و رزمناو یاسترب مستقیماً روانه ی پتروگراد گردیدند. قرار بر این بود که رزمنا و قدیمی زاویا اسوبودی پس از پیاده کردن تفنگ دارهای دریانی در اورانین بانوم به قصد خلع سلاح دانشجویان نظامی، در مدخل ترعه ی مورسکوی لنگر بیندازد تا در صورت لزوم راه آهن بالتیک را بمباران کند. در پگاه پنج هزار ملوان و سرباز از جزیره ی کوتلین پیاده شدند تا بر مرکب انقلاب سوسیالیستی سوار گردند. در اتاق افسرها سکوت سنگینی حکم فرماست: این افسرها را به جنگ در راه آرمانی می برند که مورد نفرت آن هاست. کمیسر آن واحد، فلروفسکی بلشویک، به افسرها اعلام کرد که: "ما روی هم دلی شما حساب نمی کنیم، اما از شما می خواهیم که در جای خود باقی بمانید... آزار بی دلیلی به شما

نخواهیم رساند." افسرها به شیوه ی نظامی پاسخ دادند که: "اطاعت قربان" و آن گاه همه در جای خود قرار گرفتند. جناب فرمانده هم از پل بالا رفت. به رودخانه ی نوا که می رسند فریاد پیروزمندانه ی هورا: ملوان ها مقدم هم قطارهای خود را خوش آمد می گویند. در کشتی *آورورا*، که در وسط رودخانه لنگر انداخته است، دسته ی موسیقی شروع به نواختن می کند. آنتونوف پس از خوش آمدی کوتاه به نیروهای تازه از راه رسیده می گوید: "این کاخ زمستانی است... باید تصرفش کنیم." در واحد کرونیشتات، مصمم ترین و متهورترین عناصر خود به خود پیش قدم می شوند. این ملوان ها با کش باف های سیاه رنگ و تفنگ ها و قطارهای فشنگ شان راه را تا به انتها خواهند رفت. پیاده شدن این نیروها در بولوار کونوگواردیسی فقط چند لحظه به طول می کشد. در کشتی فقط یک نگهبان باقی می ماند و بس.

اینک نیروهای مستقر در نوسکی از اندازه ی کافی هم بیشترند. روی پل ترعه ی آکاتاکرینیسکی واحد نیرومندی موضع گرفته، و از روی پل مویکا زره پوش ها و توپ های زینت به سمت کاخ زمستانی نشانه رفته اند. در این طرف مویکا کارگران در پشت جان پناه ها مسلسل کار گذاشته اند. در خیابان مورسکایا هم زره پوشی به دیده بانی مشغول است. رودخانه ی نوا و پل هایش به دست مهاجمان افتاده اند. به چودنوسکی و داشکویچ دستور می رسد که افراد هنگ های گارد را به مارس فیلد بفرستند. قرار بر این است که بلاگونراوف از قلعه، پس از عبور از پل، با نیروهای مستقر در مارس فیلد تماس بگیرد. بنا شده ملوان هائی که هم اکنون از راه رسیده اند با قلعه و با

سرنشینان *آرورا* در تماس باشند. پس از آتش توپ خانه توفان باید شروع شود.

در عین حال پنج کشتی جنگی از ناوگان رزمی بالتیک از راه می رسند: یک رزمناو، دو ناوشکن، و دو کشتی کوچک تر. فلروفسکی می نویسد: "با این که مطمئن بودیم با همان نیروهای موجود پیروز می شویم، این هدیه ی نیروی دریائی روحیه ی همه را بالاتر برد." آدمیرال وردرفسکی احتمالاً از پنجره های تالار مالاشیت می توانست ناوگان شورشی کوچک اما پرابهتی را ببیند که نه تنها بر کاخ زمستانی و حول و حوش آن، که بر راه های اصلی منتهی به پتروگراد نیز مسلط بود.

در ساعت چهار بعدازظهر کونووالوف همه ی رهبران سیاسی نزدیک به حکومت را به کاخ فرا خواند. وزرای محصور دست کم به حمایت اخلاقی احتیاج داشتند. از میان همه ی دعوت شدگان فقط نابوکوف به کاخ آمد. بقیه ترجیح دادند که از پشت تلفن غم گساری کنند. تریاکوف وزیر از دست کرنسکی و از دست سرنوشت شاکی بود: رئیس دولت گریخته و هم کاران خود را بدون دفاع پشت سر گذاشته است. اما شاید نیروهای تقویتی از راه برسند. شاید. اما چرا تا به حال نرسیده اند؟ نابوکوف در حالی که دزدانه به ساعت خود می نگریست، ابراز هم دلی کرد و شتاب زده به خداحافظی پرداخت. او درست به موقع از کاخ خارج شد. اندکی پس از ساعت شش کاخ زمستانی سرانجام به محاصره ی محکم نیروهای کمیته ی نظامی انقلابی در آمد. از آن لحظه به بعد راه بر افراد و نیروهای کمکی بسته شد.

از سوی بولوار کونوگواردیسکی، کناره ی دریاسالاری، خیابان مورشکایا، نوسکی پراسپکت، مارس فیلد، خیابان میلیونی و کناره ی دورتسوی، بیضی

مهاجمان دم به دم فشرده تر و تنگ تر می شد. صفوف نیرومند مهاجمان از حصارهای آهنین باغ کاخ زمستانی، که هنوز در دست محاصره شدگان قرار داشت، شروع می شد و تا طاق نصرت مابین میدان کاخ و خیابان مورسکایا، ترعه ی نزدیک رهبان خانه، گوشه های دریاسالاری، و خیابان نوسکی در نزدیکی کاخ ادامه می یافت. قلعه ی پتروپل از سوی دیگر رودخانه به شکلی تهدیدآمیز اخم کرده بود. *آرورا* هم با توپ های شش اینچی خود از روی آب های نوا به این سو می نگریست. ناوشکن ها بخارکنان به پیش و پس می رفتند و از رودخانه حراست می کردند. در آن لحظه قیام به مانور نظامی پرفخامتی می ماند.

در میدان کاخ، که سه ساعت پیش به وسیله ی دانشجویان نظامی خلوت شده بود، اینک چند زره پوش مستقر شدند و درهای ورودی و خروجی را اشغال کردند. هنوز در زیر اسامی جدید این زره پوش ها که شتاب زده به رنگ سرخ نوشته شده بودند، نام های میهن پرستانه ی پیشین آن ها دیده می شد. تحت محافظت این هیولاهای فولادین، مهاجمان در میدان کاخ اعتماد به نفس بیشتری در خود حس می کردند. یکی از زره پوش ها به در اصلی کاخ نزدیک شد، دانشجویان نگهبان آن در را خلع سلاح کرد، و آزادانه به عقب برگشت.

محاصره شدگان با وجود آن محاصره ی کامل هنوز به وسیله ی تلفن با جهان خارج در تماس بودند. درست است که در ساعت پنج صبح یک گروهان از هنگ ککزگولسکی وزارت جنگ را، که کاخ زمستانی از طریقش با ستاد فرمان دهی در تماس قرار داشت، اشغال کرده بود. اما حتی از آن پس هم ظاهراً افسری چند ساعت بر سر دستگاه تلفن جبهه ی جنوب غربی باقی مانده

بود، چون آن دستگاه در یکی از اتاق‌های زیرشیروانی وزارت خانه قرار داشت و به فکر مهاجمان نرسیده بود که آن جا را بازرسی کنند. با این حال، این تماس هم کماکان بی‌فایده بود. پاسخ‌های جبهه‌ی شمال دم به دم طفره‌آمیزتر می‌شدند. خبری از نیروهای تقویتی نمی‌شد. گردان مرموز دوچرخه‌سوار هرگز از راه نرسید. به نظر می‌رسید که کرنسکی خود مثل غواصان ناپدید شده است. دوستان شهری دم به دم به هم دلی‌های کوتاه‌تر و کوتاه‌تر اکتفا می‌کردند. وزرا همه دماغ بودند. نه موضوعی برای گفت و گو وجود داشت و نه محملی برای امید. وزرا با یک‌دیگر و با خود مخالفت می‌کردند. برخی در عالم هیروت فرو رفته بودند و برخی دیگر بی‌اراده بر کف اتاق بالا و پائین می‌رفتند. آن‌ها که به نتیجه‌گیری‌های کلی علاقه‌مند بودند به گذشته می‌نگریستند، و مقصر را می‌جستند. یافتن مقصر دشوار نبود: دمکراسی! همین دموکراسی آنان را به درون حکومت فرستاده، بار سنگینی بر دوششان نهاده، و در لحظه‌ی خطر آنان را قاتل گذاشته بود. این بار کادت‌ها کاملاً با سوسیالیست‌ها هم‌نظر بودند. آری، مقصر همین دموکراسی بود! درست است که هر دو گروه با تشکیل ائتلاف به نهادی چون کنفرانس دموکراتیک، که تا آن حد به ایشان نزدیک بود، پشت کرده بودند. منظور اصلی از ائتلاف همانا استقلال از دموکراسی بود. اما با همه‌ی این حرف‌ها اگر دموکراسی برای نجات حکومت بورژوا از مهلکه ساخته نشده پس اصولاً دموکراسی برای چه وجود دارد؟ در این میان ماسلوف، وزیر کشاورزی و سوسیال رولوسیونر راست، یادداشتی تحریر کرد که خود آن را فریاد مرگ نامید. او سوگند خورد که بمیرد و به هنگام مرگ نفرین به دموکراسی را بر زبان داشته باشد. هم‌پالگی‌های او شتاب زده این نیت خطیر

را به وسیله ی تلفن به دوما اطلاع دادند. ناگفته نماند که مرگ جناب وزیر در حد برنامه ریزی باقی ماند اما از حیث نفرین های حاضر و آماده کمبودی وجود نداشت.

در طبقه ی بالا در جوار اتاق افسرها سالی وجود داشت که در آن پیشخدمت های دربار به آقایان افسرها "شامی عالی با شراب" دادند. حال انسان می توانست ناملایمات را دمی فراموش کند. افسرها ترتیب ارشدیت را در نظر گرفتند، به مقایسه های غبطه آمیز پرداختند و حکومت جدید را بابت ترفیعات کندهش نفرین کردند. باران نفرین مخصوصاً بر سر کرنسکی باریدن گرفت: همین دیروز در پیش- پارلمان قسم می خورد که در سنگر خود جان بسپرد، و امروز لچک به سر از شهر می گریزد. برخی از افسرها کوشیدند تا به اعضای حکومت ثابت کنند مقاومت بیهوده است. پالچینسکی پرانرژی اعلام کرد که این افسرها بلشویکند و حتی کوشید آنان را بازداشت کند.

دانشجویان می خواستند بدانند که بعداً چه اتفاقی خواهد افتاد و از حکومت توضیحاتی خواستند که حکومت قادر به دادنشان نبود. در خلال این جلسه ی تازه مابین دانشجویان و وزرا، کیشکین از ستاد فرمان دهی ارتش اتمام حجتی همراه با خود آورد که به دست آنتونوف امضاء شده و به وسیله ی دوچرخه سواری از طرف قلعه ی پتروپل به پورادلوف سررشته دار تحویل داده شده بود: تسلیم شوید و پادگان کاخ زمستانی را خلع سلاح کنید؛ وگرنه توپ های قلعه و کشتی های جنگی به رویتان آتش خواهند گشود؛ بیست دقیقه فرصت تأمل دارید. این فرجه، کوتاه به نظر رسیده و پورادلوف موفق شده بود ده دقیقه ی دیگر هم به آن بیفزاید. اعضای نظامی حکومت، یعنی

مانیکوفسکی و وردرفسکی، به طرز ساده ای به این مسأله پرداختند: آنان گفتند که چون جنگیدن امکان ندارد باید در فکر تسلیم باشیم- یعنی اتمام حجت را بپذیریم. اما وزرای غیرنظامی سرسختی به خرج دادند و دست آخر تصمیم گرفتند که اتمام حجت را بی جواب بگذارند و از دوما شهر، به عنوان یگانه سازمان قانونی موجود در پایتخت، استمداد بطلبند. این استمداد از دوما واپسین کوشش برای بیدار کردن وجدان خواب آلود دموکراسی بود.

پورادلوف چون پایان دادن به مقاومت را ضروری می دانست. تقاضا کرد او را مرخص کنند، و دلیلش را "بی اعتمادی به صحت مسیر انتخابی حکومت موقت" ذکر کرد. پیش از آن که استعفای این افسر مورد قبول واقع شود، به تردید او خاتمه داده شد. ظرف تقریباً نیم ساعت واحدی مرکب از گارد سرخ و ملوان ها و سربازها، به فرمان دهی ستوان سومی از هنگ پاولوفسکی، ستاد فرمان دهی را بدون آن که با کمترین مقاومتی مواجه شوند به اشغال خود درآوردند و سررشته دار ضعیف القلب را بازداشت کردند. تصرف ستاد فرمان دهی از چند ساعت پیش امکان داشت چون ساختمان ستاد از داخل کاملاً بی دفاع بود. اما تا پیش از آمدن زره پوش ها به میدان کاخ، مهاجمان بیم ناک بودند که مبادا خروج دانشجویان از کاخ ارتباط آن ها را قطع کند.

از کف رفتن ستاد فرمان دهی سبب شد که کاخ زمستانی خود را بیش از پیش یتیم احساس کند. اینک وزرا از تالار مالاشیت، که پنجره هایش رو به نوا باز می شد و تو گویی از *آورورا* خمپاره می طلبید، بیرون رفتند و به یکی از آپارتمان های بی شمار کاخ، که پنجره هایش به صحن باز می شد، پناه بردند. چراغ ها را خاموش کردند. حال فقط یک لامپ تک افتاده روی میز می سوخت که چند روزنامه مانع از تابش نورش به پنجره ها بودند.

وزرا از همکار دریانورد خود می پرسیدند: اگر *آورورا* شلیک کند چه بر سر کاخ خواهد آمد؟ و جناب دریاسالار با کمال میل، و با احساس غرور از توپ خانه ی دریائی خود، پاسخ می داد: به تلی از خاک تبدیل خواهد شد. وردرفسکی تسلیم را ترجیح می داد، و بی میل نبود که این مقامات کشوری را بترساند و آنان را از شجاعت بی موقعشان بر حذر بدارد. اما *آورورا* شلیک نکرد. قلعه هم خاموش بود. شاید بلشویک ها پس از همه ی این حرف ها تهدید خود را به مورد اجرا نگذارند؟

ژنرال باگراتونی، که به جانشینی پولکوفنیکوف بی اراده انتخاب شده بود، در این لحظه مناسب دید که اعلام کند دیگر حاضر به نگاه داری سمت فرمان دهی حوزه ی نظامی پتروگراد نیست. او به دستور کیشکین جناب ژنرال به عنوان "بی لیاقت" تنزل درجه داده شد و بلافاصله از کاخ اخراج گردید. فرمانده ی پیشین به محض بیرون آمدن از دروازه ی کاخ به دست ملوان ها افتاد و به آسایشگاه های ملوان های بالتیک برده شد. ممکن بود جناب ژنرال به سرنوشت شومی دچار شود، اما پودویسکی ضمن بازدید از نیروهای خود پیش از حمله ی نهائی، باگراتونی را زیر بال خود گرفت.

بسیاری از افراد از خیابان ها و لنگرگاه های مجاور دیدند که چگونه کاخ که تا چند لحظه پیش با صدها چراغ نورباران شده بود، ناگهان در تاریکی فرورفت. دوستان حکومت هم در میان این شاهدان وجود داشتند. ردمایستر، یکی از هم کاران کرنسکی، نوشته است: "تاریک شدن کاخ معمای دلهره آوری به وجود آورد." این دوستان برای حل این معما اقدامی به عمل نیاوردند. اما باید تصدیق کنیم که امکاناتش چندان وسیع نبود.

دانشجویان نظامی از پشت تل های هیزم نیروهائی را که در میدان کاخ صف می بستند زیر نظر داشتند و هر یک از حرکات دشمن را با آتش تفنگ و مسلسل پاسخ می گفتند. و مشابهاً جواب می شنیدند. شب هنگام تیراندازی گرم تر شد. به هر دو طرف تلفاتی وارد آمد. اما تعداد قربانیان از چند تن تجاوز نمی کرد. در میدان کاخ، در کناره ی رودخانه، و در خیابان میلیونی مهاجمان خویشتن را با شرایط وفق می دادند، پشت برآمدگی ها پنهان می شدند، در چاله چوله سنگر می گرفتند، خود را به دیوارها می چسبانند. در میان نیروهای ذخیره سربازها و گاردهای سرخ خود را بر گرد آتش هائی که به هنگام غروب برافروخته بودند گرم می کردند و بابت کندی رهبران به آن ها ناسزا می گفتند.

در داخل کاخ دانشجویها در راه روها، روی پله ها، در کنار درهای ورودی، و در صحن کاخ موضع می گرفتند. نگهبان های بیرونی خود را به حصارها و دیوارها چسبانده بودند. در آن ساختمان هزاران تن جا می گرفتند، اما فعلاً چند صد تن در آن جا داشتند. قسمت های وسیعی در پشت شبکه ی دفاعی مرده به نظر می رسیدند. بیشتر پیش خدمت ها یا گریخته و یا پنهان شده بودند. بسیاری از افسرها به بوفه ی کاخ پناه برده و در آن جا پیشخدمت هائی را که هنوز موفق به فرار نشده بودند مجبور می کردند که دائماً برایشان شراب بیاورند. عیاشی مستانه ی افسرها در آن کاخ مصیبت زده نمی توانست از چشم دانشجویها و قزاق ها و معلولین و زنان سرباز پنهان بماند. بزنگاه نه فقط از خارج که از داخل نیز نزدیک می شد.

یکی از افسرهای جوخه ی توپ خانه ناگهان به فرمانده ی شبکه ی دفاع گزارش داد که: دانشجویها در پیروی از دستور فرمانده ی دانشکده ی

کنستانتینوفسکی سلاح های خود را در کنار در ورودی به جا نهاده و عازم رفتن به خانه اند. چه ضربه ی خائنانه ای! جناب فرمانده سعی کرد اعتراض کند: در این جا هیچ کس جز او نمی توانست دستور بدهد. دانشجویها این نکته را درک می کردند، اما با این حال ترجیح می دادند از فرمانده ی دانشکده، که به نوبه ی خود در زیر فشار کمیسر کمیته ی نظامی انقلابی عمل می کرد، پیروی کنند. بیشتر توپچی ها، همراه با چهار توپ از شش توپ موجود، کاخ را ترک گفتند. یکی گشتی سرباز در خیابان نوسکی متوقفشان کرد و آنان کوشیدند مقاومت به خرج دهند، اما در این گیرودار گشتی های هنگ پالوفسکی با زره پوش از راه رسیدند، توپچی ها را خلع سلاح کردند و آن ها را همراه با دو توپ به آسایشگاه هنگ پالوفسکی فرستادند. دو توپ دیگر را در نوسکی و روی پل مویکا مستقر کردند و لوله هایشان را به سمت کاخ زمستانی نشانه رفتند.

دو گروه از افراد هنگ اورالسکی هنوز بیهوده منتظر رفقای خود بودند. ساوینکوف که با شورای نیروهای قزاق روابط نزدیک داشت و حتی به عنوان نماینده ی این شورا به پیش- پارلمان رفته بود، سعی کرد با هم کاری ژنرال آلکسیف قزاق ها را به حرکت درآورد. اما، همان طور که میلی یوکوف به درستی متوجه شده است، رؤسای شورای قزاق ها "همان قدر از اداره ی هنگ قزاق عاجز بودند که فرماندهان ارتش از اداره نیروهای پادگان عاجز بودند." هنگ قزاق پس از بررسی همه جانبه ی مسأله، سرانجام اعلام کرد که بدون پیاده نظام حرکت نخواهد کرد، و به کمیته ی نظامی انقلابی پیشنهاد کرد که برای مراقبت از اموال حکومت به خدمت کمیته درآید. هنگ اورالسکی در عین حال تصمیم گرفت که نمایندگان خود را به کاخ زمستانی بفرستد و

افراد دو گروه خود را به سربازخانه فرابخواند. این پیشنهاد با احساسات مشخص "ریش سفیدهای" اورالسکی کاملاً جور درمی آمد. همه ی این دوروبری ها غریبه بودند: دانشجویان دانشکده ی افسری- از جمله چند نفر یهودی- افسرهای معلول- بله، و این نیروهای مؤنث ضربتی. قزاق ها با چهره های اخم آلود و خشمگین زین و خورجین خود را جمع و جور کردند. دیگر هیچ استدلالی نمی توانست بر آنان اثر بگذارد. برای دفاع از کرنسکی چه کسی باقی مانده بود؟ "جهودها و ضعیفه ها... اما مردم روسیه در کنار لنین ایستاده اند." معلوم شد که قزاق ها با مهاجمان در تماس بوده اند، و از یک در خروجی، که مدافعان از آن اطلاع نداشتند، اجازه ی عبور یافتند. هنگامی که افراد هنگ اورالسکی کاخ را ترک کردند ساعت نه شب بود. ایشان موافقت کردند که برای دفاع از آن آرمان پوچ فقط مسلسل های خود را به جا نهند.

بلشویک ها قبلاً از طریق همین در، از سمت خیابان میلیونی، به درون کاخ رخنه کرده بودند تا روحیه ی دشمن را تضعیف کنند. دم به دم افراد مرموز بیشتری در راه روها در کنار دانشجوها سبز می شدند. مقاومت بی فایده است. شورشی ها تمام شهر و ایستگاه های راه آهن را گرفته اند؛ از نیروهای تقویتی خبری نیست، در داخل کاخ "فقط از روی بی چارگی دائماً دروغ می گویند..." دانشجوها می پرسیدند: پس حالا باید چکار کنیم؟ حکومت از صدور فرمان های مستقیم امتناع می کرد. فقط وزرا به تصمیم پیشین خود چسبیده بودند؛ سایرین آزاد بودند به میل خود رفتار کنند. این بدان معنا بود که هرکس می توانست آزادانه از کاخ خارج شود. برای حکومت دیگر نه اراده ای باقی مانده بود و نه اندیشه ای؛ وزرا دست روی دست گذاشته و

منتظر سرنوشت بودند. مالیانتویچ بعداً روایت کرد که: "ما در آن تله موش عظیم سرگردان بودیم. گاه به گاه برای گفت و گوهای کوتاه، یا همه با هم و یا در گروه های کوچک، دور هم جمع می شدیم- محکوم و تنها و مطرود همه گان بودیم... بر گردمان خلاء درونمان خلاء، و از میان این خلاء شجاعت بی روحی ناشی از بی تفاوتی پدید می آمد."

آنتونوف- اوفسینکو و بلاگونراوف توافق کرده بودند که پس از محاصره ی کامل کاخ، فانوس سرخ رنگی بر تیر پرچم قلعه افراشته شود، و *آورورا* به محض مشاهده ی این علامت برای ترساندن کاخ تویی توخالی شلیک کند. و آن گاه در صورت سرسختی محاصره شدگان، قلعه می باید با توپ های سبک خود کاخ را واقعاً بمباران کند. اگر بعد از این هم کاخ تسلیم نشد، *آورورا* با توپ های شش اینچی خود کاخ را زیر آتش بگیرد. هدف از این روش تصاعدی آن بود که تعداد تلفات و میزان خسارات، نظر به این که غیرقابل اجتناب بودند، به حداقل کاهش بیابد. اما راه حل پیچیده ی این مسأله ی ساده می رفت که نتیجه ی معکوس بدهد. مشکلات اجرای این نقشه کاملاً آشکارند. باید کار را با یک فانوس سرخ رنگ آغاز کنند: معلوم می شود که فانوس سرخ رنگ دم دست ندارند. مقداری وقت در جستجوی فانوس تلف می کنند و سرانجام آن را می یابند. اما کار آسانی نیست که فانوس را طوری به تیر پرچم ببندیم که از همه طرف دیده شود. دوباره و سه باره تلاش می کنند و نتیجه ی درست عاید نمی شود. ضمناً وقت گران بها دائماً از دست می رود.

با این حال، مشکل اصلی در ارتباط با توپ خانه پدید آمد. بنا به گزارش بلاگونراوف بمباران فوری پایتخت از نیمروز به بعد ممکن شده بود. در حقیقت امر، وضع ابداً به این صورت نبود. چون به جز آن توپ زنگار

گرفته ای که فرارسیدن ظهر را اعلام می کند، قلعه فاقد توپ خانه ی دائمی بود، لازم بود که توپ های صحرانی از دیوارهای قلعه بالا برده شوند. این قسمت از برنامه به واقع پیش از نیمروز انجام گرفت. اما در پیدا کردن توپچی مشکلاتی پدید آمد. از پیش معلوم بود که گروهان توپ خانه - یکی از همان گروهان هائی که در ماه ژوئیه از بلشویک ها جانب داری نکرده بودند- ابدأ قابل اعتماد نیست. این گروهان همین روز پیش به فرمان ستاد فرمان دهی ارتش بره صفاتانه از یک پل مراقبت کرده بود. انتظار نمی رفت که این گروهان از پشت به شورا خنجر بزند، اما ضمناً قصد هم نداشت که به خاطر شورا خود را به آب و آتش بزند. هنگامی که وقت عمل فرا رسید، ستوان سوم گروهان گزارش داد که: توپ ها زنگار گرفته اند؛ متراکم کن ها روغن ندارند؛ و شلیک ناممکن است. به احتمال قوی توپ ها وضع درستی نداشتند، اما مطلب چیز دیگری بود. توپچی ها تعمداً از زیر بار مسئولیت شانه خالی می کردند و کمیسرهای بی تجربه را دست می انداختند. آنتونوف خشماگین خود را با قایق به قلعه رساند. چه کسی در نقشه خراب کاری کرده است؟ بلاگونراوف قضیه ی فانوس و روغن و ستوان سوم را به او می گوید. هر دو به سمت توپ راه می افتند. شب، تاریکی، آب چال هائی که از باران های اخیر در صحن قلعه جمع شده اند. از سوی دیگر رودخانه صدای آتش داغ تفنگ و غرش مسلسل به گوش می رسد. در دل تاریکی بلاگونراوف راه را گم می کند. آنتونوف از میان آب چال ها، برافروخته از بی صبری، سکندری خوران و افتان در گل و لای، کمیسر را در صحن تاریک قلعه دنبال می کند. بلاگونراوف روایت می کند که: "آنتونوف در کنار فانوسی که با شعله ای بسیار ضعیف می سوخت، از حرکت باز ایستاد و از فراز شیشه های عینکش، تقریباً مماس

با صورت من، با نگاهی پرسنده به من چشم دوخت. در چشم های او نگرانی پنهانی دیدم. "آنتونوف یک لحظه ظن به خیانت برده بود، حال آن که فقط سهل انگاری در میان بود.

سرانجام محل توپ پیدا شد. توپچی ها سرسختی می کردند: زنگار... متراکم کننده... روغن. آنتونوف دستور داد که از رزمنانها توپچی بیاورند و هم چنین از توپ عتیقی که فرارسیدن ظهر را اعلام می کرد علامتی شلیک کنند. اما توپچی های قلعه به طرز مشکوکی با توپ عتیق اتلاف وقت می کردند. آنان یقیناً احساس می کردند که فرماندهان نیز، حال که نه در پشت تلفن بلکه در کنار آنان بودند، به طور جدی نمی خواستند به توپ خانه ی سنگین متوسل شوند. حتی در پس این نقشه ی نسنجیده برای استفاده از آتش توپ خانه همین اندیشه احساس می شود: شاید بدون توپ خانه هم بتوانیم قضیه را فیصله دهیم.

شخصی در تاریکی صحن حیاط دوان دوان پیش می آید. هم چنان که نزدیک می شود سکندری می خورد و به درون گل و لای فرو می غلتد، اندکی دشنام می دهد اما خشمگین نیست، آن گاه شادمان و با صدائی مرتعش فریاد برمی آورد که: "کاخ تسلیم شده و افرادمان توی کاخ اند." در آغوش کشی های وجدآمیز. چه خوب شد که آن تأخیر پیش آمد! "ما هم همین فکر را می کردیم!" متراکم کن ها بلافاصله فراموش می شوند. اما چرا در آن طرف رودخانه هنوز دست از تیراندازی برنداشته اند؟ شاید گروه های منفردی از دانشجویان در تسلیم سرسختی به خرج می دهند. شاید سوءتفاهمی پیش آمده باشد؟ این سوءتفاهم خبر خوشی از آب درآمد: کاخ زمستانی تسخیر نشده، بلکه فقط ستاد فرمان دهی را گرفته اند. محاصره ی کاخ ادامه پیدا کرد.

چودنوفسکی تسلیم ناشدنی در توافق سری با گروهی از دانشجویان دانشکده ی افسری اورانین بانوم برای شروع مذاکرات وارد کاخ می شود: این مخالف قیام از هیچ فرصتی برای جهیدن به درون خط آتش نمی گذرد. پالچینسکی این شیطان جسور را بازداشت می کند، اما زیر فشار دانشجویان اورانین بانوم ناچار می شود هم چودنوفسکی و هم تعدادی از دانشجوها را آزاد کند. اینان چند تن از اسواران ژرژقدیس را هم با خود می برند. حضور نامنظر دانشجویان در میدان در میان صفوف سربازها ایجاد اغتشاش و آشفتگی می کند. اما چون مهاجمان درمی یابند که این افراد تسلیم شده اند، فریادهای سرورآمیزشان تمامی ندارد. منتها فقط اقلیت کوچکی تسلیم شده است. مابقی هم چنان از پشت سنگرهای خود شلیک می کنند. تیراندازی مهاجمان افزایش یافته است. چراغ الکتریکی صحن کاخ هدف خوبی از دانشجوها می سازد. دانشجوها به دشواری موفق می شوند چراغ را خاموش کنند. دستی ناپیدا بار دیگر چراغ را روشن می کند. دانشجوها چراغ را به گلوله می بندند، و سپس سیم کش کاخ را پیدا می کنند و وادارش می کنند جریان برق را قطع کند.

گردان زنان ناگهان اعلام می کند که قصد خروج دارد. بنا به اطلاعاتی که زنان دریافت داشته اند، کارکنان ستاد کل فرمان دهی به لنین پیوسته اند و پس از خلع سلاح تعدادی از افسرها ژنرال آلکسیف را بازداشت کرده اند. و چون فقط ژنرال آلکسیف می تواند روسیه را نجات دهد، باید به هر قیمتی که شده نجاتش داد. جناب فرمانده قدرت بازداری زنان را از این اقدام جنون آمیز ندارد. در لحظه ی خروج زنان فانوس های بلند الکتریکی در هر دو طرف دروازه روشن می شوند، افسری در جستجوی سیم کش با خشمی شدید به

پیشخدمت های کاخ حمله ور می شود: او در وجود این چاکران پیشین تزار ایادی انقلاب را می بیند. او به سیم کش کاخ از این هم بی اعتمادتر است: "اگر لازمت نداشتیم مدت ها پیش تو را به آن دنیا فرستاده بودم." به رغم تپانچه کشی های تهدیدآمیز، سیم کش از کمک عاجز است. کلیدهای اصلی برق همه قطع شده اند. ملوان ها وارد نیروگاه شده و کنترل شبکه ی برق را به دست گرفته اند. زن های سرباز زیر آتش تفنگ ها تاب نمی آورند و بیشتر آنان تسلیم می شوند. فرمانده ی شبکه ی دفاع سرجوخه ای را به نزد حکومت می فرستد تا به وزرا گزارش دهد که خروج گردان زنان "به ناپودی آنان منجر شده است،" و کاخ نیز انباشته از تهییج گران است. شکست خروج زنان فترتی را سبب می شود که از ساعت ده تا ساعت یازده ادامه می یابد. مهاجمان سرگرم آماده ساختن توپ ها هستند.

این فترت نامنتظر بارقه ی امیدی در دل محاصره شدگان برمی افروزد. وزرا بار دیگر می کوشند تا هواداران خود را در شهر و در سراسر کشور تشجیع کنند: "حکومت در تمامیتش، به استثنای پروکوپویچ، در سنگر خود باقی است. موقعیت مساعد محسوب می شود... کاخ زیر آتش است، اما فقط آتش تفنگ و آن هم بدون نتیجه. کاملاً روشن است که دشمن ضعیف است." در حقیقت امر دشمن بسیار قدرتمند است اما برای استفاده از قدرت خویش نمی تواند تصمیم بگیرد. حکومت درباره ی اتمام حجت کمیته، درباره ی *آورورا*، درباره ی این که چگونه او، یعنی حکومت، قدرت را فقط به مجلس مؤسسان می تواند منتقل کند، و چگونه نخستین حمله به کاخ زمستانی دفع شده است، برای سراسر کشور اطلاعیه صادر می کند. "باشد که ارتش و

مردم پاسخ این حمله را بدهند!" اما وزرا پیشنهاد نمی کنند که این پاسخ چگونه باید داده شود.

در خلال این مدت لاشویچ دو ملوان توپچی را به قلعه فرستاده است. درست است که این دو توپچی بی تجربه اند، اما دست کم بلشویکنند و کاملاً آماده اند تا با توپ زنگار گرفته ای که متراکم کننده اش روغن هم ندارد شلیک کنند. از آنان همین را می خواهند و بس. در این لحظه غریو توپ مهم تر از نشانه گیری صحیح است. آنتونوف دستور شلیک می دهد. گرادهائی که از پیش معین شده کاملاً رعایت می شود. فلروففسکی روایت می کند که: "پس از صدور علامت از جانب قلعه، آورورا به غرش درآمد. صدا و برق توپ توخالی بسیار بزرگ تر از توپ توپر است. تماشاچیان کنجکاو از پشت جان پناه سنگی کناره ی رودخانه به کنار جهیدند، خود را به زمین انداختند و خزان خزان دور شدند..." چودنوففسکی به موقع سوال می کند که: چطور است به محاصره شدگان پیشنهاد کنیم تسلیم شوند؟ آنتونوف هم فوراً با او موافقت می کند. باز هم یک وقفه ی دیگر. گروهی از زن ها و دانشجوها تسلیم می شوند. چودنوففسکی می خواهد تفنگ هایشان را به خودشان بدهد، اما آنتونوف به موقع به این بزرگواری بی جا اعتراض می کند. تفنگ های اسراء را روی پیاده رو می گذراند و آنان را تحت الحفظ از خیابان میلیونی دور می کنند.

کاخ هنوز ایستادگی می کند. وقت آن رسیده که کار تمام شود. دستور صادر می گردد. بمباران آغاز می شود. شلیک توپ ها نه پی در پی است و نه مؤثر. از میان سی و پنج گلوله ی توپ که در عرض یک ساعت و نیم یا دو ساعت شلیک می شوند، فقط دو گلوله به هدف می خورند و این دو گلوله هم فقط

گج دیوارها را می خراشند. بقیه ی گلوله ها از روی کاخ رد می شوند و خوشبختانه به شهر آسیبی نمی رسانند. آیا علت اصلی فقدان مهارت است؟ آنان فقط از آن سوی نوا شلیک می کردند، هدفشان هم مستقیم و به بزرگی کاخ زمستانی بود: این کار احتیاجی به تردستی ندارد. آیا درست تر نیست که بگوئیم توپچی های لاشویچ هم عمداً آسمان را نشانه می گرفتند تا بلکه مسأله بدون ویرانی و کشتار فیصله بیابد؟ اینک به دشواری می توان اثری از انگیزه ی آن دو ملوان توپچی ناشناس را ردیابی کرد. آن ها خود سخنی نگفته اند. آیا در سرزمین بی کران روسیه محو شده اند، و یا، مانند بسیاری از رزمندگان اکتبر، در جنگ های داخلی ماه ها و سال های بعد جان سپردند؟

اندکی پس از شلیک نخستین گلوله ها، پالچینسکی ترکش یک گلوله ی توپ را به نزد وزرا آورد. آدمیرال وردرفسکی تشخیص داد که آن گلوله مال خود اوست. یعنی از توپ دریائی *آورورا* شلیک شده است. اما از رزمنان فقط توپ توخالی شلیک می شد. قرار را چنین گذاشته بودند، و شهادت فلروفسکی و هم چنین گزارش بعدی یکی از ملوان ها به کنگره ی شوراهای مؤید این نکته بودند. آیا آدمیرال اشتباه می کرد؟ آیا آن ملوان اشتباه می کرد؟ چه کسی می تواند حقیقت را درباره ی گلوله ی توپی تعیین کند که در دل شب از یک کشتی شورشی به کاخ تزار، همان جا که واپسین حکومت طبقات دارا هم چون چراغ بی نفتی به خاموشی می گروید، شلیک شده بود؟

پادگان کاخ از حیث تعداد کاهش عظیمی یافت. اگر در لحظه ی ورود هنگ اورالسکی، معلولین، و گردان زنان تعداد افراد این پادگان به هزار و پانصد، و شاید به دو هزار، رسیده بود، اینک این تعداد به هزار تن و شاید هم بسیار

کمتر کاهش یافته بود. اکنون هیچ چیز نمی تواند مایه ی نجات شود مگر یک معجزه. و ناگهان در فضای یأس آلود کاخ زمستانی... البته نه یک معجزه بلکه ظلیعه اش پدیدار می شود. پالچینسکی اعلام می کند: الان از دومای شهر تلفن کردند که شهروندان آماده می شوند تا از آن جا به نجات حکومت بشتابند. آن گاه پالچینسکی به سینگوب دستور می دهد که: "به همه بگو که مردم در راه اند." سینگوب با این مزده ی مسرت بخش شروع می کند به بالا و پائین رفتن از پله ها و دویدن در راه روها. در میان راه به دو افسر برخورد می کند که دارند با شمشیر با یک دیگر می جنگند. اما خون یک دیگر را نمی ریزند. دانشجویان نظامی سر از زانوی غم برمی دارند. این خبر چون دهان به دهان می گردد یک کلاغ چهل کلاغ می شود. دولت مردان، بازرگان ها، و مردم به رهبری روحانیت در راه اند تا کاخ مصیبت زده را آزاد کنند. مردم همراه با روحانیت! "چه صحنه ی زیبایی خواهیم دید!" واپسین بقایای رمق شعله می کشند: "هورا! پاینده باد روسیه!" دانشجویان اورائین بانوم که دیگر تصمیم به رفتن گرفته بودند، تغییر عقیده دادند و در کاخ باقی ماندند.

اما مردم به رهبری روحانیت آهسته می آیند. تعداد تهییج گران در کاخ رو به افزایش است. *آرورا* تا یک دقیقه ی دیگر شروع به شلیک خواهد کرد. زمزمه ای در راه روها می پیچد. و این زمزمه دهان به دهان می گردد. ناگهان دو انفجار. ملوان ها به داخل کاخ رخنه کرده و دو نارنجک را یا پرتاب کرده و یا از طبقه ی بالا فروانداخته و به دو دانشجو جراحات سطحی وارد ساخته اند. ملوان ها دستگیر می شوند، و کیشکین، که حرفه اش پزشکی است، به مداوای جراحات دانشجوها می پردازد.

عزم درونی کارگراها و ملوان ها جزم است، اما اینان هنوز به خشم نیامده اند. محاصره شدگان، که به مراتب ضعیف تر از مهاجمان هستند، از ترس آن که مبادا خشم دشمن را برانگیزند، جرئت نمی کنند با این ایادی دشمن که به درون کاخ رخنه کرده اند به سختی رفتار کنند. کسی تیرباران نمی شود، اینک مهمان های ناخوانده نه یک به یک که گروه گروه به داخل کاخ می آیند. کاخ دم به دم شباهت بیشتری به آبکش می یابد. وقتی دانشجویان نظامی بر سر این مهمان های ناخوانده می ریزند، اینان اجازه می دهند که خلع سلاح شوند. پالچینسکی با لحنی تحقیرآمیز می گوید: "چه بزدل های فرومایه ای!!" خیر، این مردان بزدل نبودند. کاخ انباشته از افسر و دانشجوی نظامی بود و رخنه به درونش شجاعت بسیار می طلبید. در هزار توی آن ساختمان ناآشنا، در راه روهای تاریک، در میان درهای بی شماری که هیچ کس نمی دانست به کجا باز می شوند و چه خطری در پشتشان نهفته، آن شیردلان چاره ای جز تسلیم نداشتند. تعداد اسراء افزایش می یابد. گروه های تازه ای به داخل کاخ رسوخ می کنند. دیگر کاملاً روشن نیست که چه کس در برابر چه کس تسلیم می شود، و چه کس چه کس را خلع سلاح می کند. توپ خانه هم چنان می غرد.

به استثنای بخش مجاور کاخ زمستانی، زندگی در خیابان ها تا پاسی از شب گذشته بند نیامد. تناثرها و سینماها همه باز بودند. قشربازان محترم و تحصیلکرده ی پایتخت ظاهراً در قید نبودند که حکومتشان زیر آتش قرار گرفته است. رده ایستر از روی پل ترویتسکی رهگذران آرامی را دید که به وسیله ی ملوان ها متوقف شدند. "هیچ چیز غیر عادی دیده نمی شود." رده ایستر از ورای غریو توپ ها از زبان آشنایانی که از "خانه خلق" باز

می گشتند دریافت که شالیابین در نمایش نامه ی *دون کارلوس* خوش درخشیده است. وزرا هم چنان بر کف تله موششان پا می کوفتند.

"کاملاً روشن است که مهاجمان ضعیف اند." شاید اگر یک ساعت دیگر هم مقاومت کنیم، نیروهای تقویتی از راه برسند. در اواخر شب کیشکین کادت خروشچف کادت معاون وزیر دارائی را به پای تلفن خواند و از او خواست که به رهبران حزب بگوید که حکومت دست کم به مقداری کمک احتیاج دارد تا بتواند تا سپیده دم، یعنی تا آمدن کرنسکی همراه با نیروهای نظامی، دوام بیاورد. کیشکین خشماگین فریاد می کشد که: "این چه حزبی است که نمی تواند سی صد مرد مسلح به کمک ما بفرستد!" و حق هم با اوست. این چه حزبی است؟ این کادت ها که در انتخابات پتروگراد صدها هزار رأی را به خود اختصاص داده بودند در لحظه ای که رژیم بورژوا در معرض خطر مرگ قرار گرفته بود، نمی توانستند سی صد جنگجو را به میدان نبرد گسیل بدارند. اگر وزرا به فکر افتاده بودند که در کتاب خانه ی کاخ به دنبال کتاب های هابز فیلسوف ماتریالیست بگردند، می توانستند در گفتارهای او پیرامون جنگ داخلی بخوانند که انتظار شجاعت داشتن از دکان دارهای نو کیسه، انتظار عبثی است "چون آنان جز منافع آنی خود چیز دیگری نمی بینند... و از فکر این که ممکن است مورد چپاول قرار بگیرند عقل از سرشان می پرد." اما از یک سو وجود کتاب های هابز در کتاب خانه ی تزار بعید به نظر می رسید، و از سوی دیگر فلسفه ی تاریخ در عقل وزرا نمی گنجید. تلفن کیشکین آخرین تلفنی بود که از کاخ زمستانی صورت گرفت.

اسمولنی قاطعاً خواستار تمام شدن کار بود. محاصره را نباید تا صبح طول بدهیم، شهر را نباید در انقباض نگاه بداریم، اعصاب کنگره را نباید خرد

کنیم، در برابر تمامیت پیروزی نباید علامت سوال قرار دهیم. نسنین یادداشت های خشم آلود می فرستد. کمیته ی نظامی انقلابی پشت سر هم تلفن می زند. بودویسکی جواب می دهد. می توان توده ها را به جان کاخ انداخت. بسیاری از مردم مشتاق این کارند. اما در آن صورت چند نفر قربانی خواهیم داد، و از وزرا و دانشجوها چه باقی خواهد ماند؟ با این حال، به پایان رساندن کار سخت ضروری است. کاری که از دستمان بر نمی آید جز آن که توپ خانه ی دریائی را به سخن درآوریم. ملوانی از قلعه ی پتروپل تکه ای کاغذ را به *آورورا* می برد. فوراً به کاخ شلیک کنید. اینک به نظر می رسد که راه کاملاً باز است. توپچی های *آورورا* آماده ی کارند، اما عزم رهبران هنوز جزم نیست. باز هم در جهت طفره روی کوشش دیگری صورت می گیرد. فلروفسکی می نویسد: "تصمیم گرفتیم که یک ربع ساعت دیگر صبر کنیم، چون از روی غریزه حس می کردیم که ممکن است وضع دگرگون شود." امید به حل و فصل مسأله از طریق روش های ترساننده هنوز پاسختی می کرد، و "از روی غریزه" هم در این جا باید به معنای همین امید درک شود. این بار "غریزه" انسان را فریب نداد. در اواخر آن یک ربع ساعت پیک تازه ای مستقیماً از کاخ زمستانی در رسید. کاخ تصرف شده است!

کاخ تسلیم نشد بلکه با حمله ی شدید مهاجمان به تصرف درآمد. منتها در لحظه ای که قدرت مقاومت محاصره شدگان کاملاً درهم شکسته شده بود. صدها تن از مهاجمان به سرسرای کاخ ریختند. این بار نه از طریق در سری بلکه از دروازه ای که زیر دفاع قرار داشت. و مدافعان روحیه باخته گمان کردند که اینان قشون دوما هستند. با این حال طولی نکشید که این مهاجمان خلع سلاح شدند. در این هنگامه تعداد زیادی از دانشجوها پا به فرار نهادند.

مابقی دانشجویها دست کم تعدادی از آنان- به مدافعه ادامه دادند. اما سد سرنیزه ها و آتش تفنگ ها سرانجام مابین مهاجمان و مدافعان شکسته شد. آن بخش از کاخ که در مجاورت رهبان خانه قرار دارد از هم اکنون انباشته از مهاجمان است. دانشجویها می کوشند که از پشت به دشمن حمله بیاورند. در راهروها برخوردها و درگیری های غریب رخ می دهد. همه تا بن دندان مسلح اند. دست ها از فراز سروکله ها تپانچه ها را نشانه می روند. نارنجک ها از کمربندها آویزانند. اما نه هیچ کس تیر می اندازد و نه هیچ کس نارنجک پرتاب می کند. چون خودی و دشمن چنان درهم آمیخته اند که نمی توانند خویشتن را از یک دیگر جدا کنند. چه باک: سرنوشت کاخ دیگر تعیین شده است.

کارگرها و ملوان ها و سربازها زنجیروار و گروه گروه از خارج به داخل فشار می آورند، دانشجویها را از پشت سنگرها به کنار می رویند، به صحن کاخ می ریزند، روی پله ها با دانشجویها تصادم می کنند، آن ها را به عقب می زنند، به زیر می افکنند، به طبقات بالا پس می رانند. موج دیگری از پشت در می رسد. محتوای میدان به درون صحن کاخ خالی می شود. محتوای صحن کاخ به درون کاخ می ریزد و راه پله ها و راه روها را مثل سیل فرا می گیرد. روی کف های گل آلود چوبی اتاق ها، در میان تشک ها و تکه های نان، آدم ها و تفنگ ها و نارنجک ها درهم می لولند. فاتحان پی می برند که کرنسکی آن جا نیست و موج زودگذری از سرخوردگی شادی خشم آلودشان را لحظه ای قطع می کند. آنتونوف و چودنوفسکی اینک در کاخند. هینت دولت کجاست؟ در ورودی آن جاست- همان جا که دانشجویان نظامی در واپسین اطوار مقاومت منجمد شده اند. سرنگهبان به نزد وزرا می دود و می پرسد:

آیا به ما امر می‌کنید که تا نفر آخر ایستادگی کنیم؟ خیر، خیر، وزرا چنین امری نمی‌دهند. هر چه باشد، کاخ را گرفته‌اند. دیگر احتیاجی به خون ریزی نیست. باید در برابر زور تسلیم شویم. وزرا میل دارند شرافتمندانه تسلیم شوند، و طوری بر گرد میز می‌نشینند که وانمود شود تشکیل جلسه داده‌اند. جناب فرمانده کاخ را تسلیم کرده است و اینک برای حفظ جان دانشجوها، که هیچ کس حتی قصدش را نکرده است، سرگرم مذاکره است. اما آنتونوف از مذاکره پیرامون سرنوشت هیئت دولت امتناع می‌کند.

دانشجویانی که از آخرین در محافظت می‌کردند، خلع سلاح شدند. فاتحان به درون اتاق وزرا ریختند. "پیشاپیش جمعیت، شخص بسیار عادی و ریزه اندامی قرار داشت که می‌کوشید از هجوم مردم جلوگیری کند. جامه هایش نامرتب بودند، کلاه لبه‌په‌نی را به طور مایل بر سر گذاشته بود، عینکش به روی بینی تعادل بی‌ثباتی داشت، اما چشم‌های ریز او از شادی پیروزی و از نفرت به مغلوبان برق می‌زدند." مغلوبان آنتونوف را با این جملات اهانت آمیز توصیف کرده‌اند. به آسانی می‌توان باور کرد که جامه‌ها و کلاه آنتونوف نامرتب بودند: کافی است سفر شبانه‌ی او را از میان آب چال‌های قلعه‌ی پتروپل به یاد آوریم. شادی پیروزی هم بی‌شک در چشم‌هایش خوانده می‌شد؛ اما برق نفرت از مغلوبان از آن چشم‌ها بعید است. آنتونوف به نام کمیته‌ی نظامی انقلابی به باتنگ بلند چنین گفت: من به شما، اعضای حکومت موقت، اعلام می‌کنم که بازداشت هستید. عقربه‌های ساعت در آن لحظه روی دو و ده دقیقه‌ی صبح بیست و ششم اکتبر قرار داشتند - اعضای حکومت در برابر زور تسلیم می‌شوند و دست از مقاومت بر

می دارند تا بی جهت خونی ریخته نشود- چنین بود جواب کونووالوف. بدین ترتیب مهم ترین بخش آن مناسک رعایت گردید.

آنتونوف از میان نخستین واحدهائی که به درون کاخ رسوخ کرده بودند، بیست و پنج مردم مسلح را احضار کرد و وظیفه ی حفاظت از جان وزرا را به آنان سپرد. پس از تحریر صورت جلسه، بازداشت شدگان به میدان کاخ برده شدند. در میان جمعیت، که به صورت کشته و زخمی قربانی داده بود، نفرت از مغلوبان حقیقتاً زبانه کشید. "مرگ بر آنان باد! تیربارانشان کنید!" برخی از سربازها کوشیدند وزرا را به باد کتک بگیرند. گاردهای سرخ عناصر عصبانی را آرام کردند: پیروزی پرولتری را لکه دار نکنید! کارگران مسلح وزرا و محافظانشان را محکم در میان گرفتند. "به پیش!" راهشان دراز نبود- خیابان میلیونی و آن سوی پل ترویتسکی. اما هیجان زدگی مردم آن سفر کوتاه را طولانی و پرمخاطره کرد. نیکیتین وزیر بعداً به درستی نوشت که اگر میانجی گری بی وقفه ی آنتونوف نمی بود، ممکن بود عواقب کار "بسیار جدی" باشد. در این میان در خاتمه ی بدببیری ها وزرا در روی پل تصادفاً به گلوله بسته شدند و بازداشت شدگان و محافظانشان ناچار شدند روی پیاده رو دراز بکشند. اما در این جا هم کسی مصدوم نشد. یقیناً شخصی به عنوان هشدار تیرهوائی شلیک می کرد.

در باشگاه تنگ پادگان قلعه، که به علت نبودن برق در آن روز به وسیله ی چراغ نفتی دودزانی روشن شده است، چهل یا پنجاه مرد جمع شده اند. آنتونوف در حضور کمیسر قلعه از وزرا حضور و غیاب می کند. هجده نفرند، از جمله چند معاون عالی رتبه. آخرین تشریفات به سر می رسند؛ اسراء را به اتاق های برج و باروی تاریخی ترویتسکوی می فرستند. هیچ یک از مدافعان

بازداشت نشده بودند: افسرها و دانشجویها چون به شرف سوگند خوردند که بر علیه قدرت شورا هیچ اقدامی به عمل نیاورند، بخشوده شدند. فقط چند تن از آنان به قول خود وفا کردند.

بلافاصله پس از تسخیر کاخ زمستانی شایعاتی پیرامون تیرباران دانشجویها، تجاوز به زنان سرباز، و چپاول غنایم کاخ در محافل بورژوا رواج گرفت. هنگامی که میلی یوکوف در کتاب خود موسوم به *تاریخ انقلاب* نوشت که: "آن دسته از زنان سرباز که از آتش گلوله ها جان به در برده بودند، به دست بلشویک ها افتادند، و در خلال آن شب مورد توجهات موحش سربازها قرار گرفتند و برخی از آنان اعدام شدند." - باری هنگامی که میلی یوکوف این سطور را می نوشت نادرستی این قصه ها از مدت ها پیش به اثبات رسیده بود. در حقیقت امر آن شب هیچ کس تیرباران نشد، و به سبب حالت روحی طرفین در آن ایام، اعدام و تیرباران به هیچ وجه نمی توانست صورت بگیرد. احتمال صورت گرفتن تجاوز هم در آن شب وجود نداشت، به ویژه در داخل کاخ، چون همراه با عناصر گوناگون خیابانی که تصادفاً به داخل کاخ راه یافته بودند، صدها تن کارگر انقلابی هم تفنگ به دست وارد کاخ شدند.

تلاش هائی برای غارت اثاثیه ی کاخ واقعاً به عمل آمد، اما همین تلاش ها بودند که انضباط فاتحان را نشان دادند. جان رید، که یک صحنه از رویدادهای دراماتیک انقلاب هم از چشمش پنهان نمانده است و به دنبال نخستین فوج سربازها وارد کاخ شده بود، تعریف کرده است که چگونه در انبارهای زیرزمین سربازها با قنداق تفنگ اشکاف ها را باز می کردند و فرش ها و ملافه ها و ظروف چینی و بلور را بیرون می کشیدند. یحتمل که دزدهای حرفه ای، با پنهان کردن هویت خود در پس پالتوهای جنگی و کلاه های

پوستی، در هیئت سربازها وارد عمل شده بودند. همان طور که در آخرین سال های جنگ همیشه چنین عمل می کردند. چپاول تازه آغاز شده بود که شخصی فریاد کشید: "رفقا، دست ها کوتاه، این ها اموال مردم است." آن گاه سربازی با قلم و کاغذ در کنار در ورودی نشست و دو گارد سرخ تپانچه به دست در پشت او قرار گرفتند. همه ی افراد به هنگام خروج تفتیش شدند، و کلیه ی اشیاء مسروقه پس گرفته شدند و از آن ها صورت برداری شد. بدین ترتیب مجسمه های کوچک، شیشه های جوهر، خنجرهای گوناگون، قالب های صابون، و پرهای شترمرغ باز پس گرفته شدند. دانشجوهای نظامی هم به دقت تفتیش شدند، و جیب های آنان انباشته از خرده ریزهای مسروقه از آب در آمد. سربازها دانشجوها را به باد ناسزا و تهدید گرفتند، اما کار از این حد فراتر نرفت. ضمناً گاردی به فرمان دهی پریخودکوی ملوان برای محافظت از کاخ تشکیل شد. نگهبان ها در همه جا مستقر شدند. کاخ از وجود غریبه ها پاک شد. چند ساعت بعد چودنوفسکی به فرمان دهی کاخ زمستانی منصوب شد.

اما بر سر مردم، که به سرکردگی روحانیون برای آزاد ساختن کاخ پیش می آمدند، چه آمد؟ لازم است درباره ی این تلاش قهرمانانه، که خبرش قلب دانشجوها را چند لحظه گرم کرده بود، بیشتر صحبت کنیم. دوما ی شهر کانون نیروهای ضدبلاشویک بود؛ ساختمان این دوما در خیابان نوسکی مثل دیگ می جوشید. احزاب و گروه ها و دسته جات و واپس مانده ها و افراد متنفذ در آن جا سرگرم جروبخت پیرامون ماجراجویی جنایت کارانه ی بلاشویک ها بودند. اینان گاه به گاه به هیئت وارفته ی دولت در کاخ تلفن می زدند و به آن ها می گفتند که به علت تقبیح همه گانی مردم شورش ناگزیر باید شکست

بخورد. پیرامون انزوای معنوی بلشویک ها چندین ساعت خطابه سرانی شد. اما در این گیرودار توپ خانه به سخن درآمد. پروکوپویچ وزیر، که صبح هنگام بازداشت شده و اندکی بعد آزاد شده بود، با صدائی گریان در دوما زبان به شکوه گشود که از امکان سهم شدن در سرنوشت رفقاییش محروم شده است. او هم دلی گرم بسیاری از حضار را برانگیخت، اما ادای این هم دلی وقت زیادی را به هدر داد.

از میان آشفتگی عمومی طرح ها و نطق ها سرانجام نقشه ای عملی فراهم می شود و تحسین پرهیاہوی همه گان را برمی انگیزد. دوما باید تماماً به کاخ زمستانی برود تا در صورت لزوم همراه با حکومت جان بسپرد. سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها و مسئولان تعاونی ها همه آماده اند تا یا وزرا را نجات دهند و یا در کنار وزرا به خاک مرگ بیفتند. کادت ها، که معمولاً تمایلی به استقبال از مخاطرات ندارند، این بار تصمیم می گیرند که در جوار سایرین از زندگی خویش دست بکشند. چند نفر شهرستانی هم که تصادفاً سر از آن تالار درآورده اند، و هم چنین روزنامه نگارهای دوما و یک فرد عادی با زبانی کم و بیش بلیغ تقاضا می کنند که به آنان اجازه داده شود در سرنوشت دوما سهم شوند. این اجازه صادر می گردد.

گروه بلشویک ها در دوما می کوشند دیگران را پدرانہ اندرز دهند: چرا در این تاریکی در خیابان ها به دنبال مرگ بگردیم؟ بهتر است به وزرا تلفن بزنیم و آنان را تشویق کنیم که پیش از جاری شدن خون تسلیم شوند. اما دموکرات ها خشمگین می شوند: این ایادی شورش نه تنها می خواهند قدرت را از چنگ ما بیرون بکشند، بلکه برآنند که ما را از حق یک مرگ قهرمانانہ هم محروم کنند. در این گیرودار اعضای دوما تصمیم می گیرند که به خاطر

مصالح تاریخ شفاهاً رأی گیری کنند. هر چه باشد، هیچ وقت برای مردن دیر نیست. حتی اگر مرگی افتخارآمیز باشد. شصت و دو عضو دوما بر این تصمیم صحه می گذارند: آری، می روند تا در زیر ویرانه های کاخ زمستانی جان بسپرند. بلشویک ها پاسخ می دهند که پیروزی در کنار اسمولنی بهتر از مردن در کاخ زمستانی است، و بلافاصله روانه ی کنگره ی شوراها می شوند. فقط سه منشویک انترناسیونالیست تصمیم می گیرند در چاردیواری دوما باقی بمانند: آنان نه جانی برای رفتن دارند و نه دلیلی برای مردن.

اعضای دوما در شرف آغاز واپسین سفر خود هستند که ناگهان تلفن زنگ می زند و خبر می رسد که تمامی کمیته ی اجرایی شورای نمایندگان دهقانان به راه افتاده تا به آنان بپیوندند. هلله ی حصار تمامی ندارد. اینک تصویر روشن و کامل است: نمایندگان صد میلیون دهقان، همراه با نمایندگان کلیه ی طبقات مردم شهر می روند تا به دست گروه بی مقداری از جانیان کشته شوند. بار دیگر سخن رانی ها و هلله ها از سر گرفته می شوند.

پس از رسیدن نمایندگان دهقان ها، ستون دوما سرانجام در امتداد نوسکی به راه افتاد. در پیشاپیش ستون شرایدر شهردار و پروکوپویچ وزیر حرکت می کنند. جان رید در میان آن افراد هم آوکسنتیف سوسیال رولوسیونر، رئیس کمیته ی اجرایی دهقانان را دید، و هم خینچوک و آبرامویچ سران منشویک را. از این دوتن اولی راست گرا و دومی چپ گرا محسوب می شدند. پروکوپویچ و شرایدر هر یک فانوسی در دست حمل می کردند: این قرار را از طریق تلفن با وزرا گذاشته بودند تا دانشجویها دوست را به جای دشمن نگیرند. پروکوپویچ علاوه بر این مثل بسیاری دیگر از حضار چتری هم در

دست داشت. روحانیون در آن میان دیده نمی شدند. روحانیون از تکه پاره های مه آلود تاریخ میهن به وسیله ی مخیله ی ضعیف دانشجوها اختراع شده بودند. اما از مردم هم اثری دیده نمی شد. فقدان مردم ماهیت تمامی آن طرح را بروز می داد. سی صد یا چهار صد تن "وکیل" بدون حتی یک موکل! زنزینوف سوسیال رولوسیونر به یاد می آورد که: "شب تیره ای بود، و چراغ های خیابان نوسکی هم خاموش بودند. ما به طور منظم گام می زدیم و فقط سرود "مارسیز" را می خواندیم. طنین گلوله های توپ از دور به گوش می رسید: این بلشویک ها بودند که به بمباران کاخ زمستانی ادامه می دادند."

در نزدیکی ترعه ی اکاترینینسکی گروهی ملوان مسلح در پهنای نوسکی صف کشیده و راه را بر این ستون دموکراسی سد کرده بودند. محکومان اعلام کردند که: "ما به راه خود ادامه می دهیم، از دست شما چه کاری ساخته است؟" ملوان ها به صراحت پاسخ دادند که متوسل به زور خواهند شد: "به خانه هایتان بروید و ما را تنها بگذارید." یکی از راه پیمایان پیشنهاد کرد که همگی همان جا جان بسپرند. اما در تصمیمی که از طریق رأی گیری شفاهی در دوما گرفته شده بود، این نوع مرگ را پیش بینی نکرده بودند. پروکوپویچ وزیر از یک بلندی بالا رفت و "در حالی که چتر خود را تکان می داد"- در فصل پائیز در پتروگراد باران زیاد می بارد- به تظاهرکنندگان هشدار داد که آن افراد گمراه و فریب خورده را که واقعاً ممکن است دست به اسلحه ببرند، وسوسه نکنند. "بگذارید به دوما برگردیم و برای نجات کشور و انقلاب روش بهتری پیدا کنیم."

پیشنهاد عاقلانه ای بود. ناگفته نماند که بدین ترتیب نقشه ی اولیه به اجراء در نمی آمد. اما با تبهکارهای مسلح که نمی گذارند رهبران دموکراسی به مرگی قهرمانی بمیرند، چه می توان کرد؟ استانکویچ، که خود از راه پیمایان این هیئت بود می نویسد: "مدتی این پا و آن پا کردند، سردشان شد و تصمیم گرفتند که مراجعت کنند." این بار نمایندگان بدون "مارسیز"- برعکس، در سکوتی مرگ بار- در امتداد نوسکی به ساختمان دوما بازگشتند. حال سرانجام می توانستند "برای نجات کشور و انقلاب" روش های بهتری پیدا کنند.

پس از تسخیر کاخ زمستانی، کمیته ی نظامی انقلابی پایتخت را تماماً به تصرف خود درآورد. اما درست به همان شکل که مو و ناخن جسد به رشد خود ادامه می دهند، حکومت هم از طریق مطبوعات رسمی خود هم چنان آثاری از حیات نشان می داد. *طلایه ی حکومت موقت* که در روز بیست و چهارم بازنشستگی مشاوران سلطنت را همراه با اونیفورم ها و عینک هایشان اعلام کرده بود، ناگهان در روز بیست و پنج ناپدید گردید- ضمناً هیچ کس متوجه این نکته نشد. اما در روز بیست و ششم بار دیگر پدیدار شد، توگویی هیچ اتفاقی رخ نداده است. در سرلوحه ی صفحه ی اول این روزنامه نوشته شده بود: "به علت قطع برق، این روزنامه در روز بیست و پنج منتشر نشد." در سایر زمینه ها، به استثنای جریان برق، زندگی حکومت منظمأ ادامه داشت، و *طلایه ی حکومتی* که اینک در برج و باروی تروبتسکوی به سر می برد، انتصاب دوازده سناتور جدید را اعلام کرده بود. در ستون "اطلاعات اداری" در بخش نامه ی نیکیتین، وزیر کشور، به کمیسرهای ایالات توصیه شده بود که "تحت تأثیر شایعات نادرست پیرامون امور شهر

پتروگراد قرار نگیرند، چون پتروگراد کاملاً آرام است." جناب وزیر پُربی راه نمی گفت. روزهای انقلاب، به استثنای غریو توپ ها که تأثیراتشان فقط جنبه ی صوتی داشت و بس، به آرامی سپری شدند. اما با همه ی این احوال، مورخ بر خطا نخواهد بود اگر بگوید که در روز بیست و پنجم اکتبر نه تنها جریان برق در چاپ خانه ی حکومت قطع گردید، بلکه صفحه ی مهمی هم در تاریخ بشریت ورق خورد.

فصل نهم

قیام اکتبر

تمثیل های مادی در مورد انقلاب چنان روان به ذهن می آیند که برخی از آن ها به تشبیهات فرسوده تبدیل شده اند: "آتشفشان"، "تولد جامعه ی نو"، "نقطه جوش"... در پس این تصاویر ساده ی ادبی ادراک بی واسطه ای از قوانین دیالکتیک- یعنی همان منطق تکامل- نهفته است.

رابطه ی قیام مسلحانه با انقلاب همان رابطه ای است که مابین کل انقلاب و روند تکامل وجود دارد. قیام مسلحانه نیز همان نقطه ی بحرانی است که در آن کمیت انباشت شده با انفجار به کیفیت تبدیل می شود. اما قیام هم خود عملی متجانس و یک پارچه نیست: قیام هم نقاط بحرانی، بحران های درونی و شتاب های خود را داراست.

دوره ی کوتاهی که درست قبل از "نقطه ی جوش" قرار دارد- یعنی همان آستانه ی قیام- هم از لحاظ سیاسی و هم از حیث نظری حائز اهمیت خارق العاده ای است. علم فیزیک به ما می آموزد که افزایش مداوم درجه ی حرارت ناگهان متوقف می شود؛ مایع تا مدتی در همان درجه باقی می ماند و فقط پس از جذب مقداری حرارت اضافی به جوش می آید. زبان روزمره هم

در این جا به کمکمان می آید، چون این تمرکز شبه آرام که پیش از انفجار رخ می دهد به "آرامش قبل از توفان" معروف است.

هنگامی که اکثریت قاطعی از کارگران و سربازان پتروگراد به بلشویک ها پیوستند، به نظر می رسید که دمای جوش فرا رسیده است. در این هنگام بود که نلین ضرورت قیام فوری را اعلام کرد. اما نکته ی جالب توجه آن که هنوز چیزی برای قیام کم بود. کارگران، و مخصوصاً سربازان، باید مقداری انرژی انقلابی اضافی جذب می کردند.

در میان توده ها بین حرف و عمل تناقضی وجود ندارد، اما گذار از حرف به عمل- حتی در مورد یک اعتصاب ساده، و به طریق اولی در مورد قیام- ناگزیر اصطکاک های درونی و تجدید دسته بندی های ملکولی را سبب می شود: برخی از عناصر به پیش می تازند، برخی دیگر پس می نشینند. یکی از مشخصات عمومی جنگ داخلی در مراحل اولیه اش همانا بی تصمیمی فوق العاده است. تو گویی هر دو اردو به خاک ملی واحدی چسبانده شده اند؛ هیچ کدام نمی توانند از محیط خود و از دسته بندی های بینابین و گرایش های سازش کارانه اش بگریزند.

آرامش قبل از توفان در میان رده های فرودست، گروه های هدایت کننده را ناگهان دچار تردید و دودلی کرد. ارگان ها و نهادهایی که در دوره ی نسبتاً آرام تدارکات شکل گرفته بودند- چون انقلاب هم مثل جنگ دوره های صلح آمیز و روزهای آرام خود را دارد- در آبدیده ترین حزب موجود هم همسنگ وظایف قیام از آب در نیامدند، و یا دست کم چنان که باید و شاید همسنگ آن وظایف از آب در نیامدند. نوعی بازسازی و جابه جایی در لحظه ی حساس اجتناب ناپذیر است. بسیاری از اعضای شورای پتروگراد با

آن که به حکومت شورائی رأی داده بودند واقعاً قبول نداشتند که قیام مسلحانه وظیفه‌ی روز شده است. برای تبدیل شورا به ماشین قیام، لازم بود که این اعضاء بدون ایجاد اغتشاش و آشفتگی به مسیر جدید کشانده شوند. در شرایط آن بحران پخته این کار به چند ماه و یا حتی چند هفته احتیاج نداشت. اما گم کردن ضرب آهنگ، صدور فرمان خیزش چند روز پیش از آمادگی شورا برای آن خیزش، ایجاد آشفتگی در میان صفوف خود، و جدائی افکندن مابین حزب و شورا حتی برای بیست و چهار ساعت، چنین کارهائی به ویژه در آن روزهای آخر خطرناک می بود.

لنین بارها و بارها تکرار کرد که توده‌ها در طرف چپ حزب قرار دارند، درست به همان شکل که حزب در سمت چپ کمیته‌ی مرکزی ایستاده است. این نکته در مورد کل انقلاب کاملاً صدق می کرد. اما این مناسبات هم دست خوش نوسان‌های عمیق درونی می شوند. در ماه‌های آوریل و ژوئن، و مخصوصاً در اوایل ماه ژوئیه، کارگران و سربازان بی صبرانه حزب را در راستای عمل قاطع به پیش می راندند. پس از یورش‌های ژوئیه توده‌ها محتاط‌تر شدند. آن‌ها مثل سابق، و بیش از سابق، انقلاب می خواستند. اما چون یک بار دست خود را سوزانده بودند، از یک شکست دیگر می ترسیدند. در سراسر ماه‌های ژوئیه و اوت و سپتامبر، حزب هر روز کارگران و سربازان را از حرکت باز می داشت، حال آن‌که کورنیلوفیست‌ها با تمام قوا می کوشیدند کارگران و سربازان را به خیابان‌ها بکشند. تجربه‌ی سیاسی آن ماه‌های آخر مایه‌ی رشد مراکز بازدارنده در مغز رهبران و رهروان شده بود. از سوی دیگر موفقیت بی وقفه‌ی تهییج‌گری‌ها به نوبه‌ی خود موجب رخوت و حالت صبورانه شده بود. سمت‌گیری جدید سیاسی برای توده‌ها

کافی نبود: آنان به بازسازی حالت روانی خود احتیاج داشتند. هر چه فرمان حزب انقلابی بیشتر به فرمان شرایط موجود جوش بخورد، قیام به همان نسبت توده های وسیع تری را به درون خود می کشد.

مسئله ی دشوار گذار از تدارکات سیاسی به فن واقعی قیام در سراسر کشور به شکل های متفاوتی مطرح شد، اما اساس این مسئله در همه جا یکسان بود. مورالوف تعریف می کند که چگونه در سازمان نظامی بلشویک ها در مسکو همه ی اعضاء به طور یک پارچه به ضرورت تصرف قدرت اعتقاد داشتند؛ منتها "کوشش برای تعیین چگونگی اجرای این تصرف به جانی نمی رسید." جای واپسین حلقه ی رابط خالی بود.

در همان روزهایی که در پتروگراد مسئله ی نقل و انتقال نیروهای پادگان مطرح شده بود، مسکو در فضائی از معارضات مداوم اعتصابی به سر می برد. از این رو جناح بلشویک ها در شورا به درخواست کمیته ی یکی از کارخانه ها پیشنهاد کرد که کشمکش های اقتصادی از طریق صدور فرمان حل و فصل شوند. اقدامات مقدماتی این کار وقت زیادی به خود اختصاص داد. "فرمان شماره یک انقلابی" فقط در روز بیست و سوم به تصویب تشکیلات شورا رسید. در این فرمان آمده بود که: از این پس کارگران و کارمندان کارخانه ها و کارگاه ها فقط با رضایت کمیته های کارخانه و کارگاه استخدام و اخراج خواهند شد. این بدان معنا بود که شورا به مثابه ی یک قدرت دولتی شروع به فعالیت کرده بود. مقصود مبدعیان این طرح آن بود که مقاومت اجتناب ناپذیر حکومت توده ها را هر چه بیشتر بر گرد شورا با یک دیگر متحد کند و به معارضه ی آشکار منجر شود. این طرح هرگز به آزمون گذارده نشد چون انقلاب در پتروگراد به مسکو، هم چنان که به مابقی کشور،

انگیزه‌ی بسیار قوی تری برای قیام بخشید. این انگیزه عبارت بود از ضرورت برخاستن به حمایت از حکومت تازه تشکیل شورائی. طرف مهاجم تقریباً همیشه مایل است که در حالت تدافعی به نظر آید. حزب انقلابی مایل است که برای خود پوشش قانونی داشته باشد. کنگره‌ی قریب التتشکیل شورا، گرچه در اساس شورای انقلاب به شمار می‌رفت، با این حال بی‌شک در نظر توده‌ی مردم اگر از تمامی حق حاکمیت برخوردار نبود دست کم نیمه‌ی بزرگ‌تر این حق را در اختیار داشت. مسأله بر سر قیام یکی از عناصر قدرت دوگانه برعلیه عنصر دیگر دور می‌زد. کمیته‌ی نظامی انقلابی ضمن رجوع به کنگره به عنوان منبع قدرت، حکومت را از پیش متهم به توطئه چینی برعلیه شوراها کرد. این اتهام منطقاً از تمامی وضع موجود نشئت می‌گرفت. از آن جا که حکومت قصد نداشت بدون نبرد سر تسلیم فرو بیاورد، چاره‌ای نداشت جز آن که خود را برای دفاع از خویشتن آماده کند. اما همین امر او را سزاوار اتهام توطئه برعلیه عالی‌ترین ارگان کارگران و سربازان و دهقانان می‌ساخت. حکومت در مبارزه‌ی خود برعلیه کنگره‌ی شوراها- کنگره‌ای که قرار بود کرنسکی را براندازد- به روی منبع قدرتی دست دراز کرد که خاستگاه کرنسکی بود.

اشتباه محض خواهد بود اگر همه‌ی این حرف‌ها را نوعی موشکافی حقوقی بدانیم که به درد مردم نمی‌خورد. برعکس، واقعیات بنیادی انقلاب درست به همین شکل در ذهن توده‌ها منعکس می‌شدند. لازم بود که از این گره فوق‌العاده سودمند حداکثر استفاده به عمل آید. به این ترتیب رهبران انقلابی با دادن یک هدف ارزنده‌ی سیاسی به بی‌میلی سربازها برای رفتن از سربازخانه‌ها به سنگرها و با بسیج پادگان در جهت دفاع از کنگره‌ی

شوراها، به هیچ عنوان دست خود را برای تعیین موعد قیام نبستند. انتخاب روز و ساعت قیام به مسیر بعدی معارضه بستگی داشت، و آزادی مانور متعلق به قوی ترین طرف بود.

لنین از ترس آن که مبادا قیام جای خود را به بازی های پارلمانی بدهد دائماً تکرار می کرد که: "ابتدا به کرنسکی غلبه کنید و سپس کنگره را فرابخوانید." یقیناً لنین عامل تازه ای را که وارد تدارکات قیام شده و ماهیت این تدارکات را دگرگون کرده بود، هنوز ندیده بود. این عامل تازه همانا عبارت بود از تعارض حاد مابین پادگان پتروگراد و حکومت. اگر قرار بر این بود که شوراها مسأله ی قدرت را حل و فصل کنند؛ اگر حکومت بر آن بود که پادگان را مثله کند تا مانع از به قدرت رسیدن کنگره شود؛ اگر پادگان بی آن که منتظر تشکیل کنگره ی شوراها بشود از اجرای دستورهای حکومت امتناع می ورزید، همه ی این ها معنایش آن بود که قیام آغاز شده بود، آن هم بی آن که منتظر کنگره ی شوراها بماند. هر چند در لوای اقتدار این کنگره آغاز شده بود. به این دلیل تفکیک تدارکات قیام از تدارکات تشکیل کنگره ی شوراها کار نادرستی می بود.

هنگام مقایسه ی انقلاب اکتبر با انقلاب فوریه، ویژگی های انقلاب اکتبر را بهتر می توان درک کرد. در این مقایسه، برخلاف موارد دیگر، لازم نیست که سلسله ی شرایط را در هر دو مورد به طور مشروط یک سان فرض کنیم. سلسله ی شرایط در هر دو مورد به واقع یک سان بود. در هر دو مورد صحنه ی اصلی در پتروگراد است: همان آوردگاه، همان دسته بندی های اجتماعی، همان طبقه ی کارگر، و همان پادگان. در هر دو مورد پیروزی در سایه ی پیوستن اکثریت هنگ های ذخیره به کارگران، به دست آمد. اما در

محدوده ی این خصوصیات بنیادی چه تفاوت عظیمی نهفته است! توگونی مقدر شده است که خصوصیات متضاد دو انقلاب پتروگراد، که از لحاظ تاریخی یک دگر را در طی هشت ماه تکمیل کردند، ما را در فهم ماهیت قیام به طور عام یاری کنند.

قیام فوریه قیام خود به خود توصیف شده است. ما محدودیت های ضروری این توصیف را در جای خود ذکر کرده ایم. اما در هر حال حقیقت آن است که در فوریه هیچ کس راه را از پیش نشان نداد، هیچ فردی در کارخانه ها و سربازخانه ها پیرامون مسأله ی انقلاب رأی نداد، هیچ کس از بالا توده ها را به قیام فرانخواند. در این قیام خشمی که در طول سال ها انبار شده بود به طور نامنتظر- تا حد زیادی در چشم توده ها هم نامنتظر- طغیان کرد.

در اکتبر قضیه طور دیگری بود. توده ها هشت ماه تمام در یک فضای شدیداً سیاسی به سر برده بودند. آنان نه تنها رویدادها را آفریده بودند، بلکه نحوه ی درک ارتباط موجود مابین رویدادها را نیز آموخته بودند. آنان پس از هر عمل نتایج آن عمل را با دید انتقادی سبک سنگین کرده بودند، پارلمانتاریزم شورائی به مکانیزم حیات سیاسی مردم تبدیل شده بود. حال که توده ها مسائل مربوط به اعتصاب ها و تظاهرات خیابانی و انتقال هنگ ها را به جبهه از طریق رأی گیری حل و فصل می کردند، آیا آنان می توانستند پیرامون مسأله ی قیام رأی مستقلی از خود نداشته باشند؟

منتها از این دستاورد ارزشمند و اساسی انقلاب فوریه مشکلات تازه ای سرچشمه گرفت. محال بود بتوان توده ها را به نام شورا به نبرد فراخواند مگر با طرح رسمی مسأله در شورا- یعنی با علنی کردن مسأله ی قیام، آن هم با مشارکت نمایندگان اردوی دشمن. ضرورت ایجاد یک ارگان ویژه ی

شورائی- که حتی المقدور می باید در لباس مبدل انجام وظیفه کند- برای رهبری قیام آشکار بود. اما این کار هم مستلزم روش های دموکراتیک بود و در نتیجه همه ی محاسن و وقت گیری های این گونه روش ها را دربر داشت. قطع نامه ی مربوط به کمیته ی نظامی انقلابی که در روز نهم اکتبر اتخاذ گردید تا روز بیستم به مورد اجراء گذاشته نشد. اما مشکل اصلی این نبود. بهره گیری از اکثریت شورا و تشکیل تمامی کمیته از بلشویک ها یقیناً موجب نارضائی افراد غیرحزبی می شد، نارضائی سوسیال رولوسیونرهای چپ و برخی گروه های آنارشویست که دیگر به جای خود، بلشویک ها در کمیته ی نظامی انقلابی از تصمیمات حزب خود پیروی می کردند- هر چند گاهی اوقات مقاومت هم به خرج می دادند- اما طلب انضباط از افراد غیرحزبی و سوسیال رولوسیونرهای چپ ممکن نبود. محال بود بتوان آنان را از پیش به اتخاذ قطع نامه ای پیرامون قیام، آن هم برای یک روز معین، وادار کرد. به علاوه، مطرح کردن مسأله در برابر آنان از شرط احتیاط سخت به دور می بود. به این دلیل از طریق کمیته ی نظامی انقلابی فقط کشاندن توده ها به قیام میسر بود، آن هم از راه حاد کردن روزانه ی اوضاع و برگشت ناپذیر ساختن معارضه.

در این صورت آیا ساده تر نمی بود که قیام مستقیماً به نام حزب فراخوانده شود؟ این شکل از عمل بی شک محاسن بزرگی دارد. اما معایبش نیز به همان اندازه آشکارند. در میان میلیون ها تنی که حزب حقاً رویشان حساب می کرد، لازم است که سه قشر را از یک دیگر متمایز کنیم: یکی قشری که در همه ی شرایط با بلشویک ها همراه بود؛ دیگری، کثیرتر از قشر اول، افرادی که از بلشویک ها فقط به شرطی حمایت می کردند که بلشویک ها از طریق شوراها

عمل کنند؛ و سوم قشری که به رغم اکثریت بلشویک ها در شوراها، از شوراها پیروی می کردند.

این سه قشر نه تنها از حیث سطح سیاسی که تا حد زیادی از لحاظ محتوای اجتماعی هم با یک دیگر تفاوت داشتند. کسانی که از بلشویک ها به مثابه ی یک حزب هواداری می کردند بیشتر از کارگران صنعتی تشکیل می شدند، و پرولتاریای موروثی پتروگراد در صف مقدم این کارگران قرار داشت. کسانی که از بلشویک ها فقط به این شرط پیروی می کردند که بلشویک ها پوشش قانونی شورائی داشته باشند، اکثراً سرباز بودند؛ کسانی که به رغم سلطه ی بلشویک ها بر شوراها، مستقلاً از شوراها پیروی می کردند از کارگران محافظه کار- یعنی از منشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای پیشینی که جرئت گسیختن از مابقی توده ها را نداشتند- تشکیل می شدند و هم چنین از بخش های محافظه کار ارتش، از جمله حتی از قزاق ها و دهقان هائی که خود را از قید رهبری حزب سوسیال رولوسیونر آزاد کرده و به جناح چپ این حزب گرویده بودند.

خطای فاحشی خواهد بود اگر قدرت حزب بلشویک را با قدرت شوراهای تحت رهبری اش یک سان بدانیم. شوراها بسیار قوی تر از حزب بلشویک بودند. منتها شوراها بدون وجود حزب بلشویک به کلی عاجز و زبون می شدند. در این نکته هیچ راز و رمزی وجود ندارد. روابط میان حزب و شورا از ناهماهنگی موجود مابین نفوذ سیاسی بلشویزم و محدودیت های سازمانی اش سرچشمه می گرفت، و این ناهماهنگی در آن دوره ی انقلابی اجتناب ناپذیر بود. اهرمی که به درستی به کار رود به بازوی بشر امکان می دهد که تا چندین برابر نیروی جسمانی خود وزنه ای را جا به جا کند،

اما بدون بازوی زنده ی بشر اهرم جز یک میله ی بی جان چیز دیگری نیست.

در اواخر ماه سپتامبر، در کنفرانس منطقه ای بلشویک ها در مسکو، یکی از نمایندگان چنین گزارش داد: "در یگورفسک نفوذ بلشویک ها بی حد و حصر است... اما سازمان حزب ضعیف است. سازمان حزب به کلی به امان خدا رها شده است، نه عضوگیری منظمی وجود دارد و نه اعضاء حق عضویت خود را می پردازند." این فقدان تناسب مابین میان نفوذ و درجه ی سازمان دهی، هر چند در همه جا این چنین مشخص نبود، پدیده ای عمومی به شمار می رفت. توده های وسیعی از شعارهای بلشویک و سازمان شورا اطلاع داشتند. این دو در طول ماه های سپتامبر و اکتبر در ذهن مردم به یک دیگر جوش خوردند. مردم فقط منتظر بودند که شوراها موقع و چگونگی اجرای برنامه ی بلشویک ها را به آنان نشان دهند.

خود حزب هم منظمآ توده ها را در این جهت تربیت می کرد. در کیف، هنگامی که شایعه ی تدارک قیام بر سر زبان ها افتاد، کمیته ی اجرایی بلشویک بلافاصله به انکار این شایعه برخاست: "بدون دستور شورا هیچ عملی نباید صورت بگیرد... بدون تأیید شورا هیچ گامی برداشته نخواهد شد!" در روز هجدهم اکتبر، تروتسکی در انکار شایعه ی قیام، که می گفتند برای روز بیست و دوم تدارک دیده شده است، چنین سخن گفت: "شورا یک نهاد انتخابی است و... بدون اطلاع کارگران و سربازان نمی تواند تصمیمی اتخاذ کند..." چنین ضوابطی به علت تکرار روزانه و به اعتبار اعمال آشکار با گوشت و خون توده ها عجین شدند.

بنا به گزارش ستوان سوم برزین، در ماه اکتبر در کنفرانس نظامی بلشویک ها در مسکو نمایندگان چنین می گفتند: "مشکل بتوان دانست که آیا نیروهای نظامی به دعوت کمیته ی بلشویک ها در مسکو قیام خواهند کرد یا خیر. اما ممکن است این نیروها به دعوت شورا همه قیام کنند." با این حال حتی در ماه سپتامبر پادگان مسکو نود درصد از آراء خود را به نفع بلشویک ها به صندوق ریخته بود. در کنفرانس شانزدهم اکتبر در پتروگراد، بوکی به نام کمیته ی حزب چنین گزارش داد: در ناحیه ی مسکو "آنان به دعوت شورا قیام خواهند کرد، اما به دعوت حزب بیرون نخواهند آمد." در ناحیه ی نوسکی "همه از شورا پیروی خواهند کرد." و سپس ولودارسکی حالت روحی موجود در پتروگراد را چنین خلاصه کرد: "برداشت کلی انسان این است که هیچ کس مایل به رفتن به خیابان ها نیست، اما همه به دعوت شورا بیرون خواهند آمد." اولگا راویچ گفته ی ولودارسکی را تصحیح کرد: "روزی به دعوت حزب هم بیرون خواهند آمد." در کنفرانس پادگان پتروگراد در روز هجدهم، نمایندگان گزارش دادند که هنگ هایشان منتظر دعوت شورا هستند تا بیرون بیایند. هیچ کس از حزب نام نبرد، حال آن که بلشویک ها در رأس بسیاری از واحدها قرار داشتند. از این رو فقط با متحد ساختن عناصر هم دل، مردد، و نیمه دشمن در لوای انضباط شورا، حفظ وحدت سربازخانه ها میسر بود. هنگ نارنجک انداز حتی اعلام کرد که فقط به فرمان کنگره ی شوراها قیام خواهد کرد. همین نکته که تهییج گران و سازمان دهندگان در سنجش حالت روحی توده ها همیشه به تمایز موجود مابین شورا و حزب اشاره می کردند، نشان می دهد که این مسأله از دیدگاه دعوت به قیام چه اهمیت عظیمی دربر داشت.

راننده ای به نام میتروویچ تعریف کرده است که چگونه در میان یک جوخه ی موتوری چون افراد نتوانستند قطع نامه ای به نفع قیام اتخاذ کنند، بلشویک ها پیشنهاد مصالحه آمیزی را ارائه دادند: "ما نه برای بلشویک ها و نه برای منشویک ها بیرون نخواهیم آمد، اما... فرامین کنگره ی دوم شوراها را بی درنگ اجراء خواهیم کرد." این بلشویک ها در مقیاس کوچک همان تاکتیک فراگیرنده ای را به کار برده بودند که کمیته ی نظامی انقلابی در مقیاس بزرگ تر به کار می برد. میتروویچ در این جا استدلال نکرده بلکه داستانی را تعریف کرده است. شهادت او بیشتر از همین جهت اقناع کننده تر است!

کوشش برای رهبری قیام از طریق حزب در هیچ جا به نتیجه نرسید. در خصوص مسأله ی قیام در کینشما، یکی از مراکز مهم صنایع نساجی، گواهی بسیار جالبی به جا مانده است. پس از آن که قیام در منطقه ی مسکو در دستور روز قرار گرفت، کمیته ی حزب در کینشما یک هیئت سه نفره ی ویژه انتخاب کرد تا آن هیئت از نیروی نظامی و تجهیزات موجود صورت برداری کند و قیام مسلحانه را تدرک ببینند. این هیئت سه نفره به دلایلی "مرکزیت فرمان دهی" نامیده شده بود. یکی از اعضای این مرکزیت فرمان دهی می نویسد: "اما باید بگوئیم که این هیئت سه نفره ی انتخابی کار چندانی انجام نداد. رویدادها در مسیر متفاوتی افتادند... اعتصاب منطقه ای تمام اوقات ما را به خود اختصاص داده بود، و چون نوبت به حوادث سرنوشت ساز رسید، مرکز سازمان دهی به کمیته ی اعتصاب و به شورا منتقل شد." در این جا هم همان امری که در پتروگراد رخ داد، در مقیاسی کوچک تر تکرار شده بود.

حزب شوراهای را به حرکت درمی آورد، و شورا کارگران و سربازان، و تا اندازه ای نیز دهقانان را به حرکت می انداخت. در این میان جرم بزرگ تر به قیمت سرعت کمتر تمام می شد. اگر این دستگاه هدایت کننده را به مثابه ی یک سلسله چرخ و دنده بازنمایی کنیم - لنین این تشبیه را در دوره ای دیگر و در خصوص موضوعی دیگر به کار برده بود- می توان گفت که تلاش شتاب زده برای وصل مستقیم چرخ حزب به چرخ غول پیکر توده ها - با حذف چرخ متوسط شوراهای - خطر شکستن دندانه های چرخ حزب را دربر می داشت، و با این حال چنان که باید و شاید توده های عظیم را به حرکت در نمی آورد.

اما خطر دیگری هم در میان بود: خطر از کف دادن موقعیت مساعد به علت اصطکاک های درونی در نظام شورائی. اگر بخواهیم به طور نظری سخن بگوئیم، مساعدترین فرصت برای قیام به فلان یا بهمان نقطه در زمان منحصر می شود. اما محال است بتوان عملاً درست در آن نقطه ضربه را وارد کرد. هنگامی که روی منحنی صعودی به این دوره ی مطلوب نزدیک می شویم، قیام می تواند به موفقیت برسد، اما در منحنی نزولی هم، پیش از دگرگونی ریشه ای تناسب نیروها، امکان موفقیت قیام وجود دارد. پس به جای "الحظه" برهه ای از زمان در اختیار داریم که طولش به هفته و گاهی اوقات به ماه اندازه گیری می شود. بلشویک ها می توانستند در اوایل ماه ژوئیه قدرت را در پتروگراد تصرف کنند. اما اگر دست به چنین کاری می زدند، نمی توانستند قدرت را نگاه بدارند. از اواسط ماه سپتامبر به بعد بلشویک ها می توانستند نه تنها به تصرف قدرت که به حفظ قدرت هم امیدوار باشند. اگر بلشویک ها قیام را تا بعد از پایان ماه اکتبر به تأخیر انداخته بودند، احتمالاً- البته نه

مسلماً- هنوز تا مدتی می توانستند چنین تأخیری را جبران کنند. می توان به طور مشروط فرض را بر این گذاشت که در طی یک دوره ی سه یا چهار ماهه - تقریباً از سپتامبر تا دسامبر- مقدمات سیاسی انقلاب فراهم بود. در این دوره بحران پخته شده اما هنوز شیرازه اش نگسیخته بود. در این محدوده، که تعیین حدود و ثغورش پس از وقوع رویداد آسان تر است تا در حین عمل، حزب از آزادی عمل خاصی برخوردار بود و همین آزادی عمل سبب بروز اختلافات اجتناب ناپذیر، و گاه اختلافات حادی می شد که همه جنبه ی عملی داشتند.

لنین پیشنهاد کرده بود که قیام در روزهای کنفرانس دموکراتیک سر بگیرد. در پایان ماه سپتامبر او هر تأخیری را نه تنها خطرناک بلکه مرگ بار می دانست. او در اوائل ماه اکتبر نوشت: "صبر کردن برای تشکیل کنگره ی شورا بازی کودکانه ای با تشریفات است- بازی بی شرمانه ای با تشریفات است، و خیانت به انقلاب است." اما بعید است که کسی از میان رهبران بلشویک در خصوص این مسأله از ملاحظات تشریفاتی متأثر شده بود. مثلاً هنگامی که زینویف درخواست کرد که جناح بلشویک ها در کنگره ی شوراها مقدماً مورد مشورت قرار بگیرد، او به دنبال تأییدیه ی رسمی کنگره نبود، بلکه صرفاً در برابر کمیته ی مرکزی روی حمایت سیاسی نمایندگان شهرستانی حساب می کرد. اما حقیقت آن است که وابستگی حزب به شورا - که به نوبه ی خود از کنگره ی شوراها استمداد می طلبید- عنصر نامعینی را وارد قیام کرده بود که به حق لنین را سخت نگران می ساخت.

مسأله ی موقع فراخوانی قیام به این مسأله پیوند خورده بود که چه کس باید قیام را فرا بخواند. لنین محاسن فراخوانی قیام به نام شورا را به روشنی

می دید، اما او زودتر از دیگران درک کرد که در آن راه چه مشکلاتی پیش خواهند آمد. او حقاً می ترسید - به خصوص که از صحنه ی ماجرا دور هم بود- که عناصر بازدارنده در محافل بالای شورا از عناصر بازدارنده ی در کمیته ی مرکزی هم قوی تر از آب درآیند، آن هم در حالی که حتی سیاست کمیته ی مرکزی به نظر او متزلزل می آمد. این مسأله که چه کس باید کار را آغاز کند، شورا یا حزب، در نظر لنین به منزله ی انتخاب مابین دو شق ممکن بود، اما در هفته های اول او قاطعاً ترجیح می داد که ابتکار عمل را حزب مستقلاً در دست بگیرد. اما در این رجحان، تقابل اصولی آن دو نقشه به هیچ عنوان مطرح نبود. مسأله بر سر دو نحوه ی برخورد با قیامی دور می زد که آن قیام بر یک پایه ی واحد استوار بود، در یک موقعیت واحد باید انجام می گرفت، و یک هدف واحد بیش نداشت. اما با همه ی این اوصاف، این دو نحوه ی برخورد متفاوت بودند.

پیشنهاد لنین دائر بر محاصره ی آکساندرینکا و بازداشت کنفرانس دموکراتیک از این فرض نشنت می گرفت که رهبری قیام به دست حزب باشد، نه به دست شورا، و حزب در این راه مستقیماً از کارخانه ها و سربازخانه ها استمداد بطلبد. جز این نمی توانست باشد. اجرای چنین نقشه ای از طریق شوراها به هیچ عنوان معقول نبود. لنین یقیناً آگاه بود که حتی برخی از سران حزب با نقشه ی او مخالفت خواهند کرد؛ او از پیش توصیه کرد که در جناح بلشویک ها در کنفرانس "در قید تعداد نباشند." او می گفت که اگر رده های بالا عزم جزم از خود نشان دهند، رده های پائین کثرت لازم را تضمین خواهند کرد. نقشه ی جسورانه ی لنین از امتیاز مسلم سرعت و غیرمترقبه گی برخوردار بود، اما حزب را بدون پوشش باقی می گذاشت و

این خطر را ایجاد می کرد که حزب تا حدودی خود را در برابر توده ها قرار دهد. حتی ممکن بود که شورای پتروگراد، در صورت غافل گیر شدن، در همان شکست اول اکثریت بلشویک هنوز بی ثبات خود را از دست بدهد.

قطع نامه ی دهم اکتبر به سازمان های محلی حزب پیشنهاد کرده بود که همه ی مسائل را عملاً از دیدگاه قیام قریب الوقوع حل و فصل کنند. در قطع نامه ی کمیته ی مرکزی کوچک ترین اشاره ای به شوراها به عنوان ابزار قیام نشده بود. در کنفرانس روز شانزدهم، لنین گفت: "واقعیات نشان می دهند که ما به دشمن برتری داریم. کمیته ی مرکزی چرا نتواند کار را شروع کند؟" مقصود لنین از این سؤال ابدأ بازی با الفاظ نبود. معنای این سؤال آن بود که: اگر کمیته ی مرکزی می تواند علامت شروع قیام را فوراً صادر بکند، چرا دیگر از طریق وفق دادن خود با دستگاه انتقالی شورا ائتلاف وقت کنیم؟ با این حال، این بار در خاتمه ی قطع نامه ی پیشنهادی لنین ابراز اطمینان شده بود که "کمیته ی مرکزی و شورا به موقع خود لحظه ی مساعد و روش های مناسب عمل را نشان خواهند داد." ذکر شورا در جوار حزب، و تعبیر انعطاف پذیرتر او از مسأله ی موعد، به این دلیل بود که لنین از طریق رهبران حزب به مقاومت توده ها پی برده بود.

روز بعد، لنین در حین انتقاد از زینوویف و کامنف نتایج مباحثه ی روز پیش را چنین جمع بندی کرد: "همه تصدیق کردند که به دعوت شوراها و برای دفاع از شوراها، کارگران هم چون یک تن واحد قیام خواهند کرد." معنای این حرف آن بود که: حتی اگر همه با او، یعنی با لنین، هم رأی نباشند که می توان قیام را به نام حزب فراخواند، همه تصدیق می کنند که به نام شوراها می توان این کار را انجام داد.

لنین در عصر روز بیست و چهارم می نویسد: "چه کس باید قدرت را تصرف کند؟ اینک این سؤال فاقد اهمیت است. بگذارید کمیته ی نظامی انقلابی تصرفش کند، و یا هر نهاد دیگری که اعلام کند قدرت را فقط به نمایندگان راستین منافع مردم واگذار خواهد کرد." "هر نهاد دیگر" که در گیومه های مرموز نهاده شده همانا کنایه ی سری از کمیته ی مرکزی بلشویک هاست. لنین در این جا پیشنهاد سپتامبر خود را تجدید می کند: مستقیماً به نام کمیته ی مرکزی وارد عمل شوید، منتها فقط در صورتی که قوانین شورائی مانع از آن شود که کمیته ی نظامی انقلابی کنگره را در برابر عمل انجام شده ی براندازی حکومت قرار دهد.

هر چند این کشمکش پیرامون مواعدها و روش های قیام یک هفته ی تمام ادامه پیدا کرد، بسیاری از کسانی که در این کشمکش شرکت داشتند از مفهوم و اهمیتش آگاه نبودند. استالین در سال ۱۹۲۴ چنین نوشت: "لنین پیشنهاد کرده بود که قدرت، چه در لنینگراد و چه در مسکو، از طریق شوراها تصرف شود، نه در قفای شوراها. تروتسکی این افسانه ی عجیب تر از عجیب را درباره ی لنین برای چه مقصودی لازم دارد؟" و چند سطر بعد: "حزب ما لنین را به عنوان بزرگ ترین مارکسیست زمانه می شناسد... و می داند که او با هر نوعی از بلانکیزم بیگانه بود." حال آن که تروتسکی "تصویری از لنین به دست ما نمی دهد، بلکه یک بلانکیست کوتوله در برابرمان می گذارد..." نه فقط بلانکیست که نیز کوتوله! در حقیقت امر جواب این مسأله که قیام به نام چه کس در بگیرد و قدرت به دست کدام نهاد تصرف شود، ابدأ از قبل به وسیله ی هیچ مکتبی تعیین نشده است. هنگامی که شرایط عمومی انقلاب فراهم باشند، قیام عملاً به یک مسأله ی هنری تبدیل می شود،

مسأله ای که با روش های گوناگون قابل حل است. این بخش از اختلاف نظر موجود در کمیته ی مرکزی شبیه به مرافعه ی افسرهای ستادی بود که همه در یک مکتب واحد نظامی درس خوانده باشند و همه ارزیابی مشابهی از موقعیت استراتژیک به عمل آورند، اما برای حل فوری ترین مسأله ی خود - مسأله ای خاص، اما در عین حال فوق العاده مهم- روش های متفاوتی پیشنهاد کنند. خلط مسأله ی مارکسیزم با بلانکیزم در این جا فقط نشان می دهد که حریف هیچ یک از این دو را نفهمیده است.

پروفسور پوکروفسکی اهمیت شق های ممکن- یعنی شورا یا حزب- را انکار می کند. او ریشخندکنان می گوید که: سرباز جماعت به شکل و صورت کاری ندارد، سربازها برای برانداختن کرنسکی احتیاجی به کنگره ی شوراها نداشتند. این نکته بینی با همه ی ظرافت خود یک سؤال را بی جواب می گذارد: اگر حزب کافی است، پس چرا دیگر شوراها را تشکیل دهیم؟ جناب پروفسور ادامه می دهد که: "جالب این جاست که این نقشه چینی برای انجام دادن کارها به طور تقریباً قانونی، و به اعتبار قانونیت شورانی، به جانی نرسید و قدرت در لحظه ی آخر نه به وسیله ی شورا بلکه به دست سازمان آشکارا غیرقانونی ای تصرف شد که مخصوصاً برای همین مقصود به وجود آمده بود." پوکروفسکی در این جا به این واقعیت اشاره می کند که تروتسکی ناچار شد "به نام کمیته ی نظامی انقلابی،" و نه به نام شورا، حکومت کرنسکی را لاجرم اعلام کند. عجب نتیجه گیری غیرمترقبه ای! کمیته ی نظامی انقلابی یکی از ارگان های انتخابی شورا بود. نقش رهبری کننده ی کمیته در براندازی حکومت به هیچ عنوان قانونیت شورا را، که جناب پروفسور به ریشخندش می گیرد اما توده ها درباره اش تعصب شدیدی

داشتند، نقض نمی کرد. شورای کمیسرهای خلق هم به منظور خاصی ایجاد شد. اما این نکته مانع از آن نشد که شورای کمیسرهای خلق، که پوکروفسکی را هم به عنوان معاون کمیسر آموزش و پرورش دربر داشت، به یکی از ارگان های قدرت شورائی تبدیل شود و در این مقام باقی بماند.

قیام عمدتاً به این دلیل توانست بر پایه ی قانونیت شورا، و تا حدی در محدوده ی سنت قدرت دوگانه، استوار بماند که پادگان پتروگراد پیش از انقلاب تقریباً به تمامی خود را تسلیم شورا کرده بود. در خاطرات بی شمار، مقالاتی که به مناسبت سالگرد رویدادها نوشته شده اند، و مقالات اولیه ی تاریخی، این واقعیت به تأیید اسناد بسیار به عنوان امری مسلم تلقی شده است. در نخستین کتابی که درباره ی اکتبر نوشته شده- کتابی که براساس خاطرات تازه به وسیله ی نویسنده ی کتاب حاضر در فواصل مابین جلسات کنفرانس برست- لیتوفسک نوشته شد و تا چندین سال به عنوان متن رسمی تاریخ در حزب خوانده می شد- باری در این کتاب آمده است: "معارضه در پتروگراد بر گرد مسأله ی سرنوشت پادگان گسترش یافت." به گفته ی روشن سادوفسکی، یکی از سازمان دهندگان اصلی قیام: "مسأله ی بنیادینی که تمامی جنبش اکتبر بر اساسش ساخته شد و سازمان دهی یافت همانا مسأله ی انتقال پادگان پتروگراد به جبهه ی شمال بود." حتی یک تن از رهبران اصلی قیام، که در آن هنگام به منظور بازیابی و تعیین خط سیر رویدادها در یک گفت و شنود جمعی شرکت جسته بودند، به فکر نیفتاد که به این گفته ی سادوفسکی اعتراض کند و یا آن را تصحیح نماید. فقط پس از ۱۹۲۴ ناگهان معلوم شد که تروتسکی به اهمیت پادگان دهقانی پربهء داده و اعتبار کارگران پتروگراد را پامال کرده است - کشفی علمی که این اتهام را که تروتسکی به

دهقانان کم بها داده بود، به میمنت تکمیل می کند. در سال های اخیر ده ها مورخ جوان به سرکردگی پوکروفسکی اهمیت پرولتاریا را در انقلاب پرولتری به ما توضیح داده اند. آن ها به خشم آمده اند که چرا ما هنگامی که پیرامون سربازان سخن می رانیم از کارگران حرف نمی زنیم، ما را به باد حمله گرفته اند که چرا به جای تکرار باسماه ای، سیر واقعی رویدادها را تحلیل می کنیم. پوکروفسکی نتایج این انتقادها را در این نتیجه گیری چنین فشرده می کند: "با آن که تروتسکی به خوبی می داند که این حزب بود که تصمیم به قیام مسلحانه گرفت... و کاملاً روشن بود که بهانه ی عمل مسأله ای فرعی شمرده می شد، با این حال پادگان پتروگراد در نظر او در مرکز تصویر جا دارد... توگونی اگر پادگان پتروگراد نمی بود، هیچ کس به فکر قیام نمی افتاد." در نظر مورخ ما فقط "تصمیم حزب" مهم است، و این که قیام در واقعیت چگونه رخ داد "مسأله ای فرعی" است. او می گوید که بهانه را همیشه می توان پیدا کرد. پوکروفسکی واژه ی بهانه را به روشی اطلاق می کند که نیروهای نظامی به وسیله اش جلب شدند- یعنی این واژه را به راه حل مسأله ای اطلاق می کند که تعیین کننده ی سرنوشت همه ی قیام هاست. شکی نیست که انقلاب پرولتری حتی بدون معارضه پیرامون نقل و انتقال پادگان هم درمی گرفت- از این لحاظ حق با جناب پروفوسور است. اما چنان قیامی، قیام دیگری می بود و به تشریح دیگری نیاز می داشت. ما رویدادهائی را در مد نظر داریم که به واقع رخ دادند.

مالاخوفسکی، یکی از سازمان دهندگان و مورخان گارد سرخ، اصرار می ورزد که این کارگران مسلح بودند که برخلاف پادگان نیمه منفعل، در قیام ابتکار و اراده و پشت کار از خود نشان دادند. او می نویسد: "واحدای

گارد سرخ در طی انقلاب اکتبر مؤسسات حکومت و پست خانه و تلگراف خانه را اشغال کردند، و آنان در خلال نبردها در صف مقدم رزمندگان قرار داشتند، و الخ... در همه ی این نکات کمترین شکی نیست. اما به آسانی می توان دریافت که اگر گارد سرخ به راحتی می توانست این مؤسسات را به "اشغال" درآورد، دلیلش آن بود که پادگان با گاردهای سرخ همراه بود، و از آنان حمایت می کرد و یا دست کم مزاحمشان نمی شد. سرنوشت قیام را همین امر تعیین کرد.

طرح چنین مسأله ای پیرامون این که سربازان در قیام اهمیت بیشتری داشتند یا کارگران، نشان می دهد که ما در چنان سطح نظری پستی هستیم که کمتر جایی برای استدلال باقی می ماند. انقلاب اکتبر همانا مبارزه ی طبقه ی کارگر بود بر علیه بورژوازی برای کسب قدرت، اما نتیجه ی این مبارزه در نهایت امر به دست دهقان تعیین شد. آن تصویر کلی، که در سراسر کشور دیده می شد، کامل ترین تجلی خود را در پتروگراد پیدا کرد. آن چه در این شهر به انقلاب ماهیت ضربه ی کوتاهی را داد که حداقل تلفات را دربر داشت، ترکیبی بود از توطئه گری انقلابی، قیام پرولتری، و مبارزه ی پادگان دهقانی برای بقاء نفس. حزب قیام را رهبری کرد؛ طبقه ی کارگر نیروی محرکه ی اصلی را تشکیل می داد؛ واحدهای مسلح کارگران مشت قیام بودند؛ اما نتیجه ی مبارزه را وزنه ی سنگین پادگان دهقانی تعیین کرد.

درست بر سر همین مسأله است که مقایسه ی انقلاب فوریه با انقلاب اکتبر ضروری است. در آستانه ی سرنگونی سلطنت، پادگان برای هر دو طرف مجهول بزرگی را تشکیل می داد؛ سربازها خود هنوز نمی دانستند که در برابر قیام کارگران چه واکنشی نشان خواهند داد. فقط اعتصاب عمومی می توانست

صحنه ی لازم را برای تماس های توده ای کارگران با سربازها، برای آزمودن سربازها در حین عمل، و برای گرویدن سربازان به کارگران فراهم بیاورد. محتوای دراماتیک پنج روز فوریه در همین جا نهفته بود.

در آستانه ی سرنگونی حکومت موقت اکثریت قاطع پادگان آشکارا در کنار کارگران ایستاده بود. حکومت در مقر خود از همه ی نقاط دیگر کشور منزوی تر بود. جای شگفتی نیست که حکومت می کوشید خود را از آن جا دور کند. اما به عبث: پایتخت پرخصومت دست از گریبان او برنمی داشت. حکومت با تلاش ناموفق خود برای بیرون راندن هنگ های انقلابی، خود را یک سره نابود ساخت.

اگر بخواهیم سیاست انفعالی کرنسکی را در دوره ی پیش از قیام با اشاره به خصلت های شخصی او توضیح دهیم، این کار صرفاً به منزله ی لغزیدن از روی سطح امور خواهد بود. کرنسکی تنها نبود. در حکومت اشخاصی نظیر پالچینسکی وجود داشتند که از نیرو و تحرک بی بهره نبودند. رهبران کمیته ی اجرایی به خوبی می دانستند که پیروزی بلشویک ها به معنای مرگ سیاسی آنان خواهد بود. با این حال همه ی آنان، مشترکاً و منفرداً، فلج از کار در آمدند و ماند کرنسکی به چرت سنگینی فرورفتند. همان چرتی که در آن انسان با آن که خطر را بالای سر خود حس می کند، از بلند کردن دست خود برای نجات جان خویش عاجز است.

مرافقت کارگران با سربازان در ماه اکتبر برخلاف ماه فوریه از برخوردهای خیابانی ناشی نشد، بلکه این مرافقت پیش از قیام صورت گرفت. اگر این بار بلشویک ها کارگران را به اعتصاب عمومی فرخواندند، علتش ناتوانی نبود، بلکه علتش آن بود که بلشویک ها نیازی به این کار نمی دیدند. کمیته ی

نظامی انقلابی پیش از قیام هم خود را میدان دار می دید؛ این کمیته همه ی بخش های پادگان، حالت های روحی، و دسته بندی های درونی پادگان را می شناخت؛ کمیته هر روز گزارشات گوناگون دریافت می کرد- نه گزارش های توخالی، بلکه گزارش هایی که حقایق و واقعیات را دربر داشتند؛ کمیته می توانست در هر لحظه کمیسر تام الاختیار، و یا امر بر دوچرخه سوار، به هر یک از هنگ ها بفرستد؛ می توانست به وسیله ی تلفن کمیته هر واحدی را به نزد خود فراخواند، و یا برای هر گروهانی در حین انجام وظیفه، دستور صادر کند. کمیته ی نظامی انقلابی برای نیروهای نظامی یک ستاد فرمان دهی حکومتی به شمار می رفت، نه ستاد فرمان دهی توطئه گران.

ناگفته نماند که قتل فرمان دهی دولت هم چنان در دست های حکومت قرار داشت. اما مبانی مادی حکومت از زیر پایشان خالی شده بود. وزرا و ستاد فرمان دهی بر فراز خلاء معلق بودند. تلفن و تلگراف هنوز به حکومت خدمت می کردند- بانک دولتی هم همین طور. اما حکومت دیگر نیروهای نظامی لازم را برای نگاه داری این مؤسسات در اختیار نداشت. توگونی کاخ زمستانی و اسمولنی جای خود را با یک دیگر عوض کرده بودند. کمیته ی نظامی انقلابی حکومت شبیح وار را در چنان موقعیتی قرار داده بود که آن حکومت بدون تکه پاره کردن پادگان هیچ کاری از عهده اش ساخته نبود. اما هر یک از کوشش های کرنسکی برای ضربه زدن به نیروهای نظامی فقط تمام شدن کار خود او را تسریع کرد.

با این حال وظیفه ی انقلاب هنوز به فرجام نرسیده بود. فنر و تمامی مکانیزم ساعت در دست کمیته ی نظامی انقلابی قرار داشت، اما هنوز جای

عقربه ها و صفحه ی ساعت خالی بود. هیچ ساعتی بدون این افزار نمی تواند وظیفه ی خود را انجام دهد. کمیته ی نظامی انقلابی بدون تلگراف و تلفن و بدون بانک و ستاد فرمان دهی نمی توانست حکومت کند. کمیته تقریباً همه ی مقمات و عناصر قدرت را در دست داشت، اما خود قدرت را در اختیار نداشت.

در فوریه کارگران به فکر تصرف بانک ها و کاخ زمستانی نیفتاده بودند، بلکه در صدد در هم شکستن مقاومت ارتش برآمده بودند. آنان برای تسخیر روح سربازان جنگیده بودند نه برای قله های منفرد فرمان دهی. به محض آن که پیروزی در این زمینه به دست آمد، سایر مسائل خود به خود حل شدند. دستگاه سلطنت پس از آن که گردان های گارد خود را از دست داد، دیگر نه برای دفاع از دربار و نه برای دفاع از ستاد فرمان دهی اش کوشش ننمود.

در اکتبر حکومت کرنسکی، که روح سرباز را به طرز جبران ناپذیری از کف داده بود، هنوز دودستی به قله های فرمان دهی چنگ می انداخت. اما ستاد فرمان دهی، بانک ها و تلفن خانه در دست های او نمایی از قدرت بیش نبودند. هنگامی که این مؤسسات به دست شوراها افتادند، فتح تمامی قدرت را تضمین کردند. چنین بود موقعیت موجود در آستانه ی قیام. و شکل های مبارزه در بیست و چهار ساعت آخر به حکم همین موقعیت تعیین شدند.

تظاهرات و جنگ ها و سنگرهای خیابانی- و هر چیزی که در مفهوم متداول قیام مستتر است- تقریباً به کلی در اکتبر غایب بودند. انقلاب به حل یک مسأله ی حل شده نیازی نداشت. تصرف دستگاه حکومت بر طبق نقشه و به کمک واحدهای مسلح نسبتاً کوچکی که از مرکز واحدهای هدایت می شدند،

قابل اجراء بود. سربازخانه ها، قلعه، انبارها، و همه ی مؤسساتی که کارگران و سربازها در آن ها کار می کردند، به وسیله ی نیروهای داخلی شان قابل تصرف بودند. اما کاخ زمستانی، پیش-پارلمان، ستاد حوزه ی نظامی، وزارت خانه ها و آموزشگاه های نظامی را نمی شد از درون تسخیر کرد. این نکته در مورد تلفن خانه، تلگراف خانه، پست خانه و بانک دولتی نیز صدق می کرد. کارکنان این مؤسسات، گرچه در ترکیب عمومی نیروها وزنه ی کوچکی را تشکیل می دادند، با این حال در چاردیواری خود حکومت می کردند، و علاوه بر این، از این چاردیواری به شدت محافظت می شد. لازم بود که از خارج به درون این ارتفاعات بوروکراتیک رخنه شود. در این جا فتح سیاسی جای خود را به تصرف عدوانی داد. اما چون حکومت قبلاً از پایگاه های نظامی خود بیرون رانده شده بود و از این رو مقاومت برایش امکان نداشت، تسخیر نظامی آخرین قله های فرمان دهی به طور کلی بدون کشمکش انجام گرفت.

درست است که دست آخر ماجرا بدون نبرد فیصله نیافت. بدین معنی که لازم شد کاخ زمستانی با یک یورش ناگهانی تصرف شود. اما همین نکته که مقاومت حکومت به دفاع از کاخ زمستانی منحصر شده بود، مقام بیست و پنجم اکتبر را در کل جریان مبارزه به خوبی نشان می دهد. کاخ زمستانی آخرین دژ رژیم بود که در طی هشت ماه هستی خود از لحاظ سیاسی درب و داغان شده و در دو هفته ی آخر قاطعاً خلع سلاح شده بود.

عناصر توطئه گر - مراد از این اصطلاح، طرح ریزی و رهبری مرکزی است- نقش بی مقداری در انقلاب فوریه بازی کردند. این امر ناشی از ضعف محض و پراکندگی گروه های انقلابی بود که همه در زیر فشار تزاریزم و

جنگ قرار داشتند. به این دلیل وظیفه ی بسیار عظیم تری بر عهده ی توده ها افتاده بود. قیام کنندگان ملخ های انسانی نبودند. آنان تجارت سیاسی، سنت ها، شعارها، و رهبران بی نام و نشان خود را داشتند. اما با آن که عناصر پراکنده ی رهبری در قیام برای سرنگون ساختن سلطنت کافی از آب درآمدند، این عناصر برای انتقال ثمرات پیروزی به فاتحان، ابداً کفایت نکردند.

آرامش خیابان ها در اکتبر و فقدان غوغا و ستیز به دشمن بهانه داد تا از توطئه ی اقلیتی ناچیز و از ماجراجویی مثنی بلشویک بگوید. در روزها و ماه ها و حتی سال های پس از قیام این گفته به کرات تکرار شد. یقیناً به منظور اعاده ی حیثیت از انقلاب پرولتری بوده است که یاروسلافسکی درباره ی بیست و پنجم اکتبر نوشته است: "توده های انبوهی از طبقه ی کارگر پتروگراد به دعوت کمیته ی نظامی انقلابی در زیر پرچم های این کمیته ایستاده و خیابان های پتروگراد را لبریز کرده بودند." این مورخ رسمی فقط فراموش می کند که توضیح دهد کمیته ی نظامی انقلابی به چه منظور این توده ها را به خیابان ها فراخوانده بود، و این توده ها وقتی به خیابان رسیدند دقیقاً چه کردند.

از ترکیب نقاط ضعف و نقاط قوت انقلاب فوریه از این انقلاب به عنوان یک انقلاب تمام ملی نوعی کمال مطلوب ساخته و آن را در قلب مخالف انقلاب اکتبر، که می گویند توطئه بوده است، قرار داده اند. اما در حقیقت امر، این که بلشویک ها توانستند مبارزه برای کسب قدرت را در لحظه ی آخر به "توطئه" محدود کنند دلیلش این نبود که آنان اقلیت کوچکی را تشکیل می دادند، بلکه برعکس دلیلش این بود که آنان اکثریت قاطع و یک پارچه و

سازمان یافته و منضبطی را در مناطق کارگرنشین و در سربازخانه ها در پشت سر خود داشتند.

انقلاب اکتبر را فقط در صورتی می توان به درستی فهمید که میدان دید خود را به حلقه ی نهائی این انقلاب محدود نکنید. در آخرین روزهای فوریه، شطرنج قیام از اولین حرکت تا آخرین حرکت- یعنی تا تسلیم دشمن- بازی شد. در اواخر ماه اکتبر بخش عمده ی بازی دیگر به گذشته تعلق داشت. و در روز قیام فقط مسأله ی باریکی باید حل می شد: مات در دو حرکت. به این دلیل شروع دوره ی انقلاب را باید از نهم اکتبر دانست، یعنی از آغاز معارضه پیرامون پادگان، و یا از روز دوازدهم، یعنی روز تصویب قطع نامه ی ایجاد کمیته ی نظامی انقلابی. مانور محصورکننده بیش از دو هفته به درازا کشید. بخش تعیین کننده ی این مانور پنج تا شش روز به طول کشید- از تولد کمیته ی نظامی انقلابی تا تسخیر کاخ زمستانی. در طی تمامی این دوره صدها هزار تن کارگر و سرباز مستقیماً وارد عملی شدند که ظاهراً تدافعی و باطناً تهاجمی بود. مرحله ی آخر، هنگامی که قیام کنندگان سرانجام قید و بندهای قدرت دوگانه را همراه با قانونیت مشکوک و لفاظی های تدافعی اش کنار نهادند، دقیقاً بیست و چهار ساعت را دربر گرفت: از ساعت، دو بامداد بیست و پنجم تا ساعت دو بامداد بیست و ششم. در طی این مدت، کمیته ی نظامی انقلابی برای فتح شهر و تسخیر حکومت علناً دست به اسلحه برد. به طور کلی تعداد افرادی که در این عملیات شرکت جستند به همان اندازه بود که برای حل آن مسأله ی محدود مورد نیاز بودند- حداکثر بیست و پنج یا سی هزار تن.

یک نویسنده ی ایتالیائی که نه تنها درباره ی شب های خواجهگان بلکه پیرامون مهم ترین مسائل دولت هم کتاب می نویسد، در سال ۱۹۲۹ از مسکو دیدن کرد و نکات اندکی را که از دست دوم یا دهم فرا گرفته بود به غلط فهمید و آن گاه بر این اساس کتابی درست کرد موسوم به: *کورتا: فن انقلاب*. اسم این نویسنده، مالاپارت، تمیز دادن او را از متخصص دیگری در قیام های دولتی که بناپارت نام دارد آسان می کند.

بنا به گفته ی مالاپارت: برخلاف "استراتژی لنین" که به شرایط اجتماعی و سیاسی روسیه در سال ۱۹۱۷ گره خورده بود، "تاکتیک های تروتسکی با شرایط عمومی کشور مناسبتی نداشتند." نویسنده تروتسکی را وادار می کند که در برابر عقاید لنین پیرامون مقدمات سیاسی انقلاب پاسخ دهد: "استراتژی شما شرایط مساعد بسیار زیادی را اقتضاء می کند: قیام محتاج به هیچ چیز نیست، قیام خودکفاست." مهملی خودکفا تر از این نمی توان به تصور درآورد. مالاپارت چندین بار تکرار می کند که سبب پیروزی در اکتبر نه استراتژی لنین که تاکتیک های تروتسکی بود. و این تاکتیک ها هنوز آرامش دولت های اروپائی را تهدید می کنند. "استراتژی لنین برای حکومت های اروپا خطر فوری دربر ندارد. خطر واقعی و پیگیر همانا تاکتیک های تروتسکی است." و از این هم صریح تر: "اگر پوانکاره هم به جای کرنسکی می بود، انقلاب دولتی بلشویک ها در اکتبر ۱۹۱۷ باز به موفقیت می رسید." بیهوده تلاش نکنید که هرگز نخواهید فهمید اگر تاکتیک تروتسکی قادر است مسأله را در هر شرایطی حل کند، دیگر استراتژی لنین، که وابسته به شرایط تاریخی است، به چه درد می خورد. لازم است اضافه کنیم که این کتاب عجیب تا به حال به چندین زبان مختلف چاپ شده است. یقیناً دولتمردان از این کتاب یاد

می گیرند که انقلاب های دولتی را چگونه دفع کنند. ما برای همه ی آن ها آرزوی موفقیت داریم.

از عملیات صرفاً نظامی بیست و پنج اکتبر تا کنون انتقادی به عمل نیامده است. آن چه در این خصوص در نوشته جات شوروی وجود دارد انتقادی نیست، بلکه صرفاً ماهیت پوزش طلبانه دارد. در مقایسه با نوشتارهای پیروان ناخلف، حتی انتقادهای سوخانوف، با وجود همه ی تناقض هایش، ممتاز به واقع بینی است.

سوخانوف در قضاوت خود پیرامون قیام اکتبر در طی دو سال دو نظریه ی متفاوت ارائه داده که در قطب مخالف یک دیگرند. او در نوشته های خود درباره ی انقلاب فوریه می گوید: "من روزی از روی خاطرات شخصی خود انقلاب اکتبر را توصیف خواهم کرد و نشان خواهم داد که چگونه این انقلاب مانند یک قطعه موسیقی که از روی نت نواخته شود به اجراء درآمد." یاروسلافسکی هم این گفته ی سوخانوف را کلمه به کلمه تکرار کرده است. او می نویسد: "قیام پتروگراد کاملاً تدارک دیده شده بود، و چنان توسط حزب به اجراء درآمد که گویی از روی نت نواخته شده است." کلود آنه، این شاهد پُرخصومت و بی عمق، اما با این حال شاهدهی دقیق، به نحوی موکدتر سخن گفته است: "انقلاب دولتی هفتم نوامبر* فقط تحسین وجدآمیز آدمی را بر می انگیزد. نه یک گام غلط، و نه حتی یک مورد شکاف؛ حکومت پیش از آن که فرصت آخ گفتن بیابد سرنگون شد." از سوی دیگر، سوخانوف در مجلدی که به انقلاب اکتبر اختصاص داده است، تعریف می کند که چگونه اسمولنی

* - مطابق با تقویم جدید - مترجم فارسی.

"دزدانه، محتاطانه، و بدون نظم و ترتیب" در صدد انحلال حکومت موقت برآمد.

در هر دو گفته مبالغه شده است. اما از دیدگاهی وسیع تر می توان گفت که این ارزیابی ها، هر چند هم که ناقص یک دیگر باشند، هر دو تا حدی مبتنی بر واقعیات هستند. ماهیت طرح ریزی شده ی انقلاب اکتبر عمدتاً از روابط عینی موجود سرچشمه گرفت، و از پختگی کل انقلاب، از مقام پتروگراد در کشور، از مقام حکومت در پتروگراد، از تمامی کارهای پیشین حزب، و سرانجام از رهبری سیاسی درست انقلاب ناشی شد. اما هنوز مسأله ی فن نظام باقی بود. در این زمینه کاستی های خاص کم نبودند، و اگر همه ی این کاستی ها را در کنار هم قرار دهید ممکن است تصور کنید که کاری کورکورانه انجام گرفته است.

سوخانوف چندین بار توجه ما را به فقدان دفاع نظامی اسمولنی در واپسین روزهای پیش از قیام جلب کرده است. درست است که تا روز بیست و سوم شبکه ی دفاعی ستاد فرمان دهی انقلاب بهتر از شبکه ی دفاع کاخ زمستانی نبود. کمیته ی نظامی انقلابی امنیت اسمولنی را پیش از هر چیز با تحکیم روابط خود با پادگان - تدبیری که کمیته را قادر می ساخت حرکات نظامی دشمن را دنبال کند- تضمین کرد. تدابیر جدی تری از جنم فنی و نظامی، بیست و چهار ساعت پیش از آن که حکومت تدابیر مشابهی به خرج دهد، از طرف کمیته به عمل آمد. سوخانوف اطمینان دارد که در خلال روز بیست و سوم و شب بیست و چهارم، اگر حکومت ابتکار به خرج داده بود می توانست کمیته را تسخیر کند. او می گوید: "واحد ورزیده ای مرکب از پانصد مرد برای داغان کردن اسمولنی و ساکنانش کفایت می کرد. بعید نیست. اما اولاً حکومت

برای چنین کاری به عزم راسخ و به تهور نیاز داشت و این دو خصلت با طبیعت او ناسازگار بودند. دوماً، باید آن "واحد ورزیده ی مرکب از پانصد تن" را در اختیار می داشت. چنین واحدی را باید از کجا گیر می آوردند؟ آن را از وجود افسرها بسازند؟ ما در اواخر ماه اوت آنان را در مقام توطئه گر دیدیم: فقط در عیاش خانه ها گیرشان می آوردی. گروهان های رزمنده ی سازش کاران متلاشی شده بودند. در مدارس نظامی هر مسأله ی حادی گروه های متخاصم پدید می آورد. در مورد فزاق ها وضع از این هم بدتر بود. ساختن قوانی با روش گزینش انفرادی از میان واحدهای مختلف متضمن آن بود که پیش از اتمام کار ده بار خود را لو دهی.

با این حال، حتی وجود چنین قوانی نمی توانست مسأله را حل کند. شلیک نخستین تیر در منطقه ی اسمولنی یقیناً با ارتعاش های تکان دهنده ای در بخش های کارگرنشین و در سربازخانه ها طنین می افکند. آن گاه ده ها هزار مرد مسلح و نیمه مسلح در هر ساعتی از شب و روز به کمک کانون در خطر قرار گرفته ی انقلاب می شتافتند. و سرانجام، حتی تسخیر کمیته ی نظامی انقلابی هم نمی توانست حکومت را نجات دهد. در آن سوی دیوارهای اسمولنی لنین هنوز حی و حاضر بود، و کمیته ی مرکزی و کمیته ی پتروگراد با او در تماس بودند. ستاد فرمان دهی دیگری هم در قلعه ی پتروپل وجود داشت، و سومین ستاد فرمان دهی در *آورورا* مستقر بود. هر بخشی هم برای خود ستاد فرمان دهی داشت. توده ها بی رهبر نمی ماندند. و کارگرها و سربازها با وجود کندی حرکتشان مصمم بودند به هر قیمتی که شده به پیروزی برسند.

با این حال، شکی نیست که به عمل آوردن تدابیر تکمیلی در جهت احتیاط های نظامی از چند روز بیشتر امکان داشت، و چنین اقداماتی باید از چند روز پیشتر به عمل می آمدند. از این لحاظ، انتقادهای سوخانوف به جاست، دستگاه نظامی انقلاب دست و پا چلفتی است، دچار تأخیر و فراموش کاری می شود، و رهبری کلی انقلاب همیشه بیش از حد مایل است که سیاست را به جای تکنیک بنشانند. جای چشم های لنین در اسمولنی خالی بود. دیگران هنوز استاد نشده بودند.

ضمناً سوخانوف کاملاً درست گفته است که تسخیر کاخ زمستانی در شب بیست و پنجم و در صبح آن روز به مراتب آسان تر می بود تا در نیمه ی دوم آن روز، از کاخ، و از ساختمان ستاد فرمان دهی که در نزدیکی کاخ قرار داشت، فقط واحدهای همیشگی دانشجویان نظامی دفاع می کردند: یک حمله ی ناگهانی تقریباً به طور مسلم به موفقیت می رسید. آن روز صبح کرنسکی بدون دردرس به وسیله ی اتومبیل گریخته بود. این نکته به تنهایی ثابت می کرد که کاخ زمستانی به طور جدی زیر نظر گرفته نشده بود. بدیهی است که در این جا قصور شده بود.

وظیفه ی زیر نظر گرفتن حکومت به عهده ی سوردلوف محول شده بود. ناگفته نماند که اندکی دیر، یعنی در روز بیست و چهارم!- و لاشویچ و بلاگونراوف به عنوان معاونان او تعیین شده بودند. بعید به نظر می رسد که سوردلوف، که حتی پیش از آن فرصت سر خاراندن نداشت، هیچ وقت به این کار اضافی پرداخته باشد. حتی ممکن است که این تصمیم، گرچه در صورت جلسه به ثبت رسیده است، در گرماگرم آن ساعات فراموش شده بود.

در کمیته ی نظامی انقلابی، به رغم همه ی مسائل، نیروهای نظامی حکومت و مخصوصاً شبکه ی دفاعی کاخ زمستانی، بزرگ تر از آن چه بود برآورد شده بود. و حتی اگر رهبران اصلی تهاجم از نیروهای داخلی کاخ اطلاع می داشتند، باز ممکن بود احتمال رسیدن نیروهای تقویتی، یعنی دانشجویان نظامی و قزاق ها و گردان های ضربتی، آنان را بیم ناک کند. نقشه ی تصرف کاخ در مقیاس عملیات بزرگ طرح ریزی شده بود. هنگامی که افراد غیرنظامی و نیمه نظامی به حل مسائل صرفاً نظامی می پردازند، همیشه در به خرج دادن تدابیر استراتژیک به راه افراط می روند. و همراه با محکم کاری های زائد خود معمولاً از اجرای آن محکم کاری ها عاجز از آب در می آیند.

خطاهایی که در تسخیر کاخ صورت گرفت تا حدی از خصائص شخصی رهبران اصلی سرچشمه گرفتند. پودویسکی، آنتونوف- اوفسینکو و چودنوفسکی هر سه مردهای دلیری هستند. اما به هیچ وجه نمی توان آنان را بهره مند از سیستم و فکر منضبط محسوب کرد. پودویسکی، که در روزهای ژوئیه بی پروائی بیش از اندازه ای به خرج می داد، اینک به مراتب محتاط تر شده و حتی درباره ی چشم اندازهای فوری جنبش شکاک شده بود. اما در خصوص مسائل بنیادی به سرشت خویش وفادار بود. او در مقابل هر وظیفه ی عملی، به حکم ذات خویش پا را از همه ی حدود آن وظیفه فراتر می گذاشت، نقشه را وسیع تر می کرد، همه کس و همه چیز را به درون نقشه می کشید، و آن جا که حداقل کافی می بود حداکثر را می گنجاند. در میالغه روی هائی که در نقشه شده بود، انگ روحیه ی او را به آسانی می توان دید. آنتونوف- اوفسینکو طبیعتاً مبتلا به نوعی خوش بینی عاطفی

بود، و در بدیهه کاری استعداد بیشتری داشت تا در محاسبه. او در مقام یک افسر جزء از نظر نظامی تا حدی فرد مطلعی به شمار می رفت. او که در طی جنگ در تبعید به سر برده بود، در روزنامه *ی ناش اسلوو*، چاپ پاریس، اوضاع نظامی جنگ را بررسی و تحلیل کرده و اغلب در تخمین استراتژی های آتی استعداد چشم گیری از خود نشان داده بود. اما معرفت غیرحرفه ای و تأثیرپذیر او نمی توانست بلندپروازی های پودویسکی را جبران کند. در میان این سه سرکرده ی نظامی نفر سوم، یعنی چودنوفسکی، چند ماه به عنوان تهییج گر در یکی از جبهه های آرام جنگ کار کرده بود. این چند ماه تمامی آموزش نظامی او را تشکیل می دادند. چودنوفسکی، گرچه به سمت جناح راست متمایل بود، همیشه جلوتر از همه به میدان نبرد می شتافت و همواره داغ ترین نقطه را می جست. همان طور از همه گان دانند، تهور شخصی و جسارت سیاسی همیشه با هم در تعادل نیستند. چند روز پس از انقلاب، چودنوفسکی هنگام مقابله با قزاق های کرنسکی زخم برداشت، و چند ماه بعد در اوکراین کشته شد. بدیهی است که چودنوفسکی حراف و عجول نمی توانست کمبودهای دو رهبر دیگر را جبران کند. هیچ یک از آنان موشکاف نبود، شاید به این دلیل که هیچ کدام هرگز رموزکار را نیاموخته بودند. این مارشال های سرخ چون ضعف خود را در امور تجسسی و ارتباطی و در مانور حس می کردند، خود را موظف دیدند با آن چنان نیروی برتری به جنگ کاخ زمستانی بیابند که عظمتش امکان رهبری عملی را از میان برداشت. نقشه هانی که بی جهت پر عظمت هستند، تقریباً با بی برنامهگی یکسانند. آن چه گفته شد ابدأ بدین معنا نیست که امکان پیدا کردن رهبران نظامی با کفایت تر در میان اعضای کمیته ی نظامی انقلابی، یا در حول و

حوشش، وجود داشت. شکی نیست که یافتن رهبرانی سرسپرده تر و از خود گذشته تر امکان نداشت.

مبارزه برای تسخیر کاخ زمستانی با محاصره ی تمامی آن منطقه در یک دایره ی وسیع آغاز شد. به علت بی تجربگی فرماندهان، قطع ارتباطات، ناشی بودن واحدهای گارد سرخ، و کم توجهی واحدهای منظم ارتش، این عملیات پیچیده با آهنگ بسیار کندی جریان پیدا کرد. در خلال همان ساعاتی که واحدها دایره ی خود را به تدریج پر می کردند و نیروهای ذخیره را در پشت سر خویش گرد می آوردند، گروهان های دانشجویان نظامی، دسته های قزاق، اسواران ژرژفدیس، و گردان زنان به درون کاخ راه یافتند. هم زمان با شکل گیری دایره ی حمله، مشقت مقاومت نیز تدریجاً شکل گرفت. می توان گفت که خود مسأله در راه پرپیچ و خمی پدید آمد که برای حل و فصلش انتخاب شده بود. حمله ی بیباکانه ای در شب و یا هجوم جسورانه ای در روز یقیناً از این عملیات طویل المدت تلفات بیشتری نمی داد. تأثیر روانی توپ خانه ی *آورورا* را می شد در هر حال دوازده و یا حتی بیست و چهار ساعت زودتر به آزمون گذاشت. این رزمنا و حاضر و آماده در نوا ایستاده بود و ملوان ها هم از کمبود روغن توپ شکایت نمی کردند. اما رهبران عملیات امیدوار بودند که مسأله بدون درگیری حل شود، و از این رو به نزد وزرا نماینده فرستادند و اتمام حجت می کردند، و تازه این اتمام حجت ها را هم سر موعد به اجراء نمی گذاشتند. آنان حتی به فکرشان نرسید توپ های قلعه ی پتروپل را به موقع معاینه کنند، و دلیل این فراموش کاری یقیناً آن بود که امیدوار بودند بتوانند قضیه را بدون استفاده از توپ فیصله دهند.

فقدان آمادگی رهبری نظامی در مسکو از این هم آشکارتر شد، حال آن که تناسب نیروها در مسکو چنان مطلوب بود که لندن مصرانه درخواست می کرد که قیام از آن جا آغاز شود: "پیروزی حتمی است، و حریفی هم وجود ندارد." در حقیقت امر، قیام در مسکو به شکل نبردهای طولانی صورت گرفت و با چند وقفه هشت روز به طول انجامید. مورالوف، یکی از رهبران اصلی قیام مسکو، می نویسد: "در این مهم، ما همیشه و در همه ی امور راسخ و مصمم نبودیم. با آن که امتیاز عددی قاطعی داشتیم- ده به یک- جنگ را یک هفته تمام طول دادیم... به علت بی کفایتی در هدایت توده های رزمنده، بی انضباطی توده های رزمنده، و نادانی کامل فرماندهان و سربازان در زمینه ی جنگ های خیابانی." مورالوف عادتاً رک گوست: جای شگفتی نیست که او اینک در تبعید سیبریائی به سر می برد. اما مورالوف در این مورد خاص با امتناع از انداختن بار مسئولیت به گردن دیگران، بخش بزرگی از بار تقصیر را، که به رهبری سیاسی، تعلق دارد، بر سر فرمان دهی نظامی فرو ریخته است. رهبری سیاسی در مسکو بسیار متزلزل بود و به آسانی از نفوذ محافل سازش کار تأثیر می گرفت. ضمناً باید در نظر داشت که کارگران مسکوی کهن، یعنی کارگران نساجی و چرم سازی، به مراتب از طبقه ی کارگر پتروگراد عقب تر بودند. در ماه فوریه هیچ قیامی در مسکو لازم نشده بود: سرنگونی دستگاه سلطنت تماماً به دست پتروگراد صورت گرفته بود. در ماه ژوئیه هم مسکو آرامش خود را حفظ کرده بود. آثار این امر در اکتبر آشکار شد: کارگران و سربازان فاقد تجربه ی رزمی بودند.

فن قیام آن چه را که سیاست به فرجام نرسانده است به اجراء درمی آورد. رشد غول آسای بلشویزم بی شک از توجهی که باید به جنبه ی نظامی قضیه

می شد کاسته بود. هیچ یک از سرزنش های پرشور لنین بی اساس نبودند. دست آخر رهبری نظامی به مراتب از رهبری سیاسی ضعیف تر از آب درآمد. آیا واقعاً جز این می توانست باشد؟ حکومت جدید انقلابی تا چند ماه دیگر هم در همه ی مواردی که توسل به زور لازم می شد، شلختگی مفرطی از خود نشان داد.

با همه ی این احوال، داوری مقامات نظامی اردوی حکومت در پتروگراد پیرامون رهبری نظامی انقلاب سراسر آکنده از تحسین بوده است. بلافاصله پس از سقوط کاخ زمستانی، وزارت جنگ مستقیماً به وسیله ی تلفن به ستاد فرمان دهی ارتش گزارش داد که: "شورشیان نظم و انضباط خود را حفظ کرده اند. هیچ موردی از تخریب یا کشتار دیده نشده است. برعکس، گشتی های شورشیان سربازهای ویلان را توقیف کرده اند... شکی نیست که نقشه ی شورش از پیش تدارک دیده شده بود و سپس بدون قصور با هم آهنگی به اجراء درآمد." البته نه آن طور "از روی نیت" به شکلی که سوخانوف و یاروسلافسکی نوشته اند، و نه آن طور "بی نظم و ترتیب"، به صورتی که اولی متعاقباً اظهار داشته است. به علاوه، حتی در پیشگاه قضاوت سخت گیرترین منتقد، توفیق بهترین تحسین است.

فصل دهم

کنگره‌ی دیکتاتوری شورائی

چنین مقدر شده بود که در روز بیست و پنجم اکتبر، دموکرات‌ترین-کسی چه داند، شاید نیز مهم‌ترین- پارلمان تاریخ جهان در اسمولنی اجلاس کند.

شوراهای محلی که خود را از قید نفوذ روشن فکرهای سازش کار آزاد کرده و بیشتر نمایندگان خود را از میان کارگران و سربازان به کنگره فرستاده بودند. بیشتر این نمایندگان اسم و رسمی از خود نداشتند، اما همه شایستگی خود را در عمل به اثبات رسانده و اعتماد دیرپای مردم را در حوزه های خود به دست آورده بودند. نمایندگان ارتش رزمی کم و بیش تماماً از سربازهای عادی ای تشکیل می شدند که محاصره ی کمپته های ارتش و ستاد فرمان دهی را درهم شکسته و به عنوان نماینده به کنگره آمده بودند. بیشتر آنان حیات سیاسی خود را با انقلاب آغاز کرده بودند. شخصیت آنان از یک تجربه ی هشت ماهه شکل گرفته بود. دانائی آنان اندک بود، اما همان مقدار اندک را به خوبی می دانستند. ظاهر کنگره از محتوایش سخن می گفت. نشان های افسری و عینک ها و کراوات های روشن فکرهای کنگره ی یکم

اینک تقریباً به تمامی ناپدید شده بودند. رنگ خاکستری، چه در جامه ها و چه در چهره ها، بر سرتاسر کنگره غلبه داشت. جملگی جامه های خود را در طی جنگ پوسانده بودند. بسیاری از کارگرهای شهرنشین پالتوی سربازی پوشیده بودند. نمایندگان سنگرها به هیچ عنوان تصویر زیبایی را تشکیل نمی دادند: ریش های نتراشیده، پالتوهای ژنده، کلاه های بلند پوستی روی موهای ژولیده، اغلب تکه ای پنبه نمایان از سوراخ، چهره های زمخت و باد و باران خورده، دست های زمخت و قاچ قاچ، انگشت های زرد از توتون، تکه های افتاده، کمربندهای آویزان، و چکمه های واکس نخورده و چروکیده، عوام الناس برای نخستین بار نمایندگان صدیقی بی کم و کاست به شکل خود و بدون رتوش به کنگره فرستاده بودند.

آمار این کنگره که در خلال ساعات قیام اجلاس کرد، بسیار ناقصند. در لحظه ی افتتاح ۶۵۰ نماینده ی با حق رأی در کنگره حضور داشتند. از این میان ۳۹۰ تن بلشویک بودند. البته همه ی اینان در حزب عضویت نداشتند، اما همه از گوشت و خون توده ها بودند، و برای توده ها جز راه بلشویزم راه دیگری باقی نمانده بود. بسیاری از نمایندگانی که با خود تردید و دودلی به همراه آورده بودند در جو گداخته ی پتروگراد به سرعت رو به بلوغ نهادند.

منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها سرمایه ی انقلاب فوریه را چه آسان بر باد داده بودند! در کنگره ی شوراها در ماه ژوئن، سازش کاران از میان ۸۳۲ نماینده ۶۰۰ رأی را به خود اختصاص داده بودند. اینک مخالفان رنگارنگ سازش کار روی هم کمتر از یک چهارم کنگره را تشکیل می دادند. تعداد منشویک ها، همراه با گروه ملی پیرو آنان، روی هم فقط ۸۰ عضو

بود که از این میان نیمی "چپ" بودند. از میان ۱۵۹ سوسیال رولوسیونر - بر طبق گزارشات دیگر، ۱۹۰- در حدود سه پنجمشان چپ بودند. و علاوه بر این، سوسیال رولوسیونرهای راست در خلال همان جلسه ی کنگره هم چنان به سرعت آب شدند. در اواخر جلسه تعداد کل نمایندگان، بر طبق چند فهرست مختلف، به ۹۰۰ تن رسید. اما این رقم، با آن که چندین تن از نمایندگان مشاور را دربر می گیرد، از سوی دیگر شامل همه ی نمایندگان با حق رأی نیست. ثبت نام اعضاء به طور نامرتب صورت می گرفت؛ برخی از مدارک مفقود شده اند؛ اطلاعات مربوط به وابستگی های حزبی ناقص بودند. در هر حال، در موقعیت مسلط بلشویک ها در کنگره جای تردید نیست.

در یک رأی گیری غیررسمی که از نمایندگان به عمل آمد معلوم شد که ۵۰۵ شورا طرف دار انتقال تمام قدرت به دست شوراها هستند؛ ۸۶ شورا طرف دار حکومت "دموکراسی"؛ ۵۵ شورا طرف دار ائتلاف؛ ۲۱ شورا طرف دار ائتلاف، منتها بدون شرکت کادت ها. این ارقام، گرچه در همین شکل هم گویا هستند، تصویر مبالغه آمیزی از باقی مانده ی نفوذ سازش کاران به دست می دهند. طرف داران دموکراسی و ائتلاف از شوراهای بخش های عقب مانده و نقاط کم اهمیت تشکیل می شدند.

از نخستین ساعات صبح روز بیست و پنجم، جناح های مختلف به طور جداگانه در اسمولنی گرد هم نشستند. در جلسه ی جناح بلشویک ها فقط کسانی حضور داشتند که از وظایف رزمی معاف بودند. ساعت گشایش کنگره به تأخیر افتاده بود: رهبران بلشویک بر آن بودند که ابتدا کار کاخ زمستانی را تمام کنند. اما جناح های مخالف هم عجله نداشتند. آنان نیز باید تصمیم

می گرفتند که چه باید بکنند، و این کار آسانی نبود. ساعت ها از پی یک دیگر سپری شدند. جناح های فرعی در میان جناح ها جروبخت می کردند. انشعاب در میان سوسیال رولوسیونرها هنگامی رخ داد که قطع نامه ای دانه بر خروج از کنگره با ۹۲ رأی مخالف در برابر ۶۰ رأی موافق مردود شناخته شد. سوسیال رولوسیونرهای راست و چپ فقط در آخرین ساعات شب شب به اتاق های جداگانه رفتند. در ساعت هشت شب منشویک ها تقاضای تأخیر تازه ای را کردند: در میان آنان اختلاف نظر بسیار بود. شب فرا رسید. عملیات نظامی در کاخ زمستانی به درازا کشیده شد. اما دیگر درنگ امکان نداشت. باید به زبانی روشن با ملت گوش به زنگ سخن گفته می شد.

انقلاب هنر انباشتن فضا را به مردم آموخته بود. نمایندگان و مهمان ها و نگهبان ها تنگاتنگ یک دیگر در تالار جشن های دختران اشراف ازدحام کرده بودند و دائماً برای دیگران هم جا باز می کردند. هشدارهای پیاپی پیرامون خطر فروریختن کف تالار مؤثر نمی افتاد، هیچ کس هم حاضر نمی شد کمتر سیگار بکشد. ازدحام حصار دم به دم فشرده تر می شد و همه دو برابر معمول سیگار می کشیدند. جان رید به سختی توانست راه خود را از میان جمعیت پرهیاهوی اطراف درها باز کند. بخاری های تالار روشن نبودند، اما هوای تالار گرم و سنگین بود.

نمایندگان که در کنار درهای ورودی و خروجی های جانبی ازدحام کرده و روی لبه ی پنجره ها نشسته اند، اینک صبورانه منتظر به صدا درآمدن زنگ رئیس جلسه اند. تزلتلی، چیدزه، چرنوف- هیچ یک از آنان روی سکو دیده نمی شوند. فقط رهبران طراز دوم به تشییع جنازه ی خود آمده اند. مرد کوتاه قدی در لباس پزشکی های نظامی جلسه را در ساعت ده و چهل دقیقه به نام

کمیته ی اجرایی افتتاح می کند. او می گوید که کنگره در چنان "شرایط خاصی" اجلاس کرده است که او، یعنی دان، به پیروی از رهنمود کمیته ی اجرایی مرکزی از ایراد سخن رانی سیاسی خودداری می کند. هم پالگی های حزبی او در همین لحظات در کاخ زمستانی زیر آتش قرار دارند، "در حالی که در مقام وزیر صمیمانه به انجام وظیفه مشغولند." در هر حال، نمایندگان از کمیته ی اجرایی مرکزی ابدأ توقع دعای خیر ندارند. آنان با نگاهی خصومت بار به تریبون می نگرند. اگر حیات سیاسی این جماعت هنوز پابرجاست، آنان به ما و سودای ما چه کار دارند؟

آوانسوف، یکی از نمایندگان مسکو، به نام بلشویک ها پیشنهاد می کند که هیئت رئیسه متناسب با تعداد اعضای گروه ها انتخاب شود: ۱۴ بلشویک، ۷ سوسیال رولوسیونر، ۳ منشویک و ۱ انترناسیونالیست. جناح راست بلافاصله از شرکت در هیئت رئیسه سر باز می زند. گروه مارتوف فعلاً بی حرکت بر جای خود نشسته است؛ این گروه هنوز تصمیم خود را نگرفته است. هفت رأی به سوسیال رولوسیونرهای چپ تعلق می گیرد. کنگره با ترشرونی به این مناقشات مقدماتی می نگرد.

آوانسوف اسامی بلشویک هائی را که برای شرکت در هیئت رئیسه انتخاب شده اند اعلام می کند: لنین، تروتسکی، زینوویف، کامنف، رایکوف، نوگین، اسکلیانسکی، کرینکو، آنتونوف- اوفسینکو، ریزانوف، مورانوف، لوناچارسکی، کولنتای، استوچکا. سوخانوف می نویسد: "هیئت رئیسه مرکب از رهبران درجه اول بلشویک و شش (در حقیقت هفت) سوسیال رولوسیونر چپ بود." زینوویف و کامنف به رغم مخالفت فعالشان با قیام به عنوان اعضای متنفذ حزب در هیئت رئیسه گنجانده شدند؛ رایکوف و

نوگین به عنوان نمایندگان شورای مسکو؛ لوناچارسکی و کولنتای به عنوان تهییج گران محبوب آن ایام؛ ریازانوف به عنوان نماینده ی اتحادیه های کارگری؛ مورانوف به عنوان کارگر- بلشویک کهنه کاری که در جریان محاکمه ی نمایندگان دوما ی دولتی شجاعانه رفتار کرده بود؛ ریازانوف به عنوان رئیس سازمان لتونی؛ کرلنکو و اسکلیانسکی به عنوان نمایندگان ارتش؛ آنتونوف اوفسینکو به عنوان رهبر نبردهای پتروگراد. فقدان نام سوردلوف در این میان یقیناً به این علت است که او خود این فهرست را تهیه کرده بود و در آن هنگامه کسی به فکر تصحیح فهرست نیفتاده بود. برای پی بردن به روحیه ی حزب در آن ایام کافی است به این نکته توجه کنیم که همه ی مخالفان قیام از هیئت رئیسه ی کنگره سر درآورده بودند: زینوویف، کامنف، نوگین، رایکوف، لوناچارسکی و ریازانوف. از میان سوسیال رولوسیونرهای چپ فقط اسپیری دونوای ریزه اندام، شکننده، و شجاع، که به جرم ترور سرکوب کننده ی دهقانان تومبوفسک سالیان دراز در زندان با اعمال شاقه به سر برده بود، در سراسر روسیه معروفیت داشت. سوسیال رولوسیونرهای چپ "نام" دیگری در میان خود نداشتند. از سوی دیگر، سوسیال رولوسیونرهای راست اینک جز نام و نشان چیز دیگری در میان نداشتند.

کنگره از هیئت رئیسه ی خود به گرمی استقبال کرد. در همان ساعاتی که جناح های مختلف گرد هم نشسته و به مشاوره مشغول بودند. لنین با قیافه ی مبدل، یعنی با کلاه گیس و عینک درشت، همراه با دو یا سه تن بلشویک در یکی از اتاق های جانبی نشسته بود. دان و اسکولف در سر راه خود به یکی از جلسات جناحشان، در مقابل میزی که توطنه گران بر گردش نشسته بودند

از حرکت باز ایستادند و به لنین خیره شدند. بدیهی بود که او را شناخته اند. حال وقت فروافکندن نقاب فرا رسیده بود. اما لنین برای ظاهر شدن در ملاء عام عجله ای نداشت. او ترجیح می داد که عجالتاً در پشت صحنه باقی بماند، نگاهی به اطراف بیفکند و سررشته های امور را به دست بگیرد. تروتسکی در خاطرات خود از لنین، منتشر در سال ۱۹۲۴، چنین می نویسد: "نخستین جلسه ی کنگره ی دوم شوراهای در اسمولنی اجلاس کرد. لنین در آن جا ظاهر نشد. او در یکی از اتاق های اسمولنی باقی ماند. چنان که من به یاد دارم در آن اتاق به دلیلی نامعلوم هیچ اثاثیه ای وجود نداشت. اندکی بعد شخصی چند پتو روی زمین پهن کرد و دو مخده را هم روی پتوها گذاشت. ولادیمیر ایلیچ و من در کنار هم دراز کشیدیم و به استراحت پرداختیم. اما ظرف فقط چند دقیقه مرا صدا زدند: "دان مشغول صحبت است و شما باید به او جواب دهید. پس از پاسخ گویی باز به کنار ولادیمیر ایلیچ بازگشتم. البته او قصد نداشت به خواب برود. آیا اصولاً چنین کاری ممکن بود؟ هر پنج یا ده دقیقه یک بار شخصی از تالار به نزد من می شتافت تا ما را در جریان امور قرار دهد."

کرسی ریاست در اشغال کامنف است. او از آن شخصیت های بلغمی مزاجی است که طبیعت برای سمت ریاست خلقشان کرده. کامنف اعلام می کند که در دستور روز سه مسأله قرار دارد: سازمان دهی حکومت؛ جنگ و صلح؛ فراخوانی مجلس مؤسسان. غرش غیرعادی، گنگ، و تهدیدآمیزی از خارج به درون هیاهوی جلسه رخنه می کند. این قلعه ی پتروپل است که با آتش توپ خانه بر دستور روز صحنه می گذارد. موج نیرومندی از انقباض کنگره را

فرا می گیرد، و اینک کنگره ناگهان درمی یابد که واقعاً چیست: مجمع جنگ داخلی.

لوزوفسکی، یکی از مخالفان قیام، از شورای پتروگراد گزارش طلبید. اما کمیته ی نظامی انقلابی اندکی تأخیر داشت. پاسخ توپ خانه شهادت داد که گزارش هنوز آماده نیست. قیام به اوج خود رسیده بود. رهبران بلشویک دانماً برای کسب خبر و یا صدور دستور، از تالار به اتاق های کمیته ی نظامی انقلابی می رفتند. پژواک های نبرد هم چون شعله ی آتش در سراسر تالار زبانه می کشیدند. هنگام رأی گیری، دست ها در میان سرنیزه های براق بلند می شدند. دود نافذ و آبی رنگ توتون ستون های زیبای سپید و چلچراغ ها را از نظر پنهان می کرد.

در میان غریو توپ ها، نبردهای لفظی دو اردو بس پُرابهت بود. مارتوف سکوی خطابه را خواستار شد. وقت میدان داری این دولت مرد همیشه دودل درست همان لحظه ای است که ترازو هنوز از نوسان نیفتاده است. مارتوف با صدای گرفته و مسلول خود آنآ به آوای زنگ دار توپ ها پاسخ می دهد: "باید فوراً عملیات نظامی را در هر دو طرف متوقف کنیم... کار به جایی رسیده که برای حل و فصل مسأله ی قدرت از روش های توطئه گرانه استفاده می شود. همه ی احزاب انقلابی را در برابر عمل انجام شده قرار داده اند... جنگ داخلی با انفجار ضدانقلاب تهدیدمان می کند. راه حل مسالمت آمیز بحران را با ایجاد حکومتی می توان به دست آورد که آن حکومت از طرف تمامی دموکراسی به رسمیت شناخته شود." بخش قابل توجهی از کنگره شروع به کف زدن می کند. سوخانوف با لحنی طعنه آمیز اظهار نظر می کند که: "یقیناً بسیاری از بلشویک هائی که جوهر آموزش های لنین و تروتسکی را درک

نکرده بودند، با کمال میل حاضر بودند که درست در آن مسیر گام نهند." سوسیال رولوسیونرهای چپ و گروهی از انترناسیونالیست های متحد از پیشنهاد مذاکرات صلح حمایت می کنند. جناح راست، و شاید نیز همپالگی های مارتوف، مطمئن هستند که بلشویک ها این پیشنهاد را رد خواهند کرد. آنان در اشتباهند. بلشویک ها لوناچارسکی را به سکوی خطابه می فرستند؛ او صلح دوست ترین و نرم ترین سخنور آن هاست. لوناچارسکی می گوید: "جناح بلشویک هیچ گونه مخالفتی با پیشنهاد مارتوف ندارد." دشمنان حیرت می کنند. سوخانوف در این خصوص چنین نوشته است: "لنین و تروتسکی نه تنها با این کار در برابر توده های خود کوتاه آمدند، بلکه در عین حال زمین را در زیر پای جناح راست سست کردند." پیشنهاد مارتوف به اتفاق آراء به تصویب می رسد. در میان گروه مارتوف می گویند: "اگر منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها در این لحظه خود را کنار بکشند، گور خود را کنده اند." پس می توان امیدوار بود که کنگره "گام در راه ایجاد یک جبهه ی متحد دموکراتیک بگذارد." امیدی است عبث! انقلاب هرگز روی اقطار حرکت نمی کند.

جناح راست بلافاصله تصمیم کنگره را دامن بر شروع مذاکرات صلح زیر پا می گذارد. خارااش منشویک، نماینده ی ارتش دوازدهم با ستاره های سروانی بر دوش، چنین ابراز نظر می کند: "این دغل بازهای سیاست پیشنهاد می کنند که مسأله ی قدرت را ما حل و فصل کنیم. حال آن که دارند این مسأله را در قفای ما حل و فصل می کنند... این ضرباتی که بر کاخ زمستانی فرو می آیند در واقع میخ را در تابوت حزبی فرو می کنند که دست به این ماجراجوئی زده است... کنگره پاسخ جناح سروان را با غرشی خشم آلود می دهد.

ستوان کوچین، که در کنفرانس دولتی مسکو به نام جبهه سخن گفته بود، در این جا هم سعی می کند قدرت سازمان های ارتش را به خود تفویض کند: "این کنگره هم بی موقع است و هم بی اعتبار." زنده پوشان سنگرها که اعتبارنامه هایشان به شکل گل و لای جبهه بر پیشانی شان حک شده است، فریاد می کشند: "به نام چه کسی حرف می زنی؟" کوچین به دقت یازده ارتش را برمی شمرد. اما در این جا موفق به فریب احدی نمی شود. در جبهه، هم چنان که در پشت جبهه، ژنرال های سازش کار قشونی در میان ندارند. ستوان منشویک ادامه می دهد که: گروه جبهه "حاضر نیست مسئولیت عواقب این ماجراجویی را بپذیرد." این حرف به معنای گسستن کامل از انقلاب است. "از این پس، میدان مبارزه به شهرستان ها و ایالات منتقل خواهد شد." این سخن به معنای اتحاد با ضدانقلاب بر علیه شوراهاست. و در خاتمه: "گروه جبهه... از این کنگره بیرون می رود."

نمایندگان جناح راست یکی پس از دیگری از سکوی خطابه بالا می روند. آن ها نمازخانه ها و کلیساها را از دست داده اند، اما ناقوس خانه ها هنوز در دستشان است، و آنان برای واپسین بار شتاب زده می کوشند تا ناقوس های درهم شکسته را به صدا درآورند. این سوسیالیست ها و دموکرات ها، که به رنگ و نیرنگ با بورژوازی امپریالیست سازش کرده اند، امروز از سازش با مردم عصیان زده صریحاً سر بر می تابند. محاسبات سیاسی آنان عریان می شود. آن ها چنین می اندیشند که: بلشویک ها ظرف چند روز سقوط خواهند کرد، پس باید هر چه سریع تر خود را از بلشویک ها جدا کنیم، و حتی به سرنگونی آن ها کمک کنیم، و بدین ترتیب به بهترین نحو ممکن خود و آینده ی خود را بیمه کنیم.

خینچوک، رئیس اسبق شورای مسکو و سفیر آتی شوروی در برلین، به نام جناح راست منشویک ها این بیانیه را قرائت می کند: "توطئه ی نظامی بلشویک ها... کشور را به ورطه ی منازعات کشوری خواهد افکند، مجلس مؤسسان را ویران خواهد کرد، خطر یک فاجعه ی نظامی را دربر خواهد داشت، و به پیروزی ضدانقلاب منجر خواهد شد." تنها راه نجات: "شروع مذاکره با حکومت موقت به منظور تشکیل قدرتی که بر همه ی لایه های دموکراسی تکیه داشته باشد." این جماعت، که هنوز هم هیچ چیز نیاموخته اند، به کنگره پیشنهاد می کنند که بر قیام خط بطلان بکشد و به آغوش کرنسکی باز گردد. در میان آن هیاهو و قیل و قال و فریادهائی که دعوت به سکوت می کنند، سخنان نماینده ی سوسیال رولوسیونرهای راست به زحمت مفهوم است. در بیانیه ی حزب او اعلام شده است که: "هم کاری با بلشویک ها ممکن نیست،" و در همین بیانیه آمده است که کنگره شوراهای، گرچه به وسیله ی کمیته ی سازش کار اجرائی مرکزی تشکیل و افتتاح شده است، دارای هیچ گونه قدرت و اعتباری نیست.

نمایش جناح راست کسی را نمی ترساند، اما مایه ی نگرانی و تشویش می شود. بیشتر نمایندگان از دست این رهبران تنگ نظر و گزافه گو، که اول یک مشت حرف و بعد تهدید و خفقان به خوردشان دادند، خسته و دل زده اند. یعنی آیا دان ها و خین چوک ها و کوچین ها هنوز در رویای تعلیم و فرمان دهی ما به سر می برند؟ پترسون، سرباز لتونی، با گونه های برافروخته از سل و با چشم های مشتعل از نفرت، خاراوش و کوچین را سالوس می نامد و آنان را تخطئه می کند: "دیگر در این انقلاب جانی برای حرافی باقی نمانده است! ما عمل می خواهیم! قدرت باید در دست ما باشد.

بگذارید سالوس ها کنگره را ترک کنند- ارتش با آن ها کاری ندارد!" این بانگ پُرشور خاطر کنگره را، که تا به آن دم فقط اهانت بارش شده است، آسوده می سازد. سربازهای دیگری از جبهه به حمایت از پترسون بر می خیزند. "این کوچین ها نماینده ی نظریات گروه های کوچکی هستند که از ماه آوریل به بعد در کمیته های ارتش جا خوش کرده اند. مدت هاست که ارتش تقاضای تجدید انتخاب را کرده است." "کسانی که در سنگرها زندگی می کنند، بی صبرانه منتظر انتقال قدرت به شوراهای هستند."

اما راست گراها هنوز ناقوس خانه ها را در دست دارند. یکی از نمایندگان بوند اعلام می کند که: "آن چه در پتروگراد اتفاق افتاده مصیبت بزرگی بوده است." و از نمایندگان دعوت می کند که به اعضای دوما، که با دست بی سلاح تصمیم گرفته اند به کاخ زمستانی روند تا در کنار حکومت جان بسپزند، ملحق شوند. سوخانوف می نویسد: "در آن قیل و قال همه گانی طعنه ها و ریش خندهای رکیک و زهرآگین هم شنیده می شدند." سخن ران مفلوک یقیناً شنوندگان خود را عوضی گرفته است. نمایندگان، مهمان ها، گاردهای سرخ و نگهبان های درها بر سر نمایندگانی که در حال خروج از کنگره هستند فریاد می کشند: "گورتان را گم کنید!" "فراری ها!" "بروید پیش کورنیلوف!" "دشمنان مردم!"

خروج راست گراها خلانی به وجود نیاورد. یقیناً نمایندگان عادی از پیوستن به افسرها و دانشجویان نظامی برای مبارزه بر علیه کارگراها و سربازها امتناع ورزیده بودند. فقط در حدود ۷۰ نماینده- یعنی اندکی بیش از نیمی از جناح راست- بیرون رفتند. عناصر دودل در کنار گروه های بینابینی که تصمیم گرفته بودند در کنگره باقی بمانند، جا گرفتند. پیش از افتتاح کنگره تعداد

سوسیال رولوسیونرهای مختلف با گرایش های گوناگون شان، به ۱۹۰ هم نمی رسید، حال آن که ظرف چند ساعت بعد تعداد سوسیال رولوسیونرهای چپ به تنهائی به ۱۸۰ رسید. ضمناً همه ی کسانی هم که هنوز تصمیم پیوستن به بلشویک ها را نگرفته اما آماده ی حمایت از بلشویک ها بودند، به سوسیال رولوسیونرهای چپ پیوستند.

منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها کاملاً آماده بودند تا در تحت هر شرایطی در حکومت موقت و یا در نوعی پیش- پارلمان باقی بمانند. مگر می توان از جامعه ی فرهیخته جدا شد؟ اما شوراها- شوراها که فقط همان مردمند. شوراها تا وقتی خوبند که بتوانی از آن ها برای سازش با بورژوازی استفاده کنی، اما آیا می توان وجود شوراهائی را تحمل کرد که ناگهان تصور می کنند ارباب کشور شده اند؟ زنینوف سوسیال رولوسیونر بعداً چنین نوشت: "بلشویک ها تنها ماندند، و از آن لحظه به بعد فقط به تعدی وحشیانه اتکاء کردند." شکی نیست که اصول اخلاقی همراه با دان و گوتز درب کنگره را پشت سر خود به هم کوبیدند. اصول اخلاقی را در راهپیمائی سی صد مرد همراه با دو فانوس به سمت کاخ زمستانی به راه خواهند افتاد تا در میان راه با تعدی وحشیانه ی بلشویک ها مواجه شوند و صلاى عقب نشینی در دهند.

پیشنهاد مذاکرات صلح که به تصویب کنگره رسیده بود، در هوا معلق ماند. اگر راست گراها امکان سازش با پرولتاریای پیروز را قبول کرده بودند، برای گسستن از کنگره شتاب به خرج نمی دادند. مارتوف یقیناً این نکته را درک می کرد. با این حال او دودستی به طرح سازش چسبیده بود. تمامی سیاست او همیشه یا بر پایه ی سازش استوار بوده و یا بر همین پایه فرو ریخته

است. او بار دیگر سخنان خود را از سر می گیرد: "باید به این خونریزی خاتمه دهیم!" صداهائی از میان حضار در جواب او می گویند: "این ها فقط شایعه است!" مارتوف پاسخ می دهد: "چیزهائی که ما می شنویم شایعه نیستند. اگر به کنار پنجره ها بیایید صدای گلوله های توپ را می شنوید." این نکته را نمی توان انکار کرد. هر وقت کنگره آرام می گیرد، بدون رفتن به کنار پنجره ها نیز صدای شلیک توپ ها را می شنوی.

بیانیه ی مارتوف، سراسر آکنده از خصومت با بلشویک ها، و مملو از استدلال های بی روح، انقلاب را به این عنوان که "فقط به وسیله ی حزب بلشویک و با دسیسه گری های صرفاً نظامی انجام گرفته"، محکوم می سازد و درخواست می کند که کنگره تا رسیدن به توافقی با همه ی احزاب سوسیالیست کار خود را به تعویق بیندازد. سعی در پیدا کردن برآیند بردار نیروها در انقلاب از کوشش برای به دام انداختن سایه ی خودت هم بدتر است!

در آن لحظه جناح بلشویک ها در دومای شهر، همان گروهی که از جستجوی مرگی مضحک در زیر دیوارهای کاخ زمستانی امتناع ورزیده بودند، به کنگره آمدند. رهبری این عده برعهده ی یوفه بود که بعداً به سمت نخستین سفیر شوروی در برلن منصوب شد. کنگره بار دیگر ازدحام کرد و با مسرت تمام به دوستان خود خوشامد گفت.

اما لازم بود که در برابر مارتوف مقاومت نشان داده شود. این وظیفه به تروتسکی محول شد. سوخانوف اذعان می کند که: "اینک پس از خروج راست گراها از کنگره موقعیت تروتسکی همان قدر قوی است که موقعیت مارتوف ضعیف است." دو حریف در میان حلقه ی فشرده ای از نمایندگان

هیجان زده روی سکوی خطابه در کنار یک دیگر ایستاده اند. تروتسکی می گوید: "آن چه که اتفاق افتاده، قیام است نه توطئه. قیام توده های خلق نیازی به توجیه ندارد. ما نیروی کارگران و سربازان پتروگراد را پرورش دادیم و به آن صلابت بخشیدیم. ما اراده ی توده ها را علناً معطوف به قیام کردیم، نه معطوف به توطئه... قیام ما پیروز شده است، و حال شما به ما پیشنهاد می کنید که: بر پیروزی خود دست رد بگذارید، و سازش کنید. من سؤال می کنم که: با چه کس؟ با چه کس باید سازش کنیم؟ با آن چند نفر مفلوکی که چند لحظه پیش بیرون رفتند؟... آیا ما ظاهر و باطن آن ها را ندیده ایم؟ در سراسر روسیه دیگر احدی طرف دار آن ها نیست. آن ها هنوز آماده اند تا میلیون ها کارگر و دهقانی را که نمایندگان خود را به این کنگره فرستاده اند، به قیمت معینی تسلیم بورژوازی کنند. آیا این کارگران و دهقانان باید با این افراد سازش کنند؟ خیر، در این جا سازش به درد نمی خورد. به آن ها که بیرون رفته اند، و به همه ی کسانی که پیشنهادات مشابه به ما می دهند، باید بگوئیم که: شما انسان های تنها و مفلوکی هستید، شما ورشکسته اید؛ نقش شما به آخر رسیده است. اینک به همان جا بروید که مستحقش هستید. به زبانه دان تاریخ!"

مارتوف بی آن که منتظر رأی کنگره بشود، فریاد می کشد: "پس خواهیم رفت!" سوخانوف تأسف می خورد که: "مارتوف خشمگین و با ادا و اطوار، از سکوی خطابه به سمت در به راه افتاد. و من جناح خود را برای مشاوره به صورت یک جلسه ی اضطراری گرد هم آوردم..." اما رفتار مارتوف فقط ناشی از ادا و اطوار نبود. مارتوف، هاملت سوسیالیزم دموکراتیک، هر گاه انقلاب پس می نشست- مثلاً در ماه ژوئیه- او یک گام به پیش می نهاد، اما

حال که انقلاب برای یک جهش ببرآسا آماده شده بود، مارتوف باید به قهقرا می رفت. خروج راست گراها او را از امکان مانورهای پارلمانی محروم کرده بود، و این امر او را آنآ از جولان گاهش بیرون فرستاد. او عجله داشت که کنگره را رها کند و از قیام بگسلد. سوخانوف در حد توانایی خود به بهترین نحو ممکن به پاسخ گویی برخاست. جناح او تقریباً به دو نیم شد: مارتوف با ۱۴ رأی موافق در برابر ۱۲ رأی مخالف، اکثریت را به خود اختصاص داد.

آن گاه تروتسکی قطع نامه ای به شکل کیفرخواست سازش کاران به کنگره ارائه می دهد: آن ها تهاجم ویران گر هجدهم ژوئن را تدارک دیدند؛ از حکومت خانن به مردم حمایت کردند؛ فریب خوردگی دهقان ها را درخصوص مسأله ی زمین لاپوشانی کردند؛ به خلع سلاح کارگران پرداختند؛ مسئولیت ادامه ی بیهوده ی جنگ با آنان بود؛ به بورژوازی اجازه دادند که به ویرانی اقتصادی کشور دامن بزند؛ پس از سلب اعتماد توده ها از آنان، با تشکیل کنگره ی شوراهای مخالفت کردند؛ و سرانجام، چون خود را در اقلیت یافتند، از شوراهای گسستند.

در این جا باز هم دستور روز به حال تعلیق درآمد تا بیانیه ی دیگری قرانت شود. به راستی که شکیبانی هیئت رئیسه ی بلشویک حد و حصری ندارد. رئیس کمیته ی اجرایی شورای دهقانان به کنگره آمده است تا دهقانان را دعوت به ترک این کنگره ی "بی موقع" کند، و آن ها را با خود به کاخ زمستانی ببرد تا "در کنار کسانی که برای اجابت خواست های ما به آن جا فرستاده شده اند،" جان بسپرنند. دعوت به مردن در خرابه های کاخ زمستانی چنان یک نواخت است که دیگر ملال آور شده. ملوانی که تازه از *اورورا* آمده

است، به طعنه اعلام می کند که خرابه ای در کار نیست، چون از رزمنان و فقط توپ توخالی شلیک می کنند. او می گوید: "با خاطر آسوده به کار خود ادامه دهید." این ملوان سیه ریش به روح کنگره آرامش می بخشد، او مظهر اراده ی تحکیم آمیز قیام است. مارتوف با افکار و احساسات جورواجور خود متعلق به دنیای دیگری است، و به همین دلیل از کنگره می گسلد.

باز هم یک بیانیه ی ویژه ی دیگر- این بار نیمه دوستانه. کامکوف می گوید: "سوسیال رولوسیونرهای راست بیرون رفته اند، اما ما چپ ها باقی مانده ایم." کنگره به آن ها که باقی مانده اند خوشآمد می گوید. اما حتی سوسیال رولوسیونرهای چپ هم لازم می دانند که برای مبارزه با قطع نامه ی تند لحن تروتسکی، که در راه روی سازش با دموکراسی میانه رو قفل می کند، یک جبهه ی متحد انقلابی تشکیل شود.

در این جا هم بلشویک ها امتیاز دیگری می دهند. ظاهراً هیچ کس تا به حال آنان را در چنین حالت تسلیم آمیزی ندیده است. جای شگفتی نیست: آنان بر اوضاع مسلطند و احتیاجی ندارند روی شکل کلمات پافشاری کنند. بار دیگر لوناچارسکی به روی سکوی خطابه می رود. او چنین می گوید: "شکی نیست که وظیفه ی بسیار سنگینی برعهده ی ما افتاده است." وحدت همه ی انقلابی های راستین دموکراسی ضروری است. اما آیا ما بلشویک ها کاری کرده ایم که سبب گریختن سایر گروه ها شود؟ آیا ما پیشنهاد مارتوف را جملگی تصویب نکردیم؟ در مقابل این کار به ما تهمت زدند و تهدیدمان کردند. آیا چون روز روشن نیست که ترک کنندگان کنگره "حتی از سازش کاری دست برداشته و علناً به اردوی کورنیلوفیست ها پیوسته اند؟"

بلشویک‌ها روی رأی‌گیری فوری پیرامون قطع‌نامه‌ی تروتسکی اصرار نورزیدند. آنان نمی‌خواستند در راه‌کوشش برای رسیدن به توافق بر اساس حاکمیت شوراهای سنگ‌بندازند. روش‌تعلیم از طریق درس‌های عبرت‌آمیز را حتی در میان‌غرش‌توپ‌خانه هم می‌توان با موفقیت به‌کارگرفت! هم‌چنان‌که در مورد پیشنهاد مارتوف و تصویب آن پیشنهاد رخ داد، اینک نیز امتیاز به کامکوف فقط بیهودگی این تلاش‌های آشتی‌جویانه را عیان ساخت. با این حال، سوسیال‌رولوسیونرها‌ی چپ برخلاف منشویک‌های چپ‌کنگره را ترک نکردند: آنان فشار روستاهای طاغی را مستقیماً بر دوش خود احساس می‌کردند.

تجسس‌های متقابل صورت‌گرفته است. مواضع اولیه اتخاذ شده‌اند. در تکامل‌کنگره مکثی پیش می‌آید. آیا فرمان‌های اساسی را صادر کنیم و حکومت شورائی را ایجاد نماییم؟ ممکن نیست: حکومت پیشین هنوز در اتاق نیمه تاریکی در کاخ زمستانی نشسته و تنها چراغ موجود را بر روی میز با چند ورق روزنامه پوشانده است. دقایقی پس از ساعت دو بامداد، هیئت رنیه نیم ساعت تنفس اعلام می‌کند.

مارشال‌های سرخ‌فرجه‌ی کوتاهی را که به آنان داده شد، با موفقیت به‌کارگرفتند. هنگام اجلاس دوباره‌ی کنگره، نسیم تازه‌ای در فضای تالار می‌وزید. کامنف تلفن‌گرامی را که همان دم از آنتونوف دریافت شده بود، از روی سکوی خطابه قرائت کرد. نیروهای کمیته‌ی نظامی انقلابی کاخ زمستانی را تسخیر کرده‌اند؛ به استثنای کرنسکی، همه‌ی اعضای حکومت موقت، به ریاست کیشکین دیکتاتور، بازداشت شده‌اند. گرچه همه‌ی نمایندگان خبر تسخیر کاخ زمستانی را دهان‌به‌دهان شنیده بودند، این

اطلاعیه ی رسمی هم چون گلوله ی توپ در میان تالار منفجر شد. پرتگاهی که طبقه ی انقلابی را از قدرت جدا می ساخت پشت سر نهاده شده است، بلشویک ها که در ماه ژوئیه از کاخ کشسینسکایا بیرون رانده شدند، اینک در مقام فرمان روا وارد کاخ زمستانی شده اند. اینک در روسیه قدرتی نیست جز قدرت شوراهای احساسات پیچیده و گوناگون به شکل هلهله و فریاد در تالار ظنین می افکنند: پیروزی، امید، اما هم چنین تشویش و دلهره. آن گاه نوبت به هلهله های تازه و پراطمینان تر می رسد. کار تمام شده است. حتی مطلوب ترین تناسب نیروها نیز شگفتی های بسیار دربر دارد، اما هنگامی که ستاد دشمن به اسارت گرفته می شود در پیروزی شک نمی توان کرد.

کامنف با ابهت تمام فهرست بازداشت شدگان را قرائت می کند. نام هائی که معروفیت بیشتری دارند، فریادهای خصمانه و یا مسخره آمیز کنگره را بر می انگیزند. ترشچنکو که سرنوشت خارجی روسیه را هدایت کرده است، تلخ ترین استقبال را به خود اختصاص می دهد. کرنسکی چطور؟ کرنسکی؟ از قرار معلوم او امروز ساعت ده صبح برای پادگان گاجینا سخن رانی کرده اما موفقیتی به دست نیاورده است. "درست معلوم نیست که از آن جا به کجا رفته است؛ چنین شایع است که به جبهه رفته."

همسفران انقلاب افسرده خاطر می شوند. آنان پیش بینی می کنند که اینک بلشویک ها ثابت قدم تر بشوند. یکی از سوسیال رولوسیونرهای چپ به بازداشت وزرای سوسیالیست اعتراض می کند. نماینده ی انترناسیونالیست های متعهد هشدار می دهد که: "مبادا ماسلوف، وزیر کشاورزی، از همان سلولی سر در بیاورد که در زمان سلطنت در آن نشسته

بود." جواب او را تروتسکی می دهد که در زمان وزارت ماسلوف درست مانند زمان نیکلا در همان زندان کرستی محبوس شده بود: "بازداشت سیاسی ارتباطی با کینه توزی ندارد؛ بازداشت سیاسی به حکم... مقتضیات صورت می گیرد. حکومت... باید پیش از هر چیز به جرم ارتباط مسلّمش با کورنیلوف مورد اتهام و محاکمه قرار بگیرد... وزرای سوسیالیست فقط در خانه های خودشان تحت نظر گرفته خواهند شد." ساده تر و دقیق تر آن بود که گفته شود دست گیری اعضای حکومت پیشین به حکم مقتضیات مبارزه ی ناتمام صورت گرفته است. مسأله بر سر گردن زدن سیاسی اردوی دشمن دور می زد، نه بر سر مجازات بابت گناه های پیشین.

اما این بازخواست پارلمانی پیرامون بازداشت وزرا، فوراً تحت الشعاع ماجرای بسیار مهم تری قرار گرفت. گردان سوم دوچرخه سوار که به وسیله ی کرنسکی به جنگ پتروگراد اعزام شده بود، به مردم انقلابی پیوسته بود! این خبر مساعد نیز باور نکردنی به نظر می رسید، اما دقیقاً همین طور شده بود. این واحد برگزیده ی نظامی و گل سرسبد ارتش رزمی، پیش از رسیدن به پایتخت به قیام گرویده بود. اگر کنگره در ابزار شادمانی بابت بازداشت وزرا اندکی خویشتن داری کرده بود، اینک وجد و مسرت خالص و مقاومت ناپذیرش حد و حصری نمی شناخت.

کمیسر بلشویک ها در تزارسکوسلو همراه با نماینده ی گردان دوچرخه سوار از سکوی خطابه بالا رفتند، هر دو همان دم از راه رسیده بودند تا به کنگره گزارش دهند: "پادگان تزارسکوسلو سرگرم دفاع از راه های منتهی به پتروگراد است." دفاع طلبان از شورا خارج شده اند. "تمام کارها به عهده ی ما افتاد." شورای تزارسکوسلو چون از نزدیک شدن افراد

دوچرخه سوار باخبر شد، مهبیای مقاومت گردید، اما زنگ خطر کاذب از آب درآمد. "دشمنان کنگره ی شوراها در میان افراد دوچرخه سوار نیستند." به زودی گردان دیگر هم به تزارسکوسلو می رسد، و به این دلیل مراسمی برای استقبالی دوستانه در دست تدارک است. کنگره این گزارش را لاجرعه سر می کشد.

کنگره با توفان و تندباد و گردباد از نماینده ی دوچرخه سوارها استقبال می کند. او گزارش می دهد که گردان سوم دوچرخه سوار با یک فرمان تلگرافی از جبهه ی جنوب شرق به شمال اعزام شده تا امر "دفاع از پایتخت" را برعهده بگیرد. افراد دوچرخه سوار با "چشمان بسته" و با حدس های آشفته پیرامون جریان امر به حرکت در آمدند. آنان در پردولسک به بخشی از گردان پنجم دوچرخه سوار برخوردند و دریافتند که گردان پنجم هم روانه ی پایتخت است. در جلسه ی مشترکی که در ایستگاه راه آهن تشکیل گردید، معلوم شد که "در میان دوچرخه سوارها حتی یک تن هم حاضر نیست بر علیه برادران خود وارد عمل شود." آن گاه هر دو گردان مشترکاً تصمیم گرفتند که از حکومت اطاعت نکنند.

سرباز دوچرخه سوار می گوید: "من صریحاً به شما می گویم که ما قدرت را به حکومتی که در رأسش بورژوازی و ملاک ها ایستاده اند تحویل نخواهیم داد!" واژه ی "صریحاً"، که انقلاب آن را وارد زبان روزمره ی مردم کرده بود، در این جلسه آهنگی دل نواز داشت.

چند ساعت از زمانی که کنگره را از همان سکوی خطابه تهدید به گوشمالی به دست جبهه می کردند، گذشته بود؟ اینک جبهه حرف خود را "صریحاً" زده بود. گیریم که کمیته های ارتش در کنگره خراب کاری کنند. گیریم که

توده‌ی سربازها فقط موفق شوند تک و توکی از نمایندگان خود را به کمیته‌ها بفرستند. گیریم که در بسیاری از هنگ‌ها و لشکرها هنوز بلشویک‌ها را از سوسیال رولوسیونرها تمیز نمی‌دهند. چه باک! این صدا از پردولسک همان صدای موثق، مسلم، و انکارناپذیر ارتش است. از این حکم فرجام نتوان خواست. بلشویک‌ها، و فقط بلشویک‌ها، به موقع دریافت‌ه بودند که نماینده‌ی راستین جبهه سرکار آشپزگردان دوچرخه سوار است، نه خارش‌ها و کوچین‌ها با آن اعتبارنامه‌های رنگ و رو رفته‌شان. در این جا حالت روحی نمایندگان دچار دگرگونی عظیمی شد. سوخانوف می‌نویسد: "نمایندگان احساس کردند که امور به نر می‌و نیکی جریان خواهند یافت، و مخالفت‌هایی که راست‌گراها وعده داده‌اند آن قدرها هم مخوف نخواهند بود، و شاید رهبران در همه‌ی موارد دیگر هم درست عمل کرده باشند."

منشویک‌های تیره بخت این لحظه را برای جلب انظار به خود انتخاب کردند. ظاهراً هنوز آن‌ها از کنگره خارج نشده بودند. آن‌ها در جناح خود شور کرده بودند که چه باید کرد. کاپلینسکی، که مأمور شده بود کنگره را از تصمیم منشویک‌ها مطلع سازد، به امید کشاندن گروه‌های مردد به دنبال خود سرانجام دلیل واقعی گسستن از بلشویک‌ها را صریحاً به بانگ بلند اعلام کرد: "به یاد داشته باشید که نیروهای نظامی عازم پتروگراد شده‌اند؛ فاجعه‌ی بزرگی ما را تهدید می‌کند." از چهارگوشه‌ی تالار فریاد برآمد که: "عجبا! هنوز این جانید؟ شما که بیرون رفته بودید!" گروه کوچک منشویک‌ها در میان خدانگهدارهای طعنه‌آمیز به سمت در خروجی به راه افتاد. سوخانوف با لحنی اندوه‌ناک می‌گوید: "ما بیرون رفتیم و با این کار دست بلشویک‌ها را کاملاً باز گذاشتیم و تمامی صحنه‌ی انقلاب را به آنان واگذار کردیم." اگر هم

باقی می ماندند، باز فرق چندانی نمی کرد. در هر حال آنان به زیر سیلاب فرو رفتند و امواج سهمگین حوادث بی رحمانه بر سرشان فرو ریخته شد.

وقت آن بود که کنگره اعلامیه ای برای مردم صادر کند، اما کماکان فقط بیانیه های ویژه در جلسه قرائت می شدند. رویدادها از جور شدن با دستور روز امتناع می کردند. در ساعت پنج و هفده دقیقه ی بامداد کرلنکو، که از فرط خستگی تلو تلو می خورد، تلگراف به دست از سکوی خطابه بالا رفت: ارتش دوازدهم به کنگره درود می فرستد و بدین وسیله به کنگره اطلاع می دهد که ارتش دوازدهم اقدام به ایجاد یک کمیته ی نظامی انقلابی کرده و این کمیته متعهد شده است که در جبهه ی شمال به پاسداری بایستد. تلاش های حکومت برای کمک گرفتن از نیروهای مسلح، به علت مقاومت ارتش به جانی نرسیده است. ژنرال چرمیسوف، فرمانده ی کل جبهه ی شمال، در برابر کمیته تسلیم شده است. ویتینسکی، کمیسر حکومت موقت، استعفاء داده است. و اینک باید شخص دیگری به جانشینی او تعیین شود. فرستادگان واحدهای مختلفی که به جنگ پتروگراد اعزام شده اند، یکی پس از دیگری همبستگی خود را با پادگان پتروگراد به کمیته ی نظامی انقلابی اعلام کرده اند. جان رید می گوید: "خو غا به پا شد. مردها می گریستند و یک دیگر را در آغوش می کشیدند."

سرانجام لوناچارسکی مجال یافت که بیانیه ای را خطاب به کارگران و سربازان و دهقانان قرائت کند. اما این چیزی بیش از یک بیانیه بود. این سند، که با شتاب بسیار نوشته شده بود، رویدادها و پیشنهادهای موجود را تشریح کرده و به صرف همین امر مبانی بنای دولت تازه ای را پی ریزی کرده بود. "اقتدار کمیته ی سازش کاران اجرایی مرکزی به سر رسیده است. حکومت

موقت منقرض شده است. کنگره قدرت را به دست می گیرد... " حکومت شوراهای خواستار صلح فوری است. حکومت شوراهای زمین را به دهقانان خواهد داد، ارتش را دموکراتیک خواهد کرد، نظارت بر تولید را به مورد اجرا خواهد گذاشت، مجلس مؤسسان را سریعاً فرا خواهد خواند، و حق ملیت های روسیه را در تعیین سرنوشت خویش تضمین خواهد کرد. "کنگره مقرر می دارد که: قدرت در همه ی نقاط به شوراهای منتقل شود. " عبارات جمله به جمله به شلیک هلله تبدیل می شوند. " سربازان! به هوش! کارگران راه آهن! واحدهائی را که کرنسکی به جنگ پتروگراد فرستاده از حرکت باز بدارید!... سرنوشت انقلاب و سرنوشت صلح دموکراتیک در دست شماست!"

دهقان ها چون کلمه ی زمین را شنیدند، گوش خود را تیز کردند. کنگره مطابق با اساس نامه ی خود فقط شوراهای کارگران و سربازان را دربر می گرفت؛ اما نمایندگان برخی از شوراهای دهقانی نیز در جلسه حضور داشتند. اینک آنان درخواست کردند که نامشان در آن سند ذکر شود. بلافاصله به آنان حق رأی داده شد. نماینده ی شورای دهقانی پتروگراد بیانیه را با "هر دو دست و هر دو پا" امضاء کرد. برزین، یکی از اعضای کمیته ی اجرایی آوکسنتیف، که تا آن دم خاموش نشسته بود، اظهار داشت که در پاسخ به یک پرسش نامه ی تلگرافی نیمی از ۶۸ شورای دهقانی از حکومت شوراهای طرف داری کرده، و نیمی دیگر خواستار انتقال قدرت به مجلس مؤسسان شده بودند. حالت روحی شوراهای ایالتی که پنجاه درصد از عمال حکومت تشکیل می شدند از این قرار بود، حال آیا می توانستی در پشتیبانی کنگره ی آتی دهقانی از قدرت شورائی تردید روا بداری؟

این بیانیه در عین حال که سبب همبستگی هر چه بیشتر نمایندگان عادی گردید، به علت برگشت ناپذیری اش برخی از همسفران را وحشت زده و حتی روگردان ساخت. بار دیگر جناح های کوچک و بقایای برخی از گروه ها از روی سکوی خطابه رژه رفتند. برای بار سوم گروهی از منشویک ها، یقیناً چپ ترین گروه منشویک، از کنگره جدا شدند. ظاهراً آن ها فقط برای نجات دادن بلشویک ها از کنگره خارج شدند: "وگرنه شما خودتان و ما و انقلاب را نابود خواهید کرد." لاپینسکی، رئیس حزب سوسیالیست لهستان، گرچه برای "دفاع از دیدگاه خود تا انتهای کار،" در کنگره باقی ماند، از بیانیه ی مارتوف اساساً طرف داری کرد: "بلشویک ها نخواهند توانست قدرتی را که به دست گرفته اند نگاه بدارند." حزب کارگران متحد یهود از رأی دادن امتناع ورزید. انترناسیونالیست های متحد هم همین طور. اما همه ی این "متحدها" به روی هم چه وزنه ای را تشکیل می دادند؟ بیانیه تقریباً به اتفاق آراء به تصویب رسید، فقط دو نفر به آن رأی مخالف و دوازده نفر رأی ممتنع دادند! نمایندگان توان کف زدن هم نداشتند.

جلسه سرانجام در ساعت شش صبح خاتمه یافت. صبح پانیزی سرد و خاکستری رنگی بر سر شهر گسترده شد. سرخی آتش های شبانه در روشنائی فزاینده ی خیابان ها به تدریج محو می شد. چهره های رنگ پریده ی سربازها و کارگرهای مسلح درهم فشرده و غیرعادی بود. اگر در پتروگراد ستاره شناسی وجود داشت، یقیناً نشانه های مهمی در افلاک می دید.

پایتخت تحت قدرتی جدید از خواب برخاست. مردم عادی، کارمندان دولت و روشن فکرها، دور از صحنه ی حوادث، در صبح دم به سراغ روزنامه ها شتافتند تا ببینند امواج در خلال شب به کدام ساخل رو کرده اند. اما کشف

چون و چند رویدادها آسان نبود. ناگفته نماند که خبر تصرف کاخ زمستانی و بازداشت وزرا به دست توطئه گران، در روزنامه ها درج شده بود، منتها فقط به عنوان ماجرائی زودگذر. کرنسکی به ستاد فرمان دهی رفته است؛ سرنوشت حکومت را جبهه تعیین خواهد کرد. در گزارش های کنگره ی شوراهای فقط بیانیتهای جناح راست درج شده اند. این گزارش ها به برشمردن خارج شدگان و به شرح و بسط ناتوانی باقی ماندگان اکتفاء کرده اند. از سرمقاله های سیاسی، که پیش از سقوط کاخ زمستانی نوشته شده اند، خوشبینی بی خدشه ای متصاعد است.

شایعات رایج در خیابان ها با لحن روزنامه ها سازگار نیستند. هر چه می خواهی بگو، اما وزرا همه در قلعه محبوسند. از نیروهای امدادی کرنسکی هیچ خبری نیست. کارندهای دولت و افسرها با تشویش خاطر با یک دیگر صحبت می کنند. روزنامه نگارها و وکلای دعاوی به یک دیگر تلفن می زنند. سردبیرها می کوشند افکار خود را جمع و جور کنند. پیامبران بزمی به یک دیگر می گویند: باید غاصبان را با نفرتی همه گانی احاطه کنیم. دکان دارها نمی دانند به کسب و کار پردازند یا تعطیل کنند. مقامات جدید دستور ادامه ی کسب و کار را صادر می کنند. رستوران ها باز می شوند؛ ترامواها به حرکت در می آیند؛ بانک ها در رخوتی ناشی از شگون های شوم به کار خود ادامه می دهند. لرزه نگار بازار بورس منحنی متشنجی را رسم می کند. البته بلشویک ها مدت درازی بر سر کار نخواهند ماند، اما ممکن است پیش از سرنگونی دست به خراب کاری بزنند.

کلود آنه، روزنامه نگار مرتجع فرانسوی، در این روز چنین نوشت: "فاتحان سرود پیروزی می خوانند. و حق هم دارند. در میان همه ی این

وراج ها فقط آن ها دست به عمل زدند... و امروز کاشته ها را درو می کنند. آفرین! دست مریزاد!" منشویک ها برداشت کاملاً متفاوتی از اوضاع داشتند. مثلاً روزنامه ی دان چنین نوشت: "از به اصطلاح پیروزی بلشویک ها بیست و چهار ساعت گذشته است، و سرپنجه ی تاریخ از هم اکنون کین بی رحمانه ی خود را ستانده است... اطراف آنان را خلأی احاطه کرده که ساخته ی دست خودشان است... آنان در انزوای کامل به سر می برند... تمامی دستگاه های اداری و فنی از خدمت به آنان امتناع می ورزند... آنان درست در دم پیروزی به ورطه ی هلاک فرو غلتیده اند."

محافل لیبرال و سازش کاران، که از خراب کاری کارمندان دولت و از سبک مغزی خود قوت قلب گرفته بودند، به طرز عجیبی احساس مصونیت می کردند. آن ها گفته ها و نوشته های خود را پیرامون بلشویک ها به زبان روزهای ژونیه بیان می کردند. "مزدوران ویلهلم" - "جیب های گارد سرخ مملو از مارک های آلمانی است" - "فرمان دهی قیام را افسرهای آلمانی برعهده داشته اند..." پیش از آن که امر به این جماعت مشتبه بشود، حکومت جدید باید اقتدار خود را به آنان نشان می داد. روزنامه های افسارگسیخته تر در همان شب بیست و ششم تعطیل شدند. برخی دیگر در روز بعد توقیف شدند. عجالتاً به مطبوعات سوسیالیستی ارفاق شد: لازم بود که به سوسیال رولوسیونرهای چپ و نیز به برخی از عناصر حزب بلشویک فرصت داده شود تا خود را از بیهودگی امید به ائتلاف با دموکراسی رسمی متقاعد سازند.

بلشویک ها پیروزی خود را در میان خراب کاری و هرج و مرج گسترش دادند. یک ستاد موقت نظامی، که در خلال شب سازمان دهی شده بود، امر

دفاع از پتروگراد را در صورت حمله ی کرنسکی برعهده گرفت. به محض شروع اعتصاب در مرکز تلفن، تلفنچی های ارتش به آن جا فرستاده شدند. به ارتش ها پیشنهاد شد که برای خود کمیته های نظامی انقلابی درست کنند. چندین گروه تهییج گر و سازمانده، که پس از پیروزی آزاد شده بودند، به جبهه و به ایالات فرستاده شدند. ارگان مرکزی حزب چنین نوشت: "شورای پتروگراد کار خود را کرده است. حال نوبت شوراهای دیگر است."

در طی روز خبری به دست رسید که به ویژه سربازها را مشوش کرد. کورنیلوف گریخته بود. در واقعیت امر، آن اسیر عالی مقام، که در بایخوف به سر می برد، و افراد هنگ سرسپرده اش، یعنی سواره نظام قفقاز، از او مراقبت می کردند، و به وسیله ی ستاد کرنسکی در جریان همه ی امور نهاده می شد. باری این اسیر عالی مقام در روز بیست و ششم به این نتیجه رسید که اوضاع جدی شده است، و بی آن که کسی کوچک ترین مزاحمتی برایش ایجاد کند زندان قلابی خود را ترک گفت. بدین ترتیب رابطه ی کرنسکی و کورنیلوف بار دیگر به نحوی آشکار در چشم توده ها تأیید شد. کمیته ی نظامی انقلابی به وسیله ی تلگراف از سربازها و افسرهای انقلابی درخواست کرد که هر دو فرمانده ی کل قوا را دست گیر کنند و به پتروگراد تحویل دهند.

مانند کاخ تورید در ماه فوریه، اینک اسمولنی به کانون همه ی امور پایتخت و دولت تبدیل شد. همه ی نهادهای حاکم در اسمولنی مستقر بودند. دستورها از این جا صادر می شد و مردم برای گرفتن دستورها به این جا می آمدند. درخواست های کتبی برای اسلحه از این جا بیرون می رفت، و تفنگ ها و تیپانچه هائی که از دشمن به غنیمت گرفته شده بودند به این جا

آورده می شدند. افراد بازداشتی از چهار سوی شهر به این جا آورده می شدند. ستم دیدگان در جستجوی عدالت به این جا می آمدند. افراد بورژوا درشگه چی های وحشت زده ی آنان دورهای قمری می زدند تا از حول و حوش اسمولنی عبور نکنند.

امروزه اتومبیل بیش از گوی و گرزه ی سلطنت نشانه ی حاکمیت و اقتدار است. تحت رژیم قدرت دوگانه اتومبیل ها مابین حکومت و کمیته ی اجرائی مرکزی و افراد خصوصی تقسیم شده بودند. اینک همه ی اتومبیل های توقیف شده به اردوی قیام کشانده شدند. بخش اسمولنی به گاراژ نظامی عظیمی شباهت یافته بود. در آن روزها بهترین اتومبیل ها نیز بر اثر مصرف بنزین نامرغوب دود می کردند. موتورسیکلت ها در آن فضای نیمه تاریک بی صبرانه و با آهنگی تهدیدآمیز می غریدند. زره پوش ها با آژیرهای خود جیغ می کشیدند. اسمولنی به کارخانه، راه آهن و نیروگاه انقلاب می ماند.

سیل مداومی از مردم در پیاده روهای خیابان های مجاور جاری بود. در کنار دروازه های برونی و بیرونی کومه های آتش روشن بود. سربازها و کارگرهای مسلح در زیر نور لرزان فانوس های خود مجوزهای عبور را سرسختانه بازرسی می کردند. چند زره پوش بر اثر چرخش موتورهای خود در صحن اسمولنی به لرزه افتاده بودند. نه ماشین ها و نه آدم ها هیچ کدام قصد بازایستادن نداشتند. در کنار هر یک از درهای ورودی چندین مسلسل و صدها قطار فشنگ دیده می شد. صدای پا و قیل و قال در راه روهای بی انتها و نیمه تاریک اسمولنی طنین می افکند. سیل آمد و رفت در دو جهت روی راه پله های پهن جاری بود. عمود بر جریان این گدازه ی فشرده ی انسانی

حرکت بی صبرانه و تحکم آمیز افراد دیگر را می بینی، کارگزاران اسمولنی، پیک ها، کمیسرها، درخواست یا دستوری در دست، تفنگی بر دوش، و یا پوشه و پرونده ای در زیر بغل.

کمیته ی نظامی انقلابی یک لحظه از فعالیت باز نمی ماند. نمایندگان جوراجور، قاصدها، مخبران داوطلب، دوستان سرسپرده، و شیادها به سراغ کمیته می رفتند. کمیته کمیسرهای خود را به گوشه و کنار شهر می فرستاد، بر هزاران دستور فرمان و اعتبارنامه مهر می زد. و این همه در میان پرس و جوهای متقابل، استمدادهای اضطراری، زنگ تلفن ها، و چکاچاک سلاح ها، افراد بی رمق، بی خوابی و ریش نتراشیده، در جامه های چرک، با چشم های برافروخته، با صدائی زمخت فریاد می زدند، به نحوی عجیب ایماء و اشاره می کردند، و اگر نیمه جان به زمین نمی افتادند ظاهراً از برکت هرج و مرج فراگیری بود که آنان را بی امان به گرد خود می چرخاند و بار دیگر بر بال های لگام گسیخته ی خویش پروازشان می داد.

ماجرای جوانان و شیادها و کثیف ترین نخاله های رژیم پیشین به گوشه و کنار سر می کشیدند و سعی می کردند برای ورود به اسمولنی مجوزی برای خود دست و پا کنند. برخی از آن ها موفق هم می شدند. اینان اسرار کوچک ادارات را می دانستند: کلید صندوق نامه های دیپلماتیک در دست کیست، نحوه ی حواله نویسی به خزانه ی کشور از چه قرار است، نفت و ماشین تحریر چگونه به دست می آید، و مخصوصاً بهترین شراب های دربار در کجا نگاه داری می شوند. برخی از این افراد سلول و یا گلوله ی استحقاقی خود را فوراً دریافت نکردند.

از لحظه ی آفرینش جهان تا کنون هرگز این همه دستور صادر نشده است. شفاهاً، کتباً، با ماشین تحریر، از طریق تلفن، یکی پس از دیگری- هزاران هزار دستوری که گاهی اوقات صادرکنندگان حق صدورشان را نداشتند، و به ندرت برای کسانی صادر می شدند که توانایی اجرایشان را داشتند. اما معجزه درست در همین جا نهفته بود- در این گرداب دیوانه نوعی معنای درونی وجود داشت. افراد موفق می شدند حرف یک دیگر را بفهمند. مهم ترین و لازم ترین امور انجام می گرفتند. نخستین رشته های مدیریت جدید بافته می شدند و به جای تارهای کهنه ی مدیریت قدیم می نشستند. انقلاب دم به دم نیرو می گرفت.

در طی آن روز، کمیته ی مرکزی بلشویک ها در اسمولنی به کار مشغول بود. کمیته ی مرکزی به حل و فصل مسأله ی حکومت تازه ی روسیه پرداخته بود. برای این جلسه صورت جلسه نوشته نشد- و یا آن که صورت جلسه ها بعداً حفظ نشدند. هیچ کس در قید مورخ های آتیه نبود، هر چند در آن جلسه در دسرهای زیادی برای مورخ های آتیه ساخته شد. قرار بر این بود که در جلسه ی شبانه ی کنگره هیئتی از وزرا ایجاد شود. و- ز- ر- ا؟ چه واژه ی غم انگیز و سازش آمیزی! بوی جاه طلبی و مقام پرستی می دهد، مثل تاجی است که یک جاه طلب پارلمانی به سر گذاشته باشد. چنین تصمیم گرفته شد که حکومت جدید شورای کمیسرهای خلق نامیده شود: این عنوان دست کم صورت تازه تری داشت. چون مذاکره برای ائتلاف "تمامی دموکراسی" به جانی نرسیده بود، مسأله ی حزب و اعضای حکومت شکل ساده ای به خود گرفت. سوسیال رولوسیونرهای چپ ابرو درهم کشیدند و اعتراض کردند. ایشان که تازه از حزب کرنسکی گسسته بودند، خود به درستی نمی دانستند

که چه کاری می خواهند بکنند. کمیته ی مرکزی پیشنهاد لنین را به عنوان یگانه راه حل معقول به تصویب رساند: تشکیل حکومتی متشکل از بلشویک ها و فقط بلشویک ها.

مارتوف به منظور وساطت به نفع وزرای بازداشت شده ی سوسیالیست در پشت درب این جلسه دق الباب کرد. چندی پیش او در نزد وزرای سوسیالیست به خاطر بلشویک های محبوس وساطت کرده بود. حال گردونه ی سرنوشت چرخ بلندی زده بود. کمیته ی مرکزی با اعزام یکی از اعضای خود- به احتمال قوی کامنف- برای مذاکره با مارتوف، بار دیگر تأکید کرد که وزرای سوسیالیست فقط در خانه های خود تحت نظر گرفته خواهند شد. ظاهراً آنان در گرماگرم کار فراموش شده بودند، و شاید خود از قبول هر امتیازی سرباز زده و حتی در برج تروبتزکوی به اصل همبستگی وزرا پایدار مانده بودند.

جلسه ی کنگره ی در ساعت نه شب گشایش یافت. سوخانوف که دیگر نماینده محسوب نمی شد، توانست به عنوان تماشاچی جانی برای خود دست و پا کند. او می نویسد: "تصویر کلی کنگره تفاوت چندانی با روز پیش نداشت- اسلحه ی کمتر، و ازدحام کمتر." قرار بر این بود که در این جلسه مسأله ی صلح و زمین و حکومت حل و فصل شود. فقط سه مسأله. اختتام جنگ، واگذاری زمین به مردم، و استقرار دیکتاتوری سوسیالیستی. کامنف در آغاز کار به قرانت گزارش کارهای هیئت رئیسه در خلال روز پرداخت: لغو مجازات مرگ در جبهه که قبلاً توسط کرنسکی وضع شده بود؛ اعاده ی آزادی کامل تهییج گری؛ صدور دستور آزادی سربازهایی که به جرائم سیاسی زندانی شده بودند، و هم چنین صدور دستور آزادی اعضای کمیته های زمین؛

برکناری همه ی کمیسرهای حکومت موقت؛ صدور دستور دست گیری و تحویل کرنسکی و کورنیلوف. کنگره کلیه ی این اقدامات را تأیید و تصویب کرد.

باز هم بقیائی از باقی مانده گان در میان مخالفت بی صبرانه ی تالار به سخن رانی پرداختند. یک گروه اعلام کرد که "در لحظه ی پیروزی قیام" از کنگره خارج می شود، "نه در لحظه ی شکستش." دیگران لاف زدند که تصمیم به ماندن گرفته اند. یکی از نمایندگان معدنچیان دונتر اصرار ورزید که فوراً اقداماتی به عمل آید تا کالدین نتواند شمال کشور را از دغال سنگ محروم کند. اما هنوز مدتی وقت لازم است تا انقلاب راه و رسم اقداماتی به این بزرگی را فرا بگیرد. سرانجام رسیدگی به نخستین مسأله در دستور روز مقدور می گردد.

لنین، که هنوز در کنگره دیده نشده است، برای ارائه ی گزارشی پیرامون مسأله ی صلح بر سکوی خطابه قرار می گیرد، حضور او در تریبون هلهله ی توفنده ی حضار را برمی انگیزد. نمایندگان سنگرها چهارچشمی به این موجود مرموز می نگرند. به آنان یاد داده بودند که از این موجود متنفر باشند، و آنان بی آن که او را ببینند عاشقش شدند. "اینک لنین، در حالی که لبه های میز قرائت را در دست می فشرد، بی حرکت و منتظر، پلک زنان چشم های ریز خود را از این سو به آن سوی تالار لغزاند. تو گویی صدای کف زدن ممتد حضار را، که چندین دقیقه به درازا کشید، ابداً نمی شنید. پس از آرام گرفتن تالار، به سادگی گفت: "اینک به ساختن نظام سوسیالیستی خواهیم پرداخت."

اثری از صورت جلسه های کنگره به جا نمانده است. تندنویس هائی که برای ثبت مباحثات به کنگره دعوت شده بودند، همراه با منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها اسمولنی را ترک کردند. این یکی از نخستین پرده های طرح خراب کاری بود. یادداشت های منشی ها بی آن که نشانی از آن ها به جا بماند، در ورطه ی حوادث گم شده اند. فقط گزارش های شتاب زده و مغرضانه ی روزنامه ها باقی مانده اند که بیشتر در میان غرش توپ خانه و یا دندان قروچه های مبارزه ی سیاسی نوشته شده اند. به ویژه نطق های لنین از این بابت لطمه دیده اند. به علت آهنگ سریع تکلم او و پیچیدگی ساختمان جملاتش، نطق های او حتی در شرایط مساعدتر هم به آسانی قابل ثبت نیستند. آن گفته ی آغازینی که جان رید در دهان لنین می گذارد، در گزارش هیچ یک از روزنامه ها دیده نشده است. اما چنین جمله ای با روحیه ی سخن ران کاملاً سازگار است. رید نمی توانسته چنین جمله ای را اختراع کرده باشد. یقیناً لنین با چنین شیوه ای نطق خود را در کنگره ی شوراهای آغاز کرده بود. ساده، عاری از احساسات، با اعتماد به نفسی بی خلل: "اینک به ساختن نظام سوسیالیستی خواهیم پرداخت."

اما برای چنین کاری ابتدا لازم بود که به جنگ خاتمه داده شود. لنین از تبعیدگاه خود در سویس این شعار را مطرح کرده بود که "جنگ امپریالیستی را به جنگ داخلی تبدیل کنید. حال وقت آن بود که جنگ پیروزمند داخلی به صلح تبدیل شود. سخن ران بلافاصله نطق خود را با قرائت پیش نویس بیانیه ای آغاز کرد که باید به وسیله ی حکومتی که بعداً انتخاب می شد منتشر می گردید. متن این بیانیه هنوز در میان نمایندگان توزیع نشده بود، چون

تجهیزات فنی کنگره هنوز ضعیف بود. کنگره کلمات این بیانیه را هم چنان که به بیان در می آمدند لاجرعه سر می کشید.

"حکومت کارگران و دهقانان، که از طریق انقلاب بیست و چهارم و بیست و پنجم اکتبر ایجاد شده، و بر شوراهاى نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان استوار است، به همه ی خلق های متخاصم و حکومت هایشان پیشنهاد می کند که مذاکره برای صلحی عادلانه و دموکراتیک را فوراً آغاز کنند." شرایط عادلانه نافی الحاق اراضی و غرامت های جنگی است. مراد از الحاق اراضی انضمام قهرآمیز خلق های بیگانه و یا نگاه داری اجباری آنان است. این نکته هم برای اروپا و هم برای سرزمین های دور دست در آن سوی دریاها صادق است. "حکومت بدین وسیله اعلام می کند که شرایط فوق الذکر را در جهت صلح ابداً به عنوان اتمام حجت ارائه نمی دهد. بدین معنی که حاضر است هر شرایط دیگری را هم بررسی کند،" و در این میان فقط خواستار گشایش سریع مذاکرات و سری نبودن مذاکرات است. حکومت شوروی به سهم خود دیپلماسی مخفی را لغو می کند و اقدام به انتشار معاهدات محرمانه ای خواهد کرد که پیش از بیست و پنجم اکتبر ۱۹۱۷ منعقد شده اند. هر قراردادی که در این معاهدات در جهت انباشت سود و به نفع ملاک ها و سرمایه دارهای روسیه، و یا در راستای ستم کاری "روس های بزرگ" بر سایر خلق ها باشد، "بدین وسیله از طرف حکومت فوراً و بی قید و شرط ملغی اعلام می گردد." برای آن که بتوان مذاکرات را آغاز نمود، پیشنهاد می شود که دست کم تا سه ماه آتش بس برقرار شود. حکومت کارگران و دهقانان پیشنهادهای خود را در آن واحد به "حکومت ها و خلق های همه ی کشورهای متخاصم عرضه می دارد... به ویژه کارگران آگاه

پیش رفته ترین کشورهای سه گانه ی جهان، "یعنی انگلستان و فرانسه و آلمان، و در این راه اطمینان دارد که این کارگران" به ما کمک خواهند کرد تا کار صلح و کار آزادسازی زحمت کشان و توده های استثمارشده ی جهان را از قید بردگی و استثمار با موفقیت به فرجام برسانیم."

لنین به اظهارنظر مجملی پیرامون متن بیانیه اکتفاء کرد: "نمی توانیم حکومت ها را نادیده بگیریم، چون در آن صورت امکان انعقاد صلح به تأخیر خواهد افتاد... اما در عین حال حق نداریم از خلق ها استمداد نطلبیم. خلق ها و حکومت ها همه جا با یک دیگر در معارضا هستند، و ما باید به خلق ها کمک کنیم تا در مسأله ی جنگ و صلح مداخله کنند." "البته ما به هر طریق ممکن از برنامه ی خود برای صلحی بدون الحاق اراضی و غرامت های جنگی دفاع خواهیم کرد." اما نباید شرایط خود را به صورت اتمام حجت ارائه دهیم، چون این کار تن زدن از مذاکرات را برای حکومت ها آسان خواهد کرد. هم چنین ما هر پیشنهاد دیگری را هم بررسی خواهیم کرد." بررسی به معنای پذیرفتنش نیست."

در اعلامیه ای که سازش کاران در روز چهاردهم مارس صادر کردند، به کارگران سایر کشورها پیشنهاد شده بود که به نام صلح بانک دارها را براندازند؛ اما سازش کاران نه تنها خواستار براندازی بانک دارهای خود نشدند، بلکه با آنان عقد اتحاد بستند. "اینک ما حکومت بانک دارها را برانداخته ایم." این به ما حق می دهد که سایر خلق ها را به این کار دعوت کنیم. امید ما به پیروزی نامحدود است. "باید به یاد داشت که ما نه در قعر آفریقا، بلکه در اروپا زندگی می کنیم، و در اروپا امکان بخش سریع همه ی اخبار وجود دارد." لنین چون همیشه ضمانت پیروزی را در تبدیل انقلاب ملی

به انقلاب بین المللی می بیند. "جنبش کارگران رو خواهد آمد و راه را برای صلح و سوسیالیزم هموار خواهد کرد."

سوسیال رولوسیونرهای چپ از طریق نماینده ی خود مراتب پیروی خویش را از بیانیه اعلام کردند. "روح و معنای این بیانیه به ما نزدیک و برایمان قابل فهم است." انترناسیونالیست های متحد طرف دار بیانیه بودند، منتها مشروط به آن که به وسیله ی حکومتی متشکل از تمامی دموکراسی صادر شود. لاپینسکی، که از طرف منشویک های چپ لهستان سخن می گفت، از "واقع بینی سالم و پرولتری" این سند استقبال کرد. ژرژینسکی که از طرف سوسیال دموکراسی لهستان و لیتوانی، استوچکا از طرف سوسیال دموکراسی لاتویا و کاپسوکاس از طرف سوسیال دموکراسی لیتوانی بدون قید و شرط از بیانیه طرف داری کردند. تنها صدای اعتراض از جانب ارمیف بلشویک بلند شد؛ او درخواست کرد که شرایط صلح به صورت اتمام حجت عرضه شوند. وگرنه "ممکن است فکر کنند که ما ضعیف هستیم و می ترسیم."

لنین قاطعاً و شدیداً به ارائه ی شرایط به صورت اتمام حجت اعتراض کرد: او گفت که با چنان شیوه ای فقط "به دشمنان خود امکان خواهیم داد که تمامی حقیقت را از مردم پنهان کنند، و حقیقت را در پشت آشتی ناپذیری ما بپوشانند." شما می گوئید که "ارائه ندادن شرایط به صورت اتمام حجت ناتوانی ما را نشان خواهد داد." وقت آن فرا رسیده که دغل بازی های بورژوایی را در سیاست کنار بگذاریم. "لزومی ندارد که از گفتن حقیقت پیرامون خستگی خود واهمه داشته باشیم..." برقی از اختلافات آتی برست- لیتوفسک را در این برخورد می توان دید.

کامنف از همه ی طرف داران بیانیه درخواست کرد که کارت نمایندگی خود را بالا ببرند. رید می نویسد: "یکی از نمایندگان جرئت کرد که دست خود را به عنوان مخالف بلند کند، اما به دنبال هیاهونی که ناگهان در اطراف او درگرفت، دستش به سرعت پانین آمد." استمداد از خلق ها و حکومت ها به اتفاق آراء به تصویب رسید. کار به فرجام رسید! و همه ی نمایندگان تحت تأثیر اهمیت فوری و بلافصلش قرار گرفتند.

سوخانوف، این تماشاگر دقیق گرچه در ضمن مغرض، در آن جلسه ی نخست چندین بار متوجه ی بی علاقگی کنگره شد. شکی نیست که نمایندگان- به واقع مانند همه ی مردم- از هر چه جلسه و کنگره و سخن رانی و قطع نامه، و به طور کلی از درجا زدن های پی در پی خسته و دل زده بودند. آنان اطمینان نداشتند که این کنگره از توانایی و دانایی لازم برای به فرجام رساندن کار برخوردار باشد. آیا عظمت و وظیفه ی فعلی و سرسختی چاره ناپذیر مخالفان آنان را و نخواهد داشت که این باز نیز صلاهی عقب نشینی در دهند؟ خبر تسخیر کاخ زمستانی، و بعداً نیز خبر پیوستن دوچرخه سوارها به قیام، موجی از خوشبینی و اطمینان به کنگره آورده بود. اما این دو رویداد هر دو به مکانیزم قیام مربوط می شدند. فقط اکنون معنای تاریخی قیام به تدریج در عمل روشن می شد. پیروزی قیام مبانی قدرت مستحکمی را در زیر این کنگره ی کارگران و سربازان به وجود آورده بود. این بار نمایندگان به قطع نامه و بیانیه رأی نمی دادند، بلکه به اقداماتی رأی می دادند که جنبه ی حکومتی داشتند و اهمیت شان به اندازه در نمی آمد.

ملت های جهان، به گوش! انقلاب به شما صلح عرضه می کند. به انقلاب اتهام نقض معاهدات را خواهند زد. اما انقلاب از این بابت به خود می بالد.

درهم شکستن اتحادیه های کشتارهای خونین عظیم ترین خدمت تاریخی است. بلشویک ها جرئت این کار را کرده اند. فقط آنان چنین جرئتی کرده اند. غرور و سرافرازی به میل خود غلیان می کنند. چشم ها می درخشند. همه بر سر پا می ایستند. اینک دیگر هیچ کس سیگار نمی کشد. تو گوئی نقش از سینه ی احدی بر نمی آید. هینت رئیس، نمایندگان، مهمان ها و نگهبان ها یک صدا با هم سرود قیام و برادری را می خوانند. چندی بعد جان رید، تماشاگر و شرکت کننده، وقایع نگار و شاعر قیام، روایت کرد که: "ناگهان به حکم یک انگیزه ی مشترک درونی، جملگی خویشان را بر سر پا یافتیم، و با سرود افسون کننده ی "انترناسیونال" هم آوا شدیم. سرباز پیر سپید مویی مثل کودکان می گریست. آکساندرا کولنتای با به هم زدن پلک های چشمش اشک خود را فرو می خورد. آن بانگ عظیم در سراسر تالار می غلتید، درها و پنجره ها را می شکافت و به اوج آسمان آرام صعود می کرد." آیا تماماً به آسمان می رفت؟ آیا به سنگرهای پائیزی سر نمی زد، به آن زخم های ریش ریش بر پیکر اروپای مصلوب، به شهرها و روستاهای ویران شده اش، و به مادران و زنان سوگوارش؟ "برخیزید ای زندانیان گرسنگی! برخیزید ای نوزخیان روی زمین!" * کلمات این سرود از همه ی قید و بندها آزاد بودند. این کلمات با فرمان حکومت جدید درمی آمیختند، و از این رو با نیروی عمل ظنین می افکندند. در آن ساعت همه احساس عظمت و اهمیت بیشتری کردند. قلب انقلاب به پهنای تمامی جهان بزرگ شده بود. "آزادی را فرا چنگ آوریم..." روح استقلال، ابتکار، شهامت، و همه ی احساسات مسرت بخشی که مظلومان در شرایط عادی از آن ها محروم هستند، اینک به دست انقلاب

* - بخش هایی از سرود انترناسیونال که از زبان اصلی ترجمه شده است - مترجم فارسی.

پیش کش شده بودند. "... با دست های خویش!" دست توانمند میلیون ها تنی که سلطنت و بورژوازی را برانداخته بودند، اینک باید بر حلقوم جنگ فشرده می شد. آن گارد سرخ از بخش وایبورگ، آن سرباز سپیدموی زخم خورده، آن انقلابی پیری که سال ها در زندان، اعمال شاقه کرده بود، و آن ملوان جوان سیه ریش از کشتی *آرورورا* - همه سوگند یاد کردند که این "نبرد نهائی و سرنوشت ساز" را به فرجام رسانند. "ما برای خود جهانی تازه خواهیم ساخت!" خواهیم ساخت! این کلمه که با شور و شوق از ژرفنای قلب برخاسته بود، سال های آتی جنگ داخلی و دوره ی پنج ساله ی مشقت و محرومیت را دربر داشت. "هیچ بودگان، هر چیز گردند!" هر چیز! اگر واقعیات روزگاران پیشین اغلب به سرود تبدیل شده اند، چرا سرودی به واقعیات آینده تبدیل نشود؟ آن پالتوهای جنگی دیگر شباهتی به جامه ی بردگان نداشتند. کلاه های بلند پوستی با سوراخ ها و پارگی هایشان بر فراز آن چشم های درخشنده و جبهه ی تازه ای یافته بودند. "نژاد بشر بار دیگر به پا خواهد خاست!" آیا می توان تصور کرد که نژاد بشر از فلاکت و خفت، و از خون و کثافت این جنگ به پا نخواهد خاست؟

"تمامی هیئت رئیس به سرکردگی لنین به پاخاسته بود و با چهره های هیجان زده و پُر جُذبه و با چشم های درخشان سرود می خواند." چنین است شهادت فرد شکاکی که با دلی پُر درد به پیروزی دیگران می نگریست. سوخاتوف اعتراف می کند که: "چقدر دلم می خواست به آن ها ببیوندم، و در احساسات و حالت روحی آن توده و رهبرانش فرو روم! اما قادر نبودم." واپسین طنین آن سرود فرو نشست، اما کنگره همانند توده ی انسانی یک پارچه که از عظمت تجربه ی خود به وجد آمده باشد، هم چنان بر سر پا

ایستاده بود. و چشم های بسیار بر پیکر کوتاه و چهارشانه ی مردی دوخته شده بود که با سر بزرگ، گونه های برآمده و خصوصیات ساده ی چهره ی خود، دگرگون شده بر اثر تراشیدن ریشش، و با برق چشم های ریز و اندک مغولی خود، که مستقیماً به درون امور نفوذ می کرد، هم چنان بر سکوی خطابه قرار داشت. او چهار ماه تمام ناپدید شده بود. نام او از هر شخصیت زنده ای تقریباً منفک شده بود. اما خیر. او افسانه نبود. اکنون او در میان یاران خود ایستاده بود. و چه "یاران" کثیری!- و اوراق پیام صلح را خطاب به خلق های جهان در دست داشت. حتی نزدیک ترین یارانش، آن ها که مقام او را در حزب به خوبی می دانستند، اینک برای نخستین بار دریافتند که وجود او برای انقلاب، برای مردم، و برای خلق ها چه معنایی دربر دارد. او تعلیمشان داده بود؛ او بزرگشان کرده بود. شخصی از عمق تالار به بانگ بلند به رهبر درود فرستاد. توگونی تالار فقط منتظر همین علامت بود. زنده باد لنین! تشویش های تحمل شده، تردیدهای فتح شده، غرور ابتکار، احساس پیروزی، امیدهای بزرگ. همه ی این ها در آتشفشانی از سپاس و سرور فوران کردند. تماشاگر شکاک با لحنی عاری از احساس نظر می دهد که: "بی شک همه به شوق آمده بودند... به لنین درود می فرستادند، فریاد هورا برمی کشیدند، کلاه های خود را به هوا می انداختند. آن ها به یادبود قربانیان جنگ "مارش تدفین" را هم صدا با هم خواندند. و آن گاه، باز هم هلله، فریاد، و پرتاب کلاه ها به هوا."

روز بعد تجربه ی کنگره به شکلی رقیق تر برای تمامی کشور تکرار شد. استانکوویچ در خاطرات خود چنین می نویسد: "باید گفت که حرکت متهورانه ی بلشویک ها، یعنی توانایی آنان در عبور از سیم های خاردار

که چهار سال تمام ما را از خلق های همسایه جدا کرده بودند، به تنهائی تأثیر عظیمی بر همه گان گذاشت." بارون بودبرگ هم در یادداشت های روزانه ی خود افکار خود را به نحوی خام تر اما با همان ایجاز بیان می کند: "حکومت جدید رفیق لنین با فرمان صلح فوری دست به کار شد... او این عمل نبوغ آمیز را برای جلب توده های سرباز به جانب خود، انجام داد: من این را در حالت روحی چند هنگ، که امروز از آن ها بازدید به عمل آوردم، به خوبی دیدم؛ تلگراف لنین درباره ی آتش بس سه ماهه و سپس صلح، در همه جا تأثیرات عظیمی پدید آورد و توفانی از شادی و مسرت به پا کرد. اینک آخرین امکان را برای نجات جبهه از دست داده ایم." مراد این افراد از نجات جبهه، که خود ویرانش کرده بودند، از مدت ها پیش فقط نجات موقعیت های اجتماعی خویش بود و بس.

اگر انقلاب عزم جازم خود را برای عبور از سیم های خاردار در ماه های مارس و آوریل نشان داده بود، شاید می توانست ارتش را تا مدتی سالم نگاه دارد. آن هم به شرط آن که ارتش در عین حال به نصف یا یک سوم اندازه ی خود تقلیل می یافت. و بدین ترتیب برای سیاست خارجی خود موقعیت فوق العاده محکمی ایجاد کند. اما ساعت دلاوری فقط در ماه اکتبر فرا رسید، یعنی هنگامی که نجات حتی بخشی از ارتش حتی برای مدتی کوتاه غیرقابل تصور بود. حکومت جدید ناچار بود که نه تنها قروض جنگ تزاری را بر دوش بگیرد، بلکه بدهکاری های سبک مغزی مسرفانه ی حکومت موقت را هم تقبل کند. در این وضعیت دهشت ناک، که سایر احزاب هیچ علاجی برایش نداشتند، فقط بلشویزم می توانست کشور را در شاهراهی گشاده بیفکند. چون

بلشویزم از طریق انقلاب اکتبر منابع لایزالی از نیروهای ملی را کشف کرده بود.

لنین باز هم بر سکوی خطابه قرار گرفته است. این بار با اوراق کوچکی که فرمانی در خصوص زمین بر آن ها نوشته شده است. او سخنان خود را با اتهام نامه ای بر علیه حکومت سرنگون شده و حزب های سازش کاران آغاز می کند: اینان با کش دادن مسأله ی زمین کشور را به طغیان دهقان ها کشانده اند. "حرف های آن ها درباره ی کشتار و هرج و مرج در کشور، آکنده از فریب کاری های بزدلانه است. کجا و چه وقت اقدامات عاقلانه سبب کشتار و هرج و مرج شده اند؟" متن فرمان زمین برای توزیع در میان نمایندگان تکثیر نشده است. سخن ران یگانه پیش نویس موجود را در دست دارد. سوخانوف به یاد می آورد که: این پیش نویس چنان بد نوشته شده است "که لنین هنگام خواندنش گیر می کند، سردرگم می شود، و سرانجام به کلی از خواندن باز می ایستد. شخصی از میان جمعیتی که در کنار سکوی خطابه ایستاده اند به کمکش می شتابد. لنین با کمال میل جای خود و آن کاغذ ناخوانا را به او تحویل می دهد." اما این دست اندازها در چشم آن پارلمان مردمی، ذره ای از شکوه آن رویداد نکاست.

دو سطر اول نکته ی نخست زبده ی فرمان را دربر دارند: "مالکیت ملاک بر زمین فوراً و بدون هیچ گونه غرامتی لغو می شود. املاک ملاکان، املاک خالصه، و زمین های رهبان خانه ها و کلیساها با کلیه ی وسایل و ابزارشان تا تشکیل مجلس مؤسسان به کمیته های شهری زمین و به شوراهای استانی نمایندگان دهقان ها واگذار می گردند. اموال توقیف شده به عنوان دارائی های ملی تحت محافظت شوراهای محلی قرار خواهند گرفت. زمین های دهقان های

عادی و قزاق های عادی توقیف نخواهند شد. تمام متن فرمان به سی سطر هم نمی رسد. این فرمان گره ی گوردیانی* را با پتک درهم می شکند. دستورالعمل های وسیع تری هم که تماماً از خود دهقان ها گرفته شده اند، به متن اصلی فرمان اضافه گشته اند. در روز نوزدهم اوت خلاصه ی ۲۴۲ دستورالعمل، که رأی دهندگان به نمایندگان خود در نخستین کنگره ی شوراهای دهقانی داده بودند، در *ایزوستیای* شورای دهقان ها به چاپ رسیده بود. با آن که سوسیال رولوسیونرها این دستورالعمل ها را تهیه و تنظیم کرده بودند، لنین بی آن که تردید به خرج دهد این سند را "برای جهت یابی در اجرای اصلاحات بزرگ ارضی" بی کم و کاست ضمیمه ی فرمان خود ساخت.

در این دستورالعمل های تنظیم شده آمده بود: "حق مالکیت خصوصی بر زمین برای همیشه لغو می شود." حق استفاده از زمین متعلق به همه ی شهروندانی است... که مایلند زمین را با کار خود آباد کنند. "استخدام کارگر ممنوع است." "استفاده از زمین باید به طور برابر صورت بگیرد. یعنی زمین باید متناسب با شرایط محلی و براساس موازین کار یا مصرف، مابین زحمت کشان تقسیم شود."

تحت رژیم بورژوائی- ائتلاف با ملاک ها که به جای خود- این دستورالعمل های سوسیال رولوسیونری یا به دروغی آگاهانه تبدیل شدند و یا به صورت یک ناکجاآباد بی جان باقی ماندند. این دستورالعمل ها حتی تحت حکومت طبقه ی کارگر هم در همه ی جزئیات خود تحقق نیافتند. اما با

* - گره دشواری که به دست گوردیوس، پادشاه گوردیوم در فریجی، بسته شده بود. پیش گوئی شده بود که بازکننده ی آن گره بر قاره ی آسیا فرمان خواهد راند، و اسکندر کبیر چون موفق به گشودنش نگردد، آن را به ضرب شمشیر پاره کرد. - مترجم فارسی

دگرگون شدن نحوه ی برخورد قدرت حکومت با این دستورالعمل ها، سرنوشت دستورالعمل ها هم از ریشه دگرگون شد. دولت کارگران به دهقان ها فرصت داد تا برنامه ی پرتناقض خود را در عمل بیازمایند.

ننین در ماه اوت نوشته بود: "دهقان ها می خواهند ملک های کوچک خود را نگاه بدارند، این ملک ها را براساس استفاده ی برابر یکسان کنند، و گاه به گاه زمین ها را از نو براساس استفاده ی برابر تقسیم کنند. بگذار این کار را بکنند. در این زمینه هیچ سوسیالیست عاقلی به دهقان های فقیر پشت نخواهد کرد. ضبط زمین ها به معنای سست شدن حاکمیت بانک هاست. ضبط وسایل و ابزار به معنای سست شدن حاکمیت سرمایه است. راه حل مابقی مسائل... با انتقال قدرت سیاسی به طبقه ی کارگر... در میدان عمل روشن خواهد شد."

بسیاری از افراد، دوست و دشمن به یک سان، این نحوه ی برخورد دوراندیشانه و تا اندازه ای نیز آموزشی بلشویک ها را با دهقان ها و برنامه ی ارضی شان به درستی درک نکرده اند. مثلاً روزا لوکزامبورگ اعتراض کرده بود که توزیع متساوی زمین هیچ وجه اشتراکی با سوسیالیسم ندارد. لازم به توضیح نیست که بلشویک ها هیچ گونه توهمی در این خصوص نداشتند. برعکس، همان ساختمان فرمان زمین گواهی است بر دقت و بینش انتقادی واضعش. در دستورالعمل سوسیال رولوسیونرها آمده بود که همه ی زمین ها، اعم از اراضی ملاک ها و اراضی دهقان ها، "به اموال ملی تبدیل می شوند." حال آن که فرمان اصلی زمین در قبال شکل جدید مالکیت بر زمین تعهدی برای خود قائل نشده بود. این نکته که ملی کردن اراضی، که به عنوان یک اصل نوین اجتماعی اهمیتی جهانی- تاریخی دربر داشت، در قالب یک

رشته دستورالعمل ملحقه به قانونی بنیادی به مورد اجراء نهاده شده بود، یقیناً حقوق دان های گشاده بین را هم دچار وحشت می کرد. اما در این جا با هیچ گونه شلختگی ارتجاعی روبه رو نبودیم. لنین می خواست دست حزب و قدرت شورائی را در آن خطه ی نامکشوف تاریخی حتی المقدور باز بگذارد. او در این جا هم تهوری بی نظیر را با بزرگ ترین احتیاط کاری ممکن درهم آمیخته بود. حال باید در عمل معلوم می شد که خود دهقان ها تبدیل زمین را به "اموال همه ی مردم" چگونه تفسیر می کردند. حال پس از این جهش بلند به جلو، لازم بود که ضمناً مواضع موجود تحکیم شوند تا در صورت ضرورت یافتن عقب نشینی به کار بیایند. توزیع زمین ملاک در میان دهقان ها، گرچه به تنهایی امکان ضدانقلاب بورژوائی را از میان بر نمی داشت، اما در هر حال بازگشت دستگاه فنودالی- سلطنتی را ناممکن می ساخت.

سخن راندن از چشم اندازه های سوسیالیستی فقط پس از استقرار و تداوم موفقیت آمیز قدرت پرولتری ممکن می شد. و این قدرت فقط در صورتی می توانست خود را حفظ کند که دهقان ها را در به فرجام رساندن انقلابشان با عزم راسخ یاری دهد. حال که توزیع زمین سبب تقویت سیاسی حکومت سوسیالیستی می گردید، این کار به عنوان یک اقدام فوری کاملاً موجه بود. دهقان باید همان طور در نظر گرفته می شد که انقلاب او را یافته بود. فقط یک رژیم جدید می توانست دهقان را از نو تعلیم دهد- آن هم نه فی الفور، بلکه در طی یک نسل کامل، و به کمک فنون نوین و سازمان دهی نوین صنعت. فرمان زمین در کنار دستورالعمل ها بدین معنی بود که دیکتاتوری پرولتاریا متعهد شده بود که نه تنها منافع زحمت کشان ارضی را دقیقاً در مدنظر بگیرد، بلکه در برابر توهمات آنان در مقام خرده مالک هم شکیبائی به

خرج دهد. این نکته از پیش روشن بود که انقلاب ارضی مراحل و نقاط عطف متعددی را دربر خواهد داشت. دستورالعمل‌های تنظیم شده به هیچ عنوان حرف آخر محسوب نمی‌شدند. این دستورالعمل‌ها صرفاً نقطه‌ی آغاز به شمار می‌آمدند، و کارگران ضمن کمک به دهقان‌ها برای تحقق بخشیدن به خواست‌های مترقی آنان، و ضمن بر حذر داشتن دهقانان از گام‌های نادرست، این نقطه‌ی آغاز را پذیرفتند.

لنین در نطق خود گفت: "ما نباید قطع‌نامه‌های رده‌های فرودست مردم را نادیده بگیریم، ولو آن‌که با این قطع‌نامه‌ها موافق نباشیم... باید به توانایی خلاق توده‌های خلق آزادی کامل بدهیم. اساس مسأله آن است که دهقان‌ها کاملاً اطمینان ببابند که دیگر در کشور ملاک وجود ندارد، و آن‌گاه دهقان‌ها فرصت پیدا کنند که مسائل را خود حل و فصل کنند و زندگی خویش را به دست خود بسازند." فرصت‌طلبی؟ خیر، این واقع‌بینی انقلابی بود.

پیش از آن‌که هلله‌ی حصار به پایان برسد، پیانیخ، سوسیال رولوسیونر راست، از کمیته‌ی اجرائی دهقانان به کنگره آمد و با اعتراضی خشماگین در خصوص بازداشت وزرای سوسیالیست بر سکوی خطابه قرار گرفت. او در حالی که از فرط غضب از خود بی‌خود شده بود و به روی میز مشت می‌کوبید، فریاد کشید: "در این چند روز اخیر اتفاقی افتاده که نظیرش در هیچ انقلابی رخ نداده است. رفقای ما، اعضای کمیته‌ی اجرائی، ماسلوف و سالازکین، در زندان محبوس شده‌اند. ما آزادی فوری آنان را خواستاریم!" پیک دیگری در جامه‌ی نظامی تهدید کرد که: "اگر مونی از سر آنان کم شود..." هر دو نفر در چشم کنگره به مهمان‌هائی از جهانی دیگر می‌ماندند.

در لحظه ی قیام ۸۰۰ نفر به جرم بلشویزم در زندان دوینسک محبوس بودند، در مینسک در حدود ۶/۰۰۰ نفر، و در کیف ۵۳۵ نفر- بیشترشان سرباز. تعداد اعضای محبوس کمیته های دهقانی در نقاط مختلف کشور از اندازه بیرون بود. و سرانجام باید افزود که تعداد کثیری از اعضای همین کنگره، از جمله اعضای هیئت رئیسه، از ماه ژوئیه به بعد گذارشان به زندان های کرنسکی افتاده بود. جای شگفتی نیست که خشم دوستان حکومت موقت نتوانست تارهای عاطفی کسی را در آن جلسه به ارتعاش درآورد. از بخت بد این دو تن، نماینده ای گمنام، دهقانی از تور، با گیسوان بلند و پوستینی گشاد، در جای خود بر سر پا برخاست و پس از تعظیم به چهار گوشه ی تالار، به نام انتخاب کنندگان خود از کنگره تقاضا کرد که در بازداشت تمامی کمیته ی اجرائی آوکسنتیف تردید به خرج ندهد: "این ها نماینده ی دهقان ها نیستند، این ها کادتنده... جایشان در زندان است." بدین شکل این دو پیکر در برابر هم قرار گرفتند: پیانیخ سوسیال رولوسیونر، پارلمان باز مجرب، محبوب وزرا، دشمن بلشویک ها، و دهقانی گمنام از تور که از طرف انتخاب کنندگان خود درود گرمی برای لنین به همراه آورده بود. دو قشر اجتماعی، دو انقلاب: پیانیخ به نام انقلاب فوریه سخن می گفت، دهقان توری برای انقلاب اکتبر می جنگید. کنگره برای نماینده ی پوستین پوش با تمام وجود به کف زدن پرداخت. فرستادگان کمیته ی اجرائی ناسزا گویان پی کار خود رفتند.

کالگائف اعلام کرد که: "جناح سوسیال رولوسیونرها قطع نامه ی لنین را به عنوان پیروزی آرمان های این جناح گرامی می دارد،" و ادامه می دهد که: اما نظر به اهمیت فوق العاده ی این مسأله، سوسیال رولوسیونرها باید در

مجمع خود به بررسی اش بپردازند. یک نفر ماکسیمالیست، نماینده ی جناح چپ افراطی حزب متلاشی شده ی سوسیال رولوسیونر، خواستار رأی گیری فوری می شود: "باید از حزبی که در همان روز اول و بدون چرنندیات چنین اقدامی را به عمل آورده است، قردادانی کنیم." "لنین اصرار ورزید که مدت تنفس حتی المقدور کوتاه شود." "اخباری که تا این حد برای روسیه ی حائز اهمیت هستند باید تا فردا صبح به چاپ برسند. بدون فوت وقت!" فرمان زمین نه تنها مبانی رژیم جدید را تشکیل می داد، بلکه ضمناً حربه ای بود در دست انقلاب که هنوز باید کشور را فتح می کرد. جای شگفتی نیست که جان رید فریاد آمرانه ای را به ثبت رسانده است که در آن لحظه در میان قیل و قال تالار ظننین انداز شد: "پانزده تهییج گر فوراً در اتاق شماره ی ۱۷ جمع شوند! برای رفتن به جبهه!" "ساعتی پس از نیمه شب نماینده ی نیروهای نظامی روسیه در مقدونیه شکایت آورد که حکومت های پتروگراد یکی پس از دیگری آن نیروها را از یاد برده اند. سربازان مستقر در مقدونیه قول داده اند که از برنامه ی صلح و زمین حمایت کنند! این هم سنجش تازه ای پیرامون حالت روحی ارتش- این بار از گوشه ی دوردستی در جنوب شرقی اروپا. و در این جا کامنف اعلام می کند که: گردان دهم دوچرخه سوار، که به وسیله ی حکومت از جبهه فراخوانده شده است، امروز صبح وارد پتروگراد شده و مانند هم قطاران قبلی اش تابعیت خود را از کنگره ی شوراها اعلام کرده است. هلهله ی گرم حضار گواهی است بر این که هر چه از این گونه اخبار در تأیید قدرت کنگره از راه برسد، باز هم کم است.

پس از تصویب بی جروبحث و یک پارچه ی قطع نامه ای که در آن اعلام شده است شوراها ی محلی با تمام قوا از کشتار یهودیان و هر کشتار دیگری

به وسیله ی عناصر جانی جلوگیری خواهند کرد، پیرامون قانون زمین رأی گیری به عمل می آید. کنگره با یک رأی مخالف و هشت رأی ممتنع، و با موج تازه ای از شور و اشتیاق، فرمان را به تصویب می رساند و بدین ترتیب بر نظام ارباب رعیتی، سنگ زیربنای فرهنگ روسیه ی کهن، نقطه ی پایان می نهد. از آن پس انقلاب ارضی جنبه ی قانونی می یابد، و از این راه انقلاب پرولتاریا اساسی نیرومند پیدا می کند.

هنوز یک مسأله باقی است: ایجاد حکومت. کامنف پیشنهادی را که کمیته ی مرکزی بلشویک ها تهیه کرده است، قرائت می کند. اداره ی شاخه های مختلف حیات دولت به کمیسیون هائی واگذار می شود که باید برنامه های اعلام شده ی کنگره ی شوراهای را به اجراء در بیاورند، "آن هم در ارتباط نزدیک با سازمان های توده ای مردان و زنان کارگر، ملوان ها، سربازها، دهقان ها، و کارمندان." قدرت حکومت در دست هیئت متشکل از رؤسای این کمیسیون ها متمرکز می گردد، و این هیئت شورای کمیسرهای خلق نامیده می شود. نظارت بر فعالیت های حکومت برعهده ی کنگره ی شوراهای کمیته ی اجرائی مرکزی اش می افتد.

هفت تن از اعضای کمیته ی مرکزی حزب بلشویک برای شرکت در نخستین شوراهای کمیسرهای خلق نامزد می شوند: لنین به عنوان رئیس حکومت، بدون وزرات خانه؛ رایکوف به عنوان کمیسر خلق در وزارت کشور؛ میلی یوتین به عنوان رئیس اداره ی کشاورزی؛ نوگین به عنوان رئیس بازرگانی و صنعت؛ تروتسکی به عنوان رئیس اداره ی امور خارجه؛ لوموف رئیس دادگستری؛ استالین، رئیس کمیسیون امور ملیت ها؛ امور نظامی و نیروی دریایی به دست کمیته ای مرکب از آنتونوف- اوفسینکو، کرینکو و دیبنکو

سپرده شده اند؛ ریاست کمیساریای کار به شلیاپنیکوف محول شده؛ رئیس اداره ی آموزش و پرورش، لوناچارسکی؛ سمت سنگین و پُرمشقت وزارت خواروبار برعهده ی تنودرویچ می افتد؛ پست و تلگراف بر عهده ی گلبوف کارگر؛ برای کمیساریای حمل و نقل هنوز هیچ کس در نظر گرفته نشده است، درهای این کمیساریا تا رسیدن به توافقی با سازمان های کارگران راه آهن باز است.

هر پانزده تن، چهار کارگر و یازده روشن فکر، سال های درازی از زندان و تبعید پشت سر دارند. پنج تن از آنان حتی در رژیم جمهوری دموکراتیک هم به زندان افتاده بودند. نخست وزیر آتی شوروی همان روز قبل از زیرزمین دموکراتیک بیرون آمده بود. کامنف و زینوویف وارد شورای کمیسرای خلق نشدند. کامنف برای ریاست کمیته ی جدید اجرائی مرکزی؛ و زینوویف برای سردبیری ارگان رسمی شوراها برگزیده شدند. رید می نویسد: "هم چنان که کامنف فهرست کمیسرها را می خواند، پس از هر نام موجی از لهله برمی خاست، مخصوصاً پس از نام لنین و تروتسکی،" سوخانوف نام لوناچارسکی را هم به نام این دوتن می افزاید.

آویلوف، نماینده ی انترناسیونالیست های متحد، بلشویک پیشین، و ادیبی از روزنامه ی گورکی، بر علیه اعضای پیشنهادی حکومت نطق درازی ایراد کرد. او مجدانه شروع به برشمردن مشکلاتی کرد که در قلمرو سیاست های داخلی و خارجی در برابر انقلاب قرار داشتند: "پیش از آن که حکومت جدید در برابر مسائل قدیمی نان و صلح قرار بگیرد، باید کاملاً آگاه باشیم... که به کجا می رویم... اگر حکومت جدید این مسائل را حل نکند، سرنگون خواهد شد." مقدار غله در کشور کم است؛ غله ی موجود در دست کشاورزهای

مرفه الحال است؛ در برابر غله چیزی نداریم بدهیم؛ تولید در صنایع دم به دم کاهش می یابد؛ با کمبود سوخت و موادخام مواجهیم. جمع آوری غلات به ضرب زور کار دشوار، طولانی، و خطرناکی است. از این رو لازم است حکومتی ایجاد کنیم که نه تنها از تأیید دهقان های فقیر، بلکه از تأیید دهقان های مرفه الحال هم برخوردار باشد. برای چنین حکومتی ائتلاف ضروری است.

"رسیدن به صلح از این هم دشوارتر خواهد بود." حکومت های دول متفق پیشنهاد کنگره را در خصوص آتش بس فوری نخواهند پذیرفت. حتی قبل از این مسأله نیز سفرای دول متفق در صدد ترک روسیه بودند. حکومت جدید در انزوا خواهد ماند؛ و طرح صلح در هوا معلق خواهد شد. توده های کشورهای متخاصم هنوز از انقلاب فاصله ی زیادی دارند. عواقب کار از دو شق بیشتر نیست: یا نابودی انقلاب به دست نیروهای هوهنزولرن، و یا صلح جداگانه. شرایط صلح در هر دو شق بدترین شرایط ممکن برای روسیه خواهد بود. فقط "اکثریت مردم" می تواند از عهده ی این مسائل برآید. بدبختانه دموکراسی به دو نیم شده است: نیمه ی چپ می خواهد یک حکومت تماماً بلشویکی در اسمولنی تشکیل دهد، و نیمه راست در دوما ی شهر سرگرم سازمان دهی کمیته ی امنیت ملی است. برای نجات انقلاب لازم است که حکومتی متشکل از هر دو گروه تشکیل شود.

کارلین، نماینده ی سوسیال رولوسیونرهای چپ نیز در همین معنی سخن گفت. بدون احزابی که از کنگره خارج شده اند، محال است بتوان برنامه های اتخاذ شده را به اجراء درآورد. البته "نمی توان بابت خروج آن ها بلشویک ها را سرزنش کرد." اما برنامه ی کنگره تمامی دموکراسی را متحد

کند. "ما نمی خواهیم بلشویک ها را منزوی کنیم، چون می دانیم که سرنوشت بلشویک ها به سرنوشت کل انقلاب گره خورده است. نابودی آن ها به منزله ی نابودی انقلاب خواهد بود. اگر می بینید که با همه ی این احوال سوسیال رولوسیونرهای چپ حاضر به شرکت در حکومت نشده اند، نیتشان پاک است: آن ها می خواهند برای میانجی گری مابین بلشویک ها و احزابی که کنگره را ترک کرده اند، دست خود را باز بگذارند. در حال حاضر، سوسیال رولوسیونرهای چپ وظیفه ی اصلی خود را در این میانجی گری... می بینند." سوسیال رولوسیونرهای چپ از کوشش های جدید در حل و فصل مسائل میرم حمایت خواهند کرد، و در عین حال به حکومت پیشنهادی رأی منفی می دهند. در یک کلام، این حزب جوان تا آن جا که زورش می رسیده خود را سردرگم کرده است.

سوخانوف، که با آیلوف هم دلی کامل داشت و در پشت پرده الهام بخش کارلین شده بود، چنین می نویسد: "تروتسکی از جا بلند شد تا از حکومت مطلق بلشویک ها دفاع کند. او بسیار روشن و تیزبینانه حرف زد، و بسیاری از سخنانش کاملاً درست هم بودند. اما او حاضر نبود بفهمد که جوهر بحث مخالفانش دقیقاً متشکل از چیست...". جوهر آن بحث متشکل از یک قطر خیالی بود. در ماه مارس کوشیده بودند این قطر را مابین بورژوازی و شوراهای سازش کاران رسم کنند. حال سوخانوف خواب تقسیم این قطر را مابین دموکراسی سازش کاران و دیکتاتوری پرولتاریا می دید. اما انقلاب ها روی اقطار حرکت نمی کنند.

تروتسکی گفت: "آن ها چندین بار سعی کرده اند ما را از انزوای احتمالی جناح چپ بترسانند. چند روز پیش، وقتی مسأله ی قیام علناً مطرح شد، به ما

گفتند که به سوی نابودی می رویم. و در حقیقت امر، اگر پیرامون دسته بندی گروه ها براساس مندرجات مطبوعات سیاسی قضاوت می کردیم، می پنداشیم که قیام به طور اجتناب ناپذیری به نابودی تهدیدمان می کند. نه فقط دسته جات ضدانقلابی، بلکه انواع مختلف دفاع طلبان هم در برابر ما قرار گرفته بودند. از میان سوسیال رولوسیونرهای چپ فقط یک جناحشان شجاعانه در کمیته ی نظامی انقلابی با ما هم کاری کرد. مابقی بی طرف ایستادند و فقط تماشا کردند. و با این حال، حتی در این شرایط نامساعد، هنگامی که به نظر می رسید همه ی ما را طرد کرده اند، قیام به پیروزی رسید...

"اگر نیروهای واقعی حقیقتاً بر علیه ما بودند، چطور شد که ما تقریباً بدون خونریزی به پیروزی رسیدیم؟ خیر، ما در انزوا نیستیم، بلکه حکومت و به اصطلاح دموکرات ها در انزوا قرار گرفته اند. آن ها با نوسانات و سازش کاری خود، خویشتن را از صفوف معتبر دموکراسی خارج کرده اند. برتری بزرگ ما به عنوان حزب در این نکته نهفته است که با نیروهای طبقاتی ائتلاف کرده ایم، و اتحادیه ی کارگران و سربازان و فقیرترین دهقانان را ساخته ایم.

"دسته بندی های سیاسی از میان می روند، اما منافع بنیادی طبقات باقی می ماند. حزبی موفق است که بتواند خواسته های بنیادی طبقه ای را درک و ارضاء کند... ما از ائتلاف پادگانمان، که عمدتاً از دهقان ها تشکیل شده است، با طبقه ی کارگر به خود می بالیم. این ائتلاف در آتش آزموده شده است. پادگان پتروگراد و طبقه ی کارگر دست در دست پا به میدان مبارزه ای گذاشتند که نمونه ای کلاسیک در تاریخ انقلاب های همه ی اقوام و خلق هاست.

"آویلوف از مشکلات وسیعی که در برابر ما قرار دارند سخن گفت. او پیشنهاد می کند که برای رفع این مشکلات، ائتلاف کنیم، اما او سعی نکرد فرمول خود را باز کند و به ما توضیح دهد که منظورش از ائتلاف چیست! ائتلاف گروه ها، ائتلاف طبقات، و یا صرفاً ائتلاف روزنامه ها؟..."

"به ما می گویند شکاف موجود در میان دموکراسی ناشی از سوء تفاهم است. وقتی کرنسکی نیروهای ضربتی به جنگمان می فرستد، وقتی با رضایت کمیته ی اجرائی مرکزی ما را در حساس ترین لحظه ی مبارزه با بورژوازی از تلفن محروم می کنند، وقتی ما را بی امان زیر ضربات خود می گیرند- آیا می توان از سوء تفاهم سخن گفت؟"

"آویلوف به ما می گوید: نان کم است، باید با دفاع طلب ها ائتلاف کنیم. آیا گمان می کنید که این ائتلاف مقدار نان را زیاد خواهد کرد؟ مسأله ی نان مسأله ی برنامه ی عمل است. مبارزه با سقوط اقتصادی مستلزم نظام مشخصی در میان رده های پائین است، و ارتباطی با دسته بندی های سیاسی رده های بالا ندارد."

"آویلوف از اتحاد با دهقان ها حرف می زند: اما باز هم باید پرسید که او درباره ی کدام دهقان صحبت می کند؟ امروز، در همین جا نماینده ی دهقان های تور بازداشت آوکسنتیف را درخواست کرد. باید مابین این دهقان توری و آوکسنتیف که زندان ها را از اعضای کمیته های دهقانی پُر کرده است، یکی را انتخاب کنیم. ما به نام ائتلاف طبقه ی کارگر و دهقان های فقیر، ائتلاف با کولاک های کشاورزی را قاطعانه رد می کنیم. ما همراه با دهقان های تور بر علیه آوکسنتیف موضع می گیریم. ما به طور لاینفک تا به آخر با آنان همراه خواهیم بود."

"هرکسی امروز در پی سایه ی انتلاف بدود، رابطه ی خود را با زندگی تماماً قطع کرده است. سوسیال رولوسیونرهای چپ هر چه با حزب ما بیشتر مخالفت کنند، به همان نسبت پایگاه خود را در میان توده ها بیشتر از دست خواهند داد. هر گروهی که در برابر حزب طبقه ی کارگر، که تهی دستان روستاها متحدش شده اند، به مخالفت برخیزد، فقط از انقلاب گسسته است و بیس.

"ما علناً و در برابر چشم همه گان پرچم انقلاب را برافراشتیم. فرمول سیاسی این قیام چنین بود: تمام قدرت به دست شوراها. از طریق کنگره ی شوراها. به ما می گویند: شما با قیامتان منتظر کنگره نشدید. ما می خواستیم منتظر شویم، اما کرنسکی حاضر نبود منتظر شود. ضدانقلابیون در خواب و خیال نبودند. ما به عنوان حزب وظیفه ی خود دانستیم که امکان تصرف قدرت را واقعاً برای کنگره ی شوراها فراهم آوریم. اگر دانشجویان نظامی کنگره را محاصره می کردند، کنگره چگونه می توانست قدرت را تصرف کند؟ برای به انجام رساندن این امر حزبی لازم بود که قدرت را از چنگ ضدانقلاب درآورد و به شما بگوید: "بفرمائید این قدرت، حالا باید قبولش کنید!" (لهله ی شدید و طولانی حضار.)

"با این که دفاع طلبی های رنگ و وارنگ در مبارزه برعلیه ما از هیچ کاری کوتاهی نکردند، ما آن ها را بیرون نینداختیم. ما به تمامی کنگره پیشنهاد کردیم که قدرت را به دست بگیرد. وقتی پس از تمام این حوادث از این تریبون درباره ی آشتی ناپذیری ما حرف می زنید، واقعاً چشم انداز حقیقی را مخدوش می کنید. هنگامی که حزبی محصور در ابری از دود باروت به نزدشان می آید و می گوید: "بیانید قدرت را همراه با هم به دست بگیریم!"

آن ها به سوی دومای شهر می دوند و با ضدانقلابیون علنی متحد می شوند!
 آن ها به انقلاب خیانت کرده اند. و ما هرگز با آن ها پیمان اتحاد نخواهیم
 بست!

"آویلوف می گوید که برای مبارزه در راه صلح باید با سازش کاران
 انتلاف کنیم. و در عین حال اذعان می کند که متفقین صلح نمی خواهند...
 آویلوف می گوید که امپریالیست ها به ریش اسکولف، نماینده ی بی مایه،
 خندیده اند. با این حال، اگر با دموکرات های بی مایه متحد شوید، صلح را
 تضمین کرده اید!

"برای مبارزه در جهت صلح دو راه وجود دارد. یک راهش آن است که
 نیروی اخلاقی و مادی انقلاب را در برابر متفقین و حکومت های دشمن
 قرار دهیم راه دیگر همانا اتحاد با اسکولف است که به معنای اتحاد با
 ترشچنکو و عبودیت محض در برابر امپریالیزم متفقین خواهد بود. ما در
 بیانیه ی خود پیرامون صلح، حکومت ها و خلق ها را در آن واحد مورد
 خطاب قرار داده ایم. این تقارن صرفاً جنبه ی صوری دارد. البته ما انتظار
 نداریم که بتوانیم با بیانیه های خود حکومت های امپریالیست را تحت تأثیر
 قرار دهیم، هر چند مادام که این حکومت ها وجود داشته باشند نمی توان
 آن ها را نادیده گرفت. ما تمام امید خود را بر این احتمال می بندیم که انقلاب
 ما سبب درگرفتن انقلاب اروپا شود. اگر مردمان طغیان گر اروپا امپریالیزم را
 خرد نکنند، ما له و لورده خواهیم شد. در این نکته شکی نیست. یا انقلاب
 روسیه تند باد مبارزه را در غرب به پا خواهد کرد، و یا سرمایه دارهای
 همه ی کشورها انقلاب ما را درهم خواهند شکست..."
 صدانی از میان تالار می گوید: "راه سومی هم هست."

تروتسکی پاسخ می دهد: "راه سوم همان راه کمیته ی اجرایی مرکزی است. از یک سو اعزام نماینده به نزد کارگران اروپا، و از سوی دیگر تشکیل اتحادیه با کیشکین ها و کونوالوف ها. این راه، راه دروغ و ریاکاری است، و ما هرگز در آن گام نخواهیم گذاشت.

"البته ما نمی گوییم که معاهده ی صلح فقط در روز قیام کارگران اروپا امضاء خواهد شد. این احتمال هم هست که بورژوازی از ترس قیام قریب الوقوع ستم کشان، شتاب زده به فکر صلح بیفتند. موعدها از پیش تعیین نشده اند. قالب های واقعی آتیه را نمی توان پیش بینی کرد. مهم و ضروری است که روش مبارزه را مشخص کنیم، روشی که در سیاست های داخلی و خارجی اصول واحدی داشته باشد. اتحاد ستم کشان در این جا و همه جا- این است راه ما."

جان رید می نویسد: نمایندگان کنگره "با هلهله ای عظیم و اوج گیرنده از سخنان او استقبال کردند. آنان از این همه تهور، و از تصور رهبری و نجات بشریت، یک پارچه مشتعل شده بودند." در آن لحظه هیچ یک از بلشویک ها اعتراضی نکرد که چرا در یک سخن رانی رسمی به نام حزب بلشویک، سرنوشت جمهوری شوروی مستقیماً به گسترش انقلاب جهانی پیوند داده شده است.

قانون دراماتیک این کنگره عبارت از این بود که در پی و حتی در حین هر پرده ی مهم شخصیتی از اردوی دیگر ناگهان بر صحنه ظاهر می شد و زبان به اعتراض، یا تهدید، و یا اتمام حجت می گشود. نماینده ی ویکژل، یعنی کمیته ی اجرایی اتحادیه ی کارگران راه آهن، اینک درخواست کرد که سکوی خطابه فوراً و آنآ به او واگذار شود. او تهدید می کند که لازم است پیش

از رأی گیری پیرامون مسأله ی قدرت، بمبئی به میان جلسه بیندازد. این سخن ران- که جان رید در چهره اش خصومت آشتی ناپذیری می دید- نطق خود را با یک اتهام شروع کرد. سازمان او، "قوی ترین سازمان موجود در روسیه"، به کنگره دعوت نشده بود... از همه سو بر سر او فریاد کشیده شد که: "کمیته ی اجرائی مرکزی شما را دعوت نکرده." اما او به سخنان خود ادامه داد: و بدانید که ویکژل از تصمیم اولیه ی خود دائر بر حمایت از کنگره ی شوراهای، منصرف شده است. سخن ران شتاب زده به قرانت اتمام حجتی پرداخت که به وسیله ی تلگراف در سراسر کشور توزیع شده بود: ویکژل تصرف قدرت به وسیله ی یک حزب واحد را محکم می کند؛ حکومت باید در برابر "تمامی دموکراسی انقلابی" مسئول باشد؛ تا ایجاد یک حکومت دموکراتیک، فقط ویکژل خطوط راه آهن را کنترل خواهد کرد. سخن ران اضافه می کند که نیروهای ضدانقلابی به پتروگراد راه داده نخواهند شد؛ اما به طور کلی نقل و انتقال نیروهای نظامی از این پس فقط به دستور کمیته ی قدیم اجرائی مرکزی صورت خواهد گرفت. در صورت اعمال فشار بر کارگران راه آهن، ویکژل پتروگراد را از خواروبار محروم خواهد ساخت.

این ضربه مو بر تن کنگره راست کرد. رؤسای اتحادیه ی راه آهن می کوشیدند با نمایندگان مردم طوری حرف بزنند که گوئی یک حکومت با حکومتی دیگر طرف است! حال که کارگراها و سربازها و دهقان ها زمام امور دولت را به دست گرفته اند، ویکژل به فکر امر و نهی کردن به کارگراها و سربازها و دهقان ها افتاده است! ویکژل می خواهد نظام دگرگون شده ی قدرت دوگانه را تبدیل به احسن کند. دموکرات های ویکژل می کوشیدند بر اهمیت فوق العاده ی راه آهن در اقتصاد و فرهنگ کشور تکیه کنند، نه بر

تعداد اعضای سازمانشان، و دقیقاً به این ترتیب شکنندگی معیار دموکراسی صوری را در مورد مسائل بنیادی مبارزه ی اجتماعی به نمایش گذاشتند. به راستی که انقلاب در امر آموزش نابغه است!

در هر حال، سازش کاران لحظه ی خوبی را برای وارد آوردن این ضربه انتخاب کرده بودند. سیمای هیئت رئیسه مشوش بود. خوشبختانه ویکرژل ارباب بلامنازع راه آهن محسوب نمی شد. کارگران راه آهن در بخش های کشور عضو شوراهای شهرها بودند. حتی در کنگره، اتمام حجت ویکرژل با مقاومت برخی از نمایندگان مواجه شد. مثلاً نماینده ی تاشکند اظهار داشت که: "تمامی توده ی کارگران راه آهن در بخش ما صریحاً از انتقال قدرت به شوراهای حمایت کرده اند." نماینده ی دیگری از طرف کارگران راه آهن ویکرژل را یک "لاشه ی سیاسی" نامید. این گفته بی تردید مبالغه آمیز بود. ویکرژل با اتکاء به قشرهای فوقانی و نسبتاً کثیر کارمندان راه آهن، از سایر سازمان های بالادست سازش کاران نیروی حیاتی بیشتری برای خود حفظ کرده بود. اما ویکرژل بی تردید با کمیته های ارتش و یا کمیته ی اجرایی مرکزی هم سنخ بود. ستاره ی ویکرژل به سرعت رو به افول نهاده بود. کارگران در همه جا مابین خود و کارمندان تمایز می نهادند؛ کارمندان دون پایه خود را در برابر کارمندان بلندپایه قرار می دادند. اتمام حجت گستاخانه ی ویکرژل مسلماً این جریانات را تسریع می کرد. خیر، رؤسای ایستگاه ها نمی توانند لکوموتیو انقلاب اکتبر را از حرکت باز دارند!

کامنف با اقتدار تمام اعلام کرد که: "در حقوق قانونی این کنگره جای تردید نیست. ترکیب و حد نصاب لازم این کنگره را ما تعیین نکردیم، بلکه کمیته ی

پیشین اجرائی مرکزی آن را تعیین کرد... کنگره عالی ترین ارگان توده ای کارگر و سرباز است." بازگشت به دستور روز!

شورای کمیسرهای خلق با اکثریت قاطع به تصویب رسید. قطع نامه ی آویلوف، بنا بر تخمین بسیار سخاوت مندانه ی سوخانوف، ۱۵۰ رأی، که بیشترش از آراء سوسیال رولوسیونرهای چپ تشکیل می شد، به خود اختصاص داد. آن گاه کنگره به اتفاق آراء ترکیب کمیته ی جدید اجرائی مرکزی را تأیید کرد. از ۱۰۱ تن عضو- ۶۲ بلشویک، و ۲۹ سوسیال رولوسیونر چپ، قرار بر این شد که عضویت کمیته ی اجرائی مرکزی در آینده با نمایندگان شوراهای دهقانی و سازمان های تجدید انتخاب شده ی ارتش تکمیل شود. جناح هائی که کنگره را ترک کرده بودند اجازه یافتند که متناسب با عده ی خود تعدادی نماینده به کمیته ی اجرائی مرکزی بفرستند.

دستور کار کنگره به اتمام رسید! حکومت شوروی تأسیس شد. برنامه ی این حکومت معلوم شد. حال وقت آغاز کار بود. و از حیث کار کمبودی در میان نبود. در ساعت پنج و پانزده دقیقه ی بامداد، کامنف ختم کنگره ی مؤسسان رژیم شوروی را اعلام کرد. پیش به سوی ایستگاه های راه آهن! پیش به سوی موطن! پیش به سوی جبهه! پیش به سوی کارخانه ها و سربازخانه ها! پیش به سوی معادن و روستاهای دوردست! نمایندگان خمیره ی انقلاب پرولتری را در قالب فرمان های شورا به چهار گوشه ی کشور خواهند برد.

آن روز صبح، ارگان مرکزی حزب بلشویک، بار دیگر تحت عنوان *پراودا*، چنین نوشت: "می خواستند که ما قدرت را به تنهائی در دست بگیریم. تا به

تنهائی با مشکلات وحشت ناک کشور دست و پنجه نرم کنیم... بسیار خوب! قدرت را به تنهائی در دست می گیریم، و در این راه بر رأی کشور تکیه و بر کمک دوستانه ی پرولتاریای اروپا حساب خواهیم کرد، اما اینک پس از به دست گرفتن قدرت، دشمنان انقلاب و خراب کاران را با مستی آهنین جواب خواهیم داد. آنان رویای دیکتاتوری کورنیلوف را در سر می پروراندند... ما به آنان دیکتاتوری پرولتاریا را خواهیم داد..."

نتیجه

در تکامل انقلاب روسیه توالی شگفت آور از مراحل مشهود است. دلیلش هم آن است که این انقلاب، انقلاب مردمی اصیلی بود که ده ها میلیون تن را به حرکت درآورد. رویدادها چنان به دنبال یک دیگر آمدند که گویی از قانون جاذبه پیروی می کردند. تناسب نیروها در هر مرحله دوبار سنجیده می شد: ابتدا توده ها عظمت و توانمندی یورش خود را به نمایش درمی آوردند، و سپس طبقات دارا، در پی انتقام، انزوای خود را به نحوی روشن و روشن تر عیان می ساختند.

در ماه فوریه کارگران و سربازان پتروگراد قیام کردند. آن هم نه فقط به رغم خواست میهن پرستانه ی همه ی طبقات تحصیل کرده، بلکه نیز برخلاف تمام محاسبات و حدسیات سازمان های انقلابی، توده ها نشان دادند که تسخیر ناپذیرند. اگر خود از این نکته آگاهی می داشتند، یقیناً حکومت را در دست می گرفتند. اما هنوز حزب انقلابی و مقتدری در رأسشان قرار نداشت. به این دلیل قدرت به دست دموکراسی خرده بورژوائی افتاد که برای محافظت از خویشان رنگی از سوسیالیزم هم به خود زده بود. منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها از اعتماد توده ها هیچ استفاده ای نتوانستند بکنند

جز آن که سکان حکومت را به بورژوازی لیبرال تحویل دهند. بورژوازی لیبرال هم به نوبت خود فقط قادر بود قدرتی را که سازش کاران تقدیمش کرده بودند در خدمت منافع دول متفق قرار دهد.

در روزهای آوریل، خشم هنگ ها و کارخانه ها- این بار نیز بدون تحریک با دعوت هیچ حزبی- آنان را به خیابان های پتروگراد کشاند تا در برابر سیاست امپریالیستی حکومتی که به وسیله ی سازش کاران بر آن ها تحمیل شده بود، مقاومت نشان دهند. این تظاهرات مسلحانه ظاهراً به موفقیت رسید. میلی یوکوف، رهبر امپریالیزم روسیه، از حکومت برکنار گردید. سازش کاران وارد حکومت شدند، ظاهراً به عنوان نماینده ی تام الاختیار مردم، اما در حقیقت به عنوان امربران بورژوازی.

حکومت ائتلافی بی آن که هیچ یک از مسائلی را که موجبات انقلاب را فراهم ساخته بودند حل و فصل کرده باشد، آتش بسی را که عملاً در جبهه برقرار شده بود در ماه ژوئن زیر پا نهاد و نیروهای نظامی را به تهاجم واداشت. با این عمل، رژیم فوریه، که از بی اعتمادی روزافزون توده ها به سازش کاران آسیب دیده بود، ضربه ی مرگ باری به خود وارد ساخت. دوره ی تدارکات مستقیم برای انقلاب دوم آغاز شد.

در اوایل ماه ژوئیه حکومت، که همه ی طبقات دارا و تحصیل کرده حمایتش می کردند، هرگونه حرکت یا تظاهرات انقلابی را به عنوان خیانت به میهن و کمک به دشمن مورد ایذاء و آزار قرار می داد. سازمان های رسمی توده ای- شوراهای احزاب سوسیالیست های میهن پرست- با تمام قوا علیه تظاهرات می جنگیدند. بلشویک ها به دلایل تاکتیکی می کوشیدند تا کارگران و سربازان را از آمدن به خیابان ها باز بدارند. با این حال توده ها به خیابان ها ریختند.

جنبش توده‌ها فراگیر و مهارناشدنی از آب درآمد. اثری از آثار حکومت در هیچ‌جا دیده نمی‌شد. سازش‌کاران پنهان شدند. کارگران و سربازان ارباب‌پایتخت شدند. اما یورش آنان، به علت کافی نبودن آمادگی ایالات و جبهه، متلاشی شد.

در اواخر ماه اوت همه‌ی ارگان‌ها و نهادهای طبقات دارا خواستار یک کودتای ضدانقلابی شدند: دیپلمات‌های دول متفق، بانک‌ها، اتحادیه‌های زمین‌داران و صاحبان صنایع، حزب کادت، ستادها، افسرها، و مطبوعات بزرگ. سازمان‌دهنده‌ی کودتا شخص فرمانده‌ی کل قوا بود که روی دستگاه افسری ارتش چند میلیونی حساب می‌کرد. واحدهای نظامی‌ای که از همه‌ی جبهه‌ها دستچین شده بودند، به بهانه‌ی ملاحظات استراتژیک و با موافقت سرّی رئیس حکومت، به سوی پتروگراد گسیل شدند.

به نظر می‌رسید که در پایتخت همه‌چیز برای موفقیت این عملیات آماده شده است: کارگران به وسیله‌ی مقامات حکومت و به کمک سازش‌کاران خلع سلاح شده بودند؛ بلشویک‌ها زیر رگ بار مداومی از ضربه‌های گوناگون قرار داشتند؛ هنگ‌های انقلابی را از شهر بیرون برده بودند؛ صدها تن افسر برگزیده در گروه‌های ضربت گرد آمده بودند. این‌ها همراه با دانشکده‌های افسری و واحدهای قزاق قاعدتاً باید نیروی بزرگی را تشکیل می‌دادند. و آن‌گاه چه شد؟ این نقشه، که به نظر می‌رسید خدایان شخصاً حامی‌اش هستند، بی‌آن‌که تماس مستقیمی با مردم انقلابی پیدا کند به گرد و غبار تبدیل شد.

این دو جنبش، در اوایل ژوئیه و در اواخر اوت، در رابطه‌ی یک‌دیگر به یک قضیه‌ی ریاضی و قضیه‌ی عکسش می‌مانند. روزهای ژوئیه توانمندی

جنبش قائم به ذات توده ها را به نمایش درآوردند. روزهای اوت ناتوانی کامل گروه های حاکم را عیان ساختند. این تناسب خبر از معارضه ی اجتناب ناپذیر تازه ای می داد. در این میان، ایالات و جبهه هم دم به دم به پایتخت نزدیک تر می شدند. این امر پیروزی اکتبر را از پیش مسجل ساخت.

نابوکوف کادت نوشته است: "موفقیت سهل و ساده ی لنین و تروتسکی در برانداختن آخرین حکومت انتلافی کرنسکی، ناتوانی درونی آن حکومت را عیان ساخت. میزان این ناتوانی در آن ایام حتی افراد مطلع را هم شگفت زده کرد." ظاهراً نابوکوف متوجه نیست که مسأله بر سر ناتوانی خود او، طبقه ی او، و ساخت اجتماعی او دور می زد.

درست به همان شکل که از تظاهرات مسلحانه ی ژوئیه به بعد، منحنی جنبش به سوی قیام اکتبر صعود کرد، شورش کورنیلوف هم به تمرین عملیات ضدانقلابی کرنسکی در آخرین روزهای اکتبر می ماند. فرمانده ی دموکرات منش کل قوا پس از فرارش در لوای پرچم آمریکا، تنها نیروی که در جبهه بر علیه بلشویک ها پیدا کرد همان سپاه سوم سواره نظامی بود که دو ماه پیش به وسیله ی کورنیلوف برای براندازی خود کرنسکی در نظر گرفته شده بود. فرمان دهی این سپاه هنوز در دست کراسنوف، ژنرال قزاق، قرار داشت. این سلطنت طلب دوآتشه به فرمان کورنیلوف در این سمت قرار گرفته بود. برای دفاع از دموکراسی فرمان دهی صالح تر از کراسنوف یافت نمی شد.

به علاوه، از این سپاه چیزی باقی نمانده بود مگر فقط نامش. این سپاه به چند دسته ی قزاق کاهش یافته بود، و این قزاق ها پس از یورش ناموفقشان به سرخ ها در نزدیکی پتروگراد، با ملوان های انقلابی عهد اخوت بستند و

کراسنوف را به بلشویک ها تحویل دادند. کرنسکی هم ناچار شد پا به فرار بگذارد. هم از دست قزاق ها و هم از دست ملوان ها، بدین سان هشت ماه پس از سرنگونی سلطنت کارگران در رأس کشور قرار گرفتند. و محکم هم قرار گرفتند.

زالسکی، یکی از ژنرال های روس، با لحنی خشمناک می نویسد: "چه کسی باور می کرد که فراش یا نگهبان ساختمان دادگستری ناگهان به رئیس دیوان عالی کشور تبدیل بشود؟ یا پیشخدمت بیمارستان به مدیریت بیمارستان برسد؛ فلان سلمانی کارمندی عالی رتبه شود؛ ستوان سوم دیروز به فرمان دهی کل قوا منصوب شود؛ نوکر و یا کارگر دیروزی شهردار بشود؛ قطار تعمیرکن دیروزی به ریاست ناحیه ی ایستگاه برسد؛ و آهنگر دیروزی رئیس کارخانه شود؟"

"چه کسی باورش می شد؟" باید باورشان می شد. وقتی ستوان سوم ها ژنرال ها را تار و مار می کردند؛ وقتی شهردارهای کارگزاره مقاومت اشراف دیروز را درهم می شکستند، وقتی قطار تعمیرکن ها امر حمل و نقل را اداره می کردند، وقتی آهنگرها در مقام مدیر صنایع را زنده می ساختند. مگر می شد باورش نکرد؟

بر طبق یک جمله ی قصار انگلیسی، وظیفه ی اصلی هر رژیم سیاسی قرار دادن افراد درست در مقام های درست است. تجربه ی ۱۹۱۷ از این نظرگاه چگونه به نظر می رسد؟ در طی دو ماه اول این سال به حکم حق سلطنت موروثی مردی بر روسیه فرمان می راند که طبیعت لطف چندانی به او نکرده بود و او به اجساد مومیانی قدیسین اعتقاد داشت و در برابر راسپوتین تسلیم محض بود. در طی هشت ماه بعد، لیبرال ها و دموکرات ها از ارتفاعات

حکومتی خود کوشیدند که به مردم ثابت کنند انقلاب به این منظور انجام گرفته که همه چیز به شکل سابقش باقی بماند. جای شگفتی نیست که آن جماعت چون سایه های لرزان بی آن که نشانی از خود به جا گذارند از فراز کشور رد شدند. از روز بیست و پنجم اکتبر به بعد، مردی که در رأس روسیه قرار گرفت لنین بود، بزرگ ترین شخصیت تاریخ سیاسی روسیه. اطراف او را دست یارانی احاطه کرده بودند که به اذعان مغرض ترین دشمنانشان می دانستند چه می خواهند و چگونه باید برای اهداف خود بجنگند. از این سه نظام، در آن شرایط معین و مشخص، کدام یک توانست افراد درست را در مقام های درست بگمارد؟

عروج تاریخی بشریت را در تمامیتش می توان در سلسله ای از پیروزی های آگاهی بر نیروهای کور خلاصه کرد. در طبیعت، در جامعه، و در وجود خود انسان. اندیشه ی نقاد و خلاق تا به حال می تواند از پیروزی های بزرگ خود در مبارزه با طبیعت دم بزند. علوم فیزیکی - شیمیایی به نقطه ای رسیده اند که در آن جا انسان یقیناً در شرف مسلط شدن بر ماده است. اما روابط اجتماعی هنوز در حد جزایر مرجانی در حال شکل گیری اند. پارلمانتاریزم فقط سطح جامعه را منور ساخته است، آن هم با نوری کم و بیش ساختگی، در مقایسه با سلطنت و سایر یادگارهای آدم خواران و غارنشینان، دموکراسی البته فتح بزرگی است، اما دموکراسی هم بازی کور نیروها را در روابط اجتماعی دست نخورده باقی می گذارد. انقلاب اکتبر برای نخستین بار دست خود را برعلیه این خطه ی عمیق ناآگاهی فراز کرد. نظام شوروی بر آن است که اساس جامعه را، که تا کنون فقط جولان گاه پیامدهای انباشته شده بوده است، قرین هدف و برنامه سازد.

دشمنان شادمانند که پانزده سال پس از انقلاب، کشور شوروی هنوز به ملکوت بهزیستی همه گانی هیچ شباهتی ندارد. چنین استدلالی، اگر واقعاً ناشی از خصومتی کورکننده نباشد، فقط می تواند از پرستش مفرط نیروهای سحرآمیز روش های سوسیالیستی نشئت بگیرد. صدسال طول کشید تا سرمایه داری علم و فن را به اوج برساند و بشریت را به دوزخ جنگ و بحران فروافکند. برای ایجاد و فراهم آوردن بهشت روی زمین، دشمنان سوسیالیزم فقط پانزده سال به سوسیالیزم فرصت می دهند. ما چنین وظیفه ای برای خود قائل نشده بودیم. این مواعدها را ما هرگز تعیین نکردیم. جریان دگرگونی های عظیم را باید با مقیاس های متناسب اندازه گرفت.

اما مصیبت هائی که بر سر مردم زنده آمده است چطور؟ خون و آتش جنگ داخلی؟ آیا نتایج انقلاب به طور کلی شوربختی های انقلاب را توجیه می کند؟ این سوال مربوط به مبحث غایت شناسی است و در نتیجه بی ثمر است. مثل آن است که در برابر مشکلات و حرمان های زندگی از خود پرسیم: آیا به زحمتش می ارزد که متولد شویم؟ اما تأملات اندوه ناک تا کنون مانع از زایمان و زایش مردم نشده است. حتی در این دوره ی تیره بختی های جان گداز فقط تعداد اندکی از نفوس سیاره ی ما به خودکشی متوسل می شوند. اما مردم راه نجات خود را از مشکلات غیرقابل تحمل در انقلاب می جویند.

آیا جالب توجه نیست که آن ها که خشمگین تر از دیگران درباره ی قربانیان انقلاب های اجتماعی دم می زنند معمولاً همان کسانی هستند که اگر هم مستقیماً مسنول تلفات جنگ جهانی نباشند، تمهیدگر و تجلیلگر این تلفات بوده اند، و یا دست کم این تلفات را پذیرفته اند؟ حال نوبت ماست که پرسیم:

آیا جنگ خود را توجیه کرده است؟ جنگ به ما چه داده است؟ به ما چه آموخته است؟

توان گران آسیب دیده ی روس مدعی شده اند که انقلاب به انحطاط فرهنگی کشور منجر شد. تأمل بر سر این ادعا فایده ای دربر ندارد. فرهنگ اشراف منشانه ای که به دست انقلاب اکتبر منقرض شد، در نهایت امر فقط تقلیدی تصنعی از الگوهای برتر غرب بود. این فرهنگ، که خارج از دسترس مردم روسیه قرار داشت، هیچ چیز لازمی به گنجینه ی بشریت نیفزود. انقلاب اکتبر مبانی فرهنگ تازه ای را پی ریزی کرد که آن فرهنگ همه گان را در مدنظر داشت و به این دلیل فوراً اهمیت جهانی یافت. حتی اگر لحظه ای فرض کنیم که به علت شرایط نامساعد و ضربات خصمانه، رژیم شوروی ممکن است سرنگون بگردد، مهر محو ناشدنی انقلاب اکتبر باز هم بر تکامل آتی بشر باقی خواهد بود.

زبان ملل متمدن دو عصر کاملاً متفاوت را در تکامل روسیه از یک دیگر متمایز ساخته است. فرهنگ اشرافی توحشانی از قبیل "تزار"، "پوگروم" و "نوت" را وارد زبان های جهان کرده است، حال آن که اکتبر به واژه هائی نظیر "بلشویک"، "سوویت"، "پیاتیلکا"* استعمال جهانی بخشیده است. همین امر به تنهایی انقلاب پرولتری را توجیه می کند؛ البته اگر تصور کنید که انقلاب پرولتری به توجیه هم نیازمند است.

* - "پوگروم"، لفظ روسی به معنای قتل عام، به ویژه قتل عام یهودیان،

"نوت"، لفظ روسی به معنای شلاق،

"سوویت"، لفظ روسی به معنای شورا،

"پیاتیلکا"، لفظ روسی به معنای برنامه ی پنج ساله- مترجم فارسی.

یادداشتی پیرامون ضمام

ما علاوه بر ارجاعات تاریخی خود پیرامون نظریه ی انقلاب مداوم، دو فصل مستقل را هم به این ضمام منتقل کرده ایم: "برخی از افسانه های بوروکراسی،" و "سوسیالیزم در یک کشور واحد؟" فصل مربوط به "افسانه ها" را به بازسازی انتقادآمیز یک سلسله واقعیات و وقایعی از انقلاب اکتبر اختصاص داده ایم که توسط مورخان ناخلف تحریف شده اند. یکی از اهداف ضمنی این فصل آن است که کار را برای ذهن های تنبلی غیرممکن کند که به جای تعمق در شواهد و قرائن موجود می خواهند خود را با این نتیجه گیری از پیش ساخته ارضاء کنند که "حقیقت احتمالاً جایی در وسط نهفته است."

فصل "سوسیالیزم در یک کشور واحد" را به مهم ترین مسائل مربوط به جهان بینی و برنامه ی حزب بلشویک اختصاص داده ایم. مسأله ای که در این جا آن را از حیث تاریخی روشن ساخته ایم، نه تنها اهمیت نظری خود را هم چنان حفظ کرده است، بلکه در سال های اخیر حائز اهمیت عملی تراز اولی هم شده است.

ما این دو فصل را فقط به خاطر خوانندگانی از متن کلی کتاب- که این دو فصل جزء لاینفکی از آن را تشکیل می دهند- جدا کرده ایم که عادتاً به این مناقشات یا مسائل نظری فرعی نمی پردازند. با این حال اگر یک دهم، یا حتی

فقط یک صدم، از خوانندگان این کتاب زحمت خواندن دقیق این ضمیمه را بر خود هموار کنند، نویسنده احساس خواهد کرد که اجر زحمات زیاد خود را گرفته است. از طریق ذهن های اندیشمند، فعال و نقاد است که حقیقت سرانجام جای خود را در میان محافل وسیع تر باز می کند.

ضمیمه ی اول

برخی از افسانه های بوروکراسی

مفهوم انقلاب اکتبر به شکلی که در این کتاب بسط داده شده است، چندین بار در خطوط کلی اش به وسیله ی نویسنده ی این سطور در نخستین سال های رژیم شوروی عنوان شده بود. نویسنده برای آن که افکار خود را به شکل روشن تری ارائه بدهد، گاهی اوقات این افکار را در قالب اعداد بیان می کرد. مثلاً یک بار نوشته بود که: "سه چهارم و یا شاید نه دهم" از امر انقلاب پیش از بیست و پنج اکتبر از طریق قیام "خاموش" یا قیام "خشک" به اتمام رسیده بود. اگر این ارقام را بیش از آن چه ارقام در چنین معنایی مستحقش هستند مهم نشمرید، اندیشه ی فوق به طور مطلق صائب است. اما از زمانی که ارزیابی مجدد ارزش ها آغاز شده است، اندیشه ی ما را در این خصوص بی رحمانه به باد انتقاد گرفته اند.

کامنف نوشته است: "اگر در روز نهم اکتبر نه دهم قیام، پیروزمند به اتمام رسیده بود، پس درباره ی عقل و درایت کسانی که در کمیته ی مرکزی نشسته بودند و در روز دهم اکتبر جروبخت می کردند که آیا دست به قیام بزنند یا خیر، و چه وقت دست به قیام بزنند، چگونه باید قضاوت کنیم؟ درباره ی افرادی که در روز شانزدهم اکتبر گرد هم نشستند... و امکانات قیام را بارها و بارها تخمین زدند، چگونه داوری کنیم?... آری، ظاهراً قیام در

همان روز نهم اکتبر `خاموش` و `به طور قانونی` انجام گرفته بود- آن چنان خاموش که نه حزب و نه کمیته ی مرکزی از آن اطلاع نداشتند. " این استدلال ظاهراً مؤثر که در نوشته جات میراث خواران ناخلف انقلاب به رسمیت شناخته شده و از نظر سیاسی بیش از مؤلف خود زیسته است، در حقیقت امر مشتئی خطای فریبنده بیش نیست.

در روز نهم اکتبر قطعاً "نه دهم" از امر قیام تمام نشده بود، چون در آن روز مسأله ی انتقال پادگان تازه در شورا مطرح شده بود و محال بود بتوان پیش بینی کرد که این مسأله در آتیه چه شکلی به خود خواهد گرفت. به همین دلیل بود که در روز بعد، یعنی روز دهم، تروتسکی در عین تأکید بر اهمیت مسأله ی انتقال نیروهای نظامی، هنوز نمی توانست تقاضا کند که معارضه ی پادگان با فرماندهانش اساس تمام نقشه را تشکیل دهد. فقط بر اثر زحمات روزانه و سرسختانه ی دو هفته ی بعد بود که "سه چهارم و شاید نه دهم" از وظیفه ی اصلی قیام- جلب نیروهای حکومت به سوی مردم- به انجام رسید. در روز دهم چنین نبود، و حتی در روز شانزدهم نیز چنین نبود؛ در روز شانزدهم کمیته ی مرکزی برای دومین بار به بررسی مسأله ی قیام پرداخت و کرینکو موضوع پادگان را قاطعانه به عنوان کلید حل مسأله عنوان نمود.

اما حتی اگر نه دهم از انقلاب در روز نهم اکتبر به پیروزی رسیده بود- چنان که کامنف به خطا افکار ما را ارائه داده است- صحت این واقعیت نه از راه حدس و گمان، بلکه فقط از طریق عمل- یعنی از طریق قیام- تعیین شدنی بود. بدین ترتیب حتی در آن مورد کاملاً فرضی هم "عقل و روایت" اعضای کمیته ی مرکزی به علت مشارکتشان در جروبخت های دهم و شانزدهم اکتبر

ابداً لکه دار نمی شد. با این حال، حتی اگر فرض کنیم که اعضای کمیته ی مرکزی می توانستند از طریق محاسبه خود را از پیش متقاعد کنند که نه دهم از پیروزی نصیبشان شده است، باز لازم بود که دهمین پاره ی آخر هم به انجام برسد، و این کار به اندازه ی تمامی هر ده پاره به دقت و توجه نیاز می داشت. چه نبردها و قیام های "تقریباً" پیروزمندی که در تاریخ موجود نیست. نبردها و قیام هائی که فقط به این دلیل به شکست انجامیدند که به موقع تا شکست کامل دشمن دنبال نشدند! و سرانجام- کامنف در این جا نبوغ به خرج داده و این نکته را فراموش کرده است- قلمرو فعالیت کمیته ی نظامی انقلابی به شهر پتروگراد محدود می شد. و با وجود اهمیت فوق العاده ی پایتخت، مابقی کشور هم به هر حال وجود داشت. و از این لحاظ کمیته ی مرکزی حق داشت که نه تنها در روزهای دهم و شانزدهم، بلکه در روز بیست و ششم نیز- یعنی پس از پیروزی در پتروگراد- امکانات قیام را به دقت سبک سنگین کند.

کامنف، در مناقشه ای که موضوع بحث ماست، به دفاع از لنین برخاسته است. همه ی پیروان ناخلف زیر پوشش این نام پُرابهت از خود دفاع می کنند. او می پرسد که اگر نه دهم از قیام به اتمام رسیده بود، لنین چگونه می توانست با آن همه شور و حرارت برای قیام بجنگد! اما لنین خود در اوایل ماه اکتبر چنین نوشت: "کاملاً ممکن است که ما هم اینک بتوانیم قدرت را بدون قیام تصرف کنیم." به کلام دیگر، لنین پیش از نهم اکتبر معتقد بود که انقلاب "خاموش" صورت گرفته است، آن هم نه فقط نه دهمش بلکه ده دهمش. اما لنین می دانست که صحت این فرض خوش بینانه را فقط در میدان عمل می توان تعیین کرد. به این دلیل لنین در همان نامه نوشته

بود: "اگر ما نمی توانیم قدرت را بدون قیام تصرف کنیم، پس باید فوراً قیام نماییم." همین مسأله بود که در روزهای دهم و شانزدهم، و در روزهای دیگر، مورد بحث قرار گرفت.

تواریخ اخیر شوروی فصل بسیار مهم و آموزنده ای را پیرامون اختلاف های لنین و کمیته ی مرکزی از انقلاب اکتبر حذف کرده اند. این اختلاف ها هم به اصل بنیادینی مربوط می شدند که در موردش حق با لنین بود و هم به مسائل جزئی اما بسیار مهمی که در موردشان حق با کمیته ی مرکزی بود. بر طبق این آیین جدید نه لنین و نه کمیته ی مرکزی هیچ یک جایز الخطا نبودند، و در نتیجه مابین آن ها هیچ مناقشه ای نمی توانست وجود داشته باشد. در مواردی که انکار اختلاف محال می گردد، به حکم یک نسخه ی عمومی تروتسکی مقصر شناخته می شود.

واقعیات حدیث دیگری دارند. لنین اصرار داشت که قیام در روزهای کنفرانس دموکراتیک در بگیرد. اما حتی یک تن از اعضای کمیته ی مرکزی از درخواست او حمایت نکرد. یک هفته ی بعد لنین به اسمیلگا پیشنهاد کرد که ستاد قیام را در فنلاند تشکیل دهد، و به کمک ملوان ها ضربه را از آن نقطه به حکومت وارد سازد. باز هم ده روز بعد لنین اصرار ورزید که کنگره ی شمال به نقطه ی شروع قیام تبدیل شود. هیچ یک از اعضای کنگره از این پیشنهاد حمایت نکرد. در اواخر ماه سپتامبر لنین معتقد بود که سه هفته تأخیر در قیام، یعنی به تعویق انداختنش تا تشکیل کنگره ی شوراهای مرگ بار خواهد بود. با این حال قیام، که به آستانه ی کنگره موکول شده بود. در طی اجلاس کنگره صورت گرفت. لنین پیشنهاد کرد که مبارزه در مسکو آغاز شود، چون گمان می کرد که مسأله در مسکو بدون درگیری فیصله

خواهد یافت. در حقیقت امر، قیام در مسکو، با وجود پیروزی قبلی در پتروگراد، هشت روز به درازا کشید و تلفات زیادی به بار آورد. لنین ماشین تصمیم های بی خلل نبود. او "فقط" یک انسان نابغه بود. همه ی خصوصیات انسانی، از جمله قابلیت اشتباه، در او یافت می شد. لنین درباره ی نحوه ی دید میراث خواران ناخلف نسبت به انقلابیون بزرگ، گفته است: "آن ها می کوشند که انقلابیون بزرگ را پس از مرگشان به شمایل های بی آزار تبدیل سازند، تقدیسشان کنند، و نامشان را به اصطلاح بلند آوازه نمایند... تا بتوانند در امنیت بیشتری در عمل به آنان خیانت کنند. میراث خواران ناخلف کنونی خواستار آنند که همه گان تصدیق کنند لنین خطاناپذیر بوده است تا بتوانند این گونه جزئیات را به نحوی آسان تر به خود تسری دهند.*"

صفت مشخصه ی لنین در مقام دولتمرد همانا ترکیبی از چشم اندازهای جسورانه و ارزیابی دقیق واقعیات و عارضه های کوچک بود. دورافتادگی لنین مانع از آن نبود که او با بصیرتی بی نظیر مراحل و چرخش های بنیادی جنبش را تشخیص دهد، اما این دورافتادگی به او امکان نمی داد که عوامل تصادفی و دگرگونی های موقت را به موقع ارزیابی کند. موقعیت سیاسی موجود به طور کلی چنان برای قیام مساعد بود که برای پیروزی چندین امکان

*- در طی سومین کنگره ی بین الملل کمونیست، لنین به منظور ملایم کردن حملات خود به برخی از "چپ گراهای دو آتشه" به این نکته اشاره کرد که خود او نیز مرتکب اشتباهات "چپ روانه" شده بود، به ویژه در مهاجرت، از جمله در طی آخرین "مهاجرتش" به فنلاند در سال ۱۹۱۷، یعنی همان موقع که در خصوص قیام از نقشه ای دفاع کرد که از حیث درستی و انسجام به پای نقشه ای که عملاً به اجراء درآمد نمی رسید. اگر اشتباه نکنم لنین این اشاره را به خطای خود در نامه ای خطاب به یکی از کمیسیون های کنگره موسوم به کمیسیون امور آلمان نیز ذکر کرده بود. متأسفانه پرونده های بین الملل کمونیست در دسترس ما نیستند، و مسلم است که نامه ی مذکور منتشر نشده است.

مختلف وجود داشت. اگر لنین در پتروگراد حضور می داشت و اگر او تصمیم خود را دائر بر قیام فوری، بدون احاله به کنگره ی شوراهای، در اوایل ماه اکتبر به مورد اجرا می گذاشت. او بی شک در اجرای نقشه ی خود زمینه ی سیاسی را طوری ترتیب می داد که وجوه نامطلوب آن نقشه به حداقل کاهش بیابند. اما دست کم به همین اندازه می توان احتمال داد که او خود در آن صورت همان نقشه ای را بر می گزید که عملاً به اجراء درآمد.

ما ارزیابی خود را از نقش لنین در استراتژی کلی انقلاب در فصل جداگانه ای ارائه داده ایم. در این جا نیز برای مشخص شدن نظرمان درباره ی پیشنهادهای تاکتیکی لنین، اضافه می کنیم که بدون فشار لنین، و بدون نهیب ها و پیشنهادهای و نقشه های متفاوت او، افتادن در شاه راه قیام به مراتب دشوارتر می شد. اگر در طی آن هفته های حساس لنین در اسمولنی می بود، رهبری عمومی قیام- آن هم نه فقط در پتروگراد بلکه نیز در مسکو- در سطح بسیار بالاتری قرار می گرفت. اما لنین در مقام "مهاجر" نمی توانست جای لنین را در اسمولنی پُر کند.

لنین خود کاستی های موجود در سمت گیری تاکتیکی خویش را شدیدتر از دیگران حس می کرد. او در روز بیست و چهارم سپتامبر در روزنامه ی *راپوچی پوت* چنین نوشت: "یقیناً انقلاب تازه ای در حال رشد است- اما متأسفانه اطلاعات ما درباره ی دامنه و سرعت این رشد اندک است." این کلمات هم به منظور سرزنش رهبران حزب به کار رفته اند و هم به قصد شکایت از کمبود اطلاعات خود. لنین به هنگام یادآوری مهم ترین قواعد قیام در نامه ی خود، فراموش نکرد که اضافه کند: "البته همه ی این ها تقریبی است و صرفاً جنبه ی توضیحی دارد." در روز هشتم اکتبر، لنین به کنگره ی

منطقه ای شوراهای شمال چنین نوشت: "در صورتی که قیام احتمالی کارگران و سربازان پتروگراد... به زودی در بگیرد، من سعی خواهم کرد از حاشیه بیرون بیایم و توصیه های خود را عرضه کنم، اما این قیام هنوز در نگرفته است." "لنین انتقادهای خود را از زینوویف و کامنف با چنین کلماتی آغاز کرده بود: "مبلغی که اراده ی سرنوشت او را از خط اصلی تاریخ دور ساخته است، دائماً در خطر آن است که دیر از راه برسد و یا نامطلع باقی بماند، به خصوص هنگامی که نوشته های او با تأخیر به چاپ می رسند." باز هم شکایتی دیگر از انزوای خویشان همراه با سرزنشی خطاب به سردبیرهایی که یا در انتشار مقاله های برنده تأخیر به خرج می دادند و یا عبارات گزنده ی این مقاله ها را حذف می کردند. یک هفته پیش از قیام لنین در نامه ی محرمانه ای برای اعضای حزب چنین نوشت: "و اما راجع به طرح مسأله ی قیام در حال حاضر، حال که تا این حد به بیستم اکتبر نزدیک شده ایم، من از راه دور نمی توانم قضاوت کنم که حرکت اعتصاب شکنانه ی (زینوویف و کامنف) در مطبوعات غیرحزبی، تا چه حد کار را خراب کرده است." تأکید بر کلمات "از راه دور" از خود لنین است.

اما مکتب پیروان ناخلف اختلاف موجود مابین پیشنهادهای تاکتیکی لنین و سیر واقعی قیام در پتروگراد را چگونه توضیح می دهد؟ این مکتب ماهیتی بی شکل و بی محتوا به این تضاد می دهد؛ یا آن که از کنار اختلافات می گذرد و اختلافات را قابل توجه نمی داند؛ و یا می کوشد واقعیات مسلم را زیر پا بگذارد؛ و یا در آن جا که لنین از تمامی کمیته ی مرکزی و یا از همه ی مخالفان قیام در کمیته ی مرکزی سخن می گوید نام تروتسکی را می گنجانند؛

و یا سرانجام همه ی این روش ها را با هم ترکیب می کند، بی آن که در قید باشد که آیا این روش ها متقابلاً با یک دیگر سازگارند یا خیر.

استالین می نویسد: "نحوه ی اجرای قیام اکتبر را می توان الگوی استراتژی (بلشویکی) محسوب کرد. تجاوز از این مقتضیات (انتخاب لحظه ی صحیح) به اشتباه خطرناکی منجر می شود که به `گم کردن ضرب آهنگ` موسوم است، در چنین موقعی حزب یا از سیر حوادث عقب می ماند و یا جلو می افتد، و خطر شکست را به وجود می آورد. کوشش گروهی از رفقا برای آن که قیام با توقیف کنفرانس دموکراتیک در اوت ۱۹۱۷ آغاز شود، باید نمونه ای از این `گم کردن ضرباهنگ` محسوب گردد، و برای چگونگی انتخاب نکردن لحظه ی قیام سرمشقی شمرده شود. "عبارت "گروهی از رفقا" در این سطور به معنای شخص لنین است. هیچ کس جز لنین پیشنهاد نکرد که قیام با توقیف کنفرانس دموکراتیک آغاز شود، و هیچ کس هم از این پیشنهاد حمایت نکرد. استالین نقشه ی تاکتیکی لنین را "سرمشقی برای چگونگی انتخاب نکردن لحظه ی قیام" می داند. اما روایت خالی از اسم استالین به او اجازه می دهد که در عین حال وجود هرگونه اختلافی را مابین لنین و کمیته ی مرکزی صریحاً انکار کند.

یاروسلافسکی برای گریز از این مشکل راه ساده تری پیدا کرده است. او می نویسد: "البته مسأله بر سر جزئیات نیست، مسأله بر سر این نیست که آیا قیام در مسکو شروع شد یا در پتروگراد." اصل مطلب آن است که تمامی سیر حوادث "صحت خط لنین، یعنی صحت خط حزب ما" را به اثبات رساند. این مورخ نابغه مشکل خود را تا حد خارق العاده ای آسان کرده است. در این که قیام اکتبر صحت استراتژی لنین را به اثبات رساند، و به

خصوص نشان داد که پیروزی او بر قشر حاکم "بلشویک های قدیمی" تا چه اندازه اهمیت داشته است، شک نمی توان کرد. اما اگر به طور کلی مسأله ای بر سر این که قیام در کجا و چه وقت و چگونه باید آغاز می شد در میان نباشد، آن گاه مسلم است که از اختلاف های گاه به گاه با لنین- و حتی از مسائل تاکتیکی به طور عام- چیزی باقی نمی ماند.

در کتاب جان رید داستانی وجود دارد دائر بر این که در روز بیست و یکم اکتبر سران حزب بلشویک "دومین کنفرانس تاریخی" خود را برگزار کردند و در آن کنفرانس، به طوری که به رید گفته شده است، لنین گفت: "بیست و چهارم اکتبر برای شروع عمل زود است. ما باید برای قیام یک پایگاه سراسری در روسیه داشته باشیم، و در روز بیست و چهارم برخی از نمایندگان هنوز در راه خواهند بود. از سوی دیگر، روز بیست و ششم برای شروع عمل دیر است... باید در روز بیست و پنجم، یعنی در روز افتتاح کنگره، کار را شروع کنیم." رید ناظر فوق العاده تیزبینی بود، و می توانست احساسات و عواطف پرشور روزهای سرنوشت ساز انقلاب را بر صفحات کتاب خود ثبت کند. به این دلیل بود که لنین در زمان خود میل داشت که کتاب بی نظیر رید در میلیون ها نسخه در همه ی کشورهای جهان منتشر بشود. اما کاری که در گرماگرم حوادث صورت می گرفت، یادداشت هائی که در راه روها و خیابان ها و در کنج پیاده روها نوشته می شد، و گفت و گوها و عبارات پراکنده ای که از گوشه و کنار شنیده می شد، آن هم به کمک مترجم- همه ی این ها سبب خطاهای اجتناب ناپذیری می شدند. داستان مربوط به جلسه ی بیست و یکم اکتبر یکی از آشکارترین خطاهای کتاب رید است. آن استدلال درباره ی نیاز به یک "بنیاد شورانی سراسری در روسیه" برای قیام، محال

است به لنین تعلق داشته باشد، چون لنین چندین بار جستن چنین بنیادی را "بلاغت محض و یا خیانت محض" خوانده بود. لنین نمی توانست بگوید که روز بیست و چهارم برای شروع عمل زود است، چون او از اواخر ماه سپتامبر به بعد حتی یک روز تأخیر بی جهت را در قیام غیرقابل قبول می دانست. او گفته بود که قیام ممکن است دیر از راه برسد، اما "اکنون در این قضیه هر چه سریع اقدام کنیم باز زودتر از موقع عمل نکرده ایم." با این حال، صرف نظر از این ملاحظات سیاسی- که خود قاطعیت کافی دارند- داستان رید از آن جهت مردود است که در روز بیست و یکم "دومین کنفرانس تاریخی" از هیچ نوعی برگزار نشد. چنین کنفرانسی مسلماً در اسناد و خاطرات سایر شرکت کنندگان نشانی از خود به جا می نهد. فقط دو کنفرانس با حضور لنین برگزار شد: در روز دهم و روز شانزدهم. رید نمی توانست از این نکته مطلع باشد. اما اسنادی که از آن زمان تا کنون منتشر شده اند جایی برای "جلسه ی تاریخی" بیست و یکم اکتبر باقی نمی گذارند. اما مورخان ناخلف در گنجاندن شهادت آشکارا نادرست جان رید در همه ی نشریات رسمی تردید نکرده اند. آنان به این تدبیر رهنمودهای لنین را مو به مو با سیر واقعی رویدادها تطبیق داده اند. ناگفته نماند که مورخان رسمی با این کار لنین را به نحوی غیرقابل درک و چاره ناپذیر در تناقض با شخص خود، یعنی شخص لنین، قرار داده اند. اما باید در نظر داشته باشید که آنان در این مورد اساساً نگران لنین نیستند. میراث خواران ناخلف نام لنین را صرفاً به کنایه ی تاریخی خود تبدیل کرده اند، و بدون تعارف و تشریفات نام او را به کار گرفته اند تا لغزش ناپذیری خویشان را پس از وقوع رویداد مسجل سازند.

اما مورخان رسمی در تطبیق واقعیات به خط سیر مطلوب حوادث از این هم فراتر می روند. یاروسلافسکی در تاریخی که درباره ی حزب نوشته است می نویسد: "در جلسه ی کمیته ی مرکزی در روز بیست و چهارم اکتبر، یعنی آخرین جلسه ی پیش از قیام، لنین حضور داشت." صورت جلسه هائی که به طور رسمی منتشر شده اند و فهرست کامل حاضران در جلسه را دربر دارند، گواهی می دهند که لنین در آن جلسه غایب بود. یاروسلافسکی می نویسد: "لنین و کامنف مأمور مذاکره با سوسیال رولوسیونرهای چپ شدند." در صورت جلسه های موجود آمده است که این مأموریت به کامنف و برزین محول شد. اما حتی بدون مراجعه به صورت جلسه ها هم باید بدیهی باشد که ممکن نبود کمیته ی مرکزی این وظیفه ی فرعی و "دیپلماتیک" را به لنین محول کند. جلسه ی سرنوشت ساز کمیته ی مرکزی در صبح تشکیل شد. لنین تا پاسی از شب به اسمولنی نرسید. سوشنیکوف، یکی از اعضای کمیته ی پتروگراد، روایت کرده است که چگونه لنین "در عصر (روز بیست و چهارم) به جای نامعلومی رفت و یادداشتی در اتاق خود به جا نهاد دایر بر این که در فلان ساعت بیرون رفته است. وقتی این خبر به ما رسید تا حد مرگ برای ایلچ هراسان شدیم." فقط "در اواخر شب" به بخش خبر رسید که لنین به کمیته ی نظامی انقلابی رفته است.

اما شگفت انگیزتر از همه ی این ها آن است که یاروسلافسکی سند سیاسی و انسانی فوق العاده مهمی را نادیده می گیرد: نامه ی لنین به رهبران بخش ها در ساعاتی که قیام علنی اساساً آغاز شده بود. "رفقا! من این سطور را در عصر روز بیست و چهارم می نویسم... من با تمامی توان خود می خواهم رفقا را متقاعد کنم که اکنون همه چیز به تارمونی بند است، و به

آن‌ها بقبولانم که اینک مسائلی در دستور قرار دارند که نه از طریق کنفرانس حل خواهند شد و نه از طریق کنگره (حتی کنگره‌ی شوراه‌ها) بلکه فقط به وسیله‌ی مردم، به وسیله‌ی توده‌ها، و از طریق مبارزه‌ی توده‌های مسلح، قابل حل و فصلند. ضروری است که همین امشب به هر قیمتی که شده حکومت بازداشت شود، دانشجویان نظامی خلع سلاح (در صورت مقاومت ناپود) شوند، و الخ... "لنین به حدی از بی‌تصمیمی کمیته‌ی مرکزی بیم‌ناک بود که در لحظه‌ی آخر به تکاپو افتاده بود تا فشار رده‌های پائین را بر کمیته‌ی مرکزی متمرکز کند. او می‌نویسد: "ضروری است که همه‌ی بخش‌ها، همه‌ی هنگ‌ها، و همه‌ی نیروها آن‌ا بسیج شوند و نمایندگان خود را فوراً به کمیته‌ی نظامی انقلابی و به کمیته‌ی مرکزی بلشویک‌ها بفرستند و مصراً بخواهند که: در هیچ صورتی قدرت را تا روز بیست و پنجم در دست کرنسکی و شرکاء باقی نگذارید، در هیچ صورتی- بلکه مسأله را بدون قصور همین امروز، همین امشب فیصله دهید." در همان حال که لنین این سطور را می‌نوشت، هنگ‌ها و بخش‌هایی که او برای وارد آوردن فشار به کمیته‌ی نظامی انقلابی به بسیج دعوتشان کرده بود، قبلاً به وسیله‌ی کمیته‌ی نظامی انقلابی برای تصرف شهر و سرنگون کردن حکومت بسیج شده بودند. از این نامه- که اضطراب و احساس در یکایک سطورش موج می‌زند- دست کم بدیهی است که لنین نمی‌توانسته در روز بیست و یکم قیام را تا روز بیست و پنجم به تعویق بيفکند، و نمی‌توانسته در جلسه‌ی صبح روز بیست و چهارم هنگامی که تصمیم بر تهاجم فوری گرفته شد، حضور داشته باشد.

با این حال در این نامه عنصر معماآمیزی وجود دارد. چه شد که لنین، در مخفی‌گاه خود در بخش وایبورگ، تا هنگام عصر از تصمیم این چنین

مهمی مطلع نشد؟ از روی گزارش سوشنیکوف- و نیز از روی منابع دیگر- مسلم است که ارتباط با لنین در طی آن روز از طریق استالین برقرار شده بود. تنها فرض ممکن آن است که استالین هم، که در جلسه ی صبح گاهی کمیته ی مرکزی حاضر نشده بود، تا هنگام عصر از تصمیم اتخاذ شده آگاه نگردید.

علت بلافصل نگرانی لنین چه بسا شایعاتی بودند که آگاهانه و مصرانه در طی آن روز از اسمولنی پخش می شدند. شایعاتی دائر بر این که تا معلوم شدن تصمیم کنگره ی شوراها هیچ اقدام حساسی به عمل نخواهد آمد. در عصر آن روز در جلسه ی اضطراری شورای پتروگراد، تروتسکی در گزارش خود پیرامون فعالیت های کمیته ی نظامی انقلابی چنین گفت: "در آستانه ی تشکیل کنگره ی سراسری شوراهای روسیه، نقشه ی ما شامل معارضه ی مسلحانه برای امروز یا فردا نیست. ما معتقدیم که کنگره با نیرو و اقتدار بیشتری شعار ما را به مورد اجراء خواهد گذاشت. اما اگر حکومت بخواهد باقی مانده ی عمر خود را - ۲۴، ۴۸، یا ۷۲ ساعت- برای یورش به ما به کار بگیرد، آن گاه ما حمله ی او را با ضدحمله جواب خواهیم داد، مشت در برابر مشت، و فولاد در برابر آهن." چنین بود ترجیح بند تمامی آن روز. غرض از این سخنان تدافعی آن بود که در واپسین لحظه ی پیش از فرو آوردن ضربه ی نهانی، هوشیاری نیم بند دشمن به صفر رسانده شود. به احتمال قوی همین مانور سبب شد که دان در عصر روز بیست و چهارم به کرنسکی اطمینان دهد که بلشویک ها عجالتاً به هیچ عنوان در فکر قیام نیستند. اما از سوی دیگر، اگر فرض کنیم که یکی از این بیانیه های تخدیری تصادفاً از اسمولنی به گوش لنین رسیده بود، چه بسا او هم به علت

خلجان درونی و بی اعتمادی اش، ظاهراً آن حیلۀ ی نظامی را جدی تلقی کرده بود.

حیلۀ یکی از عناصر ضروری هنر جنگ را تشکیل می دهد. اما حیلۀ ای که ضمناً احتمال فریب دادن اردوی دوست را دربر داشته باشد حیلۀ ی بدی است. اگر مسأله بر سر فراخواندن تمامی توده ها به خیابان می بود، چه بسا آن کلمات درباره ی "۷۲ ساعت" آتی، خطای مرگ باری از آب درمی آمد. اما در روز بیست و چهارم، قیام دیگر به فراخوانی های عمومی انقلابی نیازی نداشت. واحدهای مسلحی که برای تسخیر نقاط اصلی پایتخت در نظر گرفته شده بودند در حال آماده باش به سر می بردند و منتظر بودند تا فرماندهانشان، که به وسیله ی تلفن با نزدیک ترین ستادهای انقلابی در ارتباط قرار داشتند، فرمان حمله را صادر کنند. در این شرایط حیلۀ ی دولبه ی ستاد انقلاب کاملاً به جا بود.

پژوهش گران رسمی هر گاه به سند ناخوشایندی می رسند، آدرس آن سند را عوض می کنند. مثلاً یاکوفلف می نویسد: "بلشویک ها دچار توهمات پارلمانی` نشدند، بلکه آنان پیشنهاد تروتسکی را دایر بر لزوم تطبیق قیام به دومین کنگره ی شوراهای رد کردند، و پیش از گشایش کنگره ی شوراهای قدرت را تصرف نمودند." این که سخن از کدام پیشنهاد تروتسکی در میان است، کجا و چه وقت این پیشنهاد مورد بررسی قرار گرفت، کدام یک از بلشویک ها ردهش کردند- نویسنده ی فوق درباره ی هیچ یک از این نکات حرفی برای گفتن ندارد، آن هم نه تصادفاً. جستجو در میان صورت جلسه ها، و یا در میان خاطرات افراد مختلف، برای یافتن اثری از پیشنهاد تروتسکی داور بر "لزوم تطبیق قیام به دومین کنگره ی شوراهای" جستجوی عبثی

خواهد بود. زمینه ی این ادعای یاکوفلف همانا سوء تفاهم مرسومی است که شخص لنین مدت ها پیش آن را مردود شمرد.

خاطرات مختلفی که مدت ها پیش منتشر شده اند همه نشان می دهند که تروتسکی از اوایل ماه سپتامبر به بعد چندین بار به مخالفان قیام تذکر داده بود که تعیین موعد کنگره ی شوراها در نظر بلشویک ها به منزله ی تصمیم به قیام است. البته این حرف بدان معنا نبود که قیام فقط باید به تصمیم کنگره ی شوراها صورت بگیرد- از چنین ظاهرنگری کودکانه ای هیچ گونه سخنی نمی توانست در میان باشد. مسأله بر سر دیرترین موعد قیام دور می زد، و سخن بر سر آن بود که موکول کردن قیام به زمان نامعلومی پس از کنگره ممکن نیست. از روی اسناد معلوم نیست که این مناقشه های کمیته ی مرکزی از طریق چه کس و در چه شکل به گوش لنین می رسید. مصاحبه با تروتسکی، که سخت در زیر نظر دشمن قرار داشت، برای لنین شدیداً مخاطره انگیز می بود. از این رو چه بسا لنین در نتیجه ی نگرش احتیاط آمیز خود تصور کرده بود که ممکن است تروتسکی انگشت تأکید را بر کنگره بگذارد و نه بر قیام، و در هر حال مقاومت لازم را در برابر "توهامات پارلمانی" زینویف و کامنف به خرج ندهد. یحتمل لنین به علت شناخت اندکش از اعضای جدید کمیته ی مرکزی، یعنی یوفه و اوریتزکی، مژرایونتسی های پیشین (یا وحدت کنندگان)، درباره ی این اشخاص دچار تشویش خاطر شده بود. در نطقی که لنین در روز بیست و یکم نوامبر، یعنی پس از پیروزی، در یکی از جلسات کمیته ی پتروگراد ایراد کرد، گواه مستقیمی بر این نکته موجود است: "در جلسه ی (دهم اکتبر) مسأله ی تهاجم مطرح شد. من می ترسیدم که وحدت کنندگان انترناسیونالیست فرصت طلبی

کنند، اما ترس من برطرف شد؛ با این حال (برخی از) اعضاء (قدیمی کمیته ی مرکزی) موافقت نکردند. این امر اندوه عمیقی در من ایجاد کرد. "لنین، بنا به گفته ی خود او، در روز دهم متقاعد شد که نه تنها تروتسکی، بلکه نیز یوفه و اوریتزکی، که زیر نفوذ مستقیم تروتسکی قرار داشتند، قاطعانه طرف دار قیام بودند. مسأله ی موعده به طور کلی برای نخستین بار در آن جلسه مطرح شد. پس چه وقت و به وسیله ی چه کس "پیشنهاد تروتسکی" دائر بر احتراز از شروع قیام تا معلوم شدن تصمیم مقدماتی کنگره ی شوراها، مردود شناخته شد؟ توگونی پژوهش گران رسمی به منظور بزرگ تر کردن شعاع آشفتگی، با اشارات خود به تصمیم ساختگی روز بیست و یکم اکتبر، دقیقاً همان پیشنهاد را، چنان که دیدیم، به خود لنین نسبت می دهند.

در این نقطه استالین با روایت تازه ای که گفته ی یاکوفلف، و همراه با آن بسیاری چیزهای دیگر را، نقض می کند، شتاب زده وارد بحث می شود. بنا به گفته ی استالین، ظاهراً موکول کردن قیام به روز افتتاح کنگره- یعنی روز بیست و پنجم- اعتراض جدی لنین را برنینگخت، اما آن نقشه بر اثر انتشار پیش از موقع موعده قیام ضایع گشت. اما اجازه دهید که در این جا سکوی خطابه را در اختیار خود استالین بگذاریم: "خطای شورای پتروگراد در تعیین و انتشار موعده قیام (روز بیست و پنجم اکتبر) به طور علنی، قابل تصحیح نبود مگر از طریق قیام پیش از این موعده قانونی قیام." این ادعا از فرط ضد و نقیض بودنش آدمی را خلع سلاح می کند. انکار که در آن جروبخت ها با لنین مسأله بر سر انتخاب مابین روز بیست و چهارم و روز بیست و پنجم اکتبر دور می زد! در حقیقت امر، لنین تقریباً یک ماه پیش از قیام چنین نوشت: "صبر کردن برای کنگره ی شوراها بلاهت محض است، چون این کار

به معنای تلف کردن هفته هاست. حال آن که هفته ها و حتی روزها اینک تعیین کننده هستند." شورا در کجا و چه وقت و از کدام طرف موعد قیام را علناً انتشار داد؟ برای چنین کار سفیهانه ای از جانب شورا به دشواری می توان انگیزه ای حتی اختراع کرد. در واقعیت امر، نه قیام که کنگره ی گشایش شوراها به طور علنی و از پیش برای روز بیست و پنجم در نظر گرفته شده بود، و این کار را نه شورای پتروگراد که کمیته ی سازش کار اجرائی مرکزی انجام داده بود. دشمن از این نکته، و نه از بی احتیاطی فرضی شورا، استنباط های خاصی برای خود کرده بود: بلشویک ها، اگر قصد کناره گیری از صحنه را نداشته باشند، یقیناً کوشش خواهند کرد که هم زمان با تشکیل کنگره ی شوراها، قدرت را تصرف کنند. ما خود بعداً چنین نوشتیم: "به حکم منطق امور روشن بود که ما قیام را برای روز بیست و پنجم اکتبر در نظر گرفته ایم. تمام مطبوعات بورژوا این نکته را به این نحو دریافته بودند." استالین خاطرات آشفته ی خود را از این "منطق امور" به انتشار "لاقیدانه ی" "موعد قیام به طور علنی تبدیل کرده است. در حال حاضر تاریخ به این نحو نوشته می شود.

در دومین سالگرد انقلاب، نویسنده ی کتاب حاضر به مفهومی که هم اکنون توضیح داده شد به این نکته اشاره کرد که "قیام اکتبر به یک مفهوم برای موعد معینی، یعنی برای بیست و پنجم اکتبر، در نظر گرفته شده بود و دقیقاً در همان موعد به اجراء در آمد." و سپس اضافه کرد که: تاریخ قیام دیگری که به حکم خط سیر امور به موعدی معین موقوف شده باشد، پیدا نمی کنیم. این گفته نادرست بود: قیام دهم اوت ۱۷۹۲ نیز تقریباً از یک هفته قبل برای

موعد معینی تدارک دیده شده بود، و آن بار هم نه از روی بی احتیاطی بلکه به حکم منطق حوادث.

در روز سوم اوت مجلس مقننه مقرر داشت که عرض حال های بخش های پاریس دائر بر ضرورت سرنگونی پادشاه، در روز نهم بررسی شوند. ژوره، با توجه به بسیاری از نکاتی که از چشم مورخان قدیمی پنهان مانده اند، در این خصوص چنین می نویسد: "مجلس با تعیین موعد مباحثه، موعد قیام را هم تعیین کرد." دانتون، رهبر بخش ها، موضعی تدافعی اتخاذ کرد. او مصرانه اعلام کرد که: "اگر انقلاب تازه ای در بگیرد، آن انقلاب پاسخی خواهد بود به خیانت کاری حکومت." بخش ها با ارائه ی این مسأله به مجلس مقننه به هیچ وجه دچار "توهامات پارلمانی" نشده بودند. این کار صرفاً شیوه ای برای تدارک قیام و فراهم آوردن پوششی قانونی برای قیام بود و بس. همان طور که همه می دانند، بخش ها به محض شنیدن علامت در دفاع از مواضع خود اسلحه به دست قیام کردند.

مشابهت های موجود مابین این دو انقلاب، که ۱۲۵ سال از یک دیگر فاصله دارند، به هیچ وجه تصادفی نیستند. هر دو قیام نه در آغاز انقلاب بلکه در مرحله ی دوم انقلاب صورت گرفتند، و این امر از حیث سیاسی جنبه ی بسیار آگاهانه تر و تعمدی تری به هر دو بخشید. در هر دو مورد بحران انقلابی به مرحله ی بالائی از پختگی رسیده بود؛ توده ها از چاره ناپذیری و نزدیکی قیام کاملاً آگاه بودند. ضرورت وحدت عمل آنان را مجبور کرد که توجه خود را بر یک موعد معین "قانونی"، به عنوان کانون حوادث قریب الوقوع متمرکز کنند. رهبران نیز از این منطق جنبش توده ای تبعیت کردند. آنان هنگامی که به موقعیت موجود سیاسی تسلط یافتند،

در همان حال که تقریباً به پیروزی رسیده بودند، موضعی اتخاذ کردند که تدافعی به نظر می‌رسید: آنان ضمن تحریک دشمن ضعیف شده، مسئولیت معارضه‌ی قریب الوقوع را از پیش به گردن او افکندند. بدین طریق بود که قیام در "موعدی از پیش تعیین شده" در گرفت.

اظهارات استالین، که از حیث نا به جانی شگفت‌انگیز به نظر می‌رسند. برخی از آن‌ها را در فصل‌های پیشین ذکر کردیم. نشان می‌دهند که او چه اندک به رابطه‌ی درونی رویدادهای ۱۹۱۷ اندیشیده است، و این رویدادها چه آثار مختصری در حافظه‌ی او به جا نهاده‌اند. این نکته را چگونه توضیح دهیم؟ همه می‌دانند که مردم تاریخ را بدون درک قوانینش می‌سازند، درست به همان شکل که بدون درک فیزیولوژی گوارش غذا را هضم می‌کنند. اما قاعدتاً این قاعده نباید در مورد رهبران سیاسی صدق کند. به خصوص در مورد رهبران حزبی که براساس برنامه‌ای عمل می‌کند که آن برنامه بر علم استوار است. اما حقیقت آن است که بسیاری از انقلابیون، پس از مشارکت در انقلاب در مواضع برجسته، اندکی بعد ناتوانی خود را از درک معنای درونی امری که با مشارکت مستقیم آنان رخ داده است عیان می‌سازند. آدمی از خواندن نوشته‌جات فوق‌العاده فراوان میراث‌خواران ناخلف احساس می‌کند که آن رویدادهای عظیم هم چون جاده صاف کنی که دست‌ها و پاهای انسان‌ها را در زیر خود له و لورده بسازد، از روی مغزهای افراد رد شده و آن مغزها را تماماً خرد کرده‌اند. این نکته تا اندازه‌ای درست است؛ فشارهای مفرط جسمانی نیروی افراد را به سرعت تحلیل می‌برد. اما عامل دیگری نیز هست که به مراتب مهم‌تر است. پیروزی انقلاب موقعیت انقلابیون دیروز را از ریشه دگرگون می‌کند. باده‌ی پیروزی کنجکاوای علمی آنان را

فرو می نشاند، شأن آنان را تا حد عبارات باسمة ای پائین می آورد، و وادارشان می کند که روزهای گذشته را به اقتضای منافع جدید ارزیابی کنند. بدین ترتیب لفاف دانماً ضخیم تر شونده ای از افسانه های بوروکراتیک شکل واقعی رویدادها را روز به روز محو و محوتر می کنند.

در سال ۱۹۲۴، نویسنده ی کتاب حاضر در یکی از آثار خود موسوم به *درس های اکتبر* کوشید تا نشان دهد که چرا لنین در هدایت حزب به سمت قیام ناچار شد بر علیه جناح راست حزب، که زینوویف و کامنف نمایندگی اش را بر عهده داشتند، آن طور به شدت مبارزه کند. استالین به توضیحات من اعتراض کرد: "آیا در آن ایام در حزب ما اختلافی وجود داشت؟ آری، وجود داشت. اما این اختلاف ها به رغم اظهارات تروتسکی، که می کوشد جناح های 'راست' و 'چپ' حزب را کشف کند، تماماً ماهیت عملی داشتند..." "تروتسکی مدعی است که در اکتبر در وجود کامنف و زینوویف یک جناح راست در حزب ما وجود داشت... پس چه شد که اختلاف با زینوویف و کامنف فقط چند روز به طول کشید؟... در حزب انشعاب نشد، و اختلافات هم فقط چند روز به طول کشیدند، به این دلیل و فقط به این دلیل که کامنف و زینوویف هر دو لنینیست- بلشویک بودند." "آیا هفت سال پیشتر- پنج روز پیش از قیام- استالین دقیقاً به همین طریق لنین را متهم به تند لحنی مفرط نکرده و مدعی نشده بود که زینوویف و کامنف بر زمینه ی مشترک "بلشویزم" قرار دارند؟ در سراسر نوسان های استالین ثبات خاصی وجود دارد که نه از یک فلسفه ی سنجیده، بلکه از قالب کلی شخصیت او سرچشمه می گیرد. هفت سال پس از انقلاب، درست به همان شکل که در آستانه ی قیام، او عمق اختلاف های موجود در حزب را به همان طرز مبهم درک می کند.

بهترین محک برای ارزیابی هر رهبر سیاسی انقلابی همانا مسأله ی دولت است. در روز یازدهم اکتبر زینوویف و کامنف در نامه ی خود بر علیه قیام چنین نوشتند: "ما با تاکتیک های صحیح می توانیم یک سوم، آری و شاید هم بیش از یک سوم از کرسی های مجلس مؤسسان را به دست آوریم... مجلس مؤسسان به اضافه ی شورا، این همان نوع مرکبی از نهاد دولت است که ما به سویش گام برمی داریم." "تاکتیک های صحیح" به معنای تخطئه ی تسخیر قدرت به وسیله ی طبقه ی کارگر بود. "نوع مرکب" دولت به معنای ترکیبی از مجلس مؤسسان بود با شوراها. قرار بر این بود که در مجلس مؤسسان دو سوم از کل اعضاء را احزاب بورژوا تشکیل دهند؛ و در شوراها، چنان که می دانیم، حزب طبقه ی کارگر فرمان روا بود. این نوع دولت مرکب بعداً اساس طرح هلفردینگ را برای گنجاندن شوراها در قانون اساسی وایمار تشکیل داد. اما ژنرال لیزینگن، فرمانده ی سرزمین براندنبورگ، در روز هفتم نوامبر ۱۹۱۸ تشکیل شوراها را، به این دلیل که "این نوع نهادها با نظام موجود دولت تناقض دارند،" ممنوع اعلام کرد و با این کار نشان داد که دست کم از مارکسیست های اتریش و "حزب مستقل آلمان" بصیرت بیشتری دارد.

نخستین در ماه آوریل هشدار داد که مجلس مؤسسان به مقامی فرعی تنزل خواهد یافت. با این حال نه او و نه حزب در تمامیتش هرگز در طی سال ۱۹۱۷ هرگز طرح مجلس دموکراتیک را تخطئه نکردند، چون امکان نداشت بتوان از پیش با قاطعیت اعلام کرد که انقلاب تا چه حد جلو خواهد رفت. فرض بر این بود که شوراها پس از تصرف قدرت به زودی موفق خواهند شد که ارتش و دهقان ها را به سوی خود جلب کنند به طوری که در مجلس

مؤسسان- به ویژه پس از افزایش تعداد رأی دهندگان (لنین مخصوصاً پیشنهاد کرده بود که حداقل سن برای رأی دهندگان به هجده سالگی بیابد)- اکثریت متعلق به بلشویک ها باشد و این مجلس صرفاً تأییدیه ی رسمی رژیم شوراها به شمار می رود. به این مفهوم لنین گاهی اوقات از "نوع مرکب" دولت سخن می گفت- یعنی از تطبیق مجلس مؤسسان به دیکتاتوری شوراها. اما قضیه در خط دیگری گسترش یافت. با وجود پافشاری لنین کمیته ی مرکزی پس از فتح قدرت تشکیل مجلس مؤسسان را چند هفته ای به تعویق نینداخت- با آن که بدون این کار نه امکان داشت بتوان تعداد رأی دهندگان را بالا برد و نه می شد به دهقان ها فرصت داد تا رابطه ی خود را با سوسیال رولوسیونرها و بلشویک ها از نو معین کنند. از این رو مجلس مؤسسان با شورا به معارضه برخاست و منحل گردید. آن گاه دو اردوی متخاصمی که در مجلس مؤسسان نمایندگی داشتند بر علیه یک دیگر وارد یک جنگ داخلی چند ساله شدند. در نظام دیکتاتوری شورائی حتی یک مقام فرعی هم برای مجلس دموکراتیک پیدا نشد. و مسأله ی "نوع مرکب" در عمل منتهی گردید. اما این مسأله از حیث نظری تمامی اهمیت خود را حفظ کرد، چنان که بعداً تجربه ی حزب مستقل آلمان این نکته را به اثبات رساند.

در سال ۱۹۲۴ هنگامی که استالین، در تبعیت از مقتضیات مبارزه ی درون حزبی، برای نخستین بار سعی کرد تا ارزیابی مستقلی از گذشته به عمل بیاورد، به دفاع از "دولت مرکب" زینویف برخاست و در این راه با استناد به لنین در صدد تقویت خود برآمد. استالین به شیوه ی خاص خود چنین نوشت: "وقتی تروتسکی نظریه ی ترکیب مجلس مؤسسان با شوراها را به عنوان هلفردینگیزم به ریشخند می گیرد، او در واقع خصوصیات تاکتیک های

بلشویکی را... درک نکرده است. زینوویف، که تروتسکی آماده است تا او را به یک هلفردینگیست تبدیل کند، به طور تمام و کمال همان نظرگاه لنین را دارد. "این حرف بدان معناست که هفت سال پس از نبردهای نظری و سیاسی ۱۹۱۷، استالین هنوز مطلقاً نفهمیده بود که در مورد زینوویف، هم چنان که در مورد هلفردینگ، مسأله بر سر موافق کردن و آشتی دادن دو طبقه ی مختلف با یک دیگر بود، بورژوازی از طریق مجلس مؤسسان و طبقه ی کارگر از طریق شوراها، حال آن که در مورد لنین مسأله بر سر ترکیب دو نهاد دور می زد که هر دو باید مبین قدرت یک طبقه ی واحد، یعنی طبقه ی کارگر، بودند. همان طور که لنین در آن ایام توضیح داد، طرح زینوویف در قطب مخالف مبانی آموزش های مارکس درباره ی دولت قرار داشت. در روز هفدهم اکتبر، لنین بر علیه زینوویف و کامنف چنین نوشت: "پس از قرار گرفتن قدرت در دست شوراها، نوع مرکب را همه گان خواهند پذیرفت. اما تمسک به نوع مرکب به منظور امتناع از انتقال قدرت به شوراها... آیا برای چنین کاری می توان یک اصطلاح پارلمانی پیدا کرد؟" بدین ترتیب می بینیم که برای ارزیابی طرح زینوویف، که استالین آن را "از خصوصیات تاکتیک های بلشویکی" می نامد و ادعا می کند که تروتسکی آن را نفهمیده است، لنین حتی یک اصطلاح پارلمانی هم نمی توانست بیابد، با آن که او در این گونه مسائل هرگز به مشکل پسندی های مفرط دچار نمی شد. اندکی بیش از یک سال بعد، لنین با تعمیم این اندیشه به کشور آلمان، چنین نوشت: "کوشش در ترکیب دیکتاتوری بورژوازی با دیکتاتوری طبقه ی کارگر هم به منزله ی تخطئه ی مارکسیزم است و هم به منزله ی تخطئه ی سوسیالیزم به طور عام." آیا واقعاً لنین جز این هم می توانست بنویسد؟

"نوع مرکب" زینوویف اساساً کوششی بود برای جاودانی کردن قدرت دوگانه- یعنی احیاء آزمونی که منشویک ها همه ی امکاناتش را به اتمام رسانده بودند. و اگر استالین در سال ۱۹۲۴ هنوز در خصوص این مسأله با زینوویف در یک موضع قرار داشت، معنایش این است که او با وجود طرف داری از تزه‌های لنین کماکان به آن فلسفه ای که خود در گزارش خویش در بیست و نهم مارس ۱۹۱۷ پیرامون قدرت دوگانه ساخته و پرداخته بود، دست کم به طور نیم بند وفادار مانده است: "نقش ها تقسیم شده اند. شورا به واقع ابتکار عمل را در دگرگونی های انقلابی به دست گرفته است... حکومت موقت به واقع نقش تثبیت کننده ی دست آوردهای خلق انقلابی را بر عهده گرفته است." در این جا روابط متقابل بورژوازی و طبقه ی کارگر به مثابه ی تقسیم ساده ی کار تعریف شده اند.

در طی آخرین هفته پیش از قیام، استالین مابین لنین و تروتسکی و سوردولوف از یک سوء و کامنف و زینوویف از سوی دیگر، آشکارا مانور می داد، سرمقاله ای که در روز بیستم مخالفان قیام را در برابر ضربه های لنین مورد حمایت قرار داده بود نمی توانست تصادفی بوده باشد- به ویژه از قلم استالین. او در مانور درون حزبی استاد کهنه کاری بود. درست همان طور که در ماه آوریل، یعنی پس از بازگشت لنین، استالین محتاطانه کامنف را جلو انداخته و خود، پیش از پیوستن دوباره به نبرد، خاموش در حاشیه به انتظار نشسته بود، اینک نیز در آستانه ی قیام آشکارا آماده می شد تا در صورت شکست در راستای خط کامنف و زینوویف عقب نشینی کند. استالین در آن راه تا جایی به پیش رفت که جلوتر از آن یقیناً به گسیختگی از اکثریت کمیته ی مرکزی منجر می شد. احتمال این گسیختگی او را به

وحشت انداخت. در جلسه ی روز بیست و یکم استالین پیشنهاد نمود که تزه‌های مربوط به مسائل بنیادی را لنین برای کنگره ی شوراها تهیه کند و گزارشی سیاسی را تروتسکی ارائه دهد؛ او با این تدبیر پل نیمه ویران خود را به سوی جناح چپ کمیته مرکزی مرمت کرد. این پیشنهادها هر دو به اتفاق آراء به تصویب رسیدند. آن گاه استالین، که خود را در جانب چپ بیمه کرده بود، در واپسین لحظه بار دیگر به حاشیه خزید: او می خواست صبر کند. همه ی مورخان جدید، اول از همه یاروسلافسکی، با دقت فراوان این حقیقت را نادیده می گیرند که در روز بیست و چهارم استالین در جلسه ی کمیته ی مرکزی در اسمولنی حضور نداشت و در سازمان دهی قیام هم وظیفه ای برعهده نگرفت! معذک این حقیقت، که اسناد موجود به نحوی بی چون و چرا به آن گواهی می دهند، بهتر از هر چیز دیگری شخصیت سیاسی استالین و روش های او را توصیف می کند.

از سال ۱۹۲۴ به بعد تلاش های بی شماری به عمل آمده است تا بلکه جای خالی اکتبر در زندگی نامه ی سیاسی استالین پر شود. این کار با استفاده از دو نام مستعار صورت گرفته است: "کمیته ی مرکزی" و "مرکز عمل." نه مکانیزم رهبری اکتبر و نه مکانیزم تازه ترین افسانه های پیروان ناخلف هیچ کدام قابل درک نخواهد بود مگر آن که به اعضای کمیته ی مرکزی در آن ایام نگاه دقیق تری بیفکنیم.

لنین، رهبر بلامنازع، پُرافتدار در نزد همه اما، چنان که حقایق نشان می دهند، دور از روش "دیکتاتوری" در حزب، چهار ماه تمام در کارهای کمیته ی مرکزی مستقیماً شرکت نجسته بود، و پیرامون چند مسأله ی تاکتیکی با کمیته ی مرکزی در تعارض شدید قرار داشت. در هسته ی قدیمی حزب

بلشویک زینوویف و کامنف از برجسته ترین رهبران به شمار می رفتند، و این دو هر چند از سایر اعضای حزب مقام بسیار شامخ تری داشتند، خود مقامشان بسیار کوچک تر از مقام لنین بود. زینوویف مانند لنین مخفی شده بود. پیش از اکتبر زینوویف و کامنف با لنین و اکثریت کمیته ی مرکزی سرسختانه به مخالفت برخاسته بودند. این کار آنان را از صفوف حزب بیرون رانده بود. از میان بلشویک های قدیمی، سوردلوف به سرعت در صف مقدم حزب قرار گرفته بود، اما او هنوز در کمیته ی مرکزی تازه وارد محسوب می شد، استعداد او در سازمان دهی فقط بعداً، یعنی در طی سال های ساخت و ساز دولت شوروی شکوفا شد. ژرژینسکی، که به تازگی به حزب پیوسته بود، به خلق و خوی انقلابی ممتاز بود، اما بر اقتدار مستقل سیاسی ادعائی نداشت. بوخارین و رایکوف و نوگین در مسکو می زیستند. بوخارین نظریه پردازی با استعداد اما غیرقابل اعتماد شمرده می شد. رایکوف و نوگین با قیام مخالف بودند. در تصمیم گیری پیرامون مسائل بزرگ، تقریباً هیچ کس روی لوموف و بوپنوف و میلی یوتین حساب نمی کرد؛ به علاوه، لوموف در مسکو کار می کرد و میلی یوتین سیار بود. یوفه و اوریتزکی در مهاجرت های سابق خود پیوند نزدیکی با تروتسکی برقرار کرده بودند، و در موافقت با او کار می کردند. اسمیلگای جوان در فنلاند مشغول فعالیت بود. با توجه به این ترکیب و وضعیت درونی کمیته ی مرکزی به اندازه ی کافی معلوم می شود که چرا تا زمان بازگشت لنین به مسند رهبری مستقیم، ستاد حزب هیچ وجه نقشی را که متعاقباً برعهده گرفت بازی نکرد و نمی توانست هم بازی کند. صورت جلسه ها نشان می دهند که مهم ترین مسائل - درباره ی کنگره ی شوراهای پادگان، کمیته ی نظامی انقلابی- از قبل در کمیته ی مرکزی مورد

بحث قرار نمی گرفتند و به ابتکار این کمیته عنوان نمی شدند، بلکه از بطن فعالیت های عملی شورا در اسمولنی مطرح می شدند و در دایره ی رهبران شورا - اغلب با مشارکت سوردلوف - مورد بررسی قرار می گرفتند.

استالین به طور کلی به اسمولنی نمی آمد. هر چه فشار توده های انقلابی قاطعیت بیشتری می یافت و هر چه دامنه ی رویدادها عظیم تر می شد، استالین به همان نسبت خود را کنارتر می کشید، اندیشه ی سیاسی او به همان نسبت کم رنگ تر می شد، و قوه ی ابتکارش به همان نسبت ضعیف تر می گشت. در ۱۹۰۵ چنین بود؛ و در پائیز ۱۹۱۷ نیز چنین بود. از آن پس نیز هر بار که در صحنه ی جهان مسائل بزرگ تاریخی مطرح شده اند، استالین همین خصوصیات را تکرار کرده است. هنگامی که معلوم شد انتشار صورت جلسه های ۱۹۱۷ کمیته ی مرکزی، فقط شکاف اکتبر را در زندگی نامه ی استالین عیان ساخته اند، مورخان بوروکراتیک افسانه ی "مرکز عمل" را خلق کردند. توضیح این افسانه - که در طی این چند سال اخیر در میان مردم وسیعاً رواج داده شده است - برای هر تاریخ انتقادآمیزی پیرامون انقلاب اکتبر عنصری ضروری است.

در کنفرانس کمیته ی مرکزی در لژنی در روز شانزدهم اکتبر، یکی از استدلال هائی که بر علیه قیام اقامه شد، آن بود که: "ما هنوز حتی یک مرکز هم برای خود نداریم." به پیشنهاد لنین کمیته ی مرکزی، در آن جلسه شتاب زده در آن گوشه ی متروک، فوراً تصمیم گرفت که آن کمبود را رفع کند. در صورت جلسه ها آمده است: "کمیته ی مرکزی یک مرکز نظامی انقلابی را متشکل از اعضای زیر سازمان می دهد: سوردلوف، استالین، بوبنوف، اوریتزکی، و ژرژینسکی. این مرکز یکی از اجزاء تشکیل دهنده ی

کمیته ی انقلابی شورا خواهد بود." این قطع نامه، که همه فراموشش کرده بودند، نخستین بار در سال ۱۹۲۴ در بایگانی کشف شد. و از آن پس نیز به عنوان مهم ترین سند تاریخی در همه جا نقل شده است. مثلاً یاروسلافسکی می نویسد: "این ارگان (و نه ارگان های دیگر) همه ی سازمان هائی را که در قیام شرکت جستند (واحدهای نظامی انقلابی، گارد سرخ) هدایت کرد." کلمات "و نه ارگان های دیگر" صریحاً نشان می دهند که غرض از این جعلیات چه بوده است. اما استالین از این هم صریح تر نوشته است: "عجیب این جاست که... تروتسکی به عضویت مرکز عمل، که برای رهبری قیام تشکیل شده بود، انتخاب نگردید." استالین برای آن که بتواند مقصود خود را بسط بدهد، ناچار شده است قسمت دوم آن قطع نامه را حذف کند: "این مرکز یکی از اجزای تشکیل دهنده ی کمیته ی انقلابی شورا خواهد بود." اگر به یاد بیاورید که در رأس کمیته ی نظامی انقلابی تروتسکی قرار داشت، به آسانی می توان دریافت که چرا کمیته ی مرکزی به انتخاب این کارگزاران جدید، که باید به گردانندگان اصلی قیام کمک می کردند اکتفا کرد. به علاوه، نه استالین و نه یاروسلافسکی هرگز توضیح نداده اند که چرا "مرکز عمل" نخستین بار در سال ۱۹۲۴ به یاد آمد.

چنان که پیشتر دیدیم، مابین روزهای شانزدهم تا بیستم اکتبر، قیام قاطعاً در راه شورا گام نهاد. از لحظه ی تولد کمیته ی نظامی انقلابی، نه تنها پادگان بلکه گارد سرخ نیز، که از سیزدهم اکتبر به بعد در تابعیت کمیته ی اجرائی پتروگراد قرار گرفته بود، زیر رهبری مستقیم کمیته ی نظامی انقلابی قرار گرفتند. برای مراکز هدایت کننده ی دیگر، جانی باقی نمانده بود. نه در صورت جلسه های کمیته ی مرکزی، و نه در هیچ سند دیگری که به نیمه ی

دوم اکتبر مربوط بشود، از فعالیت های این نهاد "بسیار مهم" کمترین اثری دیده نمی شود. هیچ کس پیرامون کارهای این نهاد گزارشی نداده است؛ هیچ وظیفه ای به این نهاد محول نشده است؛ هیچ کس حتی نامش را بر زبان نمی آورد، گرچه اعضایش در جلسه های کمیته ی مرکزی حضور دارند، و در تصمیم گیری پیرامون مسائلی که قاعداً باید مستقیماً مربوط به حوزه ی مسئولیت "مرکز عمل" بشوند، شرکت می کنند.

سوشنیکوف، عضو کمیته ی حزب در پتروگراد، که در نیمه ی دوم اکتبر تقریباً به طور دائم تصدی امور ارتباطی را برعهده داشت، لاجرم دست کم باید می دانست که برای دریافت رهنمودهای عملی پیرامون مسائل قیام به کجا مراجعه کند. او چنین می نویسد: "کمیته ی نظامی انقلابی پا به عرصه ی هستی گذاشت: از لحظه ی تولد این کمیته، شاخه های گوناگون فعالیت طبقه ی کارگر مرکز هدایت کننده ای پیدا کردند." غیوروف، که از روزهای فوریه او را به خوبی می شناسیم، تعریف کرده است که چگونه بخش وایبورگ با التهاب تمام منتظر دریافت علامت از اسمولنی بود: "در غروب (روز بیست و چهارم) پاسخ کمیته ی نظامی انقلابی را دریافت کردیم- گارد سرخ را برای نبرد آماده کنید." غیوروف در لحظه ی شروع قیام علنی کمترین اطلاعی از مرکز دیگر نداشت. می توان خاطرات مشابه سادوفسکی، پودویسکی، آنتونوف، مخونوشین، بلاگونراوف و سایر فعالان مستقیم قیام را هم نقل کرد. حتی یک تن از آنان "مرکز عمل" را که بنا به گفته ی یاروسلافسکی قاعداً باید همه ی سازمان ها را رهبری کرده باشد، به یاد نمی آورد. و سرانجام حتی یاروسلافسکی هم در تاریخ خود اظهارات خویش را به گفته ی ساده ای پیرامون ایجاد آن مرکز محدود می کند: درباره ی

فعالیت آن مرکز او هیچ مطلبی برای گفتن ندارد. از این رو واضح است که: مرکز هدایت کننده ای که هدایت شوندگان هیچ اطلاعی از آن نداشتند، در چشم تاریخ وجود ندارد.

اما برای اثبات موهوم بودن "مرکز عمل" برهان محکم تری هم می توان ارائه داد. در جلسه ی کمیته ی مرکزی در روز بیستم اکتبر، سوردلوف بیانیه ای از جانب سازمان نظامی بلشویک ها قرائت کرد. این بیانیه، چنان که از آن مباحثه پیداست، حاوی تقاضائی بود دائر بر این که به هنگام تصمیم گیری پیرامون مسائل قیام، رهبران سازمان نظامی هم حضور داشته باشند. یوفه درخواست کرد که این تقاضا مردود شناخته شود: "هرکس که خواهان مشارکت باشد، می تواند به مرکز انقلابی که خود تحت رهبری شوراست بپیوندد." تروتسکی درخواست یوفه را به شکل ملایم تری به ضابطه در آورد: "همه ی سازمان های ما می توانند به مرکز انقلابی ملحق شوند و در آن جا در جناح ما به بررسی مسائل مورد علاقه ی خود بپردازند." تصمیم کمیته ی مرکزی، که در همین شکل به تصمیم رسید، نشان می دهد که فقط یک مرکز انقلابی وجود داشت و بس، همان مرکزی که به شورا وابسته بود. یعنی کمیته ی نظامی انقلابی. اگر مرکز دیگری برای رهبری قیام وجود می داشت، دست کم یک نفر باید لااقل وجودش را به یاد می آورد. اما احدی آن را به یاد نیاورد. حتی سوردلوف که نامش در صدر اعضای "مرکز عمل" ثبت شده است.

صورت جلسه های روز بیست و چهارم در خصوص این نکته باز هم آموزنده ترند. در طی ساعات بلافصل پیش از تصرف شهر، نه تنها صحبتی از "مرکز عملی" قیام در میان نبود، بلکه قطع نامه ی تأسیس اش هم در

گرداب هشت روز فاصله چنان به دست فراموشی سپرده شده بود که به درخواست تروتسکی، سوردلوف و ژرژینسکی و بوبنوف "در اختیار کمیته ی نظامی انقلابی" قرار گرفتند. همان اعضای کمیته ی مرکزی که بنا به تصمیم شانزدهم اکتبر باید از قبل و بدون درخواست تروتسکی به جزئی از ستاد کمیته ی نظامی انقلابی تبدیل می شدند. علت این سوء تفاهم آن بود که کمیته ی مرکزی، که تازه از زندگی زیرزمینی خود به درآمده بود، هنوز از حیث سازمان ها و روش هایش با صدارت خانه ی قدرتمند و فراگیر سال های اخیر فاصله ی زیادی داشت. در آن روزها بخش اعظم تجهیزات کمیته ی مرکزی در جیب سوردلوف جا داشت.

در آن ایام داغ، نهادهای زودگذر بسیار در آخرین لحظه های جلسات ایجاد و بلافاصله هم به دست فراموشی سپرده می شدند. در جلسه ی کمیته ی مرکزی در روز هفتم اکتبر سازمانی موسوم به "دایره ی اطلاعات در خصوص مبارزه با ضدانقلاب" ایجاد شد. این اسم رمز نخستین ارگانی بود که برای پرداختن به مسائل قیام تأسیس شد. درباره ی اعضای این دایره در صورت جلسه ها چنین آمده است: "سه تن از کمیته ی مرکزی به عضویت این دایره انتخاب می شوند: تروتسکی، سوردلوف و بوبنوف، و این سه تن مأمورند که این دایره را ایجاد کنند." آیا این نخستین "مرکز عمل" قیام به وجود هم آمد؟ مسلماً خیر، چون اثری از آن به جا نمانده است. دایره ی سیاسی هم، که در جلسه ی روز دهم ایجاد شد، ناپایدار از آب درآمد و از خود مطلقاً موجودیتی نشان نداد: چه بسا هرگز اجلاس نکرد. برای آن که سازمان حزب در پتروگراد، که رهبری مستقیم فعالیت های بخش ها را برعهده داشت، از کمیته ی نظامی انقلابی جدا نیفتد، تروتسکی، به پیشنهاد لنین، که

محکم کاری های دوباره و سه باره را می پسندید، برای آن هفته ی حساس به عضویت عالی ترین ارگان اداری کمیته ی پتروگراد منصوب شد. با این حال، این تصمیم هم از حد یک تصمیم کاغذی فراتر نرفت: حتی یک جلسه هم با حضور تروتسکی تشکیل نگردید. آن به اصطلاح "مرکز عمل" هم به همین سرنوشت دچار شد. این مرکز هرگز به عنوان یک نهاد مستقل در نظر گرفته نشده بود، اما به عنوان یک ارگان کمکی هم هرگز موجودیتی احراز نکرد.

از میان پنج تنی که به عضویت "مرکز" انتخاب شده بودند، ژرژینسکی و اوریتزکی فقط پس از قیام به طور کامل وارد فعالیت های کمیته ی نظامی انقلابی شدند. سوردلوف در برقراری ارتباط مابین کمیته ی نظامی انقلابی و حزب نقش عظیمی ایفاء کرد. استالین به هیچ عنوان در کارهای کمیته ی نظامی انقلابی شرکت نجست و هرگز در جلسات این کمیته حضور نیافت. در کلیه ی اسناد متعدد و گواهی های بی شمار شهود و شرکت کنندگان در قیام، هم چنان که در بیشتر خاطرات اخیر، نام استالین حتی یک بار هم به چشم نمی خورد.

در تاریخ رسمی و بزرگ انقلاب جلد ویژه ای به اکتبر اختصاص داده شده است که در آن همه ی اطلاعات ما خود از روزنامه ها، صورت جلسه ها، پرونده ها، خاطرات شرکت کنندگان، و غیره، برحسب روزهای مختلف دسته بندی شده اند. با آن که این تاریخ در ۱۹۲۵ منتشر شده است، یعنی هنگامی که تجدیدنظر در گذشته رواج گرفته بود، در فهرست اعلام کتاب در برابر نام استالین فقط یک شماره آمده است، و هنگامی که کتاب را در آن صفحه می گشائیم بار دیگر متن تصمیم کمیته ی مرکزی را پیرامون "مرکز

عمل" می بینیم که در آن نام استالین به عنوان یکی از پنج عضو ذکر شده است. کوشش برای یافتن اطلاعاتی در آن مجلد - با وجود انباشتگی اش از مطالب درجه سوم- پیرامون چون و چند فعالیت های استالین در اکتبر، چه بر روی صحنه ی "مرکز" و چه در پشت آن صحنه، کوششی عبث خواهد بود.

برای آن که سیمای استالین را در یک کلمه توصیف کرده باشیم، باید بگوئیم که او در بلشویزم همیشه "سانتریست" بود. یعنی او ذاتاً میل داشت که مابین مارکسیزم و فرصت طلبی موضع بینابینی اتخاذ کند. اما این سانتریست از لنین می ترسید. هر تکه ای از مدار استالین تا سال ۱۹۲۴ همیشه به مثابه ی محصول دو نیرو قابل توضیح است. آن دو نیرو عبارت بودند از خصلت سانتریستی خودش و فشار انقلابی لنین. سانتریزم در آزمون رویدادهای عظیم تاریخی بی ارزش بودن خود را به طور تمام و کمال عیان می سازد. در روز بیستم اکتبر، استالین در توجیه رفتار زینوویف و کامنف گفته بود: "موقعیت ما با خود در تناقض است." در واقعیت امر، خصلت متناقض سانتریستی استالین به او امکان نمی داد که موضع مستقلی در انقلاب اتخاذ کند. از سوی دیگر، آن صفاتی که او را در نقاط عطف بزرگ تاریخ فلج می کند - انتظار مراقبت آمیز توأم با مانورهای تجربی- به هنگام فرونشینی جنبش توده ای صعود او را به قدرت لزوماً تضمین می کنند. در این هنگام است که کارگزار با اشتیاق تمام برای تثبیت آن چه به دست آمده است - یعنی پیش از هر چیز برای بیمه کردن موقعیت خودش در برابر اغتشاش های جدید- به پیش می آید. کارگزار چون به نام انقلاب فرمان می راند، به حیثیت انقلابی نیاز دارد. استالین در مقام یک "بلشویک قدیمی"

برای این حیثیت مناسب ترین مظهر ممکن از آب درآمد. کارگزار جمعی هنگام عقب راندن توده ها به آنان می گوید: "این ما بودیم که این کار را برایتان انجام دادیم." آن گاه نه فقط به زمان حال که به گذشته هم شروع به دست درازی می کند. مورخ کارگزار تاریخ را دودستی پیشکش کارگزار می کند، زندگی نامه ها را مرمت می کند، و آبرو و شهرت می آفریند. پیش از آن که استالین بتواند به تاج انقلاب تبدیل شود، ابتدا لازم بود که انقلاب به تصرف بوروکراسی درآید.

در سرنوشت شخصی استالین، که ارزش فراوانی برای تحلیل های مارکسیستی دارد، انعکاس تازه ای از قانون همه ی انقلاب ها در دست داریم: سیر تکاملی رژیمی که بر اثر انقلاب پدید آمده است به ناچار از دوره های افت و خیزی می گذرد که هر یک چند سال به درازا می کشند، و در این جریان دوره های ارتجاع اخلاقی اشخاصی را به پیش می آورند که به دلیل خصایل بنیادی شان نقش رهبری کننده ای در دوره ی تهاجم انقلابی ایفاء نکردند و اصولاً قادر نبودند چنین نقشی ایفاء کنند.

تجدید نظر بوروکراتیک در تاریخ حزب و انقلاب تحت نظارت مستقیم استالین صورت می گیرد. در این کار مراحل مختلف تکامل دستگاه شوروی به وضوح دیده می شوند. در روز ششم نوامبر ۱۹۱۸ (تاریخ جدید)، استالین در مقاله ای که به مناسبت سالگرد انقلاب در *پرودا* به چاپ رساند، چنین نوشت: "الهام بخش انقلاب از آغاز تا پایان کمیته ی مرکزی حزب به سرکردگی رفیق لنین بود. در آن ایام ولادیمیر ایلیچ به طور مخفی در آپارتمانی در بخش وایبورگ در پتروگراد به سر می برد. در غروب بیست و چهارم اکتبر او برای رهبری عمومی جنبش به اسمولنی فراخوانده شد.

سازمان دهی عملی قیام تماماً تحت رهبری لافصل رئیس شورای پتروگراد، یعنی رفیق تروتسکی، صورت گرفت. می توان به جرئت اعلام کرد که حزب روی آوری سریع پادگان به سوی شورا، و رهبری ماهرانه ی فعالیت های کمیته ی نظامی انقلابی را عمدتاً و پیش از همه به رفیق تروتسکی مدیون است. رفیق آنتونوف و رفیق پودویسکی معاونان اصلی رفیق تروتسکی بودند."

نه نویسنده ی کتاب حاضر و نه لابد لنین، که در آن روزها از زخم گلوله ی یک سوسیال رولوسیونر دوره ی نقاهت را می گذراند، در آن ایام به این توزیع پس نگرانه ی نقش ها و سجایا توجه نکردند. فقط چند سال بعد، وقتی معلوم شد که استالین از همان ماه های دشوار پائیز ۱۹۱۸، هنوز با احتیاطی خارق العاده، تصویر جدیدی از رهبری حزب در اکتبر را تدارک دیده بود، مقاله ی او در نور تازه ای قرار گرفت. "الهام بخش انقلاب از آغاز تا پایان کمیته ی مرکزی حزب به سرکردگی رفیق لنین بود." این عبارت در واقع حمله ای است به کسانی که معتقد بودند - و حق هم داشتند- که الهام بخش واقعی قیام لنین بود، آن هم تا اندازه ی زیادی در تعارض با کمیته ی مرکزی. در آن ایام استالین هنوز نمی توانست نوسان های اکتبر خود را پنهان کند مگر در پس نام غیرشخصی و مستعار کمیته ی مرکزی. مقصود او از دو جمله ی بعدی اش - این که لنین به طور مخفی در آپارتمانی در پتروگراد به سر می برد و در غروب بیست و چهارم برای رهبری عمومی جنبش به اسمولنی فرا خوانده شد- آن بود که احساس رایج در میان اعضای حزب دایره بر این که قیام را تروتسکی رهبری کرده بود، تضعیف شود. عبارات بعدی درباره ی تروتسکی برحسب صوت های سیاسی این روزها هم چون تجلیل و

ستایش به نظر می‌رسند؛ در حقیقت امر، استالین کمتر از این نمی‌توانست بگوید. او برای پوشاندن اشارات جدلی خود ناچار بود این حرف‌ها را بزند. ساختمان پیچیده و رنگ آمیزی محتاطانه و تدافعی این مقاله ی "سالگرد"، برای افکار عمومی رایج در حزب در آن آیام شاخص بدی نیست.

ضمناً در این مقاله مطلقاً هیچ زکری از مرکز عمل به میان نیامده است. برعکس، استالین صریحاً اعلام کرده است که "سازمان دهی عملی قیام تماماً تحت رهبری بلافصل... تروتسکی صورت گرفت." اما به یاد داریم که تروتسکی عضو "مرکز عمل" نبود. با این حال از زبان یاروسلافسکی شنیدیم که "این ارگان (و نه ارگان‌های دیگر) همه ی سازمان‌های شرکت کننده در قیام را هدایت کرد." حل این تناقض کار ساده ای است: در سال ۱۹۱۸ خاطره ی رویدادها هنوز در ذهن همه تازه بود، و کوشش برای علم کردن قطع نامه "مرکز" از میان صورت جلسه‌ها یقیناً به جایی نمی‌رسید.

در سال ۱۹۲۴ هنگامی که بسیاری از نکات فراموش شده بودند، استالین به ترتیب زیر توضیح داد که چرا تروتسکی به عضویت "مرکز عمل" انتخاب نشد: "باید بگوئیم که تروتسکی نقش خاصی در انقلاب اکتبر ایفاء نکرد و نمی‌توانست هم ایفاء کند." در آن سال استالین صریحاً اعلام کرد که مورخان موظفند "افسانه ی نقش تروتسکی را در انقلاب اکتبر" نابود کنند. با این ترتیب استالین چگونه این روایت تازه را با مقاله ی ۱۹۱۸ خویش سازگار می‌کند؟ خیلی ساده: او نقل مقاله ی پیشین خود را برای همه قدغن کرده است. مورخ‌هایی که می‌کوشند مابین استالین ۱۹۱۸ و استالین ۱۹۲۴ مسیر بینابینی انتخاب کنند، فوراً از حزب اخراج می‌شوند.

اما از مقاله ی سالگرد استالین گواهی های موثق تری نیز وجود دارند. در توضیحات و حواشی نسخه ی رسمی آثار لنین، در زیر نام تروتسکی چنین می خوانیم: "پس از بلشویک شدن شورای پتروگراد، او به ریاست این شورا انتخاب شد و در این مقام قیام بیست و پنجم اکتبر را سازمان دهی و رهبری کرد." بدین ترتیب "افسانه ی نقش خاص" در مجموعه ی آثار لنین و در زمان حیات نویسنده اش قویاً به ثبت رسیده بود.

جریان تجدیدنظر در واقعیات تاریخی را می توان سال به سال در کتاب های رسمی مرجع دنبال کرد. بدین سان در سال ۱۹۲۵، هنگامی که مبارزه برعلیه تروتسکی پا گرفته بود، سال نامه ی رسمی، یعنی سال نامه ی کمونیست، هنوز می توانست بنویسد: "در انقلاب اکتبر تروتسکی از حیث فعالیت و رهبری بالاترین نقش را ایفاء کرد. در اکتبر ۱۹۱۷ او به ریاست کمیته ی انقلابی پتروگراد برگزیده شد، و این کمیته قیام مسلحانه را سازمان دهی کرد." در نسخه ی ۱۹۲۶، به جای عبارات فوق جمله ی خنثی و کوتاهی دیده می شود: "در اکتبر ۱۹۱۷ رئیس کمیته ی انقلابی لنینگراد بود." از سال ۱۹۲۷ به بعد، مکتب استالین داستان تازه ای پرداخته است که در همه ی متون شوروی گنجانده شده است. تروتسکی چون مخالف "سوسیالیزم در یک کشور" است، قطعاً با انقلاب اکتبر هم مخالف بوده، اما خوشبختانه "مرکز عملی" وجود داشت که آن مهم را به پایان فرخنده ای رسانید! مورخ نابغه فقط یادش رفته که توضیح دهد چرا شورای بلشویکی شده تروتسکی را به ریاست خود انتخاب کرد، و چرا همان شورا، در پیروی از حزب، تروتسکی را در رأس کمیته ی نظامی انقلابی نشاندد.

لنین زودباور نبود- به ویژه در مورد مسائلی که به سرنوشت انقلاب مربوط می شدند. هرگز نمی توانستی با اطمینان دادن های لفظی خاطرش را آرام کنی. از فاصله ی دور، او هر نشانه و عارضه ای را به مفهوم بدش تعبیر می کرد. او فقط هنگامی باورش شد که امور به درستی هدایت می شوند که با چشم های خودش آن را دید- یعنی، هنگامی که به اسمولنی رسید. تروتسکی در خاطرات خود، که در سال ۱۹۲۴ منتشر شدند، در این خصوص می گوید: "به یاد می آورم که لنین چون متوجه شد که من یکی از گروهان های هنگ لیتوفسکی را با یک فرمان کتبی برای تضمین انتشار روزنامه های حزب و شورا اعزام کرده ام، سخت تحت تأثیر قرار گرفتم... لنین به وجد آمده بود و احساس خود را با فریاد و خنده و مالیدن دست هایش به هم، بیان می کرد. بعداً رفته رفته خاموش شد، لختی تأمل کرد و سپس گفت: ` خوب است، خوب است- به این طریق هم می شود انجامش داد. قدرت را یک راست به دست می گیریم. ` لنین می دانست که ما از تصرف قدرت از طریق یک نقشه ی توطئه گرانه سرباز زده ایم، و من متوجه شدم که او فقط در آن لحظه به این امر رضایت داده بود. او تا آخرین ساعت می ترسید که مبادا دشمن راه را بر ما ببندد و غافل گیرمان کند. فقط اکنون... آسوده خاطر شده و سرانجام بر خط سیر رویدادها صحه گذارده بود."

صحت این داستان هم بعداً به سؤال گرفته شد. با این حال، شرایط عینی آن را قویاً تأیید می کنند. در عصر روز بیست و چهارم لنین برای آخرین بار دستخوش موجی از نگرانی شد، این نگرانی با چنان نیرویی بر لنین مستولی شد که او دیر هنگام کوشش کرد تا سربازها و کارگراها را برای وارد آوردن فشار بر اسمولنی بسیج کند. وقتی چند ساعت بعد در اسمولنی از اوضاع

واقعی مطلع شد، به آسانی می توان حدس زد که حالت روحی او با چه شدتی دگرگون شد! آیا بعید به نظر می رسد که او پایان تشویش، و سرزنش های مستقیم و غیرمستقیم خود را به اسمولنی، دست کم با چند عبارت، یا چند کلمه، بی اختیار اعلام کرده بود؟ نیازی به توضیحات پیچیده در میان نبود. برای هر یک از آن دو تن که در آن لحظه ی استثنائی رو در روی یک دیگر ایستاده بودند، منشاء سوء تفاهم کاملاً قابل فهم بود. و اکنون آن منشاء دیگر وجود نداشت و بازگشت به شورش بی ثمر بود. یک عبارت واحد کفایت می کرد: "به این طریق هم می شود انجامش داد!" یعنی "شاید من گاهی اوقات در ابرام و سوءظن زیاده روی می کردم، اما مطمئن هستم که خودت می دانی چرا..." چه کس ممکن بود نداند! لنین احساساتی نبود. یک عبارت از جانب او، "به این طریق هم می شود انجامش داد،" همراه با یک لبخند مخصوص، کاملاً کافی بود تا سوء تفاهمات ضمنی دیروز به کنار نهاده شوند و رشته های اطمینان و اعتماد محکم به یک دیگر گره بخورند.

حالت روحی لنین در روز بیست و پنجم، از روی قطع نامه ای که خود او توسط ولودارسکی ارائه داد، با وضوح کامل عیان است. در این قطع نامه قیام "به میزان نادری بی تلفات و به میزان نادری موفق" توصیف شده است. تصادفی نبود که لنین این ارزیابی مجمل اما پرمایه را از قیام به عمل آورده بود. او، این نویسنده ی "توصیه هائی از حاشیه"، خود را بیش از دیگران محق می دید که نه تنها قهرمانی توده ها، که خدمات رهبران را نیز بستاید. شکی نیست که لنین برای این کار انگیزه ی روانی دیگری هم داشت. او مداوماً از خط سیر بیش از اندازه کند اسمولنی بیم ناک شده بود، و اینک

شتاب زده می کوشید تا در شناسایی محاسن آن خط سیر، چنان که در عمل آشکار شده بود، نخستین شخص باشد.

لنین از همان لحظه ی ورودش به اسمولنی طبیعتاً در رأس همه ی کارها، اعم از سیاسی و سازمانی و فنی، قرار گرفت. در روز بیست و نهم دانشجویان نظامی در پتروگراد دست به شورش زدند. کرنسکی در رأس چند دسته ی قزاق به سمت پتروگراد در حال پیشروی بود. کمیته ی نظامی انقلابی با وظیفه ی دفاع از پایتخت رو به رو شد. رهبری آن عملیات را لنین برعهده گرفت. تروتسکی در خاطرات خود می نویسد: "موفقیت سریع آدمی را به همان اندازه خلع سلاح می کند که شکست. از رشته ی ناپیدای رویدادها هرگز نباید چشم گرفت؛ پس از هر موفقیتی باید به خود گفت: هنوز هیچ چیز به دست نیامده است، هنوز هیچ چیز تضمین نشده است؛ پنج دقیقه پیش از پیروزی باید با همان مراقبت و همان نیرو و همان فشاری به کار ادامه داد که پنج دقیقه پیش از آغاز عملیات مسلحانه؛ پنج دقیقه پس از پیروزی، و پیش از فروردن نخستین فریادهای پیروزی، باید به خود گفت: پیروزی هنوز تضمین نشده است، لحظه ای را نباید از کف داد." - چنین بود نحوه ی برخورد، چنین بود شیوه ی عمل، و چنین بود روش لنین. و نیز چنین بود خمیره ی ذاتی شخصیت سیاسی، و روحیه ی انقلابی اش."

جلسه ی کمیته ی پتروگراد در روز یکم نوامبر، همان جا که لنین از نگرانی بی مورد خود درباره ی مژرایونتسی ها سخن گفت، به مسأله ی تشکیل یک حکومت ائتلافی با منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها اختصاص داده شد. جناح راست، یعنی زینوویف و کامنف و رایکوف و لوناچارسکی و ریازانوف و میلی یوتین و چند تن دیگر، بر ائتلاف پس از پیروزی اصرار ورزیدند.

لنین و تروتسکی با هر اختلافی که ممکن بود از چارچوب دومین کنگره ی شوراهای فراتر برود جداً مخالفت کردند. تروتسکی اعلام کرد که: "پیش از قیام، اختلافات خیلی عمیق بودند- در کمیته ی مرکزی و دوایر وسیعی از حزبمان... همین حرف هائی بر سر زبان ها بود که اینک پس از پیروزی قیام به گوش می خورند! آخر ما دستگاه فنی لازم را در اختیار نخواهیم داشت. در آن روزها در توصیف همه ی کمبودها مبالغه می شد تا بلکه ما به وحشت بیفتیم، درست مثل همین لحظات فعلی که همان مبالغات تکرار می شود تا بلکه ما نتوانیم از پیروزی بهره برداری کنیم." تروتسکی، دست در دست لنین، بر علیه هواداران ائتلاف همان مبارزه ای را آغاز کرد که قبلاً بر علیه مخالفان قیام انجام داده بود. لنین در همان جلسه چنین گفت: "توافق؟ درباره ی توافق نمی توانم به طور جدی صحبت کنم. مدت ها پیش تروتسکی گفت که اتحاد محال است. تروتسکی این نکته را به درستی درک کرده است، و از آن زمان تا کنون ما بلشویک بهتری نداشته ایم."

در میان مهم ترین شرایطی که سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها برای توافق ارائه دادند، درخواست برکناری دو تن از حکومت نیز دیده می شد. این دو تن همان کسانی بودند که نفرت آنان را بیش از سایرین برمی انگیزتند- "مقصران اصلی قیام اکتبر، لنین و تروتسکی." نحوه ی برخورد کمیته ی مرکزی و حزب به این درخواست چنان بود که کامنف، هوادار دو آتشه ی توافق- و شخصاً مهبای واگذاری حتی این امتیاز- لازم دید که در جلسه ی کمیته ی اجرایی مرکز در روز دوم نوامبر اعلام کند که: "پیشنهاد شده است که لنین و تروتسکی حذف شوند؛ این پیشنهاد سر حزب ما را از تنش جدا خواهد کرد، و ما آن را نمی پذیریم."

در محله های کارگرنشین، دیدگاه انقلابی- برله قیام و برعلیه انتلاف با سازش کاران- "دیدگاه لنین و تروتسکی" خوانده می شد. این کلمات، همان طور که اسناد و صورت جلسات گواهی می دهند، به یک تکیه کلام روزمره تبدیل شده بودند. به هنگام بروز بحران در کمیته ی مرکزی، زنان کارگر پتروگراد در کنفرانس بزرگ خود قطع نامه ای اتخاذ کردند که در آن از "سیاست حزبمان به رهبری لنین و تروتسکی" تجلیل شده بود. در نوامبر ۱۹۱۷، بارون بودبرگ در خاطرات روزانه ی خود از "دو سرکرده ی جدید، لنین و تروتسکی" سخن گفته است. هنگامی که در ماه دسامبر گروهی از سوسیال رولوسیونرها تصمیم گرفتند که "سر بلشویک ها را از تن جدا کنند،" بنا به گفته ی بوریس سوکولوف، یکی از توطئه گران، "برایشان مسلم بود که خطرناک ترین و مهم ترین افراد در میان بلشویک ها لنین و تروتسکی هستند- باید کار را با این دو تن آغاز کنیم." در طی سال های جنگ، این دو نام همواره چسبیده به یک دیگر به کار می رفتند، توگویی یک تن واحدند. پارووس، زمانی یک مارکسیست انقلابی و بعداً دشمن جرار انقلاب اکتبر، در سال ۱۹۱۹ چنین نوشت: "لنین و تروتسکی- این نامی جمعی است برای همه ی کسانی که گام در راه بلشویزم نهاده اند." روزا لوکزامبورگ، که سیاست انقلاب اکتبر را به باد انتقادهای شدید گرفت، لنین و تروتسکی را به یک سان مورد انتقاد قرار داد. او چنین نوشت: "لنین و تروتسکی و دوستانشان نخستین کسانی بودند که به پرولتاریای جهانی سرمشق دادند. و آن ها هنوز هم تنها کسانی هستند که می توانند همراه با هوتن* فریاد بکشند که: من جزیره ی این کار را داشتم!" در اکتبر ۱۹۱۸، و

* هوتن، شاعر و طنزنویس آلمانی (۱۵۲۳-۱۴۸۸)- مترجم فارسی.

در جلسه ی پیروزمندانه ی کمیته ی اجرایی مرکزی، لنین از قول یک روزنامه ی بورژوازی خارجی چنین گفت: "کارگران ایتالیایی چنان رفتار می کنند که گویی به جز لنین و تروتسکی اجازه ی مسافرت در ایتالیا را به احدی نخواهند داد." این گونه گواه ها بی شمارند. این گواه ها در سراسر نخستین سال های رژیم شوروی و بین الملل کمونیست هم چون ترجیع بندی پیوسته تکرار می شوند. فعالان و ناظران، دوستان و دشمنان، نزدیکان و دورافتادگان، همه گی فعالیت های لنین و تروتسکی در انقلاب اکتبر را با چنان گره محکمی به هم بسته اند که مورخان ناخلف نه در بازکردنش موفق خواهند شد و نه در پاره کردنش.

ضمیمه ی دوم

سوسیالیزم در یک کشور واحد؟

"کشوری که رشد صنعتی بیشتری یافته است تصویری است از آینده ی کشوری که رشد صنعتی کمتری کرده است." این گفته ی مارکس، که از حیث شیوه ی تحلیل بنا را نه بر اقتصاد جهانی به طور کلی که بر یک کشور واحد سرمایه داری به عنوان نمونه گذاشته است، هر چقدر که تکامل سرمایه داری همه ی کشورها را صرف نظر از سطح صنعت و سرنوشت پیشینشان دربر گرفته است، به همان نسبت مصداقش کمتر شده است. انگلستان در زمان خود آینده ی فرانسه را نشان می داد، آینده ی آلمان را هم تا حد کمتری نشان می داد؛ اما به هیچ وجه نشان دهنده ی آینده ی روسیه و هندوستان نبود. اما منشویک های روس این گفته ی مشروط مارکس را به طور نامشروط در نظر گرفتند. آنان می گفتند که روسیه ی عقب مانده نباید شتابان به پیش بتازد بلکه باید فروتنانه از الگوهای حاضر و آماده پیروی کند. با این نوع "مارکسیزم" لیبرال ها هم موافق بودند.

گفته ی مردم پسند دیگری از مارکس- "هیچ یک از شکل بندی های اجتماعی ناپدید نمی شوند مگر آن که همه ی امکانات خود را برای رشد کلیه ی نیروهای تولیدی شان به اتمام رسانده باشند"- برعکس بنا را نه

بر کشور به طور مجزا، بلکه بر توالی ساخت های جهان شمول اجتماعی (برده داری، فنودالیزم، سرمایه داری) می گذارد. اما منشویک ها این گفته را از دیدگاه کشور واحد در نظر گرفتند و به این نتیجه رسیدند که سرمایه داری روسیه پیش از رسیدن به سرمایه داری اروپا یا آمریکا راه درازی باید بپیماید. ولی نیروهای تولیدی در خلاء رشد نمی کنند! نمی توان از امکانات سرمایه داری ملی سخن گفت و از یک سو مبارزه ی طبقاتی منبعث از آن و از سوی دیگر وابستگی اش را به شرایط جهانی نادیده گرفت. سرنگونی بورژوازی به وسیله ی طبقه ی کارگر از سرمایه داری واقعی روس منتج شد، و به این ترتیب امکانات مجرد اقتصادی آن سرمایه داری را به صفر کاهش داد. ساخت صنعت و هم چنین ماهیت مبارزه ی طبقاتی در روسیه تا حد بسیار زیادی به وسیله ی شرایط بین المللی تعیین شدند. سرمایه داری در صحنه ی جهانی به نقطه ای رسیده بود که دیگر نمی توانست هزینه های تولیدش را توجیه کند. هزینه های تولید به مفهوم اجتماعی و نه به مفهوم تجارتي شان، تعرفه ها، نظامی گری، بحران ها، جنگ ها، کنفرانس های دیپلماتیک و بلایای دیگر، نیروهای خلاق را آن چنان می بلعند و به هدر می دهند که با وجود تمام پیشرفت های علم و فن جانی برای رشد بیشتر سعادت و فرهنگ باقی نمی ماند.

این نکته ی ظاهراً متناقض که بورژوازی یک کشور عقب افتاده نخستین قربانی گناهان نظام جهانی از آب درآمد، در حقیقت امر کاملاً بر قوانین امور منطبق است. مارکس هم علت این پدیده را برای عصر خود توضیح داده بود: "تشنج های شدید در نقاط انتهایی ارگانیزم بورژوائی زودتر رخ می دهند تا در قلب این ارگانیزم. زیرا برای تنظیم اختلافات قلب امکان بیشتری موجود

است. " زیر بارهای کمرشکن امپریالیزم لزوماً پیش از همه دولتی باید سقوط کند که هنوز سرمایه ی ملی بزرگی برای خود گرد نیاورده است و ضمناً در صحنه ی رقابت های جهانی از امتیاز ویژه ای هم برخوردار نیست. سقوط سرمایه داری روس همانا بهمنی محلی در چارچوب یک ساخت جهان شمول اجتماعی بود. لنین در این خصوص گفته است: "به عمل آوردن ارزیابی صحیح از انقلاب ما فقط از دیدگاه بین المللی ممکن است."

ما در نهایت امر انقلاب اکتبر را ناشی از عقب ماندگی روسیه ندانسته ایم، بلکه آن را زاینده ی قانون رشد مرکب شمرده ایم. دیالکتیک تاریخی نه عقب ماندگی محض را می شناسد و نه ترقی ناب را. مسأله تماماً بر سر تلازم های مشخص است. تاریخ کنونی بشر انباشته از "تناقض ها" ست. بسیاری از این تناقض ها به بزرگی پیدایش دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور عقب افتاده نیستند، اما به سنخ تاریخی مشابهی تعلق دارند. همین نکته که دانشجویان و کارگران چین عقب مانده با اشتیاق فراوان سرگرم جذب مکتب ماتریالیزم هستند، و در همین حال رهبران کارگران در انگلستان به قدرت سحرآمیز اوراد مذهبی اعتقاد دارند، ثابت می کند که چین از برخی جهات انگلستان را پشت سر گذاشته است. اما انزجار کارگران چین از بلاهت قرون وسطانی مک دونالد بدین معنا نیست که چین در رشد عمومی اش از بریتانیای کبیر فراتر رفته است. برتری اقتصادی و فرهنگی بریتانیای کبیر را می توان به ارقام دقیق بیان کرد. اما ابهت این ارقام الزماً مانع از آن نیست که کارگران چین پیش از کارگران بریتانیای کبیر به قدرت برسند. دیکتاتوری پرولتاریای چین هم به نوبه ی خود پیدایش سوسیالیزم را در محدوده ی دیوار بزرگ چین فوراً به دنبال نخواهد داشت. معیارهای مدرسی، یک سو نگرانه ی

ملانقطی، و کوتاه بینانه ی ملی به درد عصر ما نمی خورند. رشد جهانی، روسیه را از عقب ماندگی و خصلت آسیائی خود به ضرب زور بیرون راند. خارج از شبکه ی این رشد، سرنوشت بعدی روسیه را نمی توان فهمید.

انقلاب های بورژوائی روابط مالکیت فئودالی و خاص گرائی ایالات را به یک سان هدف گرفتند. ناسیونالیزم و لیبرالیزم در زیر پرچم آزادی بخش خود در کنار یک دیگر موضع گرفتند. بشریت در غرب این کفش های کودکانه را مدت ها پیش پاره کرد. نیروهای تولیدی زمان ما نه تنها از شکل های بورژوائی مالکیت بلکه از مرزهای دولت های ملی نیز فراتر رفته اند. اینک لیبرالیزم و ناسیونالیزم اقتصاد جهانی را به یک سان در غل و زنجیر نگاه داشته اند. انقلاب پرولتری هم بر ضد مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است و هم بر علیه تکه پاره کردن اقتصاد جهانی بر اساس ملیت. مبارزه ی مردمان شرق برای کسب استقلال جزئی از این جریان جهانی است و متعاقباً در آن ادغام خواهد شد. ایجاد جامعه ی سوسیالیستی ملی، اگر چنین هدفی به طور کلی قابل تحصیل باشد، به معنای کاهش مفرط قدرت اقتصادی انسان هاست. اما درست به همین دلیل قابل تحصیل نیست. انترناسیونالیزم یک اصل مجرد نیست بلکه بیان یک واقعیت اقتصادی است. درست به همان شکل که لیبرالیزم جنبه ی ملی داشت، سوسیالیزم جنبه ی بین المللی دارد. وظیفه ی سوسیالیزم، که کار خود را با تقسیم جهانی کار آغاز می کند، آن است که مبادله ی بین المللی کالاها و خدمات را به عالی ترین حد تکامل برساند.

هیچ انقلابی هرگز و در هیچ جا با تصویری که بانیانش از آن داشته اند به طور تمام و کمال مطابقت نداشته است، و نمی توانسته هم مطابقت داشته باشد. با این حال، اندیشه ها و اهداف شرکت کنندگان در مبارزه عنصر مهمی

از انقلاب را تشکیل می دهد. این نکته به ویژه در مورد انقلاب اکتبر صادق است، زیرا هیچ وقت در گذشته تصورات ذهنی انقلابیون درباره ی انقلاب به اندازه ی سال ۱۹۱۷ به جوهر واقعی رویدادها نزدیک نشده است.

هر اثری درباره ی انقلاب اکتبر ناتمام خواهد ماند مگر آن که با بیشترین دقت تاریخی ممکن به این سؤال پاسخ دهد: جواب در گرماگرم رویدادها تکامل بعدی انقلاب را چگونه می دید و چه انتظاری از آن داشت؟ هر چه رخسار روزهای گذشته از نقش منافع جدید تیره تر بشود، این سؤال اهمیت بیشتری می یابد. همه ی سیاست ها همواره در گذشته به دنبال تکیه گاه می گردند، و اگر چنین تکیه گاهی را پیدا نکنند اغلب در صدد بر می آیند که به ضرب زور بیرونش بکشند. در حال حاضر سیاست رسمی اتحاد جماهیر شوروی بر نظریه ی "سوسیالیزم در یک کشور واحد" متکی است و ضمناً مدعی است که این نظریه دیدگاه سنتی حزب بلشویک را تشکیل می دهد. نسل های جوان تر، نه فقط در بین الملل کمونیست بلکه نیز در همه ی احزاب دیگر، چنین می آموزند که قدرت شوروی به نام ایجاد یک جامعه ی مستقل سوسیالیستی در روسیه، به دست آمد. واقعیات تاریخی با این افسانه هیچ وجه اشتراکی ندارند. تا سال ۱۹۱۷ حزب حتی قبول نداشت که انقلاب پرولتری ممکن است پیش از غرب در روسیه رخ بدهد. برای نخستین بار در ماه آوریل و زیر فشار شرایط عریان شده ی آن دوره بود که حزب تصرف قدرت را به عنوان وظیفه ی اصلی خود به رسمیت شناخت. این شناسایی گرچه فصل تازه ای در تاریخ بلشویزم گشود، معذک با چشم انداز یک جامعه ی سوسیالیستی مستقل هیچ وجه اشتراکی نداشت. برعکس، بلشویک ها طرح ایجاد "سوسیالیزم روستانی" در یک کشور عقب افتاده را،

که منشویک ها به آنان نسبت می دادند، با صراحت تمام کاریکاتوری از واقعیت برشمردند و ردش کردند. دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه در نظر بلشویک ها پلی به سوی انقلاب در غرب به شمار می رفت. آنان اعلام کردند که مسأله ی دگرگونی سوسیالیستی جامعه اساساً یک وظیفه ی بین المللی است.

این مسأله ی بنیادی فقط در سال ۱۹۲۴ تغییر چهره داد. در آن سال برای نخستین بار اعلام شد که ساختن سوسیالیزم در محدوده ی اتحاد شوروی و مستقل از تکامل مابقی بشریت کاملاً علمی است فقط به شرط آن که امپریالیست ها قدرت شوروی را با مداخله ی نظامی سرنگون نکنند. این نظریه ی جدید فوراً عطف به ماسبق نیز شد. میراث خواران ناخلف اعلام کردند که اگر در سال ۱۹۱۷ حزب به امکان ایجاد یک جامعه ی سوسیالیستی مستقل در روسیه معتقد نبود، حق نمی داشت قدرت را به دست بگیرد. در سال ۱۹۲۶ بین الملل کمونیست عدم قبول نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور را رسماً محکوم کرد، و این محکومیت را به گذشته- یعنی از سال ۱۹۰۵ به بعد- نیز تعمیم داد.

از آن پس سه رشته اندیشه دشمن بلشویزم اعلام شدند: ۱- انکار توانایی اتحاد شوروی در پایدار نگاه داشتن خود برای مدتی نامعلوم در یک محیط سرمایه داری (مسأله ی مداخله ی نظامی)؛ ۲- انکار توانایی اتحاد شوروی در فائق آمدن با نیروی خود، و در محدوده مرزهای ملی اش، بر تناقض مابین شهر و روستا (مسأله ی عقب ماندگی اقتصادی و مسأله ی ارضی)؛ ۳- انکار امکان ایجاد یک جامعه ی سوسیالیستی در بسته (مسأله ی تقسیم جهانی کار). بنا بر احکام مکتب جدید، تضمین آسیب ناپذیری اتحاد شوروی حتی

بدون در نظر گرفتن انقلاب در کشورهای دیگر و فقط از طریق "بی طرف کردن بورژوازی" ممکن است. هم کاری دهقانان نیز در قلمرو ساخت و ساز سوسیالیزم باید به عنوان یک امر تضمین شده پذیرفته شود. وابستگی به اقتصاد جهانی به وسیله ی انقلاب اکتبر و موفقیت های اقتصادی شوراها کاملاً قطع شده است. امتناع از پذیرفتن این سه حکم همان "تروتسکیزم" است. آئینی که با بلشویزم سازگار نیست.

وظیفه ی مورخ در این جا احیاء جهان بینی است. او باید نظریات و اهداف اصیل حزب انقلابی را از زیر کومه های زوائد سیاسی بعدی بیرون بکشد. با وجود کوتاهی دوره هائی که به دنبال یک دیگر آمده اند، وظیفه ی فوق به رمزگشائی متون تصحیف شده ی قدیمی بی شباهت نیست، چون جعلیات مکتب پیروان ناخلف از آن شاهکارهای لاهوتی ای که رهبان های قرون هفتم و هشتم میلادی نسخه های پوستی و پاپیروسی متون کلاسیک را به خاطرشان نابود کردند، دست کمی ندارند.

به طور کلی در سراسر این کتاب کوشیده ایم تا متن را از نقل قول های بی شمار پُربار نکنیم، اما در مبحث حاضر، به علت ماهیت وظیفه ای که بر عهده داریم، ناچاریم متن های اصلی را از نظر خواننده بگذرانیم، آن هم در مقیاسی وسیع تا تصور گزینش تصنعی متون منتفی شود. باید بگذاریم تا بلشویزم به زبان خود سخن بگوید. در رژیم بوروکراسی استالین، بلشویزم از این حق محروم شده است.

حزب بلشویک از همان روز تولد خود حزب سوسیالیزم انقلابی بود. اما ضرورتاً وظیفه ی بلافصل تاریخی خود را در سرنگونی تزاریزم و ایجاد یک ساخت دموکراتیک می دید. قرار بر این بود که محتوای اصلی انقلاب عبارت

از حل و فصل دموکراتیک مسأله ی ارضی باشد. انقلاب سوسیالیستی به آینده ای دور یا دست کم نامعلوم موکول شده بود. قدر مسلم آن که همه گان فرض را بر این گذاشته بودند که انقلاب سوسیالیستی در روسیه فقط پس از پیروزی طبقه ی کارگر در غرب می تواند عملاً در دستور روز قرار بگیرد. این فرض، که به وظیفه ی مارکسیزم روس در جریان مبارزه با نارودنیکیزم و آنارشیزم ساخته شده بود، یکی از مهم ترین اصول حزب به شمار می رفت. در این میان فرض های دیگری نیز استنتاج می شد: چنان چه انقلاب دموکراتیک دامنه ی قدرتمندی در روسیه بیابد، ممکن است هم چون محرک مستقیمی برای انقلاب سوسیالیستی در اروپا عمل کند و آن گاه انقلاب سوسیالیستی اروپا به طبقه ی کارگر روسیه کمک کند که بعداً با آهنگ سریع تری به قدرت برسد. حتی در این روایت مطلوب هم چشم انداز کلی تاریخی لایتغیر باقی مانده بود. فقط جریان رشد تسریع شده و موعداها نزدیک تر شده بودند.

در راستای همین نظریات بود که لنین در سپتامبر ۱۹۰۵ چنین نوشت: "بلافاصله پس از انقلاب دموکراتیک، حرکت انتقالی خود را ادامه خواهیم داد، و دقیقاً متناسب با قدرتمان، یعنی قدرت پرولتاریای آگاه و سازمان یافته، گام در راه انقلاب سوسیالیستی خواهیم نهاد. ما خواهان یک انقلاب مداوم هستیم. و در نیمه ی راه از حرکت باز نخواهیم ایستاد." ممکن است شگفت انگیز به نظر برسد اما استالین عبارات فوق را به کار گرفته تا پیش بینی قدیم حزب را با سیر واقعی حوادث در سال ۱۹۱۷ یک سان جلوه دهد. فقط نمی توان فهمید که چرا "تزه های آوریل" لنین کادرهای حزب را غافل گیر کرد.

در حقیقت امر - بر طبق تصورات قدیم- قرار بر این بود که فقط پس از حل و فصل مسأله ی ارضی در چارچوب انقلاب بورژوا- دموکراتیک، مبارزه ی طبقه ی کارگر برای کسب قدرت آغاز شود. اما اشکال کار در این جا بود که در آن صورت، دهقان ها پس از رفع گرسنگی شان برای زمین، دیگر انگیزه ای برای حمایت از یک انقلاب جدید نمی داشتند. و چون طبقه ی کارگر روس، به علت عده ی قلیلش در کشور، نمی توانست قدرت را فقط با نیروهای خود به چنگ آورد، لنین معتقد بود که سخن گفتن از دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه پیش از پیروزی پرولتاریا در غرب ناممکن است.

لنین در سال ۱۹۰۵ چنین نوشت: "پیروزی کامل انقلاب کنونی به معنای پایان انقلاب دموکراتیک و آغاز مبارزه ی قطعی برای انقلاب سوسیالیستی است. تحقق خواست های دهقان ها، درهم شکستن کامل ارتجاع، و تأسیس جمهوری دموکراتیک به معنای اختتام کامل انقلابی گری بورژوازی و حتی انقلابی گری خرده بورژوازی خواهد بود، و مبارزه ی قطعی طبقه ی کارگر را برای سوسیالیزم در پی خواهد داشت." در این جا منظور از خرده بورژوازی عمدتاً دهقان هاست.

پس تحت این شرایط شعار انقلاب "مداوم" از کجا می آید؟ لنین چنین پاسخ می داد: انقلابی های روسیه چون بر دوش سلسله ی کاملی از انقلابی های اروپا ایستاده اند حق دارند این "رویا" را در سر بپرورانند که موفق خواهند شد "به تمامی تحولات دموکراتیک و به تمامی برنامه ی حداقل ما به نحوی بی سابقه جامه ی عمل بپوشانند... و اگر چنین توفیقی دست دهد- آن گاه ... آن گاه حریق انقلاب اروپا را به آتش خواهد کشید... کارگر اروپائی به نوبه ی خود به پا خواهد خاست و به ما راه و رسم کار را نشان خواهد داد؛ سپس

قیام انقلابی اروپا بر روسیه تأثیر خواهد گذاشت و عصر چند ساله ی انقلابی به عصر چند دهه ی انقلابی تبدیل خواهد شد. " محتوای مستقل انقلاب روسیه، حتی در عالی ترین حد تکاملش، از حدود انقلاب بورژوا-دموکراتیک فراتر نمی رود. فقط انقلاب پیروزمند در غرب می تواند عصر مبارزه برای کسب قدرت را حتی برای طبقه ی کارگر روسیه بگشاید. این تصور تا آوریل ۱۹۱۷ هم چنان به قوت خود در حزب باقی بود.

اگر حشو و زوائدی زودگذر، مبالغات جدلی و خطاهای فردی را به کنار نهیم، جوهر مناقشه پیرامون مسأله ی انقلاب مداوم از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ در این مسأله خلاصه نمی شد که آیا طبقه ی کارگر روسیه پس از کسب قدرت می تواند جامعه ی سوسیالیستی ملی را بسازد یا خیر - در این باره هیچ یک از مارکسیست های روسیه تا سال ۱۹۲۴ کلمه ای بر زبان نیاورده بود- بلکه در این مسأله خلاصه می شد که آیا انقلاب بورژوائی که قادر به حل مسأله ی ارضی باشد هنوز در روسیه ممکن است یا خیر، یا آن که آیا برای تحقق بخشیدن به چنین امری دیکتاتوری پرولتاریا لازم است.

لنین کدام بخش از نظریات سابق خود را در تزه های آوریل مورد تجدیدنظر قرار داد؟ او نه ماهیت بین المللی انقلاب سوسیالیستی را مردود شمرد و نه لحظه ای انکار کرد که امر انتقال به راه سوسیالیزم فقط با هم کاری مستقیم غرب در روسیه میسر است. اما لنین در آن جا برای نخستین بار اعلام کرد که پرولتاریای روسیه، درست به علت عقب ماندگی شرایط ملی، می تواند پیش از پرولتاریای کشورهای پیش رفته به قدرت برسد.

انقلاب فوریه هم در حل مسأله ی ارضی عاجز از آب درآمد و هم در حل مسأله ی ملیت ها. دهقان ها و خلق های ستم دیده ی روسیه در مبارزه ی خود

برای اهداف دموکراتیک ناچار شدند از انقلاب اکتبر حمایت کنند. پرولتاریای روسیه به این دلیل توانست پیش از پرولتاریای غرب به قدرت برسد که دموکراسی خرده بورژوایی روسیه نتوانست آن کار تاریخی را که خواهر بزرگ ترش در غرب به انجام رسانده بود به انجام برساند. در سال ۱۹۰۵، بلشویزم قصد داشت که فقط پس از به فرجام رسیدن وظایف دموکراتیک، گام در راه مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا بزند. در سال ۱۹۱۷، دیکتاتوری پرولتاریا از عملی نشدن وظایف دموکراتیک منبعث شد.

اما ماهیت مرکب انقلاب روسیه به همان جا ختم نشد. فتح قدرت به وسیله ی طبقه ی کارگر خط فاصل مابین "برنامه ی حداقل" و "برنامه ی حداکثر" را خود به خود از میان برداشت. و آن گاه تحت دیکتاتوری پرولتاریا - اما فقط در آن جا!- تطور مسائل دموکراتیک به مسائل سوسیالیستی اجتناب ناپذیر شد، با آن که کارگران اروپا هنوز "راه روسم کار" را به ما نشان نداده بودند.

این دگرگونی در ترتیب انقلاب مابین غرب و شرق، با تمام اهمیتش برای سرنوشت روسیه و جهان، فقط از برد تاریخی محدودی برخوردار است. انقلاب روسیه هر چقدر هم که به جلو جهیده باشد، وابستگی اش به انقلاب جهانی نه ناپدید شده و نه حتی کاهش یافته است. امکان تطور اصلاحات دموکراتیک به اصلاحات سوسیالیستی مستقیماً به وسیله ی ترکیبی از شرایط داخلی به وجود می آید. در میان این شرایط مهم تر از همه همانا روابط متقابل طبقه ی کارگر و دهقان هاست. اما در نهایت امر، حدود تحولات سوسیالیستی به وسیله ی وضعیت اقتصاد و سیاست در صحنه ی جهان،

تعیین می شوند. تقلای ملی هر چقدر هم که عظیم باشد، باز امکان پریدن از روی کره ی ارض را فراهم نمی آورد.

بین الملل کمونیست ضمن تخطئه ی "تروتسکیزم" با شدت خاصی به این عقیده حمله کرده است که طبقه ی کارگر روسیه، اینک که پس از به دست گرفتن سکان قدرت از حمایت غرب برخوردار نشده است،؟ با توده های وسیعی از دهقان ها، که او را در نیل به قدرت یاری کردند... وارد معارضات خصمانه خواهد شد... " حتی اگر فرض کنیم که تجربه ی تاریخ این پیش بینی را - که در سال ۱۹۰۵، یعنی هنگامی که حتی یک تن از منتقدان کنونی او حتی فکر دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه به مخیله ی خود راه نمی دادند، به وسیله ی تروتسکی به ضابطه درآمد - باری حتی اگر فرض کنیم که تجربه ی تاریخ این پیش بینی را کاملاً رد کرده باشد، حتی در آن صورت باز در این واقعیت مسلم نمی توان شک کرد که همه ی مارکسیست های روسیه، از جمله نین، دهقان ها را متحد غیرقابل اعتماد و خیانت پیشه ای می شمردند. سنت واقعی بلشویزم با اصل هماهنگی جبری منافع مابین طبقه ی کارگر و دهقان ها هیچ وجه اشتراکی ندارد. برعکس، انتقاد از این نظریه ی خرده بورژوایی در مبارزه ی طولانی مارکسیست ها با نارودنیک ها همواره یکی از مهم ترین عناصر را تشکیل می داد.

نین در سال ۱۹۰۵ چنین نوشت: "به محض به سر رسیدن عصر انقلاب دموکراتیک در روسیه، دیگر حتی اشاره به `اراده ی واحد` طبقه ی کارگر و دهقان ها کار مضحکی خواهد بود... " "دهقان ها، در مقام یک طبقه ی زمین دار همان نقش خانانان و بی ثباتی را در این مبارزه (برای سوسیالیزم) بازی خواهند کرد که اینک بورژوازی در مبارزه برای دموکراسی بازی

می کند. فراموش کردن این نکته به معنای فراموش کردن سوسیالیزم است، و به منزله ی فریب دادن خود و دیگران درباره ی منافع و وظایف اصلی طبقه ی کارگر."

در سال ۱۹۰۵، نئین ضمن ترسیم طرحی از روابط متقابل طبقات در طی جریان انقلاب برای استفاده ی خویش، در قالب کلمات زیر به توصیف موقعیتی پرداخت که می باید پس از الغاء مالکیت زمین داران برقرار شود: "طبقه ی کارگر از هم اکنون در تلاش است تا دستاوردهای دموکراتیک را برای انقلاب سوسیالیستی حفظ کند. اگر طبقه ی کارگر سوسیالیست اروپا به کمک طبقه ی کارگر روسیه نیاید... این مبارزه برای طبقه ی کارگر روسیه به تنهائی تقریباً بیهوده خواهد بود، و شکستش اجتناب ناپذیر خواهد شد... در آن مرحله بورژوازی لیبرال و دهقان های مرفه (به اضافه ی بخشی از دهقان های متوسط الحال) دست به سازمان دهی ضدانقلاب خواهند زد. طبقه ی کارگر روسیه همراه با طبقه ی کارگر اروپا انقلاب را متشکل خواهند کرد، در این شرایط طبقه ی کارگر روسیه ممکن است به پیروزی دومی هم دست بیابد. در آن صورت تلاش ها به هدر نرفته است. پیروزی دوم همانا انقاب سوسیالیستی در اروپا خواهد بود. کارگران اروپا راه و رسم کار را به ما نشان خواهند داد."

تقریباً در همان روزها تروتسکی نیز چنین نوشت: "تناقضی که بر اثر حکومت کارگران در کشور عقب مانده ای که اکثر نفوسش را دهقان ها تشکیل می دهند پیش می آید، راه حل خود را فقط در مقیاس بین المللی خواهد یافت، یعنی در صحنه ی انقلاب جهانی طبقه ی کارگر." استالین بعدها همین کلمات را در جانی نقل کرد تا "شکاف عظیمی" را نشان دهد که "نظریه ی

لنینیستی دیکتاتوری پرولتاریا را از نظریه ی تروتسکی جدا می کند. " اما عباراتی که در فوق نقل کردیم گواهی می دهند که با وجود اختلاف نظرهای مسلم مابین تصورات انقلابی لنین و تروتسکی در آن ایام، نظریاتشان درباره ی نقش "بی ثبات" و "خانانه ی" دهقان ها از همان روزهای دور اساساً با یک دیگر تطبیق می کرد.

در فوریه ی ۱۹۰۶ لنین می نویسد: "ما جنبش دهقانی را تا به انتها حمایت می کنیم، اما باید به یاد داشته باشیم که این جنبش متعلق به طبقه ی دیگری است، و به آن طبقه ای که می تواند انقلاب سوسیالیستی را به پیروزی برساند، و به پیروزی هم خواهد رساند، تعلق ندارد. " او در آوریل ۱۹۰۶ اعلام می کند که: "انقلاب روسیه برای رسیدن به پیروزی نیروی کافی را دارد. اما برای نگاه داشتن ثمرات پیروزی خود نیروی کافی را ندارد... چون در کشوری که صنایع کوچک در آن رشد عظیمی کرده اند، تولیدکننده های خرده پا، از جمله دهقان ها، هنگامی که طبقه ی کارگر از آزادی به سوی سوسیالیزم قدم بردارد ناگزیر بر علیه او صف آرانی خواهند کرد... انقلاب روسیه برای ممانعت از بازگشت سرمایه داری به نیروهای ذخیره ی روسیه احتیاج ندارد؛ او به کمک از خارج احتیاج دارد. آیا چنین نیروی ذخیره ای در جهان وجود دارد؟ آری: طبقه ی کارگر سوسیالیست در غرب."

این اندیشه ها در ترکیبات گوناگون اما بدون تغییرات بنیادی در سراسر سال های جنگ و ارتجاع حفظ شدند. نیازی به تکثیر مثال ها نداریم. تصورات حزب از انقلاب کامل ترین و فشرده ترین شکل خود را الزاماً باید در گرماگرم رویدادهای انقلاب می یافت. اگر نظریه پردازان بلشویزم حتی پیش از انقلاب

به سوی "سوسیالیزم در یک کشور" تمایل می داشتند، این نظریه الزاماً باید در دوره ی مبارزه ی مستقیم برای کسب قدرت شکوفا می شد. آیا در واقعیت امر چنین شد؟ سال ۱۹۱۷ پاسخ این سؤال را می دهد.

لنین هنگامی که پس از انقلاب فوریه عازم روسیه شده بود، در نامه ی تودיעی خود خطاب به کارگران سویس چنین نوشت: "طبقه ی کارگر روسیه با نیروهای خود نمی تواند انقلاب سوسیالیستی را به پیروزی برساند. اما می تواند... برای ورود متحد اصلی و قابل اعتمادش، یعنی پرولتاریای سوسیالیست اروپا و آمریکا، به نبرد قطعی موقعیت موجود را بهتر کند."

در قطع نامه ی لنین که به تصویب کنفرانس آوریل هم رسید، آمده بود: "طبقه ی کارگر روسیه، که در یکی از عقب مانده ترین کشورهای اروپا و در میان توده های وسیعی از دهقان های خرده پا دست به عمل زده است، نمی تواند به دنبال تحقق فوری تحولات سوسیالیستی باشد." این قطع نامه هر چند در نخستین سطرهایش کاملاً به سنت های نظری حزب وفادار مانده بود، اما در راه جدید نیز قدم قاطعی برداشته بود. بدین معنی که اعلام کرده بود: ناممکن بودن تحولات مستقل سوسیالیستی در روسیه ی دهقانی، به هیچ وجه به ما حق نمی دهد که بر فتح قدرت دست رد بگذاریم، آن هم نه فقط به خاطر وظایف دموکراتیک، بلکه نیز به نام "یک رشته اقدامات عملاً آماده در جهت سوسیالیزم،" نظیر ملی کردن اراضی، نظارت بر بانک ها و غیره. در سایه ی "مقدمات عینی انقلاب سوسیالیستی... در کشورهای پیش رفته ی رشد یافته تر،" اقدامات ضدسرمایه داری ممکن است دامنه ی بیشتری بیابند. "این باید نقطه ی حرکت ما باشد. لنین در نطق خود توضیح می دهد که: "سخن گفتن از شرایط روسیه به تنهایی، کاری خطاست... این

که اگر جنبش جهانی ما را با انقلاب سوسیالیستی رو به رو سازد آن گاه چه وظایفی در برابر طبقه ی کارگر روسیه قرار خواهند گرفت. این است مسأله ی اصلی این قطع نامه. " روشن است که نقطه ی حرکت جدید حزب در آوریل ۱۹۱۷، یعنی پس از غلبه ی لنین به محدودیت های دموکراتیک "بلشویک های قدیمی"، همان قدر به نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور متفاوت است که بهشت از زمین تفاوت دارد!

از این پس در همه ی سازمان های حزب، چه در پایتخت و چه در ایالات، با همین تعبیر مواجه می شویم: در مبارزه برای کسب قدرت باید به یاد داشته باشیم که سرنوشت بعدی انقلاب به عنوان انقلاب سوسیالیستی به وسیله ی پیروزی پرولتاریای کشورهای پیش رفته تعیین خواهد شد. هیچ کس با این فرمول مخالفتی نمی کرد. برعکس، این فرمول، به عنوان اصلی که همه آن را متساویاً قبول کرده بودند، پیش فرض همه ی مناقشات و مباحثات را تشکیل می داد.

در روز شانزدهم ژوئیه در کنفرانس حزب در پتروگراد، خاریتونوف یکی از بلشویک هائی که لنین را در "قطار دربسته" هم راهی کرده بود، اعلام کرد: " ما در همه جا می گوئیم که اگر انقلاب در غرب در نگیرد، کار ما ساخته است." خاریتونوف نظریه پرداز نیست؛ او از تهییج گران معمولی حزب است. در صورت جلسه های همین کنفرانس آمده است که: "پاولوف خاطرنشان می کند که بلشویک ها به طور کلی معتقدند که انقلاب روسیه فقط در صورتی شکوفا خواهد شد که به وسیله ی انقلاب جهانی، که فقط به مثابه ی انقلاب سوسیالیستی قابل تصور است، حمایت شود." ده ها و صدها خاریتونوف و پاولوف همه سرگرم شرح و بسط اندیشه ی بنیادی کنفرانس

آوریل شده بودند. و هرگز به فکر کسی خطور نکرد که با آن ها به مخالفت برخیزد و یا در صدد تصحیح گفته هایشان برآید.

کنگره ی ششم حزب، که در اواخر ماه ژوئیه برگزار شد، دیکتاتوری پرولتاریا را به معنای تصرف قدرت به وسیله ی کارگران و فقیرترین دهقانان تعریف کرد. "فقط این طبقات... رشد انقلاب پرولتری جهانی را تضمین خواهند کرد. و این انقلاب نه تنها به جنگ که به بردگی نظام سرمایه داری هم خاتمه خواهد داد." سخن رانی بوخارین بر این عقیده استوار بود که انقلاب سوسیالیستی جهانی یگانه راه نجات از موقعیت فعلی است. "اگر انقلاب در روسیه پیش از درگرفتن انقلاب در غرب به پیروزی برسد، ناچار خواهیم شد... آتش انقلاب سوسیالیستی جهانی را بفروریزیم." استالین هم در آن ایام ناچار شد مسأله را کم و بیش به همین شکل مطرح کند: "آن لحظه فرا خواهد رسید که کارگران به پا خیزند، قشرهای تهی دست دهقان ها را به گرد خود جمع کنند، پرچم انقلاب کارگران را برافرازند و عصر انقلاب سوسیالیستی در غرب را بگشایند."

کنفرانس منطقه ای مسکو، که در اوایل ماه اوت برگزار شد، بهتر از هر چیز دیگری به ما اجازه می دهد که به درون آزمایشگاه اندیشه های حزب نظر بیفکنیم. در این کنفرانس، سوکولنیکوف، یکی از اعضای کمیته ی مرکزی، ضمن قرانت گزارش اصلی و بازگو کردن تصمیمات کنگره ی ششم، چنین گفت: "ضروری است توضیح دهیم که انقلاب روسیه یا باید به امپریالیزم جهانی یورش ببرد و یا خود نابود شود، یعنی به دست همین امپریالیزم خفه گردد." چند تن از نمایندگان نیز نظریات مشابهی بیان کردند. ویتولین: "باید برای انقلاب سوسیالیستی ای آماده شویم که به مثابه ی

چاشنی انقلاب سوسیالیستی در غرب عمل خواهد کرد. " باینسکی: "اگر مسأله را در محدوده ی چارچوب ملی حل و فصل کنید، راه نجاتی نخواهیم داشت. سوکولنیکوف به درستی گفته است که انقلاب روسیه فقط در قالب انقلاب جهانی به پیروزی خواهد رسید... در روسیه شرایط هنوز برای سوسیالیزم آماده نیستند، اما اگر انقلاب در اروپا آغاز شود آن گاه ما هم به دنبال اروپای غربی خواهیم رفت. " استوکوف: " این نکته که انقلاب روسیه فقط در قالب انقلاب جهانی می تواند به پیروزی برسد، قابل تردید نیست... انقلاب سوسیالیستی فقط در مقیاس کلی جهان امکان پذیر است. "

همه بر سر سه نکته ی بنیادی با یک دیگر موافقتند: دولت کارگری نمی تواند پابرجا بماند مگر آن که امپریالیزم را در غرب سرنگون کند؛ در روسیه شرایط هنوز برای سوسیالیزم آماده نیستند؛ مسأله ی انقلاب سوسیالیستی اساساً ماهیت بین المللی دارد. اگر در جوار این نظریات، که هفت یا هشت سال بعد به عنوان ارتداد مورد تخطئه قرار گرفتند، نظریات دیگری، که اکنون اصیل و سنتی خوانده می شوند، در حزب وجود می داشت، بدون شک این نظریات هم در کنفرانس مسکو، و در کنگره ی حزب که پیشتر برگزار شد، به بیان در می آمدند. اما نه سخن ران اصلی و نه هیچ یک از اشخاص شرکت کننده در مباحثه- و نه گزارش های روزنامه ها- به وجود نظریات بلشویک در حزب، در تقابل با این نظریات "تروتسکیست" کوچک ترین اشاره ای نکردند.

در کنفرانس عمومی شهر کیف که پیش از کنگره ی حزب برگزار شد، گورویتز، سخن ران اصلی، چنین گفت: "مبارزه برای نجات انقلاب ما فقط در مقیاس جهانی می تواند دنبال شود. در برابر ما دو چشم انداز قرار دارند:

اگر انقلاب به پیروزی برسد، ما دولت انتقالی را برای رسیدن به سوسیالیسم ایجاد خواهیم کرد، و اگر انقلاب به پیروزی نرسد، ما در زیر فشار امپریالیسم جهانی سقوط خواهیم کرد." در اوایل ماه اوت، پس از کنگره ی حزب، پیاتاکوف در کنفرانس جدیدی در کیف چنین سخن گفت: "ما از همان روزهای اول انقلاب گفته ایم که سرنوشت طبقه ی کارگر روسیه تماماً وابسته به خط سیر انقلاب پرولتری در غرب است... بدین ترتیب ما در حال ورود به مرحله ی انقلاب مداوم هستیم." گورویتز که پیشتر با او آشنا شدیم، درباره ی گزارش پیاتاکوف چنین اظهار نظر کرد: "من با نظر پیاتاکوف دانه بر مداوم بودن انقلابمان کاملاً موافق هستم." پیاتاکوف: "... تنها راه نجات برای انقلاب روسیه در انقلاب جهانی ای نهفته است که مبانی تحولات سوسیالیستی را پی ریزی کند." اما شاید این دو سخن ران نماینده ی اقلیت بودند؟ خیر. در خصوص این مسأله ی بنیادی هیچ کس با آنان مخالفت نکرد. در انتخابات کمیته ی کیف این دو تن بیشترین آراء را به خود اختصاص دادند.

بنابر این مسلم است که در کنفرانس عمومی حزب در ماه آوریل، در کنگره ی حزب در ماه ژوئیه، و در کنفرانس های پتروگراد و مسکو و کیف، همان نظریاتی عنوان شدند و با رأی گیری مورد تأیید قرار گرفتند که بعداً مغایر با بلشویزم اعلام شدند. از این هم بیشتر: حتی یک صدا در حزب برنخاست که بتوان آن را منادی نظریه ی آتی سوسیالیسم در یک کشور تلقی کرد، حتی نه به اندازه ای که در مزامیر داود طلایه هائی از انجیل مسیح کشف شده اند.

در روز سیزدهم اوت، ارگان مرکزی حزب توضیح داد که: "تمام قدرت به دست شوراهای، گرچه هنوز ابدأ به معنای سوسیالیسم نیست، اما در هر حال

مقاومت بورژوازی را درهم خواهد شکست و - در رابطه ی مستقیم با نیروهای تولیدی و موقعیت موجود در غرب- حیات اقتصادی کشور را در جهت منافع توده های زحمت کش هدایت و دگرگون خواهد کرد. انقلاب پس از درهم شکستن غل و زنجیرهای حکومت سرمایه داری به انقلاب پیگیر- یعنی انقلاب مداوم- تبدیل خواهد شد. آن گاه انقلاب قدرت دولت را نه برای تحکیم رژیم استثمار سرمایه داری، که برای غلبه بر این رژیم به کار خواهد گرفت. موفقیت نهائی انقلاب در این راه به موفقیت های انقلاب پرولتری در اروپا بستگی خواهد داشت... چنین بود و چنین است یگانه چشم انداز واقعی برای رشد بعدی انقلاب." این مقاله را تروتسکی در زندان کرسستی نوشته بود. سردبیر روزنامه ای که این مقاله را به چاپ رساند استالین بود. اهمیت این نقل قول از آن جاست که تا سال ۱۹۱۷، در حزب بلشویک اصطلاح "انقلاب مداوم" صرفاً برای تعریف دیدگاه تروتسکی به کار می رفت. چند سال بعد استالین اعلام کرد که: "لنین تا آخرین روزهای عمر خویش بر علیه نظریه ی انقلاب مداوم مبارزه کرد." در هر حال استالین با این نظریه سرچنگ نداشت: مقاله ی مذکور بدون هیچ گونه اظهارنظری از جانب سردبیر در آن روزنامه به چاپ رسید.

ده روز بعد تروتسکی بار دیگر در همان روزنامه چنین نوشت: "انترناسیونالیزم برای ما یک اندیشه ی مجرد نیست... بلکه مستقیماً اصلی هدایت کننده و عمیقاً عملی است. بدون انقلاب اروپا موفقیت دائم و قطعی برای ما قابل تصور نیست." این بار هم استالین اعتراض نکرد، سهل است، دو روز بعد خود او این مطلب را تکرار کرد: "کارگران و سربازان بدانند که فقط در اتحاد با کارگران غرب، فقط پس از متزلزل ساختن بنیاد سرمایه داری

در غرب است که می توان بر پیروزی انقلاب در روسیه حساب کرد!" "پیروزی انقلاب" در این جا به معنای ساختن سوسیالیزم نیست - از این مقوله هنوز کمترین سخنی در میان نبود- بلکه فقط به معنای تصرف و نگاه داشتن قدرت است.

لنین در ماه سپتامبر نوشت: "بورژوازی درباره ی شکست اجتناب ناپذیر کمون در روسیه- یعنی شکست طبقه ی کارگر در صورتی که موفق به تصرف قدرت شود- فریاد می کشد." از این فریادها نباید بترسیم. "طبقه ی کارگر روسیه پس از تصرف قدرت امکانات وسیعی برای نگاه داشتن قدرت در اختیار خواهد داشت و خواهد توانست تا پیروزی انقلاب در غرب امور روسیه را اداره کند." در این جا چشم انداز انقلاب با وضوح تمام ترسیم شده است: نگاه داشتن قدرت تا آغاز انقلاب سوسیالیستی در اروپا. این فرمول عجولانه سرهم بندی نشده بود: لنین به طور روزمره تکرارش می کرد. او مقاله ی خود موسوم به *آیا بلشویک ها قادر به نگاه داری قدرت دولت خواهند بود؟* را چنین خلاصه کرده است: "اگر بلشویک ها نترسند و موفق به تصرف قدرت شوند، در روی کره ی ارض هیچ قدرتی وجود ندارد که بتواند مانع از آن شود که بلشویک ها قدرت را تا پیروزی انقلاب سوسیالیستی جهانی در دست خود بدارند."

جناح راست بلشویک ها خواهان انتلاف با سازش کاران بودند، آنان می گفتند که بلشویک ها به "تنهائی" قادر به نگاه داشتن قدرت نیستند. در روز یکم نوامبر - یعنی پس از انقلاب- لنین به آنان چنین پاسخ داد: "آن ها می گویند که ما به تنهائی نمی توانیم قدرت را نگاه بداریم. ولی ما تنها نیستیم. تمامی اروپا در برابر چشم ما قرار دارد. کار را باید ما آغاز کنیم.

"از این مکالمه ی ننین با جناح راست کاملاً روشن است که اندیشه ی ایجاد جامعه ی مستقل سوسیالیستی در روسیه هرگز به فکر طرفین مناقشه هم خطور نکرده بود.

جان رید تعریف کرده است که چگونه در یکی از تجمعات پتروگراد در کارخانه ی ابوخوفسکی سربازی از جبهه ی رومانی فریاد کشید: "ما با تمام قوای خود ایستادگی خواهیم کرد تا خلق های همه ی جهان به یاری ما برخیزند." این فرمول از آسمان نازل نشده بود، و ساخته ی آن سرباز گمنام یا جان رید نبود. بلکه تهییج گران بلشویک آن را در میان توده ها اشاعه داده بودند. صدای آن سرباز جبهه ی رومانی همانا صدای حزب و صدای انقلاب اکتبر بود.

"بیانیه ی حقوق زحمت کشان و خلق های استثمارشده" - برنامه ی بنیادی دولت که به نام قدرت شورانی در مجلس مؤسسان عنوان شد- اعلام می کرد که وظیفه ی بنای جدید عبارت است از "استقرار سازمان سوسیالیستی جامعه و پیروزی سوسیالیزم در همه ی کشورها... قدرت شوروی تا پیروزی کامل قیام جهانی کارگران بر علیه یوغ سرمایه داری، این راه را با عزم و جزم دنبال خواهد کرد." این بیانیه ی لنینیستی حقوق، که تا به امروز نیز به طور رسمی لغو نشده است، انقلاب مداوم را به یکی از قوانین بنیادی جمهوری شوروی تبدیل کرد.

اگر روزا لوکزامبورگ، که در زندان خود با دقتی پرشور و غبطه آمیز رفتار و گفتار بلشویک ها را دنبال می کرد، در آن رفتار و گفتار سایه ای از سوسیالیزم ملی مشاهده می کرد. یقیناً زنگ خطر را بلافاصله به صدا در می آورد. در آن روزها او به طور جدی - اما در اساس از روی اشتباه-

از سیاست های بلشویک ها انتقاد می کرد. اما خیر. او درباره ی خط عمومی حزب چنین نوشت: "همین نکته که بلشویک ها در سیاست خود مسیرشان را تماماً به سوی انقلاب پرولتری جهانی انتخاب کرده اند، گواه درخشانی است بر دوراندیشی سیاسی، استحکام اصولی و دامنه ی جسورانه ی سیاستشان."

همین نظریات، که لنین روز به روز تکمیل شان می کرد، که تحت سردبیری استالین در ارگان مرکزی حزب به چاپ می رسیدند، که الهام بخش نطق های تهییج گران خرد و کلان می شدند، که سربازهای گوشه های دوردست جبهه تکرارشان می کردند، که روزا لوکزامبورگ عالی ترین گواه بر دوراندیشی سیاسی بلشویک ها حسابشان می کرد. درست همین نظریات بودند که در سال ۱۹۲۶ از طرف بوروکراسی بین الملل کمونیست مردود شناخته شدند. در قطع نامه ی هفتمین مجمع بین الملل کمونیست آمده است: "نظریات تروتسکی و پیروان او در خصوص مسأله ی بنیادی ماهیت و چشم اندازهای انقلاب ما، با نظریات حزب ما و با لنینیزم هیچ وجه اشتراکی ندارند." بدین سان میراث خواران ناخلف بلشویزم گذشته ی خود را به دیار نیستی سپرده اند.

اشخاصی که در سال ۱۹۱۷ واقعاً بر علیه نظریه ی انقلاب مداوم می جنگیدند فقط کادت ها و سازش کاران بودند. میلی یوکوف و دان "توهامات انقلابی تروتسکیزم" را به عنوان علت اصلی سقوط انقلاب ۱۹۰۵ وانمود می ساختند. چیدزه در نطق افتتاحیه ی خود در کنفرانس دموکراتیک، تلاش "برای خاموش ساختن جنگ سرمایه داری از طریق تبدیل انقلاب به انقلاب سوسیالیستی و جهانی" را بی رحمانه به باد حمله گرفت. در روز سیزدهم اکتبر، کرنسکی در پیش-پارلمان اظهار داشت که: "اکنون خطرناک ترین

دشمنان انقلاب و دموکراسی و دست آوردهای آزادی کسانی هستند که... به بهانه‌ی تعمیق انقلاب و تبدیل آن به انقلاب مداوم سوسیالیستی، به منحرف کردن توده‌ها پرداخته‌اند، و به نظر می‌رسید که در این کار موفق هم شده‌اند." چیدزه و کرنسکی به همان دلیلی که دشمن بلشویک‌ها بودند، دشمن انقلاب مداوم هم بودند.

در دومین کنگره‌ی شوراهای، به هنگام تصرف قدرت، تروتسکی چنین گفت: "اگر مردم اروپا برای خرد کردن امپریالیزم به پا نخیزند، ما خرد خواهیم شد. در این نکته شکی نیست. یا انقلاب روسیه تند باد مبارزه در غرب را به پا خواهد کرد، و یا سرمایه‌دارهای همه‌ی کشورهای انقلاب ما را خفه خواهند کرد." صدائی از میان حضار فریاد کشید: "راه سومی هم وجود دارد." آیا این صدای استالین بود؟ خیر، این صدای یک منشویک بود. چند سال طول کشید تا بلشویک‌ها آن "راه سوم" را کشف کردند.

بر اثر تکرارهای بی‌شمار در مطبوعات بین‌المللی استالینیستی، اکنون در محافل وسیع و گوناگون سیاسی این نکته مسلم شمرده می‌شود که ریشه‌ی اختلافات پرست- لیتوفسک از دو تصور مختلف آب می‌خورد. یکی از این دو تصور مبتنی بر امکان ایستادگی و حتی ساختن سوسیالیزم با نیروهای داخلی روسیه بود، دیگری تماماً متکی بر امید به قیام در اروپا. در حقیقت امر تقابل این دو نظریه بعداً اختراع شد، و مخترعش حتی زحمت این را به خود نداد که اختراع خود را دست کم در ظاهر با اسناد تاریخی تطبیق دهد. البته چنین کاری آسان نمی‌بود. همه‌ی بلشویک‌ها بدون استثناء و در دوره‌ی پرست به طور یک پارچه معتقد بودند که اگر در آینده‌ی نزدیک انقلاب در اروپا درنگ‌یرد، جمهوری شوروی محکوم به فناست. برخی فرصت موجود را

برحسب هفته اندازه گرفتند، برخی دیگر برحسب ماه: هیچ کس برحسب سال اندازه اش نمی گرفت.

بوخارین در روز بیست و هشتم ژانویه ی ۱۹۱۸ چنین نوشت: "از همان آغاز انقلاب روسیه... حزب پرولتاریای انقلابی اعلام کرده است که: یا انقلاب جهانی، که به دنبال انقلاب روسیه درخواهد گرفت، جنگ و سرمایه داری را خفه خواهد کرد، و یا سرمایه ی بین المللی انقلاب روسیه را خفه خواهد کرد." اما آیا بوخارین، که رهبری هواداران جنگ انقلابی با آلمان را برعهده داشت، بر آن نبود که نظریات جناح خود را به تمامی حزب نسبت دهد؟ چنین فرضی هر چقدر هم که طبیعی به نظر رسد به اعتبار اسناد موجود مردود است.

صورت جلسه های کمیته ی مرکزی در سال ۱۹۱۷ و اوایل سال ۱۹۱۸ - منتشر در سال ۱۹۲۹ - با وجود تلخیص ها و دخل و تصرف های مغرضانه ای که در آن ها شده است، گواه ارزشمندی در خصوص این مسأله به دست می دهند. "در جلسه ی روز یازدهم ژانویه ی ۱۹۱۸، رفیق سرگنیف (آرتم) خاطرنشان می کند که همه ی سخن ران ها بر سر این نکته توافق دارند که در صورت شکست انقلاب سوسیالیستی در غرب، جمهوری سوسیالیستی در معرض خطر نابودی است." سرگنیف از موضع نلین - یعنی از انعقاد پیمان صلح - دفاع می کرد. احدی به مخالفت با سرگنیف برنخاست. هر سه گروهی که با هم اختلاف نظر داشتند، به یک اصل کلی واحد استناد می کردند: بدون انقلاب جهانی کاری از پیش نخواهیم برد.

ناگفته نماند که استالین عنصر خاصی به مباحثات اضافه کرد، او ضرورت انعقاد صلح جداگانه را بر این نکته استوار ساخت که: "هیچ گونه جنبش

انقلابی در غرب وجود ندارد، هیچ واقعیتی موجود نیست، فقط امکانش موجود است، و ما نمی توانیم روی امکانات حساب کنیم." استالین گرچه هنوز از نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور فاصله ی زیادی داشت، با این حال در قالب این کلمات بی اعتمادی ذاتی خود را به جنبش جهانی به وضوح نشان داد. "ما نمی توانیم روی امکانات حساب کنیم." لنین بلافاصله "از برخی جهات" خود را از زیر این حمایت استالینیستی کنار کشید. او گفت: "درست است که انقلاب در غرب هنوز آغاز نشده است، اما اگر قرار باشد که نظر به این واقعیت تاکتیک های خود را تغییر بدهیم، به سوسیالیزم بین المللی خیانت کرده ایم." اگر او، یعنی لنین، از صلح جداگانه ی فوری حمایت می کرد، دلیلش بی اعتقادی او به جنبش انقلابی در غرب نبود، دلیلش اعتقاد او به پایداری انقلاب منزوی روسیه هم نبود: "ایستادگی تا فرارسیدن انقلاب عمومی سوسیالیستی، برای ما حائز اهمیت است، و ما فقط با انعقاد پیمان صلح می توانیم به این هدف برسیم." معنای تسلیم پرست برای لنین در این کلمات خلاصه می شد: "مجال تنفس."

صورت جلسه ها گواهی می دهند که پس از این هشدار از جانب لنین، استالین در صدد تصحیح گفته ی خود برآمد. "جلسه ی روز بیست و سوم فوریه ی ۱۹۱۸، رفیق استالین: ... ما هم روی انقلاب حساب می کنیم، اما شما برحسب هفته اندازه گیری می کنید، و (ما) برحسب ماه." در این جا استالین فرمول لنین را کلمه به کلمه تکرار کرده است. فاصله ی موجود مابین جناح های دوگانه ی کمیته ی مرکزی پیرامون مسأله ی انقلاب جهانی همانا فاصله ی هفته از ماه بود.

لنین هنگام دفاع از انعقاد پیمان صلح برست در هفتمین کنگره ی حزب در ماه مارس ۱۹۱۸ چنین سخن گفت: "این نکته حقیقت مطلق است که بدون انقلاب در آلمان ما نابود خواهیم شد. احتمالاً در پترزبورگ یا مسکو هم نابود نخواهیم شد، بلکه شاید در ولادی وستوک و یا در گوشه ی دور افتاده ی دیگری، که گریزگاه ما خواهد بود، نابود شویم... اما در هر حال، تحت هر عاقبت ممکن یا قابل تصویری، اگر انقلاب آلمان درنگیرد، ما نابود خواهیم شد." اما مسأله فقط بر سر آلمان نیست. "امپریالیسم جهانی... که قدرت واقعی عظیمی دربر دارد... در هیچ صورت و تحت هیچ شرایطی نمی تواند در جوار جمهوری شوروی زندگی کند. در این جا معارضه اجتناب ناپذیر است. در این جا... با یکی از بزرگ ترین مسائل تاریخی مواجهیم... صورت به راه انداختن انقلاب جهانی." در قطع نامه ای که به طور محرمانه به تصویب رسید، چنین می خوانیم: "این کنگره مطمئن ترین تضمین را برای تحکیم انقلاب سوسیالیستی، که در روسیه به پیروزی رسیده است، در تبدیل این انقلاب به انقلاب جهانی کارگران می بیند."

چند روز بعد لنین به کنگره ی شوراهای چین گزارش داد: "امپریالیسم جهانی و حرکت پیروزمندانه ی انقلاب سوسیالیستی نمی توانند در جوار هم زندگی کنند." او در بیست و سوم آوریل در یکی از جلسات شورای مسکو گفت: "عقب ماندگی ما را به جلو رانده است، و اگر تا زمان برخورداری از حمایت توانمند کارگران انقلابی سایر کشورها نتوانیم ایستادگی کنیم، نابود خواهیم شد." لنین در ماه مه ۱۹۱۸ می نویسد: "باید (در برابر امپریالیزم) حتی تا منطقه ی اورال عقب نشینی کنیم، چون این کار تنها راه فرصت دادن به انقلاب غرب برای پخته شدن است..."

لنین کاملاً آگاه بود که کش دادن مذاکرات در برست شرایط صلح را دشوارتر خواهد ساخت، اما او وظایف بین‌المللی انقلاب را بالاتر از وظائف "ملی" می‌دانست. در روز بیست و هشتم ژوئن ۱۹۱۸ در یکی از کنفرانس‌های اتحادیه‌های کارگری در مسکو، لنین به رغم اختلافات زودگذر با تروتسکی در خصوص انعقاد صلح، چنین گفت: "هنگامی که کار به مذاکرات برست کشیده شد، افشاگری‌های رفیق تروتسکی به گوش تمامی جهان رسید، و آیا همین سیاست سبب نشد که در کشور دشمن... در زمان جنگ، جنبش انقلابی عظیمی در بگیرد؟" یک هفته بعد در گزارش شورای کمیسرهای خلق به پنجمین کنگره‌ی شوراهای لنین بار دیگر به همین مسأله پرداخت: "ما وظیفه‌ی خود را در قبال همه‌ی خلق‌ها انجام دادیم... آن هم از طریق هیئت نمایندگی‌مان در برست به ریاست رفیق تروتسکی." یک سال بعد لنین یادآوری کرد که: "در دوره صلح برست... حکومت شوروی دیکتاتوری جهانی پرولتاریا و انقلاب جهانی را بالاتر از تمام فداکاری‌های ملی قرار داد، و در آن میان فرقی نمی‌کرد که آن فداکاری‌ها تا چه حد سنگین و عظیم باشند." هنگامی که مرور زمان فرق بین اندیشه‌های مختلف را که قبلاً هم در ذهن استالین چندان مشخص نبودند از حافظه‌ی او محو کرده بود، استالین پرسید: "این ادعای تروتسکی دائر بر این که روسیه‌ی انقلابی نمی‌تواند در برابر اروپای محافظه‌کار ایستادگی کند، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ این ادعا فقط یک معنا می‌تواند داشته باشد: تروتسکی قدرت درونی انقلاب ما را حس نمی‌کند."

در حقیقت امر تمامی حزب در این اعتقاد متفق‌القول بود که "در برابر اروپای محافظه‌کار" جمهوری شوروی نمی‌توانست ایستادگی کند. اما آن

نکته صرفاً شکل وارونه ی این اعتقاد بود که اروپای محافظه کار نمی تواند در برابر روسیه ی انقلابی ایستادگی کند. این نکته در شکل منفی اش بیانگر ایمان راسخ به قدرت بین المللی انقلاب روسیه بود و بس. و حزب اساساً اشتباه نمی کرد. اروپای محافظه کار به هر حال نتوانست به طور کامل ایستادگی کند. انقلاب آلمان، با وجود خیانتی که از جانب سوسیال دموکراسی به او روا شد، دست کم توانست چنگال لودندورف و هوفمان را قیچی کند. بدون این عملیات، جمهوری شوروی به احتمال قوی جان سالم به در نمی برد.

اما حتی پس از نابودی نظامی گری آلمان، در ارزیابی عمومی اوضاع جهانی تغییری داده نشد. در اواخر ماه ژوئیه ی ۱۹۱۸، لنین در یکی از جلسات کمیته ی اجرائی مرکزی چنین گفت: "تلاش های ما ناگزیر به انقلاب جهانی منجر خواهند شد. ماهیت اوضاع فعلی طوری است که به محض آن که از جنگ با دول محور خارج شدیم... امپریالیزم فوراً از طرف دیگر به ما حمله ور شد." در ماه اوت، هنگامی که جنگ داخلی با مشارکت چکسلواک ها در امتداد رودخانه ی ولگا گسترش می یافت، لنین در تجمعی در مسکو گفت: "انقلاب ما به عنوان یک انقلاب فراگیر آغاز شد... توده های پرولتر پیروزی جمهوری شوروی بر چکسلواک ها و امکان ایستادگی تا شعله ور شدن انقلاب سوسیالیستی جهانی را تضمین خواهند کرد." ایستادگی تا شعله ور شدن انقلاب در غرب- فرمول حزب کماکان چنین بود.

در همان روزها لنین به کارگران آمریکا نوشت: "تا شتافتن سایر ارتش های انقلاب سوسیالیستی جهانی به کمکمان، ما در دژ محاصره شده ای قرار داریم." در ماه نوامبر، لنین با صراحت بیشتری افکار خود را بیان کرد:

"واقعیات تاریخ جهان نشان داده اند که تبدیل انقلاب ما در روسیه به انقلاب سوسیالیستی نه یک ماجراجویی بلکه یک ضرورت بوده است، چون چاره ی دیگری در میان نبود. امپریالیزم فرانسه و انگلستان و آمریکا به ناچار استقلال و آزادی روسیه را خفه خواهند کرد مگر آن که انقلاب سوسیالیستی جهانی، مگر آن که بلشویزم جهانی، به پیروزی برسد." برای تکرار کلمات استالین باید گفت که لنین مسلماً "قدرت درونی انقلاب ما" را حس نمی کرد.

نخستین سالگرد انقلاب سپری شده است. حزب مجال یافته است که به دور و بر خود نظر بیفکند. و با این حال، لنین در گزارش خود به کنگره ی هشتم حزب ما در مارس ۱۹۱۹ بار دیگر اعلام می کند که: "ما نه در یک دولت که در نظامی از دولت ها زندگی می کنیم، و حیات جمهوری شوروی در کنار دولت های امپریالیستی برای یک دوره ی طولانی، قابل تصور نیست. سرانجام یا این و یا آن غلبه خواهد کرد." در سومین سالگرد انقلاب، که با تارومار نیروهای سفید مصادف شد، لنین به این ترتیب به یادآوری و جمع بندی پرداخت: "اگر در آن شب (شب انقلاب اکتبر) شخصی به ما گفته بود که سه سال بعد... پیروزی ما چنین خواهد بود، هیچ کس، حتی خوشبین ترین فرد هم باورش نمی شد. ما در آن زمان می دانستیم که پیروزی ما فقط در صورتی پیروزی خواهد بود که آرمان ما تمامی جهان را فتح کرده باشد، چون ما کار خود را تماماً با پشت گرمی صرف به انقلاب جهانی آغاز کردیم." گواهی از این محکم تر نمی توان مطالبه کرد. در آستانه ی انقلاب اکتبر "خوشبین ترین فرد" هم نه فقط رؤیای ایجاد سوسیالیزم ملی را در سر نمی پروراند، بلکه امکان دفاع از انقلاب بدون کمک مستقیم از خارج را هم باور نمی کرد! "ما

کار خود را تماماً با پشت گرمی صرف به انقلاب جهانی آغاز کردیم." در آن جنگ سه ساله، برای تضمین پیروزی بر لشگرهای دشمن، نه حزب و نه ارتش سرخ به افسانه‌ی سوسیالیزم در یک کشور نیاز نداشتند.

اوضاع جهانی بیش از آن چه انتظار می‌رفت، شکل مساعدی به خود گرفت. توده‌ها برای فداکاری در راه اهداف جدید توانایی خارق‌العاده‌ای از خود نشان دادند. در نخستین و دشوارترین دوره‌ی انقلاب، رهبران از تناقضات امپریالیزم ماهرانه استفاده کردند. در نتیجه انقلاب از حد انتظارات "خوشبین‌ترین فرد" هم ثبات بیشتری نشان داد. اما حتی در این حال، حزب موضع انترناسیونالیستی پیشین خود را تماماً حفظ کرد.

لنین در ژانویه‌ی ۱۹۱۸ توضیح داد که: "اگر جنگی در میان نمی‌بود، ما اتحاد سرمایه‌دارهای تمامی جهان، و همبستگی آنان را بر اساس مبارزه بر علیه ما، به چشم خود می‌دیدیم." او در هفتمین کنگره‌ی حزب سؤال کرد که: "چطور شد که در طی هفته‌ها و ماه‌ها... پس از اکتبر، ما فرصت یافتیم که به آسانی به پیروزی‌های پی‌در پی برسیم؟ فقط به این دلیل که یک وضعیت خاص بین‌المللی ما را موقتاً از گزند امپریالیزم در امان نگاه داشت." در ماه آوریل، لنین در یکی از جلسات کمیته‌ی اجرایی مرکزی چنین گفت: "ما فقط به این دلیل توانستیم مجال تنفس بیابیم که جنگ امپریالیستی کماکان در غرب ادامه یافت، و در شرق دور نیز آتش رقابت امپریالیستی روز به روز شعله‌های بزرگ تری می‌کشد؛ این امر به تنهایی توضیح می‌دهد که چرا جمهوری شوروی هنوز زنده است."

این ترکیب استثنائی شرایط نمی‌توانست تا ابد دوام بیاورد. لنین در سال ۱۹۲۰ گفت: "اینک ما از جنگ به صلح رسیده ایم، اما فراموش نکرده ایم

که جنگ بار دیگر درخواهد گرفت. مادام که سرمایه داری و سوسیالیسم در جوار هم باقی باشند، ما نمی توانیم در صلح زندگی کنیم. یا این یا آن سرانجام بر دیگری غلبه خواهد کرد. یا مرثیه ی جمهوری شوروی باید خوانده شود و یا فاتحه ی سرمایه داری جهانی. دوره ی کنونی صرفاً فترت کوتاهی است در جنگ."

تبدیل "مجال تنفس" اولیه به دوره ی درازی از تعادل بی ثبات، نه تنها به علت کشمکش گروه بندی های سرمایه داری بلکه نیز در سایه ی جنبش انقلابی جهانی میسر شد. در نتیجه ی انقلاب نوامبر در آلمان، نیروهای نظامی آلمان ناچار شدند که از اوکراین و دول بالکان و فنلاند بیرون بروند. رسوخ روحیه ی طغیان به درون ارتش های دول متفق، حکومت های فرانسه و انگلستان و آمریکا را وادار کرد که نیروهای نظامی خود را از سواحل جنوبی و شمالی روسیه بیرون بکشند. انقلاب پرولتری در غرب پیروزمند از آب درنیامد، اما در سیر خود به سوی پیروزی دولت شوروی را تا چند سال صیانت کرد.

در ژوئیه ی سال ۱۹۲۱، نئین وضعیت موجود را چنین خلاصه کرد: "ما به تعادل خاصی دست یافته ایم که گرچه شدیداً شکننده و شدیداً بی ثبات است، با این حال تعادلی است که در سایه اش جمهوری سوسیالیستی می تواند در محیط سرمایه داری به هستی خود ادامه دهد. البته نه برای مدتی دراز." بدین ترتیب با تبدیل هفته ها به ماه ها، و ماه ها به سال ها، حزب رفته رفته این اندیشه را در خود جذب کرد که دولت کارگری می تواند تا مدتی - "البته نه برای مدتی دراز" - با مسالمت به هستی خود در محیط سرمایه داری ادامه دهد.

از نکات فوق یک نتیجه ی نه چندان کم اهمیت به نحوی بی چون و چرا استنتاج می شود: اگر بر طبق اعتقاد عمومی بلشویک ها دولت شوروی بدون پیروزی طبقه ی کارگر در غرب نمی توانست تا مدتی دراز ایستادگی کند، پس برنامه ی ساختن سوسیالیزم در یک کشور واحد به موجب تنها همین امر عملاً منتفی است؛ و باید گفت که این موضوع در همان بررسی های اولیه مردود شناخته شده است.

منتها خطای بزرگی است اگر تصور کنیم - چنان که مکتب میراث خواران ناخلف در سال های اخیر چنین کوششی کرده است - که از نظر حزب تنها مانع موجود در راه ساختن جامعه ی سوسیالیستی ملی ارتش های سرمایه داری بودند. در واقعیت امر، خطر مداخله ی مسلحانه عملاً در صدر مسائل دیده می شد، اما خطر جنگ صرفاً حادثترین پیامد برتری فنی و صنعتی کشورهای سرمایه داری به شمار می رفت. در نهایت امر، تمامی مسأله در تک افتادگی و عقب ماندگی جمهوری شوروی خلاصه می شد.

سوسیالیزم عبارت است از سازمان دهی تولید با برنامه و هماهنگ اجتماعی برای ارضای نیازهای بشری. حاکمیت جمعی ابزار تولید به تنهایی به معنای سوسیالیزم نیست، بلکه فقط مقدمه ی قانون سوسیالیزم است. مسأله ی جامعه ی سوسیالیستی از مسأله ی نیروهای مولد، که در مرحله ی کنونی تکامل بشر اساساً جنبه ی جهاتی دارند، قابل انفکاک نیست. کشور مجزا، که اینک برای سرمایه داری هم تنگ شده است، به طریق اولی نمی تواند به فراخوانی برای جامعه ی کامل سوسیالیستی تبدیل بشود. به علاوه، عقب ماندگی کشور انقلابی خطر بازگشتش را به سرمایه داری افزایش می دهد. بلشویک ها به هنگام مردود شناختن چشم انداز رشد

سوسیالیستی در یک کشور تک افتاده، مسأله‌ی مداخله‌ی نظامی را به طور مجزا در نظر نداشتند بلکه مجموعه‌ی مسائلی را می‌دیدند که در اساس بین المللی اقتصاد سوسیالیزم نهفته است.

در هفتمین کنگره‌ی حزب، لنین چنین سخن گفت: "اگر روسیه اینک از صلح تیلسیت به سوی رونق ملی حرکت کند- و شکی نیست که این حرکت را آغاز کرده است... در این صورت نتیجه‌ی این رونق بازگشت به دولت بورژوائی نخواهد بود، بلکه نتیجه‌ی اش انتقال به انقلاب سوسیالیستی جهانی خواهد بود." چنین بود ماهیت شق‌های ممکن: یا انقلاب جهانی و یا رجعت به سرمایه‌داری. برای سوسیالیزم ملی جایی موجود نبود. "این که تا رسیدن به سوسیالیزم چه تعدادی از مراحل انتقالی وجود خواهد داشت، این را نمی‌دانیم و نمی‌توانیم هم بدانیم. این بسته به آن است که انقلاب سوسیالیستی اروپا در دامنه‌ی وسیع چه وقت شروع شود."

در آوریل همان سال، لنین ضمن فراخواندن کادرهای حزب به تجدید تشکل خود برای فعالیت‌های عملی، چنین نوشت: "میزان کمک جدی ما به انقلاب سوسیالیستی در غرب، که به چند دلیل به تأخیر افتاده است، فقط به اندازه‌ی موفقیت ما در حل مسائل سازمانی‌ای است که در برابرمان قرار دارند." این نخستین برخورد- به ساخت و ساز اقتصادی، فوراً در طرح جهانی گنجانده می‌شود: مسأله عبارت است از "کمک به انقلاب سوسیالیستی در غرب"، و با ایجاد یک ملکوت خودکفای سوسیالیستی در شرق ارتباطی ندارد.

در خصوص گرسنگی قریب الوقوع، لنین به کارگران مسکو چنین گفت: "ما در همه‌ی تهییج‌گری‌های خود باید... توضیح دهیم مصیبتی که بر ما

نازل شده است یک مصیبت جهانی است، و راه گریزی از آن نداریم مگر از طریق انقلاب سوسیالیستی جهانی. "لنین می گوید: برای چیرگی بر قحطی باید انقلاب پرولتاریای جهان به راه افتد. میراث خواران ناخلف پاسخ می دهند: برای ایجاد جامعه ی سوسیالیستی انقلاب در یک کشور واحد کافی است. چنین است دامنه ی اختلاف! حق با کیست؟ فراموش نکنیم که با وجود موفقیت هائی که در زمینه ی صنعتی کردن جمهوری شوروی حاصل شده است، گرسنگی تا به امروز مغلوب نگردیده.

کنگره ی شورای اقتصاد خلق، در دسامبر ۱۹۱۸، برنامه ی ساخت و ساز سوسیالیستی را چنین به ضابطه درآورد: "دیکتاتوری پرولتاریای جهان از لحاظ تاریخی اجتناب ناپذیر شده است... این امر تعیین کننده ی ماهیت تکامل جامعه ی جهانی به طور عام و تکامل یکایک کشورها به طور خاص است. استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و شکل شورائی حکومت در سایر کشورها، امکان خواهد داد که روابط اقتصادی بسیار نزدیکی مابین کشورها برقرار شود، تقسیم بین المللی کار در امر تولید صورت بگیرد، و سرانجام ارگان های بین المللی اقتصادی برای اداره ی امور سازمان داده شوند." همین نکته که چنین قطع نامه ای از طرف سازمان های دولتی - که با مشکلات عملی بزرگی نظیر ذغال سنگ و هیزم و چغندر رو به رو بودند- مورد تصویب قرار می گرفت، بهتر از هر برهان دیگری ثابت می کند که چشم انداز انقلاب مداوم به چه نحو تفکیک ناپذیری بر آگاهی حزب در آن ایام حاکم بود.

در *القبای کمونیسم*، کتاب رسمی حزب به قلم بوخارین و پرنوبراژنسکی، که به چاپ های متعددی هم رسید، چنین می خوانیم: "انقلاب کمونیستی فقط به عنوان یک انقلاب جهانی می تواند پیروزمند باشد... در حالتی که کارگران

فقط در یک کشور واحد به پیروزی رسیده باشند، ساخت و ساز اقتصادی بسیار دشوار می شود... برای پیروزی کمونیسم پیروزی انقلاب جهانی ضروری است."

در راستای همین افکار، بوخارین در جزوه ی مردم پسندی که چندین بار به وسیله ی حزب تجدید چاپ شد و به زبان های خارجی نیز ترجمه گردید، چنین نوشت: "مسأله ی انقلاب جهانی با حدتی بی سابقه در برابر طبقه ی کارگر روسیه مطرح شده است... انقلاب مداوم در روسیه رشد می کند و به انقلاب کارگران اروپا منتهی می شود."

در کتاب مشهور استاپانوف- اسکورتزوف، موسوم به برقی کردن کشور، که زیر نظر لنین و با مقدمه ی او انتشار یافت، در فصلی که لنین مطالعه ی دقیقش را از صمیم قلب به خوانندگان توصیه کرده است، آمده است که: "طبقه ی کارگر روسیه هرگز به فکر ایجاد یک دولت سوسیالیستی منزوی نیفتاده است. دولت خودکفای سوسیالیستی یک آرمان خرده بورژوائی است. پرداختن به چنین امری فقط در صورت سلطه ی اقتصادی و سیاسی خرده بورژوائی قابل تصور است؛ خرده بورژوازی مجزا از جهان خارج می کوشد تا به وسیله ای برای تحکیم شکل های اقتصادی خود دست بیابد، حال آن که این شکل ها بر اثر فنون و اقتصاد نوین به شکل های بسیار بی ثباتی تبدیل شده اند." این سطور ستایش برانگیز، که بی شک به دست لنین حک و اصلاح هم شده بودند، بر تازه ترین تکامل میراث خواران ناخلف پرتو روشنی می افکنند!

در دومین کنگره ی بین الملل کمونیست، لنین در تزه های خود پیرامون مسائل ملیت ها و مستعمره ها وظیفه ی عام سوسیالیسم را، که بالاتر از

مراحل ملی مبارزه قرار دارد، چنین تعریف می کند: "ایجاد یک اقتصاد واحد جهانی که باید بر طبق یک طرح کلی به وسیله ی پرولتاریای همه ی ملت ها تنظیم بشود. به طور کلی گرایش به سمت چنین اقتصادی هم اکنون به وضوح در نظام سرمایه داری هم دیده می شود؛ و شکی نیست که در نظام سوسیالیستی تکامل بیشتری خواهد دید و تماماً تحقق خواهد یافت." در مقایسه با چنین گرایش مترقی و شایسته ای، فکر ایجاد جامعه ی سوسیالیستی در یک کشور مجزا، ارتجاع محض است.

شرایط ظهور دیکتاتوری پرولتاریا با شرایط ایجاد جامعه ی سوسیالیستی یک سان نیستند، ماهیت مشابهی ندارند، و از برخی جهات حتی با یک دیگر متناقضند. این که طبقه ی کارگر روسیه نخستین طبقه ی کارگری بوده که به قدرت رسیده است به هیچ عنوان بدین معنا نیست که پیش از همه به سوسیالیزم خواهد رسید. آن ناموزونی پرتناقض در رشد که به انقلاب اکتبر منجر شد با پیروزی آن انقلاب ناپدید نگردید، بلکه در بطن مبانی نخستین دولت کارگری جا گرفت.

لنین در مارس ۱۹۱۸ چنین نوشت: "هر چقدر کشوری که بر اثر چم و خم های تاریخ وادار به انقلاب سوسیالیستی شده است، عقب مانده تر باشد، به همان نسبت انتقال از روابط کهنه ی سرمایه داری به روابط سوسیالیستی برایش دشوارتر خواهد بود." این اندیشه همه ساله جای خود را در نطق ها و مقاله های لنین باز می کرد. او در ماه مه همان سال گفت: "برای ما شروع انقلاب آسان و مداومی اش دشوار است. در غرب شروع انقلاب دشوار است، اما مداومی اش آسان تر خواهد بود." در ماه دسامبر لنین در برابر جمعی از دهقانان، که فراتر رفتن از مرزهای ملی را از همه ی قشرهای دیگر اجتماع

دشواری می یابند، همین اندیشه را بار دیگر بازگو کرد: "آن جا (در غرب) انتقال به اقتصاد سوسیالیستی... سریع تر خواهد بود و در مقایسه با ما آسان تر انجام خواهد گرفت... دهقان های زحمت کش روسیه در اتحاد با پرولتاریای سوسیالیست تمامی جهان... بر همه ی کاستی ها چیره خواهند شد." او در سال ۱۹۱۹ تکرار کرد که: "در مقایسه با کشورهای پیش رفته، شروع انقلاب کبیر پرولتاری برای مردم روسیه آسان تر بود، اما مداومی این انقلاب و رساندنش به پیروزی قطعی، به مفهوم سازمان دهی کامل جامعه ی سوسیالیستی، برای آنان دشوارتر خواهد بود." در روز بیست و هفتم آوریل ۱۹۲۰، لنین بار دیگر اصرار کرد که: "برای روسیه... شروع انقلاب سوسیالیستی آسان بود، حال آن که مداومی این انقلاب و رساندنش به فرجام برای روسیه دشوارتر خواهد بود تا برای کشورهای اروپائی. در اوایل سال ۱۹۱۸ من ناگزیر این نکته را خاطرنشان کردم، و دو سال تجربه ای که از آن زمان تا به حال اندوخته ایم قضاوت مرا کاملاً تأیید کرده است."

اعصار مختلف تاریخ به شکل سطوح متفاوت فرهنگ زندگی می کنند. برای غلبه بر گذشته زمان لازم است. نه اعصار جدید، بلکه دهه ها. در یکی از جلسات کمیته ی اجرائی مرکزی در روز بیست و نهم آوریل ۱۹۱۸، لنین گفت: "نسل آینده، گرچه پخته تر خواهد بود، اما از عهده ی انتقال کامل به سوسیالیسم برنخواهد آمد." تقریباً دو سال بعد در کنگره ی کمون های کشاورزی، او از موعد دورتری نام برد: "ما اکنون نمی توانیم نظام سوسیالیستی را برقرار کنیم. امیدواریم که در زمان فرزندان، و یا شاید نوه هایمان، چنین نظامی در این جا برقرار شود." کارگران روسیه زودتر از

دیگران در این راه گام نهادند، اما آنان دیرتر به هدف خواهند رسید. این بدبینی نیست، بلکه واقع بینی تاریخی است.

نئین در ماه مه ۱۹۱۸ نوشت: "ما، پرولتاریای روسیه، از لحاظ ساخت سیاسی مان از هر آلمان یا هر انگلستانی جلوتر هستیم... و در عین حال، از حیث آمادگی مان برای برقراری مادی و تولیدی سوسیالیزم... از عقب افتاده ترین کشورهای اروپای غربی عقب تریم." او همین اندیشه را به شکل تضادی مابین دو دولت بیان می کند: "آلمان و روسیه در سال ۱۹۱۸ روشن تر از هر کشور دیگری مظهر تحقق مادی شرایط اقتصادی- تولیدی و اجتماعی- صنعتی برای سوسیالیزم از یک سو، و شرایط سیاسی برای سوسیالیزم از سوی دیگر بودند." عناصر جامعه ی آینده مابین کشورهای مختلف تقسیم شده اند. جمع آوری این عناصر و تابع ساختن دسته ای از آنان به دسته ای دیگر، وظیفه ی یک سلسله از انقلاب های ملی است که باید به انقلاب جهانی توسعه بیابند.

اعتقاد به ماهیت خودکفای اقتصاد شوروی در نظر نئین اندیشه ی مضحکی بیش نبود. او در دسامبر ۱۹۲۰ در هشتمین کنگره ی شوراهای چین گفت: "مادام که روسیه ی شوروی به شکل حومه ی تک افتاده ی جهان سرمایه داری باقی بماند، در طی این مدت اندیشیدن به استقلال کامل اقتصادی مان... توهم و خیال پردازی مسخره ای بیش نخواهد بود." در روز بیست و هفتم مارس ۱۹۲۲، در یازدهمین کنگره ی حزب، نئین هشدار داد که: "ما با آزمونی مواجه هستیم که بازار روسیه و بازار جهانی سرگرم تدارکش هستند. ما تابع این بازار هستیم، جزء لاینفکی از آن به شمار

می رویم، و از آن نمی توانیم بگریزیم. این آزمونی جدی است، چون در این جا ممکن است از نظر اقتصادی و سیاسی شکستمان دهند."

اینک بین الملل کمونیست این اندیشه را - که عبارت از وابستگی اقتصاد سوسیالیستی به اقتصاد جهانی باشد- "ضدانقلابی" می داند. حاشا از سوسیالیزم که به سرمایه داری وابسته باشد! میراث خواران ناخلف نبوغ به خرج داده و فراموش کرده اند که سرمایه داری، همانند سوسیالیزم، متکی بر تقسیم جهانی کار است، و تقسیم جهانی کار باید در نظام سوسیالیزم به حد اعلای تکامل خود برسد. ساخت و ساز اقتصادی در یک کشور کارگری تک افتاده، هر چقدر هم که فی نفسه مهم باشد، ناقص و محدود و متناقض باقی خواهد ماند: چنین ساخت و سازی نمی تواند به قله های یک جامعه ی نوین هماهنگ دست بیابد.

تروتسکی در سال ۱۹۲۲ نوشت: "ظهور راستین اقتصاد سوسیالیستی در روسیه فقط پس از پیروزی طبقه ی کارگر در مهم ترین کشورهای اروپا، میسر خواهد شد." این کلمات اینک به نوعی کیفرخواست تبدیل شده اند؛ با این حال، در زمان خود بیان کننده ی اندیشه ی عمومی حزب بودند. لنین در سال ۱۹۱۹ گفت: "کار ساخت و ساز تماماً وابسته به آن است که انقلاب با چه سرعتی در مهم ترین کشورهای اروپا به پیروزی برسد. فقط پس از این پیروزی می توانیم به طور جدی به کار ساخت و ساز بپردازیم." این کلمات نشانه ی بی اعتمادی به انقلاب روسیه نیستند، بلکه ایمان لنین را به نزدیک بودن انقلاب جهانی نشان می دهند. اما اینک نیز، پس از موفقیت های عظیم اقتصادی در اتحاد شوروی، این گفته به قوت خود باقی است که "ظهور راستین اقتصاد سوسیالیستی" فقط بر یک اساس جهانی میسر است.

حزب بر مسأله ی اشتراکی کردن صنعت کشاورزی هم از همین دیدگاه می نگریست. طبقه ی کارگر نمی تواند در ایجاد جامعه ی نو موفق از آب درآید مگر آن که دهقان ها را از طریق سلسله ای از مراحل انتقالی به سوسیالیزم برساند. چون دهقان ها بخش بزرگ، و در پاره ای از کشورها بخش اعظم نفوس را تشکیل می دهند، و در کره ی زمین به طور کلی در اکثریت هستند. حل و فصل این مهم ترین مسأله در نهایت امر وابسته به تناسب های کمی و کیفی مابین صنعت و کشاورزی است. هر اندازه که شهر در بارور کردن اقتصاد و فرهنگ دهقان ها سخاوتمندتر باشد، دهقان ها با میل و موفقیت بیشتری راه اشتراک را انتخاب خواهند کرد.

اما آیا برای متحول ساختن روستا صنعت کافی در میان هست یا خیر؟ لنین این مسأله را هم از مرزهای ملی فراتر برد. او در نهمین کنگره ی شوراهای چین گفت: "اگر مسأله را در مقیاس جهانی در نظر بگیرید، چنین صنعت شکوفای عظیمی که قادر به تأمین همه ی فرآورده ها برای تمامی جهان باشد، در کره ی زمین موجود است... ما محاسبات خود را بر این اساس بنا کرده ایم." تناسب مابین صنعت و کشاورزی، که در روسیه به مراتب نامساعدتر از غرب است، تا به امروز اساس بحران های اقتصادی و سیاسی ای را تشکیل می دهد که در برخی از لحظات ثبات نظام شوروی را تهدید می کنند.

سیاست به اصطلاح "کمونیزم جنگی" - چنان که از مطالب فوق معلوم است- بر اندیشه ی ساختن جامعه ی سوسیالیستی در محدوده ی مرزهای ملی استوار نبود. فقط منشویک ها، به منظور مسخره کردن حکومت شوروی، چنین طرح هایی را به کمونیزم جنگی نسبت می دادند. در نظر بلشویک ها

سرنوشت بعدی رژیم اسپارتی، که به دست ویراتی و جنگ داخلی تحمیل شده بود، مستقیماً به رشد انقلاب در غرب بستگی داشت. در ژانویه ی ۱۹۱۹، در اوج کمونیزم جنگی، لنین گفت: "ما از مبانی سیاست کمونیستی خود در امر تولید دفاع خواهیم کرد و این مبانی را بدون آن که اجازه دهیم خدشه ای به آنان وارد شود، تا زمان پیروزی کامل و جهانی کمونیزم حفظ خواهیم نمود." لنین همراه با تمامی حزب در اشتباه بود. بعداً لازم شد که سیاست تولید تغییر بیابد. درحال حاضر به جرئت می توان گفت که حتی اگر انقلاب سوسیالیستی در اروپا در طی دو سه سال اول پس از اکتبر رخ داده بود، باز هم عقب نشینی در راستای "سیاست نوین اقتصادی" اجتناب ناپذیر می شد. اما در ارزیابی نخستین مرحله ی دیکتاتوری، به ویژه روشن می شود که روش های کمونیزم جنگی و توهماتش تا چه میزان به چشم انداز انقلاب مداوم وابسته بودند.

بحران عمیق داخلی در پایان جنگ سه ساله ی داخلی، خطر ایجاد گسیختگی مابین طبقه ی کارگر و دهقان ها، و مابین حزب و طبقه ی کارگر را دربر داشت. تجدیدنظر ریشه ای در روش های حکومت شوروی ضرورت یافت. لنین در این خصوص توضیح داد که: "باید از لحاظ اقتصادی دهقان متوسط الحال را راضی کنیم و آزادی دادوستد را برقرار سازیم. و گرنه، نظر به تأخیر انقلاب جهانی، حفظ قدرت طبقه ی کارگر در روسیه ناممکن خواهد شد." اما آیا انتقال به "سیاست نوین اقتصادی" (نپ) پیوند موجود مابین مسائل داخلی و بین المللی را به طور اصولی در هم نشکست؟

لنین در تزه های خود برای سومین کنگره ی بین الملل کمونیست، مرحله ی جدیدی را که تازه آغاز شده بود، چنین ارزیابی کرد: "از دیدگاه انقلاب جهانی

طبقه ی کارگر به عنوان یک جریان واحد، اهمیت دوره ی کنونی برای روسیه عبارت است از آزمایش عملی و تجربی سیاست پرولتاریای صاحب قدرت در قبال توده ی خرده بورژوا. "تعریف او از چارچوب سیاست نوین اقتصادی، مسأله ی سوسیالیزم در یک کشور را یک سره منتفی می سازد.

در روزهایی که روش های جدید صنعت مورد بررسی و تهیه قرار می گرفتند، لنین برای استفاده ی خویش سطوری را بر کاغذ آورد که سخت آموزنده اند: "کافی است ده یا بیست سال با دهقان ها رابطه ی درست داشته باشیم تا پیروزی در سطح جهان تضمین شود (حتی با وجود تأخیر در انقلاب های پرولتری، که در حال رشدند)."

هدف معین شده است: وفق دادن خود به دوره ی طولانی جدیدی که ممکن است برای پخته شدن انقلاب در غرب لازم شود. به این مفهوم و فقط به این مفهوم بود که لنین ابراز اطمینان کرد که: "از بطن روسیه ی سیاست نوین اقتصادی، روسیه ی سوسیالیستی ظهور خواهد کرد."

اگر صرفاً بگوئیم که در این جا اندیشه ی انقلاب جهانی مورد تجدیدنظر قرار نگرفته بود، حق مطلب را چنان که باید و شاید ادا نکرده ایم؛ این اندیشه تا اندازه ای حتی بیان عمیق تر و مشخص تری یافته بود. در دهمین کنگره ی حزب، لنین در توضیح جایگاه تاریخی سیاست نوین اقتصادی چنین گفت: "در کشورهای پیش رفته ی سرمایه داری، طبقه ای از کارگران مزدگیر زراعی وجود دارد که در طی چندین دهه شکل گرفته است... هر جا که این طبقه تکامل کافی یافته باشد، انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم میسر است. ما در سلسله ی کاملی از نوشتجات و نطق هایمان، و در مطبوعاتمان، تأکید کرده ایم که در روسیه وضع از این قرار نیست. و گفته ایم که در روسیه

اقلیتی از کارگران در صنعت داریم و اکثریت عظیمی از زمین داران خرده پا. در چنین کشوری انقلاب سوسیالیستی فقط به دو شرط می تواند به موفقیت قاطع برسد: اولاً، به شرط آن که به موقع به وسیله ی انقلاب سوسیالیستی در یک یا چند کشور پیش رفته پیشتیبانی شود... شرط دیگر عبارت است از توافق مابین طبقه ی کارگر، که قدرت دولت را در دست دارد، و اکثریت نفوس دهقان ها... فقط توافق با دهقان ها می تواند انقلاب سوسیالیستی روسیه را تا زمان بروز انقلاب در کشورهای دیگر، نجات دهد." همه ی عناصر مسأله در این جا در یک قالب واحد ریخته شده اند. اتحاد با دهقان ها برای ادامه ی هستی حکومت شوروی ضروری است؛ اما این اتحاد جای انقلاب جهانی را پر نمی کند، و فقط انقلاب جهانی است که می تواند اساس اقتصادی لازم را برای جامعه ی سوسیالیستی فراهم آورد.

در همان کنگره ی دهم گزارش ویژه ای پیرامین جمهوری شوروی در محیط سرمایه داری ایراد شد که به علت تأخیر انقلاب در غرب تهیه شده بود. کامنف به عنوان سخن گوی کمیته ی اجرایی مرکزی در پشت تریبون قرار گرفت. او چنان که درباره ی نکته ی مسلمی که مورد قبول همه گان است سخن می گوید، چنین گفت: "ما هرگز در صدد ایجاد یک ساخت کمونیستی در یک کشور واحد و مجزا برنیامده ایم. اما در موقعیت فعلی لازم است که مبانی ساخت کمونیستی، مبانی دولت سوسیالیستی، و جمهوری شوروی کارگری را، که از چهار طرف به وسیله ی روابط سرمایه داری احاطه شده است، حفظ کنیم. آیا می توانیم از عهده ی این وظیفه برآئیم؟ به نظر من این سؤال جنبه ی مدرسی دارد. در چنین موقعیتی، به این سؤال هیچ پاسخی نباید داد. سؤال باید به این شکل مطرح شود: تحت روابط فعلی چگونه می توانیم حکومت شوروی

را حفظ کنیم و آن قدر نگاهش بداریم تا پرولتاریای این یا آن کشور به کمکمان بشتابد؟" اگر اندیشه‌ی این سخن گو، که بدون شک پیرامون رئوس مطالبش بارها با لنین مشورت کرده بود، با سنت بلشویزم در تناقض قرار داشت، چرا کنگره زبان به اعتراض نگشود؟ چه شد که حتی یک نماینده هم خاطرنشان نکرد که کامنف در خصوص اساسی‌ترین مسأله‌ی انقلاب نظریاتی را ابراز کرده است که با نظریات بلشویزم "هیچ وجه اشتراکی" ندارند؟ چگونه احدی در تمامی حزب متوجه این ارتداد نشد؟

استالین می‌گوید: "بر طبق نظریات لنین، انقلاب نیروی خود را ابتدا در میان کارگران و دهقانان روسیه می‌یابد. اما تروتسکی معتقد است که نیروهای لازم را فقط در صحنه‌ی انقلاب جهانی پرولتاریا می‌توان یافت." لنین پاسخ خود را به این تقابل سرهم بندی شده، چنان که به بسیاری از تقابلات ساختگی دیگر، از پیش داده بود. او در روز چهاردهم ماه مه ۱۹۱۸ در یکی از جلسات کمیته‌ی اجرائی مرکزی چنین گفت: "ما ضعف طبقه‌ی کارگر روسیه را در مقایسه با واحدهای دیگر پرولتاریای جهان لحظه‌ای فراموش نکرده ایم و نخواهیم کرد... اما باید در سنگر خود باقی بمانیم تا متحد ما، یعنی پرولتاریای جهان، از راه برسد." در سومین سالگرد انقلاب اکتبر، لنین بار دیگر این نکته را تأیید کرد: "ما همواره روی انقلاب جهانی حساب می‌کردیم و این کار بی‌چون و چرا درست بود... ما پیوسته بر این نکته تأکید می‌کردیم که در یک کشور واحد محال است بتوان انقلاب سوسیالیستی را به سرانجام رساند." در فوریه‌ی ۱۹۲۱، لنین در کنگره‌ی کارگران صنایع سوزنی اعلام کرد که: "ما همواره و مکرراً به کارگران خاطرنشان کرده ایم که وظیفه‌ی اصلی ما و شرط پیروزی مان همانا عبارت

است از اشاعه ی انقلاب به حداقل چند کشور پیش رفته تر. " حاشا! این میل سرسختانه ی لنین به یافتن نیرو در صحنه ی جهان که حیثیت او را بر باد داد! افسوس که زنگی نگردد به شستن سفید!

درست به همان شکل که تروتسکی در مقابل لنین قرار داده شده است، لنین را هم در مقابل مارکس نشانده اند- آن هم بر همان اساس اگر مارکس معتقد بود که انقلاب پرولتری در فرانسه آغاز و در انگلستان تکمیل خواهد شد، بنا به ادعای استالین توضیحش این است که مارکس از قانون رشد ناموزون خبر نداشت. در حقیقت امر تمایزی که مارکس در پیش بینی خود مابین کشور آغازگر انقلاب و کشور تحقق بخش سوسیالیزم می نهاد، تماماً بر قانون رشد ناموزون استوار بود. در هر حال، خود لنین، که ایجاز کلام را در خصوص مسائل بزرگ جایز نمی دانست، هرگز و در هیچ جا به اختلاف خود با مارکس و انگلس پیرامون ماهیت بین المللی انقلاب، اشاره ای نکرده است. درست برعکس! در سومین کنگره ی شوراهای لنین گفت: که اگر "اوضاع مطابق با انتظار مارکس و انگلس از آب در نیامده است." این عدم تطابق فقط در مورد توالی تاریخی کشور رخ داده است. جریان حوادث "نقش پُر افتخار پیشتاز انقلاب سوسیالیستی بین الملل را" برعهده ی طبقه ی کارگر روسیه نهاده است، "و اینک به روشنی می بینیم که تکامل بعدی انقلاب چگونه جریان خواهد یافت؛ روس ها آغازش کردند- آلمان ها، فرانسوی ها، و انگلیسی ها به فرجامش خواهند رساند، و سوسیالیزم پیروز خواهد شد."

حال استالین برای حفظ آبروی دولت اخطار دیگری به ما می دهد. بنا به گفته ی استالین: مردود شناختن نظریه ی سوسیالیزم ملی، "تاج افتخار را از سر کشور ما می رباید." این لفاظی به تنهائی، که برای گوش های

مارکسیست قابل تحمل نیست، عمق گسستگی از سنت های بلشویزم را لو می دهد. لنین نه از گم شدن "تاج افتخار" بلکه از تنگ نظری ملی بیم ناک بود. او در آوریل ۱۹۱۸ در یکی از جلسات شورای مسکو به ما آموخت که: "ما فقط یکی از واحدهای انقلابی طبقه ی کارگر هستیم، و این که اکنون در صف مقدم مبارزه قرار گرفته ایم دلیلش این نیست که از دیگران بهتریم، بلکه دقیقاً دلیلش این است که ما یکی از عقب مانده ترین کشورهای جهان بودیم... ما فقط همراه با همه ی کارگرهای سایر کشورها، یعنی کارگران تمامی جهان، می توانیم به پیروزی کامل برسیم."

توصیه ی ارزیابی عاقلانه از خود پیوسته در نطق های لنین تکرار می شد. او در روز چهارم ژوئن ۱۹۱۸ چنین گفت: "انقلاب روسیه... از محاسن ویژه ی پرولتاریای روسیه سرچشمه نگرفت، بلکه از خط سیر... رویدادهای تاریخی ناشی شد، و این پرولتاریا به اراده ی تاریخ موقتاً در صف مقدم مبارزه جا گرفت و موقتاً پیشتاز انقلاب جهانی شد." در روز بیست و سوم ژوئیه ۱۹۱۸، لنین در یکی از کنفرانس های کمیته های کارخانه ها گفت: "نقش اولی که طبقه ی کارگر روسیه در جنبش جهانی کارگران ایفاء کرد، دلیلش رشد صنعتی کشور نبود. درست برعکس، دلیلش عقب ماندگی روسیه بود... طبقه ی کارگر روسیه کاملاً آگاه است که شرط لازم و مقدمه ی بنیادی پیروزی اش هماتا وحدت عمل کارگران تمامی جهان، و یا کارگران چندین کشور پیش رفته ی سرمایه داری است." علت انقلاب اکتبر فقط و فقط عقب ماندگی روسیه نبود، و لنین هم این نکته را به خوبی می دانست. اما او ترکه ی خمیده را آگاهانه بیش از حد به سوی دیگر خم کرد تا بعداً بتواند راستش کند.

در بیست و ششم ماه مه ۱۹۱۸، در کنگره ی شوراهای خلق - ارگانی که مخصوصاً برای ساختن سوسیالیزم ایجاد شده بود- لنین چنین گفت: "ما چشم خود را بر این واقعیت نمی بندیم که به تهنائی، و فقط با نیروهای خود، نمی توانیم انقلاب سوسیالیستی را در یک کشور واحد به فرجام برسانیم، حتی اگر کشور به اندازه ی روسیه کنونی عقب مانده نبود." و در این جا، چون صدای آتی تنگ نظری بوروکراتیک را پیش بینی می کرد، توضیح داد که: "این مشکل نمی تواند سبب ذره ای بدبینی شود، چون وظیفه ای که ما بر عهده گرفته ایم، وظیفه ی جهانی و تاریخی دشواری است."

در روز هشتم نوامبر، در ششمین کنگره ی شوراهای، لنین گفت: "پیروزی کامل انقلاب سوسیالیستی در یک کشور واحد قابل تصور نیست، بلکه این پیروزی مستلزم هم کاری فعالانه ی دست کم چندین کشور پیش رفته است که روسیه را نمی توان در شمارشان به حساب آورد..." لنین نه تنها حق روسیه را در ساختن سوسیالیزم خود انکار می کند، بلکه در امر ساخت و ساز سوسیالیزم به وسیله ی کشورهای دیگر، علناً به روسیه مقامی فرعی می دهد. چه "تاج ربائی" جنایت کارانه ای در حق کشورمان صورت گرفته است!

در مارس ۱۹۱۹ در یکی از کنگره های حزب، لنین به لافزن ها لگام زد: "ما در به عمل آوردن نخستین اقدامات در جهت نابودی سرمایه داری در کشوری که در آن رابطه ی خاصی مابین طبقه ی کارگر و دهقان ها موجود است، تجربه ی عملی کسب کرده ایم. همین و بس. اگر مثل خروس باد در غیغ بیندازیم و تفاخر به خرج دهیم، تمامی جهان به ریشمان خواهد خندید. آن گاه مشتی لافزن بیش نخواهیم بود." آیا کسی از این حرف ها رنجیده

خاطر خواهد گشت؟ در روز نوزدهم ماه مه ۱۹۲۱، لنین به بانگ بلند چنین گفت: "آیا در هیچ زمانی کسی از بلشویک ها منکر آن بود که انقلاب فقط در صورتی می تواند به پیروزی نهائی برسد که همه ی کشورهای پیش رفته، یا دست کم چندین کشور پیش رفته را دربر گرفته باشد!" در نوامبر ۱۹۲۰، او بار دیگر به شنوندگان خود یادآور شد که بلشویک ها نه قول داده و نه خواب آن را دیده بودند که "فقط با نیروهای روسیه تمامی جهان را بازسازی کنند... ما هرگز دچار چنین جنونی نشدیم، بلکه همواره می گفتیم که انقلاب ما هنگامی به پیروزی می رسد که کارگران همه ی کشورها از آن حمایت کنند."

او در اوایل سال ۱۹۲۲ می نویسد: "ما حتی مبانی اقتصاد سوسیالیستی را به طور کامل پی ریزی نکرده ایم. نیروهای خصمانه ی سرمایه داری در حال مرگ هنوز می توانند مبانی موجود را از چنگمان درآورند. ما باید کاملاً از این نکته آگاه باشیم، و علناً تصدیقش کنیم. چون هیچ چیز خطرناک تر از اوهام و اغماض نیست، مخصوصاً در مقام های بالا. و در پذیرفتن این حقیقت تلخ، ابداً هیچ چیز وحشت ناک، و هیچ دلیلی برای کمترین دل سردی وجود ندارد؛ زیرا ما این حقیقت الفبائی مارکسیزم را پیوسته آموخته و تکرار کرده ایم که برای پیروزی سوسیالیزم تشریک مساعی کارگران چندین کشور پیش رفته ضروری است."

اندکی بیش از دو سال بعد، استالین درخواست می کند که نظر مارکسیزم در خصوص این مسأله ی اساسی مردود شناخته شود. و بر چه پایه ای؟ بر این پایه که مارکس از ناموزونی تکامل بی خبر بود. یعنی از ابتدائی ترین قانون دیالکتیک طبیعت، و نیز دیالکتیک جامعه، بی خبر بود. اما درباره ی لنین چه

بگوئیم؟ او که بنا به گفته ی شخص استالین این قانون ناموزونی را بر اثر ظهور امپریالیزم برای نخستین بار "کشف" کرده بود و با این حال سرسختانه حاضر نبود از "حقیقت الفبائی مارکسیزم" دست بردارد. بیهوده نکوشیم که جواب این معما را نخواهیم یافت.

برطبق اتهام نامه و حکم بین الملل کمونیست: "تروتسکیزم از این فرض سرچشمه گرفته است که انقلاب ما به تنهایی و فی نفسه (!) در اساس سوسیالیستی نیست، و انقلاب اکتبر فقط علامت، محرک، و نقطه حرکتی بوده است برای انقلاب سوسیالیستی در غرب." انحطاط ملی گرایانه در این جا در پس الفاظ مدرسی پنهان شده اند. انقلاب اکتبر "به تنهایی و فی نفسه" وجود ندارد. بدون تمامی تاریخ پیشین اروپا این انقلاب ممکن نمی شد، و بدون ادامه یافتنش در اروپا و تمامی جهان، راه به جایی نخواهد برد. "انقلاب روسیه فقط حلقه ای است در زنجیر انقلاب جهانی" (لنین). قدرت این انقلاب درست در همان جایی نهفته است که میراث خواران ناخلف در آن جا "بی تاج شدنش" را می بینند. دقیقاً به این دلیل، و فقط به این دلیل که این انقلاب نه یک کل قائم به ذات بلکه "علامت" است و "محرک" و "نقطه ی حرکت" و "حلقه"- دقیقاً به این دلیل است که این انقلاب ماهیت سوسیالیستی می یابد.

در سومین کنگره ی شوراها در ژانویه ی ۱۹۱۸، لنین گفت: "بدیهی است که پیروزی نهائی سوسیالیزم در یک کشور واحد ممکن نیست، اما چیز دیگری ممکن است: یک سرمشق زنده، پرداختن به کار در گوشه ای از یک کشور- این است عاملی که روح توده های زحمت کش را در همه ی کشورها مشتعل خواهد ساخت." در ماه ژونیه در یکی از جلسات کمیته ی اجرایی

مرکزی: "اینک وظیفه ی ما این است که ... این مشعل سوسیالیزم را... محکم در دست خود نگاه بداریم... تا بتواند در حریق فزاینده ی انقلاب سوسیالیستی جرقه های هر چه بیشتری به پراکند." یک ماه بعد در یکی از تجمعات کارگری: "انقلاب (اروپا) روبه رشد است... و ما باید قدرت شوروی را تا زمان بروز این انقلاب در دست خود نگاه بداریم. خطاهای ما باید درسی باشد برای پرولتاریای غرب." چند روز بعد در یکی از کنگره های کارگران آموزشی: "انقلاب روسیه فقط یک نمونه است، فقط نخستین گام است در سلسله ای از انقلاب ها." در ماه مارس ۱۹۱۹، در یکی از کنگره های حزب: "انقلاب روسیه در اساس تمرینی بود... برای انقلاب پرولتاریای جهانی." نه یک انقلاب "تها و فی نفسه" بلکه یک مشعل، یک درس، فقط یک سرمشق، فقط نخستین گام، فقط یک حلقه! نه یک نمایش مستقل، بلکه فقط یک تمرین! چه "تاج ربانی" لجوجانه و بی رحمانه ای!

اما لنین به همین مقدار اکتفاء نکرد. او در روز هشتم نوامبر ۱۹۱۸ چنین گفت: "اگر اتفاقی رخ دهد و ما ناگهان به کنار رفته شویم... آن گاه حق داریم بگوئیم که ما فرصتی را که سرنوشت در اختیارمان نهاده بود تماماً برای انقلاب جهانی سوسیالیستی به کار بستیم." این گفته، چه از حیث طرز فکر و چه از لحاظ روان شناسی سیاسی، از خودپسندی تنگ نظرانه ی میراث خواران ناخلف، که خویشان را مرکز جاودان کره ی ارض می پندارند، چه فاصله ی عظیمی دارد.

یک دروغ در خصوص مسأله ی بنیادی، اگر منافع سیاسی وادارت کند که در آن دروغ چنگ بیندازی، نتیجتاً منجر به خطاهای بی شمار می شود و به تدریج تمام افکارت را دگرگون می کند. در سال ۱۹۲۶، در مجمع عمومی

کمیتة ی اجرانی بین الملل کمونیست، استالین چنین سخن گفت: "حزب ما حق ندارد که طبقه ی کارگر را فریب بدهد، حزب ما باید صریحاً بگوید که بی اطمینانی به امکان ساختن سوسیالیزم در کشور خویش منجر به طرد قدرت خواهد شد، و حزب ما را از موضع حزب حاکم به موضع یک حزب مخالف انتقال خواهد داد." بین الملل کمونیست در قطع نامه ی خود به این نظر جنبه ی قانونی داده است: "انکار این امکان (امکان ایجاد جامعه ی سوسیالیستی در یک کشور واحد) از جانب اپوزیسیون، چیزی نیست مگر انکار وجود مقدمات لازم برای انقلاب سوسیالیستی در روسیه." این "مقدمات" عبارت از شرایط عمومی اقتصاد جهانی نیست، تناقضات درونی امپریالیزم هم نیست، تناسب طبقات در روسیه هم نیست، بلکه عبارت است از ضمانتی که برای امکان ایجاد سوسیالیزم در یک کشور واحد، از پیش داده شده است!

به این استدلال غایت شناسانه، که در پائیز ۱۹۲۶ به وسیله ی میراث خواران ناخلف ارانه داده شد، می توانیم با همان عباراتی پاسخ دهیم که در بهار ۱۹۰۵ تحویل منشویک ها دادیم: "به محض آن که تکامل عینی مبارزه ی طبقاتی، در نقطه ی معینی از انقلاب پرولتاریا را با این دو شق ممکن رو به رو بسازد: یا حقوق و وظایف قدرت دولت را در اختیار بگیرد و یا موضع طبقاتی ات را تسلیم کن- سوسیال دموکراسی امر تسخیر قدرت دولت را در دستور روز قرار خواهد داد. سوسیال دموکراسی در این راه جریان های تکاملی عمیق تر، یعنی جریان های رشد و تمرکز تولید را به هیچ عنوان نادیده نمی گیرد. بلکه می گوید: هنگامی که منطق مبارزه ی طبقاتی؛ که در نهایت امر بر جریان تکامل اقتصادی استوار است، پرولتاریا را، پیش از آن

که بورژوازی رسالت اقتصادی خود را به جا آورده باشد، به سوی دیکتاتوری سوق دهد... معنایش این است که تاریخ وظیفه‌ی بسیار دشواری را برعهده‌ی پرولتاریا نهاده است. چه بسا پرولتاریا نمی‌تواند در جریان مبارزه خسته شود و زیر وزن این مبارزه از پا درآید. چه بسا. اما پرولتاریا نمی‌تواند از ترس فرسودگی طبقاتی از پذیرفتن این وظایف سربتابد و کشور را در غرقاب توحش غوطه‌ور سازد." در حال حاضر هیچ نکته‌ی دیگری نداریم که به این گفته بیفزائیم.

لنین در ماه مه ۱۹۱۸ چنین نوشت: "خطای جبران ناپذیری است اگر اعلام کنیم که از عدم مطابقت مابین نیروهای اقتصادی مان از یک سو و نیروهای سیاسی مان از سوی دیگر، چنین نتیجه‌گیری می‌شود که، نباید قدرت را تصرف می‌کردیم... فقط برج عاج نشینان بدین نحو استدلال می‌کنند، چون آنان فراموش می‌کنند که نه در تکامل طبیعت و نه در تکامل جامعه این مطابقت هرگز وجود نخواهد داشت و نمی‌تواند هم وجود داشته باشد، و فراموش می‌کنند که فقط از طریق سلسله‌ای از تلاش‌ها - که هر یک به تنهایی یک طرفه و دچار نوعی عدم مطابقت خواهند بود- می‌توان سوسیالیسم کامل را از هم‌کاری انقلابی کارگران همه‌ی کشورها به وجود آورد." بر دشواری‌های انقلاب جهانی نه با مدارای منفعلانه می‌توان فائق آمد، نه از طریق رد قدرت و نه از راه انتظار و صبر ملی برای قیام جهانی، بلکه فقط با عمل زنده، با غلبه بر تناقضات، به وسیله‌ی دینامیزم مبارزه و وسیع‌تر ساختن شعاع مبارزه می‌توان بر دشواری‌های انقلاب جهانی چیره شد.

اگر فلسفه‌ی تاریخی میراث خواران ناخلف را جدی تلقی کنید، بلشویک‌ها در آستانه‌ی انقلاب اکتبر باید از پیش می‌دانستند که هم در برابر فوج‌های

دشمن ایستادگی خواهند کرد، هم از کمونیزم جنگی به سیاست نوین اقتصادی خواهند رسید، و هم در صورت لزوم سوسیالیزم ملی خود را خواهند ساخت. خلاصه آن که پیش از تصرف قدرت باید حساب و کتاب خود را دقیقاً روشن می کردند و از وجود اعتبارات خویش اطمینان به عمل می آوردند. آن چه در واقعیت امر رخ داد، به این کاریکاتور پارسایانه شباهت اندکی داشت.

در ماه مارس ۱۹۱۹، در یکی از کنگره های حزب، لنین در گزارش خود گفت: "ما اغلب ناچار می شویم راه خود را کورمال کورمال پیدا کنیم؛ این نکته هنگامی کاملاً آشکار می شود که بکوشیم آن چه را که بر سرمان آمده است یک جا و با یک نگاه در نظر خود مجسم کنیم. اما این امر ما را از میدان به در نکرده است، حتی در روز دهم اکتبر ۱۹۱۷، هنگامی که در خصوص مسأله ی تصرف قدرت به تصمیم گیری نشسته بودیم. ما شک نداشتیم که، به قول رفیق تروتسکی، بر ماست که دست به آن آزمایش بزنیم. و آن آزمون را به عمل آوریم. ما کاری را برعهده گرفتیم که پیش از آن هیچ کس در جهان نظیرش را در چنان مقیاسی برعهده نگرفته بود." و چند سطر بعد: "چه کسی تا به حال انقلاب عظیمی را انجام داده و از پیش دانسته است که چگونه آن را به فرجام برساند؟ چنین دانشی را در کجا می توان یافت؟ چنین دانشی را در کتب نمی توان پیدا کرد. چنین کتبی وجود ندارند. تصمیم ما فقط از تجربه ی توده ها می توانست زاده شود."

بلشویک ها برای توانایی روسیه در ایجاد جامعه ی سوسیالیستی، ضمانت نمی جستند. آن ها به چنین تضمینی احتیاج نداشتند. چنین تضمینی به کارشان نمی خورد. چنین تضمینی با هر چه که در مکتب مارکسیزم فراگرفته بودند متناقض بود. لنین بر علیه کائوتسکی نوشته است: "تاکتیک های بلشویک ها

یگانه تاکتیک های بین المللی بودند، چون این تاکتیک ها بر ترس بزدلانه از انقلاب جهانی استوار نبودند، بر بی اعتمادی جاهلانه به انقلاب جهانی تکیه نداشتند... "بلشویک ها" برای پیشبرد و حمایت و تسریع انقلاب در همه ی کشورها، بزرگ ترین سهم ممکن را در یک کشور ادا کردند. "با چنین تاکتیکی امکان نداشت از پیش بتوان خط سیر بی عیب و نقصی انتخاب کرد، و تضمین پیروزی ملی فقط برای خویشان، محال بود. اما بلشویک ها می دانستند که خطر یکی از عناصر انقلاب است، همان طور که یکی از عناصر جنگ هم هست. آنان با چشم باز به پیشباز خطر رفتند.

لنین به عنوان سرمشق و ملامت به پرولتاریای جهان یادآور می شد که بورژوازی چگونه خطر جنگ را به نام منافع خود جسورانه به جان می خرد، و آن گاه نسبت به سوسیالیست هائی که "از شروع نبرد می ترسند مگر آن که پیروزی آسانی را برایشان تضمین کنی،" ابراز نفرت می کرد. " ... چکمه لیسان سوسیالیزم بین الملل، آن چاکران اخلاقیات بورژوا که چنین طرز تفکری دارند، سزاوار تحقیر مضاعفند. " چنان که همه گان می دانند، لنین، هنگامی که دیگ خشمش به جوش می آمد، در انتخاب کلمات خود وسواس به خرج نمی داد.

ولی استالین هم چنان به پرس و جو ادامه می دهد: "اما اگر مقدر شده باشد که انقلاب جهانی به تأخیر بیفتد، آن گاه تکلیف ما چیست؟ در آن صورت آیا بارقه ای از امید برای انقلاب ما در پیش هست یا خیر؟ تروتسکی چنین بارقه ای به ما عرضه نمی کند. " میراث خواران ناخلف برای پرولتاریای روسیه امتیازهای تاریخی می طلبند: پرولتاریای روسیه برای پیشروی بی وقفه ی خود به سوی سوسیالیزم باید شاهراه حاضر و آماده ای در اختیار

داشته باشد، و مهم هم نیست که بر سر مابقی بشریت چه می آید. اما افسوس که تاریخ چنین شاه راهی را نساخته است. در هفتمین کنگره ی حزب، لنین گفت: "اگر از یک دیدگاه جهانی- تاریخی به امور بنگرید، شکی باقی نمی ماند که انقلاب ما، اگر تنها بماند... هرگز به پیروزی نهائی نخواهد رسید."

اما حتی در آن صورت هم انقلاب روسیه بی ثمر نبوده است. در ماه مه ۱۹۱۹، در کنگره ی آموزگاران، لنین چنین گفت: "حتی اگر امپریالیست ها حکومت بلشویک ها را همین فردا سرنگون کنند، ما یک ثانیه هم پشیمان نمی شویم که چرا قدرت را به دست گرفتیم. و حتی یک تن از کارگرهائی که به آگاهی طبقاتی رسیده اند... احساس پشیمانی نخواهد کرد، و در این که انقلاب ما با همه ی این اوصاف فاتح شده بود، تردید روا نخواهد داشت." زیرا لنین فقط برحسب رشد پی در پی مبارزه در سطح جهان، به پیروزی می اندیشید. "جامعه ی نو... ذهنیت محضی است که واقعیت یافتنش فقط از طریق سلسله ای از تلاش های متفاوت و ناقص و عینی برای ایجاد این یا آن دولت سوسیالیستی، امکان پذیر است." این تمایز آشکار، و به یک مفهوم تضاد آشکار، مابین "دولت سوسیالیستی" و "جامعه ی نو" کلیدی است برای درک اهانت های بی شماری که میراث خواران ناخلف در نوشتجات خود به متون لنین روا داشته اند.

پنج سال پس از فتح قدرت، لنین معنای استراتژی بلشویک ها را به سادگی تمام چنین تشریح کرد: "هنگامی که ما در آن ایام انقلاب جهانی را آغاز کردیم، از همان اوان هم می دانستیم که سیر بعدی انقلاب را نمی توانیم پیش بینی کنیم، اما یک رشته از شرایط ما را وادار کرد که آن انقلاب را

شروع کنیم. اندیشه ی ما چنین بود: "یا انقلاب جهانی به کمکمان خواهد آمد و در آن صورت پیروزی های ما تماماً تضمین خواهند شد، و یا ما، با علم به این که در صورت شکست به هر حال به آرمان انقلاب خدمت کرده ایم و آزمون ما مددی به انقلاب های دیگر خواهد بود، کار فروتنانه ی انقلابی خود را انجام می دهیم. برای ما روشن بود که بدون پشتیبانی انقلاب جهانی، پیروزی انقلاب پرولتری محال است. حتی پیش از انقلاب، هم چنان که پس از انقلاب، اندیشه ی ما چنین بود: بلافاصله، یا در هر حال به سرعت، انقلاب در سایر کشورها، یعنی در کشورهای پیش رفته تر سرمایه داری، آغاز خواهد شد- یا در غیر این صورت ما ناگزیر نابود خواهیم شد. با وجود این آگاهی، ما برای حفظ نظام شوروی در همه ی شرایط و به هر قیمتی شده از هیچ کوشی فروگذار نکردیم، چون می دانستیم که نه فقط برای خود بلکه برای انقلاب جهانی هم کار می کنیم. ما این نکته را می دانستیم، و پیش از انقلاب اکتبر مکرراً این اعتقاد را بر زبان آوردیم، درست به همان شکل که بلافاصله پس از انقلاب اکتبر و در طی انعقاد صلح پرست- لیتوفسک بر زبانش آوردیم. و به طور کلی، درست می گفتیم. "موعداها جا به جا شده اند، رویدادها از بسیاری جهات شکل نامنتظری به خود گرفته اند. اما سمت گیری بنیادی مان تغییر نکرده است.

به این کلمات چه می توان افزود؟ "ما انقلاب جهانی را... آغاز کردیم." بلشویک ها فرض را بر این گذاشته بودند که: اگر انقلاب در غرب "بلافاصله، و یا در هر حال به سرعت،" آغاز نشود، "ناگزیر نابود خواهیم شد." اما در آن صورت هم فتح قدرت توجیه خواهد شد: دیگران از تجربه ی نابودشدگان درست خواهند گرفت. "ما نه فقط برای خود بلکه برای انقلاب جهانی هم

کار می‌کنیم." لنین این اندیشه‌های ملامال از انترناسیونالیزم را در برابر بین‌الملل کمونیست شرح و بسط داد. آیا کسی در برابر او به مخالفت برخاست؟ آیا کسی به امکان ایجاد یک جامعه‌ی سوسیالیستی ملی کمترین اشاره‌ای کرد؟ هیچ‌کس. حتی یک کلمه!

پنج سال بعد، در هفتمین مجمع عمومی کمیته‌ی اجرائی بین‌الملل کمونیست، استالین افکاری از خود ارائه داد که درست در قطب مخالف اندیشه‌های لنین قرار داشتند. قبلاً با این افکار آشنا شدیم: اگر "به امکان ایجاد سوسیالیزم در کشور خود اعتقاد" نداشته باشیم، آن‌گاه حزب باید "از موضع حزب حاکم به موضع یک حزب مخالف..." انتقال بیابد. پیش از تصرف قدرت، ابتدا باید موفقیت‌مان تضمین شود: جستجوی این تضمین صرفاً در شرایط ملی، کاملاً جایز است؛ باید به امکان ساختن سوسیالیزم در کشور دهقانی روسیه اعتقاد داشته باشیم؛ آن‌گاه می‌توانیم بدون اعتقاد به پیروزی پرولتاریای جهانی، کار خود را به خوبی به پیش ببریم. در زنجیره‌ی این استدلال هر یک از حلقه‌ها سیلی محکمی است به چهره‌ی سنت بلشویزم.

پیروان مکتب استالین برای پوشاندن گسیختگی خود از گذشته، کوشیده‌اند تا برخی از نوشتجات لنین را مورد بهره‌برداری قرار دهند، آن‌هم نوشتجاتی که زیاد هم به درد این کار نمی‌خورند. لنین در یکی از مقاله‌های خود موسوم به *ایالات متحده‌ی اروپا*، که در سال ۱۹۱۵ نوشته شده، ضمناً می‌گوید که طبقه‌ی کارگر در هر کشور مجزا باید قدرت را به دست بگیرد و بدون آن که منتظر کشورهای دیگر بماند دست به کار ساختن سوسیالیزم بشود. اگر در پس این سطور مسلم، اندیشه‌ای پیرامون جامعه‌ی سوسیالیستی ملی نهفته

بود لنین چگونه می توانست در طی سال های بعد آن اندیشه را به کلی فراموش کند و در همه ی مراحل سرسختانه زیر پا بگذاردش؟ اما حال که اظهارات مستقیم او را در اختیار داریم، چرا به برهان های کج و معوج توسل بجوییم؟ در تزهائی که لنین در همان سال یعنی در ۱۹۱۵ به رشته ی تحریر درآورد، پاسخ دقیق و صریح این مسأله موجود است: "وظیفه ی طبقه ی کارگر روسیه آن است که انقلاب بورژوا دموکراتیک را در روسیه به فرجام برساند تا بدین وسیله انقلاب سوسیالیستی را در اروپا شعله ور سازد. این وظیفه ی دوم اینک سخت به وظیفه ی اول نزدیک شده است، با این حال هم چنان یک وظیفه ی خاص و ثانی است، زیرا مسأله بر سر هم کاری طبقات مختلف با طبقه ی کارگر روسیه است: در وظیفه ی اول هم کار طبقه ی کارگر روسیه همانا خرده بورژوازی روستائی روسیه است، و در وظیفه ی دوم هم کار او طبقه ی کارگر کشورهای دیگر است." وضوحی از این بیشتر نمی توان مطالبه کرد.

تلاش دوم برای استناد به گفته های لنین از تلاش اول هم بی پایه تر است. لنین در مقاله ی ناتمام خود درباره ی هم کاری، می گوید که ما بدون پیروزی انقلاب های جدید برای رسیدن به سوسیالیزم "همه عوامل لازم و کافی" را در جمهوری شوروی در اختیار داریم، از متن این مقاله کاملاً واضح است که در این جا سخن بر سر مقدمات سیاسی و قانونی سوسیالیزم است. نویسنده ی مقاله فراموش نمی کند که به خوانندگان خود یادآور شود که مقدمات تولیدی و فرهنگی ناکافی اند. به طور کلی لنین این اندیشه را چندین بار تکرار کرد. او در یکی از مقاله های همان دوره، یعنی در اوایل ۱۹۲۳، چنین نوشت: "ما... تمدن لازم را برای انتقال مستقیم به سوسیالیزم در اختیار نداریم، گر

چه مقدمات سیاسی لازم را برای این کار دارا هستیم." در این مورد، چنان که در همه ی موارد دیگر، ننین بنا را بر این گذاشته بود که پرولتاریای غرب همراه با پرولتاریای روسیه و زودتر از او به سوسیالیزم خواهد رسید. مقاله ای که ننین درباره ی هم کاری نوشته است کوچک ترین اشاره ای دربر ندارد که حاکی از آن باشد که جمهوری شوروی به جای آن که از طریق یک جریان خصومت آمیز و انقلابی در جامعه ی سوسیالیستی جهانی جا بگیرد، می تواند در هماهنگی کامل و به وسیله ی اقدامات اصلاحی سوسیالیزم ملی خود را ایجاد کند. ما توضیحات لازم را درباره ی این نقل قول ها، که حتی در متن برنامه ی بین الملل کمونیست هم گنجانده شده اند، مدت ها پیش در کتاب خود موسوم به *انتقاد از برنامه ی بین الملل کمونیست* داده ایم، و مخالفین ما حتی یک بار نکوشیده اند از تحریفات و خطاهای خود دفاع کنند. در هر حال چنین کوششی از جانب آن ها به جانی نخواهد رسید.

در مارس ۱۹۲۳، ننین در همان آخرین دوره ی خلاقیت خود چنین نوشت: "در حال حاضر... این سؤال برای ما مطرح است که آیا خواهیم توانست با تولید خرده دهقانی و بسیار خرده دهقانی خود آن قدر ایستادگی کنیم تا کشورهای سرمایه داری اروپای غربی رشد خود را در جهت سوسیالیزم تکمیل کنند یا خیر؟" باز هم می بینیم که: موعداها جا به جا شده اند، کلاف رویدادها دگرگون شده است، اما مبانی انترناسیونالیستی سیاست حزب هم چنان به قوت خود باقی است. آن ایمان به انقلاب جهانی - یا به زعم استالین آن "بی اعتمادی به نیروهای درونی انقلاب روسیه" - همراه با آن انترناسیونالیست کبیر به گور سپرده شد. میراث خواران ناخلف فقط پس از دفن ننین در آرامگاه توانستند نظریات او را ملی کنند.

از تقسیم جهانی کار، از ناموزونی رشد کشورهای مختلف، از وابستگی اقتصادی شان به یکدیگر، از ناموزونی جنبه های مختلف فرهنگ در کشورهای گوناگون، و از دینامیزم نیروهای تولیدی معاصر چنین بر می آید که فقط به وسیله ی یک نظام مارپیچ اقتصادی، فقط با انتقال تضادهای درونی یک کشور مجزا به درون گروه کاملی از کشورها، فقط از طریق خدمات متقابل مابین کشورهای مختلف، و تأمین متقابل شاخه های مختلف صنعت و فرهنگشان برای یک دیگر - یعنی در نهایت امر فقط در صحنه ی جهانی- بنای سوسیالیزم را می توان ساخت.

برنامه ی قدیم حزب، که در سال ۱۹۰۳ به تصویب رسید، با این کلمات آغاز می شود: "توسعه ی مبادلات چنان پیوندهای نزدیکی مابین خلق های جهان متمدن برقرار کرده است که جنبش آزادی بخش عظیم طبقه ی کارگر باید جنبه ی بین المللی به خود بگیرد، و مدت هاست که چنین جنبه ای را هم به خود گرفته است..." در این برنامه، تدارکات طبقه ی کارگر برای انقلاب قریب الوقوع سوسیالیستی به مثابه ی وظیفه ی "سوسیال دموکراسی بین المللی" تعریف شده است. منتها، "سوسیال دموکرات های کشورهای گوناگون... در سیر خود به سوی هدف مشترک و نهانی شان، ناچارند وظایف فوری نامشابهی برعهده بگیرند." در روسیه، این وظیفه عبارت از سرنگون ساختن تزاریزم بود. بدین ترتیب انقلاب دموکراتیک از پیش به منزله ی یک گام ملی به سوی انقلاب سوسیالیستی بین المللی تلقی می شد.

همین مفهوم اساس برنامه ای را تشکیل می دهد که حزب پس از تصرف قدرت به تصویب رساند. در بررسی مقدماتی پیش نویس این برنامه در کنگره ی هفتم، میلی یوتین پیشنهاد کرد که قطع نامه ی لنین اصلاح شود. او

گفت: "من پیشنهاد می‌کنم که آن‌جا که می‌گوید "دوران انقلاب سوسیالیستی که اینک آغاز شده است"، بگوئیم "انقلاب سوسیالیستی بین‌المللی... به نظر من مباحثه بر سر این نکته لزومی ندارد... انقلاب سوسیالیستی ما فقط به مثابه ی انقلاب بین‌المللی می‌تواند به پیروزی برسد. انقلاب ما نمی‌تواند با به‌جا‌گذاردن ساخت بورژوائی در کشورهای مجاور، فقط در روسیه فاتح شود... من پیشنهاد می‌کنم که برای پیش‌گیری از هرگونه سوء تفاهم، این اصلاحیه پذیرفته شود." رئیس جلسه، سوردلوف: "رفیق‌لنین این اصلاحیه را می‌پذیرد، بنابر این رأی‌گیری لازم نیست." همین تکنیک کوچک پارلمانی ("مباحثه لزومی ندارد" و "رأی‌گیری لازم نیست") به نحوی قانع‌کننده‌تر از هر پژوهش کمرشکنی نادرستی تاریخ‌نگاری قلابی میراث‌خواران ناخلف را به اثبات می‌رساند! این که میلی‌یوتین، مانند اسکورتزوف-استپانوف که در سطور فوق از او نقل قول کردیم، و مانند صدها و هزارها تن دیگر، اندکی بعد نظریات خویشتن را به عنوان "تروتسکیزم" مردود اعلام کرد، تعبیری در واقعیات نمی‌دهد. جریان‌های عظیم تاریخی از ستون فقرات بشر قوی‌ترند. خیزاب‌های اجتماعی نسل‌های سیاسی کاملی را بلند نمی‌کنند و فروکش‌های اجتماعی همان نسل‌ها را به کنار می‌رویند. از سوی دیگر، افکار و عقاید می‌توانند حتی پس از مرگ جسمانی و معنوی حاملانشان به زندگی خود ادامه دهند. یک سال بعد، در هشتمین کنگره ی حزب که برنامه ی جدید را به تصویب رسانید، همین مسأله بار دیگر در مناقشه ی حادی مابین لنین و پودبلسکی مطرح شد. نماینده ی مسکو معترض بود که چرا به رغم انقلاب اکتبر، برنامه ی حزب هنوز از انقلاب سوسیالیستی به زمان مستقبل سخن می‌گوید. لنین پاسخ داد که: "پودبلسکی شاکی است که چرا در یکی از بندها،

برنامه ی حزب از انقلاب قریب الوقوع سوسیالیستی حرف می زند... استدلال او آشکارا نابه جاست، زیرا ما در برنامه ی خود او انقلاب سوسیالیستی در مقیاس جهانی صحبت می کنیم. " به راستی که تاریخچه ی حزب یک گوشه ی تاریک هم برای میراث خواران ناخلف باقی نگذاشته تا در آن پنهان شوند!

در برنامه ی جوانان کمونیست، که در سال ۱۹۲۱ به تصویب رسید، همین مسأله به شکلی بسیار ساده و عامه پسند عنوان شده است. در یکی از بندهای این برنامه آمده است که: " روسیه گرچه منابع طبیعی عظیمی را داراست، با این حال از حیث صنعت کشور عقب مانده ای است که اکثریت جمعیتش را خرده بورژوازی تشکیل می دهد. روسیه فقط از طریق انقلاب جهانی سوسیالیستی می تواند به سوسیالیزم برسد، و ما اینک وارد دوران رشد انقلاب جهانی سوسیالیستی شده ایم. " در پانز ۱۹۲۶، هنگامی که کمیته ی اجرائی بین الملل کمونیست نپذیرفتن سوسیالیزم در یک کشور واحد را به گناه کبیره تبدیل کرد، برنامه ی فوق هنوز قانوناً معتبر بود. برنامه ای که نه تنها با مشارکت لنین و تروتسکی بلکه نیز با مشارکت استالین به تأیید پولیت بوروی وقت هم رسیده بود.

در طی دو سال بعد، میراث خواران ناخلف ناچار شدند سندهای عصر لنین را در پرونده ها بایگانی کنند. آنان سند تازه ی خود را، که با عبارات تکه پاره وصله پیینه شده بود، برنامه ی بین الملل کمونیست نامیدند. در زمان لنین، در برنامه ی " روسیه " سخن از انقلاب بین المللی در میان بود، حال آن که در زمان میراث خواران ناخلف در برنامه ی بین الملل سخن از سوسیالیزم " روسی " در میان است.

گسیختگی از گذشته چه وقت و چگونه علناً آغاز شد؟ تعیین زمان تاریخی این گسیختگی آسان است، چون این زمان مصادف است با نقطه‌ی عطفی در زندگی نامه‌ی استالین، سه ماه پس از مرگ لنین، یعنی در آوریل ۱۹۲۴، استالین هنوز فروتنانه به شرح و بسط نظریات سنتی حزب مشغول بود. در آن ایام او در *مسائل لنینیسم* چنین نوشت: "سرنگون ساختن قدرت بورژوازی و برقرار کردن قدرت طبقه‌ی کارگر در یک کشور واحد، به معنای تضمین پیروزی کامل سوسیالیسم نیست. وظیفه‌ی اصلی سوسیالیسم - یعنی سازمان دهی تولید سوسیالیستی - هنوز در پیش است. آیا این وظیفه را می توان به جا آورد؟ آیا بدون تشریک مساعی طبقات کارگر در چندین کشور پیش رفته ممکن است بتوان به پیروزی نهائی سوسیالیسم در یک کشور واحد دست یافت؟ خیر. ممکن نیست. مساعی یک کشور واحد برای سرنگون ساختن بورژوازی کافی است. این چیزی است که تاریخ انقلابمان به ما می گوید. برای پیروزی نهائی سوسیالیسم، برای سازمان دهی تولید سوسیالیستی، مساعی یک کشور واحد، به ویژه کشوری دهقانی چون روسیه، کافی نیست. برای این امر طبقات کارگر چندین کشور پیش رفته باید با یک دیگر تشریک مساعی کنند." استالین شرح و بسط این افکار را با این کلمات به پایان می برد: به طور کلی، "خصوصیات نظریه‌ی لنینیستی انقلاب پرولتری از این قرار است."

در پانیز همان سال، تحت تأثیر مبارزه با تروتسکیزم، ناگهان کشف گردید که روسیه، در تمایز با سایر کشورها، درست همان کشوری است که قادر خواهد بود جامعه‌ی سوسیالیستی را با نیروهای خود بسازد، به شرط آن که کشورهای سرمایه داری با مداخله‌ی نظامی مزاحمش نشوند. آن گاه استالین

در چاپ جدیدی از همان اثر چنین نوشت: "پرولتاریای کشور پیروزمند پس از تحکیم مبانی قدرت خود، و با کشاندن دهقانان به دنبال خویش، می تواند و باید جامعه ی سوسیالیستی را بسازد." می تواند و باید! "پیروزی انقلاب... در چندین کشور پیش رفته،" فقط برای "صیانت کشور از گزند مداخله ی نظامی... ضروری است." اعلام این نظر جدید، که نقش پلیس مرزی را برعهده ی پرولتاریای جهان می افکند، با همان کلمات سابق تمام می شود: "به طور کلی، خصوصیات نظریه ی لنینیستی انقلاب پرولتری از این قرار است." در طی فقط یک سال، استالین در خصوص یکی از مسائل بنیادی سوسیالیزم دو نظریه ی کاملاً مخالف را به لنین نسبت داده است.

در یکی از جلسات عمومی کمیته ی مرکزی در سال ۱۹۲۷، تروتسکی درباره ی این دو عقیده ی متناقض استالین چنین گفت: "ممکن است بگویند که استالین اشتباهی مرتکب شده بود و بعداً خودش شخصاً آن اشتباه را تصحیح کرد. اما چگونه ممکن است که او پیرامون چنین مسأله ای مرتکب چنین اشتباهی شده باشد؟ اگر راست باشد که لنین در سال ۱۹۱۵ نظریه ی ساختن سوسیالیزم در یک کشور واحد را عنوان کرد (که ابداً راست نیست)، اگر راست باشد که لنین بعداً فقط به تحکیم و تشریح این دیدگاه پرداخت (که ابداً راست نیست) - آن گاه باید بپرسیم که استالین چگونه توانست در زمان حیات لنین، در آخرین دوره ی زندگی او، در خصوص این مسأله ی بسیار مهم آن عقیده ای را برای خود درست کند که در نوشته ی استالینیستی ۱۹۲۴ او به بیان درآمده است؟ ظاهراً استالین در خصوص این مسأله ی بنیادی همواره تروتسکیست بوده و فقط پس از سال ۱۹۲۴ از تروتسکیست بودن دست کشیده است. چه خوب بود اگر استالین می توانست از میان

نوشته های خود دست کم یک عبارت پیدا کند که به ما نشان دهد او پیش از سال ۱۹۲۴ هم درباره ی ساختن سوسیالیزم در یک کشور چیزی گفته است. اما او چنین عبارتی پیدا نخواهد کرد!" این تقاضای بی جواب ماند.

با این حال نباید در نشان دادن عمق دگرگونی استالین به راه اغراق برویم. هم چنان که در خصوص مسأله ی جنگ، یا پیرامون رابطه ی ما با حکومت موقت، و یا مسأله ی ملیت ها، ماهیت استالین در رابطه با چشم اندازهای کلی انقلاب هم یک سان ماند. استالین همیشه دو موضع داشت: یکی مستقل، فطری، پنهان، و یا دست کم نیمه پنهان، و دیگری مشروط، لفاظانه، عاریه گرفته شده از لنین. مابین دو فرد از افراد یک حزب واحد محال است بتوان شکافی عمیق تر از شکاف مابین لنین و استالین تصور کرد، هم در خصوص مسائل بنیادی برداشت های انقلابی، و هم از حیثیت روان شناسی سیاسی. اینک متکی بودن قدرتش بر یک انقلاب پیروزمند پرولتری، ماهیت فرصت طلبانه ی او را پوشانده است. ولی ما موضع مستقل استالین را در مارس ۱۹۱۷ دیده ایم. او پس از پشت سر نهادن انقلاب تمام شده ی بورژوائی، وظیفه ی حزب را عبارت از "جلوگیری از جدائی بورژوازی" - یعنی مقاومت عملی در برابر انقلاب پرولتری - می دانست. تقصیر از او نیست که انقلاب پرولتری به پیروزی رسید. اما استالین نیز همراه با تمامی بوروکراسی براساس واقعیات حی و حاضر موضع گیری کرده است. حال که دیکتاتوری پرولتاریا در میان است، سوسیالیزم هم باید رد میان باشد. استالین با پشت و رو کردن استدلال منشویک ها بر علیه انقلاب پرولتری در روسیه، یعنی با نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور واحد، شروع به سنگربندی در برابر انقلاب جهانی کرده است. و چون هرگز نتوانسته به عمق مسائل اصولی

راه بیابد، ناگزیر به نظرش چنین می رسد که اندیشه هایش "در اساس" همواره مانند اندیشه هایش در پائیز ۱۹۲۴ بوده اند. و نیز چون هرگز با عقاید حاکم بر حزب وارد تعارض نشده است، ناگزیر چنین به نظرش می رسد که حزب هم "در اساس" همواره مانند او می اندیشیده است.

تغییر اولیه ی استالین به طور ناآگاهانه صورت گرفته است. بدین معنی که در بدو امر مسأله نه بر سر تحریف و دروغ سازی، بلکه بر سر پوست اندازی عقیدتی بوده است. اما هر چقدر آئین سوسیالیزم ملی با انتقادهای محکم تری روبه رو شد، به همان نسبت نیاز به مداخله ی سازمان یافته و جراح منشانه ی دستگاه بوروکراسی افزایش یافت. آن گاه آئین سوسیالیزم ملی جنبه ی قانونی یافت. و صحتش هم از طریق برهان خلف - یعنی از طریق بازداشت مخالفان - به اثبات رسید. در همان حال دوران بازسازی منظم گذشته ی حزب نیز آغاز شد. تاریخ حزب به طومارهای تصحیف شده تبدیل شد. تصحیف طومار اولیه هنوز ادامه دارد، آن هم با جنونی روزافزون.

با این حال، عامل تعیین کننده نه اختناق بوده است و نه تحریف و دروغ پردازی. پیروزی نظریات جدید، که با موقعیت و منافع بوروکراسی مطابقت دارند، متکی بر شرایط عینی موقت اما نیرومندی بوده است. اکنون این امکان برای جمهوری شوروی پدید آمده است که هم در سیاست خارجی و هم در سیاست داخلی نقشی مهم تر از آن که پیش از انقلاب در تصور می گنجید، ایفاء کند. این دولت تک افتاده ی کارگری نه تنها در میان دشمنان بی شمار ایستادگی کرده، بلکه از لحاظ اقتصادی نیز سربلند کرده است. این واقعیت مهم به افکار اجتماعی نسل جوان تر، که هنوز نحوه ی تفکر تاریخی، یعنی شیوه ی مقایسه و پیش بینی را نیاموخته، شکل خاصی داده است.

بورژوازی اروپا در آخرین جنگی که به راه انداخت بیش از آن آسیب دید که بتواند با سبک مغزی جنگ دیگری راه بیندازد. ترس از پیامدهای انقلابی تا کنون نقشه های مداخله ی نظامی را فلج کرده است. اما عامل ترس عاملی بی ثبات است. خطر بروز انقلاب هرگز جای خود انقلاب را نگرفته است. خطری که مدت های دراز واقعیت نیابد، تأثیر خود را از دست می دهد. در عین حال، خصومت آشتی ناپذیری که مابین دولت کارگری و امپریالیزم جهانی وجود دارد، بی امان به سوی انفجار می رود. رویدادهای اخیر چنان گویا بوده اند که جناح حاکم کنونی امید به "بی طرف ساختن بورژوازی" تا اتمام بنای سوسیالیزم را به کنار نهاده است؛ این امید تا اندازه ای حتی به قطب مخالف خود تبدیل شده است.

موفقیت های صنعتی سال های صلح آمیز اخیر برهان خلل ناپذیری اند بر محاسن بی نظیر اقتصاد با برنامه، این واقعیت ماهیت بین المللی انقلاب را ابدأ نقض نمی کند: اگر عناصر و تکیه گاه های سوسیالیزم در کشورهای جداگانه آماده نشوند، سوسیالیزم نمی تواند در صحنه ی جهان تحقق بیابد. تصادفی نیست که دشمنان نظریه ی سوسیالیزم ملی، همان طرف داران صنعتی کردن کشور، اصل برنامه ریزی، برنامه ی پنج ساله، و اشتراکی کردن مزارع بودند. اینک راکوفسکی، و همراه با او هزاران بلشویک دیگر، بهای مبارزه ی خود را در راه یک خط مشی شجاعانه ی صنعتی، با تبعید و زندان می پردازند. اما از سوی دیگر، هم اینان نخستین کسانی بودند که برعلیه غلو در نتایج حاصله، و برعلیه از خودرضائی ملی قد علم کردند. از طرف دیگر، آن "اهل عمل ها" ی بی ایمان و کوتاه بینی که سابقاً گمان می کردند پرولتاریای روسیه ی عقب مانده نمی تواند قدرت را تصرف کند، و

پس از تصرف قدرت منکر امکان صنعتی کردن کشور در سطح وسیع و اشتراکی کردن مزارع شدند، اینک درست صد و هشتاد درجه تغییر موضع داده اند. آثار موفقیت هائی را که که به رغم انتظارات خود ایشان به دست آمده، به طرزى سهل و ساده ضرب کرده و آن ها را به رشته ی درازی از برنامه های پنج ساله تبدیل کرده اند، و بدین ترتیب جدول ضرب را به جای چشم اندازهای تاریخی نشانده اند. این است نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور واحد.

در حقیقت امر، رشد اقتصاد کنونی شوروی هم چنان به صورت یک جریان پرتناقض باقی است. موفقیت های اقتصادی در عین تحکیم مبانی دولت کارگری، ابدأ خود به خود به ایجاد یک جامعه ی هماهنگ منتهی نمی شوند. برعکس، این موفقیت ها زمینه را برای تشدید تناقض های یک بنای تک افتاده ی سوسیالیستی در سطحی بالاتر آماده کرده اند. روسیه ی روستائی هم چنان مانند گذشته به هم کاری اروپای متمدن برای یک طرح صنعتی متقابل احتیاج دارد. تقسیم جهانی کار بر فراز دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور مجزا قرار دارد، و همین تقسیم جهانی کار است که مسیر بعدی دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور مجزا را تعیین می کند. انقلاب اکتبر روسیه را از تکامل مابقی بشریت جدا ن ساخت، بلکه برعکس، پیوند روسیه را با این تکامل محکم تر کرد. روسیه نه دیار توحش است، و نه هنوز بهشت سوسیالیزم. روسیه انتقالی ترین کشور موجود در عصر انتقالی ماست. "انقلاب روسیه فقط حلقه ای است در زنجیر انقلاب جهانی." شرایط کنونی اقتصاد جهانی به ما امکان می دهد که بدون شک و تردید اعلام کنیم: سرمایه داری به مراتب به انقلاب پرولتری نزدیک تر شده است تا اتحاد

شوروی به سوسیالیزم. سرنوشت نخستین دولت کارگری در جهان به طرزى تفکیک ناپذیر به سرنوشت جنبش های آزادی بخش شرق و غرب گره خورده است. اما این موضوع وسیع نیازمند پژوهشی مستقل است. امیدواریم به زودی به این موضوع باز گردیم.

ضمیمه ی سوم

چند نکته ی تاریخی درباره ی نظریه ی

"انقلاب مداوم"

در ضمیمه ی جلد اول این تاریخ از سلسله مقالاتی که در مارس ۱۹۱۷ در نیویورک نوشته بودیم، و از مقالات جدلی اخیر خود بر علیه پروفیسور پوکروفسکی، چکیده های مفصلی ارائه دادیم. در هر دو مورد با تحلیلی از نیروهای محرک انقلاب روسیه، و تا حدی نیز انقلاب جهانی، سروکار داشتیم. سمت گیری های اصولی بنیادی در اردوی انقلابی روسیه از آغاز قرن به بعد، براساس همین مسأله ی فوق (تحلیل نیروهای محرک انقلاب) تبلور یافته بودند. هر چه موج انقلاب خیز بلندتری می گرفت، این سمت گیری ها نیز به همان نسبت ماهیت یک برنامه ی استراتژیک را به خود می گرفتند تا آن که سرانجام مستقیماً جنبه ی تاکتیکی یافتند. سال های ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۶ دوره ی تبلور فشرده ی گرایش های مختلف سیاسی در سوسیال دموکراسی روسیه بودند. اثر ما موسوم به نتایج و چشم اندازها در همان ایام نوشته شد. این اثر در بخش های مختلف و برای مقاصد مختلف

نوشته شد. حبس نویسندگان این سطور در دسامبر ۱۹۰۵ سبب شد تا او بتواند نظریات خود را پیرامون انقلاب روسیه و چشم اندازهایش به نحوی منظم تر شرح و بسط دهد. در سال ۱۹۰۶ این مجموعه مقالات به صورت کتاب به زبان روسی منتشر شد. برای آن که چکیده هائی که در زیر از این کتاب ارائه خواهیم داد، جای درست خود را در ذهن خواننده باز کنند، باید بار دیگر به خواننده یادآور شویم که در سال های ۱۹۰۵-۱۹۰۴ هیچ یک از مارکسیست های روسیه از فکر امکان ساختن جامعه ی سوسیالیستی در یک کشور واحد به طور عام، و در روسیه به طور خاص، دفاع نمی کرد و حتی چنین فکری را هم بر زبان نیاورده بود. این فکر فقط بیست سال بعد، یعنی در پائیز ۱۹۲۴، به صورت مکتوب به بیان درآمد. در دوره ی انقلاب اول، و همین طور در سال های مابین دو انقلاب، مناقشه بر سر دینامیزم انقلاب بورژوائی دور می زد، نه بر سر امکانات انقلاب سوسیالیستی. همه ی هواداران کنونی نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور، بدون استثناء در آن دوره چشم اندازهای انقلاب روسیه را به یک جمهوری بورژوا-دموکراتیک محدود کرده بودند، و همه تا آوریل ۱۹۱۷ نه تنها ساختن سوسیالیزم ملی را محال می دانستند، بلکه عقیده داشتند که پیش از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای پیش رفته، تصرف قدرت به وسیله ی پرولتاریای روسیه ممکن نیست.

معنای "تروتسکیزم" در فاصله ی مابین ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ آن بود که انقلاب بورژوائی در روسیه نخواهد توانست بدون به قدرت رساندن طبقه ی کارگر مسائل خود را حل کند. فقط در پائیز ۱۹۲۴ بود که "تروتسکیزم" این

معنا را پیدا کرد که طبقه ی کارگر روسیه، در مسند قدرت، نمی تواند صرفاً با نیروهای خود یک جامعه ی سوسیالیستی ملی بسازد.

برای راحتی خواننده ما این مناقشه را به صورت مناظره ای ارائه می دهیم که در آن حرف "ت" نماینده ی "تروتسکیست ها" و حرف "س" نماینده ی آن روس های "اهل عمل" که اینک در رأس بوروکراسی شوروی قرار گرفته اند، خواهد بود.

۱۹۱۷ - ۱۹۰۵

ت. انقلاب روسیه بدون به قدرت رساندن طبقه ی کارگر نمی تواند مسأله ی دموکراتیک خود، و مخصوصاً مسأله ی ارضی را حل کند.

س. اما آیا به قدرت رسیدن طبقه ی کارگر به معنای دیکتاتوری پرولتاریا نیست؟

ت. مسلماً.

س. در روسیه ی عقب مانده؟ پیش از دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای پیش رفته ی سرمایه داری؟

ت. دقیقاً.

س. اما شما روستاهای روسیه را نادیده می گیرید- منظورم همان دهقان های عقب مانده ای است که در گل و لای نظام نیمه رعیتی گیر کرده اند.

ت. برعکس، گشاینده ی چشم انداز فوری برای دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه همان عمق مسأله ی ارضی است.

س. پس شما انقلاب بورژوائی را مردود می دانید؟
 ت. خیر، من فقط می گویم تا نشان دهم که دینامیزم انقلاب بورژوائی به
 دیکتاتوری پرولتاریا منجر خواهد شد.

س. اما معنای حرف شما این است که روسیه برای ساختن سوسیالیزم
 آماده است؟

ت. خیر، معنای حرف من این نیست. تکامل تاریخی چنین ماهیت منظم و
 هماهنگی ندارد. تصرف قدرت به وسیله ی طبقه ی کارگر در روسیه از تناسب
 نیروها در انقلاب بورژوائی لازم می آید. این که دیکتاتوری پرولتاریا چه نوع
 چشم اندازهای اقتصادی دیگری را باز خواهد کرد، بسته به شرایط جهانی و
 داخلی ای ست که این دیکتاتوری در آن استقرار می یابد. بدیهی است که
 روسیه نمی تواند به طور مستقل سوسیالیزم برسد. اما روسیه پس از گشودن
 دوره ی تحولات سوسیالیستی می تواند محرک لازم را برای تکامل
 سوسیالیستی اروپا فراهم آورد و بدین ترتیب به دنبال کشورهای پیش رفته به
 سوسیالیزم برسد.

۱۹۲۳ - ۱۹۱۷

س. باید اذعان کنیم که تروتسکی "حتی پیش از انقلاب ۱۹۰۵، نظریه ی
 اصیل و اینک بسیار مشهور انقلاب مداوم را ارائه داده و اعلام کرده بود که
 انقلاب بورژوائی ۱۹۰۵ مستقیماً به انقلاب سوسیالیستی منجر خواهد شد و
 نخستین انقلاب از یک سلسله انقلاب های ملی از آب در خواهد آمد." (این

عبارت از یادداشت های مجموعه ی آثار لنین، که در زمان حیات خود او منتشر شدند، گرفته شده است.)

۱۹۳۲ - ۱۹۲۴

س. پس توانائی انقلاب ما را در رسیدن به سوسیالیزم انکار می کنید؟
 ت. من اینک نیز مثل گذشته معتقدم که انقلاب ما فقط پس از پیدا کردن ماهیت بین المللی می تواند و باید به سوسیالیزم برسد.

س. پس به نیروهای درونی انقلاب روسیه ایمان ندارید؟
 ت. عجیب است که این بی ایمانی مانع از آن نشد که همان وقت که شما دیکتاتوری پرولتاریا را به عنوان ناکجا آباد مردود می شمردید، من دیکتاتوری پرولتاریا را پیش بینی و از آن دفاع می کردم!

س. اما با این حال به منکر بروز انقلاب سوسیالیستی در روسیه هستید؟
 ت. تا آوریل ۱۹۱۷ مرا متهم به مردود شناختن انقلاب بورژوایی می کردید. رمز تناقضات نظری تان در این نکته نهفته است که شما فرسنگ ها از جریان تاریخ عقب افتاده اید و اینک می کوشید خود را به آن جریان برسانید و از آن پیشی بگیرید. حقیقت آن است که رمز خطاهای صنعتی تان هم همین است.

اگر خواننده مایل به داوری صحیح پیرامون مسائل موجود در مبارزه ی کنونی جناح ها و گروه ها در کمونیزم روسیه باشد، باید سه مرحله ی تاریخی فوق را در تکامل مفاهیم انقلابی در روسیه همواره در مد نظر بگیرد.

چکیده‌هایی از مقاله‌ی سال ۱۹۰۵، "نتایج و چشم اندازها"

بخش چهارم. انقلاب و طبقه‌ی کارگر.

طبقه‌ی کارگر همراه با رشد سرمایه‌داری رشد خواهد کرد و قوی خواهد شد. به این مفهوم تکامل سرمایه‌داری همانا تکامل پرولتاریا به سوی دیکتاتوری پرولتاریا است. اما روز و ساعت افتادن قدرت به دست طبقه‌ی کارگر وابسته به سطح موجود نیروهای مولد نیست، بلکه مستقیماً وابسته به روابط موجود در مبارزه‌ی طبقاتی، اوضاع بین‌المللی، و سرانجام وابسته به یک رشته از عوامل ذهنی - سنت‌ها، ابتکارات، آمادگی برای نبرد و الخ... می‌باشد.

در کشوری که از لحاظ اقتصادی عقب مانده است، ممکن است طبقه‌ی کارگر زودتر به قدرت برسد تا در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری... اندیشه‌ی نوعی وابستگی خود به خود دیکتاتوری پرولتاریا به نیروهای فنی و منابع کشور، پیش‌داوری تنگ‌نظرانه‌ی ای است که از نوعی ماتریالیسم "اقتصادی" بسیار ساده‌نگرانه ناشی شده است. چنین نظری با مارکسیسم هیچ وجه اشتراکی ندارد.

به نظر ما انقلاب روسیه شرایطی را ایجاد خواهد کرد که در آن شرایط، پیش از آن که سیاستمداران بورژوا-لیبرال فرصت توسعه‌ی نبوغ دولت مردانه‌ی خود را بیابند، قدرت می‌تواند (و با پیروزی انقلاب باید) به طبقه‌ی کارگر انتقال یابد.

مارکسیزم پیش از هر چیز روشی برای تحلیل است. نه تحلیل متون بلکه تحلیل روابط اجتماعی. آیا در مورد روسیه درست است که ضعف لیبرالیسم سرمایه داری الزاماً به معنای ضعف جنبش کارگری است؟

عده ی پرولتاریای صنعتی، فشرده گی شان، فرهنگشان، و وزنه ی سیاسی شان، همه ی این ها بی شک به میزان تکامل صنعت سرمایه داری وابسته است. اما این وابستگی مستقیم نیست. مابین نیروهای تولیدی کشور و نیروی سیاسی طبقاتش در هر لحظه ی معین، عوامل اجتماعی- سیاسی، که همه ی ماهیت ملی و بین المللی دارند، مداخله می کنند و این عوامل تجلی سیاسی روابط اقتصادی را جا به جا، و حتی شکل این تجلی را دگرگون می سازند. با آن که نیروهای تولیدی صنعت در ایالات متحده ده برابر بزرگ تر از نیروهای تولیدی ما هستند، نقش سیاسی طبقه ی کارگر روسیه، نفوذش بر سیاست کشور، و امکان نفوذ قریب الوقوعش بر سیاست های جهانی، به مراتب از نقش و اهمیت طبقه ی کارگر آمریکا بزرگ تر است.

بخش پنجم. طبقه ی کارگر در مسند قدرت و دهقان ها.

در صورت پیروزی قطعی انقلاب، قدرت به دست طبقه ای خواهد افتاد که در مبارزه نقش اصلی را ایفاء کرده است. به کلام دیگر، قدرت به دست طبقه ی کارگر خواهد افتاد. در این جا فوراً اضافه می کنیم که بدیهی است انتقال قدرت به طبقه ی کارگر مانع از ورود نمایندگان انقلابی گروه های اجتماعی غیرکارگری به درون حکومت نخواهد شد... اما مسأله این است که محتوای سیاست حکومت را چه کس تعیین خواهد کرد؟ چه کس در حکومت،

اکثریت همگونی را تشکیل خواهد داد. مشارکت نمایندگان قشرهای دموکراتیک مردم در حکومتی که اکثریتش را طبقه ی کارگر تشکیل می دهد یک مسأله است، و مشارکت نمایندگان طبقه ی کارگر، آن هم کم و بیش به عنوان مشتی گروگان محترم، در یک حکومت قطعاً بورژوا- دموکراتیک یک مسأله ی دیگر.

طبقه ی کارگر بدون وسعت بخشیدن به پایگاه انقلاب نمی تواند قدرت خود را حفظ کند. بسیاری از قشرهای توده های زحمت کش، مخصوصاً در روستا، ابتدا به درون انقلاب کشیده خواهند شد و فقط پس از قرار گرفتن پیش آهنگ انقلاب، یعنی پرولتاریای شهرنشین، در پشت سکان دولت، به سازمان دهی سیاسی دست خواهند یافت.

... ماهیت روابط اجتماعی- تاریخی ما، که تمامی وزن انقلاب بورژوائی را به دوش طبقه ی کارگر می اندازد، صرفاً موجب مشکلات عظیم برای حکومت کارگران نخواهد بود، بلکه دست کم در نخستین دوره ی موجودیت این حکومت امتیازهای ارزشمندی هم به آن خواهد داد. این امر در روابط مابین طبقه ی کارگر و دهقان ها تجلی خواهد کرد.

در انقلاب روسیه امکان پیدایش نوعی نظام بورژوا- پارلمانی که قادر به حل و فصل ابتدائی ترین مسائل دموکراسی باشد، وجود ندارد و تا مدت ها نیز وجود نخواهد داشت... در نتیجه، سرنوشت ابتدائی ترین منافع انقلابی دهقان ها - حتی همه ی دهقان ها به عنوان یک کاست- به سرنوشت تمامی انقلاب - یعنی به سرنوشت طبقه ی کارگر- گره خورده است، در نظر دهقان ها، طبقه ی کارگر در مسند قدرت یک طبقه ی رهائی بخش خواهد بود.

اما شاید دهقان ها عرصه را بر طبقه ی کارگر تنگ کنند و خود جای او را بگیرند؟ ممکن نیست. تمامی تجربه ی تاریخ بر علیه این فرض فریاد می کشد. تجربه ی تاریخ نشان می دهد که دهقان ها از ایفای یک نقش مستقل سیاسی به کلی عاجزند.

بورژوازی روسیه کلیه ی مواضع انقلابی را به طبقه ی کارگر تسلیم خواهد کرد. از این رو بورژوازی روسیه رهبری انقلابی دهقان ها را هم باید به طبقه ی کارگر تسلیم کند. در موقعیتی که بر اثر انتقال قدرت به طبقه ی کارگر ایجاد خواهد شد. دهقان ها چاره ی دیگری نخواهند داشت جز آن که از رژیم دموکراسی کارگری پیروی کنند. گرچه حتی ممکن است این کار را، همان طور که ناآگاهانه از رژیم بورژوایی پیروی می کنند، ناآگاهانه انجام دهند! اما حزب های بورژوا پس از به دست آوردن آراء دهقان ها فوراً قدرت را برای لگدمال کردن امیدها و خوش باوری های دهقان ها به وعده و وعیدها به کار می گیرند، و در وخیم ترین وضع ممکن جای خود را به یک حزب سرمایه داری دیگر می دهند، حال آن که طبقه ی کارگر، که متکی بر دهقان هاست، تمام نیروهای خود را به کار خواهد گرفت تا سطح فرهنگی روستا را بالا ببرد و آگاهی سیاسی را در میان دهقان ها اشاعه دهد.

بخش ششم. رژیم پرولتاریا.

پرولتاریا فقط در صورت تکیه بر بیداری ملی، و تکیه بر آمال همه گانی خلق، می تواند به قدرت برسد. پرولتاریا در مقام نماینده ی انقلابی ملت و در مقام رهبر بلامنازع مردم در جنگشان با استبداد و توحش فئودالیستی، وارد

حکومت خواهد شد. اما پرولتاریا پس از رسیدن به قدرت عصر جدیدی را خواهد گشود. عصر قانون‌گذاری‌های انقلابی و سیاست‌های مثبت. و در آن مرحله بقای نقش او به عنوان سخن‌گوی بلامنزاع مردم ابداً تضمین شده نیست.

سیاست پرولتاریای به قدرت رسیده روز به روز عمیق‌تر و ماهیت طبقاتی حکومتش روز به روز مشخص‌تر خواهد شد. و بدین ترتیب پیوند انقلابی موجود مابین پرولتاریا و ملت خواهد گسیخت. در این میان ناهمگونی طبقاتی دهقان‌ها به شکل سیاسی تجلی خواهد کرد. هر چه سیاست حکومت کارگران مشخص‌تر شود و از یک سیاست دموکراتیک عام به یک سیاست طبقاتی تغییر بیابد، تعارض موجود مابین لایه‌های مختلف دهقان‌ها نیز به همان نسبت شدیدتر خواهد شد.

دهقان‌ها در مقام یک قشر زحمت‌کش از نابودی نظام ارباب‌رعیتی حمایت خواهند کرد... اما قانون‌گذاری به نفع پرولتاریای زراعی نه تنها از هم‌دلی مؤثر اکثریت دهقان‌ها برخوردار نخواهد شد، بلکه با مقاومت فعال اقلیتی از دهقان‌ها نیز مواجه خواهد گشت. پرولتاریا ناچار خواهد شد مبارزه‌ی طبقاتی را به درون روستا نیز بکشاند و بدین ترتیب اشتراک منافع نسبتاً محدودی را که بی‌شک در میان همه‌ی دهقانان وجود دارد نابود سازد. پرولتاریا از همان نخستین لحظات حکومتش ناچار خواهد شد که تهی‌دستان روستا را در برابر توان‌گران روستا، یعنی پرولتاریای زراعی را در برابر بورژوازی دهقانی قرار دهد و از این راه برای خود تکیه‌گاهی بجوید.

به محض قرار گرفتن قدرت در دست حکومت انقلابی‌ای که اکثریتش را سوسیالیست‌ها تشکیل بدهند، از همان لحظه تفاوت موجود مابین برنامه‌ی

حداقل و برنامه‌ی حداکثر هم اهمیت اصولی و هم اهمیت عملی خود را از دست خواهد داد. حکومت پرولتاریا به هیچ عنوان نمی‌تواند خویشتن را در محدوده‌ی این تمایز (ما بین حداقل و برنامه‌ی حداکثر) نگاه بدارد.

نمایندگان پرولتاریا با ورود به حکومت در مقام قدرت حاکم، و نه به عنوان مشت‌ی گروگان عاجز، به موجب همین عمل مرز مابین برنامه‌ی حداقل و برنامه‌ی حداکثر را درهم خواهد شکست. بدین معنی که اصل اشتراک را در دستور روز قرار خواهند داد. این‌که پرولتاریا در این مسیر در چه نقطه‌ای متوقف خواهد شد، به تناسب نیروها بستگی دارد، و به هیچ وجه به نیات اولیه‌ی حزب پرولتاریا وابسته نیست.

به این دلیل است که در انقلاب بورژوائی، شکل خاصی از دیکتاتوری پرولتاریا، مثلاً دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا (و یا دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقان‌ها)، به هیچ عنوان نمی‌تواند مطرح باشد. طبقه‌ی کارگر بدون تجاوز از حدود برنامه‌ی دموکراتیک خود نمی‌تواند ماهیت دموکراتیک دیکتاتوری خود را تضمین کند. هر توهمی در این خصوص شدیداً مخرب خواهد بود.

حزب پرولتاریا پس از به دست گرفتن قدرت، برای حفظ آن قدرت تا دم آخر خواهد جنگید. یکی از وسایل پیشبرد این مبارزه برای حفظ و تداوم قدرتش همانا تهییج‌گری و سازمان‌دهی است، مخصوصاً در روستاها. وسیله‌ی دیگر عبارت است از اعمال سیاست اشتراکی. اشتراک نه تنها به طور اجتناب‌ناپذیر از موقعیت حزب به قدرت رسیده منتج خواهد شد، بلکه در جوار اتکاء به پرولتاریا به وسیله‌ی این برای حفظ موقعیت آن حزب نیز تبدیل خواهد گشت.

هنگامی که موضوع انقلاب بی وقفه در مطبوعات سوسیالیستی به چاپ رسید، مطبوعات "مترقی" ما یک دل و یک زبان فریادهای خشمگین از سینه بر کشیدند. چون چنین انقلابی به علت کثرت برخوردهای اجتماعی، قیام لایه های جدیدی از توده ها و حملات بی وقفه ی پرولتاریا به امتیازهای سیاسی و اقتصادی طبقات حاکم، انحلال دستگاه استبداد و نظام ارباب رعیتی را به انقلاب سوسیالیستی وصل می کند.

نمایندگان رادیکال تر همان دموکراسی... نه فقط اندیشه ی حکومت کارگران در روسیه را خیال واهی می انگاشتند، بلکه معتقد بودند که در عصر تاریخی آتی امکان انقلاب سوسیالیستی در اروپا هم وجود ندارد. آنان می گفتند که مقدمات لازم هنوز موجود نیست. آیا چنین حرفی درست است؟ البته مسأله بر سر تعیین موعد انقلاب سوسیالیستی نیست، بلکه بر سر فائل شدن مکانی برای این انقلاب در چشم انداز واقعی تاریخ است....

(به دنبال عبارت فوق تحلیلی از مقدمات عمومی اقتصاد سوسیالیستی به عمل می آید و ثابت می شود که در حال حاضر- آغاز قرن بیستم- این مقدمات، اگر مسئله را در مقیاس اروپا و جهان در نظر بگیرد، هم اکنون موجودند.)

... در هر حال، در چارچوب مرزهای بسته ی کشورهای مجزا، تولید سوسیالیستی را، هم به دلایل اقتصادی و هم به دلایل سیاسی، نمی توان آغاز کرد.

بخش هشتم. حکومت کارگران در روسیه و سوسیالیزم.

در بالا نشان دادیم که رشد اقتصادی کشورهای پیش رفته ی سرمایه داری مقدمات عینی انقلاب سوسیالیستی را فراهم آورده است. اما در این خصوص پیرامون روسیه چه می توان گفت؟ آیا می توانیم انتظار داشته باشیم که انتقال قدرت به پرولتاریای روسیه سرآغازی برای تحول اقتصاد ملی مان بر طبق اصول سوسیالیستی خواهد بود؟

همان طور که مارکس گفته است، کارگران پاریس از کمون انتظار معجزه نداشتند. اینک نیز نمی توان از دیکتاتوری پرولتاریا توقع معجزات فوری داشت. قدرت دولت همه توان نیست. مهمل است اگر تصور کنیم که کافی است طبقه ی کارگر قدرت را به دست بگیرد تا بتواند به موجب چند فرمان سوسیالیزم را جانشین سرمایه داری کند. ساخت اقتصادی هیچ کشوری محصول فعالیت های دولت نیست. پرولتاریا فقط می تواند قدرت دولت را با تمام قوا به کار بگیرد تا تکامل اقتصاد را در جهت نظام اشتراکی، و کوتاه کردن راهش، تسریع کند.

سوسیالیستی کردن تولید در شاخه هائی از صنعت شروع می شود که کمترین مشکلات را ایجاد می کنند. در طی دوره ی نخست، تولید سوسیالیستی شکل واحدهائی را به خود خواهد گرفت که به حکم قوانین گردش کالا با صنایع خصوصی مرتبط خواهند بود. تصرفات صنعت سوسیالیستی هر چه وسیع تر باشند، محاسنش هم به همان نسبت آشکارتر خواهند بود، رژیم سیاسی جدید به همان نسبت احساس استحکام بیشتری خواهد کرد، و اقدامات صنعتی بعدی پرولتاریا به همان نسبت جسورانه تر خواهند بود. در این

اقدامات، پرولتاریا خواهد توانست که نه تنها بر نیروهای مولد ملی که بر فنون بین‌المللی نیز تکیه کند، درست به همان شکل که در سیاست‌های انقلابی خود نه تنها بر تجربه‌ی روابط طبقاتی ملی که نیز بر تمامی تجربه‌ی تاریخی پرولتاریای جهانی متکی خواهد بود.

رژیم پرولتاریا از همان بدو امر ناچار خواهد شد که اقدام به حل و فصل مسأله‌ی ارضی کند، چون سرنوشت توده‌ی عظیمی از نفوس روسیه به این مسأله گره خورده است. پرولتاریا در حل و فصل این مسأله، چنان که در حل و فصل سایر مسائل، بنا را بر تلاش اقتصادی خود خواهد گذاشت: فتح وسیع‌ترین میدان ممکن برای سازمان‌دهی صنعت سوسیالیستی. تعیین‌کننده‌ی شکل‌ها و آهنگ این سیاست در خصوص مسأله‌ی ارضی، از یک سو منابع مادی تحت سلطه‌ی پرولتاریا خواهد بود، و از سوی دیگر ضرورت گسترش فعالیت‌های پرولتاریا به نحوی که متحدان احتمالی او به صفوف ضدانقلاب سوق داده نشوند.

اما سیاست سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر در شرایط صنعتی کنونی روسیه تا چه حد می‌تواند به پیش رود؟ قدر مسلم آن است که مدت‌ها پیش از آن که این سیاست با مسأله‌ی عقب‌ماندگی فنی کشور مواجه گردد، به موانع سیاسی برخورد خواهد خورد. طبقه‌ی کارگر روسیه بدون برخورداری از حمایت دولتی پرولتاریای اروپا نمی‌تواند در قدرت باقی بماند و نمی‌تواند حکومت موقت خود را به دیکتاتوری طویل‌المدت سوسیالیستی تبدیل کند....

"خوشبینی" سیاسی می‌تواند دو شکل به خود بگیرد: می‌تواند در ارزیابی نیروهای خود و جنبه‌های مساعد موقعیت انقلابی به راه اغراق برود و وظایفی را برعهده بگیرد که تناسب موجود نیروها اجازه‌ی حل و فصل‌شان

را نمی دهد. اما از سوی دیگر هم می تواند به نحوی خوشبینانه برای وظایف انقلابی خود حدود مرزی قائل شود که منطق وضعیت موجود ناگزیر ما را از آن فراتر می راند.

ما می توانیم اعلام کنیم که انقلاب ما از حیث هدف های عینی اش یک انقلاب بورژوائی است و در نتیجه نتایج اش هم ناگزیر بورژوائی خواهند بود، و بدین ترتیب برای همه ی مسائل انقلاب حد و مرزی قائل شویم. اما با این کار چشم خود را به روی این واقعیت بسته ایم که عامل اصلی این انقلاب بورژوائی پرولتاریا خواهد بود، و تمامی جریان انقلاب پرولتاریا را به سوی قدرت سوق خواهد داد...

می توانی خودت را با این فکر تخدیر کنی که شرایط اجتماعی روسیه هنوز برای اقتصاد سوسیالیستی آماده نیستند، و بدین ترتیب فراموش کنی که پرولتاریا، پس از کسب قدرت، ناگزیر به حکم منطق موقعیتش ناچار خواهد شد که اقتصاد دولتی را بنیان بنهد.

این تعریف عام جامعه شناسانه: "انقلاب بورژوائی"، به هیچ عنوان مسائل سیاسی- تاکتیکی، تناقضات و مشکلاتی را که مکانیزم آن انقلاب بورژوائی ایجاد خواهد کرد، حل و فصل نمی کند.

در پایان قرن هجدهم، در چارچوب انقلاب بورژوائی ای که وظیفه ی عینی اش همانا استقرار حکومت سرمایه بود و بس، دیکتاتوری سان کولتها ممکن از آب درآمد. در انقلاب دیگری در آغاز قرن بیستم، که باز هم از حیث وظایف بلافصل عینی اش بورژواست، حاکمیت سیاسی پرولتاریا در آینده ی نزدیک اجتناب ناپذیر یا دست کم محتمل به نظر می رسد. پرولتاریا خود باید تضمین کند که این حاکمیت، برخلاف امید برخی واقع بینان بی فرهنگ،

ماجرای زودگذری نخواهد بود. اما شتابی به خرج نداده ایم که: آیا این دیکتاتوری پرولتاریا به نحوی ناگزیر مرزهای انقلاب بورژوائی را درهم نخواهد شکست؟ آیا ممکن نیست که این دیکتاتوری پرولتاریا، براساس میانی جهانی- تاریخی، چشم انداز موفقیتی را در برابر خود بگشاید که پس از درهم شکسته شدن این مرزهای تنگ میسر خواهد شد؟

(پس از عبارات فوق شرح و بسط این اندیشه به دنبال می آید که به احتمال قوی انقلاب روسیه می تواند انقلاب پرولتری را در غرب به راه بیندازد و آن انقلاب پرولتری به نوبه ی خود تکامل سوسیالیستی روسیه را تضمین کند.)

باید اضافه کنیم که در نخستین سال های موجودیت بین الملل کمونیست، اثری که چکیده اش را در بالا نقل کردیم به عنوان تفسیر نظری انقلاب اکتبر رسماً به زبان های خارجی منتشر شد.